كتاب ذخيرهٔ خوارزمشاهي في الطب

مجلد ٢٧

اوداره چقاده فارسی

٢٧٢١

I

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد واستنسخ العادة
وتعلم والله السامع ضاعف الله اجره وافاده وا
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين
عفي عنهما

ذخیرهٔ خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة علی النبی محمد وعلی آله الطاهرین

چون تقدیر ایزد چنان بود که جمع کنندهٔ این کتاب بندهٔ دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجل العالم العادل المؤید المنصور ولی النعم
قطب الدین نصرة الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة فخر الامة تاج المعالی امیر الامرا ارسلانتکین
یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد بن یمین الملک سیف امیر المؤمنین ادام الله دولته وحرس قدرته واعلی کلمته
ونصر الویته قصد خوارزم کرد و بخدمت این خداوند نیک بخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوشی
هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و ایمنی که در ولایت هست
هیبت و سیاست او و مزهٔ آن بیافت بدین مقام کرد و اندر سایهٔ عدل و دولت او بیاسود و نعمت و حشمت
او بسیار گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب دانست حق نعمت شناختن و شکران گزاردن و رسم
خدمت بجای آوردن و ثمرهٔ علمی که مدتی از عمر خویش اندران گذرانیده است اندر ولایت نشر کردن برین نیت
این کتاب بنام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیرهٔ خوارزمشاهی نام کرد تا همچون نام او اندر آفاق معروف
گردد و همچون خوب نامی او اندر جهان دیر بماند و بپارسی ساخت تا برکات دولت او منفعت این کتاب بهر کسی برسد
و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله عز و جل اما باید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوشتر
و صافی تر باشد و بیشتر خلق را بسازد و هر نباتی که اندرین هوا بروید خوشتر و گوارنده تر باشد و هر آدمی که ازین هوا نفس
گیرد دل و دماغ او قوی تر باشد و حاسهای او درست تر و همچنین جانوران دیگر تن درست باشند و گوشت ایشان
خوشتر و آب این ولایت آب جیحون است و از جملهٔ آبها ستوده است و هر زمین که ازین آب خورد نبات او خوشتر
و گوارنده تر باشد و زمین این ولایت لختی شوره دارد و بدین سبب پوسیدگی کمتر پذیرد و [illegible] زیان کار کمتر تولد
کند و نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد لیکن با این همه خیرات اتفاقهای ناموافق بسیار است یکی از آن جمله آنست
که هوای بدین درستی و پاکیزگی بسبب بخار این پلیدیها که اندر شهر هست هوای شهر ناخوش و زیان کار می شود
و دیگر آنکه بیشتر خوردنیهای ایشان بوسانند پس می خورند چون ترینه و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن و ماهی خشک و تازه
و کرنب بسیاری خورند و اندر زمستان خربزه های نارسیده و نیم خام می خورند و بعضی ازین چیزها تری نگداشته
باشد و چون تهی گشته از آن نیز می خورند بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیاری باشد و بسبب

صعبی چون زکام و نزله بسیاری باشد و این مردمان نزله و زکام را آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا بگرمی گراید
و ماهها اندرین نوعی گیرد و بگدازد و اندر سیلان آید مایهٔ نزله بسینه و بروده فرود می آید علتهای سل و زحیر و اسهالها
گوناگون می بخشد چون بندهٔ دعاگوی جمع کنندهٔ این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی
حال این ولایت بدید و حاجتمندی اهل ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند
بساخت و چون اندر مدت مقام همیشه مجلس این خداوند علما بزرگ و ایمهٔ روزگار حاضر دیده اندر
هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکتهٔ شنیدی که بسیار بزرگان ازان غافل باشند و اگر
وقتی اندر مسئله سوالی فرمودی مشکل بودی که هر کسی از عهدهٔ جواب آن بیرون شوانستی آمد و این معنی
گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت
درست و ذهن راست و فطنت تمام جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین محکی عرض
توان کرد و خزانهٔ این خداوند را بشاید و اگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمده است لفظهای تازی
که معروف است و بیشتری مردمان معنی آن دانند و بتازی گفتن سبک تر باشد آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد
تا از تکلیف دورتر باشد و بر زبانها روانتر ان شاء الله عز و جل و ازین لفظها بیشتری با پارسی گفته آمد تا هیچ
پوشیده نماند و هر کتابی را که اندر هر علمی کرده اند فایده و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب
تمامی است از بهر آنکه قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچ طبیب را اندران باب بباید دانست از علم و عمل
تمامی یاد کرده آید و معلوم است که برین نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیار کتابهای بزرگ
کرده اند هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی مقصودی
بکتابهای دیگر باز نگردد و اندر هر جای بجوید مراد او حاصل نشود و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر
هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب باز گشتن بکتابهای بسیار خاطر پراکنده نشود و خادم
دعاگوی اندران روزگار که طب همی خواند و کتابهای طبی همی نگریست بسیار تمنا کردی که کتابی یافتی که هر چه از طب
همی باید دانست اندران جمع بودی و برین نسق هیچ کتاب نیافت پس ببرکات دولت این خداوند آنچه
تمنا کرده بود قصد کرد تا ساخته شد و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این
خداوند چنین کتابی [illegible] کرده شود و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت
گزارده باشد و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها برابر کنند فرقی که میان این کتاب
و دیگر کتابها هست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمامست و انصاف جویندگان این علم اندرین کتاب
داده شده است و طریق رسیدن بمقصود طب بر همگنان کوتاه کرده و بدانچ اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمد الله ومنّه

و این کتاب

نه بخش است و هر بخشی کتابی است

جزو دوم

از گفتار چهارم اندر تشریح عضلها و این جزو سیزده باب است

باب نخستین
اندر تشریح عضله و شناختن منفعت آن و انواع و هیئت آن برطریق کلی

باب دوم
اندر تشریح عضلها که حرکت اندامهای روی بدان است

باب سوم
اندر تشریح عضلهای سر و گردن

باب چهارم
اندر تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای عظم لامی

باب پنجم
اندر تشریح عضلهای حلقوم

باب ششم
اندر تشریح عضلهای زفان

باب هفتم
اندر تشریح عضلهای کتف

باب هشتم
اندر تشریح عضلهای دست

باب نهم
اندر تشریح عضلهای دم زدن که سینه را و پهلوها را بجنباند

باب دهم
اندر تشریح عضلهای پشت

باب یازدهم
اندر تشریح عضلهای شکم

باب دوازدهم
اندر تشریح عضلهای قضیب و خایه و مثانه و مقعد

باب سیزدهم
اندر تشریح عضلهای پای

جزو سیوم

اندر تشریح عصبها و این جزو شش باب است

باب نخستین
اندر شناختن عصب و منفعت آن برطریق کلی

باب دوم
اندر تشریح عصبها که از دماغ رستست

باب سوم
اندر تشریح عصبها که از نخاع رستست و از مهرهای گردن بیرون آمدست

باب چهارم
اندر تشریح عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمدست

باب پنجم
اندر تشریح عصبها که از مهرهای پهنه بیرون آمدست

باب ششم
اندر تشریح عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمدست

جزو چهارم

اندر تشریح رگهای که از جگر رستست و اوردة گویند و این جزو چهار باب است

باب نخستین
اندر تشریح رگها که از جگر رستست

باب دوم
اندر تشریح رگها اجوف که بسوی بالا برآمدست

باب سوم
اندر تشریح رگها دست

باب چهارم
اندر تشریح بخش دوم از اجوف

جزو پنجم

اندر تشریح شریانها و این جزو هفت باب است

باب نخستین
اندر یاد کردن شریان برطریق کلی

باب دوم
اندر تشریح شریان وریدی

باب سوم
اندر تشریح شریان بزرگ

باب چهارم
اندر تشریح شریان که بسوی بالا برآمدست

باب پنجم
اندر تشریح شریان سباتی

باب ششم
اندر تشریح شریان که بسوی زیر فرو آمدست

باب هفتم
اندر یاد کردن شریان که با ورید است

گفتار پنجم

اندر تشریح اندامهای مرکب و این گفتار هفده باب

باب نخستین
اندر یاد کردن اجزاء سر و تشریح دماغ

باب دوم
اندر تشریح چشم

باب سوم
اندر تشریح گوش

باب چهارم
اندر تشریح بینی

باب پنجم
اندر تشریح زفان

باب ششم
اندر تشریح حنجره و حلق

باب هفتم
اندر تشریح قصبهٔ حلق و شش

باب هشتم
اندر تشریح دل

باب نهم
اندر تشریح مری و معده

باب دهم — **باب یازدهم**
اندر تشریح جگر — اندر تشریح زهره

باب سیزدهم
اندر تشریح رودها

باب چهاردهم — **باب دوازدهم**
اندر تشریح گرده — اندر تشریح سپرز

باب پانزدهم
اندر تشریح مثانه

باب شانزدهم
اندر تشریح خصیه و قضیب

باب هفدهم
اندر تشریح رحم

گفتار ششم

اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است

باب نخستین
اندر شناختن که قوتها چندست برطریق کلی

باب دوم
اندر شناختن قوت طبعی

باب سوم

اندر شناختن قوت حیوانی

باب چهارم

اندر شناختن قوتهای نفسانی

باب پنجم

اندر شناختن فعلهای اندامها و هر فعلی بچند قوت تمام شود تمام شد فهرست کتاب نخستین

کتاب نخستین

اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن مایها و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها و قوتهای اندامها

گفتار نخستین

اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن حالها

باب نخستین

اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب

طب صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم و درستی و بیماری او نگاه کند تا چون مردم تن درست باشد بصناعت طب تن درستی بروی نگاه دارد و چون بیمار گردد بتدبیرها و صواب وی را بحال تن درستی باز می آرد چندانک ممکن گردد و بنزدیک داشتن چیزها سودمند و دور داشتن چیزها زیان کار بیماری از وی دوری کند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تن درستی و بیماری که چیست و چند است و از شناختن بیماری و تن درستی و از شناختن چیزهای سودمند و زیان کار و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست از آنچ بداند که تن درستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و چگونه و کی بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هرگاه که طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب بداند باید که هرچه تن مردم را طبیعی است بشناسد و هرچه ناطبیعی است بشناسد و چیزهای طبیعی مردم بر چهار گونه است گونه نخستین چیزها است که تن مردم بدان بر پای است و آن شش چیز است یکی مایه چهارگانه است که تن مردم از آن فراهم شده است و آن مایها آتش است و آب و هوا و خاک دوم اندامهای یکسانست و آن اندامهاست که از اندامهای یکسان فراهم نهاده اند و درهم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهایی است که هر پاره از آن بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن چه گوشت مثلا همان نام دارد و همان صفت که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامها که از اندامهای یکسان فراهم نهاده است و درهم پیوسته چون دست و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراهم نهاده و درهم پیوسته و نام و صفت و مزاج هر یک دیگر است و بوجهی دیگر مثلا از دست یک جزو انگشت است و دیگر ناخن و دیگر کف و چهارم ساعد نام هر یک و کار هر یک دیگر است بدین سبب آن اندامها را یکسان گفته اند و این دیگر اندامها پیوسته و بتازی از آن بسیط گویند و متشابه الاجزا نیز گویند و این را مرکب گویند و الاعضاء الالیه نیز گویند و سوم اخلاطست چون رطوبت و خون و صفرا و سودا و چهارم روحهاست چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود پنجم طبعها و مزاجها این چهار چیز گفته شد ششم قوتها چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه گونه دوم چهار چیز است یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بر آن زاده باشد دوم حالهای او اندر

سالهای عمر سوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خوی کردن با چیزها گونه سوم حالها چیزهاست که بیرون تن اوست و حالهای شهرها و خانها گونه چهارم حالهای تن درستیست که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و مزاج روحها همه چنان باشد که باید و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کارهای خویش می کنند بتمامی و آسانی اینست چیزهای طبیعی و هرگاه که ازین چیزها یکی بگردد و بر خلاف آن شود که باید آن حال ناطبیعی باشد و ناتن درستی و بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب بنزدیک طبیبان چیزیست که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببها آنست که سبب تن درستیست خاصه و بعضی سبب بیماریست خاصه و بعضی آنست که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانک باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها چنین شش جنس است و طبیبان از الاسباب الستة گویند یکی هواست دوم طعام و شراب و داروها و سازهای دست کاران سوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزها از تن و نا آمدن چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و چیزی که سر از آن همی پالاید یا نیاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم و خشنودی و مانند اینست تمامت چیزها که طبیب را بباید دانست تا جزو علمی دانسته آید و جزو عملی آنست که باید که طبیب داند که او را اندر نگاه داشتن تن درستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت و آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت حاصل گردد که طبیب این همه دانسته باشد

باب دوم

از گفتار نخستین اندر شناختن منفعت طب

باید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از مایه و صورتی و مایه چیزیست فراهم آورده از چهار مایه یک با دیگر ناپاینده و ناگنجنده یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب ناپایداری مایها که مایه اوست و از آن فراهم آورده اندر تباه شونده است و بسبب آنک جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و صورت قوتیست که همیشه کوشانست تا این ماده بماند و این پیوند که مایها را با هم افتاده است گسسته نشود تا هم برین حال که هست بماند لیکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و مایها بطبع از هم گشادگی و گریز می جویند و هرگز کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نیاید و از بهر اینست که این صورت همیشه مایها را بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم را اندر میان هوا و پیرامون گرما همی باید بود و با آب و آتش و خاک سرو کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت و این همه سببهاست که اندرون تن او را از حال بحال می گرداند

و بار می‌شود با سپس بیماری تباه کننده که ازین است و تن او را ازان فراهم آورده اند چنانک یاد کردیم لاجرم
کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند پس اثری نیست • پس بضرورت چیزی بایست کاین صورت
را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد و آن علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است • و هرگاه که ایزد تعالی
تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق بیفتد که قوت صورت با تدبیر طبیب یار شود این پیوند میان مایهاء تن دیرتر بماند و
چندانک بماند این تن تندرست حال‌تر و تن درستتر و اگر بیمار شود از بیماری آسانتر و زودتر بیرون آید باذن الله عز و جل

باب سوم

از گفتار نخستین اندر شناختن مایهاء چهارگونه

بباید دانست که تن مردم و تنهاء دیگر جانوران و جز جانوران همه از آتش و هوا و آب و خاک فراهم آورده است
و آمیخته و سرشته و مادهٔ همه چیزها که زیر فلک ماه است این چهار مایه است و این را بتازی ارکان گویند و عناصر
نیز گویند و هر یک ازین چهار جسمی است و جزوی ازوی مخالف جزوی دیگر نیست لیکن هر جزوی ازوی که از هم جدا آید
همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزو و با آمیختن همه چیزها ازین مایها بکار بیشی است و هر چیزی را از یکدیگر جدایی
بیشی که درین مایهاست چنانک چیزی را که مایهٔ آتشی بیشتر باشد گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایهٔ هوایی بیشتر
باشد گویند گرم و تر است و چیزی را که مایهٔ آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است و چیزی که مایهٔ خاکی بیشتر باشد
گویند سرد و خشک است و این هر چهار مایه ضد یکدیگرند یعنی دشمن یکدیگر و با یکدیگر ناگنجنده و ناسازنده باشند ایزد تعالی
این چهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست سازگاری پدید آورد و بسبب آمیختگی
و سازگاری اندر هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسان نماندست و قوتها همه شکسته شدست
چنانک هیچ یک را ازین چهار جداگانه نتوان یافت و بباید دانست که ازین چهار مایه دو سبک است و دو گران سبک
آتش است و هوا و گران آبست و زمین اما زمین جسمی است یکسان جایگاه او فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد و اگر
پاره‌ای ازوی بر هوا از جای خویش بیرون آرند بطبع بجای باز شود و معنی گرانی او اینست و بدین سبب گرانتر از همه و فرود
تر از همه اوست و طبع او سرد و خشک است و منفعت او اندر همه تنی آنست که آن تن را از هم تا بپای داری باشد
و بران نهاده که بنهند بماند و آب جسمی است یکسان جایگاه او آنست که گرداگرد همه روی زمین اندر آمده باشد و روی آن
بپوشانید و از بهر آنک او سبکتر از زمین است و معنی سبکتری او جز این نیست که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او اندر آمده
لیکن سببی هست که پاره‌ای از زمین از آب برهنه کردست و شناختن آن سبب در علم طب نیست لیکن اندرین کتاب
بدان اشارتی کرده شود تا سخن تمامتر و آراسته‌تر باشد بباید دانست که آن سبب عنایت ایزد سبحانه و تعالی که پاره‌ای
از روی زمین از آب برهنه کرد تا آن آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم آنست که آنجای از آب برهنه
کرد بیشتر از روی از سوی شمال کرد تا این آرامگاه خوشتر باشد و هوای او درست و صافی‌تر بود و باشندگان او قوی‌تر
و تندرست‌تر باشند و عنایت سوم آنست که چون آن جای از آب برهنه کرد علم ازلی از پیش رفته بود که باشد که آن

را از آب چاره نباشد درین پارهٔ زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرد و آب را از روی پراکنده کرد تا همه جایها باید
ازو می‌رسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره می‌باشد پس از آنجا که طبیعت آبست آب سبکتر از زمین است و جای او بالای
زمین است و از آنجا که عنایت ایزدی است درین پارهٔ زمین که آرامگاه جانوران است بیشتر از آب بسته شد
و بهتر جای آب و زمین یکی کرد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرد که نه آن زمین گرانتر آید و نه این ازان سبکتر نماید هر دو بهم آمیخته
می‌باشند از بهر صلاح جانوران را تبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آنست که او را
آسان از هم پراکنده توان کرد و آسان بیکجای گرد توان کرد و همه نگارها و همه نهادها باسانی بپذیرد لیکن نگاه نتواند داشت و بران
نهاد نماند و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که ماده تنها بزودی و آسانی بهر نهادی که خواهند بتوان نهاد و فرمان بر
دار باشد اندران از بهر آنکه چیزی تر اگرچه از نهادها زود بگردد زود پذیرنده باشد از آنجا چنانک خشک اگرچه نهادها دیر پذیرد
دیر از نهاد بگردد پس آفریدگار جلت قدرته بحکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی
با آب پذیرندهٔ هر نهاد گردد و دیرانی ازوی نشود و چون پستی در وی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی با خاک تن داری و استواری
تا چون جسمی را بر نهادی بنهند و آن نهاد دیر بماند و هوا جسمی است یکسان و جایگاه او آنست که برتر از آب باشد و
فرود تر از آتش و بدین سبب گفته‌اند که هوا سبکتر از آبست و گرانتر از آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت هستی
او اندر هر چیزی آنست که چیزها لطیف و سبک باشد و گشادگی میان جزوها بهر تنی پدید آید و آنچ سوختن و افروختن را شاید
بسبب گشادگی جزوها او زود برافروزد **سوال** کنند گویند اگر هوا ترست چرا چیزها که اندر میان هواست
تر نمی‌شود چنانک از آب تر شود **جواب** آنست که تر چیزی را گویند که باسانی پراکنده شود و از هم
جدا گردد و باسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد چنانک از حال آب معلوم است و هوا
اندرین باب از آب لطیف‌تر و فرمان بردارترست نه بینی که هرگونه آواز و داز او از سخن گوی متحرک شود و موج
کند و تقطیع و شکل حروف بپذیرد و اندر آب این لطافت نیست پس اگر گوییم تری هوا افزونتر از تری آبست درست باشد
اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ‌تر از قوام هواست و قوام غلیظ باید تا لختی آلوده گردد با چیزی که
بدو باز آید بماند و تر کردن آب اینست که هرچه بدو باز آید لختی آلوده گردد بدان چیز بماند نبینی که اگر کسی انگشت
بروغن فرو برد آلودگی از روغن بر انگشت او افزون از آلودگی آب باشد از بهر آنک قوام روغن غلیظ‌تر از قوام
آب باشد ازینجا معلوم گردد که سبب تر کردن آب آنست که قوام او غلیظ‌تر از قوام هواست و بر هرچه بگذرد لختی
نمی بازگیرد و سبب تر ناکردن هوا آنست که قوام او لطیف است و بر هرچه بگذرد هیچ ازوی بدان چیز باز نگردد
و آتش جسمی است یکسان بالای همه است و سبکتر از همه از بهر آنک جایگاه او روی فلک قمرست
که سوی ماست و غایت سبکی او اینست و طبع او گرم و خشکست و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که همه چیز
ها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و بقوت او جزوها و هوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت
سردی آب و زمین بدو شکسته گردد و از طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختگی شود بتقدیر العزیز الحکیم

پدید آید

و از بهر آنک کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار
معنی حاصلست دانستیم که ارکان جز بدین چهار نیست • و بباید دانستن که سردی زمین کمتر از سردی آبست
و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده شد مایه نخستین است مر اندامها یکسان را که اندر باب
گذشته یاد کرده آمد و تن مردم را و تنهاء دیگر جانوران را مایه دوم اندامهای یکسان است و اندر بعضی اندامها یکسان چون استخوان
و گوشت و پوست مایه خاکی بیشترست • و اندر خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشترست و اندر مزاج
مایه هوای و اندر استخوان مایه خاکی بیشتر از انست که اندر گوشت بیشتر از انست که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامهای
یکسان هر مایه باندازه دیگرست و اعتدال تن و درستی هر اندامی در انست • و بباید دانست که آتش دشمن آبست دشمنی
تمام از بهر آنک بگرمی و خشکی ضد اوست و دشمن زمین است نه دشمنی تمام از بهر آنک بگرمی تنها ضد اوست • و هوا
دشمن زمین است دشمنی تمام از بهر آنک بگرمی و تری ضد اوست • و دشمن آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنک بتری
تنها ضد اوست • و دشمن آبست نه دشمنی تمام از بهر آنک بگرمی تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند
و گرمی قوی ترست • و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پذیرنده اند و تری زود تر پذیرا شد • و از بهر آنک گرمی اندر کار کردن
اندر هر چیزی قوی ترست و تری اندر پذیرفتن زود تر پذیرنده تر است • و تولد کردن چیزها یعنی جوشیدن و بالیدن
نباتها و اندامها از گرمی و تری باشد ازین جا که معلوم گردد که اندر هر یکی ازین مایها قوتی است فعل کننده و قوتی
فعل پذیرنده و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید • و همچنین چون خشکی
اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید و سردی از تری زود تر ازان اثر کند که از خشکی • و از بهر آنک
این مایها دشمن یکدیگرند و با یک دیگر کوشنده اند و اندر یکدیگر اثر کننده اند و از یکدیگر اثر پذیرنده اند و اندر هر اندامی از اندامهای
یکسان هر مایه باندازه دیگرست مزاج هر اندامی از گونه دیگرست و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و کشادگی و جزو و
پیوستگی ان و نرمی و سختی هر یک از گونه دیگرست • و از بهر آنک زادن آدمی از آب مادر و پدر است و هر دو آب از خون
پدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات یا از حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه
از مایه چهارگانه است • و از هر مایه اندر هر نباتی باندازه دیگرست • و هر نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب
و زمین آن جایگاه دارد و بس هر غذایی که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذای خیزد و هر آبی از ان مرد و زن که از خون ایشان
خیزد و هر تنی که از ان آب خیزد هر یک بر طبعی و مزاجی دیگر باشد بدین سبب حالها و طبعها و مزاجها اندر خور مزاج مادر و پدر باشد این
قدر انست که طبیب را از حالهای تن مردم و حالهای مایها بباید دانست

گفتار دوم

اندر شناختن مزاج

باب نخستین

اندر یاد کردن مزاج که چیست و چگونه پدید آید

بباید دانست که هر جسمی که فرو شود که ماهیت آمیخته و سرشته است از چهار مایه که ازو ارکان و عناصر نیز گویند
و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت بپارسی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را صورتها گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار
ضد یکدیگرند و گوهر همه مایها یکسان است و هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده
و هر یک بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهرها از گوهر یکدیگر اثر پذیرند و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند
و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرند و گوهر یکی غلبه کند و قوی تر آید این را که غلبه و قوت او را بود دست کان گویند
و اگر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد و انرا استحالت گویند
و بدین استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید انرا مزاج گویند • و اگر چهار کیفیت که یکی گرمست و دوم سردی
و سوم خشکی • و چهارم تری دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و ان دو دیگر که بماند یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر مزاج اندر ان
دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشد و این دو کیفیت دیگر که یکی قوی تر آید و دیگر ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز خوانند چنانکه
اندر سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشکست • و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند
مزاج ترست • و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرمست و اگر سردی بر گرمی غلبه
کند گویند مزاج سردست این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند • و این چهار مزاج مفردست که یاد کرده آمد و فزون ازین مزاجی
مفرد نیست از بهر آنک ارکان فزون ازین چهار نیست • و هر گاه که هیچ دو کیفیت با یکدیگر برابر نیاید لیکن دو کیفیت
غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک • و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر و فزون
ازین ممکن نیست از بهر آنک اگر مزاج جسم صورت بندد واجب کند که اندران مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب
باشد و هم مغلوب و این محالست از بهر آنک ممکن نیست که مزاج باشد گرم و سرد • و یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است
که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت باز کوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که انرا معتدل راستین
گویند پس چون اندر مزاجها نگاه کرده شود • مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد • و چهار مرکب چنانک یاد کرده آمد
و مزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل راستین باشد و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر وی
راستاراست باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست • و نزدیک طبیبان معنی
اعتدال تمامی بخشش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامها یکسان چندانک او را بکار آید از گرمی
و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده • از بهر آنک هر اندامی را از اندامها یکسان مزاجی و اعتدالی
خاصست و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیگر گیرد اعتدال او نباشد چنانک اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج
مغز گیرد یا مزاج استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن باطل شود • از بهر آنک اعتدال تن مردم انست که اندامها و
او هر یک بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد چنانک اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج هر اندامی اندر هر تنی حدی است
که هر گاه که بدان حد باشد معتدل باشد و اگر از ان حد بگذرد و بیشتر یا باز پس تر افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها که برین
ساخته شدست عنایتی بزرگست از آفریدگار تبارک • و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر
چون دماغ باز کوشد و برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند
تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند همگی هر تنی را مزاجی معتدل باشد نه معتدل راستین لیکن اعتدال که آن

تن بدان درست باشد و بباید دانست که همچنانکه هر اندامی را مزاجی خاصه است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاصه است
و از چندین هزار خلق که خدای تعالی بیافرید هرگز دو تن یک مزاج را پیدا نیست و نبود و نباشد بینی که از چندین چندین
هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را بالا و پهنا و توانایی و ناتوانایی و دلاوری و بددلی و کم خورشی و بسیار خورشی
و فربهی و لاغری و نزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نماند و برافزودی
این همه بسبب برافزودی مزاجهاست و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست
و دشمن خویش را و خویش و بیگانه و آشنا را و فرزند را زود بشناسد و تا مثلا حق که جعفر را باشد احمد نستاند تبارک الله
رب العالمین و ارحم الراحمین و هم چنین مردمان هر اقلیمی و هر هوای را مزاجی و اعتدالی خاصه است مثلا مردمان
هندوستان را مزاجی و اعتدالی است که بدان تن درست باشند و مردمان صقلاب را مزاجی و اعتدالی دیگر که بدان تن درست
باشند اگر هندو را مزاج بگردد و بمزاج صقلابی شود از اعتدال بگردد و بیمار شود و اگر صقلابی بمزاج هندو شود هم
چنین باشد و معتدل را با نامعتدل از هشت روی قیاس توان کرد یکی آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج
هر چه بیرون اوست قیاس کنند چنانک اگر مزاج مردم را با مزاج دیگر موجودات کانی و نامی قیاس کنند مزاج
معتدل مزاج مردم باشد دوم آنک شخصی را از نوع انسان هم با نوع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست بباید
دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضی است فراخ یعنی برافزودی اندر مزاجهای مردمان بسیار است و این برافزودی را دو
طرفست و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال زندگی نماند و این دو طرف
را یک میانه باشد و این میانه بقیاس با آنچ میل باطراف دارد معتدل باشد و آنچ میل باطراف دارد بقیاس با این
میانه معتدل نباشد سوم آنک صنفی را از نوع اصناف آن نوع قیاس کنند و هم چنانک اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال
اصناف را عرضی است لیکن این عرض بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند بی شک دو طرف و
وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با اطراف معتدل‌تر از هر دو طرف باشد چهارم آنک شخصی را از صنفی هم با اشخاص
آن صنف قیاس کنند اندر اشخاص هم چنان دو طرف و وسطی باشد این وسط ازین صنف بقیاس با اطراف این صنف
معتدل‌تر باشد پنجم آنک شخصی را از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با تن او معتدل باشد
از بهر آنک هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم آنک اندامها را با یکدیگر قیاس کنند
مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل باشد و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانک اعتدال استخوان که سرد و خشک باشد
و خشکی او بیش از خشکی همه اندامها باشد این مزاج استخوان را اندر حق خویش معتدل باشد و بقیاس با یکدیگر اندامها معتدل
نباشد و همچنین اعتدال دماغ که سرد و ترست و تری او بیش از تری همه اندامها باشد این مزاج اندر حق دماغ
معتدل باشد و بقیاس با یکدیگر اندامها معتدل نباشد هفتم آنک شخصی باشد که مزاج همه اندامها او بر تمامترین اعتدالی
باشد اگر این شخص را با شخص دیگر قیاس کنند مزاج او معتدل‌ترین و زکاری از روزگار عمر چنانک اندر باب مزاج
سالهای عمر یاد کرده آید و بباید دانست که هر گاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل

تر باشد و هر گاه که اصناف مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل‌تر باشند بشرط آنک مزاج مسکن
ایشان بسببی از اسباب زمینی بنگردد چون کوه و دریا و غیر آن و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان معتدل‌ترین
شخصی از معتدل‌ترین صنفی و از اندامها مردم پوست از بهر آنک پوست با اعتدال راستی نزدیکتر است و از همگی پوست پوست
کف دست و از پوست کف دست پوست سرها انگشتان و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه
یعنی انگشت تسبیح کن است که با اعتدال راستی نزدیکتر است از بهر آنک پوست جسمی است از لیف عصبها و از رگها بافته
بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشته و میان ایشان مزاجی معتدل
پدید آمده است و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که را بهم بیامیزند چنانک هیچ یک بر دیگر غالب نباشد
از لمس آن آگاهی نیابد چنانک بسیار باشد که مردم جراحتی دارد یا ریشی یا رگ زده باشد و در خواب از آن جراحت یا از ریش
یا از سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که تری بیابد و خون سرد شود از بهر
حرارت خون و حرارت آنک از جراحت و از ریش مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد
و تا گرم‌تر یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را با اعتدال راستی نزدیک
کرد تا دو سو را او باشد بدریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسودنی و از بهر آنست که مردم گرمی و سردی و درشتی
و نرمی چیزها را بکف دست آزماید خاصه بسر انگشت از بهر آنک این پاره از پوست معتدل‌ترست و چون حاکمی است
که بهیچ سو میل نکند تا هر چیز را که بسود میل باشد زود بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند
گشتست و این عنایتی بزرگست از آفریدگار سبحانه و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا بپوست او رسد خویشتن را از بهر
دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامها گرم مردم را و اخلاط را که بر تن اوست با پوست سر انگشت او قیاس کنند
دل او گرم‌تر از همه باشد پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگها دیگر باشد پس گوشت
پس رگها شریان پس رگها دیگر پس پوست و چون اندامها سرد را و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم
سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزی است نرم‌تر از استخوان و سخت
تر از عصب و بر سر شانه دست و بر سر پهلوها پیدا تر باشد پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع
پس دماغ و شرح این نامها اندر جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضلهاست گفته آید ان شاء الله تعالی و چون
اندامها و اخلاط تر را با سر انگشت قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس فربهی پس شش پس جگر
پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت دل پس گوشت گرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس
کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ
پس عصبها حرکت پس دل پس عصبها حس از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل گرم‌ترست و بلغم
سردترست و هم بلغم ترترست و موی خشک‌ترست و هر گاه که نهاد و پیوندها مرکب چون دست و پای و
غیر آن درست باشد و مزاج اندامها یکسان همه با اعتدال باشد قوت همه اندامها و کار آن تمام آید و هر گاه که نهاد

یا مزاجی بگردد بدان اندازه خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید و نهاد اندامها مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد ازینجا توان دانست که تن درستی را و درست اندامی را و تمامی کار هر اندامی را سبب نخستین آنست که مزاج اندامها یکسان همه معتدل باشد اعتدال خاصه که هریک را هست و هیچ از آن اعتدال بگردد همه سستی و نقصان و بیماری باشد

باب دوم

اندر شناختن مزاجها عمر و شناختن مرگ طبیعی

عمر مردم بر چهار بخش است یک بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزودن است و این تا کاه پیش یا نزده و شانزده سال باشد و دوم روزگار رسیدگی و تازگی و این مدت سی سال باشد و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود بس از آن روزگاری باشد که پیداست که بر آن تمام شد کی بماند و این تا مدت سی و پنج سال و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سوم روزگار کهلی است و کهل را بپارسی دوموی خوانند و درین روزگار بهری از قوت جوانی با وی باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی قوتها پدید می آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان تمامی بشصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی برابر آید و جمله عمر ایشان صد و بیست سال رسد باذن الله عز و جل اما مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی و تا رسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر بود و از نزدیک سالها رسیدن تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر سالها جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوان را باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد لیکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری اثر گرمی چندانک هست بنماید و چون بسالها جوانی رسیدن تریها بعضی خرج شده باشد گرمی فزون تر نماید و با آنک چنین نماید مردم اندر سالها جوانی معتدل تر از همه سالها باشد لیکن بقیاس پس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنک اندر طفلی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن تری که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سال گرمی کمتر شود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشند و از پس شصت سالگی که بروزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر می شود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورت است از بهر آنک که مایهٔ گرمی تری است چنانک مایهٔ فروغ چراغ روغنست چون روغن کمتر می شود فروغ چراغ کمتر می شود پس همچنین بسبب آنک تریها اصلی را گاهی هوای پیرامن و گاهی گرمی اصلی خرج می کند چنانک فروغ چراغ روغن را و گاهی بحرکتها و کارها که مردم کند می گدازد و خرج می شود و گاهی باندیشها و غمها خشک می شود و گاهی بگشادگیها تحلیل می پذیرد و پراکنده می شود و این خرجها پیوسته می باشد و از غذاها بدل آن تمام بجای باز نشود از بهر آنک هر چند روزگار بر می آید گواریدن طعام کمتر می شود و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچ خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لیکن تری غریب سرد و تر گرد می شود تا یکبار آن تبش که مانده باشد هم از روی آنک این تری بسیار باشد و این تبش سخت اندک و هم از روی آنک تری بطبع ضد آن تبش است آن را فرو گیرد و فرو میرانند و بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه

بپای زنده

بپای زنده نماند و آخر بمیرد و این مرگ را طبیبان مرگ طبیعی گویند

باب سوم

اندر شناختن مزاج اصلی

هرگاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی بخشکی گراید آن تن اندر همه سالها عمر بجوانان ماند و اگر این مزاج بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها به پیران ماند و هر تنی چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال مانند مزاج اصلی باشد حال او بد شود و بیماری که آید از بهر آنک دو مزاج از یک گونه بر یک تن گرد آید تا از اعتدال بیرون شود چنانک اگر مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بد حال شود از بهر آنک مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد و هرگاه که دو مزاج گرم و خشک یکبار بر تنی پدید آید آن تن از اعتدال سخت دور باشد و هر تنی که در عمر بدان رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حالتر باشد چنانک اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنک مزاج سالها جوانی گرم و خشک باشد که ضد سردی و تری است و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای کهلی نیک حالتر باشد از بهر آنک مزاج سالها کهلی بقیاس با مزاج سالها جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب معتدل گردد

باب چهارم

اندر شناختن مزاج مردان و زنان

مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتها مردان اندر همه کارها فزون تر باشد و هرگاه که مزاج گرم و تر باشد کارهای قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی پروردن و بالیدن و غذا بدر رفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنک مزاج پسران اندر سالها طفلی و کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالها جوانی گرم و تر شود ایشان اندر سالها جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کارها قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت را گویند و قوت حرکت رگها را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را و قوت فکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب بقوت حیوانی و نفسانی از مردان باز پس تر باشند و رگهای ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته تر و گوشت اندامهای ایشان بر هم نشسته تر و نازکتر تا بدین سبب مایها خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان بسبب آنک مزاجهای ایشان گرمتر و خشکتر است قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزون است و رگهای ایشان فراخ تر و مسام ایشان گشاده تر و کارها و تدبیرها و اندیشها ایشان بهتر و درست تر آید و بتن درست تر باشند و خلطها خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود

باب پنجم

اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری

اندر تنهای مردمان بهری فربه است و بهری لاغری و بهری معتدل میان فربهی و لاغری و بهری اندامها آکنده تر است و گوشتشان سخت تر و بهری هست که بدان سختی و آکندگی نیست اما فربهی از دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت باشد و دیگر از بسیاری پیه و آنچ از بسیاری گوشت باشد مزاج او گرم و تر باشد و آنچ از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر

و لاغری هم از دو گونه باشد یکی از کم گوشتی باشد و دیگر از کم پیهی اما اگر گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد
و پیهی که مادرزادی باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد پیه بر تن او کمتر باشد و رگها
او فراخ‌تر باشد و خون اندر تن وی بسیار باشد بر گرسنگی صبر تواند کرد از بهر آنکه چربی خون بسبب گرمی مزاج غذای او گردد و چون
غذا می‌باید اگر طعام دیرتر یابد صبر تواند کرد و کسی که از رنج یا از غم پیه او گداخته شده باشد رگها او باریک مانده باشد و خون اندک باشد
بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنی که اندامها او آکنده باشد و گوشت و سخت مزاج او بسردی میل دارد یا بخشکی یا بهر دو و کسی
که گوشت او نرم باشد و سخت و آکنده نباشد یا گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا بهر دو و نشانها معتدل گوشت پیش از پیه
باشد و مزاج معتدل اعتدال مزاج و گوشت اندر سختی و نرمی معتدل

باب ششم اندر عادتها

هرگاه که کاری بسیار بار اندک کرده شود یا غذای بسیار بار اندک اندک خورده شود آن کار روان غذا عادت کرده
آید بسیار رنجها بسبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت وی چون مزاج اصلی گردد و با آنکه عادت همچون مزاج
اصلی گردد بدان جای نرسد که اگر کاری بد یا غذای بد عادت کند زیان ندارد لیکن زیان داشتن آن مر این تن را دیرتر و کمتر پدید آید
و غذاها و کارهای نیک چون عادت شود منفعت آن زود پدید آید و عادت کردن چیزهای بد زیان دارد و دست از آن
عادت بداشتن و بر آن عادت بماندن هم زیان دارد اما بماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادتی
بد است و دست بداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت است و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست بداشتن از آن
عادت زیان دارد و همچنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشخوار و خطر باشد عادت نیز یکبار دشخوار باشد لیکن که کسی
را حاجت افتد بدان که عادتی بگرداند بتدریج باید گردانیدن اندک اندک و هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد از او هم بتدریج اندک
اندک بغذاها و کارها که ضد آن باشد باید گردانید و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد و یا سرمای سخت و یا گرمای
و همچنین کارهای که حاجت تنها را و قوتها را اندر آن بکار باید داشتن چون چیزی نبشتن و خواندن و چون دواها پاختن
و زون همه آفت که مردم را عادت کرده و هر یکی را اندر مزاج و اندر قوتها و اندامها اثری است طبیب را از این هیچ غافل نباید بود
اندر تدبیرهای که تن درستی بدان نگاه می‌دارد یا علاج آن می‌کند

باب هفتم

اندر شناختن نشانها مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی

مزاج معتدل و نامعتدل از پنج روی معلوم گردد یکی از آنکه دست بر اندامها بر نهند اگر سخت گرم باشد بی سببی معلوم مزاج گرم است
و اگر سرد باشد مزاج سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است و دوم از آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت مزاج خشک است و اگر
نرمست مزاج تر است و اگر معتدل است مزاج معتدل است و سوم از آنکه بنگرند اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگر است
مزاج سرد و تر است و سردی و تری برابر یکدیگر است و اگر پیه بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشتر است
تری بر سردی غلبه دارد از اینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک نشان گرمی مزاج است
و هرگاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج است و ماده پیه و فربهی چربی خون است و اندر مزاج سرد فسرده شود
و بدین سبب بر اندامهای گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد بر اندامهای سرد باشد چون غشاوها که بر گوشتی که مزاج

آن میل بسردی دارد و فسرده شود چنانکه بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده و چهارم اندر موی نگاه کنند
و موی اندر سر وی نشان دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کمی و دوم از رنگ و سوم از جعدی و راستی اگر بسیار بود
و کثیف مزاج گرمست و اگر اندک است و باریک است مزاج سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است مزاج معتدل است
و اگر جعد است و بر هم شکسته مزاج خشک است و اگر راست و ناشکسته مزاج تر است و اگر اندر هر دو معتدل است مزاج
معتدل است و اگر سیاه است مزاج گرمست و اگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است و اگر رنگ او سرخی میل بسپیدی
و زردی دارد مزاج سرد است و پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخ است مزاج گرمست و اگر سپید است
مزاج سرد است و اگر رنگی تیره است و گرفته سردی نیک غالبست و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک است و هرگاه
که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشد اندامها نیز اندر کوچکی و بزرگی و سپیدی و گرمی و خوبی و زشتی با یکدیگر برابر
باشند و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دلاوری و عضلها ستبر و گوشت سخت و رنگی که میل بسیاهی دارد
یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری این همه نشانها گرمی و خشکی مزاج است و آنچ برخلاف این باشد نشان سردی
و تری است و آنچ میان این باشد معتدل باشد

باب هشتم

اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است

فصل نخستین اندر مزاجهای دماغ

دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده آید و با بزرگی گردن ستبر باشد و سینه پهن و استخوانها
مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد و مردم زیرک باشد و چیزها را زود اندر یابد و کارها و اندیشها همه
صواب و درست باشد و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید و نیز اندکی باشد و حالها او تباه باشد
و اگر با بزرگی سر و گردن و مهره پشت برین صفت نباشد که گفته آمده است حال او تباه باشد و از شناختن مزاجها دماغ مزاج
معتدل بتحقیق شناخته آید **دماغ گرم** رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگها چشم برخاسته و پیدا باشد و موی
سر پس از آنکه از مادر بزاد زود برآید و رنگ موی یا نیک سرخ باشد یا سیاه باشد و اگر سخت گرم باشد رنگ موی
سخت اشقر باشد و هر چه سال بر می‌آید بسرخی می‌گراید یا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع شود خاصه که گرمی بر او
غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم سر درد خیزد و خواب او سبک باشد
دماغ سرد موی سر راست باشد و ناشکسته و رنگ او بزردی و سپیدی گراید و از هوای سرد و از بویهای سرد
و از طعام و شراب سرد رنجور شود و از او تریها می‌پالاید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها
باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد **دماغ خشک** از سردی هیچ تری نپالاید و حاسها تیز باشد چنانکه
آوازهای نرم و بویها و طعمها را اندک زود اندر یابد و خواب اندک باشد و موی سر زود برآید و کثیف باشد
و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود **دماغ تر** حاسها کند باشد و از دماغ تریها بسیار پالاید و خواب گران باشد
دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری نپالاید و حاسها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار
و جعد و سیاه باشد و زود برآید و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون و زود اصلع شود **دماغ گرم و تر**

ترها که از دماغ بالاید بقوام و برنک اترنجکی دارد و رنک روی خوب باشد و روشن و رکهای چشم پر باشد و پیدا و موی
سرنا شکسته باشد یا کم شکن و بسرخی کراید و از چیزها کرم سپر او اندکی کرانی کند و بالودن ترها زیادت کرد و تا بدین
حال باشد اندر کرمی و تری از اعتدال بس دور نباشد و هرکاه که از اعتدال دور باشد باد جنوب و کرمابه و همه چیزهای کرم
و تر سخت زیان دارد و بچار بهار سپر بسیار افتد و تری بسیار بالاید و بیدار کمتر تواند بود و اکر خواهد که بخسبد خوابی خوش
بخسبد و خیالها و خوابها شوریده بسیار بیند و حاستها کند باشد و اکر حرارت غلبه دارد نشانها حرارت پیداتر باشد
و اکر تری غلبه دارد نشانها تری پیداتر **دماغ سرد و خشک** رنک روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و اندکی
سبکسار باشد و اندر جوانی حاستها تیز باشد بس از آن تیرکی بدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنک او بزردی کراید
و زود سپید شود و اکر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود **دماغ سرد و تر** هرچ اندر مزاج دماغ سرد کفته آمده است
و اندر مزاج دماغ تر ظاهر و سخت ظاهر باشد **فصل دوم** اندر شناختن مزاجهای چشم **چشم کرم** رکهاء او زود از زود باشد
و رکها بیند او رنک بسرخی کراید **چشم سرد** هرکاه که بر خلاف این باشد سرد باشد **چشم خشک** کوچک باشد و خشک و اشک و رمص
باشد و حرکت او سبک باشد و درد چشم کمتر باشد و کنار چشم باریک باشد **چشم تر** بزرک باشد و رمص بسیار کند
و اشک معتدل باشد **فصل سوم** اندر شناختن مزاجهای دل **دل کرم** را نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع
و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کردن کار دارد و هیچ کسلانی نکند و اکر سخت کرم باشد شتاب زده و متهور باشد
و زود خشم کیرد و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اکر با پهنی سینه سر کوچک باشد نشانی درست است
بر آنک مزاج دل سر دست و هرکاه که سینه و سر هر دو اندر خور یکدیکر باشند اعتماد بر نشانهای دیکر باشد • و هرکاه که دل کرم
باشد همه تن کرم باشد مکر که مزاج جکر سرد باشد و با دل برابری کند تا با کرمی دل تن کرم نباشد **دل سرد** نبض صغیر باشد و متفاوت
و نفس همچنان باشد و مرد بد دل باشد و اندر کارها کسلان باشد و سینه از موی برهنه باشد و هرکاه که دل سرد باشد همه تن
سرد باشد مکر که مزاج جکر کرم باشد و با سردی دل برابری کند **دل خشک** نبض صلب باشد و مرد آهسته و با آهستکی اکر وقتی خشم
کیرد دشخوار ساکن کردد و لجوج باشد و همه تن نیز خشک باشد اکر تری جکر با خشکی دل برابری کند **دل تر** تن نرم باشد
و مرد زود از هر کاری متغیر شود و زود خشم کیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم باشد اکر خشکی جکر با تری دل برابری کند ∴
دل کرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد
و مرد اندر کارها سبک باشد و جلد و لجوج و زود خشم کیرد و دیر ساکن شود و هرکاه که سینه پهن باشد و دل کرم و خشک نفس اندر
عظیمی و اندر سرعت و تواتر از حد بیرون باشد **دل کرم و تر** نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد و سبکی
و جلدی اندر کارها از مزاج کرم و خشک کمتر باشد و زود خشم کیرد و زود ساکن شود **دل سرد و تر**
نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان و بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج و دشمنی دارد **دل سرد و خشک**
نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل و بر سینه موی ندارد و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر را باشد و تحکی
سبکسار بود و لیکن بس جلد نباشد و اندر وی نشاطی نباشد و خشم کمتر کیرد و اکر وقتی خشم کیرد کینه آن با وی بماند

فصل چهارم اندر شناختن مزاجهای جکر **جکر کرم** کفته ایم رکها که از جکر رسته است از او رده کویند هرکاه که
مزاج جکر کرم باشد اورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و خون کرم باشد و همه اندامها نیز کرم باشد اکر دل سرد با وی
برابری نکند و اندر سالهای کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر نیمه راست موی بیشتر باشد **جکر سرد**
را آورده تنک باشد و بلغم و رطوبت اندر وی بسیار باشد و خون سرد بود اکر دل کرم با وی برابری نکند و بر شکم هیچ موی
باشد **جکر خشک** خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک باشد و آورده صلب و تن خشک باشد **جکر تر** خون او بسیار
باشد و اورده نرم باشد و همه اندامها نیز نرم باشد اکر خشکی دل با وی برابری نکند **جکر کرم و خشک** موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت
غلیظ و اندک باشد و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهل سودای شود و اورده فراخ باشد و صلب
و همه اندامها همچنین باشد و بباید دانست که حرارت دل با سردی جکر برابری تواند کرد و سردی دل با کرمی جکر برابری
تواند کرد و لیکن تری دل با خشکی جکر برابری نتواند کرد **جکر کرم و تر** خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و
موی لختی کمتر از مزاج کرم و خشک باشد و رکها غلیظ باشد و همه اندامها کرم و نرم باشد و کیموسهای بد بسیار تولد کند و
بسیار بیماری باشد و هرکاه که کرمی بر تری غلبه دارد کیموسها بد کمتر باشد **جکر سرد و تر** حوالی جکر و شکم از موی برهنه باشد
و خون با رطوبت آمیخته باشد و اورده باریک و اندامها سرد باشد اکر حرارت دل با وی غلبه نکند **جکر سرد و خشک**
خون اندکی تولد کند و اورده باریک باشد و حوالی جکر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد باشد اکر حرارت دل
غلبه کند **فصل پنجم** اندر شناختن مزاجهای معده **معده کرم** کواریدن طعام فزون از زبون باشد و طعامهای که اندر
دیکر معدها دیر کوارد و اندرین معده نیک کوارد و طعامهای که اندر دیکر معدها زود کوارد و اندرین معده بسوزد و دودناک
شود و باشد که درد سر کیرد **معده سرد** آرزوی طعام فزون از کواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش برآید و طعامهای
سرد آرزو کند و آن بهشکو اندر خورده و از آن بخور شود **معده تر** تشنکی اندک باشد و چیزهای تر آرزو کند **معده خشک** تشنکی
بسیار باشد و اندکی آب او را کفایت باشد و اکر آب بسیار خورد بروی کران کردد و خوردنیها آرزو کند بسیار
او زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب
مزاج عرضی چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مکر که روزکار بر آید و مزاج عرضی همچون مزاج اصلی کردد آنکه وی نیز چیزها مانند مزاج
آرزو کند **فصل ششم** اندر مزاجها خصیتین و اوعیه منی **خصیه کرم** خداوند خصیه کرم بر دبار و حوالی آن
موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید **خصیه سرد** احوال او بر خلاف این باشد **خصیه تر**
بسیار منی باشد **خصیه خشک** منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند و بر جماع حریص کردد و بسیار فرزند باشد
و بر زهار و بر حوالی آن موی بسیار دارد لیکن زود از کار باز ماند و اکر بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد **خصیه
کرم و تر** منی بسیار باشد و قوام آن نیک باشد و اندر شهوت جماع چنان خداوند مزاج کرم و خشک نباشد لیکن
بسیار کردن و دیر اکنتر زیان دارد و موی بر حوالی زهار باندازه باشد **خصیه سرد و تر** دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر
جماع حریص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد یعنی تنک و حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند کمتر زاید و دختر زاید ••

خصیه سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنک منی غلیظ باشد و اندک

گفتار سوم اندر شناختن خلطها باب نخستین

از گفتار سوم اندر شناختن آنک خلط چیست و چنداست خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مران را رگهاست و اندامهای که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلطها از غذا خیزد و بهری از خلطها نیک باشد و بهری بد و آنک بد باشد آنست که بدین کار نشاید و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد بداروها و خلطها چهار گونه است خون و بلغم و صفرا و سودا

باب دوم اندر شناختن حالهای خون

طبع خون گرمست و تر و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود و غذا را پیش از آنک خون شود و خورده باشد غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن و باندامها خواهد رسیدن و تن از آن پرورده خواهد شدن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگهای که از جگر رستست و بتازی آن را آورده گویند و گونه دوم سرخ باشد و درفشان تر و گرم تر و روان تر از آن باشد و این اندر رگهای که از دل رستست و بدین سبب گرم و تر باشد و بتازی این رگها را شریان گویند و یک رگ را شریان گویند و خون طبیعی از سطبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد و از غذا معتدل و اندر سالهار کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از بس حرکتها معتدل و از بس شادیها و منفعت خون آنست که تن را پرورش دهد و اندامها از آن بیفزاید و اندر زمستان و اندر سالها پیری تن را گرم دارد و از حرارت او قوتها طبیعی و حیوانی را یاری باشد و هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ و روی را سرخ دارد و خون ناطبیعی دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانک گرمتر یا سردتر گردد بی آنک چیزی با وی بیامیزد و دوم آنک صفرای فزونی یا سودای فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و آن را تباه کند چنین سبب رنگ و بوی و مزه آن بگردد و اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد و تنک و روشن و اگر سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و سطبر و اگر بلغم آمیخته شود یا مزه شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه ندارد یا اگر با بلغم حرارتی غلبه کند شور شده باشد و سطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگتر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیف تر باشد ترش باشد و تنک و بوی ترش دهد

باب سوم اندر شناختن حالهای بلغم

بلغم دو گونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی غذای است خام که حرارت و قوت معده آن را تمام نگوارنده باشد و این بلغمی تواند بود که چون حرارت اصلی و قوت هاضمه یعنی قوت گوارنده قوی تر گردد بگوارد و غذا گردد از بهر آنک وی خونی است تمام نا پخته و رنگ او سپید باشد و قوی تر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد و بقیاس با تن مردم بس سرد نباشد و آفریدگار سبحانه و تعالی بلغم را جایگاهی خاصه پدید نکرد چنانک صفرا و سودا را کرده است و اندر همه تن مردم آن را پراکنده بگذاشت همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی بنده ایست بخون و تن بدان حاجتها ضرورتی است از چند گونه یکی آنک تا هرگاه که سببی افتد که غذا باندامها دیر تر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت هاضمه که هر اندامی راهست روی بدان آرند و آن را تمام بپزند و بگوارند و لیکن

حاجت که یاد کرده آمد نه بصفرا حاجت و نه بسودا و هیچ دو بدین کار نشایند از بهر آنک هر دو تمام پخته اند و از تمامی گذشته و قوت هاضمه آن را از تمام پختگی باز بس نتواند آورد و دیگر باره پختن و بگوارندن لیکن این بلغم هنوز اندر وی پختگی خامی است و قوت هاضمه آن را تمام تواند پخت و حاجت دوم آنست که می باید که جزوی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذا اندامها گردد که مزاج آن سپرد و تر باید که باشد چون دماغ و حاجت سوم آنست که تا بندگاهها را که حرکت بسیار باید تری دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر روی بدید نیاید و معدن بلغم معده است هرگاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد و روز زمستان باشد و مردم نیز ریاضت و حرکت کمتر کند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک مایی گویند و دیگری سطبرتر است و آن را مخاطی گویند و سدیگر همچون آبگینه گداخته است آن را زجاجی گویند و چهارم سطبرتر از همه است آن را جصی گویند و جصی از بهر آن شود که اندر بندگاهها دیر بماند و آنچ لطیف ترست از وی خرج شود و باقی جصی بماند و مزه هر یکی بسببی دیگر گردد و اما آنچ تنک ترست باشد که حرارتی اندک اندر روی کار کند و آن را بجوشاند پس ترش کند همچنانک ابهار میوه ها و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق بیران و کسانی که تری بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نباشد و بدین سبب بوی ترشی دهد و باشد که حرارتی قوی تر اندر روی کار کند و چیزی سوخته با وی بیامیزد و آن را شور کند و آبهای دریا بدین سبب شور شود و آنچ سطبر باشد اگر بسبب سطبری خام باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر بسبب دیر ماندن سطبر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد و در وی کار کند مزه آن تلخ شود و اگر سودا با وی بیامیزد مزه آن ترش باشد و بود که دهان فراهم کشد و اگر همچنان خالص بماند سپردتر از همه انواع باشد و عفص تر

باب چهارم اندر شناختن حالهای صفرا

صفرا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی خلطی است تیزتر گرمتر و سبک تر از خون از بهر آنکه وی کفک خونست و رنگ خاصه او زرد است و طبع او گرم و خشک و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد از بهر دو کار را یکی آنک اگرچه خون خلطی روانست صفرا روان تر از وست و اندر تن مردم گذرها تنگ و رگها باریک بسیارست این پاره صفرا با وی برود تا خون بسبب تیزی آن بدان گذرها تنگ و رگهای باریک بگذرد و بهمه اندامها برسد و دوم آنک تا اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمام تر از صفرا با خون آمیخته است که حاجت آمیخته غذای او شود و آن شش است که بتازی آن را ریه گویند و غذای او با بهره تمامتر از صفرا از بهر آنست می باید که وی سبک باشد و میان او آگنده نباشد و اندر وی گشادگیها بسیار باید که باشد و همیشه جنبان باید که باشد جنبیدنی زود زود و این گشادگیها بسیار اندر وی و زود زود جنبیدن از این تواند بود که غذای او خونی صفرایی باشد و اما شرح آنک چرا سبک و گشاده و زود حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود و این بهره دیگر از صفرا که با خون در رگها بیرون نرود و آن را خزینه است با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر آن خزینه گرد می شود از بهر دو کار را یکی آنک تا همگی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن برفتی اندامهای که

که غذای آن صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان
بودی و یرقان علتی است که هرگاه که آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می باید که به زهره شود
با خون اندر همه تن برود و پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر شود و اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقت
که از آن صفرا مقداری فزونتر به دل رسد مردم بمیرد و دوم آنکه تا این صفرا که اندر زهره گرد می شود بهره ای از وی به روده ها
فرود می آید و روده ها را از بلغمها و سطبر و از خلطها می شوید و تیزی آن عضلهای مقعد را خبر دهد تا مردم به حاجت برخیزد و هرگاه
که این راه که میان زهره و روده است بسته شود کرم دراز و خرد و نوعی که آن را کدو دانه گویند اندر روده ها تولد کند و نیز نوعی قولنج
بدید آید از بهر آنکه آن صفرا بر روده فرو نتواند آمد چنین که این هر دو علت اعنی قولنج و تولد کرم اندر روده ها کسی را افتد که مزاج او
میل به سردی دارد و در تن او تولد صفرا کمتر باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا تن مردم
یکچندی به سلامت بماند تبارک الله ارحم الراحمین و باید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم
باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوان باشد و کارهای با رنج کند و چیزهای گرم و خشک خورد و این صفرا تا چندانی
باشد که بهره ای با خون اندر رگها بگذرد و به اندامها رسد و آنچه بماند اندر زهره شود و بهره ای از آن به روده ها فرود آید طبیعی باشد و هرچه
کمتر از این یا بیشتر از این باشد بیماری و صفرای ناطبیعی باشد و همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود یا چیزی دیگر
با وی نیامیزد طبیعی باشد چون از اندازه طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد و حالهای او دگرگون شود
یک حال آنست که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او زردی باز بستر شود و حرارت او نیز کمتر شود و هرگاه که از خون تمام جدا نشده
باشد رنگ او سرخ باشد و طبیبان آن را حمرا گویند و این ناطبیعی نباشد و بدان گرمی نباشد که صفرا خالص باشد و هرگاه
که بلغم سطبر با وی بیامیزد هم حرارت او کمتر شود و هم سطبر گردد همچون زرده خایه مرغ آن را محی گویند و به تازی المح زرده
خایه مرغ را گویند و نوعی دیگر صفراست که تولد آن اندر معده ها گرم باشد و برنگ سبز باشد بدان کند نا طبیبان آن را کراثی
گویند و به تازی گندنا را کراث گویند و از صفرای کراثی تنها تولد نکند از بهر آنکه طبیعت آن را زود از معده دفع کند
یا به قی یا به اسهال و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی یا گونه ای دیگر از صفرا بسوزد و برنگ
و طبع زنگار شود و طبیبان آن را زنگاری گویند و بترین نوعها صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده باشد و باشد که نوعی
از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه آن را سوداء صفراوی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و عکس کرد او نکرد
و زمین را بجوشاند و هرجای که بگذرد بسوزد و بخراشد و با این همه زنگاری از این بتر و تیزتر باشد و حال این نوع
و حال زنگاری همچون حال چوبی باشد که بسوزد و انگشت کند و هرگاه که چوب نیم سوخته شود و هنوز اندکی تری در وی
مانده باشد انگشت شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری اندر وی نماند خاکستری سپید شود و صفرای زنگاری
همچنین از سیاهی اندر گذشته باشد تا برنگ زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد

باب پنجم اندر شناختن حالهای سودا

سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خون است و بدین سبب سطبرتر و گرانتر از وست و طبع او طبع

زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراهم کشنده و تولد او
اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید بهره ای از وی با خون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی آنکه بهری اندامهاست که
اعتدال آنست که غذای آن خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون بدو
قوی گردد تا هرگاه که به اندامها رسد و غذا گردد نهاد اندامها برجای بماند چنانکه اندر باب سوم از گفتار نخستین گفته آمدست که
هستی زمینی اندر هر تنی از بهر آنست تا تن پای دار باشد و بر آن نهاد که هست بماند و سودا طبع زمین دارد منفعت او آنست
که خون بدو قوی گردد تا از وی غذایی خیزد که نهاد اندامها را برجای بدارد و آن بهره دیگر که با خون برگها بیرون نشود
همچنان که صفرا را خزینه است که اندر وی گرد آید سودا را نیز خزینه است برابر جگر نهاده و آن سپرزست تا اندر وی گرد
آید از بهر دو کار را یکی آنکه تا همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی
اندامها که نشاید که غذای آن سودای باشد از اعتدال برفتی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی
از بهر آنکه هرگاه که راهی که میان جگر و سپرزست و سودا بدان راه به سپرز آید بسته شود تا بدین سبب سودا با خون
اندر همه تن برود و پوست مردم سیاه شود و اگر تدبیر گشادن آن راه نکنند هر وقت که سودای فزونتر به دماغ رسد مالیخولیا
بازان بار شود و هر وقت که به دل رسد بکشد و دوم تا مقداری سودا از سپرز به معده شود از راهی که میان هر دو هست تا سر
معده را قوی کند و بخارد و آرزوی غذا بدید آرد و به تقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی و این سودا تا چندانی باشد که خون را
قوی کند و با خون برود و اندامها از وی نصیب خویش بیابد و بهری به سپرز آید و آنچه کار اوست بکند طبیعی باشد و هرچه
ازین اندازه فزونتر یا کمتر باشد بیماری و ناطبیعی باشد و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد که به پارسی تیرماه گویند
و اندر سالهای دوموی و اندر غم و از غذاهای سرد و خشک خاصه که کارها با رنج کنند و خون کسانی که اندیشه بسیار کنند
اندر علمها و تدبیرها و غیر آن سیاه باشد و خون سیاه بدیدار به سودا ماند و جدایی میان هر دو بدان بدید آید که خون
را که از رگ بیرون کنند بفسرد و خلط سودا و نه هیچ خلط دیگر نفسرد

وخون بیرون آمد

باب ششم

اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه بدید آید و بیگاه اندر چگونه باشد و اندر بیرون آوردن آن چگونه از هم جدا
شوند چگونه بیرون آیند باید دانست که طعامهای که خورده شود چون به معده اندر آید حرارت معده آن را بگوارد
و آب که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد با حرارت معده آن را بپزد و بگوارد چون کشکابی کند آن را کیلوس گویند و این
گواریدن طبیبان گواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندرین گواریدن تنها بسنده نباشد لیکن حرارت اندامهای
دیگر گرد معده نهاده است اندر آن یاری دهد چون جگر که از سوی راست و از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت
شریانها که اندر سپرزست و از بالا از جانب بخار تیزی که از دل بوی می رسد و از پیش از عضلهای شکم از این همه
سوها یاری باشد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هرچه ازین کیلوس پخته‌تر است و لطیف
تر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنانست که یک روی او بر جانب راست معده نهاده است و گرد وی اندر آمده و این
روی ناچار ژرفی دارد به اندازه گردی معده این روی را جانب مقعر گویند و دگر روی جگر ناچار هم بر آن اندازه

برآمده باشد این روی را جانب محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رستست و اندر جگر پراکنده شده برسان پنجها و این پنجها هر دو در هم پیوسته است چنانک از هر دو گذرهاست اندر یکدیگر گشاده تا هر چه از جانب مقعر بجگر اندر شود بدین رگها بگذرد و بدان رگ که از جانب محدب رستست بیرون آید و این رگ را که از جانب مقعر رستست باب گویند و از بیرون جگر هم ازین رگ رگهای دیگر رستست و این رگها را بزبان یونانی ماساریقین گویند و بعضی ازین رگها بقعر معده پیوستست و بعضی بروده‌ها که برбалاترست پیوسته است و جگر بدین رگها آنچ لطیف‌ترست از کیلوس بخویشتن می‌کشد و می‌برد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها که پنج آن رگ بزرگست پراکنده شود تا همچنان شد که همگی کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد و حرارت جگر بهمگی کیلوس رسیده و از آن حرارت نخستین گواریدنی دیگر با وی رسد و این را گواریدن دوم گویند چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب محدب رستست بیرون آید و ازین رگ نیز بسیار رگها دیگر رستست از بیرون جگر و آن رگها را بتازی آورده گویند و یکی را ورید گویند بدین رگها اندر همه تن بگذرد و بهمه اندامها برسد و همه را غذا دهد و این کیلوس اندر جگر سه بهره شود بهری کفک شود و آن صفرا باشد و بهری دردی شود و آن سودا باشد و بهری خلطی صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرم و تر باشد کفک او بیشتر آید و گرم‌تر و آنرا صفرای سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد سودا گویند و باشد که جگر پس گرم نباشد و اندر برآید کیلوس که آنرا هضم گویند تقصیر افتد و چیزی بماند که بجای آیدن بلغم باشد معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد و صفرا و سودا که با وی تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که بگرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت گرم باشد صفرا سوخته تولد کند و آنرا سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد بلغمی فسرده تولد کند و آنرا هم سودا گویند و از مزاج سرد و خشک بسبب تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانک اندر تن پیران بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتری اندر معده باشد و اندر رودهای بالا و اندر جگر کمتر باشد و صفرا و سودا اندر جگر باشد و بنادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد و بباید دانست که طعام را از معده بجگر اندر شدن و بدان رگها باریک که اندر جگرست بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی تر که بجای آب باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی برگماشتست تا مردم را پس طعام بدان آب کیلوس گردد و روان گردد و بدان رگها باریک اندر شود و تمام پخته شود و خون گردد پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است برآید و آن رگ را بتازی الطالع من الکبد گویند زان پس آب را حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا گردد با اندکی خون و بدان دو رگ که ازین دو رگ بزرگ رستست و بهر دو پیوسته فرو بالاید و گرده ازا بمزد و بخود کشد بقوة کشنده که آفریدگار تبارک و تعالی از بهر دو کار اندر وی نهادست یکی آنکه گرده از آن اندکی خون که با آن آب که بوی رسد غذا یابد و دوم تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و بباید دانست که خون را و هر خلطی را که با خون برگها اندر شود آنجا نخستین گواریدنی دیگرست و آنرا گواریدن سوم گویند و چون باندامها رسد اندر هر اندامی گواریدنی دیگرست آنرا گواریدن چهارم گویند و اندر هر گواریدنی چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچ از گواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد بروده‌ها فرو آید

و بیرون شود و آنچ اندر جگر بماند بیشتر آب باشد و آب گواریدن را نشاید و جز از بهر آن نمی‌باید تا طعام اندر معده بسوزد و کیلوس گردد که اگر آب با طعام نیامیزدی طعام اندر بعضی معده‌ها اگرم بسوزدی همچنانک اگر اندر دیگی گوشت و دیگر حوائج اندر کنند و بی آب و آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد پس هرگاه که طعام با آب پخته شود و اندر جگر آمد و تمام پخت و از دو جانب جگر برآمد با آب حاجت نماند آن آب فزونی باشد قوت کشنده که اندر گرده است آنرا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از فزونیهای گواریدن دوم لختی صفرا باشد بزهره اندر شود و لختی سودا باشد بسپرز اندر شود و آنچ اندر رگها بماند آنرا فزونی گواریدن سوم گویند و آنچ اندر اندامها بماند آنرا فزونی گواریدن چهارم گویند و این هر دو فزونی لختی از راه بینی و گوش پالاید و لختی بخوی و شوخ بیرون آید و لختی غذای ناخن و غذای موی گردد و لختی ماده منی گردد و لختی از مسام بیرون شود و این را نتوان دید و مسام این گشادگیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی برآمدست و بباید دانست که این خلطها که یاد کرده شد همه اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت داروهای که هر یک را از دیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروی جداگانه آفریدست تا طبیب بهر یکی از آن داروها آن خلط را که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر همه خلطها بیکبار فزون شود رگ زد باید زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن بکار می‌باید و تن بدان برپای است و گاه باشد که یک خلط فزون‌تر شود یا تباه شود از آن لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کرد و بیرون آورد چنانک اندر کتاب سوم که کتاب حفظ الصحه است اندر تدبیر استفراغ بداروی مسهل یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل

گفتار چهارم اندر شناختن اندامها و این گفتار پنج جزوست

جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها

باب نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی

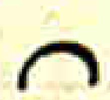
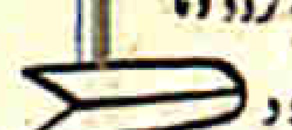
هرگاه که اندام مطلق گویند اندامها مرکب خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها از یکسان آفریده است که استخوانست و گوشت و پوست و غیر آن آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب‌تر آفرید از بهر آنکه بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری او بدانست و همچون حصاریست نگاه دارنده اندامهای را که اندر میان او نهاده است و بعنایت ازلی آنرا پاره‌ها آفرید از هم جدا و معنی یکی آنک اگر یکپاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون هر پاره جداست اگر اندامی را آفتی می‌رسد آن آفت همگی آن اندام را رسیده نیست لیکن آن یکپاره راست و دیگر پاره‌ها آن اندام بسلامت است و دوم تا اندامها را حرکتها باشد از هر سوی و همه اندامها را اندر هم پیوسته کرد ببندگشادها و همچنانک خواهند چیزی را جای بدارند انرا همچنین بازبندند آفریدگار تبارک و تعالی هر اندامی را استخوانی قوی‌تر از اندامی دیگر بازبست تا بدان اندامها از هم دور نشود و همچنین همه پاره‌ها اندامها را نیز ببندگشادها عجب اندر هم پیوسته کرد و همه بندگشادها

از اندامها یکسان نه ساخته اند چنانک اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شده است و اندامهای

استوار کرد تا بدین بند کشاده با منفعت جدای اندامها وجدای بارها بدید می آید و با استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل کرد
وهر اندامی را از هر سوی که حاجت آید جداگانه حرکت می تواند کرد واین استخوانها بهری کوچکست وبهری بزرگ و بزرگها
بهری میان تهی است وبهری نه وانچ میان تهی است بهری را تهی فراخ ترست وبهری تنگ تر وانکه تهی فراخ ترست
بهری انست که از بهر استواری بر سرها ان از نوعی صلب تر باره بر نهادست و پیوند کرده وبهری را این پیوند نکرد
که حاجت نبود وتهی کردن بهری استخوانها از بهر ان بایست تا سبکتر باشد وحرکت زودتر و آسان تر تواند بود واگر
از بهر استواری بایست پس هر کجا که همه استواری باید هیچ تهی نیست وهر کجا که استواری بیش از سبکی بایست تهی
کمترست وهر کجا که سبکی بیش از استواری بایست تهی بیشترست هر جای انچ می بایست باندازه حاجت آفریدست
وهر استخوانی که میان او تهی است پر مغز است دو معنی را یکی انک تا استخوان از وی غذا یابد ودوم تا جای تهی نماند وهر
استخوانها متخلخل ترست یعنی پیوستگی اجزای ان محکم نیست واین استخوانها تنگ تواند بود که میان ان تهی نشاید بود و
بباید دانست که این بندها کشاده دو گونه است یکی بندهاست که بدو حرکتها تمام شود واین را بندکشاده سست پیوند گویند
ودوم بندهاست که بدو حرکت نباشد اما انچ بندکشاده سست پیوند است سه گونه است یکی انست که اندر سر یک
استخوان مغاکی است وبر سر استخوان دگر مهره است باندازه ان مغاک واین مهره اندر وی نهادست تا اندر وی
همی گردد وحرکت حاصل می شود ودوم انک این مغاک ژرف نیست ومهره دیگر استخوان هم باندازه این مغاکست
وهر کجا که مغاک ژرف نیست بر کنارهای مغاک استخوانکهای خرد پیوند کرده شدست بر سان دندانهای انگشتری تا
این استخوانکها گرد ان مهره که اندرین مغاک نهادست اندر آید وانرا نگاه دارد چنانک دندانها انگشتری نگین
نگاه دارد واین استخوانکها خرد را بتازی العظام السمسمانیة گویند وسوم انک سر استخوانها یکدیگر اندر نشاندست چنانک
مهرهای گردن وپشت وان استخوانها که بر سر او مغاکست وانک بر سر او مهره است هیچ صلب تر است هم این سر
مغاک در وی است وهم ان سر که مهره است هر دو از اصل ان استخوان سست وهیچ ضعیف ترست یا حرکت او
قوی ترست وکار او سخت تر است یا محل بروی بیشترست وبار او گران تر ان استخوانی دیگر از نوعی صلب تر با وی پیوند کرده شد
تا بوقت حرکتهای سخت واحتکاک استخوانها با یکدیگر قوت برین بارها پیوندی آید واصل را آفتی نرسد وبهری استخوانها
را این پیوند هم بر سر بر سوی هست وهم بر سر بر فرود تن چنانک استخوانهای ساقها را واستخوانهای ساعد فرسوین را وبهری
بر سر فرود تن است تنها چنانک استخوانهای ساعد زیرین را وبعضی را بر سر بر سوین است چنانک استخوانهای بازوها
واین پارهای پیوندی را طبیبان لواحق گویند وان بندکشادهای دیگر که بدان حرکت نباشد هم سه گونه است یکی چنانست
که از کنارهای دو استخوان باریک دندانها بیرون آمدست بر سان دست اره وان دندانها درهم نشانده شده بر سبیل انگشتهای
کران بخنقار پس آن کنارها درهم نشانند وبدوزند وچون درزی می نماید چنانک درزهای استخوانهای سرست ودوم
چنانست که دو استخوان هموار ونسوهم باز نهاده باشد وبرهم دوسانیده چنانک استخوانهای ساق واستخوانهای ساعد
وسوم چنانست که استخوانی یک سر چون میخی باشد واین میخ اندر استخوانها درنشانده چنانک دندانها آفریدگار تبارک

وتعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها بخواهد بایست از بهر حرکتها را بر سر هر استخوان غضروفی بیافرید
وغضروف چیزی است سپید نرم تر از استخوان وسخت تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن
چیزهای نرم چون عصب وعضلها با استخوان بتدریج باشد تا بهر اسیبی عصبها وعضلها از استخوان کوفته نشود واندامی
را که حرکت تمامتر وبیشترست بر سر استخوان ان اندام غضروفی بزرگ تر وبهتر آفرید چنانک بر سر شانهای
دست تا بتواند جنبیدن تا حرکت او تمام آید وبیم شکستن نباشد وبهری اندامها که بیرون ترست چون بینی وگوش
انرا از غضروف بیافرید که اگر از استخوان بودی بهر آسیبی شکسته شدی وبر گوش خفتن دشوار بودی وحرکت که بینی را هست
بوقت دم زدن از راه بینی نتوانستی بود وبینی پاک کردن دشوار بودی واگر بینی وگوش از گوشت بودی یا از پوست
راست نایستادی وافتاده بودی وزشت آمدی وراه بویها وآوازها بسبب افتادگی هر دو بسته بودی نه آواز
شنیدی ونه بوی یافتی وگوش می باید که چون بادبانی استاده باشد تا هر گاه که هوا از قوت آواز سخن گوی بجنبد موج
کند انرا بیشتر تواند گرفت تا آوازها بشنوند واین منفعت نه از گوشت حاصل اید ونه از پوست وان گذر که اندرون
گوش است پیچیده است تا ان هوا اندر وی همی گردد وراه ان تا بدماغ درازتر باشد تا قوت بادها وآوازها سخت که بدماغ رسد
شکسته باشد تبارک الله رب العالمین

باب دوم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانهای سر آفریدگار تبارک وتعالی کاسه سر را از استخوان آفرید
تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ باز دارد وشکل او گرد آفرید دو معنی را یکی تا آفتها کمتر بدو رسد چه دورترین شکلی گردست
ودوم تا مغز که می باید که درمیان وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو یعنی خط گرداگرد هر دو یک
اندازه باشد ویکی گرد باشد ودیگر چهارسو یا پنج سو یا شکلی دیگر اندرمیان شکل گرد بیش از ان چیز گنجد که درمیان شکلی دگر
وگردی سر بدان ماند که از موم شکلی گرد بکنند وبدو انگشت بر پهلوی ان اندکی قوت کنند تا هر دو پهلو اندر نشیند و
درازی او اندکی بیشتر گردد واین شکل را مسقط گویند وشکل سر انچ طبیعی است اینست وشکلها دیگر باشد سرها را
لیکن طبیعی نباشد اما انچ طبیعی است بروی پنج درزست سه ازان جمله درزهای راستین است ودو مانند
درزها انرا درز قشری گویند وشکلها درزها برین گونه است یک درز بر پیش سرست بران موضع که کناره کلاه بروی
نشیند انرا درز اکلیلی گویند وبرین شکل است  ودرزی دیگرست بر پس سر اندر نبشتن تازیان بحرف
دال ماند واندر نبشتن یونانیان بحرف لام ماند برین شکل  وطبیبان انرا درز لامی گویند ودرزی دگر
که میان درز اکلیلی بر میان سر می رود تا بزاویه درز لامی انرا سهمی گویند وسفودی نیز گویند وبرین شکل شود
 وهر استخوانی را از استخوانهای سر حدهاست واین دو استخوان که یک حد از سوی پیش
درز اکلیلی است واز سوی پس درز لامی واز سوی بالا درز سهمی هر چند که از بالا فروترست باریک تر می شود
تا چون پوستی شود وانرا بتازی قشر گویند چون بدین حد رسد بر استخوانی که اندر زیر اوست پیوسته گردد ومانند
درزی پدید آید انرا درز قشری گویند واین درز زیر گوش گذرد بر راستای درز سهمی برین شکل شود 

از آنها شکل مج

وابو علی سینا رحمه الله می گوید که این درز را قشری از بهران گویند که این درز با استخوان فرو رفته نیست لیکن بدان ماند که اثری کرده است بر ظاهر استخوان وشکل این دو باره استخوان که یاد کرده شد بچهار سو نزدیکترست وچهار باره دیگرست چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی است وشکل او نیم دایره است وحد او از سوی بالای درز اکلیلی است واز سوی زیر درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد وبهر دو کناره اکلیلی پیوندد واز سوی راست وچپ دو باره دیگرست که سوراخ گوش اندر وی است واین هر دو باره سخت تر از بارهای دیگرست بدین سبب هر دو را العظمان الحجریان گویند حد هر یک از سوی بالا درز قشری است واز زیر درزی است از کناره درز لامی بیاید وبکناره درز اکلیلی پیوندد وشکل این دو باره دیگر که سوراخ گوش اندر وی است مثلث نزدیکترست وباره چهارم از سوی پس است حد او از سوی بالا درز لامی است واز زیر درزی است که از کنار درز لامی بیاید وبدان کنار دیگر پیوندد واین درزی است که حد میان سر از حد استخوان وتدی بدان پدید آید واستخوان وتدی استخوانی است که قاعده دماغ است وهمه استخوانها بر روی نهاده است وبدو پیوسته است از اینجا معلوم گردد که این استخوانهای سر است خاصه شش باره است واستخوان وتدی که هفتم است حمال سر است آفریدگار تبارک وتعالی سر مردم را چندین باره از بهر آن آفرید تا اگر آفتی عام نباشد چنانک از حال استخوانهای دیگر معلوم شده است و دوم تا بخارها بدین درزها راه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند وسوم تا از غشاء دماغ جزوهای بدین درزها بیرون آید وبدان غشا دیگر پیوندد که بالای کاسه سر است تا این غشا اندرونی را اوگنجه دارد واز دماغ برداشته تا گرانی آن بر دماغ نباشد وچهارم تا عصبها یعنی بدین درزها بیرون آید واندر پوست سر پراکنده شود واستخوان وتدی که قاعده دماغ براوست صلب تر از دیگر بارهاست از بهر چند منفعت را یکی آنک بنیاد وبارکش باید که محکم تر باشد ودوم آنک رهی که از کام بدهن فرود آید اندرین است وفضلها که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت الهی واجب آمد که وی صلب تر باشد تا این فضلها او را تباه نکند وسوم آنک اگر مردم را از سوی قفا دیدبان نیست بدین روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلب تر باشد تا از آسیبها شکسته نشود وبرجای برجانی برجایگاه صدغ دو باره استخوانست صلب آن عصب که از دماغ بیرون آمده است وبعضی صدغ پیوسته بوشیده دارد بر وریب نهاده است یکسر با استخوان پیشانی پیوسته است ودیگر سر بدنبال ابرو این هر دو باره را زوج گویند وزوج بپارسی جفت باشد وصدغ کلالک باشد وعدد این استخوان یازده است

باب سوم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر یاد کردن استخوانها فکها واندر تشریح فکها بر سوین وفرسوین فک را بپارسی زفر گویند وبرومند گویند استخوان فک برسوین را درزهای است مشترک ودرزهای است خاصه واز یاد کردن هر دو نوع حد او پدید آید وتشریح او معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزی است که مشترک است او را با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید وبر جایگاه ابروان بگذرد وبدیگر کنار پیوندد واز سوی زیر جایگاه رده دندانهاست واز سوی راست وچپ درزی است که از بنا گوش بیاید واین درز مشترک است او را با استخوان وتدی که از پس دندانها اسیاست واما درزهای خاصه او درزی است که از میان دو ابرو فرو می آید تا میان دو دندان پیشین وزندرون دهان اندر شود و کام

را بدو نیم

را بدو نیم کند ودو درز دیگرست که هم از میان دو ابرو فرو می آید یکی از سوی راست یکی از سوی چپ وتا فرو می آید از این درز نخستین دور می شود تا میان دندانهای رسد که از انیاب [illegible] دندان گویند ودندانهای که از رباعیات گویند نیش دندان را از رباعیات جدا کند ورباعیات چهار دندانست که دندانهای پیشین باشد واز هر سوی دو دندانست یکی زیر ویکی زبر از این سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث وقاعده این دو مثلث رده دندانها لیکن پیش از آنک برده دندانها رسد درزی از بهنا پیش آید وزیر رده دندانها بگذرد نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعده مثلثها از بیخ درز پدید آید وان هر سه درز این درز بهنایی ابرو وبروی بگذرد تا برده دندانها واز هر دو قاعده آن دو مثلث واز باقی هر سه درز واز حد رده دندانها دو باره استخوان پدید آید وهر باره را نزدیک درز میانگین درز زاویه قایمه ونزدیک نیش دندان زاویه حاده ونزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه وشکل هر دو مثلث واین دو باره استخوان واین درزها که یاد کرده آمده است اینست  واز درزها خاصه او درزی دیگرست که از جانب صدغ از اینجا که درز مشترکست میان فک ومیان استخوان وتدی بیامده است تازه فرو دین از چشم خانه واز اینجا سه شاخ گشته یکی از آن گرد چشم خانه برگردد وبدان درز پیوندد که حد فکست از سوی بالا وشاخ دوم اندکی بچشم خانه اندر شود وبر شود وهم بدان درز پیوندد وشاخ سوم هم بچشم خانه اندر شود وبرنیمه او بگذرد وبر بالا شود وهم بدان درز پیوندد از این درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای فک زبرین چهار دواست بدین تفصیل اندر هر چشمی سه باره ودو استخوان دو رخساره است که رده دندانها واسیا برانست واین هر دو باره بزرگست ودو باره انست که بینی بر روی آن نهاده واندر هر یکی گذری است از بینی بسوی دهان واین هر دو خردست ودو باره انست که دندانهای پیشین ورباعیات بروی نشانده است ودو باره استخوان اصل بینی است واما فک فروسوین دو باره است وزنخدان پیوندگاه اوست ورده دندانهای زیرین بروی است وشکل او سخت ظاهرست وعدد استخوانها هر دو فک شانزده است

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح دندانها

دندانها سی ودو است شانزده رده برسوین است وشانزده رده فرسوین واز این جمله چهار دندان پیشین است دو زیر ودو زبر از این بتازی ثنایا گویند واز پس این چهار دندان دیگرست از پس هر یکی دو زیر ودو زبر از این رباعیات گویند این هشت دندان پهن است وسرهای آن پهنی تیزست چنانک خوردنیها را ببرد واز پس رباعیات چهار دندان دیگرست گرد است وسرهای آن تیزست دو زیر ودو زبر از هر سوی یکی خوردنیها سخت را بشکند از این نیش دندان گویند وبتازی انیاب گویند واز پس انیاب هشت دندان دیگرست چهار زیر وچهار زبر از هر سوی دو وهمه گرد وسطح او پهن است ودرشت است از این دندانها را اسیا گویند وبتازی طواحن گویند واضراس گویند واز پس اضراس چهار دندان دیگرست دو زیر ودو زبر از هر سوی یکی از این خرد دندان گویند وخرد دندان از بهر آن گویند که از پس رسیدگی برآید از جمله سی ودو باشد وبعضی مردمان را این چهار دندان پسین نباشد وبرنیاید واز برنا آمدن اندر خرد هیچ نقصان

نباشد و دندانهای پیشین را و رباعیات را و نیش دندان را یک شاخ است و دندانهای اسیا را بج بر سوات پنجها
بسه شاخ است وابج و زسوات بدو شاخ است وان دندانهای بازپسین راکه خرد دندان کویند بعضی را باشد که بج
بچهار شاخ باشد و باشد که بسه شاخ باشد و هیچ استخوان را حس نیست مکر استخوان دندان که حس سرما و کرما بیابد و نرم
ازکرم جدا کند آفریدکار تبارک تعالی بیخ دندانهای برسوین از بهران زیادت کرد که اویخته است و سرکون تا از خاییدن
وشکستن چیزهای سخت بیم افتادن نباشد

باب پنجم

از جزو نخستین از کفتار چهارم اندر تشریح مهرهای کردن و پشت تا مهرهای نشستنگاه

عدد مهرها سی است و پنج بخش است نخست مهرهای کردنست وعدد ان هفت است و دوم مهرهای پشت است و عدد
ان دوازده است و سوم مهرهای کمرکاه است و بتازی ان را جایکاه قطن کویند و حقو کویند وعدد ان پنج است و مهره بهنه
کویند چهارم مهرهای عجزست وعدد ان سه است و عجز را بزبان پارسی سرین کویند و پنجم مهرهای است که نشستن مردم
بران باشد و بتازی عصعص کویند وعدد ان سه است و این سه مهره نرم تر از استخوان است و مانند غضروف است آفریدکار تبارک
وتعالی جملکی مهرها از بهر چهار منفعت آفرید یکی تا این مهرها بنیادی محکم باشد تن مردم را تا همه استخوانهای اندامهای دیگر بدان پیوسته
باشد و دوم تا مردم کردن را و پشت را از هر سوی بتواند پیچیدن و کرد او کرد خویش بتواند نکریدن و سوم تا این مهرها سپری باشد
اندامهای شریف و نازک را که اندر پیش ان نهاد است واز بهر این مهرها را بدان خارها که بر پشت انست استوار کرد تا هیچ
اسیب بدین مهرها هم نرسد وان خارها را بتازی سناسن کویند و چهارم تا نخاع اندر میان مهرها فرو دآید و اندر وی
پوشیده باشد تا هیچ افت بدان نرسد و نخاع ان رک سپیدست که بمیان مهرهای کردن و پشت فرو آمدست و ببایددانست
که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد واغاز هر دو از دماغست و دماغ چیزیست نرم و نازک و الت
حس و حرکت عصب است و عصبهای حرکت واجب کرد که صلب تر باشد و عصبی صلب از دماغ نازک و نرم رویانیدن مصلحت نبود افریدکار تبارک و تعالی نخست نخاع را از دماغ برویانید پس عصب را از نخاع برویانید و نخاع را از دماغ
قوی تر افرید و عصب را از نخاع قوی تر و از نخاع سه منفعت حاصلست یکی انک نخاع چون میانجیست میان عصب
و دماغ که اگر این نخاع اندر میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت ان اندازه نبودی و دوم انک اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرک بودی تا همه عصبها در وی کنجیدی
چون بدان بزرکی بودی بر کردن کران آمدی و بی اندام بودی و سوم انک اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبهای
که باندامهایی پیوسته است که از دماغ دورترست تا ان عصب از دماغ بدان اندام رسیدن بیم کسستن و بیم افتهای
دکر بودی و قوت ان اندر جنبانیدن اندامها رسیدنکی ضعیف شدی پس آفریدکار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان
این مهرها از دماغ فرو داورد همچون جوی اب که از چشمه بیارند وازین جوی بهر زمینی شاخی ببرند همچنان از نخاع برابر هر
اندامی از میان هر دو مهره دو عصب برویانید یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب باندامهای نزدیک

باشد و قوت ان تمامتر اید و بیم افتها نباشد و همچنانک سرهای جویها فراخ تر باید که باشد ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهرهٔ
نخستینست از مهرهای کردن فراخ تر آفرید تا سر نخاع بزرکتر باشد و همچنین بتدریج تا باخر رسد و همچنانک درختها که از زمین
بر اید بن درخت سطبرتر باشد و سر باریکتر آفرید و چون مهرهای کردن خردترست و سبکتر و که نخاع که
اندر وی است فراخ تر و این دو سبب ضعیفی باشد ایزد تعالی کوهر این مهرها را صلب تر از دیگر مهرها کرد تا هر دو سبب
را اندر یافته باشد و خارها که بر پشت این مهرهاست کوچکترست تا در خوردن باشد و چون این خارها کوچک بایست
که باشد جناحهای ان بزرکتر کرد و جناح دو استخوانست که از پهلوها بیرون آمدست یکی از راست و یکی از چپ
و جناح از بهران کویند که همچون دو بال مرغ است که بازکرده باشد و کوچک خارها این مهرها را بزرکی جناح اندر یافت
و چون بیشتر منفعت کردن اندر حرکتهای او بود بند کشاد مهرهای او بدان محکمی نکرد که بند کشاد دیگر مهرها تا همه حرکتهای او
باسانی باشد و از بهر انرا که عضلها و عصبها را بسیار کرد این مهرها اندر امدست شایست که این بندکشادها خوشتر باشد
از بهر انک این عضلها و عصبها او را عوض محکمیست و راه عصبها که از نخاع بیرون اید و بجایها پیوندد مشترکست اندر میان
دو مهره و این از بهر انست که این راه ناچار اندرین مهرها می بایست و هر راهی که اندر مهره بدید آمدی چون رخنه
بودی که اندر وی کشاده شدی و بدان سبب اندر مهره ضعف امدی و بنیاد تن مردم این مهرهاست و استواری
او بدانست و نمی شایست که سببهای ضعیفی را اندر وی راه باشد پس آفریدکار تبارک و تعالی هر کجا که باحتیاطی حاجت
بود این راهها بشرکت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب بر کنارهای دو مهره افتد که بهم
باز نهاده باشد تا یک نیمه بر کنار یک مهره افتد بر سان نیم دایره و دیگر نیمه بر کنار دیگر مهره افتد بر سان
نیم دایرهٔ دیگر تا چون هر دو کنار مهره بهم باز نهاده شد دایره درست که راهی تمام باشد بدید اید واندر هر مهره
نیم رخنه پیش نباشد تا ضعیف نکردد و این خاصیت مهرهای کردن است و مهرهٔ دیگر نشایست که این راه عصب
یک نیمهٔ تمام اندر وی کشاده باشد آفریدکار تبارک و تعالی چندین عدل و حکمت و رحمت اندر افرینش تن مردم
بجای آورد که شرکت هر مهرهٔ اندر کشادن این راه با مهره باندازهٔ قوت و مصلحت نهاد و این راه از میان دو مهره
کشاد و چنانک از راه نیم دایرهٔ کمتر بر یکی افکند و نیم دایرهٔ دیگر بر شریک او تا از هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ
مهره چیزی نرود و این خاصیت ده مهره راست از مهرهای پشت و این کم و بیشی راهها عصبها چنانست که نصیب
بیشتر بر مهرهٔ برترین است و کمترین بر مهرهٔ فرودین همچنین بتدریج نصیب ابج برترست می فزاید و نصیب
ابج فروترست می کاهد تا بمهرهٔ دهم رسد راهی تمام بر کنارهٔ ان افتد و این از بهر انست که بار مهرها که برترست بر مهرهای
است که فروترست و مهره که بار دیگری بروی باشد باید که از وی قوی تر باشد پس بتدریج نصیب مهرهای فرودین از زین
را می کاهند تا بتدریج بار کشیدن بنقصان این راه اندر یافته شده باشد و اما مهرهای دیگر که فرود ازین مهرهٔ دهم است
وان دو مهره است از مهرهای پشت و سه مهرهای قطن و سه مهرهای عجز است این راه اندر هر یکی بی شرکت
است از بهر انک نخاع هرچ فروتر می اید باریکتر می شود بسبب انک عصبها از وی می شکافد و شاخ می زند و بیرون

همی آید و چون نخاع بار کمتر می شود این راه او که اندر میان مهرهاست تنگ‌تر و باریک‌تر باید که باشد و چون این راه
تنگ‌تر می شود مهره قوی‌تر می گردد بدو سبب یکی آنک چون راه نخاع تنگ‌تر می شود استخوان مهره سطبرتر باید که شد
تا هیچ جای خالی نماند و دوم آنک مهرها نیز بزرگترست بدین سبب قوت او بیشتر باشد چون قوت او بیشتر بود
روی حکمت روا بود که این راه عصب اندر وی بی شرکت باشد و مهرهٔ نخستین را از مهرهای گردن خاصیتهاییست
که دیگر مهرها را نیست یکی آنست که اندر وی دو راه گشاده است نه بشرکت هر دو بر سر مهرهٔ بالا از سوی قفا و دوم آنک
خارهای که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست و سوم آنک جناحها هم نیست و این همه از بهر آنست که
این مهره چون پنهان کرده است و اندر میان عضلها و عصبهای بسیار نگنده شده و استوار گشته و بباید دانست که حرکتهای
سر سه گونه بیش نیست یکی حرکت بازنگریدن است از سوی راست و چپ و دوم حرکت خمیدن از سوی راست و چپ
و سوم حرکت خمیدن از سوی پس و پیش اما حرکت بازنگریدن و خمیدن از سوی راست و چپ ببندگشاد مهرهٔ نخستین
است با سر و این بندگشاد بدو استخوانست که از قاعدهٔ سر بیرون داشته است همچون سر دو پستان و دو مغاک
که اندر سر مهرهٔ نخستین است و هر استخوانی اندر مغاکی نشسته است و برباطی بسته و حرکت خمیدن از سوی راست
و چپ ببندگشاد مهرهٔ دوم است و استخوانی از سر مهرهٔ دوم بر آمده است از سوی پیش بر سان دندان و اندر مهرهٔ نخستین
نشسته و برباطی بسته شده و هیچ مهره که باند از مهرهای استخوان همه مهرها در هم نشسته است و برباطی محکم کرده در هم
پیوسته و منفعت مهرهای گردن آنست که گذرگاه نفس کی او را بتازی قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب که او را
بتازی مری گویند هر دو اندر وی نهاده است و باستواری آن آفتها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و گذرگاه
نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن و هرگاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس مهرهٔ
نخستین با سر حرکت کند و هرگاه که از سوی راست و چپ بجنبد مهرهٔ نخستین و دوم هر دو چون یک مهره شوند
و حرکت مهرهٔ دوم کند و از مهرهای پشت یازده مهره است که هم بر پشتشان خارهای قوی است و هم بر سوی راست
و هم بر سوی راست جناحی است و هم بر سوی چپ جناحی و مهرهٔ دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنک می بایست
که این مهره بمهرهٔ نخستین از مهرهای قطن پیوسته باشد و بدان مانند باشد و بندگشاد مهرهای قطن استوارتر از مهرها
و کثرت سبب آنک بار مهرهای دیگر بر وی نهاده است و از بهر استواری بندها آن فزونیها و مغاکها که بر استخوانهای
مهرهاست و از اطبا آن الزواید المفصلیه گویند و بندهای مهرها بدان باشد این مهرهٔ دوازدهم را که بدان خواست پیوست
همچنان این زاویه بیشتر بایست و مایه که اندر جناح بکار خواست شد اندرین زواید و اندر بعضی بکار شد تا بعضی آن جای جناح
باشد و فزونی زواید اندر محکمی در افزاید و استخوانهای پهلوها بدین دوازده پیوسته است و از جملهٔ این دوازده مهره هفت
مهره که بر بالاترست خارها ازان قوی‌ترست و جناحها نیز پهن‌ترست از بهر آنکی دل اندر پیش او نهاده است تا سپری
باشد دل را محکم و سرهای این خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر خار مهرهٔ دهم که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده
و مهرهای دیگر که فرود آنست سرهای خارهای خم سوی بالا دارد چنانک گویی آن خارها که بر مهرهای بالاست روی بدین

کردن سرهای هیچ

خار مهرهٔ دهم دارند و خارهای مهرهای فرودین همچنین روی بدان دارند و آن خار مهرهٔ دهم اندر میانه راست ایستاده
و این مهرهٔ دهم مهرهٔ دهم میانگی است نه از روی شمار لیکن از روی نمودن بالای پشت و بباید دانست که فزون
آمدن عدد مهرهای پشت ازین دوازده مهره یا کمتر آمدن نادر باشد و فزونی نادرتر باشد و مهرهای قطن بزرگتر
و بندهای آن محکم‌ترست از همه مهرها که بر بالای اوست و جناحهای آن پهن‌ترست و استخوان زهار بدین مهرها پیوسته
است و مهرهای عجز سه است لیکن سخت باندام در هم نشسته است و استوار پیوسته است و جناحهای آن سخت
پهن است و از استواری بندها آن یک استخوان ماند و بر روی جناحهای آن دو مغاکست و دو استخوان تهیگاه بر آن
مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطها و هرگاه که استخوان عجز را ببرند چنانک بندها از هم جدا شود مهرها بتوان
شناخت و راههای عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوی مهرهاست از هر سوی یکی و اندر مهرهای عجز یکی از سوی شکم
و یکی از سوی پشت تا بندگشاد آن موضع با عصبها زحمت نکند و بنیاد همه مهرها این عجز است و بار همه بر وی است
و اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهرها خار نیست و بر پهلوها جناح نیست و راه عصبها اندرین مهرها بشیب
همچنانک اندر مهرهای گردن و ازین مهرهٔ سوم باقی نخاع ماند چیزی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبهای
دیگر همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ

باب ششم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پهلوها

استخوانهای پهلو همچون صندوقی است و خزینه استوار اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست و چهار
از هر سوی دوازده باره و ازین جمله چهارده باره است کی او را پهلوهای سینه گویند از هر سوی هفت باره و درازترست از
دیگر بارها و این هر یک با مهرهٔ از مهرهای پشت پیوسته است ببندگشادی که آنجا هست و سر هر یکی با استخوانی از استخوانهای
سینه پیوسته تا دل که معدن حرارت اصلی است و شریف‌تر از همه اندامهاست و شش که آلت نفس است اندر میان باشد و
از همه سوها اندر استواری باشد و این هفت پهلو که از هر سوی هست یک باره میانین از همه درازترست و سه که بر زبر آنست
بتدریج ازان کوتاه‌ترست و سه دیگر که فرود آنست همچنین است تا سر همه پهلوها همچون باره است از دایره و درازای این
پهلوها چنانست که میانگاه هر یک فروتر آمده است و باز سر سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد
آنست که میان و فراخ‌تر باشد و اندامهای که اندر میان اوست حرکت تواند کرد و فشرده نباشد و دو پهلوی دیگر باقی است
از هر سوی طبیبان او را بتازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پشت و نهاد این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه‌تر
و بن هر یک با مهرهای پشت پیوسته است و سرهای آن بجایی که حجاب راست پیوسته و بر سر هر یک ازین
پهلوها غضروفی است تا پیوستن استخوان بغشا و گوشت حجاب بتدریج باشد چنانک اندر باب نخستین گفته آمده است و این
پهلوها همچون سپری است از سوی پشت اندامهای را که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است تا ازان جانب که دیدار چشم
بر وی نمی افتد آفتها باز می دارد و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنک دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی
که از پیش خواهد رسید بدست باز توان داشت و منفعت ناپیوستن سرهای پهلو بیکدیگر بیشترست از بهر آنک اگر سرهای

پهلو بهم پیوسته بودی و پیش شکم با استخوانها استوار کردی هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی اندر شکم بجنبیدی
این استخوانها همه احشا را فرو گرفته و اندر هم فشار داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار بودی
و منفعت آنک پهلوها بچندین پاره است آنست که اگر آفتی رسد بیک پاره پیش نرسد چنانک معلوم شدست و دیگر
تا هرگاه که مردم نفس باز کشد عضلهای که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراختر شود

باب هفتم

اندر جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای سینه

استخوانهای سینه هفت پاره است تا عدد پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه
همچون منفعت پهلوهاست تا حرکتی اندک که از ابهنگام نفس باز کشیدن می باید کرد بتواند و چون می بایست که بندهای
استخوانهای سینه استوار باشد و با استواری این بندها این حرکت نتوانستی کرد آفرید کار تبارک و تعالی این استخوانها را
نرم تر آفرید و بعضی را بهم پیوسته کرد تا این قدر حرکت که بکار باید می تواند بود و اندرین استخوانهای سینه عضروفی پیوسته
است پهن آنرا خنجری گویند از بهر آنک بسر خنجر ماند و این عضروف چون سپری است سر معده را و طبیبان آنرا فم المعده
گویند و این فم معده را حجاب است و جایگاهی نازکست از بهر آنکه این عضروف سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد

باب هشتم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح چنبر گردن

چنبر گردن را بتازی الترقوة گویند و آن دو پاره استخوانست ناهموار و خمیده یکی از سوی راست است و یکی از سوی چپ
بر سر استخوانهای سینه نهادست و هر پاره را یک سر بر سر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بر سر کتف و سر استخوان
بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آنست که این جایگاه که با استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است
و کردتر پس باریکتر می شود و هنوز کردست و چون بجایگاه پیوند کتف رسد لختی پهن شود و آنجا استوار شود و بدان
می ماند که سرهای این استخوان فراهم نرسیده است و میان هر دو اندکی گشادگی است و پشت خمیدگی این چنبر سوی بالا
و میل سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهای است که بر سر پری شود و گذر عصبهای که از دماغ فرود می
آید و این استخوان را چنبر از بهر این خمیدگی گویند و از بهر این گذر که اندر میان او هست

باب نهم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح کتف استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آنست که اندر شانها
همه جانوران پیداست اما نهاد او چنانست که سر پهن او سوی مجامت گاه است و سر دیگر این جایگاهست که بتازی
المنکب گویند و بپارسی اندر بعضی شهرهای خراسان سفت گویند و برین سر مغاکی است که قعر او نیک فرو رفته است
و سر استخوان بازو مهره است که اندر آن مغاک نشسته است و ازین مهره و ازین مغاک بندگشادی کردان پدید
آمده است و بر گرد اگرد این لب مغاک آن استخوانکهای خردست که آنرا بتازی العظام گویند از بهر آنک معنی را که اندر باب نخستین
ازین جزو گفته آمدست و این کتف را بهر سوی پیوندهاست تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه خویش بیرون
نیاید یک پیوند از سوی بالاست با استخوان پس سر بمیانجی عصب و عضله و رباط و وتر و بهنا این سر که این سو
بر گوشه برین اوست بخارها بمهرهای پشت پیوسته است بمیانجی آن عضروف پهن که بدو پیوسته است و

بمیانجی رباط و ازین سو که بندگشاد سر بازوست بر دو کناران مغاک که مهره بازو اندرو نهادست دو استخوانک
بیرون داشته است چون دو منقار خرد یکی سوی بالاست و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طبیبان بتازی
منقار الغراب گویند و از سر این منقار رباطی رستست و بچنبر گردن پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگذارد
که بازو از سوی بالا برتر شود و از جای خویش بجهد و از آن منقار دیگر که سوی زیرست رباطی دیگر رستست و بمهره بازو پیوسته
و استوار شده و این پیوندی است که نگذارد که سر استخوان بازو از مغاک کتف فرود تر آید و از جای خویش بجهد و آن
موضع را از کتف که با چنبر گردن پیوستست قلة الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قلة الکتف استخوانی سوم
است جز کتف و جز چنبر گردن و گویند این استخوان سوم جز مردم را هیچ حیوان دیگر را نیست و بر پشت کتف استخوانی دراز
بر کتف چون شکل مثلث ایستاده این استخوان بر کتف بجای خارهاست که بر پشت مهرهاست تا کتف را نیز سلاحی باشد
که آسیبها باز دارد و این استخوان را طبیبان غیر الکتف خوانند یعنی حرکت کتف و این از بهر آن گویند که هیچ بر کتف
نهاده شود باران بروی باشد ایزد تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید یکی تا استخوان بازو بدو پیوسته باشد تا حرکتها
و کارهای دست از هر سوی تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان بازو با پهلوهای سینه پیوسته بودی و حرکتها تمام نبودی
و دست فراخ نتوانستی گردانید و بغل نتوانستی گشاد و دوم تا دل را و شش را بر بالای پهلوها سپری دوم باشد و این
احتیاط از بهر آن بایست که دل شریفترین همه اندامهاست و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیگر آنک دیده
چشم دیدبانی است که آفتها را که روی بدو دارد ببیند و از سوی پشت این دیدبان نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپری
که دل را هست دو تو باشد

باب دهم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوانست بدین تفصیل
استخوان بازو بصورت یکی است و بتحقیق دو پاره است یکی اصلست و بزرگ است و یک پاره بر سر او پیوند
چنانک شرح داده شود و استخوان ساعد بصورت دو پاره است و بتحقیق پنج پاره است دو اصلست و بزرگ است
و بر سر و بن ساعد بر سوین دو پاره پیوندست بر سر یکی و بر بن یکی و بر بن ساعد فرو سوین یک پاره چنانچ پاره باشد و
فرو سوین این را گوییم که بر سنج پیوسته است از بهر آنک از سر دور ترست پس از این سه پاره پیوندی یک پاره نزدیک رسغ
است و ازین دو پاره یکی را که سوی ابهامست کوع گویند و بپارسی پس ابهام را انگشت نر گویند و دیگر را که انگشت خردست
کرسوع گویند و استخوانهای رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی خره گویند و استخوانهای پشت دست چهار پاره است
و آنرا بتازی مشط گویند و استخوانهای انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی سه پاره و این استخوانهای انگشتان را بتازی سلامیات
گویند اما استخوان بازو استخوانی است چون نایژه میان او پر مغز و خمیدست و خم او سوی بیرونست
و بر سر زبر او که بر کتف پیوسته است استخوان گرد چون مهره پیوسته است و ازین مهره و از آن
مغاک که اندر سر کتف است بندگشادی خویش پدید آمدست و آنرا باطها استوار کرده و بر دگر سوی

او و مهره است هم از اصل او یعنی نه از لواحق یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و این استخوان که سوی اندرون است
باریکتر است و درازتر و او را با هیچ استخوان دیگر پیوند نیست و گفته ایم که استخوانهای ساعد آنچ اصل است دو پاره است
هر دو بهم باز نهاده و استوار کرده یکی آنکه آخر او بر انگشت خرد است الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر آنکه آخر او بسوی
ابهامست الزند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد بر سوی مغاکی است و مهره پرونین که بر آخر استخوان بازو
اندرین مغاک نهادست و از آن مهره و ازین مغاک بندگشادی خویش پدید آمده و آنرا برباطها استوار کرده و پیچیدن
و گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین باشد و اندر میان این هر دو استخوان که بآخر بازو پیوسته است مانند
آنکه بر بکره رسنها را گذری اندر برده باشند و رسن بر روی گذر و اینجایگاه همچنان گذری است و بکره بزبان پارسی
گردنا باشد و آنجا که این گذر تمام شود بر آخر او از هر سوی مغاکی است یکی زبرترست و خردتر و از سوی پیش است و دیگر از
سوی پس است و فرودترست و بزرگتر و زندرون این مغاک بزرگتر این نیمه که بآخر این گذر پیوسته است گردی باندام است
و بدان ماند که راست فرو بریده باشند و میانگاه سر زبرین از ساعد فرودین بر شکل این گذر است که گفته آمد و باندازه او
اندر وی نشسته است و بر روی همی گردد و بندگشا و باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گذرگاهست و بدین سپر ساعد فرو
دین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت شکل او آنست که ساعد چون باز می شود یک کنار ازین سر ساعد
که اندرین گذر می گذرد بدین مغاک رسد اندر وی نشیند و کنار مغاک که گفتیم که گردی باندام نیست ساعد را از باز بیش
شدن باز دارد و چون فراز می آید دیگر کنار اندر مغاک دیگر نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و بتقرط
این هر دو مغاک را عتبه خوانند و عتبه بزبان پارسی آستانه در باشد و منفعت آنک گفتیم که استخوان بازو خمیده است
و پشت خم از سوی بیرون است آنست که اگر برین شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنین که
می گیرد اکنون نتوانستی گرفت و همچنین چیزها را اندر کنار گرفتن دشوار بودی و دو پستها را روی یک دیگر آوردن
هم دشوار بودی و عضلها را اندر شکم این خم جایگاه هست و استواری است اگر این خم برین گونه نبودی این جای و این
استواری نبودی و هر دو استخوان ساعد را بطول بهم باز نهادست و پیوسته شده و استخوان زبرین باریکتر است
و دیگر سطبرتر و میانگاه هر دو باریکترست از بهر آنک بر میانگاه عضلها بزرگست و اگر این میانگاه باریک نبودی
دست سنگی نبودی و سطبر و بی اندام بودی و سر و بن هر دو استخوان سطبرست از بهر آنک سر و بن آن دو بندگشاد
است که بدان هر دو بندگشاد حرکتها بسیار و کارهای سخت باید کرد و عضله آنجا نهاده نیست و بسبب بندگشاد حاجت
است که از سر و بن آن رباطها بسیار بروید و آنرا استوار دارد بدین سبب سر و بن هر دو استخوان بزرگ بایست کرد
و استخوان ساعد راست است و ساعد بر سوی اندک مایه میلی دارد سوی پیش بدین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن
دست خوبتر و آسانترست و استخوانهای خرده هشت پاره است و بدو رده نهادست رده نخستین که
بر سر ساعد نهادست سه پاره است و رده دوم چهار پاره است و پاره هشتم وقایه عصبی است که بکف دست
پیوستست و این استخوانها صلب است و آکنده و هیچ را میان تهی نیست و بندگشادها با یکدیگر استوارست از بهر آنک

کارها بدست باید کرد و اگر بندهای آن چنین استوار نبودی بهر زوری که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی
و چیزی که مردم بدست بگرفتی استوار نتوانستی داشت و سر استخوانهای رده نخستین باریکترست و پیوستن
آن یکدیگر استوارتر و سر دیگر که برده دوم پیوستست پهن ترست و پیوندان و پیوند بارها رده دوم اندکی خوشتر
است یعنی از بهر آنست تا پیوستن آن برده دوم که چهار پاره است باندام تر آید و اما خوشی بندها این بندها رده
دوم از بهر آنست تا چندان فراز هم تواند آمدن که چیزی که بکف بگیرد گرد آن اندر تواند آمد و اگر خواهند که اندکی آب بر دارند
بر توانند داشت و این همه استخوانها اندر هر یکی اندک مایه خمی است و پشت خم سوی پشت دست است و شکم سوی
کف از بهر آنک تا قعر کف تمامتر آید و چون بایست که کف را چنین قوی باشد نشایست که بندها استخوانهای خرده
سست باشد آفرید کار تبارک و تعالی بدین خمیدگی این استخوانها قعر کف تمام کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد
و هم قعر کف تمام و خرده را با ساعد دو بندگشاد است یکی بزرگترست از بهر آنک سرهای هر سه استخوان اندر
هر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاک که مشترکست میان هر دو و حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین
بندگشاد باشد و بندگشاد دیگر خردترست و برین شکل استخوانکی از سر ساعد فرودین از سوی انگشت خرد بر آمده است
و اندر مغاک استخوان سوم که ازین سو است نهادست و حرکت پیچیدن خرده از سوی پیش و پس بدین باشد و میان
خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که آنرا مشط گویند و این استخوانها را با خرده بندگشادی است استوار چنانکه
از آن حرکتی پیدا نیست و با انگشتان بندگشادی است خوش و حرکتهای انگشتان بدان است و سرهای
استخوانها که بخرده پیوستست جست بهم باز نهادست و سرهای دیگر که بانگشتان پیوستست پراکنده است و هر یک را ازین استخوانها
مشط این روی که سوی کف است قعرگاهست همچون قعر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوست است
و انگشت تر با خرده پیوستست و هر انگشتی سه پاره استخوان است و هر پاره همچون استخوانهای مشط و خرده قعری دارد
و هر یک از دیگر باریکترست و خردتر تا سر انگشت لطیف تر باشد و ناخنها از بهر سه کارست یکی تا خویشتن را بخارند
و چیزها بدان برکنند و دوم تا چیزهای خرد بسر انگشتان برتوان داشت و سوم تا کارهای که بسر انگشت باید کرد سرهای انگشت
از آن سوده نشود و آن کار تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین بر نتوانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر همه
کارها پهن می شدی و ضعیف بودی و از بهر آنک ناخن اندر کارها سوده می شود ایزد سبحانه و تعالی او را بالنده آفرید تا ناقص
نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود تبارک الله رب العالمین

باب یازدهم

از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای تهیگاه با استخوانهای عجز که اندر باب پنجم گفته آمدست دو پاره
استخوان پیوستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگست و این استخوانها را نامی خاصه نیست
لیکن آن موضع را که زبرست و پهن ترست عظم الخاصره گویند و الحرقفه نیز گویند و آنچ فرودترست و از سوی بیرونست آنرا
عظم الورک خوانند یعنی استخوان سرین و آنچ سوی پیش است و باریکترست و در وی سوراخی است آنرا عظم العانه گویند
یعنی استخوان زهار و پیوستن سرهای هر دو بیک دیگر اینجاست که زهارست و آنچ زندرونست و پوشیده ترست و اندر وی

مغاکی بزرگ است او را حق الفخذ گویند یعنی حقهٔ ران و مقعد و مثانه و اندامهای مردان و زنان برین دو استخوان نهاده است
و بدان پیوسته **باب دوازدهم** از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شرح استخوانهای پای
اندر هر پایی پنجاه پاره استخوانست بدین تفصیل نخستین پاره از استخوانهای پای استخوان رانست و یکباره است
و دوم استخوانهای ساقست و دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه رانست با ساق یکپاره استخوانست او را الرضفه گویند
و بپارسی گردنای زانو گویند و اشتالنگ یکپاره است و پاشنه یکپاره است و سینه و کف پای یکپاره است او را العظم
الزورقی گویند و خرده‌های پای چهار پاره است و استخوانهای پای که تازی مشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده
پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگتر که دو پاره است این عدد از روی صورتست و اگر از روی تحقیق شمرده
آید سی و چهار پاره است از بهر آنک بر سر و بن استخوان ران و بر سر و بن استخوان ساق از نوعی صلب تر استخوانی پیوند
کرده اند چنانکه اندر جملهٔ استخوانهای دست شمرده آمدست پس جمله سی و چهار پاره باشد و اما استخوان بزرگتر
استخوان رانست و خمی دارد یک و پشت خم سوی پیش است و لختی میل بسوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون
دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر برین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی
و با فتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده نتوانستی نشست و زانوی بر زمین نهاده نتوانستی نشست و رفتن
زشت و دشوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده تواند رفت از بهر آنکه
اگر بر پیچ خم نبودی و زانو میل سوی اندرون نداشتی زانوها از هم دور بودندی بر مثال زانوهای بندیان و رفتن همچنان بودی
و اندر پای گردنشستن قدم را و عضلها را اندر شکم ران جای نبودی و اندر نشستن بر سر پای عضلهای ران و عضلهای
ساق را بهم کنج نبودی و اندر نشستن بر زانو همچنین بودی و سر این استخوان ران لختی برآمدست چون گردنی و میلی
اندرون دارد و برین گردن مهرهٔ بزرگ پیوستست و اندر آن مغاک نهاده که او را حقهٔ ران گویند و ازین مهره و آن مغاک
بندگشادی خوش حاصل شده و حرکت ران و رفتن بدین بندگشادست و فرودتر ازین گردن که این مهره بر وی بستست
دو استخوانک از وی برداشتست و آنچ سوی بیرونست بزرگترست و برین سر که ساق پیوستست دو مهره است و این استخوان
این جایگه که نزدیک این دو مهره می رسد پهن ترست و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگ تر و سطبر ترست و دیگر
باریکتر و کوتاه ترست و این دوم تا بزانو بر نرسیدست و هر دو سر او بر پهلوی این که بزرگترست پیوسته است و
شده و میان گاه هر دو از یکدیگر جداست و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی دگر صلب تر پیوند کرده شدست و اندر روی
دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر آخر استخوان رانست اندرین دو مغاک نهاده و بندگشاد زانو اینست و از میان این دو مغاک
چیزی برآمدست از غضروف نرم تر و از عصب صلب تر و اندر میان این هر دو مهره که اندرین دو مغاک می نشیند اندر رفته
و این بندگشاد برباطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع اشتالنگ پیداست بیشتری مردمان گمان برده اند
که آن اشتالنگ است و این غلطست از بهر آنک اشتالنگ را نتوان دید و دست بدان نرسد و آنچ همی پندارند پیوند
که گفته ایم که بر آخر ساق هست و آنچ بیرون آمدست پشت آن پیوندست و زاندرون آن قوی است و اشتالنگ

قوی نهاده است و بر بندگشاد زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است گرد چون نهنبنی و زاندرون این نهنبن قوی است
و سر هر دو استخوان اندر آن قوی نهاده است و او را برباطها فرو بسته فرو بستنی که او را حرکتی اندک باشد لکن از آن موضع فراز تر و باز
تر نشود و این نهنبن صلب و خشک چون استخوان نیست و بغضروف نزدیکترست و منفعت بزرگ در وی آنست
که هرگاه که مردم بزانو نشیند و هرگاه که برخیزد و هرگاه که معلق نشیند بار همه تن برین بندگشاد باشد و اگر این نهنبن برین
شکل بر سر این بندگشاد نبودی اندرین نشستنها و خاستنها از هم بیفتادی و اگر این نهنبن صلب و خشک بودی سر استخوانها
را بکوفتی و از آسیبها بزودی شکسته شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد و پشت خم از سوی پیش است و لختی از آن خم میل
سوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوستست لختی میل سوی زندرون دارد و منفعتها ساق و منفعتها شکل ران یکی
است و از راستی این همان آفت پدید آید که از راستی ران چنانک گفته آمد و اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده است و بند
گشاد ساق با قدم بدوست و از سر ساق ازین موضع که اشتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمدست چون دو دندانه
و اندر پاشنه دو مغاک است این دو سر استخوان اندر آن دو مغاک نشسته است و بزرگترین استخوانی اندر قدم پاشنه است
و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گردست و این جایگاه که بر زمین نهند میل پهنی دارد تا راست تواند ایستید و از سوی
پیش لختی بر او رودست اندک مایه و ازین سو که برابر انگشت بزرگست چون بریده است و از برابر اشتالنگ اندر گذشت
تا کف پای تهی باشد از بهر کاری که گفته آید و ازین سو که برابر انگشت خردست تا آنجایگاه برسیدست که از پاشنه تا انگشت
بر میانگاه استخوانی می نماید که بار او بدان استخوان پیوسته است و آن استخوان را طبیبان سر زمانید کرده اند و بتازی العظم
النردی گویند از بهر آنک شش پهلو دارد بر مثال کعبتین و استخوان دیگرست او را زورقی گویند از سوی پس با اشتالنگ
پیوسته است و با پاشنه اندر زیر او نهاده است و دو دندانه از پاشنه بیرون آمدست و اندرین زورقی نشسته تا استوار باشد
و از سوی پیش با استخوانهای خرده پیوسته است چنانکه گفته شد و گروهی از اصحاب تشریح این استخوان نردی را از جملهٔ استخوانهای
خرده شمرده اند و گروهی استخوانی جداگانه شمرده و استخوانهای خرده با آن چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که او را مشط
گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و استخوانهای انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است
و خرده‌های پای یک رده است بر خلاف خردهٔ دست از بهر آنک حرکتها و کارهای پای کمترست و اگر چه کارهای پای کمترست بسیار در
که بر زمینهای ناهموار و بر پایهای نردبانها باید رفت و اندر زیر کف چیزهای که از زمین برداشته باشد اندر آید چون سنگها و کلوخها
گرد و ناهموار پس آفریدگار تبارک و تعالی این بندگشادها و این استخوانهای خرده و مشط و انگشتان پدید آورد و استخوان زورقی
مقعر کرد تا کف پای چنین چیزها را بگیرد و رفتن و ایستادن مردم بر آن چیزها آسان بود و کف پای از سوی زندرون تهی کرد
و از زمین برداشته تا اندر رفتن پایها را سبک از زمین بر توان ربود و بتوان دوید تبارک الله احسن الخالقین عدد جملهٔ استخوانهای
تن مردم از روی صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که در حنجره است و بی استخوانهای خرد که او را
سمسمانی گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله و اگر چه عدد استخوانهای هر اندامی
اندر باب خویش گفته آمدست اندرین آخر دیگر باره بتفصیل گفته آید استخوانهای سر یازده پاره است بدین تفصیل آنچ مغز را

پوشیده است و بتازی ویرا یافوخ گویند دو باره است و از جهار درز لامی و اکلیلی و سهمی و قشری جهار حد هر یکی پدید آمده است و جهار باره دیوارهاست و یک باره استخوان وتدیست و جهار باره استخوانهای زوج است این جمله یازده باشد استخوانهای فکها زبرین و زیرین شانزده باره است دندانها سی و دو باره است و مهرهای گردن و پشت و عجز و عصعص سی باره است جنبرهای گردن دو باره است کتفها دو باره است استخوان سر کتف که بعضی اصحاب التشریح ازرا قلة الکتف گویند دو باره است استخوانها اصلی اندر هر دو دست شصت باره است بیرون از پارهای پیوندی اندر هر دستی سی باره یکی بازو دو ساعد هشت خرده جهار شط بانزده انگشتان استخوانهای پهلوها بیست و جهار باره از هر سوی دوازده باره استخوانهای سینه هفت باره استخوانهای تهی گاه دو باره است استخوانهای پای بیرون از پارهای پیوندی شصت باره است دو باره رانها جهار باره ساقها دو نهنبن زانوها دو اسالنگ دو پاشنه دو زورقی هشت خرده ده شطی بیست و هشت استخوانهای انگشتان گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو باره شمرده اند جداگانه و گروهی حق الفخذ با استخوان تهی گاه یکی شمرده اند و اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانهای اصلی دویست و جهل و هشت باره باشد و اگر پارهای پیوندی شمرده آید جمله شانزده باره باشد دو پاره اندر هر دو دست و هشت اندر هر دو پای جمله دویست و شصت و شش باره گردد

جزو دوم از گفتار جهارم اندر شناختن عضلها

باب نخستین

از جزو دوم از گفتار جهارم اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی

اصل عضله عصب است و عصب را بپارسی پی گویند و این پی سه نوع است و هر نوعی را بنزدیک طبیبان نامی است یک نوع آنست که از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفت دماغ است ازرا عصب گویند و دوم از سر استخوانها رسته است ازرا رباط گویند سوم از بیرون عضله رسته است ازرا وتر گویند و هر جا که اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم گردد و چون محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغ است و آغاز حرکتهای اختیاری از قوت ممیزه است که بمیانجی عصبها بدان اندامها جنبان فرود آید و دماغ عضویست بغایت نرمی و نازکی و عصبهای که از وی رسته است بنرمی و نازکی بدو نزدیک است و ممکن نشد که بمیانجی این عصبهای نازک اندامها را حرکت بودی یا این عصبها رنج جنبانیدن اندامها توانستی کشیدن آفریدگار تبارک و تعالی بلطف تدبیر هر جای که بحرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضله آفریدست و عصب برباط بیامیخت و آخر عضله را بدان اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت ممیزه کار خویش بکند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل می شود ذلک تقدیر العزیز الحکیم و بباید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که استواری بند گشادها بدانست و بعضی آنست که آنجا که از سر استخوان بر رسته کشیده شدست و راست بیامده و میان او لختی همچنان راست بر رفتست و لختی بر سان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها آگنده بگوشت این موضع را که بگوشت آگنده شدست عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمدست و بهم باز آمده و با آن لختی که راست بر رفتست یکی گشته و برهم پیچیده شده این موضع را که از گوشت بیرون رفت وتر گویند و این وتر با استخوانی

پیوسته است و غشایی اندر روی عضله کشیده است و حرکت همه اندامها بدین عضله باشد هرگاه که مردم بقوت تمیز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را بسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضوست تشنج کند یعنی بهم باز نشیند و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد و هرگاه که خواهد که دور کند دراز گردد تا آن عضو بجای خویش باز شود و هر عضله باندازه آن عضوست که حرکت آن بدوست اگر عضو بزرگترست عضله بزرگترست و اگر کوچکست عضله نیز کوچک است و غشا چیزیست از عصب و رباط بافته بر سان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامهای دگر چون دل و جگر و سپرز و حجاب و زندرون شکم بر همه پهلوها بر سان آستری اندر کشیده است و صفاق نوعی از غشاست لکن قوی تر

باب دوم

از جزو دوم از گفتار جهارم اندر شناختن عضلهایی که حرکت اندامهای وی بدانست

آنچه متحرکست از اندامهای روی پیشانی است و پلک چشم و چشم و رخسار و لبها و فک زیرین و جمله عضلهای این اندامها جهل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضلهای رخسار دو عضلهای خاصه لب جهار عضلهای بینی دو عضلهای چشم و پلک چشم بیست و جهار هر چشمی را دوازده عضلهای فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله را شرح داده آید ان شاء الله عز و جل اما عضله پیشانی عضله است باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانی است و با وی آمیخته چنانک پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدوست و اندر فرو خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری دهد و پیوستن این عضله بدین اندامها بی وترست از بهر آنک این اندامها را استخوان نیست و عضله رخسار دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروفست و هر دو را بتازی العضلتان گویند و هر یکی را جهار رباطست که از جهار استخوان رسته است که از وی دورست یک رباط از جنبر گردن رسته است و آخر او بگوشهای هر دو لب پیوسته است و هرگاه که این شاخ تشنج کند لبها را بسوی زیر کشد و رباط دوم هم از جنبر گردن رسته است و لختی از سر استخوان سینه رسته است این رباط که از سوی راست رسته است آخر او بسوی جب آمدست و بگوشه دهن پیوسته و این که از سوی جب رسته است آخر او سوی راست آمدست و بگوشه دهن پیوسته هرگاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید تنگ و لبها بیرون خیزد بر سان سر خریطه که رسته او بکشند و رباط سوم از دو استخوان رسته است که بر پشت هر دو کتف است و این شاخ که از سوی راست است هم از سوی راست بیامدست و هم ازین سو بگوشه هر دو لب پیوسته هرگاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشند بر سان آنک کسی بخندد و هرگاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یک سو کشد و رباط جهارم از خار مهره گردن رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی جب و اندر زیر هر دو بگذشتست و آخر او بر رخسار پیوسته و حرکت رخسار بدین شاخ باشد و حرکت از هم برداشتن لب و برهم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوش خویش نتوانند جنبانید بسبب آنک این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد و لبها را بیرون ازین جهار عضله خاصه است ازین جهار دو از بالای رخسار فرو آمدست و یکبار لب زبرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی جب و دو عضله دیگر از زنخدان یکبار لب فرودین پیوسته است و تمامت حرکتها

لب بدین چهار عضلات واین چهار عضله را گوشت لب چنان امیخته است که انرا از یکدیگر نتوان شناخت وجدا نتوان کرد
چون عضلها دیگر از بهر انک گوشت لب گوشتی نرمست واستخوانی وغضروفی اندر میان نیست که بسبب ان عضله
وتری باشد وبسبب وتر عضله بدید آید وعضلهای بینی دواست یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وحرکتهای
کنارهای بینی بدانست واز رخسار رسته است وبا عضله رخسار امیخته است ووتر او بغضروف بینی پیوسته است
وعضلهای چشم وپلک چشم بیست وچهارست هر یکی را دوازده عضله وحرکت فرازکردن وبازکردن چشم پلک زبرین
است وعضلهای خاصه پلک چشم سه است یکی عضله از کنار سکره چشم رسته از سوی بالا ووتر او بمیانگاه پلک پیوسته
است وحرکت کشادن چشم بدین عضله باشد ودو عضله دیگرست اندر دو گوشه چشم زندرون سکره واین هر دو باریکتر از
نخستین ووتر هر دو برآمدست وهم بمیانگاه پلک زبرین پیوسته است وحرکت فراخوابانیدن چشم بدین هر دو باشد
هرگاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فرو خواباند وهرگاه که یکی را افتی رسد چشم تمام فرو نخسبد وان گوشه که افت از ان سوی
باشد کشاده بماند وعضله دیگرست واندرون چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا بوقت انک مردم چشم بر چیزی دارد وتنگ
اندران نگاه کند نگذارد که ان عصب سست شود وچشم بیرون خیزد وچگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود
وبسبب انک این عضله بر شکل عضلهای دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضلات وبعضی گفته اند سه عضلات
وبدین سبب اندر عدد عضلهای چشم وپلک چشم خلاف همی افتد واندر جوامع جالینوس عضلهای چشم بیست وچهار همی باید
وعضلهای خاصه چشم شش است ازین شش چهار عضله گرداگرد چشم نهادست یکی برین گوشه که سوی گوش است
ودیگر برین گوشه که سوی بینی یکی زبر یکی زیر هر یکی را چشم سوی خویش جنباند ودو عضله دیگرست بوریب نهاده که چشم
را بگرداند وفک زیرین را سه حرکت بیش نیست یکی حرکت بازکردن دهن ودوم حرکت فرازکردن وسوم حرکت
خاییدن وحرکت بازکردن بدو عضلاتست که از استخوان بناگوش رسته است وگذر او برگردن است ووتر او بزنخ
پیوسته است هر گاه که این عضله تشنج کند فک را فرو کشد ودهن کشاده شود وحرکت فرازکردن را چهار عضلات است
وازین چهار دو عضله صدغ گویند واین دو بزرگتر از عضلهای دیگرست ونازکتر از بهر انک از دماغ رسته است وبدو نزدیک
ودماغ معلوم گشته است که عضوی است بغایت نرمی ونازکی واز بهر انک این عضله چنین نرم ونازکست وبدماغ بدین
نزدیکی است که هر اسیبی که بدو رسد بدماغ بازدهد وبیم خطرهای بزرگ باشد آفریدگار تبارک وتعالی ازان دو استخوان که بموضع
صدغ پیوسته است وانرا زوج گویند دهلیزی ساخته است چون ازجی واین عضله اندر زیر ان پنهان کرده تا از آسیبها
دور باشد ووتر این عضله فرو آمدست ویکبارگی بفک پیوسته وهرگاه که این عضله تشنج کند وفک را برکشد دهن فراز شود
وبسبب انک این عضله چنین نازکست وحرکت برکشیدن را قوت فزونتر باید وبقوت این عضله کار بر نیایدی
آفریدگار تبارک وتعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر زندرون دهن بیافرید از هر سوی یکی ووترهای این عضله قوی تر
آفرید تا یاری تمامتر باشد وحرکت خاییدن را گروهی گفته اند که دو عضله دیگرست از هر سوی یکی وشکل این عضله سه سوست
یک سر او با استخوان رخسار پیوسته است ویک سر بفک زیرین ویک سر نزدیک استخوان زوج آفریدگار تبارک وتعالی این

عضله را برین شکل از بهر ان آفرید تا از حرکت هر پری از سرهای این عضله فک را حرکتی باشد از گونه دیگر تا ازین حرکتها
حرکت خاییدن حاصل آید وگروهی دیگر گفته اند که این شش عضلات از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده واندر جوامع
جالینوس همی اید که عضلهای فک زیرین دوازده است ودوازده ان وقت باشد که این عضلها را شش عضله شمارند وما این عدد برین
قول گیریم تا با عددی که اندر جوامع جالینوس امست راست آید باید دانست که مردم را وهمه جانوران را فک زبرین جنبد مگر تمساح
را که او را فک زبرین جنبد واندرین که همه را فک زیرین جنبد سه حکمت است یکی انک فک زبرین بزرگترست وپسکی است
وچیزی کوچک وسبک جنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی پسکی وبزرگ ودوم انک اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند سر
با گردن محکم نیامدی واین پیوند می بایست که محکم باشد وسوم انک فک زبرین جایگاه دو عضو شریفست وجایگاه دو عضو دیگر
شریفتر ازین هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه انست یکی چشم است که سکره چشم از جمله
استخوانهای اوست وچشم که الت بینایی است اندر وی نهادست ودوم استخوان بینی است که هم از جمله استخوانهای
اوست ورا[ه] بینی که الت بویایی است اندر وی است وان دو عضو شریفتر که بجایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان
بناگوش است که راه شنوایی اندر وی است ودوم استخوان کاسه سرست که موضع دماغست ومحل بصر وخیال ووهم وعقل
وتفکر وتمیز ومحل حفظ واصل همه حاستهاء اوست واگر فک زبرین جنبان بودی دماغ واین عضوها را همی جنبانیدی
وحاستها شوریده شدی واندر جنبانیدن دماغ خطرها وزیانها بزرگ بودی وفک زیرین ازین همه دورست واز
جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از روی حکمت اولی تر ان بود که فک زیرین جنبد واینجا گفته امد که فک زبرین جایگاه
دو عضو شریفست وبجایگاه دو عضو شریفتر پیوسته است ودو عضو شریفتر دماغ را وحاست شنوایی را گفتیم وشرف دماغ معلوم
است اما شرف شنوایی بر بینایی وبویایی از بهر انست که مردم از ذربی دانش اید وفضیلت مردم بدانش آموختن باشد
وراه دانش آموختن شنوایی است مردم را اگر الت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد وساده دل ونادان بماند واز بهر انست
که هر که از مادر کر زاید سخن نتواند اموخت ونداند گفت لال بماند واز نابینایی ونابویایی این نقصان نباشد وباید دانست
که فک زیرین سبک است وکوچک وسبکتر وکوچکتر از فکها همه جانورانست وفک همه جانوران پسکی است وبزرگ
از بهر انک منفعت نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیها است وخوردنیها مردم همه لطیف است ونازک ومیوهای
رسیده وگوشتهای پخته لاجرم حاجت نیامد که فک زبرین او بزرگ باشد وجانوران دیگر بعضی دد کانند که
استخوانها شکنند وبعضی بهایم اند که علف ایشان نباتهای سخت است وگاه وجو ومانند ان لاجرم ایشانرا حاجت بود
بدانک که فک زبرین بزرگ باشد افریدگار تبارک وتعالی هر جانوری را انچ بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله رب العالمین

باب سوم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای سر وگردن
حرکتهای سر وگردن سه گونه است یکی حرکتی است سر را خاصه بی حرکت مهره گردن ودوم حرکتی است سر را
با مهرهای گردن وسوم حرکتی است خاصه مهرهای گردن را واین حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است سوی
پیش ودوم سوی قفا وسوم حرکت بازنگریدن وگردانیدن گردن وسر سوی راست وچپ وعضلهای این

حرکتها سی و دو است ازین جمله عضلهای حرکت های خاصه سر هژده است وازین هژده چهار عضلات که حرکت سر از سوی پیش
بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ ورباطها و عضلها از استخوان حنجره و از استخوان سینه رسته است و برابر
وتراو با استخوان بنا گوش پیوسته وهرچند که بر بالا برآمده است عضلها بیکدیگر نزدیکتر می‌آمده است و پیوسته گشته تا گروهی
گفته اند که دو عضله است و بسبب آنک ازین دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی را سر دو شاخ است گروهی گفته اند که سه عضله
و اندر جوامع جالینوس همی آید که دو است اگر این عضلها را سه جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول کرده
تا با عدد جالینوس برابر آید هرگاه که همه عضلها بیک بار تشنج کنند سر سوی پیش گراید وهرگاه که عضلها یک سو تشنج
کند سر سوی آن عضلها گراید و این گراییدن باشد بر پیان آنک کسی را که چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نگاه
کند وچهار جفت دیگرست که حرکت سر بسوی قفا بدان باشد و ترهای این عضلها با استخوان پس سر پیوسته است اندک مایه
تر از بند گاه سر باگردن رباط جفت نخستین از خار مهرهٔ دوم رسته است از مهرهای گردن و وتر هر یک برآمده است و با استخوان
پس سر پیوسته ورباط جفت دوم از پهلو های مهرهٔ نخستین رسته است و همچنان برآمده است و با خر استخوان سر پیوسته
واین جفت دوم زیر آن جفت نخستین برست هرگاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کشد وهرگاه که یک عضله از یک
جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشد وجفت سوم زیر این هر دو جفت برست واز هر سوی یک عضله است و رباط هم
یک از پهلوی مهرهٔ نخستین رسته است و وریب برآمده و میانگاه آخر استخوان سر پیوسته چنین که سر هر دو عضله بهم باز رسیده است
هرگاه که یک عضله ازین هر دو تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشد چنین که گراییدن سر سوی کتف باشد وجفت چهارم را رباطها
خار مهرهٔ دوم رسته است و بوریب برآمده است و بپهلوی مهرهٔ نخستین آنجا که رباط جفت دوم ازوی رسته است پیوسته
و برباط جفت دوم نیز پیوسته است و وریب این جفت چهارم برخلاف جفت سوم است تا هرگاه که این جفت چهارم
تشنج کند گراییدنی که از جفت سوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد وچهار عضله دیگرست که میل خاصهٔ سر
بسوی راست و چپ بدانست و ازین چهار دو سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا نهاده است
یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پیش است از مهرهٔ دوم با خر استخوان سر پیوسته است و دو که از سوی قفا است
از مهرهٔ نخستین با خر استخوان سر پیوسته است هرگاه که دو عضلهٔ پیش تشنج کنند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهند
وهرگاه که هر چهار عضله یکسان حرکت کنند سر را راست بدارند وهرگاه که ازین چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله
گراییدنی بوریب واما عضلهای حرکتهای مشترک ده است وازین جمله دو عضله سر با گردن سوی پیش برند اندر زیر مری
نهاده اند و مری گذرگاه طعام و شراب را گویند و بمهرهٔ نخستین و دومین پیوسته است هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مری
سر را تنها سوی پیش آرد وهرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر با گردن سوی پیش آرد وچهار جفت دیگرست
که سر با گردن بگرداند وجفت نخستین برزبر همه است و شکل او مثلث است و قاعدهٔ مثلث سوی استخوان آخر سر است و بدو پیوسته
و تمامی مثلث بگردن فرو آمده است و آن سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهرهٔ گردن نهاده است از هر سوی یکی و دوم جفت
نزدیک جناحهای مهره نهاده است از هر سوی یکی و سوم اندر میان این هر دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن هر

بازکردن

بازگردیدن از تشنج این چهار جفت باشد وعضلهای که حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهارست دو سوی راست و دو سوی
چپ واز هر سوی یکی پس و یکی پیش هرگاه که یکی ازین چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود وهرگاه که دو عضله که سوی راست
است تشنج کند گردن بسوی چپ میل کند وهرگاه که هر چهار عضله یکسان بایستند گردن راست بایستد بباید دانست
که بندگشادها سر را برگردن و بندگشادهای مهره را از مهرهای گردن که متحرک است به دو چیز حاجت بود و هر دو ضد یکدیگرند یکی بزیادت
احتیاط اندر استواری کردن این بندگشادها و دوم سستی این بندگشادها اما حاجت بزیادت احتیاط استواری کردن
و استواری این بندگشادها از بهر آن بود تا قاعدهٔ دماغ بر جای خویش باشد و بسبب سستی بندها فراختر و بازتر نشود
و برتر و فروتر نیاید تا حالتها شوریده و تباه نشود و تا عصبها که از دماغ و از نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب برآمدن
و فرو آمدن مهرها کشیده نشود و هم افتقهای که از آن تولد کند نباشد وحاجت بسستی این بندگشادها از بهر آن بود تا سر و گردن را
حرکتهای گوناگون بسیار باشد و بی رنج باشد تا چشم و گوش که دو دیدبانند مردم را چشم جز سوی پیش نیست وگوش از دو
سو پیش نیست و دیدبان می باید که از همه سوها خبر یابد آفریدگار تبارک و تعالی این بندگشادها بر هم استوار نکرد و استواری
از آن عضلها و رباطها ساخت که گرد این بندگشادها اندر آمده است و بدان پیوسته و بر وی بچیده شده و او را استوار گرفته تا هر دو حاجت
برآمده باشد یکی بندها بدین عضلها استوار باشد و از دو حاجت کردن بر یکدیگر مستغنی گردد و دوم تا چون بندها را بر هم تمام گرد
نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیدبانان را همه سوها خبر باشد تا همچنان باشد که دیدار چشم و شنوایی گوش از همه
سوها است و ذلک تقدیر الرؤف الرحیم

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای حنجره وعضلهای عظم لامی
الت آواز حنجره است و او سه غضروف است یکی غضروف آنست که آنرا اندر زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و با انگشت
بتوان یافت و او را درقی گویند از بهر آنک پشت او برآمده است و زیر او مقعرست بر سان درقها غازیان و اصل او
با اصل زفان پیوسته است و بوقت فراهم آمدن حنجره سر سوی مری آرد و بر سر او نشیند تا خوردنیها بر پشت او بگذرد
و دوم غضروفی است که بگردن باز نهاده است برابر درقی و بگردن پیوسته است واین دوم را نام نیست و آنرا بتازی الذی
لا اسم له گویند یعنی آنک او را نام نیست وبوقت فراهم آمدن حنجره سر بسوی بن زفان آرد وسیم غضروفی است چون
چون بگنه که بر چیزی نهند و بدین سبب او را اکبی گویند و طرجهالی نیز گویند و طرجهالی نوعی است از نگانهای روبین و این بالا
لا اسم له بند گشادی است برین گونه اندر اکبی دو مغاک است و از الذی لا اسم له دو زیادت پیرون داشته است باندازه آن
دو مغاک هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته و رباطی آنرا استواری دارد واین اکبی بدین بندگشاد حرکت می کند بعضی و
درقی رسد و فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراز آمدن درقی و الذی لا اسم له باشد و از دور شدن هر دو از یکدیگر و هنگام
سخن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده باشد و اکبی نیز دور شده باشد وهنگام خوشی و هنگام طعام خوردن حنجره بهم فراز
آمده باشد و اکبی بر سر درقی و الذی لا اسم له چون بکنه نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد و براه طعام فرو شود و از
بهر آنک حلقوم که راه دم زدنست و راه آوازست اندر پیش نهاده است و مری که راه طعام و شراب است از پس او نهاده

وطعام وشراب را بر پشت یکی جا باید گذشت تا بمری فرو رود و هرگاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی بگوید یکبار باز شود وحنجره باز شود اگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدنست قوت دافعه مردم را بسرفه آرد تا آن وقت که آن چیز از راه بر آید از بهر آنکه هرچه بدین راه فرو رود و یا گذر نیست که بگذرد دیگر که هم ازین راه باز بر آید آفریدگار تبارک وتعالی این یکی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره وحلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد واندر پیش حنجره استخوانیست از طبیبان العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر نبشتن یونانیان بحرف لام ماند بدین شکل ✓ ومنفعت این استخوان آنست که رباطها عضلهای حنجره از وی رسته است واین استخوان را شش عضله خاصه است جز از عضلهای حنجره از جمله این شش عضله دو از فک زیرین آید یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وبهر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا وی را بسوی فک برداشته می دارد ودو عضله دیگر از زیر زنخدان بیامدست واندر زیر زفان برفته وبکناره این استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کناره هم از سوی فک برداشته می دارد ودو عضله دیگر از کنار استخوان بناگوش بیامدست یکی از سوی راست یکی از سوی چپ وبدین هر دو شاخ این استخوان پیوسته تا نگذارد که برتر و فروتر آید واما حنجره را شانزده عضله است ازین جمله شش عضله است که حنجره را باز کنند ودو عضله آنست که حنجره را فراز هم آرند واز جمله عضلهای که حنجره را باز کنند دو عضله از عظم لامی رستست یکی سوی راست ویکی از سوی چپ وبغضروف درقی پیوستست هرگاه که این دو عضله تشنج کنند او را از آن دو غضروف دیگر دور کنند تا حنجره باز شود وچهار عضله دیگرست که الذی لا اسم له را بنزدیک یکی کشند تا حنجره فراخ تر باز شود واز جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهادست تا او را باز پس کشند ودو عضله دیگر از دو جانب تا یاری دهند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمامتر باز شود واز جمله دو عضله که حنجره را فراز هم آرند دو عضله است که از اعظم اللامی بیامدست وبغضروف درقی پیوسته واز وی برفته وبالذی لا اسم له پیوسته چنانک هر دو عضله از بن الذی لا اسم له اندر آمدست ویکدیگر پیوسته هرگاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را والذی لا اسم له فراز هم آرند وچهار عضله دیگرست بیکدیگر پیوسته که کنارهای غضروف درقی را بکنار الذی لا اسم له تنگ فرا گیرند تا حنجره از سوی زیر تنگ شود وچون اولیتر آن بود که عضله که حنجره را فراز هم آرند زیر حنجره باشند تا هرگاه که تشنج کند درقی را والذی لا اسم له را سوی خویش کشد آفریدگار تبارک وتعالی دو عضله بیافرید زیر زفان حلقوم کوچکتر از عضلهای دیگر وقوی تر از همه اما کوچکی از بهر آنکه تا زیر زفان حلقوم تنگ نشود وقوت از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدنی چند دم نزند وخویشتن فرو گیرد بتواند واین عضله که این کار بدو است کار خویش تواند کرد چنانک مردم هرگاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرد ودم نزند تا هوای ناخوش بحلق او فرو نرود ودو عضله دیگر زیر غضروف یکی بیافرید تا یکی را نیز همچنین فرو گرفته دارد

باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای حلقوم عضلهای حلقوم چهارست از هر سوی دو عضله از استخوان بر آمدست واستخوان لامی وبسر حلقوم پیوسته کار این هر چهار آنست که غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند تا هرگاه که مردم آواز بلند کند چندان باز نشود که قوت آواز برود ونگاه دارد تا سر حلق برتر وفروتر نشود ودو عضله دیگر خاصه حلقوم را از النغانغ گویند بر کناره حلقوم نهادست تا طعام را که ببلعد وراه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد

تا آسان

تا آسان تر وزود تر فرو رود وتا باز راه دم زدن تمت کند جمله شش عضلات

باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای زفان عضلهای زفان نه است از جمله آن دو عضله از کناره استخوان بناگوش رستست یکی از سوی راست یکی از سوی چپ وبهر دو پهلوی زفان پیوسته است واین هر دو عضله پهن است وحرکت زفان سوی دهن بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زفان سوی آن عضله شود ودو عضله دیگر از استخوان لامی رستست از زبر او واین دو عضله درازست وبمیان زفان پیوسته است وحرکت بیرون آمدن زفان وباز پس رفتن بدین دو عضله باشد ودو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رستست از همه زبر یکی از سوی راست بیامدست ویکی از سوی چپ وهر دو اندر میان آن دو عضله نخستین بزفان پیوسته است وحرکت گردیدن زفان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زفان را بوریب سوی خویش کشد واز حرکت وریب حرکت گردیدن آید ودو عضله دیگر از کنار استخوان فک زیرین رسته است از سرتا سر واندر زبر این همه عضلها اندر آمدست واز پهنا اندر زیر زفان گسترده شدست وحرکت دو توکشتن زفان بدین دو عضله باشد ویک عضله دیگرست که از آنهم از جمله عضلهای زفان شمارند وهم از عضلهای استخوان لامی واز استخوان لامی رستست گاهی زفان را سوی لامی آرد وگاهی لامی را اندکی سوی زفان آرد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای کتف عضلهای کتف سه نوعست یکی عضلهای است خاصه حرکت او را ودوم عضلهای است مشترک میان بازو ومیان کتف وسوم عضلهای است خاصه حرکت بازو را اما آنچ خاصه حرکت کتف است دوازده عضلات است شش از جهت حرکت کتف راست وشش از جهت حرکت کتف چپ از جمله این شش عضله دو از پس گردن اندر آمدست بوریب یکی بحرک کتف پیوسته است وتا بسر کتف برسیدست وتا بحنجر کردن وعضله دیگر بر بر حنجر گردن اندر آمدست وباخرکش پیوسته وعضله سوم از مهره نخستین از مهرها گردن رستست وبسر حرک کتف پیوستست وعضله چهارم از استخوان لامی رستست وبپهلوی این کتف پیوسته است بنزدیک سر کتف بدان زیادتی که از آن منقار گویند واز حرکت این عضلها کتف بزبر آید برابر گوش وبسوی گردن میل کند وعضله پنجم وششم یکی از سر دوازده خار پنجم مهرهای پشت رسته است وبزیر حرک کتف پیوسته ودیگر از خار پنجم مهره زیرین از مهرهای پشت رسته است وبغضروف کتف پیوسته سراسر هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند کتف را بسوی خویش کشند وهرگاه که عضله پنجم حرکت کند کتف با آنک بسوی پس باز کشیده شود باشد میل او سوی زیر باشد وهرگاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زبر باشد ویک عضله دیگرست مشترک میان بازو ومیان کتف واین عضله از مهره قطن رسته است وبر آمدست وبپهلوی برین کتف پیوسته تا بسر کتف حرکتهای این عضله کتف را بسوی خویش کشد ولختی میل بسوی چپ گاه باشد وبازو را نیز لختی حرکت باشد بسوی پشت واین عضله را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید ان شاء الله عز وجل

باب هشتم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای دست از حرکتهای دست نخست حرکت بند گشاد کتف است که حرکت بازو بدانست واین حرکتها را شش عضلها

است از بهر سوی سیزده. واز جملهٔ این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه و برامدست و بسر استخوان
پیوسته از سوی پیش بنزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر روی نهادست وحرکت نزدیک امدن بازو بسینه
چنین که میل او سوی زیر باشد بدین عضله است وکتف را لختی بسوی خویش کشد وعضلهٔ دوم از سر استخوان سینه رسته است
بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش وحرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی بالا باشد بدین عضله است
وعضلهٔ سوم عضلهٔ بزرگست دو تو یعنی دو عضله است که برسر یکدیگر نهاده باشد واز جملهٔ استخوان سینه رسته است و باستخوان
بازو پیوسته هم از سوی پیش فرود تر از آن موضع که عضلهٔ دوم پیوسته است هرگاه که لیفهای توی بالا این حرکت کند بازو بسوی
سینه اید چنین که میل او سوی بالا باشد وهرگاه که لیفهای توی زیرین حرکت کند بازو بسوی سینه اید راست واین عضلهها را اگر تو
دو عضله است شاید گفت وعضلهٔ چهارم وپنجم دو عضله است که از تهی گاه وپهلوی پشت برامدست وازین دو یکی
بزرگست واز استخوان تهی گاه رستست ودیگر باریکست واز پوست تهی گاه رستست و تر هر دو باستخوان بازو پیوسته است
زندرون و تر از دیگر ها و بو تر آن عضله که از استخوان سینه برامدست و بو تر این عضلهٔ دو تو که یاد کرده امد پیوسته است هرگاه
که عضلهٔ بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلوی پشت باز کشد وعضلهٔ دیگر چون یاری است این عضله را وپنج عضلهٔ دیگر از کتف رسته
است و باستخوان بازو پیوسته واز جملهٔ پنج یک عضله از کنارهٔ زیرین کتف تا خرک کتف گوشت اوست و تر این عضله
باستخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را برافرازد و میل سوی زندرون دارد ودو عضله
هم از استخوان کتف رسته است هم از کنارهٔ زیرین ولیفهای او از بالای خرک کتف اندرامدست واز خرک تا پهلوی زیرین گوشت
اوست و تر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند
ومیل او سوی بیرون باشد وعضلهٔ دیگر بدین عضله پیوسته است چنانک گویی هر دو یک عضله است ودو عضلهٔ دیگر
ویکی انست که گوشت قعر کتف گوشت اوست و تر او بسر استخوان بازو پیوسته است بر بالای و تر آن عضلهٔ بزرگ از استخوان
تهی گاه رستست وبازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این ده عضله است که یاد کرده امد وعضلهٔ یازدهم عضله است
بیشتری گوشت کتف از گوشت او واز جنبر گردن رستست واز خرک کتف ویامدست تا سر کتف و گرد وی اندرامده و تر او
نزدیک پیوندگاه و تر عضلهٔ بزرگ که از سینه برآمدست اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله انست که بازو را است
دارد وعضلهٔ دوازدهم عضله است کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او انست که بازو را بردارد و بابرداشتگی اندکی و ریب دارد
اگر آن عضلهٔ دو تو را که از سینه برامده است یک عضله شمارند عضلهای بند کشاد کتف دوازده است واگر دو عضله شمارند
سیزده است وگروهی گفته اند که یازده عضله بیش نیست از بهر انکه آن عضلهٔ دو تو را یکی شمرند واین عضلهٔ دوازدهم را
پاره از عضلهٔ یازدهم شمرند وقول جالینوس انست که این عضلها سیزده است وازین حرکتها بازو و حرکتهای ساعد است
وحرکتهای او چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن ببازو ودوم حرکت دور شدن از وی وسوم حرکت اندر گشتن
سوی زندرون وچهارم حرکت بازگشتن سوی بیرون واین حرکتها را هشت عضله است وازین جمله ده عضله که ساعد را نزدیک
بازو آرد وازوی دور کند اندر هر دستی پنج عضله واین پنج دو عضله بر استخوان بازو نهاده است وازین پنج

دو عضله

دو عضله انست که ساعد را نزدیک بازو آرد و هر دو صلب واز بر یکدیگر بگذشته اند بر شکل حرف کاف اندر نبشتن یونانیان بر
شکل × وازین هر دو عضله یکی بزرگترست واو را دو سرست یکی سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی
زیر وسر دوم از لب زبرین او رستست از آن فزونی که او را منقار الغراب گویند این عضله ازین موضع بیامدست و بر روی
استخوان بازو برامده و بگذشته و بجانب زندرون اندرامده و باخر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته
از سوی پیش کار این عضله انست که ساعد را نزدیک بازو آرد و میل بازسوی زندرون باشد انگشتان از سوی زندرون با آخر
برسد و تا حجامت گاه نیز وعضلهٔ دوم کوچکترست واز سر استخوان بازو رستست واین عضله را نیز دو سرست و رباطها او را
از لطافت نتوان شناخت وازین دو سر یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر دیگر از سوی پیش او رسته است
این عضله بیامدست و بر روی استخوان بازو بگذشته و با استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی
پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان بسر استخوان بازو
باز رسد وهرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند ساعد راست بنزدیک بازو آید وبهیچ سوی میل نکند وعضلهایی که ساعد را از بازو دور
کنند سه عضله است وازین سه دو عضله همچون عضلها نزدیک ارنده و بر یکدیگر بگذشته است صلیب وار ویک عضله بزرگترست و رباط
او از پهلوی زیرین کتف رسته است واز پس استخوان بازو اندرآمدست و بگوشهٔ زندرونین استخوان ساعد پیوسته
است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی زندرون باشد وعضلهٔ دوم از
پس استخوان بازو رسته است و بگوشهٔ بیرونین استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج
کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد وهرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند ساعد از بازو دور شود
وبهیچ سو میل ندارد واندر زیر این عضله عضلهٔ دیگرست هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را بجنباند جنبانیدنی راست
که بهیچ سو میل ندارد واگر میل کند اندک مایه باشد و سوی زندرون باشد وخواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون
همی گوید بدان ماند که این عضلهٔ سوم پاره است از عضلهٔ دوم که ساعد را نزدیک بازو آرد وعضلهایی که ساعد را اندر گرداند
و باز گرداند هشت عضله است اندر هر دستی چهار و بر ساعد نهادست وازین چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است
یکی ازین کنارهٔ زند الاسفل رسته است و بسوی زبر زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او کار این هر دو عضله انست که ساعد
را سوی پیش اندر گردانند و دو عضله بر پشت ساعد نهادست یکی از زند الاسفل رسته است و برامدست و بکنارهٔ
بیرونین ساعد پیوسته وعضلهٔ دیگر از آخر استخوان بازو رسته است و برامدست وصلیب وار بدین عضلهٔ نخستین
بگذشته و بکنارهٔ زندرونین ساعد پیوسته کار این هر دو انست که ساعد را باز گردانند و بیرون ازین هشت عضله که
یاد کرده شد چپ و شش عضلهٔ دیگر بر ساعد نهادست بر هر ساعدی سیزده عضله وازین سیزده یک عضله ازبهر
جنبش است عضله است لطیف بر شکم ساعد نهاده است و تر او سخت لطیف است اندر زیر پوست کف زیر بن
انگشتان موی براید وباقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از بهر حرکت خرده است وبعضی از بهر حرکت انگشتان
و هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را نامی است بتازی ونام هر یک اندر شرح

این عضلها بسیار بار یاد باید کرد و هر بار این نامها را بپارسی گفتن دراز باشد نخست نام هر یک بتازی گفته آید تا چون در میان
سخن آن نامها بتازی شنوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها اینست خرده دست الرسغ استخوانهای پشت
دست المشط انگشت نر الابهام انگشت اندر پهلوی او است المسبحة السبابه نیز گویند انگشت میانگین الوسطی انگشت از پهلوی او
البنصر انگشت خرده الخنصر از جملهٔ این سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده است و ازین نه عضله یکی بر میانگاه
پشت ساعد نهاده است و از سر استخوان بازو رسته است از گوشهٔ بیرونین و از وی چهار وتر بر خاسته است و چهار انگشت پیوسته
هر گاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت کشاده شود و یک عضلهٔ دیگر هم از نزدیک این عضلهٔ نخستین رسته است و از وی
دو وتر بر خاسته است یکی بخنصر پیوسته است و دیگر ببنصر هر گاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضلهٔ دیگر
بیکدیگر پیوسته است چنانک گویی هر دو یک عضله است یکی از سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر بر خاسته است یکی
میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضلهٔ دیگر از زند الاعلی رسته است ابهام را فرو کشد و یک عضلهٔ دیگر بر زند الاسفل نهاده است
و از اخر استخوان بازو رسته است و از حرکت این عضله خرده بسوی پیش اندر گردد و دو عضلهٔ دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو
بیکدیگر پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و با ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است با استخوان
نخستین از استخوانهای خرده پیوسته است اندر برابر ابهام و هر گاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند خرده باز شود و کف کشاده
گردد و با کشادگی اندکی بروی اندر گشته باشد و هر گاه که عضلهٔ نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هر گاه که
عضلهٔ دوین تنها حرکت کند خرده بسوی پشت باز گردد و یک عضلهٔ دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی بیرونین او و رباط این
عضله از اخر استخوان بازو رسته است و وتر او بدو شاخ است و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانهای پشت دست بنزدیک وسطی و
مسبحه و هر دو صلب وار بر یکدیگر بگذشته اند انک از سوی مسبحه آمده است بسوی وسطی پیوسته است و انک از سوی وسطی آمده
بسوی مسبحه پیوسته است هر گاه که این عضله تشنج کند خرده را بکشاید و هر گاه که راست شود چندانک از تشنج او باز شده باشد فراز
آید و اصحاب تشریح را اندرین عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلافست گروهی گفته اند هشت عضلاتست از بهر آنک
هر دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده اند و دو عضلهٔ دیگر را که وتر یک عضله از دو کرانه با استخوان خرده
پیوسته است بنزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند نه عضلاتست از بهر آنک ازین چهار عضله که اینجا دو عضله
شمرده یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند و گروهی دیگر گفته اند که ده عضلاتست از بهر آنک هر دو عضله را فرق کرده اند
و چهار عضله شمرده اند و جالینوس اندر بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول انها شمرده آید
که این عضلها را ده شمرده اند عضلهای هر دو دست صد و شش عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلافی یافته
آید خلافها همه باز گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف از کجاست و بر شکم ساعد هفت عضلاتست و ازین هفت یکی عضلهٔ
حس است و نخست تشریح آن گفته آمده است و دو عضلهٔ دیگر از بهر حرکت ساعد است و آن نیز گفته آمده است بماند چهار
عضله ازین چهار یک عضله بزرگست بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رسته است و از وی پنج
وتر بر خاسته است و بپنج انگشت پیوسته یک وتر که با ابهام پیوسته است بندکشاد دوین و سیمین ابهام را فراز کند

و چهار دیگر بندکشاد نخستین و سیمین را از دیگر انگشتان فراز کنند و یک عضلهٔ دیگرست خرد و بر بالای این عضله نهاده است
و رباط او هم از دو استخوان رسته است از اخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل و از وی چهار وتر بر خاسته است و هر یکی بانگشتی
پیوسته است و این چهار انگشت را حرکت بندکشاد میانین بدین عضله باشد و دو عضلهٔ دیگرست یکی از اخر استخوان
بازو رسته است و با استخوانهای مشط پیوسته است از سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضلهٔ دیگر از سر استخوان بازو رسته است از
سوی اندرون و وتر او با استخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش بنزدیک ابهام هر گاه که این عضلهٔ دوین تشنج کند
دست را اندکی بسوی پیش اندر گرداند و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست
سی و شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله بدو رده از این جمله هفت عضله اندر ردهٔ بالاین است و ازین
هفت چهار عضله چهار انگشت را بسوی ابهام آرد و عضلهٔ پنجم ابهام را بسوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو کنار کف
نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند و دیگر خنصر را و یازده عضله اندر ردهٔ زیرین است ازین یازده
بندکشاد نخستین را از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنباند و سه عضله بندکشاد نخستین را از ابهام بجنباند و بندکشاد دوم نیز
اندکی بجنباند عضلهای دست اینست که یاد کرده آمد

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای دم زدن که سینه را و پهلوها را بجنباند

عضلهای دم زدن سه نوعست یک نوع سینه را براز از دو تا اندرون سینه فراخ شود تا اندامهای مردم زدن اندر وی کشاده گردد و هوای خویش و خنک اندر کشد و این نوع را
العضلات الباسطة گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل
سوخته و دود ناک را بیرون کند و این نوع را العضلات القابضة گویند و نوع سوم عضلهایی است که اندر میان پهلوها
و این عضلها بسط و قبض هر دو کنند اما عضلهای باسطه دوازده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی
شش عضله و از جملهٔ دوازده دو عضله حجابست و حجاب گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده است و النهای
دم زدن از النهای غذا جدا کرده هر چه آلت دم زدنست بر بالای حجابست و از اشکم زبرین گویند و هر چه آلت غذا
است اندر زیر حجاب نهاده است و از اشکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر آخر این باب تمام گفته
آید ان شاء الله و دو عضلهٔ دیگر از جنبر گردن رسته است و بپهلوی نخستین پیوسته است کار این دو عضله آنست
که این پهلوی را بسوی خویش کشد و همه عضلها که در میان پهلوهاست هر یک آن پهلو را بجنباند و بر کشد که زیر اوست
و دو عضلهٔ دیگرست هر یک دو تو از سوی بالا بگردن پیوسته است و گردن را بجنباند و از سوی زیر بسینه پیوسته
است و سینه را بجنباند و بدین هر عضلهٔ دیگر پیوسته است که از مهرهٔ دوم رسته است از مهرهای گردن و فرود آمده
تا بپهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضلهٔ دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهرهٔ نخستین
رسته است از مهرهای گردن و وتر آن فرود آمده است و بپهلوی نخستین و دوین از پهلوهای پشت پیوسته است
و دو عضلهٔ دیگرست که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی از مهرهٔ هفتم از مهرهای گردن و دوم از مهرهٔ نخستین و
دوین از مهرهای سینه و وتر هر یک بپهلوهای سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت است از هر سوی چهار

عضله

عضله و از آن جمله دو عضله نزدیک مهرهای پشت نهاده است اندر درازای سینه از نزدیک چنبر گردن تا بعضروف خنجری
که بر سر معده نهاده است سرهای پهلوها بدین دو عضله با استخوان سینه پیوسته است و هم این عضله بعضله دراز که بر شکم
نهاده است پیوسته است و چهار عضله دیگرست که این عضلها را یاری دهند از هر سوی دو عضله اینست عضلهای
و حجاب را اندر قبض سینه فعلی است نه بقصد لکن هر گاه که از حرکت بسط باز ایدان کشادگی که از حرکت او بود
فراز هم آید واما عضلهای که قبض و بسط هر دو بکنند عضلهایی است که اندر میان پهلوهاست و چون دانسته
آمدست که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است بضرورت جایگاه عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر سوی یازده
باشد پس از هر سوی یازده عضله واجب کند که باشد لکن این عضلها همه دو تواست و یک تو زندرون است و دیگر
و همه دوگانه است و لیفهای این عضلها اندر نهاد مخالف یکدیگر است و هم بوریب نهاده است صلیب وار و فعلهای
این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنک بعضی لیفها بسط کنند و بعضی قبض کنند و هر گاه که لیفهای باسطه اندر کار
خویش باشد لیفهای قابضه بی کار باشد و هر گاه که قابضه اندر کار باشد باسطه بی کار باشد از ینجا معلوم گردد که این لیفها
لیف عضله دیگرست پس عدد این لیفها از هر سوی بیست و دو باشد و هم این خلاف بعینه میان عضلهای زبرین و زیرین
نیز هست از بهر آنک این لیفها این عضلها آنک نزدیک مهرهٔ پشت است حرکت بر خلاف حرکتهای لیفها
کند که نزدیک سرهای پهلوهاست چه لیفهای عضلهای بیرونین هر چه نزدیک مهرهٔ پشت است بسط کند و لیفهای
هم این عضلها آنچه نزدیک سرهای پهلوهاست قبض کند و لیفهای عضلهای زندرونین هر چه نزدیک مهرهٔ پشت است
قبض کند و لیفها هم این عضلها هر چه نزدیک سرها پهلوهاست بسط کند و چون کار این لیفها سر پهلو
لیفهای بن پهلو مخالف یکدیگرست دانسته آمد که هر عضله بن پهلو دیگرست و عضلهٔ سر پهلو دیگر پس واجب کند
که اندر میان هر پهلوی چهار عضله است تا عدد عضلها پهلوها هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسطه دوازده
و عدد عضلهای قابضه هشت است جمله صد و هشت عضله باشد و بباید دانست که شریفترین عضلهٔ از عضلهای دم زدن
حجابست از بهر آنک دم زدن بی قصد و تکلف که اندر خواب و بیداری و اندر حالهای غشی و بی هشی هست بحرکت اوست
و قوی ترین عضلها هم اوست از بهر آنک از همه بزرگترست و از پس او آن دو عضله که اندر زیر چنبر گردن است از بهر آنک
جانوران اگر چه دیگر عضلها را افتحار رسد چون این دو عضله بسلامت باشد دم همی توانند زد و از بهر آنک تا منفعت این
حجاب از بسیار گونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی زندرون شکم را بدین حجاب بدو بخش کرد و اندامهای
دم زدن از اندامهای غذا بدو جدا کرد و او را اندر میان هر دو بداشت تا بخار اندامهای غذا باندامهای دم زدن که بر بالای حجابست
نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و یا چنین قوی نبودی بخار اندامهای غذا و بخار ثقلها باندامهای دم زدن
برآمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش بودی و منفعت دیگر آنچون قبض کند ثقل را و بچه را که اندر شکم مادران باشد
یاری دهد بیرون آمدن و حجاب بر آن بنیاد پهلوی زیرین رسته است و بر استای سرهای پهلوها برآمدست و گرد شکم
اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند بر سان دایرهٔ و هر گاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه را و پهلوها را فراخ

ارد و این حجاب عضلهایی است عجب بر خلاف همه عضلها از بهر آنک عصبی که بعضله پیوسته است هم برابر آن
عضله از نخاع بیرون آمدست و بدو پیوسته و این حجاب که بعصب پیوسته است از مهرهٔ گردن راست فرود آمدست
تا بسر حجاب و حجاب چون رواقی است کشیده گرد و آنجا که گوشت اوست سبری شدست عصب است و غشا چون دایرهٔ
کوچک است اندر میان دایرهٔ بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچکست و عصب که از مهرهٔ گردن فرو آمدست راست
بدین مرکز آمدست از بهر آنکه کار حجاب آنست که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که
سر او برابر آن عضو باشد که وی را بخواهد جنبانید پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها
باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور بود و فرود آمدن او اندر میان سینه چون معلق خواست بود آفریدگار
تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کردست پیوسته کرد و غشا را بناه او کرد تا بوی اعتماد
کردست تا معلق نباشد و چون حاجت حیوة بحرکت حجاب ضروری بود واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب
که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمامتر کرده شود و او را از چند اصل مددها داده و بدو پیوسته تا اگر از اصل خلل افتد دیگر
اصلها بسلامت باشد تا حرکت او گسسته نگردد و نیز چون می بایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قوی
تر باشد آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد یکی اصل از عصب چهارم که از میان مهرهٔ
سوم و چهارم بیرون آمدست از نخاع بر سان رشتهای عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل
سوم از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا که یاد کرده آمد فرود آورد تا بسر حجاب تا هر که اندر این
معنی تامل کند رحمت آفریدگار اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست که اندر عدد
این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس پس تفصیل این عضلها همچندین همی آید و پس جملهٔ عضلها همی آید که صد و هفت
است و این تفصیل صد و هشت است و عجب آنست که همی گوید که همه عضلها جفت است و اندرین میان هیچ
فردی وصف نکردست تا یکی کم آید یا بیش و خواجه ابو القسم بن ابی صادق النشابوری رحمه الله از جملهٔ متاخران
و کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضا جالینوس و استقصا بلیغ کردست
و او نیز اندر کتاب خویش می گوید متقدمان اندامهایی را که عضلهای آن جفت است اندر عدد عضلهای آن فردی همی آید
و می گویند ندانم که از ناسخ افتادست یا از تحیر اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها بتفصیل می گوید که عضلها باسطه
شش جفت است و قابضه چهار جفت است و چون باتفاق همگان تفصیل بیست و دو هم باتفاق همگان عضلها جفت
است برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست اولیتر آنست که اعتماد بر عدد جفت کرده آید
و آن صد و هشت است و دو حجاب جمله صد و ده باشد

باب دهم

از جزو دوم از گفتار چهارم اندر تشریح عضلهای پشت عضلهای پشت دو نوعست یکی آنست که پشت را سوی قفا خم
دهد و دوم آنک سوی پیش خم دهد و همه حرکتهای پشت ازین دو نوع حاصل آید اما عضلهای که پشت را سوی قفا خم دهد
دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو عضلهٔ خاصهٔ پشت گویند و این هر عضله است سه عضله فراز هم

آمدست از بهر آنک از مهرهٔ سر از مهرهای پشت شاخی بیامدست مگر از مهرهٔ نخستین و مهرهای پشت بست و چهارست با
شاخی سر عضله است و همه عضلها بهم پیوسته است و این عضلها بوریب نهادست و هرگاه که یک عضله تشنج کند پشت
بسوی او گراید و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند باعتدال پشت راست بایستد و هرگاه که تمام تشنج کنند پشت
بسوی قفا گراید و عضلهای که پشت را بسوی پیش خم دهند چهارست و ازین چهار دو عضله انست که اندر عضلهای گلو
سرگفته آمدست و آن دو عضله است که اندر زیر مری نهادست و سر زبرین او بمهرهٔ نخستین و دوین از مهرهای گردن
پیوسته است و سر زیرین بپنج مهره از مهرهای پشت که انرا مهرهای سینه گویند پیوسته است و اندر بیشتری مردمان
بچهار مهره پیوسته است هرگاه که ازین عضله سر زبرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند و هرگاه که همگی عضله تشنج کند
پنج مهره را از مهرهای سینه سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگرست و هر دو از مهرهٔ دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرو رسته
هرگاه که این هر دو عضله تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد و عضلهای که پشت را بسوی قفا خم دهد چهل و شش است از بهر
پست و سه و آن دو عضله که سوی پیش خم دهد جمله چهل و هشت عضله باشد

باب یازدهم

از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای شکم عضلهای شکم هشت و از هشت دو عضله بر دو سوی شکم گسترده
و راست فرو آمده اندر درازای شکم از نزدیک غضروف خنجری تا بنزدیک زهار و دو عضله دیگرست اندر زیر این بر روی
گسترده و از پهنای شکم نهاده و چهار عضله دیگرست بر زبر این چهار که گفته امد بر دو سوی شکم گسترده از بهر
دو عضله بوریب بر روی یکدیگر نهادست یک عضله را سر سوی بن پهلوهاست و بن سوی زهار و دیگر را سر سوی
غضروف خنجری است و بن سوی تهی گاه از هر دو سوی شکم همچنین و اندرین عضلها سه منفعت است یکی آنک
حاجت شکم را بفشارد تا ثفل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل بیشتر آن عضله کند که از پهنا
دوم آنک حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و باد اندر چیزی دمیدن و سوم معده را گرم دارد تا طعام بهتر
و روده را نیز گرم دارد تا ثفل اندر وی بسته نشود

باب دوازدهم

از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای قضیب و خایه و مقعد عضلهای قضیب چهارست و ازین چهار دو عضله
بر دو سوی قضیب نهادست بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا گذرگاه منی فراختر گردد و آسان بیرون آید
دیگر از استخوان زهار رسته است و ببن قضیب پیوسته است بوریب هرگاه که این دو عضله باعتدال کشیده شود
قضیب راست بایستد و هرگاه که تمامتر کشیده شود قضیب بسوی زهار میل کند و هرگاه که یک عضله کشیده شود
بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایهٔ مردان چهارست از هر سوی دو عضله و زنان را دو عضله است از بهر
یکی از بهر آنک خایهٔ مردان آویخته است چهار عضله بایست تا انرا بر جای خویش می دارد و خایهٔ زنان زندرونست
و نهادست و آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنهٔ مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا کرد این
آمدست و او را فراهم گرفته تا مردم بول باز می دارد تا آن وقت که باختیار خویش خواهد که انرا بیرون کند
هرگاه که این اختیار پدید اید آن لیفها سست شود و دهنهٔ مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهند تا قوت

دافعه بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهارست یکی عضله گوشت مقعدست که او را شرج گویند و با پوست آمیخته است
همچون گوشت لب کار این عضله انست که مقعد را یعنی لب روده را فراز کشد و بوقت حاجت باقی ثفل را بیرون کند
و عضله دیگر هم بر لب این روده نهادست بر سر آن عضله نخستین چنین که بر زبر او نشستست و همچنان گرد لب این روده اندر
آمدست کار او نیز همین است که مقعد را فراز کشیده دارد و هر دو سر این عضله دو بن قضیب پیوسته است و دو
عضله دیگر بوریب نهادست بر زبر این عضله و کار هر دو عضله انست که مقعد را بر جای خویش بدارند و هرگاه این هر دو عضله سست شود
مقعد بیرون آید

باب سیزدهم

از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای پای
اندامهای پای رانست و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت رانست و این حرکت بند گشادی است
که میان سرین است و ران و حرکتهای بند گشاد را پیشست و دو عضله است اندر همه سرینی یازده عضله و از جملهٔ یازده پنج
عضلاتست که فرو دآمدن ران از سوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت بسط گویند و این عضلها را عضلات باسطه
گویند و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلها را
عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بدو باشد و از جملهٔ پنج عضله باسطه یک عضله بر بند که این
گسترده است و او را سه رباطست از بهر آنک از سه جای رستست و دو وترست و رباطها یکی از استخوان سرین رستست
و یکی از تهی گاه و یکی از عصعص و ازین سه شاخ دو گوشت نازکترست و یکی مانند غشائیست و هر دو وتر از سوی
پس باستخوان ران پیوسته است هرگاه که یک وتر تشنج کند ران فرو د اید و میل او سوی آن وتر باشد و هرگاه که دو
وتر بیکبار تشنج کنند راست فرو د اید و عضلهٔ دوم از همگی استخوان تهی گاه رستست از سوی پس فرو دامدست و باستخوان
ران بدان فزونی که بر زیر مهرهٔ سر ران اندرست پیوسته از سوی بیرون و پیوستگی همچنان لختی فرو امدست از سوی
پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ران فرو اید و میل او سوی زندرون باشد و عضلهٔ سوم همچون عضلهٔ دومست
و همچنان رسته است و پیوسته و پیوستگی لختی بیشتر فرو امدست و از حرکت او همان حرکت باشد لکن فرو آمدن ران
اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضلهٔ چهارم همچنان رسته است و پیوسته و همان حرکت کند و همان میل و عضلهٔ پنجم عضلات
از همه عضلهای بزرگتر و بر استخوان سرین و استخوان ران گسترده است از سوی پس و از سوی زندرون و تا بزانو برسیدست
و بر استخوان زهار نیز گسترده است و این عضله را چهار فعلست از بهر آنک وی را چهار سرست و از چهار جای رستست یکی
او از استخوان زهار رستست از آن فزونی که از وی بر داشته است و از حرکت این سر ران اندکی فرو د اید و میل سوی زندرون
دارد و سر دوم هم ازین استخوان رستست از زبرتر و از حرکت این سر ران لختی بر زبر اید و سر سوم هم ازین استخوان
رستست لکن بسیار زبرتر از هر دو و از حرکت این سر لختی تمام بر اید با اندکی میل بسوی زندرون و چهارم از استخوان
سرین رسته است و از حرکت این سر ران فرو د اید بی هیچ میل و عضلهای قابضه چهارست و ازین چهار عضلهٔ نخستین
از دو جای رستست یکی از استخوان تهی گاه و دیگر از مهرهٔ قطن و وتر او یکی است و باستخوان ران پیوسته است بدان
فزونی که زیر مهرهٔ سر رانست و از حرکت این عضله ران لختی بر سو بر اید و میل او سوی زندرون باشد و عضلهٔ دوم از استخوان

زهار رستست و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او نیز ران بر زبر اید و میل او بسیار سوی بسوی زندرون
و عضلهٔ سوم بسیار درازتر از هر دو است و هم از استخوان زهار رسته است و فرود امدست تا بزانو هم بپهلوی عضلهٔ دوم
اندکی وریب و فعل او همچون فعل عضلهٔ دومست و عضلهٔ چهارم از سر استخوان تهی گاه رستست و دور فرود امدست و دو
بندگاه زانو اندر گذشتست و از حرکت او ساق با ران برابر اید و اما دو عضله که حرکت کردن ران بدان باشد
استخوان زهار رسته است و هر دو بوریب فرود امدست و سر او رده و هم پیوسته و بمهرهٔ بزرگ که بر سر استخوان
پیوسته سوی زندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند و باید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالی
و خواجه ابو القاسم بن ابی صادق النیشابوری رحمه الله اندر کتاب خویش می گوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح
بیاد کردن عضله پنجم کرده است از عضلهای باسطه که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا بیاد کردن عضلهٔ پنجم کرده
از عضلهای باسطه که اندرین باب یاد کرده امدست می گوید بعضی جالینوس این عضله را اندر بعضی تنها چنان یابند
دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لکن همیشه همگی او یک عضله باشد و فعلهای گوناگون از بهر آن کند که از چند
رستست اگر کسی آن نشانهای عضلها را هر یکی را عضلهٔ شمارد روا باشد که گوید این عضلها یازده است و روا باشد که گوید
و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابو القاسم بن ابی صادق می گوید از جالینوس و من اندر جوامع
همی بینم که اندر جملهٔ عضلهای قابضه عضلهٔ یاد می کند بموضع عضلهٔ سوم که اندرین کتاب یاد کرده امدست می گوید عضله
است که از قاعدهٔ استخوان سرین رسته است و نیکاو بسبزی گراید و باستخوان فزونی کوچکتر که اندر زیر مهرهٔ سر است
پیوسته است و از حرکت او ران اندکی بر زبر اید و میل بسیار کند سوی زندرون و اندر بعضی تنها این عضله را با چند عضلهٔ دیگر
باشد و گاه باشد که دو عضله یابند و از بهر اینست که روا است که گویند عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده است و این
اندر جوامع جالینوس بتازی بدین عبارت است العضلة الثالثة منشاؤها من قاعدة عظم الورك و هي عضلة الى لونها الى الخضرة
و تتصل بالجزء الاسفل من الزائدة الصغرى فيقبض الفخذ قليلا و تميله ميلا كثيرا الى الجانب الانسي و قد تجد هذه العضلة متصلة
اخرى خفية فمرة يتصل بها عضلة واحدة و مرة عضلتان و مرة ثلث عضلات و من اجل ذلك يجوز ان يقال ان العضل
للورك احدى عشرة او اثنا عشرة او ثلث عشرة على ان اندر عدد این عضلها سخن مضطربست و جالینوس
از کتابهای که بتشریح تعلق دارد سه کتاب معروفست یکی کتاب تشریح الاعضا و دوم کتاب عمل تشریح الاعضا
و سوم کتاب منافع الاعضا و اندرین هر سه کتاب اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه ابو القاسم بن
ابی صادق اندر شرح کتاب منافع الاعضا می گوید من سخنهای جالینوس را که اندر هر کتابی گفتست اندر عدد این عضلها
با یکدیگر برابر توانستم کرد و عبارت او اینست لم يمكني ان اطبق كل واحدة من هذه العضلات على نظايرها التي
الذي ذكره في هذه الكتاب لانه متجوز فيما يقوله في هذا الكتاب فخشيت السهو و هذا لا يعرفه الا من قابل كلامه في هذا
بكلامه في كتاب علاج التشريح و في كتابه في تشريح العضل و لم اعتمد شيا مما قاله في العضل ههنا دون الرجوع
الى الكتابين الاخرين و لعل غيري يمكنه ان يجمع بين ما قاله ههنا و بين ما قاله فيهما باید دانست که تشریح عضلهای

مشکلتر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض از باز گفتن این سخنها انست تا اگر کسی اندر کتابی
دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد مخالف این که اندرین کتاب یاد کرده امدست بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرت
است و بداند که خلاف اندرین باب کجاست و چندانست چنانک اندر جوامع جالینوس همی اید که عدد این عضلها پنج
و شش است از بهر سوی سیزده و از بهر آن پنج و شش همی اید که عضلهٔ پنجم را سه عضله شمرده اند چنانک ابو القاسم بن ابی صادق
از وی حکایت کردست و این عضلهٔ دیگر را که من حکایت کردم که بموضع عضلهٔ ثالث وصف می کند هم سه عضله شمرده اند
تا پنج و شش امدست و باید دانست که اگر چه اندر عدد این عضلها و عدد عضلهای بعضی اندامهای دیگر اضطرابی است
فایدهٔ شناختن عضلها بر جای است و اندر علاج اندامها از ان اضطراب هیچ زیان نیست از بهر انکه فایدهٔ شناختن
عضلها انست که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید اید چون تشنجی یا سستی یا لرزیدنی یا کشیدگی طبیب داند که حرکت ان اندام
از کدام موضع است و بکدام عضله است علاجی که انرا باید کرد بموضع ان فرماید کرد و چون موضع عضله و اغاز حرکت معلوم
باشد اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد و از بس حرکت را تنها سوی بس نهادست سه عضله پاشنه پیوسته
است و ازین سه دو از سر زیرین ران رسته است و هر دو بهم پیوسته است و گوشت شکم ساق پشتی انست و از هم
دو عضله یک وتر برخاستست و بپاشنه پیوسته پی پاشنه انست و کار او انست که قدم را بسوی بس بازی کشد چنانک
میل او سوی پرون باشد و بدین کشیدن و بقوت این وتر قدم بر زمین بایستد و عضلهٔ سوم از سر قصبهٔ بروین ساق رستست
و رنگ او چون رنگ باشکاوست و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود امدست تا نزدیک پیوندگاه پی پاشنه و بدان
موضع پیوسته و این عضله همچون یاریست ان دو عضله نخستین را و هرگاه که این دو عضله را افت رسد بای از کار بشود اگر چه
دیگر عضلها بسلامت باشد و اگر همه عضلها را افت رسد و این سه عضله بسلامت باشد یا دو عضلهٔ نخستین بسلامت باشد
مردم بتواند ایستاد و بتواند رفت و سه عضلهٔ دیگرست که قدم را و انگشتان را بزیر فرو کشد و ازین سه یک عضله
از سر قصبهٔ بروین ساق رستست و از هر سه این بزرگترست و او را وتریست بزرگ و بدو بخش گشته است
و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته است تا زیر قدم اندر امدست و یک بخش بند کشاد نخستین و دوم
سیمین انگشت وسطی و بنصر پیوسته است و بخش دوم بند کشاد نخستین و دوم خنصر و مسبحه پیوسته است
این هر دو وتر این چهار انگشت را بزیر فرو کشد و عضلهٔ دوم هم از سر این قصبه رستست از فروتر از ان و این عضله
کوچکترست چندین نیمهٔ نخستین باشد و وتر او نیز باریکترست و به دو بخش است یک بخش بند کشاد نخستین و سیمین
خنصر پیوسته است و دیگر بخش بند کشاد نخستین و سیمین مسبحه و هر دو وتر هر دو انگشت را بزیر فرو کشد و از
این هر دو وتر لختی فرو فی نماندست و هر دو فزونی یکی گشته است و بند کشاد ابهام پیوسته است و او را نیز همچنان
فرو کشد و عضلهٔ سوم از سر قصبهٔ زندرون ساق رسته است و میان هر دو قصبه فرو امدست و وتر او با استخوانهای
خرده پیوسته است فروتر از ابهام از حرکت این عضله قدم فرود آید و از وتر این عضله جزوی بند کشاد نخستین
ابهام پیوسته است و ابهام را بزیر آرد چنانک میل او سوی زندرون باشد و عضلهٔ هفتم از استخوان ران رسته است

و بدان عضلهٔ بزرگ که وتر او پی باشنه است پیوسته بن اندر شکم ساق ازوی جدا گشتست و وتر او فرو امدست و اندر کف
پای گسترده شده تا جون استری باشد که نظام و نهاد استخوانها خرده و مشط و انگشتان را نگاه دارد و بباید دانست
که مقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد بپنج عضله شمرده اند بدین تفصیل و عضلهٔ انک ازوی یک وتر برخیزد
که پی باشنه است و گفتند که شاخ ازان وتر اندر کف پای گسترده شدست و عضلهٔ سوم انک او جون رنگ باشکافت است
و جهارم انک انگشت وسطی و خنصر را فرو کشد و پنجم انک ابهام را و سبابه را خم دهد و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا
عضله یاد کردست وان عضله را که برنگ باشکافت وانرا و اندر کف پای گسترده شدست یک عضله شمردست بس اندر
میانه سخن گفته است که این دو عضله است و اندر مقالت ششم از کتاب عمل تشریح گفتست که ان دو عضله که وتر او پی باشنه است
از بیرون باشنه و تری ازوی برخاستست عضله شده و نابدو و تران اندر کف پای گسترده شده این سخن دلالت می کند بران
این عضله است بسر خویش و از جملهٔ ان عضله که برنگ باشکافت نیست و اندر کتاب تشریح عضلها می گوید که این عضله
که وتر او اندر کف پای گسترده شدست عضله است که از استخوان ران رستست از سوی بیرون و از جملهٔ ان دو عضله که وتر
او پی باشنه است جداست و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر انست یعنی پیش ازان شرح کردست که
اندر تشریح ماهر شده بودست و اعتماد بر قول اخرین باشد و هم او همی گوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم گشت
و از هفت عضله که پیش ساق نهادست یک عضله بزرگترست و از سر قصبهٔ زند زیرین ساق رستست و هم بهلوی ان قصبه فرو امده
و وتر او قوی است و نزدیک ابهام پیوسته است و از حرکت او پای برز براید و عضلهٔ دوم هم ازین قصبه رستست و هم بهلوی
دیگر عصبه نهادست و با استخوان از استخوانها ابهام پیوسته است و او را برکشد و عضلهٔ سوم اندر میان هر دو قصبه نهادست
و وتر او هم با ابهام پیوستست اندر درازای او کار این عضله هم کار عضلهٔ دومست و عضلهٔ جهارم از سر قصبه برونی ساق رستست
از سوی زند زبرین که بقصبهٔ زند زیرین پیوسته است و اندر میان عضلها فرو امدست و ازوی جهار وتر برخاستست که
جهار انگشت را برز براد و عضلهٔ پنجم هم ازین قصبه رستست و وتر او با ابهام پیوسته است و ابهام را فرو کشد و عضلهٔ ششم
هم ازین قصبه رسته است و عضلهٔ باریکست و وتر او بخنصر پیوسته است و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضلهٔ
هفتم ازین قصبه رستست و وتر او فرو امدست و بر زیر اید و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی ان عضله میل کند و اندر
هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهادست اندر هر قدمی بیست و شش عضله و ازین جمله پنج بر پشت پای نهادست نزدیک
انگشتان و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را حرکت بسوی پشت پای باشد و بیست و یک اندر کف پای نهادست
نزدیک استخوانهای مشط پنج عضله ازین جمله پنج انگشت را سوی زیر و فرون بجنبانند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را
فرو زیر کشد و جهار عضلهٔ دیگر نزدیک استخوانهای خرده نهادست بند کشاد نخستین را از جهار انگشت بزیر فرود ارد
و ده عضله که بماند اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهادست هرگاه که هر دو عضله حرکت کند بند کشاد نخستین بسوی
زیر میل کند و هرگاه که یک عضله تشنج کند انگشت سوی ان عضله میل کند اینست عضلهای پای و عدد ان جون
عضلهای حرکت ان نهارا بیست و شش عضله شمرده اند و عضلهای حرکتهای ساق هژده و عضلهای حرکتهای قدم

را که بر ساق نهادست بیست و هشت و عضلها که اندر هر دو قدم نهادست پنجاه و دو عضله شمرده اید صد و بیست و جهار
عضله باشد و اندر جوامع جالینوس همی آید که جملهٔ عدد این عضلها با نصد و بیست و نه عضله است و ابو القاسم بن ابی
صادق می گوید اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دو بار بشمرده اند و چند عضله زیادت گفته اند و عدد
عضلها بدرستی با نصد و هژده است و اندرین کتاب ان عضلها که دو باره شمرده اند و انچ زیادت گفته اند همه را شرح داده اید

جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها

باب نخستین اندر یاد کردن عصب و منفعت ان بر طریق کلی

بباید دانست که حیوان از نبات و جماد بدو چیز جداست یک حس و دیگر حرکت اختیاری و اغاز این هر دو از دماغ است و دماغ
مر این هر دو معنی را جون چشمه است که آب ازوی بهر زمینی می رسد و قوت حس و حرکت همجنان بمیانجی عصبها از
دماغ بهمه اندامها می رسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران این راهها که آب بارای سازند و جویها می کنند تا آب از چشمه
بزمینها اید در خور هر زمینی جویی بعضی بزرگترست و بعضی کوچکتر بر مثال دماغ و عصبها که ازوی رستست ساخته اند از بهر
انک افریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها برویانیدست از بهر هر اندامی عصبی را در خور او و بمیانجی عصبها قوت
حرکت و حس که بهمه اندامها پیوند و از دماغ رسته باشد ان قدر که مصلحت بود از دماغ برویانید و از بهر اندامهایی که دور
برسان رودی که از چشم بردارند و ازان رود شاخها بردارند و ازان شاخها آب بمحلها دور برند آفریدگار تبارک و تعالی
نخاع را از دماغ برویانیدست بس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورد و بدان اندام پیوست تا حس و حرکت بمیانجی
ان عصبها بدان اندامها می رسد باذن الله و حس تیزتر و جون عصبها حس از بهر ان بایست که اندامها بمیانجی ان
هرچه بدو رسد زود خبر یابد این عصبها نرمتر و لطیف تر و اثر پذیرنده تر و خبر دهنده تر افرید تا هرچه اثر بذیرفت اندام
را بزودی خبر دهد و جون عصبها حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست انرا قوی تر و صلب تر افرید تا از کار خویش عاجز نیاید
و عصبها همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی جب برابر یکدیگر بیرون امدست و باندامها پیوسته مگر یک عصب
بازپسین که ان فردست

باب دوم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از دماغ رستست

عصبها که از دماغ رستست هفت جفت است بباید دانست که این عصبها را گذرهایی است که هر یک بدان گذر از دماغ
بیرون امدست و این گذرها را بتازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین باب ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد باید که معلوم
باشد جفت نخستین از پیش دماغ رستست و از پیش دماغ دو فزونی برون آمدست جون دو پستان
و حس بوییدن بدان باشد انرا بتازی حلمتی الثدی گویند از جایگاهی عصبی بیرون امدست مجوف یعنی میان تهی و این عصب را این
نام شناسند و عصب مجوف گویند و تهی او جندان است که در نی بدو بگذرد وان عصب که از سوی راست رستست
بسوی جب امدست وانک از سوی جب رستست بسوی راست امدست و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته
جنانک تهی هر دو اندر هم کشاده شدست و یکی گشته و فراخ ترشده و هرجا که دو تجویف کشاده شود بی شک تجویفی فراختر
بدید اید و این تجویف مجمع نور نام کنیم باز هر دو عصب ازهم جدا شده اند و بدو شاخ گشته برین شکل ✗ وانچ از

از سوی راست امدست هم بسوی راست بازگشته است وبچشم راست اندر آمده وانچ از سوی چپ آمدست هم بسوی
چپ بازگشت وبچشم چپ اندر آمده وهر دو انجا فراخ تر شده وگرد رطوبت جلیدی که موضع بصرست اندر آمده این قول
جالینوس است ودرست اینست ودیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ امدست وعصب چپ بچشم راست
وما این شکل را که یاد کرده شد واین مجمع نور را چهار منفعت است منفعت نخستین انست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بجنبش
همی اید اگر یک چشم را آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود وجمله بدیگر چشم رود ودیدار این چشم درست وقوی تر گردد تا نور چشم آفت
رسیده ضایع نشود وبینایی کم نشود واز بهر اینست که هرگاه که چشمی فراز کنند چشم دیگر قوی تر گردد وبهتر بیند وثقبه عنبیه
فراختر گردد منفعت دوم انست که هر دو چشم را یک موضع باشد که خبر انچ دیده باشد انجا باز رسانند تا یک صورت دو ننماید
واین موضع که این خبرها انجا باز می رسانند مجمع نورست نه بینی هرگاه که حدقه یکی برتر اید ویکی فروتر وبسبب برافزودی حدقه
هر دو عصب نیز برافزود شود چشم احول گردد ویک چیز را دو بیند واین از بهر انست که هر دو عصب که از مجمع نور
اندر گذشتست از راستای یکدیگر بگذشته باشد وخبر که بمجمع نور باز ارند همچنان باشد که از دو جای همی ارند تا گویی که عصب از
جای بلندتر خبر همی آرد وعصب دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز را دو چیز نماید وچون این عصبها را این
افزودی نیفتد هر دو عصب چیز یک صورت از دو راه راست اندر یک حال بمجمع نور باز ارند واندرین مجمع نور هر دو چیز
یک صورت گردد اندر زمان منفعت سوم انست که راه عصب مجوف از مبدا تا بحدقه دورست وچون اندر میانه راه
هر دو بیکدیگر پیوندند بر یکدیگر اعتماد کنند همچنانک دو مرد که دست یکدیگر گیرند قوی تر گردند واین مجمع نور این عصبها
را مبدا دومست نزدیک بحدقه تا بسبب راه بیم برتر وفروترن کمتر باشد واگر این مجمع نور نبودی همیشه عصبها را
از هر نظری وبازنگریدنی بیم ان بودی که از راستای یکدیگر بگردیدندی وبیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یکی صورت را دو صورت
دیدندی ومنفعت چهارم انست که این مجمع نور جوهر نور را مبدا دومست نزدیک چشم تا قوی تر باشد وبصر تمامتر باشد
همچنانک از بهر زمینی بزرگ که از سر چشمه دور باشد وراه آب باریک باشد اگر آن آب زیر زمین ارند زمین
یکبار سیراب نشود وبعضی اب یابد وبعضی نیابد پس بنزدیک زمین ابگیری سازند واب اندر وی جمع کنند
هرگاه که آبگیر پر اب شود راه اب بگشایند تا زمین یکبار سیراب شود واین ابگیر مر این اب را چون مبدا دوم شد
واب ازوی قوی تر بیرون آید این مجمع نور مر این نور بصر را همچنین مبدا دومست ذلک تقدیر اللطیف الخبیر وجفت
دوم از پس جفت نخستین رستست وهر یکی را ثقبه است اندر سکره چشم بدان ثقبه اندر امدست واندر وی بشش
شاخ شدست وهر شاخی بعضلی از عضلهای چشم پیوسته وقوت حرکت بدین عضلها می رساند وجفت سوم از کناره
میانگاه دماغ رستست چنین که یک نیمه دماغ اندر پیش اوست ویک نیمه از پس او ونخست که از دماغ برستست جفت
چهارم امیخته شدست وباز ازوی جدا شده وبچهار شاخ گشته یک شاخ او را راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر
وراه اندر آن عرق سباتی اندر زندرون قحف یکی است وشرح عرق سباتی بجایگاهش گفته آید واین راه اندر استخوان
حجری است واین شاخ چون بیرون آید بگردن فرو اید تا از حجاب اندر گذرد وبر احشا که فرود حجابست پراکنده شود

وشاخ دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید واین شاخ با شاخی که از جفت پنجم است پیوسته گردد وشاخ سوم
از ثقبه جفت دوم بیرون آید وبسه بخش گردد یک بخش بسوی گوشه چشم گراید که بسوی گوش است وبعضلهای صدغ
پیوندد وبعضلهای خاییدن وبابرو وپیشانی وپلک چشم وبخش دوم بسوی گوشه چشم آید که سوی بینی است وانجا ثقبه
است که این عصب بدان ثقبه فرو رود وبزندرون بینی فرو اید وبا پوست زندرون بینی امیخته گردد وبخش سوم
اندر منفذی که از بهر او ساخته شدست اندر استخوان رخسار فرو آید واو نیز انجا بدو بخش شود یک بخش اندر دهن آید واندر
دندانهای بالایین وگوشتهای بن دندان پراکنده شود وبخش دیگر سوی بیرون گراید واندر پوست رخسار وسر بینی ولب
بالایین پراکنده شود وشاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شدست اندر فک بالایین فرو اید وبیشتری ازوی اندر
طبقه زفان گسترده شود وحاست ذوق بوی رساند یعنی شناختن مزه چیزها وباقی فرود آید واندر بن دندانهای زیرین
پراکنده شود وجفت چهارم از پس جفت سوم رستست وهم زندرون قحف با جفت سوم امیخته گردد وباز ازوی
جدا شود وبکام فرود آید وحاست ذوق بوی رساند وجفت پنجم مضاعف است یعنی دو توست وگروهی گفته اند هر فردی
ازین جفت دو عصب است وگروهی گفته اند هر فردی بدو شاخ می شود ویک شاخ اندر غشایی که زندرون گوش
است پراکنده شدست وحس شنیدن بوی می رساند وشاخ دوم اندر ثقبه پیچیده که اندر استخوان حجری است اندر امدست
واین ثقبه را اعور گویند واعمی نیز گویند از بهر پیچیدگی را که سخت پیچیده است واین پیچیدگی از بهر انست تا راه این عصب اندروی
دراز باشد ومی گردد تا همچنان باشد که از مبدا دور امدست تا اندر دوری راه عصب صلب تر می شود چون بیرون اید
با عصب جفت سوم امیخته شود وبیشتری ازوی بسوی رخسار اید وبعضلهایی که بروی نهاده است پیوسته گردد وقوت
حرکت بدو رساند وانچ بماند یاران عصب گردد که از جفت سوم بعضله صدغ می پیوندد وبباید دانست که حاست سمع
اندر عصب از بهر آن نهاده اند که می بایست که وی بیرون باشد وهوا بوی می رسد تا سمع حاصل اید بسبب بسودن هوا
مر این عصب را واجب کرد که وی صلب تر باشد بدین سبب این عصب از نیمه باز پسین دماغ بایست که باشد وجفت
ششم از پس جفت پنجم رستست وبوی پیوسته بغشاها ورباطها تا گویی که هر دو یک عصب است پس ازوی جدا شدست
وبسه بخش گشته وهر سه بخش اندر ثقبه که اندر اخر درز لامی است بیرون امدست یک بخش بعضلهای حلق وبن زفان
پیوستست تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زفان وبخش سوم اندر ثقبه که عرق سباتی ازوی براید فرو رفتست
وبا حشا پیوسته واندر راه چون بحنجره رسیدست ازوی چند شاخ برخاستست وبعضلهای حنجره که سر سوی
بالا دارند پیوسته وچون از حنجره اندر گذشتست وبسینه فرو امدست چند شاخ دیگر ازوی برخاستست وبازگشته
وبالا بر امدست وبعضلهایی که عصروف طرجهالی فرو خوانند پیوسته واین شاخها را بدین سبب العصب الراجع
گویند وبعضی شاخها اندر شش ودل ومری ورگها وشریانها وقصبه شش پراکنده شدست وباقی
فرو رفتست واز حجاب اندر گذشته وبا آن شاخ که پیش ازین گفته آمدست که از جفت سوم با حشا فرو اید
بیامیختست وبا حشا پیوسته وجفت هفتم از پس دماغ رستست از ان موضع که از پس او نخاع است وبچند

بخش گشت و بیشتری اندر عضلهٔ زفان پراکنده شده است و اندکی بعضلهایی پیوسته است که میان غضروف درقی و عظم لامی بشرکت

باب سوم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از نخاع رست و از مهرهای گردن بیرون آمده است

عصبهای که از مهرهای گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبهٔ مهرهٔ نخستین بیرون آمده است چنانک اندر تشریح این مهره یاد کرده است و اندر عضلهای سر پراکنده شده است و قوت حس می رساند و این عصب باریک است از بهر آنک احتیاط این بود که ثقبه تنگ باشد چنانک معلوم شده است و جفت دوم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ نخستین است و مهرهٔ دوم بیرون آمده است و بوریب بر آمده است بسوی قفا و بسوی پیش باز گشته و بر پوست پیرامون گوش و حوالی آن پراکنده شده از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و بهمه حوالی سر نرسیدی و باقی بعضلهای پس گردن و بعضلهٔ پهن پیوسته است و قوت حرکت می رساند و جفت سوم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ دوم و سوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش گشته یک بخش اندر عضلها که حرکت پیچیدن گردن بدانست پیوسته است و از آن موضع برآمده است و بخارهای مهرهٔ گردن پیوسته و رباطهایی بر شکل غشا که از سران خارها رسته است با وی آمیخته شده و همچنان با این رباطها بسوی گوش بازگشته است و اندر حوالی آن پراکنده شده است و اندر بهایم بگوش پیوسته است تا گوش را بتوانند جنبانید و بخش دوم سوی رخسار آمده است و اندر عضلهٔ صدغ پراکنده شده و اندر بهایم بعضلهٔ گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدین جایها می رساند جفت چهارم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ سوم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده است یک بخش بزرگتر بسوی قفا آمده است و اندر زیر عضله اندر آمده و بنزدیک خارهای مهره رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است و بعضی ازین شاخها بعضلها که مشترکست میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرو آمده و بعضلها که حرکت مهرهای پشت بدانست پیوسته و بخش دوم که کوچکترست سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده جفت پنجم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده است و بدو بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و هم بر سان بخشهای جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس رفته و این که کوچکترست بنزدیک کتف آمده است و اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است یک شاخ بعضلهٔ پهن که بر رخسار است پیوسته است و بعضلها که سر و گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخهای جفت ششم و هفتم که فرو روند و بحجاب پیوندند اندر جوامع جالینوس شرح این جفت بدین تفصیل همی آید که یاد کرده شد و خواجه ابو علی سینا اندر قانون همی آرد که این عصب بدو بخش شده است و بخش خردتر سوی پیش آمده است و بعضلهٔ رخسار و بعضلها که سر و گردن سوی پیش آرند پیوسته و بخش دوم نیز بدو شاخ شده است یک شاخ با شاخها جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرو آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمده است و بنیمهٔ زیر از کتف پیوسته و ابو القاسم بن ابی صادق اندر شرح کتاب جالینوس می گوید هر فردی بدو بخش شده است و یک بخش بسوی قفا آمده است و اندر عضلهای سر و گردن و اندر پوست وی پراکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده است و یک شاخ سوی پیش آمده است و بعضلهٔ رخساره و بعضلها که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچکترست اندر میان این شاخ و آن بخش برآمده است و بنیمهٔ زیر کتف پیوسته و اندر

عضلهٔ کتف پراکنده شده و چیزی که ازین عصب باقی است با شاخهای جفت چهارم و ششم آمیخته شده است فرو آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراکنده شده. جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر رسته است و هر سه نیک بهم آمیخته است پس شاخها زده و از پس هر فردی شاخی بعضلهٔ سر و گردن و بحجاب آمده است و اندرین عضلها پراکنده شده. مگر جفت هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیده است و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است و از مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است و هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و بیامده است و بقعر کتف اندر آمده و از آنجا بزیر دست اندر آمده است و ببازو و ساعد و کف دست آمده و پراکنده شده. و آنچ بکف دست آمده است از جفت ششم است شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس روشن ترست و برین جمله همی آید و آنچ اندر کتابهای دیگرست ازین دور نیست

باب چهارم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از نخاع رست و از مهرهای پشت بیرون آمده است

عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت نخستین از ثقبهٔ که میان مهرهٔ نخستین و دوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده یک بخش که بزرگترست اندر عضلها که اندر میان پهلوهای سینه است و اندر عضلهٔ پشت پراکنده شده و بخش دیگر بر بالای پهلو بر رفته و بجفت هشتم که از مهرهٔ گردن بیرون آمده است پیوسته و با وی بگذشته و بساعد دست رسیده چنانک یاد کرده آمده است. و جفت دوم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ دوم و سوم است بیرون آمده است و جفت سوم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ سوم و چهارم است بیرون آمده است و جفت چهارم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده است و جفت پنجم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ پنجم و ششم است بیرون آمده است و جفت ششم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از ثقبهٔ که میان مهرهٔ هفتم و هشتم است بیرون آمده است و جفت هشتم از ثقبهٔ که میان هشتم و نهم بیرون آمده است و جفت نهم از میان مهرهٔ نهم و دهم است بیرون آمده است و جفت دهم از میان مهرهٔ دهم و یازدهم بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان مهرهٔ یازدهم و دوازدهم بیرون آمده است و جفت دوازدهم از ثقبهٔ که اندر پس دوازدهم است بیرون آمده است اما جفت دوم بدو بخش شده است و یک بخش او بپوست بازو رسیده است و قوت حس آنجا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از دو جفت که باقی است آمیخته شده است و شاخها گشته و بعضی بدست اندر آمده است و اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی اندر عضلهای پشت مازه و بعضی اندر عضلهای میان پهلوها و بعضی اندر عضلهای که بر روی پهلوهاست پراکنده شده و قوت حرکت می رساند و هر چه از مهرهای پهلوهای زیرین بیرون آمده است که آنرا پهلوهای پشت گویند اندر عضلها که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراکنده شده است و شاخهایی از رگهایی شریان و آورده برین عصبها بگذشته است و بدین ثقبها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بنخاع پیوسته و قوت حیات و غذا بوی می رسانند

باب پنجم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از مهرهای پهنه بیرون آمده است

عصبها که از مهرهای قطن بیرون امدست پنج جفت است از هر مهره جفتی و جمله این عصبها مشترک کند اندران که از هر یکی شاخی بسوی پس رفتست و اندر عضلهای پشت پراکنده و شاخی اندر عضلهای پشت ماده که زنده بوند و سه جفت بالایین را خاصیتی است وان انست که عصبی دماغی باان امیخته شدست و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است وان انست که از هر دو جفت شاخها بزرگ بزیر فرو رفته است و بساق پای رسیده و یک شاخ دیگر خرد تر از جفت سوم باوی امیخته است و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون امدست باوی امیختست و باز هر دو یعنی شاخ جفت سوم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون امدست از وی جدا شده اند و اندر عضله نخستین از عضلهای پسین پراکنده وان دو جفت بساقهای پای فرو امدست و بقدم رسیده و اندر عضلهای که اندر ساق و اندر قدم است پراکنده شده

باب ششم از جزو سوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون امدست

عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون امدست شش جفت است و یک فرد از این جمله سه جفت از مهرهای عجز بیرون امدی جفت نخستین باان عصبها که بساق فرو آمدست امیخته شدست و هم اندران عضلها پراکنده و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمدست جمله اندر عضلهای قضیب و اندر نفس قضیب که اندر عضلهای مثانه و مقعد و اندر عضلها که از استخوان عجز رستست پراکنده شدست اینست جمله عصبها و عدد ان سی و هشت جفت است و یک فرد

جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگها که از جگر برستست و انرا اورده گویند باب نخستین اندر شناختن رگها که از جگر برستست از جگر دو رگ رستست یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب آن رگ را که از جانب محدب رستست اجوف گویند و این رگ را که اورا باب گویند زندرون جگر بپنج شاخ شدست و اندر جوامع جالینوس همی گوید که هر بخشی بپنج بخش شده است و این بخشها شاخها بسیار زده است و اندر همه مقعر پراکنده شده است و بکناره جگر رسیدست و انجایگه که این باب سر از جگر بیرون ارد بهشت بخش شدست و هر بخشی رگی است ازین هشت رگ دو رگ کوچکترست و شش بزرگتر و ازین دو که کوچکترست یکی بروده که اورا امعاء اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی می کشد و تشریح روده ها بجایگاه خویش گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شدست تا هر غذا که انجا یابد بکشد و ان شش دیگر که گفته امد یک رگ از نزدیک باب معده برامدست و اندر ظاهر مقعد پراکنده شده از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از انچه اندر وی است غذا همی یابد و تشریح معده بجایگاه خویش گفته اید و درستی انکه باطن معده از انچ اندر وی است غذا یابد یا نیابد اندر باب پنجم از گفتار پنجم یاد کرده امدست و رگ دوم بجانب سپرز امدست تا ویرا غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی برخاستست و بجانب جپ معده امده و اندر ظاهر معده پراکنده شدست تا ویرا غذا دهد و انچه بسپرز اندر امدست بدو بخش شدست یک بخش بسوی بالا برامدست و یک بخش بسوی زیر فرو رفته و انچه بسوی بالا برامدست بدو شاخ شدست یک شاخ اندر نیمه بالایین سپرز پراکنده شد تا ویرا غذا دهد و شاخ دیگر بجدبه معده امدست و بدو شاخ شده یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شدست از سوی جپ تا ویرا غذا دهد و یک شاخ بفم معده آمدست و بمعده فرو رفته تا فضله از خلط سودای از سپرز بدان رگ اندر معده آید

رانجا رود و شهوت طعام را بیدار کند و بجنباند چنانک اندر گفتار سوم اندر باب شناختن حالها سودا گفته امدست وان بخش دیگر که بزیر فرو امدست هم بدو شاخ شدست یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شدست تا ویرا غذا دهد و شاخ دیگر بنزدیک ثرب امدست و اندر وی پراکنده شود تا ویرا غذا دهد و رگ سوم بسوی جپ برگهای که گرد معاء مستقیم گرد است پیوسته است تا انچ انجا بیاید از غذا بخویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخهایی شدست پراکنده چون موی بعضی اندر ظاهر حدبه معده پراکنده شدست از سوی جپ و بعضی اندر سوی راست بنزدیک ثرب آمدست هم برابران رگ که از سپرز بنزدیک وی امدست از سوی جپ تا ویرا غذا دهد و رگ پنجم برگهای که گرداگرد روده قولون است پیوسته است تا انچه انجا یابد از غذا بخویشتن کشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخهای بسیار شدست و اندر گرداگرد همه روده ها پراکنده شده تا هر غذا که انجا یابد بخویشتن کشد و بجگر رساند واما ان رگ دیگر که اورا اجوف گویند از جانب محدب رستست و بیخهای او اندر جانب محدب پراکنده شدست همچنانک بیخ باب اندر نیمه مقعر پراکنده شدست و اندر میان جگر بیخهای هر دو رگ بیکدیگر پیوستست و گذرها همه اندر یکدیگر گشاده تا هر غذا که باب و شاخهای او بخویشتن کشد و اندر بیخهای او بگذرد و اندر بیخهای اجوف اندر اید و اندر جگر پراکنده شود و این اجوف انجا که از جگر برامدست بدو بخش شدست یک بخش بنیمه زبر امدست و یک بخش بنیمه زیر فرو امدست

باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای اجوف که بنیمه بالا بر امدست

اندر اخر باب نخستین ازین جزو گفتیم که یک بخش از اجوف بنیمه بالا برامدست این بخش انجا که روی بر بالا نهادست بحجاب اندر امدست و اندر وی بگذشته و دو رگ باریک از وی شاخ زدست و اندر حجاب پراکنده شده تا اورا غذا دهند وانچ از حجاب بیرون امدست چون برابر دل رسیدست از وی رگها باریک بیرون آمدست چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا بدو می رسانند و باقی بچهار بخش شدست بنزدیک گوش راست دل امدست و بدل اندر امده و این رگ بزرگ ترین رگی است از رگهای دل از بهر انکه همه رگهای دل از بهر نسیم هوا رسانیدنست واین رگ از بهر غذا رسانیدن و سبب انکه غذا غلیظ تر از هواست این رگ راه غذاست بزرگ بایست و این رگ انجایگاه که بدل اندر امدست دو غشا اندر وی پوشیده شدست و غشای این رگ صلب ترین همه غشاها است و اندرین دو منفعت است یکی انکه این رگ از تجویف راست دل بسوی شش رفتست تا ویرا غذا دهد بعنایت ایزدی این رگ بدین غشا صلب پوشیده شدست تا خون که از وی بتراید سخت رقیق و لطیف باشد و غذای شش را خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد و این عنایت از بهر ان رفتست که این خون که اندرین رگ است قریب عهدست بدل و اندر وی چنان نخته نشدست که خون شریان وریدی شدست و شرح این شریان وریدی اندر جایگاه خویش گفته اید و بخش دوم گرد دل اندر گشتست و اندر زندرون دل رفته و اندر وی پراکنده شده تا وی نیز باندازه خویش غذایی بدو می رساند و بخش سوم بسوی جپ دل میل کردست و بسوی مهره پنجم از مهرهای پشت امدست و بر وی تکیه کرده و پس اندر هشت پهلو ابر سوین از پهلوهای سینه و اندر عضلهای ان پراکنده شده

تا غذای رساند و بخش چهارم از دل برگذشته است و ازوی لختی شاخها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشا که سینه را زبر زبر کردست و اندر گوشتی نرم که آنجاهست پراکنده شده و باقی به نزدیک چنبری گردن آمدست و ازوی دو شاخ بیرون آمده و هر یک بوریب بچنبر گردن رسیده و لختی که ازوی بماندست سپس‌تر یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یکی نیز بدو شاخ شدست و هر دو شاخ باستخوان‌های سینه فرو آمدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا بغضروف خنجری رسیدست و ازین شاخها اندر راه شاخهایی باریک بیرون آمدست بعضی اندر عضلها میان پهلوها پراکنده شدست و بعضی که بر روی سینه است پراکنده شدست و آنچه بغضروف خنجری رسیدست لختی اندر وی پراکنده شدست و باقی از آنجا از وی برباد آمده و لختی شاخهاء حرکت کیف بدانست پراکنده است و بعضی فرو آمدست و اندر عضلها راست که بر شکم نهادست پراکنده شدست و اخراو برگها که از استخوان سرین برآید پیوستست چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم باقی مانده بپنج بخش شدست و یک بخش اندر سینه پراکنده شدست و چهار پهلو را از پهلوهای سینه غذای دهد و بخش دوم هر دو کتف را غذای دهد و بخش سوم بسوی گردن آمدست و اندر عضلهای گردن پراکنده شدست و غذای دهد و بخش چهارم از ثقبه شش مهره برسوین از مهرهای گردن اندر آمدست و بسر بر شدست و بخش پنجم بزرگترست از همه و بسر هر دو بغل دست آمدست و بچهار شاخ شدست یک شاخ اندر عضلها که بر سینه نهادست و کتف را بجنباند پراکنده شدست و شاخ دوم اندر عضلهء بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شدست و شاخ سوم بزرگترست بر بازو بگذشتست و اندر دست پراکنده شده این رگ را ابطی گویند و آنچ بماندست از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار بخش شده است و گفته ایم سپس‌تر یاد کرده شود از چنبر گردن بگردن برآمدست و پیش از آنک دور اندر شود هر یک بدو بخش شدست و ازین دو بخش یکی بیرونتر است اورا وداج ظاهر گویند و دیگر زندرونتر او را وداج باطن گویند و بشهر من وداج را رگ جان گویند و این وداج ظاهر که گفته آمد هنوز اصل وداج است آنجا که از چنبر گردن برآمدست بدو بخش شدست یک بخش اندکی بسوی پیش میل کردست و باز همچنان بسوی پس میل اندک نموده و بخش دوم میل هم بسوی پیش نمودست و اندکی بسوی زیر فرو گراییده باز بسوی بالا برآمدست و گرد چنبر گردن برگشته و از چنبر برآمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر سر قفا و با بخش نخستین که یاد او رفت آمیخته شده و اکنون نام او وداج می‌شود که آمیخته شدست و پیش از آنک با این بار آمیخته شود از وی شاخهای بسیار برخاسته باریک و بعضی را از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوت است و ازین شاخها دو جفت رگ برخاستست یک جفت سوی پیش رفتست و آنجا که استخوانها چنبر گردن پس یکدیگر آورده اند این جفت رگ نیز اندر زیر آن سر یکدیگر پیوستست و جفت دوم بوریب بگردن آمدست بر ظاهر گردن و پیکدیگر پیوسته و ازین جفت سه رگ حاصل آمدست بیرون از شاخهای باریک که آنرا نتوان دید و ازین سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شدست و او را کتفی گویند و قیفال است و دو کانه دیگر از هر دو سوی کتف نزدیک کتف باوی بیامده اند و یک رگ از آن موضع اندر گذشتست و اندران حوالی پراکنده شدست و رگ دیگر تا نزدیک سر بازو بیامدست و اندران موضع پراکنده شده و این وداج که یاد کرده شد پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده ماند بار بدو بخش شدست یک بخش زندرونتر شدست و ازوی شاخها بسیار برخاستست و اندر فک بالایین پراکنده شده

وشاخها بزرگتر هم ازوی برخاستست و بفک زیرین آمده و اندر وی پراکنده شده و ازین هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمد شاخهای اندر گرداگرد زفان و اندر عضلهای او و اندر حوالی آن پراکنده شدست و اما وداج باطن همبر مری نهادست و ازوی برگذشتست و اندر راه شاخهایی ازوی برخاسته است و با شاخهایی که از وداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلها از درون پراکنده شدست و اخر آن نزدیک درزلامی آمدست و آنجا ازوی شاخها برخاستست و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهرهء نخستین و دوم است از مهرها گردن پراکنده شدست و ازوی رگهای باریک چون موی نزدیک بندگاه سر و گردن آمدست و بسر بر شده و اندر غشا که بر قحف دماغ پوشیده است پراکنده شده و لختی بدرزهای قحف فرو رفته و آنچه بماندست با خر درزلامی آمدست و بقحف پیوسته اندر آمده و ازوی شاخهایی اندر غشاء دماغ پراکنده شدست تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ‌ترست او را الغشا الثخین گویند و الصفیق نیز گویند بس اندرون قحف بیرون آمدست و بغشا قحف پیوسته و او را غذای دهد و از شاخها که زندرون قحف است لختی بغشا زندرونین پیوسته است و این غشاء زندرونین را الغشا الرقیق گویند و او را غذای دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا با غشای نخستین پیوسته کند و اندر پس حجاب که میان بخش نخستین و دومین دماغ هست کشاده گی است تا خون اندر وی گرد آید از آن معصره گویند اخر همه شاخها بحوالی این معصره آمدست و پیش از آنک بدین حوالی رسد شاخها هم آمیخته شدست و رگهایی بزرگتر گشته از بهر آنک حاجت برگها بزرگتر که آن خون را از معصره بکشد پس این رگها نیز و یک بخش نخستین آمدست از دماغ و با شریانها که آنجاست آمیخته شده و از همه غشایی که آن را الشبکة المشیمیه گویند بافته شدست و تشریح دماغ بجایگاه خویش گفته آید

باب سوم از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای دست

رگهای که بدست اندر آمدست دو است یکی آن رگ کیف است که قیفال ازوی است و دیگر ابطی است اما قیفال بازو اندر آمدست و ازوی شاخها برخاستست و اندر وی عضلها و اندر پوست بازو پراکنده شدست و چون چندگاه ساعد رسید به بخش شدست یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی نهادست پس بسوی بیرون میل کردست تا نیز و یک زند الاسفل آمدست و اندر ظاهر خرده گاه پراکنده شدست و بخش دوم بمیانه فرو آمدست و یک شاخ از ابطی باوی آمیخته شدست و یک رگ شده و آن اکحل است و بخش سوم فرو آمدست و یک شاخ از ابطی باوی آمیخته شدست و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو شاخها زدست بعضی اندر عضلها بازو پراکنده شدست و بعضی بساعد رسیدست و اصل ابطی چون بنزدیک بندگاه ساعد رسیدست بدو بخش شدست یک بخش دور فرو رفته و شاخی که از قیفال نیز دور فرو رفتست بیک شدست و اندکی باوی برفتست پس از هم جدا شده اندکی بسوی زندرون میل کرده است و برفتست تا انگشت خنصر و بنصر و نیمه از انگشت وسطی رسیدست و لختی ازوی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شدست و بخش دوم بنزدیک ساعد بچهار شاخ شدست یک شاخ بیامده است و اندر ساعد آنجا که نزدیک خرده است پراکنده شدست و بجوز ده رسیدست و شاخ دوم اندر پس ساعد برتر از شاخ نخستین پراکنده شدست و شاخ سوم اندر میانهء ساعد پراکنده شدست و شاخ چهارم شاخی بزرگ است و بظاهر آمدست و یک شاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته شدست و رگ اکحل او

وباقی او باسلیق است اما اکحل از میانگاه سر ساعد اغاز کردست و سر او میل بسوی زندرون دارد بوریب برآمد وبسوی زند الاعلی میل کردست وهمچنان بوریب سوی بیرون رفتست و بدو شاخ شدست برصورت حرف لام یونانی وشاخ بالایین بکنارهٔ زند الاعلی امدست و برسغ اندر امدست واندر قفای انگشت ابهام واندر ابهام و سبابه براکنده شدست وشاخ زیرین بکنارهٔ زند الاسفل امدست و به شاخ شدست یک شاخ بمیان انگشت وسطی و سبابه آمدست وبا ان شاخ که از سر زند الاعلی بسته امدست وامیخته شدست یک رگ گشته وشاخ دوم اندر میان وسطی وبنصر امدست وان اسیلم است وشاخ سوم بنزدیک خنصر وبنصر آمدست واخر این همه شاخها اندر انگشتان براکنده شدست

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر تشریح بخش دوم از اجوف

بخش دوم از اجوف بسوی زیر فرو امدست وانجا که اجوف از جگر بر امدست و بدو بخش شدست و یک شاخ او بسوی برامدست وشرح ان یاد کرده شد واین بخش دوم روی سوی زیر کردست وبسوی پشت میل کرده واز وی شاخها باریک چون موی بیرون امدست وبغلاف کردهٔ است امدست واندر وی وحوالی وی براکنده شدست پس از وی دو شاخ دیگر برخاستست بزرگ واین هردو شاخ را طالعین گویند وهردو بگرده پیوسته است یکی بگردهٔ راست ودیگر بگردهٔ چپ وگردها بدین رگها اب را باندکی خون که غذا او را وحوالی او را باید بخویشتن کشد وان خون غذا کرده شود واب سوی مثانه رود وازین دو رگ بسوی گردهٔ چپ آمدست شاخی برخاستست ومردان وزنان را بخصیهٔ چپ وباقی چنانک گفته آمدست بمهرهٔ پشت آمدست وبروی تکیه کرده وپس روی بنشیب فرو نهاده است ونزدیک هر مهره شاخی از وی برخاستست وبدان مهره اندر امده وشاخهای دیگر اندر عضلها که نزدیک مهرهاست براکنده شدست وشاخها دیگر برخاستست وبسوی تهیگاه و بعضلهای شکم امدست وچون باخر مهرهای پشت رسید بدو بخش شدست یکی سوی راست آمدست ویکی سوی چپ وهر یکی بران فرو آمدست وپیش ازانک بران رسید از هر یکی ده شاخ برخاستست یک شاخ برعضلها که حوالی کمرگاه است براکنده شدست ودوم شاخهایی است چون موی اندر زیر صفاق براکنده شدست وشاخ سوم اندر عضلها که بر استخوان سرین نهادست براکنده شدست وشاخ چهارم اندر ظاهر سرین واندر مقعد پراکنده شدست وشاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم ومثانه وگردن مثانه وحوالی ان براکنده شدست ومردان را اندر قضیب ومثانه وحوالی ان براکنده شدست واین رگهای مردان قوی ترست از بهر قضیب وزنان را این رگها ان رحم بسوی بالا برامدست وبپستانها پیوسته ومشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست وشاخ ششم اندر عضلهای که بر استخوان زهارست براکنده شدست وشاخ هفتم ببالا برامدست واندر عضلهٔ راست بر نهادست براکنده شدست واخر این رگها باخر رگها که از سینه فرو آمدست وبرگوشت شکم براکنده شدست پیوسته است واندر جوامع جالینوس همی آید مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است واین رگها بزفان یونانی امعسا گویند وتفسیر او بتازی ذات الراسین باشد یعنی دو سر وشاخ هشتم اندر مردان وزنان بفرج آمدست اندروی براکنده شدست وشاخ نهم اندر عضلهٔ زندرونی از عضلهای ران براکنده شدست وشاخ دهم اندر بهولهٔ ران

امدست از سوی بیرون تهیگاه امدست وباخر رگها که از سوی پستان فرو امدست پیوسته وبعضی ازین رگها اندر عضل خصیه پراکنده شدست وانچه بران اندر آمدست یک رگ ازوی برخاستست واندر عضلهای سرین براکنده شدست وپس ازان بران اندر شاخها زدست یک شاخ اندر عضله که بر پیش ران نهادست آمدست وشاخی دیگر بعضلهٔ زیرین ران امدست وبسوی زندرون واندر باطن او پراکنده شدست وشاخهای بسیار دیگر هم اندر باطن براکنده شدست وباقی چون چندگاه زانو رسیدست بسه بخش شدست بخش بیرونین بر قصبهٔ کوچک ساق فرو امدست تا بندگاه اشتالنگ وبخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرو امدست واز وی شاخها اندر عضلهای شکم ساق براکنده شدست وباقی بدو شاخ شدست یکی زندرون ساق بنهان شدست ودوم میان هر دو قصبه فرو امدست وتا بنزدیک قدم رسیدست وبخش سوم بخش زندرونست بساق فرو امدست تا انجا که از گوشت برهنه شدست وبسوی زندرون فرو امدست ومیل بسوی پیش دارد واین رگ را صافن گویند واخر این هر سه بخش یکی گشتست وبچهار شاخ شدست دو شاخ از سوی بیرون بقدم اندر امدست ودو از سوی زندرون اندر قدم براکنده شدست واز دو شاخ بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر براکنده شدست ودوم شاخ بیرونین از بخش زندرونین که یاد کرده امدست امیخته شدست واندر قدم براکنده شده باذن الله عز وجل

جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریانها باب نخستین

اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی اندر دل دو تجویفست یعنی زندرون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست یکی از سوی چپ واز تجویف چپ دو رگ برامدست یکی بزرگ تر ودیگر کوچکتر وان شریانست وخاصیت شریان انست که او دو طبقه است بریکدیگر پوشیده ولیکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست وبدین سبب او را شریان وریدی گویند وطبقهٔ زندرونین از شریان صلب ترست واین از بهر انست که حرارت غریزی وروح ازین رگها بهمه تن می رسد واحتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر حکمت واجب بود لاجرم افریدگار تبارک وتعالی این رگها را که رسانندهٔ این هر دواست بهمه تن دو تو افرید تا استوارتر باشد واز بهر انکه روح را اندر رگها حرکتی است قوی واسیب حرکت نخست بطبقهٔ زندرونین اید بدین سبب افریدگار تبارک این طبقهٔ زندرونین را صلب تر افرید تا با قوت حرکت روح پای دارد واین شریان را از تجویف چپ برانید از بهر انکه تجویف راست بجگر نزدیک است واین نیمه را بغذا کشیدن وهضم ان مشغول کرد وشریان را از نیمهٔ دیگر رویانید تا هر یکی کاری بزرگ می کنند که قوام تن اندران کار بسته است

باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان وریدی

این شریان وریدی از دل بسوی شش امدست واندر وی براکنده شدست از بهر دو کار را یکی تا خونی لطیف که غذا او را شاید بدو رساند ودوم انک نسیم هوا از شش بدل بازمی رساند وبدو باز می ارد واین شریان یک طبقه است از بهر انک می بایست که وی نرم تر باشد تا خون که اندر وی است ازوی می تراود وحرکت انبساط وانقباض او سبکتر باشد وحرارت دل تمامتر بشش می رساند واین از بهر ان می بایست که شش عضوی است که او را هیچ سکون نیست وپیوسته متحرکست وپیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگست که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران که ایشان را

نفس زنند مهم‌تر ازان هیچ کاری نیست یکی آنک بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن می‌کشد و معتدل می‌گرداند و
می‌رساند تا ازین نسیم که بدو می‌رسد راحت همی یابد و حرارت غریزی بر می‌افروزد همچنانک کسی آتش آهسته اندر دمد
و دوم آنک بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسد و باشد و بحرارت او سوخته و دود ناک شده باشد ازوی بیرون می‌کند و عضوی
که او را هیچ سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندروی بسته باشد خونی که غذای او گردد باید که اندر اندامها
دیگر بخته شده باشد و بتمامت بختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون بسیار نباید بخت تا ازین دو کار باز نماند و دیگر
عضوی که پیوسته متحرک باشد اندروی چیزی بخته نشود پس آفریدگار تبارک و تعالی این شریان را نرم آفرید تا حرکت انبساط
و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای اوست اندر دل نیک بخته می‌شود پس بدین رگ بوی می‌رسد و بحرارت غریزی
از دل بوی می‌رسد این خون زود غذای او شود و همچنانک شش دل را این دو منفعت می‌رساند که یاد کرده آمد از دل خیر
بدو می‌رسد یکی آنک غذا همه اندامها خونی است که اندر جگر نیم بخته شده است و از راه رگها باندامها می‌رسد و اندامها از آن
می‌بیزاند تا از آن غذا یابد و غذای شش خونی است که اندر دل بخته می‌شود و از راه این رگ بوی می‌رسد و دوم آنک
فزونی که دل بوی می‌فرستد تمام بخته می‌شود و زود غذای وی گردد تا همچنانک او نفس خفته از دل بیرون می‌کشد
نسیم تازه بدو می‌رساند دل نیز رنج و مشغول غذا بزاییدن ازوی بر می‌دارد و غذا بخته بوی می‌رساند تا عدل اندر معامله اندر
نگاه داشته شده باشد ذلک تقدیر الحکیم العلیم

باب سوم

از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان بزرگ این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است و آنجا که از دل بر آمد
دو شاخ ازوی برخاسته است یک شاخ که بزرگ‌تر است گرد اندر گشته و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست
دل آمده است و ازوی پراکنده شده است و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی زیر فرو آمده است و دیگر بسوی بالا بر آمده

باب چهارم

از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که بسوی بالا بر آمده
این شریان که بسوی بالا بر آمده است بدو بخش شده است یکی بزرگتر است بسوی سینه آمده است و بوریب نیمهٔ راست
آمده است و سه شاخ شده است دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست بر آمده است و یکی بسوی چپ
هر یک بنزدیک وداج زندرونی بر رسیده است که اندر باب تشریح آورده یاد کرده آمده است همچنانک وداجها بر آمده
شده است سباتها نیز پراکنده شده است چنانک یاد کرده آید و شاخ سوم بسوی چپ اندر استخوانهای سینه و پهلوها
و اندر حوالی چنبر گردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهای گردن پراکنده شده است و از آنجا بسر کتف آمده است و باندامها
آمده است و بخش دوم بسوی کش دست آمده است و همچنانک شاخ سوم از بخش نخستین پراکنده شده است این نیز از سوی چپ پراکنده شد

باب پنجم

از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان سباتی
این شریان سباتی هر یک چون بگردن رسیده است بدو بخش شده است یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بسوی قفا رفته
و آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ شده است یک شاخ زندرون رفته است و اندر زفان و عضلها که زندرون دهن
پراکنده شده است و شاخ دوم بظاهر بر آمده است و اندر پیش گوش و عضلها و صدغ اندر آمده است و لختی شاخهای

اندر زفان و این عضلها بمانده و باقی شاخها بسیار گشته و بمیان سر بر آمده است بدهنهای رگها که از سوی چپ آمده است
پیوسته شده است و اندر یکدیگر گشاده و آن بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده است و یک شاخ که کهتر است لختی ازوی
بر آمده است و اندر عضلها که حوالی بند گشادست پراکنده شده است و لختی اندر ثقبه که بنزدیک درز لامی است اندر آمده است و شاخ
دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که اندر استخوان حجری است اندر آمده است و شاخهای بسیار زده و شبکه اندر آمده لابل که بسیار از شاخها او
تمام شده است و آخر شاخهای او با آخر شاخهای ورید که بدماغ فرو آمده است پیوسته شده است و دهنهای هر دو اندر یکدیگر گشاده شده است
تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای شریان بشاخهای ورید می‌شود و شاخهای ورید غذا بشاخهای شریان فرو می‌فرستد
بدین نهاد شاخها شریان بر شونده است که قوت روح و حرارت غریزی بر شونده است و هر دو بقوت خویش
بشاخهای ورید توانند شد و نهاد شاخهای ورید فرو آمده است تا غذا ازوی بدین شریانها فرود آید و موافق‌ترین
نهادی اینست از بهر آنک اگر شاخهای ورید فرو آمده است تا غذا از شریان فرو آینده بودی و شاخهای ورید بر شونده
هرگز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که پیش او باز می‌آید غذا را باز می‌گردانیدی و دفع
می‌کردی و آن شاخها از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بجوالی آن رسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است
میان استخوان و میان غشای صلب تا خون شریان لختی اندروی بگردد تا مزاج دماغ بگیرد پس بتدریج بدماغ بر شود تا آن
خون شریان بدماغ که مخالف اوست یکبار نرسد

باب ششم

از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که بسوی زیر فرو آمده است اما شریان بزرگ که بزیر فرو آمده است
نخست راست بیامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دل است و موضع شش
آنجاست و حایل میان شریان و استخوان پشت شش است چون بدین مهره رسیدست راست فرو آمده است تا
بنزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک ازوی برخاسته است و اندر سینه پراکنده
شده است و آخر او اندر قصبهای شش پراکنده شده است و همچنین برابر هر مهره از مهرهای پشت شاخی ازوی
برخاسته است و بدو بخش شده یک بخش بسوی راست آمده است و دیگر بسوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر
نخاع رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است دو شریان ازوی برخاسته است و هر دو بحجاب اندر آمده است
و بسوی راست و چپ اندر وی پراکنده شده است و از پس آن دو شریان دیگر ازوی برخاسته است و هر یکی شاخها
بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده است و یک شاخ از جگر باز بیرون آمده است و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده
شده و یک شاخ دیگر ازوی برخاسته است اندر رودهای باریک و رودهای قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر
ازوی برخاسته است یکی که کوچکتر است بگرده چپ آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است و دو شریان
که باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریان باشد ازوی بمکد چه بسیار در
قیفها باشد که بدین معنی حاجتمند شوند و از معده و از امعا غذایی نیز پس خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر
برخاسته است یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آنکه بخصیه چپ آمده است همیشه یک شاخ شریان گرده چپ باری

باشد و باشد که این شریان بخصیهٔ چپ اید جدا از کرده چپ امده باشد   وانک بخصیهٔ راست اید همیشه از اصل شریان بود
نبادر که ان شریان که بخصیهٔ راست امده باشد شاخی از شریان کردهٔ راست با وی امیخته باشد و پس ازان شاخها
از اصل شریان برخاستست و اندر رکها که حوالی روده است که او را المعا المستقیم کویند و اندر روده نیز و اندر مهرهای پشت
که برابر افت و اندر نخاع اندر رفتست و اندر رکهای تهی کاه پراکنده شدست   و یک شاخ ازین شاخهای دیگر بدو شاخ شده
و بهر دو خصیه امدست   و دو شاخ دیگر هم ازین جمله بفرج مردان و زنان آمدست و با شاخهای ورید امیخته شده   پس
شریان جون باخر مهرهای پشت رسیدست با ورید که هم راه اوست بدو بخش شدست بشکل حرف لام یونانی
بر انها فرو امدست و پیش ازانک بر انها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاستست و بمثانه امدست و لختی بناف امده
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سر باهم آورده اند و سر این هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم
باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده شده باشد و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخی برخاستست و اندر عضله که بر استخوان
سرین نهاده است پراکنده شدست   وان شاخ که بمثانه امدست لختی اندروی پراکنده شدست و باقی بمردان و زنان
امدست   و اصل شریان ازان بسوی قدم فرو امدست و نخست اندر ران بدو بخش شدست یکی بسوی بیرون فرو امده
و یکی بسوی زندرون و زندرونین میل هم بسوی بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر ورید با شاخها پراکنده شدست

باب هفتم اندر یاد کردن شریان که با ورید ست

از شریانها که با ورید نیست اندر تن مردم و بعضی تنها رفتست الخ تنها رفته است دو شریان است که از جگر بناف آمدست
و شاخها شریان وریدی است و شریان بزرگ است که اندر برابر مهرهاست از مهرهای پشت   و شریانی که
آمدست وانک بسوی کشش دست امدست و شریانهای سباتی انجایگاه که اندر شبکه پراکنده شدست   و شریانی که
اندر امدست وانک بکتف امدست و شاخهای او   وانک بمعده و جگر و سپرز و رودها امدست وانک از عضلهٔ شکم
آمدست وانک بنزدیک استخوان سرین امدست وانچه با ورده رفتست شریانهایی است که اندر اندامها ظاهر
و هم اندر زیر ورید ست و با ان روده‌ها و ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح همی کیرد و شریان از ورید غذا
یابد بتقدیر الرؤف الرحیم

کفتار پنجم اندر تشریح اندامهای مرکب و این کفتار هفده باب است

جون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمد اولیتر ان بود که تشریح اندامهای مرکب برابر او یاد کرده شود تا هر کاه که بنده
ازین کتاب تشریح جوید غرض او یکجا حاصل باشد بمشیة الله عز و جل و حسن توفیقه   و این اندامهای مرکب را طبیبان
الاعضاء الالیة کویند از بهر انک هر عضوی الت کاری دیگرست

باب نخستین

اندر یاد کردن اجزاء سر و تشریح دماغ   اجزاء ذاتی سر موی است   پس پوست   پس کوشت   پس غشاء صلب
پس غشاء رقیق که انرا سمحاق کویند   پس که هر دماغ و تجویفهای ان است   پس دو غشا که اندر زیر دماغست   پس شبکه
که اندر اخر باب دوم از جزو چهارم ازین کفتار یاد کرده امدست   پس استخوان که قاعدهٔ دماغست   واما
تشریح دماغ بباید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر از درازا بدو بخش نهادست   و هر بخشی جدا

و بجویفها جدا است انست که اگر یک بخش را سده یا افتی افتد ان افت جملگی دماغ را نباشد چنانک اندر بابها گذشته معلوم شدست
و مزاج دماغ سرد و ترست اما سرد از بهر انست تا سبب حرکتها عصبها که از وی رستست و سبب حرارتها که از حرکتها
تولد کند حرارتی فزونی بدو باز نگردد   و تا محل حاسها که ادراک محسوسات پیوسته اثرها می بذیرد و منفعل می شود
و محل و تهانا تخیل و مفکره و تذکره بدماغ بر می شود اندر دو رک که از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود
و معتدل کردد   و تر از بهر انست تا بسبب این حرکتها خشکی اندروی بدید نیاید   و چرب و نرم است اما چرب از بهر انست
تا عصبها که از وی رستست علک نباشد و علک بپارسی اندر شهر من چجاک کویند و چجاک چیزی باشد که از کشیدن بشکند
و بکسلد و نرم است از بهر انک تا زود محسوسات را ادراک کند و اثرهای ان بزودی اندروی نشیند   و جزو نرم است از بهر انک
عصبهای حس بیشتری از وی رستست خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلب ترست از بهر انک عصبها حرکت
بیشتری ازوی رستست و مبدا عصبهای حرکت قوی تر باید که باشد   و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف
تعبیه کرده شدست تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تا رکها که بدماغ فرو اید اعتماد برین حجاب کند و اندر زیر جزو پسین
دماغ معصر است و این معصر تجویفی است بر میان برکه که خون از اورده بدماغ اندر اید نخست اندر وی کرد اید تا مزاج دماغ
کیرد و انجا شاخهایی است از اورده ان خون اندران شاخها بکذرد و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ مانند کردد   و اندر
دو رک جمع شود چنانک یاد کرده اید   و از پیش دماغ همچون سر پستان دو فزونی بیرون امدست از طبیبان الحلمتان
الثدیاین کویند و حاست بوییدن بدین حلمتان باشد   و دو غشا اندر جملهٔ دماغ پوشیده است یکی رقیق ترست و مماس
قحف است و دیگر صفیق ترست و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد از بهر انک
دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد اندر حال انبساط مماس قحف کردد   و هر کاه که جوهر دماغ زیادت شود و هر کاه که
مردم اواز بلند کند یا خشم کیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ مماس قحف کردد   افرید کار تبارک و تعالی این دو
غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازکست و تر است باقحف که استخوان خشک و صلب است مماس نکردد
و از اسیب ان دور باشد   و دو غشا از بهر ان کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشاید
پس حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلب تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق
تر باشد   و این هر دو غشا بانک وقایه دماغند جون تکیه کاهی اند که تمسک و تعلق اورده و شراین که بدماغ اندر امدست
بدو باشد و هر دو همچون مشیمه اند که رکها بر نهاده خویش را است بدارد   و غشاء صلب که مماس قحف است بر غشاء
رقیق که اندر زیر اوست نهاده و افتاده نیست و کرانی ان بروی نیست لکن از وی جداست و از او و اندر دماغ رکهاست
است که از راه درز قحف فرو امدست و اندر هر دو غشا بکذشته بیوستن هر دو غشا بیکدیکر بدین جایها کذرهای رکهاست
و از غشاء صفیق شاخهای باریک رستست و تمسک غشا بقحف بدان شاخهاست تا کرانی او از دیگر اعصاب برداشته باشد
و باقی این شاخها از درز قحف بیرون امدست و بر ظاهر قحف از وی غشایی بافته شدست و اندر قحف پوشیده و
درازای دماغ سه تجویف است و طبیبان انرا بطون الدماغ کویند و هر یک اندر بهنا بدو بخش است از بهر انک جوهر دماغ

و مرد و بخش مماس کید بکراند
وجدا ای سر بحثی اندر پیش
دماغ ظاهرترست و منفعت
این که بدو بخش است صحیح

پیشین از دماغ نرم تر است

انورا از به وبخش است چنانک یاد کرده آمدست وتجویف نخستین را یاری است اندر انک مردم از راه بینی هوا را بر
وفضله دماغ از وی بعطسه بیرون اندازد و روح حساسه از وی بر اعضا بخش کرده شود وبخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد
وکارهای قوت مصوره اندر وی پدید آید وتجویف بازپسین کوچکترست ومبداء حرکتها بخش بازپسین است و
محرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود وبخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد وکار قوت حافظه اندر وی پدید آید
وجزو پیشین دماغ بزرگترست ومیانین کوچکتر وبازپسین از هر دو کوچکتر بتدریج تا بدان جای که نخاع از وی رستست دنباله
وتجویف میانین چون منفذی است که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین می رود وچون دهلیزی است میان هر دو
را که اندر میان این تجویفهاست طبیبان روح گویند واجزای روح که اندر تجویف نخستین است باجزای روح که اندر
تجویف بازپسین است پیوسته است وجمله محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بازآید بدین سبب هر دو
اندر هم گشاده است وشکل این تجویف میانین گردست واسمانه او چون ازجی است وبدین سبب اورا ازجی
ومجمع البطنین نیز گویند واز بهر آنک محل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ ومحل یاد داشتن آن جزو باز
پسین است وصورتها ومحسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف بازپسین رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته
محل تفکر آمد تا هرچه از حس بستاند تمیز کند وبخزینه حفظ سپارد وبوقت یاد آوردن از وی بازخواهد ومحل حس بازدهد وهر گاه
که اندر جزوی از اجزاء دماغ آفتی افتد خلل اندر کار آن جزو پدید آید وبدین طریق آنچه گفته آمدست که هر جزوی را
کدام قوت است وکار هر جزوی چیست وغشای رقیق که مماس دماغست هم بر دماغ افتاده است واز وی از دست
وجمله دماغ را چون غلافی است تا آنجا که آخر دماغست نزدیک درز لامی وآنجا جرم دماغ هر جزوی بتدریج صلب ترست
او از غشا مستغنی گردست واما شکنجها که اندر جرم دماغ پیداست برسان جوشنها که باره باره برهم نهاده
وبرهم بافته طبیبان آنرا تزرید گویند واین تزرید از بهر آنست تا روح نفسانی چنانک اندر تجویفها گذر می کند و
می شود اندر تن تزرید نیز گذر یابد چه وقت باشد که روح فزون از اندازهٔ تجویف دماغ گرد دان فزونی اندرین تزرید
گنج یابد واندر وی مستحیل گردد ومزاج ورنگ جگر گیرد وهمچنانک جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین وبازپسین
جزو پیشین بزرگ باره تر از جزو میانین وبازپسینست ومیان جزو میانین وبازپسین دماغ اندر زیر هر دو
دو رگ بزرگست که شاخها شود وغشا مشیمی از شاخهای هر دو بافته شود اندر زیر دماغ واین دو رگ
که پیشتر آنجا که سخن معصره رفتست گفته ایم که شرح هر دو رگ پیشتر یاد کرده آید واز جهت آنک تا شاخها
تکیه گاهی باشد که بران اعتماد کنند گوشت پارهٔ از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده شدست تا هر کجا که خالی باشد
از آن غدد جای بگیرد وشاخها بران اعتماد کند تا بر نهاد خویش بماند ونهاد این غدد بر شکل نهاد شاخهاست
اصل شاخهای این دو رگ است که نزدیک یکدیگر نهاده است وشاخها ازدست وبتدریج شاخها فراختر باز می شدست
وپراکنده شده وشکل بازشدن وپراکندگی ناچار مانند صنوبری باشد پهنا او نزدیک اصل کمتر باشد وقاعده
که نهایت شاخها ونهایت مشیمه است واجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمدست بر شکل کرمی است

ورز داود دراز است تا برسان آنکه کرم گاهی خویشتن را دراز کند وگاهی بهم بازنشیند آن اجزای دماغ این هر دو حرکت
می کند ومعنی شکل کرمی اندر وی اینست وبدین سبب اورا دوده گویند هر گاه که این دوده خویشتن را دراز کند تجویف دراز
گردد وبسته شود واین حرکت را حرکت انقباض گویند هر گاه که بهم بازنشیند تجویف کوتاه شود وگشاده گردد واین را حرکت انبساط
گویند واندرون تجویف سقف اورا اپستلی است از غشایی که استر دماغست تا بجد جزو بازپسین دماغ وسقف این دو
تجویف بر دو قاعده نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران ومعنی شکل ران آنست که هر دو گاهی مماس یکدیگر توانند
شد وگاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود وهر گاه که حرکت انبساط کند
تجویف گشاده شود واین رانها را طبیبان الیتان گویند واندرین رانها تردیدیست لکن یک بار است تا حرکت انقباض
وانبساط قوی تر باشد وبسته شدن وگشاده شدن تجویف بحرکتهای آن محکم وزود وتمام بقوت باشد وسستی که
تردید واجب کند اندرین دو حرکت نیفتد چه حرکت چیزی که بچند باره باشد چون حرکت چیزی نباشد که بیکباره باشد واین
چندین احتیاط تا این حرکتها قوی تر باشد از بهر آنست که قوت دافعهٔ دماغ دفع فضله بحرکت انقباض تواند کرد باری
تبارک وتعالی بسبب نرمی ونازکی دماغ این احتیاط اندران حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعهٔ دماغ بقوتی تمام فضلها
را از دماغ دفع کند بعون الله وحسن تدبیره وبیرون آمدن فضلها را از دماغ سه مجری است یکی اندر جزو پیشین دماغ نیز
حدی که مشترک است میان جزو پیشین وجزو میانین ودوم اندر جزو میانین وجزو بازپسین را مجری ظاهر نیست از بهر دو
کار یکی آنک جرم او کوچکترست واورا وجزو میانین را یک مجری تمام بود ودوم آنک بعضی از فضلهای او بجانب نخاع
دفع شود وهر دو مجری را آنجا که آغازست از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد وهر دو آنجا که غشا رقیق است بیکدیگر پیوندد
ویک منفذ شود وآغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد می کند فراخترست وآخر او تنگ ترست بر شکل قمع وبدین سبب
آنرا قمع گویند ومشقع نیز گویند وچون این منفذ اندر غشا صلب بگذرد اندر غده گشاده شود بر شکل مهره که میان غشا صلب
ومیان مجری کام نهاده است وهمه سوهای مهره هیچ خالی نیست وازین مهره بگذرد باستخوان مشاشی که آنرا مصفاة
گویند یعنی پالونه فرو آید وازآنجا بکام بیرون آید ومجری سوم آن دو فزونی است که از پیش دماغ بیرون آمدست بر شکل سرهای
پستان که طبیبان آنرا الحلمتان گویند واندر زیر او استخوانی است برسان پالونه ومنفذ او اندر بینی گشادست واین استخوانها
را مصفاة گویند وبعضی فضلهای دماغ بدین راه فرو پالاید وتمامت او اندر شرح بینی یاد کرده آید

باب دوم

اندر تشریح چشم اجزای چشم غشا است وعصب وطبقات ورطوبات وعضلات وآورده وشراین اما عصب
دو است یکی از بهر حس است وآنرا عصب مجوف گویند ودیگر از بهر حرکت است وتشریح هر دو اندر تشریح عصبها
یاد کرده آمدست وغشا نیز دو است یکی غشا صلب است ودیگر غشای رقیق وهر عصبی که از دماغ ونخاع رستست
برین دو غشا پوشیده است وغشای صلب مماس استخوان است وغشای رقیق مماس عصب است و
رطوبتها سه است زجاجیه وجلیدیه وبیضیه واندر عدد طبقها خلافست بقول جالینوس هفت است اول
طبقهٔ صلب است ودوم مشیمیه وسوم شبکیه وچهارم عنکبوتیه وپنجم عنبیه وششم قرنیه وهفتم

ملتحمه وعضلات نه است و تشریح ان تشریح آورده و شرائین اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده امده است
عصب اجوف چون از دماغ ببکون چشم اندر اید غلیظ تر شود و پهناء او فراختر شود تا کرد رطوبتهای چشم اندر اید و رطوبت
رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر ان کویند که صافی است و روشن و فسرده همچون یخ و بردیه نیز کویند و برد بتازی
تکرک را کویند و شکل او کرد است بر سان تکرک و روی او از کردی اندکی بپهنی کراید تا اشباح دیدنیها اندر جزوی بزرکتر افتد و دیده
کوچک را از وی نصیبی تمامتر باشد و پشت او از کردی بدرازی و تیزی کراید تا اندر عصب مجوف کرد رطوبتها اندر امده است
نشیند و از پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی و قوام او غلیظ همچون ابکینهٔ کداخته بدین سبب او را رطوبت زجاجیه
کویند و رنگ او چون سرخ است اما صافی از بهر انست که غذاء رطوبت جلیدیه از وی است و سرخ از بهر انست که از خون
و کفته ایم که شکل رطوبت جلیدیه کرد است و هر کاه که کرداکرد چیزی خطها توهم کنند ان خطها دایرها باشد و دایرهٔ بزرک
راست بر میان کاه او باشد و بدان دایره بدو نیمه را پستار است شود این رطوبت زجاجیه از سوی پشت او از بهر انست که
غذایی است که از دماغ همی اید بمیانجی طبقهٔ شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی است دیگر مانند سپیدهٔ خایهٔ مرغ و بدین سبب
او را رطوبت بیضیه کویند و اندر پیش او از بهر انست تا تابش افتاب و چیزهای سخت روشن و افروخته بیکبار بجلیدیه
نپیوندد و همچون سپری باشد تا عکس چنین چیزها بتدریج بوی رسد اینست رطوبتهای چشم و اما از طبقها نخست
طبقات است که از کنار غشاء صلب رستست و کرد طبقهٔ مشیمه که وصف کرده اید اندر امده است این طبقه را الطبقة الصلبة
کویند و الطبقة الصفیقة نیز کویند و کروهی این طبقه نشمرند و او را غشا کویند بدین سبب که طبقات چشم شش است
و طبقهٔ دوم طبقهٔ مشیمیه است و از کنار غشاء رقیق رستست و از جرم این غشا و اندر رکها که اندر وی یافت شده است او را مشیمیه
از ان کویند که همچنانک بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد طبقهٔ سوم او را شبکیه کویند و انچ شبکیه کرد او امده است اندر میان این طبقه
و این طبقه غذا بشبکیه می رساند و شبکه از ان نصیب خویش بر دارد و باقی بر زجاجیه می رساند و زجاجیه هم چنین نصیب
خویش بر می دارد و باقی و اصافی تری کند و بجلیدیه می رساند و طبقهٔ سوم شبکیه است و از کنار عصب مجوف رستست
و کرد رطوبت زجاجیه اندر امده است از سوی پشت تا انجا که نهایت زجاجیه است و بیضیه و شبکه را بپارسی
دام کویند و این طبقه را شبکه از بهر ان کویند که همچون دام کرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر امده است و اندر میان
کرفته و طبقهٔ چهارم از کنار شبکیه رستست و شاخهای وی سخت باریک است و بر شبه خانهٔ عنکبوت
شده است و از وی صفاقی لطیف تولد کرده است بدین سبب او را عنکبوتی کویند و شاخهای باریک از طبقهٔ مشیمیه
امیخته است و این عنکبوتی حاجزی است میان رطوبت جلیدی و بیضی و این طبقه لطیف از بهر انست تا نور بصر را حجاب
نکند و طبقهٔ پنجم از کنار مشیمیه رستست سوی پیش چشم است و از وی صفاقی لطیف تولد کرده است و رنگ این صفاق
اسمانکونست و اسمانکون از بهر دو معنی است یکی انک تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور
موافق تر از وی نیست از بهر انک سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی و یرانک فراهم ارد و رنگ اسمانکون
بحکم انک معتدلست نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا درفشانی چیزهای روشن اندر وی معتدل شود و عطفی

از بهر انست تا چون میانجی باشد میان رطوبتها و میان طبقهٔ صلبه که اندر پیش او است و ان طبقهٔ قرنیه است و این قرنیه غذا از این
صفاق اسمانکون یابد و این صفاق را طبقهٔ عنبیه کویند از بهر انک اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبی
که دنبال او بکشند تا نور بصر از عصب مجوف برطوبت جلیدیه بکذرد و از ین ثقبه بیرون تابد و هر کاه که این ثقبه بسته شود
بینایی باطل کردد و زندرون این طبقه خملهاست از بهر سه کار یکی انک این خمل مماس رطوبت بیضیه است
و دوم تا نکذارد که این رطوبت بیضیه سیلان کند و سوم انک تا اب که اندر چشم آید و چشم تکار بوقت قدح اب
را اندر زیر ان خمل پنهان کند و این خمل نکذارد که ان اب دیکر باره پیش ثقبهٔ عنبیه باز اید و روی بیرون این طبقه صلب
خاصه کرداکرد ثقبه از بهر دو کار یکی انک روی او مماس طبقهٔ قرنیه است و دوم انک تا کنارهای ثقبه راست بایستد
و ثقبه کشاده بماند چی اکر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت انست که این طبقه دو تاست یک تو که زندرون
نرم ترست و با خملاست و دیکر بیرون است صلب ترست و اندر ثقبهٔ عنبیه رطوبتی است و روحی و بدین سبب است
که بوقت انک مردم بمرک نزدیک شود موضع ثقبه پر مرده شود و طبقهٔ ششم طبقه است که از کنار غشاء صلب رستست
که طبقهٔ نخستین از سوی پشت او است و یاد کرده امده است و این طبقهٔ ششم شفافست و شفاف چیزی باشد که از بیرون
او و انچ زندرون او باشد بتوان دید و از اندرون او و انچ بیرون باشد بتوان دید و صلب است و صافی بر سان سرو تراشیده
اما شفاف و صافی از بهر انست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر انست تا جملهٔ اجزای چشم را استوار دارد و موضع
ثقبهٔ عنبیه را نیز پوشیده است از بهر انک شفاف است و چهار تو است از بهر انک تا اکر یک تو را افتی رسد دیکر توها بسلامت
باشد و طبقهٔ هفتم طبقه است از کوشتی سپید و چرب با عضلها که حرکت چشم بدانست امیخته او را طبقهٔ ملتحمه کویند
و اغاز رستن این طبقه از شاخهای باریکست که هم از غشاء صلب رستست و اندر پیش چشم سطبر شدست و همهٔ اجزاء
چشمها پوشیده است و بر طبقهٔ قرنیه استوار شدست و لحام بذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه کویند و این طبقها که
اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا از رکهای ان طبقه یابد که از وی رستست و تشریح عضلها و رکها و شریانها
اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده امده است و اما شرح رنگهای چشم باید دانست که رنگهای چشم چهار است
اکحل و ازرق و اشهل و اسباب اکحل یعنی اسباب سیاه چشمی هفت است نخستین و دوم اندکی
روح باصره است یا تیرکی او از بهر انک عصب مجوف را میان بر است و روح باصره ان نور را کویند و نور از این عصب
بر طبقهای چشم تابد و همه را پر نور کند پس هر کاه که این نور اندک باشد رنگ چشم اکحل باشد از بهر انک هر کاه که نور
چندان نباشد که طبقهای چشم را پر کند و بر رنگ ان غلبه کند رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم
کحل ماند و سبب سوم و چهارم کوچکی رطوبت جلیدیه باشد یا انک زندرون تر نهاده باشد از بهر انک این رطوبت
همچون آینه است که دیدنیها اندر وی پدید آید پس هر کاه که کوچکتر باشد یا زندرون تر باشد صفای چشم کمتر نماید و اکحل
شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی است یا تیرکی او از بهر انک این رطوبت اندر پیش جلیدی
است و هر کاه که بسیارتر باشد یا سخت صافی نباشد روشنی و صفای رطوبت جلیدی را فرو کیرد و چشم

اکحل نماید و سبب هشتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنک رنگ طبقه اندر بعضی از چشمها کحل باشد و اندر بعضی ...
گون و اندر بعضی سپید و هر چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد اکحل باشد و هر گاه که این همه سببها جمع باشد چشم ...
سیاه باشد و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنک هر گاه که روح باصره صافی و تمام باشد و رطوبت جلیدیه
بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضی صافی و اندازه باشد چشم ازرق باشد و هر گاه که بعضی سببها
ازرقی باشد و بعضی سببها اکحل باشد چشم شهلا باشد و هر گاه که اسباب اکحل فروتر باشد شهلا باشد

باب سوم اندر تشریح گوش

گوش صدفی است از غضروف و عصب و گوشت بر سان بادبانی بر داشته تا هو...
از قوت آوازها متحرک شود اندرین صدف جمع شود و طنین کند و سوراخ گوش که اندر استخوان مجری است چ...
و گرداب تا راه آوازها و بادهای سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردا...
شکسته شود و از پس سوراخ گوش جوبه است و سوراخ اندر وی گشاده است و هوایی اندرین جوبه ایستاده
و عصب حس شنوایی بر روی جوبه گسترده است و این عصب از جفت پنجم است از عصبهای که از دماغ ...
و اندرین عصب اندر گوش همچون شرف رطوبت جلیدی است اندر چشم و همچنانک همه اجزای چشم از بهر خدمت
و مصلحت این رطوبت است اجزای گوش و شکل آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایده
سوراخ گوش همچون فایدهٔ ثقبهٔ عنبیه است و فایده غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده ...

باب چهارم اندر تشریح بینی

تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها ...
معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندرین گفتار بجایگاه خویش گفته آمده است و بینی آلت دو کار است ...
و دیگر آواز صافی کردن و نیمهٔ بالایین او استخوان است و نیمهٔ زیرین غضروف است فاما مجری بینی تا بمصفاه که ...
آخر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است گشاده است و اندر غشای دماغ برابر این مصفاه منفذی است که بوها ...
منفذ بدماغ رسد و حس بویها بدان دو فزونی است چون دو سر پستان که پیش دماغ بیرون آمده است و طبیبان ...
الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی شود و هر گاه که ...
زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرو می آید آواز گرفته شود و همچنین از بینی اندر گوشهٔ هر چشمی منفذی
گشاده است و بدین منفذ طعم سرمه بزفان رسد

باب پنجم اندر تشریح زفان

زفان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانها باریک است بسیار و از خون آن سرخی که اندر وی پدید آمده است
و اندر بن زفان گوشتی است چون غددی آن را بتازی اللحم الغددی گویند و طبیبان المولدة للعاب گویند از بهر آنک لعاب
و آب دهن از وی خیزد و اندرین زفان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانک میل بدین منفذها
اندر شود و لعاب و آب دهن ازین دو منفذ بیرون آید و تری زفان بدان باشد و غشاء زفان بغشاء مری و معده
پیوسته است و اندر زیر زفان دو رگ بزرگ است سبز و از هر دو رگ رگهای بسیار خیزد و همه اندر زفان
پراکنده شود و زفان بدو شاخست لکن از بهر آنک اندر غلافست بصورت یکی می ماند و غلاف او نیز ...

بجشست و بر میانگاه پوست او بر راستای درازی او درز پیدا است و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زفان ...
چنانک زفان مار و از بهر اینست که گدایان و حیلت گران میانگاه زفان خویش آنجا که درز گاه است بشکافند و کالبدی
از سرب بدو اندر نهند تا جراحت درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند
و خلق را نماید که زفان ایشان کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آهن بیرون کیرند راستای زفان
بجای خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس او هیچ خلل نباشد این از بهر آنست که زفان بدو شاخست
و ماده سخن آوازی است کشیده و زفان آلتی است که بیاری لب و دندان و کام آواز را می شکند و می گسلد و حرفهای شنودنی
بیرون همی آرد و محل حس طعمها اوست و بیرون از آنک زفان آلت سخن است و بیرون از آنک محل حس
طعمهاست اندر وی منفعتی سوم است و آن آنست که وی چون مجرفه است که خوردنیها را که مردم همی خاید اندر زیر
دندانها می گرداند تا تمام خاییده شود و حرکت و حس او را عصبها و عضلهاست و تشریح اندامهای یکجان یاد کرده شده است

باب ششم اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز بتحقیق حنجره است و حلق و حنک
و لهاة و قصبهٔ شش و شش و حجاب هر یکی را یاری است اندران اما یاری حجاب آنست که مادهٔ آواز
او فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بحلق رساند و آواز کنندهٔ عضلهای حنجره است که مادهٔ آواز را و دوی را که اندر
قصبهٔ شش اندر آید باز می گیرد و راه آن منفذ بر می گشاید تا آن دوی را که اندر قصبهٔ شش باشد آواز گرداند و لهاة
آن قصرف حنجره را بر وجه خویش می دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و حنک همچون قبه است که آواز را
اندر وی زیادت نماید و زفان و دندان آلت پدید آوردن حرفها و شنوا پدید نست و ثقبهٔ بینی را اندر آراستن و
خوش گردانیدن آواز نصیبی است که آواز و حرفها بسبب گشادگی آن خوشتر و آسانتر و درست تر بیرون آید
و اگر گشاده گی ثقبهٔ بینی نبودی همگی هوا که مادهٔ آواز است اندر موضع پدید آوردن حرفها زحمت کردی ببینی که بینی بگیرد
یا بسبب زکام راه بینی بسته شود آواز از چگونه گران باشد و ثقبه که بر پشت نای مطرانست بر مثال ثقبهٔ بینی کرده
اند تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون شود و آوازنای را زحمت نکند اما اجزای حنجره غضروفهاست و عصبها و
عضلها و عظم لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است و تشریح غضروفهای حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی از
اندرین گفتار اندر باب چهارم از جزو دوم یاد کرده آمده است و اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی
است چرب و لزج و فایدهٔ آن رطوبت آنست که حنجره را تر همی دارد از بهر آنک بیرون آمدن آواز بدین رطوبت
باشد نبینی که هر گاه که کسی را تبی آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و
اندر خشکی هوای گرم همچنین باشد و تا حلق تر نکند آواز بر نیاید و فایدهٔ چربی و لزوجت این رطوبت آنست
که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجری طعام
و شراب و مجری نفس اندر وی است و از زبان و غلصمه و لهاة از جملهٔ حلق است اما لهاة گوشتی
است که بر زبر حنجره آویخته است و آن را بشهر من ملازه گویند و منفعتهای آن یکی آنست گفته آمده است که او

تصرف حنجره را که آواز کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و دوم آنست که هوای سرد
باز دارد تا سردی از ناگاه یکبار بشش نرسد و دود و گرد و بخار همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است که
بدین آواز را و شش را از زیان دارد و لوزتان دو پاره گوشت عصب ناکست و صلب است که بر بن زفان از دو سوی
است چون دو گوشک و را طعام و شراب که بمری فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل
گوشتهای مردمست و منفعت آن لوزتین آنست که هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکت انبساط دل و آلتی
دم زدن هوا بسیار یکبار فرو نرود تا منفذ یکبار گرفته نشود از بهر آنکه همچنانک اگر طعام و شراب نخائیده
فرو رود بحلق اندر ماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو رود همان زحمت و آن حال بیند
و غلصمه گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر قصبهٔ حلق نهاده از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای
سرد ناگاه یکبار فرو نرود و بشش نرسد

باب هفتم اندر تشریح قصبهٔ حلق و شش

قصبهٔ حلق التنفس آلت آمدن و بیرون شدن هواست که مردم از او نفس همی گیرد و باز می دهد و منفذ او فراخست و از غضروفها
بسیارست بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است بر سان مزماری و هر یک
برباطی استوار کرده و از هر یک تا بدیگری اندک مایه فرجه است و غشای بر روی این غضروفها گستریده است
او غشایی دیگرست صلب تر و املس تر و حنجره بر سر او نهاده است و بر راستای او و از این غضروفها آنچه بر شکل
دایره است نیمهٔ نقصان سوی مری است و ثلث دایره از غشایی است نرم تا آن غشا مماس مری باشد و بوقت
فرو بردن طعام و شراب که مری فراختر شود حلقهٔ غضروفها وی را زحمت نکند و آخر این مزمار بدو بخش است و هر بخشی
اندر شش بخشهای بسیار گشته است و غضروفها این بخشها همه دایرها درست است از بهر آنکه او را با چیزی مزاحمت
نیست و دایرها خردست باندازهٔ موضع و بقدر حاجت و منفعت غضروفها قصبه آنست که پیوسته گشاده
و فراز هم نیفتد چون غشا و صفاق و ماننده آن تا هوا فرو می رود و بر می آید و تا از صلابت غضروف یاری باشد
قوت آواز و منفعت آنچه این قصبه از حلقهاست و برباطها بهم پیوسته است و غشایی بروی گستریده آنست که بوقت دم
زدن فراختر و کشیده تر تواند شد و همچنانک بوقت طعام فرو بردن غشای قصبه که مماس مری است جای بمری بازگذارد تا
فراختر شود و هوای بسیار فرو برد و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشا که اندرون قصبه
صلب تر از بهر آنست تا ما بها و تیز که بنزله فرو آید او را نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری شاخهای قصبه که اندر شش
شده است آنست که این شاخها و جرم شش نیز بحکم نرمی گوشت و تخلخل او همچون خزینه است فزونی هوا را که مردم نفس
باشد تا هر گاه که خواهد آوازی دراز تر بکشد یا سر آب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی ناخوش یا بسبب دودی خویشتن فرو گیرد
و هوا اندر نکشد هوای تازه اندرین خزینه معد باشد یعنی آماده باشد و بدل رسد تا روح اندر وی نسوزد و مدد دادن روح
را جان نیست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد لکن همچنانک آب که مردم بخورد مرکب غذا شود و او را اندر رگهای
بگذارند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن برساند و اجزای شش قصبهاست که اندر وی پراکنده

و شاخهای ورید شریانی و شاخهای شریان وریدی و گوشت متخلخل و سپیدی گراینده و غشایی که اندر وی کشیده است
و جملهٔ او دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه بسوی راست است سه بخش است و آنچه سوی چپ
است دو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ است لختی دل بخویشتن
مشغول کردست و فضای سوی راست فارغترست بدین سبب از سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دو کار
یکی آنکه تا جای خالی نماند و دوم تا بخش سوم را تکیه گاهی باشد رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندرین فضای
گذرد و منفعت غشا آنست که او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم آنکه این
غشا وی را حسی می دهد و تشریح شریان وریدی اندرین گفتار اندر باب دوم از جزو چهارم یاد کرده آمدست و فضای سینه
بدو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشایی است و هیچ دو بخش اندر یکدیگر هیچ راه نیست از بهر آنکه اگر یک بخش
را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آلتهای که اندر فضای سینه است بدین غشا
بیکدیگر پیوستست

باب هشتم اندر تشریح دل

اجزاء دل گوشت است و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رستست و تجویفها و آنچه اندر تجویفهاست
اما گوشت او گوشتی است سخت غلیظ و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفهای گوشت اوست که از درازا و
پهنا بوریب نهاده است و شکل او صنوبری است و طرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالاست و شریانها از این
طرف رستست و رباطها که او را بر جایگاه خویش می دارد بدین طرف پیوستست و غضروف او قوی تر از دیگر
غضروفهاست و هم اندرین طرف است از بهر آنکه بنیاد دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیادی استوار
باشد و غشای وی صلب است و هیچ عضو دیگر را غشایی بدین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی شریف است
و این غشا او را سپری است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا از وی جداست از بهر دو کار یکی آنکه اگر
آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد و دوم آنکه تا بحرکت انبساط اندر وی فشرده نشود
و اندر دل سه تجویفست دو بزرگترست و سوم که اندر میان هر دو است کوچکترست و جالینوس این تجویف
سوم را دهلیز گوید و منفذ گوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشادست و قاعدهٔ تجویف راست
فروترست تا راه غذا بدو نزدیک تر باشد و شریانها از سوی چپ رستست از بهر آنکه سوی راست بجذب
غذا مشغولست و اندر تجویف راست خونی غلیظ است از بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذا او را
خونی غلیظ تر شاید و اندر تجویف چپ خونی رقیق است از بهر آنکه با روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر
است تا غذا بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت این جانب لطیف ترست از بهر آنکه خون غلیظ تر از وی و گوشت
که حوالی تجویف چپ است غلیظ ترست و صلب تر از بهر آنکه خون که اندر وی است رقیق ترست و گرم تر و
با روح آمیخته است و حکمت الهی اقتضا کرد که گوشت این جانب غلیظ تر باشد تا خون از وی بیرون تراود و روح
بتحلیل از وی بیرون نشود و بر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا از آن سوست دو پاره گوشت عصب

تاک رستست همچون دو بادگیر بر شکل دو گوش هر گاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آیند تا نسیم هوا
گرفته باشد بدل اندر شود و هر گاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش هم باز شوند و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر گیرد
و دل اندر میان فضای سینه ازبهر آنست که استوارترین جای اندر تن مردم آنست و اولیتر جای بدو آنست تا حرارت او به
طرفی می رسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی آنک دل معدن حرارت است و جگر نیز گرمست و معدن
تولد خونست و اندر جانب راست است حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بسوی چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بیک
جانب مستولی نشود و دوم آنک تا رگ اجوف که از جگر بسوی دل همی آید گذرگاه او فراختر شود و سوم آنک سپرز اندر جانب
چپ باشد و خزینهٔ سوداست و سرد است حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد تا سپرز از وی نصیب
حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر و قوی تر باشد مگر حیوانی که حرارت او کمتر باشد آنکه اگرچه دل او بزرگ باشد
بددل بود چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر باشد بسبب آنک حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب آنست
که دل هر حیوانی که دلیرتر باشد بزرگتر باشد و اگرچه گوشت دل و غشای وصلب است ازبهر آنک عضوی بس شریفست و زندگی به
تن است و هیچ عضو از وی شریفتر نیست هیچ الم بر نتابد و ازبهر اینست که هر حیوانی را که بکشند اندر دل او آفت کمتر
و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام ترست استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو بزرگ و این استخوان باشد که بغضروف
ماند و آنچه اندر دل پیل باشد بزرگتر و صلب تر باشد و ازبهر آنک معدن حرارت و معدن تولد روح دلست قوت
او بدان حد است که اگر حیوانی را بکشند و زود دل او بیرون گیرند تا دیرگاه از وی حرکت می توان دید

باب [illegible]

اندر تشریح مری و معده اجزای مری گوشت و غشا و رگهاست که غذا دهد و شریانهاست که حرارت و قوت حیوانی
بدو رساند اما غشا یکی زندرونست و یکی بیرون و لیف غشاء اندرونین از درازاست و کار قوت جاذبه
لیف درازنای باشد و لیفهای غشاء بیرونین ازپهناست و کار قوت دافعه بلیف پهنایی باشد و فرو بردن طعام بقوت
هر دو غشا باشد و قی بقوت غشای بیرونین باشد و بدین سبب است که قی کردن دشخوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک
باشد و فرو بردن بقوت دو غشا خاصه که این قوت قی کردن از پر وفت و مری بر راستای مهرهٔ گردن فرو آید
و دو عصب که از دماغ فرو آمدست با وی همراهست و آنجا که مری برابر مهرهٔ چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر سینه
و بدین سبب از مهرهای سینه گویند اندک مایه بسوی راست میل کردست چندانک راه شریان که از دل همی آید خالی باشد
و همچنان برابر هشت مهره فرو آمدست تا بنزدیک حجاب رسیدست و برباطها بدو پیوسته است و استوار گشته و این
رباطها مری را و هر دو عصب را که همراه اوست هر یک را جداگانه نگاه می دارد تا هر گاه که مردم طعام فرو برد مری فراخ
شود و رگها را که اندر حجاب پیرامون او باشند زحمت نکند و نفشارد و تا هر گاه که معده از طعام تنگی شود عصبها که همراه
فرو نکشند و آنجا که از حجاب اندر گذرد چندانک بسوی راست میل کرده بودست بسوی چپ باز گردد و این آنجا بود
که از مهرهٔ دهم اندر گذشته باشد برابر مهرهٔ یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراختر می شود و اینجا که فم معده است
و جرم معده بمری پیوستست و از وی رستست لکن مری از گوشت است و غشا که زندرون و بیرون اوست و لیف

دو عصب حس و حرکت آورده و شرایین هر یک بمقدار حاجتست چنانک اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است
و معده از عصب است و گوشت کمترست و غشا که زندرون معده است از سوی بالا بغشاء مری و غشای زندرونین دهان
پیوسته است بلک یکی همه غشاست و بدین سبب است که اندر دهن قوتی هاضمه است نبینی که هرچه مردم بخاید اندر حال
مزه و طعم آن دیگر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند دمل را بپزاند و اگر گندم پخته بر نهند آن اثر نکند و از سوی
زیر بغشای روده‌ها پیوسته است لکن غشاء که زندرون مریست قوی ترست و مری فراختر از روده است ازبهر آنک طعام بر
مری گذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه بروده فرو آید پخته و گواریده و رقیق فرو آید و جرم معده دو طبقه است
و لیفهای طبقهٔ زندرونین بعضی از درازاست ازبهر آنک جاذبه اندر لیفهای درازنای است و نخستین کار معده
جذبست بدین سبب اولیتر آن بود که این لیف که آلت جذبست زندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد
کرد ملاقی او باشد تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفهای این طبقه بوریب نهادست و قوت ماسکه اندر لیفهای
موربست و اولیتر آن بود که آلت امساک که آلت امساک که بالت جذب آمیخته باشد تا هرچه قوت جاذبه جذب کند
ماسکه آنرا ببستاند و نگاه دارد و لیفهای طبقهٔ بیرونین ازپهناست ازبهر آنک قوت دافعه اندر لیفهای پهنای است
و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد ازبهر آنک بازپسین کار معده دفعست و اندر مری هیچ لیف موربی
نیست ازبهر آنک امساک کار او نیست و شکل معده گردست و منفعت گردی معلوم گشتست و پشت او که از سوی
مهرهای پشت است پهنی گراید تا ملاقات او با مهرها بهندام تر باشد و طبقهٔ بیرونین آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است
تا گرمتر باشد و هضم بهتر کند ازبهر آنک قعر معده از همسایگی دل و جگر که او را گرم همی دارند دورترست و شاخی از عصب
حس بفم معده آمدست و اندر وی گسترده شده تا حس تقاضای غذا بدان آلت زود بدو رسد آفریدگار تبارک و تعالی
دیگر اجزای معده را و هیچ اندامهای دیگر را این حس نداد ازبهر آنک متقاضی غذا فم معده کفایت بود چه معده تقاضای
غذا و هضم ازبهر همه تن کند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانک فم معده می یابد بیافتندی مردم روزه‌دار
همه روز رنجور بودی و همه اندامهای گرسنگان اندر سوزش و خارش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت
طعام او باز پس افتد و رگی بزرگ از جگر بسوی معده آمدست آنجا که محدب ترست و اندر درازای معده شاخهای
باریک زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامدست و بدین رگ پیوسته و شاخهای او با شاخهای
این رگ آمیخته و اصل ثرب از آن یافته شدست و آن شاخهای صفاقی که یاد کرده آید و رطوبتی چرب و لزج
بدو می رسیدست و پیچ گشته و ظاهر معده و روده و ماساریقا و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده شدست
و او را گرم همی دارد و ازبهر آنک پیه رطوبتی چربست و رطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخهای
وریدی و شریان که اصل ثربست بحرارت روح و خون حرارت او را مدد می کند و از سوی راست جگر گرد یک نیمهٔ معده اندر
آمدست و از سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده گسترده شدست و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ
برابر ازای صلب فرو آمدست و حرارت هر دو هم بصلب و هم بغشاء معده می رسد آفریدگار تبارک و تعالی

معده را اندر میان این اندامها نهاد تا از هر سوی حرارت اندامی بدو می فرستند تا همچنانک او بطلب غذا متقاضی همه اندامها
و بهضم طعام خدمت همه اندامها می کند این همه اندامها وی را بحرارت خویش یاری دهند تا کار او تمامتر آید و بر بالای
ثرب غشایی قوی ترست از اصفاق گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم است و از امراق گویند و اصل صفاق از سوی
بالای این حجاب رستست و گرد همه زندرون شکم گسترده شدست و از سوی زبر اندر زیر مثانه امدست و انجا دو منفذ
باندازه انک رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته است اندروی گذر یافتست و هر گاه که بسببی فراخ ترگردد روده
منفذ فرود اید و فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و ازین صفاق انچه سوی بالاست غلیظ ترست و شاخهای باریک از رگهای
صفاق با شاخهای شریان و ورید که اصل ثرب است امیخته است و ثرب ازین سه نوع بافته شدست و روده ها را
صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه می دارد و اندر اخر معده منفذی اندر روده اثنا عشری گشادست
و این منفذ را بواب گویند و این بواب از مجری تنگ ترست از بهر انک طعام گوارنده و با آب امیخته بدو فرود اید
و تا طعام هضم نشود این بواب فراز هم امده باشد و چون هضم تمام باشد بواب گشاده شود و تا دافعه کار خویش
تمام نکرده باشد و این موضع که اخر مری است و اول معده است که طعام از معده بمری اندر شود فم معده گفتست و گروهی
ازو فؤاد گویند و نام دل بر وی نهند

باب دهم

اندر تشریح جگر
جگر عضوی است که کیلوس اندروی خون شود و اندر ماساریقا اندکی مایه از حال خویش بگردد از بهر انک اندرو
نیز قوتی است مانند قوت جگر همچنانک اندر دهن قوتی است مانند قوت معده چنانک اندر تشریح معده یاد کرده
امدست و غذای راستینی خونست و جگر گوشتی سرخست مانند خونی که بسته شده باشد و اندر گوشت جگر
هیچ عصب نیست و رگها که اندرا آورده گویند از جگر رستست و تشریح آن اندرین گفتار اندر باب نخستین از جزو
چهارم باد کر رگها یاد کرده امدست و جگر کیلوس را از معده و از روده ها می کشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس
شاخهای ماساریقاست که از جانب مقعر رستست و این ماساریقا را باب گویند و کیلوس اندر جگر پخته شود و خون
راستینی شود و غذای راستینی خونست و هر گاه که کیلوس تمام پخته شود جگر بهره هر اندامی بدو فرستد
و آلت آن اندر فرستادن رگهاست که از جانب محدب رستست و ابر را از جانب حدبه اندر دو رگ که بکلیتین
پیوسته است انجا فرستد و کفک خون اکه صفراست از جانب مقعر اندر منفذی که از بالای اوست بزهره فرستد
و دردی خون را که سوداست هم از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشایی از عصب اندروی
پوشیده است از بهر سه کار یکی انک گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا پوشیده نبودی از المها و اماسها
اندروی پدید امدی هیچ اگاهی نیافتی و علت بر وی بماندی از بهر انک چون مردم حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول
نگشتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این غشا اندروی پوشید تا حس ورم و الم بیابد و دوم انک تا گوشت
جگر و رگها که اندروی پراگنده است اندرین غشا بر شکل و نهاد بماند و سوم انک جگر بدین غشا با غشا معده و روده
و همچنین برباطی محکم بحجاب پیوستست و برباطهای باریک به پهلوهای پشت پیوسته است و اندر جگر تجویفی
نیست که کیلوس که از معده بوی اندر اید اندران تجویف جمع شود لکن اندر همه رگهای او پراگنده است و کیلوس بدین رگها اندر
اید تا همچنان باشد که همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شدست تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کیلوس را از حال بگرداند
و خون گرداند و از جگر رگی بدل پیوستست و گروهی گفته اند که این رگ از دل رستست و بجگر پیوسته و بهر حال که هست پیوستگی
دل با جگر بدین رگست و غشای این رگ بغشای جگر پیوستست و عصبی باریک از معده بجگر پیوستست و بسبب باریکی
این عصب معده را با جگر بیماری بشرکت نباشد مگر بسبب اماسی قوی که اندر جگر بسبب بدید آید و بر جگر فزونیهاست
ازوی بیرون امده برسان انگشتان و بدین فزونیها گرد معده اندر امدست چنانک کسی چیزی را بانگشتان بگیرد و
این فزونیها را بتازی زواید گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره بر بزرگترین پاره ازین
زواید نهادست و بدو پیوستست و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهای پشت است و اندر بعضی مردمان
نیست و بیماری با شرکت جگر را با حجاب و با پهلوها بمماست هر دو باشد

باب یازدهم

اندر تشریح زهره
زهره کیسه است از عصب یک تو و از لیفهای دراز بافته و پهنای و ... بافته و از جگر آویخته
و از جانب مقعر منفذی اندروی گشادست و صفرا بدین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثنا عشری
اندر گشادست و لختی صفرا افزونی بدین منفذ بروده ها فرود اید از بهر کاری که اندر باب چهارم از گفتار سوم یاد کرده
امدست و اندر بیشتری مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر
قعر معده گشادست و لختی صفرا افزونی بدین منفذ بمعده اندر اید و بسیار باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشادست
بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشری گشادست و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر اید که بروده و این معده از صفرا تلخ
باشد پیوسته و مزه طلخی بدهن باز دهد و هضم او نیک نباشد و این از جمله بیماریهای باشد که انرا سوء هیئة الاعضا
الالیة گویند و شرح این اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده اید و هر گاه که زهره صفرا جذب نکند
یا اگر از جگر جذب کند افزونی از وی دفع نشود افتها پدید اید چه اگر جذب نکند جگر اماس گیرد و اگر عفن شود تبها
تولد کند و اگر بیشتر از اندازه باعضا ببول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر
افتد حمره و غلها اندران عضو تولد کند و اگر اندر همه تن با سستی پراگنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر
از اندازه بروده فرود اید پیچ و اسهال صفرایی تولد کند

باب دوازدهم

اندر تشریح سپرز
سپرز عضوی است که دروی خلط سودا بدو فرو بالا و گوشت او متخلخل تا خلط
غلیظ سودایی اندر میان اجزای او تواند شد و رگها و شریانها اندروی بسیارست تا چندان حرارت بدو رسد که
با برودت سودا برابری کند و انرا هضم کند و غشایی اندروی کشیدست تا گوشت او بر شکل خویش ماند و تا هر گاهی
که اندروی اماسی پدید آید و غشا کشیده شود حس الم بیابد و این غشا از صفاق رستست و تشریح این
اندر اخر باب نهم ازین جزو یاد کرده امدست و بسبب این صفاق وی را با حجاب شرکتی است از بهر انک غشای
حجاب هم بدین صفاق پیوستست و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او بسوی چپ معده است

و بیشتری از وی اندر زیر معده است واندکی بر ظاهر او بر امده است و ایک سرا و منفذی دراز رسته است و اندر قعر جگر کشاده
انرا کردن سپرز گویند والت او اندر کشیدن سودا از جگر و الت جگر اندر دفع سودا بسوی او این منفذ است و این منفذ
منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده کشاده است و علتی سودا
فزونی بدین منفذ بمعده بر اید و فم معده را بخارد و چنانک اندر باب پنجم از گفتار سیم یاد کرده امده است و جانب محدب سپرز
سوی پهلوهای پشت است و برباطهای اندک بغشای پهلوها پیوسته است و از جانب مقعر غشای او برباطها بیشتر بغشای
پیوسته است و هرگاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد کند چون قوبا و داء الغیل و دوالی
و مالنخولیا و جذام و بهق اسود و برص اسود و هرگاه که فزونی دفع نکند سپرز اماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام
نباشد از بهر انک انچه بفم معده رسیدی از سودا او را تنبیه کردی بدو نرسد و هرگاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند
شهوت کلبی پدید و هرگاه که سودا ترش باشد و عفوصت ندارد و اندکی باشد غثیان آرد و هرگاه که بسیار باشد قی
آرد و هرگاه که سودا ترش از معده برود فواید هیچ سودایی تولد کند و هلاک کند

باب سیزدهم

اندر تشریح رودها رودها الت دفع فضلاتست آفریدگار تبارک و تعالی این الت از شش نوع آفرید
از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده اید و چون انواع ان بسیار بود انرا در رده نهاد و نوع نخستین از رودها اثنا عشری
است و دوم صایم و سوم روده که مخصوصست بدانچه او را معا دقاق گویند و چهارم اعور و پنجم قولون
و ششم معا مستقیم آماده اثنا عشری بقعر معده پیوسته است و دهانه او را که از معده اندر وی کشاده است بواب گویند
و همچنانک مری از بهر جذبست این روده او را که از معده اندر وی کشاده است بواب گویند و همچنانک مری از بهر جذب
است این روده از بهر دفع است و بدین سبب لیفهای او همه از پهنا است و تنگ تر از مری است از بهر انک
کر بمری فرو اید خام و ناگواریده و غلیظ باشد و کیلوس که از معده بدین روده فرو رود گواریده و رقیق و با اب امیخته باشد بدین
سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد و سبب دوم انک اگر چه طعام اندر معده بگوارد بواب فراز هم امده باشد
اولیتر ان بود که این دهانه فراخ نباشد تا بجز کیلوس که اتفاق افتد و طعام بدان سبب بسوی زیر گراید گرانی طعام این
را باسانی بتواند کشادن و ناگواریده فرو نتواند امد و این روده راست فرو آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست
تا حوالی او از بهر احشای دیگر خالی باشد و تا دافع اسان تر باشد و اثنا عشری از بهر ان گویند که اندر هر تنی بدرازی دوازده
انگشت او باشد که از پهنا بهم باز نهند و معا صایم یعنی روده روزه دار بدان اثنا عشری پیوسته است و صایم
بهر ان گویند که همیشه از ثفل خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد از بهر دو کار را یکی انک رگهای ماساریقا که با اثنا عشری
و دیگر روده پیوسته است بیشتری بدو پیوسته است و انچه غذا را شاید از وی می کشد و بجگر می آرد و دوم انک منفذ زهره که صفرا
از وی بر روده فرو آید و روده را از ثفل بشوید و انرا دفع کند اندرین رودها کشاده است و نخست بدو رسد
بدو رسد صفرا خالص باشد و تیز تر باشد او را زود تر بشوید و بدین دو سبب همیشه این روده از ثفل خالی باشد و اندر حال
تنگتر شود و فراهم تر اید و امعاء دقاق یعنی روده باریک بدین روده که یاد کرده امده پیوسته است و این روده است

وپیچیده و روده رده نهاده و او را دو منفعت است یکی انک تا ثفل که بدو فرو اید اندر درازی رودهای او همی گردد و دیر بماند
تا هر چه از ثفل غذا را شاید شاخهای ماساریقا که بر رودها پیوسته است انرا بکشد و دوم انک اگر این روده بدین شکل و این درازی نبودی
ثفل راست فرو امدی و زود بیرون شدی و انچه از ثفل غذا را شاید با ثفل برفتی و بدان سبب مردم را زود بغذا حاجت امدی
و هرگاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و بحاجت رفتن بدیگر مهمات و مصالح نرسیدی و
کار او همچون کار بهایم خوردن و برداشتن و این سه نوع روده را معاء دقاق گویند و گوهر این رودها لطیف تر است
و رقیق تر از بهر انک ثفل بدین رودها فرو آید هنوز اندر وی کیلوس که غذا را شاید بسیار باشد آفریدگار تبارک و تعالی
این رودها را رقیق تر افرید تا حرارت دیگر احشا بدان تمامتر رسد و باقی غذا که اندر افست گوارنده شود و از بهر انک این
رودها حرارت بیشتر باید رقیق تر است و بر ظاهر او پیه نیست و اندرون او رطوبتی است لزج مشبه لعابی یا مخاطی غلیظ
تا چیزهای تیز از ان نخراشد و از پس این سه نوع که یاد کرده امد نوع دیگر است از امعاء غلیظ گویند یعنی رودهای سطبر و
اگر چه کیلوس که غذا را شاید بدین رودها کمتر فرو آید هم از ان خالی نباشد و رگهای ماساریقا اندکی بدو پیوسته است
تا انرا از وی جدا کند و این نوعها نخستین روده است انرا اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر ان گویند که وی را
منفذ پیش نیست و انچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه است و از سوی راست نهاده است
و اندکی میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی انست که این کیسه فزونی ثفل را چون خزینه باشد
تا مردم را زود زود بر نباید خاست و دوم انک کیسه چون مبدای دیگرست رودهای دیگر را که فرود اوست و نسبت او
با دیگر رودها همچون نسبت معده است با همه رودها از بهر انک او چون معده دیگرست و چیزی که اندر معده نگواریده باشد
اندر وی بماند و بحرارت جگر تمامتر بگوارد بدین سبب اولیتر ان بود که میل او بسوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و
حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر انک نهاد او چون پهلو افتاده است تا هر چه اندر
وی شود هم از ان منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر این روده باشد که بکیسه خایه فرو آید از بهر انک او به هیچ
رباط پیوسته نیست و از پس اعور روده قولونست و این روده است غلیظ و با عور پیوسته است و انجا که از وی اندر گذرد
بسوی راست میل کرده است چندانک بجگر نزدیک رسیده است پس بسوی چپ باز امده است و میل
فرو کرده است و تا نزدیک سفوله ران چپ آمده است باز بسوی راست باز گشته است تا برابر مهره قطن و میل هم فرو سو دارد
و انجا که بسوی چپ می گذرد چون بنزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب است که دوم طحال
نگذارد که باد از رودها باسانی بیرون اید و حاجت افتد که بدست بمالند تا بیرون تواند آمد و منفعت این روده همانست که منفعت
روده اعور آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور بنهاد تا انچ از اعور تمام نا پخته بیرون آید اندر وی تمام
پخته شود و شاخهای ماساریقا انرا بکشد و بجگر برد تا تن حیوان از هر چه غذا را شاید بهره تمام برداشته باشد و از ان
قوت یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده شکافته اند و از پس او معا مستقیم است یعنی روده راست
و این اخر رودهاست و بقولون پیوسته است و این روده فراخت راست ایستاده و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی

او نزدیکست بنواحی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است تا از دیگر رودها جذب تواند کردن و همسایه
تواند کرد خاصه قولون را که زبر اوست و بدین خمیدگی که یاد کرده آمد آفریدگار تبارک و تعالی اندروی از بهر این معنی لیفهای جاذبه
بیامیخت تا ثفل را بقوت جذب کند و اورا از دیگر رودها فراختر آفرید تا هرگاه که مردم را حاجت خواهد بود و سببی پیش
اورا از برخاستن باز دارد ثفل را جایگاهی باشد که اندروی جمع شود تا هرگاه که بحاجت برخیزد یکبار فارغ شود و دفع آن
تواند کرد از بهر آنکه معلومست که ثفل بسیار را دفع کردن آسان‌تر باشد و اندک را دفع دشخوار باشد از بهر آنکه چیزی بسیار
بگرانی خویش فرو آید و چیز اندک نه و بر بیرون این سه روده پیه است تا حرارت اندروی محفوظ ماند و تا ویرا همچون
باشد از بیرون و همه رودها برباطها با مهره‌های پشت پیوسته است پیوستنی که هریک بر نهاد خویش بماندست و
است تا بر تحمل ثفل قوی‌تر باشد و تا اگر یکی را آفتی رسد توی دیگر بسلامت باشد و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد
و بوی بگرداند و کرمهای کدودانه که تولد کنند اندر اعور تولد کنند و شرح عضلها که بر آخر معاء مستقیم است اندر باب
دوازدهم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست

باب چهاردهم

اندر تشریح کرده

کرده دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و شکل هریک چون نیم دایره است و پشت
که محدب است و ماند بعضی از دایره است سوی مهره پشت است و هریک برباطی بموضع خویش استوار گشت
کرده را با جگر پیوندیست برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید از خون جدا شود و اندرین رگ بسوی کرده
آید و کار کرده اینست که آن آب را بخویشتن کشد و بنزدیک بعضی طبیبان چنانست که این رگ از کرده رستست و بجگر
و بدان رگ بزرگ که از جگر رستست پیوسته است و آب را بمزد و بکرده آرد و این رگ را عرق الکلیه گویند یعنی رگ کردگانی
کرده و این درست است از بهر آنکه هرگاه که کار کرده این باشد که آب را از خون جدا کند و بخود کشد اولیتر آن باشد که این
رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و بنزدیک گروهی دیگر چنانست که این رگ از آن رگ بزرگ رستست و بنزدیک
کرده آمده و بدو پیوسته و این گروه این هردو رگ را که بدین دو کرده آمدست الطالعین گویند و بر هر دو قول
جدا کردن آب از خون این هردو رگ است و اندرین رگها بگذرد و بکرده آید و تشریح این رگها اندر باب چهارم از جزو
یاد کرده آمدست و همچنین از هردو کرده رستست و بنزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را
فرستد و این رگها را طبیبان برابخ گویند یعنی مورها و غشایی از عصب اندر وی کشیده است تا ویرا حس دهد از بهر آنکه
گوشت او را حس نیست لکن بسبب این عصب که غشای اوست حس یابد و اگر گوشت او را حس بودی از تیزی
صفرا که با آب بدو می آید باخبر بودی و از آن نگاه نتوانستی داشت و رود بمثانه فرستیدی و مثانه نیز نگاه نتوانستی
داشت بدین سبب مردم همیشه از تقطیر البول و از شورش کرده و مثانه با رنج بودی آفریدگار تبارک و تعالی گوشت
کرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه آن را نگاه دارد
تواند که آب انداختن باختیار خویش کند و گوشت او سخت و آکنده است تا جز آب رقیق اندروی گذر نیابد و کرده
دو بهر از بهر آنست که تن مردم اگر چه یکی است بحکم آنکه بیشتر اندامها دوگانه است و استخوانها و عصبها و عضلها و

وشریانها و دماغ او هم بدو قسم راست است بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن راست بدین سبب
واجب کرد که کرده دو باشد تا هریکی از یک جانب کار خویش می کند و اگر یکی بودی بزرگی چند هردو بایستی تا بتمامی کار خویش
قیام توانستی کرد و جایگاه او برمیان مهره پشت بودی یا سوی راست یا سوی چپ اگر برمیان مهره پشت بودی
با معده و با رودها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم نتوانستی داد هرگاه که خم دادی کرده بدرد آمدی و اگر بسوی راست بودی
بحجم یگانه چند حجم هردو بودی با جگر و با روده اعور زحمت کردی و از هر سو که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی
بود و بجانب کرده میل کردی و کرده راست برتر از کرده چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور سوی راست نهادست
واجب کرد که کرده راست برتر باشد از بهر دو کار یکی تا بجگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور
فراخ کرد از بهر آنکه این روده است که گاهی تهی باشد و گاهی پر بضرورت جای او فراختر باید بدین سبب واجب شد
که کرده راست برتر از کرده چپ باشد و دوم آنکه سپرز از سوی چپ است و خزینه سودا است و سودا دردی خونست
و منفذ ازو فروتر تواند بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمدست پس واجب شد که موضع سپرز از برابری جگر نشیبتر باشد
تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فروتر بایست قولون هم اندر زیر سپرزست
شایست که موضع کرده چپ فروتر باشد تا سپرز و قولون را ازوی هیچ زحمت نبود و بباید دانست که آثار رحمت و عنایت
آفریدگار تبارک و تعالی یکی آنست که اندر تن مردم و دیگر جانوران کرده آفریدست و ازو قوت جدا کردن آب از خون ارزانی
داشتست تا ویرا بخود میکشد و بمثانه می فرستد و مثانه به بیرون دفع می کند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب
غذا است و فایده آب آنست که طعام اندر معده باشد بدو بخته شود و کیلوس گردد و بصحبت او از شاخهای ماساریقا
و رگهای باریک که اندر جگر بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس با آب حاجتمندی نباشد و جگر آن آب را بیاری قوت
جاذبه آن دو رگ که از کرده بجگر پیوستست از خون جدا کند و این هردو رگ آن آب را بمزند و بکرده آرند و کرده
آن را بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب را کرده و قوت او نبودی و غذا با
آب آمیخته باندامها رفتی مردم همیشه مستسقی بودی و از بهر آنکه شریفترین همه اندامها دل است و شش نیز
از بهر آنکه خدمت دل کند و همسایه اوست و اندامی شریف است و غذای هردو صافی‌تر و بخته‌تر از غذای همه اندامها
باید بل که چنان باید که دیگر اندامها از بختن آن پرداخته باشند تا دل را و شش را بختن و گواریدن بسیار مشغول نباید
بود بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین هردو عضو غذا رساند از جگر بسوی کرده فرو آورد و بر کرده
بگذرانید و باز ببالا بر آورد و اندرین هر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار یکی تا کرده آن غذا را نیک بپالاید و آب را
بتمامی از وی جدا کند و دوم تا اندر درازی راه فرو آمدن و بر آمدن تمام بخته شود و پرداخته بدین عضو رسد
و بسبب این رگ بسیار باشد که اندر بیماریها و اماسها و ریشهای کرده بودی دهان ناخوش گردد و بیماری سل
و کشش و التهاب دم زدن باز دهد و بسیار باشد که بخار پلیدیها که از ریش کرده می بالاید بدل بر شود و خفقان
و غشی آرد و ابوالحسن الترنجی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهای کرده و مثانه کردست حکایت می کند که بزرگی

را از امیران دیلم اماس کرد، پدید آمد بسبب رنجی که اندر حرب بدو رسیده بود و میگوید من بعلاج آن مشغول شدم و این
صفاق بکرد و آن اماس ریش گشت و از او ریم و خون همی پالود و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق
که او را بسفری بایست رفت دیگر باره کرد او رنجور شد و کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان او ناخوش
گشت و گوشش او تباه شد و اندران هلاک

باب پانزدهم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و کیسه است از صفاق و این صفاق را آستری است از عصب و این آستر از عصبهای جاذبه
ماسکه و دافعه بافته است تا این آستر جذب بول و امساک آن و دفع آن هر سه بکند و صفاق که از بیرونست قوی است تا هرگاه
که مثانه از آب پر شود و طرف بجهد، شود این صفاق قوی زندروین را که از عصب است نگاه دارد تا ندرد و از هم باز
نشود و این قوی زندروین از عصب از بهر آنست تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد و اگر
مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آن او را بخراشیدی و ریش کردی و مثانه از بهر آن بایست که آب را
بجزو مقداری بسیار باشد و گرده آنرا بتغاریق از خون جدا کند بضرورت جنوری می بایست که آن تغاریق اندر وی جمع شود
تا یکبار باختیار مردم دفع شود و آن جنور مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یکی آنک گرده سخت
بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنک معده و جگر و سپرز و رودها را جای نبودی و
آنک آب همچنان که بتغاریق از خون جدا می شود بتغاریق دفع بایستی کرد و مردم همیشه بدان سبب بتقطیر بول مبتلی بودی
آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ بیافرید یکی آنک تا گرده بزرگ نباید تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود
و دوم تا مردم بتقطیر بول مبتلی نباشد و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت بر خود بشناسد
تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه شکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ گرده که از آن راهها
گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از گرده بمثانه اندر آید و چنان نیست که آنجا که براه بمثانه رسیده است راه آب
راست اندر مثانه گشاده است لکن نخست اندر جرم صفاق هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب کشیده است بدرازای مثانه
با خر او که نزدیک بیرون شدن آبست آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی زندروین گشاده است و آب آنجا بمثانه اندر
شود و این منفذی است پوشیده از بهر آنک زندرون مثانه غشای کوچک بر زبر این منفذ پیوسته است و بر روی منفذ باز
آویخته است و هرگاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هر چند مثانه پرتر می شود
باز گشتن آب بسته تر می شود و سبب یکی بسبب آنک چون مثانه پر شود کشیده شود و هر چند کشیده تر می شود
زندروین بر توی بیرونین گرفته می شود و دوم آنک این غشا بر روی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب باز
گردد و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان سه خم است و
گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بدان زودی پاک نشوند که زنان و تشریح
عضلهای مثانه اندر جایگاه خویش گفته آمده است

باب شانزدهم اندر تشریح خصیه و قضیب

خایه آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند که از همه اندامها بیالاید و آو...

و اندروی پخته شود و راه این خون شاخهای رگها و شریانها مجری که اندر گشاده است پیوسته است تا هرگاه که یک رگ
که نزدیک این مجری است ببرند همچنان باشد که رگهای بسیار برنده باشد و بدین سبب است که مردی را که خصی کنند آن
قوت که پیش از خصی کردن بود، باشد کمتر شود و رفتن او و حرکت او مانند رفتن و حرکت زنان شود و جرم خایه از جنس غدد است
و رنگ او سپید است همچون گوشت پستان و خون که اندروی شود برنگ او باز آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر
و منی است و آن مجری که دهانهای رگها و شریانها بدو پیوسته است اندر صفاق است که بر استخوان زهار برسیده است و مویها
که منفذ آنست از غشاء رگها و شریانهاست که بخایه پیوسته است و مجری منی اگرچه مماس خایه است چنانست که گویی
بدو پیوسته نیست و نوع جرم آن نه نوع جرم خایه است و همچون مورتی است میان خایه و بن قضیب نهاده و بتازی
آن مورتها را اوعیة المنی گویند و آنچ ازین اوعیه مماس خایه است لختی فراخترست و باز لختی تنگ ترشده است و دیگر بار
فراخ‌تر شده است چنانک تجویف محسوس بدید آمده است پس تنگ تر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی ببالا بر
آمده است پس بسوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر آمده است و اندر زیر مجری بول است و اما قضیب
عضوی است از رباطها و عصبها و شریانها و اندروی لختی گوشت و اصل او از رباطی است که از زهار رسته است و اندرین
رباط تجویفها بسیار است هرگاه که آن تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که برخاسته نباشد تجویفها فراز هم آمده
باشد و اندر زیر این رباط شاخهای شریانست بیش از آنچ بعضوی که بدین مقدار باشد رسد و عصبهای نیز بسیار بجزو
آمده است و اگرچه با او سخت آمیخته نیست بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباطست و از اعصاب حس نیست و اندر
قضیب سه مجری است یکی مجری بول است و دیگر مجری منی و سه دیگر مجری ودی و این آبی باشد مانند لعاب که بعضی
مردان را از پس بول اندک همی آید و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعی است و اصل
آن از دماغ است و غذا او از جگر آید و از وی مباشرت بمشارکت جگر کرده کند و اصل همه دل است و عضلهای قضیب
و خایه اندر جایگاه خویش گفته آمده است

باب هفدهم اندر تشریح رحم

رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است همچنانک قضیب نرینه آلت انثیست و شکل رحم همچون شکل قضیب
و خایه نرینه است لکن قضیب و خایه آلت است تمام بیرون آمده و رحم آلتی است ناقص و زندرون و گویی که رحم
آلت نرینه است باز گردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنک
قضیب چون کالبدی است مر گردن رحم را و آن چون غلافی است مر قضیب را و گویی که هر دو باندازه یکدیگرست و
آنچ باندازه یکدیگر نباید از آنجا دشمنیها تولد کند و شرح آن اندر علاج یاد کرده و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لکن
نرینه بزرگترست و گردترست و لختی بدرازی میل دارد و از آن مادینه کوچکتر و گردتر است که بپهنی میل دارد و زندرون
است و بر هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی غشایی جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جداست و همچنانک
نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است مثال موری آنرا اوعیة المنی گویند مادینه را همین اوعیه هست لکن از آن
نرینه از جانب خایه ببالا برآمده است و بدان منفذ که رگها و معالیق خایه فرو آید فرو آمده است پس خم گرفته و بسوی قضیب

آمدست واندرین فزوآمدن دو سه خم گرفتست پس بمجری قضیب اندر آمدست و اندر ماده این اوعیه از خایه میل سوی تهیگاه کردست
برسان دو سپر و همچون دو سر و خمیده است و پشت خم سوی تهیگاه است و روی سوی گردن رحم است تا منی از وی بر رحم
اید واندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست بدارند وگوهر رحم چیزی است سپید و تر و بی حس مانند عصب
و از بهر آنک اصل گوهر او را عصبی است که او را حس نیست هرچند که اندر وقت حمل بچه بزرگتری شود رحم باندازه او فراخ‌تر
شود و کشیده می شود و از آن بجور نمی گردد وهرگاه که از حمل فارغ شود فراز هم اید واز عصب دماغ اندکی باوی آمیخته است تا مشارکت
او با دماغ از بهر انست وبدان قدرست واگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی‌تر بودی ورحم نارسیده دو یک
و کوچک باشد و نارسیده نشود تجویفها تمام نشود و بزرگی آن چندان که خواهد بود بگردد ورحم دوشیزه کمتر از مثانه
چون وقت حیض اندر آید رحم همچند مثانه او شود وهرگاه که بزاید رحم بزرگتر از مثانه گردد واندر وقت حمل دهان مثانه
هم آید و وقت زادن گشاده شود وشکل رحم همچون شکل مثانه است وقعر او فراخترست و زندرون لب او طوقی
از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگرست هم از عصب و دیوقلیس گوید زندرون رحم چهار فزونی است همچون پستانها
دو سو راست و دو سوی چپ وبن آن پهن‌تر و سر آن تیزتر وارولیس گوید این فزونیها برسان لوبیاست
ورحم اندر میان معاء مستقیم و مثانه نهاده است و معا سوی مهره پشت است ورحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم
است وهر سه برباطها درهم پیوستست واصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوانهای زهار استوار
ورحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است واین فزونی گردن مثانه است و درازی او
از نزدیک ناف است تا نزدیک منفذ فرج واین منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن از شش انگشت کم نباشد
واز یازده انگشت فزون نباشد وکوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد وبسبب بسیاری جماع نیز دراز شود و
رحم هم بدین مقدار باشد و بسیارست و دهنهای رگها هر یک چون مغاکی است انرا نقر الرحم گویند وغشای بچه که اندر شکم
باشد بدین مغاکها پیوسته است و بیرون طمث از آنجا اید وغذای بچه از آنجا بدو رسد و تو بر تو چون غلافی است از
تجویفست وزندرون این دو تجویفست چنانک گویی دو رحم است و هر دو را گردن یکی است وبدین سبب
دو بچه بیک شکم زاید واندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها باشد و بیشتری بچه بدان عدد دارند و اندر کتب
آورده اند که اندر یونان زنی است فرزند بچهار شکم زاده بود واین نادر باشد وتو بر توی زندرون این از لیفهاء جاذبه و ماسکه
و دافعه بافته است وهرگاه که وقت حیض اید رحم سطبرتر شود چنانکه گویی فربه‌تر شدست وهرگاه که پاک شود
چون پژمرده باشد و فراز هم براید وبوقت جماع جرم رحم نزدیک گردن رحم آید بسبب آرزومندی طبیعی که او را
بجذب منی هست وگردن رحم چون عضله است و آنجوفست برهم نهاده بدان سبب دراز تواند شد وزندرون
نرمست وهرچند که فربه‌تر باشد نرمی او کمتر شود وبطبیعت غضروف گراید واندر حال حمل همچنین باشد واندرین گردن رحم
غشاهای باریکست از رگهای سخت باریک بافته و دوشیزگی انست

[illegible]

گفتار سیم

اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن که قوتها چندست بر طریق کلی

اندامها مردم را قوتهاست وفعلها و هر دو را یک دیگر بتوان شناخت از بهر آنک هر فعلی از قوتی بدید اید و فعلها
سه جنس است طبیعی است و حیوانی و نفسانی وچون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است
جنس اول قوت طبیعی است ودوم قوت حیوانی وسوم قوت نفسانی وجالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این
قوتها را اندامی خاصه است که هر یک معدن قوتی دیگرست واین اندامها را اعضاء رئیسه گویند وقوت طبیعی دو نوعست
یک نوع غایت کار او انست که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا می پروراند چندانک ممکن بود ومعدن این قوت
جگرست ونوع دوم غایت کار او انست که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بزاند و شایسته تولد فرزند کند ومعدن
این قوت هر دو خصیه است وآلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست که از جگر رستست واندر همه تن پراکنده
شده است وقوت حیوانی یک نوع است وکار او انست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب حس
و حرکت است بهمه تن می رساند و از این قوت بدماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت شود واز وی بهمه تن برسد
ومعدن این قوت دلست وآلت او شریانهاست که از دل رستست و اندر همه تن پراکنده شدست وقوت
نفسانی سه نوعست قوت حس است وقوت تمییز ومعدن او دماغست وآلت او عصبهاست که از وی رست
واز نخاع که خلیفه اوست واندر همه تن پراکنده شدست وارسطالیس می گوید که معدن حس دماغست
لکن حس دیدن وشنیدن و بوییدن وچشیدن وبسودن هر یک اندر اندامی دیگر بدید اید ودرست
انست که ارسطالیس می گوید

باب دوم اندر شناختن قوت طبیعی

قوتهاء طبیعی بعضی خادمه است وبعضی مخدومه یعنی بعضی انست که کار از بهر قوتهای دیگر کند وقوت
خادمه این باشد وبعضی انست که دیگر قوتها کار او کنند وقوت مخدومه این باشد ومخدومه دو جنس است
یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدانست واین دو نوعست یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت
نامیه وجنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقای نوع بدانست واین نیز دو نوعست
یکی را قوت مولده گویند ودیگر را قوت مصوره واما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را
از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا بعوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد وقوت نامیه
یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می باید ببالد وفزونی
اندر درازا و پهنای آن بدید اید تا چندانک خواهد بالید ببالد وتمام شود واین بالیدن وفزودن را بتازی نشو و نما
گویند وقوت غاذیه قوت نامیه را جذب کند وغذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند وغاذیه
گاهی غذا راست برابر آنچ تحلیل پذیرفته باشد باز رساند وگاهی زیادت از آن باز رساند وگاهی کمتر از آن
باز رساند وهرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما بدید اید ولکن از پس آن که شخص تمام بدید آمده باشد اگرچه
زیادت باز می رساند نشو و نما نباشد لکن فربهی باشد وهرگاه که کمتر باز رساند ذبول بدید آید یعنی کاهش

وهرگاه که برابر انچ تحلیل پذیرفته باشد باز رساند شخص برجای بماند وکار قوت غاذیه سه نوعست یکی انک جو
حاصل کند وان خونست که تولدان اندر جگر باشد ودوم انک غذا را باندامها پیوسته کند وسوم انک چون باز
پیوسته کرده باشد انرا مانندان اندام کند وچهار قوت اندر زیران قوت غاذیه است وکار هر چهار بباید تا
کار او تمام اید واین چهار قوت یکی قوت جاذبه است یعنی کشنده ودوم قوت ماسکه است یعنی که غذا را
دارد وسوم قوت مغیره است یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند وچهارم دافعه است یعنی قوتی که فزونیها را
بیرون کند وهر اندامی را از اندامهای یکسان این چهار قوت هست وجاذبه انچ بابت او باشد از غذا بخویشتن
می کشد وماسکه انرا نگاه دارد چندانک مغیره او را بگرداند ودافعه فزونی را از اندامها بیرون کند هرگاه که این چه
قوت کارهای خویش تمام کنند کارهای قوت غاذیه بهر سه نوع تمام آید اما نخستین حاصل کردن جوهر
وان خون است وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد وان تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت مغیره معده که
را نتواند گردانید وکیلوس چنانک باید نتواند کرد ودوم از قوت مغیره جگر که کیلوس را نتواند گردانید وخونی چنانک
باید وچندانک باید نتواند کرد واین هر دو کار ازین دو اندام کاریست عام از بهر همه اندامها وسوم از قوت جاذبه
اندام از اندامهای که غذا بدو نمی رسد وبدین سبب علتی بدید اید که انرا بزبان یونان اطروفیا گویند وبتازی عدم الغذا
نایافتن غذا ونوع دوم غذا را که اندامها رسیده باشد بدو پیوندند وهرگاه که این کار بر نسق واجب نرود
لمی بدید اید وتقصیر اندرین کار از قوت مغیره باشد ودافعه از بهر انکه اندرین علت حاصل آمدن غذا هست
وباندامها رسیدست لکن پیوستن ومانندان گشتن نیست وبیرون کردن نیز نیست ونوع سوم غذا را که
پیوسته شده باشد مانندان کند وهرگاه که اندرین کار خللی افتد علت برص وبهق بدید اید واین هم از تقصیر
مغیره باشد از بهر انکه اندرین علت غذا هست وباندام پیوستست لکن مانند او نشده است وبباید دانست که
ونما فزودن وبالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانک حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند وفزودن با
که ببیند وهر دو زاندامهای او همی فزاید واین فزودن هم اندر درازا وپهنا باشد وهم اندر سطبری واین جز غایت
نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد نبینی که صناع دنیا هرگاه
پاره زر یا سیم را خواهند که بزرگتر کنند انرا بر سندان بکوبند تا درازتر وپهن تر شود لکن سطبری ان کمتر می شود
وهیچ صانع را این قوت نیست که فزونی اندر چیزی از همه سوی بدید آرد وجز طبیعت نیست که بعنایت
الهی این پرورش تواند کرد واین فزونی تواند کرد وهمچنین بباید دانست که قوتهای جاذبه وماسکه و
ومغیره را که یاد کرده آمدست قوت چهار کیفیت بباید تا کار ایشان تمام باشد یعنی قوت گرمی و
خشکی وتری ورای بعضی متقدمان چنانست که قوت جاذبه را گرمی وخشکی یاری دهد قوت ماسکه را سردی و
خشکی وهاضمه را گرمی وتری ودافعه را سردی وتری ورای جالینوس چنانست که این رای باطلست از بهر
طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد واز سردی افعال طبیعی نیاید می گوید که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی

کند

کند وقوت ماسکه امساک بگرمی وخشکی کند لکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش ازانست که جاذبه را تا امساک تواند
کرد وجاذبه را حاجت بگرمی بیش است تا جذب تواند کرد وهاضمه را ودافعه را حاجت بگرمی وتری است
لکن هاضمه را بگرمی حاجت بیش است ودافعه را حاجت بتری بیش است وتلخیص این اینها انست که گرمی
کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد وسردی بعضی قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر انک کار سردی انست که همه قوتها را
از کار باز دارد چه او ضد همه قوتهاست واز بهر انکه کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود واین اندر قوت
جاذبه ودافعه سخت پیداست واندر قوت هاضمه که انرا مغیره گویند وکار او انست که هرچ غلیظ ترست از غذا انرا
لطیف کند وجزوهای او از هم جدا کند وباچیزی که لطیف ترست بیامیزد واگر غذای لطیف تر وروان تر باشد
انرا با غذای غلیظ تر بیامیزد وبیرزد وقوام دهد واین همه کارهاست که جز بجنبانیدن غذا راست نشود وماسکه که غذا را نگاه
بیچند نگاه دارد کار او نیز بجنبانیدن لیفهای است که بوریب نهادست ان لیفها را بجنباند وگرد غذا اندر ارد تا ویرا
دارد وسردی کیفیتی است که عضو را جذب کند یعنی حس ببرد وقوت را بمیراند واز همه حرکتها باز دارد الا
انست که اندر ماسکه او را فعلیست بعرض وان انست که چون لیفهای وریبی که الت ماسکه است گرد غذا اندر اید لکن
ماسکه سردی ویرا یاری دهد تا ان لیفها بران هیئت بایستند واین فعلی نیست که اندر جمله فعل قوت ماسکه اندر اید
لکن الت او را بر هیئت او را بر هیئت نگاه داشتن غذا بدارد والت دافعه را نیز از سردی یاریست هم بعرض
وان انست که سردی بادها را از تحلیل باز دارد وباد اندر بیرون کردن فزونیها یار باشد ونیز لیفها را که از بهنا نهادست
والت دافعه انست انرا از هم کیرد وکار دافعه تمام شود وخشکی کیفیتی است که جاذبه را ودافعه را وماسکه را بکار آید
اما جاذبه را ودافعه را از بهر ان باید که کار جاذبه کشیدن است وکار دافعه بیرون سوختن است واین
هر دو کار بقوت تمام شود• پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از بهر انک از تری سستی فزاید وماسکه را
نیز از بهر قبض هم لختی خشکی بکار اید وهاضمه را نیز گرمی وتری بکار آید وتری بیشتر باید وسردی خشکی هیچ نباید
ازینجا معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از بهر انک مدت حرکت لیفهای او کوتاهست وحرارت از بهر
حرکت باید ومدت بماندن لیفهای او بر هیئت امساک سخت درازست وخشکی از بهر امساک باید واز بهر انک
بر مزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف باشد وجاذبه را حرارت بیشتر باید وجذب طبیعی سه گونه است
یکی بقوت جذبست چنانک اندر مغناطیس است ودوم بهر ضرورت خلاست چنانک اندر با
دزد وغیران ظاهرست وسوم بقوت حرارت است چنانک فروغ پلیته روغن را جذب همی کند
ونزدیک اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلاست وحرارت یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوت
جاذبه حرارت یار باشد جذب قوی تر وتمام تر باشد ودافعه را خشکی باید لیکن کمتر ازان باید که جاذبه را وماسکه را
وجاذبه را کمتر ازان باید که ماسکه را واما قوت مولده از جنس دوم از قوتهای مخدومه که اندر اول این باب یاد کرده امدست
دو نوعست یک نوع قوتی است که اب که فرزند ازان باشد اندر مردان وزنان فی الجمله اندر نر وماده بدید آرد

ونوع دوم مزاجهای اندامهای یکسان که اندر منی است بدیدارد و جدا کند تا مزاج اندامهای یکسان چون دل و دماغ و
استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و غیران هر یک جای خویش بگیرد تا هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد
اندام بدید اید چنانک یاد کرده اند بشرح   واین قوت که اندر منی است طبیبان انرا مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین
از بهر انک مغیره دو نوعست یک نوع این مغیره نخستین است که اکنون یاد کرده امد   ودوم انک باد دیگر قوتها یاد
کرده امدست   وانرا مغیره دوم گویند   وهرگاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و تراست
وگرمی فزون از تری است گوشت دل بدید آید   وهرگاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدلست گوشت جگر بدید اید
که بدان جزو رسد که سرد و ترست دماغ بدید آید   وهرگاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع بدید آید   وهرگاه که بدان
جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است و خشکی اندکی باشد عصب و رباط و شریان و غشا بدید اید   وهرگاه که بدان جزو
رسد که خشکی زیادت باشد غضروف بدید آید   وهرگاه که بدان جزو رسد که خشکی فزون از همه باشد استخوان
بدید اید   وکار مغیره دوم همچنین   وهم برین قیاس باشد الا انک از کار مغیره نخستین این اندامها بدید همی آید بی
ازانک نبود   واز کار مغیره دوم غذا بدین اندامهای پیوندد تا بند شود   وقوت مصوره قوتی است که ازوی اندام شکل
ان واکند کی وتهی وخردی وبزرگی ان بدید اید بفرمان آفریدگار تبارک الله احسن الخالقین   ازین جمله که یاد کرده امد معلوم
گردد که قوت غادیه اگرچه از قوتهای مخدومه است وی نیز از وجهی خادمه است   وخدمت قوت نامیه کند   وقوت
نامیه نیز از وجهی خادمه است از بهر انک غادیه و نامیه هر دو خدمت مولده کنند   وقوت مولده نیز خدمت مصوره
کند   این همه قوتها ماده تهارا ساخته می کنند تا مصوره کار خویش اندروی بدیدارد   پس ازین قوتها قوت
مصوره مخدومه است مطلق   ودیگرها از وجهی خادمه اند واز وجهی مخدومه   وقوتها جاذبه وماسکه ودافعه هر سه خادمه
لکن جاذبه ودافعه هر دو خادمه اند مطلق وماسکه از وجهی خادمه است واز وجهی مخدومه   از بهر انک جاذبه خدمت
او کند   واو خدمت مغیره کند   واز جمله قوتهای طبیعی سه قوتست که معلومست که کار ایشان چند گاه است
وکی از کار باز ایستد   واین سه یکی قوت مولده است   ودوم قوت مصوره که اندر منی است هرگاه که کار
انچه یاد کرده امدست تمام شود از کار باز ایستد   وکار ایشان اندر فرزند نرینه ومزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود
واگر بدان گرمی نباشد اندر سی و پنج روز تمام شود   واندر فرزند مادینه اندر چهار روز تمام شود واین مدت مدت کار مولده است
وکار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر انک هرگاه که بذیرایی شکلها اندر مادتها بدید امد مصوره اندر ساعت کار خویش
بکند باذن الله تعالی   وبباید دانست که کارهای طبیعت کاری اتفاقی وبیهوده نیست   لکن عنایت ایزدی است
که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد بداد است وارزانی داشتست   وقوتها برین داشته که این کار برفتی را
می رانند   ودلیل برانک این قوتها هست انست که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند وکار هر دو بر دو
لذت هر دو حاصل گردد   ونر و ماده را ازان کار جز شهوت راندن عرضی وقصدی دیگر نه و هیچ اندیشه ان
تا اب ایشان کجا شود وازان چیزی حاصل گردد یا نگردد   اگر نه قوتی طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستادست

که بعنایت

که بعنایت ایزدی اب هارا در حال بگیرد ونگاه دارد ان اب ضایع شدی   واگر نه قوت جاذبه استی که خونی باندازه
وشایسته غذای او جذب می کند غذا از کجا یافتی وچگونه پرورده شدی   واگر نه قوت مدبره استی که این قوت را برین
کار دارد تا غذا برین اندازه جذب کند بودی که بیشتر جذب کردی ونطفه اندروی غرق شدی یا کمتر جذب کردی پرورده
نشدی یا بودی که غذای لطیفتر جذب کردی وبدو پیوسته نشدی وماند گشتی   واگر نه قوتی استی که اورا مغیره اولی
گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل ودماغ واستخوان وعروق وشرایین چگونه بدید امدی
واگر نه قوت مصوره استی که بتدبیر قوت مدبره شکلها اندامها وتهی وپری وخردی وبزرگی وسختی ونرمی ان بدید
می اوردی از یک منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه بدید اید   واگر نه قوت غادیه استی ودیگر نامیه چه واجب
کردی که خون طمث غذای او شدی   واندر رحم بالیدی وبزرگ شودی این همه بتدبیر وتقدیر وعنایت آفریدگار تبارک
الله احسن الخالقین   ودلیل دیگر برانک این قوتها هست آنست که هر طعام وشراب وهر دارو که خورده شود نخست
طبیعت مردم وقوتهای اندامهای او بران مستولی گردد وانرا از حال بگرداند   وان از طبیعت مردم واز قوتها اندامها
او بران مستولی گردد وانرا از حال بگرداند   وان از طبیعت مردم واز قوتها اندامها او منفعل شود   پس گرمی وسردی
ان اندر تن بدید اید   ازانجا معلوم گردد که طعام را غذا گردانند وداروا را در کار ارند وبموضع رسانند ومنفعت ان
بدید آرند طبیعت مردمست وقوتهای اندامهای او   نبینی هرگاه که طبیعت ضعیف گردد وقوتها از کار خویش باز
باز مانند نه تن از طعام غذا یابد ونه دارو منفعت کند   واز بهر انست که مثلا عنزروت از جراحت مردم مرده
گوشت بر نیارد   وسقمونیا مرده را اسهال نکند   وبباید دانست که منی که اندر رحم حاصل گردد انرا بتازی نطفه گویند
وچون روزی چند براید همچنانک خمیر نرم را یک ساعت بنهند بر روی خمیر چون پوستی بدید اید سخت تر از میان
او بر روی نطفه هم بران سان پوستی بدید آید انرا غشا گویند   ونطفه را پس ازانک این غشا بر روی بدید اید علقه
گویند   وچون شکل اندامها چند روز براید چون گوشتی گردد پس ازان ویرا مضغه گویند   وحمل نیز گویند وچون
شکل اندامها وخطهای ان بدید اید جنین گویند   وچون حس وحرکت بدید اید ویرا حیوان گویند

وعصب وپی

اندر شناختن قوت حیوانی

نخست بباید دانست که مردم تا زنده است دل او وشریانها را که ازوی رستست دو حرکتست   یکی را
حرکت انبساط گویند   ودوم را حرکت انقباض گویند   وحرکت انبساط حرکتی است که دل وشریانها بسوی بیرون
بجنبند   وحرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش جنبند وفراهم ایند   وقوت حیوانی قوتی است که
این هر دو حرکت بدو باشد   وهر اندامی که این قوت برسد انرا بذیرای حس وحرکت کند   وحرکتهای
خشمناکی وترسناکی را بدین قوت باز خوانند   از بهر انک روح را اندر حال خشمناکی حرکت انبساط است
واندر حال ترس حرکت انقباض است   چنی که رنگ روی اندر حال خشم بسبب حرکت انبساط
سرخ گردد   واندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود   وبباید دانست که همچنانک لطیف ترین

جزوی باشد از طعام که اندر جگر خون شود لطیفترین جزوی از خون اندر دل روح شود و قیاس پس روح با خون
همچون قیاس خون است با طعام بس همچنانک خون از لطافت طعام بدید اید روح از لطافت خون
و هرگاه که روح تولد کند در حال بذیرای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها بذیرای قوت نفسانی و غیران گردد
و روح اندامها برای قوت نفسانی نشوند تا نخست ان قوت نباشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد و
قوت بر نخاسته باشد عضو زنده باشد چنی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد
نشود و عضو مرده را با انک حس و حرکت نباشد زود تباه شود بس بدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتی است
که زندگی اندر وی نگاه می دارد تا هرگاه که علت زایل گردد و حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب
انک ان قوت با وی باشد شایسته و برارده قبول حس و حرکت گردد اختیاری باشد و این قوت قوت غا
عضو را برارده قبول حس و حرکت اختیاری گردانیدی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری بودی بس بدید
که ان قوتی دیگرست و هرگاه که مزاجی که شایسته قبول او باشد اندر وی بدید اید و این قوت را قوت حیوانی
گویند و هرگاه که روح بدید امد قوت قبول حس و حرکت اختیاری نخستین قوتی است که اندر وی بدید
بس روح بدین قوت بذیرای قوتهای نفس گردد که همه قوتها ازوی خیزد افت که فعلهای قوتها بدل
حال از روح بدید نباشد همچنانک بنزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است حاسّتها اندر دماغ
بدید نیاید تا قوتها از دماغ بمحل حاسّتها نرسد چون چشم و گوش و زفان و بینی و غیران و هرگاه
از روح اندر تجویف دماغ حاصل اید انجا مزاجی بذیرد که شایسته ان گردد که فعلهای ان قوت نخستین یعنی
حیوانی که اندر وی است ازوی بدید اید و انچه اندر دل باشد همچنین و انچه اندر اعضا تناسل باشد همچنین
هر جزوی اندران عضو مزاجی بذیرد و انجا فعل قوت اولین بدید اید و بنزدیک طبیبان تا روح اندر
بمزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مبدا حس و حرکت است نگردد و اگر چه از مزاج نخستین قوت
نخستین را که قوت حیوانی است قبول کردست و همچنین اندر جگر و دیگر اندامها هر جنسی را از
بنزدیک طبیبان نفسی دیگرست و یک نفس نیست که همه قوتها ازوی بدید همی اید لیکن مجموع همه را نفس
گویند و اگر چه روح بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کردست و یافته تنها بدین قوت قوتهای دیگر را
قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی او را مزاجی خاصه بدید نیاید و اطبا گفته اند که قوت حیوانی با انک
را و اندامها را شایسته قبول حیوة گردست اغاز رسیدن روح بهمه اعضا ازوست و اغاز
انبساط و انقباض هم ازوست تا بنداری که این قوت حیوانی بقیاس با زندگی اندامها را فعل
میکند یعنی بذیرای زندگانی و این معنی را بتازی انفعال گویند و بقیاس با جنبیدن شریان و
زدن اندامها این دو کار را اندر کار همی ارد تا کار خویش بکنند و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی
از وجهی قوت طبعی را ماند از بهر انک کارهای او بی قصد او بدید اید و از وجهی قوت نفسانی را ماند

نک ازوی کارها و حرکتهای متضاد بدید همی اید چون حرکت انقباض و انبساط الا افت که فیلسوف هرگاه که گوید
نفس ارضی معنی ان خواهد که قوتی است که اغاز قوتها و حرکتها گوناگون ازوی است بس این قوت حیوانی او این
برین مذهب قوت نفسانی باشد بس اگر قوت نفسانی انرا گویند که اغاز حس و حرکت و قصد و ارادت ازوی
باشد این قوت نفسانی نباشد بل که طبیعی باشد لکن درجه او برتر از ان قوت دیگر باشد که طبیبان انرا طبیعت گویند
و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت
نشاید گفت لکن جنسی سوم باشد و تحقیق این همه فیلسوف را ست نه بر طبیب

اندر شناختن قوتهای نفسانی قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت
و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دیگر را حس باطن و حس ظاهر پنج است حس دیدن و حس
شنیدن و حس بوییدن و حس چشیدن و حس بسودن و انرا بتازی لمس گویند و معنی حس اگاهی یافتن است
و بتازی ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند که حس ظاهر هشت است از بهر انک نزدیک ایشان
چنان است که این چهار کیفیت یعنی گرمی و سردی و نرمی و درشتی هر یکی را بقوتی دیگر اندر یابند لکن قوتهای
چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم پیوسته است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتی است که صورت
چیزها را یعنی ان اندر یابد چنانک گوسفند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی دشمنی
که محسوس نیست اندر یابد و این حس باطن نیز پنج است یکی حس مشترکست و بلغت یونان انرا بنطاسیا گویند
و دوم قوت مخیله است و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکی است و بنزدیک حکما هر یکی قوتی دیگر است
اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را اندر یابد و این قوت انرا نگاه دارد و از پس غایبی انرا باز دید
چنانک گویی دیگر بار ان چیز ادراک می کند و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لکن
نیمه پیشین ازین تجویف معدن حس مشترکست و نیمه پسین معدن قوت مخیله است و اعتبار اندر درستی
انک حس مشترکست و قوت مخیله که انرا نگاه دارد و دیگر از اب توان کرد از بهر انک اب را قوت بذیرفتن همه
نقشها هست و قوت نگاه داشتن نیست و سوم قوتی است که انرا مفکره گویند و معدن او یک نیمه تجویف
پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان مفکره و مخیله ان است که مخیله صورتی که از حس مشترک بدو
رسیده باشد تصرف کند و گاهی بعضی انچه که اندر صورت دیده باشد با بعضی از انچه اندر صورت دیگر دیده باشد
بهم امیزد و ترکیبهای عجب کند مثلا چون مرغی که سر گاو دارد و بر مرغ دارد و تن پیل دارد و مانند این ترکیبها
گون و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد از هم فرو گشاید و انرا تحلیل کند چون سری بی تن و تنی بی سر
و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران بر جای مفکره است و ایشان را مفکره نیست و مخیله ایشان هم ضعیف است
و صورتهای محسوسات را چندان نگاه دارد که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت مفکره
الت اوست و حیوان بدین حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست انچه و کسی که علف تعهد کند هم دوست

خیال آنست که

وازوی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لیکن این قوت این حکم کند و دشمنی در نادیده بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست لکن این قوت از شخصی محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانک دشمنی از گرگ بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمهٔ پسین است از تجویف میانین دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد و پس ازانک تو تنها شناخته اید و کار هر یک شناخت اندر نام خلاف نیست و طبیب را از راه طب تا تحقیق این کار نیست لکن طبیب را تو تنها باید شناخت و کار هر یک بباید دانست تا اگر اندر کار قوتی از تو تنها خللی بدید اید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول گردد و قوت پنجم قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه پیشین است از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینه است معنی صورتها را که قوت وهم بدو گزارده باشد همچنانک قوت خیال خزینه است صورتها چیزها را که حس مشترک بدو رساند باشد و اما قوت حرکت قوتی است که پس روی وهم کند و گفته ایم که وهم از چیزهای محسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیان مند است هرگاه که وهم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور کردن زیان مند بدید اید و قوت محرکه اندر حال عضلها را و وترهای ازانجا بجنباند گاهی بران گونه که سودمند را بجوید و گاهی بران گونه که زیان مند را دور کند یا ازان بگریزد و دور شود و معدن این قوت نیمه پسین است از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که بعضلها پیوسته است و گذر او اندر عصبهاست و از عصب بعضله رسد و ازانجا بجنباند ذلک تدبیر اللطیف الخبیر

اندر شناختن فعلها و اندامها و هر فعلی بچند قوت تمام شود

نخستین فعل فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بدو قوت تمام شود ازبهرانک اندرین فعل قوت جاذبهٔ طبیعی بکار آید و قوت حس معده تا هرگاه که قوت جاذبه لیفهای را که آلت بتقاضای چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و نیز هرگاه که لختی سودا از سپرز بفم معده رسد شهوت را تنبیه کند و بجنباند و شهوت قوی گردد چنانک اندر گفتار سوم اندر شناختن حالهای سودا شرح کرده آمده است و دلیل برانک کار بدین دو قوت تمام شود آنست که اگر گذر این قدر سودا که یاد کرده آمد بسته شود وازان چیزی بفم معده نرسد اگرچه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود بگذرد و طعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبهٔ طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبهٔ بلیفهای است که از درازا نهاده است و کار قوت اختیاری بعضلهٔ حلقوم است و هرگاه که یک آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشخوار باشد یعنی که چیزی که مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگرچه قوت اختیاری کار می کند چون قوت جاذبهٔ طبیعی ازان می گریزد فرو بردن دشخوار باشد و اگرچه آلت جذب معده لیفهای درازست اندر مری لیفهای دیگرست از پهنا تا آنچ لیف دراز جذب کند لیف پهنایی ازان دفع می کند و بزیر فرو می دهد پس خون نیک نگاه کرده آید این کار بسته قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز و دوم قوت لیفهای پهنایی و سوم قوت عضلهٔ حلقوم

الشهوة

که آلت قوت اختیاری است و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده برآوردن دشخوارترست از آنچه فرو بردن ازبهرانک فرو بردن بسه قوت است و برآوردن بدو قوت لیف پهنایی و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیف ترست ازانک اندر فرو بردن ازبهرانک برآوردن کار طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردنست مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد و معده را برنجاند آن وقت قوت دافعهٔ معده بشتابد و ازانجا گاهی دهانها بی رنج کند و گاهی بر روده ها فرو برد و گذشتن غذا اندر رگها بدو قوت تمام گردد یکی قوت دافعهٔ آن عضو که ازوی بیرون می شود و دیگر قوت جاذبهٔ آن عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثفل اندر روده ها و بول اندر گذرهای آن هم بدین قوت باشد و بعضی فعلها باشد که بقوتی و کیفیتی تمام شود چنانک سردی قوت دافعه را یاری کند برانک خلطی را بندیرد و بروی آن باز ایستد و آن یاری بدان تواند کرد که خلط بسردی غلیظ گردد و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی بر خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام را گشاده کند و بقوت جذب تمامتر باشد و گرمی و ضرورت خلا هر دو نخست خلطی رقیق جذب کنند پس آنچه غلیظ تر باشد و قوت جاذبهٔ طبیعی از بهر عضوی آن خلط جذب کند که غذای او را شاید و بباید دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر ازانست که اندر جگر ازبهرانک روزگار پختن و گواریدن طعام اندر معده درازترست و مدت درازترین کار قوت ماسکه اندر رحم است ازبهرانکه بچه نشو یابد تا تمام شود و همچنانکه اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کنند و چون گوارید شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند و چون تمام شد دافعه کار کند و آنچه اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمد یک رگ ها نزدیک باب بجانب معده برآمده است و اندر طعام معده پراگنده شده است از سوی آن تا طعام او را غذا دهد ازبهرآنکه باطن معده خود ازانچه اندر وی است غذا همی یابد این فصل چنانکه اندر بیشتر کتابها آورده اند یاد کرده اند لکن تحقیق آنست که کیلوس که از معده بیرون آید و بجگر رسد نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا کیلوس خون نگردد غذای هیچ عضوی نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شایدی بدان حاجت نبودی که جگر ازان خون کند و چند عضو دیگر را خدمت جگر بایستی کرد چنانکه نخستین خدمتی آنست که معده طعام را کیلوس کند پس بدو فرستد و دوم زهره است که صفرا فزونی ازوی بستاند و سوم سپرزست که سودا فزونی ازوی بستاند و چهارم گرده است که آب ازوی بستاند تا غذای شایسته ازوی همه اندامها برود و همه اندامها بقوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه همه راهست کار خویش می کنند مگر معده و جگر که این هر دو کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نمی کنند یعنی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره کیلوس گرداند و دافعه کیلوس را بجگر فرستد و جگر بقوت جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره ازان خون گرداند و دافعه

خورا همه اندامها ورپستند پس تحقیق انست که معده را و جگر را این قوتها هر یکی دو نوعست چنین که بعد [illegible]
قوت باشد یکی قوت جاذبه معده که غذا را از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبهٔ خاصهٔ او که غذا
را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و دوم ماسکه همچنین دو نوعست یکی انست که از بهر همه تن طعام را
اندر معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصهٔ او که غذا را نگاه دارد مانند او گردد و قوت
مغیره نیز دو نوعست یک نوع انست که طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن و نوع دوم مغیرهٔ خاصهٔ اوست
که غذا را که از جگر بدو رسد انرا مانند معده کند و قوت دافعه هم دو نوع است یکی انک کیلوس را از معده
دفع کند بجگر و بپستد و نوع دوم دافعه خاصهٔ اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر همچنین و برین قیاس
از بهر انک این دو عضو کار همه تن می کنند و اعضای دیگر را پیش از کار خویش کاری دیگر نیست و بباید
دانست که کار اندامها بعضی مرکب است از قوت حسی و طبیعی و بعضی طبیعی مجرد ست و بعضی مرکبست
اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد ست اما انک کار او مرکبست از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر انک
هرگاه که فم معده حس گرسنگی بیابد لیفهای جاذبه اندر حرکت اید بطبع و چیزی درخورد بجوید یعنی هرگاه که مردم چیزی
خورد که آرزو کرده باشد گویی که معده انرا برباید و بخشتر گوارد و بوقت بری هرگاه که حس گرانی ان بیابد دافعه بجنبد
و کار خود بکند بطبع و رحم هم برین قیاس هرگاه که حس مباشرت بیابد لیفهای جاذبه بطبع اندر حرکت اید
و چون فرزند تمام شد حس گرانی بیابد دافعه بدفع مشغول شود و انک کار او طبیعی مجرد ست زهره است و گرده
و سپرز و همهٔ اندامها یکسان این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند ببدل انچه از ایشان خرج شده
حس گرسنگی ننمایند لیکن قوتها بوقت حاجت هریک کار خویش بطبع بکنند و بطبع چیزی درخورد بجویند مثلا
استخوان تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره همچنین
جز صفرا جذب نکند با اندکی خون که غذاء او را شاید و گرده جز از اب جذب نکند با اندکی خون که با این سه ماده جذب
کرده باشد بغذای خود نگاه دارند و مادها انجا که باید خرج می کنند بطبع و انک کار او مرکبست از اختیاری و طبیعی
مری است که را طعام و شراب اوست چنانکه مردم اندر روزگارهای گرم که تشنگی بروی غلبه کرده باشد و
و سببی اندر پیش باشد که اب خوردن مصلحت نباشد باب سرد غرغره کند و انرا تواند که نگذارد که بمعده فرو شود
اگرچه قوت جاذبه بکار خویش برخاسته باشد و انک کار او اختیاری مجرد ست عضلها همه اندامهاست
و مقعد مان دفع مثانرا و دفع معا مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضلات است هرگاه
که عضلها اندامها یاد کرده شود این نیز اندران جمله اید و کار ماسکه معده ان وقت تمام شود که معده گرد طعام اندر
آید و انرا نیک بگیرد چنانک هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد
و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگرچه طعام اندک باشد معده انرا نیک بگیرد و لیفهای
وریبی که الت اوست بران برحد تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب نیک گوارد

و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد و لیفهای او گرد طعام اندر نیاید میان معده و طعام جایهای تهی ماند بادها و قراقر
اندر معده پدید اید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکهٔ رحم هم برین قیاس باشد هرگاه لیفهای ماسکه
گرد نطفه اندر نیاید و انرا نیک نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم ان وقت تمام باشد
که فم رحم را بگشاید و فرزند نزدیک فم رحم آرد و بوقت قی کردن کار دافعهٔ معده هم برین
قیاس باشد و چیزی که اندر معده مدتی بماند تا بگوارد نه از بهر ان بماند که ان چیز غلیظ است چون
کباب و غیر ان تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چیزی اشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی
که بیرون آمدی و چیزی که بیرون اید نه از بهر ان بیرون آید که ان چیز رقیق است تا اگر غلیظ بودی
بیرون نرفتی لیکن از بهر ان بماند کی قوت ماسکه انرا نگاه دارد چندانک مغیره کار خویش بکند یعنی
که چیزهای غلیظ و رقیق هریک مدتی بماند پس هر یک بوقت خویش از معده بیرون شود از اینجا معلوم
گردد که اندر معده قوتی ماسکه است که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوت دافعه است که چیزهای غلیظ
را دفع کند و قوتی مغیره است که هر دو را بگوارد تمام شد کتاب نخستین و از پس این کتاب دوم آید

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد واله
وعترته الطاهرین

باب نخستین اندر شناختن بیماری انست که نخست از علم منطق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسند
و جنس را قسمت کنند و نوعها که در زیران باشد یک یک بجویند و فصل هر نوعی یعنی انچه هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شوند
بشناسند و نوع بار بسین بدست آرند و نگاه کنند تا هیچ نوعی از میانه فرو نگذارند بدین طریق جنس و نوع و
فصل و خاصه و عرض بیماری توان شناخت و بر حقیقت هر بیماری که باشد واقف توان شد اما جنس بر دو وجه
گویند یکی جنس الاجناس زیر آن جنسها بسیار باشد چون جسم که در زیران جماد و نبات و حیوان در اند این همه
بعیا پس با جسم انواع باشند و این جنس الاجناس را جنس اعلی نیز خوانند و دوم جنس خاص است از بهر انک
جماد و نبات و حیوان که انواع جنس الاجناس گویند هر یک بعیا پس با انواع دیگر که در زیر هر یکی است جنس
چون حیوان که در که در زیران مردم و اسب و دیگر انواع جانوران در اید اینجا حیوان جنس خاص باشد و مردم و اسب
و دیگر انواع جانوران هر یک نوعی باشد اندر زیر حیوان پس جنس ماهیت که بر چیزهای افتد که بنوع و بمعنی از یک
دیگر جدا باشند و نوع ماهیت کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یک دیگر جدا باشند چون مردم
که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و بعدد از یک دیگر جدا اند و فصل خاص از نوع است
ماهیت کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران بدان جدا
شوند و خاصه خاص از فعل است و نامی است کلی نه ذاتی کلی عرضی چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی
ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالفند موجود باشد چون سپیدی اندر برف و جز و غیر آن مثال
جستن جنس و نوع و خاصه و عرض و بیماری انست که مثلا مردی را تب آید طبیب گوید تب بیماریست و بیماری جنس
اعلاست و بیماری را علاج باید و تب بیماری گرم است علاج آن بچیزی سرد باید و بیماری گرم جنس خاص است
از بهر آنک بیماری سرد یا خشک و گرم باشد و در زیر بیماری گرم دانا تبها اگرم و اما پیها و گرم و در هر گرم و غیران برا
این همه انواعست که در زیر بیماری گرم که جنس خاصست درآمده است و در زیر هر نوع ان انواع دیگر درآید چنانک
در زیر تب غب خاص و غب خالصه و تب مطبقه و تب محرقه و تب یک روزه و تب دق درآید و در زیر هر نوعی
انواع دیگر درآید چنانک در زیر غب تب غب خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر زیر تب دق دق ذاتی
و دق ساعی اندر آید و هر نوعی را فصل ذاتیست و خاصه ایست و بفصل ذاتی از دیگر انواع جدا شود چنانک فصل ذاتی
غب خالصه انست که یک روز تب آید و روز دیگر هیچ اثر تب نباشد و فصل ذاتی تب غب عین خالصه انست
که یک روز تب آید و روز دیگر از تب اثری باشد و فصل ذاتی شطر الغب انست که یک روز تب سخت قوی
باشد و روز دیگر تب باشد ظاهر لکن با جسته تر و خاصه حال باشد که گاهی باشد لیکن هر گاه که باشد جز ان نوع را نباشد
چون تلخی دهان اندر تب صفراوی و عرض حال باشد که مع بیماری پدید آید چون صداع و بی خوابی اندر تب صفراوی
بدین طریق غب خالصه را از همه بیماریها گرم و از همه انواع تبها گرم جدا توان کرد تا بتوان دانست که این
بیماری تبست که تب عفونت مایه ایست و آن مایه صفراست و علاج ان استفراغ صفراست و تسکین حرارت

و هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین طریق و برین ترتیب باز جوید زود بر بیماری
و بر طریق علاج واقف گردد و اگر ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف تواند گشت یا علاج
صواب تواند کرد والله اعلم باب ششم اندر شناختن حالها که در تن مردم پدید اید و نشان بیماری
باشد که خواهد بود هرگاه که اندر جسم درد ها و حلاج بسیار افتد نیم لقوه باشد و اگر اندر عضوی دیگر باشد هم تشنج
باشد اندران عضو و هرگاه که چشم و روی سرخ می شود و از چشم آب بسیار آید و روشنایی آفتاب نخواهد که
بیند و از دیدن آن هم حذر کی باشد هم سرسام باشد و سر گشتن پیوسته و کابوس بسیار مقدمه صرع باشد
اندوهمندی و ناخوشدلی پیوسته بی سببی مقدمه مالیخولیا باشد و دیدن خیال پیش چشم یا دیدن دودی مقدمه آب
باشد درد شقیقه صعب و صداع پیوسته هم کنند باشد بعلت اعسار یا آب و کسلان و گندا هم تنها و
اختلاج همه اندامها که پیوسته باشد مقدمه سکته باشد بسیاری زکام درا هم کنند باشد بعلت سل و ذات الریه عرق
آمدن بسیار از همه تن یا نشان امتلا باشد یا نشان رقیق شدن اخلاط و هم کنند سقوط قوت عرق ناخوش بوی
هم کنند باشد بتبها عفونتی امتلا حفظ هم کنند باشد بسکته یا بدانکه خون از گلو برآمدن گیرد ثفل ناخوش
بوی نشان تخمه باشد بول ناخوش بوی هم کنند باشد بتبها عفونتی سقوط شهوت و تلخ و الم ماندگی بسیار
امتلا و مقدمه بیماری باشد سقوط شهوت یا منش گشتن و تولد بادها اندر شکم مقدمه قولنج باشد شهوت طعام فرون از عادت
نشان سوء المزاج باشد اندر معده با مایه یا بی مایه سقوط شهوت بی تولد بادها اندر معده نشان گرمی فم معده باشد
آرزوی ترشیها نشان تولد صفرا باشد اندر فم معده آرزوی چیزها تیز چون خردل و مانندان نشان مایه غلیظ باشد اندر فم معده
سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز مقدمه جذام باشد بسیاری دملها مقدمه زرک باشد
بسیاری غددها مقدمه دبیل باشد عظیم بهق سیاه و بسیار و لازم مقدمه باشد خفقان پیوسته مردم تن تندرست
را هم کنند باشد بمفاجا مردن گرانی جلده و مهد که اندر جگر باشد و میل بسوی پهلوها بپشت دارد نشان علتی باشد
اندر جگر سدی ثقل و اندکی ان نشان سده و مقدمه یرقان باشد اما پس پشت و دست و پای نشان ضعیفی جگر
و مقدمه استسقا باشد گرانی و تمددی گاه نشان آفتی باشد اندر گرده اسهال که مقعد را بسوزاند هم کننده باشد
سوزاندن اب تاختن هم کنند باشد بدانک اندر مثانه ریشی پدید اید خاریدن مقعد انچه نه از کرم
باشد مقدمه بواسیر بود باب هفتم اندر شناختن وقت مرگ اندر بیماریها و نوبها تبها اندر بیماریها
حاد صعب و کشیدن ان روز میرند که اندر بیمار بهار سلیم بحران نیک باشد و اندر تبها محرقه و انچه بدان ماند
اندر انها نوبت میرند و نشان مرگ ان باشد که عقل شوریده شود و تا سه صعب خیزد یا ضعف عنوان پدید آید پس درد
سر و تاریک شدن چشم و درد دل خیزد و بیماری گردد و هلاک شود و اندر تبها بلغمی اندر اول نوبت تب
میرند و نشان مرگ آن باشد که مدت سرما دراز گردد و گرم نشوند و نبض ضعیف و متفاوت نماید و کسلانی و سبات
آید و درین میان هلاک شوند در جام مرگ اندران ساعت باشد از روز و اندر وقت تب که اعراض تب و بیماری صعب

باشد اگر اندر ابتدای نوبت باشد یا اندر تزاید یا اندر انتها واگر علامتها بدنه اندر جبین و قفا پدید آید که یاد کرده
کمتر باید رسید و هر بیماری که اندر ابتدای تب یا اندر وقت تزاید میرد بیشتر از تبهای میرند که سبب آن آماسی باشد اندر اندامها
اندرونی و اندر آن وقت مایه در حرکت آید و روی بدان موضع نهد و الم زیادت کرده و اسباب آن بدل باز دهد تا اندر کار
که مایه آن سخت باشد و بسیار باشد و طبیعت از حرکت هزیمت شود و حال طبیعت با آن همچون آتش اندک باشد که در زیر
هیزم بسیار فرو میرد یا همچون حال کسی که او را گلو بفشارند و اندر انتهاء تب نیز میرند هم بسبب آنکه طبیعت آن با هزیمت
شود و بنادر اندر وقت انحطاط نوبت نیز میرند لیک اندرین وقت مر سببی قوی که اتفاق افتد میرند چون اسهال
قوی یا خشمی عظیم یا غمی عظیم یا شادی عظیم و آنچه بدین ماند یا بسی از نوع دیگر چون طعام یا شرابی بسیار نا موافق و نخست
عرق ارح کند پس بمیرد و حقیقت آنست که این انحطاط مزور باشد راستینی نباشد لیکن قوتها ضعیف شده باشد و حرارت
غریزی تحلل پذیرفته و نبض ضعیف و آهسته شده بدان ماند که تب اندر انحطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط
راستینی قوتها باز آید و حرارت غریزی برافروزد و نبض قویتر شود و بنظام باز آید اما اندر انحطاط اندر وقت انحطاط
بسیار میرند و بیشتری با سهال میرند و سبب آن ساده شدن مایه و همه اخلاط باشد و این چنان باشد که بعضی با بظاهر
بیرون آید و باقی بباطن باز گردد و اسهال تولد کند و احشا را می رنجاند و می گدازد تا هلاک کند و علامتها بد اندر بیماریها
دیگر اندر چشم و بینی و گوش و پیشانی و صدع پدید آید و چشمها دور اندر شود و بینی باریک و سرد شود و باشد که سرخی
کبود یا سیاه شود و گوش سرد و متشنج شود و ناخنها کبود شود و پوست منشای سر استخوان طرحده شود و این
همه نشان فرو مردن حرارت غریزی باشد و سپرد شدن خون باشد و نارسیدن با طراف و با حدقه چشم نیز سیاهی
بر شدن گیرد و سپیدی پدید آید و از جمله علامتها بد آنست که بیمار هر شب باز افتد و دو پیتها فرو گذارد و هر شب فرود
آید از بستر و دندان بر هم ساید و صریر کند و بعضی را باشد که لب سوی بر جهد و دندانها برهنه شود و چشمها گشاده
بماند و بعضی باشد که بدست حرکتی کردن گیرد چنانک کسی مگسی پیش چشم همی چیند و بعضی انگشت بر دیواری مالد چنانک
کسی کاه از دیوار بیرون کند و بعضی انگشت ترجامه مالد چنانک کسی زبر از جامه برچیند این همه علامتها بد و
نشان نزدیک شدن مرگست والله اعلم

از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن
احوال مردم از نبض و احوال هرچ که از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه
از جملهٔ اعراض احوال باشد و این کتاب نه گفتارست

اندر شناختن تن درستی و اجناس ان

باید دانست که تن درستی مطلق انست که مزاج هر اندامی از اندامها، یکسان معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک را ست چنانک اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده امدست و ترکیب اندامهاء مرکب همه درست و بهندام باشد و بدان عدد و بدان اندازه و ان شکل باشد که باید وانچه بهم بیوسته باشد نزدیک باشد وانچه از هم دور باید دور باشد چنانک فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی افت و بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تن درستی مطلق اینست واجب کند که تن درستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که از تن بگردد یا بیماری باشد یا حالی که بحال بیماران ماند و اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن مردم و از ان حال که اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر افتی واجب کرد و بذات و ان حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی، چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی انک مزاج اندامها یکسان معتدل نباشد و این را سوء المزاج اندامها، یکسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضا البسیطه گویند و دوم انک ترکیب اندامهاء مرکب درست و بهندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و انرا بیماریها، اندامهای مرکب

کویند و بتازی سوالهیة الاعضا المرکبة کویند وسوالهیة الاعضا الالیة نیز کویند وسیم انک جزوهای اندامها
پیوسته نباشد یا پیوستکی ان کسسته شود وانرا بتازی تفرق الاتصال کویند واندرین هرسه فعل ومنفعت
اندامها ناقص وبا افت باشد

اندر شناختن فرق میان مرض وسبب
وعرض وشناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند

اما سبب چیزی که نخست وی باشد واز بودن وی اندرتن مردم حالی نو بدید آید وعرض حالی باشد نا طبیعی که
از بیماری تولد کند وتبع ان باشد ومرض وعرض هردو حال نواست وغریب که اندرتن مردم بدید آید از اسباب
باشد وبیماریها وعرضها را سببها است وسببها وبیماریها بسیار است وعرض اسب مطلق بیماریست از بهر
انک عرض تبع بیماری باشد مثال ان اندرتن عفونتی باشد وازان عفونت تب تولد کند واندر تب نبض مختلف
کردد مرض تب باشد وعرض اختلاف نبض باشد وسبب عفونت باشد مثال دیکر هرکاه که شخصی را سنک اندر مثانه
تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول بدید آید مرض بسته شدن مجری باشد واین بیماری اندام مرکب کویند
وسبب تولد سنک باشد وعرض عسر البول باشد مثالی دیکر هرکاه که خلطی کرم وتیز اندر عضوی حاصل آید موضع
خلط اماس کند وریش کردد پیوستکی کوشت وپوست ورکها کشیده شود اجزاء ان ازهم دور شود وبدان سبب درد
بدید آید مرض ریش است واین را تفرق الاتصال کویند وسبب خلط است وعرض درد است وازشناختن سبب
بیماریها را بتوان شناخت وازشناختن بیماری سبب را بتوان شناخت وعرض را طبیبان کاهی عرض کویند وکاهی
علامت کویند وازانجا که او برسبب بیماری بدید اید اورا عرض کویند وازانجا که طبیب اندروی نکاه کند وبیماری را بدو بشناسد
علامت کویند ومرض وعرض وسبب هرسه نا طبیعی است وهمیشه قصد طبیب ومراد او زایل کردن بیماری باشد
اندر اندیشهٔ او کار نخستین ان باشد که بیماری زایل شود وبباید دانست که نه هر سکونی وفتوری که اندر کار عضوی بود
مرض باشد ازبهر انک قوتهاء اندامها اندر حال تن درستی همیشه فعل خویش بردوام نمی کنند چنین که اندر خواب
همه قوتهای نفسانی ساکن کردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد ومردم خفته اندران وقتها
چند وبیمار نباشد واز قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند ودیکر وقتها ساکن باشد
ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نکاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند چون هاضمه کار خویش کرد ماسکه از کار خویش
باز ایستد ودافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند ودیکر وقتها ساکن باشد وبیشتری مردمان چنان کمان برند
که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد وچنان نیست ازبهر انک این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن کردد
وسکون این قوت اندر جانورانی ظاهر تر باشد که پنهان شوند ومدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که
اندران مدت مغیرهٔ ایشان هیچ کار نکند واکرچه اندر کار ایشان این قوتها را سکون وفتوری همی افتد نتوان کفت
که این سکون مرضست لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندران وقت که ساکن باشد وسکون او سبب عاجزی
باشد انرا کویند افتی است که اندر فعل ان عضو بدید آمدست پس بیماری ساکن شدن قوت عضو از فعل یا زحال

خویش بکشتن عرض است مرض نیست چنانک ناکواریدن طعام اندر معده عرضست وعرض ضعیف معده است
وبسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد وهم ان چیز بعینه از روی دیکر سبب باشد چنانک سده که اندر منفذ
بینی افتد وبسبب ان اواز بسته شود ومتغیر کردد واین سده ازان روی که منفذی که کشاده باشد بسته شد مرضست
وازان روی که بر تبع او اواز متغیر شدست سبب وبسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیکر شود چنانک قولنج
سبب غشی وفالج وصرع باشد وباشد که عرض مرضی سبب مرضی دیکر شود چنانک درد سخت سبب ورم کردد
وباشد که عرض خود مرض کردد چنانک صداع که مع تب باشد چون محکم شود مرض کردد وباشد که یک چیز
بقیاس وحالی خویش وحالی که پیش از وی بوده باشد وحالی که پس از وی بدید آید هم مرض باشد وهم عرض
وهم سبب چنانک تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد وبقیاس با خود مرض باشد
وبقیاس با ضعیفی معده مثلا یا با سهال که از پس وی بدید اید سبب باشد وچنانک صداع صعب که عرض
تب بوده باشد چون محکم کردد مرض کردد وبسبب صعبی صداع ماده بجانب دماغ میل کند وسبب سرسام کردد
وباشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیکر شود وبسبب مشارکتی که میان هردو عضو باشد وطبیب باید که
بداند که اصل بیماری کدام عضو بودست وعضو مشارک او کدامست تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول کردد
که سبب است وهرکاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود وبیماری عضوی بسبب مشارکت
عضوی دیکر از هفت کونه باشد یکی انک دو عضو اکرچه از یک دیکر دور باشند بعضی با بعضی بیک دیکر
پیوسته باشد وبسبب این پیوستکی هردو با یکدیکر مشارک باشند چنانک معده با دماغ مشارکت ومشارکت
هردو بشاخی است از عصب که از دماغ بمعده آمدست از شاخها جفت ششم چنانک اندر کتاب نخستین بجایکاه
خویش کفته آمدست بدین سبب دماغ ومعده هردو بشرکت یکدیکر بیمار شوند بینی که هرکاه که مردم چیزی
بوی ناخوش یابد اندر معده تهوعی وشورش کشتنی بدید آید وهم بسبب این مشارکت است که هرکاه که
مردم اب سرد خورد حس آن اندر دماغ بیابد ودوم انک کوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف
باشد وماده که بعضو دیکر می رود کذر بروی یابد این عضو ضعیف کوهر بشرکت ان عضو دیکر بیمار شود چنانک
عددها که اندرین راهها است ازبهر انک کوهر او سست وماده بذیرست از مادتها که از بالا بسوی پای همی آید
وبروی همی کذرد بهره تمام قبول کند وبدان سبب اماس کیرد ودرد خیزد وسیم انک دو عضو یکدیکر
نزدیک باشند ویکی اندر زیر دیکر نهاده باشد ومادتها که از عضو بالا این فرو بالاید بعضو زیرین فرود اید عضو
زیرین بدان سبب سعال وضیق النفس وعلت سل بدید آید وچهارم انک دو عضو باشد همسایه یک دیکر
ویکی ضعیف تر باشد واین عضو ضعیف فضلهٔ عضو دیکر قبول کند چنانک بغل دست فضلهٔ دل را وعددهای
ران فضلهٔ جکر را قبول کنند وپنجم انک دو عضو یکی مبداء واصل کار عضو دوم باشد وکار عضو دوم تمام
نشود مکر بماده ای یا دیاری وماده که از عضو نخستین مبداست بدو می رسد هرکاه که اندرین عضو که مبداست

آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانک شش که فعل او دم زدنست و مبدا فعل او حجاب
هرگاه که اندر حجاب آفتی افتد مضرت آن اندر دم زدن پدید آید و چنانک حنجره که فعل او آواز کردنست و ماده آواز
هواست که از حرکت سینه بحنجره رسد هرگاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا او را دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز
باطل گردد ششم آنک از دو عضو یکی خادم باشد و دیگر مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانک دماغ و عصب
که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید هفتم آنک عضوی را با عضوی مشارکتی باشد و میانجی
عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیم مشارکت افتد چنانک دماغ را با جگر مشارکت است بر رگها که از جگر بر دماغ می آید
می رساند و جگر را با گرده مشارکت است بر رگها که از جگر بگرده می آید و غذا می رساند و بمنفذها که از گرده بجگر پیوسته است آب
را از خون جدا می کند و بقوت جاذبه از جگر بگرده می آید بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت
بر عضو نخستین وبال باشد چنانک اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند
بدین سبب بخارها از معده بر دماغ می شود و آفت دماغ زیادت گردد

اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی

باید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامها
یکسانست که از مادتها گرم و سرد و خشک و تر فراهم آورده شدست و ترکیب کرده دوم ترکیب اندامها مرکب
که از اندامها یکسان مرکب شدست چنانک اندر کتاب نخستین یاد کرده شدست و مزاج اندامها یکسان از امتزاج گرم
با سرد و خشک با تر حاصل شدست پس بیرون شدن مزاج از اعتدال چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود
چنانک گرمتر شود از معتدل یا سردتر یا تر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد که اندر دو کیفیت
بیرون شود چنانک گرم و خشک شود یا سرد و تر یا سرد و خشک یا گرم و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون
ازین این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست از بهر آنک مزاج گرم و سرد و خشک و تر ممکن نیست بیش
شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج بی ماده باشد یا ماده آنک بی
ماده باشد ویرا سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج
بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده
تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج سرد بی
ماده جمود است که از هوا سرد و باد دمه تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده بیماری فالج مثال سوء المزاج تر بی ماده ترکی
و بوست و بتازی ترهل گویند مثال سوء المزاج تر با ماده استسقا لحمی مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج که از یبس
پدید آید مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تن درستی باشد و هرگاه که
نا طبیعی باشد سبب بیماری باشد و هرگاه که هر خلطی فزونتر یا کمتر شود یا کیفیت او قوی تر یا ضعیفتر
شود سبب بیماری باشد از بهر آنک هرگاه که خلط فزونتر شود یا کیفیت او قوی تر گردد فزونی آن و قوت کیفیت
آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیفتر شود ضد آن خلط

غلبه کند و مستولی گردد و حال روح برخلاف حال اخلاطست از بهر آنک فزونی او سبب بیماری نباشد چی گوهر
او ضد تن درستی نیست لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری شود و این شانزده گونه سوء المزاج
گاه گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد هرگاه که سوء المزاج سرد با ماده بر دماغ مستولی
گردد سکته تولد کند از بهر آنک حس و حرکت اندرین علت از همه تن باطل شود بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین
سبب سوء المزاج بهمه تن باز دهد و حرارت غریزی مرده شود و باشد که سوء المزاج سرد باشد بر عضوی مستولی گردد
که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما یافته و تباه شود و هرگاه که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی
گردد منش گشتن و دق و تب تولد کند و هرگاه که این سوء المزاج گرم ساده بر روح که اندر تجویف دل باشد مستولی گردد
بر جرم دل تب یک روزه تولد کند و بتازی این تب را حمی یوم گویند و بباید دانست که از سوء المزاج گرم که اندر
خون آید تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید
هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها را جز این خاصیت خاصیتی دوم هست که خون را نیست
و آن آنست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و از هم از بیرون تجاویف عروق باشد و عفونت هم اندر تجاویف
عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف پذیرد و هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و خون جز اندر تجاویف عروق
نباشد و تب دموی هم اندر قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب
یک نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و از سوء المزاج نگویند تا از اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر
و تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید آید هرگاه که بدین جایگه که طبیعت عضو را بگرداند و آن مزاج و اعتدال خاص
او بیرون برد و تباه کند

اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامها مرکب افتد

بیماریها که اندر اندامها مرکب افتد هشت گونه است نخستین آفتی است که اندر شکلها اندامها افتد و بدان سبب از
شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با خلل باشد چنانک استخوان که کوژ باید که راست باشد چون استخوان بازو
و ران و پهلو و مانند آن یا کج راست باید کوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه
گرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون تجویف دماغ که مسطح باید و حدقه که مسطح باید و معده که مخروط گرد نباید
هرگاه که اندامها از آنچه باید بگردد و از شکل طبیعی بگشته باشد و خلل اندر افعال آن اندامها پدید آید دوم آفتی که از جهت
منفذها و مجریها افتد منفذی که تنگ تر باید فراخ تر شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که
اندر رگهای پای افتد و منفذی که فراخ تر باید تنگ تر شود چون خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگ
تر کند و چون سده که اندر ثقبه عنبیه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذها جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال
صرع بسبب خلطی بد که آنجا رسد منفذ را تنگ تر کند و اندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد سیم آفتی است که از
جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها مجوف افتد چون تجویف دل که بهنگام ترسی عظیم از خون خالی شود
و مردم بدان سبب بمفاجا بمیرد و بهنگام لذت مفرط همچنین از روح خالی شود چهارم آفتی است که از جهت

خردی و بزرگی اندامها افتد چون زفان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفت و چون پستان زنان و خایهٔ مردان
و چون گوشت که اندر گوشهٔ چشم باشد اگر بزرگ همی آید چون داء الفیل و این علتی است که ساقها مرد سخت بزرگ شود
و اندر یونان مردی را علتی افتاد و همه اندامهاء او بزرگ شد چنانک از حرکتها باز ماند و بسیاری باشد که نتواند خورد
و علت دبول علتی است بپارسی گدازش گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زفان یا اندر
چشم افتد پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا غددی که اندرو
پدید آید و بتازی سلعه گویند و ظفره که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که اندر گرده و مثانه
تولد کند و چون ثولول که بر چشم افتد و یا بر عضوی پدید آید و ثولول را [illegible] گندمه گویند و چون گوشت زوائد که
کمر زندرون چینی روید و چون علت رحا که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره‌ای باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون
راغکی اندر فرغانه و بعضی از نواحی عالم و خوارزم همی باشد و چون عرق مدینی که اندر روزگار ما اندر پشتهٔ شهرهای خراسان
همی باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم
خردتر باشد یا اندامها متناسب نباشد ششم آفتی که از جهت درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح
معده که درشت باید نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوان که اندر زیر ریشی باشد و فضلهٔ از وی نرم بدو
بالاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود و ماده‌ای که از وی گوشت روید بر سطح استخوان چندان درنگ نتواند کرد
که قوت مغیره او را بصورت گوشت گرداند لکن زود از وی بلغزد بضرورت آن استخوان را ببرند و درشت
کنند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد و آفت که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبهٔ شش
باشد که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر شود هفتم آفتی است که از وضع و جهت بیرون آمدن عضوی افتد
که از جای خویش بیوفتد چون بندگشای عضوی و چون روده که بکیسهٔ خایه فرو آید و این علت را بتازی فتق گویند
و چون طبقهٔ عنبیه از طبقهای چشم که بسبب قرحه که اندر طبقهٔ قرنیه افتد بدو بیرون آید و این علت را طبیبان موسرج
گویند و چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد هشتم آفتی است که اندر عضوی پدید آید
و مضرت آن بعضوی دیگر رسد و این از دو گونه باشد یکی آنکه عضوی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تری
شود و مسترخی گردد و حرکت آن عضو باطل و بی نظام شود چون دست و پای مفلوج و چون تحجر مفاصل که عضوی
را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند دوم آنکه
باشد که اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیگر پدید آید چنانک اندر باب دوم ازین نوع یاد کرده آید

اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند

تفرق الاتصال چند گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد آنرا بتازی خدش گویند و خیچ نیز گویند و آنچه بگوشت
فرو شود آنرا جراحت گویند و هرگاه که جراحت ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که عضو
جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه
از پوست و گوشت اندر گذرد و باستخوان رسد باشد که استخوان بدو پاره شود و باشد که خرد شود یا از درازا شکافته شود
و اندر عصب همچنین آنچه از درازا شکافته شود و یک شکاف بیش نباشد آنرا شق گویند و اگر شکافها بسیار باشد شدخ
گویند و اگر خرد باشد رض گویند و آنچه بدو پاره شود کسر گویند و تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد بتر گویند و آنچه
اندر عضله افتد هرچ بر کنارهٔ وی باشد جنک گویند و هرچ از پهنا افتد حز گویند و هرچ اندر درازای عضله افتد و شکافها
بسیار ندارد و غایر باشد یعنی دور فرو باشد صدع گویند و هرچه شکافها بسیار باشد و غایر بود فسخ گویند
و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد صدع گویند و رض و فسخ هرسه گویند و تفرق الاتصال که
اندر درازاء رگ افتد آنرا صدع گویند و باشد که سر رگ گشاده شود آنرا بثق گویند و بثق که اندر شریان افتد و خون اندر
فضا که حوالی او باشد گرد آید هرگاه که دست بروی نهند بجای باز شود آنرا ام الدم گویند و حب الدم نیز گویند و
گروهی هر انفجاری را که از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که اندر غشاها افتد آنرا فتق گویند و آنچه عضوی
از عضوی دور کنند چنانک بندگشاد عضوی از جای بیوفتد آنرا خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آنرا
فک گویند و تفرق الاتصال باشد که اندر منفذهای مجریها افتد و منفذ فراختر شود و باشد که جای منفذی طبیعی نباشد
تفرق الاتصال افتد و مجری ناطبیعی پدید آید و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست شود و آنچه
اندر عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیرتر روید خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقا و خداوندان سوء القنیه افتد
و ریشهای آب پستانی هرچ دیرتر ماند خورده شود و اندر کتاب معالجات سخن اندر تفرق الاتصال بشرح گفته شود
ان شاء الله

اندر شناختن اماسها

اماس بیماری است مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنک هیچ اماس نباشد که از ماده و از سوء المزاج عضوی
تولد کند و همچنین هیچ اماس نباشد الا که شکل و نهاد و مقدار عضو را بگرداند از بهر آنکه عضو را اماس
سطبرتر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ اماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده اجزاء عضو را از یکدیگر
بکشد و دور کند تا خویشتن را اندر میان اجزا جای کند بدین سبب گفتیم که اماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و اماسها
بیشتر اندر اندامها نرم افتد و گروهی گمان برده اند که اندر اندامی که نرم بغایت باشد اماس نتواند بود از بهر آنک اندر وی تمدد
یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمان باطلست از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایت است و هم استخوان که سخت بغایت است
هر دو اماس پذیرند بینی که هر دو غذا پذیرند و بپالند و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند و هیچ مانعی
نیست از آنک هم بدین طریق فضله قبول کنند و اماس گیرند و اگر دندان فضلهٔ اخلاط قبول نکردی و آن فضله
اندر گوهر او نفوذ نیافتی و اندر جرم او نفوذ نکردی دندانها زرد و سیاه و سبز و کبود نشدی و خرد نگشتی و شک نیست که این
رنگهای ناطبیعی است و از فضلهٔ اخلاطست که اندر جرم دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته شده پس مانع چیست
از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و اماس تولد کند خاصه که هر دندانی عضوی است که همیشه می بالد و می فزاید
و هموار و با پدید آمدن و بالیدن از بهر آنست که هر دندانی بر دندان که برابر اوست می ساید و هر دو سوده می شود و

بینی که دندان که اندر برابر دندان شکسته یا افتاده باشد بسبب آنکه نمی ساید و بهر سوده نمی شود درازتر از دیگر دندانها شود
دست شد که دندان همیشه می بالد معلومست که بالیدن جز قبول غذا نیست و معلومست که بصحبت غذا فضول اخلاط
بذیرد بذیرفتن اماس هم بدین طریق باشد پس دور نباشد خاصه که همی بینم که هرگاه که دندانی درد خیزد مردم حس
ضربان همی یابد و این حس لمس عصبی نیست که با گوهر او امیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد
حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست پس عضوی که حس
حرکت شریانی بدان باریکی همی یابد و از آن طاقت می شود چگونه منکر توان شد که اندر گوهر او نرمی است که بسبب آن ماده
کند و بسبب قبول ماده اماس گیرد و هر اماسی که اندر عضوی بدید آید و سبب آن ماده بد باشد که از عضوی که بر بالای او است
بدو فرود آید آنرا نزله گویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک امیخته باشد و بدان سبب بدی ماده بدید نیاید
که استفراغی افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد اندر تن بماند بدی آن بدید آید و باشد که طبیعت آنرا از
تن دفع کند و اماسها و بثرها بدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب بگستر و ماندگی و غیر آن بدید آید مثال
این زنی که اندر تن او خلطی نیک با خلطی بد امیخته باشد و بچه را شیر می دهد اخلاط نیک بدان خرج می شود و خلط
بد اندر تن بماند و بدی آن بدید آید و طبیعت آنرا دفع کند و بر تن این زن گر و خارش و بثرها بدید آید یا مردی که همچنین
اندر تن او اخلاطی باشد امیخته نیک یا بد اندر تن او بماند و طبیعت آنرا دفع کند و از دفع طبیعت بر تن او اماسها و بثرها
بدید آید و بثره بحقیقت اماس است لیکن خرد است و اماس بثره بزرگ مادتها که از آن اماس تولد کند
است چهار اخلاطست چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر باد و آب و همه اماسها یا گرم باشد
یا سرد و نتوان گفت که همه اماسها گرم از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود و این معنی
اندر کتاب معالجات بجایگاهش گفته اید ان شاء الله طبیبان هر اماسی را که از جهت خون صرف باشد فلغمونی گویند
و آنچه از صفرا صرف باشد حمره گویند و اماس صفرا خالص را که اندر پوست پرونین باشد و از صفرای سوخته باشد
باشرا گویند و حمره آنرا گویند که اندر پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب از صفرا و خون بنگرند اگر خون غلبه دارد
فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی گویند و هرگاه که اماس ریم کند خراج گویند و هر اماسی گرم که اندر
گوشت پست که اندر جایگاهش پوشیده باشد چون گوشت که اندر پس گوش است و آنک اندر بن
و ماده آن سخت بد باشد آنرا طاعون گویند و هر اماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید بود و آنچه از بلغم غلیظ باشد
صلب و سپید باشد و آنچه صلب و تیره بود و رگهای سبز گرد بر گرد او برخاسته باشد و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا سرطان
گویند و این سرطان اندر همه اندامها تواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و بغل و ران بیشتر باشد و صلب بود و سلعه
از گوشت جدا و جنبان باشد و او را به انگشتان بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه
از پوست و گوشت جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نباشد و سرطان با پوست و گوشت
امیخته باشد و فرق میان اماس صلب و سرطان آنست که اماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند

کند و بی درد باشد و سرطان با درد باشد و بیخها و شاخها دارد بر سان سرطان که دیده اند و باشد که لب
گوشت عضو مرده شود و چون پس او برود و خراج که اندر بغل دست باشد آنرا عروس گویند و خراجی که دو سه سوراخ
کند آنرا شهدی گویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی پالاید و هر اماسی که زود بپخته نشود و سر نکند و باز نشیند
و رنگ او بگردد و بس قرحه شود و فراخ باز می شود آنرا آکله گویند و بپارسی خوره گویند و اماس صلب که اندر زیر ناخن
باشد آنرا داخس گویند و قرحه که از بثرها باشد که بهم پیوسته باشد و صدید از وی همی پالاید آنرا ریش بلخی گویند و این
ریش بلخی برباط دهستان که نزدیک گرگانست بسیار تولد کند آنجا او را اسنا گویند و بلخ و نواحی آن او را سه گزندگی گویند
و هر اماسی که چون آبله بزرگ و پر آب باشد آنرا بتازی شغظ گویند و سرهای خرد که حوالی آن سرخ باشد و اماس اندکی
باشد و زود ریش گردد و فراخ باز می شود و بیشتر اندر دست بدید آید و خاریدن او همچون گزیدن مور باشد آنرا نمله گویند
و بثرهای خرد و بسیار و سپید را که حوالی آن اندکی اماس سرخ و سوزان باشد آنرا گاورسه گویند و بشهر من کشنیزه گویند
و بثرها که بدید آید و زود خشک ریشه سیاه یا سبز بدید آرد و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و گرم باشد آنرا آتشی
بپارسی گویند و اماسی که سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که بخلد آنرا شوکه گویند سخت بد باشد و بکشد و قرحه که زندرون
شکم باشد و ریم بسیار از وی همی پالاید آنرا دبیله گویند و قرحه که کهن شود و میان او تهی گردد و باشد که از وی رطوبتی
پالاید و باشد که کمتر پالاید و لبهای قرحه سطبر و سپید و صلب باشد آنرا ناصور گویند و اماسهای پراکنده که ناگاه بیکبار بر
تن بدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سخت سرخ نباشد و با خارش و سوزش و تاسه سخت باشد آنرا شری
گویند و اماسهای صلب بعضی باشد که از اول که بدید آید صلب باشد و بعضی باخر صلب شود خاصه اماسی خونی و گاه
باشد که بلغم نیز صلب شود و اماسهای زمستانی بیشتر بلغمی باشد و اماسهای گرم نیز که اندر زمستان بدید آید میل
بسپیدی دارد و اماسهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانک بلغمها بعضی غلیظ ترست و بعضی رقیق تر اماسهای
بلغمی بعضی صلب تر باشد و بعضی نرمتر و بسیار باشد که بلغم رقیق که مایه نزله باشد اندر میان لیفها و عصبها
زود آید و بحنجره آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود مانند ساغری بدید آید
انج اندر خوارزم همی باشد اینست و اماسهای آبی چون استسقا و چون قیلة الماء و مانند آن باشد و اماسهای بادی دو گونه
باشد یکی را نفخ گویند و اندر نفخ باد با اجزای عضو امیخته باشد و دوم نفخی باشد که پوست عضو را بطرقاند و باد
باز گوشد و از اماس بادی اندر عضو هیچ گرانی نباشد و بثرها چند گونه است بعضی از خون صرف باشد چون ثآلیل
و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم باشد چون مسامیر و ثآلیل

اندر شناختن حالهای که آنرا از بیماری شمرند

بیرون ازین بیماریها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمد حالهای دیگرست که بر ظاهر تن مردم بدید آید و آنرا از جمله بیماریها
شمرند و آن چهار جنس است یکی حالهای است که اندر موی بدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن
و در ریختن و سرهای موی بچند شاخ شدن و از رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن و چون داء الثعلب و

داءالحیة دوم افتهااست که اندر رنگ پوست پدید اید چون بهق و برص و نمش و خالها و نشان ابله و اثر افتاب و اثر باد و
غیران وسیم افتهای است که هم اندر پوست پدید اید و پوست ازان خراشیده شود چون بریون که بتازی ثوٴلول کویند
و کندمه که بتازی ثوٴلول کویند و درشتی پوست که بتازی الحصف کویند وچهارم افتهااست که اندر سحنه پدید اید چون
زبهی بافراط و لاغری بافراط

اندر شناختن بیماریهای منسوب

بیماری های منسوب شش جنس است یکی بیماریهای است که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندروی باشد چون شقیقه و
سرسام و برسام و ذات الریه و ذات الجنب و مانند ان دوم بیماریهای است که بسبب مانندگی بچیزی بدان چیز باز خوانند
چون صرع و سکته و خناق و دبحه وچهارم بیماریهای است که بطبیبی باز خوانند که از علاج کردست چون قرحه خیروی نجم
بیماریهای است که بشهرهای باز خوانند که انجا بیشتر بودست چون ریش بلخی و عرق مدینی وششم بیماریهای است
که بحیوانی باز خوانند که او را بیشتر باشد چون داءالثعلب یا بیماری که چهرهٔ مردم را چون چهره حیوانی کند چون داءالاسد
یا بیماری که نشان ان بر شکل حیوانی باشد چون داءالحیه

اندر شناختن حالهای بیمار

باید دانست که بیماریها را چهار حالت و هر حالی را وقتی است معلوم و طبیبان را از شناختن ان چار و قت یکی
اغاز بیماریست واغاز ازان ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر کردد چنانک مثلا مردی را اندر تن ضعفی و شکستگی
باشد پس تبی پدید آید اغاز بیماری ازان ساعت شمرند که تب پدید آید وان ضعف و شکستگی که از پیش بوده باشد از
روزگار بیماری نشمرند و غرض از درست کردن اغاز بیماری شناختن بحران باشد دوم حال فزودن بیماریست و تمادی
بیماری همی فزاید چنانک تب مثلا که هر ساعت یا هر روز کرمتر می شود یا اما پس که هر روز بیشتر می کردد مدت
فزودن حرارت تب را و فزودن اما پس را از جملهٔ روزگار فزودن بیماری شمرند سیم حال نهایت رسیدن بیماریست
واین را وقت انتها کویند واین چنان باشد که مثلا تب و اعراض ان امروز قوی تر از دی نباشد چهارم حال نقصان
بیماریست واین را وقت انحطاط کویند واین چنان باشد که مثلا تب و اعراض ان امروز کمتر از دی باشد و هر کاه که بیماری
بوقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و همه اومید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطای اندر تدبیر کرده شود بدان سبب
نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید و باید دانست که هر کاه بیماری که اندر خورد فصل سال و مزاج عمر باشد خطران کمتر باشد
چنانک اندر فصل تابستان اندر شهری کرم مردم جوان را بیماری کرم صفراوی پدید اید از بهر انک سببی عظیم نباید
اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولد کند و هر بیماری که نه اندر خورد فصل و سال و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطر
ناک باشد چنانک مردم پیر را اندر شهر سرد اندر فصل زمستان بیماری کرم افتد از بهر انکه همه بیماریها را امید چنان باشد
که اندر فصلی که مزاج ان ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری کرم باشد
پس هر کاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری کرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن عظیم و خطرناک باشد

اندر شناختن بیماریها که بمیراث اندر فرزندان
پدید آید و بیماریهای که مردم از یکدیگر بگیرند

بیماریهای که از پدران بمیراث اندر فرزندان پدید آید شش است یکی سل دوم نقرس سیم برص چهارم جذام پنجم کلی ششم
اصلعی وعلی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند هم ان عضو ضعیف اید وانچه از یکدیگر بگیرند خاصه که اگر خانها تنگ باشد
و بخارها اندر هوا ازخانه گرفته شود هم شش بیماریست یکی سل دوم برص سیم جذام چهارم ابله پنجم درد چشم خاصه اگر
اندر چشم دردمند نگاه کنند ششم تبهای وبای

بیماریهای که ماده کردن و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد چون نقرس است و دوالی و داءالفیل و وجع المفاصل صعب
هر کاه که مصروع را ازین بیماریها یکی پدید آید بدان سبب صرع زایل شود از بهر انک صرع بیماری دماغی است و ماده ان اندر
دماغ باشد پس هر کاه که ازین بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرو دارد و علت دماغی زایل شود و هر علتی که ماده ان اسهال
کند هم برین قیاس باشد و درد چشم مزمن باسهال و زلق الامعا زایل شود از بهر انک باسهال خلط بد از تن بیرون شود و
ماده نیز اشتغال کند واین اسهال اندرین علت چون دستوری است طبیب را تا طبیعت اقتدا کند و مردم اصلع را علت
دوالی نباشد و هر کاه که دوالی باشد موی سر براید از بهر انک سبب باطل شود بوی و خلطهای بد باشد که بن موی تباه
کند اصلعی و داءالثعلب و غیران پدید آید پس هر کاه که خلطهای بد از سر فرو دآید دوالی تولد کند و موی سر براید هر کاه که
خدا وند اسهال صفراوی را کوش کر شود اسهال زایل شود و هر کاه که کسی را که کوش کر باشد اسهال صفراوی پدید اید کری زایل شود
و هم استفراغ ماده باشد و هم اشتغال ان و هر کاه که کسی را اندر تب کوش کر شود اگر از بینی خون اید یا اسهال پدید آید کری
زایل شود و سبب استفراغ و اشتغال ماده باشد واگر کسی را درد سری صعب باشد و از بینی یا از کوش او ریم آید یا آب
زرد ده دکوش زایل شود هم بسبب استفراغ و اشتغال ماده واگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی قصد او اسهال زایل شود بسبب
اشتغال ماده و مالیخولیا و دیوانگی بدوالی و بواسیر زایل شود از بهر انک سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد اندر
دماغ پس چون سر رکها فرو سوی کشاده شود بواسیر و دوالی پدید آید چون سودای از دماغ فرو بالاید هر دو علت
بسبب اشتغال ماده زایل شود و مردم خصی را نقرس نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر که ایشان از هنگام
حیض باز استند و غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید از بهر انک تن ایشان بحیض از ماده های بد پاک
می شود چون ایشان از هنگام حیض باز استند ماده های بد اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس پدید آید و سبب اصلع ناشدن
خصی انست که مزاج او همچون مزاج زنان باشد و نقرس هم بدین سبب نباشد لکن همچنانک زن اگر غذاهای ناموافق و
بی ترتیب خورد وی را نقرس پدید آید اگر خصی همچنان کنند وی را نیز پدید آید و نقرس علتی است که بسبب ضعیفی
پای افتد همچنانک صرع علتی است که بسبب ضعیفی دماغ افتد لکن اگر چه پای و دماغ ضعیف باشد تا ماده بد اندر تن
گرد نشود و اندر رکهای روان نشود بجانب پای یا بجانب دماغ روی ننهد نه صرع تولد کند نه نقرس جالینوس
می کوید با انک خصی با نقرس دیدم کودک با نقرس هرگز ندیدم واگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جملهٔ وجع المفاصل
باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب ان غذاء بد و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلومست که خصی

را نقرس نباشد و اگر باشد کودک را نادر تر ازینجا معلوم شود که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است و درد جگر چون
تب زایل شود لکن بباید دانست که درد جگر از اماس گرم باشد یا از بادی غلیظ یا از سده اما انچه از سده باشد درد ان
صعب نباشد و گرانی فزون از درد باشد و انچه از اماس باشد بی تب نباشد و انچه از باد غلیظ باشد درد ان صعب و خلنده
باشد و ان باد بحرارت تب گرم شکسته شود و هرگاه که کسی را سر بار بهلو درد کند و اماسی نباشد ان درد بتب گرم زایل
شود و حال هم این باشد که اندر جگر یاد کرده آمد و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر و خارش تب ربع زایل شود و تشنج امتلائی
تب گرم زایل شود لکن بباید دانست که این نقرس و وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ سودائی
و گر و خارش از رطوبت شور باشد یا از خلط سودای اما انچه از رطوبتهای خام باشد بحرارت تبهای گرم بخته شود
وانچه از خلطهای سودای باشد بنوبتهای ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلای همچنین باشد از بهر انک ماده تشنج بحرارت تب
گرم بگدازد و تشنج زایل گردد و هرگاه که بحران یرقانی پدید آید بیماریهای گرم صفرای زایل شود از بهر انک ماده صفرا
بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلای بعطسه زایل شود از بهر انک فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما انچه
از امتلای باشد اندر بیشتر حالها از احرکتی قوی باید تا ان رطوبت را بجنباند و بکند و حرکت عطسه حرکتی قوی است
هر کسی را که آروغ ترش بسیار باشد وی را ذات الجنب نباشد از بهر انک ماده ذات الجنب گرم و تیز باشد و اندر
کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط گرم و تیز کمتر تولد کند و خون خلط کمتر تولد کند اندر تن او و ماده بدان گرمی و تیزی کمتر باشد بدین سبب
وی را ذات الجنب نباشد

اندر شناختن بیماریهای که هرگاه که از حال بگردد

هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد و علت فرا

نیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات الجنب که ذات الریه گردد حال بیمار از بهر ان بتر شود که ماده بیماری
اندر موضع خویش نگنجد و فزون آید تا ذات الریه بتر تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بتر شود
از بهر انک ذات الجنب برجای باشد و ذات الریه با وی یار گردد و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر انک ذات
الریه چون صعب نباشد ماده ان بسعال براید و پاک شود و انچه صعب باشد پیش از انک ماده بعضوی دیگر اشتغال
کند بیمار هلاک شود و اما فرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را گویند هرگاه که فرانیطس لیثرغس گردد حال
بیمار بتر شود از بهر انک ماده لطیف اندر فرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده و تحلیل ان دشوار باشد هرگاه
که بیماری را اندر تب محرقه رعشه پدید آید و هذیان سخنان پریشان باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند هرگاه که اختلاط
ذهن پدید آید تب زایل شود و سبب ان که تب محرقه بهذیان زایل شود ان است که ماده تب محرقه اندر عروق باشد
و هرگاه که از عروق اشتغال کند و بعصبها باز اید رعشه تولد کند و ان عصبها همه فروع دماغ است و ماده که بعصبها
باز آید قوت ان باصل این فروع رسد هذیان تولد کند و تب زایل شود بسبب اشتغال ماده لکن اندر علتی صعبتر افتاده باشد

اندر شناختن اعراض و علامات

اندر شناختن اعراض بر طریق کلی

باید دانست که همچنانک اسبیها حالها اندر تن مردم تازه گردد از امراض گویند از امراض نیز حالها تازه گردد و انرا
اعراض گویند این اعراض را بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس با انک طبیب ازین اعراض نشانها جوید
بر شناختن حالهای بیماریها علامات گویند از بهر انک اعراض نشانها حال تن مردم است و از نشانها بعضی نشان تن
درستی است و بعضی نشان بیماری اما انچه نشان تن درستی است خوبی و درستی هیئت اندامهاست و تمامی
فعل هر یک و هر اندام که فعل او تمام باشد ان اندام درست باشد و از فعلهای اختیاری و اندر حالها فعلها چون فعلها
فکر و توهم و مانند ان نگاه کنند از هر عضوی هم برین سان فعال او و قوتهای او باز جویند هرچه بر حال طبیعی باشد
نشان تن درستی باشد و هرچه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد یا از پس بیماری پدید آید و عرض از سه حال نشانی
دهد یکی از حال گذشته دوم از حال حاضر سیم از حال اینده و انچه نشان از حال گذشته دهد اگر طبیب از ان حال خبر دهد
بیمار را بر طبیب و بر صناعت او اعتماد افتد از بهر انک چون داند که انچه از حال گذشته گفت درست بود داند که انچه از
اینده گوید درست باشد و انچه نشانی از حال حاضر دهد باز نماید و در خورد حال تدبیر فرماید منفعت ان بزرگ باشد و انچه از
اینده گوید منفعت ان دو گونه باشد یکی انک استادی طبیب ظاهر گردد و دوم انک تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال
واجب کند و اعراض ان باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانک مثلا نبض سریع و مختلف دلالت بر تب کند
و بعضی ان باشد که دلالت کند بر انک ماده اندر کدام عضو است چنانک نبض موجی اندر بیماریهای بر سینه دلالت کند
بر انک اماس اندر شش است و چنانک نبض منشاری دلالت کند بر انک اماس اندر غشا و حجابست و بعضی بر سبب
بیماری دلالت کند چنانک اعراض امتلای دلالت کند بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد و بعضی بر درازی بیماری دلالت
کند و بعضی بر گرمی و زودی حرکت نوبتها دلالت کند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانکه
اندر ذات الجنب زود بلغم رطوبتی بخته بر امدن گیرد دلیل سلامت باشد و اگر دیر تر اغاز کند باید شخواری بر آید
و خام بر اید خطرناک باشد و اندر تبها عرق و استفراغها دیگر هم برین قیاس باشد و از اعراض بعضی باشد که بیماری
لازم باشد و با ان پدید آید و با ان زایل شود چنانک سعال و نبض منشاری و درد خلیده و تب تیز که با ذات الجنب پدید
آید و با ان زایل شود و بعضی باشد که لازم نباشد چنانک درد سر مثلا و تب جی بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی
درد سر و از اعراض بعضی باشد که سپستر پدید آید و این سه نوع است یکی نشانها بحرانست دوم نشانها نضج سیم نشانها
مرگ و این اعراض اندر بیماریهای حاده ظاهر شود و از اعراض بعضی انست که بحس بصر اندر یابند و بعضی بحس سمع
و بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس لمس اما انچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم
و رنگ زفان و رنگها اما سیما و اثرها که بر پوست پدید اید چون رنگ بهق و برص و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول
و براز و قی و چون حرکت و سکون و انچه از جنس حرکتست چون حرکت تشنج است و حرکت اختلاج و رعشه
و حرکت تمطی و تثاوب اما تمطی دست و پای و همه تن کشیدن و دراز کردن باشد و تثاوب دهان باز کردن و
کشیدن را گویند چنانک مردم خواب الوده و ملول کند و اختلاج جستن اندامها باشد و رعشه لرزیدن سر و دست

وبای باشد وتشنج بهم باز آمدن وکوتاه شدن عضلها وعصبها باشد وانچه از جنس سکونست جون غشی است وجون سکته
وانچه بجنس سمع اندر یابند جون قراقر بادها باشد که اندر شکم تولد کند واواز روغ واواز سعال واواز مصروع وانچه بجنس
لمس اندر یابند جون حرکت وسکون نبض است وطپیدن دل وسختی ونرمی وسردی وگرمی اندامها وانچه بجنس شم اندر یابند
جون بوی عرقست وبوی بول وبوی دهان وغیران وانچه بجنس ذوق اندر یابند جون مزه دهانست که بیمار حکایت
کند وباید دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعت است جون حرکت فواق که هرگاه که اندر معده فضله باشد که
خواهد که انرا دفع کند ونمی تواند کرد طبیعت معده از بهر دفع ان فضله حرکت فواق آغاز کند وبعضی فعل عارضی طبیعت
جون تشنج ورعشه از بهر انکه هر عضوی که اندر وی تشنج ورعشه بدید آید طبیعت اصلی ان عضو باطل گشته باشد ومزاجی
وطبعی عارضی تولد کرده وفواق خشک از جمله تشنج است وبحقیقت فواق نیست وبعضی فعلی است که طبیعت
را وقصد اختیاری را اندر وی بهره باشد جون حرکت اجزای سینه وحنجره از بهر سعال وحرکت مثانه وشرج از
بهر استفراغ همجنین باشد مگر اندر بعضی وقتها که معا مستقیم ومثانه پر شود واندر بول وبراز حرارتی وسوزانیدنی
باشد اگر حرکت اختیاری انرا دفع نکند حرکت طبیعی در پستی کند وبعضی فعل طبیعت محض باشد وقصد اختیاری
را اندر وی هیج بهره نباشد جون حرکت لرزه که اندر اغاز تب بدید آید واین حرکتها که یاد کرده امد مختلف است
واختلاف بعضی از بهر انست که یکی قوی تر است ویکی ضعیف تر وبعضی را حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود
وبعضی بحرکت یک اندام تمام شود وبعضی بحرکت یک اندام تمام شود وبعضی خطرناک تر است وبعضی کم خطرتر و
بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیکست وبعضی بمعاونت جیزی غریب باشد وبعضی را مخالفت از جهت
فاعلست وبعضی را از جهت ماده است اما انجه اختلاف ان از بهر انست که بعضی قوی تر است وبعضی ضعیف
تر جون حرکت سعال وحرکت اختلاجست از بهر انکه حرکت سعال قوی تر است وحرکت اختلاج ضعیف تر وانجه
اختلاف ان از بهر انست که بعضی بحرکت اندامهای بسیار تمام شود وبعضی بحرکت اندامهای کمتر جون حرکت
عطسه است وحرکت سعال از بهر انکه عطسه بحرکت اجزای سر تمام شود وحرکت سعال بحرکت اندامهای دم زدن تمام شود
وانجه اختلاف ان بسبب خطرناکی وکم خطری است جون حرکت فواق خشکست وحرکت سعال وفواق خطر
ناک است وحرکت سعال بدان خطرناکی نیست وانجه اختلاف ان بسبب معاونت است حرکت مثانه وشرجست
اندر بیرون کردن بول وبراز که بمعاونت عضلهای شکم تمام شود وحرکت سعال بمعاونت هوا تمام شود وانجه اختلاف
ان از جهت فاعلست جون حرکت سعال است که فاعل ان اجزاء سینه وحنجره است وحرکت قی که فاعل ان اجزاء
معده ومری وانجه اختلاف ان بسبب ماده است حرکت سعال است وحرکت اختلاج از بهر انکه ماده
سعال رطوبتی است وماده اختلاج بادی است وبیرون ازین اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهرست که
بر احوال باطن نشانی دهد جون سرخی رخسار که نشان ریش شش است که انرا سل گویند وجون کوتاهی انگشتان
که نشان کوچکی جگر است واندر گشته شدن ناخنان که نشان بیماری سل است

از گفتار دوم اندر انکه طبیب جون خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند باید که تشریح اندامها وگوهر اندامها
یکسان وترکیب اندامهای مرکب وخاصیت ومشارکت فعل وقوت هر یک دانسته باشد هرگاه که طبیب خواهد که از
اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامها یکسان وگوهران وترکیب اندامهای مرکب وهمسایگی
ومشارکت هر اندامی با دیگر وخاصیت فعل وقوت هر یک دانسته باشد وشکل ونهاد هر یک شناخته تا این غرض
وی را حاصل شود از بهر انکه اگر مثلا اندر جانب راست شکم اماسی بیند بتوان دانست که اماس اندر جگرست
یا اندر عضله شکم وهرگاه که تشریح داند وشکل اماس بیند حکم کند که اماس اندر جگرست یا اندر کدام عضوست از بهر
انکه شکل اماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر وشکل اماس عضله شکم دراز باشد بر شکل ونهاد ان عضله وهمچنین اگر ماده
اندر روده گرفته شود از شناختن خاصیت رودها معلوم تواند کرد که اندر کدام روده است از بهر انکه
خاصیت روده صایم انست که همیشه تهی باشد وهیچ اندر وی درنگ نکند وخاصیت روده اعور
وقولون انست که ثقل اندر وی دیر ماند وقولنج بیشتر اندر قولون افتد واز شناختن گوهر اندامها معلوم تواند کرد که
انچه با سهال یا اندر بول بیرون اید وانچه بسعال بر اید از گوهر کدام عضو است تا هرگاه که بیند که حلقها
حلقهای غضروفی کوجک می بر آید حکم کند که ان حلقها از شش می بر اید وعصبها رشش خورده شده است واگر با سهال
رندش روده بیرون آید وبتازی انرا خراطه گویند وجراده نیز گویند واندرین خراطه بارهای پوست بیند جون پوست
ریش وبتازی انرا قشور القرحه گویند وبیشتر مردمان بپارسی خشکریشه گویند هرگاه که طبیب این بارها پوست
بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است وهرگاه که خرد بیند وباریک حکم کند که قرحه اندر روده
بالاین است واگر خراطه بی قشور بیند حکم کند که ماده تیز بر روده ها گذشتست ومی گذرد وروده را همی رنده
واگر بیند که اندر بول ریگ سرخ یا جیزی جون گوشت پاره سرخ می آید حکم کند که از گرده همی آید واگر ریگ سپید
باشد وخراطه خرد وسپید همی آید حکم کند که هر دو از مثانه همی آید واز موضع درد مند بیماریها که بسبب شرکت اندامها
افتد بتواند شناخت واز شناختن فعلها وقوتهای اندامها اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها افتی بدید اید حکم تواند
کرد که بیماری اندر کدام عضو است واین همه اصلها اندر کتاب نخستین یاد کرده امدست وغرض از یاد کردن
این مثالها انست که معلوم گردد که از اعراض ظاهر نشانها یاد کردن حالها باطن جگونه باید جست

این نشانها انجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که انرا با عضوی دیگر شرکتی باشد وظاهر نباشد که اصل بیماری
اندر کدام عضو بودست وکدامست که بسبب مشارکت بیمارست وبیماریها که بشرکت اندامی دیگر افتد اندر
گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده امدست اما شناختن فرق میان بیماری اصلی وشرکتی انست
که نگاه کند تا نخست آفت وخلل اندر فعل وقوت کدام عضو بدید امدست تا بدین طریق بشناسد که اصل
بیماری اندر کدام عضو است وبیماری عضو دیگر بسبب بیماری ان عضو است وبعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد

با هر دو زایل شود و همچنین نگاه کند تا الم کدام عضو است که لازم است و کدامست که هر گاهی فاتر شود و گاهی
تر شود و گاهی قوی تر شود تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازمست کدامست و کدامست اصلی است و دیگر شرکی
اندر نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت کدام عضو حرکت می کند تا بشناسد که آنچه حرکت نوبت او
نخست است اصلی است و دیگر شرکی لکن وقت باشد که با این همه تاملها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی
و شرکی غلط افتد از بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی از اول که پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهل تر بود
و بیمار از آن غافل بوده باشد و آن را بیماری شمرده نباشد پس چون روزگار برآید بشرکت آن عضو اندر عضوی
دیگر [?] بیماری شرکی و عارضی پدید آید و الم و رنج این عارضی ظاهرتر باشد بیماری اصلی شکایت نکند و نشانهای اندامها
و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی طبیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها باید و علامتهای
قوت و خاصیت هر عضوی چیست بکار باید تا افعال و خللها که اندر فعل و قوت هر عضوی تواند بود و نشانهای آن
بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانهای بیماری اصلی بدست آرد و این جز طبیب نتواند شناخت
و بسیار عضوها است که بیماری آن اندر بیشتر وقتها بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماریهای سر که اندر بیشتر وقتها
بشرکت معده باشد و بیماریهای معده بشرکت دماغ کمتر باشد و علامتهای مزاجها و اصلی و عارضی اندر [?] از گفتار
دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است

از گفتار دوم اندر نشانهای امتلا

نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و پر شدن رگها و سرخ گشتن روی و بول غلیظ و رنگین و
عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن که چیزی گران برداشتست یا نمی تواند رفت و نمی تواند جنبید و گرانی
سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیاء تمددی و تمطی و تثاوب و خون آمدن از بینی و از بن دندانها اما سبب
ملولی و تمطی و تثاوب حرارتی باشد غریب و رنجوری و گرانی و گران باری طبیعت و گرد آمدن بادی غلیظ اندر تن
و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سودای که اندر مفاصل باشد و تن را گران و سست کند و بباید دانست که امتلا
دو گونه است که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و رگها و گذرها از آن هر دو پر شود و این را طبیبان الامتلاء بحسب
الاوعیه گویند و مردم ازین امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خنطی کند که آن
بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته باشد هر گاه که نشانهای این امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو
خورند و طعام و شراب کمتر خورند گونه دوم چنان باشد که اگر چه اخلاط فزونی نباشد آن قدر که باشد بد و تباه شده باشد
و این نوع را الامتلاء بحسب القوه گویند از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند و قوت هاضمه از آن [?]
و بصلاح آوردن عاجز آید هر گاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریهای که از عفونت اخلاط باشد تولد کند اندرین امتلا
گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن نیز باشد لکن رگها بر خاسته و رنگ روی سرخ باشد و اگر حرکتی کرده
شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابها شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده باشد و هر که هنگام
حرکت پندارد که اندامهای او ریش است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است و هر کجا اندر گرمابه

هوای گرمابه و چیزهای چرب او برآید اندر تن او فضلهای گرم و دودناک باشد و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی
هم این سرما یابد و هر گاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازهٔ خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کردست
و علامتهای غلبهٔ خلطها گفته آید ان شاء الله عز و جل

از گفتار دوم اندر شناختن نشانهای غلبهٔ خون و بیماریها که از آن تولد کند

نشانهای غلبهٔ خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی اندرون چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت
و ماندگی بی سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زفان و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون
آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعد و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن را خون آلوده دیدن و خاریدن
جایگاه حجامت و جایگاه رگ زدن این همه نشانهای غلبهٔ خونست و جوانی و فصل بهار و بسیار خوردن گوشت
و شیرینی و تن گوشت آلوده این نشانها را درست کند که نشان غلبهٔ خونست

از گفتار دوم اندر شناختن نشانهای بلغم و بیماریهای بلغمی

نشانهای غلبهٔ بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض
کوچک و نرم و متفاوت و بطی و سردی و نرمی ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب
دهان و سطبری آن و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف
و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن لکن اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد و آن تشنگی به آب ننشیند و خواب
و خواب برد لکن خوش نخسبد و فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه ناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی
تازه و تماج و [?] و ثرید بسیار و مانند این نشانها را درست کند که نشان غلبهٔ بلغم است و صناعت را
و مسکن را و عادت را اندر غلبهٔ اخلاط شهادتها درست است و شخص که رنگ او [?] و تن او آگنده باشد
و اندامهای او بمالیدن سرخ نشود و گرم نگردد اندر تن او خلط خام غلبه دارد و هر که از بن طعام مزهٔ دهان او ترش گردد
یا شور اندر تن او بلغم شور یا ترش غلبه دارد والله اعلم

از گفتار دوم اندر شناختن غلبهٔ صفرا و بیماریهای صفراوی

نشانهای غلبهٔ صفرا زردی باشد و زردی زفان
و چشم و تلخی و خشکی دهان و منش گشتن و تشنگی بسیار و خوش آمدن شب و خنکی بامداد و موافق بودن و نبض سریع
و عظیم و بول ناری و رقیق و اندر خواب چیزهای زرد و آتشها دیدن و پنداشتن که اندر گرماست یا اندر آفتاب و
مانندان و فصل تابستان و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینیها و شیر تازه این نشانها را درست کند که نشان
غلبهٔ صفراست و شخصی که می گدازد و لاغر می شود و پوست او خشک باشد و چشم او دور می شود اخلاط او رقیق
باشد و تریهای او تحلیل می پذیرد و خرج می شود

علامتهای سودای گرفتگی و بی طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول بسبزی گراید و بسیاری گرسنگی
و [?] و اندیشهٔ بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و نومیدی

از همه کارها و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه و اندر خواب چیزهای ترسناک و رودها و خرابیها دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سودای خون گوشت قدید و صید و مانند این نشانها سودا را درست کند خاصه اگر مردم بسیار موی و سطبر استخوان و اشقر باشد و مردم اسمر و خشک اندام نیز بیشتر سودای باشد

از گفتار دوم اندر شناختن سده و بیماریها که از آن تولد کند

هرگاه که اندر بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده باشد خاصه اگر اندر دیگر اندامها از نشان امتلا گرانی چیزی نیابد و خاصه اگر استفراغها از عادت طبعی کمتر باشد و هرگاه که سده اندر عضوی افتد که چاره نیست از آنکه ماده اندر وی بگذرد و بعضوی دیگر شود چون جگر که اندر رگها و منفذها او سده افتد ماده بمدتی بیشتر و مبلغی تمامتر باندک آسانی گذر نیابد بدین سبب طرنجیده شود و گرانی و الم و طرنجیدگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند زودتر از آن باشد که از آماس تولد کند و فرق میان آماس و سده آنست که آماس که از اول آغاز کند با تب باشد و سده بی تب بسیار باشد و آنچه از تب تولد کند نخست نشانها سده ظاهر گردد و تب بیشتر تولد کند و سده‌ها که اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لکن ناگذشتن خون بر رگها و نارسیدن آن باندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه اندر رگها باریک گذر نیابد و بظاهر تن نرسد و خداوندش یعنی خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد

بیماریهای بادی هر جه اندر اندامی باشد که او را حس است همه با درد باشد و هر چند حس اندام قوی‌تر درد صعبتر و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر اندام میان اجزای گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم اندر کشد الم تفرق اتصال تولد کند پس اگر این باد اندر میان اجزای اندامی باشد که او را حس نیست چون استخوان و گوشت غددی کمتر باشد و باشد که هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن نکند مگر که استخوانی شکسته گوشت را و غشا را و عضله را که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خلیدن آن دردی تولد کند و نشان آن باشد که درد با اندر تن از جای بجای شونده باشد و اگر باد اندر میان گوشت و پوست و عضلها باشد اختلاج کند و اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درست تر آنست که اگر چه درد صعب باشد و عضو طرنجیده باشد اندر عضو باشد چنانکه اخلاط باشد و بیماری بادی را باز بتوان دانست چنانکه استسقاء طبلی را از زقی بدان شناسند که بر شکم بیمار زنند او از طبل دهد و طرنجیدگی باد دارد و چنانکه مشکی را باد اندر دمند و سبزی را که باد دارد دست بروی مالند قراقر کند و بحس لمس نیز بتوان دانست چنانکه هرگاه که دست بر نهند باد اندر زیر دست پراکنده شود و چون دست بر دارند زود باز آید و اندر بر نهادن دست حس لمس را خبر باشد که انگشت برطوبتی فرو نمی رود و اندر زیر انگشت نمی آید و اگر طرنجیده باشد و با انگشت باز گوشد بحس لمس فرق بتوان کرد میان چیزی که از باد پر شده باشد و چیزی که از ماده دیگر پر شده باشد

اماسها ظاهر و باطن اگر گرم باشد نشان آن تب و گرانی موضع اماس باشد اگر عضوی راحس نباشد و اگر عضو حساس باشد با تب

درد و سوزانند باشد و هرگاه که گرانی و اماسی و افتی اندر عضوی باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشتست اما نشان اماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که اماس اندر وی باشد گرانی همی یابد بی درد و اگر با این گرانی نشانهای غلبه سودا ظاهر شود و موضع اماس سخت باشد آن اماس سودای باشد و اگر اماس در موضعی عصبی باشد درد آن صعب باشد و تب سخت گرم باشد و خطر باشد که زود تشنج و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه اماسها که اندر احشا باشد آنست که گوشت عضلهای شکم فرو گدازد و پوست شکم لاغر شود و هرگاه که اماس طریق پختن گیرد و خراج گردد درد صعب شود و تب سوزان تر شود و زفان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع اماس زیادت شود و بسیار باشد که اندرین حال تن زود لاغر شود و چشمها و مک بار باریک و دوراندر شود و هرگاه که خراج پخته شود و ریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن شود و آنجا که دردی بودی خارش پدید آید و بلمس نرم شود و گرانی موضع زیادت گردد و هرگاه که سرکند اندر حال تب لرزه گیرد بسبب سوزانی ریم و لمس گرم شود و نبض بسبب استفراغ عرض و ضعیف و صغیر و بطی شود و سبب تب مختلف و متفاوت شود و شهوت ساقط شود و بسیار باشد که دست و پای سرد شود و چون سر کرده باشد ماده بطریقی نزدیکتر دفع شود یا بطریق بول یا بطریق ثفل و بهترین آن باشد که از پس نشانهای سر کردن تب زایل گردد و دم زدن آسان شود و قوت باز می آید و ماده بطریق راست تر و نزدیکتر دفع شود و بسیار باشد که اندر اماسها باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هرگاه که از عضوی شریف بعضوی دیگر خسیس تر شود حال بیمار نیک شود چنانکه ماده اماس دماغی بپس گوش فرو آید و اماس جگر بمغول ران فرود آید و اگر از عضوی خسیس تر بعضوی شریف تر باز گردد حال بیمارتر شود چنانکه ذات الجنب ذات الریه شود یا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید و باز گشتن ماده اماسها باطن را علامتها است اگر بسوی بالا باز گردد دم زدن تنگ و دشخوار شود و اندر حوالی سینه سوزش پدید آید و اندر گردن اگر جنبر گردن گرانی تولد کند و درد سپرد و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر ماده بر دماغ شود سخت خطرناک باشد و اگر پس گوش بدامید خلاص باشد و چون آمدن گیرد از پی آن اندرین حال و اندر همه اماسها احشا سخت نیک باشد و اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر شراسیف گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف سرها پهلوها را گویند

از گفتار دوم اندر نشانها تفرق الاتصال

تفرق الاتصال آنچه ظاهرتر باشد بشاید توان دید و آنچه اندر باطن باشد علامتهای آن درد خلنده باشد و گاه گاه چنان پندارند که آن موضع را پی می‌بندند خاصه اگر با این درد تبی گرم باشد و اندر شرحالها احشا باشد با اسهالها دار و بول خون بیرون آید و بسیار باشد که بدین طریقها بیرون آید و هرگاه که نشانها اماس و نشان پختن و سر کردن آن پدید آمده باشد پس ریم و خون بالودن گیرد تب و درد و گرانی موضع همه زایل گردد و راحت پدید آید و اگر نشان پختن و سر کردن اماس پدید آمده نباشد و خون و ریم آمدن گیرد درد و تب زیادت شود و بیرون آمدن بهند گشادها و فتق هم از جمله تفرق الاتصال باشد

اندر شناختن نبض

اندر آنکه نبض چیست

نبض حرکت شریانها را گویند و هر نبضی از دو حرکت است و از دو سکون یک حرکت حرکت انبساط است و یک سکون که
از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن
نیست که چیزی حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب بجانبی مخالف باز گردد و اندر میان این
دو حرکت سکونی نباشد چه پیکدیگر پیوستن دو حرکت مخالف محال باشد و چاره نیست از آن میان گسستن حرکت
اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگر چه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت
انقباض حرکت فراهم آمدن آنرا گویند و حرکت انبساط را همیشه بانگشت اندر توان یافت مگر وقتی که مردم بنهایت
ضعیف و بد حال باشد و حرکت انقباض بدشخواری اندر توان یافت و بنزدیک بسیاری طبیبان چنان است که آن
نتوان یافت لکن درست آنست که اندر تن کم گوشت و نرم پوست اندر توان یافت خاصه که نبض قوی باشد و صلب
یا بطی اگر چه غالب آنست که دشخوار اندر توان یافت خاصه اگر نبض را هیچ گونه سرعت و تواتر نباشد اما اندر نبض
قوی بسبب قوت حرکت اندر توان یافت و اندر نبض صلب بسبب صلابت فرق کرد میان مصادمت رگ بانگشت
و میان بازگشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب دیری جنبیدن و دیری بازگشتن فرق توان کرد جالینوس
گوید من مدتی اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تأمل کردم تا چیزی آن اندکی بیافتم و بعد از آن نیک اندر یافتم بسی
از علم نبض بر من گشاده شد و بباید دانست که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت بی
حرکت دل از یکدیگر پیشتر و پس تر نباشد لیکن همچنانک هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت شریانها
با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخهایی است که از دل رسته بلی هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی
یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد شریانی که بدین جراحت یا دمل نزدیک باشد حرکت پیشتر و بیشتر و زودتر از
حرکت دل و دیگر شاخها کند بسبب آن عارض و شریانها عضوهای دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد حرکت ایشان
با حرکت دل برابر باشد و گروهی بدین حرکت دل شریان این عضو که این عارض اندر وی است دلیلست بر آنکه همه
بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت ایشان با حرکت دل برابرست و مع انست و اگر حرکت شریانها بطبع
خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی و چون حرکت
شریانها زودتر و بعد تر و پیشتر می شود دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست گروهی پنداشته اند که حرکت شریانها
بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که دل خون و روح را همچون مد بشریانها فرستد شریان برخیزد و بجنبد و هرگاه که
آنرا بخویشتن باز ارد شریان تهی شود و ساکن گردد و گفته شد که حرکت شریانها بسبب این مدست که بدو همی آید و سکون
بسبب جزر که از وی باز می گردد نه بطبع خویش است و دلیل آنست که نخست یاد کرده آمد که حرکت شریان یک عضو
بسبب عارضی مخالف حرکت شریانها دیگر اعضا می شود

از گفتار سیم اندر شناختن منفعت نبض

از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه و چهار
با یکدیگر نا سازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر پذیرند. بسبب ناسازندگی بایها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن

زیرا که همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است حرارت او رطوبت او را بخار می گرداند و خرج می کند و هوا گرداگرد او
نیز اثر می کند و حرکتهای بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر می کند پس همیشه تن مردم بدین سببها کاهیده می پالاید باگونه
پیدا و ناپیدا آنچه پیداست چون بول و براز و عرق و مخاط و وسخ گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن ناخن و آنچه ناپیداست
بخارهاست که از بن موها که مسام گویند خرج می شود بدین سبب تن همه جانوران حاجتمندست به باز آوردن بدل آنچه
از ایشان پالوده و خرج شده باشد و گرسنگی اینست که تن حیوانی را بدین بدل حاجت آید و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن
کثیف چندین پالایش و کاهیدن باشد روح لطیف متحرک اولیتر که هم بدین سببها از وی پالایش و کاهش زودتر
و بیشتر باشد و بر نایافتن بدل آن شکیباتر باشد و از وجهی دیگر بباید دانست که هرگاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیده
و پالودن که یاد کرده آمد کمتر باشد اخلاط فزونی اندر تن گرد آید و حاجت مردم بریاضت و گرمابه و غیر آن از بهر آنست
تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنانکه تن مردم را حاجت است که از خلطها فزونی پاک شود روح را نیز حاجتست که بخار
دود ناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و آن صبوری که تن مردم با خلطهای
بد تواند کرد روح نتواند کرد پس بضرورت می باید که بخار دودناک از وی جدا شود و همچنانکه آب غذا تن را اندر تن روان
کند و فضلها اندر تن روان نشوند و بیرون برد هوا غذا روح را بدو رساند و فضلها را از وی بیرون کند پس منفعت نبض آنست
که بحرکت انبساط نسیم هوا خنک تازه و پاکیزه بدرون دل رساند و بحرکت انقباض هوای گرم و دودناک شده را از دل
بیرون کند همچنانکه آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا را بدرون دم اندر کشد و هرگاه که فراز دهد هوا را بیرون کشد
دل و شریانها بحرکت انبساط هوا اندر کشند و خنکی و غذا روح را از روح جدا کنند و بیرون کنند تا روح صافی و معتدل
باشد این و منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوا تازه و غذا روح دوم بیرون کردن هوای دودناک و صافی
کردن روح از جمله منفعتهای نبض است و غذا دادن هوا تازه مر روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا
روح گردد لکن همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد و آنرا اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن رساند اگر چه
این معنی اندر باب هفتم از نوع ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست اینجا نیز واجب کند باز
گفتن تا این فصل تمام تر آید و چگونگی رسیدن هوا تازه بدل و سبب دودناک شدن هوای اندرون دل اندر باب
دوم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح شریان و ورید یاد کرده آمدست اندر این باب زیادت این فصل باید خواند
و بباید دانست که دل بمثل چون شریان همه تن است و یک شریان بمثل چون دل یک عضوست و همچنانکه
آن روح را که اندر دلست حاجتست بدم زدن از راه شش این روح را که اندر شریانهاست حاجتست بدم زدن از راه
مسام و گشادگیها که آنرا بتازی تخلخل گویند و از جمله چیزها که از تن درستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است
که نشان او درست و بی شبهت باشد از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدأ قوت حیوانی و حرارت غریزی دلست
و تن بقوت حیوانی زنده است و بقوت حرارت غریزی گومست و قوت حیوانی بهمه تن نتواند رسید
مگر بقوت حرارت غریزی و اندامها هیچ قوت از قوتهای بدنی و نفسانی قبول نتواند کرد مگر بقوت حیوانی

پس این دو قوت است یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام تن و قوام همه قوتها است و صلاح و فساد
و همه اندامها اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است بدین سبب حالها همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد و از بهر آنکه دل
عضوی است که از همه حاستها دور است و شریانها که از وی رسته است بعضی را بحس لمس اندر توان یافت و حالها را بهر
اندر پیشتر وقتها حالها دلست و اندر یافتن حالها شریان اندر یافتن احوال دل باشد و انچه طبیب را از حال دل
بباید دانست چهار چیز است یکی آنکه گوهر دل بشناسد دوم صورت او و سیم فعل او و چهارم انچه اندر تجویف او است
بشناسد اما گوهر دل جسمی است که از مادتهای چهار گانه فراز هم آورده شده است و صورت او قوت حیوانی است
نام او بر گوهر دو افتد و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون و روح است این هر چهار چنانکه از دل بدانند از شریانها
بباید دانست از بهر آنکه قوت و فعل دل و انچه اندر تجویف اوست بمیانجی باندامها می رسد و هر گاه که حال شریان بتحقیق
شناخته آید حال دل سبب نخستین است قوام تن را بتحقیق شناخته شود و چون خواهم که حالها دل و شریان بدانیم
نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل را و شریان را آلت نام کنیم و خون و روح را انچه اندر تجویف دل و شریان است
نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوییم و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی جوییم و از انچه اندر تجویف دل و شریان است
بسیاری و اندکی جوییم و از آلت نیز و از فعل زودی و دیری و هموازی و ناهمواری و درازی روزگار حرکت و سکون
و کوتاهی آن جوییم هر گاه که این چیزها بتحقیق شناخته شود احوال تن و سببهای قوام آن بتحقیق شناخته شود
منفعتهای نبض اینست که یاد کرده آمد

از گفتار سیم اندر آنکه چرا حالها نبض طبیبان از شریان ساعد جویند حالها نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویند
یکی آنکه ساعد زود بتوان نمود دوم آنکه مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارد و زشت نباشد سیم
آنکه این شریان برابر دل و اندر راست راست او است چهارم آنکه این شریان چنان بگوشت اندر نشسته نیست
که دیگر شریانها پنجم آنکه این شریانها از بخارها ممتلی نشود چنانکه شریان صدغ بدین سببها این شریان اختیار کرده
اند و حالها که ازین شریان جویند درست تر نماید

نبض را بچهار انگشت باید جست مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بر
روی اندر گرداند حرکت شریان عریض تر و افراشته تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر بر پشت
باز گرداند درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد و کاری بار و چیزی
اعتماد کرده نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را بسر انگشتان سبک باید داشت چنانکه هیچ گرانی
بر شریان نباشد و برفق باید جست از بهر آنکه قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی شریان است
و از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز باشد و نبض پدید نیاید علی الجمله نبض ضعیف جز برفق نتوان
یافت و انگشتان طبیب لطیف باید و بسر انگشتان کاری نشاید کرد که پوست سر انگشتان را سخت و درشت

هر گاه که انگشت بر شریان نهد و نیک نگاه کند و اندیشه انجا دارد و انگشت و ابر شریان نهاده می باید داشت
و یک یک نوع از انواع نبض که اندر و هم صورت شده باشد بجوید تا بتحقیق نبض آن شخص اندر توان یافت و انگشت
بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند او خالی باشد و از رنج و ریاضت و گرمابه و خواب با افراط
و بی خوابی با فراط و از پس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نباشد و بباید دانست که همچنان که مزاج
مردمان متفاوتست نبض نیز متفاوتست از بهر آنکه نبض هر شخصی در خورد مزاج و سحنه او باشد و حرکتهای بدنی و نفسانی
حرکتهای شریانها را بگرداند پس نبض هر شخصی در خورد مزاج و سحنه اندر حال باید جست که مردم ازین همه حرکتها و حالها
خالی باشد و باید که طبیب نبض این شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد بسیار بار دست بر نهاده باشد و نبضها
او از عادت بگرداند از نبض او حکم تواند کرد و حال او درست بتواند دانست و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید
باید کرد یا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن پدید آید

از گفتار سیم اندر آنکه نبض از چند جنس است

نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبان است از ده جنس است یکی مقدار حرکت دوم سرعت و ابطا سیم تواتر و تفاوت
چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و درشتی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و تهی رگ هشتم استوا و
اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و بی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت و سکون اگر
بظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است یاد کرده آمد تحقیق آنست که نه جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم
که جنس نظام است و بی نظامی همچون نوعی است اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلاف است و اجناس نبض
را وجهی دیگر قسمت کرده اند برین گونه گفته اند اجناس نبض پنج است یک جنس را از حرکت رگ جویند و آن دو
نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعها بسیار است اما یک نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت
رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و انچه از ترکیب این انواع تولد کند ازین جمله باشد
نوع دوم از چگونگی حرکت رگ جویند و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض
موزون ازین جمله باشد جنس دوم را از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این
اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید و جنس سیم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید و جنس
چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و جنس پنجم از انچه اندر تجویف شریانست جویند و این از پری و تهی رگ پدید آید

از گفتار سیم اندر یاد کردن انواع نبضها

انواع نبضها انچه از مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست از درازی و پهنی و افراشتگی رگ باید جست از بهر آنکه جسم
را این سه اندازه بیش نیست درازی را طول گویند و پهنا را عرض گویند و افراشتگی را عمق گویند بدین سبب انواع
نبض بسیط که اندر زیر این جنس اید نه است سه اندر درازا رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طویل
حرکتی باشد که اندر درازا و یک انگشت را خبر دهد و قصیر یعنی کوتاه برخلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و انرا
معتدل اندر درازا گویند و سه نوع دیگر اندر پهنا رگ پدید آید و آن عریض و ضیق و معتدل باشد و عریض نبضی باشد که از حرکت

سطبر ارک یعنی از پهنای رگ انگشت را بسیار تر از آن خبر باشد که اندر نبضها دیگر و ضیق یعنی تنگ برخلاف این باشد و معتدل
میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق بپارسی باریک باشد و سه نوع دیگر اندر بلندی
و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلندی بر آید و افراشته شود و این
را شاهق نیز گویند و منخفض نبضی پست و افتاده باشد بخلاف شاهق و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر بالا گویند
جالینوس می گوید هرگاه که این سه نوع ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است حاصل آید بدین
ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند دوم طویل و عریض و منخفض سیم
نبض طویل و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل پنجم نبض طویل
و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل ششم نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته
و تنگ هشتم نبض طویل و تنگ و افتاده نهم نبض طویل و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل دهم نبض کوتاه و تنگ و افراشته
یازدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده و آنرا صغیر گویند دوازدهم کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل سیزدهم کوتاه
و پهن و افراشته چهاردهم کوتاه و پهن و افتاده پانزدهم کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل شانزدهم کوتاه و پهن
و اندر پهنی افراشتگی و افتادگی معتدل هفدهم نبض کوتاه و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل هجدهم نبض کوتاه و اندر
پهنی و تنگی و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیستم نبض
تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و یکم نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی و اندر پهنی و تنگی
معتدل بیست و دوم تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و سیم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل
بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و اندر پهنی و تنگی معتدل بیست و پنجم نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و
افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و سیم نبض تنگ و اندر درازی و کوتاهی و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و هفتم معتدل
اندر درازی و کوتاهی و اندر پهنی و تنگی و اندر افراشتگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند و آنچه از قوت مصادمت
رگ جویند یعنی از قوت زخم رگ بر انگشت سه نوع است یکی نبض قوی است و این نبضی باشد که اندر حرکت انبساط
با انگشت باز کوبد دوم نبض ضعیف است برخلاف آن سیم معتدل است میان این و آن و از جنسی که او را دو طرف
و میانه باشد میانه پسندیده باشد مگر این جنس که هر چه بطرف برترین باشد پسندیده تر باشد یعنی هر چه قوی تر
بهتر باشد و آنچه از زمان حرکتها رگ جویند سه نوع است یکی نوع سریعست و این حرکتی باشد که اندر زمان
تمام شود دوم نبض بطی است برخلاف سریع باشد سیم میان این و آن باشد و آنچه از قوام آلت جویند یعنی
از صلبی و نرمی رگ سه نوعست یکی نبض نرمست و این چنان باشد که انگشت بآسانی اندر وی نشیند یعنی
زمان حرکت انبساط به اندک قوتی انگشت او را دفع کند و فرو نشاند دوم نبض صلب است و برخلاف این باشد
سیم میان این و آن باشد و بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر
نبض صلب ننشیند و قوت آن نه از قوت حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع کند و بقوت حرکت انگشت

باز کوبد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت نماید و باشد نیز که نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد
و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگر چه رگ نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان و بهیچ وجه از قوت انگشت فرو ننشیند
و صلب اگر چه با انگشت باز کوبد از قوت انگشت لختی فرو نشیند و فرق دیگر آنست که ممکن باشد که نبض صلب عریض و از دو متواتر
دقیق باشد و آنچه از حال پری و تهی رگ جویند سه نوع است یکی نبضی است که با انگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و اندر وی
رطوبتی است و این نبض پر گویند و بتازی ممتلی گویند دوم نبضی تهی است و برخلاف ممتلی باشد سوم میان این و آن باشد
و آنچه از زمان سکون رگ جویند سه نوعست یکی متواترست و این نبضی باشد که روزگار سکون اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت
آید سخت اندک باشد و بدین دو زخم حرکت انبساطی خواستیم از بهر آنکه حرکت انقباض دشخوار اندر توان یافت مگر اندر یافته
شود اعتبار بدان سکون باشد که اندر میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این نبض را متدارک نیز گویند دوم نبض متفاوت است
برخلاف متواتر باشد و روزگار این سکون دراز تر باشد سوم میان این و آن باشد و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد
و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد و باشد که
سریع و صغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت اندر نبض صغیر بسبب
کوتاهی مسافتست و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف جویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوعست
لکن حقیقت آنست که سه نوعست چنانکه یاد کرده آید اما نبض مستوی نبضی باشد که بار نبض نخستین ماند همه بابها و بدین سبب
او را مستوی گویند و مختلف نبضی باشد که اندر یک باب حرکت بار نبض نخستین ماند و اندر باب دیگر نه مثلا به بزرگی
چون یکدیگر باشد لکن به تیزی نباشد این را گویند مستوی به بزرگی و مختلف است به تیزی و تحقیق نخ اندر نبض مستوی
و مختلف از آنجاست که اندر باب نخستین گفته آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند از بهر حاجت
خویش چنانکه نموده ایم که هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده باشد حرکت شریان آن
عضو بیشتر و زود تر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان
مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد
و بجای که این حال از طریق اعتبار و قیاس درستست از طریق تجربه نیز درست شده است پس اختلاف دو گونه باشد
یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت
رگ بگردد و از این باریک ترست و آن اختلافی است که اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت مخالف
زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم پیشین مخالف پسین باشد همه بابها
دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا
و اختلاف جویند چهار نوعست یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که آنچه از نظام و بی نظام جویند نوعی است که اندر
زیر این باب یعنی نوعیست از مختلف از بهر آنکه این نظام و نظام اختلافست و این دو گونه باشد یکی نبضی مختلف باشد و اختلاف
با نظام باشد یعنی آن اختلاف که هم بر آن سان باز می آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد

وهم آن اختلاف هم بر آن نظام باز می آید دوم اندر دو تاب مختلف باشد یا اندر بیشتر وهم بر آن نظام باز می آید مثلا اندر میان نبضی راست
یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد و هر یکی اندر جای دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می آید از مختلف منتظم
گویند و اگر هم بر آن نسق باز نیاید و اگر اندر هر نبضی بگردد از آن نامنتظم گویند واستوا و اختلاف اندر پنج تاب باشد اندر عظیمی و صغیری یا
قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطء یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ و هر گاه که همه نبضها با اجزاء یک نبض اندر یک تاب این
تابها مانند یکدیگر باشند آن نبض مستوی مطلق باشد و اگر از پنج نبض یک نبض بگردد و از جای دیگر شود یا اجزاء یک نبض یک جزو از
دیگر آید و دیگر مانند یکدیگر باشد گویند مستوی اندر فلان تاب چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر شکل از پنج
نبض هر نبضی از جای دیگر آید از مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یکی بیاید و مخالف آید یا اجزاء یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو
گویند مختلف اندر فلان و فلان تاب و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد دو گونه باشد یکی بتدریج و دیگر بی تدریج و تدریج آن اندر
مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سیم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بجدی باز آید از کوچکی و از آنجا بر باز شود این
متصل گویند و اندر دیگر تابها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سریع آغاز کند و سرعت کمتر می کند تا بجدی باز آید
یا از بطء آغاز کند و کمتر می کند و بتدریج سریعتر می شود تا بجدی رسد و از آنجا بر باز شود و اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بر باز شود مختلف
منتظم باشد و اگر اندر میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد هر گاه که بر باز خواهد شد آن نبض بزرگتر از
نشود لکن باز کوچکتر باز آید و این را عاید گویند یعنی باز آینده از کوچکتر و اختلاف که اندر اجزاء یک نبض افتد شش نوعست یکی اندر نهاد
رگ باشد و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست آرد و دیگر جزو میل بسوی
چپ آرد و یا یک جزو میل بسوی بالا آرد و یک جزو میل بسوی زیر آرد دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم رگ بر یک
انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر سیم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر
متفاوت چهارم اندر تقدیم و تاخیر و این چنان باشد که جزوی بایست که نخست حرکت کند نکند یا بوقتی که بایست بر خلاف آن کند
پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که یاد کرده شد ممکنست که باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشخوار
توان یافت و هر گاه که اختلاف نبض اندر این مدت افتد و دشخوار افتد که طبیب مجس بیمار گرفته منفعت آن بزرگ باشد و حال
خاطر معلوم کرده و این مدت چندان باشد که از شریان سی نبض حاصل آید و آنچه اندر مدتی درازتر اختلاف کند طبیب را حال خاطر
معلوم نگردد و بباید دانست که ممکن نیست که شریان اندر این مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی شود یا از پس پری تهی شود
یا از پس تهی پر شود لکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر تابها که یاد کرده شد همچنین و نبض
موزون آن باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکون که
از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد و این نبض موزون دو نوعست یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب
باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد از آن ردی الوزن گویند یعنی وزن بد و اگر طبیعی باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن نیز گویند
یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یکی در جای او باشد و باز بستر معلوم
کرده که نبض هر عمری چگونه باشد اما نبض بر سه گونه باشد یکی متباین متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن نیز گویند و مجاور الوزن هم

گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد دوم
مباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و این بتر باشد سیم را خارج الوزن
گویند یعنی از وزن بیرون و این چنان باشد که نبض کودک نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ناموزون گویند

باب هفتم از گفتار سیم اندر یاد کردن انواع نبضهاء مختلف که هر یک را نامی است خاص و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه گردد

نبضهاء مختلف که از آنها هر یکی را نامی خاص است سیزده است یکی ذنب الفار است و این دو گونه باشد اندر نبضهاء بسیار افتد یا اندر یک نبض آنچه
اندر نبضها بسیار افتد چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می شود چنانکه
گویی مخروطی است و از دو حال بیرون نباشد تا بجدی رسد که هیچ در نتوان یافت و این آنجا پدری شود و از این ذنب المنقطع گویند
و از آنجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر می شود هم بر سان مخروط و اندرین فزودن هم از دو حال بیرون نباشد
یا هم بر آن جا آغاز او بوده است از قوت یا از عظیمی یا از سریعی باز آید یا کمتر از آن باز آید و هر دو را ذنب الراجع گویند و عاید نیز گویند اما
اگر هم بر آن جای آغاز او بوده است از قوت و غیر آن باز آید تام الرجوع گویند و اگر کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض
باشد چنان باشد که مثلا انگشت خنصر نبض اقوی یابد و بتدریج بنصر ضعیفتر یابد و همچنین وسطی و مسبحه و باز هم بدین نسق باز آید
دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که اندر قوت یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر
غیر آن زیادت می شود و بر شبه مخروط تا بجدی رسد و از آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص می شود و این همچون دو ذنب الفار باشد که
سر دو طرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد سیم نبض منقطع است و اندر یک نبض باشد و چنان باشد که مثلا حرکت انبساط بنزدیکی
وسطی بگسلد و انگشت مسبحه تمامت آن حرکت اندر نیابد چهارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد
لکن تمامت او قوی تر یا سریع تر از آغاز باشد حاصل این معنی آنست که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که تمامت
آنست سکونی نباشد پنجم نوع نبض ذو القرعتین است و این هم اندر یک نبض باشد و آن حرکتی باشد که منقطع شود و اندکی باز
گردد و پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام شده نباشد که حرکت دوم اندر رسد حقیقت این چنان است که
میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این و نبض غزالی آنست که اندرین نبض
حرکت دوم ضعیفتر از نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قوی تر باشد ششم مختلف القرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت
انبساط ضعیف باشد و اجزا قوی یا آغاز او قوی باشد و اجزای او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنچه
اجزای او قوی تر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی متمایل
و حرکت او اندر درازی و پهنی بر سان موج باشد چنانکه نبض بچند جزو از پس یکدیگر می آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار
و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه باشد و اگر اندر تب بدید آید نشان عرق باشد هشتم دودی است و این نبضی است که
موجی اند لکن این صغیرتر باشد و متواتر همچون حرکت دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع نباشد و دلیل
سقوط قوت باشد نهم نملی است و این نبض بسیار متواتر تر و صغیرتر از دودی باشد و افتاده تر باشد و نبض طفلی ماند که نوزاده باشد
و نبض بمانی هنگام بی قوتی و غایت ضعیفی و نزدیکی مرگ و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض

بدید آید   دهم منشاری است و این نبضی است که بموجی ماند از بهر آنکه اجزاء رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی ناهموار باشد و فرق میان
دو آنست که منشاری صلب و متواتر باشد یا صلب و سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء رگ اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد
و سبب او ماهی گرم باشد که بعضی نخست شده باشد و بعضی از سبب نم پختگی اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی سبب
اماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب اماسی که اندر غشاء عصبانی باشد   یازدهم نبض متخلخل است و این دو گونه
باشد یکی آنکه آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذو الفترة گویند   دوم آنکه آنجا که سکون
گوش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند   دوازدهم انواع نبض
متوتر و ملتوی است رگ اندرین انواع همچون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر
نهاد رگ و متوتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر و کشیده کی رگ ظاهر باشد این همه انواع اندر بیماریها خشک پدید آید چون
دق و ذبول از ثابت گویند این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگر چه مختلف باشد دیگر هست که هم اندر بیماریها خشک باشد چون دق و ذبول
از بهر آنکه اعراض بیماریهای خشک است اندرین موضع یاد کرده آمد   سیزدهم نبض مرتعش است این نبضی باشد که رگ با هر کشیدنی گویی که
لرزان باشد و نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بارست اینست انواع نبضها که از نامها خاصه است

باب هشتم از گفتار سیم اندر یاد کردن نبض اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است تا آن اسباب نباشد نبض نباشد
و از اسباب ماسکه گویند نخستین دست و شریانهاست و از آلات گویند   دوم قوت حیوانی است و از فاعل گویند   سیم اندر
آوردن هوای تازه و خنک و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه افروخته و صافی کردن
و این را حاجت گویند این اسباب ماسکه اسباب بدید آمدن نبض است   و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی لازم و از
اسباب الطبیعیة اللازمة گویند و این نری و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و سخنهاست   دوم اسبابی است ناطبیعی و این را الاسباب الخارجة
عن الطبیعة گویند و این بیماریهاست و اسباب اعراض آن   سیم اسبابی است میان این و آن و از الاسباب المتوسطة من الاسباب
گویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهاء مسکن و کرمابه و اعراض نفسانی است
چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسط را الاسباب الستة نیز گویند و متوسط از بهر آن گویند که هر گاه که این را چنان بکار
دارند که باید و چندانکه باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هر گاه که نه چنان بکار دارند که باید و نه چندانکه
باید و نه آن قوت که باید ناطبیعی و سبب بیماری باشد   **باب نهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه** بدانکه
حرکت انبساط آن قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد و باهستگی حاجت توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر باید
تا حرکت تمام حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوت است و توانایی قوت بر جای باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت
حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع باشد و توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید ممکن نیست که چون حاجت
بسیار تر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلب تر و یا نرمتر از معتدل باشد قوت بر حال خویش نماند از بهر آنکه این حالها ناطبیعی شده باشد
حالها ناطبیعی قوت بر حال خویش باشد و حال قوت و آلت از مجمع توان دانست پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی باشد عظیم تر باشد
یا صغیر تر بار حال دیگر و سبب آن فزونی یا کمی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب ماسکه جز این سه نیست   و اسباب فزونی حاجت سه جنس

یکی فزونی حاجت است که بسبب آن هوای تازه و خنک بیشتر حاجت افتد و سبب فزونی حرارت یا ضعف باشد یا خشمی یا طعامی و شرابی گرم
یا حرارتی که از نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روح است که بسبب آن قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشد
یا دردی که روح را تحلیل کند یا لذتها با فراط که روح افراط آن تحلیل پذیرد جنس سیم بسیاری بخارهای دخانی است که از عفونت اخلاط تولد
کند و از آن عفونت تبها و بیماریها تولد کند و بسیاری از تبها گرم و سوخته و آماسها و ریشها که اندر شش و همسایگی دل پدید آید و این بخارها
از پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هر گاه که حرکت انقباض سریع تر باشد
و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کردن هوای گرم و دود ناک بیشتر است
و هر گاه که حرکت انبساط زودتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر باید دانست که حاجت نسیم هوای تازه
بیشتر است و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن نقصان روح است و حاجت تمدد روح بیشتر
و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارتی عارضی باشد چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن و میان فزونی حاجت که بسبب حرارتی
ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از محس از بهر آنکه هر تغیری که بسبب حرارتی عارضی
باشد پس یک ساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی ثابت باشد تا سبب بر جای باشد نبض متغیر و ناطبیعی باشد   وجه دوم آنست که
بسبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و بسبب حرارتی ثابت ضعیف شود و ازین مقامات معلوم گردد هر گاه که اسباب ماسکه و حال همه تن
باعتدال باشد نبض معتدل باشد   و نبض معتدل آن باشد که اسباب ماسکه و حال همه تن باعتدال باشد و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط
و انقباض و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار روزگار یکسان باشد   و هر گاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر باشد
از معتدل و هر گاه که قوت قوی تر باشد نبض قوی تر از معتدل باشد   و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده تر است مگر اندر جنس
قوت که هر چه قوی تر باشد ستوده تر باشد   و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم شده است که عظیم
تمامی آلت باشد پس هر گاه که با بسیاری حاجت آلت نرم نباشد نبض سریع شود   و قوت آنچه از عظیمی نتواند کرد بسرعت تدارک کند تا آنچه
از عظیمی مقصود باشد تمام شود   و هر گاه که آلت صلب تر باشد چنانکه اندر سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوت که
نتواند آن تدارک که بسرعت نمی تواند کرد بتواتر تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت فزاید   و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت
بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید   و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که از عظیم تمامی نمی شود
از عظیم سریع تمام شود   و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید یا از عظیم سریع متواتر کار بر آید   و اگر حاجت بیش از آن باشد که
بدین هر سه کار بر آید قوت را چاره دیگر نیست و حال دیگر اندر فزودن ممکن نیست بدین هر سه می کوشد یا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر
حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف با آلت صلب باشد از عظیمی بکاهد و بدان مقدار که عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض
سریع بسیاری حاجت و ضعیفی قوت یا صلبی آلت   و اگر قوت ضعیف تر باشد و آلت صلب و حاجت بر حال خویش باشد نبض متواتر شود
پس سبب تواتر بسیاری حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود و لکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه اینجا با تفاوت
کمی حاجت است و باندازه کمی حاجت قوت را توانایی پدید آید پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت و قوتی پس ضعیف و این چنان باشد که
بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شود و سبب نیم توانایی قوت بدان مقدار که ممکن گردد و عظیمی در افزاید و چون سبب نیم توانایی

اندر عظیمی کوشد و بر جنبیدن رگ حاصل اید و بسبب بر جنبیدن رگ نبض متفاوت گردد و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض بطی گردد از بهر انکه متفاوت و بطی از یک جنس است و فرق میان هر دو کمی و بیشی سکونست که از پس حرکت انقباض باشد چه اندر متفاوت درنگ این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلبی الت فزون تر شود نبض صغیر گردد بدین سبب نبض صغیر کمی حاجت یا ضعیف قوت و صلابت الت باشد و هر گاه که هر سه سبب بیکجای باشند نبض سخت صغیر باشد و هرگاه که یک سبب بیش نباشد فرق پیدا پیداست از بهر انکه بسبب صغیری صلبی الت باشد نبض با صغیری ضعیف نباشد و بدان قصیری و افتادگی نباشد که بسبب ضعف قوت باشد و انچه بسبب ان کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد و نبضی که بسبب صلبی الت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر انکه انجا الت مطاوع حرکت انبساط نیست و انجا که بسبب کمی حاجت الت مطاوعست و مانعی نیست و اگر قوت و حاجت هم بر حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده امد و صلابت الت بیان بار شود قوت از انچه انجا اندر عظیمی همی کوشید عاجز اید بسرعت بازگردد و اگر توانای قوت کمتر شود بتواتر بازگردد و اگر قوت و حاجت هم بران حال باشند و الت مطاوع باشد بعظیمی بازگردد بدان مقدار که تواند و اسباب نبض صلب خشکی باشد که از تبهای گرم مزمن تولد کند از بهر انکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها تحلیل پذیرد یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسراند بسبب خوردن داروهای سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرما بسیار رفتن یا کشیدن رنج یا اماسهای عظیم و صلب که اندر احشا پدید اید یا تدبیرها خشکی فزاینده چون کمی غذا و بی خوابی و نا یافتن گرمابه و نیز دیگر نبض صلب گردد بسبب انکه طبیعت ماده می کوشد و از اندام جانب که دفع خواهد کرد می کشد همچنان بحرانی که بعرق خواهد بود انجا نبض نرم گردد و یک نشان از نشانهای عرق نرمی نبض باشد چنانکه اندر باب منفعت اندر صفت نبض موجی یاد کرده امد و اسباب تری نبض سببهای تری فزاینده باشد طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی چون غذاهای تر و شراب و گرمابه معتدل و نا طبیعی چون بیماریهای از تری تولد کنند چون استسقا و نیز غش و فالج و سبات و غیر ان و اسباب پدید امدن قوت نبض اندر بیماریها نضج آورده بیماری باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج و اندر تن درستی اسباب ان خوشی باشد باندازه و شادی باندازه و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی نبض سببهای است که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بی خوابی و استفراغ و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب خاصه درد و بیماریهای که اندر بیماری ان غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم لکن بان ماننی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد اما انچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عرضی اما اصلی صلابت باشد و عرضی گوشت بسیار باشد و اکندگی و فربهی که رگ اندر میان ان از حرکت پهنا باز ماند و انچه از بلندی باز دارد گوشت و پوست است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلندی بر امدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی الت و دیگر نهی گشتن طبقه بالا بین بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب نمارک فرو اید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر باشد و الله اعلم

باب دهم اندر گفتار رسیم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن که هر یک بر چه نشانی دهد

هر سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید اید فعل و قوت نبض را بگرداند و امتلا و سده و اعراض نفسانی که بافراط باشد و هر چه قوت از ان گران بار شود فعل و قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد و حالهای مختلف که بگاه بر مردم پدید آید هر یک اندر قوت اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد و اگر این سببها قوی تر باشد اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضها بسیار تر افتد و همچنین

هرگاه که قوت گران بارتر باشد نبضها خارج از طبیعی بیشتر افتد و هرگاه که قوت اسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض مختلف بسبب ان گران باری طبیعت باشد چه از طعام و شراب و چه از اخلاط بد و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد بسبب ان کوشیدن طبیعت باشد با علت و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد باستفراغ زایل شود و انچه از گرانی طعام و شراب باشد چون هضم بیشتر شود زایل شود و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف ازیم باشد و بخفقان انجامد و نبض خفقانی شود و حالها و سببها مختلف که یکبار بر مردم پدید اید و نبض بدان سبب مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس امیخته باشد و یا ترس که با امید امیخته باشد و هر یک قوت را بدان ارد که حرکتها در خوردن ان احوال کند و از نبضها مختلف که اندر باب نهم وصف کرده امد است یکی ذنب الفارت سبب ان ضعیف قوت باشد و چنان باشد که قوت جمله ساقط شود و بدان قدر توانای که دارد جهد می کند تا آن مقدار حرکت که ممکن گردد کرده شود و ان تکلیف بر قوت از حاجت امن باشد تا قوت بدین جهد اغاز حرکتی قوی تر می کند و از ان رنج افتد و بتدریج اسودن گیرد پس اندر هر حرکتی از ان جهد کمتر می کند بدین سبب بتدریج ضعیف شود تا منقطع گردد و سبب حرکتها اولین با نسبت حرکتهای میانین و نسبت حرکت اخرین نسبت مخروط دارد و سبب مخروطی جهد قوت که با اول کند و بتدریج اسودن گیرد و بس ذنب الفار نشانی بد از انچه قوت نطلی بهت و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع ذنب الفار الذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان از قوی سخت ضعیف بود و نبض مسلی هم چون ذنب الفارت که هر دو طرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد و چون ذنب الفار نشانی دهد که قوت لختی بهت و اجب کند که مسلی نشانی دهد که قوت دو بار چند انست از بهر انکه سبب مسلی قوی است که اگرچه ضعیف باشد روی بفزودن دارد تا نهایتی رسد که فزودن از ان نتواند و چون بدین غایت رسد بیک بار ضعیف نشود لکن بتدریج می اساید تا بجد نخستین باز اید پس فضیلت مسلی بر ذنب الفار انست که ذنب الفار از غایت توانای اغاز کند و در حال ضعیفش اندر ابد و مسلی از ضعیفی روی بقوت نهد و می فزاید تا بغایت توانای رسد در حال ضعیف نشود لکن بتدریج اسودن گیرد تا بجد نخستین باز اید پس قوت مسلی و بار چند قوت ذنب الفار باشد و سبب فزودن ان حرکت بدین شکل و این ترتیب فزودن حاجتست فزودنی بترتیب و تدریج و چون بنهایت رسد بتدریج کاهیدن گیرد بدین سبب نبض مسلی از انجا که نشان فزونی قوتست فاضلتر از ذنب الفارات و از انجا که نشان فزودن حاجتست نشانی دهد که حرارت نیز فزود پس باید دید اگر مرض از ان جنس است که فزودن حرارت مصلحت نشان دادن مسلی بر خیر فزودن از نشان دادن ذنب الفار است و اگر از ان جنس نیست اندر مسلی قوت فزونست و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت کم است و حاجت کم و هر دو نا طبیعی است و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدبیر و علاج دارد و سبب ذو القرعتین و سبب غزالی بسیاری حاجت و توانای قوت و صلابت الت باشد و این چنان باشد که قوت کوشد که رگ را باندازه حاجت بجنباند و بسبب صلابت الت ان حرکت بیکبار نتواند کرد و اندیشه باشد ایستادنی اندک و دیگر بار حرکت کند چنانکه یک حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد و اندر میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع یعنی ذو القرعتین و غزالی دلیل کند بر فزونی حاجت از بهر انکه اندر غزالی حرکت دوم با سرعت باشد قوی تر حاجت دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو القرعتین باشد و نبض مختلف القرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و انچه اجزای او قوی تر باشد سبب ان فزونی حاجت باشد و سبب نبض منشاری و سبب نبض منقطع و نبض ذو الفترة

سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی پدید آید که نفس
بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فرو گسلد و سبب نبض مرتعش توانائی قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت
و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد بدان سبب حرکت انبساط بیکبار نتواند کرد جزو جزو را می جنباند از پهنا و درازا و باشد که نبض
سخت ضعیف نباشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود از بهر آنکه چیزی نرم بیکبار حرکت نپذیرد و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعیفی
قوت باشد و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف و بطؤ و تواتر و اختلاف هر یک اندر جزو دیگر باشد از بهر آنکه قوت را آن توانائی
نباشد که آلت را بیکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون حاجت باشد و کوشش طبیعت و گرانباری قوت اما اگر ناموزونی
اندر نقصان زمان سکون افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد از بهر

باب یازدهم از گفتار سیم اندر شناختن نبض مردان و زنان نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی‌تر و عظیم‌تر باشد
از بهر آنکه مزاج مردان گرم‌تر است و اندامهای ایشان قوی‌تر و معلوم شده است که سبب عظیمی نبض حاجت است پس چون مزاج گرم‌تر باشد حاجت
بیشتر باشد و از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی با درنگی فزون‌تر آید بدین سبب نبض مردان بطی‌تر از نبض زنان باشد و
بدین سبب بیته متفاوت باشد **باب دوازدهم از گفتار سیم اندر شناختن نبض سالهای عمر** نبض کودکان سریع باشد
و متواتر و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت و تواتر آنست که قوت ایشان میانه باشد و حاجت بسیار و سبب بسیاری حاجت بسیاری
حرارت که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری حرارت تری و پیوستگی هضم باشد و هر گاه که توانائی قوت میانه باشد و حاجت
بسیار باشد نبض سریع یا متواتر باشد چنانکه از توانائی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی میانه باشد آنست که قوت کودک
چون قوت برنا ضعیف یکسانست و از قوت جوانان بسی کمتر نیست لکن بسبب تری و تمام نارسیدگی توانائی قوت او تمام نباشد و باید
دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم باشد بسبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد
یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیدگی نزدیک شود عظیم‌تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی‌تر از نبض ایشان باشد نبض
جوان چون بنهایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آن بسیاری حاجت است و سبب آنکه سخت
قوی باشد آنست که تریها کمتر شده باشد و رگهای همه اندامها سخت شده و قوت و توانائی تمام یافته و نبض کهل صغیرتر از نبض
جوان باشد و بطی‌تر و اندر عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد اینست که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد
و نبض پیر صغیرتر و متفاوت باشد و باشد که بسبب رطوبتهای غریب نرم باشد **باب سیزدهم از گفتار سیم اندر شناختن نبض
مزاجها** اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و رگها نرم نبض قوی باشد و اندر مزاج گرم نا طبیعی اگر رگ نرم باشد و قوت توانا نبض
عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعفی باشد یا رگها نرم باشد نبض بگردد چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است و هر چند مزاج گرم نا طبیعی
قوی‌تر باشد قوت ضعیف‌تر باشد و اندر مزاج سرد نبض صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک باندازهٔ مزاج و در خور دوری و بطی یک
و ضعیفی که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعفی باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض
و نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالها دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار ذو القرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش
و چنان که اندر بابهای گذشته معلوم شده است حالها و رگها ترکیب می‌یابند کرد و بسیار باشد که یک شخص را مزاج یک نیمه تن گرم باشد

و مزاج دیگر نیمه سرد و نبض نیمهٔ گرم همچون نبض محرور باشد و نبض نیمهٔ سرد همچون مردم سرد مزاج باشد از تجارب معلوم گردد که حرکت انقباض
و انبساط رگ بر سبیل مد و جزر نیست لکن هر شریانی بطبع خویش حرکت کند چنانکه اندر آخر باب نخستین یاد کرده آمده است **باب
چهاردهم از گفتار سیم اندر شناختن نبض آبستن** نبض آبستن آنست که اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی
بوده باشد و اندر قوت چیزی نفزاید و نه کاهد مگر باندازهٔ اعیائی که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیار حاجت باشد
و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از بهر آنکه فرزند با وی اندر نسیم هوا مشارکت **باب پانزدهم از گفتار
سیم اندر نبض فربهی و لاغری** نبض مردم لاغر عظیم‌تر و بطی‌تر باشد و بطی‌تر از نبض مردم فربه باشد و سبب عظیم آنست که حرکت
رگ اندر درازا و پهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت آید بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که
عظیم را درنگی فزون‌تر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و پهنا افزون از مسافت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد
آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال سبب نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر بدان
اندازه که مزاج از اعتدال بیرون شده باشد نقصان باشد و نبض مردم فربه صغیرتر و سریع‌تر و ضعیف‌تر از نبض مردم لاغر باشد
از بهر ضدی مزاج را لکن هر گاه که فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر باشد از آن و اسباب صغیری
ضد اسباب عظیمی باشد و سبب سریعی آنست که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشید و سرعت بسبب عظیمی باشد
و سبب ضعیفتری هم ضدی مزاج است از بهر آنکه مزاج گرم بطبیعت نزدیک‌تر از مزاج سرد است و الله اعلم
باب شانزدهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض اندر فصلهای سال نبض اندر فصل بهار اندر همه بابها معتدل باشد
و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدال هوا و اندر شهرها معتدل همچنین باشد و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد
سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل
و بسیاری عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچنین باشد و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید بسبب گردیدن هوا که گاهی
گرم شود و گاهی سرد و هم بدین سبب بضعیفی گراید علی الجمله فصل خزان همچون ضدی است طبیعت را از بهر آنکه حرارت
اندرین فصل ضعیف‌تر باشد و خشکی مستولی‌تر شود و این سببی قوی است مر ضعیفی نبض را و اندر شهرها که هوای آن شهر متغیر باشد
همچنین باشد و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لکن نبض محرور که آن
حرارت ایشان از سردی هوا بکوشد قوی‌تر گردد و بسبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد و اندر
شهرهای سرد همچنین باشد و طبع آخر فصل بهار با اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنکه اندر آخر بهار تر بهار یعنی بهاری کمتر شده باشد
و خشکی اندر هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول تابستان باشد و طبع اول زمستان همچون طبع آخر زمستان
باشد و اندر اول و آخر هر فصلی نبض اندر خور آن روزگار باشد **باب هفدهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض
بسبب خواب و بیداری** نبض مردم خفته از نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی
اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم طعام و بپزانیدن فضلها مشغول گردد و سبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری
باشد بدین سبب حرارت به بیرون میل کمتر کند و بسبب میل ناکردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب

طعام گوارند. شود حرارت او هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی و بطی شود و اگر مردم اندر خواب
دیر ماند و فزون از اندازهٔ کفایت بخسبد نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و تطؤ باز گردد از بهر آنکه فضلها طعام که غذا را نشاید اندر تن
مردم نماند و روح حرارت غریزی چون خفته گردد و از ان تحلیلها و استفراغها بمحسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب
هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن نماند گران بار و منزجی شود و نبض بدین سبب صغیرتر و ضعیف‌تر گردد و هر گاه که مردم بخسبد
و اندر معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند و از ان مدد یابد و قوت گیرد مزاج بدان سبب بجانب سردی گراید
و صغیری و تفاوت و بطؤ نبض زیادت گردد و بیداری را همچنین حکمها مختلف است هر گاه که مردم بطبع بیدار شود نبض نخست عظیم و
سریع باشد پس نبض طبیعی آن شخص باز آید و نبض هر کسی که او را ناگاه بیدار کنند و بترسانند ضعیف باشد از بهر آنکه روح ازان ترس بگریزد
شود پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد از بهر آنکه این بیداری طبیعی نباشد و از بهر آنکه قوت بدفع و منع ان ترس می کوشد نبض
مختلف و مرتعش گردد و مضطرب شود لکن اگر ترس حقیقی باشد مدتی بران حال بماند و انگاه بعد ساعتی بحال طبیعی باز آید والله اعلم

باب هژدهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت هر گاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر
و عظیم تر می شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل حرارت می افزاید و قوت قوی تر می شود
و هر گاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنکه اندر ریاضت حرارت قوی گردد و بر افروزد
مسام گشاده شود و حرارت تحلیل بیرون شود و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف شود بدین سبب
نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض نخست متواتر شود پس نملی و
دودی شود اما متواتر از بهر آن شود که قوت چندان نباشد که سرعت تواند کرد و باخر نملی و دودی از بهر آن شود که حرارت
تحلیل پذیرفته باشد و ماندگی باز آمده و قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته

باب نوزدهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک یا باندازهٔ معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد
و گران بار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبک بار گردد و اما طعام
باندازهٔ این معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و تا مدد قوت و حرارت
برجای باشد نبض هم برین حال باشد و انچه سخت اندک باشد قوت عظیمی و سریعی باندازهٔ آن باشد و آن قوت دیر
نماند از بهر آنکه مادهٔ اندک زود گوارد و در جمله هر گاه که طعام بطبع و بکمی و بیشی معتدل باشد و طبیعت بران مستولی گردد و از آن هضم
کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده باشد طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد
کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر
مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم خورده باشد با مزاج سازنده آید نبض قوی تر و عظیم تر شود و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی
سرد که با مزاج او موافق آید بخورد نبض قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد از چیزی سرد بخورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف
شود بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متواتر شود و بطی شود و اما شراب اگر چه بسیار خورده شود نبض بدان سبب مختلف و بی نظام
شود آن اختلاف و بی نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام کند از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد چنانکه اندر زمستان از هوای

شدن یا بتکلف سرد کرده باشند حکم آن همچون حکم غذای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد لکن چون
اندر تن گرم شود از تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب زودتر پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذر یابد و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر
تابستان بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نباشد و حکم ان همچون حکم غذاهای
گرم باشد و تغیر نبض بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب از بهر آنکه غذا را تنک کند و اندر رگها باریک و گذرنده
گذراند و باندامها رساند فعل وی اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد و از بهر آنکه آب تن را گرم نکند از وی حاجت فزون
نگردد و نبض اگر چه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی طعام باشد

باب بیستم از گفتار سیم اندر شناختن نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر آبهای گرم نبض از آب گرم عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر
آنکه قوت و حرارت غریزی از حرارت آن با اول قوت گیرد پس اگر بافراط رود قوت و حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد نبض
صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف
و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام را ببندد و حرارت را باندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر
شود و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود و آبهای معدنها آنچه خشکی فزاید باشد نبض آن صلب کند
و آنچه گرمی فزاید باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض ضعیف و صغیر شود

باب بیست و یکم از گفتار سیم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب دردها تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت ان یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد
اما اندر آغاز درد که هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوت دافعه بدفع آن برخیزد و کار همه قوتها بقوت
حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هر گاه که درد صعب
شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود و هر چند که مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض
قوی تر و بیشتر باشد و هر گاه که درد بنهایت صعبی رسد قوت شود و نبض بدان سبب صغیر شود و باخر نملی شود

باب بیست و دوم
از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اماسها اماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنکه اندر عضوی
شریف باشد از وی تب تولد کند و نبض همه رگهای تن بسبب تب متغیر شود دوم آنکه اماس سخت عظیم نباشد تا اندر عضوی
شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب جز نبض آن عضوی که اماس اندر وی باشد متغیر نشود و باشد نیز که اماس باشد که
بسبب آن تب تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و سبب این تغیر اماس مجرد نباشد لکن سبب درد باشد که از جملهٔ
اعراض اماس باشد و باید دانست که تغیر نبض اماس از پنج وجه باشد یکی آنکه اندر هر عضوی از انواع اماس تغیر نبض بر حال دیگر باشد
دوم آنکه اندر مدت اماس بر وقتی نشانی دیگر باشد سیم آنکه بسبب مقدار اماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب
مزاج آن عضو که اماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت و جنس اندامها که اماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر
نبض که بسبب انواع اماسها باشد چنان باشد که اگر اماس گرم باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هر چند رگ صلب تر
باشد منشاری ظاهر تر باشد و اگر اماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هر گاه که خراج پخته شود نبض
منشاری بگردد و موجی شود و بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهر تر شود و بسبب بسیاری ماده و بسیار باشد که سرعت و تواتر

کمتر شود بسبب تنگی و ساکن شدن حرارت غریزی و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدا آماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریع تر
متواتر شود همچنانکه اندر ابتداء دردها و اندر وقت فزودن آماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه درد زیادت
شود و چون آماس بنهایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن فزونتر شود و لختی ضعیف گردد از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد و سرعت
و تواتر زیادت شود از بهر آنکه حاجت زیادت شود و قوت کمتر و هر گاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت شود نبض صلب
و ضعیف و سریع شود و متواتر شود و اگر درازی مدت فزونتر شود سرعت زایل شود و نملی گردد و هر گاه که آماس پخته شود و ریم
بگشاید و علت اندر نقصان افتد قوت باز آمدن سازد و نبض قوی تر شود و تغیر که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هر گاه
آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیر که بسبب عضو باشد چنان باشد که هر گاه که آماس
اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و روده و قولون و مثانه و غشا که اندر پهلوها پوشیدست نبض صلب تر و منشاری تر باشد
و اگر اندر عضوی باشد که اندر وی رگها و شریانها بسیار باشد نبض عظیم و مختلف باشد و اگر اندر عضوی باشد که شریانها بسیار
باشد چون شش و سپرز عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر رگهای دیگر که از او ورده گویند بسیار تر باشد چون جگر عظیمی و اختلاف چندان
نباشد و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان باشد که هر گاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض همچون نبض خداوند
غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب و حساس تر اند و از درد
بیشتر یابد و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته شود و نفس
اندر نتواند آورد و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند ذبول شود از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیموس اغذا نتواند کرد
ذبول تولد کند **باب بیست و نهم** از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم
و ترس و اندوه گویند اما خشم از بهر آنکه روح را و قوت حرارت غریزی را بجنباند نبض را عظیم و سریع و بلند و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا با خجالتی
آمیخته باشد یا مردم آن خشم را بتکلف فرو می نشاند نبض مختلف گردد از بهر آنکه احوال مختلف باشد و لذت و شادی مردم روح را و قوت
برفق تر از خشم جنباند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر نیز چندان نباشد و بزرگی و ابطا گراید و اندوه از بهر آنکه روح
و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت بر اندرون باز گرداند و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که ناگاه باشد
نبض را سریع و لرزان و مختلف و بی نظام کند و آنچه ناگاه نباشد نبض را همچون نبض اندوهمند کند والله اعلم

گفتار چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهاء دم زدن

باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن اصل قوتها مردم سه
جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است و این قوتها را ارواح نیز
گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی بهمه تن می رساند و مدد این روح از هوا تازه است
مردم از او از راه دم زدن می گیرد و بر اندرون دل و شریانها بتمامی رساند و راه دم زدن و آلت آن قصبه خلق است و حنجره و شش
و حرارت غریزی بدین هوا برافروزد و معتدل و صافی شود چنانکه اندر تشریح شریان و وریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده
آمده است پس منفعتها دم زدن همچون منفعتها نبض است و حالهای دم زدن نیز بسبب حالهای دل و تن و روح بگردد و بدین
حالهای دم زدن همچون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالهای تن

باب دوم اندر شناختن سببهاء دم زدن
سببهاء دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبه خلق است و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه
و عضلهای که اندر میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر آوردن هوا تازه است و بیرون کردن هوا دود ناک هر گاه که این سببها بر حال
طبیعی گردد دم زدن نیز همچنان بگردد و ناطبیعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که ازین انواع مرکب باشد
و چون اسباب این انواع دانسته آید از هر نوعی بر حالی ناطبیعی که از نوع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت و چون اسباب این انواع
و نشانهای آن دانسته آید اسباب انواع مرکب و نشانهای آن هم بدان طریق دانسته آید اسباب انواع مرکب و نشانهای آن آنست که هر گاه که
اندر سوء المزاج گرم از تب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلتهاء دم زدن و اندامهاء زندرونی چون معده و جگر و سپرز همه
سلامت است و اندرین عضوها هیچ آماسی و دردی و حرارتی ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساقط نیست
و دم زدن ناطبیعی دلیل صعبی بیماری و درد و آماس و حرارت اندامهاء زندرونی باشد

باب سیم اندر گفتار چهارم اندر شناختن
سببهای دم زدن بسیط ناطبیعی اندر باب گذشته گفته ایم که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت پس هر گاه که فاعل ضعیف باشد
و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر باشد از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی عاجز آید اندر سرعت فزاید
تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت گردد و اگر فاعل ضعیفتر
شود دم زدن بغایت تواتر رسد و بچیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت زیادت باشد یعنی حرارت فزونتر باشد و فاعل و آلت بر
حال طبیعی باشد نفس عظیم تر شود و اگر حاجت فزونتر شود سرعت زیادت شود از بهر آنکه فاعل آنچه در عظیمی نتواند فزود بسرعت
تلافی کند و اگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی بتواتر کند تا نفس بغایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزون ازین چاره نیست
و بچیزی دیگر تلافی نتوان کرد و اگر حاجت کمتر ازین باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس متفاوت باشد نفس صغیر شود و اگر
آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشد نفس صغیر یا سریع باشد و صغیری و سریعی باندازه نافرمان برداری آلت باشد
و اگر آلت نافرمان بردارتر ازین باشد نفس متواتر باشد و همچنین تا بغایت متواتر رسد و بباید دانست که سبب نفس عظیم قوت
فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه اگرچه قوت قوی باشد چون حاجت بسیار نباشد و آلت مطاوع نباشد فاعل
آلت را باندازه فرمان برداری و اندازه حاجت جنباند و همچنین اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش و اندازه
فرمان برداری آلت تواند جنبانید و اگرچه آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس
معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری آلت و صغیر را یک سبب کفایت است
از بهر آنکه هر گاه که حاجت کم باشد اگرچه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگرچه حاجت بسیار
باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش تواند جنبانید و اگر فاعل قوی تر باشد و حاجت نیز بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد
فاعل آلت را باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و عظیمی را سه سبب بیکجا باید
و بباید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر بکشد تر و قوت سخت ضعیف نباشد و آلت نیز سخت فرمان بردار نباشد و اگر حاجت
بهوا تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن باشد هوا دود ناک را نفس متواتر شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت
انبساط عظیم تر از حرکت انقباض باشد از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت است اندر یک مسافت پس ممکن نیست که

تنگ حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر بس و آب کند که نفس متواتر شود از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون
حرکت انبساط باشد اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقباض اندرین حال باشد کوتاه تر شود تا بدین سبب
دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت به بیرون کردن هوا گرم و دود ناک بیش فزون از حاجت اندر آوردن هوا تازه
حال برخلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض و تواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد **باب چهارم از گفتار
اندر شناختن سببها و نشانهای حرکت نا طبیعی** سبب دم زدن متواتر و ضعیف الی باشد اندر بعضی التهابها دم زدن
اندامی که بدان پیوسته باشد آید و التهابهای دم زدن و اندامهای که بدان پیوسته باشد نقصان روح باشد و آنچه از عظیمی حرارت
نفس گرم بیرون آید و آنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نباشد و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشانی سخت
و سبب نفس متفاوت که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد و فرو مردن یعنی آگاهی از خویشتن و سبب نفس متواتر صغیر اندکی
حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب منقطع شدن یا تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت و منقطع نفسی آن گویند که حرکت
انبساط به دو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز به دو دفعه تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی عصبها باشد و اندر تب
منقطع باشد از بهر آنکه حرارت تب آن سردی را زایل کند پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد سبب آن
الت باشد و غلبه کردن خشکی بر آن و این اندر تبهاء محرقه و بیماریهای حاده افتد و خداوند خناق از چندان هوا تازه اندر آوردن
و بر آن کفایت باشد عاجز آید بدین سبب دم زدن کوتاه تر گردد و نشان آن اندر مدتی دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها باشد و هرگاه
اندر خناق مدت دم زدن کوتاه تر گردد و نشان گشاده شدن گذرها باشد و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع و متواتر
شود نشان آن زایل شدن علت باشد و خداوند سکته اندر حرکت انقباض و انبساط فرو ایستد فرو ایستید نی ظام و بخسون دم
تواند گرفت و بخاری بیرون تواند داد و دم زدن خداوند ضیق النفس همچنین باشد و سبب دم زدن گنده ازین دندانها
باشد یا خلطی عفن باشد اندر التهابها دم زدن **باب پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن نشانهای دم زدن از جهت
سینه** هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه بسوی کتف بر افرازد از سه حال بیرون نباشد یا نشان ضعیف قوت باشد یا نشان بر
آمدن خناق یا نشان آنکه اندر سینه و شش خلطی بد است چون ریم مانند از بهر آنکه دم زدن مردم اندر حال تن درستی بر ین کو
وقتی باشد که از رنجی یا از حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی حجاب و همه فرو سوی
بجنبد و باشد که اندر علتها که اندر التهابها دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن اندر دم زدن بسوی کتف افراشته شود و سبب
آن تنگی گذرها باشد و آن مقدار هوا تازه که بدرون دل می رسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تن درست باشد
حجاب و همه فرو سوی سینه حرکت نکند و هرگاه که حرکت سخت کند یا تیکرم کیر د عضلها که اندر میان پهلوها است بجنباند دایم
قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند لکن هوا بدان اندازه اندر نتواند کشید و بیرون کردن هوا نیز با آهستگی
باشد و سبب دم زدنی که سینه بکلی بر افراشته شود حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت هرگاه که ازین سببها دو سبب
جمع شود بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیماری هلاکت باشد و نشان حرارت عظیم گرمی نفس است و بی نغ و
باشد و کنارهای بینی بجنبد و نشان تنگی گذرهای دم زدن بی نغ و بی تواتر باشد و گرم باشد و خداوند ضیق النفس اندر

سینه را بر افرازد لکن دم زدن بی نغ و بی تواتر باشد و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه بر افراشته شود لکن
نفس گرم نباشد و بی نغ باشد و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و سبب ضعیفی قوت نفس بی نغ باشد و بیم باشد که
خناق تولد کند **گفتار پنجم اندر شناختن آب** و طبیبان آب را تفسره گویند و دلیل نیز گویند **باب نخستین اندر
آنکه دلیل از چه چیز نشان دهد** دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج و از حال امعا و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال تغییر
کیلوس اندر جگر و از فضلها و مادتها که اندر تن باشد و از حال او تهما اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت
آن نشان دهد **باب دوم از گفتار پنجم اندر آنکه سبب نشان دادن دلیل بر این چیزها چیست** باید دانست که
سه گوارش است یکی اندر معده دوم اندر جگر سیم اندر اندامها اما گواریدن معده آنست که قوت معده طعام را کیلوس کند یعنی ساخته آن کند که
قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد و گواریدن جگر آنست که قوت جگر کیلوس را از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذای دهد یعنی خون گرداند
و گواریدن اندامها آنست که هرگاه که خون باندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت گوهر اندام گیرد و بدان پیوسته شود و بباید دانست که
حال اندامها سبب چندی و چگونگی غذا که بدان رسد بگردد یعنی سبب قوام تن از آنجا که حاجتمندی تن است لیکن القوت حرکت
و هرگاه که طبیب حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند حال غذا که باندامها رسد و حال فضلها که باید که از خون جدا شود و حال تن
معلوم او گردد و این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنکه کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که
با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آب که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک شود و بجهت آن اندر رگهای
باریک که ... بگذرد جذب جگر شود و آنجا بیشتری آب از وی جدا شود و چون با لختی آب که با وی باشد بر گردها آید و باندامها شود و آن آب از خون
که باشد اندر منفذی که آن را اجوف گویند بگرده اندر آید و مدتی درنگ کند آن مقدار خون که با آن باشد از وی جدا شود و غذا گرده گردد و آب اندر
گرده بمثانه شود اندر هم دو منفذ که آن را حالب گویند و اندر مثانه بماند تا مردم از القوت اختیاری بیرون کند و بدین سبب آب بر صفتی باشد که حال
هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کنند از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است هرگاه که از جگر جدا شوند
از هر یکی جزوی بماری اندر آب بماند بدین سبب از نگاه کردن اندر آب حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط معلوم گردد و همچنین از بهر آنکه آن آب که با خون
اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه بازگردد و بگرده و مثانه آید بدین سبب گفته اند که دلیل از همه حالهای تن و احوال هضم جگر و تولد
اخلاط و از حال اندامها که بر وی گذرد و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد و باندامها رسد نشان دهد و باید دانست که نشان دادن دلیل از حال
جگر و رگها و از حال اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد ظاهرتر و قوی تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریهای سینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده تر و
ضعیف تر باشد والله اعلم **باب سیم اندر آنکه آب بشیشه چه باید گرفت و شیشه چگونه باید** آب که بر طبیب عرضه کنند باید که همه اندر شیشه گرفته باشد و شیشه
بزرگ و سپید و صافی و تنک باشد و بر شکل مثانه باشد اما بزرگ از بهر آن باید تا آب جمله اندر وی گنجد و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه از اول آب
جمله بیرون آید اندر وی باشد و صافی و تنکی از بهر آن تا آنچه اندر آب باشد پیدا گردد و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل باشد که
اندر مثانه باشد و آب را از هوا و باد گرم و سرد و آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب تر اشوراند و رسوب رقیق کند و
هوای سرد آن را تیره کند **باب چهارم اندر آنکه آب کی باید گرفت** آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آب باید که مردم از پس آنکه تمام خواب کرده
باشد بگیرد نه پیش از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورد و آب که بر گرسنگی کرده یا از پس رنج و تنگی یا از پس بی خوابی یا از پس جماع بر آن اعتماد نشاید

از بهر آنکه از پس طعام و شراب اندر پس این جا اما رنگ بول کرد دانا از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هر که و هر چه خورده شود و حرارت غریزی منفعل شود
بدن سبب رنگ بول کمتر شود و باشد که علت کم باشد و دلیل هم این سبب سپید شود و طبیعت غلط افتد و از پس گرسنگی و بی خوابی و اندیشه و از پس خشم بگردد
از بهر آنکه اندرین جا اما حرارت حرکت کمتر کند و آب ازین سبب بگیرد شود و بسیار باشد که بسبب بی خوابی آب سپید شود تا کم رنگ تر شود از بهر آنکه حرارت
لکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب بی خوابی تمام هضم نشود و غذای خام تولد کند و آب از غذا خام بازگشته باشد تیره گونه
و از پس جماع اگر شبع دو اندر وی غلی سپید سان رسته پدید آید و از پس قی و از داروی مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد و الله اعلم

باب پنجم اندر شناختن چیزهای خوردنی که آب را رنگ کرداند

خیار چنبر و صبر و زعفران آب را زرد کند و تره آب را سبز کند و از خوردن آن بسیاری
و شراب بسیار آب را بگرداند اگر شراب سپید بود آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ تا سیاه رنگ باشد آب رنگ را فزون گرداند و شراب سرخ کهن آب را زرد گرداند
خضاب بگیرد و از گذاردن رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو گرد کی کذارد و جمیع خضابها رنگ آب بگرداند از بهر آنکه ما و مردم باب انجیر
اندر باب گذشته گفتیم که آب بر طبیب عرضه کنند باید که مردم از پس خوابی تمام بخواهد ریخت از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد
و این آب از غذا آماده گردد باشد که باید آنجا رسید و از هر خلطی خروی ادبی آمیخته باشد چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمد و باید دانست که بیش از
باب اعتماد نشاید کرد چه رنگ آب بگردد و باشد که ثقل او بگذارد و باشد که کثیف تر شود و بدین سبب بیش از شش ساعت بر آب اعتماد نشاید کرد و ابو علی
می گوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نباشد و جمله طبیبان گفته اند و ابو علی بر همین گوید آب یک ساعت معتدل باید
از حد اشود و آنچه صواب خواهد کرد و کنند پس بر طبیب عرضه باید کرد و بر آب بکودکان اعتماد نباشد

باب ششم اندر آنکه آب چگونه باید داشت

آب اندر روشنای نور باید و مدتی آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنکه بسبب روشنای شیشه اندر آب حرارت کرد نماید بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب
دور باید داشت و مثل آنکه طبیب اندر آب نگاه کند شیشه را نهان و باید داشت یا محکم و ثقل او سوزنده و برا کند نشود و از قرار کاه جوش فرو رود
نشود و شیشه را که بر طبیب عرضه می کنند بر است چنان باید داشت والله اعلم

باب هفتم اندر فرق میان آب مردم و میان چیزها که طبیبان را بیازمایند

مردم جواب مردم باشد که در شیشه کنند چون سکنجبین و ماء العسل و آب کاه و آب زعفران و غیر آن هر چند نزدیک باشد صافی نماید و مردم حسب دو روز بگذرد
نماید و آب مردم بر خلاف این باشد و سکنجبین و ماء العسل هر گاه که شیشه بر بالا دارند اندرین نشسته ماند عسل الوده کی باشد و اندر میان شیشه چون ابر کوه
می نماید و آب کاه را ثقلی باشد اندر یک جانب شیشه و ثقل بول اندر میانه کاه باشد و از حرکت که ثقل بول را باشد از آن باشد و اندر میان شیشه بر نیز چون ابری
لکن ایستاده باشد و حرکت کند و آنچه اندر آب مردم باشد متحرک بود و فرق میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران
شود و صفتها اینست آب خر سخت تیره باشد و سپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن کاو و گداخته است و تیره و غلیظ باشد و آب اسب صافی تر از آب
و سپیدی می اندر شیشه بدو گونه باشد نیمه بالا این صافی تر باشد و نیمه زیرین غلیظ تر و تیره تر آب شتر زرد باشد و اندکی ازرقی بود و اندر میانه همچون
چیزی نماید و گنگ خوارد آب گوسفند سپید باشد و زردی گراید و آب مردم نزدیک باشد لکن آب گوسفند را قوام نباشد و ثقل او همچون روغن
و آب بز آب گوسفند ماند و او را هیچ قوام و ثقل نباشد و صافی تر از آب گوسفند باشد

باب هشتم اندر آنکه طبیب اندر آب بچند چیز چه باید نگریست

طبیب اندر آب هفت چیز باید نگریست یکی رنگ دوم قوام سیم روشنی و تیرگی چهارم اندکی و بسیاری پنجم ثقل که آن را رسوب گویند ششم بوی هفتم کف
سخت ظاهر باشد و قوام سطبری و تنکی آب را گویند و حال روشنی و تیرگی حال قوام نباشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیز باشد غلیظ است که اندر وی
و قوت بینای بدو بگذرد و اگر اندر میان او با او گوی و چیزی دیگر باشد ار آن توان دید چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ و روغن سند روس و از آب

رنگ باشد که قوت بینای اندر وی بگذرد بیابد و چیزها که اندر میان او باد کرستوی او باشد بتوان دید چون آبهای تیره و بباید دانست که تیره ای آگوید که چیز
غریب جرار کوهر آب او ی آمیخته باشد و رنگ آن خراب الحال و رنگ خوش نگردانده و قوت بینای بدان سبب اندر وی گذر نیابد والله اعلم

باب نهم اندر شناختن رنگهای آب

رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و صفرا و خون
و سودا و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدی است همچون آب چشمه دوم همچون فقاع سیم همچون بنی چهارم
همچون شیر و باشد که رنگ چیز آب نزدیک باشد و جنس زرد شش نوع است نخستین کاهی است دنانی می گویند و دوم ترنجی و سیم اشقر و چهارم نارنجی و پنجم
ناری و ششم زعفرانی و جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی است یعنی گلگون دوم سرخ تر از گلگون است سیم سرخ نبات است و نباری احمر
گویند چهارم سرخی است که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوعست نخستین یکی است که از سیاهی بر زعفرانی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد دوم سیاه مطلق است
و اینهمه انواع رنگها که یاد کرده آمد بسیار کم پیش افتد و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ سیاهی اندر وی آغاز کرده بود از زردی بسیاهی زدن
هنوز نرسیده بود کی بود مانند عودی و روشن و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف نشده بود و بیمارش دراز کشیده بود از پس یک هفته
شنیدم که آن بیمار فرمان یافت و آن رنگ که من دیدم رنگ آغاز مردن حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب بسیار است باشد که ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی باشد
و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن هر چهار افتد بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه نیست و رنگ را نام جداگانه است اغبر است و امثال آن
گونی و رنگی این یکی باشد زرد که بسبزی گراید و گرانی و پیلی و غسالی و ابهامی رنگ است که بیماری لاالوان الوحه گویند ایست عدد رنگهای آب

باب دهم اندر شناختن حالهای زرد و سرخ و سیاه و سپید

اسباب سپیدی آب نه است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ برشود دوم بسیاری بلغم سیم گداختن پیه چهارم تشنگی پنجم
و انها بول ششم بسیاری رطوبت خام هفتم بحران بیماریها بلغمی هشتم ضعیف جگر و ناگوارید گلوس نهم سوء المزاج سرد ساده دهم گرمی کرده
و علت تشنگی و رو و بیرون آمدن آب هم این علت را ادیا بیطس گویند اما آنچه سبب سپیدی از بر آمدن حرارت صفرا باشد بسر و دماغ نشان او آن باشد که اندر
رسوب اندکی باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که سپیدی او خالص نباشد و باشد که خالص باشد و این تر باشد علی الجمله سپید شدن
دلیل سبب بر آمدن حرارت و صفرا بر سخت بد باشد و نشان برسام بود و اختلاط عقل پدید آید و اگر بول سپید ماند بیمار رو به هلاک شود از بهر آنکه بیمار
اندر دماغ است و ماده بیماری از دماغ فرو می آید و هر گاه که اندر تبهای صفراوی آب سپید باشد و دماغ سلامت باشد نشان آن باشد صفرا میل سوی
گردش و سبب گشتن خلط صفراوی بر و دماغ نوعی اسهال صفراوی بیخ باید کرد و هر گه که اندر آب اشوصه و ذات الجنب و زهار بسیار آب سپید باشد
و آن سلامت و بی خوابی باشد نشان اختلاط عقل و بد حال بیمار باشد از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت از خلط تر تولد کند و بیش این معلوم
گشته است که هر گاه که حرارت بسیار باشد و آب سپید باشد نشان بر آمدن حمارت باشد بر دماغ و گفته ایم که از بر آمدن حرارت بدماغ اختلاط عقل
تولد کند و سپید ماندن آب و رنگ بسیار نشان بیماری او باشد و بی خوابی نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب دماغ و سلامت نشان تیزی خلط و
سوزانیدن او باشد التهاب دم زدن را بس کرد در میان حرق بسیار کند تا حرارت از خون بیرون شود و نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت برای دفع
گرفته از ابوق و رعاف نفع کرد و آنچه بسبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب بسیار باشد و قوام او غلیظ باشد و سپیدی او همچون سپیدی منی باشد
و همچون سپیدی جماع و این از جمله نشانهای بیماریها بلغم باشد چون سکته و فالج و غیر آن و هر گاه که مدتی دراز آب هم برین رنگ و هم برین قوام بماند و از بیماریها
چیزی ظاهر باشد نشان استفراغ باد باشد بطریق ادرار بول و نشان سلامت باشد و آنچه بسبب گداختن پیه باشد با سپیدی چرب باشد و رود
تبهای حاد باشد حال تب اندر نشان بد آمدن دق باشد با نشان بد حال بیمار و نزدیک بمرگ باشد که آنکه گداختن پیه اسهال ضعیف رود تا تولد کند

وانچه سبب آن ریش مثانه باشد اتّفاقا بول باشد سپیدی آب همچون سپیدی نخاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر اندر چنین آب ریم باشد
بسیاری بلغم خام باشد آن سنگ مثانه باشد وانچه نشان سنگ مثانه باشد آن باشد که قضیب بسوزد یا بخارد وانچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سپیدی
سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثقل او مقداری تمام باشد وانچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام و سپیدی همچون کشکاب
باشد وانچه سبب آن سده‌ها باشد سخت رقیق باشد از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزای اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن بر آن گذرها نتواند گذشتن
انجا بماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب رقیق باشد سپید وانچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد وانچه سبب آن علت
همچون آب ساده صافی باشد و بباید دانست که هر گاه که بیماری بحران کرده باشد آب فرود سپید شود نشان نکس و بازآمدن بیماری باشد و آب
با قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب سرخ بهتر از آب سپید باشد و اگر بر سپیدی بماند دلیل آن باشد که تب باز گردد و اگر اندر بیماری
بول سپید باشد پس غلیظ و تیره شود و بر آن سپیدی مانده شود و با آن تشنج پدید آید دلیل کزاز باشد و اگر مدتی دراز آب رقیق سپید باشد همچون آب
و اندر دماغ هیچ علامتی بد نباشد دلیل آن باشد که با خر بیماری اندر زیر شکم خراجی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او
و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر زیر شکم و هر کجا خاصه اندر اندامی که آلی باشد و اگر در اندامی بحران اندامها که آلت بول است
آن سپید و بی‌رنگ باشد از بهر آن بحران حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر آنکه اندر تنها که از جنس آماسها تولد کند بول سپید شود خاصه اندر تنی که از آماس
و آب سپید و رقیق که بر سر او همچون ابری تنکی باشد کفک انگیخته و خطرناک باشد و از بهر آنکه کفک نشان اضطراب است و اگر آن کفک زردی دارد خطرناک
زردی نشان حرارتی باشد که بر دماغ می‌شود و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد از بهر آن خون گشادن نشان تری خون باشد
سوی اندام نشان بحران باشد و اگر آب مرطوب سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد از بهر آنکه مزاج ایشان چنان واجب کند والله اعلم باب دهم اندر

شناختن حالهای تن مردم از آب زرد

بدانکه انواع آب زرد چندین گونه است و دلیل آن امید کی صفرا و حرارت باشد و دلیل آنکه مزاج همیشه ترنجی
اعتدال باشد و اندکی میل بزردی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی باشد بدین سبب نیکویی دلیلست که
طبیعت روی بهضم آورده است و امّا رنگ روی لیلیت که هنوز خامی گواراند کی ماندست و آب رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیعت اثر آن
رود و اندر وی علتی رسیدن بستدن هر رنگی که فروتر از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد محمد زکریا می‌گوید بسیار بیماری
که دیدم که از اول روز که آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند و بیماریش از روز چهارم هلاک شد و می‌گوید مرا تجربه بسیار معلوم
اندر آب زرد حرارت بیش از آنست که در آب سرخ و هر چند که آب زردتر باشد گرمتر باشد پس اشقر ناری بغایت گرمی باشد و هرگاه که از ناری سرخ
بدان مقدار که بسرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنکه اندر اصل رنگ سرخ را اجزای تری و رمنی بیش از آن باید که زرد را اجزای هوایی و آتشی
سرخ را از بجا معلوم گردد که اشقر ناری از همه رنگها گرمتر است می‌گوید اندر سرسام گرم کشیدم که بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیده‌ام
این آب همیشه بعلاج حاجتمند و سخت محتاج باشد و هر گاه که آب اشقر ناری و بی‌رسوب باشد حال بیمار بد باشد و بباید دانست که مردم چون رنج
ماند و کم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبهٔ صفرا باشد

باب دوازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از آب سرخ

بیشتر آنکه اندر بیماریهای گرم آب سپید گردد سببهای که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد زیر آب سرخ شود سببهای که اندرین باب یاد کرده آید و آن
یکی درد سخت است چنانکه اندر قولنج سرد باشد که هر گاه که درد صعب شود و جگر را رنج آن گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل یرقان شود
اندر معده افتد که از آن معده صفرا با خود همی برد و سبب صفرا از آن راه بر آب بول آید و آب بدان سبب سرخ شود و از این رنج

یعنی بگرسنگی و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون چنانکه اندر استسقاء سرد باشد و اندر بیشتر بیماریها جگر هم بدین سبب آب همچون غساله گوشت شود
یعنی همچون آب که از گوشت شسته جدا شود چهارم سبب آن که اندر رگها افتد و بدان سبب پالوده اندر رگها بماند و عفونت پذیرد و طال کرد و خونی
آب از آن سبب سرخ شود ولیکن این آب بی‌ترش باشد و بیرون از این چهار سبب دو سبب دیگرست که آب را سرخ کند یکی حرکت و آن دوم ضعیفی گرده پس جمله
سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد و بباید دانست که آب سرخ سلیم‌تر از آب زرد باشد از بهر آنکه سرخی دلیل غلبهٔ خون باشد و خون
نیکوترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارت بافراط نیست که اگر حرارت بافراط بودی خون صفرا شدی و آب بزردی میل کردی و اگر با سرخی
دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون آمیخته است هضم همی کند و نمی‌گذارد که عفن گردد ولیکن دراز بیماری باشد از بهر آنکه آب رقیق که جهت
سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی دراز باید تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امید واری باشد و آب سرخ و غلیظ که رسوب کند و صافی شود
و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و با ماده بس نمی‌آید وانچه اندر روی رسوبی باشد سپید دلیل
آن باشد که ماده رسوبست و طبیعت او را پخته همی کند و تمیز همی کند امید سلامت قوی باشد آب سرخ صفراوی که صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا
سوزان باشد خطرناک باشد از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرای دلیل سوزانی صفرا و قوت حرارت باشد و اگر نشانهای نشان سلامت باشد دلیل کند که بحران زود
خواهد بود محمد زکریا می‌گوید که آب سرخ و غلیظ که اندر ثقل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند و اگر اندر امراض حاده آب سرخ کشتی آغاز کند
و رسوب کند و هم بر آن بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اندر وی آماس گرم است و اگر اندر تبهای محرقه و امراض حاده آب غلیظ آنگه تنک شود
بسیار رود و هلاک شود از بهر آنکه دلیل خروج غلبه خون و قوت حرارت باشد و اندرون حال بیرون باشد یا بخار تبها در دل بر شود و نفس فرو گیرد و بکشد
یا ماده بر دماغ شود و بخار تبها در دماغ بر شود و گذرها و قوت محرکه که از دماغ بهمه تن می‌رسد ببندد و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر اندر
امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و نفط اندر خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی این صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب باشد
و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهدت است با علت همی کوشد و نفط دلیل خامی و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت و ترش کرده و مثانه باشد پس
از بهر آنکه طبیعت این احوال بسر نیابد و مزاحمت شود و بیماری خطرناک باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک بود و مدتی برین حال بماند و اندر هیچ اندامی المی
نشان بیماری بد باشد و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن تری کمتر است و اگر مردم تندرست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک
و اندر سر و اندامها گرانی همی یابد نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیار است و عفن همی شود و تبها تولد می‌کند و اگر اندر تبهای مرکب که از امتلاء المختلطه
گویند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی تمام دارد دلیل سستی و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد و اگر
اندر چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند و باندکی کند دلیل آن باشد که ماده پاک نمی‌شود و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز گردد و نکس آرد
و اگر اندر بیماریهای و موی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب باشد حال
بیمار بد باشد و اگر خداوند تب بانائل شود و آب سرخ بماند دلیل آن باشد جگر گرم است اندر جگر آماس است و اگر با درد سر آب سرخ و غلیظ باشد نشان
غلبه خون باشد و اگر با ضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ و رقیق باشد دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر اندر تبها که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق
شود و ثقل اندک باشد و رسوب نکند یعنی اندرین شیشه نشیند و ما نه صداعی باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد و از بهر آنکه نجست
رقیق باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد بدین سبب امید سلامت باشد و از بهر آنکه رسوب نمی‌کند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری
بیماری دراز شود و از بهر آنکه و سبب بیماری تب و رنج بود باشد اگر بحرانی کند بعرق کند و اگر آب سرخ که از سرخی بسیاهی گراید دلیل

باشد

دلیل ابتداء یرقان باشد از بهر آنکه بول چنین علامت آن باشد که گذرگاه که صفرا اندر آن بگذرد بسته شده است و آن بول جامه رنگین کند و هر بولی که خون اندر او
یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند و اگر اندر یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که تن قوت دفع کرده باشد که با استسقا کشد و اگر آب او زرد
سبز سرخ گردد دلیل سلامت باشد و اگر ناگاه خون تازه بول کند دلیل آن باشد که اندر گرده رگی گسسته یا شکافته باشد و آنچه از موضعی بالاتر آید چون از رگهای
و ناگاه نباشد لکن بتدریج در آید و متغیر باشد و اگر خداوند تقطیر بول اندر زیر ناف ... دارد ... خون تازه شود دلیل آن باشد که اندر مثانه ...
ریشی است و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت یا بسبب افتادن از جای آب مردم خون گردد و اگر آب خون با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و اندر ...
حد اگر در بیمار لاغر و بد حال می شود دلیل آن باشد که منفذها گرده فراخ شده است و آب سرخ اندر استسقا سخت بد باشد و ...
آب اندر معلوم کردن روز بحران است که اگر آب روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر اندر روز دهم
تا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر اندر بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند والله اعلم **باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر شناختن**
حالهای تن مردم از بول سیاه اسباب سیاهی بول چهار است یکی غایت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی علت سیم فرو مردن حرارت غریزی
چهارم بحران و دفع اخلاط سوداوی اما آنچه بسبب غایت حرارت و سوختن آید باشد از پس بسیار شدن سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ
آن سیاهی و املس باشد لکن ... باشد و سخت سیاه نباشد لکن سرخی و زعفرانی بود و آنچه بسبب غایت سردی علت سرد باشد نخست سبز بوده باشد یا
تاریکی گرفته بی رونق و ثفل او اندکی بهم باز آمده باشد و بدان ماند که خشک است یا فسرده و سیاهی آب خالص باشد و فرقی دیگر آنست که اگر از غایت
سوختگی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش باشد و آنچه بسبب غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد یا اگر دارد سخت ضعیف باشد و آنچه بسبب آن فرو مردن
غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت نمانده باشد و آنچه بسبب بحران باشد اندر آخر بیماریهای سوداوی و علت سپرز و درد پشت و گرده و رحم و احتباس
و قوام و غلیظی گراید و بیمار او بهتر باشد و راحت یابد و باید دانست که بولهای سیاه بتر آن باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر بول سیاه باشد و رسوب
سیاه باشد سخت بد باشد و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن باشد که در بن شیشه باشد و آنچه بر سر آب ایستد
ترا معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیکست احوال قرارگاه این ضد احوال قرارگاه آن باشد پس چاکه رسوب نیک اندر بن شیشه باشد امید ...
از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب ایستد رسوب سیاه برخلاف آن باشد محمد زکریا گوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان
سیاه بود پس نیکو شد و بدان خلاص یافتند و هم که بول او در سیاهی بماند ... اندر زیره باشد ... غلیظ شود ناخوش شد هم هلاک شده
و هر چند بول سیاه اندک تر باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاد از بهر آنکه دلیل سستی طبیعت باشد و همچنین هر چند غلیظ تر باشد و اگر آن با قوت ضعیف
رود هلاک شود و بول سیاه ترا بتر آن باشد که اندر ابتداء بیماری پدید آید و آنچه اندر آخر بیماریها باشد بیشتر دلیل بحران باشد و باید دانست که هرگاه که اندر
حاد بر سر بول سیاه ثفل باشد همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی گرم است بیمار زود هلاک شود و اگر اندر امراض حاد ثفل معلق باشد و بول ...
نرم و قوام او لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد از بهر آنکه ثفل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ نباشد و بیم رعاف ... افتد و هرگاه که بول ...
تشنج و عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز باشد سخت بد باشد از بهر آنکه هرگاه که بول بوی بد دهد دلیل نقصان حرارت باشد و اندرین حال دلیل آن باشد که
... است و عرق اندرین حال دلیل آن باشد که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و اندرین حال تحلیل حاجت نیست پس ... ضعف
قوت نیست و هرگاه که اندر تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد ثفل او پراکنده و معلق باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش او کر شود دلیل آن باشد که ...
از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت باشد و سوختگی ماده و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب بر شدن ماده باشد بر دماغ ...

و گریز بسبب این اضطراب بر شدن ماده بر دماغ باشد و خون از بینی گشادن از بهر آن باشد که طبیعت ماده را بسوی ... دفع کند و چون ماده بر سوی ...
... و هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر و غلیظ شود و از آن راحتی باشد دلیل آن باشد که اندر جگر یا سپرز جراحتی است از بهر آنکه
بر آمدن آب از آن حالت دلیل نقصان حرارت غریب بود دلیل نضج باشد و از پس نضج از نقصان حرارت غریب باشد که بیمار راحت یابد ... راحت
دلیل آن باشد که اندر جگر فضلات غلیظ و فضله غلیظ بسبب سده باشد و اگر این فضله بر گردد و خراج گردد و بول سیاه اندر ذات الجنب و ضیق النفس
... باشد و بول رقیق که سیاه شود دلیل درازی بیماری و دلیل بد حالی باشد از بهر آنکه رقیقی دلیل خامی است و سیاهی دلیل نقصان ... هرگاه که اندر ...
بول سیاهی سرخی آید و غلیظ و تیره شود بیمار زود درست شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که سده گشاده شده است و اخلاط با آب رود و هرگاه که بول ...
... سیاه و تیره با سرخ و رقیق باشد و ثفل او اندکی باشد سخت بد باشد از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی و نشان ضعیف قوت ...
... و کم ثفلی دلیل ... باشد و ... گوید بول سیاه اندر بیماریهای ... و بیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کنند نیک باشد و اندر امراض حاد بد باشد
خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می گوید هرگاه که حرارت غالب باشد بول سیاه بد باشد اندر علتها ... و هرگاه که اندر علتها ...
... بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر باشد بد باشد از بهر آنکه سیاهی بول اندرین علت دلیل غایت حرارت باشد و کهل را حرارت اصلی کمتر باشد و بدین سبب
... اگر بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب باشد و بد باشد ... هرگاه که بول تن درست ... سیاه باشد دلیل آن باشد که اندر گرده سنگ تولد خواهد کرد
و بول زنان بسبب احتباس طمث آب سیاه گردد و هرگاه که سیاهی بول ایشان بدین سبب باشد سخت بد باشد و بول زنان اندر ... سیاه باشد و بدان
ماند که ... این بد نباشد و باید دانست که ... مردان و زنان سیاه است و بول طفلی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان ...
... باشد بد باشد و بول سیاه و زنگاری از پس تعب دلیل آن باشد که بسبب تعب ... شده است و حرارت غلبه کرده است ... باشد
حرارت قوی باشد دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی نباشد زنگاری باشد والله اعلم **باب چهاردهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بولهای مختلف**
رنگهای مرکب رنگهای مرکب آنچه ظاهرتر است دوازده است یکی سبز است دوم آسمانی گون سیم زیتی چهارم ... گون پنجم گلگون ششم نیل گون
هفتم لاجوردی هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم بر رنگ شراب باشد دوازدهم آنکه بر رنگ دود باشد اما اسباب رنگ سبز ... آن باشد که رنگ
از ترکیب ... از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزای ... تولد کند در جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان تری باشد و گفته اند که بول سبز دلیل ...
هرگاه که بول کودک سبز باشد نشان تشنج باشد و ... بول آسمانی گون دلیل آن باشد که او را زهر داده ... باشد و اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص ...
و اگر ثفل باشد دلیل هلاک باشد و رسوب آسمانی گون دلیل غلبه سردی باشد و بول زیتی که بر روغن زیت ماند دلیل ... اختلاط عقل و هذیان و خطر ... باشد از بهر آنکه
دلیل آن باشد که بیمار ... تب ... گدازد و دماغ او خشک می شود بسبب این گدازش ... اندر تبهای محرقه باشد و رسوب بر رنگ روغن زیت باشد ...
... باشد و هم دلیل گدازش باشد و چربوی بر سر بول بود دلیل گداختن پیه گرده و چربو بسیار باشد و ناگاه پدید آید و نشانها حرارت
گرده باشد و اندر ... گداختن ... اندکی باشد و اندک اندک پدید آید ... سوء مزاج گرم با آن باشد و همچنین اگر بر سر بول ... همچون تار عنکبوت
... دلیل گدازش همه تن باشد و هر بولی که اندر وی چربو باشد زیتی گویند و بول زیتی سه گونه است یکی آنکه بر رنگ روغن زیت ... و بقوام ...
... باشد خاصه اندر اول بیماری دوم آنکه بقوام با روغن زیت ماند و برنگ نه سیم آنکه هم برنگ و هم بقوام با روغن زیت ماند و این اندر بیماری ...
... قسمت کرده اند ... اندر بن شیشه ... همچون روغن زیت ... نشسته باشد دوم آنکه بر سر آب ... ایستاده باشد سیم آنکه اندر ...
... بول روغن باشد و جالینوس اندر ... گوید روغن بر سر بول بسیار دیدم ...

باشد

حربو با آب چربی تر آب باشد و آنچه همگی بول بقوام و رنگ همچون روغن باشد و روغن باشد از این گونه بسیار دیده‌ام و از آن هیچ خوف نباشد و بسیار باشد که
گونه سودمند باشد از بهر آنکه نشان پردگی نضج باشد و میگوید که هرگاه که بول چرب بینی گمان بری که حال بد است حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن
ارکد اخس باشد و آن هلاک نکند و گداختن گوشت هلاک کند از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد محمد زکریا می گوید بول چرب که از گداختن گوشت باشد
باشد و سخت گنده باشد و هلاک کند و هرگاه که بول سپید اندر سیاهی رنگ شود و نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد لکن بول تی اندر اول بیماری بد باشد و هرگاه که
بول زیتی شود بیمار روز ششم بمیرد بول نیلگون که بتازی لکن گویند هرگاه که اندر شوصه بول نیلگون باشد با رنگ حنائی باشد و سوز رنج باشد سخت بد باشد از بهر آنکه
خامی و افراط حرارت عجیب باشد و سرخ لعل گون آن رنگ حنائی گویند و حکم او همچون حکم نیلگون باشد و بول نیلگون که بتازی بلحی گویند حکم او همچون حکم نیلگون
بول کم ... چون که تیره باشد سخت بد باشد و کشد بول زنگاری همان شبنج باشد بول ارغوانی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان سوختن صفرا و سودا باشد
بول زنابتی اندر اول ابتدائی بازرق گراید و اندر آخر بسرخی گراید و هرگاه که بول ابتنی در آخاسد و تیره شود نشان آن باشد که اخرا بستی است
صفرا و لست بول که برنگ شراب بد باشد یا برنگ خوناب محمد زکریا میگوید که بسیار باشد که رنگ بول زنابتی برنگ شراب یا برنگ خوناب باشد
اگر در احشا اماسی گرم باشد بول با رنگ شراب بد باشد یا برنگ خوناب بول سختی بیشتر بقوام خون کشکاب دیدم لکن بعضی سرخ بودی و بعضی
بودی و می گوید مردی اجند روز با الجبن آدم یک خوناب بگون ریم دیدم و هرگاه که هر چند روز آب یکی دیگر آرد نشان آن باشد خلطها اندرین
والله اعلم

باب یازدهم اندر شناختن حالهای تن از جهت قوام بول

قوام بول دو گونه است یکی قوام راستی است ... از حال بیرون باشد یا
یا رقیق یا معتدل میان این دو و آن دوم قوامی است که از آمیختن اجزای اخلاط پدید آید که با بول بیامیزند تا بدان سبب غلیظ نماید و این سراسر حال بیرون
باشد یا صافی و بالوده یا معتدل میان این دو و فرق میان هر دو قوام اندر باب هشتم ازین گفتار یاد کرده آمده است اما اسباب بول رقیق نخست است
و ماحش ... اندرین رستی وجه اندر بیماری دوم تشنج سیم ضعیف گرده و ضعف ... او بدان سبب اخلاط را که با آب بسته باشد کوشش نتواند کشید اگرچه
نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیف قوت حرارت غریزی و خامی ماده خاصه اندر امراض حاده هفتم ضعیف همه قوتها و عادی
از ... اندر آب ... سبب آنکه خورده شود همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ اندر گرده و مثانه و باید دانست که آبی که اندر گرده‌ها گذرد و همچنان تنق
بیرون آید حال این همچون حال تخمه معده باشد که اندر وی طعام نگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید وارد و بیرون آید حال این همچون تخمه معده باشد و از علت
و حال گرده‌ها اندرین علت همچون حال روده‌ها باشد اندر اسهال که از آن زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد
و این دو ترین بولی باشد از طریق نضج و از بن گذشته بولی که هم خام باشد و لیکن بیرون آمدن هم بدین سبب بود و بد باشد از بهر آنکه اینجا قوت مغیره ضعیف باشد
سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد و حال بیماری در حرور و حال قوت باشد و از بول کودک تر بولی رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه
بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثفل بسیار باشد بسبب بسیاری تولد رطوبت خام که اندرین کودک پدید آید بسبب بسیار خوردن ... در تن
از طبیعی دور باشد سخت بد باشد و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر امراض حاده خاصه اگر سکر دد و همچنان بماند پس اگر مدتی همچنان رقیق بماند
نضج پدید آید و علامتها دیگر همه علامات سلامت باشد و قوت بر جای باشد نشان آن باشد که اندر ماخر بیماری خراجی اندر جایی دیگر تولد کند از بهر آنکه بحران بیماری
آن عمر باشد بخراج باشد و یا با اسهال و از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و قوت نیز بسبب درازی بیماری ضعیف تر شده باشد ماده را دفع کلی نتواند کرد از او بسوی جایی
دفع کند و اماس کند یا خراج و باشد که بعضوی فرود آرد جوالی یکی دفع کند و طبیبان بحران اینرا که برین جمله باشد بحران انتقال گویند و همچنین هرگاه که مردم تن
اندر وی بول رقیق و صافی باشد و اندر عضوی الم ... نشان آن باشد که اندر آن عضو اماسی تولد کند خاصه اندر گرده و هرگاه که بول از حال بگردد و غلیظ شود

دانی ... پس اگر غلیظ نشود و اندر تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست همی خارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرها بسیار پدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه
سبب گرانی تن ماده خام باشد و سبب خارش تری و شوری ماده باشد و هرگاه که ماده نضج نپذیرد و از راه بول جدا باید و اجب کند که ماده بسوی گرده
میل کند و اماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که بسبب تری و شوری بظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و گر و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول رقیق
اندر حال تندرستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال پیران لکن اندر بیماری گاهی نشان خامی ماده باشد و گاهی نشان تب و اندر امراض حاده
نشان اختلاط عقل باشد چنانکه اندر بول سپید یاد کرده آمد و اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کرده است و نزدیکی نضج است و بسیار بود
قوام از بگردست اگر بر آن حال بماند و قوام بگیرد و غلیظ نشود نشان آنست نضج دیر برخواهد بود و اندر شاید بود که قوت چندانی آرد که نضج تمام شود و بدین
سبب سخت بد باشد و خرد آمدن بول با این رقیق از نضج پیش از خرد آمدن بول زرد باشد لیکن وقت اندر هر دو نشان خامی است محمد زکریا گوید بول زرد رقیق نشان
خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزای صفرا باشد با آب و گرانی ... ماده بودی زردی قوام بودی پس باید که طبیب ... از قوام معتدل ...
زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد ... خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و ... خلط رقیق آن باشد غلیظ تر شود و بدین نشان ...
رنگ ... بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ... طبیعت باشد ... اندر ... بول رقیق زرد بود و بیمار ... محمد زکریا
گوید که اندر امراض حاده بیماری را که بول ... رقیق باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرمتر و بیمار را حاجت بفصد آن وقت باشد که بول سرخ
و غلیظ باشد بول سرخ و رقیق از درد و ... از حال خبر دهد یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سیم خشم و از بیماری خبر دهد از آنکه اندر
تن حرارتی بسیار است چنانکه اندر بیماری غب باشد و هرگاه که اندر بول رقیق اجزای پراکنده بینند زرد و سرخ نشان حرارتی قوی باشد از بیخ تولد کرده باشد
اگر ... باشد برنگ ... نشان خون سوخته باشد محمد زکریا اندر حاوی همی گوید ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از ...
و ... ضعیف باشد خون تولد نکند و هرگاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار تمام کند بول غلیظ تر شود چنانکه یاد کرده آمده است که ... خلط رقیق ... شد که
غلیظ تر شود و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه یا از آمیختن اجزای سودا باشد یا بول باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت ... اخلاط ... سوزد و این
هر سبب غلیظی است و هرگاه که بیمار ... بعنی درد پهلو با بول همچون آب باشد نشان آن باشد اندر تن رطوبت بسیار است هرگاه که اندر بول اندر رقیق اندر
عادت باشد نشان درد سر و درد چشم و ضیق النفس و ... باشد و ... سوزش گویند و بتازی ... گویند و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده
رقیق شود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشیدن و هرگاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره بیماری سخت دراز و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که
خلطها بعضی نضج پذیرد و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهدت است و بر علت مستولی نیست هرگاه که اندر بیماری از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس باشد و
هرگاه که پس از آنکه اندر بول از پختگی پدید آمد رقیق شود و مدتی بر آن حال بماند و اندر بیماری بهتری پدید نیاید نشان آن باشد که بیماری یک نضج ... هرگاه که بول رقیق
سیاه ... نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدحالی و هرگاه که اندر تبها و بیماریها حاده بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره
فرود آید و با آن درد سر و درد گردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول اندر ... نشان آن باشد که ماده بر دماغ می رود و لیکن خطر کمتر باشد
از بهر آنکه تقطیر با آلودن ... باشد و حال ... اندر چنین حال بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را عادت رفته است که ماده بیماری ایشان از راه بول باطل بیرون شود
محمد زکریا اندر کتاب حاوی می آورد که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تأمل باید کرد که آن رنگ از جهت بیماری سببی دیگر باشد چون خضاب نهادن
یا خوردن زعفران یا آب کامه یا خار خسک و هرگاه که بول رقیق برنگ زیره باشد سخت بد باشد خاصه اگر فرو آید باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی الم ...
... باشد و بول رقیق برنگ نیکو باشد بد نباشد و لیکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد بول رقیق همچون آب با آن اندر گرده‌گاه دردی باشد و اندر

بایی ضعیف باشد نشان آن باشد اندر گرده. اما آنچه است صلب و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز ششم رقیق باشد نشان بیماری دراز باشد و هرگاه که بول روز ...
نشان آن باشد که اگر روز چهارم بحران کند تمام کند و هرگاه که مردم اندر خوردن گرانی کند و شهوت طعام و شراب باشد و بول رقیق و بسیار باشد دلیل خیر باشد از بزرگی
جگر و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب از جوهر
پخته باشد که از او جدا شود و اندر بول رقیق خرد و غلیظ و پخته باشد و بدین سبب اندر بول رقیق رسوب جسم نباید داشت و اسباب بول غلیظ دانستنی که شدن اندر
دوم قوت حرارت که اندر ماده غلیظ اثر کند و از او بر آید سیم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن چهارم پخته شدن اما آنچه اندر حوالی انتهای بول باشد بحران ...
و تحلیل شدن حرارت ستم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطرابی که اندر تن پدید آید بسبب آن ششم گداختن تن هفتم بسیاری غذا و ریاضت ناکردن هشتم گشاده شدن
سده و هم تولد سنگ اندر گرده و مثانه اما آنچه بسبب آن پخته شدن ماده باشد نشان او آن باشد که قوت و دفع ماده باشد و بحران باشد که یکبار مقداری بسیار با هم ...
و بقوام معتدل باشد و بیماری عقب آن راحت باشد و آنچه اندک آید دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد و سودمند آن باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود
از اول غلیظ و با رسوب باشد سودمند باشد از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد نه قوام راستی باشد و مقدار بسیار باشد و آن تیرگی دلیل بسیاری ماده باشد
آنکه ماده اندر طریق نضج است لکن هنوز تمامی نضج نرسیده است و مثال این که بول همچون تیرگی شیره انگور باشد که اندر جوش افتد از بهر آنکه جوشیدن تیره و طریق
و کمال رسیدن است بینی که چون تمام پخته شود از جوش باز ایستد و تیرگی از او جدا شود و بادها از وی زود و اندر باب قوام معتدل پدید آید پس بول غلیظ
دلیل آنست که ماده اندر طریق نضج است و دلیل جرئت است از آنکه هم خاسته باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتری شود سبب غلیظی
نضج است و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت است و نضج تمام در خواهد بود یا نخواهد بود و آنچه سبب آن حرارت عظیم باشد که اندر ماده
غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط می گوید من کان بوله خاثرا شبیه ببول الحمیر فیه صداع کان او سیحدث هر که را بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران نشان آن باشد که
وی را درد سر خواهد بود جالینوس می گوید از بهر آنست که هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود
و درد سر آرد و بول تیره که پس از یک ساعت صافی شود و رسوب بکند نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بگداخته باشد و نشان بسیاری ماده باشد و
طبیعت را برآمدن آن و آنچه سبب آن بحران باشد اگر اندر وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بخواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست
اندر مجاری است و نضج نیک نمی تواند کرد و خطرناک باشد که عاجز گردد و هرگاه که اندر ابتداء بیماری تیره شود و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی ماده
ماده باشد آنچه رقیق و صافی است می آید و غلیظ اندر تن می ماند و هرگاه که اندر تبهاء لازم که از غلبه خون باشد بول غلیظ از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که
اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهاء محرقه بول به صفت باشد نشان آن باشد که اندر دل اندر حوالی جگر آماسی است و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول
و غلیظ و ناخوش بوی گردد اختلاط عقل زایل شود و هرگاه که اندر تبهاء لازم بول اندر روز بیستم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران بخواهد بود و آن
از پس چهل روز باشد و هرگاه که اندر وقت بحران اندر بیماریهاء سوداوی چون درد سپرز و تبهاء مختلط که بول تیره شود و اجزاء اخلاط با بول آمیخته باشد نشان ظفر
طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج بحران فالج باشد و تن از آن پاک شود و فالج گشاده شود و فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم گنده باشد و خلط
خام گنده نباشد و آنچه سبب آن بحث آماس و سر کردن ریش باشد که از حالهاء گذشته و از اجزاء غریب که با بول می آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس اندر
کدام عضو است و حالهاء گذشته چنان باشد که پیش از آن علامتهاء آماس یا علامتهاء قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی دائم و هرگاه که نخست خون غلیظ
گوشت باشد پس تیره شود آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد و اگر اجابت طبع خون غسالی بوده باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد و هرگاه که نخست
با سرفه خشک اندر سینه دردی خلیده بوده باشد پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد و قرحه سر اندر شریان بزرگ گشاده و اگر رسوب ریم نشان ...

... سل باشد و هرگاه که بول با تیرگی و غلیظی باشد با سیاهی و اندر پهلوی چپ المی باشد آماس اندر سپرز باشد و بر این قیاس جای الم نگاه باید کرد و اگر الم از سوی ناف باشد اندر
معده باشد و بیشتر اندر جگر باشد و اگر الم فرو سوی ناف باشد اندر حوالی مثانه باشد و اگر الم اندر تهیگاه و کمرگاه باشد آماس اندر گرده باشد و آنچه سبب آن ضعیف قوت
باطل شدن حرارت باشد و اگرچه حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بتر شود و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناهموار همچون سبوس باشد و آنچه سبب آن اضطراب
طبیعت باشد تب سخت تر شود و مقدار بول بیشتر باشد و آنچه سبب آن گداختن تن باشد رسوب یک اندام فرو آید و گونه گونه باشد و بسیار باشد که اندر امراض حاده
بیار آید و گدازش افتد و علامت آن آنست که بول پس آنکه ساعتی بگذرد غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد بول همچون ... همچون
... باشد از بهر آنکه فضله خام تمام نمی آید و تن پاک نمی شود و آنچه سبب آن گشادن سده باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب بر ریم ...
و آنچه سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد رسوب بسیار کند و اندر تهیگاه و خوانیها گرانی باشد و اگر گرانی اندر کمرگاه و تهیگاه باشد الم بر ران و ساق فرو آید سنگ
و ریگ اندر گرده باشد و اگر بر قضیب همی خارد و درد کند و اندر زهار گرانی کند سنگ اندر زهار باشد و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره
بیرون آید و زود صافی شود یا تیره بیرون آید همچنان تیره بماند یا صافی بیرون آید و همچنان صافی بماند یا صافی بیرون آید و پس تیره شود و از این سه بهتر آن باشد که تیره
بیرون آید و زود صافی شود و بتر آن باشد که صافی بیرون آید و پس تیره شود و آنچه تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند میان هر دو باشد اما آنچه تیره بیرون آید و زود
صافی شود نشان آن باشد که هنوز اضطرابی هست لکن امیدوارست که زود زایل شود و آنچه همچنان تیره بماند نشان زدی حال بیمار و سختی اضطراب باشد و آنچه صافی بیرون آید
پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود و علت حرکتی یا دتی خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد نیز که
نشان آن باشد که خداوند بول دیوانه خواهد شد و اندران در خواهد ماند و بول رقیق و تنک همچون آب بیرون آید و تیره شود از این هر سه بتر باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید
دلیل نضج است و آنچه روشن بیرون آید و رسوب بکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد بول غلیظ و سپید نشان
بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه خون و تبهاء لازم باشد و بول سیاه از دو حال خالی نباشد یکی آنکه اخلاط سوخته شده باشد دوم آنکه تن
از ماده سوداوی پاک میشود چنانکه اندر آخر تبهاء ربع و دیگر بیماریهاء سوداوی باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهاء محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول
غلیظ و سرخ با درد معده و خارش اندام دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است بول غلیظ و سرخ
اندر تبهاء گرم دلیل خامی علت باشد و هرگاه که مادر کرده بول تیره و سرخ باشد همچون سرسام دلیل خامی و دلیل آن باشد که علت با دت خواهد شد و هرگاه که
اندر تب چهارم که سازی ربع گویند بول غلیظ باشد و اندر روغنی پراگند باشد علامت خیر باشد از بهر آنکه غلیظی دلیل دفع طبیعت باشد و پراگندگی دلیل آنکه
از بعضی پخته باشد و بعضی هنوز تمام پخته نباشد و روی تمامی دارد و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و همبران بماند دلیل آن باشد که اندر جگر آماسی است و هرگاه که اندر
بیماریهاء حاد بول گنده و تیره باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد و هرگاه که بول تن درست غلیظ باشد و با آن گرانی و صداع باشد
مقدمه تب باشد و بسیار باشد که تب تولد کند و تن از آن پاک شود والله اعلم

باب شانزدهم اندر شناختن حالهاء تن مردم از بسیاری و اندکی بول

اسباب بسیاری بول دو است یکی گداختن تن دوم برداختن خلطهای بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه گدازش تن باشد قوت را ضعیف کند
و آنچه از برداختن خلطهای بد باشد هر روز قوت زیادت شود و هرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن شود دید باشد از بهر آنکه نشانه گداختن تن است
و هم تشنج خشک باشد و بسیاری بول که با وی تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل برداختن آن تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد
و با ... بیرون آید از قولنج ایمن گردد و هرگاه که بول مردم مشم و کم ریخ بسیار باشد و رنگین سودمند باشد خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس و بوی
... اندر وی رسوب بسیار و لزج باشد و هرگاه که اندک و سپید باشد بد باشد و هم استسقا باشد و هر بولی که بد رنگ باشد هر چند بسیار آید بهتر باشد

باشد

و هرگاه که اندر تبهاء حادّه گاهی بول بیشتر آید و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی مادّه باشد و دلیل عاجزی طبیعت و دشواری کار بود
و تقطیر بول اندر بیماری حادّه خاصه کی که خواست بیرون آید بحتبس باشد و دلیل آن باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد اندر
تبها کی باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد بول اندک و سیاه با درد سر و گردن
حادّه که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کم شدن رطوبت باشد و هم اختلاط عقل باشد و اندرین باب حال زنان بهتر باشد چنانکه اندر باب
کرده آمده است و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که اندر تبهاء لازم بول اندک باشد و اندر
و اندر ساقهای ضعیف باشد دلیل آن باشد که اندر کرده اما هی صلب باشد و بول اندک و غلیظ اندر تبهاء محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول اندک
اندر تبهاء حادّه دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ و رقیق اندر حمیات حادّه بد باشد خاصه اگر اندر وی رسوب نبود باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه
باشد و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سدّه های قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که از یرقان باستسقا افتد و بول خداوند اسهال
بسیار اندک باشد والله اعلم **باب هفدهم اندر حالهای رسوب و غیر آن که اندر بول** سبب کفک اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن خاصه که لختی از آن
بیرون آید و اندر بول اصحاب و اصحاب استسقاء طبلی کفک بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل
باشد و بزرگی قبهاء کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم دلیل لزجی خلط باشد و اندر بیماریهای کرده هم لزجی خلط باشد و هم دلیل سردی
کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هرگاه که کفک بول بچون کفک شیر باشد و سپیدی بول بزردی زند علامت رنش باشد و هرگاه که خون که
درد ما باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد **باب هجدهم اندر شناختن رسوب** رسوب اسمی ثقل باشد که اندر بن شیشه نشیند
لیکن عادت بعضی طبیبان آنست که هر ثفلی را که اندر بول بود و یا بول آمیخته باشد اگرچه اندر میانه شیشه باشد آنرا رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب آنرا
گویند که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر سر بول باشد سحاب گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچه اندر میان بول
خون آویخته باشد معلق گویند و باید دانست که تولد رسوب بچون تولد ریم است از دو وجه یکی آنست که از آن وجه که رسوب چیزی است میان چیزهای
طبیعی که اندر تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب و از بهر آنکه رسوب چیزی است که طبیعت کوشیده باشد
و چون کرده اند و بدان لختی از حال بگشته و تمام نشده است لکن ناطبیعی محض نیست و دوم از آن وجه که اخلاط اندر عروق تباه گردد و عفن شود
آن بچون تباه گشتن مادّه ریشها و آماسها باشد پنجانکه چون اندر ریش ریم سپید و هموار که کند باشد نشان آن قوت طبیعت و یکجنس مادّه ریش باشد رسوب
و هموار نیز نشان قوت طبیعت و یکجنس مادّه بیماری باشد و پنجانکه میان ریم سپید و هموار و ریم تباه و کنده و ناهموار در جنسهای بسیار است میان رسوب سپید
و هموار و رسوب تباه و کنده و ناهموار در جنسها بسیار است و بعضی بیکی نزدیکی تر است اندازه در روی و نزدیکی بدرجه نیکی و سپیدی و همواری باشد و بدین سبب
رسوب نیک علامت آن باشد که مادّه بیماری پخته شد و بیماری بنهایت رسید بیشتر که درد ریشها آن وقت صعب تر باشد که بنهایت رسید و نهایت
پخته می شود و چون پخته شد و سر کرد درد ساکن شود و حال بیمار همچنین باشد از بهر آنکه صعب ترین روزی از روزهای بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت
چون بیماری بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد اندر حال از رنجگی و دست یافتن طبیعت بر علت اثر در بول پدید آید و آن رسوب باشد از بهر آنکه رسوب فضله باشد که
حال تن درستی بودی است که طبیعت از تمام پخته و گوارید و غذا آن کرده بودی و جالینوس از بهر آن گفت الرسوب بالقوة الطبیعیة احالة
فضلات که از بحیث طبیعت باز مانده است و طبیعت بحیل آن نرسیده است از بهر آنکه طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا از خون نتواند کرد
بیمار را از سر تدبیر لطیف فرمایند و از بهر آنکه طبیعت تن درست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته و گوارنده شود و جمله خون کرد داند و بول در سوب

بکر اندر بول مردم فربه و نیستم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد که اندر بول چنین اندر حال تن درستی رسوب باشد و باید دانست که اندر تبهاء لازم و تبهاء حادّ
اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامتی دیگر از علامتها چنکی اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه هرگاه که اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت پختن مادّه باشد همچنانکه اندر
ریش ریم سپید هموار تولد نکند تا پخته نباشد و چون مادّه بیماری پخته باشد حال او همچون حال ریش باشد و اگر پخته نشود و اندر عروق بماند و تباه شود و حرارتهای غریب
قوی گردد و بدل رسد و همچنانکه سبب پختن و سرما کردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود و اندر بیماری نیز رسوب نا کردن بول علامت مرگ و فوت
حرارت باشد پس اندر تبهاء لازم و تبهاء حادّه جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه ممکن باشد که مادّه پخته شود و رسوب نکند همچنانکه ممکن نیست که ریش
پخته شود و ریم نکند لیکن اندر بول مردم لاغر چنین از غمامه نباشد و خشم باید داشت از بهر آنکه بسیار باشد که مادّه اندر تن لاغر پخته شود و بیماری زایل گردد و لیکن
بول رسوب کند و آنچه باشد چنین از غمامه نباشد ولیکن غمامه سپید و هموار و املس باید و اندر حال تن درستی غمامه نادر باشد و باید دانست که عرض طبیب از تأمل
کردن حال رسوب شناختن منفعت حال باشد و نشانهای حالهای بیماری از آن حال هر که اندر رحم رسوب نگاه کند و دوم کمی و خشکی آن سیم غلیظی و رقیقی آن چهارم
پنجم قرارگاه آن اندر شیشه ششم وقت پدید آمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن **باب نوزدهم اندر رسوب نیک و بد** رسوب نیک آنکه
نشان نیکی دارد و آن رسوبی باشد که اندر بن شیشه نشیند و رنگ وی سپید و قوام او هموار و املس بود و وی رقیق باشد و هرگاه که بجنبانند همچون مخروطی
پراکنده و بجای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته براید و همچنان باز شود و آن اندر وقت نضج امراض حادّه باشد و رسوب خام غلیظ و اجزاء
آن برهم نشسته باشد و چون بجنبانند جمله پراکنده و اجزاء او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنکه قوام او هموار نباشد دلیل آن باشد اضطراب
نزول قوت طبیعت باشد و باید دانست که همواری قوام رسوب دلیلی قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنکه بسیار بوالها دیده اند که رسوب آن سپید بود
لیکن رسوب آن درشت بوده است و قوام آن ناهموار بیمار هلاک شده است و بسیار بوالها دیده اند که رسوب آن سرخ یا زرد بوده است لیکن املس و هموار بوده است و
بیمار سلامت یافته است از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان نیکی نباشد و قوام خبر نشان نیکی نباشد و رسوب با خبر هم رنگ بول باشد و آنچه هم رنگ باشد نیز
باشد بنزدیکی نیکی و رسوب بد راهر چند قوام او ناهموارتر و اجزاء او مختلف تر بتر باشد و هرچه قوام او هموارتر باشد بدتر بود و پراکنده کی رسوب نیک نشان
و ناگوارید غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و ریم آنست که ریم گنده باشد و رسوب گنده نباشد و فرق میان او و میان خلط خام آنست که رسوب نیک
لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد و اجزاء او برهم نشسته باشد و رسوب بد ناطبیعی سیزده گونه است یکی خراطی است دوم نخالی است سیم سویقی
چهارم کرسنی پنجم لحمی ششم دمی هفتم مدّی هشتم نخاطی نهم شوری دهم ربلی یازدهم رمادی دوازدهم دموی سیزدهم چون بارها رخیم کدا اخفاست
والله اعلم **باب بیستم اندر شناختن حالهای نزدیکم از رسوبهای ناطبیعی** خراطی همچون پارها پوست باشد و بزرگ باشد و سرخ باشد یا سپید
و هر دو از البها بول آیند اما آنچه سپید باشد از مثانه آید و سبب آن جرب مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از کرده آید و بعضی باشد که رنگ او نیز
نیکون باشد و هم چون درها ماهی باشد از زندیز اندام اصلی باشد و بترین انواع رسوب این باشد و خراطی سرخ یا سپید بسیار باشد که زیان
کار نباشد و لیکن کرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان گفته اند که ما دیدیم کرم را که دارو داده بود مر اندر بول ایشان پارهای پوست
همچون پوست نرم که از اندرون پوست خایه برخیزد باشد و اگر او را بمالیدندی چون حل شدی و رنگ سرخ شدی و خلاص یافتندی و کالی
کوچک از خراطی باشد ولیکن سطبرتر و سپید باشد و سپیدان جرب مثانه باشد و بعضی باشد که سبب آن مدرس اعضای اصلی باشد و فرق میان هر دو آنکه
سبب آن جرب مثانه باشد گنده باشد و اندرین قضیب خارش باشد و باشد که لخت ریم آید. باشد و سبب آن مدرس اعضای اصلی باشد سکون با
ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هر چند اجزاء او سطبرتر دلیل ضعف قوت و بسیاری حرارت که اندامها قوی باشد که نرکتر از کالی

ورنج باشد و از جگر آمده یاد کرده آمد، و آنچه از جگر آید اندر حالها از برخی سیاهی بود و آن اجزاء سوخته باشد که از جگر همی آید چون پاره‌ها که اندر جگر سوخته شده باشد
و اگر همانند اجزاء آن بآسانی از هم جدا شود و آنچه یاد کرده آمد هم چون گوشت پاره‌ها باشد و از هم جدا شود از بهر اجزاء پاره‌ها و آن پیوسته‌تر باشد و منتشر …
گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و شرط و سبب سیاهی حرارت عظیم باشد سوفی بزرگتر از بخاری باشد و شکل پاره‌ها آن مختلف باشد و سبب آن سوختگی …
ماند از گوشت باشد و آنچه که اندرش گوشت باشد پاره‌ها و آن لختی بزرگتر و لختی کوچکتر باشد از بهر آنکه اجزاء گوشت آن پاره گرم باشد و در آن گداز …
و از قوت حرارت خشک شود و همچون سوفی یعنی چون پشم گردد و باید دانست که اجزاء این مردم نخست آن گدازد که نرم‌تر و نازکتر باشد پس آنکه صلب …
گوشتی نازکتر و تر باشد پس گوشتی که صلب‌تر باشد و رسوب سوفی آنچه سپید باشد و اگر یعنی [illegible] شده باشد بعد از گداختن اعضاء اصلی باشد و …
… باشد و بسیاری صفایح گویند و آن تر از سوفی باشد و صفایح از جرب مثانه تر باشد و فرق میان هر دو آنست که اجزاء جرب مثانه باشد کمتر باشد و …
زند خون سوخته باشد که اندر جگر سوخته شده باشد. از این جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که از انواع سوفی و صفایح آنچه یاد کرده آمد و مثانه باشد …
و هرگاه که سوفی همچون [illegible] پیدا باشد سبب آن گداختن [illegible] و رندش استخوان و رگها باشد و آنچه همچون [illegible] باشد از گداختن و رندش استخوان باشد …
با ابو محمد زکریا می‌گوید هرگز این رسوب ندیده‌ام و نزدیک من چنانست که این خطا گفته‌اند و این خود نباشد از بهر آنکه جوهر رگ و استخوان سخت …
دلیل اگر قوت حرارت [illegible] باشد که رگ و استخوان را بگدازد و گوشت را [illegible] اولیتر باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت …
رگ [illegible] که اول گوشت [illegible] باشد جالینوس می‌گوید مردی [illegible] رسوب سوفی باشد [illegible] هلاک شوند و آنچه سلامت باشد بیمار دراز کشد رسوب …
باشد و گوشت [illegible] باشد و آنچه یاد کرده آمد باشد گوشت [illegible] باشد از بهر آنکه گوشت اندامها که [illegible] نزدیکتر [illegible] لطیف‌تر باشد و …
را آن اجزا که جدا شود [illegible] که بیرون آید [illegible] اندر [illegible] چون بمثانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد رسوب …
نشان گدازش [illegible] و گداز گوشت باشد که [illegible] باشد که رنگ او چون [illegible] باشد و اگر آب بسیار باشد و از آب جدا شود و از جدا [illegible] باشد و اگر اندک …
و آب آمیخته باشد از اندامی [illegible] رسوب [illegible] یعنی [illegible] را تبّاری [illegible] گویند نشان [illegible] کردن [illegible] باشد خاصه اندر [illegible] فرق میان …
معلوم است از بهر آنکه ریم [illegible] باشد و بآسانی از هم جدا شود و [illegible] بسیار باشد که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب [illegible] سپید همچون [illegible] باشد و …
رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و [illegible] رطوبت غلیظ را که از [illegible] مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط خام
دوم رطوبتی خام که اندر مجری بول باشد و طبیعت آنرا دفع می‌کند سیم سردی مزاج چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل [illegible] بحران باشد که …
علت [illegible] بسیار باشد که رسوب مخاطی لطیف باشد [illegible] نشانی خوب است و [illegible] باشد [illegible] طبیب …
[illegible] رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی که بر آن شکل شده باشد و حرارت اندر آن اثر کرده باشد …
و گفته‌اند که تولد آن اندر گرده باشد و گفته‌اند اندر رگهای تنگ و باریک تولد کند و بسیاری باشد که درازی آن [illegible] باشد جالینوس می‌گوید …
رسوب [illegible] بعضی سرخ باشد و بعضی سپید رمل پارسی ریگ باشد و ریگ اندر بول علامت تولد سنگ باشد اندر گرده و مثانه و علامه ریزیدن آن …
از گرده آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید رسوب [illegible] کند [illegible] و سبب [illegible] اندر عضوی بماند …
از هم [illegible] گردد دوم ریم که حال این [illegible] باشد که یاد کرده آمد با حرارتی [illegible] سوزد [illegible] و رسوب [illegible] یعنی رسوب که با خون باشد …
با بول [illegible] آمیخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد و آنچه [illegible] آمیخته باشد نشان جراحتی باشد اندر مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان [illegible] باشد
و اندر کتاب معالجات اندر باب [illegible] شرح و علاج این تمام گفته آید و هرگاه که اندر بول [illegible] بسته باشد …

اندر علتها مثانه خون بسیار نماید از بهر آنکه مثانه را رگهای سخت باریک است و اندک رسوب که هم خون بار های خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام
بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد **باب بیست و یکم اندر حالها تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب** بسیاری رسوب که
[illegible] نضج و سپس آن که بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه که اندر اول بیماری [illegible] از نضج رسوب بسیار
و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری مادّه بود و درازی بیماری باشد لیکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد و اگر …
… خطرناک باشد و اندر بول زنان رسوب کمتر باشد و رسوب بسیار [illegible] و بسیاری رسوب اندر تبها [illegible] دلیل سلامت و دلیل پرداختن [illegible] باشد و هرگاه که رسوب
… بسیارتر از آن باشد که بدان تحمل و بدان [illegible] لایق باشد دلیل آن باشد که اندر تن فضل بسیار است و استفراغ حاجت **باب بیست و دوم اندر**
حالها تن مردم از رنگهای رسوب غمامه سیاه و معلق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت
… سیاهی رسوب بر بدی حال سخت قوی است مگر آنچه بر سبیل بحران بیماریها سوداوی باشد و فرق آنست که از آن راحت همی آید و بهتری شود و اگر رسوب
سیاه باشد و [illegible] نباشد بد از آن باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه بد از معلق باشد و بد از آنکه در بن شیشه نسپید و غمامه سیاه بد از معلق باشد …
می‌گویند [illegible] ابن معنی نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فروتر نشان دادن سیاهی رسوب است و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه نسپید فروتر نشان
دادن معلق است و نشان دادن معلق فروتر از نشان دادن غمامه است و می‌گوید غمامه سیاه اندر بول بحران نشان بدترین حال باشد از بهر آنکه غمامه نشان …
… باشد و داغ رسوب [illegible] رسوب سیاه باشد و آنچه اندر بیماریها مدد آید سخت بد باشد و رسوب [illegible] گویند نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه
خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی [illegible] باشد و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد و لیکن بیشتر [illegible] سلامت باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ …
… نشان آن باشد که بیماری سخت گرم است و رسوب [illegible] نشان سل باشد و رسوب [illegible] و بسیاری صفرا و غلبه حرارت [illegible] بیماری باشد و رسوب سپید که اندر …
نضج باشد و قوام او هموار باشد نشان سلامت باشد چنانکه اندر باب مقدم و بحدّ هم یاد کرده آمده است **باب بیست و سیم اندر حالها تن مردم از قوام**
رسوب رسوب [illegible] هر چه هموارتر و قوام او معتدل‌تر و املس‌تر بهتر باشد و رسوب هر چه ناهموارتر و پراکنده‌تر و با معتدل [illegible] تر [illegible] از هموار
و املس باشد **باب بیست و چهارم اندر حالها تن مردم از قرارگاه رسوب اندر شیشه** گفته‌ایم که قرارگاه رسوب اندر بن شیشه باشد یا معلق باشد
یا بر زبر آب باشد پس باید دانست که معلق که سپید و املس باشد نکوتر و بهتر از غمامه باشد پس باید دانست که از رسوبها معلق بهترین باشد که حملها آن
بسوی بن شیشه دارد و اگر حملها بر سوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر بجستن علت و درازی باشد یا نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه چون حملها بر سوی بالا
دارد نشان حرارت [illegible] روی نهادن [illegible] باشد [illegible] و رسوب سپید و املس که اندر بن شیشه باشد [illegible] بهتر باشد و رسوبها خام [illegible] بر خلاف این باشد …
… امیدوارتر و کم خطرتر از معلق باشد و معلق کم خطرتر از آب باشد و طبیبان پیشین از آن گفته‌اند که اندر بیماریهای سوداوی و بلغمی …
رسوب [illegible] فرو سوی‌تر باشد بهتر باشد و هر چه بر سوی‌تر باشد بهتر باشد و اندر بیماریهای صفراوی [illegible] ضد این باشد یعنی هر چه فرو سوی‌تر باشد بهتر باشد …
… باشد [illegible] از بهر آنکه مادّه بلغمی و سوداوی سنگین‌تر باشد و فروتر آید پس هرگاه که طبیعت [illegible] طبیعت [illegible] مادّه بیمار [illegible] دانند [illegible] نشان قوت
طبیعت باشد و نشان آن باشد که مادّه را [illegible] و سبکتر کرده و مادّه صفراوی سبک و گرم و آشفته باشد و میل او بسوی بالا باشد و هرگاه که میل او فرو سوی
… نشان قوت طبیعت و [illegible] علت و نقصان حرارت باشد [illegible] نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب مادّه بلغمی و سوداوی بسبب فزونی حرارت [illegible] ماده‌ها
میل [illegible] کند بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب [illegible] میل سوی بالا کند [illegible] باشد و آنچه بسبب فزونی حرارت میل سوی بالا کند [illegible] نشان‌ها
… باشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگر چه [illegible] و متمیّز باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک باشد هم بر این قیاس بسیار باشد که

بول رقیق باشد و رسوب اگرچه خام باشد بسبب رقیقی بول اندرین شیشه نشیند پس باید که طبیب این ترسد اندو گوش بدین دارد و هرگاه که رسوب در میان گی
با تعلق و بیچون خانهٔ عنکبوت باشد نا برهم نشسته باشد هم چون لایی نخ باشد و زلالی البادی ر لیبا گویند و بسیار باشد که رسوب بیچون غمامه بدید آید چنین
انان ترسد و ان ابتدا نضج باشد و بعد از ان متعلق شود و بعد از ان اندرین شیشه نشیند و حال نیک باشد و هرگاه که اندر بس غمامه رسوب بماند بدید آید
و رسوب متعلق هموار و رسوب سرخ که اندرین شیشه نشیند هر دو نشان آن باشد که ماده هنوز خام است لیکن اندر طریق نضج است و هرگاه که اندرین بحران رسوب غمامه
خطران باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب متعلق نشان اختلاط عقل باشد و اندر کتاب حاوی همی آید که هرگاه که اندر بول تعلق باشد اندر یک جانب
نشان بسیاری بادها باشد و اگر آن تعلق اندرین شیشه باشد بادها اندر فروسوی تن باشد و برین قیاس اگر بر سر بول باشد اندر نیمه بالا باشد و اگر اندر میان بول
باد اندر شکم باشد و اگر آن تعلق میل بسیاهی آرد بادها سودا وی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون آن علت دارد **باب بیست و پنجم اندر حال**

تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب رسوب پدید آمدن رسوب سپید و هموار آن علامتی درست است بر نزدیک شدن نضج ماده و دوری علامات حالی و ضعف طبیعت
و هرگاه که روز چهارم غمامهٔ سرخ بدید آید بحران اندر هفتم باشد اگر با رسوب بدید آید دلیل آن باشد که بحران اندر چهاردهم باشد یا اندر بیست و یکم و اگر روز چهلم بول
بدید آید سپید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود و نه اندر روز چهارم رسوبی نیک یعنی سپید و هموار بدید آید دلیل آن باشد که بحران روز هشتادم خواهد
و اگر غمامه با تعلق متعلق اندر اول بیماری بدید آید و همیشه بر آن حال بماند دلیل آن باشد که بحران بخراج خواهد بود و اما شناختن حالهای تن مردم از چگونگی ایشان رسوب
اندر بول زنی و بول خون یاد کرده آمد **باب بیست و ششم اندر شناختن حالهای بیماران از بوی بول** طبیبان پیشین گفته اند هرگز بوی بول بیمار چون
تن درست نباشد و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد و بسیار باشد که بول کردن بول اندر بیماریها حادّه دلیل باطل شدن
غریزی باشد و هرگاه که علامتها نضج بدید آید و بول کند باشد دلیل آن باشد که اندر گذرهای بول قرحه و جرب آن باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن باشد
بیماری اندر رگها عفونت پذیرفته است و هرگاه که بول تن درست بحث کند باشد هم آن باشد که بیمار خواهد شد و اگر بیمار نشود و بول همچنان گنده باشد اندر
از وی برداخته شود و گنده بول اندر تبهای حادّه بی آنکه اندر گذرها بول قرحه باشد یا جرب دلیل ضعف علت باشد و بوی ترش دلیل ضعف حرارت باشد و
اندر امراض حادّه و اندر حال ناقهی باشد در جمله ترش بوی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هرچه تیز گرم کند بوی بول را تیز کند و چون سبب آنست که بوی رسوب تیک
و این بوی تیز را تباری حوبیف گویند و ترش بوی بول دلیل آن باشد حرارت غریب با خلاط سرد مستولی شده است مرا تعفین خواهد کرد و اگر بیماری حادّه باشد و بوی بول
ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتها سودا با آن باشد دلیل غلبهٔ سودا باشد بوی متعفن که از بول آید نشان
حرارت غریب اندر رطوبتی لزج اثر می کند و تباه میکرداند چنانکه ماهی چون گرم شود بوی متعفن گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبهٔ خون باشد و تلخی
بول دلیل گرمی و خشکی و غلبهٔ صفرا باشد و هرگاه که اندر بیماریهای سرد اندر نضج بول گنده و تیره باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد و هرگاه که اندر
بول سپید و رقیق گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد و هرگاه که اندر تبهای حادّه بول گنده بوده باشد پس یکبار بوی بگذارد و حال بهتر نشده
دلیل آن باشد که قوت بماند و طبیعت از کار بازایستاد والله اعلم بالصواب **باب بیست و هفتم اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر مردم** بول
سپید باشد و سپیدی آن برنگ شیر گراید و بول کودکان که از طفلی برتر آیند غلیظ تر باشد و یاد کرده آمده است که بر بول کودک در جمله اعتماد نباشد از بهر آنکه شیر و شوربا
و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج او برتر باشد و بول او تیره باشد و صفرا اندر تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او رنگین نشود و هرگاه که بر سر بول کودک
پراکنده باید دانست که آن بول کودکانست و بول جوانان رنگین تر باشد و بقوام معتدل بول مردم کهل میل بسپیدی و تنکی دارد و بباشد مگر که سبب فضول
و بول مردم پیر سپید تر و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی شهوت و ساید بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و در خشم وقفها ماسندی ارسیاه سبب تنکی

و هرگاه که بول پیر بحث غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد **باب بیست و هشتم اندر شناختن فرق میان بول مردان و بول زنان** بول زنان به همه حالها غلیظ تر و سپید تر
و بی رونق تر از بول مردان باشد و معنی بی رونقی کمی باشد که رفته رفته درفشان از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیار تر باشد و مغمز ضعیف تر و منفذ تا که بدان فضول
بیرون آید گشاده تر و بالودن فضول اندر تن ایشان از منفذ بول بسیار تر از بهر آنکه بول زنان بهرگونه فراخ او سرد باشد واجب کند که سپید تر باشد و بیرون بول
زنان به باشند و فرق میان بول مردان و زنان آنست که بول هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل بسوی بالا دارد و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود و اگر گردد
تعلق بول ایشان با آب آمیخته تر باشد و جدا نشود و اگر لختی تیره شود تیرگی او میل بزیر سو کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد گرد و هرگاه که مرد جماع کرده
اندر بول وی تعلقی باشد هم چون پشم درهم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول صافی باشد و بیشتر برنگ بیچون آب نخود باشد یا آب پخته و زردی آن
بازرقی زند و به هر حال که باشد اندر میان آب تعلقی بیچون پنبه باز کرده باشد و بسیار باشد که اندر آب چیزی بیچون ذرّه از برمی آید و فرو می شود و اندر اول آبستنی ارزقی
بک ظاهر باشد و اندر آخر بسرخی گراید خاصه اگر از جنبانیدن تیره شود درست کردد که آبستنی است از بهر آنکه اندر اول آبستنی تیره نشود و گفته اند که هرگاه که
بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را بپوشیده دارد دختر خواهد زاد و اگر غمامه برنگ خاک باشد دختر خواهد زاد و اگر غمامه الملس باشد لیکن بیچون ذرّه از
باشد آبستن باشد لیکن علت بادها باشد و گفته اند بول آبستن دو ماهه با رقیق و صافی باشد پس آنکه تعلق زرگی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد مانند چیزی
حرکت آبستنی چهار ماهه و پنج ماهه بسرخی گراید و اندکی تیرگی بسیار گردد و تعلق پدید آید و هرگاه که در شیشه باشد و اندک باشد سلامت باشد و اگر تیرگی اندر شیشه باشد
علامت بد باشد و بچه از آن بیم باشد و بیم باشد که هلاک شود **باب بیست و نهم اندر یاد کردن تغیّر با حالهای گذشته** اگرچه اندر بابها گذشته احوال
و انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذب ترکیبی از بابها گذشته باشد یاد کرده آید باید دانست که اندر حمی یوم یعنی تب یک روزه حال بول از ماننده بی
بول تن درستان دور نباشد مگر اندر حمی یوم که سبب آن طعامها گرم باشد بدان سبب لختی تیره گونه باشد و اندر بیشتر حالها بول حمی یوم زرد و رقیق باشد و اگر تیرگی
باشد مضطرب باشد و اگر اندر حمی یوم تیرگی اندر میان شیشه باشد علامات آن باشد که حمی یوم تب عفونی خواهد بود و اگر آن تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر
سرخ باشد تب مطبقه گردد و دلیل آن هموی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد و اگر سپیدی اندرین شیشه باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد باشد و قوام اندر
میان تیره باشد و تعلق میل بسوی بن شیشه دارد و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و تیره نه باشد و قوام و رنگ بر شیشه باشد بیماری دراز گردد و هرگاه که بول
تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری زود بگذرد و اگر تیره باشد و تنک و سرخ نباشد بیماری دراز باشد و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز باشد و اگر
زرد باشد بیماری زود بگذرد و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل بازرقی دارد بیماری دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زود بگذرد و بول رقیق و صافی باشد و اندکی
بسرخی گراید و روی ایشان آب باشد بول یرقان سرخ باشد و سیاهی زند و کفک او هم رنگ او باشد بول خداوند سپرز سیاه باشد و تنک و تیره باشد بول خداوند درد جگر
سرخ و تیره و غلیظ باشد بول خداوند درد سپید باشد اندکی بزردی زند بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد بول خداوند سعال زرد و صافی و رقیق باشد و باشد که
اندر روی سرخی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندر بن شیشه تعلقی سپید بیچون پنبه پنبه بازکرده باشد این جمله آنست که اندر بیشتر
حالها چنین گونه باشد و ایدون گردد و علامتها و حالهای آن اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است **گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از آنچه**
طبع باز دهد و آن پنج باب است **باب نخستین اندر شناختن حالهای تن مردم** نشانها و حالهای تن مردم از جانب طبع از ده حال جوید یکی از بسیاری و اندکی
دوم از قوام آن سیم از ضمور و انتفاخ آن چهارم از وقت اجابت طبع پنجم از رنگ آن ششم از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی و گرانی آن نهم از حل آن دهم
از بیرون آمدن آن با بادی و بی باد **باب دوم اندر شناختن حالهای مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع** اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام
خورده و شراب باشد یا بیشتر باشد یا برابر باشد و بدان قدر باشد که باید هرگاه که بدان قدر باشد که باید نشان قوت اشتها و غذا باشد و نشان سلامت اگر کمتر باشد

نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون دیرتر رود و باز می‌آید و نشان ضعیفی قوت دافعه باشد و باید دانست که ثفل طعام فضلات که در آبدان حاجت
باز ماندن آن اندر رودها زیان کار باشد و اسباب آنکه اجابت طبع سست گردد یکی سستی باشد که اندر مجری صفرا افتد که بر رودها فرو آید در رودها از
تشویه و بر رود مستقیم فرو آید و عضلهای مقعد را گرم کند و اگاهی بدین‌تا مردم حاجت بر خیزد و اگر اندرین مجری سستی افتد قولنج بدید آید • دوم تولد کرم بسیار که
رودها تولد کنند و ثفل را که انحدار سد بر باشد و بخورند • سیم قوت جگر که اندر کشیدن کیلوس کوشیدن و او را چون کرد ایندن و هرگاه که اجابت طبع و مقدار
آن باشد که اندر قوت عادت ضعیف قوت دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که فضلات اندر رودها فرو می‌آید با طبیعت ازاله ثفل دفع کند پس اگر اندر ثفل
باشد نشان آن باشد که اندر معده بلغم بسیار است و اگر صفرا زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا غالب است و اگر ثفل سپید باشد نشان آن باشد که جگر
و اگر چون گوشت ابشیه باشد یعنی همچون غساله گوشت نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر اندر ثفل اریما خون سیاه باشد نشان آن باشد که اندر رگها
خون کمتر می‌گذرد و اگر اندر ثفل خلط سوداوی باشد نشان آن باشد که تولد سودا اندرین عضو بسیار است که اندر سپرز که جایگاه آنست نشان ضعیفی سپرز
از او کشیدن نمی‌تواند کشید و اگر اندر روی چیزهای لزج باشد که بر روی رودها است نشان آن باشد که خلط بر رودها می‌گذرد و ازالی‌ بند دوان طبیبان
طبیبان صحروج رود و گویند افرید کار تبارک و تعالی رودها را با آبدان رطوبتی قوی کرد است تا خلط بر که روی بگذرد که روم رود و از آن رایان بکند و تری آن
ثحیان که مردم کند را بهار او حضار تا بحسر و ج قوی کند ماری اب بر روی صحروج رند را اندرون زر نشود و باید دانست که غذا لطیف زود منهضم شود و
کرد و ثفل آن کمتر باشد و غذا غلیظ که اندر وی تولد خون کمتر تواند داد لابد ثفل آن بیشتر باشد و غذاها که میان این و آن باشد ثفل آن باندازه آن باشد هر گاه
ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد **باب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل** قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد تا نباشد
بالزج یا منهضل آید یا نحیف باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیلوس است اندر جگر نمی‌شود و سبب این حال یا باشد • یکی ضعیفی جگر و ضعیفی که اندر کار بلعیدن
کویند و عاجزی آن از ربودن و کشیدن تر تهاسوی خویش • دوم سستی که اندر بن گذرها افتاده باشد • سیم بد گواریدن طعام از بهر سبب یا کی آنکه طعام فرو
خورده شود که ناید تا طبیعت آن هضم آن عاجز آید دوم آنکه خلطی بعمین اندر امد و طعام را گواریدن نکند اگر چه طعام باندازه باشد و طبیعت آن هضم آن
سیم آنکه نزلها از دماغ فرو می‌آید و با ثفل آمیخته شود و این همه از رنگ ثفل معلوم شود و هرگاه که ثفل هم رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی هاساریقا
و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته می‌شود چنانکه اندر باب پنجم یاد کرده آید **باب چهارم اندر شناختن**
حالهای تن از خشکی ثفل اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای قوی است که سبب آن تحلیل بسیار افتد و اندر احشا جنبش شود بدان گرمی غریزی
اندام سبب خشک شود • دوم بسیاری ادرار بول • سیم بسیاری عرق • چهارم حرارتی قوی که اندر احشا غذا باشد و رطوبت را نشف کند • پنجم خوردن
ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل اندر امعا چنانکه اندر باب دوم یاد کرده آمد و هرگاه که ثفل بعضی سخت خشک باشد و بعضی نرم تر سبب آن صعود
از جگر برودها فرو آید و از جهت گرمی رودها را بسوزاند سوزانیدنی که خشک و بنگیبه که با ثفل آمیخته شود و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن
طعام هموار نگوارده است و بدین سبب است که هموار قوام ثفل طبیعی و لیلی آن است که انگفت هاضمه قوی است و کار خویش تمام می‌کند و یکی هموار قوام ثفل
باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن می‌گذارد و هیچ جزوی از ثفل طبیعی خالی نیست از جزوی که گدازش تن و باید دانست که بهترین ثفلی آن باشد که قوام او
هموار باشد و بقوام انگبین باشد و باسانی بیرون آید و بمقدار اسوز و دلختی زردی گراید و بکم اخوش بوی نباشد و بی بوی نیز نباشد و با قرقره و باد
و بقوت علوت آید و بمقدار معتدل **باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از رنگ ثفل** هر گاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد دلیل آن
باشد ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک بگوارد و هر گاه که تیره باشد نشان غلبه صفرا باشد و اگر این زردی ثفل اندر اول بیماری باشد نشان آن

بیماری از صفرا است و اگر اندر آخر بیماری باشد نشان بر داخس صفرا باشد از تن و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا زنگی تیره دارد طعام می‌خورده باشد که ثفل
آن رنگ کرده باشد نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که بسبب سبزی ثفل فرو آمدن خلط زنگاری باشد یا معا و سپیدی نشان ناگواریدن باشد و گاه باشد
سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل یا بریم سپید آمیخته باشد علامت سر گردن ... باشد و هرگاه که نخست ریم آید پس ثفل علامت
آن باشد که دملی اندر رودها رسته است و هرگاه که با ثفل آمیخته باشد بر ماننده رودها باشد و بسیار باشد که ثفل دم تر و ست همچون صدید باشم چون ریم باشد
و سبب آن با فتت کردن باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و اندر اول بیماری تر باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر یا طعام
و اندر آن حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلطی سوداوی اندر جگر عفن میشود چنانکه طعام اندر معده تباه شود و از آن خلط بار ید
تولد کند و بسیار باشد که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف شده باشد و از آن دفع نتواند کرد و سپرز ضعیف باشد و از آن از جگر
نتواند کشید با این حال سبب سیاهی ثفل کرد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که اندر رودها فرود آید و فرق میان ثفل سوداوی و خون سیاه آن باشد که خون
فرو باشد و سودا افسرده باشد و رنگ او درخشان باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی بد و ترش از وی بر جوشد و هر گاه که این ثفل سوداوی اندر آخر بیماریها
سوداوی باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه علت بحران شده باشد و طبیعت از او دفع می‌کند و در جمله هر گاه که سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد از بهر آنکه بر و این
سودای اصلی نشان بدی سوختگی و نیست شدن رطوبت باشد و بسیار باشد که سیاهی ثفل بسبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد با سبب شرابی که سودا را دفع کند
باب ششم اندر شناختن حالها از ثفل منفوخ و منبت ثفل منفوخ همچون هر کس که باشد و نشان غلبه باد باشد و ثفل سنگ که بر سر آب باستد
هم نشان غلبه باد باشد ثفل جدا و نه قولنج بادی نیز همین باشد **باب هفتم اندر شناختن حالها از بوی ثفل** هر گاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که
خورده باشد ناگیز و خوش بوی بوده باشد و خبری دیگر با آن خورده نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن دلیل آن باشد که اندرین اخلاط
عفن بسیار است و هر گاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فروغی هضم ترش باشد **باب هشتم اندر شناختن حالها از کفک ثفل** کفک از دو چیز
حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند چنانکه آتش دیگ را بجوشاند و دوم از بادها که در تن باشد و یا اخلاط آمیخته باشد چنانکه روز باد سخت در یا موج کند و
کفک بر آرد **باب نهم اندر شناختن حالها از بیرون آمدن ثفل با باد و قراقر** هر گاه که با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ با وی است و هر گاه که با آواز
باریک باشد چون آواز در دلیل آن باشد که باد با رطوبتی بسی آمیخته است و هر گاه که جگر مقعد را او کیلوس کمتر جذب کند ثفل بسیار تر باشد و با بادها ... و قوی بیرون
آید باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را با باد دفع کند و اندر شکم بادی نباشد و هر گاه که معده سرد باشد اندر وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که
اگر حرارت باشد هیچ بخار تولد کند و هر گاه که معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف کند و تحلیل کند و بادها را بشکند و هر گاه که حرارت باندازه باشد و رطوبت
تحلیل کند و بخارها را گرد و بادها تولد کند و از بهر آنکه حرارت قوی نباشد آن بخارها را لطیف تواند کرد بدین سبب هر گاه که مزاج معده سخت گرم باشد
و سرد نیز نباشد بادها تولد کند و هر گاه که آن بادها بالا بر آید آروغ باشد و هر گاه که فرو سوی گراید با آوازی چون قهقهه بیرون آید دلیل آن باشد که سبب تولد
بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هر گاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که رودها از رطوبت خالی است و ثفل خشک است و هر گاه که آواز
چون آواز در باشد دلیل آن باشد بادی غلیظ است با رطوبتی قوی و اندک و هر گاه که اندر شکم بماند و بر آید و هر گاه که بجنبد قراقر تولد کند و هر گاه که آواز
قراقر تنگ باشد دلیل آن باشد که بادها اندر رودهای باریک است و غلیظ نیست و هر گاه که قراقر غلیظ باشد دلیل باد غلیظ باشد و هر گاه که آواز با قعقعه
باشد دلیل آن باشد بادها اندر رودها غلیظ است و باد در رطوبت و هر گاه که آواز با قعقعه نباشد و گران باشد دلیل آن باشد ثفل از رطوبتها است **باب دهم**
اندر شناختن حالها از حجم و لزجی ثفل هر گاه که ثفل چرب باشد و چربو بسیار نخورده باشد دلیل گدازش اندامها باشد و ثفل لزج نیز دلیل گدازش

لکن ثقل جرب و بثل کوارش به باشد و لنج دلیل کوارش اندامها را اصلی باشد علی الجمله نگاه باید کرد تا حالهای ثقل از رنگ و بوی و حرکت و قوام و لحوق و …
طعام و شراب است … اگر از طعام و شراب بودن است سبب آن اندر تن باشد و هرگاه که ثقل بار نکهها … باشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط گوناگون
بدین سبب و دلیل بیماری دراز باشد و آن اندر بیماریها … مرکب و … باشد **باب یازدهم اندر شرح قول بقراط** من کان بطنه فی شبابه لینا فاذا شاخ یبس بطنه فان …
یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه . بقراط گوید هر کرا اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود و هر کرا در جوانی طبع خشک باشد اندر پیری نرم شود و تحقیق …
جمله آنست که جوانی ضد پیریست و حالهای جوانی و پیری برخلاف شود که اندر جوانی بوده باشد و حال نرمی و خشکی طبع هم برین قیاس باشد و اما بر سبیل تفصیل …
کیلوس از معده بجگر بسیار تر آید و سبب هم آنکه کمتر آید و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع … پس از آنکه اندر جوانی خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده
بجگر کمتر آمد و اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده بجگر چهار است یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند چنانکه اندر جای خویش یاد کرده آمد و چون شهوت …
قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که بر اندازه حاجت باشد و چون فزون از حاجت خورده شود جگر از آن … کشد و چون جگر از …
چاره نباشد که فزونی … فرو آید و هر گاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم شود و سبب دوم آنکه کیلوس دیرتر از آنکه جگر مقدار حاجت از وی کشیده …
فرو آید سبب سردی جگر از بهر آنکه جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و قدر حاجت کیلوس جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند بد … درنگ کند … سبب سوم …
تولد صفرا اندر معده و دفع کردن کیلوس را زودتر از آنکه جگر بقدر حاجت از وی جذب کند و سبب سیم ضعیفی قوت ماسکه و سبب این ضعیفی پری احشا باشد …
چهارم قوت دفع دافعه پس هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود …
زیادت شود و بدان حد رسد که شهوت طعام باطل گردد و خوردن بقیاس حاجت … کمتر شود و قوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده بکار …
بدین سبب ثقل کمتر آید و طبع او خشک شود و هر کرا بسبب بسیاری تولد صفرا او فرو آمدن بروده دفع کردن کیلوس را زودتر از آنکه جگر از او جذب کند طبع …
و چون پیر شود حال او بضد آن گردد از بهر آنکه اندر پیری تولد صفرا کمتر باشد و هر کرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد … اگر بدان رطوبت …
نرم … آنست سردی یار بود … اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بدان ضعیف … از بهر آنکه هرگاه که مزاج اندر طرفی با فراط شود …
گردد و افعال قوتها باطل شود و اگر معده او میل بگرمی داشته است چون پیر شود ماسکه او قوی گردد از بهر آنکه مزاج معده او اندر اصل … بوده است …
ماسکه ضعیف بودی و اندر پیری اگرچه حرارت کمتر شد مزاج اندر سردی با فراط نشد لیکن معتدل شد از بهر آنکه میل بگرمی داشته بوده است و چون مزاج معتدل …
قوتها تمامتر آید و هر کرا نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون پیر شود قوتها … ضعیف شود و دافعه بر دفع کمتر تواند کردن سبب معلوم شد که …
جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبعی که اندر جوانی خشک بوده باشد اندر پیری نرم شود برخلاف این باشد از بهر آنکه سبب …
طبع که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار تر آید و اسباب بسیار تر آمدن کیلوس از معده بجگر چهارست ضد آن چهار دیگر که اسباب کمتر آمدن …
از بهر آنکه از این چهار سبب که اسباب بسیار تر آمدنست یکی نقصان شهوت طعامست که از گرمی معده تولد کند و اندر نقصان شهوت … باشد …
سبب دوم … آنکه مقدار حاجت خورده شود و دیر شوند و آن پیری را … باشد لکن … اندکی باشد چنانکه کسی ضعیف کاری می‌کند …
مانده شود و بس از آن مقدار تری که از آن مقدار غذا خیزد پس چیزی از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و چون اندر جوانی …
گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانکه یاد کرده آمد و اندر حال پیری چنان تولد صفرا باشد که کیلوس را زود دفع کند سبب …
کیلوس را بسیار تر جذب کند و تری چندان نماند که بروده فرو آید بدین سبب طبع خشک تر شود و سبب سیم آنکه هرگاه که مزاج معده چنان خشک باشد …
حالهای خشکی باشد و سبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانکه معلوم است و حال … چنان باشد که … یاد کرده آمد …

… شود که پیران حال بماند و ممکن شود که سردی با فراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود بدان سبب طبع نرم شود و سبب چهارم ضعف قوت دافعه است
از بهر آنکه اندر پیری همه قوتها ضعیف تر باشد والله اعلم . **کتاب هفتم اندر شناختن حالهای تن از عرق و از نبض باب نخستین**
اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند باید دانست که غذا اندر رگها تا رگهای تنگ تواند گذشت و باندامها نتواند رسید که بصحبت طبیعی … صفرا که
… کند و … بقوت تری و گرمی … و چون غذا باندامها رسد … بازگردد و بگذرد … بول باید و اندکی با غذا بماند و بادی از رگها
بیرون تر آید و آنچه غذا صرف باشد اندر اندامها فرو آید و آنجا … لختی بخار گردد و بتحلیل از مسام خرج شود … و لختی با فضله که آنجا باشد بیاید
و بقوت بیرون آید و بدین سبب است که تری که اندر وی خلطی فزونی عرق او مزه و بوی آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظ تر باشد … تری آب
… کند … آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید آید از بهر آن گفته اند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و حال
فضلهای که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشانها از حال تن از عرق از شش حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سیم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام
ششم از گرمی و سردی … بیرون آمدن … از حال بیمار … والله اعلم **باب دوم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی**
عرق اسباب بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت دوم … سیم گشادگی مسام چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه علی الجمله عرق …
… کنند لکن بسیاری عرق که از دفع قوت دافعه باشد که فضله را که در ابدان حاجت نیست بیرون … اندر تن و … دفع می‌کند سودمند باشد
و … بسیاری ضعیفی قوت ماسکه باشد … باشد از بهر آنکه ماسکه فضله را که … مستغنی باشد نگاه ندارد …
… باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد … از دفع دافعه باشد از بس امتلا باشد و سودمند باشد چه اندر تن … اندر بحران …
اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد زیان آرد و آن امتلا باشد و هرگاه که مردم تن درست عرق بسیار کند و …
بسیاری … کند نشان آن باشد که غذا افزون از آن می‌خورد که تن او بر تابد و هرگاه که چندین می‌خورد نشان این باشد که اندر تن فضله بسیار است … استفراغ …
و بسیاری عرق اندر همه روزگار بیماری نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار البول یا با استفراغی دیگر از انواع استفراغها … بد باشد
و اسباب اندکی عرق چهارست یکی اندکی عرق دوم غلیظی … سیم بسته شدن مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علامتهای امتلا بد باشد …
… ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی و خامی ماده باشد و هرگاه که عرق … نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است …
خاصه اگر عرق سرد باشد … بد باشد و نشان نومیدی باشد خاصه اندر تبهای حاده … و اسباب عرق طبیعی … است یکی قوت دفع دافعه چنانکه عرق بحرانی …
اندر روز بحران دوم چنانکه حرکت و تعب یا ریاضت باشد سیم هوای گرم چنانکه اندر تابستان و اندر گرمابه باشد و اسباب عرق ناطبیعی پنج است یکی گدازش اندامها دوم
ضعیف قوت ماسکه سیم ریاضت قوی چهارم گرما … پنجم نشان ضعیفی بیماری و این عرق است اندر روز بحران … و این اسباب عرق ناطبیعی از بهر آنکه …
… طبیعی را خروج کند و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لیکن از عاجزی و گرانی قوت باشد که …
… نتواند کشید و نمی‌تواند بر آمد و آنچه نه اندر روز بحران باشد همچنین باشد و باید دانست که اگر از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر نشان آن باشد که ماده
… اندر آن اندامست که عرق از وی بیشتر آید … بیشتر است از بهر آنکه بر آمدن فضله از موضع ماده تواند بود و چون … اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید
و … است که عرق سردی که از سر و گردن و سینه آید نشان بدحالی است از بهر آنکه نشان آنست که ماده بسیار است و … حرارت و طبیعت عاجز است **باب سیم**
اندر شناختن حالها از رنگ و بوی و طعم عرق عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و سپید نشان بلغم باشد و عرق تیره گون و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که …
… باشد عرق … آب باشد و هرگاه که خون … باشد و غذا … اندامها … قبول کنند … باشد و ترشی بوی عرق نشان … بلغم باشد

وتری بوی نشان خلط صفراوی باشد و گند عرق نشان عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد باب چهارم اندر شناختن حالها از کمی
و بسیاری عرق عرق بسیار اندر تبهای حاده نشان آن باشد که اندر تن رطوبت خام بسیار است و از جهت آنکه حرارت غریزی و حرارت تب از آن فی توانند پخت و دور کرد
تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاده مهلت نه دهد و قوت نبود و تراوان ضعیف کند که ماده به نزدیکی پخته شود و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت
آن را پخته کند بدین سبب عرق بسیار اندر تبهای حاده بتر از آن باشد که اندر تبهای آهسته و عرق کم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر و بسلامت نزدیکتر از عرق بسیار باشد
باب پنجم اندر شناختن حالها از قوام عرق عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری
از بهر آنکه روزگار دراز باید تا ماده غلیظ و لزج پخته شود والله اعلم بالصواب گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که بر … از تن
برآید و … اندر آن … نفث گویند … گویند باب نخستین اندر آنکه حالهای تن از حال نفث از چند وجه باید جست حالهای تن مردم
از حال نفث از هشت وجه توان جست یکی بسیاری و اندکی دوم رنگ سیم قوام چهارم بوی پنجم طعم ششم برآمدن آسانی و دشواری هفتم حجم و شکل هشتم …
برآمدن باب دوم اندر بسیاری و اندکی نفث نخست باید دانست که نفث رطوبتی را گویند که اندر نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب و سل …
و آنچه خام برآید … الصاق گویند اما بسیاری نفث نشان نضج ماده باشد و نهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی باشد …
نفث اندک … باشد نشان آن باشد که طبیعت آغاز نضج علت کرده است و بیماری از ابتدا اندر گذشته است و هنوز اندر … است و طبیعت … وقت …
نفث باعتدال آن باشد که ماده … پخته شد و نفث … بودن نشان خامی باشد و بی قوتی باب سیم اندر رنگهای نفث سپیدی نفث … نشان خامی باشد …
ماده … بلغمی است و فرق آنست که خام اندر اول بیماری باشد و به دشواری برآید و دیگر اندر وقت نضج باشد و آسان برآید و بیماران …
خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی اندر حوالی حنجره و حلق و شش و … و آلودگی نفث سپیدی بسرخی نشان بیماری سل باشد و نفث زرد نشان …
زرد صفرا است و نفث سبز نشان سوختگی ماده باشد و نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره هم نشان این دو باشد و فرق …
… گرمی و سردی باشد والله اعلم باب چهارم اندر بوی نفث و طعم آن نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی … دارد عفونت در …
و تیرگی نفث … نشان غلبه خون باشد … بلغمی معتدل بطعم … و فرق میان هر دو ترکیب باشد و بی طعمی نفث نشان بلغم معتدل باشد و نفث شور …
حرارت اندر رطوبت اثر کرده است و … رطوبت غالب است و نفث … که از شوری اندر گذشته باشد نشان علت حرارت باشد و ترشی نفث نشان آن باشد که …
… و با … طعم نشان عفونت باشد والله اعلم باب پنجم اندر قوام و شکل نفث نفث تنک نشان خامی ماده باشد و لیکن آغاز نضج باشد و نفث غلیظ
نشان خامی باشد و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت و نفث معتدل میان رقیق و غلیظ و میان نضج تمام باشد و نفث گرد نشان آن باشد که ماده …
قصبهای شش حرارتی عظیم است و بقراط می گوید نفث صافی از کسی که وی را تب باشد نشان … باشد یعنی نشان کاهش تن و میگوید بسیار دیدم …
گرد بیماری سل باز گشت دیگر بقراط گوید که هر که … نفث گرد … باشد و اندک … علامتی از علامتها اختلاط عقل … باشد زود اختلاط پدید آید و …
باب ششم اندر وقت برآمدن نفث و دشواری و آسانی نفث هر گاه که اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان …
و قوت طبیعت … زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشواری آن نشان خامی ماده و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد و بهترین نفثها سپید و … و هموار و معتدل …
… بی … سعال سخت و آسانی برآید و اندر اول بیماری … باشد و بترین نفثها آنست که خام و رقیق و ناهموار باشد و با سعال سخت و دشواری برآید …
او سیاه یا کبود یا سبز و یا زرد باشد و بوی ناخوش دارد گفتار نهم اندر شناختن سببها حالهای تن مردم بر سر جمله جزو اول اندر شناختن
سببها عارضی بر طریق کلی باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها اندر باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب نخستین …

بیماری یا سببی است و سببها … کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی بود بدید آید و از جمله سببها سببهای است که هر گاه که
چنان باشد که باید و آن وقت که باید سبب تن درستی بود و هر گاه که بر خلاف آن باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است و مردم
را از آن ناگزیر بود و طبیبان آن را الاسباب الستة گویند یکی هوا است دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سیم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم
اعراض نفسانی این سببها و احوال آن اندر کتاب سیم که کتاب حفظ الصحة است یاد کرده آمد و انواع سببها … یکی سببهای است که از بیرون تن باشد و هر گاه که از آن
یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانکه نشستن اندر آفتاب یا جایی گرم … یا چیزی گرم خوردن چون پلپل و سیر و غیر آن سبب گردد تب را و چون … بر سر … افتد
سبب فرود آمدن آب … چشم گردد یا سبب علتی … گردد این سببها را … طبیبان اسباب بادیه گویند دوم سببهاست که از اندرون تن باشد هرگاه که از آن سببها
یکی حاصل گردد … سبب دوم حالی نو پدید آید سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دوم را اسباب واصله گویند مثال اسباب سابقه امتلا است و مثال
اسباب واصله آنکه سبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن متعفن … سبب تب گردد و طبیب … که نخست اسباب واصله را جوید از بهر آنکه هر
اسباب واصله بر دارد مرض با آن زایل شود و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنکه هر گاه که اسباب سابقه بر دارد اسباب واصله برخیزد و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید
از بهر آنکه بسیار بیماریها بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج … باید کرد چنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد … حیوانی که زهر دارد جراحت را بزرگتر باید کرد …
… شود و سببها باشد که بدان سبب پدید آمدن حالی گردد چون خوردن پلپل … گرمی را و افیون خوردن سردی را و باشد که … سبب گردد چنانکه کسی …
… شود و مسام او بسته … کثیف گردد و حرارت اندرون تن بفزاید چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفرا از تن بیرون کند …
… گرم کشید … از بهر آنکه ماده صفراوی از تن بیرون آرد بعرض سبب خشکی باشد و … حاصل گردد اندر تن اثر کند و لیکن … سبب …
… باشد و سبب … نباشد که از وی اثری پدید آمدن هیچ حال اندر تن … باشد که یک سبب اندر … و سببهایی
اسباب … باشد و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر باشد و از سببها بعضی است که چون سبب برخیزد اثر او برود و بعضی است که اگرچه سبب برخیزد
اثر او می ماند و این در وقت باشد که سبب قوی بود و باشد که تن از وی اثری تمام پذیرفته باشد باب دوم اندر شناختن سببها که تن را گرم کنند سببهای که تن را
گرم کند یازده نوعست یکی خورش و … معتدل چه از غذا و چه از دارو دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها سیم مالیدن معتدل چهارم ضمادها و داروها
و غذاها مالیدنی بجمله پنجم … از آنکه … استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید بحکم آنکه … معتدل ششم خواب و بیداری معتدل هفتم هوای معتدل
هشتم خشم نهم شادی دهم … کردن … پوست … کند و مسام را ببندد و بدان سبب حرارت اندرون تن بماند یازدهم عفونت لیکن حرارتی
که عفونت فزاید عرضی و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن باشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارتی ناطبیعی اندر رطوبتی اثری ناطبیعی کند
و آن را از حال گرداند و مزاج آن رطوبت از شایستگی مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی رقیق را از جوهری غلیظ جدا کند و رقیق را
… گرداند و تحلیل … کند و باقی غلیظتر شود و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لیکن لختی از گرمی پذیرفته باشد باب سیم اندر شناختن
سببها که تن را سرد کند سببها که اندر تن مردم سردی فزاید یازده نوعست یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون بافراط از بهر آنکه
حرارت را … تا بدان سبب … فرو برده بماند سیم طعام و شراب بافراط از بهر آنکه … نشود و حرارت فرو گیرد و قهر کند چهارم … غذا از بهر آنکه
… حرارت غریزی گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروها سرد ششم هوای سخت گرم و ضمادها گرم … غسل کردن با آب گرم … از بهر آنکه این همه
سبب بسیاری تحلیل باشد و هر گاه که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن مادت حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام سبب … غسل کردن
با آبهای … از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و بر نتواند فروخت … نتواند رسید و چون حرارت بر نتواند فروخت و گرفته

شود

مر آن باشد که فرو میرد • هشتم ضمادها و طلاها سرد بکار داشتن چه آنچه بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوت سرد باشد هم بدین سبب که یاد کرده آمد • نهم استفراغهای بسیار
و بسیاری جماع ازین جمله باشد از بهر آنکه مادّه حرارت گسسته شود و روح نیز بسبب استفراغها پرداخته شود • دهم سدّه از بهر آنکه گذر بخار حرارت غریزی بسته شود
عضوها که سخت بندند ازین جمله باشد • یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت را فرو نشاند • دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت را پراکنده کند • سیزدهم …
جماع و غیر آن هم از بهر آن سبب • چهاردهم ضمادها که سردی فزاید • پانزدهم خامی اخلاط **باب چهارم اندر شناختن سببها که تری فزاید** سببهای که تری …
نوعست یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر آنکه حرارت بر نفروزد و رطوبتها فرو نی تحلیل نیابد • دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب • سیم باز ایستادن استفراغی که
عادت بوده باشد از بهر آنکه فضله اندر تن بماند • چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هرگاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر فرو گذرد بیشتر تولد کند • پنجم بسیاری غذای
تر و میوهای تر بسیار خوردن • ششم گرمابه خاصه از پس طعام • هفتم شستن بآبهای خوش معتدل خاصه در وقتهای معتدل • نهم هوا که میل بسردی دارد و ضمادها
مسام را بندد و رطوبت را از اندرون تن باز دارد • دهم هوا که میل بگرمی معتدل آرد و ضمادها معتدل از بهر آنکه رطوبت را بگشاید • یازدهم اندر …
باب پنجم اندر شناختن سببها که خشکی فزاید سببها که خشکی فزاید یازده نوعست • یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرارت را برافروزاند و رطوبتها را
تحلیل کند • دوم بیخوابی بافراط از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد • سیم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از تن برود
چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری بدو نیابد و آنچه حاصل باشد منهضم شود • پنجم غذاها و داروهای خشک • ششم بسیاری خشم و اندیشه و همه حرکتهای نفسانی از بهر آنکه
نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند • هفتم سرما بافراط که عضوی سده و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن بخویشتن باز دارد • هشتم …
آبهای قابض • نهم سدّه از بهر آنکه گذر غذا باعضا بسته شود • دهم ضمادهای گرم از بهر آنکه رطوبت را تحلیل کند و بگذارد • یازدهم مقام کردن بسیار اندر گرمابه
عرق بسیار آرد و رطوبتها را بگذارد **باب ششم اندر شناختن سببها که شکل اندامها تباه کند** سببها که شکل اندام را تباه کند ده نوعست • یکی آنکه قوت مصوّره
یا قوت مصوّره ضعیف باشد و کار خویش چنانکه باید تمام نتواند کرد • دوم آنکه در وقت زادن سستی افتد که شکل اندامی تباه شود • سیم آنکه اندر مدت رودر (؟) …
وشتن و برداشتن و بستن و فرونهادن آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه • چهارم افتادن و زخمی رسیدن • پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و …
وسل • ششم فربهی بافراط • هفتم لاغری مفرط • هشتم آماسها • نهم رستن جراحتها بران گونه که نباید • دهم آنکه نهاد عضوی نه بر جایگاه باشد و تازی این …
گویند والله اعلم **باب هفتم اندر شناختن سببهای سدّه** سببهای سدّه ده نوع است یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ اندر مجری بول افتد
بول بسته شود • دوم آنکه ثفل بسیار و غلیظ اندر روده جمع شود یا خشک شود • سیم آنکه مادّه فسرده شود چنانکه خون اندر دهانه رگها یا اندر مجری بول منی …
بسته شود • چهارم آنکه اندر منفذی از منفذها قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته گردد یا گوشت فزونی بروید و منفذ بدان سبب تنگ شود یا بسته شود
پنجم آنکه اندر منفذی چیزی چون ثولول یا غدد پدید آید • ششم آنکه اندر پهلو منفذی آماس افتد و منفذ را فراهم فشارد • هفتم آنکه داروی قابض بکار داشته آید که منفذ
کند و فراهم آرد و غسل کردن بآبهای قابض و آب سرد که مسام را بندد و نایافتن گرمابه و گرد آمدن تشنج و درشت گشتن پوست بسبب گلها و سوختن آفتاب
ازین نوع باشد • هشتم آنکه عضوی را ببندند یا بدان سبب منفذها بسته شود • نهم آنکه قوت ماسکه سخت قوی باشد و … که آلت او سخت …
و اینجا آنست که اندر زمستان سدّه بسیار تر افتد که سر منفذها را از کنارها فراهم آرد و فضلها اندر تن بیشتر گردد **باب هشتم اندر شناختن سببها که منفذها
گشاده کند** سببهای گشاده شدن و فراخ گشتن منفذها چهار نوعست • یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف تر از دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی تر شود • دوم داروهای
گشاینده که سدّه ها را بگشاید و طبیبان آنرا الادویه المفتّحه خوانند • سیم داروهای نرم کننده و آنرا الادویه المرخیه گویند • چهارم فعلی است که …
بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست که مردم نفس باز می کشد و خوردن را فرو می برد **باب نهم اندر شناختن اسباب درشتی** اسباب درشتی سه نوعست …

… بقوت دود و اجزای اخلاط غلیظ را … هم برد چون سرکه و انگبین و مانند آن • دوم چیزها تحلیل کننده چون گلنگبین … و مانند آن • سیم خلطهای
… • چهارم چیزهای قابض • پنجم داروهای سرد و هوای سرد • ششم غبار زمین **باب دهم اندر شناختن اسباب نرمی** اسباب نرمی دو نوعست یکی چیزهای
… چون مسکه و روغن کنجد و مانند آن • دوم چیزهای محلّل که تحلیل آن لطیف باشد و آن چنان باشد که مادّه غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی ازوی ببرد چون
شکر و … و غیر آن **باب یازدهم اندر شناختن سببها که اندامها از جایگاه بیرون آید** سببها که اندامها را از جایگاه نهاد خویش بیرون آرد چهار نوعست
یکی سست شدن عصب و رباط • دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن حرکت اعتماد بران عضو کرده شود و عضو اندر آن حال بر نهاد طبیعی ایستاده نباشد
… که با حرکت اتفاق افتد و پای او بگردد • سیم رطوبتی لزج که عضو را از جای بلغزاند و تباه کند • چهارم مادّه بد که گوهر رباطها و عصبها را تباه کند چنانکه در جذام
افتد **باب دوازدهم اندر شناختن سبب حرکتهای ناطبیعی** اسباب حرکتهای ناطبیعی شش نوعست یکی خشکی است چنانکه فواق و تشنج خشک که از پس استفراغ
قوی پدید آید • دوم فضله که از وی تشنج امتلائی پدید آید • سیم سدّه که راه قوت بگیرد و قوت را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوت رعشه اندر عضو پدید آید
چهارم فضله سرد که بر دیگر عضلها را بلرزاند و از حرکت باز گویند یعنی تب لرزه • پنجم فضله تیز سوزاننده که تیزی آن عضلها را الحتی بلرزاند و از حرکت آن را اقشعریره گویند
و بتازی قشعریره گویند • ششم آنکه اندر عضوی فضله بلغمی باشد و با حرارت غریزی ضعیف باشد و قوت از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب … رطوبت
اندران عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید • و اگر این فضله لطیف تر یا کمتر باشد بجای گردد و … اندامها را باز دارد حرکت را بتازی
تمطی گویند و اگر این فضله بسیار تر باشد یا غلیظ تر و اندر همه اندامها ماند که پدید آید و این حال را بتازی اعیا گویند و اگر این فضله اندک باشد … اعیا تمددی … و اعیا …
… پدید آید و اگر سخت متحرک باشد ناقص پدید آید **باب سیزدهم اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال** سببهای تفرق الاتصال دو جنس است یکی آنچها بیرونی است
چون شکسته شدن و کوفته شدن و بریدن • دوم آنچها اندرونی و آن پنج نوعست یکی مادّه تیز و سوزاننده که هرجا بگذرد یا در یکی گندان موضع را بخراشد و بسوزد
دوم رطوبتی باشد که عضو را نرم کند و فراز و باز برد • سیم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند • چهارم امتلا بادی که هرگاه که باد حرکت کند تمددی پدید آید …
اندران موضع پدید آید • پنجم بسیاری خلطی باشد اندر عضوی … اندر جایها را اعضا … حادی کند **باب چهاردهم اندر شناختن سببهای آماس** سببهای
آماس دو جنس است یکی مادّه دیگر مبنت عضو اما آنچه از جهت مادّه باشد فزونی مادّه ناطبیعی باشد اندر عضو و آنچه از مبنت عضو باشد ده نوعست یکی آنکه عضوی ضعیف
و فضله پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد و طبیعت گوهر او پذیرفتن اخلاط باشد چون پوست که همه فضلها روی بدو دارد و بدین آنست که … عرق و تشنج و … کلها
… که مسام برون آید و از استوار شدن و بخارهای دخانی که مادّه … باشد چون مادّه بثرها و ریشها و مانند آن • دوم آنکه گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب
پذیرای فضلها باشد چون گوشت که در … از پس گوشت و چون بغل است و بن ران • سیم آنکه عضوی باشد که منفذها که مادّه اندران منفذها … و اندر فراخ تر از منفذهای
… بیرون شود و بدان سبب مادّه اندر وی بیشتر جمع شود • چهارم آنکه عضوی باشد که اندر زیر دیگر عضوها نهاده باشد • پنجم آنکه عضوی کوچک باشد و اندر وی …
… باشد که روی بدو دارد • ششم آنکه عضوی ضعیف باشد یا آفتی بدو رسیده باشد بدان سبب … هضم غذا که بدو آید عاجز باشد • هفتم آنکه زخمی بر عضوی بدان سبب
مادّه اندر وی محتقن شود • هشتم آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی یابد و بدان سبب اندر وی تحلیل کمتر باشد • نهم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب مادّها
… پذیرد و آن گرمی و مزاج آن عضو را اندرون و بیرون باشد یا طبیعی باشد چنانکه گوهر گوشت … گرمی باشد که از دردی یا حرکتی صعب یا از ضمادی گرم یا از غذای یا داروی
گرم تولد کرده باشد • دهم آنکه عضوی شکسته شود و در جبر و بسبب درد آماس تولد کند … اندکی استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها …
آماس … از بهر آنکه همه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت همه بپذیرد و هم برین طریق آماس بپذیرد **باب پانزدهم اندر چیزی چند بیشتر از گفتار نیم اندر شناختن
سببهای دردها** باید دانست که درد چیزی ناخوش است از حالی ناطبیعی و سببهای درد اندر زیر دو جنس افتد یکی تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه یکبار متغیر شود و این سوء المزاج

المختلف گویند. دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج المختلف آنست که بدانی که گوهر هر عضوی را مزاجی است خاصه و ممکن و هرگاه که از مزاج ممکن یکبارگی دور شود
غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضوی سرد باشد گرم شود و اگر گرم باشد سرد شود و قوت حساسهٔ آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی درد باشد و
المختلف این مزاج غریب را گویند و باید دانست که سوء المزاج دو نوع است یکی این مختلف است که یاد کرده آمد. دوم سوء المزاج متفق است از بهر آن گویند که حس از آن
نباشد مزاجی باشد بتدریج بدو متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آن آگاهی نباشد که حس
اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد و لیکن از آن حالی برد که ضد حال او باشد ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر این است که خداوندان
تب غب تن را حس باید که خداوند تب غب را با آنکه حرارت تب دق بسیار از حرارت تب غب افزون باشد لیکن فرق آنست که حرارت تب دق محکم و متمکن شده باشد
و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت غب عارضی باشد غریب و ضد ناگاه و بیامد اندامها رسد که مزاج اصلی آن جای باشد و چون تب گسارنده شود
و مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و از الم مزاج غریب رها یابد لاجرم از بهر آنکه حرارت غب حرارت غریب است و اندر عضوی اثر می کند که مزاج اصلی در جای باشد
ناگاه پدید می آید الم آن ظاهرتر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید نیاید چنانکه هر گاه که مردم تن درست در گرمابه شود اگر اندر حال از خانهٔ نخستین
بگذارد و اندر آب او زان آب حس گرما یابد از بهر آنکه گرمتر از پوست او است ناگاه بدو رسیده است و چون یکساعت اندر خانهٔ دوم توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند
گرمتر از آب نخستین شود اگر هم از آن آب ناگاه بحی بر وی بریزند پوست او از آن بلرزد و حس سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال او است ناگاه بدو می رسد چون
شد باید دانست که اگر چه حس الم سوء المزاج مختلف است هر سوء المزاجی که مختلف باشد سبب حس الم نیست لیکن سبب الم سوء المزاج سرد و سوء المزاج گرم است
تر هیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل کنند. اندر طبیبان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان گویند یعنی
مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی اند اندر فعل پدید آرنده و اثر کننده و مزاج تر و مزاج خشک هر یکی نوعی اند اندر تن و اصل پدید آمده و ساخته. یعنی هر گاه که مدت
دراز گردد خشکی تبع او تولد کند و هر گاه که مزاج سردی دراز گردد تری تبع او تولد کند و تمامی تحقیق این بر طبیب نیست لیکن این علم فلسفه است و معنی آنکه گفتیم
خشک سبب حس الم بعرض است آنست که سبب آنکه مزاج خشک عضو را فراهم کشد اندر کنارها عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود از الم آن تفرق
باشد و بعرض از مزاج خشک و سرد که جالینوس خبر داده است که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال است و جز آن سببی دیگر نیست و می گوید حس الم از مزاج سرد و گرم هم
یافته شود از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزای تن فراهم آرد و هر جزوی بجزوی دیگر نزدیک آید بفشردن آن جزوی دیگر دور شود
باشد حس الم از این باشد. و از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاسه‌ها را ناخوش آید همی گوید سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانکه حس بصر از دیدن سپید
بسبب تفرق الاتصال خیره شود و سبب ناخوشی آن سیاهی مفرط اندر حس بصر فراهم آمدن و تنگ شدن روح و جمع اجزای چشم است که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق از
شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفونت بسبب قبض ناخوش از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و اندر حس بوی همین گوید و اندر حس سمع
الم سمع از آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این بر فیلسوف باشد لیکن این قدر باید دانست که تفرق الاتصال اندر سطحی متصل هموار باشد
الم هموار باشد پس درست آنست که سبب الم سوء المزاج است و تفرق الاتصال و بسیار باشد که درد سبب بسیار شدن درد باشد از بهر آنکه حرارت سبب درد
جنبیدن حرارت باشد. و اندر آن موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها حرارتی نماند و از تحلیل باقی فضلها باشد
از مشغول کرد و دو مفرت فزاید والله اعلم.

باب شانزدهم اندر شناختن انواع المها و نام هر یک

انواع المها پانزده است یکی الم خارش است. دوم الم
گویی چیزی درشت بدان موضع می رسد و بتازی آن را خشونت گویند. سیم المی است خلیده و بتازی ناخس گویند. چهارم گویی آن موضع را می فشارند و بتازی ضاغط
گویند. پنجم گویی آن عضو را از هم می کشد و بتازی ممدد گویند. ششم گویی آن موضع از هم باز می شود و بتازی مفسخ گویند. هفتم گویی آن موضع را می شکند و بتازی
مکسر گویند. هشتم گویی میخی اندر آن موضع می آید و بتازی مسمری گویند. نهم گویی آن موضع را برها می بندند و بتازی ... گویند. دهم گویی جوال دوز در وی می
و بتازی ... گویند. یازدهم گویی آن عضو خفته است و بتازی خدر گویند. دوازدهم گویی المی باشد که می زند و بتازی ضربان گویند. سیزدهم المی باشد با گرانی و بتازی
ثقیل گویند. چهاردهم انواع ماندگی و بتازی اعیا گویند. پانزدهم المی سوزاننده باشد لاذع گویند. اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که بتازی حریف گویند و خارش
خلط حریف تولد کند سوزان تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند و سبب خشونت گذشتن خلطی تیز باشد یا چیزی درشت چون ریگ که از گرده بمثانه آید و اندر مجری
بول بگذرد و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد بسبب مادهٔ فرو ... که غشاء عضوی را از پهنا از هم بکشد و بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المها اندر همگی عضو هموار
باشد که هموار باشد و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد لیکن مرکب باشد و بعضی اجزاء آن صلبتر باشد و بعضی نرمتر یا از بهر آن باشد که حس عضو یکسان نباشد
جزوی حساس‌تر باشد و جزوی ... باجزوی ... رسیده باشد و جزوی را ... باجنانیدن اجزاء عضو مر غشا را یکسان نباشد و سبب الم ممدد بادی یا خلطی باشد که عصب
و عضله را بکشد. سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید جایگاه بر عضو تنگ کند. سبب الم مفسخ ماده باشد که اندر میان اجزاء عضله و
میان گوشت و غشاء او باشد و غشاء و عضله را از هم باز کشد. سبب الم مکسر ماده باشد یا ماده باشد میان استخوان و غشاء او یا سرما که بدین غشا رسد و او را فراهم فشارد
و او را از استخوان برکند و سبب الم رخو ماده باشد که اندر گوشت عضله گرد آمده باشد و بوتر و عصب نرسیده باشد و از آن الم باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی
نرمست و اجزاء اندامها گوشت عضله نرم تر است. سبب الم ناقب ماده بسیار و غلیظ باشد که اندر عضوی گرد آید چون روده قولون. سبب الم مسلی همین سبب
با بردی مزاج عضو باشد تا سده گردد و روح حساس کم بدان عضو رسد. سبب الم ضربان آماسی باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم لیکن اندر نزدیکی او شریانها باشد بسبب حرکت
شریان الم آماس ضربانی شود. سبب الم ثقیل آماسی باشد اندر عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده. و طحال و سبب آنکه آماس متعلق او کشد و حس ثقل اندر
پوششها اندر حساس لیکن علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد. و سبب اعیا و انواع الم او
اندر باب بیستم از این گفتار یاد کرده آمده است. و سبب لذع خلطی تیز باشد.

باب هفدهم اندر جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سبب ... الم و لذت و شناختن سبب لذتی که از خارش تولد کند

اما ادراک الم ادراک حالی منافی است یعنی حالی که بر مردم رنج رساند و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که مر مردم را
موافق آید و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه و یکبار بتن مردم رسد و خارش المی است از خلطی تیز یا شور تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد و مسام گشاده شود و خلط
تحلیل کند سبب تحلیل آن الم زایل شود و تحلیل که از خاریدن باشد یکبار افتد بدین سبب لذت تحلیل یافته شود از بهر آنکه تحلیل خلطی شور یا خلطی تیز حالی ملایم است و ادراک
لذت خارش ادراک حال ملایم است

باب هژدهم اندر شناختن حالهای طبیعی که از درد تولد کند

دردها قوت را ببرد و اندامها را از کار خویش باز دارد
و مزاج را از حال طبیعی بگرداند و عضو دردمند لخت لخت گرم شود و سبب جمع شدن ماده. و بار سبب تحلیل ... روح سرد شود

باب نوزدهم اندر شناختن حالهای طبیعی که از حرکتها تولد کند

احوال طبیعی که از حرکت تولد کند چهار است برافروختن حرارت و نضج و تحلیل اخلاط و قوت اندامها و احوال طبیعی هم چهار است انواع اعیا و
تمدد و دردها و نضج و تحلیل با فراط و سبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند

باب بیستم اندر شناختن حالهای طبیعی که از بادها تولد کند

دردها
بادها اندر تهی اندامی باشد چون معده. و اندر روی دردها تمددی و قراقر تولد کند یا اندر میان طبقها و لیفها اندامی باشد چون روده. و در بادها ... تولد کند چنانکه
اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان لیفها عضلها و عصبها یا اندر میان گوشت عضله و غشاء او یا اندر میان استخوان و غشاء او یا اندر میان گوشت و پوست باشد درد و
... و سبب بسیاری باد اندکی غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خوردن تخمه و ...

باب بیست و یکم اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا

سببهای تخمه و امتلا دو جنس است
یکی سببهای بیرونی و دیگر سببهای اندرونی اما سببهای بیرونی چهار نوع است یکی از بسیاری خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن تنگی فراید و
... باشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل شود. دوم بسیاری خفتن اندر گرمابه خاصه پس از طعام یا بدان سبب تعرق طبیعت اندر طعام

ناشود و امتلا و تخمه حاصل کرده. سیم سببهای که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغ نابودن و مانند آن. چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن
اندرونی سه نوعست یکی ضعیفی قوت هاضمه. دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه. سیم تنگی گذرها و گذر یافتن فضلها **باب بیست و دوم از جزو پنجم از کتاب سیم اندر شناختن سبب ضعیفی اندامها** سببهای ضعف اندامها پنج نوعست یکی آنکه جرم عضو و گوهر او ضعیف شود. دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست
ضعیف شود و بر تبع آن قوت نیز ضعیف شود. سیم آنکه قوت خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر. چهارم آنکه با او بیشتر گوهر عضو بارک و ضعیف باشد. پنجم آنکه اندر عضو
مرضی باشد از امراض مرکب اما ضعیف مطلق یعنی ضعف راستی آنست که ماسکی و بوسکی عصبها عضوی سست شود از بهر آنکه فعلها اندامها آنچه طبیعی است
اختیاری همه بقوت لیفها و عصبهاست بر ماسکی و بوستگی و نهادن چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمدست که قوت جاذبه اندر لیفها عصباتی است که اندر درازا نهاده است
و قوت ماسکه اندر لیفها که بر پهنا نهاده است و قوت دافعه اندر لیفها که بسیار نهاده است و این لیفها سه نوع بر سه نهاده است و اندر یکدیگر بافته هرگاه که بافتگی این لیفها
ضعیف راستی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه باشد که از بسیاری داشتن و شستن تشنه شود و از آب تازی ملهل گویند و سبب ضعیفی شدن گرم و خشک
سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را سرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و تباری از آنجا گویند و سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند
از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراهم کرده و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و لیفها
سست تولد کند و هرگاه که سوء المزاج تر ماده غلیظ باشد سده کند و گذر قوتها بندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است
یکی سوء المزاج. دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغها قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد. و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعیف شمرده اند دوازده است
یکی سوء المزاج. دوم ناسازی هوا. سیم ناسازی آب. چهارم غذاهای بد. پنجم اسبابی که بسبب آن روح اندر حبس تو بهار ناخوش و بخارها را بهاء ایستاده و تباه شود
و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته باشد. ششم استفراغهای مفرط و گشادن آب اندر علت استسقا و بیکبار بسیار بیرون کردن و دبیله بزرگ بشکافتن
بسیار بیرون آمدن و ریاضت مفرط و عرق آمدن با فراط این همه از جمله استفراغها باشد. هفتم درد صعب از بهر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند
معده و دردها که در همسایگی دل باشد اثر بیشتر کند. هشتم انواع تبها از بهر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم تحلیل کند. نهم غذا ناریافتن و ناخوردن. دهم آنکه ضعف
عضوی سبب ضعیف همه تن گردد چنانکه ضعف فم معده از بهر آنکه خداوند ضعف معده نیک متحیر باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود. یازدهم آنکه
بیماریها بسیار کند و بدان سبب ضعیف گردد. دوازدهم آنکه آفرینش اندامی ضعیف تر و بارک تر باشد چون دماغ و ششم و بدان سبب فضله دیگر اندامها که قوی تر باشد قبول
کند و اگر راستی که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالا تمه نهادست سبب آن یکی و نرمی همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی و دماغ از دفع آن ناتوانستی گردد
او همه تباه بودی و همه افعال دماغی از آفت بودی **باب بیست سیم اندر شناختن سببهای که از بیرون تن اثر کند و اندرون اثر کند و سببهای که بر عکس این اثر کند**
باید دانست که چیزهاست که از بیرون تن بخورد و ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورند اثر نکند و اثر کردن آنکه از بیرون شش سبب است یکی
آنکه اندر وی قوی است که مردم بدان قوت جرم و مار لطیف بمسام اندر شود و اثر کند. دوم آنکه اندامها نیز بقوت جاذبه او را بخویشتن کشند. سیم آنکه قوت گرم
و قوت جاذبه آن اندام هر دو یار شوند تا اثر آن پدید آید. چهارم آنکه آن چیزها را طبعی باشد قوی که تن مردم او را از حال بگرداند چون ضمادهای گرم که تبعیل آن
تن اثر گرمی و سردی کند. پنجم ضمادهای که بقوت گرم آید و باشد و حرارت غریزی قوت او را از فعل باز دارد. ششم آنکه بخاصیت اثر کند و چیزهای دیگر است
وا بیرون اثر نکند اما اگر از بیرون اثر کند پوست را بسوزد و آن چیزهای تبرات چون مار و زیره و مانند آن و این را نیز سبب دیگر است خاص تر ... که هرگاه که
از اندرون قوت او چندان با او نماند که از فعل خویش تواند کرد از بهر آنکه قوت هاضمه اندر حال قوت او شکستن گیرد پیش از آنکه او فعل خویش کند. دوم
چیزی که خورده شود مردم او را تنها نخورد و لیکن با نان و گوشت و غیر آن خورده باشد رون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر او پدید نیاید. سیم آنکه چون

چیزی خورده آن چیزها رطوبت و با رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوت او بدان سبب شکسته گردد. چهارم آنکه چون از اضمار کنند و یک جایگاه
ضماد کنند لازم باشد که اثر کند چون خورده شود در یک موضع نباید لکن میگذرد و چیزی که بدو راه این اثر نتواند بود که اثر چیزها باشد که بر جای لازم باشد. پنجم
آنکه خورده شود قوت طبیعی اندر حال تصرف کردن گیرد اندر وی و از اجزا آن هر چه منفعت را شاید هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع کند و از بر حال خویش
بگذارد و آنکه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج و مانند آن سبب آنست که وی غلیظ است و اجزا او را قوت گذشتن اندر مسام نیست و اگر
جزوی بگذرد عوض نتواند کرد و تعبیر پوست منفذ روح نتواند رسید و اندر وی لطافت و تری و سوزانی نیست لیکن چون خورده شود بقعر برسد و آنجا که
گوهر او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی اثر نتواند کرد که در چیزهای دیگر کند و هیچ جزوی از وی هضم نتواند کرد بدین سبب بر حال خویش بماند و آنجا هیچ
بگذارد والله اعلم بالصواب **جزو دوم اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را از شناختن آن چاره نیست و یک باب است باب نخستین اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد و سبب بیرون جستن آب مردم** هر جزوی که بجای گرم و نرم بساید
از بسودن آن لذت آید چنانکه کسی دست و پای مردم را بدست نرم بمالد و سینه نرم بار نهد و گرم کند از آن لذت آید و قضیب عضوی عصبانی است و لحمی است
لاجرم از بسودن او لذت بیشتر آید خاصه که غایت از وی بدان پیوسته است چنانکه اندر کتاب منافع آلات اندر تدبیر باه یاد کرده آمد و باید دانست که بسبب حکت
جماع حرارت بجنبد این حرارت که جنبیده باشد و آن بادها که قضیب بر انگیزند هر دو یار شوند و آب مردم را بیرون آید اندر چون زراقه **باب دوم اندر شناختن سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی و سبب آن** سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی آنست که آنچه حیض خواهد بود از جهت فرزند بکار آید و بچه را
غذا بکار آید با او را غذا بود از بهر آنکه تن درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه برود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق بر داخته شود هرگاه که
آبستنی از بس که آنفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالها تن درست و خوش خوی باشد و اتفاق کمتر باشد از بهر آنکه رحم از مادتهای بد پاک شده باشد و بعد
بوده فرزند از غذا پاکتر بوده باشد و هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که اندر رحم همی باید او را بسنده نباشد از بهر طلب غذا بجنبد و رگها ... تا که وی
... گسسته شود و هرگاه که پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود در راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و بدین آید و باید دانست که هرگاه که نطفه اندر رحم
افتد رحم فراهم آید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند و از آمیختن گفکی کند چنانکه آب که آتش اندر وی کار کند بجوشد و کفک بر آرد و پس از آن بچه شود و خون گردد
و تمامی شکل او آنست که گوشت گردد و بدان ترتیب که در گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و هرگاه که نطفه گوشت گشت نخست بقوت دم زدن مادر
پرورده شود و هم بدان قوت اندر وی گذرها پدید آید و حال این گوشت همچون حال جوزه باشد که از خایه بر آید مادر او را تخست همی پرورد تا گذرهای غذا گشاده
شود و ... از دلس میانگاه آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی بیرون آید و بر سر بیرون رحم استوار شود و از جا غذا کشد همچنانکه تخم که
اندر زمین افگنند میان او شکافته شود و بیخی از وی بیرون آید و بر زمین استوار شود و از جا غذا کشد سبب آنکه ایشان حیض است پس از آن تن فرزند شاخ زدن
گیرد و تبعی اندامها پدید می آید همچنانکه درخت که از تخم بر آید پرورده شود و شاخ زند باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین و باب نخستین از جزو دوم از گفتار سیم
از کتاب ششم با این باب رساند تا این حال معلوم گردد والله اعلم **باب سیم اندر شناختن آنکه بچه هفت ماهه بر آید و زنده بماند و قوی باشد و بچه هشت ماهه و نه ماهه زنده نماند و قوی نباشد و بقا نیابد والله اعلم** باید دانست که بچه را که اندر شکم مادر بود سازی جنین گویند و نطفه اندر کار بشن حمل و زیر جنین گردد و زود ترین
... روز و دیرترین اندر چهل و پنج روز آنچه اندر سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه اندر چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد
... هرگاه که مدت جنین مضاعف گردد بلغی دو باره کرده جنین اندر شکم مادر بجنبد و روزگار جنین و روزگار جنبیدن او روزگار زادن باشد و هرگاه که
مدت جنین سه باره کرده در روزگار بر موجب این حساب بیرون آید و آنچه اندر مدت هفتاد روز جنبد از پس دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچه اندر

نود چند ازین دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لیکن اندرین حساب کاستی بسیار افتد و بیشتر اندر مدت نه ماه تمام شود از بهر آنکه جنین
مادر همچون میوه است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او بر درخت استوار باشد تا غذا بدو میرسد و پرورده می شود و چون
و تمام پخته شد آن محکمی زایل شود چنانکه با آسانی از ریعان کرد و باندک مایه حرکتی از درخت جدا شود حال جنین همچنین است پیوندها و بندهای رحم محکم باشد تا
و پرورده می شود چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و این اندر مدت نه ماه
آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد همچون بحران قمری چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سیم از کتاب چهارم یاد کرده آمده است
نیمه هفت ماه ازین نه ماه شمسی آید و عدد روزهای او صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشتیک روزی باشد و ماه قمری بقیاس ماه شمسی بیست و نه روز
و این دو روز و نیم و هشتیک روزی چند این نه ماه شمسی است ایام المسترقه که بپارسی روزهای دزدیده گویند و همچنین از آبستنی و ماه پارسی
تمام شمرند و اگر چه روزی کمتر باشد یا نه ماه باشد تمام گیرند بدین سبب را که ازین نه ماه شمسی آید گویند هفت ماهه است و تمام باشد و زودتر ازین ممکن نیست
چند بیش تر باشد حکم آن همین باشد و ممکن است که غایت عدد روزها هفت ماهی دویست و چهار روز باشد چون این عدد اندر گذرد از حساب هشت ماهگی باشد
آنگه ماه نخستین را تمام شمرند و اجب نیست که اندر بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از ماه نقصان افتد و کمترین سه روز باشد
تر باشد و سببهای دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد تا پس آبستنی اتفاق افتد پس چون عدد روزها یک نیمه ماه که از آن تمام شمرند و آن پانزده روز است
یا پنج ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند و شش ماه دیگر نیز عدد روزها آن صد و شصت و پنج روز باشد پس بقدر تمامت نه ماه شمسی اندر ماه منقسم افتد و تمام سال
و هشتیک روز باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشتیک روز باشد و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است و آن هفت روز و چهل کامل باشد
جمله باشد پس آنچه گویند که آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست است بشرط آنکه عدد روزها همین باشد که یاد کرده آمد و ماه نخستین و ماه پسین
بشمرد و باشد ازین جمله معلوم کرده که مدت آبستنی اندر میان صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشتیک روزی است و میان دویست و هشتاد روز بیش ازین نیست
هرگاه که جنین اندر رحم هفت ماهه شود طبیعت که نقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که از رحم بدو می رسد بعضی بجانب پستانها آرد تا پر کرده و آماده باشد تا
زادن تا مادر حال جدا شود غذا او ساخته باشد پس از بهر آنکه غذا او بعضی بجانب پستانها شود بعضی اندر رحم کم تر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر
غذا بیشتر باید از بهر طلب غذا بجنبش بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان رحم پیوسته است بگسلد و بگردد و بیرون آمدن کوشد و اندرین کوشش نیز
و اندر میان آن باشند دو رطوبتها که در غشاها باشد او را بلغزاند و بگرداند و سوی سر باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرود آید و آنکه بسوی از بهر
آن صعبتر بود که بر نتواند گشتن پای فرو لغزد و جنین اندر رحم بر پا نشسته باشد زانوها بسینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی
بر دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی سوی پشت مادر کرده و این شکل بر گشتن او سر زیر آوردن او موافق تر بود و گرانی هر دو نیمه جنین
و بعضی گفته اند جنین نیز برین شکل باشد و مادر پشت سوی پشت مادر دارد و هرگاه که جنین از کوشیدن بکوشد و اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود
و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه حال بیرون نباشد یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او شکم را بدرد و از
جدا شود و یا رگها و پیوندها همه گسسته نشود و تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از مادر
جدا شود و از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و بیشتر حالهای او چهل روز باشد پس هر چند اندر رحم بیش باشد و از مادر دیرتر جدا شود
تا چون از مادر جدا شود تن درست باشد چنانکه بچه ده ماهه و حال سیم آنکه اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد و
زاید و سنوراند جمله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد

و مادر گرده باشد و در رنج و درد مادر کشیده یکی اندر ماه هفتم و دیگر اندر ماه نهم و آنکه ازین نه ماه یا ده ماه زاید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتها او دور از هم باشد و از رنج
حرکت نخستین آسوده باشد و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تن درست باشد و لیکن هفت ماهه
تر افتادست و آن آنست که بیشتری زود بمیرد از بهر آنکه شش سبب را یکی آنکه حال او همچون حال میوه باشد که نخته نا رسیده از درخت بیرون کشند • دوم آنکه غذا او اندر رحم خون
مادر باشد و آن غذا است پخته و قوت طبیعی او چند آنکه حاجت باشد از آن غذا می کشد فزونتر و کمتر نه و اینجا از مادر جدا شد باشد هم بقوت طبع هم بقوت شهوت
غذا جوید و بر وی از مقدار حاجت بگیرد و بسبب فزونی چنانکه باید بگوارد • سیم آنکه هوای او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوای که
اندر رحم بود هوای باشد که اندر دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون که دم زدن می سازد یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن
بگردد که بسب تازگی و ضعف قوت هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند گرفت که او را باید و یا اندر سینه او بزرگ باشد یا سینه تنگ تر باشد و بدین سبب گذرهای دم زدن او تنگ باشد
هوا چند آنکه باید نتواند گرفت • چهارم هوای بیرون که بپوست او رسد غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود • پنجم آنکه هرچه بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او
سخت نرم و نازک باشد چه اندر غشاها نرم و معتدل و رطوبتها تر و معتدل خو کرده باشد • ششم آنکه شانه و اعضای او بسبب فراخی و تیزی قبله گردی می گذرد و رنجور شود پس
هرگاه که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی باشد زود بمیرد و آنکه بنه ماه زاید فرق است میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه اندر آخر ماه زاید از بهر آنکه اندر
اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که بهفت ماه زاده باشد از بهر آنکه قوت او هنوز باز آمده نباشد لیکن همچون ناقهی باشد و لاغر و ضعیف باشد بدین سبب پرورده
و بمیرد و آنکه اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و آنکه اندر جمله ماه هفتم زاید قوی تر و تن درست تر از جمله باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد باذن الله
تعالی جمله یاد کردن آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذا افزونتر و جنبش بر وی بسیار بود و کار بر او تنگ شود تا فراخ تر که در وی بجنبد و بگردد و باید دانست که
اندر حرم وقت زادن گشاده شود گشاده شدنی که هیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست از آنکه مهرها و مفاصل که بر رحم نزدیک است گشاده شود و در حال که فارغ گردد
بحال طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعیه و مصوره از اثر عنایتی که آفریدگار تبارک و تعالی بخلق پیوسته است و سری است از اسرار الهی که باشد که
حس با چشم بیرون آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون آید و جنین را پس از زادن خوابی و بیداری نیست که او را از خواب باشد و او را
از حال بیداری آگاهی نیست پس از چهل روز بود باشد و بمعرفت بجنبد والله اعلم **باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی** هرگاه که مزاج نطفه بیرون آید از گرمی باشد
فرزند نر باشد و هرگاه که سرد باشد فرزند ماده آید از بهر آنکه چیزهای گرم قوی تر از چیزهای سرد است و بدین سبب است که نرینه قوی تر از ماده است و از بهر آنکه ماده
نزار و ضعیف دست فرزند ماده بدیر رسد و زودتر از کار باز ماند همچنانکه درخت ضعیف دیرتر آید و زودتر تباه شود **باب پنجم اندر شناختن تولد مشیمه و**
پوست و سبب آن هرگاه که طبیعت چیزی ابرا اندر رحم از مایه چیز کثیف تر باشد و گوهر از آن شاید از وی جدا شود و از آن سوی بیرون بگذارد چنانکه چو
بادام را گوید تولد مشیمه بدین سبیل باشد همچنین چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون روی اعضا دو پوست تولد کند همچنانکه اندر بوته پخته شود پوست
و چون گوشت بندد **باب ششم اندر سبب دیر و زود موی آوردن** هرگاه که رحم درآر باشد و غذاء فرزند تمام باشد و میل غذا بگرمی و تری باشد فرزند در آن
از بهر آنکه حرارت بر شوند است تری را چون مستی برکشد همچنانکه درختی که بر زمین نمناک روید و غذا تمام یابد بالا کند و اگر در میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا نتواند کرد
باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سوراخها و منفذهای تن چون آفریدگار تبارک و تعالی بحکمت خویش طبیعت را مایه و واجب کرد که هر یکی را
راهی باشد که اجزا او بعلل افتد بیشتر میان آن بیرون آید و باطل خویش پوشیده و همچنین هر یکی را آلتی بایست که کار او اندر آن آلت ظاهر باشد و چون جایگاه بیرون آمدن
هوا برابر است و جایگاه اینی و رنجیدن نیز فرو فراخ کرد اندر رگهای کاسه سر و مسام همه تن از بهر تحلیل کار بدیدار کرد و آنقدر هوای از بهر طبیعت بازی بیاید آورد و
سوای ... از بهر طبیعت هوای و منفذهای فرو سوین از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی باشد هر یکی را منفذی باشد اندر خور طبیعت او **باب هشتم اندر ...**

سبب دندانها بهفت سالگی افتادن از بهر آنکه اول که دندان بر آید بایران باید که ضعیف و درخور اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی تر شود دندانها
قوی تر باید و ماده بروییدن کرد و بدان نخستین بدین بکی فراید اندر بخورد و قوت آن دارد که همه عمر خدمت تمام کند و چیزهای غلیظ و خشک را می خاید
طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و قوی تر روید باب نهم اندر شناختن سبب برآمدن موی اندر کتاب نخستین یاد کرده
موی از بخار دخانی خیزد و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون میشود آنچه لطیف تر باشد هیچ در رگ نکند و پدید نباشد و آنچه کثیف تر باشد اندر مسام
گردد و بپرورد و بالد و اندر حال کودکی موی وی از بهر آن بروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنکه اندر سالهای کودکی تری فزون تر باشد و بشره یعنی پوست
لطیف تر باشد آن بخار که باشد بتحلیل خرج شود و هیچ نماید و چون از حد کودکی اندر گذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد مایه دخانی
شود و بشره سر کثیف تر شده باشد دخان اندر وی باز ماند و موی گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند و آنچه همچنان تر بماند و حرارت فروتر مرد و بخار دخانی
تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشره او بماند از بهر آنکه کثیف نشود و بدین سبب موی وی نروید و زنان را هم بدین سبب نروید و دلیل بر آنست که
جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازک تر و تر تر شود و بباید دانست که اگر چه آفریدگار طبیعت را بر آن داشتست که این کارها از وی
طبیعت کاری یکسان نباشد و اگر بعنایت ایزدی طبیعت را آنجا که کار او باید کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید طبیعت را بر کار جمله اجزا
و عارضین همان بکن چون بعنایت مست طبیعت را دستوری نیست که از موی بر آورد و زنخ و عارضین کند تا شکوه و جمال زیادت کند والله اعلم باب دهم اندر شناختن
فربهی اندامها چنانکه عضوی چند اندر بزرگی این سببها نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یابد ضایع نگذارد دوم آنکه قوت جاذبه
آن موضع زیادت باشد و این چنان باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که بدیگری و سبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی تر شود
بقوت حرارت باشد سیم آنکه عضوی بضمادهای گرم و بمالیدن یاری دهد تا قوت جاذبه او قوی تر شود و ماده بیشتر جذب کند این سبب سیم سبب بزرگی
سبب فزونی عدد باشد و از آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد باشد هم سبب بزرگی عضو باب یازدهم اندر سبب نقصان اندامها این سببها چهار نوعست
بسیار یاد داشت دوم ضعیفی قوت جاذبه سیم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن چهارم آفتهای که از اندرون افتد چنانکه عضوی
باخورد نشود باب دوازدهم اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن بباید دانستن که طبیعت همیشه ماده های فزونی را بتدریج بیرون کند تا گوهر اندامها
پس هر فزونی که خشک تر است از پوست بیرون کند ماده موی است و آنچه یکبارها از انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده
باب سیزدهم اندر سبب آنکه فرزند ... بیک شکم زاید آب ... دوم بدو سه دفعه بجهد هرگاه که دفعه نخستین اندر رحم افتد فرزند یکی آید و اگر دفعه دوم
و اگر سیم در افتد سه آید گروهی گفته اند که اندر رحم او بهاست جدا جدا هرگاه که آب اندر آن را وبها افتد فرزند کرد و تا اندر جدا او بر افتد باب چهاردهم
اندر شناختن سبب ... هرچه پوست دهان را بساود و اندر وی اثر کند و هرگاه که چیزی بساید که از بسودن آن ... باید داند که شیرین است
دهان را فراهم کشد داند که عفص است و آنچه پوست دهان را بگرد داند که ترش است و آنچه بسوزاند داند که تیز است یعنی حریف و آنچه بدرد آرد داند که
و آنچه بر داند و درست کند داند که شورست و آنچه این هیچ نکند داند که بی مزه است باب پانزدهم اندر سبب یافتن بوی که چه چیز است
بوی کردن آنست که اجزاء لطیف از چیزهای بوی ناک بهوا بیامیزد و مردم آن هوا را بدم زدن در کشد و آن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ رسد
گرم زود تر رسد از بهر آنکه گرمی بر شوید و تر است با هوا آمیزند و تر است والله اعلم باب شانزدهم اندر شناختن سبب ... معلومست که
اندر حال بماند رنجه شود و از آن کار و از آن حال سر اندر آرد ... و این ... گویند و تمطی آن جستن عصبهاست که مردم
شود و عصبهای ... سینه ... کردار از بهر آنکه دماغ از کار بستن ... ماند ... آسایش خیزد بعون الله تعالی باب هفدهم اندر شناختن

سبب خواب هرگاه که بخاری معتدل بدماغ بر آید دماغ از تری آن نرم تر گردد و همچنانکه کسی از آسایش چون خویشتن دراز کند دماغ بر گسترده تر شود و سبب
... تری از بهر آنکه مبدأ عصبها دماغ است عصبها بر خویشتن بکشد و بدان سبب همه اندامها اندر خواب سست شود و از بهر آنست که چون مردم طعام خورد
بخواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب نبرد چه گرسنه را اندر معده چیزی نباشد که بخار تری آن بدماغ بر آید و هرگاه که مردم مانده شود و رنجی کشیده حرارت اندرون
تن افروزد و تریها را بخار گرداند و بدماغ بر آرد و بخواب اندر شود از بهر آنکه خواب جمع شدن طبیعت است و آسایش همی که مردم رنجور و مانده از خواب
... از خواب بد و وقت خواب شب است از بهر آنکه شب خنک تر از روز است و هرگاه که هوا خنک شود حرارت را باندرون حرزی باز برد و آن حرارت تریها
بخار کند و بدماغ بر آرد والله اعلم باب هشتم اندر شناختن سبب خندیدن و گریستن هرگاه که کاری پدید آید که از عادت و از نهاد طبیعت بیرون باشد
اندک شهوت را از آن بهره باشد و بطبع خوش آید خون و روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبهای سینه و دل
... گشاده شود و از باز پیدا آن عصبها شکل خنده بر روی پدید آید و از گشادن پدید آن اندامها حرکات خنده اندر دهان و روی ظاهر گردد و هرگاه که غمی
رسد سردی و خشکی دماغ را انقباض آرد و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن پدید آید و سبب فرو دویدن تریها از راه چشم و بینی
و هر که را دماغ تر باشد بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان باب نهم اندر شناختن سبب شادی و غم هرگاه که حالی پدید آید که خرم
بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال نزدیکتر شود و از این بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها برافروزد
و اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن بیرون افکنند و دل سرد شود و هرگاه که حالی
افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر تن باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد و از بهر اینست که رخسار غمگین زرد شود و ظاهر اندامها
سرد شود و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت همه بدل باز گردد و دل فراهم آید و حرارت اندر دل بازداشته و فرو گرفته شود و فرو میرد
چنانکه هرگاه که آتش را فرو گیرند و نگذارند که فروغ بر آرند فرو میرد و مرگ مفاجا بسبب اندوه و غم ناسوسان کمتر از آن باشد که از شادی ناسوسان
... سبب شادی بسوی بیرونست و سبب غم و اندوه بسوی اندرونست و آن حرکت یکبار باشد و این آهسته تر باشد باب دهم اندر شناختن سبب خشم و خجلی
هرگاه که حالی پدید آید که مردم را از آن تنگ دل گردد و حرارت بر سوی بیرون نهد از بهر آنکه نفس گوهر مردمی است خواهد که آن حالت را دور کند و از بهر اینست که اندر حال خشم
رگهای گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها بیرون جهد و مردم ماتر و ترو تازه تر شود و خشمها که پدید آید و هرگاه که اندر عصبها رطوبتی بیشتر باشد
... آرد و بجنباند و اندامها بلرزیدن آید و هرگاه که حالی نو گردد که از آن شرم دارند نفس خواهد که نشان آن شرم پوشیده بدین سبب روح بجنبد
و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد و شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد والله اعلم باب بیست و یکم اندر دلیری و بددلی و ...
بخیلی و آهستگی و سبکساری هرگاه که دل بزرگ و خون او بسیار باشد مردم دلیر و کینه ور باشد و هرگاه که دل کوچک و خون او تنگ باشد مردم بددل باشد و هرگاه که
... دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشد و هرگاه که فراخ دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هرگاه که گرم باشد سبکسار
باشد و هرگاه که دل اندرین صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم اندرین حالها بر اعتدال باشد والله اعلم جزو سیم از کتاب نهم اندر شناختن
مرگ مفاجات باب نخستین اندر شناختن سبب زندگی و مرگ بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزیست که اندر دل است و از دل بهمه تن می رسد
چنانکه از ... آتش باشد و اجزا لطیف از آن آتش اندر هوا پراکنده شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است و شرح این قوت
اندر باب ... از گفتار ... کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات می باشد و باختیار خویش حرکتها می کند و مرگ باطل
شدن آن حرارت غریزیست و سبب آن دو چیز است یکی سوء المزاج ... از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو را باطل کند

سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد و حرارت غریزی باطل گردد و خون اندر وی سرد و جامد گردد هر گاه که اندر مجراها باد و دمه و سرما بر مردم مستولی گردد
سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف بغایت شود و بسوزد و باطل گردد و هر گاه که سوء المزاج خشک مفرط گردد دمه در روح گسسته گردد و هر گاه که سوء المزاج
سوء المزاج سرد و تر آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و باید دانست که اندر امراض حاده سوء المزاج دل زودتر مفرط شود و بدان سبب بیماری
و اندر امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از اندامها بدل رسد بدان سبب بیماری دراز باشد

باب دوم اندر شناختن سبب مرگ طبیعی

باید دانست که مرگ
از ابتدا بر و علاج باز نتوان داشت از بهر آنکه ترکیب تن مردم ترکیبی است که از نیست و فساد نهادها او همه از پذیرد و تباه شوند ناچار و ممکن نیست که همیشه تن او را از
شدن نگاه توان داشت باشد همیشه بدل آنچه تحلیل از تن او خرج می شود هم چندان و همچنان باز توان آورد و دست تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمی توان داشت
آنچه تحلیل از تن او خرج می شود تمام باز نمی توان آورد بضرورت تباه آری و گسسته شود اگر چه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال
ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از بهر گفتن این فصل هم بجای خویش باز می باید آورد باید دانست که تن مردم حیوانی است ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده چیزی
آورده از چهار مایه با یکدیگر یار باشند و با یکدیگر بیامیخته هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یکی دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و
باشد و تن مردم بسبب یار ساختگی ایشان با شوند است و سبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است
از ما جدا شود و بجایگاه و اصل خویش پیوندد و صورت نفس همیشه کوشان است تا ایشان بپیوندد و افزون گرم یابد بار ایشان افتادست گسسته نشود لیکن کار صورت
بجهد و کوشش و مایه ها بطبع از یکدیگر گشادگی جویند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نباشد و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه
و کاری دیگر افتادست آن است که تن مردم همیشه اندر میان هوای سرد یا گرم می باید بود و با آب و خاک و آتش و کار همی باید داشت و غذاها گاهی
و گاهی کم و گاهی بیشتر و شادی و غم و اندیشه بر می باید کشید این همه سببهاست بیرونی که تن مردم را از حال بگردانند و سببهای تباه کنند که اندر
تن ماها بار می شود و بدین طریق مایه زندگانی او گسسته می شود و اندر آخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که مردم اندر سالهای
معتدل از همه سالهای عمر باشد لیکن بقیاس کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس پیری گرم و تر باشد از بهر آنکه اندر کودکی تری در زادی فزون باشد و اندر پیری
و تری غریب بسیار باشد و از بهر آنکه از پس سی و پنج سال گرمی کمتر می شود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کم شده باشد و از پس شصت سالگی
و باقی گرمی و تری در زادی کمتر می شود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری بضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است
می شود و فروغ کمتر می شود پس همچنین سبب آنکه تری در زادی طبیعی هوا می ستاند و طبیعی گرمی در زادی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را و طبیعی
می گذارد و خرج می شود این خرج پیوسته می باشد و از غذا بدل آن تمام باز نمی شود از بهر آنکه هر چند که روزگار بر آید طعام کمتر گوارد و چیزی گوارد
آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لیکن تری غریب هر دو تر جمع می شود تا بیکبار آن حرارت اندک که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد
اندکی هم از روی آنکه این سردی و تری ضد حرارت است آن را فرو کرد و فرو میرد و بدین سبب ضرورت که تن مردم پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این را مرگ
طبیعی گویند

باب سیم اندر شناختن مرگ مفاجا

سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح باشد از دل یکبار چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمده است یا فسرده شدن روح
چنانکه اندر باد و دمه یاد کرده آمده است یا رسیدن بتخویف دل باشد از خون چنانکه اندر باب نخستین این جزو یاد کرده آمده است که هر گاه که خون اندر تن بسیار گردد
و مجویفهای دل پر شود و روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد و روح بیرون نیز نرود و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و مجویفهای اندامها و اوردهٔ
اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشند و یکی از دیگری ضعیفتر باشد با فضله دیگری بدو شود و مردم تندرست باشد و غذا تمام همی یابد و ممتلی گردد
اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و مجویفها اندر دل پر شود خناق علتی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و دقیق طبیبی گرم باشد و طبیب جاهل بدارد که سکته است

این حال کسی را باشد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و اندر حال مستی بخسبد خاصه که فصد و دیگر استفراغها اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است
خصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک انه لا یمکن ان یثبتوا علی حالهم تلک و لا یستقروا و لما کانوا لا یستقرون
لم یمکن ان یزداد و صلاحا و بقی ان یمیلوا الی حال اردی فلذلک ینبغی ان ینقص خصب البدن بلا تاخیر کیما یعود البدن فیبتدئ فی قبول الغذاء می گوید
مردم درست و تن آبادان که اندر تن درستی و تن آبادانی بنهایت تمام تر باشد ریاضت خطر است از بهر آنکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت
آید و رگها پر شود و بیم باشد که بتخویف دل اوپر شود و مفاجا بمیرد و از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص حسن ممتلی و تن آبادان باشد حال تن او بهتر از این شود و ممکن
نیست که بر یک حال بماند پس بضرورت هر تغیری که افتد کاهش تر افتد و بدین سبب واجب است که هر گاه که تن ممتلی شود استفراغ کند و بود تا امتلا زایل شود
و حال تن بقبول غذا باز گردد نه کاهش تر و اندر آخر این فصل می گوید و لا تبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبیعة البدن الذی تقصد
الی استفراغه و کذلک ایضا کل استفراغ یبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر و کل تغذیة ایضا هی عند الغایة القصوی فهو خطر می گوید استفراغ بافراط نیز خطر است
لیکن هر استفراغی باندازهٔ قوت مریض باید و غذا بافراط نیز خطر است و بدین قوت همی امتلا و تن آبادانی می خواهد که یاد کرده آمد قسطا بن لوقا می گوید مردم
فربهی که شتاب برخاست تا نیلین اندر رو شد زود که بسیاری اندر رو شده و فرو بود تا دیگر است که اندرین فربهی و بودن مفاجا بمیرد والله اعلم بالصواب

تمام شد کتاب دوم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی
بحمد الله تعالی و یتلوه ان شاء الله
الکتاب الثالث فی حفظ
الصحة

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی

کتاب سیم این کتاب چهارده گفتارست و بحث اندروی بسیارست و از بهر آنکه بمطالعه و بر دست داشتن این کتاب حاجت بیشتر باشد این کتاب به دو بخش کرده آمد تا بر دست داشتن او خوشتر و آسانتر باشد و هر بخشی هفت گفتارست اما گفتارهای بخش نخستین گفتار نخستین اندر شناختن نیک و بد هوا و حال مسکنها گفتار دوم اندر بدانها و تدبیر کار داشتن آن گفتار سیم اندر شناختن نیک و بد غذاها و تدبیر آن گفتار چهارم اندر شناختن نیک و بد شرابها گفتار پنجم اندر شناختن مزاج خواب و بیداری گفتار ششم اندر تدبیر حرکت و سکون گفتار هفتم اندر تدبیر کسوت و عطر و استحمام و نگاه داشتن روغنها و گفتارهای بخش دوم گفتار نخستین اندر تدبیر پرداختن تن از فضلها و از خلطها افزونی گفتار دوم اندر تدبیر مزاجها بد گفتار سیم اندر تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و مانند آن گفتار چهارم اندر تدارک حالها که مردم بدید آید و بدید آمدن ایشان بیماری باشد که خواهد بود گفتار پنجم اندر پروردن اطفال گفتار ششم اندر تدبیر پیران گفتار هفتم اندر تدبیر مسافران باید دانست که نگاه داشتن تندرستی بشناختن تدبیر این سببها باشد از بهر آنکه این همه سببهایست که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید تدبیر آن سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این فهرست بخش نخستین است

گفتار اول

باب اوّل	باب دوم	باب سیم	باب چهارم
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	گفتار دوم
باب اوّل	باب دوم	باب سیم	باب چهارم
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	گفتار سیم
باب اوّل	باب دوم	باب سیم	باب چهارم
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
باب سیزدهم	باب چهاردهم	باب پانزدهم	باب شانزدهم
باب هفدهم	باب هژدهم	باب نوزدهم	باب بیستم
باب بیست و یکم	باب بیست و دوم	گفتار چهارم	
باب اوّل	باب دوم	باب سیم	باب چهارم
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
باب نهم	باب دهم	گفتار پنجم	
باب اوّل	باب دوم	باب سیم	باب چهارم

باب ششم	باب هفتم	باب هشتم	باب نهم
باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم	باب سیزدهم
باب چهاردهم	باب پانزدهم	باب شانزدهم	باب هفدهم
گفتار ششم	باب اوّل	باب دوم	
باب سیم	باب چهارم	گفتار هفتم	
باب اوّل	باب دوم	باب سیم	باب چهارم
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	
باب دوم	باب سیم	باب چهارم	بخش دوم

گفتار نخستین باب اوّل اندر شناختن حال هوا و حاجتمندی مردم و بیشتری جانوران بهوا باید دانست که هوا یکی از جملهٔ ارکان چهارگانه است که تن مردم و تنهای همه جانوران و جز جانوران از آن سرشته اند و از جملهٔ شش سبب که طبیبان از آن اسباب الستّه گویند هیچ سببی نیست مردم را از بیرون او که بدو نزدیک تر و لازم تر و اندر وی اثر کننده تر و تن او بدان محتاج تر و بدان نزدیکتر از هوا از بهر آنکه قوام تن مردم بسه قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها به همه تن مردم برسند از رگ‌ها چون خواهد کرد و کار ایشان به روح و مادهٔ روح هواست که مردم از راه نفس بکشد و بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هواست که بمردم نزدیکتر است و بماده روح پیوسته و هوا جسمی است لطیف و از آن کیفیتی است فاعل و اثر کننده و آن حرارتست و کیفیتی دیگرست منفعل و اثر پذیرنده و آن رطوبتست بدین سبب هم اندر تن اثر کند و هم از تن چیزها دیگر بیرون انتشار پذیرد و بدان اثرها که از چیزهای دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کند و از این جا دیدنیست

باب دوم اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا این هوا که گرد ما اندرست بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سردست و هرگاه که مردم از راه نفس بکشد و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و در رگ کند گرم گردد و اگر از وی جدا شود و با وی بیامیزد روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هرگاه که بدیگر نفس این هوای گرم گشته بیرون شود و هوای تازه بحرارت غریزی رسد و با روح گرد و باد بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته گردد و بدین سبب روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت از هوای تازه است از بهر آنکه هرگاه که هوا بحرارت غریزی پیوست گرم شد و با وی بماند منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را چون خلطی افزونی است و تن را بدین حاجت به هوای تازه است و منفعت دیگر آنست و دلیل درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما اندرست بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سردست آنست که هرگاه که ما اندر گرمابه گرم هوای گرمابه را نیم حالی و سبب آنکه با هوای گرمابه نم حالی و مایل است که این هوا که مماس پوست است یعنی این هوا که بما پیوسته هرگاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو بیک کیفیت شده باشد پس حس لمس آن را از چیزی که مانند باشد خبر نیابد و هرگاه که هوا بجنبد آن هوا که مماس پوست باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد پوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد

باب سیم اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل اگر چه هوا را کیفیتی است و انگیزی از این هوا که گرد مردم اندرست بعد و نزدیک است هوای خالص نیست لیکن امتزاجات بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی گرفته است و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش بگردد و کیفیت فصل گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد چون بخار دریاها و ابدانها و خندقها و مشهاو و چشمها و مزرعها که برنج کارند و بخار دریاها و گورها چون کرنب و گندنا و سیر و باقلی و مانند آن و هوای آنکه بوی گلخنها و دودها و عفونتها و گردها اندر میان در جان انبوه و دیوارها و سقفهای سر بلند باشد و گذر بر درختان زیان کار نداشته چون درخت انجیر و گوز و بید انجیر و از شمال راه او گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوا نیک باشد

وسبب تن درستی بود و هرچه برخلاف این باشد سبب بیماریها بود و بیش طبیبان گرم و [illegible] خوردن حال گرمی چیند بر هوا و حکم کنند و هوای که
و هر باد [illegible] بیشتر روزها نرم فرو گرفته باشد چنانکه مردم نفس خوش نتواند زدن آن هوا تنک نباشد و زمینی که مغاک باشد و آفتاب بلند بر نیاید بر آن زمین نیفتد و چون آفتاب
راست زود گرم گردد و چون آفتاب فرو شود زود خنک گردد آن هوا و زمین تنک نباشد پس کرد فتنه هوا شود و وبا اندر هوا بفردی پدید آید [illegible] بخارها
[illegible] دانستن وقت که هوا اکنون اندر میان عمارتها و دیوارها گرفته باشد بیشتر از هوای گشاده باشد و هوا معتدل هوای باشد که اندر بامیان مردم از سختی گرما [illegible]
رنج نباشد و هوا که زود از آفتاب گرم شود و زود سرد شود سخت لطیف باشد و آنچه برخلاف این بود غلیظ باشد والله اعلم

باب چهارم اندر شناختن فصلهای [سال]

هر فصلی را از فصلهای سال منجمان حدی گفته اند و طبیبان حدی گفته اند و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هر فصلی آن بود که آفتاب برجی رسد از برجها
و این برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی هرگاه که آفتاب باول حمل رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا باول میزان رسد و از اول میزان
خزان بود تا باول جدی رسد و از اول جدی زمستان بود تا باول حمل باز رسد و مردمان صحرای عرب و ترک فصلها را حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را آمدن آفتاب
حمل نهاده اند و هرگاه که ثریا بر آید از جمله تابستان شمرند و هرگاه که شعری عبور بر آید غایت گرما و وقت رسیدن میوه ها باشد و هرگاه که سماک رامح بر آید اول خزان
و هرگاه که ثریا غایب شود اول زمستان بود و طبیبان بهار روزگاری را گویند که اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرما نباشد که بجامه گرم و آتش حاجت بود
نباشد که بجامه خنک حاجت آید و باد خنک هم روزگار شکوفه و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه ها بسته شود و مدت این روزگار قریب پنجاه روز بود [illegible]
کمتر از دو ماه بود و آغاز بهار با بیشتر آن باشد که آفتاب اول حمل آید یا پس تر روزی چند و تا نیمه ثور آید از جمله بهار شمرند و دیگر تابستان [illegible]
خزان هم برین قیاس آغاز او بیشتر آن باشد که آفتاب باول میزان اندر آید یا پس تر روزی چند و تا نیمه عقرب آید جمله خزان شمرند و دیگر زمستان باشد [illegible]
شهرها این فصلها بیشتر و پس تر افتد

باب پنجم اندر شناختن طبع فصلهای سال

فصل بهار معتدل ترین فصلها است اندر گرمی و [سردی و]
تری و خشکی از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بنقطه حمل اندر سمت الراس یعنی از راستای سر ساکنان عمارت زمین سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد گرمی [illegible]
اعتدال بود و بدان سبب هوا بتدریج گرمی شود و سرما و تریهای زمستان تحلیل می پذیرد با جوش تمام فصل نکند زود غایت اعتدال شود و فصل تابستان گرم
و خشک است از بهر آنکه که آفتاب بسرطان اندر غایت نزدیکی او باشد بسمت الراس هوا گرم کند و تریهای بهار را خشک کند تا چون فصل بآخر رسد هوا بغایت [illegible]
فصل خزان سبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت الراس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب بحمل اندر طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل
و اندر تری و خشکی نا معتدل از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده بود و اسباب تری هیچ پدید آمده نباشد و باید دانست که حال سردی پذیرفتن [illegible]
حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنکه همه مزاجها سردی زود تر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن فراخ از سردی با چون حال خشکی پذیرفتن از گرمی [illegible]
مزاجها از چیزهای گرم زود تر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید [illegible]
از گرمی اندک تری پدید آید و از سردی اندک هیچ تری پدید نیاید از بهر آنکه گرمی اندک بخاری را برانگیزد و تحلیل نتواند کرد بدین سبب تری اندک پدید آید و از سردی [illegible]
پوست کثیف نشود و تری محتقن نگردد یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر اینست که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست [illegible]
اندر فصل بهار گرمای بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان سرمای خزانی معتدل نشود و فصل زمستان سبب آنکه آفتاب باول جدی [illegible]
سرغایت دوری باشد هوا سرد باشد و سبب بسیاری بارانها تر باشد و باید دانست که هوای خشک هوای باشد که از تری کم با طبع آتش نزدیک [illegible]
باشد که تری بخارها اندر وی برفته یا هوای باشد که دود با زمینی با وی آمیخته باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد و هوای تر هوای باشد که بخارهای [illegible]
یا هوای باشد که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده و هوای بهار هوای باشد که تر بهار فرو نی زمستانی لختی از وی تحلیل پذیرفته باشد [illegible]

بهاری معتدل شده باشد و هوای خزانی بدان قدر سرما که اندر خواب باشد تری سرد و خشک که اگر گرما سخت خشک و گرمای بگیرند ولیکن خشک اند هوا سرد دارا کند و [illegible]
تر اندر هوای گرم که گرمی آن از سردی آن هوا بپرد باشد آنکه گرمای اندر هوا گرم رود تر خشک شود که گرمای خشک اندر هوای سرد تر شود سببی دیگر هست
و آن آنست که تری اندر هوا آمدن نماند بمدتی بماند که بند و بشوند و خشکی آن هیچ مددی نیابد و مدد تری هوا از آنست که چند آنکه عمارت زمین است آنگاه که هوای
سخت سرد باشد سردی آن تمامیست تا هر وقت و هیچ حال سردی بدان جا رسد که هیچ تحلیل نکند بلکه اندر همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل همی [illegible]
پس هر گاه که مدد کمتر شود و تحلیل پیوسته گردد زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزون از آنجا باشد از بهر آنکه بخار [illegible] و سبب آنکه حرارتی آید
بر روی زمین و دوم حرارتی قوی که درون زمین با چیزی که لطیف تر باشد بظاهر زمین بر آید و اندر زمستان درون زمین گرم باشد و حرارت
روی زمین حرارت هوا اندک باشد و چون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار بود لاجرم تری فرو بر باشد
و اندر بسیار آید فصل بهار [illegible] که حرارت بر زمین اندک تر باشد و حرارت روی زمین فزونتر باشد تحلیل فزون از تولد بخار باشد بدین سبب فصل بهار
اندر خشکی و تری معتدل باشد همچنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است اگر کسی گوید که اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال لختی دور باشد صواب تر [illegible]
لیکن چون دوری خزان اندر خشکی اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صوابست از بهر آنکه هم روزهای خزان گرم باشد [illegible]
و گرم باشد چه هوای خزانی سخت خشک باشد و هوا خشک و گرم شود و بامدادها فصل خزان و شبها خنک باشد سبب دوری آفتاب و سبب آنکه
هوا خشک و متخلخل باشد و خشکی شب اندر وی اثر بیشتر کند و فصل بهار برخلاف این باشد و روزهای بهار از شبها بسیار گرم تر باشد از بهر آنکه هوای بهاری
[illegible] چنان خشک و متخلخل نیم باشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی اثر نکند که اندر هوای خزانی کند ● و سوال کرده اند و گفته که چون
گفتی که هوا خشک گرم تر باشد و هوا خزان خشک است چرا باید که شبهای خزانی سرد تر از شبهای بهار باشد ● جواب گفته اند که هوای خزانی متخلخل باشد و هوای
متخلخل سرما و گرما زود تر پذیرد و آب همچنان باشد بینی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند از آب دیگر سرد شود از آنکه گرم [illegible]
باشد از بهر آنکه آب چون گرم کنند متخلخل گردد و چون متخلخل گشت سرما و گرما زود تر در وی اثر کند و سببی دیگر هست و آن آنست که
اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان حس نیابد که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما و گرما در آید و با سرما خوی کرده باشد و اندر خزان
از گرما در سرما همی اندر آید و با گرما خوی کرده لاجرم حس سرما بیشتر باشد

باب ششم اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوای

باید دانست
که هوای معتدل تن درست را سود دارد و تن بیمار را هم سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هوای که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچون دارویی [illegible]
و هوای گرم چون دایم گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن را لاغر کند و رنگ روی را زرد کند و اخلاط را اندر تن بسوزاند
بدین سبب ریشها را و تورها را خارش آرد و بیماریها باز پس آرد و درد سر آرد و تشنگیها را گرداند و خواب آرد و مسام را گشاده کند و بدین
سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و همه قوتها ضعیف شود و هر که عرق بسیار آید بول اندکی باشد و از زنان خون حیض بیشتر آید
بسیار آید و اسهال خون بسیار تر باشد و تشنگی از دو شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کند و چون دل گرم شود گرمی همه تن را شود و همه تن اگر گرم کند
و اگر اندر تن خلطها و رطوبتها فزونی باشد از اعفن کند یعنی پوسیده کند و پوسیدن خلطان باشد که تباه و کنده شود و مایه تب گردد و هیچ حال
هوای گرم هیچ تن درست را سود ندارد ولیکن کسانی را که بیماریها سرد باشد سود دارد چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی
خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد از نخست که هوای گرم بمردم رسد خون را بظاهر تن کشد
و رنگ روی سرخ شود ولیکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ روی تباه شود و هوای سرد مردم تن درست را موافق تر بود از هوای گرم

اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام بسته کند و بدین سبب حرارت اندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب
و حاشتها را صافی کند و بیماران را از بیماریها گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود و بدین سبب
تولد نکند و سبب آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و از بهر آنکه ادرار بول بیشتر
طبع کمتر آید و سردی هوا نیز معده را و امعا فشارد و مخارج مستقیم همچنین هیأت فعه گیرد و با او مساعدت کند تا ثفل دیرتر دفع شود و روزی
بمجری بول میل کند یا ادرار بول بیشتر باشد و اندکی داشتن تن درستی از هوا سرد و احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نکند که بیماری زکام و نزله
از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر مایه نزله برود تا معده فرود آید اسهالها تولد کند و
از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی در اندرون تن بماند اگر رطوبتهای مثانه سخت بسیار باشد و کیفیت آن بعفونت
فرو بیراند و دردها و عصبها را زیان دارد و بحکم آنکه مثانه از عصب است تقطیر البول و عسر البول و درد رحم پدید آرد و هوا و تری اندر تن
و مردم لاغر را و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم و صافی و روشن کند لیکن کیموس بلغمی اندر تن گرداند و هوای خشک ضد این باشد
صفراوی اندر تن بسیار گردد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند گرداند و مردم را کسلان کند و فعلهای همه قوتها را سست کند و
مردم را تنگ حال کند و نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش و دشوار کند از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد و هوای غلیظ
اگرچه چیزی با وی آمیخته باشد که مر او خود غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشوار توان گرفت و بخارها ... اندر هوا غلیظ
و بخارهای دیگر بر روشنی و درفشانی باشد و زیان کارترین هواها هوای گرم و تر باشد خاصه که بادها اندر وی کند از بهر آنکه
همچنان که آب ایستاده و چون مدتی بر آید عفن گردد و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند سهل‌تر از تبهای باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند
اندر هوای گرم و تر تبها نرم و تر باشد و عرق بسیار کنند و اندر هوا گرم و خشک تبها تیز و سوزان باشند لکن اندر هوا گرم و تر تبهای بسیار زود
تر باشد و اندر هوای خشک کمتر باشد لکن گرم و تر باشد و اندر هوای گرم و تر درد چشم و ریشها از اندرون و بیرون تن بسیار باشد و کسانی که
و حرکت کمتر کنند اخلاط اندر تن گرداند

باب هفتم اندر شناختن حال فصلها که از مزاج خویش بگردد

اندر باب نخستین از کتاب نخستین گفته‌ایم که مر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است خاصه و اعتدالی خاصه همچنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی
و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی باعتدال
بر طریق جمله و تفصیل و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانکه اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اندر فصل خزان باید که
دو بار باران باشد و فصل زمستان باید که بی سرما و باران نباشد و آنچه باشد از حد سرد و از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر
گیاه از باد و بارش نباشد و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران و خشکی نباشد و گرما از حد بیرون نباشد و بادها خشک آید هر سال که بدین گونه باشد
سال بیماریها اندکی باشد و آنچه باشد بسلامت بود و هر سالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید
فصلی باران ساید یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد باشد و بیماریها در او بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریها باشد که
مزاج آن فصل و از در چون همه سال یک مزاج باشد ناچار اندر آن سال بیماری دراز بسیار باشد و هرگاه که زمستان زود آغاز کند بیماریهای زمستانی
زود پدید آید و هرگاه که تابستان زود آغاز کند بیماریهای تابستانی زود پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید آن بیماری
بگردد از بهر آنکه گردیدن فصلها را اثری بزرگ است و هرگاه که فصلی دراز کشد بیماریهای آن فصل دراز باشد و هرگاه که هوا

بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر باشد و اگر دو فصل از مزاج خاصه خویش بگردد و هر دو ضد یکدیگر اند و هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته
باشد ... و از اندازه خویش بیرون نشود چنانکه زمستان مثلا سرمای خویش کرده باشد و از پس او بهاری سرد آید آن بد نباشد و مزاجهای معتدل
موافق باشد از بهر آنکه بهار تغییر زمستان را اندر یابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار بارنده باید چنانکه مر آن را باعتدال باز آرد و گر
این بهار بارنده دراز کشد و بسبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتهای باران زیان‌کار گردد و هر آن سال که یک فصل او از مزاج خاصه
خویش بگردد بیماری وبا اندر آن سال کمتر باشد از آنکه اندر سالی که دو فصل یا سه فصل او بگردد و لکن اگر فصل دوم ضد فصل نخستین گردد
و تغییر اثر اندر یابد چنانکه یاد کرده آمد سره باشد و اگر فصل دوم یار فصل نخستین باشد بیماری وبا بسیار باشد

باب هشتم اندر علل و خاصیت فصلهای سال و بیماریها که اندر هر فصلی باشد

هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خویش گذرد خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصل که
از پس او آید مزاج بیکدیگر نزدیک باشد حالهای بیماریها که از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان بماند اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خویش گذرد معتدل
ترین فصلهاست و طبع خون دارد و روح را ... دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون انبساط کند سوی اعتدال و گرما را و بدان سبب
... کند چنانکه گرما تابستان و اندرین فصل بیماریهای دیرینه تازه گردد از بهر آنکه اخلاط که بسبب سرمای زمستان اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته
گداز و روان گردد و بدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا پدید آید و کسانی که اندر زمستان بطعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت
نکرده و اخلاط در تن گرد آمده باشد اندرین فصل بیماریها که از آن اخلاطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال نزدیک بیماریها
بسیاری کمتر باشد اما بیماریهای بهاری اسهال خونست و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناق و بیشتر خناق بهاری کشنده باشد و
شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد خون و بر آمدن خون از گلو ... و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین بیماریها یکی بوده باشد اندرین فصل باز دید
گردد خاصه بیماری سل و بسبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد هم سکته و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی که با افراط
و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای ... است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر خوردن
و فصل بهار کودکان را موافق‌تر باشد از دیگران و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند بدین سبب ... حرکتها
کمتر اتفاق افتد لاجرم ایمن باشند از آنکه طعام بدگوار و کیلوس خام از معده بیرون شود و بسبب آنکه میوها کمتر باشد و خوردنیها موافق و بسبب
آنکه حرارت غریزی اندر اندرون تن بماند و قوی‌تر گردد و تحلیل کمتر باشد طعام بهتر و زود گوارد و هیچ فصلی ... تر از فصل
زمستان نیست بسبب تری که اندرین فصل زیادت شود و بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب اندر زمستان خلطها بیشتر اندر تن گرد آید
و حاجت بچیزهای که رطوبتها را ببرد بسیارتر باشد و بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوا ... بگیرد زکامها آغاز کند
و آواز و گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پشت و درد پهلو بسیار باشد و درد سر و ... و صرع و سکته نیز بسیار بود و حال
پیران اندر زمستان بد باشد و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر از آن باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را
گدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان
سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ‌تر بود مانده و بیماریها اندر تابستان زود درگذرد از بهر آنکه
اگر قوت بیمار بر جای باشد مر او را قوت یاری دهد تا ماده زود بر آید و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف‌تر شود
و زود هلاک شود و هر چند تابستان گرم‌تر و خشک‌تر باشد بیماریها تیزتر و زودگذرنده‌تر باشد و اگر گرم و تر باشد بیماریها درازتر باشد و بد

سبب آنست که بیماریها که اندر تابستان باران باک افتد بعضی با استسقا کشد و زلق الامعا و ریش روده‌ها سبب آنکه خلطها تر از سر فرود آید و بیماریهای
تب غب و مطبقه و حمره و درد گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر بادها کم آید و حمره و ریشها که ناشدان باشد بسیار تولد کند و اگر تابستان جنوبی
تبهای تابستانی بدان گرمی و درشتی نباشد و بحرانها بیشتر بعرق باشد نه چون گرازبینی برود و اگر تابستان سخت گرم باشد الم و حصبه بسیار باشد
اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و اما اندر تابستان گرم و تر و اگر تابستان همچون زمستان گردد بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله و
چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی و اگر تابستان سرد و خشک باشد رطوبات و زنان را بهتر باشد و زنان
سبب خشکی درد چشم تولد کند و تبهای گرم سودای و بیماریهای سودائی تولد کند سبب آنکه صفرا سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن بماند فصل خریف
اندر وی بیماریها بسیار باشد بسبب گردیدن هوا و گرمای نیم روز و خشکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوه‌ها و تباه شدن خلطها از بسیاری میوه
اندر تابستان قوت ضعیف شده باشد و خزان از پس آن اندر آمده و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده هرگاه که طبیعت
و خلطی ابر اندو خواهد که دفع کند خشکی هوا می از آن باز دارد و کار طبیعت تمام نشود و بدین سبب بیماریها عسرتر باشد و اندر خزان تولد
از بهر آنکه مزاج این فصل ضد مزاج جوهر صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرا تابستانی اندر وی باشد و خلطها
لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل تر باشد مزاج سودا است و اول خزان زنان حامله را سازنده تر باشد و اخر
و بیماریهای خزانی گر باشد و قوبا که پارسی ... گویند و سرطان و ماسها سرطانی و اوجاع مفاصل و درد پشت و درد رانها و تبهای مرکب
پیرز و تقطیر البول از بهر آنکه مثانه گاهی گرم می شود و گاهی سرد و عسر البول تر باشد و بسیار تر از تقطیر باشد و زلق الامعا بسیار باشد از بهر آنکه
اخلاط رقیق را باندرون تن باز گرداند و عرق النسا تر باشد و قولنج که ایلاوس گویند بیشتر افتد و سکته بسیار افتد و اندر خزان خناق و دق
و اندر بهار بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنکه میوه بسیار خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک باشد الم
خاصه که تابستان گرم بوده باشد و بترین فصلها خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی پیش از خزان سل بوده باشد و نشانهاء نیک
اندر خزان آشکارا گردد و همچنین خداوند دق را بترین فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بدان باید که فصل خزان
بیماریهای تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی آن باشد که اندر وی باران باشد و بترین آن باشد که اندر وی هیچ باران نباشد و هر بیماری که از خالف
هوا افتد بهمکان رسد مگر کسانی که هوا مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیماریهای را که مزاج بیماری ایشان ضد این هوای مخالف باشد
و این مخالف شدن هوا ایشان را بجای دارو باشد والله اعلم

باب سیم اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر حالهای که فصلها از حال گردد

هرگاه که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم باشد و از پس او بهار شمالی باشد یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیفکنند و آنچه بزاید بیشتر مرده زاید
همه عمر بیمارناک باشند و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار باشد خاصه پیران را از نزله بیشتر باشد و ماده نزله بعصبها فرو آید
سبب مفاجا بمیرد از بهر آنکه ماده بسیار باشد و بسبب بسیاری ماده گذرهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن بسببها ضعیف
مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان بیشتر گردد و مسام گشاده باشد و چون بهار شمالی از پس این
سرما اندر تن ایشان یکبار کند راه یابد بسبب گشادگی مسام و بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو رسد و هم اندر شکم بمیرد یا سبب
بیفکنند و آنچه بزایند از بهر آنکه اگر گرمای اندرونی بهوای سرد آید ناگاه سرما بروی زند بمیرد و آنچه بماند ناتندرست و بیمارناک باشد از بهر آنکه اندر زمستان
جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتهای خام بماند و از بهر آنکه زمستان

گرم بوده باشد رطوبتها شور باشد و هرگاه که این رطوبتها بچشم فرود آید در چشم تولد کند و اگر برودها فرو رطوبتهای خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده
رطوبتها شور باشد و هرگاه که این رطوبتها بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و اگر برودها فرود آید سحج و اسهال خون تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد کند
و اگر ماده نزله اندر تجویفهای دماغ افتد سکته تولد کند و اگر اندر یک نیمه از تجویفها دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان این بهار
تابستان خوش گرفت باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پسران از بیماریهای سحج و قروح الامعا و تب غب مرگ بسیار باشد
و این جمله تفسیر قول بقراط است که می گوید • متی کان الشتاء جنوبیا دفیا مطیرا و کان الربیع شمالیا عدیما للمطر فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من
ادنی سبب و ان اتفق ان یلدن فی هذا الوقت کان المولودون ضعیفی الحرکة سقیمی الابدان طول حیوتهم و اما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف الدم و رمد
یابس و الکهول یعرض لهم النزلات و السکتات و الفالج • و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم بود اندر تابستان
تبها گرم و درد چشم و اسهال خون بسیار باشد خاصه زنان و کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد
با خر اندر تب غب ربع افتد و با تب ربع درد سپرز بدید آید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران را و کسانی را که مزاج سرد آرد
ازین سبب درد چشم و اسهال عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه همه تریها اندر زمستان فسرده باشد و گرمی و تری بهار آنرا بگدازد
و بسوزاند ازین سبب اندر تابستان این بیماریها بدید آید و از بهر آنکه رطوبتها کودکان و زنان بیشتر باشد عفونت اخلاط ایشان زودتر آید و این
بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن شعری باران آید و باد شمال جهد امید وار باشد که بیماریها بسلامت گذرد از بهر
شعری اندر میان تابستان بر آید پس چون در آن وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن گردد و خلطها از جوش فرو آید و صفرا کمتر تولد کند
و بیماریها بسلامت گذرد و اندر خزان بیماری کمتر باشد و از بهر آنکه اندر تن خداوندان مزاجها سرد و خشک خون مردم کهل رطوبتی که عفونت
پذیرد نباشد یافت کمتر باشد اندرین فصل ایشانرا بیماری کمتر باشد و اگر بوقت بر آمدن شعری باد شمال و باران نباشد گرمای تابستان و گرمی و تری
بهار ... شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تن را تباه کند و بسوزاند و هر که
ازین طبقه از مرگ برهد بیشتر اندر تب ربع با استسقا کشد از بهر آنکه اخلاط که عفن گشته باشد بیشتر بسوزد و بسبب گرمی فصل سودا گردد و
تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها بسبب تب ربع ضعف جگر و سپرز و سده سپرز بوده باشد و استسقا از تب ربع ضعیفی جگر و سپرز و سده
و اصل این فصل از قول بقراط است که • اذا کان الشتاء شمالیا عدیما للمطر و کان الربیع مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة و رمد
و اختلاف دم و اکثر ذلک فی النساء و الصبیان و من کان مزاجه رطبا • و هم بقراط می گوید • اذا کان بعد طلوع الشعری العبور مطر مع برد و کان
هبوب الریح الشمال علی العادة فان تلک الامراض یکون تاده و الخریف یکون صحیحا و ان لم یکن کذلک لم یومن علی کل من کان رطب المزاج من النساء
و الصبیان ان یرتفع امن کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه بأس فان لم یکن کذلک فلا یومن علی من افلت من اولئک من الموت ان یقع فی حمی
الربع و منها فی الاستسقاء • و بقراط می گوید • فاما المطاوح للابدان من کثرة المطر • یعنی سال خشک کم باران درست تر از سالهای بارنده باشد از بهر آنکه
تری بارانها سبب زیادت رطوبتها گردد اندر تن مردم و ماده رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماریهای دراز زود تولد کند و هم بقراط می گوید • ان الامراض
التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحال حمیات طویله و استطلاق البطن و صرع و سکتات • یعنی هرگاه که بارانها بسیار آید بیماریها بیشتر اسهال و صرع و
سکته و تبهای دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان اندر آید رطوبتهای خام اندر دماغ و اندر احشا بماند و وقتی دراز ماند تا پخته شود و بدین سبب
از عفونت پذیرد و سبب تب گردد و بیماریهای دراز آهنگ باشد و آنچه از این رطوبتها بجوهر عصب و دماغ میل کند صرع و سکته آرد و آنچه بحلق فرو آید

خناق و زکام آرد و آنچه بمعده فرو آید اسهال آرد و اگر زمستان سرد و باشد سوزش آب و حیض بسیار باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک
خناق و ابلوحه و درد چشم و بازگرفتن حیض بسیار باشد و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود و نبات و درختان تباه شود و گوشت
ازان تباه خورند مردم را زیان دارد هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد و اندر خزان هوا گرم باشد و بارانها بسیار آید مردم را اندر زمستان
و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد از بهر آنکه اندر خریف دماغ از رطوبتها دفع کردن مشغول گردد و چون سرمای زمستان اندر آید هر چه اندر دماغ
رطوبت درد سر آرد و هرچه از راه بینی فرو آید زکام آرد و هرچه بسینه و شش فرو آید نزله و سرفه آرد لیکن اگر کسی را سینه تنگ باشد و رطوبت
بسیار باشد علت سل آرد و این همه شرح سخن بقراط است که می گوید • اذا کان الصیف قلیل المطر و الخریف شدید المطر اجنوبیا عرض
صداع شدید و سعال و بحوحة و زکام و عرض لبعض الناس السل و اگر این خزان سرد و خشک باشد زنان و کودکان را و همه مرطوبان را سود دارد
مردم صفرایی را درد چشم خشک و تبهای تیز و سودا آید از بهر آنکه هر چه لطیف تر باشد از خلط صفرایی بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته باشد
غلیظ تر باشد بماند و هر چه ازین غلیظ تر در دماغ شود وسواس سودایی آرد و آنچه عفن گردد تبهای تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارنده باشد
و خشک درد سر و زکام و نزله و سل بسیار باشد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال مرطوبان بهتر باشد و بعضی مردمان را درد چشم
و نزلها عرض و الیجوز لیا بدید آید و بقراط از بهر این گفت • اذا کان الخریف شمالیا کان موافقا لاصحاب الطبایع الرطبة و النساء
فاما الذین تغلب علیهم المرار فیحدث بهم رمد و حمیات حادة و وسواس سوداوی و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی باشد اندر زمستان
عفونی بسیار باشد والله اعلم

باب دهم اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی در هر فصلی

چنانکه طبع هر فصلی از فصلهای سال
نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصل دیگر باشد اما اندر فصل بهار تن از اخلاط که اندر زمستان گرد آمده باشد خالی باید کرد
بهار را بجنباند و تحلیل کند و بگدازد و همه رگها و اندامها از آن پر کند و رگ زدن اندرین فصل اولیتر ازان باشد که اندر فصلهای دیگر
مباشرت بر اندرین فصل کمتر باشد و طعامها لطیفتر و سبکتر باید خورد و معده را از طعام بد نگاه باید کرد و گرمها کمتر باید خورد
خشک چون شراب غوره و شراب انار و سکنگبین بکار باید داشت و ریاضت معتدل باید کرد و طعامهای تلخ و شور باید خورد و اسفرغمهای
بکار باید داشت چون مورد و گل و شاسفرم و از عطرها گلاب با آب شاسفرم آمیخته و مثلث کافوری و لخلخه معتدل بکار باید داشت و از کسوتها
نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا اندکتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مباشرت اندرین فصل بسیار باشد
کمتر و دیرتر باید کرد و آسایش باید گزید و اندر خانه خنک باید نشست و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت و اگر کسی
اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نشاید خورد و از شراب گل و آب سیب و آب میوه ها و بنفشه و هلیله زرد و خیار چنبر و شیرخشت اندر باید گذاشت
و دبیقی باید پوشید و کرباس نرم کارشت و شرابها خنک و غذاهای ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و حال بران
اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان از گرمای نیم روز و خنکی بامداد حذر باید کرد و سر پوشیده باید داشت و جایگاهی که سرما باشد
و با آب سرد غسل نشاید کرد و مباشرت بسیار نباید کرد و براصل بباید جست و اخلاط بد ازین گرم باید تا زمستان فرو نشود
اولیتر آن باشد که اندر فصل او بخورند و خویشتن را بشویند و اخلاط را بجنبانند و قی نشاید کرد چه بسیار باشد که قی اندرین فصل
کرد و غذاهای گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و قلیه و گوشت صید و طعامهای پرشور باید خورد و کسوتها
و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه بکار باید داشت آسا و شاسفرم دور باید داشت چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب

ازان باشد که بهار و مردم سرد و خشک مزاج را شراب ممزوج باید خورد و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب بود به و مفرحهای معتدل
بکار باید داشت و اندر فصل زمستان ریاضتها قوی باید کرد و طعامها تمامتر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطجنه و کباب و قلیه
و بگاه باید خورد و آلات دیگ ها زنج و دارچینی باید کرد و غذاهای که ازوی رطوبت فراهم نشاید خورد و شراب صرف اندازه معتدل
باید خورد و اگر باستفراغی حاجت افتد داروی مسهل خوردن صواب تر از قی کردن و رگ زدن باشد و از شربتها دوا المسک و مفرح گرم و معتدل
گلشکر و گلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و انوشدارو و اطریفل بزرگ بکار باید داشت و مردم سرد مزاج را
تریاق بزرگ حاجت آید و از عطرها عود و مثلث مسکین بکار باید داشت و از اسفرغمها نرگس و مانند آن و کرباس نرم و
باید پوشید که تن را بگیرد و گرم دارد و جرمها و پوستهای روباه و سمور و پوست و پوست باید پوشید و جبه تر گرم و سبک باشد لیکن پوستین
دار بوستین باشد و خاصیت و طبع جامها و عطرها و اسفرغمها اندر اخرای کتاب یاد کرده آید ان شاء الله

باب یازدهم

اندر شناختن تغیر هوا تغیر هوا نوعست بعضی سببها طبیعی آسمانی است و بعضی مشترک یعنی و سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی هر دو سبب تغیر هوا
گردد اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب بسمت راس چنانکه در باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است دوم آنکه
شعاع ستارگان با شعاع آفتاب یار شود و گاهی و بدان سبب طبع فصلهای سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی
از فصلهای سال بر یک نسق بودی و آنچه مشترکست یکی است و آن عرض شهرهاست و چیز باقی زمینی است یکی بلندی و نشیبی زمین است دوم نزدیکی و همسایگی
نزدیکی و همسایگی دریا چهارم گذر بادها پنجم حال خاکها اما تغیر که بسبب شعاع ستارگان باشد چنانست که هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب
پیوسته گردد و فرو ماند عنصر آتش گسترده شود و لختی از جرم هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوا را و زمین را بتفساند و بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد
و گرمتر شود و هرگاه که این شعاعها از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از جرم خویش بجنباند و هوا و زمین چنان تفسیده نشود و بدین
فصل سال بر طبع خویش باشد و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنانکه هر شهری که سمت راس آن جدی برج سرطانست اندر شمال یا بدان برج
اندر جنوب تابستان آن شهر گرمتر از تابستان شهرهای باشد که از سمت راس این دو نقطه دورتر باشد و هر چه دورتر باشد گرمای آن کمتر باشد یا آنجا
زیر خط استوا است و شهرها که زیر خط استواست باعتدال نزدیکتر است از بهر سبب آنکه هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتاب است هرگاه که
آفتاب اندر برج استوا باشد روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا حمل است و میزان و اثر گذشتن آفتاب بر سمت راس چندان
نیست لیکن وقت گذر او را اثر بیش است نبینی که گرما وقت نماز دیگر زیادت از گرمای چاشتگاه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت
یکسان باشد لیکن وقت نماز دیگر پیوسته وقت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هرگاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد
هوا گرمتر ازان باشد که اندر اول سرطان بسمت راس نزدیکتر است لیکن بسبب آن وقت چون آخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب
از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد و تا بیست درجه ازین نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار گرمتر ازان باشد که هنوز
باول سرطان رسیده نباشد و دوری او از غایت میل هم بیست درجه باشد ازینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان
نیست که اثر وقت تفسانیدن او و شهرها که خط استوا بسمت راس ایشان نزدیکست آفتاب بر سمت راس ایشان روزگاری اندک گذرد و زود
دور شود پس هر شهری که عرض آن تمام میل نزدیکست گرمترین شهرها است و از پس آن شهرها که ازان دورتر باشد و اما سرما اندر
شهرهای شمالی که از مدار سر برج سرطان دورتر قویتر باشد و تغیری که بسبب بلندی و نشیبی زمین است چنانست که هر شهری که اندر نشیبی

ومغاکی باشد گرمتر باشد و هرچه زمین او برداشته تر خشک تر باشد از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر نفساند بدین سبب مغاک
و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بر وی گذر کند گرما سخت گرم نباشد و تغیری که بسبب کوه باشد دو نوع است بعضی آنست که
بکوه پیوسته است اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده است و بعضی آنست که همسایه کوه هست و به نزدیک است اما آنچه در دامن کوه باشد و
بر کوه باشد حکم آن بسبب بلندی و پستی آنست که یاد کرده شده است و شهرها که کوه بدان نزدیک است حال آن دیگر باشد و آن چنان بود که شهر را که
کوه سوی شمال او باشد و آفتاب بر این کوه تابد و هوا را سخت گرم کند اگرچه این شهر شمالی باشد و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از زمین
برآید بر وی تابد و عکس آن شهر باز دهد و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق باشد گرما کمتر باشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب بر این کوه پس
از زوال قوی گردد چون آفتاب بگردد هم ساعت دورتر می شود و عکس تفسانیدن او به شهر باز نیاید و اگر کوه سوی جنوب باشد بر خلاف آن
چه از اول روز که آفتاب برآید هر ساعت نزدیکتر می شود و هوا گرمتر می گردد و اگر شهری باشد که گذر باد شمال او بسته باشد و گذر جنوب او
گشاده هوای او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه بادی از بادها گشاده باشد آمدن آن باد اندر آن شهر بسیار و قوت آن
از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یابد و خویشتن اندر کشید اندر آمدن او و اندر آن گذر پیوسته گردد و معتدلترین شهری آن
شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده بود و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری که بسبب دریاها باشد چنانست که اگر
دریا سوی شمال شهر باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد بسبب آنکه باد شمال خود سرد باشد پس نزد دریا گذشته باشد و سردی دیگر اندر خود و اگر
دریا سوی جنوب بود هوای شهر غلیظ بود از بهر آنکه باد جنوب خود غلیظ باشد و پس بر وی بگذرد و از آن بخار دریا بادی آمیخته شود غلیظ تر
و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا می تابد و تحلیل همی کند و بخار بسیار همی انگیزد و هوا تر می کند
و اگر دریا سوی مغرب باشد آن تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخارها به شهر کمتر باز آید لیکن اندر جمله از همسایگی دریا هوا تر گردد و شهری که باد
بدو رسد و گذرهای بادها گشاده باشد اندر آن شهر عفونت نباشد و هوا درست باشد و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد
و موافق ترین بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمال است پس باد مشرق پس باد مغرب و زیان کارترین بادی جنوب باشد و تغیری که بسبب بادها
نخست باید دانست که باد چهار است چنانکه ناحیتهای زمین چهار است و سبب آنکه چرا بادها چهار است و چرا ناحیت زمین چهار است
و چرا بادها بعد از ناحیت زمین است از علم طب نیست اما ناحیتهای زمین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال و بادها یکی صبا است و از ناحیت
مشرق است و دوم دبور است و از ناحیت مغرب آید و سیم جنوب است و از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق و چهارم شمال است و از ناحیت
شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها گرم از بهر آن بود که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرم است و از بهر آن
مادر دریاهای بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه جانب جنوبی را گرم کرده است از دریاها تحلیل زیادت کند و بخار بسیار برانگیزد و آن بخار با باد
آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک بود اما سرد از بهر آن بود که بر کوهها و برفها و آبها فسرده گذر کند و جانب شمال
بسبب دوری آفتاب از سمت سر ایشان سرد است و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبها روان نیست و این بخارها که اندر جانب
جنوبی است اندر جانب شمالی نیست پس باد شمال بخلاف باد جنوب خشک باشد و هرگاه که باد جنوبی آمده باشد و از پس آن باد شمال
اخلاط که بحرارت باد جنوب گداخته باشد باد شمال آن را بیفشارد و حلق و سینه و رودها و عصبها فرو دارد و بیماریهای شمالی و زمستانی که یاد کرده
است تولد کند و هرچه اندر هوای گرم و هوای سرد یاد کرده است خاصیت و فعل باد جنوب و شمال همانست و باد مشرقی اندر سردی و گرمی معتدل

خشک از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمتر است از آنکه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین بیشتر اندر شمال است بدین سبب باد مشرقی
بقیاس باد مغربی خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز بدین سبب باد مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از
بهر آنست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد اگرچه هر دو بقیاس بادهای جنوبی و شمالی معتدل است و هرگاه که باد مشرقی اندر
آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول
شب آید چه آن چنان باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ تر باشد از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نباشد
و آنکه اندر آخر روز آید و اول شب ضد این باشد و باید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببها گوناگون چنانکه هرگاه که اندر همسایگی
شهری بر جانب جنوب کوهی باشد بر وی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر اندر آن کوه گذرد این جنوب بدین سبب سرد و تر باشد
و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنکه بر ساماناها گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر ساماناها سوخته گذشته باشد
و بخاری دودناک که از زمین برخیزد با وی باشد و اندر شهرها و خیرها سهمناک که بشب اندر هوا پدید آید از آن بخار باشد هرگاه که این دودهای غلیظ
باشد و سخت گرم باشد بر افروزد و آتش گردد و آنچه لطیف تر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سو گراید و باقی فروغ آن
بادی باشد باد سموم آن باشد که بر هر چه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگرچه مبدا همه بادها از زمین است مبدا حرکتها از بالا است
و آن اندر علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم طب و تغیری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و از آن
بتازی الطین الحر گویند میل بگرمی و تری دارد و بعضی ریگناکست خشک و درست باشد و بعضی سنگناکست سرد و خشک باشد و بعضی شوره ناکست
گرم و خشک باشد و بعضی زمینی است که آب از وی می تراود سرد و تر باشد و بعضی گچ آمیخته است اندر سردی و گرمی معتدل است و خشک باشد
و بعضی معدنها است چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهک و آهن و مس و غیر آن اما آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و نرم باشد و آنچه از معدن
گوگرد آید گرم و خشک باشد و آنچه از معدن زرنیخ آید هم گرم و خشک و تر باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک باشد و آنچه از معدن نمک
و نزدیک باشد **باب دوازدهم اندر شناختن تغیر هوا بسببهاء ناطبیعی** بدانکه تغیری که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنکه گوهر
او متغیر شود دوم آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنچه گوهر او متغیر شود و تباه گردد آن را وبا گویند و آن چنان باشد که گوهر هوا عفن شود
چنانکه گوهر آب اندر آبها بماند عفن شود و هوای خالص و آب خالص هرگز عفن نشود لیکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک است و این هوا که
گرد ما اندر است هیچ خالص نیست آبها با خاک و با شوره و با معدنها آمیخته است و هوا با بخارها و دودها و گردها آمیخته است بسبب آنکه
غلبه ای بر هوا را است این را آب گویند و آن را هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آن را وبا گویند و حالهای وبائی آنجا که انواع تبها را شرح کرده آید
یاد کرده آید و آنکه کیفیت هوا بگردد چنان باشد که اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت شود یا اندر زمستان سرد بغایت شود چنانکه
نباتها و درختان و جانوران را هلاک کند **باب سیزدهم اندر حالهای تن مردم اندر هوای هر مسکنی و حالهای اهل مسکنهای گرم**
مسکن بپارسی آرامگاه را گویند مسکنی که هوای آن سخت گرم باشد مردمان او سیاه پوست و جعد موی و بددل باشند و طعام بد گوارد و پوست
ایشان نرم باشد و بسبب آنکه تحلیل بسیار باشد رطوبت غریزی زود کم شود و تحلیل خرج شود و مردم زود پیر شود چنانکه اندر شهرهای حبشه که
اندر سی سالگی پیر شوند **حالهای اهل مسکنهای سرد** مردمان مسکنهای سرد قوی باشند و دلیر و معدها قوی باشند و طعام نیک گوارد و اگر مسکن سرد
تر باشد مردمان فربه و سپید پوست و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بند اندامها از گوشت پدید نباشد **حالهای**

احوال مسکنهای تر مردمان مسکنهای تر نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود دست شوند و تابستان و زمستان معتدل باشد و
واسهال و تب و آبی و صرع و ریشها و تبهای بسیار باشد خاصه زنان را و دمیدن بن دندانها و ریش کشتن واسهال خون نیز بسیار باشد **حالهای اهل مسکنهای
خشک** مردمان مسکنهای خشک خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این مسکنها تابستان گرم باشد و زمستان سرد باشد و لحی خشکی
غلبه دارد و بدخوی و متکبر و جنگجوی باشند و بوسا و لیسیار طرقد **حال مسکنها که اندر نشیب باشد** این مردمان را درد چشم و آماس جگر بسیار باشد
و آبها سرد نشود و هوا آید باشد **حال مسکنها که بر بلند باشد** هوای این مسکنها در تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام
و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بندهای اندامهای ایشان پیدا باشد و لحی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و خشک خو و جلد باشند و صناعتها
و بسیار خواب نباشد **حال مسکنهای کوهی و برفناک** هوای چنین مسکنها همچون هوای زمستان باشد و هر کوه برف باشد بادها سرد آید و
چون برف برخیزد اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد **حال مسکنها که بر کنار دریا بود** اگر دریا نزدیک بود گرما و سرما
آن سخت قوی نباشد بسبب تری هوا و اگر دریا سوی شمال باشد هر چند مسکن نشیب تر و دریا نزدیکتر باشد معتدل تر بود و اگر دریا سوی جنوب
برخلاف این باشد و باقی حال مسکنها در باب از باب سوم از این گفتار شاید خواند **حال مسکنهای شمالی** حال و همچون حال هوا سرد و فصل زمستان
طعام نیکو گوارد و مردم دراز عمر بسیار باشند و بیماری زمستان خون کام و نزله و آنچه بدان پیوسته باشد بسیار افتد و خون آمدن از بینی بسیار
بسبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر و رگها پرخون باشد بدان سبب رگی گشاده شود و صرع باشد بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی
و اندامها را اندرونی قوی باشد پس اگر شخصی را صرع پدید آید سخت قوی باشد از بهر آنکه از سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها دیر
زود درست شود از بهر آنکه خون این جماعت نیک باشد و سستی هوا نباشد که گوشت جراحتها و ریشها راست کند و بسبب آنکه حرارت غریزی
قوی باشد دل ایشان گرم باشد و خوی ددگان دارند و زنان ایشان بیشتر از حیض و بی زاک شوند از بهر آنکه اندر ایام حیض سرخی تمام نیست
بسبب آنکه رگها و گذرها را ان تنگ باشد و گروهی گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک بر خلاف اینست که گفته اند از بهر آنکه
حرارت غریزی ایشان با بسیارکه زنان بدان کمتر زایند برابری کند و بسبب آنکه سردی هوا گذرها و اندامها ایشان را فراهم آورد باشد
زادن دشخوار باشد و شیر کمتر و آنچه باشد و از پس زادن بیماری و سل و گداز بسیار افتد بسبب آنکه اندر زادن رنج بینند و بسیار قوت کنند
و باشد که اندر آن حال بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب گداز پدید آید و
علتی است که خایه ترآب شود و طبیبان این علت را قیله المائیه گویند و ادره المائیه گویند این علت بسیار افتد و چون بزرگ شوند بر دو دختران ایشان
آب اندر شکم و اندر رحم بسیار باشد و چون بزرگ شوند بر رود و درد چشم اندک باشد و آنچه باشد قوی باشد و دیگر حالها از باب هشتم و نهم باید خواند
حال مسکنهای جنوبی حال این مسکنها همچون مسکنها گرم بود و همچون حال ایشان و بیماریها اندرین مسکن بیماریها تابستان بود چنانکه معلوم است و فالج و
اندرین مسکنها قوی باشد بسبب آنکه طعام نیکو نگوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار بود و بدان سبب آنکه بادها
فالج بسیار افتد و تبها و بیماریهای دراز بسیار افتد و تبهای کمتر افتد بسبب آنکه طبعها پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار بود **حال مسکنهای
مغربی** حال این مسکنها همچون حال بادهای مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمده است **حال مسکنها که اندک سنگ باشد و از یک سو دریا** و
مسکن تر باشد از بهر آنکه باد کنار دریا نزدیک کوه آرد و گذر نیابد بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید اگر زمین این مسکن خشک باشد زیانی نباشد
و اگر زمین سست و تر باشد هوا بد باشد و اگر زمین اندر نشیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال وبا و بیماری بسیار باشد

زمینی که سنگ باشد درست تر از هوای زمین تر باشد و هوای بیابانی خشک و درشت باشد و هوای دریا تر باشد و هوای کوهی درست باشد و هوای
زمینی هامون خوش و نرم و هوای بیشه و جایگاهی که آبها بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد کند عفن و زیانکار باشد والله اعلم **باب چهارم
اندر تدبیر مسکنهای جزوی** مسکن جزوی جایها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هرگاه که مردم اندر شهری مقام کند که نهاد و هوای آن بد باشد اگر نهاد
برنگی نیک کنند مضرت آن هوا کمتر باشد و آن چنان باشد که آسمانه خانه بلند کنند و نشستها و خانها را روی سوی مشرق سازند و روزنها خانه فراخ کنند
و بعضی روی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که بامداد که آفتاب برآید اندر نشستها و خانها تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند

گفتار دوم اندر شناختن حالهای آبها

باب نخستین اندر سبب حاجتمندی آب

آب یکی از ارکان مخصوص است و آنچه مردم را و دیگر جانوران
خوردن آب حاجت است و این حاجت از بهر آنست که آب عنصر است هیچ جسم بسیط غذا را نشاید و غذا نگردد و لیکن سبب حاجتمندی آنست که آب اندر
معده طعام با میزد و طعام قوامی گیرد و از آب صحبت آن اندر رگها و گذرهای باریک بگذرد و باندامها رسد و بدن سبب آنکه رقیق است و هیچ
رکنی را از ارکان این خاصیت نیست

باب دوم اندر شناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن

آب خالص سرد و تر است باشد که
بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عرضی پذیرد چنانکه چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد که بسبب سردی هوا سردی عرضی پذیرد چنانکه چیزی
سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نپذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد تا آن وقت که بعنصر خود هرگز کوهر آب تری یا دنبپذیرد از بهر آنکه
هر آب تر گردد و فعل خاص آب تری کردنست و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی که با وی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عرضی که پذیرفته باشد
و هر آتش با آب بیامیزد و از وی آب جز کیفیت نرسد لیکن جزوها زمینی و هوایی بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که هوایی از بهر آنکه همیشه
آب اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایگی نیست پس از هر چه با آب آمیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان کیمیایی هوا با آب برسد از بهر آنکه هوا
بر آب که گرم شود سردی و گرمی اندر آب پدید آید و آب باران تری فزون از همه آبها کند از بهر آنکه او بر زمین نبوده باشد و هیچ کیفیت با وی نیامیخته
نشده باشد و باران زمستانی بهتر و خالص تر از باران تابستانی باشد از بهر آنکه اندر زمستان حر آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نتواند
و جز بخار لطیف برنکشد و بخارهای دودناک و غبارها را نیز قوت آن نباشد که با هوا بیامیزد و سبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران
تابستانی بدان خالصی نباشد از بهر آنکه بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن باشد و باران که با رعد
و برق باشد لطیف تر باشد و آنچه با باد باشد تا خاک و غبار آمیخته باشد برخلاف آن باشد و زودتر عفن گردد و آب باران اگر چه سخت نیک باشد
زود عفن گردد از بهر آنکه سخت لطیف باشد و چیز لطیف از تبهای هوای آسمانی و زمینی زود اثر پذیرد و عفن گردد و چون عفن شد اگر مردم از آن
خورد اخلاط را تباه کند و اگر پیش از آنکه عفن شود از آن زدیر عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آبها باز دارد و آب باران آواز را و سینه را
درشت کند و آب باران بهتر از آن باشد که او برف و یخ گداز از بهر آنکه اندر برف دودها و بخارها و غبارها باشد و یخ را لطافت زود رهد باشد
و چون گدازند بحال نخستین باز نشود و از بهر آنست که اگر مقداری آب بسنجد و چون گدازند بحال نخستین باز نشود و آن مقدار آب کم باشد و میان
آب یخ و برف تفاوتی بسیار نیست و اگر مرد ورا سوند صلاح باز آید و یخ که از آب نیک فسرده شود و برف که بر زمین کم افتاده باشد
نیست میان آنکه او را اندر آب افکنند یا آب را از بیرون بدان سرد کنند مردم را و عصبها را و بندها را زیان دارد و آبها معدنها چون گوگرد
و آهن و مس و نفط و زاک و زرنیخ هر یک طبع آن معدن دارد تا آب معدن آهن همه اعضا را سود دارد و خاصه مر آن را و سرد را و یا معده را تا زیاد
کند و بیرز را سود دارد و گداز د و آب معدن مس بدو نزدیک تر باشد کام و دهان و چشم را چون رطوبت غلبه دارد و گوش را که از وی

بیم و تری بالاید سود دارد و آب معدن زر از همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب معدن گوگرد بهق و برص را و
بندها و نقرس را و کنده را که بتازی ثولول گویند و درد عصبها و فالج را و کر را و ریون که بتازی قوبا گویند و ریشهای سر را و دشواری
و کرمشانه و درد رحم را سود دارد خاصه که اندر وی نشینند و بخور آن زیان دارد و آب معدن نفط حرارت را موافق تر باشد و
دارد و آب معدن زاگ و شب خون از گلو آمدن و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد کند و
بیفکند بچه در شکم ایشان بکشد دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب را بیماریها عصبها را چون فالج و لرزیدن و نقرس را و درد
و استسقا را سود دارد و برآماس سپرزها طلی کنند سود دارد و نشستن از وی گزیدن مار افعی و گزیدن همه گزندگان را سود دارد
بد باشد و اخلاط بسیار آرد بدین سبب نشاید که سر زیر آب دریا فرو برید و آب شور و آب دریا مردم را لاغر کند و اسهال آرد و با خر طبع خشک
اما سبب اسهال آنست که رودها شوید و شوری آن رودها را بگزد و سبب خشک کردن طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها
تری باشد سود دارد و استخوانهای شکسته را که بسته باشد سخت کند و نقرس را و فالج را و دمل را و ریشها را سود دارد و اگر آب خون بهم
شور کند و بر بدهمین فعل کند و آب سور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره شده و سنگ گرده
تولد کند و آب گرم طعام را بسر معده برآرد و تشنه را از آب سیر نکند و تن را لاغر کند و باشد که باستسقا بادی کشد و آب سرد با اعتدال
سود دارد و معده محرور را سخت موافق باشد فم معده را سخت قوی کند و طعام بگوارد و معده را قوی کند و بخارها از دماغ باز دارد و
خون بازکند و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد و لکن اگر باید که خلطی بخته شود زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را و
اندامهای اندرونی اماس و بحی (?) باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند و بخست قوتهای طبیعی و حیوانی
و مفرط و زود بدماغ و عصب رسد و آب که بآتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد منش گشتن آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرم تر باشد
و باشد که قولنج را بگشاید و مالیخولیا و درد چشم را و ریش بن دندانها را و آماس بس گوش را و نزله را و بیماریهای سینه را سود دارد و
و حیض آرد و درد دنبال (?) اندر جمله آب گرم آنرا که سود دارد از بیرون سود تر دارد که از اندرون و آب سرد باندرون سود بیش
از بیرون و آب چاه و کاریز اندر زمین باز داشته بود و بقیاس با آبهای روان صحرای بد باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز اندر زمین
و مدتی دراز با زمین آمیخته باشد خالی نباشد از آنکه عفونتی بدو رفته باشد و بقوت حرکت خویش بیرون آمده باشد لیکن بحیلت و صناعت
آورده باشند بدگوار باشد و اندر معده دیر بماند و گرانی و نفخ کند و اگر گذر آب کاریز بر ارزیز کرده باشند بد باشد و ریش روده
و آبها که اندر زمینها تراود از همه بدتر باشد و آب چاه و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه هر ساعت از آب چاه و کاریز خرجی می باشد و آب
نمی آید بدین سبب حرکتی پیوسته باشد و آب تراویده را حرکت بدیر و دشواری باشد و از قوت حرکت می تراود لکن از بسیاری
سخت آمیخته باشد و با زمین تباه و عفن باشد آب از وی سوی اندر تراود بدین سبب گفته اند که آب تراویده بتر از همه آبها باشد و آب ایستاده
انجا اندر میان درختان و نیستان ایستاده باشد و خاصه آنکه آفتاب بروی افتد باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این آب اندر زمستان
سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان اندر آفتاب گرم شود و صفرا افزاید و سبب آنکه لطیف او بتحلیل برفته باشد و کثیف
چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف شود و همه احشا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک
و تشنگی فزاید و باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الجنب و دق لازم آرد و دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند

و علتی است که زبان را باشد از آن جا گویند آن علت پدید آید و مریشی که پدید آید در رنگ شود و تب آرد و پیران را ازین سبب آنکه رطوبت
غریزی کم بود تبهای محرقه آرد و مردم صفراوی را و خداوند تب لازمه را زیان دارد و هر آب که رنگ یا طعم یا بوی یا لونی غریب آرد نیک نباشد و آبهای
غلیظ با گل یا چیزی دیگر که بر سر او بایستد و آنکه در وی دیوجه یا کرمهای دیگر تولد کند و آنکه ناتمام بدانکه اندر میان او برآمده باشد همه بد باشد

باب سیوم اندر شناختن آبها گزیدن حال آب هر جای دیگر باشد نه از بهر آنکه گوهر آب بگردد لیکن از بهر آنکه چیزها با وی بیامیزد و بر زمینها مختلف
گذرد و از کیفیت زمینها حال او بگردد اما گزیده ترین آبها آب چشمه باشد و نه هر چشمه و لیکن چشمه که از زمین پاکیزه بود از سنگ بیرون آمده و هیچ چیز غریب
بوی آمیخته نباشد و هیچ طعم و بوی و رنگ ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود عفونت کمتر پذیرد و این برا طبیبان درست کرده اند
و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین آب را پالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند و آب
چون روان باشد و بر صحرا رود که آفتاب بروی افتد و باد بروی وزد و اگر آب بسیار باشد بقوت و در چیزی که با وی آمیخته گردد بسیاری آب
آن چیز از طبع بگرداند و اگر روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه دور آید و این گذشتن آنکه روی سوی شمال دارد و آنکه
روی بجنوب دارد یا بجنوب نیک نباشد و اگر با این شرطها از بلندی فرود آید گزیده ترین همه آبها باشد و آبهای ایستاده که بسیار باشد اگر پوشیده باشد
و آفتاب اندر وی نتابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد آبهای نیک سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود و اندر زمستان سرد تر
از آبهای دیگر باشد و اندر تابستان گرم تر از آبهای دیگر باشد و هیچ طعم و بوی بد آرد و طعام اندر وی برنجد و زود پخته شود و آب رود نیل
از بهر آنکه سخت بسیار است و از دور می آید و بر زمینهای نیک می گذرد و از سوی جنوب بشمال می آید و آب جیحون بر ستوده است از بهر آنست که
بسیار است و از دور می آید و روی بسوی شمال دارد

باب چهارم اندر آزمودن آبها طریق آزمودن آبها از چند روی است اندر رنگ و
بوی و طعم و از روشنی و تیرگی و از آنکه زود روشن گردد یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی برنجد و دیر پخته شود یا دیر و از آنکه زود سرد شود
و زود گرم شود و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن آب ازین همه روها سخت ظاهر است و آزمودن سبکی و گرانی آنست که دو پاره از دو آب تر کنند و بر کشند و با هم
از آن دیگر برکشند و برکشند آنچه سبکتر باشد وزن او کمتر آید و دستوری دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره پنبه برند و یک وزن در دو آب
ترکنند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را باز برکشند آنچه پنبه او سبکتر آید سبکتر باشد و همچنین آنچه پنبه او زود خشک تر شود سبکتر باشد

باب پنجم اندر صلاح آوردن آبهای بد از تدبیرها که آبها را که بد باشد بصلاح آرد و تباهی از آب بشکند و مضرت آن باز دارد یکی
آنست که او را بسیار بار بپالایند بخرقه‌ها و دوم آنکه بجوشانند یا اندر سفالها نو کنند تا از وی تراود و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه بهم برزنند نیک بر طریق آنکه
سرگین بس بنشانند و بپالایند و سدیگر آنکه برنجد چه بیشتری آبها بدین صلاح آید خاصه که با خاک پاکیزه برزنند و اگر این خاک گل تیره خوش باشد
بهتر باشد و اگر بارها پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب افکنند و سر مدوار پنبه را بفشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اگر نی آنکه برند پنبه پاکیزه اندر آب افکنند
تا تر شود پس بفشارند هم پالوده نیک باشد تدبیر چهارم آنکه آب را مصعد کنند و بچکانند بر طریق گلاب گران و تدبیر پنجم دو قدح بپهلوی یکدیگر بنهند
یکی پر آب کنند و دیگر تهی بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند و یک سر فتیله اندر قدح پر بنهند و دیگر سر اندر قدح تهی نهند آب پالوده بدین فتیله از قدح
پر بقدح تهی آید و اگر عیب آن غلیظی باشد چون سرکه نیک شود و اگر با شراب خورند او را لطیف کند و آب شور با سرکه یا سکنگبین باید خوردن
و اگر چیزی قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندر وی افکنند مضرت او را دفع کند و آب گچ آن چیزی باید خورد که طبع نرم دارد و آنکه
و طبع را نرم چیزها چرب و شیرین باید خورد و آب تیره را با سیر باید خورد و تریاق همه آبها مختلف بار اشتطاصه آنکه سرکه پرورده باشد و با

باشد

ایستاد. هیچ غذا نشاید خورد که گرم بود و میوها خشک باید خورد چون سیب و آبی و ریباج و از بر الوک با مغز شان کم باشد و اگر میوها باشد [illegible]
و ریب سیب و غراب میوها کار باید داشت و جایگاهی که آب اندک باشد و روزگار تابستان باشد اگر آب را اندکی سرکه سایرند تشنگی بنشاند و اگر [illegible]

باب ششم اندر تدبیر آب خوردن

بر سر طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد و صواب آن باشد که صبر کند تا طعام لختی از سر معده فرو رود [illegible]
آب خورند و اگر کسی نتواند کرد اندکی آب سرد بخورند و هر چه سردتر باشد تشنگی بهتر نشاید و آب سرد معده گرم را چنین گوارشی باشد و دل گرم [illegible]
خشک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد و محرور را زیان دارد و آب [illegible] و ابر و دو هم انجنس باید و آب خوردن بر ریق و از پس
و از پس آنکه از گرمابه بر آمد سخت زیان دارد و اگر کسی را از آب خوردن بر ریق صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزد زیان ندارد و اگر [illegible]
با سکنجبین بیامیزد و آب خوردن بشب زیان دارد خاصه که حاجتی صادق باشد و لکن محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد
صبر باید کرد و اگر چاره نباشد لختی اندر دهان باید داشت پس فرو بردن و اندک اندک باید خورد و آب را باید مزید و ناگاه و بیکبار نباید خورد
ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی و بخسبد که طبع اندر خواب آن ماده را بپزاند و تحلیل کند و صبر کردن بر
یک ساعت غنیمت باشد مگر محرور را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نشاید کرد و آب سرد تشنگی غالب را اندر حال بنشاند لکن اگر بخسبد و این
تری آب بقعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بر کسی کاذب یعنی تشنگی دروغین آب خورده می شود ساعت ساعت تشنگی زیادت کرد [illegible]
آن باشد که تشنگی بی اندازه می آید و قوی تر می شود

باب هفتم اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد

باید دانست
کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده می شود هیچ چیزی اندر آب نشستن چو اندر گرمابه اندر آمدن نیست و کسی که ریاضت
کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت بر آساید چاره نیست او را جز اندر آب نشیند یا اندر گرمابه و آب زر صافی و خوش اندر گرمی [illegible]
اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت اندر نشستن بیشتر اندر فصل تابستان روزگار گرم و مزاجها گرم و خشک [illegible] و از پس ریاضت
طلبید و عرض از بکار داشتن گرمابه و آبها از پس ریاضت آنست که تن مردم تری و گرمی لطیف معتدل باید بدین سبب اندر [illegible]
باید بود که پوست از آب تر شود و نرم تر و برخ تر شود و زودتر از آنکه عرق آید و تحلیل آغاز کند و بیرون آید تا گرمی و تری باری [illegible]
و دق گرفته را گرمابه باید که آب خوش بود و گرمابه و آب هیچ گرم نباشد و اگر در آب نیم گرم نشیند همه سود دارد و تری کند و گوشت [illegible]
و شرطها و صفتها آن اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده آید ان شاء الله و مرانی که اندر وی نشیند از آب چون تن با آب [illegible]
دارد و از بهر حاجت و دوی بچه باشند مریک اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهمه تن میرسد و بمسام اندر می شود و کسی را [illegible]
آفتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آن باشد و لیکن سردی باید از [illegible]
با سر دشستن زیان دارد و اما بهار اگر خواهند که نرم شود با باد و [illegible] شود و ما درد بنشیند زیان دارد و آب گرم اگر بدان گرمی باشد که
از وی گرمی نرد مسام را گشاده نکند لیکن پوست را سخت کند و کال داغ کردن ماند و ری آب بمسام اندر شود و تن رسد و انچه بگرمی [illegible]
حرارت غریزی را برافروزد و لیکن اگر در تن حرارتی غریب باشد آن را زیادت کند و انچه بگرمی کم از فاتر باشد حرارت بیفزاید لکن تری فزاید [illegible]
بسیار بکار دارند سردی و تری فزاید از دو سبب یکی آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد بطبع سرد باشد و با جزاء تری و سردی اجزاء آب بمسام [illegible]
حرارت عرضی بکمار کند و تری فزاید دوم از بهر آنکه طبع آب ترست و حرارت عارضی اندر وی عاریتی است و چون تری بسیار گردد [illegible]
عاریتی باطل شود تری با حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه غشیان و غشی آرد از بهر آنکه دل را گرم کند و کسی [illegible]

اندر تن خلطها باشد مر باری که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آن را می گدازد و از عضوی بعضوی همی آرد و هر گاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذا
تمام ناگوارنده حرارت گرمابه آن را بر انگیزد و تمام نگوارد و تحلیل کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه روند درنگ بسیار نکنند که حرارت غریزی
بنزاید و گرمابه بی آب خشکی فزاید و خداوند استسقاء و مرطوب را سود دارد و اگر در گرمابه با آب چندان درنگ کند که عرق بسیار آید هم خشکی [illegible]
و اگر چندان باشد که عرق نکند حرارت غریزی را بجنباند و تن تری آب اندر چیند و تری فزاید و اگر بر ریق اندر گرمابه درنگ کنند تا عرق بسیار آید
تن را خشک کند و لاغر ضعیف آرد و اگر طعام خورده اندر گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذاها را بنظام تن کشد لکن بیم آن باشد که سده تولد کند
اگر محرورست سکنجبین بکار باید داشت و اگر مرطوبست اطریفل و جوارشها [illegible] ایمن شود و اگر از پس آن اندر شود که طعام گوارنده شود
و هنوز گرسنگی پدید آمده نباشد قوت فزاید و فربه کند و مردم صفرائی حرارت گرمابه صفرا بسوزاند احتیاط آنست که پیش از آنکه اندر گرمابه
اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کنند و بخورد یا اندر گلاب و در گرمابه بسیار درنگ نکند و اندر خانه گرم نشود و محرور و مرطوب چون از گرمابه
بیرون آیند هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن نشاید خورد و نه اندر گرمابه از بهر آنکه گرمابه مسام را بگشاید و رگها را نرم کند و شربت
زود بکند و سردی آن باعضاء رئیسه رسد و قوتهای اعضا را ضعیف کند و عصبها را زیان دارد و استرخا و نقرس تولد کند و باشد که جگر
سرد شود و با استسقا کشد هیچ شربتی گرم نشاید خورد و از بهر آنکه حرارت آن زود باعضا رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه
ناگاه اندر هوای سرد بتدریج و احتیاط باید و سر و تن پوشیده و با تب و با حرارت و با اماس اندر گرمابه نشاید رفت و منفعتهای گرمابه آنست که
خواب خوش آرد و تن و مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غبار انظام تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی
برد و مضرت او آنست که بسیار بودن در گرمابه دل را گرم کند و غشی آرد و مادتهای ساکن را بجنباند و بگذارد و از عضوی بعضوی ضعیف آرد
و اماسها و دردها تولد کند و اندر آب سرد نشستن و اینست مر کسی را که همه تدبیرهای او اندر آن صواب و استقصا باشد و الا زیان دارد
و کودکان را و مردم لاغر را و مردم سه دار را و پیران را نشاید و از پس جماع و از پس قی و هیضه و اسهال و خواب یا فتن طعام ناگوارنده
نشاید و خداوند زکام و نزله را نساید و روزی که باد خنک آید نساید و غرض از نشستن اندر آب سرد آن باشد که کسی ریاضتی کرده باشد و حرارت
اندر تن او بجنبیده باشد خواهد که آن حرارت زیادت گردد و با او بماند و تحلیل خرج نشود و پوست و اندامها او سخت شود و اندر آب سرد
نشیند آن منفعت باید لکن مردم جوان را تن درست و قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت بود نه از پیه و همه قوتها او قوی باشد
نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرم ترین روزی باید و گرم ترین وقتی از روز و بیکبار باید که خویشتن اندر آب افکند و بیکبار همه اندامها [illegible]
و سردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن گران نباشد و اندر آب بسیار درنگ نکند و بیش از آنکه از آب برآید که سرما و [illegible]
و چون از آب برآید بنگرد اگر زود گرم شود و برنگ خویش باز آید معلوم گردد که درنگ باندازه و راست کرده است و اگر دیر برنگ باز آید بار دیگر
زودتر برآید و بر هتاد اندر آب شدن حسن باید که نخست همه اندامها بمالد و اندکی روغن اندر مالد و پس ریاضتی باعتدال کند و حرکت اندر ریاضت
آهستگی [illegible] از آن کند که بوقت عادت [illegible] پس ریاضت کند و خویشتن را اندر این شرحها که گفته آمد چون از آب برآید دیگر بار [illegible] و برا بمالد
را بمالیدن نخست و اگر پس از مالیدن دوم یکبار دیگر اندر آب جهد و زود برآید روا باشد و اندر روز طعام زیادت باید و شراب اندک [illegible]
روز بر ترتیب رود تا غرض حاصل شود

گفتار سیم اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن و این گفتار هوج جزو است جزو نخستین اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن

باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم به طعام [illegible]

از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران مرکب [illegible]

از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگرند و با یکدیگر ناسازنده و آمیخته و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند چنانکه اندر باب
از گفتار نخستین یاد کرده آمده است پس سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است زیرا که حرارت او رطوبت این اندامها می‌گدازد و تحلیل
خرج می‌کند و هوا که گرداگرد او اندر است نیز اثر میکند و حرکتهای بدنی و نفسانی همه در وی اثر میکند لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش می‌باشد و تن
حاجتمندی گردد به بار آوردن عوض آنچه از تن کاسته و بتحلیل خرج شده باشد و گرسنگی آن باشد که تن ابدان عوض حاجت آید و این عوض
باب دوم اندر شناختن غذا باید دانستن اگر خوردنیها را پیش از آنکه خورده شود و گوارده و خون گردد غذا گویند بر طریق مجاز گویند زیرا که
تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نشود و از آنجا بجگر اندر نیاید و اندر جگر خون نگردد و معنی غذا اینست که آنچه مردم بخورد و اندر معده
شود و اندر جگر خون گردد و از جگر رگها اندر آید و بهر اندامی از اندامها یکسان نصیبی رسد و مانند آن شود و بعوض آنچه بتحلیل خرج شده
بایستد و تن او بدان بر قوام بماند و کیفیتهای او را از آنچه باید بگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنجا اعتدال مزاج است
بگرداند چنانکه نان و گوشت که آن را غذا گویند و هرچه کیفیتهای مردم را بگرداند و مانند اندامها او نشود آن را دارو گویند چون هلیله و …
و مانند آن و هرچه کیفیتهای مردم را کمتر از آن بگرداند که دارو و کمتر از آن اندامها مانند شود که غذا آن را غذا دوائی گویند یا دوای غذائی …
بقار و مانند آن یا دارویی که بغذا مانند چون پودنه و کوک و کدو و شبت و غیر آن و باید دانست که اندر گوهر هرچه که غذا را سبب است …
غلبه دارد بدین سبب واجب کند که هرچه از غذا گویند گرمی و تری بر وی غلبه دارد و گوهر گرم و تر زود در تحلیل دارد که چیزها …
تحلیل پذیرفت غذا از آن ماند بعوض آنچه خرج شده باشد بایسته و هر چه تن مردم را غذا دهد باندازه گرمی و تری دهد که در وی باشد و هیچ خوردنی
اندر وی از گرمی و تری هیچ نیست لیکن بسبب آنکه کیفیت هر یکی دیگر گونه است و بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر
گویند و بعضی را گرم و خشک قوت هاضمه از هر طعامی آن مقدار گرمی و تری که اندر وی باشد بستاند و قوت ممیزه آن را بگرداند چندانکه …
گردد و با اندامها شود و بدان مانند شود و باقی که قوت ممیزه آن را نتواند گردانید ثقل گردد و قوت دافعه آن را بیرون فرستد والله اعلم باب سیوم
اندر فرق میان غذا و دارو بشرح تمامتر و آن آنست که غذا منفعل طبع مردم است از قوت طبع او منفعل شود و قوتهای مردم بر آن مستولی
گردد و آن را هضم کند و آن از آن غذا گیرد و دارو منقاد طبع مردم نیست و قوتهای مردم بر آن مستولی نیست لکن طبع مردم منقاد آنست …
منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذای بک که اندر کیفیتی یک درجه باشد یا دو درجه اندر تن مردم کمتر از فعل دارو بود که یک درجه …
از بهر آنکه دارو بعکس است با طبیعت مردم فاعلست و طبیعت مردم از وی منفعل و غذا منفعلست و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است که غذا
معتدل الا برابر مزاج بی درست است که بیماری ابدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هرگاه که مزاج …
و غذا منفعل شود صحت فزاید و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا شود بیماری فزاید خاصه که در تن بیمار ماده بد بود و بقراط بدین سبب می‌گوید
البدن الذی لیس بنقی کلما غذوته انما یزیده شرا و طبیبان دیگر گفته‌اند ان الغذاء یزید فی القوة و یزید فی المرض و قلة الغذاء ینقص القوة
و ینقص من المرض و باید دانست که غذاها باخر کار تن مردم را بطبع از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبعی و این چنان باشد که اگر …
چون کدو و کوک لختی تن مردم را گرمتر کند از بهر آنکه نخست همه غذا خون گردد یا غذا استحالت کرده و کیفیت خون گرمست و …
از آنجه گویند که دارو باز مر تن مردم را از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبعی که از غذا حاصل آید … گردانیدنی است که از جوهر …
آنکه هنوز طبیعت را قوت او بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذاها و دواها باخر کار هر گرمست چون سیر پخته …

تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هرچه سرد است چون کوک بچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر
تن مردم پدید آید و هرگاه که گوهر غذاها و دواها و غذای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر اثر آن گرمی باشد بسبب آنکه
خون گرمست باشد لکن از طبیعت اصلی که هر یکی را بوده است علتی اندر آن خون که از وی تولد کند بمانده باشد چون سبب اگرچه طبیعت خون
گرم است میان خونی که از کدو تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرق بسیار است **باب چهارم اندر شناختن غذاهای نیک** هر غذا که
قوت و نیرو بیدا اندر تن مردم را غذا پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و زیرباها که از این گوشتها سازند و نان گندم سبوس …
از گندم اسالین بلکه روئی افتد پخته و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگها و ادامسته باشد و اندر آب پاکیزه و خایه نیم برشت و شیر تر و تازه
از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشد و شراب رقیق صافی خوش بوی خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر
گوسفند و از شراب شیرین مزه غذا قوی تر خیزد و نیک باشد **باب پنجم اندر شناختن غذاهای بد** نانی که اندر وی سبوس بسیار باشد
یا از گندم کهن افتد یا سپید یا از آرد کهن پخته باشد و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی
و … از همه حیوانات سودا فزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تماج و رشته و جغرات تری فزاید و اندامها را اندر …
فرو نگذارد … و هوت نیک باشد و خایه نیک بریان کرده و نرخطلی غلیظ فزاید و کاورس بچنین و ماهی تازه بزرگ بلغم فزاید و شور
کرده سودا فزاید و سبب … و تمام نارسیده و خیار و خیار بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد هیضه آرد
و غذا بد … لیکن کدو مردمان محرور و خشک مزاج را نیک باشد و تر با همه بد باشد از بهر آنکه غذا اکثر دهد و فضول او بسیار گردد والله اعلم
باب ششم اندر شناختن غذاهای میانه نان خشکار و گوشت گوسفند بچه و بره و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از ترها کوک
و کسنی که تازی هندبا گویند و خیار **باب هفتم اندر شناختن غذاهای لطیف** غذای لطیف هر گونه باشد یکی آنست که از وی خون
صافی و تنک خیزد و آن خود نانیست که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و ال مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش
پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانکه کسی را که از بیماری بهتر شده باشد
یا کسی را که خواهند که اندر تن او خلط بسیار گرد آید احتیاط کند تا سده نبندد و دوم چیزهاییست که بقوت گرمی و تیزی طبع خون را گرم و باریک
و لطیف کند و آن خون بسیارست چون ترب و شلغم خام و حرو و این چیزها را چون بر معنی لطیف از وی نشود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که
معنی لطافت این چیزها بیابد باید آن کار دارد تا خام بخورد و بر اثر آن قی کند. سیم آنکه از وی خونی لطیف خیزد و خونی را که اندر تن مردم باشد
لطیف کند و آن چند گونه باشد یکی آن بود که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه رسیده و لطافت این نزدیک باشد بلطافت
آنچه اول یاد کرده شده است لیکن این لطیف کننده تر باشد و کشکاب یعنی شستن و از وی خون لطیف تولد کردن سیم اندرین درجه باشد
لیکن خون را گرم نکند و دوم آن باشد که بحکم تری مزه رطوبتها را ببرد چون خردل و … تا ورفتن و صعتر و پودنه و سداب و شبت و زیره و کرویا
و کبر و شراب زرد صافی کهن این جمله آنست که بلغم را ببرد و سدها بگشاید و از این نوع بسیار بکار نشاید داشت. سیم آن باشد که اخلاط را گدازد و
لطیف کند بقوت شوری چون ابکامه و ماهی شور و … و ماء الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزهایی بحکم تری مزه
رطوبتها را ببرد لیکن این نوع معده را و روده را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند چهارم آن باشد که لطافت او بحکم ترشی باشد چون سرکه
و سکنجبین و ترشی ترنج و انار ترش این همه نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد و آب پودنه و صعتر و خردل خون خشک شود

کند

از غذا بیرون شود و از جمله داروها باشد **باب هشتم از جزو نخستین از گفتار سیم اندر شناختن غذاهای غلیظ** از غذا
هرچه خشک باشد یا صلب یا دوشیدنی غلیظ باشد و دوسکن را بتازی لزج گویند و صلب را سخت گویند و عدس و باقلی بریان کرده و ز
و قصب و شاه بلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر خشکی و جگر و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه
بسته کرده و خشک شود و گوشت شتر و بز و گوشت گاو و شکنبه و روده غلیظ باشد بسبب سختی و کرنب کهنه غلیظ باشد و اگر
روی او غلیظ باشد بسبب آنکه ماسیده و خشک شده باشد و از اندرون او هم غلیظ باشد بسبب آنکه لزج باشد و نان فطیر و
نرسیده غلیظ باشد و نیز جانوران دله و کاه و سمارغ که بتازی فطر گویند غلیظ باشند و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و هرچه
غلیظ باشد بسبب آنکه خشکی و سختی و لزجی هر سه درو باشد و بالجمله زبان و پستان و کنارها و عضلها غلیظ باشد و گوشت گوزن
بچه را بسیار فضول باشد و گنجشک گرم باشد و غلیظ و مرا سیا و شیرین غلیظ باشد والله اعلم **باب نهم اندر شناختن غذاهای**
زود گوار از غذاها هرچه درشت و ناخوش مزه باشد و خشک و سخت و بسیار چربو باشد و سخت گرم یا سخت سرد نباشد زود گوار و
کسی را جوش اندر او ز کنند زود گوارد و گوشت مرغ گوارنده تر از گوشت جمله چهارپایان باشد و هرچه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده
زود گوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد خون او کاو و حیوان وحشی و کوچک لطیف تر باشد و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ
بیش از آنکه قوی گردد زود گوارتر از خرد باشد و حیوان جوان و آنکه وقت الیدن باشد زود گوارتر باشد و حرای نخل
سخت آکنده نباشد زودتر گوارد از آنچه آکنده باشد و بدین سبب کوارشنق زودتر گوارد و هرچه نرم تر باشد و آسان تر توان خاید
زود گوارتر است و بدین سبب است که کدو و کوک و کاسنی زود گوارتر از طرخون و کرفس باشد و نیمه پیشین از گوشت جانوران
چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه پسین باشد و زود گوار باشد و نیمه راست بهتر از نیمه چپ باشد و گوشت نر زود
گوار باشد از آنچه دیگر و این گوشت را شهرمن شت بار و خوانند والله اعلم **باب دهم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول**
و اندک فضول سینه مرغان آبی و بط و دیگر جانوران و آلات شکم ایشان و همه بچگان جانوران شیرخوار باشد ملول زد
و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد همه با رطوبت و با فضول باشد و بالهای مرغان و ماهی و گردن همه جانوران
جانوری که ماوا اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار دود رطوبت و فضول کمتر باشد **باب یازدهم اندر شناختن غذاها که تن**
از آن غذا بیشتر یابد همه طعامهای غلیظ کسی را که بگوارد تن او از آن غذا بسیار یابد و هرچه بی رطوبت کم فضول تر باشد تن مردم را
غذا بیشتر یابد و غذاهای زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده آمد تن مردم را از آن غذا بسیار باشد **باب دوازدهم**
اندر شناختن غذاها که تن مردم از آن کمتر یابد طعامهای لطیف هرچه خشکی یا تری بر وی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول و رطوبت گیرد
تن مردم از آن غذا کمتر یابد والله اعلم **باب سیزدهم اندر شناختن غذاهای گرم** نخود آب بروغن زیت تازه خاصه که با سنقر(؟) خورند
با گوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت اسپ خاصه که با افزارها باشد چون زیره و کرویه و گندنا و سداب و بلبل و سعتر و آنچه
گوشت سار بریان کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه و از شیرینها میویز و فانید و عسل و آنچه بدین ماند **باب چهاردهم**
اندر شناختن غذاهای خشک جزهای بریان کرده و گوشت سطبر بریان و قلیه تابه کامه و سرکه و با افزارها چون زیره و سداب
و سعتر و کرویا و بورانیها که از بادنجان و برگ چغندر سازند و زیربا و نخود آب بی دنبه و نعنع و طرخون و همه افزارها و گوشت مرغان

و کبک و گنجشک و دست این همه خشک باشد **باب پانزدهم اندر شناختن غذاهای تر** خربزه و هندوانه و خیار و آلو و توت
و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر و کوز تر و عناب تر و بادام تر و کشکاب و هرچه از آب ربه همه تن مردم را رطوبت دهد و گوشت
همه جانوران که خرد باشند و فروزه که از ماش پوست کنده سازند خاصه با کولی کدو و اسفاناخ و روغن بادام سازند و نیز تر و نان میده
اندر آب تر کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت آبه که از پشت ناز و پهلو بزغاله
سازند و جانوران اهلی بهتر از جانوران وحشی باشند **باب شانزدهم اندر شناختن غذاهای سرد** انار ترش است و هرچه ترش و هرچه سلو
همه سرد باشد و سلو کرا بتازی عفص خوانند اما سلوک سرد باشد و غلیظ ترش سرد باشد و لطیف و شراب سپید سلوک کم حرارت تر از شراب
اگر باشد پس اگر بو باشد سرد بود و غلیظ باشد و کوک و کاسنی و سیب و انار ترش و امرود و چینی و خربزه هندو و خیار و هرچه اندر باب
گذشته یاد کرده آمد است همه سرد باشد و مردم محرور را شاید **باب هفدهم اندر شناختن غذاها که سده بگشاید**
انگبین اگر با آش افزایند معده را و رودها را بشوید و سده بگشاید خربزه و میوه تر شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخود آب و کبر سده را بگشاید
و هندبا را اگر با خردل خورند و اگر سده جگر بگشاید و چغندر و سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما پخته و
خام اندرین باب یکی باشد و انجیر تر و خشک سده گرده بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سده جگر بگشاید و جگر قوی کند و جلاب از عسل کند
خلطها را لطیف کند و شش را پاک کند و سکنجبین خلطها را لطیف کند و سینه را پاک کند و سده جگر بگشاید و سپرز را همچنین و شراب تنک صافی
رگها را پاک کند و شراب سرخ خلط سطبر را و سرد را لطیف کند **باب هژدهم اندر شناختن غذاها که سده آرد** همه شیرینها و شیرینها که آب
اندر جگر و سپرز سده کنند و اگر شیرینها را با چیزها لطیف کنند خورند چون بوده نکو بی و سعتر و بلبل سده را بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه
از گندم سازند چون نان و شراب شیرین سده کند و سپرز را و جگر را زیان دارد **باب نوزدهم اندر غذاها که طبع را نرم کند**
بلیها که اندر وی شیرینی باشد با تری یا شوری یا نرمی طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب و شوربا خروس پیر و چغندر و شراب بیک
کدو و اسفاناخ و حریره و انجیر و توت و کوز تر و آلو تر و آلو که اندر جلاب تر کنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انگبین و زیتون اگر با کنجبین
خورند با ابکامه معده را قوت کند بر دفع کردن طعام **باب بیستم اندر شناختن غذاها که طبع را خشک کند** انار دانه
و آنچه بتازی ربعور گویند و خرما و قصب و سنجد که بتازی غبیرا گویند و قلیه ناردان خاصه که نخست ناردان بریان کنند و در سرکه و سماق و دوغ
خاصه که او را بجوشانند و سنگ تاب کشیده یا آهن تاب و شکر که برند و نیز خشک که برنج خاصه که نخست او را بریان کنند و کاورس این همه
طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی غلیظ باشد از ابر دو از معده بسارد و اگر باید طبع را خشک کند و عدس کنند
اول او در سرکه تا بجوشانند و آن بریزند و دیگر باره آب تازه کنند تا سیم آب او را بریزند و او را با آب ناردان یا آب سماق یا آب
زرشک طفشل کنند طبع را خشک کند و هر دو این مغز بادام زیان کنند و کرنب را همچنین که عدس را گفته اندر سرکه طبع را خشک کند و باقلی که
پوست برکنده بجوشانند خاصه کاسنی دشتی که زیر مدد و سرکه بر وی زنند طبع خشک کند و خایه مرغ که بسرکه یا باب سماق کوسانند همچنین
فعل کند و اندر اسهال صفراوی که سبب آن صفرا بود در معده سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنگ تاب کرده هم نافع بود و اگر
سبب اسهال صفرا از جگر بمعده می آید زرشک و ناردان موافق تر باشد **باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار سیم اندر شناختن**
غذاها که زود اندر معده تباه شود زردالو و توت و خربزه و کدو و اگر اندر معده دیر بماند و خلطی بد یابد زود تباه شود و از بهر این است که

که

این چیزها نشاید خورد تا زود اثر کند. فواید و انار شیرین اندر معده گرم زود صفرا گردد **باب بیست و دوم اندر شناختن غذاهای بادناک** نخود و باقلی و عدس و لوبیا و کشنج و جو با پوست بادناک باشد و اگر این همه را پوست بکنند و بریان کنند باد کمتر کنند و نفاخ و انگور بادانگیز باشد و شراب شیرین و شیر و انگبین صافی ناکرده بادناک باشد و انجیر تر بادناک باشد لیکن باد او زود گم کند و انگور و سیب و امرود و آلو و اگر این همه بادناک باشد و جزات و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین باشد والسلام **باب بیست و سیوم اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد** چند ز سبب قوت تورنده و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ چغندر بسبب نرمی و چلغوزه و کنجد و مسکه و روغن گاو و سبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر بسبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و اندر صفرا گرد و زیان دارد و انگبین معده را بگرداند و نیش گشتن آرد و مغز جانوران همه بد باشد و بدین سبب ادرار بود و نمک سوده و جز آن بیش گشتن آورد و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلطهای بد خیزد و شراب نبید باشد و توت و زردآلو بد باشد **باب بیست و چهارم اندر تدبیر غذا خوردن** باید که طعام تا شهوتی صادق نخورند و هرگاه که شهوت صادق پدید آید بطعام خوردن تاخیر نکنند و چنان باید که دست از طعام باز گیرد و هنوز از وی با شهوتی چنان ارزو و پس از یک ساعت برود خوردنها آنست که معده را سستی کند پس اگر روزی اتفاق چنین بیفتد دیگر روز بسیار بخسبد اندر خانه که هوای آن معتدل و اگر خواب نرود بسیار رود با سستی و اندکی شراب صرف خورند باید که اندر خوردنها ترتیب نگه دارند و چیزهای لطیف زود سبکتر و نازکتر و روان‌تر زودتر خورند از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بر بالا غلیظ و ناگوارنده بایستد و گر نشاید تباه شود و غذا دیگر را تباه کند و نشاید که چیزها لون لون بخورند بجهت خورید الا کسی را که طبع معتاد بکند خشک باشد و از پس طعام هم نخورند و از پس ریاضت و رنج چیزها نازک نشاید خورد چون تتماج تازه خورد مانند آن از بهر آنکه زود اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا بد گوارد بران اعتماد نباید کرد از بهر آنکه بزرگ کار از آن غذا بد خلطهای بد گرداید و بسیار غذا اندران متفرق باشد و کسی با آن خوکرده باشد و خوردن آن عادت دارند آن گروه را آن غذا به از غذای باشد که اندر وی و با آن خو کرده نباشد و بسیار کس باشد که وی را غذا اگرچه نیک باشد زیان دارد آن شخص را از آن پرهیز باید کردن و بترین خوردنها آنست که چند گونه طعام مخالف اندر یک نوبت خورده شود و مدت دراز روزگار بردن اندر غذا خوردن نخست باشد و بهترین اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز بامداد و شبانگاه و یک روز نماز پیشین و مردم که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یک بار خورد ضعیف گردد و مردم که یکبار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعیف و کسلانی آرد و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند وی را باول روز چیزی باید اندک که بخورد و بهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب غوره پس گرمابه رود و ریاضت و حرکت کند و طعام باید که پراکنده خورد و چنین مردم را بسیار بود که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید طعام خورد و طعام اندر معده او تباه شود در حال تدبیر آن باید کرد که طبع را نرم کند و معده را از آن پاک کند باب گرم یا شراب آلو و مانند آن و اگر کسی را اتفاق چنین افتد که از طعام ممتلی شود و بروی گران شود یا بسبب حرکتی طعام اندر معده او بسوزد باید که قی کند و اگر ممکن نگردد آب گرم می خورد یا از فرو آرد و خویشتن را اندر خواب کند و اگر بدین کار رنجه بود و مردم محرور باشد طبع را با طریفل کوچک نرم کند یا گلنجبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را کمونی و تمری نرم کند و غذاها لطیف‌تر

نگاه دارد و لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ ضد آن باشد و غذاهای لطیف باید که بر گرسنگی راستی خورند و باندازه حاجت خورند و بسیار خوردن میوه‌های تر خون را آبناک کند و بدین سبب و تنگ حرارتی بر مردم رسد خون او بجوشد بجوش نبیذ انگور چنین از میوه‌ها که اگر گرم نماند گرم شود و بجوشد و بعضی میوه‌های تر اگرچه محرور را اندر تابستان وقت باشد که سود دارد لیکن خون از وی خام شود که زود عفونت پذیرد بدین سبب است که از بسیار خوردن میوه‌های تر تبها تولد کند و هرگاه که از میوه‌های تر تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را ببرد و کوبعدی را تباه کند و طبع خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور و تلخ را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی آرد و ترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و شوربا غذا از نیکت و معرفت آن کس را که بگوارد بیش از معرفت گوشت باشد که بگوارد و بسیار غذاهاست که اندر معده یک روز نماند یک نوبت نشاید خورد چون انگور و ماهیچه و از پس آلو و زردآلو و شفتالو نشاید خورد و از پس انار ترش و از پس هیچ میوه ترش و کرنج را با چیزی که از گرم سازند نشاید خورد و نمکسود و کاهها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه تر نشاید خورد و سکبا و غوربا با ماهی شور و گوشت نمکسود نشاید خورد و کبوتر بچه با باقلی و بیر و خردل بیکجا نشاید خورد و گوشت نمکسود بسرکه نشاید خورد و شیر و گوشت مرغ بجزات نشاید پخت و نباید خورد و مرغ را اندر خنور مس اندرز نشاید داشت و سیر و پیاز بیکجا نشاید خورد و انگبین و خربزه اندر یک نوبت نشاید خورد و از پس هیچ میوه زرابه و یخ نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور برآید اگر بپوشند نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نشاید خورد و مرکب بالبال تر خوردن از ترس این باشد و از بسیار خوردن بیمار کلف و برگشتن بدید آید و چیزهای خوردن از پس فصد و حجامت گروهی گفته‌اند
والله اعلم بالصواب **جزو نهم اندر صلاح و مضرت و دفع مضرت غذاها و شناختن طبع و مزاج و منفعت و خاصیت** و یکی **باب نخستین اندر طبع و مزاج و خاصیت و مضرت حبوب و نان داشتن مضرت و صلاح آن از یکدیگر** گندم است معتدل اول و اندر تری و خشکی معتدل است و تن مردم را غذا بیش از دیگر حبوب دهد و سبب آنکه از وی بسیار گونه نان برند دفع مضرت و صلاح آوردن هر گونه از نانها باید دانست که نان سپید از سبوس زیرتر از نان خشکار دیر بیرون شود و تنها بیش از آن کند و از سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و ضماد او وجع المفاصل را و کسانی را که از بادها رنج باشد و مردم قولنجی را زیان دارد و مضرت او آنست که چرا او نتیجه کند و بوره اندک و کسانی را که از این نان خورند سکنجبین زوری بکار دارند و کسی را که از سنگ گرده و مثانه بسفوف بکار دارند مغز تخم خربزه ده درم حب العلی بادام تلخ و دوقو از هر یک دو درم شکر برابر همه بامداد سه درم و از پس او آن که بر سیاه و نشان اندر روی جوشاند باشد بخورد و مردم محرور را آب تخم خیار و خیار بادرنگ با آب ناطفی تشنیدن سنگ گرده را بگذارد تولد کند و کسی را که از بادها رنج رسد از پس این نان میویز نشاید که خورد و دفع مضرت او کمونی و شراب کهن باید کرد و اندر خوردنها سداب و صعتر و سیر بکار دارد و بیشتر اسفیدبا خورد و از همه ترشیها حذر کنند و مردم قولنجی بیش از نان اسفیدبا چرب باشامد و اندر غذاها بکار دارد زیتون و نمک بیشتر بکار دارد و نعناع نباید خورد و انجیر بکار دارد و اندر بار الفل نهاده پیش از طعام قولنجی را بکار باید داشت **نان خشکار** از وی خون سودائی خیزد و گر و خارش و بواسیر و بیماریهای سوداوی تولد کند و این مضرتها باندازه بسبب شناختگی پاکیزه‌تر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا اندک یابد مردم را ضعیف کند و اثر پیری بر بدارد و تازگی رنگ روی ببرد و این نان را با اسفیدباجهای چرب و ترتبها با شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد و از تره و چیزهای شور

ونیز حذر باید کرد نان فطیر بد باشد و قولنج را زیان دارد و سده و سنگ کرده و مثانه از وی تولد کند دفع مضرت او بمعجون [illegible]
باشد کاک غلیظ باشد و میان او لنج وی را با نمک و انگدان و بوره خورند و دفع مضرت او بمعجون دفع مضرت آن میده باشد نان تنکی
بد باشد غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود و لختی بوره اندر باید کرد و اگر نفخ آرد بشراب کهن با کمونی باید شکست نان کلیچ و مرا
خبز الملة گویند سخت بد باشد روی او قوت خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لنج باشد و دفع مضرت او بمعجون دفع مضرت کاک باشد نان
کی جو سرد و خشکست بدرجهٔ اول و شوینده است و غذا کمتر از گندم دهد و بادناک باشد و نان جو زودتر از معده فرو رود و بیرون شود
طبع را نرم کند و نشت جو نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد و جوبت با شکر باید خورد و کشک باید کرد تا نفخ کمتر کند
خوردن تن مردم را سرد کند و دفع مضرت او با سفیدباها و توابل و حرب و بانگبین و مانند باید کرد و کشکاب که از جو با کرده برند نیک
و اگر اندکی نمک اندر افکنند گوارنده باشد و نیک شکر کشک با برده شکر و آب در باید کرد و می کشن تا به شکر آید باقلی
تر باشد و خشک سرد و خشک باشد و هر دو کاربر دهد و سر را سنگی کند و قوت معکر را زیان دارد و خواب بد نماید و روغن
باد او کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست باز کنند و بکر برند و با روغن و سعتر و زیره خورند و اگر خام خورند با سعتر و زیره باید خورد
ببرگ با پشت آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد باشد و بادناک و همه مضرتهای باقلی در وی باشد کسی اگر
از پس او فلافلی و کمونی خورد و او را اسفیدبا تمر جرب باید خورد و کسی را که از نجار رنج باشد از پس او فلافلی و کمونی خورد و
جرب باید خورد و کسی را که از نجار رنج باشد از پس او چند نوا از نان برکه باید خورد یا انار ترش و شیرین نخود گرم و ترست بیک درجه
او آمیخته است از شوری و شیرینی و بقوت شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذا او بیش از باقلی باشد
زیان دارد و بدین سبب او را با روغن بسیار باید خورد و نمک اندکی باید کرد و از بهر آنکه باد کمتر کند او را با شبت و زیره
کسی شبت نخواهد با بوره بزند و اندر آب ترید کنند و با روغن و ابکامه و سعتر و زیره خورند و نخود سیاه دارد است مرنج گرم
گاورس و ارزن سرد است بیک درجه و خشک است بدرجهٔ سوم طبع را خشک کند و ادرار کند و پوست بکشد و شیر
و روغن بادام خورند عدس اندر گرمی و سردی معتدلست و اندر خشکی بدرجهٔ دوم است و بادناکست و سودا افزاید و بول اندک
و خون حیض باز دارد و از وی بیماریها سودا تولد کند و از وی خون غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم را تیره کند و
بر دو اگر با پوست بزند و آب آن بخورند طبع را نرم کند این را سوه گویند اندر پوست عدس تری است بدان سبب
ویرا و اگر پوست کنده بپزند و آب او بریزند چنانکه اندر باب نخستین اندر بیشم ازین گفتار یاد کرده آمدست طبع را باز دارد
این و کار خورد وی را با بوره و سداب و اندکی فلفل باید خورد و اگر نفخ آرد لختی کمونی باید خورد لوبیا گرم و ترست بدرجهٔ
از وی خونی غلیظ خیزد و بادناکست دیر گوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند اندکی و سر را سنگی کند و خوابهای شوریده
سرخ گرم و ترست و ادرار بیش کند و کمتر از سفید باشد و او را با سداب و سرکه و خردل باید پخت و لوبیا تر را بپزند پس پوست باز کنند
و با پست و ابکامه خورند یا با سرکه و خردل و سداب ماش سرد و خشکست بدرجهٔ اول احوال او با حوال باقلی نزدیکست
دهد و باد کمتر تولد کند و دیرتر از وی گوارد و مرطوب وی را با زیره و کرویا خورد و محرور با روغن بادام و کشنیز خشک باز
باید خورد تا باد کمتر کند و اگر پوست را لخت بریان کنند پس بزند و آب بریزند طبع را خشک کند کرسنه گرمست بدرجهٔ

دوم غذا کمتر از گندم دهد و بیش از دیگر حبوب دهد و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند بیشتر تازه بزند و با روغن بادام و شکر
خورند با گوشت تازه فربه بزند و اگر سبوس آب رد هم نیک باشد و با سکر و روغن گاو خورند با غذا بیشتر دهد و نان کرسنه اندر غذا دادن
نزدیک بنان گندم و لیکن دیرتر گوارد و از امعا دیر بیرون شود و او را با نمک و چیزهای شور و چیزهای حرب باید خورد تا هیچ ترشی
نباید خورد کنجد گرمست و تر بدرجهٔ اول و دیر گوارست معده را بد باشد و ضعیف کند و از وی خلطی غلیظ و لنج تولد کند بوی
دهان ناخوش کند غذا او بسیار چرب دهد و پوست کنده دیر گوارتر باشد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده کم زیان دارد و حکیم
بانگبین باید خورد تا از پس او قدری ابکامه باید خورد شهدانج تخم قنب است و گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و خشکی او فزون از گرمی است
و دیر از دود دیر گوارد و معده را زیان دارد و روغن او بگوش اندر چکانند درد گوش کهن را سود دارد و بریان کرده زیان کمتر کند
دفع مضرت او بسکنگبین کنند و عصارهٔ او اندر بینی چکانند بادها را تحلیل کند تخم خشخاش سرد است بدرجهٔ اول و خشکست
بدرجهٔ دوم و آنچه سیاه باشد سردست بدرجهٔ چهارم و خشکست تا خر درجهٔ چهارم و شیرهٔ او افیونست اما سپید خواب آرد و دیر گوارد
و پوست او را اندر آب بزند و بر سر ریزند تا خواب آرد و اندر شراب معروفست خداوند نزله گرم را سود دارد و اگر با انگبین خورند منی زیاد کند
تخم کتان گرمست بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدل است بد گوارست معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد لیکن منی را زیاد کند
و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیک باشد بدفع مضرت تخم کندوا و دوا ان با انگبین بخورند سرفه که از رطوبت
بود سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را ناخنها سپید شود دوا او را با سرکه بکوبند و با انگبین بسرشند و ضماد کند بر یک خوش باز آرد و
این منفعت خاص او راست

باب دوم از جزو دوم از گفتار سیم اندر طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشتها و باز داشتن مضرتهای آن و صلاح او و آنچه بصلاح باز آید

در جمله باید دانست که گوشت طعامی قویست و از وی خونی
متین خیزد و پیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی و تن درست را و جز کسانی را که حرکت کنند بسیار و ریاضت بکار برند
نشاید از بهر آنکه تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی اگر ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنکه بیماریها امتلا از آن تولد کند و حال گوشت
جانوری و حال جانوران هر موضعی چون دشتی و اهلی و کوهی و وحشی بگردد و حال گوشت مردم اندامی همچنین دگر باشد و گوشت
جانوران نری و وحشی در جمله خشک تر باشد از گوشت جانوران اهلی و گوشت جانوران کوهی خشک تر از گوشت جانوران
دشتی باشد و گوشت جانوران جوان تری بیش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار یافته خاصه آنچه از زادن نزدیک باشد تری بیشتر
دهد چون بره و بزغاله و مرغ جوزه و گوساله و هر گوشتی که تری بیشتر دارد غذا بیشتر دهد و فضول او نیز بیشتر باشد و سرخی غذا بیشتر دهد و دیرتر
از معده فرو آید و سپیدی غذا کمتر دهد و زودتر از معده فرود آید و گوشت مخیع که سپیدی و سرخی هم باشد اندرین باب معتدل باشد
و سرخی جامه میان عضله سبکتر باشد و بی عیب تر و هر گوشتی که باستخوان نزدیکتر خوش تر و گوارنده تر باشد و کم فضول تر و هر اندامی که
حرکت او بیشتر باشد و پیه و گوشت او کمتر باشد غذا کمتر دهد چون پاچه و گوشت گوسپید غذا تمام دهد و تن مردم گرم دارد و از بهر آنکه
از وی خونی قوی خیزد و خداوند مزاج معتدل را شاید و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرم مزاج
بسرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و انار دان و دوغ و کشک باید خورد خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و مردم گوشت
خواره را آفت بکار باید داشت و آنچه از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است در باب نهم این باید خواند گوشت بز

کند

کند

بس ستوده نیست و نرکش سخت ستوده نباشد و بد باشد و هرگاه که مصروع جگر کش بخورد بیفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد
باشد که صرع تولد کند در جمله گوشت بز غذا کمتر و بدتر از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد و فربه باید و جوان بچه
گرم را و اندر شهرهای گرم بد نباشد اگر فربه و جوان باشد و بچه و بزغاله بهتر باشد خاصه که او را ترشی زنند و خاصه اندر تابستان
سرد مزاج را موافق نباشد و بادها تولد کند و طبع خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح او نخود و پیاز و شلغم و کزر کنند و انبید
و شراب ریحانی شیرین مزه و حلوا باید و محرور را بر گوشت گوسفند شراب رقیق سفید باید خورد و میوه انار و آبی و آنچه
گوشت گاو از وی غذا تمام خیزد کسی را که بگوارد و خون غلیظ و سوداوی تولد کند و نشاید مگر کسانی را که کارهای سخت کنند
کسی دیگر را که چنین کاری نتواند کرد پیوسته گوشت گاو خورد و او را علت سپرز و سرطان و دوالی و بیماریهای که از خون سودا
بدید آید و دفع مضرت او باسهال سودا باشد و تدبیر آنکه مردم سوداوی را موافق باشد گاو [illegible] بهتر و جوان باید و گوشت گاو
سخت نیک باشد که از ابدوانند و مانده کنند پیش از کشتن بچند روز و آب [illegible] کنند و اندام [illegible] او بسرکه برند و افزار
و اگر گوشت گاو را لخت لخت اندر تنوری بزیر دیگی که اندر وی آب همی جوشانند ساعتی آویزند و اندران آب نمک و نخود
افکنده باشد و در تنور گرفته با بخار آن آب تر شود و لطیف گردد پس با آنچه خواهند برند اصلاح او باشد و همه گوشتهای سخت
و سکبا از گوشت گاو که از چرب بپالاید مردم محرور را سود دارد خاصه اگر سرد کرده بود با خیار بخورد و نشاید و غذا اندر [illegible]
و مردم مرطوب را با سیر و سداب و انگدان و مانند آن بخورد و از پس او شراب قوی خورد **گوشت شتر** گرم باشد غلیظ
کسانی را که بیماریهای سرد باشد چون درد پشت و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر [illegible] ربیع موافق باشد
و شبت و افزارها برند و با خردل خورند و مردم محرور با سرکه و آبکامه و کبر و [illegible] خورند و شتر جوان باید و غذای
و فربه و شیر علفی و بچه نیک نباشد و او را اینجا که گوشت گاو را گفته آمد ساعتی در زیر آب جوشان نهاد و برند تا لطیف شود **گوشت آهو**
صید آهو بهتر و گوشت بهتر و زود گوارتر و سبکتر است و قیاس با گوشت گوسفند و بز آهو خشک و [illegible] را شاید
و خشک مزاج را بران مداومت نشاید کرد که خشکی و لاغری فزاید اصلاح او آنست که بروغن بادام یا شیر لخت تازه بریان کنند
و کسی را اگر از سردی و بادها رنجی باشد از آن بروغن جوز بریان کند یا روغن زیت و شوربا بچه بهتر از بریان کرده از بهر آنکه بریان کرده
و قولنجی را نشاید خورد و بسرکه نشاید پخت از بهر آنکه هرچه بسرکه برند غذا کمتر دهد **گوشت خرگوش** بد است سوداوی از وی خون سوداوی
اصلاح او همچون اصلاح گوشت آهو است و پختن با نمک و روغن بسیار تا مهرا شود سره باشد و اگر بزیر آب جوشنده
گوشت گاو را گفته آمده است نیک باشد و اگر در تنور بخار آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک نشود و مغز خرگوش اگر با
لرزیدن اندامها را سود دارد **گوشت خرکوه** گرم باشد و غلیظ خون را گرم کند و شوربای او نخود و شبت بچه باشند و دارچینی
کرده کسی که از باد [illegible] رنج باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و همچنین اگر آب برند یا بروغن زیت یا روغن جوز بریان کنند سود دارد
و مردم گرمی را زیان دارد و کسی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد ماندگی از پس غذاها بر دو ترکار دارد و اگر از خوردن او
بدید آید طبع بدشواری اجابت کند گوارشهای مسهل بکار باید داشت چون [illegible] شهریاران و حب الافاویه و معجون الافاویه
علاج قولنج یاد کرده آمده است **گوشت اسب** گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و از وی خون سوداوی خیزد و مردمان لطیف

را اصلاح او چون اصلاح گوشت گاو و شتر باشد **گوشت گاو کوهی** غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد کند و آنچه اندر تابستان صید کرده
باشند و آب بسیار نیافته باشد و نو صید کرده باشد و مدتی نیامده باشد از صید بسیار نباید خورد و باشد که خوردن او مردم را بکشد و اصلاح او
آنست که بپزند چندانکه مهرا شود و با روغن بسیار بزنند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنور بخار آب بریان کنند و اگر قلیه خواهند
نخست آب برند پس بروغن شیر لخت تازه بریان کنند **گوشت بز کوهی و میش** همو نزدیک باشد **گوشت بط و مرغ آبی** گوشت ایشان غلیظ
و بسیار فضول باشد و زهومت ناک و مرجع او را اندر آب بگیرند تر دارند بهتر اصلاح او آنست که بسرکه برند و سداب و کرفس و پودنه خوش کنند
و اگر اسپیدبا برند نخست او را اندر آب لختی بجوشانند و آن آب بریزند یک بار یا دو بار تا زهومت او برود پس برند چنانکه خواهند با نخود و شبت
و کندنا و دارچینی اگر بریان کنند بخار آب بریان کنند و اگر یک ساعت بخار آب یا در زیر بخار آب دیگر بریان کنند و گور [illegible] و جگر
از گوشت باشد و پیه او سخت لطیف باشد و گوشت بال او سخت نیک باشد **گوشت کلنک** همچون بط باشد غلیظ باشد لیکن کم فضول تر
باشد اصلاح او همچون بط باشد با سرکه و سداب و کرفس و اسفند یا **گوشت کبوتر بچه** گوشت کبوتر بچه گرم باشد و خون را گرم کند مردم گرمی
دار را نشاید لیکن از روده و معده زودتر از مرغ خانگی برون آید و شوربای او که بشبت و نخود پخته باشد طبع نرم کند و مردم سردی دار را
و قولنجی را و درد پشت کهن را سود دارد و کرده فربه کند و باه را زیادت کند و دماغ را زیان دارد و چشم را خاصه که بریان کرده باشد
اگر از پس او شرابی خورده شود که بخار را از دماغ باز دارد سره باشد و مردم گرمی دار او را با سرکه یا آب غوره یا بسماق اندکی خورد **گوشت**
کبوتر فاخته و کبوتر دشتی و مرغ آبی گرم و خشک باشند و گوشت ایشان سخت باشد و از روده ها دیر برون آید گوشت این مرغان اندر
زمستان موافق تر باشد اصلاحشان چون اصلاح کبوتر بچه باشد با نخود و شبت و کندنا و روغن بسیار از بهر مردمان سردی دار
و از بهر مردمان گرمی دار با سرکه و کرفس و کاسنی مغصوص باید کرد **گوشت تذرو** که بتازی الحاری گویند گرم و خشک باشد بغایت مردمان سردی
شوربای او بروغن زیت یا روغن جوز و دارچینی و خاولنجان سود دارد و بادها را بشکند **گوشت گنجشک دشتی و کوهی و خانگی** همه
خشک باشند و غذا اندک دهند و تن را گرم کند و باه را بیفزاید خاصه مغز ایشان و بچه ایشان و خاصه که از گوشت ایشان و از زرده خایه
[illegible] خاگینه کنند بروغن زیت و شوربای ایشان مردمان سردی دار را سود دارد و طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع خشک کند
و از جمله گنجشکان دشتی مرغکی است او را چکاوک گویند و بتازی قبره گویند و گوشت او طبع را خشک تر از گوشت گنجشکان دیگر کند
و شوربای او طبع را نرم تر کند از شوربای دیگر گنجشکان و از گنجشکان هرچه فربه تر باشد غذا بیشتر دهد و گنجشکان [illegible]
[illegible] نشاید خورد از بهر آنکه گنجشکان کوهی و دشتی کرمهای جانوران بد و زهرناک خورند و گوشت ایشان زهومت
[illegible] سخت زیان کار باشد **گوشت مرغانی که بتازی السودانیات گویند** این نوع مرغ را بشهر من بتازی گویند گوشت ایشان
[illegible] از بهر آنکه ملخ و حشرات دیگر بسیار خورند و آنچه فربه باشد غذا بیشتر دهد و اصلاح آن بروغن بسیار باشد **گوشت تیهو و دراج و**
کبک و تذرو همه نیک باشد و اندر فصل خریف فربه تر و بارکتر باشد و بهترین همه و سبکترین تیهو است و از همه غذا آنکه خیزد لیکن
مردم تن درست را اعتماد بر این گوشتها نشاید کرد و مردم محرور را این همه بسرکه یا مغصوص کرده باید خورد و مرطوب بروغن زیت
بریان کرده خورد یا با کامه بچه خورد و کسانی را که تری بسیار باشد بکرد [illegible] موافق تر باشد و نیک زبان کرده و مردم قولنجی شوربا
کرده خورد با روغن بادام و از پس او چیزی شیرین خورد **گوشت قطا** این مرغ دو نوع است یکی [illegible] و یکی خردتر

وچنان گرم باشد او سودا تولد کند و سبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح او همچون اصلاح کبوتر بچه بود و فاختگان ...
از بسیار خوردن گوشت سمانه نرم باشد که تشنج و نفخ پدید آید از هر دو چیزی کرا که سمانه حریق خورد و دیگر آنکه در گوشت او قوی ...
تند او بدان مانند که حریق خوردن او از بهر مانندگی که مزاج گوشت او دارد بدان **گوشت مرغ خانگی** تن مردم را غذا نیک دهد و
و تری معتدل فزاید و مردم فربه کرده باشد تری فربهی بیش کند و مزاجها معتدل را سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنکه
خونی لطیف و پاکیزه خیزد و آب پشت زیادت کند خاصه مغز او که مغز مردم را غذا تمام دهد و مادام حار کی عقل را بفزاید و درد سر
نشاید که خورد و همه اعتماد بران نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد خاصه که بر تنها خورند چون زردآب و غوره و از بهر این گفته اند
مرغ خانگی بمرغ و جراب نشاید پخت و شوربا او طبع را نرم کند خاصه که فربه باشد و با روغن بادام خورند و نخود و شبت
و نمک اندر کنند و شوربا خروس تر قولنج را بگشاید و گوشت خروسی که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت کبان ...
لطیف باشد دماغ را زیادت کند و او را صافی کند و منی بفزاید گوشت کبان جرم حرارت معده را ساکن کند بخاصیت **خایه**
خانگی و تذرو و دراج همه بیکدیگر نزدیکست و خایه بط و مرغ ابی گران تر و زهومت ناک تر باشد و خایه گنجشک خانگی اگر ...
با پیاز و روغن گاو ... را زیادت کند و خایه دیگر مرغان مردمان شهرها را عادت نیست خوردن اما از سپیده خایه خونی ...
زرده خونی نیک خیزد و غذا بسیار دهد و زودی غذا کرد و از معده فرو رود و تمام بسته گران تر باشد و دیرگوار ...
و سپیدی را بنمک و ابکامه باید خورد و بار که باید خورد که از برگ سخت تر باشد و زردی را با برگ باید خورد که خشک کند
اما نمکسود گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیرگوارد و قدید بسبب توابل که در وی باشد گرم تر باشد و بار سور گرم باشد ...
توابل او بیشتر کشنیز خشک کرده باشند گرم نباشد و اگر سخت گوشت تازه را یک شب برگ اندر نهند پس دیگر روز توابل بر کنند
گرمی باشد و زودتر گوارد و غذا این گوشتها با گوشت تازه اندکی باشد و قولنجی را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشتها با گوشت ...
اندکی باشد و قولنجی را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشتها گر و خارش آرد و خون را سوداوی بکند خاصه اگر از گوشتی باشد که از وی
خیزد و کسی را که استسقا زقی باشد سود دارد از بهر آنکه تن را خشک آرد خاصه اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد و خاصه اگر ...
کرده باشند که ادرار کند و اگر قدید را لخت اندر سرکه تر کنند یکشبانه روز پس برند و هر که خورند تشنگی بیارند و خشکی ...
قدید آنست که اندر آب نهند مدت یکشبان روز و بجزهای نرم برند چون اسفاناخ و چغندر و مانند این و پیه تازه با وی برند یا روغن ...
روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو و با مضرت خشکی برود و از پس او شراب شیرین خورد و اندکی قدید و ابکامه گرسنگی ... را باطل کن[د]
لیکن اندکی باید خورد و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنجبین آن را بنشاند و اگر حلق و دهان از وی خشک می شود و حرارتی ...
حلاوت آن خشکی باطل کند و اسفیدباج چرب به روغن بادام و مغز خیار همچنین خشکی قدید را باطل کند **سره بریان** سر گوسفند تری ...
سرد دهد و سرها ... از سر هر دو خشک تر باشد و در جمله سر غذای قوی است تن را گرم کند و کسانی را که بگوارد قوتی نیک دهد ...
زیادت کند و قولنجی را و کسی را که طعام نیکو بگوارد نشاید خورد و بهتر سرها سر غالبه و بره باشد و گوشت رخساره و بناگوش ...
از آنکه حرکت بیشتر باشد سبکتر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد و زود تر فرو رود و گوشت زبان هم سبک باشد و ...
سرد باشد و معده را بیالاید و او را باسعتر و خردل و ابکامه و انگدان و نمک باید خورد و پوست و غضروف دیر غلیظ باشند ...

قولنج از آن تولد کند و سر بریان نیز نشاید خورد و چشم با نمک بسیار باید خوردن و هر گرسنگی را چنین نشاید خورد و اندر روزگار گرم نشاید
هر که بر گرسنگی خورند یا بسیاری بخورند پس از یک ساعت گرانی کند و تنگی نفس آورد و مردم را بی قرار کند و باشد که آن گرانی او را ... کند
... کند و پوست بیند از اندرون و تا سه ساعت بگذرد از پس او آب نشاید خورد خاصه آب سرد و اگر چاره نباشد کوچک جرعه
... خورد و شراب خوردن از پس آن تن را ممتلی کند و اگر بر بخورند و ساعتی بر آید بخسبند و خویشتن بپوشند صواب باشد و چون بیدار
شوند ریاضت کنند و بخسبند و آب باندازه حاجت خورند اگر پس از نه ساعت طبع اجابت کند نشان آنست که تمام بگوارده اند و اگر
... اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر پس از نه ساعت طبع اجابت نکند بنگرد اگر شهوت طعام می باشد لختی ابکامه با نان بخورد
و شرابی چند بخورد و اگر شهوت طعام نباشد مقداری شکر با ماند بخورد و آب بقدر حاجت خورد تا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت نکند
... یک ... ابکامه بخورد تا مقداری سفرجلی مسهل و اگر خواهد که شافی از بوره و باشد و تخم حنظل نهند تا آن قولنج که از وی تولد کند
... غذا اندک دهد و خونی لزج تولد کند کسی را که استخوان شکسته باشد و بسته باشد سود دارد و تشنگی را سود دارد و ... کند
و اسهال خونی را و ... را سود دارد و بسیار خوردن از آن هم باشد که قولنج کند و هرگاه که او را با سرکه و انگدان برند اصلاح او باشد
و از مضرت قولنج ایمن باشد **اشکنبه و روده** دیرگوارد و زهومت ناک باشد و غذا او نیک ... از گوشت اندک باشد اصلاح او سرکه
و سماق ... باشد و ... و انجدان و بسیار خوردن از او بلغم خیزد و از روده ... بیرون اند و از پس او گوارشها ...
... خورد و اگر اسفیدباج ... بره و گوسفند خوان باید و روده ... با نمک باید و اسپید با ... و کند نا و نخود و ... و دارچینی
... بکنند و بروغن جوز با صلاح آید و نقانق که از روده ها سازند اصلاح او هم بدارچینی و پلپل و گندنا و پیاز کنند **جگر** از وی خلطی غلیظ خیزد
و لیکن خلطی بد نباشد و جگر بره و بزغاله به باشد و جگر بط و جگر مرغ اهلی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بزکش هرگاه که مصروع بخورد
... و ... شب کوری را بر دو جگر گرگ کسی را که درد جگر باشد سود دارد و جگر بره را از جهت محروران با سرکه و کشنیز و کاسنی و کرفس
... کنند **سپرز** غذا بد و سوداوی دهد **کرده** کرده دیرگوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنکه گذر بول بر وی است اصلاح او بدارچینی و پلپل ...
دل گوشتی سخت و بدگوارست و غذا او نیک نباشد تا خورده باصلاح او پیه و ابکامه و روغن زیت کنند **شش** غذا اندک دهد و
... گوارد اصلاح او آنست که او را اندر سرکه و کرویا نهند سه ساعت و آنگه بریان کنند و شش بره و بزغاله باید و دیگر بکار نباید **پیه و مغز**
بسیار فضول باشد و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید و پیه بط گرم تر از پیه دیگر جانوران باشد و تری او کمتر باشد و لطیف باشد پیه خروس
... بازاتست از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه اشتر گرم باشد و ... او تشنج را سود دارد و پیه گاو تری بسیار دارد و پیه بز قابض ...
و سوزش ... را سود دارد و پیه مرغ وحشی سوختن زبان را سود دارد و پیه جانور پیر تری کمتر دهد پیه در جمله گرمی کند ...
... و هر که پیه بسیار خورند قی و اسهال بلغمی وی را بوقت خویش پدید کرد و اصلاح آن نمک باشد و ابزارها چون کرویا و زیره
و انگدان و دارچینی و پلپل و مغز همه جانوران گشن خشک تر باشد و مغز اطراف چرب تر باشد و مغز استخوان کم فضول تر از مغز سر باشد
و غذا آن بیشتر و بهتر باشد و قوت تن و قوت باه بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند و بهتر از مغزها مغز گاو و گوساله است پس مغز گاو اهلی پس
مغز بز پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیف تر باشد **بستان و خایه** جانوران غذای که از خایه جانوران خیزد کمتر از غذا بستان باشد
و غذا بستان بهتر از غذا خایه باشد اگر چه هیچ دو نیک نباشد و هر دو بدگوار باشد و بستان تری فزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد که

کسی را بگوارد و غذا بسیار دهد و خایهٔ خروس که فربه باشد و باه را سود دارد **پوست بن و بن غاله** بسبب تری صنوبر اندرونی باشد و
اندک بد و لزج باشد حال او همچون حال پاچه باشد و پوست اندرونی از سنگدان مرغ خشک کنند و بسایند و با شراب بگوارند در معده از
گوشت ماهی هر ماهی که کوچک باشد گوشت او نازک باشد و لزج نباشد و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد و او را فلس
پاکیزه دارد و یار سنگ ریزه گوشت او لطیف تر و زود گوارتر و خوشتر باشد از بهر آنکه سخت فربه نباشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد آنکه
پلید نهاکه دریاهای جوی باشد که از شهر بیرون اندکتر یابد و بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی باشد و مرده بزرگ باشد و از
دهند لیکن خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی باشد و ماوا اندر سنگ پاکیزه دارد و رنگ او زرد باشد با بیا
بد باشد خاصه و سخت فربه باشد از بهر آنکه پلید نهاکه دریاهای جوی باشد خورد و بدان سبب فربه شود و بدین سبب ماهی خرد مردم گرم مزاج را
و خداوند معدهٔ سرد را زیان دارد اصلاح او آنست که بروغن زیت یا بروغن جوز بریان کنند و بفلفل یا نمک بیامیزند و بدان خورند
از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک و بر تشنگی صبر کند چندانکه ممکن گردد و بریان کرده بی روغن بر معده سبک تر
از آن باشد که بروغن بریان کنند و ماهی شور هم خالی نباشد که از و بلغم زجاجی تولد کند لیکن بیشتر بلغم شور تولد کند و از بلغم شور گرده و مثانه سنگ
پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا ادا کند از بهر آنکه تشنگی او دراز نکند و اصلاح او یکی آنست که بسرکه اندر نهند
دوم آنکه بروغن بریان کنند و از پس او مانند با عسل خورند تا وی را زود بیرون آرد و مردم گرم مزاج را سکنجبین خورد و هر ماهی که در میان یخ
و برف ب که دارند تازه ماند و تباه نشود و گوشت او نازک شود و از گوشتهای گوشت دنبال لطیف تر باشد و گوشت دنب [illegible]
از بهر آنکه حرکت آن ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت حوالی بر او تر باشد هم بدین سبب لطیف تر باشد و گوشت پهلو و ناف او غلیظ تر
و سر او بسیار چرب باشد بدین سبب دیر گوارد و ماهی دریا خوشتر و پاکیزه تر باشد و غذای آن بهتر باشد و زود گوارد از بهر آنکه دریا
در یا ریاضت بسیار کنند و آنچه یکبار در یا کرده هم نیک باشد خاصه اگر بر ریگ ماوی دارد و آنچه از دریاها با رودهای خوش آید
از بهر آنکه بقوت جنبش آب باز آید و ریاضت کند قوی و ماهی طبع را خشک کند و گرانی طعامهای چرب از معده ببرد لیکن از وی [illegible]
و مردم گرم مزاج را باید که خورند و سردی مزاج را با روغن جوز و سعتر **باب سیم از جزو دوم از گفتار سیم اندر ساختن صنعت طعام**
اباها و بازداشتن مضرت از ایشان مردم گرم مزاج را سود دارد و مرطوب را نیز بسبب آنکه خلط را تقطیع کند هم سود دارد و مردم
و قولنجی را و عصبها را و هر عضوی که از عصب است چون معده و رحم و مثانه زیان دارد و صداع و بدنه ورش بود [illegible] را و درد
و زانو و مانند این زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریشی باشد اتفاق افتد که سکبا خورد از پس حلوا از شکر و نشاسته
بادام خورد و نخست گل ارمنی و صمغ عربی خورد و پس حلوا خورد و از بهر مرطوب اصلاح او آنست که شیرینی انگبین کنند و اندکی انگور
افکنند و بکرویا و جوزبوا و فلفل و سداب که فرو بپزند و سیر خوش کنند و لختی انجدان در یزید و زعفران تمام اندر کنند و از بهر محرور
شکر کنند و از ترناگر و کاسنی کنند **اسفیدبا** مطلق شورباست و غذا نیکست همه مزاجهای معتدل را و مردمان تن درست را بسیار
و باصلاح حاجت نباید مگر مردم محرور و نیابت را خاصه که اندر روزگار گرم خورد و اصلاح او آنست که از پس او آب بر دو
آب غوره یا چیزی ترش که بدان ساکن شود و دیگر اسفیدباهای گرم تر باشد از شوربا بحکم ابزارها که اندر کرده باشند چون دارچینی و فلفل
و غیر آن و مردم صفرایی را و خون افزای را نشاید و روزگار سرد موافق تر باشد و اصلاح او آنست که هم ترشی و هم آب بر دو

باذنجان با غذای بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معدهٔ او گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما نشاید خورد و مردم قولنجی را و کسی که او را بادی
[illegible] باشد نشاید خورد و اصلاح او آنست که بسنداب و بودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوا از انگبین با او سازند و شراب صرف قوی و زنجبیل
پرورده یا کمونی و مانند آن و هر کرا شانه ری بروی پدید باشد وی را نشاید خورد البته و گوشت سیح مرغ و گوشت هر نوع با [illegible] سخت
و روغن گاو اندر نباید کرد **برف با و ترشبا** هر دو همچون دوغ با باشد و اصلاح او همچنان باید کرد و غذا دوغ با بهتر از برف باست و این دو
این اما خورند میوه‌های تر و فقاع و مانند آن نشاید خورد **زیربا** بقیاس با سبیدبا و دوغ با غذا کمتر دهد از بهر آنکه لطیف است و صفرا بنشاند و
رطوبت آبرد و مردم گرم مزاج را موافق باشد و معدهٔ ضعیف را بنشاند و از پس و از جنس او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند
درون حال چون مصطکی و بودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده را انار و آبی و سماق قوت دهند **غوره با** مردم گرم مزاج را موافق
و اندر تابستان بیشتر باید خورد و قولنجی را و کسی را که از باد و سردی رنج باشد نشاید و از جنس و از پس این میوه‌های تر شاید خورد **انار با و سکبا
و سماق** همه بیکدیگر نزدیک باشد خون و صفرا را بازنشاند و طبع را خشک کند و اگر مردم سرد مزاج خورد اصلاح او بسفید با یا
بحلوای انگبین و شراب قوی و معجون گرم و سماق با و انار با معده را بهتر از غوره با است و طبع را نیز خشک تر کند و زرشک با **کلرع** معده
گرم را موافق باشد و غوره با با مزاج صفرایی سازنده تر و خداوندان سرفه و درد سینه را از این اباها هیچ نشاید خورد البته **ملک با و آلو با** هر دو
صفرا را نیک باشد و طبع را نرم کنند و بدیگر معنیها نزدیک باشد بدیگر ترشیها چون سماق و غوره و غیر آن و خداوند سرفه را از ترشیها
این موافق تر باشد خاصه که باسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند **قلیه ابکامه و قلیه شکرکه** هر دو غذا نیک است و معتدل است بیشتر مزاجها
و اندر فصل چهارگانه موافق باشد و از بهر دفع مرطوب از ابتدا آب سعتر و بودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند
چون حلوا از انگبین و مانند و معجون گرم **قلیه خشک و مطجنه** هر دو غذا قویست و مرطوب را موافق تر خاصه دارچینی و زیره بر کنند خاصه
محرور را اصلاح او بآب غوره و سرکه کنند **ربیی و کشمشی** غذای قویست و از تنقیح خالی نیست و میل بگرمی دارد **کرنبی و قنبیطی** [illegible]
تازی قنبیط گویند خون سودایی تولد کند و کرنب طبع را نرم دارد و شراب خوارگان را از بسیار خوردن شراب باز دهد و خمار شراب
سبک تر کند و قنبیط تاریکی چشم و گرانی سر آرد و خواب آرد شونده نماید هیچ دو پیوسته نشاید خورد و مضرت او بسکنجبین و شراب ریحانی
صافی از او باز داشت **لفتی** باد کند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند و از وی [illegible]
و قولنج را زیان دارد دفع مضرت او بسفرجلی مسهل و کمونی و بودنه یاد کرده و محرور را سکنجبین دفع کند اما کنده و ابجا ازوی
سازند کرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را به از لفتی باشد **عدسی** عدس نفخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند دفع مضرت او
بسنداب و بول و عسل و زعفران باشد و شراب ریحانی صافی **هریسه** قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسی را که اندر گرده و مثانه
سنگ افتد و اندر جگر سده افتد زیان دارد اصلاح او آنست که بگوشت گاو ساله یا گوشت مرغ سازند و سر از وی [illegible] و
اندر برند یا او را لطیف کند و قوی و فربه او خوشتر و با شکر و ابکامه خورند و با فلفل و دارچینی و مسکه بسیار در کنند یا روغن گاو و شکر
بهتر باشد و مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا سفرجلی مسهل خورد و محرور از پس آن یک ساعت [illegible] **بریانی** غذا بسیار دهد
و قوت فزاید دیر گوارد و معدهٔ قوی را شاید و سرخی گوشت با سپیدی باید خورد یا زود تر از معده بیرون آید و اگر گوشت را نخست
یکشب اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریان کنند زود تر گوارد و لطیف تر باشد و غذا کمتر دهد **کباب** دیر گوارد و اندر معده دیر ماند و

کباب است که اگر او نیز بدرود غذا کرده و اگر بخت برکه اندر بهند پس کباب کشد زودتر گوارد و از پس کباب بریانی ابر
خورد و اگر بدل آب شراب صرف خورند نیک قوت کند و گرد ناکرده غلیظ تر از بریانی باشد **باب چهارم اندر شناختن منفعت و مضرت**
مواردیکاها و طعامها و الوان طعامها بنیانید عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله کنند از افزر گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند
از ابلام گویند و انکدان در افکنند بدین سبب علام غلیظ تر از افزر باشد و بدان سردی هم نباشد بسبب انکدان و فسردگی را که گرم
موافق باشد و خوردن او حصر را ازین شاید و مفرت بر دو بجو مفرت یکبا باشد و دفع مضرت آن بحوز و دفع مضرت سکباج **مصوص** این
که انگه از کبوتر بچه سازند و سداب و بیر اندر کنند و مردم گرمی دار را باید که مصوص از مرغ خانگی بار تذرو و دراج سازند و سداب
و بیر اندر کنند و اگر بعوض سداب کاسنی و طرخون کنند و بیر نکنند روا باشد **کامه کبر** معده را بد باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید بیکی را از آن
بر دو شهوت طعام بجنباند و فضله طعام را از معده و روده فرو آرد و کامها همه شور باشد و همین فعل کند و پیوسته نشاید خورد که خون را
تباه کند و خارش آرد و سرکه از آن بصلاح آرد **کبر سرکه** سپرز را بگدازد و مجرور را موافق باشد و سده بگشاید و رطوبت را ببرد
لختی رطوبت را ببرد **بیاز سرکه** آنچه کهن باشد بخار بر سر بر نشود و شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بهتر او باشد **سیر سرکه** از ترشی
مردم سرد مزاج را موافق باشد **اشترغاز و انکدان** از هر دو سرکه او بهتر باشد از بهر آنکه سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار
بیان ترشی و ریحانی رطوبت را بشاید و باه را نیک باشد و معروق را سود دارد **خیار سرکه** حرارت و تشنگی مردم گرم را بنشاند لیکن
دیر بماند از پس قلبها و سعد با خورند و با طعامهای غلیظ خون دروغ با ترف و غیران بخورند **شلغم سرکه** غلیظ باشد و سرکه ...
از لطیف کند **سماق آب** ما وراء النهر را گویند همین معنی آرد و سیح دو پس نیک نباشد لیکن باید که شهوت را بجنباند **بادنجان سرکه** ...
نکند و سده را بگشاید **زیتون** گرانی طعام جرب را ببرد و شهوت را بجنباند و سده بگشاید و طبع را فرو آرد و معده را قوی کند و لختی تشنگی آرد
او را با سرکه با نمک بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او کای باشد و سرکه تشنگی او را باطل کند **آبکامه** که از آرد جو کنند با ارمان جو لرم و خشک
بدرجه دوم بلغم لزج را از فم معده بزداید و شهوت بجنباند و کسی را که در معده و روده رطوبتها بد باشد که از آن کرمها تولد کند از آن
و کمتر آرد که کرم تولد کند و ریشهای عفن را اندر احشا باشد بشوید و موافق باشد و لختی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد
و منفعت او بر جای باشد **ماهابه** اندر گرمی و خشکی دون آبکامه است طبع را نرم کند معده را و روده را بر داند و شهوت طعام بجنباند
خداوند درد انور را سود دارد **شلمات** که از نان کنند اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک او بسیار کنند
نباید شود و لختی نفخ آرد و اندر فصل گرما حرارت نیک بنشاند و محرور را سود دارد و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیفی عصبها آرد
بخراسان نوا الکویند قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد زیان دارد و در جمله طعامی مسکی است و جبران باشد که از گوشتی لطیف
گوشت بزغاله و بره و دردنه خایه مرغ و سداب و کرفس و طرخون و کوک نکنند و با سرکه و آب خورند مزاجهای معتدل برین گونه
و مردم سرد مزاج را با آن و انبرغار و زرده خایه و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با بکاره یا سرکه انبرغار خورند و مردم گرم
بسیر مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و کشنیز تر و اندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه باید خورد **باب پنجم اندر شناختن منفعت**
مضرت شیر و پنیر و انجبه بدین ماند و دفع مضرت آن شیر اندر سردی و تری بیرون از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است و او
مرکب است از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر بیشتر است بدین سبب گویند که این مرد و شیر لطیف تر است و شوینده تر و زداینده تر و

شیر گوسفند پنیر بیشتر است و غلیظ تر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر و شیر بز اندرین باب معتدل تر است و آنکه اندر شیر است لطافت
و زداینده و اندر وی هیچ تری نیست و پنیر سرد است و رمنی است و روغن گرم است و هوای است و قیاس واجب می کند که گوشت لطیف
کمتر از گوشت غلیظ باشد و آب لطیف تر از روغن است لیکن بسبب آنکه گوشت مر روغن غلیظ تر و چرب تر است واجب شد که حرارت
روغن قوی تر و سد اثر باشد از بهر آنکه حرفی مادت حرارت است و ما او سازنده تر است از بهر این گفته اند که شیر گوسفند سردتر از دیگر
شیرهاست بسبب آنکه پنیر او بیشتر است و شیر گاو گرم تر است بسبب آنکه روغن او بیشتر است و شیر بز میانه این و آنست از بهر آنکه روغن
کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند است و حال شیرها از چراگاه بگردد و اندر فصلهای سال بگردد و همه شیرها از پس زادن
بچه یکچند غلیظ باشد و تولد شیر از خونی است تمام پخته و رسیده و هرگاه که این خون به پستان رسد قوت مغیره پستان آن خون را سپید
و طبع خویش بار آرد از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است نرم و سپید مزاج او بسردی میل آرد و روفس گوید که شیر مرطوب را و بلغمی را
از بهر آن زیان دارد که شیر بسردی میل آرد و حرارت ایشان از ابد دیگر یار و مزاج خون ما را رساند چنانکه باید و سبب دیگر آنکه حرارت
ایشان ضعیف تر باشد دوم آنکه مستوی مزاج خون تا رسیده باشد غذا کرده **کردن شیر** باید دانست که بهترین شیرها شیر زنانست از بهر آنکه
زداینده تر است و غذا دهنده تر و همه شیرها اگر از پستان توان مکید سودمندتر باشد و اگر نه آن ساعت که بدوشند اندر حال بخورند
از بهر آنست که بجاری اگر شیر حرارت باید و او حاجت اندکی که خورا بنزدیک او آرند یا در حال که بدوشند بخورد از بهر آنکه شیر از لطیفی و نازکی
هست زود از حال بگردد و شیر سپید باید و خوش بوی و خوش مزه و بقوام چنانکه قطره او بر ناخن بایستد و شیری که غلیظ تر باشد
از رقیق تر یا ترش مزه یا رد بکاری باز سازد و هر حیوانی که شیر او بکار دارند تن درست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی
و لاغری و بسیار پیر و لاغر نیک نباشد و با حمل بود از وقت زادن نگذرد غلیظ باشد و شیر جوان تمام رسیده نیک باشد و از آن
جوان اندک سال تری بیش دارد و از آن حیوان پیر تری کمتر دارد و حیوانی که او را باختن و ریاضت کم باشد شیر او غلیظ باشد
و حیوانی او را تاختن و ریاضت بیشتر باشد شیر او لطیف تر باشد و زود گوارد از بهر آنست که روفس می گوید که شیر اشتر
بجوان شیر زاست از بهر آنکه بر ریاضت کمتر کند و آب بیشتر خورد و علف او بیشتر باشد از نباتهای تلخ و خوش مزه باشد و شیر حیوان
کوهی نیک باشد و تری کمتر دارد و شیر حیوان اهلی خاصه که بخاده و سبوس خورد گران تر و غلیظ تر باشد و شیر حیوان چرای خوشتر و
لطیف تر باشد و شیر حیوانی که اندر مرغزاری چرا کند خوشتر و تری بیشتر کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر یا بیشتر
از مدت آبستنی مردم باشد با طبع مردم چنان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با آبستنی مردم راست باشد و از بهر این گویند
شیر گاو موافق تر است و شیری که از وی شراب سازند از بهر علاج را رقیق تر باشد و شیر حیوان سپید موی ضعیف باشد و شیر حیوان
سیاه موی قوی تر باشد و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر دهد و رقیق تر باشد و شیر تابستان غلیظ تر و چرب تر باشد
شیر رقیق رقیق تر از همه شیرها باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و ما آن همه اندر معده دیرتر ماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر باشد و زود از معده
فرو گذرد **شیر اسب** اندر کم روغنی و کم پنیری همچون شیر اشتر است و جالینوس می گوید شیری که بد باشد مضرت او بدان حدیست که همه اعضا
از تن مردم تباه کند و می گوید من دیدم کودکی را که شیر مادر او بد بود همه تن آن کودک ریش گشت **خاصیت شیر** باید دانست که
اگر شیر خورد سر طعام مخالف یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه آب او زود تر بگذرد و اسهال کند و پنیر او اندر معده و روده دیر

بماند و روغن معده را بالا آید پس هر گاه که شیر خورده شود قوت آب او که اسهال کند از است و قوت پنیر که ضد اوست بر یکجا …
کردن گیرد و با یکدیگر بارگو شد و روغن با قوت آب بار شود اندر رودها و بحش و قراقر بدید آید پس کار به آن باز آید پس کار …
باز آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته بود و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را زودتر بخویشتن کشد و باد و از اگر …
و قوت او که اسهال خواهد کرد اداره کند و معده آن دو جزو دیگر را بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد و …
و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده گرد آید و تباه شود تا یعنی بار گردد و با سیفه کند و …
آنست که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد زود از حال گردد و دود و دناک شود و اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصبها را زیان آرد …
مردم محرور بیند و بیشتر شود و مردم را بی قرار کند **منفعت شیر** شیر زنان کسی را که شش او ریش شده باشد اگر بیش از آنکه آن ریش …
از پستان مکد ما اندر حال که بدو شیده باشد بخورد سود دارد و با کندر بچشم اندر چکانند طرفه را سود دارد و طرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم …
بسبب زخمی و پیچی بچشم رسد و همه شیرها تازه با زهره داروهای سر است چون داریج و خریق و غیر آن و شیر گاو و با دروح تخم نیک …
جش دارد و کسی را که مرد اسنگ داده باشند مادر مرت و اگر شیر زنان و روغن گل و سپیده خایه مرغ بهم زنند و بر چشم نهند درد چشم …
و بخواباند و ماده درد را برآید و کسی را که اندر مثانه ریشی یا سوزشی باشد بتقضیب اندر چکانند یا آلتی که آنرا زراقه گویند سود دارد …
کسی را که اندر رودهای زیرین ریشی یا سوزشی باشد شیر تنها یا مداروها که آن کار را شاید با کشکاب و روغن گل حقنه کنند سود …
و مضمضه و غرغره کردن بشیر تازه اما سهاکم را که در دهان و بن زبان باشد و خناق را سود دارد و اگر کاسنی را بشیر بزنند …
و شیر زنان زیادت کند و سرفه و سل و یرقان را سود دارد و کونه را صافی کند و تشنگی بنشاند و دشواری آب تاختن را سود دارد …
و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر بسبب حرارتی و شوری که اندر وست سده جگر را بگشاید و بهق را برد و …
از بهر علت استسقا و اگر شیر اشتر با بول او بخورند بغایت سود دارد و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد و تنگی نفس را و بواسیر را سود …
و شیر اسب نی را که بسبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند **شیر بز** سرفه و سل را سود دارد و شیر خر …
و ریش مثانه را و سرفه و سل را سود دارد و شیر گوسفند همچنین سرفه را و تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی را صافی کند و …
خورند سودمندتر باشد و اگر شیر را با کرنج و مانندان از غذاها غلیظ بر بندد تا که کمتر کنند لیکن سده اندر جگر و سنگ و ریگ اندر گرده …
تولد کند و از بسیار خوردن شیر تشنج و بهق و برص پدید آید مگر شیر شتر که از وی این علت پدید نیاید و طبع را نرم کند همه شیر …
و کسی را که در سینه و شش آماس آرد زیان کار بود و خداوندان … را و خداوند درد سر را زیان دارد و تاریکی چشم آرد و شب کوری …
و کسی را که قولنجی بود و کسی را که از بادها رنج خداوند درد جگر را و درد سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوند درد جگر را …
و خداوندان تب را زیان دارد و بخت(?) مردم خون را صفرا افزاید و مردم سر را سود دارد و خشکی و خارش که بر آن را و مردم کسی را …
بسیار کند و کسی را که روزه بسیار دارد سود دارد و مردم خوان(?) را اندر فصل زمستان موافق تر باشد و مردم سرد مزاج را و بر …
با ایشان شیر جوشانیده و سنگ آب کرده تا آمیزش آب کرده اسهال بار دارد و مقدار خوردن آن پنجاه درم تا پنجاه درم باید و شیر اشتر …
حرارت جگر خورند مقدار شیر بز خنده گرم با دو ست درم باید اگر بگوارد و اگر نیک بگوارد مقداری درم بس باید تا کمتر …
بماند و اگر از بهر استسقا خورند علف شتر کرفس باید یا بادیان و اگر کرفس یا بادیان یافته نشود از شیر او شراب بسازند و از شیر …

و اگر نیک بگوارد پنجاه هشتاد درم تا صد و اگر از دوغ دو دانگ بر آید روزی چند دست بدارند و اگر ترش گردد مقدار …
کم کنند و علف آن جو که شیر خورند کاسنی باید و گشنیز تر و کول و برگ خرفه و اگر کسی را آن دهند که خون از گلو بر آید علف او جو باید و …
و گشنیز خشک این شیر و با گل ارمنی دهند و اگر آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب خرفه از هر یک جزوی و شیر بز جزوی …
حال که بدوشند و بهم بزنند و اندر شیشه کنند و اندر دیگ نهند و آب اندر کنند و آتش آهسته بر افروزند چندانکه آبها برود و شیر بماند
بخورند کسی را که گرمی و خشکی باشد سود دارد و قوت دهد و همه شیرها با شکر سودمندتر باشد و اگر از بهر و جلب خورند که اندر وی …
با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ یا بادام شیرین باید خوردن **دفع مضرت شیر** هر که شیر خورده باشد از پس آن طعام و شراب نشاید خورد …
آن وقت که شیر بگوارد و از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته شود او را تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کار سخت از پس او نشاید کرد و از بهر آنکه …
بی که از پس طعام بر دم رسد طعام را ترش کند و حرز کرسنگی آن تیز نشاید خورد یا آن وقت که شیر نیک بگوارد و بیش از آنکه طعامی …
خورده شود و بیامرد و تباه شود و دشوار گوارد و اگر شیر با نمک خورند یا با شکر یا با عسل بگذارد که اندر معده ببندد و پنیر شود و اگر …
بجوشند و در جوشیدن عسل با وی بیامیزند بهتر باشد و عسل آن قدر باید که مزه شیر خوشتر کند و نمک همچنین اندازه باید مگر کسی که خواهد که طبع …
نرم کند نمک بیشتر باشد و از پس آنکه شیر خورده باشد مضمضه کردن بشراب یا سکنجبین یا سرکه یا بماء العسل یا باب سماق …
از دندانها باز دارد و اگر فرط و قراقر و ورم اینه که بتازی خبث الحدید گویند و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یک ساعت بگذارند و پس …
باز دهند کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید و بادها تولد کند سود دارد **دوغ** سردست بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول و آن وقت …
باشد که با شوری اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش گردد سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بپالایند تبهای دقی را سود دارد و اگر …
و اگر دوغ بپزند و آهن گرم کرده در وی می افکنند تا آب او کمتر شود و غلیظ شود اسهالهای صفرای یا خونی را باز دارد و اگر آن …
کاود اگر دوغ او از بهر اسهال بکار دارند که نیز دهند و از زن دوغ نوب سخت نیک باشد و معده معتدل دوغ ترش باشد تواند گوارید …
و خداوند معده گرم و جگر گرم را نشاید و مردم مرطوب دوغ را با روغن زیت و کرفس و شداب و شونیز و بودنه و برگ ترنج باید …
خورد **[illegible]** سرد و غلیظ باشد خداوندان قولنج و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او همچون اصلاح دوغ باشد
ترف سرد و خشک باشد بدرجه سوم و از وی کیموس تولد کند و سودا افزاید و معده را زیان دارد و لیکن تشنگی را بنشاند و اصلاح …
آنست که او را با گوشت فربه بپزند و کرفس و شداب و بودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو و از ترف و دوغ دور دارند
و روغن زیت کنند **پنیر تازه** دیر گوارد و فربه کند و بهتر پنیران باشد که از شیر ترش کند باز و دیر گوارد و خوشتر باشد و مردم مرطوب را …
و قولنج را زیان دارد و هر چه نرم تر باشد و تحلیل بهتر بود و اگر با عسل خورند زودتر گوارد و قولنج را زیان کمتر کند و پنیر بریان که …
گرم باشد کاندر چشم بدمانند سود دارد و پنیر خشک را بریان کنند و پنیر تر همچنین باشد و پنیر خشک تر باشد بدان سبب تشنگی آرد و …
گوارد و غلیظ باشد و چنانکه هر وی غلیظ که با چیزی تر خورند لطیف شود و اصلاح پنیر و پنیر از آن بیخ اصلاح بپذیرد لیکن تباه گردد …
داند و هیچ چیزی نبود معده را زیان دارد و در معده فرو آید و قولنج فزاید و سنگ گرده و مثانه پدید آرد و لیکن از پس طعام مقدار یک درم …
بخورند دهان خوش کند و قوت باشگه معده را یاری دهد تا گرد طعام اندر آید و بهتر گوارد **قلد** مرطوب را زیان دارد و اگر با عسل …
خورند از خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح او عسل باشد **روغن گاو** اما سهال را بر آید و نرم کند و بیماریهای سر و سینه را سود دارد

و عصبها را نرم کند معده را ضعیف کند گرده را گرم کند و باد زیر ترابت و باد زیر بند زیرها **مسکه** طبع را نرم کند و با
اندر بن دندانها بچکانند طلی کنند دندان با آسانی تواند بود ان درد که ایشان را موقت برآمدن دندان باشد بر دو بن دا
طلی کنند پوست را نرم کند و مردم فربه کند و ازوی شیاف کنند و بیخ بمالند و فرو شود اما سهای سخت اگر اندر
ورم و ها باشد سود دارد و بر جایگاه گزندگی افعی نهند سود دارد و اگر حقنه کنند هم سود دارد و درد او فالج
و نرم باشد اندر داروهای چشم بکار دارند و ماده تبها را که بلغم اندر بار دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده ترا
و ذات الجنب را بهر سود دارد **رجین** سرد و خشک است بدرجه دوم معده را زیان دارد و شیاف کنند طبع را نرم کند

باب ششم اندر شناختن منفعت و مضرت ترها و آنچه بدان تعلق دارد

کاشنی بتازی هندبا گویند بستانی و دشتی باشد دشتی را طلخشقوق گویند سرد و تر است بدرجه اول و اگر خشک کنند خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری
بوستانی بیش از آن دشتی باشد **بوخنا** ناسویه گوید سرد است باول درجه نخستین و خشک است بمیانه درجه نخستین و طلخشقوق
سرد است باخر درجه نخستین یا باول درجه دوم و خشکی بروی غالب تر از آنست که بر بستانی و هر چه تلخ تر باشد بهتر باشد
از بهر آنکه سده را زود تر بگشاید و اندر تابستان تلخ گردد و اندکی میل کند بگرمی لیکن از آن اثری نباشد و همه سده ها بگشاید و
گرم و تر چشم ضماد کنند سود دارد و شیر کاسنی دشتی سپیدی چشم را ببرد و با آرد جو بر دل ضماد کنند خفقان گرم را سود دارد
و جگر گرم را و معده گرم را سود دارد و معده گرم را از بوستانی دشتی بهتر باشد و سپس کشتن باز دارد و ضماد
و کسی اگر شب اندر دهان آب زود بر آمد او برگی چند بالحتی تمک و دست طغرد سود دارد **کرفس کوهی**
گرم است باخر درجه دوم و دشتی و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و بر کنار آب روید و تخم کرفس کوهی
بر سنگ رسته باشد و طراساليون گویند و نه همه کرفسی که کوهی است و طراساليون گویند انچه بر سنگ باشد و
انست و رومی قوی تر باشد گرمست بیک درجه و خشکست بدو درجه این ناسویه گوید گرم است اخر دوم و خشک
بمیانه درجه سیم و بوستانی بادها را بشکند و اگر زنی کودکی را شیر دهد و کرفس بسیار خورد هم باشد که کودک
و سده بگشاید و محرور را پرورده بهتر باشد از بهر آنکه همه ترها چون پرورند تری و سردی از و زیادت گردد
تره گرم باشد گرمی او بشکند و خاصیت کرفس انست که اگر مصروع بخورد علت او بجنباند و جگر را و سپرز را سود دارد
و دیر گوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را پاک کند و زنان آبستن را نشاید که خورند این ناسویه می گوید که تخم او
تر باشد و اندر بن بابها و بوت و تخم او قوی تر باشد و اگر کرفس خورده باشد و کژدم او را بگزد درد آن عظیم باشد
بالوک خورند معتدل باشد و کرفس دشتی زیان دارد **کندنا** شامی است و نبطی و دشتی نبطی گرمست بدرجه
بدو درجه و دشتی گرم تر و خشک تر است و زیان کار است و کندنا در جمله درد سر آرد و خوابهای بد نماید و گوشت
و بن دندانها را زیان دارد و اگر با کشکاب بیامیزند روان کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت
و اماس شش را سود دارد و همچنین تخم کندنا را دو درم بریان کرده با دو درم مورد دانه بدهند کسی را که
سود دارد و همچنین دو درم تخم کندنا بریان کرده با دو درم مورد دانه بدهند کسی را که زحیر دارد سود دارد و اگر

بریان کرده و ما کوفته و بدبادها را بشکند خاصه باد ناسور را و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بکوبند و با قطران بسرشند و دندانها
بدان دود کنند کرم از بن دندانها بیارد و دود و دندانها بنشاند و کندنا معده را بد باشد از بهر آنکه دیر گوارد و گرده و مثانه ریش را زیان دارد
و حیض بیارد و ادرار کند بول را و بواسیر را سود دارد و قوت باه را زیادت کند بسبب تری که از بخش اندر وی تولد کند
و منفعت او در قولنج بلغمی و بادی را سود دارد و طبع نرم کند و محرور را دفع مضرت او سکوک کاسنی کند **کشنیز** اندر وی تلخی و
سکی است و لطافت است که گفته اند در وی است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم ابن جریج می گوید بدرجه سیوم جالینوس
می گوید میل بگرمی دارد و ابو علی سینا می گوید بکمر این گرمی از جوهری لطیف است که زود تحلیل پذیرد و الا بجایستی از بسیار
خوردن او بردی تولد کندی و زمانی داشتی چنین میگوید جالینوس اندر آنجه می گوید گرم است نماند گرد دست
و روفس و ارکاغانیس و دیگران گفته اند سرد است جالینوس می گوید چون خنازیر را تحلیل می کند چگونه توان گفت که
سرد است ابو علی سینا می گوید که حمره را سود دارد و خیری گرم چون حمره را سود دارد بازی گوید که تحلیل کردن او خنازیر
ممکن باشد که بسبب خاصیت است که لطافت او عوض کند تا خنازیر را تحلیل کند و سردی او چنان عوض نتوان کرد و آب او
با نرم بهم بر ابان و درد چشم بنشاند و همه اماسهای گرم را سود دارد و بخار از دماغ باز دارد و بدین سبب صرع را که
از بخار معده باشد سود دارد و بسیار خوردن او و انش را زیان دارد و مضمضه بآب او و دمیدن وها را سود دارد و خون
از بینی آمدن باز دارد و کرم کشنیز خشک با آب لسان الحمل بسرو را که با خون بود سود دارد و بریان کرده قی را باز
دارد و طبع را خشک کند و معده گرم را سود دارد و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد و چهار وقیه از آب او
تلخ آرد و سخت زیان دارد **کوک** سرد و تر است بدرجه دوم غذا او بهتر از همه ترها است و زود گوارد و با اهل
مخالف سود دارد و مضرت آن باز دارد و اگر در میان شراب خوردن خورد رنجهای مستی باز دارد و تشنگی و حرارت
معده را و سوختگی آفتاب را سود دارد و با سرکه یرقان را سود دارد و شهوت طعام ارزانی او برانآمهای گرم کند
سود دارد و تخم او منی را خشک کند و شهوت جماع بنشاند و احتلام بسیار باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن او چشم
را تاریک کند و اشسته بهتر باشد و همه ترها را شسته نیکو آرد و دفع مضرت بسیار خوردن کوک بکرفس و قافا کنند و آب
دوران ترنجبین اندر چکانند چشم تاریک نشود و اگر کسی اندر سینه خلطی غلیظ دارد و تنگی نفس باشد از بسیار خوردن کوک
بر باشد از خالی و دفع مضرت او بچون زوفا و شراب زوفا و ماء العسل باشد **نعنع** گرم و خشک است بدرجه دوم و معده را
گرم کند و طعام بگوارد و قی و بلغم باز دارد و فواق بنشاند و کرم که اندر شکم تولد کند بکشد و شراب او مار دان برقان
سود دارد و سپیده را ساکن کند و قوت باه زیادت کند و کردن سنگ بواز را سود دارد و محرور با سرکه خورد و سود دارد
طرخون طام است که گرم و خشک است بدرجه دوم با اندران قوتی هست که حس را کند کند طبیبان آن کندی حس را خدر گویند
بدان سبب گفته اند که عاقر قرحا برطرخون کوهی است و مندکی دها را سود دارد و درد گلو آرد و دیر گوارد و شهوت
جماع ببرد و برگ از شاخ جدا کنند و با کرفس خورید و محرور وی را با کوک خورد و با کاسنی و با سرکه **کنگر** او را بتازی حرجیر
گویند گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول تن را گرم کند و طعام بگوارد و نفخ کند و قوت باه را زیادت کند

ووردو سر آرد و کوک و کاسنی و برک خرفه این مضرت باز دارد و دشتی ادرار کند و بوستانی طبع نرم کند و آب او نشوید خاصه که با زیره کاو بپا فرند و طلی کنند **بزر چغندر** چیزی مرکبست و اندر وی قوتیست مانند قوت بوره بدین سبب لطیف کند ابت و سده بکشاید و دست و پای که از سرما بطم کند و برص و سبوسه را بآب او بشویند سود دارد و او را بارکرانی یا با انکامه خورند سده را زودتر بکشاید و طبع را نرم کند و بلغم فرآید و پاک باشد در جمله معده را نیکست **سلیخه** بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیم رطوبتها ببرد و بادها را بشکند و رکها را پاک کند و طعام بکوارد و شهوت طعام پدید آرد و قوی کند و سپرز را سود دارد و قولنج را و مرطوب را موافق باشد و حیض بیارد و باشد که بچه بیفکند و رودها چشم را باریک کند ابن ماسویه کوید چشم را قوت کند و حس بصر را تیز کند و مرد و قول درست است از بهر آنکه بسبب خشکی درد سر آرد و خشکی فزاید و مجرور را چشم باریک کند و مرطوب را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت **حسبی** این در کتابها طب جنیل نبشته اند و بنیشابور حسبی کویند تره ایست خوش بوی کرمست و لطیف کند بستر معده را نیک باشد و منفعت او بسرکه و کوک و ترشها باشد تره ایست که از انجبیل سک کویند برک او همچون برک بیداست تلخی کمتر از آن شاخها را و سرخ باشد و مزه او بزنجبیل ماند طعام بکوارد و بادها را بشکند **اسفاناخ** سرد و تراست و اندر وی قوتیست زداینده است و شوینده سینه را سود دارد و طبع را نرم و تشنکی بنشاند و شهوت طعام ضعیف کند خورند زودتر از معده فرو کذرد و مرطوب را پس او کوارش زیره و مانند آن خورد **قطف وهو سرمق ویقال له الیمانیه** و نرم **خرفه** سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه سیم تشنکی بنشاند و در وی قبضی است بدین سبب عصاره او را خون و قی خون باز دارد و سوزش آب تاختن و از بهر کندی دندان برک او بخایند سود دارد و ابن ماسویه کوید شهوت ببرد بخاصیت و آب او حب القرع را ببرد و آماسهای کرم و درد سر را که با صفرا بود ساکن کند **شبت** کرم و خشکست بادهای غلیظ را بنشاند و شیر زنان بیفزاید و طبع را نرم کند و جرم او معده را بد باشد منفعت او آنست که او را با قوت و بوی و مغز او بنشاید پس او را بیرون افکند و خاصیت او آنست که ماندکی را ببرد و خواب آرد و موافق کرم ببرد بخاصیت **حلبه** چیزی مرکبست کرم و خشکست بدرجه اول و اندر وی رطوبتی است غریب بوی دهان و بوی عرق ودلها و اماسها را براند نرم کند ضماد کردن و خوردن و نشستن اندر آبی که حلبه اندر وی پخته باشد درد رحم را سود دارد با خرما یا با انجیر یا با عسل بپزند و بپالایند و بخورند سینه را صافی کند و آواز را صافی کند و سرفه کهن را و تنکی نفس را که از رطوبت سود دارد و طبع را بجنباند و خلط بد را که اندر رودها باشد دفع کند لیکن خداوند تب را زیان دارد و بسیار خوردن او درد سر آرد و ادرار بول آرد و حیض بکشاید لیکن بوی بول ناخوش کند و او را بپزند و آب او اندر چشم چکانند طرفه را سود دارد نشویند سبوسه سر را و ریشهای که بر تن بود پاک کند و موی را جعد کند روغن حلبه صلابت رحم را سود دارد و اگر با سرکه خورند و ریش و دها را نیک باشد برک او نافع تر از تخم اوست و دفع مضرت او بسرکه و انکامه باید کرد **بادرنجبویه** کرم و خشکست بدرجه بیماریهای بلغمی و سوداوی را سود دارد و بوی دهان خوش کند و سده دماغ بکشاید مفرحست خفقان را سود دارد و طعام بکوارد بنشاند **فلنجمشک** کرم و خشکست و اندر قوت دل آوردن قوی تر از بادرنجبویه است و اندر طعام کواردن و قوت کردن جگر

سده دماغ را بکشاید بخوردن و بوییدن و بواسیر را سود دارد و دفع مضرت او بسرکه کنند **باذروج** کرمست بدرجه دوم و خشک بیک درجه و زود عفن شوند بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلطی بد تولد کند و بسیار خوردن او چشم را باریک کند و معده را زیان دارد تخم او سودا را و عسر البول را سود دارد و آب او اندر بینی چکانند چون آمدن را باز دارد و اگر آب او بپالایند و بجوشانند و تخم او در کشید سود دارد **سغدان** اندر باب نهم ازین جزو منفعت و مضرت حرکه تخم اوست یاد کرده آمد از بهر آنکه تخم او قوی تر است از آنکه کار برماد هو اندر برک او معده را زیان کارتر از تخم اوست

باب هفتم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت تخمها و تره ها و دفع مضرت ایشان

ترب کرم و تراست بدرجه اول و تخم او کرمست بدرجه سیم و از وی تخم قوی تر است پس پوست بیخ پس کوشت و بیخ آرد و تخم او طلی کنند یا انکبین کلف را و ریشها را ببرد و با کندس بهق را ببرد و با سرکه قوبا را ببرد و چشم را زیان دارد و ابن ماسویه کوید برک او چشم را سود دارد و آب او اندر چشم چکانند چشم را بر دارد و هرکاه که برند سرفه کهن را سود دارد و معده را بد باشد و اگر پس از طعام خورند طبع را نرم کند و اگر پیش از طعام خورند طعام بر فم معده بدارد و قی آید خاصه اگر کوشت با سکنجبین بخورند و آب برک او سده جگر بکشاید و استسقا را سود دارد و سنگ و ریگ مثانه را پاک ببرد و اگر بار ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را که ترب خورده باشد کژدم زند پس زیان ندارد **شلغم** کرمست بدرجه دوم و تر است بدرجه اول بادناکست و از وی خلطی خام تولد کند سینه را نرم کند پشت او کرده را کرم کند و با کوشت برند غذا بسیار دهد و منی زیادت کند لیکن اندر معده دیر بماند بجوشانند و با انکامه و با سرکه و کرفس و سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف باشد و بخور دام چشم را سود دارد **کرنب** کرم و خشکست بدرجه اول آب او طبع را خشک کند خاصه که برند و آب او بریزند و دیگر بار آب کنند و تمام بر بندوان آب دیگر باره برزند و باقی احوال او اندر باب اول کفته آمدست **[illegible]** چیزی مرکبست کرم و خشک بدرجه سیوم و اندر وی لختی تری و نرمی است تن را نرم کند و درد تهی کاه و دردهای مفاصل را سود دارد و سده بکشاید و خلط غلیظ را از سینه را از رطوبتها پاک کند و مفرحی قوی است اندر معده دیر بماند و صداع آرد و بسیار خوردن او خون را تباه کند و منی را خشک کند **حندقوقا** احوال او اندر باب کذشته یاد کرده آمدست **پیاز** کرمست بدرجه سیم و تر است بدرجه و با تری و تیزی اندر وی تلخی است و هر چه درازتر باشد تیزتر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سپید باشد و آب او لطیف تر از وی است و در جمله بادناکست و درد سر آرد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از پخته او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد و بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض را بیارد و با نمک و سداب بر زخم نهند که سک دیوانه کرفته باشد سود دارد **سیر** کرم و خشکست تا درجه سیوم و اول درجه چهارم و سیر دشتی کرم تر است و بدرجه دارو است خاصیت او آنست که تن را کرم کند و کرمی او بکرمی غریزی ماند و تشنکی بیارد و خون را کند و کونه را سرخ کند و مضرت او اباء مخالف باز دارد و بخار او و مضرت او چشم را کم از مضرت پیاز باشد و بادها بشکند و قولنج را و مرطوب را سود دارد و درد پس را کرم کند و سده بکشاید و کزیدن کژدم را و انچه ازین نوع باشد سود دارد و کرم اندر شکم باشد بکشد و دیوچه را که تازی العلق کویند اکر با آب بحلق کسی فرو رفته باشد برآرد و اکر بخورند قوبا را سود دارد از بهر آنکه خشکی او کرمتر باشد و سرفه دیرینه را سود دارد و آواز را صافی کند و سل را بکشاید و اکر بر جای نهند ریش کند

باکه

وفاکتر او برقوباد برکها کی ریش کنده بود بر کنند سود دارد و طبیبانرا سوال کنند که چرا بیرون باز خردل دانه ابزار
پوست بیرون نهند ریش کنند و اگر بخورند معده را ریش نکند جواب از بهر آنکه انجه بخورند نخست خایند بشود و اندر دهان
کوارنده است که اورا از حال خویش بگردانند و از بهر اینست که گندم نخایند و بر دمل نهند انرا براند و اگر برند و بکوبند این او کوبد
بهر انکه این قوت از قوی گوارنده یافته است که اندر پوست اندراب هانست چنین که چون خاید شود و طعم آن
و چون از دهان فرو رود قوت معده اندر وی اثر می کند و میگوارد و از رطوبت معده و از گواریدن او قوت این خرد
وازو دهان بقعر معده رسد و از قعر معده شود و بر رگهای نباید و پیش از انک او فعل خویش کند قوت شکسته باشد
نهند بدان موضع بماند و هیچ سبب از حال خویش بگردد و از قوتهای ان موضع هیچ اثر اندر وی نکند و اورا از کار خویش
و بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کرد کُندُر گرم است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول و باد
گوارش باه را قوت کند و تخم او اندرین باب قوی تر باشد و ادرار کند و نشستن قل گرز ما مالیدن است باه را
و تخم او حیض را بیارد **باب هشتم اندر منفعت و مضرت و خاصیت نباتها که مرهم از اخورد حاجت دارند بتولس**
بدرجهٔ دوم اش بخم اندر کشید بینای چشم را سود دارد حرارت بنشاند اسهال صفرایی باز گیرد طاعون را
سود دارد **جماض** بشهرهی ترشو را گویند سرد و خشک است بدرجهٔ دوم صفرا بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام
باز آرد **برغست** گرم است بدرجهٔ اول و زوایدست و رطوبتها را ببرد و کلف و بهق را خوردن او و طلی کردن او سود دارد
بیخ او اندر بینی چکانند رطوبت غلیظ از دماغ فرو دارد و طبع نرم کند آب وی ستدن جگر را و سپرز بگشاید و خوش را پاکیزه شود
نیک کند و بر بواسیر و گردنگی جنبیدگان ضماد کنند سود دارد **بیجر** گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم بادها را بشکند و معده را
پاک کند و مردم محرور را نشاید البته درد سر و تب آرد و دفع مضرت او از دماغ بجری کنند کی بخاران از دماغ باز دارد
خورند **هیلون** اورا بر دیک مارجوره گویند جالینوس گوید معتدلست دیگران گویند میل بگرمی دارد و گرده را
گرم کند و تقطیر بول اگر از سردی بود سود دارد و درد پشت را و درد سرین و عرق النسا را سود دارد و سده جگر بگشاید
و منی کشش ارد و قوت باه بیفزاید **کنگر** اورا بتازی الحرشف گویند بعضی گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی
بدرجهٔ دوم و بعضی گفته اند گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و بعضی دیگر گفته اند گرم و تر است بدرجهٔ اول و ابو علی سینا گوید
من چنانست که او چند نوعست و هر نوعی طبعی دیگر دارد و درست اینست که ادرار کند و بول ناخوش بوی بیارد
سبب عرق ناخوش بوی کند و محمد زکریا میگوید سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را
و طبع را نرم کند و بلغم بیارد و اگر اورا با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر بر آب او بشویند موی برآرد و صمغ او را اگر
یک درم یا دو درم با آب گرم بخورند قی آرد و بلغم برارد و محرور را دفع مضرت او سکنجبین و غذا با ترش اندر کرد
نمکان کی گویند سرد و تر است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول معده را بد است و خوردن او بسیار قولنج را بد است
و دیگر بیمار بلغمی را اصلاح او انست که اورا با روغن زیت با نمک آب بزنند یا در شکم بره بریان کنند یا کباب کنند
گرم خورند چون ابکامه و سیر و نمک و فلفل و دارچینی و محرور را بدین افزارها حاجت نباشد جز آنک اورا با نمک ابکامه بشانند

بریان کرده با نمک خورند **قطر** اورا سماروغ گویند و از چند نوعست یکی این قطرست و دیگر غوشنه و سدیگر کشنج اما قطر علی الخصوص
زود بکشت برمهای کشنده و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بدان حد گران گردد که غشی آرد و دست و پای سرد
و باشد که مبضه صعب آرد و عسر البول آرد و داء الثعلب و بهق و گرانی زبان آرد و بهترین او انست که این خصلتها از وی تولد کند
از وی دور باید بود خاصه انچه بر دیگ جانوری رسته باشد که بروی اثر گزیدن جانوری پدید باشد هرچه از این نوع باشد کشنج
و او سپید و پاکیزه باشد و از ین همه دور بود این خصلتها بدارو وی تولد کند دفع مضرت او چون دفع مضرت کما باشد و جوارش
مسهل از پس وی بکار باید داشت اما غوشنه کم مضرت است از بهر انکه در وی قوتی است مانند قوت بوره و هرگاه که اورا
بهم از قوت رود و جرم او غلیظ بماند و اصلاح او هم بابکامه و فلفل و مانندان نباشد و کشنج نرم کم مضرت تر باشد و اصلاح او هم بدین
افزارها باشد **بادیان** تر و خشک هم گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ اول و خشک و گرم تر باشد سده را بگشاید و ادرار کند
و رطوبتها را بگدازد و بادها را بشکند و آب او اندر چشم کشند چشم را روشن کند **بلب** بپارسی کاخوانند و اهل نشابور خوردن
عادت دارند و بارزد و صمغ اوست گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم هم بیماریهای بلغمی را و طحال باطن را سود دارد
و سرفهٔ کهن را و ضیق النفس بلغمی را سود دارد و بوی بازرد مصروع را بیدار کند و درد دندان کاواک را سود دارد **خباری**
بعضی گفته اند خباری نوعی ملوخیا وحشی است اما ملوخیا بوستانی بعضی گفته اند که خباری نوعی ملوخیا است و بحقیقی نزدیکست
سرد و تر است بدرجهٔ اول و بعضی گفته اند بوستانی گرم و خشک است خواجه ابو علی سینا می گوید این قول فولس است
و بکوید همانا بقلهٔ یهودیه را خوانند از بهر انکه بقلة الیهودیه را الملوخیه خوانند خباری نرمست و لطیف تر از برمق است
و غلیظ تر از چندرست و وحشی لطیف تر است و خشک تر طبع خباری بطولی نافع است اندر ابتدا و اما سهال گرم جایند
از قلاع را بر دو برگ آن با برگ زیتون رسو حکی آتش ضماد کنند سود دارد **باب نهم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ادویه و تیماری بحروف**
گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردن
رنگ روی را بدو زرد کند جگر را نیک باشد و سده بگشاید و نفس انتصاب و عسر البول را و گردن جنبیدگان را سود دارد
و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم راست ننشیند نفس نتواند زد و عصارهٔ او بچشم اندر کشند چشم را
روشن کند و جراحتهای تازه را برنج کوفته بر نهند خون باز دارد و اگر بکوبند و بینی اندر دمند خون را باز دارد و اگر بکوبند
و بول بمالند حیض باز دارد و اورا با روغن زیت و انگبین یا با موم روغن دارد با قلی برآماس خاره نهند آماس بر دمحرور دفع
مضرت او بسرکه کنند **کوبا** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبع را خشک کند و حب القرع
بکشد و بیرون آرد محرور دفع مضرت او بسرکه کنند **سیعتر** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و طعام را بگوارد و رطوبتهارا
بگوارد و لطیف کند و تری معده را سود دارد و ادرار کند و حیض بسازد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و باد
کوشتها را لطیف کند **فرفیون دارچینی** گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم سدهٔ جگر بگشاید معده و جگر را گرم کند و تبهای بلغمی را که بلرزاند
و گرم کند سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و مفرحست دل را قوی کند و گزیدن جنبیدگان را که زیان کارند سود دارد و
تاریکی چشم را که از رطوبت بود سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد **بلبل** گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و بلبل سپید

قوی تر از سیاه است و او از بلیل نیکوتر و بلیل است و خشکی او کمتر از خشکی بلیل است خشک بدرجه دوم گرم است بدرجه برون
بادهای غلیظ را بشکند و رطوبتهای غلیظ را که اندر سینه و اندامها باشد لطیف و مستاصل کند و عضلها و عصبها را گرم کند و بلیل
معده سرد را سودمندتر باشد و سیاه بادها را شکننده‌تر باشد و اخلاط را بدماغ برآرد بدین سبب مصروع را بنشاند خوردن بجمله
طبیبان گفته اند بلیل سیاه تمام رسیده است و خشک شده قوت تری او رفته و بلیل سپید را قوت باوی هانی است بدان
خشکی نیست **قرنفل** گرم و خشک است بدرجه سیم معده را و جگر را سود دارد و اندر داروهای چشم بکار آید وقی و منش گشتن را
و بوی دهان باز دارد و خشک کند **شونیز** گرم و خشک است بدرجه سوم حب القرع را بکشد و با درمگزیدن رتیلا است و درد
از سردی بود سود دارد و زکام باز دارد و باز گرفتن بول و حیض بگشاید او را ببرگرند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان
سود دارد **زنجبیل** گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم و اندر وی رطوبتی فضلیست بدین سبب هرگاه که کهن
خورده شود تن را گرم کند و گرمی او پای دارتر از گرمی بلبل باشد بسبب رطوبتی فضلی که اندر وی است و پرورده با انگبین حفظ
زیادت کند و رطوبتی که اندر نواحی حلق باشد و از آن سرک کند و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و خوردن او
اندر کشیدن و طعام بگوارد و جگر و معده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و گزیدگی جنبیدگان زیان دارد
سود دارد **خاولنجان** گرم و خشک است بدرجه سیم معده سرد را و تر را سود دارد و قوی کند و بوی دهان را خوش کند و قولنج
گرده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند **زعفران** گرم است بدرجه دوم خشک است بدرجه اول قابض است بدان
احشا را سود دارد و ورمها را تحلیل کند سده بگشاید و عفونتها را بصلاح باز آرد و هیچ خلط را یاری ندهد و خوردن او رنگ روی
نیکو کند و لیکن بجا ابدو حواس ایرة کند و اگر اندر شراب کسی را دهند رود مست کند خاصیت اوست که خوردن و بوییدن او
سر آرد و طلی کردن درد سر را سود دارد و هرگاه که بچشم اندر کشید چشم را زدواید مفرحت دل را قوی کند منش گشتن و شهوت
طعام برد و اندر وی قوتی است که معده را و جگر را قوی کند و باه را زیادت کند و ادرار کند و با روغن صلابت هم آن
سود دارد و سر گرم مردم را که بخورند از شادی بکشد **سنکر** مرکب است و اندر وی قوتی است گرم و تر و قوتی سرد و هرگاه که
سردی او کمتر شود و اندر وی خشکی است سودایی را زیان دارد و بقوت تری اخلاط را لطیف کند و بلغم را زیان
و بقوت سردی صفرا بنشاند و قوبا را و ریشها بلند را و گر را نگذارد که بهن بار شود و عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن
او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند بوی او درد سر گرم بنشاند خاصه با گلاب و روغن گل معده گرم و تر را موافق
و شهوت طعام بدید آرد و بر منضم ماری و به و رحم را زیان دارد **حرف** تخم سپندان خرد است حب الرشاد گویند گرم و
خشک است باول درجه چهارم سوزاننده است لطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و سلر را که اندر
بگشاید و حب القرع را بکشد و اندر حقنهای از بهر عرق النسا بکار دارند تا دوم خون الود بارد و سود دارد و خوردن
استسقا همه تن را سود دارد با انگبین با سرکه بر بیز ضماد کنند سبز زر را نگذارد و باب نمک بر دملها ضماد کنند برافزاید
و طلی کردن و خوردن موی سر را که بسبب تری فرو می افتد نگاه دارد و سبب سودای معده را زیان دارد و
از وی شهوت طعام بدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بردن افکند و مقدار دو درم بریان کرده دکو شد اسهال

بازگیرد مقدار چهار درم قی آرد و اسهال بلغمی را سود دارد و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل گزیدن جنبیدگان
زیان کار را سود دارد و برگ او از جمله ترهاست این قوت بدارد ولیکن هم گرم و خشک است و ادرار کند و حرقت بول آرد
و بعضی از این خصلتها از وی حاصل آید **خردل** تخم سپندانست و گردهم نوعی از سپندانست و نزدیک ما او را اسپندان کردگو گویند
گرم و خشک است بدرجه چهارم و زداینده است بهق را و طلی کنند مر دوتبهای بلغمی را و هم دردهای احشا را که از باد و از
رطوبت باشد سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند و خاییدن او زبان ستگی را روان کند **ابهلان** بپارسی انگدان گویند از دو گونه
سپاهانست و سپید سیاه قوی‌تر باشد او را اندر غذاها کمتر بکار دارند لطیف کننده است و گرم است و خشک بدرجه سیم وجع المفاصل
سود دارد و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندامها ناخوش کند و دیلهای باطن و ظاهر را سود دارد
بجاورد و گوارتر از اشترغازست اگرچه وی نیز اندر معده دیر بماند او را وچ او را یام میتها بیامیزند جاوبر را سود دارد
و معده را گرم کند و طعام بگوارد و شهوت طعام بدید آرد و مثانه را زیان دارد و اشترغار بدو نزدیکست تب چهارم را
سود دارد و حلتیت صمغ اوست بپارسی انگژد گویند و دو گونه است حلتیت گنده است و حلتیت خوش کنده گرم و تر است
بدرجه چهارم با سرکه و بلبل تر دار الثعلب طلی کنند سود دارد و اندر سواحل و اندر ادویه ما بکار ان و اندر شهرها سرد اندر غذاها
زنش اندکی حلتیت بکار دارند رنگ روی را برافروزاند و چون بسته را اندر شکم تحلیل کند و دبیلهای ظاهر و باطن را سود دارد
و برقوباطلی کند با سرکه سود دارد و با آب انار خورند گوشکی عصبها و عضلها را و تمدد و فالج را سود دارد و داء الثعلب برون
بنال اندر موم بخند و فرو خورند از بهر تمدد و فالج و هم از بهر تمدد و فالج او هم از بهر تمدد و فالج با شراب و بلبل و سنداب
خورند سود دارد و او را اندر آب حل کنند و بدان غرغره کنند دیوچه را از گلو برآرد و بارزده جاربخورند سرفه کهن را
سود دارد و قوت باه را زیادت کند قروح امعا را سود دارد و تب بلغمی و تب چهارم را سود دارد و با عسل حل کنند
و بچشم اندر کشید ابتدا آب را سود دارد و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سود دارد و جای گزم طلی سازند و گزیدن کژدم و رتیلا را
خوردن و طلی کردن سود نیکن حلتیت و انگدان سیاه بجز و راسبیج و حشایدخوزد و معتدل مزاج اندر سرماها زر
فی اندک حلتیت اندر ترشها ارزو کنند دفع مضرت او ترشی کند و درد سری که از آن تولد کند بگلاب و کافور دفع شود
و مقدار دو درم تعاریق اندر زمستان کسی را که عرق مدنی بسیار باشد بدهند سال از آن خلاص یابد **نمک** گرم و خشک است
بدرجه دوم و هرچه تلخ‌تر است گرم‌تر است زداینده است و داغ کننده ریشهای بد را نگذارد که بهن بار شود با روغن
بر عضلها طلی کنند ماندگی برد و گرم کند هر کجا بر نهند بادها را بشکند با روغن زیت بر سوختگی آتش نهند نگذارد که بدید آید و دم لاعذ
نمک کم باید خورد و دفع مضرت او بگوشت فربه و مغز برغال و مغز استخوانها و حلوا بشکر و روغن بادام توان کرد **کشنیز خشک**
اندر باب ترها کشنیز را یاد کرده آمده است **نانخواه** گرم و خشک است بدرجه سیم سدها بگشاید و معده سرد و تر را سود دارد
و منش گشتن وقی کردن باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنگ روی زرد کند و بادها را بشکند و بر دوابها برگ چرم
بر بند درد کژدم بنشاند و خوردن او مضرت کردن جانوران زیانکار را سود دارد و با شراب بخورند عسر البول را سود دارد
و ادرار کند و گرده و مثانه را از سنگ و ریگ پاک کند **باب دهم اندر شناختن منفعت و مضرت میوهای تر و غیر آن رطب** گرم و تر است

بدرجهٔ اول از وی خونی غلیظ خیزد و کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و حلق بسیار باشد سخت زیان دارد و دندانها
و بن دندانها را تباه کند و اندر جگر پیر رسده بدید ارد و رطب بسیار کونه است هرچه غلیظ تر است این حصلها از وی بیشتر اندام
شیرین تر است کرمتر است محرور دفع او بسکنجبین کند و انار ترش یا آب غوره و دهن بدو کلاب بشویند و مضمضه کند
چند بار و کسی را که احشا قوی باشد و مزاج معتدل باشد فربه کند و منی را زیادت کند و طبع را نرم کند و معده را نیک نباشد
مرطوب دفع مضرت او بغوره کند و بن دندانها پاک کند **انگور** گرم و تر است بدرجهٔ اول و گرمی او باندازهٔ شیرینی او باشد
نیک برسیده باشد از وی خونی نیک خیزد و تن فربه کند و طبع نرم کند و آنچه روزی چند او را یک کرده باشند نفخ او کمتر باشد
اندر روده از باد و ریح باشد حذر باید کرد تا پوست او هیچ خورده نشود و با نان بخورد از بهر آنکه اگر با نان خورد و پوست او
جدا شود اندر کرده و انگور نرم رسیده و ترش با ذناک ترش باشد و کسی را که بار قولنج ریح بسیار باشد انگور نشاید خورد و مویز
مضرت او با آب انار کند یا بسکنجبین و قولنجی از پس وی کمونی خورد یا باید **میفختج** اندکی گرم و تر از انگور است از بهر آنکه
با آتش کدر شده باشد و آب از وی فرو برانده است سینه را پاک کند و اندر شراب خشخاش یاری دهد اندر پاک کردن
و درد کرده و مثانه را سود دارد **غوره** سرد و خشک است آب غوره مردم صفراوی را سود دارد و مردم سرد مزاج را و قولنجی را
دفع مضرت او اندر باب آبها ذکر کرده آمده است **انجیر** گرم و خشک است بدرجهٔ اول رود را معده فرو رود و طبع
را در کند و تن مردم از وی بهره غذا بیشتر یابد که از میوه های دیگر و غذا او نیک باشد خاصه با انچه رسیده باشد و آن
موافق تر باشد معده را نیک نباشد و بیش گشتن آرد و از نفخ خالی نباشد محرور را تب و تشنگی آرد و اخلاط را بشوراند
و تباه کند بدین سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند دفع مضرت او رطب باشد **زردالو** سرد و تر است
بدرجه دوم معده را نیک نباشد زود از حال خویش بگردد و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن
او تبها تولد کند و تر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب را از دفع ترش آرد و مردم گرم مزاج را موافق باشد مغز او
ساکن کند و خشک او را اثر کند آب او تشنگی بنشاند و بوی دهان ناخوش که از گرمی معده باشد زایل گرداند روغن مغز او گرم و
خشک است بدرجهٔ دوم بواسیر را سود دارد و خوردن و طلی کردن و کسی را که از باد ها ریح باشد زردالو نشاید خورد و دفع مضرت او
بکمونی و کندر کنند و مصطکی و انیسون که با میبه خورند یا معجون خنداد یقون و از پس او آب ریح بباید خورد و هر که بسیار خورده باشد
از بهر دفع مضرت او بر وی استفراغی نباید کرد و مطبوخ بلیلج و از پس استفراغ چند روز آب بادیان و شکر خورد تا هر چه از وی
در خون حاصل شده باشد بادرار پاک شود و از تبهای که از آن تولد کند خلاص یابد و محرور این تری از تن بر آب رابت و اوقی
پاک کند و از پس همه میوه های تر تحفظ باید کرد که از همه میوه های تر اندر خون تری حاصل گردد که سبب تبها باشد چنانکه اندر با
بیشی از نوع نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است **آلو و شفتالو و شفرنگ** هر سه سرد و تر است بدرجه دوم و تر است
بدرجهٔ اول و تری آلو زود از حال بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را نیک نباشد و بوی دهان که از گرمی
ناخوش باشد خوش کند از پس او آب ریح نشاید خورد و او را بر سر هیچ طعام و شرابی و میوه نشاید خورد و دفع مضرت او جوز
دفع مضرت زردالو کنند و تبها که از تری او تولد کند قوی تر و دراز آهنگ تر باشد از تبهای دیگر که از زردالو تولد کند

و گفته اند که قوت باه را زیادت کند بوعلی سینا میگوید تمامتر که این قوت از وی خداوند مزاج گرم و خشک را باشد آب برگ او
گوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز او درد گوش را و شقیقه را سود دارد و آلو و زردالو و تر از همه بیرون شود و از آن
شفتالو و شفرنگ و طبع را نرم کند و قوت او قبض کند و بسیار باشد که از آلو و زردالو اسهال پدید آید آب گرم همی باید خورد
تا معده را دامنار را انشوند پس بازگرفتن اسهال باید کرد و شفرنگ هرچند خوش بوی تر است دل گرم را سود دارد و بکار نیست
خون دل را صافی کند **آلو وحشی** سرد است با اول درجه دوم و تر است با خر درجه دوم و هرچه شیرین باشد اسهال کند
و هرچه ترش باشد سرد تر باشد و غلیظ باشد و اسهال بکند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک نباشد و محرور را
معدهٔ او ضعیف باشد دفع مضرت او بگلشکر کهن کنند و نوعی آلو خرد است و از آن آلو عتیق خوانند و نیشابور ملک گویند
و نوعی دیگر است بشام از آن بتازی اجاص گویند همه صفرا و تشنگی نشانند و بیکدیگر نزدیکست و با اسهال آلو قوی تر است
و نشوا اندر سردی هیچ از همه است و ترش شیرین او طبع نرم کند و همه با دناک باشد **سیب** سرد و تر است بدرجهٔ اول
و سیب ترش اندر سردی اول درجهٔ دوم است و سیب نیکو اول خشک باشد و معده را سره باشد و از وی خلطی سرد تولد کند
در جملهٔ سیب دل را قوی کند و اندر معده اگرچه دیر گوارد معده را از وی قوتی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد
محرور را از وی مضرتی نباشد خاصه اگر هم خام بخورد او فس میگوید سیب ترش فراموشی آرد مرطوب دفع مضرت او بشراب
قوی و گوارشها کند **امرود** سرد و خشک است بدرجهٔ اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر و نیکوک غلیظ تر باشد
و خلطی که از امرود خیزد بد از خلطی باشد که از سیب خیزد و در جمله امرود بادناک باشد و دیر از معده فرو گذرد و قولنجی را تخت
زیان دارد و نیم رسیده سخت بد باشد از پس او آب نشاید خورد و بر هیچ طعام غلیظ و ترش دفع مضرت او بشراب کهن
و گوارشها مسهل و زنجبیل پرورده و برقه اسفیداج و گوشت با خوردن و امرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی
و غثیان بنشاند خاصه امرود حبی و کلاادی **آبی** سرد با خر درجهٔ اول خشک با اول درجهٔ دوم و خاکستر چوب او را بشویند
هم چون توتیا باشد و آبی بریان کرده سبکتر و سودمندتر باشد بریان کردن او چنین باشد که او را ببرید و میان او پاک کنند
و بجایگاه دانهٔ او عسل اندر کنند با شکر سوده و بهم باز نهند و خمیر اندر گیرند و اندر زیر خاکستر گرم نهند طبع را خشک کند و آبی
طبع را چنان خشک نکند که آبی ترش و دانهٔ او نرم باشد سینه و حلق را نرم کند و بگدازد و فضلها با خشاف فرو آرد آبی تشنگی
بنشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند و ادرار کند و بسیار خوردن او درد عصبها آرد و روغن
گرمی باز دارد و اگر پس از طعام خورند طعام را ناگوارنده بیرون آرد **انار** شیرین گرم و تر است و معتدل است سینه
و حلق را نیکست و تن از وی غذای تن پذیرد و اندر وی لختی بادناکیست و اسهال کند لیکن باد او تحلیل شود و تر بود و لختی
تشنگی آرد و اندر معدهٔ گرم صفرا گردد و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت
طعام زیادت کند و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او زنجبیل
پرورده کنند و بانیسون اما توابل و محرور که پوستهٔ شراب خورد هیچ شغلی به از ترش آبی نیست **توث** شیرین گرم
و بادناک معده را بالا اید محرور را ادرار دهد و دفع مضرت او بسکنجبین کنند و توث ترش که او را خرتوث گویند

صفرا بنشاند معده را از توث شیرین باشد وطبع را نرم کند آنچه ترش باشد سرد و تر است و درد وی قبضی است و فام
بجای سماق است و معده را ساز سود دارد مرطوب دفع مضرت او بگوارش مسک کند واز پس او هیچ ترشی نخورد **خربزه**
تر است بدرجهٔ دوم و سرد است و سردی او باندازهٔ طعم او باشد که هر چه افزاید آنچه شیرین باشد سردی او کمتر باشد چون
وآنچه تمام رسیده باشد لطیف باشد زود بگذرد و سده بگشاید و ادرار کند و زداینده باشد و تخم او زداینده تر از گوشت او
پوست مردم پاک کند خاصه تخم او و کلف و بهق را و سبوسهٔ سر را ببرد پوست او را بر پیشانی نهند ماده را که از سر بچشم فرو آید باز دارد
وآنچه نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه در جمله هر خلطی که اندر تن یابد یار شود و قی آرد خاصه هیچ او نیک هضم با شراب نخورند
بجنباند و خربزهٔ پخته و نیم پخته زداینده باشد و گرده و مثانه را پاک کند و کسی را که از سنگ گرده و مثانه رنج باشد خربزه
خاصه با نان فطیر و نان شیر با روغن سرشته واز پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه مادتهای غلیظ را او دیگر ده و مثانه
ریگ و سنگ تولد کند و هر چه شیرین تر و پخته تر باشد زود صفرا گردد و خاصه که اندر بریدن بگوشت او نیک فرو نشود
انست که زود بگذرد و چون از حال خویش بگردد صفرا شود لابد بسبب تری صفرا زود تر برگها اندر شود و بگذرد از وی تبهای
تولد کند محمد زکریا میگوید که یحیی بن ماسویه خطا گفت که از پس خربزه شراب و گوارشها باید خورد از بهر آنکه از خربزه
باید کرد تا صفرا نگردد و پس چگونه روا باشد که او را بشراب و گوارشها گرم کنند تا تیز تر شود و زود تر برگها اندر شود
احتیاط اندر آن کنند که صفرا نگردد و تدبیر آن کنند که زود تر از آنکه صفرا گردد از معده بیرون شود سکنجبین و حرکتی
واگر از خوردن او بخسبند بر پهلوی راست بخسبند تا زود تر فرو گذرد و طبع زود براجابت کند و اگر دیر تر اجابت کند
چون غوره یا سکبا خورند تا بگذارد که صفرا گردد و هر گاه که خربزه بر گرسنگی را سپس خورده شود و بر اثر آن چیزی خورده نشود
دفع کند خاصه اگر بر آن بخسبد هیچ درنگ نکند که تبهای صفراوی تولد کند الا که آن شخص سرد مزاج باشد یا ازین تب
و سخن یحیی بن ماسویه را تاویل شوان کرد بدانچه گویند این اندر خربزهای گشته که نباشد یا ترش باشد از بهر آنکه این سخن اندر
ترش گشت واجب کردی که بتفصیل بدادی و فرق میان شیرین و ترش یاد کردی و خربزهٔ ترش اگرچه صفرا نگردد هم از پس او شراب
و گوارشی گرم نباید خورد الا کسانی را که سرد مزاج باشد **خربزهٔ هندی** اندر سردی و تری فروتر است از خربزه از وی رطوبتی
تولد کند چیزی را گویند که او را ماره پیدا باشد و آنچه شیرین باشد از وی رطوبتی عذب تولد کند و غذیه بدان باری خوش باشد
رطوبتها چنین تری خون را و صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه و تب غب ببرد هرگاه که اندر جگر و رگها اندک مایه صفرا باشد طبیعی
بچنین رطوبتها حاجتمندی بیش باشد تا مزاج آن صفرا را اندک بگرداند و بر وی غلبه کند از بهر آنکه بسبب اندکی آن صفرا
تحلیل تن هر وقت مسهل شوان خورد تا آن صفرا را اندک بیارد بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزهٔ هندی
بی سبب تاریکی خربزه هندی بسبب گرمی معده و جگر بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از حال خویش بگردد و دود ناک شود
وآنچه از وی در عروق بگذرد تن را گرم کند خاصه اگر مایهٔ او حاصل باشد لاجرم کسانی را که از پس خربزهٔ هندی بر خلاف واجب
با حرارتی که توقع باشد بدید آید چاره نباشد از آنکه اندکی آب غوره یا کف انار ترش با وی بکند تا مستحیل نشود
بدید آید اتحاد دقیق است و آن انست که آن ترشها که از پس خربزهٔ هندی خورده شود خالی نباشد از آنکه

ری تر تبها رطوبت را ببرد و لطیف کند و کسانی را که رطوبت خربزهٔ هندی و حاجتست فایدهٔ این رطوبت از ایشان باز دارد
فایدهٔ این رطوبت اندر قوام اوست و هر گاه که قوام او لطیف شد فایدهٔ او باطل شد و آن بمکانی است که طبیب را تحیر کند
اگر گمان برد که سردی و تری زیان همی دارد علاج بگرداند و گرمی باز آرد خطا و اگر برین باستد و نگذارد هم این
خطا بس انجا تاملی تمام باید کرد و باید دانست که بسیار چیزها سودمند باشد که یک شخص را نفس زیان دارد اگرچه از
قیاس و از انجا که کیفیت آن چیز و کیفیت مزاج این شخص باشد واجب کند که آن چیز وی را سود دارد و لیکن بسبب
خاصیت که آن مزاج را اندر آن حال با آن چیز باشد سود ندارد لابل زیان دارد و لیتر آن باشد که وقت آن چیز باز دارد
و بچیزی دیگر باز گردد و مثل شخصی است که این حال که یاد کرده شد حال اوست یعنه و او را بخربزهٔ هندی و تری آن حاجتست و هر گاه
بخورد این اعراض اندر وی پدید آید سزاوار آن باشد که بعوض آن چیزی خورد که کیفیتی قوی تر دارد و بدان یار که نباشد
بهر دارد و با آن مزاج متفاوت شود اند گردد و آن چون امرود ترش حبی و بجای آن اگر از بهر آرد خواهد که بخورد یا از بهر طلب
منفعت تدبیر آن باشد که او را پیش از طعام خورند یا بر سر طعام نفخ نکند و برودی تن از وی تری بیابد و بر اثر او زود طعام خورد
تا پیش از آنکه مستحیل شود طعام موافق او را مدد دهد تا مزاج این شخص با تبهای زبون شواند گرفت و اندر وی اثر شواند کرد که تبها کند
کاکنج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم و قریب است بعنب الثعلب یکی نفس را که از حرارت باشد سود دارد و یرقان را و سوزش مثانه را
و ریشهای که اندر مثانه و گذر بول بدید آید سود دارد **عنب الثعلب** سرد و خشک است بدرجهٔ دوم جگر گرم را و آماسهای گرم را که اندر جگر
و دیگر اندامها باشد سود دارد و سدهٔ جگر بگشاید و ضماد او آماسها را ساکن کند و عصارهٔ او ادرار حیض باز دارد و همه منفعتها
کاکنج از وی یافته شود و عنب الثعلب نوعی گوناست یکی مخدر است و با فیون نزدیکست و دیگر نوع بد است و از جملهٔ زهرهای
کشنده است و بهترین او آنست که برگ او سبز است و تخم او زرد و اندر وی قبضی است بدین قوت آغاز حیض باز دارد چون از
برگ آن حمول و ضماد سازند **کدو** سرد و تر است بدرجهٔ دوم زود بگوارد و تن مردم از وی غذا نیک یابد و هر گاه که بگوشت
بپزند زود تر گوارد و غذا او بهتر باشد تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و هر گاه که بسرکه بپزند لطیف تر شود و حرارت را تسکین
کند و زود گوارد و مرطوب را و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او بفلفل و خردل و انگاره و دارچینی کند **بادنجان** چیزی
ترکیبست اندر وی بادی است تر و بریده و سوزان چون را بسوزد سودای کند و دها زاید و بادی است عرب و اندکی مایه
نبرنی ارد و غذا از نیک نه و طبع را نرم کند و بادی است سرد و خشک و غلیظ طبع زمین دارد دیر گوارد و نفخ کند و طبع
در جمله بادنجان معده را نیکست منفش گشتن باز دارد و هر دو چشم را بد باشد و از بسیار خوردن بواسیر و خون باد و پیچار بهار سودا
تولد کند هر که مضرت او از سر و چشم باز دارد و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و هر گاه که او را اندر نمک آب کشند و بروغن بادام بریان کنند
از و بریان کنند بیشتر مضرتها از وی زایل شود و اگر او را بشکافند و نیم روز اندر آب نمک کنند پس او را بشویند و اندر آنچه خواهند
بکار دارند مضرتها او کمتر باشد و آنچه اندر سرکه نهند و اعمال کنند اندکی طعام از وی بگوارد و شهوت را بجنباند و صفرا بنشاند
عناب سرد است بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدل است و اندکی بتری گراید مسیحی گوید گرم و تر است بدرجهٔ اول معده را
بد است و دیر گوارد است گروهی گفته اند درد گرده را و مثانه را سود دارد و سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تری خون بنشاند بسبب آنکه

کند

تری او زحمت خون را غلیظ کند تری او کمتر شود و ساکن گردد و جالینوس میگوید مزاج عناب اندر حفظ صحت و ازالت مرض میان
میدیم و او را بدگوار یافتیم و خشک او هم بدو نزدیکست **بر عره** اهل خراسان انجه گویند سرد و خشکست و قابضست و قبض او از
از همه میوه هاست و بول را نیز باز دارد و صفرا بنشاند آب سرد همه ترشها و میوه ها باوی زیان دارد و قولنجی را بترین همه چیزها باشد و دفع
مضرت او بعسل و اسفید باها و جرب و با توابل و گوارشها مسهل کند **البنق** بشهر گرگان و طبرستان او را طاق دارند و گویند اجنیری بر
رسیده باشد بدرجهٔ اول گرم باشد و معده را بد باشد باذناک بود و طبع را خشک کند و درد سر آرد و دفع مضرت او بعسل و شکر
و گوارشهای مسهل کنند **زیتون** انچه بنمک پرورده باشد معده را قوت دهد و شهوت طعام بدید آرد و بر سوختگی آتش ضماد کند
نگذارد که بدمد و ریش بلند را پاک کند زیتون سیاه دود کند خداوند نرو شکی نفس را سود دارد و انچه بسرکه پرورده باشد
زود تر گوارد و نمک آب که زیتون در وی پرورده باشد خداوند عرق النسا را بدان حقنه کنند سود دارد برگ زیتون
خورده بر ندامت انگبین شود بن دندان را که خورده شده باشد طلی کنند دندان بیفتد برگ زیتون قلاع را سود دارد و بسوزند
بجای توتیا بود چشم را و اثر انخست با انگبین الوده کنند بس بسوزند عصارهٔ برگ زیتون دهد راکه از دماغ بچشم فرود آید
حب الاس تخم مورد است و بکرمان و طبرستان او را مورد دانه گویند طبع او بچون طبع مورد است و بجای کاسه برکرد
اما این مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالهای گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند **ترنج** پوست او گرم و خشکست
بدرجهٔ اول و گوشت او سرد و ترست بدرجهٔ اول و ترشی او سرد و خشکست بدرجهٔ دوم و تخم او گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
گوشت او دیرگوارد و از وی خلطی غلیظ بلغمی تولد کند دفع مضرت او بعسل کنند و او نیز آنکه او را با عسل خورند و اندکی
با او بخورند و با طبع اجابت کند از پس او هیچ طعام بخورند بوست او طعام بگوارد و دو قی منش گشن بنشاند و معده را قوی کند و
و ترشی او صفرا و حرارت و تشنگی را بنشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند سود دارد و بچشم اندر کشند زردی یرقان ببرد و مردم
نشاید خورد و تخم او باد در برست بر رنج گزدم بر نهند سود دارد و بواسیر را سود دارد **موز** طبع او و حال او بجالهای خرما
شیرین نزدیکست طبع را نرم کند لیکن از بسیار خوردن او سده ها تولد کند و صفرا فزاید و بلغم سینه و حلق نرمی کند و معده را
و از وی سیفه تولد کند گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را زیادت کند محرور دفع مضرت او بسکنگبین کند و انار ترش
ان بوکل سرد و خشکست بدرجهٔ اول صفرا را بنشاند معدهٔ گرم را سود دارد و اسهالهای صفراوی باز دارد **سماق** سرد است
بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم قابضست و بسبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند برآماسهای گرم و بر زخمها بر نهند
آماسها زیادت شود و صفرا بنشاند و معده را دباغت کند و تشنگی و منش گشن صفراوی بنشاند شهوت طعام بدید آرد و
طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض باز دارد و بآب وی مضمضه کنند بن دندانها را سخت کند و بر معده و شکم ضماد کنند فرو آمدن
از زود ها باز دارد **زرشک** سرد و خشکست بدرجهٔ دوم طبع را خشک کند و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر
نهند سود دارد **باب یازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت میوهای خشک و دفع مضرت آن** خرما منفعت
مضرت او بچون منفعت و مضرت رطب باشد و قوی تر از آن **مویز** حرارت او قوی تر از انگور باشد و اندر تری معتدل
سینه و حلق را نیک باشد و او از صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه را بزداید و اندر وی مضرتی نیست محرور از بس او

با اندکی سکنگبین بخورد **کشمش** بدو نزدیکست اندکی نفخ دارد **انجیر خشک** درد پشت او تقطیر بول را سود دارد و گرده را پاک کند
و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت بالا زیادت کند و طبع نرم کند و خلط عفن را از مسام برون آرد و بدین سبب شش اندر پوست
برآید دفع مضرت او بکرباره و عرق بسیار آوردن کنند و خویشتن را سوره دارد کودکان را شپش می شوند و اگر با گوز خورند بادها
بشکند قولنجی را سود دارد محرور دفع مضرت او بسکنگبین و آب انار کند و از وی مسهلی سازند که قولنج را بگشاید بدین گونه انجیر خشک
نیک بکوبند و پوست او دور کنند و بر صد درم مقدار ده درم شیر انجیر خام برافکنند و صد درم کوز مغز از دو پوست پاک کنند و بکوبند
تا نیک سرشته شود چنانکه هیچ جزو او هیچ جدا جدا نباشد و نگاه دارند و بوقت حاجت بر ناشتا مقدار ده درم بخورند ثقل را بیرون آرد
و قولنج را منع کند خاصه اگر نیم درم برگ سداب خشک با وی یار کنند و گوید نار و گزدم را سود دارد **جوز** گرمست بدرجهٔ دوم
خشک بدرجهٔ اول گوز بر طبع را نرم کند دیر گوارد و لیکن از معده زودتر از بادام فرو آید و گوز خشک طبع را بار کرد و درد گلو آرد
و مغز اشوراند و اگر بر ریق خورند قی آرد و زبان سنگی کند و درد سر آرد و گوز تر را آب پوست بفشارند و غرغره کنند خناق باز دارد
و گوز خشک دهان را بد ماند و مغز خیار او را تسکین کند و گوز هر چه کهن تر باشد تر تر باشد و دفع مضرت او بدانست که او را از هر دو
پوست پاک کنند و پاک کردن او چنین باشد که مغز او را سوس بابزند و بریان کنند با آتش نرم و بدست بمالند و باد ترد دهند
و گوز را انجیر و سداب بهم بکوبند باد زهر است **بادام** گرمست بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش را و جگر را و سپرز را
و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و ریش روده ها را سود دارد و لیکن دیرگوارد و بادام تلخ گرم و خشکست بدرجهٔ دوم خلط غلیظ را
اندر معده و شش و جگر باشد پاک کند و سنگ گرده را نیز پاک کند و عسر البول را سود دارد **بسته** اندر سردی و گرمی معتدلست
سده جگر بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان بد ماند و حلق را درشت کند و غرغره بجلاب درشتی ان ببرد **بندق** سردست بدرجهٔ
اول غلیظ است و غذا دهنده است و در معده دیر بماند محرور او را با شکر خورد و مرطوب با عسل خورد و اگر بسیار خورده شود
گرانی کند بسفرجلی مسهل او را دفع کند **حب الخضرا** حبة الخضرا بپارسی ونشک گویند گرمست بدرجهٔ دوم خشک بدرجهٔ اول گرومی گویند
درخت او که کهن شود و بزرگ انزا الضرو گویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و درد رطوبت الرحم بکند و خداوند لقوه و فالج را سود دارد
و صمغ او را صمغ البطم گویند و علک الانباط نیز گویند محلل است و زداینده مقدار یک مثقال با عسل یا جلاب لعوق کند و بخورند اخلاط
غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند و بران بکار دارند طبع را نرم کند و گرده را پاک کند و قوت باه را زیادت کند و اندر مرهمها اندر
و امعای تخت را نرم کند و براند و پاک کند این اسوده گوید حبة الخضرا بخاصیت شهوت طعام ببرد **حب الصنوبر الکبار** بپارسی جلغوزه
معتدلست بگرمی و تری گرایند و حب الصنوبر الصغار گرم و خشکست بدرجهٔ دوم اما جلغوزه براننده است و محللست و اندر وی
اندک سوزانیست او را اندر آب تر کنند سوزانی از و نشود و فربه کننده است مفلوج را سود دارد و رطوبتها که اندر سینه باشد
براند و پاک کند و او را بشراب شیرین بر ندیم که اندر شش تولد کند و باشد پاک کند و او را با افسنتین رومی بر معده طلی کنند معده را
قوی کند با انگور او خود دیرگوارد محرور با شکر خورد و مرطوب با عسل با هم گوارد و قوت باه زیادت کند و مثانه را بر نگه داشت
بول قوت دهد و رطوبت گرده و مثانه بزداید محرور دفع مضرت او ماش تخم حرف کند و بآب انار **عناب خشک** سینه را نرم کند
و معده را نیک نباشد و چون را ساکن کند بدان طریق که اندر عناب تر گفته آمدست و بسیار خوردن نفخ کند و قوت باه را زیادت کند

اگر محرور اندر میان آن شراب ثقل کند صواب باشد **الوحشان** و از وی اندر دهان نگه دارند تشنگی بنشاند و آنچه اندر الوز کوفته
و خشک تمام باشد **سیب و امرود و آلوی قدید** مزه از معده دیر برون شود و از وی خلطی غلیظ تولد کند و طبع خشک کند و صواب
و ما العسل ازو برون آرد **کعید** بریان کرده بوی دهان را ناخوش کند و گوشت بن دندانها را تباه کند و از بسیار خوردن او معده
تباه شود و گران دفع مضرت او بانگاه کنند و میان دندانها از وی پاک کنند **جوز هندی** گرم است بدرجه دوم اول و قوت
درد سرین را سود دارد و قوت باه را زیادت کند از معده دیر بگذرد و شکم و فاسد او را دفع کند بران و مرطوبان را سود دارد
محرور دفع مضرت او باب انار ترش و سکنگبین کند بوست مغز او بکوارد از وی نیاید تر باشد **گل خوردن** بهترین گلها که اندر خوردن
گلی باشد که زود بگوارد و بدهان اندر نماند و لزج نباشد چنین گلی را اگر بکل برورند و از پس طعام یک دم بخورند گرانی طعام
از معده بر دوقی باز دارد دوم گلی که بدین صفت نباشد بحت زیان دارد و سده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه
و کسانی را که از سده و سنگ و ریگ بیم باشد هیچ گلی نشاید خورد و نشان کسانی که رگهای ایشان باریک باشد و سده اندر
اندام است که بن لحیف باشند و رنگ وی زرد باشد و سبزی گراید و وی را بهیچ حال گل نشاید چشید و همچنین کسانی را که از سنگ
رنج کرده و مثانه رنج بوده باشد گل نشاید چشید و اگر ارزو کنند که نخسند دوم روز سکنگبین باید خورد با شراب افسنتین
و بهیچ حال آن روز که خورده باشد هیچ چیز گوارا کند نباید خورد و نه دیگر روز از بهر آنکه چیزهای بد خوردن از پس گل سده
و سنگ و ریگ تولد کند **باب دوازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها و دفع مضرت آن شکر** نزدیک اینکی با گمین
ماند گرمی و تری معتدلست و هر چه کهن باشد خشک‌تر باشد و شکر سرخ بطبع شکر ست و اندر وی تری و نرمی فروتن
و گرمی شکر بدرجه اولست سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده‌ای را که اندر وی صفرا تولد کند وی بر رود و صفرا گردد
عسل گرم و خشکست بدرجه دوم نوعی از عسل هست که اندر تره ماه برون کنند و اصل آن بخاری است که بهوا بر شود و
و تب فرو آید مگس انگبین از ان بر گیرند از بهر غذا خویش و نفس او را اندران اثری است و نوعی هست از عسل که اندر
فرو آید و زیان کار باشد و ریشها و جراحتهای بد را پاک کند و پیران و مرطوبان را سود دارد و محرور دفع مضرت او سکنگبین
و حماض ترش اترج و رب ریواس و آب انار ترش کند **بانید** گرم و تر است بدرجه اول خاصه فانید اسپید و غلیظ‌تر از شکر است
سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند **فالوذج** آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد سینه را نرم کند و
و معده را بس نیک نباشد محرور دفع مضرت او گر روز کند سکنگبین ساده و سکنگبین که بتخم کاسنی کرده باشند تا از وی
از وی تولد کند ایمن باشد و حرارت او تسکین کند و آنچه از انگبین و روغن جوز کنند محرور را بهیچ حال نشاید **خبیص**
گویند با معده بهتر از فالوذج باشد بسبب آنکه لزوجت او کمتر باشد محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند **لوزینه**
ترطیب او سینه را نیک باشد لکن از مازوسده تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند **قطایف** آنچه از فانید
و روغن جوز کنند گرم باشد و دهان بد ماند و از ان او سده تولد کند لکن زود بگوارد و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند
موافق‌تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند دفع مضرت همه انواع دیگر روز سکنگبین کنند و باب انار ترش
نان او فطیر باشد از وی سده تولد کند و حرارت آنچه بشکر و مغز بادام کنند معتدل باشد و آنچه بشکر سرخ و مغز جوز کنند گرم باشد

و آنچه از خرما و مغز جوز کنند مضرتها جوز و خرما اندر وی باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت جوز و خرما کنند **شکر پنیر** گرم از شکر فانید کنند
معتدل باشد و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها اینست محرور دفع مضرت او بمیوه ترش کند والله اعلم بالصواب **باب سیزدهم**
اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها **روغن جوز** طبع جوز دارد و معده را او کرده را نیک باشد و خداوند اسهال بلغمی را از روغنها
موافق‌تر باشد **روغن زیت** آنچه از زیتون نارسیده کنند سرد و خشک است بدرجه اول معده را دباغت کند از تازی زیت انفاق گویند
خداوند اسهال را نیک باشد و آنچه از زیتون رسیده کنند گرم است معتدل که از تازی الزیت الرکابی گویند و از مغسول
کنند لینی شیرین خوش‌تر و معتدل‌تر باشد و آنچه کهن شود و تیز گردد گرم باشد و بقوت روغن ترب و روغن شونیز و روغن بید انجیر
روغن بادام معتدلست و سرفه را سود دارد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد و سده بگشاید و معده را نیک باشد و خداوند اسهال را
زیان دارد و مغز بادام یا مغز فندق بکوبند و روغن برو کشند خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص بود و اگر با مغز پسته بکوبند
و روغن آن بکشند بهتر باشد **روغن کنجد** غلیظ است و اندر گرمی معتدلست و معده را نیک نباشد و او را مغسول کنند لطیف‌تر شود
و منفعتهای او منفعت روغن بادام نزدیکست **روغن جوز هندی** از روغن کاو لطیف‌ترست و معده را زیان دارد و اگر کهن شود درد
پشت و درد زانو را سود دارد **روغن فستق** لطیف‌تر از روغن کنجد است و روغن کاو و جگر را و گرده را سود دارد و سده بگشاید
و معده را بد نباشد **روغن کاکان** بتازی القرطم گویند روغن او طبع نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند تدبیر شستن
روغنها کهن با یک من آب و یک مشت نمک بیامیزند و بهم برزنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر از بهر بیماری شوید
سده او ضعیف باشد اندکی پست جو و اندکی سعد کوفته اندر وی بجوشانند پس پالایند **کتاب چهارم از کتاب ششم**
اندر شناختن حالهای شراب و منفعت و مضرت و آن نه باب است باب اول اندر یاد کرد غرض خردمندان از شراب خوردن
باید دانست که غرض خردمندان از شراب خوردن دو چیز است یکی شادی روان • دوم منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تن درستی
تن ترکیب است از دو چیز • یکی کالبد • و دیگر نفس و نفس را سه قوتست یکی را قوت شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذتها و گرد آوردن شهوت
و معدن او جگرست • و دوم را قوت حیوانی گویند و کار وی همه عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دلست
و سدیگر قوت نفسانی است و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارهای زشت باز داشتن
و این قوت خاصه مردم است و معدن او دماغست و شریفترین همه اینست و خسیس‌ترین همه قوت شهوانی است از بهر آنکه همه لذت این
جوهر و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط
میان قوت انسانی و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی‌تر باشد غلبه او را باشد و قوت حیوانی مطیع او باشد بر قهر کردن شهوانی
و اگر شهوانی قوی‌تر باشد و بر انسانی غلبه دارد و قوت حیوانی مطیع شهوانی گردد بر قهر کردن انسانی پس چون هر قوتی بکاری مخالف
یکدیگرانند قوتی را که خواهد از کار خویش باز دارد بقهر باز یاران داشت و خردمند همیشه از بندی و زشتی بر حذر بود و قصد آن کند که کار
او همه صواب باشد و آن باشد که خرد فرماید لاجرم همیشه قوت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر میکند و از بهر آنکه خردمند همیشه
اندرین دو کار مانده است یکی قهر کردن قوت شهوانی دوم قصد کارهای صواب کردن و از بکار آخرت اندیشیدن بر روی رنجی عظیم
چیزی است که او را ازین رنج و اندیشه آسایش دهد حکیمان جهان بجستند احتیاج است که خردمندان از بکار داشتن آن آسایش باشد هیچ حکما

باشد

باشد

وشرابی نیافته که این غرض از وی حاصل آید مگر شراب انگوری از بهر این شراب کردن و بکار داشتن فرمودن تا قوت انسانی
از بکار داشتن آن از رنج اندیشها آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی را نیز از جهت قوت انسانی آسایشی باشد و بهر قوتی بهره
صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آنست که بهره هر قوتی بر آن وجه که صواب باشد و چنانکه صلاح باشد حاصل
و اگر همگنان یکبار این هر دو قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند زود باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم منقطع و باطل شود

باب دوم از گفتار چهارم اندر شناختن منفعتهای شراب

روفس میگوید حرارت غریزی بیفزاید و طعام را هضم نیکو کند
و خلطها نامعتدل را اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکوتر و لاغران را فربه کند و صفرا را که با خون
بادرار بیارد و بلغم خام فسرده را بگدازد و قوت روح مردم را زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تن درستی نگاه دارد
و رگها را از خلطهای بد بشوید و شهوت کلی ببرد و قولنج بادی را بگشاید و غذا را به اطراف تن رساند جالینوس گوید باده
و رگها را فراخ کند و غذا بهمه تن برساند و سدها بگشاید و کارهای غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد و شراب انگوری
شراب هیچ خلطی خام و فسرده را اندر تن مردم دست باز ندارد تا بگشاید و بیرون آرد و نفس را شادی و روح را تازه کند دل قوی
و اندر اوجاع بیماریها و تبهای گرم نیز نفع آید دادن دیسقوریدس گوید با این همه منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد خاصه زهرهای
چون افیون و شوکران و شراب قوی گزدم زده را سود دارد و طبیبان گفته اند خداوند مالیخولیا را و خداوند غشی را نیز باید
دادن و این منفعتها کسی را باشد که بکار دارد بر دو کسی را که شراب خوردن عادت باشد و از آن نارایسته سودا و اندیشه
و غمهای بی سبب پدید آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف
و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق و بادرار و نرم شدن طبع و قی کردن از تن او بیرون شدی اندر تن او بماند بسیار
و بیماریهای گوناگون تولد کند

باب سیم اندر شناختن آنکه هیچ طعامی و شرابی نیست که بجای شراب سکی باشد

اندر شراب انگوری مست کننده آنست که مزاج او و حرارت او در تن مردم را مزاجی و حرارتی غریب نیست لیکن مزاج او و در
او مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است و همه منفعت وی از آنست که اندر خم می بجوشد و کف می
و آب بخار از وی بر می خیزد و ثفل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا می شود و اندرین خم می نشیند و گوهر او صافی نیک و
فزونی با وی باشد نه جزوی غلیظ که از آن نفخی یا خشکی تولد کند یا بر معده گرانی کند و اگر شیره میوهای دیگر و چیزهای که از آن
بشیره مانند کنند بصناعت و حیلت نگاهشان ندانست کنند شود هر یک طبع میوه اصل خویش دارد اگر تر از انگوری
یا سردتر یا غلیظتر یا بادناکتر و هیچ بدرجه شیره انگور نیست و هیچ بدان پالودگی نگردد و جزوهای ارضی از هیچ نیز
جدا نشود چنانکه از شیره انگور میشود و هرچه اندر شرابهای دیگر کنند تا گرمتر شود و تمامتر بجوشد و بادناکی از وی برود آن چیز
گرمتر کند و گرمی او از مناسبت ماند که حرارت غریزی اندر گدازند با حرارتی که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی
زیادت کند و از آن مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست

باب چهارم اندر گفتار چهارم اندر [illegible] شراب

منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار دارند و هر گاه که از اندازه اندر گذرند منفعت او مضرت گردد
منفعت بزرگ آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و بر افروزاند و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف

از بهر آنکه حرارت غریزی را چون غذا است موافق و لیکن هر غذا را بپذیرد موافق آنگاه باشد که غذا او باندازه قوت او باشد
و چون غذا افزون از آن گردد که قوت هضم او را هضم تواند کردن و قوت عاده اندر وی تصرف تواند کرد تا چار غذا پذیرنده
ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آکنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت
غریزی از دفع نتواند کرد بدین سبب خلطهای بد اندر اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندام شریف چون جگر و معده و دماغ
و اعضا دیگر استاد طبیبان چنین گوید که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواس و اندیشهای بد و دیوانگی و کند فهمی
رای و صواب و فراموشکاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سبب و سراسیمگی
پدید آید و از جمله بیماریهای دماغ است که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و شوریدن
دماغ و برسام و تباهی مزاج و ضعیف جگر و استسقاء و درد سر و درد دندان و اماسهای گرم و مرگ مفاجا پدید آرد و باید دانست
شراب گرم و تر است و ماده بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر شراب حاصلست هر گاه که مردم شراب بسیار خورد
حرارت غریزی ضعیف گردد لابد سردی و تری اندر تن زیادت گردد و شراب بخار انبار انگیزاند و بر دماغ رساند و دماغ
بطبع سرد و تر است و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها را دفع نتواند کرد لاجرم بخارهای
سرد و تر اندر آنجاها که حس و حرکت از دماغ بدان راهها بهمه تن می آید باستند و آن راهها بسته گردد و علتها که بدان سبب
پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آورد و اگر کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگر
اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب کهن یا جوشیده خورد و بخار گرم و خشک بر دماغ براند بیماریهای صفرای چون برسام و بی
خوابی و دیوانگی که آن را قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و اماسهای گرم و خناق و تبهای گرم و سوزان
تولد کند و باید دانست که مردم بجان زنده باشد و جان هوای لطیف آتشی و معدن او اندر همه جانوران دلست و ازاندرون
دل دو گشادگی است فراخ یکی از سوی راست و دیگر از جانب چپ و طبیبان آن را بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی از این
هوا است که یاد کرده آمد و لختی خون اندر بطن راست هوا بیشتر است و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا کمتر است و خون بیشتر و مردم
بدین هوا و بدین خون زنده است که اندر دلست و اندر شریانها که از دل رسته است و میان جگر و میان بطن راست دل رگیست
بزرگ که خون از آن رگ سوی دل رود و بسر آن بطن راست بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رگ رسته است بزرگ یکی آنکه
خون که غذا است از وی بشریانها رود و دوم آنکه پیوسته است بشش که بتازی آن را ریه گویند و هوا از ریه بدین رگ بسوی دل آید
بوقت دم زدن و بخارهای گرم و دودناک هم بدین رگ از دل بیرون آید پس هر گاه که مردم شراب خورد و شراب چیزیست که
زود با خون بیامیزد و با وی کمی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب پر شود و این دو بطن دل که یاد کرده آمد
پر شود از شراب و از خون و هر گاه که این دو بطن پر شود آن هوا که اندر وی باشد جای نماند مگر نزد و بیرون آید و آن هوا جانست
و هر گاه که بیرون آید مردم اندر حال بمیرد که هم از سببها مفاجا که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده آید و اما علتها که از جگر افتد
چنان بود که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب بر او اگر مزمن بود بیماریهای گرم پدید آید و تبهای سوزنده و اگر مزاج گرم نباشد
اندر اصل و شراب بسیار خورده شود حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد گردد و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش

تمام شوند کرد و بدین سبب فضلها کرد آنند و اندرین پراکنده شود و سده پدید آید و یک سبب از سببها استسقا این باشد و دیگر
مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشتر باشد از بهر آنکه منفعت او را حدی معلومست و مضرتهای او را نهایت نیست و بسیار باشد که
حرارت غریزی را کرم تر کند خاصه اگر مزاج شراب خورنده اندر اصل کرم باشد وی را از دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را
کرم تر کند و از اعتدال بیرون برد دوم آنکه رطوبت اصلی را بگدازد و تحلیل کند زود زود و بدین سبب مردم محرور را شراب
باید خورد و ممزوج باید خورد

باب پنجم اندر آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و کی باید خورد

طبع شراب کرم و تر است
و شراب خوار یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع اندر بیشتر احوال کرم باشد و کرمی شراب اندر کرمی و تری او زیادت
بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود بلی اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب زیان نکند اگر چه بارها
میگوید بهیچ حال کودک را شراب باید خورد و افلاطون همی گوید کودکان را شراب حرامست و شراب کودک را همچون هیزم [illegible]
و هم افلاطون میگوید کودک را بهیچ حال شراب باید خورد تا هجده ساله بگذرد و چه را سی کودکی دیگر فرود [illegible] باشد که سبب [illegible]
کرد و چون از بجه ساکلی اندر کذرد باید خورد و اگر مزاج کرم باشد ممزوج باید خورد و از مستی و خوردن بجامهای بزرگ
حذر باید کرد و اما مردم جوان را طبع کرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها صفرا بر وی غلبه دارد و شراب وی را سبب بیماریهای [illegible]
و مردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه از شراب وی را مضرتی چنان نباشد که کودک را و مردم جوان را [illegible]
کهل سخت کرم نباشد و اگر کهلی باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد و پیرا و مردم پیر را طبع سرد و خشک باشد
شراب کرم و تر موافق ترین چیزی او را شراب است اگر باندازه خورند و بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگر است
و طبعها شراب خوارگان هر یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه بهار چون با فراط نباشد سود دارد [illegible]
اندر فصل زمستان کرد آمده باشد لطیف کند و با درار و اجابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان با اول [illegible]
شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن و اگر مردم شراب خواره محرور باشد سخت زیان دارد و بس اگر خورده شود [illegible]
باید کرد و با سرد و فقاع سرد خنک باید کرد و غذا ترشیها موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر [illegible]
خورده آید کمتر گراید لابل که سود دارد و لیکن شراب اسالس باید و صافی و هر که شراب خوردن عادت ندارد هر گاه که خورد [illegible]
درد سر آرد و تب و سرکشش و اگر مرطوب باشد قی و دمش کشش آرد و کوش کر شود از بهر آنکه شراب غذا دهنده است که [illegible]
و چون اندر معده شود نخست قوت او بر وی غلبه کند پس قوت وی او را منهضم کند و چون اندر آمیخته کرد و باید که طعام موافق خورد
و بیاساید تا کرانی طعام از معده فرو گذارد تا الحق کمتر شود و باید که از همه رگهای بدن نقصانی آسوده باشد و خوش [illegible] بود و نخست
شراب صافی تر و خوشتر خورد و با آب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود و با معده او را قبول کند و اندک اندک فرو دهد [illegible]
بار آمد و اگر مردم مرطوب باشد اندک اندک از شراب میکاهد و می افزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار بکوید و حرکت بسیار
نکند و از مستی تمامی بیرون ماند اغار دیگر باره خوردن بکند

باب ششم اندر شناختن حالها که اندر شراب خوردن پدید آید و سبب نشاط و فره کشتن

سبب نشاط و خرمی آنست که نفس دیگر تن و آنچه از نفس باشد چنان باشد که شراب خرد را پوشاند و قوت عقل
کمتر کند و قوت شهوت بیفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم در کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هر چه کند باک ندارد [illegible]

قوت شهوت قوی تر شود خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم طبع بهایم کردد و از اثرها نشاط نخست دست بردن شهوت [illegible]
و بازی کردن پدید آید و ناکردنی کردن کیرد تا بطبع بهیمی رسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار بسیاری و اندکی شراب باشد و بمقدار مستی [illegible]
و اما این باشد چنان باشد که شراب چون بجای [illegible] و از جگر سوی دل شود و دل کرم کند و کرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر شراب
خوردن بحن کوی شود و دلیر تر شود و بیشتر خندد و فاما سبب سرکشش آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده بر انگیزد و طبع
بخار آنست که هر کاه که راه یابد آهنگ بالا کند بس چون از معده بر آید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل سر کرد است این بخار اندر سر کرد آید و
و سبب کردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی بگردد و بدین سبب مردم هر چیزی که بیند چنان پندارد که همی گردد و
سبب آنکه مست یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند اما سبب آنکه مردم احول شوند و یکی را دو بیند اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است
و مست را همان حال بیفتد بدان سبب یکی را دو بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیزها بیند آنست که بخارها که اندر سر باشد کردان شود
و روح باصره بران بخار کردان شود چشم را و حال پدید آید تا آنکه چنان پندارد هر چه برابر چشم اوست می کردد و بدان حال یک چیز را
بسیار چیزها پندارد و از بهر آنکه فرقی نیست میان آنکه چیزی برابر چشم باشد همی کردد و میان آنکه روح باصره می کردد چه اندر هر دو حال
برابری چیزها با روح باصره و برابری روح باصره با چیزها زود زود زایل می شود و هر کاه که برابری زود زود زایل میشود یک چیز
اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره افتد و هر کاه که یک چیز بسیار بار اندر برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها نماید مثلا اگر
بر نشیب بر نقطی نشان کرده شود و آن تیر را بیک بگردانند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن تیر و این از بهر آن باشد که
آن نقطه زود زود اندر برابر روح باصره همی اندر وی را اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابر خویش بیند با آن نقطه خط نماید و خط
نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هر کاه که نقطه را خطی بیند یک نقطه را بسیار نقطها دیده باشد و سبب آنکه زبان مست اندر او
بر زبان [illegible] کردد سبب آنکه بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس از دماغ [illegible] عصبها [illegible]
دماغ از بخار پوشیده کردد و عصبها از کرمی و تری شراب نرم شود قوت بر وازنده و جنباننده ضعیف شود اگر چه مردم سخن نیکو
نطق کرده لیکن آلت نطق زبان تمام شود و زبان عضویست متخلخل و بکار بدین سبب زود زود بدی سبب از تری شراب بحن شوند کفت یکی
از ضعف زبان و دیگر از ضعف قوت نطقه که سوا اندالت زبان را بکار داشتن و سبب آنکه مست جماع شوانکرد آنست که چنان باید که
اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر باشد از آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف تن و دوم
اندامهای مست سست باشند و سه دیگر آنکه باید که اندر وقت جماع رگها از غذا آکوارنده و شایسته ممتلی باشند و حال مست بر خلاف
این باشد از بهر آنکه رگهای مست از غذا آکوارنده ممتلی تر باشد و سبب آنکه مست را جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت پراکنده
شده باشد و اندامها سست شده و تحلیل باشد از حرارت شراب هر کاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و بیم آن باشد که حرارت
غریزی بیرون شود و مخاطره باشد که سکته افتد خاصه اگر در تن فضول بسیار کرد آمده باشد و فرزندی که از مست تولد کند اما رشت
روی باشد و بیمارناک و اما زشت فری باشد کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد و نا پخته و فضول آمیخته باشد والله اعلم بالصواب

باب هفتم اندر شناختن آنکه مستی چه باشد و علت آن چند است

سخن اندر شراب انگوری می رود و از بهر آنکه اندر اقلیم ما
بیشتر شراب از انگور کنند و انگور مرکبست از چهار چیز یک بهره از وی سرد و خشکست بطبع زمین و بهره دیگر سرد و تر بطبع آب و بهره دیگر

گرم و تر بطبع هوا و جزو چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی گرمی و سردی بیشتری و ترشی باشد هرچه شیرین تر گرم تر هرگاه که انگور
و عصیر بیرون کنند پوستها آنکه سردی و خشکی اندروی بیشتر باشد ازوی جدا شود و عصیر گرمی و تری اندروی بیشتر باشد
عصیر اندر خم کرده شود جزو آتشی که اندروی باشد آهنگ بالا کند و زمینی که اندروی مانده بود آهنگ زیر کند و جوشیدن
این اجزا از هم جدا شود و جزو آتشی کفک شود و زمینی دردی و هوایی و آبی اندر میان بماند و از بهر آنکه اندر عصیر جزو آتشی
بیشتر است حرارتی که اندر جزو هوایی و آبی بماند بیشتر باشد و همچنین بمدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا شود و آبی
صافی بماند گرم و تر و از پس چهار ماه حرارت او و رطوبت او اکثر می کند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی بیش از گرمی و تری بود و این
گرم و تر است مر معده و جگر مردم گرم است چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم و تر از وی
و این بخارها بلطافت گرمی اندر رگها و بپراکند و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را
همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هرگاه که مادت این بخار بسیار شود در اعضا که حرکت و حس از ایشان است اندر دماغ
از بخار ممتلی تر گردد مستی و سستی اندر اعضا پدید آید و از پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی پدید آید و لیکن هرگاه که
رسیده بود اگر بخسبند و دیگر شراب بخورند این بخار از بهر آنکه لطیفست بر آید مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد
دیرتر مست شود و حکما گفته اند غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشها و غمهای این جهانی و
و گشاده شدن با دوستان و ترکش فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تازه رویی و دلیری و خوش آمدن
حاصل شدن و این راستی بخشش گویند و این درجه از مستی ستوده است هرگاه که ازین حد اندر گذرد این همه منفعتها باطل گردد و
بدنی و نفسانی همه مضطرب شود و رقص و سرود و بازی کردن با کهتران و رها کردن حاضران آغاز نهد این حال غایت مستی بود
مضرتهای شراب که یاد کرده آمد است ازین مستی حاصل شود و هرگاه که ازین نیز اندر گذرد مستی سیم باشد و از وی سکته و فالج
و مخاطرهای بزرگ توقع باشد و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی روا داشته اند از بهر آنکه اندر مستی اعضا را و اندام را اندر
آسایشی تمام حاصل آید و اندرین آسایش هضم تمام حاصل آید و خلطهای خام و بد اندر تن پخته شود و فضلها از وی پاک شود و

باب هشتم اندر شناختن سببها که مردم بدان سبب مست شود زود و سببها که دیر مست شوند

اگر مزاج گرم باشد و
و دماغ سرد و گرم باشد زودتر مست کند و مستی آن کس را بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل باشد لیکن جگر و معده و دماغ وی
و رگها تنگ این کس شراب بسیار نتواند خورد و زود مست شود و اگر جگر او دماغ ضعیف باشد باندک مست شود و
مستی و زیان دارد و سبب دیگر اندر زود مست شدن و دیر مست شدن از نفس شراب باشد و از قوت شراب و شراب
دیر مست لیکن مستی دیر دارد و سبب دیر مست کردن اندکی تری باشد و سبب دیر مست ماندن قوت شراب باشد و شراب
زودتر مست کند از شراب جوشیده و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر بگذارد و شراب گرم زودتر مست کند از شراب
سرد و شرابی که اندروی افزارها باشد چون قرنفل و جوزبوا و غیر آن زودتر مست کند از بهر گرمی و لطافت و شراب خوردن
زود مست کند و بسیار آفتها آورد چون سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و غیر آن

باب نهم اندر آنکه بعضی مردم را بعضی شراب باید خورد

هر شخصی را که معده سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش براند و هرگاه که آب خورد معده
بازگرداند و کند و طعام اندر معده گرانی کند و دیر بماند او را بضرورت شراب باید خورد

باب دهم اندر آنکه بعضی مردم بتدریج بخوردن شراب اندک بدین سبب مست شود

کسی را که معده و جگر بس گرم نباشد حرارت معده زودی از شراب بسیار که بیکبار خورده شود
فاتر شود اندکی خفت و حال همچنان باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش ضعیف نهی قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آتش هیزم را
نتواند سوخت هر شخصی را که معده بس گرم نباشد حال او را حال جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد و هیزم بسیار هرگاه که طعام بزرگ
خورد دیر مست شود و چون مست شد دیر هشیار شود و هرگاه که این شخص بکام خود خورد معده و جگر او از آن شراب اندک
بخارها برانگیزاند و بدماغ بر شود و زود مست شود

باب یازدهم اندر آنکه مردی شراب بسیار بخورد و بخسبد و بوقت برخاستن مرده باشد

یک سبب اندر مضرتهای شراب گفته است شرح و مختصر آنست که شراب چیزی لطیفست زود اندر رگها بگذرد و خون
گردد و رگها از وی پر شود و هوا را اندر رگها جای نماید و آنجا باشد جای خویش شراب بگذارد و بیرون شود این کس نبض در
باشد گوش پر شود تا نتواند نفس زدن و هرگاه که نفس نتواند زدن آنست که هوا فرو نمی آید و بر نمی تواند شد و هرگاه که حال چنین
اندر حال بمرد

باب دوازدهم اندر شناختن خمار و تدبیر آن

هرگاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب
اندر معده نیک هضم نباشد و هرگاه که طعام و شراب را هضم نتواند کرد فضلها ناگوارنده اندر وی بماند بماندن فضله شراب را خمار گویند
و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سیم سؤ المزاج که قوتها بدان سبب ضعیف شود چهارم
قوت شراب پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن شرابست و هرگاه که شراب ناگوارنده اندر معده باشد و با رطوبت
آمیخته شود گرانی سر و تن آرد و هرگاه که با صفرا آمیخته شود دل بشوریدن و کرب آرد و پارسی کرب را تاسه گویند و اگر با خون آمیخته بود
مردم نشاط جوید و چون سبب خمار فضله ناگوارده است علاج آن بدو چیز بود یکی استفراغ این فضله و دوم قوی کردن قوت
هاضمه تا آنچه ازین فضله مانده بود و اشخاصی باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشد که یک روز باشد و باشد که
دو روز اندر خمار باشد و هر کرا دماغ تر و ضعیف باشد خمار او دیر دارد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر گشاید و شخصی را که
دو و سه روز اندر گذرد تا خمار چیزی دیگر آمیخته باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب درد سر خماری یاد کرده شود

باب سیزدهم اندر تدبیر آنکه کسی که خواهد که شراب بیشتر خورد و دیر مست شود

پیش از شراب خوردن حرکت بسیار
باید کردن و در آفتاب و گرمابه و شراب نباید خورد و بسیار نباید گفت و حرکت نباید کرد و اگر بامداد بخت شراب افشرتین
خورد بخت مراوق بود و خمار زیرکتر باشد و غذا سماقبا و عدسی و ربواج با و غوره با و انار با و سکبا و کرنب موافق باشد و شربتی
اگر روی گفته اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیک باشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار
بسیار شود و طبع سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود او را طبع نرم باید و ادرار نیز باید بلسفید با
جرب و لیز و گفته اند که روغن گاو و بادام شراب را بر قوت شراب را از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهای که اندروی
ترا اول بسیار باشد نشاید خورد و نیز چیزهای که اندروی لزوجت باشد چون پنیر کهن و کامهای گرم و بویهای گرم نشاید بوییدن و بوی
مزه باید کرد و بعضی رندان میگویند که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست شود و این از بهر آن باشد که وی
معده را دباغت و قوت کند و ادرار کند و این معجون اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام تلخ تخم کرنب بادام شیرین بوزن

را

باشد

سداب خشک نمک نفطی همه را بکوبند و بگلاب طبرزد معجون کنند پیش از شراب سه درم بخورند لیکن محروران را شاید باب
چهاردهم اندر تدبیر آنکه دوستی شراب کمتر شود و اگر مست باشد زود هشیار گردد علاج دوستی شراب از روی عقل او بزرگ
مردم را رای و خرد قوی کند تا نفس شهوانی از کار زشت باز دارد و اما طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک
رطل آب رز کسی را بدهند و نگویند که آب چیست شراب را دشمن گردد و اگر چند روز بر گرسنگی نان اندر شراب افکنند
شراب را دشمن شود و کمی را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب را دشمن دارد و اما
اگر سرکه با آب بیامیزند بدهند هشیار شوند و دوغ ترش را سرد کنند و بدهند همچنین باشد و تدبیر های مخموران
معالجات اندر باب صداع خماری یاد کرده شود و بکار باید داشت و بوی شراب را گشنیز خشک و تر و سعد
و دهان هر کدام که بخایند ببرد باب یازدهم اندر شناختن حالهای انواع شراب شراب رقیق و تنک غذا کمتر دهد و زود
و جگر بیرون آید و ادرار کند بیشتر و زود و زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد زود و نشاط پدید آرد و زود
شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده بیرون شود و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد
کند آرد • و شراب معتدل فعل او اندرین هر دو باب باعتدال باشد • شراب سپید سخت گرم نباشد و مثانه را
بول را پاک کند محروران را شاید • شراب زرد گرمتر از سپید باشد • شراب لعل گون گرمتر از سپید و شراب زرد
بسرخی بیشتر گراید گرمتر باشد و کسی را که اندر معده و امعا بلغم باشد سود دارد شراب آتش رنگ گرمتر از همه شرابها
شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش رنگ باشد • شراب ضعیف بوی ضعیف باشد و دیر اندر
محروران را شاید • شراب خوش بوی را ریحانی گویند خداوند خفقان و غشی را و خداوندان درد معده را سود دارد
شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرداند • شراب که مزه او پیدا نباشد ضعیف باشد
شاید شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر
و بر و سینه را نرم کند • شراب تلخ گرم باشد طعام بگوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و از تن بیرون آرد و سده
و تن را گرم کند محروران را درد سر آرد و مرطوبان را شاید • شراب تیز قوی تر از تلخ باشد و بادها بشکند • شراب
سخت بد باشد و همه مزاجها را زیان دارد و همه خلطهای بد اندر تن گرد آرد • شراب گلوگیر معده را قوی کند و طبع
و بول بسیار آرد و غذا کمتر دهد • شراب که لون او سرخ باشد و قوام سطبر بود غذا بسیار دهد و زود خون گردد و
شراب سیاه و سطبر همین فعل کند • شراب که از انگور گرمسیری کنند گرمتر و قوی تر باشد از شرابی که از انگور سردسیری بود
سردسیری • شراب که از انگور کوه پایه یا از انگور زمینی سنگ لاخ کنند قوی تر و خشک تر باشد از شرابها که از انگور زمین
نرم کنند • شراب که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد تری بسیار کند و بی قوت باشد مزاجها گرم و خشک
و اختلاف طبایع شراب باختلاف جای و هوای باشد و خم شراب نو بهتر باشد و نشاید که اندر زیر زمین کنند و
اندر جای نمناک و نه جای که باد آنجا رسد از بهر آنکه بخارهای زمین با وی بیامیزد و بخار آب از وی جدا نشود
شراب ناخوش بوی باشد و خون را عفن کند و سبب بیماریها گردد • شراب خام زود مست کند و زود

و خمار او بیشتر باشد و نشاط بیشتر آرد و غذا معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند و فسادی که از بیوست
خوردن او تولد کند زودتر اندر توان یافت لیکن دماغ تر کند و بوی دهن را خوش کند • شراب جوشیده و پخته دو گونه باشد
یکی شیرین و دیگر تلخ اما تلخ گرمتر و خشکتر از خام است و لطیف تر و زودتر باطراف رسد و خوش بوی تر و خوش خوارتر
از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگوارد و خمار او گرانتر باشد و نشاط او همچون نشاط خام باشد و اندر زمستان و
کسانی را که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهان را خوش کند چنانکه خام کند و اما جوشیده
شیرین دیر گوارد و بسیار غذا دهد و مزاج را گرم کند و اندر خون فزاید و خون را سطبر کند و بر و سینه را نیک باشد
و معده را نیک نباشد و طبع را نرم کند و اندر جگر سده آرد و سپرز را بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده
و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید • شراب نو تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد
و اندر معده نفخ آرد و دیر گوارد و دماغ را تر کند و خوابهای شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد
خداوند مزاج گرم و خشک را و سرد و خشک را سود دارد • شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجه سوم و بدارو نزدیکتر باشد
و بخار او دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و امعا را بد باشد و معده را سود دارد و طعام را بگوارد و مرطوبان را سود دارد
و بادها بشکند و بلغم خام و پیر سوده را بگدازد و باد را و اجابت طبع بیرون آرد • شراب صرف پیران را و خداوند فالج و
انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعا افتد سود دارد و مردم لاغر و محروران را زیان دارد • شراب ممزوج کسی را که
دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و دملها و رنجها می دارد و خداوندان درد سر را و خداوندان دق و سل و ناقهان را سود دارد
و اندر تابستان بیشتر مزاجها را موافق تر از صرف باشد • شراب میویزی چنکی اند و بیشتر از آن باشد که اندر شراب انگوری
گرمی کمتر و غذا کم از آن دهد اما میویز باید که رسیده باشد و کسی را که مزاج بسردی و خشکی گراید شاید و اندر معده باد کند
زود بیامیزد و اگر شراب میویزی را شمس کنند تا بجوشد قوی تر و گرمتر گردد و اگر دوشاب را با میویز یار کنند طبع را زود نرم کند
و نفخ زیادت کند و کسی را که اندر معده و امعا رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر کرده و اگر انگبین با میویز یار کنند
گرمتر باشد و ادرار بیشتر کند و مثانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر باشد و اگر آب گزر را با میویز و انگبین یار کنند گرم تر باشد
و نفخ آرد و قوت باه را یاری دهد و لکن باشد که منش گشن آرد و دیرتر گوارد مگر افاویه اندر کرده باشند
و تن را بهتر کند • شراب خرما گرم و نرم باشد طبع را نرم کند و ثقل از معده و امعا بیرون آرد و بر و سینه را نیک باشد و لکن
تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بیامیزد و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذا قوی دهد و فربه کند و سر اندر
بدرد آرد و این شراب را سخت ستوده ندارند مگر گاه گاه بر طریق معالجت که قولنج را سود دارد • و شرابها که از گندم و برنج و ارزن
و کاورس و مانند آن کنند از آن شراب بگویند و از آن فعل و منفعت شراب نیابد مگر تری دماغ و گرانی سر و شراب
همه این جمله باشد از وی فعل شراب نیابد والله اعلم • باب شانزدهم از گفتار چهارم اندر تدبیر شراب
کردن باید دانست که از همه شرابها شراب انگوری موافق تر و منفعتهای آن بیشتر و مضرت آن کمتر و انگور هر چه رسیده تر باشد
و شیرین تر شراب او قوی تر و بهتر و انگور را باید که آب زود خورده باشد نه آب کاریز و هر گاه که عصیر اندر خم کنند

بشکنند و اندر خم افکنند و لسان الثور اندر خرقه بسته اندر افکنند و بگذارند تا بجوشد و هرگاه که سر خم بگل خواهند گرفت
از وی برآرند و خرقه لسان الثور اندر وی بگذارند نشاط شراب بیشتر باشد و سودمند بود خاصه مردم سوداوی را و اگر
مورد بپخته اندر زیر خم دود کنند خوش بوی تر آید و اگر مورد دانه که حب الآس گویند نیم کوفته کنند مقدار
ازان و من اندر افکنند تا اندر وی بجوشند کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده را قوی کند و هرگاه که اندر
خواهند کرد بخت گلاب اندر کنند و بگردانند تا همه اندرون قرابه برسد و سر قرابه بخت کنند خوش بوی و نافع تر بود

باب سیوم اندر مجلسها و شراب خوردن هوای مجلس معتدل باشد و اگر بحکم گرما اندر سایه دار بهر آنکه مردم اندر هوای گرم
دیرتر مست شوند و زودتر هشیار شوند و حرارت شراب شکسته تر باشد و خوش بوی باید اندار بوی سیب چون بخت
و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسفرم و سیب بوی غریب و هیچ بوی ناخوش باید که آنجا رسد
کمتر باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها نشاید که نظاره آن اندر حال مستی من را بشوراند و محمد زکریا می گوید
صحرا و زیر آسمان نشستن موافق تر از آنکه در خانه و چون اندر صحرا نشینند اندر آفتاب گذر باد نشستن نشاید
زود خانه اولیتر از صحرا باشد **باب چهارم اندر شناختن حالهای شرابها که در دستان فیما [illegible]**

جلاب جلاب معده را و سینه را و حلق را و تشنگی سوخته شانه را سود دارد و آواز صافی کند و هر کجا تری حاجت آید سود
و خداوند اسهال را و زحیر را و خداوند بواسیر را زیان دارد **ماء العسل** جز مردم مرطوب را نشاید و اندر بیماریها
تولد کند بکار نشاید داشت خاصه اگر آفاوه اندر کرده باشد **سکنجبین** صفرا بنشاند خاصه که با برف خورند
و اگر اندر معده و روده ها رطوبتی باشد از آن ببرد و با جابت طبع بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری
باشد لیکن بزوری سکنجبین صفرا انگیز چنانکه ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری قوی تر باشد و اندر سکنجبین صفرا
پس اگر بزوری با تخم کاسنی و از بیخ کاسنی و گلاب شکر سازند بغایت نافع بود و یا این همه معده را و رحم را و عصبها را زیان
معده سرد را سخت زیان دارد و خداوندان سرفه و نزله و زکام را زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوت جماع
و دق آرد و تقطیر بول آرد زیان دارد **فقاع** اما خداوند معده ضعیف او خداوند نقرس و وجع المفاصل و خداوند زکام
و خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد و بوعلی سینا رحمه الله می گوید در کتاب قانون که علاج کسی را دیدم اندکی
کار دو و غیران تراشیدی و بر روی نقشها کردی علاج را یک شب اندر فقاع نهادی بامداد چنان نرم شده بودی که
برودی و آسانی بر وی گردی و هرگاه که علاج از فقاع بدین نرمی شود باید دانست که معده از وی چه لو رسد شود
مخمور را از فقاع بشکنند از بهر وی میویز را با شکر اندر آب کنند مثلا سه من میویز کنند و یک من شکر و بگذارند تا بجوشد و
گرم شود و پس پالایند و آب ناردان با آب سیب و ترش آب انار ترش بوی بیامیزند بدان اندازه که آرزو کنند اگر خواهد که
شیرینی دارد ترشی کمتر کنند و اگر خواهد که میل بترشی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچه میل بترشی دارد بسنداب و پودنه و طرخون
اندکی سنبل و نمک خوش کنند و آنچه میل بشیرینی دارد بدارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند
چند آنکه بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد که خوش اند و از جهت مرطوب شیرین صواب تر و بجای شکر انگبین

خداوند ضعف معده سنبل و خیربوا زیادت کنند و اگر مخمور خواهد که بدین فقاع طبع نرم کند بجای انگبین و شکر ترنجبین کنند
و بجای آب نار آب زردآلو کنند این را سویه گویند فقاع که بر سر طعام خورده شود طعام را ابتدا زمین خام کند و تباه گرداند
اولیتر آن باشد که ناشتا خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع که از آرد جو سازند و سنداب و سنبل و بلیل
و کرفس عصبها را سخت بد باشد لیکن خاصیت فقاع است که خداوند جذام را سود دارد و اگر از قرص گندم کنند
و پودنه و طرخون فقاع سازند و شکر چاشنی کنند مخمور را بد باشد **گفتار پنجم اندر تدبیر خواب و بیداری**
شناختن منفعت و مضرت آن و آن پنج باب است **باب نخستین اندر شناختن خواب که چیست و از چه چیز**
و از کجا پدید آمد هرگاه که نفس انسانی دست از بخش چیزهایی که از طریق حاسها بدو می رسد باز دارد و از کار فرمودن
حاسها بر آساید و حاسها نیز از آگاهی جستن از کارها بیرونی فرو ایستند مردم بخسبد و خواب این باشد و خواب
از رطوبتی پدید آید صافی و عذب چون بخار مانند تری که از زمین برخیزد و بهوا بر شود و همچنانکه اندر هوا نرم باران پدید آید و گاه
آن نور آفتاب ابر شود و از زمین باز دارد همچنان هرگاه که این رطوبت بدماغ رسد کثافت آن قوت نفسانی نفس را
از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن اندر آن باز دارد و خواب پدید آید و هرگاه که این رطوبت بدین صفت
باشد که یاد کرده آمد و باندازه معتدل باشد خواب معتدل باشد و خوش و سببهای بی خوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب
ناخوش که مردم از آن آسایش نیابد همه باندازه زیادت و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بی خوابی را
سببهای دیگر باشد چون درد و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سببها سبب بی خوابی از بهر آن باشد که این همه
حرکتهای نفس است و حرکت نفس حاسها را از ساکن شدن باز دارد و سبات و عرق خواب شدن خواب نیست لیکن آفتی است
حاسها را و فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد و شرح آن اندر جای خویش گفته آید **باب دوم**
اندر حاجتمندی بخواب حاجت بخواب از بهر آنست که خواب ماننده ترین چیزی است بسکون و بیداری ماننده ترین
چیزی است بحرکت و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار و پیوسته باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی افروزد
و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف ترین چیزی اندر تن مردم روح است و هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت
لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف تر است همیشه تحلیل می پذیرد و واجب کند که اندر حرکت
تحلیل بیشتر کند و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد که همه قوتها تماشای روح است و بدین
سبب است که بی خوابی مردم را ماندن کند و سست کند و حس و رای و اندیشه او همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم
اندر حال بیداری که ماننده ترین چیزها است بحرکت اگرچه حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته یا بر شکلی دیگر بیداری
او را بر آن شکل نگاه می دارد و نبینی که مردم نشسته هرگاه که بخسبد بیفتد پس حال بیداری مردم ساکن را حالی است میان جنبش
و تحرکی و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال او حالتی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای آن پدید آید و هرگاه که
خواب یابد روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنکه هضم تمامتر و زودتر باشد و بدین سبب همه قوتها
قوی تر گردد و هضم اندر خواب از بهر تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز باشد و یکی اثر کننده باشد و دیگر اثر پذیرنده و هر دو ساکن

اثر کنند باثر بیشتر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که
پذیرنده است هر دو ساکن باشد بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود خاطرها تیزتر
و اندیشهها صواب‌تر و رای روشن‌تر و تن آسوده‌تر و قوی‌تر باشد و همچنانکه او از حرکت پیوسته مردم بر حال تن درستی
نماند از سکون هم پیوسته بر حال تن درستی نماند و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه باید حال خواب و بیداری همچنین
هر یکی را وقتی و اندازه است و حاجتمندی بهر یک ضرورتست

باب سیم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری

خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی از اندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل
بسیار پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتهای بیماری هم اندر خواب پخته شود از بهر آنکه حرارت
غریزی از اندرون تن باز داشته شود و از آنست که مردم خفته را اندامهای بیرونی سرد باشد و بجامه پوشیدن
حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب اندکی را ببرد و استفراغها بافراط باز دارد مگر عرق را که عرق اندر خواب
بیشتر باید از بهر آنکه حرارت غریزی بر مادتها مستولی گردد و از اثر او بس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل استیلا
و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و از سببی ظاهر نباشد نشان آنست که طعام زیادت از آن میخورد که قوت او
نرمی یابد و خواب تن را بهره تری دهد از بهر آنکه هضم اندر خواب تمامتر باشد و هر گاه که هضم تمامتر باشد غذا بیشتر
و تریها کمتر تحلیل پذیرد بدین سبب است که تن اندر خواب بهره تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل
سخت سود دارد و تری که اندر تن بکار باید بر ایشان نگاه دارد و از بهر آنکه اغاره بدماغ جواب اندر دماغ قوت
دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیشتر از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است
بی‌خوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند و هر گاه که خوابی باعتدال
یافته باشد و از خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملالت باشد و عقل و دانش او صافی‌تر باشد و تدبیر و اندیشه او
و دانشها در خیر و قوت جوانی اندر خواب از جای برآساید و جنبش بسیار رطوبت را و سرد فراجرا زیان دارد و قوتها
سست کند و سر را سنگین کند و رطوبت فزاید و چنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را
بی‌خوابی هضم و رسیدن مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد
مددها دهد خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هر گاه که حاجت باشد که خلطی بر دماغ رقیق شود و تحلیل پذیرد
بی‌خوابی سود دارد و تبها که از آماسهای اندامها که از اندرون شکم است تولد کرده باشد خواب زیان دارد خاصه
اندر آغاز نوبت از بهر آنکه مادتها و حرارت اندر خواب باندرون باز گردد و آماس زیادت شود و اندر همه تبها
آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد از بهر آنکه حرارت که باندرون باز گردد باقی مادتها را
پخته کند و هر گاه که خون اندر تن غلبه دارد بی‌خوابی سودمندتر باشد و اندر بیماری صفراوی خواب سودمندتر باشد
مردم نحیف او هر گاه که بیمار از خواب راحت یابد خطرناک باشد و هر گاه که بکاهش درست را خواب بسیار آید و اندر خواب
بی سببی عرق ظاهر شود چون رنجی بماند که مقدمهٔ بیماری باشد و بیمار را نشان تن درستی باشد و خواب باید داد بیش از آنکه

حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذا آشامیدن سخت زیان دارد و سستی کند و تن را لاغر کند و تکسر و ماندگی آرد و خشکی فزاید
و هر گاه که اندر تن خلطهای بد باشد خوابها شوریده نماید و خواب روز بیماریهای بلغمی تولد کند و رنگ روی زرد کند
و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را ضعیف کند و بر گرسنگی خفتن قوت را ساقط کند و لاغری آرد و حرارت
غریزی ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد
رطوبت اصلی را که مادت اوست خرج کند و هر گاه که مادت او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب و بعوض خواب
بستد و کسی که بروز خفتن عادت دارد یکبار از آن عادت باز نباید ایستاد

باب چهارم اندر تدبیر کسی که خواب کم یابد

جالینوس گوید من هر شب قلیه خوردم از کوک از ابتدای جوانی و افزار تا خوش کنم تا کوک خواب آرد و در جوانی خورد
کوک باز دارد و این تدبیر نیکوست کسی را که خواب نمی‌آید و اگر تخت اندر گرمابه شود و آب خوش و بسیار و نیم گرم بر سر ریزد
خواب آورد و تر و خوشبوی اندر مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش آهسته و آوازهای پیوسته چون آواز آب و ناگاه
و ماندگی و آسایش یافتن و درد خواب آرد و کسی که خواب نمی‌آید چون سبب اندر آن اندرونی وقت خواب باشد وی را بگذارند که
تکیه زند و بیاساید و چشم بر هم نهد و پیش وی بسیار نشینند و سخن گویند و او را نشسته می‌دارند تا مانده شود پس یکبار از پیش
وی دور شوند و خاموش باشند و روشنائی بردارند و او را بجا مانند تا زود بخسپد و اگر پای و جملهها اطراف او ببندند
ساعتی نیک چنانکه از آن رنجور شود پس یکبار بگشایند و او را بجا مانند زود در خواب رود

باب پنجم اندر شناختن آنکه چگونه باید خفت

نخست یک ساعت بر پهلوی راست باید خفت پس بر پهلوی چپ باز گشتن و بر روی اندر خفتن طعام بهتر
گوارد و بپشت باز خفتن اندامها آسایش بهتر یابد لیکن از بسیار خفتن بر پشت بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج و
کابوس و سکته از بهر آنکه اخلاط و فضلها از راه بینی و از کام بجانب قفا باز گردد و بعصبها فرو آید و بحران باشد که با طعام
از سر فرو گذرد و بخسپد و اگر بادی همی جنبد تا تحلیل پذیرد بخسپد

گفتار ششم از کتاب سیم اندر تدبیر حرکت و سکون پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی شدن تن بحرکت و ریاضت و منفعت آن

از بهر آنکه حرارت غریزی که اندر همه تن می‌رسد از سببهای بسیار اثر می‌پذیرد و ضعیف می‌شود و اندک اندک تحلیل خرج
می‌شود بضرورت عوض آنچه بتحلیل خرج شده باشد بدو باز می‌باید رسانید و مدد می‌باید کرد و باره‌ای همی باید داشت و مدد داد و چاره
نتواند بود و هر حرارتی که از بیرون یا از اندرون تن مردم رسد همه حرارتهای غریب باشد و هیچ از آن حرارت نیست
و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید هم از گوهر او باید و آن جز از حرکت اندامها نتواند بود و این حرکت از بهر آنکه هر گاه که
مردم حرکت کند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این
حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانکه کسی پیاده برود و یا بر ستوری
نشیند و بر اندازه این را ریاضت کلی گویند و دوم حرکت اندامی باشد که بر ریاضت حاجت باشد این را ریاضت جزوی گویند
و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی را تازه کند و هر گاه که حرارت
غریزی تازه کند طعام بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بهتر پذیرد و همه قوتها قوی گردد و فضلها گدازد و تحلیل پذیرد

وازبهر آنکه مردم بضرورت حاجتمنداند بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی آن غذا گردد لابد که از هر طعامی اندر هر گواردنی فضله‌ای
چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اگرچه طبیعت جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجت
طلبیت طبیعت را یاری دهد تا آن فضله را بتمامت دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نیابد چاره نیست از آنکه فضلها اندر تن گرد
و از آن مضرتها تولد کند از بهر آنکه اگر فضله از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد تبهای عفونی تولد کند و اگر مشغول اندر تن
گرم باشد یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرم‌تر شود یا سردتر شود از فضله گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از
سرد سوء المزاج سرد پدید آید و اگر این فضلها یکی از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر اندر آماسی تولد کند و نگاه آن عضو را
و مزاج دماغ تباه کند و اگر این آفتها بعقد بی‌شک از گرد آمدن فضلها امتلا پدید آید و بضرورت استفراغ باید کردن
کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو توان بود و اندر هر دارو نوعی از مضرتست و خالی نیست از آنچه دارو طبیعت
قهر کند و آن که فضله بیرون آرد از رطوبتها اصلی و از جوهر روح چیزها افتد و اعضا رسد بدان سبب ضعیف شود و اگر
دارو بکار نبدارند امتلا و فضله اندر تن بماند و مضرتهای بزرگ باشد و هر پیوسته دارو بکار نشاید داشت که مضرتهای
پیوسته گردد پس هیچ چیز نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را روز بروز از آن پاک میکند چون ریاضت
مردم بریاضت حاجتی ضروریست والله اعلم

باب دوم اندر آنکه ریاضت چند و چگونه باید کرد

وقت ریاضت
لیکن هرگاه که هضم سیم تمام شد یعنی هرگاه که معده و جگر از غذا خالی شد و غذا بعروق اندر آمد و باندامها رسید و ماند
و مردم خواب تمام یافته و دلیل یکی شده بود و روده و مثانه از ثفل و از آب تهی شد وقت ریاضت آمد و مضرت ریاضت
نابهنگام کند آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده است و خلطی خام ناگوارید اندر تن پراکنده شود و
و همچنین هرگاه که ریاضت کنند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت آنرا تحلیل کند حرارتی که از حرکت ریاضت
آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب بیماری گردد و باشد که چون بگداخت از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر
بدین سبب اندرین حال سکون اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت پیش از فضله یک روزه که باز غذای یک
اندر اندامها ماند تحلیل نکند پس چون فضله اندر تن بیش از یک روزه باشد یا غلیظ‌تر باشد ریاضت آنرا تحلیل نتواند کرد
و مضرت آن بیش از منفعت باشد و صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضله پاک کنند بوجهی دیگر و بسیار باشد که
از خلطهای بسیار و بد و او را ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلطها را میدان
حرکت آید بیشتر گردد بدین سبب گذرهای نفس و گذرهای روح بسته شود و ناگاه جان برود یا غشی عظیم افتد
یاد کرده آید مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت
اصلی را بگدازد و حرارت غریزی را اگر ریاضت بیرون از مقدار باشد تحلیل پذیرد و سردی و خشکی تولد کند و
و اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی باشد مضرت آن عظیم است هم چنانکه ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را
و اندامها و قوتها را قوت دهد ریاضت بافراط و نابهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و
آنست که هرگاه که رنگ روی بر می‌افروزد و نشاط حرکت می‌باشد و رگها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش

بهو وقت ریاضت است و هرگاه که اعیا و ماندگی پدید آید اندر ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل فضله یک روزه
کنند قدر آن بسنده است و اصل بزرگ اندر ریاضت آنست که فراخ ریاضت کنند و مینگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی است
در ریاضت کمتر از این کنند و زودتر از ریاضت باز ایستند و اگر مزاج سرد و تر است بدین حد اندر رسانند و نیز لختی فروتر
و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج حرکتها سخت میکنند تا بغایتی رسانند که قوت ریاضت کننده می‌تواند کشید
و هم بتدریج آهسته‌تر میکنند تا بتدریج از ریاضت باز ایستند و اگر کسی را بریاضت قوی حاجت باشد اندر مدت ریاضت فرود
صواب نزد آنکه در قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای قوی حق افتد تا رگی بگسلد و بیش از آنکه آغاز
ریاضت کنند نخست دست و پا و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستهای مختلف تا بجای درشت پس
روغن بادام عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تا بعضلهای او را چرب کنند و باهستگی میمالند پس عضلها را
بفشارند فشاردنی معتدل چنانکه قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول کردند و این مالیدن
استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی لختی بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها را بسوی پوست کشد تا ریاضت
تحلیل برد و این تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد
و غذاهای غلیظ نخورده باشد او را بدین چندین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نباید و چون از ریاضت
باز ایستند اندر گرمابه شوند و اندر خانه میانین بنشینند و آب خوش نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارند و لختی
دیگر بار بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر میان این مالیدن دست و پای و عضلها را اندامها را بکشند و بار دیگر نفس را بکشند
و لختی فرو گیرند نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت گداخته باشد بمسام بیرون آید و تحلیل پذیرد و اگر این مالیدن هم بروغنی
صواب باشد و این مالیدن را طبیبان استرداد گویند و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و غذاهای
غلیظ و قوی خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاها قوی نخورد او را بدین مالیدن حاجت نباشد و بریاضت
و اگر حاجت باشد بچندین استقصا حاجت باشد بریاضت که مالیدن یکی از این دو کفایت باشد و تابستان ریاضت اندر
خانه کنند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه‌ای که هوای او گرم کرده باشند و خوش کرده و دود و بوهای
ناخوش از وی دور کرده

باب سیم اندر ریاضتهای جزوی

هر عضوی را ریاضتی خاصه است و از ریاضتها
پای بتن پیاده رفتن است و ریاضت دست کارها کردن یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران
از جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق بآوازها و الحان گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن نخست
باهستگی و با آواز بلند کردن و مقدار خواندن چند آنکه درد سر تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی کند و
پرکند و عقل را روشن کند و همه قوتها را سود دارد و نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همه اندامها را ریاضت
و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن بیک نفس خطر باشد و خط باریک خواندن کار کارها چشم را ریاضت باشد و گوش
بآوازها گوارد و نگاه داشتن ریاضت شنوای باشد و حرکتها که بازیچه و رنگت باشد و بازیچه را سازی از
جوجه گویند یا تو کسی که قوت او ضعیف باشد و پیران را و خداوندان شوصه را و ذات الجنب را سود دارد و این

جون برفق باشد خواب آرد و باقی بیماریها سر را جون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت را بجنباند و خداوند
درد کرده و تهاء بلغمی را و شطر الغب را سود دارد و ماده تبها را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود. و نشستن بر کردون
بجاوه هم ازین نوع باشد لکن حرکت کردون قوی‌تر باشد و اخلاط را بهتر بجنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر کردون
باز پس کرده نشیند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قوی‌تر شود و نشستن اندر کشتی و زورق چنانکه یکبار نزدیک
مجذوم را سود دارد و خداوندان معده سرد را سود دارد خاصه اگر پیش کشتن آرد و قی کند. و اندر او بجنبش و کن
با یکدیگر و کوشیدن با خوبتن و از یکدیگر بستاند ریاضت همین باشد. تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت
و جوکان زدن ریاضتی قویست و اندر وی ریاضتی روز هم بیشترست. و دست بشاخ درختی یا چوبی یا رسنی زدن و خویشتن
معلق کردن و پاها جنبانیدن ریاضتی قویست همه تن را

باب چهارم اندر تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کند

ماندگی نزدیک متقدمان سه نوعست فروحی و تمددی و ورمی و کروهی کفته اند که نوعی دیگرست از خشکی
و هر چهار نوع باشد از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببهای سابقه تولد کند اما فروحی ماندگی باشد که اگر
روی بر نهند یا حرکتی کنند همچنان الم یابند که از ریش یابد و باشد این الم اندر ظاهر پوست باشد و باشد که از اندرون
و سبب این فضله باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی قوی باشد که اندامها از آن گرم شود و گوشت
مردم بگداز د و هر گاه که فضله اندر رگها پراکنده شود تری چون قوت کند از ابشکند و اگر اندر نواحی پوست پراکنده
ماندگی فروحی پدید آید و اگر این فضله بسیار تر باشد سرما اندر پشت همی یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید و گ
سبب آن ماندگی که ریاضت باشد اندر آب زن نشستن و مالیدن بسیار برفق بروغنها کشاینده چون روغن بنفشه
روغن بابونه و روغن کاسنی و روغن بیخ خطمی و روغن قثاء الحمار سود دارد و گرمابه که سخت گرم نباشد و آب خوش
سود دارد و اگر بیخ چغندر پاره کند و اندر روغن کنجد اندر شیشه کنند و شیشه را اندر دیگی بر آب نهند و بجوشانند
مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیارست بافصد
بهیچ نزدیک غذاها غلیظ اتفاق افتاده است و امتلا حاصل شده تدارک آن بگرسنگی باید کرد و اگر استفراغ
هم صواب باشد و آب زن و گرمابه و روغن مالیدن هم بر آن صفت که یاد کرده آمدست و روز دوم غذا بیشتر
بکار برد چون مرغی با آب غوره و نمک و مانند آن و روز سیم غذا چون قلیه کند و مرغ ماش و اسفاناخ با کشک جو
و ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامهاء او کوفته اند و حرارتی و امتلائی و کشیدگی که از امتلا باشد اند
اندامها می یابد و حرکت دشوار تواند کرد و خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضله باشد که اندر
عضلها مانده بود و از دو گونه باشد یکی فضله باشد نه بد آن بدی و سوزانی و دوم ماده باشد بادی و فرق میان
آنست که اگر بادی باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن همی یابد و بسیار باشد که سبب آن
خواب تمام یافته باشد آن نوع ماندگی پدید آید و این سهل باشد و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع پدید آید
و علاج هم تحلیل باشد و بکار داشتن آب زن و گرمابه هر روزی اندر سه کرت و روغنها که اندر علاج فروحی یاد کرد

بکار داشتن هم بر آن نسق و غذا از چه کمتر دهم از آن نوع که اندر علاج فروحی یاد کرده آمد و باشد که این ماندگی را هم ریاضت
تحلیل کند و اگر ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نباشد از آنکه استفراغی کنند و اگر ماده این ماندگی بادی باشد
زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که یاد کرده آمدست مالیدن آن را تحلیل کند و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویا
و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم کند و رگها و عضلها ممتلی و از دست بسودن رنج یابد چنانکه عضوی که آماسیده بود
و اندر اندامها کشیدگی یابد که از امتلا باشد و سبب این همچون سببها تمددی است و علاج آن بسته کار تمام شود و امتلا
باستفراغ و کم خوردن زایل کنند و حرارت را بشربتهاء خنک تسکین کنند و کشیدگی عضلها را بگرمابه و آب زن و روغنها
نرم بکنند و روغن بنفشه یا دیگر روغنها آمیخته صواب باشد و آسایش سود دارد و ماندگی قسمی نیز هست یعنی ماندگی که از خشکی باشد
چنان باشد که مردم پندارد که اندامها او خشک پدید آمدست و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه اندر تن خلطی فروحی بود و
در آن رنجی و ریاضتی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی تولد کند دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خورد
اندر آن هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها ازین سببها تولد کند ریاضت بهنگام و هوای گرم و غذا اندک یا بسیار و رنج
آن هم از آب زن گرم و بکار داشتن روغن بنفشه یا دیگر روغنها و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول با شکر و اندر
کشکاب آب بره یا فروج اندر ترید صواب باشد و غذا ماهی ورکشک جو و گندم و ماش و اسفاناخ مرغ و ما اللحم و خایه نیم برشت
و اگر قوت و سن و فصل و سخنه موافق بود اندر آب سرد نشستن باید و روز سیم از پس آنکه از آب زن یا از گرمابه بر آید
یکبار دو نشستن اندر آب سرد انداز و در حال بر آید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن اندر
آب سرد خطرناک باشد و از مالیدنها که اندر انواع ماندگیها بکار دارند بر شکم هیچ نماند مالید مگر که اندر عضله شکم نیز هم آن
بجای باشد که اندر اندامهای دیگر می باشد آن وقت بآسانگی نرمی مالید و اندر همه حالها روغن از قم معده دور دارند و اگر
شکم را بضماد حاجت آید نرم نرمی بمالید و اندکی صبر کند پس غذای نیک بمقداری معتدل بکار برد و در حال همه ماندگیها
گرمابه باز ماند اگر اندر گرمابه شود و در حال سر ماشت بر آید هم اندر حال بیرون آید و باستفراغ و کم دادن اغذیه مشغول باید
و هر گاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام هست سخت علاج ماندگی کند و از ازایل کند پس مراندن خلط و باستفراغ مشغول
و اگر خلط سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از فصد هم باز دارد از بهر آنکه چون نیک پرورده آید و خلط خام مدد
تن باشد و خزاء سخت گرم نشاید خورد و از سر اگر گرمها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده کند تدبیر اراد کردن شود
دارو و از پس آنکه از تحکی خلط پدید آید شراب رقیق سود دارد و خلطها را تمام براند و ادرار کند

باب پنجم اندر تدبیر ماندگیها که نه از ریاضت پدید آید

هر گاه که ماندگی فروحی پدید آید که آنکه ریاضتی اتفاق افتد سخت باید دانست
که اندر عروق خلطی هست و نشان آنست که بول ناخوش بوی باشد و عادت و اندر تولد خلطها اندر عروق او بران گواهی
و اگر این نشان نیامد عروق پاک باشد و علاج آن قدر که در باب گذشته یاد کرده آمدست تمام باشد و اگر خلطها اندر عروق
ریاضت نکند البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنها که اندر باب گذشته یاد کرده
آمدست می مالند و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سود دارد و اگر اندر گرمابه بر ماشت بر نیاید چنانکه گفته آمد

باشد

شربت سکنگبین دهند خاصه بزوری اگر خلط خام و غلیظ باشد و کشکاب که از کشک جو و نخود سازند سرد و نیم گرم
سخت خام باشد و غلیظ اندکی تخم بادیان یا اندکی پلپل اندر کشکاب نهد و اگر از غذا بدین کشکاب قناعت افتد سخت نیکو
و اگر بکشکاب قناعت نکند شوربا مرغ بخورد و سپس اندر نخود و دارچینی و پلپل اندر آن کرده و مرغ بکشکاب پخته و از آن
دارچینی اندکی پلپل و شراب صافی سپید خلط بر اندو عروق را باد را پاک کند و اگر خون غلبه دارد فصد کند و اگر غلبه بلغم را
استفراغ آن خلط کند و یا این تدبیرها قوت را نگاه می دارد و اگر با این تدبیر خواب نباشد سخت بد باشد و هر گاه که فضله
کرده که اخلاط اندر عروق هست لیکن اندر اندامهای اصلی است و خلط سخت خام است سکنگبین از انگبین سازند و
و از معجونها هر چه حرارت آن ظاهر تر نرسد بکار دارند چون فودجی و کمونی و فلافلی و از پس معجون هیچ حرکت نکند تا
دو ساعت پس اندر گرمابه شود و او را بمالند با روغن و بی روغن و غذا نخود آب با ستروزیره و کرویا و دارچینی و پلپل
اگر حاجت باشد نخری که طعام را بگوارد و از پس طعام اندکی کمونی یا فلافلی بخورد و بشرط آنکه معلوم باشد که مزاج او این شربتها
و اگر خلط هم اندر عروق باشد و هم از برون عروق تن پر مرد و بدین نیران سخت مشابهت ترکیب کند و غالب اندر
ترکند و سخت بزایدن خلط مشغول باید بود و تا خلط سخت نشود هیچ استفراغ نشاید کرد نه فصد و نه اسهال و نه قی
و چون اثر پختگی خلطها پدید آید سخت پالیدن اندامها آغاز کند پس ریاضت و گرمابه و روغن پس استفراغ کند بدارو
از بهر آنکه پالیدن استعداد و استرداد و ریاضت و گرمابه و آب و روغنها بکار داشتن اخلاط را نزاید و چون نشان
پختگی پدید آید در حال تدبیر استفراغ کنند و شربت سکنگبین و بر کشکاب قناعت کند و اگر قناعت نخورد های لطیف
چون مزوره اسفاناخ و ماش مزوره کدو و زیره باو غوره ما پس اگر نشانها آمیخته باشد هم برین ترتیب می باشد و
می دارد و هیچ تدبیر قوی نکند تا بدین تدبیر ورش ماند که زایل شود و ماند که تب دوی را سبب یاد کرده آمد و علاج آن یاد کرده
و اگر حاجت این تدبیر که اندر بزاییدن اخلاط خام یاد کرده آمد بکار باید داشت و ماند که ورمی را سخت فصد باید کرد
از رگی که لازم ماند که اندر آن عضو نزدیکتر باشد و بفصد ساده شتافت چه اگر تاخیر کرده شود ماند که محکم گردد و اگر روز دوم
یا سیم دیگر باره فصد کند هم روا باشد روز نخست غذا جز کشکاب نباید خورد و روز دوم گرمابه باید و آب نیم روغن
بنفشه یا روغن بادام یا روغن کنجد مالیدن و روز سیم هم بدین ترتیب غذا مزوره اسفاناخ و کدو و کوکب و ماش
و تا سوار اندر آب صبر کند و اگر ضرورت باشد جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید و سیری نشاید
و اما کسلانی و خوش کشیدن و یازندگی که بتازی آن را التمطی گویند و دهان باز کشیدن که بتازی التثاوب گویند سبب
فضلا اندکی باشد که در عضلها بود و بیشتر آن وقت پدید آید که مردم از خواب بر خواید خاست و این بدان باشد که
مردم تمام خفته باشد و طعام تمام گوارنده باشد و غذا گشته و طبیعت فضلا اندک بعضلها فرغ کرده باشد و ساوت
عضلها را تنگ باشد و اندر عضلها رسیده و گرمابه و مالش و نوبت طعام خوردن و رستن داشتن نکو و زی طعام خوردن
از آن زایل کند و اگر تمطی و تثاوب بسیار و پیوسته بود و بدین تدبیر زایل نشود بد باشد از بهر آنکه پیوستگی و بسیاری آن
بیماری باشد و علاج آن علاج ماندگیها است که یاد کرده آمد

گفتار هفتم اندر تدبیر کسوت و شناختن منفعت عطرها و اسفرمها و روغنها که بکار دارند

باب نخستین اندر تدبیر کسوت

بباید دانست که هر جامه که مردم اندر
پوشد سخت جامه از تن او گرم شود و پس او را گرم کند و جامه که فزودن از آن گرمی کند که از مردم یافته شود از آن گرم گویند
چون جامهای خز و پوستینها و آنچه گرمی کمتر از آن دهد که از مردم یافته باشد از آن خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس
میانه میان این و آن باشد و کرباس نرم بهترین جامها است که تر او حریر است و جامه شسته و نرم شده گرم تر از جامه
کار کرده باشد از بهر آنکه جامه نرم بتن باز گیرد و جامه کار کرده بتن باز نگیرد و پوست کتان و جامه درشت شدن
تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامه نرم تر خلاف این باشد و هر جامه که حل و زبر دارد زمستانی باشد و فربهی
و کرده را گرم دارد و پوستین سمور سینه و جگر و گرده را گرم کند و پوست بره و نزدیک باشد و روباه گرم تر از آن بود
و نیک میان سمور و روباه باشد و گرم تر از حواصل باشد و حواصل گرم تر از خرگوش و بازبیش پوستینها اندر گرمی نجاب
و قاقم بود

باب دوم اندر شناختن عطرها و منفعت آن مشک

آنچه معروف است از انواع مشک این شش
نوع است چینی • تبتی • طوسمی • خطایی • خرخیزی • بحری • قیسیری • مالی • و بیشترین مردمان چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است
لیکن درست تر آنست که چینی است و ماده اندر وزن ناف از کاویش سست کم باشد و وزن پوست او نیم درم اما چهار دانگ
و بر پوست او هیچ موی نباشد و او را با کافور سوده تنها شدن بوند از بهر قوت بوی او چون از بنی بگشاید و اندر عطرهای
از دیگر انواع مثقالی بکار باید از وی دانگی کفایت باشد و سوده او همچون زعفران باشد و نافه تبتی تر لطیف و اندک موی
وزن نافه او پنج یا شش درم باشد و لختی مشک او شیاف باشد و لختی ریزه و آنچه تازه تر باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه
و آنچه تازه باشد بر جی زند و گروهی گفته اند از تبتی که گذشته قیسیری تر باشد و چینی فروتر از قیسیری باشد بوی چینی باری از تبتی
و نخست سیاه باشد و شیاف او بیشتر باشد بر خلاف اینست و درست آنست که یاد کرده آمد و نوعی دیگر است طوسمی گویند
میان او و تبتی فرقی نباشد الا آنکه موی نافه او سپید باشد و لختی باشد که بزردی زند و نافه او شش درم باشد و نافه او
درم و مثقالی بیشتر رنجه اند مسکی اصلی است و بسیاهی زند و شیاف او بیشتر باشد اندکی چینی آورده اند که اندر چین
مثقالی یک مثقال باید ازین نیمه آن کفایت باشد و خطایی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافه او سخت تنک پوست باشد و در
مانند تبتی باشد لکن بقوت او نباشد خرخیزی معروفست اندر عطرها بکار نیاید مگر اندر معجونها بکار دارند و منفعت او
در خوردن بوی و قوت او بکار دارند بحری اندر ناحیت عمان اندر مشکی اصلی است لکن بخار دریا بوی او کمتر کرده باشد
و اندر عطرها بکار آید و خوش باشد و زود سوده شود و قیسیری اندر کارها کمتر باید و را که چون بسانند همه پوست باشد
وزن نافه او کابیش ده درم باشد و عطاران مشکهای بد را اندر و بتک کنند و همه شیاف باشد ریزه کمتر باشد چون خواهند که
مشک را بیازمایند سر سوزنی سیر فرو زنند پس بنافه فرو برند اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد و اگر بنفشوش باشد و
همچنین اگر مشک را بخایند و با ب دهان تر کنند و در جامه کم نهند و بفشارند اگر همه برون آید مغشوش است حکم هیچ نقل نماند
طبع مشک گرم و خشک است بدرجه سوم بعضی گفته اند بدرجه دوم و خشکی غالب تر است و لطیف کند است دماغ و دل را
قوت دهد و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی دارو ها چشم بکار آید و محرور را درد سر آرد و سخت زیان آرد

کافور

باشد

انواع کافور بسیارست انچه بهترست قیصوری است و رباحی و مرد و سخت سپید باشد و نوعی دیگرست ازری گویند اندکی
بسرخی زند و نوع چهارمست سخت سپید نیست لیکن چون نیلگون است با اغبر و اندر مرهم بکار دارند بوی او غلبه دارد و نوعی
دیگرست بالوس گویند و ابرک گویند و کرکب گویند و مرسه بد و نعامه کافور باشد و بعضی از اهل معرفت گفته‌اند کافور
یک جنس است انچه جلالست قیصوری است و انچه ریزه ریاحی است اندر میان او ریزه پوست درخت کافور و معدن کافور
بیشها بزرگست و بیشتر درختهای کافور و درخت صندل باشد و تابستان اندران بیشها مار بسیار باشد و از گرمی هوا
پیشه‌گر بخته باشد و بران درختان ماوی گرفته مردم انجا شوند و نرسند بازرگانان اندر تابستان اثر و نشان روند بدان
و از بالاها نزدیک ان درختان اندازند و بر یکی بر تیر خویش نام خویش نوشته باشند چون زمستان ماران اندر سوراخها روند
و هر یک نام خویش طلب کنند هر که تیر خویش در درختی یابد ان درخت او را باشد و بعضی تیرها اندر درخت کافور سخت نشیند
و بعضی اندر درخت صندل چنانکه خدای تعالی روزی کرده باشد و چنین میگویند که کافور چون از درخت بیرون کنند
و بعضی نیلگون بازرگانان ازان شویند شیر تازه بگیرند چنانکه ان ساعت دوشیده باشد و پارهای کافور اندرو افکنند
و مالند نرم نرم پس بغربال کنند تا شیر بیرون شود و کافور بماند بدین طریق سپید شود و ازمایش کافور انست که او را
نهند اگر بگدازد کافور نیست اگر نه مغشوشست طبع او سرد و خشکست بدرجه دوم خون از بینی باز دارد خاصه اگر با اب
[illegible] بکار بندند و صداع را و قوت گرمی را زیان دارد و دل و دماغ را سخت سود دارد و اندر داروها [illegible] اسهال صفراوی [illegible]
چشم بکار دارند و بی خوابی آرد و گروهی گفته‌اند که کافور اندر عطر چون نمک باشد اندر دیگ از بهر انکه کافور همه عطرها
و دیگر بویها تباه کند **عود** انواع عود هم بسیارست اما بهترین همه هندی است پس ازان [illegible]
از هندی گذارد و بوی ان به هندی نزدیک باشد و لیکن بوی هندی باقی دارتر بود اما بدان بوی نباشد پس [illegible]
و جنسی نوعی دیگرست سمندری گویند همچون قماری خوش بود لیکن بدان بوی نباشد و چند نوع دیگرست چون [illegible]
و ماطاسی و سطامی و لوانی و حلائی همه بیکدیگر نزدیک باشد و ازمایش عود بآتش است طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم
اندرو قبضی هست اسهال که از سردی بود باز دارد و همه احشا را قوت دهد و معده را رطوبت عفن را از معده برون آرد
و بادها را بشکند و درد پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سده جگر بگشاید **عنبر** چنین گفته‌اند که عنبر
چیزیست که اندر قعر دریا روید همچون گیاه که اندر بیابان روید و اندر صحرای گرگان و بعضی شهرهای شام این گیاه بسیار
و اندر باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم این کتاب یاد کرده امده است اما عنبر از پس [illegible] بدآید و اندر وی [illegible]
بادی عظیم جهد و دریاها جنبان شوند قعر او بجنباند و شکافد و عنبر از قعر دریا برکنده شود و بر سر اب افتد و گروهی گفته‌اند
عنبر چشمه‌ایست اندر دریا چون از چشمه بر اید بر سر اب بایستد همچون روغن و هوای سرد بدو رسد بفسرد و سبب انکه اندرو
ریگ باشد و سنگ تا بازی خطاف گویند که چون بر سر اب افتد و افتاب اندرو تابد نرم شود و ریگ [illegible]
جنگ [illegible] فرو شود و برشوند [illegible] این قوم که گویند عنبر چشمه است میگویند سبب انکه اندر وی [illegible]
منقار مرغ [illegible] است که چون بفسرد باد از ان کنار دریا برد و گرم بروی گرد اند و مرغان فرو اینده [illegible]

و چنگ ایشان اندر وی گیرد چنانکه اندر دل گیرد و باشد که اندر وی ریگ بسیار باشد چون بکار خواهند برد بگدازند و
صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندر وی انست که چون بر سر اب افتد موج او را بر خشک اندازد و ریگ اندر وی
نشیند و خشک شود و وقتی دیگر باد او را بجنباند و بگرداند و باب اندازد یا موجی براید و او را باز باب اندر کشد و ریگ
باوی بماند و از انواع عنبر بهترین عنبر شحری است و زمین شحر میان عمان و عدن است کنده و اندر کوه این زمین روید و عنبر بر
ساحل اید و نوعی عنبر هست او را عاطلی گویند سپید و خوب باشد و نوعی دیگرست سلاهطی از شهرها سلاهط افتد و اندر ساحل
زنگستان عنبری افتد سیاه و درشت و بعضی گویند که ماهی ان را فرو برد و باز براندازد بوی ماهی دهد طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم
لطیف پارها سرد دماغی را و پیران را سود دارد **مشک** گرم است بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم معده را قوت دهد و
قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد **زعفران** اندر افرادها یاد کرده امده است **صندل** سرد و خشکست
بدرجه دوم ضعیفی معده را و درد سر گرم را و اماسهای گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سپیدست **لادن** گرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه اول لطیف و محلل و منضج علتها رحم را سود دارد و موی قوی کند و ریشها را درست کند و سود دارد
اظفار الطیب پاره‌ها صدفست همچون ناخن اندر عطرها و در خیتها بکار اید دیسقوریدس گوید از جنس صدفست از جزایر هندوستان
اندر [illegible] که سنبل روید و بعضی از قلزم ارند و بعضی بابلی باشد و کوچک باشد و بعضی [illegible] گویند [illegible] ارند و بعضی کوشت باشد
کوشت از وی پاک کنند بهترین بحری باشد پس [illegible] اندر بوی او لطیف کننده است خداوند صرع و خداوند
اختناق الرحم را سود دارد **اشنه** معروفست هر چه سپیدست بهتر باشد سیاه بد باشد گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم و گروهی گفته‌اند که سرد و خشکست و حکیمی فرفوریوس [illegible] اندر شراب ترکنند ان شراب مردم را بخواباند و اگر در
شراب [illegible] ترکنند معده را و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و قی باز دارد و اگر در معجونها کنند همین منفعتها حاصل اید
و اگر اندر اب پزند خداوند اختناق رحم را و خداوند درد رحم را بدان اب اندر نشانند سود دارد و او را بکوبند و اندر
ادویه بکار دارند **باب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت اسفرمها بهار** گاو چشم را گویند
گرم و خشکست و محلل است بادها سخت را نرم کند و بوی او بادها که در دماغ باشد بپراکند **اقحوان** نوعی از گاو چشم است
میان او زرد است کنارهای او سپیدست گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است سده را بگشاید و ادرار کند
و حیض ارد و بوی او خواب ارد و روغن او رگهای بواسیر را بگشاید و عرق ارد و [illegible] صداع را زیان دارد **بنفشه** سردست
بدرجه نخستین و ترست بدرجه دوم اماسهای گرم را بگشاید و سینه را نرم کند و سرفه را و درد سر گرم و خشک را سود دارد و سوزش
چشم را و سوزش معده را زایل کند شراب او ذات الجنب و ذات الریه و گرده گرم را و سوزش اب باختن را سود دارد **خیری**
لطیفست میل بگرمی دارد و خیری زرد معتدل است روغن او عصبها را سود دارد **شاهسفرم** سرد و ترست و اندر وی
نمی است خواب ارد حرارت دماغ را بنشاند و اندر فصل خریف بوی او زکام ارد **حماحم** میل بگرمی دارد **نرگس** معتدلست
بوی او دماغ را سود دارد و روغن او عصبها را قوت دهد [illegible] و جراحتهای عظیم را بر رویاند و عصبهای گسسته بهم پیوندد و گر
[illegible] زندقی ارد اگر [illegible] الثعلب [illegible] موی برارد **گل** مرکب است از جوهری سرد و از جوهری گرم و گرمی را قوتی است

کند

مخالف دیگر قابضست و تلخست و سردی و خشکی غلبه دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل کند
خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد و معده و جگر را سود دارد و اگر با مورد بهم در ریشها مقعد را سود دارد نسرین نوعی است
از گل پارسی نسترن گویند لطیف است میل بگرمی دارد حیض را بگشاید اما مس و درد رحم را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند
از وی گلشکر سازند لطیف و محلل باشد و معده را سخت نیک بود و مسهلی موافق باشد نمام گرم و خشکست بدرجه سیم لطیف
فواق امتلا را و بجیدن شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سده که اندر منفذ بینی باشد بگشاید و خداوند
سود دارد و بسرکه بپخته خداوند قرانیطس را سود دارد و خاصیت او نیلوفر بچون بنفشه است لیکن بوی او و خوردن او درد
زبان آرد خاصیت و تخم او سوسن سپید گرم و خشکست بدرجه دوم برگ او بشراب اندر برد برآماسهای بلغمی نهند تحلیل کند
بسایند و بر سوختگی آتش کنند سود دارد و گر و بهق و ریشهای سر را سود دارد و گل او بروغن پرورند عصبها را قوت دهد
مفرح گرم بکار دارند دل را قوت دهد سوسن آسمانی گون ایرسا گویند از بهر آنکه رنگ آن آمیخته است از سپیدی و زردی
و آسمانگونی و فرفیری بدین سبب ایرسا گویند بیخ او از بیخ سپید گرمتر است و زداینده تر حیض را بگشاید و کوفتگی عضلها
و سینه را و ریش شش را از ریم پاک کند خداوند اختلاج و برگشتن و لرزیدن را و درد پهلو را سود دارد اذخر
بهروفست گرم و خشکست بدرجه سیم او را در سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد و اگر بشوزند و خاکستر او
السناطی کنند سود دارد اندر وی قوتی باز دارنده ... ازاددرخت درختی معروف است
بشهری درخت طبلیل گویند و بطبرستان کار گویند و بشهر گرگان زمرزمین گویند گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول
بکوفد او سده دماغ بگشاید آب برگ او موی را دراز کند و شپش را بکشد عصاره برگ او با عسل بخورند
میوه درخت او زهرست معده را و همه اعضا سینه را بد باشد یاسمن لطیف است و بگرمی و خشکی گراید دماغ زرد عصبها
سود دارد او را بکوبند و بر کلف الند کلف را ببرد مورد مرکبست از جوهر و قوتی مر گوهری مخالف دیگر
تلخست و قابض و اندر وی رطوبتی لطیف و گرمی و خشکی اندکست و سردی و خشکی غلبه دارد و مرد ترکیب او را
طبیبان گویند ترکیب او محکم نیست از بهر آنکه او را یک مزاج یکسان نیست هر قوتی از وی فعلی جدا گانه کند و گل مورد
و کاسنی این هر چهار ازین نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین سبب اندر هر چهار منفعتها گوناگونست مورد دماغ
و تخم او کمتر از برگ اوست اسهال خون باز دارد و معده را و حمله احشا را سود دارد سرو اندر درخت سرو تری است
و تلخ است و عفص است و عفوصت بیش از تلخی است گرمست بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم حرارت او باندازه عفوصت
بعضی گفته اند که سرو سرد است اما برگ سرو گرمست و جوز سرو قابض است و اندر وی قوتی تحلیل کننده است رطوبت
و گوز سرو از برگ قوی تر است معصفر معتدلست او را بسایند بروغن را بر دو بری ریشهای دهان را سود دارد آذریون
لاله است و گرم و خشکست بدرجه دوم آب او اندر بینی بچکانند تری دماغ فرو آرد و اگر بخایند خواب آرد و بر طلی کند
پاک کند و اگر بکوبند و شیاف سازند حیض بگشاید و اگر برند و آب او بخورند شیر را بسیار کند مرو او را بشهری
گویند گرم و خشکست بدرجه دوم بوی او اندر میان شراب خوردن زود مست کند و تشنگی آرد لفاح بوی او خواب

و کسی را که حاجت باشد که جراحتی علاج کنند بیخ او را اندر آب یا اندر شراب برند و آب او بدهند چنان اندر خواب شود که
علاج او کرده شود خطمی معتدلست و محلل دردها و اماسها را بنشاند و ریشها را بز آند و سینه را نرم کند و بیخ و تخم او
بهق را و شوخ را از تن پاک کند مرزنجوش گرم و خشکست بدرجه سیم سدها از دماغ بگشاید و صداع بلغمی و سوداوی را
باز دارد ابر و قیصوم گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیم لطیف کننده است جالینوس میگوید شکوفه آن اقحوان
لطیف تر است و گشاینده است سر را گرم کند و بسرکه بپخته قرانیطس را سود دارد

باب چهارم اندر شناختن حال بکار داشتن روغنها

روغن بان روغن بان گرم و لطیف است عصبها را سود دارد و اگر بلغم و
جرب کنند و بر داء اند بطوبتها خام فرو آرد روغن سوسن گرم است و محلل است عصبها و درد رحم را و درد گوش که از سردی
سود دارد روغن نرگس معتدلست تحلیل کمتر کند از روغن سوسن سینه را و پهلو را و درد عصبها را سود دارد روغن
خیری معتدلست اندر بیشتر مزاجها سود دارد و عصبها را نیک باشد روغن مرزنجوش گرم و لطیف است بادها را که اندر سر باشد
تحلیل کند و سده دماغ را بگشاید روغن قسط درد بندها و سستی عصبها که از سردی باشد سود دارد روغن مصطکی
گرم و قابض است اماس که سخت بن دندانها و اماس را باز دارد و ضعیفی معده را که از سردی بود سود دارد روغن بلسان
عصبها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده را و درد رحم و درد پشت او درد پهلو را که از سردی باشد سود دارد روغن فربیون
سستی معده را سود دارد روغن بنفشه خنک و لطیف است و خشکی حرارت را زایل کند روغن نیلوفر خنک است
خواب آرد و درد سر که از گرمی و خشکی باشد زایل کند روغن مورد موی را قوی کند و دماغ گرم را سود دارد روغن بابونه
گرمست و محلل خداوند تب و لرزه را سود دارد و ماندگی برد روغن شبت همچنین باشد روغن گل خوردن و مالیدن او
ریشهای خام و باطن را سود دارد و سوزش روده ها و مثانه و درد سر که از گرمی باشد زایل کند باذن الله تعالی و حسن توفیقه

تمت من القسم الاول من الکتاب الثالث

باشد

بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش دوم از کتاب سیم اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی و این بخش هفت گفتارست

گفتار نخستین

اندر تدبیر استفراغ و تدبیر بیرون آوردن تن از خلطها و فزونی که بسبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزوست

جزو اول

اندر شناختن اصلها کلی که در انواع استفراغ باید دانست

- باب اول: اندر یاد کردن اصلها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی باید دانست
- باب دوم: اندر تدبیر باز گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی
- باب سیم: اندر آنکه از انواع استفراغ بحسب کدام باید کرد
- باب چهارم: اندر شناختن حالها که استفراغ را [illegible] کند و حالهای که آن را باز دارد
- باب پنجم: اندر شناختن حالهای که بر وی استفراغ واجب کند
- باب ششم: اندر شناختن علامتها سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن
- باب هفتم: اندر آنکه انواع استفراغ چگونه باز توان داشت

جزو دوم

اندر بیرون آوردن تن از فضلها بقوت قی و آنچه اندرین معنی باید دانست

- باب اول: اندر شناختن حاجتمندی تن بقی
- باب دوم: اندر شناختن منفعتهای قی
- باب سیم: اندر آنکه قی کرا شاید کرد و کرا نشاید
- باب چهارم: اندر تدبیر [illegible]
- باب پنجم: اندر آنکه قی کی و چگونه و چند باید کرد
- باب ششم: اندر نشانهای سود مندی و زیان مندی قی
- باب هفتم: اندر تدارک حالهای بد که از بس قی کردن بدید آید
- باب هشتم: اندر یاد کردن [illegible] و چگونگی [illegible]
- باب نهم: اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت
- باب دهم: اندر بصلاح آوردن داروهای قی
- باب یازدهم: اندر آنکه عدد و مزاج داروهای قی چندست

جزو سیم

اندر بیرون آوردن تن بداروهای مسهل و آنچه اندرین معنی باید دانست

- باب اول: اندر یاد کردن اصلها کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل
- باب دوم: اندر آنکه داروهای مسهل کرا شاید و کرا نشاید
- باب سیم: اندر آنکه داروهای قوی کرا شاید و کرا نشاید
- باب چهارم: اندر تدبیر [illegible] کی آرد [illegible] باید کرد
- باب پنجم: اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید کرد
- باب ششم: اندر آنکه قوت دارو و جز از چگونه نگاه باید داشت
- باب هفتم: اندر آنک دارو چگونه باید خورد
- باب هشتم: اندر تدبیر اهل [illegible] که دارو دشوار خورند
- باب نهم: اندر آنک اسهال کی باز باید داشت
- باب دهم: اندر تدارک حالها که از پس استفراغ بدید آید از افراط استفراغ
- باب یازدهم: اندر تدبیر کسی که دارو خورده و استفراغ نباشد
- باب دوازدهم: اندر یاد داشتن داروها [illegible] کردن
- باب سیزدهم: اندر شناختن آنکه داروی [illegible] خلطها را چگونه استفراغ کند
- باب چهاردهم: اندر شناختن آنکه هر یک از داروهای مسهل چه خلط کند
- باب پانزدهم: اندر شناختن قوت ستان داروی مسهل و داروی بدل
- باب شانزدهم: اندر شناختن داروها [illegible] باید ایشان
- باب هفدهم: اندر شناختن داروهای مرکب که بیشتر بکار دارند و منفعت آن و مضرتهای آن و اصلاح آن و مقدار شربت از هر یکی [illegible]
- باب هجدهم: اندر شناختن سبب [illegible] و یاد کردن خاصیت و فضیلت و چگونگی شناختن آن

جزو چهارم

اندر تدبیر فصد و حجامت و بیرون آوردن تن از فضلهای خونی

- باب اول: اندر فضیلت فصد
- باب دوم: اندر فضیلت خون و هنگام حاجتمندی بیرون کردن آن
- باب سیم: اندر یاد کردن سببها که اقتضای فصد واجب کند
- باب چهارم: اندر یاد کردن اصلها که اندر فصد نگاه باید داشت
- باب پنجم: اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن
- باب ششم: اندر یاد کردن نشانهای تباهی خون اندر تن
- باب هفتم: اندر شناختن حالهای خون [illegible] از آنک از تن بیرون کنند
- باب هشتم: اندر یاد کردن [illegible] خون را تباه کند
- باب نهم: اندر یاد کردن [illegible] وقت [illegible] سالی از سالهای عمر
- باب دهم: اندر آنکه رخصت اندر فصد کردن کرا شاید داد و کرا نشاید
- باب یازدهم: اندر یاد کردن سببها که صاحب آنکه بفصد کردن و خون بیرون کردن حاجتمند [illegible]
- باب دوازدهم: اندر آنکه اندر حال فصد چه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد
- باب سیزدهم: اندر آنکه [illegible] چگونه نگاه توان داشت [illegible]
- باب چهاردهم: اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد
- باب پانزدهم: اندر یاد کردن آنکه خون بدو دفعه یا بسه دفعه بیرون کنند
- باب شانزدهم: اندر آنکه [illegible] مکیدن زالو و [illegible] کی باید
- باب هفدهم: اندر تدبیر کسی که رگ زند
- باب هجدهم: اندر آنکه رگها [illegible] زنند
- باب نوزدهم: اندر یاد کردن [illegible] که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کنند
- باب بیستم: اندر یاد کردن منفعتهای [illegible] کردن و حاجتمندی بدان
- باب بیست و یکم: اندر شناختن رگها که [illegible] و منفعت آن
- باب بیست و دوم: اندر شناختن حالهای که فصاد را از شناختن آن چاره نیست
- باب بیست و سیم: اندر شناختن آنکه [illegible] فصاد چگونه اندر خون باید داشت
- باب بیست و چهارم: اندر آنکه هر رگی چگونه باید زد [illegible]
- باب بیست و پنجم: اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد
- باب بیست و ششم: اندر تعلیم فصد
- باب بیست و هفتم: اندر فضیلت حجامت
- باب بیست و هشتم: اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد
- باب بیست و نهم: اندر آنکه حجامت کی باید کرد
- باب سی ام: اندر آنکه حجامت کرا باید کرد
- باب سی و یکم: اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی
- باب سی و دوم: اندر یاد کردن آنکه هر کسی را چگونه باید زد
- باب سی و سیم: اندر تدبیر کسی که حجامت خواهد کرد
- باب سی و چهارم: اندر آنکه شیشه نهادن [illegible] از بهر چیست و چه کارراست
- باب سی و پنجم: اندر [illegible] و بیماری العلق [illegible]

جزو پنجم

اندر تدبیر استفراغهای جزوی و این ده بابست

- باب اول: اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار آید
- باب دوم: اندر تدبیر ادرار عرق و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار آید
- باب سیم: اندر تدبیر باز داشتن عرق
- باب چهارم: اندر تدبیر آوردن عطاس
- باب پنجم: اندر تدبیر آوردن لعاب
- باب ششم: اندر تدبیر [illegible] که رود را پاک کند
- باب هفتم: اندر تدبیر حقنه
- باب هشتم: اندر صفت محقنه
- باب نهم: اندر تدبیر استفراغ [illegible]
- باب دهم: اندر تدبیر جماع

گفتار دوم

اندر تدبیر مزاجها بد که آن را سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی [illegible] سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تن درستی و این گفتار چهار بابست

- باب اول: اندر آنکه سوء المزاج چیست و شناختن [illegible] سوء المزاج [illegible] سوء المزاج مختلف
- باب دوم: اندر شناختن آنکه بتدبیر سوء المزاج کدامست
- باب سیم: اندر آنکه هر سوء المزاج [illegible] هموار کنند
- باب چهارم: اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد

گفتار سیم

اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش بابست

- باب اول: اندر آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید
- باب دوم: اندر یاد کردن قوت اعراض نفسانی اندر تن مردم
- باب سیم: اندر یاد کردن اعراض نفسانی بر طریق اجمال
- باب چهارم: اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل
- باب پنجم: اندر تدبیر حاصل کردن منفعت [illegible] از اعراض نفسانی و دفع کردن مضرت آن
- باب ششم: اندر شناختن که [illegible] اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر کند و مزاج تن اندر نفس اثر کند

گفتار چهارم

اندر شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بودن و این چهار بابست

- باب اول: اندر شناختن حالها که اندر سر و روی پدید آید
- باب دوم: اندر حالها که اندر چشم پدید آید
- باب سیم: اندر حالها که اندر جگر پدید آید
- باب چهارم: اندر حالها که اندر اسافل پدید آید

گفتار پنجم

اندر تدبیر پروردن طفلان و این گفتار هشت بابست

- باب اول: اندر تدبیر [illegible] و شستن [illegible]
- باب دوم: اندر تدبیر شیر دادن
- باب سیم: اندر اختیار دایه
- باب چهارم: اندر تدبیر نیکی و بدی دایه و اندکی و بسیاری شیر [illegible]

تمام شد فهرست بخش دوم از کتاب سیم بحمد الله ومنّه الحمد لله رب العالمین وصلواته علی نبیه وآله وصحبه اجمعین وسلم

گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پرداختن

جنس نخستین اندر شناختن اصلهای کلی که از خلطها و فرق که اندر انواع استفراغها باید دانست

باب نخستین اندر یاد کردن اصلها که اندر فصد و اسهال و قی بباید دانست

بقراط می گوید که هرگاه که مردم تن درست داروی مسهل یا داروی قی خورد او را زود غشی افتد و همچنین کسی که غذا با خورد عادت دارد وی را از دارو خوردن غشی افتد و جای دیگر میگوید بکار داشتن دارو اندر مردم تن درست دشوار باشد و نیز میگوید زیان داشتن دارو مردم تن درست از بهر آن باشد که کار هر داروی آنست که خلطی را که بدو مخصوص باشد از طبیعت

بیرون آرد بس هرگاه که آن خلط نباید با خون و گوشت گوشه تا بگره جزی از وی بستاند و کسی که غذا اندر خوردن عادت داشته باشد وا آن غذاها فضلها اندر تن گرد آمده باشد هرگاه که دارو و آن فضلها را بجنباند بدان اندرش بدید آید و بخاران بدماغ برآید بجای کسی جزی ساکن را بجنباند کیفیت آن خر بدید آید و بباید دانست که اندر همه استفراغها چهار غرض نگاه باید داشت غرض اول آنست که هرگاه که استفراغ کنند آن خلط از تن بیرون آید که اندرش مردم را از آن زیانست و هرگاه که آن خلط بیرون آورده شود و سود مندی بیرون آوردن آن بر تن بدید آید و هرگاه که خلط فزونی زیان کار باشد تن مردم را از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی بدید نیاید بلکه راحت و آسانی اندر بباید که طبیب آن خلطی کوشد که مخالف آن درستی باشد و از وی بیماری خیزد ازیرا اگر بیماری صفراوی با رطوبت بلغم کوشد بیماری زیادت کرده باشد از بهر آنکه هرگاه که سردی و تری بلغم اندرش باشد یا گرمی و خشکی صفرا بکوشد و تری را شکسته دارد و هرگاه که بلغم بیرون کنند تری و صفرا و بیماری زیادت گردد و بیم هلاک باشد و از بهر آنست که طبیب تأمل اندر کند تا اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلطست آن خلط را بیرون کنند اگر سبب بیماری فزونی خون باشد رگ زدن و دارو بدان از بهر آنکه مرد را دارو که اسهال خون آرد درست و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کنند و اندر بیرون کردن آن دارو بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا آنرا از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها همه بیکبار زیادت شده باشد رگ زدن اندر تن حال استفراغی کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از هر خلطی بمقدار با خون بیرون آید هرگاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیادت باشد رگ نشاید زد و استفراغ بدارو باید کرد و اگر بسیار از بس آن خلطی زیادت بوده باشد چون از تن بیرون کنند ماند که اندر احشا بدید آید حرارتی زیادت گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که بنیع دارو خوردن باشد خون دیده شدن زود گاه از داروی مسهل و زرد بین شدن مثانه از دارو مدد و هرگاه که حال این اگر داستفراغ سود مند باشد سود مندی آن پوشیده شود و پدید نیاید • و غرض دوم آنکه بنگرند تا خلطی که از تن بیرون می آید بکدام جانب میل دارد و از آن جانب بیرون کنند چنانکه اگر خلطی باشد که غثیان گرفتن آرد قی فرماید و اگر روده را سوی بجاند اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد آنرا از راه بینی بعطسه یا از راه کام بغرغره بیرون کند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بمثانه آید و با لیدن داروهای گرم تحلیل پذیرد و اگر خلطی اندر سینه باشد بحث السعال راه حلق و حنجره بیرون کند و اگر اندر جانب مقعر جگر اندر باشد اسهال فرماید و اگر اندر جانب محدب محکم باشد یا اندر گرده و مثانه با درار بول بیرون کند و اگر اندر عضلها و ظاهر تن با لیدن و عرق آوردن بیرون کند بلی اگر اندر جانب مقعر جگر خلط بسیار باشد بسبب بسیاری هم باسهال و هم با درار حاجت ام و غرض سیم آنکه بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندامست که طریق بیرون آوردن از آن شاید و گذر آن بر وی تواند بود چنانکه اگر از جهت بیماری جگر رگ زدن حاجت اندر رگ باسلیق بند ار دست راست و قیفال زنند که اگر اندر چنین جایها خطا افتد مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید که آن عضو که گذر خلط بر وی خواهد بود شریفتر از آن عضو نباشد که خلط اندر وی است تا خلط از عضوی خسیس بعضوی شریف میل نکند و آن عضو را که خلط را بر وی گذر خواهد بود این گذر طبیعی باید که باشد چنانکه گرده و مثانه گذری طبیعی است خلطی را که اندر حدبه جگر باشد و روده ها گذر طبیعی است خلطی را که اندر مقعر او باشد و بسیار اتفاق افتد که گذر خلط از تن بیرون خواهد کرد طبیعی باشد لیکن اندر آن عضو که گذر بر وی خواهد بود آلمی باشد طبیعت تن شکند

که

باشد

از کذشتن خلط بروی الم زیادت کرد در اه ان از وی باید کردانید و براهی دیکر باز اورد و بسیار باشد که نکاه داشتن ...
از طبیعت حاصل اندی قصد طبیب و خلط را طبیعت از برصات ان عضو و از جوشرف و از راهی دیکر دفع کند بر خلاف ...
اکرچه طریق دفع ان دورتر باشد و عرض چهارم انکه تامل باید کرد تا وقت استفراغ ... جالینوس قطعا میکوید که اندر ...
در دو تر باشد تحش اخلاط را اسطار باید کرد و این بیمار بیار طبیبان امراض مزمن کویند و بیماریهای کر زود روا باشد ...
واندر امراض حاده نرم هم صواب ان باشد که تحش اخلاط را انتظار کند خاصه اکر تحت متحرک باشد اما اکر متحرک باشد ...
شکافت نا زود استفراغی کرده شود خاصه اکر اخلاط اندر عروق باشد واندر اندامهای پراکنده نباشد و هر کاه که خلط ...
عضو باشد هیچ حال نباید جنبانید تا پخته نشود و نشانهای پختکی ظاهر بکردد چنانکه اندر جایکاه خویش گفته اید و هر کاه که طبیب
ایمن نباشد که قوت بیمار تا از وقت که خلط پخته شود بماند روا باشد که زود تر استفراغی کند بشرط انکه نخست احتیاط کند
یا خلطهای پخت غلیظ نباشد اکر خلط غلیظ باشد هیچ حال نشاید جنبانید و نشان انکه خلط غلیظ است انست که ...
از طعامها غلیظ امتلا بوده باشد واندر زیر سرهای پهلوها الم و کشیده کی همی اید یا اندر احشا ورمی باشد ...
اندرین چنین جایها انست که حال کذرهای اخلاط بداند یا اندروی شدح نباشد چه اکر شدح باشد هیچ حال خلط را ...
جنبانید تا نخست کذرا و کشاده نشود هر کاه که طبیب این غرضها نکاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست ...
کشاده است و می ترسد که قوت پیش از پختن خلط ضعیف شود روا باشد که استفراغی کند و ان احتیاط و تامل از بهر ...
داروی مسهل دادن نه وقت و نه جایکاه خطر باشد از بهر انکه داروی مسهل کرم و خشک است و مثلا بیماری که او را تب ...
بسبب تیزی تب او را بمسهل حاجت نیست لیکن حاجت او بچیزی سرد و تر است که ضد تب باشد و بسبب ...
و بکار داشتن مسهل اندرچنین جای ان وقت نشاید که طبیب را معلوم کردد که راحت بیمار از استفراغ ماده فزون ...
خواهد بودن که از داروی تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل بود و بقراط میکوید داروی مسهل ...
شدن ماده باید داد و تا ماده خام باشد هنوز اغاز بیماری بود و اندر اغاز بیماری مسهل نشاید داد مکر که بیمار سخت ...
جالینوس میکوید نشان اشفتکی بیماری انست که اندر اول بیماری سخت بیقرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت بود و ...
بعضوی می ود و هر کاه که حال چنین باید استفراغ اندر اول بیماری روا باشد و باید دانست که حال حامی و حکی اخلاط ...
و بیماریها هم چون حال ورمها است که هیچ ورم را نشاید شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود و اندر بیماریها هم چنین حال ...
اخلاط بکار باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کرد و ...
نشاید جنبانید پس اکر ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر بود از بهر انکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد ...
فصد و اسهال صواب نباشد از بهر انکه اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر نوبتهای تب بیمار را قی افتد ...
قی موافق تر بود و بسیار باشد که داروی قی اسهال ارد خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد و اروی که ...
با بیمار را قی کردن عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی ارد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع ...
یا طبع دارو سخت ناخوش باشد و هر استفراغ که فزون از اعتدال بود سخت زیان ارد و اکرچه خلط ان باشد که ...

جا که از خداوند استسقا اب بسیار بیرون کنند یا از جراح بزرک ریم بسیار بیکبار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی ارد
و باشد که بیمار هلاک شود از بهر انکه ان خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او کشته بود اکرچه بد باشد قوام
تن او بدان باشد پس چون بیکبار بسیار بیرون کرده شود روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط کردد و اندر بیماریها
صعب عمر چون صرع و وسواس و دیوانکی و عرق النسا و شقیقه و سرطان و جذام و خوره و ریشها بد بهترین استفراغها
مهلت و اسهال کردن و ماده ان بیماریها داروی مسهل از جای بر تواند کند و بیرون تواند کرد و استفراغهای بسیار خون
اسهال جکر را کرم کند و هر کاه که هر سال یکبار یا دوبار داروی مسهل یا داروی قی خورد از بهر احتیاط تا تن او پاک باشد
معونت او از بیماریها بیش از منفعت باشد از بهر انکه همه احشا و قوامها الا ضعیف شود و تن بر بدعادت کرده باشد و باید
دانست که بدست طبیب مزاجی درست نیست که بدان مزاج بحقیقت معلوم کند که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است
و مزاجی نیست که بحقیقت معلوم کردد که ماده بیمار تا طبیعی چند فزون شده است و چند کم می باید کرد و چند مقدار دارو
مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی از ان ماده بیکبار کم تر کند یا از دارو که مزاج را بکرداند چه مقدار بکار باید داشت
تا مزاج بیکبار بکردد و با اعتدال باز اید پس چون مزاجی چنین بدست نیست جز بقیاس یقین و عرض از این نیست احتیاط
انست که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماریها تامل کند و تقریب و تخمین معلوم کند که مزاج تا چه مقدار از اعتدال
بیرون شده است و چه مقدار خلطی با طبیعی اندر تن بیمار فزون کشته است از بهر استفراغ ان خلط داروی بکار دارد که تعلق بدان
خلط دارد و بمقدار کم تر از ان بکار دارد که واجب کند و از داروها که مزاج را بکرداند داروی بکار دارد که مزاج را یکبار
بطرف دیکر باز بکرداند لیکن بچیزی بکار دارد و چندانی بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیکتر ارد
و اعتماد اندر کم کردن خلط ناطبیعی و با اعتدال باز اوردن مزاج غریب بر دو چیز کند یکی بر انکه داروهای چند بار دهد تا بتدریج
و تدریج ماده کمتر می شود و مزاج با اعتدال باز می اید و دوم انکه هر کاه که طبیب از ماده بیماری که از وی بر قوت بیمار رنجی
تخفیف کند طبیعت بدان سبب سبکبار شود و باقی را دفع کند و بازوی باز توان کوشید و اندر بکردانیدن مزاج اعتماد
بران کند که بتدریج تبهای متواتر و موافق قهر قوت مزاج غریب باز طبیعت باز می دارد تا طبیعت قوت کیرد و اثر سود
تبها زود پدید برد و مزاج را با اعتدال باز ارد و این احتیاط از بهر ان باشد که هر کاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شد
کار از دست طبیب رفت اکر استفراغ فزون از ان کند که ماده طبیب اورا از کار خویش باز نتواند داشت مکر به رنج بسیار
و نفرمان دارو بیش از منفعت کردد پس احتیاط انست که کمتر از ان بکار دارد که قیاس واجب کند تا اکر حاجت افتد معاودت
تواند کرد و باید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگر است مثلا اکر در معده رطوبتها بسیار است
استفراغ بقی موافق تر و اکر صفرا یا سودا کاهی بود و میل فرود دارد استفراغ ان باسهال صواب تر و اکر صفرا بر کسی بشورد
و طبع صفرا انست که قوت سوی بالا کند استفراغ ان بقی سهل تر و سودا بسبب کرانی و غلیظی میل بسوی فرو سوی کند
استفراغ ان باسهال اولیتر و هر کاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانکه اندر استسقا لحمی استفراغ از همه جای باید کرد کاهی
بقی و کاهی باسهال و کاهی بادرار بول و کاهی بتعرق و ماده صفرایی را اندر علت یرقان هم برین کونه استفراغ باید کرد و کاه که

مندی

ماده اندر عضوی باشد که فعل آن عضو همه تن را سودمند باشد چون معده و جگر حاجت افتد که استفراغ کند اندران استفراغ
آن عضو را نگاه باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروهای محلّل که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت
اندک اندک استفراغ می باید کرد تا بچند کرت پاک شود و باداروهای که از بهر تحلیل ماده آن عضو سازند یا از بهر استفراغ
داروی که آن عضو را سود دارد باید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هر گاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده
و آن عضو ماده را تشرب نکند یعنی در خویشتن کشد و از وی خورده نشود آن ماده را بیکبار استفراغ باید کرد و باداروی
این استفراغ سازند داروی که آن عضو را سود دارد باید آمیخت تا قوت او نگاه دارد و هر گاه که عضوها [illegible]
استفراغ آن برفق و بکرات باید کرد

باب دوم اندر باز گردانیدن ماده‌ها از عضوی بعضوی

هر گاه که ماده
برخلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد او را از آن راه باز گردانیدن از دو گونه باشد یکی آنکه ماده را از آن عضو بجانب خلاف
بعضوی دیگر باز گردانیم و از راه عضو دوم بیرون آریم مثال مردی است که او را از کام و دهان سرخی میرود و دوزنی است
او را از بواسیر سرخی میرود و این سرخی که از کام و دهان می رود اگر خواهیم او را از جانب مخالف بعضوی نزدیکتر باز
کنیم او را بجانب منی باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز داریم از اندامها زیرین رگی بگشاییم و سرخی را که از بواسیر
اگر خواهیم که بعضوی نزدیکتر باز گردانیم از طریق حیض باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز گردانیم رگی از
بالا بگشاییم و اگر خواهیم هم از سوئی راست فرو کشیم و بسوی فرسوی از سوی چپ باز بگردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر دو
[illegible] از سوی بالا بسوی فرسوی و هر گاه که خواهیم که ماده را بجانب مخالف ماده دور باز گردانیم این خلاف اندر دو قطر [illegible]
یک قطر باز بریم برابر باشد و قطر خطی را گویند که اندر دایره درازتر از آن خطی نتواند بود پس اگر مثل ماده اندر [illegible]
راست روی ماله نهاده است او را بسوی فرسوی هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرسوی چپ باز گردانیم از بهر آنکه [illegible]
اندر دو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرسوی و دیگر از روی راست بسوی چپ و این نیک نباشد و هر گاه که ماده اندر [illegible]
جانب راست باشد و خواهیم که او را بجانب چپ باز گردانیم بگیریم اگر جانب مخالف چون دست راست است [illegible]
از جانب دست چپ کنیم تا ماده را از چپ براست باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطر است و برابر است و اگر ماده اندر [illegible]
راست است او را بجانب برابر بگردانیم لیکن هم از جانب راست فرسوی کشیم و اگر اندر پای راست باد است و فصد [illegible]
فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر باشد و هر گاه که [illegible]
روی بعضوی نهد هر چه زودتر او را باز باید گردانید و بجانب مخالف باز کشید تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن دشوار نشود
و ماده که اندر حرکت آید و روی بعضوی نهد باز گردانیدن آن ماده از آن عضو آنگه سودمندتر باشد که ممتلی نباشد [illegible]
اندر باز پس آوردن ماده دیگر که اندران عضو باشد بجنبد و ماده‌های دیگر که اندر میان آن عضو و آن عضو باشد [illegible]
آید و از آن اندامها دیگر تولد کند پس هر گاه که حال آن باشد باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیکتر و خسیس‌تر [illegible]
ماده که اندر عضوی باشد او را بعضوی شریف‌تر باز نشاید گردانید و نه بعضوی که حس او قوی‌تر باشد و نه بعضوی که قوت
ضعیف باشد و هر گاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز دارد نخست درد ساکن باید کرد از بهر آنکه [illegible]

کشیده شود و اگر طبیب خواهد که او را باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نباشد و هر گاه که درد ساکن شود و باز گردانیدن
ماده سهل باشد و بسیار باشد که باز گردانیدن از عضوی که روی بوی نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز گردانیدن
ماده از چند گونه باشد یکی آنکه عضوی دیگر که برابر اوست سخت ببندد چنانکه المی بوی رسد تا بسبب الم سوی او باز آید یا شیشه حجامت
بر عضو برابر او نهند یا داروهای گرم بر نهند یا مثلا اگر اندر دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت کنند و چیزی گران
بردارند یا اگر اندر سر ماده است یا اندر چشم بر سر و چشم داروها که درد بنشاند بر نهند و پای را سخت بمالند و اندر آب گرم نهند
یا بطها ببندند تا ماده از بالا فرو آید و باید دانست که ماده‌ها که اندر کشاده‌ها باشد او را باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار
از بهر آنکه ماده را [illegible] باشد و بدین سبب [illegible] بسیار باشد و داروی مسهل هم از بالا ماده‌ها را فرو سوی کشد و هم از فرو سوی بر کشد
بیرون آرد و هر گاه که ماده‌ها اندر تن قرار گرفته باشد اسهال سخت سودمند باشد و همه تن پاک کند و داروهای قی ماده‌ها را از فرو سوی
زبر آرد و دردها فرو سوی تن را سود دارد و پس هر گاه که ماده بفرو سوی میل دارد قی صواب‌تر و هر گاه که ماده سوی بالا میل کند [illegible]
و [illegible] موافق‌تر و هر گاه که ماده روی بمعده دارد یا سینه یا زانوها و [illegible] سخت باید دست [illegible] باطراف باز گردد و ادرار بول [illegible]
[illegible] ادرار بول و اسهال او را نتوان داشت

باب سیم اندر آنکه بانواع استفراغها کدام باید کرد

هر که غذا و تدبیر او پسندیده باشد وی را به اسهال حاجت نباشد [illegible] لیکن گرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها
مستغنی گرداند و اگر باسهال حاجت افتد چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندر تن این شخص امتلا پدید آید آن امتلا
از خلطی بد باشد از بهر آنکه از غذا [illegible] ترتیب نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صواب‌تر و هر گاه که تن [illegible] بفصد
و باسهال حاجت افتد نخست فصد باید کرد و همچنین هر گاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد نخست فصد او نیز لکن هر گاه که بلغم سخت لزج
و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کنند بلغم غلیظ‌تر و سردتر شود اندرین حال نخست داروی مسهل صواب‌تر و هر گاه که اخلاط
اندر تن بیکدیگر برابر باشد نخست فصد باید کردن پس اسهال و هر گاه که یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد نخست آن فزونی را اسهال
کرد باید پس فصد کردن و اندر تنها اسهال از قی صواب‌تر و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد از بهر آنکه
صفرا غلبه دارد و صفرا قوت سوی بالا کند بطبع بدین سبب قی موافق‌تر باشد و مردم گوشت‌ناک و فربه را مسهل موافق‌تر [illegible]
پس اگر مردم لاغر را بقی حاجت افتد [illegible] وی را مسهل اندر زمستان موافق‌تر باشد و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب‌تر باشد
و هر گاه که مردم تنها ممتلی باشد لیکن اندر [illegible] فضل بیشتر باید کرد و نخست اسهال باید کرد و امتلا لختی کم کردن پس تدبیر قی کردن از بهر آنکه
اندرین حال همه تن ممتلی باشد فضول اندر نیمه بالا بیشتر باشد اگر تدبیر قی نخست کند فضول [illegible] بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید
یکی آنکه فضول یکبار بجنبد و بیرون نتوان آمدن و بیم خناق باشد و دوم آنکه اگر تدبیر قی استفراغ [illegible] بر اندامها رو سوی بالا
و سر کند و هر گاه فضول گرد [illegible] و مضرت بر دماغ برد و هر گاه که نخست بداروی مسهل لختی فضول کمتر کرده باشد و قوت اخلاط
بشکسته مضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن تواناتر و هر گاه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه فرو سوی بیشتر باشد نخست امتلا اندر وی
[illegible] داروهای [illegible] باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنکه داروی مسهل خلطها را از بالا فرود [illegible] آرد که باسهال پاک شود
و از همه استفراغها از بهر امتلا باید کرد لیکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی نباشد بسبب بدی خلطی اندک و بسبب ریح که از آن خلط [illegible]

بضرورت باستفراغ حاجت آید و این حال را طبیبان الامتلاء بحسب القوه گویند و بحسب الکیفیه نیز گویند و این حال را که ممتلی
الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و بحسب الکمیه نیز گویند و بسیار باشد که ترش را نیز باستفراغ حاجت افتد و سبب حبس اندکی از آن استفراغ
دارو و اندر چنین حال تدبیر روزه و کم خوردن و تمام جنبش باید کرد و مزاج را بشربتها و غذا را اندکی لطیف موافق بصلاح باز آورد
و تدبیر لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد باشد لیکن غذاهای جسک لطیف باید از بهر آنکه کم کردن غذا خون را گرم کند و بجوش
باستفراغ بلغم حاجت باشد روزه و گرسنگی و کم غذای بجای آن استفراغ باشد از بهر آنکه اندر گرسنگی قوت طبیعت بلغمها را اندر کند
و خون گرداند و او رقیق کند و تحلیل خرج کند لیکن غذاها لطیف و معتدل باید و از سردیها دست کشیده باید داشت
فصد ضروری نباشد و عوض آن کم کردن امتلا نباشد بداروی مسهل لختی امتلا کم کردن اولیتر از فصد باشد از بهر آنکه خون
اخلاط و بهترین را خرج کمتر آید که هر گاه که فصد کرده شود و خون نرم و رقیق باشد در حال یک باید است اگر امتلا
کم کردن آن بداروی مسهل صواب تر باشد و باید دانست که امتلاء بحسب الکیفیه باشد زود عفونت تولد کند و آن امتلا
الکمیه باشد از تنگاهش رگی تولد کند یا دمها و بعضوی نهد و دردی و آماسی تولد کند و هر گاه که امتلاء بحسب الکمیه باشد و تدبیر
ترجیح آن نیک بود، باشد و بیماری هنوز قوت پدید نکرده باشد فصد صواب تر باشد و هر گاه که بخلاف این بود، باشد
صواب تر باشد و هر گاه که مردم تخمه باشند فصد نافع بود و اسهال یا استفراغ او بکرماده و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و
معلوم گردد که غلبه خون غلیظ سوداوی راست اگر فصد کند روا باشد لیکن استفراغ بداروی مسهل فاضلتر و هر گاه که غلبه
هم صواب آن باشد که بداروی مسهل استفراغ کند زود تر را آنکه مرضی تولد کند و بفصد مشغول نباشد و هر گاه که با غلبه خلط
تب گیرد و استفراغ هم بمسهل نشاید کرد لیکن تدبیر مالیدن و راسدن خلط باید کرد و بشربتهای موافق چنانکه مشایخ واجب کند

باب چهارم اندر شناختن حالهایی که استفراغ واجب کند و حالهایی که از آن باز دارد

باید دانست که ده حالت
طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب است یا نیست و آن ده حال اینست • امتلا • و قوت • و مزاج • و سحنه • و سالهای عمر •
و حال هوای شهر • و عادت استفراغ • و صناعت • و دانستن آن تخمه اگر پیش از آنکه استفراغ او باید کرد استفراغی بوده است
این ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صواب است یا نیست از بهر آنکه هر گاه که رگها خالی باشد و اندر تن امتلا
استفراغ صواب نباشد و هر گاه که از قوتها حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد یا اگر بسیار
اگر چه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون این حال بکرد دلالت کند بر صوابی استفراغ بضعف آن قوت التفات کند
فالج و سکته مزاج از استفراغ باز دارد و همچنین سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم
بر صوابی آن دو کاف تحلیل بشره یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنکه هم آن باشد
تحلیل پذیرد و از بهر این کارست که طبیبان مردم نحیف صفراوی را علاج بشربت بیکین کنند و بغذاهای سرد و تری
تولد کند تا بدن تدبیر مزاج او صلاح آید و باشد که قوت آن پدید آید که استفراغ تواند کرد و از بهر این است که طبیب مردم
اما مواد از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه هم آن باشد که سردی بروی غلبه کند و نرم
بنوعی از انواع استفراغ رگها او خالی شود و پوست او رگها را بهم نشاند و بفشارد و فصلها را افسردن تا فرستد و هم آن

رگها برهم نشیند حرارت را فرو گیرد و خفه کند و شخصی را که نوعی از استفراغها اتفاق افتاده باشد داروی نشاید خورد و شخصی که
مزاج وی بعادت او خان رفته باشد که از دارو یا غرغره و اسهال اندر شوند یا شخصی بدن اندر وی بادارو نشاید خورد
و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر فصل گرمای گرم و سرمای سرد استفراغ نشاید کرد و اندر
شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد دارو نشاید خورد از بهر آنکه بیشتر داروها گرم باشد و اندر آن شهرها مردم گرمی هوا و گرمی دارو
بر تابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و نیز گرما ماده تبها را بسوی ظاهر بیرون کشد و دارو
ماده را بسوی اندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد و هیچ فایده نباشد لابل مضرتها تولد کند علی الجمله اندر شهرهای گرم
استفراغ حاجت کمتر آید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد استفراغ دشوارتر باشد یا کردن صواب تر و شخصی که استفراغ
بعادت ندارد و برا نشاید جنبانید و استفراغ نشاید کرد و هر که دیگر حالها دلالت کند بر صوابی آن و صناعتها مانع چون حالی
مادی گرما و غرغره از استفراغ باز دارد و شخصی که وی را انواع استفراغ بود باشد چون باز ایستد نوعی بیماری تولد کند
چنانکه شخصی را که بواسیر باشد و سرخی و حیض عادت بود باشد چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی که
فضلها و دماغ از راه گوش پالوده باشد و باز ایستد و از آن غرغره پدید آید و هر گاه که بی علاج یا بعلاج آن استفراغ باز باشد
آن علت زایل گردد ان شاء الله تعالی

باب پنجم اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند

هر گاه که طبیب را معلوم
اندر تنی خلطی پخته بدست و ممکن نیست که طبیعت از آن بصلاح تواند آورد یا سوا پخته کردن و هر گاه که معلوم شد که اندر تن
خلطها بسیار است و طبیعت بپختن آن قیام نتواند کردن بزودی استفراغ باید کرد و جالینوس اندر کتاب الشبر میگوید هر گاه که
اندر بیماریها حاده بفصد یا اسهال حاجت افتد بیمار را تا الشبر باید داد تا الخشت فصد کرده شود یا مسهل آن داد، اما محمد زکریا میگوید این
قول جالینوس دلالت میکند بر آنکه اندر بیماریها حاده فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنکه مدت بیماری از ابتدا تا انتهای آن سه
تا الشبر از بیمار را هموان داشت و این مدت کمتر از چهار روز باید و معتدل چهارده روز و رواج جالینوس میگوید که ماده بیماری
تیز شود و استفراغ نباید کرد و این سخن را بر بیماریهای مزمنه و بلغم خام حمل کنند که بلغم پخته رسیده نباشد از بهر آنکه چون خلطی پخته آید
و سودا و صفرا سرد و از حد پختگی و حد خونی اندر گذشته است اندرین سه خلط انتظار پختن حاجت نیست و جالینوس اندر کتاب
العلل و الاعراض میگوید هر گاه که لرزه ماری رعده گویند و آن نفض نیز گویند از ماده صفراوی باشد شفا او اندر استفراغ باشد
و هر گاه که از بلغم باشد اگر سخت بسیار نباشد بپختن آن باید بجستن پس استفراغ کردن و هر گاه که بسیار باشد بپختن لختی کمتر باید کرد
و باقی را لختی کردن با شفا حاصل گردد و اندر کتاب حیلة البرء گوید هر گاه که خلطی اندر سینه و شش و قصبه شش باشد زود استفراغ
آن مشغول شد و هم اندرین کتاب میگوید اندر بیماریهای حاده استفراغ بشراب الوشا باید کرد یا اندکی سقمونیا که اندر آن سبع بکشند
ماری از الزام گویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا اندر وی بدید نیاید و طبیبان آن را نوعی را گویند که سالا سد و سنگی از دو
جا کنند و جای جسک نشاند الخطر باشد اندرین او باشد و آنچه نیک باشد بر الا ابتدا آن الرب گوید هم
جالینوس میگوید داروی که زود اسهال کند و از تن بیرون آید و اندر تن مستحیل نشود و هر داروی که خلط گرم را با اسهال بیرون آرد
اگر چه گرم باشد او را سرد کنند بعوض گویند چون سقمونیا اگر چه بطبع گرم است لیکن آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن بیرون کند

سرد کنند، باشد بعرض و داروها که از آن گرمی یا سردی فزاید داروهای باشد که اندر وی زیر ماند و اسهال دیر کند و میگوید کسانی را
اندر تبهای عفن بلیلا زرد و سقمونیا استفراغ کرده ام و از پس آن تب معاودت کرد و اگر نوبتی معاودت کردی صعب
و میگوید اندر امراض حاده، تا آخر استفراغ اگر باید کرد که علامتها بد بینند و اعتماد ندارند که از پس استفراغ راحتی خواهد بود و بتوان
هرگاه که بیماری اندر ابتدا باشد اگر صواب بینی که استفراغ کنی کن و هرگاه که بیمار رسید هیچ مجنبان جالینوس میگوید این از بهر آن گفتم
استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود ماده را کمتر کند بر طبیعت کشش آنچه باقی آسان بود و هرگاه که بیماری بنهایت رسید طبیعت به پختن
آن ماده بیماری پخته شود و باقی پختن مشغول شدن باشد بدین سبب طبیعت را از کار باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندرین وقت
بی منفعت باشد لابل که مضرت باشد و هرگاه که اندر تن علامتهای امتلا پدید آید چون اعیا و فروحی و گرانی اندامها و ضعف و درد سر
و حجاب و پهلو و گرانی سر معده و منش گشتن و طعام از او بودن و جنبیدن رگها اندر بعضی اندامها برعادت طبیعی اندر [illegible]
استفراغ کردن حال واجب کند تا آخر ساید کرد یا فصد یا اسهال یا مالیدن و گرمابه و ریاضت یا ادرار بول یا عرق آوردن یا [illegible]
تحلیل تدبیران کردن و هرگاه که غلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی درد ها تولد کند استفراغ واجب باشد و هرگاه که [illegible]
و کشیدگی از امتلا تولد کند باشد ممکن گردد که بمالیدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود **باب ششم اندر نشانهای**
سودمند داشتن استفراغ و زیان داشتن از هرگاه که باسهال یا قی لونهای گوناگون آید نشان آنست که تن از غلطهای گوناگون [illegible]
میشود و خاصه اگر مردم از آن سبکی می یابد و ضعیفی نیارد و هرگاه که باسهال [illegible] بوده یا حرزی بحث کنند یا سیاه یا [illegible]
نشان زیان داشتن است و هرگاه که آنچه باسهال یا قی بیرون آید از آن نوع باشد که طبیب قصد آن کرده است [illegible]
و ضعیفی تولد نمی کند لیکن سبکی می یابد نشان سودمندی باشد و اگر اسهال یا قی بذات خویش افتد نه بقصد طبیب [illegible]
هم نشان سودمندی باشد و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آن باشد که تن از خلط بد پاک شده است [illegible]
اسباب و فواید این سود میگویند که غلط صافی که بقی یا اسهال بیرون آید آورده و از عرق نیز اندو غلط [illegible]
تر باشد از معده و روده ها آید **باب هفتم اندر استفراغ که چگونه باز توان داشت** طریق باز داشتن استفراغ
گونه است • یکی آنکه ماده را که استفراغ می افتد از آن راه که روی نهادست باز گردانند و از جانب دیگر کشند • دوم آنکه
از جانبی بازگردانند و از جانبی دیگر استفراغ کنند • سیم آنکه هم از آن راه که استفراغ می افتد با ماتر استفراغ کنند • چهارم آنکه
باز دارند • پنجم آنکه بداروهای قابض باز دارند • ششم آنکه بداروهای نرم باز دارند و این دارو ها را مبرد گویند • هفتم آنکه بداروها
کننده باز دارند • هشتم آنکه مس عضو باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا [illegible]
می رود و فرو سوی [illegible] حجامت برنهند و مالند تا چون [illegible] از جانب باز گردد و حجامت شیشه حجام را گویند و باز داشتن بطریق [illegible]
ماده بعضوی دیگر و از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق بزنند و از بهر رعاف [illegible]
از بینی رگ قیفال [illegible] افراط اسهال یا قی باز دارند قی را باسهال باز دارند و مردم برق آوردن باز دارند و باز داشتن
استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه که معده هضم نمی کند و اندر وی ماده باشد که منش گشتن [illegible]
جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن ماده بیکی بقی برآید و معده از آن پاک شود و همچنین اگر اندر معده و روده‌ها غلطی اندر [illegible]

زم و لزج کرده باشد و بدان سبب طعام اندر معده و ثقل اندر روده درنگ کند و بلغزد و روده بیرون آید معده را و روده‌ها را [illegible]
بغذا از آن خلط پاک کنند تا معده قوت گیرد و قوی شود و طعام را نگاه دارد و گوارد و اسهال باز ایستد و آنچه بداروها
سرد باز دارند چنان باشد که خلطی گرم تیز باشد و بدان سبب تیز باشد و می‌لاید آنکه تبها و داروهای سرد بکار دارند تا
قوام دهد و غلیظتر کند و تیزی او کمتر را قرار بیشتر گیرد و سوء المزاج گرم زایل کند و آنچه بداروهای منوم باز دارند چنان باشد که خلطی
تیز ازو حرکت او باشد و بر روده ها گذشته و رطوبتی که بر روی روده‌ها اندودست بدفع باشد و روده را برهنه کرده و بدین سبب
چنین تیزی ثقل و درشتی آن بروده می رسد و ثقل با رود دفع میکند و نگاه نتواند داشت داروهای منوم بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی
و لعابها و غذاها از لزج چون آنچه بر روی روده‌ها بجای آن رطوبت بایستد و تیزی ثقل از وی باز دارد و اندکی بدان خلط تر بایستد
و از قوام دهد و از حرکت باز دارد و آنچه بداروها داغ کنند باز دارند چنان باشد که اندر احشا ابرون قرحه باشد و اروی
داغ کنند و بدان بار سانند تا خشکریشه بر آرند و استفراغ باز ایستد و خشکریشه پوستی باشد خشک که بر سر ریشها بندد و لیکن
این خشکریشه را مضرتی هست و آن آنست که هرگاه که بیفتد قرحه زیادت تر گردد و پس هرگاه که خواهند که خشکریشه [illegible]
داروی داغ کنند با داروهای قابض بیامیزند تا هم [illegible] قرحه فراهم آید و هم داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو باز دارند
چنان باشد که مثلا فصاد اندر فصد باسلیق خطا کند و پیش از آنکه بشریان رسد بازو را ببندند و [illegible] چند آنکه تدبیر آن کنند
و از شریان رگ جاری [illegible] و شتم خرگوش بنهند و شرح این اندر باب فصد یاد کرده آید ان شاء الله و باید دانست که هرگاه که [illegible]
خون بسبب گشاده شدن دهنهای رگها باشد بداروی قابض باز ایستد و هرگاه که از گرمی خون باشد بداروهای قابض و سردی باز ایستد
و هرگاه که از خوردن باشد موضع خورده را بداروها بر زدایند پاک کنند بس داروهای گوشت رویاند بر نهند این جمله اصلهای است که
اندر باز داشتن استفراغ باید دانست و چگونگی و شرح هریک بموضع خویش گفته آید ان شاء الله **جزو دوم**
از کتاب نخستین از بخش چهارم از کتاب سیم اندر استفراغ کردن بقی و آنچه اندر تن بقی باید دانست باب نخستین
اندر سودمندی و زیان داشتن قی باید دانست که هر روز از طعام که اندر معده بگوارد لختی آلوده کی اندر وی بماند و از هرچه غلیظ تر
و لزج تر باشد لختی اندر میان جل معده بماند بدین سبب هرچند گاهی حاجت افتد که معده را از آن آلودگیها پاک کنند خاصه اگر معده
و الغدد و رطوبت بسیار باشد بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را از مماست طعام باز دارد و بدین سبب
حرارت معده بطعام نرسد و بدین سبب طعام بگوارد و سبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت پاک کردن
زیادت باشد باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان ساخته است که لختی صفرا از جگر بروده‌ها
فرو آید اندر گذری که میان جگر و روده است آفریده است از بهر این کار تا این صفرا روده‌ها را از بلغم بشوید و بر آید و بروده زیرین
فرو آید و بعضلها شرح رسد و عضلها از تیزی صفرا آگاهی یابد که بحاجت بیرون باید داشت معده را اگرچه بلغمها اندر وی تولد کند
آفریدگار جل جلاله مانند این گذری از جگر بسوی معده گشاده نکرد تا وی را از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر چنانکه لختی صفرا از جگر بروده
فرو آید لختی بمعده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج منش گشتن بودندی و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و مردم از غذا
بی قوام بیافتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از بلغمها فرو فی بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم [illegible]

ع

باشد
سرد باشد

بوقت حاجت بطریق قی فرو میکنند بدین سبب هر چندی مردم تن درست را حاجت آید که معده را بقی پاک کند **باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی** بقراط گوید من استفراغ قی را پسندیده دارم نه از بهر استفراغ را لیکن از بهر آنکه پرهیز [illegible] و همه دردها، فروسیون را سود دارد علی الجمله استفراغ قی استفراغی قویست خاصه در خلط بلغمی خاصه از اندامها، فروسیون گفت بتقدم و از پس اسهال هیچ استفراغی قوی تر و نافع تر از قی نیست و از منفعتهای قی آنست که معده را پاک کند و از گرانی که اندر [illegible] ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام بهتر گوارد و معده را که از روی طعام نکند و رمیده باشد از زود و نه باز آرد و از زوبا و [illegible] و جربها تر و ترش و غیر آن ببرد و اما بیماریهای بیم را و صرع را که از معده خیزد و یرقان و لرزیدن دست و پای و فالج را و ضیق النفس و نقرس را و مالیخولیا را و جذام را علاجی قویست و همه علتهای زمن را خاصه اگر بشرط خویش و بدان اندازه کرده شود که باید [illegible] فربه کند ابن ماسویه گوید کسی که از خوردن داروی مسهل بترسد گوشش و باره حرز اگر [illegible] دو بار روز قی کند این رنج نباشد [illegible] مضرتهای قی آنست که اگر افراط کنند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهد و سینه را و اندام زدن را و چشم را و دندان [illegible] و درد سر را که بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بشکافد و بیم [illegible] مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار بخورند و باز بقی کنند و ازین عادت بیماریها تولد کند **باب سیم اندر آنکه قی کرا کرا نشاید کرد** هر که را دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید کردن از بهر آنکه بیم آن بود که اندر سینه رگی بگسلد [illegible] روی بدماغ یا بسینه آرد و هر که را سینه تنگ و از گوشت برهنه باشد و حنجره برون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد [illegible] کردن از بهر آنکه قی کردن بدین شخص دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر مجاری سل افتد و اما سبها اندر سینه تولد کند و مردم فربه [illegible] موافق تر باشد از قی کردن و مردم لاغر را قی کردن موافق تر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا بروی غلبه دارد و محمد زکریا میگوید [illegible] لاغر را قی حاجت باشد لیکن او بیشتر آن باشد که غذا کمتر خورد یا اندر معده او رطوبتها تولد کند و تن او از آن [illegible] معده ضعیف باشد اسهال از قی صواب تر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنکه خلطهای بد از تن ایشان بقی بزود [illegible] اضطرابی اندر تن ایشان پدید آید و هر که را قی بسیار باشد و نفس کشیدن که دارد از آن ام نتواند بازداشتن و هر که را قی کردن دشوار باشد و دشخوار باشد وی را قی فرمودن خطر باشد و هر که را سینه پهن باشد و عضلهای شکم قوی باشد وی را قی سود دارد خاصه اگر گردن دراز باشد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای سینه قی نشاید کرد **باب چهارم اندر تدبیر قی کردن** [illegible] اندر قی کردن آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت [illegible] اندر گرمابه شود از بهر آنکه گرمابه اخلاط را گدازد و اگر خلطها رقیق باشد قوام آن معتدل آید و گره و بندهای غلیظ و لزج از بهر آنکه [illegible] باشد که سبب دشواری قی رفتن خلط باشد و اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون [illegible] از یک بار دیگر از بهر آنکه معده طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد و دشخوار بازدهد و طعامهای گوناگون را دشخوار [illegible] دست چون طعام خورده [illegible] لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی برون آید و هر که از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا امان [illegible] این سخن متعدد است و از طریق تجربت بسیار مردمان را خفقان یافتاده است که هرگاه بدین نیت شراب بسیار خورده اند [illegible] معده گنده شده است که از خوردن شراب فزونی و داروکه [illegible] از خوردن است که گاهی افتاده است و از قی باز مانده است و جمعی که [illegible]

بسیار بوده است که اندر میانه شراب که هنوز مزه شراب بر جای است شغل و تمام خوش میکرده و خویشتن را فرو وی انداخت اگر دانسته که قی کند آن ساعت آسان تر بوده است و هر کرا قی دشخوار باشد و عادت نکرده باشد هیچ نخورد روز غذا چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد و دو روز قی کردن غذاهای نیک باید خوردن و هیچ ریاضت باید کرد تا اگر صعبی باری بود که [illegible] بماند اندر تن باید غذای نیک باشد و اگر این شخص که وی را قی دشخوار باشد پیش از قی بخورد روز بامداد یک قدح روغن [illegible] با یک و شراب با مزد و بخورد و اندکی بیاسود و اندامها بروغن بنفشه یا روغن بادام چرب کند صواب باشد و مردم لاغر اندام که قی خواهند کرد صواب آن باشد که اندر گرمابه شود و بآب نیم گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط بگدازد و نرم شود و از پس آن بیفشارد و گرم شراب صرف بخورد هم از بهر آن تا خلط نرم شود و اسفید باج چرب چند طعام گوناگون بخورد همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب از دو گونه باید و با آخر شراب چند بوسه رو گران تر بخورد و از شرابی قوی تر خورد تا مراد حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی اندر گرمابه صواب تر بود یا از آنجا بیرون تر بود و هر که از قی فارغ شود تشنگی بشراب سیب باید نشاند یا سکنجبین و جواب مشغول باید بود و اگر شخصی را قی زود باشد بوی خوش می باید بوسید و دستها و پایهای او می باید مالید و سیب و امرود [illegible] از بیم او چندان بماند که خلط را بجنباند و بیارد **باب پنجم اندر آنکه قی کند چگونه و چند باید کرد** فصل تابستان [illegible] فصلی است و بیکار و کسانی را که دشخوار باشد یا ایمن باشد که از آن رنجی تولد کند خود اندر تابستان قی نشاید کرد از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت بسوی بالا کنند بدین سبب قی اندر تابستان سهل تر باشد و از پس فصد تا سه روز قی نشاید کرد خاصه اگر هم معده ضعیف باشد و هر طرف بهترین وقتی اندرین کار آن وقت باشد که از ریاضت بیاسوده باشد و اخلاط اندر حرکت یافته [illegible] و پس از طعام باید تا وی قی رطوبتها را بکند و معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن باشد که گذرها انبار [illegible] خلط پر شود و خناق تولد کند پس اگر کسی طعام و شراب نتواند خورد چنانکه ماهی شور و سیر و آب نیم گرم که شبت و لوبیا و خردل [illegible] و اگر نمک اندر وی بجوشانند با سکنجبین عسلی ایجه بکار برد و قی کردن بداروهای قوی چه اندر آخر فصل بهار و اول خزان باید کرد و هر دو هم محرور را بهترین وقتی آن وقت باشد که اسهال [illegible] باشد و اندر گرمابه با آب نیم گرم غسل کرده بود و روغن بالیده و شربتی سکنجبین [illegible] با روغن خورده و از پس چهار ساعت لختی ماهی تازه خورد و اندر حال قی کردن شربتی سکنجبین خورد یا سکنجبین و آب گرم آمیخته و اما اگر قی چند باید کرد و بقراط میگوید اندر یک ماه یک بار قی باید کرد دو روز از پس یکدیگر تا علتی که روز نخست از جای بجنبد [illegible] و در باشد بود در روز دوم برآید و میگویم که این ترتیب نگاه دارد من ضمان تن درستی او باشم و گروهی گفته اند که اندر یک ماه دو بار قی باید کرد و هر دو بار دو روز از پس یکدیگر واما آنکه هیچ باید کرد باید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ دارو از داروی قی نباید خورد و اندر قی کردن وقت بسیار باید کرد از بهر آنکه داروها و قوت کردن اخلاط بمعده آرد و او را و اگر بیش از طعام شربتی سکنجبین بخورد و غذا که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب [illegible] تازه بخوری و دیگر مشغول باید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنجبین عسلی بخورد تا آسان بر آید و اگر از برای بیماریهای دیگر خواهد کرد همه شرطها بجای باید آورد چنانکه گفته آمد و آن ساعت که قی خواهد کرد سر و چشم را از فاده بر نهد و بعصابه ببندد و اگر بعوض فاده دو حریطه [illegible] و سر را اندر کند و چشم ببندد و ببندند او بتر و تا از قی فارغ نشود چشم نگشاید و چون فارغ شود چشم و روی با آب سرد بشوید و بس

نشود

باشند

بادام

بسکنجبین یا العسل مضمضه کند و دهان بشوید و اندر حال قی کردن است نشیند و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط از تن
و هیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد لختی کلکنکر یا اطریفل کوچک یا لختی مصطکی با آب سیب یا شراب ریحانی
وار بخورد طعام و شراب نخورد و البته زود اندر گرمابه شود و خویشتن بشوید و زود تر بیرون آید و اگر حاجت نباشد و لیکن
طعامی خورده کی گوشت او نیک باشد و زود گوارد و طعم او خوش باشد و اندکی خورد

باب ششم اندر نشانهای قی و بیان منفعت

نشانهای سودمندی قی آنست که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض و نفس
و همه قوتها قوی تر شود و اندر ابتدا امتش گشتن خیزد و بیشترین رنج او آن باشد که فم معده لختی بسوزد خاصه اگر دارو قی
چون خربق و غیر آن و لختی از دهان چون لعاب آمدن گیرد و پس بلغم بسیار بر آید مگر تنها بس خلطی که قی زیر آید و شورش معده
می باشد و خمارش گشتن و باشد رنجی دیگر نباشد و باشد که طبع نیز اجابت کند و از پس سه چهار ساعت آن شورش معده
و تاسه زایل گردد. و نشان زیان داشتن قی آنست که جزی تمام بر نیاید و خود هیچ بر نیاید و چشمها برخیزد و سرخ شود و رگها
روان شود و آواز بر نیاید و فواق پدید آید و هرگاه که این حالها پدید آید و آنرا اندر نیابند مردم هلاک شود و تدارک آن
و آب نیم گرم با روغنها که قوت دهد قی آرد چون روغن سوسن و جهد کند تا قی بر آید و هرگاه که قی بر آید از حلق این
فواق از بهر آن پدید آید که خلطهای بد بمعده آمد باشد و معده قوت آن ندارد که آنرا دفع کند و بیرون خاستن چشم و سرخی
خلطی بد و گرم بدماغ بر آمده باشد و هم آن باشد که اماسی گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج اوفتد و فواق نشان بسیاری
اندامها را بدان حاجت باشد حرج شده بود و اجابت طبعی بتاه از پس قی نشان آن باشد که خلطها ناگوارید بسوی روده ها
افتاده است

باب هفتم اندر آن حالها که از پس قی پدید آید

از داروهای قی چون خربق و
و هرگاه که قی دیر تر باشد سوزندگی معده و تاسه عظیم تر باشد و تدارک آن آب گرم و روغن زیت با روغن گنجد باید کرد
شربتی آب گرم و روغن باید داد تا قی بر آید و آن سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده و دستها و پای
آماس گشتن یا دست گردد و تمام بر آید و اگر در بر آید و سوزش معده و تاسه صعب تر شود و اندر گرمابه شود و بر مرغ
و بادام و قیر آلوده کند و فرو کند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که دارو قی کار تمام کند و از پس آن دردی
سرهای پهلو پدید آید و اندر میکشد آب گرم و روغن بهم بزنند و اسفنج بدان تر میکنند و بر آن موضع می نهند و باشد که
سوزشی عظیم پدید آید اسفیدباج رب با شیاف اندر انشاپند آن موضع بموم روغن که از روغن بنفشه و از روغن خیری
کرده باشند می مالید و باشد که فواقی پدید آید از اندک آب گرم خوردن و عطسه آوردن زایل کند و بسیار باشد
قی بارها بر دید آید چون کزاز و ساق و باطل شدن آواز بدتر آن باشد که اطراف بجنبد و سنداب
یا یکی از این هر دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده نهند و عسل و آب گرم می دهند و خداوند ساق را
اندر گوش چکانند و بسیار باشد که اندر حلق پدید آید تدبیر آن باشد که بازو بجنبند و حقنه ترکار دارند و باشد که
خون بر آید شیر تازه می دهند تا قوت او باز دارد و اندر همه اعراض بد شیر تازه بغایت سودمند باشد و اگر اندکی
با شیر یا نیز سودمند است. از تمام تر و زود تر پدید آید و بهر حیلتی که ممکن گردد باید کوشید تا از پس قی کردن مردم

اندامهای نازک رمی نهند و خرما چند او اطعام میکنند بشراب تازه و شراب بیدهند و هرگاه که خون از پس قی بر آمده باشد از ایستد
و خواهند که نواحی سینه و معده را از باقی خون که از آنجا بر آمده باشد پاک کنند اندک سکنجبین سرد می باید داد و بر گرد
بازی بطین الحباک گویند بکوبند و با آب سرد همه نهند تا گل ارمنی خون باز دارد و باید دانست که آنچه قی بر آید بیشتر بلغم باشد و صفرا
کر از بلغم بر آید و از پس آن آید و سودا از پس صفرا آید و کم آید و از هر شخصی بطریق قی سودا بر نیاید مگر از شخصی که مزاج
و بطراوت گرم باشد یا پیر زار و نزرک باشد یا زنی بود که حیض او بسته شده باشد و هرگاه که شخصی را چیزی ترش بر آید و پیش از آن عادت
نبوده باشد و آن روز غذا کمتر باید کرد و پیش از آنکه غذا خورد گلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که معده سرد شده است
لختی مصطکی با گلشکر بخورد و آماسه و مخصی را که سودا بسیار بر می آید سرکه باب گرم کنند اسفنج با خیه بدان تر کنند و بر معده او
نهند

باب هشتم اندر شناختن داروهای قی و چگونگی فعل آن

قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش چون
قوت داروی مسهل است لیکن میان هر دو فرقست یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالفست با یکدیگر چنانکه معلوم است
و دوم آنکه داروی مسهل خلط را در ش دیر تر جنباند و دیر تر سوی خویش کشد و آهسته تر باشد و داروی قی در حال خلط را از دور ش
و از اندامها دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوتهای اندامها و خلط را بقوت بجنباند و بر کند و بر آرد و طبیبان از بهر
چنین داروها گرفته اند ما قوت دافعه معده و قوت دافعه اندامها دو بار کوشد و خلطها را بر خلاف دفع همه اندامها از جای
بجنباند و او را دفع اندامها باز گرداند و بر روی معده باز آرد و بر اندازد و از بهر آنکه قوت دافعه طبیعی همه اندامها چنان
تمام بود که بسوی فرو سوی کند پس از بهر آن کار دشوار بود و از آنکه داروی کر کشیدن او مخالف دفع همه اندامها باشد
دارو کار تر و قوی تر باشد. و نباید دانست که داروهای قی نیز بدو جنست بعضی چنانست که اخلاط غلیظ لزج را از قعر معده
و از پس و از اندامها دور بر آرد و آن چون خربق سپید است و از پس آن جلاهنگ است و از پس آن کندس و تخم شبرم و مانند این و نوع دیگر
و جوز القی و انجدان و جز آن فرو تر است مانند نمک هندی است و بوره و تخم ترب و تخم شبت و ترب که اندر سکنجبین عسلی خیسانیده باشند
و وردل و انجره فرو تر است و خلطها را لطیف کند و رقیق بار دیگر تخم سرمق و طبیخ سرمق و خربزه و تخم او و
با سکنجبین خورند و گیاهی که اندر کند و فقاع گرم یا آب شبت یا انگبین جاده پس از آنکه از گرمابه بر آمده باشند و ماهی
نرگس ماهی تازه یا طعامی دیگر خورند این داروها که فرو تر است اخلاط از معده و از اندامهای نزدیک تر بیرون آید
و خلط لطیف تر و بلغم نجاراً رد

باب نهم اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت

قوی ترین داروهای قی
پسندست خوردن آن با حتیاط است از بهر آنکه اگر در تن اخلاط بسیار نباشد و او کار خویش تمام کند تشنج خشک پدید آید
و اگر اندر تن خلطهای بسیار باشد و او کار خویش تمام نکند هم آن بود که خناق کند از بهر آنکه خلط بسیار یک بار بمعده کشید
و یکبار از بیرون شدن او آمد خناق تولد کند و اضطرابی باشد خربق بکار باید داشت و هر شخصی را نشاید داد که وی قی
نباشد و اندر تن او فضول بسیار باشد و حاجت او بقی ضرورت باشد و تا تواند بداروی دیگر کار بر آرد.
و باید دانست که سکنجبین و گشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ تر باشد ترب ابرند و اندر سکنجبین
عسلی کنند و اندکی نمک بوره و نرا کنند و یک شب بنهند بامداد آن ترب و سکنجبین بخورند و از پس آن غذا

تا بی شور و انار او ترب و اندکی شربد با نجه خورند و آب شبت با سکنجبین پس از عدا ساعتی بخورند بلغم غلیظ را اگر
و سکنجبین عسلی که از سرکه زیری کرده باشند و زوفا اندر بخته رطوبت را که طبقات معده اندر خورده باشد بیرون آرد و بارها
دو عدد با سه عدد طعام بخورند با سانی قی آرد و سه درم تخم ترب با ماء العسل نیم گرم قی آرد کنگر زد دو درم همچنین جوز القی
یا آب شبت با سکنجبین همچنین روغن تازه با آب نیم گرم بهم بزنند و همچنین میویزج بارده و انابت از آب شبت
سخت قوی باشد و پاک کردن معده در زمستان حربره و نانخواه و تخم ترب و تخم شبت و مانند این کفایت باشد و اندر بیماریها
چون فالج و رعشه و مالیخولیا جوز القی و جلاهنگ و خربق و مانند آن حاجت افتد و سه درم بوره اندر مقدار نیم من آب نیم گرم
قوی باشد و حاشا و فودنج نهری و تخم کاکیان و ترب و شبت اندر آن بجوشانند قی آرد و روغن سوسن با آب نیم گرم
تخم کدو و تخم خیار و بادروج و تخم چغندر و چلغوزه و شلغم و حلبه و کنجد و انجره و شراب شیرین و لوبیا و گندم و کوکنار
و کرد ما این همه داروهای قی است و طبسا ساری گویند و کلیم شعوی گویند **صفت** داروی مرکب که
ده درم کنگر زد و سه درم بوره بان دو درم گندس یک درم همه را بکوبند شربت سه درم با دو وقیه سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت
و گندم و لوبیا **صفت** داروی دیگر نمک هندی و تربد زرد و بوره ارمنی از هر یک یک درم و خردل نیم درم با سکنجبین
طبیخ شبت بدهند قوی باشد سودا را بر اندازد **صفت** تخم ترب چهار درم کنگر زد دو مثقال جوز القی یک مثقال بکوبند و
شبت بدهند **صفت** دیگر کنگر زد دو درم جوز القی و تخم کنگر و تخم ترب از هر یک یک درم با ماء العسل نیم گرم بدهند **صفت**
و تخم شبت تخم ترب کنگر زد جوز القی نمک نفطی بوره بریان همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربت
با طبیخ شبت • دیگر تخم ترب سه درم بوره بان نیم درم با سکنجبین عسلی و آب نیم گرم بدهند تخم و پوست خربزه خشک بکوبند با آب
نیم گرم بدهند آب برگ خیار کوفته و فشرده با سکنجبین نیم گرم بدهند تخم ترب کوفته و پوست خربزه خشک اندر آب
و بدهند تخ خربزه و تخ خیار بپزند و صاف کنند و سکنجبین بدهند **دیگر** تخم ترب ده درم کنگر زد پنج درم گندس یک درم و چهار دانگ
بوره بان دو درم همه را با آب کنگر زد بسرشند و اقراص کنند و اگر آب کنگر نباشد با آب ترب و با آب حلبه
سه با سکنجبین و طبیخ شبت بدهند

باب ... اندر اصلاح ادویه قی

جلاهنگ بلغم و سودا برآرد بقوت و تدبیر اصلاح او آنست که او را آنک بکوبند با روغن بادام و چهار و با آب باقلی و دو
تازه با وی بخورند و کنگر زد صمغ کنگر است داروی قویست و جوز القی همچنین تدبیر اصلاح هر دو آنست که بکوبند و اندکی نمک
طعام با وی بیامیزند و با آب شبت خورند که سخت قویست و خطرناکست تدبیر اصلاح او آنست که بیک بکوبند و دیگر
و اندر زرده خایه بسرشند و بخورند و از پس او شربتی کشکاب تنک نیم گرم بخورند خربق سخت قویست و خطرناکست
پس از آنکه باید او طبع اجابت کرده باشد و روده ها از ثقل پاک شده و اگر بدین تمکن نکرد و طعام لطیف مقداری
بخورد و حسوی از آرد گندم و روغن جوز بسازند و خربق را درشت بکوبند و با آن حسو بخورند و اگر خربق را ترب اندر
و یک شبان روز بگذارند پس آن ترب پاره کنند و بپزند و آب آن بخورند صواب‌تر باشد و اگر خربق با بطون
خناق کنند و از پس او هر ساعتی ماء العسل و غیر تازه می خورند و اگر یمن خربق در آب باران مقدار دو روز و سه روز

بر نهد تا دو بهر آب رود بپالایند و مقدار یکمن انگبین صافی بر افکنند و بجوشانند و بقوام عسل آرند مقدار یک بیضه با آب نیم گرم
بخورند استفراغ قوی کند و با سلامت باشد و اگر او را درشت بکوبند و با کشکاب خورند هم با سلامت باشد و اگر یک ساعتی
بعد از آنکه دو رنجه دارد و اگر نیم مثقال از وی سه روز اندر آب باران تر کنند پس بپالایند و نیم گرم بخورند استفراغی تمام کند
و گروهی گفته اند پنج درم و این خلاف از بهر آنست که اندر کتابها پنج درمی گفته اند و درمی نزدیک گروهی درمی است و نزدیک
گروهی مثقالی

باب یازدهم اندر یاد کردن مزاج و منفعت داروهای قی

داروهای قی بعضی از جنس طعام و شرابست و بعضی
داروی راستی است اما از جنس شراب و طعام است انگبین حربره ترب شبت چغندر انجره لوبیا قطف شلغم تخم کاکیان روغن کاکیان
حلبه شراب شیرین فقاع گرم سکنجبین عسلی گرم کشکاب با سکنجبین آب شور این جمله بعضی آنست که قی آرد و بعضی آنست که یاری دهد
اندر قی و مزاج و طبع و منفعت و مضرت جمله اندر گفتار سیم از بخش نخستین از این کتاب بگه کتاب سیم است یاد کرده آمدست و منفعت
و مضرت دیگر طعامها و شرابها و آنچه داروی راستی است اینست خربق سپید جلاهنگ گندس میویزج عرطنیثا کنگر زد جوز القی
جوز ابل بادرکین بوره تخم بادروج تخم شبرم روغن سوسن اما خربق سپید بیخ شاخهای باریک است مانند پوست جو سپید است
و بیک انست پوست حنظل باشد و تلخ خربق سیاه است نبات او چون نبات لسان الحمل است لیکن کوتاه‌تر و رنگ نبات او سرخ
و ملمس ساق او چهار انگشت است بهم باز نهاده و میان ساق او تهی است و او را بیخ بسیارست اندر کوه پایه و زمینی سخت روید و
هنگام درودن کنند و او را بکوبند و با آب بیامیزند و بعسل بسرشند موش با کشند و خوک او سگ زهر او است و او را
بدین سبب قاتل الکلب گویند و او را بوی او عطسه آرد جلاهنگ گفته آید تخم تربد زرد است و تربد زرد پوست بیخ او است
و اندر سند روید و هندوی بهتر باشد مانند بودری است و مجون خربق است با سوسن نام آرد و در کتاب قانون
شیخ الرئیس گوید که بطبع و قوت جلاهنگ است جوز ابل چند و اندر میان تخمها است و روی
غلط است کوتاه و تخم او همچون تخم بنج است و آنکی مست کند و بجوانند و اندر روز دولت استفراغ او
همچون استفراغ جوز القی است و بکار داشتن او خطرناکست و بر بی خاصه جیرات ترش مستی او باز دارد گندس است معروف
گرم و خشک درجه سیم و درجه چهارم عطسه آرد
و بیخ آن گرم دارد و استفراغ بلغم غلیظ کند کنگر زد صمغ کنگر است و اندر باب هفتم از نوع دوم از گفتار سیم از بخش نخستین این
کتاب یاد کرده آمدست میویزج گرم و خشک است بدرجه سیم دانهای سیاه است چند نخود مانند باره موم که پهلوهای او با انگشت
زود فشرده باشند تیز است و سوزاننده شپش را بکشد خاصه زیبج با وی یار کنند و بر داء الثعلب طلی کنند موی برآرد و بخاییدن
رطوبت و آب لعاب از دهان بپالاید و اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند دهان را و تری گوشت بن دندانها را سود دارد
کند اندکی از وی آخری که اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن بادام قی آرد و را پاک کند
و طبیعتی سپید است بکوبند استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد تخم نرگس اخلاط را سوی کشد
و در کند و اندر وی با مدخون چار و بکان برون آرد خاصه با عسل آرد و با مرد خاصه که
با سرکه طلی کنند داء الثعلب را سود دارد موی برآرد با عسل ریشهای را بسوزاند و شوخ ریشها را پاک کند

بدو ضماد کنند سود دارد و بوی نرگس مخمور را دردسر آرد و درد سر مرطوب را سود دارد و تخم بادروج و تخم سپرم اندر داروهای
بسیار نیاد کرده اند و روغن سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنها اندر بخش نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است

جزو سیم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب نهم اندر پرداختن تن با روهای مسهل و انچه اندرین معنی

باب اول اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل

داروهای مسهل هر یک خلطی
باستفراغ یک خلط معینه لکن همه داروها استفراغ رطوبت بیش از آن کنند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص اند چنانکه هرگاه داروی
روز انگشتری در انگشت او فراخ گردد و آن فراخ گشتن انگشتری جز از بهر آن نباشد که دارو استفراغ رطوبت بیش از استفراغ
کرده است و از بهر اینست که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب مردم نحیف را اندر فصل گرما
داروی مسهل نشاید داد الا از سر احتیاط تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال دارو و اندر حال آن شخص که او را دارو
و اندر حال هوا و حال فصل و سال و حال شهر نیک نگاه کند از بهر آنکه بسیار اتفاق افتد که شخصی را اندران سال داروی سود دارد
داروی دیگر که اندر سالهای دیگر سود داشته باشد زیان آرد و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است که هر که داروی مسهل
هلاک شده و سبب آنکه دارو اندر سالی شخصی را سود دارد و همان دارو اندر سالی دیگر همان شخص را زیان دارد آن باشد که
شخص مثلا گرم و تر باشد و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ بسقمونیا و تربد و مانند آن
و اخلاط گرم و تر از خویشتن بر داخ از بهر آنکه اندر باب پنجم از نوع نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است که سقمونیا اگر
لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت آن از تن زایل کند و او را سرد کند برص گویند پس هرگاه که سقمونیا حرارت
ماده رطوبت از تن کمتر کند سودمندی اندرین سال بران شخص پدید آید و هرگاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی
گرم و خشک شده باشد و آن تری که اندران سال اندر تن او علیه داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال بر گرم و خشک اتفاق
استفراغ کردن هم بسقمونیا و تربد همان شخص را زیان دارد و سبب آنکه سالی اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود
و با اندر هوا پدید آمده باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر تن نمانده
و شربتهای خنک و میوهای خنک باید خورد و آسایش باید جست از گرمابه و عرق آوردن و از کارهای رنج آور باید دور
کسی که او را ازین تدبیرها باید کرد بر خلاف آن کند و داروهای مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند بی شک
و بیم هلاک باشد و طبیب باید که با داروی مسهل همیشه چیزهای خوش بو که فم معده را قوت کند و مضرت داروها
چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و بوزیدان و زرنباد و سنبل و غیران باز دارد یا اصلاح دارو کرده باشد
دو دارو مسهل نشاید داد اگر دارو کار کند و اگر نه از بهر آنکه هرگاه که دو مسهل خورده شود بیم باشد که افراطی کند
دشوار کرده و باشد که خلط بسیار را بجنباند و اندر گذرها زحمت کند و سدها و اماسها تولد کند و این مضرتی بزرگ
و بسیار باشد که تقصیر دارو از تنگی رگها و گذرها باشد که اندر آفرینش چنان آمده باشد یا بسبب مزاجی یا بسبب علتی تنگ
چنانکه اندر فالج و سکته رگها بدو تنگ شده باشد کار دارو با تقصیر و بدشواری باشد سخت اخلاط
و سدها را باید گشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن دارو و راه اخلاط بیرون آمدن مرکب باید کرد و مزاج تر باید کرد

و الا اصول و روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندر چنین حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمط نفطی بکار باید داشت
و هرگاه که حاجت افتد که استفراغی کرده شود و مزاج بدل کرده اگر چیزی بدست آید که هر دو کار بکند بغنیمت باید داشت
چنانکه اندر تب صفراوی و تب محرقه آب الو طبع را نرم کند و هم حرارت ساکن کند و اندر داروهای مسهل دیگر بکار باید داشت
داروهای که مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت و هرگاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حبی سازد چون حب بزرگ
یاد کرده آمد اندر معده دیر ماند و قوت او بر دماغ تر شود و دماغ را و معده را پاک کند و هرگاه که خلط اندر اطراف اندر
رگها باشد چون حب اخره باید کرد تا زود بگوارد و قوت دارو باطراف رسد و هرگاه که اخلاط لخته باشد مضرت
داروی مسهل بزرگ باشد و اگرچه استفراغ کند بی فایده باشد از بهر دو کار یکی آنکه خلط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود
و با اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد و بدین سبب خلطهای بد و مزاج بد بر تن بیمار مستولی گردد و
دوم اگر دارو هرچه لطیف باشد از خلط باستفراغ بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد بگذارد و بیماری عسر گردد و اندر بیشتر
بیماریها و استفراغها عنایت طبیب بدان باید بیشتر باشد و پاک کردن آن خاصه اندر بیماریهای مزمن

باب دوم اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید داد و کرا نشاید داد

سببهای که از داروی مسهل دادن باز دارد سیزده است یکی
ضعف قوت • دوم استلاخون • سیم کودکی • چهارم پیری • پنجم گرمای سخت گرم • ششم سرمای سخت سرد • هفتم ضعیفی دل
هشتم ضعیفی معده • نهم گوشتی عضلهای شکم • دهم لاغری مفرط • یازدهم تن درستی و پاکی تن • دوازدهم ضعیفی رودها • سیزدهم الثغی و
الثغ کسی را گویند بتازی که حرف سین نتواند گفت و بجایگاه سین تا گوید اما ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف بیفزاید
و استلاخون هیچ فایده ندارد و کودک را هیچ حال نشاید از بهر آنکه او را استحکام البدن ... نباشد و هنگام بادم بر کودن
بس که فرو ریزی باشد از آب میوه و همانند آن اندر نشاید گذشت و اندر پیری هم تری اصلی و هم قوت و هم حرارت اندر نکاه
باید داشت و داروی مسهل قوت پیر را ضعیف کند و مادهٔ تری کمتر کند و حرارت را تحلیل کند جز بضرورتی سخت نشاید
و اندران احتیاط تمام باید کرد و اندر گرمای سخت گرم ضعف آرد و افراط کند و اندر سرمای سرد اخلاط فسرده باشد
و اجابت دشواری کند و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن دشوار باشد بسبب آنکه دارو را معده
قبول نکند و ضعف زیادت گردد و باشد که غشی آرد و کم گوشتی عضلهای شکم نشان ضعیفی احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ
بازدارد از بهر آنکه استفراغ وی را خشکی آرد و بیم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم لاغر ضعیف باشد استفراغ
بر نتابد و مردم تن درست و کسی را که بدارو مسهل حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن خلطهای
بکار باید و خلطهای نیک که اندر تن باشد بکند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی را که رودها ضعیف باشد
مسهل نشاید داد از بهر آنکه رودها از داروی مسهل قوت اسهال گردد و بران سبب آماده و تدارک آن دشوار باشد
و مردم الثغ را داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی سستی و کشش اسهال گردد و اندر تشوان یافت
و سبب الثغی آنست که مردم اندر بیرون آوردن بعضی حرفهای زبان نگاه باید داشت از دیگر ... دندان نرسد خاصه
حرف سین و اندر بعضی حرفها زبان را بر کام و بر دندان اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هرگاه که زبان و عصبها ضعیف

مردم انرا از اجابت نگاه نتواند داشت و نیز پر اعتماد ها چنانکه باید نتواند کرد و سبب ضعیفی زبان الثغ رطوبت
او باشد و حال زبان او اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان باشد اندر نرمی فش و همچنانکه طفل سست
و نارسیده باشد بر زمین اعتماد نتواند کرد و راست نتواند رفت الثغ نیز بسبب تری زبان و نرمی عصبهای او زبان
و اعتماد ها چنانکه باید نتواند کرد و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرود
پالودن این فضلها بمعده سبب اسهال مزمن گردد پس هرگاه که شخصی بطبع مستعد اسهالهای مزمن گردد یعنی برارده
مزمن باشد چاره نباشد از آنکه هرگاه که داروی مسهل خورد اسهال سوی دراز گردد و اندر یافتن ... باشد و هرگاه
نرم ... درست نشستن ناف و درد پشت و کرگاه و درد زانو پدید آید باید دانست که اورا بداروی مسهل حاجت
و اخلاط میل بسوی فرو سوی دارد

باب سیم اندر آنکه بدارو قوی کرا حاجت باشد و کرا نباشد

دارو قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهای گرم را اندر شهرهای گرم از بهر آنکه فصول اندرش ایشان بسبب گرمی
خرج می شود و باستفراغ قوی حاجت نباشد • دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد و ایشان را
نرم و لزج چون فلوس خیار چنبر و شیرخشت و شراب الو اسهال بهتر و تمامتر از داروها قوی محمد زکریا می گوید این معنی
درست یافتم و قولنجهای خشک بدین طریق گشاده شد • سیم کسی که عادت نکرده باشد دارو خوردن وی را دارو
قوی نشاید داد و سه گروه مردم را بداروهای قوی حاجت باشد • یکی مردمان شهرهای سرد را اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه
قوت بر ما قوت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد • دوم مردمان را که ابها را ایستاده خورند از بهر آنکه اخلاط
ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندرش ایشان بسیار باشد • و سیم خداوند ... زیرا داروی قوی باید از بهر آن

باب چهارم اندر تدبیرهایی که پیش از دارو و پس از دارو یاد کرد

باید دانست پیش از دارو و بر بهر ...
باید کرد و طعامها و شرابها را که از آن کیموس بد تولد کند دور باید داشت و مرجه معده را آورده را و جگر را از ...
و قوتها ازا ضعیف کند نشاید چشید البته و از روده و گرسنگی و از رنج و از جماع و از مرجه قوت را ضعیف کند
تن ... کرد و اندر گردانیدن قوی ازان دور باید بود و ... ترازان دارو نشاید خورد و اخلاط را اندر تن از بهر دارو
اجابت باید کرد و تدبیرها که سدها بگشاید و اخلاط برد و طبع نرم کند و معده را ضعیف نکند بقراط از بهر این گفت که
تن او بدارو پاک خواهی کرد اخلاط را که از تن او بیرون خواهی کرد روان گردان که اندر گذرها و رگهای ...
گوید بقراط از بهر آن گفت هرگاه که طبیب ازین غافل باشد پیچیدن روده و تاسه و غشی و ... تولد کند ...
از بهر آنکه طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ بود و سدها گشاده نباشد طبیعت ... اندر جهد و رنج افتد ...
بد تولد کند و آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که گوارنده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته بود ...
پدید آمده باشد و ثقل خشک از روده ها باید که بیرون آمده باشد تا که اخلاط گشاده شده باشد و اگر حاجت افتد
بحقنه نرم بیرون باید کرد و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج را بداروی مسهل حاجت ...
و پیش از دارو یک ساعت شربتی گلاب یا آب انار ترش و شیرین الحنی سکر و حسوی شیرین باید خورد پس

دیرگاه دارو خورده شد معده را و قدحها را گرم باید داشت چند آنکه طبع مردم از قوت دارو ساکن شود پس حرکتی اندک
اندک می باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد و نه چندانکه قوت دارو
بشکند و دارو را بیرون آرد و هرگاه که حاجت آید بدانکه اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام باید خورد تا قوت دارو
بنشاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس حساب گرم بخوردن روا باشد از بهر آنکه وی را بگذارد و عمل او پدید آرد
ناقه اگر تقصیر میکند و از پس آنکه کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و روده ها را از باقی خلط و از دارو
بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند و زود بگذارد و بدین سبب
دارو کار نکند و از پس آنکه دارو خورده باشد اندر حال حرکت نباید کرد و لیکن ساکن باید بود تا آنکه طبع مردم اندر دو
دارو را لازم کند دارو کار خویش بکند و از پس داروی نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیار چنبر و مانند آن حرکت کمتر
و اندک تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هرگاه که دارو قوی تر باشد حرکت مردم انرا قوت دهد و استفراغ
تمام کند و هرگاه که ساکن باشند استفراغ بدان تمامی نباشد و هرگاه که بخسبد فعل دارو باطل شود و آنگاه باز ایستد
و دارو استفراغ تمام نکند هیچ طعام و شراب نشاید خورد پس اگر معده گرم باشد و صفرا بمعده اندر خواهد آمد تا اگر
بسیار کرده باشد تا روز بسیار رد داشته باشد و از تاخیر طعام و شراب مغرقی خواهد بود دمش از آنکه دارو اندر کار
اندک اندک نان اندر شراب انگوری تر کند و بخورد تا هم قوت مردم بر جای ماند و قوت دارو شکسته نشود
و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر که را بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد
نخست فصد باید کرد پس مسهل دادن و اگر اخلاط سرد باشد نخست مسهل باید دادن و هر گرا طبیب داروی مسهل گرم خواهد
نخست هم فصد باید کرد و باقی خون را بشربتها و غذاهای خشک باعتدال باز آوردن تا باز دارد عفونتی و حرارتی
تولد نکند از بهر آنکه داروهای گرم خون را گرم کند و هرگاه که خون گرم شود بسبب آن ضعیف تر شد و همچون آتش بر
افروزد و اگر زیان باشد که قوت اسهال کردن داروهای مسهل فرون از قوت گرم کردن آن است و اخلاط زود
از تن گرم بیرون آورد و کمتر تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید هیچ کس که دارو خورده باشد از مضرت گرم کردن آن
سلامت نیافتی و اما از رفتن اندر گرمابه چند روز پیش آرد و اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال گرداند
و پس از آن ساعت که دارو خورد اگر اندر گرمابه زود زود و بیرون آید صواب باشد و چون بیرون چندان صبر کند که
اثر گرمابه و حرارت و عرق آمدن بسبب گرمابه زایل شود پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه زود تا دارو کار
خویش تمام نکرده باشند مگر اندر زمستان که اگر اندر خانه نخستین اندر زود روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه نخستین
چندان نباشد که اخلاط را بظاهر کشد علی الجملة ... و داروخوار باید که زمستان اندکی میل بگرمی دارد چندانکه
عرق و تاسه یابد و هرگاه که دارو را پاک کرده باشد سه روز پیوسته اندر گرمابه می باید رفت تا باقی فضلها که اندر
نواحی پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو اندر کار آمده باشد دارو را از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد
تا اندر حال بخسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند و لیکن بشرط آنکه دارو قوی باشد و اگر از پس داروی ضعیف بخسبد

داروهضم شود و کار بکند و هرگاه که دارو اندر حرکت آید و باد و قراقر کند و اجابت نکند از ضعیفی معده باشد
دفع نمی تواند کرد معده را بچیزی قابض چون میبه و شراب انار و کلنگبین قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند
طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیری صواب است مگر کسی را که احشا ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو
ماند وی را طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او با داروهای مسهل چیزی از داروهای قی بیامیزند
مرد و دارو بیک دیگر باز کوشد و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد و علی الجمله قی پیش از اسهال بسه روز دو بار
و ماسه و پیش کشش باز دارد و اما چون از دارو برون آید خویشتن را از رنجها و از همه سببها که ضعیف آورد و یا حالی از حالها
نگرداند که روا نیفتد قوی و از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حالی
نگرداند که روا نیفتد قوی جماع است خویشتن را از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد از رنج
بسیار و از مستی و مانند این کارها خویشتن نگاه باید داشت و غذاهای لطیف و سبک و زود گوارد و موافق مزاج
ازین نوع هر بسیار نباید خورد مثلا جلاب که بیخ سرد کرده باشند یا غذا که عادت چنان باشد که آن را گرم خورند
و هیچ غذا که سخت ترش یا سخت شیرین یا سخت تر یا سخت سرد نشاید خورد و غذاها که عادت چنان باشد که بسرای
بگرمی نشاید خورد چون قمری و هلام و مصوص هم نشاید خورد از بهر آنکه احشا از کوشش اخلاط و از باز کوشیدن
کردن خلط رنجور شده باشد ازین نوع هیچ برساند از بهر آنکه داروی مسهل همه از اعتدال برون و از طبع مردم دور است
و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت او از مضرت دارو بیش باشد نشاید خورد پس چون حال این است
از پس دارو همه رفق و مدارا و آسایش باید و غذاهای نیک و اندک باید تا فضلهای بد و بسیار جای باز نشود و مزاج
مردم بسلامت آرد و فارغ شود و اگر مرطوبت تخم کتان یا حب الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب گرم بخورد و بروی
دیگران اسبغول و شکر خورند و اگر با رطوبی سردی غلبه دارد حب الرشاد را بروغن زیت چرب کنند و اگر دارو خوار
محرور و صفراوی باشد اسبغول اندر جلاب سرد کنند و آب خورد و اگر هنوز نقیتی از دارو در احشا مانده باشد اسبغول اندر
جلاب گرم خورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول را بروغن گل یا بروغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند
و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسبغول تخم شاهسفرم کنند و مردم معتدل را و خشک مزاج را کشکاب پس از دارو
از بهر آنکه کشکاب احشا را از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنکه فارغ شوند بوی دارو
اندر معده مانده باشد دست جو با شکر معده را از آن پاک کند و اگر کسی را از قوت دارو زود انجذاب شده مانند وی
گل ارمنی اندر شراب انار شیرین کنند و بخورند و اگر با اسبغول بریان کرده خورند یا تخم شاهسفرم بریان کرده خورند
و شراب خوردن ناپسندیده نیست هم باشد که تبی و اضطرابی تولد کند و باشد که اندر احشا بوی دارو بماند اندر گرمابه تن
پاک باید شست پس لخلخه از آب سیب و آب مورد تر و کافور ساخته اندر مالد و یک ساعت صبر کند پس برون آید و در طاس
بسعد و پوست ترنج کوفته بمالد و بشوید و دارو خوار را دیگر روز اندر گرمابه باید رفت اگر از گرمابه و آب گرم
لذت همی یابد نشان آنست که آن باقی اخلاط تحلیل پاک میشود و اگر لذت نباشد و ماسه پدید آید در حال برون باید آمد

باب پنجم از جزو ششم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد

اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر
مزاج دارو خوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم یا آب گرم باید خورد و هر حبی که با مطبوخ دهند باید که از جنس آن
مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون حب چنان باید که اسهال سودا
و با مطبوخ سورنجان حب چنان باید که اسهال بلغم کند

باب ششم اندر آنکه قوت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت

از قوت دارو خوار نگاه باید کرد و باید دانستن اخلاط که استفراغ می باید کرد اندک است یا بسیار اگر خلط بسیار باشد
و قوت ضعیف هیچ حال داروی قوی که تن را بیکبار پاک کند نشاید داد لیکن استفراغ آن بداروی سبک و لطیف و داروهای
بسیار باید کرد و میان هر استفراغی باید تا استفراغ غذاهای بسنده بدهد لطیف باید خورد تا قوت می فزاید و بجوی تا
خلط بد با استفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک بجای آن باز می شود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد اندک باشد
بیکبار استفراغ باید کرد بداروی که اندر خور آن باشد و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار بداروهای قوی
و ار بسیار استفراغ باید کرد و هرگاه که قوت ضعیف باشد و خلط اندک باشد بدارایی با نفس لطیف استفراغ باید کرد
اما داروی سبک بر قوت حملی بار رود

باب هفتم اندر آنکه دارو کی باید خورد

روزگار موافق دارو خوردن
بهار است و خزان لیکن بهار روی بتابستان دارد و اخلاط را بگدازد و نیم طام برش کشد و بعرق تحلیل کند بدین سبب بیشتر مردمان
اندر فصل بهار داروهای سبک تر باید خورد تا آن بهاری تحلیل کمتر شود و باقی را اعتماد بر تدبیرهای صواب و ریاضت
و اثری کرده و هوای تابستان باید کرد تا تحلیل خرج شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر خزان میل بسوی
اندرون کند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و بیشترین مردمان میوه های تابستان و خزان
بسیار خورند و اندر تن کیموس بد گرد آید و اگر زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندامها و بند گشادها بماند و بفسرد و بدین سبب
اولیترین روزگاری بدارو خوردن روزگار خزان است تا تن از زمستان کیموس بد از تن پاک شود و تابستان روزگاری است که
گرما دوم را گرمی هوا گرمی و تیزی داروهای قوی تر باید و از بهر آنست که بیشترکسانی را که اندر تابستان داروی قوی خورند
تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بسیار آید و تحلیل بیشتر باشد و از بهر دو ضعف تولد کند اگر بدارو استفراغ کنند
ضعیف پدید آید و سدیگر آنکه اندر تابستان هوا اخلاط را بسوی ظاهر برش کشد همچون گرمابه و دارو خورده شود کار او
آنست که اخلاط را باندرون کشد بسوی خویش تا باسهال برون کند بدین سبب میان هوا و دارو کاری بپدید آید چون
منازعت و استفراغ بدشواری و بی منفعت باشد و باید دانست که هرگاه که اندر فصل بهار باید دشوری براند
روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هرگاه اورا اندر فصلی موافق بضرورت دارو باید خورد فصل زمستان اولیتر
از تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید خورد که باد جنوبی آید و هوا خوشتر باشد و تابستان نشاید خورد دوم
باید خورد که باد شمال آید

باب هشتم اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دارو نتوانند خورد

اهل تنعم را و کسانی که
از دارو کراهت باشد علاج بفذاهای دوایی باید کرد و بکم خوردن و شیاف مسهل و اگر بدین کار بر نباید و مسهل باید
خفت بزرگ بخط الوده باشد اندر دهی بهند و لختی طرخون بخایند تا حس دهان کند شود و مزه دارو باید و از پس آنکه دارو

خورده شود سداب بوده وکرفس وانیسون وکل خراسانی بسرکه وکلاب برچکانیده می بوید واکر از بیم کشتن ایمن [illegible]
باروها بندد وچیزی تا نفس خون آید یا کل شور اندکی بمزد و بشکند و حیلتهای که اندر دارو دادن بکار باید بکمال [illegible]
انکبین را بقوام آرند یا شکر و دارو حب سازند و اندر انکبین بقوام آورده تخته و اندران حال که حب اندر انکبین [illegible]
دست باب تر میکنند تا انکبین را بارنک تواند کرد و بدست اندر بکیرد و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید اکر آب
با جلاب اندر دهان کیرد و در حلق نگاه دارد تا فرو برد و حب را اندر میان آن آب اندازد و بیکبار فرو برد هیچ مزه
پدید نیاید و هرکاه که شخصی باشد که بدین حیلتها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را بدوغ استفراغ باید کرد [illegible]
دوغ ترش جایگاهی چنگ بنهند یک شب بامداد آب صافی زرد فام بر سر آورده باشد و آنچه غلیظ تر باشد [illegible]
و اندرین [illegible] ابرا تازی طبیبان اکرات کویند هم تسکین حرارت کند و هم اگر مقداری تمام خورند طبع [illegible]
حاجه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب زرد آلو یا آب خرما هندی یا اندر آب [illegible]
آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد و اگر آلو بکار دارند و یک شب اندر جلاب نهند و اندکی سقمونیا [illegible]
حل کنند بامداد آن جلاب بخورند و از آن آلو دانه چند بخورد طبع اجابت کند و هیچ کراهیت طعم دارو نباشد [illegible]
این آلو و این جلاب بی سقمونیا طبع نرم کند و اگر کسی آن شرابها نخواهد و بحب راغب تر باشد یک [illegible] و سقمونیا [illegible]
شکر یا ترنجبین یا کره اندر هاون افکنند و یک قطره آب بر چکانند چنانکه تر کردد و را برفق حل کند و یک ساعت [illegible]
با هواری آب کمتر کند پس از آن حبها کوچک کنند و بدهند و اگر کسی شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب [illegible]
آبی ترش حل کنند و چندان بنهند که تری کمتر شود و حب تواند کرد و خشک کنند و بدهند بقدر حاجت [illegible]
دانست که سقمونیا چند داده است و از بهر اهل تنعم رب هلیله و رب تربد و غیر آن بسازند تا لطیف تر باشد [illegible]
هلیله هم برین کونه سازند مثلا صد هلیله زرد بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند و اندر آفتاب نهند
روزی چند بار تا آب رنگین شود پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهد آب دیگر باره در کنند [illegible]
قوت و رنگ هلیله و طعم او بستانند چنانکه هلیله را از رنگ و طعم ماند پس همه آبها جمع کنند و اندر عصاره ای پاکیزه و تمام [illegible]
وار خاک و کرد نگاه دارند بحرقهای باریک و اندر آفتاب نهند و هر روز بشورانند تا یکسان شود و اندر آفتاب
می دارند تا چون عسل شود پس جمع کنند و اندر عصاره ای پاکیزه نهند تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر [illegible]
هلیله باشد و همه قوت باشد اندکی از وی چندان کار کند که بسیاری از هلیله کند و هر وقت که بکار باید از [illegible]
و بسرشند و حب کنند مقدار سه درم اسهال تمام کند و اگر اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی تر باشد و هم [illegible]
از تربد رب سازند توان کرد محمد زکریا می کوید کز رب تربد کردم قوت او بقوت سقمونیا نزدیک بود [illegible]
بشربتی و بدادمی اسهال قوی کردی و مزه دارو نداری و بنکو بداریم حنظل رب حنظل کردم هم بدین طریق [illegible]
و کمتر از او شکر بشربتی و بدادم مزه و کراهیت دارو کمتر بود و اسهال بلغم کردی و سر و چشم را سود داشت [illegible]
و بسفایج و علیهای دیگر هم بدین طریق رب تواند ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذا با تعبیه توان کرد [illegible]

اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کنند لیکن ستوده نباشد مگر یکبار از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه کشکاب کیلوس است
و جگر از او دیگر بیش کشد و دارو خان باید که اندر قعر معده زمانی اندک بر دیگ با سارنقا باشند و اخلاط را
[illegible] بیش بکشد و از خود بجگر اندر نشود و خاصیت سقمونیا آنست که اندر معده درنگ بسیار کند و استفراغ زود تمام کند
و این بهترین خاصیتهای است خاصه خداوند تب را از بهر آنکه هیچ مفرقی اندر تب چون منش کشتن و تاسه نیست از بهر آنکه منش
کشتن قوت ساقط کند و هرچه بر فم معده درنگ بسیار کند منش کشتن و تاسه آرد و قوت بدان سبب ساقط شود
و سبب منش کشتن و تاسه کردن آمدن خلطهای صفرایی باشد اندر فم معده و سبب کرد آمدن فضلها اندر فم معده دیر [illegible]
دارو باشد و کشیدن خلطها را بجا و هرکاه که دارو اندر معده درنگ بسیار نکند و اخلاط از دیگر بیش کشد و دفع کند [illegible]
[illegible] باشد و شخصی که قوت او ضعیف شده باشد یا جگر او گرم باشد وی را از پس استفراغ سقمونیا آب آبی ترش
و آب ریواس و غوره و ترنج و آب انار ترش و آب سماق تر و آب زرشک تر یا خشک [illegible] و تخم خرفه
با سکنجبین سرد کرده می باید خورد تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن کردد و شخصی که معده ضعیف باشد و شهوت ساقط [illegible]
آب بی باید و خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانکه یاد کرده آمدست و خداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد
و خداوند منش کشتن را با شراب انار و شراب [illegible] یا شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا آنست که قوت ساقط کند
و جگر را گرم کند سخت گرم ● ششم سرمای سخت سرد ● هفتم ضعیفی دل ● هشتم ضعیفی معده ● نهم کم گوشتی عضلهای شکم ● دهم لاغری
مفرط ● یازدهم فربهی بسیار [illegible] تن ● دوازدهم ضعیفی رودها ● سیزدهم الثغی ● والثغ کسی را گویند بتازی که حرف سین شین خواند
[illegible] بجای سین [illegible] کوید اما ضعیف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و استفراغ هیچ فایده ندارد و کودک
[illegible] نشاید از بهر آنکه [illegible] بالیدن و رسیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه
و اندران اندر نشاید گذشت و اندر تری و هم تری اصلی و هم قوت و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و دارو
مسهل قوت پیر را ضعیف کند و ماده تری کمتر کند و حرارت را تحلیل کند جز بضرورت سخت نشاید و اندران احتیاط تمام باید
و اندر کرمای سخت کرم ضعف آرد و افراط کند و اندر سرمای سرد اخلاط فسرده باشد و اجابت بدشواری کند
و ضعیفی دل غشی آرد و ضعیفی معده دارو دادن دشخوار باشد بسبب آنکه دارو را معده قبول نکند و ضعف زیادت کردد
و باشد که غشی آرد و کم گوشتی عضلهای شکم نشان ضعیفی اعضا باشد و لاغری مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه استفراغ
وی را خشکی آرد و هم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم لاغر ضعیف باشد استفراغ بر نتابد و مردم تن درست
و کسی که بدارو مسهل حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن خلطهای بکار باید و خلطهای نیک کم
[illegible] باشد بکند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی که رودها ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر آنکه [illegible]
آرد و از وی مسهل قوت اسهال کردد و بدان هیئت نماند و تدارک آن دشخوار باشد و مردم الثغ را داروی مسهل
نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی سبب پیوسته کشش اسهال کردد و اندر شوان یافت و سبب الثغی آنست که مردم اندر
بیرون آوردن بعضی حرفهای زبان نگاه ندارد [illegible] باز دیگر دندان رسد خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرفها زبان [illegible]

بر کام و بر دندان اعتماد یابد کرد تا حرف درست اندر و هرگاه که زبان و عصبها ضعیف باشد مردم اثر از آنجا که باید کردن
و نیز اعتماد تا جایگاه باید نتواند کرد و سبب ضعیفی زبان الثغ رطوبت زبان و عصبهای او باشد و حال زبان او اندر بیرون آوردن
حرفها چون حال طفلان باشد اندر نرمی رفتن و هم چنانکه طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها بر زمین اعتماد نتواند کرد
و راست نتواند رفت الثغ نیز بسبب تری زبان و نرمی عصبهای او زبان نگاه نتواند داشت و اعتماد بجایگاه
نتواند کرد و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرو می آید و فرود
این فضلها بمعده سبب اسهال مزمن گردد پس هرگاه که شخصی بطبع مستعد اسهالهای مزمن گردد و ضعیفی پدید آرد و او را
زمن باشد چاره نباشد از آنکه هرگاه که داروی مسهل خورد اسهال بروی دراز گردد و اندر یافتن و تیمار باشد و هرگاه
تن مردم تن درست بحمد الله درشت و هرگاه در وی زانو بدید آید باید دانست که او را بداروی که
حاجت و اخلاط میل بسوی فرو سوی دارد

باب سیم اندر آنکه بداروهای قوی کرا حاجت باشد و کرا نباشد

سه گروه مردم را داروی قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهای گرم را اندر شهرهای گرم از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان
گرمی هوا تحلیل می شود و باستفراغ قوی حاجت نباشد • دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد
و ایشان را داروی نرم و لزج چون فلوس خیار چنبر و ترنجبین و شیرخشت و شراب الو اسهال بهتر و تمام تر دارد
می گوید این معنی را بتجربت درست یافتم و قولنجهای خشک بدین طریق گشاده شد • و سیم کسی که عادت نکرده باشد
وی را داروی قوی نشاید داد و سه گروه مردم را بداروهای قوی حاجت باشد • یکی مردمان شهرهای سرد را اندر
ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد • دوم مردمانی را که
از بهر آنکه اخلاط ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد • و سیم خداوند مزاج را داروی قوی
از بهر این معنی

باب چهارم اندر تدبیرهای که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد

باید دانست که
پرهیز درست باید کرد و طعامها و شرابها را که از آن کیموس بد تولد کند دور باید داشت و هرچه معده را
جگر را زیان دارد و قوتها را ضعیف کند نشاید چشید البته و رود و گرسنگی و از رنج و از جماع و از هرچه قوت
ضعیف کند تا حال تن گردانده و اندکی قوی از آن دور باید بود و با آن و در اثر آن دارو نشاید خورد و اخلاط
از بهر دارو ساخته اجابت باید کرد و تدبیرها که سدها بگشاید و اخلاط ببرد و طبع نرم کند و معده را ضعیف کند
از بهر این گفت که هر که را و بدارو پاک خواهی کرد اخلاط را که از تن او بیرون خواهی کرد چنان کرد آنکه اندک
و رگهای تن با آسانی گذرد جالینوس گوید بقراط از بهر این گفت هرگاه که طبیب ازین غافل باشد پدید آید
تاسه و غشی و سرکشش تولد کند و نبض ضعیف شود از بهر آنکه طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ بود
نباشد طبیعت از دارو اندر جهد و رنج افتد و اعراض و حالهای بد تولد کند و آن ساعت که مردم دارو
طعام باید که گوارده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته بود و هنوز گرسنگی پدید آمده نباشد و ثفل خشک اندر
باید که بیرون آمده باشد اگر اخلاط گشاده شده باشد و اگر حاجت افتد ثفل خشک را حقنه نرم بیرون باید کرد

و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج را بداروی مسهل حاجت افتد و پیش از دارو بیک ساعت
تری کشکاب با آب انار ترش و شیرین با لختی شکر و حشوی شیرین باید خورد و پس دارو خورد و هرگه دارو خورده باشد
معده را و قدمها را گرم باید داشت چندانکه طبع مردم از نوبت دارو ساکن شود و پس حرکتی اندک اندک می باید کرد تا دارو
بر اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد نه چندانکه قوت دارو بشکند و دارو را
بیرون آرد و هرگاه که حاجت آید بدانکه اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام باید خورد تا قوت دارو بستاند و دارو را
دفع کند و بیرون آرد و از پس جلاب گرم خوردن روا باشد از بهر آنکه وی را بگذارد و عمل او بدید آرد خاصه اگر تقصیر
می کند و از پس آنکه کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و روده ها را از باقی خلط و از دارو نشوید و
از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند و روده نگذارد و بدین سبب
دارو کار نکند و از پس آنکه دارو خورده باشد اندر حال مطبوخ حرکت نباید کرد ولیکن ساکن باید بود چندانکه طبع مردم
اندر دارو اثر کند و از گرم کند از بهر آنکه تا طبع مردم اندر دارو اثر نکند و دارو را گرم نکند دارو کار خویش نکند
و از پس داروی نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیار چنبر و مانند آن حرکت کمتر و آهسته تر باید کرد تا قوت آن
باندو کار کند و هرگاه که دارو قوی تر باشد حرکت مردم او را قوت دهد و استفراغ تمام کند و هرگاه که ساکن باشند
استفراغ بدان تمامی نباشد و هرگاه که بجنبد فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد و تا دارو استفراغ تمام نکند
هیچ طعام و شراب نشاید خورد پس اگر معده گرم باشد و صفرا بمعده اندر خواهد آمد تا اگر پرهیز بسیار کرده باشد
اندرون بسیار داشته باشد و از تاخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بود و بیش از آنکه دارو اندر کار آید اندک
آب انار شراب انگوری ترش کند و بخورد تا هم قوت مردم بر جای ماند و قوت دارو شکسته نشود و هر که دارو
خورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر که را بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد
پس مسهل دادن و اگر اخلاط سرد باشد نخست مسهل باید دادن و هر گرا طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد
نخست فصد باید کرد و باقی خون را بشیر تنها و غذاهای خشک باعتدال باز آوردن تا از دارو عفونتی و حرارتی
تولد نکند از بهر آنکه داروهای گرم خون را گرم کند و هرگاه که خون گرم شود رگها ضعیف شود و همچون آتش
بر افروزد و اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن داروهای مسهل فزون از قوت گرم کردن است و اخلاط زود
از آن گرم بیرون آورد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید هیچ کس که دارو خوردی از مضرت گرم کردن آن
سلامت نیافتی و اما از رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو و اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال گرداند و پیش
از آن ساعت که دارو خورد اگر اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندانکه صبر کند
اندر گرمابه و حرارت عرق آمدن بسبب گرمابه زایل شود پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه نرود تا دارو
کار خویش تمام نکرده باشد مگر اندر زمستان که اگر اندر خانه نخستین اندر رود روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه نخستین
چندان نباشد که اخلاط را انتشار کشد علی الجمله هوا جایگاه دارو خوار باید که زمستان اندکی میل بگرمی دارد چندانکه

عرق و تا سه بار دو هرگاه که داروی را پاک کرد، باشد سه روز یا چهار روز سوسنه اندر کرما بی ما در رفت
اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو اندر کار رانده باشد دارو را از کار باز دارد و اگر
خورد و اندر حال بخسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند و لیکن بشرط آنکه دارو قوی باشد و اگر از پس دارو
بخسبد دارو هضم شود و کار نکند و هرگاه که دارو اندر حرکت آید و باد و قراقر کند و اجابت نکند
و خلط را دفع نمی تواند کرد معده را بچیزی قابض چون معد و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد
و باید دانست که طبع نرم کردن بیش از دارو تدبیری صوابست کسی را که احشا ضعیف باشد و مستعد
از پس دارو مدتی اندر اسهال بماند وی را طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او با دارو
چیزی از داروها دفع بیامیزند تا قوت مرد و دارو با یکدیگر باز کوشد و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد
الجمله بیش از اسهال سه روز روا باشد و تا سه روز بیش گشتن دارو و اما چون از دارو برون آمد خویشتن
و از همه سببها که ضعف آورد حالی از حالهای تن نگه باید کرد تا ایمنی قوی و از همه استفراغها که باید داشت
هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن نگه داند کرد تا ایمنی قوی جماعت خویشتن را از آن نگاه باید داشت
و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از مستی و مانند این کارها خویشتن نگاه باید داشت
و غذاهای لطیف سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خورد و از یک نوع بر بسیار نباید خورد مثلا جلاب
با غذا اگر عادت چنان باشد که آن را گرم خورند بسردی نشاید خورد و هیچ غذا که تخت ترش یا تخت شیرین یا تخت
یا تخت سرد نشاید خورد و غذاها که عادت چنان باشد که بسردی خورند بگرمی نشاید خورد چون فقره و
نشاید خورد از بهر آنکه احشا از گدازش اخلاط و از باز کوشیدن با دارو و دفع کردن خلط رنجور شده باشد
رساند از بهر آنکه داروی مسهل همه از اعتدال بیرون و از طبع مردم بیرون دار با سکنجبین سفرجلی و هندبا سرد و مفرح
و این تدبیری نیکوست و تدبیر نیکوتر و آسان تر آنست که مقداری اندکی یا شربتی سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آبی
شیرین با سیب پاره کنند و اندر جلاب نهند یک شب تا از این جلاب چیزی اندر خورد پس آن آبی بخورند مفرح
باطل شود و هیچ داروند و نخست مقداری گرم با شکر تر بدنم کوفته اندر گرم آب بجوشانند
بالایند پس آن قدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر افکنند تا شیرین شود پس آبی یا سیب
اندر وی نهند یک شب بامداد آبی و سیب از آن جلاب بر می آرد و می خورد و صفرا و رطوبت
و آب انار ترش و شیرین که با تخم او بکوبند و بفشارند و شکر بر افکنند مسهلی لطیف است لیکن کسی را که اندر
نشاید مسهلی لطیف که تن گرم نکند و شهوت ساقط نکند سقمونیا یکدرم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو هر یک پنج درم
یکدرم ترنجبین جلاب مغزها را بکوبند و سقمونیا را با آن تخمها اندر هاون نرم بسایند و آب انار ترش
چند آنکه او را انبوه شد و باتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمهای سقمونیا در وی حل کنند و بسر شد و این
سبک و شربت معتدل باشد حبی مسهل که اندر تبهای خونی و صفراوی توان داد گل سرخ پنج درم

تریک یکدرم تربد ده درم صندل سپید دو درم و نیم کافور باندازه حرارت اندرین جمله شیرین نیم درم و کثیرا
دانگی سقمونیا مشوی چهار درم شربت یکدرم حبی دیگر اندر تبهای صفراوی توان داد گل سرخ و طباشیر
عصاره سنگ یکدرم سقمونیا مشوی دانگی صندل سپید دانگی کافور اگر حاجت باشد شربت طلوحی کثیرا
آب کاسنی حل کنند جمله یک شربت باشد صفت گوارش مسهل رب سیب سه درم تربد یکدرم و نیم سقمونیا مشوی مصطکی
نیم درم عود خام نیم درم این سه شربت باشد طبع نرم کند و معده قوی کند صفت اطریفل مسهل ترنجبین که اختیار و با لوده بقوام
آورده سقمونیا مشوی یک مثقال اندر آبگینه با آتش نرم تا لطف کنند و سپید خایه مرغ برافکنند چنانکه رحمت مقدار
باشد و اگر معده ضعیف باشد ترنجبین و گلاب و آب آبی گدازند و اگر ترشی خواهند آب غوره گدازند
صفت مطبوخی مسهل خداوند نزله را سود دارد بنفشه خشک پنج درم سوس تراشیده نیم کوفته ده درم اندر یک من
آب کنند یک شب پس با آتش نرم بجوشانند تا نیمه باز آید صافی کنند و بیست درم ترنجبین اندر وی حل کنند و باز بالایند
یک شربت باشد حبی مسهل بنفشه خشک سوده دو درم رب السوس یکدرم عسل خیار چنبر چندانکه هر دو را بدان بتوان
سرشت و حب کرد و یک شربت باشد صفت لعوق خیار چنبر حل کنند و بالایند و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام انگبین آید
و اگر قدری ترنجبین با وی حل کنند صواب باشد و اگر لختی بنفشه سوده اندر وی بسرشند نرم تر باشد مسهلی که
از بهر نگاه داشتن درستی را هر وقت شاید که بکار دارد صمغ حبه الخضراء و طبیبان از اعلک البطم گویند و حبه
بار سی بنه گویند از صمغ او مقدار یکدرم تا دو درم یا مقدار دو دانگ بوره یا چهار دانگ بیامیزند و بخورند طبع
اجابت کند مسهلی دیگر هم از بهر مردم تن درست مغز تخم معصفر چهار درم انیسون نیم درم مغز بادام چهار درم بکوبند
و با انگبین بسرشند مسهلی دیگر لطیف مصطکی یکدرم تا یک مثقال شکر عسکری دو مثقال هر دو را بسایند و وقت خواب
با آب سرد بخورند و بخسبند بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد و بیش از طعام دانه ده انجیر بخورند طبع نرم کند
زرده خایه مرغ نیمبرشت پیش از طعام طبع نرم کند و ماهی شوربا پیش از طعام طبع نرم کند و آشامیدن
روغن ... خشک را دفع کند باب ... اندر آنکه اسهال کی باید باز داشت هرگاه که دارو استفراغ کرد و تمام
تشنگی بامداد وقت باز داشتن اسهال آمد و هرگاه که تشنگی پدید آید باشد اگر چه دارو بسیار کار کند هنوز باید
و باز باید داشت و باید دانست که تشنگی که از پس دارو پدید آید همه را سبب افراط استفراغ نباشد لیکن بعضی را
سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را سبب گرمی و تری دارو و بعضی را سبب حرکت خلط صفرا پس هر کجا تشنگی
بود اول این اسباب نگاه باید کرد و هرگاه که تشنگی سخت شد و اسهال باندازه واجب بود سبب آن استفراغ باشد در حال
باز داشتن باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد در
حال باز باید داشت مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده است استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد باز
باید داشت که افراط میکند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کار با استفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد
و هرگاه که کار با استفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگر چه اندر باب ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین سبب

خطرناکی این افراط باز کرده آمدست اندرین موضع باز گفته آمد که شرح آن بدین موضع لایق است باید دانست که
هرگاه که دارو خورده شود که تعلق باستفراغ خلطی دارد نخستین آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو باقی بود
خلطی دیگر را که تنک‌تر بود بکشاند و استفراغ کردن گیرد و مثلا اگر دارو چنان باشد که باستفراغ سودا تعلق دارد
نخست استفراغ سودا کند پس استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم و اگر تعلق باستفراغ صفرا دارد نخست صفرا
کند پس بلغم پس سودا و اگر تعلق باستفراغ بلغم دارد نخست استفراغ بلغم کند پس صفرا پس استفراغ سودا و اگر دارو قوی بود
و از سودا رقیق‌تر است ایزد تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهادست که خون را نگاه دارد و
ندهد از بهر آنکه حاجت بدان بیشترست و غذا اصلی است و تن بدان زنده است و هرگاه که دارو قوت طبیعت را
و بروی قهر کند و خون از وی بستاند کار با خطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهم‌تر …
باید داشت از بهر آنکه هرگاه که باستفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد بسبب استفراغ ضعیف‌تر شود
ضعیف قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد پس هرگاه که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشت
اگرچه هنوز از خلط بسیار مانده باشد و هرگاه که ضعف بسیار نمی آرد استفراغ تمام باید کرد

باب دهم اندر حالهای دیگر که بسبب داروی مسهل پدید آید جز از افراط استفراغ

هرگاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس آن
فواق پدید آید اسبغول اندر روغن گل و آب سرد زنند و بدهند و اطراف ببندد و داروهای که عطش آرد …
با عطش آرد و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول لعاب دانه‌ای با روغن گل با روغن …
بادام و بهم رسد و هر ساعت می خورد و هرگاه که از مازریون بجای که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعابها …
و مسکه و شیره تازه که ناری دهن الحلق گویند تسکین کند و پس از آنکه چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد
سرکه با آب سرد آمیخته بخورد و ریوند چینی داروی قوی است هرگاه که از وی رنجی پدید آید رب بهی و رب سیب
می خورد و باب سرد غسل میکند و بر سر می ریزد و از فرفیون سوزش و تاسه صعب و تشنگی پدید آید روغن گاو …
و لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی باید داد و آب انار و آب سیب …
مسهل سود دارد و افراط فرفیون را کشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت و صندل و گلاب
کافوری باید بویانید و هرگاه که از پس دارو قی خون برآید شراب انگوری با شیر تازه بیامیزند چنانکه شیر فزون …
وی خورد تا مضرت دارو زایل گردد و باز بسر کار برود … گشش کار دارو تولد کند باز دارد

باب یازدهم اندر باز داشتن افراط داروی مسهل

هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران …
با نوارهای باریک باید بستن و بستن و آغاز بستن از بن بغل و از بن ران باید کرد و فرود می آمدن …
تا بقدم بستن و تریاک بزرگ فلونیا باید دادن و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند با آب گرم …
او باید نهاد خاصه از سوی پشت و ازاری گرد حب اندر گردانیدن و سر از حب بیرون آوردن تا بخار آب …
و عرق گشاده شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب بهی و شراب انار با طباشیر باید داد و آب

و سیب و آب مورد تر اندر اندامها باید مالید خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل همی باید بویید و اگر از بهر افراط اسهال …
سازد از نشستن چون آب بهی و مورد و جلنار و طباشیر و خرنوب … بر معده نهد سخت صواب باشد و هوای خانه معتدل
باید کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را اندرون باز گرداند و اسهال زیادت شود و
و نان چند در آب انار تر کنند و بدهند و از پس آن اندکی کاک سوده اندر شراب انگوری تر کنند و کعکه چند بخورد صواب باشد و …
با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد و حب الآس بریان کرده سه درم اندر روغن بجوشانند تا سطبر شود …
سوده آرد و شیر تازه جوشانیده چندانکه آب کمتر شود سود دارد از بهر آنکه قوت تری دارو از رودها
باز دارد و سوزش بنشاند لیکن حرارتی با فراط … تولد کند شیر نشاید داد و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان
و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی سرشته بروغن گل حب کنند و رب بهی … یا رب سیب با شراب مورد …
و اندر باز داشتن تری دارو از رودها مسکه و روغن گاو سخت نافع باشد جالینوس میگوید مردی را سقمونیا دادند و …
او را روز سیم دردی و سوزشی اندر رودهای او پدید آمد و ثفل بسیار بیرون آمد و … هر چند روزی …
و سوزش معاودت کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی بکرات اندر حال این مرد نگاه کردم مرد قولنجی بوده بود و بسبب قولنج
داروهای مسهل بسیار خورده بود و رودها ضعیف شده و سقمونیا روده او را خراشیده بود و فضلهای که اندر …
رودها را بسبب خراشیدگی زبون یافته بود و روی بانجا نهاده هر چند روزی چندان فضل گرد شدی که رودها را
برنجاندی و آن فضل بیرون شدی بفرمودم تا غذا او را چند روس و انار دان ساختند آن رنج کمتر شد پس …
بفرمودم تا رودهای او قوی کند و نان اندر شراب قابض همی فرمودم زدن و از میوه‌های آبی … فرمودم اندر
… اندک این رنج تمامی زایل گشت … باشد و چند روس … باشد و او را … گویند … کنند … گویند

باب دوازدهم اندر تدبیر کسی که داروی مسهل خورده باشد و کار نکند

هرگاه که دارو کار نکند ناف بخیدن و سرگشتن و صداع و تا…
… پدید آید هرگاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد یا شیاف نیز باید نهاد تا استفراغ کند و دو
… سود و باب گرم بخورد تا فم معده را قوت دهد و دارو را بقوت دفع کند و بسیار باشد که چیزهای
قابض چون آبی و سیب بر سر فم معده را قوی کند و منش گشش باز دارد و دارو را بقعر معده فرو آرد و استفراغ کند
جالینوس میگوید مردی را سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نکرد و پس اندر معده حس آن یافت که معده او
تنگ میشود و می فشارد و گونه او زرد شد بفرمودم تا میوه‌های قابض بمزید اندر حال که بخشید ساکن شد و استفراغ کرد
و سبب آن رنج آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط را بجانبی کشید و این میوه‌های قابض فم معده را قوی کرد
و دارو را دفع کرد و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد و چشمها بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند و خیری …
… اندر حال فصد کنند هیچ تدبیر دیگر نباشد و نیز اگرچه این حالها نباشد چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کنند
و اگر بروز یا بدو روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب بود از بهر آنکه بیم آن باشد که اخلاط حرکت کند
و بعضی از اعضا رسد شود و بسیار باشد که داروی مسهل دیر اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق‌تر کند تا اخلاط

جون ماء العسل کرم یا اب کرم نمک اندر افکند و سود کرده داروها را اندر کار آرد و هرگاه که دارو از معده فرو گذرد
و اندر روده ا باند و اجابت نکند همچنین شربتی در فع باید کرد و نشان انکه دارو از معده فرو گذرد انست که اندر معده
هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نماند و اروغی که بوی دارو دهد بر نیاید و هرگاه که با العسل و اب شور کار بر نیاید
تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هرگاه که مسهل از معده فرو نرود و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد دو تدبیر باید
تدبیر قی باید کرد جندانکه ممکن کردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید خورد **باب سیزدهم**
اندر آنکه داروهای که خلطها را استفراغ کند چگونه بخویشتن کشد و دفع کند داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارو
کوهر او اندر تن پراکنده نمی شود و بموضع خلط نمی رسد لیکن قوت دارو اندر تن بگذرد و بموضع خلط رسد و او را بکند و از
و هم بدان طریق که از معده و جگر بگذشت و بدان موضع رسیده است باز کرداند و خلط اندر رگها می گذرد و باز می آید اگر
باز اید رگ که او را باب گویند بیرون اید و بروده اثنی عشری و روده صایم باز اید هرگاه که آنجا رسید قوت دافعه
اندر حرکت اید و او را بسوی فرسوی دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بر اید و هرگاه که بمعده بر اید بطریق قی دفع افتد
و سبب انکه بمعده بر نیاید انست که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و برود و فرو اید و طبیعت (؟)
نتابد با دارو و او را ای نزدیکتر و اسانتر دفع کند و مدد خلط که از پس می اید طبیعت باز می جنباند با دفع میکند و اگر جرم
دارو و بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را بسوی خویش کشد قوت دافعه طبیعت اولیتر است
بدانکه خلط را نگذارد که بمعده باز آید و او را بطریق نزدیکتر و اسانتر دفع کند خاصه که مردم تن درست باشد و قوتها او
بسلامت بود و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف باشد و از قوتها او تقصیری باشد اخلاط بعضی بمعده بر اید و بهر دو جانب
دفع می باشد طریق حدت و دفع دارو و برین کونه می باید دانست مثلا خلطی باشد اندر اندامها که از معده دورست
هرگاه که دارو بمعده اندر اید قوت دارو برسان قوت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط است و او را از موضع خویش
وبکند و بدان گذرها که رفته است بنزدیک معده باز آرد چنانکه یاد کرده آمد و قوت دافعه او را دفع کند و بدان [illegible]
قوت دافعه اندر کمین نشسته است هرگاه که قوت دارو خلط را بدین موضع باز آرد از کمین بیرون اید و او را باز
از بهر دفع خلط و بعمل ساخته اند دفع کند و هرگاه که خلط اندر دماغ و حنجره و قصبه شش باشد قوت دارو او را بمعده
فرو کشد و قوت معده او را بطریق امعا دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویش همین کونه است
لیکن اندر دفع ان بر خلاف است از بهر انکه داروی قی بر قوت امعا غلبه کند و خلط را بمعده بر کشد و قوت دافعه معده
بطریق نزدیکتر و اسانتر دفع کند و بقی بیرون آرد و دلیل بر درستی انکه گفتم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمی شود و بموضع
خلط نمی رسد لیکن قوت او رسد انست که دشخوار صورت بندد که وزن دانکی دارو اندر همه تن پراکنده شود
و باز کردد و مقداری از وی که وزن او را با وزن خلطی که او را از یک عضو بجنباند هیچ نسبت نتوان شناخت که
از جای بکند و بار دو دیگر باره اجزای او بهم باز اید و با اخلاط بهم بیرون اید و صورت این چنان باشد که مثلا مردی
دانکی تخم حنظل بخورد و اندر همه تن او پراکنده شود و بهر عضوی کم از [illegible] رسد چگونه تواند بود که یک جو از وی

خلطها را بجنباند و بکند و بیارد اگر کویند ان یک جو سنگ دارو بقوتی که او راست این کار می کند تسلیم افتاد که انچه
خلطها بجنباند جرم دارو نیست لیکن قوت داروست هیچ فرق نیست میان انچه کویند قوت دارو از معده
با عضا رسد یا انکه گوییم جزوی از دارو که وزن او را با وزن خلط هیچ نسبت نیست بعضوی می رسد و قوت
او خلط را می جنباند از بهر انکه اندر هر دو قول حوالت بر قوت داروست نه بر جرم دارو و اگر توهم کنی که
جرم دارو از پس خلطها که بر داروی تعلق دارد برود تا بدو رسد و قوت دافعه اعضا و عروق دارو را باز
می دهد و دفع میکند تا بموضع رسد باز کشش دارو او را بنزدیک معده موجب نیست و انجا که خلط است قوتی
دافعست که دارو را باز کرداند چه اگر قوتی باز کرداننده بودی همان قوت دارو را از رسیدن بدان موضع
باز داشتی و چون دارو مثلا بانگشت پای رسد کدام عضو است که قوت او دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که
هیچ عضو را این قوت نیست واجب کردد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسد انجا بماند و از خوردن دارو هیچ
منفعت استفراغ نباشد لیکن مضرت باشد و چون حال بر خلاف اینست دانستیم که دارو از معده در روده
فرو شود و قوت داروست که بموضع خلط رسد و او را بجنباند و بکند و بیرون کند و باید دانست که چنانکه
بیرون آوردن خلط را رگها و گذرها حاجتست رسیدن قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت نیست از بهر انکه
قوت دارو جسم نیست و انست که بر پوست و گوشت و عصب و استخوان و غشا و احشا بگذرد و بموضع رسد
و کار خویش بکند مثلی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوتشان چگونه باندرون می رسد و فایده ان چگونه
ظاهر می کردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نمی دارد و ازینجا معلوم کردد که قوت داروست که
باندرون اعضا و بموضع خلط می رسد نه جرم دارو **باب چهاردهم اندر اختلاف قوت داروهای مسهل و**
انکه هر یک چه فعل میکند باید دانست که قوتهای داروها مختلف است قوت بعضی انست که یک خلط را از خون جدا کند
و از عضوی بکند و بیرون آرد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و گل ارمنی سودا را و قوت بعضی انست که دو خلط را
بجنباند چون صبر صفرا و بلغم را و قوت بعضی سه خلط را بجنباند چون شحم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر دارو که بیش
از یک خلط را بجنباند کار او با شغلی و تست از بهر انکه غاریقون بلغم را فزون از ان اسهال کند که سودا را و صفرا را
بدین طریق معلوم کردد که هر دارو که یک خلط را اسهال کند وی را قوتی بیش نیست و هر که بیش از یک خلط اسهال کند
وی را یک قوت بیش است اگر نه چنین بودی اندر عمل او این تفاوت نبودی و همچنانکه بعضی داروها است
بعضوی مخصوص است و استفراغ از ان عضو بیشتر کند چون شحم الحنظل که استفراغ از دماغ و از عصبها بیشتر کند
و سورنجان از مفاصل همچنان بعضی داروها مخصوص است بدانکه یک عضو را زیان بیشتر دارد چنانکه سقمونیا جگر را
و سورنجان معده را و شحم الحنظل روده ها را و اگر چه دارو که استفراغ بلغم کند بسیار است چون تربد و غاریقون و شحم
حنظل هر یک بلغمی دیگر را استفراغ کند و بر وجهی دیگر و از عضوی دیگر و بمقداری دیگر هر یک چیزی دیگر را بوجهی سود دارد
و چیزی دیگر را بوجهی دیگر زیان دارد و فعلها داروها بحسب حالهای تن بگردد و وقتی باشد که داروی شخصی را زیان دارد

و بمثال دارو و وقت باشد که مثال شخص یا شود دارو و سبب آنکه عادتها و تن اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالها
مردم را جمله نتوان شمرد و ضبط نتوان کرد و لکن از جهت حالها طبیعتی و بلدی چون مزاج اصلی و سال و اعمار و فصلهای سال
و حال هوا و حال شهر و عادت چنانکه اگر محرور تخم حنظل خورد استفراغ او با فراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد
و هوا و شهر گرم باشد و نهاد و شهر جنوبی باشد و مردم جوان و داروها را قوی عادت نکرده باشد اندر تن وی خلطهای
بدبد باشد خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد هم برین قیاس فعل دارو اندر مردمی تحت استعداد و حال بگردد

باب یازدهم اندر فرق میان داروهای مسهل و داروهای ملین

داروها تا قابض است یا عفص چون هلیله و تخم انار ترش
و دیگران چون تخم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن تا زشت و تلخ چون لبلاب و سپستان و هر سه نوع تا ترنجبین
چون ترنجبین و خیار چنبر یا شور است چون بوره و نمک تا ترست چون سقمونیا و تخم حنظل و استفراغ این داروها
این طبعها دارد و هیچ را استفراغ نکند و طبیبان حد داروهای تیز را مسهل گویند چون تخم حنظل و خربق سیاه و تربد
و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروهای قابض و تلخ و شیرین و شور استفراغ اندک کند و جز از معده و روده
و آنچه بدین نزدیکست استفراغ نکند پس مسهل ایشتی داروهای تیز است اگرچه استفراغ ایشان بقوت تری است
لیکن بقوتی دیگر است و تیزی آن قوت را یاری دهد تا زودتر بگذرد و بهمه تن برسد و خلط را رقیق کند و اندر
ارد بدین سبب داروهای مسهل داروهای تیز را گویند دیگر داروها ملین گویند از بهر آنکه داروهای تیز خلط را از تن کند
و خلط را از اندامها که متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند و هر که از اخراج بوقت حاجت و بروجهی که باید
مضرتی عظیم کند و از بهر آنست که داروهای مسهل با استقصا باید کرد و مقدار و وزن آن از بهر هر شخصی با استقصا نگاه
و اصلاح آن باید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی داروهای مسهل از جمله سم اند چون شبرم و حب الملوک
و ماذریون و غیر آن از بهر آنکه استفراغ این داروها با فراط باشد و مضرت آن اندامها را بزرگ
و شاید که طبیب هیچ وجه آنرا بکار دارد

باب شانزدهم اندر آنکه داروهای مسهل چگونه باید آمیخت

داروهای مسهل دقیقه بکار باید داشت از بهر آنکه هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگست و هر گاه که طبیب این
اصلها فارغ باشد منفعت دارو مضرت گردد • یکی آنست که نداند که همه داروهای مسهل فم معده را زیان دارد
دارو خوش بوی از داروها که دل را قوت کند با مسهل بیامیزد تا مضرت داروی مسهل از فم معده باز دارد
و روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوت دهد و بهترین هنری آنست که بیشتر داروها که دل را قوی کند
مسهل را یاری دهد • دوم آنکه با داروی مسهل داروی که ادرار کند بکار ندارد از بهر آنکه داروی که ادرار کند
از کار باز دارد و کار او کمتر کند • سیم آنکه دارو مسهل سخت شیرین نسازد از بهر آنکه معده از سبب شیرینی
نزدیکی بطبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم کند • چهارم آنکه هرگاه که دو دارو بهم آمیخته شود یکی دارو زودکار
و یک دارو آهسته تر باشد ممکن که اتفاق افتد که دارو آهسته تا دارو زودکارتر بر احمت کند و قوت او را
و ممکن باشد که داروی زودکار از کار فارغ شود و دیگر هنوز اندر کار نیامده باشد و خون در کار باید قوت

که ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا تعدیل وزن ترکیب باندازه خویش باشد و نیک آمیخته و سرشته شود تا از
هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید • پنجم آنکه بداند که بسیار داروهاست که او را تا چیزی دیگر بکار باید داشت تا او را
یاری دهد و اندر کار آرد چنانکه زنجبیل تربد را یاری دهد و اندر کار گیرد • ششم آنکه داروی قابض چون هلیله که آن قوتی
او عصر و دفع باشد با داروی لزج که کار او بلغزانیدن باشد چنان ترکیب نکند که نخست داروی قابض عصر کند و داروی
لزج خلطها را از پس او بلغزانیدن گیرد از بهر آنکه داروی قابض گذرها را بعصر تنگ کرده باشد خلطی را که داروی
لزج همی لغزانید اندر گذرها گذر نباشد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی بماند و ورمی و سده تولد کند لیکن چنان
باید که نخست داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد پس داروی قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت
او • هفتم آنکه داروی که از بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارد وزن آن از بهر شخصی که او مضرت دارو برسد چهار یک
وزن آن کند و از بهر شخصی که او را ضرورت بدان دارو حاجت باشد و بحقیقت داند که او را از آن مضرت باشد هم چند
وزن آن کند و فرو نیز نکند تا فعل او باطل نشود • هشتم داروها که اندر مطبوخ گداخته شود ثقلی نماند وزن او مقدار
شربتی از وی باید کرد از بهر آنکه تمامی او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغها و آنچه بدین ماند
و داروها که از او ثقل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ثقل برود قوت
آن مقدار شربت آن بماند مثلا شخصی را که از هلیله دو درم دهند اندر مطبوخ از بهر او شش درم باید و کمترین چهار درم
و برین قیاس می باید کرد و تربد اگر اندر حب کنند مثلا نیم درم باید و اگر اندر مطبوخ کنند تربد دو درم باید و
دیگر داروها برین قیاس • نهم آنکه سه دارو ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو وزن هر یک از وزن خاصه او که تنها دهند
کم باید مثلا تربد و هلیله و صبر و غاریقون ترکیب خواهد کرد اگر تربد تنها دهد وزن او دو درم کند و هلیله چهار درم
و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم چون ترکیب کنند هلیله یک درم کند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم و صبر چهار دانگ
و دیگر داروها برین قیاس تا همه یک شربت معتدل ساخته شود

باب هفدهم اندر شناختن منفعت و مضرت داروهای مسهل و ملین معروف که آنرا بیشتر بکار دارند

افسنتین پنج گونه است طرطوسی و سوسی و نبطی و رومی و خراسانی
و نبطی خوش بوی تر است و تلخ تر و برگ و تخم او خردتر و حرارت او کمتر است و او را اندر اسهال بلغمی فعلی نیست
و بهترین سوسی و طرطوسی است و برگ او چون برگ سعتر است و پاره پاره است چون کرفس و مجون تخمی و تلخ است
و اندر وی قبضی است و نبطی قابض تر از همه است و بعضی طبیبان او را سریع رومی گویند از بهر آنکه از جمله انواع سریع است
و بعضی کسوسی گویند طبع او گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سیم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و درست
آنست قوت عصاره او کمتر از نبات اوست و عصاره او افشرده باشد و دیسقوریدس گوید فعل عصاره او همچون فعل
برگ اوست لیکن عصاره معده را بد است و درد سر آرد و بوعلی سینا گوید نبات او فم معده را زیان دارد و جالینوس
گوید اندر وی حرارت است و حرافت یعنی تری و قبض است و گرم کننده است و زداینده است و قوت دهنده
و خشک کننده خلط صفراوی را از معده فرو آورد و باسهال پاک کند و باقی صفرا که اندر عروق باشد پاک کند

و آن را بول برون آرد و هرگاه که اندر معده و سینه و شش رطوبتی بیشتر باشد و منفعت او به پدید نیاید بسبب تری و نیز
و خشکی که اندر وی است و بدین سبب است که طبیخ افسنتین بی تربد نشاید که باشد یا تربد قبض او باز دارد و رطوبت
باسهال پاک کند و بگذارد که خشکی او رطوبت را اندر معده خشک کند و طبیخ او ترید رطوبت معده را پاک کند و نیز
معده را از خلط صفراوی پاک کند و سده که اندر منفذها که میان معده و جگر است بگشاید و معده که اندر وی خلطها…
زیان دارد جالینوس میگوید گروهی از طبیبان مشش جماعتی را که اندر معدهٔ ایشان خشکی بود با فسنتین علاج کردند
و اندر کتاب حیله الروحی گوید من گروهی را که معده ضعیف بود و گرم بود باب سرد علاج کردم و از افسنتین…
سودمند بود اما منفعتها افسنتین یکی آنست که اگر مردم شراب خوره پیش از شراب خوردن طبیخ او بخورد خمار
وا دارد کند و طبیخ او با سنبل و سالیوس نفخ بشکند و درد معده و درد شکم را سود دارد علی الجمله طبیخ او و شراب او
قوی کند و علتهای جگر و گرده و یرقان را سود دارد و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و دردها و بادها که اندر
پهلوها باشد سود دارد و کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشد و باز رفتن حیض را بگشاید و رگها را از صفرا…
پاک کند بدین سبب استسقا را و تبها را و ترهیج را و ابتداء سوء المزاج را و ابتداء داء الثعلب را سود دارد با عسل…
و حمول سازند حیض بگشاید و با عسل و نطرون باندرون کام طلی کنند خناق را که در اندرون حلق باشد سود دارد…
برند و بر چشم نهند ضربان بنشاند و ورم را تحلیل کند با عسل سرشند اثر ضربهای کبود و چون کبودی از ضربها بر حوالی چشم…
نزد و اندر آب بجوشانند و بتن اندر مالند تب را ببرد و بخار طبیخ او درد گوش را سود دارد و با موم روغن برسشند…
و جگر و تهیگاه ضماد کنند درد را سود دارد با عسل بزنند و بخورند کرم شکم را بکشد با انجیر و نطرون بسرکه بزنند…
ضماد کنند سود دارد و با سرکه بخورند خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند بگشاید شربتی از وی گزینه درم…
خورند دو درم بدل او از بهر قوت معده وزن او اسارون نیم درم هلیله زرد و از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم…
و تخم ارمنی **افتیمون** تخمها و شاخهای باریک و شکسته است و طعم او تیز است گروهی گفته اند زیره رومی است…
و گروهی گویند شکوفه نباتی است که بستر ماند و ساق او قوی تر از ساق سعتر است و سر شاخهای باریک است چون…
بهترین او آنست که سرخ تر و تیز بوی تر باشد و از جزیرهٔ اقریطا آرند بیت المقدس آرند جالینوس گوید گرم و خشک
با خر درجه نخستین اسهال سودا کند و خداوندان … و تسریع و تشنج را سود دارد و بادها بشکند و مردم کهل را سود دارد…
مردم صفراوی را زیان دارد و قی و تاسه و تشنگی آرنده است شربتی اندر مطبوخ از سه درم تا چهار درم…
تا درمی یا دو درم اصلاح او آنست که او را با روغن بادام شیرین چرب کنند با روغن بنفشه و تخت نرم بکوبند…
بحر نرنبسیار برند و گروهی گفته اند شربتی از جرم او دو درم تا سه درم و اندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم…
۹ قوسند و هرگاه که مطبوخ با جرخش … سده وی را اندر افکنند و دو سه جوش بدهند و از آتش بردارند پس…
باسکنگبین بمالند و بفشارند محمد زکریا اندر کتاب حاوی گوید که هرکه خواهد که سودای بسیار استفراغ کند…
افتیمون بساید و دو وقیه سکنگبین بخورد و کنیزکی را که پیر زیر برگ شده باشد علاج کرده همان روز…

… السام گوید … درم افتیمون با دو وقیه آب سرد و یک وقیه سکنگبین سودای خالص را بیارد **اسطوخودوس** نباتی است
و بر سر او شاخهای درشت است همچنانکه بر سر دانه جو باشد و برگ او از برگ خود بزرگتر باشد و اندر وی شاخهای اغبر
بی ماک رنگ همچنانکه اندر افتیمون بود زنگ او به سرخی میل دارد ابن ماسویه گوید او را تخمی است و او را چون بدست بمالند بوی
کافور دهد طعم او تلخ و تیز است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم ترکیب او از دو قوت متضاد است یکی قوت…
… بگشاید و لوز و اندر … است و تلطیف کند و سده بگشاید عفونتها باز دارد و همه اندامهای اندرونی را قوت دهد و اسقفودیس
طبیخ او درد سینه را سود دارد و همچنانکه زوفا بادهای غلیظ را بشکند و درد پهلوها و عصبها را سود دارد و اندر تریاقها
برد که اندر عصبها افتد سودمندترین دارویی است صرع را و غارقون و سکنجبین سود دارد مردم صفراوی را تاسه و تشنگی
کنش آرد و تشنگی همچنانکه افتیمون اسهال بلغم و سودا کند جالینوس گوید که او مسهل است محمد زکریا گوید هرکه دماغ او
… بارها از افادن و غیران دو درم اسطوخودوس با آب یا با شراب بخورند خلاص یابد **املج** معروفست و اندر شهر
افتد باشد از شیر املج گویند و شاه املج گویند همچنانکه شاه بلوط گویند او را اندر موضع خویش اندر شیر آغارند تا قبض او کمتر شود
ببودی و ترک هندی میگویند اندر وی حرارتیست و بسیار طبیبان میگویند سرد است بو علی سینا میگوید همان که
شکست و اندر وی اندکی خشکی است بن موی را قوی کند و عصبها را سخت سودمندست چشم را قوت دهد معده را
… بر اندر … قرار اید بردی و تشنگی بنشاند و دل را قوی کند فهم و حفظ زیاده کند و خداوند بواسیر را سود دارد
و زردک گروهی گفته اند که حیانست که او خشکست لکن زوده طبع را نرم کند و اندر پیشتر فعلها مانند هلیله کابلی و هلیله سیاه است
انیس منع … غارست او را الزاق الذهب گویند از بهر آنکه بر کاغذ و دیوارها زرکاری بیشتر کنند بروی گرم است
و با خر درجه دوم و خشک بدرجه دوم و بهترین آن باشد که بکنند رماد بوی او چون حیض بیداستر باشد و تلخ باشد گشاینده
… که از سرگها خون برون آرد و نرم کنند است تا سهای سخت را و خوک را و غدها را اندو ضماد کنند و جراحتها
را سود دارد و گوشت پلید را بخورد و گوشت پاکیزه برویاند درد … تهیگاه و درد بندگاه و عرق النسا بلغمی را خوردن
و ضماد کردن سود دارد و با عسل و قطران رومی که زفت گویند ضماد کنند خلطهای که اندر بندگشادها سنگ شده باشد
نرم کند با عسل یا با کشکاب لعوق کنند تنگی نفس و ربو را و خناق بلغمی و سوداوی را سود دارد و ریشها را که اندر حجاب افتد
پاک کند با سرکه حل کنند و بر جگر و سپرز سخت ضماد کنند سود دارد و یک درم اندر سرکه حل کنند و بخورند اماس سپرز را تحلیل کند
و استسقا را سود دارد و ادرار بول کند تا بدان حد که خون ادرار بول برون آرد این همه گفتار دیسقوریدس است
و ان جالینوس و اریباسیوس گروهی گفته اند که از جمله داروهای مسهل است بلغم لزج را و مره سودا را بیارد و با بلغم را
خوردن … و آب را … بخوردن و هم بضماد کردن بیارد … حل کنند و بچشم اندر کشند جرب و تری چشم را سود دارد
… میگوید حب النوع را بکشد و بول و حیض را بیارد و رطوبت را اسهال کند دیسقوریدس میگوید بجوهره را از شکم
برون آرد شربت از وی مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کنند بدل او سرخ خانه تمر اکتفا است **انزروت** اندر بعضی کتابها
فرزوت نوشته اند بعضی بسبب نزدیکی عین بهمزه و پارسی کوجد گویند صمغ درخت … اندر ناحیت پارس رویند

۱۵۲

واندروی تلخی است بهترین آن باشد که بازردی زند مرجونست از درخت بر آید اما اندر سایه باشد سپید باشد و بروی اندر
سرخ باشد همه صمغها از آفتاب سرخ شود و گروهی گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول این صمغ نیکو بود
گوشت پوسیده را از جراحتها بخورد و درد چشم را سود دارد خاصه اگر چیزی در چشم افتاده باشد از همه انواع برلا
واندرین باب هیچ داروی بجای او نیست خاصه گر او را با ماست و نشاسته بیامیزند و او را بشیر خر بر ورند و در چشم
دماغ فرو می آید و نعوظ را سود دارد و بران را طبع نرم کند چون او را زرادیتر نرم کند بلغم خام را از سر باور دو واندر جراحتها
براند و تحلیل کند و جراحتها و ریشها را خشک کند اگر بسوزانند و در رود و درست کند بسیار خوردن او ورم
اگر بلیته بعسل الوده باز روت سوده اندر کنند و انهند ریش گوش را پاک کند **اجاص** بپارسی آلو گویند سرد است
درجه دوم صمغ او را با عسل یا با شکر بر قوبا طلی کنند کودکان را سود دارد از بهر آنکه لطیف کند ماسته برنده
اندر آلو خام قبضی است برگ او بخایند و بدان مضمضه کنند ماده‌های که بکام و لهاره و حنجره فرو می آید باز دارد
ترش بود صفرا بشکند و شیرین معده را سست کند ولیکن اسهال کند **حرف الباء بسفایج** چوبی است
گراید و شاخها دارد و رسان گرمی که او را پایها بسیار باشد بسفایج بدین سبب گویند یعنی بسیار پای ابو معاذ گوید
نباتی است که بکرم بسیار پای ماند که او را بتازی دخال الاذن گویند یعنی اگر بگوش اندر شود و هم که گوید
سرحس است که او را یک شاخ دارد و گویند خطا میگویند بهترین بسفایج آن انگشت کشن باشد و بسرخی گراید و بشکنند اندرون
بسبزی گراید انچه تازه است باشد طعم او چند گونه است باطلی اندک و عفوصتی اندک و تلخی
بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم خاصیت او انست که نفخ را بشکند و اسهال سودا و بلغم و کیموس کند
شوربای خروس زند قولنج را سود دارد و اگر عصبی پیچیده باشد او را بکوبند و ضماد کنند سود دارد و شربتی
و اندر مطبوخ چهار درم و اگر کسی او را با داروهای دیگر خورد او را با شراب عسل و با آب مزوج باید کرد
باید خورد و گفته اند که او را اندر کشکاب باید پخت یا اندر آب چغندر یا با آب خیار و هر گاه که با داروی دیگر بیامیزند
تدبیرها حاجت نیفتد بدل او افتیمون است و نیم وزن نمک هندی **بان** درختی است ساخت ساده و چیزی
دانه است بزرگتر از نخود او را بسریانی سنی گویند از بهر آنکه مانند بسته است لیکن بسته دو پهلو است و مغز او هم
و مغز بسته بدو پاره است و او با تیک پاره است سپید است و تلخ است و گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم
از قبض خالی نیست مغز او و روغن او زداینده است کلفها را و ثالیلها را که بر روی پدید آید و نشان ریشها را
و تمام کنند اما سهای رانخست او کنده را سود دارد و نرم کند و هر گاه که با سرکه بکار دارند گر را و تر را
بر سر باشد سود دارد و کلف و کنده را ببرد و بجاره او درشتی پوست را و خارش ببرد و روغن او
بگوش اندر چکانند درد گوش و آوازها که در گوش افتد ببرد و آب او بخایند و بدان مضمضه کنند درد دندان
بکوبند با نان با آرد سبوس سرشند و ضماد کنند سپرز را بگدازند یک مثقال مغز او با انگبین بخورند بلغم خام
و بلیته بروغن او چرب کنند و بر دارند بلغم خام بسازند جالینوس گوید او را اندر علاج جگر و سپرز با سرکه باید خورد

و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد و از بهر آنکه سرکه او را یاری دهد معده را سست باشد مشک کشتن از یک مثقال از عصاره او
دارد و سلیمه گوید گوشت بن دندانها مغز او سود دارد و سخت کند و خون بنی باز دارد و در ریشها ابرو باید کرد او
سنگ او نوره باشد و هم وزن او بوره سیلیخه و یک وزن او بسیار قوه را بحار ارمنی گویند **بوره** قوی تر از
نمک لیکن اندر وی قبضی نیست و ارمنی بهتر باشد بارها بهتر تحلیل و زدودن سپید باکلکون قیاس افریقی با دیگر بورها
بمیان نهایی بوره است جالینوس گوید قوت بوره عامی میان قوت افریقی است و میان قوت اندر
نمک از بهر آنکه اندر افریقی جز زدودن نیست و اندر نمک جز قبض نیست و اندر بوره عامی هر دو قوت هست
لیکن قبض اندک ترست و زدودن بسیار نیست بوره بر سفال تر بر آتش نهند و بریان کنند از بوره سوخته
گوید قوت او بقوت افریقی نزدیکست که گفت بوره لطیف تر از بوره است گرم و خشکست با خر درجه دوم قوت او
زدودن و شستن و بریدن است و تحلیل کردن باد داروهای مسهل او را رود از معده فرو کنند و بر اسهال یاری
بوره را با سداب و نمک اندر طبیخ سداب نمک بخورند پیچیدن شکم را از زود با داروها که کرم شکم را بکشند بکار دارند کرم را
از بیرون اندر شکم و ناف بمالند و بیش از آن بنشیند کرم را بکشند همه بورها خاصه افریقی حلق را که از خوردن
قارچ قولنج کند بگشاید با آب خربا به خوک بر کزندگی سگ دیوانه نهند سود دارد کسی را که در ابیح خورده باشد
با آب بهند سود دارد و با انکه آن بخورند مضرت چون کاو ... باز دارد معده را بد باشد قی آرد خاصه افریقی با
... سعوط و موی را ... سبوس سر ... بطر را بار نگ کند با شراب انگوری را با شراب زوفا بگوش اندر چکانند
ریم گوش را پاک کند و گرانی گوش ببرد و آواز که اندر گوش افتد ببرد و با سرکه گوید با سرکه بسایند و طلی کنند گر را کهنه
... جالینوس گوید خارش ریم ابرو از بهر آنکه رزد آب بر که خارش از وی باشد تحلیل کند ضماد او چون با بلغم ...
... بسبب وی بیرون کند و مردم لاغر را فربه کند از بهر آنکه طعام را بگوارد ولیکن بسیار خوردن او رنگ روی را
بگرداند و سیاه کند **بنفشه** سرد و تر است بدرجه اول ابن ماسویه گوید سرد است بدرجه اول و دوم اما بهاگرم را بنشاند
و تحلیل کند و محرور را بقوت سردی سود دارد و صداع گرم بنشاند برگ او و تنها و ارد و جو را ما بها نهند سود دارد
ورم چشم را بنشاند بشکر پرورده سعال گرم و خشک را سود دارد و سینه را نرم کند شراب او ذات الجنب را
درد کرده را که از گرمی بود سود دارد و طبع نرم کند بنفشه خشک اسهال صفرا اوی کند بعضی گفته اند که اسهال ...
زوف کند و چنان نیست لیکن اندر وی قوتی اسهال کننده است بسبب طعم او تیز است و زبان را بسوزاند چنانکه
نه بسوزاند معده را سست نباشد لختی با سه کند شربت او سه درم تا چهار درم با دو مثقال شکر با آب گرم **بلیله**
اندر خوره گویند طبع او با املج نزدیکست گروهی گفته اند که فعل بلیله همچون فعل هلیله زرد است و فعل املج همچون فعل هلیله
کابلی است سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم اندر وی قبضی است تری و سستی معده را از دو هیچ داروی
معده را برانید نه از وی نیست گروهی گفته اند طبع را خشک کند و گروهی گفته اند نرم کند و ظاهر اینست که
نرم کند معا مستقیم را و معده را سود دارد **بیکه کابلی** دو نوعست یکی خرد تر است و ریزنده بدست شوان مالید

انگبین
را

ودیگر بزرگترات وسخت است خرد بهتر باشد گرم وخشکست رطوبتها را از مفاصل بکشد وکرمهای شکم خاصه کدودانرا
بارد و او را بوست باز کرده وکوفته خورند **بخور مریم** گرم وخشکست وزداینده است سرکها که اندر مقعدست بگذارد
وحیض بسته بر گشاید و بچه را اندر شکم بکشد وکرم را نیز بکشد اگر بر ناف طلا کنند و از وی حمول سازند اسهال کند **بزر قطونا**
سرد وترست بدرجه دوم ابن جریج گوید سردست بادخور درجه سیم و از غایت سردی زهر نزدیکست با برگ و روغن گل
المها و وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد و لعاب او با روغن گل تشنگی و صفرا بنشاند و درشتی سینه را سود دارد
بریان کرده و با روغن گل حب کرده اسهال صفراوی باز دارد خام اندر حلاب زنند لعاب کند و روغن بنفشه
طبع نرم کند از برگ او قلیه سازند اسهال خون باز دارد و بر آماسهای گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای کشنیز بابسته **برسیاوشان**
نباتی است بر لب جویها و حوضها و از اندرون چاه اب روید برگ او مانند کشنیز تر است شاخها او از سرخی بسیاهی ماند
واین سرافیون گوید وی را شعر الجبار گویند از بهر انکه ساق او مانند موی است حرکت قوت او رود و تر و دوا
جالینوس گوید اندر سردی و گرمی معتدلست ابو علی سینا گوید تا اما اندکی بگرمی و خشکی گراید از بهر انکه تحلیل کند و لطیف
و سده گشایست و اندر وی اندک قبضیست خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را سود دارد و روغن مورد
انگوری موی در از کند و بن موی را سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را ببرد دیسقوریدس گوید طبیخ او ضیق پاک کند
النفس او درد سپرز را سود دارد با شراب انگوری بخورند گزندگی جنبندگان زیانکار و گزندگی مار را سود دارد
ادرار کند و حیض و نفاس بار و سنگ گرده را نیز براند و ریش سر را ضماد کننده سود دارد و خنازیر را که
سهلست **حرف التاء** **تربد** چوبست بهترین او انست که سپید و میان تهی و صمغ دارست و اندر سطبری
باریکی معتدلست و زود سوده شود و طعم او تر باشد زبان را بسوزد انچه خرد شده باشد ابن ماسویه گوید گرم و خشک
بدرجه سیم گروهی گفته اند مزاج ان مزاج سقمونیاست مگر انکه او اسهال بلغم کند و جرم او بلغم بسیار و اندکی اخلاط
بارد مطبوخ او خلطها صفراوی بیشتر ارد و بلغمی کمتر آرد بو علی سینا گوید تربد بلغم رقیق ارد و هرگاه که او را بزنجبیل
چیزی تر قوت دهند بلغم خام بارد و تبهای بلغمی شوانند و درد کرکه از انرا اندر معده یا اندر امعا باید بعضی گفته اند اگر
دارویی که او را قوت دهد با وی یار باشد بلغم را ببعده دارد و دفع شواند کرد بدان سبب مضرت او بسیار گردد
بسبب مشارکت معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار راز دارد اما پی عصبها را سود دارد اصلاح او انست که او را
تراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد و هرگاه که اندر معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند و هرگاه که بر سرد
مطبوخ کنند بدان نرمی باید شود و بروغن بادام چرب باید کرد تا بحل معده اندر ماورد طبری گوید بهترین
مسهل او نیست و هندوان اندر همه کتابها برین اتفاق کرده اند و او را اندر حیض و اندر شرابها خورند **ترنگبین**
اندکی بگرمی گراید زداینده است و نرم کننده سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی بنشاند و اسهال صفرا کند
حرف الجیم **جاوشیر** گرم و خشکست بدرجه سیوم بادها را تحلیل کند و خداوند عرق النسا و وجع المفاصل و نقرس
و ماند که سرد و سرفه و درد پهلو را که از سردی بود سود دارد و قولنج بگشاید و رطوبت خام با اسهال دفع کند و خداوند اختناق

وصلابت رحم را سود دارد و بول و طمث فرو آرد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن سود دارد **حرف الحاء**
حب النیل کلکیان هندی است ابن جریج الراهب گوید سرد و خشکست بدرجه اول ابو علی سینا گوید درست انست که
گرم وخشکست بدرجه دوم برص او بهق سپید را ببرد و منش گشتن و تاسه ارد و اسهال خلط غلیظ و سوداوی کند
و کرم شکم را و کدو دانه را ببارد **حب الرشاد** تخم سپید انست که وان چند نوعست بعضی فرو دست از اخرف که بیند
و اندر خوردنیها بیشتر بکار دارند و بعضی سپید و گرد و از ا خردل گویند و اندر طلیها بیشتر بکار اید و بعضی در ازست
برنگ تخم شاهسفرم حب الرشاد را گویند گرم و خشکست بدرجه سیم معده را و جگر را گرم کند و اماس سپرز را ببرد
خاصه که با انگبین ضماد کنند و اندکی از وی طعام ارد و بسبب تیزی معده را نیک نباشد چهار درم کوفته با آب گرم یا آب
گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه را ببارد و عرق النسا را سود دارد و سوده و یا سوده مقدار دو درم بادها
ببرد و بشکند و قولنج را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درم بخورند اسهال باز گیرد و خام که اندر حشو
از بهر سبو و ضیق النفس بسازند بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت لزج بزداید گروهی گفته اند
دو ملیرا که اندر باطن باشد نحت کند و بگشاید و حیض بیارد و بچه اندر شکم بکشد با نمک بیامیزند و تر کنند و ملیها
بکنند با برگ و بت ضماد کنند عرق النسا را سود دارد و باه را قوت دهد و سستی عصبها را اندر طلی بکار دارند سود دارد
خوردن و طلی کردن موی را که می ریزد نگاه دارد و گزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و سم از دو و او دیگر
حنظل نر و ماده باشد ماده نرم و سپید و بی لیف باشد و نر لیفناک باشد بهترین او سپید باشد و انچه سیاه
و صلب باشد بد باشد بار زود نشو و سبزناکی از وی نشود و بار ساقط کند و از بهر انکه هر چه خامی دارد زیانکار باشد
برنش دود و تاسه و منش گشتن و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند او را وقت غایتشدن
زیرا که گروهی گفته اند هرگاه که ثمر او اول شب برابد وقت رسیدن و باز کردن او باشد تخم که از وی بر کنند
از بس سبک و ضعیف شود و بهتر ان باشد که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست و تخم او زیان دارد و اصلاح او کثیرا و
نشاسته و صمغ کنند و کثیرا او بیتر از بهر انکه سم مضرت او باز دارد و سم او را با اسهال از تن به وضع او را از کار باز دارد
اگر اندر جوارشها مسهل بکار دارند بدین اصلاح حاجت اید و هرچه اندر معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح باید کرد و
او را از مطبوخ بکار ندارند و اندر روزگار سخت گرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر انکه اندر گرما ماسه و تحدد
انقولد کند و باشد که اسهال نتواند کرد از بهر انکه سرما کرم اخلاط را بنظامت کشد و اندر هوا سرد و اسافل را زیان آرد
و از مقعد خون ارد طبع او گرم و خشکست بدرجه سیم کندی گوید سرد و ترست بو علی سینا گوید کندی اندرین گفتار
از حق دور افتادست دماغ را پاک کند بلغم غلیظ از عصبها و سدها برون ارد و اسهال صفرا نیز کند و استفراغ او
سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و بادها باشد سود دارد و باشد که اسهال خون تولد کند و نقرس و عرق النسا را
و بهار را بیار کرده و ضماد را سود دارد و هرگاه که او را سخت نرم بسایند برودها اندر ماند و بخراشد و هرگاه که اندر حب
اگر چه او بزرگ کرده باشد و خشک شده باشد اندر معده بماند چندانکه حب بگذارد و بدین سبب اسهال با فراط کند و او را

وبیخ او را اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت بجوشانند و
بچکانند آوازها که بگوش اندر افتاده باشد ببرد و آن آوازها را بتازی طنین گویند و دوی [illegible] گویند و همین روغن
برکشیدن دندان آسان کند بیخ او گزندگی کژدم را سود دارد و محمد زکریا گوید که از مردی غریب اعرابی شنیدم
بسرم اگر دم بکرد حماروای بکوبد رم بیخ حنظل او را بدو آدم اندر حال درد ساکن شد گروهی گفته‌اند مالیدن اندر آن
سود دارد و برگ او هم اندر وقت بازکردن او بازکنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند حبس [illegible]
مسهل اندر اسهال شود اما بیخ دارو [illegible] تا از برگ او ندیدم و متقدمان از ذکر آن غافل بوده‌اند
اندر مالیخولیا و صرع و وسواس و داءالحیه و جذام سخت سودمند یافتم و جذام در آن حال که بود بداشت و زیادت
و باشد که قی بیارد و سودمند باشد گروهی گفته‌اند برگ تر او سهارا پخته کند و پراکنده کند و بر جذام و داءالفیل
مالیدن سود دارد **حلتیت** داروی هندیست مانند سورنجان سپید است گرم و خشک است
نقرس را و درد اندام را سود دارد و کرم و کدودانه و بلغم خام را با اسهال بیارد **حلبه** اندر ترها یاد کرده
جربل مرار اسفیدات جالینوس گوید گرم است بدرجه سیم و لطیف کننده است اخلاط غلیظ را
و باد را بیرون آرد و دیسقوریدس گوید وی را با عسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره کبک
بسایند صیقل چشم را سود دارد و بر سده گشادنها طلی کنند سود دارد خوردن و طلی کردن قولنج [illegible]
اندکی از وی داروی مسهل را یاری دهد اندر روغن کتان بجوشانند و آن روغن را گرم میکنند و اندر قضیب
و حوالی آن می مالند قوت باه را زیادت کند اگر کسی از زن دوشیزه عاجز باشد مراد حاصل کند و اگر اندر
یاسمین یا اندر روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی‌تر باشد **حجر ارمنی** سنگ است نزدیک برنگ
لاژورد و لیکن لاژورد صافی‌تر و رنگین‌تر است و نرم‌تر و رنگ او تیره‌تر است معده را بد باشد
پس بکار دارند از بهر آنکه ناشسته قی آرد و اسهال سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا
و دوست‌تر از خربق سیاه بدارند از بهر آنکه این بی مضرت‌تر باشد **حب الخضرا** با میوه خشک یاد کرده
حرف الخاء **خیار چنبر** بهتر آن باشد که تازه از قصب بیرون کنند تر است و اندر گرمی و سردی معتدل
تحلیل کننده و ملین است معده را و رودها را از صفرا و از رطوبتها پاک کند و ثقل خشک را دفع کند
رطوبت او را یاری دهد قولنج بگشاید و با خرما هندی استفراغ صواب کند و خداوندان تب را سود دارد
کشنیز تر و آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را بگشاید و درد مفاصل را که از گرمی باشد
سود دارد و ورمها و نقرس طلی کنند سود دارد استفراغ او بی رنج باشد
بدان استفراغ توان کرد **خرمای هندی** سرد و خشک است بدرجه سیم تشنگی که اندر تبها تولد کند بنشاند
و معده گرم را قوت دهد و اندر تبهای که با غشی و ضعف باشد سود دارد خاصه که اگر با جلاب
استفراغ صفرا کند محمد زکریا گوید خرمای هندی غذای است که بدارو ماند خوردنی از وی

و کودکان را بعوض او آلو باید داد و زنان را و مردم خصی را نشاید مگر اندکی و مر گرانی درد معده و قولنج [illegible] دارد
[illegible] باید داد اگر چه قولنج از حرارت باشد از بهر آنکه صفرا و حرارت روده‌های او را زبون کرده باشد و همچنین
[illegible] باشد و زنی را که درد رحم باشد و خداوندان علتهای دماغی را چون صرع و فالج و لقوه و تشنج و سرسام سرد
و خداوند مالیخولیا را و کسی را که طعام اندر معده تر باشد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و کسی را که شکم بطبیعت نرم باشد
[illegible] کند خرما هندی و نشاید داد و مردم سپید پوست و آنکه موی را نشاید داد مگر اندکی و چنین
[illegible] مقدار بیست درم پاک کرده فرموده است و این از مقدار چهل درم بار آمده و اندر نسخه مقدار یک رطل بغدادی
[illegible] درم خرما هندو پاک کرده فرموده است و این از مقدار شصت درم باز آید و یوحنا ماسویه اندر
[illegible] خوردنی از ده درم تا پانزده درم فرموده است و اندر کتاب اصلاح الادویة المسهلة مقدار خوردنی از
[illegible] رطل بغدادی فرموده است **خروع بیدانجیر** بیدانجیر معروفست گرم و تر است دیسقوریدس گوید
[illegible] او پاک کنند و بسایند و بخورند استفراغ کند [illegible] و بلغم آب پاک کند و باشد که قی آرد از بهر آنکه معده را
ضعیف و نرم کند گروهی گفته‌اند اسهال بلغم کند و قولنج را بگشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد و مقدار خوردنی
از ده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه و اگر تخم او بکوبند و تر کنند و کلف طلی کنند [illegible] و خلطها را بگذارد
و لطیف کند و اندامها قوت دهد کند دمشقی گوید تخم او و روغن او محلل است عصبها را نرم کند و اسهال کند و جامها
و علتها را که از سردی باشد سود دارد و روغن او را اندر مرهمها بکار دارند و فعل او قوت مرهم زیادت کند
و کرم و شپش را که بر سر باشد و اما سهال اگر اندر مقعده باشد و انقلاب رحم را و انضمام او را سود دارد و خوردن
او شکم را پاک کند از کرم جالینوس گوید برگ او تحلیل و جلا کند اگر تخم قوی‌تر است دیسقوریدس گوید برگ او
بر آماسها بستانها که اندر وقت نفاس تولد کند ضماد کنند سود دارد جالینوس گوید روغن او سخت مانند است
بروغن [illegible] کهن و قوی‌تر است بدل زیتان کهن بکار آید **خربق سیاه** برگ نبات او مانند برگ خاری است
و ساق او کوتاه است و آنچه از وی بکار آید بیخ اوست و رنگ ساق او فرفیری است و اصل بیخ او [illegible] است
[illegible] و از وی شاخ زده رنگ بیرون او سیاه است و از اندرون او اغبر است و میان تهی است و اندر وی
[illegible] عنکبوت چیزی است و هر گاه که بشکنند مانند گردی باد و دی از وی بر آید و اندر خشکی [illegible] و بهتر آن باشد
که [illegible] رنگ و سخت سطبر باشد و سخت کهن نباشد و تازه نباشد و زود شکن باشد طعم او تیز باشد و زنان را اگر درد
ناخنهای او را با آب تر کنند و بنهند تا نم گیرد و پس پوست او بتراشند و آن پوستها را اندر سایه خشک کنند و بسا
و اندر داروها بکار دارند [illegible] اسالیون و دو قو گرم و خشک است بدرجه سیم محلل است و لطیف کننده است
[illegible] و گوشت مرده را بخورد و خاصیت او آنست که مزاج بگرداند و بمزاج حیوانی بدل کند و بسیار
گرانی که [illegible] سپید خورند از بهر قی و او را نه قی باشد و نه اسهال لیکن فایده قی و اسهال باشد و مردم قوی
[illegible] و چون افراط [illegible] ابدان و جوانان اکحل را موافق باشد و مردم ضعیف را نشاید و وقت خوردن او [illegible]

ماشربن ار خوردن او ول منفعة از طعامهای غلیظ پرهیز باید کردن و نشاط و شادی باید جست و ان روز که زدا…
خواهد خورد شبانگاه قی باید کرد و بامداد بخورد استفراغ او صرع و مالیخولیا و شقیقه مزمن را سود دارد و سودا…
آرد و همچنین بلغم را و همه فضولها و فالج و درد مفاصل را که با خون امیخته باشد جدا کند و همه تن را پاک کند…
بوست ترباک و بهق و برص زایل کند اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کند درد دندان ببرد طبخ او اندر…
اوازها که اندر گوش افتاده باشد و قوت شنوی زیادت کند اصلاح او انست که او را اندر شراب انگوری…
سکنگبین تر کنند و مدتی نگه دارند پس آن شراب یا سکنگبین یا کشکابی که از کشک جو و عدس پخته باشد بیامیزند…
ماشوربا مرغ فربه یا چیزی خورند که او را زود تر نگهدارند و معده را قوت دهد و بزودی وی را اندر کار…
انچه نگهدارند و معده را قوی کند چون بوذ تخم بادی و ستر و قطراسالیون و دوقو باشد و انچه زود اندر کار…
ستمونیا باشد **خبازی** نباتی وحشی است او را ساقی بلند نیست شاخها بسیار دارد از یک اصل و بر سر هر شاخی برگی…
چون برگ خطمی لکن خردتر از برگ خطمی نوعی از ملوخیا است گروهی گفته اند خبازی وحشی است و ملوخیا بوستانی…
ملوخیا از الملوخیا الحره گویند و ان خطمی است و اگر بقلة الیهود را گویند که نوعی از ملوخیا است…
الا وحشی محلل است و نرم کننده است و بوستانی بسبب انکه اب بیشتر دارد ضعیف تر باشد و تخم هر دو قوی تر از برگ…
و ملوخیا الجحو از هر دو تحلیل کننده تر است بولس گوید خبازی وحشی را که با افتاب می گردد قوی و گرم و خشک…
پاک کننده است و بدین قوت است که هرگاه که او را ببرند و بخورند اسهال کند و بلغم خام و کش بیارد و باشد که…
اسهال خون کند و تخم او تری بکوبند و بر نمله طلی کنند خشک کند و اندر برگ او و شاخهای او قوی است که تحلیل کند
و قبض و خشکی کند بی انکه بسوزاند بدین قوت طبخ او را که بر سوختگی آتش همی چکانند سود دارد و ابها…
نیز سود دارد از بهر دمیدگی دهان و ریشهای دندان را بخایند سود دارد و با داروهای سپرز نگهدارد…
ابن ماسویه گوید خبازی سرد و تر است بدرجه اول خاصه بستانی معده تر را بد است معاء و ریشهای…
سود دارد خاصه از سکوفه او تخم او بهتر باشد درشتی حلق و سینه و مثانه و رحم را سود دارد و…
برگ او را بخایند و با اندکی نمک بر ناسور ضماد کنند پاک کند و گوشت برویاند و اگر از بهر درست شدن…
بی نمک ضماد کنند و اگر ترک او را بکوبند و با بول مردم بسایند با بول مرهم شود و بر ریشهای سر که تر باشد ضماد کنند
پاک کند و سبوس سر پاک کند برگ او را با روغن بکوبند و بر سوختگی آتش و بر حمره ضماد کنند سود دارد…
طبخ او نشستن صلابت رحم زایل کند و از طبخ او حقنه کنند سوزش مقعد و رحم و سوزش بود زایل کند شاخها و برگ…
طبخ او بپزند و بخورند مفرح داروهای زیان کار را قابل باز دارد و زهرها را تقی براند و گویند که رتیلا را سود دارد…
نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند با بول مردم شود و بر رحم زن نهند ضماد کنند درد رحم او اندر تن برکند…
کشنه اند بستانی معده را بد است و سده جگر بگشاید **حرف الدال دند صینی** دندسه نوعی است حب… چنی است • و…
و سکری • اما چینی بزرگتر است همچون پسته اثقه و سکری کوچکتر است همچون تخم بید انجیر سرخ معطا…

از سکری زرکتر است و از چینی کوچکتر مغز او اغبر است و بزردی گراید خاصیت او انست که مغز او بروزگاری کاهیده
نشود و اندر موضع خویش دیر تر بماند بهترین او چینی است پس هندوی و سکری هست و دیر اندر کار اند و تاسه
و خفقان زود… تولد کند بوست او با همین باز ماند گرد از بهر آنکه اگر طلب بازافتد رنگ لب بستاند و سپید کند همچون گچ
بوست او باز کنند و مغز او بشکافند از میان او حبی ماند زنانی برون اید از اب باید انداخت طبع او بغایت گرم…
و اسهال با فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل برون ارد و سیاهی موی نگاه دارد و را با داروها لین خورند خوردنی
از وی یک حبه و نیم و کسانی باشد که دو لیری کنند و مقدار دو دانگ بدهند لیکن کسی را نشاید داد که مزاجی و ترکیبی
نری دارد و استفراغ مفرط بر ناید اصلاح او انست که او را با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و سرشند
و اگر با داروها مسهل دهند بار کند و افسنتین و حب النیل باید داد و انچه بدین ماند با داروی که اندر وی افیون بسیار باشد
نشاید داد و جز اندر فراج سرد و در شهر سرد نشاید داد **حرف الذال ذنب** گرگ باشد جالینوس میگوید سرگین
او را اندر گشادن قولنج فعلی عجب است بیشتر خداوند قولنج را بدو علاج کرده اند از قولنج خلاص یافته اند و دیگر بار
باز نیامد و اگر باز امد سخت ضعیف بوده است او را اندر رودهای که نه از اماس باشد کار باید داشت خاصیت او
انست که او را اندر حرقه کنند و رسمان پشم بر میان گاه بندند قولنج باز دارد و بهترین آن باشد که ریسمان از پشم گوسفند
باشد که او را گرگ ربوده باشد اگر بدست نیاید دوال از پوست گاو کوهی و بعوض حرقه سرا اندر پاره بوست
گاو کوهی کنند محمد زکریا میگوید من تعوید بی سمین نکردم و مقدار سرگین گرگ اندر وی کردم و ان چند وزن باقلی بود
و بر خداوند قولنج بستم با بار بار بر ام منفعت ان عجایب دیدم و این سرگین سپید باید و انکه با خار یا سنگ بار
بوری که از زمین بر دارند افکنده باشد و اندر سرگین او استخوان حاصل باشد دان استخوانها را بهم بسایند سود دارد
باندکی نمک و فلفل اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند **حرف الراء رتد** فندق هندی است گرم و خشک…
بسایند و بر خنازیر طلی کنند نگه دارد خوردن او باد ها را که اندر پشت و تهیگاه باشد چند روز بیاید خورد و خوردنی
از وی مقدار یک نخود و ستی عصبها را سود دارد محمد زکریا گوید شنیدم که مردی را لقوه بود این دارو را
بسوزند و قطره اندر بینی او چکانیدند از ان جانب که لقوه بود و یک قطره از ان جانب که درست بود اینچنین
او رطوبت بسیار بیامد و هر روز یک قطره می چکانیدند به روز درست شد و از بهر شقیقه و صداع فرمن و صرع
و سدر و دوار و مالیخولیا برین گونه بکار دارند سود دارد و پوست درمین او دود کنند بادکودکان اسود دارد
با سعد بکوش بسایند و اندر بینی چکانند سبل او تاریکی چشم را سود دارد با سعر و نخشم اندر کشید احوالی با بر…
منفعتها او اندر اسهال همچون منفعتها حرابیق سیاه است و اصلاح همان اصلاح حرابیق است بعینه خوردنی از وی…
گره وگره شش قراط باشد اندر شراب انگوری شیرین یا اندر سکنگبین با قطراسالیون و دوقو و ستمونیا و
با سغرینی یا این باب ساید و اندر تریاق گزیدگی رتیلا است بوست ظاهر او را بسایند و اندر بینی بچکانند
از ان جانب که گزیده باشد و بر موضع گزیدگی طلی کنند سود دارد و با بسایند و به بدان الوده کنند

وحمول یارند حیض بگشاید و بچه مرده بیرون آرد **حرف الزاء** **زراوند** سه نوع است طویلست یعنی دراز و مدحرج
یعنی گرد و نوع سیم همچون شاخ رز است طویل را نر گویند و مدحرج را ماده گویند هر سه گرم است بدرجه سیم و خشک
بدرجه دوم جالینوس گوید قوتها مدحرج اندر همه بابها با قوتهای طویل برابر است و اگر مدحرج قوتش لطیفتر است
قوی ترست و طویل بقوت گرم کردن و جلا دادن یعنی زدودن قوی تر است بدین سبب هر کجا که حاجت
بگرمی و جلا بیشتر باشد طویل نافع تر باشد و هر کجا حاجت بتلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافع تر باشد و دیسقوریدس
منفعت طویل اندر شکستن بادها و گداختن چیزی غلیظ که اندر جگر باشد بیشتر است ازماسیویه گوید طویل
رحم را موافق تر است و اندر موضع ریشها که گوشت او خورده شده باشد گوشت رویاند مرجوبه گوید طویل
بسرکه بسایند و بر ریشهای کهن کنند سود دارد و دندانها و گوشت بن دندانها را سود دارد و دیسقوریدس گوید
یکدرم از طویل با شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و داروهای بد باز دارد و هر گاه که او را
و فلفل بخورند نفسا را از فضول که اندر وی باز گرفته باشد پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه مرده را بیرون آرد
حمول سازند همین فعل کند و اما مدحرج با آب بسایند و بخورند فواق را و لرز را که سازی ناقص گویند و شکستگی عضلها
و درد پهلو و آماس سپرز را و دمه را سود دارد و اگر ضماد کنند سکانها و خارها و پوست استخوان اگر جدا
بیرون آرد از تن مردم و ریشهای بد را پاک کند و هر گاه که او را با ایرسا بامیزند ریشهای کهن را پاک کند و
دندانها را بزداید جالینوس گوید اول بسایند و با آب بخورند دردها را که از بادهای غلیظ باشد و ناقص را
صرع را و نقرس را سود دارد و سده بگشاید ازماسیویه گوید مدحرج همه دردها را که اندر عضله باشد سود دارد
فارسی گوید گوش را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش را پاک کند و قوت شنوایی
زیادت کند اگر با فلفل بکار دارند فضول از دماغ پاک کند بکیدرم اسهال بلغم و صفرا کند معده را پاک کند
و مضرت گزندگی کردم باز دارد خاصه طویل و طویل و مدحرج هر دو اندر داروها بکار دارند و بجای او
بدل مدحرج وزن او زرنباد و نیم وزن او و سیک وزن او و بسباسه و نیم وزن او قسط و بدل طویل وزن او
زرنباد و نیم وزن او و فلفل **زوفا** خشک نباتی است او را با عسل بخورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و شش را
پاک کند یا انجیر بخورند طبع نرم کند بکوبند با روغن گاو طبع نرم کند روفس گوید استفراغ بلغم خام کند دیگر منفعت
او اندر موضع خویش یاد کرده اید **حرف السین** **سقمونیا** طبیبان او را محموده گویند و انطاکی سر گویند و
نبات او یک اصلست از وی شاخها بسیار زده بلندی او سه گز است یا چهار گز و بر ظاهر او تری است
و بر برگ و بر اصل او همچون زغبی است و زغب موی مرغ بچگان را گویند که از خانه برآیند بر تن ایشان باشد
برگ او سواست همچون برگ لبلاب و شکوفه او سپیدست و گرد و سپیدی او چون کاک آلودست
و اندر میان او تری است و بوی گران دارد و سطبری ساق او همچون ساق مردی است سپیدست و اندر
شیری است ساق او بازند و پوست او بتراشند و باشد که از سرهای بدر را ابکافند از یک پهلو گرد

مالی کند و اندر آن سفال برگ گوز بگسترند شیر از وی چکیدن گیرد و اندرین سفال برین برگ گوز جمع میشود
پس بگذارند تا خشک شود بردارند و بهترین او انطاکی است و انطاکی بدین سبب گویند و شامی و فلسطینی و
و معانی و اگر از کوه لکام آرند و از دیگر جایها همه بد باشد و شامی را که بیشتر گیاهی که ورا عشر گویند و با وی آمیخته
کنند و گرسنه و از آن است همچون تلک اصلاح سقمونیا آنست که او را بریان کنند و بریان کردن او چنین باشد که
سیبی بر دو بکنند یک نیمه بزرگتر و یک نیمه کمتر و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر نیمه بزرگتر کنند و سر و نیمه دیگر باز نهند
و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش کنند و نگاه دارند تا نیمه کمتر بر بالا باشد و بگذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش
بیرون کنند و بگذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون کنند و سقمونیا بردارند و اندر آبی هم برین گونه کنند
و ربابی خود اصلاح اوست و باشد که اصلاح او بانیسون و دو و قو کنند یا روغن بادام چرب کنند محمد
زکریا گوید با آب هلیله زرد و صبر بکار دارند اصلاح او باشد و باید دانست که قوت مشوی زود
باطل شود و قوت تمام بی سالها چهل سال بماند و بارها سپید بزرگ باید کرد همچون بارها رصدف و بارک و ریزنده
و اندر آب زود حل شود و آب را چون شیر کند طبع او گرم و خشک است بدرجه سیم و گرمی بیش از خشکی است
و او یکدرم بخورند اسهال کند و او را بسرکه بریزند و بسایند و بار دچو بیرشند و بعرق النسا ضماد کنند سود دارد
و با عسل و روغن زیت بزنند و بر قراح ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند درد سر کهن ببرد
ماسویه گوید معده را و جگر را بد است و شهوت طعام ببرد و گروهی گفته اند معش کشش و سستی آرد و روده ها را
زیان دارد اگر اندر بند و یا اندر پشم از وی حمول سازند بچه را اندر شکم بکشد و بیرون آرد اگر فزون از مقدار
واجب خورند نخست طبع باز گیرد و عرق سرد و معش گشش آرد و پس اسهال بافراط کند و حال سقمونیا نخست
حال شهری گردد و در شهرهای سرد و شمالی بیشتر ازان باید داد که اندر شهرهای معتدل و ابن ماسویه گوید اندکی
از وی ادرار کند و اسهال نکند و چون با صبر خورند این فعل کمتر کند بر بهق و برص و کلف طلی کنند سود دارد
و خوردن و طلی کردن گزیدگی کردم را سود دارد **سکنجبین** پارسی سکبینه گویند صمغیست که وی گفته اند
از رود گستجیل شود و سکبینه شود بهترین او اصفهانی است بیرون او سپیدی زند و بشکنند از اندرون بسرخی زند
زود اندر آب حل شود و او را با تیز دوغ غشی کنند گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و تحلیل کند و لطیف کند
و بادها را بشکند و گرم کند و وزد انید است و دیسقوریدس گوید فالج را و صرع را و جنک عضله را سود دارد
و درد سر که از سردی و بادها باشد زایل کند و درد سینه و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ را که اندر سینه باشد
سود دارد و بکنند مقدار چهار دانگ هم اندر آب سداب تر و ضیق النفس را سود دارد و فالجی را که گردن او سوی
باز پیچند سود دارد و حس دستها و پایها که حرکت و حس از وی نشود سود دارد و بسرکه بسایند و بر سطبری که اندر چشم
و بر شیر طلی کنند سود دارد و اندر سرکه حل کنند و بسوید اختناق رحم را سود دارد و خوردن و حقنه کردن
بو قولنج را سود دارد و بگشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل بکند و باسهال بیارد و بواسیر را سود دارد و بادها را بشکند

وسنگ گرده بگذارد و ناقص آنکه بپارسی لرز گویند با سرکه گویند زایل کند و قوت سردی از یادت کند دیگر
سودا دارد و سردی رحم و معده و روده‌ها را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند و آب زرد با سهال بیرون
صرع حل کند و اندر منی افکند سود دارد **تنبانکی** نباتی است در بادیه گرم و خشکست بدرجه اول اسهال
وصفرا کند و قوت او بتعزین رسد و بدین سبب دردهای مفاصل را و عرق النسا را سود دارد و کروفا
مقدار شربت درم با بیست درم آب میویز خراسانی و چهار درم روغن بادام گرم کنند و بخورند خداوند صفرا را
سود دارد و اگر پنج درم افتیمون با وی بار کنند خداوند سودا را سود دارد **سورنجان** بیخ نباتی است
و اورا شکوفه است ارغوانی که شکوفها بدید آید وی اندر برابر آفتاب بر روی بالاها و کوهها افکنده از
بر زمین نهاده باشد بهترین او آنست که اندرون و بیرون او صلب و سپید باشد و آنچ سرخی و سیاهی بود
این‌ها سر خود بگویند سرخ و سیاه زهر قاتلست و این‌ها سو بیه تیحون گوید و بیشترین طبیبا گفته اند گرم و خشکست
اسکندر گوید سردست و لیکن بغایت سردی نیست و اگر بغایت سردی بودی اسهال نکردی و از بهر آن
اورا از بهر دردبندها با زیره و بلبل خورند گروهی گفته اند اندر سپید حرارت اندکست و دیگر انواع گرم
محمد زکریا گوید اگر گرم بودی ریشها را بسوزانیدی و اندروی سوزانیدنی نیست بر آنکه درد بندها است
و معده را بدست و عاقبت بسیار خوردن او ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود عضلها را
و بدین سبب است که هر بار که خورده اند تدبیر تری و نرمی مفاصل باید کرد خوردن و ضماد کردن تقویت
درد بندها را سود دارد و قوت سردی زیادت کند از بهر آنکه اندروی رطوبتی افزونی ست خام اگر
و بوره و بزیره خورند جراحتهای کهن را سود دارد و خشک کند جرم او و طبیخ او مسهلست خوردنی
یک مثقال با شکر و با داروهای دیگر نیم مثقال اندر اوجاع مفاصل وزن او برگ حنا و نیم وزن او مقل
سفستان معتدلست سینه را نرم کند تشنگی بنشاند طبع فرو دارد **حرف الشین شحم الحنظل** اندر حرف
یاد کرده آمدست **شاهترج** نباتی است بهترین او سبز و تازه و طلخ باشد سردست بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم و تلخی او واجب میکند که اندروی حرارتی باشد و گفته اند که تخم او قوی‌تر باشد خون را صافی کند
صفرا از معده و خلطهای بد و سوخته از تن بیرون کند بدین قوت پوست بر و بین را از گر و خارش پاک کند
جالینوس گوید بقوت قبضی که اندروی است معده را قوت دهد گروهی گفته اند بقوت تلخی سده بگشاید
از آب او گروهی بفشارند نیم رطل بعد از آن ادی یاد و بهر یک رطل ازو ده درم شکر و اندر مطبوخ خشک اورا
تا ده درم و خشک او سوده که با شکر سفوف کند از سه درم تا هفت درم و اگر مخدوی بلیله زرد و آملج
بیامیزند با آب هلیله خورند سخت سودمند باشد **شیرم** نباتی است اندر بوستانها روید و اندر میان
زارها و اورا ساق است راست و بر ساق رعی است و اندروی شیر است بهترین او آنست که از نفیستش
رنگ او با سرخی گراید و بوزن سنگ باشد و رقیق و تارک باشد تا بارها بر پوست بحده باشد و آنچ

ورنگ تیره و گرفته و سرخی کمتر دارد چون ریسمانها از وی باز می‌آید سخت بد باشد تا سه کند و بچندین روز دارو
زرد بود باید و آنچ از ماهی‌ها باشد همه بد باشد طبع او گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه سیم و شیرها او اندر گرمی
و خشکی بدرجه چهارم اندروی قبضی است و تیزی نرو سرگیها را بگشاید و این بزرگترین مفرقی است و بدین سبب
طبیبان دست از وی نداشته اند و هیچ نوع از وی هیچ کار نداشتند و معده را و جگر را زیان دارد و زیب
داگر اورا اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل گردد و اندر کتاب کامل الصناعه می‌گوید اندر شیر شیرم
بزرگیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبتهای غلیظ که از بندها باشد و خلط سوداوی با سهال بیاورد و قولنج
بگشاید بو علی سینا میگوید طبیبان پیشین اورا بکار داشته اند و دیگران چون مضرت او دیده اند دست از وی
داشته اند از بهر آنکه صلاح او آنست که اورا با کوفته اندر شیر گاو نهند یک شبان روز و هر وقت شیر تازه می‌کنند
شیر او را ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی او باطل کند اگر چاره نباشد جرم او را با انیسون و تخم بادیان و زیره
و هلیله باید خورد و اگر چه آن اندر کتابها با این داروها دستوری میدهند اولیتر آنست که بدین دستوری دلیری نکنند
از بهر آنکه مضرت او اندر سری است و این داروها سری زیادت کند و طبیبی که با این داروها دستوری داده است
از بهر آن داده است که این دارو معده را قوت دهد و مضرت او از معده باز دارد و این جانب نگاه داشت
و آن جانب که تیزی زیادت شود نگاه نکرده است پس اولیتر آنکه بدین دستوری دلیری نکنند و هیچ وجه بکار
ندارند و اگر از بهر استسقا خورند اورا اندر آب کاسنی و آب عنب الثعلب یک شبان روز تر باید کرد و بر تو
آب بیل باید کرد و بر خشک باید کرد و با اندکی نمک هندی و تربد و هلیله زرد حب باید کرد و خوردنی از وی دانکی
و یا چهار دانک و مقدار دو درم از وی زهر قاتلست **حرف الصاد صبر** افشره نباتی است و آن سه نوعست
اسقوطری و عرابی و سمجانی از هر سه اسقوطری بهترست و بچون آب زعفران باشد بوی او بچون بوی مر دو
گاو باشد و تارک و زرنده و روشن باشد نفس اندروی دمند بر یک جگر شود و عرابی اندرین صنفها کمتر از
اسقوطری باشد و سمجانی بدبو و گنده و سیاه باشد و اسقوطری هرگاه که کهن شود بپارسی الوا گویند و بسر ناحیتها الوا گویند
نبات او را شکوفه ایست نیکو بچون شکوفه سوسن لیکن برگها او بزرگتر و غلیظ‌تر و آب پاکتر از برگ
سوسن است و بهتر است و اندکی میل بش باز دارد و برگ او بدرو نیدو اندر حرخشت افکنند و پای بکوبند و آ
اندر غارها و خمها کنند و اندر آفتاب بگذارند تا سطبر شود و خشک شود و عرق او صمغ و اقاقیا کنند گرم و خشکست
بدرجه دوم جالینوس میگوید استفراغ صفرا کند دیسقوریدس گوید یک درم و نیم با آب گرم بخورند اسهال کند
و معده را پاک کند و مقدار دو درم چون برآمدن از گلو باز دارد و خداوند یرقان را سود دارد اگر با عسل
خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم استفراغی تمام کند اورا با داروهای مسهل بیامیزند مضرت از او
ازش دفع کند و بر جراحتها گورشها تازه کند زود درست کند خاصه ریشها که بر فرج زنان و مردان باشد و جرب
چشم را سود دارد با روغن گل و سرکه بر سر طلی کنند درد سر بنشاند با شراب انگوری بیامیزند و موی بدان بشویند

زیریدن موی را باز دارد و باید دانست که قوت صبر بقعر تن نرسد جز از معده و روده‌ها استفراغ نکند و اگر نیز
او پیشتر کند باشد که قوت او بجگر رسد و اگر با افاوه بیامیزند قوی‌تر شود و دیسقوریدس گوید اندر طب
اندک اسهال سودا کند و مالیخولیا را سود دارد هر که پیوسته سه روز هر روز یک مثقال بخورد سه روز
درد سر کهن را سود دارد و بلغم را از سر فرو آرد و از بندها بکشد و سده جگر بگشاید و فارسی گوید معده را اگر
و دباغت کند و بادها را بشکند و خاطر تیز کند و عقل را روشن کند درد بندها و نقرس را سود دارد و معده
اندر وی صفرا باشد بهترین داروها صبر باشد که بیک روز رنجها زایل کند و شهوت طعام که نشده باشد
و آرزوها باه چون اندر وی کل و مانند آن برد و صبر را بمصطکی و گل سرخ و تعل اصلاح کند و حب کنند
و شبانگاه حبی چند بخورند طبع را نرم کند و طعام را تباه نکند و اندر بعضی کتابهای محدث که از جالینوس حکایت
کرده است که صبر نباید خورد الا پس از آنکه طعام از معده بیرون شود و از بهر آنکه اگر با طعام بیامیزد او را تباه کند
فصل گرما و سرما نشاید خورد و از بهر آنکه وی مقعد را و بواسیر را زیان دارد و اندرین دو فصل مضرت
بیشتر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را مغسول کنند یعنی بشویند بدین گونه صبر اسقوطری
یک رطل بغدادی بگیرند و بکوبند و بیزند و نگاه دارند و افسنتین رومی بگیرند ده استار و مصطکی و عود بلسان
بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون هر یک سه درم جمله را نیم کوفته کنند و اندر دو من آب بر نهند
و بپالایند و داروها بدست بمالند و صبر سوده اندک اندک اندرین آب همی ریزند و همی شویند
مالیده شود و پس بنهند تا بنشیند آن آب که بر سر او بماند بریزند و سه درم زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند
این صبر مغسول باشد و این صبر را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با داروی بیامیزند روا باشد و از بهر مردم محرور
باب کاسنی بشویند بدین گونه کاسنی را بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و صبر را بکوبند و بیزند و بدین آب
کاسنی اندر بمالند و بشویند و بنهند تا بنشیند و آب از وی بریزند و دیگر آب کاسنی باز کنند و بمالند و بشویند
و بنشانند و آب بریزند سه کرت با کاسنی بدین سان بشویند پس گلاب اندر کنند و بمالند و بنهند تا خشک شود
محرور را سخت موافق باشد و قوت صبر مغسول و دیر بود و قوت اسهال او نیز ضعیف‌تر باشد و
بیشتر کند و پاک کردن دماغ را از بهر آنست که اندر معده دیر بماند و قوت لطیف کننده از وی بر دماغ شود
و اخلاط را لطیف کند و فرو آرد و معده را پاک کند و چون معده پاک شد بخار از معده بر دماغ نشود و
پاک شود و گروهی گفته‌اند سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آنست که معده را با دماغ شرکت است
از دماغ بمعده اندر است چنانکه اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است **صابون** ریش کننده و عفن کننده
قولنج را بگشاید و خلط خام باسهال بیارد و اندر حرف ضاد و طا و ظا و عین داروی مسهل معروف نیست **حرف الغین**
غاریقون داروی رومی است و از درخت کهن بیرون کنند از وی نر و ماده باشد و ماده بهتر باشد و نشان او
نرم و سپید باشد و زود بالیده شود و آنچه نر باشد سیاهی با برخی زند و تخت باشد و دشخوار بالیده شود و

نرم و تخت شیرین گونه باشد پس تلخی پدید آید و آخر تیزی پدید کند اندر وی قبضی اندکست و گرم و خشکست گروهی گفته‌اند
گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سده‌ها که اندر جگر کرده
بگشاید و یرقان را زایل کند و دماغ را پاک کند و مصروع را سود دارد و دیسقوریدس گوید ریشی شش را و دمه را
با شراب انگوری شیرین من سود دارد خوردنی از بهر این کار یک درمی و از بهر اماس سپرز و عرق النسا و وجع المفاصل
با اولوس یا سکنگبین سود دارد و عصبها را پاک کند و کسی را که از اسب یا از جای بلند بیفتد سود دارد و عصبها را
پاک کند خوردنی از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب استفراغ خلطهای غلیظ کند چون سودا و بلغم داروهای دیگر را
درد کند و بقعر تن رساند و ادرار کند و حیض بسته بگشاید از بهر این کار یک درمی تبهای سرد و تب ربع که
از بلغم زجاجی تولد کند و تبهای کهن که از خلطهای غلیظ تولد کند زایل کند و مضرت زهرها باز دارد و با قوت آن
ارگونه و برابری کند از بهر تبها شربتی بیش از زور نوبت یک مثقال اندر شراب انگوری از بهر دفع مضرت تبهای سرما
نمیم و بیختن برگزیدگی کژدم ضماد کنند سود دارد و دیسقوریدس گوید مقدار یک درمی درد جگر و گرده و رحم را
و عسر البول را و همه المها را که در اندرون شکم باشد سود دارد و او را تنها نخاید تا بخورند یا ناخاییده فرو برند
سده را و اوجاع ترش را ببرد **حرف الفاء فرفیون** صمغیست قوت او سه سال یا چهار سال بیش نماند چون کهن شود
از زردی ببرخی زند و اندر روغن دشخوار حل شود و تازه برخلاف این باشد و او را بصمغ و انزروت غش کنند آنچه
تازه صافی و زرد و سودی و طعم تیزتر باشد آن بکار آید و او را تنها نگاه نشاید داشت از بهر آنکه خرده شود و تیز شود
باقلی پوست کنده با وی بیامیزند او را و قوت او را نگاه دارد جالینوس گوید لطیف کنندست و سوزانندست
و از انگور گرم و ترست با آنکه گفته‌اند هیچ صمغی گرم کننده‌تر از آنکه نیست فرفیون را بسایند و اندر روغن کنند
و اندامهای مفلوج و مصروع بدان بمالند سود دارد و بچشم اندر کشند آب را جلا دهد لیکن چشم را تنگ بمالند و همه
روز سوزش اندر چشم بماند بدین سبب او را با عسل باید کشید یا اندر شیاف باید کرد و اندر کشند اگر با داروی
مسهل اندر وی افاوه باشد بیامیزند بلغم را از بندها و عصبها بکشد بدین سبب است که فالج را و لقوه را و عرق النسا را
سود دارد و گرده سرد را گرم کند و قولنج سرد را بگشاید گروهی گفته‌اند مار کسی را یا جانوری زهردار که زهر او سرد
بگزد پوست سر او بشکافند چنانکه تخته او پدید آید و لختی فرفیون سوده اندر آن شکاف کنند و ببندند مضرت
آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد خوردنی از وی نیم دانگی و فزون از این نشاید خورد از بهر آنکه اندوه و تشنگی
و غشی و عرق سرد آرد و فم معده را فرو گیرد و او را سخت تیز نشاید سود و اصلاح او صمغ عربی است مردم
محرور را و خون افزای را نشاید خورد البته سه درم زهر قاتلست و اندر مدت سه روز معده و روده‌ها را ریش کند
فیلافسوس داروی است او را عرطنیثا گویند و گروهی گفته‌اند بخور مریم است اندر حرف الف یاد کرده آمده است
حرف القاف قیطوریون دو نوع است غلیظ و دقیق اندر آخر فصل بهار روید آنکه غلیظ و بزرگست
چون جاروب شاخها زرد و سپید و سر شاخ پرست و نبات دقیق اندک چون بود نه دشتی و میوه او تقوی است

برگ او همچون برگ سذاب گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم فالنبوس گویند اندر هیچ قنطوریون غلیظ طبعهای کوتاه کرد است
وبدین سبب علتهای کوتاه کون کند و تیز و قابض است و شیرینی اندک دارد و بقوت تیزی حیض بگشاید و بچه را بکشد و بیفکند
و بقوت قبض جراحتها را درست کند و برآمدن خون از گلو باز دارد و بدین دو قوت سستی و کوفتگی عضلها را که بار
رنج گویند و هنک سود دارد و ضیق النفس و سرفهٔ کهن را سود دارد از بهر آنکه اندران علتها بد و کار حاجتست یکی آنکه خلطها
از عضوها بارد دوم آنکه عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط را بقوت تری باشد و عضو را قوی کردن بقوت
قبض باشد منفعت داروی تیران وقت پدید آید که تری او خالص نباشد و اگر تری او خالص باشد بمضرت باشد
داروی ترحمان ماند که لختی شیرینی با تلخی اندر طعم او باشد شیرینی تری را نرم و معتدل کند از بهر آنکه شیرینی
و تلخی قوت تری را لختی باز می گرداند و خند ال حاصل میشود و اندران دارو لختی شیرینی است و قبض است و تیزی است
بدین سبب منفعت او بسیار است و طبع او گرم و خشک است بدرجهٔ دوم او را بتری بکوبند و آب او بکشند و اندر سایه
آفتاب بنهند تا خشک شوند از بدل حصص بکار دارند و اما قنطوریون دقیق را منفعت اندر شاخ و برگ و شکوفهٔ او
و اندر بیخ هیچ منفعتی نیست تلخی اندر وی بیشتر است بدین سبب خشک کننده است و او را بتری بکوبند بر جراحتهای کهن
و تازه بنهند زود برویاند و درست شود و بخشکی بکوبند و اندر مرهمها خشک کنند و بکار دارند بهر ناسور
بگوشت فرو رفته باشد و ماد نهار را که بعضو می آید باز دارد دیسقوریدس گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و اندر
نرند ارای گوشت را فراهم آرد جالینوس گوید بهترین داروی اندرین منفعتها که یاد کرده اند داروی است
اندر وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد از بهر آنکه اندر قنطوریون و اندر عصارهٔ او یعنی افشردهٔ او
هست این منفعتها از و بحاصل آید باذن الله تعالی دیسقوریدس گوید عصارهٔ او را با عسل بخم اندر کنند
جلا کند و اگر از وی حمول سازند حیض بسته بگشاید و بچه را بیفکند خوردن او درد عصبها را سود دارد
بکار دارند عرق النسا را و گرفتگی عصبها را سود دارد و اگر لختی خون با وی روشن استفراغ بافراط باشد
نشان سودمندی باشد گروهی گفته اند خاکستر او با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد ابن ماسویه گوید
و کسی را که در وی خون باشد باسهال برون آرد خوزی گوید اسهال او قوی باشد و آب استسقا باسهال برون آرد
گروهی گفته اند دو درم اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی بود سود دارد و برآمدن خون
جالینوس و غیر او گفته اند خوردن او و ضماد کردن او سختی جگر را و سختی سپرز را ببرد و گفته اند قولنج را بگشاید
پیچیدن شکم و درد شکم را ببرد **قثاء الحمار** این دارو در کتابهای طب بدین نام یاد کرده اند و بتازی نام او
مرو قست بیخ او و افشردهٔ او بکار دارند و اندر آخر تابستان رسیده شود و گروهی گفته اند قوت افشرده بیخ او
مرد و گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم لطیف کننده و تحلیل کننده و جلا کننده بیخ او را بکوبند و آب بکشند
بپالایند و اندر عصاره برخاکستر گرم بقوام آرند و اندر سایه خشک کنند و از میوهٔ او هم بدین طریق افشرده کنند
و افشردهٔ او سپید و املس و سبک باشد و تیک سال نیک باشد دیسقوریدس گوید افشردهٔ او اندر گوش

گوش برد و اگر بروغن شیر تازه حل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقهٔ کهن را و همه دردسر کهن را ببرد و یرقان از
سپیدهٔ چشم را اگر از علت یرقان باشد ببرد و مادهٔ بسیار از دماغ فرود آرد و با روغن زیت کهن با زهره گاو
بن زبان اندر مالند خناق بلغمی را بگشاید بیخ او با سرکه ببرد و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و بدان سرکه مضمضه
کنند درد دندان را سود دارد دو ابولی و نیم از افشرهٔ او با چهار یک کسوباقی از بوسنتا و اسهال کیمی زرد کند
و ضماد آن استسقا را سود دارد و مضرت باشد از بهر آنکه معده را زیان دارد و باید دانست که اندر کتب
طب معنی کلمهاست که علما از ترجمه نکردند و همچنان زبان یونانی مانده اند و بیشترین نام داروها و کیل و وزن
ترجمه یاد کرده اند و بگذاشته و متاخران بتکلف کرده اند و ترجمهٔ آن جسته لیکن بمتقدمان اقتدا کرده اند
اندر کتاب هم بدان زبان یونانی می آرند و این کلمه دو ابولی و نیم و کسوباقی از آن جملهاست یک ابولوس سه قیراط باشد
و قیراطی چهار جو پس دو ابولوس هفت قیراط و دو جو باشد و اگر بجو حساب کنند سی جو باشد و بوزن مکه دو دانگ
و نیم باشد بوزن نیم و کسوباقی هم پیمانه است و هم وزنی آنچه پیمانه است قفره ده درم است و آنچه وزن است هشت
قیراط است و اندرین کتاب هم جمله یاد کرده اند انشاء الله و اگر نیم رطل بغدادی از بیخ او بسایند و اندر مقدار
دو قسط شراب انگوری کنند و بهر سه روزی سه الیوانوس بدهند یا هیچ الیوانوس استسقا را زایل کند الیوانوس
یک اوقیه و نیم باشد و وقیه بوزن مکه بسنگ زر هفت مثقال و نیم باشد و بسنگ سیم قرب ده درم و چهار دانگ باشد
گروهی گفته اند وقیه دوازده درم باشد و گروهی گفته اند از طبیبان که استفراغ عصارهٔ او هم باسهال باشد و هم بقی
بلغم را پاک کند و باشد که باسهال با تقی خون آرد و استفراغ کردن بد و هوا و ضیق النفس را سود دارد اصلاح او آنست
با دو هم سنگ او نمک با نمک بیامیزند و حب کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم می خورند محمد زکریا گوید مقداری مرم
باوی بیامیزند چندانکه رنگ او بگرداند اصلاح او باشد اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری اندر نمک
آب بگدازند و بر مرغی پر زیان و حوالی آن بدین نمک آب آلوده کنند و اگر کسی را قی دشخوار باشد این عصاره اندر روغن
زیت یا روغن سوسن حل کنند و هم برین گونه بکار دارند و این کسی اگر بدارو قی خواهد کرد نشاید که ناشتا فارغ نشود
و هر گاه که اندر قی افراط کند شراب انگوری با روغن تازه از آن یخ بدهند اندر حال باز آید و اگر همچنین قی خواهد
نشت اندر آب سرد و سرکه بدهند و میوه های قابض بخورند تا ساکن شود گروهی گفته اند عصارهٔ او حیض بسته بگشاید
و بچه بکشد و اندر حقنها بکار دارند بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد **قرطم** کیاکنا نست و بشهر من کازیره
و آن دو نوعست بوستانی و صحرائی صحرائی گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیم و بوستانی گرمست بدرجهٔ اول
و خشک بدرجهٔ دوم خاصیت او آنست که او را بکوبند و با شیر تازه بیامیزند و شیر تازه را بندد و شیر بسته را بگشاید
و آب اندر شیر کرده و بسته شود اسهال کند ابن ماسویه گوید کیموس سوء بارد دیسقوریدس گوید مغز تخم او را بکوبند
اندر ماء العسل یا اندر شوربا و بیخ بخورند اسهال کند و معده را بد باشد مغز تخم او یک قسط و قسط یونانی
یک رطل بغدادی باشد و انطالیقی یک رطل و نیم باشد اما تلخ سه الیوانوس و این مبلغ چهار اوقیه و نیم باشد

گوید

انیسون و نطرون هر یکی درمی انجیر خشک سه عدد جمله را بکوبند و انگبین بر سرشته چند جوزی بخورند اسهال کند
و جوزی آرد از و بر دیگر گروهی از اهل یونان نه درم باشد و بر دیگر گروهی شش درم و مغز تخم او را نیز بادام
و اندکی انیسون بکوبند و از وی ناطف کنند بعسل پیش از طعام مقدار دوازده درم بخورند یا بیست درم اسهال کند
مغز تخم او که هنوز تازه باشد بکوبند ده درم فانید اندر آب گرم بخورند اسهال کند قولنج را سود دارد و باد را
طبع نرم کند و بادها بشکند و منی زیادت کند دیسقوریدس گوید برگ کاکیان دشتی با تخم او مردو با اندکی [illegible]
و اندر شراب انگوری بخورند درد رحم کرده آماس را بنشاند و گروهی گفته اند اگر تخم کاکیان دشتی را گرد دم گرند اندر [illegible]
درد بنشاند و چون از دهان بیرون کند درد باز آید **قبیل** تخمی است معروف مانند زنگ خرد سرخ گرم و خشک است
بدرجه دوم کرم کدو دانه را و کرمهاء دراز را که اندر شکم باشد بکشد و با سهال بارد **ماقلی** قاقلی نباتیست مانند اشنان [illegible]
بدرجه اول گروهی گفته اند اندر گرمی معتدلست و اندروی خشکی است و اندکی قبضی مستسقی محرور را نافع است [illegible]
باسهال و ادرار بارد خوردنی از آب او با جوشیده سنگ رطل بغدادی با او و بهره باده درم شکر اسپید با نرخ **حرف الکاف**
کماشیر احوال او همچون احوال جاوشیر است و این قوی تر است گرم و خشکست بدرجه دوم گدازنده و گشاینده است
و ادرار کند و حیض بسته بگشاید ماسرجویه گوید گرمست بدرجه چهارم اندر اسهال آب سیح بجای اوست **کهربا** [illegible]
زکریا گوید این داروی ابسوده اندر زنان بکار دارد اندر رحم را گرم کند و اسهال [illegible] از آب [illegible] کشد با سهال
و تفی پاک کند **حرف اللام لازورد** گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم جلی کننده است اندر وی قبضی است
و اندکی سوزاننده و ریش کننده است موی چشم را نیکو کند و برویاند از بهر آنکه خاصیت او آنست که اخلاط بد را از [illegible]
و بگذارد که بروید و از تن پاک کند و درین باب هیچ داروی بجای او نیست و خداوند دمها را سود دارد و خوردنی
و حمول کردن حیض بسته بگشاید و سودا را و خلطها را که غلیظ باشد و با خون آمیخته بود با سهال از تن پاک کند [illegible]
سود دارد خوردنی با دیگر داروها از نیم درم تا یک درم **لبلاب** نباتی معروفست و معتدل اندکی بگرمی و خشکی گراید
گروهی گفته اند سردست و گروهی گفته اند گرم و ترست و اندروی لزوجتی است جالینوس گوید گرمست بدرجه [illegible]
از درجه اول و خشکست بدرجه اول اندروی عفوصتی و تری است و عفوصت دهان را فراهم کشنده باشد [illegible]
سوخته را با سهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید لبلاب بزرگ که او را حبل المساکین گویند یعنی رسن درویشان [illegible]
از گوهری زمینی قابض و گوهری آبی نرم و گوهری آتشی تیز تا بتازی حریف گویند این معنی [illegible] گفته [illegible]
نشود و چیزی پوشیده نماند پس هرگاه که این لبلاب خشک شود گوهر آب از وی جدا شود و [illegible] اندر شراب [illegible]
نهند درست کند و اگر بکوبند و از وی با روغن گل و موم ضمادی سازند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد و اگر [illegible]
با روغن گل اندر گوش چکانند درد گوش که از گرمی باشد زایل شود و ریشهای گوش را سود دارد و کسی که بینی [illegible]
بلب او بشویند سود دارد و برگ او بسرکه بزنند و بسپرز ضماد کنند سود دارد و آبی که از برگ بفشارند خداوند [illegible]
از آب پاک کند هیچ و اگر آب او با برند اسهال کمتر کند و لیکن اندر گشادن سده قوی تر باشد و اگر خام خورند اسهال

بیشتر کند و اندر گشادن سدها ضعیف تر باشد خوردنی سنگ رطل با بیست درم شکر سپید با نرخ و شکر سرخ اندر اسهال [illegible]
بیش دهد و اگر با بورده درم فلوس خیار چنبر اندر آب حل کنند قولنج گرم را بگشاید و اما سهال اگر اندر احشا باشد و جگر گرم [illegible]
سود دارد و اگر زبد ترکیب کنند قولنج بلغمی را بگشاید ارماسیوس گوید افشره لبلاب بزرگ اندر بینی بچکانند دماغ را
پاک کند و بادها را که بگوش فرو می آید باز دارد و درد سر کهن را ببرد گروهی گفته اند سینه و شش را پاک کند [illegible]
[illegible] جالینوس گوید شیر لبلاب بزرگ شپش را بکشد و موی را بستر دارد از بهر آنکه اندر وی قوتی سوزاننده است هم جالینوس گوید
[illegible] اندکی از آن آلتکک درخت گویند اندر وی قوتی سوزاننده است بتازی **حرف المیم ماذریون**
مازریون از جمله نباتات که از او شیر رود و هر نباتی که او را شیر است بتازی یتوع گویند مازریون دو نوع است
یکی بزرگ برگ تر است و یکی خرد برگ تر است آنچه بزرگ برگ تر است رقیق تر است و آنچه خرد تر است غلیظ تر
و نوعیست که بسیار [illegible] و آن زیتون [illegible] و بهترین آنست که برگ او همچون برگ زیتون است و لطیف ترست و آنچه برگ او [illegible]
[illegible] درخت بزرگ برگ دیگرست و درخت خرد برگ دیگر و چنان نیست که گروهی گمان برند [illegible]
[illegible] از یک درخت است گرم و خشکست بدرجه چهارم ترست پاک کننده دیسقوریدس گوید همه انواع او را بکوبند و با [illegible]
[illegible] و بر ریشهای بد طلی کنند پاک کند [illegible] کلف و بهق و برص طلی کنند پاک کند [illegible]
از برگ [illegible] راست بر دندان درد مند نهند سود دارد و [illegible] و سرکه را گرم اندر دهان گیرند مضمضه کنند
[illegible] بر دندان نهند یا بچکانند درد را بنشاند خوردن او خلطهای بلغمی و سودا آورد و آب استسقا را استفراغ کند اصلاح
[illegible] عظیم آرد و روده ها را رنده و باشد که قی آرد [illegible] و مرطوبان را موافق تر باشد و مردم [illegible]
[illegible] اصلاح او آنست که او را کوفته اندر سرکه تر کنند دو روز [illegible] سرکه تازه کنند پس اندر سرکه [illegible]
[illegible] سه بار [illegible] خشک کنند پس بکوبند و بحب نرم نکنند و آنچه اندر زبد گفته اند [illegible]
[illegible] با روغن بادام تر کنند یا روغن بنفشه و بادام [illegible] خوردنی از او اصلاح کرده دو دانگ تا نیم درم [illegible]
[illegible] قوی را و کسانی را که کار ها برنج کند نشاید داد و اندر فصل خزان و بهار [illegible] داد و گروهی گفته اند [illegible]
[illegible] و بالایند و یک [illegible] روغن بادام با آن بیامیزند [illegible]
[illegible] بروغن بمالند این تدبیر نوعی اصلاح او باشد و بی مضرت باشد و داروها که او را بکار دارند بدین روغن
[illegible] گروهی گفته اند شش درم اصلاح کرده اندر یک رطل [illegible] آب [illegible] تا نیمه باز آید بپالایند و آن آب بخورند [illegible]
[illegible] را پاک کند بوزن دو درم رطوبت [illegible] جگر را خشک کند **ماهودانه** این دارو را حب الملوک گویند و بتازی [illegible]
[illegible] برگ او بر شکل [illegible] خرد است اندر درازی یک انگشت و او سه دانه است بر درخت گرم و خشکست بدرجه سیوم
جالینوس گوید گروهی گفته اند حب الملوک از جمله یتوعاتست از بهر آنکه او را شیرست و اسهال او همچون اسهال [illegible]
[illegible] فرق آنست که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست و این دانه را شیر نیست و دیسقوریدس گوید [illegible]
[illegible] برند و [illegible] آب سرد خورند اسهال بلغم و کشش زرد و آب زرد کند

وی گوید شیر او اسهال کند همچون اسهال شیر یتوعات برگ او یا برغ فاکی اندر شور بانهند و آن شور با بخورند
و اگر با قطف یا اسفاناخ و خروس کهن برند و شوربا او بخورند قولنج بگشاید و چشیدن خوردنی از وی باز
بابت از باشد استفراغ او درد بندها و نقرس و عرق النسا و استسقا را سود دارد و قی آرد و معده را سود
اگر معده را رنگ خوردن وی با هم سنگ او گل سرخ و مصطکی بکوبند و هم سنگ هر سه شکر با وی خورند
باز دارد از معده محمد زکریا میگوید کسی که معده ضعیف باشد منفعت او درست فرو باید برد و باید خاید
نباتی است همچون شبرم لیکن اثر او از زیت و لون او اغبر گونه است بزردی گراید گروهی او را از جمله
شمرند و ماهی زهره بوست بیخ اوست او را شکوفه بسیار است خوب زرد نبات او اندر آب افکند ماهیان که اندر
موضع او بوی دارند ضعیف شوند و بر سر آب افتد ماهی زهره از بهر این کار گویند یعنی زهر ماهی بوست بیخ او
اندر داروهای مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ را بیارد و نقرس را و درد بندها را سود و درد پشت را سود دارد
و بادها را بشکند حرف النون نمک گرم و خشک است بدرجه سیوم و هر چه تلخ تر گرم تر قوی تر بود اندر وی
خشکی و قبض قوت و بدین سبب ترهای غریب را نیست کند و باقی را بقوت قبض نگه دارد و گوشت گنده
بدین سبب پوسیده نشود دیسقوریدس گوید با عسل و روغن زیت ضماد کنند دملها را براند و تحلیل کند و ابو
کوبی و خمیر ضماد کنند اما سهای بلغمی را براند خاصه اگر که درین گوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن
و اندر بعضی انگبین و همه نافع است با سکنگبین بخورند مضرت سماروغ و افیون باز دارد و با تخم کتان ورم
ضماد کنند و بوذنه گوبی و زوفا و انگبین برگزیدگی افعی ضماد کنند و با زفت قطران و انگبین برگزیدگی مار
الجبه المغز گویند یعنی مارها سرو با سرکه و انگبین برگزیده گی حیوانکه گویند جهل و چهار پای دارد ضماد کنند سود
دارد و انگبین بر بجدگی عصبها ضماد کنند سود دارد با روغن زیت طلی کنند باندکه را ببرد با سرکه و روغن
برد گمی آتش طلی کنند خارش را ببرد خاصه خارشی که از بلغم شور تولد کند با سرکه و انگبین و روغن زیت بکام
و زبان طلی کنند خناق را بگشاید با عسل اماس بن دندان و ملازه را که بتازی اللهاة گویند سود دارد و اندر داروهای
بکار آید بجای آب و یا بکار آید اندامها را قوی کند با پیه گوساله طلی کنند تر های سر را سود همه نوعهای نمک
بن دندانها را سخت کند با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندرین چشمها بدید آید از زخم و غیران سود دارد
و مقدار معتدل نمک روی را نیکو دارد و براق کردن یاری دهد خاصه نمک نفطی درد معده سرد را سود دارد
طعام را دفع کند و اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک تلخ نیز اسهال سودا کند و دزانی بلغم خام و سودا را دفع کند
نمکها داروی مسهل را یاری دهد در دفع رطوبتهای لزج و سودا و داروها را زود دفع کند و از فم معده فرود آرد
نحاس محرق روی سوخته است اندر وی قبضی و تری هست و ریشهای بد را بگذارد که بهن باز شود و گوشت فزود
بخورد روی سوخته بغسول جراحتها برویاند اندر داروهای چشم بکار دارند و بینایی را قوت دهد اندر داروی
مسهل استفراغ آب کند و بر کام یا لبدتی از دیک مثقال و نیم آب را پاک کند حرف الواو ورد و دو

گل آن در مجلس اجابت کند و گل خشک اسهال نکند لیکن معده را قوت دهد و مضرت داروهای مسهل از معده و جگر
باز دارد حرف الهاء هلیله زرد است و سیاه و کابلی اما زرد غوره است و کابلی نخته تر است و سیاه تمام رسیده است
و هلیله زرد که از حمل افتد با رنگ سبک باشد و بهترین آن باشد که فربه تر باشد و زرد باشد و اندکی بسبزی زند
و تخت باشد و کابلی بهتران باشد که فربه تر و سنگی تر باشد و اندرین آب بایستد و اندکی بسرخی زند و هلیله زرد
چینی بهتران باشد که همچون منقار مرغ خمی دارد و هلیلها همه سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گفته اند هلیله
گرم و تر از سیاست همه صفرا را بشکند و جذام را سود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و
سر را بپرانند و قوی کند و اندر چشم بکار آید و اسرجای چشم را ببرد و آب دویدن از چشم باز دارد و هلیله
خفقان را سود دارد و استفراغ سودا کند خداوند ابیرز را و بواسیر را سود دارد و هلیله کابلی استفراغ سودا
و بلغم کند و اندک یا منش کشش آرد و تریهای معده را بجوشش اندر خورد و بدین سبب استسقا را سود دارد و
و هلیله چینی اندرین باب ضعیف است گروهی گفته اند هلیله کابلی تبهای کهن را ببرد و حفظ را و عقل را و حاسها را سود
و خداوند درد سپرز را و خداوند قولنج را سود دارد و هلیله کابلی و هندی بریان کرده بروغن زیت شکم را بگیرد و شربت
از کابلی اندر مطبوخ پنج درم تا دوازده درم و کوفته ده درم حرف الیاء یتوع هر نباتی که اندر شیری تیز است که
شکم براند از یتوع گویند و آنچه معروف تر است این نباتها است و منفعت است عشر و شبرم و لاعیه و
و تفیا و ماهودانه و مازریون و سطافلیون و ابن از جمله یتوع شمرند کی را اذان الفار گویند و دیگر ک را
بزرگ است از ایشان برگ گویند و هر منفعت بدست و خوردن آن خطر است لابل هر سه و بیرون ازین نباتها
بعضی نیز هست سه دیگر حرف نباتی است چهارم نباتی است که او را شمس گویند و مانند خوفات برگ او
گردون پنجم نباتی است که او را روی گویند برگ او همچون برگ سرو است و بلندی شاخهای او یک بدست است
و نوعی ششم است برگ او همچون موز دراست خردتر نوع هفتم است نباتی همچون خار است و از یتوعات شبرم معروف
است و اندر حرف شین یاد کرده آمده است و لاعیه نیز گفته است ابوعلی سینا میگوید بدان سرلاعیه تریاق
فراوی و کرسنجی است گرم و خشک است بدرجه چهارم و دیگر گرم و خشک است بدرجه دوم یا بدرجه سیم و شیر لاعیه ریش
کنند است و کشنده است او را اندر آبی افکنی که ماهیان باشد اندر افکنند ضعیف شوند با بیرند و بر سنداب افشند
بر لاعیه ثولول را بکند و موی بستر دخاصه که اندر آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت بیامیزند بس طلی کنند
از بهران کار را بوست را ریش بکند و اندر موم روغن رزبون یعنی کرنه و ریشهای عفن بد طلی کنند پاک کند دیسقوریدس
گوید شیر او قطره بر انجیر بچکانند خشک کنند و بخورند اسهال کند و اگر بر پشت مارها بچکانند همچنین اسهال کند
علی بلا او را خالص بخوری نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند بر عسل بچکانند و با موم خالص سرشند و بخورند
فروفی سه قطره یا چهار قطره و اگر شاخهای یتوع را سفالی نو بریان کنند و یا است اندر آب کنند و بخورند اسهال
و شاخهای خشک ضعیف باشد باب هژدهم از نوع سیم اندر شیر آب تبازی ما الجبن گویند و شناختن سبب ساختن

زرد

و یاد کردن خاصیت و فضیلت چگونگی ساختن آن از بهر آنکه ماء الجبن چیزی لطیف است و از همه داروها لطیف‌تر
و حمر ترست و سخن اندر یاد کردن احوال ان بسیارست احوال او اندر بابی جداگانه یاد کرده آمدست ما اورا اندر
باب تمام داده شود و بازیافتن آن رجوع نیده آسان‌تر باشد و از بهر آنکه ماء الجبن از شیر باید ساخت بحث احوال
یاد کرده آید و اگر چه اندر بخش نخستین ازین کتاب احوال شیر یاد کرده آمدست تمامت آنجا یاد کرده نشود
آنان گفته آید از آن فدریس درازی نباید بقراط می گوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون بچندانست که
گوشت عددی از حرارت جگر از بهر آنکه گوشت عددی گوشتی است سپید و سردتر از خون و جگر گوشتی گرمست
خونست جالینوس میگوید اندر شیر حرارتی نرمست و حرارت او کمتر از حرارت خونست باندکی ... از بهر آنکه خون
سردی معتدلست و صفرا گرمست اندر گرمی از اعتدال گذشته است همچنانکه بلغم اندر سردی از اعتدال بیرون شده
و حرارت شیر حرارتی است میان حرارت خون و سردی بلغم لیکن بخون نزدیکترست و از بلغم دورتر و همه اطبا
و اتفاق کرده که تولد شیر از کیموس است پخته و گوارنده و بتمامی رسیده و خون گشته و اندر رگهای ... آمده
اندر وی تولد می کند آمده و از بهر آنکه گوشت این عضو سپیدست و بسردی گراینده است و قوت طبیعی ...
و آن همه عضوها است که آنچه بدو رسد از مادتهای غذا از حال کم داند و مانند خویش کند چاره نیست از آنکه ...
خونی را که بدو رسد از حال سرخی لختی بحال مانی بطبع و رنگ خویش آرد تا خون اندر وی شیر گردد و حال منی ...
و اگر شیر و منی سرد و لختی بحال خامی مانده است و طبع آن عضو گرفته و از حال خونی بازش تر افتاده هرگاه که ...
بعضوی دیگر شود که اندر وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت دیگر باره او را بخودی و آسانی بحال ...
خون باز برد و روفس میگوید که مردم مرطوب را شیر از بهر آن زیان دارد که حال او از آن حال لختی باز سوا اندر ...
باید و باید دانست که شیر و منی سرد و اندر عضو خویش چون فضله اند از بهر آنکه هرگاه که قوت مغیره کیموس را ...
گرداند و از اغلب ماند که خود باز آرد آن کیموس غذا آن عضو گردد و بدو شوند و آنچه هنوز بغایت اندر ...
کیموسها باشد فرونی نزدیک بطبع او چنانکه خون اندر جگر و رطوبت کفک ... اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل
آب یک اندر زبان و شیر اندر پستان و منی اندر جای خویش ان سرگین تعدیر آفریده ... از بهر منفعت ...
چنانکه اندر نخستین منفعت هر یکی بجای خویش گفته آمدست و اما سبب ساختن ماء الجبن آنست که بشتابکان ...
اندر حالهای داروها و حالهای تن مردم و حال خلطهای غلیظ و لزج و سوختگی اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بندها
سخت شده و بعضی باطراف رسیده و اندر وی دردها و اماسهای سخت پدید آمده چون نقرس و داء الفیل و بعضی
... رسیده باشد و اندر میان گوشت و پوست مانده و تبرها و خارش را آن تولد می کند و دانسته که ...
داروهای معتدل آن موضع و پراکندن آن مادها را از آن موضع دشوار باشد و داروها که قوت آن باطراف
اطراف تن رسد با مقدار بسیار باید داد و داروی سخت قوی و بر باید و اندر بکار داشتن بمقدار بسیار اندر ...
و بکار داشتن داروهای تیز و قوی خطرها باشد احتیاط کرده‌اند و از بهر علتهای عسر داروی جسته‌اند که ...

... خلف باشد یکی آنکه فعل او برخلاف داروی مسهل باشد از بهر آنکه فعل داروی مسهل آنست که اندر معده باشد
قوت او بگذرد و بموضع ماده بیماری رسد و خلطها را بقوت تری نکند و خون اندر جنبش داروی بود نه بسخت
قوی تا شد دست داروی آن است که لختی از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت او از جگر مثلا بموضع تواند رسید
و ... یکی کو سرا و بجای گذرانند که قوت تری داروها بر دیگر باشد و دوم آنکه قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگها
گذرد و سیم آنکه اندر وی چربی باشد تا قوت چربی او خلطهای غلیظ را نرم کند و چهارم آنکه اندر وی پایه تری باشد
اخلاط غلیظ را ببرد و بکند پنجم آنکه اندر وی قوتی اسهال کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد اندر حال داروها
نگاه کردند بعضی نباتی بود و خشکی بر آن غالب بود چون افتیمون و تربد و شیطرج و افتیمون و حنظل و خربق
و بعضی معدنی بود و تری بر آن غالب بود چون بوره و شب و نوشادر و نمک و بعضی شیرها بود اگرچه
اندر وی تری و چربی بود و حرارت آن بافراط بود چون سقمونیا و سکبینج و بارزد و اشق و بعضی زمینی بود و حرارت
آن بیشتر و نوع ان قوی تر و نرم و تر بود چون نفط و کبریت و مومیای و بعضی صمغ درختان بود و مقدار معتدل
از وی اسهال کند چون مصطکی و کتیرا و علک الانباط چون داروهای مفرد برین جمله یافتند اندر حال داروهای مرکب
نگاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که آن خصلتها اندر وی توان یافت مگر تریاق فاروق لیکن آن مقدار که
از وی بتوان خورد اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند بیکبار نشاید خورد و نه بر پیوسته بکار نشاید داشت
چون آنکه جستند نه اندر داروهای مرکب یافتند و نه اندر داروهای مفرد و نه اندر داروهای حیوانی نگاه کردند آنچه
جستند در شیر یافتند از بهر آنکه اجزای شیر آبست و روغن است و پنیرست و هرگاه که بصنعت پنیر از وی جدا
آب از وی باند و قوت روغن نرم کند و ... و قوت آب لطیف کننده و اسهال کننده است آنچه
... و از دو جزو حاصل آید ... آن زدند و با این خصلتها اندر وی خصلتی شریف تر یافتند و آن
... از وی اندر تن نماند و از وی ریحی تولد نکند و در رودها بخار نشود و نسوزاند و افراط نکند چنانکه داروهای
دیگر لیکن اگر چیزی اندر غذا اگر دو باید دانست که آب اندر شیر خر و شیر شتر بیشترست بدین سبب لطیف‌تر شود
و زداینده‌ترست و اندر شیر گاو روغن بیشترست بدین سبب گرم و ترست و اندر شیر گوسفند پنیر بیشترست
بدان سبب سرد و ترست و غلیظ‌ترست و شیر بز اندرین با همه معتدلست از بهر آنکه روغن اندر شیر بز کمتر از آنکه
اندر شیر گاو و پنیر کمتر از آنست که اندر گوسفند و آب کمتر از آنست که در شیر خر و شیر شتر و بهترین شیری از بهر این
بز نر ... جوان باید و تن درست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن او گذشته باشد
از بهر آنکه هر حیوانی که بر اندر چهل روز شیر او غلیظ‌تر باشد و باید که دو بار یا یکبار دیگر زاده باشد و شیر بز لاغر بکار
نباید و اگر بز سرخ بدست نیاید یکی دیگر باشد روا باشد و لیکن شرطهای دیگر بکار باید داشت و این بز را باید
و علف او خورد و مزاج بجای ماند و اگر از بهر گر و خارش باشد شاهتره بیشتر دهند و اگر از بهر افراط حرارت
کرک و کشنیز تر و برگ خرفه و اسفاناخ بیشتر دهند و اگر از بهر سده است کرفس و کاسنی و بادیان تر و بیلاب

شیر دهند و اگر معده بیمار ضعیف باشد بود نه و کرفس و برگ سیب و برگ آبی دارو و شاخ رز شیر دهند و اگر ...
سلاب و فرنجمشک بیشتر دهند و لختی سنامکی با جو بیامیزند و بدهند و اندر همه انواع خوردنی دهند و مقدار ده اگر خوردنی ده
چند انکه بگوارند و نشان گواریدن آن باشد که بنشاط خورد و سرگین او معتدل باشد پس تر نباشد و اگر علف تر ...
سرگین او خشک باشد و شیر اندک غلیظ باشد اما ساختن ماء الجبن برین گونه بود شیر تازه بستانند و اندر پاتیلی سنگی ...
و بچوب بید همی جنبانند تا جوشد پس بیست درم سکنجبین ساده و ده درم آب غوره سرد کرده بدست بروی فشانند
و از سر آتش بردارند و بنهند تا سرد شود پنیر ازوی جدا شود و آن آب که ازوی جدا شود ازوی بچکانند ...
حد دو قوت این شربتی باشد از سکنجبین حرارت ساده و اگر آب تخم خرفه بدین ماء الجبن بکشند و نیم درم طباشیر
و دانگی صندل سوده و حبه کافور اندرین شربت بدهند تسکین نهایت کند و اگر با فزونی حرارت ...
ی آب غوره سازند و بی طباشیر و صندل و کافور دهند و اگر حاجت باشد دو درم هلیله زرد سوده ...
جوب کنند و با شکر سوده بیامیزند و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر میان روزها که ماء الجبن میدهند یک ...
یک روز این سفوف بدهند صواب باشد هلیله زرد صبر اسقوطری یکدرم گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی و نیم ...
طسوجی انیسون نیم دانگ و اگر این سفوف واجب کنند از بهر کسی که سفوف نتواند خورد و خداوند گرمی ...
این سفوف دهند هلیله زرد و سیاه و کابلی هر یک یکدرم افتیمون یکدرم و نیم افسنتین یکدرم صبر و غاریقون ...
نیم درم ملح نفطی دانگی نیم از این جمله یک نیمه با دو بهره بدهند و بعضی از طبیبان حکایت کرده اند که این سفوف ...
و ده درم بداد و دیگر حاجت آمد و پانزده درم بداد نافع بود و خداوند درد جگر و خداوند سده را ماء الجبن ...
و آب کشته بدهند تا با گلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و ... و خداوند صرع و خداوند داء الثعلب ...
چنین سازند شیر تازه بگیرند و مقدار دانگی ... که ... انچه گویند در وی حل کنند و بجوشند تا شیر بسته شود ...
دو دانگ نمک اسپید بروی افکنند و از آتش بردارند و بکار دارند و اندر خرقه و توبره بچکانند و بدهند تا مقدار ...
و در میان روزها این سفوف بدهند هلیله زرد و کابلی و سیاه از هر یک یکدرم افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج ...
لسان الثور از هر یکی نیم درم نمک دانگی و نیم و اگر بیماری صعبتر باشد ماء الجبن بدین گونه سازند نخست سکنجبین ...
بسازند بدین نسخت بگیرند افتیمون ده درم و اندر خرقه بندند چنانکه ... پنج درم برگ بادرنجبویه سه درم
و سه درم تخم فرنجمشک پنج درم لسان الثور بسفایج نیم کوفته پنج درم جمله را اندک ... اندر ... و هر که ...
حرارت افتیمون از وی بردارند و جمله را ابرند تا مقداری آب برود و با خرقه اندر وی افکنند ...
و از سر آتش بردارند و صافی کنند و بپالایند و ازین سرکه سکنجبین سازند هر روز شیر بجوشانند و ازین سکنجبین
... درم بروی افشانند و بنهند تا ببرد و آب از وی بچکانند و بدهند و هر روز ماء الجبن یکدرم ... ایارج ...
خداوند کشش و بلغم و استسقا بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند و دانگی ... و ده درم مغز تخم کاکیان کوفته ...
حل کنند و بنهند تا شیر بسته شود پس بچکانند و برند و نمک نفطی نیم درم سوده بروی افکنند و بچکانند و اگر ...

بجوشانند و سی درم سکنجبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره بجوشانند و با این سفوف دهند هلیله کابلی دو درم افتیمون
یکدرم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان هر یک نیم درم نمک نفطی دانگی و نیم و شربت ماء الجبن از نخست بسیار نشاید داد
از ... درم آغاز باید کرد و می فزودن تا هشتاد درم باید آنکه بگوارد و تا صد درم و این صد درم یک روز بدو سه دفعه
دهند و بیمار اندر میان شربتها لختی برود و حرکت کند جالینوس ماء الجبن که تخم کاکیان سازند اسهال کند و اگر نمک ... افکنند
اسهال قوی کند و می گوید کسی که بمسهل حاجت باشد اندر تابستان و گرمای گرم و از مضرت داروهای مسهل بترسد از
ماء الجبن باید ترسید محمد زکریا میگوید سفوفها و داروهای مسهل با ماء الجبن باحتیاط و استقصا باید داشت و مقدار آن با اندازه
باید کرد و اگر اندر اسهال افراط کند با خطر باشد والله اعلم

جزو چهارم از کتاب نخستین از بخش بعد از کتاب سیم اندر تدبیر فصد و برداشتن تر از نقص خون

باب اول اندر فضیلت فصد

فضیلت فصد آنست که هرگاه که همه اخلاط یکبار زیادت گردد بفصد از هر خلطی چیزی کم شود از بهر آنکه مرکب همه خلطها ... سبب
هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط کمتر شود و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ کلیست و اندر آن حال که همه اخلاط اندر
زیادت که ... استفراغ بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلتی فصد را آنست که چون رگ گشاده رنگ خون و قوت و ...
و قوام او بنگرند و احوال او بدانند و استفراغ چندان کنند که خواهند و مصلحت بینند و چون کار دارو خوردن ... که
هرگاه که اندر کار باید اندر حال باز شوان داشت ... اگر چند آنکه باید استفراغ نکند تمام زور مدد کردن خطر باشد بدین ...
... استفراغ بدین نرسد

باب دوم اندر فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی ...

باید دانست که خون اندر تن آدمی شش فضیلت بزرگست از بهر آنکه از وی اندر تن شش منفعت است که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنکه
ماده ... خونست و مدد پرورش تن و بازیافتن بدل آنچه پیوسته بتحلیل خرج می شود از خونست چنانکه اندر باب دوم
از گفتار سیم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است دوم آنکه همه تن از خون حرارتی طبیعی یابد حرارت غریزی که از دل
... سیم آنکه اگر چه قوام و مدد فزودن حرارت غریزی اندر دل از خونست هر گه حرارت غریزی و قوت حیوانی
خونست و در رسیدن آن بهمه تن از خونست و بدین سبب است که هرگاه که خون لختی بیشتر بیرون کرده شود ... گردد
... شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزیست و حرکت او پیوسته است
و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجت باوردن بدل آنچه از وی بتحلیل خرج
می شود بیشتر از حاجت دیگر اندامهاست و بدین سبب رگی بزرگ از جگر بدو پیوسته است و زودتر از آنکه دیگر
اندامها را غذا دهد نصیبی تمامتر بدان رگ از جگر بدو رسد و تجویف او از آن پر شود و از خون هر گه قوت حیوانی شود
و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی بصحبت او بهمه تن برسد افعال قوت حیوانی بدو تمام گردد و بدین سبب است
هرگاه که خون از همه شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل شود و حیوان هلاک شود پنجم آنکه خون با آنکه قوت حیوانی
بهمه اندامها می رساند و گرم می دارد همچنان همه اندامها را تری می دهد و نرم می دارد تا همه حرکتها باسانی بحاصل می آید
ششم آنکه بشره مردم را رنگین و تازه و با رونق می دارد پس معلوم شد که خون بزرگترین سببی است قوام تن را

و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزون از منفعت همه خلطها است و بدین سبب است که گروهی از پزشکان
کردن خون بهیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای بر خطا بوده اند از بهر آنکه اگر چه منفعت و محل خون اندر تن
بزرگی است این محل و منفعت او را بدو شرط نیکی آنکه مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی چگونگی او چنان
باید هرگاه که بدین دو شرط باشد بهیچ حال خون از تن بیرون نشاید کرد و هرگاه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او
این هر دو حال نا طبیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال نا طبیعی واجب و گروهی گفته اند که
هر دو حال نا طبیعی بحال طبیعی باز توان آورد بی آنکه خون را از تن بیرون کنند و گفته اند سبب فزونی خون بسیاری غذا
و هرگاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او باعتدال باز آرد و بیرون کردن
خون حاجت نباشد و اگر ترسد که بسبب کم کردن غذا خون گرم شود دست بر غذاهای خشک و اندک
و هم در کیفیت باعتدال باز آید این تدبیری صوابست لیکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر مهلت و روزگار دراز خواهد
و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس ضرورت اندر چنین حال که از چنین آفت ایمن نباشد
هر سه تدبیر بکار باید داشت هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون
بسیار گردد و کیفیت او بد شود اگر لختی کمتر کرده شود و عاملها فی شکسته شود و باقی را زود باعتدال باز توان آورد
و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد بی آنکه کیفیت او بد شود و بیم باشد که مهلت بدهد که از ابتدا بر مقدار
باز آرند اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مرد هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر بزرگ فصد است و تمام آنست که هرگاه که
خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و بکیفیت نه معتدل باشد از آنجا دارند و هیچ بیرون نکنند و هرگاه که از اندازه
معتدل زیادت گردد با کیفیت او بد شود اگر ایمن باشند که مهلت دهد باید بسر کم کردن مزاج باعتدال باز آید
مشغول شوند و اگر ایمن نباشند جز بیرون کردن فزونی و بصلاح آوردن باقی هیچ روی نباشد و باید دانست
بیرون ازین دو سبب که یاد کرده آمد سبب سیم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن
خونست بعضوی یا بسببی چون ماغفاده نی ماغران چون رعاف که خون از بینی گشاده شود و بدین جانب میل
چنانکه چون حیض که پیوسته آمدن گیرد اندرین حالها خون از بهر سه معنی بیرون کنند یکی آنکه تا مقدار خون کمتر
دوم آنکه تا چون مدلختی کمتر شود و باقی را باعتدال باز آوردن آسان باشد سیم آنکه او را از آن جانب که میل کرده
باز گردانند و حارس هر سه سبب خون بیرون نشاید کرد و با این سببها فصلی که اندر فصد باید دانستن و بکار داشتن
نگاه باید کرد چنانکه پس ازین یاد کرده آید و باید دانست که خداوندان بیماریهای خونی را چون عرق النسا و
وجع المفاصل و خناق خونی و غران خونی و درد چشم والمس التهابی شکم و کسی که از بواسیر خون آمدن باز ایستد
و باز ایستادن زنی را که حیض بسته شود پیش از هنگام این همه را از بهر باز گردانیدن خون رگ از عضو که میل کرده
باید زد اگر چه بیرون کردن خون حاجتی ضرورتی نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که
رنگ روی دلالت کند بر آنکه خون بیرون کردن واجبست از بهر آنکه رنگ این گروه باسپید باشد یا سبز یا

و کسان را که احشا ضعیف باشد و مزاج گرم این سه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون را بیرون کنند
و اندر علتهای سوداوی اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند هم صواب باشد لیکن نگاه باید کرد تا اندر تن خویش
هیچ تمددی می آید و رنگ روی بر نگاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن خداوند علت سوداوی آنست که
اندر همه اندامها تمددی می آید **باب سیم اندر یاد کردن سببها که تاخیر فصد واجب کند** اگر مردم چون فراز از بهر
نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت آن هر چند که فصد کند روا باشد
اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول آن حرکت فصد نشاید کرد از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطهای بد و خام
اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها روان کند و مضرت آن بزرگ باشد و هرگاه که روزگار از ابتدا آن اندر
گذرد و از پختگی پدید آمد بکند اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کند و هرگاه که علامتهای امتلا اندر تن پدید آید
فصد نشاید کرد تا معلوم شود که امتلا خونیست که از بهر آنکه نه هر امتلا فصد واجب کند لیکن بسیار باشد که امتلا
از خلطی دیگر باشد و هنوز خام باشد و اندر آن حال فصد کردن قوت ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که
بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار با آن علت وفا نتواند کرد و بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحرانها
قادر آید و مدت بیماری لختی دراز کشد اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد لیکن اگر ممکن گردد و دیر
و اندر تسکین کنند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحرانها
تواند کرد و اگر بفصد دیگر حاجت افتد توان کرد و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد یا کردن بکمتری اندرین پدید آید
فصد باید کرد لیکن خون اندکی بیرون باید کرد و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حائض و آبستن را فصد نشاید کرد
مگر ضرورتی بزرگ واجب کند که خون را از جانبی باز گردانید و با آن حال قوت نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد
و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل بجانبی نازک و خطرناک دارد چنانکه اگر مثلا رعافی یا فرطی باشد
یا خون بسیاری از گلو بر می آید از آن جانب باز باید گردانیدن بفصد و باید دانست که هر که اندر تن او خون نیک
اندکی باشد و خلطهای بد بسیار باشد هرگاه که فصد کند خون نیک خرج شود و خلطهای بد بجای باز ماند و هر که اندر تن او
خون اندکی باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد وی را اندک اندک فصد می باید کرد و بندهای نیک فرو آید
نگاه باید داشت و بدل آن خون بد که بفصد خرج میشود خون نیک بار می آورد تا بچندین کرت خون او نیک شود
قوت او ضعیف شود و اگر اندر تن آن کس خلطهای صفرا باشد نخست قی و مسهل لطیف صفرا کنند باید کرد
و تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطها غلیظ باشد تدبیرهای لطیف کنند مشغول باید شد چون کردن
و سکنجبین که اندر وی زوفا و حاشا پخته باشد **باب چهارم اندر یاد کردن احوالها که اندر حال فصد نگاه باید داشت**
هرگاه که فصد واجب شود نخست اندر حالهاش نگاه باید کردن تا آنکس را فصد می باید کرد یا نه اگر فصد کند احتمال تواند
و از حالها سالهای عمر و مزاج و فصل و حال هوا و شهر و تخمه یعنی فربهی و لاغری تن و قوت و معده و ضعیفی
آن و هرگاه که فصد واجب گردد و ازین حالها مانعی نباشد باید که طبیب بداند که کدام رگ می باید گشاد و خون چه مقدار

کرد

وبجندگرت بیرون باید کرد از بهر آنکه فصد صواب نیست اندر حفظ الصحه نافع است و هم اندر علاج بیماری علاج ترتیب
و باید دانست که فصد ناسودمندی لختی بشوراند و تا ساکن شدن اندک اندکی آرام کند و هرگاه که فصد درد کند در...
آن در بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد مادتها را بجانب رگها کشد و ...
قولنج بفصد حاجت کمتر اند مگر اندر قولنجی که سبب آن اماسهای بوده باشد و هرگاه که فصد کرده شد برگ...
اگر سببی نهند اندر حال ماندست و همیشه اندر آن مانده گو شد که فصد سبب حرکت صفرا و سبب غلیظی و ...

باب پنجم اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن نشانهای بسیاری خون هفت نوع است نخستین سرخی رنگ ...
دوم دمیدگی و بزرگی رگها • سیم عظیمی نبض • چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه تن و اندامها • پنجم حس حرارت چون اندر...
ششم سستی و دشخواری حرکت • هفتم اندر روی طعام نابودن • هرگاه که ازین نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی...
عضو باشد یا آن پدید آید میل خون بدان عضو باشد چنانکه اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانهای سر و روی ...
ضربان اندر سر پدید آید اگر بجانب جگر دارد اندر جگر سوزش پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد دهن گشتن ...
طعام نشود و از روی چیزها پدید آید و اگر بجانب سپرز میل دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و بعضی ...
باشند که از بسیاری خون حد پریشان غالب شود و طعم دهن شیرین گردد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم ...
و جایگاه فصد و حجامت خارش پدید آید

باب ششم اندر نشانهای تباهی خون اندر تن نشانهای تباه شدن خون
اندر تن از سه چیز جویند یکی از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی بگردد • دوم از عظیمی نبض • سیم از حس الم از بهر آنکه هرگاه
تباه شود اندر خود حس المی باشد چون الم ریشها آنگاه رنگ روی اندر بیشتر حالها بسرخی گراید لیکن هرگاه که تباه...
بجهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی و اگر از جهت صفرا زردی و ...
بزردی گراید و اندر تن الم یابد و هر جا که دست بر نهند آن الم نیابند و اگر مدتی بماند و استفراغ کرده نشود ...
و باشد که تبها و اماسها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک بفصد نکنند تباهی خون و گندان ...
هلاک کند

باب هفتم اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون ...
از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از قوام آن سیم از بوی آن چهارم از آنکه یک ساعت در طشت ...
بگذارند پس بنگرند تا حال آن چگونه باشد گروهی طعم نیز یاد کرده اند لیکن خون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد ...
طعم فرونی باشد اما خون معتدل و درست رنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی باشد و خون صفراوی رقیق ...
و خوش بوی باشد و خون صفرائی رقیق تر از معتدل باشد و از سرخی و زردی زند و کف بسیار کند و تنک ...
و بوی او تیز باشد و دیر بفسرد و بطعم تلخ باشد و خون بلغمی از رگ بیرون همی آید رقیق باشد و تنک کم باشد ...
غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف دارد لیکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت ...
بر سر او پدید آید و بدان ماند که گشته باب سپید آمیخته باشد و خون سودا سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و ...
و زود بفسرد و اگر لختی آب اندر وی کنند و بجنبانند رشته رشته شود و خون لیف از وی اکبود جدا شود و هرگاه ...

خون سوخته شود و قوام او غلیظ شود و بوی ناخوش دهد

باب هشتم اندر سببهای که خون را تباه کند سببهای که
خون را تباه کند سه نوع است یکی تدبیرهای بد اندر غذا و چیزهای تر بسیار خوردن چون تره‌ها و ابزارها و دیگ و شراب کهن
و ماندن اندر ... • دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهای جوانی و فصل تابستان • سیم تباه گشتن بسبب تغیر نظام فصلهای
سال و بسبب بسیاری بارانها و بادها و بخارها

باب نهم اندر یاد کردن رنگها و طعم و مزاج و حرکات و سالهای زندگانی
مزاج مردم صفراوی گرم و خشک است و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون افزار گرم و تر باشد و خون او غلیظ با...
رنگ سرخ باشد و مزاج سوداوی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد و هر...
خون او کمتر از سرخی مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر باید دا...
خون کودک رقیق و ضعیف و تنک باشد • و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر
رقیق و ضعیف و تنک باشد

باب دهم اندر آنکه رخصت فصد کرا شاید داد و کرا نشاید داد
هرکرا رگها فراختر و فراخ تر و برتن او موی بیشتر باشد و رنگ بسرخی ... گراید و بسیار گوشت و بسیار پیه باشد
و گوشت او سخت باشد وی را بفصد رخصت توان داد خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی
و شراب بیشتر خورد و کسی که تبها و دملهای بر آید و اما کودک را تا بچهارده سالگی نرسیدن رخصت نشاید داد از بهر آنکه
اندامهای کودک گرم و تر باشد و بدین سبب مر پرورش ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده ساله را نیز حال
نگاه باید کرد و اگر لاغر و صفراوی باشد یا سخت رطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده ساله را رخصت
داده اند بفصد و اما حجامت اندر بیشتر قولها از پس شش سالگی فرموده اند و گروهی پیش از آن رخصت داده اند و
پیران را فصد نشاید کرد و بعضی شیخان از پس هفتاد سالگی بفصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند پیر سالی که
بهفتاد سالگی رسیده باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و اندامها و قوتها او قوی باشد و هرگاه که معده و جگر ضعیف
و طعام دیر گوار و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسانی را که خطران باشد که از پس فصد بیماریهای سرد
تولد کند فصد نشاید کرد و دوم رطوبت اگر رگها باریک و نرم باشد اندر فصد احتیاط تمام باید کرد

باب یازدهم اندر بیماریهای که حاجت افکند بفصد کردن و خون بسیار گرفتن چندانکه غشی افتد اندر بیماریهای خونی که ایمن نباشند که مهلک
بابتدی بفصدی و خون بیرون کردن باندازه و بند برهای دیگر علاج کرده شود چون خناق و گشادن خون از بینی که خامه که
بقوت بیرون همی آید و اندر تبهای محرقه و دردهای سخت که از غلبه خون باشد واجب کند فصد کردن و خون بیرون کردن
چندانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف باشد بدل غشی مرگ باشد والله اعلم

باب دوازدهم اندر حال فصد و قیت چگونه نگاه باید داشت و چه تدبیر باید کرد اندر همه حال اعتماد بر حال و حال قوت
باید کرد و حال مرد و از حال نبض توان دانست سطبری نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض دارد
و هرگاه که ضعیف پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه باید کرد تا رنگ و قوام خون بگردد و چون
بیرون آمدن خون نیز نگاه می باید کرد تا کمتر شود و هرگاه که بسبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن

نکرد و ماند و ثابت نگر که اندر نبض از ضعیفی پدید آید و هرگاه که از ضعیف پدید آمد اندر حال باید بست که بو
قدر حاجت از خون بیرون نکرده باشد چه باقی را پس از باز ماندن قوت بیرون توان کرد و هرگاه که سبب
بسیاری خون باشد تا قوت بیرون آمدن او کمتر نشود نباید بست لیکن اگر اندر نبض اثر ضعف پدید آمد
جالینوس گوید هرگاه که سبب فصد اماسی باشد گرم اندر عضوی و آن رگ که بگشایند رگی باشد که از بهر آن عضو گشا
صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون نگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خونی که بسبب اماسی اندر عضوی مانده
و بقراط از بهر این فرموده است که اندر بیماری خون سوخته باسلیق گشایند و تا رنگ خون نگردد باز نگیرند
یکی تولد ضعف دوم آنکه اماس قوی باشد و رنگ خون دیر نگردد و سیم باشد که ضعف تولد کند تا ماند که
اماس که سخت گرم باشد خون را اندر موضع باز دارد و بدشخواری بیرون آید جالینوس گوید مقدار بیرون کردن
اندر هیچ بیماری ماند نتوان کرد و حدی نتوان نهاد طبیب بحسب مشاهده تقدیر تواند کرد و میگوید من بسیار کس
مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار بود که
یک رطل و نیم بیرون کردم و نیم آن بود که ضعف تولد کند

باب سیزدهم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا با غشی نیفتد

باید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور لاغر را که اندر معده او صفرا تولد کند
کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد سیم کسی را که حس فم معده بر او قوی باشد چهارم کسی را که
ضعیف باشد و اندر حال خون آمدن غشی کمتر افتد مگر خون بسیار بیرون کنند و بیشتری از پس آن افتد که رگ
وی کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی نیز سود دارد و غشی زایل کند و قوت باز آرد بدین سبب
فصد نافه مشک و دواء المسک و مرغ و ما چیزی که بدان قی کنند حاضر باید داشت اگر غشی افتد مرغ فرو کت
وقی افکند و نافه مشک بویانند و دواء المسک حل کنند بگلاب اندر آب انار و اندک اندک اندر دهان
و بحلق فرو چکانند و هر کرا خواهد که از غشی نگاه دارد پیش از فصد شراب انار ترش شربتی دهند یا دانه
شیرین بگلاب تر کرده لختی بخورانند و نیز بالقمه چند نان اندر رب سیب ترش یا رب آبی ترش زنند و بخورند
سخت محرور نباشد شراب بوزنه یا میبه که مرد و مشک قوی کرده باشد یا جلاب که اندر وی [illegible] باشند
و او را بشت بر خواباند پس فصد کنند و هم بر آن شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد کردن یک
ساعت نان الثرید(?) خایه مرغ نیم برشت با شوربای مرغ لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد لیکن
باید از بهر آنکه معده بسبب فصد لختی ضعیف شود

باب چهاردهم اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد

از فصد باز دارد بیست و یکست یکی تب است دوم دلیل رقیق و ناری • سیم از راندن سرمای صعب که
چهارم مزاج سرد • پنجم شهرهای سرد • ششم لاغری صعب • هفتم گرما • هشتم جماع • نهم کودکی و نارسیدگی • دهم پیری • یازدهم
درد با فراط • دوازدهم فربهی با فراط • سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام • چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت
پانزدهم زردی روی و کم خونی • شانزدهم بیماری دراز • هفدهم گرسنگی و تهی معده • هجدهم تخمه و تری معده از طعام

تری حس فم معده • بیستم ضعیفی فم معده • بیست و یکم تولد صفرا اندر معده • اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق ناری •
باید دانست که اندر تبهای صفراوی که سخت سوزان باشد نه در اول نوبت آن و نه اندر میانه نوبت آن و نه در اندر
روز نوبت هیچ حال فصد نشاید کرد از بهر سه چیز را • یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد
و بفصد حرکت آن زیادت شود و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد • دوم آنکه لختی رطوبت اندر تن بکار آید
تا قوت صفرا باز کوشد بفصد خرج شود و صفرا قوی تر گردد • سیم آنکه لختی خون که مایه قوتست بفصد خرج شود و
قوت ساقط شود و اندر تبهایی که تشنج با آن باشد اگر چه بفصد حاجت آید فصد نشاید کرد از بهر آنکه تشنج بی خوابی آرد
و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبهایی که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کرد و باقی
نگاه باید داشت تا بسبب تب قوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هرگاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال
اندر کار علاج تب گفته اند نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه باید کرد اگر رقیق و ناری باشد و اثر بیماری که احتکی(?) و
زور(?) شدن روی ره دیدار آید هیچ وجه فصد نشاید کرد و پس اگر دلیل قوامی دارد و رنگ سرخ باشد و نبض عظیم
و روی بیمار بر حال خویش باشد و کدارش(?) نمی کند فصد روا باشد • و اما سبب باز داشتن از راندن سرمای صعب
از فصد از دو وجه است یکی آنکه اگر سببی این سرما خلطی خام و بلغمی باشد و قت خون اندر تن بکار آید تا سردی آن باز کوشد
و از آن باز ماند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت شود • دوم آنکه اگر سبب آن صفرا باشد چنانکه اند
کتاب علاج تب معلوم کرده فصد فرمودن صفرا و سبب ضعیفی قوت شود و سبب باز داشتن مزاج سرد آنست که
خون اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان حاجتمند باشد و با حاجتمندی بخون فصد خطا باشد و سبب باز
داشتن شهرهای سرد آنست که اندرین شهرها خون اندک باشد و اندامها بدان گرم باشد و رطوبتها بدان
تر شود و بدان حال فصد سود ندارد و سبب باز داشتن دردهای صعب آنست که درد اخلاط را سوی خویش کشد
و فصد خلط را بسوی خویش کشد و اندر حال درد فصد سبب منازعت و مخالفت این دو کشیدن گردد و تن سوزند شود
و از آن طبیعی بسوی بیرون کشیده نشود و ضعف آرد و بی فایده باشد و صواب آن بود که نخست درد را ساکن کنند
پس فصد کنند و سبب باز داشتن گرما آنست که گرما اخلاط را گداز کند و مسام بگشاید و بسبب گشاده شدن مسام
تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد لکن اگر کسی را بفصد حاجتی راستین باشد و فصل
زمستان بود اگر اندر گرمابه شود و پیش از آن درنگ کند که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر شود و زودتر از آنکه
مسام او گشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن جماع نخست ظاهر است
و سبب باز داشتن کودکی و نارسیدگی اندر باب نهم ازین نوع یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن پیری آنست که
خون اندر تن پیران کمتر تولد کند بدین سبب و رطوبت غریب بیشتر تولد کند بدین سبب فصد زیان دارد لیکن اگر پیری
رگ فراخ و پر خون باشد و رنگ رخ او سرخ باشد و عضلها پر گنده اگر بوقت حاجت فصد کنند روا باشد و سبب
باز داشتن لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم و صفراوی باشد و با غلبه صفرا خون با حتیاط

بیرون باید کرد و سبب باز داشتن فربهی بافراط آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بزرگ
و خون سخت اندک باید باشد و سبب باز داشتن نازکی گوشت و گشادگی مسام آنست که اندر سبب باز داشتن
یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سپیدی و نرمی گوشت آنست که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد کرده آمد و سبب
زردی روی و کم خونی آنست که اندر سبب باز داشتن لاغری بافراط یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن بیماری
دراز آنست که هرگاه که بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر بوده باشد اگر فصد کنند
قوت ساقط شود و سبب باز داشتن محروری معده آنست که بسبب محروری قوتها ضعیف شده باشد و سبب
وقوع هیضه فصلها ناگواریده را حاجتمند باید هضم نتواند کرد و اگر فصد کرده شود خون سبک بیرون شود و فضلهای
اندر آید و سبب باز داشتن تهی معده و گرسنگی آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و علت صفرا گردد و خون
بیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد بجنبد و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن
نم معده آنست که ضعیفی آن تولد صفرا اندر معده آنست که فصد با این حالها سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است و اما علامت قوت حس معده آنست که از خوردن چیزهای ترش سخت بخور شود و علامت ضعیفی
آنست که از روی طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی دهان است که

باب یازدهم اندر آنکه خون بدو دفعت یا بسه دفعت بیرون کنند مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه خون

تن را از عضوی کمتر کنند دوم آنکه خون تنها مانده یا او میل بعضوی کرده باشد خواهند که آنرا باز گردانند و بجانب
دیگر آرند و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد و منفعت این نوعست یکی آنکه طبیعت
آنست که همیشه میکوشد که خون را با خلط بد را که بصلاح نتواند آورد و از آن تا بدی بطریقی که باید و تواند دفع کند
خون با خلطی دیگر اندر همه رگهای تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و
طریق راست تر و زند تیز بدارد و رگی بدان عضو پیوسته باشد و بدان رگ زودتر و آسانتر باید گشاد
خلطها دفع کردن گیرد و پس هرگاه که خون که مرکب همه اخلاط است لختی بیرون آید طبیب رگ را بگیرد و ببندد و یکساعت
بدارد تا طبیعت جهد خویش اندر باقی خلط بجای آرد و آنرا از موضع خویش بکند و بموضع فصد جمع کند آنگاه دوم بار رگ بگشاید
تا باقی خلط بیشتر و زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب بجانب مخالف یعنی باز آوردن خون را از جانبی بجانبی دیگر
از بهر آنکه دفع و جذب هر دو باز یکدیگر شوند بر مثال آنکه فراش خانه را بشوید نخست آب اندکتر ریزد و خشتها نمالد و آب
نگاه فرو کند پس پاره آب بریزد و لختی آب دیگر بیشتر و دوشب خشتها را سرجاه باشد آب سرجاه اندر فراش آب
و خشت می‌مالد تا باقی ترکرد خشتها آب سرجاه جمع شود پس پاره آب بگشاید تا باقی ترکرد نگاه فرو برد و خشت پاکیزه
صنعت چنین کند خشت پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو بار یا بسه کرت تا بیشتر هم بدین مثال تن را پاک کند و جالینوس
از بهر آن گفتست که هرگاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جایی بجایی دیگر تندر خون بتفاریق
بسیار بیرون کنند مقصود تمامتر حاصل شود و منفعت دوم آنکه قوت برجای بماند و ضعف تولد نکند جالینوس میگوید

او بدان باشد که آن قدر خون که بیرون خواهند کرد بیشتری بدفعت نخستین بیرون کنند و بدفعت دوم کمتر از بهر آنکه بسیار باشد
بدفعت دوم غشی افتد و صواب تر آن باشد که اندر میان هر دو دفعت شربتی دهند و احتیاط آن کنند چنانکه در باب ده ام
ازین نوع یاد کرده آمد و هرگاه که قوت قوی باشد اگر روزگار میان دفعت نخستین و دومین کمتر باشد شاید و تا مقرون
یکساعت باشد و اگر ضعیفی باشد روزگار میان هر دو دفعت بیشتر باید و اگر مقصود از فصد باز گردانیدن ماده باشد از جانبی
بجانبی دیگر کمتر یک روز باید که اندر میان افتد و جالینوس میگوید هرگاه که مقصود از دفعت دوم باز گردانیدن ماده باشد
از جانبی بجانبی دیگر دفعت دوم پس از دو روز و فاضلتر و از این در بستوه حکایت کرده اند که او گفتست میان دفعت نخستین
و دومین هیچ استوار و عطش بماند بو نشد و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز رگ بگشاید رگ بورب باید زد و اگر کسی
آنکه ساعتی زودتر خواهد گشاد از پهنا باید زد و اگر دیگر روز خواهد گشاد از دراز باید گشاد و اگر کسی پا سر رگ
زود بسته شود خرقه بروغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد دوست و اگر کسی پیش بعقبی
زود و سیر دو پس هر دو رگ بزند صواب باشد هم درد کمتر کند و هم سر رگ دیر بسته شود و خواب اندر میان دفعه
نخستین و دوم نیک نباشد از بهر آنکه اندر خواب ماده بدرون باز گردد و منفعت دفعت دوم باطل شود و سر رگ
زود بسته شود و هرگاه که خون بتفاریق بیرون خواهند کرد سر رگ فراخ باید گشاد و شرط آنست که رگ این کس
تیز باشد از بهر آنکه رگ باریک بورب و از پهنا فراخ نتوان گشاد و هرگاه که بدفعت دوم خون دیرتر بیرون آید اندر رگ
نباید فشار دو شتاب نیز نباید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته شود از ابریشم دور باید کرد و اگر آن موضع آماس کرده باشد
گشادن صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ تنگ تر شده باشد از بهر آنکه با خون
کاهدن شاید که دیرتر یا فروتر باید زد و اگر باسلیق را با داند را فشد از آن از بهر دفعت دوم بماند گشاد و رباده
بگاه بماند که سرگاه را باید کرد و بر سر رگها نهاد و ببست و رگی دیگر از جانبی دیگر باید زد **باب شانزدهم**

اندر آنکه خون را اگر بجانبی میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید هرگاه که خواهند که خون را از جانبی که بدو میل کند باز
گردانند از آن جانب مخالف باید کشید و طریق آن دو راست یکی آنکه بجانبی کشند که برابر آن جانب باشد که بدو میل میکند
یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانبی برابر او چنان باشد که اگر مثلا بجانب پس سر میل کند رگ
پیشانی زنند و اگر بجانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند و انجا از عضوی بعضوی برابر او کشند چنان باشد
که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ زنند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ زنند طریق دوم
آنکه بعضوی کشند که بر سوی یا فرو سوی او باشد یا بر راستای او باشد چنانکه از بهر خون آمدن از بینی بر فرو سوی
سر و پهلوها محجمه بر نهند و از بهر افراط حیض محجمه بر فرو پستانها بر نهند و محجمه شیشه حجام را گویند و فرو سوی سرها
پهلوها را نهازی بخاء النفراسیف گویند و راستا عضو چنین باشد اگر خون از بینی راست همی آید محجمه برجانب راست
و اگر از بینی چپ همی آید برجانب چپ نهند و از بهر درد چشم و حلق و آماسهای گرم که اندر حلق تولد کند همچنین کنند و اگر
خون را از ... تا حلق اندر جانب راست باشد محجمه بر کتف النفراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست

نهند

زنند

واگر اندر جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر رگ گشایند از دست چپ گشایند و اگر مثلا درد گرده از جانب راست
از دست راست رگ زنند و اگر درد گرده چپ بود از دست چپ رگ زنند و از بهر علتهای جگر باسلیق راست زنند
و از بهر اسپرز اسیلم چپ زنند و باید دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدا میل او کردن او شاید فاما چون علت
و زوال گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیک تر باشد و بدو منسوب تر و خون از وی بیرون آید چنانکه از بهر جگر باسلیق
و از بهر اسپرز اسیلم و از بهر چپ گرده و شانه رگهای که بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچه گفته اند که ماده از جای
مخالف بازگردانند و اگر کسی باصورت بنده که بدین آن خواسته اند که هرگاه که ماده سوی جهت راست میل کند از
سوی چپ باید کشید خطاست از بهر آنکه نه براستاء عضو باشد و کشیدن ماده عضوی بعضوی که نه براستاء او باشد
دشوار باشد لیکن بدین آن خواسته اند که اگر ماده اندر دست راست باشد از دست چپ رگ زنند و اگر اندر کبد
باسلیق دست راست زنند یا رگی اندر رگهای پای راست زنند و اگر ماده بجانب راست میل کند از جانب چپ باز
نشاید گردانید لیکن از سر فرو باید کشید و بدست راست و پای راست باید کشید و اگر از جانب چپ بر آمده بود
پای چپ باید کشید و هرگاه که بسبب میل ماده اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد و پس
گردانیدن ماده مشغول باید بودن تا راحت باشد چنانکه اندر باب بیستم ازین نوع یاد کرده آمدست و هرگاه که
ماده عسری کند بقهر باز نتوان گردانید و الحاح نشاید کرد از بهر آنکه ماده بسبب الحاح رقیق تر شود و میل بیشتر کند
و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا که در آن بر عضو شریف نباشد و بسیار باشد که بجز
گردانیدن ماده بیماری زایل گردد و باستفراغ حاجت نباید و بستن و مالیدن و محجمه و داروهای گرم و نیز بر نهادن
و الی رسانیدن بعضوی که براستاء عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول بازگرداند باب هفدهم

اندر تدبیر کسی که رگ زده باشند محرور را اندر تابستان رگ وقتی باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زد
با ساعت دوم و آسایش باید کرد و بیش از رگ زدن و از پس آن هیچ رنجی نباید که بدو رسد و آن روز که رگ زد
و دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون زیرباج و غوره باج و مانند آن که اندر سینه و
شوربای مرغ و خایه مرغ نیم برشت خورد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و از پس بی خوابی و رنج و از پس گرسنگی
طعام و از پس حیض و از پس هر کاری که تن را گرم کند بسبب آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی
میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید چه پیش از فصد و بدین سبب است که پس از فصد
عرق آوردن نشاید کرد و اگر پس از فصد یک ساعت بعد از حقنه آسایش کند صواب باشد لیکن خفتن نشاید از بهر آنکه
بسیار باشد که خفتن پس از فصد کسلانی آرد و شکستن اندامها و باشد که احتلام افتد و ضعف آید و هرگاه که رگ زده
اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ ببندد نیک و هرگاه که بخسبد کسی گوش میدارد از بهر آنکه بسیار باشد
مست را خون بگشاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد و هرگاه که کسی را از پس فصد اتفاق افتد که بسبب آن ضعفی
پدید آید اندر حال با اللهم با شراب قوی ریحانی صافی تدارک کند و بویهای خوش و اگر با اللهم با شراب مشک بود

صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغ را پاک کنند و او را استخوان و گوشت
بر ساق گوبند و با سیب و آب بی ترش مزه بزنند و چون نخست شود لختی شراب بجائی اندر کنند و بدار چینی و غیره گشنیز خشک
نرم کنند و شوربا و سرهای آن بدهند و جوالی او شاه سپرغم و صندل و گلاب و میوهای خوش بوی بنهند و اگر مردم بر باشند
گرگ نار سیده را که بحد رسیدن نزدیک باشند بفرمایند تا پشت او در کنار گیرد و کف دست او بمالند تا حرارت بیافروزد
و قوت بدو باز آید و گروهی گفته اند بوی بنفشه در حال غشی و ضعف قوت زیان دارد رگ باز زود نشاید گشاد باشد که ماهی
زاد کند و بر سر رگ ماده ای سخت بزرگ نشاید نهاد و هیچ عطری و طلیه بر که مردمان عادت دارند باید مالید و اگر جایگاه
گرم باشد نماند گذاشت که رفاده بر روی خشک شود لیکن هر ساعت باید گشاد و رفاده بگلاب سرد کرد و نرم باید کردن
و باز بستن تا جراحت سخت نشود اندر گرما به نروند و شراب بگذارند و هیچ کار با رنج نکنند و اما مردم رطب را پیش از فصد
یک ساعت و دو ساعت لختی ریاضت باید کرد تا حرارت برافروزد و اخلاط و رطوبتها لختی گشاده تر شود باب هجدهم

اندر شناختن زمان اندر بیماریها که باید زد جالینوس میگوید اندر رگ زدن بیمار را اعتماد بر عدد روزهای بیماری باید اگر چنانکه
گروهی گفته اند دورترین حدی رگ زدن را اندر بیماری روز سیم است و گفته اند نخست حال بیماری و سلامت و خطر اندران
معلوم باید کرد و گروهی دورترین حدی روز چهارم نهاده اند و اما پیش ازین دو حد هر وقت که تب گسارنده باشد
روا داشته اند و می گوید من هرگاه که علت قوی باشد و قوت بر جای بینم و از فصل سال و مزاج بیمار و ارتش او منع
نباشد رگ فرمایم زد و اگر چه پس از بیست روز باشد و اندر تبها رگ پس از گساریدن تب باید زد تا پس از گسستن
و تا آنگاه آخر نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت تری از طعام و نا گواریدن رگ نشاید زد
و طبیب را معلوم باشد که اگر رگ زدن تاخیر کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق و صعب
رنگ روی و خشم سرخ گشته باشد و رگها برخاسته و شکسته که رنگ روی سرخ یا سیاه شود و چون آمدن از بینی باز آمدن
دیگر چنانکه باز نتوان داشت اندر چنین حالها هر وقت که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زد و این آنگاه باشد که
مهلت نبود و هرگاه که مهلت بود بهتر آن باشد که رگ بامداد و پس از ساعت دوم یا سیم زنند از بهر آنکه وقت سلطنت
خون است و پس از گواریدن طعام باید زد و پس از برداخته شدن رودها از ثقل طعام هرگاه که خون میل سوی
عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع نشده باشد باید شتافت و نخست رگ باید زد تا ماده از آن راه باز گردد از بهر آنکه
خون جمع شده را پس آوردن دشخوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلهای سال بهار است خاصه کسی را که بیماری
خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میانه فصل خزان رگ زدن واجب باشد از بهر نگاه داشتن تن درستی لیکن
رگ زدن مرطوب اندر آخر بهار صواب تر و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانه بهار و رگ زدن محرور را اندر اول
بهار و خداوند عرق النسا را رگ پای اندر حزیران باید زد که آفتاب بسرطان آید باب نوزدهم اندر شناختن مضرتهای که

از افراط خون بیرون کردن تولد کند از افراط کردن اندر بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت
طعام نشود و از پری رود بدید آید و مردم شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوتها نیز ضعیف شود و نخست

قوت حیوانی ضعیف شود بس قوت طبیعی و هرگاه که قوت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای بد خام اندر تن گرد
گرد آید و بیم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک صعبی قوتها بالاتوان کرد که شراب ساخته باشند و بوی خوش
و عطرهای مشکین و هرگاه که خون سوداوی شود و حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر بار که فصد کنند اندکی
حال بیماری خطر بیماریها صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که تدبیرهای دیگر چون از خلط سوداوی
و هرکه اندر تن او خلطهای بسیار باشد و هرگاه که رگ زنند خلطهای اندر تن او بجنبد و اندر رگها راه و روان گردد
برگ زدن متواتر و اولیتر آن باشد که بنگرد تا اندر تن او کدام خلط فزونست تن را از آن خلط بداروهای مسهل پاک

باب بیستم اندر شناختن مضرتهای بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان مضرتهای بیرون ناکردن خون با حاجتمندی

بدان بود تولد دملها و ریشها بزرگ است و آماسهای خونی و تبهای لازم و سرسام و ابله و طاعون و خون برآمدن از گلو
و سکته و خناق خونی و جذام و مردن مفاجاة و غیر آن باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که زنند و شریانها که گشایند

و مکان هر یک و منفعت فصد کنند رگها و شریانها که زنند چهل و هشت است و از این جمله دوازده رگ اندر دو دست است
و اصل این دوازده رگ دو رگ است یکی قیفال و دیگر باسلیق و ده رگ باقی مرکبست از شاخهای این دو اصل و از دو رگ
باسلیق است اندر هر دستی و یکی را باسلیق ابطی گویند و دیگر را باسلیق انسی گویند و آن دو رگ بزرگ که اکحل
یکی اصل باسلیق است دوم اصل قیفال است یکی قیفال برکران تر است و از دل دورتر است و باسلیق بر میان زند
و بدل نزدیکتر است و از جگر با جبر کردن بر آمدست و انجا بدو بخش گشتست یکی بدست اندر آمدست
دیگر بر بخشی بیش از آنکه بدست اندر آید و بخش دیگر گشته است یکی بخش کوچکتر و دیگر بزرگتر و بخش کوچکتر
و بدماغ فرو رفته و چو فرشی شدست او را و بارجمع شدست و از دماغ فرو آمده و اندر سینه و کتف اندر آمده
و بخش بزرگ که بدست اندر آمدست اندر بغل دست دو بخش شدست یکی باسلیق ابطی و دیگر
بسینه و شش و دل و حوالی آن اندر آمدست و بر معده و ترب و حجاب برانداخته و با هر دو یک سرو ساعد
فرو آمدست و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب را چون ذات الجنب و شوصه
دردهای سرین و زانو و ساق را و قدم را سود دارد و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او از جگر برآمدست
و باندامهای شریف پیوستست چون دل و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند
بزرگی این رگها باندامهای شریف او را باسلیق نام کردند و اندر تن کار پادشاه بزرگست و باسلیق ابطی
آن گویند که نزدیک بغل دست پدید آید و ابط تازی بغل را گویند و دو رگ دیگر قیفال است از هر دستی
رگ دوم است که از جگر بسوی بالا برآمدست با جبر کردن و او را انجا بدو بخش شدست و بار هر بخشی دو بخش شدست یکی
و یکی بزرگتر و آنچه بزرگتر است هر یکی بجانب گردن برآمدست و بسر برآمده و بدماغ اندر آمده و بر دماغ
گستریده شدست و اندر حجابهای دماغ پراکنده شدست و غذا بدو می رساند و دماغ را غذا میتمام می کند
و هم برسان آنکه باسلیق فرو آمدست و اندر بعضی مردمان فرو آمدن او پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضلها

و اندر بعضی ظاهرتر باشد از بهر آنکه بر روی عضل باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند که دو جانب هر دو شاخ باسلیق
بیرون برآید و قیفال که از سر فرود آید و بدین سبب گفته اند که دواج غلیظ باسلیق است و دواج دقیق رگ قیفال
از بهر آنکه چون پوشیده فرو آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن بهر دو دست فرو آید
و اندر لغت یونان کناره چیزها را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر آن گفته اند که بر کرانه ذراع نهادست و فصد قیفال
علتهای چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگیست
رگ از قیفال و باسلیق انجا که از هر دو اندر فرود آمدن از سر بنزدیک جبر کردن می رسند از هر دو دو شاخ برخاست
از هر یکی و اندر هم پیوسته شدست و آمیخته گشته و یک رگ شده اکحل اینست که از هر دو برین گونه تولد کردست و
بر آمدست و اندر میان قیفال و باسلیق بگذشته و تا بخبره دست و پشت دست و انگشتان رسیدست و اندر
لغت یونان چیزهای آمیخته را اکحل گویند و این را اکحل از بهر آن گفتند که از قیفال و باسلیق آمیخته شدست
و گروهی گفته اند که اکحل از بهر آن گویند که از بسیاری خون که اندروی است رنگش کحلی است از بهر آنکه یکی بزرگست
و از دو رگ بزرگ خون می ستاند و فصد اکحل علتها همه تن را سود دارد و امتلا از سر تا پای کم کند و دو رگ دیگر
اسیلم است اسیلم اینست که اسیلم دنبال باسلیق بادیانست و گروهی گفته اند دنبال باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل
گفته اند شاخی از باسلیق یا شاخی از اکحل آمیخته میگردد و یک رگ میشود اسیلم اینست و گروهی گفته اند این دو
شاخ آمیخته نمی گردد لیکن بیکجا می آیند تا بموضع اسیلم علی الجمله یک شاخ از اسیلم بسپرز پیوسته است و گفته اند که رگ را
اسیلم نیز از بهر آن گفته اند که او دنبال باسلیق ابطی را العرق الاسیلم گویند یعنی رگ باسلامت و معنی این باشد که
گویند باسلامت تر از دیگر اسیلم اینست و باسلیق ابطی را باسلامت از بهر آن گویند که اندر زیر او شریان نیست و اندر زیر
باسلیق بادیان شریانست و گروهی گفته اند که باسلیق اندر دست بسته شاخ می شود یکی اندر کف دست پدید آید دوم
بر پشت دست میان انگشتان و انگشت دیگر که از سوی انگشت کوچکتر پدید آید و سیم میان انگشت کوچک و انگشت دیگر
و پیوسته برپشت دست گفته اند اسیلم اینست و فصد اسیلم از دست راست درد جگر را سود دارد و از دست چپ
دردهای سپرز را و گرو خارش را سود دارد و بعضی از قدما گفته اند از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت
تمام دیده ایم و دردهای مقعد و بواسیر را سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این رگ اندر بیشتری مردمان
باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با اکحل آمیخته می گردد و حبل الذراع انست و بر زبر زند الاعلی نهادست نزدیک
بزند دست و اگر چه میگویند که او باسلیق است اندر کتب چنین یاد کرده اند که منفعت فصد قیفال است و قیاس
برخلاف این واجب کند و مگر این خلاف از خطا نسخ افتادست این دوازده رگ است که یاد کرده آمدست
هر دوازده اندر رگهای است که از جگر رستست و بیرون از این اندر دست دو رگ دیگر است از رگهایی که از دل
رستست که آن را شریان گویند و پس تر اندر جمله شریانها یاد کرده آید اما رگهای پای شش رگ است معروف اندر پای
هر رگ از این شش رگ دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن و فصد او

نزدیک شتالنگ است از سوی اندرون و از بالای تن فرو می‌آید و تا اندر نیمه بالا است باریک است و چون فرو سوی
سطبر شود و صافن چیزی را گویند که با سلامت و بی آفت باشد و از اصلی استوار باشد و از بهر آنکه اندر زیر او و
اندر پهلوی او شریانی نیست فصد او سهل و با سلامت است او را صافن گویند و اصل او باسلیق است و [illegible]
فصد او آنست که خون را از نیمه بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر بستگی حیض این رگ زنند تا گشاده شود و [illegible]
ران و فارس تقضیب داشتن بفصد او زایل شود باذن الله تعالی و دو رگ دیگر عرق النسا است یکی اندر پای راست
و دیگر اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است و رگی است همچون رشته کشیده که اندر روی پای باشد و بدین سبب
النسا گویند و طبیبان او را عرق النسا گویند از بهر عوام گویند و نام او النسا است و قیاس واجب کند که منفعت فصد او
و منفعت فصد صافن یکدیگر نزدیک باشد لیکن تجربت پدید آمده است که منفعت فصد این رگ اندر زایل شدن [illegible]
بیشتر است بسبب آنکه بر راستا موضع درد است و منفعت صافن اندرین علتها دیگر که یاد کرده آمد بیشتر است
و دو رگ مابض است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ اندر زیر زانو است و اصل او نزدیک بقراط باسلیق
و برای جالینوس و غیر او آنست که شاخها از ذنابی رگها قدم آمده است و یک رگ شده و بدین سبب فصد او درد
و درد پشت را زایل کند بفرمان خدای عز و جل و سر دو عصب را که اندر زیر زانو است مابضان گویند این رگ
نام این عصب یاد کرده‌اند بسبب نزدیکی بدین عصب و از منفعت این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن [illegible]
و بواسیر و درد رحم و کرده و آماسهای کهن که اندر کرده و مثانه باشد بیشتر از منفعت صافن است و شاخی از صافن
پدید آید که روی از آن بر زنند و منفعت این بمنفعت صافن نزدیک است از بهر آنکه شاخی است از وی این شش رگ
یاد کرده آمد و باید دانست که فصد رگهای پای اندر علتها که یاد کرده آمد باب امیل دارد و اندر علتهای سودا [illegible]
لیکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از رگهای دست باشد و اما رگهای سر و گردن یکی جبهه است [illegible]
از باسلیق که از سر پیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون به پیشانی فرود آید جمله بر پیشانی پیدا باشد [illegible]
میل دارد و اندر بعضی بدو شاخ شود یکی بسوی راست میل کند و یکی بسوی چپ و اندر بعضی بر سه شاخ شود یکی بر میان پیشانی
پدید آید و یکی بسوی راست شود و یکی بسوی چپ و منفعت فصد او آنست که گرانی سر و خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و [illegible]
سر کهن زایل کند باذن الله تعالی و دو رگ دیگر بر میان سر است از آن عرق الیافوخ گویند و اندر نزدیکی او دو شریانست
این عرق الیافوخ را از بهر شقیقه و ریشهای سر زنند و از شاخها قیفال است و دو رگ دیگر است در پس سر نزدیکی [illegible]
قفا و نقره نعاک پس گردن را گویند و فصد آن علت شدن و صداع کهن زایل کند و سدر علتی است که [illegible]
چشم باریک شود و سرگشتن پدید آید و زود بگذرد و دو رگ دیگر از پس گوش یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و از شاخهای قیفال است نزدیک گوش از سوی دو شاخ است از آن الانشوطیان گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان [illegible]
کرمی پدید آمده است رسان انشوطه و انشوطه بتازی گرهی باشد که زود و آسان گشاده شود و از بیرون گره [illegible]
دوم کره مردمان برشلوار زنند و این گره و رگها بر سر مردم بر و لاغر سخت ظاهر باشد و اندر بعضی مردمان [illegible]

و از سه یکی قام زنند و جایگاه فصد او آنجا باشد که سر گوش سوی سر باز آید و اندر بعضی مردمان بقدر انگشت [illegible]
بر او باشد و اندر بعضی خالاتر از این و منفعت فصد او باز داشتن فرود آمدن آب بچشم و باز داشتن بخار از بر
و زایل کردن ریشهای قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگها صدغ است از هر سوی یکی و از شاخها قیفال است اندر
پس تهیگاه صدغ و پیش گوش پدید آید و از آنجا بکام فرو آید و اندر زیر زبان پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ
از بهر باز داشتن ماده بخارها از چشم و از بهر شقیقه و صداع کهن و یک رگ دیگر رگ سر بینی است و او شاخی است
از قیفال و موضع فصد او آنجا که هست که انگشت بر سر بینی نهند شکافی اندر روی پدید آید و اندر بعضی مردمان این شکاف
ظاهر باشد و لیکن اگر انگشت بر نهند شود آن دید و از وی خون اندک آید و او را از بهر کلف و ترکی رنگ روی زنند
و از بهر بواسیر و بثرها که بر روی و بینی پدید آید لیکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و بثرها بر روی و بینی پدید آید بجای
آن بسبب آنکه خون بسبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کرد و دو رگ دیگر
اندرون بینی است و هم از شاخهای قیفال است و فصد او آماس بینی و صداع را و درد چشم را سود دارد و دو رگ
اندر زیر زبان است هر دو ظاهر و سطبر و بر فصد او گرانی زبان را که از خون باشد و ریشها که اندر دهان پدید آید
و درد گلو را و سعال را و خنازیر را که بر سر و گردن باشد و غرب را که اندر گوشه چشم باشد سود دارد و ابوالحسن
ترنجی گوید رگی است اندر زیر عنفقه و عنفقه موی را گویند که اندر زیر لب زیرین بر آید منفعت فصد او
آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رگ دیگر ودجان است یکی از سوی راست گردن
و یکی از سوی چپ و این دو رگ شاخهای باسلیق است که بر سر می بر آید و نزدیک حلق نهاده است و اندر شریانها
فصد دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علتی چند و اندر ابتدای جذام
سود دارد و ابوالحسن ترنجی میگوید من مردمان مردی را ابتدای جذام که آواز او گرفته شده بود و بینی او فرونشسته
شده بود و این هر دو رگ بفرمودم زدن خونی برنگ سوسن آسمان گون بیرون آمد و خون همچون زنگ
بیرون می آمد بفرمودم تا خون بسیار بیرون کردند و مرد را غشی افتاد و یک دو ساعت اندر آن غشی بماند بیهوش
[illegible] و باز غشی می افتاد و پس بهوش باز آمد و از بینی او قطره چند خون روان شد [illegible] با خون بوی تکیده و غشی زایل شد
[illegible] از بینی [illegible] شد خون باز آمد آواز او گشاده شده بود و بینی بلند باز آمده و راست شده و اندر پهلوی ودج
دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ از آن الناطان گویند لیکن ودج سطبر است و خرد ودج
نباید زد از بهر آنکه هیچ فرقی نیست میان آنکه این رگ زنند و میان آنکه حلق ببرند و دو رگ دیگر رگهای گوشه
چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ هر دو شاخهای قیفال است و منفعت فصد او آنست که
گرانی لحظی را دفع شود و موی را که از چشم بر آید باز دارد و ماده [illegible] که اندر گوشه چشم باشد [illegible] کند
و تنگی چشم را و شب کوری را و صداع را زایل کند و اما شریانهایی که از آن گشایند و ببرند و وصل کنند و داغ کنند
دوازده است از دوازده دو شریان صدغ است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ از آن ببرند و وصل کنند

وداغ کنند از بهر باز داشتن مادهٔ گرم از فرو آمدن آب بچشم و از بهر علت انتشار و دو دیگر شریانها که از پس گوش
یکی سوی راست و یکی سوی چپ فصد آن از بهر باز داشتن فرو آمدن آب از چشم و بازیکی چشم و شب کوری کنند
و از بهر صداع و دوار که از بخارهای گرم تولد کند و دردها را که میان هر دو کتف و اندر زبان و اندر بن گوش بود
سود دارد و فصد آن از خطری خالی نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن صواب نباشد زیرا که
این شریانها با وعاء منی پیوسته است و حرارت و روح بدو می رساند و هرگاه که او را ببرند اندر مرد نقصان پدید آید
و بقراط میگوید که مردمان سقلاب که بجای باز گردند و فرزندی که بر جایگاه عبادت وقف کنند این شریانها ببرند
تا قوت و شهوت جماع از وی ببرند و مدبر کنند و دعای او مستجاب باشد و جالینوس این معنی انکار کرده است
از این رگها که اندر دست و پای و سر و گردن است یاد کرده آمد اندر بعضی کتابها دو رگ دیگر که بر دو پهلوی است
یاد کرده اند یکی بر جانب راست بر زیر جگر نهاده است و دیگر بر جانب چپ بر زیر سپرز نهاده است از بهر علت
سود دارد و این را که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز زنند سود دارد و باید دانست که از دو رگ هر کدام که
رگها که یاد کرده آمد هرگاه که بوقت حاجت بزنند اندر تن درستی و راحت پدید آید و خون از جگر کشیده شود
همه رگها را اصل دو رگست که از جگر برسته است لیکن شفا آن عضو که بیمار اندر وی باشد بدان رود که چشم دارد
از بهر آنکه مدتی باید تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین رگ باز آرد که زده اند
آن عضو چنانکه چشم دارند ظاهر نشود و هرگاه که از بهر عضوی آنکه بدو پیوسته است و برابر او است
چون بدو خون فرو نی از آن عضو بر داخته شود و بر ودی شفا پدید آید اینست منفعت شناختن این رگها و این رگ
منفعتی است و دو دیگر شریانها از فوج است این شریان ببرند و بریدن شریانها از کوند و داغ نکنند و پیدا
پوست سر دشوار باشد و بریدن او ماده آب و سیل و حرب از چشم باز دارد و درد شقیقه کهن را زایل کند و
زایل کند و عصب مجوف که نور اندر وست پاک کند و حفظ را سود دارد و دو دیگر شریانها در زبان
پهلو هر دو رگ که پیشتر یاد کرده اند است پدید آید از ابرند و داغ نکنند علتی را که آنرا صنوع گویند و درد
زبان پدید آید سود دارد و چهار دیگر شریانها دست راست اندر دستی دو شریان یکی بر پشت دست و یکی
اما آنکه بر پشت دست است میان مسبحه و ابهام نهاده است و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند
اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کرد و پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان را از دست راست ببرد
و ابو الحسن الترجی را تعالیی است اندر فصد اندر آن مقالت می گوید شریانی دیگر است اندر کف دست هم اندر میان
مسبحه و ابهام آنجا که اصل ابهام است پدید آید و این موضع را بتازی اله الکف گویند منفعت او همچون منفعت
دیگر است گفته اند که بریدن او علت مادها را و درد پهلو را و درد سپرز را سود دارد و ابو الحسن
بریدن این شریان درد را که اندر اله الکف پدید آید سود دارد و می گوید جالینوس را این درد بود و فصد کرد
و تدبیر کرد زایل نشد تا یکبار مرده وقت دعا کرد و مدد کرد و الحاح و اندر خواب دید که او را گفتند که این شریان

مدار شد و شریان ببرید شفا یافت باذن الله تعالی جمله این رگها که یاد کرده آمد چهل و شش است و ابو الحسن یحیی میگوید
اگر سوال کند که چرا بسبب صداع دایم از فرو آمدن آب بچشم و از علت انتشار باید ترسید و شریان صدغ از بهر
این علت چرا باید برید جواب دهیم و گوییم هر فضله که اندر شریان گرد آید بیشتر از فضله غذا دل باشد و بعضی از فضله
اورده باشد از بهر آنکه شاخها اورده و شاخها شریانها پیوسته است از بهر آن شاخها باریک است که دهانهای آن
فضلهای که از اورده بشریانها رسد کمتر باشد و هر ماده که اندر شریان جمع شود و تحلیل آن دشخوار باشد و اندر وی بماند
و بسبب حرارت دل که اندر شریانها است بخارهای آن فضلها بدماغ بر آید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخها
شریان صدغ است و بخارها و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا ماند و شریانها چشم از آن تریها آغشته شود و چشم
و از بیرون تر شود و ماده بخارها زود و بیشتر پذیرد و چون آغشته شد فراخ تر گردد و فضله غلیظ بدو فرود آید و بگذرد
و بچشم اندر آید و هرگاه که منفذها فراخ تر شود علت انتشار پدید آید از آنکه چشم اندر اندر فراخ تر شود و چون حال این بود
نگاه کنند که آن فضلها از شریانها پاک کردن دشخوار باشد بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب دیدند
آن فضلها را گذر نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن شدی فصد کردندی لیکن خون ممکن نشد بریدن و داغ
کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریانها با ورده پیوسته است و منفذها اندر هم گشاده خلاف نیست و این معنی اندر
کتاب نخستین اندر باب پنجم از نوع پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمده است و اگر شریانها با ورده پیوسته نبودی بوقت حرکت
شریانها هوای باز بخون که اندر اورده است نرسیدی و روح بدان که خون اورده عفن شدی و ابن اسحق چنین میگوید که
جالینوس شک کرده است اندر آنکه شریانها با ورده پیوسته است و این خلاف گروهی از پس جالینوس کرده اند و ما
برای بیرون کردن فضلها از شریانها دیگر خوان نیست که هم بدان طریق که بشریانها اندر آمده است بیرون آرند و از راه
جگر نخست از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگ که از جگر بگذرد فرو آمده است و نزدیک دل با ورده پیوسته
بود و بغذای رساند فرو آید و بجگر باز آید و از جگر بفصد رگهای دیگر خرج شود طریق دیگر نیست

باب بیست و دوم

اندر شناختن حال رگها که فصاد را از شناختن آن چاره نیست فصاد باید که نخست انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا گوهر رگ
بشناسد و نهاد آن بشناسد از بهر آنکه بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشائی و باشد که سر پای را عصبی اندر زیر رگ
یا بر پهلوی او باشد یا بجای رگ شریانی پدید آید و این را طبیبان آفة فی الوضع گویند اما نشان آنکه گوهر رگ عصبانی
است که اندر زیر انگشت همچون پوست دباغت کرده باشد و نشان غشائی آنست که نرم باشد و انگشت بدو فرو نشیند
و صفاقی همچون پوستی دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر کشیده باشد و منفعت شناختن گوهر رگ یکی آنست که
اگر عصبانی باشد نخست ازو نرم کند بخار آب گرم و ریختن آب گرم بسیار بروی پس رگ زند و اگر غشائی باشد
بر او ببندد و رگ را بابهام خویش فرو گیرد تا بسبب نرمی از آن نهاد بنگردد و پس فصد کند و اگر صفاقی باشد رگ را
بسیار بمالد و انگشت مسبحه و وسطی بر وی زند تا گرم شود و نرم تر گردد و پس فصد کند و اگر اندر فصد آن توقف کند
و رگی دیگر جوید اولیتر و منفعت شناختن نهاد رگ آنست که اگر ایمن باشد که آنجا شریانی است یا عصبی است و چون

وچون نگاه کنند شریانی باید چنانکه اندر بیشتری مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریانی است یا عصبی وچون نگاه کنند
باشد و بنا در افتد که انجا شریان باشد و ابو الحسن یحیی گوید من سعداد و دیدم که فصاد مردی را اکحل فراست زد و
خون باز ایستاد و مرد هلاک شد وخیان بود که انچه فصاد اکحل پنداشت شریان بوده بود و بجای اکحل نهاده بود
واکحل پوشیده تر بود و والی بفرمود تا فصاد را قصاص کنند قاضی گفت بروی قصاص نباید از بهر انکه مجروح کشتن
از بهر انکه او را کفته اند و عادت نبوده است که بجای اکحل شریانی باشد و این اتفاق است نهاده رک گشت
حطا است و بفرمود تا او و عاقلهٔ او دیت بدادند

باب بیست و یکم اندر شناختن آنکه نیش فصادی چگونه اندر رک باید داشت

حسین فصاد می گوید که نیش یک درمی باید و نیش را بتازی مبضع گویند و می گوید درمی بایدم کرد
وار بولادی نرم باید و اب دادن ان الی باید که از استخوان خر با چکانیده باشند وچون اب خواهند داد
از این روی از انرم نهایت کنند و کرم کنند وخون کرم شد کرد از روی او پاک کنند و مبضع بر این اندر
روی او بدین این کرم کنند و باره نمد پاکیزه رنگ بکرده بنو بگیرند و بدین اب که یاد کرده اند
میان این بگیرند تا ان اب بخورد وچون دانند که اب تمام خورد دیگر باره او را هم بر این کرم کنند
وبدان کرمی بکنند که باز تخت کرده باشد پس او را بروغن زیت فرو زنند بکبار نادو باز پس ان مبضع را
و باز تخت بر این سنک لختی خاکستر بر کرکس کنند و مبضع را بمالند تا نرم و تیز شود و دسته مبضع
نیش بیش از ان فرو رود که فصاد خواهد و مبضع را نیکو باید داشت و استادی فصاد انست که
مبضع را نگاه داند داشت و انامر رود و از پس هر فصدی تعهد کند و از اب نگاه دارد و نیک خشک کند
بگیرد و اندر زمستان بروغن زیت چرب کرده دارد و سترده و اندر میان حرباء مرغزی نهند
اثر نکند و درشت نشود و هر وقت که بکار خواهد داشت از انفس کرم کند تا نرم شود و
هر رگی دیگر سان باید و شکل مبضع باسلیق مرغزی باید پشت او بلند و سر او خم اندر رفته
تخت زار نباید تا اگر زیادت فرو رود دارد که روی رگ بیرون شود
خمیده راست فرو رود و اگر چه زیادت براند سر با لا برآرد و زفانه هیچ مبضع درار باید از بهر انکه
یکی انکه سر رگ بیک اندوم دوم انکه اگر خواهد که رگ فراخ تر کشاید مبضع را دور فرو باید برد دوم باشد
رگ بگذرد دیگر برای ابعصبی ابعشای بازآید ومضرتهای عظیم تولد کند وسیم انکه اگر فصاد خواهد که رگ باز بود
چهارم انکه بیم باشد که بشکند و شکل مبضع اکحلی بغدادی و مصری باید و زفانه او پهن باید و شکل مبضع قیفال بغدادی
او راست باید و مبضع رگ پیشانی بر شکل فاس باید یعنی بر شکل تبر و اندر و باخنی دختر باد شاه
بعضی بشکل فاس و مبضع خطا افتاد و در عضله که ملک چشم را بر دارد تبه و چشم او فراز کرده بماند
بریدند

باب بیست و چهارم اندر هر رگی که چگونه باید زد و شریانها چگونه بیرد و چگونه داغ باید کرد

قیفال و اکحل و
باسلیق را از انجا که موضع رگ زدن خواهد بود چهار انگشت برتر باید بست و از بهر انکه اندر زیر باسلیق شریان
اندر وقت رگ زدن او را از موضع خویش یکسو باید برد و بورب باید زد یا از پهنا و دراز نباید زد و اگر از درازا
زده باشد اگر دو اندر بعضی مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد و هرگاه که فصاد یکی را یافت و شناخت ایمن شود
و باشد که مبضع بدیگر شریان رسد بدین سبب واجب است که از هر دو جانب رگ نگاه کنند وچون از هر دو جانب شریان
باید دست از ان رگ باز دو هر رگی دیگر جوید تا ان خطا بیفتد و اندر بیشتر و تنها چون باسلیق افتد نیاید کرد و باشد که
زیر او اندر باسلیق باشد و باشد که از شریان باشد بر هر حال که باشد باید کشاد و ان باد را باهستگی بمالیدن پس دیگر باز
بیش و اگر دیگر باز هم باد گیرد صواب ان باشد که او را بگذارد و باسلیق ابطی زنند و هر رگی را که مهند و اندر رگ
اندر هیچ نخود ناهموار هابدید اید باید کشاد و چنانکه رگ باسلیق را گفته آمد و بار نخست و با بدید آمدن ان ناهموار
هر رگ باید زد و فصد باسلیق باد یا از ان چند بساعد فرو تر اید باسلامت تر باشد و اندر فصد باسلیق خطر
شریان خطرهای دیگر هست بسبب عصب و غشا و عضله که اندر زیر اوست و باسلیق ابطی را که نامل کرده باشند
واقی بماند او شریان باشد که او را بشت مبضع زنند و مبضع از بالا فرو ارند بر سان انکه حجام نیش حجامت زند
باسلیق باشد و هرگاه که باسلیق ابطی خواهد زد تخت انگشتان بر موضع بسیار بباید مالید واب گرم بر ریختن بسیار
بریختن و کره بزرگ باید افکند و باز روز است بیارد چنانکه زانو بر بغل قایمه باشد و خون رگ بدید اید از
ابهام خویش فرو کرد و رگ را از بالا فرو کشاید یعنی مبضع را از بالا برگ فرو برد تا خون اسان تر بیرون آید
و اکحل را باحتیاط باید زد و رابوده باید زد از بهر انکه زیر او عصبی است و بدین ربوده ان می خواهم که تباری معلق
نکو زنند و بسیار باشد که اکحل در میان دو عصب نهاده باشد بدین سبب اندازه دراز باید زد و نیز باشد که بر روی
رگ عصبی باریک نهاده باشد گوشت بدان باید داشت تا مبضع بدو نرسد یاد داشت تا خدر نشود و هرکه را رگ قوی تر
لاغر زیر ان عصب نزدیک تر و اگر مبضع بدین عصب براید مضرت ان بزرگتر و هرکه خطا بیفتد باید که دست کرد
جراحت رگ بسته شود و علاج ان علاج جراحتهای عصب باشد و مرهم چرب و خون صندل و غیران بدو نباید بست
که نهاد دست باید کرد و اگر در جراحت را بروغن گرم کرد چرب باید داشت و روغن سوسن و روغن یاسمین و مانند
ان گشت نیکو باشد اندرین باب و قیفال را بوریب باید زد و یا از پهنا و ربوده باید زد و گوشت باید داشت تا مبضع
از دگر سوی رگ بیرون نشود و بکنارهٔ عضله و غشا و تر عصب عضله بر نیاید و کرار تولد نکند و هرگاه که ان خطا
افتد و کرار تولد کرد میانگاه عضله را از پهنا بدو نیم باید کرد تا مرد خلاص یابد لیکن حرکت دست باطل شود و اندر فصد
اسلیم باید بستن و اورا بوریب باید زد تا از درازا باید زد و دست اندر اب گرم باید نهاد تا چندانکه حاجت
خون باید بس دست از اب بر اوردن و بند بکشادن و سر رگ بستن و مردم مرطوب را نشاید که رگ بند زود
بردارد از بهر انکه جراحت او دیر بسته شود و مردم خشک مزاج را زود بسته شود و لیکن صواب ان باشد که
تخت زود باز نکنند تا سر جراحت کره نشود و دو شد بند دو رگ پیشانی را ازاری نرم اندر گردن مرد باید کرد
وا بلند و او پس از ان غاش فصد کردن بوریب با از پهنا و از درازا نشاید زد و رگهای گردن را که وداج گویند

همچنین ازاری نرم اندر گردن او نهاد کرد و تاب اندر دهد و برفق و او را بفرمودن تا معلق بر سر هر دو پای بنشیند
و اغماد بر سینه پای کند و ازاری گرد خویش اندر آید تا هم بران شکل بماند نخست بدین شکل ببندد و پس ازار دیگر گرد …
و تاب اندر دهد برفق چنانکه از هر دو سوی گردن چهار رگ پدید آید از هر سوی دو رگ یک یک سطبر …
و دیگر باریکتر و آن باریکتر جز دواج را نشاید زد و بعضی اطبا صواب چنان دیده اند که نخست رگ دواج …
و هفته روز بگذارند پس دواج راست زنند تا قوت نگاه داشته باشند و گروهی که بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو
اندر یک وقت بزنند و هرگاه که خون بقدر حاجت برآمد تاب ازار باز کنند اندر حال خون باز ایستد و در دوم بار …
و نباید تا گامی چند برود و اگر خون اندر حال باز نایستد رفاده بر نهند و ببندند بستی خوش و اگر مرد …
باک نه از بوی خوش بویاند و گلاب بسیار بر سر و روی او کنند و غذا او را زیرباد دهند و دیگر روز بفرماید …
ببندند و گر داکرد و دواج را ببندد از گلاب چنگ دارند و کافور دور دارند و رگ که از چشم را فصاد کردن
چشم را که از سوی بینی است بدست خویش بگشاید و مرد را بفرماید تا گلوی خویش بفشارد چندانکه روی سرخ شود …
رگها برخیزد و فصاد گوشت را وا نماید موضع بر گوشت و عضله که اندر گوشه چشم است برهد لیکن اندر گوشه چشم
رگی پدید اندر موضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار برود و هر وقت که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو
بردارد در حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می تراود لختی زیره و نمک بخاید و اندر چکاند و رگ بر بینی …
تا همچنین گلوی خویش را بفشارد و فصاد آنجا که اندر سر بینی اندر بعضی مردمان شکافی پیدا است میان دو عضروف …
اندر میان هر دو عضروف بر بلندترین موضع از این شکاف فرو برد چندانکه درازی رفاده موضع است …
خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو باز گیرد در حال خون باز ایستد و اگر هنوز لختی می آید لختی زیره …
و اندر چکاند و رگ سوراخ بینی را فصاد مرد را بفرماید تا روی برابر آفتاب کند و فصاد اندر سوراخ بینی نگاه کند …
گوشت است رگ پدید آید فصاد بر سان نیش در حجام اندر حجامت این رگ را بنشتر موضع بزند و رگ …
اندر پس شریانهاست که از پس گوش بموضع صدغ فرو آمده است فصادان همچون بریدن شریانست فصاد …
و اندر روی خطی بنشته مسیحی میگوید این رگ نغاش باید زد و از پنجا باید زد و رگها صدغ را بفرماید تا گلوی خویش …
تا رگها برخیزد و فصاد رگ را با بهام بگیرد و بجانب روی کند و ببندد چنانکه خواهد و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد
و اگر باز نه ایستد رگ را باید برید تا داغ باید کرد و رگهای میان سر بفرماید تا موی سر بردارد و سر او نیک …
و آب گرم بسیار برو ریزند و بر سر مرد و پای بنشیند معلق و گلو خویش بفشارد تا رگها پدید آید و اندر پهلوی …
دو شریانست هرگاه که فصاد این دو رگ را شناخت از این موضع رعزی (?) از پهنا برنند و ربوده زنند و هرگاه …
خون باز ایستد و رگهای زیر زبان بر دو گونه زنند یکی آنکه بفرماید تا زبان را اندر نورد و بدندان نگاه دارد …
خویش بفشارد و فصاد رگ را ببیند و او را فصد کند حی اگر از پهنا کند خون دشخوار باز ایستد و گونه دوم آنکه …
سر زبان را بخرقه نرم با گیره بگیرد و بر بالا دارد تا رگ را ببیند و او را بزند و هرگاه که گلو بگشاید خون باز …

و اگر عرقی کند بسر که و نار بوست و مازو مضمضه کند و یخ اندر دهن گیرد و نگاه می دارد و بازوها و ساقهای او ببندند
و رگ صافن را بر بالای شتالنگ ساق ببندد و بفرماید تا گامی چند برود و گرمابه از پسنه اندر زیر پای نهد
و بفرماید تا قدم بروی بفشارد تا رگ پدید آید و از صافن شاخ برخاسته است از اصل او که بزرگتر است اندر میانه دو
شاخها از هر دو سوا است اصل را باید زد و خواهد از بالا زند و خواهد از زیر و عرق النسا را شاخها بسیار است و شاخی
از قبال … پیوسته است فصاد باید که این داند و بستن آن چنین باید دستاری دراز بگیرند و یک سر اندر میان چهار
بند دستار را بر ران و ساق او همی پیچد و می بندد نخست بر نزدیک شتالنگ و بفرماید تا چند بار فرو نشیند
و برخیزد و پای بر خشتی نهد تا این پای بدین قدر از زمین بلندتر باشد پس فصاد برنشت و پای میان انگشت خنصر و بنصر
و اگر یافت از خطا این شد رگ بزند و اگر نیافت اندر پس شتالنگ بجوید از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون
بازوی النسا و شاخهای او پدید آید و نشان عرق النسا آنست که چون پدید آید بروی چند گره باشد و او را دراز
از برانکه از هر دو سوی او عصب است و اگر موضع بعصب باشد باید پای بسته شود و رگ ساق … نخست چند گام
بفرماید رفت و چند بار فرو نشیند و برخیزد تا رگ پدید آید و بزنند و اما اهل شریان صدغ نخست پوست بشکافند
و رگ پدید آرند و آلتی از اسلاک گویند آهنی است همچون میلی سر او مالیده و کند و بر میان او چند خط برد
این سلاک را اندر زیر رگ کنند و رگ را اندر میان دو خط از این خطها افکنند که بر وی است و بپیچند و آغاز پیچید
از جانب روی بجانب گوش کنند و هم بر آن نسق می پیچند تا رگ بگسلد بهمه حال از جانب گوش گسلد و گر سر رگ
بر برد اگر خواهند هر دو سر رگ را داغ کنند و اگر خواهند بی داغ بگذارند تا هر دو سر رگ پیش باز نشیند و بر …
و از دو این طریق می کنند و بریدن آن اهل بغداد و اهل بصره هر یک اندر آن طریقی دیگر دارند و طریق اهل بغداد آنست که
پوست بشکافند و رگ بیفشارد و بردارند و آلتی است از آن فراشه گویند آهنی است لختی پهن دارد و آهنی دیگر است
سر او پهن است و تیز است این آلت دوم را بر رگ نهند و بر آن آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی
دیگر است سر او خم دارد همچون سرکلیدی که درها را باشد از آن کمواه گویند بدین کمواه هر دو سر رگ داغ کنند تا خون باز
ایستد و او را بر این طریق هم نمی کنند و اهل بصره رگ را طلب کنند و با پوست بیفشارند و بردارند و سوزنی با رشته
ابریشم … فرو برند و بدیگر سو برون آرند و رگ را بدان رشته ببندند و آلتی دارند سر او همچون سر مسماری سر او
پهن آن را کمواه گویند بدین سر چون مسمار موضع رشته را داغ کنند چنانکه کمواه بر این رشته نهند تا بسوزد و پوست
… داغ شود و بیشتری این طریق می کنند و اندرین خطری است از بهر آنکه اگر آسیب داغ بفشار رسد گردن گوژ بماند
و میان طریق اهل بغداد و بصره طریقی است آسان تر و بی خطرتر و آن آنست که پوست بشکافند و رگ را پدید آرند
و از آن اندر زیر رگ کنند و بر دارند و نابریده داغ کنند که خود بریده شود و هر شریانی که بخواهند برید یا داغ خواهند
طریق بریدن و داغ کردن این است و هر شریانی که ببرند سر اندر کشد و خون باز ایستد و اگر داغ کنند و حرم (?) شریان …
… که نه بریدن توان و نه داغ کردن پوست بشکافند و شریان پدید آرند و سوزنی با ابریشم اندر زیر افکنند

کرد
کنندکر

و دیگر جانب برون آرند و شریان را بدین ابریشم ببندند و گره کنند و اطراف ابریشم را برون بگذارند و پنج روزی ببازبند
ابریشم را بگیرند و باهستگی بر کشند اگر ابریشم بر آید دانند که شریان ملتحم شد و اگر دشوار بر آمدن ابریشم باشد از وی
برآید داغ کردن ضرورت باشد **باب بیست و پنجم اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد** هرگاه که نیش مبضع
اندر پهلوی رگ یا در زیر او باشد که او را پدید آید و دست اماس گیرد از بهر آنکه بر عصبی و عضله کوفته شده باشد و درد آن
عصب و ماهیچه بدین سبب از رسیدن مبضع بغشا که از تولد کند و چون این خطا افتد علاج باشد که موضع او
جرب ارند و بر اماس بزرقطونا با آب کشنیز ضماد می کنند و اگر صندل و پنج و صندل سپید و شیاف ابیض
ضماد کنند روا باشد و نشان بهتر شدن آن بود که اماس فرو می نشیند و نشان تری آن باشد که اماس سخت بر صلب
و هرگاه که نشان تری پدید آید اگر بر قوت اعتماد باشد و عقل رجا باشد و مرد جوان که خداوند بیمار
از پای رگ صافن باید گشاد یا از دیگر دست رگ زدن و اگر جراحت ریم کند و کند زنیک باشد جراحت
و نفاد ها بر می نهادن چنانکه ریم را دفع می کند تا غور نکند و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست
و موضع رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان تسریح قوت نباید کرد و هرگاه که کبودی کمتر شود و زردی
نشان سلامت باشد و هرگاه که دیگر روز کبود تر شود یا سیاه شود از پای صافن باید زد یا اگر دیگر دست
آن موضع را شیاف ابیض با بزرقطونا و آب کشنیز ضماد می کنند و هرگاه که جراحت بر شریان افتد اندر حال
و بار روی دیگر دست بستن و دارو که اندرین باب یاد کرده شود بر نهادن و بر زبر دارو رفاده بر نهادن محکم
دست را بر بالش بلند نهادن تا خون بدو میل نکند و جای برابر این دست باشد بستن محکم و هرگاه که بار بستن
باید گشاد و چند انکه آسانی باید و باز نباید بست و داروها که بر موضع رگ نهاده باشد برنگیرد تا آنکه
و جراحت معلوم نشود که محکم بسته گشت و اگر با این همه تدبیرها خون همچنان قوت برون می کند از دست دیگر
یا اکحل باید زد و اگر بدین نیز ساکن نشود و بیم خطر باشد که شریان ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت
افتاده است آنست که حرکت جستن چون حرکتی باشد با نظام چون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شود
و شریان را خون رقیق تر باشد و اشقر باشد و اگر گوش بجراحت نزدیک آرند آواز خون آماس شنوند
دارو که بر جراحت نهند اینست دم الاخوین انزروت شیافی قلقطار اقاقیا علک صبر خرد کنند
جزوی صمغ عربی دو جزو و جمله را بکوبند و بپزند و نگاه دارند و بوقت حاجت بسپیده خایه مرغ بسرشند و
خرگوش یا قرزم یا خانه عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را لازوی
می گوید هیچ دارویی بهتر از داروی کندر نیست و صفت آن اینست کندر صافی پاکیزه بگیرند و بکوبند
غباری کنند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و با وبر خرگوش بر جراحت نهند و بسیار بر نهند و گرد اگرد جراحت
اندر گیرند و داروهای دیگر که جراحت را بسوزاند و داغ کند اگر چه در حال سود دارد عاقبت
محمود نباشد از بهر آنکه این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آرد و این پوست شاید بود که هرگاه که

بند بر جراحت فراخ تر شود و دیگر باره خون گشاده شود و این داروها که ازین نوع باشد ریشها عفن را
و فرو رانوافق تر باشد و داروها رسوب انداخته چون آهک و زرنیخ و زنگار و زاج سوخته داشته و انجا بر گرایند
دارو بکار باید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و مانند آن داروی باید انگیخت داروها که ماسوره کی قابض
باید کرد چون زاک و قلقطار و گشته اندر هرگاه که بر جراحت داروی شریان بر نهاده شود چیزی چون پوست
بندقو پوست گوزی باید ساخت از سرب یا از آن زیر و بر زیر دارو بر نهادن و رفاده بر زبر او بر نهادن
و محکم بستن و دو روز باید گشاد پس از ده روز بر رفق بگشایند اگر خون ساکن نشده باشد باز ببندند و هر چند روز
بگشایند و باز می بندند تا داند که درست شد و اندرین میانه طبع نرم نگاه دارند تا باعتدال باشد و نرم نشود
و از بریدن شریان باید دانست که حاجت بریدن شریان از وقت باشد که سخت گردد که جراحت بر شریان
بزرگ افتاده باشد و بریدن آن چنان باشد که پوست جراحت بیشتر ببرند و شریان را بصناره برون آرند و از
گوشت جدا کنند و هر دو جانب جراحت را بریشم ببندند خاصه این جانب که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد
بستن این جانب کفایت باشد از بهر آنکه از دیگر جانب سودی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود
و رگ را اندر میان هر دو بند ببرند و بیم کنند اندر حال خون باز ایستد پس داروی لا از روی یاد کرده جالینوس بر نهند
و ببندند و هیچ خطر نباشد و جراحت زود بسته شود بفرمان خدای عز و جل باید دانست که اندر پیشتر
ما ان بواع باشد بری دیگر خون از شریان باز ایستد سبب باز ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت
زند و جراحت شریان بسته شده باشد و از آن گوشت بر سر جراحت ثره پدید آید نرم و نازک چند گوزی
فرو باز نگرد و اگر گوش بدو دارند حس حرکت خون در میان آن ثره شنوان یافت و این ثره را طبیبان بیت
الدم گویند از بهر آنکه پر از خون باشد و هرگاه که این ثره را جراحتی رسد دیگر باره خون آمدن گیرد خطرناک باشد
صواب آن بود که این ثره را مادام مرهم می دارند و همیشه داروهای قابض بر وی نهند تا سخت می شود جالینوس
می گوید شنیدم که جوانی را این حال افتاد و بیت الدم پدید آمد کسی او را فرمود که برف بر وی می پیوسته برف
بر وی می نهاد پس از مدتی این بیت الدم سخت شد و آواز حرکت خون که از وی می شنیدی دیگر شنید و در
وهم جالینوس می گوید بسیاری طبیبان گمان بردند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم او و من بسیار شریانها
دیدم که بسته شد جراحت آن خاصه اندر اندامهای نرم و اندر مردمان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد و دیدم طبیبی
مردی روستایی را فصد کرد و شریان بگشاد و ندانست که شریانست و من حاضر بودم دیدم که خون خون شریان است
لب را دور کردم و بر سر جراحت بگرفتم و داروی کندر که وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم ببستم و مرد را
فرمودم که این رگ را باز مگشای تا چهار روز هیچ کار مکن و وی من بگشاد و فرمودم که اندرین چهار روز رفاده بگلاب تر
می دارد و حکم می کند تا جراحت گرم نشود و روز چهارم پیش من آمد و رگ بگشادم و بدیدم درست شده بود
دیگر باره دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر بگشادم جراحت بسته شده تمام و بیت الدم پدید نیامد

وسیم جالینوس میگوید هرکرا ابتداء الدم بدید اید از جراحت شریانی بدید آید که اندر زیر باسلیق است اگر
جراحت شریان اندر دهن افتد شب یمانی و زاک سرخ و نار پوست و مازو و انزروت کوفته
بر جراحت می کند و لختی اندر دهان می گیرد و ساعتی می دارد تا خون بایستد فراغ کند و باید دانست که اندر
شریان صنع خوف نباشد و شریانها همچنین از بهر آنکه این شریانها شاخهای شریانست و باریکست
وا زدل دور است و یکون نیست بدین سبب اندر فصد این شریانها خطر نباشد باب بیست و ششم اندر
رگ زدن بخت بر رگ کرب اموزند برگی را یک شب نهند یا بر مردم و دیگر روز این کس که خواهد
مبضع بگیرد و بر رگها او فرو می برد از جانب روی برگ و می کشاید بر سان آنک فصاد فصد کند تا دست
و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار کشادن رگ بداند پس دست بر رگ مرغان راست کند و رگ
اندر زیر بالها و پرها نهان باشد بر وی از رگ دور می کند و فصد می کند تا دست راست کند و مقدار
رگ فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن ان و بر آوردن و چگونگی کشادن رگ نیک بداند پس دست بر رگ
و بر جاها راست کند و رگها ایشان اندر گوش پدید اید چون دست بر ان راست کند و دلیر شود رگ
گل بگیرند سنگ عدد و بر هم نهند و گویند تا بر مبضع یک برگ یا دو برگ یا بیشتر برد آرند تا دست
و بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود و بعد از ان فرماید تا مردم را رگ زند و تخت
اموزند و نگاه می کند مبضع بر کس هر کسی در خورد سطبری و باریکی او فرو برد چه اگر مرد فربه باشد
باید برد و اگر میانه باشد دو بهره فرو باید برد و اگر لاغر باشد نیمی فرو باید برد باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت
پیشینگان چون دانستند که بعضی مردمان را اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر هر
از شهرها حاجت باشد بیرون کردن فضلهٔ خون و دانستند که اندر همه فصلهای سال و سالهای عمر و اندر
فصد نشاید کردن تدبیر حجامت کردند تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند و بدین سبب حجامت
فضیلتی است • و بیرون ازین پنج فضیلت دیگرست • یکی آنست که خون حجامت از رگهای خرد و شاخهای
اندکی اندر گوشت و پوست پراکنده است و بدین سبب قوت را ضعیف نکند چنانک کند و
دوم آنکه هر که حجامت بر نیمه بر سوی زیر کند ایمن شود از آنکه ماده تنها بفرو سوی تن فرو آید • سیم آنکه هر عضوی
حجامت کند آن عضو را پاک کند • چهارم آنکه با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود و با خون فصد
خرج شود • پنجم آنکه اگر بر جایگاه اعضای رئیسه کنند هیچ استفراغ نکند باب بیست و هشتم اندر یاد کردن منافع
نقصان حجامت از فصد حجامت نواحی پوست را پاک تر کند و فصد از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید کرد که
اندر تن او خون بسیار نباشد چون طفلان و خون حجامت خونی باشد که بتازگی بسته شود و گوشت کند
فشاردن و مریدن ان از گوشت جدا می شود و بدین سبب از حجامت خون صافی تر و رقیق تر بیرون اید
خلاف فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد

بسیاری خون بدید نباید حجامت نباید کردن و عادت کردن که هر ماه حجامت کند نیک نباشد و اندر اول ماه
اخلاط حرکت کرده باشد و اندر اخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد لیکن اندر میانهٔ ماه باید کرد
وقت غلبهٔ نور باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد خاصه اندر جایگاهی که از ماه و جرم
این سو بگوید از جالینوس حکایت می کند که نهی کردست از حجامت کردن اندر روزگار غلبهٔ نور ماه و در
زیرا که باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و آن خون روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنکه اندر روزگار
غلبهٔ نور ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبد و بجانب پوست میل کند و رگهای باریک و شاخهای رگها پر شود و اندر
وقت این حال خون نیک و صافی بیشتر اند و خلطها بد کمتر و هرگاه که نور ماه بنقصان رسید خون صافی روی
باز گشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی باز
برماند و بدان زودی که خون بازگردد باز نگردد اندکشت بدین سبب از حجامت اندر روزگار نقصان ماه خلط
بد بیشتر اید و همچنین از حجامت نهی کردست کسی را که اماسی پدید آید و دانند که بخواهد بخت خواهد کرد از بهر آنکه
خون لطیف که اماس بدان پخته شود و سر کند بحجامت بیرون اید و مادهٔ اماس خام ماند و عسر گردد و طبیعت
از بر گردد و لیکن اگر اماس سرخ باشد و طبیب اندکی از ان ماده براند و ماده بار باید بستد حجامت روا باشد
و بیرون رفتن حجامت را ساعت دوم و سیم است از روز و از پس گرمابه حجامت نشاید کرد مگر کسی را که
خون او غلیظ باشد اندک مایه بباید بود یک ساعت بیاساید پس حجامت کند باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کرا باید کرد
کودکان را وقت آن باشد که از سر و طعام خوردن باز ایستد حجامت نشاید کرد و این از پس دو سال باشد لیکن اگر
مر او دو سال علتی خونی پدید اید یا با شیر طعامها داده باشند ضرورت کرد دوا کسی که واجب کند
و بیش از دو سال و بر بیش از دو سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه تن ضعیف شود و بر آن ضعیفی بماند و از پس
شصت سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر پوست و گوشت غلبه کند باب سی یکم اندر یاد کردن
منفعت و مضرت حجامت هر عضوی حجامت را نخست از میان دو ابرو یا میان سر بست کند انجا که
پس حجامت کند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم چون جرب و سبل و بثرها بار و ارد و علتهای
را سود دارد و جذام را او درد کرده را خایه را باز دارد و مضرت وی آنست که هم را و حفظ را زیانی دارد
باشد که ابلهی و فراموشکاری تولد کند و کسی اگر هم بار نباشد زیانی دارد و سل کند از بهر آنکه سبب
خون سردی و تری بر دماغ مستولی گردد و نزدیک این موضع شریانی بزرگ است احتیاط باید کرد
شریان که خون شریان بزرگ بر نخواهد باز ایستد و اگر باز ایستد اندر خود و فهم و و بصر
بزرگ تولد کند حجامت پس سر این موضع را بتازی النقرة گویند این سوی قفا باشد بچهار انگشت
گرانی سر و چشم را و سبل و جرب و سلاق و دردی و بتازی گویند سود دارد و درد گوش و اما بهار
سود دارد و لیکن از مضرتهای که پیش یاد کرده ایم خالی نباشد و گفته اند که حجامت پس سر جای فصد قیفال باشد

لیکن جهد باید کرد تا دست فروتر دارد یا از موضع قوت حافظه دورتر باشد و فراموش کاری پدید آید
حجامت بر گردن این موضع را بتازی اخدعین گویند سود کند که بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنکه
از شش و سینه و جگر بر کشد و محمد زکریا گوید سر و چشم را سبک کند و دردهای سر و دندان را سود دارد و درد
گوش را و اماس و ریش بینی را و گلو را سود دارد و باشد که دیر یابها نافع تر باشد از فصد کردن
از وی غشی تولد کند حجامت زیر زنخدان نافع تر باشد از فصد کردن که وی کشد اندر نشهای
شدن گوشت بن دندان را و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و بجای فصد چهار رگ باشد حجامت
بر سر مهرهای پشت و این را بتازی کاهل گویند گفته اند که بجای فصد اکحل باشد و خفقان خونی را و درد کمر را
درد شقیقها را که بتازی المنکبین گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی دست بر بالا دارند برابر معده
شقند و معده را ضعیف کند و اگر این حجامت از بهر دو خون برآمدن از گلو کند دست فروتر باید داشت
حجامت بر پهلو آنجا کند که مرد دست چپ مثلا بر سفت راست برارد و انگشتان بر کتف راست
رساند و دست راست بران موضع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد فرو دان حجامت کند
این موضع از سوی راست بگوشه جگر نزدیکست اگر از سوی راست کند اماس و حرارت جگر را سود دارد
و اگر از سوی چپ کند سپرز را سود دارد و گفته اند کسی که زهر داده باشد سود دارد حجامت بر
فرود کمرگاه باشد بتازی قطن گویند خون آمدن را از بواسیر و بواسیر و زحیر را و اماس مقعد را و درد
خون حیض با و حرارت کرده را و سوزش آب تاختن را و کسی را که آب او خون باشد و اماس خایه را
کرم باشد و خارش فرج زنان را و [illegible] و حرب را که برحوالی آن باشد سود دارد و گفته اند که
خارش پشت را و بادها را که اندر شانه افتد و نقرس را و داء الفیل را سود دارد و هرگاه که این حجامت بی
حاجت کند قوت مردی را بیح زیان کند لیکن اگر بوقت و باندازه کند گرده را ضعیف کند و قوت
مردی را زیان دارد حجامت بر روی ران مرد راست بر پشت باز خسبد و رانها بهم باز نهد و حجام
اختیار کند شیشه بر نهد بسیار بار بس باز نهد خارش خایه را و کیر و خارش پشنهای را سود دارد و حیض را
بگشاید حجامت بر پشت ران اماسها و جراحت پشتگاه را که بتازی الالیتان گویند سود دارد حجامت
زانو شیشه بر بالاء زانو که کناره ران است بر نهند اماسها و درد و گرانی زانو را سود دارد حجامت ساق
بدتر از شالنگ و چهار انگشت فروتر از زانو بر جانب وحشی و میل بظاهر ساق کند و شیشه بر نهند و
حجامت کند بحت نبز باید یا اندر گرمابه شود و آب گرم بر ساق ریزد تا رگها برون آید و
بر کرسی نهد و حجام بر بالای شیشه بردارد و بر نهد بس باز نهد و اندر وقت خون آمدن
و حرب و قوبا و خارش و تاریکی چشم را و درد او و عرق النسا را سود دارد و حیض بسته را بگشاید و
بجای فصد باسلیق باشد بجای فصد صافن باشد لیکن ضعف آرد و باشد که غشی

حجامت فرو دست گرو خارش را سود دارد حجامت سفت چپ سپرز را و تب چهارم را و بیماریهای سودایی را
سود دارد **باب سی و دوم اندر یاد کردن که هر شخصی را چگونه باید زد** باید دانست که دو کس را نیک باید
آزرد و بیش از پوست بگوشت باید رسانید نیک تا خون تمام برآید یکی را که علامتهای بسیاری خون بر وی ظاهر باشد
دوم کسی که خون او غلیظ باشد و دو کس را نیک نشاید آزرد و بیش از پوست نشاید گذرانید یکی کسی که اندر
تن او خون نباشد بسیار دوم کسی که خون او رقیق باشد و کسی را که خون سخت غلیظ باشد بدو کرت باید آزرد
از بهر آنکه نخست ماده رقیق آنجا کشیده شود و آنچه غلیظ تر باشد سپس تر کشیده شود و از آزردن نخست ماده رقیق آید
و از آزردن دوم ماده غلیظ تر آید و کسی را که ماده سودا غلیظ تر از آن باشد بسه کرت باید آزرد و حجام باید که نگاه کند
اگر کسی را [illegible] باید و گوشت [illegible] دم نرم و لطیف باشد پیش از بر نهادن شیشه روغن بکار ندارد چنانکه عادت کسی
بر موضع حجامت سخت روغن مالند و سخت بار که شیشه بر نهند سخت نباید مزید و شیشه بر جایگاه حجامت سخت نباید
ماده لطیف یکبار آنجا کشیده نشود از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لیکن زود بر دارد و هر بار که شیشه
بر نهد سخت [illegible] و دیر بر دارد یا اخلاط غلیظ بتدریج حرکت کند و آنجا کشیده می شود و یا انگاه که
[illegible] حجامت بسیار کشیده ماده بسیار جمع شده و خون باندازه قوت و بقدر حاجت بیرون کند و افراط نکند
زیرا که از افراط ضعیف شود و جگر سرد و استسقا تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و
[illegible] شود و قوت مردی را زیان دارد و بهق و برص و تاریکی چشم تولد کند **باب سی و سیم اندر تدبیر کسی که
حجامت خواهد کرد** از پس حجامت یک ساعتی بباید آسود و صبر کرد تا بخارها و دخانها که اندر حجامتگاه مانده باشد
تحلیل پذیرد از بهر آنکه اگر صبر نکند و زود بشوید حجامتگاه بسبب آن بخارها که مانده ریش گردد و
[illegible] از حجامت فارغ شود آب انار ماسی و سرکه با کول خورد و مرطوب [illegible] تریاق [illegible]
و اگر خون غلیظ باشد یا سودایی باشد تریاق پیش از حجامت خورد یک ساعت تا خون رقیق شود و
آسان تر بیرون آید و اگر خون معتدل باشد تریاق اندر میان حجامت یا پس حجامت خورد تا دل را قوت دهد
و تدبیرهای دیگر چنان کند اندر باب فصد یاد کرده آمد **باب سی و چهارم اندر آنکه شیشه بی نهادن و
اندر آن بهر چیست** شیشه [illegible] از دو گونه باشد یکی با آتش و یکی بی آتش و آنچه بی آتش بر نهند از بهر
[illegible] منفعت است یکی آنکه ماده که بروی عضوی نهاده باشد ومیل کند آن ماده را از آن جانب باز گرداند
چنانکه اندر افراط حیض بر زیر پستانها شیشه بر نهند و کسی را که از بینی خون بسیار آید بر عضله شکم اندر زیر
بر پهلو شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و میل فرو سوی کند و اگر از بینی راست آید بر سوی راست
نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند و دوم آنکه عضوی که از جای بیرون افتاده باشد بجای باز شود
چنانکه کسی را پهلو شکسته باشد و اندر نشسته شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده
بشکم فرو آمده و بجای باز نمی شود از آن جانب که فرو آمده باشد بر شکم شیشه بر نهند تا بجای باز شود

نکند

وسیم باعلتی که اندرون باشد بیرون آرند و دیگر بدچنانکه بواسیر اندرون باشد بشیشه برنهادن بیرون آرند و نیز
باعضوی که حرارت از وی رفته باشد و حرکت نمی کند و حس بجای باشد بشیشه حرارت باز آید و کسی که انگشتهاء
کسی یا دست حرکت نمی کند نخست شیشه بر سفت نهند پس بر عضلهٔ بازو نهند پس بر عضلهٔ ورزی دوم کند
پس بر ساعد نهند و بردارند و بازهم بر ساعد نزدیک بخرده برنهند و پای را همچنین از ران با ساق تا بقدم و دیگر
نیم تا ماده را از عضوی بیرون کند چنانکه کسی را که اندر عضوی ناسوری باشد و چیزی همی پالاید شیشه برنهند
تا یکبار بیرون آرند پس مرهم باسلیقون روغن گل حل کنند و بر پلیته کنند و بدو رسانند و اندرین حرکت
تن پاک باید کردن پس شیشه بکار داشتن چه اگر در تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرتهای بزرگ
نشتر تا ماده را اندر قعر عضوی باشد و از وی بیرون کشند و نظایر آرند چنانکه رطوبتی که اندر قرح بادیه باشد او
صحبت بیرون اندازد آن رطوبت را بشیشه پاک کنند پس از آنکه تن او را از تریهای فزونی پاک کرده باشند و از
بالش برنهند از بهر دو منفعت است یکی اگر خواهد که دردی بنشاند چنانکه اندر قولنج بکار دارند و درد بنشاند و دوم
رحم که ریان را بوقت حیض باشد خاصه نورسیده را بشیشهٔ آتش بنشاند و درد عرق النسا همچنین دوم اگر خواهند
گرم کنند و بادی بشکنند چنانکه معدهٔ سرد را و باد او را بدان بشکنند و نخست بروغن بان یا روغن نار دین یا روغن
مصطکی اندر مالند پس شیشه برنهند و دو ساعت بدان بدو برنهادن شیشه بر آتش برین گونه باشد قدحی بزرگ
باندازهٔ آن عضو که خواهند و از اندرون قدح آب نکنند و پارهٔ پنبه نو و نرم باز کنند و سر قدح باز نهند و آتش
اندر زنند و بران موضع نهند باب سی و پنجم اندر فرا گذاشتن دیو چه بعضوی و نیرو با تازی العلق گویند و اهل
خراسان دیوچه گویند و هندوان گویند از دیوچه بعضی زهرناک است و زیان کار است و از کرد آن اماهای بدنا
غشی و تب و سست گشتن اندامهای و خون آمدن بی حد و مانند این مضرتها تولد کند و احتیاط آنست که نخست
اندر آب که اندر باریک و شکل او بدید آید از آن نوع باشد که زیان دارد و بهترین آن باشد که از آب
و گرا ای گیرند که اندر وی صنوبع ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد هم روا بود و صنوبع را
و آن سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل او همچون دنبال موش باشد باریک سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز
از آبهای دیگر ندر یک او گلی باشد یا سیاه بر پشت او خطهای لاژوردی باشد و مانند بوقلمون باشد بد باشد
نگونسار بدارند تا آنچه اندر شکم او باشد قی کند پس نخستین خون وی با خون بره بریزند تا اندکی بخورد پس بر دارند و
پاک کنند و بدان موضع که خواهند قرار گذارند و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس دیو چه فرا گذارند و گر
درامد را و بر دان موضع را بخون آلوده کنند تا گلی که بدان برشوند و اگر خواهند تا افتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر
ناکهان سوخته یا اسفنج سوخته بر وی باشند و بجایگاه گزیدن او فرار زنند تا ماراشدان موضع را شبنه رنگ
و برنند و اگر شیشه بر شوان نهاد با مکشت بمالند و بفشارند و آب گرم نشوینده تا خون پاک برآید و از او
و اگر خون دیر باز ایستد مازو سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او کنند و منفعت او

بیشتر اندر بیماریها باشد که بر پوست افتد چون ریش نملی و قوبا و سعفه و نخست تن پاک باید کرد بفصد و مسهل پس
در دیو چه فرو گذاشتن با منفعت او بدید آید

جزو پنجم

اندر تدبیر استفراغ اخلاط بعضوی و این جزو ده باب است

باب اول اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار آید اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که
غذاها که خورده شود اندر سه هضم است هضم نخستین اندر معده است • و هضم دوم اندر جگر • و هضم سیم اندر همه اندامها و از
هر هضمی فضله ای بماند که قوت ممیزه از آن تمام هضم نکرده باشد چنانکه اندر باب ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین شرح یاد
کرده آمده است اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع آن فضلها کردن واجب و هر فضله را طریقی است که بدان طریق
دفع شود • و دفع فضلهٔ هضم نخستین باتی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شده • و دفع فضلهٔ دوم با درار بول باشد از بهر
آنکه فضلها اندر عروق باشد و هرگاه که اندکی باشد بداروهایی که ادرار کنند دفع شود و اگر بسیار باشد بداروهای که آن
فضلها را اندر عروق از خون جدا کنند و باسهال دفع کنند حاجت آید و منفعت ادرار بول که بقدر حاجت باشد بزرگ است
درد اندرا را و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقا و بیشتری بیماریها که از تری باشد زایل کند و افراط
کردن اندر ادرار زیان دارد و از بهر آنکه فزون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گذرها بول ریش گردد و تشنگی
و ضعف و نابطی و دق و گداز تن تولد کند و داروها که اندرین باب بکار باید این است • خربزه • و تخم او • و تخم
خیار • و خربزهٔ سیاه • و تخم کرفس • و تخم بادیان • و شونیز • و نانخواه • و کبر • و پوست کبر • و سداب • و دارچینی • و ماش
و حب • و سنبل • و زبیب • و بادام تلخ • طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت این همه اندر بابهای نوع دوم از گفتار سیم
از کتاب نخستین از این کتاب که کتاب سیم است یاد کرده آمده است و افسنتین • و برسیاوشان • و زراوند طویل • و زوفا خشک
اندر باب مفرد سیم از گفتار نخستین از این بخش که بخش دوم است یاد کرده آمده است و آنجا یاد باید کرد این است
داروهایی که اندر وی قوت ادرار است • بیخ • بود نه کوهی • فطراسالیون • ساسالیوس • انیسون • قردمانا • قسط • سلیخه • اسارون • سنبل الطیب • اشنه
ایرسا دوقو کرداست عربی است و مغزاری و عربی بیخ و بوی پاک باشد و گرم و خشک بود بدرجهٔ دوم
و آنچه بری کرده باشد اندر مرد و بعضی است و اطباء فارسی زر است گویند او را قعاح گویند گرم کند و است
و خاصیت او آنست که اندرون شکم را بنشاند و درد رحم را و بادها را بشکند و ادرار بول کند و سنگ گرده را پاک کند
انیسون گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم سده بگشاید و بادها را بشکند و درد سر که از سردی باشد زایل کند و حیض
بگشاید و ادرار بول کند و مضرت او بسر کرده کان ضعیف باز دارد • اسارون گرم و خشک است بدرجهٔ سیم خشکی او فزون
از گرمی است بادها را اندرون شکم بنشاند و بگشاید و لطیف کند و تحلیل کند ابتدا اخشا سرد را گرم کند
و سده جگر را بگشاید یرقان و استسقا را سود دارد و سپرز سخت را سود دارد و ادرار کند و گرده را قوی کند • اقحوان
اندر بخش نخستین اندر باب اسفرجها یاد کرده آمده است • ابهل گرم و خشک است بدرجهٔ دوم تحلیل کند و ریش پلید را
پاک کند و حیض بگشاید و خوردن و حمول ساختن از وی و دود کردن بچهٔ مرده را بیرون آرد و بول را خوش کند و قولنج را
و بول را و سستی عصب را سود دارد • دارشیشعان مرکب است از کوری نر و کوری مادکی قابض طبیعت و ریشهای دهن را

سود دارد و چون مضمضه کنند و خوردن و حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن ادرار کند و عسر البول را زایل کند
و بادها را بشکند • حب البلسان گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط را لطیف کند و معده را و دماغ را پاک کند و جگر را
قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند بول را و ضیق النفس را و درد پهلو را سود دارد • دوقو گرم و خشک
گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول سده بگشاید و ادرار بول کند و رحم سرد گرده را سود دارد • خطیانا گرم است
بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم اماس جگر را و سپرز را بگدازد و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده را بیرون آرد
و گردن سنگ بپاره را و درم رحم سرد را سود دارد • سیسالیوس الجبلی رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم
فرزه را بگدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را سود دارد و بادها را بشکند و درد رحم زایل کند و ادرار
بول کند و عسر البول زایل کند و درد گرده و مثانه را زایل کند • سلیخه گرم و خشک است بدرجه دوم معده را و جگر را قوت دهد
و حیض بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ لطیف کند و خشم را تیز کند • سنبل دو گونه است یکی را سنبل هندی
همچون خوشه است از لیف نازک است و خوش بوی و دوم را دین گویند رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم
دماغ را قوت کند و سینه را پاک کند و نزله را بازدارد و خفقان را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد
و اماس رحم را سود دارد و ادرار بول کند و بخاصیت خون رفتن بسیار از رحم بازدارد • وج گرم و خشک است بدرجه دوم
اخلاط غلیظ را لطیف کند و سختی سپرز را بگشاید و ادرار بول کند و بادها را زایل کند • مشکطرامشیع گرم و خشک
بدرجه سیم لطیف است خوردن و حمول ساختن از وی بچه را بفکند و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت و اگر
بسایند و بر بهق سپید و بر بثور طلی کنند سود دارد و با ریوند چینی اندر شراب دهند کسی را که از جای بلند افتاده باشد
و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت و باشد که بول را با خون کند • فراسیون گرم است بدرجه دوم و خشک
بدرجه سیم سده سپرز بگشاید و سینه و شش را پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند • فودنج گرم و خشک است بدرجه سیم
بادها بشکند سده بگشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند • قسط گرم و خشک است بدرجه سیم
لطیف کننده است روغن او سستی عصبها را و فالج را سود دارد و مر بیماری که خواهند که ماده او بنظام برون کنند سود دارد
و حیض آرد و ادرار البول کند بقوت و حب القرع را بکشد • فطراسالیون گرده و مثانه و رحم را پاک کند و حیض
و ادرار کند • کمافیطوس گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سده احشا بگشاید و یرقان را سود دارد و حیض
و ادرار کند • کباره سده احشا بگشاید و گرده را پاک کند و ادرار بول کند • کمادریوس گرم و خشک است بدرجه سیم
بیش از خشکی است سنج بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سوداوی را و اماس سپرز را و ابتدا استسقا را
زایل کند و ادرار بول کند بقوت و حیض بگشاید

باب دهم اندر تدبیر ادرار عرق کردن و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار رانند

خوی فضله هضم سیم است و طریق دفع آن گذرهای تنگ که از مسام گویند از بهر آنکه هضم سیم اندر
رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد و قوت مغیره او را هضم کرده و با اندامها مانند
و مانند کرده و از این غذا که با اندامها رسد فضله ماند که قوت مغیره از آن تمام هضم نکرده باشد و بعضی از آن فضله کار کرده

بطبل چرخ شود و از استخوان دید و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید و بدین سبب است که
اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آمدن باید کرد و هرگاه که مردم خوی کند سبکی و راحت یابد
و هوای گرم چون هوای گرمابه و حرکت و ورزش اندر هوای گرم چون هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت
اندرون تن را گرم کند و فضله را بگدازد و هوای گرم از بیرون بکشد و داروهای گرم و لطیف کننده نیز تن را
گرم کند و خوی آرد لیکن اندر تدبیر حفظ صحت از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید داشت و حرکت و ریاضت
اندر آن کفایت باشد از بهر آنکه این نشاید بود داروهای گرم و لطیف کننده تبها تولد کند و خوی بسیار آمدن تن را
لاغر و خشک کند و پوست را درشت کند و رطوبتهای اصلی را بگدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندرین فصل باشد
و این سوی پوست دارد چون سده بلغمی و خواهند که خوی آرند بهوای گرمابه باید آورد یا بهوای خانه که آتش گرم کرده
و اگر آفتاب باید از بهر آنکه این نتوان بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت آتش عفونت
تولد کند و هرگاه که فضله بسیار باشد انگور دابلبلاج عاقرقرحا بوره ارمنی با روغن بابونه اندر گرمابه طلی کنند عرق بسیار آرد
و اسفنانخ را سود دارد و گرانی و کسلانی از تن ببرد و گرمابه خشک مرطوب را سود دارد و گرمابه خشک گرمابه ای باشد که مردم
را اندر وی صحن آب نه اندرین گرمابه چندان مقام کنند که خوی تمام بیرون آید و اندر خویشتن سبکی یافته شود و خوی خشک کند
و بعد از آن بهوای خوشتر بیرون آید و رنگ گرم نرم باشد چنانکه اندر باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین از این
کتاب یاد کرده آمده است و اندر تبهای گرم خوی بخارات گرم و خوش با بیاوردن برین گونه آب خوش گرم کنند
و اندر برابر سر بیمار نهند از سوی پشت و ازاری گرد حجاب اندر آرند تا بخار بالا برناید و مسام گشاده شود و خوی
آید گرد و خوی از سوی پشت بیشتر آید و از سینه بیشتر از آن اندکی از شکم و از سر بیشتر از آن که از همه اندامها آید و از اینجا
بیشتر آنان اندکه از هوا گرم و خوی را بر جسد مشترک کنند بیشتر آید و اگر پاک کنند بایستد و پاهای گرم داشتن
خوی را از و سرد کردن بازدارد و آب گرم خوردن خوی آرد و سرکه اگر چه سرد است خوی آرد از بهر آنکه غلیظ غلیظ را
لطیف کند و نطرون با روغن زیت اندر گرمابه طلی کنند خوی آرد و روغن حب الغار طلی کنند عرق بسیار آرد و روغن
سوسن و روغن بابونه خوی آرد و خاکستر خوب را اندر آب کنند و آن آب را با روغن زیت طلی کنند خوی آرد و داروهای که
اندرین باب بکار آید اینست زره انیسون مشکطرامشیع شونیز سلیخه قسط تخم سداب سیسالیوس برنجاسف طویل
[illegible] کرفس انگور دابلبلاج اب کامه و خاصیت و طبع و مزاج این همه یاد کرده آمده است و آنچه اینجا باید کرد اینست
نطرون و عاقرقرحا بر الابحر و اما نطرون بعضی گفته اند بوره ارمنی است و گروهی گفته اند سنگی است که بر روی کار خون
اکسیر شود وی را اندر داروها که از بیرون بکار دارند خون داروی گرم و داروهای که اخلاط را از پوست بیرون کشد
بکار باید داشت و باید خورد و او را با روغن زیت طلی کنند مثل آتش بادرودها را بشکند و فالج را سود دارد عاقرقرحا
گرم و خشک است بدرجه سیم خاییدن آن رطوبتها از بن دندان بیرون کشد و او را بکوبند و با روغن زیت بجوشانند و طلی کنند
خوی آرد و تب سرد را که تب نافض [illegible] گویند سود دارد و زایل کند و اندامی را که کوفته باشد سود دارد و دوران الاخره

گرمست اندر درجه اول و خشک است بدرجه دوم **باب سیم اندر تدبیر باز داشتن عرق** تدبیر باز داشتن خوی آنست که
با بهارها خنک دارند و جامه سبک تر پوشند و آسایش طلبند و مقام اندر خانه سازند که هوای آن معتدل و خوش باشد و از ترشی
بکار دارند کشنیز خشک و سماق پاک کرده و کرنج سپید کرده و شسته هر یکی ده درم اندر یک من و نیم آب بزنند تا یک
برود و نیم من بماند بپالایند و تا مقدار سی درم بخورند و آن طلی بکار دارند ای با سبب یک من مورد و از هر یک [illegible]
پنجاه درم همه را اندر دو من و نیم آب بریزند تا آنکه یک من باز آید بپالایند و روغن گل پنجاه درم اندرین آب کنند و
باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند آن روغن اندر پشت و اندر همه تن طلی کنند **باب چهارم اندر تدبیر [illegible]**
رطوبت غلیظ که از سر راه بینی فرو آید آنرا مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و بیماریها که از افزونی [illegible]
تولد کند چون صرع و سکته و مانند آن دفع افتد و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را و کسانی را که اندر دماغ ایشان
رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن این مخاط باید کرد و بعطسه آوردن و بر سر بخار طبیخ بابونه و پودنه کوهی و مانند آن داشتن
و کندس و خربق سپید و بلبل و عرطنیثا همه را بسایند و از آن ببویند عطسه و مخاط بسیار فرود آرد و عرطنیثا کلیم شوی را گویند
و کروی آنرا بلار و اسفربون گویند **باب پنجم اندر تدبیر لعاب فرود آوردن از کام و بن زبان** آبی را که لعاب گویند
و لعاب آب غلیظ گویند که از کام و بن دهان و بن دندانها فراهم آید و آمدن آن دماغ و چشم و گوش و حلق و دندان را
سود دارد از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقت لختی لعاب برود خاصه اندر وقت زمستان و مردمان
مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها اندر دماغ بیشتر گرد آید و عاقرقرحا و مویزج و مانند آن و غرغره ای ترشه که
لعاب بسیار آرد و غرغره کردن بسرکه زری و با سکنجبین یا با ایارج فیقرا و زیره و اسکنجبین و رطوبت را فرود آرد
بسیار آرد و غرغره اندر خانه گرم باید کرد یا اندر گرمابه از بهر آنکه اخلاط اندر گرمابه گداخته شود و لعاب بیشتر آید و اگر
آن ساعت کند که از گرمابه بیرون خواهد آمدن یا اندر حال بیرون آمدن صواب باشد **باب ششم اندر تدبیر شیافها که روده را**
پاک کند باید دانست که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از خلطهای فرودین سخت ضعیف است از بهر آنکه شیاف
بر خلطها و گذرهای غذا گذر نمی کند تا آنرا بجوشیدن فرود آرد و چیزها را که بدو نزدیک باشد تواند آورد و اگر شیاف
از داروهای قوی سازند قوت آن بدین حد باشد که از قعر تن و از دماغ فضله بیرون آرد لیکن تمامتر منفعت آن اندر
پشت و کمرها و سرین و خالی آن باشد و از بهر سن شخص خردی و بزرگی شیاف درخور او باید ساخت و بحکم
از بهر مقصود درخور آن باید ساخت اما داروهایی که اندر شیافها بکار دارند پنج گونه است یکی داروهای خشک
و کوفته باشد چون بوره و نمک و برگ سداب خشک و برگ پودنه کوهی خشک و زیره و بنفشه و تخم حنظل و شونیز
و سرگین موش و عصاره قثاء الحمار و دوم صمغهاست که آنرا حل باید کرد چون مقل و سکبینج و اشق و [illegible]
نخست داروهای خشک بدان ترکنند پس بسرشند و صمغها را اندر وی حل کنند چون آب کاسنی و آب [illegible]
و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیر انجیر و شیر [illegible] و چهارم چیزهایی است که همه داروها بدان باز
سرشته چون انگبین بقوام آورده و مانند بقوام آورده و روغن و پنجم داروهاست که آنرا کوفته و حل کرده [illegible]

داروها بر شکل و اندازه شیاف تراشند چون صابون و رخبین و ترف و انواع داروهایی که در شیاف بکار دارند
آنست و هیچ وجه نه اندر شیاف و نه اندر حقنه بکار ندارند و هرگاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال آن
[illegible] که اندر خوردن آن حال داروها جمع کردن آنچه کوفتنی باشد بکوبند و آنچه حاجت باشد که آنرا برطوبتی
[illegible] که یاد کرده آمد ترکنند نخست بدان تر باید کرد و چنین که بدان آلوده شود پس بانگبین یا بدار چنین بسرشتن
و اگر حاجت باشد که این رطوبتها بسرشند بدانچه خواهند از مانند انگبین و رخبین و اگر حاجت باشد از صمغها چیزی
با داروهای کوفتنی بیامیزند صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمد حل کنند و داروها را نخست بدو
ترکنند پس بانگبین یا غیر آن بسرشند و اگر خواهد صابون را بتراشند و تراشه او را با داروهای خشک بیامیزند پس بسرشند
و شیاف کند روا باشد و رخبین را بجوشند و اگر نخست رخبین را بآب حل کنند و داروها بدو بسرشند بهتر باشد و کروی
[illegible] را باندازه شیاف و شکل آن همی تراشند و بکار دارند لختی رطوبت از روده فرود آید **باب هفتم**
اندر تدبیر حقنه داروهای حقنه هم ازین انواع داروهای شیاف باشد لکن فعل حقنه قوی تر باشد از بهر آنکه حقنه
بمقدار بیشتر باشد و در روده رود و گرم باشد زود تر بجایگاه رسد خلط را از نیمه بالا فرو کشد و کسی اگر طبع خشک باشد
و [illegible] باشد که او را بدان سبب داروی مسهل نتوان خورد و نتوان داد چون ضعیفی معده و پدید آمدن غثیان و ضعف
سبب آرد خوردن خاصه که امعا او ثقل را دفع نکند چنانکه باید و عرض او تمام از داروی مسهل حاصل نشود او را
بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاج چون حقنه نباشد و کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد تا اندر دماغ آماسی باشد
حقنه نخست سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نبرد چنانکه داروی مسهل و گاه باشد
که داروی مسهل با معده [illegible] شود و اندر [illegible] و قیلها بر روده ها باریک تر شود و بدین سبب هیچ حال [illegible] حقنه نباید کرد
[illegible] حقنه [illegible] که معده را قوت باید داد تا دارو را از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کند اگر درد اندر
گرده باشد بیمار بقفا باز خسبد و سر بر بالش بلند نهد چنانکه گردن و سینه او برافراشته باشد و سرین او بر بالشی
و پای او نشسته او بر زمین باشد و اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو برخسبد و سر و سینه بر بالش نهد و باشد که
طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفت و سر و سینه او بر بالشی فرا باید نهاد و بالشی اندر زیر سرین او نهد و پای راست
[illegible] بر سینه بر دارد و بقفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهد چنین که گردن و سینه او افراشته باشد و طبیبان انگشتان
[illegible] حقنه [illegible] کنند و صفت محقنه از پس یاد کرده آید و باید دانست که [illegible] را تمام اندر کار باید نوشانید اگر
[illegible] تمام [illegible] شود دارو تمام [illegible] نشود و اگر اندکی تمام نوشانیده شود دارو را بیرون رفته شود پس [illegible]
[illegible] محقنه اندر کار باشد و یک بهر بیرون باشد و محقنه را آنجا نگاه که اندروی [illegible] بر دود
[illegible] بفشارند باهستگی لکن یکبار دارو یکبار باهستگی خرج شود از بهر آنکه اگر دارو بدو باز نابه بار خرج کنند
[illegible] محقنه می گیرند و می افشارند باد در روده اندر شود و زیان دارد و بیمار باید که اندر آن حال خویشتن
نگاه دارد و اسهال [illegible] تا دارو از آنجا که باید بر تر و فرود تر نشود و اگر دارو زود بیرون آید

اندر حال معاودت باید کرد و باید دانست که دارو حقنه چون اندکی باشد بموضع نرسد و چون بسیار باشد [illegible]
و بی قراری آرد و باشد که زحیر آرد و اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد [illegible]
و طبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد روده آلوده کند و مثانه را زحمت کند و رنجاند و اگر سخت [illegible]
منفعتی نکند اندرین همه باعتدال نگاه باید داشت اندر بسیاری و اندکی معتدل باید و مقدار معتدل از حقنه پنجاه مثقال باید [illegible]
و نطرون را و ذه را از ثفل پاک کند و اگر سخت غلیظ باشد روده را آلوده کند و طبخ چغندر با روغن زیت [illegible]
و منفعت ورم بوره باده درم باشد که اخته و ده درم روغن بید انجیر قولنجهای صعب را بگشاید و اندر حقنه خداوند [illegible]
و درد همه اندامها و بندها و خداوند سپرز و خداوند سده و خداوند قولنج سخت بلغمی از قنطوریون چاره نباشد [illegible]
او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن نیز چاره نیست و از تخمها تخم حلبه و مرزنجوش و تخم سداب [illegible]
نافع باشد و اندر بعضی حقنها از انکاه نیز چاره نیست و گاه باشد که سرگین کبوتر با فرفیون و جندبیدستر مقدار [illegible]
بکار دارند و از بهر درد سر و شقیقه کهن و مالیخولیا و لیثرغس و از بهر چشم و گوش از تخم الحنظل چاره نیست [illegible]
تب [illegible] نشاید کرد و نه نمک و نه هیچ چیز تیز لیکن از بهر او حقنه از لعاب اسبغول و کشکاب باید ساخت [illegible]
محرور روغن گل با آب نیم گرم برند و حقنه کنند و از بهر خداوند تب دق و گدازش حقنه از لعابها و آن شیر [illegible]
سازند و از بهر سوزش روده ها و ریش آن از طبخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر هیچ حقنه افیون و آب کشنیز [illegible]
نشاید کرد از بهر آنکه از وی خدر و سستی تولد کند و باشد که از وی کارها صعب پدید آید و بیمار هلاک شود و اندر
کتاب معالجات حقنها اکنون یاد کرده آید

باب ششم اندر شناختن صفت محقنه

محقنه آلت حقنه کردن است
حقنه دارو را گویند که برند و باز نهند و اندرین آلت کنند و بمقعد بیمار فرو برند و این آلت انبانچه باشد لطیف [illegible]
از سیم یا از مس یا از گوهری دیگر بروی ساخته یک سر باریک فراخ تر و یک سر تنگ تر و سر فراخ تر اندرین انبانچه [illegible]
و اندر وی بسته و استوار کرده و از اندرون نایژه از سر باریک و بخش باشد ثلث [illegible] یعنی دو بهره [illegible]
سر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر او چنانکه چیزی اندر یک بخش نگذرد و بخش دیگر تهی باشد و سر بخش کوچک [illegible]
جانب که از اندرون انبانچه باشد بطبقه هم از گوهر نایژه بسته و لحام کرده تا دارو و نه باد هیچ بدو فرو برود
از بهر آنکه این بخش از بیرون آمدن باد دست هم اندرین بخش کوچکتر آنجا نگاه که انبانچه بر نایژه استوار کرده [illegible]
از انبانچه سوراخی ساخته باشد تا باد از وی بیرون تواند آمدن و این ساعت که باره اندر کار باشد چنین سازند که [illegible]
سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا باشد تا راه بیرون آمدن باد بر بالا دارد راه دارو باشد تا دارو [illegible]
وقت گذشتن راه او را اگر نه دارد [illegible] ماند از بهر آنکه سبب بازگشتن دارو و نزد بیرون آمدن [illegible]
بر خاستن بی اگر مراد حاصل شود باشد

باب [illegible] اندر استفراغ بطلی

محمد زکریا گوید که از طلیها که بر شکم [illegible]
نرم کند موم روغنی باشد که از روغن بید انجیر و موم زرد و دردی روغن زیت و شوخ خانه [illegible] سازند [illegible]
[illegible] با شیر [illegible] یا سقمونیا یا تخم حنظل [illegible] و این همه باد [illegible] روغن [illegible] بسرشند و طلی کنند استفراغ [illegible]

[illegible] اسکندر می آید که هرگاه که خداوند تب را طبع خشک باشد باز اندرون شکم آن بی سخت باشد و بدان سبب
طبع باز گرفته شود و روغن تازه با آب نیم گرم برند و بسیار بی آزان باهستگی اندر ناف و شکم و پهلوها مالند طبع
نرم شود

باب دهم اندر تدبیر جماع

اگرچه تدبیر جماع و احوال آن اندر کتاب معالجات یاد کرده آید لیکن [illegible] اگر
[illegible] از استفراغها جزوی بمنفعت و مضرت آن اینجایگاه یاد کردن اولیتر از بهر آنکه جماع یا استفراغ [illegible]
[illegible] هرگاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که [illegible]
[illegible] سبب بیماری باشد از بهر آنکه هرگاه که اوعیه منی پر شود و طبیعت بدفع آن محتاج گردد اگر اتفاق افتد که
[illegible] از طریق مجامعت دفع کنند استفراغی طبیعی باشد و اگر این اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آن را اندر خواب دفع کند
[illegible] و مردم را بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و قوت آید و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا
[illegible] زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نیفتد و طبیعت از دفع باز ماند اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر
[illegible] گرم شود و گرمی باندامهای دیگر رسد و هر اندامی اثر گرمی را بدیگر اندام دهد تا بدل رسد و بدان سبب تبها
تولد کند و باشد که بخار آن بدماغ برآید و مالیخولیا و وسواس و حمره چشم و خفقان و دوار یعنی سر گشتن پدید آید و طعام
[illegible] جالینوس اندر کتاب حفظ الصحه میگوید مزاج منی گرم و تر است از بهر آنکه اندر وی اجزای ناری و هوایی
[illegible] و از خونی صافی تر و پخته تر است و آن خونیست که غذای اندامهای اصلی شود و بدین سبب است که
[illegible] مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بیش از بایست کند بی او سرد شود و قوت او ضعیف گردد و خشکی اندر وی
[illegible] و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آرد و دلیل آنکه منی از خونیست که غذای اندامهای اصلی شود آنست که
اگر مردم اندر جماع اسراف کند چنانکه منی که از وی جدا گردد بمقدار پنجاه درم رسد و اگر رگ زنند و بیست درم
[illegible] بیرون کنند اندر روی آن ضعیف تولد نکند که از جماع این دلیلست بر آنکه ماده منی از بهترین و اندر بایست
ترین [illegible] اندر تن و سبب آنکه مردم از جماع بسیار ضعیف شود آنست که اوعیه منی بدو بار یا سه بار که جماع کند
[illegible] شود و اگر پس از آن الحاح کند طبیعت مادتی پخته تر و خالص تر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل برین آنست که
[illegible] بسیار کند خون بیرون آید و آن خونیست که غذای اندامها خواست بود که هرگاه که آن غذا از تن ستده شد
[illegible] از طعام بدانجا رسد و غذا گردد و بدین سبب قوت ساقط گردد و بیماریهای ناخوش تولد کند و جماع کردن
[illegible] و از پس یافت و از پس اسهال و قی و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم
[illegible] کند و از روی طعام برد و باشد که غشی آرد یا تشنج خشک کند فی الجمله از هر سببی که تحلیل بسیار کند [illegible]
[illegible] و دندان سخت زیان دارد و از پس پری معده از طعام و شراب درد بندها و سستی عصبها
[illegible] اندر احشا و ضیق النفس و [illegible] و لرزیدن سر و دست و پای و استسقا تولد کند هیچ عیب نباشد [illegible]
اندر حال جماع کردن سرما [illegible] الذت جماع اندر اندامها رنجی باشد یا بوی ناخوش از تن
[illegible] کند و پدید آید نشان آن باشد که اندر تن او خلطها بدست و بسبب حرکت جماع آن اخلاط حرکت میکند

این کس را نخست یک منفعت از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خورد و تن را از آن خلط پاک کند و از بی‌گرگی
تن همه تدبیرها موافق باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و باید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد
و مضرت آن بروی کمتر و دیرتر بدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن از خشکی اندر وی زود بدید آید
و چشم او دور رفته شود و تنش لاغرتر شود و خداوند مزاج سرد و تر اندر آن کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او به
فرو میرد و عجب‌ها است شود و دور اندامها پدید آید و مزاج خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن اندر وی
و قوت ساقط شود و احوال مزاجها و نشانهای آن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است **گفتار دوم** اندر نگاه

اندر تدبیر مزاجهای که از سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تن درستی و این

چهار باب است **باب نخستین** اندر شناختن که سوء المزاج چیست و فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف

باید دانست که تن درستی را نهایت عظیمت و او را دو طرف است یکی برتر و ستوده‌تر غایت تن درستی است
قوتها و اندامها و فعلها آن اندر خور یکدیگر باشند و همه نبات تمامی باشد و طرف بازپسین تن درستی است
میان این دو طرف تن درستیها است تفاوت بسیار اما تن درستیها که بطرف کمال نزدیک باشند
و آنچه بنهایت کمال باشد اندر وهم درست اندر هیچ شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالهای عمر
بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از بهر آنکه عمر گذرنده است و احوال گردنده و تدبیر گردنده
نیست که این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هرچه اندر وسط بطرف کمال میل دارد از جمله تن درستیهای
و هرچه بطرف بازپسین میل دارد از جمله تن درستیها است که بتدبیر نگاه داشتن تن درستی سخت حاجتمند باشد و اگر
در تن درستیها سخت ستوده نیست همه را از جمله تن درستی شمرند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها و اندامها خللی پیدا باشد
مزاجها بیشتری از این نوع است پس اگر مزاجی باشد که از وسط بجانب بازپسین سخت نزدیک باشد آن اندر اول
و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه مزاج شخصی اندر همه عمر بجانبی میل دارد یا اندر بعضی سالهای عمر میل آرد و
همه عمر میل آرد خالی نباشد از آنکه یا بجانب گرمی میل آرد یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند اما مزاج
مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرم‌تر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرم‌تر باشد و بعضی که خشک‌تر باید تر باشد
و بعضی که تر‌تر باید خشک‌تر باشد اما آنچه تر باید تر از آن باشد که باید یا آنچه خشک باید خشک‌تر از آن باشد که باید
یا آنچه گرم باید گرم‌تر از آن باشد که باید یا آنچه سرد باید سردتر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند **باب دوم**

اندر بخش دوم از کتاب سیم اندر آنکه بتر سوء المزاج کدام است سوء المزاج ثابت هیچ بتر از مزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه
مانند تریاکی است و مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف آن شخصی که مزاج اعضای رئیسه او میل بجانبی کرده
مخالف بود چنانکه مثلاً مزاج جگر گرم آمد سرد باشد و مزاج دماغ تر آمد خشک باشد این شخص بدحال تر
از بهر آنکه این شخص زود اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که نه اندر اعضای رئیسه افتد سهل باشد **باب سیم** اندر آنکه از

سوء المزاج چه تولد کند هرگاه که سوء المزاج گرم باشد گرمی تری را می گدازد و کمتر می کند تا سوء المزاج خشک پدید آید و

سوء المزاج سرد باشد تر باشد خیر نشود و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار گرد آید و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد
مضرت آن اندر سالهای کودکی پدید نیاید لیکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج
غالب شود از بهر آنکه مدد حرارت رطوبت معتدل است و سبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضلها اندر تن
گرد آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بدحال باشد و اندر غایت جوانی و سالها پیری و کهلی تن درست باشد
و هرگاه که سوء المزاج تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر نیکو حال و تن درست باشد و خاصه
اندر سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص بنهایت تن درستی باشد
و دندان و موی زود بر آید و زود اندر سخن و اندر حرکت و رفتن آید و چون بنهایت جوانی رسد گرمی و خشکی تن
غلبه کند **باب چهارم اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تن درستی چگونه باید کرد** هرگاه که بسبب سوء المزاج
گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند بدان سبب صفرا و بیماریها صفراوی اندر وی زود پدید آید تدبیر نگاه داشتن
تن درستی او آن باشد که بنگرند تا خلط صفرای را هیچ طریق استفراغ می باشد یا نه و بهتر آن باشد که استفراغ آن
اسهال باشد و او را اجزا اگر طبع نرم دارد و گاه گاه شربتی آب میوه‌ها یا شراب آلو و مانند آن بخورد تا صفرا دفع شود
و بتری و علاجی دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد هر چند روزی بآب نیم گرم قی باید کرد و بر تن
انگند و او را بروغن بنفشه بمالند اندر گرمابه و سخت بمالند و طعام و شراب همه تدبیرها او تری فرمایند تا باید و از
و از آنچه افزاید چون رنج و ریاضت قوی و از خشم و نشستن و گذشتن اندر آفتاب خویشتن را نگاه دارد و اگر
روز دو بار اندر گرمابه معتدل شود و گاه بامداد که از خواب برخیزد و هم از پس آنکه طعام خورده باشد لیکن نگاه باید
داشت که از پس طعام اندر گرمابه می شود اندر جگر هیچ دردی و گرانی ماند یا نه اگر می ماند بامداد که از خواب برخیزد
و طعام گوارید باشد بیش از آنکه اندر گرمابه شود از شربتهای گشاینده که سده را بگشاید شربتی بخورد چون سکنگبین
ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص شخصی باشد که سعد خویش
نداند سعد تدبیر آن کند که مزاج نگه دارد و اگر نتواند اندر رسیدن تن درستی را بتدبیرهای موافق مزاج و عادت خویش
نگاه دارد **و خداوند مزاج گرم و تر را** ریاضت بسیار باید کردن و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن
چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است و شربتهای که ادرار بول کند بکار دارد و غرغره که لعاب
از سر فرود آورد بکار دارد و از تدبیرها که گرمی و تری فزاید دور باشد **خداوند مزاج سرد و خشک** بدترین مزاجها است
از بهر آنکه مردم را زود به پیری پدید آید اندر تن مزاج او را با کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهای که گرمی و تری افزاید
او را موافق باشد و شراب قوی اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک
اندام باشد و سبب این مزاج قوت عادت و قوتی که غذا باندامها رساند سرد و ضعیف باشد وی را سخت بمالند
بالاها تا از رنج شود پس اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندامها را روغن بمالند پس طعام خورند و طعامهای او
گرم و تر باید و لطیف **مزاج سرد و تر** اندر همه باب‌ها و بیشتر حالها فربه و تن نرم باشد و او را ریاضت بسیار باید کرد

کردد

وخویشتن را بریاضت گرم باید کرد و فرمودن تا منش از ریاضت او را بمالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده
وشربتها لطیف کننده بکار دارد و غذا خورد که از وی تری کمتر تولد کند چون طعامهای خشک با افزارهای چرب
و کردو با و نخود و ستبر و دارچینی و خواب و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بر خطایی که اندر تدبیر افتد بیمار شود
نیک کوشش باید داشت و شخصی که مادر بیمار شود او را از عادت خویش نباید گردانید و باید دانست
هر شخصی اگر بیماری بسیار افتد سبب آن یا امتلا باشد یا تولد خلطی بد اندر تن او و اگر سبب امتلا باشد هر وقت
اندر خویشتن امتلا بیند زودی باستفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب باندازه خورد که از آن
بخورد و گوهر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب باندازه خورد چون گوهر آن
خلطهای بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب نیک باشد چون زیادت از اندازه خورد هم امتلا پدید آید
هم خلطهای خام تولد کند و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن پیش از گرمابه سود دارد و پس گرمابه اگر مقدار طعام
باندازه باشد و گوهر آن نیک باشد هنوز از امتلا ایمن نباشد طعام و شراب کمتر از آن باز دارد و طعامهای …
کمتر دهد و اگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است که تولد می کند همه تدبیرها ضد آن خلط
و از هر چه آن خلط تولد کند پرهیز کند و عادتهای این شخص باید دانست و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد و اگر بعضی
آن باشند که از عادت بگردانند باید گردانید و طبع نرم داشتن علاجی عامست خاصه کسانی را که اندر تن
ایشان خلطهای بد تولد کند و خاصه کسانی را که طبع ایشان پیوسته خشک باشد و از طعام و شراب هر چه طبع
نرم کند تر باشد نخست باید خورد و شراب او باید که میل بشیرینی دارد تا طبع را نرم کند و از چیزهای قابض پرهیز
باید کرد مگر کسی را که با خشکی طبع معده ضعیف باشد او را از چیزی که اندروی قبضی باشد چاره نباشد لیکن …
پس از طعامهای نرم باید خورد و هرگاه که شخصی باشد که صفرا بمعده او می آید باید که بامداد اندکی نان با شراب انار
یا رب سیب ترش یا رب ابی ترش یا با شراب زرشک بخورد و ریاضت کمتر و آهسته کند پس اندر گرمابه شود …
حال ها نگاه کند تا اندروی هیچ دردی و گرانی باید اگر همی باید زود بتدبیر گشادن سده مشغول شود و شربتهای …
بکار دارد چنانکه پیش از این یاد کرده آمد و اگر اندر سر گرانی و امتلا همی باید پیش از طعام و پس از طعام لختی زود …
پیش از طعام بیشتر و شتاب تر باید و پس از طعام کمتر حرکت کند و آهسته تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد …
ایارج فیقرا شب بوقت خواب بکار دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن او خلطهای غلیظ تولد کند و اگر همه تدبیرهای …
لطیف کننده باید و شربتهای او چون سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی و معجون …
طعام اندر معده کسی تباه شود و زود فرو گذرد و طبع اجابت کند از مضرت آن برهد و اگر اندر معده دیرتر …
رود باید تدبیر دفع آن باید کرد بچیزی که طبع را نرم کند …
اخلاط باشد و اگر ایارج بستی خشک منزم مصطکی و مقداری افیتمون هر سه یک یا بکوبند و بخورند طبع …
و اگر این شخص را قی کردن آسان باشد پیش از طعام شرابی دو سه شیرین و گرم کرده بخورد و قی کند و دست از طعام …

از معده او بخار کند کشیده دارد و اگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضلها تولد کند مضرت آن بهمه
تن رسد وی را بتعهد دماغ مشغول باید بودن و گرمابه بخوش آب و غرغره اندر گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب
آوردن سود دارد و این تدبیرها که یاد کرده آمد و استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی را
آرد و سر بیخ باشد و سبب آن گرمی شریانها باشد که اندر سر اوست از آن شریانها یکی ببرید و اگر سبب
اندر قوت حس عصبها باشد که از دماغ بمعده پیوسته است جهد آن کند که اندر آمدن صفرا از معده باز دارد
و بامدادان که نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب ابی ترش بخورد چنانکه هم اندرین باب
یاد کرده آمدست و هر وقت ایارج فیقرا بکار دارد و معده اندر تابستان بروغن ابی چرب کند و اندر
زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی چرب همی کند و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد
و از سر او خلطی رقیق بمعده او فرو همی آید طعام و شراب او سرد کننده باید لکن اندر تابستان سرد کننده
تر باید و اندر زمستان معتدل تر باید و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کننده
باید لکن اندر تابستان معتدل تر باید و اندر زمستان گرم تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از
سر او خلطهای سرد فرو همی آید … و اگر از سر او خلطهای گرم فرو همی آید تدبیر او دشوار باشد
و اندر تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوار تر باشد و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که …
… با سهال تدبیر او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سرد گوارش زیره و قلاقلی سودمند باشد
و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره بوره برابر … باید کرد و اگر نرم باشد چند همه وزن … کنند و اندر
تدبیر معده سرد و فرو آمدن خلط بلغمی از سر ایارج فیقرا و فودنجی و قلاقلی موافق باشد و دیگر تدبیرها …
و اندر معده گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که هم معده او ضعیف باشد و هم روده …
طبع او خشک کند غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوت کند بخورد چون آبی و امرود و …
اندروی قبضی باشد و ترش نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او سنگ و ریگ تولد کند اگر شخص خشک …
… باشد غذاهای معتدل موافق تر و شربت او کشکاب و شیر خوراب … و غذا ماهی تازه خورد و گوشت
مرغان دشتی چون تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و سمانه و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخصی …
… باشد همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که گوش و چشم او بسبب …
از دماغ ضعیف همی شود و بسبب ضعیفی ماده را بچیزی می پذیرد و عطسه آوردن بداروها چون کند …
… دندان و مخاط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره نیک نافع باشد اما چشم را …
… ماده را قبول نکند لیکن … بر کنار پلک چشم باید کشید و … اندر نشاید کشید و از بهر گوش
… و سوده … گرم کنند و بگوش اندر چکانند و با شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا
و گل … سازند هم بدین گونه بکار دارند و روغن ناردین و روغنهایی که آنرا با غالیه خوش کرده باشند سودمند

کند

باشند

واگر بجهتی باشد که مرگ‌خندی اندر عضوی از اعضا او بیماری را تب بدوری راست بدید آید سبب آن امتلاء
تن باشد از ماده و بسبب ضعیفی عضو ماده بیشتر قوت ده بر آن عضو ها آن عضو جدا که تنگی کرد و اندر
عضوی از اعضا رسد ماده گرد آید و اندر وی بماند از عضوی دیگر که ضعیف تر از وی باشد اندر زیر او
دفع شود تدبیر نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن از بیماری از آن عضو است که سبب آن بکوشد و ماده را
از تن بیرون کند و آن عضو را قوت دهند بداروها و غذاها و طلیها که موافق آن حال باشد و اندر بخیت
سردی بسیار تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت آید و سبب مباشرت هم معده او ضعیف
غذاهای خشک که از وی آب کمتر تولد کند موافق باشد و اندر غذا اسفیداب و طرخون بکار دارد و
تر باشد و آب سردی نخواید و دست کوتاه کند و گرگاه و حوالی آن بموم روغن که از موم مصطکی و روغن گل
یا روغن نیلوفر کرده باشد طلی کند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب خرفه یا آب کوک
اسبغول بیامیزد قوی تر باشد و از چیزهای که سرد تر از این باشد پرهیز کند چون لفاح و خشخاش اگر
واگر بخار از سر برخیزد درد باشد و هرگاه که مباشرت کند آن روز ماء اللحم خورد و اگر
بان اندر شراب ترید کند و بخورد موافق باشد و اگر حاجت افتد اندر تا زرده خایه مرغ اندر افکند
و گوشت بزغاله و شوربا مرغ نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بفرماید تا اندامهای او را نرم
تا اندامهای او نرم شود و اگر لختی روغن یاسمین بکار دارد سود مند باشد این همه تدبیر آن روز است که مباشرت
کرده باشد و دیگر روز با تدبیر منع تولد آب سردی کند .: **گفتار ششم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار**
شش باب است **باب نخستین اندر بیان اعراض نفسانی که چه چیزند و از کجا پدید آیند** بدان که قوام تن مردم
و از قوت حیوانی که در روحست و این قوت اثر پذیرنده است کارهای که بیرون تن مردمست اندر
چیزی اندر و شان آمدن او را موافق اندر اثر نیک پذیرد و از هرچه موافق نباشد اثر بد پذیرد و شان اثر
از حالی که پیش از آن بوده باشد بگردد بحالی دیگر شود اعراض نفسانی اثر پذیرفتن آن قوت را
گویند چون شادی و غم و خشم و لذت و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند و باید دانست که سبب
اعراض نفسانی مزاجهای اندامهای مردم و مزاجهای اخلاط و مزاج روح او و فعلهای قوتهای اندامهای او همه بگردد و
موافق آمدن و ناموافق آمدن کارها که او را پیش آید **باب دوم اندر یاد کردن قوت اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم** اثر اعراض
نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون
و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد که بخورد هیچ
اندر زمان نیست و بیشتر زمان اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن مردم قرار بگیرد و حرارت
قوت معده و جگر او اندر وی اثر نکند مضرت آن بدید نیاید و اعراض نفسانی بی هیچ مهلت اثر کند
بر خاطر بگذرد و سخنها و خبرهای خوش و ناخوش اندر حال اثر کند بی هیچ مهلت و اثرها اعراض نفسانی اندر تن

از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاری پیش آید قوی باشد و مرد کارهای دیده و آزموده باشد اثر آن
اندر وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد یا مرد کار نادیده و نا آزموده باشد اثر آن اندر وی بیشتر
و سبب آنکه بعضی مردمان از شادی ناگاه اندوه عظیم که ناگاه افتد یا از خشمی عظیم یا از ترسی عظیم بمیرند آنست که حادثه
سخت قوی باشد و ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف باشد و هم مرد کار نادیده و نا آزموده باشد والله اعلم
باب سیم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله باید دانست که بر طبیب واجب است که
منفعت و مضرت اعراض نفسانی بتحقیق بشناسد از بهر آنکه شناختن آن اندر تدبیر حاصل کردن و دفع کردن یکی
اصلی بزرگست اندر نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی
اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن باید جست چون شادی معتدل که قوتها بدان سبب قوی تر شود و بیماریها
زایل کند و بدین سبب است که طبیب مردم بیمار را همه سخن برفق گوید و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و دل خوشی او
را بجست و کودکان را اندر بیماریها امیدها و چیزها فرماید داد و از هیبت معلم و از دبیرستان ایمن فرماید کرد
تا شاد شوند و قوتهای ایشان بیماریها را دفع کنند و بسیار باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد و باب
قوتهای که ضعیف شده باشد قوی تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماری
زایل گردد و **باب چهارم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل** اعراض نفسانی را
اندر تن مردم از دو گونه اثر باشد یکی آنکه بعضی آنست که اندامها را و اخلاط را و ارواح را گرم کند و اندر حرکت آرد و دوم
آنکه بعضی دیگر آنست که اندامها را و اخلاط را و ارواح را سرد کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند و در حرکت
آرد شادی است و لذت است و امید است و اندیشه کارها مهم است و آنچه سرد کند اندوه است و
[illegible] و آنچه بدین ماند و گرم کردن شادی یا سرد کردن ترس یا سرد کردن اندوه باشد و خشم
باعتدال باشد اندر بیشتری مزاجها سود دارد و خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس
[illegible] کسی را زیان دارد و لیکن بر طریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرم باشد و اخلاط
[illegible] شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشمهای عظیم بدان ساکن گردد و رعونت
و سبکساری که از شادی با فراط پدید آید هم بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که خون را اندر تن بگستراند
[illegible] را و حرارت را بظاهر تن رساند اما آنچه گرم کند و در حرکت آرد خشم با فراط صفرا را بشوراند و اندر
[illegible] بگستراند و رنگ روی را زرد کند و بدین سبب مردم محرور و صفراوی را زیان دارد و مردم مرطوب و
سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او فربه شده و رنگ روی رفته
و قوتها ساقط شده خشم با فراط سود دارد و شادی و لذت که باعتدال باشد حرارت غریزی برافروزد
[illegible] بگستراند و مزاج را گرم و تر کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی تر کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و
[illegible] از طعام بهره بیشتر یابد و رنگ روی تازه و بر رونق باشد و فضلها و بیماریها از تن دفع شود و بر مردم خشم

آرد

از بری پدید ناید و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را بقعر تن گریزاند و مزاج را سرد و خشک گرداند
بجای بری برساند و بدین سبب رنگ روی زرد کند و رونق و تازگی ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب
قوت بیماریها مستولی گردد و خجالت حرارت او خون را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گدازد
و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و خوی روان گردد و از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد
رطوبت لختی گداخته و باخر روی زرد شود و باندازه تحلیل حرارت مزاج را سرد کند و سبب [illegible]
ماند که ضعیف گردد و منفعت رسیدن بامید و ایمن شدن از کاری بیم چون منفعت شادی معتدلست و [illegible]
ما یافتن امید همچون مضرت اندوهست و بسیار باشد که بیماری اندر علتی عمر مانده باشد ناگاه بامیدی بزرگ
بدان سبب بیماری بروی سبک گردد و خلاص یابد و باشد که از کاری ترسان باشد و آن کار [illegible]
بیماری عمر زرگ گردد و خالی بودن از اندیشه کارهای مهم کندی خاطر آورد و حرارت را و همه قوتها را ضعیف کند
و رنگ روی بگرداند و دردها و بیماریها زیادت کند چنانکه اندیشه کارهای مهم و همت بدان آوردن
از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل کند و بدین سبب است که سفرها کردن و چیزهای
عجب دیدن اندر بیماریهای کهن و غیر سودمند باشد و عشق از جمله اعراض نفسانی است و بر سر کسی [illegible]
مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندتر از خشم نیست و از اندیشه و کارهای مهم گر اندر آن [illegible]
خشم ترس است و هیچ چیز زیان کارتر از بیکاری و بی اندوهی و ایمنی نیست و سفر و شهرها دیدن و کارهای [illegible]
و چیزهای عجب دیدن و مشغول بکارهای مهم عشق را باطل کند

باب پنجم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت اعراض از اعراض نفسانی و دفع مضرت آن

مضرت طبیبان این را طب روحانی گویند باید دانست که خردمندان
و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن آنچه نافع است و دفع کردن مضرت آنچه زیان کارست از اعراض نفسانی
تدبیرها و تکلفها کرده اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافع است و دفع کردن آنچه زیان کارست [illegible] آورده اند
نشاخته اما آنچه نافعست شادیست و لذت است از بهر آنکه هر دو مناسب وجود است و طبع روح [illegible] دارد
تن را گرم و تر کند و آنچه زیان کارست اندوه است و ترس و طریق حاصل کردن منفعت آن و دفع مضرت
این دو دانستنی است [illegible] هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند از ابضد آن علاج کند [illegible]
خشم که حرارت برافروزاند از آن جهت بشنوانیدن عذرها و سخنهای خوب و حکایتهای چند [illegible]
عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی که ایشان انس باشند و این تدبیرها شربتهای خنک دهند و اگر [illegible]
خشم بود و بسلسل کند از بر شکستن [illegible] زنگله خشم ساکن شود باذن الله عز و جل و ترس و اندوه که حرارت
فرو نشاند و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرت آن بامیدهای قوی و بسماع آوازها بلند و [illegible]
و بر و جستنی و شراب و مثوها گرم کند و خوشتن بخواندن و شنیدن فسانها و داستانها مشغول [illegible]
و از بهر زنان و کودکان و کسانی که ضعیف رای تر باشند شعبده و بازیها عجب و تماشاهای گرم [illegible]

از آن لذتی و طربی یابند و ایشانرا بدان مشغول دارند و هر کسی را معلوم باید کرد تا اندر خشم او چه خوب است باید و
طبع او خوشتر و پسندیده‌تر آید از بهر نگه داشتن تن درستی و حاصل کردن خوشی دل جهد باید کرد تا آن چیزها بدست آرد
و خویشتن بدان مشغول می دارد و از آن برخورداری می جوید یا بد لذت و شادی از آن بدو می رسد
و منفعت و شادی بدان یافته می شود چنانکه فقها اندر مناظره فقه لذت سخن یافتن و بر مخالفان خویش
غالب شدن حاصل کنند و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال
آنست که گویند فلان خوش گشت و این همه از بهر آنست که مردم را از لذتی و دل خوشی چاره نیست و طریق
دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارد و همت بلند دارد و تکلف اندر هر چه بیش آید از شادی و لذت و
اندوه و ترس خویشتن داری کند و اندر آن حادثه بچشم حقارت نگرد و قدر آن حادثه کمتر از آن نهد که شاید که بدان سبب
اثری بروی پدید آید و اگر تغیری پدید آید ظاهر نکند و از دوست و دشمن نهان دارد تا بدین سبب آید و نیک
روزگار خوی کند تا حوادث نفسانی اندر وی اثر نکند

باب ششم اندر آنکه اعراض نفسانی اندر تن اثر کنند مزاج تن اندر نفس اثر کند یا نه

نزدیک طبیبان چنانست که همچنانکه اعراض نفسانی مزاج و حالهای تن را بگرداند مزاج تن
حالهای نفس را بگرداند لیکن از بهر آنکه نفس از تن سلطنت تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای نفس قوی تر باشد
و تغیر حالهای نفس بسبب تغیر حالهای تن ضعیف تر باشد و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج تن بسبب شادی
نفس فزون از شاد گشتن نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوه
نفس فزون از اندوهمند شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن

گفتار چهارم

اندر شناختن حالها که اندر تن پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و این گفتار چهار بابست

باب نخستین اندر شناختن حالها که اندر روی پدید آید

هرگاه که حالها اندر تن مردم تن درست پدید آید که اندر تن درستی عادت نبوده باشد باید دانست که
پدید آمدن آن نشان بیماری است که خواهد آمدن و از بهر نگاه داشتن تن درستی زود بدفع آن مشغول باید شدن پیش
از آنکه مستحکم شود و بیمار گردد اما آنچه اندر سر و روی پدید آید نه حال است یکی اختلاج هرگاه که اندر چشم و روی
اختلاج بسیار افتد بیم آن باشد که لقوه خواهد بودن و اگر اندر عضوی دیگر افتد بیم آن باشد که اندر آن عضو تشنج
خواهد بود. دوم خفتن دست و پای است هرگاه که پیوسته گردد تا بسیار افتد بیم فالج باشد. سیم سرخ گشتن چشم و روی
و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنائی آفتاب هرگاه که این حالها پیوسته گردد بیم علت سرسام باشد.
بیم اندوه و مندی و دل ناخوشی هرگاه که مردم بی سببی ظاهر پیوسته اندوهمند و ناخوش دل باشد و از همه کارها
نومید ماند بیم مالیخولیا باشد. ششم هرگاه که در پیش دیدار چشم چیزی چون پشه و موی دودی می نماید بیم فرود آمدن
آب باشد. هفتم هرگاه که درد شقیقه با صداعی پیوسته پدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد با بیم فرود آمدن آب.
هشتم گرانی [illegible] و کسلانی اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها و نشانها امتلا هرگاه که این حالها پیوسته گردد بیم
[illegible] بسیاری زکام و نزلات هرگاه که بسیار افتد بیم علت سل و ذات الریه باشد

باب دوم اندر شناختن حالهای که

اندر معده تن پدید آید انچه اندر همه تن افتد پانزده حالت • یکی آنست که از همه تن عرق بسیار آید و برودت حال ...
یکی بر امتلا و هم بیماریها امتلا باشد • و دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این عرق ...
زود بر اثر آن تب از تبهای عفونی پدید آید • دوم امتلا مفرطست و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند ...
دوم بر آمدن خون بی تب با بسر و من اندر خوارزم خواجه را دیدم که همسایه من بود و بامداد در وراد سه زدیک ...
و گفت باغ بیرون خواهم رفت و فصل بهار بود و نبض نمود دست بر نهادم گفتم فصد کن و استفراغی ...
بیرون رو گفت امروز آدینه است پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد نفس کشش پدید آمد و ...
و یکدم قفاع بخشید و قی خون آغاز کرد و بسیار خون بر انداخت و اندر حال هلاک شد • سیم هرگاه که طبع اجابت ...
و ناخوش بوی ثقل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد • چهارم هرگاه که بول ...
نشان عفونت باشد و هم تبهای عفونی باشد • پنجم سقوط شهوت و تمرد و ام باند که با فتن ...
و معده و بیماری تدبیر فصد و مسهل باید کرد تا غذا اکثر باید کرد • ششم سقوط شهوت با عطش ...
مقدمه قولنج باشد • هفتم سقوط شهوت طعام زیادت کشش نشان سرد کشش فم معده باشد با نشان ...
ترش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی سعد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شراب ...
و رطوبت ترش را بقی پاک کند و با یارج فیقرا • هشتم سقوط شهوت که تولد باد ها نشان گرم شدن فم معده ...
و شراب غوره و شراب انار و خرما هندی موافق باشد و ضماد صندل و گل ... و کافور و گلاب بر معده ...
نهادن صواب باشد • نهم آرزوی چیزهای تر نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر روده سرکه انگبین ...
دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد سکنگبین و شراب غوره زایل کند • یازدهم سرخی و رقیق شدن ...
رنگ روی و سبکی نفس و گرفتگی آواز هرگاه که این حالها پدید آید نشان بیم جذام باشد • دوازدهم بسیاری ...
بزرگ باشد • سیزدهم بسیاری عدد ها که بر تن پدید می آید مقدمه دبیله عظیم باشد • چهاردهم بهق سپید مقدمه برص ...
پانزدهم خفقان مردم تن درست خون پیوسته کرده هم باشد که بناگاه هلاک شود تدبیر نگاه داشتن قوت ...
دل باید کرد

باب سیم اندر شناختن حالهای که اندر جگر افتد

انچه اندر جگر افتد سه حالت • یکی گرانی است که اندر ...
راست پدید آید آنجا که پهلو راستست و این گرانی جلده باشد تا بود و نشان آن باشد که اندر ...
جگر علتی باشد • دوم سپیدی ثقل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان • سیم آماسیدن ...
پای نشان ضعیف جگر باشد و مقدمه استسقا و آماس علم •

باب چهارم اندر شناختن حالهای که اندر اسافل افتد

... و کشنه گی تهی گاه و کمرگاه با تغیر حال بول نشان علتی باشد اندر گرده • دوم اجابت طبع که معقد را بسوزد نشان ...
خلطی بد باشد و هم باشد که اندر روده ها ریح افتد • سیم سوخش آب تاختن نشان حرکتی باشد از خلطی تیز و هم باشد که ...
ریشی تولد کند • چهارم خاریدن مقعده که نه بسبب کرم خرد باشد نشان بواسیر پدید آمدن باشد و تدبیر ...
بیماریهای که این حالها که اندر گفتار یاد کرده آمد نشان پدید آمدن اندر کتاب معالجات هر یکی اندر باب علاج ...

گفتار پنجم اندر تدبیر پروردن طفلان و این گفتار هشت باب است

باب اول اندر تدبیر بازشستن و ... یاد کرده آمد

... دایگان چون زاده شدن بچه • بچه که از مادر جدا شود و اندر حال به مقدار چهار انگشت ببرند و ناف او به فتیله ...
... از پشم نرم بافته با فتیله ببندند و سستی خوش باد و کمند و در گونی بروغن زیت چرب کنند و ناف او ...
... و گفته اند زرد چوبه و دوم الاخوین و انزروت و زیره و اشنه و مرمکی را بسایند و نیک بکوبند و بر ناف او ...
... و از بهر آنکه نه هوا و نه چیزی درشت بوست او را بسوده نباشد همه چیزها او را درشت آید و از هوا سرما ...
... پس بران باید کرد که بوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیری اندرین باب ...
آنست که زود او را به نمک آبی خوش و گرم کرده چنانکه بوست او را خوش آید بشورند و بگذارند که از آب بچشم و ...
... و سد و اگر اندرین نمک آب اندکی سادج و سماق و قسط و حلبه بجه باشد همه با آنچه اتفاق افتد بهتر باشد ...
... پس از آن با آب گرم بی نمک بشویند و اگر پوست او سخت آلوده باشد و بشستن نخستین پاک نشود یکبار دیگر ...
... بی نمک آب بشویند و از هوای سرد نگاه دارند و هر روز بینی او را باهستگی پاک کنند و دست و پای او بند ...
... او را بجنبانند و بکشند و اندر کردن و گردن او و اندر بند گشادهای او و اندر راههای او بزرگ سود ...
... بود و اندر باشند و هر روز بانگشت معقد او را دغدغه کنند تا گشاده شود و اگر ثقلی باشد دفع کند و هر وقت که ...
... بخواهند خوابانید نشست و اندامهای او را هر یک بران شکل که باید داشت کنند باهستگی و چشم او را تحریر ...
... کنند و ... او را انگشت بر نهند تا اگر بولی باشد برون آید و او را اندر خانه جای نهند که سخت روشن نباشد ...
... و او را که دانند که شیر شبانه گوارید است او را باب گرم خوش بشویند پس بروغن چرب کنند ... تا جهاز ...
... بروغن ... چرب کنند و ... را ماه دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت که بچه باشد گهواره او را باهستگی همی جنبانند ...
... خوش آوازی دهند تا در خواب شود

باب دوم اندر تدبیر شیر دادن

اگر سببی باشد که شیر مادر تباه ...
... باشد هیچ کس سودمندتر از شیر مادر نباشد لیکن یک هفته با شیر چند آنکه مادر از رنج زادن باز سوء المزاج ...
... که تولد کرده باشد بر آساید و اگر کسی شیر دهد صواب باشد و مادر بعد روز تا آن روز که شیر خواهد داد ...
... شیر خویش می دوشد و می ریزد و اندر یک روز دو بار یا سه بار شیر دهند و نخست اندک اندک دهند ...
... پیش از شیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین با حلاب اندر دهن او چکانند خاصه بامداد و ...
... و گروهی گفته اند دو روز شکر سوده با روغن سرخت تازه دهند و هر بار که شیر دهند نخست سر ...
پستان بمالند و شیر برون کنند پس سر پستان اندر دهن بچه نهند خاصه بامداد و خاصه که شیر نیک نباشد و دیگر ...
... بپستان را اندک اندک می فشارند تا او را اندر مکیدن آن یاری باشد تا از قوت مکیدن کام ...
... دهن او ... نشود و گر بیش اندک ... پیش از آنکه شیر دهند سود دارد و هر وقت که خواب تمام یافته باشد ...
... بر کهواره بود گهواره او را لختی بجنبانند پس از گهواره بیرون کنند و بشویند و بروغن بمالند و باز اندر گهواره ...
... شیر دهند و دیگر باره گهواره لختی بجنبانند لیکن جنبانیدن نخست قوی تر و بیشتر و جنبانیدن دوم آهسته تر

وکر تا آن نخستین بجای ریاضت باشد و فضلها از تن او بیرون شود و شیر دو سال بیش ندهد **باب سیم اندر اختیار دایه**
عمر دایه اندر میان بیست و شش سال تا سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکو خوی باید و
فربهی و لاغری بسیار نباید و فربهی او از گوشت باید نه از پیه و پستانهای او اندر بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید
و از زادن او تا وقت دایگی چهل روز یا دو ماه کم و بیش گذشته باید و فرزند او نرینه باید و بچه افکنده نباید و شیر او خوش
بوی و خوش طعم و سپید باید و قوام شیر معتدل باید چنانکه قطره او بر ناخن بایستد سخت غلیظ نباید و سخت رقیق
و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید بود از جهت آنکه از بهر حرکت جماع و لذت آن ماده شیر برحم سوی دو
میل کند بدانکه حاملی و شیر تباه و شور زند شود و اگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر باید کرد **باب چهارم اندر تدبیر نیکی**
و بهی و یکی و بسیاری شیر دایه دایه هر بامدادی بآب گرم و خوش غسل کند و اگر اندر گرمابه شود بهتر باشد و چون از گرمابه
بیرون آید دست و پای و پشت و سینه او را بمالند مالیدنی معتدل و خوردن او طعامی باید که از او خون نیک خیزد و اگر
شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنگبین بزوری سازند از بوزنه و سعتر مرا باید داد و شربتی از آن بخورد و هر چند روزی ماهی
شور بخورد و اندکی ترب و اگر با پشت باسکنگبین قی تواند کرد قی کند و اگر مزاج دایه گرم باشد سکنگبین
ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر سکنگبین و شراب بهم آمیخته خورد سود دارد و اگر شیر رقیق باشد
خوردن هریسه بگوشت کوساله و کریچ با گندم و شربتخه و شراب شیرین و اگر شیر اندک بود و مزاج گرم بود ما
و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب خورد و حلبه آبکامه خورد و این حسوی است که شیر را در کند نگ
کندم و کشک جو تمام با دو تخم بادیان و سه درم تخم خشخاش بشیر تازه بپزند و اگر کمداس کرده اندر شراب و
و آن شراب بخورند شیر زیادت کند و اگر مقداری یک و قیه روغن با شراب بیامیزند و بخورند همین عمل کند
و تخم کدو و بادیان و شبت و کرسنه اندرین باب نیک باشد و اگر شیر ناخوش بوی باشد شراب گانی خورد
که فارسی و کنگر و مرچه بوی عرق را خوش کند و بوی دهان اندرین باب سود دارد و معجون انوش دارو
سودمند باشد و اندر قرابادین یاد کرده شود اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواهد که باز ایستد
واز دبا فلی با روغن گل بسرشند و بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ با روغن گل بسایند و طلی کنند و اگر
بلعاب اسپغول طلی کنند و یا بکره با عدس و اندکی زیره بپزد و بخورد شیر باز گیرد و معروف که ازین طلاها چیزی
نشاید داشت سخت بسیار از شیر تهی باید کرد تا اندر وی بسته نشود و ورم نکند و زیره و سداب نیز
باز گیرد **باب پنجم اندر تدبیر از شیر باز کردن بچه** اندر تابستان از شیر باز کردن بچه نشاید که فرودت
و اگر باز گرفته شود هر ساعت آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و چیزها یکی تشنگی بنشاند می باید داد و بهتر وقتی
این کار را فصل بهار است پس خزان آن زمستان و تدریج از شیر باز باید گرفت و سخت حسوهای نیک از نان گندم
و ترید شیر بروی کرده و خایه مرغ نیم برشت با وی آمیخته می دهد و نبیه کرده هر پس از شیر باز گیرد و بدین چیزها
کرد آیند و سینه دراج و سینه مرغ بچه با نمکی خو کند تا بتدریج بدیگر غذاها اندر آید **باب ششم اندر علاج دندان**
برآمدن و تدبیر آن چون دندان برآمدن آغاز کند چیزها که از آن بسیار باید خایید بدهند تا ماده دندانها تحلیل پذیرد و خرج نشود و
و گوشت بن دندانها بنرم گردد و خایه مرغ پخته بمالند مالیدنی نرم تا نرم می شود و دندان بآسانی برآید و روغن بنفشه بآب گرم نرینه
و سر و گردن بدان چرب کنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند گاه گاه و اندر وقت برآمدن دندان
اسهال و درد چشم و خاریدن گوش و آماس گوشت بن دندانها و آماس گلو پدید آید علاج هر یک اندر باب دیگر یاد کرده آید
باب هفتم اندر بیماریها که بچگان را باشد بیماری که بچگان را پدید آید نخست حال دایه و حال شیر بنگرند اگر سبب آن
حال از ماده شیر باشد نخست بدیگران کنند پس بعلاج بچه مشغول شوند و بقراط اندر کتاب اصول میگوید **آماس گوشت**
بن دندان انگشت بآهستگی بروی نهند و روغن بنفشه با روغن زیت یا موز یا روغن شبت با انگبین بهم زنند و طلی کنند
اسهال هرگاه که بوقت دندان برآمدن اسهال پدید آید بعلاج مشغول نباید بود پس اگر از حد بگذرد زیره و انیسون و تخم
کرفس گرم کنند و بر شکم او نهند با کاورس پوست کنده بسر که برند و بر شکم او ضماد کنند یا زیره و گل سرخ بکوبند
و بسرکه بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت افتد مقدار نیم دانگ یا دانگی پنیرمایه خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر آب سرد
حل کنند و بدهند و آن روز شیر ندهند از بهر آنکه ممکن باشد که شیر اندر معده او بسبب قوت پنیرمایه بسته شود و بعضی
پنیرمایه نیم برشت دهند و اگر از پشت یا مغز نان حسو سازند صواب باشد **سختی طبع** و هرگاه که طبع او سخت شود
زیره کاو بر ناف طلی کنند و شکم او بآب گرم و روغن تازه بهم بمالند آمیخته بآهستگی و شیافی از شکر و نمک نهند و کمین
نبات سودمند است اندرین باب **تشنج** بیشتری بچگان را افتد خاصه اگر طبع خشک باشد و هنگام دندان برآوردن
بر افتد اندامها و بندهای او بروغن سوسن یا روغن شبت نیم گرم کرده چرب میکنند و تدبیر نرم کردن طبع کنند
و اگر گمان افتد که از خشکی است روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می کنند و اندامهای او بدان چرب می دارند **سرفه و زکام**
آب گرم بسیار بر سر او می ریزند و کثیرا و مغز دانه آبی و مغز بادام بکوبند و بجلاب بسرشند و اندک اندک میدهند
اگر رطب باشد انگشت بآهستگی بر بن زبان او نهند تا قی کند **خرخره آواز** تخم کتان بکوبند با انجیر کنند و بعسل بسرشند
و اندک اندک می دهند و ماء العسل نیم گرم اندک اندک اندر دهان او می چکانند و بن هر دو گوش بروغن زیت
گرم چرب کرده دارند و بکوشند تا قی کند **عطشه** یا دروج خشک بسایند و بر بینی او دردمند **دمیدگی دهان** این از سه
گونه باشد سرخ باشد و سپید و سیاه اما اگر سرخ باشد بنفشه و گل سرخ سوده کفایت باشد و اگر سماق و کشنیز خشک
و گل سرخ برنگ خوردی زعفران نیم خرد کوفته و بخته اندر موم روغن که از روغن گل و موم صافی کرده باشد بسرشند
و طلی کنند و اگر بشراب خرنوب بشویند و اندکی وی را بدهند سود دارد و شراب غوره سخت سودمند باشد
وارد عدس و کشنیز خشک و طباشیر بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان او پراکنند و شیر بدهند و بعوض شیر نرم
حسوی بدهند از کشکاب و روغن بادام و اگر سپید باشد با بکامه بشویند و ماء العسل نیز سخت موافق باشد با کلنار
و آرد برنج و سماق و زرد چوبه هر یک شش درم سماق و چهار درم شبیانی دو درم جمله را بسایند و اندر پراکنند
و بجای دیگر دست بر اندر بنشینی افشرده می دارند تا لعاب از دهان او برود و بحلق او فرو نشود و اگر بازو و گل سرخ

موش
دن

بریک جزو وی زعفران نیم جزو بموم روغن بسرشند و طلا کنند سود مند باشد و اگر بعوض موم روغن عسل کنند روا بود
و اگر سیاه باشد خلاص کمتر یابند هلاک کننده باشد از آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر با موم روغن اندر اطلیه
تا چون مرهم شود طلی کنند و اگر اثر ریشها بر زفان و بن دندانها باشد ماهی شور بسوزند و خاکستر آن بر وی کنند بانگ
بندی اندر گوش اندکی شبت با زعفران با نطرون بگیرند و با شراب انگوری و انگبین بهم بیامیزند بسرشته و پلیته از آن نم داده
و نیم گرم کنند و بگوش اندر نهند و اگر شب یمانی شاه با شراب عفص یعنی شرابی که [illegible] فراهم کشد بسایند و پلیته
و نیم گرم کنند و اندر گوش نهند نافع باشد و اگر با آمدن تری گوش درد کند شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر گوش
و این شیاف اندر کتاب معالجات اندر علاج درد چشم یاد کرده آید و روغن گل نیم گرم اندر چکانند سود دارد و اگر درد
از باد باشد حضض و سعتر و مر و اهل و نمک طبرزد اندر روغن بجوشانند و اندر گوش او چکانند تشنگی این علتی است
زبان او را [illegible] خوانند و آن اماسی باشد گرم و اندر غشاء مغز پدید آید و نشان این علت آنست که جایگاه مغز فرو نشسته بود
و درد چشم او و حلق فرو می اندر چشم و همه تن زرد شود کدوی تر تراشند و خیار و با آب عنب الثعلب و آب [illegible]
کشنیز تر و روغن گل و قطره سرکه بهم بر سند و بر سر او می نهند و اگر این چیزها نباشد سپیده خایه مرغ با روغن گل
بزنند و ضماد کنند سپیدی اندر چشم آب عنب الثعلب می کشند نواصیر چشم خانه حضض با شیر بسایند و بر
طلا کنند و با بوره اندر آب بزنند و سر و چشم او بدان بشویند سطری ملک چشم این علتی است کنارهای پلک چشم
سر آب عنب الثعلب می کنند تا پاک شود پیچیدن شکم آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر ناف او
و بر شکم او نهند بیرون آمدن ناف ناخواه بخایند و با سپیدی خایه مرغ بسرشند و طلی کنند المناف مرداسنگ
و حضض و شیاف [illegible] با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند درد شکم کرم بودن اگر کرم دراز باشد بر شکم او ضمادی از افسنتین
و برگ کابلی و زهره گاو و تخم حنظل بر نهند و اگر اندکی شحم با خرما بکوبند و بدهند روا باشد و اگر آب شاه ترج
و بدهند هم روا باشد و اگر خرده باشد برگ شفتالو که ساری الخوخ گویند و مغز استخوان آن بکوبند و شیاف سازند
و بنفط سیاه چرب کنند و بنهند بیرون آمدن مقعد مازو و نار پوست و مورد و گلنار و شب یمانی اندر آب بجوشانند
اندر وی نشانند زحیر اسهال زیره بکوبند و بروغن گاو کهن بسرشند و اندر آب سرد حل کنند و بدهند و یک آب برو
شیاف کنند باد کودکان سعتر و چند بیدستر اندر آب تمام حل کنند و بدهند بر آن موجب که یاد کرده آمد سود
و مقدار بدهند ضعیفی معده شراب به بدهند با آب [illegible] با اندکی قرنفل و لختی مشک فواق و زن [illegible]
اندر آب تمام حل کنند و بدهند و علاج زحیر که یاد کرده آمد سود دارد قی کردن پوست بروی [illegible]
بسایند و اندر آب سیب بدهند یا اندر آب [illegible] و اگر نیم دانگ قرنفل سوده با آب سیب بدهند سود دارد
و شراب بوده و شراب انار سود دارد و اگر حاجت آید از مشک و صندل و گل سرخ و عود خام [illegible]
سازند و بر معده او بر نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی [illegible] اندر شراب نعناع بدهند بی خوابی اندکی
خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک با شکر بکوبند و او را دهند و روغن کدو و روغن بنفشه بر سر او می نهند

بدین باب سود مند است و دایه را نیز از این چیزها بدهند و از کوک قلیه سازند ترسیدن اندر خواب دایه را غذا
لطیف دهند و بچه را [illegible] اگر شیر دهند یک ساعت بیدار دارند [illegible] معده او فرو کند و دل بس بجوانند و بامداد
یک انگشت انگبین اندر دهان او افکنند با اندکی زیره و سعتر و غذا دایه نرسعتر و زیره و مرزنگوش اندر افکنند و بچه را
معجون عنابی یا اطریفل اندکی بدهند ریشها و بثرها مورد و گل سرخ و شاخهای گز [illegible] اندر آب بپزند
و او را بدان آب بشویند و اگر ریش گرد و مرداسنگ و اسفیداج بروغن گل بسایند و طلی کنند شری بنفشه
و نیلوفر و کشک جو و کدو اندر آب بپزند و او را اندر آن آب نشانند و بدان بشویند و روغن از وی بردار
دایه را مطبوخ [illegible] دهند و بچه را آب انار و گلاب دهند سوء المزاج گرم تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را آب انار و آب
و آب تخم خرفه و طباشیر دهند و اگر حاجت آید کافور بوی بدان یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب [illegible]
و روغن گل بر سینه و معده او می نهند و اگر حاجت آید که خوی کند [illegible] بکوبند و بفشارند و آب آن بگیرند و میان او
و ابهاما بدان تر کنند و او را بجامه بپوشند تا خوی کند باب هشتم اندر تدبیر [illegible] از این [illegible] کودکی چون
وقت سخن گفتن بجاید باید او سخنهای که بر زبان او سبک آید می گویند و می آموزند و اگر دیر در سخن اندر آید بامداد یک
انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند با لختی نمک و سر او بجنبانند [illegible] و اندر غذا [illegible] زیره و سعتر بکار
دارند و آنچه بدین ماند و غذاهای غلیظ از وی دور دارند و خو و عادت او را نگاه دارند و از هر چه او را خوش آید آنچه
تنگ گردد که بد و توان داد و خشم او شاید نهاد [illegible] بدو دهند و هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند
تا خوش خوی گردد و با او می سازند تا او [illegible] شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و بگذارند که [illegible]
آن است [illegible] از بهر آنکه هم چنانکه بسبب مزاج بد خوی بدید گردد به سبب خوی بد مزاج بگردد چنانکه اندر گفتار سیم اندر
تدبیر اعراض نفسانی یاد کرده آمده است و بگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند و پیش او طعام بسیار نهند و اندکی
دهند تا چشم او سیر شود و دل او سیر شود و آب سرد و طعام غلیظ از وی دور دارند تا اندر گرده او سنگ و ریگ تولد کند
و هر چند روزی لختی مغز تخم خربزه و لختی تخم خیار و اندکی بادیان با شکر بدهند کوفته تا بخورد و بامداد که از خواب برخیزد
بگذارند تا لختی بازی کند پس اندکی طعام دهند و ببازی مشغول کنند و هیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب ندهند البته
و در آب خوش او را بشویند و آب سرد از وی دور دارند از بهر آنکه آب سرد اندامهای او را از بالیدن باز دارد

گفتار ششم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است باب نخستین اندر یاد کردن تدبیر کلی و تدبیر ایشان مزاج پیری
سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر بعضی دیرتر بسبب مزاجهای اصلی و بسبب
تدبیرهای موافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب صنعتهای که مردم کند هر گاه که
مزاج اصلی قوی تر باشد یا گرم تر و تدبیرهای او موافق تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خورد مزاج پیش آید
و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری دیرتر پدید آید و هر گاه که بر خلاف این باشد زودتر پدید آید بدین سبب
هر گاه که مردم به پیری رسد و مزاج آن بدید آید تدبیرهای او همه موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج

پری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن نگاه باید داشت و آنچه ضد مزاج پیری باشد چون شادی و آنچه
باید جست فی الجمله همه تدبیرهای او گرم کنند و با گرمی تری افزاینده باید و بدین سبب هرچه گرم و تر است
چون گرمابه و شراب مروق و مالیدن باعتدال بروغنهای گرم خوش بوی چون روغن بنفشه و روغن سوسن و زعفران
و عطرهای معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن و درنگ کردن همه سودمند و موافق باشد و اندر معده و امعا او
عرب بسیار گرداند تدبیر دفع آن باید کرد بطریق ادرار بول و بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت باید
و رفتن سخت نافع بود لیکن باید که مانده شود و بیش از مانده گی از ریاضت باز باید ایستاد و هوای بد و بخارها دود
و بویهای ناخوش اندر پیران اثر بیش کند خویشتن دور باید داشتن و پرهیز کردن از آن باب دوم اندر تدبیر
غذاء پیران و نرم داشتن طبع مردم پیر را غذا بیکبار نشاید خورد لیکن بتفاریق باید و هر بار اندک باید و اگر کسی را طبع
احتمال کند که یکبار بسیار بخورد روا باشد و طعام تا متران وقت باید خورد که از گرمابه بیرون آید و طعام خورده
نشاید رفت خاصه کسی که آزموده باشد و بیماریها که از سده تولد کند و غذاهای غلیظ و برنج که سودا فزاید
نشاید خورد و طعامهای تیز چون کامها و مانند آن نشاید خورد مگر وقتی که اندر تن او رطوبتی فزونی گرفته باشد
علاج سود دارد و شیر سخت نافع باشد خاصه اگر باد نکند و ترش نشود و بدین سبب گرم شیر تازه با شکر یا عسل
تر باشد و گرسنگی سخت زیان دارد و پیران را علاج کند و اسکامه و روغن زیت ترکرده پیش از طعام خوردن
و طبع را نرم کند و بلبلاب اندر آب نمک بپزد و با روغن زیت و اسکامه بخورد طبع را نرم کند و مقدار
یا دسته برگ کرنب بپزند و بپالایند و مقدار یک مشت یا دو مشت مغز تخم معصفر کوفته اندر وی بجوشانند
هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار یک درم یا دو درم علک الانباط طبع پیران را نرم کند و احشا را پاک کند
بنمک پرورده پیش از طعام اندر تن باب سود دارد و چهار درم افتیمون با دانه چند انجیر خشک و لختی تخم معصفر کوفته
نیک و بخورند اجابتی تمام کند و انجیر خشک لختی تخم معصفر کوبند نیک و بخورند اجابتی تمام کند و اندر خشک
اغشته پیش از طعام هم درین باب موافق باشد ازین چیزها که یاد کرده آمد و هر چیزی دیگر خورد و برگی چوی
غذاها چغندر و کرفس بکار دارد و از میوه های تابستان انجیر موافق باشد و زنجبیل پرورده موافق باشد لیکن
تن او را گرم کند و خشکی نکند و تا تواند فصد نکند مگر بضرورتی سخت باب سیم اندر تدبیر شراب پیران پیران را از
اندر رکین تا همه تن را گرم کند و هم ادرار کند و شراب رقیق سپید نشاید مگر وقتی که تشنگی بجه دارد و شراب
باد کند و زیان دارد و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها را ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش شود و زیان
و اندک خوردن نشاط آرد و طعام گوارد و فضلها را از تن دفع کند باب چهارم اندر تدبیر سدها که پیران را افتد
سده اندر جگر باشد چون ملاقلی با نوی یا انیسون یا ... اجه حاضر باشد اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را
بزرگ است خاصه بسبب سده و هر وقت که ازین معجونها چیزی بکار برده باشد تن را بگرمابه و روغنها بدن
و غذا گرم و تر تعهد کنند چون ماء اللحم و شوربا و مانند آن و اگر سده اندر شرع اعضا دم زدن باشد

اندر بر تنها کار روا دارد و شراب زوفا سخت موافق باشد و میویز منقا اندرین باب سخت نافع باشد والله اعلم
باب پنجم اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و بوی تن خوش کردن چون اندر گرمابه خویشتن شسته باشند برگ
سدر بکوبند و بشراب ریحانی و انگبین بشرشند و خویشتن را بدان بمالند و بشویند و اگر قسط و اهلیلج و مرزنگوش
و سادج هندی هم برین گونه بکار برد موافق باشد و برزنان خویشتن را بارد باقلی و گوشت خربزه و دانه انگور کوفته
بشویند نافع باشد والله اعلم. گفتار هفتم اندر تدبیر مسافران پنج باب است باب اول اندر تدبیر سفر بطریق کلی
مردم مسافر را اندر سفر رنج بی خوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و غذا برخلاف عادت و از رفتن و بر ستور نشستن
و رنج دیدن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنکه بسفر بیرون شود هر چه داند و گمان برد که او را اندر راه پیش خواهد آمد
آن خوی باید کردن را بدان راست باید نهاد و مثلا اگر وقت گرما باشد هر روز اندر خانه جای گرم نشیند و آنچه
عادت دارد از نعم و باز داشتن گرما از خویشتن همه دست بدارد و اگر وقت سرما باشد جای گشاده نشیند با هوای
مجاهدی گرده شود و ریاضت و حرکت فزون از عادت کند و از طعامها که اندر سفر خواهد خورد اندر شهر عادت
و چیزی خورد که گوهر او نیک باشد و بسیار بخورد و تا تن پاک نکند بفصد یا بداروی مسهل از شهر بیرون نشود و چون
بیرون شود هیچ وقت که ممتلی باشد بر نشیند لیکن وقت طعام خوردن و بوقت فرود آمدن بمنزل بار افکند بوقت
برنشستن طعام گوارده باشد و معده سبک باشد پس اگر کسی را بوقت برنشستن طعام حاجت بود سخت اندک
چیزی خورد تا اندر راه تشنه نشود و اگر کسی در راه تشنه شود سه درم تخم خرفه بکوبند و با سرکه اندر شیوا اسد و بخورد
اندر حال تشنگی بنشاند و اگر تخم خرفه نباشد آب و سرکه بهم بیامیزد و بخورد و اندر راه سخن کمتر گوید تا دهن خشک نشود
و آهسته راند باب دوم اندر تدبیر مسافری که در گرما سفر کند باید که سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر باد
صعب باشد بینی را بلعاب اسبغول و آب برگ خرفه تر می کند و هر وقت که برخواهد نشست سخت شربتی سبست چو
و آب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس برنشیند و اندر منزل روغن بنفشه و روغن گل بکار دارد
و اگر باد سموم اندر بینی و دهان از اری بسته دارد و بر آن دستاری صبر کند و سخت لختی پاز برید و بدفع
اندر اغشته بخورد و از آن دفع بیاشامد و روغن مغز کدو و روغن بادام بینی تر کند و اگر کسی را سموم بزند آب سرد
بسیار بر دست و پای او همی باید ریخت و بر روی او همی کرد و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او
باید کرد و بس نفرمایند تا اندر آب سرد شود و ساعتی صبر کند و خویشتن بشوید و غذا اگر بدست آمدار روخنک
سازد و اگر ساکن شود ماهی و شراب رقیق ممزوج سود دارد و اگر تشنگی غالب شود مضمضه می کند آب سرد
و اگر چاره نباشد جرعه جرعه می مزد و اگر تب نباشد شیر سخت نافع باشد و اگر تب یک روزه باشد دوغ
ترش سخت موافق باشد باب سیم اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند هر که اندر راه سرما یابد چون بمنزل
رود و در آتش باید نشست لیکن بتدریج خویشتن را بجامه گرم باید پوشید و اگر سرما اندر وی کار کرده باشد
چاره نباشد از آنکه رود و خویشتن را بجامه گرم کند و با آتش شتاب نکند و دست و پای بروغن زیت گرم کرده

کند
رو
رسد

با روغن قرفیون یا روغن قسط گرم کرده چرب کنند و اندر خورد نیها سیر و روغن گاو بسیار کنند و اگر لختی زود گرم
بخورد و شرابی دوسه قوی بخورد سود دارد و اندر سرما سرد خاصه روزی که در راه معده خالی نشاید داشت
و از غذاها که بسیار کرده باشند می باید خورد و بعوض آب شراب خورد و صبر کند تا در معده قرار گیرد پس بر نشیند
و سیر بازده را لختی انگزد در شراب حل کنند و بدهند مقدار نیم مثقال انگزد دیگر درم شراب بمی و هنگام بر نشستن
آتش نشاید رفت البته پوزه چنان باید که پای اندر و شوان جنبانید و اگر لختی پایها را بروغن قرفیون گرم کرده
بمالد یا مرد یا سیر یا بقطران و لختی موی بر نهد و بکا غذ اندر گیرد پس پای تا به بر پیچد و موزه فرو کند از سرما
باید و قطران اندرین باب بهتر از سیر باشد و اگر کسی را پای سرما برند شلغم اندر آب بجوشانند تا سخت گرم
با انجیر بابونه و پای اندر آب نهند تا پای اندر برف گیرند تا سرما از وی بیرون آید و پیش آتش نشاید رفت
و پای را می باید مالید و می باید جنبانید و روغن قرفیون می باید مالید و این آبها که یاد کرده آمد می باید و لخت
بجه نیز باید نهاد و قطران مالیدن پیش از آنکه سرما بزند و پس از آن بخت سودمند باشد و اگر تر دوغ در مالد
و سودمندترین چیزی آنست که پای را در آب برف نهد و اگر پای رنگ بگرداند سیاه دارد و اندر آب گرم نهد
تا چون تمام برود و خود باز ایستد پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و بر مالند و اگر رنگ پای بسبزی و سیاهی
نشان بود و نشدگی باشد چرا اگر چه اکنند هیچ سود ندارد باب چهارم اندر نگاه داشتن رنگ روی چیزی از
طلی کنند چون لعاب اسبغول یا سپیده خایه مرغ یا کثیرا حل کرده یا آب یا صمغ گداخته یا از آفتاب یا از بوستانی
باب پنجم اندر تدبیر باز داشتن مضرتهای آبهای غریب بیار سرکه پیر سرکه مضرت آبها باز دارد و گوک اندر
سودمند و صواب آن باشد که مسافر از آب شهر خویش لختی با خویشتن برد و هر آبی که می رسد می آمیزد و اگر گل
شهر خویش برد و از آن اندر آبهای غریب افکند و سنگ برند تا مکوارد و صبر کند تا بشیند و پالاید هم صواب
و بکاندن و مصعد کردن آبها در سفال نو کردن تا از وی برآید و ممزوج کردن با شراب مضرت آبها باز دارد
میوهای ترش اندرین باب سودمند باشد و آب شور با سرکه باید خورد یا با سکنگبین و اگر حب الآس و زرور
و خرنوب اندر افکنند و بنهند تا قوت آن گیرد صواب باشد و مضرت آب معدن آهن بشراب و لختی که طبع را
نرم کند زایل شود و مضرت آبهای تلخ چیزهای چرب و شیرین باز دارد و از آن جلاب خورند و غذا کو آب
موافق باشد و با آبهای ایستاده هیچ گزنی نشاید خورد و مضرت از میوهای خشک باز دارد چون آبی و سیب
و ریباس این میوها و مضرت آبها تیره و غلیظ سیر باز دارد باب ششم اندر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران مردمانی
پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن دارند ایشان را تدبیر حاجت نباشد لیکن مردمانی که قوت آن دارند و عادت
کرده نباشند و بضرورت در کوهی یا بیدی بر باید رفت و سوار بمشکل بود پیاده رفتن ضرورت گردد صواب آن باشد
عصای سبک دارند که بروی اعتماد کنند و آهسته باید رفت و مروت که اندر خویشتن جهد که مانده خواهد شدن
پیش از آنکه مانده شود بنشیند و بیاساید و باز برخیزد و آهسته میرود و بر عصا اعتماد کند و همچنین هر ساعتی می نشیند

و می آساید و تا ماندگی و آسودگی راه رفته آید و اگر مانده شود عضلهای را بروغن بنفشه یا روغن بونه بمالد و از شبها
و غذاهای غلیظ پرهیز کند باب هفتم اندر تدبیر مسافران دریا تدبیر مسافران دریا اندر غذا و سرما و گرما و دیگر احوال همچون
تدبیر دیگر مسافران باشد و آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتری مردمان که اندر کشتی نشینند پیش کشتن و قی کردن
را ایشان پدید آید و چون قی آغاز کرد باز نشاید داشت تا تمام برآید و معده ساکن شود و خود بازایستد پس اگر افراط
و ضعف آرد تدبیر باز داشتن آن ساکن شود و خود بار آید پس اگر افراط افتد و ضعف آرد تدبیر باز داشتن آن باید کرد
بچیزی که معده را قوی کند و قی باز دارد و اگر پیش از آنکه اندر کشتی شود لختی معده را قوی کند صواب باشد و آبی
و انار و عدس بخور پخته و سرکه تا معده را قوی کند و بخار از دماغ باز دارد خاصه اگر با پودنه خورند و اگر شراب
پودنه و شراب انار و سیب دارد صواب باشد والله اعلم تمام شد بخش دوم از کتاب سیم از ذخیره خوارزمشاهی

گفتار نخستین

از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن و یافتن اندر آنکه هر بیماری کدام بیماری است و این سه بابست

باب نخستین

اندر آنکه طبیب را واجب است بداند که هر بیماری کدام بیماریست و یاد کردن طریق شناختن آن
باید دانست که غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تن درستی بر تن درستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران
و اندرین هر دو کار طبیب را حاجت به آنکه تن درستی و بیماری بر دو بشناسد و اگرچه اندر نگاه داشتن تن درستی شناختن
بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجتست از بهر آنکه تا بشناسد که بیماری کدام بیماریست تدبیر زایل
کردن آن نتواند کردن و طریق شناختن بیماریها آنست که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس یافته کند
و نوعها که اندر زیر او باشد بیک بجوید و بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شوند

نشناسد و نوع باز پسین بدست آرد و نگاه می کند تا هیچ نوعی در میان فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد که بشناسد که هر بیماری
بیماریست جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود تواند شناخت و بر حقیقت آن بیماری واقف توان
گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد و از خطا و غلط ایمن باشد **باب دوم اندر شناختن جنس و نوع**
و فصل و خاصه و عرض جنس بر دو گونه گویند یکی جنس الاجناس است که اندر زیر او جنسها بسیار است چون جسم
در زیر او جماد و نبات و حیوان در آید و آن را جنس اعلی هم گویند و اعلی از بهر آن گویند که عام است یعنی نام جنس بر همه
افتد و هم بر نبات و هم بر حیوان و بدین سبب جسم جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان نفسانی انواع
و دوم جنس خاص و زیرتر از بهر آنکه جماد و حیوان و نبات که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس انواع دیگر که
اندر زیر هر یکی است جنس است هر حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آیند حیوان جنس
و مردم و اسب و دیگر انواع هر یک نوعی باشند اندر زیر او و پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و بمعنی از یکدیگر
جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر شخص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون مردم که
بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص تر از نوع است و نامی است کلی ذاتی
بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران جدا شوند و خاصه خاص تر از فصل
و نامی است کلی ذاتی لیکن عرضی چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که
بنوع مخالف یکدیگر باشند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و سیاهی اندر غراب و اندر [illegible]
باب سیم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت آن چگونه واقف گردد طریق
باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماری است که همه اجناس و انواع
بیماریها اندر زیر آن اندر آید و گوید علاج آن بضد آن باید کرد و پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشند باز جوید و هر یک
بفصل ذاتی از یکدیگر جدا کند بدین طریق جنس خاص تر بدست آرد و علاج خاص تر گزیند گوید این بیماری گرمست علاج
بسردی باید بیماری گرمست علاج او بسردی باید پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی از دیگر انواع جدا کند
گوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاج خاص تر گزیند گوید مادهٔ عفونت از تن بیرون باید کرد و پس نوع
تر گوید و بفصل ذاتی از او جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاج خاص تر گزیند گوید فلان خلط
از تن بیرون باید کرد **مثال** این مردی را تب غب خالص آید جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرم است
علاج او بسردی باید کرد و نوع او آنست که این بیماری تبی است سبب او عفونت ماده است علاج او استفراغ
آن ماده باید کرد و نوع خاص تر که نوع باز پسین است آنست که گوید این بیماری گرمست و سبب او عفونت صفرا
علاج او استفراغ صفرا است و تسکین حرارت و فصل نوع آنست که این بیماری تب غب است و خاصهٔ او آنست
غب خالص است بدین طریق بدست آرد که بیماری سخت گرمست و سبب او عفونت صفرا است و علاج او استفراغ
و تسکین حرارت نیست **مثالی دیگر** جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرمی است و اندر زیر او بسیاری

را اسمهای گرم و دردسر گرم و غیر آن اندر آید و در زیر این هر نوعی انواع بسیار اندر آید چنانکه در زیر تب غب خالص
و غیر خالصه و تب یک روزه و تب دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب غب غیر خالصه
و شطر الغب اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق راستی و دق مشایخ اندر آید و هر نوعی را فصل ذاتی است که بدان
از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالص آنست که دیگر روز در روی اثر تب باشد و فصل ذاتی شطر الغب
آنست که یک روز تب سخت قوی باشد و دیگر روز تب ظاهر باشد لیکن ضعیف تر باشد و خاصه حالی باشد که
یک نوع را باشد روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لیکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان اندر تب
صفراوی و عرض حالی باشد که بر هیچ بیماری پدید آید چون دردسر حالی که از تب تولد کند هرگاه که طبیب
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری واقف گردد و هرگاه که از این
ترتیب غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف گردد **گفتار دوم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج باب است**
باب نخستین اندر آنکه نضج چیست نضج پخته شدن مادهٔ بیماری است لیکن نضج از دو گونه باشد یکی نضج
راستین است و آن نضج باشد ستوده و امیدوار و دوم نضجی است بد و ناستوده لکن از بهر آنکه اندر هر دو ماده
بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستین آنست که قوت مغیره بر مادهٔ بیماری چیره گردد و او را
و او را ساختن آن کرد اند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده چیرگی علت است بر قوت مغیره و عاجز آمدن
قوت از پخته کردن و بصلاح آوردن مادهٔ بیماری و بدان سبب عفونت اندر مادهٔ بیماری پدید آید **مثال آن**
اندر ذات الجنب سعال نفثی برآید بقوام معتدل و برنگ سپید و لختی بزردی گراید و باسانی برآید و اگر بر آتش
افتد بوی آن ناخوش نباشد آن نضج راستین است و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و برنگ کبود باشد یا سیاه
یا بسبزی گراید و اگر بر آتش افتد بوی ناخوش دهد نشان تباهی و پوسیدگی ماده باشد و هرگاه که هیچ نفث نباشد
هیچ اثر نضج پدید آمده نباشد **باب دوم اندر یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن** هر خوبی و خطری که اندر بیماری
مثل از پدید آمدن نضج را چیستی باشد از بهر آنکه غایت خوف بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آمدن
بیماری اندر انحطاط افتد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهر آنکه از پس نضج هیچ بیماری را از آن بیماری
دردی باشد نضج خطری نبوده است و نباشد الا اگر تخلیطی و خطائی کند و باید دانست که حال [illegible] اندر تب
بحران مانند حال عضوی باشد که در روی آماس بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد گرفت همچنان درد آماس [illegible]
و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و باشد که تب تولد کند هرگاه که مادهٔ تب اندر رگها پختن آغاز کردن
آن زور تب نیز برآید چون پخته شد و اثر پختگی پدید آمد تبهای آنفته پدید گردد و بدین سبب گفته آمده است که
غایت خوف بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ماده که اندر رگها بود همچون آماس
پخته خواهد شد اندر آماس ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد اندر تب نیز اندرین شیشه رسوب سپید
و هموار پدید نیاید مادهٔ تب اندر رگها پخته نباشد و باید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باندازهٔ اثر نضج باشد

هرگاه که اثر نضج تمام پدید آمد بیمار از خطر بیماری بتمامی بیرون آید اگر خطای کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری اندازه
روزی و دوری نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و هر چند دیرتر پدید آید دیرتر
زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر نضج راستین پدید آید بدان مقدار امید
امیدواری پدید آید و اگر چه بیماری صعب باشد و نشانهای بد باشد هرگاه که نشانی از نشانهای نضج پدید آید
بدان مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هر گه نشان نضج راستینی با نشانها مرگ یکجا باشد لیکن اندر بعضی
بیماریها تواند بود که نشان نضج راستینی با نشانها خطرناکی یکجا بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر
کمتر شود و اگر چه نضج نشان سلامت است نابودن نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیمار
دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک بسلامت از بیماری بیرون آید لیکن اعتماد در قوت
اگر قوت بر جای بود امیدوار باشد و اگر قوت ضعیف باشد سخت بد باشد باب سیم اندر آنکه طبیب را معرفت

ان نضج باید جست و چون اثر نضج نیابد اعتماد بر قوت کند از بهر آنکه منفعت نضج بسیار است بر طبیب واجب که اثر نضج
می‌جوید از بهر دو کار یکی با خون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوت مغیره بر قوت بیماری چیره گشت و طبیعت قوی گشت
و ماده را دفع تواند کرد و اگر طبیعت را یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوت بر جای
طبیعت را و قوت مغیره را اندر پختن ماده یاری دهد و اگر ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی
و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف را نگاه می‌دارد برفق و بیمار داران را از آن
دیگر که علاج نمی‌شاید کردن تا محل منسوب نشود باب چهارم اندر آنکه اثر نضج چگونه و از کجا باید جست

از بهر آنکه اثر نضج اندر ماده بیماری تواند بود و طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضوست اثر نضج از آن
عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریهای
روده اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام
و مانند آن اندر تریها که از کام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماریها چشم اندر حال رمص نگاه کند و اندر تبها اندر
بول نگاه کند از بهر آنکه ماده تبهای عفونی بیشتر اندر رگها باشد اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ و قوام بول تغییر
هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنچه در اول بیماری بوده باشد بگردد و مثلاً اگر سپید بوده
سرخ نارنج شود و قوام آن معتدل شود و اندرین شیشه رسوب کند داند که اثر نضج است و اگر رنگ و قوام آن
حال بگردد و قوامی و رنگی و رسوبی نبوده باشد داند که از عفونت و نشان نضج بدانست و احوال بول بشرح اندر
اندر کتاب سیم یاد کرده آمدست و هرگاه که ماده آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع
طلب کند و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد و باید دانست که هرگاه که اندر بیماریهای حاد
بحران یکبار بسیار برآید بر دو حال نیک نشان ده یکی بر پختگی ماده دوم بر آنکه قوت قوی است از بهر آنکه
بود که اگر چه ماده پخته بود بسبب ضعیفی قوت نفث بسیار نباشد و بیماریها که اندر جاهای خشک اندر نضج

اندر وی دشخوارتر باشد و هم استفراغ عسرتر بود و نشان خشکی مثلاً اندر ذات الجنب آن باشد که قوت برجای
و هنگام نضج هم نفث نباشد و اندر بیماریها جگر و سپرز و معده و روده خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان
و سیاهی زفان و درستی پوست باشد و اندر درد چشم بدیدا آمدن رمص خشکی چشم باشد و اندر زکام و سرسام خشکی
بینی و نابودن ریم باشد و اندر آماسها و ریشها سختی موضع و نابودن ریم باشد باب پنجم

اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام هرگاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام خاطی رقیق و تیز
بودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر بدان بایستد نضج ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستینی بود
و اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و هرگاه که کمتر شود و قوام آن معتدل تر
نضج ناقص بود و هرگاه که باید که باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بر هم گیرد نضج راستینی است و اندر
بیماریهای سینه که نفث رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بر آن بایستد نضجی ناقص بود و اگر قوام آن
معتدل گردد و با سانی برآید نضج راستینی بود و هرگاه که از زحیر آب بسیار آمدن گیرد نشانی خامی و
آغاز نضج بود و هرگاه که زرد آب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضجی ناقص بود و تمامی نضج ریم سپید
و هموار و معتدل بود و نشانها خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان خامی آنست که
رنگ بول سپیدتر و رقیق‌تر باشد از نضج دورتر باشد و هرگاه که از پس آن که سپید بوده باشد بزردی گراید
یا از پس آن که رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بر آن نماید و رسوب نکند تا بقوام رقیق باشد و رنگ
زردی شود آن بر سه حال نشان آغاز نضج باشد وجه دوم اندر شیشه بر سر آب یا در میان آب سوی مجوف ابری
سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود وجه سیم آنکه رسوبی هموار و سپید و پیوسته اندرین شیشه پدید آید
این نشان نضج راستینی باشد و هرگاه که نضج ناقص باشد بحران هم ناقص اند و هرگاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید
و از پس نضج ناقص بحران تمام گوش باید داشت و باید دانست که هوای سرد نضج را بازپس افکند و
تمامی و نیرها خنک همچنین و بدین سبب است که تا الشرکرما به و بطو لها و نیرتبها معتدل اندر نضج یاری دهد
و اندر فصل تابستان و سالهای جوانی و نیرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هرگاه که ماده اندر عضوی
و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد و قوت عضو ماده را زود پخته کند و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج
ماده همسان گردد علت متمکن شود و قوت عضو از پختن آن عاجز آید و هرگاه که اندر تب غب خالص روز
دوم اندر بول اثر نضج راستینی پدید آید تب سه نوبت بیش نیاید و اگر نضج ناقص باشد هفت نوبت بیارد
گفتار نیم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است باب نخستین اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است

بحران اندر زبان یونان لفظی است شکافته از خبره شدن خصمی با خصمی که به داوری پیش قاضی شوند و یک
خصم بر دیگر چیره گردد و همچنانکه هر دو خصم اندر مجلس حکم مدتی روزگار برند و هر یک بدرست کردن دعوی
خویش کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یک خصم نزدیک قاضی روشن گردد و چون درست گشت

شود

اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بران سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندران نوبت
ماده پخته گردد و طبیعت چیره شود و اندر حال نشان خیرگی طبیعت پدید آید و یا طبیعت عاجز آید و ماده چیره
گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پدید آید و پس بحران گردیدن حال بیماری باشد از حالی بحالی دیگر
و گردیدن حال بیماری شش گونه است یکی آنکه یکبار طبیعت قوت یابد و ماده بیماری دفع کند دوم آنکه
از طبیعت عاجز گردد و ماده مستولی شود و حال بیمار یکبار بگردد و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند
و این هر دو اندر بیماریهای حاده باشد سیم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیمار را بجزئی
و دفع می کند و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را بتمامی دفع کند و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری
بحد بگردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف میشود و ماده مستولی می گردد تا پس از مدتی تمام
ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش گویند از بهر آنکه اندامها می گدازد و رطوبت
خرج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می شود تا سپری گردد و بمیرد و اندر بیماریهای دراز
طبیبان از ابیماری مزمن گویند پنجم آنکه حال بیماری بگردد و گردیدنی آمیخته یعنی بحران مرکب باشد
و این چنان باشد که نخست بحران کند سر لیکن ناقص و باقی اندر مدتی تمام شود و بسلامت انجامد و این از
بحرانهای نیک باشد ششم هم بحران مرکب باشد لیکن نخست بحران کند بد ناتمام و از پس آن قوت
ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و مرگ انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد و این هر دو اندر بیماریهای
نه از جمله بیماریهای حاده باشد و نه از جمله بیماریهای مزمن و بحران قوی و تمام یکبار باشد و هرگاه که بحران تام
اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای بیمناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و ناریق خواهد بود اضطراب
و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری
اضطرابی که ازان پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن
بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانها
اندر ولایت پدید آید چون تیره مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند آن و هرگاه که این نشانها پدید
در حال ظفر گروهی و هزیمت دیگر گروه ظاهر شود و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد و
بیگانه دور کند یا دشمن یکبار ظفر یابد و والی را از ولایت بیرون کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت
دست یابد و دشمن بار دوم و سیم رجعت کند و باخر هزیمت شود و ولایت بدشمن باز گذارد و طبیعت
بیمار با ماده بیماری هم برین سان کوشد و حال او دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری
از اعضاء رئیسه و از همه تن دفع کند و این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری
رئیسه و دل دور کند و از اعضاء دیگر و اطراف دور نتواند کرد و این را بحران انتقال گویند و مثال
این همچون پادشاهی بود که شهری نگاه دارد و نواحی بدشمن باز گذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد

و بیشتری بیرقان و اماس و خراج و بثرها باشد و بسیار باشد که بحران انتقال بدبیله و طاعون و نمله و نار فارسی و آبله
و جوره و خناق و گر و بریون و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت
و درد برین و درد زانو باشد بیماری بدان زایل شود باذن الله تعالی و بسیار باشد که نشانی پدید آید که
معلوم گردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندران عضو مضرتی بزرگ خواهد بود چون این نشان پدید آید
قوت آن عضو نگاه باید داشت و ماده را بجانبی دیگر باز باید گردانیدن و طریق باز گردانیدن ماده
از عضوی بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است
و نوع بحران قوی تمام از قوت قوی و خلط گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ
بحران انتقال بود و باید کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد و اگر بدان رقیقی نباشد لیکن گرم باشد بحران عارف
ادرار بول یا اسهال یا قی و بحران بیماریهای سر رعاف باشد و برعضوهایی که از خشم آید و درد
و بحران بیماریهای سینه نفث باشد و گشادن خون از بواسیر اندر بسیار بیماریها بحران نیک باشد
اگر عادت بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول
پس عرق

باب دهم از گفتار سیم اندر شناختن وقت بحران

وقت بحران و نیکی و بدی آن اندر باب نهم از
گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حالت است و هر حالی را وقتی است معلوم
نخست حال پدید آمدن بیماریهاست و طبیبان آنرا وقت ابتدا گویند. دوم فزودن بیماریهاست و طبیبان
آن وقت را تزاید گویند. سیم حال نهایت رسیدن بیماریهاست و طبیبان وقت انتها گویند. چهارم حال
نقصان بیماریهاست و طبیبان آنرا وقت انحطاط گویند. و بحران تمام جز اندر وقت انتها باشد تا مرگ
بر وقت ابتدا و نه در وقت تزاید و هم در وقت انتها باشد و هرگز اندر وقت انحطاط بحران باشد
و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص باشد یا بد باشد چنانکه پس تر یاد کرده آید و آنچه
اندر ابتدا بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص باشد و اگر بد
بیماری ازان بحران سخت بد حال و بی آرام شود و آنچه اندر وقت انتها باشد تمام باشد و از دو بیرون نباشد
یا ماده بیماری بنهایت پختگی رسیده باشد و طبیعت بر وی دست یافته باشد و اندر حرکت آید و یکبار
دفع کند یا ماده بیماری بنهایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون گرفته و یکبار بر طبیعت قهر کند
و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هرگاه که حرکت بحران اندر روزها بود که عادت رفته است که
طبیعت اندران روزها اندر حرکت آید بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید
حرکتی ضروری بود و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت را گران بار
کرده است و او را باضطراب آورده است و از بهر آنست که هرگاه که نشانهای بحران نشانی دهد که
بحران مثلا روز چهاردهم خواهد بود پس حرکت آن روز دهم پدید آید اگر این روز که حرکت آن پدید آید

باشد
بحران بعرق باشد

باشد

ازروز ها بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص خواهد بود از بهر آنکه
ماده بیماری طبیعت را باضطراب آورده باشد و هم بدین سبب است که اندر بیماریها باسلامت بحران روز بیستم
و بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت آرمیده باشد و ماده بیماری او را باضطراب نمی آورد لاجرم بحران
تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریها بد روی دتر حرکت کند علی الجمله حرکت بحران
پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری باشد یا بسببی برونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردنی
نا شرابی نه بوقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خور مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض
نفسانی را همان قوت هست که بحران را بجنباند و هم از آن جهت حرکت از آنکه وآمد جا که بیمار از کاری برسد
بحران باسهال بازگردد یا قی یا با درار بول و اگر شاد شود بحران بعرق بازگردد و باید دانست که اندر وقت
گسار دن تب بحران باشد و نه اندر وقت آنکه قوت تب شکسته شده باشد مگر نادر و اندر وقت گسار دن
تب نادر تر باشد اگر کافی اندر روزگار خویش دو بار دیده است و جالینوس یکبار و اندر روز ششم بحران نیک
کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندرین روز بحرانی باشد غلط از آنجا باشد ابتداء بیماری نگاه نداشته باشند
و این روز بحساب درست هفتم باشد و هرگاه که اندر روزی که در روی بحران نیک چشم دارند علامتی بد پدید آید
بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که
بیماری در اول ساکن باشد پس مضطرب شود

باب سیم اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری بعضی روزها بحران باشد و از آن الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که خبر دهد که بحران خواهد بود و
کدام روز خواهد بود و از آن ایام الانذار گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها گذرد و از آن ایام
الواقعه فیما بینها گویند فاما روزها بحران بعضی روزها باشد که در روی بحرانها نیک باشد و بعضی روزها باشد که
در روی بحران بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهد و بعضی خبر از روز بحران بد دهد و روزهایی که
در روی بحرانها باشد نیک یا بد تمام یا ناقص جمله بیست و پنج روز است روز سیم • و چهارم • پنجم • ششم • هفتم •
هشتم • نهم • دهم • یازدهم • دوازدهم • سیزدهم • چهاردهم • پانزدهم • شانزدهم • هفدهم • نوزدهم • بیستم • بیست و یکم •
بیست و چهارم • بیست و هفتم • بیست و هشتم • سی و یکم • سی و چهارم • سی و هفتم • چهلم • گروهی روز نخستین را و روز دوم
از جمله روزها بحران نام کرده اند از بهر آنکه همه تغیر حالها بیماری را بحران نام کرده اند و از بهر آنکه حال بگردد
تازی همی گویند روز نخست یا روز دوم بگردد و گذشتن از این هم از روزها بحران شمرده اند و گفته اند که بس
بیماری را بحران نباشد لیکن تحلیل کند تا آنکه بقراط میگوید اندر شصت و اندر هشتاد و اندر صد و بیست بحران
و میگوید بحران بیماریهای کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنکه روز چهلم اندر بیماریها مزمن روز بحران نخستین
و اندر بیماریهای حاده روز بحران بازپسین است و آنچه پس از چهل روز بحران کند از پس هفت ماه چهارده
و آنجا از پس هفت ماه کند از پس هفت سال چهارم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال بحران کند از

ورد ... سا که حالهای مردم بگردد و گروهی تمام خاصه حال زنان که ایشان اندرین وقت حیض بیند و اخلاط فاسد
... شان ... پاک شود و اگر اندرین وقت بحران بکند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و باید دانست که
... روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنکه بیشتر بحرانها که اندرین روز افتد تمام و بی خطر و با استفراغ باشد
... روز چهارم از روز هفتم خبر دهد بسعری ظاهر که اندر و دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا جای
... بیماری و بحران پدید آید و هرگاه که این حالها که روز چهارم پدید آمد نیک باشد بحران روز هفتم نیک
... افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند که اگرچه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم
... و این خاصیت روز هفتم راست از جمله روزهای بحران و پیشتر آن باشد که اگر حالهای روز چهارم بد بود
... پس روز هفتم روزی دیگر بمیرد و از روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که روز چهارم
... و بیمار روز ششم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز
... حالهای خوب پدید آید و بحران بعد و تر حرکت کند ششم آید لیکن اگرچه حالهای روز چهارم خوب بوده باشد
... بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطراب عظیم و اگر استفراغی کند با غشی یا سقوط قوت باشد
... و اگر در خواب شود خوابی بود که بسکته ماند و حس و آواز باطل گردد و بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم
... روز ششم باشد ناقص بود و نکس کند و جالینوس روز هفتم را با پادشاهی عادل و رحیم مانند کرده است که
... واجب کردد آن حق زود تر و تمامتر گزارد و اگر گناهی کند عقوبت نکند و اگر علامتی ...
... روز ششم با پادشاهی ظالم بی رحمت مانند کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی
... کند و هرگاه اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بدی بحران روز ششم را سببی هست
... اندر بیماریهای صعب بیمار روز دوم شکسته باشد تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از
... باشد و تب بهانه روز ششم قوی تر باشد و این بیماریها از جمله بیماریها مزمنه باشد لیکن بسبب صعبی
... و چون بیماری حاده نماید و حرکتهای آن زود تر باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرد و لیکن
... از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت برجای بود و روز چهارم بر لختی مانده باشد روز ششم ضعیف
... از بس اندک شده باشد و با صعبی نوبتهای شوان داشت و روز هشتم و روز دهم روز ششم نزدیک
... و روز بحران نادر بود و آنچه باشد سخت ظاهر نباشد لیکن بد باشد یا ناقص باشد و بر آن اعتماد نتوان کرد
... که از بحران این دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم
... نوزدهم میان دو روز نزدیک است و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیک است و فروتر از
... اندر درجه فضیلت روز نهم است پس یازدهم پس بیستم و فروتر از این سه روز که یاد کرده آمد روز
... روز پنجم و فروتر از آن روز چهارم و فرود تر از روز چهارم روز سیم و بحد هم است و اندر روز بیست و یکم
... بسیار باشد و بحد هم از آن خبر دهد لیکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران بیستم باشد همچنانکه قوت

باشد

است

کند

بحران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوت بحران بیست و نهم باشد و روز سی و چهارم هم از روزهای بحرانست بحران [illegible]
لیکن بحران روز چهلم قوی‌تر از بحران او باشد و روزهای که بدرجه بسیار فروتر ازین روزهاست که یاد کرده آمد [illegible]
چهارم است و روز سی و یکم و فروتر ازین سی و دو و روز سی و هفتم و این روز هر دو نزدیکست بروزهای که در وی بحران باشد [illegible]
بیستم تا تمام چهل روز سیزده روزست که در وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و [illegible]
ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سیم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و نهم و بباید دانست
بحرانها را حرکتها صعب و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیکست و روزهای [illegible]
قوت هر روزی که بیش باشد بتدریج کمتر می‌شود تا تمامت چهل روز و حصول این سخن آنست که بحرانها صعب اندر [illegible]
وانچه از پس روز بیستم باشد ساکن‌تر و آهسته‌تر باشد و بقراط از روزهای که از پس چهل روز باشد هیچ روزی [illegible]
جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانهای مزمن کالی تا صد و بیست روز باشد لیکن [illegible]
و حرکتها قوی نباشد و این شرح و جدول ساخته آمد ترتیب و قوت روزهای بحران بر خوانده این کتاب [illegible]

روز اول	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز دوم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز سیم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز چهارم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز پنجم	[illegible]	شانزدهم	[illegible]
روز ششم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز هفتم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز هشتم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز نهم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز دهم	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیست و یکم	[illegible]	[illegible]	روز بحران است
بیست و دوم	[illegible]	[illegible]	روز بحران نیست
بیست و سیم	[illegible]	[illegible]	روز بحران نیست
بیست و چهارم	[illegible]	[illegible]	روز بحران نیست
بیست و پنجم	[illegible]	[illegible]	روز بحران نیست
بیست و ششم	[illegible]	[illegible]	روز بحران نیست
بیست و هفتم	[illegible]	[illegible]	روز بحران است
بیست و هشتم	[illegible]	[illegible]	روز بحران نیست
بیست و نهم	[illegible]	[illegible]	روز بحران نیست
سی ام	[illegible]	[illegible]	روز بحران است

بباید دانست که بحرانها بعضی چهارگانی است و بعضی هفتگانی و بعضی بیستگانی یعنی بعضی بحرانها هر چهار روز بود و بعضی هر
هفت روزی بود و بعضی هر بیست روزی اما قوت بحرانهای چهارگانی تا روز بیستم قوی‌تر باشد و از پس بیستم قوت این [illegible]
[illegible] ازان بیرون نشود که از جمله روزها خبر دهند، باشد و قوت بحرانهای هفتگانی تا چهل روز باشد و از پس چهل روز ضعیف شود
و قوت بحرانهای بیستگانی تا صد و بیست روز باشد و از پس صد و بیست روز بحران از پس هفته‌ها باشد و از پس هفت سال
و از پس چهارده سال از پس بیست و یک سال و بحران همه بیماریها حاده اندر روزهای طاق باشد و بدین سبب است که بحران
[illegible] روز یازدهم بیش ازان خشم دارند که در چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها و در تبها همچون عدد روزهای بحران باشد مثلا
[illegible] همچون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزهای بیماریهای
حاده باشد مثلا اندر ربع هفته‌ها همچون هفت نوبت غب باشد و روزهای خبر دهند از بحران بیماریهای مزمنه هم برین
قیاس روزها خبر دهند از روزهای بحران بیماریهای حاده باشد و اندر بحران بیماریهای مزمنه نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد
بیشتر ازانکه اندر بیماریهای حاده افتد چنانکه اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده آمد

باب چهارم اندر شناختن روزهای

خبر دهنده از دورهای بحران روزهای خبردهنده از روز بحران روزهایی باشد که اندران روزها اثری [از]
دست یافتن طبیعت بر مادهٔ بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت از تحلیل ماده و از دفع آن ظاهر گردد
یافتن طبیعت بر ماده و اثرها بتحلیل ماده و اثرهای عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار دوم ازین کتاب که چهارم است
آمدست و روزهایی که اثرها درو پدید آید بتازی ایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده
بحران کوشیدن طبیعت است با مادهٔ بیماری و دست یافتن طبیعت بران یا عاجز آمدن طبیعت از راندن مادهٔ بیماری
و از دفع آن پس ایام الانذار روزهایی باشد که اثر آغاز و برخاستن طبیعت بکوشیدن با مادهٔ بیماری پدید آید
روزهایی باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد و هیچگاه که
روی بحرب یکدیگر آورند سخت نعره برآید و غبار برخیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته گردد و ظفر و
پدید آید و اندر بیماریها همچنان اندر ایام انذار بسبب کوشیدن طبیعت با مادهٔ بیماری اثر حرکت ماده پدید آید
یا قی آغاز کند یا عرقی اندک یا خارش پیش چشم پدید آید یا صداعی یا تنگی نفسی یا [illegible] پدید آید و تمامتر آن
مثلا هرگاه که اندر بیماریهای حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامتر آن روز چهارم باشد اگر بیماری سخت گرم
بحران روز سیم بود و اگر آهسته تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم بود بحران روز
و اگر آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشانهای بد پدید آید بحران روز ششم بود و اگر
انذار روز هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زودی و دیری بحسب گرمی و آهستگی ماده باشد
روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنکه نوبت تب زودتر آغاز کند دوم آنکه تب عظیم‌تر باشد سیم آنکه اثری از
پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر
بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانکه روز چهارم انذار روز هفتم کند روز یازدهم انذار روز
و روز هفدهم انذار روز بیستم یا بروز بیست و یکم کند و روز هجدهم انذار بروز بیست و یکم کند و بسیار باشد که
اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم اندر گذرد و بچهل روز رسد و روز بیستم انذار روز چهلم کند
اندر میان افتد چون روز سیم است که بروز پنجم انذار کند و هرگاه که نشانها که اندر روز سیم پدید آید بد باشد
بششم افتد روز پنجم روز نهم انذار کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد بحران روز ششم کند و اگر دیگر روزها انذار
نشانها که روز انذار بود باشد هم باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری بود. **باب پنجم اندر شناختن دورهای بحران**
دورهای بحرانهای اصلی اندر روزهایی باشد که هرچند عدد آن مضاعف شود احوال دورهای بحران همچون
و دورهای اصلی سه است یکی دور چهارگانی است دوم دور هفت گانی سیم دور بیستگانی و بیستگانی
چهارگانی بود اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها یکدیگر بر دو وجه باشد یکی پیوستن انفصالی
انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی یک نیمه آن روز از حساب
و دیگر نیمه آن از حساب دور دوم و اندر دورهای چهارگانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخست است

دوم باشد و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر بحران روز هفتم باشد از بهر آنکه چون روز آغاز را با روزهای
دور دوم بشماری روز چهارم که تمامت روزهاست روز هفتم باشد و دور سیم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد
و پیوستن این دو دور بسبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم دور دوم و سیم مشترک نباشد بدین سبب بحران دور سیم
روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز دور سیم روز هشتم باشد و روز چهارم ازوی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی هم
چنین کرده باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیم پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین
سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهر آنکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم
اتصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر
هجدهم باشد و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنکه روز چهارم از روز
هفدهم روز بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد
بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد
و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم
از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد و اما بحرانهای هفت
گانی را باید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد
و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سیم بهفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم میان
بحران دوم و سیم مشترک باشد بدین سبب اندر بیست روز سه دور افتد نخستین و دوم منفصل و سیم با دوم
متصل تا تمام چهل روز و از چهل تا شصت روز یا هشتاد روز و یا صد و بیست بهمچنین و باید دانست که بحرانها
بر گردش ماه قسمت کرده اند از بهر آنکه هر کاری که زود متغیر شود و زود حرکت کند بماه منسوب کنند و هر
[illegible] اندر دلالت بر کارها که بحرکت ستارگان دیگر منسوبست از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر
ستارگانست و اثرهای وی بیشتر آن وقت پدید آید که ماه از نقطه اجتماع با چهل و پنج درجه دور شود یا نود درجه
یا صد و هشتاد درجه اما دوری چهل و پنج درجه نیمه تربیع باشد از بهر آنکه جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت
کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد
و صد و بیست درجه تثلیث و شصت درجه تسدیس باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنکه نیمه فلک باشد
و اندر برابر نقطه اجتماع باشد باید دانست که نیمه تربیع روز چهارم باشد و اثران سخت قوی باشد و تربیع تمام روز
هفتم باشد و اثران قوی باشد و تربیع و نیمهٔ تربیع روز یازدهم باشد و اثران ضعیف‌تر از اثر روز هفتم باشد
و مقابله روز چهاردهم باشد و اثران قوی‌تر از اثر هفتم باشد و حال چنان گردد که بوده باشد و روز هفدهم از
موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه مقابله تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیم
تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیم تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابله

نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از مرد و نقطهٔ تربیع تمام باشد و بیست و چهارم از نقطهٔ مقابله
نه درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطهٔ اجتماع نیمهٔ تربیع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین
و این شکلها بدید می آید اندر کارهای که تمام منسوب باشد اثری و تغیری بدید می آید و اگر ماه اندرین روزها
سعد پیوسته باشد اثرهای که بدید آید خوب باشد و اگر بستارهٔ نحس پیوسته باشد اثرهای بد بدید آمد و از جملهٔ
حادث از جملهٔ کارهای است که روز دیگر دو هرگاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد بدرجات
یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله دوری شود باندازهٔ آن تغیر اندر بیماریها همی آید تجا که اندر آن سبب
و دوری او از آفتاب تغیری بدید آید و نور او همی افزاید و همی کاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر
و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این راسای دیگر هست و آن آنست که گردش ماه اندر فلک
اندر بیست و نه روز و سیک روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد
ایام اجتماع ازین مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سیک روزی
باید اشود و اندر نور آفتاب اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه می توان دید و بیست و نه روز و سیک
مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هر دو جدا جدا بهفته هفته قسمت کنند هفتها مدت گردش ماه اندر فلک
از هفتها روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هفتها گردش ماه اندر فلک
از هفتها روزگار میان دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته
روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد کم یک هشت یک روزی ازین روی بحران بر روز بیستم اولیتر از آن
بر روز بیست و یکم و اندر بیماریهای گران که از امراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس گردش آفتاب باشد
بحران آن بقیاس گردش زحل باشد اما از آنکه بحران بقیاس گردش آفتاب باشد شش ماه همچون چهارده روز
و از آنکه بقیاس گردش زحل باشد چهارده سال همچون چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب بصد و هشتاد درجه
فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال نود و ماه بچهارده روز رود و قیاس بحرانهای چهارگانی که یاد کرده
با گردش آفتاب هم برین مثال باشد و باید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران یا بچهارده روز
پس چهارده خلاف کرده اند بقراط می گوید روز هفدهم روز بحرانست و خبر دهنده است بحران بیستم
و دیگران می گویند روز هجدهم روز بحرانست و خبر دهنده است بحران بیست و یکم از بهر آنکه وی روز بحران
هفته تمام شمرده است و همچنین بیست و هشتم را بر بیست و هفتم فضلی داده است و سی و دوم را بر سی و یکم
چهارم و چهل و دوم را بر چهلم فضلی داده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از جملهٔ روزهای بحران شمرده اند
اندر تجربت یافته است اندر مقالت نخستین از ابیدیمیا یاد کرده است و می گوید اندر روزهای که بسبب تغیر
همه بیماران را بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و هیچ روز دیگر تب
هفدهم بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز

یک روز رها کرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران کرد جمله هفده روز بود و بعضی را بحران نخستین روز سیم کرد
شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و شش روز دیگر تب آمد و باز دیگر روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بود
آمد و بحران کرد و این تنها همه تجربه بود و پس بتجربت معلوم شد که روز بحران راستین روز هفدهم است
و اندر بحران روز بیستم می گوید بعضی بیمار اندر روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و روز
چهارم که روز شانزدهم بود بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس کرد
و روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد
بیماری را که روز بیستم لرزاند روز چهلم بحران کرد و می گوید اگر روز هجدهم اولیتر از هفدهم بودی و
افتاد که روزها که از طبقهٔ هجدهم است قوی تر بودی و روزهای که از طبقهٔ هفدهم است ضعیف تر بودی
روز هفدهم را با روز هجدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست و پنجم
و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم این همه با یکدیگر
و تجربتها که دیده است حکایات کرده است چنانکه اندرین باب یاد کرده اند تجربتها بدید آمد که روز
بحران او درست تر از روز هجدهم و می گوید زن اقراطیس را روز چهلم اندک مایه قی صفرا افتاد
بحران کرد و تب گسسته شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقهٔ هفدهم است و می گوید بودند که بیماری ایشان
و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دورهای بیست گانی حرد و بیماران دیگر بودند که بحران ایشان
اندر بیست و چهارم و سی و هفتم و سی و چهارم افتاد و هم تمام بود و می گوید اگر دورهای هفتگانی هفته تمام بودی
گردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهل و هشتادم پس پیدا آمد که روزها که از طبقه
قوی تر است و با آنکه روز هفدهم را و روزها را که از طبقهٔ او و مناسب اوست تجربت یافت و حکایت
روزها را که از طبقهٔ اوست نیافت و حکایت نکرد از بهر آنکه اندر روزها که از طبقهٔ هجدهم باشد بحران
نیافت و هیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزها که از طبقهٔ هجدهم باشد خلاص یافت از بیماری یا فرمان یافت
بسیار بیمار دید که اندر روزهای که اندر طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیاری دید که اندر هفدهم
و اندر روزها که از طبقهٔ اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر
و هفدهم ندید که فرمان یافتند باید دانست که بسیار باشد که نکس اندر روز بحران افتد و حرکتهای
باشد و اندر روز بحران زایل شود و هر دوری از آن دورها بیماری حاده باشد که حادث می شود
می آید لکن بسبب پیوستگی دورها بیکدیگر بیماری دراز نماید و ناآزمودگان در غلط افتند و پندارند که
است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند
اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد والله اعلم

باب ششم

اندر شناختن بحرانها که از وقت خویش بگردد و پیشتر افتد یا پس تر

سببهای که بحران را از روزهای بحرانی بگرداند و پیشتر یا پس

افتد چهار نوع است یکی حال گرمی و تری بیماری است و اهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او سیم سببهای نامعهود
چون طعام و شراب ناموافق و بی وقت چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن بر جای باشد و سببهای دیگر بحت قوی باشد
بحران بوقت خویش کند و بیشتر و بیش نیفتد و روزها را که بحرانها بوقت اندروی افتد الایام الواقعة فی الواسطة گویند
سیم و پنجم و ششم و نهم و نیز دهم است اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد بار و سیم آید یا روز پنجم و هرگاه که
روز ششم از وقت خویش بگردد روز هفتم آید یا روز یازدهم و از این روزها که از الایام الواقعة فی الوسط گویند روز
ترست پس پنجم پس سیم و روز نیز دهم ضعیف است و روز ششم نیز بحران باشد لیکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده
و هرگاه که بیماری سلیم و بی خطر باشد و عارض پیش آید که بحران را از وقت خویش باز پس تر افکند بیماری دراز شود و بیماری
بیماری بی خطر باشد لیکن اندر بیمار حالهای هولناک پدید آید و اگر اندران بیماری عارض قوی پیش آید که بحران از وقت خویش
بگرداند عاقبت ان بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای با سلامت عارضها قوی پیش آید و بیماری خطرناک
و بکشد از بهر انکه عارض قوی درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند والله اعلم **باب هفتم اندر گفتن اینکه اندر
هر بیماری بحران چگونه باشد** مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و انچه بدان گرمی نباشد مدت آن
و انچه اهسته تر باشد مدت ان بیست روز باشد یا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر روزهای جفت گیرد
و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و روز چهارم از ان خبر دهد و حالی از حالهای بد پدید آید چون عرق سرد و بحران
برسام گرم و مانند ان بحران اندر یازدهم باشد از بهر انکه بس روز سیم و چهارم قوی گردد و بحران نیفتد روز
بیماریهای تابستان نزدیکتر است که اندر زمستان زایل شود و زمستان نزدیک اندر تابستان زایل شود و چنانکه بحرانهای
اندر چهارده روز بگذرد و باید دانست که بحران تبهای محرقه و غب یا بعرق باشد یا باسهال یا قی و بحران محرقه
رعاف باشد و بحران برسام بیشتر یا بعرق باشد یا رعاف و بحران تب بلغمی و تب ربع یا بعرق باشد یا باسهال
اندر جانب مقعد باشد بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر جانب ... باشد یا بعرق باشد یا بادرار بول بحران
بیشتر بخاط باشد یا بدمعه یا برمص و بحران بیماریهای سینه بنفث باشد **باب هشتم اندر شناختن روزهای بحران**
بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته اند که
بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی تر ان روز روز بحران شمرند و بعضی گفته اند که روز میانین را روز بحران باید شمرد
نشانها بحران روز میانین قوی تر باشد و نیز بنگرند از جمله این سه روز کدام روز است که روز بحران است
بحران باید شمرد **مثال این** تب هفتم عرق اغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرند
روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم اغاز کند و ان روز و دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و
چهاردهم زایل شود روز بحران روز چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی انکه روز چهاردهم قوی تر از سیزدهم
و دوم که اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم گسستن تب و باید دانست که از روزهای خبر دهنده
روز بحران بتوان شناختن و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کنند که روز

روز هفتم را است و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کنند که روز بحران چهاردهم است و باید دانست که
هرگاه که قوت قوی گردد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بقوت خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد
بسببی از سببها که اندر باب ششم یاد کرده امده است پیش آید طبیعت را از حرکت بنظام باز دارد و بحران از وقت خویش بگردد
و چون طبیعت را بتجربت معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهنده است
و چهاردهم نایب اوست و یازدهم از وی خبر دهنده چون هفت روز بود و بخش کند ساعت بخش اندر نیمه روز
چهارم افتد و داند که انچه اندر روز چهارم پدید آید انچه اندر روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است و بخش کردن هفته دوم
همچنان باشد و روز بخش کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق رود یک او درست گردد و که
روز هنگامی دروی تمام است و داند که هر حال که اندر نیمه هفته پدید آید گواهی دهد بر انچه در اخر هفته خواهد بود از بهر انکه
بو بار یعنی دور میانه از اول و اخر هفته یکسان باشد و باید دانست که بیماریهای گرم که روز نخست بحران کند روز
چهارم بحران کند و انچه اندر چهارم بحران نکند هفتم بحران کند و انچه اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که
روز چهارم بحران نکند لیکن نشانها بحران پدید آرد و بحران اندر هفتم کند و هم برین ترتیب همی گذرد **مثال این** هرگاه که اندر
بیماری روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و از نشانهای بد چیزی ظاهر نگردد و بحران اندر روز چهارم اندر گذرد و
و اگر روز نخستین نشانهای خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانهای نیک اندکی پدید آید
گردد که روز هفتم بحران کند و لیکن اگر نشان درازی بیماری پدید نیاید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را بدین
و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود لیکن ... بتوان دانست
و فایده شناختن درازی بیماری انست که معلوم گردد که تدبیر بیمار چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا بچه اندازه باید داد
و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد و بیرون از انکه بداند که بحران کدام روز خواهد بود بتواند شناخت که بحران
اندر روز کدام خواهد بود و طریق شناختن این انست که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز تب گرم تر می شود و بیمار ضعیفتر
می گردد حکم کند که بحران اندران ساعت خواهد بود مثلا اگر بیمار را اندر اغاز تب سر تا تخت پدید آید و دشخوار گرم شود
و رنگ بگردد و در رنگ ... زاید و نبض او ضعیف شود و سباتی یعنی غنودگی که نه خواب خوش بود و مانند این
نشانی از نشانهای بد پدید آید بداند که مرگ بیمار اندر اغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون بیهوشی و بیقراری
کند و غشی و تاسه و ضعف قوت و تاریکی چشم و حرارت بافراط اندر میانه تب که وقت انتها و نهایت است پدید آید
باید بداند که مرگ او اندر وقت انتهای تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون عرق سرد و ناهموار و سرد گردن
و ضعیفی نبض اندر اخر نوبت تب پدید آید بداند که مرگ او اندران وقت خواهد بود و در جمله باید دانست که
مرگ بیمار اندران ساعت باشد که بیماری نوبت تب صعب تر گردد **باب نهم اندر شناختن علامتهای بحران**
نشانهای بحران بعضی انست که بدان نشانها بتوان دانست که بحران زود خواهد بودن و بعضی انست که بدان نشان بتوان
دانست که کار اندر بحران است اما نشانها نخستین پنج گونه است یکی گرمی و اشفتگی بیماری است دوم نشانهای پختگی ماده که

اندر بول برار و نفث پدید آید • سیم نبض عظیم و سریع • چهارم زود برجهیدن نوبت تبها که بنوبت آید • …
تی که لازم باشد این همه نشانها است که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها مانده باشد …
بحران زود خواهد بود و سخت دیر خواهد بود • و اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست …
یکی بی‌آرامی بیمار است و گردیدن اندر بستر و از جای بجستن • دوم صداع صعب است و گرم شدن سر • سیم …
بیهوشی و سخنهای پراکنده گفتن • پنجم کندی حاسها و غافلی • ششم خیالهای پیش چشم آمدن • هفتم سرگشتن …
هشتم آواز و دروغن اندر گوش افتادن تازی طنین گویند و دوی سر گویند • نهم آب و خشم آمدن بی گریستن • …
بی درد • یازدهم جنبانیدن فک فرودین • دوازدهم روی سرخ شدن • سیزدهم تنگ شدن نفس …
چهاردهم عضلهای شکم بسوی سینه کشیده شدن • پانزدهم لب فرودین اختلاج کردن یعنی جستن و جنبیدن …
لب بی اختیار او • شانزدهم سوزش معده • هفدهم درد پشت • هجدهم پخیدن ناف و آواز کردن باد اندر …
لرزه سخت تازی نافض گویند • بیستم شخواری دل • بیست و یکم بازگرفتن طبع • بیست و دوم سستی …
بگردیدن نبض از حال خویش • بیست و چهارم دردی اندر اندامها پدید آید بدان سان که کسی مانده شود …
بایستادن استفراغها که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر بالاید و از طریق حیض ازبهر آنکه …
ماده میل بجای دیگر گردست و ازین نشانها که یاد کرده آمد هرچه اندر شب پدید آید صعب‌تر از آن باشد که …
ازبهر آنکه طبیعت اندر شب از همه کارهای خویش باز ایستد و بآرام و بحث علت مشغول گردد و کاری صعب …
با طبیعت را از آرام خویش و از کارها باز دارد و باید دانست که هرگاه که ماده بیماری خون باشد و میل …
بحران بیماری برعاف باشد و رعاف گشادن خون باشد از بینی و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران بقی …
پیش چشم خیالهای سرخ می‌بیند برعاف باشد و رعاف عظیم که مردم از آن بترسد ماده بیماریهای …
عاقبت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهوشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل …
نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل و دماغ کردست و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند …
و دیگر چیزها که اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست چون گر و خارش و ریون و آبله و …
و مانندان و بسیار باشد که ماده بجهت بالا میل کند و بحران برعاف خواهد بود یا بقی حاده نباشد …
تشریف کند چون اندامهای دم زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بیهوشی تولد کند و بحران …
و باشد نیز که اگر چه ماده میل بعضوی شریف کند و هیچ نشانی از نشانها بدید نیاید لیکن ازبهر آنکه …
عادت دارد چون جگر که آنجا بود و اندر آید بار و فرستد با مثانه ازبهر آنکه هر عضوی را طریقی …
طریق دفع کند چنانکه طریق دفع معده بقی است یا باسهال و طریق دفع جگر … کرده و مثانه است …
دفع دماغ یا رعاف است … معده و هرگاه نشانی را شانی است که طبیب بدان نشانها شناسد که بحران …
و بسیار باشد که یک نشان بر دو خبر نشانی دهد چنانکه طپیدن دل گاهی نشان دهد که ماده بفم معده …

… میل بجانب دل دارد و همچنین بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشانی دهد که ماده میل بجانبی دارد و لیکن نشانی
دیگر او را باز باشد که نشانی دهد از آنکه دفع ماده بکدام طریق خواهد بود و هرچه چنانکه درد سر صعب و
… پراکنده و تنگی نفس و کشیدن عضلهای شکم سوی بالا این همه نشان آنست که ماده میل بسوی بالا دارد و لیکن نشانی دیگر
… نتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن بینی و خطهای سرخ دیدن پیش چشم رعاف …
اختلاج لب فرودین قی را و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو خبر نشانی دهد یکی آنکه ماده میل بسوی بالا دارد و بحران
… باشد یا رعاف یا معده و مانندان و دوم آنکه بحران یا بعرق باشد یا بادرار بول یا بنوعی از انواع استفراغ و از نوع
… بتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود و چنانکه آماس جگر اندر جانب محدب باشد بحران یا رعاف باشد
یا بعرق یا بادرار بول و اگر در جانب مقعر باشد یا باسهال باشد یا بقی و بحران تبهاء محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و بیشتر
… بلرزه را تازی نافض خوانند و بقی و باسهال نیز باشد و بحران تبهاء غب بیشتر بقی باشد یا باسهال و بحران
سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق بسیار و بحران تبهای سرد که ماده آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که تازی لیثرغس گویند بیشتر
… باشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند چنانکه تبهای محرقه باشد که بحران برعاف آغاز کند پس بقی و بسیار
بعرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشانهای بحران یکجا پدید آید که مرد و بحران ظاهر گردد چنانکه باشد که
… بعرق کند و هم قی و هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد که اندر بیماریها زبان بستن افتادن بجه بحران تمام باشد
… طلاع باشد و باید دانست که واجب نیست که هر وقت که نشانی از نشانهای بحران پدید آید اثر آن بحران باشد
… بسیار باشد که بحران در تر کند چنانکه هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداعی زیادت شود و سخن پراکنده گوید یا نفس …
… تنگ شود اسباب بدید آید اثر آن بحران کند و نشانهای بحران بعضی نشان آمدن بحران باشد و بعضی نشان آن باشد که
بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد تنگی نفس و سخن پراکنده و درد سر
… و تیرگی چشم و آنچه مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف و آغاز کردن اجابت طبع و ادرار
… نشانهای بحران خلاف نشانهای نضج باشد ازبهر آنکه نشانهای بحران هیئت نشانی بود که بحران خواهد بود و نیک بود و نشانها
… نضج نشانی بود که بحران خواهد بود و ازبهر آنکه بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری بتحلیل زائل گردد و بحران نکند
… و هرگاه که از نشانهای بحران آنچه نشانست بعضی پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد که بیماری بغایت صعب است و مخاطره
… است و هرگاه که نشانهای بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد اندر و بیرون نباشد آن نشان مرگ باشد یا نشان آن …
بحران آن گذشت و بقراط اندر کتاب ابیذیمیا می‌گوید هرگاه که نشانهای بحران اندر وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران …
نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران بشخواری خواهد بود و حکایت سخن بقراط بتازی بدین عبارت کرده اند
الاعراض التی تکون فی وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن بحران ربما دلت علی الموت و ربما دلت علی ان البحران
عسر • و هم بقراط می‌گوید هر نشانهای نیک که نه بر طریق واجب پدید آید ایمن نشاید بود و همچنین از نشانهای بد که نه بر طریق
واجب پدید آید نباید ترسید و نشان دیگر باید جست و درست تر ابدان نشان فرق توان کرد میان آنکه بر طریق واجب …

واکنه بر طریق واجب نباشد واعتماد بر آن باید کرد و این چنان باشد که بقراط گوید که نشانهای نضج نشانی بود از آنکه
بحران زود و درست خواهد بود و هرگاه که نضج پدید نیاید در چهار حال بیرون نباشد یا نشان آنست که بحران نخواهد بود
یا نشان درد و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که اگرچه بیمار بهتر شود و [illegible]
بروی پوشیده باشد فرق شوان کرد میان نشانها بحران و نشانهای مرگ و حکایت این معنی از بقراط بتازی بدین عبارت
کرده اند • لاینبغی ان تثق بدلالات حین لیست علی الطریق الواجب و لا ان تشتد خوفک من علامات ردیة
اذا کانت علی غیر الطریق الواجب فلا بد ان تطلب علامة صحیحة تفرق بها بین ما یعرض علی الطریق الواجب و بین ما
یعرض علی خلافه و تلک العلامة انما هی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران و صحته فاما الاشیاء التی لم تنضج
اما علی انه لا یکون بحران و اما علی اوجاع و اما علی طول المرض و اما علی موت و اما علی عود من المرض و من لم یحس [illegible]
ان تمیز بین تغیر النفس و الهذیان اذا دلا علی التلف و منهما اذا دلا علی ان البحران قد حضر • و بسیار دیده اند که نشانهای
بیم ناک پدید آمده است مثلا نبض باطل شده است یا عرق کرد آغاز کرده بود یا بر خوشیده است و پس از آن بحرانی نیک افتاده
و این از آن باشد که طبیعت یکبار دست از همه کارها بدارد و همه در دفع بیماری کوشد و بدان مشغول باشد و چون دست
از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری مشغول گردد ممکن شود که چیره شود و ماده را دفع کند و ممکن باشد که اگر بیماری سخت
عظیم باشد عاجز آید و اما بیماری سخت عظیم باشد طبیعت یکبار از همه کارها باز گردد و روی بعلت آورد و چون بیماری
عظیم باشد اگر طبیعت عاجز آید عجب نباشد و هرگاه که نشانهای بحران پیوسته گردد چنانکه مثلا روز سیم و چهارم نشانها
پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران نیک خواهد بود و نیکی و بدی بحران بنشانهای دیگر توان دانست
پدید آید خاصه اگر نوبت تب قرارتر آید یعنی زودتر آید و خاصه اگر نبض یکبار صغیر شود و اگر اندر عظمی فراید نشان
و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد و باید دانست که خشکی اندامها و گدازش تن اندر بیماری نشان آن باشد که بحران
از بهر آنکه بیماریهای خشک دیر کشنده باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماریهای سوداوی و نبض بلند [illegible]
اندر انواع بحرانها استفراغی ولیکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل بظاهر تن دارد و بحران بعرق باشد یا برعاف
و نبض سریع که عظیم نباشد دلیل کند که ماده باندرون تن میل میکند و بحران بقی باشد یا باسهال و جمله هرگاه که طبیعت
قوت دارد و بحران خواهد کرد نبض از بلندی خالی نباشد و پیش از آنکه طبیعت قوت یابد نبض پست و فروده باشد و
جمله که یاد کرده اند نشانهای کلیست والله اعلم

باب دهم اندر نشانهای بحران بطریق جزوی

اما نشانهای میل ماده
بالا نخست آنست که پدید آمدن درد سر است از بهر آنکه ماده میل بسوی بالا میکند درد سر تولد میکند و بسیار باشد که بحران
و نخست صداع پدید آید از بهر آنکه معده را با دماغ مشارکت است چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است دوم گرانی
و گرانی که اندر سر و صدغ پدید آید سیم اندر گوش آواز همی آید چهارم آنکه گوشها یکبار کر شود ناگاه چنانکه هیچ نشنود پنجم اگر
پیش از این نشانها که یاد کرده آمد تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد اما این نشانها هم باشد ششم آنکه بر پهلوها و عضلهای
بالا کشیده تا شود که آنکه درد کند هفتم آنکه سر گرم باشد و باید دانست که این نشانها را تفصیلی است و آن است

که گرما این نشانها چشم خیره شود و لب فرو سوی اختلاج کند و آب از دهان بیرون دود یا آن خیز گشتن باشد یا فم معده
درد کند و دل بطپد و نبض پست و فروده باشد خاصه اگر لرزه گیرد آن را نافض گویند پدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود
تا هرگاه صفرا باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد شود از بهر آنکه اندر بیشتر وقتها که قی خواهد افتاد در رنگ روی نشود و اگر
اندر آن حال اندر معده المی و اندر سر گرانی پدید آید بی شک قی خواهد افتاد و این نشانها اندر کودکان نشان تشنج باشد
از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را درد رحم عادت باشد نشان درد رحم باشد و اندر پیران
نشان پراگندگی ماده باشد اندر تن و سبب بیماریها گوناگون باشد از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه که بیمار
پیش چشم خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود
و بینی [illegible] گیرد و رگهای سر ضربان کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خون باشد و عمر کم از
سی سال یا حوالی آن باشد و ماده صفرائی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان آنست که خطها و خیالهای زرد
و برنگ آتش پیش چشم می آید و این نشانها بیشتر اندر تبهای محرقه صفرائی پدید آید و [illegible] بیمار اندر روز بحران [illegible]
بینی [illegible] از جمله نشانهای رعاف است بشرط آنکه دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر دیگر نشانها نشان هلاک
باشند و نشان مرگ باشد فاما آنچه از نشانهای رعاف مخصوص تر است گرمی سر است و آب چشم و طنین گوش و گرانی
گوش و برکشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا بی المی و آنچه بقی مخصوص است تنگی نفس است و برکشیدن سرهای پهلو سوی
بالا و درد معده و آنچه خاصه نشان قی است ضد نشان رعافست چون تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنچه خاص
نشان رعافست ضد نشان قی است شعاعها و خطها و خیالهای سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن و اما اختلاج لب
زیرین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان رعافست خاصه و هرگاه که بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان
سلامت باشد لیکن رعاف ضعیف باشد و حاجت آید که طبیعت را یاری دهد تا بحران تمام کرد بقراط می فرماید که آب گرم
بسیار بر سر می باید ریخت و سر گرم داشتن و اگر رعاف بافراط باشد آب سرد بر سر می باید ریخت و محجمه بر سر پهلوها می
افکند و باید دانست که بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری اندر وی باشد **نشانها** میل ماده
بزیر سوی ضد نشانها میل ماده است بسوی بالا و دیگر آنکه بیمار اندر فرو سوی تن المی و حرارتی قوی یابد و [illegible]
[illegible] گران گردد **نشانها** میل ماده بر طریق عرق • یکی گرم آمدن بول • دوم خشکی طبع • سیم سرخ گشتن ظاهر پوست •
چهارم گرم شدن تن • پنجم بخار گرم و تر که از تن همی برخیزد • ششم نبض نرم و موجی • هفتم بول آن قدر که باشد رنگین و غلیظ
خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود • هشتم هرجا که دست بر تن او نهند هر چند که دست
دیرتر دارند پوست که در بر دست او باشد گرم تر می شود • نهم آنکه هرگاه که بیمار را [illegible] نگیرد و تب گرم نباشد
[illegible] و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد کرد خاصه اگر طبع خشک باشد و بول [illegible]
دم بخار گرما [illegible] و تدبیر غسل بخواب کنند و باید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد
بجانب رگها و هرگاه که ماده برگها میل کند استفراغ بعرق باشد اما درار بول و تفصیل آن یاد کرده اند و اندر بحران

باشند

عرق چهار چیز است از انکه تب سخت کم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری ماده دوم
یعنی یکی سیم قوی قوت دافعه چهارم ضعیفی قوت ماسکه پنجم گشادن مسام و عرق را هر چند بیشتر ماک کند
عضو بیشتر اید که ماده اندرو بیشتر باشد و هر عضوی که مسام او بسته باشد و یا اندر وی ماده نباشد هیچ عرق نکند
و بدین سبب است که ان پهلو که بیمار بر وی خسبد عرق نکند از بهر انکه مسام او فراهم فسرده باشد و از سوی پشت
عرق بیشتر اید که از سینه و شکم و از نیمه بر سوی بیشتر اید که از نیمه فرو سوی و اندر خواب بیشتر اید که اندر بیداری
اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر کند و نفس عظیم تر باشد و نفس عظیم ماده بخار را بسوی ظاهر
میل ماده بطریق بول سه است یکی سوزش سر قضیب با گرانی اندر مثانه و بسیار باشد که اندر مثانه گرانی پدید
سر قضیب نباشد پس سوزش قضیب و گرانی مثانه دو نشان باشد سیم غلبه کردن اب تاختن و بیمار فرون
از چهارم غلیظی بول پنجم پدید امدن رسوب ششم خشکی طبع هفتم کم امدن عرق این نشانها درست کند و باید
بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر از ان باشد که اندر فصلی دیگر نشانها میل ماده بطریق اسهال سه است یکی
سبزی بول دوم انکه با سبزی بول گرانی و پیچیدن همی باید اندر تن خاصه اندر زیر ناف سیم اواز باد و قراقر
شکم و حوالی ناف پنجم نفس صغیر و با قوت و صلب ششم انکه اندر مشروبها عادت بیمار چنان باشد
نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر افتد هفتم انکه بیمار اندر تبهای صفراوی اب سرد بسیار خورد و بول
و دیگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل ان باشد که اسهال کند و سبب اسهال پیچ تولد کند از بهر انکه ماده
بطریق بول یا بطریق عرق میل کند دلیل ان باشد که اسهال خواهد کرد هشتم انکه بول بیمار زکین تر از عادت
ان باشد که اسهال خواهد بود نشانها میل ماده بطریق حیض دو است یکی انکه بیمار زن باشد و هیچ نشان از نشانهای دیگر
ظاهر نشود دوم انکه اندر تهیگاه و رحم گرانی و دردی پدید اید نشان ان باشد که ماده میل بدان جانب
خواهد کرد خاصه اگر وقت عادت ان نزدیک امده باشد نشانها میل ماده بطریق مقعد و گشادن رگهای
یکی انکه عادت بیمار رفته باشد را نجه او را این رگها گشاده گردد و هیچ خلل ناید دوم انکه اندر مقعد
سیم پشت و تهیگاه نیز درد کند چهارم نبض میل بعظمی و قوت دارد پنجم انکه از نشانها بحرانها دیگر هیچ ظاهر نشود
بحران اشتعال هفت است یکی قوت تب دوم نابودن هیچ نوعی از انواع استفراغها سیم
چهارم انکه اثر نضج پدید باشد اندر همه اندامها اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم انکه از نشانهای
هیچ نباشد چه از نابودن نضج ششم انکه قوت قوی باشد هفتم انکه نبض بنظام و نیکو باشد
نشانهای انکه اشتعال بکدام خواهد بود چهار است یکی انست که اندر ان عضو که ماده بدو اشتعال خواهد کرد
دوم انکه رگهای ان عضو و حوالی ان ممتلی گردد سیم انکه ان عضو گرم شود چهارم انکه از اندامهای بیمار
بار تحمل کشیده کند اشتعال باشد با عادت رفته باشد که اندر ان اندام دردی پدید اید و ان اندام
دو اشتعال کند از دیگر اندامها و باید دانست که از درد خواستن سر پهلو با کشیدگی ان شوان دانست

اشتعال بکدام اندام جانب خواهد کرد از بهر انکه این نشانی است مشترک همه انواع میلهای ماده را و اماس و خراج اشتعالی
اندر بیماریها که میل بسردی دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالهای کهولیت اما اندر بیماریهای سرد و اندر فصل زمستان
از بهر ان بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از نضج و از تحلیل باز دارد از بهر انکه تحلیل پذیرد و نضج مدتی بر اید و طبیعت
خواهد که از او دفع کند بعضوی فرستد و اماسها خراجی تولد کند و اندر سالهای کهولیت از بهر ان باشد که قوت مردم کهل
از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از انکه از عضوی بعضوی نقل کند و سبب اشتعال وات یکی غلیظی ماده
دوم انکه قوت سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضای رئیسه دفع نکند و بدان
قوت نباشد که یکبار از همه تن برون کند و این مرد و مناسب کهولت است از بهر انکه حال قوت اندر سالهای کهولت همین
جمله باشد که یاد کرده امد و بسیار باشد که علامتهای بحران اشتعال پدید اید و بر اثر ان استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار
بول بسیار و بسیار ماده را اشتعال نکند نشان انکه بیماری حاضر بیماری دیگر شود دانست که مثلا هرگاه که ببیند که بیماری حاده
نزدیک وقت انحطاط قوی تر گردد نشان ان باشد که بیماری روی بیماری دیگر دارد و نشانهای بحران خراجی نشانهای بحرانی
بطریق خراج باشد چهار است یکی انکه مدتی دراز بول بیمار رقیق و مائی باشد دوم انکه قوت قوی باشد سیم انکه نشانهای دیگر همه
نشان سلامت باشد چهارم انکه در عضوی هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانها بحران اشتعال پدید امد و باید دانست که
هر عضوی که اندر بیمار عرق بیشتر کند اشتعال بدان عضو گوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل انکه
بحران اسهال باشد لا بل که مرد و سبب بحران اشتعال باشد و خراجها که تولد کند دیر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و بیماریها که
اندر وقت زیادت تب بول بسیار اید نشان ان باشد که اندر فرو سوی تن دردی تولد کند و بیماریها که هیچ بحران ظاهر نکند
و از تب دراز اندر گذرد و ناگاه اندر عضوی المی پدید اید گوش باید داشت که روزی از روزهای بحران اندر ان عضو
خراجی پدید اید و بسیار باشد که نشانهای خراج پدید اید و طبیب گوش بدان دارد و پس اتفاق افتد که ناخن علاج کند
بول سپید و غلیظ بسیار اید و خراج بدان نکند و هرگاه که اندر تب اعیائی اندر روز چهارم بحرانی از طریق بول ظاهر نشود
و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت که برعاف کند پس اگر روزگار دراز گردد گوش باید داشت که اندر مفاصل که رگها
دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندرین نخذان باشد از بهر انکه ریح که بمفاصل سد ماده را انجا کشد
و ازان تب ماده را بسوی بالا برد و گوشت سست که اندرین نخذان باشد بسبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و
خراج انجا تولد کند و خراج بیماریها از تن بیشتر اندر اندامهای فرو سوین افتد و بسیار باشد که بحران فواق المعدة بخراجی انجامد
اندر مفاصل پدید اید و هر خراجی که پدید اید و بزرگ ناگشته باز گردد از سه حال بیرون نباشد یا عظیم تر از انچه بود باز اید یا بیماری
نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیف تر باشد یا ریحی و دردی کشیده باشد و بهترین خراجی ان باشد که از پس
نضج پدید اید و از تن برخاسته باشد و از اعضاء رئیسه دور باشد و صلب نباشد از بهر انکه از اماس صلب الم بسیار
باید کشید تا پخته شود و هرگاه که با خراج بحرانی تب همی اید خراج اندر مدت سست دیر پخته شود یا کمتر و اگر موضع
خراج فراخ باشد و ماده اندر وی گنج اید بهتر ان باشد که موضع او تنگ باشد از بهر انکه خون ماده گنج نیابد بموضع نخستین

بازگردد و همچنان باشد که طبیب حاذق ماده را از عضوی شریف بعضوی خسیس تر آمده باشد بعلاج باز گرداند
حرکت آمدن و بازگشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بترین حالها آن باشد که سر درآید و رون تن دارد نشانها
تشنج کند دو گونه است یکی آنست که هرگاه که کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار ترسد و بسیار گرید
و رنگ او سرخ یا سبز یا زرد شود و نشان آن باشد که تشنج کند و خواهد کرد و هر چند کودک کوچک تر باشد تشنج زودتر
از بهر آنکه عصبها ضعیف تر باشد و این را مدت نه سال باشد و دوم هرگاه که مردم جوان را اندر بیماری چشم
زود چشم بهم می زند و گردن و روی گژ کند و دندان می خاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درد گردن
تاب و بی تب دراز گردد و هرگاه که با این آماس گرم پدید آید حال از دو بیرون نباشد یا تشنج کند یا فی
زیرکه را ناقص گویند آنست که اندر تبهای حاده نشانها همه سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد
و بحران بدان خواهد گذشت پس اگر سبب اندکی بول اسهال کهن باشد ناقص نباشد گوش باید داشت و هرگاه
بسیار او عرق آید و هر چند که ناقص قوی تر باشد عرق بسیار تر آید حی اندر بیماریهای حاده ناقص مقدم عرق باشد نشانها
بحران نیک نه است یکی نضج تمام دوم آنکه بحران اندر روزی از روزهای نیک بحرانی باشد خاصه روزی که قوت
تمام تر باشد و بحران اندر وی ستوده تر بود سیم آنکه روزی از روزهای انذار که مناسب آن روز باشد بدو انذار کرده
چهارم آنکه بحران باستفراغ باشد نه باشتعال پنجم آنکه باستفراغ خلطی اندکه ماده بیماری باشد ششم آنکه استفراغ بدان طریق
آن بیماری باشد چنانکه اندر تب محرقه بحران بطریق رعاف باشد و اندر غب بطریق قی یا عرق هفتم آنکه استفراغ
باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هشتم آنکه بیمار از پس آن راحت یابد نهم آنکه قوت بر جای باشد و نبض نیکو
آید و باید دانست که هرگاه که نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن صیحی بحران قوی باشد و چنان باشد که آمده
وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت
از پس بحران راحتی و سبکی اندر بیماری پدید آید و هرگاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود پدید آید
و هر چند علامتها قوت بحران ظاهر می گردد این تر آمده بود از بهر آنکه نشان آن باشد که بحران بهتر و تمام تر خواهد بود
باشد که نشانهای هم ناک یعنی نشانهای قوت بحران پدید می آید و نبض قوی تر و منتظم تر می شود و جالینوس
مثل آورده است می گوید هرگاه که اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبت تب بد و ساعت باز پس می افتد و دیگر
از روز نخستین تا یازدهم بر نسق راست باشد روز یازدهم اندر بول غمامی پدید آید و پیش از آنکه ستوده باشد
گردد که روز چهاردهم بحران کند و باشد نیز که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب
سبب آمدن بحران قوی تر گردد و پس اگر اندر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض
یا با آن حال برابر باشد و اندر بیمار سبکی پدید آید و همه روز اندر عرق باشد گرم و سایل و بسیار و هموار و نشان
از همه تن اندر از سر تا پای و نشان آنکه تب یکبار و بیمار یکبارگی که از تب بیرون آید می گوید آن بحران
و از نکس ایمن باید بود از بهر آنکه روز چهاردهم از جمله روزهای ستوده است و همه نشانهای نیک از پیش پدید آمده است

روز یازدهم از نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صحی بوده است و تب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق
تمام بوده است واجب کند که گویند این بحرانی ظاهر است از بهر آنکه اندر وی نشان تمامی بوده است گویند بحرانی است سلامت
و از بهر آنکه از تب هیچ اثر نماند گویند بحرانی تمام است و نیکست و فضیلت بحرانی که اندر روزی ستوده باشد از روزهای بحران
چون روزهای بحران که یاد کرده آمده است یا بدان جایگاه است که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد هم برین ترتیب برین
حال باشد لیکن بحران باز پس تر افتد و روز یازدهم بدان تمامی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بل که از آن دور باشد
و اگر بیمار هیچ خطائی بکند نکس افتد و اگر افتد تمامی و درستی کمتر و باز پس تر از آن باشد که یاد کرده آمد لیکن بحران روز چهاردهم
باشد بسیار تمام تر و بهتر از بحران روز یازدهم باشد **نشانها** بحران بد بر خلاف بحران نیک باشد از بهر آنکه بحران بد پیش از نضج
و پیش از وقت غایت رسیدن که از آن آغاز گویند پدید آید و نه اندر روزی از روزهای بحران چند و نبض ضعیف و صغیر باشد
و باید دانست که هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از آغاز چند و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد و بدان
استفراغ خوش نتوان شد چنانکه اندر بیماری که اندر خویشتن سبکی یابد بی آنکه استفراغی باشد و بدان غره نباید شد از بهر آنکه
آن سبکی از جنبش ماده باشد نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده پخته شود و تا ماده پخته شدن قوت ضعیف گشته باشد
و از دفع آن عاجز آید و علامتها بد که پیش از آنها پدید آید خطرناک باشد لیکن تا قوت بر جای باشد حکم نشاید کرد و دل از بیمار
برنشاید داشت از بهر آنکه اگر چه نشانها بد پدید آید چون قوت ضعیف باشد از همه بتر باشد از بهر آنکه همیشه اعتماد بر قوت است
و نشانهای که بغایت بدی باشد دلیل مرگ باشد لکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز گردد و پس مرگ آید و بود تراید و
بسیار باشد که نشانهای بد اندر روزهای بد ظاهر گردد و پس آنگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک یا بحران اشتعال کند و بیمار
خلاص یابد و بر طبیب واجبست که هرگاه که بحران پدید آید در روی بیمار و رنگ او بنگرد و سخت احوال آن بحث پدید آید از
سببهای پیدا است چون بی خوابی و رنج و ریاضت و اسهال و تفکر و غیر آن اگر رنگ زبان بیمار دگرگون شده و درشت
پدید آید هیچ چیزی خورده است که این فعل از او باشد یا سبب آن حالهای بیماری است اگر از سببی از سببها باده باشد
زود بعلاج آید و اگر بسبب گرمی بیماری و ضعیفی قوت باشد سخت بد باشد.

گفتار چهارم اندر تقدمه المعرفه یعنی شناختن که حال بیمار چون خواهد شد

باب اول اندر یاد کردن نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار

خلاص یافتن بیمار از دو گونه نخستین از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سیم از حرکت و نفس و رنگ روی چهارم از تب و از احوال آن پنجم
از انواع بحران ششم از حال اندامها اندرون شکم هفتم از اجابت طبع هشتم از ادرار بول نهم از نفث ابا حسن و دلیل
سلامت از قوت طبیعت از پنج وجه باشد یکی آنکه بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خاست و از پهلو دیگر پهلو
تواند گشت و چون بر پهلو خسبد بر آن شکل ماند و زود مستلقی نشود یعنی بر پشت باز نخسبد و همچنان شکل خسبد
که اندر تندرستی عادت داشته باشد دوم آنکه بیمار شب بخسبد و بامداد که بیدار شود اندر خویشتن سبکی و بهتری یابد
سیم آنکه هرگاه که خورد بیمار شورنده شود و سخنهای پراکنده گوید و هر چیزی را چنانکه باید بیند و اگر بخسبد و از خواب
بیدار شود و هوش باز آید نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کرده و پخته کرده و لیکن باید که معلوم کرده که

موش برجای بودن خبر اندر سرسام و بیماری حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنکه اندر سل و دق و اسهال دم زدن
هموش برجای باشد چهارم دم زدن طبیعی و نبض قوی بود و دلیلی بزرگست بر قوت طبیعت پنجم آنکه اگر بیمار
علاج بجای بیارد و چون پرهیزی کند و بیمار بر یک حال ایستاده باشد و زیادت نشود دلیل آن باشد که بیماری بسلامت
و قوی برجای است و علاج زود اثر کند و هرگاه که این نشانها امیدواری قوت قوی باشد امید قوی تر گردد
آن باشد که بیمار زود بحال تن درستی باز آید **جستن نشان سلامت** از قوت دماغ از دو وجه باشد یکی آنکه اگر بیمار
و حاستها درست و نظر او نظر درستی باشد و بشب خواب آید دلیل سلامت دماغ باشد دوم عطسه از پس انتهای بیماری
حاده دلیل آن باشد که دماغ قویست و فضله را دفع می کند **جستن نشان سلامت از سحنه و هیئه** و رنگ روی
نگاه کنند اگر سحنه و هیئه و رنگ روی طبیعی باشد و از حال خویش گردیده نباشد دلیل سلامت باشد و از حال خویش
چنان باشد که گوشت رخان نزودی فرو گذارد و سر بینی و روی باریک شود و رنگ روی تیره گردد و اگر بد شود
از زیر شود و اگر سبب گداختن گوشت رخان و بدرنگی روی بی خوابی یا ناخوش غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغ
باک نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اگر شخص را سحنه باریک و بدرنگی طبیعی باشد نشان بد حالی نباشد و اگر
و رگهای گردن بسبب فزونی طعام و شراب و بسبب مستی ممتلی و منفوخ گردد هم بد نباشد پس اگر بسبب
گوشت رخسار و بینی بیماری باشد بد باشد از بهر آنکه بسبب تری و تاریکی روی از دو حال یکی باشد یا فزونی
رخسار و بینی باز رود و فرو گذارد یا ضعیف حرارت غریزی بدان سبب روح و خون نتواند کرد و با طراف
و بدین سبب چهره از حال خویش بگردد و از بهر آنکه مر استخوان صلب است استخوان روی بر حال خویش ماند و گوشت
از سبب حرارت بگدازد یا بسبب ضعیفی حرارت غریزی هم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود **جستن**
نشان سلامت اندر تب که حرارت تب اندر همه تن هموار باشد و عضوی گرمتر از عضوی نباشد سلامت
از بهر آنکه دلیل باشد که اندامها اندرون شکم بسلامت است و اماس و المی نیست و هرگاه که خداوند تب
روزی از روزهای بحران لرز گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنکه تنها [illegible] بیشتر از
باشد که از اندرون رگها باشد و لرز نشان بیرون آمدن خلط عفن باشد از رگها و پاک شدن تن از آن
دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب غب را بر لب بثرها پدید آید دلیل
تب باشد و این بثره را پارسی تبخال گویند و تبخیر بلغمی و امتلا گشاده شود از بهر آنکه اخلاط
و تب چهارم که بتازی ربع گویند خداوند تشنج را و خداوند صرع را سود دارد و اگر خداوند معده و جگر
سرد را تب آید سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید **جستن نشان سلامت از بحران** اندر
اندر بحران و آنچه علامتهای آنست که تأمل کنند حالهای بحران از آن معلوم گردد اما هرگاه که خداوند صداع
از سر او از راه بینی اندر روزی از روزهای بحران رطوبتی خام پالودن گیرد [illegible] بدید آید نشان سلامت
و صداع بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبهای گرم روز هفتم یا روزی از روزهای بحران یرقان پدید آید دلیل

قوت یافت و ماده صفراوی دفع کرد بظاهر تن و هرگاه که روزی از روزهای بحران اندر اجابت طبع یا اندر قی کرمی
بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را دفع کند و ادرار بول اندر روز بحران دلیل سلامت باشد و دلیل
دفع ماده و اگر خداوند ذات الریه را خراجی بر پای پدید آید و آنچه ببر فرو برآمدن نشان نیکی دارد دلیل آن باشد که
ماده انتقال کرد و طبیعت آن را باطراف دفع می کند و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندرین گوش یا اندر حوالی سینه
و بر پهلو ریشهای بد پدید آید دلیل انتقال بحران باشد و نشان سلامت باشد لیکن آن ریشها بسبب ماده ناگوارده
و اگر خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید دلیل بحران انتقال باشد از بهر آنکه ماده میل از دماغ بسوی
زیر سوی می کند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل شود و من دیدم اندر مرو یکی خداوند مالیخولیا را بر پای عرق مدنی
پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدنی رشته باشد و اگر خداوند ذبحه را بر سینه اماسی و سرخی پدید آید
و اندرون باز نگردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر دفع کرد و همچنین اگر بظاهر حلق و زبان اماس پدید آید دلیل
خوبی باشد و اگر خداوند سرفه کهن را اندر خایه اماس پدید آید سرفه زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن مشارک
اندامهای تولد منی اند و اگر خداوند داء الثعلب را دوالی پدید آید داء الثعلب زایل شود و موی بر آید از بهر آنکه ماده
انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد گرده و درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال ماده
و علت آن زایل شود و اگر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نباشد و بر تن او گر و خارش و ریم بیرون پدید آید نشان آن باشد که
طبیعت اخلاط بد را بظاهر دفع می کند و اگر خداوند فواق را اسهالی را عطسه پدید آید فواق زایل شود از بهر آنکه
حرکتی باشد که آن ماده غلیظ را که فواق از آن تولد کند گرم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از آن
حاصل **جستن حال آن سلامت** از حال اندامها اندرون شکم هرگاه که بیمار اندر بیماری گوشت شکم و فربهی اندر تن
وی بوده باشد برجای مانده باشد و هیچ درد و اماسی نباشد دلیل آن باشد که اشتها غذا قوی و بسلامت است
و هرگاه که بیمار را شهوت غذا باشد و آنچه بخورد می گوارد دلیل سلامت معده و جگر و جملهٔ غذا باشد دلیل سلامت
قوت غریزی باشد **جستن نشان سلامت** از اجابت طبع هرگاه که بیماری را بسبب تبی گرم گوش کر شده باشد اگر اسهال صفرا
اتفاق افتد در گوش را زایل شود و همچنین اگر خداوند درد چشم اسهال صفراوی اتفاق افتد درد چشم زایل شود از بهر آنکه
کری و درد چشم از برآمدن خلط صفراوی تولد کند پس چون آن خلط با اسهال بیرون آید کری و درد چشم زایل شود و ممکن باشد
خداوند اسهال صفراوی را گوش کر شود و اسهال باز ایستد از بهر آنکه ماده صفراوی بسوی بالا میل کرده باشد اگر خداوند
علل [illegible] باشد و رنگ آن سخت زرد باشد که قوت هاضمه قوی است و معده و احشا بسلامت است اگر خداوند استسقا
را اسهال اتفاق افتد و رطوبتی آبناک از وی برود ماده استسقا باشد که دفع می شود و بیمار خلاص یابد **جستن نشان سلامت**
اندر ادرار بول هرگاه که بول ترکیب یافته باشد و اندر میان شیشه چون ابری سپید که بتازی غمامه گویند باشد و [illegible]
و میل ثفلهای آن بسوی فرو سوی باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دماغ
گردانیده است و فرو خواهد آمد و این ثفلها را که یاد کرده آمد بتازی [illegible] گویند و بهتر از این آن باشد که ثفلی سپید اندر شیشه

نشید از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را پخته کردست و باید دانست که زشتی بول یعنی بدی رنگ و قوام و بوی
بول اندر همه علتها بد باشد لیکن نیکوی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه اندر علتهای دماغ و دل بول نیکو
معلق باشد دلیل سلامت نبود اما اندر تبها و اماسهای جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل را بقراط
اندر کتابهای که بتازی تصنیف کرده اند بدین عبارت آورده اند • قالوا رداءة البول فی کل علة ردیء وحسن حاله لا یدل
علی السلامة الا فی الحمیات واورام الاحشاء وعلل الکبد واما فی علل الدماغ والقلب فلا یدل جودته علی الخیر • و در
اتفاق افتد سود مندان باشد که از پس نضج باشد و آن خلط بد که ماده بیماری است و بیمار از پس استفراغ سبکتر باشد

جستن نشان سلامت اندر نفث راندن احشا و ظرفها که خداوند سرفه بر اندازد و نفث گویند اگر خداوند ذات الجنب
و ذات الریه رطوبتی سپید و رقیق بر اندازد و هر روز غلیظ تر می‌شود و باسانی بر اندازد و چون غلیظ تر شود رنگ او
و سیاه و سخت زرد نباشد و بوی ناخوش نباشد دلیل نضج دلیل سلامت باشد و اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب
ریش کشاده یعنی ریشی که اندر ریش اندر غشا حجاب تولد کرده باشد سرکند وریمی سپید و هموار بی آلودگی بر اندازد و
و از روی طعام بدید اید نشان سلامت باشد و اگر خداوند ذات الریه را بار راحتی پدید آید و آنچه بر اندازد
دلیل سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت ماده را باطراف افکند • باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر گوش
سینه یا اندر سرای پهلوها که آن را شراسیف گویند ریشها بدید آید نشان سلامت باشد لیکن این ریشها سبب
باب دوم اندر شناختن حالهای بد که بر بیمار پدید آید و دلیل آن باشد که بیمار بر خطر است از بهر آنکه حالهای
واجبست که هر علامتی بد که اندر هر اندامی پدید آید یک یک بشرح یاد کرده آید و از علامتهای بد که پدید آید بعضی قوی تر
ضعیف تر و بعضی میانه تر و بتقراط درجه هر علامتی بلفظی یاد کردست هر علامتی را که قوی تر است و دلیل آنست که
حال خلاص نخواهد یافت از این عبارت یاد کردست که گوید مهلک کننده است یا گوید کشنده است یا گوید مرگ
و هر علامتی را که ضعیف تر است و دلیل آنست که اگر این علامتی از علامتهای نیک یار شود امید وار باشند که
بدن بهی نکو میدانست و هر علامتی را که میانه است و دلیل آنست که اگر با آن علامتی نیک نباشد بیمار هلاک شود گوید
ونکو میدانست و هر گاه که از علامتهای بد دو یا سه بدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک
اندر همه حالها آنست که قوت بر جای باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه بدید آید • یکی از رنگ چهره و رنگ ...
درد سر • سیم از جستن و جابجا گاه اورا ناید • چهارم از حال چشم • پنجم از حال بینی • ششم از حال گوش • هفتم از حال دندانها • هشتم
ورفان • نهم از حال دم زدن • دهم از حال حلق و مجری طعام • یازدهم از نرم معده • دوازدهم از سبب خفتن • سیزدهم از سبب
پوست • چهاردهم از سبب شکم و ترانسف • پانزدهم از تعقد • شانزدهم از تغیب و انین • هفدهم از رحم • هجدهم
نوزدهم از خواب و بیداری • بیستم از دردها • بیست و یکم از تشنگی و شهوت طعام • بیست و دوم از دوم و اندیشها ...
از حرکتها • بیست و چهارم از تناوب و تمطی • بیست و پنجم از اماسها و بثرها • بیست و ششم از بحران • بیست و هفتم
بتازی نفس گویند • بیست و هشتم از استفراغ • بیست و نهم از عرق • سی ام از رعاف • سی و یکم از عطسه • سی و دوم از ...

و باد که بیرون آید • سی و سیم از اندکی و بسیاری بول • سی و چهارم از رقیقی بول • سی و پنجم از غلیظی و تیرگی بول • سی و ششم
از بالای بول • سی و هفتم از سرخی بول • سی و هشتم از رسوب • سی و نهم از حالهای گوناگون که اندر بول پدید آید • چهلم از بوی
بول • چهل و یکم از قی • چهل و دوم از نفث • چهل و سیم از انواع بحرانها • چهل و چهارم از حالها گوناگون که اندر بیمار پدید آید

نشانهای که از چهره و رنگ روی باید جست هر گاه که چهره و رنگ روی بیمار بچهره و رنگ روی تن درستان نماند بد باشد خاصه اگر چشم
دور شده باشد و بینی باریک شود و بناگوش فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمه گوش هم باز نشیند و باز گرد
و گرد نشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی رونق و مانند گرد زرد شود یا سیاه شود یا سبز شود علامت
مرگ باشد و باید دانست که سبب تغیر دیدن چهره و رنگ روی دو چیز باشد یکی قوت بیماری و حرارت فزونی باشد دوم
ضعف حرارت غریزی اما سبب تغیر دیدن چهره و رنگ روی چیره بیمار زود تغیر گردد و رنگ روی یکبار زرد و بی رونق شود
و گوشت رخسار و بینی فرو گوارد و از بهر آنکه تب سخت گرم باشد و اخلاط رقیق باشد و قوت ها سکه ضعیف باشد پیوسته
حرارت غریزی می‌گدازد و بکار می‌گردد و بمسام بیرون می‌شود و روح صحت آن از تحلیل می پذیرد و رطوبت نیست شود
و چشم از بهر آنکه نرم و نزدیک تر از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور
اندر افتد و عضله بناگوش نرم بسبب تری و نرمی زود بگدازد و بناگوشها فرو نشیند و گوشت نشانی اندکی
سبب ضعیفی حرارت تب زود بگدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود و از بهر آنکه روح فرو بر...
قبل ببرد رونق و رنگ روی ببرد و چون گرد آلودی شود و از بهر آنکه گوهر استخوان صلب است و گدازش
بند استخوانها بروی ظاهر تر شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیفی قوت معده ما این سببها یار شود بیمار بمرگ
نزدیک باشد و اگر سبب تغیر دیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز شود یا سیاه و بی رونق
و گرد آلود شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوشها سرد شود و نرمه گوش هم باز نشیند و استخوانهای روی
پدید آید و بینی تو چه بینی باریک شود و باشد که سیاه شود و بناگوشها اندر نشیند و چشم دور اندر شود و این همه دلیل ضعیفی
حرارت غریزی باشد و دلیل کمی روح و خون نارسیدن باشد باطراف بدین سبب رنگ روی گردد و بی رونق شود
و گوشت روی و گوشت عضله بناگوش هم بسبب نارسیدن روح و خون بدو بهم باز نشیند و روی لاغر و بینی باریک شود
و بناگوش اندر نشیند و از بهر آنکه گوشها از غضروف است و گوهر غضروف سرد تر و غلیظ تر از گوهر آن گوشت است و خون
اندر وی کمتر است و از معدن خون و روح دورتر است زود سرد شود و نرمه گوش بسبب آنکه نرم و تر است زود فرو
هم باز نشیند و باز گردیده شود و چشم از بهر آنکه در وی روح بسیار است و گوهر او گرم و تر است بسبب ضعف حرارت
نارسیدن قدر حاجت از روح بدو ترمیده شود و دور اندر افتد و پوست پیشانی از بهر آنکه از معدن خون و روح
دورست و گوشت اندر زیر او اندک است گوشت زود بفسرد و پوست بر استخوان او کشیده شود و این علامتها چنین اندر
بیماریهای مزمن پدید آید بسبب لاغر شدن تن اندر مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون
بسیار باشد که این علامتها بسبب بی خوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن و مانند آن بدید آید و بدان خطر ناکی نباشد

بسبب بیماری پدید آید و هر کدا حتی و لاغری که اندر یک شب بسبب بی‌خوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید و
بجای باز آید **نشانهای که از چشم باید جست** اگر باد در سر سخت صعب دایم اندر تبهای گرم علامتی دیگر از علامتهای بد
هلاک کند و اگر علامتهای بد با آن نباشد روز هفتم رعاف چشم باید داشت که از گوشها از بینی ریم بالا بدو اگر
بگذرد و بیم بالوده نباشد ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوشها از بینی ریم بالا بدو
خراجی تولد کند و اگر باد در سر صداع و پیشانی گرانی کند امید رعاف قوی گردد خاصه اگر عمر بیمار کم از بیست
و اگر اندر حد چهل سالگی باشد ریم کند و بیشتر کسی را که اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب گردد روز
ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سیم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکن شود و این
عجب بیشتر باشد **نشانهای که از حس و خیال باید جست** هر گاه که بیمار حری نشود و بند و از شنیدن آواز
رگهای قوی و از نورها کراهیت نماید و روشنائی نتواند دید دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشان مردن بود
بقراط این را هلاک کنند گوید و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه اگر تاریکی سبب درد چشم
و نمد و عشای دماغ کرند پس اگر بدین سببها کرند بدان خطرناکی نباشد و هر گاه که خداوند صداع درد سر
دستها پیش چشم می‌آرد بر سان کسی که پشه یا مگسی خواهد گرفت یا دست اندر جامه می‌مالد بر سان آنکه کسی از جامه گرد
بدیواری برد یا گاه از دیوار برون کند این همه را بقراط کشنده گوید از بهر آنکه این جنبانیدن دست سبب
اندر پیش چشم همی آید و این خیالها را خلطهای بد نماید که اندر دماغ باشد و هر گاه که بچشم بیمار خیال شخص سیاه و زشت
قصد زحمه داشتن و زدن و کشتن او دارد بقراط از آن بد گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ خلط
سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است و هر وقت که بیمار اندر وقت نوبت تب خیال بیدارد که برف روی
بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد اندر تن او غلبه دارد **نشانها که از هیئت چشم** هر گاه که بیمار چشم بر هم
خشم او بسته باشد و عادت او چنین نبوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضلها باشد که حرکت چشم بدانست
بلکه چشم یا دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیفی قوت عضلها که پلک چشم را فرو خواباند اگر علامتی از علامتهای بد با آن باشد
بقراط گوید کشنده است و هر گاه که یک چشم از دیگر خردتر شود دلیل مردن قوت چشم باشد و هر گاه
خلطها باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب آماس گرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ شود این همه را
و تیرگی رنگ چشم و آسمان گونی و سرخی که برنگ بنفشه میل آرد هم سخت بد باشد و بمرگ نزدیک باشد
دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی
بسیار باشد که دلیل عضله چشم باشد و نخستین علاج بست آن را هلاک کنند گوید برون خاستن چشم
حاده بی آنکه ردی باشد یا آنکه بیمار قی کرده باشد که ماده بسیار بچشم فرود آمده است یا اندر نواحی دماغ آماس
بدخش چشم بی قصد بیمار و گریستن بی خواست بیمار و بی علامت بحران و نه اندر وقت بحران خاصه اگر یک
ریزد و علامتی نیک با آن نباشد بد باشد و ضعیف قوت ماسکه دماغ باشد و گریستن اندر بیماریهای حاده بد باشد دلیل

و باشد که سبب تنگی نفس باشد گرد آمدن ریم اندر بیماریهای حاده اگر بسبب ... بد باشد و دلیل عاجزی قوت
بدن باشد از هضم آنچه بدو رسد اگر چه اندک باشد و ریم خشک بدتر باشد و هر گاه که بر دیده بیمار اگر چه چشم
گشاده دارد چیزی مانند خانه عنکبوت پدید آید و بر کناره پلک چشم گرد می‌شود و ریم می‌گردد دلیل نزدیک
آمدن مرگ باشد و چشم گشادن بیمار چنانکه اگر انگشت نزدیک چشم او برند چشم بر هم ترند کشیده باشد همچنین چشم فراخ باز
کردن و پلک بر آگنده و کفنها از ضعف کشیده باشد احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلها باشد
تشنج اندر عضله چشم افتاده باشد سهو اندر دماغ آفتی افتاده نباشد سهل‌تر باشد و نشان آفتی دماغ آنست که
بیمار هذیانها باشد و گفته‌اند که هر گاه که اندر زیر چشم بیمار بثره چند عدس پدید آید و بیمار را شیرینی آرزو کند روز دیگر بمیرد
نشانهای که از احوال بینی باید جست کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عضلها باشد
هر گاه که بیمار دم همه از راه بینی زند بد باشد و هر گاه که بیمار اندر بینی بوی مشک یا بوی روغن گل و یا بوی گل ... کرده
باز بینی گوید بد باشد و چکیدن آب زرد از بینی در تبهای حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد و عطسه آمدن از بوی
چیزی که عطسه آرد و دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هر گاه که سر انگشتان بینی سرد کند بر سان کسی که بینی پاک کند
و اندر آن استقصا کند بی‌سببی بد باشد و آب آمدن از بینی بد باشد **نشانهای که از احوال گوش باید جست** هر گاه که نرمه
گوش خشک شود و باز گردد و صدف گوش بهم فراز آید بد باشد درد گوش اندر تبهای حاده کشنده باشد از بهر آنکه دلیل
آن کم باشد اندر عصب شنوائی پس اگر ریش گردد و بگشاید و چیزی بالا آید و درد بار آید از مخاطها برون آید
... باشد فاما جوان از بهر آنکه حس او قوی‌تر باشد پیش از آنکه ریش پخته شود و بگشاید بمیرد **نشانهای که از احوال**
دندانها باید جست بر هم زدن دندان بر سان کسی که چیزی خورد بد باشد و خائیدن دندان اندر تب گرم اگر عادت
نبوده باشد نشان مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عضلهای بناگوش است و بسیار باشد که عضله بناگوش را اندر
اصل آفرینش آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندانها خائیدن عادت آرد و از بهر اینست که عادت بیمار نگاه باید کرد
و این عادتی باشد از جمله نشانهای بد نباشد و بسیار باشد که دندان خائیدن دلیل دیوانگی باشد و اگر بحقیقت دیوانگی بود
و دندان خائیدن از پس آن پدید آید دلیل مرگ باشد گفته‌اند که هر گاه که اندر تبهای گرم رطوبتی لزج بر دندانها
بسته باشد از بهر آنکه دلیل فرونی حرارت غریزی داده باشد و سیه شدن دندانها بد باشد **نشانهای که از دهان و زبان باید جست**
سیاه شدن زبان اندر تبهای حاده بد باشد خشک شدن زبان و دهان نیک نباشد و هر گاه که زبان خشک شود و اندر
وقت انتهای بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر اندر روز چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک
تأمل کند تا چیزی خورده است که زبان رنگ آن گیرد و تا اخلاط گرم نباشد و قوت آن قصد سوی بالا ندارد و زبان
تنگ گیرد و دهان گشاده ماندن اندر بیماری حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیف عضلها باشد که دهان فراز هم گیرد و گوژ
گشتن لب اندر بیماریهای حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب باشد و هر گاه که از دو لب یکی بر بالا دیگر ... آید
بد باشد اگر از اصل آفرینش چنان نبوده باشد ظاهر ... پریدن لبها اندر تب گرم دلیل صعب ... باشد کوتاه شدن لبها

و سرد شدن سرد و بد باشد گفته اند که بر زفان شره چند بخود دی با چند نم که دوی پدید اید دلیل ان باشد که روی
و معده بترها و ریشها بسیار است و هرگاه که این بیمار چیزی تر از زو کند بجک بد و نزدیک باشد **نشانها که اندر دم زدن بد**
دم زدن زود از و دمتواتر بد باشد از بهر انکه دلیل صعبی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوت
از بهر انکه دلیل اختلاط عقل باشد دم زدن سرد اندر بیماریها حاده بد باشد از بهر انکه دلیل مردن حرارت غریزی
سکی و دشخواری دم زدن بسبب اماسی بود که اندر نواحی سینه باشد سخت بد باشد دم زدن گسسته یا دم زدن گرفته
ماند سخت بد باشد از بهر انکه دلیل ان باشد که اندر عضلها سینه افتی هست که دم زدن کند بد باشد و دلیل ان باشد که
دم زدن عفونتی است هرگاه که اندر بیماری حاده کار باخر رسد و مرگ نزدیک شود شکم بلندتر شود و دم زدن
ضعیف شود اندر میانه دم زدنها باد سرد می کشد و این باد سرد را بتازی نعش الصعدا گویند بد باشد **نشانهای**
که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید جست هرگاه که بیمار را اندر روز بحران حناق پدید اید بد باشد و اندر خناق کفک
بر نیارد بتر باشد از بهر انکه مشرف ان باشد هرگاه که خداوند خناق کفک بر اورد دیر دو بقراط از بهر ان می گوید • الذین یخرج
ویصیرون الی حد الغشی و لم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من ظهر فی فیه زبد • یعنی هر که را خناق صعب
حد که غشی پدید اید اگر کفک بر ارد و بهوش باز نیاید بمیرد و باید دانست که بجا که کفک پدید اید بسبب
قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را ماده باشد و اجزا رطوبت بسبب قوت حرکت و صعبی حرارت خرد شود
با میزد و از امیزش هر دو حبهای خرد پدید اید چنانکه اندر دریا بسبب قوت حرکت موجها باد با اب امیخته شود کفک
و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر دهان حرکت سانانی که خشم گیرد و اندر دهان
بسبب قوت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان اویزد کفک پدید اید و اگر کسی را گمان افتد که کفک از معده بر اید
غلط است از بهر انکه از معده بی قی و تهوع هیچ بر نیاید لیکن بکاری تر است که از شش بر اید و بدین سبب که یاد کرده امد
پس هرگاه که اندر خناق کفک بر اید بیمار هلاک شود از بهر انکه دل همیشه حاجتمند باشد بدانکه هوا سوخته و دود
گشته از خود بدم زدن بیرون کند و اماس خناق راه دم زدن بسته باشد و شش بجهد چندانکه تواند هوای اندرونی
دفع می کند و مقداری رطوبت که اندر وی باشد بازان هوا امیخته می گرداند و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر کشد
لیکن بسبب انکه سخت اندک باشد دل از ان نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت دل از رطوبت اندکی که در شش
بر جوشد و بسبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کفک تولد کند
حال این باشد دلیل مرگ باشد و کوژ گشتن گردن و چیزی مجری طعام فرو ناشدن بد باشد و دلیل تشنج حنک
و هرگاه که بیمار اب فرو نتواند برد و چون کوشد که فرو برد بمجری بینی بیرون اید سخت نا خوش بود و بسیار باشد که سبب
چیزی مجری طعام ریشی باشد که اندر حنجره و حلق پدید امده باشد و بد باشد از بهر انکه نسیم تازه اندر نتواند کشید
باید و حلق فشارده شود و بیمار بمیرد و هرگاه که خداوند درد جگر را درد صعب باشد و مار اب خشیند و گردن
دم شواند زدن و بر گردن و سینه اماسی و سرخی پدید نیامد روز چهارم اماس تهی شود از بهر انکه اماس از اندرون فرو
واز این سبب دم زدن بسته باشد پس اگر اماس و سرخی بر گردن و سینه پدید اید نیز او از باشد که بیمار سلامت
یابد و مگر که اماس یکبار باندرون بازگردد از بهر انکه دلیل ان باشد که علت بحجره بازگشت و بیمار بمیرد پس اگر اماس
و سرخی اندر روز بحران باندرون بازگردد و بر ظاهر جراحی پدید اید و بیمار قی کند و بقی ریم بر اید دلیل سلامت باشد
و اگر سرخی و اماس بازگردد و جراحی و قی پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل مرگ باشد یا دلیل ان باشد که ماده
بشش فرو ریخت و درد خناق ساکن شود از بهر انکه شش را حس نیست **نشانهای که از فم معده باید جست** فواق اندر
امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید اید از بهر انکه دلیل تشنج مری و فم معده باشد سوزش و حرارت
تب اندر معده و خفقان و فم معده با حرارت تب بد باشد **نشانها که از هیئت خفتن باید جست** هرگاه که بیمار را اندر بستر
از پایهای زیر فرو می رود دلیل مرگ باشد از بهر انکه دلیل ان باشد که قوتی که مردم را بر نهاد طبیعی که تواند داشت
برود ان هرگاه که بیمار بر سر پهلو که بخسبد پشت باز می افتد و میت و عادت خفتن او اندر تن درستی چنان نبوده باشد بد
از بهر انکه سبب پشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سیم ضعیفی قوت عضلها
تن و بهان مردم فربه و لاغر اندرین باب فرقی نیست از بهر انکه بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشا از رطوبت پر باشد
و بسیار باشد که قوت عضلها قوی گردد و تن فربه باشد و فرق میان این و علامتها دیگر باشد که یاد کرده امد ستم عادت
هرگاه بماند که اگر در تن درستی عادت پشت باز خفتن داشته است بد نباشد علی الجمله پشت باز خفتن بد باشد از بهر انکه
درون این درست و سبب باید که یا بسبب یکی دیگر پشت باز بخسبد هرگاه که بیمار پا ها برهنه کند و چون دست بر نهند گرم نباشد
و دستها و پایها ناهموار می اندازد و خود پشت باز می افتد بد باشد و دلیل ضعیف قوت و گرمی احشا و تاب عظیم باشد و
پای برهنه باشد و غطیم حرارت احشا برهنه می کند و خنکی هوای جوید و شخصی که اندر تن درستی بر شکم خفتن عادت داشته
چون بیمار شود بر شکم خسبد بد باشد و دلیل ان باشد که اندر احشا المی باشد یا عقل شوریده است و هر وقت که بیمار اندر رود
تنها از بستر بجهد و می نشیند و دست اندر هر چیزی می اویزد علامت مرگ باشد از انکه بیمار باید که اندر وقت اشتها ساکن
بود چون بخلاف ان باشد بد باشد خاصه که اندر علت ذات الرئه باشد از بهر انکه بر جستن و نشستن بیمار دلیل سوختگی
شش و تنگی نفس باشد از بهر انکه هرگاه که اندر اندامهای دم زدن اماس باشد چون مردم بر پهلو خسبد نفس تنگ شود و چون
راست بنشیند نفس اسان تواند زد و سهای و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد **نشانها که از پوست**
باید جست خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر بانگشت بگیرند و بکشند زود بجای باز نشود بد باشد بر خاستن
اندرگرم از پوست دم سرد زدن دلیل مرگ باشد و دلیل انکه حرارت غریزی در دل اندر نیست **نشانها که از شکم و مراق باید جست**
باید جست هرگاه که اندر بیماریهای حاده باد اندر شکم افتد و هضم نمی باشد خاصه اگر این حال با سهالی باشد نشان مرگ باشد
اگر زبن بیمار بزرگ و بهن نیز و رنگ بدید اید خاصه از ناف تا زهار رسان مرگ دست تر گردد و هرگاه که عضلهای شکم چون
باد گرفته باشد و ظاهر نشود و اندر شکم باد نباشد دلیل ان باشد که از اندرون شکم اماسی است و اگر سر پهلوها و عضلهای شکم
نزدیک ناف تا زهار لاغر تر باشد بد باشد از بهر انکه دلیل ضعیفی و خشکی احشا باشد و سبب گواریدن غذا از بهر انکه

فربهی عضلهای شکم التهای غذا را گرم کند و هضم را یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت شکم خطر باشد از بهر آنکه [illegible]
روده‌ها باشد و یا ضعیفی از اسهال مفرتهای بزرگ تولد کند و بقراط از بهر این معنی میگوید • ای الاحو ذی کل [illegible]
الی السره والشئ له یخرج منه کان رقیقا جدا فهو کافد لک ردی واذا کان کذلک و الاسهال معه خطر نشانها که از قضیب
باید جست بیرون آمدن منی بعقد بذات خویش اندر تبهای حاده بد باشد نشانها که از قضیب و انثیین باید جست نرم گشتن [illegible]
و آماسیدن آن اندر بیماریهای حاده بد باشد بر بالا شدن خایها و بهم باز نشستن قضیب دلیل مرگ قوت غریزی باشد [illegible]
دردی صعب احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر آخر بیماری ستوده‌تر باشد نشانها که از چیزها [illegible]
بیرون آمدن فرج و رحم اندر بیماریها حاده بد باشد نشانهای که از احوال اطراف باید جست سرد شدن دست و پای اندر تب
گرم نیک نباشد و اندر بیماریهای مزمن سهل‌تر باشد اما اندر تبهای حاده بر سه حال دلیل باشد یکی آماس عظیم دوم فرو رفتن [illegible]
غریزی سیم آنکه غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود و گرم گردد [illegible]
آن باشد که باز اندرون تن آماسی است و خون بسبب آماس میل باندرون کرده است و دلیل آن باشد که بیمار [illegible]
و اگر رنگ ناخنان انگشتان بگردد و بسبزی و کبودی میل کند یا بسرخی و بنفشی مرگ نزدیک آمده باشد و سرخی [illegible]
تر باشد از بهر آنکه کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلیان باشد [illegible]
سخت بد باشد و اگر با سردی اطراف و بگردیدن رنگ ناخنان و انگشتان علامتهای دیگر نیک باشد [illegible]
اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بحراجی زایل شود یا اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آنکه باشد که آن [illegible]
و ماده اشتغال کرده باشد سوختگی و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ است و گرانی یافتن بیمار اندر [illegible]
ما علامتهای بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد تشنج اطراف از پس اسهال کشنده باشد [illegible]
مرگ باشد نشانها که از خواب و بیداری باید جست خفتن بروز و بیدار بودن بشب علامتی نیک نباشد از بهر آنکه بر خلاف
کار طبیعی است لیکن عادت بیمار اندر تندرستی چنان بوده باشد بد نباشد و خواب با فرو گرفتن روز و شب [illegible]
تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد و بهترین خوابی که بیمار بروز خسپد خواب اول روز باشد و غنودن بسیار [illegible]
نبض باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد و دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی نباشد و بسیار باشد که بیمار اندر [illegible]
دردی تولد کرده باشد علامت مرگ باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و [illegible]
ماده و بصلاح آوردن آنچه بصلاح توان آوردن مشغول شود و چون ماده قوی باشد و حرارت ضعیف باشد حرارت
مقهور گردد و ماده بیماری قوی شود و حال بیمار بتر باشد نشانها که از دردها باید جست اگر خداوند تب گرم را اندر [illegible]
دردی صعب باشد بد باشد یا دلیل حرارت عظیم یا دلیل آماسی عظیم یا دلیل جراحی عظیم باشد اگر در اندامی از اندامها
صعب باشد ناگاه سستی یا کن شود بد باشد نشانها که از سخن و آواز بیمار باید جست آواز ضعیف و سخن [illegible]
از بهر آنکه ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی نظام دلیل تغیر عقل باشد خوش بودن و سخن هیچ [illegible]
از بهر آنکه سبب آن از چهار چیز یکی باشد نخستین وسواس • دوم سستی عضلهای زفان و حنجره • سیم تشنج عضلهای [illegible]

چهارم آنست [illegible] که مبدا سخن گشت سخن بسیار گفتن و شتاب گفتن و بی بری کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل باشد و آواز [illegible]
دماغ خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ ماده [illegible] سودا
سوخته و دماغ از سوخته شدن سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای منی با سستی و ساکنی و دیگر اندامها گشته
نشانها که از شهوت طعام باید جست و از تشنگی هرگاه که اندر بیماریهای مزمن شهوت طعام یکبار نشود بد باشد لیکن اندر بیماریها
حاده بدان بدی نباشد علی الجمله بسبب نابودن شهوت ناخلطی باشد اندر معده و رگها مردن قوت نفسانی هرگاه که
اندر تبهای حاده حنجره و تشنگی باطل شود بد باشد خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل موت قوت نفسانی باشد نشانها که
از وهم بیمار باید جست هرگاه که بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته سوداوی باشد
اندر دماغ نشانها که از حرکت بیمار باید جست بی آرامی بیمار نیک نباشد و دلیل بر آمدن بخارها بد باشد بر دماغ رعشه که
[illegible] بحران نباشد بد باشد نشانها که از تب و قطعی باید جست باید دانست که سبب تب و قطعی آنست که طبیعت
عضلها و عضلهای دیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده باشد بدین جنبانیدن
[illegible] باشد لیکن چون بجنباند [illegible] حاجت آید دلیل آن باشد که فضله بسیار است بدین سبب باشد پس [illegible]
[illegible] آمدن عرق باشد و بیمار سبکی و آسانی یابد بخت بد نباشد و دلیل آن باشد که طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی
از آن فضله را دفع نمی تواند کرد و بیماری عضلهای تن نشانها که از بثرها و ریشها باید جست اگر بر تن بیمار ریشها کهن باشد
اگر رنگ آن بگردد و سبز یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنکه چون مرگ نزدیک آید اندام [illegible]
[illegible] از اندامهای دیگر مرگ باشد بسبب آنکه حرارت غریزی اندر وی ضعیف تر باشد اگر اندر بیماریهای حاده
[illegible] بثرهای خرد چون کاورس بر آید بد باشد از بهر آنکه ماده از دیر پخته شود و پس اگر بثرها بزرگتر باشند سهل بود و زود [illegible]
[illegible] بثرها سیاه چند نخود که اندر تبهای حاده در تب [illegible] بد باشد و اگر آن بثرها تنگ [illegible] روز دوم بکشد گفته اند
اگر بر تن بیمار بثرها سیاه بر آید چند انگوری و گرد و اگر در او سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر در اندر گشاده [illegible]
[illegible] کند بمیرد و اگر بزرگ گردن که اورا [illegible] گویند [illegible] بر آید با خشک [illegible]
و بسیار و بیمار [illegible] کند روز بیستم بمیرد و اگر اندر تب گرم انگشتان سرد شود [illegible] و بثرهای [illegible]
[illegible] پدید آید و گرانی و غنودن همی باشد روز چهارم بمیرد و اگر با این حال طبع خشک باشد بعلت سرسام بمیرد
هرگاه که خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اندر نواحی [illegible] جراحی بر آید و نفث خام و اندک و دشخوار باشد و [illegible]
[illegible] پسندیده نباشد بد باشد و دلیل آن باشد که جراح کهن شود از بهر آنکه ماده بد باشد و ران بدی [illegible]
و اگر جراح بازگردد و تب لازم باشد و نفث بر حال خویش باشد خام و اندک و دشخوار دلیل آن باشد که ماده [illegible]
[illegible] گشت و عقل شوریده شود و بیمار اندر آن میانه بمیرد نشانها که از آماسها باید جست هرگاه اندر تبهای [illegible]
[illegible] زان و اطراف آماس کند بد تر از آن باشد که بسبب آماس که از ماده عفن تولد کند [illegible]
[illegible] باشد اما اندرین گوشت پدید آید و پخته نشود بد باشد و اگر پس از آن استرخای مقعد هم بد باشد و تب باید دانست که

اگرچه خراجی اماسی پخته شود لیکن خون دیگر اخلاط در تن خام باشد از پختن خراج هیچ سودی نباشد و بسیار باشد
اتفاق افتد که خراج اگرچه پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتاد بیمار از پس آن هلاک شود
بتر که ظاهر شود و باز باندرون بازگردد بد باشد لیکن اگر طبیعت قوت کند و آنرا دفع کند و باز بیرون آید
قوت طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار باشد که تخفیف عادت باشد که برهای او پنهان شود و چون بعادت
باندرون بازگشتن تیز آید بد باشد **نشانها که از یرقان باید جست** پیش از روز هفتم بحران یرقانی باشد پس یرقان که
از هفت روز بدید آید بد باشد و سبب آن سده یا اماس جگر باشد و اگر از پس یرقان که پیش از روز هفتم پدید آمد
اتفاق افتد بدان بدی نباشد و آنچه از پس هفتم افتد اگر اندر بیمار سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتهای نیک
هم نیک نباشد و نشان بدی یرقان آنست که اسهال اندکی صفراوی همی باشد و چیزی سوخته کفک ناک همی اندر
از آن همی بر جوشد اما اگر از پس یرقان اسهال تمام یا عرقی تمام باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قوی است
با یرقان بد باشد و دلیل اماس سخت باشد و چگونه شود که با استسقا کند **نشانها که از لرزه باید جست** هرگاه که مدتی دراز
و تب گرم همی گردد و قوت ضعیف باشد کشیده باشد و اگر قوت بر جای باشد لیکن تب گسسته نشود هم
و بتر آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی باشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغ اتفاق نیفتد دلیل آن
طبیعت از دفع خلط عاجز است و اگر بیمار را اندر میانه بیماری یک لرزه گیرد و مفید نباشد حکم شوان کرد که سبب
آن ضعیف قوتست یا غران **نشانها که از استفراغ باید جست** هرگاه که چون آن خلط استفراغ کند که سبب بیماری باشد
نیک نباشد و اگر استفراغ با سهال خون افکند یا رود یا رنده شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق یا رعاف
دلیل آن باشد که طبیعت می کوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر با آن علامتهای دیگر بد باشد دلیل
مرگ باشد و اگر علامتهای دیگر نیک باشد دلیل درازی بیمار باشد **نشانها که از عرق باید جست** عرق آمدن روز
اول بیماری بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد لیکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری ماده باشد بدی آن کمتر
و اگر کسی از پس عرق فراشا یابد نیک نباشد از بهر آنکه آن فراشا دلیل آن باشد که خلطها اندر تن پراکنده می شود
بدان عرق پاک نمی شود لیکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شده باشد و رطوبتها تحلیل پذیرد و ماده بسیار است
بدان عرق بیشتری نمی توان شد و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر خار سرد گردن باید و اگر
چون خار سرد گردن ناید هم بد باشد لیکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل غشی باشد و اگر این عرق
تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیکست و باید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی
ضعیف شده باشد و رطوبتها را نگاه نمی تواند داشت و نمی تواند پخت لیکن حرارت غریزی آنرا بکار کرداند
از بهر آنکه عرب است از آن بخار جدا می شود و بخار سرد بیرون می آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد
دلیل ضعیف حرارت غریزی و خامی ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نگردد و بیماری سبکتر نشود بد باشد
و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی طبیعت و عرق که از پس بیماری زیادت شود سخت بد باشد گرچه از همه تن آید **نشانها**

از رعاف باید جست رعاف اندکی بد باشد و رعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعون
و طاعون اماسی باشد خونی که خون اندر وی تباه شده باشد اگر آن رعاف اندر روزی از بحران باشد از دو بیرون
بیمار زود ببرد یا بیماری دراز گردد و بحرانها تاریخ خلاص باید و رعاف سرخ و درخشان کم بود که بد باشد و بحرانی که
اندر روز جفت آید دلیل عسری بحران باشد و اگر بر رعاف صفرای زرد یا سبز آید بد باشد و دلیل آن باشد که صفرا
با اندر دماغ عمله کردست و گوهر دماغ را بسوزانیده **نشانهای که از عطش باید جست** عطش که بوقت انتهای
بیماری باشد و سرد اندر اول بیماری باشد یا علامت نیکو یا علامت خلطی سوزانیده باشد **نشانها که از اجابت طبع باید جست**
اجابت سیاه و سبز و کنده و حرب اندر بیماریهای تیز نشان مرگ باشد از بهر آنکه سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز
دلیل صفرا زنگاری باشد و کنده دلیل عفونت باشد و حرب دلیل حرارت و گداختن اندامها و اجابت
صفرای اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک می شود و اگر این استفراغ بسیار شود
و بیمار را از آن راحتی نباشد خلطها همه صفرا گشته است و شهوت طعام از آن باطل میشود و اجابت رقیق چون آب سپید
یا چون زردآب کفک ناک بد باشد از بهر آنکه رقیقی دلیل ناگوار بودن طعام باشد و سپید دلیل آن باشد که ماده صفراوی
برود فرو نمی آید و اندر تن پراکنده می شود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صفرا بسیار
برود فرو می آید و ممکن بود که روده را بخراشد و ریش کند و کفک ناکی را سبب دو چیز باشد یکی آنکه باد
از طرف ثقل انگیخته می شود و کفک می خیزد چنانکه دریا از باد کفک کند و دوم قوت حرارت چنانکه دیگ آنرا جوش
حرارت بجوشاند و کفک کند و اگر سپید و اندکی هموار و لزج باشد یا زرد و اندکی لزج باشد دلیل گداختن اندامها
زردی دلیل آن باشد که حرارت که سرای گذارد و سخت قوی باشد و بسیار باشد که سبب زردی باشد که بسیار
و گاه بر ماند و عفن شده بیرون آید و آن تر باشد و اگر اجابت زرد بر زمین پهن شود بسیار باشد که خشک شده باشد
تا اندر بهای محترقه و اگر کنارهای آنچه بر زمین پهن شود رقیق باشد دلیل آن باشد که صدید سوزان از جگر فرو می آید
و ثقل باد دفع می کند و اندر وی پوستها باشد چون پاکی اندر همه بیماریها کشند باشد و اگر آنجا اجابت افتد صدید با
و اسهال بسیار که بیمار از آن راحت نیابد خاصه اگر با وی علامتهای بد باشد قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد
و رنگهای گوناگون دلیل آن باشد که اندر تن خلطهای گوناگون است بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیمار باشد و اگر
نخست با اسهال خون قدیم باشد و از روی طعام برود بد باشد از بهر آنکه اسهال خون از خراشیدن روده ها باشد و سبب
قوم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیده کی باشد و آفت آن بمعده و فم معده باز ده و شهوت طعام
بدان سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال خون تب آید دلیل آن باشد که اندر روده ها اماسی است گرم و عظیم و اگر از جگر آید
اسهال ها چون گوشت بیرون آید نشان دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که روده ریش باشد و ریش عفن شده
و اگر اجابت اندک اندک متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را برآمدن حاجت و همیشه ضعیفی می افزاید
خاصه اگر خلط سوزان باشد و اگر از پس اجابت صفراوی گاه اسهال خون می آید بد باشد و دلیل آن باشد که روده ها

نباشد

باشد

سبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شدت اجابتی سیاه که بی سببی ظاهر بدید آید چه با تب و چه بی تب بزرگ
بس اگر رود و باز ایستد و بحال طبیعی باز آید بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت قوی است و خلط بد را
و نفث و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر آنکه سیاهی دلیل سوختگی و تباهی خلط باشد و هر بیماری که اندر آغاز آن تب یا
سودا بیرون آید دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط صفرائی و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشند
از بهر آنکه قوت ضعیف با بسیاری خلط سودائی پای ندارد از بس آنکه بیمار لاغر و بی قوت شده باشد
مرگ باشد اگر بیماری حاده باشد با زمین رود بمیرد از بهر آنکه سبب این استفراغ دفع قوت نباشد لیکن ضعف
اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک شود بد باشد از بهر آنکه حرارت بدماغ بر اندرون آمدن ماده
بد باشد از بهر آنکه اگر باختیار او باشد دلیل بد روی بحت باشد و اگر بی اختیار او باشد دلیل آفت عقل باشد نشانها که
از اندر بول باید جست اگر اندر تبهای حاده گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد باشد از بهر آنکه سبب
دو چیز بد باشد یکی آنکه طبیعت اندر جهدی عظیم باشد گاهی دست طبیعت را باشد و گاهی تب بر وی باشد
ماده غلیظ و عسر باشد و نضج بدشوار پذیرد باشد بس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری بول باشد نشانها که بول
تنک چون آب باید جست بول رقیق یعنی تنک چون آب اندر بیماریها حاده بسبب دو چیز باشد یکی عاجزی طبیعت
و از برابری کردن با آن و دوم بر آمدن حرارت بر دماغ بدین سبب عقل با آفت شود اگر بول همچنان رقیق ماند
با آفت شود و دلیل هلاک باشد از بهر آنکه حرارت اندر دماغ متمکن باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنان
و عقل بسلامت باشد و نشانهای سلامت بدید آید دلیل آن باشد که بر حوالی شراسیف ها را سافل خراجی بدید
سبب بیماری دراز خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت بر آن خلط دست یابد آنرا بصلاح باز شواند آورد
اندازد و باید دانست که بول سپید رقیق اندر تبها حاده دلیل آن باشد که ماده روی از جهت رگها
بگردانیدست و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بجانب احشا میل کند
اگر با این علامتها نیک بدید می آید ممکن باشد که بحران بقی کند یا باسهال و علامات مرده معلوم است اگر
خطر آن باشد که سحج کند یعنی رودها را بخراشد و اگر بول رقیق و سپید اندر تبهای حاده غلیظ باز شود
دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد و هر گاه که بول کودک رقیق باشد بد باشد از بهر آنکه بول طبیعی آن کودک غلیظ
نیک بر اندر رسوب بسیار باشد بس اگر مدتی دراز رقیق نماید دلیل مرگ باشد از بهر آنکه ضد حال طبیعی اندر
رقیق کفک باشد و در میان او خون ابری زرد ایستاده باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطرابی عظیم
اندر علت دماغ بطش تیره و سپید باشد همچون آب و زود بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اندر عشر (?) الهاب
بول خامی خلط باشد باید که ماده را باز دارد از بهر آنکه بحرانها بگذرد نشانها که از بول غلیظ تیره باید جست هر گاه
غلیظ ماده باشد با دلیل عاجزی طبیعت از بجنبش آن اگر بول تیره مثل از وقت بحران صافی شود نیک باشد و دلیل
اندر تن ماده می ماند و طبیعت از دفع آن عاجز است بول غلیظ و شورنده گی صافی نشود و اگر صافی شود و رسوب

دلیل آن باشد که حرارت غریب بسبب قوت اخلاط را در جوش همی آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است
نشانها که از بول سیاه باید جست هر گاه که اندر تبها حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخواهد مرد پس اگر قوت قوی باشد
نشان آن باشد که اخلاط بد را دفع کند و نشان دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایشی یابد همچنانکه هر گاه که از سر پوسیدگان
در ایام عدت و چون حیض خلطهای بد از وی بر داخته شود از آن راحت باشد و بدین سبب است که بول سیاه از نشان
سلامت زنان باشد بول سیاه هر چند کمتر باشد بتر باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت چون کمتر ماند ستا قوت
انبات بول ضعیف است و بول را جذب شواند کرد و این نشان نزدیکی مرگ باشد اگر بول سیاه یا اندکی غلیظ باشد
بتر باشد از بهر آنکه هم دلیل آن باشد که رطوبت کمتر است هم دلیل آن باشد که طبیعت از بجنبش ماده و معتدل کردن و از نضج
عاجز است اگر اندر تبها حاده بول سیاه رقیق باشد و اندر وی رسوبی معلق باشد و بوی آن بتر باشد دلیل آن باشد که صداع
خواهد بود و بترین حالها آن باشد که دلیل رعافی سیاه باشد اگر بول سیاه بی بوی باشد و اندر میان شیشه ثفلی معلق باشد گرد
شده و بهم باز آمده و اندر زیر سر او بهلوها اماسی باشد و بهلوها کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ باشد اگر
آن کشیدگی بهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف بود و بول رقیق که میل بسیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد
از بهر آنکه رقیقی نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدی باشد و گفته اند هر گاه که خداوند بول سیاه رقیق را طعام از زرد
نشان نزدیکی مرگ باشد هر گاه که بول سیاه رقیق غلیظ و اشقر شود و بیمار راحتی نیابد دلیل آن باشد که اندر جگر علتی است
و دلیل بحران باشد از بهر آنکه هر گاه که بول سیاه رقیق غلیظ و اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنکه علت تحلیل
شود و نشان آن است که بیمار راحتی یابد پس اگر نقصان حرارت نباشد و بیمار هیچ راحتی نیابد دلیل آن باشد که ماده اندر
جگر بازی اند سبب سده و رود و اماسی گرم بدید آید نشانها که از بول سرخ باید جست هر گاه که بول سرخی رقیق باشد
و دیگر علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و اگر علامتها بد باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد
و بترین حالها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل باشد و درازی بیماری از بهر آنکه ماده عسر باشد و سبب رقیق
ماندن و بخته ناشدن عسری ماده باشد علی الجمله بول رقیق و سرخ دلیل قوت حرارت باشد و اگر بول سرخ رقیق
تنک اندک و متواتر آید و کند باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب و صعبی حرارت و عاجزی طبیعت باشد
و اگر بسیار آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تبهای مرکب و خون آب اندر بیماریها حاده کشنده باشد
از بهر آنکه دلیل بسیاری گرمی خون باشد و بیم آن باشد که خون بر جوشد و تجویفهای دماغ پر شود و تشنج تولد کند یا تجویفهای
دل پر شود و خناق علتی تولد کند اگر بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل خامی خلط و درازی بیماری باشد
و اما اگر بلغمی شرکی گراید و سرخ بغایت باشد اگر بول اشقر اندر تبهای حاده سپید یا سیاه شود بد باشد از بهر آنکه سپیدی
دلیل آن باشد که ماده بجانب دماغ میل کرد و سیاهی دلیل آن باشد که ماده سوخته شد یا حرارت غریزی برده شد نشانها که
از رسوب باید جست ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر بن شیشه باشد یا ثفلی سیاه که ابر ماند و میل بمیان شیشه دارد
دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب ثفل سیاه دو چیز باشد یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن حرارت غریزی پس

ثفل سیاه که اندرین شیشه باشد و انچه معلق باشد و میل بن شیشه دارد و دلیل ان باشد که علت قوی ...
بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام و رنگ ان مختلف باشد بد باشد از بهر انکه دلیل بسیاری خلطها کند اگر ...
و همواری رسوب و پیوستگی ان بهتر از سپیدی ان باشد و بسیار باشد که بیمار را رسوب بول سرخ ...
و هموار باشد سلامت یابد و دیگر که رسوب او درشت و سپید و ناهموار باشد هلاک شود و انکه قوام خوب
بر سلامت دلالت کند، تر از سرخ خوب باشد از بهر انکه خلط صفرا در دفع زود تر از خلط درشت و ناهموار ...
و رسوب سپید همچون کفک بد باشد از بهر انکه سبب سپیدی و کفک ناکی امیخته شدن باد باشد با وی و این ...
باطل است و رسوبی که چون بجنبانند روی او بجنبد و بالا براید و سر او باریک شود بهتر از رسوبی باشد که ...
او بالید و پهن فسرده باشد و هر گاه که بول رقیق و بی رسوب بود باشد لیکن اما اول بیماری غلیظ ...
بد باشد از بهر انکه بسیاری خلط باشد و دلیل نضج نباشد و رسوب پس از ان بدید اید که بول عمق ...
تا بر نضج دلالت کند بول لیکن که اندروی رسوب نباشد دلیل نضج و دلیل خیر نباشد از بهر انکه بسیار باشد ...
بسبب حرارتی یا دردی یا بسبب کم یافتن غذا رنگین شود و رسوب سرخ اندر تبهای محرقه دلیل بسیاری خون باشد
و دلیل انکه ماده دیرتر خواهد پخت و ماان ماده عظیم باشد و اگر حیل پوز پخان باشد دلیل درازی ...
و امید نباشد که اند شصت روز بحران کند اگر اندر بیماریهای حاده رسوب معلق و سرخ باشد و میل ...
و بول رقیق باشد دلیل ان باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی در ان حال بماند سخت بد باشد و بیمار ...
پس اگر بول بتدریج قوام گیرد و رسوب میل سوی زیر کند و سپید می شود دلیل سلامت باشد اگر اندر ...
رسوب را بجنبانند همچون پارهای خمیر شود و نشان نضج بدید امده نباشد دلیل ان باشد که اندامهای ...
نشان نضج بدید امده باشد و تب نمی اید و دلالت ان بر حال کرده باشد اگر اندر تب حاده اندر رسوب ...
پارها باشد چیزی همچون سبوس و نشان نضج بدید امده نباشد بد باشد از بهر انکه رندش عصبها و رگها باشد ...
و اگر تب نباشد رندش مثانه باشد و انچه از مثانه باشد الم مثانه بران دلالت کند **نشانها که از حالهای ...
باید جست** که اندر بول بدید اید بولی دهنی یعنی بولی که برنگ و قوام همچون روغن باشد بد باشد لیکن ...
دیگر نیک باشد یا کی نباشد و اگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد و زیتی رنگی باشد که ...
و سبزی گراید روفس میگوید اگر بول را رسوب زیتی از پس بول را رسوب سیاه بدید اید دلیل ...
زیتی ان بتر باشد که اندر اغاز بیماری باشد اگر نشانی دیگر بد باشد روز چهارم بول دهنی شود خطر باشد که ...
بمیرد اگر اندر بیماریهای حاده نشان نیک که اندر بول باشد یکبار بگردد و علامتهای بد بدید اید مرگ ...
و دلیل ان باشد که قوت یکبار ساقط شد و بسیار باشد که بول دهنی دلیل افت عقلی باشد از انکه دلیل ...
بسبب قوت حرارت اگر اندر تبهای حاده اندر بول پارهای خون فسرده باشد بد باشد خاصه اگر زبان ...
و اگر رنگ زبان سیاه باشد بتر باشد اگر بول رقیق اشقر اندر ابتدا تبها بگردد و غلیظ شود و تیره ماند ...

...ران و بی حرارت بیمار بیرون نمی اید و بی خوابی و بی قراری همی باشد دلیل ان باشد که تشنج خواهد بود از بهر انکه
... رقیق و اشقری جز علت صفرا نباشد و سبب غلیظی و تیرگی و اضطراب باشد گفته اند اگر اندر علت عرق النسا ...
... اب ماند بول خون باشد و اندک باشد بد باشد **نشانها که از رنگ بول باید جست** کند بول نشان عفونت باشد اگر انکه
... باشد بتر باشد از بهر انکه دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت باشد **نشانها که از قی باید جست** قی کردن صفرا صرف
دلیل تیزی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبزی و گرانی از هر دو بتر باشد از بهر انکه دلیل سوختن صفرا باشد
... سرخ تیره رنگ باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر باشد خاصه اگر اندر تشنج باشد اندر وقت بمیرد اگر قوتی مانده باشد
... و روز بمیرد و اگر این همه رنگها می براید دلیل مرگ قوی تر شود و هر رنگی که بد اندکه کند، باشد نشان بدی ...
از بهر انکه دلیل عفونت باشد و شرط انست که تامل کند تا رنگ قی رنگ انچه خورده است نباشد علی الجمله قی صرف تر و غلیظی
... بد باشد و هر چه بر خلاف قیهای عادتی باشد بد باشد و عادتی غلیظی باشد اب ناک و سپید **نشانها که از نفث باید جست**
اگر اندر علتهای سینه نفث یعنی رطوبتی که بسرفه براید سرخ نارنج باشد و با اب دهان که بتازی بصاق گویند امیخته نباشد
و بسیار سخت براید بد باشد از بهر انکه حال نفث صرف همچون حال قی صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی خلط باشد
و کوشیدن طبیعت تا ان را دفع کند و عاجز امدن او از دفع ان و سبز و کفک ناک بتر از زرد باشد و سیاه از همه بتر باشد
... و قی که در وی سینه بدان زایل نشود از هر رنگی که باشد بد باشد خاصه سیاه از بهر انکه دلیل ان باشد که طبیعت از دفع عاجز امده است
و صلاح نمی تواند اورد و اگر اندر علت سل نفث اندکی باشد و بدشخواری تواند براوردن بد باشد و بوی بدی که از ...
دلیل ضعیفی قوت و خامی خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد و باسانی براید بدان بدی نباشد و اگر بیمار دم شواند ...
... باشد و نفث سپید نباشد دلیل ان باشد که اندر سینه اماسی عظیمست و قوت ضعیفست زود کشتا گردد ...
... اسهال نفث و ضماد ساکن نشود و نشان ان باشد که شش ریش خواهد گشت و ریم خواهد کرد و هر گاه که ریم ...
... صفرا غلبه دارد و گاهی نفث ریم براید و گاهی رطوبت زرد صفراوی دلیل عاجزی طبیعت باشد و اگر
... اندر اغاز علت اندر روز هفتم ریم براید دلیل ان باشد که روز چهاردهم بمیرد و پس اگر نشانی از نشانهای ...
بیاید ممکن باشد که یا هفدهم یا بیستم بماند در خورد قوت و اگر قوت ضعیف باشد که روز نهم یا روز یازدهم بمیرد و
و باید دانست که اندر علت ذات الجنب و ذات الریه مردم کهل و پیر بیشتر میرد و اندر علتهای دیگر که اندر
حوالی سینه افتد جوانان بیشتر میرد از بهر انکه اندر ذات الجنب قوت قوی یابد تا ماده را بنفث تواند کرد و قوت
... ضعیف شود ماده پاک نشود و قوت جوان قوی تر باشد زود تر نضج دهد و پاک تواند کرد و اندر اماسهای گرم
اندر حوالی سینه باشد بسبب انکه حرارت جوان فزونتر باشد سرعت اماس تبها تولد کند و حرارت تب اندامهای اصلی
... و تر بهار انگذارد و قوت ساقط کند و پیران را از حرارت تب این رنجها نرسد بدین سبب اندرین بیماریها
سلامت تر از جوان باشد و هر گاه که خداوند سل را نفث باز ایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و
هر گاه که ریم اندر سینه ماند شش را بخورد و فساد ان بدل راه دهد **نشانها که از بیماریها باید جست** هر بیماری که از پس ...

بیماری چه کیر باشد اکر صعب تر از بیماری نخستین باشد یا اندر عضوی شریف تر باشد بد باشد و هرکاه که بیمار رجا…
از پرهیز و علاج می کند و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب و بیمار ترخطر باشد اکر با درد سر صعب و دایم و تب…
ضعیف آن علامتها بد بدید اید لامحاله دلیل مرک باشد از بهر آنکه درد سر دایم دلیل آماس غشاء دماغ باشد و…
با آن دلیل ضعیفی قوت باشد و اکر علامتی بد نباشد بیماری رعاف زایل شود یا بحران و رعاف جوان را باشد…
بیستم باشد اکر بس تر افتد خراج کند خاصه اکر بیمار برنا کهل باشد علت سرسام با درد سر و کرانی سر دلیل آن باشد که…
اندر کذار افتد و قی زنکاری کند و مرک نزدیک باشد از بهر آنکه سبب درد سر برآمدن صفرا باشد بر دماغ…
کذار خشکی دماغ و غشاء او باشد و قی زنکاری بسبب بسیاری صفرا و بدی آن باشد و نزدیکی مرک بسبب ضعیفی…
شریفی دماغ باشد اکر قوت ضعیف باشد اندر حال قی و کذار بدید اید و بمیرد و اکر قوت قوی باشد سه روز…
اکر کسی را سر زخمی افتد و عقل شوریده شود دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده است اکر از شراب خوردن بسیار…
شوریده شود دلیل آن باشد که و فواشا بدید اید بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب کرم مدت…
و ممتلی کشته و فواشا دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو کرفته است و بیم آنست که…
مست را ناکاه سکته افتد و تشنج بدید اید بمیرد و بس اکر در حال تبی کرم بکیرد و تشنج و سکته کشاده شود از بهر آنکه…
باشد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب لطافت شراب باده را بکذارد و لطیف کند و اکر باده سخت غلیظ…
حرارت تب آنرا لطیف نتواند کرد و اکر شخصی تن درست را ناکاه درد سر خیزد و بس اندر سکته افتد و دم زدن…
با خرخره تر باشد که آنرا بتازی غطیط کویند اندر مدت هفت روز بمیرد بقراط می کوید: السکتة اذا کانت قویة…
الیوم السابع و هم بقراط می کوید: اذا کانت السکتة قویة لم یمکن برؤها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل ان…
اکر سکته قوی باشد ممکن نباشد که برهد و اکر ضعیف باشد آسان آسان رهد از بهر آنکه سکته از جمله بیماریها…
چهار روز یا پنج روز بیش ندارد از بهر آنکه ماده اندر عضوی شریف باشد و عضو شریف اندر بیمار صعب…
مدت صبر نتواند کرد و هرکاه که ذات الجنب ذات الریه کردد بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج…
و زحمت بیش را منع کند اکر اندر ذات الجنب موضع ماده بجای سیاه شود و مرک نزدیک باشد دلیل آنکه…
ماده بنطا بیرون داد و اکر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اسهال بدید اید بد باشد خاصه پس از روز…
ماده این هر دو علت باسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را پاک نتواند کرد…
و اسهال که بیش از روز هفتم بدید آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و بسبب اسهال قوت ضعیفتر…
و اندر بیماری سل هر اسهال بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت ماسکه و کداختن اندامهای اصلی باشد…
اندر ذات الجنب و ذات الریه بد باشد از بهر آنکه ممکن باشد که ماده زکام بسینه فرود اید و هیچ زیادت کرد…
اکر شخصی اندر سینه ریم باشد و داغ کنند ریم پاکیزه و سپید بیرون اید نرهد و بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که…
بخش و بر حال تباهی ماندست و اکر ایستادن اسهال سبز و سیاه و کنده بی آنکه ماده تمام برداخته شده باشد بد باشد…

چون ماده بدان در تن بماند با ماده‌ها باز کردد و تباهی اندامهای شریف باز دهد و بکشد اکر اندر بیماری سل عقل شوریده
شود بد باشد از بهر آنکه اندر سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد درد سر و ریختن موی اندر بیماری سل نشان نزدیک
آمدن مرک باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت نیست شد و قوت ماسکه ضعیف کشت عرق بسیار اندر بیماری
سل بد باشد از بهر آنکه دلیل کداختن و تحلیل رطوبت باشد هرکاه که شخص را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد مفاجا بمیرد
از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده بد بنواحی دل می شود و خون آن عارض بسیار کردد و ضعف دل بسیار شود و حرارت غریزی
کم شود و بمیرد خفقان دایم نیز دلیل مرک مفاجا باشد هم بدین سبب استسقا که از پس بیماری حاده افتد و تب باشد
مرک نزدیک باشد از بهر آنکه سبب استسقا سرد شدن جکر و ضعیفی قوت مدبره باشد و علاج او بچیزهای کرم باید کرد و علاج
تب بچیزهای خنک باشد و خنکی اندر سبب استسقا زیادت کند و کرمی اندر سبب تب زیادت کند سرفه با استسقا بد باشد
از بهر آنکه سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اکر سببی خراب باشد سهل تر باشد اسهال صفرای اندر استسقا
بد باشد از بهر آنکه استسقا بسبب ماده سرد باشد و چون ماده کرم از تن برداخته می شود و بسبب استسقا غلبه کند و بکشد
…استسقا که بندی باشد و اسهای کبودی و ترهای بزرک را باشد که و غشاء جکر بدید اید و آن ترها را بتازی نفاخات
کویند

…که این نفاخات اندر فضای شکم کشاده شود و زرداب که از وی بالا اید صفاق و ترب بکثیه شود و فضای شکم
از زرداب شود و بمیرد و عفونتی خورده شود و بیمار سر دفواق و قی اندر علت قولنج بد باشد اکر با وی تشنج
بود ماده نشان مرک باشد از بهر آنکه سبب فواق و قی اندر قولنج صعبی قولنج باشد که منفذ روده‌ها بسته شده باشد و طبیعت
…طبیعی دفع نتوان کرد و معده بر اروغ و قی افکند و معده را بر کناند و ریح بدماغ برده و تشنج و هذیان تولد کند
…اکر خداوند تقطیر البول را قولنج که ایلاوس معروفست بدید اید بیمار اندر هفته بمیرد مکر که تب اید و ادرار کند بسیار
…خداوند کتاب الصناعه می کوید این معنی اندر مقالت ششم از فصول بقراط یافتم و جالینوس سبب این نتوانست
…کرد و کفت این سخن بقراط نیست اکر شخصی را تب باشد و ماتب رودی باشد اندر بهنه و کهنه بتازی قطن کویند
…درد حجاب باید نشان مرک باشد از بهر آنکه این درد ماده دلیل آماس کرم باشد و چون درد حجاب باید عقل شوریده

شود

…سبب آنکه حجاب را با دماغ مشارکت ست پس اکر نشانی از نشانهای نیک بدید اید و طبیعت قوت یابد و ماده را نضج کند
…امید… کند هر بیماری که در خور طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک باشد قی و پیچیدن ناف و شوریده
شدن عقل کشیده باشد ناهمواری حرارت تب اندر پوست و رنک اندامی مخالف دیکر اندام بودن و قی و اسهال
…کون بد باشد و دلیل آن باشد که اندر تن خلطهای کوناکونست و طبیعت با همه برابری کرد و باید و هیچ حال نتواند
اکر شخصی را عرق سرد بر پیشانی بدید اید و ناخنان زرد یا سبز شود و زبان آماس کند و بر تن ترهای عجب باید مرک
نزدیک باشد اکر اندر تب سر پهلوها اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی ناهموار بدید اید کوش باید داشت که حال بد و بیمار
…کردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر موضع اختلاج آماسی و نفخی است اکر شخصی از بیماری ضعیف شده باشد نفس
متواتر شود و غشی افتد مرک نزدیک باشد چهار ساعت بیش نماند اکر خداوند تب محرقه تنکنا را خبی بیند بی آنکه

بحران تمام بوده باشد یا استفراغی یا انتقالی و بی آنکه بشرتهای موافق تسکین کرده باشد یا از هوا بهوای ...
و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم باید کرد که زود بمیرد و اگر شخصی را تب آید و ناگاه دل طپیدن گیرد ...
سبب خشک شود نشان آن باشد که زود خواهد مرد و اگر بول صفرائی باشد و پیش ازان سپید بوده باشد ...
کمکی باشد و از بینی خون سیاه برود بد باشد **نشانها** بد که از گروهی طبیبان یاد کرده اند هرگاه که ...
از ابتازی و ربد گویند بثره چند بحجم کدوی بر اندام خشک زنده سپید و خشک که بتازی حصف گویند ...
شیرینی آرزو کند و جائی دیگر گفته اند که چیزهای ترش آرزو کند روز ششم بمیرد و اگر ...
سرخ برآید و خارش صعب اندر کردن پدید آید روز چهارم بمیرد اگر بیمار را بثره چند عدسی زیر چشم پدید آید ...
آرزو کند روز دوم بمیرد و اگر شخصی را بر روی بارش دملی برآید و درد نکند و چون دل ظاهر شد ...
دوم یا سیم بمیرد و اگر شخصی را با تب اماسها و ریشهای نرم پدید آید و عقل زایل شود بمیرد و اگر شخصی ...
زانو بثره چند دانه انگور برآید و بثره را کرد و اگر د سیاه باشد بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرق سرد کند **باب ...**

اندر آنکه از نشانها کدام قوی تر باشد و اعتماد بکدام بیشتر باشد دلالت رنگ بر غلبه خلطی قوی است از بهر آنکه ...
چشم صافی است و رنگ هر خلطی که با وی بیامیزد زود پدید آید و دلالت رنگ زبان اگر چه کمتر از آنست ...
از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگست و گوهر او سست و متخلخل است همچون اسفنج هر ماده که باشد زود قبول کند ...
آن گیرد و اگر زبان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که اندر سر و معده و جگر اماسی خونی است و اگر سپید ...
دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آنکه اندر بر بلغم بسیارست و باشد که دلیل یرقان باشد دلالت ...
از بهر آنکه چیزهای موافق خلط آرزو کند و گاهی ضد آن آرزو کند و دلالت بول قوی است از بهر آنکه ...
و آب از عروق بمثانه آید بدین سبب دلالت رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد بدانکه اندر تن کدام خلط ...
نیز دلالت کند بر خلطها خاصه که مدتی خوابها از یک نوع بیند و اندر آن باب هیچ اندیشه و هیچ ... نکرده باشد ...
دیدن بارانها و برفها و سرما دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتشها و گرما دلیل غلبه صفرا باشد و دیدن ...
و ... و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکیها و خرابیها و چیزهای سهمناک دلیل سودا ...

باب چهارم اندر نشانهای پسندیده بحرانها نشانهای بحران نیک ده است • یکی خلط غلیظ • دوم ضعیفی نبض ...
پدید آمدن اثر نضج • چهارم پدید نا آمدن رسوب اندر بول خاصه اگر بیماری سخت گرم باشد • پنجم نبض عظیم ...
گرم و سر پهلوها با دردناک • ششم پدید آمدن نشانهای بحران پیش از نضج و ضعیف قوت بی آنکه علامتها دیگر ... باشد
هفتم آنکه علامتهای صعب بحران پدید آید و منفعت و مضرت هیچ دو پدید نیاید و بیمار بهتر یا بتر نشود • هشتم ...
بسیار افتادن خاصه اندر اول بیماری • نهم بسیاری عرق • دهم رسوب سرخ که با جهل بول سرخ باشد نشان ...
و بحران گوش باید داشت در جمله حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکتهای بیماری و اوقات آن نگاه ...
و بر جستن آن حکم کردن درازی و کوتاهی بیماری **باب پنجم اندر نشانهای که بوم مرگ ...**

... بیماری خواهد بود هرگاه که ضعفان بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم آن باشد که بمفاجا بمیرد تدبیر آن باشد که دل را
... قوت طبیعت نگاه دارد و هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد بیم باشد که بصرع یا سکته ادا کند تدبیر پاک
کردن دماغ باید کرد از رطوبتهای غلیظ هرگاه که اندر همه اندامها اختلاج پدید آید بیم تشنج و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ
باید کرد و هرگاه که یک نیمه روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد و دماغ از بلغم غلیظ پاک باید کرد و هرگاه که حاستها
... و حرکتها گرانی تواند کرد و اندامها خدر می شود بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد و هرگاه که چشم و روی سرخ می شود
... از چشم میرود و روشنائی دیدن چون شاید و خشم ازان تیز گردد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و دیگر
... ظاهر بی ترسی اندر دل همی آید و مستوحش می شود بیم مالیخولیا باشد تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد و هرگاه که
روی سرخ و ممتلی گردد و با سرخی تیرگی ... کند بیم جذام باشد تن را از خلط بد پاک باید کرد و هرگاه که تن مردم گران شود
و رگها ممتلی باشد بیم انصداع عرقی باشد یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجا تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که اندر روی
... خشم و اندر اطراف هیج پدید آید بیم استسقا باشد جگر را تعهد باید کرد و هرگاه که بول ... را ریخت کند باشد
نشان عفونت باشد و بیم تب و بیماری بود و تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که گند بول قوی تر باشد اندر
نشان دادن بر عفونت از گند براز و هرگاه که مردم اندر خویشتن گرانی و ماندگی همی یابد و با آن شهوت طعام ساقط شود
... بیماری باشد و هرگاه که عادتهای طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و
... بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر آن و عادتهای طبیعی آب رفتن از دهان و منی و قی و خون بواسیر
... و هرگاه که آن عادتها کم گردد یا دو نشان بیماری باشد و هرگاه که صداع با شقیقه پیوسته گردد بیم انتشار
... آب باشد و هرگاه که حال چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم پدید آید و چشم خیره می شود بیم فرود آمدن
آب باشد و هرگاه که اندر پهلوی راست گرانی و خلیدنی همی باشد نشان آفتی باشد اندر جگر و هرگاه که گرانی اندر پشت
... می آید و حال بول از عادت بگردد آفت اندر گرده باشد و هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد
... باشد نشان سده باشد و بیم یرقان باشد و هرگاه که سوزش آب تاختن پیوسته گردد بیم ریش مثانه باشد و هرگاه که
... مقعد را بسوزد بیم سحج باشد و هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی می باشد و اندر شکم قولنج رنجه می دارد و اطراف
... بیم قولنج باشد خارش مقعد اگر بسبب کرم خرد نباشد هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد بسیاری ... مقدمه
... باشد و بسیار مقدمه برص سیاه باشد بهق سپید مقدمه برص باشد **باب ششم اندر شناختن سببهای مرگ**
اسباب مرگ ... یکی تباه شدن مزاج دل • دوم تحلیل پذیرفتن قوت • سیم فرو مردن حرارت غریزی اما آنچه
مزاج دل را تباه کند و قوت را تحلیل و ساقط کند چهار چیزست • یکی درد صعب • دوم مزاجی مفرط • سیم مزاجی غریب
... مزاج زهر • چهارم بسته گشتن راه دم زدن و غذا و ند سرسام یعنی خداوند بیماری که سینه ... بسبب بسته
شدن راه دم زدن بمیرد و بدین سبب است که اندرین علت ... بازخسبد و ... حلق خشک نشود
از بهر آنکه چون ... حلق خشک شود **باب هفتم اندر شناختن وقت مرگ** اندر بوقتهای تب بیماری که اندر ابتدا

نوبت تب یا اندر وقت زیادت شدن تب میرد و بیشتر اندر تبهای سرد که سبب آن امتلا باشد اندر
اندر روزین و اندرین وقت باده. فرو نی روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود یا اندر بیماریهای صعب
آن بحت بد باشد و طبیعت از حرکت آن هزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت ماده چون از
اندک باشد که اندر زیر بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را گلو بفشارند و اندر وقت انتها
آنکه طبیعت از ماده بیماری هزیمت شود و نبادر اندر وقت انحطاط نوبت تب بمیرند لیکن اندر وقت انحطاط
مگر کسی که بسببی بحت قوی اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب
بدنی که بحت قوی باشد و بحت عرقی لزج کند پس بمیرد و حقیقت آنست که این انحطاط
راستینی نباشد و بسبب آنکه قوتها مسترخی شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته و نبض ضعیف
و از نظام برفته بدان ماند که نوبت اندر انحطاط است و نباشد و از بهر آنکه اندر انحطاط راستین
قوی تر شود و حرارت غریزی بر افروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر ابتدا بسیار باشد که اندر
انحطاط بمیرند و بیشتر اندر آن وقت عرقی سرد و ناهموار کنند یا از سینه و گردن و بر نهادن
حاد و صعب کی کشند. باشد آن روز میرند که اندر بیماریهای بلغم بحران نیک خواهد بود و اندر بیماریهای
محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتها نوبت میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و
صعب چیز دا ... و ضعف پدید آید پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود و دل درد خیزد
و بیمار بی قرار گردد و اندر تبهای بلغمی اندر اول نوبت تب میرند و نشان مرگ آن
باشد که سرما دراز گردد و تن گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت بماند و
گرانی و سبات بی حد گردد و در جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت تا شش
از روز و از وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بوی
صعب تر باشد اگر اندر ابتدا نوبت باشد
اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها
بدنه اندر چنین وقتها که یاد کرده آمد
پدید آید کم ... رسید
و اگر اندرین وقتها
پدید آید حکم باید کرد که
... مرد
والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب پنجم

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر شناختن تبها و اقسام و اسباب و علامات و علاج آن و آن شش گفتار است

تمام شد فهرست کتاب پنجم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بحمد الله و منه

گفتار اول

اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید

باب اول

اندر آنکه تب چیست

تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند و برافروزاند افروزانیدنی که مضرت آن اندر فعلها طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلهای ذاتی است که حد تب از آن تمام شود و باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتها بی میانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کند و حرارت تب بی میانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کند چنانکه اب که بخشم فرود آید مضرت آن اندر دمهای بی میانجی چیزی دیگر باشد و مضرت آماس حلق اندر دم زدن بی میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد تب باشد و مضرت او بمیانجی چیزی دیگر پدید آید چون عفونت تب از بهر آنکه عفونت سبب است و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب و گواریدن و خاستن و نشستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانند آن

باب دوم اندر آنکه تبها چند جنس است

باید دانست که تن مردم چیزیست مرکب و مایه ترکیب آن سه چیز است جنس اول اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و رگها و پیها • جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون صفرا و بلغم و سودا که آن را اخلاط گویند • جنس سیم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی و بخارها که اندر همه تن پراکنده است • و پیشینگان این ترکیب را بگرمابه مانند کرده اند استخوانها و رگها و پیها که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و آجرها و سنگ و خشت گرمابه نهاده اند • و خون و دیگر اخلاط را که اندر رگها و تجویفهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر آخرهای گرمابه است • و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی را و بخارها را که اندر همه تن است بجای هوای گرمابه نهاده اند هرگه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی آویزد همچنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و خشت و سنگ گرمابه آویزد و این جنس تب را دق گویند • و هرگاه که حرارت تب اندر اخلاط آویزد و بسبب اندامهای اصلی بازد همچنان باشد که آب گرم اندر آخرهای گرمابه کنند و سنگ و خشت گرمابه از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند • و هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود چنانکه اندر خانه آتش کنند هوای خانه گرم شود و دیوارهای خانه گرم کند این جنس تب را تب یک روزه گویند و بتازی حمی یوم گویند • و یک روزه از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است تب اندر روی بسیار در یک بنتواند کرد زود تحلیل پذیرد • و اگر تکرار کند دیگر یک شبان روز بیشتر ندارد و بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دقی • و خلطی • و یک روزه • و از وجهی دیگر گفته اند که تب دو جنس است یکی بسیط است و یکی مرکب • اما بسیط تبی را گویند که مادت آن یک خلط باشد • و مرکب تبی را گویند که مادت آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است • نخستین تب حاد است که بحرانش بهاری باشد • دوم تبی است که عرض مردی یا عرض آماسی یا غران باشد • سیم تبی است سخت گرم و تیز و انرا حاده گویند

چهارم تبی است که آهسته تر و گران تر باشد او را نائبه گویند • پنجم تبی است که بروز گیرد • ششم تبی است که بشب گیرد و بروز
بحل کند • هشتم تبهای است که صعب گیرد و با اعراض منکر باشد • نهم تبهای است که لازم باشد و یکسار دوازده روز
گویند • دهم تبهای است که لازم نباشد و تبهای منفتره گویند • یازدهم تب سرد است • دوازدهم تبهای
او را ناقص گویند و رعده نیز گویند • سیزدهم تبی است که اندر گاه فرانشاء بود و فرانشاء تازی قشعریره گویند این نوع
انواع کلی است • و اندر هر نوعی انواع بسیار است و تفصیل آن اندر بابها اینده یاد کرده آید ان شاء الله
و اما تبهای خلطی که از عفونت اخلاط یعنی از گنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است • از بهر آنکه اخلاط چهار است
بلغم • و خون • و صفرا • و سودا • لکن این عفونت اخلاط از دو حال بیرون نباشد یا اندرون رگها عفن گردد یا
رگها بدین سبب انواع این تبها هشت گردد • چهار آنکه اخلاط از اندرون رگها عفن گردد • و چهار آنکه بیرون رگها
و اگر این همه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار شود و این چنان باشد که یک تب با تبی دیگر
دیگر یا بیشتر مرکب شود • و نیز هر یک را از این تبها درجه باشد • چنانکه بعضی سخت سوزان باشد و بعضی آهسته
بعضی میانه • و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب شود • و گاهی آهسته با آهسته • و گاهی میانه با آهسته • و گاهی
و گاهی مطبقه با مطبقه • و گاهی مطبقه با منفتره • و گاهی منفتره با منفتره • و قت گسستن این نوبت آن باشد که
آن نوبت باشد یا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان ماند که یک تب است که نوبت او لازم است • هرگاه که
مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق آنکه یکی از دیگر صعب تر است بعضی سهل اعراض
منفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت منفتره آید اعراض منفتره بر آن زیادت شود
بگسار و اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه بر جای باشد • و تبهای که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون
او را دایره گویند یعنی که گردنده که نوبتی گاه می دارد و بدور باز می آید و نایبه نیز گویند یعنی تبها که نوبت
نیز گویند یعنی می گسارد و باز می آید چنانکه اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید • و اگر خلط صفرای باشد یک روز
و دیگر روز نه و این تب را تب غب گویند • و اگر سودای باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این تب را
و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز تب گرم تر آید و یک روز آهسته تر و این تب را شطر الغب گویند
از خلطی تولد کند که اندر عروق عفن گردد او را مطبقه گویند و لازمه نیز گویند • و این تبی باشد که یکبار
عفن گردد خون باشد هم از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق
یا گرم شود و بجوشد بی آنکه عفن گردد و تب را که از خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود و عفن گردد
سه گونه باشد • یکی آنکه اندکی از خون عفن گردد و بیشتری درست باشد • دوم آنکه یک نیمه درست باشد و
نیمه عفن گردد و راستا راست • سدیگر آنکه بیشتر عفن گردد و کمتر درست باشد و تب را که از این خون تولد کند
محرقه گویند یعنی سوزنده • و هر گاه که خون یکلی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت
او تولد کند همه مطبقه باشد و او را نوبت نباشد چه آنچه اندر عروق گرم شود یا عفن گردد و چه آنچه بیرون

یا بیرون از عروق عفن گردد و سبب آن اما تبی خونی باشد اندر اندامی از اندامهای که از اندرون شکم است چون معده و
جگر و سپرز و زهره و روده ها • و چون سر و حجاب و عصبها و عضلها و این نوع تب از جمله آن تبها باشد که بذات خویش
بیماری نباشد لیکن عرض بیماری دیگر باشد و برترین آن بدید آید یعنی که علاج هر تبی ضد مزاج آن تب باشد و علاج این
علاج آن ورم و علاج آن عضو باشد که آماس در وی است و تفصیل و شرح علاج هر یکی بجای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سیم یاد کرده آید

باب سیم اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

هرگاه که مادهء فزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنکه او را بگوارد و به صلاح آرد
و سبب فزونی بخاران مادهء روح اندر شریانها غلیظ گردد و بد بخاری کدر گردد و دوم بد بخاری تواند
حرارت آن بدل باز دهد و از دل اندر شریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود و تب بدید آید از بهر آنکه هر سوء المزاج
گرم که اندر عضوی بدید آید شریانها آن عضو و شریانهای عضوی را که بدو نزدیک باشد و روح را که اندر آن شریانها
گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنکه شریانها از دل رسته است و بدو پیوسته است و شریانها بحرکت
انقباض دل یعنی بوقت فراهم آمدن دل فراهم آیند و بسته شوند و خون و روح که اندر شریانها است سبب
فراهم آمدن شریانها بدل باز گردد لیکن اگر شریانها فراهم آید و را باز گردیدن خون و روح بدل بسته شود و پیش
از آنکه این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه اندر شریانها است و سوء المزاج بدو رفته بدل باز گردد
بدین سبب روح که اندر دل باشد آن حرارت غریب و آن سوء المزاج قبول کند و باز هم بمیانجی شریانها اندر
همه تن پراکنده شود علی الجمله می باید که بخار گردد و تحلیل پذیرد چون بقعر تن باز گردد خون را گرم کند و حرارت
هوای دل که روح است رساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و بهمه تن رسد تب بدید آید
و اگر تن از خلطهای بد پاک باشد یک روزه گیرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط اوفتد و تبی که
از آن خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل هیچ آنکه مبدأ حرارت غریزی است مبدأ حرارت غریب گردد
و از بهر این گفته اند که تب حرارت غریب است که اندر دل بر افروزد و از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانها
اندر همه تن پراکنده شود و تب بدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه بدید آید باید دانست که
هرگاه که آنچه بقعر تن باز گشته باشد و دل او را و هوای دل را که روح است و خون را گرم کرده و اندر همه تن گسترده
شده و تب ظاهر گردد بگوارد و بخاری لطیف و صافی گردد و بر افروزد و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد
تب گسارنده شود و تب این است که یاد کرده آمد و گسارندن تب این و تبها که سوست گیرد و سبب اختلاف
نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی اندر باب نخستین و باب دوم از گفتار سیم یاد کرده آید ان شاء الله
عز و جل • اما سببها تب و جمله است سببهای بیرونی • و سببهای اندرونی • و سببهای بیرونی هفت نوع است
یکی عفونت هوا است • دوم بخاری بد که با هوا آمیخته شود • سیم آنکه مردم اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا بنزدیک
آتش بزرگ چندان نشیند که دل و دماغ او گرم گردد • چهارم آنکه اندر آبی بد نشیند یا از آن آب بخورد و چون

باشند

ابها و معدن را کوفتگی و گرد و مانند آن از بهر آنکه زکام و تب مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و بخار و
حرارتی اگر باید که بتحلیل خرج شود باندرون تن باز دارد و اگر بجوزند بکیفیت زیان دارد • پنجم آنکه بآب سرد و
نشینند اگرچه آب تنک باشد • ششم آنکه بناگاه یکبار که حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان حرکتها و
ریاضتها عادت کرده نباشد و بر خود الحاح کردن اندر جماع هم ازین نوع باشد • هفتم بیخوابی و اندیشه و اندوه
بسیار و آنچه بدین ماند • و سببهای اندرونی هفت نوع است • یکی عفونت اخلاط تن از بهر آنکه هر خلطی که عفن
گرم شود و تب آرد • دوم غلبهٔ خون یا غلبهٔ صفرا تا آنکه عفن شود • سیم آماسها و ریشها که بر تن پدید آید • چهارم
وهم خویش اندر خود چنانکه کسی بترسد که بیمار شود و اندر وهم تیره دارد که بیمار خواهد شدن تا بدان وهم بیمار شود • پنجم
باز ایستادن استفراغی که عادت کرده باشد چون خون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغی که
بدان ماند • ششم غذاها و داروها که نه اندر خورد مزاج باشد از بهر آنکه هرچه نه اندر خورد مزاج باشد حرارت غریب
اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی قهر کند تا حرارت غریزی را فرو گیرد چنانکه هیزم بسیار آتش اندک
فرو گیرد تا بر نتواند افروخت و تخمه ازین جمله باشد تا رطوبت اصلی را که مادهٔ حرارت غریزی است لطیف
و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب را برافروزد و بسیار باشد
اگرچه رطوبت اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برد
هفتم نایافتن مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت
غریزی ماده نیابد که از آن خیره کند و می‌گوارد روی با خلاط اصلی آرد و اخلاط و اندامها را گرم کند • و باید
دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچه در تن گرد آید از خلط فزونی
سه چیز است • یکی ضعف حرارت غریزی • دوم غلیظی و فسردگی خلط • سیم غایت تباهی خلط • چهارم بازگشتن
خلط بدبقعر تن • پنجم برافروختن حرارت غریب اندر تن بسببی از سببها بیرونی یا اندرونی که یاد کرده آمد و اندر

باب چهارم اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند

تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که
اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد و خداوندان این مزاج را عرق و بول و بیرار کنده باشد از آن که
گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یکروزه بسیار آید و باشد که آن تب گرد و محرقه شود یا دق شود و از آن
مزاج گذشته اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر باشد تبهای یکروزه که از بخار رطوبت تولد کند
بسیار آید و اگر از آن بگذرد عفونی شود و ازین نیز گذشته اندر مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غالب
تبهای عفونی بیشتر آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه یکروزه که از آن حمی یوم گویند

گفتار نخستین باب نخستین از جزو دوم

اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن — اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است که هرگاه که حرارت اندر روح و اندر بخار و
و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یکروزه تولد کند چنانکه اندر خانه آتش کنند هوای خانه و دیوار آن گرم شود

و اما مدت تب یکروزه اندر بیشتر و تمامت بیست و چهار ساعت باشد و ممکن است که چندین بدارد و زود
بگذرد و بسیار باشد که تا بیست و چهار ساعت که یک شبان روز است اندر گذرد و چهل و هشت ساعت که
دو شبان روز است بدارد و باشد نیز که ازین درگذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبان روز است بدارد و
جالینوس گوید ممکن که پنج شبان روز یا شش شبان روز بدارد و این تبی خونی باشد که خون گرم شده باشد و عفن نشده
و سبب آن بسته شدن دمها و گذرها و شریانها باشد یا بسته شدن مسام و اعلب آن باشد که هرگاه که تب
یکروزه از سه شبان روز درگذرد و از یک روزه تکرار دیده باشد و تبی دیگر شده و تکرار دیدن این تب
چنان باشد که حرارت از روح با خلاط تن یا با اندامهای اصلی اندر آویزد و تب یکروزه را شناختن و تکرار
و علاج آسان و اسباب تب دق همچنین است و تکرار توان شناخت و علاجش آسان است اما تب یکروزه اندر
مزاج گرم و خشک زودتر پدید آید و اگر اندر علاج غلط افتد مضرت آن اندر خداوندان این مزاج بیشتر باشد
و زود تب دق یا تب عفن باز گردد و از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را از گرسنگی و بیخوابی و از ریاضت
و رنج و از اعراض نفسانی زود تب یکروزه پدید آید و اگر هر یک را اندر کی مواجه کنند زود تب
دق یا تب عفن باز گردد و اندر مزاج گرم و تر تبها عفونی باز گردد

باب دوم اندر اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسان است و جمله چهار ده نوع است هفت بیرونی و هفت اندرونی چنانکه اندر باب سیم
از گفتار نخستین این کتاب یاد کرده آمده است

باب سیم اندر علامتهای حمی یوم

علامتهای حمی یوم هشت نوع است
یکی آنکه اسباب آن و اصل باشد سابقه نباشد • دوم آنکه اندر بیشترین ازین تبهای لرز که از ابتدا زیادت گویند نباشد
و اطراف نیز سرد نشود و ممکن است که اندر بعضی اندکی به فراشای کند از بهر آنکه بخاری گرم و بد حاصل باشد که
پوست را بگیرد و فراشا پدید آید و ناقص باد افتد و سبب آن بسیاری بخار باشد • سیم آنکه اندر مقدمهٔ آن کسلانی
و گران بودن کمتر باشد • چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود و لیکن میل بعظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود
آن اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام شود سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون غمی و سوزشی
اندر احشا و بسیار باشد که نبض بسبب غایت سردی هوا یا سببی از سببها که خشکی فزاید نبض صلب شود و این سببها که
خشکی آرد چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت بافراط و گرسنگی و بیخوابی و غم و انواع استفراغ باشد که حرکت
انبساط نبض سریعتر باشد و حرکت انقباض بطی‌تر و اگرچه حرکت انبساط سریعتر باشد هم سریعتر از طبیعی نباشد
انبساط از بهر آنکه حاجت بسیار نباشد و آن قدر که باشد از جهت طلب هوای تازه باشد نه از جهت بیرون کردن
بخار و از بهر آنکه اندرین تب بخارها کمتر باشد و حرارت بیشتر از بخار باشد و اگر حال نبض مشکل گردد اندر احوال
دیگر نگاه باید داشت • پنجم آنکه حرارت او سوزانتر نباشد لیکن حرارتی باشد چون حرارت که مردم
را از شراب تولد کند و حرارتی که بر ریاضت معتدل تولد کند • ششم آنکه روز نخست اندر بول اثر نضج باشد
یعنی قوام بول معتدل باشد و اندر وی رسوبی با غمامه باشد متعلق یا طافی و رنگ وی نیز خوب باشد و نبض نیز بجای

و معتدل باشد هرگاه که طبیعت روز نخست این نشان یافت حکم باید کردن که تب یکروزه است اگر روز دوم
حکم نشاید کرد که تب یکروزه نیست از بهر آنکه ممکن گردد که تب یکروزه باشد و سبب تغیر بول و نبض حالی دیگر
از پیش تب بوده باشد. پنجم آنکه ابتدا این تب نرم و آهسته باشد و روز کار تراید او بیش از دو ساعت نباشد
و اندر ابتداء او اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندازه بیرون نباشد و با وی درد اندامها کمتر باشد
و اگر صداعی و دردی دیگر باشد چون تب بکسارد زایل شود و گسایدن او بعرقی خوش بوی و پاکیزه و باندازه
بس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم نباشد و این علامت هم از علامتهای خاصه تر است. ششم اگر خداوند این تب
اندر گرمابه در نشستند تا معلوم گردد که حمی یوم است یا نه و این بدان معلوم گردد که چون در گرمابه شود اگر ...
باید که عادت نباشد معلوم گردد که این تب عفونی است بعو باید تا از سر باز گردد و درنگ کند و اگر ...
معلوم گردد که تب یکروزه است. اگر ممکن گردد که تب یکروزه باشد و درنگ کردن اندر گرمابه ...
سوراند و بدان سبب تب یکروزه تب عفونی گردد و اگر اندرین گرمابه درنگ کردی تب ...
صواب آن باشد که از گرمابه بدین قناعت کند که ما را معلوم شد تا تب کدام است ...

باب چهارم اندر گشاردوم اندر سبها که تب یکروزه بدان سبب نکرددرتب دیگر شود باید دانست که گردیدن
یکروزه و جنبی دیگر شدن در خورد اخلاط و احوال تن باشد با خلاط کدام خلط است و استعداد آن چگونه است
و در خورد سببهای دیگر باشد که با احوال تن و احوال اخلاط تن یار شود از خطاها که اندر تدبیر و علاج کرده شود ...
اندر حال این تن واجب کند که خداوند تب را غذا دهند طبیب غلط کند و غذا باز گیرد حال تب ...
دیگر شود و اگر این تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب یکروزه اندر وی بسبب ناخوش غذا ...
مزاج صفرایی باشد تب غب شود یا تب محرقه و اگر تن گوشت ناک و خون افزای باشد خون او گرم گردد ...
مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب عفونی شود و اگر حال تب واجب کند که بشره را گرم کند و مسام ...
و طبیب از آن غافل باشد حرارت اندر اندرون تن در اخلاط فرو نی اویزد و از عفن گرداند و تب ...

باب پنجم اندر شناختن علامتها که بدان شوان دانست که تب یکروزه از یک نوبت که نکردد و تبی دیگر شد هرگاه که تب ...
و هیچ عرق نکند یا اگر عرق کند هنوز باقی تب اندر تن و رگها مانده باشد و مدت انحطاط تب ... باشد و ...
می گسارد و صداعی گر بوده باشد زایل نمی شود نشان آن باشد که حمی یوم نگردد و جنسی دیگر شد بس اگر ...
و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهرتر گردد ...
و با نظام باشد لیکن بصلبی و صغیری گراید باید دانست که حمی یوم دق شد و اگر چشم و روی و رگها ...
و بر خاسته شود و نبض عظیم و رخها برافروزد باید دانست که حرارت اندر خون او ... گرم گردد ...
سونوخس شد یعنی مطبقه دموی و اگر فراشا بدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و از اندرون تن ...
گران تر شود و بخار زیادت شود باید دانست که حمی یوم نگردید و عفونی شد در جمله هرگاه که حمی یوم ...

اندر وقت انتهاء نوبت یا اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامتهای دیگر باشد. باب ششم
از گفتار دوم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی از بهر آنکه مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نا دادن است و باب سرد و ...
دستوری آدن و نا دادن استفراغ کردن و نا کردن و اندر گرمابه رفتن و باز رفتن اندر علاج این تب تدبیر این کارها
بدید باید کردن اما غذا را باید دانست که هیچ کس را از خداوندان حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که
تب او بحد باشد و دیگران را غذا لطیف زود گوار باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفراوی
و کسی که ابتداء تب فراشای یافته باشد اگر هم اندر اعاره تب باشد نواله خند بان اندر آب زده یا اندر گلاب
یا اندر آب انار یا اندر شراب ممزوج باید داد و شراب ممزوج زود گوارتر باشد و اگر سبب تب ریاضت
و رنج یا ناخوش غذا باشد آسایش باید کردن و اگر سبب سده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت
معتدل و مالیدن بخرقهای درشت باید و تنهای مختلف باید فرمود بس اندر گرمابه باید فرستادن تا اخلاط لطیف گردد و
مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر نوبت باید داد یعنی اندر وقت
انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نباید داشت از بهر آنکه قوت بر جای باشد و چون وقت بجای ...
نوبت آب سرد بباید رسید و باید دانست که آب سرد اندر راحت دادن روح و باز داشتن حرارت
تب از وی بهترین علاجی است بس اگر اندر احشا ضعیفی باشد و تب از سردی باشد اندک تر باخر نوبت تب
باید داد و هیچ کس را اندرین تب استفراغ نشاید کرد مگر سه کس را یکی آنکه سبب تب او ... امتلای باشد
دوم آنکه سبب کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون او ممتلی باشد سیم خداوند تخمه را و گرمابه اندر اخراج
تب ... باشد از بهر چهار منفعت را یکی ری کر اندامها کند دوم گشاده شدن مسام سیم عرق آمدن
چهارم اگر بس از آنکه مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها
بسان گرمی آب کسب کرده باشد خشک شود و آسایش یابد و اندر باب سیم از این گفتار گفته ایم که
گرمابه بدید باید کرد تب عفونی است اندر حال از مای باز باید گشت فاما اگر سبب تب بستگی مسام یا
کثافت بشره گرمابه سودمندترین چیزی است خداوند زکام و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد لیکن
زکام اگر گرم باشد و ماده بحث گرم و رقیق باشد و خداوند تخمه را نیز اندر آخر که طعام هضم شده باشد روا باشد
و خداوند حمی یوم اندر هوای گرمابه نشاید بود لیکن اندر آب او چندانکه خواهد روا بود و اگر سبب
کثافت بشره باشد اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن سودمند باشد چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است
اندرین باب و اگر آب بسیار بکار دارد و اندر آب زن نشیند تحلیل زودتر و تمامتر باشد و اگر آنکه تب ...
بر خلاف آن باشد خشکی فزاید باب هفتم اندر آنکه حمی یوم چند نوعست حمی یوم سه نوعست یکی منسوب باحوال
نفس دوم منسوب باحوال تن سیم منسوب باحوال که از تن بیرون باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است
منسوب باحوال نفس منسوب تبهای است که از غم و بیم و اندیشه و ترس و خشم تولد کند. و آنچه باحوال تن منسوبست

تنهای است که از رنج و ریاضت و از استفراغها و از دردها و از سهر و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و سهر
و آنچه بدانها نیرو بی منسوبست تنهای است که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن با آبها چون آبهای
زاک و شب و کوکرد و غیر آن والله اعلم **باب هشتم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند**
باید دانست که غم و هم دو حالت بر خلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف آنست که غم
نفسانی است که مر مردم را چیزی که خواسته است از دست نشود یا از آن باز ماند و بدان برسد ناکاری پیدا آید که
ناخوش اند و آنکس را از آن باز نتواند داشت و بر آن ملامت و مکافات شوند کرد و غمگین شود و قوت
غریزی زان سبب اندرون تن بار کرده و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است نفسانی که مر
مردم خواهد که کاری تمام کرده و همه همت خویش بدان آرد چنانکه پنداری که از خواهای و جوهای او
حرارت غریزی او بر می فروزد و دل او بر می جوشد روح او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند
حرکت روح اندر غم بسوی اندرونست و اندر هم بسوی برون هر دو مخالف یکدیگر بدین سبب
خداوند غم یا از دست برفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد ناامید باشد یعنی عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب
هم مجبور نباشد و اگر چه از رنج توان یافت امکان نباشد و وجه مانند هر دو بیکدیگر آنست که هر دو طلب
حاضر نیست و اندیشه حالی است میان این و آن از جهت آنکه اندیشه گاهی از جهت کاری که حاضر باشد و گاهی
کاری که خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم که از این هرسه تولد کند از یک جنس باشد اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند
آنست که چشم دورتر شود و چون فرو خوابانیده باشد و رنگ روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض صغیر
و بوی آن تر باشد این همه از بهر آنکه طبیعت از کارهای که غم آرد گریزان باشد و حرارت غریزی و روح را
میل باندرون دارد و علامت حمی یوم که از هم تولد کند آنست که اگر هم از بهر کاری است که شادی زاید
چشم میل بسوی برون دارد از بهر آنکه طبیعت جویان او باشد و نبض هم بدین سبب میل بعظمی دارد و اگر از کاری
باشد که غم آرد و ما ترس از دشناهها بر خلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم بدین
اگر اندیشه اندر کاری است که شادی آرد چشم میل بسوی برون دارد و نبض عظیم باشد و اگر از بهر کاری است
غم و ترس آرد چشم میل بسوی اندرونی دارد و نبض صغیر باشد و اگر اندر کاری است که پسندیده و ستوده
چون مکارم اخلاق ورزیدن و علم آموختن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد **علاج** باید دانست
حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دلست و آنچه از هم و اندیشه تولد کند اندر
روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب اندر علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت
بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج آنکه از هم و تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و ابرهای
خوش بوی بکار باید داشت و مر بیمار را بمطالعه کتابها و خواندن و شنیدن سمرها و فسانها و نظاره کار
از اندیشه خویش فراز آرد و مشغول باید کرد چنانکه خداوند حمی یوم غمی را بحکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب

و آن دل خوش کنند و بخندانند و خداوند حمی یوم همی را و حمی یوم تفکری را اگر هم و تفکر از بهر کاری حق باشد بهیچ
خنده ناک و بازیهای عجب و الحان خوش مانند آن مشغول باید بود و اگر تفکر از بهر کاری باشد که شادی فزاید گاهی
بسخنهای اندوه آر و گاهی بسخنهای شرعی و دینی و آخرتی مشغول می باید کرد و در جمله هر یکی را بچندان حال تدبیر باید کرد
و حمی یوم همی را اگرمابه و آبزن و بمالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر آنکه مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند
و خشکی فزاید و غذاهای لطیف زود گوارنده و تری فزای باید داد چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی و
و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه خورد و قلیه کدو و خیار و اسفاناخ و ماش پوست کنده و کشک جو و
پالوده و آن غذاها بتفاریق اندک اندک باید داد تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود
روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدو و شیرین اندر همه تن مالند مالیدنی برفق و اگر شراب خواهد شرابی
رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد یعنی آب بسیار باید کرد چنانکه تمام باشد نیمی ناصفه و بر بستر نرم
خوابانید و عطرها و ابرهای تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلیها خنک بر سینه می باید
نهاد چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور چند روز بدین تدبیرها
مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تب نخواهد شد **باب نهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند** از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را بجنباند و بر افروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد
حمی یوم تولد کند علامت آن آنست که چشمهای سرخ و برون خاسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود و اندر پیشرو و تنها
و گوشت روی و رگهای گردن دمیده و برخاسته شود و اگر خشم از کاری باشد که بیم و هراسی با وی باشد رنگ روی زرد
و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعف طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم از آن بگدازد و بجنباند
و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد **علاج** بحکمت برفق و مدارا و عذرها و سخنهای خوب خشم او
ساکن باید کرد و بحکایتهای خنده ناک و بازیهای طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشت و چون حرارت
بنشاط انبساط افتد اندر گرمابه خوش که سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آبزن معتدل نشیند و اگر روزگار
تابستان باشد و مزاج و صحت احتمال کند چون از آبزن بر آید خویشتن یکبار اندر آب سرد اندازد و ورد و
و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می بوید و بر سینه می نهد و شربت آب انار ترش و شیرین گرد کرده
بخورد یا شراب غوره یا شراب سیب ترش یا شراب ریواج یا شراب لیمون و غذا از ترشیها و تره باید
ساخت چون کدو و کاسنی و اسفاناخ و کدو و خیار و ورد از غوره و ریواج و ترشی ترنج
و ماهی تازه معصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب
و آسایش باید کرد **باب دهم اندر حمی یوم که از بی خوابی تولد کند** هر گاه که مردم را بی خوابی افراط اتفاق افتد
تبها اندر افتد بسبب تحلیل روح که تری خشم از وی باشد و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و
خشم و روی هیچ بدید آید یعنی پشت چشم بر آماسیده شود و گوشت روی همچون دمیده تر شود و سبب کارهای

کرواند

خام کردن ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود و بسبب ناگواریدن طعام و رنگ روی بزردی گراید
و تکسیری و اعضای اندر اندامها پدید آید بسبب بیخوابی و نا آسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند علاج
جلابها کند تا در خواب کند و اگر خواب نمی برد نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشنیز
و پوست خشخاش و از این گرم بر سر او می ریزند و اندر طاس کنند و روغن بنفشه با روغن کدو
چکانند و سر بخاران دارند و اریسبر اندر کشند تا بخار پراکنده نشود و بدین علاجها او را گرما نشانند و چون
اختلاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش و نیم گرم بسیار و متواتر بر سر او می ریزند و اگر اندر آب زن
نشیند اولیتر باشد اما زود برآید تا هیچ عرق نکند و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه بیرون آید غذا لطیف
و سبک اندک بخورد و شراب اگر ممزوج کند و اندکی خورد سود دارد اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند
از بهر آن باید تا صداع نیارد و فایده شراب آنست که طعام زود بگوارد و از جماع دور باشد که مفرط

باب یازدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند باید دانست که بیداری روح را
هیجان حرکت است که مرتن را از بهر آنکه بیداری جز آن نیست که روح نفسانی حاسها را کار می فرماید و روح
حرکتهای اندامها بر حسب اختیار روح نفسانی بر نظام همی دارد و بدین حرکتها بخارهای فزونی تحلیل از روح
پس هر گاه که مردم بسیار خسبد و ریاضت که عادت داشته باشد دست بدارد بخارهای فزونی اندر روح
تحلیل نیابد روح بدان سبب کدر و گرم شود و حمی یوم تولد کند و کدر بازی تیره باشد علامت این سبب آن
یعنی هر گاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است و ریاضت معتاد دست باز داشته باشد دانست که این
از بسیار خفتن و ریاضت یاکردن خاسته است و نشان دیگر آنست که نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد علاج
گرمابه و عرق آوردن و آب گرم معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن دستهای مختلف
هم از آن نوع که در دیگر تبها یاد کرده آمده است لیکن سخت اندک و شراب بخورد از بهر آنکه شراب سبب
بخارها باشد

باب دوازدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند همچنانکه از خشم حمی یوم تولد کند از شادی
با فراط حمی یوم تولد کند علامتهای آن همچون علامتهای حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیبت خشم که بر خلاف
و نیکی که از خشم اندر چشم آن نتوان دید از شادی در چشم آن نتوان دید و نبض این کمتر باشد علاج همچون علاج
حمی یوم غضبی باشد

باب سیزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند از بیم
هم بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو حال روح باندرون بار گریزد از بهر آنکه طبیعت از غم
گریزان باشد علامتهای آن همچون حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دید همچنانکه از غم
آن بتوان دید نبض آن مختلف تر از نبض آن باشد علاج او همچون علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و او را از بیم
ایمن باید کرد و بشارتها دادن و شراب وی را سودمند باشد

باب چهاردهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند هر گاه که رنجی بمردم رسد حرارت غریزی برافروزد و روح را گرم کند و اگر گرم شدن روح حمی یوم
تولد کند علامت آن آنست که رنجی سخت بوی رسیده باشد و بدان سبب بندگشاده تر گرمتر از دیگر جایها باشد
و اندر اندامها ماندگی و ماندگی بیشتر یابد و بشره خشک باشد و اندر آخر تب عرق کند مگر رنجی قوی بوده باشد و خشکی
بر اطراف نمانده باشد یا اندر آخر تب عرق اندک کند و ممکن باشد که تا آن سعال خشک پدید آید و نبض صغیر باشد و ممتلی
[illegible] آرد و بول بسبب حرکت بکشن و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد علاج آسایش و خواب چندانکه ممکن گردد
و روغن اختلاط اندر گرمابه شود و جای معتدل نشیند که عرق بیارد و اگر اندر آب زن معتدل نشیند سودمند
باشد و چون از آب زن بیرون آید تری آب بنفشه از خویشتن بردارد و همه اندام او بروغن بنفشه یا روغن
نیلوفر چرب کند و اندامهای او با روغن دستهای مخالف بمالند تا لیدن نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب
باز باشد با وی نماند پس دیگر باره اندر آب زن شود و چون برآید تری آب بنفشه بردارد و باز اندامها را نرم شود
و تری آب اندر وی نماند و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آب زن فارغ شود غذا اندک خورد و از
جو با مرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج و اگر شراب خوردن عادت ندارد جلابی که از گلاب کرده باشد
خورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه نرم بپوشد و از هر چه خشکی فزاید دور باشد خاصه جماع

باب پانزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند از بهر آنکه دارو اخلاط تن را بجنباند و بشوراند و ارواح را بسبب
حرکت اخلاط حرکتها باشد که همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که بسبب اعیای که اندر احشا پدید آید
حمی یوم تولد کند و باشد که حرارت دارو با ارواح در آید و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از پس فصد
بسبب آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود باقی خون گرمتر گردد و صفرا حره شود و بخارهای دخانی شود و
حمی یوم تولد کند علاج اما آنکس را که از دارو تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت بتدبیرهای که اندر باب دهم
از نوع سیم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است و غذای دهند که قوت و تری افزاید
و ما الشعیر [illegible] سودمند باشد صفت ماء اللحم که اندر تن جایگاه بکار آید گیرند گوشت تازه از بزغاله و گوسفند
[illegible] باشد و کباب کنند تنک و فربهی از وی دور کنند و این کباب را اندر باتیله سنگین کنند و مقدار
[illegible] گلاب [illegible] آب سیب ترش یا آب انار ترش بر وی افکنند و عصاره اندر سر گوشت نهند
و چندان نگه دارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آن آب بکفچه از وی بردارند و دیگر باره
[illegible] گلاب و آب میوه بر افکنند و نگه دارند تا باقی قوت و آب گوشت از گوشت جدا شود و رنگ گوشت
سپید شود باقی آب از وی هم بردارند و جمله را دیگر باره اندر باتیله کنند و اندکی آب کوک و آب کشنیز تر
[illegible] و اندکی نمک سخت اندر افکنند و جوشی بدهند تا پخته تر شود و لختی صمغ اعرابی و نشاسته
بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آب میوه
اندکی شراب ریحانی کنند قوت زیادت شود و بر فم معده ضمادی گرم بر نهند چنانکه بس گرم نباشد از بهر آنکه
[illegible] گرم باشد سستی آرد و اگر آن ضماد نشیمها شد بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده سخت نافع باشد و اگر

سخت گرم باشد و تشنگی همی آرد و بر دل و جگر ضمادهای خنک بر نهند و دیگر روز گرمابه و آب زن بکار دارند و تن سبک شود و علاج اینجا از پس فصد تولد کند هم این باشد لیکن بچیزهای قابض که طبع باز گیرد حاجت نباشد

باب شانزدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از درد تولد کند باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندانها و درد قولنج و درد دنبل و درد اندامی که بجهیده شود یا بشکند چون تن قوی باشد حرارت ... و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند **علاج** نخست بعلاج آن عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید بود از بهر آنکه سبب تب آن درد باشد و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل گردد پس اگر درد زایل گردد و هنوز از تب بقیتی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم عنی باشد

باب هفدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از اماس تولد کند باید دانست که اندر بن غول ران و بن بغل دست و بر دنبک لوزتین اماس پدید آید و از آن تولد کند و سبب پدید آمدن اماس اندرین جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها گوشت سست است و گذر فضول بگذرد و لختی آنجا بماند از بهر آنکه بندگاه است و فراخی دارد و سبب دوم آنست که گوشت این جایها ... و فضله را قبول کند و بخویشتن اندر کشد پس هرگاه که مثلا در ساق یا بر قدم قرحه ماریجی و درد پدید آید طبیعت برخیزد و روی بدان موضع برآرد و از بهر آنکه مرکب طبیعت خون و روح است که اندر شریانها و رگهاست بسبب قوت و حرکت طبیعت خون و روح بسیار بدان جایگاه میل کند و گذر آن برین گوشت نازک و برین بندگاه که اندر وی فراخی است لختی بگذرد و لختی آنجا بماند و از ماندن آن اماس تولد کند و اگر ... بماند هم آنجا بسبب بر ماندن عفونت پذیرد و گرم شود و بخارهای آن بمیانجی شریانها بدل رسد و حمی یوم تولد کند و اندر بغل دست و لوزتین هم بدین طریق اماس پدید آید اگر نخست تب پدید آید پس اماس تولد کند باید دانست آن تب حمی یوم نیست و سبب آن اماس فضله باشد که اندر تن است و حرارت از آن جنس اند است و ... و برین جایگاه بهار بخته و کار این درازتر و مشکل تر باشد علامت این تب آنست که اندرین جایها اماسی پدید آید و ... از پس اماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد بسبب حرارت و اماس لختی بعلامات ... کشیدن باشد **علاج** نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن مر آن عضو را موافق تر باشد پس طبع نرم باید کرد اما بی اسهال از تن پاک کردن و غذا اندک تر باید فرمود و حیوانات را باید گرفت و بعلاج اماس مشغول باید بود ... اندر موضعش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی اما نخست ضمادهای سرد و قوی کنند و بر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده باز پس براند و از آن موضع بگرداند و اندر بکار داشتن ضمادها افراط نشاید کرد تا ماده خام نماند و دل را بشربتهای خنک قوی کردن با چون ضماد سرد و مقوی بر دل نهند تا بخار آن بسوی دل کمتر رسد و ... شراب انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج و آب میوه ها باشد و کشکاب و اسبغول و شکر ... و آسایش باید کرد تا آنگاه که ماده اماس بتحلیل خرج شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود و حرارت ... غش کردانیدن ماده یاری دهد

باب هجدهم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند ممکن است که سبب غشی

حرکتی و اضطرابی پدید آید و سبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند علامت آن است که از علامتهای تب ... سخ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد گاهی سردی غلبه کند و نبض باطل شود و گاهی حرارت برافروزد و سریع شود و اندر شرح احوال نبض خداوند غشی همچون نبض خداوند ذبول بود و صلب و دودی باشد **علاج** نخست بگلاب سرد کرده که بر سینه و روی او زنند و او را بیدار باید کرد و بخورها سوخت و بویهای خوش بویانیدن و آنچه اندر باب غشی یاد کرده شود نگاه باید داشت و غذاها زود گوار باید داد و ماء اللحم یا ده خایه نیمبرشت و اگر ماء اللحم یا شراب ... باز و دجاج بار آرد و اندرین وقت او حرارت تب پاک باید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت باز آید ... آب بزنهار و غذاهای سرد و تر میباید کرد

باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنکه غذا حاضر نباشد که آن را هضم کند روی باخلاط تن آرد و چه طبیعت از کار فرو ایستد بدین سبب ... و روح از آن بخار تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند علامت این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود **علاج** اندر آب زن نشیند و چون از آب زن برآید روغن اندر مالد و غذا حشوی باشد از کشک جو و لعاب ... علی الجمله چیزی سرد و تر و اندکی خورد تا چون آن حشو هضم شود بتدریج ... و اسفیداج کوفته و دیگر غذا تا شود

باب بیستم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند هم بدان طریق که حمی یوم که از گرسنگی تولد کند از تشنگی و ... از بهر آنکه بخارها ... با فش آب و ناگدشش طعام تولد کند گرم تر و سوزان تر باشد **علاج** اندک اندک آب سرد میدهند ... می مکند تا پس بتدریج جرعه آغاز کند و شراب آب میوه خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش ... و اگر نتواند اندکی اندر آب سرد غسلی کند باید کرد که سخت نافع باشد پس بر خواب و آسایش کنند ... الحرور سرد و تر باید

باب بیست و یکم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از سده تولد کند اسباب سده شش نوع است یکی آنکه ... گرمابه باد و پوست او درشت گردد و شوخ بر بشره او گرد آید و مسام بسته شود دوم آنکه گرد بسیار بر بشره نشیند و مسام را ببندد سیم آنکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آنکه در آبهای قابض چون آب معدن زاک و شب ... غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره او را بسوزد و مسام او بدان بسته شود ششم آنکه سرمای ... اندر تن پراکنده است همچون لیف ... دهنها و گذرها آن بسته شود و آنچه گویند حمی یوم سددی است این تب را گویند که بدین نوع تولد کند و سبب این سده غلیظی و لزجی خلط باشد یا اماسی که در عضوی پدید آید و گذرها تنگ کند یا کوفتگی ... رود چون ثولول و مانند آن و سبب تولد تب از سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف ... بماند و خون و روح جایگه که باید اندر تجاویف دم نتواند زد و نتواند گذشت بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لیکن تب خونی باشد که آن را سونوخس گویند از بهر آنکه اندر بیشتر حالها بخار خون ... پس اگر از حد ... اندر گذرد و گرم تر شود و تیز تر گردد و حمی یوم ... شود و عفونی گردد و اندر ... حمی یوم هم از آن باشد که بدنی باز گردد و اندرین نوع این بیم نباشد از بهر آنکه ماده بسیار باشد و این تب را ... توان دانست از بهر آنکه ماند تبها عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد تب سه شبان روز بدارد و

اگر کمتر باشد زود ترکیب آرد و اگر اندر تدبیر خطای بود و ممکن باشد که این نوع حمی یوم کمسارد و باز معاودت کند
تبها سوخت شود از بهر آنکه هنوز سده که سبب تب است برجای باشد و نشان آنکه این تب مکرر دید و عفونی شود
فراشاکر مدو بلرزاند علامت این تب انست که هیچ سببی از اسباب اصلیه ظاهر نباشد و بی کبرو کم نوبت
خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هرگاه که طبیب این حال نشانها امتلا باید حکم کند که
سدی است خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آنکه سبب سده امتلاست
یا غلیظی خلط انست که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و بر خاستن رگها و مانندان پیدا شود و اگر غلیظی
خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلاء هیچ پدید نباشد علاج از بهر آنکه گشادن سده و لطیف
کردن خلط یک نوع است علاج این نوع تب چه آنچه از سده تولد کند و چه آنچه از خلط غلیظ تولد کند یک نوع است
و فرق اندر علاج مردو بیش از آن نیست که اگر سبب تب سده امتلا باشد نخست فصد کند و اگر امتلا با فراط باشد
از پس فصد استفراغ کند بمسهلی که درخورد ماده امتلا باشد و اگر امتلا نخست با فراط باشد طبع را باب میوه و سکنجبین
نرم کند پس تدبیر سده گشادن مشغول شود و تا استفراغ نکند تدبیر سده مشغول نشاید شد از بهر آنکه این نشاید
اگر نخست تدبیر مشغول شود اخلاط دیگر که اندر رگها باشد بجنبد و روان گردد و بسبب بسیاری سبب
رگها تنگ و باریک گذر نیابد و آنجا باز گیرد و سده قوی تر گردد و تبهای عفونی تولد کند و نشان بسیاری سده
تب باشد پس اگر نخست بفصد و استفراغ مشغول گردد و فضلهای که فزونی بود حالی از تن بیرون کند قوت بماند
بریده شود و ایمن گردد از آنکه تب عفونی گردد خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چندانکه بیم باشد که غشی اندر
بشرط آنکه سال عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آن باز ندارد و از بهر آنکه اندرین تب حاجت بفصد بیشترین باشد و از
گشاده شدن سده انست که هرگاه که تب فرا خطاط افتد یکبار و اندر گرما به شود و آب گرم بسیاری بر روی
و اندر آبزن نشیند و بسیار در نگ کند اندروی و بشره را با آرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته
کوفته و اشنان اصفهانی بمالد و بشوید و اگر سده و قوت مرد قوی باشد زراوند کوفته و بیخته بعسل
حل کنند و بشره بدان بمالد و بشویند و اگر این تب معاودت میکند و نوبتی بدید آید و نوبتها نخست باشد
پیش از آنکه وقت نوبت تب باشد اندر گرما به شود و اندر آبزن نشیند و چون از گرما به بیرون آید اندر
تا عرق کند و این تدبیری خوب است اندر علاج این تب و بدین تدبیر از تب مطبقه خلاص یابد و سدهای اندرونی
لطیف کننده و گشاینده باید داد چون سکنجبین ساده و بزوری و آب کاسنی و آب بادیان و کشکاب و تخم بادیان
بیخ او و پوست بیخ کرفس اندروی پخته و شراب افسنتین و غذا هم از کشکاب باید که تخم بادیان در وی پخته باشند
آب زیره با روغن بادام و خلطهای غلیظ هم بدین شربتها و تدبیر لطیف توان کرد و تبهای که سده ظاهر و باطن از وی
از خویشتن باز باید داشت و مالیدن بسیار اندر گرما به روغن بنفشه و زعفران نخست سود دارد و جالینوس میگوید اگر
این تب را طبیب جاهل اتفاق افتد که علاج کند او را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم تب ماده گردد و از

باز گردد غذا اندرین تب اخلاط را تیز کند و هرگاه که این تب از پس سه روز یکبار دنشان آن باشد که عفونی گشت
و اگر یکبار دو باز معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست بوده باشد اگر تر و بول حرب نباشد
هم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد و علاج آن علاج تبها عفونی باشد پس اگر معاودت نه بدان گرمی کند و بول
جرب باشد نشان سلامت باشد همین علاج و تدبیر که یاد کرده آمد می کند تا باقی سدها گشاده شود و بسلامت بگذرد

باب ... اندر حمی یوم که سبب آن درشت و کثیف شدن بشره و بسته شدن مسام باشد علامتهای این تب از هیچ چیز توان یافت
یکی معلوم باشد که سرما رسیده است دوم آنکه لمس بشره یعنی دست بر پوست بمار نهادن سیم از حال نبض چهارم از حال چشم
پنجم از حال بول اما سرما رسیدن خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی نهند حرارت تب بس
ظاهر نباشد لیکن چون ساعتی دست بروی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی
گشاده شود و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد و حرارت آن موضع گرمتر شود و حال نبض
از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد و تحلیل نتوان بود و قوت برجای باشد نبض بدان سبب ضعیف باشد
لیکن بسبب حاجت بسرعت گراید و اندر بعضی حالها مختلف گردد لیکن اختلاف بس ظاهر نباشد مگر که سرما اثری تمام
کرده باشد و مضرت آن قوی گشته تا بدان سبب مختلف و ضعیف باشد و بصلابت گراید و چشمها بسبب تحلیل اندک
نزار نه باشد و بول ممکن باشد که سپید گردد و بسبب آنکه حرارت غریزی مقهور گشته باشد و ممکن باشد که بسبب آنکه
حرارت میل باندرون دارد آنچه می باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند علاج نخست اندر خانه گرم باید خفت
و نشست جامه گرم و نرم باید پوشید تا عرق کند پس با آخر نوبت تب اندر گرما به شود و بسیار نشیند و آب بجوشیدن
و روغنی دیگر بکند پس روغن بمالند مالیدنی نرم تا مسام گشاده تر شود و بابونه و مرزنجوش و شبت اندر آب بپزند
و روغن بابونه آب بشوید و از آن بر اندامها او می چکاند و می ریزد پس اندامها او بروغن شبت یا روغن بابونه
یا روغن قسط یا روغن سوسن چرب کند و بمالند و این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند مریک از پس یکدیگر و چون
از گرما به بیرون خواهد آمد تو شده بیرون آید و یک ساعت اندر مسلخ نشیند یا بخسبد پس غذا لطیف بکار برد چون
فروج و طیهوج بریان کرده یا نخود آب پخته و ترنج و مرزنجوش می بوید و اگر داند که مسام بیشترین گشاده باشد و شراب
اندک دهند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد و اگر داند که هنوز مسام بیشترین بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنکه
شراب اغلاظ را بجنباند و بخارها برانگیزد و مسام را نشاید گشاد و مضرت آن بیش از منفعت باشد

باب بیست و نهم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن باشد بآبهای قابض علامتهای این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی از آنکه معلوم باشد
که آبزن بآبهای قابض نشسته است و خویشتن بدان شسته دوم از حال بشره سیم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر
آبزن نشستن علامتی درست است از بهر آنکه خود سبب است و حال بشره چون دست کسی باشد که اندر آب زاج و آب
مازو نشسته باشد و دست اندروی داشته و نبض نزدیک باشد بنبض آنکه در باب گذشته یاد کرده آمد
و باشد که صغیرتر و سریع تر شود از بهر آنکه مسام او بسته تر و پوست او در هم کشیده تر باشد و بسبب صغیری تشنگی جای

وسبب بیرون بیاری حاجت باشد و چشمها دور فرو رفته باشد هم بدان سبب که اندر گذشته یاد کرده شده است
و بول اندرین حالها سپید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری بخارها که اندر اندرون تن ازان تب
ان مشغول گردد و ممکن باشد که بسبب بستگی مسام رطوبتها اندر تن بماند و بعرق بیرون آید و نه هوا ازان بیرون گشاید
سبب بول بسیار شود **علاج** باید دانست که علاج این تب نزدیک نزدیک باشد بعلاج تب که گذشت
تران باشد که همان ترتیب نگاه دارد لیکن نخست که اندر گرمابه شود یک ساعت اندر هوای گرمابه
پس بر سر آبزن نشیند و اندر آبزن آبی باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک
و گرم کرده تا بوسیلت بخار آن آب نرم و تر شود و مسام گشاده شود و عرق کند و بخارها که از اندرون
ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده باشد اندامها را بروغن چرب کنند چون روغن
و روغن شبت و روغن مرزنگوش و روغن بابونه و تدبیر غذا اندرین تب لطیف تر ازان باید که اندر تبهای دیگر
یاد کرده آمد و آنچه بکار برد طعامی نرم و معتدل باید چون حسوی که از حنطه و نخود درست
و زیره و شیر و دارچینی و ابکامه و روغن شیر تازه و ماش و اسفاناخ نیز موافق باشد و از پس آنکه تب گشاده
بدین ترتیب گذرانند و بدین گونه غذا قناعت کنند اسون می گوید اندرین تب و اندر همه بیماریها
فصل سال و درخورد قوت بیماری باید کرد چنانکه بقراط میگوید علاج الاشیاء بقدر الزمان ان عالجت
الشتاء لاشیاء الباردة عرفت ان هو به من ذلک واذا عالجت من برد فی زمان القیظ عرفت ان
بالشتاء احد لما یعالج به مرتین وعالج المریض بقدر ما یری من کثرته وقلته یعنی بیمار را علاج درخورد سال باید کرد
گرم است و روزگار زمستان است باید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاجها که تو خواهی کرد
بیماری سرد است و روزگار تابستان است هوای تابستان یک نوع است از علاجهائی که می باید کرد و اندر همه بیماری
رفق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک درخورد قوت بیماری و درخورد فصل سال باید کرد **باب بیست و چهارم اندر حمی**
یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد باید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابه گرم نشینند و بیشتر مقام کنند یا
آتشها اندر آفتاب بنشینند دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوا که از آفتاب و از نزدیکی آتش گرم شده باشد
از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود و حمی یوم تولد کند و این نوع
بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب اندر دماغ بیشتر باشد خاصه اگر در تن فضله باشد بحرارت آفتاب
و بخاران زود بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد **علامتها** این تب
یکی آنست که معلوم شود که ازین سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن و رفتن اندر آفتاب و نزدیکی آتش
اتفاق افتاده باشد و دوم درد سر و آنکه سر گرم تر از دیگر اندامها باشد سیم آنکه چشم سرخ باشد و شعاع و روشنائی
چهارم آنکه ظاهر تن گرم تر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند
کند که بدان گرمی باشد این خاصیت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند فاما تبی که از گرمابه و تبش آتش تولد کند

تشنگی و صعب آرد و نفس عظیم گرداند **علاج** لخلخه سازند از دو درم مشک و سرکه و بیست درم گلاب و درم
روغن گل و بر سر برف یا بیخ سرد کنند و خرقهای کتان بدان تر کنند و بر سر و سینه می نهند و می بویانند و صندل و کافور
اندر لخلخه کنند و می بویانند و بر سر و سینه می نهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاسفرم سرد کرده می بویانند و خیار بادرنگ
اندر میان برف و یخ سرد کنند و بشکنند و ازان ببویانند و با آب گرم اندر نهند و بمالند و اندرین آب بابونه و اذخر و بنفشه
و نیلوفر و شاسفرم و شکوفه بید اندر نهند باشد سودمندتر باشد و خانه پاکیزه بشویند و آب سرد بر زنند و یخ بسیار و بنفشه
و نیلوفر و صندل و کافور و شاسفرم نهند اندران خانه شود و خویشتن بجامه نرم بپوشد و بخسپد تا ساکن نشیند و راه باد از وی
باز دارند تا باشد که عرق کند و آب سرد بسیار نخورد که آب بسیار معده را سستی کند لیکن یک تبرید نخورد تمام چنانکه
... کرده و از تبریدها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب تمرهندی و آب انار ترش و شیرین
سرد کرده و اندکی روغن گل بر چکانیده می خورد تا تشنگی و درد سر بنشاند و گشکاب سرد کرده با شکر با است با شکر سودمند
و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر چه از زکام و نزله اثری باشد باک ندارد و گرمابه تا خیر نکند و آب
خوش گرم بسیار بر سر او ریزد تا اثر کند و تب تحلیل پذیرد و از خانه گرم و هوا ازان دور باشد و اگر اندر آبزن
نشیند سودمند باشد و غذا او ندارد این تب را آبزن و گرمابه حاجت بیشتر از آن باشد که بروغن مالیدن و اگر اندر آبزن
بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه بپخته باشد سودمندتر باشد و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن ازوی دور دارند و اگر باشد سر
او بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند و طعام او با نصیب باشد اندر آب یخ سرد کرده تا مزوره کدو و ماش
... آب مغز خیار و خیار بادرنگ و کوک و برگ خرفه و از پس غذا طلب خواب و آسایش کند **باب بیست و پنجم اندر حمی**
یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد باید دانست که چنانکه اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب باشد دماغ گرم شود
و تب اندر روح نفسانی باشد و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد
اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد علامت او آنست که اندر جانب جگر حرارتی زیادت باشد و تشنگی
غالب کند و دهن خشک می شود و چشمها و رخساره سرخ باشد و بسیار باشد که صداع گیرد **علاج** نخست تدبیر ادرار بول باید
کردن و ... تشنگی دادن از آب تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنگبین ساده پس طبع را نرم کند بشیر خشت
اندر ... آب انار ترش و شیرین یا شیر خشت و خوردن حریوت سرد کرده و شراب حریوف و مغز خیارین
و لعاب اسبغول با شکر موافق باشد و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد اندرین باب نیز سودمند باشد
باب بیست و ششم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره سرد کرده نخست
... باشد و مالیدن و دست و پای و خواب سود دارد و اگر درد سری باشد طبع را با آب میوه ها نرم باید کرد یا فصد کردن
... کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا او دراج و طیهوج
و ... خاگی ... اسفیدبا ... آب انار و آب انگور و زرشک **باب بیست و هفتم اندر حمی یوم که از ... تولد کند**
... باشد که طعام بیشتر خورند و بگوارد و آروغهای ناخوش بر آمدن گیرد و این آروغها از دو گونه باشد یکی آنکه دود ناک باشد

وبوی آن کند. باشد همچون بوی طعامی که دود بوی رسیده باشد او را تباه کرده و بتازی آروغ را جشا گویند و
این آروغ دوناک را جشاء دخانی گویند و سبب او گرمی معده باشد که اندر وی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعام
لطیف که زود بسوزد و بخار صفرا گردد و روح را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی
آروغ ترش تب نادر افتد و اگر تب افتد ضعیف باشد و ممکن نگردد که سبب تب حمی دیگر باشد و باید دانست
حمی یوم که سبب آن بسیاری ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد که از بس طعامها بسیار و ناگوارید حرکت
اندر آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه شود و ماندن سبب بخارها بد اندر تن او بسیار گردد و روح را گرم کند و…
مزاج صفراوی باشد و بشره بی موی و مسام بسته **علامت** این تب آنست که اعراض او همچون اعراض تب مطبقه باشد
و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا شش نوبت…
و هم حمی یوم باشد و جنسی دیگر نشود و نشان آن آن باشد که نبض همچون نبض تن درستان باشد و بول بسبب…
طعام سپید باشد و ممکن باشد که بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای گرم رنگین شود و مردم…
بگردد و همچون بوی آروغ تن درستان شود نشان زایل شدن تب باشد **علاج** اگر طبع نرم باشد و استفراغ…
جز طعام فاسد نیست هیچ علاج مشغول نباید بودن جز آنکه آب گرم جرعه جرعه میخورد تا معده را…
فاسد تشنه شوند و پاک کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و اگر بسبب استفراغ ضعیفی ظاهر گشته باشد
گرمابه دور باشد و اگر ضعیفی نباشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوی…
ساده یا سکنجبین سفرجلی و آب انار ترش قابض و روغن گل با وی برسد و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود…
و پشم پاره بدین روغن چرب کند و بفشارند تا روغن از وی بیرون شود و آنرا گرم کند و بر فم معده نهد و…
از صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک و رامک و عصاره لحیة التیس و آب مورد و آب شاخ رز ضمادی کند و بر فم معده…
سودمند باشد پس اگر باستفراغی که می باشد خلطهای گرمی اند و قوت ضعیف می شود از گرمابه باز باید داشت
و سفوف حب الرمان باید داد و بار گرفتن طبع مشغول می باید بود و خوردنیها سردی باید داد که فساد…
سماقیه و زرشکبا و غوره با و ریباس و آنچه بدین ماند و شربت نیز چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار…
و شراب زرشک باید و تدبیر آسایش کند و هر گاه که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین طلی کند تا قوت گیرد و اگر…
سخت گرم باشد روغن ناردین و یا روغن مصطکی طلی کند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کند و بفشارند
از وی بیرون آرد و آنرا گرم بر فم معده نهند و مرهم بر معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه مرهم گرم باشد…
ضعیف کند و هر وقت این روغنها را گرم کنند هم در میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که…
از ضمادهای سپید حاجت آید و اگر خداوند این تب بعد از آن که طبع او دو یا سه مجلس اجابت کرده باشد اتفاق…
فصد کند اسهال وی پیوسته گردد و باشد که اسهال کبدی گردد یعنی که اسهال که از ضعف جگر باشد و طعام…
و رود گوارتر باید چون ماهی تازه خورد که بر سنگ زیره ماوی دارد و این ماهی را بتازی رضراضی گویند…

…زاب انار ترش و نان که خمیر او سبک کرده باشند و کاک بغدادی اندر آب انار ترش و مثل از غذا سخت شیرینی آن…
…آب انار ترش با سیب ساده بخورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارش که معده را قوت دهد و طعام بگوارد و…
…به بند لیکن این گوارش پس از آن توان داد که تب پاک گسسته باشد و هیچ از حرارت او باقی نباشد
…و با نوش و خنک باید بوییدن و اگر تابستان باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار…
…نرم کردن طبع باید کردن و تامل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقی هست اگر باشد نخست قی باید کرد پس طبع
…کردن و اگر قی دشخوار باشد بتی مشغول باید بود و تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد که بحب الاالاوه یا معجون الراحه
…گرا اندر وی بوده و چندان باشد که اندر سخت است و اگر ثقل اندر امعاء فرودین باشد دفع آن بشیافها و حقنها
…باید کرد و اگر دو روده با سوزش و حرارت همی باشد حقنه نرم فرا باید کرد از عناب و بنفشه و کشکاب جو نیم کوفته
…و روغن بنفشه و پیه بط و… و اگر اندر روده ها باد و قراقر… حقنه باید که اندر وی تخم کرفس و بادیانه و زیره و بوره باشد
…اگر طعامی خورد که خوردن آن بعادت نبوده و طعامی غلیظ تر باشد یا بیشتر خورد و بدان سبب قی را… اندر استظهار…
…کردن تب باید کرد لیکن گواریدن و دفع آن مشغول باید بودن از بهر آنکه این تب چون تب مطبقه چند روز پیوسته باشد
…باید دانست که اگر طعام گرم بود و… مزاج گرم… طبع را بآب النواکه نرم باید کرد و بحب الرمانین… و اگر طعام
…تر بودن و مزاج سرد آن طبع را بکمونی و حب الاالاوه و معجون الراحه نرم باید کرد و صفت روغن افسنتین که
…اندرین باب بکار باید روغن زیت و افسنتین… گیرند و اندر قدحی کنند و قدح را اندر پاتیله بر آب نهند و بجوشانند
…روغن نوبت افسنتین گیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی اندر گفتار پنجم در علاج معده یاد کرده شود و صفت حب الاالاوه
…دار فلفل و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی و نار مشک از هر یک… بکوبند و بیزند و از همه مقدار
…و… سقمونیا ده درم سنگ و شکر طبرزد ده درم سنگ… درم سنگ… با آب پودینه حل کنند و
…دارو را بدان بسرشند و اگر پودنه خام نباشد با آب انار شیرین حل کنند… و حب کنند هر یک چند نخودی یک
…بخورد تا یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و بادها بشکند صفت معجون الراحه مصطکی و قرنفل و زنجبیل و فلفل
…و دار فلفل و جوز بوا از هر یک… بکوبند و بیزند از همه ده درم سنگ بگیرند و ده درم سنگ سقمونیا…
…قند و… ساز و از آب انار شیرین و شکر عسکری و بقوامی تمام و داروها بدو بسرشند شربتی دو درم سنگ
…و اگر… یک درم سنگ والله اعلم. گفتار سیم **اندر تبهای عفونی و این سه جزوست** جزو نخستین **اندر عفونت و علامات**
اندر تبهای… باب اول **اندر شناختن اسباب عفونت** اسباب عفونت سه نوع است یکی خوردنیها است
…را… بعضی آنست که گوهر او بدست و زود اندر معده تباه گردد و گنده شود و بعضی طعامها آنکه لطیف
…گوهر او تنگ باشد بسبب نازکی زود متغیر شود و تباه گردد و چون شیر و مانند آن و بعضی میوه های تر و آنکه
…چون… کند تا بدان سبب اندک مایه حرارتی بجوشد و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیها است که
…در وی رطوبتها خام تولد کند و حرارت غریزی از گوهر اصلاح آوردن او باز ماند و ممکن باشد که حرارتی غریب

باشد

که

که

از انباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و غیر آن و بعضی خوردنیها باشد که ترکیب خواهد آن به ساخته باشد
بخش سوخته شده باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد یا با وقت بی ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد
دوم سده است و سبب سوم تقصیر حرارت غریزی باشد حال چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی باشد که
غذا او خلط خام فاسد را بگذارد و اندر وی هیچ اثر نکند لیکن نضجی ناتمام دهد و بدان سبب رطوبتهای فزونی تولد کند
و این رطوبتها بسبب لزجی و نیم خامی و غلیظی که اندر گذرها و رگها اندر مانده باشد سده تولد کند و عفونت
اخلاط را هیچ سبب قوی تر از سده نیست از بهر آنکه سده راه دم زدن اخلاط بسته باشد نوع بیم هوا بدین
های و سوای مشامها و ابها ایستاده و عفن شود و ماده عفن اندرون و برون نباشد تا اندر همه تن باشد یا اندر عضوی
بسبب حرارت غریب یا بسبب هوای گرم تر باشد یا بسبب ضیقی و تنگی عضو اندر وی گرد آمده باشد

باب دوم از جزو پنجم از گفتار سیم اندر شناختن سبب اختلاف نوبت تبها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی

اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند که او را سونوخس
و این تبی سخت گرم و با خطر باشد از بهر آنکه لازم باشد و هیچ نگسارد و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا اندر
و این تب سلیم تر باشد از بهر آنکه بیمار یک روز اندر تب باشد و یک روز آسایش یابد و مدت نوبتهای او کوتاه
نوبت دیگر باشد از بهر آنکه ماده صفرا لطیف ترین مادتهاست زود تر پخته شود و زود تر تحلیل پذیرد و از عفونت
بلغم اندر رگ تبهای هر روزه تولد کند یعنی تبی که هر روز نوبت همی آید و نوبت این تب درازتر باشد از بهر آنکه بلغم
و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجورتر و با خطرتر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب
و آن وقت که بگسارد از باقی تب و خستگی آن خالی نباشد و از عفونت سودا اندر رگ تبهای ربع تولد کند
سلیم تر از تب بلغمی باشد از بهر آنکه بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت او دراز باشد از بهر آنکه خلط سودا
ترین خلطها است و بدین سبب دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و دشوار پذیرد و اندر باب دوم از گفتار نخستین
اندک که جمله اخلاط و هر چون هم از اندرون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها پس هر گاه که بیرون رگها عفونت
و دیگر سببی باشد چون ورمی اندر عضوی از اعضا اندرونی که بخار عفونت از آن عضو به دل رسد و از
تبها تولد کند که یاد کرده آمد و هر یک بنوبت همی آید و همی گسارد مگر تب بلغمی که اگر چه بگسارد تن از باقی آن خالی
لیکن این باقی ظاهر تر باشد و پوشیده تر باشد و اگر اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد
نگسارد و لیکن گاهی گرمتر باشد و گاهی آهسته تر و نشان باز آمدن نوبتها این تبها آن است که گرمتر شود و نشان
آنکه آهسته تر شود و اگر عفونت خلط اندرون هم رگهای تن رسیده باشد یا بر رگهای که به دل نزدیک است
نوبتهای تب را این نشان پدید نباشد لیکن تبی لازم باشد از بهر آنکه ممکن نگردد که اندر دو نوبت یا سه نوبت
تمامی تحلیل پذیرد و لیکن از بهر آنکه رگها بیکدیگر پیوسته باشد پس چاره نباشد از آنکه هر جزوی از یکدیگر عفونت می پذیرد و
مستحیل می شود و بسبب مجاورت و بخار عفونت به دل می رسد و حرارت عفنی از دل هم بمیانجی شریانها اندر

لازم باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد بگسارند و باشد که بگسارد و باز آید
از بهر آنکه ماده همه در یک موضع نباشد لیکن اندک اندک بدان موضع که اندر وی عفن میشود گرد می آید و مدت گسارندگی
در میان دو نوبت باشد مدتی که در آمدن خلط است هر جزوی از آن ماده که بدان عضو می رسد و بدان خلط عفن که اندر وی است
می پیوندد و متحلل می شود و اندک اندک عفونت می پذیرد و از بهر آنکه خلط عفن بسبب آنکه حرارت عفونی گرم تر شود
و بسبب این حرارت لطیف می شود و تحلیل می پذیرد تا بخار او بدل می رسد و از دل بمیانجی روح و شریانها بهمه
تن می رسد و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب برافروزد و آنچه تحلیل تواند کرد از ماده
تحلیل کند و در ازنا قبها آن می زود تا آنچه تحلیل تواند کرد از یافتها تحلیل کند چون بدان موضع رسد که معظم آن خلط اندر وی
است بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کرد و لیکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد تحلیل کرد تب بگسارد
از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی شد و اگر بقیتی از ماده باز مانده باشد بکیفیت چنان باشد که سبب آرامی تب شود
و اگر چندان باشد بدین سبب بگسارنده شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود و نوبت باز آید و سبب باز آمدن
نوبت آن است که یاد کرده می آید و مستحیل می شود و ماده را که بدان موضع نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت است
اندر خود می کشد و سبب منقطع شدن نوبتهای تب آن است که ماده تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته می شود تا چون ماده اصل
ماده که مستعد قبول استحالت است نماند تب منقطع شود و هر گاه که اتفاق افتد که چون بعضوی میل کند و خداوند
آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر آنکه منفذها از عضو بسبب آماس بسته شود و بدان سبب چون اندر وی
نسیم هوا که مردم بدم زدن می گیرد چند آنکه حاجت آن موضع باشد نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت
عفونی اندر آن موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته است باز دهد همچنین از عضوی بعضوی تا بدل رسد
و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن باز آید و تب لازم شود تا آن وقت که آماس پخته شود و ماده عفن اندر وی
و اسباب اختلاف وقتهای تب سه نوع است یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندر آن موضع که عفونت اندر وی
پذیرد ● دوم کمی و بیشی ماده ● و سیم غلیظی ماده و رقیقی و بدین سبب است که تب بلغمی باره باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنکه بلغم
زود تر جمع شود و بسیار تر از دیگر خلطها باشد اندر تن عفونت نیز زود تر از خلطها دیگر پذیرد بسبب تری لیکن تحلیل
دیر پذیرد و گسارد این تب بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد اگر غلیظ و لزج باشد تب لازم تر باشد و نوبتها
درازتر و اگر رقیق تر باشد سبک تر گذرد و زود تر گسارد و لیکن اندر همه حالها رگها از باقی تب دشوار پاک شود
و سودا و نوبت ربع از بهر آن اند کی سودا اندر تن از همه اخلاط کمتر باشد و دیر تر جمع شود و عفونت دیر پذیرد
از بهر آنکه سرد و خشک است و تحلیل دیر پذیرد و گسارد این تب هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد لیکن بسبب صفت
سردی و درشتی سخت لزج نباشد و بدین سبب زود تر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنکه رگها از باقی ماده تب
پاک شود و نوبت صفرایی بنوبت غب آید از بهر آنکه صفرا اندر تن بحد یک مشار سودا و کمتر از بلغم باشد و گرم تر و
زود تر و لطیف تر باشد و بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودایی باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است

باشد

یکی غلیظی و لزجی ماده. دوم بسیاری ماده. سیم ضعیفی قوت حرارت غریزی. چهارم تنگی مسام و تحلیل نابودن و سبب
ضد این باشد پس هرگاه که همه سببها کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه باشد و هرگاه که همه سببها درازی نوبت جمع شود
تب سخت دراز باشد و باید دانست که پیران را تب سخت گرم کمتر آید از بهر آنکه مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گرمی
بر تن ایشان کمتر باشد و نوبت تبهای مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که یا ماده تب صفراوی
ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندر وی عفونت می پذیرد ریخته می شود و عفونت می پذیرد یا بموضعی دیگر
صفرای یکبار و بلغمی آغاز کند و همچنین بلغمی یکبار و صفرای یکبار و بلغمی آغاز می کند یک روز نوبت این
و یک روز نوبت آن هرگاه که هر دو ماده بنزدی شود تب منقطع گردد **باب سیم اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگرچه گرم و خشک است عفونت پذیرد** بدانکه گروهی را شبهت افتاده است که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت
خاصه سودا که سرد و خشک است بطلان این شبهت آن بود که بدانی که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج
از بهر آنکه اگرچه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک صورت هر دو تر است از بهر آنکه اگر
مزاج سرد و خشک می بینیم که سرد و بصورت همچون آب روند است و قوام یکی رقیق تر از قوام آن دیگر است
سؤال کند که حد صفرا چیست جواب او آنست که گوی رطوبتی است قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک طعم او تلخ
حد سودا چیست گوی رطوبتی است قوام او غلیظ و مزاج او سرد و خشک طعم او ترش و اصل اندرین باب آنست
هرچه بصورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد چون برگ سرد تر و برگ گل تر و مانند این
هرگاه که برهم توده شود و هوا اندر میان او راه نیابد و بسبب تری حرارت غریب اندر وی تولد کند و متغیر شود
و آنچه عفونت نپذیرد باشد هم بصورت و هم بمزاج خشک باید تا بسبب رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک
باب چهارم اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی از علامتهای کلی تبهای عفونی آنچه خاص تر است آنست که
اسباب آن سابقه باشد و پیش از حدوث تب شبهای بی خوابی و بی آرامی و گرم شدن و چون گرمی تب زایل
اندرین پهلو بران پهلو می باشد و بروز اندر خویشتن ماندگی و کسلانی همی یابد و دست و پای و همه اندامها گرانی
و می یابد و گاه گاه نفس تنگ می شود و رگهای پس پهلو که بتازی شراسیف گویند کشیده شود و گران باشد
و بناگوش و صدغ می جهد و بسیار باشد که میل گشتن و بسیاری آب دهان و دمنی و بسیاری بول و گندگی او
تر از بعضی این علامتها باشد هرگاه که این علامتها پدید آید و تدبیر آن کرده نشود تب عفونی را
و رنگ روی زرد شود و هرگاه که نبض فشارده شود و علامت آغاز تب باشد و فشارده که نبض آن باشد که
و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها نبضی بزرگ و قوی می افتد و در جمله اندر نبض و اندر نبض حرکت انقباض
تر باشد از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی
صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگرچه ورم صلب نباشد تا آب سرد خورده شود یا
یا بسببی دیگر از سببها که در باب نبض گفته آمده است صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت تزاید تب

از جمله علامتها خاص است تبهای عفونی را مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض
مختلف و سریع نشود چنین که یاد کرده آمد باید دانست که تب عفونی نیست لیکن حمی یوم است و از علامتهای تب عفونی
یکی آنست که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب و روزگار تزاید بیماری متشابه نباشد و مدت تزاید دراز باشد
و یا دائم نبض اندر غلظی بیفزاید هنوز مدت تزاید باشد و مشترک تبها عفونی یا دردسر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود
یا نزدیک آنها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر
نشان پختگی دارد نشان ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم باشد و اندر میان نوبت بعضی تبهای که می گشاید
نوبت دیگر باید سخت فراشای کند یا لرزی قوی کند که از اطبیان ناقض گویند و بوقت گشادن عرق کند یا بر
لرزی پدید کند و سبب فراشا و لرز پنج حال باشد یکی تری و سوزانی خلط که عضلها را بگزد و بسوزاند دوم عاجزی
و ضعیفی حرارت غریزی سیم سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت باندرون از جهت آنکه ماده اندرون باشد
و فرق میان آنکه سبب فراشا و لرز تری و سوزانی خلط باشد و آنکه سردی خلط باشد آنست که اگر سبب تری و سوزانی
خلط باشد بیمار با آنکه سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندامهای او می زنند و اگر دست بر روی نهند در آن حال گرم یابد
و سبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد بدانکه تن او اندر میان برف نهاده است و اگر دست
بر روی نهند گرم نباشد یا فراشا از آنکه گوییم که سبب آن تری و سوزانی خلط باشد و قشعریره گوییم و ناقض بر گوییم و
لیکن فرق است میان ناقض و قشعریره و آن آنست که قشعریره بیش از آن نباشد که بظاهر سرما بود و باطن گرم باشد
و رگهای اختیاری بسبب آن نجنبد چون لرزیدن اندامها و برهم زدن دندان و ناقض حالی باشد که بیمار اندامهای خویش را
از رگهای ارادی فرو نتوانند داشت و همه اندامها جنبان باشد که پندارد که استخوانها از هم گشاده می شود و سببی لرزانیدن
آنست که قوت دافعه عضلها قوی باشد و تیز رسیده ماده سوزان تر و قوت دافعه قوی تر لرزانیدن ناقض قوی تر باشد
و بسیار باشد که سرما قوی باشد لیکن با وی لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و تب ربع باشد و سبب آن دو چیز باشد یکی آنکه
ماده سوزان نباشد دوم آنکه قوت دافعه عضلهای قوی نباشد و از آنکه سبب سردی خلط باشد حمی سرد گویم و بتازی حمی
برد گویم و سبب آنکه تبها اندر آغاز سرما کند بعرق گشاده آنست که حرارت تب اگرچه غریب باشد رطوبتی بگدازد
و تحلیل کند و سبب دیگر آنکه رطوبتها اندر عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند و اندر آغاز
تبهای لازم فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعیفی قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجهت ماده تا بدان سبب اندر آغاز
اطراف سرد شود و این علامت نیک باشد از بهر آنکه علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که
اندر بعضی تبها قشعریره بی اللام مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده
بسیار ممکن باشد که تب منقطع گردد مگر بحران اشتعال چنانکه اندر کتاب چهارم اندر بابهای بحران یاد کرده آمده است
و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از بس آنکه ورم ساکن شود تب همی بد باید دانست که ماده ورم هنوز هست و هرگاه
که ماده میل بدان موضع دارد **باب پنجم اندر شناختن سبب آنکه بیمار بوقت قشعریره و ناقض بد** سبب اندرین آنست که

هرگاه که خلط سرد اندر تن ساکن باشد تن با وی الف گیرد و بمجاورت آن خوی کند و حس سردی آن باز نگیرد
بدان خلط رسد که او را بجنباند حس سردی آن یافته شود چنانکه اندر باب دوم از گفتار سیم یاد کرده آمده است
در تابستانهای گرم ما هوا را بجنبانیم اگرچه مزاج هوا بقیاس با مزاج حرارت غریزی ما سخت سرد است حکمی و ما با آن
هوا که مماس پوست ما است چون ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست
و هوا و پوست هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند او باشد اما آن حرکت باشد
همچون سوء المزاج متفق که اندر باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم یاد کرده آمده است و هرگاه که هوا را بجنبانیم
مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد و کیفیت هوای تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلف
اشارت کرده آمد یاد کرده شدست همچنین با خلط سرد اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع با او خوی کرده باشد
آن محسوس نباشد لیکن چون حرارت غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند اعضای دیگر که با آن خوی کرده نباشند
کیفیت آن بیابند همچون کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد اجزاء رطوبت بجنبند و بگذارد و در
پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت که او را حرارتی غریب جنبانیدست از این حرارت عفونت پذیرفتن گیرد
تا هرگاه که این قدر که بجنبیدست جمله عفن گردد و گرم شود تب گرم پدید آید این است سبب آنکه اندر مقدمه تب
و بسیار باشد که بسبب پراکنده شدن بلغم زجاجی اندر تن سرمای پدید آید و بلرزاند و تب گرم تولد کند
سبب اعیا باشد اگر بسیار شود و هنوز عفونت یافته باشد سبب ناقص گردد و اگر عفونت یابد سبب
بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل بسوی اندرون کند با هضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند بدان سبب
سرما و لرز پدید آید و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر
ماند و مردم بدان سبب بلرزد و سرما یابد و گاه باشد که ناقص علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد
بحران از نضج پدید آمده باشد و ناقص اندر روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال این باشد
و جنبانیدن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده اگر بخلاف این باشد باید دانست که سبب بسیاری
و قوت طبیعت و گاه باشد که ناقص نشان مرگ باشد و این از آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامتهای
و پس از ضعیف گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزد ∴ **جزو دوم** از گفتار سیم اندر شناختن تبهای عفونی
اندر علاج تبهای عفونی و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب **باب اول** اندر شناختن اصلهای
اندر علاج این تبها و نگاه باید داشت طبیب را اندر علاج تبها قصد سه کار باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب
و تر مزاجی کند و بدان تسکین دهد دوم آنکه قوت بیماری که دارد سیم آنکه بنگرد تا اگر ماده بسیار است نضج کند
نضج دهد و آن چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد از اجزاء معتدل کند و رقیق کند و اگر رقیق باشد بچیزهای غلیظ
و گاه باشد که تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط از تدبیر تسکین آن باز دارد و تحلیل و رقیق کردن آن
اگر چه چیزهای راند و رقیق کند میل بگرمی دارد و لابل خود همه گرم باشد و چیزهایی که اخلاط را گرم کند هم گرم باشند

چنین جایگاه کند تا کدام مهمتر است بحث باید کرد تا اگر کردن تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن مهمتر مشغول گردد
و اندر چنین حالها احتیاط آن است که بکشکاب قناعت کند و اگر باد کمتر می‌باید کردن پس از یک ساعت کند و آغاز بماء الفواکه کند
و هرگاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیب بسبب غالب گرمی تب از خود رخصت یابد که جز بتعدیل مزاج و تسکین حرارت
مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی باشد سخت تسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بودن بچیزی که اندر
چنین جایگاه لایق باشد چون کشکاب غلیظ یا کشکاب یا کشک یا کار قرص یا تیر ماهی تازه خورد و بسر که پخته یا باب غوره یا آب
انار ترش یا باب نارنگ و تسکین حرارت اندر آن حال بقرص کافور و مانند آن کند از بهر آنکه مضرت آن بیش از آنکه ماده را کم کند
بزرگ باشد باد را انفسرانید و خام تر کند و بیماری دراز گردد و هرگاه که ببیند که قوت لختی بجای باز آمد و حرارت ساکن شد
بتدبیر ماده مشغول گردد و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و اصلی بزرگ اندر علاج آن است که بنگرد مثلا
اگر مزاج تن درستی سرد است و بیماری گرم افتاده است داند که از مزاج طبیعی دور افتاده است زیرا سرد بنهایت
اختیار کند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد افتاده است داند که از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج بضد آن و
دور دارد کند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم افتد از مزاج طبیعی بس دور افتاده نباشد علاج سهلتر باشد
و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیماری که باید کرد چنانکه اندر باب پنجم از این جزو یاد کرده آید و اگر
مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد باید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه
اگر بیماری جوان را اندر ولایت حار اندر فصل تابستان تب گرم آید باید دانست که آن تب از مزاج عمر و از مزاج
ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب سخت قوی نیست و اگر مردی سرد مرطوب را اندر ولایت
شمال اندر فصل زمستان گرم اند و بیماری گرم افتد باید دانست که از مزاج عمر و از مزاج ولایت و مزاج فصل سال سخت دور
افتاده است و سبب سخت قوی است و علاج بضد آن باید کرد و هرگاه که با تب درد سر آید بعلاج تب مشغول باید بود
بیگاه باشد که بسبب صعود بخار نوبت تب درازتر و گرمتر شود علاج تب و علاج درد سر برابر باید داشت
و اندر سرما بجنبانیدن های بوبندن ساکن کردن و هرگاه که با قولنج تب باشد قولنج گشاده نشود و کشکاب نشاید داد
حقنه نرم علاج باید کرد و شوربای خروس پیر می باید دادن با اهم قوت برهای او و دوم طبع را نگاه باید و اگر کشکاب حاجت آید
کشکاب رقیق باید داد با روغن بادام و هرگاه که بول رقانی باشد اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن ماسکی
جز سکنجبین نشاید داد و با کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول شود و خداوند تب
گرم را تابستان اندر سرداب و جیش خانه خفتن نشاید از بهر آنکه اندر سرد و ظاهر تن خشک شود و حرارت اندرون تن نگاه کرد
و از آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد و هوای خانه خشک کند تا هوا استنشاق همی کند خشک باشد و هیچ بهانه اندر اول
تب ها از قرصهای که از بهر تبها خورند چون قرص کافور و قرص گل نشاید که خورد مگر از پس آنکه ماده نضج یافته باشد و استفراغ کرده
باب دوم اندر تدبیر آب سرد خداوند تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت لیکن چون ماده خام و غلیظ باشد آب سرد
غلیظ و خام تر گردد و باز باید داشت و اگر خلط رقیق و صفراوی باشد آب سرد بهترین چیزی است از بهر آنکه نضج

صفرا انست که قوام او معتدل شود و اب سرد از قوام دهد و ضد مزاج تب باشد و لیکن اگر اندر معده یا اندر جگر ورمی
یا اندر اندامی از اندامهای اندرونین اماسی باشد یا اندر عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار اب
خوردن عادت نکرده باشد چنانکه مردمان گرم سیری یا سخت لاغر باشند یا خون اندک باشد اب سرد نشاید داد که
حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیادت شود و بیم فواق و تشنج باشد و در جمله سخت نگاه باید کرد اگر خلط
رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لیکن نضج یافته باشد و تن گوشت ناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و اخلاط
و اب سرد خوردن عادت کرده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندترین علاجی است و اگر بر خلاف این باشد
و بسیار باشد که چون اب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بهر وجه که باشد دفع کند یا بعرق یا بادرار
یا باسهال و بیمار عافیت یابد و هرگاه که طبیب اندر تبهای محرقه داند که حرارت ساده است اگر اب سرد دهد
نعمان بن ملک من و نیم بدهد چنانکه لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد و حرارت فرو نشیند و تب گسارده شود
تب بلغمی گردد و هرگاه باشد که مانعی باشد چون ضعیف جگر و معده یا اماس اندامی از اندامهای اندرونین یا قرانی
ترسد که اگر اب سرد باز دارد تبهای ذبولی شود دستوری دادن با اب سرد خوردن اولیتر باشد از باز داشتن
اگر مانع خامی خلط یا اماس باشد تدبیر ان سهل تر باشد از تب ذبولی باشد لیکن اندر چنین حال اب سخت سرد نشاید داد
یا با جلاب ممزوج کند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و اندر صلب کردن اماس کمتر باشد و باید دانست که
مضرتی اندر بسیار خوردن اب سرد انجا که مانعی باشد انست که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب
متمکن گردد که این تب دوم قوی تر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب نباشد از بسیار خوردن اب سرد
خاصه اگر اندر تن خلطی خام باشد از بهر انکه عضوی ضعیف باشد افت اندر فعل ان عضو پدید اید و دم زدن
طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و رعشه و تشنج و ضعیف کرده و مثانه و ضعیفی بوده و قولنج تولد کند
خورده شود و اندر معده دیر بماند و قراقر کند و طعام که اندر معده باشد تباه کند و خون از معده فرو رود
و جگر دیر رود و بدین سبب تشنگی تواند نشاند و ادرار بول تواند کرد و از انکه چون اندر معده دیر بماند
نرسد تشنگی تواند نشاند و از جگر بر نگذرد تا بدان سبب ادرار بول نتواند کرد و کسی را که صبر نتواند کرد
باید خورد تا زودتر از معده فرو شود و اندر تبها که نوبت اید اندر اغاز تب اب سرد خوردن سخت زیان دارد
نوبت خورد مضرت ان کمتر از ان باشد که اندر اغاز نوبت و کسی اگر اندر تن درستی از اب سرد مضرت یابد

باب سیم از گفتار سیم از جزو دوم اندر تدبیر سکنگبین و ماء العسل و غیر ان

سکنگبین شرابی است مرکب از سرکه و عسل یا از سرکه و شکر و گلاب و جمله ترکیبی سخت نیکو است از بهر انکه سرکه بطبع سرد و خشک است و با سردی تیز و گذرنده است
و مضرت او اندر عصبها و اندامها که از عصب است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر انکه عصب سرد است و سبب
او انست که اندر وی خون نیست بدین سبب همه سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد
نماند که مضرت سرکه بدو رسد و منفعت او انست که صفرا را قهر کند و قوت او بشکند و مضرت عسل انست که
صفرا انگیزد و منفعت او انست که بادها را بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس چون سکنگبین سازند
منفعت هر دو حاصل اید و ان انست که تشنگی بنشاند و صفرا
مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو
پاک کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر گذرهای دم زدن و گذرهای اخلاط باشد لطیف کند
و رطوبت را که بسرفه و نفث و دشواری براید باسانی برارد و سدهٔ اندامهای اندرونین بگشاید و خلط رقیق را با ادرار بول
بیرون ارد و هرگاه باشد که طبع را بجنباند و اسهال کند لیکن باید که بس ترش نباشد تا این منفعتهای مفرط باشد
از بهر انکه سکنگبین ترش اثری قوی کند و اگرچه منفعت او انجا که منفعت کند زود باشد و مضرت او انجا که مضرت کند
عظیم باشد و هرگاه از سکنگبین ترش برودی منفعت یابد علامت ان باشد که علت با حرارت و ماده نضج پذیرفته است و
از عالی و غلیظی بدان حد است که سکنگبین از الطیف نمی تواند کردن لیکن غلیظ ترمی کند از بهر انکه هرچه لطیف است
زودی بهوا شود و تحلیل و باقی لزج ترمی شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد سکنگبین رطوبت لزج را لطیف کند
و اگر از سرفه بر اندازد باسانی و گذرهای دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت با سرفه بر نتواند انداخت
خفاق کند پس بر طبیب واجب است که اندر حال قوت و اندر حال ماده و کم و بیشی غلیظی و رقیقی ان نگاه کند تا ماده نضج پذیرد
و اندر بیمار امید خلاص است تمام نه اگر امیدی بیند و روزگار زمستان باشد سکنگبین معتدل دهد و هم گرم کند تا خلط غلیظ
رقیق و لطیف کند و اگر تابستان باشد با اب سرد بیامیزد تا تشنگی بنشاند و قوت تب را بشکند و حرارت نادری را
پاک کند و سدهٔ اندرونین بگشاید و بی یخ و بی برف دهد تا خلط را لطیف تواند کرد و بگذارد که لعاب دهان لزج شود
و بدین سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه و غب سکنگبین معتدل با اب یا گلاب امیخته سخت موافق باشد و اندر تبها بلغمی
سکنگبین بزوری یا سکنگبین که از سرکه عنصل یا از سرکه کبر سازند موافق باشد و فعل بزوری قوی تر از فعل ساده باشد
اندر نضج و لطیف کردن و سده گشادن و باید دانست که اندر سکنگبین ترش دو مضرت است یکی انکه خداوند سرفه را زیان دارد
دوم انکه سبب زاینده کی هم باشد که اندرین صفرا یا خلطی شوره و تیز باشد از ان بزاید و با معا فرود اید و گذر ان مجاری
سحج کرده خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنگبین معتدل دادن صواب تر باشد از ان مفرط و انجا که سرفه باشد
و جلاب انجا که خشکی غلبه دارد بر تری بیش از گشاده بس اندر مزاج خشک و بعوض سکنگبین جلاب باید داد و اندر تبها
که اگر قوت قوی باشد و نشان انکه انتهای روز بحران خواهد بود پدید باشد چون از جلاب چیزی نباید داد و اگر صفرا سخت
غالب باشد هم باشد که جلاب اندر معده صفرا گردد چندان با اب باید امیزند که غلبه اب را بود تا بر صفرا چیره اید و تشنگی
بنشاند و این جلاب بدین گونه از اب بهتر باشد از بهر انکه زودتر فرو گذرد اما اگر اب بیشتر باشد طبع بهتر نرم کند و جلاب
شیرین و ادرار جوف از خام باشد و غذا بیشتر دهد لیکن اندر طبع نرم کردن ضعیف تر باشد و ماء العسل همچنین باشد و انجا که
ترسد که ماء العسل اندر معده صفرا گردد با اب بسیار باید امیخت چنانکه اب بر عسل غلبه گیرد تا تشنگی بیارد و اگر اندر نواحی
گرده خلطی باشد با ادرار بول بیرون ارد و اگر اندر نواحی سینه و شش رطوبتی باشد باسانی بر اندازد لیکن اندر بر انداختن رطوبت
سکنگبین قوی تر از وی باشد از بهر انکه سکنگبین گذرنده تر و لطیف کننده تر و زداینده تر است و هرگاه که خلط غلیظ و لزج

اندر نواحی سینه گرد آید و علاج بچیزی کند زبون و لطیف کننده باید کرد تا قوت او از غشاء صلب که اندر پهلو
و غلاف اندامها اندرونین است بتواند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماءالعسل مثل از آن نیست
سخت غلیظ نباشد لطیف کند مردم مرطوب و سرد مزاج را سود دارد از بهر آنکه این معانی اندر پاک کردن سینه
قوی تر از ماءالعسل باشد و باید دانست که اگر در اندامها اندرونین چون جگر و سپرز اماسی صلب باشد
از بهر آنکه اماس گرم شود و صفرا تولد کند و خداوند سده را هم زیان دارد از بهر آنکه خداوند جگر و سپرز را از آب
زود جذب کند و سر رگها تنگ است این جذب را حد طبیعی نگاه ندارد از بهر آنکه جذب طبیعی و سپس بار شوند و فرو
افتد که اندر آن رگها گذر تواند یافت و سکنگبین بدین سبب ساخته اند تا قوت شیرینی بسرکه شکسته شود و جگر
اندر جذب چندان شوق نباشد و بقوت سرکه باده زودتر لطیف تر گردد و سده گشاده شود و بسیار باشد که
صرف مردم تن درست را یک مجلس یا دو مجلس صفرا کفک ناک برانگیزاند و باید دانست که دیگر اسهال صفراوی
صفراوی من ماری باشد و اگر بروی کفک باشد سبب آن حرارتی باشد با فراط ناسکی کند ماهی بول و اضطراب
اندر گذرهای تنگ ماند و بسیار باشد که خداوند گدازش و جاسش آنکه سازی دبول گویند اجابت طبع صفراوی
سخن درین موضع آنست که هر گاه که طبیب این نوع استفراغها بیند ماءالعسل بدهد و اندر تبهای بر استفراغ صفراوی
و هر چند استفراغ می باشد حرارت و ناسه زیادت می شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن است که روده
و پیچ تولد کند نه ماءالعسل باید داد نه جلاب و نه سکنگبین لیکن آب سرد بغایت می باید داد و ماءالعسل از پس کشکاب
از بهر آنکه ماءالعسل بصحت کشکاب اندر معده درنگ بیشتر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که سبب
اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند پس صواب آن بود که ماءالعسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرو گذرد
گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک و حرارت افراط باشد بعوض جلاب و ماءالعسل آب خرما هندی یا جلاب

باب چهارم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر کشکاب

طبیبان متقدم کشکاب اندر علاج تبها از بهر آن اختیار
اندک علاج همه بیماریها بضد آن باید کرد و اندر تبهای محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری شود و اندر
بعضی سوخته و نضج یافته باشد و بعضی خام باشد تدبیر آنچه سوخته باشد و تدبیر نضج آنچه خام باشد سرد و هم باید کرد
بیمار اندر میان نگاه باید داشت و قوت بتبدیل مزاج و بعد آنگاه توان داشت و آنچه مزاج را بدل کند و بگرداند
خشک است و آنچه قوت را نگاه دارد چیزی غذائی است و معده بیمار بشربت و غذا ممتلی نشاید کرد از بهر آنکه طبیعت
بسه کار مشغول کرده باشد یکی بهضم شربت دوم بهضم غذا سیم بنضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که حرارت
از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد بدو باز باید رسانید از بهر آن کار را شربتی جستند که این منفعتها از وی یافته شود
هیچ بجای کشکاب نیافتند از آن اختیار کردند بقراط در ستایش کشکاب می گوید کشکاب شوینده است
ماری و لغزانی و پیوستگی یعنی همواری قوام و تری او معتدل است و اندر معده فروتر نشود و پیچ نکند از بهر آنکه اندر
فرونی که خواست کردن کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده از بهر آنکه طبع او ترات تشنگی بنشاند و از بهر آنکه

و قوام او هموارست ماده را معتدل کند و پخته کند و درشتیها را نرم کند و از بهر آنکه سرد و ترست با گرمی و خشکی تب
برابری کند و از بهر آنکه تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر آنکه زود هضم شود قوت نگاه دارد و تن را غذا دهد
و از بهر آنکه لغزنده است زود اندر رگها بگذرد و در رگها راه شوید و هیچ آلوده گی اندر روی از رگها نماند از بهر آنکه
لغزنده است زود اندر رگها بگذرد و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنکه از یک چیز لغزیدن
و زدودن و لزجی گرد آید یعنی که چیزهای دیگر هست که بقوام کشکاب توان ساخت و از هیچ چیز این خاصیت ندارد چون
گندم اگر چه از بقوام کشکاب سازند لزجی و نرمی و همواری قوام باشد و لیکن براینده و زداینده نباشد
و از روی اندر رگها آلودگی بسیار ماند و خایه مرغ نیم برشت را همچنین لزوجت هست و نرمی لیکن بر فم معده و در رگ
بسیار کند و براند نیست و از فم معده ناگوارنده فرو رود از بهر آنکه فعل فم معده از روی حس است که از زدودن
و از بهر آنکه بر فم معده بسیار کند غثیان آرد از این جمله معلوم گردد که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب راست خاصیت
و بیرون از این که گفته اند این کشکاب را دو خاصیت دیگر است یکی آنکه قوت او و قوت یکسانست و اندر وی قوتهای متضاد
باشد اندر بعضی خوردنیها دیگرست چون عدس مثلا اندر وی قوتها متضاد است جرم او قبض کننده است و آب او اسهال
از بهر آنکه قوت او یکسانست غذائی که او دهد بغایت نیک باشد و قوت فزاید و بدین سبب است که مردمانی که خواهند
تن ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلط بد تولد نکند چون کشتی گیران و مانند ایشان بامدادیان نان خورش خورند
و شبانگاه گوشت بی نان خورند تا اندر غذا ایشان قوتهای مختلف نباشد و اگر اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد
باشد که بجنبد و سبب ضعف و بیماری شود پس چون طبیبان اندر کشکاب این خاصیت یافتند از آن اختیار کردند خاصیت دوم
آنست که تن را غذا دهد و قوت نگه دارد و این همه خاصیتها که یاد کرده آمد بجملگی از وی یافته شود یعنی که منفعتهای کشکاب
یکی از منفعتهای دیگر یافته می شود چنانکه غرض تسکین حرارت و لطیف کردن ماده باشد این غرض سکنگبین یافته شود و اگر
باشد که تن بهره تری یابد جلاب تری فرو از کشکاب کند و اگر قوام دادن خلط رقیق باشد از آب سرد این
غرض حاصل گردد و لیکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن یا دیگر منفعتها جز از کشکاب یافته نشود و از بهر اینست که
لطیف باید که کشکاب دهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذائی مشغول کرده باشند چون این جمله معلوم شد
باید دانست که هر گاه که کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر آنکه
هر گاه که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن اندر آن متحیر شود خاصه طبیعت
بیمار دارد و قوت مخالف جز اضطراب تولد نکند و هضم نیک ممکن نباشد و بترین چیزی با کشکاب اندر معده سکنگبین
از بهر آنکه کشکاب را تباه کند و همواری قوام او را باطل کند و او را منفعت ماند از معده بیرون برد صواب آن باشد که چون
کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب بدو ساعت سکنگبین دهند تا خلط را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند و معده را
کند و بقیتهای آن دفع را از کار باز دارد یا از معده بیرون برد و از بهر آنکه سکنگبین را اندر معده فرو اند و ساعت
درنگ نباشد چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن باشد از آن نیک قبول کند و درو هضم کند

کننده

و خلطی را که سکنگبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که …
و گاه باشد که بعرق کند و اگر از پس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنگبین خورند مر کشکاب را باعتدال گرداند
و نضج داده زود دفع شود و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه تن برسد و تربیت کشکاب …
باید که کشکاب رقیق دهند و نزدیک انتها کشکاب باز گیرند و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا سکنگبین قناعت کند و اگر …
حاجت باشد که قوت نگاه دارد کشکاب غلیظ دهند و اندر اخلاط کشکاب با عسل او دهند تنها کشکاب …
یا از اعراض صعب عرضی باشد بعوض کشکاب جلاب یا سکنگبین دهند و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت کرده نباشد …
معا مانده کشکاب نشاید داد از بهر آنکه کشکاب کدر نماید و امتلا زیادت شود و بادها و بخارها زیادت گردد و …
دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود و بسبب حرکت متواتر النهار دم زدن گرم شود و خستگی و تشنگی تولد کند …
آن باشد که نخست بحقنه یا شیاف طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و اگر شخصی را کشکاب اندر معده ترش می شود و …
حاجت است وی را کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب او اندکی سیح کرفس اندر کنند و اگر چیزی قوی تر باید …
کار کنند خاصه اگر ماده گرم نباشد اما کمین … دهند و اگر کشکاب اندر معده بخار و ریح کند اندر کتابهای قدیم که …
آورده اند که کشکاب با اندکی خمر ممزوج کنند و باید دانست که کشکاب که نیک پخته نباشد غذا را نشاید و علت …
و پختن او چنان باید که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب و از او می پزند تا هیچ پیمانه بماند و آنچه رقیق تر باشد …
بپالایند و کشکاب رقیق که یاد کرده آمد است تن را غذا کم دهد لیکن تری بیشتر کند و ماده را زودتر …
و رگها را بهتر پاک کند و سردی باعتدال کند و زودتر منهضم شود و کمتر ترش گردد و کشکاب را کار باید داشت …
ساکن باشد و عرض خطرناک و دردی صعب نباشد و نه بفصد و نه باسهال حاجتی نباشد که مهلت نبود باب پنجم از جزو دوم

از گفتار سیم اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت

هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذائی چاره نباشد …
نخست ده چیز نگاه باید داشت • یکی طبیعت بیماری • دوم اوقات بیماری • سیم قوت بیمار • چهارم عادت بیمار …
بیمار • ششم شهوت بیمار • هفتم وقت نوبت تب • هشتم فصل سال • نهم عمر بیمار • دهم سببهای که از غذا باز دارد اما …
بیماری دارد دانست که حال بیماری اندر تیزی و آهستگی و میانگی بنگرد از بهر آنکه بعضی بیماری سخت …
و ماده آن سخت منکر باشد و آنرا بتازی حاده گویند و بعضی آهسته باشد و دیر کند و بتازی مزمنه گویند و بعضی …
آن باشد بدین سبب طبیعت بیمار نگاه باید کرد با ماده است یا مزمنه یا آن و آن غذا در خورد طبیعت بیماری …
درجه آن اندر آهستگی و آهستگی باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی نهایت تیزی است بیماری …
و آن بیماری اندر روز دوم یا سیم یا چهارم یا پنجم بحران کند و بگذرد و بعضی حاده مطلق است و این بیماری باشد که …
نهم یا یازدهم یا چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما اندر بیماری که فی غایة الحده باشد و بینند که قوت …
و با لوقت انتها برجای تواند ماند طبیعت را از غذا اسبک باز دارند و هیچ چیز غذائی که اندر وی قوت کثافت بود …
لیکن یکبار که غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مستولی گردد و روی بماده بیماری دارد و آنرا پخته کند و دفع کند …

… را اجزاء کی جلاب شکر عسکری با آب بسیار بدهند چنانکه رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر
الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی اللطافة نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی
سکنگبین مندل آب یا گلاب بسیار آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب سکنگبین دهند لیکن بر سکنگبین اقتصار نشاید کرد و
… این باشد از بهر آنکه سیح اندر بیماریهای حاده مخوف باشد و اندر بیماری که حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد
… بحران کند از روز اول کشکاب رقیق باید داد با اندکی جلاب یا شراب بنفشه و اگر صفرا سخت غالب باشد
… از ترش و شیرین همی باید داد مگر روز ششم که جلاب یا کشکاب باید داد یا آب انار سخت اندک باید داد و روز هفتم که
روز بحران باشد هیچ نباید داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافة
گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندرین میانه بحران کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد
کشکاب با نان … او و اگر شهوت قوی باشد بامداد کشکاب و آخر روز مزوره کدو و اسفاناخ و مانند آن باید داد و این را تدبیر
لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و اطراف طیهوج و دراج و غیر آن
… و زرده خایه نیم برشت می باید داد و این اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندرین درستی تدبیر لطیف گویند
… اندر معنی تدبیر لطیف میگوید الذین هم فی منتهی مرضهم قویا فینبغی ان یدبروا بالتدبیر اللطیف قویا والذین تأخر منتهی
مرضهم فینبغی ان یحمل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظه قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی المرض و فی وقت منتهاه
بمقدار ما یبقی قوة المریض علیه و معنی ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة و هم اندرین معنی میگوید
… التدبیر فی الامراض التی فی الغایة القصوی التدبیر الذی فی الغایة القصوی فاذا کان المرض حادا فان الاوجاع التی
فی الغایة القصوی یاتی فیه بدیا و یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة فاذا لم یکن کذلک
لکن یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض و نقصانه من الغایة القصوی
و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان نستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریها
… تدبیر لطیف نشاید کرد از بهر آنکه با تدبیر لطیف قوت تا وقت انتها پای ندارد لیکن چنان باید که اول تدبیر غلیظ باشد
و بتدریج لطیف میکنند تا بوقت انتها بتدبیر لطیف باز آورده باشند تا قوت بسلامت برجای بماند و چون وقت
انتها باشد علت بطبیعت باز گذارند و قوت بروی مسلط کنند و بهیچ غذا مشغول نکردانند تا طبیعت کار خویش کند
زیرا که قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیب یا بیمار همچون مسافر چنانکه مسافر توشه باندازه
سفر سازد و اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد و اگر دراز تر باشد بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه مسافت
آخر شود توشه بسر نشود طبیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر بیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قوی
… غذا باز کرد و جز نگاه داشت قوت مشغول نباشد همچون مسافری است که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه
توشه کم دارد و اگر بیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت نگاه می دارد و تدبیر در خوردان می سازد و چیزی
غذائی … و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت …

لکن

دراز باشد بپوشیده نگاه دارد تا پیش از آنکه سفر تمام شود توشه کم نکند و آنچه تعلق با وقت بیماری دارد آنست که بنگرند
تن درست را از زیان دارد و تکلیف بیمار را بدین سبب اندر اول بیماریها که تدبیر باید گردانیدن و خوف باشد کی
داده شود چنان باید که نخست بر میل تغلیظی دارد و بتدریج لطیف میکند تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورد
چنانکه یاد کرده آید تا بیکبارگی تدبیر بر خلاف عادت گردانیده نباشد تا قوت ضعیف نشود و اصلی دیگر آنست کی
وقت نوبتهای عفونی و نزدیک آن و نه اندر وقت تزاید نوبت هیچ چیزی که غذا باشد نشاید داد و کشکاب
رقیق هم نشاید داد از بهر آنکه هر چه ازین نوع باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذهای اخلاط را تنگ
دم زدن را تنگ کند و اندران خطری بزرگ باشد و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که بدان که تدبیر غلیظ را دراز
زیادت کند بیماری را مدد دهد و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذائی که گوهر او نیک
و باندازه حاجت خورند قوت نگاه دارد و این را که بیمار غذای خورد که گوهر او نیک و باندازه حاجت باشد
معتدل گویند و اندر بیماری حاده نگاهداشت قوت حاجت نیست لیکن اندر بیماریهای مزمن بدان حاجت است که تدبیر معتدل
نگاه دارند و اندر بیماریهای حاده اگر قوت قوی باشد تدبیر لطیف که مدد بیماری کند باز گیرد و بدان بنگرد که اگر
قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریهای حاده تا قوت ضعیف شدن طبیعت ماده را آنچه باشد دفع کرده و بیماری
بر جای باشد و بدین سبب است که اندر بیماریهای مزمن ترسند اعراض بیماری سبب تری شود تدبیر لطیف تر
انتها بغایت لطافت باز آورده باشد بتدریج تا طبیعت بجملت مشغول باشد طریقی دیگر اندر نگاه داشتن قوت
بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری از تهی یعنی از غذا نایافتن
افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کردن لیکن بمقدار اندک و بتفاریق باید کرد و اگر قوت ضعیف
بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی باشد تدبیر معتدل باید کرد بقراط می گوید ما کان من الامراض
یحدث عن الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ وما کان یحدث عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء وشفاء سایر الامراض
یکون بالمضادة و هر گاه که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت ضعیف
و بیماری حاده باشد تدبیر باید که میل تغلیظی دارد لیکن اندک اندک و بتفاریق باید داد و اگر قوت قوی باشد و انتها دور
تدبیر معتدل باید و بیکبار باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها دور خواهد بود تدبیر معتدل و پراکنده باید کرد و اگر قوت
معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف و پراکنده باید کرد و بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاءهم
فی مرة واحدة وبعضهم فی مرتین ویجعل ما یعطونه منه اکثر او اقل وینبغی ان یعطی الوقت الحاضر من اوقات السنة
من بلد او العادة والسن و از تدبیرهای صواب که اندر نگاه داشتن قوت باید کرد شاد داشتن بیمار است و
دادن و رنجهای او جستن و او را از هوای بهوای موافق بردن و از جای بجای خوشتر آوردن و دوستان او را بپیش او آوردن
و خبرهای خوش و امیدوار بها و بشارتها دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت گیرد و بقراط از بهر این گفت
وقد ینبغی لک ان لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان یکون ما یعمله المریض ومن یحضره کذلک والاشیاء التی من خارج

و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا یکبار باز نگیرند نه اندر ابتدا نوبت
و نه اندر وقت تزاید و نه اندر وقت انتها و نه در امراض حاده از بهر آنکه غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و بیم باشد غشی افتد خاصه
اگر مزاج وی گرم باشد و قوت ضعیف باشد بیم باشد که زود هلاک شود و اگر قوت قوی باشد بیم باشد که گدازش و کاهش اندر
تن او پدید آید و تباهی و ذبول گویند و سبب غشی آن باشد که صفرا سوی فم معده اندر آید و فم معده او را بگزد و بسوزد و قوت
برد و بسیار کس باشد که تن قوی و گوشت آلود باشد و هرگاه که غذا نیابد زود لاغر شود و ضعیف و غذا از وی باز گرفتن
خطا باشد و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی باشد یا سخت قوی باشد غذا باز نشاید گرفت از بهر آنکه اگر سخت قوی باشد
بی غذائی صبر نتواند کرد و اگر سخت قوی باشد چون غذا باز گیرند دل او گسسته شود و بسیار کس باشد که بزرگ
معده او دور تر باشد فم معده او بدرد آید و بمشارکت معده سر او بدرد آید این گروه را کشکاب رقیق کفایت باشد
و اگر حرارتی باشد مقداری آب انار یا غوره از پس کشکاب بدهند تا فم معده را قوت دهد و بقراط گوید التدبیر البالغ
فی اللطافة غیر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة والتدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة
اذا لم یحتمله المریض غیر مذموم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز باید گرفتن یا اندکی کشکاب یا آب انار و مانند
باید داد از بهر آنکه اندر بیماری غذا بر وی گران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود
و آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بشره تارک و متحلل باشد غذا باز نگیرند و در خور طبیعت بیماری تدبیری کنند
و قوت نگاه میدارند و اگر بشره درشت و مسام بسته باشد تدبیر لطیف کنند چنانکه طبیعت بیماری تدبیری کند چنانکه طبیعت
بیرون واجب کند و آنچه تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها که او را موافق و سودمند باشد کدام
آرزو کند اگر آنچه سودمند تر باشد آرزو کند غنیمت دارند و اگر چیزی آرزو کند که کم سودتر باشد و آنچه سودمند باشد
نتوان باید داد که آرزو کند از بهر آنکه طبع آنرا بهتر قبول کند و زودتر گوارد و بدین سبب گفته اند پیش تا باید
باید دانست که اندر بیشتر حالتها شهوت بیمار رمیده باشد پس چون آرزو کند چیزی را اگر طبیبان آرزو را باز دارند
بیکبار رمیده شود شهوت از وی و قوت ساقط شود و اگر بعوض آنچه آرزو کند چیزی دیگر دهند که سودمند تر باشد لیکن طبع
بیمار از وی بیزار بود آن نیز گراید آن چیز را سودمندی نماند در معده بیمار چنانکه باید هضم نشود از بهر آنکه طبع او آنرا قبول نکند
و چون هضم چنانکه باید نباشد قوت را از آن هیچ بهره نباشد لیکن خلطی بد تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر
و خطر آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طبیعت بیمار آرزو کند و آنگاه داند که آنچه آرزو کند سخت
زیان کار است مر او را از آن چیزی دیگر اندر توان یافت از آن نوع که آرزو کرد چیزی توان ساخت بیمار دهند و از وی
باز دارند و بنگرند تا مضرت اندر متابعت آرزو بیشتر است یا اندر آرزو باز داشتن و طبیعت و شهوت را نفوذ کردن
و آن معنی را فرمان بارند و بر موجب آن میروند و آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرند اگر نوبتهای تب
بر نظام میآید و قرار بار نمی افتد که اندر وقت نوبت و نه از پیش آن بیش ساعتی غذا نشاید داد که تا آن وقت که تب
یکبارگی تدبیر غذا نشاید کرد و بس اگر صبر نتواند کرد چندان صبر باید کرد که حرارت تب اندر اخلاط افتد و از بالا تن

ان

شود

باقراط فرو آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود بقراط می گوید اذا کانت الحمی دواراً فامنع من الغذاء فی اوقات
نوائبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت انحطاط وقت گشاده شدن تب وقت عادت غذا خوردن بیمار نزدیک
نباشد و اگر از تبهاء مطبقه و لازم باشد اندران وقت که گرم تر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنکه هرگاه که در
غریب یعنی حرارت تب معده را و احشا را گرم کند غذا هضم نشود و لیکن مادهٔ تب گردد و بیماری دراز تر شود و
یعنی میخواهد اینجا که می گوید اذا کانت نوائب الحمی لازمة له ورغا فینبغی فی اوقاتها ان یعطی المریض شیئا او یمنعه
لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات من قبل اوقات الانفصال و اگر تب گردان و نوبتهای بی نظام باشد غذا بوقت
عادت باید داد و اگر مرد باروت لی الا وکندان وقت باید داد و آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که بنگرد اگر فصل
و غذا پیش ازان خواهد که روز گرم شود غنیمت باید داشت از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد و اگر
خورد بفعل سرد باید تا طبع از ابتدا قبول کند و اگر اندر وقتی دیگر خواهد باید کوشید تا بدان وقت باز افکند و اگر فصل
بوقت نیم روز دهند که حرارت غریزی اندر زمستان دران وقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفعل گرم باید بود و
اندر تابستان غذا بیشتر و بتفاریق باید داد و لیکن کم مران سبک تر و لطیف تر باید و آب بیشتر از بهر آن باید که اندر تابستان
گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و بتفاریق از بهر آن باید که تحلیل بتفاریق باشد و بدل آنچه بتفاریق خرج شود هم بتفاریق
آورد و اگر غذا بسیار بیکبار خورد طبیعت گران بار شود و هضم آن نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل
کمتر باشد بدل انداز تحلیل باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی اندر زمستان میل باندرون دارد و معده قوی تر باشد
اگر آنچه خورد بیکبار باید خورد طبیعت هضم آن تواند کرد و فصل خریف بترین فصلهای سال است [illegible]
قوت و تدبیر بحسب علت برفق باید کرد و بدن بسبب تدبیر معتدل بتفاریق باید فصل بهار اگرچه فصل اعتدال است
اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبند و بگدازد و زیادت شود و غذا اندک تر و دیرتر ازان باید که اندر زمستان
تا امتلا پدید نیاید و بقراط می گوید اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف و الخریف و اسهل ما یکون
احتماله علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع ربیع اول فصل بهار می خواهد یا بهاری که طبع زمستان دارد و آنچه
بسال و عمر بیمار دارد آنست که بنگرد اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرد از بهر آنکه هضم کودک بسبب زیادتی حرارت
غریزی او بیشتر باشد و کودک را اندامهای او تر و نازک تحلیل بیشتر پذیرد و حاجت باز آوردن بدل آنچه تحلیل
می پذیرد بیشتر باشد پس باز گرفتن غذا بسبب ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن اگر چه پیر
بر نایافتن غذا صبر به از کودک تواند کرد و از نایافتن غذا بدو آن مضرت نرسد که بکودک رسد و غذا بسیار دادن
هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف و اندک باشد هر وقت ازاندوی(?) نامدر(?) اکنده تا فروخته [illegible]
نشاید از بهر آنکه حرارت او را فرو گیرد و بمیراند چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو نشاند و حال مردم جوان
و فصل اندرین باب میان حال پیران و کودکان باشد بقراط می گوید ما کان من الابدان فی النشو فالحار الغریزی
فیه علی اکثر ما یکون و یحتاج من الوقود الی اکثر ما یحتاج الیه فان لم ینل ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه و نقص

واما فی الشیوخ فان الحار الغریزی فیهم قلیل فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی الیسیر لان حرارتهم تطفا من الکثیر ومن قبل هذا
ایضا لیس یکون الحمی فی المشایخ حادة کما یکون فی الذین فی النشو وذلک لان ابدانهم باردة و آنچه تعلق بسبب دارد که از غذا
باز دارد آنست که بنگرد اگر اندر معده فضلهٔ غذای با اندر روده ها ثفلی باشد تا آن فضلها از معده فرو برود و معده و روده ها از
ثفل خالی شود غذا نشاید داد و اگر بیمار را باستفراغ حاجت باشد بمسهل یا حقنه یا شیاف یا فصد تا آن استفراغ کرده نشود
غذا نشاید داد و موافق ترین غذا خداوند تب را غذا تر باشد خاصه کودکان را و خداوند مزاج تر را از بهر آنکه غذا تر هم
مزاج ایشان باشد و هم ضد مزاج تب باشد **باب ششم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر خمر** باید دانست که از بهر آنکه اندر
شریعتهای پیغمبران گذشته علیهم السلام خمر مباح بوده است و امروز که حرامست بعضی پادشاهان بدان مبتلی اند طبیبی را که اندر
خدمت پادشاه باشد چاره نباشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن بداند کرد از بهر آنکه طبیبان متقدم
بیماران را خمر فرموده اند و تدبیران اندر کتابها یاد کرده از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین موضع این تدبیر یاد کرده آمد
باید دانست که همه انواع خمر اندر همه بیماریها زیان دارد و خمر شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام او بآب نزدیک باشد
و بوی او تیز باشد اگر ازین شراب با آب ممزوج کرده مقداری معتدل اندر تبها و بیماریهای بلغمی و تب ربع و غب غیر خالصه بکار دارند
حرارت غریزی را و قوت را مدد کند و باقی خامی خلط را پخته کند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار
بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد و اندر آخر ذات الریه و ذات الجنب که ورم پخته باشد و طبیب
بعلامتها بر فانی(?) و تب ساکن شده سود دارد و قوت را یاری دهد تا خلط را باسانی بر آرد و شراب شیرین از بهر آنکه بیشتر
غلیظ باشد سده آرد خداوند تب صفرائی و خونی را زیان دارد و لیکن آنچه بطعم و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد
و گذرهای دم زدن را پاک کند لیکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوتی برنده و زداینده باید
تا پاک تواند کرد و ماء العسل و سکنگبین معتدل که گشاده اند(?) درین باب از بهر آن کار کرده اند اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین
سرفه و دم زدن را تنگی کرد تا وی اندر گذرهای دم زدن اندر شش آن بگیرد و از آن بار خوار(?) سوی اندر برد و آنچه پخته و نیک شیرین باشد
بیشتر از آنکه منفعت و تدبیر آید بکار کرد و با هوا که بدم زدن بیرون کنند خرج شود و آنکه نفث بدشواری بر آید شراب علاج
نشاید کرد و شراب قابض روده ها را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را و کسانی را که اندر سر ریح و
گرانی باشد شراب سخت زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معده سرد و ضعیف را سود دارد و لیکن مردم صفرائی را سخت
زیان دارد **باب هفتم از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر خواب** باید دانست که بیمار نشاید که اندر آغاز نوبت تب
بخسبد خاصه اگر اندر مقدمهٔ تب قشعریره و لرزه باشد از بهر آنکه حرارت اندر خواب بجانب اندرون میل کند و زیادت گردد
و نوبت دراز شود و اما نزدیک انحطاط تب ساکن باشد که سود دارد و اندر وقت اشتهاء زیان کمتر دارد **باب هشتم از جزو دوم**
از گفتار سیم اندر تدبیر استفراغ هرگاه که طبیب خواهد که اندر تبهای عفونی استفراغی فرماید نخست یازده چیز نگاه باید کرد
یکی وقت نوبت تب • دوم قوت بیمار • سیم مزاج بیمار • چهارم سحنهٔ بیمار • پنجم آنکه بداند که مادهٔ تب کدام خلط است • ششم
حال خامی و پختگی ماده • هفتم آنکه ماده میل بکدام جانب دارد • هشتم سال و عمر بیمار • نهم هوا و شهر و مسکن بیمار • دهم فصل سال • یازدهم

عادت بیمار. اما آنچه تعلق بوقت نوبت تب بیمار دارد آنست که بنگرند تا تبی است که بنوبت است می آید و روز نوبت
هیچ استفراغ نشاید کرد واز بهر آنکه روز نوبت روز حرکت ماده بیماریست و چون ماده اندر حرکت باشد اگر چه
اخلاط را بجنباند اضطراب زیادت شود و اگر بضرورت باستفراغی حاجت آید توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد
اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته تر شود طلب باید کرد و اندر تابستان روز آن وقت که هوا خوشتر باشد و آن وقت
و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون باید کرد بیرون کنند و بیکبار اگر کنند
ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد و لیکن مزاج را بتدبیرها چنانک باعتدال نزدیک باید آورد تا هر وقت که مزاج باعتدال
قوت بر تن باز آید پس استفراغ فرماید و اگر قوت سخت ضعیف باشد استفراغ بمدارا باید کرد و قوت بر جای ماند
میان دو استفراغی چنان باید که از خلطی خام بعضی پخته شود و قوت باستفراغ نخستین کمتر شده باشد و اندر آن
بازآمده باشد و هر جایگاه که استفراغ بفصد می باید کرد و انتظار نضج واجب نیست چنانکه اندر استفراغ خلطها دیگر
فصد تأخیر کنند باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند و همچنین هر جایگاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر بجنبد
باید کرد که اندر آغاز بیماری که هنوز بر قوت جای باشد استفراغی کند اگر چه اخلاط خام باشد و نزدیکی وقت انتهای
نشاید چنانکه تا نضج ظاهر نشود و اندر بیشتر وقتها جز بنضج تمام کرده باشد خلطها را دفع کردن آغاز کند هر گاه
طبیعت کار خویش میکند طبیعت را باید گذاشت و اگر اندر کار طبیعت تقصیرست طبیعت را بچیزی لطیف
و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع نمی کند طبیب را تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد دادن چنانکه
و باید دانست که هر استفراغی که بضرورت کند و نه اندر وقت خویش کند از بهر آن کنند تا مشغله
و روی بعضوی نهد از اخلاط لختی کمتر کرده باشند و این بهمان باشد که بیماری را بضرورت غذا اندر وقت
اندر وقت انتها که ترین وقتها غذا دادن است غذا دهند تا قوت ساقط نشود و آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد
بنگرند اگر مزاج گرم است و بیماری گرم استفراغ بهلیلهٔ هندی و سرخست و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری
و خواهند که استفراغ بهلیله و شاهترج و مانند آن کنند روا باشد و آنچه تعلق بسحنهٔ بیمار دارد آنست که بنگرند اگر
الود تن او ماده باشد و بسیار خلط است باستفراغ کردن دلیر باشد و اگر خشک و لاغر است تعدیل مزاج
و از استفراغ باز دارد و آنچه تعلق بماده بیمار دارد آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خونست آن
فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند
کشکاب با شرخشت یا شراب بنفشه و شراب آلو و خیار باید که مقصود اندرین حال طبع نرم کردن باشد نه استفراغ
و اولیتر آن باشد که حقنه سبک سازند از روغن بنفشه و آب برگ چغندر کوفته و فشرده و شکر سرخ و اندکی بوره
حقنه اندر آغاز بیماری صوابتر باشد از آنکه نزدیکی وقت انتها و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه
بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنکه طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار البول کند سکنجبین که اندر وی تخم کرفس
چیزی پخته باشد پس تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن کند بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه از شراب

بیم گرم آمیخته اگر تب سخت گرم باشد و این همه و تحلیل نشاید کردن و تمریخ روغن مالیدن را گویند و هرچه بر عضوی بپزد
بگدازند آنرا طول گویند و بر ریختن و بر چکانیدن را نطل گویند و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون شود
آن بیماری است که به و اگر قوت قوی است و ماده ماده بیماری است خدا آنکه حاجت که کمتر شود رها باید کرد
بیرون شود و اگر نه آنست که استفراغ باز نباید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد
خلط ولزج باشد و قوت سخت قوی نباشد و طبیب را حاجت آید که استفراغ کند بمسهلی قوی که فعل او اندک باشد
و آن خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعلی و استفراغ بسیار نکند اما ضعیف بیارد و اندرچنین حال از مسهل
مقدار اندک باید داد و مسهلی باید ساخت ازین گونه: **صفتان** تربد نیم درم سکبینج نیم دانگ سقمونیا یک طسوج با نبات
سنگ کلبشکر بسرشند یا غاریقون و سقمونیا هم برین قیاس بسرشند و اگر این داروها با عصاره گل ماه و با شراب
گاو زبان خورد روا باشد. و آنچه تعلق بجای و تنگی ماده دارد آنست که هر گاه که این اصلها یاد کرده آمد اندر ابتدا بیماری کار
بباید دید اگر ماده را بجنبد کند مشغول نباید بود و اندر تن خلط بسیار جمع شده بیم آن باشد که خلطی بجنبد و روی بعضوی
رئیسه نهد پیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کند از بهر آن کنند تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت را
سبکبار باشد اما نتواند بحقیقت هر استفراغی که از بهر ماکیان کنند از پس ظاهر شدن نشانها نضج باید کرد و از بهر آنکه بیماری
بماند که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد اندر حرکت آید تا اگر لختی پخته شود خلطها خام با آنچه پخته باشد بیامیزد و استفراغ
و اضطراب باشد و گروهی پنداشته اند که مقصود از پختن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنکه خلط صفرائی
رقیق باشد گفتند از پختن حاجت نیست و این پنداشت باطلست از بهر آنکه مقصود طبیب از پختن خلط آنست که خلط
رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام آن معتدل شود تا مرد و مستعد دفع طبیعت شوند نبینی که
اندر تب صفراوی روز نخست اندر بول هیچ رسوب نباشد و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز ماده بیماری نیست که
گوند آن پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول دلیل رسوبی نشان پختگی بودی پس چون بینیم که
تب اگر روز نخست طبیعت رسوب را از آب جدا نمی تواند کرد خامی ماده است و بسبب آنکه انتها رسوب ظاهر می شود
آنست که ماده بیماری پخته شد این پنداشت باطل شد و هم از اینجا معلوم گردد که طبیب هر گاه که خواهد که استفراغی کند نخست
نضج باید کردن پس تدبیر استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ
نانی پخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیفتد و باشد که خلط غلیظ اندر تن بماند و عسرتر و غلیظتر
گردد و کردن خلطهای بسیار و خام باشد چنانکه بقراط از اینجا می گوید اگر استفراغی کند و باشد که طبیعت سبکبار شود
و مثال بیماری چنانی اخلاط آنست که خلط اندر تن بیمار از جای بجای می گردد و بیمار بی قرار باشد و طبیب ترسد که
بیماری اخلاط فرصت مهلت پختن ندهد تا برسد که بیماری سرسام شود یا اندر عضوی آماس تولد کند اندر چنین حال اگر چه
از نضج پدید نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک باشد و طبیعت نیز آنرا از جای بجای می گرداند و چون
طبیعت او طبیب اندر دفع آن یاری باید دفع واجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن شود که راحتی تمام پدید آید و آنچه

شود

تعلق بمیل ماده دارد دانست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر قی چیزها دهند که …
سخت دور نباشد و سکنجبین و آب نیم گرم و مانند آن قناعت کنند و اگر میل بسوی رودها دارد استفراغ …
و اگر میل بجانب حدبهٔ جگر دارد استفراغ بادرار بول کنند و اگر جانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند بداروهای …
موافق باشد و اگر برودهای فرودین دارد استفراغ بحقنه یا شیاف کنند و نشانهای این میلها هر یک اندر جایگاه …
گفته آید ان شاء الله . و انچه تعلق بسال بیمار و بهوا و مسکن و شهر او دارد دانست که بنگرند اگر بیمار جوان …
شهری معتدل است و فصل سال فصل بهار است یا خزان استفراغی که حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر …
گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان از استفراغ …
و اگر ضرورت باشد استفراغ بتفاریق و رفق کنند . و انچه تعلق بعادت بیمار دارد دانست که بنگرند اگر بیمار …
عادت داشته باشد و خواهد که مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان حاجت باشد بفرماید و اگر عادت داشته است …
مسهل آوردن احتیاط کند و اگر عادت قی کردن داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته است اگر …
عادت نداشته است و اگر عادت مسهل خوردن داشته است و قی کردن عادت نداشته است استفراغ …
عادت داشته است از بهر آنکه منفعت اندران بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسانتر باشد و …
بر عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن عادت داشته است و فصد می باید کردن فصد کنند و چند …
باید کردن چون بیرون کنند و اگر عادت نداشته است و فصد می باید کردن فصد کنند لیکن چون کمتر از …
می باید یا بر خلاف عادت بر طبیعت حکمی قوی کرده باشد . و انچه تعلق بفصل سال دارد دانست که در تابستان مسهل کمتر …
فرماید و انچه فرماید اندر ساعتی فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی تر باشد و اندر زمستان نیز مسهل کمتر …
ضرورت باشد وقت چاشتگاه نیم روز فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن پراگنده تر باشد و …
در تبهای گرم استفراغ بدان نتوان کرد از این انواع باید که اندرین موضع یاد کرده می آید اندر عرق جوانی و تبهای …
استفراغ باب خرماهندی و شیرخشت باید کرد و با آب آلو و شیرخشت یا با آب انار شیرین شیرخشت یا با جلاب شیرخشت …
و اندکی خیارچنبر و اگر بسقمونیا حاجت افتد اندکی اندرین آبها حل کنند و اگر اندر جلاب یا اندر آب آلو حل کنند …
و بحران بد همه روا باشد از بهر آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندرین پدید آمده نباشد که …
کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع باشد …
نسخت بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ یا دانگی کثیرا دانگی و اگر خواهد که فم معده را پاک … کند …
و کثیرا اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند و اگر …
قوی تر باید نیم دانگ … کنند صفت حبی مسهل که حرارت را تسکین کند کثیرا خشک گل …
دو دانگ تمام در مشک کافور یک حبه … سقمونیا ارمنی دانگ یا دانگی کثیرا دانگی حب کنند …
و این حب چون … اگر حرارت بروی غالب باشد نشاید داد صفت معجونی هم بدین وجه شیرخشت …

… سنگ آب سیب و آب آبی شیرین از هر یکی ده سنگ آب کشنیز دو درم سنگ آبها را شیرخشت کنند یا بگذارند و …
… بقوام آرند و یک درم سنگ سقمونیا و دانگی کافور یا آن مقدار که حال واجب کند اندروی بسرشند …
… باشند و نیم گرم شده باشد سقمونیا و کافور یا آن یا نیز بدان جمله شش شربت معتدل باشد و اگر ده درم سنگ …
… خرماهندی بگیرند و دانگی سقمونیا اندروی حل کنند مسهل تمام باشد و کسی را که منش گشتن رنجه دارد سقمونیا …
… اندر حل کنند یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی و اگر اندر تبهای یرقانی از بهر جگر گرم خواهند که یک وزن سقمونیا اندر …
… حل کنند صواب باشد صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی …
… السوس یک درم و نیم ترنجبین با شیرخشت بیست درم سنگ اندر آب آبی گداخته و بقوام آرند و یک درم سنگ …
… اخلاط اندر و بسرشند این جمله شش شربت شود صفت قرص طباشیر مسهل معده را قوی کند و حرارت را …
… بگیرند طباشیر و عصاره ریوند از هر یکی یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی جمله را …
… بسرشند اگر خواهند حب کنند و اگر بخواهند جمله را با دو درم سنگ شکر طبرزد با آب کاسنی بسرشند یا باب عنب الثعلب …
… و قرص کنند و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت بدست بمالند و بدهند صفت حبی که اندر تبها گرم و ترشی سینه …
… بنفشه یک مثقال شیرخشت یک مثقال … خیارچنبر بسرشند چنانکه حب توان کرد و اگر حاجت باشد که …
… طبع اجابت کند بفرمایند با بیمار شربت نیم درم سنگ شیرخشت بر دهد باب نهم از جزو چهارم از گفتار نهم اندر ضماد …
… وقت که حاجت افتد که ضمادی سرد بر جگر نهند … و گلاب سرد تر کرده بر نهند جز وقتی که معده از طعام خالی باشد …
… هرگاه که اندر تب ماده طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد تدبیرها سرد و تر باید کرد و گویند من اندر چنین …
… ضمادهای سرد و تر بر جگر بیماریها دیدم طبع اجابت کرد باب دهم از جزو دوم اندر تدبیرهای گرمابه سبب … گرمابه …
… یکی ضعیفی قوت از بهر آنکه گرمابه تحلیل کننده است قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف را ساقط کند . دوم
… منش گشتن از بهر آنکه سبب منش گشتن ضعیفی فم معده باشد و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت شود …
… تولد کند . سیم خون آمدن از بینی از بهر آنکه اندر گرمابه همه خلطها گداخته شود و اندر حرکت آید …
… اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب است که هرگاه که طبیب چشم دارد که بیماری را …
… خون آید اگر بیمار ضعیف نمی آید و خواهد که تمامتر آید وی را گرمابه بفرماید . چهارم اسهال خلطی که می شاید که …
… آن قدر استفراغ میکند از بهر آنکه گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف آن می کشد آن خلط بدین …
… نماند و مضرت آن قوی گردد . پنجم خشکی طبع است از بهر آنکه هیچ کس را … باشد اندر گرمابه …
… اثقل خالی نشود از بهر این سبب که یاد کرده آمد و باید دانست که منفعتهای گرمابه سه نوع است . یکی
… دوم تحلیل . سیم ترطیب و خداوند تب و بیماریهای صفرائی را که ماده بیماری صفرا باشد اگر اندر عضوی …
… اگر طبیب استفراغ کرده باشد گرمابه نافع باشد صفرا را تحلیل کند و در نضج یاری دهد و ترطیب کند و خداوند
تب … که ماده تب از بلغم شور باشد زیان دارد از بهر آنکه بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند رفت

رد

حاکم صفرا بدرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را پس از نضج و استفراغ سود دارد و رنج باقی
وردها را بنشاند و پوست را تر کند و مفاصل و عصبها را و گذرهای دم زدن و رطوبت بر انداختن
اندر تن درستی گرما به دوست دارد اگر اندر بیماری گرما به خواهد از پس نضج و استفراغ وی را از گرما به
این همه منفعتهاست که بنضج و تحلیل تعلق دارد و اما آنجا که مقصود از گرما به ترطیب باشد چنان باید که اگر
و از خارش نکی نباشد تشویش بر داشتن و خاریدن روزگار برد و بدان مشغول نباشد از بهر آنکه هم باشد که
او لیتر آن باشد که آب خوش نیم گرم بروی همی ریزند بسیار و اندر گاه هوا خوش معتدل نشیند با اندر آب
زود از آب بیرون آید و ما را از نرم تری آب از وی بردارند و بهمه تن بر روغن نیم گرم کرده چرب کند
اتی باشد از تحلیل کند و پوست رگها و عضلها را نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم
مانده نشود و فواشا تولد کند و چون از گرما به بیرون خواهد آمدن بتدریج بیرون آید و سر و تن پوشیده باشد
اثر سرما بدو نرسد. **جزو سیم** از کتاب سیم اندر شناختن انواع تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل

اندر شناختن انواع تبهای صفراوی

تبهای صفراوی سه نوع است. یکی غب است که یکی روز آید و یکی روز نه و ماده این تب
خالص باشد و بدین سبب این تب را غب خالصه گویند. دوم لازم است و ماده این صفرایی باشد که با رطوبت
آمیختگی محکم و غلبه صفرا دارد لیکن از محکمی که آمیخته باشد هر یک جداگانه پدید نتوانند آمد و
ماده تب صفرا و رطوبت باشد و رطوبت بتحلیل دشخواری پذیرد و حرارت صفرا اندر رطوبت آویخته باشد
و این را عرضی فراخ است یعنی اندر زیر این نوع انواع بسیار است و بسیار اندر آنجا که صفرا غالب
تیزتر و آشفته تر و اعراض آن صعب تر باشد و زود درگذرد و آن را محرقه گویند و حاده نیز گویند و آنجا که رطوبت
نرم و تر لازم تر و عسرتر باشد و آن را غب غیر خالصه گویند و گاه گاه باشد که این نوع تب مدتی دراز
می آید و گاه باشد که اندر آخر این تبها بزرگ شود و بهیج اندر چشم و روی پدید آید یعنی چون
و پوست بیمار نرم و آویخته گردد و بتازی این را رهل گویند. و سیم تبی است که یک روز نوبت او گرمتر
و دیگر روز آهسته تر و ماده این هم صفرا و رطوبت باشد لیکن هم آمیخته و یکی گشته نباشد بلکه از یکدیگر جدا
و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرمتر آید و آن
نوبت حرکت رطوبت را باشد تب نرمتر آید و این تب را شطر الغب گویند و باید دانست که ماده
میل بجانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخر این تب عرق بسیار افاید و فراشا
بدان ماند که پوست را بر سوزنها می خارند و ماده تب غب غیر خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است
مدت آن دراز باشد لیکن اندر رگها که نزدیکی دل است کمتر باشد. و ماده تب محرقه اندر رگها که اندر حوالی
و رگهای جگر بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض آن صعب تر و آشفته تر باشد **باب دوم** اندر شناختن علامات

و علاج غب خالصه علامتهای آن باید دانست که ده علامتست که غب خالصه بدان توان دانست. یکی

از آغاز تبها باشد و چگونگی آن. دوم حال حرارت تب. سیم حال بول. چهارم حال نبض. پنجم حال عرق که اندر آخر تبها
اول نوبتهای تب از درازی و کوتاهی. هفتم عدد روزهای تب. هشتم حال ترایدتها. نهم اعراض تب. دهم
علامات خاصه است و بیرون ازین حالها است که از اندر بیماریها شاهد تبها و اثرها است چون فصل سال
و شهر و سحنه و عادت و صنعت و بیماریها که اندر سال بیشتر افتد و تدبیر گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد
این احوال نیز نگاه باید کرد با شاهد تبها و علامتهای دیگر قوی تر شود. اما آنچه از فواشا و لرز داشته شود دانست که
اندر آغاز تب سرمای پشت بر آید همچنانکه کسی که مانده باشد آب گرم بروی ریزند سرما بپشت او بر آید و سبب
این آن باشد که حرارت ناری بجنبد و اندکمایه رطوبتی را که باید بگذارد و بعضلها رساند چون آن آمیخته شود و
از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت را اثر آن بعضلها رسد و آن را بگرد و بسوزاند بدان ماند که
در عضلها بیمار بسوزن همی خارند و هم بدین سبب است که این سرما سخت قوی نباشد لیکن پس از آن قوی تر شود
و یک لرز اند از بهر آنکه حرارت غریزی میل اندرون کند آنجا که ماده است و وی را بجا ر دارد و این لرز و سرما
شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت نخست و دوم و سیم لرز و سرما
باشد و هر چند روزگار بر می آید آهسته تر می شود بخلاف لرزها و تبهای دیگر چون تب ربع که روز نوبت نخستین
ضعیف تر باشد و هر چند روزگار می آید قوی تر میشود از بهر آنکه در تب ربع کیموس سودای سایر عضلها نیز سخت
و غلیظ باشد هنوز نضج و لطافت نیافته باشد و هر چند روزگار بر می آید و لطیف تر می شود و آنچه از وی بعضلها
بسیار تر و گزنده تر باشد بدین سبب لرز قوی تر شود و نبض نیز بدین سبب قوی تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع
از بهر آنکه ماده بر عضلها ریخته شود بسیار تر و سرد تر باشد نیک بلرزاند لیکن فرق میان این لرز و لرز صفراوی
اندر لرز صفراوی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که هر گاه که ماده تب ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد
[illegible] آنچه از حرارت تب دانسته شود دانست که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان تر
باشد و آنجا که دست بر نهند تری تب دست را بسوزد لیکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند
حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده صفرا وی سخت لطیف باشد حرارت دست حرارت تب را لطیف تر
و تحلیل پذیرد و بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود. و آنچه از بول دانسته شود دانست که بول سرخ و ناری باشد و
اگر قوامی دارد بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سیم اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشترین اندر
چهارم یا هفتم پدید آید. و آنچه از نبض دانسته شود دانست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آنکه
هنوز حرارت تب اندر تن پراکنده نشده باشد و حرارت غریزی نیز میل اندرون دارد از بهر کوشیدن با ماده تب
و چون آن کرد عظیم و قوی و مختلف شود اما قوت از آن باید که خلط صفرا لطیف و سبک است قوت را از
گرانی و ماندگی نباشد که از خلطهای دیگر باشد و از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم زدن و هوای
اندرون بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تبهای عفونی است که نبض مختلف شود

لیکن اختلاف نبض تب صفراوی سخت قوی نباشد از بهر آنکه مادهٔ صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را فرو نگیرد و ما
بکند که با دیگر تبهای دیگر کند. و اما از حال عرق دانسته شود است که گسستن تب غب خالصه بعرق باشد و بسیار
در تبهای دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف تر و رقیق تر از همه خلطها است و هر گاه که اندر تب آب خورده شود
کاری تر بدید آید چنانکه گویی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند. و اما از احوال نوبتهای تب دانسته شود است
اندر بیشتر حالها درازی نوبت تب غب هفت ساعت باشد و کمترین چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت
بر دوازده ساعت بیفزاید و با چهارده و پانزده ساعت رسد غب خالصه نباشد و چون نوبت درازترین دوازده
سی و شش ساعت اسوده باشد و بدین سبب است که این تب سلامت تر از تبهای دیگر است. و اما از نوبت
است که اگر بیمار تخلیطی بکند و طبیب را غلطی بیفتد نوبتهای تب غب خالصه هفت نوبت بیش نباشد چنین که
اندر چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت تب بیش نباشد و بعرق یا بقی صفرا یا باسهال
و اما از تزاید نوبتها دانسته شود است که تزاید آن یعنی فزودن آن سخت زیادت باشد تزاید غب غیر خالصه
سخت نباشد. و اما از اعراض تب معلوم کرد دانست که اندرین تب بی خوابی و بی قراری و تشنگی و
و مانند این بسیار باشد و اما که صداع باشد و اندر سر هیچ گرانی نباشد از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد و گرانی
بسیار باشد که یک تن را دو نوبت غب خالص ابدان روز که نوبت اسایش این تب باشد نوبت حرکت
هر روز اندر تب باشد بدین سبب هر گاه که طبیب علامتهای این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها نگاه
پس اعتماد بر علامتهای دیگر باید کرد که یاد کرده آمد. و اما از استفراغها دانسته شود است که استفراغ صفراوی
یا با ادرار بول صفراوی باشد پس هر گاه که بسیار قی یا اسهال صفراوی است و عرق بسیار می کند و ادرار بول صفراوی
معلوم کرد که مادهٔ صفرا خالص است و تب غب خالصه است علاج باید دانست که سبب تبهای عفونی
امدن خلط عفن اندر تن و دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس طریق علاج این تبها است که تدبیر گرم کردن
باعتدال باز آوردن مزاج با همدیگر برابر کنند لکن اندر تب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و ماده لطیف
تدبیر مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب مشغول تر از آن باشد که کمتر کردن ماده لیکن اولیتر آن باشد که
کم کردن ماده غافل نباشد و موافق ترین چیزی اندرین باب آب انار ترش و شیرین است که
هم حرارت کم کند و هم تقویت معده کند طبع را نرم همی دارد و آب الو با شکر و آب خرماهندی یا اندکی
شکر و سکنگبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار ده درم سنگ بنفشه پرورده اندر گلاب
اسبغول با شراب الو این همه شربتهایی است که حرارت غریب را بنشاند و طبع را نرم کند پس اگر
حقنه نرم محتاج کردن طبع را اولیتر صفت حقنه نرم بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یک ده درم عناب بیست عدد
پنجاه عدد و کشک جو یک مشت این جمله اندر چهار من آب بجوشانند تا یک من بماند بپالایند و مقدار پنجاه
ازین مطبوخ بستانند و سی درم سنگ شکر سرخ و پنج درم سنگ بوره با وی بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر

خطمی و بابونه از هر یکی ده درم سبوس گندم ده درم الحسک پنج عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یک مشت اصل السوس نیم کوفته
ده درم برگ چغندر ده عدد جمله اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید بپالایند و مقدار ده استار از وی بگیرند و ده درم
لعاب اسبغول و ده درم روغن بنفشه با وی بیامیزند و دو درم بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند و اگر پنج درم انگبین با وی
بیامیزند تمامتر باشد و اگر مساعدت باشد یا نخست طبع نرم بکرداند کشکاب و چیزی غذایی نشاید داد و قانون طبع نرم
کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر بابها جزو دوم از گفتار سیم اندرین کتاب یاد
کرده آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت کند تدبیر طبع گشادن حاجت نباشد و باید دانست
بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب دارویی که اندر وی گرمی و درشتی باشد نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود
از آنکه بحرقه گردد یا برسام باز گردد لیکن هر چه سردی و خشکی اسهال آرد باید داد و محمد زکریا می گوید اگر قوت
ساعد بود و تب غب خالصه باشد بیست درم سنگ هلیلهٔ زرد مقشر اندر آب جوشیده تر باید کرد و بدست بمالند
و پالودن و بیست درم ترنجبین اندر وی حل کردن و روز اسایش وقت سحر بدادن و میگوید که اگر نیم مثقال سقمونیا
اندرین درم جلاب که با آب امیخته باشد حل کردن و بدادن هم اندر روز اسایش این تب یکبار از خلط صفرا
پاک کند و از پس آن نیز نوبت تب باز نیاید و اگر باز آید تب ضعیف باشد و میگوید که اگر فصل سال اول تابستان
و بیمار اندک ضعیف باشد شبانگاه ده درم خرماهندی و بیست عدد آلو سیاه فربه اندر یک من آب
باید نهاد تا یک لخت شود و بدست بمالیدن و ده درم سنگ اندر گدازش و بدادن با بدان بکحبد و بامداد
پیش از بر آمدن آفتاب کشکاب دادن و هم آنگاه اهل شیرالوبجه و بدست بمالیده و صاف تواند خورد و ان تیر
آن باشد که از بامداد آلو بکار ده بار رشد و خرماهندی با وی اندر آب ترکنند و شبانگاه صافی بپالایند پس آنگه بمالند
و شکر اندر گدازند و بدهند خوشتر و لطیف تر باشد و گروهی گفته اند اندر ابتدا بیماری هر روز کار تر آید حاجت
باشد که طبع نرم شود هر روز دو استار ترنجبین اندر آب حل کنند و بدهند و اگر بدین نرم نشود هر روز پنج استار
خرماهندی اندر آب گرم ترکنند و بامداد بپالایند و ده درم شکر یا ترنجبین در وی بیامیزند و بدهند و هر جنس
که بدو استار ترنجبین اندر آب سرد حل کرده کسی را که تدبیر لطافت حاجت آید بجای کشکاب باشد اولیتر
آنکه اندر تبهای گرم دست از ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد خرماهندی و آب الو بدهند و هیچ
انار کار ده درم ترنجبین خواهند داد صفت درم شربت هند علی الجمله ترنجبین اندر تب صفراوی بی چیزی
ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرماهندی نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که صفرا
گردد و اگر در تب دهان خشک می شود و تشنگی غلبه کند مثل از کشکاب شربتی تری فرمایند باید داد چون
جوشاندهٔ آب آلو و خرماهندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزهٔ هندو و آب تخم خرفه و آب
برگ او و لعاب اسبغول با شکر و اگر دهان خشک نمی شود مثل از کشکاب سکنگبین دهند چنانکه اندر بابها
جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است اگر بیمار کشکاب بخواهد آب کدو و آب انار امیخته بجای

کشکاب باشد و آب تخمها دادن از بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین باب آنست که درون
حرارت تخم خرفه و سکنگبین با آب خرما هندی و سکر با آب خربزه هندو و با آب غوره و شکر انبجه آب انار
با آب خیار ترش و اندکی سکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها قدری کافور
در افکنند علی الجمله درین روزها هر چه بعد اما چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب بسیار اگر از
اگر آب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر اندر معده و جگر مانعی نباشد چون ضعفی و اماسی و خلطی نیمه پخته
جز اندرین تب آب سرد نشاید داد و همچنین اندر ابتدا بیماری اندر چیزهای سرد دادن افراط نشاید کرد
زیرا که تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باشد که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد
و روز آسایش بامداد سکنگبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب
سکنگبین شربتی دیگر سخت موافق باشد و از پس آن بدو ساعت مزوره کند و اسفاناخ با مزوره ماش
از ماش مقشر با آب غوره بزنند اما از پس آن بچیزی ترش دهان خوش کند از بهر آنکه کدو و شیرین چیزی سخت
و اگر اندر معده هیچ گونه صفرا باشد که مستحیل شود و صفرا گردد دو جل زیت روغن بادام با شیره مغز بادام
و اندکی کوکب موافق باشد و مرور رشک و آلو و شوربا با بادام و سکر موافق باشد و سماکه که خواهد
آب غوره با شکر و طباشیر با آب انار با آب تخم خرفه با لعاب اسپغول بخورد و بدان بخسپد و اگر نوبت بسیار
بامداد شربتی کشکاب رقیق دادن روا باشد و اگر از پس آنکه تب رها کند شربتی سکنگبین دهند موافق
در آب گرم نهادن و مالیدن خاصه اندر آخر تب یا پس از آنکه تب رها کند با هی حرارت تب
و سکنگبین که درو تخمها و شش خورد بروزی باید برین **صفت** شیره تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه کرم
مقدار بیست درم تخم کاسنی ده درم تخم کاسنی را اندر سی درم سرکه و سی درم آب بخیسانند تا نیم باز آید
و شیره تخمها با این سرکه بیامیزند و سی استار شکر جلاب کنند و کفک بردارند پس آن جلاب
شیره تخمها افکنند و سکنگبین سازند و از بهر آنکه عدد نوبتها این صفت باشد و این صفت اندر چهارده روز
اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نیست از پس نوبت هفتم غذا اکثر و سبک تر باید کرد و از پس نوبت
آسایش باشد و آن روز سیزدهم باشد این روز غذا نار باید گرفت و کشکاب با آب انار
تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد باذن الله عز و جل و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت
کرد و ماده دفع کرد فیها و نعمه و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه کردن تا ماده بکدام جانب میل دارد
و قی می افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر اندر رودها نفخ و قراقر و تمددی و گرانی همی باشد و اسهال
تدبیر دفع آن باسهال باید کردن و اگر تقاضای بول باشد و ادرار تمام نمی کند طبیعت را بدفع آن بچیزهای که ادرار
باری باید داد و اگر بر پوست بکاری تر بدید می آید و عرق تمام نمی کند دفع آن بعرق آوردن باید کرد
میل ماده هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده نباشد استفراغ

باید کرد و اگر بیمار از پس روز هفتم گرمابه خواهد روا باشد و اگر چه نشانهای نضج پدید نیامده باشد از بهر آنکه ماده تب لطیف
و تحلیل آسانی پذیرد خاصه اگر هر روز در گرمابه رفتن عادت داشته باشد و از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ گرمابه
بهترین علاجی است لیکن اندر روزگار آسایش باید اندر روزگار نوبت تب نشاید و منفعتهای گرمابه و تدبیر آن
اندر جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که بشراب میل دارد یا اگر دمی باشد که نبید
خوردن عادت دارد شراب مباح است اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید و بر آساید
خورد و از غذا بر آساید شراب ممزوج رقیق که یک بهر شراب باشد و دو بهر آب سه بار خورد و خویشتن
پوشد تا عرق تمام آرد و باقی خلط را پخته کند پس اگر از تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته
شراب نشاید خورد و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اگر از پس روز چهار
ماده باشد سکنگبین بزوری که اندرین باب وصف کرده آمده است می باید داد و اگر حاجت آید که اندکی
سکنگبین سخت و باید دانست که علاج تب غب همچون علاج غب خالص است لیکن عنایت
خلط بیش از آن باید کرد که اندر غب خالصه و چیزهای سخت سرد دادن چندان دلیری نشاید کرد و پیش از آنکه
نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کرد و اندر گرمابه نشاید رفت و از اول حرکت نرم با آب میوه ها و شراب
نشاید جنبانیدن **باب سیم اندر شناختن علامتها و علاج غب غیر خالصه** علامتهای غب غیر خالصه را دوازده
علامت است یکی آنکه مدت سرما و لرزه درازتر از مدت سرما غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرزه نباشد • دوم آنکه
نوبت بر نظام نباشد و فرود آن مناسب نباشد • سیم عدد نوبتهای او معلوم نیست چنانکه عدد
غب خالصه است و بر سر گونه کباشد بیشتر از هفت نوبت باشد • جالینوس همی گوید جوانی را که دیدم که شش ماه
او را تب غب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه می گوید که بیماری دیدم که او را اندر آخر تابستان آن
انفصل بهار اندر آن بیماری بماند تا آنکه علاج صواب همی یافت • چهارم آنکه سر گرانی باشد • پنجم آنکه نوبت تب
دراز باشد و باشد که بیست و چهار ساعت یا سی و سه ساعت اندر تب باشد • ششم آنکه روزگار آسایش
باشد چنانکه حمل و مدت ساعات آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و نباشد • هفتم آنکه نضج
دیر پدید آید • هشتم آنکه عرق بکمتر از تب غب خالصه کند • نهم آنکه حرارت تب آهسته تر از حرارت غب خالصه
تیز رود که اخته کمتر شود • یازدهم آنکه بول رنگین و غلیظ باشد که بسبب گرانی سر و برزخش ماده بر دماغ
و بول گرم رنگ با سپید باشد • دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و با آخر مختلف باشد
نوبت چندان نباشد که اندر غب خالصه باشد **علاج** باید دانست که دوری آن تب از غب خالصه
باندازه درازی نوبت تب باشد پس بدان مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دورتر باشد
و علاج باندازه دوری او بگردد و اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگرداند و اگر دورتر باشد بیشتر بگرداند
و اگر دلیل خلط و رنگین باشد نخست فصد اولیتر باشد و اندر مشرکالها چون فصد کرده باشد از حقنه مستغنی شود

دهم

باشد

واگر قصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربت چاره نباشد وحقنه سودمندتر باشد واندرین تب
وحسک و برگ چغندر وتخم معصفر وبنفشه وانجیر وسپستان وخیار چنبر وروغن شیرخشت واندکی بوره
بالحقنی قوی‌تر باشد وقانونها که اندر جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمدست جمله یاد باید داشت
معلوم کرده که اندرین بیماری نخست طعامها غلیظ‌تر باید داد وبتدریج لطیف‌تر کردن چنانکه یاد کرده آمد
وبشربتها و غذاهای بسیار چندان دلیری نشاید کرد که اندر غب خالصه شاید کرد واگر چند روزی طعامی گران
شاید بخورد و قی کند نخست سودمند باشد واسهال را توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال
مسهل معتدل باید داد واندر کشکاب چیزهای براننده ولطیف کننده اندر باید نخست چون نخود و تخم
ورزو خاویبوذنه وسنبل درخورد مزاج وکشکاب از کشک جو ونخود سرند تمام‌تر نخست سودمند باشد ومعتدل
رکبین وبعض سرنج باشد بامداد کشکاب صرفا ساده با شکر باید داد واز پس آن بچهار ساعت سکنگبین با آب سرد
ممکن باشد که کشکاب وغذا روز نوبت بخورد هر روز نماز بامداد گرفت وبسکنگبین قناعت کردن واگر ممکن باشد
کشکاب با شکر خورد یا سپوس آب با روغن بادام وشکر با اندکی نشاسته گندم با آب سرد وشکر و روز آسایش
وانار با خورد بدراج وطیهوج وجوجه مرغ خانگی وچون چند باشد تا بهار دیگر می‌شود غذا لطیف‌تر می‌باید داد
ساکن باید بود حرکت وریاضت نشاید کرد از بهر آنکه حرکت طبیعت را از بحث خلط باز دارد وخلط را که اندر
بیامیزد واندر تن پراکنده کند وبیماری بدین سبب دراز گردد واگر ساکن باشد خلط عفن اندر جای خویش
وطبیعت بروی مستولی گردد و پخته کند و دفع کند اما آنچه اندر نضج یاری دهد سکنگبین بزوری است
با سکنگبین سرشته با آب بادیان کلشکر اندروی گداخته واگر کلشکر اندر آب گرم بمالید بدست واندکی
اندروی بخوشانند وبپالایند وشکر برافکنند وسکنگبین بیارند شرابی لطیف ریخته کنند باشد وچون از نضج
پدید آید با سنگی بدیرا استفراغ می‌باید کرد دوحری که اندرین وقت بدان استفراغ کنند کلشکر گداخته با
اسخه با قدری خیار چنبر اندروی حل کرده با اندکی تربد ترکیب کرده وشراب افسنتین مسهلی موافق است
معده را دباغت کند قوت دهد با غذا هضم کند وبلغم تولد نکند از بهر آنکه اندر افسنتین سه قوت سودمند است
یکی قوت قبض است که معده را قوت دهد دوم قوتی لطیف کننده است وگشاینده است سده را
لطیف کند وکدرهای اخلاط را پاک کند وادرار بول کند وسیم قوتی است که صفرا را جذب کند واسهال
بیماری خلط صفرا است که رطوبت اگرم کند تا عفن گردد ولیکن تا نشانهای نضج پدید نیاید افسنتین نشاید داد
بهر آنکه بقوت قبض که اندروی است ماده را صلب کند وجامی زیادت شود **صفت** شراب افسنتین
پنج درم تربد اسپید تراشیده نیم کوفته دو درم سنبل یکدرم گل سرخ پانزده درم اندر سه من آب بپزند تا یک
بازاید بپالایند وهر بامداد مقدار چهل درم با ده درم شکر و یکدرم صبر بخورند **نسخه دیگر** افسنتین
هفت درم مصطکی ازهر یک پنج درم سنبل وغاریقون وگل سرخ واز هر یک دو درم زعفران

نیم درم جمله اندر دو من شراب بپزند تا یک من باز آید بپالایند وهر بامداد مقدار چهل درم با ده درم شکر و یک
من عسل یا شکر یا رنجبین برافکنند وبقوام آرند واندر بعضی نسخها یکدرم پنج کرفس ویکدرم پنج بادیانه ونیم درم انیسون
ونیم درم تخم بادیانه ونیم درم اسارون ویکدرم بوذنه یاد کرده اند وقرص بنفشه اندرین بیماری مسهلی نافع است **صفت** قرص
بنفشه ده درم سنگ تربد اسپید یکدرم سنگ رب السوس نیم درم سنگ سقمونیا دانگی جمله را کوفته وبیخته تا پنج درم سنگ سکر
پنج اندر آب گرم بخورند وتا اثر نضج پدید نیامده باشد این مسهل نشاید داد **نسخه دیگر** بنفشه وتربد ورب السوس وسقمونیا
هر یکی وزن بگیرند ودانگی بوذنه وانیسون زیادت کنند ودانگی کثیرا وکثیرا آب کرفس یا آب کاسنی یا بگلاب
قرص کنند وداروها بدو سرشند وحب کنند وبخورند نافع بود **صفت** مطبوخی که ابو علی سینا ترکیب کرده است
بگیرند غافث وانیسون وبلیله کابلی از هر یکی پنج درم تخم خربزه وتخم خیار وخیار بادرنگ وتخم کرفس از هر یکی ده درم ترنجبین
یکدرم خیار چنبر بیست استاره مویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد انجیر ده عدد طلنجبین پانزده
خاکمریست سقمونیا نیم دانگ برصد درم سنگ ازین مطبوخ ترکیب کنند وبخورند واین مطبوخ نخست
موافق است لیکن چنین دانم که ده درم سنگ تخم کرفس اندروی بسیار است وخطا از نساخ است ودو درم باید درم
باشد وآب لبلاب با تربد وبسفایج وشکر یا فلوس خیار چنبر مسهلی لطیف باشد ونیم درم تربد ویک طبوخ
سقمونیا نیم درم غاریقون یا هفت درم گلشکر بسرشند یا با عصاره گل از ده پنج درم شکر یا شراب گل بخورند مسهلی
نیک نغل باشد خلط غلیظ لزج را دفع کند واز پس استفراغ اقراص طباشیر واقراص گل وامثال این موافق
بود باشد که با اقراص غافث حاجت افتد **صفت** اقراص طباشیر که اندر این تبهای صفرایی سودمند باشد طباشیر وگل
از هر یکی پنج درم تخم کرک وتخم خیار وتخم کدو وتخم بادرنگ از هر یکی سه درم پاک کرده رب السوس دو درم ترنجبین
ده درم قرص کنند چنانکه رسم است هر قرصی یک مثقال **صفت** نسخه دیگر اندر تبها که با تشنگی وسوز باشد
سود دارد طباشیر وگل سرخ وصمغ کثیرا از هر یکی چهار درم سنگ تخم خیار وخیار بادرنگ وتخم خرفه واصل السوس
از هر یکی شش درم زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور یکدرم بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند
قرص کنند هر قرصی یک مثقال **صفت** قرص گل از بهر تبها که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنبل
سه درم اصل السوس پنج درم تخم کاسنی تخم خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی چهار درم قرص کنند هر یکی مثقال
نسخه دیگر اندر تبهای غب غیر خالصه که صفرا ورطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ پنج درم مغز بادام
پنج درم گل ارمنی سه درم صمغ اعرابی پنج درم [illegible] تخم کدو پنج درم مصطکی یک مثقال سنبل یکدرم نشاسته
سه درم [illegible] تخم خیار پنج درم رب السوس سه درم شربت یک مثقال **صفت** قرص بنفشه اگر با تب سرفه وطبع
خشک باشد سود دارد بنفشه ده درم تخم خشخاش پنج درم تخم کاسنی ومغز تخم خیار از هر یکی پنج درم کثیرا ورب السوس
از هر یکی چهار درم هر بامداد یک مثقال با جلاب بخورد وگاه باشد که حاجت افتد که چهار درم سقمونیا ونیم [illegible]
زیادت کنند وشربت دو درم کند **صفت** قرص غافث اندر آخر تبها کهن سود دارد وخداوند یرقان را ودیگر [illegible]

درم
پنج
کرده

نرسود دارد عصاره غافت پنج درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر سه درم ترنگبین ده درم
یک مثقال **صفت** اقراص زریون اندر تب غب خالصه و غیر خالصه که تشنگی و درد سر باشد و طبع خشک باشد
زریون که صفت رونا اندر سرکه ترکرده باشند بس خشک کرده وارد جو و بلیله زرد و شکر طبرزد از هر یکی
اسارات شربت یکمثقال **صفت** اقراص قرط اندر تبها که با اسهال باشد سود دارد قرط و طراثیث
و بزر الحماض استارات خوردن یک مثقال **صفت** اقراص انبار بس اندر تبها که با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده
سود دارد و انبار بس زرشک است گویند بگیرند عصاره انبار بس چهار درم گل سرخ دوازده درم
و عصاره غافت و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یک
دو درم لک و ریوند چینی و سنبل از هر یک یکدرم کافور نیم درم ترنجبین چهار درم ترنجبین اندر آب حل کنند و داروها
بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی از مثقالی **نسخه دیگر** اندر تبها که با آماس معده و جگر باشد سود دارد [illegible]
کرده از دارو رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه از هر یک سه درم مصطکی و سنبل و عصاره
از هر یکی دو درم رونیاس که بتازی فوه گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم [illegible]
طباشیر یکدرم و نیم ترنجبین شش درم قرص کنند هر قرصی مثقالی و بسیار باشد که خلط عسر باشد و حاجت اندر [illegible]
ضماد بر نهادن که گرم کند و خلط را پخته کند و معده را قوتی دهد **صفت** ضماد سه درم لادن اندر روغن گل [illegible]
سوسن گدازند از هر یک هفت درم و پنج درم گل سرخ و دو درم سنک و دو درم رامک و دو درم مصطکی [illegible]
و بدین لادن گداخته بسرشند و هرگاه که معده خالی باشد بر نهند و اگر دو درم دارچینی و دو درم اشنه زیادت کنند
قوی تر باشد و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد و رطوبت خام را بگدازد و بدان موضع برد که اندر وی [illegible]
همی پرد و بدین سبب ماده عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف تر باشد از تحلیل خرج کند و باقی کثیف [illegible]
و اندر آخر بیماری که اخلاط پخته باشد و استفراغ کرده شود سود دارد خاصه اگر اندر پوست خارش و [illegible]
بابونه و اکلیل الملک و مانند آن اندر آب برند و خویشتن بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزها [illegible]
ادرار بول کند از پس پیدا آمدن نشان نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها اندرین باب سکنجبین بزوری [illegible]

باب چهارم اندر شناختن تب محرقه و علامت و علاج تب محرقه دو گونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگر گاه گاه [illegible]
ظاهر باشد یک نوع را ماده صفرا سوخته باشد که اندرون رگها همه عفونت پذیرد یا از اندرون رگها که نزدیک
قعر معده و جگر عفونت پذیرفته باشد و نوع دوم را ماده بلغم شور باشد که اندر رگهای همه تن یا اندر حوالی [illegible]
پذیرفته باشد و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد که با صفرا سوخته آمیخته گردد و پس از آنجا که حقیقت [illegible]
ماده نوع دوم هم تری صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور و غلیظ کند و اعراض این تب صعب تر از اعراض
غب خالصه باشد بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه تر از مدت غب خالصه باشد و بحران [illegible]
محرقه کمتر ابدا از بهر آنکه حرارت ایشان سخت قوی باشد و صفرا اندر تن ایشان بسیار باشد و اگر بحران

ظاهر و بدشواری باشد از بهر دو چیز را یکی آنکه قوت ضعیف باشد دوم آنکه سبب سخت قوی باشد قوت او با آن
برابری نتواند کرد و کودکان از جوانان را بسیار تر آید و محرقه کودکان سهل تر باشد از بهر آنکه مزاج ایشان میل بتری
دارد و بسیار باشد کودک را که اندر تب محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند از بهر آنکه حرارت تب
بخارهای رطب از دماغ بر آرد و اگر شیرخواره اندرین تب شیر بخواهد و آنچه بخورد اندر معده او ترش گردد و بقراط میگوید
ان عرض فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن یحل عنه الرعشة گوید بیماری را که اندر تب محرقه رعشه پدید آید
اگر بحرانی مشابه کند رعشه زایل شود و طبیبان گفته اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آنست که ماده دماغ بیمار
گرم شود و بحرانی مشابه کنش بگیرد و پس از بهر آنکه دماغ که مبدا عصبهاست گرم شود عصبها گرم شود و رعشه
زایل شود **علامتها** تب محرقه را از دیگر تبها به پنج علامت توان شناخت • یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد و لذع
سوزان او ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم کند بقراط میگوید اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود
از بهر آنکه تشنگی اندرین تب از بهر خشکی شش باشد و بحرکت سعال رطوبتها بشش فرو ریخته شود از گوشت نرم که بر رگ
اوست • دوم آنکه اندر آغاز این تب غذا اشناو سرما باشد و هیچ عرق نکند الا بر نزدیکی بحران و روز بحران هم اندر
انهار فراشا کند و هم آخر عرق کند • سیم آنکه زبان سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی بتر باشد و درشتی سهل تر
و زردی بهتر باشد • چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر شود و رنگ روی
و چشم و ادرار برخی و رگها بدان تری باشد که اندر مطبقه باشد • پنجم آنکه بحران او با قی باشد یا با اسهال یا برعاف
ابرون و مانند آنست که نکس اندرین بیماری کمتر اتفاق افتد و اگر افتد سبکتر از دیگرها باشد **علاج این تب** همچون
علاج غب خالصه است لیکن از بهر آنکه اندرین تب لذع سوزان تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی تر باید و
اصل تسکین حرارت چهار کارست هوا خانه خنک کردن و شربتها و غذاها و حقنه [illegible] و بطنها و ضمادها و جای
خنک بر رو و سینه و بر جگر نهادن اما تدبیر هوا خانه آنست که اندر تابستان بادزنها سازند و برند و بسیکی [illegible]
و بر فرش بسیار نهند و شاخهای بید شکسته گرد بستر نهند و میوه بسیار چون سیب و [illegible] و غیر آن بسیاری از بن
بو ابشکافند و گلاب و کافور و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه بر میوه ها و بر بید همی ریزند و بنفشه و نیلوفر
اگر حاضر تواند کردن بسیار حاضر کنند و بستر بیمار از فرش طبری سازند و اگر خانه باشد که اندر وی گذر آب
روان بود و دیوار خانه بگل تر اندوده باشد بعوض گلاب اندر آن گل سه درج کرده باشد سخت نیک باشد
و گلاب و سرکه بر دیوارها همی ریزند تا بوی گل همی جهد و بستر بیمار بر تختی باشد که اندر میان آب می گذرد و از شربتها
سکنجبین که از شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کاسنی ساخته باشد با آب آلو یا آب خرما هندی سخت
موافق باشد لیکن اگر طبع نرم باشد آب انار و امکسرت [illegible] و اگر طبع بسته باشد که هر روز یک
مجلس یا دو مجلس اجابت میکند چیزی که نرمی طبع زیادت کند باید داد و تدبیر باز داشتن باید کرد و شراب
بزوری شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش با گلاب می باید داد هر ساعت و شراب صندل

باشد

سخت موافق باشد اب خربزه هندو اب خیار ترش و اب کدو با اندکی اب غوره می باید داد با اندکی شکر طبرزد [?]
و همه روز ازین شربتها اندک اندک می باید داد و خشانیدن و هرگاه که اثر نضج بدید اید و حرارت [illegible]
بر حال خویش باشد بحرگاه قرص کافور با سکنجبین بباید داد و وقت افتاب بر امدن کشکاب سرد کرده و اگر [illegible]
و جگر و دیگر اندامها از اندرون ضعفی و اماسی و دردی نباشد اب سرد سخت نافع باشد فی الجمله اندر اب سرد [illegible]
سرد دادن انتظار نضج باید کرد و قانون اب سرد دادن اندر باب دوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده [illegible]
و بسیار باشد که بیمار بسبب بر امدن بخارها بر دماغ از خویشتن غافل شود و اگر تشنه باشد اب نخواهد [?] هرگاه که او
غفلت بیند هر ساعت جرعه اب اندر دهان او می باید ریخت و چکانید تا حلق و حنک خشک نشود و اگر حاجت اید
لعاب اسبغول رقیق با جلاب خام یا با اب انار می باید داد و دانه الو که لختی گوشت او بکارد برداشته باشند و [illegible]
بدو دهند تا اندر دهان می گرداند تا کام و زبان خشک نشود و دانه خرما هندی که با وی لختی گوشت او باشد [illegible]
بردارد و تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد روغن گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با اسفنج بر سر تارک کند و [illegible]
و مانع زکام و نزله و سعال باشد تا اندر سر گرانی باید که دلیل بر امدن بخارها باشد بر دماغ با این موانع [illegible]
و زیان کارترین چیزی با این موانع بر سر نهادن انست که شیر بر سر دوشند از بهر انکه هم باشد که سرسام کند [illegible]
اگر بخار که بر دماغ بر امده باشد بخار صفرا باشد این روغنها و اب سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان [illegible]
و بخارها این است که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار بلغم بینی را تر دارد و سر گرانی [illegible]
و علامت غشیانها ان باشد که اندرین حال بینی و روی سخت سرخ باشد چون از بینی اوردن صواب باشد و اگر [illegible]
ان باید کرد که یاد کرده امد و علامت غشیانها بسیار باشد که بسبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش [illegible]
کشکاب بخورد یا گرمی و خشکی تب برابری کند و بخوابانند و از بهر انکه اندر خواب تری کشکاب و خشکی بگیرد [illegible]
تشنگی زایل شود و اگر بیمار بشب حسن عادت دارد تکلف کند تا عادت بگرداند از بهر انکه حفظ بر این [illegible]
خشک کند و بیمار تشنه شود صفت حبی که تشنگی بنشاند بگیرند مغز خیارین و تخم کوفت رب السوس و اصل السوس
و ترنجبین را استارت بکوبند و بیزند و بلعاب اسبغول حب کنند یک حب اندر دهان می گردانند تشنگی بنشاند صفت
اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر پنج درم گشنیز او صمغ و نشاسته از هر یکی سه درم رب السوس مغز [illegible]
و مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو و شیرین از هر یکی چهار درم قرص کنند بلعاب اسبغول چنانکه رسم است [illegible]
فرمود با لختی روغن بادام اندر دهن گیرد و ساعتی بدارد دس پر دو زبان او کلالی یابد لختی درشتی [illegible]
بمالند تا بخار و درشتی از وی برخیزد و بر اثر ان اندکی لعاب اسبغول با جلاب بباید داد و بر [illegible]
سینه او بحرفها کتان و بوری بگلاب و صندل اغشته پوشیده باید داشت تا دم زدن او باعتدال شود و [illegible]
زبان کوشش بدم زدن او می باید داشت و همچنین سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت [illegible]
و بر جگر نیز خرقهای کتان بگلاب سرد اغشته می باید نهاد و تیکن نگاه باید کرد تا بوقت انکه بیمار عرق [illegible]

این نوع علاج بده و بر بند و بفشرد او را خشک کند تا تحلیلی که حرارت بود بار دیگر و دو بیماری دراز نشود و اگر چه اندر تب
درانی با سلامت تر از بری تب باشد و محمد زکریا گوید سحرگاه اب الو باید داد و بامداد کشکاب و وقت نیم روز
اب خیار یا اب خربزه هندو و وقت خواب بلعاب اسبغول اندر فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیر نشاید کرد و بعضی
طبیبان جاهل گویند مبالغت کردن اندر فرو نشاندن حرارت بحران باز پس افکند مشغول نباید بودن که من هر دو طریق
ازموده ام طریق فرو نشاندن حرارت بی خطرتر و با سلامت تر یافتم و طریقی دیگر که دست اندر تسکین حرارت
اندر زدارند طریقی دیگرست که بیمار را بدست غلت بار داده باشد تا سورانی تب دماغ او را بریان کند و معده
او را بسوزد و عصبها را اندر کشد و لقوه و خشک تولد کند و بسیار باشد بسبب تشنج خشک که اندر عصبها و عضلها پدید
اید ضیق النفس تولد کند و سینه و گرد ان او بروغن بنفشه و موم روغن چرب باید داشت و اگر اندر موم روغن بنفشه
ازدی خشک کوفته و بیخته برشند سخت موافق باشد و کدو تر تراشیده و برگ خرفه کوفته بروغن گل بر سینه
و گردن ضماد کنند و تدبیر غذا ایشان اندر غب خالصه یاد کرده امدست می باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد تا مانعی باشد
اندر روزی دو بار کشکاب باید داد و بار دوم ان وقت باشد که قوت تب اندر ان وقت ساکن تر شود و در روزی که
تب سوران تر و صعب تر باشد کشکاب با اب الو امیخته می باید داد تا هر بار بیمار را ازین شربتی باید رکاهد و با اندر
تب معده او را شربتی خشک و چیزی که غذا ماند خالی نباشد و جالینوس اندر ان تب اندر وقت صبحی بسط طعام
فرمود است تا هم قوت نفس نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرند اگر اندر فم معده خلطی باشد معده را نقی کنند
و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند چیزی که درخورد مزاج باشد و طعام خوش بوی که شهوت را بجنباند چنانکه
بانان چون مرغ که اندر خمیر گرفته باشد و در تنور بریان کرده بشش او بشکافند و نان خاکی گرم بویا باشد و سرکه مصوص
بو دهند بوی سرکه که باز کند شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت کلی بدید اید از ترنجبین و مغز کدو و خیار و
مانند ان حلوا سازند بروغن بادام بدهند و باید دانست که بسیار باشد که بسبب فصد صفرا تر شود و تب سوزان
و دوی تب سخت اندر دلیل نگاه باید کرد و اگر قوام اب غلیظ و رنگ روی سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر جالینوس
باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ بمسهل از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده اند و مسهل ازان نوع باید ساخت که
اندر علاج غب خالصه یاد کرده امدست و اگر طبع گشاده باشد و بیمار کرفتن حاجت اید اقراص طباشیر ممسک باید داد
و جلاب و سکنجبین زوری باید داشت صفت اقراص طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم تخم خرفه
تخم کاسنی از هر یکی سه درم تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو درم صندل یک درم رب السوس و نشاسته از هر یک یک درم کافور
نیم دانگ زعفران دو دانگ یک خوردن دو درم باشد و کشکاب که از پست جو بر بند با گل فارسی مقدار یک درم و صمغ نیم درم
سودمند باشد و اگر اندرین کشکاب مقدار پنج درم حب الاس کوفته و ابی باره کرده اند بر بند قوی تر باشد
و شراب بلی و شراب ریواس موافق باشد و سفوف الطین نیز سخت سود دارد نسخت بگیرند اسبغول بریان کرده
و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی دو درم صمغ اعرابی یک درم و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین کهربا و تخم الجوهر [?]

زکردد [?]

داکی

و در بوید چیزی زیادت کند و سفوف با شراب ابی و هند یا باب سماق یا باب برگ جو یا باب برگ
انار و انگ و مورد و سماق و مرور و زرسک برگ جو و برگ حماض اندر بجه و کعک اندر ابی و اب سیب
نیک باشد و هرگاه که تب و بیماری اندر اختلاط افتد گرما به نیم گرم و اب نیم گرم که میل بسردی دارد روا دارد
واگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند گرما به در خورد تر باشد و محمد زکریا گوید اگر این تب
در آخر بیماری سر باکند و بلرزاند چنانکه بقراط گوید بیمار خلاص یابد و اگر سر باکند و قوت قوی باشد بیمار رهد
واگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و باید دانست که هرگاه که ماده تب اندر حوالی فم معده باشد فی کشتن
وقی کمتر کند اگر قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد یا طبقهای معده ازاو درخورده آن
ایارج فیقرا که صبران مغسول باشد سود دارد یا حب صبر بباید داد تا استفراغی تمام کند و از پس آن انار ترش
تا حرارت ایارج را تلافی کند پس اگر قی می باشد و افراط آن ضعیف همی کند شراب انار که اندر وی بوده
و اب سیب ترش یا اب ابی که پوست و سرو بن بسته اندر وی جوشانیده باشد ان را باز دارد و اگر بر معده
صندل و گلاب و اب سیب و اب مورد و اب بید اندکی لادن و رامک برنند صواب باشد و اگر از بوت
و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند بشراب با سرکه سرشته بر معده نهند روا باشد و اگر نبی
اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا رعاف و هیچ استفراغ بحرانی را
باز نشاید داشت ولیکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشت اما تدبیر باز داشتن عرق آن
جامه سبک تر کنند و هوا و خانه خوش کنند چنانکه یاد کرده آمده است و عرق از وی پاک کنند از بهر آنکه چون
پاک کنند مدد بیشتر آید و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید اب برگ مورد
ابی بر روغن گل بجوشانند تا اب ها برود و بار روغن بماند و این روغن اندر پشت و مفاصل او همی مالند و اگر مورد
برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر و ابی پاره کرده اندر آب برند و مقدار چهار یک
افکنند و بجوشانند تا اب برود و روغن بماند و اگر بازوی نیم کوفته اندر اب بزنند تا آن اخلاط قوی
و برگ مورد و گلنار و کهربای سوده همچون غبار بر وی همی پراکنند و اگر افراط از حد بگذرد لعاب اسفغول
دانه ابی با صمغ با اب بیامیزند و طلی کنند و اطراف او اندر برف و یخ کوفته نهند و تدبیر باز داشتن رعاف آن
یخ بر سر و پیشانی همی نهند و بفتیله پس کرش خرد تر کنند و اندر بینی نهند یا قطره تری آن اندر بینی چکانند و من
باز نتوانستم داشت از آن دست فصد فرمودم و مقدار بیست درم خون بیرون کردم در حال
بسیار باشد که اندر تب بسبب بر آمدن بخاری بر دماغ سبات پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار
و آواز بلند می دارند و با وی سخن می گویند و بابها و اوار زان با بقدم ببندید سستی که او را از الم آن
واگر مانعی باشد شیافی لطیف بر نهند تا طبع بگشاید و بر پهره گردن و میان دو کتف شیشه حجامت
و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و بدان سبب دماغ ممتلی شود و قوت نیز ضعیف گردد تدبیر

علامت انست که چشم و بینی و پیشانی بیمار همی فرمایند مالید و بگویند تا تکلف کند و اریج بر آرد و گردن و اطراف او
مالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره دو سه روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقها و ازار
نرم گرم کرده بر پس گردن می نهند و دو دو گرد از وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرم
باشد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آرد در حال آب سرد بر روی و سینه او پاشیدن و گلاب
و صندل و کافور بوییدن و پای و دستها کشیدن و معده و شکم او مالیدن و اطراف بستن تا ماده فرو رود و نگاه باید
داشت که چون بیمار بکمر نزدیک زمان اندکی دست بر دهن او نهند تا حرارت باندرون باز گردد و قوت را
سکنجبین با اب گرم بحلق فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل شود تا ماده از فم معده فرو رود
کند یا قی باز گردد و اگر این ممکن نگردد مقدار سه درم شراب ترنجی با اب سرد امیخته اندر حلق او
ریزند در حال که بهوش اید بستر و بار دادن آنکه صند و چون این عادت دانسته باشد پیش از وقت گرم شدن
تب نیز لقمه نان با کره و اندر اب غوره یا اندر اب انار ترش یا اندر اب لیمو دهند

باب پنجم اندر شناختن تب مطبقه و علامت و علاج آن

تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون اندر رگها بیرون رگها عفن گردد و از عفونت
ان تب تولد کند دوم آنکه خون گرم کند و بجوشد بقراط این نوع دوم را سونوخس گوید یعنی تب لازم آنکه سبب
گرم شدن خون اندر اندر بشره حالها ماسده باشد یا سببی قوی از سببهای حمی یوم و این تب تبی است میان حمی یوم
و تبهای عفونی لیکن و فرق میان این و حمی یوم آنست که سبب این تب گرم شدن خون است
و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب عفونت خلطی نیست
و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب نه تب یکروزه است و نه عفونی و نه دق و گاه
باشد که این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود یا دق و باید دانست که هرگاه که مردم از ریاضتها
که عادت کرده باشد بسببی یا باختیار خویش باز ایستد و اندر طعام و شراب هم بر عادت می رود اندر تن او
امتلا و سده امتلای پدید آید و هر وقت که ناگاه یکبار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون اندر تن او
سبب سده و امتلا دم نتواند زد گرم شود و بجوشد و سبب تب گردد و سببهای تولد سده اندر باب هفتم
از کتاب دوم یاد کرده آمده است و اندر باب نخستین از جزو نخستین ازین گفتار اشارتی کرده آمده است
و سبب نوع دیگر آنست که خون اندر رگها بیرون رگها عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن
باشد تا خون بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد همچون شیره
انگور و آب میوه که اگر یکروز بماند گرم شود و بجوشد و این تب تبی لازم است هیچ نگسارد و گسستن ندارد
و این تب سه است یکی آنکه اول صعب تر باشد و اندک اندک آهسته می شود و این را تبازی محطه گویند
و سهل تر باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب می فزاید و صعب تر می شود و بحران روز هفتم کند و این را تبار
فی الصعود گویند و علاج این مشکل تر باشد و بحران اندر بیشتر حالها روز هفتم باشد و سیم آنکه از اول تا آخر

بر یک حال باشد و این را تب ازی با لواقف گویند و حال این اندر مشکلی علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد که
بر یک درجه و یک حال بماند باشد و گاه باشد که مطبقه نگردد و یا برسام شود یا محرقه و باشد که بسبب
گاه باشد که بسبب بسیاری علاجها سرد لیثرغس شود **علامتها** اندرین تب سه گونه علامتها نگاه باید کرد یکی
سوناخس • دوم علامتهای عفونت • سیم علامات بگردیدن سوناخس و نوعی دیگر گشتن اما علامتهای سوناخس
یکی آنکه تب لازم باشد و نالاری تب رنگ روی و چشم سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها
عادت بوده باشد و بنی فارتیش گیرد و آب از چشم همی آید • دوم آنکه تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه
غب خالصه باشد و اگر دست براندام او نهد گرمی او همچون گرمی اندام کسی باشد که از گرما به بیرون آید یکی
خوشی گراید • سیم آنکه بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین اماس گیرد و دم بدشخواری تواند زد و اندر
او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی طبیبان این تب را الحمی الربویه گویند و تباری دشخواری دم زدن
و سبب آن بوان باشد که چون بیشتر اندر جگر و دل و حوالی آن باشد و آنجا گرم شود و بجوشد و بخارهای آن
و بیش جمع شود و ربو تولد کند • چهارم آنکه نبض بسبب بزرگی عظیم و قوی و ممتلی باشد و بسبب تبلیغ و
و از بهر آنکه امتلا خونی باشد و عفونت ندارد اندر اختلاف بدان درجه نباشد که اندر محرقه و غالب
پنجم دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی رنگ خون گرم
علامتهای مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است • یکی آنکه تب گرم تر از سوناخس باشد و اعراض
و تب محرقه ماند • دوم آنکه نبض بخت مختلف باشد • سیم آنکه دلیل تیره و ناخوش بوی باشد • و علامتهای
سوناخس آنست که هرگاه که سوناخس بگردد و عفونی یا محرقه یا سرسام شود علامتها بگردد و علامات
و باید دانست که هرگاه که اندر روز سیم و چهارم از نضج و علامت بحران ظاهر شود و روز هفتم بحران باشد
برین قیاس اگر روز هفتم از نضج و علامت بحران نبود باشد علامت درازی بیماری و خلطی خام
و آنجا که خلط خام انبخیه نباشد ممکن باشد که روز چهاردهم بحران کند و این تبها بیشتر کودکان را گیرد • و از چهار
دوازده سالگی و اندر فصل بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشند بسیار باشد خاصه که
و شراب خواره باشد و هرگاه که با این تب سباتی پدید آید و شکم یا دیگر دو جوز دست برزند و از طبل
و بر بستر همی غلطد و آن اجابت طبع اسابش نباشد پس بزن او حسک بنده و سبر و بهن پدید آید علامت

علاج اندر سوناخس اگر قوت مساعدت کند بفصد اکحل و باسلیق و باید شتافت و خون تمام برداشت
اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستوری دهد چون چندان برباید داشت که بیمار که غشی
از بهر آنکه غشی حرارت تب زایل کند و فصد اگر روز نخست یا دوم یا سیم باید شاید اگر کند و انتظار نضج
از بهر آنکه خون جوشیده باشد و بسیار باشد که از بس غشی باقی کند یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار باشد که
و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند جالینوس میگوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر اندر احشا افتی

علاج باب سرد کنیم و اگر اندر احشا افتی باشد که آسان اندر توانیم یافت یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم
آب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد بگشادن سر و کم کردن امتلا مشغول شویم و اندر سرد و معنی اندر گشادن
سر و کم کردن امتلا دارو با خنک بکار داریم محمد بن زکریا میگوید که بسیار باشد که اندر تبها چاه و آب سرد دهند
اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که چهل روز یا بیشتر باشد و بیمار عاف بدید باید ماغرق
کند زایل شود و سبب این آن باشد طبیعت اندر بحران بوده باشد و بسبب آب سرد از آن باز مانده باشد
و بحران افتاد پس بر طبیب واجب است که نیک تامل کند تا هیچ علامت تهیا بحران نبیند که اگر بیند آب سرد تاخیر کند و اگر
دیر و از آب سرد بدید از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن بیش از آن نباشد که بیماری دراز تر شود و اگر نبیند
خطران بزرگ باشد چنانکه اندر علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و می گوید من هر دو طریق آزموده ام آب دادن کم
خطر است و بعضی طبیبان گفته اند اندرین تب استفراغ همچنان کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان دارو ها کنیم
و اگر این تب نکه باشد با طعام و دشخواری کوارد توقف کنیم تا طعام بکوارد پس فصد کنیم جالینوس گوید هرگاه که اندر
سوناخس فصد کرده شود ممکن نیست که تب نبی دیگر شود بدین سبب اندرین تب هیچ علاج نافع تر از فصد نباشد
تا هر چند آنکه بحد غشی رسد و اگر قوت چندان نباشد که غشی احتمال کند چون بدو دفعه بیرون کنیم و هم جالینوس
میگوید فصد اندرین تب هیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنکه اگر فصد کرده نشود و رعافی سرعی پدید آید و اتفاق
افتد بود باشد که بیمار مفاجا بمیرد یا بیماری برسام گردد یا تب عفونی شود از بهر آنکه طبیعت چون بسیار آنکه گرم شد
و زایل کردن عفونی و نه از عفونت نگاه تواند داشت و در جمله هرگاه که فصد تاخیر کرده شود بیم آن باشد که
و آب علاج باطل شود از بهر آنکه اندرین تب سیم حرارت را تسکین باید کرد و کم کردن امتلا بفصد توان کرد
یا باسهال یا بادرار بول و اندر تاخیر فصد حرارت قوی تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف قوت
فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هر دو حرارت زیادت کند و تسکین حرارت جز بچیزهای سرد نتوان کرد و سردیها
زیادت کند و امتلا بر سبب سده و باز آمدن بخارها باندرون تن زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد
با مساعدت قوت خطای عظیم است و هرگاه که طبیب بسر بیمار رسید فصد باید کرد اگر چه از پس هفت روز
باشد روز باشد و بدان التفات نباید کرد که چند روز گذشته است خاصه که علامتهای امتلا برجای باشد و قوت
مساعد باشد و اگر قوت و فصل سال و سالهای عمر بیمار و شهر و عادت و بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه
چون فصد حجامت باید کرد و اگر ازین سببها بیشترین مساعد باشد هم فصد اولیتر لیکن خون بتفاریق بیرون
باید کرد اندک اندک بعضی طبیبان گفته اند فصد اندر اول بیماری باید کرد و اندر روزگار تزاید و نزدیک انتها فصد
نشاید کرد خاصه اندر انحطاط و بسیار کس اندرین تب بفصد که نه بوقت کرده اند هلاک شده اند از بهر آنکه قوت
اندر وقت تزاید بیماری و اندر انتها و انحطاط آن مساعدت نکند که اندر اول کند و بدین سبب طبیبان
ضعف قوت اندر فصد کردن دلیری نشاید کرد و اگر چه همه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باشد

و اگر قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم فصد نشاید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق باشند
بر قوت باید کرد و فصد یا حجامت فرمودن که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت با موافقی دیگر اسباب سهل
و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد کردن اندر خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آبناک باشد یا صفرای باشد …
و طفیلی ماند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد سکنگبین ساده و زیره لطیف باید داد تا تحلیل پذیرد
و از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرما هندی یا جلاب آب خربزه هندی و با سکنگبین و شراب
و مانند آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا جلاب و شراب ریواس یا آب ریواس با شکر سخت موافق باشد و اگر …
این شربتها همه سرد کرده باید داد و جز شراب ریواس که اندر آبی یخ دادن صواب تر باشد از بهر آنکه سردی
سردی بر غثیان معده را برکاند و اندر حال غشی کنار قرص اندر آب غوره و آب لیمو مالیده دهند …
و آن روز که فصد کنند غذا اما از آن نوع باید که اندر باب غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر قوت ضعیف …
مزوره طیهوج و دراج و چوزه مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد نگاه باید کرد و بیماری حاده …
مطلق است یا از جمله بیماریها است که با هستگی گذرد و اگر حاده بغایت باشد و قوت قوی باشد …
و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد باید داد شربتی شراب غوره یا …
و وقت سحر و زکشکاب به قیوما آب انار دهند و اگر حاده مطلق است توقع باشد که روز هفتم بحران کند …
شربتی سکنگبین تا بحران دهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل درم یا ده درم شکر طبرزد …
بچهار ساعت سکنگبین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسبغول با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه این شراب …
وصف کرده می آید صواب باشد **صفت** شراب الوسیاه بگیرند الوسیاه درم سی عدد خرما هندی ده استار …
اندر دو من آب بر آرند یک من باز آید بمالایند و صافی کنند و ده استار آب انار ترش و شیرین و ده …
آب ترشی ترنج یا آب لیمو با او بیامیزند و بپزند تا بنیمه باز آید و صد درم شکر طبرزد و پنجاه درم گلاب …
و بقوام آرند هر شب مقدار پانزده درم تا بیست درم با دو درم تخم کدو فه سوده بخورد و اگر حرارت …
سخت قوی باشد نیم درم طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبغول با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد …
بسیار خوردن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند و اگر طبع را دو بار کشکاب نغور باشد …
با آب سرد و شکر دهند یا حل نبات روغن بادام و شکر مغز تخم خیار بن و کمار قرص دهند و اگر بیماری …
آهسته تر گردد و بحران روز بیستم یا بیست چهارم یا هفتم کند پس از شربت بدو ساعت کشکاب دهند …
از مزوره از مزوره های که اندر باب غب خالصه یاد کرده آمده است چیزی که خواهند بدهند و اگر حاجت …
طبع نرم کند آب انار ترش و شیرین با پیه افشارده و شکر برافکنده موافق باشد یا آب خرما هندی و شیرخشت …
خیارچنبر و خرما هندی و شیرخشت یا ترنجبین یا شیافی سازند از خطمی و بوره و شکر سرخ یا ارد حسن یا از بنفشه …
و شکر یا حقنه نرم کند و اگر اندر احشا ورمی باشد پنج درم فلوس خیارچنبر و سی درم ترنجبین و ده عدد عناب …

الوسیاه جمله را اندر یک من نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند بمالایند و بپزند و فلوس خیارچنبر و عناب
ترنجبین اندر آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار پنج درم فلوس خیارچنبر اندر آب کاسنی حل کرده و بالوده
بر آماده موافق باشد و کشکاب با آب انار شیرین دهند و شب اسبغول با شکر اندر آب انار دهند و بر موضع ورم
از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر یا برگ خطمی و اندکی اسبغول اندر آب
عنب الثعلب برمی نهند و با خرچبر و زعفران با آب کشنیز تر برمی نهند و فصد تاخیر نکند **صفت** ضمادی که اندر آن
… سودمند باشد موم روغن کنند از موم اسپید و روغن گل یا روغن بنفشه و عصاره کاسنی و عصاره کشنیز تر
و سان برگ خرفه و ده قطره سرکه بهم برزنند و بر خرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند و اگر آماس اندر جگر یا
اندر معده یا اندر فم معده باشد چاره نباشد از چیزی قوی کننده با آن چیزها آمیخته چون مصطکی و آبی و اندکی سنبل
و اگر فصل تابستان باشد ضمادهای چیزهای سرد کرده برنهند و اگر زمستان باشد نیم گرم برنهند و اندرین تنها این قانون
نگاه باید داشت که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک باشد نخست بشربت طبع نرم کنند پس کشکاب
دهند و طعام پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشد و اگر اندر احشا دردی باشد یا درد زایل نشود نه کشکاب دهند
… اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب سوزان باشد و محموم تب محرقه نوبت غب گرم تر می شود
و اعراض قوی تر می پدید می آید و بتر آن باشد که نخست فصد کنند لیکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید کرد و این قانونها که
اندر جزو دوم یاد کرده آمده است غافل نشاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازه حرارت مبالغت باید کرد
… سی درم آب کدوی بریان ده درم جلاب و نیم درم طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد
آب کدو و قرص کافور دهند و پس از آن بدو ساعت کشکاب رقیق با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیار ترش
… جلاب آمیخته با آب خرما هندی یا شراب بنفشه یا این شراب که اندرین باب وصف کرده آمده است تخم خرفه و کشکاب
… و سوافانه خنک کند تا سبب خنکی خانه حرارت باندرون تن باز نگردد و دل گرم نشود و سوافانه خوش
… بوی می کرد و راحت نسیم آن بدل همی رسد و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور می بویند و … همتها
… دور دارند و نزدیکی بحران بر قانونی که یاد کرده آمده است تدبیر لطیف تر کردند و اندکی آب انار یا آب سیب
… جلاب دهند و هرگاه که نزدیکی بحران علامات آن پدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را از جای خنک نگاه دارند
… تا بحران باز نگردد یا ناقص نشود و اگر از پس بحران اندر رگها باقی از ماده تب مانده باشد و تحلیل
از ماده … آب کاسنی کوفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب کسوث مقدار بیست درم با … درم
سکنگبین ساده بدهند روز پنج روز و اگر طبع خشک باشد آب الوکشه و زرد الو کشه دهند تا باقی را برفق از
تن … کند و گاه باشد که حاجت افتد که مسهلی داده شود **صفت** مسهل الوسیاه عناب از هر یکی بیست عدد
سپستان سی عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست درم خرما هندی بیست درم گل سرخ هفت درم بنفشه
چهار درم سناء مکی هفت درم شاهتره ده درم تخم کوفه و تخم کسوث از هر یکی چهار درم تخم بادیان و انیسون

از هر یکی دو درم بلیله زرد پانزده درم جمله را اندر سه من آب خوش بسک بد بهند پس اندر شیشه ریزند
و شب جای گرم و روز اندر افتاب می نهند از پس سه روز چهل درم با پانزده درم سکنگبین ودو درم
بنفشه دهند باب ششم اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامت و علاج آن شطر الغب تبی است که از ترکیب
بلغم و صفرا تولد کند و نه کاهیشی هر یک را حدی است که از هر یک کدام بیشتر یا کمتر باشد و نه چگونگی از اخلاط
غلیظ تر و بیشتر با صفرا مرکب شود و کاهی بلغم رقیق و آب ناک تر و کاهی ترکیب محکم تر باشد و هر دو تب
و کاهی بدان محکمی نباشد و کاهی عفونت هر دو ماده از اندرون رگها باشد و کاهی هر دو بیرون و کاهی عفونت
از اندرون رگها باشد و عفونت بلغم برون و این تب صفرای لازم تر باشد و کاهی بلغمی و کاهی هر دو
و کاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید چنانکه هر دو اندر یک روز بر انگیزد
و کاهی هر دو یکبار حرکت بدین سبب هر گاه از ترکیب تولد کند دشخوارتر توان دانست و فرق
و کاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش ندارد و کم دارد و دیگر روز ماده دیگر حرکت کند
خویش ندارد بدین سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد و کسار ید محسوس و کاهی یک ماده بیشتر باشد و کاهی
بدین سبب کاهی اثر یکی ظاهرتر باشد و کاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت کاهیشی و بیشتری
ماده نیست بعضی را نام خاصه است و از جمله تبهای مرکب که از او نام خاصه است یکی شطر الغب است
اندر شطر الغب ماده بلغمی صفرا را عسرتر کند بدان سبب نوبتها صفرا درازتر کردد و بحران دیرتر کند
ماده صفرای ماده بلغمی را لطیف کند و زود در نضج دهد بدان سبب نوبتهای تب بلغمی سبک تر شود
لیکن بر هر حال که باشد تبهای مرکب عسرتر و دیرتر گذرد و کاه باشد که شطر الغب سه ماده شود و باشد
و باشد که بیماری مزمن شود و شخصی که اندر تن او تولد صفرا بسیار باشد و عفونت زود تر پذیرد
عادت دارد اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای رطوبت افزاید بر دست گیرد بیماری او
و اگر شخصی باشد که اندر تن او رطوبت بسیار باشد هر گاه که ریاضت و تدبیرهای گرم کنند بر دست گیرد
شطر الغب باشد و حال کودک که از سالهای کودکی بسالهای ترعرع و جوانی رسد همچون شخصی باشد
تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بر دست گیرد و حال جوان که از جوانی
همچون حال شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد
تری فزاید بر دست گیرد بدین سبب اندر بیشتر حالها بیماریها هر دو شطر الغب باشد علامتها
علامتی آنست که یک روز نوبت تب درازتر و آهسته تر باشد و دیگر روز نوبت سبکتر باشد لیکن گرم
تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار فرا شا باید از بهر آنکه هنوز یک تب
تمام نداشته باشد نوبت تب دیگر اندر آید یا اندر میانه تب هر دو ماده بهم بار کوشد بدان سبب
بموضع ماده آرد و ما ظاهر تن سرد یابد تا ماده بر دیگر دست یابد مثلا صفرا که داخته تر شود و رطوبت

بزد و بلغم زآمد با بلغم غلیظ تری صفرا را کمتر کند و از اغلیظ کرداند و غلبه بلغم پدید آید فرا شا تولد کند بدین سبب
بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با تمام رسید یا از سرما و فرا شا تب با سود یکبار یا دو بار دیگر فرا شا کند و نوبت
تب دراز باشد از بهر آنکه اندر میانه تب بسبب باز کوشیدن ماده تبها با یکدیگر حرکت تب فرو می ایستد و بسیار باشد
شطر الغب داید و تب بلغمی مرکب شود و علامت وی آن باشد که هیچ فرا شا نکند نه اندر اول تب و نه اندر
بیمار اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها دراز باشد
و فرا شا و لرز ضعیفتر و نبض فشارده تر و اطراف زود تر سرد شود و دیرتر گرم کردد و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت
کوتاه تر کردد و اطراف زود تر گرم شود و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما و لرز قوی تر باشد و بول
رنگین تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشند اعراض هر دو برابر باشد علی الجمله این تب عرق کمتر کند علاج طریق صواب
اندر علاج این تب آنست که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و ادرار بول کند و مسام کشادن و عرق آوردن و پاک
کردن تن از ماده تب بچیزهای مسهل و سبکتر و بدان طریق که آسان تر باشد فرونا زند تدبیر تسکین حرارت کنند
و استفراغ قوی از پس نضج کنند و از چیزهای که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد آب لبلاب است اگر ماده بلغمی
بیشتر باشد با کلنجبین و اگر صفرا بیشتر باشد با ترنجبین با شیر خشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیار شنبر اندر آب غوره باشد
با مقداری زبد و شیر تنها از آن نوع که اندر غرض خالصه یاد کرده آمده است جالینوس میگوید که کشکاب با اندکی
بول اندرین تب نافع باشد و بعضی طبیبان متقدم گفته اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آنکه عامل بوده
از آنکه بول تب را برافروزاند و کشکاب رطوبت زیادت کند و تب بلغمی اعسر تر و دیرتر گذرد کند و من میگویم که
این اعتراض بر جالینوس خطا است از بهر آنکه اندر بیمار بهنگام کب هیچ صواب تر از آن نیست که شربتی هر کسی سازند
اگر طبیعت قوی تر باشد اندر آن شربت تصرف کند و قوت حرارت بجانب ماده فرستد تا ماده را لطیف می کند
و قوت نکی را بجانب دل فرستد تا دل را و روح را آسوده می آرد و با حرارت تب برابری میکند و اگر طبیعت
قوی نباشد و این تصرف نتواند کرد هر چه کنند سود ندارد و همین کس که این اعتراض کرده است میگوید و لیتر آن
بود که بعوض بول چیزی معتدل تر فرمودی چون کرفس و شبت که بداند است که اندکی بول اندر کشکاب آن
کاری باشد و کشکاب حرارت را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر چه اندک باشد لطیف کردن
او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیفتد و اندرین باب گلشکر و سکنگبین بزوری و شکری و سکنگبین ساده
عسلی و آب غوره عسلی و نقیع صبر اندر آب کاسنی و آب بادیان موافق باشد و قی کردن بسکنگبین اندر آب گرم
اندر این تب صواب باشد و ادرار بول که باب نخود و آب تخمها که شیره آن با آب بادیان کشیده باشد
و بارو های معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بر آن جمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم از این گفتار
یاد کرده آمده است و غذا هم بر آن ترتیب که اندر غب غیر خالصه یاد کرده آمده است روزی که تب قوی تر باشد
مزوره و آب غوره و آب انار ترش با اسفاناخ و مغز بادام با زیربا و در روزی که تب آهسته تر باشد طیهوج و دراج

وجوزه تزرد و جوزهٔ مرغ خاکی بریان کرده با زیرباو غوره و مانندان کرده، و اندر طعامها نخود و زیره …
و ابکامه و اندکی تخم بادیان و زیره میکند از هر یک در خورد غلبهٔ صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ …
و داروها ازان نوع باید ساخت در جمله علاج این تب باب علاج غب غیر خالصه را مطالعه باید کرد **صفت**
حبی مسهل که از پس نضج شاید داد ایارج فیقرا یکدرم تخم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم کتیرا دو دانگ …
حب کنند چنانکه رسمست **صفت** حبی دیگر که اندر آخر تبهای کهن سرشته دو درم بد مند زعفران نیم درم …
ریوند چینی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و گل سرخ از هر یکی یکدرم جمله را باب کشنیز سرشته …
و اندر بعضی نسخها بعوض هلیلهٔ زرد صبر اسقوطری کرده اند و اگر عصارهٔ افسنتین بدست نیاید غافث …
عوض ان کنند **صفت** قرص گل که اندر آخر تبهای کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوس از هر یکی چهار درم …
سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درم **صفت** قرص گل که اندر تبهای گرم باید داد گل سرخ …
بزر الخماض و صمغ اعرابی از هر یکی چهار درم شسته و زرشک پاک کرده و عصاره او و طباشیر و تخم خرفه …
کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یکدرم کافور دانگی شربت دو درم **صفت** قرص گل که اندر تبهای …
و با اسهال باید داد گل سنبل و عود و زعفران از هر یکی سه درم عصاره زرشک دو درم ریوند چینی و گل سرخ …
تمام شکفته باشد طباشیر و صمغ اعرابی بریان کرده و کهربا از هر یکی پنج درم تخم خرفه بریان کرده از هر …
گل ارمنی هفت درم شربت یکدرم و نیم والله اعلم

باب هفتم اندر شناختن تبهای بلغمی و علامت و علاج ان

هرگاه … غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت اندرون …
یا بیرون رگها و انچه بیرون رگها باشد اندر معده و جایگاه خالی باشد که اندر تن هست و انچ از اندرون رگها …
سرما و فراشا نکند از بهر انکه از جای خویش بیرون نمی اید و بر عضوها ریخته نمی شود و باید دانست که بلغم طبیعی …
با قوام سپید و بی طعم مزاج و صورت او سرد و تر است و طعم بلغم بالطبع شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر …
طعم او از شوری تلخی گراید و این را بتازی بورقی گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد …
علامتها این تب از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرما تب چگونگی ان دوم از عرق سوم از تشنگی چهارم از رنگ …
پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشد و باید دانست که هر نوعی ازین رطوبتها …
علامتها دیگر گونست اما انچه از سرما و گرما تب و چگونگی ان باید جست انست که هرگاه که سبب تب بلغمی …
رطوبتی ترش باشد سرما و لرز قوی باشد و سرما از زجاجی قوی تر و پاینده تر از همه باشد لیکن سرما یک …
نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود تا بدان حد که گویی اندامها اندر میان برف …
کم شود و تا کم شدن سرما بر زمان معاودت میکند از بهر انکه ماده بس غلیظ باشد و بسبب سرما اندرین …
اندر راه عفونت پذیرفتن باشد و عفونت می پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شدن باشد و از بهر انکه عفونت …
نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش پس اندر زجاجی از عفونت این دو نوع دیر تر پدید …

و سرماهای صعب و لرز نزدیکی اشتها باشد و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد اندر اول بیماری و انجار تب فراشا کند
لکن سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدتی بر اید سرما قوی تر شود و اگر چه باندازه سرما زجاجی باشد
و سرما بلغم شیرین کمتر از سرما همه انواع بلغم باشد از بهر انکه او بطبیعت نزدیک تر است و اگر دست بر روی نهند حرارت
تب اندر تن او هموار نباشد جای گرم تر باشد و جای بدان گرمی نباشد و انجا که گرم تر باشد نخست بدان گرمی نماید لکن
چون یک زمان دست بر یک جای بدارند گرم تر شود چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن همی بر اید و بظاهر همی رسد
و هیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب صفرایی باشد و اندر بیشتر حالها مدت این تبها هژده ساعت
کشد و مدت اسایش شش ساعت باشد و یک یکسان رود و انچه از حال عرق امدن باید جست انست که از بهر انکه ماده
بس گران و بخاری تر است دیر تر پدید می اید چنانکه بدارد که عرق خواهد کرد لیکن از بهر انکه ماده بس غلیظ است
کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد و انچه از حال تشنگی باید جست انست که علامت تشنگی اندر تب بلغمی شور
و بورقی باشد و انچه از رنگ روی باید جست انست که چنانکه در تبهای دیگر رنگ روی بر افروزد اندرین تب
بر افروخت لیکن رنگی باشد که از سبزی و زردی و سپیدی زند چون رنگ … و انچه از نبض باید جست انست که
اندرین تب افتاد ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و اخر متواتر شود و نبض مختلف باشد و انچه از حال بول باید جست
انست که بول سپید و رقیق باشد و با آخر سرخ و تیره شود و انچه از اعراض این تب باید جست انست که اندر ابتدا
این تبها بلغمی غشی بسیار افتد از بهر انکه بلغمی هیچ حال نه افتد و ضعف فم معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل
و طعم طعام تلخ یا ترش باشد و بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر انکه ماده این تب
… مر بلغم گران و نرم است تب سرمای این تب با غنودن و گرانی باشد و بسیار باشد که پهلوها نفخ کند
و باشد که سپرز بزرگ شود **علاج** اندر علاج این تبها قانونها که اندر بابها گذشته یاد کرده اند نگاه باید داشت
از بهر انکه ماده تبها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی شور و گاهی ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خورد ماده تبها می باید کرد
… و انجا که ماده بلغم شیرین باشد دارو بکار باید داشت که اندر گرمی و لطیف کردن معتدل باشد گاه باشد که
چیزی تنک ان باید امیخت مثلا چون گلنجبین یا سکنجبین ساده و سرشته و مانندان و انجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد
داروهای قوی تر و لطیف کننده تر و گرم تر باید چون فلافلی و کمونی و مانندان و اصل اندر علاج همه انواع
انست که اندر ابتدا بیماری نیک خبر غایت کنند یکی نرم داشتن طبع باندازه اعتدال دوم قی فرمودن باعتدال سیم
تدبیر ادرار بول کردن بداروهای لطیف کننده معتدل و انجا که بینند که ماده غلیظ نیست اندکست و انهار قوی
و هوا گرم بود سه روز اول سکنجبین دهند و اگر بینند که ماده غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز نگیرند و لیکن تدبیر معتدل
… گرسنه بودن و بر گرسنگی خفتن و ریاضت کردن اندرین تب اگر بیم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر بیم ضعیفی
بود باید تغذیه اندر توان یافت از بهر انکه بیماریها بلغمی مهلت دهد و بر خلاف بیماریهای حاده باشد که مهلت ندهد
و انجا که اندر اول بیماری اندر تدبیر طعام بر عادت بیمار رفته اند و تدبیر غلط کرده شود پیوسته بدان نشاید رفت

و از پس یک هفته از ان بایدگشت در جمله اندرین تب تدبیر غلیظ چنانکه اندر تب ربع کنند نشاید کرد
ی حیوان باید داد پس اگر ترسد که قوت ضعیف شود مزوره بمزع باید داد و بهترین تدبیری اندر علاج این
انست که اندر ابتداء بیماری خاصه اندر ابتداء نوبتهای تب قی فرمایند بسکنگبین و اب گرم
فایق موافق تر و اندر قی الحاج نباید کردن لیکن سکنگبین و اب بسیار بباید داد و انچه باسانی بر اندازد
و اگر بر نیاید دل دران نباید بست که چیزی برنیارد که ماده تب را لطیف کند و بامعا فرو برد و اگاه
بخت چیزی باید داد که از الطیف کند چون سکنگبین ساده و بزوری و قی باب ترب و سکنگبین
باید فرمود و اگر ترب را اندر سکنگبین فرغار کنند یک شب و بامداد ان ترب و ان سکنگبین بدهند
ساعت ترب و تخم ترب و شبت اندر اب بجوشانند و بپالایند و اب ان با سکنگبین بزوری بیامیزند و بدهند
منش کشش باشد بی تکلف قی همی افتد خاصه اندر ابتداء تب ایشان نباشد که ضعف قوت یا خستگی تولد کند
داشت و اگر چه حاجت اید گی بار دارند بشراب پودنه و میبه باز باید داشت و اولیتر ان باشد که از گرمی
فرمایند تا روز هفتم گذشته باشد و بیم ان نباشد که معده را برکاند و اماس معده تولد کند و کسی را که قی دشوار
قی نشاید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربتی گلشکر است اندر اب گرم گداخته و از پس
لطیف کنند تر حاجت اید اندران اب که گلشکر خواهند گداخت اندکی تخم بادیان با تخم کرفس بجوشانند
و سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده و ماء العسل که اندروی قوت زوفا باشد لطیف کند است ...
هم برین است که تا هفت روز بگذرد اب بادیان و مانند ان نشاید داد و میگویند از پس هفت روز
و اگر چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول کند حاجت افتد چون انیسون و مصطکی
باید داد با هم با سرما تب برابری کند و هم تشنگی بلغمی زایل شود در جمله اندر تبهای بلغمی غایت نفع معده
و گلشکر با اندکی انیسون و پودنه و مصطکی خاییدن اندرین باب سخت نیک باشد **صفت** ضمادی که بر معده
سک سه درم لادن دو درم گل سرخ و قصب الذریره از هر یک پنج درم زعفران یک درم جمله را بکوبند
و بموم بسرشند و بر فم معده نهند گرم کرده و تدبیر طبع نرم داشتن اندر ابتدا بگلشکر مسهل باید کرد
قوی باشد ده درم گلشکر اندر مقدار هفتاد درم اب بلاب باید داد ده درم فلوس خیار چنبر ده درم
بلاب باید داد ده درم شکر با فانید و پنج درم مغز تخم معصفر سوده اندر اب بلاب صواب تر باشد و اسهال
و اگر صفرا با بلغم امیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشه پرورده یا بنفشه خشک سوده با شکر اندر اب بلاب
شیرخشت اندر اب بلاب باید داد ده درم گلشکر با سی درم ترنجبین حل کرده صواب باشد و باید دانست که
و شیرخشت افراط و الحاح نشاید کرد و خرما هندی و عناب و الو و مانند این اندرین تبها نشاید داد **صفت**
برفق نرم کند و معده را قوت دهد و چون از بیماری یک هفته بگذرد اگر چه اثر نضج پدید امده باشد
ترید و مصطکی و زنجبیل از هر یکی ده درم شکر طبرزد سی درم شربت یک مثقال بدهند و اگر طبع نرم باشد

بان کنند بدین حاجت نباشد و هر شب که این شربت خورد بامداد پنج درم گلشکر بخورد و بر اثر ان ده درم سکنگبین
عسل بخورد و انجا که حرارت باشد سکنگبین حاجت اید اندر گلشکر اندکی بادیان و تخم کرفس بپزند و پخت گلشکر خورد
گلشکر و انجا که حرارتی ظاهر نباشد گلشکر نشاید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد هر بامداد سی درم
سکنگبین ساده باید داد و از پس ان بدو ساعت بیست درم سکنگبین با اندکی اب و اگر تشنگی و حرارت بجه دارد
گلشکر بکار باید داد و بامداد که اول اب بر اندیست درم سکنگبین ساده و اگر بوقت افتاب بر امدن گلشکر بدهند
صواب باشد و از پس گلشکر بچهار ساعت بیست درم سکنگبین ساده دهند و انجا که دلیل غلیظ و رکین باشد اگر فصد
روا باشد و از پس چهار روز سکنگبین بزوری و قرص گل باید داد و مالیدن اندامها بروغن بی روغن اندرین تب
سودمند تر از ان باشد که اندر تبهای دیگر اندر ابتداء بیماری و انجا که در تن خلطی گران باشد مالیدن بروغن
اختیار ضعیف کنند و هرگاه که بیمار مالش ارزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما و لرزه نگاه باید کرد و اگر قوت
قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرمائیکه می لرزاند مالش سخت بروغنها لطیف کنند سودمند باشد و اگر
بر خلاف این باشد روغن و مالش قوی نشاید و اگر قوت و تب و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل باید کرد
مالیدن بروغن زیت و خانه عنکبوت سود دارد و انجا که سرما و لرزه سخت قوی باشد شراب سعتر و شراب مرزنجوش
سودمند باشد **صفت** شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و زنجبیل و گل سرخ و پودنه و کشنیز خشک از هر یکی
ده درم مویز منقا دانه بیرون کرده بیست عدد جمله را اندر دویست درم اب بدهند تا دو بهره برود و یک
بهره بماند بپالایند و بیش از وقت نوبت بیک ساعت مقدار سی درم بخورد گرم کرده. **صفت** شراب مرزنجوش بگیرند
مرزنجوش از هر یکی یک مشت مصطکی و تخم کرفس و اذخر و بابونه و پودنه و عاقرقرحا هم کوفته از هر یکی پنج درم جمله را
چون شراب سعتر بپزند و باید دانست که از وقت طعام تا بوقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد
و اگر بن چهار ساعت طعام بخورد اب خورد و زیره و خل زیت سکر و پودنه و طرخون و کرویا و اگر مزوری سازند
اندر وی چند و اسفاناخ و کدو و اب کامه باشد صواب باشد و ابازار ها ترو سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پودنه
و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و جوجه مرغ خانگی بریان کرده خورد و از هر چه تری فزاید چون تره و
میوهای تر و از شیر و ماهی تازه و ترید و غیران پرهیز کند و اب سرد سخت زیان دارد و هرگاه که اثر نضج پدید آید
مسهلات و مدرات ازین نوع باید ساخت **صفت** حبی مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یک
چهار دانگ حب النیل یک درم ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی دانگی نیم
دانگی حب کنند چنانکه رسم است هر هفته ازین نوع مسهلی باید داد و اندر میانه هفته قی باید کرد **صفت**
الاصول که از پس پدید امدن اثر نضج سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و پرسیاوشان
و انیسون از هر یکی دو درم جمله را اندر یک من اب بپزند تا نیمه باز اید و بپالایند هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم
گلشکر اندر وی گدازند و باز بپالایند و بدهند **صفت** مسهلی که تن از ماده تبهای بلغمی پاک کند از ترکیب محمد بن زکریا

بگیرند ایارج فیقرا نیم درم ترنجبین یک درم تخم حنظل دانگی غاریقون نیم درم عصارهٔ افسنتین دانگی نیم مصطکی دانگی
بکوبند و با سکنجبین عسلی بسرشند و بخورند و اگر ماده سخت غلیظ باشد و سرد نجات باشد از پس آنکه استفراغ
قوی کرده شده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار سرد مزاج باشد از پس
استفراغ هر دو روزی دو دانگ نیم درم تریاق مثرودیطوس یا تریاق اربعه شربتی بدهند و از
بادیانها اندر آبها که اندر وی زیره و اسارون و حماما پخته باشد و اندر تابستان و عمر جوانی و مزاج گرم
ازین معجونها هیچ ندهند لیکن سکنجبین روزی قناعت کنند و گلنجبین و قرص گل دهند **صفت** ماء الاصول که
اندرین تب سودمند باشد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیانه و بیخ کبر از هر یکی ده درم انیسون و تخم کرفس از هر یک
دو درم غافث و افسنتین و سکاع و بادآورد از هر یکی پنج درم قیطوریون از هر یک سه درم اندر دو من آب
با همه بازاید هر بامداد سی درم بخورد با هفت درم گلنجبین و اگر سه درم مصطکی اندران ماء الاصول زیادت کنند
بهتر باشد **صفت** ماء الاصول دیگر آنجا که لختی صفرا باشد سود دارد بیخ بادیانه و اصل السوس از هر یکی ده درم
هفت انیسون سه درم مصطکی دو درم غافث و افسنتین از هر یک هفت درم هلیله زرد ده درم هلیله
هفت درم بادآورد پنج درم شکاع چهار درم مویز منقا دانه بیرون کرده بیست درم چنانکه رسم است بپزند **صفت**
مطبوخی که آنجا که صفرا بیشتر باشد سود دارد کشنیز تر و سکاع و بادآورد و افسنتین از هر یک پنج درم
ده درم هلیله زرد ده درم بپزند چنانکه رسم است **صفت** حبی که دماغ را و معده را پاک کند بگیرند ایارج فیقرا
هلیله سیاه پنج درم قرص گل و عصارهٔ غافث از هر یک چهار درم نمک نفطی سه درم شکاع و بادآورد از هر یک
چهار درم انیسون سه درم تربد ده درم مقل سه درم جمله را بکوبند و مقل را به آب کرفس حل کنند و دارو را
بسرشند و حب کنند خوردنی یک درم و نیم تا دو درم **صفت** حبی دیگر مصطکی دانگی افسنتین دانگی و نیم تخم حنظل دانگی
ایارج فیقرا نیم درم غاریقون بسکنجبین عسلی بسرشند و حب کنند و آنجا که ماندگی باشد و بسبب آن [illegible]
اعتماد بر ماء الاصول و چیزها که تلطیف کنند باید کرد که هم عرق آورد و هم ادرار بول کند و قرص گل [illegible]
و اندر پس پدید آمدن از نضج سخت نافع باشد **صفت** قرص گل از نسخت محمد بن زکریا بگیرند گل سرخ ده درم
غافث شش درم عصارهٔ افسنتین سه درم سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یک یک درم شربت
سه درم اندر ماء الاصول یا گلنجبین **صفت** قرص گل آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد سود دارد
بگیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک سه درم بوزیدان خشک و قاقله و خربوا از هر یک دو درم
غافث و عصارهٔ افسنتین و فقاح اذخر و ریوند چینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سنبل و گل از هر یک
یک درم شربت چهار دانگ با ماء الاصول و اگر تشنگی خشم و تشنگی در روی بیهسج و آماس پدید آورد
گل ایارج فیقرا باید ساخت **صفت** آن انیسون پنج درم مغز بادام تلخ چهار درم فقاح اذخر سه درم [illegible]
پنج درم ریوند چینی شش درم زعفران سه درم ایارج فیقرا هفت درم عصاره غافث سه درم تخم بادیان [illegible]

از هر یک سه درم بوزیدان خشک چهار درم گل پنج شش درم سنبل شش درم جمله را به آب عنب الثعلب بسرشند
و قرصها کنند هر یکی دو درم و نیم هر بامداد یک قرص اندر ماء الاصول بخورد **صفت** قرص گل نسخه جالینوس اندر تبهای
کهن که سخت بلرزاند و دست و پای و روی آماس گیرد سود دارد بگیرند انیسون چهار درم سادج هندی و اسارون
و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یک سه درم صبر چهار درم عصارهٔ غافث چهار درم تخم کرفس یک درم با آب کرفس
قرص کنند از آب بادیان و سکنجبین دهند **صفت** قرص گل نسخه بافره گل سرخ تمام ناشکفته ده درم مصطکی
سنبل تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کاسنی و عصارهٔ غافث و افسنتین از هر یک یک درم طباشیر پنج درم شربت دو درم اندر
آب بادیان و گلنجبین و اگر خواهد با انگبین بسرشند و مقدار سه درم بدهند اندر آخر تبها که سخت بلرزاند و دیگر گرم
سود دارد و غاریقون مقدار یک درم با انگشت مثقال عسل بسرشند بدهند سخت سودمند باشد و بذر الانجره یک مثقال
با عسل بسرشند بدهند سخت سودمند باشد از پس نضج و اندر چنین چیزها گرم دادن احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب
قوی باشد بدهند که منفعت آن مضرت باز گردد و شراب از پس نضج اندرین علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند
و [illegible] کند و حرارت غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و گرمابه اندر آخر بیماری که علت اندر تن در انحطاط
افتاده باشد سود دارد و اندر آب گرمابه قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و مانند این بکار باید
افعال را لطیف کند باید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار را اندر تب غشی افتد یعنی بیهوش و بی طاقت
و سبب آن اندر بیشتر وقتها بسیاری و پر آگندگی بلغم عفن باشد اندر تن و از بهر آنکه تبهای بلغمی از ضعیفی فم معده خالی نباشد
و این سبب که ضعف فم معده سبب غشی گردد و گاه از ماده تب لختی بجانب دل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد شود
و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و حرارت
عفونت ماده اندر آن یاری دهد لیکن اگر چه بدین سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت
خالی باشد و خلاص دشوار یابد و نوبتهای این تب چون نوبت بلغمی باشد و اندر چشم و روی بیهسج و آماس پدید آید و رنگ
رنگ حال باشد گاهی رصاصی باشد و گاهی زرد و گاهی بکبودی و سیاهی گراید و گاهی بسبزی و چشمها تر باشد و سر و پهلو
[illegible] باشد علاج این تب سخت مشکل است از بهر آنکه اگر ماده را بقوت بازگذارند قوت بیمار بلطیف کردن و پختن
آن نتوان وفا کردن و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد و از بهر آنکه اندر تن او خلطی باشد که طبیعت
را بصلاح آورد و هضم کند تا قوت را مدد دهد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده تب کرده شود
و اگر غذا باز گرفته شود قوت تمامی باطل گردد و اگر خواهند که ماده را برفق کمتر کنند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام
و بسیار دارو که برفق اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذهای دم زدن و منفذهای روح
ببندد و خفه کند و اگر خواهند که استفراغی قوی کنند قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت توان داشت که استفراغ
کرده و خطر آن جنبیدن غشی همی افتد پس صواب است که سه روز ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند
و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهند و کشکاب از کشک جو خوشتر باشد [illegible]

شود
شود
روی

چنانکه مثانه را بر واجب کند و اگر بچیزی دیگر حاجت آید لختی اندر جلاب ماء العسل باید کرد و دهند و روغن
کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط پخته کند و قوت را مدد دهد
در اول بیماری طبع مجیب نباشد نخست روزها را بحقنه از آب چغندر و اندکی بوره پاک کنند و تن وی را بروغن
اندروی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شبت تازه بمالند بدستها بسیار چوشش و غث [illegible]
می شود و اندر زمستان روغن خیری بهتر باشد جالینوس میگوید من درین تب هیچ استفراغ نتوانستم کرد
و ترتیب مالش چنین باشد که نخست ساقها از بالا بزیر فرو مالند پس رانها و پشت و سینه را همچنین از بالا بزیر
مالند از پس ستها تا سر دست همچنین فرو مالند و هم برین ترتیب از ساق آغاز می کنند و بر بالا می شوند
چندانکه پوست سرخ شود و هم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنین سازند که روزگار بیمار یک نیمه اندر مالش
دارند و یک نیمه اندر خواب و جای خواب او خانه باید خشک و اندر سردی و گرمی معتدل و خواب
غلط را پخته کند و بسیار خفتن زیان دارد و اندر اندامها اندر رو نیز گرانی پدید آید و آب سکنگبین خورد
آب سرد پرهیز کند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنگبین با آب سرد
و اندر زمستان با آب گرم باید داد و اگر آب گرم بی سکنگبین دهد روا باشد در جمله شربتها گرم کرده
فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اگر اندر ماء العسل قوت رومی و کرفس باشد لطیف کند
لیکن اگر ترسند که ماده گرم شود ماء العسل ساده اولیتر و صواب تر باشد از بهر آنکه قانون علاج این تب لطیف
کردن ماده است بی آنکه گرم شود و هرگاه که طبع خشک شود حقنه از آب چغندر و بوره می باید کرد و اگر
مجیب باشد تدبیر امساک نباید کرد الا که ترسد که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال کمتر کند
و اگر بیمار از ماء العسل نفور شود و اگر اسهال از حد می گذرد بعوض ماء العسل کشکاب گندم آب باید داد
اید که لختی سماق و نار دانگ و گندم بکجای بپزند روا باشد و هرگاه که نبض ضعیف شود نان اندر شراب
ترکنند و بدهند لیکن اگر اندر اندامها اندرونی اماسی باشد نشاید از بهر آنکه اگر اندامی از اندامهای اندرونی
اماسی باشد نه علاج را وجه باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن هیچ وجه نشاید از بهر آنکه سبب
و اگر فصد کنند تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه باشد و گرمابه سود ندارد و هوا سخت گرم
زیان دارد از بهر آنکه اندر هوای گرم بیم باشد که اخلاط بگدازد و بسینه و شش و حوالی دل میل کند
و هوا سرد از نضج باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد امیدوار باشد اگر قی کند زودتر خلاص یابد
تب بلغمی است نوبت گهی بروز باشد و بشب رها کند و این را تب نهاری گویند و نوبت دیگر
و بروز رها کند و این را تب لیلی گویند و هر دو عسر باشد و دراز گردد و بیم باشد که دق بازگردد و نهاری
تر باشد از بهر آنکه هوا روز گرمتر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر و مسام بدان سبب گشاده
تحلیل بیشتر و این همه اسباب سبکی و گشاده شدن تب است پس آنجا که این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود

بسیار باشد و سبب قوی تر ماند و نهاری علاج تب نهاری آنست که بیمار را اندر تب غذا نشاید داد و بدین
وقت غذا دادن شب را افتد و چون شب غذا داده شود و ستوری نتوان دادن تا بر امتلاء معده نخسبد و بار دادن
از خواب قوت ضعیف کند و ماندگی آرد و اگر بروز اندر تب نخسبد زیان دارد و خواب روزها خواب تب
المرق علاج هر دو نوع علاج تبهای بلغمی است چنانکه یاد کرده آمده است **باب هشتم اندر یاد کردن تب بلغمی لازم و این**
تب را الحمات اللمه گویند همه علامتهای آن تب علامتهای تب بلغمی است جز آنکه اندرین تب هیچ لرز و سرما نباشد و کاریدن
و پوست پوشیده باشد و ماند باشد تب دق و عرق نکند مگر آن روز که تب رها کند **علاج** این تب هم علاج تب بلغمی است
جز آنکه اندر علاج این تب تبها و داروها بر انند و لطیف کننده ان دلیری نتوان کرد که اندر علاج تب بلغمی باید توان کرد
که اگر با وی صداعی باشد مادر دماغ ضعیفی باشد از بهر آنکه بسیار باشد که اندر وقت راندن بر سام بار کرد و از بهر آنکه
ماده چون لطیف تر گردد بدماغ بر آید لیکن اولیتر آن باشد که معده را بگلشکر قوت می دهند و از بهر لطیف کردن
غذا را سکنگبین ساده یا سکنگبین که اندروی اندکی سیر را رما باشد یا جلاب و اندکی آب انار دانه یا آب کرفس تر
بجوشانند اندر بکدر دهند و از قرص گل و تبراط از بهر این گفته است الحمى في المشايخ لينة ولا ينفر في المشايخ بلا ماده
الحمى والدلا تقدم على النحل الا بعد الاحتياط والتثبت می گوید مردم پیر را تب نرم و آهسته گیرد و نرمی و آهستگی آن
از آن باید بودن و بچیزها گرم دادن دلیری نشاید کرد الا باحتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب
لازم باشد استفراغ بلغم باید کرد بحبها که اندروی تخم حنظل باشد و ادرار بول کردن بماء الاصول و اقراص غافث
و اقراص افسنتین سود مند باشد **صفت** اقراص غافث بگیرند غافث سی درم گل سرخ شصت درم طباشیر چهل درم
شربت ده درم **نسخه دیگر** عصاره غافث شش درم گل سرخ و سنبل الطیب طباشیر از هر یک دو درم ترنجبین ده درم شربت
یک مثقال **صفت** اقراص افسنتین بگیرند اسارون و افسنتین و انیسون و تخم کرفس و بادام تلخ و [illegible] و باد آورد
و عصاره غافث و مصطکی و سنبل از هر یک دو درم شربت یک مثقال با پنج درم گلشکر یا اندر پانزده درم سکنگبین ساده
صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم اصل السوس و سنبل از هر یک چهار درم مصطکی و کهربا از هر یک سه درم شربت
یک مثقال و بسیار باشد که این تب بآخر باستسقا باز گردد و هرگاه که علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید بودن
باب نهم اندر تبهایی که اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبهایی که بیرون گرم باشد و اندرون سرد اما تبها که از اندرون سرد باشد
و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر معده بسیار گشته باشد و بخار آنجا عفونت همی پذیرد و گرم همی شود
ظاهر تن بیرون می دهند و آنجا عفونت پذیرفته باشد اندرون تن را سرد می دارد و سبب آنکه [...] این گرم تب
گرم کنند از سر را این ماده آنکاه [...] نیافت آنست که ماده اندر تن ساکن بود نه از جای بجای حرکت می کند و نه از حالی
بحالی گشت بدین سبب اجزاء تن با اجزاء ماده خو کرده بود پس چون ماده از حالی بحالی دیگر شد و حرکت عفونت
اندروی پدید آید و از جای بجای جنبیدن گرفت هر جزوی از قرارگاه خویش بجنبید و جزوی دیگر که این جزو از تن
اندروی و آن حال که اندروی ماده شد خو کرده بود جای او باز آمد و همسایگی همه اجزای تن همه اجزاء ماده بگشت

هرچند وی از تن حس سرما. آن جزوی که با وی خو کرده بود با نفس گرفت و تنها که از اندرون گرم باشد و بیرون
آن دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفراوی. اما آنکه ماده او بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرمی
و تن را بدین سبب گرم شود. یکی آنکه بلغم تحلیل و بخار پذیرد و بخار او بظاهر تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم
دوم آنکه حرارت غریزی میل بجانب ماده کند تا ظاهر تن سرد شود خاصه اگر در ظاهر تن بلغم خام باشد. و سبب
آنکه ماده باشد که سبب میل کردن حرارت غریزی بجانب ماده بخاری تر گرم گشته و عفونت اندر رفته از تن بر نیزد
تن آید و لختی گرم میکند و زود خنک شود همچون آب گرم که اگرچه بآتش گرم کنند زود حرارت بگذارد و زود
و آنکه ماده او صفرا باشد چنانکه باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل بر نپذیرد و بخار او
و از اندرون می سوزد **سؤال** اگر گویند که اندر باب نخستین از گفتار نخستین ازین کتاب گفته آمد که تب حرارتی
اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند و اندرین
اندرین باب یاد کرده آمد این شرط نمی کند که حرارت اندر دل برافروزد و از دل بهمه تن رسد **جواب** گوییم اندر
بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود لیکن چون مانعی پدید آید که حرارت اندر
اندامها استوار است رسد آنچه اندر باب نخستین گفته آمده است باطل نشود چنانکه معلوم شده است که چیزی
و هرگاه که مانعی نباشد قرارگاه او حرارت گرم باشد لیکن چون مانعی پدید آید گرم نتواند رسید بدین سبب
علاج طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیکست و بیشترین عنایت بتدبیر قی کردن باید کرد و قی بسکنجبین و تخم
باید فرمود از اول بیماری با سفت روز هر بامداد سفت درم گلشکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی
و از پس دو ساعت بیست درم سکنجبین بیاد خورد و اگر صفرا قوی باشد و دلیل خام باشد بعوض گلشکر گلنجبین خورد
عسلی خورد بار روزی و از پس یک هفته نقیع صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و شراب گل دهند **صفت** حب صبر که نیم
اسقوطری دوازده درم هلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک درم
از هر یکی یکدرم **صفت** نقیع الصبر که نیم درم صبر اسقوطری چهار دانگ آب کاسنی حل درم صبر بیاویند و اندرین
حل کنند و یکشبانروز بنهند این یک شربت باشد و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا باشد روا باشد **نسخت** که نیم
پنج درم اندر دو من آب بپزند تا سه رطل باز آید پالایند و دو درم ایارج فیقرا در وی حل کنند و اندر جایگاهی گرم
سی درم و نیم گرم کند و بخورد معده را از خلط لزج پاک کند و صداعی که از بخار معده تولد کند زایل کند **صفت** شراب گل
بگیرند گل سرخ از اقماع جدا کرده دو من و اندر ده من آب کنند و بپزند تا بنیمه باز آید پالایند و دیگر بار گل
و پالایند و دو من انگبین و دو من شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت** مسهلی که از پس نضج بامداد دهند
غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم با سکنجبین بسرشند و بحرکاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند
و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده بسلامت باشد و حرارتی ظاهر
گل با سکنجبین دهند و مالیدن همه اندامها سودمند باشد و چیزها که میل بگرمی دارد اندرین تبها سود دارد و

گونی و قوی بمانند این سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند که اگر مرد پیر باشد بعلاج مشغول نباید بودن که سرانجام تب خلاص یابد
و اگر مرد جوان باشد و قوی باشد داروهای لطیف کنند. باید داد چون دواء المسک و اندر ماء الاصول و اگر فصل زمستان باشد
نانخواه و تخم کرفس و بطون و تریاک بزرگ سود دارد باشد و علاج آنکه حرارت اندر باطن باشد برفق باید کرد و اندر ابتدا سکنجبین باید
شکری باید داد و گلشکر و اندر آخر بیماری نقیع صبر و ایارج فیقرا و آب بادیان و آب کاسنی و قرص گل و مانند این و قانون آنها که
اندر تبهای بلغمی یاد کرده آمده است مطالعه باید کرد

باب دهم اندر شناختن تب ربع و انواع آن و اسباب و علامت و علاج آن

تب ربع دو جنس است یکی ربع نایبه گویند یعنی تبی که بنوبت آید دوم را ربع دایمه یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد
و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا یکی آنست که اندر سپرز ضعفی
حالی باشد و بدان سبب سودا را جذب نکند و از خون جدا نتواند کرد تا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا بعضی
دردی خون طبیعی باشد و بعضی بلغم باشد تا خون یا سودا یا صفرا که سوخته شود و هرگاه که ماده اندر عروق همه تن باشد
ربع دایمه تولد کند و هرگاه که بیرون عروق باشد ربع نایبه تولد کند و هرگاه که اندر یک عضو باشد ورمی صلب
و سرطان و مانند آن تولد کند و بیشترین تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا نکنند مدت درازترین وی یکسال باشد
و مردم بدین تب از بیماریهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا از تشنج برهند و اگر اندر علاج خطا باشد و ماده بجهت
خام بود مدت دراز گردد تا باشد که دوازده سال بدارد و آنچه درازتر گردد بیشتر و تنها با استسقا باز گردد و بسیار باشد که
بیمار که بالغ تر ربع باز گردد **علامتها** اندر تب ربع نخست لرز و سرما اندک باشد و هر نوبتی زیادتی شود تا بوقت آنها
منتهی گرمی شود و سرما باد در استخوانها و تکسر باشد و تنگ بخاید و بلرزاند چنانکه دندانها برهم زنند و از بهر آنکه ماده
غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود و لیکن چون گرم شود گرمی او گرمتر از گرمی تبهای بلغمی باشد و نشان نضج آن باشد که سرما
و لرز کم شود و بسیار باشد که اندر آخر تابستان کسی را تب غب آید و اندر تیرماه ربع باز گردد از بهر آنکه ماده رقیق
بود و استفراغها دیگر خرج شود و باقی غلیظ اندر تن بماند و هرگاه که سببی از سببها عفونت اندر باقی اثر کند سبب
ربع گردد و همچنین که ماده تبها مرکب شود که نوبتها ازو مرکب شود که نوبتهای آن مختلف باشد با استفراغها خرج شود و تعلیل
غلیظ ماند و تب ربع قرار گیرد و مدت تب ربع خالص بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش چهل و هشت ساعت
و با ساعتها از آن باشد یکسو نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و گروهی گفته اند بیشترین دورها ربع چهل و نه دور باشد
از بهر آنکه سبب حرکت علت سوداوی حرکت زحل است و استیلاء قوت او بر قوت دیگر ستارگان و ستارگان هفت
یک اند فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم است هفت را اندر هفت ضرب کردند چهل و نه آمد گفتند دورهای ربع خالص
چهل و نه باشد. اما علامت بلغمی آنست که نوبت او درازتر باشد و نبض بطی و نرم بود و بول غلیظ باشد و اندر همه نوع
ربع بول نخست سپید باشد و بسبزی گراید و خام باشد و از پس آنها بسیاهی گراید و عرق ربع بقیاس تب بلغمی بسیار باشد
و نشان تب صفراوی اندک باشد **علامت** ربع دموی پدید آمدن نشانهای غلبه خونی باشد و سحنه و عادت و فصل سال
و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد **علامت** ربع صفراوی آنست که نوبت او کوتاه تر باشد و نبض سریع تر و متواتر تر باشد

وعرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و بحران و عادت فصل سال و غذاهای گذشته بران گواهی دهد **علامت ربع س**…
انست که اسباب تولد صفرا اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عادت و سال عمر و فصل سال و غذاهای گذشته بران گواهی ده…
اما علاج عام در همه انواع ربع انست که روز نوبت از طعام و شراب بازایستد خاصه از اب سرد و روز که…
اندر میان دو نوبت باشد از طیهوج و جوزهای مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری تدبیر لطیف نباید کرد و…
داروهای گرم و خشک نشاید داد و استفراغهای قوی نشاید الا از پس نضج لیکن اگر اندر اول بیماری استفراغی اندک…
بمسهلی که خلط غلیظ را کمتر کند لختی صواب باشد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده امدست و انگاه که طبیعت…
مسهل صواب بیند حقنه نرم اولیتر باشد و تدبیر ادرار بول لختی برفق باید کرد و از طعامهای غلیظ و میوهای تر…
و هرچه ازوی بادها تولد کند پرهیز باید کرد و اسایش گرمابهٔ معتدل که دل گرم نکند و عرق نیارد موافق باشد…
معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند باشد از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و انچه سرد و تر باشد…
از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لیکن اگر ازین نوع باشد بدان اندازه باید که سردی ان ماده را خام نکند…
واگر چیزی گرم با آن یار کند تا معتدل شود روا باشد چنانکه جالینوس میگوید من از بهر خویش بوذ قلیه فرمودی…
ماحواب بس تمام باشد و دارچینی در افکندی تا مضرت کوکنار دارد و طعامهای سرد و خشک زیان دارد…
از بهر آنکه ادرار کند و بادی لطیف را بادرار دفع کند و غلیظ نگذارد موافق باشد و شفتالو و هرچه نارسیده باشد…
پذیرد زیان دارد اندر وقایت نگاه باید داشت و باید دانست که ربع تابستانی زودتر گذرد و بدین سبب…
باید کرد و بشوربا و زیربا و جوزهٔ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید کرد و هر روز که کمتر نوبت باشد سکنجب…
و سکنجبین می باید داد چنانکه اندر بابهای دیگر یاد کرده امدست و اگر خلط غلیظتر باشد هر بامداد ده…
ماده درم سکنجبین بزوری بر ناشتا بخورد و میویز منقا دانه بیرون کرده بایسته و مغز بادام می خورد و طعام شوربا…
و زیربا و مرغ بدن تیهو بسیار تنها ربع زایل شده تب و انجا اندر ترها تولد کند در ابتداء اهنگ باشد…
نشاید کرد و قانون علاج تبهای عفونی که اندر بابها گذشته یاد کرده امدست اندر تدبیر نگاه داشتن…
و از حرکتهای سخت و اندیشه و خشم و غم و ماننده این خویشتن نگاه باید داشت **علاج** ربع خونی که از سبب…
طبیعی تولد کند انست که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ زنند اگر خون تیره باشد و بسیاری…
باید بیرون کند و رگ فراخ زنند تا بتیرگی خون بیرون توان شدن و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون…
اگر خون سبک بیرون کند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهد کرد روز نوبت نشاید…
که اگر روز نوبت نشاید کردن مثلا روز شنبه نوبت باشد دوشنبه رگ زند و اگر از پس روز نوبت اندر گرما…
و چندان حمام کند که تری گرمابه اندر رگها و اندامهای او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد و…
و طعام از پس رگ زدن دراج و جوزهٔ مرغ خانگی باشد و زردهٔ خایهٔ نیم برشت و گوشت بره و…
و افزار دیگ دارچینی و کرویا و شبت باشد و اندر اول بیماری تکلف و پرهیز غایت باید کرد و سکنجبین…

…ان زبیب که اندر بابها گذشته یاد کرده ایم سود دارد و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق باشد **صفت آن بگیرند** شاهتره
…ده درم عناب و آلو سیاه از هر یکی سی عدد و تخم کاسنی پنج درم پنج درم بوست بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یکی یکدرم میویز منقا دانه
بیرون کرده بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهل درم ترنجبین در وی حل کنند و بدان بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد **صفت**
بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یک هفت درم گل سرخ و تخم هندبا از هر یکی پنج درم میویز منقا و آلو سیاه از هر یک سی عدد
…بستان سی عدد بوست بیخ کرفس بوست بیخ بادیان از هر یک یکدرم افسنتین یک درم بادرنگ کرفس و برگ کاسنی از هر یک
…گوی یک بوده ترده شاخ بنفشه پنج درم خرما هندی شش درم جمله را اندر یک من آب کنند و بپزند تا یک من برود و نیم
باز بپالایند و بر مقدار ده استار سی درم ترنجبین برافکنند و بگذارند تا صافی شود و باز بپالایند این یک شربت باشد اگر خواهند
…ده درم شاهتره و پنج درم سناء مکی و پانزده درم فلوس خیار شنبر زیادت کنند قوی تر باشد تا از اول بیماری بیست روز بگذرد
…مسهلات پنج بدهند و شربت از پس مسهلات ابکاسنی و سکنجبین دهند با آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنجبین و اگر چرا…
…باشد سکنجبین با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن اندر همه انواع ربع سود دارد **علاج** ربع صفراوی هم بدین نزدیک باشد
…سکنجبین دهند و آن روز که نوبت تب نباشد اندر آبزن گرم نشیند و کشکاب و سکنجبین و آب انار و آب کاسنی و آب بادیان
…دهند بر قانونی که اندر علاج تب ربع خونی یاد کرده آمد هر یک بوقت خویش بجایگاه خویش مطبوخ با آب گلاب و خیار چنبر و
…شکر نرم کنند با ماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی سازند با شراب گل یا مطبوخ هلیله و اگر نخست بحقنهٔ نرم استفراغ کنند صواب باشد
و اگر روز نوبت اندر آغاز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کنند نخست سودمند باشد **صفت** مطبوخی که بدان قی کنند
…هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک هفت درم بنفشه پنج درم افتیمون و سناء مکی از هر یکی چهار درم تخم ترب و تخم شبت از هر یک
…درم تخم خربزه نیم کوفته و بیخ خربزه از هر یکی پنج درم جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درم باشکر با سه درم سکنجبین هم گرم بیاشامد
…و اگر روزگار دراز شود این قرص بکار دارند **صفت** قرص غافث غافث سه درم ریوند چهار درم گل مغسول…
…گل… شش درم تخم کشوث شش درم سنبل چهار درم انیسون و تخم کبر از هر یک سه درم بوست بیخ کبر چهار درم تخم بادیان پنج درم
…زعفران سه درم حب البان چهار درم بکوبند و بیزند و بآب کرفس سرشته قرص کنند هر یک دو درم شربت یک قرص
…سکنجبین اندر آب بادیان یا اندر آب کاسنی **صفت** قرصی دیگر ترکیب ثابت بن قره گل سرخ زرشک طباشیر از هر یک سه درم
…کاسنی تخم کشوث بکوفته از هر یکی دو درم صمغ و نشاسته از هر یک یکدرم گل مغسول ریوند عصاره غافث از هر یک
…درم رب السوس سه درم قرص کنند شربت یکدرم **صفت** سکنجبین افتیمونی که اندر ماء الجبن بکار باید بگیرند افتیمون ده درم
…بسفایج دو درم لسان الثور پنج درم بادرنجبویه سه درم خربق سیاه دو درم افتیمون اندر صره کنند چنانکه رسم است و بسفایج
…را نیم کوفته کنند و خربق را جدا اندر صره دیگر کنند جمله را اندر صد درم سرکه و صد درم آب بپزند تا نیمه باز آید و افتیمون
…برافکنند پس آن سرکه را بپالایند و یک من شکر برافکنند و سکنجبین سازند و طعام مزوره باشد و کدو و قلیه خیار و
…مغز بادام و ماست منقه بگذارد و دراج و جوزهٔ مرغ خانگی بدهند مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت بره
…و هر انار شاید و از میوهای انار **علاج ربع بلغمی** علاج این تب انست که اندر ابتدا علت قی استفراغ قوی کند از بهر آنک

ماده خام باشد و اگر استفراغ کند آنچه لطیف و صفراوی باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سوداوی باشد غلیظ‌تر [...]
و هر بامداد ده درم سکنجبین عسلی باید با پانزده درم آب کرفس خوشانیده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد [...]
تخم معصفر کوفته ده درم شکر اندر میان آب لبلاب بخورد و اگر وقت لبلاب نباشد پنج درم هلیله سیاه کوفته پنج درم [...]
اندر میویزاب کنند و بخورند و اگر سکنجبین مسهل خورد هر هفته یکبار صواب باشد **صفت** سکنجبین مسهل بوزن چهار [...]
زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درم سکنجبین ده درم داروها بکوبند و با سکنجبین بسرشند و این جمله یک شربت باشد [...]
محرور باشد بحیف و فصل تابستان باشد الجبن [...] شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم سازند صواب باشد **صفت**
حقنه انجیر سکری ده عدد خشک و دو درم سبوس گندم ده درم بابونه پانزده درم شبت پنج درم اندر یک من آب [...]
تا دو بهر برود و یک بهر بماند بپالایند و پانزده درم روغن بادام و ده درم شکر سرخ و یک درم نمک اندر وی حل کنند [...]
و طعام از بهر طبع نرم داشتن برگ چغندر و اسفاناخ برند و بامداد خوش کنند و شوربای خروس نر و شوربای کشک [...]
و از میوه‌ها انجیر سکری و میویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرافی کند بآب شبت و ترب و انگبین [...]
و اگر کسی را قی دشخوارتر باشد ترب را [...] درم درم کنند و یک رده بنهند و لختی نمک برکنند همچنین سه چهار [...]
و سکنجبین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند تا بامداد آن ترب چندانکه تواند بخورد و طعام‌های شور و چند [...]
بآخر دل سود ده و سکنجبین از پس طعام با آب گرم بخورد و ریاضت و مالیدن آهسته سود دارد و حمام [...]
نرم کند و هر وقت که نشان نضج پدید آید مسهلی قوی بخورد **صفت** مطبوخی که استفراغی قوی کند هلیله کابلی [...]
از هر یکی ده درم هلیله و املج از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم افتیمون هفت درم لسان الثور و برگ [...]
و بسفایج نیم کوفته از هر یکی چهار درم سنای مکی پنج درم الوی سیاه و میویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یکی [...]
اندر دو من آب بپزند تا بچهاریکی باز آید و بپالایند مقدار صد درم بخورند با یک مثقال غاریقون و نیم درم [...]
نمک نفطی و دانگی نیم حریق سیاه و اگر این ترکیب دشخوار آید این حب سازند افتیمون یک درم ترید یک درم [...]
بسفایج چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو دانگ ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم نمک [...]
مثل هم درم حب کنند چنانکه رسمست با پودنه شربت یکدرم و نیم وقت خواب بخورد تا بامداد مطبوخ بخورد [...]
هر هفته دو درم و نیم بخورد صواب باشد وقت خفتن **صفت** سفوفی که از پس پدید آمدن از نضج هر هفته [...]
هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بسفایج و افتیمون از هر یکی سه درم جمله را بکوبند و بیخته شربت [...]
درم شکر و از پس آن آب گرم خورند و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان اندر معجونهای گرم [...]
چون معجون انکرد و طلاطلی و غیر آن **صفت** معجون انکرد دیگر برگ سذاب و بلبل و انکرد و [...] از هر یک [...]
بکوبند با انگبین مصفی بسرشند شربت نیم مثقال با آب [...] و محمد زکریا می‌گوید اگر وقت نوبت یک مثقال [...]
بخورد و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق کند سخت موافق باشد و نافع **صفت** معجونی دیگر زنجبیل و فلفل و [...]
هر یک سه درم حلتیت چهار درم سنبل ده درم پودنه کوهی و انیسون از هر یک پنج درم انگبین مصفی سه [...]

[...] یکدرم با آب بادیان و کرفس **صفت** طلاطلی فلفل سپید و فلفل سیاه و دار فلفل از هر یک بیست درم عود بلسان ده درم
زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه و سیسالیوس و اسارون و راسن از هر یک یکدرم سنبل [...] از هر یک چهار درم انگبین مصفی دو بار
چند داروها شربت یکدرم با یک مثقال **صفت** قرصی که اندرین تب سود دارد برگ سذاب چهار درم افتیمون سه درم
[...] یکدرم [...] چهار درم رب السوس هفت درم تخم خشخاش سپید شش درم میعه و انیسون از هر یکی سه درم کرب سوخته
دو درم بکوبند و بسرشند [...] بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز نوبت پیش از وقت
[...] مقدار دو درم اندر آب گرم بخورد نافع باشد و اگر هر هفته از مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو [...]
[...] سودمند باشد **علاج** ربع سوداوی بعلاج ربع بلغمی نزدیکست طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که اندر
[...] بلغمی یاد کرده آمد و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد
[...] بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن از پس نضج اندرین باب سودمند باشد جالینوس میگوید تبهای ربع سوداوی
بسیار علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن روزی چند شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق
[...] سودمند بود و شراب عتیق سپید صافی اندرین تب سود دارد و ربع دایم کم اتفاق افتد و اگر باشد سبب
وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا اندر سه عضو و هر یکی نوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم این نوع باشد که یاد
کرده آمد لیکن تدبیر طعام و شراب و داروها باید که میل باعتدال دارد و اولیتر چیزی سکنجبین ساده سکری باشد و گلشکر و
[...] سکنجبین بزوری و کلنکبین دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادنا [...] و آب کرفس و رگ باسلیق زدن
اندرین تب سود دارد از بهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد صافن حاجت آید **باب پانزدهم**
اندر معرفت تبهاء خمس و سدس و غیر آن باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لیکن کمتر و غلیظ‌تر
جالینوس چون منکر است این تبها را و میگوید من اندر عمر خویش ازین تبها هیچ ندیده‌ام مگر خمسی ضعیف و میگوید تبهای [...]
[...] تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه و طعامی و شرابی و دارویی ناموافق یا چیزی از اعراض
نفسانی چون شادی و غم و خشم و اندیشه که اندر مزاج اثر کند و هر وقت که سببی ازین سببها باره شود تب تولد کند و میگوید این
[...] باید داشت و باید از سودا غلیظ نیفتد و بقراط میگوید ازین تبها سبع را مدت دراز باشد و تسع را درازتر
[...] باشد و میگوید سبع بتر از دیگرهاست از بهر آنکه گاه باشد که مقدمه سلها باشد و گاه باشد که این تسع آن پدید آید
و علی سینا میگوید قول بقراط که گفت خمس بتر از همه است مراد او ازین خمس مطلق نیست لیکن مراد او آنست که بعضی از تبها
[...] بتر از دیگرها است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای مختلف اعضا رئیسه گرم شود و بدق ادا کند و میگوید بوعلی که [...]
[...] بسیار دیده‌ایم یا اندر کتابها یاد کرده نتوان بود که بسیار چیزها می‌بینم که اندر هیچ کتاب یاد نیست
اندر تب ربع از بحران نوبت ربع همی آید که ماده سوداست لیکن از بحران این نوبت همی آید که ماده او غلیظ
[...] عجب باشد اگر جای ماده غلیظتر و کمتر از آن باشد و تب بنوبتی دیگر گردد **علاج** این تبها همچون علاج ربع بلغمی
[...] های گرم و بری کمتر شاید کرد و استفراغ بیشتر باید کرد و مکرر از پس آنکه نضجی تمام پدید آید و اگر استفراغی کند بمسهلی [...]

حال صواب باشد و مرا غلامی بود او را ازین نوع تبها می آمد و من چنانکه جالینوس میگوید نخست گمان بردم که این تب
تحلیلی میکند و این تب بدان سبب می آید پس گوش بدان داشتم و بر تقویم وقت ابتداء نشان کردم و مدت
داشتم و روزها که بی تب بود معلوم کردم و ابتداء دیگر تب نشان کردم و مدت نوبتها نیز نگاه داشتم چند نوبت
معلوم شد که تب ربع است و مزاج گرم بود و او را دیگر روز تب سکنجبین و آب تخم خیار دادم و بر اثر آن
و روزها دیگر گلقند با سکنجبین مداومی داده و غذا زیرباج و ماشوربا نخود و شبت و گوشت بره با روغن
هر روز نخود آب دادمی و هر روز مزوره بزرباد دادم و روز نوبت جز سکنجبین ندادمی و سخت اندک غذا دادمی
تا بخورد و از اخلاط بیرون نماند حتی ساختم و از پس روز نوبت بدو روز مقدار دو درم بدادم و این
بدین طریق تب زائل شد **باب دوازدهم از جزو ششم اندر یاد کردن تبهای مرکب و علاج آن** تبها که در هم آمیخته شود و از ترکیب
گاه باشد که دو تب بهم آمیخته گردد و باشد مرکب شود چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد که دو تب عفونی
چون شطر الغب و گاه باشد که تب سه نوع دیگر از تبهای عفونی مرکب شود و گاه باشد که دو غب مرکب
و گاه باشد که دو ربع یا سه ربع مرکب شوند گاه باشد که سه غب مرکب شوند چنانکه یکی می گسارد و دیگری می گیرد
اصول علم و علامت تبها نیک بداند گاهی گمان برد که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب بلغمی است
بر نوبتهای تب اعتماد نشاید کرد و اعراض و نشانها دیگر نگاه باید کرد **علامتها** باید دانست که از نشانهای
تب نخستین رها کرده سرما و لرز معاودت کند و شناختن ترکیب عفونی با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه
می گسارد و تب دق ظاهر نمی شود و طبیب پندارد که تب رها کرده آن چند که تب رها کرد و تنی دیگر نرم تری دارد و باز
آغاز کند و باز گرم شود و بدین نشانها پندارد که تبی است مرکب از تبی که لازمه و تبی منفره و گاه باشد که دو نوع
از پس یکدیگر چنین که هنوز یک نوبت نگسارده نوبت دوم آمد و طبیب نداند که سوناخس است
از آنکه نشانها تب نیک بجوید تا بر حقیقت هر یک واقف گردد و هرگاه که نوبت تب گوا باشد و زود دارد
باید دانست که سببی قوی و ماده بخته تیز و بسیار است تا چنین نوبتها پیوسته می شود گروهی گفته اند که تب لازم
از بهر آنکه ماده تب لازم باندرون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت بیکبار پذیرد و حرکت تب یکبار
و این سخن درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت اندر رگها و عضو تولد کند و نخست از یک عضو
پس دیگر اجزا ماده باز دهد و آغاز تب نخستین و گسارندن تعلق ساری عفونت نخستین دارد و آغاز
عفونت دومین دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند و هرگاه که تبی نخست بلرزاند و لازم گردد و
اندر میان تب وقت سرما و لرز معاودت می کند و از پس دو سه روز یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است
و همچنین هرگاه که اندر طبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب
علاج همچنانکه تبها مرکب آمیخته شود از تبهای صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی نیز آمیخته باشد و طبیب
بنگرد تا علامتها کدام تب قوی تر است و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد بنگرد تا

و علاج در خوردن آن بیامیزد و اگر کمی قوی تر بیند علاج آن کمی بیشتر کند و اگر کمی خطرناک تر باشد علاج آن
فرو دارد و با از خطر ایمن شود و اندر تبهای مرکب و تبهای خمس و سدس و غیر آن او بیتران باشد که استفراغ کمتر کند یا اخلاط
شود و حرارت اندر اندامهای اصلی باورد و بدق اداکند و تا قوت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود و اندر بیماری
تواند داشت و ما از براری تواند کرد و تا مادام که قوت برجای باشد از درازی مدت بیماری نباید ترسید و آنجاکه حرارت
قوی باشد قرص کافور دادن صواب باشد لیکن ترکیب قرص از چیزهای سرد و تر باید کرد چون مغز تخم خیارین و تخم خرفه
و کدو و تبرین و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کثیرا و غذا نیز باید که میل بسردی و تری دارد و چیزی باید که عفونت
فرو دارد چون زرباو غوره و فرزوره ملک الو و اندر همه ترشها باید که کدو و خیار و اسفاناخ اندر کنند از بهر آنکه کدو و
اسفاناخ سرد و تر است و اگرچه نازک است چون اندر ترشها باشد از عفونت دور باشد **گفتار چهارم اندر**
شناختن تبهای دق و دق مدمعیه و علامت و علاج آن **باب اول اندر شناختن تب دق** باید دانست که اندر تن مردم
سه گونه رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک نوع ازین رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگهای
اندامهای اصلی پراکنده است بر سان شبنم که اندر فصل خریف هر شب بر نباتها پدید آید آفریدگار تبارک و تعالی اندر
طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیر یابد طبیعت او بدان رطوبت اندر دماغ تمام
کند دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته و سرشته شده باشد و بدان آغشته و فسرده شده لیکن هنوز محکم
فسرده نباشد از بهر آنکه اندر فسردن قرب عهد باشد هرگاه که حرارتی قوی تر بدو رسد یا ریاضتی افراط اتفاق افتاده باشد
این رطوبت گداخته شود و تحلیل و خرج شود سیم رطوبتی است که اندامهای اصلی بدان سرشته شدست و پیوستگی اجزاء همه تن
بدانست هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزاء اندامها باطل شود اما رطوبت نخستین چون روغنی است که اندر چراغ
و رطوبت دوم همچون روغنی که فتیله در خورده باشد و رطوبت سیم همچون رطوبتی است که پیوستگی اجزاء فتیله بدانست هرگاه که
رطوبت نخستین اندرین کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و مدد چراغ گسسته شود و کار
بدان رسد که روغنی که فتیله اندر خورده است خرج خواهد شدن بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه نخستین است
از دق و زود علاج پذیرد لیکن بدشخواری و ما سبک تامل کرده نشود و طبیب بر آن واقف نشود و هرگاه که رطوبت
دوم خرج شود همچنان باشد که روغن فتیله خرج شود و این درجه دوم باشد از دق و این را بنام خاصه ذبول گویند
و این ذبول را درجه اول و میانه و آخر باشد الخ بدرجه آخر باشد علاج تدبیر نباشد و هرگاه که رطوبت سیم خرج شود
همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء فتیله بدان پیوسته بود شود و این را تفتت گویند و هیچ حال این نوع را
علاج نباشد و باید دانست که سبب دق داشت چنانکه اندر گفتار نخستین یاد کرده آمدست لیکن گاه باشد که
حرارت جگر و معده و غیرش بدق اداکند از بهر آنکه حرارت این اندامها بدل رسد و همچنین باشد که تب یک روزه و تبها
عفونی دراز بدق اداکند و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط می شود و غشی می افتد طبیب بضرورت
المسک و دل بدان سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد و تب دق را

توان دانست و علاج آسان توان کرد و زود دید برد و با خر سخت ظاهر باشد و علاج دشخوار پذیرد **علامتها** ...
و جه باید جست یکی از نبض دوم از دلیل سیم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آنست که نبض خرد و ...
و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول روغنی پدید آید و ...
تحد دبول سد روغن ظاهر تر شود و رسوبی بچون صفایح سبوس پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود ...
و جه معلوم توان کرد یکی آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش سخت آگاه نباشد از بهر آنکه حرارت تب با ...
مزاج گشته باشد دوم آنکه هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم نباشد و هر چند دست بروی می دارند حرارت ...
می نماید و رگها و شریانها گرم تر می باشد سیم آنکه بیمار که روغن اندر چراغدان کند چراغ بهتر بر افروزد و هرگاه که ...
طعام خورند تب ظاهر تر و نبض قوی تر شود و اندکی عظیمی گراید و درست ترین نشانی اندرین تب اینست و طبیب ...
تب از پس طعام ظاهر می شود از طعام باز دارد و بدان هلاک شود و اگر چه اندر تبها دیگر هرگاه که طعام خورد ...
احوال تب بگردد احوال دق بر خلاف احوال دیگر تبها باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبهای دیگر ...
و تکسر و گرانی اندامها و سردی دست و پای و اختلاف نبض پدید آید و اندر تب دق چو طعام کردن تب ...
علامت آنکه حمی یوم بدق باز گردد دانست که تب فزون از سه شبانروز در آرد علامت گساردن طعام شود ...
سخت بوده باشد مگر در وی تن خشک نزار شود که از تب واجب کند و رنگ روی زرد شود و هرگاه که ...
پدید آید باید دانست که حمی یوم بدق باز گشت علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آنست که ...
نوبت تب عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغر نزار شود که آن تب ...
بول و برار حریش پدید آید علامت بول آنست که چشمها در اندر شود و رنگ خشک پدید آید و ...
و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ و پوست بشود و بدان ...
و ابروها گرانی دارد و چشمها بخشم خواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی دراز نماید و پوست ...
کیفها را فرازد و هرگاه که دبول بدرجه آخر رسد موی ریختن گیرد و ناخنها کژ شود و از علامتها پس ازین ظاهر ...
چندان مهلت ندهد که علامتی دیگر ظاهر شود و جالینوس میگوید دبول دیده ام که سبب آن آماس بوده ...
مدت آن دراز گشت و بدبول ادا کرد و دیده ام که سبب آن آماس ریه و آماس مثانه و آماس کرده بوده ...
زلق الامعا و درازی مدت آن تب است پدید آید و معلوم شود و سببی از سببهای خشکی اندر نواحی دل ...
حکم باید کرد که تب دق است **علاج** تا قوت بر جای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و علامتهای ...
آمده نباشد امید بود علاج پذیرفته باشد و طریق علاج از بیع وجه است یکی تدبیر هوا و خانه و مسکن ...
گرمابه و آب زن و مریخ بسم شیر دادن و بر اندامها دوشیدن چهارم تدبیر شیرها و داروها ...
خانه و مسکن و معروف آنست که اگر فصل تابستان بود اندر خانه خشک نشیند که شمال اندر وی ...
آب روان باشد او نیز و بستر او بر لب آب کرده باشند یا در تختی که آب زیر آن می گذرد سخت نیک ...

تا باشد و بر آب خوش نهند و اسپرغمهای سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار ...
پیش او نهند و اندر نهالیکان تری کنند و می جنبانند با هستگی و بستر او جامهای کتان نرم باید و بهترین بستری حصیر طبری است
که اندر نهاده و هر چند روزی کتان تازه کنند تا نم آن بکتان و جان رسد تا نرم شود و اگر از دیبم بستری دو رنگ
تر جامهای بسیار و از آب کنند یا سبب تر جامه آب اندر جمله بستر پراکنده شود و از بر روی دیگر بستر ها افکنند
و بیماران خسبد و نشیند صواب باشد و بیش از آنکه طعام خورد یا پس از آنکه آنچه خورد ه باشد از قم معده فرو گذرد
و کیفهای او خرقها تر کرده بصندل و گلاب و آب گشنیز تر و آب برگ خره و آب حی العالم و روغن گل و
روغن بنفشه و روغن نیلوفر می نهند چون گرم شود بردارند و دیگری نهند و در شبان روزی دو بار یا سه بار همچنین نهند
و اگر ضمادها سرد بر اندامهای دم زدن بسیار نهند و بسیار بروی بگذارند خطر باشد که ضیق النفس پیدا کند
و اگر بیمار از سردی این خرقها بلرزد از آن نیم گرم بر نهند و اگر شب روغن بنفشه و روغن کدو اندر گیف
و بینی و گوش و مقعد همی مالند بهتر باشد و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید تا از سرما رنج نرسد
و آرام کند و بستر او گرمابها باید نشسته و نرم و پنبه بسیار اندر وی نهاده و کسوت او اندر تابستان توزی و کتان
و صندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و اندر زمستان کرباس نرم شسته و تدبیر آب زن و گرمابه و مریخ
چنان باید گرمابه و آب زن خوش و نرم و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد باید که دل را گرم کند و نفس را
گیرد اند و عرق آرد و گرمی آب چنان باید که او را خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ
... اندر بریزند سخت نیک باشد و اگر اندکی کدو نیز باشد و اندکی کشکک جو نیم کوفته اندر آب زن ریزند هم سود مند باشد
و اندر گرمابه و آب زن مقدار آن شاید بود که پوست از آب نرم شود و تری پذیرد و نشاید که بسبب رنج بگرمابه و
... اندر آب زن هیچ رنج بدو نرسد و لیکن بگرمابه بمحفه برند و اگر اندر آب زن خواهد نشست ابزاری باز کنند
... بر آن از آن نشیند و دو تن کنار ها ابزار بگیرند و او را بر دارند و تا بگردن در آب فرو گذارند و سه بار
... اندر زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر زانست که هر دم لاغر شاید که در آب سرد نشیند آب سرد
نیک است از آنکه گوشت لختی بر جای باشد صواب تر آنست که نخست در آب گرم نشانند و از آنجا بر آرند
و در آبی فاتر نشانند و تدریج از آب می آرند تا بآبی سرد باز آرند و سردی آب بیش از آن نباشد که آب تابستان
نشاندن اندرین آب سرد بیش از آن نباید که او را با آب فرو زنند یکبار و در حال بر آرند چنانکه اندر آب هیچ
درنگ نباشد و منفعت این آب آنست که حرارت گرمابه از وی نشود و قوت بدو باز آید و مسام که گشاده
شده باشد معتدل شود و اثری که اندر گرمابه و آب زن یافته باشد بتحلیل خرج نشود و چون از آب زن فارغ
شد تمام اندامهای او چرب کنند بروغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن کدو یا روغن بادام و چنان باید که روغن اندکی
... بهم رسد پس اندامهای او بدان چرب کنند و کمانه و بستر باز آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت اندر آب زن
خواهد نشست نخست یک شربت کشکاب بخورد و دوغ ترش کند پس تدبیر گرمابه و آب زن کند و چون از گرمابه

باشد

باید براساند زود وچیزی نرم بیاشامد چون حشوی که از کنجشک جو سازند یا شربتی دوغ یاره یا زرده خایه مرغ نرم
واکر از پس او یک غذا خورده باشد چهار ساعت بر آمده یکبار دیکر اندر آب زن نشیند واندر کرمابه زود بر
تدبیر شیر و دوغ چنان باید که شرط آن نکاه دارند چه اکر از آن غافل باشد و پاک کرده اما شرط آنست که
باآن مرکب نباشد واندرین باده نباشد که عفونت پذیرد وحرب و عرق هیچ عارضی نباشد واجب
شیر زیانست وشیر خر وازین بز و کذشته شیر بز از بهر آنکه این شیرها رقیق تر باشد وزودتر کوارد و بر کرده
و نیز اندروی کمتر باشد ورکها بدو فوق بیک ونارمک باشد وخشکی بروی غلبه دارد بدین سبب حاجت
رکهای او را نرم کند وزود اندروی بکذرد وتن او را بجوهر تری دهد واندرین معنی هیچ کالای شیر نیست
یادکرده آمد وچیزی که شیر او بکار دارند تن درست وجوان باید وشیر زه نخستین نباشد واز وقت زادن او
کذشته باشد وعلف کوار باشد ونشان کواریدن علف آنست که سرکین او سخت کنده نباشد اندر خشکی و نرمی
واکر سخت کنده باشد لختی از آب وعلف او کم کنند واکر سخت خشک باشد آب وعلف زیادت کنند و علف
خوید باید وسبست وکوک وکشنیز تر واسفاناخ وبرک خرفه ولسان الحمل وخیار وخیار بادرنک وبرباید
دوشیدن قدحی چینی پاکیزه یا آبکینه یا اسفید روی بکیرند ونخست اب کرم بشویند پاک وقدح را اندر میان آب
وشیر اندر قدح دوشند وخر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند یا در حال شیر او بخورد منش از آنکه
از بهر آنکه شیر بمنزلت منی است ومنی چون جدا شد یک طرفة العین بر حال خویش بماند بدین سبب است که
کرم باید نهاد وخر نزدیک بیمار باید آورد یا روزکار کمتر شود وزود بخورد از حال بکردیده و ترتیب
باید که روز نخست نیم سکره خورد وروز دوم یک سکره خورد هر روز نیم سکره می افزاید تا هفت روز
سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز بدین قرار دهد تا بیاید و نکاه دارد و از پس آن هر روز نیم سکره کاهد
برون آید جالینوس میکوید هر بامداد که شیر خورده باشد پس از یک ساعت نبض او نکاه باید کرد
بوده باشد قیاس کردن اکر نبض قوی تر می شود واندر عظیمی می فزاید باید دانست که شیر نیک می کوارد
تباه نمی شود دیکر روز زیادت توان کرد واکر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر ومتواتر می شود باید دانست که
تباه می شود اندر شیر دادن توقف باید کرد واکر اندر میانه روزها که شیر می خورد نشان حرارتی وتهیج
شیر باز کیرند وبعوض آن آب خیار و یا آب خربزه هند و یا آب خرفه وقرص کافور دهند واکر سبب
تولد کند وطبع را بچیزی لطیف نرم کند چون شراب آلو وشراب بنفشه وآب میوها و مانند آن جالینوس
باید کرد تا شیر اندر معده پنیر نشود واحتیاط آنست که آن قدر که خواهد خورد سکنجبین خورد اندکی نمک
بیامیزند ودیکران کفته اند از سکر منفعت عسل یافته شود وبدان کرمی نباشد واکر طبع نرم باشد نمک
نمک اسهال کند وسکر سخت اندک کند کروهی کفته اند اکر یک جزو شیر کنند ودو جزو آب یا آن
باز آید وسکر بر افکنند صواب باشد واکر طبع نرم می شود وضعیف می آرد دوغ تازه بکیرند وبا

از وی جدا شود واین باب کنند وچیزی قابض بر افکنند چون طباشیر وطراث بدهند واکر بات دق سعال باشد
یکدرم کثیرا یا شکر و سکر بدهند تدبیر دوغ و ترتیب آن چنان باشد که دوغ کاو را بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و نیم روز
بنهند تا او خوش شود وپس از نیم روز او را بجنبانند تا آبی که بر سر او پدید آمده باشد با وی بیامیزد پس نان
ارزن وپاکیزه کرده بریان کنند وبکوبند وبسایند نرم مقدار ده درم ازین نان سوده اندر سی درم دوغ کنند چندان
که آن آغشته شود وبخورند دوم روز پنج درم دوغ زیادت کنند ویکدرم نان کم کنند هر روز همچنین پنج درم
دوغ می فزایند ویکدرم نان می کاهند تا نان سپری شود پس از آن هر روز پنج درم دوغ می کاهند ویکدرم نان می فزایند
دوغ بسی درم باز آید که نخست خورده است ونان به ده درم رسد واکر کسی خواهد که ازین دوغ مدتی بیشتر خورد
نان نیم درم فزاید ونیم درم کاهد بعضی طبیبان کفته اند دوغ از ده درم آغاز باید کرد ونان از یک مثقال بر وزن درم
دوغ می فزودن تا بر دیک سی درم رسد وفزودن وکاهیدن نان در خورد دوغ باید کرد و آنجا که رسد که سبب آن
عفونتی تولد کند دوغ یا قرص طباشیر دهند **صفت** قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم کل سرخ شش
درم خیارین ومغز تخم کدو شیرین وتخم خرفه از هر یک سه درم کل ارمنی وکهربا از هر یکی سه درم جمله را بکوبند
وبآب لسان الحمل یا بلعاب اسبغول بسرشند وقرص کنند هر قرصی یک مثقال و تدبیر و تر تنها و دارو ها چنانکه
با آب سپیده درم قرص کافور خورد واندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندو یا اندر
آب کدو یا اندر آب خیار یا اندر جلاب ووقت آفتاب بر آمدن کشکاب خورد سرطان اندرو پخته یا آب انار شیرین
با جلاب واز پس کشکاب چهار ساعت هفت درم شراب عناب یا شراب خشخاش خورد یا آب سرد امیخته
و لعاب اسبغول یا جلاب خورد یا شراب عناب یا آب تخم خرفه وسکر وروغن بادام با لعاب دارو و کلاب
واکر معده ضعیف بود ازین شربتها هیچ نخورد جز آب انار شیرین **صفت** کشکاب سرطان سرطان را بکیرند وپاها
بیفکنند ونمک بالند چند بار وبشویند پاک تا شوخ ورسومت او برود پس اندر کشکاب افکنند وبپزند چنانکه
وسرطان نیک بپزد ونشان پاک آنست که سوزنی بدو در زنند اکر رطوبتی همچون شیر بیاید از وی
نشان آنکه باشد واکر سرطان بدست نیاید عناب وخشخاش اندر پزند وروغن بادام بر چکانیده دهند **صفت**
کشکاب که در اول ذبول سودمند باشد کدو وکشنیز پزند وکنجشک جو وسرطان اندروی پزند وبا روغن بادام
بخورند **صفت** قرص کافور بکیرند مغز تخم کدو شیرین ومغز تخم خیارین ومغز دانه شیرین از هر یکی پنج درم
کل سرخ سه درم صمغ عربی وصندل سپید ونشاسته وکثیرا از هر یک دو درم رب السوس وطباشیر از هر یکی
سه درم تخم کوک یکدرم کافور نیم درم بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند وقرصها کنند هر یکی دو درم **صفت**
نسخه دیکر کوک هفت درم کل سرخ ده درم طباشیر وتخم خیارین از هر یکی دو درم تخم ... شش درم مغز کدو شیرین
چهار درم رب السوس سه درم ترنجبین ده درم کافور نیم درم بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند وقرص کنند **نسخه دیکر**
طباشیر وکل سرخ از هر یکی پنج درم تخم ... ونیم تخم خیارین ومغز تخم کدو شیرین از هر یکی سه درم تخم کوک وتخم کاسنی

درم

مفید

از هر یکی چهار درم صندل مقاصری سه درم سرطان و رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی [illegible]
ده درم کثیرا و صمغ اعرابی از هر یکی یک درم و نیم بکوبند بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند [illegible]
نسخها عود خام و سنبل یاد کرده آمد [illegible] کافور [illegible] بر این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی یک درم یاد کرده
نیم باشد قرص خشخاش دهند **صفت از نسخه دیگر** تخم خشخاش سفید و تخم کدو و تخم خرفه و تخم خیارین و [illegible] از هر یکی
صمغ اعرابی و طباشیر و طین قبرسی و بزرالحماض از هر یکی سه درم نشاسته دو درم گل سرخ پنج درم کافور [illegible]
مغزها و صمغ بریان کنند و جمله را بکوبند و بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو درم هر بامداد یک قرص اندر [illegible]
یا اندر آب آبی یا اندر آب امرود چینی دهند و کشکاب ارزن چو سازند و اندر وی اندکی حب الآس [illegible]
اندر بریند از آن با اندکی گل ارمنی و صمغ اعرابی دهند **صفت** قرصی دیگر که اسهال را باز دارد گل ارمنی پنج درم [illegible]
چهار درم بزرالحماض چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر سه درم کهربا سه درم زرشک پاک کرده [illegible]
چنانکه رسمست این قرص هم با رب آبی یا رب سیب یا شراب مورد دهند و شبانگاه یک مثقال اسبغول [illegible]
و نیم درسنگ صمغ اعرابی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درسنگ سرطان با رب آبی یا شراب مورد [illegible]
تدبیر غذا چنان سازد که آنچه خورده باشد از شربت و کشکاب و شیر و دوغ و غیر آن منهضم شده باشد [illegible]
و آن مقدار که خواهد خورد در آنگاه خورد و چند نوبت تا بار دیگر گران نشود و حرارت تب قوی نشود [illegible]
ماش پوست کنده با کوک و آب اسباناخ و کدو و مغز بادام بغایت موافق باشد و کشک جو و عدس [illegible]
ساق کوک بیکی بزنند با مغز بادام و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسباناخ و نان پاکیزه را اندر آب گرم ترکنند [illegible]
از وی برریزند پس با آب یخ ترکنند تا آغشته شود طعامی نیک باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر [illegible]
بدل آب سرد شراب ممزوج ترکنند چنین که شراب یک جزو باشد و سه جزو آب و اگر وقتی [illegible] غلبه کند [illegible]
و طیهوج و جوزه مرغ و [illegible] و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خورد مصوص کرده موافق [illegible]
مرغ نیم برشت بغایت موافق باشد و مغز [illegible] ناکرده [illegible] نباشد و [illegible] بغایت [illegible] باشد [illegible]
و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر [illegible] کرده نیک باشد و از میوه‌ها انار شیرین و سیب شیرین [illegible]
و خربزه هندی و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوای که از شکر و روغن بادام و خشخاش [illegible]
تر باشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیارین و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان خطمی شاید خورد و آب بسیار [illegible]
زیان دارد و حرارت غریزی ضعیف کند تا چنان کند که زود بمیرد مانند [illegible] که دق الشیخوخه گویند [illegible]
صفت حسوی که خداوند ذبول را سود دارد و تری فزاید بگیرند کشک جو پاک کرده نیم کوفته [illegible]
کرده درم ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یکی هفت درم مغز بادام شیرین پسته [illegible] درم [illegible]
هم آب کدو بریزند تا نیک پخته شود بپالایند بر سان کشکاب [illegible] بیست درم آب انار شیرین و چهار درم روغن بادام [illegible]
از این کشکاب افکنند و مغز نان اندر وی مالند مقدار ده درم و بخورد و آنچه بماند بنشاید و دو ساعت [illegible]

[illegible] واحتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هرگاه که طبع نرم شود غیر او زعرور و شاه بلوط سود دارد
و گاه باشد که بدو فوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد و با اللحم حاجت آید **صفت** ماء اللحم گوشت بزغاله یک من
و سپیدی از وی جدا کنند و سرخی را کباب کنند و اندر پاتیله سفالین نهند و اندکی گلاب بر چکانند و سر پاتیله سخت ببندند
و بر آتش نرم بجوشند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نابخته باشد آن آب از وی بردارند و گوشت را
بیفشارند تا هر قوتی که دارد بگذارد و آن تری گوشت را دیگرباره یک جوش دهند تا پخته شود و خوش‌تر شود و اندکی
نمک و کشنیز خشک اندر افکنند و بخورد و قوت را نگاه دارد

باب دوم از گفتار چهارم اندر شناختن دق پیران که آن را دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن

دق الشیخوخه تب نیست لیکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند و [illegible]
بصورت محرقان باشد و بروزگار پیری نارسیده حالها پیری پدید آید و این را دق الشیخوخه گویند و گاه باشد که
آن خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه باشد که با خشکی سردی غلبه کند و این بیماری پیران بیشتر
از آن افتد که جوانان را و جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را با آنکه جوانان و کودکان نیز بسیار افتد و اسباب آن
[illegible] یکی آنکه مردم نه بوقت آب سرد خورند چنانکه از پس ریاضت قوی و از پس گرمابه که مسام گشاده باشد
و قوت تحلیل کرده و اندامها اندر عین بکشیدن آب بخویشتن حریص گشته آب سرد خوردن اندامهای اندرونی را سرد کند
و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش باز ماند و همچنین اگر اندر تنهای [illegible]
ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد بخورد سردی غالب شود و ماده بفسرد و قوتها از کار باز ماند چنانکه اندر
آخر روزگار پیری باشد و سبب دوم آنست که بخار رطوبتها بدیگر جانب دل شود و مزاج دل را سرد کند سبب سیم آنکه
[illegible] رطوبتها بگذارد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و خشکی
غالب شود سبب چهارم استفراغها قوی باشد که ماده حرارت غریزی اندر آن استفراغها خرج شود سبب پنجم آنکه
اندر علاج بیماریهای گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و در جمله این علتی است که چون مستحکم شود
علاج پذیر نباشد و اگر از اول علاج توانستی کرد مرگ باز توانستی داشت **علامتها** این علت از چهار وجه باید جست
یکی از روی [illegible] دوم از گرمی و سردی سیم از نبض چهارم از دلیل آب [illegible] و روی اندرین علت خشک و بدرنگ باشد و رنگ
او [illegible] زند و بصورت محرقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بر وی نهند بشره سرد [illegible]
و نبض صغیر و بطی متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق باشد در جمله همه احوال او با احوال پیران ماند **علاج** باید دانست که
این علت را علاج از ابتدا باید کرد تا مستحکم نشود و اگر مستحکم شده باشد علاج از بهر آن باید کرد تا زود هلاک نشود
و اصل علاج این علت آنست که اندر آن کوشند که مزاج را اندر گرمی و تری باعتدال باز آرند و از اسباب تری گرمابه
و آب زن بعد از آنکه طعام گوارنده باشد سود دارد و اگر پیش از گواریدن طعام اندر گرمابه شود قوت را ساقط کند
و غذا گر از سر و پاچه بره سازند موافق باشد **صفت آن** سر بره و دست و پای او پاک کنند و بکوبند و یک مشت نخود
و یک مشت کشک گندم و ده درم شبت و ده درم حسک و ده درم بابونه و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند

تا دو بهره از اب برود وبپالایند ومقدار ده استار ازین شوربا شانند وده درم روغن گاو وده درم [illegible]
وپنج درم روغن بان واندکی موم گداخته بهم بیامیزند وحقنه کنند سه روز پیوسته هر روز بدین اندازه وپنج روز [illegible]
وباز همین حقنه سه روز دیگر بکار دارند وپنج روز دیگر فرو گذارند وباز حقنه کنند چند بار بران ترتیب [illegible]
وهر بار که حقنه کنند از پس ان اندامها بروغنی لطیف چرب کنند چون روغن نرگس وروغن سوسن وروغن [illegible]
ترنج پرورده وزنجبیل پرورده وشقاقل پرورده مقداری بخورد با عسل این چیزها وپس از یک ساعت پنج [illegible]
نیم برشت بخورد با پیشتر وبراثر ان مقدار چهل یا پنجاه درم شراب انگوری بخورد ودو ساعت صبر کند پس [illegible]
چون از گرمابه بیرون اید بیاساید پس طعام خورد وطعام از اسفیدباها بگوشت بره باید خورد بخود وشب [illegible]
او دارچینی وخاولنجان باشد وشیرینی او عسل باشد واگر از پس طعام وشراب خواهد مقدار صد درم [illegible]
نرگس مرزنجوش وترنج وعود مثلث سود دارد وهرگاه که قوت بد وباز اید واثر بهتری بدید اید معجونهای بزرگ
چون دواء المسک ومثرودیطوس وتریاق بزرگ واز جماع دور باشد **باب سیم اندر شناختن تبها که تبع اماسها**
واسباب وعلامات وعلاج ان تبهای که بر تبع اماسها بدید اید دو جنس باشد از بهر انکه اماس هر دو جنس است اماسهای
برظاهر تن باشد اما انچه بر تبع اماسهای ظاهر بدید اید بیشتر از جنس حمی یوم باشد از بهر انکه حرارت اماس که [illegible]
وسبب تب گردد وبیشتر بی عفونت باشد واسباب این اماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادی باشد چون زخم [illegible]
واگر از جنس حمی یوم بگردد وجنسی دیگر شود سبب ان ضعیفی اماس وبسیاری وبدی ماده باشد وسبب بسیاری [illegible]
امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد وانچه بر تبع اماسهای باطن بدید اید تبهای عفونی باشد وصعوبت [illegible]
ان بحسب نزدیکی ودوری اماس باشد از دل ونوبتهای تب بحسب مدد تبها باشد وبحسب اندکی وبسیاری [illegible]
ان در جمله تبهای که تبع اماسهای باطن باشد بسیار نوعست وبعضی اماسهای باطن را نامها خاصه است [illegible]
وبعضی را نام خاص نیست وانچه از ان نام خاص است پنج است یکی اماس ماغست وغشا او را بتازی سرسام [illegible]
یعنی اماس سر وبلغت یونان فرانیطس گویند وتبها که تبع او باشد گرم وسوزان باشد دوم اماس حلق وحنجره
است واین را بتازی خناق گویند وتبع ان تبی گرم باشد سیم اماس غشا پهلوها است وسینه وعضلهای که [illegible]
است واز ان برسام گویند یعنی اماس بر وبی که بر تبع ان باشد با سعال وضیق النفس باشد واگر ماده صفرا [illegible]
تب سخت گرم وسوزان باشد واگر بلغمی اسودای باشد اهسته تر ونرم تر باشد چهارم اماس حجاب است واز [illegible]
وتب که بر تبع ان باشد هم با دشواری نفس وبا درد باشد پنجم اماس شش است واز ابتازی ذات الریه گویند [illegible]
بر تبع ان باشد روی را سرخ کند وبرافروزاند ونفس متواتر باشد وسعال پیوسته باشد این پنج اماس [illegible]
نامهای خاص است وتبهای که تبع ان باشد بدین نامها باز خوانند دیگر اماس جگرست وبر تبع ان تبی گرم باشد [illegible]
وتنگی نفس ودیر گوار طعام باطل شود ودردی اندر کتف وجنبر گردن که از ابتازی الترقوه گویند بدید اید [illegible]
پهلوها وطبع خشک باشد واماس مری اماس مجری طعام وشراب است بر تبع ان تبی باشد گرم وطعام وشراب فرو [illegible]

دشخوار باشد ودر جایگاه که میان دو کتف است درد کند واماس معده است وبر تبع ان تبی باشد گرم واز دوی طعام
باطل شود واندر زیر استخوانهای سینه دردی بدید اید وبیمار ضعیف وصحیح باشد واماس سپرز است وبر تبع ان تبی شود او
وموضع سپرز بلندتر شود واماس روده است وبر تبع ان تبی باشد سخت با درد. اماس اعراض تب هم سخت
باشد وگاه باشد که طبع باز گیرد واماس گرده است وبر تبع ان تبی باشد با درد گرگاه وهرگاه که بر روی جسد
[illegible] اندرون از نشاء وچیزی اویخته است گرانی میکند واماس مثانه است وبر تبع ان تبی سوزان باشد
وبول سوزنده شود وبول بدشخواری بیرون اید واماس رحم است وبر تبع تبی باشد همچون تب اماس مثانه وعلامتها
وعلاجهای این تبهای وشرح اندر بابهای علاج اماس این اندامها یاد کرده امدست وبسیار باشد که اماس گرم اندر عضوی
[illegible] بدید اید و[illegible] ادا کند وگاه باشد که ذات الجنب زایل شود وتب هم در ان حال که بوده است همی اندر
[illegible] باشد که ماده پاک نشده است واگر دراز گردد دق شود خاصه اگر اماس اندر جگر باشد وانجا که اماس اندر
[illegible] باشد مهلت ان بدهد که دق گردد وزودتر هلاک شود واندر همه اماسها نبض منشاری باشد یا نبضی باشد [illegible]
منشاری وموجی وبول نیز اندر بیشتر حالها کم رنگ باشد ومیل بسپیدی دارد وعلاج ان اندر کتاب ششم علاج
اماسهای که یاد کرده امد وعلاجی هر اماسی انجا باید جست وباید دانست که اندر علاج این تبها جهت که اندر تبها گرم
[illegible] آب سرد خوردن واندر گرمابه رفتن واندر آب نشستن هیچ نباشد وانجا که اماس خونی وصفراوی باشد
زینهار کرده. آب غوره وکوکنار وکشنیز تر واندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن روا باشد **باب چهارم از گفتار چهارم**
اندر شناختن تبهای وبای وعلامت وعلاج ان نخست باید دانست که معنی وبا بگشتن هوا باشد وهمچنانکه آب چون
[illegible] دیر بماند طبیعت او بگردد وسبب انکه چیزی از قوت نباتها بدیا از زمین بدبادی بیامیزد از حال خویش بگردد
وعفونت پذیرد هوا نیز بسبب انکه اندر میان درختان واندر میان مغاکها دیر بماند یا بسبب دخانها وبخارها بد که بادی
[illegible] شود وحرکت بادها خوش که عادت باشد بدو نرسد واو را بجنباند طبیعت هوا بگردد وعفونت پذیرد وگاه
باشد که بادها بیاید واز زمینها بد وگورستانها واز جایها بخارها بموضعی دیگر رساند وهوا را بد کند وگاه باشد
اندر باطن زمین بخارها بد تولد کند وبظاهر براند ومضرت ان اندر هوا واب بدید اید وهرگاه که هوا بسببی ازین
سببها که یاد کرده امد بگردد وبا تولد کند واز بهر انکه هیچ چیز با روح جانوران امیخته تر از هوا نیست وهرگاه که هوا بد شود
بیماری ومرگ اندر جانوران بدید اید وبدین سبب است که جانورانی که حس ایشان لطیف تر است چون خطاف که
بتازی پرستک گویند وچون لقلق از ولایتی که هوای ان بد شود بگریزد واندر هوا تر وبا بیشتر باشد که اندر هوا گرم
وبدین سبب است که اندر تابستانها گرم وخشک وبا کمتر باشد لیکن هر بیماری که اندر روی افتد بتر بود وگرمتر باشد
وزودتر هلاک کند بازو وبگذرد وبهترین سالها ان باشد که هر فصلی اندر روی بطبع خویش باشد چنانکه مثلا اندر فصل
خریف هوا سخت گرم وسخت سرد نباشد وبارانها معتدل اید واندر فصل زمستان باران وسرما از حد نباشد وبی
[illegible] انها که عادت هر موضعی است نباشد وفصل بهار نبات اعتدال باشد وبی بارانی چند معتدل نباشد وتابستان

باشد

باشد

نی گرمای که عادت نباشد هرگاه که فصلها سال برین گونه باشد اندران سال وبا باشد و بیماری که از وبا خیزد

باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سیم حالهاء تن مردم اندر سالهای که فصلها آن مخالف افتد و بیماریها که از آن خیزد
یاد کرده آمده است و باید دانست که هرگاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا اندرین خانه
هوای بد اندروی اثر نکند لیکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند هر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدان سبب گشاده
اگر چه اندر تن او خلطی بد نباشد هوای بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد میوه‌ها او نباتها
و همه جانوران از یان دارد و هر کس که آن میوه و گوشت جانوران خورد که آن نباتها خورده باشند مضرت
بدو رسد و اندر چشم و قتها و یا اندر آخر تابستان یا در فصل خزان افتد و هرگاه که اندر اول فصل خریف اندر
اندر شبها ستارها بسیار بینند که بزودی دنبال کشیده شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد که وبا
و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون الاخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نمناک شود چنانکه گردی
باران خواهد بود و نباشد هم نشان تباهی هوا باشد و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و بارانها بسیار
و روزی چند هوا تیره شود باز مدت یکهفته کم تا بیشتر هوا صافی شود و شبها خنک و روز گرم
و هوا بروز تیره باشد نشان تولد وبا و الم دندان باشد و همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد و
و اندر تیره ماه بشب ستارها کشیده می شود بسیار و سرخیها پدید می آید نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصلی
تیره باشد و روزی صافی و روزی غبار و روزی نرم نشان بدی هوا و بیم وبا باشد و هرگاه که حشرات
از عفونت تولد کند و صفدع آبی و صحرای بسیار شده باشند که موش و دیگر جانوران که اندر زمین نهان
بر ظاهر زمین آید و چون مدهوشی و تحیری باشد و بینند که لقلق آشیانه خویش بگذارد و بیشتر از آنکه عادت
غایب شود و باید دانست که هوا بد شود و بخارها بد از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا آمد علامت
نوعیت گاه باشد که همه علامتها اندر یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بعضی نه • نخستین
آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن تشنه عظیم و حرارتی قوی باشد • دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی
بگردد و بعضی را نفس تنگ کند و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بوی و هر که آنش ناخوش بوی
زود هلاک شود از بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد حوالی دل • سیم آنکه باشد که عرق بر کند • باشد
نبض صغیر و متواتر باشد • پنجم آنکه گاه باشد که دلیل سوداوی باشد • ششم آنکه گاه باشد که سپرز بزرگ
یا حالی همچون استسقا پدید آید • هفتم منش گشتن شهوت طعام نابودن و غم معده و جانب دل • دگر دن
آنکه گاه باشد که قی سوداوی کند و قی صفراوی خود بسیار باشد • نهم تشنگی صعب و خشکی زبان و دهان و
بن دندانها و دهان و ریش گشتن • دهم سعال خشک • یازدهم بی‌خوابی و اختلاط عقل • دوازدهم
شدن قوت و سستی اندامها • سیزدهم نرمی طبع و کفک ناکی و گنده و ناخوش رنگی ثفل • چهاردهم پدید آمدن
سرخ بر بشره و باز نهان شدن و گاه باشد که این اعراض از نخست برین گونه باشد و باخر دست

و غشی افتد و گاه باشد که نشر غشی یعنی بیسام سرد شود و تکرار تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر باشد
و اندر ظاهر تن و نه اندر باطن تن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود علاج گفته‌ایم
هرگاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا از خانه
بیرون نشوند و هوای خانه را احتیاط کنند تا بد نشوند و احتیاط آنست که در خانه هر روز بخور کنند نوبتی عود و عنبر
و نفط علو و کندر و مصطکی و میعه و سندروس و اکنده و لادن و زعفران و سک و سعد و وج و اسارون بادام
و آذر و چوب سرو و گز لختی بسوزند و اکنده اندر سرکه حل کنند و هر روز از اندرون بیرون خانه دو سه نوبت
بپراکنند و گفته‌ایم که اندر هوا تر وبا بیشتر از آن افتد که اندر هوا خشک بدین سبب است از طعامها خشکی فزای بکار برد
و اندر گرمابه نباید شد الا بوقت ضرورت و شراب نشاید خورد البته از بهر آنکه گرمابه و شراب مسام بگشاید و هوا بد بمسام اندر آید
و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه سردی و تری فزاید و گوشتها را بسماق و زرشک و ریواج و انار دانه و غوره و سرکه
باید خورد و اندکی تر از عادت روزگارها دیگر باید خورد تا امتلا تولد نکند و طعام و قرص و مصوص با آب غوره
و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه که بر سود دارد و هرگاه که نشانها وبا پدید آید و ظاهر شود
اگر از بهر احتیاط تریاق و مثرودیطوس خورند تا دل را قوی کند و قوتها را مدد دهد و عفونت باز دارد سخت صواب باشد
و اگر از بهر آنکه عفونت باز دارد و خشکی فزاید خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد و اگر کار افتد که اندر تن
خلطی فزونی است تن از آن پاک کند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تن درستان و تدبیر باز داشتن مضرت
هوا وبا ماند بر آنکه او را تب و ماشی گرفته است آنست که نخست تن از خلط فزونی پاک کند و هوا خانه را از نخ
و هوای خوش بوی و بصندل و گلاب پاک کند و کافور و اسپرغمها خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند
در ساعت لختی گلاب و سرکه با آب سرد بر اکند و هر بامداد قرص کافور دهند با آب غوره و رب سیب و رب امرود
و نانخواه و رب ریواج و رب لیمو و آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب بیامیزند و سرد کنند و قرص
کافور اندر وی مالند تا تر ترش اندر گلاب حل کنند و قرص اندر وی مالند و بدهند و این قرص اندر گلاب حل کرده
سرد کرده با قرص کافور و بی قرص کافور سود مند باشد و تشنگی بنشاند و آب یخ که سرد نبات باشد اگر بیکبار شربتی
خورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن سخت زیانی دارد
و طعام اگر چه آرزو نباشد بیمار را باید اندکی باید خورد از طعامهای خوش که یاد کرده آمده است و باید دانست که اندر
روزگار وبا درست و بیمار را گرسنگی و تشنگی سخت زیان دارد خاصه بیمار که اعرا قوت نگاه داشتن و وبا بایست اندکی
نیک خوردن امید وار تن از طعام باز گرفتن باشد و اندر پیش بیمار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد
و ابنوس و چوب گز و سیب و آبی همی باید سوخت و گل دو خورده گلاب و سرکه تر همی کنند و همی بوید چون کار بدان رسید
که پهلوها و پوست شکم طرنجیده شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بر می افزاید و خواب هیچ نیاید
و از خوردن نخبر شود از آن چاره نباشد که بیمار را بجامه گرم بپوشند تا حرارت بظاهر تن کشد والله اعلم

نخ
شود
که

گفتار پنجم اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علاج آن باب اول اندر شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو را بثرها بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کند
لیکن بنوع جدا اند از بهر آنکه ماده آبله خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و ماده حصبه خون صفراوی گرم
و اندکیست و میل بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرهای او کوچکتر است و از پوست بر داشته تر نشود و لیکن حصبه بتر
است از بهر آنکه از خونی تباه تر تولد کند و هر دو از جمله بیماریهای وبایی است که بتازی امراض وافده گویند
یعنی بیماریست که هر گاه که اندر ولایتی افتد خلقی بسیار را آن بیماری اندر آن روزگار پدید آید و سبب آبله آن است که
خون اندر تن گاهی بر سبیل کاری طبیعی بجوشد و گاهی بسبب آنکه رقیق و آبناک تر شود و هر وقت که حرارت از حد
به در رسد بجوشد اما آنچه بر سبیل کاری طبیعی جوشد هم چون جوشیدن شیره انگور باشد که گرم شود و از حال بگردد و
اجزاء او از یکدیگر جدا شود و آنچه کفک باشد بر سر آرد و آنچه ثقل باشد بنشیند و آنچه صافی و رسیده باشد بمیان
خون اندر تن مردم همچنین بجوشد و اخلاط بد که از غذا بچگی که خون حیض است تولد کرده و فزونی آن و
بخارها بد که از پس ولادت اندر تن جمع شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب
همچون خوردنیها تر و بارک باشد که اندر تابستان بسبب گرمی هوا زود بجوشد و تباه شود و مثال خون کودک
همچون شیره خام است و مثال خون جوان همچون شیره پخته و رسیده است و خون پیر همچون شیره است که
و هر کرا خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک باشد کم کودکی باشد که از آفت آبله خلاص یابد
گردد که سبب آبله کودکان آن است که خون کودک از حال بگردد و اندر جوشیدن آید تا خلط خام و فزونی
و چون ناو صافی پخته گردد خاصه کودک برنه که چاره نیست از آنکه رطوبت کودکی از وی جدا گردد
و پخته گردد و بقوام آید و کم اتفاق افتد که خون کودک بی آنکه بجوشد پخته شود از بهر آنکه مزاج کودک
و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد و سببی که این سبب
اندر درست کند آن است که کودکان بعضی شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوار که نزدیک باشند و هنوز
نخستین و تری و نازکی شیر اندر تن او باشد تا آنگه طعامها آمیخته و بی ترتیب خورند و حرکتهای بی هنگام کنند
اسباب خامی و رطوبتناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن اندر گذشته باشند و نزدیک
هفت سال رسیده همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان شیر بیفکند و دیگری قوی تر بر آید اندرین سالها نیز واجب
حال خون بگردد و خامی و رطوبتناکی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد تا قوت او زیادت شود
او محکم باشد لیکن حال همگان اندر خامی و رطوبتناکی خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست
شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوا و هر موضعی بحالی دیگر است بدین سبب بعضی را آبله زود
دیر تر آید و بعضی را بیشتر آید و بعضی را اکثر و بعضی را با سلامت باشد و بعضی را با خطر این همه بتقدیر و تدبیر ایزد
تبارک و تعالی است برین قیاس واجب کند جوانان را آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که بکودکی آبله

اگر بوده باشد اندک بوده باشد بدان قدر خامی و رطوبت فزونی از خون او جدا گشته نباشد و چون او بتقوم
رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد و طعام تری غذای خورد تا خون او رطوبت ناک شود بدین سبب
بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی بار دیگر بر آید و بسیار باشد که
مزاج کودک گرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوای دیگر شود یا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بر خلاف
روزگار کودکی گردد بدان سبب مزاج گرم و تر شود و اثر هوای بد اندر رسیده گردد تا اندر جوانی آبله بر آید و مردم
پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که بیشتر مردمان را آبله باشد و هوا از نفس بیماران باندرون دل او رسد
و روح او را بگرداند و تباه کند و بیمار بجای بثرها بهای روح که اندر وی است چون همه رگهای تن اندر و تباه شود و بیاید
دانست که بسیار غذاها است که خون را بطبیعت آبله مستعد تباه شدن و جوشیدن کند چون میوه های تر و شیر
گاو و گوسفند و خرمای و شیر اشتر و شیر اسپ خاصه که اگر عادت کمتر بوده باشد و چیزهای گرم که از آن خورده شود
چون عسل و شراب و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر آن است که بر همه اندامها یکسان و مرکب بازد اندرونی و بیرونی
بر آید و بسیار باشد که آبله تا حلق و کام و حنجره گردد تا دست از ماده وی تولد کند باب دوم اندر شناختن تن های
مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها که اندر وی بر آید تنی که مستعد آبله باشد بر بوست تن آماده و خون
او بسیار و سرخ یا گندم گون باشد و او را بیماریهای تب حاده و مطبقه و رعاف و رمد و بثرهای سرخ بسیار باشد خاصه اگر
تری خوردن عادت دارد چون عصیده خرما و حلوا و انگبین و انجیر و انگور و شیر و شراب و جوز بسیار خورد و تنی که
مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفراوی باشد و اگر او را آبله بر آید آبله او سلیم باشد تا آنکه از اول بیماری با او
تب باشد و آبله و حصبه بیشترین اندر آخر فصل خریف باشد تا اندر اول فصل بهار و بباید دانست که هر گاه که
اندر تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوب باید در تابستان آبله بسیار باشد و هر گاه که زمستان خوش گذرد و هر گاه که
عادت و لایتی باشد بر آن عادت نباشد و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک و دیر اندر آخر خریف
حصبه بسیار باشد باب سیم اندر شناختن آبله و حصبه از علامتها پدید آمدن آبله آنچه بد و مخصوص است نخ نوع است
یکی تب آبله با تاسه عظیم و درد پشت باشد و سبب درد پشت بری وطر حدکه دو شریان بزرگ است که نزدیک
مهرهای پشت نهاده است • دوم ترسیدن اندر خواب هر وقت که باز گردد تا آبله بر زند • سیم صداع و گرانی سر و سرخی
چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک بی گریه از چشم • چهارم آنکه گاه باشد که اندر تب آبله سرفه و درد گلو پدید آید
و نفس تنگ و آواز گرفته شود • پنجم اندر تب همه تن گران و سست باشد و پیش از تب بی آنکه رنجی بر داشته باشد
اندر گرانی باشد و علامت خاصه حصبه آن است که تب او گرم تر و تاسه ناک تر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر باشد
از بهر آنکه آبله از بسیاری خون بد تولد کند و حصبه از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون و منش گشتن
و تاسه بی حد این جمله نشانها خاصه حصبه است و حصبه اندر بیشتر حالها بیکبار بیرون آید و آبله بیک هفته و زود تر
اندک اندک بیرون آید و بثرها حصبه بزرگ نباشد و از پوست بر داشته نشود باب چهارم از گفتار پنجم اندر

نشانهای سلامت و نشانهای خطر

نشانهای سلامت و خطرناکی از شش چیز خیزد • نخستین از رنگ آبله • دوم از
سیم از کمی و بیشی او • چهارم از دیری و زودی بیرون آمدن او و پخته شدن • پنجم از تب و احوال آن • ششم از قوت
احوال بیمار • اما آنچه از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی که انواع آبله شش رنگ باشد سپید و زرد و
و بنفش و سیاه و آنچه امیدوارتر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از پس گذشته آبله سرخ امیدوار
اگر دیگر علامتهای او که یاد کرده آمد نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون باشد و خون بهترین خلطی است
و از پس گذشته زرد نیز امیدوار باشد اگر دیگر علامتها او نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون صفراوی باشد
پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد خطرناک باشد از بهر آنکه ماده او خون سوخته باشد و سودایی • و اما از شکل
آبله باید جست آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی پهلوها دارد
همه درهم پیوسته باشد • و بعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد • اما آنچه گرد و سپید و بزرگ و پراکنده باشد
امیدوار باشد • و آنچه اگرچه بزرگ سپید باشد پهلو دارد و با یکدیگر نزدیک باشد یا درهم پیوسته باشد
اندر میان یکدیگر باشد بد باشد از بهر آنکه نشان بسیاری ماده باشد • و آنچه خرد و بسیار و سخت بود
از بهر آنکه نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و نشان آن باشد که دیر پخته خواهد شد اگرچه سپید باشد و سبب
گمان امیدواری اندر ابتدا نتوان بود که پیش از آنکه پخته شود حال بیمار بد شود و قوت
و آنچه از کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لیکن با بسیاری اگر یکدیگر
و چون آبله بیرون آید تب و تاسه او زایل شود دلیل سلامت باشد • و آنچه از دیری و زودی بیرون آمدن
و پخته شدن و ماسدن باید جست آنست که بدانی که اگر آبله خرد باشد و به دشواری و دیری بیرون آید
و دلیل غلیظی و عسری و دیر پختن ماده باشد • و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن باشد و اگر روز نخست
تب آید نشان آبله بیرون آید گاهی دلیل بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن • و اگر روز سیم بیرون آید
و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد و سلامت و خطر بر نشانهای دیگر باشد • و آنچه
نیک بیرون آید از روزها بحران دلیل سلامت باشد و اگر روزی بد بیرون آید بد باشد • و آنچه گاهی بیرون
و گاهی اندرون باز می گردد بد رنگ باشد بد باشد • خاصه اگرچه بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد
و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد • و آنچه از تب و احوال
آنست که اگر تب سوزان و تاسه ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان باشد
بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه کمتر و آهسته تر می شود و چون تمام بیرون آید تب گسارده شود
سلامت باشد و اگر سخت آبله بیرون آید بس تب گیرد خطرناک باشد و خطر فزون از آن باشد که
آمده باشد هنوز تب آرد • و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال او باید جست آنست که اگر آبله
و درهم می پیوندد و تاسه بی حد شود و شکم باز گیرد و به مرگ نزدیک باشد و اگر آبله کوچک و آب

و بیمار بی سوزش کند به مرگ نزدیک باشد و اگر نفس او ارتکرد و باید دانست که اندر حجاب اماس است
ساقط می شود و اگر با این حال تشنگی و تاسه بی حد شود و بشره سرد گردد و آبله سبز شود علامت نزدیکی
مرگ باشد و اگر آبله بر روی و شکم و سینه بیشتر باشد و بر دست و پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و سبب
باز امانی سد و اگر اندر آبله گویی بر زودی خون گردد و پس سیاه گردد بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت
ضعیف باشد و اسهال خونی با غشی با آن باز شود و نشانهای سلامت و خطرناکی حصبه همین است که یاد کرده آمد
و نشانهای فرق است میان آبله و حصبه

باب پنجم اندر آنکه چگونه احتیاط کند تا آبله برنیاید

احتیاط اندرین بیماری
آنگاه که علامتها بد آمدن آبله اندر فصلها یا سالی یافته شود یا اندر شهری بعضی مردمان را بدید آید از جوانان و کودکان که
تا ده ساله باشند و آبله بر آمده نباشد فصد کنند و آنها که کم از دوازده باشند تا کم از ده ساله باشند حجامت کنند
و تدبیرها که اندر باب احتیاط کردن از و یاد کرده آمد بر دست گیرند و طعامهای سرد خورند چون اقراص
و طعام و نفشل کوک و کاسنی و گشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و مانند آن و از شربتها اسبغول و شکر و سکنگبین
و آب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند و اندر آب سرد می نشینند و بدان غسل همی کنند
و از شیر و شراب و شیرینیها پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگور از بهر آنکه خاصیت انجیر
آنست که فضلها را بظاهر تن و پوست افکند و انگور خون را بادناک کند و مستعد جوشانیدن گرداند و از
کارها رنج و از آفتاب و از غبار و از آبهای ایستاده پرهیز کنند و فضلها از تن بماء الفواکه و ماء الجبن
بیرون کنند صفت سکنگبین بگیرند خل الخمر صد درم و گلاب و عرق و بید ... درم با هم بیامیزند و ده درم برگ
گل سرخ خشک و پنج درم گلنار و ده درم ریح تراشیده اندر سرکه و گلاب تر کنند و سه روز بگذارند و بعد از آن
یک جوش بدهند و پالایند و سیصد درم شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند چنانکه رسم است صفت شرابی که قوت
و قوت شراب کند باشد بگیرند خل الخمر یک من و نیم آب انار ترش و آب ترنج و آب غوره و آب
افشرده و ربوب و آب سماق و آب زرشک از هر یک نیم من برگ کوک و برگ ... خون
و هر یک جداگانه بکوبند و آب ترکشیده از آب هر یکی ده ستیر بگیرند و عناب را ده دانه جدا کنند
و اندر آب کنند و بپزند و عدس را پوست کنده و هر یک جداگانه بپزند و از آب هر یکی بمقدار یک من از آن
و آبها دیگر بیامیزند و چهار من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و ده ستیر طباشیر سوده و ده درم کافور
سوده اندر هاون پاکیزه کنند و قدری از این شراب گرم بر وی کنند و اندر هاون همی مالند تا حل شود و آنرا
با این شراب بیامیزند و کوب بید و نارنج شکافته بجنبانند تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند این شراب از پیش
بیرون آمدن آبله و از پس بیرون آمدن نیز و اندر همه بیماریها خونی و صفرایی و اندر طاعون سودمند باشد صفت
شرابی که بوعلی سینا اندر کتاب قانون وصف کرده است بگیرند چوب گز و صندل سپید
و بسودها را کنند تا سوده سوده شود تا بکوبند نرم و اندر نیم من سرکه مقطر یا آب غوره تر کنند و سه روز

بگذارند تا اغشته شود و بعد ازان باتش نرم بجوشانند تا خوب نرم پخته شود بدست بمالند نیک
بفشارند و صافی کنند وان بر کرا که دارند بس دو وقع ترش کمتر کنند و بنهند تا مرد غلیظ زان بزیر
صافی بر سر اید ان اب صافی جدا کنند و اگر ازین دو نوع بر سان انکه از شیر تا الجبن سازند اب آنکه لطیف
تر باشد ازین اب دو نوع وارد جو فقاع سازند و بنهند تا ترش شود و سرد کنند و این فقاع را صافی بالاید
اگر ازین اب صافی چند بار فقاع سازند و می پالایند بهتر باشد از اب این فقاع پنج من بستانند و اب
تر فشارده سمن و اب امرود چینی و اب سیب ترش و اب الو ترش و اب انار ترش و اب لیمو و اب
و اب غوره که هنوز ترش باشد و اب زردالو خام که پخته او ترش باشد و اب ریواس و اب
و اب سرشاخ رز و اب گل پارسی فشارده و اب نیلوفر و اب بنفشه فشارده از هر یکی بیست و ستیر و اب
ترش و اب ترنج از هر یکی بیست و شش ستیر اب گشنیز تر فشارده و اب برگ خرفه فشارده و اب
کوک فشارده و اب شکوفه خشخاش فشارده و اب کاسنی فشارده از هر یکی ده استیر اب برگ
فشارده و اب برگ سیب ترش و اب برگ امرود چینی فشارده و اب برگ غوره فشارده
و اب درخت گل فشارده و اب عصا الراعی فشارده از هر یکی ده ستیر برگ گل خشک نیلوفر خشک
عصاره زرشک خشک عصاره لحیة التیس تخم کاسنی تخم کوک کلنار از هر یکی بیست و شش درم اب
بوزن فشارده شش ستیر و نیم داروهای خشک را بکوبند و بیزند و نگاه دارند و ابها را بیامیزند و
عدس خشک برنج دو من کشک جو و سه من سماق و سه من انار دانگ اندرین ابها کنند و
یا نیمه باز اید و بگذارند تا چنان شود که دست اندر وی توان کرد و بمالند و بفشارند و ثفل از وی جدا کنند
جملهٔ ابها که پخته اند بدانند تا چند است نصیبه سیصد درم سنگی یک مثقال کافور سوده با داروها
بیامیزند و اندرین قرابه کنند و این شراب پخته بر سران فرو کنند و بجنبانند تا نیک امیخته شود و
و نگه دارند شربتی پنج درم تا ده درم و این انست که در کتاب قانون اورده است و
این شراب سخت ترش باشد و گلو فراهم کشد از بهر انکه عفوصت دارد لیکن ایمن نتوان بود
معده و امعا را بگزد و برندد و عفوصت او با قوت ترش برابری نتواند کرد از بهر انکه ترشی
و نیز هرگاه که این ابها را نیمه باز ارند چنانکه می فرماید سخت نیک پخته نباشد و قوام او را
باشد که بسبب کشک جو و اب تره متغیر شود و تمام اگر کسی لعاب اسبغول ده استار
بر این ابها برند و پنج من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام ارند بتری و گزندگی و بیرانی او معتدل شود و
بقوام ازرده باشند و هنوز گرم باشد صندل کرم طباشیر سوده و ده استار صندل سوده با کافور
برین شراب افکنند و بچوب بید بجنبانند تا امیخته شود و نگه دارند صفت سفوف طباشیر
صفرا باز دارد و حرارت تسکین بنشاند بگیرند برگ گل پنج خشک ده درم طباشیر [illegible] درم سماق

و عدس برنج و زرشک پاک کرده و عصاره او خشک و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سپید از هر یکی
پنج درم صندل سفید ده درم و نیم کافور یک درم هر بامداد ازین سفوف سه درم بسنک اندر سکنجبین یا اندر شراب
[illegible] کرده اندر اب تمر هندی یا اندر شراب غوره یا اندر شراب لیمو یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریواج
صفت قرص کافور گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درم صندل سپید سه درم کافور یک درم بکوبند جمله را و بیزند و
بلعاب اسبغول سرشند و قرصها کنند هر یک سه درم هر بامداد یک قرص با یکی ازین شرابها که یاد کرده امد بخورد
این که یاد کرده امد تدبیر باز داشتن ابله است و احتیاط کردن ازان اما چون تب و علامتهای ابله پدید اید
این تدبیرها نگاه داشتن شاید کرد از بهر انکه هرگاه که خون اندر تن بجنبد و در جوش اید طبیعت جهد کند تا فضلها
[illegible] ازین با عضوی خسیس دفع کند و هرگاه که بداروها و شربتهای خنک جوش خون را غلیظ می کند و باز می نشاند
[illegible] غلیظی که باید نتواند کرد و اگر چه قراری اندک پدید اید بدان حد نباشد که دیگرباره بکوشش اندر نباید لیکن
[illegible] اندک بار دوم و سیم بجنبد و بجوشد بدین سبب هر که پس ازانکه تب و نشانهای ابله پدید اید و حصبه پدید اید
بتسکین مشغول باید بود طبیعت را از دفع فضله و ان کار خویش باز داشته باشد پس صواب انست که هرگاه که
نشان ابله پدید اید اگر نشانهای خون بیشتر باشد فصد کند و خون بسیار بیرون کند چنانکه غشی افتد از بهر انکه انجا
[illegible] واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکند هم باشد که ماده باطراف میل کند و ازان تباه کند و اگر بتسکین مشغول
شوند و فصد نکنند همچنین باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر باسلیق نباشد اکحل و اگر نباشد قیفال و رخصت اندر فصد
کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید اید یا روز سیم و اگر روز دوم یا سیم اثر ابله یا حصبه پدید اید فصد
شاید کرد مگر انجا که علامتهای خون سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون کنند چند انکه بیمار سبکتر شود
و اگر ماده کمتر روا باشد و انجا تر که علامتهای خون سخت ظاهر نشده باشد اگر ابله پدید امده نباشد فصد کنند
و خون اندکی بیرون کنند و بتسکین مشغول شوند صواب باشد اگر بدین تدبیرها تب است تر گردد و نبض
[illegible] بحال طبعی باز اید بتسکین مشغول باشند و اب سرد که نهایت سردی باشد چنانکه هر که بخورد احشا
[illegible] شود مقدار سه من تسکین نهایت کند و هر وقت که حرارت بر می فروزد شربتی دیگر مقدار اینجا
[illegible] و چنین اندر مدت یک ساعت یک من نیم خورده شود و اگر حرارت باز بر افروزد و شکم ترآب
شده باشد قی کند تا اب بر اید و دیگر باره باب معاودت کند تا سکونتی تمام حاصل اید اگر عرق یا ادرار بول
[illegible] باید دانست که منفعت اب سرد با بدآید و بیمار زود نیک خواهد شد هم بتسکین مشغول باشد
و اگر اب کندو بکند و حرارت می فروزد و بیشتر تنها دیگر چون شراب کند و قرص کافور باز کرد و بس اگر
[illegible] فزای حرارت بر حال خویش باشد باز یادت می شود نباید دانست که ماده قوی است و چاره بیت
[illegible] انکه ابله یا حصبه بیرون اید ازین تدبیرها برگردد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و تدبیر
یاری دادن طبیعت اندر باب دیگر یاد کرده امد

باب ششم اندر یاری دادن طبیعت را تا ابله و حصبه بر اندازد

بیرفراوید تدبیر آنکه آبله زودتر بیرون آید آنست که هوای خانه سخت سرد نباشد و بیمار را بجامه پوشیده دارند
و جرعه جرعه آب سرد می دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آرد و طبیعت را مدد دهد
یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و از اندرون حرارتی و تاسه عظیم باشد و تدبیر دیگر آنکه
و دو سکان آب گرم بغایت اندر زیر دامن او نهند از پس و از پس جامه دیگر بر زیر جامه او پوشند
کردن او در آنند تا بخار آب بهمه تن او برسد و سر و روی تر نشود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضلات
بیرون آید و اگر هوا معتدل باشد و اگر گرم با پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هوای خانه خنک کند چنانکه
با هوا گرم دم زدن می گیرد و بدل او می رسد خنک باشد و کافور و صندل می بویانند تا دل گرم نشود و تن
گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکند گاه گاه جامه از سینه او یک سو کنند
با حکمی چندان آن موضع برسد خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آنکه بیرون آید تا سر تب و حرارت اندرون
کمتر نشود و دهان سیاه باشد با این حالها تن گرم داشتن خطا باشد و گرمابه و آب نه آن زیان دارد
قوت را ساقط کند و غشی آرد و هر گاه که غشی افتد چه بر اعانت جانب آن علاج غشی مشغول باید بود
و هوای خانه خوش باید و اسپرغمها خنک و کافور و گلاب و صندل نزدیک داشتن و آنجا که ماده
از تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آوردن آبله و حصبه کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد
و تاسه و بی قراری دایم و آبله بدشخواری بیرون آید و روز پنجم هنوز آبله تمام بیرون نیامده باشد دست
از تدبیر تسکین باید داشت و بشره بیمار را بخارات گرم نرم همی باید داشت و مسام گشاده کردن و گاه
گاه آب گرم بیم دادن و تدبیرهای دیگر که اندرین معنی یاد کرده آید با حتیاط و آهستگی باید کرد تا اگر
معلوم شود که حرارت تب اندرون بچون حرارت ظاهر است معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر
گرفته اند و حرارت تب بدان تدبیر قوی تر شود بدان حد نرسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آنکه
حرارت اندرون زاید است که نبض و نفس سریع و متواتر عظیم باشد و ظاهر سینه سخت گرم باشد و هر گاه که حال
این باشد و آبله دیر بیرون می آید تدبیرهای چوبی ترش باید گرفت و ابتدا شربتهای معتدل باید کرد نخست
چند کرت آب گرم باید داد و با آب بادیان تر و آب کرفس تر با شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد
تخم بادیان تر حاضر نباشد یا تخم کرفس یا هر دو اندر آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را بزنند تا مهرا شود
و آب او می دهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که ماده را بظاهر تن دفع کند صفت شربتی که اندرین
معنی سود دارد بگیرند لک مغسول پنج درم عدس مقشر هفت درم کثیرا سه درم همه را اندر من آب بپزند
تا نیمه باز آید و بپالایند و بدهند صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس مقشر سه درم لک مغسول
سه درم کثیرا و تخم بادیان از هر یک دو درم همه را اندر یک من آب بپزند تا مقدار صد درم باز آید بپالایند
و آب او می دهند صفت شربتی دیگر انجیر سی عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست عدد

بپزند تا مهرا شود و اندر شبانروزی مقدار ده استار بدهند و اگر این شربت با آب تخم بادیان و تخم کرفس
چنانکه چهل درم ازین شربت باشد و بیست درم آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد صفت
دیگر اندر هر وقتی شاید داد بگیرند گل سرخ چهار درم عدس مقشر هفت درم انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم
بیرون کرده ده عدد لک مغسول سه درم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج درم همه را اندر یک من آب
تا نیمه باز آید و بپالایند و دانگی زعفران اندروی حل کنند و مقدار ده استار بدین شربت بدهند باب هفتم از گفتار

چهارم اندر نگاه داشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن

اندامهای که از آفت آبله نگاه باید داشت چشم و بینی و
حلق و گوش و روده و بند گشادها از بهر آنکه مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را بیم باشد که تباه شود
و اندر بینی که گذر نفس هوا است اگر آبله بر آید گذر نفس بسته شود و اگر اندر حلق بر آید بیم باشد که خناق کند و نفس
دم زدن است بیم باشد که بضیق النفس یا سبل ادا کند و روده ها را بیم سحج باشد و بند گشادها تباه شود اما تدبیر
نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندر وی حل کنند و بچشم
اندر چکانند و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و اگر انار و یا گلاب بسایند
اندر چکانند سخت قوی باشد صفت شیافی که از بیرون چشم طلی کنند صبر و مامیثا و اقاقیا از هر یکی یک درم زعفران
دانگ همه را بکوبند نرم و شیاف سازند و با آب گشنیز تر بسایند و طلی کنند آبله را از چشم باز دارد و هر گاه که
باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر می چکانند و هر گاه که ببینند که این تدبیرها سود نمی دارد و
آب کافور سبلی که ترش نباشد اندر چکانند گروهی گفته اند نفط سپید اندر کشیدن سخت سودمند باشد
اگر سپیدی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه اصفهانی و کافور با آب گشنیز حل کنند و هر ساعت
اندر چکانند و اگر سرمه بگلاب حل کرده می چکانند سود دارد و پاره ای بر پشت چشم نهند و تخته از سرب
بر آن ارفاده نهاده دارند و بر بسته دارند تا چشم فرو نشانده دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که
سرکه و گلاب یا سرکه تنها بر میکنند یا ار صندل و شیاف مامیثا و رب عوسج شافی سازند و می سایند و بر می
اندر چکانند و روغن گل با روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانند و طلی کردن اندر بینی سودمند باشد و تدبیر
روز نخست که تب آغاز کند و علامتهای آبله پدید آید انار دانه می مزند و می خایند و هر ساعت غرغره از
آب سماق و گل خشک و عدس مقشر اندر گلاب بجوشانند و بدان آب غرغره می کنند سخت
سودمند باشد و آب سرد بغایت غرغره کردن نیک باشد و تدبیر شش آنست که هر گاه که آبله بیرون آید
را از درشت باشد و حرارت قوی نباشد و طبع نرم باشد اندک اندک سکر و سکر می دهند
و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهند صفت لعوقی که اندرین باب
باشد بگیرند مغز تخم کدوی شیرین دو جزو و مغز بادام سپید کرده یک جزو و شکر سه جزو و جمله را بلعاب
یا بلعاب اسبغول اگر طبع نرم باشد لعوق صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار

کم

کشند

بریان کرده و نشاسته بلعاب اسبغول بریان کرده بسرشند و تدبیر بند گشاده آنست که صندل و شیاف ابار
و گل ارمنی و گل خشک اندکی کافور و گلاب بسایند و سرکه بر وی بچکانند و بر بند گاه طلی میکنند و اگر بر بند گاه آبله
بزرگ بر آید زود بشکافند تا انچه گرد آمده باشد از وی بیرون شود و پس تدبیر درست کردن جراحت
نگاه داشتن زود آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب
ان میدهند **باب هشتم از کتاب نهم اندر تدبیر آب انداختن آبله** هر گاه که آبله بیرون آید و تاسه و تب و بی قراری
و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیر پخته شود تدبیر پخته شدن باید کرد و اگر تا آنگه آبله بیرون آید
کم نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب بگیرد علامت خیر نباشد تدبیر پخته کردن
اما آنجا که علامتهای خیر پدید آمده باشد تدبیر پختن آنست که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس
گندم و آنچه حاضر باشد با همه بجوشانند اندر آب بنشانند و زیر دامن و جامه بیمار اندر نهند
آب بگیرد و پخته شود بعد از ان تدبیر خشک کردن **باب نهم از کتاب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله** هر گاه که آبله
تمام بخت روز بگذرد و اثر خشکی پدید آید انچه بزرگ باشد بسوزن زرین باید شکافت باهستگی و آب
بر چیدن و بعد از ان گل خشک با برگ مورد یا برگ السوس کوفته و بیخته یا صندل یا چوب گز سوده
دامن او دود کنند اما تابستان گل مورد و صندل صواب تر و زمستان برگ السوس و چوب گز
اندر زمستان کنند از چوب گز و چوب گز صواب تر باشد و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر
عنزروت و دم الاخوین بسایند و بران موضع میکنند و اگر آبله بزرگ و آبدار باشد برگ گل سرخ سوده
ارد ارزن و ارد جو خوابانند و برگ گل سرخ خشک سوده و برگ مورد خشک سوده بر جامه
بر میکنند و اگر بر ریگ نرم خوابانند سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز پدید آید و اگر در خشک
از نمک آب چاره نبود و آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته باشد نمک نشاید رسانید
نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده
آب بپزند پس اندرین آب نمک در افگنند و پنبه پاکیزه نرم بدان ترکنند و بر آبله می نهند و آب از
بدن می چکانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده اندرین آب حل کنند و برگ
سوده و برگ غوره و اسفیداج ارزیز و مرداسنگ سوده بر کردن سود دارد و اگر بدین تدبیر خشک
گلگونه با گل و داروی سپید در جمله گلی که سپید باشد و برخی گفته اند مقدار صد درم سنگ بگویند و ده
شب یمانی سوده و ده درم نمک اندرانی سوده با وی بیامیزند و بگلاب ترکنند و بر آبله طلی کنند و ده
ساعت بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند و ان آبله که وی را بخشک کردن حاجت باشد
دور باید داشت اگر خشک شده باشد روغن سود دارد و خشک ریشه را بیفگنند و آبله
کشته باشد مرهم کافور سود دارد و اگر ریش اندر بینی باشد هم مرهم کافوری طلی کند صفت

مرهم روغنی سازند از موم سپید و روغن گل و سپیده ارزیز و قلیمیا سیم و اندکی کافور سوده اندران
روغن بسرشند سخت عظیم نافع باشد و سپس با جلاب بدهند و اگر طبع نگاه دارد **باب دهم**
اندر تدبیر خشک ریشه آبله تا زود بیفتد و پوست پاک شود و خشک ریشه ان پوستها را گویند که بر روی ریشها پدید آمده
هر گاه که آبله خشک شود و خشک ریشه نماند بنگرید اگر خشک ریشه خشک و باریک باشد و اندر زیر او
نباشد قطره روغن نیم گرم بر روی زنند یا بر وی چکانند تا زودتر بیفتد و بهترین روغن ازبهر این کار روغن
باشد و آنچه بر روی باشد روغن پسته بر زنند و روغن پخت از وی برندارند ازبهر آنکه نشان آبله
بماند و اگر خشک ریشه سطبر باشد یا اندر زیر ان رطوبتی باشد آنرا باهستگی روغن بردارند و رطوبت
برچینند و بنگرند اگر عمق دارند یعنی پوست فرو رفته باشد در روی از جو و مرد و زر و چوبه و مرداسنگ
سپیده و سفیده ارزیز و اسرنج بر روی کنند و اگر عمق ندارد و بالوت برابر باشد شب یمانی و نمک سوده
اندکی باز دیگر پاره خشک ریشه بر آرد و دیگر باهستگی بردارند و بنگرند اگر در زیر خشک ریشه همچنان رطوبتی
کنند و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نباشد و اگر دیگر باره خشک ریشه بر آرد بروغن چرب کنند تا بیفتد
باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب جدری و آبله و حصبه ازبهر آنکه سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خون و رطوبات
بدان سبب خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی اندر آبله چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد و چون
عدس اندر آب انار ترش یا اندر آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد
نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پست ماش یکباره بریان کنند و یا قرص طباشیر دهند
و طباشیر اندکی شکر طبرزد دهند شاید و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک بریان کرده و
خشخاش بر سر آن راست آرند و اگر حلق درشت باشد و بی خوابی رکه دارد کشک بر آبکرده
تمام کنند و طعام خداوند آبله طفشیل ماش با غوره با سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ
تمام بگمامی پزند بمغز بادام و اگر طبع نرم باشد کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس با کشک جداگانه
بپزند و آب وی بریزند پس با کشک جو افگنند و یکجا تمام بپزند و ازبهر آنکه ماده حصبه گرمتر و تباه تر باشد
و غلبه صفرا سوخته باشد و تباه کردن وی خون را شربتها خداوند حصبه سردتر باید تا خشکی و تیزی صفرا
برابری کند و خون را بصلاح آرد و چون لعاب اسبغول و کشکاب و مانند آن کشکاب لعاب آب غوره
ترش و مانند آن باید آمیخت و باید دانست که ماده حصبه چون آبی ایستاده است که مدتی در ان
ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آفتاب او را بسوخته باشد و لطافت از وی برده هر گاه که آبی گرم
با وی بیامیزد و تباهی او کمتر شود و همچنین هر گاه که شربتها سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه اندر شود
با خون بیامیزد چون او بصلاح آید تا آنکه کشکاب خداوند آبله را و سینه و حلق را نیز موافق باشد
موافق باشد ازبهر این علت که یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق تر از آنکه

خداوند ابله را نوشانند آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک تر خداوند حصبه را موافق باشد
و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار ترش تر خداوند حصبه را موافق تر باشد از آنکه خداوند ابله را اگر
تا بیرون آمدن ابله تب سخت گرم باشد بدین شربتها حاجت آید

باب دوازدهم اندر تدبیر طبع خداوند ابله و حصبه نرم کردن و باز گرفتن آن

باید دانست که طبع خداوند ابله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن خطرها باشد
خاصه اندر اواخر حصبه سخت بد باشد لیکن نگاه باید داشت که اندر ابتدا از آن حاجت افتد بدانکه طبع نرم کند از آن
از بهر دو معنی را یکی آنکه صداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود و دوم آنکه ماده لختی کمتر شود و طبیعت سبکبار گردد
و علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده کمتر کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سخت سرخ باشد و
موجی باشد و تب گران باشد و سخت فروزان نباشد و تنها چنین را بتازی حمی مطبقه گویند هرگاه که اول …
بفصد حاجت نباشد لیکن باسهال حاجت باشد **صفت** مسهلی که اندرین حال موافق باشد هلیله زرد مغز کرده …
برند و با لا بند و شکر طبرزد بر افکنند و بدهند **صفت** شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ گرمی نکند …
شیرخشت … و پوست باز کنند و او را با تخم او بکوبند و آب بکشند و طبرزد بر افکنند و بدهند و اگر قوی باید تخم …
از و … جدا کنند و با این انارها بکوبند تا آن قوی تر باشد و شکر طبرزد بر افکنند و بدهند و خداوند حصبه را اگر هیچ …
ماده حاجت باشد الو سیاه بکار دارند و اندر جلاب خام تر کنند یک شب و دیگر روز بر سر آن نهند تا سرد شود و آن
جلاب بخورد و از آن الو نیز دانه چند بخورد و باید دانست که اندر حصبه ترنجبین نشاید داد از بهر آنکه مضرت
از خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد و دم مجدور را تاسه و منش گشتن و بی قراری زیادت شود و …
و آب سبلاب همچنین منش گشتن و بی قراری زیادت کند و همچنان اندر ابله اولیتر آنست که اگر علامتهای …
خون ظاهر گردد نخست فصد کنند اندر حصبه اولیتر آنست که نخست لختی صفرا کم کنند پس بتسکین مشغول شوند
خاصه اگر تب سخت گرم بود و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و از آنکه طبع نرم باشد هیچ وجهی تدبیر استفراغ …
از بهر آنکه ایمن نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد و همیشه اندر ابله و حصبه احتیاط باید کرد تا از پس نیز روز
طبع نرم نشود خاصه اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست که ماده از اندرون …
گشته باشد و کمترین مضرتی آن باشد که روده ها را گرد و ریش کند و هرگاه که خواهد که احتیاط کند تا طبع نرم نشود کشکاب
از ست جو برند یا از گشنک بریان کرده و اگر بزیادت از این حاجت آید سویق حب الرمان و کشنک … بریان …
بآب سماق برند برسم کشکاب و اگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر افکنند بر این کشکاب و اگر بدین کار بر نیاید …
از این کشکاب بمقدار سه درم سفوف الطین با رب ابی ترش بخورد و پس کشکاب بخورد **صفت** سفوف الطین …
سنج و طباشیر و بزر الحماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش و صمغ عربی و گلنار …
نیم جزو شربت سه درم یا ده درم رب ابی و اگر کار دراز گردد دو قرص با بوده سکیا زوی جدا کرده …
سوده و کاک سپید هند و باید دانست که هرگاه که اندر آخر حصبها اسهال خون رقیق پدید آید حال بیمار …

لیکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خون با آب باشد امید خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر بیچاری
و این علاج کند اما سبب تولد کند و هلاک کند و از آنکه اسهال خونی نباشد امید وارتر باشد اگر چه از خطر خالی نباشد

باب سیزدهم اندر تدبیر زایل کردن نشان ابله

سخن از این نوع اندر کتاب … یاد کرده آید تدبیر زایل کردن نشان ابله
و چشم اندر کتاب معالجات از معالجه علاج چشم یاد کرده آید اما داروها که اندر طلاهای او بکار آید و نشان ابله برد
… مرداسنگ سپید کرده و بیخ نی خشک و استخوان پوسیده و کفک دریا و قسط و عروق و مغز بادام تلخ و زراوند طویل
… تخم خربزه و تخم کنجد … ارد باقلی و برنج و برس لوبیا سنگ و سفند کهن سفال نو نشاسته نخود و باقلی حب البان و ارد …
صفت طلی که نشانها از روی ببرد بگیرند استخوان سوخته یا پوسیده و پشک گوسفند کهن سفال نو و تخم خربزه
… نشاسته ارد نخود از هر یکی ده درم حب البان ترمس و قسط زراوند طویل از هر یکی پنج درم بیخ نی خشک
… همه را بکوبند و ببیزند و با آب خربزه بسرشند یا آب … یا با کشکاب یا با آب باقلی بسرشند و طلی کنند
… بامداد … خشک ببرند و روی بدان آب بشویند **صفت** طلی دیگر ارد باقلی و ارد نخود از هر یکی سه درم
… خربزه پنج درم مرداسنگ سپید کرده ده درم بیخ نی خشک سه درم همه را بسایند و بکشکاب بسرشند
و طلی کنند پس از آنکه از گرمابه بیرون آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس نخود هم کوفته اندر آب بجوشانند
و روی بدان آب بشویند و دیگر باره طلی کنند **صفت** طلی دیگر ارد باقلی پنج درم تخم کیکر دو درم و نیم
… دو درم مرداسنگ سپید کرده دو درم و نیم سفال نو دو درم هم بر آن سان بکار دارند **صفت**
طلی دیگر قوی تر ارد ترمس پنج درم مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کنکر دو درم تخم ترب دو درم همه را بکوبند
بکار دارند **صفت** طلی دیگر قوی تر اسفیداج و مرداسنگ مغسول و زراوند و عاج از هر یکی سه درم بیخ نی
… نخود و استخوان پوسیده و ارد برنج و مغز تخم خربزه و حب البان مقشر و قسط از هر یکی چهار درم همه را بکوبند
… با لعاب تخم کتان بسرشند و شب طلی کنند چند بار و بامداد بنفشه و بابونه اندر آب بجوشانند و روی بدان
آب بشویند والله اعلم

گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن آن

باب اول اندر شناختن نکس و احوال آن

نکس باز بیمار آمدن بیمار باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست از زمین
… بیماری افتد و قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس بر خلاف این باشد مردم از بیماری
… بیماری شود و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد بدین سبب طبیب را بعلاج آن شتاب باید کرد
… قوت و حال بیماری نخست معلوم کند و هر نکسی که زودتر افتد بتر باشد از بهر آنکه قوت هنوز هیچ جای
… باشد و باقی قوتی اندر بیماری دوم افتد و هر نکسی که سبب آن خطا طبیب باشد سهل تر از نکسی باشد که
… خطا بیمار پدید آید و از خطاها که سبب نکس گردد یکی آنست که او را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل
و سکنجبین با طعام هضم کند و باید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود نکس …
… اگر بحران بر فان کرده باشد یا نمانده ابله چیزی و هر بیماری که بحران نکند لابد نکس کند والله اعلم

باب دوم از گفتار ششم اندر شناختن نشانهای نکس علامتهای نکس حالهای باشد که نشانی دهد بر آنکه اگر احتیاط نکنند
بواجب بیماری باز آید و آن دوازده حالتست • یکی ضعیفی قوت • دوم از روی طعام نابودن • سیم نفس تنگ شدن •
چهارم طعام ناگوار آمدن و اندر معده تباه گشتن و سر پهلوها باز گرفتن • پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن
اندر روی و پشت چشم بدید آمدن • ششم بی خوابی و خوش نا خفتن • هفتم تشنگی بی افراط • هشتم آنکه تن غذا نپذیرد
و بروی بدید نیاید • نهم آنکه بحران بحرانی و مانند آن کرده باشد از اندرون باز گردد • دهم آنکه این احوال
اندر وقت نوبتهای بیماری گذشته قوی تر شود • یازدهم آنکه نبض هنوز سریع و متواتر باشد • دوازدهم آنکه
بول از آن حال که در بیماری بوده باشد نگردد و نشانهای تندرستی اندر وی بدید نیاید • و بباید دانست که بسیار
بیماریهاست که اندر پیش تر بیماری نکس کند چون تبهای ورمهای خاصه پس از آنکه تب گسارد و حرارت
می باشد اندر احشا و چون صرع و درد نیم سر و درد سر و سرگشتن و درد جگر و سپرز و درد گرده و بیماریها که از
تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل خریف و بیماریها که اندرین فصل باشد نکس بسیار افتد

باب سیم از گفتار ششم اندر شناختن احوال ناقه ناقه کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز بکمال تندرستی و قوت
باز نامده باشد و بباید دانست که این ناقه را حالها اندر باب گذشته یاد کرده آمدست بسیاری بدید آید
باشد که تن از مادهٔ بیماری پاک نشده باشد تا استفراغی اتفاق افتاده نباشد باقی آن بعضوی ریزد
تا عضوی تباه شود و بسیاری باشد که ناقه از بیماری برهد و اندر بیماری دیگر افتد ضد بیماری نخستین بسبب
افراط که اندر علاج بیماری نخستین رفته باشد چنانکه بعضی را زنان سستی شود و بعضی اندر فالج که و قولنج
درد سر و نیم سر و صرع و سکته افتد و بعضی را خارش پدید آید و بعضی را موی سپید شود از بهر آنکه غذا
و رطوبتی غریزی بسیار بسوی را که نداده آورد مانده نباشد و چون بکمال تندرستی باز آید موی سیاه شود چون
آب باران نیابد خشک و سپید گردد و اگر آب یابد بکمال تری و سبزی باز آید **باب چهارم از گفتار ششم**

اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد احتیاط اندرین باب آنست که پس از آنکه تب گسسته شود و بیماری زایل گردد
هم بران پرهیز که اندر بیماری کرده باشد قرار بر دو کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کند چنانکه روز بحران
بروی بگذرد و از پس هر بیماری مدت بحران آن بیماری بر پرهیز باید کرد و چون بغذا باز آید بتدریج باز آید
و بر هیچ عادتی جز بتدریج باز نشاید رفت نه بحرکت در ریاضت و نه بطعام و شراب و نه بغیر آن
اندک ریاضت معتدل باید کرد چندانکه در خور قوت او باشد و بعد از آن بتدریج تدبیر آسایش
و خوش دلی مشغول شود و از اندیشه کارهای که غم و دل تنگی آورد دور باشد و از همه استفراغها پرهیز کند
خاصه از جماع لیکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ معتدل سود دارد
اگر ترا او بر تنگ مادهٔ بیماری باشد و از روی طعام گسته باشد هرگاه که حال این باشد نخست قوت را
مددی باید کرد برفق پس بچیزی لطیف و افزاید استفراغ کردن چون الو سیاه و شیر خشت

و آن صفرایی را آب بهی و شراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر آنکه صفرا مادر را بیارد و گرما
کند و ناقه را بفصد حاجت کمتر باشد و ما ارنجه و دیگر علامتهای فزونی خون معلوم نشود بدان مشغول
بود و از جملهٔ نشانها که فصد واجب کند آنچه درست تر است آنست که بیقینی از تب اندر رگها همی
اگر از ابا پارسی تب حال گویند باید و گاه باشد که بسبب باقی اخلاط بد که اندر تن باشد حاجت آید
اندکی خون بیرون کنند و بعد المای نیک خون نیک بجای باز آید و این تدبیر هم برفق باید کرد و خواب
روز از بهر آسایش سود دارد و گاهی از بهر آنکه تر راست کند زیان دارد و بسیار خفتن بروز حرارت
غریزی را ضعیف کند و تب آرد و باید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج گرم شود
گردد و ضعیفی شهوت نشان آن باشد که اندر رگها اخلاط بدست و اگر شهوت قوی باشد
طعام خورده می شود و بر تن او بدید نیاید از سه حال نشانی دهد • یکی آنکه طعام از کفایت زیاده خورده می شود
طبیعت از هضم عاجز آید • دوم آنکه اندر تن اخلاط بسیارست و طبیعت بدان مشغولست و بهضم آنچه
خورده می رسد • سیم آنکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف
آنچه خورده می شود تصرف بواجب نمی تواند کرد و هرگاه که حال این باشد اگرچه از نخست از روی طعام
باز گردد که ساقط شود و اگر کسی را شهوت طعام نباشد پس پدید آید به از آن باشد که نخست
باشد پس باطل شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا بر تن او بدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت
شهوت است قوی است و معده که آلت هضم است ضعیف و سبب قوت فم معده و دایم نمودن
شهوت غلبهٔ سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانکه اندر موضع یاد کرده آمدست و از بسیار خوردن
سکنگبین بیم باشد که پیچ کند و موی سر ستردن زود و استره بر سر راندن ناقه را زیان دارد از بهر آنکه
باشد گداخته شود و هرگاه که ناقه بشب عرق کند بسیار نشان دو حال باشد یکی آنکه طعام
از کفایت می خورد دوم آنکه اندر تن او فضله است از ابر ریاضت و تدبیر لطیف دفع باید کرد و بقراط
• العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء
فان کان کذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی استفراغ لان العرق الکثیر
لا یکون الا لکثرة المادة التی من حق الطبیعة ان یدفعها و تلک الکثرة اما ان یکون بسبب قریب
الامتلاء القریب سوء من الطعام الوقتی و مثله الامتلاء یدفعه الجوع و الریاضة و التعرق الذی
و اما ان یکون بسبب سابق و هو من الفصول السابقة و هو لا یغنی فی مثلها الا الاستفراغ المسهل
• و بباید دانست که بسیار باشد که خلط رقیق لطیف بعرق بیرون شود و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند و نشان
آن آنست که مردم از پس عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف تر شود و هرچند حرارت غریزی قوی تر باشد
معلوم گردد که بسیار عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن بسیاری ماده است یا گشادگی مسام یا عاجزی طبیعت

را

باب پنجم اندر گفتار ششم اندر تدبیر طعام و شراب از کو آریدن طعام با حرکتی و ریاضتی بقوت تدبیر صواب
ان باشد که طعام و شراب چندان تاخیر نکند که تشنه یا گرسنه شود و سرد خورد از شربت و غذا مر چندان عادت کرده
بوده باشد لیکن چندان افراط نشاید کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری حادث شود بیماری بخشین که
چنانکه اندر باب سیم ازین گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناقه روزی طعام با شراب فرو نیز خورد کمتر
و تب معاودت کند بدین سبب انچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هر گاه که شد که از طعام
گران بار نمی شود و قراقر و بادها تولد نمی کند و اندر امعا سخت و خرنبا بدیا سخت نرو و فرو نمی گذرد اندک
اندک می باید فزود تا بر ربع بعادت باز رساند و وقت طعام خوردن ناقه اندر تابستان و زمستان
چو شیرین وقتی باید از روز مگر که ضرورتی افتد که بدان سبب زود تر یا دیر تر روا باشد و آب
سخت سرد ناقه را زیان دارد احشا را ضعیف کند و باشد که تشنج آرد کند و بسیار
بوده است که بسبب اب سرد ناقه هلاک شده است و از شربتها
سکنجبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب ضعف
معده شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که
اگر چیزی دیگر که معده را قوت کند
کار دارد چون قرص گل
و گلنگبین و غیر
ان سبب
نکنی
[illegible]

تمام شد کتاب پنجم بحمد الله و منه و بعد ازین کتاب ششم باشد
اندر علاج بیماریها اندامها از سر تا پای والله اعلم بالصواب

تمام شد فهرست این مجلد بتوفیق ایزد عز و جل

و در این مجلد یازده گفتار است گفتار دوازدهم اندر احوال سپرز در مجلد سیم باشد ان شاء الله تعالی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب ششم گفتار نخستین

اندر علاج بیماریها از سر تا پای و این کتاب هفده گفتارست

اندر علاج بیماریهای سر

بیماریهای سر پنج گونه است • یکی بیماریهای است که سبب آن اماس و تفرق الاتصال غشاء دماغ و گوهر دماغ باشد • دوم بیماریهای که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد اندر دماغ • سیم بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر گذرها و تجویفهای دماغ • چهارم بیماریهای که سبب آن گرد آمدن فزونی باشد اندر عصبهای آلت حس و حرکت است • پنجم انواع صداع این گفتار بحکم این قسمت پنج جزوست •

جزو اول باب نخستین

اندر بیماریهای که سبب آن اماس و تفرق الاتصال گوهر دماغ باشد اماس و تفرق الاتصال غشاء دماغ

اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن

قرانیطس بلغت یونان سرسام تیز را گویند خاصه و سرسام تیز اماس غشاء دماغ باشد • اماس گوهر دماغ و غشاء دماغ [illegible] یکی بر دماغ پوشیده است و از اغشاء لین گویند و دیگر اندر زیر استخوان کاسه سرست و این را غشاء صلب گویند و سرسام لفظی پارسی است چون برسام از بهر آنکه بر سینه است و سرسام اماس است بعضی اماس غشاهای [illegible] و سرسام یعنی اماس سر و هرگاه که خلط سخت گرم و تیز و صفرائی باشد اندر غشاء دماغ گذر تواند کرد و اجزاء او از هم آیند نتواند کشید و اندر میان اجزاء او خود را جای تواند کرد تا بدان سبب غشاء اماس گیرد و اگر خلط [illegible] گرمی و تری نباشد اندر غشاء بسبب صلبی او گذر نتواند کرد و اگر اندر گوهر دماغ گذر کند و بدان سبب دماغ اماس گیرد و اماس گوهر دماغ را سرسام از سر اعراضی که تبع اماس باشد گویند چون تب گرم و سخن بیهشانه و آشفتگی عقل و ترجمه قرانیطس سخن بیهشانه گفتن است و هرگاه که دماغ با غشاء او اماس گرفت تب گرم و سخن بیهشانه و آشفتگی عقل پدید آرد لیکن قرانیطس اماس غشاء دماغ را گویند خاصه و سرسام تر از ان نادر باشد و بسیار باشد که غشاء دماغ اماس گیرد و گوهر دماغ نیز بسبب همسایگی و بسیاری ماده اماس گیرد سخت بد باشد روز چهارم بکشد و اگر از چهارم در گذرد امید خلاص باشد و گاه باشد که اماس اندر همه اجزاء دماغ باشد و بیشتری اندر اجزاء پیش سر افتد که محل حس [illegible] یا اندر اجزاء میانه که محل تفکر و تمیز است و گاهی ماده اماس خون صفراوی باشد و گاهی صفراء محض و گاهی سودا که از صفراء سوخته تولد کرده باشد و این سخت بد و عسر باشد و گاه باشد که سوزندگی عقل تا گریه و خنده انجامد یعنی بیمار گاهی بی سببی که مردم هشیار را از ان خنده آید یا گریستن بخندد و گاهی بگرید و این نیز بد باشد و گاه باشد غشاء دماغ و رگهای که از سر بیرون می آید اماس گیرد و ان چنان باشد که بیمار پندارد که در رگهای سر گشاده می شود گروهی پنداشته اند که گوهر دماغ اماس نکند از بهر آنکه سخت نرم است و می گویند هر چه نرم باشد چون [illegible] چون استخوان ان اماس نتواند کرد از بهر آنکه کشیده نشود و هر چه کشیده نشود ممکن نیست که اماس کند و این باطل است از بهر آنکه گوهر دماغ با نرمی چرب و لزج است و همه چیزهای نرم و لزج کشیده شود و اماس پذیرد

و استخوان نیز اگر چه صلب است فزونی پذیرد و ببالد و این معنی اندر باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است از انجا مطالعه باید کرد و گاه باشد که ذات الریه سرسام گردد بسبب مشارکت سینه با غشاء دماغ بعصبها که از دماغ بغشاء سینه فرو آمده است و ان سخت بد باشد از بهر آنکه نشان ضعیفی حرارت و بسیاری ماده باشد و گاه باشد که سبب سرسام آفت فم معده و آفت غشاء و رحم باشد بسبب مشارکت این اندامها با دماغ و گاه باشد که سرسام را استحالتی [illegible] سرسام در وغشی گردد یعنی قرانیطس لیثرغس گردد و لیثرغس بلغت یونان فراموشی را گویند و بتازی نسیان گویند و گروهی طبیبان سرسام سرد گویند از بهر آنکه سرسام جز اماس گرم را نگفته اند لیثرغس را سرسام در وغش شاید گفت و این بد باشد و گاه باشد که سرسام بدق باز گردد و باشد که بدیوانگی باز گردد و هرگاه که اندر سرسام گرانی سر و گردن و سینه و تشنج دایم باشد و تشنج و دقی بکاری بدید آید بیمار اندر ساعت هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز مهلت بیش نبود و هرگاه که خداوند سرسام صفراوی تشنج برآرد و قوت ضعیف باشد همان روز هلاک شود و اگر قوت قوی تر باشد یک روز یا دو روز مهلت دهد و اندر بیشتر وقتها بحران قرانیطس بعرق باشد یا رعاف و گاه باشد که بحران بخون بواسیر باشد که بسیار بود و برود و مردم پیر را از سرسام تیز خلاص کمتر باشد از بهر آنکه سبب سخت قوی باید تا مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت پیر را با سبب قوی برابری نتواند کرد و بعضی طبیبان گفته اند بسیار باشد که بیمار را قرانیطس پدید آید بی تب از بهر آنکه دماغ و غشاء او اماسیده نباشد لیکن خداوند علت بی آرام و شوریده باشد و حرکتهای شوریده کند چنانکه خواهد که بر دیوارها برجهد و سخت صحو و دل تنگ باشد و تشنگی غلبه کند و دم بدشواری تواند زد و اگر آب خورد گلو او فرو برود و در اندازد و روی و زبان او سیاه شود و چشمها باز مانده باشد و همه حرکتها که می کرد سست گردد و قوت بیکبار باطل شود و در حال هلاک شود و بیشتری بخناق بمیرند بعضی از سخت بمیرند و بعضی چهار روز بمانند در جمله از این علت هیچ کس خلاص نیابد ابو علی سینا می گوید همانا سبب این علت آفتی دیگر باشد اندر عضوی از اعضاء دم زدن و مشارکت دماغ و غشاء او بدان عضو یا آفت آن عضو بدماغ باز دهد و این اعراض تولد کند **علامتها** اندرین علت تب گرم و لازم باشد و بوقت نیمروز گرمتر شود و هذیان بافراط باشد یعنی سخنهای بیهشانه بسیار گوید از بهر آنکه اماس اندر دماغ باشد و عقل بدان سبب شوریده شود و گاه باشد که بسبب دلتنگی و خشمگینی سخن نگوید و گاه باشد که آواز گسسته شود و هیچ آواز نتواند داد و دم زدن عظیم و انقطاعی مضطرب و بی نظام باشد و سرها و پهلو که انرا شراسیف گویند بسوی بالا برکشیده شود و جواب مضطرب شود و خوابها شوریده بیند و گاه باشد که اندر خواب بانگها زند و از خواب شوریده بیدار شود و [illegible] و دل تنگ باشد و روشنائی بخواهد و زبان درشت و حرکات زبان اندر سخن گفتن مضطرب باشد و گاه باشد که زبان را نگرد و گاه باشد که زبان اماسیده باشد و نشان آنکه ماده اماس خونی است و اندر گوهر دماغ است آنست که چشمها سرخ و بیرون جسته باشد و اگر ماده صفراوی باشد چشم زرد باشد و هرگاه که سرسام بمشارکت عضوی دیگر افتد نخست بیماری از عضو و علامتهای ان بیماری پدید آید پس سرسام افتد و آنگاه

ماده خونی باشد همه علامتها سرسام باشد و نیاوکامی بی معنی باشد و نفس عظیم و از چشم اشک می ریزد و روی سرخ کند
و رگهان درشت و سرخ باشد و باشد که سیاه شود و سخن بگرانی و کسلانی گوید و همه علامتها خون ظاهر شود و اگر
ماده صفرای محض باشد همه علامتها سرسام صفرا پدید باشد چون بیخوابی و درشتی زبان و خشکی و سوزانی و تیزی تب
و زردی چشم و دهان و بدخوی و جنگ جستن و خصومت دوستی و مانند آن و اگر ماده صفرا سوخته باشد دیوانگی
و آشفتگی و دلتنگی و تیرگی چشم و همه علامتهای سودا که از صفرا سوخته تولد کند ظاهر باشد و هرگاه که آماس اندر
مقدم دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده باشد و بدست سر از جامه و گاه از دیوار می کند و دست پیش چشم می جنباند
بر سان آنکه کسی که مگس می راند تا نمرد و گاه باشد که این حرکتها چشم باز کرده کند و هرگاه که آماس اندر میانه دماغ باشد
بیمار سخنهای بیهوشانه بسیار گوید و گاه باشد که بی مراد او بول اندک اندک از وی جدا می شود و گاه باشد که
داند که بول جدا می شود و در هرگاه که در جمله نشانهای باطل شدن تمیز ظاهر باشد و هرگاه که آماس اندر موخر دماغ باشد
بیمار هر چه گوید و خواهد در حال فراموش کند چنانکه گاه باشد که مبوله خواهد تا بول کند چون مبوله پیش او برند فراموش
کرده باشد که او خواسته است و هرگاه که آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد این همه نشانها بیکبار ظاهر باشد و بول
بول خداوند سرسام سپید و رقیق باشد همچون آب و نبض ضعیف از بهر آنکه آماس اندر دماغ باشد و غشاء از عصب
صلب باشد و بسبب صلابت و ضعیفی قوت صغیر باشد و بسبب تب فشارده باشد و از آن خالی نباشد که
موجی ماند از بهر آنکه دماغ نرم و تر است و غشاء او نیز میل سوی تری دارد و گاه باشد که عظیم ناهموار شود
و هرگاه که نبض مضطرب شود تا حرکت اجزاء مختلف یا مرتعش گردد نشان غشی باشد مگر آنجا که قوت قوی
و رگ صلب باشد تا بدان سبب اختلاف و ارتعاش اندر نبض پدید آید و آنجا که قوت ضعیف باشد در نشان
غشی باشد و گاه باشد که نبض همچون نبض خداوند تشنج گردد و نشان آن باشد که تشنج خواهد کرد و هرگاه که آماس
اندر غشاء رقیق باشد این علتها که یاد کرده آمد قوی‌تر و ظاهرتر باشد و چشمها برون خاسته‌تر و اندر ابروی بیمار
و از اندرون چشم دردی باشد و گرانی و گرمی اگر اندر غشاء صلب باشد این علتها کمتر و سلیم‌تر باشد و بیمار
خشکی طبع اندر تبهای تیز و امراض حاده مقدمه سرسام باشد و همچنین دم زدن عظیم و شتاب و اختلاج اندامها اندر
بیماریهای گرم مقدمه سرسام باشد و هرگاه که مردم تن درست را چیزها رود و فراموش میشود بی سببی اندوهگین شود
و خواب مضطرب باشد و خوابها شوریده بیند مقدمه سرسام باشد و هرگاه که کار این از مقدمات اندرگذرد
و اندر سرسام خواهد افتادن رگهای سر و چشم پر شود و درد سر پدید آید خاصه اندر پس سر و چون اندر سرسام افتد
نخست چشمها خشک باشد بر شکل آمدن گیرد و بیشترین اشک از یک چشم آید و چشمها مالیدن گیرد و هرگاه
بیماری را دردی باشد و از آن درد غافل شود نشان آن باشد که اندر سرسام افتد **علاج آن** آنجا که علامتهای خون
ظاهرتر باشد و قوت قوی باشد و مانعی نباشد همان روز که عقل شوریده شود و بپای گوید رگ قیفال باید
و اگر همان روز اتفاق نیفتد اندر سفته نخستین رگ باید زدن و اگر قوت قوی باشد هر که رگ زدو زنند

سودمند باشد و اگر رگ قیفال نباشد اکحل گشایند و خون باندازه قوت بیرون کنند اگر قوت قوی باشد
چندان خون بیرون کنند که بیم باشد که غشی افتد و اگر قوت چنان قوی نباشد کمتر بیرون کنند تا اندر تن چندان خون
باشد که طبیعت بقوت آن با علت تواند کوشید و صولت بحران تواند کشید و نیز تا یافتن غذا ای تواند
ماند نگاه داشتن از غشی احتیاط باید کرد و احتیاط آن باشد که طبیب دست بر نبض بیمار دارد و هرگاه که بیند که نبض
ضعیف شود و بعضی سست می شود یا مرتعش یا بی نظام شود چنانکه نبض یکی عظیم باشد و دوم صغیر در حال بند کنند تا از غشی
ایمن شوند و اگر قوت قوی باشد و سرسام قوی زود دوم از پس یک زدن رگ پیشانی بزنند و همچنین اگر قوت
قوی باشد رگ زدن دست مکرر نشود و یا مانعی باشد رگ پیشانی باید گشاد و یا از بینی خون باید آورد یا بر ساق های حجامت
باید کرد و اگر حال سرسام و سری آن حال قوت میانه باشد و اندر تاخیر رگ زدن خطری نباشد دو روز یا سه روز
تاخیر باید کرد و با رگ پس از قرار گرفتن ماده زنند تا منفعت رگ زدن بیشتر باشد و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر
او باید نهادن بدین **صفت** روغن گل ده درم گلاب ده درم سرکه پنج درم همه را اندر شیشه کنند و بزنند تا یک
شود و خرقه اندران تر کنند و بر سر او می نهند و لخلخه سرد می بویانند بدین **صفت** آب سیب آب عمود تر گلاب
صندل اندکی کافور بهم تر کنند و می بویانند و نطول خنک نرم سازند از بنفشه و نیلوفر و بابونه بدین **صفت**
بنفشه و نیلوفر از هر یکی دو مشت بابونه یک مشت همه را اندر آب بزنند اندر افتابه و سر افتابه بپوشیده چون پخته شود
و دارو سنش از وی کمتر شود و سر افتابه پیش روی او گشایند تا بخاران بینی او تر شود و آنگه نطولی کنند و روغن گل
برابر کنند و سر بیمار بدان فرو دارند و حادی بر سر بیمار اندر کشند تا بخار پراکنده نشود و باقی آب افتابه بر سر او
بچکانند و اصل اندر بکار داشتن لخلخه و نطول آنست که اندر ابتدای علت چیزها را در غنج بکار دارند یعنی چیزهای که
ماده علت را باز گرداند مگر آنگاه که رگها از تخمه پر برون آمدست تا سیده باشد و درد سر بدان مانده و در ناگهی
لازم شود چیزهای نرم کننده و تحلیل کننده بدان بیامیزند تا درد بنشاند و تحلیل کند و اگر در سفته نخستین رگ زدن
اتفاق نیفتاده باشد تا قوت ضعیف یا مانعی دیگر بوده باشد شکم را بحقنهای نرم باید راند **صفت** حقنه نرم کنند
کشک جو و انار بنفشه و نیلوفر از هر یکی یک استار عناب پانزده عدد سپستان سی عدد بابونه پنج درم همه را اندر
دو من آب بزنند تا یک من بازآید پالایند مقدار پنجاه درم از وی استانند و یک استار شکر سرخ اندر وی
گدازند و یک استار روغن بنفشه بر چکانند و بزنند تا آمیخته گردد و نیم گرم بکار دارند و اگر حقنه از کشکاب ساده
و روغن گل سازند روا باشد و اگر آب خوش و روغن زیت تازه بهم بزنند و حقنه کنند روا باشد و اگر حقنه
ممکن نشود شیافی سازند از بنفشه و شکر و اندکی سقمونیا و اگر شیاف نیز ممکن نشود آب میوه ها که از خرما هندی
و عناب و آلو و سپستان و بنفشه جوشیده و خیار چنبر و شیرخشت اندر وی حل کرده بدهند تا طبع نرم شود
و اگر شیرخشت حاضر نباشد عوض آن شکر کنند و اگر ترنجبین سی درم جو مندی و سی عدد آلو سیاه بکار
دارند و بسته شکر اندر آب کنند و بامداد از برون سرد کنند و بپالایند و بدهند صواب باشد شبانگاه

وقت خواب دو درم اسبغول و سه درم شکر اندر آب انار ترش و شیرین بدهند و بهر طریقی که ممکن گردد ماده را از سر فرو کشند
و طریق آن سه است یکی آنکه پای بیمار اندر آب گرم می‌مالند بامداد و شبانگاه خاصه اگر اندرین آب بابونه و بنفشه
با سبوس پخته باشند دوم آنکه از بن رانها بقدم می‌بندند بشلواربندها و نوارهای نرم چنانکه بیمار را از رنج بستن آگاهی باشد
و الم با مدالی معتدل و یک ساعت اندر آب گرم نهند پس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز کنند و بستن از بن ران
سیم آنکه محجمه بر عضلهای ساق و بر کف پای می‌نهند این هر سه آن ساعت صواب باشد که تری تب گذشته باشد و بنوبت (?)
باخر رسید خاصه اگر تب را اول افسردگی و آهستگی پیدا باشد و اگر پیدا نباشد از پس روز دوم بر وقت ابتدای نوبت (?)
کنند روا باشد و اندر ابتدا بخار [illegible] باید گرفت و بر آب انار ترش شیرین اندکی جلاب یا سکنگبین ساده (?)
یا آب سرد یا گلاب اعصار باید کرد و اگر هنوز طبع خشک باشد شربتهای نرم کننده چون شراب بنفشه یا شراب نیلوفر
اندر آب انار یا آب کدو یا آب خربزه بدهند و اندر جلاب یا شراب آلو یا شراب سیب یا شکر و از پس یک روز
یا دو روز اندکی کشکاب رقیق باید دادن و اندکی سکنگبین قوت را نگاه باید داشت چنانکه اندر باب چهارم از
کرده آمده است او جزو دوم از گفتار ششم از کتاب سیم آن فصلها اینجا بار گفتن [illegible] کرده آمد در علاجی که کشکاب
باید داد و قوت را نگاه باید داشت این هر دو باب که یاد کرده آمد مطالعت باید کرد و جای خواب او فراخ و خنک (?)
هوا و اندر تاریکی و روشنی معتدل باید و ساده و بی رنگ و بی تصاویر باید از بهر آنکه نظاره صورتها و نگارها در یک (?)
و نظر او اندر آن بماند و بسیاری نظر اندر آن دماغ او را رنجه کند و نزدیک او کسانی باشند که او را دوست دارند (?)
و او را دیدار دوستان او شادان باشد و خوش باشد و از ایشان حشمت دارد و پیش او میوه‌ها و اسپرغمها خنک نهند (?)
چون بید تر و بنفشه و نیلوفر و غیر آن و جهد باید کرد تا وی را خواب آید و بنگرند اگر قوت قوی باشد افیون (?)
و نشا بر او طلی کنند و ببویانند و اگر هیچ گونه ضعفی باشد افیون بر دیک او نشاید برد از بهر آنکه افیون قوت ضعیف کند
در حال فرو میراند لیکن شراب خشخاش باید داد یا اندکی تخم خشخاش با تخم کوک اندر کشکاب باید کرد (?)
بر سر او باید نهادن یا طلی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است و اندر نطول (?)
پوست خشخاش اندر پختن با نطولها [illegible] و بابونه [illegible] مضرت خشخاش باز دارد و تحلیل کند و هر گاه که بیمار (?)
مضطرب کند از آن رنجور شود و اگر خواهند که او را بخوابانند صواب باشد و هر گاه که بیمار بسبب شوریدگی (?)
حس او ضعیف گشته باشد بول کردن فراموش کند و روغن زیت نیم گرم بر زهار و مغابنهای ران او طلی کنند و (?)
بر زهار او نهند و با سنگی فرو مالند و بیفشارند تا بول بیرون آید پس اگر بدین طریق بیرون نشود نطولی بسازند از بابونه
و اکلیل الملک بر زهار او می‌چکانند تا بول بیرون آید و اگر علت گرانتر باشد و مدت دراز گردد و در سر (?)
ماند سبات باشد و از آن باید کی فزون از حرکت باشد چیزهای سخت سرد از وی دور باید داشت خاصه
خشخاش و از پس هفت روز اندر نطول بابونه و سداب و نمام و اکلیل الملک اندر باید فزود و بر سر او لعاب (?)
تخم کتان و روغن زیت بهم آمیخته بر می‌نهادن و همه اندامهای او بروغن نیم گرم کرده چرب باید داشت و (?)

که باشد که علت [illegible] مایل گردد و تب گسارنده شود و بیمار هنوز سخن بی‌هوشانه می‌گوید بنگرند اگر قوت قوی باشد
شیر زنان بر سر او می‌دوشند و اگر ضعیف باشد شیر زنان بر دوشند و از پس بر دوشیدگی بر سر او نشویند نطول معتدل که
اندر وی بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و غیر آن اندر پخته باشد و فایده شستن بدین نطول آنست که شیر بر سر او خشک نشود
و مسام را ببندد و باقی ماده بدین نطول تحلیل پذیرد و غذا اندر آن علت مزوره از آب غوره و طفشیل
از ماش مقشر یا از عدس و ساق چغندر و سرکه و شکر شیرین کرده و ماهی تازه خرد و بسرکه پخته و مانند این باشد
و هر گاه که اندر بیماری صفرا محض و علامتهاء آن ظاهر باشد بنگرند اگر صفرا از گشتت و عفونت پذیرفته نیست بتسکین و تعدیل
آن مشغول شوند و اگر عفونت پذیرفته باشد با تسکین و تعدیل تدبیر استفراغ باید کرد و ترتیب علاج برین گونه
باید ساخت که بامداد وقت صبح شربتی شراب غوره یا سکنگبین یا شراب ریواس یا ترنج یا شراب لیمو
یا شراب انار دهند و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو یا آب آلو و آب خرما هندی اندر جلاب بدهند و از پس
دو ساعت شربتی کشکاب بدهند و اگر صفرا سخت تر ازین باشد کدو و مانند آن با آب خربزه دهند و صفت کدوی
بریان بستانند و اندر خمیر گیرند و خمیر از آرد جو کنند و اندر تنوری نیم گرم کنند بر خشتی و بگذارند تا پخته شود و
بدرارند و خمیر از وی باز کنند و سوراخ کنند و آب او بیرون کنند صفت آب خربزه خربزه بستانند و او را سوراخ کنند
و مغز بکارد بتراشند و شکر سوده اندر عصاره کنند و او را اندر آن عصاره نگون نهند تا آب از وی بچکد و شکر بگدازد
و آب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق باشد و وقت نیمروز شربت از خیار ترش و مانند آن بشکر
و آنگاه که بغذا حاجت باشد مزوره کدو و اسفاناخ و مزوره ماش پوست کنده با کوک و اندکی گشنیز تر و مزوره
تیار بر روغن بادام و اگر ترشی خواهد طفشیل سازند از عدس مقشر با آب غوره یا از ماش مقشر که زعفران نباید (?)
زیان علت صفرای و خونی آنست که اندر علت صفرای ترید و تسکین باید کرد و از سردی آب که نبات (?)
و از بلغم تر تنها سرد نباید ترسید و خون کمتر باید بیرون کردن و اندر علت خونی با تسکین تحلیل همی باید کرد
و اندر شربتهای سرد و آب سرد نبات دادن چندان دلیری نشاید کرد که اندر علت صفرای نشاید کرد و اندر علت
صفرای و دیر اگر بیمار نخسبد می‌باید کرد و شراب خشخاش و مزوره از ساق کوک و برگ آن موافق باشد اندر (?)
و آنگاه که حاجت آید حقنه نرم باید فرمود و چون روغن گل اندر کشکاب صفت حقنه نرم که حرارت و تشنگی
بنشاند بگیرند کشکاب بیست درم لعاب اسبغول ده درم روغن کدو یا روغن گل ده درم سپیده دو خایه مرغ همه
بر زنند و بکار دارند صفت حقنه دیگر بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی و کشک جو و سبوس گندم از هر یکی یک مشت
در اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و مقدار هفتاد درم بگیرند و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفشه
اندر افکنند و بکار دارند و آنجا که بمسهل حاجت آید مسهل از بنفشه و خرما هندی و شیرخشت باید کرد و اگر اسهال
قوی باید از بنفشه و نیلوفر و سپستان و تخم خطمی و خیار چنبر و شیرخشت سازند و اگر پس از استفراغ هنوز حرارتی
قوی باشد قرص کافور دهند و هر وقت که معده خالی باشد خرقه کتان بسرکه و گلاب و اندکی کافور تر کرده

بر جگر و سینهٔ او می نهند و روغن گل و گلاب و اندکی سرکه بهم بر زنند و بر سر او می نهند و از اگر بی خوابی باشد و بخور
بهشانه گویند نطولی از بنفشه و نیلوفر و گل و پوست خشخاش و کشک جو و برگ کوکنار بر سر او [illegible]
بریزند و مرغ ناف و مقعد و کف پای و بینی او بروغن مغز کدو و شیرین و روغن بنفشه چرب می باید کرد و قطره [illegible]
اندر بینی چکانیدن و شراب خشخاش دادن و بابونه و شاهسفرم و کشک جو و بنفشه اندر آب می پزند و پای او را [illegible]
آب می نهند و بدان آب می شویند و اگر غشی گشتن وقتی او را بدند از بیاید داشت پس اگر از علت بگذرد [illegible]
و رب آبی و رب ریواس و رب غوره و شراب انار و شراب لیمو و سویق و جلاب تر ساب می دهند و [illegible]
او ضمادی از عود و زعفران و آب مورد تر و آب سیب و آب آبی و آب بید بر می نهند و اگر اسهالی پدید آید [illegible]
اقراص طباشیر با شراب انار و شراب غوره می دهند و بست جو با سماق و اندکی بلوط نیک باشد و غذا [illegible]
و سماق و ازگال و [illegible] با سماق نخته و با بادام بریان کرده و اگر عرق بسیار کند و ضعف آرد آب آبی و آب مورد [illegible]
و روغن گل [illegible] بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند آن روغن اندر [illegible]
او می مالند و اگر روغن گل یا روغن بید یا روغن مورد با آب غوره بهم بر زنند و می مالند روا باشد انجا که مادهٔ سودا [illegible]
باشد که از صفرا سوخته تولد کند علامتها سودا [illegible] باشد و خیالهای بیمناک بیند و اندر خواب بترسد [illegible]
و دل تنگ و سخت مستوحش باشد و دیگر علامتهای قرانیطس آن باشد علاج هر گاه که حال این باشد ایشان را نضج [illegible]
نضج شاید کرد و نه مسهل شاید داد و تا ایشان نضج پدید آمدن شربت گشکاب تنک همی باید داد با جلاب [illegible]
روغن بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای و ناف و مقعد و بینی همی باید مالید و شیر زنان بر سر او [illegible]
دوشید چنانکه پیشتر یاد کرده آمدست و دیگر علاجها که باید از علاجهای قرانیطس خونی و صفراوی باب دهم
اندر لیطرغس و اسباب و علامات و علاج آن لیطرغس اماس خونی را گویند که اندر گوهر دماغ افتد و این اماس [illegible]
خون تباه و پوسیده تولد کند و بسیار باشد که بسبب صعبی آماس درزهای سر از هم باز شود و [illegible]
علامتها این علت پنج است سه خاصه و دو مشترکی اما سه خاصه یکی آنست که چشم و روی بیمار سخت سرخ باشد
و چشمها بیرون جسته • و دوم آنکه دردسری باشد صعب چنانکه گویی سر او می شکافد • سیم آنکه خفتن بیمار [illegible]
و بی نظام بر خلاف عادت و بیشتر پشت باز افتد لیکن نه شکل خوب و دو مشترکی • یکی آنست که گاه باشد که [illegible]
مشارکت غشای دماغ اگر بر دماغ گران تولد کند • و دوم آنکه بسبب مشارکت معده با دماغ [illegible]
علاج باید دانست علاج این علت علاج قرانیطس خونی است ولیکن استقصا و مبالغت اندرین [illegible]
خاصه اندر رگ زدن و رگ پیشانی زدن و رگ [illegible] از پس آنکه رگ قیفال زده باشند [illegible]
باب یازدهم اندر صبار و دیوانگی و شیفتگی و اسباب و علامات و علاج آن صبار را شیفتگی و دیوانگی [illegible]
گویند که با برسام تر باشد که از صفرا محض سوخته تولد کند علامتها صبار از پنج چیز پیدا آید یکی از خواب و
احوال آن • دوم از چشم و احوال آن • سیم از سخنهای بیمار • چهارم از حرکات و افعال او • پنجم از تب و احوال او •

نبض و نفس او • پنجم از دردها که پدید آید اما آنچه از خواب و احوال آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد
و اگر بخسبد خوابی مضطرب باشد و خواب شوریده بیند و اندر خواب بترسد و بجهد آنچه از چشم و احوال آن باید جست
آنست که چشمها سرخ باشد و گاه باشد که بزردی گراید و حرکتهای آن مضطرب باشد و با اضطراب حرکت چشمها [illegible]
[illegible] خشکی باشد که خاشاک اندر وی افتاده باشد و لیکن [illegible] از یک چشم اشک میرود آنچه از سخنهای او باید جست
آنست که سخن بیهوشانه گوید و آنچه گوید فراموش کند و هرچه از وی پرسند و با وی گویند جواب او جواب آن
نی باشد و بدان بماند که با خویشتن سخن گوید و گفتن و شنیدن دشمن دارد آنچه از حرکات و افعال باید جست آنست که
[illegible] سخت متحرک شود و آشفته باشد و با خود آرامیده شود چنانکه چشمها بزرگ [illegible] بگشاید و زیر از جامه [illegible] از دیوار
چیزی گیرد آنچه از تب و اعراض آن باید جست آنست که تب سخت سوزان باشد زبان درشت و دهان خشک باشد
آنچه از نبض و نفس باید جست آنست که نبض سخت سریع و قوی باشد و باخر ضعیف و صغیر و صلب باشد و [illegible]
باشد و نفس بزرگ سخت عظیم و متواتر باشد و با خر تواتر [illegible] باشد لیکن عظیمی بسبب ضعف کمتر شود آنچه
از دردها باید جست آنست که از بس گردن دردی پدید آید چنانکه گویی رگها او کشیده می شود و سبب آن
بسیاری بکار باشد و برآمدن آن بجانب دماغ علاج اصل اندر علاج این علت تسکین صفرا است و تدبیر [illegible]
[illegible] فرمودن و دست و پای بیمار بسته داشتن تا اضطراب کمتر تواند کرد و آنچه اندر تسکین صفرا [illegible]
[illegible] اندر باب نخستین اندر علاج قرانیطس صفراوی یاد کرده آمدست باب چهارم اندر قوباء [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] تازی است و بپارسی [illegible] خوانند [illegible] اما صفراوی این علت را سه علامت است
یکی آنست که از اندرون سردردی و سوزشی قوی باشد • و دوم آنکه پوست روی زرد باشد از بهر آنکه حرارت
[illegible] اندرون بردارد و رنگ روی و رنگ چشم بدین سبب زرد باشد پس یکبار زردی کمتر شود و چشمها
[illegible] و لیکن اندر بیشتر حالها بسردی و زردی گراید و میل آرد • سیم آنکه تب این گرم تر از تب طلعونی باشد
[illegible] آن قوی تر و دهان سخت خشک باشد لیکن اندر آن گرانی نباشد که اندر طلعونی باشد
از بهر آنکه ماده این صفرا باشد و صفرا سبکترین اخلاط است و بیشتر چنان باشد که روز سیم بکشد پس اگر از آن بگذرد
[illegible] علاج این علت علاج صبار است بعینه و کودکان را این علت بسیار افتد و علامت
آن آن باشد که قحف سر او که جایگاه مغز است چون فرو نشسته شود و چشمها در اندر افتد و کودک زرد شود
[illegible] خشک باشد علاج وی آنست که سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بهم بر زنند و سرد کرده بر سر او می نهند
[illegible] ساعت که گرم شود بردارند و دیگری بر نهند و آب برگ خرفه و گشنیز تر و آب کدو فشارده و با [illegible]
[illegible] روغن گل بهمچنین بر وی نهند باب پنجم اندر لیثرغس و اسباب و علامات و علاج آن لیثرغس برسام سرد را گویند
و این لفظ یونانی است و ترجمهٔ او بتازی نسیان است و نسیان فراموشکاری باشد و اهل یونان این علت
را این نام از بهر آن کردند که نسیان از لوازم این علت است و سبب این علت بخاری غلیظ باشد که از بلغمی غلیظ

عفونت پذیرند و بر چسبند و این بلغم از بسیاری خوردن یا از میوه‌های تر و بسیار خوردن شراب ... تولد کند
بسیار تولد کند و مادهٔ این علت را اندر گوهر دماغ باشد و نه اندر غشاء دماغ لیکن اندر گذرگاه دماغ باشد از
بلغم غلیظ و بخارها و اندر غشاء دماغ خود را جای نتوان کرد از بهر آنکه غشا صلب تر از وی باشد و اندر گوهر دماغ
نتواند کرد از بهر آنکه ماده نرم و غلیظ از جنس نرم و لزج گذر نتواند کرد لیکن گاه باشد که اندر مدت دراز اندک اندک
ترتب کرده باشد یعنی اندر خورده باشد و این چنان باشد که غشاء دماغ با گوهر دماغ اندر مدت دراز بدین بلغم غلیظ
آغشته شود و از آن اندر خورد **علامتها** این علت را چهارده علامت است دوازده خاصه و دو شرکتی و عارضی اما دوازده
یکی آنست که درد سر آهسته باشد از بهر آنکه ماده نرم است لیکن سر گران تر باشد از بهر آنکه ماده بلغم غلیظ است •
دوم آنکه تب آهسته باشد هم بدین سبب و باشد که تب پنهان آهسته باشد که گمان افتد که تب نیست لیکن ...
از خلط عفن تولد کند بی تب نباشد و فرق میان لیثرغس و سبات اینست که لیثرغس بی تب نباشد و سبات ...
و گاه باشد که اندرین تب اطراف عرق کند • سیم آنکه در خواب او گرانی باشد و اندر بیداری چشم بر هم نهاده دارد
و اگر آواز دهند چشم باز کند و زود فراز کند • چهارم فراموش کاری چنانکه هر چه بگوید یا بشنود در حال فراموش کند
پنجم کسلانی از خواب سخت و خمیازه یابد تا حدی که گاه باشد که دهان باز کند باز کرده بماند • ششم نبض متفاوت
بطی و موجی و نفس بطی و ضعیف و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده نفس تنگ شود • هفتم آنکه تاآب بسیار کند
یعنی دهان فراخ باز کند چنانکه مردم ملول خواب آلود کند • هشتم آنکه زبان سپید باشد • نهم آنکه آب دهان بسیار ...
دهم آنکه بسبب التباس عقل او شوریده باشد و تیز باشد • یازدهم آنکه بول چون بول خر باشد • دوازدهم آنکه دست
بر بستر چنان باشد که بجانبها فرو گراید این دوازده علامتست که لیثرغس را این باشد • اما دو علامت ...
و عارضی یکی آنست که گاه باشد که بیمار بسبب مشارکت معده با دماغ قی کند بی تکلف • دوم آنست که گاه ...
دست او بلرزد بسبب مشارکت عصبها با دماغ و گاه باشد که مادهٔ لیثرغس سودائی باشد **علامت** آن آنست که
درد سر قوی تر باشد و بیمار دل تنگ باشد و سخن بیهوشانه بسیار گوید و نظر او همچون نظر متحیری باشد اگر ماده اندر
غشاء دماغ باشد درد سر سخت قوی باشد و حرکات بیمار سبک تر باشد و اگر اندر گوهر دماغ باشد سبات
قوی تر باشد و حرکات آهسته تر و زبان اندر مرد و نوع سپید باشد **علاج** او لیتر آنست که تخت ماده از دماغ
باز دارند بطلیها چون سرکه و گلاب و روغن گل خرقها بدان تر می کنند و بر سر او می نهند مدت دو روز ...
روز سیم سر کرا غسل کند و اندکی جندبیدستر با وی بیامیزند و از پس چهار روز حقنه تر کنند تا ماده را از دماغ
فرو آرد **صفت حقنه** بگیرند تخم حنظل یک جزو و تخم ... دو جزو و بزر الانجره یک جزو ... یک
و ... پوست بیخ کبر یک جزو همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بیک ... باز آید ...
از وی بگیرند و ده درم ... بنفشی و پنج درم روغن زیت بر افگنند و بکار دارند و اگر بعوض حقنه شیافی ...
سازند هم روا باشد و اگر ضرورت شود حقنه و شیاف میسر نشود ایارج فیقرا ساده و حب الصبر ...

و اگر ... ایارج فیقرا اندکی تخم حنظل و اندکی شحم افتیمون و اندکی سقمونیا کنند ... ایارج فیقرا قوی تر و نافع تر باشد
و اگر اندرین مسهل بعوض افتیمون بلیله کابلی کنند روا باشد و استفراغ بدین جمله آن وقت شاید کرد که تب سخت
کم باشد و از عادت بیمار معلوم باشد که بدین جمله استفراغ افتد و اگر دانند که اندر حال تن درستی قذف کردن
بروی آسان باشد سخت بتدبیر قذف مشغول شوند پس دست بدین جمله زنند و تدبیر قی بدین گونه کنند شبت و
... ترب بپزند و بپالایند و سکنجبین عسلی با آب بیامیزند و اندکی نمک هندی در افکنند و بدهند تا بخورند
و ... جرب کنند و سر ... خردل و عسل با یار فیقرا آلوده کنند و حلق او فرو کنند تا مادهٔ علت بلغمی بر اندازد
و از پس آنکه معده را پاک و شربت ایارج فیقرا پاک کرده باشد گل انگبین و مصطکی می باید داد و معجونها که رطوبتها کم کند
و اندرین وقت سخت نافع باشد خاصه معجون بلادر و ... و ... هر چه رطوبت را بادرار بول کم کند هم نافع باشد و ...
و از اول بیمار تا آخر خانه روشن باید و پیوسته او را می باید داد و او را بیدار می داشتن و اگر در خواب شود
... بیدار کردن و موی صدغ او کشیدن و می کندن تا بیدار شود و بند گشادها و سر اندامها او را بروغن گرم می مالند
چون روغن بان و روغن سوسن و مانند آن و اگر بلبل و عاقر قرحا و نطرون و تخم بادروج بکوبند و با روغن زیت یا غیران
... نافع باشد و غرغره سکنجبین از سرکه عنصل کرده باشند و خاشا و پودنه و فوتنج و زوفا و ... اندر پخته
نافع باشد و بوی مشک و عود و مرزنگوش و مانند آن نافع باشد و ضمادها محلل بر سر نهادن سخت نیک باشد
... ضماد عنصل و این چنان باشد که عنصل تر بگیرند و اندر ... بکوبند نرم و با سرکه حل کنند و بر سر
... طلی کنند و اولیتر آن باشد که این ضماد بر سر و ساقها ... نهند تا ماده را از بالا فرو کند و تحلیل کند **صفت**
... اگر جندبیدستر بگیرند و با سرکه عنصل یا شراب انگوری بسایند و طلی کنند **صفت** ضمادی دیگر بنام ...
... خشک بگیرند ... بکوبند و بیزند نرم و با سرکه عنصل تر کنند و طلی کنند و عطسه آوردن ...
... و مانند آن سود دارد و این همه یعنی ضماد و غرغره و عطسه از پس استفراغ سود دارد و هر گاه که مدت دراز شود
... باشد و رعشه پدید آید و اگر خواهند که استفراغی کنند از چهار دانگ جندبیدستر بورق زرد و اندکی سقمونیا
... مسهل سازند و اگر از معاودت تب اندیشند تبدیل مزاج قناعت باید کرد و جندبیدستر با سقمونیا باید
و اگر مسهلی ... از این حاجت آید حبی سازند از ایارج فیقرا و شحم حنظل چنانکه اندر اول این باب یاد کرده آمده است
... بر آن شرط دهند و هر وقت که مسهل داده باشند هر ساعت تقاضا بر خاستن می باید کرد و یاد می باید داد
... تا بحاجت بر می خیزد و تکلف کند و موی سر باز کردن ... و ... کم کرده اندر ... و بر میان سر او
... دماغ را گرم کند و تر بخار انگیزد و بخارها تحلیل کند سخت صواب باشد و پیوسته استفراغی می باید کرد
... که رطوبت را بادرار بول دفع کند یا حقنه رطوبتها دفع کردن و اما غذا نخود آب با سعتر و دارچینی و کرویا و
سپس آب ماء العسل و روغن بادام و آنجا که کشکاب حاجت آید نخود و کشک جو بهم آمیزند و اندکی زوفا و برگ کرفس
... بر آن افزایند و آنگاه که تب گرم تر و ظاهر تر باشد کشک جو تنها زنند و اگر کشک جو و کرفس بکار برند و

با عسل و روغن بادام دهند روا باشد و هر وقت که طعام خورده باشد یک ساعت یا دو ساعت مام اما نگذ
بمالند تا بخار طعام و تری آن بر دماغ او نرود **باب ششم اندر سبات شهری و شهر ستانی و سبات و علامات و علاج آن**
سبات شهری و شهر ستانی دو نوع بیماری است هر دو هر که از قرانیطس و لیثرغس افتاده هر دو بر که با انجمع از
انجا که صفرا غالب باشد علامتها قرانیطس ظاهرتر باشد و بخن بی صورت باشد بیشتر گویند و غنودن باشد و خواب این را
سهر سباتی گویند و سبات تازی غنودن باشد و شهر بیخوابی و بسیار مردم باشد که اندر تن او خلطی بد باشد بگرد
نشسته باشد خلط را بیمده باشد هر گاه که بغنود و فضله خواب کند و بخسبد حرارت غریزی از اندرون او
و براندن اخلاط مشغول گردد لیکن قوت حرارت او بدان کار وفا نتواند کرد چو اگر خلط را بخاند و کار
بر انگیزد و آن بخارها بر سر او بر آید زود بیدار شود و هر چند خواهد که بخسبد خوش نتواند خفت غنودن و
خواب باشد لیکن از غنودن راحت یابد و در خواب نشود و این هم از نوع سهر سباتی باشد و این حال را
بیشتر افتد و انجا که بلغم غالب باشد علامتها لیثرغس ظاهرتر باشد و این را سبات شهری گویند غنودن و خواب
از آن باشد که اگر بیدارش کنند بیدار شود و هر گاه که چشم بگشاید بر و ر و ا ر کند و گاه باشد که پلک چشم او بر کشیده
چنانکه تمام فرا کرده باشد و شکل خفتن او همچون شکل خداوند لیثرغس باشد و اگر علت سخت قوی باشد
حلق او فرو شود و اگر علت سخت قوی باشد شربت بحلق او اندر بماند و باشد که از بینی بیرون آید و
سخت بد باشد و گاه باشد که بول و براز بازگیرد یا سخت اندک باشد و نفس تنگ شود و احوال او با احوال اختناق
ماند لیکن اندرین علت بیمار بتکلیف سخن گفتن و جواب دادن و آن کرد و اندر اختناق رحم حال اختناق این
تکلیف نتوان کرد و فرق دیگر آنست که اندر اختناق روی و چشم بیمار بر حال خویش باشد و اندر سبات
خشم و روی با بهیج باشد و انجا که علامتهای لیثرغس ظاهرتر باشد رنگ روی بکبودی گراید همچون رنگ
و نبض خداوند سبات بسبب اماس سریع و متواتر باشد و بسبب بلغم عریض و قصیر در جمله نبض سبات
لیثرغس قوی تر باشد و از نبض قرانیطس ضعیف تر و نبض اختناق رحم با عدد و تشنج و بی قوت باشد و نبض
سباتی بی تشنج و بمدد باشد و قوت ساقط نباشد **علاج** مشترک انجا که ممکن گردد و سخت فصد
و نگاه باید کرد اگر بسبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم گردد که طعامها غلیظ بسیار خورده است
و معده پاک کردن و غذا باز گرفتن و اگر بسبب امتلا شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی
بس علاج حار باید کرد و تدبیر شربت و حقنه و نطول و غیر آن هر که بید ارا بجه اندر علاج قرانیطس و لیثرغس
اندست تعرف آن بر طبیب باشد چنانکه مصلحت بیند تعرف میکند در جمله انجا که علامتها قرانیطس ظاهرتر
حقنها باید کرد که میل بنرمی دارند و نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و کشنک و بابونه و اکلیل الملک
و شبت باید ساخت و انجا که علامتها لیثرغس ظاهرتر باشد باید که میل بتیزی دارد و باندازه حاجت اندر نطول
یا کرده آید برگ غار و سداب و پودنه و زوفا و جند بیدستر و سعتر زیادت باید کرد و انجا که مرد و خلط

اندر نطول بیشتر از شبت و مرزنجوش زیادت باید کرد و چون علت اندر اختلاط افتد هر چه میل بسردی دارد
از وی باز باید داشت و تدبیرهای لطیف کنند و باید کرد **باب هفتم اندر اخذه و علامات و علاج آن**
این علت که طبیبان ازا اخذه گویند و شخوص نیز گویند و جمود نیز گویند و معنی اخذ گرفتن باشد و شخوص چشمها باز
ماندن باشد و جمود فسردن باشد این علت را بدین نامها از بهر آن گویند که ناگاه حس و حرکت مردم فرو گرفته شود
چنانکه اگر بر پای باشد بایستد یا خفته یا اندر کاری باشد چون آن علت پدید آید هم بدان شکل بماند خشک گردد
این علت پدید آید چون آن علت پدید آید چشمها باز کرده بماند و اگر خفته باشد چشمها فراز کرده بماند و ماده این علت
اندر دو بطن دماغ باشد لیکن بسبب مشارکت آفت بهر اجزاء دماغ باز رسد و بدین سبب است که حس و حرکت
باطل گردد و بطن بطی باشد و صلب از بهر آنکه ماده سرد و خشک باشد **علاج** باید دانست که علاج این علت همچون
لیثرغس باید کرد الا آنکه علاجهای آن قوی تر باشد از بهر آنکه ماده این علت خلط سودایی باشد و ماده لیثرغس خلط
بلغم و خلط سودا غلیظتر از خلط بلغم باشد اما نخست حقنه تر باید کرد بدین **صفت** بگیرند تخم حنظل و افیتمون از هر یکی
بسفایج دو مثقال پوده وشی یک دسته بزنند چنانکه رست بالایند و از آن آب و روغن بابونه بکار دارند و انجا که
بیمار باریک قوم نمک هندی و دو درم انجدان و شبت دو درم بوره و ده درم باید ترکیب کنند و ترکیب
باید و قوت بیمار و دردخور مزاج عمر و عادت او باید کرد و ضماد آنکه اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار باید داشت
و از حس و حرکت او باید بگیرند اگر حاجت آید حبی سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و تربد و افتیمون و نمک هندی
باندازه حاجت و اگر مطبوخی سازند که اندر وی افتیمون و غاریقون و بسفایج و اسطوخودوس بکار باشند صواب
و اگر این علت اندر اختلاط افتد شربت سکنگبین عسلی دهند و بجای آب العسل دهند و طعام ماء الحمص لائق باشد و اگر
بسبب استفراغ یا بسبب تیزی حقنه بیخوابی پدید آید و روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می نهند و نطولی سازند از تخم
و آب الجبن و تخم کدو و گل سرخ و پوست خشخاش بر سر او می ریزند چنانکه رسم است **جزو دوم اندر بیماریها که**
بیشتر اندر خلطی بد یا مزاجی بد باشد اندر دماغ **باب اول اندر مالیخولیا** نخست باید دانست که بعضی طبیبان این علت را
مالیخولیا گویند از بسلام نون و گروهی مالیخولیا از بسلام یا و این نام یونانی است بتحقیق آن نوع خمار نیز گویند
و انرا الجنون الحماری نیکو نیدمولی نام سودا است بزبان ایشان و خلط است چون خواستند که گویند خلط سودا
گفتند مالیخولیا خداوند این علت را مالیخولیا گویند بدین تفصیل درست آن باشد که مالیخولیا گویند از بسلام یا و
از آفت علتی سودایی است و خداوند این علت همیشه از چیزی ترسان بود و بد اندیش و اندوهمند باشد و سبب
آن نیست که اصل این علت از دماغ است و هر گاه که در دماغ مرضی پدید آید افعال قوتهای دماغی بدان سبب باطل گردد
یا ناقص یا مضطرب و مرض دماغ از دو وجه تواند بود یکی از آن وجه که دماغ عضوی متشابه الاجزاء است یعنی عضوی که
کمال آن ممکن است که اندر وی مرض یکسان افتد چنانکه اندر دیگر اندامها یکسان افتد و از آن وجه که اگر چه دماغ عضو
متشابه الاجزاء است آلت حس و فهم و فکر و حفظ است و از این که عضو آلی است ممکن که اندر وی مرض آلی افتد

چنانکه اندر دیگر اندامها که آلت کارها است افتد و کار آن اندام باطل شود یا ناقص یا مضطرب [illegible]
تیز مزاج باشد و هرگاه که مزاج دماغ تبه گردد مثلا خشکی بر وی غلبه کند بی‌خوابی پدید آید و اگر با خشکی گرمی غلبه کند عقل
شوریده شود و اگر سردی و خشکی غلبه کند علت اخذه که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است تولد کند و اگر تری
غلبه کند خوابهای با افراط آرد و اگر با تری گرمی باشد سبات سهری تولد کند و اگر با تری سردی باشد علت سبات
و فراموشی و اندیشهای بی وجه تولد کند و مردم کم دان و خرف گردد و در جمله هر حال که از مزاج گرم خشک گردد
با اضطراب و بی‌خوابی باشد و آنچه از مزاج سرد و تر تولد کند با خواب بسیار و با آرامیدگی باشد و [illegible]
جنس سده باشد و آن چنان باشد که خلطی فزونی اندر تجاویف شکمهای دماغ گرد آید و افعال قوتهای دماغ [illegible]
اگر خلط اندر اجزا جنبش دماغ باشد خیالهای فاسد بچشم آید و صورتها تصور افتد که آن را حاصلی و حقیقتی نباشد و اگر
اجزا میانین باشد اندیشها تباه افتد و اگر اندر اجزا پسین باشد فراموشکاری تولد کند و اگر اندر همه اجزا
دماغ تباه شود و تباهی هر یکی بخورد مزاج خلط باشد از کمی و بیشی آن باشد و مقصود اندرین باب ذکر
انواع سودائی است و خلط سودا دو نوع است طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی درد خون است و نا طبیعی صفرا سوخته
باشد که سودای طبیعی نا طبیعی گردد و این دو گونه باشد یکی آنکه از مزاجی سرد پدید آید از افراط غلیظ کند باز [illegible]
پدید آید که از سوختن آید و احوال این هر دو گونه مختلف باشد از بهر آنکه گاهی ماده کمتر باشد و گاهی بیشتر و گاهی فسرده
گاهی بدان فسردگی باشد و گاهی سوخته‌تر باشد و گاهی بدان سوختگی باشد و گاهی اندر تن دیرتر مانده باشد و گاهی
تازه تولد کرده باشد و گاهی عفونت پذیرفته باشد و گاهی با خلطی دیگر آمیخته باشد و گاهی نباشد و اندر هر نوعی
اثری دیگر تولد کند در خور مزاج و حال آن و معلوم شده است که محل تصور و تفهم و فکر و حفظ فعل نفس است
نفس اندرین کارها دماغ است و روح نفسانی که اندر تجویفها و منفذهای دماغ است و اگرچه موضع پدید آمدن فعل روح
نفسانی دماغ است معدن تولد او دل است از دل برآید و بشبکه که اندر زیر دماغ است اندر آید و [illegible]
کار بستن قوت نفسانی گردد و از آنجا برآید و اندر اجزا جنبش دماغ حاصل شود و آنجا پخته و شایسته گردد [illegible]
صافی شود پس اجزا میانین اندر آید آنجا مزاج آن اجزا گیرد و شایستگی دیگر پذیرد و با اجزا بازپسین [illegible]
و تمام گردد و قوت نفس او را اندر کار دارد و افعال خویش از وی پدید آرد پس هرگاه که مزاج دماغ تبه گردد مزاج روح
نیز تبه گردد و از بهر آنکه قوت هاضمه دماغ گوهر این روح را تمام نتواند پرانید و صافی کردن چنانکه باید و اگر قوت [illegible]
گوهر روح را صافی نتواند کرد خلطهای که اندر دماغ گرد آمده باشد تا گوهر روح آمیخته گردد و افعال نفس تباه و مضطرب
پس دانستیم که سبب این علت تغیر مزاج دماغ است از خلط سودائی و دانستیم که هرگاه که مزاج دماغ متغیر شود
مزاج روح نفسانی متغیر شود از بهر آنکه گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و پذیرنده لونها است و ظلمت و
خلطی تیره و تاریک است هرگاه که با روح بیامیزد روح را تیره کند و تاریک کند و هرگاه که گوهر روح تاریک شد [illegible]
بضرورت ترسان و بداندیش و ناخوش طبع شود از بهر آنکه هیچ چیز سبب ترس مردم را از تاریکی نبود که

تاریکی فرق نتواند کرد میان نیک و بد و چیزهای زیانکار نتوان دید و نتوان شناخت و هیچ چیز پیدا کنند [illegible]
ایمن گشته‌تر از روشنائی نیست از بهر آنکه نیک و بدی تواند دید و از آنچه حذر باید کرد حذر تواند کرد و آنچه بایسته باشد
بتوان جست اما یک معنی دیگر هست و آن آن است که روح نفسانی مناسب روشنائی است از بهر آنکه گوهر این روح روشن
و لطیف و تاریکی ضد او است بدین سبب همیشه روح روشنائی جوید و از آن راحت یابد و از تاریکی گریزد و از آن
رنجد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون دماغ مردم باشد و مردم اندر تاریکی بماند و میان آنکه تاریکی از
اندرون دماغ مردم باشد لا بل که این صعب‌تر باشد از بهر آنکه از تاریکی بیرونی بتوان گریخت و از خویشتن و از
تاریکی روح خویش چون توان گریخت و از بهر آنکه خلط سودائی سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی قبض است
قوت روح را و طبع مردم را گرفته و باز داشته دارد و از گشاده شدن بدین سبب خداوند این علت ترسان باشد و
ناخوش طبع باشد و هم بدین سبب گرفتگی و ناخوشی طبعی دایم باشد از بهر آنکه چیزی خشک [illegible] اری که پذیرفت
یک گاه دارد و دیر اندر وی بماند و باید دانست که اوهام و خیالات خداوند این علت از بسیار گونه باشد
بعضی را وهم افتد که زود بخواهد مرد و سخن مرگ گوید و از آن ترسد و بعضی را وهم افتد که او را بخواهند گرفت و بخواهند
کشت و بعضی را وهم افتد که او را زهر داده‌اند یا خواهند داد و بدان سبب از طعام و شراب باز ایستد و هلاک شود
و بعضی را وهم افتد که او را [illegible] و سبب آن هم ماده بادناک باشد و ماده بادی عضو را سبک دارد و بعضی را
وهم افتد که پوست او چون کاغذ شده است و سبب آن هم خشکی ماده سودائی باشد و بعضی را وهم افتد که ماری گلوی او
گزند آن و اندر حکایتها پیشینگان آورده‌اند که زنی را این وهم افتاده بود و بدان سبب بیمار و نزار شده
طبیبان زیرکار وی را قی فرمود و دارو قی داد و نخست از وی پرسید که حال کجا افتاد و چگونه بود زن گفت
فلان موضع اندر باغی خفته بودم ماری بیامد و بحلق من فرو رفت و من آن وقت بیدار شدم که فرو رفته بود و طبیب
گفت این حکایت راست است و این بسیار افتد و بدان موضع ماران باشند و صفت ایشان چنین و چنین باشد و ماری
بر آن صفت بکشت و پاره پاره کرد و پنهان داشت تا آن ساعت که او را دارو قی بداد و قی کردن
گرفت طبیبان آن کشته را اندر طشت افگند چنانکه او بدید چون قی تمام کرده بود آن مار بدو نمود آن وهم از وی
برفت و علاج پذیرفت و از بیماری برست و بیشتر اوهام ایشان از جنس کاری باشد که اندر تندرستی عادت
او باشد و بدان مشغول بوده باشد مثلا اگر لشکری بوده باشد دعوی پادشاهی کند و سخن مملکت و تدبیر حرب و قلعه
ستادن و مانند آن گوید و اگر وی را خصمی بوده باشد وهم افتد که قومی قصد کرده‌اند تن و کشتن او کرده‌اند و او را
زهر خواهند داد و اگر دانشمند بوده باشد دعوی پیامبری و معجزات و کرامات کند و سخن خدای گوید و خلق را
دعوت کند جالینوس گوید مردی را دیدم که علم نجوم دانست و او را این علت افتاد همیشه ترسیدی که اگر فلک
فرو افتد بر سر مردمان افتد و دستها برداشته بودی تا اگر فرو افتد بدست بگیرد تا بر سر او نیاید و دیگری را دیدم
که بنادرستی مرغ فروختی کردی چون اندر آن علت افتاد وهم او چنان شد که او مرغی گشته است و [illegible]

وبانگ خروس کردی و دیگری را دیده اند که سفال فروشی کردی چون اندر آن علت افتاد وهم او چنان شد که همی
ترسیدی که اگر بدیوار باز آید بشکند و سبب این وهم خشکی و سودا باشد و این علت مردان را نیز افتد و اندر کتب
قصص ایشان پیش از حکم باز ایستادن بکرد روفس گوید مردی را دیدم که وی را این علت بود از هیچ چیز چندان
نترسیدی که از آواز رعد و هرگاه که آواز رعد بودی بیم بودی که هلاک شود و همه قول و فعل او بسلامت بودی
جز این و از بهر این کار سردابها و خانها پوشیده ساخته بود تا وقتی که رعد آید آنجا اندر شود تا آواز رعد نشنود و
دیگری بود دست که همه قول و فعل او بسلامت بود جز آنکه از سگ ترسیدی بی آنکه سگ را بدیدی و هرگز
مضرتی بدو نرسیده بود و در جمله احوال خداوند این علت مختلف باشد از دو وجه یکی از بهر محل ماده علت دوم
از بهر آمیختن خلطی دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال که از بهر محل ماده باشد که اگر ماده اندر اجزاء میانگاه
محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او همه با آفت باشد چنانکه جالینوس میگوید مردی را
این علت افتاد و مسکن او حجره بود که از دریچه آن بکوی نظاره کردی و مردمان نیز بدو نظاره کردندی و از وی
بر سبیل فسوس و بازی چیزها خواستندی او نیز مردمان را آواز دادی و گفتی چه خواهید تا فرو اندازم هر کسی چیزی
خواستی وی را آنچه بودی بمردم می انداختی تا روزی وی را هیچ نماند کودکی پیش او بود آواز داد هیچ نماند جز این
اگر کسی خواهد تا کودک را فرو اندازم او را برگرفت و فرو انداخت کودک هلاک شد مردمان غمگین شدند
و فسوس و بازی مردمان همه ماتم گشت و اگر اندر اجزاء پیشین دماغ باشد که محل خیالست خیالها باطل باشد چنانکه
جالینوس میگوید یکی را از طبیبان آن روزگار این علت افتاد و او را خیالها نمودی و پنداشتی که اندر خانه او
نشسته و ایستاده و بازی کنند و نای می زنند فرمودی که اینها را بیرون کنید از بهر آنکه محل تمیز او پاک بودی
ابدی که او را خیالی باطل افتاده بود و خرد او برجای بود و دیگری را از حکیمان آن روزگار سنگ ... اگر
چون اندر گرمابه شد صورت سنگ در آب بدید بترسید پس از بهر آنکه آفت هنوز بمحل تمیز نرسیده بود با خویشتن
اندیشید که ممکن نیست که اندرین آب و اندرین جایگاه سنگ باشد این خیالی فاسدست که مرا می نماید
خویشتن را دلیر کرد و آب بگذرد و از آن سلامت یافت و اگر ماده علت اندر همه اجزاء دماغ باشد خیال و تمیز
و قول و فعل او همه تباه باشد **اختلاف** احوال این که از بهر آمیختن اخلاط دیگر باشد با ماده علت چنان باشد که اگر
صفرا آمیخته باشد خداوند علت خشمناک و تند باشد و اگر خلط بلغم آمیخته باشد خداوند علت کسلان و
و اندر کتابهای پیشینگان می آید که یکی را این علت افتاد و همه هوس او آن بودی که مردمان از وی خنده زدندی
خویشتن بر زمین افکندی و چنان نمودی که بر نمی تواند خاست و زاری کردی تا او را یاری دهند تا برخیزد و
چون کسی پیش او گرفتی تا او را بر دارد او را بگرفتی و نگاه داشتی بر سبیل مزاح و بر جامه او بول کردی و
بخندید روفس گوید بعضی خداوندان این علت را حالی پدید آید که گاه گاهی از کارها گذشته غایب و
خوابها بود و خبر دهند و راست آید و شناختن سبب آن بر فیلسوف است بر طبیب نیست و باید دانست

[illegible] دماغی است و بدماغ مخصوص است لیکن گاه باشد بمشارکت عضوی که افتد چون معده و جگر و سپرز
و اگر بمشارکت معده افتد مضرت او دماغی است همچون صرع که اگر چه بمشارکت اعضای دیگر بسیار افتد علت
دماغی باشد جالینوس میگوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد که آفت معده بسبب مشارکت دماغ باشد
و گاه باشد که آفت دماغ بسبب مشارکت معده باشد بینی که هرگاه که مردم تری ناخوش باید یا چیزی پلید و کریه بیند
[illegible] منش گشتن پدید آید و معده اندر آن وقت از حال طبیعی بگردد و این مشارکت [illegible]
[illegible] که اندر هر فرق اندک است و بدین سبب است که حس فم معده قوی تر از حس همه اندامها دیگر است • هم
جالینوس میگوید هرگاه که آفت نخست اندر معده پدید آید پس بر دماغ رسد و خداوند علت بهضم طعام و با [illegible]
[illegible] معده را آفت باید دانم که مبدأ علت از معده است و آن علت را مراقی گوییم و هرگاه که نخست
آفت دماغی پدید آید و معده بیش از آن بسلامت بوده باشد دانیم که مبدأ علت دماغ است بمشارکت معده
[illegible] گوید سبب تولد این علت بمشارکت سپرز است که سپرز خانه سوداست و سبب مشارکت آنست
[illegible] سودا از سپرز بمعده آید منفذی که از سپرز بمعده اندر گشاده است پس هرگاه که سودا بمعده بسیار آید
[illegible] طبیعی و قوت دافعه معده از دفع آن عاجز گردد و اندر معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودا بر انگیزد و بدماغ
[illegible] دماغ مر ای آن باشد این علت را مراقی گویند • و بعضی طبیبان گفته اند هرگاه که فم سوی [illegible]
[illegible] باشد بسبب آماس خلط سودائی که از سپرز بمعده آمده باشد بوده و فرو نتواند گذشت
بسبب حرارتی که آنجا باشد بخاری از خلط سودائی برخیزد و بادها تولد کند و بخار بدماغ بر آید این علت تولد کند
[illegible] این را گفته اند و گفته اند این آماس اندر [illegible] باشد و این مرد گروهی گویند دلیل بر آنکه سبب
[illegible] این آماس است که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده باشد از پس روزی [illegible] کند
[illegible] آماس [illegible] باشد و دلیل بر آنکه آنجا حرارتی غریب است که اندر معده او سوزشی پدید آید
[illegible] او را موافق باشد [illegible] گوید سبب این علت آماس نیست از بهر آنکه معلوم است که آماس
[illegible] این موضع که یاد می کنند بی تب نباشد و خداوند این علت از تب خالی باشد پس اگر گویند این آماس
[illegible] باشد صلب گوییم اگر آماس صلب باشد واجب کند که بسبب نزدیکی آماس بجگر مزاج جگر سرد شود و
[illegible] سوء المزاج سرد باشد تولد کند حال خداوند این علت بر خلاف این باشد و حجت این قوم [illegible]
[illegible] که طعام و خلط سودا اندر معده دیر ماند و گذر نمی تواند کرد و این حجت ضعیف است ممکن است که
سبب گذشتن خلط ضعیفی قوت دافعه باشد و ممکنست که مانع آن باشد که معده گرد طعام اندر نتواند آمد و
[illegible] نتواند کرد و سبب بادها که اندر معده تولد کند و معده را [illegible] کند و قوت [illegible] و دافعه [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] می تواند که [illegible] تحلیل کند [illegible]
علامتها المالیخولیا علامتهای این علت از شش وجه باید جست یکی از حالتی که خداوند این علت را باشد • دوم از [illegible]

وبخه خداوند این علت هم از بادهای که اندر معده تولد کند و از وغها. چهارم از احوال معده. پنجم از حال خواب و دیدنی
ششم از حالها و تدبیرها که پیش از این علت بوده باشد. اما انچه از هیئت و چهره و سخن او باید جست آنست که خداوند
موی تنک باشد و موی او سطبر باشد و رنگ او مایل سخت سرخ باشد یا گندم گون و بیشتری بسری گراید و سینه و کتف
و اندامهای بالائین قوی تر از اندامهای زیرین باشد از بهر آنکه اندر مزاج ایشان بادهای بسیار تولد کند و از زیر
بسوی بالا کنند و رگهای چشم ایشان بتنگ باشد و پلک چشم پیوسته برهم میزنند و سخن بشتاب گویند و
کسانی را بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم باشد و بدان سبب سودای سوخته اندر تن ایشان تولد بیشتر کند و دماغ
و بدان سبب بخارها زود تر قبول کند. و انچه از خاصیتها باید جست که وی را باشد آنست که خداوند این علت
همیشه از هر رنگ تهمت برد که از طب چیزی داند علاج خویش نیز نرسد و انچه او را اموزند هیچ نکند. و انچه از بادها
باید جست آنست که اندر معده و سر او پهلو او بادها غلیظ گرد اید و دشخوار تحلیل پذیرد و اروغ بر نتواند آورد و
بر اید و راحت یابد و از تحت اروغها او ترش باشد یا ناخوش بوی گردد و ناخوشی که از ان اروغ نتوان گفت و بعضی را
اروغ بر نیاید بسبب غلیظی باد و ضعیفی حرارت و رودهای ایشان قراقر بسیار کند و شیق بر ایشان غالب باشد
و شیق از روی جمع باشد و بعضی از اندامها اختلاج کند و اختلاج جستن اندامها را گویند و بعضی را اندر دماغ
افتد همچون اواز حرکت زنجیرها و آواز جلاجل و آواز آسیا و مانند آن و این آوازها را طنین و دوی گویند
و سبب این همه که یاد کرده آمد تولد بادهای غلیظ باشد و باید دانست که هر که را طنین بسیار باشد و اندامهای او
سرد و خاستهای او کند و ضعیف و دست و پای او گران می شود علامت آن باشد که اندر علتی دیگر خواهد افتاد
چون صرع و فالج و سکته. و انچه از احوال معده باید جست آنست که طعام بدگوارد و دهان او لعاب آگین
و سبب آن ناگواریدن طعام باشد و بعضی را شهوت طعام قوی تر باشد و بعضی را ضعیف تر و بر هر حال که
طعام بدگوارد اگرچه اندک خورد و اندر بیشتر و تنها طبع خشک باشد اگرچه طعام بدگوارد و گاه باشد که بعضی را
ثقل صفرا بیرون آید و اندر معده ایشان سوزش قوی باشد و سبب آن بادهای غلیظ باشد و سودائی که از معده
تولد کند از بهر آنکه باد غلیظ و بخار سود که اندر تن مردم گرم شود بر مثال بخارهای دخانی باشد که اندر هوا گرد اید
و اتشها که از آن صاعقه خوانند از آن افتد و بعضی را درد معده تکیه دارد و درد و سوزش گاهی بناف و حوالی آن
فرود آید و گاهی پشت و میان هر دو کتف باز زند و سبب این آنست که میل قعر معده بسوی بیرون و میل سر معده
بسوی اندرون و هرگاه که درد و باد آن اندر قعر معده باشد در دنبالگاه حوالی آن باز زند و هرگاه که اندر
سر معده باشد درد بمیان هر دو کتف باز زند. و انچه از احوال خواب باید جست آنست که او را خواب کم باشد
و اگر بخسبد خواب او مضطرب باشد و خوابهای عجب و بیمناک بیند. و انچه از حالها گذشته باید جست آنست که
نگاه کنی تا پیش از این علت اندر پرهیز و رنجی و ضعیفی بوده است یا تنی از بیماری مرکب گشته است یا استفراغ
خونی که از بواسیر عادت بوده باشد باز ایستاده است یا اندر آفتاب مقام بوده است یا رنجی تن او رسیده است

یا سودای بار حرکتی و کاری باشد یا از طعامهای سوداوی خورده است چون گوشت گاو و گوشت بز و ماهیهای بزرگ
و گوشت صیدهای دشتی و گوشت [illegible] و گوشت قدید و مکسود و کرنب و عدس و حب الخضرا خاصه برگ تر او و کرنب نهاده
و نان سکار و سپوس ناک خاصه از گندم کهن و پنیر کهن و خشک و شرابهای غلیظ و هرگاه که خداوند این علت چندان بوی
[illegible] و نیاز کام باشد باید دانست که ماده علت او خونی است و خون بدان تباهی و سوختگی رسیدست که علاج [illegible]
[illegible] و هرگاه که زرد روی شود و بسیار حرکت باشد و بسیار غضب او خواهد باید دانست که ماده صفرا انچه
[illegible] خود صفرای سوخته است و هرگاه که ترش روی و گرفته و غمگین و گریان باشد و علت بسکونه باید دانست که
[illegible] علت سودا سوخته باشد و علاج این عسرتر باشد و هرگاه که آهسته و کسلان و گرمی باشد و بسیار خسبد باید دانست که
[illegible] طبع بلغم امیخته باشد **علاج** نخست تامل باید کرد تا ماده علت خود اندر دماغ تولد کرده است یا از جائی دیگر بدان
دیگر افتاده است از ضعیفی [illegible] همچنین تامل باید کرد تا ماده علت خونی است یا صفرائی یا سودائی یا بلغمی و علاج
[illegible] ماده چنانکه واجب کردن **اندر علاج کلی انست که** هرگاه که اعراض مالیخولیا پدید اید زود بعلاج مشغول شوند
[illegible] که علت قوی شود و اعراض آن لازم گردد و خداوند علت یکبار از عادتهای تن در شکایت باز ایستد اندر اینکه
[illegible] علت قوی گردد و علاج دشخوار باشد خاصه که خاصیت خداوند این علت آنست که فرمان طبیب نبرد و غربت
[illegible] که فرمایند بکار نبرد و جهد کنند تا دل او خوش و شادمان دارند و اندر خانه پاکیزه و دلگشای نشانند و هوای خانه
[illegible] و بویهای خوش بوی خوش کرده باشند و روغنهای خوش بوی و عطرهای معتدل و اسپرغمها و میوه خوشبوی نهند و طعامها
[illegible] پاکیزه و تر بی فرمایند بمقدار معتدل و اندازه هضم و قوت معده و پیش از طعام گرمابه فرمایند و اندر گرمابه
[illegible] خوش معتدل اندر گرمی و سردی بکار دارند و از پس طعام بچهار ساعت آبزن فرمایند بآبی معتدل چنانکه
[illegible] اندامهای او [illegible] عنایت اندر ترطیب فرمودن پیش از آن باید کرد که اندر گرم کردن مزاج [illegible]
باید داشت و تدبیر خواب ماندن او باید کرد و اما انجا که ماده علت خود اندر دماغ تولد کند و مزاج دماغ گرم باشد
چنانکه خونی که بغذا و دماغ خواهد گشت اندر وی گرم شود و بسوزد و سودائی گردد و گاه باشد که بسبب این حرارت
[illegible] آفتاب بوده باشد یا بکار داشتن چیزها و طعامها لطیف کند یا بی خوابی یا اندیشه بسیار اندر علمهای [illegible]
[illegible] علاج آنکه از این نوع باشد آنست که مزاج دماغ را باعتدال باز می آرند و دماغ را از ماده صفرائی یا سودائی باستفراغ
[illegible] پاک می کنند و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج دماغ بضمادها و نطولها و بویهای سرد و تر باشد
و اندر مزاج دماغ از تدبیر تحلیل غافل نشاید بود و هیچ ضمادی و نطولی و شمومی از چیزی تحلیل کننده خالی نباید گذاشت
چون بابونه و اکلیل الملک و گاه باشد که اندرین ضمادها و نطولها شبت و فرنجمشک حاجت اید از بهر آنکه سرد و تر
[illegible] چیزی تحلیل پذیر شاید نهاد و این نشاید بود و از بهر آنکه چیزهای سرد و ماده را غلیظ تر کند و تحلیل نپذیرد
[illegible] بهر آنکه ماده لطیف تحلیل پذیرد شود و کثیف تر نماید پس ترکیب ضماد بدین مثال باید بنفشه و نیلوفر [illegible]
و برگ کدو و هر یک جزوی نیم با بونه و اکلیل الملک و شبت و فرنجمشک از هر یک یک جزو این همه

تدبیر بعینه تدبیر خراج دماغ بود و تدبیر تحلیل از نگاه داشتن قوت دماغ بر غافل نشاید بود و چیزهای تحلیل کننده چنانکه گفته آمد
تحلیل کند قوت را نیز ضعیف کند و بدین سبب اندر چنین ضمادها چیزی قوی کننده چون برگ مورد و …
زیادت باید کرد و پیش از آنکه استفراغ کنند ضمادهای قوی و مورد آرند و جز گلاب آب بید و آب …
نیلوفر و اندکی … بکار نشاید داشت و اگر پس از دو سه استفراغ آب کوک و روغن گل با سرکه …
… و این آنجا باید که خراج گرم بنهایت باشد و روغن گل یا روغن بنفشه آمیخته …
استفراغ بدین ترتیب باید … با غذا و غرغره یا الجبن که بسکنجبین افیتمونی ساخته باشند بخورد …
اطریفل کوچک … افیتمون ترکیب کنند و بدهند و اگر احتمال کند دانگی تخم حنظل با وی … کنند صفت
سکنجبین افیتمونی بگیرند افیتمون و بسفایج نیم کوفته از هر یکی ده درم خربق سیاه یک مثقال هر یک جداگانه اندر خرقه …
و خربق را نیز نیم کوفته کنند و یک شبان روز اندر پنج من سرکه تر کنند دیگر روز مقدار پنج من آب …
و خرقه بسفایج و خربق اندرین سرکه و آب می جوشانند چون بسنده که آب بیری می شود و بمقدار سرکه … افیتمون
اندر وی افکنند و یک جوش برآرد و بپالایند از آتش برداند …
آید و شکر بر افکنند و کفک برآرند و بقوام آرند پنج من سرکه با یک من و نیم شکر کنند صفت الجبن …
بجوشانند اندر ماتیلد سکنجبین مقدار بیست درم ازین سکنجبین بدست برین شیر جوشان باشند چنانکه …
جوشش دیگر بدهند و از آتش برداند و سر ماتیلد بپوشند و بنهند تا آب از شیر جدا شود و مقدار چهل درم ازین آب …
و غذا ماهی تازه و خایه نیم برشت خورد و شوربای برنج … فربه و گوشت بزغاله کردن و باخچه بره و مانند این …
و گرمابه و آب خوش … بر سر او می ریزند و روغن بنفشه اندر همه اندامهای او می مالند چون از گرمابه بیرون آید
تدبیر غذا دادن کنند و از پس استفراغ دل را قوی جای کنند اگر حرارت قوی باشد مفرح سرد و اگر …
مفرح معتدل باید دانست که اندر علاج این نوع استفراغهای قوی و ادرارهای بزرگ نشاید دادن از بهر آنکه …
از آن باشد که غذا فند علت دیوانه شود و مالیخولیا پیدا کرده و بسیار باشد که از پس بیماریها گرم نوعی مالیخولیا پدید آید
اندر آن بیماری تن پاک کرده باشند و تدبیر را صواب کرده اما با این همه … باشند …
کرده آید اندر آن کفایت باشد و آنجا که خراج دماغ سرد و خشک باشد مفرح گرم و دوا المسک و تریاق …
کفایت باشد و آنجا که ماده سودایی با خون آمیخته باشد نخست … خون کم کردن و غذا …
خشک … کیموس آن پسندیده باشد و یک هفته برین ترتیب …
خون را بدان مقدار که طبیب تقدیر کند که بیرون می باید کرد و یکبار بیرون کردن از بهر آنکه این استفراغ …
قوت برآمدن بخارها بر دماغ باز کرد و اگر قوت قوی نباشد آن قدر که بیرون باید کردن بدو دفعه …
بیرون کنند و اگر از رگ خون رقیق اندر رگ زدن نشان باید شدن که بسیار باشد که نخست اندکی خون …
بیرون آید و بدین سبب است که رگ فراخ باید گشاد تا خون غلیظ بآسانی بیرون آید …

اما … ایشان روان شود و تن پاک گردد و آنجا که طبیب را معلوم گردد که بخار این خون اندر دماغ …
… باید گشاد و پس از رگ یک هفته آسایش دهد بعد از آن با الجبن چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است …
… ایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افیتمون هم بر آن ترتیب می کند اگر بدین علاج از بهتری پدید آید …
… اندرین باب ایارج فیقرا جالینوس است اگر پس از آنکه سه … ایارج … استفراغ کرده باشد …
… باید حبی سازند از حجر ارمنی بسفایج و ایارج فیقرا و افیتمون و غاریقون و شحم حنظل و سقمونیا …
… برای نفس صواب بیند و ایارج روفس و لوغاذیا … مطبوخ افیتمون و هلیله کابلی و هلیله سیاه و اسطوخودوس
… و اندکی نمک هندی سودمند باشد اگر ازین … نیابد حجر ارمنی دو درم تا سه درم باید داد …
… چنانکه صواب بیند از بهر شخص و جای دیگر می گوید که تا … یک درم دهند و از پس هر شربتی …
… و شربت یکبار باید و بار سه درم اطریفل کوچک و یک درم ایارج فیقرا و یک درم افیتمون ترکیب کنند و بدهند
… این همه تدبیرها بجای آرند علت بر جای خویش باشد نومید نباید شد لیکن همین طریق بر دست می باید داشت
… که هوا … بدید آید و اگر از هوا بهوای دیگر شود صواب باشد و معجون نجاح اندرین باب …
… از خلط سودا … کند صفت معجون نجاح بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی ده درم … اسطوخودوس
افیتمون بسفایج از هر یکی پنج درم غاریقون پنج درم حجر ارمنی … دو درم انگبین مصفی چندانکه وزن همه دارو … شربت
… و اگر شخصی ضعیف باشد و علاجهای قوی احتمال نکند جز با الجبن و سفوفی که بان دهند علاج نشاید کرد صفت
سفوف بگیرند افیتمون و هلیله سیاه از هر یکی یک درم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف کنند و اگر شخصی باشد که قی کردن
… باشد و بآسانی تواند کرد نخست از همه کارها قی کنند تا قوت قی کردن … سودایی را از قعر تن بجنباند و بعد
… شود و تدبیر قی بدین گونه باید کردن نخست سه روز اندر طعام چیزهای لطیف کنند و بکار می برد چون …
… کرفس و سداب و سرکه و چهار روز طعامی خورد که از بهر قی موافق باشد و ازین کرفس و سداب و تره …
… دارو های قی آنچه طبیب صواب بیند تا قی تمام کرده شود اندر مدت سه هفته سه دفعه قی کنند
… هر باری که از استفراغ فارغ شود ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون
… بر معده او می نهند تا معده را قوت دهد و بعد از آنکه سه دفعه قی کرده باشند تدبیر علاجهای دیگر کنند که یاد کرده
و باید دانست که حال امیختن سودا با خون مختلف باشد گاهی که سودا لطیف تر و تیزتر باشد و از خون بیشتر باشد اندر …
بیرون … باشد چنانکه بیماری طاقی گویند خارش و گر و بهق سیاه و مانند آن ازوی تولد کند علاج این …
از بهر آنکه ماده لطیف است و از خون بیشتر و گاهی سودا ساکن تر و غلیظ تر باشد روی بیشتر نهد چنانکه …
… بود و داء الفیل ازوی تولد کند و این را نیز حکم آنکه از بیشتر باشد سهل … اگر چه علاج …
و گاهی که مر اجزا سودا با اجزا خون آمیخته باشد همین بیماریهای گوناگون تولد کند و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد
از جمله باشد و آنجا که سبب مالیخولیا جگر و … او باشد حال او همچون حال کبودان باشد و کبود کسی را گویند که

اندر جگر افتد باشد و علاج آن بشربتهای خشک باید کرد چون آب تخمها و آب کاسنی و کشکاب و آب کدو و لبوب بزرها
و شراب بنفشه و استفراغ بآب گل و آب کاسنی و فلوس خیارشنبر و خرما هندی و ترنجبین باید کرد و بماء الجبن و برگ بلیله
باید گشاد و غذا اما خشک باید داد و وقت که طعام خورد لختی کوک و کاسنی با سرکه بخورد و اگر سده باشد اما غلیظ
غلیظ را لطیف کند لختی کرفس با آن بخورد و چغندر و اسفاناخ نیز موافق باشد و کوک و کاسنی پخته و خام سود دارد و اگر
قوت ماسکه قوی باشد و اندر منفذهای جگر سده نباشد طعامهای خشک و غلیظ باید داد اما حرارت جگر باز گرداند
برابری کند چون بهطام و قریه از گوشت گاو و ماهی بزرگ و نطول گاو و سرو پاچه و مانند آن و اگر سبب فصد
رگ اسلم باید زد و سپرز را پاک کردن و قوت دادن بتدبیرهایی که اندر باب علاج سپرز یاد کرده آید و بار اطریفل
بسکنجبین افتیمونی کرده باشد می باید داد و سرچه اندر علاج ماده سوداوی که با خون آمیخته باشد یاد کرده آمدست
بکار داشتن و اگر مالیخولیا را قی باشد قی نباید فرمود مگر کسی که بآسانی قی کند و خلط اندر فضا معده باشد
و صواب آن باشد که طبع را نرم دارند بافتیمون و ایارج فیقرا هم آمیخته و اگر حاجت آید که هر روز از این ترکیب
یعنی افتیمون و ایارج فیقرا مقداری که طبیب مصلحت بیند بخورد سخت نافع باشد و معده را پاک کند و خلطها را که
اندر معده باشد بآسانی از معده فرو گذارد و دفع کند و هر گاه که این طریق بردست آرند معده و امعا را سست
بایستد که فعل او دفع کند و هر بامداد شراب افسنتین بدهند مقدار سی درم صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین
رومی ده درم گل سرخ پنج درم زبد پسته تراشیده چهار درم سنبل هندی دو درم و اندر بعضی نسخها مصطکی
از خرسلوج هندی صبر از هر یکی دو درم غاریقون چهار درم این همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید باید
هر بامداد سی درم از این شراب بیست درم شکر سوده بخورد و اگر قنطوریون باریک بپزند و بپالایند و هر بامداد لختی
بکار دارند سود دهد باشد معده را پاک کند و طعام بگوارد و طبع را نرم دارد و هرگاه که معده پاک می شود طعام
هضم می کند و ثقل طعام دفع می شود و بادها و بخارها تولد نکند و ماده علت بریده شود و ماءالجبن که از شیر گاو
سازند و از شیر اسب طبع را نرم کند و اندک آن اسهال اندکی کند و بسیار آن اسهال بسیار کند و طعام او یک لون باید
الوان نشاید از بهر آنکه قوت معده اندر هضم الوان متحیر شود هضم نتوان کرد و یک لون را نیک هضم کند و جگر
از بهر او کشیده گوشت آن اندر برف و یخ پنهان باید کرد یک روز تا نرم شود و آنچه بریان کنند سخت بریان باید کرد
تا خشک نشود هنوز تری باید که مانده باشد و باید فرمود تا هر وقت که معده او خالی باشد افسنتین رومی و
و پودنه دشتی و زیره و انیسون و تخم کرفس اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب را اندر حمام نگاه کنند
و بر معده او نهند و نگاه دارند معده را قوت کند و بادها باز دارد و اگر خواهند که قوی تر باشد سنبل و کندر
با آن چیزها یار کنند و باید دانست که بیشتری خداوندان مالیخولیا از شربتها و طعامهای سرد و تر منفعت یابند
بدو سبب یکی ضدی تریها با خشکی سودا دوم آنکه از چیزهای سرد و تر بادها و بخارها تولد نکند و بر دماغ بر نشود و اگر
چیزهای سرد و تر ایشان را منفعتی حقیقی نیست لکن بحکم آنکه ازین چیزها تولد سودا نباشد مدد ماده سودا از وی

کشنه کرده و آن ماده که حاصل باشد بخار شود اندک اندک و فرو آید و آن ماده که طبیعت بر آن مستولی گردد و از استفراغ آرد
و از بهر این معنی است که گاه باشد که تدبیر غلیظ بکند از آنکه سودا چیره گردد و گاه باشد که لطیف زیان دارد و سودا را
یاری دهد از بهر آنکه تدبیر لطیف اخلاط را بسوزاند و سردی و تری را کمتر کند و با پایشی که خداوندان این علت از رفت
بلغم و در نشاید شد از بهر آنکه ایشان را راحت از قذف بلغم باشد لیکن هرگاه که امتلاء و فشار دن اخلاط اندر ترکیب
قذف بلغم کمتر شود و راحت بدید آید از اینجا معلوم گردد که اصل اندر علاج مالیخولیا آنست که تری حاصل میکند
و از استفراغ سودا هیچ تقصیر نکند و روفس می گوید از جهت استفراغ سودا دوازده گرم با ماءالجبن باید داد و اگر
ماءالجبن حاضر نباشد با ماء العسل دهند دوازده گرم تا ده درم باشد و میان هر استفراغی با استفراغ دیگر هر روز شراب افسنتین
باید داد از بهر آنکه افسنتین اندر این علت سخت نافع است معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد و خون
از خلط غلیظ با ادرار بول صافی شود و آنجا که ماده سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد سکنجبین که از سرکه عنصل سازند موافق باشد
عنصل اگر آمیخته باشد لطیف کند روفس میگوید جماعتی را شناسم که افسنتین تنها بکار داشتند و از این علت سلامت
یافتند جالینوس گوید من از بهر دم افسنتین را اندرین علت چنان یافتم که روفس میگوید منفعت آن بزرگ دیدم
روفس حکایت می کند و آن حکایت اندرین باب سخت با فایده است میگوید مردی را دیدم که عادت وی سال بود که
اندر امعاء او خلط غلیظ لزج گرد آمده بود و بدان سبب طبع او بسته بودی چنانکه هر سه روز یا چهار روز یکبار طبع او
اجابت کردی و هرچند از او با حقنه طبع او نرم شدی هر وقت که از او خوردی بلغمهای غلیظ چون سنگ شده از وی
بیرون آمدی و من از بهر سکنجبین عنصلی ساختم بعسل و او را فرمودم که هر روز یک شربت از این می خورد اندر آن
منفعت و هر روز یکبار طبع او اجابت می کرد و از آن بلغم لختی همی آورد مدتی بر این برآمد و او را منفعت می شد تا
که او را سکنجبین بکار می داشت پس از قریب یکسال نزدیک من آمد و گفت اندر سپرز خویش سوزشی همی یابم
سپرز او نگاه کردم آماسی نیافتم بپرسیدم از وی که اندرین مدت که از اغذیه او چه کرد دی گفت از آنچه تو فرموده
بکار برده ام و آن سکنجبین بکار می داشتم گفتم تا دست از آن سکنجبین بدار و بعوض آن چیزی دیگر فرمودم
چند گاه آن سوزش سپرز کمتر نشد لیکن از بهر آن گمان بردم که بسبب این سکنجبین که بکار داشته است
آن خلط غلیظ کمتر شده است و خلطی تیز اندرین او تولد کرده و او را مسهل فرادم دادم و بس کاری نکرد و دیگر روز افتیمون
بسیار و بسفایج و اندکی سقمونیا دادم طبع او اندکی گشاده شد و حرارتی قوی که از افتیمون تولد اندرون او تولد کرد
دیگر روز ماءالجبن با افتیمون دادم تا بکاه آن روز وی را تب آمد و دیگر روز اعراض مالیخولیا پدید آمد چون آن حال
بدیدم خواستم که او را فصد کنم باز تاخیر کردم بر سپرز و بر همه شکم او ضمادهای ساکن کنند و قوت دهند می نهادم
و هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن شدی گفتی آن سوزش سخت تر است و بالا بر می آید دیگر روز رگ بایین چپ
او را بیک انگشت گشادم و خون بیرون کردم مقداری تیره آن سوزش کمتر شد اندکی و اعراض مالیخولیا
ساکن شد روز دوم بدو نوبت خون دیگر بیرون کردم از بهر آنکه قوت مرد بر جای بود و فردا این روز

ماء الجبن دادم بی افیتمون از حرارتی که افیتمون کند اندیشیدم لیکن ماء الجبن بسیار دادم با طبیخ او را اجابت کند و خون بر
بفرمودم و حجامتهای خشک بر پشت می نهادم و هر روز دیگر اندکی سقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم و می دادم بدین ترتیب
هشت روز او را علاج کردم بسلامت از علت بیرون آمد مردی دیگر را دیدم که هر سال فصل بهار
اندر میان پهلوهای او دردی پدید آمدی و با این درد تب بودی و [illegible] و کیفیت آن دردی است سوزان [illegible]
درد جابی نظام نافتی و هر سال بسبب آن درد فصد کردی و مسهل خوردی درد لختی کمتر شدی لیکن با هوا گرم شدی [illegible]
بر جای بودی او را گمان افتاد که فصد کردن و دارو خوردن او را زیان می دارد و سوزش می آرد و اگر علاج کند [illegible]
این درد بمدتی سلطانی خویش برآید و بدان وقت زایل میشود دست از رگ زدن و دارو خوردن بداشت
آن درد بر وی صعب گشت و از پس چند روز آغاز نهاد بسوی بالا برآمد تا بر نزدیک پستان رسید از رگ زدن
و دارو خوردن فایده بدیدان درد [illegible] بالا برآمد تا بر رخسار او رسید من اندیشیدم که نباید که این درد بدماغ
برآید و مرد هلاک شود و باز فصد کردم یکبار بر پای چپ [illegible] اندر انگشت کهین و یکبار بر دست و سر [illegible]
پس بر میان پهلو داغ بر نهادم آنجا که آغاز درد از آنجا بودی آرامی تمام پدید آمد و چهار روز گذشت [illegible]
روز پنجم گفت پیش چشم خیالهای سیاه می بینم و از بهر آنکه فصد بسیار کرده بودم و داروها داده خشکی تولد کرده بود
فصد نتوانستم داد بتدبیرهای تری آرنده مشغول گشتم تا هر گاه که لختی تری بار آید اگر دیگر بار مسهل باید داد [illegible]
این خیالهای سیاه دو روز بود و روز سیم اعراض مالیخولیا پدید آمد قوم او امید از وی برداشتند لیکن من از بهر آنک
دانستم که هیچ ماده [illegible] کردم ایمن بودم و بتری بازآوردن مشغول بودم چنانکه کشکاب [illegible]
می دادم بمدت سی روز علت زایل شد و از ابتدا پدید آمدن درد تا این روز که علت زایل شد هشتاد روز بود
طبیبان بسبب آن حال جستن کردند و هر یکی چیزی دیگر گفتند اما من دانستم که اندر غربالهای او فضله بود سودائی
خون او را تباه می کرد تا بی بالا بر می داد و از بهر آنکه استفراغها قوی کرده بودم اصل فضله بیرون کرده [illegible]
باقی شود بتدریج نقصان می گرفت اگر بر بالا می آمد خون بدماغ رسید ضعیف گشته بود لیکن از بهر آنکه ماده اندک [illegible]
و این خمیره که بدو پیوست ضعیف بود باستفراغ حاجت نیامد لیکن تدبیرهای تری آرنده بصلاح آمد [illegible]
و اندر تجارب محمد زکریا می آید که جوانی را خداوند مالیخولیا نزدیک او بردند و آنچه بروی ظاهر آمد [illegible]
آن بود که گاهی موی روی می کندی و گاهی کلوخ از دیوار [illegible] کندی و اندر خایه او [illegible]
چون مادر محمد زکریا بفرمود تا وی را فصد کنند اگر خون سیاه بینند چندان بیرون کنند که رنگ خون [illegible]
و اندر یک هفته دو بار مطبوخ افیتمون دهند و آن شب که بامداد مطبوخ خواهند داد وقت خواب [illegible]
با مویز دانه بیرون کرده بکوبند و بسرشند و بامداد مطبوخ دهند و روغن بنفشه بر سر او می نهند و بر خانه [illegible]
نرم کنند و بر می نهند و دل او خوش دارند بدین تدبیر بصلاح آمد و سلامت یافت **صفت** مطبوخ افیتمون که [illegible]
افیتمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و از هر یکی ده درم بسفایج پنج درم [illegible]

و اندر بعضی نسخها می آید [illegible] هفت درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و از بهر کسی که
طبیخ نتواند خورد حب افیتمون باید **صفت** حب افیتمون بگیرند افیتمون دو درم بسفایج و غاریقون از هر یکی درم
[illegible] سیاه و نمک هندی از هر یکی نیم درم اسطوخودوس چهار دانگ ایارج فیقرا یک درم و نیم [illegible]
صفت [illegible] که خداوند مالیخولیا را شاید بگیرند بادرنجبویه پوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه [illegible]
[illegible] زرنباد و درونج زعفران تخم بادرنجبویه تخم [illegible] از هر یکی دو درم و نیم مشک [illegible]
بکوبند و [illegible] هلیله کابلی مقشر [illegible] ده درم املج مقشر بگیرند و اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید
و بمالند و بپالایند و یک من انگبین بر افکنند و بقوام آرند و داروها بدو بسرشند چنانکه رسمست شربتی دو درم

باب دهم از جزو [illegible] اندر گفتار نخستین اندر انواع دیوانگیها دیوانگی چهار نوعست یکی را [illegible] یونانیان مانیا گویند
دوم داء الکلب سیم صار چهارم قطرب اما خداوند مانیا دیوانه باشد که خوی ددگان گیرد و مردم را بدرد و بشکند
[illegible] فصدان می کند که اندر مردم افتد چنانکه خوی ددگان باشد و نظر او بنظر مردم نماند بنظر ددگان ماند
داء الکلب نوعی از مانیاست لیکن گاهی بدخوی کند و گاهی مهربانی نماید و چاپلوسی کند همچون سگان و ماده علت مانیا
[illegible] صفرای سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودای سوخته و ماده مالیخولیا خون سودائی باشد یا بلغم سودائی
یا سودا طبیعی **صار** از پس برسام گرم و تبهای محرقه افتد و سبب آن خشکی طبع بیمار باشد تا سبب
آن حرارت و بخار صفرای سوخته همه بدماغ او شود و تب ضعیف گردد چنانکه گمان افتد که تب [illegible] **قطرب**
نوعی است از مالیخولیا و خداوند این علت بر یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوری است خرد همچون [illegible] بر سر آب
باشد و [illegible] رود و کند [illegible] بی معنی و از جهت بی آرامی این
علت را قطرب گویند **علامتها** فرق میان مانیا و برسام گرم آنست که خداوند برسام اندر تب مطبقه سوزان باشد
و چشمهای او سرخ و رگ چشمها او برخاسته و چشمهای خداوند مانیا خشک و دور فرو رفته باشد و پوست روی و پیشانی
و رنگ او زرد [illegible] و تن او لاغر باشد و سخن بیهوشانه گوید بسیار و نبض بسبب خشکی صلب و صغیر باشد و دلیل او
[illegible] تمام رنگ باشد و گاه باشد که بسرخی گراید و قوام اندر هر دو حال رقیق باشد [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] حرکت آید لیکن زود فرو دارامد و آنچه ماده او سودای سوخته باشد ساکن [illegible]
[illegible] عاقل و متفکر باشد لیکن هر گاه که [illegible] حرکت آید او را دشوار فرو توان گرفت و دیر آرام گیرد و خداوند
داء الکلب میان این و آن باشد از بهر آنکه ماده علت او آمیخته باشد [illegible] و خداوند صار از همه شوریده تر [illegible]
[illegible] باشد و بیهوشانه بیشتر گوید و دلیل او سپید و رقیق باشد [illegible] از بهر آنکه حرارت همه روی بدماغ او
[illegible] از خویشتن بدین سبب بی خبر باشد و گاه باشد که بول و باز گیرد و دست اندر [illegible] بی عقلی [illegible]
[illegible] باشد و گاه باشد که [illegible] خداوند قطرب از مردم بگریزد و با وی اندک [illegible] کند با مردم
[illegible] و اگر کسی را بینند از وی بگریزد و اگر از آن جانب دیگری را بینند از آن سر بگریزد و ترش روی و گرفته و اندوهمند باشد

و بینی او ترشیا و جدا حسابا باشد از بهر آنکه تب بسیار کرده و پای او بر سنگ و بر خار و مانند آن نمی افتد و مجروح می شود
یک چند رها باید کرد از بهر آنکه اندر مردم ترسد و اعضا او چنان باشد که از مردم باید گریخت اگر آگاه کسی دوست وی باشد
بدین اعضا و از دوست وی و خوار تواند رست **علاج** این علت بعلاج سرسام گرم نزدیکست نخست نگاه باید کرد
اخلاط اگر باید فصد کند تا آنگه خون کمتر شود و بهر وجه که ممکن گردد و تدبیر آن کنند که تری بدو باز می آرند و مر تجفیفی آن
سودا می کنند آنجا که خلط دموی با صفرای باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون کنند و صفت مطبوخ افتیمون اندر باب [illegible]
یاد کرده آمدست **صفت** مطبوخ هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده درم هلیله کابلی مقشر ده درم افسنتین رومی و
افتیمون از هر یکی چهار درم بسفایج کوفته پنج درم سنا مکی سه درم تربد کوفته چهار درم آلوی سیاه سی عدد خرما هندی بیست درم
ملوس چهار خیار چنبر بیست درم ترنجبین پنجاه درم این مطبوخ برند چنانکه رسمست و بپالایند اگر حاجت آید [illegible]
در وی حل کنند و بدو دهند این نسخت چون دستوریست طبیب در خور هر شخصی تصرف میکند وی کاه [illegible]
باشد که بنفشه و نیلوفر و عناب زیادت کند و از جهت مراعات معده مصطکی و انیسون زیادت کند و تدبیر تری
باز آوردن بدین ترتیب کنند هر بامداد شربتی کشکاب مقدار چهل درم با بیست درم شراب خشخاش سه درم روغن
بادام بدو دهند **صفت** شراب خشخاش بگیرند آب نیلوفر و آب بنفشه و آب کدو از هر یکی من تخم خشخاش سپید صد درم
نرم کرده و بعضی طبیبان یک مثقال تخم بنگ سپید نا کوفته با آن یار کنند و تخم را اندرین آبها ترکنند و سه روز بنهند پس
تخمها را بدست بمالند و بفشارند و آن آب را صافی کنند و یک من شکر طبرزد بیفکنند و بر رسم جلاب برند و بقوام آرند
و از پس آن شربت گرمابه و آب زن و روغن بنفشه مالیدن و از پس گرمابه آسایش و غذا دادن غذاهای سبک
گوارنده و پسندیده چنانکه معلومست و اگر از کشکاب ملالت نماید آن شراب با انار شیرین دهند و اگر طبع خشک باشد
با شراب آلو و هلیله هم تری کند و هم طبع را نرم دارد و نگاه کنند اگر اندر دماغ فضله خونی باشد رگ زیر زبان و رگ
پیشانی و رگ بینی گشایند و اگر فضله سودایی باشد هر چند شبی دو درم حب شبیار بدهند **حب** شبیار ایارج فیقرا
و افتیمون از هر یکی دو درم اسطوخودوس یک درم تخم حنظل یک درم حجر ارمنی مغسول حجر لاجورد مغسول از هر یکی نیم درم
خربق سیاه چهار دانگ هلیله کابلی دو درم کثیرا یک درم حب کنند چنانکه رسمست و اگر فضله صفرا سوخته باشد حب
برین صفت **صفت** سازند بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد و افتیمون از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو شربت یک مثقال
و شبیار اندازه حاجت باید داد و افراط نشاید کرد تا خشکی زیادت نشود و لیکن هم چندانکه می داند که منفعت بکند
می باید داد و اما نطولها چندانکه تواند کار می باید داشت و اگر اندر بیمار رنج بار رطوبت بکار دارند تا بدن را
استفراغ کرده باشند **صفت** نطول بنفشه و نیلوفر و خطمی و شاهسفرم گشنیز خشک جو برگ بید گل سرخ برگ کوک از هر یکی
یک مشت بابونه یک مشت برگ مورد یک مشت برگ عنب الثعلب یک مشت این همه برند و اندر دیگ آب
بجوشانند و این آب نیم گرم بر سر او می چکانند و سر را بجوشانند و آب آن بر سر او می نهند و شیر دختر بر سر او
و مسکه بر سر او طلی می کند و اگر خواب نمی آید پوست خشخاش و بابونه برند و بر سر او می ریزند و اندر [illegible]

گردن و مغز او که نرم کرده باشند و آنکه دار چینی با آن بکار می دارند و باید که داشت که طبع او خشک باشد تا بکار مطبوخ او بیرون رود
دستها و ساقهای او بر پوست می بندند و همی مالند و پای او در آب گرم همی نهند و می شویند و اگر اندران آب بابونه
و بنفشه نخست پخته باشد و مغز تخم کدو را اندر بنفشه پرورند و روغن آن کشند و اندر بینی او همی چکانند و اندر ناف
و شقیقه و کف پای او همی مالند و اگر روغن مغز کدو با شیر زنان زنان ما شیده خایه مرغ بر سر او می نهند و اندر بینی او می چکانند
صواب باشد و مرد را از بول از وی دور دارند و مرد سیده گردد چون نشاسته و غیر آن از وی دور دارند
و از آب رفیق سپید مزاج موافق باشد تری فزاید و خواب آرد و اگر کسی را از نگاه داشتن حرکتهای مضطرب
و والی رساند او را ببندند و علاج کنند و اگر از بهر او چیزی چون قفصی سازند و او را بدان قفص اندر کنند و بعضی را
نگه کنند و معلق بدارند او بخت صواب باشد و خداوند قطرب را هم بدین ترتیب علاج کنند الا آنکه اندر فصد
مبالغت کنند و چون چند آنکه نزدیک غشی رسد بیرون کنند از بهر آنکه خون او بخت بد باشد و اندر تری بار آوردن
مبالغت کنند بهر نوعی و استفراغ بماء الجبن با شکر بدهند و با ایارج ارکاغانیس یا غیر آن استفراغ کنند صواب باشد
و از پس استفراغ تریاق فاروق دل او را قوت دهند و اندر تدبیر خواب او هم مبالغت باید کرد و چیزهایی که
خواب آرد چون افیون مقدار حاجت می باید داد تا بخسبد و طبع او آرام یابد و اگر دق علاج کنند و بهتری ظاهر نشود
او را بنگ زنند در ذاک و میلهای تفت بر روی او زنند و همچنین بر سر و بر میان سر او داغ برنهند که بدین طریق
بهتر باید و اگر دیگر باره بشود دیگر باره بزنند **باب** [illegible] **اندر عشق** عشق بیماریست که
مردم آن را خود بخویشتن کشد و چون محکم شد بیماری باشد که از وسواس باشد مالیخولیا و خود کشیدن آن بخویشتن چنان باشد که
مردم را اندیشه اندر خوبی و پسندیدگی صورتی بندد و امید وصل او اندر دل خویش محکم کند و قوت شهوانی او بدان
یاری دهد تا محکم گردد **علامتها** چشمهای عاشق دور فرو رفته باشد و خشک باشد و الا بوقت گریستن تر شود و چشمها
بر اثر نیاز همچنین باشد و اقسم جای کسی چیزی خبر شنود یا چیزی خوب بیند و دم سرد بسیار کشد و هر وقت که غزل
می شنود که اندر وی ذکر وصال باشد طربی اندر وی پدید آید و اگر بیتی شنود که اندر وی ذکر فراق باشد بگرید و اندوهگن
شود و بداند و نشاطی و از آن بخش از آن بوده باشد بگردد و نبض او مختلف و بی نظام باشد خاصه آن وقت که
او معشوق را بیند یا نام او بشنود یا خبر او و باید کسی که عشق و نام معشوق نهانی دارد بدین طریق بتوان دانست که
معشوق کیست و این چنان باشد که طبیب انگشت بر نبض او می دارد و بفرماید تا آگاه نام کسانی برند که عشق او
باشد و کنند و صفت هر یک میکنند و احوال هر یک میگویند چند بار بیازمایند تا از تیزی نبض او نزدیک شدن
و صفت آن کس معلوم گردد که معشوق او چیست و چه نامست و ابو علی سینا رحمه الله می گوید این طریق از مودم
و برآورده ام که معشوق کیست و دیدم که عاشق بیمار بود کشیده بود و قوت او رفته و بحد ذبول رسیده
چون او را امیدوار کردند که میان ایشان وصل و صحبت خواهد بود و بدانست که این امید درست است
از نشاط باز آمد و علاج پذیرفت و سلامت یافت چنانکه از زودی علاج پذیرفتن او تعجب کردیم و می گوید چون

علاج وتیمار کردن تدبیری باید کرد که بطریقی حلال میان ایشان وصل جوید باید و صلاح باز آید **علاج** نگاه باید کرد
تا اندر تن او هیچ خلطی سوخته هست اگر قوت دارد نخست تدبیر استفراغ آن خلط کنند و اگر قوت ضعیف باشد
قوت را مددی دهند و او را امیدها در پیش نهند تا لختی قوت بدو باز آید پس تدبیر استفراغ کنند پس تدبیر تری
بر دست گیرند و تدبیر خوش هوایی آفکند چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و خصومتها و شغلها هم کردن
ترسانند تا بدان مشغول باشد و اندیشه عشق فراموش کند و اگر دیگری را مشغول و ستودن گیرند و صفت …
او کنند و او را بدین دیگر رغبت افکنند تا باشد که لختی بدین میل کند و قوت عشق از نخستین کمتر شود و پیش از آنکه
عشق دوم محکم شود شغلی مهم در پیش او نهند تا مرد و اندیشه از دل او برخیزد و اگر عاشق خردمند باشد او را
پند دوستان و رنج داشتن روزگار او بعشق کفایت باشد و از جمله تدبیرهای صواب یکی آنست که کنیزکی خوبروی را
بدان مشغول داشتن تا بتدریج آن اندیشه نخستین فراموش کند و دل از آن باز دارد و نوعی دیگر از تدبیر این
آنست که پیرزنان ممتحنان را برگمارند تا آن معشوق او را حکایتها زشت و ناپسندیده که مردم را از آن ننگ آید …
می گویند تا دل او سرد شود و چنان باید که این حکایتها با یکدیگر گویند و چنان می نمایند که پنهان از وی می گویند و وی
او می شنود و تا ایشان را صاحب غرض ندانند و بعضی را بسماع و طرب آسایش باشد و دل خوش کرد و بعضی را اندیشه
تازه کرد و زیان دارد و این بتجربت بتوان دانست و بعضی را علاج مالیخولیا باید کرد

باب چهارم اندر غفلت و بلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط ذهن و فساد عقل

این همه بیماریها دماغی است و آفت عقل است و سببهای غفلت
و بلهی و هذیان و اختلاط ذهن همه اندر جزو میانین باشد از دماغ لیکن غفلت و بلهی آفتی است از جنس نقصان و فعل
و هر چه از جنس نقصان و بطلانست سبب آن سردی مزاج دماغ است از بهر آنکه سردی است که روح …
و بفسرد و از کار باز دارد تا بدان سبب غفلت و بلهی تولد کند و از بهر آنست که اندر کار …
و تمیز آنکه بخش میانین است از دماغ گرم‌تر از دیگر بخشها کرد تا بقوت حرارت افعال تفکر و تمیز حاصل …
سردی عارضی که سبب غفلت و بلهی است سه گونه باشد یا سردی ساده باشد یا سردی و خشکی بهم باشد یا
تری بهم باشد و هذیان و اختلاط ذهن آفتی و اضطرابیست که مضرت آن اندر تفکر و تمیز پدید آید و خداوند …
آن کند که باید کرد و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن اندیشد که باید اندیشید و سبب آن
یا گرمی دماغ باشد یا نقصان گوهر دماغ از بهر آنکه این آفتی اضطرابی است و هر چه از جنس نقصان بود …
دماغ سبب آن سردی مزاج باشد هر چه از جنس اضطرابست سبب آن گرمی مزاج باشد و بسیار باشد که از فساد
ذهن و هذیان تا فساد تخیل هم باشد و این چنان باشد که صورت و شکل مردم و غیر مردم وی را از خلاف آن …
باشد تا نقش او خیالها بدید آید که موجود نباشد چنانکه بیمار گوید این فلان کسی را از پیش من دور کنید و فلان را از من …
و سبب این همه گرمی دماغ باشد و آفت اندر جزو نخستین باشد از اجزاء دماغ و فراموشی که از فساد افتد …
آفتی است که سبب آن سردی مزاج بخش پسین دماغ باشد و این چنان باشد که همه خاصیتها بسلامت باشد هر چند

… شنود و درست شنود و لیکن هر چه دید و شنید زود فراموش کند و باید دانست که اگر نخست آفت فراموشی باشد
و بر تبع آن بسبب مشارکت اجزاء دماغ مضرت بافعال تفکر و تمیز باز رسد سهل‌تر از آن باشد که اگر نخست مضرت بافعال
تفکر و تمیز افتد و بر تبع آن بسبب این مشارکت آفت فراموش کاری پدید آید و اما اسباب اختلاط ذهن و هذیان بخار
صفرای سوخته باشد یا بخار خون سوخته یا بخار صفرا سوخته یا بخار رطوبتی عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد
یا مزاج گرم ساده یا بخار عفونتها که از همه تن بر آید چنانکه اندر تبهای گرم باشد یا بخاری که از آماس عضوی یا آلمی واقعی که
اندران عضو باشد چون فم معده و رحم و آماسهای و بحران چنانکه اندر باب مالیخولیا شرح کرده آمده است یا خشکی دماغ
سبب بیخوابی و اندیشه بسیار اندر علتها یا تیماری یا غیر آن **علامتها** باید دانست که اگر چه محل تفکر و تمیز دیگر است
و … داشتن دیگر از بهر آنکه هر دو از جنس نقصان و بطلانست یک جنس است علامتها و علاج هر دو یکدیگر نزدیک است
اندر آنکه اسباب غفلت و بلهی سه گونه است یا سردی است ساده یا سردی و خشکی بهم یا سردی و تری بهم **اما علامت**
… خشکی بیخوابی است و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشواری و کارهای گذشته تازه ماندن …
… وقتی فراموش کردن از بهر آنکه معلوم گشته است که چیزی خشک نقش بدشواری پذیرد و نقشهای که بپذیرد …
بدشواری گذارد **علامت** و علامت سردی و تری خواب بسیار و بسیاری لعاب و آب دهان و گرانی سر و چشم است و کارها
فراموش گشتن و کارها وقتی بمدتی اندک یاد آمدن و بعضی زود فراموش گشتن **علامت** سردی ساده میان
این دو باشد و علامتهای اختلاط ذهن آنست که هر بیماری که از دردی نالنده باشد و ناگاه آن ناله در دبی خبر شود
… سبب درد زایل شده باشد باید دانست که از خویشتن بی خبرست و اندر اختلاط ذهن افتاد و دور نیست …
کار از بر او جستن و دست پیش چشم آوردن و رسانیدن آنکه کسی کمکس خواهد گرفت نشان اختلاط ذهن و فساد تخیل باشد
علامتها علامتهای سودایی و صفرایی و خونی و بلغمی و علامت خشکی و نقصان گوهر دماغ همه اندر بابهای گذشته
معلوم شده است و باید دانست که بیشتری هذیان و اختلاط ذهن اندر تبهای وبایی افتد و سبب آن بخارهائی
باشد که از همه تن بدماغ بر می آید و از آنجا که بخار از یک عضو بر می آید احوال آن عضو بر آن گواهی دهد **علاج** غفلت
و فراموشکاری آنجا که علامتهای سردی و خشکی ظاهر شود مزاج بدل باید کرد و غذاهای گرم و تر و معتدل و گرمابه
و آب زن فرمودن و تدبیر خواب آوردن و روغنهای معتدل بر سر او می نهادن و می چکانیدن چون روغن
نرگس و روغن خیری و روغن سوسن خاصه پس از آنکه موی سر سترده باشد و ضمادها و نطولها گرم و تر بر سر او می کردن
صفت نطول سر و ابجه بره و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت برند و آب آن بر سر او می چکانند و اگر
بابونه و بصل العنصل … خراطین گرم بر سر او می نهند صواب باشد و سر او را بخرقهای درشت مالیدن چندانکه
… کشد سودمند باشد و مالیدن که تحلیل کند نشاید **آنجا که علامتها** سردی و تری ظاهر شود علاج آن آن
باید کرد که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است و استفراغ نخست بایارج فیقرا و شحم حنظل و جند بیدستر
باید کرد پس بحبها و ایارج روفس و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس استفراغ ها کردن و از پس استفراغ

دماغ را بخورهای بوییدنی قوت دادن چون مشک و قرنفل و مرزنجوش و جوز بوا و مانند این و خردل را اندر بینی
و بکوفتن و گرم کردن و بر سر او می نهادن از بهر آنکه طبیبان قدیم هر جا که خواهند که اندکی حرارت غریزی را
و بعضوی که حرارت او ضعیف گشته باشد باز آرند خردل بکار داشته اند پس خبرهای گرم تحلیل کنند بکار
چون نطرون و مانند آن صواب باشد انجاکه معلوم باشد که از معجون بلادری حرارتی فزونی بر آید هیچ از وی
ترتیب خاصه اندر علت فراموشکاری و اندر استفراغ رطوبتها افراط و مبالغت نشاید کرد از بهر آنکه
رطوبت اصلی خرج شود و هرگاه که رطوبت اصلی خرج شود مادت حرارت اصلی نماند و خشکی تولد کند
زیادت سردی باشد و سردی و خشکی سبب زیادت فراموشکاری بود و همچنان مبالغت کردن اندر
مادت حرارت اصلی را کم کند امتلا حرارت اصلی را ضعیف کند و فرو میراند بدین سبب این کار
مهلک کشنده است از طعام و شراب و مستی بترین همه کارها است لیکن اگر اندکی شراب انگوری کهن
باشد که حرارت اندر تن بگسترد و روح قوت یابد و از بسیاری آب خوردن مستغنی کند و بسیار خفتن
خاصه از پس امتلا و بی خوابی با فراط هم زیان دارد از بهر آنکه روح را ضعیف کند و دماغ از بخارها خالی گردد
و بر کدر بادها نشستن زیان دارد و موافق ترین طعامی اندرین علت گوشت دراج است بخاصیتی که
و آن آنست که غذا از وی تولد کند قوت دماغ از آن بهره بیشتر یابد و بقوت تر شود و دار بلبل
فروج پرورده اندرین علت فراموشکاری سخت نافع باشد صفت آن روح را بگیرند و پاره پاره کنند
هر پاره چندیک بند انگشت و آن را اندر خنبره کنند و روغن گاو گداخته بر سر او ریزند چندانکه پنهان شود
بر سر او ایستاده باشد و خنبره سر کنند و چند سوی از خنبره باید که تهی باشد پس از آن آن را اندر زیر سرگین پنهان کنند
روز بگذارند پس بیرون آرند و روغنی که مانده باشد از وی بیرون کنند و انگبین مصفی گاه آن باز کنند
دیگر اندر زیر جو پنهان کنند شربت دو درم تا سه درم فراموشکاری سرد را از بلبل سحق بروزند صفت
معجونی که سود مند باشد بگیرند کندر و بلبل سپید و سعد و زعفران و هر از هر یکی راستار است و بکوبند
مصفی بسرشند هر بامداد یکدرم بخورد صفت معجونی دیگر بگیرند زیره کرمانی پنج درم بلبل یکدرم
دو بلیله سیاه دو درم عسل بلادر یکدرم انجه کوفتنی بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند بار چند همه داروها
صفت معجونی دیگر بگیرند وج و سعد و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی ده درم کندر ده درم همه داروها بکوبند
نرم و بروغن گاو چرب کنند مقدار روغن ده استار و با انگبین صافی کرده بسرشند مقدار انگبین سی استار
و اندر خنبره کنند اندر میان جو پنهان کنند چهل روز پس هر بامداد دو درم بخورند صفت معجون بلادر
بلغت یونان معجون انقردیا گویند و انقردیا بلادر باشد بگیرند سنبل خوش بوی و ساذج هندی و
و اندر بعضی نسخه ها شیح ارمنی آورده اند و افتیمون و اذخر و ریوند چینی و حب البان مقشر از هر یکی
قرنفل یک دانگ و نیم مصطکی و عسل بلادر از هر یکی دو مثقال حب البلسان و زنجبیل و صبر از هر یکی

سوسن آسمانگون دو و نیم پوست بیخ بادیان گیرند هم فلفل الحرسه قسط و قسطی پوست
بادیان اندرین هر که ترکنند و سه شبان روز بنهند پس بجوشانند تا برآورد پس از آتش بردارند و بپالایند
بجوشانند و بپالایند و ده رطل عسل با این هر که بجوشانند تا بقوام اندو داروها را بکوبند و بیزند و
عسل بلادر اندر وی حل کنند پس داروها بدان بسرشند و اندر نسخه دیگر عسل بلادر هشت درم آورده اند
دو مثقال شربت تمام از وی یکدرم و کسی که ضعیف تر باشد کمتر دهند فراموشکاری و مستی
اندو بیند و همه دردها که از سردی باشد ببرد باذن الله تعالی و مسکن او خانه روشن باید از بهر آنکه
بیفزاید و روشنائی از درفشیدن آفتاب و ستارگان پدید آید بدین سبب روشنای ضد این علت است
این علت را و از بهر آنست که اندر روشنای خواب کمتر برد و هر که خواهد که خسبد خانه تاریک کند
علاج اختلاط ذهن و هذیان آنست انجاکه سبب بخارها دود یا باشد که از همه تن بدماغ بر شود
گلاب و سرکه و روغن گل دماغ را قوت باید دادن و تن از ماده تب پاک کردن و باقی ماده از دماغ
مزاج باعتدال باز آوردن انجاکه ماده اندر دماغ باشد نخست بنفشه و حب صبر و غرغره دماغ را پاک
دماغ بیاید بستن و مالیدن و شستن بآب گرم و طبع نرم داشتن انجاکه بخار از عضوی بر آید نگاه باید کرد
کدام خلط و کدام عضو بر آید باستفراغ آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید بودن و دماغ را بخلخلها قوت دادن
انجاکه سبب بی خوابی و فکر بوده باشد تدبیرهای تری فزاید باید کرد و نطولها و ضمادهای معتدل بکار باید داشتن
و روغن بنفشه و شیر زنان بر و فالوده و شکر و روغن بادام بر سر نهادن و ناف و مقعده و کف
روغن بنفشه چرب کردن و بسیار باشد که سبب گرمی دماغ و اختلاط ذهن خفتن تر باشد که بخار آن دماغ
صواب تر آن باشد که در حال خفتن بگشایند نرم چون گشکاب و روغن بنفشه با روغن گل و انجاکه با اختلاط
ضعیف باشد و اندر عضوی آفتی و المی نباشد و از اسباب حسی سببی باقی نباشد و
صواب که در خشو و دو ایندر بجا چند بر سر و روی او باید زدن و زحمتی نیک زدن
و بعضی را حاجت آید که بر میان سر او داغی صلیبی بنهند

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر بیان خواب طبیعی

باید دانستن که خواب حالی است که روح نفسانی اندر آن حال از کار فرمودن
حرکت باز ایستد تا خاستها کار ماند و از افعال روح نفسانی جز حرکت التهای دم زدن چیزی
زنده باشد نماند و خواب طبیعی را حال آنست که روح حیوانی روح باندرون تن باز آرد تا غذا
روح نفسانی اندران حال بر متابعت او از کار فرمودن الهاحس و حرکت باز ایستد همچنانکه دو
لطیف که با یکدیگر پیوسته و آمیخته باشد اگر یکی را حرکتی افتد بجای دیگر بسبب ضرورت خلاء
بدان جانب میل کند و گاه باشد که سبب رنجی و ریاضتی و حرکتی عنیف اسباب استفراغ
روح تحلیل پذیرفته باشد و بسبب تحلیل بسیار منبسط نتواند شد یعنی اندر همه تن گسترده نتواند شد

یعنی اندر همه تن گسترده نتواند شد طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی بدین سبب از کار فرسودن آلتهای حس و حرکت
باز ایستد چند اگر روح حیوانی مدد یابد و بدل آنچه از وی تحلیل افتاده باشد مدد باز آید و خواب عرق کند
درستی بود و باز خواب آمدن پدید آید ازین نوع باشد و علامت نقصان علت باشد لیکن اگر اندر تن درستی
ازین سببها که یاد کرده آمد خوابی عرق پدید آید و مدت آن دراز باشد و اگرچه بیدار کنند بخوابی بیدار نشود
آن خواب طبیعی نباشد بلکه مقصود خالی یا طبیعی باشد و این خواب که برین گونه باشد از اسبات گویند و باید
سببهای سبات و گرانی خواب نه نوعست یکی بسیاری تحلیل بدین سببها که یاد کرده آمد دوم نقصان علت دیگر
اکنون گفته آمد سیم آنکه سردی یا سببی بیرونی که مزاج را سرد کند و بدان سبب عصبهای حس و حرکت
و روح اندر عصبها چنانکه باید گذر نکند بقوت باز گردد و اندر تن منتشر و گسترده نشود و مردم بدان سبب
و اندر خواب عرق شود چهارم بسیاری تری اندر تن چندانکه عصبهای حس و حرکت را نرم و آغشته کند
و گذرها روح را فرو گیرد و گوهر روح را غلیظ و تیره کند تا حرکت انبساط نتواند کرد و مردم بدان سبب
سبات افتد و اندر خواب عرق شود و خواب مستی و خواب گواریدن طعام و گرانی آن بر سر معده
و این هر دو بتری زایل شود پنجم تب که نوبت آن سخت کرد و طبیعت با علت بر آویزد و بدان
و با بسیاری ماده اندر مانده و گران باز شود و روح نفسانی چنانکه گفته آمدست متابع او شود و
فرسودن آلتها حس و حرکت باز دارد و مردم بدان سبب اندر خواب عرق شود خاصه اگر ماده بلغمی
عفونت گرم شده ششم بسیاری خون اندر تن هفتم بسیاری بخارهای بد که از عضوی بدماغ بر آید چون
و تبش و غیر آن هشتم زخمی که بر سر آید و دماغ بدان سبب اندر زیر کاسه سر فشارده شود
صنع اندر و عصب حس بدان سبب کوفته شود و گذر روح بسته نهم حب القرع و کرمان دیگر که اندر معده
رود تا تولد کند و مردم بدان سبب از غذا بهره تمام نیابد و بدل آنچه تحلیل یافته باشد بدو باز نرسد
بدان سبب ضعیف گردد و بخارهای بد که از ایشان بدماغ بر آید اندر آن یاری دهد و سبب [illegible]
خواب کند رطوبتی باشد اندر حنجره و حلقوم و بر هم نشستن آن [illegible]
و باید دانست که از بهر آنکه اندر خواب نخست حس سمع و بصر از کار شود واجب کند که سبب سبات
اندر اجزا و مقدم دماغ باشد **علامتها و علاجها** آنجا که سبب تری و سردی باشد نبض نرم و موجی [illegible]
و رنگ روی و چشم و زفان سپید باشد و پشت چشم آماسیده و همه علامتهای سردی و تری ظاهر باشد [illegible]
گذشته بران گواهی دهد و علاج آن [illegible] علاج صداع سرد نزدیک باشد و ترتیب [illegible]
[illegible] فرمایند بداروهای قوی پس تن را بحب اصطمخیقون پاک کند و اگر حاجت آید حقنه تیز فرماید [illegible]
استفراغ و حقنه نواحی دماغ را بحب صبر و حب قوقایا پاک کند و از مراعات معده [illegible]
رطوبت را بر دو معده را قوت دهد غافل نباید بود و فضلها تحلیل کند بکار داشتن [illegible]

آوردن و اندامهای فرو سوی بستن و اندر آب گرم نهادن و دماغ را بچیزی [illegible] قوت دادن و از
[illegible] صواب یکی آنست که بیمار را بخشم آورند و چیزها گویند و کنند که خشم آلود شود و از بهر آنکه خشم حرارت
غریزی را اندر تن بجنباند و مزاج او را بصلاح آرد **صفت** اصطمخیقون از قرابادین سابور بن سهل ایارج فیقرا
[illegible] درم بلیله زرد و افیتمون و غاریقون و بسفایج و نمک هندی از هر یکی دو درم تربد سپید ده درم شحم حنظل و
سقمونیا از هر یکی دو درم عسل ازرق شش درم مقل را اندر آب انیسون پخته حل کنند و داروها بدان بسرشند و حبها کنند
[illegible] و اندر سایه خشک کنند شربت دو درم و هم این نسخه را نسخه گرده می خوانند **نسخه دیگر** هلیله کابلی شش درم
[illegible] و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون و انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سپید
[illegible] درم افیتمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم مقل یکدرم [illegible] چهار درم همه داروها بکوبند و بیزند [illegible]
[illegible] حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل شود و داروها بدان بسرشند و بکوبند تا همه چون یک چیز گردد و پس حبها کنند
[illegible] شربت دو مثقال این نسخه کندی است **صفت** حب صبر بگیرند صبر سقوطری سه درم و مصطکی یک درم
[illegible] بآب کرفس بسرشند و حب کنند شربت دو مثقال **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یکدرم شحم حنظل دانگی
[illegible] درم افیتمون دو دانگ سقمونیا نیم دانگ مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه رسمست با آب کرفس
نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا شش درم هلیله کابلی مقشر چهار درم تربد سپید هشت درم [illegible] انیسون از هر یکی دو درم
[illegible] حنظل سه درم کثیرا دو درم حب کنند با آب کرفس چنانکه رسمست شربت دو درم و نیم بود **صفت** حقنه
[illegible] تخم حنظل یک مشت بسفایج دو مشت پودنه دشتی یک دسته کوچک افیتمون یک مشت همه را اندر یک من
آب بپزند تا بسکی باز آید بپالایند و مقدار [illegible] درم از آن بستانند و یک اوقیه روغن بابونه با وی بیامیزند و حقنه
کنند **صفت** حب قوقایا ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد [illegible]
از هر یکی پنج درم حب کنند چنانکه رسمست با آب کرفس جوشانیده و صافی کرده و این جمله ده شربت معتدل باشد
نسخه دیگر صبر و سقمونیا و شحم حنظل و مصطکی و عصاره افسنتین رومی و اگر عصاره حاضر نباشد افسنتین از هر یکی
حب کنند با آب کرفس شربت یک مثقال تا یکدرم این نسخه جالینوس است و اگر یکدرم ازین حب با یک مثقال
ایارج فیقرا مرکب کنند سخت نافع باشد و نواحی دماغ را پاک کند و مراعات معده و پاک کردن آن بنقیع صبر
[illegible] قوی کنند [illegible] **صفت** نقیع صبر نسخه ابن سرابیون بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله و بیخ بادیان و بیخ کرفس
[illegible] سوسن از هر یکی ده درم سنبل خوش بوی و قصب الذریره از هر یکی سه درم [illegible]
[illegible] تخم حنظل دو درم همه را اندر دو من و نیم آب بجوشانند تا کمتر از یک من باز آید بپالایند و یک اوقیه
صبر سقوطری سوده اندرین آب کنند و اندر شیشه آبگینه کنند و اندر آفتاب نهند شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه
[illegible] **صفت** ضمادی که بر معده نهند تا تولد بلغم باز دارد [illegible] و بلادن [illegible] عود خام
از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم مشک دانگی همه را بکوبند و بآب [illegible]

تارات

تا اب تمام بر شند و هر وقت که معده خالی باشد و معده بشند و باقی تدبیر مراعات معده از بهر علاج
طلب باید کرد و صفت غرغره که دماغ را از باقی رطوبتها پاک کند خداوند سبات را و خداوند نسیان و خداوند
صرع و فالج را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا و خردل و سعتر و زوفا خشک و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر از هر یکی
راستاراست همه را بکوبند نرم و بسرکه عنصل تر کنند و با نگبین بسرشند و نگاه دارند وقت حاجت باید
سکنگبین عنصلی حل کنند یا اندر ابکامه و بدان غرغره کنند و فلفل و کندس و جندبیدستر بکوبند نرم و بویانند
تا عطسه آرد و نطول که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است و چیزهای که بی خوابی آرد بکار دارند
بسایند و بر سوراخ بینی طلی کنند و چشم و روی را بسرکه طلی کنند و پای او از زانو تا بقدم همی بندند
انجا که مزاج سرد ساده باشد بی رطوبت فراموش کاری و نقصان تمیز علامت ان باشد و سبات
باشد و از علامتهای خونی و بلغمی چیزی ظاهر نباشد و علاج او بوی مشک و مرزنجوش و جندبیدستر
این باشد ضمادهای که از جندبیدستر و فقاح اذخر و قسط و جوز السرو و ابهل و فرفیون و عاقرقرحا سازند بر سر
می نهند و مثرودیطوس و تریاق دادن سخت نافع باشد و اندر غذاها نخواه و زیره و کدو با و بسر بکار دارند
او نخود اب و تلهٔ خشک و شوربا گنجشک و طیهو و مانند این باشد انجا که سبب بسیاری خون باشد
علامتهای خونی ظاهر باشد و علاج او فصد اکحل باشد و قیفال و حجامت ساق از پس فصد
و فصد صافن نیز نافع باشد و تدبیرهای که اندر علاج قرانیطس دموی یاد کرده آمدست علاج او باشد لیکن طبیب
بحث مشاهده زیادت و نقصان می کند انجا که سبب سرمای بیرونی باشد از علامتهای اخلاط هیچ ظاهر نباشد
و رنگ روی بسبزی گراید و نبض صلب گشته و متفاوت باشد علاج او تریاق و مثرودیطوس دادن
و مانند ان دادن و روغن قسط با جندبیدستر و فرفیون و روغن بان با جندبیدستر بر سر نهادن و
جندبیدستر و عاقرقرحا اندر اب پختن و بر سر او ریختن و بوی مشک و جندبیدستر سخت نافع باشد و
طعام او جلشت ها بیرو کوزمنو در افکنند انجا که سبب خوردن داروی سرد باشد چون افیون و تخم بنگ
و تخم لعاع و کوکنار تخم کشنیز تر بسیار و اسبغول بسیار که علامتهای آن اندر کتاب یاد کرده شود و انجا که سبب
بر آمدن بخاری بد باشد که از عضوی را اندر گشتن که تازی دوار گویند و آوازی که در گوش افتد و خیالها که در
چشم پدید آید چون مگسی و پشه ها و خطهای سیاه ارز و مانند آن از پیش بوده باشد علاج آن چنان باشد که
بعلاج ان عضو مشغول شوند چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و جانب دماغ را بضمادها و نطولها
خو قوت می دهند و باقی بخارها از دماغ فرو دارند و بطریق های مالیدن و بستن و اندر آب گرم نهادن
بسیار دادن انجا که سبب نوبت تب باشد بعلاج تب مشغول باید بود و تن از مادهٔ تب پاک کردن
دماغ و پاک کردن او مشغول شدن چنانکه یاد کرده آمد انجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب ان از
رفته باشد و بتدریج اندر سبات افتد علاج با اللحم و مثرودیطوس و مفرح و دواء المسک باید کرد و اگر

مثرودیطوس اندر شراب سیب یا اندر شراب انار باید داد و هم چنین مثرودیطوس طباشیر با بوی سرشتن و اگر مثرودیطوس
اندر ما العسل اندر بیه یا اندر شراب انگوری باید داد و با رالعلم نیز اندکی شراب باید داد و مخروزرامالعلم با گلاب
و اب سیب باید داد و صندل و گلاب می بویانیدن و علاج غشی باید کردن و انجا که سبب زخمی باشد علاج او اندر
علاج جراحت ها و شکستگی انجا که علاج زخمها او کنیم گفته اند ان شاءالله عز و جل و انجا که سبب حب القرع باشد نشان ان علامتها
ان ظاهر بوده باشد و علاج ان علاج حب القرع باشد و پاک کردن رودها را ازوی پس دماغ را قوت دادن و بخارها
باز گردانیدن و فرق میان سبات و غشی انست که نبض خداوند سبات قوی باشد و نبض تن درستان باشد و نبض
خداوند غشی ضعیف باشد و بقیاس با نبض سبات صلب باشد و رنگ خداوند غشی رفته باشد و رنگ سباتی بر جای
و فرق میان سبات و سکته انست که خداوند سبات را بجهد بیدار توان کردن و حرکت او همچون حرکت خفتگان
او اگرچه کند باشد اخر چیزی بر جای باشد و خداوند سکته را حس و حرکت بکلی رفته باشد و باید دانست که
هرگاه اندر دماغ افتی باشد آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن سخت زیان دارد باب ششم
از جزو دوم از گفتار نخستین اندر بیداری و بی خوابی بیداری حالی است رفع نفس که اندران حال الهام حس و حرکت ارادی باید
و اختیار خویش حرکتها کند از محسوسات خبر می یابد و بی خوابی با فراط بیماری باشد و اسباب بی خوابی
یکی مزاج گرم و خشک • دوم گرد امدن رطوبت شور اندر دماغ • سیم غمها با تفکر • چهارم درد سخت • پنجم امتلاء
خلطهای که ازوی بادها تولد کند و بخار بر سر رود تا مردم بدان سبب خوابها شوریده بینند و اندر خواب بترسند
بخارهای دخانی سوزان که از تن بدماغ بر آیند • هشتم اماس سودایی چون سرطان و مانند ان که اندر حوالی دماغ
بی خوابی پیران دو چیز است یکی شوری رطوبت پیران • دوم انکه گوهر دماغ پیران بقیاس با گوهر دماغ
جوانان خشک باشد علامتها و علاجها انجا که سبب گرمی و خشکی مزاج باشد اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد و محسوسات
زود ادراک افتد و چشم و بینی و کام و زبان خشک باشد و تشنگی غلبه کند و اندر قعر چشم حرارتی و سوزشی باید علاج
دوید و از حرکتها و ریاضتها و تفکرها بپرهیزد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدوی شیرین بر سر
نهند و هر شب وقت خواب کف های و پای مقعد و بینی بدین روغنها چرب کنند و قطره ای دو نیم گرم کرده
اندر چکانند و لعاب اسبغول و برگ خرفه کوفته بر سر نهادن و طلیه کدو و برگ خرفه و کوک و اسفاناخ
خوردن سود مند باشد و گرمابه و آب زن معتدل سخت نیک باشد و اگر کسی ... باشد خواب برد باید
نیست که خشکی سخت غالب باشد اندر تن او خلطی بدست و حرارت گرمابه از ان جنباند و بخار
همه تن را از ان خلط پاک باید کرد و از تدبیرها صواب که مردم بی خواب را خواب آرد سماع
است و انقاعها ثقیل چون برده بسته و نهاوند و برده رنگله و اواز آب روان و اواز
حرکت درختان که همواره باشد خواب آرد و اگر کسی را بی خوابی باشد و پس از آن سر و بیدار نزود شود
انجا که سبب خشکی ساده باشد بی گرمی علامتها همین باشد که یاد کرده شد لیکن تشنگی و سوزش نباشد علاج

هم بدان نزدیک باشد لیکن غایت تری باز اوردن باید کرد بچیزهای معتدل وانجاکه سبب رطوبت شور باشد چشم ترباشد و هرگاه که بخسپد چشم رمص کند و اندر سر اندک مایه گرانی باید و هرگاه که اندر خواب شود زود بیدار شود بجهد و تدبیرها گذشته و سال عمر بران گواهی دهد علاج از همه خوردنیها تلخ و شور و تیز پرهیز کند و طعام او ماهی خورده با زیرباج فربه و شوربا بگوشت بره و کم نمک و استفراغ بحب شبیار کند و بایارج فیقرا و تخم حنظل و هلیله زرد هم گرم صواب باشد وانجاکه رطوبت چنین باشد عوض هلیله زرد تربد کند و کلشکر با سکنجبین عسلی زرشته بر باد او موافق باشد و باید دانست که علاج بی خوابی پیران دشخوار باشد و نطول که اندرو بابونه و کشک جو ساخته باشند شبانگاه این نطول بکار باید داشت و روغن بابونه و روغن اقحوان زبینی برکشیداند که و اندر طعامها اندک کوکنار تخم او بکار دارند جالینوس گوید من از بهر خویش مرور تعلیه فرمودم کردن از کوکنار و دارچینی بکار دارم بتن کوک باز دارد و از تدبیرها از بهر کسانی که اندر تن ایشان خلطی باشد بد سود مند است و خواب آرد و انست که بفرمایند تا لختی ریاضت کند و از پس ریاضت اندر گرمابه شوند و چون از گرمابه بیرون ایند و اسوده شوند طعام وازین روغنها لختی بکار دارند اندر حال در خواب شوند وانجاکه سبب امتلا باشد معده سبک باید داشتن طعام و اخلاط بد کم کردن وانجاکه سبب طعامهای نفاخ باشد از ان پرهیز باید کردن و ایارج فیقرا و حب شبیار بکار داشتن وانجاکه سبب دردی باشد یا اندیشه یا بخار تب علاج ان منع سبب باشد و دیاقوذا ساده بخار تب از دماغ باز دارد و خواب آرد و پیشانی و صدغ بروغن خشخاش و روغن کوکنار چرب کند و نطولها زیرا و بکار دارند و اندر خوردنیها تخم خشخاش اندر افکنند و هرچه اندر علاج صداع گرم یاد کرده اند اینجا سود مند باشد و اندرین باب ازموده اند سلیخه است یکدرم افیون و زعفران از هر یکی نیم درم اندر روغن گل حل کنند و بینی را چرب کند و اگر شبانگاه وقت خواب اطراف او مسح کنند و چراغ بنهند و قومی پیش او بنشینند و حدیث کنند و چیزی پارسی خوانند و سمری گویند و اورا رنجه دارند از بسیاری گفتن و شنیدن و تکلیف ان کردن که ان سمر را از گوش بس اطراف او بکشایند و چراغ بر دارند و سخنهای پیوسته گویند و هیچ اورا رنجه ندارند بدین تدبیر بخسبد و خواب خوش

باب هفتم اندر آب کشادن اندر قحف سر کردآید و تشنگی کودکان و علاج آن بسیار باشد که اندرون کاسه سر بالا غشا صلب رطوبتی بچون آب گرد اید علامت وی انست که اندر سر گرانی همی باید و چشمها باز کرده باشد چنانکه فراز نتواند کرد و با دشواری فراز توان کرد و پیوسته چشم تر باشد و اشک همی رود و این را علاج نیست تا انگاه که این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این بسیار افتد و کودکان طفل را بیشتر باشد علامت وی انست که ان گوشت بر نماید و اندر زیر دست نرم باشد و هرگاه که رنگ پوست بگردد و انگاه دراندرون این بازگوشت درد و سوزشی همی باید و باید دانست که اماسی از ماده دیگر علاج اگر ماده بسیار باشد و هرگاه که انگشت نهند و فرو نشیند و ماده باندرون بازمی شود بعلاج ان مشغول نشاید بودن و اگر ماده اندک باشد و گوشت باشد علاج وی دست کاری است بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت بدو اندر کند

ریش چند روز و کشایند و پس از سه روز بر بیها علاج کند و اگر ماده اندکی باشد ضمادهای تحلیل کند و بر نهادن نکات باشد اما تشنگی کودکان طفل را علاج انست که دایه کشکاب فرو دهد و اگر کودک را اسهال باشد کشکاب جو بریان کرده سازند و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده دهند و بنفشه تازه بکوبند و بر سر او می نهند دواها را از گرمابه باز دارند و سپیده خایه مرغ بروغن گل هم بزنند و بر سر کودک می نهند و اب کدوی تر و اب کشنیز تر و اب برگ خرفه و اب عنب الثعلب همه با انچه حاضر باشد بر سر کودک نهادن سود دارد • جزو پنجم اندر بیماریهاء دماغ

باب اول اندر گشادن خستین اندر بیماریها که سبب ان گرد امدن خلطی بلغمی فروتنی غلیظ باشد اندر تجویفهاء دماغ اندر دوار و سدر یعنی سر گشتن و اسباب و علاج ان دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می گردد و سر و دماغ او نیزمی گردد و بدین سبب نتواند بر خواستن و ایستادن و اگر بر خیزد بیفتد و گاه باشد که از صعبی درد چشم نتواند گشاد و سدر ان را گویند که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بگردد و وهم باشد که بیفتد و سبب کلی دوار حرکت روح است که اندر تجاویف گذرها و رگها و شریانها دماغ بسببی از سببها بجنبد و بگردد و موج کند و بتحریک روح باصره اندر معدن خویش بگردد و چنان نماید که جهان گرد او می گردد از بهر انکه سبب نزدیکتر انست که چیزهای برابر چشم باشد از برابری بگردد و این را بتازی تبدل محاذات گویند و هیچ فرق نیست میان انکه چشم از برابری چیزی بگردد و میان انکه چیزی از برابری چشم بگردد و از بهر انکه حس بصر چیزها را از برابر ادراک کند و هرگاه که چشم از برابر چیزی بگردد حال همان باشد که چیزی از برابر چشم بگردد از بهر انکه هر دو حال تبدل محاذات حاصل است و اسباب بر دو نوع است یکی انست که هرگاه که مردم اندر چیزی که بسخت زود می گردد بسیار نگاه کند روح باصره از نظاره ثابت گردانی نبرد و ان هیئت مدتی اندر وی بماند و هرچند محسوس قوی تر باشد و قوتها بدنی ضعیف تر اثر عکس اندر الت حس قوی تر باشد و بیشتر بماند و سبب دوم ضعیف بیماری است از بهر انکه بیمار ضعیف بتکلف بسیار حرکت تواند کرد و بسبب تکلف روح او رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار پدید اید و سبب سیم بخاری باشد که اندر تجاویف دماغ گرد امده باشد و این چهار گونه باشد یکی انکه بخار خود اندر گوهر دماغ و تجاویف گرد امده باشد دوم انکه خلطی بد اندر تجاویف دماغ گرد امده باشد و بهر حرکتی بخاری از ان خلط بر خیزد و اندر منفذهای دماغ بگردد سیم انکه اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی یا افتی دیگر باشد و بسبب مشارکت بخار بر دماغ دهد و گاه باشد که بسببی دیگر تشنگی و گرسنگی و هم معده اضطراب کند و بخار و اضطراب بسبب مشارکت بدماغ دهد • چهارم انکه بخارها از دل از جگر از رگها و شریانها همه تن بدماغ برآید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و بدان سبب دوار و سدر پدید اید ماده بخار صفرا و بلغم بیشتر باشد وانجاکه ماده خون باشد هم بصفرا و بلغم امیخته باشد و بخار سودا نیز باشد و انچه بلغمی باشد روح را بگرداند و بدان ادا کند سبب چهارم انکه سوء المزاجی قوی پدید اید و بسبب قوت سوء المزاج و ناگاهی ان حرکتی مضطرب اندر روح پدید اید و دوار تولد کند و سبب پنجم سببی بیرونی باشد چون افتادنی و زخمی بر سر اند علامتها و علاجها انجاکه سبب زخمی و افتادنی باشد و انجاکه سبب نظاره چیزهای گردان باشد از ان بعلامت جستن

حاجت باشد اما علاج انچه زخمی و افتادگی بدید اید تسکین درد مشغول باید بود اگر دردی بود و طبیخ نرم باید دادن تا
اخلاط از دماغ باز داشتن و اخلاط را بجانب های فرو کشیدن چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده امده است و
چیزهای گردان افتد علاج ان اسودن و ساکن بودن است انجاکه سبب بخاری یا خلطی باشد که خود اندر بخار
کرداده باشد دوار دایم باشد اگر معده پر باشد و اگر تهی دوار در رنگ حال باشد و پیش از بدید امدن دوار صداع و دوار
سر و طنین گوش بوده باشد و روشنای چشم تیره و همه حاستها کند باشد و فروطعامها نیاید و اگر ماده بخار خلطی بلغمی باشد
و خواب بسیار اید و نبض نرم و بطی و ضعیف باشد و همه علامتهای بلغم ظاهر باشد علاج نخست دماغ را بحب
یا و حب اصطمحیقون پاک باید کرد و معده را بقی پاک باید کرد و تدبیر قی برین گونه باید کرد و ترب بسیار بخورد
چند انکه سیر شود و شبت بسیار اندر اب بجوشانند و بپالایند و مقدار صد درم ازان اب با چهل درم انگبین
نمک در افکند و هم گرم بخورد و از پس قی معده را قوت دهد باطریفل کوچک و گل انگبین کهن با مصطکی
و بهم سرشته و اگر بامداد چیست عود و مویز منقا بخورد و نخست ناغ بود و اگر تشنه شود بر تشنگی صبر کند چندانکه
تواند و سکنگبین عسلی بر موافق باشد و غرغره کردن و عطسه اوردن و اخلاط از سر بجانب ها فرو کشیدن چنانکه
اندر بابها گذشته یاد کرده امده است و طعام نخود اب و گوشت تذرو و کبک و گوشت بره با روغن زیت
یا بروغن جوز بریان کرده باید دار چینی و زیره و اندکی گشنیز خشک اگر بدین تدبیرها زایل نشود با ایارج فیقرا
لوغاذیا و ایارج روفس و مانند ان استفراغ کند و اگر ماده بخار صفرا باشد اندر پیش چشم خیالها زرد بیند و
و خواب کمتر بود و هر چند روز کمتر باشد دوار قوی تر باشد علاج نخست قی باید کردن باب گرم و سکنگبین
و از پس قی انار ترش و شیرین یا ابی یا امرود و چینی و [illegible] و دیواس و شراب غوره و شراب سماق خوردن
و دماغ را بحب بنفشه پاک کردن و اگر مطبوخ هلیله استفراغ کند روا باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندرین
موافق باشد و هر بامداد انار ترش و شیرین خورد با شراب غوره و مانندان و طعام او از غوره سازند یا از زرشک
یا از سماق یا از ریواج یا از شاخ رز تر و نان او [illegible] با آب غوره یا آب ابی و اب امرود و اب ریواس
[illegible] شند و حجامت پس سر و رگ پس گوش و رگ گوش زدن موافق باشد و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد
و شبانگاه پسته و کشنیز خشک [illegible] و بریان کرده با شکر سوده با میزند و بروغن بنفشه چرب کنند و بخورند و اگر
ماده خونی باشد علامتهای خون ظاهر باشد و علاج ان فصد قیفال و رگ پس گوش و حجامت پس سر و اب
و پس از فصد طبع بمطبوخ هلیله نرم کند و قوت کار از دماغ باز دارد انجاکه بخار از معده بدماغ براید طعام گوارد
و شهوت طعام کمتر باشد و فم معده خفقان کند علامتها امتلاء فم معده و ضعیف ان ظاهر باشد و دوار گاهی
و گاهی کمتر و با دوار صداعی باشد اندر پیش سر و میانگاه سر علاج نخست قی باید فرمود تا معده پاک شود
و از پس ایارج فیقرا بکار دارد و استفراغ بحب قوقایا کند و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار دارند
روغن گل بر پیشانی و موضع صداع طلی میکند چون روزی چند بگذرد و اندکی روغن بابونه با روغن گل

و از روغن بابونه بکار دارند انجاکه سبب مشارکت رحم باشد احتباس طمث یا احتناق رحم پیش از دوار بوده باشد
علاج اگر سبب احتباس باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد و اگر احتناق باشد علاج ان باید کرد و هر یک اندر جای خویش
یاد کرده امد انجاکه بخار از دل یا از جگر یا از سپرز براید و گذر ان رگها و شریانها باشد که اندر پس گوش است
و اندر پس گردن علامت وی انست که رگهای گردن بر خیزد و پر شود و شریان ضربان کند و اندر گردن
و عصبها او دردی باشد و هر گاه که ان رگها بدست گیرند یا چیزی قابض طلی کنند دوار ساکن شود علاج نخست باید دانست
که ماده کار کدام خلط است تا باستفراغ ان خلط مشغول باید بود و اگر از جگر می براید تقصیری که اندر افعال جگر افتد
و افتی و المی که اندر حوالی او باشد بر ان گواهی دهد او بیشتر ان باشد نگاه کنند تا افت اندر کدام جانب است
اگر از جگر اندر جانب محدب باشد استفراغ بادرار بول کنند و اگر اندر جانب مقعر باشد استفراغ باسهال کنند و اگر
از دل برمی اید پس از استفراغ شراب سیب و مفرحها بکار دارند و اگر از سپرز می اید رگ اسیلم زنند از دست چپ
و بر سپرز ضمادی تحلیل کننده برمی نهند علی الجمله عضوی را بعلاجهای که بدان عضو مخصوص است تدبیر کنند چنانکه هر یک
اندر جایگاه خویش یاد کرده اید ان شاء الله وانجاکه سبب سوء المزاج قوی باشد که ناگاه اتفاق افتد سبب و علامت
ان طلب باید کرد و بضدان علاج کردن و مزاج باعتدال باز اوردن وانجاکه سبب گرسنگی و تهی معده باشد بامداد پیش از
بامدن افتاب پیش از انکه حرارت گرسنگی بر دماغ شود لقمه چند نان اندر اب غوره و رب سیب و رب ابی و
اندر [illegible] نند بخورد و شرابهای میوه ها چون شراب انار و شراب سیب و شراب لیمو و شراب زرشک
و شراب غوره و شراب ریواس همه موافق باشد و این نوع دوار بار دارد و گاه باشد که اندر بیماریها دواری پدید اید
و ان دوار مقدمه بحرانی باشد که خواهد بود و بعلاج ان مشغول نباید بود و دوار دائم خاصه پیران را مقدمه سکته باشد
زود بتدارک مشغول باید شد بتدبیرهای موافق چون رگ زدن و معده پاک داشتن و ایارج فیقرا و حب
شبیار خوردن و اخلاط را بجانبهای فرو کشیدن و اگر عضوی خدر بوده باشد و بر عقب ان دواری پدید اید
نشان ان باشد که ماده بدماغ می براید هم سکته باشد هم بدین علاج که یاد کرده امد مشغول باید شد و بسیار باشد که
از پس دوار صداعی پدید اید و بدان صداع دوار زایل شود و باشد که از پس صداع دوار پدید اید و بدان دوار
صداع زایل شود و باب دوم از جزو سیم از گفتار نخستین اندر کابوس و علاج آن کابوس علتی است که
مردم در خواب پندارد که شخصی گران بر سینه او افتاد و او را می فشارد و نفس تنگ شود و خواهد که بجنبد
و اواز دهد نتواند داد و نه تواند جنبید و اواز دهد ناواز نتواند داد و نتواند جنبید و بیم باشد که خفه شود
در گاه گران حال بروی بگذرد و در حال بیدار شود و این علت مقدمه سه علت است صعب یکی صرع و دوم
سکته سیم دیوانگی که انرا مانیا گویند و سبب این علت بخار غلیظ باشد که یکبار بدماغ براید و سبب ان بر امدن
بخار ساکنی مردم باشد از حرکتهای بیداری که بخارها تحلیل میکند و چون ان حرکتها باطل شود و ان بخارها تحلیل نیابد
یکبار بدماغ براید و دماغ را پر کند و مردم را فرو گیرد و ماده ان بخارها بلغم باشد یا سودا یا خون غلیظ

سودائی و گاه باشد که سرمای صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ را کثیف کند و ازین
کابوس پدید آید و بخار مر ماده اندر خواب رنگ آن ماده نماید چنانکه معلوم است **علاج** اگر ماده خونی باشد رگ زدن
باید کردن پس باستفراغ خلط غلیظ مشغول گشتن و حب اصطمخیقون و ایارج فیقرا لوغاذیا و ایارج روفس اندرین
سود دارد و **صفت** حبی که مردم قوی را شاید بگیرند ایارج فیقرا یک درم غاریقون سیاه دو دانگ سقمونیا دو دانگ
انیسون دو دانگ شحم حنظل دانگی نیم کثیرا دانگی حب کنند با آب کرفس این یک شربت باشد و آنچه از برای
روغنهای گرم قابض و ضمادهای که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است سود دارد **باب سیم از جزو ... از گفتار**

نخستین اندر صرع و علاج آن صرع علتی است افعال آلتهای حس و حرکت را بی نظام و ناتمام کند و اندامهای مردم را از
حال صرع بر هیئت طبیعی است نتواند ایستاد و **سبب** کلی اندرین علت سده ناتمامست که اندر منفذهای جزو
پیشین دماغ افتد و سبب آن سده تشنج کلی پدید آید و اگر سده تمام بودی حس و حرکت بکلی باطل شدی و اگر
سده نبودی افعال آلتهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام گشتی و تشنج نکردی و سبب کفک که اندر دهن مردم
پدید آید تشنج است و اضطراب حرکتها آلتهای دم زدن و سبب کفک که اندر دهن خداوند سکته پدید آید
دشخواری دم زدن باشد و تنگی راه او و باید دانست که اسباب تشنج سه است یکی امتلاء دوم خشکی سیم
باز آمدن و گریختن و ناپسندیدن عضو چیزی ناپسندیده را که بدو رسد و از بهر آنکه معلوم است که تشنج خشک بیکبار
نیفتد لیکن اندک اندک پدید آید معلوم شد که تشنج صرع از خشکی نیست **و آنجا که** خشکی بدان حد رسد که دماغ را آلت
تشنج کند مرگ زودتر از تشنج باشد و از اینجا معلوم شد که سبب تشنج صرع یا امتلاست یا هم باز آمدن و نفرت
بسبب گریختن از بخاری یا ماده ناپسندیده که بدو رسد همچنانکه معده طعام را سبب رد خواهد که دفع کند و تشنج از
گیرد فواق و تهوع کند و دماغ بر هرگاه که بسبب چیزی ناپسندیده که بدو رسد خویشتن فراهم گیرد و بدان سبب
اندر عصبهای چشم و روی و غیر آن حرکتهای مختلف پدید آید و تشنج کند گروهی پنداشته اند بی آنکه ماده اندر دماغ
حاصل شود صرع تواند بود و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید اگر بدین آن می خواهند که از بخار یا از کیفیتی
بد باشد که بدماغ رسد بی ماده این پنداشت وجهی دارد و اگر آن می خواهند که مزاجی ساده باشد بی ماده این محال
از بهر آنکه اگر سبب مزاج بودی واجب کردی که صرع واجب و دایم بودی از بهر آنکه هر مضرتی را که سبب آن
با سوء المزاج حاصل باشد مضرت لازم باشد و سوء المزاج چیزی نیست که ناگاه بیکبار پدید آید و زود بیکبار زایل شود
و اگر لازم گردد بکشد و هرچه بیکبار پدید آید زود و بیکبار زود زایل شود بسبب آنکه حاصل و متمکن نباشد لیکن سببی که
بیکبار بدماغ رسد و زود زود آن گسسته شود و آن ماده بدان کیفیت از عضوی دیگر بدماغ می رسد و بیشتری از اندام
برآید و از سپرز و از دیگر اندامها نیز باشد یا از انگشتان پای و انگشتان دست و بسیار از خداوندان این علت حکایت
کرده اند و خبر داده که اندر آغاز صرع ایشان را آگاهی بوده است که چیزی چون ماده سرد از شتالنگ ایشان
حرکت کرده است و بالا برمی آمده و چون نزدیک دل و دماغ رسیده است صرع پدید آمده است و گاه گاه

پیش از آنکه نوبت حرکات آن بوده است سابق ایشان مقدمه اند نوبت صرع سبکتر بوده است یا اندر گذشت
و از آنکه ماده از جنس عضوی برآید اگر آن عضو را داغ کنند تا ریش کند و بگذارند تا مدتی پالاید صرع او زایل شود و
و صرعی که سبب آن کرم کدو دانه و غیر آن باشد هم ازین نوع باشد هرگاه که کرم پاک نشود صرع زایل شود و
و بسیار باشد که جانوری زهرناک چون کژدم و زنبور و غیر آن زخمی کند بر عضوی و زهر او اندر عصب آن
عضو اثر کند و تا تیز زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ گرد و جوید از آن و خویشتن را فراهم آرد و تا اثر آن بگریزد
و از نفرت دماغ خویشتن را فراهم گیرد تشنج او پدید آید و صرع کند و گاه باشد که زنان را پیش از حیض بسته شود
و آن ماده اندر رگهای ایشان تباه گردد و بخار آن بدماغ برآید و همان حال افتد که یاد کرده آمد و این نوع را
اگر زن حبس باشد اختناق رحم گویند و مردان اگر خویشتن یکبار از مباشرت باز دارند و منی اندر موضع خویش گرد آید
و تباه شود و بخار آن بدل و دماغ برآید همان حال افتد و بسیار باشد که زنان را اندر روزگار حمل افتد چون فارغ گردند
زایل شود و گاه باشد که بسببی از سببها رحم جنبانیده خلطی بجنبد و موج کند یا بسبب حرارتی بجوشد و قوت حس
حرکت را حرکت کند و راه قوتها بسبب رحم وابسته شود و با این قوتها با آلتها خویش نرسد و گاه باشد که این حرکت
از ماده غلیظ باشد که اندر منفذ قوتها بایستد و از اینجا معلوم گردد که صرع علتی دماغیست و اگرچه بمشارکت عضوی
دیگر افتد و مبدا از عضوی دیگر باشد با بخار و کیفیت از آن عضو بدماغ رسد صرع تولد کند و همچنین اگر جراحت
صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است بسبب همسایگی و مشترک مضرت دیگر اجزا را زده و بدین سبب است که
افعال قوتهای بدنی و نفسانی مضطرب گردد و دلیل بر آنکه آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است آنست که
مضرت اندر حرکت عضلهای چشم و روی و اندر سمع و بصر پدید آید پس بدیگر اجزا رسد و اگر بدیگر اجزا نرسیدی
افعال قوت فکر و حفظ و غیر آن باطل نشدی و دم زدن از حال طبیعی بگشتی و بقراط می گوید که بیشتری گوسفندان
ایشان را صرع افتد اگر دماغ ایشان بشکنند اندروی رطوبتی باشد تباه شده و چون معلوم شد که صرع تشنجی است
که دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد و بدان ماند که تشنجی که اندر عضوی دیگر افتد صرع آن عضو است
و همچنین بدان ماند که حرکت عطسه صرعی کوچک است و صرع عطسه بزرگ لیکن آنست که دفع عطسه بسوی
بیرون از بهر آنکه قوت قوی باشد و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بدان جانب تواند بود که دفع آسانتر
بود و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوت همه جایها باز دهد و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون
و تشنج محسوس نباشد از بهر آنکه رقیق و اندک باشد و سخت نباشد و اگر ماده غلیظ یا بسیار بودی سده افتادی
و تشنج کردی و اگر سخت بدبوی دماغ از کیفیت آن بگریختی و خویشتن فراهم آوردی و تشنج محسوس
گشتی و صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد جهد باید کرد تا رطوبت ایشان کمتر کنند پیش از آنکه بالغ شوند
تا وقت بلوغ زایل شود و بسیار باشد که نزدیک روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد لیکن بسبب
قوت حرارت غریزی باشد اگر تدبیر و علاج صواب پیش باز شوند زایل شود و صرع از پس بیست و پنج سالگی پدید آید

وشخوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج صواب کنند ممکن گردد که نوبتها بیشتر و دیرتر شود
و پیران را صداع از سدهٔ دماغ افتد کمتر باشد و باید دانست که هرگاه که صرع متواتر شود و نوبتهای آن صعب
و درازتر باشد بکشند و این آنگاه باشد که دماغ ضعیف و زبون باشد و مادهٔ صرع را و بخارها و کیفیتهای بد را زود
قبول کند و دیر دفع تواند کرد و تمام دفع نتوان کرد و هرگاه که تمام دفع نشود و اگر چه صرع گشاده شود و گوارده(?)
و همیشه تاثیر ماده اندر دماغ حاصل باشد که باندک مایه سببی مددی بجنبد و تشنج و صرع آرد و بسیار باشد که
شخصی را حس دماغ قوی و تیز باشد و کیفیتهای بد زود دریابد و از اینک اندر یابد و از آن بجنبد و متحیر(?) شود و
بدان سبب حرکت دفع کوشیدن گیرد و خویشتن فراهم آوردن و از آن حرکت تشنج و صرع پدید آید **صرع** دماغی
آرد و نوع باشد و بسیار باشد که مصروع را مدتی دراز تب آید خاصه تب ربع و بسبب درازی مدت دراز
تب مادهٔ صرع پخته شود و تحلیل پذیرد و از صرع خلاص یابد و گاه باشد که اندر آغاز تبها سرمای سخت پدید آید
و مردم را بلرزه اندر آید چنانکه بتازی آنرا نافض گویند پس تب گرم شود و عرق بسیار کند مادهٔ صرع بدان
لرزه از جای کنده شود و بحرارت پخته و گداخته شود و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبکتر شود و با آنکه(?)
باذن الله تعالی و همچنانکه شخصی را سکته خلاص بدرو فس(?) میگوید هرگاه که مصروع را بر سر و پیشانی برص پدید آید کی(?)
تحلیل مادهٔ صرع باشد و بدان خلاص یابد **علامتها** مشترک که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است • یکی آنکه زبان
مصروع زرد باشد و رگهای زیر زبان سبز • دوم آنکه هر وقت که دل تنگ شود و اندک مایه خشمی در وی پدید آید سر او
گران شود • سیم آنکه هرگاه که نوبت صرع نزدیک آید زبان گرانتر شود • چهارم آنکه خوابها شوریده بسیار بیند •
پنجم فراموشکاری • ششم بددلی و ترسیدن از هر چیزی و هر آوازی • هفتم اندیشهای بد همچون خداوندان مالیخولیا •
هشتم تنگدلی و ضجری و بی صبری • نهم از کارهای حقیر خشم گرفتن و خشم آمدن از چیزهای که باید کردن
از آن خشم آید **علامت** اما علامتهای صرع دماغی آنست که سر گران باشد و حاسهای کند و تیره اندر حال بیداری
و تن درستی تمام عقل نباشد و دوار و سدر لازم باشد و اگر چه معده خالی و سبک باشد و طبع اجابت آنچه عادت
می کند از این علامتها هیچ کم نشود و علامتهای مشترک همه بر جای باشد و مادهٔ صرع بیشتری بلغم غلیظ باشد
با صفرا و سودا آمیخته و صفرا کمتر باشد و نادر باشد که از خون سادهٔ صرع تولد کند لیکن از خون سودایی و بلغمی بسیار باشد
و علامت هر ماده و علامت ترکیب هر یکی با دیگر از بابهای گذشته معلوم گشت **علاج** خاصه او آنست که
اگر علامتها خون بیند رگ صافن بگشایند یا ساق حجامت کنند و تن را بمطبوخ هلیله پاک کنند و از شیرینی و
لبنیات باز دارند و طعام از سماق و ناردانگ و زرشک و غوره فرمایند بگوشت دراج و تذرو و طیهوج و
بزغاله و آهو بره و اندر آن گشنیز خشک می فرمایند کردن و اگر اندر طعامها گشنیز تر می کنند صواب باشد و
شراب سخت زیان دارد خاصه از پس آنکه از گرما به بیرون آید از بهر آنکه شراب دماغ را پر کند و نشستن بسیار اندر گرما
و بر کنار ماه(?) زیان دارد و سر پوشیده باید داشت تا سرما و گرما بدو نرسد بافراط و اگر علامتها خونی باشد

استفراغ بحب قوقایا یا حب اصطمخیقون باید کرد و اگر شربت مقدار دو درم و دانگی ایارج فیقرا بخورد صواب باشد
و حب غاریقون اندر صرع دماغی نافع ترین حبهاست **صفت** ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم شحم حنظل دو دانگ
تربد(?) سیاه دانگی و نیم مقل دانگی هم حب کنند چنانکه رسم است این جمله یک شربت باشد و لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج
جالینوس نافع باشد و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و معجون هرمس سود دارد و این هر سه را سون(?) گویند دو دانگ شحم حنظل
ترنجبین(?) و مثرودیطوس بسرشند و بدهند و اگر نیم درم افتیمون و دو دانگ شحم حنظل یک شربت شاه ریطوس(?)
بسرشند و بدهند صواب باشد **علامتها** صرع معده آنست که نزدیک نوبت صرع منش گشتن و قی و درد پدید
آید و درد معده و اختلاج کند خاصه اگر طعام خوردن از وقت عادت باز پس تر افتد و اندر حال صرع دست و
پای و هر اندامها بلرزیدن اندر آید صعب و آوازی بلند از وی بیاید و باشد که جامه از بول و براز و منی آلوده
شود و اگر در حال صرع قی کند و خلط بسیار برآرد و نوبت صرع کمتر شود و سبکتر گردد و در حال بهوش باز آید و
هرچند معده پرتر و آلوده تر باشد صرع قوی تر و نوبت آن درازتر و هرچند معده پاکتر و سبکتر باشد
صرع سهلتر باشد و نوبت آن کوتاهتر و ناگواریدن طعام و نفخ و قراقر و آروغ ترش یا ناخوش و ضعف معده
بدان گواهی دهد و گواهی باشد که سبب صرع معده تباهی اخلاط باشد نه بسیاری **علامت** وی آنست که صرع در
گرسنگی و تهی معده افتد از بهر آنکه خلط تباه فم معده را خالی یابد او را بگیرد و اندر وی اثر کند و اگر طعامی موافق خورد
بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه صفرایی باشد از تشنگی و حرارت و سوزش فم معده رنج باشد و اگر
سودایی باشد شهوت طعام قوی باشد و تفکر و وسواس بیشتر و آروغ ترش باشد و هرگاه که غذا او در صرع معده طعام
بیش از مقدار معتدل خورد میان هر دو کتف او درد خیزد و تا آنچه خورده باشد هضم نشود و آن درد زایل نشود
و اگر پس از آنکه طعام هضم شده باشد یا اگر چیزی زیادت بخورده باشد و ناگاه درد می کند سبب آن خشکی طبع باشد
و هرگاه که طبع نرم شود درد زایل شود **علامت** صرع مراقی بدین نزدیک باشد **علاج** خاصه او آنست که پیش از وقت
نوبت صرع یا اندر حال صرع پر مرغی چرب کنند بروغن سوسن و بحلق مصروع فرو کنند و بجنبانند تا قی کند و معده را
با یارج فیقرا و شراب افسنتین پاک می کنند و گلشکر و مصطکی و گوارشهای معتدل و شراب پودنه و مانند آن
قوت دهد و از تخمه و ناگواریدن طعام نگاه دارند و غذاها زود گوار و پسندیده دهند و ضمادهای قوت
زایند بر معدهٔ او می نهند **صفت** ضماد بگیرند سنبل فرش بوی و گل سرخ و مصطکی و قشور کندر و بسایند و بشراب
انگوری عطر یا آب سیب و آب آبی بسرشند و گرم کرده بر معدهٔ او می نهند و از آنکه سبب صرع بخاری باشد
از تن برآید نشان آن پوست و رنگ روی او و خشکی و لاغری و بیر پوستی و فربهی و بسیار گوشتی و ضعف بول و غیر
او آنک گذشته و حال بران و بر مادهٔ آن گواهی دهد **علاج** خاصه او آنست که نگاه کنند تا مادهٔ علت چیست تن را از آن
ماده پاک کنند و معده را و دماغ را قوت دهند و بخارها از دماغ باز دارند اگر ماده خونی باشد نخست از هر دو دست
قیفال بگشایند یکبار و باندازهٔ قوت خون بیرون کنند خاصه اندر فصل بهار و از پس آن بچند روز رگ زیر زبان زدن

و بر قفا حجامت کردن تا ماده را از دماغ باز گرداند خاصه اگر اندر دماغ ضعفی باشد و مزاج دماغ از آن باز دارد
و سبب بیرون کردن خون سردی و فزونی تولد کند اینجا اگر فصد واجب باشد فصد کرده آید پس از فصد یک هفته
دیگر آسایش دهند و تنقیه کنند و دیگر باره فصد کنند و یک هفته دیگر آسایش دهند پس تدبیرها، اسهال کنند و اندر مسهل
قنطوریون و شحم حنظل و خربق سیاه بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آن رگ صافن زنند و بر ساق حجامت کنند
و حجامت بر سر و میان دو کتف سودمند باشد و نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتها بسیاری ماده یابند از پس استفراغ
یکی هفته آسایش دهند و قوت را اعانت می کنند و باز استفراغ می کنند تا تن پاک شود و بعد از آن تدبیر فرفیون(?)
و عطسه کردن و او رون(?) کنند و اگر شلیثا با آب مرزنگوش بگذارند و بینی اندر چکانند صواب باشد و تدبیر مسهل اندر فرو...
اندر اول این باب یاد کرده آمده است و اگر ماده بلغمی باشد هر از روز نوبت قی فرمایند کرد و در حال صرع برو باید
دانست که قی اندر همه انواع صرع سود دارد و در حال از آن راحت یابند مگر اندر صرع دماغی بسیار کردن قی زیان دارد
و استفراغ بحب اسطمخیقون و بحب ایارج کنند **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دو دانگ
افتیمون نیم درم قنطوریون باریک یک دو دانگ ملح نفطی دانگی مقل دو دانگ این حب هر هفته یکبار بدهند
اندر مسهلات تربد و غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس اندرین علت سخت نافع است
ابن سرابیون می گوید دو دانگ شحم حنظل با یک شربت شرو دیطوس(?) بسرشند و بدهند نافع بود و معجون ...
مربا و دیک کبیر(?) سودمند باشد **صفت آن** عاقرقرحا بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و بکار دارند وزن انگبین
دو بار چند وزن عاقرقرحا و اگر بر باد آورد و شبانگاه نیم درم ایارج بر سبیل مسح(?) دهند سخت نافع باشد لیکن این شربتها
مزاج را بدل کند و بگرداند بتدریج و به شلثا شرو دیطوس بار نخستین دانگی و نیم دهند بار دوم دو دانگ بار سیوم نیم...
و شربت تمام از وی نیم مثقال است و دیگر معجونها هم برین قیاس دهند و طعامها غلیظ و گوشت جانوران ...
زیان دارد و **اگر** خلط سودایی باشد علاج او بعلاج اصحاب مالیخولیا نزدیک باشد و حب ایارج که اندر علاج
بلغمی یاد کرده آمده است نافع باشد و جمله شربت و مسهل و معجونها و تدبیرها طعام و شراب که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده
آمده است اندرین باب موافق باشد و اگر نیم درم شادرسطوس(?) و نیم درم افتیمون و دو دانگ شحم حنظل بهم بسرشند و بدهند
نافع باشد ماسرجویه(?) گوید مزاج را معجون نجاح بدل کند و تریاق از معجون تریاق تمامتر است هر روز ازین دو کاری...
حاضر باشد یک مثقال بدهند و تریاق اربعه نیز از بهر تبدیل مزاج موافق باشد خاصه اندر تابستان(?) و زمستان شربت
یک مثقال با سکنجبین عنصلی دهند یا اندر مطبوخ زوفا و **اگر** ماده علت صفرایی باشد هر چه اندر مالیخولیا کرده آید
علاج سرسام گرم و علاج دیوانگی یاد کرده آمد موافق باشد طبیب را حکم شاید و باندازه علت تصرف باید کرد
و نوعی صرع است ام الصبیان گویند و بعضی طبیبان گفته اند ام الصبیان گویند صرع صفرایی است و ...
علاج آن بسردی و تری فرموده اند و آب زن و شیر زنان بر سر دوشیدن سود دارد و اگر مصروع طفل باشد
علاج دایه را باید فرمود تا شیر او خنک شود و تابستان اندر خانه خنک شود تا اندر سرداب خوش باید داشت

و زمستان اندر خانه معتدل و باید دانست که هر صرعی که اطفال را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتها ماده
باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و او را از جماع پرهیز باید فرمود و کودک را نگاه باید داشت
از آوازی بلند یا آواز طبل و جلاجل و مانند آن نشنود و چنانکه بترسد و از سرمای سخت و گرمای سخت نگاه باید
داشت و سداب بوییدن سود دارد **و اما اگر** سبب صرع بخاری باشد که از جگر بر آید علامتها احوال
جگر طلب باید کرد و اگر علامت گرمی جگر ظاهر باشد بتدبیر و تسکین حرارت و گشادن سده مشغول باید شد
و استفراغ با الحن(?) باید کرد یا باب لبلاب و آب کاسنی و فلوس خیار چنبر و خرما هندی و شیر خشت و رگ باسلیق
باید زد و اگر علامتهای بلغم و سردی جگر ظاهر تر باشد سده ببزار الاصول باید گشاد و مزاج را بدل باید کرد چنانکه اندر بابها
علاج جگر یاد کرده آید **و اما اگر** سبب صرع بخاری باشد که از سپرز بر آید علامتها و علاج آن از باب علاج سپرز طلب باید کرد
و اما اگر سبب صرع بخاری باشد که از رحم بر آید احتباس طمث و احتباس منی بر آن گواهی دهد و اندر زهار و شکمهای
آن اندر کرده(?) و پشت گرانی باشد **علاج** خاصه آن است که تدبیر گشادن حیض کنند چنانکه اندر علاج احتباس طمث
یاد کرده آید **و اما اگر** سبب صرع بخاری باشد که از اندام دورتر چون انگشتهای دست و غیر آن می بر آید علامتش
آن که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کند و بالا بر می آید **علاج** او آن که
پیش از وقت نوبت برتر از آن موضع بعصابه ببندند سخت تا وقت نوبت بگذرد و صرع باز ایستد(?) یا نوبت
درگذرد و چون وقت نوبت اندر گذرد همان(?) با دست که بخار از وی همی خیزد اندر آب گرم نهند پس عصابه
بگشایند و آن موضع را بجرب(?) و درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع ریش کنند و شیشه بر نهند و مزد...
و آن حرارت را ماده دارند تا خلط از وی بالا آید **صفت** داروی که ریش کند بگیرند بلبل و خردل و فرفیون
هر سه را بکوبند و بعسل ... در بسرشند و بران موضع نهند و ببندند **و اما اگر** سبب صرع تری دماغ باشد علاج خاصه
شراب خشخاش و طعامهای لزج دهند چون سر و پاچه بره و گوشت گوساله و ماهی تازه و اندر طعام او کوک(?) و تخم خشخاش
افکنند باید دانست که ما این چه یاد کرده ایم از علاج هر نوعی تدبیرهای دیگر هست که اندر همه انواع صرع بدان حاجت
و چیزهاست که اندر همه انواع زیان دارد و از آن پرهیز باید کرد و اما آنچه بدان حاجت دو نوع است یکی تدبیرهایی که
اندر حال صرع باید کرد دوم تدبیرهای است که علاج اوقت(?) بدان حاجت افتد اما آنچه در حال صرع باید کرد آنست که
مردم را که زبان همی خاید هرگاه که صرع پدید آید گرد و تنه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه در نهاده در حال
آن گرد اندر دهان او نهند تا آن خاید و زبان بسلامت باشد و دهان گشاده ماند دوم آنکه اگر و حرمان(?)
نرم بسایند و بسکنجبین عسلی بسرشند و او فرو چکانند سیم آنکه چیزهای گشاینده باندرون بینی او در مالند چون کندس
و خربق سپید و تخم الحنظل و عصاره قثاء الحمار و بلبل و شونیز و زنجبیل و فرفیون و جندبیدستر آنچه حاضر باشد
ازین داروها بیامیزند و بکار دارند و عود و فاوانیا ... بینی او دود کنند و اگر بسایند و اندر بینی دمند روا باشد
و بوی سداب اندر حال صرع و بیرون صرع سود دارد و احتیاط آنست که تعویذ سازند(?) ... که انگور...

ان که

بسرشند

وخیم کنند و شمامه سازند و در حال صرع و بیرون صرع بویانند و شلیثا با آب مرزنگوش حل کنند و اندر بینی چکانند
اسکندر می گوید اندر حال صرع اندامهای مصروع را ست باید داشت و بر شکل طبیعی نگاه داشتن و جرعی
گرم بر سر او نهادن چون از زن گرم کرده و نمک تا زود بهوش باز اید و مصروع را خاشا بینی دود کنند اگر بهوش
باز اید امیدوار باشد و زود علاج پذیرد و اگر مشکل باشد و آنچه بیرون صرع باید کرد از تدبیر کلی اول آن است که
پیش از طعام ریاضت کند و رفق و پیش از آنکه مانده باشد از ریاضت باز ایستد و هرگاه که استفراغ کرده باشد
و اخلاط از تن پاک کرده اگر پس از طعام ریاضتی اندک کند چندانکه مانده نشود صواب باشد و مصروع
ریاضت اندامها و فروسوین صواب تر باشد و اندر حال ریاضت سر او ساکن باید و بهر حال بر خیابید
و بجنبانیدن و داشتن نشاید و مالیدن از سینه و پشت بجانب قدم فرو آمدن سود دارد و بتدریج باید مالید و بجز قدر
و نخست باهستگی آغاز کند و هر ساعت سخت تر می مالند تا اندامها سرخ شود و پس از مالش گاهی چند برود
تحلیل پذیرد و از پس آنکه استفراغها کرده باشد و باقی مادتها بجانب پای فرو کشیده باشد و اگر بر سر شانه کند و گرم
تا داغ کند روا باشد و اگر خواهد که اندر گرمابه شود هم روا باشد و غرغره کردن اندر گرمابه با سکبا و دارو
و سعتر و مانند آن پس از استفراغ و پس از آنکه باقی مادتها بجانب پای فرو کشیده باشد سخت نافع باشد و دار
شرتها که رطوبت را لطیف و معده را پاک دارد می دهند چون سکنگبین عنصلی و سکنجبین بزوری که اندر وی
و زوفا باشد و تخم بادیان و انیسون پخته باشند و معجون عاقرقرحا که ذکر کرده آمده است و کلنگر و مصطکی
عود و معجون نجاح آنچه حاضر باشد می دهند اگر فصل زمستان باشد سکنگبین عنصلی و بزوری اندر آب گرم
و اگر تابستان باشد اندر آب سرد **صفت** سکنگبین عنصلی یا عنصل که طبیبان اسقیل گویند بگیرند و
و اندر سرکه و آب بپزند تا نیک پخته شود پس به دست بمالند و بیفشارند و از آن سرکه سکنگبین سازند و
سازند که عنصل اندر وی پخته باشد روا باشد **صفت** معجونی که خداوند بلغمی و بیچی را سود دارد
سیسالیوس سه مثقال حب الغار سه مثقال زراوند مدحرج دو مثقال اصل الحاشا دو مثقال چند بید دستر
و اسقیل مشوی از هر یکی یک مثقال با انگبین بسرشند چنانکه رسم است هر بامداد یک درم سنگ
با سکنگبین عنصلی بخورد و از هوای تر و جنوبی بپرهیزد و از هوای خشک شمالی زدن صواب باشد و
گل کداخته بر موضع صدغ و بر سینه و گردن او مالیدن صواب باشد و اگر اندامی تشنج کند
تازه با آب نیم گرم بیامیزند و آن اندام را بدان بمالند و راست کنند و عود فاونیا بر بازو بستن سود دارد
و طبیبان پیشینگان این معنی آزموده اند و منفعت آن یافته و این عود فاونیا نزدیک عود الصلیب
خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید همانا که این خاصیت اندرین عود بهنگام تری و در روم
صفت تریاق اربعه که مزاج را بدل کند بگیرند زراوند طویل و حنظیانا و حب الغار و مر از هر یکی
و بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال **صفت** تریاق تمانیه زراوند طویل

بوتنج کرد و حب الغار و مر و حطیانا و قسط و عروق از هر یکی راستاراست همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصطکی
بسرشند شربت یک مثقال **صفت** حب اصطمخیقون و حب قوقایا و حقنه تیز که اندرین علت بکار آید اندر باب پنجم
از جزو دوم ازین گفتار اندر علاج بسیاری خواب طبیعی یاد کرده آمده است و آنچه اندر همه انواع صرع زیان دارد
آنست که اکنون یاد کرده آید نگاه کردن اندر چیزهای محرک و گردان فرو نگریستن از جای بلند و اندر گرمابه دیر
ماندن و امتلا کردن و سرمای سرد و گرمای گرم و جماع بسیار و آمدن بارانهای بسیار و شراب کهن و شراب نو و مستی و
سر تها سخت تیز و طعامهای سخت چرب و آوازهای قوی چون آواز بوق و رعد و نگاه کردن اندر آفتاب
و برف زیان دارد و غسل کردن باب گرم دماغ را سست کند و مادتها را بجنباند و آب سرد اخلاط را
و طعامهای سنگین و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و حلبه
زیان دارد و جز پودنه و اگر شبت و سداب و اندکی گشنیز اندر طعامها کنند سود دارد و کرفس را خاصیتی است
که صرع را بجنباند و اگر چغندر بپزند و با سکبا و روغن زیت چون اخالی سازند و پیش از طعام بخورند طبع را نرم کند
و آب سود دارد و اگر کاسنی خورد زیان ندارد و میوه‌ها و میوه‌های تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند
زیان دارد و همه چیزهای تیز کاریک چون پلپل و خردل زیان دارد و اخلاط را بدماغ برآرد و دارچینی و انیسون و کرویا
سود دارد اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگها با درار بول بیرون آرد و بوی گوگرد و بوی سوخته و بوی قیر
و زعفران و گندم زیان دارد و خفتن بر روز سخت بد باشد خاصه اگر بسیار خسبد و بر امتلا خسبد و بی خوابی
نیز زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ را بخارها پر کند و اگر مانده و پیش مصروع دو
و را بجنباند و هم و سرو زمین خاصیت دارد و جگر گشنیز زیان دارد و صرع آرد و اگر گوشت بسیار
خورد هم زیان باشد که صرع تولد کند و اگر ناگاه چیزی شنود که از آن سخت غمگین شود یا بترسد یا خشمناک شود در
صرع افتد و اگر مصروع هوت بر نخورشین اندر کشد و در آب شود صرع بجنبد **باب چهارم از جزو ششم اندر اعضا**
نخستین اندر سکته سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ با اندامها می آید بسته
شود و اندامها از کار بماند و حاستها همگی باطل گردد و از حرکتها جز حرکت دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند و سکوت
و بی حسی خداوند این علت چنانکه پشت باز افتاده باشد و روی او ازرق بر آمده باشد و رنگ او تیرگی و سیاهی گراید
و گاه باشد که به سرخی گراید و عجب آنست که با آنکه اندر سکته همه اندامها از کار بماند و هیچ عضله حرکت نکند
عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک باشد همچنانکه از پس رنج و ریاضت بسیار عضلهای سینه اندر دم زدن
متحرک شود و سبب حرکت این عضلها اندر سکته و اندر ماندگی دشخواری دم زدن بر طبیعت و مجاهدت
قوت است تا بجهت آنکه نگاه دارد و سبب کلی اندرین علت آنست که یکبار اندر دماغ سده افتد تمام و آن جایها
منفذهای که قوت حس و حرکت بدان منفذها از دماغ با اندامهای رسد یکبار بسته شود و سبب این سده دو
نوعست یکی امتلاء دماغ و امتلاء تجویفها و منفذها از خلطی غلیظ لزج و سرد و نوع دوم فراز هم گرفته شدن منفذها

کند

شود

کر

وتجویفهاء دماغ هرگاه که ازین دو نوع یکی حاصل شود سده تولد کند و مردم اندر سکته افتد و صبی و سهلی سکته باز دارند
سده باشد **مثال** این سده همچون ابرست که پیش آفتاب بایستد و سایه بر بعضی افکند و تابش آفتاب و منفعت او را
از زمین باز دارد همچنین سان سده که اندر منفذها ر دماغ افتد راه فرو آمدن قوتهای دماغ باندامها ببندد و منفعت
حس و حرکت از اندامها باز دارد **اما سبب** سده امتلای دو نوعست یکی آماس دماغ و تهیدا او و سبب بسیاری
وتهیدو را بپارسی طرکیدن گویند و نوع دوم آنست که ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگر دماغ
راه فرو آمدن قوت حس و حرکت ببندد و سبب سده دیگر که از فراهم آمدن تجویفهای دماغ افتد هم دانست که گاه از
رحم افتد و الم صعب سد تا دماغ و تجویفهای او و منفذها بدان سبب حرکت انقباض کند یعنی خویشتن فراهم آورد و
راه قوتها بسته گردد و دوم آنکه سرما بافراط بدماغ رسد و همه اجزا ر دماغ بدان سبب بهم باز آید و درهم نشیند و
ابوعلی سینا در قانون این نوع سده که از سرما تولد کند یاد کرده است و جالینوس میگوید سکته علتی است که
ناگاه افتد بیکبار و سبب او کاری تواند بود که بیکبار افتد و سوء المزاج سرد یا گرم اندک اندک باشد پس کی بود که سبب
سده سوء المزاج باشد و اگرچه این سخن جالینوس که می گوید که سوء المزاج اندک اندک باشد درست است انچه خواجه ابوعلی
یاد کرده است نا ممکن نیست و حال آن همچون حال تشنج خشک است که از سوء المزاج خشک تولد کند چه اگر بسیاری
مزاج بتدریج خشک میشود اندک اندک چون خشکی بنهایت رسد بیکبار تشنج پدید آید ناگاه همچنین ممکن باشد که
اندک اندک اثر می کند و باندازه اثر سرما اجزاء دماغ یکدیگر فراهم می آید و درهم می نشیند و اندامها اندک اندک
ولی ناگاه می شود تا چون سرما غلبه کند اجزاء دماغ تمام اندر هم نشسته شود و بیکبار راه حس و حرکت بسته گردد و اگر
سبب قوی باشد امید گشاده شدن سکته نباشد و آنجا که سبب ضعیف باشد اگر گشاده شود فالج گشاید یا لقوه
یا بهرود و باندازه ماده و چگونگی گشادن آن و بقراط می گوید • السکتة اذا کانت قویة لم یبرأ واذا کانت ضعیفة لم یسهل
برؤها • و باید دانست که گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او حقنه و شیاف
و مسهل قوی باید کرد و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شریانها همه تن پر شود و تجویفهای
دماغ را پر کند ناگاه و راه بر آمدن قوت روح حیوانی باز دل بسوی دماغ و راه فرو آمدن قوت روح نفسانی
از دماغ بهمه اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن آن باطل گردد و همه
اندامها بدان سبب سرد شود و سکته پدید آید و بدین سبب است که اندر تن امتلا خونی باید در حال فصد باید کرد
خاصه اندر فصل بهار که رومی از طبیبان آن نوع را اختناق دل گویند و از صواب دور نیست و بسیار باشد که
ماده فالج منتشر گردد و هر دو جانب دماغ پر شود و علت فالج و سکته گردد و هرگاه سبب بیماری خون غلبه
بسیار حاجت آید و هر وقت که فصد کند راحت باید هم باشد که تاخیر فصد زیان دارد و بدان سبب فالج باشد که
تولد کند و بسیار باشد که خداوند صداع سرد را خداوند دوار استفراغ ناکرده و ماده علت کم باشد و بسبیل
علاج داروها و طعامها گرم خورد و ماده آهسته بدان سبب در حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سبب سکته گردد

خداوند مزاج گرم و خشک را سکته نادر باشد و اگر افتد ضعیف تر باشد از بهر آنکه تا سبب سخت قوی نباشد
… مخالف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخصی را سکته افتد و هیچ نفس نکشد و فرق نتوان کرد که زنده است یا مرده
و این بیمار علاج پذیرد و خلاص یابد و سبب آنکه هیچ نفس نکشد آن باشد که حرارت او چندان نیست که حاجت
… اندر نفس کشیدن باشد و آن قدر حاجتی که هست بحرکت نبض تمام می شود و سبب آنکه علاج پذیرد آنست که
… غلیظ نباشد بدین سبب هرگاه احوال او مشکل گردد بزودی دفن نشاید کرد و هفتاد و دو ساعت نگاه باید
علامتها هرگاه که شخصی را گرانی سر و علت دوار و طنین گوش و کسلانی اندر حرکتها و تیرگی چشم و اختلاج اندامها و دندانها
… بر هم سودن اندر خواب و امتلا اندر رگهای گردن پدید آید و دست و پای سرد می شود و بول او زنگاری باشد یا سیاه
… آن بحالی باشد علت سکته بد و سخت نزدیک باشد و هرگاه که ناگاه در زیر خرد پس اندر سکته افتد
… دم زدن او باخرخر باشد از اندرون یک هفته هلاک شود پس اگر تب گرم گیرد ممکن گردد که آن ماده را بگدازد
و تحلیل کند و اگر نه اندر هفته هلاک شود و این از آن نوع باشد که جالینوس میگوید که بسیار باشد که سبب سکته آماس
دماغ باشد و این علت سکته ناگاه باشد و پیش از آن علامتها آماس ظاهر شده باشد و اما این نوع که تب گشاده گردد
… مزاج سرد بوده باشد و از لیز غش اندر سکته افتد و علامت صعبی سکته و سهلی آن دشخواری و آسانی دم زدن است
و اما پدید آمدن کفک علامت عاجزی قوت باشد و از آنکه علت صعبتر باشد نه کفک آرد و نه خرخر و نه دم تواند
… گلو او فرو ریزد و نه بینی بیرون آید و زود هلاک شود و کفک اندر سکته برخلاف آن دلالت کند که
اندر صرع از بهر آنکه کفک اندر صرع باخر نوبت پدید آید صرع گشاده می شود و اندر سکته نشان زیادت شدن
سبب باشد و نشان صعبی علت و دشخواری دم زدن و نزدیکی مرگ و آنکه اندر سکته دم باسانی زند لیکن دم زدن
بی نظام چنانکه گاه گاه سست تر می شود هم نشان صعبی علت باشد و آنکه دم باسانی زند و بی نظام نگردد امید باشد
… جالینوس میگوید نبض کند و حس و حرکت او باطل شود و اندر سکته باشد ممکن است که اندر سبات …
… میان سکته و سبات آنست که خداوند سکته دم بدشخواری زند و دم او اندر بیشتر حالها باخرخر باشد و سبات
… تولد کند و سکته ناگاه و بیکبار افتد و مقدمات از پیش بوده باشد چون دوار و طنین و غیر آن و سکته و رمی
… بلغمی باشد و سکته خونی با علامتهای خون باشد که معلوم است و چشم سرخ باشد و سکته بلغمی با علامتهای بلغم باشد
… مستقدم بر هر یک گواهی دهد و هرکه را اختلاج بسیار باشد پس اندر سکته افتد زود هلاک شود بدین
… اختلاج همه تن و همه اندامها خواهد که نه اختلاج یک اندام و آنجا که سبب افتد که خداوند علت اندر سکته آید
… بازداشت بلکه چشم او باز کرده اند اگر مرده باشد حدقه ناپیدا شده باشد و اگر اندر سکته باشد حدقه پیدا باشد
علاج آنجا که سبب سکته غلبه خون باشد نخست نگاه باید کرد و اگر ایستد و با شد در حال فصد باید کرد و قیفال
باید گشاد و خون بسیار بیرون کردن و اگر طبیب صواب بیند رگهای گردن که آن را بتازی الوداجان گویند باید
گشاد پس بساق او حجامت باید کرد و باید بازوها بندد و زانوها تا بقدم و اطراف او بمالند صواب باشد

وسرکه و روغن گل بر سر او می نهند پس تدبیر حقنهٔ معتدل کند تا باقی ماده را از دماغ فرو کشد چون سکته گشاده شود تدبیر
لطیف مشغول باشد و بر جلاب و کشکاب تنک اقتصار کند و بتدریج بگوشت طیهوج و دراج و تذرو و ...
رسانند و آنجا که سبب بلغم باشد و خون با وی آمیخته باشد علامتهای سرد و پیدا باشد نخست فصد باید کرد پس
تدبیر حقنهٔ قوی و شیاف مشغول شدن و اندر شیاف جاوشیر و سکبینج و مقل و اشق و زهرهٔ گاو و تخم حنظل باید کرد
و جهد باید کرد تا پر مرغ بروغن چرب کرده و با ایارج فیقرا آلوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قذف افتد و بلغم
برآید و آنجا که سبب بلغم غلیظ و لزج و سرد باشد امید کمتر باشد پس اگر طبیب امیدی بیند تدبیر استفراغ و گشادن
سده و گرم کردن دماغ کند برین ترتیب نخست استفراغی کند بحقنهٔ تر و اگر داند که طعامی غلیظ خورده است باید
خورده است جهد کند که تا دهان او بگشاید و پر مرغی چرب کند و با ایارج فیقرا آلوده کند و بحلق او فرو کند تا قی افتد
و اگر قی نیفتد قوت که بدو رسد و بنوعی که کند سود دارد و دماغ را گرم کند و اگر روغن که بر مغز بدان چرب کند
روغن سوسن باشد نافع تر باشد پس بر همه مهره های گردن و مهره های پشت او بر روغن گرم بمالند چون روغن زنبق
و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن پس سر او را گرم کند بچیزهای که یاد کرده آمد پس سعوطی لطیف کند و گشاید
اندر بینی او چکانند و سعوط چیزی را گویند که اندر بینی چکانند و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ ...
اندر ماء العسل حل کند و بحلق او فرو ریزد و اگر تریاق بزرگ حاضر نباشد معجون بحرنا و العود و مثرودیطوس ...
و اگر سکبینج یا حلتیت یا جندبیدستر از هر کدام که حاضر باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کند و بحلق او فرو ریزد
موافق باشد و اگر ممکن گردد که مسهلی توان داد هیچ مسهل نافع تر از حب فرفیون نیست و اندر پس استفراغ ...
آب کوکرد نشاندن و گرمابهٔ خشک نافع باشد صفت حقنه بگیرند تخم حنظل قنطوریون باریک ...
و سداب و حلبه انگدان از هر یکی یک مشت سکبینج دو درم بورق هفت درم روغن بادام تلخ یک اوقیه انگبین ...
زهرهٔ گاو دو درم داروها اندر یک من آب پزند تا بمقدار ده استار باز آید بپالایند و روغن و انگبین و ...
و زهرهٔ گاو ترکیب کنند چنانکه رسمست صفت حقنهٔ دیگر بگیرند تخم حنظل نیم درم قنطوریون باریک ...
خربق سپید از هر یکی یک مشت و اندر یک من و نیم آب پزند تا بمقدار یک من باز آید و بپالایند ده استار از وی ...
و حقنه کنند اگر حقنه زود بیرون آید و رطوبتی سازد دیگر باره حقنه کنند تا رطوبت بسیار فرود آرد صفت ...
اندر مهره های پشت و مهره های گردن مالند بگیرند سداب و بکوبند و بفشارند و آب او بستانند یک من ...
ده استار با این آب بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس قسط و عاقرقرحا و جندبیدستر
از هر یکی سه درم جاوشیر و بارزد و فرفیون از هر یکی یک مثقال همه نیک بسایند و روغن گرم باشد این همه داروها
اندر وی افکنند و بمالند و اگر روغن بلسان حاضر باشد سه درم روغن با وی بیامیزند و اگر حاضر نباشد روغن زنبق ...
ضعیف است بدل آن کنند گرم بکار می دارند صفت روغن قسط بگیرند ابهل اذخر راسن و وج از هر یکی ده درم
قسط سی درم سنبل ده درم همه را اندر یک من سه من آب پزند تا آب سرخ شود پس بپالایند و روغن زیت ده استار

... افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و سه درم جندبیدستر و یک مثقال فرفیون سوده اندر افکنند و
بکار دارند صفت روغن اسقیل بگیرند اسقیل تر چهار اوقیه روغن زیت بکوبند اسقیل اندر روغن بپزند چنانکه اندر وی
بالیده شود و اگر کسی خواهد که عاقرقرحا و جندبیدستر و خردل و قسط و فرفیون و مشک اندر افکنند قوی تر باشد صفت
نطولی که بر سر و مهره های پشت او بچکانند بگیرند شیح شبت مرزنجوش برگ بید سعتر اکلیل الملک بابونج پودنه دشتی
سداب از هر یکی چند آنکه خواهند بپزند چنانکه رسمست تدبیر گرم کردن دماغ تختهٔ آهن بآتش سرخ کنند و از پس
سر او دارند چنانکه موی او بسوزد و اگر موی سر بسترند و جندبیدستر و خردل برد و بسایند و بسرکه گرم کرده بر سر او
نهند دماغ را گرم کند و قرنفل و هال و بسباسه و جوز بوا و وج بکوبند و گرم کنند و اندر خرقه بسته بر سر او می نهند
نیک باشد صفت سعوط زهرهٔ کلنگ با مرزنجوش با آب سداب بسایند و در بینی اندر چکانند و اگر جندبیدستر
بر افزایند صواب باشد صفت حب فرفیون بگیرند سکبینج اشق جاوشیر مقل صبر و جندبیدستر بزر اسفند
از هر یکی دو درم فرفیون یک درم شحم حنظل دو درم و نیم شربت یک مثقال صفت حبی که معروفست بحب بیمارستان
بگیرند جندبیدستر نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم فرفیون دانگی با ایارج فیقرا یک درم این جمله یک شربت باشد محمد زکریا گفته
است ... اندر سکته و فالج و لقوه نخست سود مند یافتم هیچ بار او نیست تن را گرم کند و بادها و اخلاط را
بگدازد و باد ... مقدار یک باقلی اندر شراب حل کند و بدهند و اصل اندرین علاج آنست که این بیمار
... نگاه دارند تا نخست بحقنه وقی استفراغ بکنند و سعوط و روغن و نطول هیچ بکار ندارند و از روغنها
... نرس تر دارند نخست روغن سداب ساده و روغن سوسن سپید اندر وی حل کنند بکار دارند
... باید قوی تر بکار دارند و روغن را موم اندر گدازند تا بران موضع که مالند بماند و هر گاه که بهوش
باز آید بیست و چهار روز همین تدبیرها می کنند از نطول و سعوط و روغن مالیدن و ازین جمله که یاد کرده آمد
... ندهند تا حقنه کنند و طعام نخود آب دهند و شوربای گنجشک و کبوتر بچه نخود و شبت و دارچینی و سعتر
... نان خشک و مویز منقا خورد موافق باشد و از پس بیست و چهار روز هر بامداد روغن بید انجیر خورد
... سنه ایارج فیقرا خورد و ایارجهای بزرگ چون لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس و مانند این
... اندر علاج فالج که اندر جزو چهارم یاد کرده آید ؛ جزو چهارم از گفتار نخستین اندر بیماریها که سبب
آن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است باب اول اندر اختلاج اختلاج حرکتی
... بی اختیار و بی خواست مردم و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ و محرک و دلیل بر آنک
... آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آنست که اندر مزاج سرد و از سببهای سرد
... تولد کند و عضو را بجنباند و دلیل بر آنکه اندر عضلات است آنست که معلومست که هر چه نرم است
چون دماغ و هر چه سخت است چون استخوان باد اندر وی باز داشته شود و هر چه میان این و آن باشد چون گوشت
و عضله ممکن است که باد اندر وی باز داشته شود و اسباب اختلاج مزاجی سرد باشد یا مادهٔ سرد و تر و بسیار باشد

است که

اعراض نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج گردد از بهر آنکه بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود
چنانکه اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمده است و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل
باد تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ کزاز باشد و اگر اندر عضلهای شکم افتد و دایم گردد
مقدمهٔ مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر عضلهای روی افتد و دایم شود مقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر زیر سر پهلو افتد
و دایم گردد مقدمهٔ آماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها باشد و کثیف گردد چون
میغ اگر اندر جایی بماند که مردم بدان نرسد و از او بجنباند **علاج** نخست از هر چه ماده و سبب او از باد است گذر بود
باید کرد چون ابریح و طعامهای سرد و بادناک و شراب بافراط و مانند آن و آن موضع را بخرقهٔ درشت باید
مالیدن و روغنی گرم چون روغن فرفیون طلی کردن و مربا داد گل انگبین عسلی یا تخم بادیان می باید داد و تدبیر لطیف
کردن و آنچه خورد نخود آب باشد و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن با سیر و دارچینی و زیره و کرویا و [illegible]
گرم کرده اندر مثانهٔ گاو یا چیزی مانند آن کنند و بر آن موضع می نهند و نمک آب تلخ بجای آب دریا باشد و [illegible]
با بابونه روغن نیک باشد محمد زکریا می گوید آن موضع بخرقهٔ درشت باید مالید تا سرخ شود پس بروغن گرم طلی کنند
و اگر اختلاج دایم گردد و بعلاجها که اندر باب لقوه یاد کرده آید علاج باید کرد

باب دوم اندر لقوه سبب و علاج آن

لقوه علتی است که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کژ شود و از هیئت
طبیعی بگردد و اسباب این علت چهار است یکی تشنجی است که از رطوبت غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضله
حرکت این اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ ممتلی گردد و پهنای آن زیادت شود و درازا کم و اندامها بدین جانب
اندر کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم استرخاء یک جانب روی باشد و این چنان باشد که عصبها و عضلهای یک
جانب بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید آغشته و سست گردد و بدان سبب حرکت اندامها از نهج خود
سست شود و عضلها و عصبهای آن نازنده تر شود و اندامها چون فرو آویخته باشد لیکن لقوهٔ تشنجی بیشتر باشد
و استرخائی کمتر **علاج** هر دو نوع یکی است لیکن بر طبیب واجب است که فرق کند و این از آن بشناسد جالینوس می گوید
دردی است که بر میان کام می گذرد و غشای مرتبه از استخوانها و اندامهای روی بدانست و از اندرون دهن
غشای تنگ پوشیده است و این دردهان غشا بیکدیگر پیوسته است هر گاه که این استرخا پدید آید که یاد کرده شد
اگر خداوند علت دهان خویش تمام بگشاید و طبیب انگشت بر زبان او نهد یک نیمهٔ غشا بیند مسترخی شده و آماس
و رطوبتی بدو اندر وی افتاده و رنگ او بگردیده و دیگر نیمه بسلامت بیند بر حال خویش معلوم گردد که لقوه
استرخایی است و اگر عضلهٔ صدغ و عضلهٔ روی و عضلهٔ پیشانی را صلب و طرکیده یابد و غشاء دهن بدان صفت
نیابد معلوم گردد که لقوه تشنجی است سیم علت خشکی و این اندر آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد
و از استفراغهای بافراط نیز بسیار افتد و سبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و آنجا از پس بیماری دراز افتد
سبب آن نیست شدن رطوبت و سوختگی و بریان شدگی دماغ و نخاع و عصبها باشد و سبب چهارم سبب

نیز گاهی سبب لقوه باشد و گاهی سبب فالج و این چنان باشد که خناق افتد و سبب خناق آماس عضله
گردن باشد و ممکن گردد که عضلهٔ گردن اوتار عضلهای روی را اندر کشد و لقوه پدید آید از بهر آنکه بعضی از اوتار
عضلهای روی از جنبر گردن رسته است و بعضی از سر استخوان سینه و بعضی از خرک کتف چنانکه اندر تشریح
عضلها یاد کرده آمده است و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و از تشریح معلوم گردد و آنچه سبب فالج باشد
چنان باشد که بسبب آماس عضلهٔ گردن منفذ عضلها فشارده شود و راه فرو آمدن قوت حس و حرکت
بسته گردد و دست خدر و مفلوج شود از بهر آنکه عصب دست از مهرهٔ گردن بیرون آمده است گروهی گویند
آن جانب که لقوه اندر وی باشد دیگر جانب را بکشد بسوی خویش و بدین سبب آن جانب که بسلامت باشد
کژ نماید و جانب علت راست باشد و این درست نیست از بهر آنکه اگر علت اندر جانب راست بودی
نقصان حس و طرکیدگی عضلها اندر آن جانب بودی محمد زکریا می گوید بسیار خداوند لقوه را دیدم که مفلوج شد
و فالج هم اندر آن جانب افتاد که روی کژ بود و این دلیلست بر آنکه لقوه اندر آن جانب باشد که کژ باشد
نه اندر آن جانب که راست باشد هم او می گوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه افتد و می گوید که
دیدم که دو مرد اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت غذا نیز خورده بودند هر دو مرد را همان روز
لقوه افتاد یکی پیری فربه بود و دیگر جوان بود و لیکن مزاج او فراخ خادمان بود هم او گوید مردی حجامت کرد و از پس
آن گرسنگی کشید وی را علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کژ شد چنان نبود که یک چشم بر هم تمام
توانست نهادن و دیگر چشم بر هم نهادی بدشخواری و هرگاه که آب خوردی آب از دهان او می چکیدی و سبب
کژی روی او و کژ نشدن آن بود که علت اندر هر دو جانب بود و جالینوس گوید هرگاه که عضلهای چشم را فرو گرفت
گردد و چشم بر هم نتوان نهاد و محمد زکریا می گوید بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت
و بسیاری دیدم که گنگی سی حالست تمام این علت ایشان جز از لقوه ایشان را رنجی دیگر نبود و بسلامت بودند
و هر که کار باز بماند بدیگری می گوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد
از خوف سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه بیش ماند کشید زایل شدن آن
دراز باشد **علامتها** خداوند لقوه آب از دهان راست بیرون نتواند انداخت و اگر خواهد که بادی در دهان
نگاه دارد و بدمد هم باد و هم آب هر دو از یک جانب بیرون آید و علامت خاصهٔ لقوهٔ تشنجی آنست که حالها
بر حال خویش باشد و پوست و عضلهٔ روی سخت باشد و طرکیده و چینها و شکنهای پوست و پیشانی بسبب
کشیدگی پوست ناپدا شود و آب دهان کمتر باشد و صداع از جملهٔ علامتها است که اندر لقوهٔ تشنجی بیشتر باشد
علامت خاصهٔ لقوهٔ استرخائی آنست که حالها گنده شود و پوست روی و عضلها نرم باشد و پلک فرو سوی چشم
فرو آویخته تر باشد چون فرو کشیده نماید و غشای کام فرو آویخته باشد چنانکه یاد کرده آمده است و آب دهان
نتواند داشت و از نشانها که بدان معلوم گردد که آفت اندر کدام جانب است یکی آنست که اگر یک جانب که

علت است مدت راست کند و ببندد و دیگر بی تکلف راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد و اما نشان
امدن القوه انست که تحت ازلقوه اندر استخوانهای روی دردی بدید آید و حس پوست روی کم شود و
اندک نیم روی بسیار افتد **علاج** احتیاط انست که تا چهار روز یا هفت روز بگذرد و اورا نجنانند پس اگر
خشک باشد حقنه نرم طبع او بگشایند و اگر بالقوه علامتها که مقدمه سکته باشد همی بینند باید شیاف و استفراغی قوی
کردن حقنه تر یا مسهلی قوی و اندر هفته نخستین غذای لطیف کنند معتدل اندر خشکی و تری می باید داد چون کوزاب
بروغن زیت و چیزی که رطوبت گرم کند و تحلیل کند چون انگبین باید داد و تا مدت یک هفته و کمترین چهار روز
واستفراغی قوی کرده نشود از علاجها که بلقوه مخصوص ترست چون غرغره و عطسه آوردن هیچ نشاید کرد از بهر
غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده را که تا کامل نشد و خام باشد دفع نتواند کرد و همه داروها از
ابتدا علت بحث زبان دارد از بهر آنکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی غلیظ تر و عسرتر شود و
و دارو اندروی اثر بدشخواری تواند کرد و بدین سببها که یاد کرده آمد اولیتر آن باشد که صبر کنند تا ماده که بموضع علت
قرار گیرد و جز بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت برجای ماند و تا چهل روز نگذرد سعوط بکار نشاید داشت
و تا انجام نشاید و ترتیب صواب انست اندر علاج که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا بسیل
و از پس یک هفته حقنه تر استفراغ کند **صفت** حقنه بگیرند شبت و بابونج و مرزنگوش و حزا و اسفند اکلیل الملک
تخم معصفر حلبه تخم کتان برگ چغندر سبوس گندم انجیر خشک شحم حنظل تخم بید انجیر قنطوریون باریک از هر یکی
مشتی روغن زیت کهن یک وقیه ابکامه یک وقیه انگبین یک وقیه تخم معصفر و تخم بید انجیر نیم کوفته کنند
چنانکه رسم است **صفت** حقنه دیگر بگیرند تخم بادیان پنج درم سنداب و شبت از هر یکی یک دسته همه را بپزند
رسم است و بپالایند و مقدار شصت درم با یک وقیه روغن سنداب حقنه کنند و خداوند علت اندر خانه
روشن نباشد لختی بتاریکی گراید و اندر آینه چینی نگاه می کند و فایده اندر آن انست که آینه چینی تخت روشن
و اندر خانه تاریک تکلف باید کرد تا صورت اندر وی بتوان دیدن آن تکلف سود دارد و دهن
بدان تکلف راست کرد و پیوسته کوربوا اندر دهان دارد و ان علاجها که طبیبان هندوستان ازموده اند
و منفعت آن بزرگ است انست که گوشت حیوان دشتی چون روباه و خرگور و کفتار و گاو کوهی بپزند و
و از استخوان جدا کنند و بکوبند با روغن زیت برسر او نهند و اسو اندرین باب سودمند نیست از بهر آنکه گوشت
بدان گرم کننده نیست که این گوشتهای دیگر که یاد کرده آمد و پیوسته روی را بسرکه می شویند و
و بشانی و اندر سرکه چیزهای لطیف کننده بپزند چون حاشا و حوذوفا و سعتر و پودنه دشتی و از آن سرکه بینی
تا رطوبتها از راه بینی فرو آید و اگر خردل بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد و مرزنجوش و حزا و اسفند
اندر آب بپزند و بانش کنند و سرکه آن می دارند و اندر لقوه تشنجی بحت عضلها را نرم باید کرد
و روغن پیه بط و روغن مرغ اندر صدغ و پس سرها گردن مالیدن و این گوشتها که یاد کرده آمد عصبها را نرم کند

گردن و بر سر وی نهند و از بر عضلهای چشم و دماغ را با ایارج فیقرا و تخم حنظل و حب قوقایا پاک کنند و داروها و ضماد که یاد کرده
بکار دارند محمد زکریا می گوید اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک باید نشست
روشنایی نبیند و روز و شب از آن خانه بیرون نشود و باد بروی نجهد و هیچ حیوان و میوه تر نخورد و هر بامداد
می کند تا بوقت نیم روز پس هر ساعت غرغره می کند پس طعام خورد و هر هفت روزی روزی بامداد
می کند تا بوقت نیم روز هم چنانکه هر ساعت غرغره میکند پس اندر بینی او از آن جانب که چشم برهم نتوان نهاد
یک قطره یا روغن گوز یا روغن حبة الخضرا نیم گرم کرده اندر چکانند بتفاریق و اندر جانب دیگر شش قطره
اندر چکانند پس بابونه و سعتر و پودنه دشتی اندر آفتابه سرشسته بپزند و آن آب اندر طشتی کنند و سرخاران دارد و گلیمی
اندر او کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی بحرقه درست
نرم شود پس روغن جوز یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و پس گردن او مالند و یک
آسایش دهند و بگذارند که باد بروی جهد و دیگر بار آب آفتابه باز آرند همچنان گرم و سرخاران دارند هم بر آن
باز گشت و همان روغن اندر مالند و هر ساعت همین کار می کنند چنانکه اندر یک روز همین کار ده بار کرده باشند
و هر هفت روزی یک روز چنین کنند و هرچه از پس یک ماه بدین علاج نیک نشود باید دانست که علاج پذیرفت
علاج ان مشغول نباید بود و در جمله اندرین علت سرخار طبیخ بابونه و مانند آن داشتن و بروغن که یاد کرده امد اندر
چکانیدن فاقه روغن که اندر وی قوت جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا باشد و روغن ناردین اندرین علت
سودمند نیست از بهر آنکه او قابض است و غالیه و روغن بان مالیدن و جانب علت را بسته داشتن تا
زکریا می گوید طعام از وی باز گیرند تا تن او گرم شود و رگها خالی گردد و سر و روی بخار آفتابه دارد که یاد کرده شد
قسط یا روغن سنداب یا روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن مالید گرم کرده و اگر تب آید پاک نکنند و می گوید
از بر علتها عصب جندبیدستر نافع تر است از بهر آنکه بخوردن و مالیدن هیچ دارو بدان موضع که او
رسد وی گوید لبلب عصبها را گرم کند و اورا بسایند تا چون غباری شود و با روغن طلی کنند هیچ داروی اندرین
برابر او نیست و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغرهاست و بر سعوط و سعوط دارویی را گویند که
اندر بینی چکانند و داروها که ترکیب سعوطها از وی سازند اینست جندبیدستر و فرفیون و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار
کندس عرطنیثا خربق سپید حیلاهنک مرزنگوش تفسیا نوشادر شونیز بورق خردل زهره عاقرقرحا
بونج بنفشج و جاوشیر **صفت** سعوطی بگیرند جندبیدستر شحم حنظل و کندس همه را بکوبند و با آب مرزنگوش
شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند و زهره کلنگ اندر بینی چکانیدن با شیر زنان سودمند باشد و
زهره کرگ و زهره خبط و عصاره شهدانج و عصاره مرزنگوش و عصاره چغندر و بنفشج با سکر کرده
و مقدار یک عدس فرفیون بشیر زنان سوده انچه حاضر باشد اندر چکانیدن یک باشد و دو درم
مرزنجوش و دانگی بنفشج اندر وی سوده و نیم درم روغن زیت اندر چکانید اندر مدت پنج روز زایل شود

وهرگاه که ازین داروها المی بدماغ رسد روغن بنفشه و شیر تازه و شیر زنان اندکی نیکو اندر بینی چکانند و بر بینی
و خطمی و سرکه و سپیده خایه مرغ بهم برزنند و بر سر می نهند و مجمره بر بس کردن نهادن و بها ازدن ماده را از نخاع بیرون
داروها دیگر گرم کنند تحلیل پذیرد و گرم کردن مهره گردن و عضلها قفا سود دارد و غسل کردن با بسکار
شور کنند بجای آب دریا بایستد و لقوه که اندر جانب چپ افتد عسرتر باشد و باقی علاج از علاج تشنج بلغمی طلب کرد
و غذا نخود آب باشد و بجای آب ماء العسل خورد کور بوا اندر دهان می دارد و وج و قرنفل می خاید باب سیز
دهم از جزو چهارم از کتاب نخستین اندر خدر خدر لفظی تازی است و معنی او بپارسی باطل شدن حس لمس باشد و
زنده باشد و حس او باطل شود و گویند خفته است و این علت اندر اندامها افتد که آلت حس و حرکت است
لمس آن اندام یا ناقص گردد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از بهر آنکه چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن گردد
منفذ قوت حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که سبب ضعیف باشد و حرکت از حال خویش بگردد از بهر آنکه عصب
آلت حس است دیگرست و آنچه آلت حرکتست دیگرست اسباب خدر هفت است یکی آنکه مردم داروی
روح را غلیظ و ضعیف کند چون افیون • دوم آنکه از راه بیرون سرمای با فراط بعضوی رسد و مزاج او با
سیم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد بگرد خون گرد مردم هرگاه که زهر او بر عصب حس اندر حس او باطل شود
رعاده هم ازین نوع باشد و این ماهی است که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود و می گویند که اگر اندر
گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و رشته دام نگاه تواند داشت • چهارم خلطی غلیظ باشد اندر عضوی و از
بیشتر حالها بلغم باشد یا خون و سودا اگر باشد و صفرا اگر از سودا باشد • پنجم آنکه عصبی فشارده یا پیچیده گردد چنانکه
بر پای نشسته باشد چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد و آنچه مبدأ عصبی کوفته شود بسبب زخمی و اما
ازین نوع باشد • ششم آنکه جالینوس میگوید گاه باشد که مزاج خشک داروی گرم خورد خشکی زیادت گردد و
اندر سر انگشتان او خدر پدید آید و تر بر می آید و باندامهای دیگر باز دهد و آنچه اندر تبهای محرقه بسبب تحلیل
اصلی و غلبه خشکی خدر اندر دستها و پای پدید آید هم ازین نوع باشد • هفتم آنکه قوت حیوانی ضعیف گردد و
حس اطراف ناقص شود چنانکه اندر حال غشی و حال مرگ افتد علامتها هرگاه که بسبب خدر استیلایی باشد و ماده اندر
حس و حرکت همه تن باطل شود و همان روز هلاک شود و گاه باشد که ماده یا سببی دیگر که اندر نخاع باشد نقصان
باندازه سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامهای وی بسلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر
ساج باشد اندر عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهره گردن یا از مهرهای پشت و آفت اندر یک عضو که از عصب
و هرگاه که بسبب خدر بلغمی باشد و لازم شود بفالج باز گردد و بسیاری خدر مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا مقدمه
یا مقدمه تشنج و هرگاه که خدر اندر عضوی پدید آید و از پس خدر درد پدید آید هم باشد که بسکته باز گردد و گاه باشد که
ذات الجنب و ذات الریه و برسام سرد بگذرد و استرخا باز گردد و آنجا که سبب خدر بسیاری خون غلیظ باشد
خون که معلوم است ظاهر باشد و خواب بسیار اندر کها بر باشد علاج آنجا که علامتها خون ظاهر تر باشد فصد کنند

خون بیرون کنند و غذا اما می خون افزای باز گیرند • و آنجا که علامتهای بلغم ظاهر تر باشد علاج او از جنس علاج رعشه و فالج
و آنجا که علامتهای خشکی ظاهر باشد بتدبیر تری باز آوردن مشغول شوند چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است • و آنجا که
سبب اندر شاخی از شاخهای عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول شوند و از پرهیز و تدبیرهای موافق غافل نشوند و پس
از آن استفراغی که واجب کند کرده باشند داروهای گرم کننده بدان موضع بکار دارند و روغن قسط و روغن فرفیون
و بیدارو و هر موافق است اندرین باب هرچه عصب را گرم کند اندرین باب نافع است از باب علاج رعشه و فالج
بیدا کرده باب چهارم از جزو چهارم اندر رعشه یعنی لرزیدن اندامها این علتی است که اندر اندامها افتد که
از حرکت و آن چنان باشد که هرگاه که مردم خواهد که دست خویش را بجنباند و کاری فرماید حرکتی دیگر نه باختیار او
در حرکت اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت اختیاری ناقص گردد و همچنین هرگاه که خواهد که از حرکت باز ایستد حرکتی
بی اختیار او با سکون اختیاری آمیخته شود و از سرد و رعشه تولد کند و سبب کلی اندرین علت دو نوع است یکی ضعیفی
قوت محرکه • دوم ضعیفی آلت حرکت • سیم ضعیفی هر دو بیکجا اما آنچه از ضعف قوت افتد دو گونه باشد یکی آنکه بیماری آن را
از بیماریها افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه از پس آنکه معده از طعام تنگی کرده باشد • دوم از سبب حادثهای
نفسانی چون ترسی عظیم یا از فرو نگریدن از جایگاهی بلند و رفتن بر سر دیواری یا از شادی بزرگ یا از خشمی صعب
و اندامها بلرزد • و آنچه از ضعف آلت افتد سه گونه است یکی آنکه عصبها لختی سست گردد چنانکه
حال تن درستی باشد چنانکه از مستی متواتر و شراب خوردن بسیار و از بسیاری خوردن آب سرد دستها و پایها بلرزند
دوم آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت کردن اندر عصبی سده افتد و قوت اندر وی گذرد بدشواری تمام اندر گردد
ماده سده سخت لزج و غلیظ باشد سده محکم افتد و قوت هیچ گذر نیابد • سیم آنکه خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت
فرمان برداری نکند چنانکه باید • و آنچه از ضعف قوت و ضعف آلت افتد چنان باشد که سرمای با فراط یافته باشد یا حیوانی
که زهر او گزند یا زخمی یا جراحتی رسد یا حراقی سوزاننده اثر کند یا از اندرون خلطی سرد بغایت یا خلطی گرم بغایت گرمی
بدین سببها هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد یا اندر سر و گاه باشد که
اندر همه اندامها افتد و اسباب آنکه در دست بیشتر افتد سه است یکی آنکه هرگاه که طبیعت ماده رعشه را از سر دفع
بعضوی نزدیکتر فرو ریزد • و دوم آنکه طبیعت بتقدیر و فرمان ایزد تبارک و تعالی نخاع را حمایت کند و ماده
باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رسته است تا آفت کلی نباشد • سیم آنکه قوت محرکه که اندامها
فرو سوین را کار فرماید قوی تر از محرکه اندامهای بر سوین است از بهر آنکه اندامهای فرو سوین سنگین تر است
و همه تن است و از بهر آنکه محرکه او قوی تر است از هر سببی آفت قبول نکند و سببها که ضعیف تر باشد
و اگر چه اندر آلت او ضعفی باشد بنیروی قوت که آنجاست از آن کار فرماید و رعشه که اندر جانب
عسر تر باشد و رعشه بر آن علاج بد تر باشد علاج اندر همه انواع رعشه گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ
سود دارد چو اندر یک نوع که سبب آن خشکی و فرمان نابردن عصبها باشد و اندر آب دریا و آب

شود
آید•
کند

معدن کوکرد و زرنیخ و معدن نمک بوره و مانند آن بنشستن بحث موافق باشد و انجا از شراب خوردن بسیار
علاج صواب انست که بیکبار کردست از شراب خوردن باز کشند و روغن گل با روغن مورد با اندکی سرکه
و طعامها خورند که خون را غلیظ کند چون کرنب و عدس و مانند ان و مزوره کوشت بریان کرده اندرین علت
و انچه از جهت لزیدن سر ازموده اند یکدرم اسطوخودوس یا یکدرم ایارج فیقرا جب کرده بدهند و اگر دو
اسطوخودوس نیم ایارج فیقرا اندر ماءالعسل دهند موافق باشد و مرد هر روزی یکدرم یا یکدرم و نیم
و جون دراز شود جندبیدستر اندر ماءالعسل دهند و از اب سرد خوردن و رگ بسیار این علت
مضرت بیرون ابی اندرین علت ابدا انست و باقی علاج از باب علاج فالج و لقوه باید جست
هرگاه که خداوند صرع را سر لرزیدن اید باید دانست که اندر دماغ او اماسی است **باب پنجم اندر فالج و علامت و علاج آن**
فالج مطلق استرخا را گویند یعنی سست گشتن عضلها و اوماران و بیکار شدن اندامی که حرکت او
بدان عضلها باشد و فالج تازی است و ازانجا که معنی لغت عرب است فالج حالی باشد که اندر یک نیمه
و بدان حال از نیمه دیگر جدا کرده و نام این علت از معنی شکافته اند و بدین سبب فالج سستی یک نیمه تن
از سر تا پای آما باید دانست که گاه باشد که فالج از گردن اغاز کند و از فرود گردن یک نیمه تن اندر
و سر و اندامهای روی بسلامت باشد و گاه باشد که یک نیمه تن از سر تا پای مفلوج گردد و گاه باشد که
حلکی مفلوج گردد و سر و اندامهای وی بسلامت باشد و اگر فالج عام باشد و اندامها سر و روی نیز مفلوج شود
ازینجا باید که معلوم گردد که معنی فالج نزدیک طبیبان سستی و بیکاری اندامها است و سبب کلی اندرین
دو است یکی انکه قوت روح حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که الت انست که نیاید بسبب سده
دوم انکه اگرچه سده نباشد این مرد و قوت که می باید بعضی اندامها فرمان برداری این قوت را نشاید و از
نتواند کرد از بهر انکه مزاج او تباه شده باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و اندر
حالها گرمی حس را باز ندارد بینی که خداوند تب دق را اگرچه حرارت سوخته بر همه اندامها مستولی
حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر انکه سردی ضد مزاج روح است
لیکن فالجی که سبب ان سردی ساده باشد بیشتری اندر یک عضو عام نشود و علاج ان سهل باشد
زایل شود و اما تری التهاب را اغشته کند و لیفها و عصبها را برهم نشاید و گوهر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را
امدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب
فالج که اندر یک نیمه تن یا اندر بیشتری اندامها افتد سده است یا گسستن و برنده شدن عصب اما اسباب
پنج است یکی انست که عضوی را صدمه رسد چنانکه مسام عصبها که راه فرو امدن قوت حساسه است بسته شود
عضو بدان سبب بی خبر شود و این سده عارضی باشد هرگاه که ان سده گشاده شود زایل شود دوم اگر رطوبتی
لزج اندر عصبها افتد و منفذ قوتها بدان رطوبت بسته شود سیم اگر اندر عضوی اماسی پدید اید و ماده اماس منفذ

زبان اگر... چهارم اگر زخمی بر اصل عصبی افتد و عصب بدان فشارده و کوفته شود و منفذ قوت بسته گردد
پنجم اگر مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت از سوی راست یا چپ میل کند و از جای بلغزد و عصب که
از نخاع رسته است اندر میان دو مهره فشارده شود و منفذ قوت حساسه بسته گردد و از میلی که مهره بسوی پیش
یا پس کند منفذ قوت بسته شود از بهر انکه ثقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است از پس و پیش نیست
و بابریده شدن عصب هرچه از در او افتد حس و حرکت را باز ندارد لکن اگر از پهنا بریده شود راه مرد و قوت
بریده شده باشد و باید دانست که اندر کتاب نخستین اندر تشریح دماغ یاد کرده امده است که دماغ از پیش سر
تا پس سر دراز اید و دو بخش است و غشاها و تجویفها هر بخشی جدا است و هر دو بخش مماس یکدیگرست نخاع نیز
چون دماغ دو بخش است از بهر انکه از هر دو بخش دماغ رسته است لکن غذای هر دو بخش از یکدیگر محسوس نیست
و از بهر انکه نخاع دو بخش است ممکن است که فضله که از دماغ فرو می اید اندر یک بخش فرو اید از بهر انکه دو کار
یکی انکه هر بخشی از دماغ فضله خویش بدان بخش فرستد که از وی رسته است دوم انکه همیشه طبیعت بفرمان افریدگار
علت بهر تن نگاه می دارد و هرگاه که قوی باشد فضله را از یک نیمه باز دارد تا علت اندر همه تن نباشد
و سبب انکه علت فالج اندر یک نیمه تن افتد اینست پس معلوم شد که ماده فالج اندر یک نیمه دماغ باشد و بعضی
از ان ماده بیک نیمه نخاع فرو اید فالج اندر یک نیمه تن افتد و اندر چشم و روی نیز پدید اید و هرگاه که ماده از
دماغ فرو اید و اندر اصل نخاع افتد اندامهای روی بسلامت باشد و باقی یک نیمه تن مفلوج شود و ممکن باشد که
پشت وی خدر شود از بهر انکه عصب حس پشت وی از نخاع رسته است از مهره گردن بیرون امده است
و باید دانست که بسیار باشد که بسبب حشمی عظیم یا بسبب ترسی و اندوهی یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب حرکتی قوی که
اگاه از باختیار افتد رطوبتی فرو فی که اندر تن باشد باطراف فرو اید و عضوی مفلوج گردد و اگر این فضله اندر
بگشادی افتد و عصبها بسلامت باشد وجع المفاصل تولد کند و ممکن است که اندر علت فالج حس عضو مفلوج
بسلامت باشد و قوت حرکت باطل گردد از بهر انکه افت اندر الت حرکت افتاده باشد نه اندر الت حس و بسیار
باشد که فالج بحران قولنج باشد و اندر کتابهای قدیم یاد کرده اند که سالی علت قولنج بسیار افتاد و بیشتری بهلاک
شدند و انکه از قولنج خلاص یافت بفالج یافت و سبب این چنان تواند بود که طبیعت ماده قولنج را که بروده ها
فرو یابد بطرف تن دفع کرد و از بهر انکه ماده پس غلیظ بود و از انتوانست گداخت تا بعرق بیرون امدی از بهر انکه
نتوانست گداخت اندر عصبها ریخت و سبب فالج گشت و بحران بیماریهای دیگر تواند بود و از بهر انکه طبیعت
ضعیف باشد باقی ماده علت تمامی هضم و تحلیل نتواند کرد و بحران انتقال کند و سبب فالج گردد و علت فالج
بیشتر اندر زمستان افتد و اندر فصل بهار نیز بسبب امتلای و حرکت اخلاط بسیار افتد و اندر شهرهای جنوبی بسیار افتد
از بهر انکه اندر هوای جنوبی دماغ ممتلی باشد بر سبیل دفع نزله بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و اختناق الرحم بفالج
باز گردد و سبب بحران انتقال و باید دانست که بیشتری فالجها که از میل مهره افتد علاج پذیر نباشد لکن گشته باشد

و انچه از رحم و کوفتگی و فشارد که عصب افتد اگر کوفتگی سخت قوی نباشد امیدوار باشد که علاج پذیرد و اگر
صعب باشد علاج نپذیرد **علامتها** باید دانست که از انواع فالج سبب فالجی که گسستن عصب افتد بریده شدن
خاصه اگر عصب از اندرون تر باشد و علامت وی انست که عضو بیکبار سست گردد و زخمی افتاده بود یا
ازش بوده باشد و از هیچ علاج سودمندی نباشد و انچه علاج پذیرتر است از انواع فالج فالجی است که سبب
اماس گرم باشد و کشیدن عصبها و درد و تب گواهی دهد که سبب اماس است و انچه سبب اماس صلب باشد
بحس و لمس توان دانست و پس از ان دردی بوده باشد و انچه بسبب اماسی نرم باشد دشخوارتر توان دانست
لیکن هیچ حال از تبی گرم و از حذر و درد ابتدا خالی نباشد و تدبیرها که از پیش رفته باشد بران گواهی دهد و باید دانست که
صفت لازم علت فالج را انست که هرگاه که خداوند علت خواهد که عضو مفلوج را بجنباند بدان اندک اندک
عضو مانعی است که از حرکت بازمی دارد و هرگاه که سبب فالج غلیظی عصب اعلت خشکی باشد حرکت
انبساط و انقباض ببرد و بدشخواری تواند کرد و اندامها نرم باشد چنانکه اندر فالج رطوبتی باشد و انچه فالج در پی
امتلاء رگها و نبض و رنگ چشم و روی بران گواهی دهد و انچه از پس قولنج و سکته و صرع و از پس بیماریها و بحرانها
افتد بیماری گذشته بران گواهی دهند و هرگاه که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده باشد سوء المزاج تر ساده باشد نشان
علت تدریج افتد و حس و لمس و راحت یافتن از دارو ها که عصب را گرم کند بران گواهی دهد و پزشکان حکم کنند
هرگاه که بول کودک طفل سبز گردد ان باشد که تشنج خواهد افتاد یا فالج و نبض مفلوج ضعیف بطی و متفاوت
و انجا که قوت کمتر باشد ضعیف و متواتر باشد و اندر میانه قوتها بی نظام همی افتد و بول اندر وقتها سپید باشد
تیره باشد و اسباب ان تیره است یکی ضعیفی جگر از قسمت کردن خون و بهره هر عضوی درخور او دادن
رگها که از گرده بجگر پیوسته است از بهر جدا کردن اب از خون و بجانب گرده رسانیدن سیم ضعیفی گرده
نصیب خویشتن از ان قدر چون که اب بدو رسد چهارم درد صعب پنجم اماس و باید دانست که بسیار باشد
یک نیمه از تن مفلوج چون اتش همی سوزد و نیمه دیگر چون یخ باشد و نبض هر دستی مخالف یکدیگر باشد
واجب کند و هرگاه که عضو مفلوج بر رنگ خویش باشد یعنی رنگ درستی و لاغر و کوچک تر نشده باشد
و نشان علاج پذیرفتن باشد و هرگاه که رنگ بگرداند و لاغر برود و کوچکتر باشد نشان نومیدی از علاج باشد
علاج طریق صواب اندر علاج این علت انست که اندر ابتدا بهیچ علاج قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز
یا هفت روز بگذرد و اگر علت سخت قوی باشد چهارده روز و از علاجها قوی که اندر ابتدا شاید کرد
روا باشد دیگر شربتهای لطیف کند و رانده تر باید چون ماء الاصول که سخت قوی نباشد و چون
با سکنجبین عنصلی و اندکی شرودیطوس اندر اب بادیان و مسهل هم سبک مطبوخ ایارج فیقرا و اندکی
و اندکی غاریقون و غذا هم لطیف مطبوخ اندکی ماء العسل طبیخ خندروس یا ماء العسل اگر قوت ضعیف
گنجشک بریان کرده یا تذرو و یا دراج الطیهوج یا مرغ سبک اندام همه بریان کرده سخت اندک خورد

[...] دادن و جبر کردن و تشنگی سخت نافع باشد و بجای اب ماء العسل خورد و باید دانست که خداوند این علت را
[...] از شراب باشد از بهر انکه شراب زود راه بعصبها فرود ارد و نیز شراب اندر معده او ترش و سرکه شود و دیگر
[...] عصبها را و انجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد اغاز علاج بفصد باید کرد از بهر انکه
[...] رگ همه اخلاط است در حال اندکتر شود و سبکی حاصل گردد و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت
[...] یا شرودیطوس یا سلیا یا سحرنیا یا اغرد یا اندر شراب سکنجبین یا اندر ماء العسل حل باید کرد و بدادن پیش از فصد
[...] بس فصد کردن و انجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد استفراغ بحب قرفیون و حب
[...] و حب منتن باید کرد و قی فرمودن بحریق سپید و تخم ترب و مانند ان صواب باشد و پس از انکه استفراغ کرده باشد
[...] ایارج و شرودیطوس و معجونها که یاد کرده امد بدل کند و شربت تریاق از دانگی اغاز کند با درمی رساند و هم
[...] دانگی باز اید و اگر تریاق و دیگر معجونها حاضر نباشد سکنجبیج یا جاوشیر انچه حاضر باشد اندر ماء العسل حل کند
[...] باقلی و بدهند و انگبین خوردن و طلی کردن سود دارد خاصه اگر سردی غالب باشد بامداد و شبانگاه
[...] ماء العسل صواب باشد و بعضی طبیبان فرموده اند که مفلوج را ایارج فیقرا باید داد یک مثقال همی افزودن
[...] مثقال رسد و بعضی فرموده اند که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال فلفل با درشتی عسل و بدادن
[...] معده او دیر بماند و اثر بیشتر کند و شربت نیم مثقال فلفل و جندبیدستر وقت خواب بدهند و بعضی فرموده اند
[...] جندبیدستر هر دو نیم باید داد از یک درم تا پنج درم رسانید محمد زکریا از حرجس حکایت می کند که وی گفته است
[...] در ان باید کرد که هر هفته استفراغی کند بحب قوقایا و راکثر کند و هر روز گوارش بلادر دهند یا
[...] مزاج بگرداند و روغن قسط می مالند تا عصبها را گرم کند **صفت** حبی که طبیبان قدیم گفته اند از بهر
[...] عصبها هیچ دارویی برابر این نیست بگیرند صبر و شحم حنظل از هر یکی دو درم فرفیون نیم درم مقل ده درم حب کنند
[...] نخست خوردن نخستین دوازده قراط دهند همچنین و یک هفته بگذارند و هفته دوم بجده قراط دهند و یک
[...] دیگر بگذارند و هفته دیگر بیست و چهار قراط دهند همچنین یک هفته فرو می گذارند و برین اندازه می فزایند تا بسی
[...] قراط برسد **صفت** معجونی که خداوند فالج را تب ارد و حرارت برافروزاند بگیرند زنجبیل و وج و سطوخودوس
[...] و فلفل از هر یکی دو درم فرفیون و انگدان از هر یکی سه درم بلیله سیاه و الماس از هر یکی یازده درم عسل بلادر پنج درم
[...] دو درم داروها بکوبند نرم و بیزند و بروغن جوز بمالند و با انگبین بسرشند خوردن او دو درم خداوند فالج
[...] و سکته را سود دارد و این معجون و غیر این مزاج را بگرداند و حرارت برافروزد و از پس استفراغ باید
صفت معجونی دیگر بگیرند زنجبیل و عاقرقرحا و شونیز و قسط و فلفل و دارفلفل و وج از هر یکی ده درم و برگ سداب خشک
[...] خطبا ما زریون و حب الغار و جندبیدستر و خردل و شیطرج و عسل بلادر از هر یکی پنج درم داروها بروغن جوز بمالند
[...] کنند و عسل بلادر اندر انگبین حل کنند و داروها بدان بسرشند منفعت این و منفعت انکه یاد کرده امد یکی است
صفت حب فرفیون بگیرند سکبینج و فرفیون و غاریقون و شحم حنظل و مقل از هر یکی یک جزو و صبر دو جزو و مقل را با عسل کنند

داروها بدان بسرشند و حب کنند یک خوردن تمام دو درم و نیم و اگر قوت ضعیف باشد یک مثقال صفت ...
بگیرند صبر بیست درم بلیله زرد مقشر ده درم زنجبیل و خردل از هر یکی دو درم و نیم فلفل و دارفلفل از هر یکی یک درم شیطرج ...
هندی از هر یکی دو درم فانید چهار درم با آب کنند با آب بسرشند و حب کنند تا خوردن دو درم و نیم حب شیطرج ...
بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر از هر یکی دو دانگ و نیم دانگ شیطرج نیم دانگ ملح نفطی نیم دانگ تخم حنظل ...
دانگی خردل و دارفلفل از هر یکی نیم دانگ سقمونیا دانگی زنجبیل نیم دانگ فانید نیم درم با آب کنند با آب بسرشند و حب کنند
این جمله یک شربت باشد تمام صفت حب سکبینج بگیرند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و تخم حنظل ...
دانگ صبر نیم درم ترید چهار دانگ حب کنند با آب کنند تا با آب سداب این جمله یک شربت باشد تمام صفت ...
بگیرند صبر و ترید از هر یکی نیم درم جندبیدستر و فرفیون از هر یکی دانگی مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج ...
دانگ حب کنند با آب کنند تا این جمله یک شربت باشد تمام صفت حب نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا ده درم تخم ...
و قنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فرفیون دو درم و نیم اکمزد و جندبیدستر و فلفل و سکبینج ...
و خردل از هر یکی یک درم حب کنند با آب سداب این جمله ده شربت باشد صفت حبی که محمد زکریا ...
این بزرگ ... بگیرند اکمزد و جندبیدستر و تخم حنظل و قنطوریون باریک از هر یکی نیم درم مقل ...
داروها بدان حب کنند این جمله یک شربت باشد صفت سعوطی که بامداد دهند ...
درم این جمله یک شربت باشد مر بامداد و همچنین بدهند اندرین علت خاصیتی دارد صفت سعوطی دیگر ...
نیم درم قنطوریون باریک نیم درم عاقرقرحا نیم درم ... دو درم این سعوط ... اوقیه آب سداب ...
استفراغ حقنه کنند که از تخم حنظل و قنطوریون باریک و ابکامه و روغن زیت و انگبین سازند روا باشد ...
نوع حقنه بکار دارند و باید دانست که از پس استفراغ محجمه آتش بر سرهای عضلها نهادن و روغنها گرم مالیدن ...
کرباحسک و ریگ گرم و اندر گرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و آواز بلند کردن ...
از بلند خواندن و غرغره کردن ... و خردل سخت نافع باشد تا ماده را تحلیل کند و حرارت برافزاید ...
محجمه بر نهند زود بر باید داشت و نشاید ... در حال ضمادی ... عصب را گرم کند و ...
دراز کرد و ایارج بزرگ باید داد و مهرهای پشت و سر عصبها بروغن قسط مالیدن و قی کردن اندر اول ...
آخر سخت نافع باشد و ما الاصول با روغن بیدانجیر و روغن بادام تلخ اندر اول و آخر سود دارد و لیکن اندر ... سود ...
صفت ... خداوند رعشه را و فالج را سود دارد و جلغوزه با عسل بخاصیت سود دارد ...
ما الاصول بزرگ بگیرند بوست بیخ کبر و کرفس و بوست بادیان از هر یکی ده درم بیخ اذخر ...
تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و شونیز و قنطوریون باریک و عاقرقرحا نیم کوفته و زنجبیل ...
سه درم قسط و زراوند گرد از هر یکی چهار درم و نیم کوفته و قردمانا و تخم سداب و شیطرج هندی از هر یکی ...
یک درم همه را اندر سه من و نیم آب برند تا یک من باز آید بپالایند و هر بامداد چهل درم با چهار درم روغن بیدانجیر ...

... گرم کرده صفت روغن قسط بگیرند ابهل و اسارون و اذخر از هر یکی یک جزو قسط سه جزو سنبل دو جزو همه را
... آب ... شود و بپالایند و مقدار سه یک وزن آب روغن با وی بیامیزند و با آتش نرم برند تا آب برود و روغن ...
... جندبیدستر و فلفل و فرفیون سوده اندر وی حل کنند و بکار دارند صفت روغن سداب بگیرند سداب ...
... و فشارده دو من روغن سوسن ... و با آتش نرم همچنان تا آب برود و روغن بماند و از آتش
... و جندبیدستر و عاقرقرحا و قسط از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم همه را بسایند نرم و اندرین روغن کنند و ...
... گرم باشد و اگر بدست آید بیست درم روغن بلسان با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان ...
... بدل آن روا باشد صفت روغن سوسن بگیرند بلیلجه و قسط و حب البلسان و مصطکی و زعفران ... سوده
... یک وقیه و فلفل و قرنفل از هر یکی نیم اوقیه داروها نیم کوفته کنند و یک من روغن برسر آن ... گل سوسن در افکنند
... اندر آفتاب نهند صفت روغن سوسن بادام تلخ و سوسن راست ... بگیرند و ...
... بمالند و روغن بکشند چنانکه رسمست صفت ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت کهن ... موم زرد
... فرفیون ... ده درم روغن گرم کنند و موم اندر وی گذارند و فرفیون سوده اندر وی افکنند و نهادن ... بمالند
... صفت ضمادی که عصبها را گرم کند بگیرند عاقرقرحا و ... خشک ... از هر یکی یک وقیه نطرون ...
... و فلفل یک درم فرفیون یک وقیه جندبیدستر چهار وقیه همه را بکوبند نرم و بروغن حب الغار ضماد کنند صفت
... روغن ... و موم زرد و ... همه را اندر هم گذارند و جندبیدستر و قسط بسایند و اندرین موم و روغن
... ضماد کنند عصب را گرم کند و حس باز آورد و اگر حس بر جای باشد و حرکت باطل شده باشد ...
... اندر شراب کهن برند و بکوبند و ضماد کنند بعضی طبیبان قدیم گفته اند اگر ...
مفلوج ... سود دارد و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضوی مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب ...

کند

... آب خوش چون گرم باشد ماده را منتشرتر کند و عصبها را نرم کند و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را قوی ...
... اندامها تنگ ... ماده رقیق تر باشد چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و کوچکتر شود و ... گوید که
بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد محمد زکریا میگوید مفلوجی دیدم که بسبب فالج او ...
... بسیار بود او را ایارج فیقرا دادند و ریحی عظیم ... رسید ... بیرون آمد و ... علاج کرد ...
... باید دانست که ممکن است که ماده فالج اندر یک عصب افتد و آن یک عضو که این عصب بدو پیوسته است ...
مفلوج گردد و همه اندامهای دیگر بسلامت باشد و گاه باشد که این نوع فالج اندر حنجره و مری که منفذ شراب و
طعامست پدید آید و چیزی بگلو فرو بردن دشخوار باشد علاج وی آنست که محجمه بر گردن نهند ... گرم شود و ...
... جندبیدستر و سکبینج و مانند آن طلی کنند و اگر زبان مفلوج شود ... زیر زبان محجمه بر نهند و بخردل غرغره فرمایند
و اگر حاجت آید رگ زیر زبان بزنند و اگر ... مستقیم مفلوج نشود علامت وی آنست که بول براستی ...
بیرون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ ... علاج وی حقنه کنند از روغن سداب

یا روغن قثاء الحمار وجندبیدستر وبادروج وشیر وحلتیت وتعضیب اندر کشانند واین روغن اندر بینی بیوزانند طلی کنند واز جهت فالج معاستقیم حقنه از قنطوریون وشحم الحنظل وقثاء الحمار سازند یا نمک ابی شحم حنظل وانقلاب وآب معدن کوکرد ونشستن سود دارد واکر چنان باشد که بیمار طواف بیرون آید حقنه از ماز ودوچوز سرو سازند واز اکر فالج از پس قولنج افتد روغن سوسن وروغن نرکس وروغن ناردین سود دارد وروغن جوز هندی مالیدن از موده اند واز اکر بسبب فالج بسیار خوردن آب سرد باشد کرانه خشک علاجی تمامت بسیار خوردن شراب انار عصبها را زیان دارد وطعامهای تری کننده وشوربا های چرب وترید نان خشک وکوشت مرغ وروغن جوز یا روغن زیت بر نان کرده وتوابل چون دارچینی وزیره وماننده آن بکرده ومیویزه وانجیر خشک وفستق وبادام ومغز جوز وحبة الخضراء وجلغوزه وانکبین سود دارد ومغز جوز هندی ومغز کرمیک رطل بغدادی ومغز جلغوزه نیم رطل حبة الخضراء نیم رطل همه را بکوبند وبا هم شکسته بر سرشند ودو درم سنک بلبل وده درم زنجبیل وده درم دارچینی وده درم دارفلفل همه کوفته وبیخته بر آن مغزها پراکنده وبرسرشند پیش از طعام بچهار ساعت مقدار پانزده درم بخورد واز پس آن العیل خورد بحسب مراقبی بود **باب ششم**

از جزو چهارم اندر تشنج وسبب وعلامت وعلاج آن تشنج سه نوعست نوعی تشنجی است که بسبب امتلاء عصب وعضلها باشد دیکر تشنجی است که بسبب غلبه خشکی و خالی شدن عصبها وعضلها باشد از رطوبت اصلی سبب استفراغها وعلتها بسیار که بوده باشد واندر تشنج امتلائی درازا عضله کمتر شود وپهنا زیادت واین را بتازی تشنج گویند وتشنج امتلائی اندر بیشتر حالها از رطوبت باشد وچون کمتر باشد وتشنج که از باده خونی افتد چنان باشد که عضله اماس کند واندر میان لیفها عضله اندر آید وخود را جای کند تا بدان سبب پهنای عضله زیادت کردد ودرازا کم و کاهش آن تشنج او باشد وبیشتری زود زایل شود وبسیار باشد که سبب تشنج بحران انتقال باشد وآن چنان باشد که ماده بعضوی نهد وبدو فرو آید واندر تشنج خشک هم درازای عضله کمتر شود وهم پهنا وآن بسبب خشکی باشد ورفتن رطوبت اصلی چنانکه کسی دوالی را تر کند وباتش دارد • ونوع سیم تشنجی است که بسبب آن نه غلبه خشکی باشد ونه رطوبت لیکن رنجی بدید آید که عصب حساس از آن نفرت کیرد وطبیعت دفع آن کند وبدان سبب عضله هم باز آید وچنانکه فم معده بسبب ماده بدکه بدو رسد فواق کند وچنانکه مردم چیزی ناخوش بیند روی فراهم کشد وچنانکه بوی تیز بدماغ رسد عطسه کند وچنانکه کژدم کزیده را که تشنج افتد بسبب سم کژدم که بر عصب حساس آید وچنانکه از سرما رطوبتها کثیف کردد وحجم آن کوچک شود وعضلها بدان سبب هم باز آید واز بهر اینست که مردم اندر سرما خویشتن فراهم کیرد وچنانکه کاه باشد که بسبب ترسی وغمی عظیم روح بباطن باز کردد وعضلها تهی روح تعلق کیرد وتشنج بدید آید وفرق میان تشنج امتلائی وفالج آنست که اندر تشنج عضلها برطوبت اندر میان لیفها عضله فرو آید ورحمت کند واندر فالج عصب اغشته شده باشد وسست کشته واکر نه این فرق بودی از همه رطوبتها فالج افتادی وبباید دانست که کودکان طفل را بسبب تری که بر ایشان غلبه دارد وبسبب ضعیفی قوت دماغ وضعیفی

عصبها وعضلها تشنج زود وبسیار افتد بنی که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع وبسبب بی خوابی وبسبب کریستن بسیار وبسبب تبی کرم زود اندر تشنج افتند واز بهر آنکه قوت جگر ایشان قوی باشد واز بهر آنکه اخلاط ایشان غلیظ تر باشد واندر تشنج ایشان باسانی زکشاده شود وبسیار باشد که طفل را از پس تب کرم تشنجی صعب افتد وخلاص نیابد واز پس هفت سالکی تشنج کمتر افتد الا که تبی سخت سوزان کیرد واسباب تشنج خشک سه نوعست یکی انواع استفراغات • دوم تبهای محرقه • سیم حرکتهای بدنی وبهمه انواع تشنج خشک باشد از آن خلاص کم یابد وبباید دانست که تشنج که از پس تب کرم افتد دو کونه باشد • یکی آنکه بحرارت تب ماده کداخته شود وبعصبها وعضلها فرو آید واین سهل باشد وبتی باسهال زایل شود • دوم آنکه مدت دراز تب محرقه آید وماده رطوبت اصلی نیست شود ودماغ وعصبها سوخته شود واین سخت بد باشد وخلاص از وی کم یابند • وبسیار باشد که بسبب مشارکت رحم ومثانه با دماغ آفت رحم ومثانه بدماغ باز دهد وتشنج افتد وتشنج که بسبب کرم کدو دانه وغیر آن افتد بدین نزدیک باشد ومر تشنج که اندر زبان ولب وکنج چشم افتد دماغی باشد وبسیار باشد که از صبی تشنج کردن بپیچد وشود ودندان بر هم ساید واندر تشنج بمیرد وپس از مرک یک ساعت کرم باشد از بهر آنکه مرکب خداوند تشنج بخناق باشد واز اکر از پس جراحت تشنج افتد علامت مرک باشد **علامتها** رک خداوند تشنج کشیده شود وهمچون زوده که هر دو سرا او بکشید پهنای بوده بود دراز کشیده شود واندر وضع مختلف باشد یعنی راسده وفرو سوده باشد وحرکتهای اجزای او اندر نبض مختلف باشد وفرق میان تشنج امتلائی وتشنج خشک آنست که تشنج امتلائی یکبار افتد وتشنج خشک اندک اندک افتد واز پس تبهای محرقه واز پس استفراغها افتد وانچه بسبب مشارکت معده افتد نشان کشش نوباشد وسوزش معده اندران باشد وانچه بسبب مشارکت رحم ومثانه افتد مرض والم آن عضو بر آن کواهی دهد وانچه نه بسبب مشارکت عضوی افتد همه اندامها پیش از آن بسلامت بوده باشد واکر با تشنج اندر اندامی المی بدید آید تشنج سبب آن الم باشد نه الم سبب تشنج • وانچه بسبب کزیدن جانوری زیان کار باشد سبب آن ظاهر باشد وانچه بسبب سرمای افتد اندران نواحی که اماس باشد المها ونشانها بدید آید ونبض صغیر ومتفاوت شود وبسیار باشد که روی سرخ وچشم احول ونفس منقطع شدن کیرد واکر منقطع نشود نفس دشخوارتر تواند زد وکاه باشد که بدان ماند که می جنبد وچشم برکاه باشد که طبع خشک شود وبول از کیر دوکاه باشد که بول همچون خوابه باشد با کفک وبی خوابی ودرد سر وفواق ودرد بندکاه کردن ودرد کمر کاه ودرد میان دو کتف بسیار افتد • واز اکر تشنج بسبب تبهای کرم افتد رنک روی کرد واندر خواب ترسد ودهان سیاه وچشم احول بوست سر وپیشانی کشیده شود واندامها بر هم می چراند وبول لخت سرخ باشد پس چون ماده روی بدماغ نهد سپید کردد ورکهای صدغ بر آن باشد که طبع خشک کند واین نوع علاج کمتر پذیرد واز اکر تب بدان کرمی وبچاری بدان درازی نباشد که رطوبت اصلی را نیست کند لیکن بسبب حرارت تب رطوبتی کداخته شود وباندامی فرو آید وآن اندام تشنج کند آن تشنج از جنس تشنج خشک نباشد وعلاج باسانی پذیرد • واز اکر تب آید وباتب قشعریره وسرما آید وبول

کنند

ار بر باشد و چشم با رنک می شود و از سر او عرق امدن کیرد و نشان ان باشد که تشنج خواهد افتاد و سبب دیگر
احشا را وست و علامت بد اندر تشنج امتلای بسیاری با دست که اندر معده و شکم بدید اید خاصه اگر شکم بسبب
باد بالا کیرد و ضربان رکها یا علامت امن باشد یا علامت لاغری و ضعیفی احشا و بول تیز و کرم اندر تشنج بد باشد
ان باشد که سبب تشنج حرارتی ساده است و از جنس تشنج خشک است و از اکر سبب تشنج بحران اید و خداوند
ماده ذات الجنب بحران ماده سرسام باشد تنکی نفس با تب کرد و چشمها فرو دارد و بر هم زدن کیرد
و دندانها می خاند و کردن کوژ شود و پس تشنج پدید اید **علاج** اما اندر علاج تشنج امتلائی نکاه باید کرد
بر جای هست طعام او خوانک نان با ماء العسل و نخود اب که اندر وی سب و کرویا و سعتر پخته باشد و اسکار و
بروی کرده و روغن او روغن جوز یا روغن زیت باشد و اگر قوت ضعیف باشد طعام او از کوشت کبک یا کنجشک
و طیهوج و چکاوک سازند و این چکاوک را بتازی قبره کویند و اکر ازین کوشتها ماء اللحم سازند با توابل لطیف کند
سعتر و شبت و کرویا و دارچینی صواب باشد و استفراغ بداروهای کنند که اندر علاج فالج یاد کرده امد
و داروی کار و داروی قی و غیران اعصاب پاک شود و انجا که علامت غلبه خون باشد نخست فصد کرده
اکر دانند که سبب امتلا بسیار خوردن شراب بوده است لیکن خون چندان بیرون کنند که ...
خفتن باید یا قوت برجای باشد و باقی ماده تحلیل تواند کرد و اکر باستفراغ دیکر حاجت اید احتمال کند و از اکر تشنج
اندر همه تن و عصبها افتد وی را بیکبار اندر اب سرد زدن و زود بر اوردن علاجی قوی است از بهر انکه پوست
کثیف شود و حرارت غریزی باندرون باز کردد و درنک کند و قوی کند و ماده را تحلیل کند لیکن ...
رسانید جز مردم جوان و کوشت الود را که بتازی لحیم کویند و شحم این علاج نشاید کرد و بشرط ان تا ...
تابستان باشد و بر تن او هیچ ریشی نباشد بسیاری تشنجها بدین علاج زایل شده است و از اکر این علاج ...
کوکر و اندر طبخ کفتار باید نشاید طبیخ ای اکویند که حیوان دردی نخته باشد و کفتار را بتازی ضبع کویند
طبخ او اندرین علت و علتهای دیکر سود دارد و انرا الضبع العرجا کویند یعنی کفتار ماده لنک و لنک ...
کفتار چون نر کردد لنک شود و طبخ کوشت خر نخود که بتازی حمار الوحش کویند هم سود دارد و اندر کتابهای ...
طبخ سک بچه نر کفته اند **صفت** طبخ روباه کفتار روباهی بکیرند یا کفتاری بروان را بکشند و اب اندر ...
نمک و این روباه را درست با پوست و شکم با شکافته اندر ان مرجل بهند و بپزند تا نیک بسیار ...
بخته شود و از هم فرو بیزد ان اب را از مرجل بر کشید و اندران اب زن کنند و خداوند علت را اندر ...
نشانند و اب کرم باید چنانکه در ساعت اندر وی قرار تواند کرفت سه روز از اول ماه هر روز دو بار ...
و سه روز از میانه ماه و سه روز از اخر ماه این طبخ بکار دارند و هر ماه التطبیخ تازه کنند چنانکه سه روز پیش ...
نمانند و طبیخ عقاقیر لطیف کنند هم نافع باشد و عقاقیر لطیف کنند چون قیصومت و پودنه و ...
و نزار اسفند و برگ غار و برگ سعد و شبت و مانند ان و اندر روز دو بار در اب زن نشاندن ...

... اندر وی از بهر انکه دیری مقام قوت را ضعیف کند و روغن بابونه کفتار و روغن سوسن مالیدن
سود دارد و اکر اتفاق افتد که خداوند تشنج را تب اید بدان سبب تشنج کشاده شود و بقراط از بهر این کفت
ان العرض الحمی بعد التشنج خیر من ان یعرض التشنج بعد الحمی میکوید اکر تشنج افتد پس تب اید بهتر از ان باشد که تب اید
پس تشنج افتد و تب ربع اندرین علت سود دارد از بهر انکه لرزه تب ربع قوی باشد ماده را بجنباند و اندر اخر
تب عرق بسیار اید و ماده تحلیل برد و بدین سبب است که هر که تب ربع اند تشنج نیفتد از بهر انکه تب ربع امانت
... و عضو متشنج را بدانچه شرح کرده بر نهادن و بستن و با کشادن تا کند شود پس از بر داشتن و باره بر نهادن
... کردن عضو و مالیدن برفق با راست شود ضماد با کر از سبعه تر و جند بیدستر و فرفیون و موم زرد و روغن
... سازند علاجی صواب است و از نفل روغن تخم کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه ضمادی ساختن سود مند باشد
... نزار اسفند کرم کرده بر اصل عصبان عضو نهادن سود دارد و اکر حلتیت و جند بیدستر با بلدکر ...
... نهند تب ارد و تشنج اندر حال بکشاید و جاوشیر نیز مردم قوی را یک مثقال دادن و ضعیف را از نیم درم تا دانکی
... فعل کند لیکن معده را مراعات باید کرد از بهر انکه جاوشیر معده را ضعیف کند و جند بیدستر سود مند ترین ...
... سود دارد و هم ... است اندرین علت خاصه اکر از پس طعام دهند و جند بیدستر و حلتیت و غیرها هم اندر ماء العسل
... اندر طبخ زوفا یا اندر طبخ اکلذان و از اکر تشنج اندر همه تن افتد تدبیر پاک کردن دماغ مشغول باید شد و از
... از سود ... انست که از پشم سیاه تمددی فراخ اندر کردن او کنند و هر ساعت ان پشم را بروغن کرم کرده ...
... بروی نهند و سر او بخاران دارند و بکرمابه خشک و نشستن اندر ریک کرم سود دارد و روغنها که اندر علاج
... یاد کرده امدست هم اندرین باب نافعست خاصه روغن ... و روغن قسط و اما تشنج خشک را علاج دیکر ... است
... اکر تب نباشد ان اب زن است و روغنها تر مالیدن و بند کشادها را بروغن مترق داشتن و ضمادها که
... و موم و ... و روغن بنفشه سازند بر نهادن و اکر ممکن کردد که اندر اب زن روغن کنجد با شیر تازه باشد
... نیک باشد و اکر تب باشد با شیر حاضر باشد اندر اب زن ابی کنند که اندر وی کشک جو و بنفشه و نیلوفر
... کدو تر و خیار و برگ بید و برگ کوک اندر پخته باشد و اکر اب اب زن هم اب کدو و اب خیار و اب خربزه
... باشد سخت نافع باشد و حقنهای تری فزاینده کردن صواب باشد و از اکر تب نباشد شیر تازه و شیر خر با شکر
... روغن بادام سود دارد و شیر خر با روغن بنفشه بهم زدن و بر سر او نهادن و شیر زنان با روغن نیلوفر و روغن ...
... بکانیدن و از اکر تب اید کشکاب و اب کدو و اب خیار و اب خربزه دهند و روغن بادام باید داد
و اکر باین شربتها اندکی شراب رقیق سپید بامیزند تا زود تر اندر رکها بکذرد نافع تر باشد و اکر اب ... شراب
... کنند صواب باشد و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن مغز کدوی شیرین اندر بینی و کوش او می چکانند
و لعاب اسبغول و اب برگ خرفه فشارده بر سر او می نهند و از ارد جو و برگ خطمی و بنفشه ضمادی بر نهند و شب
وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب و روغن بادام دهند و طعام او چیزهای نرم باید چون کشکاب غلیظ با جلاب

وروغن بادام وکوشت بره ازکوشت بزغاله وطفیه کدو وخیار وماش پوست کنده واسفاناخ مزباکنر
وکشنیز تر اکر تشنج طفلی را افتد شربتهای دایه او را دمند وروغنها وضمادها بر اندامهای طفل بکار دارند واز آکر تشنج
بسبب زخمی افتد نطولها که ازکشک جو وبابونه وخطمی وبنفشه وغیر آن پخته باشند بر موضع الم وبر اصل عصبها
می چکانند واز اکر تشنج بسبب کردن جوانی زیان کار باشد علاج او اندر کفتاری که در دفع مضرت داروها
یاد کرده اید واکر تشنج بسبب تبهای محرقه افتد علاج تشنج خشک است که یاد کرده امده واو اندر سوای
باید ساخت وسوار خانه تدبیرها که اندر کتاب حمیات یاد کرده امدست سرد وتر باید کردن واز اکر تشنج
دردی افتد علاج او تسکین آن درد باشد واز اکر تشنج بسبب الای عصبی افتد علاج او اندر کفتاری کر اندر
اماسها است یاد کرده آمد

باب مختم اندر کزاز و سبب و علامت و علاج آن

لفظ کزاز هر چند وجه بکار دارند
کاهی کزاز تشنج را کویند که اندر باب کذشته یاد کرده آمد وکاهی تشنج کردن را کویند خاصه اکر عضلها وعصب
کردن از پیش وپس کشیده شود وکردن راست باند چنانکه پیش نتواند جنبانید وکاهی کزاز تشنج را کویند
وفسردکی افتد ومتاخران اصطلاح بر آن کرده اند که تشنج از آن کویند که ماده اندر عضل عضوی افتد وپهنای
زیادت کرده وبالا کم بدان سبب عضو اندر کشیده شود وکزاز آن را کویند که عضلها وعصبهای عضوی
واز سوی پیش وپس کشیده شود وراست باند وحرکت نتواند کرد پس بدان ماند که معنی کزاز آنست که عضو
جوانب کشیده شود وعضلها او پهن بر وکوتاه تر شود پس ازین روی کزاز ضد تشنج است لیکن نوعی است
اندر تحت تشنج افتاده است از بهر آنکه سبب سردی وصلابت آفت عصب است لیکن صورت هر یکی
از بهر این معنی کفته اند و دو جنس اند اندر تحت یک جنس بسیار افتد چنانکه سیاه وسپید هر دو اندر تحت لون اند
بهر آنکه کزاز تشنج مضاعف است یعنی دو تشنج است بمعنی که عضو از سوی پیش وپس کشیده شود بدین سبب
کزار کذرنده تر از تشنج باشد وبحران او زودتر از تشنج باشد واندر بیشتر حالها کزاز وتشنج سرد واز درد
واسباب کزاز کاهی امتلا باشد وکاهی خشکی وکاهی بحرانی باشد که بعصب خیار رسد وعصب از آن
وکاهی اماسی باشد این چهار سبب ازین وجه با اسباب تشنج ماند واز آن وجه که کزار بیشتری از ماده غلیظ افتد
عصبها را بکشد مخالف است اکر چه کاه باشد که سبب تشنج باد باشد لیکن باد را افتد وتشنج بادی اندر یک
عضو بیش نباشد وزود کشاده شود وکزاز علتی است که از باد های غلیظ افتد که بر همه تن مستولی کردد وصعب
وعسر باشد وعلاج بدشواری پذیرد وتولد کزاز ازین اسباب بدین وجوه افتد که یاد کرده اید هر کاه که رطوبت
اندر میان لیفهای عصب وعضل افتد وآنجا بفسرد وصلب کردد وبر آن فسردکی بماند حرکت انقباض وا
بسبب باطل شود وکاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب وعضله کرد آید چنانکه هم بر شکل لیفها
واندر پهنا جای کمتر کیرد وسبب ماده استرخا وبدان سبب اندر دراز اعضا نقصانی پدید نیاید وفرق
واسترخا آنست که ماده استرخا تر ورقیق باشد وعصب را اغشته کند وماده کزاز بسیار آنکه اندر میان لیفها

از باشد بسبب سبها صلب وفسرده شود وبسبب غلظ و صلبی حرکتها عضو باطل شود وکاه باشد که ماده
کزاز هنوز اندر عضل جای کرفته باشد لیکن نزدیک تر عضل رسیده باشد وآنجا که صلب کردد وبفسرد وحرکت
انقباض باطل کند وسبب دیکر کزاز آنست که ماده اندر میان لیفها افتد وحرکت انقباض از انبساط وبدان
تولد کند وکاه باشد که عصبها از رنجی والمی بکریزد نه بر سبیل تقلص بهم باز امدن لیکن بر سبیل باز رفتن و
دور شدن از موضع الم واین نوع کزاز است که از قی کردن بافراط افتد واز کردن جوانی زیان کار واز
... ابد وبدان ماند که عصبها بسبب کزیدن ماده فم معده را از معده می بکریزد یا بسبب الم زخم وسبب
کردن حیوان زیان کار از الم موضع دور می شود وکاه باشد که خشکی غلبه کند واین چنان باشد که رطوبتهای اصلی
از میان لیفها عصبها وعضلها تحلیل خرج شود وپهنای عصبه وعضل فراهم اید ودرازی زیادت شود بدان سبب
... قوت تحرک بسته شود وفرق میان تشنج خشک وکزاز خشک آنست که اندر تشنج دراز او پهنا
... شود بسبب سوختن وبریان شدن مغز وعصبها واندر کزاز پهنا کمتر شود ودرازا بدین سبب است که
تشنج خشک خطرناک تر از کزاز خشک است واز انواع کزاز بعضی باشد که از سببی عظیم وماده قوی افتد
... باشد وبعضی از اسباب ضعیف تر افتد همچون انواع تشنج که اسباب آن ضعیف تر باشد واسباب
این نوع کزار بعینها همان اسباب باشد که اندر تشنج یاد کرده امدست وبسیار باشد که مردم چیزی کران برداشته
... تخت خسبد عضلهای او کشیده یا کوفته شود ویک ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند هر چه ازین انواع افتد
... کزاز شمرند لیکن همه سهل باشد وزود کشاده شود وهمچنانکه تشنج دماغی بد باشد کزار دماغی بتر باشد
... اطفال اندر کزار همان باشد که اندر تشنج که یاد کرده امدست

علامتها

هر کاه که عضلها رتقاوشت
... شود وآب دهان وشربت بحلق فرو بردن دشوار کردد واختلاج اندر همه اندامها پدید اید وزفان کرانی کند
... فارشی پدید اید که اکر چه بخارد از آن خاریدن لذت نباشد این همه مقدمه کزاز باشد واکر کسی را اندر
... ماده باشد وبسبب بول او ریم باشد ممکن شود که آن ریم بطریق بول پاک کرده وبعضی بجانب دماغ
... کزاز دماغی تولد کند

علامت

بر امدن بجانب دماغ آنست که اندر پشت قشعریره همی اید وچشم تاریک
... شود ... وکردن عرق می کند وهر کاه که اندر کزاز فواق پدید اید وسخن بی سود کوید امید خلاص نباشد وفرق
... تشنج وکزاز آنست که اغاز تشنج با حرکت عضل باشد واندر اغاز کزار عضلها کشیده کردد وراست
... حرکت روی وچشم خداوند کزار بر روی خداوند خناق ماند روی سرخ وچشمها برخاسته وکاه باشد که چشمها
... زود بر هم می زند واشک همی ریزد ودندانها بر هم نشیند وهیچ بحلق فرو نتواند برد وفواق پدید اید
وکاه باشد که عضلها روی کشیده شود وبیمار چندان روی بماند وبعضی را سر وکردن بسوی پیش بیرون کشیده
... شود وبعضی بسوی قفا باز کشیده شود واز چپ وراست نتواند کرد وبعضی را عضلها شکم کشیده شود
... بشکلی که قوت دافعه باطل کند وبول وبراز باز کرفته شود وبعضی را عضلها مثانه بر شکلی کشیده شود که قوت

ماسکه باطل گردد و بول باز نتواند داشت و بعضی اعضاهای مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگها گسسته گردد
گشاده شود و بول خون گردد و بعضی امعاء مستقیم و عضلهٔ مقعده بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت
و بعضی را بسبب غلبهٔ سردی و فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول همچون آب کفک باشد و فنهای کفک
بسیار و بزرگ باشد بسبب بسیاری و غلیظی بادها و بسیار باشد که عصبها و عضلها بیمار یا کشیدگی بجسد شود
از جامهٔ خواب بیرون افتد و علامتها کزاز امتلائی و کزاز ورمی همچون علامت تشنج امتلائی و تشنج ورمی باشد
انواع کزاز از بی خوابی بود و روغن مالی نباشد خاصه در میان دو کتف **علاج** کزاز امتلائی علاج تشنج امتلائی است
بعینه و علاج کزاز خشک علاج تشنج خشک است لیکن از بهر آنکه سبب کزاز اندر بیشتر حالها سردی و فسردگی است
ضمادها و روغنها که اندرین نوع بکار دارند میل بگرمی و نرمی آید که دارد و اندر کزاز امتلائی محجمه بر ...
تا حرارت بدو باز آید سخت نافع باشد و روغنهای گرم مالیدن و اگر عرق کند باید گذاشت کی ...
لیکن پشم پاره تر کرده پاک می باید کرد و اندر روغن زیت گرم کرده نشاندن و پیه کرگدن و پیه شیر ...
کفتار و پیه گاو کوهی گداخته و مالیدن و روغن سنداب با جند بیداستر و قنطوریون حقنه کردن سود دارد
و اگر از حقنه تیز رودها بسوزد شیر خر با روغن گاو یا روغن دنبه حقنه باید کرد و اندر کزاز خشک ...
و ضمادها برنهادن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و روغن دنبه و موم زرد و روغن کنجد **صفت**
ضمادی موافق بگیرند آرده تخم کتان و ارده کنجد از هر یکی دو جزو و آرد حلبه یک جزو همه را اندر ...
کنجد برند و بر عضلها نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند پیه بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و دنبه گداخته ...
کنجد همه را در هم گدازند و نشاسته سوده اندر وی برند و بر عضلها نهند و طعام ایشان حسوهای نرم ...
ماء اللحم و شوربا گندم رقیق و زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت و شوربا مرغ فربه ... از بهر آنکه ...
حلق اندر بماند و از بینی بیرون آید و رنج زیادت شود **باب هشتم اندر حالی که بمردم پدید آید و آنرا بتازی**
مازنی اللوی گویند و محدج بر گویند باید دانست که بسیار باشد که مردم چند روز طعام و شراب زیاد ...
و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی گردد و بادها و بخارها اندر رگها و عضلها او جمع شود و اندر ...
بماند و این ماندگی را بتازی اعیا گویند و بسبب بسیاری بادها و بخارها عضلها و رگها کشیده شود و مردم ...
می بجهد و می بارد و تمطی و تثاوب می کند و رنگ روی و چشم سرخ شود این حال را اللوی گویند و ...
این لفظ پارسی است معرب کرده یعنی باری گردانیده **علامتها** هرگاه که این حالها پدید آید همه نشان امتلا است
رودی تدبیر استفراغ باید کرد و بخست به خوبی و صفرا کم کردن و اندر بیشتر حالها مردم ...
آسایش یابد از بهر آنکه آب سرد اخلاط را از حرکت جوشیدن فرو نشاند و کشنیز خشک ...
همین فعل کند و آنجا که ماده و بخارها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج گرم نباشد ...
کردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و ... رگها ... بگیرند و حالی مانند تب ... پدید آید

... زایل شود از بهر آنکه این رگها گذر روح است و هرگاه که گذر روح بسته شود روح جمع گردد و چون گشاید
... بیکبار از جای آرد و بادها و بخارها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند لیکن فرو گرفتن این رگها خطرست
... هرگاه که فرو گرفته دست بزرگ دیر نشاید داشت و زودتر از آنکه مردم طاقت آرد که نفس خویش فرو گیرد
... از رگ بر باید داشت والا خطری بزرگ باشد ● **جزو پنجم** **اندر انواع صداع و سببها و علامتها ...**
باب اول اندر صداع گرمی که بی ماده باشد اسباب صداع گرم که بی ماده باشد نخست ...
... بسیار اندر آفتاب و گرمابهٔ گرم و نزدیک آتش ● دوم سخن بسیار گفتن و شنیدن و چیزی با آواز بلند
... سیم خشم گرفتن ● چهارم خوردن و بوییدن چیزهای گرم ● پنجم طعامها خوردن از وقت عادت اندر گذرانیدن ●
علامتها ... نوعست ● یکی خوش آمدن هوای خنک و آب سرد و مانند آن ● دوم تشنگی غلبه کردن ● سیم گرم ...
... چشم و بینی ● چهارم درد سر بی گرانی ● پنجم بول رقیق **علاج** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند این ...
... و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید هر کدام که حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم برزنند و سرد کنند
... بر موضع درد اغتشی نهند و مقدار هر یکی بدین مثال اندر روغن ده درم و گلاب دو درم سرکه نیکو
... درم تا سه درم و اگر خشکی بیشتر باید سرکه فروتر از روغن کنند و اگر میانه باید سرکه با روغن برابر کنند
... باید بیک فرزن روغن کنند تا جای یک مقدار حاجت بی کاهند و می فزایند و اگر حاضر نباشد برگ بید
... و ساق خرفه و برگ کوک و عنب الثعلب و غوره و برگ زر و سرفی ترکیوبند با این گلاب و سرکه
... ضمادی سازند و بر سر می نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد بسبب جو و اسفغول و گلاب
... آب غوره و آب بید و مانند آن تر کنند و بر سر می نهند و بهر وقت که ضماد گرم شود بردارند و دیگری سرد کرده
... این ضمادها را از پس سر دور دارند از بهر آنکه پس سر جایگاه مبدأ عصبهاست و این ضمادها خنک عصبها را
... و گلاب بسیار بر سر نهادن سخت نافع باشد و اندکی بر نهادن درد سر زیادت کند و چون صداع
... اخلاط افتد این ضمادها بدین حیلی بکار نباید داشت لیکن بروغن بابونه یا روی بیامیزند و خنکیها بمقدار حاجت
... و باید دانست که صداع آفتابی را اگر زود اندر یابند و علاج کنند زود زایل شود و اگر بزودی علاج نکنند
... گردد و بسیار باشد که صداع آفتابی بخارها را بجنباند و بجانب دماغ بر آرد و بدین سبب اندر علاج آن ...
... گمان افتد که بیشتر آنست چاره نباشد و الا آفت قوی گردد روغن گل و شیر زنان سرد کرده اندر بینی چکانند
... سود دارد و شربت بست جو و شکر و سکنجبین و اسفغول و شکر و آب انار ترش و شیرین و طعام ... آب غوره
... مزوره خرفه و هندبا و طفشیل از عدس سرخ و آب غوره و قلیه کدو و مغز خیار ...
... و جزرات سازند با برگ خرفه و آب غوره و آب انار ترش و شیرین و اگر طبع خشک باشد ...
... آب آلو و آب خربوب سازند و ماهی خرد بسرکه پخته موافق باشد و آنجا که حاضر نباشد ... سود دارد
و این چنان باشد که آن اندر آب سرد کشند و یک ساعت بنهند و آن آب اندر وی ریزند و آب تازه کنند

ویک ساعت بکذارند پس اب بکیرند و بر مازوی ازاید و غ ترش یا اب انار یا بسرکه یا اب غوره
وبخورند واکر بی خوابی رنجه دارد از برک کوک و کدو و اسفاناخ سنبوسه سازند و همه میوها خشک
امرود چینی و سیب و ابی و انار و ترش ترنج ولیمو و مانند این واکر مغز تخم خیار و مغز کدو و شیرین و کم
وشکر بدهند سخت نافع باشد **باب دوم اندر جرب و پنجم اندر صداع که از صفرا بود** علامتها صداع صفراوی
یکی زردی روی و تحیف • دوم تلخی دهان و تشنکی و درشتی زبان • سیم سوزانی سر • چهارم بیخوابی و خشکی چشم و بینی
بینی • ششم خیالات زرد بچشم امدن • هفتم صحری وزود خشم کرفتن **علاج** نخست تدبیر استفراغ صفرا
حرارت باید کرد اما انجا که حرارت سخت عظیم باشد استفراغ بشراب بنفشه و سفوف بنفشه و شراب الو
ودرمانیدی اب انار ترش و شیرین و تمر هندی باید کرد تا مرد و مقصود بیکجا حاصل شود و انجا که حرارت
استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند ان باید کرد و تسکین حرارت بسکنجبین و شراب غوره و اب
وشکر باید کرد و انجا که در حلق و سینه درشتی باشد تسکین هم بشراب بنفشه و شراب الو و کشکاب و لعاب
باید کرد و انجا که حاجت اید که بخار از دماغ باز دارند و حرارت را تسکین کند هیچ شربت موافق تر از
وشکر نیست واکر کشنیز خشک و بنفشه و کل سرخ بکوبند از هر یکی راست راست و شکر بوزن همه
مقدار دو درم تا سه درم با اب سرد بخورند بخار باز دارد و حرارت بنشاند و انرا که طبع خشک باشد و اندر
باد و قراقر رنجه دارد شیافی سازند از صابون تا طبع فرو دارد یا بوره و نمک بسیار اندر اب کنند و تخم
ترکنند و بر دارند واز پس انکه استفراغ کرده باشد اب بنفشه و نیلوفر و اب بید و کلاب و اب کوک
وغیران بر سر می نهند چنانکه اندر باب کذشته یاد کرده امده است وانرا که از بی خوابی و خشکی رنج باشد
بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و استفراغ کرده شیر زنان و روغن مغز کدوی شیرین با روغن
با روغن نیلوفر اندر بینی بچکانند و اب کوک اندر بچکانیدن خداوند خشکی و بیخوابی را سود دارد وانرا که خشکی
شیر زنان بر سر دوشیدن و شیر خر بر نهادن سود دارد ولیکن اکر قوت ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه و نیلوفر
وخطمی و خشخاش و کل سپید و کشک جو و اندکی بابونه اندر اب نرند و روغن بنفشه بر ان اب زنند
دارد و ازاری در سر او کشند تا بخار پراکنده نشود و هرکاه که این تدبیرها کرده باشد و یک هفته بکذرد
باید دانست که تحلیل حاجت از بابونه و خطمی ضمادی سازند واکر تب نباشد اندر کرمابه اب خوش کوار بسیار
ریزند واز پس کرمابه طعام کوک مع سرکه خورد واز روغنها روغن بابونه بکار دارد وانرا که تب باید این ضمادها
ازوی دور دارند و بعوض ان سرکه و کلاب و صندل و کافور و بنفشه و مانند ان **صفت** شراب الو بکیرند الو
وبشویند تا غبار خاک ازوی دور شود وانرا اندر اب ترکنند چندانکه اب سه انکشت بهم باز نهاده بر
وانرا بجوشانند تا پخته شود و بدست بمالند و هم چندانکه از نخست ان کرده باشد دیکر باره اب بکلاب
وبالایند و چندانکه وزن او بوده است نیم وزن او شکر بر نهند و بقوام ارند طبع را نرم کند و اندر

کرم نافع باشد واکر حاجت اید نیم دانک سقمونیا با دانکی در وی حل کنند و بدهند طبع را نرم کند و استفراغی تمام
حاصل شود **صفت** جلابی که طبع را نرم کند و درشتی حلق و سینه را سود دارد و خداوند قولنج و لقوه را با علت
دماغی رنجه دارد یا اب با میزند بجای العسل باشد بکیرند شکر طبرزد یک من اب سه من و با تش نرم بر نهند و کف
بردارند و بقوام اورند و با اب سرد امیخته می کنند و می خورند و اکر حرارتی سخت قوی باشد بر سر یک من شکر یک من
لعاب اسبغول و سه من اب کلاب بر افکنند و بر نهند و بقوام ارند **صفت** مطبوخ هلیله زرد بکیرند مقشر بیست درم
ترنجبین یک من اب بر نهاده و بهر بر و دو یک بر نماند و بالایند و مقداری سی درم شیر خشت اندر منقاد درم
ازین مطبوخ حل کنند و باز بالایند و بخورند واکر شیر خشت حاضر نباشد سی درم ازین جلاب که وصف کرده امده است
با چهل درم ترنجبین بر افکنند **صفت** نقیع هلیله بکیرند هلیله زرد مقشر پانزده درم اب الوی سیاه صد و سی درم هلیله را
بکوبند اندر اب الو و ترنجبین و ازین اب الو اندک اندک بر وی بچکانند و می سایند تا اب قوت هلیله بستاند
پس بالایند و سی درم ترنجبین بر افکنند و بالایند و بخورند **صفت** هلیله نیم کوفته بکیرند هلیله زرد مقشر و ده ماهند(?)
و مویز منقا دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سی مثقال فلوس خیار چنبر و بنفشه خشک از هر یکی دوازده مثقال
الوی سیاه شصت عدد همه اندر سه من اب کرم ترکنند و یک شبانروز بنهند پس بامداد مقدار منقاد درمسنک
ازان اب بالایند و بیست درم شکر در افکنند و بخورند **صفت** مسهلی لطیف انار ترش و شیرین و پوست
ترکنند و انار با تخم بکوبند و بفشارند و مقدار صد درم با بیست درم جلاب با شیرخشت بخورند **صفت** مطبوخ بنفشه بکیرند
عناب بیست عدد و پنج سپستان و تحکوک(?) صوص ده درم بنفشه خشک بیست درم بپزند و بالایند و بیست درم
شکر و بیست درم ترنجبین و بیست درم فلوس خیار چنبر در وی حل کنند و باز بالایند و بخورند **صفت** حب بنفشه بکیرند
بنفشه یک درم کل سرخ دانکی سقمونیا دانکی بکوبند نرم و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند **صفت** نقیع صبر بکیرند
اب کاسنی فشارده یک من صبر سقوطری بیست درم اندر شیشه کنند و اندر افتاب نهند بوقت حاجت
مقداری درم بدهند واکر کسی را اندر اسافل سوزشی و دردی باشد بر سر شربتی یک درم کثیرا سوده تر افکنند وانرا که حرارت
تن غالب باشد و اندر حلق و سینه درشتی نباشد اکر مقداری سرکه یا اب کرم با میزند بخورد طبع اجابت کند
و صفرا بیارد **صفت** ضمادی که بر سر نهند بکیرند تخم کوک و شیاف مامیثا و صندل سرخ و صندل سپید و کل سپید
از هر یکی یک جزو افیون نیم جزو همه را بکوبند و بمیزند و بسرکه و کلاب ترکنند و بر سر نهند و خرقه بسرکه ترکنند
و بر سر ضماد بپوشند وانرا که درد بی طاقت باشد و قوت قوی و حرارت عظیم باشد افیون اندر اب کوک حل کنند
وطلی کنند اکر ساکن نشود و درد بی قرار باشد یک سطوح(?) کافور و یک سطوح افیون اندر روغن بید حل کنند
و اندر کوش و بینی بچکانند و این همه پس از استفراغ کنند و طعام از ان نوع که اندر باب کذشته یاد کرده امده است
وانرا که صفرا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی انست که با صداع مغثی کشتن باشد
و شهوت طعام ضعیف باشد و طعام کمتر کوارد و بر کرسنکی و تهی معده صداع قوی کردد و تشنکی غلبه کند و دهان تلخ باشد

علاج نخست تدبیری باید کرد خاصه بسکنگبین و آب نیم گرم و اگر قی تازه خورد سکنگبین با آب برگ خیار خورد تا قی
و بهر بامداد لقمهٔ چند نان با آب غوره یا با شراب غوره و شراب انار و شراب لیمو و شراب ریواس و نارنج و سرکه و گلاب
و روغن گل بر سر می نهند و اگر با سهال صفرا حاجت آید تدبیر آن چنانکه اندرین باب یاد کرده آید قی کند و از پس استفراغ
بابونه و برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و سر بدان آب می شویند و روغن بابونه با روغن مورد بیامیزند
و صنج سرد در وی حل کنند و بر سر می نهند تا دماغ را قوی کند و اگر برگ سرو اندرین روغنها بپزند صواب باشد
و استفراغ بهلیلهٔ زرد یا ایارج فیقرا سرشته تخت موافق باشد **باب سیم از جزو پنجم اندر صداع که از غلبهٔ خون** علامت
غلبهٔ خون پنج نوع است • یکی گرانی سر و چشم و گرانی اندامها و ماندگی بی سببی ظاهر • دوم غنودن بسیار و علامت
و شتاوب • سیم شیرینی دهان • چهارم سرخی چشم و روی و برخاستن رگها • پنجم دمیدن دمها و بدید آمدن دملها و بثرها
خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن را خون آلود دیدن و خاریدن سر رگ و جای حجامت و خون آمدن از بینی
دندانها و مقعد **علاج** نخست رگ قیفال یا اکحل باید گشاد و اگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود خون بقدر
بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبع را پس از فصد بمطبوخ هلیله و مسهلات که اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است نرم کردن و شربت و غذا و ضماد و نطول همه از آن نوع ساختن و اگر همه تدبیرها کرده شود
و هنوز درد سر باقی باشد رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت باید کرد **باب چهارم
از جزو پنجم اندر صداع سرد که بی ماده باشد** علامتهای خاصهٔ صداع سرد بی ماده باشد سه نوع است • یکی آنکه اندر سر
حرارتی و گرانی نباشد و از بینی تری می بالاید • دوم آنکه اندیشهای فاسد بسیار کند سیم از جنس عفونت
بول رقیق و سپید باشد **علاج** جالینوس میگوید علاج سردردی و بیماری که بی ماده باشد سرد یا گرم بس
و صداع سرد بی ماده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد و از آنکه سردی تخت غالب باشد
اندرین روغن فرفیون در افکنند و روغن سوسن و قسط و یاسمن و مرزنگوش و روغن بان و حب الغار
نافع باشد و نمک اذن گرم کرده بر سر نهادن و شبت و بابونه اندر آب پختن و آن آب بر سر ریختن
خوردن و مشک بوییدن و سرکه بر خاک ریختن و بر سر مالیدن صداع سرد را زایل کند و از آنکه اندر
اگر اندر آفتاب نشیند و بر سر زند سود دارد و شراب انگوری و خوش بوی بازیره و تخم بادیان و انیسون
کرفس و دوقو و قطر اسالیون و مانند این سود دارد و اگر اندر معده خلطی بد نباشد که بخاران بدان دماغ برآید
باد سرد و سرما زده باشد غذا اکثر باید داد و مسهلی باید دادن تا طبع نرم شود و از آب سرد خوردن و سرما
آمدن و از همه رنجهای بدنی و نفسانی چون اندیشه و جماع و سیر بسیار باید داشت و طعام نخود آب بروغن زیت
و کنار و سداب و خردل و سعتر و زیره و کرویا و بلبل و حلتیت و سیر و مانند این باید و اگر طبع خشک باشد
و اسکاما [illegible] حال کرده و انجیر خشک [illegible] العسل غرغره کرده موافق باشد **باب پنجم از جزو پنجم اندر صداع سرد بلغمی**
صداع بلغمی هفت نوع است • یکی گرانی سر و چشم • دوم کسلانی و دیرکاری • سیم بسیار خفتن و گرانی خواب • چهارم

بودن تری از منی و بسیاری اشک و بسیاری آب دهان و از روی آب آمدن • ششم بول غلیظ و سپید • هفتم نبض
متفاوت • و باید دانست که همیشه از رنگ روی و رنگ چشم نتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است
از آنکه خلطی دیگر چرا از آنکه سبب درد آنست اندرین آرامیده باشد و سبب درد آنجا کشیده شود از بهر آنکه عضو دردمند
زبون باشد و اخلاط بجانب او کشیده شود و او دفع نتواند کرد بدین سبب ممکن است که اگرچه ماده صداع بلغم
برکشیده شدن چون بموضع درد و حوالی آن رنگ چشم و رنگ روی میل بسرخی دارد یا بلغم گرم باشد **علاج** نخست
در استفراغ بلغم باید کرد بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و حب صبر و حب شبیار و ایارج فیقرا و تخم حنظل و مانندان
و اگر ممکن شود حقنهٔ تیز کردن چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و از پس استفراغ غرغره کردن و روغنها
گرم بر سر نهادن و اندر بینی و گوش چکانیدن و نطولها موافق بر سر ریختن و عطسه آوردن و بخور ساختن و طلی
موافق بر سر کردن اما صفت حب اصطمخیقون و حب قوقایا اندر باب پنجم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است
صفت حب صبر بگیرند صبر سقوطری دوازده درم هلیلهٔ کابلی چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ افسنتین زعفران از هر
یکی درمی دو درم حب کنند چنانکه رسم است یک خوردن دو درم بوقت خواب بوقت شبیار **صفت**
حبی دیگر بگیرند صبر یک درم تربد نیم درم تخم حنظل دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند
با آب کرفس یا با آب [illegible] این جمله یک خوردن باشد **صفت حبی که** با ایارج فیقرا مرکب کنند بگیرند
ایارج فیقرا یک درم تخم حنظل دانگی و نیم افتیمون دو دانگ انیسون دانگی و نیم مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند با آب
کرفس و بجایگه حاجت آید ایارج روفس ایارج جالینوس و لوغاذیا و مانندان دهند **صفت** حبی که بوجاها سود کرده
بگیرند ایارج فیقرا سه درم هلیلهٔ کابلی چهار درم ملح هندی سه درم تخم کرفس سه درم غاریقون سه درم بسفایج سه
درم انیسون سه درم تربد ده درم بزرالانجره پنج درم افتیمون چهار درم همه را بکوبند و حب کنند هر یک چند بلبل
یک خوردن دو درم باد و مثقال بر سبیل شبیار هر شبی یک شربت بدهند **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا
یک درم زبد یک درم شحم حنظل و ملح نفطی از هر یکی دو دانگ سقمونیا و انیسون و عود خام از هر یکی دانگی سقمونیا و انیسون
و عود خام از هر یکی دانگی مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم است و از آنکه این حبها فایده بدهد بگیرند ایارج ارکاغانیس
چهار درم و هفت درم افتیمون و بیست درم مویز منقا دانه بیرون کرده اندر یک من آب بپزند تا دو بهره برود
بپالایند و ایارج را اندر وی گذارند تا یک درم نمک [illegible] بدهند تا نشا **صفت** غرغره بگیرند ایارج فیقرا و عاقرقرحا
اندر سکنگبین یا اندر [illegible] غرغره کردن موافق باشد **صفت** غرغرهٔ دیگر بگیرند عاقرقرحا و سعتر و خردل
و برگ [illegible] همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بسرکه عنصل حل کنند و بکار دارند **صفت** غرغرهٔ دیگر بگیرند مرزنگوش
خشک و سعتر و انار و آن ترش و صبر از هر یکی راستا راست و همه را بکوبند و اندر سکنگبین عسلی حل کنند و بکار دارند
صفت نطول بگیرند بوذنه دشتی و نمام و شیح و بابونه و اکلیل الملک و سعتر و مرزنگوش و قیسوم و شبت و برگ غار
برابر [illegible] چنانکه رسم است و سرکاران دارد و آب آن بر سر او می چکانند چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است

صفت طلی بگیرند فرفیون و بروغن یاسمن بسایند تا چون مرهمی شود وطلی کنند در حال درد بنشاند صفت
سعوط بگیرند شونیز چهار درم نوشادر و تربد از هر یکی یکدرم اندر بعضی نسخها بعوض تربد بورق آورده اند همه را بکوبند
و بیزند با روغن یاسمین یا روغن بادام تلخ بسرشند و اندکی بدرون بینی طلی کنند و روغن یاسمن و روغن قسط و روغن
سداب و روغن شبت و روغن بابونه و روغن بادام تلخ گرم کرده اندر بینی و گوش چکانیدن سود دارد و اگر
درد صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر و نیم دانگ فرفیون بروغن سوسن اندر گداز کنند و بینی اندر چکانند و اگر
و تمام سداب و بابونه و بسترن همی بویانند و نیز عود هندی و سندروس و مرزنگوش همی سوزند و بخور کنند
بکوبند نرم و بویانند تا عطسه آرد و اندر گرمابه گرم نشستن و آب گرم بر سر ریختن و روغنهای گرم مالیدن سود دارد
صفت طلی بگیرند فرفیون بروغن سوسن یا بروغن یاسمن بسایند تا چون مرهمی شود و طلی کنند در حال درد بنشیند
باذن الله تعالی محمد زکریا می گوید بگیرند جندبیدستر فرفیون و خردل و افیون همه را بشراب کهن بسایند و طلی
می کنند تا غلیظ شود ثابت بن قره می گوید بگیرند صبر فرفیون از هر یکی دو درم صمغ عربی و زعفران از هر یکی [illegible]
جندبیدستر یکدرم قسط دو درم کندر سه درم عنزروت یکدرم و نیم افیون یکدرم و نیم بشراب کهنه بسایند و طلی
غلیظ و از بر تر بر آن نهند و ببندند و اگر دماغ گرم و ضعیف باشد این دارو نا بسنده [illegible]
و روغن گل و سرکه و اگر با صداع سردی بی خوابی پدید آید روغن شبت بر سر نهند و بگوش و بینی اندر چکانند
و شبت و بیخ سوسن آسمانگون اندر آب پزند و آن آب بر سر او می ریزند و اگر بدین علاجها صداع ساکن نشود
سل کنند اگر ساکن نشود بر سر دو جانب کردن داغ نهند و طعام نخود آب بروغن زیت کنجد و زیره و کرویا
و سترو قلیه کنند و گنجشک بریان و کبوتر بچه و کبک و دراج و تذرو و قلیه ابکامه و گوشت مرغ بریان [illegible]
و بروغن زیت بریان کرده و اگر گرمی حاجت بیشتر باشد بروغن جوز بریان کنند و حلوای عسل موافق [illegible]
و طعام هر چه کمتر باید خورد و بسیار باشد که از صبیبی درد سر او باطل شود و آب گرم بسیار بر سر او می باید ریخت
با نفط اندر گوش او باید چکانید و اگر ماده بلغمی اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت
با صداع منش گشتن و گرانی معده باشد و آروغها ترش بر آید و اگر قی کند رطوبتهای ترش شور بر آید [illegible]
هر ساعت دهان پر آب می شود علاج نخست قی باید کرد بمطبوخ شبت و لوبیای سرخ و تخم ترب و اگر
و نمک چنانکه معلوم است و از پس قی اندکی گلنگبین و انیسون و زیره و مصطکی و مانند این خورد و اگر دیگر روز [illegible]
بعسل معجون کرده باشد مقدار سه درم یا سه مثقال بدهند صواب باشد و اگر صداع پیوسته باشد [illegible]
بدین نسخت بگیرند سعد و سنبل و افسنتین رومی و نفاح اذخر و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی [illegible]
همه را بر بند چندانکه آب سرخ شود و قوت داروها بگیرد و بپالایند و مقدار یکمن از این آب سه درم [illegible]
شیشه کنند و اندر آفتاب نهند سه روز و هر ساعت شیشه را بجنبانند از پس سه روز هر بامداد مقدار ده درم [illegible]
بپالایند و سه درم روغن بیدانجیر را افکنده روغن بادام تلخ و بدهند و جهای دیگر که یاد کرده آمده است [illegible]

موافق باشد و اگر بدین تدبیرها صداع زایل نشود و دماغ گرم کردن صواب باشد کبک بریان سر دو و بر سر دو صمغ [illegible]
ریس بر بالا نمایک بس کردن و طعام و شراب هم ازین نوع باید که یاد کرده آمد و حمام و قی [illegible] پس از طعام
موافق باشد والله اعلم باب ششم اندر صداع سودایی علامتهای صداع سودایی پنج نوعست یکی وسواس و اندیشهای
بد دوم بی خوابی سیم سر گرانی چهارم آنکه درد و گرانی سر کمتر از آن باشد که اندر صداع بلغمی پنجم مزاج و تدبیرهای
گذشته و سالهای عمر بر آن گواهی دهد علاج تدبیر استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و جهای که اندر باب علاج مالیخولیا
یاد کرده آمده است و همه تدبیرها از آن نوع باید ساخت و این حب سخت موافق باشد صفت بگیرند هلیله سیاه
چهار دانگ و افتیمون نیم درم غاریقون دو دانگ نمک نفطی و بسفایج و حجر ارمنی مغسول و خربق سیاه از هر
[illegible] حب کنند چنانکه رسمست یک شربت باشد صفت نقوع دیگر بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله مقشر و پوست بیخ بادیان
و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن از هر یکی ده درم سنبل و قصب الذریره از هر یکی سه درم شکاعی و باد آورد از هر
یکی [illegible] درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا بمقدار یکمن باز آید بپالایند و ده درم صبر سوده در آن افکنند و اندر آفتاب نهند
[illegible] پانزده درم باندازه قوت و اگر ماده سودا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند
علامت مزاج سوداوی باشد و آروغ ترش و تباه شدن علامتهای مالیخولیا علاج نخست قی باید کردن و اگر
داروی قی قوی تر باید خربق اسفید اندر ترب از شب و سه روز بنهند و پس آن ترب را پاره کنند و خربق
از وی دور کنند و او را با شبت و لوبیای سرخ بپزند و بپالایند و با سکنگبین عسلی بیامیزند و بدهند و اگر نمک نفطی یکدرم
و بورق یکدرم و نیم و خردل نیم درم بکوبند و بعسل بسرشند و اندر مطبوخ ترب و شبت و لوبیای سرخ حل کنند
و بدهند صواب باشد و استفراغها و تدبیرهای دیگر چنانکه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است بکنند والله اعلم
باب هفتم از جزو پنجم اندر صداع که از بادها و بخارهای غلیظ تولد کند علامتهای صداعی که از بادها و بخارهای غلیظ تولد کند
[illegible] یکی درد صعب بی گرانی دوم تمددی که اندر قعر چشم پدید آید سیم خلیدن و گردیدن درد از جای بجای
چهارم طنین و دوی پنجم آنکه اگر بخارها بسیار باشد رگهای سر فربه کند و چنانک پیش چشم آید و گاه باشد که دوار و سدر
تولد کند علاج تدبیر صواب اندرین علاج آنست که معده و تن از ماده فاسد که بادها و بخارها از وی خیزد پاک کنند
بحب الایارج و حب قوقایا و نقیع صبر و از پس آنکه تن پاک کرده باشد هر بامداد ناشتا اندکی نانخواه و شونیز
و مرزنجوش و جندبیدستر و مشک بوییدن و تخم بادیان بینی در کردن و روغن بادام تلخ اندر بینی و گوش
چکانیدن سود دارد صفت سعوطی بگیرند ایارج فیقرا یکدرم جاوشیر و جندبیدستر افیون از هر یکی نیم درم مشک
دانگی همه داروها نرم بسایند و مقدار دانگی اندر بینی دمند و اگر اندر شیر زنان حل کنند و اندر بینی چکانند صواب باشد
باد بشکند و سده بگشاید و صداع کهن را سود دارد و از چیزها بادشکن بخار انگیز [illegible] صفت
حب الایارج بگیرند ایارج فیقرا و تربد از هر یکی ده درم هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم انیسون و نمک هندی
از هر یکی [illegible] همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند یک خوردن دو درم و نیم یا سه درم و اگر اندر تن ماده سوداوی باشد

پنج درم افتیمون زیادت کند و از آنکه بادها اندر معده تولد کند و از معده بسر آید و علامتها دیگر چنانک یاد کرده
صداع با ضعف معده باشد و هر وقت که طعامی بادانگیز و کاری ناک خورد صداع زیادت گردد و چون
طعام سود ساکن تر شود و دوار از میان سر آغاز کند **علاج** نخست معده را بقی پاک فرماید کرد و پس ایارج فیقرا
و از پس ایارج فیقرا ماء الاصول دهد با روغن بادام تلخ و اگر حاجت آید نقیع صبر دهند با روغن بید انجیر **صفت** اطریفل
بگیرند پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و مصطکی دو درم و نانخواه دو درم و تودری دو درم
و افیون ده درم و بسبایجه و اسطوخودوس و غاریقون و پودنه کوهی سه درم همه را بکوبند و بسرشند چنانکه رسم است
هر بامداد مقدار سی درم گرم کنند و منفعت سه درم گلنگبین در وی گدازند و بپالایند و چهار درم روغن بادام تلخ بر کنند
و بیاشامند و اگر ده درم صبر هم اندرین ماء الاصول کنند و سه روز و اندر آفتاب نهند و از پس سه روز هر بامداد
ده درم یا پانزده درم با دو مثقال روغن بید انجیر بدهند صواب باشد و از معجون نجاح و دواء المسک و جلوزانی
بزرگ و مثرودیطوس آنچه حاضر باشد هر هفته یکبار بخورد و روغن مصطکی اندر معده مالیدن و هر بامداد اندکی
زفتن و اندر طعام زیره و نانخواه و دارچینی کردن سود دارد و آب که بخورد باید تحت و اندر آب مصطکی
افکندن و گلشکر با مصطکی و زیره سود دارد و هر شب باید فرمود تا بها این ران را بقدم نیک بمالند و اندکی
کشنیز خشک و تخم کتان و شکر بدادن تا بخورد و بخسبد و بدین تدبیر بخارها از جانب سر باز داشته شود **باب هشتم**
از جزو پنجم اندر صداع که از خشکی خیزد علامتهای صداع خشک چهار نوعست یکی کم خوابی دوم خشکی بینی سیوم
سبکی سر و بسیار باشد که سر چنان سبک نماید که هر ساعت سر جنباند از بهر آنکه پندارد که حاستهای او از کار فرو
ایستاد و چنان داند که بدان حرکت حاستها تیزتر شود و از آنکه خشکی غالب باشد چشمها در فرو رود **علاج** در
تدبیر برای تری فرماینده باید فرمود و نگاه کردن تا مزاج میل بگرمی دارد یا بسردی تا تدبیر موافق مزاج یاد کرده طلب
و خایه مرغ نیم برشت زرده و سپیده بهم بامداد دادن و ماء اللحم آب سپید و آب کوک و آب کدوی تر باید که
شوربا از برگ کوک و اندکی کشنیز تر و اسفاناخ و کدو و اندر باید تحت و روغن منقی کدو و روغن بنفشه
گوش و بینی باید چکانید و کف پای و مقعد و ناف بدان چرب باید کرد و هر روز سر را با آب گرم
و عسل بر نماند افکند و از خایه مرغ نیم برشت و شیر بامداد دادن و روغن بنفشه با روغن شبت آنچه بکار باید داشت
و مغز ساق گوساله و پیه مرغ و مسکه بر سر نهادن و اندر بینی و گوش نهادن و آلوده بشکر و روغن بادام
سود دارد **باب نهم اندر صداع که از ضعیفی فم معده خیزد** علامت وی آنست که صداع
و اگر طعام از وقت حاجت بتر افتد تا بامداد وقت آفتاب بر آمدن چیزی نخورد صداع قوی گردد و از
زبر ما داو باشد و متحیر شود و ملول گردد و از هر بوی ناخوش که بدو رسد منش گشتن و صداع فزاید
بامداد بست گندم اندر آب انار خوردن و سیب و امرود و چینی و کمادی سود دارد و در جمله اندر
علاج این صداع همچون صداع صفراوی است که بمشارکت فم معده تولد کند و از آنکه از ضعیفی فم معده و حس

مزاج سرد باشد گلنگبین و انیسون و مصطکی و شراب سنبل که اندر باب ضعف معده باشد و طبع نرم داشتن با ایارج
سود دارد و اگر هر هفته یکبار یک مثقال مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و شب وقت خواب بخورد معده را
و دماغ را پاک کند و طبع نرم کند و معده را قوی کند **باب هفتم از جزو پنجم اندر علاج صداع که از ضعف دماغ خیزد**
علامت وی آنست که از هر آوازی و از هر بوی رنجور شود و آوازها و بویها ضعیف نیز و اندر ماند و افعال دماغ
نقصان باشد و مجری بینی پاک باشد **علاج** طعامهای غلیظ باید داد چون هریسه و آبکامه بگندم و کشک جو و کشکینه
و آب گوشت گوساله تا غذای دماغ غلیظ گردد و حس او باعتدال باز آید و از آنکه حرارت قوی باشد اندر طعام
کوک و برگ او و ساق خرفه و کشنیز تر می برند و شراب خشخاش شرابی موافق است و ماهی تازه طعامی موافق
باب یازدهم از جزو پنجم اندر صداع که با درس خلط بپدید آید نگاه باید کرد تا اندر تن کدام خلط غالب است تن را
از آن خلط پاک باید کرد بداروهای که بمزاج او لایق باشد و خاکستر سبزه که تر کنند و بر پیشانی و مورد و صندل بر نهند
و اگر خوب آنچه سود مند تر باشد و اگر در حال از خواب برخیزد و چیزی خورد صداع ساکن شود دارد و بیکن
از آن خلط فزونی از تن غافل نباید بود **باب دوازدهم از جزو پنجم اندر صداع که از جماع بپدید آید** اسباب این
صداع دو نوعست یکی خشکی است که از بسیاری جماع تولد کند • دوم آنکه اندر تن اخلاط فاسد باشد و بحرکت جماع
و از حرکتهای بدنی و نفسانی از آن اخلاط بخارها برخیزد و بدماغ بر آید **علاج** اما از آنکه علامتهای خشکی ظاهر گردد
علاج او علاج صداع خشک است و حقنها که گرده را فربه کند بکار داشتن چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده اند و طعام
زرده خایه نیم برشت باشد و ماهی تازه و بره بریان کرده اندر تنور و کوفته و اندر جلاب اغشته و پیاله
مغز بادام و مغز پسته و مغز جلغوزه و مغز فندق و مغز حب الخضراء کوفته اندر وی سرشته باشد و اندکی تخم بادیان مشوی
و آب بط فربه و گوشت بزغاله و آنچه بدین ماند و از آنکه علامتها امتلاء ظاهر گردد تن را از اخلاط فزونی پاک
باید کرد بفصد اگر فصد لایق باشد یا باسهال و دماغ را بروغن گل یا بروغن مورد قوت دادن و بابونه و برگ مورد
و برگ گل اندر آب پختن و بر سر او چکانیدن و تا طعام که خورده باشد هضم نشود بجماع مشغول نشاید بود و اگر فصل
تابستان باشد و تن پاک باشد و مرد جوان باشد غسل کردن بآب سرد و بینی بروغن گل چرب کردن و بخفتن سود دارد
باب سیزدهم اندر صداع که از بویها و بخارها تولد کند که از بیرون بدماغ رسد از آنکه صداع از بویها و بخارهای گرم
تولد کند چون بوی مشک و زعفران و جند بیدستر و حلتیت و چون بخار معدن گوگرد و زرنیخ و مانند آن علاج وی
کافور و صندل و گلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوه های خنک باید کرد و از آنکه از گرمی و خشکی کرده باشد
کافور اندر روغن مغز کدو مالند یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر و اندر بینی چکانند و روغن بید را اندر قوت دادن
مزاج دماغ را باعتدال باز آوردن فضیلت بر دیگر روغنها و از آنکه صداع از بوی چیزهای خنک تولد کند
چون بوی کافور و بخار تریها که گرفته هم برین قیاس بمشک و زعفران و چیزهای گرم علاج کنند و بکرفس و آب گرم
باب چهاردهم اندر صداع که از بادها تولد کند که از بیرون بر سر رسد از آنکه صداع از بادهای سرد که بر دماغ رسد تولد کند

سکانه کنند یا از راه بینی بدماغ رسیده است یا از راه گوش یا از سرما و مشک یا جندبیدستر کم گیرند باندازهٔ باقلی
شبت یا روغن چیزی و مانند آن حل کنند و نیم گرم کرده بگوش و بینی اندر چکانند و بوی مشک و جندبیدستر و عطرها
و بوی بیرو مانند این سود دارد و ضمادهای گرم تحلیل کننده که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است بر سر نهند
و اگر صداع از بادهای گرم تولد کند روغن شبت یا روغن گل ارجحه اندر چکانند و نطولهای معتدل التحلیل کرده بر
سود دارد و اندر هر دو نوع صداع از طعامهای بادانگیز و بخارناک پرهیز باید کرد و طبع نرم کردن اندرین باب
سود نیست **باب پانزدهم اندر صداع که از زخم و جراحت تولد کند** نخست تدبیر آن باید کرد که درد ساکن شود
و روغن گل بر نهادن درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم باشد اندکی سرکه با وی بیامیزند و اگر زخم
سخت باشد سرکه دور دارند از بهر آنکه سرکه بپوست سر او عصبها راست کند و ماده بدان سبب بوی بیاید
و درد زیادت شود و اگر جراحت رسیده باشد تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد و نخست مزاج جراحت را
باعتدال باز باید آورد تا جراحت زود بروید و با حوالی او زود معتدل شود جراحت بروید و اگر
از پس زخم و جراحت تب آید و عقل بشورد نشان آن باشد که غشای دماغ آماس می کند و اگر فصل سال و
عمر و قوت مساعدت کند در حال رگ قیفال یا اکحل بگشاید و اگر مانعی باشد از گشادن رگ تدبیر حجامت کند
و از پس رگ زدن طبع را نرم کند بآب میوه و فلوس خیار چنبر یا بحقنهٔ نرم باید گشاد **صفت** حقنهٔ نرم بگیرند گل
و بنفشهٔ خشک و خطمی اندر خرقهٔ کتان کرده از هر یکی پنج درم هر سه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا یک من
و نیم باشد بپالایند و ده درم روغن گل و ده درم روغن بنفشه و دو استار فانید و نیم درم بوره با نمک اندر وی حل کنند
و از بد حسن تا وزن بهر صد درم باشد یا صد و ده درم باشد **صفت** حقنهٔ دیگر بگیرند برگ چغندر و نیز چغندر و آب
مقدار سبو و درم بسایند و ده درم انگاره و ده درم روغن بنفشه بر افگنند و بکار دارند **صفت** حقنهٔ دیگر قوی تر
بگیرند بابونه و شبت از هر یکی بیست درم اکلیل الملک یازده عدد بنفشه و خطمی از هر یکی ده درم بپزند چنانکه رسم است
و یک درم نمک و یک درم بوره و ده درم انگبین در وی می گدازند و اگر حقنه ممکن نباشد و تب نباشد از حب قوقایا
حب قوقایا کنند و اگر کسی را حرارت قوی باشد چون تب نباشد از حب قوقایا چاره نیست و اگر تب باشد
از پس فصد مر باید داد آب کاسنی و آب عنب الثعلب بهند تا مقدار پنج درم فلوس خیار چنبر و اگر تب سخت
گرم نباشد آب کاکنج و آب عنب الثعلب از هر یکی سی درم بستانند و فلوس خیار چنبر ده درم و دو درم صبر و دانکی و نیم
در وی حل کنند و بدهند و تدبیر ضماد اگر با آماس تب باشد آب عنب الثعلب و صندل سرخ و روغن گل
و گل ارمنی و صبر و سبزی که بر سر آب باشد همه را جمع کنند و بر سر می نهند **صفت** ضمادی دیگر عدس و سماق
و گل سرخ و برگ مورد و نار پوست همه را بزنند و خرقه بدان تر می کنند و بر سر می نهند با روغن گل **صفت**
ضمادی دیگر که برگ مورد و گلنار و نار پوست هر سه را اندر سرکه و آب بپزند و اندکی سرکه و مورد
و قصب الذریره بکوبند و شراب کهن بر چکانند و با مورد و گلنار و نار پوست که بجه دارند بر سر نهند

انار شیرین ضمادی معتدل **صفت** تحلیل آرد و قبض قوت با قوت چنانکه بر نهند معتدل ضمادها که یاد کرده آمد و اگر وقت
بچکانند با پوست اندر شراب کهن بپزند و بسایند و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر معتدل برگ مورد تازه و برگ
مورد تازه و برگ بید و خطمی و اکلیل الملک بکوبند و آب آن بکشند و اگر بپزند و بفشارند و آب آن بستانند روا باشد
روغن بیس با این آب و شراب کهن بیامیزند و جوشی دو سه بدهند و اندکی مر و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی
کوفته و اندر هم بسته با وی بجوشانند و بدست اندر وی بمالند و بفشارند و خرقه بدان تر می کنند و بر سر می نهند
صفت ضمادی تحلیل کننده بگیرند مر یک درم و کندر یک درم و صبر سه درم مرداسنگ یک درم موم پنج درم روغن گل بیست درم
مرداسنگ با روغن گل بگدازند و داروها بکوبند و بسرکه تر کنند و بدین موم روغن بر سرشند و خرقهٔ کتان طلی کنند و نیم
گرم کنند و بر سر می نهند و اگر حاجت تحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کنند و بدل روغن گل یاسمین یا روغن شیر
تازه او اگر با درد سر بی خوابی باشد روغن گل و روغن بنفشه بر سر می نهند و اگر درد قوی تر باشد روغن گل
زود بر کند از بهر آنکه روغن گل درد نشاند تر است و روغن بنفشه خواب آرنده تر است و طعام کشکاب و مزوره
کدو و نرم باید داد و اگر دماغ بجنبد دو درم اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان خانگی و مغز نرخاله
زود هند و از پس مزاب انار ترش و شیرین دهند و اگر خون بسیار رفته باشد و تب نباشد زرده خایهٔ مرغ
نیم برشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و سیب و آبی و گل و سپرغم و بنفشه و برگ مورد می بویانند اندکی
کافور و اگر جراحت کوچک باشد برگ مورد خشک کوفته و بیخته و مر و بهم بیامیزند و بر جراحت کنند
و اگر جراحت بزرگ باشد لیکن باستخوان رسیده نباشد جراحت بروغن گل بمالند و بر در بندند و اگر سر نهند
صفت اکسیر صبر و عنزروت و کندر از هر یکی ده درم دم الاخوین و مر از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و بیخته
نامرغ بر سرشند و موی خرگوش بدان تر کنند و بر جراحت کنند و اگر خشک بر جراحت کنند روا باشد
و اگر درد جراحت ضمادها که یاد کرده آمد بر می نهند و روغنها همه نیم گرم بر نهند مگر آنکه
قبل شوریده و حرارت سخت قوی باشد و باقی علاج جراحت اندر جایگاه خویش یاد کرده شود و الله اعلم
باب شانزدهم از جزو پنجم اندر صداع که از تولد کرم خیزد این نوع صداع است که بیمار آن دعوی می کند که
از اندرون کاسهٔ سر کرم تولد کند و از حرکت ایشان صداع قوی خیزد **علامت** وی آنست که بیمار پیوسته بوی
ناخوش می یابد اگر چیزی خوش بوی بدو نزدیک باشد و صداع با طنین و دوی باشد و بهر وقتی که کند صداع قوی
تر کند **علاج** نخست تن و دماغ از ماده پاک باید کرد و حب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن
و ایارج فیقرا بینی بر کشیدن و حل کرده اندر بینی چکانیدن و آب برگ شفتالو افشارده و آب پیخ درخت
ترش اجبر خوردن و اندر چکانیدن و عطسه آوردن سود دارد **باب هفدهم از جزو پنجم اندر آنکه بشاید نخستین**
اندر صداع بخاری نخست قذف باید فرمود بسکنجبین و آب نیم گرم و اگر شبت و تخم ترب اندر آب بجوشانند و
سکنجبین با این آب بدهند تا قذف تمام تر شود و معده پاک شود و صواب باشد و اگر قذف ممکن نشود یکدم

ایارج فیقرا و نیم دانگ اداکی سقمونیا بهم بسرشند و بدهند تا بقوت سقمونیا استفراغ زودتر افتد و ایارج اندر وی کم
بسیار بکنند تا از وی حرارتی نیفزاید و اگر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ باب انار ترش و شیرین باید کرد و سقمونیا اگر
حاکم معلوم است و مطبوخ هلیله صواب باشد و اگر از استفراغ مانعی باشد باید خفت و خویشتن خفته ساختن باز آب
اندر معده باشد بگوارد و نشان گواریدن وی آنست که بول او از آن حال که هست بگردد و رنگین شود و کف پای
بنفشه بمالیدن و نمک و پایها اندر آب گرم نهادن و مالیدن سخت سود دارد خاصه اگر بابونه و بنفشه اندر آن آب
و چون از خواب برخیزد اندر گرمابه رفتن و آب خوش بسیار نیم گرم بر سر ریختن باقی قوت شراب را که اندر باشد
تحلیل کند و خواب خوش آرد و چون از گرمابه بیرون آید تا یک ساعت تمام بگذرد طعام باید خورد و آنچه خورد
گرمی فزاید نشاید ماهی تازه خورد و برگ کوک اندکی سرکه که سخت ترش نباشد و کاسنی و مانند این موافق باشد
و از اگر غذا قوی تر حاجت آید خایه مرغ نیم برشت و گوشت دراج مطبوخ و جوزه مرغ خانگی و گوشت بزغاله
و غوره و زرشک و سماق و مانند آن کرده صواب باشد و کرنب و عدس هم او اند خمار را موافق باشد و از اگر
تشنگی غالب باشد آب سرد خورد مگر کسی که معده او ضعیف باشد و از مضرت آب سرد بترسد آب انار ترش و
غوره و شراب سیب ترش و شراب ریواس و مانند این با آب همی آمیزد و می خورد و اگر ریباس خورد روا باشد
و باید دانست که هر شرابی که مخمور خورد سرد کرده باید مگر شراب ریواس که خاصیت او آنست که اگر گرم خورد
معده را برنجاند و اگر کسی این شرابها نتواند خورد شراب انگوری سپید رقیق بزوق ممزوج می خورد چنانکه یک
و یک نیمه شراب و شب وقت خواب اندکی کشنیز خشک و شکر بر دهان افکند و روغن گل نیم سرد کرده بر سر
اگر بدین تدبیرها صداع زایل نشود از روغن گل و روغن بابونه و روغن سوسن باز باید ورزد و موم گرم
شراب هم برین ترتیب باشد و چون اندکی گشاده شود ریاضتی آهسته و از جمله که بزعفران مرو ایارج گویند سود دارد
و با دو ساعت بگذرد و از پس ریاضت طعام بخورد و تا سه ساعت از پس طعام بگذرد هیچ حرکت و ریاضت
این معنی اندر همه انواع صداع نگاه باید داشت و از پس طعام با بها از بن زان با تقدم همی باید مالید و اندر
و اینکار ترش پرهیز باید کرد از بهر آنکه مرد و عصبها را زیان دارد **صفت** سفوفی که خمار را زایل کند تخم
و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی
همه را بکوبند و بیزند و مقدار سه درم با اندکی کافور از دو جز تا یک تسو با نیم دانگ باندازه قوت حرارت
اندر آب انار ترش شیرین بخورد و فقاعی که از آرد جو و سنبل کنند معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر مقداری
نمک در افکند گوارنده تر باشد و اگر این فقاع با آب غوره سازند خوشتر و گوارنده تر باشد و بوی صندل سپید
و بوی گلاب و کافور و بوی شاهسفرم سرد کرده بسرکه و گلاب بر بوی زده سخت سود دارد و اگر
روز که شراب خواهد خورد یک شربت شراب افسنتین خورد شراب منهضم شود و خمار نباشد و اگر
و اگر باشد سبکتر باشد و اندر کتب آورده اند هر کس بیخ سعد بکوبد و بخورد آن روز مست نشود

ساده را اشتا بخورد خمار سبکتر باشد بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد و شراب بگوارد و محمد زکریا می گوید بسیار تجربت کردیم
و بری خوردن خمار باز دارد و روغن گاو باز مرشراب است تیزی شراب از معده و دماغ باز دارد و الله اعلم بالصواب

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نخستین اندر صداع ضربانی جالینوس صداع ضربانی را از جمله امتلاء دماغ شمرده است
از بهر آنکه هر کجا که ضربان باشد رگها ممتلی باشد و رگ با گوشت مزاحمت کند و تفرق الاتصال که از لوازم امتلاست تولد کند
درد و سبب ضربان همچنان باشد **علاج** نخست نگاه باید کرد تا امتلا از کدام خلط است اگر خلطی غلیظ و سرد و
علامتها صداع سودائی ظاهر باشد استفراغ بایارجات بزرگ باید کرد و از پس استفراغ تا الاصول بروغن بید انجیر
بادام تلخ و غالیه و مشک چند بیدستر و مرزنگوش بویا بیدن و غذاها لطیف کند دادن و از پس آنکه ماده
لطیف کرده باشند غرغره بایارج فیقرا و آنچه بدان ماند فرمودن و اگر ماده گرم و لطیف باشد خون آنگاه خانه
تنگ خوش هوا باید و آواز همه ازو دور و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و شاهسفرم و کشک جو
بالند و در ساق حجامت کنند و ضمادهای خنک بر سر می نهند **صفت** ضمادی که برند بنفشه و گل سپید
نیلوفر از هر یکی دو مثقال بابونه دو مثقال اکلیل الملک بید نرم کشک جو چند داروها همه را بکوبند و دو استار روغن
بنفشه و دو استار آب بهم بزنند تا از آب بیشتری برود و این داروها در وی افکنند و چندان بر آتش بگذارند که قوام
گیرد و نیم گرم کنند و بر سر نهند و از آری نرم کرد سر اندر گردانند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر بینی و صبح او بمالند
و اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ بینی بزنند **باب دوازدهم از جزو دوم اندر صداع مزمن لازم** آنجا که ماده غلیظ و
باشد نخست موی سر باز کنند و دو مثقال فرفیون و بوره و سنداب خشک و تخم مرا اسفند از هر یکی یک مثقال خردل
دو مثقال همه را بکوبند نرم با آب مرزنگوش بسرشند و بر سر نهند و اگر ترسند که ازین ضمادها حرارتی فزاید قوت این اخلاط
سپیده خایه مرغ و روغن گل و اندکی سرکه بشکنند **علاج** ضمادی دیگر فرفیون ده درم موم زرد سی درم روغن
موم را اندر روغن بگدازند و فرفیون را نیک بسایند و اندرین روغن بسرشند و بمالند تا
شود و بر سر او نهند و اگر ماده گرم و صفرائی باشد علاج و اپیطس کنند **باب سیزدهم از جزو دوم اندر صداع که از اعراض تب باشد**
صداعی که از اعراض تب باشد گاه باشد که اندر نوبت تب پدید آید و با تب زایل شود و گاه باشد که تب
را قرار کند و تب بدان سبب تیزتر و گرم تر شود و گاه باشد که اگر چه تب زایل شود صداع زایل نشود
لازم گردد **علامتها** این صداع دو نوع است یکی آنکه با تری و گرمی تب بول سپید و رقیق باشد دوم آنکه گاه
باشد که بول شوریده گردد و همچون بول خر تیکن گاه باشد که بول شوریده را علامت آن باشد که صداع خواهد بود
و گاه باشد که علامت آن باشد که صداع زایل می شود و ماده تحلیل می پذیرد **علاج** آنجا که سبب صداع تیزی
و گرمی تب باشد خلخله گلاب و سرکه و روغن گل بر سر می مالند و اگر فصل سال زمستان باشد این خلخله را
نیم گرم کنند و اگر تابستان باشد و تب سخت گرم باشد سرد بر نهند و پایها اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و بابونه می نهند
اندر شربت اسبغول با شکر و کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سود دارد با شکر و پست جو و مانند آن بخار از دماغ

بازمی دارند و نطولها که اندر بابها گذشته یاد کرده آمدست بکار داشتن و موی سر ستردن و بابونه و بنفشه و خطمی
ضماد کردن سخت نافع باشد و آنجا که سبب صداع بسیاری خلط باشد نخست استفراغ باید کرد و پس از آن بدیگر
مشغول شدن **باب بیست و یکم از جزو پنجم اندر شقیقه** شقیقه درد نیم سر است بعضی اهل تحقیق گویند بیشتر از بهر
علت بیشتری اندر عضله صداع باشد **علاج** اندر آنکه علامتها غلبه خون ظاهر شود رگ پیشانی و رگ بینی گشودن سود دارد
و اندر آنکه ماده صفرا اندر معده باشد نقیع صبر اندر آب کاسنی سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه سود دارد
و اندر آنکه شقیقه بنوبت باز می آید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت از تن بیرون کردن بداروها و حقنها که
اندر بابها گذشته یاد کرده آمدست صواب باشد و هم چنین درخور هر ماده ضمادها و نطولها که یاد کرده آمدست بکار
باید داشت و زعفران طلی کردن سود دارد و مداد و بر آن سود دارد و اندر آنکه شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف
می شود و روی به تب بر سل شریان صداع باید کرد تا علت انتشار تولد نکند ●● **گفتار دوم** اندر شناختن حالهای
چشم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است **جزو نخستین** **اندر شناختن مزاج چشم و**
اندر انواع علاج آن بکار آید **جزو دوم** **اندر شناختن بیماریها که در پلک چشم افتد** **جزو سیم** **اندر بیماریها که**
اندر گوشه چشم افتد **جزو چهارم** **اندر بیماریها که در طبقه ملتحمه افتد** **جزو پنجم** **اندر**
بیماریها که طبقه قرنیه افتد **جزو ششم** **اندر بیماریها که در طبقه عنبیه افتد** **جزو هفتم**
اندر بیماریها که اندر آنچه ادراک نتوان کرد و نام و علامت و سبب و علاج هر یک **جزو نخستین**
اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع بکار آید بر طریق کلی **باب اول** **اندر شناختن مزاج**
چشم و حالهای که بدان تعلق دارد مزاج خاصه چشم گرم و تر است و سبب گرمی آنست که شریانها و رگها بدو پیوسته
حرارت بدو می رساند و سبب تری آنست که مبدا عصبها و رطوبتها او دماغ است و نشان گرمی آنست که [illegible]
زود آزرده باشد و رگها او ظاهر و میل بسرخی دارد و بلمس گرم باشد و نشان تری آنست که بزرگ باشد و [illegible]
و اشک بسیار آید و نشان سردی آنست که رگها او ظاهر نباشد و حرکت او زود سبک نباشد و بلمس سرد باشد
و نشان خشکی آنست که دور فرو رفته باشد و بلمس صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکتها او سبک باشد و [illegible]
گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر لونها است و از بهر آنکه بسبب سردی هوا رشد اندکی [illegible]
آن بینند و چشم مردمان صقلاب ازرق از بهر آنست که هوا مسکن ایشان سرد است و مزاج ایشان سرد و چشم [illegible]
هم بسبب سردی و خشکی مزاج پیری ازرق شود و گرمی و تری چشم سیاه فزون تر از گرمی و تری لونها دیگر است و
سبب آنست که وی را علت آب فرود آمدن و علتها دیگر که از بسیاری بخار تولد کند بیشتر افتد و چشم شهلا [illegible]
و فراخی شکل چشم نشان قوت اعتدال باشد و شکل بد نشان ضعف مزاج نامعتدل باشد و چشمی که خطا [illegible]
چیزها دور و نزدیک هم آسان و نیک بیند و از دیدن چیزهای نزدیک روشن و درخشان بگریزد نشان اعتدال [illegible]
مزاج باشد و آنچه برخلاف این بود نشان ضعیفی و نامعتدلی باشد و اگر از دور درشت و نزار بیند و از نزدیک نیک بیند

روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب آنکه از دور درشت و نزار بیند آنست که روح باصره یعنی شعاع چشم او
که اندر آن مسافت افتد پراکنده شود و اگر از نزدیک نزار بیند و از دور نیک بیند روح باصره او
بسیار و تیره باشد و لطیف و صافی بشود و بقوت حرکت که اندر مسافت افتد لطیف شود و آنکه از دور و نزدیک
نزار بیند روح باصره او اندک و تیره باشد لطیف و صافی نباشد **باب دوم اندر شناختن اصول علاج**
بیماریهای چشم بیماریهای چشم چهار جنس است یکی سوء المزاج ساده ● دوم سوء المزاج با ماده ● سیم تفرق الاتصال چون
جراحتها و ریشها و امثال آن ● چهارم بیماریهای ترکیبی یعنی آفتها که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون
آمدن چشم و مانند آن و علاج آن هم چهار جنس است یکی گردانیدن مزاج ساده ● دوم استفراغ ماده ● سیم علاج تفرق
الاتصال ● چهارم بصلاح آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد اما گردانیدن
مزاج ساده را داروها شاید که ضد مزاج غریب گرم است داروهای او چون آب عنب الثعلب و آب کاسنی
و آب کوک و گلاب و سپیده خایه مرغ و مانند این باشد و اگر سرد است داروهای او چون مشک و انزروت و
فلفل و مانند این باشد و اگر تر است داروهای او سرمه و توتیا و قلیمیا باشد و اگر خشک است داروهای او شیر [illegible]
سود و سپیده خایه مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد و استفراغ ماده از چشم از شش جهت توان کرد ● یکی آنکه
طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر دهند و از هر چه بدگوار باشد و بخار انگیزد پرهیز کنند ● دوم آنکه تن ممتلی [illegible]
تن را از خلط بد پاک کنند ● سیم آنکه دماغ را بداروهای که پاک کننده دماغ است پاک کنند و حجامت کردن
و رگ قیفال و رگهای که اندر سر است گشادن اندرین باب سود مند باشد چنانکه بجایگاه خویش یاد کرده آمدست ●
چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند یا از چشم باز گرداند از بهر آنکه نزدیکترین راهی اینست و صواب ترین لیکن
اول تن پاک کنند و ماده قرار گیرد بدین طریق مشغول نشاید بود و طریق فرو کشیدن از راه بینی بعطوسات [illegible]
بداروهای که اندر علاج لقوه و غیر آن یاد کرده آمدست ● پنجم رگ گوشه چشم گشاید ● ششم آنکه بداروها که اشک آرد
ماده از چشم فرو پالاید ● هفتم آنکه اگر ماده از عضوی بچشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول شوند
و علاج تفرق الاتصال بداروها کنند که تری کمتر کند و خشکی صعب نیفزاید و نسوزاند و نباشد چون سرمه و زعفران
و توتیا و اسفیداج و شاذنج عدسی و صبر و مانند آن از بهر آنکه هر داروی که مزاج او بمزاج چشم نزدیک نمانده باشد
چشم را زیان دارد و مرد اندکی مخالف اوست و از این نوع باشد که یاد کرده آمدست سود دارد از بهر آنکه
مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب اندر بیشتر حالها داروی تری فزاینده چشم را زیان دارد و هر داروی که لختی
تیزی کند و بسوزاند نباشد چشم دوست کند و هر عضوی که قوت آید ماده بیماری را قبول نکند و آنچه بدو برسد
از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند این اصلی بزرگ است اندر بیشتر علاجها چشم نگاه باید داشت و تدبیر بصلاح آوردن
هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلتها که
اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و تب باید دانست که قانون علاج چشم آنست که طبیب پیش از آنکه دست بچشم

خواهد بر دنگاه کند تا ماده در چشم هیچ اماسی با صداعی هست یا نه اگر اماس هست نگاه کند تا ماده اماس کدام خلط است و از
کدام خلط ظاهرتر است و نگاه کند تا ماده اندر همه تن است یا اندر سر است اگر اندر همه تن باشد نخست
کلی باید کرد و تن از آن ماده پاک کند پس باستفراغ دماغ مشغول گردد و اگر ماده رطوبتی غلیظ باشد
داروهای مسهل فرماید در خورد ماده پس بحب صبر و حب ایارج و حب قوقایا و مانند آن دماغ را پاک کند
از بالا فرو کشیدن گیرد و چشم را با آب حلبه و تمر از می شویند و چون بیند که تن پاک شود و ماده بچشم اندر
کشیدن آغاز کند و گرمابه بکار داشتن فرماید و اگر ماده رطوبتی رقیق و با خون یا با صفرا آمیخته باید نخست
مسهل ماده را از سر فرو کشد پس بعلاج چشم مشغول گردد و هیچ وجه پیش از استفراغ دست بچشم نشاید برد و
نشاید کشید خاصه داروی محلل و از آنکه ماده ریحی باشد گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و از آنکه ماده خونی باشد
رگهای چشم او خون غلیظ بر و فصد کرده شود و بری رگها بر حال خویش باشد گرمابه بکار داشتن و از پس گرمابه
لطیف و مقداری شراب صرف خوردن دماغ را گرم کند و بباید تا بگشاید و خون را لطیف کند و ایارج فیقرا
دادن سود دارد و شیاف احمر لین و ضمادهای محلل نهادن تا باقی را زایل کند و از آنکه اماسی ظاهر نباشد لیکن ماده
بچشم همی آید منفعت علاج ظاهر نشود نگاه باید کرد تا ماده از بیرون قحف دماغ همی آید یا از درون قحف که از بیرون
همی آید سرخی چشم و روی و گرمی سر و پیشانی و تری رگها بران گواهی دهد رگها بر گشادن و سل شریان صدغ و
و ضمادها قوی کننده بکار داشتن سود دارد و اگر از درون قحف همی آید دغدغه و عطسه بسیار و خارش
بران گواهی دهد و فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و علاجها که اندر باب علاج سل یاد کرده آید سود دارد و
همه علاجها صواب کرده شود و درد بر حال خویش باشد از طریق صواب تر نباید گشت از بهر آنکه ممکن باشد که ماده
سخت غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و از آنکه ماده صداعی سخت
دست بچشم او نشاید برد الا پس از آنکه استفراغها کنند و تن و دماغ پاک کنند و سل شریان صدغ کنند و دماغ را
قوی کنند و قوت دهند چنانکه اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است و اگر استفراغ ناکرده و این شرطها ناکرده
بعلاج چشم مشغول گردد رنجی عظیم زیادت شود و خیانتی بزرگ کرده باشد و حقنه اندر بیماریهای سر و چشم
سود دارد **باب سیم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن بیماریهای چشم و اسباب آن** اسباب بیماری
چشم که با ماده باشد هفت است • یکی آنکه مزاج عضو ضعیف باشد و ماده را که از دماغ فرو آید قبول کند
دوم آنکه مزاج دماغ بقیاس با مزاج معده و دیگر احشا ضعیف باشد و بخارها که از احشا بر آید قبول کند
قوی تر از وی باشد تا دنبالها را دفع کند و بچشم می فرستد • سیم آنکه اندر تن اخلاط بسیار باشد و بهر اندامها نصیب
چهارم آنکه قوت غاذیه چشم ضعیف باشد غذا را که بدو رسد هضم نتواند کرد و بدان سبب در تنها فزونی اندر وی گرد
و سبب بیماری گردد • پنجم آنکه منفذها که اخلاط از آن راه بچشم آید فراخ تر باشد و بدان سبب در تنها بدو پیشتر آید
ششم آنکه منفذها که فضله از آن راه از چشم بیرون شود تنگ تر شود و بدان سبب اخلاط که بدو فرو آید اندر وی

چشم آنگه چشم اندر زیر تافت و فضلها که از دماغ بدو فرو آید بر طبیب واجب است که این اسباب طلب کند
نخست ... سبب مشغول گردد **باب چهارم از جزو نخستین اندر شناختن داروهای چشم و فعل و قوت هر یک**
داروهای چشم هفت جنس است یکی داروها است که منفذهای بسته را بگشاید • دوم داروهای است که منفذهای
گشاده را ببندد و از آنکه بتازی مسدد گویند و مغری نیز گویند • سیم داروهای است که چشم را بزداید • چهارم داروهای
... پنجم داروهای راننده است • ششم داروهای پوساننده است • هفتم داروهای حذر کننده است •
... داروها که عضو را بی خبر کند یا از درد آگاه نشود **اما داروهای که منفذ گشاده را ببندد** دو نوع است بعضی
... از زمین خیزد و بعضی ترست و نرم آنچه زمینی است تریهای فزونی را کمتر کند و چشمی را که اشک گرم همی ریزد
سود دارد خاصه اگر اندر چشم ریشی و بثره باشد لیکن بکار داشتن آن پس از استفراغ باید و پس از آنکه مدد ماده تمام از چشم
بریده باشد و تن و دماغ پاک کرده از بهر آنکه اگر از تن مددی بدو همی آید یا اگر اندر طبقهای چشم ماده بسیار باشد ماده را
... باز دارد و درد فزاید و بیم باشد که طبقه را بسوزاند و بخورد و این داروها قلیمیا است و اسفیداج و توتیا
... سوخته و طین ساموس و نشاسته و از آنکه در طبقه قرنیه قرحه باشد اگر بحکم ضرورت استفراغ ناکرده این دارو بکار دارد
... **نوع دوم که** نرم و لزج و ترست بعضی شوینده ترست و بعضی نرم کننده تر و بعضی لزج تر و بعضی راننده تر
... این نوع از بهر چهار معنی است • یکی آنکه هیچ یک ازین نوع سوزاننده نیست • دوم آنکه گاه باشد که حاجت افتد
که دارو اندر چشم دیر بماند و سیلان نکند داروهای لزج چون کثیرا و صمغ و نشاسته با داروهای دیگر بیامیزند با سپیده
تا دارو اندر چشم دیر بماند منفعت یافته شود • سیم آنکه داروهای چشم بعضی سنگها است و زمینی است و درشت است
و چشم عضوی نرم و حساس و بارگشت طاقت ملاقات داروهای زمینی ندارد خاصه که دردمند باشد ازین نوع داروها
بیامیزند تا ملاقات آن چشم را نرنجاند • چهارم آنکه گاه باشد که بچیزی نرم و لطیف حاجت آید تا درشتی را که از ماده
تولد کرده باشد زایل کند و چشم را بشوید و تیزی و گزندگی خلط بد از وی باز دارد چون شیر زنان و آنچه لطیف
... از سپیده خایه مرغ شیر شوینده ترست و سپیده خایه مرغ تری ماده را باز دارنده تر و نرم کننده و آب حلبه
نرم و شوینده است لیکن راننده است و میل بگرمی دارد و گرم و معتدل است **داروها** جنس دوم که منفذهای بسته
بگشاید هم دو نوع است نخستین چون ... دارچینی و فرفیون و حلتیت و سکبینج اینجا بکار آید که از پس طبقه قرنیه
... ماده غلیظ باشد و قوت داروهای راننده و تحلیل کننده بدان نمی رسد ازین نوع داروها یا داروی تحلیل کننده
... منفذها بگشاید و قوت دیگر داروها بموضع آفت رساند • نوع دوم چون زهره جانوران است و آب بادیان
... از داروهای که سخت گرم باشد و از وی درشتی تولد کند این نوع دوم آب را که بچشم فرو آید باز دارد **داروها**
جنس سیم دو نوع است یک نوع آنست که ... ریش و اثر قروح را بزداید چون قلیمیا و کندر و صبر و مانند آن • نوع دوم داروهای
... جرب و ظفره و مانند آن پاک کند چون نوشادر و قلقطار و توبال مس و مس سوخته از بهر آنکه این همه سوزاننده
و باید دانست که از داروهای نوع نخستین قلیمیا اندر گرمی و سردی معتدل است و اندر زدودن کمتر از دیگرها است

بدین سبب گوشت رویانده است **داروها** جنس چهارم که منفعت است یک نوع است سوزاننده است
و درشت است چون زرنیخ و زنگار ظفر چلب و حرب مزمن را و خشک ریشه را بزداید **داروها** جنس پنجم
و دو نوع است قوت قبض یعنی معتدل است و قوت بعضی قوی تر انچه معتدل تر است کحل است
و عصارهٔ او و عصارهٔ لحیة التیس و سنبل و زعفران و مامیثا و ساذج هندی این نوع انجا بکار اید که از چشم
کمتر اید. و نوع دوم اقاقیا است و عصارهٔ غوره و عصارهٔ سماق و مار و حام و فشار الکندر و گلنار
منفعت این نوع اندر چشمهای دردمند کمتر از مضرت باشد انجا بکار اید که خواهند که اجزاء چشم درست
و قوت بصر تر و اب دویدن باز ایستد **داروها** جنس ششم رانده است و تحلیل کنند چون
هندی و بازرد و انزروت و اکلیل الملک و جندبیدستر و کندر و زعفران و مرا قوت تحلیل
و زعفران را قبضی که در وی است براند، و نرم کننده است و کندر همچنین براند و نرم کننده است این
علاج شره و قرحه و اماس چشم بکار اید و انجا که خواهند که رطوبتهای غلیظ را و ریم را که از پس طبقهٔ قرنیه اند
داروها جنس هفتم خدر کننده است چون لفاح و افیون این جنس را اگر بکار نشاید داشت
بصر را ضعیف کند و باشد که تباه کند و جز بضرورت صعب و انجا که دردی عظیم و حرارتی و سوزشی باشد
و ترسند که طبقها را بدرند بکار نشاید داشت. اینست اجناس داروها و همه داروهای چشم اندرین موضع یاد کرده
حرف الالف انزروت گرم و خشک است تر بهار اگر کند و ریشهای چشم را پاک کند و ناقی درد چشم زایل کند
برویاند و ... پاک کند و چشمی اگر بر ... سود دارد و اندروی قوتی تحلیل کننده است
اثمد سرد است سرد و خشک است و قابض جراحتها و ریشهای چشم را برویاند و ... چشم و مجاری را او را قوت
نگاه دارد و سورسنج را سود دارد **اسفیداج** سرد و خشک است و مغزی است **افیون** سرد و خشک است بدرجهٔ چهارم
از درد بیاگاه کند و مادتها را که بچشم می اید باز دارد **اقاقیا** سرد است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ سیم
سرد است بدرجهٔ اول همه اجزاء چشم را قوت دهد و مادتها را از چشم باز دارد **اشق** گرم است بدرجهٔ دوم
و غلیظی ملک چشم را و ... سود دارد و تحلیل کند **اشنه** معتدل است اندر گرمی و سردی رطوبتها را
چشم را قوت دهد و مادتها را از چشم باز دارد و اندکی قابض است **ابنوس** گرم است و لطیف کند
ریشهای کهن را و تاریکی چشم را و غشاوه رقیق را که بر حدقه پدید اید بزداید **اس** مورد است تر بهار اگر کند
قوت دهد و اب دویدن از چشم باز دارد و مادتها را که بچشم فرود اید باز دارد و اب او بر پیشانی طلی کنند
و ضماد کنند **اباد** ... است وی را بسوزند و بشویند و اندر داروهای چشم بکار دارند سرد است و خشک
و ریش طبقهٔ قرنیه را درست کند و اثر جراحت را که بر طبقهٔ قرنیه افتد هموار کند و سورسنج را سود دارد
ترکیب است از جوهری سرد و قابض معتدل اندر قبض و جوهری گرم و براند و تحلیل کننده بقوت
و فضول از وی دفع کند و بقوت دوم اماسها را نرم کند و خلط غلیظ بگدازد و براند و تحلیل کند **اسارون**

... و خشک است بدرجهٔ دوم خلط غلیظ و ریم را که اندر طبقهٔ قرنیه باشد لطیف کند و بزداید **حرف الباء** بید
... سرد و خشک است چشم را قوت دهد و اشک باز دارد **بعد الصب** سپیدهٔ چشم را ببرد **بادرنگ** گرم است
... دوم و خشک است بدرجهٔ سیم جرب برد و حرب را سود دارد و اخلاط ... را نرم کند و براند **بلسان** روغن او
... چشم را بزداید **بصل** اب عصارهٔ او در کشید تاریکی چشم را بزداید که از خلط غلیظ تولد کرده باشد و روشن کند
... ابتداء اب فرود امدن سود دارد و لیکن اندروی مفرقی است که سر کهای چشم را بگشاید و ازان که موی
... امدن زودتر برارد **بورق** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و بگسلد و سپیدی کهن ابرد
باقلی ... سرد و خشک است بدرجهٔ اول که بخشانند سرد و تر باشد بدرجهٔ دوم اندروی قوتی است تحلیل کند بکوبند
... کنده بکوبند و ضماد کنند فراخ گشتن ثقبه نور را که از زخمی تولد کند سود دارد **البیض** خایهٔ مرغ سپید او
... معتدل است و مغزی است تیزی خلط گرم را از چشم باز دارد و زردی او بر چشم نهند مادتها را از چشم
بنج سرد و خشک است بدرجهٔ سیم و مخدر است ضماد او حس ... را باطل کند **بزر الحس** مخدر است
... سرد و خشک ضماد کنند مادتها را از چشم باز دارد **بادروج** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم عصارهٔ او اندر کشیده
... چشم را ... کند و خوردن او چشم تاریک کند **حرف التاء توتیا** سرد و خشک است بدرجهٔ سیم اشک باز دارد و ریشهای
... را سود دارد **توبال مس** قابض است تر بهار اگر کند و ریش را سود دارد **توبال اهن** گوشت فزونی بخورد و اندر
... سوزاننده ... و لطیف کننده است **توبال** شابورقان اندر گرم کردن و گداختن گوشت فزونی قوی
... است **حرف الجیم** جوز بویا گرم و خشک است بدرجهٔ سیم اندر سره سبل بکار اید **جلنار** سرد و خشک است
... دوم و قابض است بر پیشانی طلی کنند مادتها دیگر که از سر فرود اید باز دارد **جعده** گرم است بدرجهٔ دوم خشک است
... عصارهٔ او را با عسل اندر کشید تاریکی چشم را بزداید و فراسیون بفعل و مزاج بدو نزدیک است و جندبیدستر
... خشک است بدرجهٔ سیم براند است عصبها را گرم کند و ریم را که از پس طبقهٔ قرنیه باشد تحلیل کند **جاوشیر** گرم است
... و ترست بدرجهٔ دوم نرم کننده است و محلل اندر ابتداء اب فرود امدن سود دارد **حرف الحاء حضض**
... است اندروی قوتی است گرم و معتدل و قوتی سرد و خشک بدرجهٔ دوم بقوت گرمی ظلمت حدقه را
... بقوت سردی و خشکی چشم را قوت دهد **حرف** تخم سپند است وی را بسوزند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم
... را بگشاید و خون غلیظ را تحلیل کند و سبل را سود دارد **حلتیث** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم لطیف کننده است
... اندر ابتداء اب فرود امدن سود دارد **حلبه** گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ اول اماسها را تحلیل کند
حنظل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک است بدرجهٔ دوم اندر ابتداء اب فرود امدن سود دارد **حرف الخاء خربق سپید**
... است و خشک بدرجهٔ دوم زداینده است ... ابر از چشم باز دارد **خطاطیف** وی را بسوزانند و با انگبین
... چشم کشند روشن کند و اندر ابتداء اب فرود امدن سود دارد **حرف الغاء** ... سرگین موش است گرم است
... از چشم ببرد و ... ببرد **حرف** سفال است سفال چینی بکار اید خشک است و زداینده ...

قوت دهد خلاف بیداست و ثمر تنکو و پوست از شاخها را او باز کنند و شیر او بگیرند و بچشم اندر کنند تاریکی چشم ببرد
سرد و تر است بدرجهٔ دوم حرف الدال دارچینی گرم و خشکست بدرجهٔ سیم لطیف کننده است تاریکی چشم را که
از رطوبت باشد زایل کند و بصر را تیز کند و رطوبت از دماغ فرو آرد دابلبل گرم و خشکست اندر درجهٔ دوم
رطوبتی اندکست شب کوری را سود دارد دبق گرمست و تیز و رطوبتهای غلیظ را از قعر برکشد و اندر
اندر گوشهٔ چشم افتد سود دارد دخان القوارير دود آبگینه گران گرمست و تر اشک فرو دارد و تحلیل کند و سبل
و برد و بصر را تیز کند دخان کندر چشم را نیکو کند و ریختن مژه را و سلاق را و دمعه را و غارش را سود دارد دم الاخوین
سردست و قابض جراحت را درست کند و برویاند و چشم را قوت دهد دم الحمام گرمست و محلل طرفه را سود دارد
دماغ الخواص اندر کشند اندر ابتدا آب فرو آمدن سود دارد حرف الذال ذرق الخطاطیف زداینده است
و پاک کننده سپیده را ابرو حرف الراء رازیانج گرمست بدرجهٔ سیم و خشکست بدرجهٔ اول آب او بچشم اندر کشند
اندر ابتدا آب فرو آمدن سود دارد رماد العقرب گرم و خشکست بدرجهٔ سیم حرف الزاء زنجبیل گرم
بدرجهٔ سیم و تحلیل کننده و بصر را تیز کند و جرب را سود دارد زعفران گرمست بدرجهٔ دوم و خشکست
و در وی قبضی است و برویاند و چشم را قوت دهد و برویاند زنجفر اندر وی تریست معتدل و تحلیل
کننده است و از وی قوتی قابض خالی نیست زرنیخ گرمست بدرجهٔ چهارم سوزاننده است طرفه را سود دارد
تحلیل کننده است زنجار گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم گوشت فزونی برد و جرب و سپیدی را زایل کند زاج سوخته
گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم قابض است و سوزاننده و کم از قلقطار سوزاند زبد البحر تر است گرم و خشک
بدرجهٔ دوم زداینده است و تحلیل کننده سپیدی را بزداید حرف السین سلیخه گرم و خشکست بدرجهٔ دوم لطیف
کننده و تیز است و از قوت قبض خالی نیست اجزاء چشم را قوت دهد و رطوبت غلیظ را بزداید و بصر را قوی کند
سنبل گرمست بدرجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ سیم لطیف است و از قبض و تیزی خالی نیست
ساذج هندی همچون سنبل است سذاب گرم و خشکست بدرجهٔ سیم تحلیل کننده است اخلاط غلیظ را
آب او را با عسل اندر کشید بصر را تیز کند و اندر ابتدا آب فرو آمدن سود دارد سکبینج گرم و خشک
بدرجهٔ سیم لطیف است و محلل و زداینده سپیدی را ببرد و تاریکی که از رطوبت غلیظ کند زایل کند
آب سود دارد و علت شعره و بردرا سود دارد و تحلیل کند سلخ الافعی سرگین افعی است با عسل
کشند قوت بصر را قوی کند سرطان بحری خشکست و زداینده جرب را و ظفره را ببرد و ریشها را خشک کند
و پاک گرداند سوار السند سرد و خشکست منفعت او همچون منفعت توتیا است تری چشم را کم کند سعد
اندر سبوطها بکار آید و بصر را قوی کند سنکسویه گرم و خشکست و محلل شب کوری را سود دارد سکر العشر
قوی ترست و سپیدی را دارد حرف الشین شحم الافعی آب را و موی بر آمدن را باز دارد شقایق النعمان
گرمست بدرجهٔ اول و در وی قوتی است زداینده و تحلیل کننده ریشها را پاک کند و برگ او ضماد کند

شادنج سرد و خشکست بدرجهٔ چهارم و قابض است شب یمانی گرم و خشکست باول درجه سپیدی بزداید گر چشم و ریش
و قابض برآمدن گوشت فزونی باز دارد و همه اجزاء چشم را قوت دهد و خون آمدن از چشم باز دارد و دوری کند
از آماس تولد کند سود دارد شراب انگوری کهن گرم و خشکست بدرجهٔ سیم چشم را قوت دهد و خلط
غبار را تحلیل کند شمع معتدلست و برآینده و در وی تریست علت شیر را تحلیل کند حرف الضاد صبر
گرمست بدرجهٔ دوم خشکست بدرجهٔ سیم محلل است و زداینده و جراحتها و ریشها برویاند و پاک کند
صمغ عربی سرد و خشکست و منضج صمغ البطم گرمست بدرجهٔ دوم لطیف است و محلل و زداینده صدف
زنی را بخیند و چشم را قوت کند او را سوخته بکار دارند موی فزونی را باز دارد حرف الطاء طین رومی خشک کننده
و قابض است آب کاسنی طلا کنند آماس گرم را بنشاند و خون آمدن باز دارد و طین ارمنی خشک تر و قابض تر از رومی
طین ساموس ... رومی است حرف العین عفص سرد است بدرجهٔ دوم و خشکست بدرجهٔ سیم
... باشد ... تهار را از چشم باز دارد عکر الزیت گرم و خشکست آب را تحلیل کند عسل گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم زداینده است عاقرقرحا لطیف است سوزاننده و تیز است قوت او بعضها اندر وی
ناخنه را سود دارد عدس الماسهای گرم را سود دارد خاصه درد چشم را که طسان و ریح گویند عقیق
سود سرد و خشکست چشم را قوت کند عروق زرد و چوبست گرمست بدرجهٔ سیم خشک بدرجهٔ اول
حرف الغین غبار الرحی ریشها فی طلی کنند و تهار را از چشم باز دارد حرف الفاء فرفیون لطیف و
سوزاننده است آب را ببرد فلفل اسود گرم و خشکست بدرجهٔ سیم تاریکی چشم را بزداید و رطوبت را تحلیل کند
و سبل را باز دارد فوفل سرد و خشکست استرخای چشم را سود دارد فلفل ابیض گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
چشم را قوت دهد حرف القاف قشر البیض چشم را قوت دهد و تر بیاگیند و دمعه باز دارد و او را
سبل را سود دارد قرنفل گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بصر را تیز کند و النهاب بصر را قوت دهد و مواد غلیظ را تحلیل
قبیا خشکست و قابض و زداینده و اندر گرمی و سردی معتدل او را بسوزانند و بشویند و ریشهای چشم را
برویاند و حرارت را هموار کند قرن محرق سرد و خشکست و زداینده و مغزی قانصة الحباری گرم و خشکست
و زداینده و مغزی اثر اگر بر طبقهٔ قرنیه بدید آید برد آرد قشر الرمان الحامض پوست انار ترش سرد و خشکست
و پوست انار شیرین سرد و تر است و از قبض خالی نیست الماسها را فرو نشاند خاصه و روغ را و قلقطار قوی
قلقند سخت قابض است و در وی حرارتی است تریای چشم را بخیند قلقدیس گرم است
لطیف کننده و قابض و سوزاننده او را بسوزانند لطیف تر شود و کمتر سوزاند حرف الکاف کندر گرم
بدرجهٔ دوم و خشکست بدرجهٔ اول ما و تهار ریشها را تحلیل کند و بزداید و اثرهای ریشها را هموار کند و گوشت
برویاند و از قبضی خالی نیست کمون بصر را تیز کند و اشک فرو دارد و او را بکوبند و با صبر بر جایگاه موی
زردی که در چشم برآید طلی کنند موی را باز دارد کثیرا آمرزی است حرارت چشم را تسکین کند کافور تیزی خون را

وحرارت را تسکین کند **حرف اللام** **لفاح** سرد است بدرجه سیم و تر است بدرجه دوم بوست او میل بخشکی دارد و …
و از درد بی آگاه کند **لبن** بهترین شیرها شیر زنان است و از آن گذشته شیر خر سرد است و زداینده و درد را بنشاند …
سرد و خشک است بدرجه سیم حدقه را باز دارد و بصر را تیز کند و سپیده را و اثرها که بر طبقه قرنیه افتد رقیق گرداند و …
زداینده است و در وی قبضی اندک است زره بر آرد و چشم را نیکو کند **لادن** نرم است بر زداند و …
تحلیل کند **لسلح** سرد و خشک است بدرجه اول و در وی قبضی است و قوی کننده است آماس گرم را تحلیل کند و …
باز گوشه و مغز بها باز دارد **حرف المیم** ممیران سرد و خشک است بدرجه سیم پاک کننده است و زداینده …
بصر را زیادت کند و سپیده را و اثرها را که بر طبقه قرنیه پدید آید برد **مرقشیثا** قوت تن فرستی چشم را نگاه دارد و …
و در وی قوتی تحلیل کننده است اندک مایه بدین قوت آماس را و ظفره را تحلیل کند سنگ آسیا همین قوت دارد
ملح گرم است باول درجه دوم خشک است باخر درجه سیم و لطیف کننده است و زداینده و در وی قبضی است
و خشک کننده است **مس** سنگی است که کاردها بر وی تیز کنند زداینده است سپیده را باز دارد و …
مشک گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم عصبها را قوت کند و قوت دارو را باندرون چشم …
رساند **مرزنگوش** گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف است و مجللها را بشکند **مامیثا** سرد و خشک است
بدرجه دوم و قابض است چشم را قوت دهد و آماسها را سود دارد خاصه ورد تیج را **مر** گرم و خشک است
بدرجه دوم اثرها را باز دارد و طبقه قرنیه را لطیف کند **میویزج** گرم و خشک است بدرجه سیم و …
… که اندر قرنیه چشم افتد برد **مرآره** گرم و خشک است و لطیف کننده بصر را تیز کند و آب …
حرف النون **نانخواه** گرم و خشک است بدرجه سیم و لطیف کننده است آب او اندر چکانند چون …
تحلیل کند **نشاسته** سرد و خشک است و موی **نحاس** سوخته قابض است مغسول او ریشها را …
فرو نی را سود دارد **نوشادر** لطیف تر از نمک است سپیده را بر دارد **نطرون** قوت او کمتر از نوشادر است
خلط غلیظ لزج را لطیف کند و سپیده را بر دارد و خشک کننده است **حرف الهاء** هندبا در وی قبضی است
و سرد است بر آماس چشم ضماد کنند سود دارد **هلیلج** زرد قوت دهد و دمعه را باز دارد و قوت بلیله …
قوت بلیله است **حرف الواو** **وج** گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است عصاره او …
لطیف کند **ورد** آب او تبها را از چشم باز دارد و علت ورد تیج را سود دارد **ودع** و بر اسوخته بکار دارند
درستی چشم را سود دارد و سپیده را بر دارد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار دوم اندر شناختن داروهای چشم که چگونه باید ساختن و کردن

باید دانست که اصل اندر ساختن و ترتیب کردن …
چشم آنست که نخست داروها را مفرد کند پس ترکیب کند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگر است اندر …
چون شادنج عدسی و توتیا و مرقشیثا و سنگ سرمه آنست که سود کنند و آب سود چنان باشد که داروها …
بکوبند نرم و بسایند چند انکه توانند و این کوفته را اندر آب کنند و بشورانند باهستگی اندک اندک …

… می گردانند و دیگر باره آب زیادت می کنند و می شورانند و آنچه بر سر می آید و با آب می رود
باهستگی اندر عضاره دوم می گردانند تا هرچه نرم تر و لطیف تر و سوده تر است با آب برود و اندر عضاره
دوم حاصل شود و این عضاره دوم را بنهند تا دارو از آب جدا شود و بنشیند باهستگی آن آب از سر دارو
ریزند و دارو را به آفتاب نهند تا خشک شود و سر او پوشیده دارند تا غبار اندر وی نشود و آنچه درشت
و ناسوده باشد اندر عضاره نخستین مانده باشد از او دیگر باره بکوبند و بسایند و هم بدین گونه بشویند تا جمله دارو
سوده شود چنانکه هیچ درشتی نماند و این دارو آب سوده کرده و شسته را دیگر باره از جهت احتیاط همچنین باز
شستن اندر آب کنند و بدست بمالند و بشویند و بر سر آب قرار گیرند و بنشانند و آب از وی جدا کنند و خشک کنند
تا اگر درشت باشد تمامی از وی جدا شود و این شستن را بتازی تصویل گویند و تدبیر سنگهای دیگر چون طلیما وراحات
آنکه او را بسوزانند پس تصویل کنند و سوختن این انواع آنست که او را بشکنند و اندر کوزه نو کنند یا اندر خزف کنند
و گل حکمت اندر گیرند و تنور را اندر نهند یا در دوخانه آهنگران و یک شب بگذارند و دیگر روز بیرون کنند و بکوبند
و بسایند نرم و تصویل کنند چنانکه یاد کرده آمد و صدف را و حلزون را و آنچه بدین ماند همچنین بسوزانند پس تصویل
… اوزال را و مس سوخته را اسپیجان تا کوفته نکرده آب نشود پس بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج چند کرت
تصویل کنند تا رنگی و درشتی از وی بشود و سنبل الطیب ساختن برای سرمه پس اندر هاون بکوبند چند انکه به قوت
کوفتن سوخته شود و تحریر فرو گذارند تا چون غباری فرو آید و آنچه را بدست بمالند نیک تا پوستها سیاه از وی
جدا شود و سپید گردد و پس آب بر چکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار و از آفتاب
نگاه دارند پس دیگر باره بخشکی بکوبند و تحریر فرو گذارند تا چون غبار فرو آید این را بتازی هباه گویند و زنگار را تصویل کنند
و اندکی از وی با بسیاری اسفیداج ترکیب کنند و بعضی صمغها چون اشق و سکبینج بشکنند و اندر آب …
تا گداخته شود و پس بهاون اندر بمالند تا حل شود و کثیرا و صمغ عربی را همچنین بخت فرغار کنند و حل کنند …
با دیگر داروها بدان بسرشند و آنچه اندر شیاف ابیض خواهند کرد از صمغ عربی و کثیرا او بهتر آنست که از آنکه بکوبند
و با زرده و سپیده خایه مرغ بر چکانند و حل کنند و داروها بدان بسرشند از بهر آنکه اندرین شیاف صمغ و کثیرا
بسیار بکار آید و اندر شیافهای دیگر از بهر سرشتن و از بهر قوام باید اگر کمتر باشد شاید و افیون را بشکنند …
و اندکی شراب بر او تر کنند و بر آتش نرم یا بر خاکستر گرم نهند تا لختی گرم شود و بر دارند و بگذارند که افیون بسوزد
… قوت او باطل شود پس او را اندر آب فرغار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند و باید دانست که
اصل اندر ترکیب داروهای چشم آنست که بدانی که مقصود از هر دارویی چیست و منفعت او اندر باب
چشم است آنچه بکار داده تر و با منفعت تر باشد بیشتر کنی و آنچه از بهر اصلاح او است یا از بهر قوام او کمتر کنی
و همچنین نگاه باید کرد با این دارو که اندرین مقصود بکار آید کیفیت او چه اندازه است اگر کیفیتی قوی و تیز دارد
چون زنگار و زرنیخ مقدار او باندازه مصلحت کنی و آنچه از بهر اصلاح او باید چون اسفیداج بیشتر کنی تا تیزی …

شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تری نیست و منفعت او بزرگست چون توتیاء هندی و مانندان مقدار او بزرگی
و قوت او بجزوی دیگر ضعیف کنی چنانکه قوت زنجار با سفیداج شکستن و داروهای نرم که قوت او تیز باشد
چون اسفیداج مقدار آن بیشتر کنی و قوت او بجزوی دیگر ضعیف کنی و صمغ و کثیرا که منفعت این بخت بسیار است
مقدار آن کمتر کنی و سکبینج و حلتیت اندر شیاف مرارات مقدار آن تمام باید کرد از بهر آنکه غرض از شیاف مرارات
تحلیل است و فعل این هردو اندر تحلیل آب قوی است و آب غوره و آب رازیانه و آب هلیله و آب برگ
مرزنگوش و آب باران از بهر آنست تا قوت دارو زیادت کند پس اولیتر آنست که داروها چند کرت
بدان تر بکنند و خشک می کنند و باز می سایند و تری کنند تا قوت آن دارو بدید آید و مقصود از شکستن
قوت داروها بقعر چشم و اندرون طبقات رساند و مقدار او باندازه معتدل باید کرد و افیون از بهر تسکین
قوت دارو است مقدار او نیز باندازه معتدل باید کرد و داروهای تازه و پاکیزه و بی غش باید کرد و هر یک را باید
و بدان وزن که اندر نسخت باشد کوفته و بیخته بکار باید برد و باید دانست که اگر کسی همه داروها که اندر شیافی باشد
در هاونی بکار باید یکبار اندر هاون کند و بکوبد خطا کرده است از بهر آنکه بعضی داروها است که یکبار کوفته شود و
بحال خود ماند و بعضی تمام زود کوفته شود و چون یکی زود کوفته شود و طبیب استقصای کند تا دیگری کوفته شود لطافت
این که کوفته شده است گرد شود و باقی او سوخته شود و کمترین مضرتی آن باشد که اوزان هر یک از اندازه که اندر
نسخت است بگردد و چون داروها برسم و بشرط کوفته شود همه را یکبار اندر هاون باید کرد و باهستگی بسودن تا
و اگر شیاف خواهد بود آب برسی باید بکار ند و همی کوفتن تا همواره سرشته شود پس شیاف کردن و اندر سایه خشک
کردن و از گرد و از آفتاب نگاه داشتن از بهر آنکه آفتاب لطافت دارو ببرد و ساختن شیاف اندر فصل ربیع اولی
و در آخر فصل ربیع هوا گرم تر باشد و داروها زود تر خشک شود و کوفتن و بیختن آسان تر بود و نم زود
باید و اگر دارویی است که بآب غوره و آب بادیان و مانندان می باید سرشت هم اندر آخر فصل ربیع بهتر اندر

باب ششم از جزو نخستین اندر آنکه چشم چگونه باید گشاد و دارو ان اما اندر گشادن چشم هر چه است تر بود و چشم راست
بدست راست باید گشاد و انگشت مسبحه و ابهام و میل بدست چپ گرفتن و سر میل بر گوشه چشم که از سوی بینی است
نهادن تا مگر گوشه و میل با انگشت سطبر و ابهام تافتن تا اندر چشم بگردد و دارو بهموار بچشم رسد و خم از
نشود و چشم چپ را بدست چپ باید گشاد و بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از گوشه چشم با دیگر گوشه نهادن
تافتن و چون میل از چشم بردارند یکبار انگشت از پلک چشم بر باید داشت تا بزودی فراهم نشود لیکن باهستگی بازداشت
و میل سخت باریک باید خاصه سر میل که دارو بدو بردارند لختی سطبر تر و با پاره تر باید تا دارو بیشتر بردارد و اگر طبیب
خواهد که پلک چشم او باز گرداند فره او با ابهام و سبابه باید گرفت و باهستگی لختی برکشیدن و کنج میل بر پشت چشم
فرو بردن بر رفق تا باز گردد و چون فارغ شود یکبار دست از چشم بر باید داشت تا برفق بجای باز آید و چشم گرمی
با دارو باشد میل بدو نشاید رسانید لیکن دارو سوده و حل کرده اندر باید چکانید تا میل بوده باید داشت

… رسد و اگر دارو نیز اندر کشند میل از زود از پس یکدیگر نشاید کشید و تا چشم از میل نخستین آسوده نشود و
… دارو ساکن نگردد میل دوم نشاید کشید و اگر رمد یا ضربان و درد صعب باشد در چشم جز داروی نرم نشاید کشید
… های کهن و رمد را که درد سخت نباشد چون جرب و سبل و ظفره و مانند این جز بداروهای تیز علاج نشاید کرد و اگر
… بازی دیگر برخواهند داشت موضع اثرها را بدارویی نباید رمدیدن و خاریدن چنانکه بحوالی آن هیچ رنجی نرسد

باب هفتم اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و دردمند نشود تدبیر نگاه داشتن چشم تا دردمند نشود آنست که
… از دود و از گرد و از باد و هوای گرم و سرد که از اعتدال دور باشد نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریستن اندر
… روشن و درفشان و نقشهای خرد و خواندن خطهای باریک الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از مستلقی خفتن یعنی بر پشت
… خفتن و از سیری بسیار و طعام و شراب غلیظ بدگوار و از هر چه بخار بد بدماغ برآرد و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر و پیاز
… آن پرهیز کند و طبع نرم داشتن سود دارد و خشک شدن طبع زیان دارد و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن
بسیار و خفتن بسیار و بی خوابی بسیار و چشم بر چیزی داشتن چنانکه نظر از وی برندارد و چشم بر هم نزند سخت زیان دارد
… بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شب طعام خوردن و جماع بسیار کردن و شراب تیره و غلیظ و برده نم معده
… چشم را و تری بصر را سخت زیان دارد و بادروج و شبت و زیتون رسیده زیان دارد و اندر آب صافی نگرستن
… زیر آب رو برد و چشم باز کرده سود دارد و سرمه و توتیا بآب بادیان و آب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز
… قوی کند و سود دارد و بر روغن بان و آب بادیان ساده با سنگ کشیدن سود دارد **صفت سود الرمان** که
… چشم را قوت دهد و بصر را تیز کند بگیرند انار ترش و شیرین و دانه او با تخم او بکوبند و بفشارند و آب
… بپالایند و صافی کنند و بر مقدار یک من از این آب صد درم انگبین مصفی بر نهند و اندر آتش سکین بر آتش
… بجوشانند و کف بردارند بقوام آرند **صفت** سرمه که اجزای چشم را قوت دهد و … چشم را … اجابت کند
… میل باشد از چشم باز دارد بگیرند هلیله کابلی مقشر و صبر و مامیران و زرد چوبه از هر یکی دو درم نمک طبرزد و مروارید ناسفته
… طبرزد زعفران سنبل هندی شادنج عدسی تخم بادیان سرطان بحری توتیاء هندی شیاف مامیثا
… اقلیمیا زر کل … حضض هلیله زرد از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بیزند … بر ساعت آب بادیان
… یکجا کنند و می سایند داروها قوت آب بادیان گیرد پس خشک کنند بسایند و باز بسایند نرم تا نرم بود و اندر

جزو دوم از گفتار دوم اندر شناختن بیماریها که در پلک چشم افتد و پلک چشم را بتازی جفن گویند این جزو بیست و … باب است

… از بهر آنکه بیماریها اندر پلک چشم افتد بدین عدد است لیکن از جمله بیست و نه بیماری است که خاصه پلک
… اندر پلک ابرو و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آنچه خاصه پلک چشم است اینست
… الالتصاق • شتره • شعیره • شعر زائد • انقلاب الشعر • الوردینج • السلاق • الشرناق • و بیماریهای دیگر که
اندامها دیگر نیز افتد اینست • الجرب • الحکة • الاکال • و القروح • الرمل • الحشا • الغلظ • الکمنة • الاسترخاء و التشنج
… السلع • التوثه • الشری • النملة • الاسترخاء • التولول • سرطان الدم • انتشار الهدب • القمل • …

باب نخستین اندر برد و اسباب و علاج آن برد رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و غلیظ شود
مانند تگرگ و برد به تازی تگرگ را گویند و این علت بیشتر بر ظاهر چشم افتد **علاج** آن ارزه و یا آس و یا عفص و یا پوست انار
بگیرند و بسرکه نرم حل کنند و طلی میکنند و سنج خانه نمک انگبین و عنزروت و علک البطم با شیح جامه نمک انگبین و امثال این
کرده بسرکه بهم بسرشند و طلی کنند و بر آن موضع می نهند و اگر موم زرد و روغن گل و علک البطم نهند قوی تر باشد **صفت**
طلی از ماسیوس برد را و شبیره را سود دارد بگیرند کندر و مر از هر یکی دو درم موم یک درم شب یمانی نیم درم بوره نیم درم
بکوبند بروغن سوسن و اگر بدو دی روغن زیت بسرشند و طلی کنند و اگر بدین داروها تحلیل نپذیرد پلک چشم را از بیرون
بمبضع بشکافند و برد را بانگشت میل بیرون آرند و اگر شکاف بزرگ افتد میان شکاف او بدوزند و دو روز اصفر کنند **صفت**
ذرور اصفر بگیرند عنزروت پرورده بشیر خر شش درم شیاف مامیثا ارمنی دو درم صبر و افیون و نشاسته و کثیرا
از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مر و انکی نیم درم همه را بکوبند و بیزند نرم و نگاه دارند و اگر باندرون پلک اندک
باز گردانند و از پنهان بشکافند و برد و برآرند و چشم را بآب گرم بشویند **باب دوم اندر تحجر و اسباب و علاج آن**
این علت اثلولی است خرد و سخت ماده او فضله سوداوی است که اندر پلک چشم گرد آید و منجمد و سبب
او نرمی و لطافت پلک چشم است و سبب لطافت و آنچه لطیف تر است از ماده علت تحلیل پذیرد
و آنچه غلیظ تر است بماند و سخت گردد و بعضی طبیبان این علت را غدده گویند **علاج** رگ قیفال بزنند
که علت از آن جانب است و پس از فصد استفراغ کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج
و مانند آن و مقصود از رگ زدن و حب قوقایا و غیر آن خوردن آنست که اگر مرهمها محلل بر نهند
علاج کنند تا ماده باز ایستد باشد تا ماده دیگر روی بدان موضع ننهد و املی فزونی نیفزاید پس
چشم بآب گرم می باید شست و اسفنج بآب گرم تر کرده بر می باید نهادن تا ماده علت نرم تر شود و پس از
مرهم داخلیون بر باید نهاد تا وی را بگدازد و اگر مدت دراز گردد و نگدازد پلک چشم را باز گردانند
تا ماده علت نماید و بناخن یا بحلقه دو انگشتری بفشارند تا بیرون آید و گاه باشد که ماده
و گاه باشد که ریم بیرون آید و اگر ترسند که علت معاودت کند لبهای جراحت بناخن برای بگیرند
دیر تر روید و تا بالا آید و بعد از آن اسفنج بآب گرم تر کرده بر می نهند و بآب گرم می شویند **باب سیوم**
از جزو دوم از گفتار دوم اندر علت التصاق الجفن و علاج آن التصاق بر هم رستن هر دو پلک چشم است
از یک گوشه چشم رسته شود و گاه باشد که هر دو گوشه رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک
و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه رسته شود و گاه باشد که بر حدقه رسته شود و سبب آن دو نوع است
چشم را پلک چشم قرحه بوده و علاج کرده باشد و مدتی چشم بر هم نهاده داشته بوده و موضع جراحت
دوم آنکه ناخنه یا سبل برداشته باشند و موضع جراحت را چنانکه واجب کند نبریده و نمک داغ کرده
بگذاشته باشند **علاج** این علت دستکاری است هر جا که گشاده باشد میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع

بدان الف که باخبر بردارند و از هم باز کنند و اگر پلک بر طبقه ملتحمه رسته باشد تا بر حدقه رسته
باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود و از بهر آنکه بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای بر خاسته شود
و اگر هر دو پلک بهم رسته باشد و میل اندر شوار گردد و ضماره اندکی بر باید داشت بر رفق
گویند بگشادن و بریدن و نمک داغ کردن و پنبه بروغن گل چرب اندر میان هر دو لب پلک نهادن تا باز بهم
و بر پشت چشم زرده خایه مرغ و روغن گل بر هم آمیخته بر نهادن و بستن و دوم روز بگشادن و هم آب زیره
کردن و هم روغن گل و زرده خایه علاج اگر ممکن گردد شیافها که جراحت را برویاند اندر کشیدن و نگاه
بر هم نروید و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبیند هم بروغن گل و زرده خایه مرغ علاج کنند تا وقت شیاف
باب چهارم از جزو دوم اندر شتره و اسباب و علاج آن شتره کوتاهی پلک چشم است و سبب کوتاهی پلک
در خواب بر پوشیده نشود و لبهای هر دو پلک بیکدیگر نرسد و این چشم را چشم خرگوش خوانند
باز را چشم خرگوش گویند و گاه باشد که هر دو پلک کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوع است
یکی نقصان ماده پلک است از اول زادن باشد دوم حوادث است گوناگون و این حوادث چهار گونه است
یکی آنکه بسبب علتی پلک را برنده باشند و باز دوخته نه چنانکه واجب کند دوم آنکه غدده اندر پلک تولد کند یا گوشتی فزونی
بسبب قرحه که بوده باشد سیم پلک باز گردد و تشنج کند تشنجی ماده تر یا خشک چهارم آنکه عضله از عضلهای
پلک مسترخی شود از بهر آنکه پلک بر سوی راست عضله است چنانکه اندر تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمده است و از آن
عضله یکی آنست که پلک را بردارند و حرکت بر گشادن پلک چشم بدانست که پلک را فرو خواباند و حرکت
نهادن پلک آنست هر گاه که عضله بردارند مسترخی شود پلک بر نتوان داشت و هر گاه که تشنج کند فرو
نتوان خوابانید و هر دو پلک بیکدیگر نرسد و هر گاه که این دو عضله که پلک را فرو خواباند مسترخی شوند و حرکت
ایشان باطل شود و چشم فراز نتوان کرد و هر گاه که تشنج کند چشم بر نتوان کرد و هر گاه که از این دو عضله یکی
مسترخی شود آن گوشه چشم که عضله مسترخی از جانب او باشد فراز نشود **علاج** اما از آنکه علت مادرزادی باشد
علاج نیست و از آنکه بسبب بریدن پلک و باز دوختن باشد علاج متعذر است و اندر کتب یاد کرده آید که از آنجا که
دوخته اند دیگر باره باید شکافت و نیکوتر دوختن و مرهم سپید و چیزهای نرم کننده بر نهادن تا نیکوتر
خالی نیست و از آنکه بسبب غدده یا گوشتی فزونی باشد غدده را هم بدان طریق که بر در اول گفته آمد علاج کنند
باید داشت گوشت فزونی را بداروهای تیز و شیاف زنگاری و مانند آن بردارند و اگر بدارو کفایت نشود
گوشت فزونی را بمقراض بگیرند و سوزن زیر او اندر کنند و او را بناخن برای بردارند و داروی تیز اندر کشید
باسلیقون و روغنهای دارو و غیر آن با بریده و نمک داغ کنند تا معاودت نکند و از آنکه بسبب تشنج باشد
بر نگار آب گرم داشتن و روغن مالیدن و موم روغن یا بنفشه و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد
طبرخشون و ازان بطول ساختن سود دارد و از آنکه بسبب استرخاء عضله باشد داروهای قابض بر باید نهادن

چون اقاقیا و ماميثا و آب برگ مورد و مانند آن **باب پنجم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شعیره و علاج آن**
شعیره آماسی باشد دراز شکل او همچون شکل جو و این آماس گاه بر رستن گاه موی مژه افتد و سبب آن فضلات غلیظ
سودائی که آنجا گرد آید و سخت شود **علاج** اگر اندر سر و چشم و حوالی آن حرارتی باشد پس از آنکه فصد کرده باشد
و مسهل خورده و دماغ پاک کرده شیاف ماميثا و گل ارمنی با آب کاسنی سوده طلی باید کرد و [illegible]
و بدان تکمید کردن و تکمید از آن گویند که چیزی سازند از مس یا از گوهری دیگر و دارو بر وی گرم کرده اندر وی کنند
و بر موضع علت نهند تا حرارت و قوت دارو بدو می رسد و اگر این دارو اندر مثانه گوسفند [illegible]
و اگر اندر سر و چشم خرابی نباشد باب گرم تکمید کردن و از پس تکمید مکشان بر کنده بر شعیره مالیدن و نان گرم دادن
بر نهادن و مالیدن و سکبینج اندر آب یا اندر سرکه حل کرده طلی کردن و انجره خشک و بارزد اندر شراب [illegible]
کردن و صبر طلی کردن و مقداری انگی بوره و چهار دانگ [illegible] بهم سرشته بر نهادن و آرد جو و بارزد بر نهادن
سود دارد و طلی از ماسوس که اندر علاج برده یاد کرده آمده است سود دارد و خون کبوتر بچه بر چکانیدن سود دارد
باب ششم از جزو دوم اندر شعر زائد و سبب و علاج آن شعر زائد موی فزونی را گویند که هم بر پهلوی مژگان
برستد ناهموار و نه براستا و نسق مژه طبیعی و ناهمواری موی آن باشد که بعضی سر فرود آید و بعضی بچشم اندر خلد و از
سبب آن اشک آمدن گیرد و سبب آن رطوبتی بسیار و تباه باشد تباهی بی سوزانی و تیزی و اگر سوزان و تیز بودی موی
بر نرستی و باطل کردی و ممکن نگشتی که از وی موی رستی **علاج** نخست استفراغها باید کرد و [illegible]
در خورد مزاج باشد از تن و دماغ بیرون کردن و غرغره فرمودن با ایارج فیقرا و مانند آن و از آنکه مزاج میل گرمی دارد
مربا داد و هلیله پرورده و اطریفل کوچک می باید خورد و پوست هلیله زرد را یا هلیله کابلی اندر دهان داشتن [illegible]
و آنکه مزاج میل سردی دارد مصطکی و قرنفل می باید خایید و جوارش اندر دهان داشتن [illegible]
و از پس آن تدبیرها تدبیر دستکاری درین علت از پنج گونه باشد • یکی بر کشیدن • دوم موی فزونی را [illegible]
طبیعی و سائیدن • سیم بن موی فزونی را داغ کردن • چهارم دوختن • پنجم تشمیر کردن اما داروها که اندر کشیدن [illegible]
تیز باشد چون باسلیقون روشنائی و شیاف احمر و شیاف دیگر تا آن رطوبتها را که سبب علت است تحلیل کند
صفت شیاف دیگر که بدین علت مخصوص تر است سلاق را و سوختن چشم را و سپیده و جرب کهن را و موی
فزونی را و سبل کهن را سود دارد بگیرند صمغ عربی و کثیرا و قلیمیا و سپیده از زیر و مرصافی و حجر [illegible]
زرنیخ سرخ و قلقطار سوخته و مس سوخته و دار بلبل و بلبل سپید و بلبل سیاه و ساذج هندی و نشاسته [illegible]
و سکر العشر و توبال مس سوخته از هر یکی دو درم عنزروت سه درم دم الاخوین و اقاقیا از هر یکی یک درم [illegible]
و حضض مکی و سنبل خوش بوی و مازوی سوخته از هر یکی یک درم عدد داروها هشت و پنج است [illegible]
و یک درم بارزد با آب سداب و ترشی ترنج حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت**
شیاف دیگر اندرین علت موی فزونی و جرب و کمنه و سبل و سلاق و سوختن چشم سود دارد

گیرند زنگار ششم درم صمغ عربی و اشق از هر یکی چهار درم قلیمیا و زرافیون از هر یکی دو درم بارزد یک درم با آب سپید
[illegible] کنند و باسلیقون و روشنائی اندر علاج [illegible] یاد کرده شود و اگر موی فزونی را بکنند و جایگاه او را [illegible]
[illegible] سود دارد و خون صفدع بر مالیدن و خون حیوانی که اندر موی سگ پدید آید از آن قراد الکلب گویند
[illegible] سگ و زهره [illegible] مالیدن سود دارد و اگر خون صفدع با خون قراد الکلب یا خاکستر [illegible] طلی کند علاجی
[illegible] باشد و خون خارپشت و زهره کرکس و زهره خارپشت بر چکانیدن و مالیدن سود دارد و زهره [illegible] بگیرند و
[illegible] کنند و نرم بسایند و هم سنگ او جندبیدستر سوده با آن بیامیزند و خون کبوتر بسرشند و شیاف کنند
و با آب دهان مردم حل کنند و طلی کنند و هم ساعت بر آن صبر کنند سخت سودمند باشد و دیوچه را خاصه موی را
[illegible] بگیرند و نوشادر و هم [illegible] سوخته [illegible] بسایند و طلی کنند سود دارد و کفک دریا با لعاب اسبغول
بسرشند و طلی کنند و هم ساعت بر آن صبر کنند سخت سودمند باشد موضع موی را سرد و خدر کند موی بر نیاید
و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید منفعت خون صفدع اندرین علت نزدیک من درست نگشته است اما موی فزونی را
[illegible] طبیعی و سائیدن آن وقت توان کرد که موی فزونی یک موی یا دو موی و این چنان باشد که موی طبیعی [illegible]
[illegible] حل کرده آلوده کنند و هر دو را بهم در سایند و انگشت چندان نگاه دارند که بهم سخت شود و
[illegible] بر وی خشک کنند و اما داغ کردن بن موی را هم شرط آنست که موی فزونی اندک باشد [illegible]
[illegible] سوزن اندر آورده و همچون [illegible] کان برین گونه [illegible] کرده اند و بر دیده اندر [illegible] بر نهند
[illegible] داغ برطوبتها و طبقهای دیده نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود و [illegible] لختی بر کشند و موی تر کنند و
[illegible] کنند یکی دو موی را بیش داغ نشاید کرد و هر نوبتی دو موی بکنند و داغ کنند و از پس داغ سپیده خایه مرغ و روغن
گل زنند بر موضع داغ و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغ دیگر نکنند برین ترتیب [illegible] داغ کنند و اما دوختن
چنان باشد که سوزنی باریک بگیرند و از موی سر یکتا موی باریک دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند چنانکه
هر دو سر موی سوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد و یکتا موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه کنند که
[illegible] و این موی دوم را دو تو کنند چنانکه حلقه این موی دوم در حلقه آنکه اندر سوزن است افتاده باشد
سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فزونی بظاهر بر آرند و سر موی فزونی را اندر حلقه این موی کنند که اندر
سوزنست و سوزن را برفق بکشند تا حلقه تنگ شود پس بیکبار بکشند تا موی فزونی بر آید و اگر موی فزونی از حلقه
[illegible] باز باید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین را از پس آرند و دیگر بار
موی فزونی را بگیرند و اندر حلقه کنند و بیرون آرند و اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند هم بدان موضع نشاید زد
[illegible] فراخ کرده و موی را فرو نتوان داشت سوزن هم پهلوی آن موضع باید زد و چون موی فزونی
بیرون آورده باشند از بر موی اصلی باید دو سایند چنانکه معلوم است و نخست [illegible] سوزن [illegible] باید چند بار
[illegible] شود و موی اندر موی بماند و این دوختن را نظم گویند و اما تشمیر آنگاه کنند که موی فزونی بسیار باشد

را
باشند

و بهترین طریقی اندرین آنست که طبیب بیمار را پیش خویش بخواباند و فرو پلک زیرین با ابهام و سبابه بگیرد و پلک زیرین
برداره و بگیرد میل بر پشت پلک اعتماد کند تا بر گردد و رشته به سوزن باریک اندر کشد و سوزن را از سوی اندرون
پلک بسوی پلک و بیرون آرد و آنجا که داند که میانگاه پلک است اگر خواهد بعوض رشته پشت پلک بضبط برداره
تا چندی باید برید چند آنکه تقدیر کرده باشد بسوزن و رشته سه جای نشان کند پس ببرد و احتیاط کند تا از بریدن
خون از بریدن فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد و گره بر زند و میانگاه دوزد پس ذرور اصفر و مرهم سپید بر رشته
و بر جراحت نهد و اندر بریدن گوشت آرد با بعضهای که پلک را فرو خواباند اسبب … و شرح این فصل اندر
کتاب نخستین بجایگاه خویش یاد کرده آمده است و طریقی دیگر اندر شعر آنست که پشت پلک را بدو انگشت بگیرد
برتابد و دو چوبچه بهندام و سبک باندازه پلک تراشند و چندانکه تقدیر کنند که بخواهد برید از پلک اندر میان این دو چوب
کشند و هر دو سر چوبها سخت ببندند چنین که پوست پلک اندر شکنجه شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کابیش ده روز
بیوفتد و اثر جراحت پدید نیاید و بسیار کس باشد که طاقت دستکاری ندارد و این نتواند دید و نخواهد دستکاری
نتواند شنید او را بدارو تیز شعر گیلوان چنان باشد که داروی تیز بر سر میل برداراند و در پوست پلک …
شعر خواهد طلی کنند بر سان برگ مورد و بر ساعت پوست برده و اثر ریش گشتن پدید آید دارو از وی ببرد
و یک ساعت آسایش دهند و باز دیگر و سه دیگر طلی میکنند هم برین سان باز پس کرده و دو کدازند تا سیاه شود و خشک
ریشه کند و پس آب ورد بشویند و موم روغن طلی کنند تا خشک ریشه بیوفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلی کنند
تا درست شود و بیشتری طبیبان دستوری بدهند بدین علاج **صفت** داروی تیز بگیرند آهک آب نارسیده
دو جزو نشادر یک جزو بوره دو جزو نوشادر یک جزو آب صابون دو جزو دارو را بدان آب …
و نگاه دارند و اگر ببول کودکان یا بالغ یا باب خاکستر سرشند روا باشد

باب هفتم از جزو دوم از گفتار … اندر انقلاب شعر

بسیار باشد که موی مژه را اگرچه فزونی نباشد آنچه باشد ناهموار رسته باشد و لختی بسوی دیده …
و نگذارد این را انقلاب الشعر گویند و بدین سبب اشک از چشم دویدن گیرد و دیده رنجه دارد و از موی …
تولد کند **علاج** آن بطل است موی ناهموار رسته را بر موی راست بر دوسانیدن چنانکه اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است جالینوس میگوید صدفهای کوچک را باید سوخت و سودن و بقطران طلی کردن …
و موی فزونی را ناپدید کند و این قطران طلی کردن موی بر نیاید و خاصیت … آنست که برادن موی …
و موی که بر کنده باشد باز دارد

باب هشتم از جزو دوم اندر وردیج

اندر کتاب تذکرة الکحالین …
علت وردیج آماس موی است اندر پلک چشم آید و سبب آن بسیاری ماده است که از دماغ فرو آید و گاه باشد که
آماس بیش گردد و گاه باشد که بثرها بر پشت پلک بر آید و گاه باشد که بسبب عظیمی آماس پلک …
بالا آید در جمله عظیم آماس بدان حد باشد که چشم نتوان گشاد و دیده نتوان دید و این علت کودکان را بیشتر افتد
بسبب بسیاری ماده و ضعیفی و تاریکی چشم بود و ایشان و علامت آنکه ماده دموی است آنست که چشم …

… باشد و تری بسیار باشد اندر چشم و بسیار بالاید و گاه بود که ماده آماس خونی صفراوی باشد **علامت** وی آن بود که
… سرخی کمتر و خارش و سوزش قوی تر باشد و اندر کتاب قانون می آید که علت وردیج آماس طبقه ملتحمه
… بدان حد باشد که سپیدی چشم بدان بلند شود که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتوانند نهاد از عظیمی آماس **علاج**
… قیفال بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند و اگر گشادن قیفال متعذر شود حجامت کنند
… برابر هر دو کتف و اگر که ممکن گردد مطبوخ هلیله دهند و غذا باز گیرند و تدبیر لطیف فرمایند و روز نخست
… و سیم شیر زنان اندر وی می چکانند و شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده نخست نافع باشد و شیاف ابیار …
… بر نهادن سود دارد و ضماد که از گشنیز تر و اکلیل الملک و اندکی زعفران و زردی تخم مرغ سازند و بران …
… با زرده خایه چون مرهم کرده و گل سرخ اندر می بجته پختن و اندر زرده خایه سرشتن و گل سرخ و عدس مقشر …
… گلاب روغن گل پختن و زرده خایه مرغ و روغن گل یکجا آمیختن بر پشت چشم نهادن سود دارد و پیه خروس و زرده
… برشته ضمادی از سوده است و اولیتر آنست که نخست ضمادها و طلی … بود و مدت سه روز …
… بچشم رسانید و از پس سه روز اگر ذرور ملکا یا اندر کشد روا باشد و از پس یک هفته در روز نیم سود دارد
صفت ذرور ملکا انزروت پرورده نشاسته شکر طبرزد و صمغ عربی از هر یکی راستاراست همه بسایند نرم و بکار دارند
صفت ذرور نیم تیم بگیرند ذرور ملکا نیم درم ذرور اصفر نیم درم **صفت** ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت پرورده درم
… شیاف ابیار دو درم اصفر کبیر سه درم نشاسته چهار درم همه را نرم کنند و بکار دارند **صفت** ذرور اصفر کبیر انزروت
… شیاف ابیار رهبانی دو درم جبر و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم …
… هر گاه که علت اندر انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر آخر انحطاط اصفر کبیر و اگر
… ریش گشته باشد و چشم نتواند گشاد و این علاج سود ندارد ذرور اغبر اندر باید کشید **صفت** ذرور اغبر بگیرند
… مغسول و شنج سوخته مغسول از هر یکی ده درم شنج صدف که گویند شکر طبرزد پنج درم همه را بکوبند و بکار دارند
… و سبل کرم را و چشم را سود دارد و اگر از دو درم انزروت مدبر و یک درم شیاف ابیار رهبانی ذرور سازند
… باشد و باید دانست که ما از ابتدا علت سه روز بگذرد و هیچ حال سرور بچشم باید رسانید و هر گاه که ذرور بکار دارند
… گرد و اگر حاجت آید که اندر آخر علت پلک را بخارد و پاک کنند پلکها باید گردانید و شیاف …

باب نهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سلاق

سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کنار پلک را گویند و این علتی است که
… آید و علاج نکنند مژگان بریزد و کناره پلک بسوزد و خورده شود و بیشتری نزدیک بموق چشم افتد گاهی …
… بزرگ که از سوی بینی است و گاهی نزدیک بموق کوچک که سوی گوش است و سبب این علت رطوبتی …
… کم شده و سوخته و طبع بوره گرفته **علاج** آب سماق اندر وی بچکانند و ضمادها سازند ازین نوع تخم انار ترش
گلاب … و سوخته چون عصیده کرده و برگ کاسنی و برگ خرفه کوفته و سپیده خایه مرغ و روغن گل آلوده
بر پشت چشم می نهند و بامداد دیگر باز می شود و اگر سلاق کهن گشته باشد حجامت ساق و رگ پیشانی زدن

و هر روز اندر گرمابه رفتن سخت سود دارد و اگر جراحت قوی نباشد اندر آخر علت شیاف احمر لین …
و هر که اندر بهار گذشته یاد کرده آمدست سود دارد صفت شیاف احمر لین بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درم …
… بسد و مروارید و ساذج هندی از هر یکی چهار درم صمغ عربی و کثیرا و مرجان از هر یکی دو درم …
از هر یکی یک درم جمله ده دارو است همه را بکوبند و بیبزند نرم و بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند …
… خلاف آنست که این شیاف را دراز کنند و شیاف احمر حاد گرد کنند تا میان هر دو فرق توانند کرد صفت …
سلاق را و دمعه را و جرب را و سبل را سود دارد بگیرند توتیای کرمانی یک وقیه زرد چوبه یک …
و زنجبیل از هر یکی پنج درم دار فلفل و ماميران از هر یکی دو درم و چهار دانگ نمک هندی یک درم همه را بکوبند …
باب غوره برورند و چند بار آب غوره تازه می کنند و بکار دارند نافع بود باب دهم از جزو … از گفتار … اندر …
شرناق چشمی فزونی است پیه چون … که با عصب بافته شده باشد و غشای اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالا …
و علامتش آنست که پلک سطبر شود و چشم گرانی تواند گشاد و پیوسته چشم تر باشد و هر گه انگشت …
گشاده بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند شرناق اندر میان هر دو انگشت پدید آید و شرناق اندر …
… نباشد که چون سلعه و خداوند این علت بروشنای آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک فرود آید و …
بر افتد و این علت خداوند زکام و نزله را و مرطوبان را بیشتر افتد علاج علاج این علت دستکاری است …
از رنج و خطر خالی نیست از بهر آنکه پلک باید شکافت اگر کمتر از مقدار شکافند مقصود حاصل نباشد و اگر …
از آن شکافند بیم باشد که غضروف پلک شکافته شود و شرناق از پوست پلک جدا نباشد لیکن …
و تمام برداشتن متعذر باشد و اگر چیزی بماند نمک اندر جراحت باید کرد تا باقی از آن بسوزد …
از رنج و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی الکحال اندر کتاب خویش میگوید …
و قرابات او رضا ندادند دستکاری کردن مدتی از اندرون … اغبر و ذرور اصفر و طلی و صبر و اقاقیا …
و شیاف … و اندکی زعفران همه را باب مورد تر سرشته علاج کردم علت زایل شد باذن الله تعالی باب یازدهم
از جزو … از گفتار دهم اندر جرب جرب چهار نوع است نخستین را بلغت یونان داسوطس گویند یعنی …
دوم را الطراخوطیس گویند یعنی سخت درشت • سیم را سوقوسیس گویند یعنی مانند شکافهای پوست …
این نوع را تینی گویند • چهارم را طولوسیس گویند یعنی خشکی و درشتی • اما نوع نخستین چنان باشد که از اندرون پلک
سرخ و درشت گردد و اشک آمدن گیرد و … از پس رمد گرم و علاج ناصواب تولد کند و سبب …
شور باشد و بخارها و دردها که بچشم رسد علاج نخست رگ قیفال بزنند و حجامت کرد و استفراغ کردن …
و جلاب صفت بگیرند بنفشه خشک بکوبند و بپزند و مقدار چهار درم اندر جلاب خام کنند و بدهند و …
بنفشه زیادت کنند صفت مسهلی دیگر بگیرند هلیله زرد و … مقدار بیست درم و اندر شب … و مقدار …
آب اندر سر او کنند و یک هفته شیشه اندر آفتاب نهند … صافی و پانزده درم شکر اندر …

… صفت مسهلی دیگر بگیرند بنفشه دو درم ترید یک درم رب السوس دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم
… کند چنانکه رسمست این علت … باشد و این جرب را … بنفشه گویند … چشم را …
… باشد سود دارد و پس از آنکه استفراغها کرده باشند پلک بازگردانند و شیاف احمر حاد بخارند و …
… داروی تر حاجت باشد شیاف احمر سازند … روشنای اندر کشید و اگر با جرب رمدی باشد شیاف
… احمر لین اندر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمدست و باید دانست که این نوع را بشکر خاریدن
… باشند و هرگاه که پلک بازگردانند و بخارند باهستگی بجای باز آورند و چون از رنج خاریدن و تیزی دارو برآساید
… اگر که اندر باب هشتم ازین جزو یاد کرده آمدست اندر کشید بعضی طبیبان گفته اند اگر پلک بازگردانند و بازو
… کنند و سه ساعت بازگردانیده و بازو برکرده نگه دارند جرب باطل شود و پلک آن جرب را قبول نکند •
… دوم درشت تر و درد مند و با اشک تر باشد علاج نخست استفراغها کنند چنانکه یاد کرده آمد پس پلک را با شیاف احمر
… شیاف اخضر بخارند یا باسلیقون اندر کشند و اگر ازین شیافها حرارتی فزاید دست ازان بدارند و شادنج
… مغسول اندر می کشند تا بتدریج حرارت ساکن شود و پس احمر لین می خارند و ذرور اغبر می کشند تا بتدریج …
… و اگر با جرب حرارت افراط باشد و ریش کرده داروهای نرم و خنک بکار دارند چنانکه اندر علاج ریشهای …
… یاد کرده آید و بعضی طبیبان درشتی جرب را بمیل بایند و نرم کنند لیکن آنجا که حرارتی قوی باشد این صنعت
… و بعضی جرب گرم بشادنج عدسی خارند از بهر آنکه شادنج را اندر درشتی چشم فعلی خاص است …
… ابیض از وی دور باید داشت از بهر آنکه ازین چیزها جرب فزاید و باید دانست که مقصود از خاریدن
… آنست که خون بد از وی برود و درشتی زایل شود و بعضی طبیبان بپوره میل خارند و بعضی بشاخ
… صفت شیاف احمر حاد جرب را و سبل را و سلاق را و کمنه را سود دارد بگیرند شادنج مغسول شش درم
… پنج درم مس سوخته دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون نیم درم صبر نیم درم زنگار دو درم و نیم زعفران
… از هر یکی دانگی نیم همه را نرم سایند و بشراب انگوری پخته کهن بسرشند و شیاف کنند عدد داروها …
صفت شیاف اخضر جرب را و سبل را و سپیده را سود دارد و بگیرند زنگار صافی سه درم قلیمیای سیم اشق صمغ عربی
… از هر یکی دو درم باب سذاب بسرشند چنانکه رسم است و شیاف کنند نسخه دیگر زنگار سه درم قلقطار
… اشق یک درم اشق را باب سذاب حل کنند و دیگرها بدان بسرشند و شیاف کنند صفت روشنای جرب
… را و انتشار را و فرو آمدن آب را سود دارد توتیای هندی دو درم قلیمیا سیم و قلیمیا زر و مارقشیشا … از هر یکی
… درم … ساذج هندی از هر یکی یک درم زعفران مروارید از هر یکی دو درم کافور و مشک از هر یکی دانگی
صفت باسلیقون جرب را و سبل را و ظفره را و کمنه را و دمعه را و خرکی را سود دارد بگیرند فلفل و دار فلفل و زنجبیل
… و هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر سقوطری یک درم و نیم … درم …
… از هر یکی چهار درم نوشادر یک درم بکوبند و بیبزند نرم جمله یازده داروست صفت شیاف ساق …

نسخه

و سوزش و برهم کرفتکی پلک را و بیرون خاریدن چشم را سود دارد سماق را بپزند باب و صافی بپالایند و باز بپزند [illegible]
و سپیده از زیر بدان بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت شیاف را باب غوره و مامیران (?) بسایند و بکار دارند صفت
شیاف زعفرانی مخصوص است بمنفعت جرب طلیمیا و قلقند از هر یکی دو درم زعفران یک درم بلبل دو درم زنگار [illegible]
نوشادر نیم درم صمغ عربی ده درم جمله هفت داروست شیاف کنند بشراب کهن صفت شیافی دیگر جرب را [illegible]
سود دارد مس سوخته شانزده درم بلبل هشت درم طلیمیا چهار درم مرصافی دو درم زعفران دو درم زنگار پنج درم [illegible]
بیست درم باب باران بسرشند و شیاف کنند صفت دارویی که مخصوص است بمنفعت جرب سبز [illegible]
نوشادر نیم جزو برود را بکوبند و با انکبین بسرشند و بکار دارند • نوع سیم صعب تر از نوع دوم باشد و اعراض او [illegible]
و هرکاه که پلک را باز کردانند شکافها بروی پدید آید باشد هم چون شکافهای پوست انجیر علاج نخست استفراغ [illegible]
باید بود تا تن پاک شود پس رگ کوشه چشم زدن و رگ پیشانی پس این سعوط بکار داشتن [illegible]
رجا و شیر از هر یکی نیم درم ستبر پارسی و حضض هندی و زعفران شکر طبرزد و عدس تلخ انزروت از هر یکی [illegible]
پنج درم جمله ده داروست این همه را بکوبند و باب مرزنگوش بسرشند و جها کنند حد چون بلبل بکار دارند [illegible]
سعوط اندر همه انواع جرب سود دارد لیکن نخست باید که استفراغها کرده باشند و تن پاک کرده و الا زیان [illegible]
بزرگ باشد و بهار بدسوی چشم آید و خاریدن و تراشیدن هم بدان ترتیب که یاد کرده آمد و اکر از خاریدن [illegible]
و احضر منفعتی پدید نیاید بشکر طبرزد و کف دریا بخارند باستقصا تا پلک باریک شود چنانکه در حال [illegible]
پس تره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند و زرده خایه مرغ و روغن کل بهم بزنند و بر پشت چشم نهند [illegible]
شیاف عدسی مغسول بکشند و اکر حاجت آید ذرور اغبر و احضر که اندر بابها گذشته یاد کرده آمدست [illegible]
و از اکر ازین علاج حرارتی بفزاید با آنچه فرموده باشد ساکن نشود دیم شیاف احمر و احضر علاج می باید کردن [illegible]
و طعامهای لطیف و سبک و پسندیده باید خورد • نوع چهارم صعب تر از هر سه نوع باشد و اعراض او [illegible]
بزرکتر و هرکاه که پلک باز کردانند باطن او سیاه و تیره و خشک باشد و خشک [illegible] پدید آمده باشد علاج
هم ترتیب علاج دیگر انواع نخست استفراغها باید کرد و چند کرت ایارج فیقرا دادن پس این سعوط [illegible]
بکار داشتن و غرغره فرمودن و پلک را خاریدن باستقصا چنانکه اندر علاج نوع سیم یاد کرده آمدست [illegible]
اندر کرمابه رفتن و بر اکلیل الملک [illegible] باید دانست که هرکاه که جرب کهن شود هیچ تدبیر بهتر از تراشیدن [illegible]
نیست و از اکه تازه باشد بشیاف احمر لین و احمر حاد و احضر خاریدن آنچه طبیب حکیم شناسد صواب بیند [illegible]
و از پس هر خاریدنی احمر کشیدن باب دوازدهم اندر خارش اندرون و بیماری چشم خداوند این علت را [illegible]
پلک سرخ باشد و چشم اشک ریزد و کاه باشد که از بسیاری خارش پلک ریش کردد و سبب آن رطوبتی شور و غلیظ باشد
علاج پیوسته کرمابه بکار داشتن و روغن کرم کرده بر سر نهادن و غذاهای سبک خوردن و توتیا که باب غوره [illegible]
و آب سماق پرورده باشد کشیدن سود دارد و برود غوره که اندر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمدست

[illegible] پلک باشد و همه داروها که اشک آرد سود دارد از بهر آنکه رطوبتها را بکداز آرد و بیرون آرد و [illegible]
[illegible] الادویه المصاححه کویند و چشم را همی باید شستن بآبی که عدس و کل اندرو پخته باشد باب سیزدهم
اندر سخت شدن پلک و این علت را جسا الاجفان کویند بسیار باشد که پلک سخت شود چنانکه بر وقت که
از خواب بیدار شود چشم نتواند کشاد و پلک را از هم نکند یا ساعتی بدست بمالد و اکر خواهد که پلک را باز کرداند نتواند [illegible]
و اندر کوشه چشم کاه کاه رمص خشک پدید آید و سبب این علت خلطی باشد غلیظ و خشک و طعامهای سرد
خوردن چون عدس و کوشت کاو و ترف و دوغ و آنچه بدین ماند و کاه باشد که این علت اندر آخر رمد پدید آید بسبب
[illegible] اصواب علاج نخست غذاهای موافق باید فرمود و کرمابه و بر بخار آب کرم داشتن و چشم باب کرم
شستن و شیاف احمر لین کشیدن و روغنها کرم بر سر نهادن و از بنفشه تخم ضماد ساختن و بر پشت چشم نهادن باب چهاردهم
اندر [illegible] بیطری پلک هرکاه که مردم از پس طعام خفتن و شام خوردن عادت دارد و طعامهای [illegible]
[illegible] و تر و بخار غلیظ تولد کند پلک سطبر شود و هرکه نکاه کند پندارد که علت جرب است و چون باز کردا[illegible]
[illegible] پلک پاک باشد و کاه باشد که پوست پلک با غلیظی سرخ باشد علاج تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن
از پس طعام خوردن باید کردانید و بر پشت چشم شیاف مامیثا و زعفران و مرطلی کردن و شیاف احمر لین
کشیدن باب پانزدهم [illegible] که کدورتی است صلب اندر پلک تولد کند و بدان ماند که
[illegible] بود و است و عامه آن کدکد کویند و دل [illegible] کویند و سبب آن طعامهای غلیظ و طعام شب باشد علاج نخست
[illegible] باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و عادت طعام شب کردانیدن و تدبیرهای لطیف تر کردن و بر آن موضع
[illegible] بر نهادن و باب کرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و از اکر این علاج کفایت نباشد [illegible]
[illegible] کفایت نشود بناخن سرای بردارند تا چون تمام برود پس ذرور اصفر برکنند و باید دانست که هرکاه که اندر
[illegible] این بکار دارند صبر باید کرد تا چون تمام برود و الا باز تولد کند. باب شانزدهم اندر [illegible]
[illegible] زاید کوشتی فزونی است سرخ و نرم و بر شکل توت و بعضی باشد که بپای کراید و از اندرون پلک [illegible]
[illegible] باشد که خون از وی روان شود و کاه باشد که نشود و سبب آن خونی سوخته فاسد باشد علاج نخست فصد باید کرد
[illegible] و تن پاک باید کردن و از طعامها نگاه پرهیز باید کردن و بمعوف کشنیز [illegible] باز داشتن پس
[illegible] برکرفتن و بناخن سرای برداشتن چنانکه بیخ او برداشته شود و بر موضع جراحت آب تره و نمک
[illegible] زرده خایه مرغ و روغن کل بر نهادن و اکر بیخ لختی بماند پلک را باید کشید و خمیر پاکیزه اندر چشم نهادن اندر
[illegible] و بر موضع جراحت داروی تیز که پیشتر یاد کرده آمدست بر کردن و دو ساعت نکاه داشتن [illegible]
[illegible] و پس دارو از وی پاک کردن و چشم را چند کرت بشیر تازه می شستن تا چشم آسایش یابد [illegible]
باب هفدهم [illegible] کمتر بادی غلیظ باشد اندر پلک و خداوند این علت هرکاه که
از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او خاکستر ریگ است علاج لطیف باید کرد و کرمابه بکار داشتن [illegible]

وشیاف طرخماطیقان کشیدن و اگر شیاف دیگر که اندر بابها گذشته یاد کرده است صفت شیاف طرخماطیقان گرد
و حب را و سبل را و از شاخ ملک ساو بادسبل را سود دارد بگیرند شادنج مغسول دوازده درم زنگار پنج درم
پنج درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی دو درم افیون و زعفران از هر یکی یک درم عدد دارو ها منعقد است بگیرند
و بشراب کهن و اگر بادیان تر بسرشند و شیاف کنند و اندر نسخها ده درم شب یمانی چهار درم جلیبا …
و بر طعام پلک شیاف علوق و شیاف اسود که اندر علاج انتفاخ بر طبقه ملتحمه یاد کرده آمد ایدالله **باب هجدهم**
از جزو دوم اندر ثولول که اندر پلک بدید آید ثولول را بشهر من کنده گویند و اندر بعضی از شهرهای خراسان … گویند سبب
آن خلطی بود سودای عفن باشد **علاج** تن را از خلط سودا پاک باید کرد و ثولول را بدرودی زنت سخت بالیدن چنانکه
و نسونرو تنک بسودن و بسرکه سرشتن و طلی کردن سود دارد و اگر بدین علاج تحلیل پذیرد از انبعاث بگیرد …
بردارند و اگر خون آمدن گیرد لختی بگذارند تا برود و پس آن جراحت را براک بگیرند تا خون باز ایستد **باب نوزدهم**
از جزو دوم از کتاب دوم اندر شری که بر پلک بدید آید شری معروفست و این علتی است که بر پلک … بدید آید و بر …
و علامت وی آنست که پلک چشم خارش گیرد و خون بکار ابد اماس کند و بدان ماند که زنبور یا غران … گزیده
با غلبه خون باشد یا غلبه صفرا یا غلبه هر دو **علاج** نخست فصد باید کردن پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و …
و ماندان و طعام از غوره و پلک و انار و آنکه و ماندان ساختن و چشم را بآب غوره باید شستن …
اندر کشیدن **باب بیستم از جزو دوم از کتاب دوم اندر نمله که بر پلک بدید آید** نمله معروفست و بر پلک …
اندامها نیز افتد و آن بثرها باشد کوچک و سوزان و اماسی اندک … کند و ریش گردد و بهن باز … شود و سبب
آن صفرا سوخته باشد و آنچه بر پلک چشم افتد علامت وی آنست که مژگان گرد و کناره پلک … سرخ
سرخ باشد **علاج** نخست استفراغ و تسکین مشغول باید بود و پس شیاف ابیشا و زعفران و حضض … طلی کردن
احمر لین می کشیدن تا باقی ماده را تحلیل کند **باب بیست و یکم از جزو دوم از کتاب دوم اندر شعیره که بر پلک بدید آید**
معروفست و علامت وی آنست که اندر بن مژگان چون سبوسه بدید آید و باشد که ریش گردد و ورم گیرد …
و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او اغبر باشد و سبب آن عفونت سودا باشد و برآمدن بخاران بر چشم …
لون او سپید باشد و سبب آن عفونت بلغم باشد و برآمدن بخاران بر چشم **علاج** نخست تن را از خلط … پاک
باید کرد و پس شیاف احمر حاد کشیدن یا شیاف دره و پوست ساق ارزن سوخته و با روغن گل … طلی
و آنچه کهن شده باشد بمبضع باز شد تا بشکر بگذارند همچنانکه درب را و سرمه روشنائی کشیدن **باب بیست و دوم**
از جزو دوم از کتاب دوم اندر انتفاخ پلک یعنی برآمده شدن پلک اسباب این علت سه نوع است یکی ضعیف
و تقصیر قوتها آن از هضم تمام • دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن سبب
عجز او از تمامی کار خویش اثری ضعیف کند و از بلغم بادها تولد کند • سیم اماس گرم باشد از جنس فلغمونی **علاج** اگر
سبب ضعیفی اعضا باشد علاج اعضا مشغول باید بودن و اگر سبب بسیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف

باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ بکار داشتن و صبر بسرکه حل کرده طلی کردن و بسرکه و آب نیم گرم بهم آمیخته
و آتش با سفنج با حرارت و بآب گرم تر می کردن و بر چشم می نهادن و اگر سبب فلغمونی باشد فصد قیفال باید
و شیاف ابیشا و صندل با بگشنیز تر می سوده طلی کردن **باب بیست و سیم از جزو دوم از کتاب دوم اندر سلعه که اندر پلک افتد**
سلعه غددی است و اورا غشا چون خریطه و از پوست و گوشت جدا است و اندر زیر پوست فرار و باز شود و آنچه نرم و
رقیق … چون عسل باشد آنرا شهدی گویند و آنچه غلیظ باشد چون پیه پاره باشد آنرا شحمی گویند و آنچه غلیظ تر و خشک تر باشد
عصیدی گویند و آنچه غلیظ تر و خشک تر از همه باشد همچون گوشتی صلب باشد آنرا لحمی گویند و اسباب این رطوبتها از
بلغم عفن باشد که از ناگواریدن طعامهای غلیظ تولد کند **علاج** تن از خلط پاک باید کرد و پس دستکاری علاج کردن و
دستکاری کردن این چنان باشد که پوست پلک از پهنا بشکافند برفق چنانکه مبضع بغشاء سلعه نرسد و جهد کنند
تا سلعه را با غشا بیرون کنند درست و تمام و اگر بقیتی بماند بروغن گاو و داروی تیز … بوشانید تا تمام برود
و باید دانست که اگر غشاء او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند والله اعلم
باب بیست و چهارم از جزو دوم اندر تاکل و جراحتی و قرحتی که بر پلک افتد اما تاکل و قرحه را سبب … و کوارت •
… که برادی رسد و ریش گردد و متاکل شود • دوم آنکه اندر پلک اماسی گرم بدید آید و بسبب تیزی ماده پلک ریش گردد …
علاج … اگر پوست پلک دریده باشد در حال لبهای جراحت فراهم باید گرفت و بدوخت و باید که …
… روغنی و بخاری بدو رسد و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی پلک پوست از میان برده باشد باید دوخت
… باشد که پوست کوتاه شود و پلک ابتر شود و طریق علاج آنست که داروها خشک کند که طعام گوشت
… کرده اند چون انزروت و صبر بر وی کنند تا بدل آن پوست پوستی پدید آید و اگر جراحت کهن گردد
… داروها پوست بدید باید اندکی مرهم اخضر یعنی مرهم زنگاری بر باید نهاد و خاصیت این مرهم آنست که اندکی
… جراحت را بروباند و بسیار او گوشت بخورد و بت کند و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی
… پلک بوده باشد مرهم اسفیداج بر وی باید نهاد تا گوشت … و پس مرهمی از صبر و انزروت و … اکند
… دم الاخوین سازند و بر نهند تا جراحت درست شود و منفعت این داروها آنست که جراحت را پاک کند …
… باشد انبات نشدن گوشت و درست شدن جراحت نیست کند و نگاه باید داشت تا بر جراحت
… فرو نرود و اگر با جراحت صداعی یا عارضی دیگر باشد بفصد و اسهال تن پاک باید کرد و اما قرحه را
… نخست بفصد و استفراغ و پاک کردن تن مشغول باید بود و پس قرحه را علاج کردن بداروها که قرحه پاک کند
باب بیست و پنجم از جزو دوم از کتاب دوم اندر استرخاء پلک استرخاء پلک چنان باشد که عضله که پلک را بردارد سست
شده باشد و پلک بسبب آن فرو آویزد چنانکه چشم باز کردن دشخوار باشد و گاه باشد که چندان فرو آویزد که مژگان
… درون چشم در گردد و سبب آن بسیاری رطوبت باشد **علاج** تدبیر لطیف باید فرمود و ترها کم کردن و داروها
… و عطسه و ماندن و داروهای قابض بر پشت پلک طلی کردن چون ابیشا و زعفران و اقاقیا

وشن همه را بکوبند و موی نرم زبرشند و طلی کنند و اگر این داروها کفایت نباشد تشمیر باید کرد چنانکه اندر علاج موی زاید
یاد کرده آمدست صفت طلی که اثر خار را و آماس پلک را سود دارد بگیرند صبر یکدرم آقاقیا دو درم و انزروت
از هر چهار درم زعفران دو دانگ با آب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر آماس با جراحت باشد با آب کاسنی طلا کنند
باب بیست و ششم از جزو دوم از گفتار دوم اندر کبودی و سبزی پلک بسبب زخمی که برو آید این کبودی بسبب زخمی
از قوت فی پدید آید علاج اگر جراحتی باشد نخست فصد باید و اسهال و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلی کردن
زایل شود و پس سنگ فلفل سودن و طلی کردن و سفال نو بر هم سودن و سوده از آن طلی کردن و تخم ترب کوفته با
و طلی کردن سود دارد و آب شور گرم با آب خوش آمیخته که نمک درافکنده باشند شور شود و پنبه تو بدان تر کنند و بر پلک
گرم شود و بر بالا ریزند کند تا اندر حر و تبه بر روی از کبودی زایل شود باب بیست و هفتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شپش
که میان مژگان پدید آید هر گاه که مردم طعامهای بد بسیار خورند و ریاضت کم کنند رطوبتی غلیظ ناطبیعی اندر تن
و هر گاه که طبیعت این رطوبت را بپوست افکند و حرارتی ناطبیعی اندر روی اثر کند عفونت پذیرد و استعداد
حیوانی حس اندر روی پدید آید اندر مویها و میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن پاک ندارد و
و برا و بر شود و این شپش سه گونه باشد یکی نخست خرد و سپید باشد و اندرین مژگان پدید آید از نبازی
و اگر ماده غلیظ باشد نوعی بزرگتر تولد کند و لون او سرخ گراید یا اغبر باشد از طبیبان القمقام گویند و اگر
و بسیار تر باشد از اقرده گویند و ما را آن پدید باشد علاج نخستین از ماده پاک باید کردن پس دماغ را
و غرغره و دندان پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن پاک داشتن و جامه پاک پوشیدن و مژگان را به آب
و شور و آب چغندر می شستن و میویزج با عاقرقرحا نیم کوفته که بوره اندر آب برند و مژگان بدان آب شوید
شب یمانی یک جزو و میویزج نیم جزو و مردار سنگ بکوبند و بروغن اندر حل کنند و بر بن مژگان طلی کنند و مقام
بنفشه پاک کنند پس شب یمانی و میویزج از هر یکی یک جزو و صبر و بوره ارمنی از هر یکی نیم جزو بکوبند و
عنصل بسرشند و طلی کنند و گوگرد زرد سوده اندر روغن زیت حل کرده طلی کنند و سرمه روشنائی اندر کشیدن
سوده میل بر بن مژگان همی مالند باب بیست و هشتم از جزو دوم از گفتار دوم اندر ریختن مژگان این علت دو گونه است
یکی آنکه اگرچه مژگان همی ریزد پلک بر حال خویش باشد و غلیظ نشود. دوم آنکه با ریختن مژگان پلک غلیظ باشد
و ریش گردد و سبب این علت رطوبتی تا شد تیز و گرم یا رطوبتی لزج باشد که از وی داء الثعلب تولد کند
پلک پدید آید علاج نخست نگاه باید کرد و سبب چیست بدفع سبب مشغول باید بود و پس اگر علت از جنس داء الثعلب
داروهای تیز طلی باید کرد و بر کنار پلک میل کشیدن چون روشنائی و باسلیقون و اگر سبب تری
داروهای نرم طلی کردن چون شیاف ابیض و غبار پس چرا ارمنی اندر کشیدن و اگر سبب خشکی باشد
و سرگین موش بعسل سرشته طلی کردن خلط بد را که اندر پلک باشد تحلیل کند و خلط زایل شود و اگر سرگین
و خاکستری سر سه را استار است بکوبند و اندر کشند سود دارد و پلک را بار کند صفت سرمه که موی

دارو و نیکو کند و آنچه ریزنده باشد برآرد و بگیرند استخوان خرما سوخته سه درم سنبل رومی نیم درم مرد دو دانگ بسایند
کنند صفت سرمه دیگر بگیرند اصفهانی و قلقطار و زاگ از هر یکی راستار استارات بکوبند و بعسل بسرشند و بسوزانند
بسایند و اندر می کشند صفت سرمه دیگر فلفل سپید یکدرم سرمه بریان کرده یکدرم لاژورد سوخته مغسول زعفران از هر یکی
سنبل هندی سه درم همه را بکوبند و بکار دارند صفت سرمه دیگر که مژگان را نیکو کند و اگر ریزنده باشد برآرد و
فلفل اندر کشند سود دارد و بگیرند سرمه و لاژورد سوخته از هر یکی نیم درم توبال مس زعفران و گل مر و سنبل هندی
و دار فلفل از هر یکی دانگی و نیم استخوان خرما چند سه وزن همه داروها استخوان خرما بسوزند اندر سفالی نو و همه دارو
بسایند و اندکی روغن بلسان بر بن داروها مالند و بکار دارند صفت سرمه دیگر استخوان خرما سوخته سنبل هندی
اورد و دود کند همه را استارات بکوبند و بکار دارند صفت سرمه که اقربطن بازخوانند مژگان برآرد
و درستی چشم نگاه دارد و طلیا زر بگیرند و بکوبند و بعسل بسرشند و اندر کوزه کنند و دهن سفالین سر
بند و کنار او بگل بگیرند و دهن را بر میان نگاه سوراخ کنند چندانکه حوالی وزنی فرو رود و این کوزه را بر آتش انگشت
دارو بسوزد و بسوراخ دهن برآید پس دهن از سر کوزه بیرون کنند و شراب انگوری بر سر دارو
اندازی که اندر خورد پس داروها از کوزه بیرون کنند و بسایند ازین دارو یک جزو بگیرند و روی سوخته نیم جزو
مغسول یک جزو همه را بیکجا بسایند و بکار دارند و درمنه ترکی سوخته بر کنار پلک مالیدن سود دارد و سنبل
سود دارد و از آنکه علت اسلاق باشد شیاف مره سود دارد و از آنکه خارش و سرخی و سوختن باشد
ورت و مرهم خیار اندر سرکه برند تا مهرا سود و بسایند و بر چشم نهند و عکس بر کنده و خشک کرده و فندق سوخته
بر سرشته و با پیه خرس طلی کردن مژگان برآرد و سیاه کند و سرگین خرگوش سوخته و سرگین کبوتر
بسایند و بچشم اندر کشند مژگان برآرد باب بیست و نهم از جزو دوم از گفتار دوم اندر سپید شدن مژگان و زیر بینی موی ابرو
سپید گشتن مژگان رطوبتی لزج باشد علاج نخست تن را از رطوبت پاک باید کرد و پس بگیرند لادن شتی که از انبار
بکوبند و با روغن زیت یا با پیه یا پیه خرس بسایند و بر مژگان طلی کنند و حلزون را بگیرند و بسوزند با پیه
بسایند و طلی کنند مژگان را سیاه کند و سرمه روشنائی بمیل بر مژگان مالید سود دارد و رطوبت را تحلیل کند
بر چشم را بر قوت شیافی یاری دهد علاج بریدن آن اندرین موضع یاد کردن لایق باشد پس هر گاه که
و انگشت را بپیه بط یا روغن زیت یا روغنی دیگر خوب کنند و در آن برمالند نخست و برابر طلی کنند

جنس نهم اندر گفتار دوم اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد بیماریها که اندر گوشه چشم افتد سه است
غرب و غده و سیلان ❀ باب نخستین اندر غرب و علاج آن غرب آماسی است کوچک از نوع
اندر گوشه چشم میان چشم و بینی و هر گاه که این آماس بگشاید و سر کند آن را غرب گویند هر گاه که انگشت بروی نهند
بیرون آید و ریم گشتن او عسر باشد از بهر آنکه آنجا گوشتی است نرم و تر و بدین سبب ناسور گردد و گاه باشد که
صلاح از اندرون اندر بینی بگشاید و ریم کند و از راه بینی بیرون آید از منفذی که میان چشم و بینی هست و گاه باشد که

بکوبند

نهند

اندر پوست پلک گشاید و غضروف پلک را تباه کند و هر گه که انگشت بر پلک مالید ریم بیرون آید و بسیار باشد که …
اندر زیر پوست تباه کند و بپوساند و نوعی دیگر است از غرب که بگشاید و سر بکند و یا درد باشد و بشارکت …
در رو نهند باشد **علاج** نخست رگ قیفال باید گشاد و داروی مسهل باید دادن و تن و دماغ پاک کردن پس …
و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله یا جدا جدا طلی میکنند باب … و گفته اند که خاصیت …
اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و اگر این علاج بسنده نباشد داروهای تیز … کنند چون …
و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده این همه بیش از آنکه بزند و سر کند سود دارد …
او را باز گرداند و باطل کند و آنچه تر تر است براند و بگشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را تباه کند …
و سرگین کبوتر مغز سرشته را بگیرند و بکوبند و غرب بفشارند تا ریم بیرون آید و پاک شود پس اگر این …
در سوده و مورد خشک سوده و دق و مانند این چیزها بسوراخ غرب فرو کردن سود دارد و اگر از نگار …
و بدو فرو نهند وی را خشک کند و زایل گرداند و اگر برگ سداب بستانی با خاکستر بسایند و بدو فرو نهند …
لیکن این داروها باشد که باول بسوزاند و چون باری چند بکار دارند باوی خوی کند و بسوزاند لیکن …
اندرین علت بکار آید **صفت** داروی خوش از آنکه سر کند و پس از آن سود دارد حلزون و صبر …
بر آن موضع نهند و خواجه ابو علی سینا می گوید اندر قانون حلزون را میان او … و این جانوری است …
تره و گیاه گردد و بر پشت او صدفی پدید آید هر وقت که از چیزی ترسد خویش را بدان صدف اندر کشد و پنهان …
صدف را اندر بعضی شهرها ناخن دیو گویند و حلزون اینست و میان او آن کرمست و آب سداب …
اندر چکانیدن نخست سود دارد و اگر برگ سداب را با آب انار بسایند و لته کنند و بدو فرو نهند صواب …
و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهتر آن باشد که هر وقت پنبه یا داروی بدو فرو خواهند نهاد …
تا هرچه اندر وی باشد بیرون آید و بشراب انگوری قابض بشویند و اندر وی بچکانند پس داروی اندر نهند …
و از وی بیرون نتواند آورد و دو روز یا سه روز بگذارند یا چیزی گردانند پس بفشارند و بشویند …
و هرگاه که سر غرب بسته شود و ریم بیرون نیاید … بمالند شیر زنان و یا شیر خر …
زعفران در افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و … سپید و اندکی کندر سوده با آب …
بر نهادن غرب را گشاده کند و تدبیر صواب آنست که بر میل … او بداند پس پاره پنبه بداروی آلوده کند …
… و فرو نهند اگر داروی خشک باشد تا بدین طریق فرو ماند نهاد و از پس دارو فرو نهادن …
با مدت و ساعتی ساکن باید نشست **صفت** شیافی از سوده دیگر … زنگار و …
و زراوند و شب یمانی راست است همه بسایند و ببول کودک سرشته و خشک کنند پس بسایند و خشک …
بکار دارند و … آنکه چون قلمی سپید باشد اندر میان آن و نزدیک بندگاه خاصه آنکه بینی نزدیک …
بر نهادن غرب را پاک کند از ریم نخست این شیاف را با سکنجبین آب تر کنند پس بروی می نهند …

… آب کرده باشند بشویند و باشد که دیگر باره همین شیاف خشک بر نهادن چند بار کفایت باشد **صفت**
… غرب را باطل کند بگیرند صبر و زاج و انزروت و پوست کندر سوخته و شیاف مامیثا از هر یکی …
… بکوبند و بکار دارند و تدبیر آنست که زود باین علاج کنند و منتظر پختن او نباشد تا گوشت گرد استخوان را
… علاج این از آن شاید که ظاهر باشد او را بموضع بشکافند و پلیدی از وی پاک کنند و او را بشراب قابض بشویند
… اگر یاد کرده آمد آنچه لایق حال باشد بکار دارند و آنچه کهن باشد و پخته شده و گوشت پوسیده از وی دور کنند
… استخوان را بخارند پس هم علاج کنند و اگر استخوان تباه شده باشد نشان آن باشد که بر میل درشت باشد
… باشد و میل بروی بلغزد درست و پاکیزه باشد علاج وی آنست که او را بتراشند تا پاک شود پس علاج کنند
… آنگه داغ کنند … بر شکل میلی نرم و سر او که بر استخوان خواهند نهاد مسطح کنند و از آن گرم کنند تا سرخ شود و
… نهند تا گوشت گرد آگرد او باشد بر جوشد پس او را بخرقه ببندند و نخست خمیر سرد کرده و برگهای …
… بر نهند پس داغ کنند چند کرت بدین گونه داغ می کنند تا بینند که پوست تباه و از استخوان برخاست پس هم
… علاج کنند و بعضی طبیبان او را بعدس مقشر و پوست انار ترش کوفته پاک کنند تا خشک شود و بعضی …
… را ببندند و این چنان باشد که آلتی سازند چون درفشی سطبر سر غرب را بدان سوراخ کنند و سر درفش
… اندکی میل بفرو سوی بینی دارد اما فرو سوی از بهر آن باید تا شب اندر منفذ که میان چشم و بینی است
… و اگر اندرین منفذ افتد منفعت سفتن باطل شود و میل بجانب بینی از بهر آن باید که … یکبار …
… پس درفش اعتماد کنند بقوت و از آنجا گردانند تا خون از دهان و بینی بیرون آید چون دیدگر خون
… دست باز گیرد و بداند که سفته باشد پس درفش با میلی باریک برگیرد و پنبه کهن بروی نهد و …
… آلوده کنند و بدو فرو نهد و اگر داند تا ترسد که حرارتی تولد کند پنبه بها فرو نهد و هر روز پنبه بیرون کنند
… فرو نهد تا استخوان پاک شود و هرگاه که پنبه بیرون گیرند نگاه دارد که باشد که زیرهای استخوان بروی باشد
… سطبر تر می کند تا حرارت فراخ تر می شود و باید گذاشت که استخوان پاک شده باشد و حرارت بسته شود
… که خواهد که جراحت بسته شود صبر و کندر سوده بر جراحت می کند تا خشک شود و بسته شود و …
… سوده چون غبار خشک کند است **باب بیست و هشتم از جزو سیم از کتاب ششم اندر غده که در گوشه چشم افتد**
… گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود زیادتی بافراط آن را غده گویند و این غده فضلهای چند که از چشم
… سنگ بالا اندر گوشه چشم باز دارد و بدان سبب علت غرب تولد کند **علاج** باستفراغ و پاکی تن مشغول
… و پس داروهای که اندر علاج ظفره و سبل یاد کرده آمد بکار داشتن **باب بیست و نهم از جزو سیم از کتاب ششم اندر سیلان**
… گوشت گوشه چشم که سوی بینی است نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود و …
… و آنست سیلان تولد کند یعنی آب دایم از چشم تولد کند و اسباب این علت … یکی آنکه اندر …
… استقصا کند و لختی از این گوشت بناخنه بر دارد دوم آنکه داروهای که اندر علاج ظفره و سبل و جرب بکار دارند

سکاو

این گوشت را بخورد و بگدازد. سیم آنکه بر گوشهٔ چشم ابلیه برآید و این گوشت را بخورد **علاج** از آنکه از بن گوشت
علاج نیست و از آنکه نقصان کرده باشند بداروهای قابض که گوشت رویاند علاج کنند **صفت** داروی که گوشت
برارد و بکنند شیاف بستانند کندر درم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگی کندر دو دانگ
و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت شیاف را بسایند بشراب و اندر چکانند نافع بود و از
و اسفنج بشراب ترکرده برنهادن علاجی قوی است پیوسته شود و از شب یمانی اندر شراب بجوش و این
شراب ترکردن و برنهادن علاجی نیکو است باقی از باب نهم از جزو چهارم باید جست. از

جزو چهارم از کتاب ششم اندر بیماریها که اندر طبقهٔ ملتحمه افتد و این بیماری دوازده عدد است

رمد • طرفه • ظفره • انتفاخ • الجسا • الحکه • السبل • الودقه • الدمعه • الدبیله • البوره • الحلال • القرده • و

باب نخستین اندر انواع رمد

رمد بحقیقت آماس طبقهٔ ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این آماس از درد
و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا
مرکب از خون و صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا خون و سودا **اما علامت رمد** خونی آنست که چشم گرم
تر باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفرائی آنست که آماس گرانی کمتر از آماس گرانی خونی باشد و
کمتر آید و درد و خلیدن و خارش و سوزش و ضربان قوی باشد **علامت** رمد سودائی آنست که آماس
و همه اعراض او ضد اعراض صفرائی باشد و رمص کمتر از صفرائی کند و علامت رمد بلغمی آنست که چشم گران
و همه اعراض دیگر ضد اعراض رمد خونی و صفرائی باشد و از آنکه ماده رمد مرکب باشد علامتهای خلطی که غالب
ظاهرتر بود و از آنکه ماده از خون و بلغم مرکب باشد چشم اندر خواب برهم گیرد و از آنکه از صفرا و سودا مرکب
برهم نگیرد و اگر برهم گیرد کمتر از آن گیرد اما رمد گرم خونی و صفرائی سه نوعست یکی آنکه اندر چشم اندک
چون دود و گرد و گرمیدن اندر آفتاب و مانندان و این نوع آنست که چون سبب زائل گردد
و نوع دوم صعب‌تر از نخستین باشد و اسباب آن دوگونه باشد یکی آنکه هرگاه که سببهای بیرونی که یاد کرده
بسیار و پیوسته گردد اثری قوی کند و ماده را که اندر میان رگها و طبقهای چشم باشد تباه کند و بجنباند دوم
فزونی که از همه تن برآید و دماغ را پر کند و از دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و
و دیگر طبقات چشم قوی باشد و ماده را بدین طبقه فرستد • نوع سیم صعب‌تر از نوع دوم باشد
و دیگر طبقها فزونی باشد و آمدن بدین طبقه از طبقهای چشم و علامت وی آنست که سپیدی چشم بلندتر از سیاهی
و باشد که پلک نیز آماس کند چنانکه پلکها برهم نتوان نهاد و باشد که پلک بسبب صعبی آماس بازگردد و
سبب آن خشکی مفرط باشد و علامت وی آنست که چشم پاک باشد و اندر خواب چشم برهم گیرد و گرفتنی
و نوعی دیگر آنست که از رمد که بنوبت غب بجه دارد و مدت آن هفت روز باشد و رمد نائب در
تب باشد خاصه اندر تابستان رمد زود زائل شود و از آنکه با تب رمد صعب شود نشان آفتی بزرگ باشد **علاج**

و همچنین را یعنی از آنکه سبب دود و یا گرد و یا غبار باشد نخست بسبب مشغول باید بودن از بهر آنکه چشم عضوی
رکیک و حساس است و زود از همه دارو اصابت یابد و این نوع رمد نخست سبب زائل کرده و تعب ...
نوع دوم و سیم را نخست باستفراغ و پاکی تن و دماغ مشغول باید بود و از آنکه سبب خلطی دموی باشد یا مرکب
از خون و صفرا یا از خون و سودا یا از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازهٔ قوت و درخور عمر و فصل
خون بیرون کردن و آن مقدار که اندر یک فصد بیرون خواهد کرد و بچند کرت بیرون باید کرد چنانکه معلوم است
از آنکه بدین رمد غرض از فصد دو کار باشد یکی آنکه خون کمتر کند دوم آنکه ماده را جذب کند و جذب فصد بدین
باشد و اگر حاجت آید که روز سیم دیگر باره فصد کنند تاخیر نباید کرد و اگر حاجت آید که از پس فصد استفراغی دیگر
بطبیخ بلیله و مانندان چون خیار چنبر و ترنجبین و بنفشه و شکر و نقیع بلیله و خرما هندی و شیر خشت و از شرابها و طلاها
و شور و تیز و ترش و از جماع پرهیز باید کرد و جیب گشاده باید داشت و بالین بلند کردن و از میوهای تر چون
باید خورد و لکن شکر زیان دارد از بهر آنکه اندر معده تری کند و اشک فزاید و بسیار آمدن اشک چشم را زیان دارد
در چشم اندر روشنی داشتن و اندر چیزی زرد نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن و قی کردن زیان دارد
و از طعام تهی داشتن و مستلقی کردن نشاید و مسکن او خانه تاریک باید و فرش او جامه کبود و ازرق و یا سیاه
و بر بالا او شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار ترش و آب کاهو خورد و اگر این شربتها با آب
کشنیز خورد سر و چشم را خنک کند و بجمله طریق استفراغ و پرهیز اینست و تدبیر چشم و داروها که اندر کشند بدین
اندر که یاد کرده شود و باید دانست که تدبیر صواب‌تر اندر علاج این هر دو نوع آنست که نخست شیافی بار زند
داروی که ماده از چشم باز گرداند و بتازی آنرا رادع گویند و داروی که تنها کم کند و بتازی آنرا منشف گویند
الف گویند و داروی که مزاج چشم را باعتدال باز آرد و بتازی آنرا معدل گویند این سه نوع دارو ترکیب
رادع و داروی که از سر بچشم فرود آید باز دارد و داروی نشف تری را کمتر کند و معدل مزاج چشم را معتدل کند تا قوت بود
بود و فعل که اندر وی کرد اندر دفع کند و از داروهای مرکب که از وی این منفعتها یافته شود شیافی است که
اشبکان برنوما گفته اند یعنی اندر یک روز چشم درست کند و لعنت هرانی برنوما گویند و ترکیب این شیاف
دوگونه باشد یکی آنکه اندر وی داروهای قابض و رادع بیشتر باشد و دیگر اندر وی داروها معتدل باشد که تحلیل کند
اول الطرفین بکار داشتن و وی آنست که از آن اندر وی داروهای قابض بیشتر باشد بسپیده خایه مرغ یا بشیر زنان
بابونه طبیخ حلبه و رقیق‌تر بکار دارند و از آنکه قابض اندر وی کمتر باشد و با قابض داروهای منضج و محلل نیز باشد غلیظ‌تر
بکار دارند **صفت** شیاف برنوما که ماده را از چشم باز دارد و ضربان را ساکن کند و مزاج چشم باعتدال باز آرد
و اندر یک روز چشم را درست کند بگیرند شیاف ابیض انزروت ازهر یکی هشت درم مروارید چهار درم مرجان
دو درم زعفران دو درم کثیرا انگید درم افیون نیم درم همه را بکوبند و با آب باران بسرشند و بسپیده خایه مرغ حل کنند
بکار دارند **نسخهٔ دیگر** بگیرند گل ترا یازده درم زعفران هشت درم افیون و سنبل هندی دو درم صمغ عربی

باب باران بسرشند نسخهٔ دیگر برمهٔ اصفهانی مغسول و قلیمیا از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم صمغ دو درم
اقاقیا از هر یکی دو دانگ و نیم افیون یک درم همه را بکوبند و بسایند نرم و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و نگاه دارند
و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و شیافها دیگر که بنوع ثالث مخصوص است یکی ورد وی ابیض است که
نخست آن بکار باید داشت و چون آماس کمتر شود ورد وی اصغر بکار داشتن صفت ورد وی ابیض قلیمیا
و صبر از هر یکی ده درم گل سپید ارزیز شسته هشت درم نشاسته سی درم افیون دو درم کثیرا بیست درم صمغ عربی
باب باران بسرشند صفت ورد وی اصغر سنبل هندی گل سرخ و صبر از هر یکی بیست درم تخم فلک یک درم زعفران
عصارهٔ مامیثا شش درم انزروت شش درم افیون دو درم کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درم و اگر ماده اندر
بوده باشد این شیاف بسیار کند و اگر سهل تر بوده باشد دو بار یا سه بار رمش باید کشید و بعد از آن چشم را بطبیخ
و طبیخ اکلیل الملک و طبیخ بابونه می باید شست و اسفنجی بدان تر کرده و گرم کرده بر پشت چشم می باید نهاد صفت ضمادی
اندر آخر رمد صعب بکار باید داشت بگیرند اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم کشنیز تر ده درم زرده
سه عدد و مغز نان میده که اندر می پخته اغشته باشد ده درم همه را بکوبند و چون مرهمی کنند و بکار دارند و اگر درد
مانده باشد اندکی پوست خشخاش اندرین ضماد باید افزود طلیها که نخست بکار دارند تا ماده را از چشم باز دارد
و صبر و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن و اگر ماده سخت گرم باشد طلی
عصارهٔ حی العالم و عصارهٔ ... و بنات ... و اسفغول و آب عنب الثعلب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و اگر ماده
سخت گرم نباشد طلی از گرد آسیا و مر و کندر و زعفران و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و اگر ماده سخت
طلی از جندبیدستر و زعفران و زرفت و راتینج باید ساخت و تریاق بزرگ طلی کردن سخت نافع باشد و چشم
از رمص پاک می باید کرد خاصه اگر رمص خشک باشد و بارها خشک باشد و ریزه آن بچشم اندر شود و
پاک کردن آن چنان باشد که پنبهٔ نرم بر سر میلی باریک پیچند و بدان پنبه ریزهٔ رمص را برمی دارند باید دانست که
رمص خشک نشان خامی و دیر پختن باشد و بارهای بزرگ از رمص خشک بتر از بارهای خرد باشد و
صواب آنست اندر علاج همه انواع رمد گرم که نخست سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندر چکانند از بهر آنکه درد را بنشاند و
ماده سوزاننده را از سوزانیدن باز دارد و شیر زنان همچنین درد را بنشاند لیکن اندر وی قوتی زداینده است
و لعاب دانهٔ ابی شیرین و صمغ عربی هم رادع است و هم درد نشاننده و شیاف ابیض بشیر زنان سود دارد
رمد سود دارد صفت آن بگیرند اسفیداج ارزیز شسته ده درم صمغ عربی چهار درم و اندر بعضی نسختها
و کثیرا از هر یکی یک درم همه بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند چنانکه رسم است صفت ذروری که از پس شیاف ابیض
بگیرند پوست خایهٔ مرغ و از آب و نمک فروشسته بشویند و پوستهای باریک از وی دور کنند پس
خوش بشویند با شوره از وی بسایند و بحرقه اندر کنند و بپالند تا اگر پوستی اندر وی مانده باشد جدا شود و
سایند و خشک کنند و بسایند تا چون غباری شود و بکار دارند و از تدبیر که ماده را بدان تدبیر از چشم باز دارند

صواب آنست که پس از آنکه استفراغها کرده باشند پوسته چند درم توتیا پرورده بر گوشهٔ چشم که از سوی بینی است
واند صفت روروری توتیا بگیرند توتیای کرمانی سبک بکوبند و بپزند و او را اندر آب خوش می گذارند
با بیند مدت ده روز هر روزی از آب بشویند و تصویل کنند و آب تازه کنند و پس بایند پس از ده روز خشک کنند
و بکار دارند و باید که معلوم باشد که این توتیا پیش از استفراغ کار داشتن سخت زیان دارد و اندر مدت تزاید
ذروری که اندر وی انزروت باشد بکار نشاید داشت و جهد باید کرد تا خداوند رمد روز پیش بخسبد تا
خواب شود و ماده رمد اندر خواب پخته گردد و اگر خواب نباشد درد و رنج زیادت باشد از بهر آنکه بروز
گرمی هوا بخارها اندر تن او بتحلیل خرج می شود و بشب بسبب خشکی هوا و شب مسام بسته شود
و تحلیل نکند و اندر تن بماند و بسر و بچشم برآید و رنج ماند بدین سبب اسهال سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و گلاب
از لفاح و افیون و مانند آن ساز دهی باید بوئید تا بشب خواب آید و اگر از پس آنکه ماده رمد
زوال چشم باز ایستد ضمادی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر و کاسنی و گل بر چشم نهادن و طلیها که پیشتر یاد کرده آمد
بر پیشانی و صدغ مالیدن و چشم را باب سرد شستن سخت زیان دارد ماده خام بماند و دیر تحلیل پذیرد و هر گاه که ماده
باشند حرزی قابض و محلل بکار باید داشت چون شیاف ابیض که اندر وی انزروت باشد صفت
بگیرند اسفیداج ارزیز شسته درم انزروت پرورده بشیر خر و کثیرا و افیون از هر یکی یک درم صمغ عربی چهار درم
باب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت باب خوش بسایند و اندر کنند و از پس آن هرگاه که اندر علاج رنج
بکار باید داشت و بهترین طریقی اندر بکار داشتن ذرور آنست که ذرور بر دو گوشهٔ چشم اندر
و اگر از پس استفراغ و پرهیز صادق و تدبیرها صواب رمد و رنج بر حال خویش باشد و سرخی و سیلان هم بر
حال خویش بود نشان آن باشد که ماده اندر طبقهای چشم گرفته است توتیا و اسفیداج و نشاسته اندر کشیدن
کردن رطوبتها را نشف کند و اگر آماس مانده باشد اقاقیا و مر و زعفران و مس سوخته و صبر طلی کنند تا ماده
و باقی آماس را تحلیل کند و هر گاه که سیلان و رطوبتها و رمص خشک بر هم گرفتن گرفت زایل شود نشان آن باشد
شود و اندر اخلاط افتاد شیاف احمر لین کشیدن و گرمابه سود دارد و اگر چند گرت احمر لین بکار دارند
زایل نشود حاجت آید و پس از همه مرهٔ اغبر که اندر بابها گذشته یاد کرده آمد باید کشید و اگر این
دراز گردد و تمام زایل نشود باید دانست که پلک چشم جرب دارد علاج جرب باید کرد و اگر ماده رمد بلغم
غلیظ علامتها که اندر اول باب یاد کرده آمد ظاهر باشد علاج وی آنست که نخست استفراغ بلغم کنند و
لطیف فرمایند و نخست اندر چشم شاذنهٔ مغسول می کشند و باب نیم گرم همی شویند و هر گاه که مدت برآمد
شیاف احمر لین کشیدن و از پس او میلی دو سه اغبر کشیدن سود دارد و بکار داشتن داروهای محمد
اندر صعوبت فزاید و گرمابه و شراب صرف سپید و تریاق فاروق خوردن و طلی کردن سود دارد و
اگر کاورس گرم کرده بر نهادن و گرمابه بکار داشتن سود دارد و اگر ماده رمد خلط سودا باشد علاج

کند

علامت وی آنست که چشم پاکیزه باشد و بس سرخ باشد و پلکها کمتر گیرد و رمص اندک کند و رخسار و حوالی چشم را بیازد
و کحالان این نوع را رمد خشک خوانند علاج وی آنست که نخست تن و دماغ از ماده سودا پاک کند و گرمابه بکار دارد
و سرمها که لختی بسوزانند و آب از چشم بیرون آرد می کشند و کحالان این سرمه را الادویه المصاحه گویند یعنی داروی
و فصد اندرین علاج مکروهست و اگر ماده مرکب باشد علاج دشخوارتر است و صواب تر آن باشد که با استفراغ
تن و دماغ مشغول باشد و خلطی که غالب باشد تن از آن پاک کند و باید دانست که طبع نرم داشتن و استفراغ کردن
اصلی بزرگست اندر علاج رمد و بقراط از بهر این گفت • اذا کان بالانسان رمد و اعتراه درب فذلک محمود • می گوید هر که
و طبع گشوده شود پسندیده باشد این از بهر آن گفت که اسهال ماده را از بالا فرو آرد بدین سبب بقراط
طبع نرم دارند و باندازه قوت استفراغ می کنند و قوت نگاه می دارند و بسیار باشد که رمدهای مرکب با استفراغ
و باید دانست که اندر زمستان و مزاج سرد و شهرهای سرد رمد صعب تر و دراز آهنگ تر باشد معالج و بیمار
و طریق صواب را ملازم باشد از بهر آنکه سرما طبقهای چشم را متکاثف کند و بدان سبب ماده تحلیل نپذیرد و نوعی
از اماثری گویند و بحقیقت بدیست و کحالان از رمد گویند ماثر گویند و فرق میان رمد و انست که رمد
و ماثر از خلیدن و درد خالی باشد و استفراغ زایل شود و بسیار رمدهاست که بطلی ساکن شود و هم بطلی زایل شود صفت
طلی که آماس را و درد را و حرارت را بنشاند بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل خشک و اندکی کافور همه را با آب
کاسنی تر کنند و طلی کنند **صفت** طلی دیگر بگیرند صبر و شیاف مامیثا و حضض و زعفران و افیون و اقاقیا و طین ارمنی
و صندل سرخ از هر یکی راست راست همه را بسایند و با آب عنب الثعلب طلی کنند **صفت** طلی دیگر آماس گرم و درد
قوی را سود دارد بگیرند گل سرخ خشک و پوست انار شیرین و عدس مقشر هر سه را اندر آب بپزند و بکوبند و بروغن گل
چرب کنند و ضماد کنند **صفت** ضمادی که درد چشم خلیده را بنشاند و رطوبتهای گرم را باز دارد بگیرند کاسنی اندر آب
بپزند و برگ بنفشه و نیلوفر با وی بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند و بسیار باشد که از سرما و برف اندر چشم
و علاج وی آنست که گاه بپزند و سر بخاران دارند و گرمابه بکار دارند و بسیار باشد که سر پوشیدگان را سبب آن
رخم رمدی صعب تولد کند علاج وی آنست که حقنه سازند از شبت و بابونه و حلبه و روغنها ردی و روغن زیت
و روغن سوسن مالیدن و دردهای گرم بکار داشتن جالینوس میگوید اندر علاج رمد هیچ نافع تر از آن نیست که گرمابه
پس از آنکه استفراغها کرده باشند و تن پاک کرده هم جالینوس میگوید شراب رمدهای خشک مزمن را سود دارد و رمد
رمدی را گویند که چشم سرخ و خشک باشد و شراب از پس فصد ماده هم جالینوس میگوید هر گاه ماده از دماغ باز ایستاده
اگر اندر تن امتلا باشد گرمابه بکار داشتن سود دارد و اگر تن ممتلی باشد شراب و گرمابه خطری بزرگ باشد

باب دوم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر طرفه و علاج آن طرفه نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سپیده چشم افتد و سبب آن
از چهار است • یکی آنکه بعضی رگها که اندر طبقه الملتحمه است بگسلد بسبب زخمی افتی و آسیبی از بیرون بر چشم آید و خون ظاهر شود
دوم آنکه اگر چه رگهای ملتحمه گسسته نشود بسبب زخمی که بر چشم آید خون ظاهر شود • سیم آنکه بی زخمی و آسیبی بچشم رسد بسبب

خون اندر ملتحمه خراجی تولد کند و این خراج سر کند • چهارم آنکه بقوت قی کردن پدید آید **علاج** اگر سبب آن باشد که
زخمی یا آسیبی تولد کند یا تولد کرده باشد نخست رگ قیفال زنند و اندر چشم شیر زنان چکانند و اگر آماس رگ و چشم
باشد سپیده خایه مرغ اندر چکانند بیخ رقیق تر باشد و ضمادها را دافع بر نهند و از آنکه آماس باشد نخست شیر زنان
چکانند از پستان و چه نکو اندرین رمد هیچ باشد یا اندر زیر جناح کبوتر بچه و چون مرغی که او را بتازی شفنین گویند
خون او و گاهی با کحل ارمنی و گاهی با رخام که اندر کحل شر باشد چکانیدن سود مند باشد و اگر کبوتر بچه را بگیرند و زیر جناح
او رانند و چون او اندر چکانند سود مند باشد و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد کندر سوده با شیر زنان آمیخته اندر چکانند
اگر بدین کفایت نباشد آب نخود و آب نمک اندرانی اندر چکانند و سعتر و زوفا اندر آب بپزند و اسفنجی بدان آب
تر کنند و بر چشم می نهند و اگر بدین زایل نشود آب ترب اندر چکانند و پوست ترب و میویزج و اندکی سرکین کبوتر بر پشت چشم
نهند و اگر سبب زخمی طبقه ملتحمه دریده باشد زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند و زرنیخ سرخ بسایند و اندر آب افکنند
و بجوشانند و آن آب گرم کنند و صافی کنند و قطره قطره از آن آب نیم گرم کرده اندر چکانند طرفه زایل کند و سرگین
کبوتر ... کنند و چشم بدان دارند طرفه زایل کند **صفت** شیافی که طرفه را زایل کند بگیرند شادنج عدسی و صندل هر یک درم
... خرد دو درم بسایند و مروارید ناسفته از هر یکی یک درم و نیم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی دو درم و نیم قرنفل چهار درم و نیم
شیاف ... از هر یک درم زرنیخ سرخ و دم الاخوین و زعفران و کهربا از هر یکی نیم درم همه را بکوبند نرم و ببیزند و بکوبند خورده
... برشند و شیاف کنند و بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و از آنکه سبب طرفه قی کردن خراجی باشد شیاف
... و شیاف انار علاج کند **صفت** شیافی که طرفه را و درد چشم را که از گرمی باشد زایل کند بگیرند قلیمیا زر و مس سوخته
از هر یکی دو درم دم الاخوین و سندروس و مروارید از هر یکی چهار درم کثیرا و مر و زعفران و نشاسته و زردچوبه و اقاقیا از هر یکی
... اندک زرنیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یکی نیم درم شیاف کنند چنانکه رسمست **صفت** شیافی دیگر که طرفه را زایل کند
بگیرند زرنیخ سرخ و کندر و مر و زعفران از هر یکی راست راست بکوبند و ببیزند و شیاف کنند و آب گشنیز تر بسایند و اندر چکانند
... و گلاب آمیخته با نیم جوشانیدن و چشم بخاران داشتن و میویز منقا دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و صبر
... سپیده و سرکه ضماد کردن طرفه را زایل کند و شیاف احمر لین کشیدن سود دارد و اکلیل الملک و دم الاخوین و ...
و زعفران و عدس مقشر با روغن گل و زرده خایه مرغ ضماد کردن سود دارد **باب سیم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر علاج
چشم که چیزی اندر وی افتاده باشد** شیر زنان و آب جوش ... اندر چکانیدن سود دارد و گرد از چشم زایل کند و اگر ریگ
یا ... اندر افتاده باشد و ظاهر نشود و پلک را بر گردانند تا ظاهر شود و بسر میل بر دارند یا بخرقه کتان نرم یا بانگشت
... بر دارند تا ظاهر شود و بر پلک نماند تا زایل شود و اگر چیزی درشت چون پاره از سر خوشه جو و گندم اندر
... سپیده چشم گرفته باشد از آلتی که آنرا ... گویند بر دارند و پس از آن شیر زنان یا سپیده خایه مرغ اندر چکانند

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر ظفره و علاج آن ظفره لفظی تازیست و بپارسی ناخنه است
و ناخنه غشاء افزونی است غلیظ و ... عصبانی است و همچون ناخن است لیکن از بهر آنکه اندر چشم است سپیدتر

نرم تر از ناخنه است و از گوشهای چشم روید و بیشتری از آن گوشه روید که از سوی بینی است و بر طبقهٔ ملتحمه گسترده شود تا
تا کنارهٔ سیاهی چشم برسد و باشد که بر سیاهی بر گذرد و دیده را بپوشد و بینایی باز دارد و باشد که از درد و گرانی
و سرخی بیارد و کمترین مضرتی از وی آنست که چشم را از حرکات خویش باز دارد و آنچه سپید و رقیق باشد علاج آن آسان تر
و آنچه صلب و سرخ باشد علاج آن دشوارتر باشد **علاج** اما آنکه نو پدید آمده باشد و سپید و رقیق باشد داروهای تیز
چون مس سوخته و قلقندیس و نوشادر و ملح اندرانی و زنگار و زوبره و روشنایی و شیاف احمر و شیاف قیصر و …
و باسلیقون آن را زایل کند لکن این برها و شیافها رد باید کرد … باید از بهر آنکه داروی تیز …
طبقات و اجزای چشم را بسوزد و زیان دارد و جالینوس میگوید که سوسن ناخنه ضعیف را زایل کند و …
دارو … مضرت است … و یک ساعت اندر آب گرم کند پس آن آب را بپالایند و بچشم اندر کشند …
ناخنه بزرگ … و آنچه غلیظ و صلب و دیرینه شده علاج آن به دستکاری باید کرد و طریق آن …
نخست استفراغ فرمایند و تن را و جانب دماغ را پاک کنند و هر گاه که دستکاری کنند نخست ناخنه را از طبقهٔ …
و این جدا کردن را بتازی کشط گویند و سلخ نیز گویند و این کشط برفق باید کرد چنانکه طبقهٔ ملتحمه را مجروح نکند و …
نگاه کنند اگر ناخنه بر ملتحمه رسته است … اگر رسته نباشد آسان تر باشد ناخنه را بمنقاش بر دارند و بناخن برای …
تا از ناخنه هیچ بقیتی بنگذارند تا دیگرباره بروید و نگاه دارند تا گوشتی که اندر گوشهٔ چشم است آسیب نرسد …
و فرق میان ناخنه و گوشت گوشهٔ چشم آنست که ناخنه سپید است و صلب و گوشت سرخ است و نرم و اگر ناخنه …
بسوی آب با ابریشم خام او را از ملتحمه جدا کنند و اگر ممکن نشود سر مرغی بگیرند و بن او اندر زیر ناخنه کنند و او را بدان …
و اگر این نیز دشوار گردد با منقاش کند جدا کنند و اگر هیچ منفذ نباشد و همه کنارهای ناخنه بر ملتحمه رسته باشد …
دیگر اندر یک پهلوی ناخنه منفذی کنند چندانکه … اندر وی گذرد …
برفق پس ناخنه را بمنقاش بر دارند و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب آن اندر چکانند …
بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند و بفرمایند تا هر وقت …
و نمک خاییده اندر چکانند و از پس سه روز باسلیقون و روشنایی و غیر آن میکشند تا بیخ ناخنه را پاک کند …
ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کردن کشط کند و ببرند و باقی را که بماند باسلیقون و غیر آن علاج کنند …
و هر چه بچشم اندر کشند از پس گرما باید کشید و باید دانست که طبقهٔ ملتحمه صلب است همچون غضروف …
… اندر وقت کشط ناخنه … اندر ملتحمه … اندر چیزی نرم … آن علت و بیماری است **صفت**
روشنایی سبل را و ظفره را و جرب را و دمعه را و تاریکی چشم را سود دارد و سپیده را برگیرد …
مس سوخته قلیمیا … نمک هندی بورهٔ ارمنی زنگار … از هر یکی چهار درم فلفل سپید و فلفل سیاه و …
… درم صبر سقوطری و سنبل هندی و قرنفل از هر یکی چهار درم زنجبیل … از هر یکی دو درم زعفران و نوشادر …
درمی و نیم همه را بکوبند و بیزند و بکار دارند عدد داروها هفده است **صفت** باسلیقون ظفره را و … چشم

… را و آمدن آب را و خارش را و اماس پلک را سود دارد زنجبیل … بلیلج … از هر یکی …
… و مروارید از هر یکی یک درم بلیله زرد و بلیله کابلی … از هر یکی سه درم نمک هندی و نمک اندرانی و
… از هر یکی دو درم شادنج عدسی و سنبل و کنگ دریا و توتیای هندی و حجر بصری و کحل اصفهانی و …
… از هر یکی پنج درم شادنج هندی دو درم عدد داروها بیست و یک است **صفت** شیاف قیصر شادنج و سنبل
… ده درم صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی شش درم قلقطار سوخته و زنگار از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بشراب
… کهن و یا با آب بادیان تر بسرشند و شیاف کنند عدد داروها پنج است **صفت** شیاف زنگار ظفره را و
سبل و جرب را سود دارد بگیرند زنگار یک درم بلیله زرد نیم درم توبال مس سوخته از هر یکی چهار درم … نیم درم
… یک درم صمغ عربی یک درم کتیرا یک درم اسفیداج ارزیر یک درم … عدد داروها یازده است
صفت داروی … ظفره را و تاریکی را و سپیده را سود دارد بگیرند سنگ مغناطیس و زنگار تراشیده و اشق
از هر یکی چهار درم زعفران دو درم انگبین مصفی چندانکه وزن داروها … بسرشند … **صفت** داروی دیگر
… بگیرند قلقند یک درم نوشادر یک درم صمغ نیم درم … بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند

باب پنجم

… اندر انتفاخ ملتحمه انتفاخ ملتحمه لفظی تازی است … دیده شدن و آماسیدن است
و این علت چهار گونه است یکی آنکه مادهٔ او باد باشد و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و نخست
در گوشهٔ چشم که سوی بینی است سوزشی پدید آید چنانکه گمکی … بگردد و لون او همچون اماس بلغمی باشد و بیشتری اندر
… افتد … و گونهٔ دوم آنکه مادهٔ او فضل بلغمی باشد و علامت وی آنست که چشم گرانی کند و اگر …
… و اثر انگشت یک ساعت بماند و گونهٔ سیم آنکه مادهٔ او فضل آبناک باشد و علامت وی آنست که
… زود فرو نشیند و زود بجای باز آید و درد و ضربان نباشد و بلون خویش باشد و گونهٔ چهارم آنکه …
… باشد و مادهٔ او فضلهٔ باشد غلیظ و سوداوی باشد **علامت** وی آنست که آماس صلب بی درد باشد و …
… باشد و این علت هم اندر طبقهٔ ملتحمه افتد و هم اندر پلک افتد و گاه باشد که بر دیدگی …
… اما آنچه اندر طبقهٔ ملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچه اندر پلک افتد بی دمعه افتد **علاج** اما گونهٔ
نخست آنکه مادهٔ او باد است از اول که پدید آید هیچ علاج نباید کرد از بهر آنکه او زود تحلیل پذیرد و اگر روز دوم و سیم
… باشد تدبیر لطیف باید فرمود و باب گرم می باید شست و گونهٔ دوم و سیم را علاج اماس باشد نخست
استفراغ کردن و ضمادهای محلل و سنعج و سرمهای محلل که اندر علاج … یاد کرده آمده است بکار داشتن …
… بکار باید داشت و شیاف احمر لین و گرما با اندرین هر دو نوع سود مند است **صفت** ضمادی محلل
… و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و چشم بدان آب می شویند و اسفنج با قیه بدان تر می کنند و بر چشم می نهند
و اگر حاجت باشد اکلیل الملک با این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کردن و آب اندر چشم کشیدن
… از چشم باز دارد و چشم را پاک کند و گونهٔ چهارم را علاج همچون علاج صداع سوداوی باشد و ضمادهای مسکن و

حلقوی کرباد و اول کرده باید... نگاه داشتن چنانکه اندر علاج سرطان و اما بیماری سوداوی یاد کرده شود **صفت** شیافی

زایل کند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ و زعفران و سنبل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و باب باران

بسرشند و شیاف کنند عدد دارو ها شش است **صفت** شیاف سود باد ها را که اندر پلک ملتحمه باشند زایل شود

کشند و از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته یک درم و نیم زعفران نیم درم مروارید بسنده از هر یکی یک درم افیون یک درم

نیم درم شیاف ماهیثا نیم درم همه را بکوبند و باب باران بسرشند شیاف کنند عدد داروها هفت است **صفت** شیافی

دیگر که از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته دو درم و نیم زعفران نیم درم مروارید و بسنده و سنبل از هر یکی یک درم

اقاقیا سی درم جمله داروها هشت است **باب ششم از جزو چهارم اندر صلب شدن ملتحمه ...**

بسیار باشد که طبقه ملتحمه سخت شود و چشم بدان سبب اندر چشم خانه نتوان گردانیدن و همه حرکتها او نا ممکن گردد و

طرفها ... سرخ و خشک و با درد باشد و چون از خواب بیدار شود چشم دشخوار تواند گشاد و گاه باشد که ...

اندکی معن خشک گرد آمده باشد و سبب آن خلطی خشک و غلیظ باشد **علاج** نخست طبع را نرم باید کرد و پیوسته ...

رفتن و سر بخار آب گرم داشتن و اسفنج باب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم اندر چشم می چکانیدن و ...

سپید و زرده خایه مرغ با روغن گل و با پیه بط بر پشت چشم نهادن و از طعامهای سرد پرهیز باید کرد ...

بر سر بی نهادن و داروها که اشک را اندر کشیدن چون برود حفرم و باسلیقون و شیاف احمر لین ...

روشنایی **باب هفتم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر جای بستن طبقه ملتحمه** سبب خاریدن چشم فضله باشد شور ...

و اشک سخت شور باشد و لون پلک و لون طبقه ملتحمه به سرخی گراید و بسیار باشد که از صبی خارش پلک ...

طبع نرم باید داشت و بامداد اندر گرمابه رفتن و طعامهای نرم خوردن و از طعامهای تیز و شور پرهیز کردن ...

اشک اندر کشیدن **باب هشتم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر سبل** سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ...

از خون غلیظ و اندر چشم خارش پدید آید و این علت دو گونه است یکی آنکه رگها بر باطن ملتحمه سرخ شود و ...

و بر ظاهر طبقه قرنیه غشاوه چون ابری سرخ فام پدید آید و اندر چشم و میان دو ابرو سوزش پدید آید ...

متواتر شود و آفتاب نتوان دید و اشک روان باشد و اندر تجویف چشم ضربان کند گونه دوم چنان باشد که ...

ملتحمه رگهای سرخ و ممتلی برخیزد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشاوه خون دود پدید آید و ... دو رخسار سرخ شود و ...

حرارتی و المی پیوسته باشد و خداوند علت نه آفتاب تواند دیدن و نه چراغ و هر که پلک ... سوی چشم ...

چنان نماید که رگها سبل از روزی ملتحمه برخیزد و سبب این علت امتلاء دماغ باشد و بزرگی رگهای چشم و بسیار باشد که ...

سبل افراط کردن باشد اندر علاج رمد گرم بطلیها و ضمادها و تدبیرها سردی و ادرار ماده بدان غلیظ گردد و ...

پذیرفت **علاج** اما از جهت گونه نخستین قیفال گشادن و استفراغ کردن با یارج فیقرا و حب قوقایا و از پس استفراغ ...

غرغره کردن بامداد و ایارج فیقرا و مانند آن و عطسه آوردن پس تقویت دماغ کردن ببوی عنبر ... و دیگر ...

از طعامها که بخار بدماغ رساند پرهیز باید کرد چون باقلی و عدس و سیر و پیاز و غیر آن و از طعامهای سرد و غلیظ ...

و گوشت گاو و از خروس نیز و هرچه از وی سازند و تری زبان دارد و از گرد و دود و حذر باید کرد و بالین بلند باید کرد

... و بسیار گفتن و بانگ داشتن و بفروغ آتش نگریستن زبان دارد **صفت** داروی که با و سبل را

... زایل کند بگیرند کندس یک درم مرصافی دو دانگ حضض مکی دو دانگ و نیم صبر چهار دانگ همه را بکوبند و باب

... بسرشند و حب کنند بمقدار عدس سه روز پیوسته هر بامداد یک حب بشیر زنان و روغن بنفشه حل کنند و بینی اندر چکانند

صفت داروی دیگر بگیرند کندس قصب الذریره و گل سرخ از هر یکی دانگ ... همه را بکوبند و مقدار نیم دانگ

... در بینی دمند و ... می بویند و پس از آن سرمه باسلیقون و روشنایی ها باید کشید و از آنکه با سبل حرارت

... دارد و شیاف اسود باید کشید **صفت** شیاف اسود نسخه ... بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی از هر یکی شش درم

... سوخته پنج درم مرو افیون از هر یکی یک درم مشک نیم دانگ باب باران بسرشند و شیاف کنند و رگ پیشانی و رگ گوشه

... زدن سخت سود دارد گونه دوم هم نخست رگ قیفال باید گشاد و تن پاک کردن و ایارج فیقرا و حب قوقایا

... داشتن و غرغره و عطسه پس از استفراغ نافع باشد و اندر چشم داروها تیز که خون را رقیق کند و رگها را پاک

... کشیدن چون شیاف احمر و باسلیقون و غیر آن داروها خاص باید کشید که نخست پلک باز کردانند و باطن پلک ...

... و کار فرمیل چون سوزش دارو بنشیند ذرور رمادی اندر کشند **صفت** ذرور رمادی بگیرند رمادی چینی ... درم

... کرمانی پرورده و نمک سوخته پرورده توتیا ... مغسول سرمه اصفهانی پرورده از هر یکی دو درم همه را بکوبند

... بکار دارند سبل با جرب ... و همه را سود دارد و از پس آنکه دارو کشیده باشد و آسوده بگرمابه اندر شود

... و بخور دود می کند و از آنکه با سبل رمدی گرم پدید آید هیچ داروی سرد بر وی نشاید برد و اعتماد بر استفراغ باید کرد

... وزن ... و بکار ... و ذرور ... اغبری کشیدن و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهادن و اگر چه رمد سخت گرم باشد

... و شیاف ابیض ... نشاید کشید و اقتصار بر شیاف عدسی مغسول باید کرد **صفت** داروی که سبل گرم را سود دارد

... چند آنکه خواهند و اندر آب صافی افگنند و ترشی او بستانند و بپالایند صافی و اندر آفتاب می نهند ...

... و بکار دارند سبل را و رمد را **صفت** شیاف ... سبل ... دارد بگیرند زرد چوبه و ...

... و شیاف ... اسفیداج است و شیاف کنند و اما سبل کهن را تدبیر بریدن و بر بدین از اتباع ... لقط کردن

... و این کار آنست که نخست فصد کنند و مسهل دهند چون لقط خواهند کرد بیمار را مشتی خویش بکوابد و ...

... چشم او بگشاید چنانکه بهار پلک باز کرد و این چنان باشد که اندر گشادن چشم مرد و ابهام بر پلک ... و ...

... پلک حال خویش نگاه دارد تا اندکی بسیار بر پلک باز کرد و تا اندر بریدن سبل از لب پلک

... دور شود و اگر هیچ بریده شود و پلک بر ملتحمه رویده از بهر این کار ... که آنکه چشم گشاید استاد باشد پس سبل از سوی

... چشم که از سوی بینی است بمنقار بردارد و از میانه گاه پلک بر سوی دیگر بردارد و جهد کنند با منقار

... طبقه قرنیه دور باشد و به لب پلک نزدیک باشد و از گوشه دیگر که از سوی گوش است کی دیگر بمنقار دیگر بردارد

... بدست چپ گیرد و نگاه دارد و بدست راست ناخن گرای بگیرد و نخست میل را از این گوشه چشم برد که از سوی

کونه است و هر باری که رگی برد و مهبت اندر زیر سبل کند تیغ را که ناخنه را کشط کند سبل را کشط کند تا همه رگهای سبل از ...
جدا بر داشته شود و بدین ترتیب سبل را لقط می کند تا بگوشهٔ دیگر رسد که از سوی بینی است پس ضمادها هم برین ترتیب
از جانب بلک فرو سوی آورد و هم برین ترتیب لقط کند چون فارغ شد نگاه کند تا بر ملتحمه هیچ رگی باقی مانده است
از آن نیز بر دارد و نشان آنکه رگی باقی ماندست آن باشد که مت را بر ملتحمه بگرداند اگر مت بچیزی باز آویزد رگی اندر باقی
و اگر بچیزی باز نیاویزد هیچ مانده نباشد پس زیره و نمک بخاید و آب اندر چشم او بچکاند و زردهٔ خایهٔ مرغ در روغن گل
پاکیزه بر دارد و بر پشت چشم نهد و رفاده بر زبر نهد و بعصابه ببندد و نفرماید تا هر ساعت چشم اندر بگرداند
تا بر هم زوید پشت باز خسپد و دیگر روز گل سرخ خشک اندر بکوشاند و چشم او بگشاید و بدان آب بشوید و بگل
بروغن گل چرب کند و اندر چشم او بگرداند تا بداند که ملک بر ملتحمه رسته است یا نه اگر رسته است بگشاند و اگر
آب زیره و نمک خاینده اندر بچکاند و اگر نیز بر هم رسته باشد از آب زیره و نمک اندر چکانیدن چاره نباشد
سه روز تعلل میکند و از پس سه روز باسلیقون و مانند آن کشیدن گیرد تا سبل پاک شود و اگر رمدی باقی
بعلاج رمد و علاج اماس مشغول شود و پس سر علاج سبل باز آید **باب** نهم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر ظفره
عصب رطوبة ملتحمه و این اماس بعضی را اندرین گوشهٔ چشم باشد که سوی بینی است و بعضی را اندر زیر بلک باشد و بعضی
اماسهای کوچک باشد گرد و اگر و سیاهی بر شکل زده مروارید و رنگ این اماسها نیز مختلف باشد بعضی سپید باشد و بعضی
سرخ باشد و بسیار باشد که این علت اندر انتهاء رمد گرم پدید آید **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و ذرور ملکایا و روز
کشیدن و از اگر چشم سرخ باشد نخست شیاف ابیض از روتی که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است روزی
پس ملکایا و غیر آن کشیدن و اگر مدت دراز گردد دارو های تیز بکار باید داشت چون باسلیقون و شیاف اخضر و ...
صفت وردی ای علی بگیرند پوست خایهٔ مرغ و بشویند و تصویل کنند چنانکه اندر علاج رمد یاد کرده آمد این پوست
خایه تصویل کرده بگیرند ده درم شادنج شسته دو درم و نیم مرد و با مینزند و بکار دارند **باب** دهم از جزو چهارم از گفتار
اندر دمعه علتی است که پیوسته ای که روی مراو اشک آید و این علت بعضی را لازم باشد و بعضی را عارض ...
یکی از ادی است دوم آنکه بسبب استقصا دست کاری پدید آید که اندر بریدن ظفره و کرده باشد و از گوشت
گوشهٔ چشم لختی با ظفره بریده باشد و بر داشته و ما در ادی را علاج نیست و این دوم را اگر گوشت اندکی ...
هم علاج نیست و از اگر اندکی بر داشته باشند علاج یاد کرده آید و آنچه عارض باشد هم دو گونه است یکی آنکه
چون اماس دماغ و تبهای گرم عفونی و خونی و حمی یوم شهری و کاد باشد که بسبب دمعه علت تمدد باشد دوم آنکه
نقصان گوشت گوشهٔ چشم پدید آید و سبب این نقصان بعضی را بسیار کشیدن داروهای تیز باشد که گوشت اندکی ...
و بگدازد و بعضی را آنکه گرد جشم مدر ستاره درشت دست بدو بسیار بردن و باید دانست که مبدا دمعه ...
یکی رگهای از اندرون قحف دماغ است و رگها اندر باطن ملک است دوم رگهای که بیرون قحف دماغ است ...
جشم اما از اگر از رگهای اندرون قحف دماغ اند و از رگهای ملک علامت آنست که دمعه پیوسته باشد و عطسه

... بیاید و از اگر اندر رگهای بیرون قحف آید علامت آنست که رگهای پیشانی و رگهای صدغ ممتلی و ممتد باشد
و از اگر از عضلهای چشم آید سبب آن ضعیفی عضلها باشد و علامت آنست که چشم بیرون جسته باشد و دمعه پیوسته و تنگ
نیز باشد و این سه سبب که یاد کرده آمد این علت را اسباب سابقه اند و سبب نزدیکتر و پیوسته تر نقصان گوشت
گوشهٔ چشم است که از سوی بینی است از بهر آنکه هر گاه که آن گوشت ناقص شود باقی او را قوت آن نباشد که
رطوبات را نگاه دارد و از فرو آمدن بچشم باز دارد و بینی باز کرداند بمنفذی که از چشم اندر بینی گشاده است
و این کار **علاج** اما از اگر دمعه از رگها از اندرون قحف آید نخستین پاک باید کردن پس غرغره کردن و عطسه
دادن و مزاج دماغ باعتدال باز آوردن و ببوی خوش قوت دادن و هر دو روز یا سه روز موی سر ستردن و
روغن بر سر کردن حجامت کردن و از اگر از رگها بیرون قحف آید بر سر او ضماد ها که رطوبتها را بجاند بی اند نهاد چون
آسیا و کندر سوده و خاک او و آب که از خار بفشارند و همه چیزهای قابض اندرین باب سود دارد و از اگر
سبب او ضعیفی عضلهای چشم باشد دارو های قوت دهنده و تحلیل کننده می باید کشید چون برود حصرم و باسلیقون
و روشنای و از اگر سبب دمعه نقصان گوشت گوشهٔ چشم باشد علاج ذرور اصفر و صبر و دود کندر و شیاف
ابیض و زعفران و مرد و برگ این همه گوشت بر رویاند و بهتران باشد که نخست چشم را بشراب انگوری بشوید پس
کحل اندر گوشهٔ چشم کشد و برگ خشک که بتازی ریح گویند اندر شراب انگوری نخستی ببک بر چشم نهادن علاج
سودمندست و اگر اسفنج را بشراب تر می کند و پیوسته بر چشم می نهند سود دارد و اگر شب یمانی اندر شراب
کنند و بر جراحان خوب باشد و بسیار باشد که سبب دمعه گرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای
چشم ممتلی باشد و سرخ باشد و حرکتهای چشم سبک و زود و ازو باشد و اشک گرم و رقیق باشد و گاه باشد که
سبب سردی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای باریک و نا پیدا باشند و چشم سپید و حرکتهای گران و
سست و اشک سرد و غلیظ باشد **صفت** سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد بگیرند شادنج مغسول و توتیا مغسول
و اقلیمیا از هر یکی یکدرم مروارید و بسد از هر یکی نیم درم شیاف ماميثا و صبر از هر یکی دانگی و نیم **صفت** سرمه که خداوند
مزاج سرد را سود دارد بگیرند فلفل یکدرم ملح هندی یکدرم دار فلفل دو درم کفک دریا نیم درم سرمه سه بار چند همه
دارو باسلیقون و روشنای خداوند این مزاج را سود دارد **صفت** داروی که ضعیفی عضلهای چشم را سود دارد
بگیرند فلفل و هلیله زرد سوخته و نمک هندی و ماميثا از هر یکی راستا راست بکوبند و ببیزند نرم و بکار دارند و توتیا
اندر آب هلیله زرد پرورده اندرین علت سود دارد **صفت** آن بگیرند هلیله زرد و منقّی اندر آب تر کنند یک شب و پس آب آن
بپالایند و توتیا بدین آب پرورش دهند تا آب بخورد و پرورده سود دارد **صفت** سرمه دیگر که دمعه باز دارد و
عضلهای چشم را قوت دهد بگیرند توتیا شسته درم سرمه یکدرم شادنج مغسول یکدرم و نیم قلیمیا زر چهار دانگ همه را بکوبند
به آب هلیله زرد و جز و آب غوره و آب سماق از هر یکی یک جزو سرو رند **صفت** سرمه دیگر هلیله زرد یک عدد
اندر خمیر اندر گیرند و بر چیزی نهند پخته و اندر تنور بریان کنند تا خمیر سرخ شود آن هلیله را از خمیر بیرون کنند و از آبادانگی

زعفران بسایند و بکار دارند **صفت** کحل اصفر بگیرند زعفران یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ نرم بسایند [illegible]
و همه را باز دارد **صفت** سرمه دیگر که خداوند مزاج سرد را سود دارد بگیرند توتیا معدنی و اثمد [illegible]
و بسوزند پس پاک کنند بشویند چند بار و خشک کنند و بکوبند ازین توتیا پنج درم بگیرند و مغز [illegible]
یک بسایند و بکار دارند

باب یازدهم از جزو چهارم اندر ریشها که بر ملتحمه پدید آید

ریش و قرحه بزرگ [illegible]
غور بزرگ باشد و ریم کند بسیار و بعضی باشد که رطوبتهای چشم ازین قرحه بالا آید **علاج** نخست بشایند فصد [illegible]
و شیاف ابیض افیونی می کنند و پس شیاف اغبر کنند **صفت** شیاف اغبر بگیرند قلیمیا زر و اسفیداج [illegible]
و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کتیرا و انار سوخته از هر یکی شش درم رصاصی و افیون از هر یکی یکدرم [illegible]
باران برسرشند و شیاف کنند عدد داروها نه است **نسخه دیگر** قلیمیا شش درم مس سوخته انار سوخته [illegible]
مرصاصی و اقاقیا از هر یکی دو درم افیون سه درم باب باران بسرشند عدد داروها هفت است **نسخه دیگر** [illegible]
نحاس محرق کحل توتیا صمغ و کتیرا از هر یکی شش درم افیون نیم درم عدد داروها شش است توتیا پرورده [illegible]
علاج زند یاد کرده آمدست بکار دارند و از آنکه مدت دراز گردد شیاف ابیض کندری بکار دارند **صفت** [illegible]
ارزیز شش درم افیون انزروت پرورده کتیرا از هر یکی یکدرم صمغ عربی چهار درم کندر نیم درم باب باران [illegible]
و شیاف کنند عدد داروها شش است و زرده خایه مرغ بر پشت چشم می نهند و باقی علاج از باب علاج [illegible]

باب دوازدهم از جزو چهارم اندر توثه که بر ملتحمه پدید آید

توثه گوشتی باشد نرم نه بس سرخ و بیشتر [illegible]
باشد که از سوی بینی است و رگهای سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه **علاج** نخست فصد قیفال و اسهال [illegible]
پاک کند و مسهل چند کرت باید داد تا ماده پاک شود و از بهر آنکه این علت بسیار معاودت کند [illegible]
بگیرند با ستکی و جرب [illegible] از بهر آنکه وی سست باشد از ضماره بجهد و [illegible] از زیر رگها کند که از گوشه چشم [illegible]
و ازانکشط گویند همچون ناخنه باخن برای بردارد و ابره و نمک خاینده اندر چکانند چند بار [illegible]
بی روغن بر پشت چشم نهند پس اشیلیقون و مانند آن بکار دارد

باب سیزدهم از جزو چهارم از کتاب دوم اندر تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد

تفرق الاتصال یا که از زخمی از سنگی یا از غیر آن افتد نخست فصد قیفال کنند و اسهال [illegible]
تا ماده پاک شود و از آنکه خون آمده باشد چون ازوی پاک کنند و شیاف [illegible] اندکی کافور بروی کنند [illegible]
بندند و از آنکه خون بر آمده باشد توتیا پرورده بر کنند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند و پوست [illegible]
و مسهل [illegible] امید گسسته شود و گوش دارد تا رطوبتهای چشم ازوی پالوده نشود و علاج قرحه و دبیلهای کند [illegible]

جزو پنجم از کتاب دوم اندر بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد و این بیماریها نه علت است

باب نخستین اندر انواع قرحه و دبیله و علاج آن

قرحه بپارسی ریش است و ریشهای طبقه قرنیه [illegible]
هفت نوع است • و ازین هفت چهار آنست که بر ظاهر وی باشد • و سه اندر باطن • و از جمله چهار نوع که بر ظاهر [illegible]
نخستین را بلغت یونان اخاوس گویند ترجمه او بتازی الغثار است یعنی تاریکی • علامت وی آنست که

[illegible] بر سیاهی نقطه بزرگ پدید آید چون دودی • و نوع دوم را نفالیون گویند و ترجمه او بتازی الغمام است یعنی ابر
[illegible] نخستین عمیق تر باشد و علامت وی آنست که بر سیاهی نقطه پدید آید کمتر از نخستین و سپیدتر از آن • و نوع سیم
[illegible] سیاهی نقطه برآید و این موضع را طبیبان بتازی اکلیل السواد گویند و این لغت یونان ارجامون گویند
[illegible] ازین قرحه بر سیاهی باشد و اندکی بر سپیدی علامت وی آنست که آنچه بر سپیدی باشد سرخ نماید و آنچه بر سیاهی
[illegible] نماید و همه ریشها که بر طبقه قرنیه برآید سپید نماید و هر چه بر ملتحمه برآید سرخ نماید • و نوع چهارم را بلغت یونان
[illegible] گویند و علامت وی آنست که بر سیاهی سپیدی می نماید همچون ارزی پاشیده • و آن سه نوع دیگر که اندر باطن
[illegible] بوتروس گویند و ترجمه او بتازی الحفر است یعنی مغاک عمیق و علامت وی آنست که همچون مغاک [illegible] باشد
[illegible] ژرف باشد و پس فراخ نباشد و رنگ او صافی باشد و خشک [illegible] کمتر کند • و نوع دوم را [illegible] گویند
[illegible] و بتازی المولهات است یعنی دره ناک و علامت وی آنست که فراخ تر از نخستین باشد و عمق کمتر از آن دارد •
[illegible] گویند و ترجمه او بتازی الاحتراق است و علامت وی آنست که قرحه سوخته باشد و خشک ریشه
[illegible] و اگر مدت او دراز گردد رطوبتهای چشم ازوی بالا آید و اسباب این نوع رطوبتی باشد گرم و تیز و سوزان
[illegible] قرحه اعراض و درد و خلیدن باشد و هر قرحه که بزرگ و سوخته و بسیار ریم باشد [illegible] گویند و علاج
[illegible] از جزو چهارم یاد کرده آمدست باقی علاج ازین باب یاد باید کرد **علاج** هرگاه که ازین علامتها که
[illegible] اثری پدید آید در حال باید شتافت و رگ قیفال بزدن و باندازه قوت خون بیرون کردن [illegible]
[illegible] از قیفال اندکی خون بیرون همی کردن و بمطبوخ و خرما هندی و خیار چنبر و مانند این استفراغ [illegible] کردن
[illegible] ابیض افیونی می کشیدن و بر ساق حجامت فرمودن و اطراف بستن و مالیدن و اگر قرحه بدین گوشه چشم [illegible]
[illegible] بیمار را چنان باید خوابانید که این جانب بر بالا باشد تا ریم اندر گوشه چشم گرد نشود و [illegible] و اگر
[illegible] دیگر است که سوی گوش است چنان باید خوابانید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی بالا آید [illegible]
[illegible] و عطسه دادن و حجب بستن و بالین پست داشتن زیان دارد و از آنکه قرحه قوی باشد و ماده گرم و سوزان
[illegible] ابیض کشیدن کم نشاید کرد و شیر زنان اندر چکانیدن و شیاف ابیض شیر زنان سود دارد و کشیدن سود دارد و اگر
[illegible] شود و بدین [illegible] نرم کند **صفت آن** بگیرند کتیرا و دم الاخوین از هر یکی جزوی [illegible] نیم جزو [illegible]
[illegible] چیزی که مانند این باشد ببندند و علاج ریمه گرم کنند و اگر پس از آنکه فصد کرده باشند و مسهلها خورده فرمان
[illegible] و درد ساکن نشود امید از علاج [illegible] گسسته باید کرد و [illegible] باشد و حجب
[illegible] طبقات چشم درشتی نرساند خاصه که قرحه [illegible] باشد و اگر قرحه دیر سر کند [illegible] شود آب [illegible] و ما الکلیل که
[illegible] بچکانند و پس از آنکه سر کرده باشد شیاف ابیض [illegible] باید کشید تا قرحه را پاک کند و شیاف ابیض که [illegible]
[illegible] سود دارد **صفت** آن بگیرند صمغ عربی و کتیرا و نشاسته از هر یکی دو درم اسفیداج ارزیز [illegible] درم
[illegible] و طلیمیا سیم از هر یکی یکدرم عدد داروها شش است و از آنکه ریم غلیظ و بسیار تر باشد شیاف ابیض که

باشند

که

کند

ه روی کند راست بکار دارند **صفت** این شیاف اندر دبیلهٔ چشم یاد کرده آمده است لیکن اگر سنوزها و بچشم می آید و برون آید
این شیاف نشاید کشید بهیچ وجه و پس از آنکه قرحه پاک شده باشد شیاف ابار که اندر علاج دبیلهٔ چشم یاد کرده آمده است
کشید تا مغاک ریش را پر کند و بر روی آید و از صدف سوخته چند کرت مغسول کرده ذرور سازند و بکار دارند
بجنبد و خشک کند و پس از آنکه مغاک قرحه پر شده باشد و بسته شیاف اخضر لین باید کشید و از پس شیاف کحل
پس از همه شافها و سرمهای شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری نماید علاج آن از باب علاج اثرها باید
و اگر قرحه بلند شود و موسرج گردد علاج بداروهای باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و در فتنی بواد

باب دهم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر بثره و قبلح و خجر که بر طبقهٔ قرنیه افتد تولد بثره از رطوبتی باشد فزونی
و سوزان که اندر میان پوستهای طبقهٔ قرنیه گرد آید و طبقهٔ قرنیه چهار نوع است و بثرها چند گونه است بعضی بسبب
گرد و بعضی بسبب کمی و بیشی ماده گرد و بعضی بسبب تیزی و شوری و عدی ماده گرد و بعضی بسبب تیزی
ماده گرد و این انواع را علامتها است اما علامت آنچه بسبب جایگاه گرد آنست که بعضی بثرها اندر زیر پوست
برونی باشد که سطح ظاهر او است و این سهل علاج تر است و با سلامت تر و لون او سیاه و صافی نماید و سبب آنکه
دو است یکی آنکه طبقهٔ قرنیه شفاف است و بصر را از دیدار طبقهٔ عنبیه باز ندارد و طبقهٔ عنبیه سیاه است دوم آنکه از نور
اندر عصب مجوف همی آید دور تر باشد و سبب صافی نمودن یکی آنست که رطوبت که بثره از وی تولد کند از بس
و بدین سبب صافی نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم باشد و درد و خطرناکی این میانه باشد و اندر سیاهی و صافی
از بهر آنکه از پس دو پوست می نماید و دوری و نزدیکی از نور خیای میانه است و بعضی اندر زیر پوست سیم باشند
و با خطرتر باشد و سپید نماید از بهر دو سبب یکی آنکه رطوبت بثره بسبب آنکه از پس سه پوست است بصر را از دیدن
عنبیه باز دارنده تر باشد دوم آنکه بنور خیای نزدیک تر است آن نور بر روی همی آید بدین سبب سپید نماید
معلوم شده است که طبقهٔ قرنیه چهار تو است و علامتها آنچه بسبب کمی و بیشی ماده و غیر آن گرد آنست که هرگاه
بسیار تر و تیزتر باشد آفت و درد و ضربان عظیم تر باشد از بهر آنکه بسیاری ماده موضع را از هم اندر کشد و بطر
تری ماده موضع را بگزد و بسوزد و آنجا که ماده غلیظ و اندک باشد بر خلاف این باشد لیکن بسبب غلیظی
و آنجا که ماده عذب باشد سوزش کمتر باشد و درد بطریقی که باندازهٔ کمی و بیشی ماده باشد هر نوعی را که بیند بر
قیاس می باید کرد و باید دانست که سبب خطرناکی این بثرها آنست که گوهر طبقهٔ قرنیه صلب است و ماده
اندر گوهر او اثر نتواند کرد و خود را اندر میان اجزاء او جای نتواند ساخت و آنجا که ماده بدین صفت که
آن موضع را بسوزد و خورد و سوراخ کند اگر سوراخ کوچک باشد و از برابر ثقبهٔ عنبیه دور باشد امید سلامت
و اگر برابر ثقبه باشد هرگاه که ثقبه باز رود راه خیای بسته شود و چشم کور شود و آنچه در زیر پوست دوم و سیم باشد
آفت عظیم تر باشد از بهر آنکه پوستهای دیگر را که بر بالای او است همچنان بسوزد و بخورد و دیده برون خزد
و ممکن باشد که رطوبتهای چشم از آن راه پالوده شود و گاه باشد که ماده سخت اندک باشد طبقه را سوراخ کند

شود **علاج** بفصد و اسهال باید شتافت و غذا ابزارهای خنک چون کوکب و کاسنی و اسفاناخ و سپانخ و خرفه و خیار و کدو
ایشان را باید آورد و شیاف ابیض افیونی و شبرزان همی باید چکانید و اگر درد سخت عظیم باشد شیاف ابیض
باید کشید و ذرور ملکایا بکار داشتن و چون بوقت انتهار رسد شیاف ابیض کندری کشیدن و چون درد انحطاط
شیاف اصفر لین کشیدن از بهر آنکه تحلیل باعتدال کند و هرگاه که فزونی گردد و تحلیل نکند داروهای تیزتر چون روشنائی اغلو
ذرور سکبینج و حلتیت و فرفیون باشد همی باید کشید و هرگاه که چیزی گشاینده چون داروی سخت تیز یا چیزی زننده
بیرون آید و غیر آن بطبقهٔ قرنیه رسد و جراحتی کند سلک چنانکه پوست برونی طبقه را بخراشد و بعضی از وی برنده شود
و پوست دیگر برخیزد آن را سحج گویند و هرگاه که سه پوست سیم رسد حفر گویند و بهترین داروی از شیاف
صدف سوخته و سنه ذروری موافق و نافع است

باب سیم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر سپیده که بر چشم افتد و آن نشان چشم از دق سیاه کردن

سپیده که بر چشم افتد دو گونه باشد یکی بر ظاهر طبقهٔ قرنیه افتد آن را ابر گویند
بر قرنیه افتد سحاب آنرا گویند و این غلیظ باشد و سبب هر دو قرحه و بثره باشد و بسیار باشد که بسبب صداعی
بسبب سپیده بر چشم پدید آید **علاج** اندر علاج سپیده نخست بفصد حاجت آید تا اسهال کرا تا کاهتر شد که بسبب
داروهای تیز زداینده حرارتی فزاید و ماده جذب کند ایمان سبیل استظهار رافصد و اسهال صواب باشد
علاج سپیده بداروهای زداینده و پاک کننده باید کرد و اگر رقیق باشد عصارهٔ شقایق النعمان تنها و عصارهٔ
با عسل بزداید و بسیار باشد که سپیده رقیق بر فان برخیزد و آن چنان باشد که نمک با شکر در فان بهند
گرد و پس دیده را بر فان بمالند هر بامداد و این کس بپرهیز کند و اگر غلیظ کند داروها قوی تر باید چون
بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و سرطان بحری و سرمهٔ روشنائی از بهر آنکه اندر وی این داروها
باشد و روغن زیت با نطرون سوده اندر کشیدن زداینده باشد و بهتران باشد که هرگاه که خواهند این
زداینده که سپیده را ببرد اید بکار دارند نخست شیاف احمر بکار دارند چه وی بغایت نافع است و از
شیاف احمر و ذرور مشکین بکار دارند **صفت** ذرور مشکین بگیرند سرطان بحری دو دست املح سند و کفک دریا
سوسمار و سنگی آن حجر که ماری جاری گویند و توتیا خسروی و پوست خایهٔ اشتر مرغ از هر یکی دو درم
بورهٔ اسفید و ارزیر و تو مال مس و آبگینهٔ شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سیر فوکی کار ده
سنبل کمین و قلیمیا زر و توتیای هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و کرکس البحر و بوره کرمانی
دو درم و اندر نسخهٔ دیگر یک درم پلپل اندرانی و بورهٔ ارمنی از هر یکی چهار دانگ مرقشیثا و شیرج از هر یکی نیم درم
دو درم مشک نیم دانگ همه را نرم کنند چون غبار و بکار دارند عدد داروها بیست و هشت است
بگیرند سرگین سوسمار سه درم نطرون و کفک آبگینه پنج درم مروارید سه درم زنگار یک درم بسند سه دو درم
درم پوست خایهٔ اشتر مرغ سه درم توتیای هندی دو درم و نیم مشک و جمله عدد داروها سرگین خطاف
اندر گشنیز پوست خایهٔ مرغ مکلس یک درم شکر طبرزد یک درم هر دو را نرم بسایند ذروری

تا گر

است

صفت داروی مُنسَل که سپیده را ببرد بگیرند سرگین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنگار و کفک دریا
همه را بکوبند چون غبار و با انگبین مصفی بسرشند و بکار دارند صفت معسلی دیگر بگیرند انزروت و بورهٔ ارمنی و نمک
درشت از هر یکی دو درم و نیم شبرنج یک درم همه را بکوبند و باد و او نیز با انگبین مصفی کفک برداشته بسرشند و شیاف
کشیدن اندر گرمابه باید رفتن تا سپیده نرم شود و علاج پذیرد صفت ذروری بگیرند توتیا و قلیمیا و سرطان بحری
و بهصغر از هر یکی راستار است مسک نیم دانگ صفت شیافی که سپیده را ببرد بگیرند کفک دریا و کفک آبگینه
و سرگین سوسمار و شکر حجازی از هر یکی راستار است بکوبند و ببیزند پس بگیرند ده درم وج و ده درم مامیران چینی
و اندر چمن آب بزند تا سه بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و دارو را بدین آب ترکنند و بسایند تا درشت شود
خشک کنند اندر سایه و دیگر باره بسایند نرم و هم بدان آب دیگر باره بسرشند همچنین چهار کرت بسایند و از پس
بدین آب شیاف کنند صفت داروی که سپیده را رنگین کند تا سیاه نماید بگیرند مازو و قاقیا از هر یکی
نیم درم همه را با آب شقایق النعمان بسرشند و شیاف کنند و خشک کنند به سایه اندر و دیگر باره بکوبند و باز به آب
شقایق النعمان بسرشند چند کرت و شیاف کنند و اندر چکانند و شیر خر تازه که هنوز گرم باشد اندر چکانیدن سپیده
و چشم ازرق را رنگ بگرداند و شیر گندم تر اندر کشند چشم را سیاه کند و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ پوست گوز
و عصارهٔ پوست انار شیرین اندر کشیدن و چکانیدن چشم را سیاه کند و سپیده را و ازرقی را بپوشد و بندق را بسوزند
و با روغن زیت بسایند و بر سر کودک ازرق چشم بمالند آنجا که جای مغز است ازرقی زایل کند و این دارو از خود
و اگر حنظل را بگیرند و میل اندر میان او کنند و اندر چشم کشند چشم را سیاه کند و گفته اند که قوت این دوا بجایگاه
باین علاج کنند که سیاه چشم کرده و زعفران اندرین باب سودمند است صفت سرمه که چشم را سیاه کند و سپیده
اثر قرحه باشد سود کند بگیرند سرمهٔ اصفهانی سه درم مروارید یک درم مسک و کافور از هر یکی دانگی دود چراغ زیت
یک درم عدد دارو ها شش است

باب چهارم از جزو پنجم اندر تغیر لون طبقهٔ قرنیه

سبب تغیر لون طبقهٔ قرنیه
کمی بسیاری کیموس که بدو رسد، دوم چگونگی کیموس یعنی رنگ آن. اما آنچه بسبب بسیاری کیموس باشد علامت وی آن است
همه چیزها او را چنان نماید که اندر میان دود است یا اندر میان نرم که بتازی ضباب گویند علاج این اندر باب
یاد کرده آمد و آنچه بسبب رنگ کیموس باشد علامت وی آن است که چیزها را بدان رنگ بیند و کیموس اگر بلغمی است سپید
و اگر خونی است سرخ بیند و اگر صفرائی است زرد بیند و اگر سوداوی است سیاه فام بیند علاج اما علاج این نوع
و علاج یرقان است و نخست تن و دماغ را از آن پاک کردن که علت است پاک کردن و غرغرهای لایق آن دادن
آب که اندر وی بابونه و بنفشه و نیلوفر و گل و مانند آن پخته باشد داشتن سود دارد و بخار سرکه و آب
سود دارد و بوقت انتها شیاف احمر لین کشیدن تا باقی را تحلیل کند

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر تیرگی طبقهٔ قرنیه

سبب تیرگی طبقهٔ قرنیه رطوبتی غلیظ باشد که بدو آید و علامت وی آن است که بر ظاهر قرنیه چون ضبابی
و خداوند این علت چیزها را چنان بیند که گرد و اگر دارد آن ضبابی دود است علاج نخست تن و دماغ را پاک
کردن و شیاف مرارات و سرمهٔ روشنائی کشیدن و از طعامها غلیظ پرهیز کردن و اندر طعامها دارچینی و کرویا
کردن و برگ سداب زدن

باب ششم از جزو پنجم از گفتار دوم اندر خشکی طبقهٔ قرنیه

سبب خشکی طبقهٔ قرنیه دو
یکی آنکه از رطوبتها اصلی کمتر شود و آنچه بسبب تعب او باشد از وی تحلیل استده شود و بدل آن بدو باز رسد و طبقه بدان
تشنج کند. دوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود و طبقه تشنج کند و فرق میان هر دو آن است که آنچه بسبب کم شدن رطوبت بیضیه باشد
تنگتر شود و علاج آن اندر علاج جلیدیه یاد کرده آید و آنچه بسبب کم شدن رطوبتها اصلی باشد
باشد علاج هر دو نوع و تدبیر اصل آن است که تدبیرها تری فزاید و گرمابه با آب خوش باشد
و خداوند علت را باید فرمود تا اندر آب خوش صافی شود و اندر میان آن چشم باز کند و اگر بنفشه و نیلوفر
اندر آب تر کنند و اندر آب آن نشینند و اندر میان آن آب چشم باز کند سخت سودمند باشد و روغن
نیلوفر و روغن بادام شیرین و شیر زنان همی اندر چکانیدن و بگشنگ جو و بنفشه و نیلوفر اندر آب پزند و آن آب
اندر چشم سپیده خایهٔ مرغ و شیر زنان اندر همی چکانند

باب هفتم از جزو پنجم اندر سرطان که بر طبقهٔ قرنیه افتد

صلب و سوداوی و بر همه اندامها افتد و بر اندامی که افتد حال او نخست شکل پوشیده باشد
کرد و از نخست که پدید آید چند دانهٔ باقلی باشد و لون او تیره و اگر دست بر نهند اندکی گرمی کند و بعضی
درد کند و جلد باشد و آنچه درد ناک تر باشد زود ریش گردد و بعضی ساکن باشد و ریش نگردد و اما آنچه اندر چشم
و باخلدن باشد و رگها چشم سرخ و ممتد گردد و درد الم بصدغها باز دهد و هر گاه که خداوند علت حرکتی کند و برخی
تیز و رقیق بچشم او فرود آید و شهوت طعام نشود و اگر داروی تیز اندر کشند طاقت نشود و
امید زایل شدن نباشد از بهر آنکه دارو قوی تر از علت باید تا علت را دفع کند و هیچ دارو قوی تر از
بیشتر بدین سبب است که جذام و سرطان را امید زایل شدن دشوار است علاج تدبیر صواب اندر علاج این
آن است که جهد کنند تا آنچه درد است ساکن شود و آنچه بی درد است هم بران بماند نخستین را پاک باید کرد
خلط سوداوی کم کردن و بعلاجی که اندر مالیخولیا یاد کرده آمد مشغول شدن و شیر تازه خوردن اندرین علت
سود دارد صفت سرمه که اندرین علت سود دارد بگیرند توتیا پرورده به آب خرفه و بهنول کرده و نشاسته
و نشاسته از هر یکی یک درم شیاف ابیض و طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ عدد دارو ها شش است
آب سپیده خایهٔ مرغ با زرده و روغن گل هم آمیخته بر پشت چشم همی نهند و شیر تازه اندر چکانیدن و آب گشنیز تر

باب هشتم از جزو پنجم اندر آنکه بمنزله یعنی بازماندن ریم اندر زیر طبقه

این علت دو گونه است یکی آنکه مجتمع باشد
باشد و جای خرد گیرد و شکل او اندر زیر طبقهٔ قرنیه بچون شکل ناخنه باشد و بعضی او منبسط باشد
بزرگ گیرد و همه سیاهی را پنهان کند و اسباب این علت سه است یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک شده و ریم
بسته شود با سر باکرده ساکن شود و ریم اندر وی بماند دوم آنکه بسبب صداعی صعب اخلاط فرود آید
که از تری بوده باشد قدری از آن بماند متحلل شود علاج این علت علاج بثره و قرحه یکی است نخست

و دماغ یا قراص بنفشه و ایارج فیقرا و حب قوقایا پاک باید کرد و پس آب چغندر اندر بینی چکانیدن و آب برگ و آب
انزروتی و کندری بدو و در ملکها کشیدن سود دارد و هر گاه که رنج آغاز کند شیاف کند کند **صفت** اگر
و انزروت از هر یکی پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه بسرشند و شیاف کنند بعد داروی
و شیاف احمر لین تر سود مند و تحلیل کند ابتدا **صفت** داروی مجسل که اندرین علت بکار باید گرفت
و صبر از هر یکی یک وقیه شراب سه وقیه عسل شش وقیه نخست زعفران اندر شراب حل کند پس صبر و مر سوده
پس با عسل بسرشند و اندر آبگینه نگاه دارند بامداد و شبانگاه می کشند **صفت** شیاف الورد درد چشم صعب را
و بثره بزرگ را و مو رنج را و ریشهای کهن را و بیرون خاستن چشم را و کمنه را زایل کند و ماده‌ها را از چشم باز دارد
برگ گل تازه هفتاد و دو مثقال قلیمیا سیم محرق مغسول مت و چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال
مر صافی چهار مثقال صمغ عربی بست و چهار مثقال افیون سه مثقال مر ده و دانگ زنگار دو مثقال
و اشت همه را بکوبند و باب باران بسرشند و شیاف کنند و اگر بدین علاجها زایل نشود علاج طرد کنند و اگر
داروها که اندر علاج آب فرو آمدن یاد کرده آید بکار دارند و آنچه بدین همه زایل نشود قدح کنند چنانکه آب را
بیرون راه که الت قدح اندر برده باشد بیرون آرند پس جراحت را علاج کنند جالینوس میگوید من اندر روزگار خویش
یکجایی را دیدم که خداوند این علت را اشک خویش بشاند و سر او بر مرد و دست بگرفت و بجنانید جنانیدنی
و ما دیدیم که بر بیم آن از آن موضع فرو آمد و آنجا که آب را که بچشم فرو آید بدارند بماند **باب پنجم از جزو پنجم اندر نتو طبقه قرنیه**
بیرون خاستن چیزی را از چیزی بتازی نتو گویند و بسیار باشد که بسبب اسباب بادی جزوی از طبقه قرنیه بر داشته گردد
اخر اسود و مجون بثره بماند و فرق میان هر دو آنست که نتو صلب باشد و اگر میل بر روی آن نهند فرو نشیند و بثره
و ضربان باشد و لون او سرخی با سپیدی آمیخته باشد **علاج** بنوشتن است بر فادها و غذا سبک فرمودن و ... کشیدن
کشیدن چون شیافها و غیر آن **باب ششم از جزو پنجم اندر تفرق الاتصال که بر طبقه قرنیه افتد** بسیار باشد که زخم
بگشاید یا بسببی از اسباب بادی اندر طبقه قرنیه تفرق الاتصال افتد و صواب آن باشد که زود بعلاج مشغول شوند
بهر انکه دو آفت از آن تولد کند یکی آنکه رطوبتهای چشم از وی بالا آید • دوم آنکه علت مو رنج تولد کند **علاج**
آنست که چیزی قابض بر کنند چون توتیا با آب مورد پرورده و چون شادنج مغسول و رفادها بر نهند و سفیدآب
بسته می دارند و ازین نوع داروها بر می کنند و رگ قیفال زنند و ماده را از جانب دیگر بسوی پای فرو کشند و غذا اندک
فرمایند • **جزو ششم** از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد و این چهار باب است
اتساع • ضیق • نتو • تفرق الاتصال • نزول الما • **باب نخستین اندر اتساع حدقه یعنی فراخ**
گشتن حدقه هر گاه که ثقبه طبقه عنبیه از اندازه طبیعی فراخ تر شود نور بصر منتشر گردد و بینی پراکنده شود و بتازی
این علت را انتشار گویند و اسباب این علت پنج گونه است یکی سببی است از اسباب بادی چون ضربه و سقطه و آن
علاج باشد • دوم صداعی صعب که بسبب آن ماده از دماغ فرو آید و طبقات چشم را زحمت کند • سوم آنکه رطوبت

بسیار بود و با طبقه عنبیه زحمت کند و ثقبه را فراخ کند و علامت وی آنست که گرسنگی و ریاضت سود دارد و
اندر گرمای نیم روز بهتر باشد و بامداد و شبانگاه بتر باشد و گرمابه زیان دارد • چهارم آنکه خشکی مستولی گردد و رطوبت
کم شود و بدان سبب رطوبتی را که اندر کره طبقه عنبیه است نشف کند و هر گاه که طبقه عنبیه خشک شود چاره نباشد
که ثقبه فراخ شود و بمثل هر گاه که پوستی را تری سوراخ کنند چون خشک شود لبهای سوراخ باز کشیده شود و سوراخ
بدان سبب فراخ گردد و علامت وی آنست که سیاهی چشم کوچک تر شود و اندر حال گرسنگی و اندر گرمای نیم روز
بتر باشد و ریاضت زیان دارد و گرمابه و طعامها و تری فزاینده سود دارد • پنجم آنکه آماسی اندر طبقه عنبیه افتد و علامت
آن آنست که انتشار با درد و ضربان و با تب و صداع باشد **علاج** اما آنچه از پس ضربه و سقطه افتد اگرچه علاج نپذیرد
... رگ قیفال باید زد و بر پس سر حجامت کردن و از صمغ صندل شیاف اشیاطلی کردن و در روی بگلاب سرد کرده
... آب برگ ... نیلوفر و آب بید تر کرده و بر چشم نهند و چون جراحت ساکن شود دارو باطلی بی پوست ... جو
کرده بر چشم نهند و گرد آب برگ خرفه تر کنند و ضماد کنند و چشم را گرمابه ... و برزده خایه مرغ و روغن گل و اندکی شراب انگوری
... نمک باشد و چون کبوتر بچه بخشم اندر چکانند و روزی سیم شیر زنان اندر چکانیدن و علاج آماس گرم و درد کم کند
... آب انتشار آماس گرم باشد هم برین طریق علاج کنند و رگ گوشه چشم زدن و بر پس گردن حجامت کردن
... داروهای منضج و محلل کشیدن سود دارد و آنچه از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود و شیاف ... از پس
انواع زایل شود و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرو آمدن کردن سود دارد **صفت** شیاف مرارات بگیرند
... دو مثقال ... کلکلانج از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم بلبل صد و صعتر و عدد ... السوس پنج مثقال و چهار دانگ
... دو مثقال همه را بکوبند و باب بادیان بسایند و با انگبین مصفی بسرشند انگبین چند آنکه کفایت باشد و اندر نسخه
دیگر ... این دارو اندر ظرف مسین باید کرد و بجای زهره حداه زهره ضبع عوضا آورده اند **نسخه دیگر** بگیرند زهره ...
... مثقال ... کلکلانج دو مثقال سرگین سوسمار یک مثقال و نیم نطرون نیم مثقال بلبل دو مثقال زعفران یک مثقال ...
... مثقال خربق سپید یک مثقال آب بادیان بسایند و با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** زهره کرکس یک ... سرگین
... السن و سوسمار ... نصف ... بادیان بسایند و با انگبین بسرشند **نسخه دیگر** ...
... زعفران نیم درم خربق سپید نیم درم همه را بکوبند با آب ترب بسایند و خشک کنند و باز بسایند و خشک
... و آنرا که سبب انتشار بسیاری رطوبت عنبیه باشد رگ گوشه چشم و رگ صدغ زدن و سهل کردن سود دارد
... کردن با ایارج فیقرا و حب قوقایا صواب باشد و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرو آمدن کردن
سود دارد و آب دریا و آب شور گرم بر سر ریختن خاصه اگر سرکه با آن آمیزند علاجی نیک باشد و بر قفا حجامت
... کنند و آنرا که سبب انتشار خشکی باشد گرمابه و تدبیرهای تری فزاینده کردن سود دارد و شیر زنان
... و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و مانند آن در بینی اندر چکانیدن **باب دوم از جزو ششم از گفتار دوم**
اندر ضیق حدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه تنگی ثقبه عنبیه دو گونه است یکی آنکه اندر آفرینش تنگ آمده باشد و این

طبیبی گویند و پسندیده و ازانجهت اگر نور بصر جمع باشد و اندر بینای قوی باشد • دوم اگر عارضی باشد و عارضی بسبب
و اسباب وی چهار گونه است • یکی اگر بسبب غلبهٔ رطوبت طبقهٔ عنبیه مسترخی گردد و ثقبه بدان سبب تنگ
زوال خشکی را اثر کنند و والها او مسترخی گردد و چشمهای او تنگ تر شود و تدبیر متقدم و علامتها رطوبت بران گواهی
و سبب دوم اگر بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه متشنج و پژمریده شود و ثقبه بدان سبب تنگ تر شود و باشد که ثقبه
و تدبیر متقدم و علامتها خشکی بران گواهی دهد • سیم اگر رطوبت بیضیه کمتر گردد و بدو عنبیه ازوی باز افتد
فرو و کوچک شود و این نوع بیران را و ازپس برسام گرم بسیار افتد و چشم کوچک تر شود و چه او
انبساج پیند یعنی از شخصی چیزی چون نشانه بیند رنگ و شکل نتواند دید و تدبیر متقدم و علامتهای خشکی و کوچک
بران گواهی • چهارم اگر کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا بند شود و بفسرده و علامت وی آنست که
نتواند دید **علاج** از اگر سبب یکی تنگی ثقبه غلبهٔ خشکی باشد علاج او تدبیرها تری فزاینده باید چون شیر زنان بر
و روغنها تری دهنده اندر بینی و گوش چکانیدن و آب حرفه و آب بید و آب کوک و لعاب اسبغول بر
جرب و نرم خوردن و سر او مالیدن یکی نان کوتاه تا ماده را جذب کند و گاه گاه باشد که چیزی گرم خوردن
هم از بهر جذب ماده و گرمابه و اندر آب خوش صافی نشستن و اندر میان آب چشم باز کردن سخت سود
سبب غلبهٔ رطوبت باشد استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا باید کرد و داروها اندر یکی
جانکه رسمست و شیاف زعفران کشیدن **صفت** بگیرند و تش یکدرم زنگار یکدرم اخلاط زعفران چهار درم
چنانکه رسمست **صفت** دیگر حبی اید جاوشیر یکدرم **صفت** اخلاط زعفران بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و کل
مرو نشاسته و صمغ عربی از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و سرشند و بکار دارند **صفت** داروی
مثقال بنکار چهار مثقال سرگین سوسمار سه مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یک مثقال همه را بکوبند
صفت مغسلی دیگر بگیرند بلبلج اشق از هر یکی یک حبه و روغن بلسان یک جزو و تش را اندر آب
و روغن بلسان با وی بیامیزند و همه را با انگبین بسرشند **باب سیم از جزو ششم اندر نتوّ طبقهٔ عنبیه** نتوّ عنبیه
و سبب او جراحت طبقهٔ قرنیه باشد بسبب قرحه یا سببی از اسباب بادیه و این نتو را نام عام موسرج است
لیکن نزدیک اهل صنعت هر نوعی را نامی است خاصه اما نوع نخستین چنان باشد که طبقهٔ قرنیه را آفتی رسد و شکاف
و عنبیه ازان شکاف برآید و مقدار برآمدن او نزدیک باشد بچون سر مورچه و بدین سبب اورا راس النمله گویند
و هر که نگاه دارد و بندارد که بثره است و فرق میان بثره و راس النمله آنست که تامل کند اگر لون چشم اکحل است
یا ازرق و یا اشهل و نیز تامل کنند تا سیاهی چشم کور گشتست و گرد وی او ازنها و خویش گشتست و اگر کوچک
مانده اگر کوچک تر شده است و شکل گردی او ازنها و خویش کرد دیده است نشان راس النمله است و بثره
لون بثره نگاه کنند اگر هم رنگ چشم نیست بثره است و اگر هم رنگ است و گرد اگرد و خلطی سپید است
و آن سپیدی شکافتگی قرنیه است • و نوع دوم برآمدن عنبیه بیشتر از نخستین باشد و این را راس الذباب گویند

بینی برکشد • و نوع سیم بزرگتر باشد و بچون دانهٔ انگور باشد در شکل ترو بدین سبب این نوع را عنبیه گویند • و نوع چهارم
بزرگ و بلندتر باشد و چون کهن گردد و قرنیه بر روی او برویده بچون سیرمیخی باشد که اورا بسو ماز کرده و هموار کنند و بلک چشم
او را نتواند پوشید بدین سبب او را مسمار گویند و بعضی کحالان ثالول گویند و از بهر آنکه نادر است برآید بعضی او را آکلی گویند
علاج پیش از آنکه لبهای شکافتگی قرنیه غلیظ گردد چشم را پیوسته بر قفا خوابانیده باید داشت و سخت باید بست از بهر آنکه هرگاه که
لبهای شکاف او غلیظ گردد علاج قبول نکند و شیاف ابار می باید کشید و شادنج مغسول فرو کردن و گر شادنج را اندر آب
برگ زیتون یا اندر عصارهٔ عصا الراعی مالیده و حل کرده و بکار دارند بهتر باشد و توتیا و آب برگ زیتون و یا آب مورد
برورده سخت نیک باشد و توتیا با آب برگ زیتون یا آب مورد برورده سخت نیک باشد • و نوع سیم و چهارم را زفاده
به بارند باید از چشم و بر پشت فاده بچه سرب بر نهند بر شکل چشم و زن او پنج درم تا ده درم و بنبند بند و از داروها شیاف
ابار و ورد بکار دارند **صفت** قرور وردی بگیرند اسفیداج ارزیز دو درم و چهار دانگ قلیمیا نیم درم و درم
و دانگ صمغ عربی یکدرم و دو دانگ انزروت نیم درم مس سوخته دو دانگ و دو جو شادنج مغسول چهار دانگ
افیون دو دانگ همه را بکوبند و بکار دارند عدد داروهای منفعت است **صفت** اکبر که اندرین باب سود مند است
اسفیداج ارزیز ده درم قلیمیا سیم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یکی دو درم
بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و بسایند و بکار دارند عدد داروها شش است و همه علاجها که اندر
علاج قرحه و بثره یاد کرده آمده است علاج این است و آنچه کهن باشد ازرا علاج نیست و بسیار باشد که از موسرج
گاه گاه چون بکشاید از اندرون شادنج و کحل بحتوم علاج کنند و از اگر خواهند که زشتی آن زایل کنند رشته اندر زیر او
کشیدن و گرد او اندر ازند و بنبند تا اندکی بکشد و آن فزونی را که برون آمده باشد ببرند و بعد و وردی یا شادنج
مغسول و ابر هم جراحت برکنند و ببندند و بر پشت چشم زرده خایهٔ مرغ بر نهند **باب چهارم از جزو ششم اندر تفرق الاتصال طبقهٔ عنبیه** تفرق الاتصال که اندر طبقهٔ عنبیه و غیر آن افتد از درون بیرون باشد یا اندک و یا کند زده باشد و از جرم طبقه بیرون
نگذرد یا بزرگ باشد و از جرم طبقه بیرون گذرد و آنچه کند زده باشد زیان او اندر بینای کمتر باشد و آنچه گذرنده
رطوبت بیضیه بیرون آید و چهار آفت بزرگ از وی تولد کند یکی آنکه چون رطوبت بیضیه که حایل است میان عنبیه
و جلدیه از میان بیرون شود و عنبیه مماس جلدیه شود و رطوبتی را که غذای جلدیه است نشف کند مضرت این بزرگ است
• دوم آنکه نور دماغی که اندر عصب مجوف است بچشم می آید اندر جلدیه مجتمع نشود و زود از ثقبه عنبیه بگذرد و پراکنده
سیم آنکه نور بر روی جلدیه سخت نزدیک شود و برودت غالب گردد و قوت او باطل کند • و آفت چهارم آنکه
بسبب زوال رطوبت بیضیه تر بهار رطوبت جلدیه برود و تحلیل پذیرد شود و خشکی بروی غالب شود و اسباب تفرق الاتصال
• یکی آنکه خلطی حاد طبقه را بسوزاند و بخورد • دوم آنکه بسیاری خلط اجزاء طبقه را از هم بگشاید و
سببی از اسباب بادیه **علاج** سخت تر از خلط بد و خلط فزونی که باید کردن پس داروها قابض و قوی کننده بکار باید
و بر پشت چشم بسته دارند **باب پنجم از جزو ششم اندر فرو آمدن آب بچشم** فرو آمدن آب بچشم بیماری از جملهٔ بیماریها سده

شود

ل

و ماده این خوی غلیظ است و موضع این پشت طبقه قرنیه و روی طبقه عنبیه است هرگاه که چنین رطوبتی …
گرد آید ثقبه عنبیه را که منفذ شعاع اندرونی است که بر ثبات پیوندد و منفذ نور بیرونی است که بر رطوبت …
بند و میان جلیدیه و نور بیرونی حجاب گردد و از آن سبب روشنایی باطل شود و جالینوس میگوید سبب …
رطوبت بیضیه است و بدین آن نمی خواهد که گوهر بیضیه بجملگی غلیظ شود و سبب برودتی که بدو رسد …
غریب غلیظ شده مانده و آن رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبه عنبیه بیرون تراود و بر روی طبقه عنبیه اندر …
و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون نباشد اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارتی ضعیف …
منعقد شود و هر دو حال بسبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی باشد اما سبب فسردن این رطوبت اندرین موضع …
یکی آنکه رطوبت خود سرد و غلیظ است • دوم آنکه از معدن خویش بیرون شده باشد و بنظام نزدیک … از حرارت …
دور گشته و بسبب منعقد بسیاری رطوبت و ضعیفی حرارت است چنانکه می بینم که چیزهای تر بدین سبب منعقد میشود …
این علت شش است یکی قی کردن بسیار • دوم زخمی یا سقطه • سیم سرمای صعب و سردی مزاج چنانکه کسی که اندر …
و سرما دود گرفتار شود • چهارم ضعیفی روح باصره چنانکه پیران را و کسانی را بیماریهای دراز کشیده باشند • …
صعب مزمن • ششم طعامها که از کیموس غلیظ تولد کنند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر آنکه چشم سیاه …
ناک تر باشد و دلیل بر آنکه این رطوبت میان طبقه قرنیه و عنبیه است آن است که بسیار باشد که طبیب اندر چشم …
این علت نگاه کند آب بیند بر روی عنبیه پهن گشته و فراخ باز شده و از عنبیه جز کناره گرد اگرد او پیدا …
یعنی چون آب گشاده شود عنبیه را بسلامت بر حال خویش بیند و دلیل دیگر آنکه اگر آلت قدح اندر طبقه قرنیه …
برطوبت بیضیه رسیدی و چون طبیب خواستی که آب را فرو نشاند بیضیه سیلان کردی و برین گذر بیرون آمدی …
سبب است که استادان این صنعت برجهت آنکه آلت قدح است گرد کرده اند تا عنبیه را ببرد و بخراشد و اگر …
پهنی بودی برجهت تیز کردندی تا قدح آسان تر بودی و جهت آسان گذشتی و گوهر عنبیه خود نرم است …
زیست و هرچه بدو رسد جای بدان جز باز گذارد و اندر شود و از بهر آنکه لغزیده است چون جهت بدو رسد …
سؤال اگر گویند چون جای آب میان قرنیه و عنبیه است آب چگونه اندر حجم عنبیه … و اندر گرد و بینی پنهان …
جواب گوییم جهت اندر میان دو طبقه حاصل شود و جهت تیزی … را از عنبیه فرو فشارد و از فشار دادن …
فراخ گردد و آب بثقبه اندر شود و حمل عنبیه او را فرو اندر کنند و جای کند و چون جهت بیرون آید آب آنجا بماند …
و حدقه بحال سلامت باز آید و بعضی طبیبان گفته اند آب اندر حمل عنبیه پنهان نمی شود … آنجا که … پنهان شود …
آنجا پنهان شود و نزدیک محققان این درست نیست گروهی دیگر گفته اند فرو آمدن آب آن است که رطوبت …
غلیظ گردد و این هم درست نیست از بهر آنکه از دو بیرون نیست یا بعضی از وی غلیظ گردد یا جملگی او و اگر …
غلیظ گردد آن جزو را در حال قدح تیز شدن گردد و اگر ثقبه بر کرده آید که تیز کرده شود و پنهان کرده چون …
پیوسته باشد این نشاید بود از آنکه معاودت کند و اگر این نیز ثقبه بر کرده آید که اندر حمل عنبیه پنهان نماند و …

… بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و صفرتها که تیره نقصان او باشد تولد کند و اگر جملگی او غلیظ گردد
… بقدح زایل نتوان کرد و نشاید کرد چه بدان زود علاج بند … آنچه یاد کرده اند قول متقدمان است و دلیلها که انگیخته اند
استاد نوح رحمه الله اندر کتاب خویش میگوید آب یا میان طبقه عنبیه و طبقه عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه
یا در عصب مجوف و آنچه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینایی باطل کند و اندر حدقه ترکیدید آید کبود فام چون ارزیز …
… بقدح فرو نشاید و آنچه میان قرنیه و عنبیه باشد اگر تخت … و سپید باشد چون گچ یا چون …
… فرو ننشاید و آنچه در عصب مجوف باشد هرگاه که چشم دیگر فراز کند چشم بیمار فراخ تر نشود …
… ظاهر نباشد و اگر باشد این را آب سیاه گویند و بعضی از شاگردان استاد نوح رحمه الله میگوید اندر سخن متقدمان
… که موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد یا میان عنبیه و عنکبوتیه یا اندر عصب مجوف و تنگ …
این سخن از خود گفته است لیکن آنچه بمن رسید از سخن متقدمان و دلیلها که انگیخته اند اینجا حکایت کردم و نقش این …
اما آنچه از این جمله که استاد احمدی میگوید اندر سخن متقدمان آن است که در علامتها قدح پذیرفتن و ناپذیرفتن آب
… بیمار را بفرماید تا آن چشم که قدح خواهند کرد باز کند و چشم دیگر فراز کند و بنگرد بر سه فساد تنگ … طبیبان اندر چشم او
… کند اگر ثقبه را آنچه بود فراخ تر شود آب قدح پذیر است و اگر فراخ تر نشود باید دانست که سده اندر عصب
… حالت چون این معنی اندر سخن متقدمان یافته میشود بدان میباید که مقصود از نوح بشری گفته اند که موضع آب جز میان
… و عنبیه نیست آن است که آنچه قدح پذیرد و از آنها که لون و قوام آن خوب باشد اندر میان آن دو طبقه باشد
… آنچه اندر میان دو طبقه باشد ممکن نیست که قدح توان کرد از بهر آنکه ممکن نیست که جهت اندر میان عنبیه و عنکبوتیه …
… کرد و با عصب مجوف نتوان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه چاره نباشد و باید دانست که آنچه آب …
… و اندر قوام و اندر لون مختلف است بعضی بیشتر باشد و بعضی کمتر و بعضی غلیظ تر و بعضی رقیق تر و بعضی
… و بعضی تیره تر اما اختلاف آن اندر کمی و بیشی چنان باشد که بعضی بسیار باشد و جملگی ثقبه را بپوشد و ببندد و بینایی
باطل کند و بعضی اندک باشد یک نیمه را از ثقبه یا کمتر یا بیشتر ببندد و باقی گشاده ماند و هرچه برابر آن جانب باشد …
… نتواند دید و هرچه برابر آن جانب باشد که گشاده است تواند دید و بسیار باشد که این رطوبت اندر میانگاه ثقبه …
… گرد او خالی و گشاده باشد بدین سبب از هرچه بیند میانگاه او سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی
… رطوبت رقیق صافی باشد آفتاب را و چیزهای روشن را ببیند و از دیدار آن باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره
… آفتاب و غیر آن باز دارد و بسیار باشد که از غلیظی بدان حد رسد که نام آب از وی برخیزد و اختلاف که
اندر لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید مروارید فام و بعضی سپید گچ گون و بعضی
… چون یخ و این را بردی گویند و بعضی آسمان گون و بعضی ازرق و بعضی … و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی اغبر
و بعضی سیاه و بعضی هم رنگ سیماب علامت علامت آب فرو آمدن آن است که بنخست خیالها پیش چشم پدید آید چون …
… پشه و موی که پرانید و فرو آید یا چون شعاعی بیند و دو بینی و هرگاه که آب … شود بینایی باطل گردد

لم

باشد

ولون حدقه بگردد بلونها که یاد کرده آمد و بسیار چشمها را این خیالها پیش آید و مقدمهٔ آب نباشد و فرق میان آنکه
مقدمهٔ آب باشد و آنکه مقدمهٔ آب نباشد از سه وجه است یکی آنکه هرچه مقدمهٔ آب باشد بتدریج می فزاید و بیشتر
می شود تا بیکبار آب فرود آید و بینایی باطل گردد و بیشتری را از وقت پیدا آمدن این خیالها تا بوقت فرود آمدن
نخستین آب فزون نباشد و هرچه از شش ماه بگذرد و چشم بسلامت باشد اغلب آن باشد که از آب ایمن گردد و فرق دوم
آنکه هر سه تا این خیالها اندر هر دو چشم می آید اندر یک چشم اندر هر دو چشم می آید بلون و کوچکی و بزرگی یکسان
می فزاید و می کاهد و باز اگر می کاهد و می فزاید باید دانست که سبب آن بخار معده است مقدمهٔ آب نیست و اگر
می فزاید و می کاهد و همیشه بر یک لون بود و نخست اندر یک چشم بود پس اندر هر دو پدید آید باید دانست که مقدمهٔ
و فرق سیم آنکه نگاه کند بالوان حدقه تیره است یا نه و تأمل کند تا هر دو یکسانست یا نه اگر یکی تیره تر است و دیگر مقدمهٔ
و اگر هر دو یکسانست مقدمهٔ آب نیست و فرق چهارم آنکه از پس سه چهار ماه بگذرد و تا هیچ اثر یکی هست چون [illegible]
اگر هست باید دانست که مقدمهٔ آبست و اگر نیست سبب بخارهای معده است مقدمهٔ آب نیست و فرق پنجم آنکه
تا بوقت تهی معده و ناگواریدن طعام خیالها بیشتری بینند و چون معده پرتر شود و طعام بگوارد کمتر [illegible]
وقت تهی معده و ناگواریدن طعام زیادت می بیند سبب آن بخار معده است و فرق ششم آنکه بسیار باشد که
خیالها صافی طبقها و رطوبتهای چشم و تری حس و بصر باشد و فرق آنست که حس شنیدن و بوییدن همچنین تر باشد و
گوش طنینی باشد و هم پیوسته بوی چیزی بوی می رسد و اگر چه ضعیف باشد و طبیبان این را [illegible] الحس گویند [illegible]
بیماریها باشد و فرق هفتم آنکه بعضی را از پس بیماریها گرم دماغی چون سرسام خیالها پیش چشم آمدن گیرد از بهر آنکه
رطوبتهای دماغ لختی سوخته باشد و از سوختن آن چون دودی و تاریکی اندر دماغ مانده هر گاه که آن دود اندر عصب
مجوف و رگهای چشم اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد و فرق آنست که از پس بیماری دماغی باشد و [illegible]
از علامتها [illegible] خالی باشد و دیده صافی باشد و اما علامتها آنکه آب گشادنی و قدح پذیرست یا نه از چهار وجه
باید جست یکی آنکه پس از آنکه آب تمام فرود آمده باشد رنگ آب همچون هوا صافی و نیکو باشد و کبودی [illegible]
دارد و [illegible] و علامت فرود آمدن آب آنست که خداوند علت را اندر آفتاب نشانند و نیک باید اندر چشم او نگرد
و طبیب پلک او را فرو فشارد به انگشت خویش و بجنباند و از هر سو بگرداند پس بنگرد اندر چشم باز کند و بنگرد
اندکی از آن بنگرد بود و پهن تر شده باشد با هیئتی بشکل و حال خویش باز آید تمام فرود آمده است و قدح پذیرست و اگر [illegible]
همچون یخ یا موم چون یخ و هیچ پهن تر نشود و از شکل و حال بگردد قدح پذیر نیست وجه دوم آنکه بنگرد اندر چشم
قدح خواهند کرد و باز کرده دارد و چشم دیگر فراز کند و پلکها بر هم فشارد نیک و طبیب اندر چشم که باز کرده دارد
نگاه می کند اگر ثقبه را اگر بود اندکی فراخ تر باشد باید دانست که آب قدح پذیرست که فراخ تر شود [illegible]
از بهر آنکه سبب فراخ تر شدن ثقبه آنست که سده اندر عصب مجوف است این هر دو علامت که یاد کرده آمد
بیکجا باید تا قدح فایده دهد یکی فراخ تر شدن ثقبه دوم آنکه هر یک ایمن و سرب نمودن و از آنکه [illegible]

و دیگر تا قدح فایده نکند. وجه سیم آنکه بپرسند تا روشنایی آفتاب و چراغ می بیند یا نه اگر می بیند قدح پذیرست و اگر قدح
پذیر نیست. وجه چهارم آنکه بنگرد باید تا چشم باز کند و ببندد بر چشم او و ببیند و ببندد [illegible] گرم بتقویت [illegible]
و نگاه کند اگر آب جنبنده باشد و لون او نیکو باشد قدح پذیر بود والا نه و این آزمایش [illegible] کنند که اگر [illegible]
[illegible] بسیار کند آب سرسخت گردد و قدح دشوار گردد بدین سبب انگشت بر ننهند **علاج** هر گاه که علامتهای آب پدید آید اگر [illegible]
[illegible] پیش از آن باز شوند علاج فایده دهد و اگر علاج کنند آب محکم گردد و باشد که علاج پدید آید و باشد که باید و
[illegible] خشک باید خورد و گوشت کبک و تذرو و گوشت بریان [illegible] خشک [illegible] و نان خشکار [illegible] همانند آن
[illegible] طعام دارچینی و سیر و [illegible] زنجبیل و سداب [illegible] خشک [illegible] بکار باید داشت و [illegible]
[illegible] و [illegible] عاقل و تیمار او را آب فرود آید خویشتن را علاج کرد و استفراغها کرد و طعام کم خورد و از طعامها
[illegible] خشک [illegible] اقتصار کرد و [illegible] بخار [illegible] آب زایل گشت و نور بینایی باز آمد
علاج صواب آنست که نخست تن و دماغ پاک کند [illegible] و ایارج فیقرا پاک کند و هر هفته یک شربت
[illegible] اندر مطبوخ قنطوریون بدهند **صفت** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم [illegible]
[illegible] سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را اندر صد و پنجاه درم آب بپزند تا به پنجاه درم
باز آید و براین ایارج اندرین مطبوخ حل کنند و بخورد صواب باشد **صفت** حب الذهب بگیرند صبر بیست درم
[illegible] ده درم مصطکی و کتیرا و سقمونیا و زعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم شربت دو درم و نیم **نسخهٔ دیگر** صبر
[illegible] بلیلهٔ زرد و مصطکی از هر یکی دو درم حب کنند چنانکه درم است شربت سه درم **نسخه** صبر و سقمونیا از هر یکی یک مثقال
[illegible] کاسنی از هر یکی دو مثقال زرد بپزند منفعت [illegible] شربت دو درم و نیم **صفت** بخوری که اندر ابتدای آب سود دارد
[illegible] اگر [illegible] بجوشانند [illegible] از هر یکی راست [illegible] کوفته و بیخته اندر عسل مصفی سرشته شربت [illegible] مثقال
[illegible] و [illegible] سود دارد **صفت** شیافی که اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد بگیرند [illegible]
[illegible] اشق یک درم همه را باب ترب بسرشند و شیاف کنند و آب [illegible] و با عسل کشیدن
[illegible] و انگور خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن چشم را سود دارد و زهرهٔ کرگ و زهرهٔ کفتار [illegible]
[illegible] با عسل سود دارد و زهرهٔ خروس اندر بینی چکانند سود دارد و از [illegible]
[illegible] بگیرند و خشک کنند و بسایند و چشم اندر کشند و عصاره [illegible] و با انگبین اندر
[illegible] سود دارد و غرغره کردن با سکنجبین و ایارج فیقرا سود دارد خاصه از پس استفراغ **صفت** شیافی
[illegible] زهرهٔ گاو [illegible] اندر [illegible] کنند و اندرین زهره می مالند تا همه یکدیگر حل شود و پس یک درم
[illegible] بیاغرند و خشک کنند و شیاف کنند اندر ابتدای آب علت [illegible] سود دارد و [illegible]
صفت شیاف [illegible] بگیرند زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ [illegible] و زهرهٔ شبوط و زهرهٔ عقاب و زهرهٔ [illegible]
از هر یکی راست راست [illegible] درم را از این زهرها دو درم فرفیون و یک درم شحم حنظل و یک درم سکبینج همه را با [illegible]

بسایند و بسرشند و شیاف کنند صفت دارویی که آب را و سپیدی چشم را سود دارد بگیرند حب الغار [illegible]
یکدرم و زهره و راسو [illegible] تا رسیده بسایند و بچشم اندر کشند و خداوند سپیدی بصر را باب بسایند بول انسان صفت
دارویی [illegible] بگیرند سکنبینج درمی حلتیت درمی سپید از هر یکی نیم درمی عسل چند انکه کفایت باشد صفت دارو
بروغن بلسان کنند [illegible] نیم درمی قلیمیا چهار درمی مس سوخته شانزده درمی [illegible] دو درمی زعفران [illegible]
روغن بلسان یکدرمی داروهای خشک را باب باران بسایند و زعفران و روغن بلسان بهم بسرشند و ادویه [illegible]
و ده درم صمغ عربی سوده با همه بیامیزند و بسرشند کاهی با عسل بکار دارند و کاهی باب [illegible]
سرشته کشیدن سخت نیک باشد خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می گوید مردمان معتبر [illegible] از [illegible]
معرفت [illegible] اندرین تجربت معلوم می گردد که ازو بی احتراز نمی باید کرد و طریق علاج این علت [illegible]
خوردنی و کشیدنی اینست که یاد کرده آمد و اما تدبیر قدح یعنی تدبیر آب کشادن چنان باید که چون معلوم شد که آب
فرود آمد و محکم شد و علامتها قدح پذیرفتن آن ظاهر گشت نگاه کنند تا هیچ مانعی هست که از آن باز دارد و چون [illegible]
در کام و سعال و غیر آن اگر ازین موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ بفصد و اسهال پاک کرد [illegible]
وان روز که قدح کنند روزی باید که هوا گشاده و صافی و خوش و معتدل باشد و خداوند علت را اندر سایه برابر روشنی
بنشانند و بر بالشی نرم [illegible] تا زانوها بسینه باز نهد و دستها زیر یک ساق در هم گذارد و خویشتن گرد کند و [illegible]
برکرسی نشیند که از وی بلندتر باشد و اگر یک چشم درست باشد آنرا بخاوه معتدل و عصابه ببندند و بستن یک [illegible]
واندرین دو فایده است یکی بیمار را و یکی طبیب را اما فایده بیمار آنست که اگر دیگر چشم بسته باشد حرکت [illegible]
آن دیگر چشم را در حرکت آرد و قدح بدان سبب دشوار گردد و فایده طبیب آنست که چون [illegible]
طبیب خواهد که بماند از بیمار نشان چیزها که [illegible] باشد پرسد او خبر دهد تا [illegible] آن باشد که [illegible]
و چون بیمار چنانکه طبیب گفت بنشست یکی را بفرماید تا از پس پشت او بشود و سر او بدست گیرد و نگاه [illegible]
و طبیب بدست خویش پلک بر سوی او بر دارد و چشم را تمام بگشاید بیمار را گوید تا قصد نظر کند چنانکه [illegible]
گوشه چشم باشد که نزدیک بینی است و طبیب سر مهت بران موضع نهد که قدح خواهد کرد و نشان کند [illegible]
یکی اگر تا صبر کردن بیمار [illegible] باز باید دوم اگر بنگرد تا نشان برابر نقطه عنبیه هست [illegible]
بر گوشه چشم باید که سوی گوش است برابر نقطه باید چنانکه اندکی برتر از نقطه باشد فرو نشاند و جهت [illegible]
از مس سرخ آب بدان کشایند و اگر چشم راست قدح خواهد کرد مهت بدست چپ گیرد و اگر چشم چپ [illegible]
خواهد کرد مهت بدست راست گیرد پس سر مهت برین موضع نهد که نشان کرده است [illegible]
او بر گوشه چشم باید که باشد که این بسلامت نزدیکتر است و اعتماد کنند بر مهت بقوتی تمام تا مهت گذر [illegible]
آن باید که مهت راه جای گشاده بیابد و این زمان که بر مهت اعتماد کنند بدست دیگر بدو انگشت ابهام [illegible]
پلکها چشم را نگاه می دارد تا بیمار دیده را فرو اندر گرداند و چون مهت گذر یافت نگاه کند تا [illegible]

[illegible] و جهت را برابر نقطه بیارد و ازوی اندر بگذرد و لیکن اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد روا باشد و اگر
[illegible] بیشتر گذرد [illegible] شد و موضع قدح ریش گردد و چون بدین جا رسد [illegible] مهت برین ابهام افکند بر سان
[illegible] کسی که انگاری برآساید و بیمار را سخن خوش گوید و بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت
[illegible] کند بدین سبب آن روز باید که هیچ خورده نباشد و درین وقت اگر [illegible] آغاز کند اندکی [illegible]
[illegible] تا ساکن شود و [illegible] پاکیزه بر چشم او نهد [illegible] و میلی گرم و اگر [illegible]
[illegible] بر سان اگر کسی چیزی [illegible] باشد و هم بر کشیده هم صواب باشد و مقصود ازین اساس چشم است پس مهت را
اندکی بگرداند [illegible] که مهت بالا است پس [illegible] مهت را اندکی بر افرازد و آب را بر مهت
فرو نشاند چون بیند که آب فرو نشست و محل عنبیه آزاد گشت صبر کند و مهت را زود بیرون نیارد و نگاه کند
اگر دیگر باره آب باز آید دیگر باره فرو نشاند چه بسیار باشد که محل عنبیه [illegible] باشد آب را [illegible]
آب غلیظ تر یا رقیق تر باشد و دشوار فرو توان نشاند و بسیار باشد که یکبار فرو نشیند چنانکه چیزی اندر [illegible]
[illegible] اثر نماند و بسیار باشد که عسری بیشتر کند و می باز آید و [illegible] میل بکند بدان موضع که باید [illegible] باید کرد
[illegible] از وی بدان جانب که میل کند آنجا باید برد و اگر [illegible] بسیار بماند مهت را همچنان می باید داشت [illegible]
[illegible] قوت کردن باید که خون سازد و آب را تا آن خون فرو باید نشاند و اگر بی قصد طبیب اندکی [illegible]
[illegible] داشت آب عسر را تا آن قدر خون فرو توان نشاند و اگر بر آب عسر باشد خون [illegible] اندر آن موضع [illegible]
آب فرو نشاندن چه قوت خون آب را بسوزد [illegible] کند و اگر خون [illegible] کند [illegible]
[illegible] و اندر آن حال که آب را فرو نشاند بیمار باید که نفس [illegible] کند از راه حلق نه از راه بینی [illegible]
[illegible] تا بدین حرکت آب فرو سوی میل کند و [illegible] بر دارد شود و چون طبیب بیند که آب فرو نشاند [illegible]
[illegible] سپیده تخم مرغ با روغن گل بر کند و بر پشت چشم نهند و هر دو چشم را سخت ببندند و اگر [illegible]
[illegible] چشم چون ببندند [illegible] سخت ببندند و بیمار را اندر خانه [illegible] برد و بگوید تا بقفا بخسبد
[illegible] خفته باشد و هیچ حرکت نکند و هیچ سخن نگوید و اگر خواهد که سخن گوید بدست اشارت کند و خویشتن از عطسه
نگاه دارد و بر صدغها [illegible] و اضماد [illegible] بر نهند تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمدن بینی را
[illegible] بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سعال خواهد بود اندکی جلاب [illegible] روغن بادام [illegible] کند و طعام [illegible]
[illegible] چیزی که بخاییدن حاجت نیفتد بخورد [illegible] روز سوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد [illegible]
[illegible] بگلاب تر کنند و چشم را باب نشوید و چنانکه هیچ آسیبی از آن بچشم نرسد و هیچ اعتماد [illegible]
[illegible] چشم را باز کنند و سپیده خایه مرغ تر کنند و بر پشت چشم نهند [illegible] ببندند [illegible]
[illegible] بگشاید [illegible] آب [illegible] و چشم را بدان آب نشویند و بیمار را [illegible]
[illegible] بالش [illegible] نهاده [illegible] و اگر [illegible] بر بالش [illegible] از همه جوانب [illegible] باشد [illegible] اعتماد کند [illegible]

را

باشند

وهیچ حرکتی نکند و مقنعه سیاه بر روی او فرو آویزد و اگر خواهد که ساذنج مغسول با سرمه سیاه اندر کشد روا باشد و اگر
از دو سه روز آب معاودت کند اگر آماسی گرم تولد نکرده باشد باز همت بجای باز آرد که بدان نزدیکی فرو ریزد
و بعضی را باشد که ملتحمه نرم باشد همت بر روی نایستد بر روی اعتماد نتوان کرد و لخت بر سعتی کرد و منفذی پدید آید
پس همت بدان منفذ اندر او فرو رود و گاه باشد که بر موضع قدح گوشتی فزونی بر آید از آن سبب باخن برای بباید داشت
و باید ترسید و بعضی طبیبان فرو سوی قرنیه بشکافند و آب را بیرون آرند و اندرین طریق خطر است از آنست که
اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه با خود بکشد و اما علاج خیالها اگر نه مقدمه آب باشد آنست که نخست سبب
و علامت بداند اگر از معده باشد یا ریح قیفرا علاج کند و معده را بکلشکر و مصطکی و انیسون نیرو و
قوت دهند و آنچه معالج معده است مراعات کند چنانکه اندر موضعش یاد کرده آید و اگر معده گرم باشد معده را
بطبوخ هلیله پاک کنند و شراب انار و شراب لیمو قوت دهند و آنچه از دماغ باشد بخار را از دماغ باز دارند و پای
ها فرو کشند و صندل و گلاب بویند و بر صدغها طلی میکنند ❀

جزو پنجم از کتاب ششم اندر بیماریهای چشم که از جنس ادراک است آن کرده نام و علامت و سبب و علاج هر یک

باب نخستین اندر بیماریهاء رطوبت بیضیه

بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد از دو بیرون نباشد اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت
اما آنچه اندر کمیت افتد چنان باشد که یا کمتر شود یا بیشتر و خردتر شود یا بزرگتر و هرگاه که بیشتر یا بزرگتر از مقدار طبیعی
میان رطوبت جلیدیه و میان نور بیرونی حجاب کرده و هرگاه که کمتر یا کوچکتر شود آفتها که اندر باب چهارم از دوم
ازین گفتار یاد کرده آمدست تولد کند و آنچه اندر کیفیت افتد بعضی اندر چه گونگی از سه گونه باشد یا آفتی باشد اندر
یا آفتی باشد اندر لون یا آفتی اندر تری و خشکی و آنچه اندر قوام باشد چنان باشد که بعضی از قوام معتدل اگر گشت
و خداوند این علت هر چه از وی دور باشد نتواند دید و آنچه نزدیک باشد ببیند چنانکه باید نیک نتواند و بعضی از وی
معتدل بسیار تر کرده و لخت غلیظ شود و این از دو گونه باشد یا بعضی از اجزاء او لخت غلیظ شود یا همگی او گرد
لخت غلیظ شود و بینائی باطل کرده و حکم او حکم آب بود و یکی است اگر بعضی از اجزای او غلیظ شود از دو بیرون
یا اجزاء آنچه غلیظ است پیوسته باشد و حال آن سه گونه باشد ● یکی اگر اجزاء غلیظ میانگاه او باشد و خداوند
اجسام را میانگاه چون سیاهی و بیرون آن گاه ببیند ● دوم اگر اجزاء غلیظ کنارهای او باشد و خداوند این
همگی چشمهای بزرگ نیک از سواد ببیند حاجت باشد مثلا که اندامهای جانوران بزرگ جدا جدا ببیند
اجزاء او غلیظ و پراکنده باشد پیش چشم او خیالها پدید آید بر شکل آن اجزاء چون مگس و پشه و خطها و مانند آن
اندر لون افتد سه گونه باشد ● یکی اگر همگی رطوبت از لون طبیعی بگردد و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند
اگر لون او اغبر باشد چیزها اغبر بیند که از میان سرمه یا از میان دود نماید و اگر سرخ باشد همان حال بیند که
یرقان و خداوند ● دوم اگر بعضی از لون بگردد و بعضی بلون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت
خیالها نماید برنگ و شکل آن اجزاء ● سیم اگر بسبب بخاری که بر دماغ بر آید طلل آن باشد یعنی سایه آن بخار بر

افتد و بر وقت که آن بخار بر آمدن گیرد حال او از حال طبیعی بگردد و چیزها بلون آن بخار نماید و آنچه اندر
تری و خشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و آنچه اندر خشکی بیرون شود از حد اعتدال بیرون
بکلی خشک شود و خداوند این علت هیچ نتواند دید و چشم او کوچک شود یا بعضی اجزاء رطوبت خشک شود
از دو گونه باشد یا آن اجزاء خشک پیوسته باشد یا پراکنده و حکم آن همچون غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را
چشم کوچک تر شود و چون آب باشد و آنچه از تری از اعتدال بیرون می شود چشم باندازه آن بزرگتر شود و تیره تر شود

علاج تری و بسیاری و بزرگی و غلیظی سپید را علاج پاک کردن تن و دماغ باشد و بر جهای جلا دهنده و تحلیل کننده
و کمی و کوچکی و خشکی را علاج همچون علاج صداع خشک باشد و تدبیرهای تری افزاینده کردن

باب دوم از جزو پنجم از کتاب ششم اندر بیماریهاء رطوبت جلیدیه

بیماریهای رطوبت جلیدیه چهار نوع است یکی آفتها که اندر وضع افتد
دوم آفتها که اندر کمیت افتد ● سیم آفتها که اندر کیفیت افتد ● چهارم تفرق الاتصال ● اما نوع نخستین که اندر موضع افتد
بر دو وجه باشد ● یکی اگر از موضع خویش زایل شود و بسوی راست یا چپ میل کند ● دوم اگر بسوی بالا برکشیده یا بسوی
زیر فرو کشیده شود ● سیم اگر دورتر اندر شود و اندکی بیرون تر نشیند ● و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست
یا بسوی بالا تشنج عضلها عصب مجوف باشد و تشنج یا امتلائی باشد گرم یا خشک و علامتهاء هر دو نوع معلوم است
سبب فرو رفتن آن استفراغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی باشد و سبب بیرون بر نشستن و بسوی زیر فرو کشیده شدن
عضلها عصب مجوف باشد و هرگاه که جلیدیه و بسوی راست یا چپ میل کند احوال نماید و هرگاه که جلیدیه بسوی
بسوی بالا بر میل کند مردم یک چیز را دو ببیند و اگر جلیدیه هر دو چشم از جای خویش زایل شود و یکی بر ناید و دیگر فرو رود
باشد و سبب این اندر تشنج عصب مجوف یاد کرده آمدست و هرگاه که جلیدیه فرو تر اندر شود چشم غائر
و غلبه خشکی ازرق شود و هرگاه که بیرون تر نشیند چشم بسبب فزونی رطوبت اکحل نماید چنانکه اگر آنجا که
بسیار تر باشد اندر دریا آب سیاه نماید و چون بر کشید سپید و صافی باشد همچنانکه اگر آنجا که آب بسیار تر باشد
آب سیاه نماید **علاج** اما تشنج امتلائی را و استرخا را علاج باستفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه
و تشنج خشک را علاج تحلیل رطوبت را تدبیرهای تری افزای باید کرد ● و نوع دوم آنست که اندر کمیت افتد
بر دو وجه باشد یکی اگر بزرگتر شود ● دوم اگر کوچکتر شود و سبب بزرگی بسیاری ماده باشد و سبب کوچکی استفراغ
و خشکی و تحلیل رطوبت باشد و هرگاه که بزرگتر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره شود و چیزها را کوچکتر از آن بیند که باشد
نور اندر گوهر جلیدیه پراکنده شود و بدو بپوشیده گردد و قوت او چنانکه باید بیرون نتواند رفت
و هرگاه که کوچکتر شود بمقداری معتدل روح باصره قوی تر شود و چیزها را بزرگتر از آن بیند که باشد از بهر آنکه
روح باصره تنگ حس تر او بیشتر و قوی تر گردد و بقوت بیرون آید و این نوع اندین اندازه باشد از جمله بیماریها
و علامت و قانون علاج هر دو نوع معلومست ● و نوع سیم که اندر کیفیت افتد سه نوع است ● یکی اگر لون جلیدیه
بگردد و سیاه شود یا سرخ یا زرد یا سپید ● دوم اگر رطوبت بر وی غالب شود ● سیم اگر خشکی غالب شود و سبب

باشد

گردیدن لون او غلبهٔ اخلاط باشد و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلوم است چند جای یاد کرده آمد
و هرگاه که لون او بگردد و لونی نا طبیعی اندر وی پدید آید هر دو چیزها بدان لون بیند و هرگاه که تری غلبه کند چشم فرو نشیند
و پوشیده باشد و هرگاه که خشکی غلبه کند و منعقد شود بینایی باطل گردد و علاج دشخوار پذیرد علاج اگر تغیر لون غلبهٔ
آن خلط باشد که لون او در چشم پدید آید و سرمهای تحلیل کننده کشیدن و اگر تری غلبه کرده باشد استفراغ باید کرد
و قوقایا باید کرد و سرمهٔ باسلیقون کشیدن و اگر خشکی غلبه کرده باشد تدبیرهای تری فزای باید کرد و نوع چهارم
تفرق الاتصال است علاج آن علاج قروح باشد لیکن این عسرتر از قروح باشد و علاج کم پذیرد و هر چهار دشوار
عسر باشد و گاه باشد که طبقهٔ عنکبوتیه را بسبب مادهٔ تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاتصال افتد و علاج آن
از جملهٔ بیماریهای چشم باشد اگر چیزی سود دارد استفراغ آن ماده سود دارد باب سیم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر
حالهای قوت باصره قوت باصره را طبیبان روح باصره گویند و احوال او دو وجه ظاهر شود یا از کمیت یا از کیفیت آنچه از کمیت
ظاهر شود دو گونه باشد • یکی اگر روح باصره بسیار باشد و بسبب بسیاری قوت او از دوری تواند رسید و چیزهای دور
تواند دید و از نزدیک هیچ خلل نباشد • دوم اگر کمتر از مقدار طبیعی شود و بدین سبب چیزها از نزدیک تواند دید و
دور باشد نتواند دید و آنچه از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد • یکی اگر روح باصره غلیظ گردد و بدین سبب چیزها از
دور انتخالی (?) بیند و صورت و هیئت نیک بیند • دوم اگر روح لطیف شود و همه چیزها را از نزدیک نیک بیند
و خطهای باریک نیک خواند و از دور دشخوار بیند از بهر آنکه روح لطیف را قوت او دور رسیدن پراکنده شود
و بسیار باشد که احوال کمیت و کیفیت هر دو مرکب شود و این ترکیب چهار گونه باشد • یکی اگر روح باصره بسیار و
غلیظ گردد • دوم اگر اندک و غلیظ شود • سیم اگر بسیار و لطیف شود • چهارم اگر اندک و لطیف شود آنچه بسیار و
غلیظ باشد از دور بهتر بیند از بهر آنکه اندر دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود علاج استفراغ
باید کرد و سرمهٔ روشنایی کشیدن و از طعام خوردن بشب و از لبنیات و ماهی و باقلی پرهیز کردن و [illegible]
و اندر اغذیه دارچینی و شونیز بکار داشتن و آنچه اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دید و از نزدیک بسبب [illegible]
دشخوار بیند و این اقسام را بسیار افتد و علاج این دشخوارتر باشد از بهر آنکه غلیظ است اندکی [illegible]
چاره باشد و از بهر آنکه اندک است شربت کشکاب و طعامهای سبک و لطیف و تری فزای باید خورد چون شوربا
و گوشت مرغ و ماهی و آنچه بسیار و لطیف باشد از دور و نزدیک نیک بیند و آنچه اندک و لطیف باشد از نزدیک
نیک بیند و از دور نتواند دید و باید دانست که گاه باشد که خشکی بر روح باصره غلبه کند و گاه باشد که رطوبت
جلیدیه بزرگتر شود و چیزها بدین سبب از دور نتواند دید و از نزدیک تواند دید و علاج بزرگی جلیدیه و علاج [illegible]
یاد کرده آمد و علاج اندکی روح همچون علاج خشکی باشد باب چهارم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر شب کوری
و روز کوری اسباب شب کوری سه است • یکی غلیظی روح باصره • دوم تری اجزای چشم و غلیظی رطوبت بیضیه
سیم پیوسته اندر آفتاب بودن و از بهر آنکه هوای روز بقیاس با هوای شب گرم و لطیف است لطافت هوا [illegible]

و [illegible] رطوبت چشم را و غلیظی روح را و غلیظی بیضیه را لطیف کند روز توان دید چون شب آید لطافت هوای
روز باطل شود و رطوبتهای چشم و روح باصره غلیظ گردد و چیز نتواند دید و اگر پیوسته اندر آفتاب باشد از بهر آنکه نور آفتاب
لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچه غلیظتر باشد بماند و چون شب آید بسبب کثافت هوای شب غلیظی زیادت
شود و بسیار باشد که شب کوری از بخار معده باشد و فرق آنست که آنچه از معده باشد هر وقت که معده پاک باشد
ضعیفتر باشد و هر وقت که معده آلوده باشد علت قوی تر شود و علت شب کوری بیشتر مردمان کبود
چشم را افتد علاج اگر خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ گوشهٔ چشم زدن سود دارد و استفراغ کردن
[illegible] و تدبیر لطیف کردن و عادت شام خوردن بگردانیدن و پیش از طعام شراب زوفا و گرد زوفا
[illegible] جگر بز کوفته [illegible] و از پس طعام اندکی شراب انگوری کهن خوردن سود دارد و جگر بز را
[illegible] پاره کنند و بر آتش افکنند و آن تری که از وی بر آید بر وی برانند و دارفلفل سوده و نمک هندی سوده با وی
بیامیزند و بچشم اندر کشند و اگر دارفلفل نرم کوفته بر کباب این جگر پراکنند تا تری آن در چند بسر آن دارفلفل [illegible]
بگیرند و اندر کشند روا باشد و سرمهٔ روشنایی و شیاف مرارات کشیدن سود دارد و روغن بلسان بگیرند و با [illegible]
چون قوت آن بشکنند و اندر کشند و عسل و آب باران بیامیزند و اندر کشند و یک ساعت نیک چشم بر هم نهاده دارند
دارفلفل و قنبیل راست راست بکوبند و ببیزند و بچشم اندر کشند تا آب که از جگر بز تراشیده باشد و کباب جگر بز [illegible]
[illegible] و چشم بخاران داشتن سود دارد و اسباب روز کوری مانند اسباب شب کوری است از بهر آنکه
هوای شب بقیاس با هوای روز تر است و لطافت هوای روز خشکی و اندکی و لطافت روح باصره را زیادت کند
بدین سبب چون روز آید چشم خیره شود و بصر ضعیف گردد و این علت بیشتر مردمان ازرق و اشهل را افتد
علاج تدبیر تری فزای باید کرد و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعامهای تیز و شور
پرهیز کردن و بسیار باشد که مردم پیوسته اندر روشنایی و صحرا باشد و زمستان که برف آید [illegible] و پیوسته بر برف [illegible]
بدین سبب او ضعیف شود و از دور نتواند دید و آنچه از نزدیک بیند باستقصا نتواند دید و در هر که نگاه کند سپید
[illegible] بیند علاج جامهٔ ازرق پوشد و مقنع سیاه پیش چشم بیاویزد و نظر او پیوسته بر آن افتد باب پنجم
از جزو هفتم از گفتار دوم اندر علاج چشمی که سرما زده باشد گاه گندم اندر آب بپزند و آن آب نیم گرم اندر چشم چکانند و عسل
[illegible] اندر چکانیدن سود دارد و سنگ آسیا گرم کردن و شراب انگوری بر وی ریختن و چشم بخاران داشتن
[illegible] تحلیل کننده چون زوفا و بابونه و اکلیل الملک اندر آب پختن و سر بخاران داشتن باب ششم از جزو هفتم
از گفتار دوم اندر بیماریهای رطوبت زجاجیه همه بیماریهای رطوبت زجاجیه همچو بیماریهای بیضیه باشد و مضرتهای آن [illegible]
[illegible] و هرگاه که زجاجیه کوچکتر شود بینایی ضعیف شود و اگر سردی و خشکی بر وی غلبه کند و خشک منعقد گردد بینایی
باطل شود و علاج این علاج بیضیه است باب هفتم از جزو هفتم از گفتار دوم اندر بیماریهای که اندر طبقهٔ شبکیه افتد
بیماریها که اندر طبقهای که [illegible] یاد کرده آمده است افتد اندرین طبقه همان افتد و اسباب همان باشد و علاج همان

شود

کند

الا تفرق الاتصال این طبقه را که همه اسباب یاد کرده ممکن است که باشد و هم آمدن خلطی تیز و سوزاننده باشد و [illegible]
و تفرق الاتصال تولد کند و نور جلیدی از وی یکبار بر همه اجزاء چشم پراکنده شود و بینایی باطل گردد و علاج این [illegible]
و پاک کردن دماغ علاج نتوان کرد و چون تفرق الاتصال تولد کرده باشد از استفراغ فایده نباشد [illegible]
کشیدنی و بخار بد و رسد این علت را انتشار گویند و انتشار سه نوع است یکی آنکه اندر باب انتشار یاد کرده [illegible]
دوم آن و سیم اندر بیماریها عصب مجوف یاد کرده آید و باید دانست که حال طبقه مشیمیه و طبقه صلبیه اندر [illegible]
سوء المزاج و انواع تفرق الاتصال همین باشد و هر عارضه که مشیمیه را افتد مضرت آن بجلیدیه باز دارد از بهر آنکه [illegible]
بمشیمه رسد و مشیمه بصلبیه غذای خویش بپردازد و باقی بجز و صافی تر شبکیه رسد و شبکیه آنچه لایق باشد بخود کشد و [illegible]
صافی تر و پخته تر برطوبت زجاجیه بجنس آنچه لایق او باشد کار میبرد و باقی صافی تر و پخته تر بجلیدیه میرسد و اسباب
علامات و علاج همان باشد که بیماریها دیگر طبقهها را

باب هشتم از جزو هفتم از کتاب دوم اندر بیماریها عصب مجوف و انتشار

عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات [illegible]
و بیماریها مزاجی باشد که اندر دماغ افتد و علاج همان علاج باشد و باید دانست که اندر عصب مجوف بیرون از [illegible]
مزاجی سده و ضغط یعنی فشردن و تفرق الاتصال و ورم و غیر ورم بسیار افتد و همه بیماریها این عصب [illegible]
بیماری باشد اندر بصر زیان کند و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف اندر هیچ جزو از اجزاء چشم [illegible]
نور باصره را ضعیف کند [?] وسته دارد و لکن سبب آن اندر بطون دماغ بر آن گواهی دهد و هر چه [illegible]
بیماریها شناختن آن بر طبیب حاذق دشخوار باشد و از انواع تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد یکی آنست
دهنه عصب فراخ تر از مقدار طبیعی شود و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه عضلها که دهنه او را نگاه دارد ضعیف [illegible]
دوم آنکه خلطی بدو در آید و او را از هم باز کشد فراخ شدن و از هم باز شدن دهنه او را انتشار گویند از بهر آنکه نور [illegible]
و بیماری فراخ شدن است و انتشار عرض او است و فرق میان انتشار که از فراخ شدن دهنه عصب مجوف تولد کند [illegible]
از فراخ شدن ثقبه عنبیه تولد کند آنست که آنجا از عصب تولد کند پراکندگی نور اندر اجزاء چشم پیدا باشد و [illegible]
تولد کند پراکندگی نور پیدا نباشد از بهر آنکه نور از ثقبه راست بیرون آید پس پراکنده شود و چون نور از ثقبه [illegible]
اندر اجزاء چشم هیچ پراکندگی نور ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها سبب انتشار که از عصب افتد صداع صعب [illegible]

علاج انتشار بحسب تدبیر تسکین صداع باید روغن و دماغ پاک کردن و داروها که از جهت انصباب [illegible]
یاد کرده آمده است بکار داشتن و شیافها که اندر [illegible] از جمله داروها نافع است و اما سده و ضغط و اما [illegible]
سبب فضلها سرد و تر باشد که از دماغ بدو پالاید و راه روح بدان بسته گردد و علامت وی آنست که اگر خداوند علت
چشم دیگر درست کند فراز کند و بر هم فشارد ثقبه عنبیه فراخ تر نشود و اگر فراخ تر شود عصب بسلامت باشد و [illegible]
و اما آنست که خداوند [illegible] ازین گرانی و ازین المی که اندر قعر چشم آید شکایت کند و خداوند سده ازین شکایت نکند و [illegible]
سده و ضغط بینایی جمله باطل کند و درد و گرانی نباشد و اما سبب بینایی جمله باطل نکند با درد و گرانی باشد **علاج** [illegible]

[illegible] و ایارج فیقرا بس [illegible] گوشه چشم زدن و دو بوجه بر صدغ افکندن و بادو را بسوی قدم فرو کشیدن
[illegible] آب کردن و اما تفرق الاتصال که و ورمی باشد گسستن و خورده شدن عصب باشد و علامت وی آنست که
چشم دور فرو افتاده باشد و پژمرده شده و بینایی باطل گردد و این را علاج نیست

باب نهم از جزو هفتم از کتاب دوم اندر بیماریها که اندر عضلها عصب مجوف و عضلها خاصه چشم افتد

بیماریها این عضلها دو نوع باشد یکی استرخاء و دیگر تشنج و
تشنج هم دو نوع است یکی امتلایی و دیگر خشک و علامتها هر دو معلوم است و هرگاه که عضلهای عصب مجوف را تشنج کند
[illegible] از موضع خویش زایل شود و چشم باغنه گردد بمعنی چشم احول و هرگاه که مسترخی شود چشم بیرون نشیند و از آنکه استرخا
[illegible] باشد بینایی باطل گردد از بهر آنکه چشم بیک بیرون آید و عصب کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدگی تنگ
[illegible] و نور بسته گردد **علاج** آنست که استرخا و تشنج امتلایی را علاج پاک کردن دماغ باشد و اطریفل بکار داشتن
[illegible] کردن و عطسه آوردن و سرمهای قوی کشیدن و بر پیشانی و حس سر و صدغ لادن طلی کردن و تشنج خشک را تدبیر تر
[illegible] باید کرد و بسیار باشد که تشنج خشک غالب گردد و بیماریهای دماغی چون صرع و سدر و دوار و صداع صعب
[illegible] شود و احوالی کودکان را که حادث شده باشد شب برابر چشم او چراغ نهند چنانکه نظر او راست باشد و بروز چیزی
[illegible] برابر چشم او بیاویزند و اگر میل دیده او بسوی دنبال چشم باشد بر بینی او نشانی سرخ کنند و اگر بسوی بینی باشد بر دنبال
[illegible] چیزی سرخ بر دوزند تا نظر بدان دارد و گفته اند اگر شش گوسفند بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و سر [illegible]
[illegible] بر روی بندند و بخسپند اندر کشیدن احوالی را سود دارد

باب دهم از جزو هفتم از کتاب دوم اندر بیرون نشستن چشم بسبب استرخاء عصب مجوف

سبب این دو گونه باشد یکی قوت قی و دیگر صیحی خناق و گاه باشد که زنان بسبب صیحی
[illegible] چشم بیرون نشیند **علاج** اگر از سبب قوت قی و صیحی خناق باشد فصد باید و قرص بنفشه اسهال کردن
[illegible] باید داشتن و رفادها بعصاره برگ زیتون و برگ مورد و داروهای قابض تر کردن و بر چشم نهادن و [illegible]
[illegible] باندازه چشم کرده بر نهادن و بعد از آن طعام اندکی خوردن و اگر بسبب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زدن و بر سر کردن حجامت کردن و چشم بستن چنانکه یاد کرده آمد

باب یازدهم از جزو هفتم اندر ضعیفی چشم و بینایی

باید دانستن که سبب ضعیفی چشم و بینایی بیماری چشم و اجزاء او باشد و همه بیماریها چشم و اسباب و علامات و علاجها
یاد کرده آمد و اندرین باب علاج ضعیفی یاد کرده آید که سبب آن محکم نباشد و علت قوی نباشد مثلا کسی را که بسبب
[illegible] چشم و بصر گریستن بسیار باشد یا بخاری اندک تیز آید و مانند این قانون علاج او آنست که از بس طعام خوردن
[illegible] بیدار باشد که طعام اندر معده هم گوارش شود و از هم معده فرو گذرد و بسیار نخورد و از طعامهای بخار انگیز حذر کند
طعامهای شور و سرکه و زیتون و نمک بسیار و سیر و پیاز و گندنا و بادروج و شبت و کرنب و عدس و باقلی و [illegible]
شراب [illegible] و مستی و جماع و فصد بسیار و حجامت بسیار رفتن و بسیار بیدار بودن و خط باریک نبشتن و خواندن
[illegible] و بر کند بادهای سرد شمالی و اندر برف نگریستن اندر صحراها و بعوض آفتاب نگاه کردن و وقت برآمدن و
وقت کسوف [illegible] کرده بود و اندر چیزهای درخشان نگاه کردن چشم را ضعیف کند و زیان دارد و داروها [illegible]

و او بر چشم کشیدن سود دارد و باز فنیرا و اطریفل بکار داشتن سود دارد و آب سیاه با عسل اندر چشم کشیدن سود دارد
چشم را روشن کند باید دانست که ضعیفی چشم پیران بیشتر از خشکی باشد بر آب فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد
و بخار بصر را قوت دهد اگر چه سخت ضعیف شده باشد و عبارت طبیبان تازی این است من اکثر السلیح
و ان کان قد قارب الذهاب و گفته اند کوک و نعل الحقا و جرجیر بسیار خوردن و سرکه و نمک بسیار خوردن
و بادروج خوردن زیان دارد و آب او در چشم کشیدن سود دارد و کند سخت زیان دارد و کرنب ضعیفی بصر را
سود دارد و ترب بصر را تیز کند صفت شیافی که بینایی را قوی کند بگیرند سکبینج جاوشیر نمک اندرانی زنگار
و روغن بلسان زهره گاو و سر دار فلفل و زنجبیل و روغن بلسان و ابعصاره بادیان بر حل کنند و دارو را بکوبند
و شیاف کنند صفت سرمه ای که مر آبها از ترش و بالایند و بجوشانند تا نیمه باز آید و خند
نیم او عسل با او بیامیزند و بیست روز اندر آفتاب نهند و پس بکار دارند صفت عزیز بصر را قوت دهد
توتیا و صبر و توبال مس سوخته و شادنج مغسول از هر یکی یک درم بلیل و دار فلفل و نوشادر و زعفران از هر یکی نیم درم
فلنجمشک و سرطان بحری از هر یکی یک درم و نیم مشک دانگی صفت عزیز دیگر بصر را قوت کند و جرب
باز دارد بگیرند قلیمیا و سرمه و شادنج مغسول و شادنج هندی و صبر و توبال زرد از هر یکی یک درم بلیل و دار فلفل
از هر یکی نیم درم نمک اندرانی و برگ فلنجمشک و کفک دریا از هر یکی دو دانگ زعفران یک درم چهار دانگ مشک
همه را بکوبند و بآب بادیان بسایند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و اگر سبب ضعیفی چشم گرسنگی بسیار
روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر کف پای مالیدن و گرمابه رفتن و سر و چشم بخار آب خوش داشتن و اندر سبزی
و آب روان نگاه کردن سود دارد باذن الله عز و جل تمام شد گفتار دوم از کتاب ششم

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار سیم از کتاب ششم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریهای او و دلیل بیماریها و علامات و علاج آن

باب نخستین اندر فضیلت آلت شنوایی و واجبی تعهد آن

باید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است و راه دانش آموختن است و شرف و فضیلت مردم بر دیگر جانوران
و بدین سبب است که آلت شنوایی را بر آلت بینایی و بویایی فضل است و از جهت فضیلت این آلت است که
زاید لال باشد از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموخت و بتجربه دیده اند که از بطلان فعل آلت بینایی و بویایی اندر کارها
آن خلل نیست که از بطلان فعل آلت شنوایی است بدین سبب واجب است گوش را که آلت شنوایی است تعهد کردن
و او را از خاک و ریگ و گرد و از باد سرد و گرم و از آب و از جانوری که بدو اندر آید چون کرمی و غیر آن نگاه داشتن
و احتیاط کردن تا اندر وی قرحه و بثره بر نیاید و او را تباه نکند و او را پاک داشتن از شوخ تا راه شنوایی بسته
پاک داشتن و تعهد او آن است که هر هفته یک شب قطره روغن بادام تلخ اندر چکانند و از بهر آنکه تا از قرحه و بثره سلامت

بشیاف با بر گوش بسایند و اندر چکانند و باید دانست که ناگواریدن طعام و شراب و بسیار خوردن و پر امتلا
شدن شنوایی را زیان دارد

باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی

باید دانست که اندر آلت فعل
شنوایی همان آفتها که اندر فعل دیگر اندامها تواند افتاد افتد و آفت بر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و بتر از حال
طبیعی و نقصان فعل آلت شنوایی چنان باشد که آوازهای آهسته و دور نتواند شنید لکن بلند و نزدیک تواند شنید و بطلان
چنان باشد که شنوایی باطل گردد و هیچ نتوان شنید و بتر از حال طبیعی چنان باشد که آوازها در روغن همی شنود و چون
آوازها و طاق طاق و آوازهایی که بر درختان افتد و مانند آن و هر حال و آفت که مادرزادی باشد آنرا علاج نیست و آنچه
عارض باشد لکن چون کهن گردد هم علاج نپذیرد و اگر پذیرد بسخت عسر باشد و اسباب آفتهای این عضو همچون اسباب آفتهای دیگر
اعضا نوعست یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده دوم انواع سوء المزاج با ماده سیم انواع سده و اسباب
سده چون خلطهای غلیظ و ریمها و بسیاری شوخ و ثولول و گوشت فزونی چون که اندر وی ببرد و چیزی که بدو اندر آید
چون سنگ و دانه خرما و غیر آن و حیوانی که اندر وی شود یا کرم که اندر وی تولد کند چهارم انحلال فرد و تفرق الاتصال
و اسباب آن چون جراحتی و صدمه که از بیرون اتفاق افتد یا سببی از اندرون چون خلطی تیز و سوزاننده که پوست را
بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشها که تولد کند پنجم بحران انتقال چنان که بسیار باشد که بیمار از پس تبها و بیماریها
کر شود ششم باز ایستادن اسهال صفراوی چنانکه بسیار باشد که ماده اسهال صفراوی پاک نا شده تدبیر امساک کنند
گوش گران شود هفتم مقدمات بحران و این چنان باشد که اندر بیماریهای حاد شنوایی باطل یا ناقص یا تشویش گیرد
و آنگه بحران باشد بقی یا رعاف هشتم مشارکت دماغ علامتها اگر سبب سوء المزاج ساده باشد اندر قعر گوش درد
بود و اگر سوء المزاج سرد باشد اندر خشکی هوای سرد و خشکی یاد آورتر باشد و از همه خنکیها رنج رسد و اندر گرمابه
و گرما راحت یابد و اگر سوء المزاج گرم باشد بر خلاف این باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد گرانی و تمدد و ضربان بر آن
گواهی دهد و اگر سوء المزاج خشک باشد تدبیر گذشته و کم طعامی و کم خوابی بر آن گواهی دهد و اما اگر سبب انواع سده باشد
درد و گرانی باشد سبب سده و بسیاری شوخ باشد یا ثولول و اگر گرانی باشد سبب آن خلطی غلیظ یا بادی باشد اما اگر
اندر عصب باشد تبهای گرم و قشعریره و ... بر آن و اختلاط عقل بر آن گواهی دهد و اگر اندر عصب باشد ممکن بود
که از تب خالی بود و اگر تبی بود اخص حمی یوم باشد هیچ امانی از درد و ضربان خالی باشد و اگر سده و تولد کرم باشد
بر آن گواهی دهد و اگر حیوانی اندر سده باشد حرکت او ظاهر باشد و ممکن باشد که چشم او را توان دید
و اگر اندر افتاده باشد ضربان بر آن گواهی دهد و اگر سبب جراحت باشد علامت آن پیدا باشد
و اگر قرحه و بثره باشد قرحه و بثره ظاهر باشد و اگر ظاهر نباشد از تب خالی نباشد و آنچه بحران باشد بیماریهای حاده
بوده باشد و بحران بر آن گواهی دهد و اگر سبب باز ایستادن اسهال صفراوی باشد سبب آن علامت آن باشد
بوده باشد و اگر سبب مشارکت دماغ باشد بیماریهای دماغی و ... گرانی زبان بر آن گواهی دهد علاج اگر سبب
سوء المزاج ساده باشد هر نوعی را از سوء المزاج بضد آن علاج باید کرد و اگر سوء المزاج گرم و تر باشد آب کوک و آب عنب الثعلب

واب گشنیز تر اندر چکانند و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن یاسمن و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبت اندر چکانند و
اگر اندکی روغن بلسان با روغنی ازین روغنها حل کنند و اندکی جندبیدستر و روغن بادام تلخ و روغن بابونه اندکی گرم
بر او نهند و او اندر چکانند و اگر تخم حنظل با پیه او بر روغن بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و باید دانست که
[illegible] گوش اندر چکانند هم گرم باید چکانند گرم شاید و نه سرد **صفت** قطوری که اندر گوش چکانند عند سوء المزاج گرم
و قطور دارویی را گویند که قطره قطره اندر چکانند بگیرند [illegible] انار ترش و قمع او بر دارند و دانه او بفشارند و اب [illegible]
واب و پوست او باز کنند مقداری سرکه و روغن گل و اندکی کنند و بر اتش نهند و بپزند تا بقوام اید و اندر چکانند
سوء المزاج خشک باشد گرما و سرما باب گرم و خوش داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانیدن سود دارد
سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است تدبیر استفراغ از خلط باید کرد و [illegible]
هیچ روغن و هیچ دارو بگوش اندر نشاید چکانید و از پس استفراغ نطولها و قطورها بکار داشتن و در یافت [illegible]
اما اگر ماده خلط صفرائی باشد استفراغ بجلاب و اقراص بنفسج باید کرد و اگر سه مثقال اطریفل کوچک و یک مثقال [illegible]
ترکیب کنند صواب باشد و یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال هلیله زرد حب کنند و بدهند تا ماده صفرای [illegible]
و اطریفل کشنیزی بکار صفرای از دماغ باز دارد **صفت** ان بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج از هر یکی ده درم [illegible]
و کشنیز خشک از هر یکی پنج درم همه را جدا جدا بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند و اندر [illegible]
اورده اند کشنیز خشک بجمله همه و قطور [illegible] یاد کرده امدست اندر چکانیدن سود دارد و اگر ماده خلطی بلغمی [illegible]
استفراغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا رکبا تخم حنظل و افتیمون و نمک هندی باید کرد و دواها که اندر چکانند [illegible]
تحلیل کنند باید چون عصاره سنداب با عسل و جندبیدستر با روغن شبت با [illegible] اندر بول [illegible]
صفت قطوری از سوده بگیرند جندبیدستر سه درم نطرون یک درم و نیم خربق سپید یک درم و نیم اندر بعضی نسخها [illegible]
چهار دانگ نیم نطرون دو دانگ همه را بکوبند و بیزند و باب سنداب بسرشند و اقراص کنند وقت حاجت [illegible]
صفت قطوری دیگر بگیرند [illegible] و جندبیدستر از هر یکی یک درم خربق و بوره از هر یکی چهار درم [illegible]
بسایند و اندر چکانند **صفت** قطوری دیگر بگیرند جندبیدستر و فرفیون و تخم حنظل و زهره گاو [illegible]
[illegible] کنند و بکار دارند و عصاره افسنتین و طبیخ او و روغن [illegible] اندر چکانند سود دارد و [illegible]
با نمک خاصه اگر تری می تراید سود دارد و انجیر [illegible] بگیرند و تخم از وی جدا کنند و عسل او را از پوست [illegible]
و مقداری نطرون بکوبند و [illegible] کنند و اندر گوش نهند و اب [illegible] گرم کرده اندر چکانند و خربق سیاه و زهره [illegible]
اندر چکانند و بعضی طبیبان گفته اند ابهل را اندر سرکه [illegible] بجوشانند تا سرکه سیاه شود ان سرکه اندر چکانند [illegible]
زایل کنند و اگر [illegible] گوش گر شود طبیخ افسنتین با زهره گاو اندر چکانند و زهره [illegible]
و روغن شبت و سرکه که خربق اندر وی بخته باشند نافع باشد و اگر سبب گرانی گوش بحران اسهال باشد [illegible]
استفراغ کند پس روغن بادام شیرین نیمگرم اندر چکانند و اگر حاجت اید بروغن بادام تلخ و روغن قسط [illegible]

[illegible] جندبیدستر با روغن گل اندر چکانیدن صواب بود **صفت** حبی از موم گرانی گوش که از سده و از خلط
[illegible] تولد کند زایل کرد [illegible] سپید تراشیده کوفته و بیخته ده درم تخم حنظل ده درم [illegible]
[illegible] هفت درم بلیله زرد ده درم همه را بکوبند و حب کنند چنانکه [illegible] بر سبیل [illegible]
[illegible] یک درم و باید دانست که بوره با سرکه و انگبین و زهره [illegible] با روغن زیت یا با روغن بادام تلخ و اب [illegible]
[illegible] و خربق سپید [illegible] و با روغن سوسن یا طبیخ افسنتین و جندبیدستر با روغن بلسان [illegible]
[illegible] بود و قطره قطره ان بامداد و شبانگاه و این که یاد کرده امد همه انواع درد و گرانی گوش و طنین و دوی [illegible]
[illegible] سود دارد **صفت** قطوری که اندر چکانند [illegible] که تازی علک الانباط گویند یک
[illegible] دو وقیه و روغن بادام تلخ نیم وقیه همه را بجوشند بامداد سه قطره اندر چکانند و شبانگاه [illegible]
صفت طبیخی که [illegible] بکار دارند بگیرند بابونه و شبت و برگ غار و انجا که برگ غار نباشد پوست [illegible]
[illegible] و مرزنجوش و پونه دشتی خشک و عاقرقرحا نیم کوفته همه را اندر اب بپزند و [illegible]
[illegible] در گوش بر می نهند و اگر [illegible] با اسفنج بدان تر کنند و بر نهند روا باشد و نطولها که اندر بیماریهای سر
[illegible] بکار دارند **صفت** نطولی موافق بگیرند برگ بید و بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و بیخ سوسن
[illegible] برگ غار و پونه دشتی و سعتر و زوفا خشک و جندبیدستر و [illegible] و مرزنجوش همه را اندر اب بپزند [illegible]
[illegible] بکار دارند و باشد که قمع اندر گوش نهند و قمع را بر سر [illegible] کنند [illegible] بخار اب بگوش [illegible]
[illegible] می رسانند چون اوار بوق و [illegible] و اگر کودکی طفل را گوش گران شود [illegible] دایه او [illegible]
[illegible] بجای [illegible] و اب [illegible] یک قطره اندر گوش او چکانند و اگر سبب گرانی گوش سده باشد [illegible]
[illegible] علاج ترکیب اندر باب [illegible] یاد کرده اید و استفراغ که از بهر گرانی گوش کنند اندک اندک بتفاریق باید کرد
[illegible] و نضج ماده و [illegible] **باب سیم از گفتار سیم اندر علاج سده** انواع سده بعضی از زادی باشد و بعضی
[illegible] از زادی باشد [illegible] باشد بعضی چنان باشد که استخوان [illegible] که ان را استخوان حجری گویند [illegible]
[illegible] باشد و منفذ افریده نباشد و بعضی چنان باشد که منفذ افریده باشد لیکن بگوشت [illegible]
[illegible] و بعضی چنان باشد که بر ظاهر منفذ پوستی پوشیده باشد و از اندرون گشاده و خالی باشد [illegible]
[illegible] چنان باشد که [illegible] گوشتی فزونی باشد [illegible] و منفذها بسته و بعضی [illegible]
[illegible] باشد که سنگی [illegible] یا حیوانی اندر شود [illegible] و شوخ بسیار گرد اید [illegible]
[illegible] منفذ افریده باشد و لیکن بگوشت اکنده شده و محکم بسته باشد هیچ علاج نیست [illegible]
[illegible] بر ظاهر منفذ پوستی پوشیده باشد و منفذ گشاده و خالی باشد اواز بلند تواند شنید و اگر انگشت
[illegible] منفذ نهند [illegible] انگشت [illegible] **علاج** ان پوست را سوراخ کنند و منفذ بدید اید [illegible]
[illegible] بدین منفذ فرو نهند [illegible] که جراحت [illegible] گذاشت که ان منفذ [illegible]

بسته شود و اگر سده از گوشت افزونی باشد که ازبس بسته باشد از ثولول علاج وی آنست که …
نطرون و آب گرم همی شویند و روی سوخته و زرنیخ سرخ بگیرند و هر دو بسرکه بسایند نیک و اندر چکانند گوش
و ثولول را بسوزد و ریش کند پس ریش را علاج کنند چنانکه اندر موضع خویش یاد کرده آید و اگر سنگی …
قطره دو روغن هم گرم اندر چکانند تا چرب شود و کند پس چیزی بگیر که عطسه آرد و بسویند تا عطسه آید و از عطسه
با آن چیز بیرون آید و اگر شوخ بسیار گرد آمده باشد روغن بادام تلخ اندر چکانند شب … آب …
گرمابه شود و گوش برابر گرمابه نهد تا شوخ گداخته و بیرون آید و اگر تخم بشندان و بوره بکوبند و بلیته کنند و گوش …
و سه روز بگذارند پس بیرون کنند شوخ بسیار بیرون آید و اگر بوره ارمنی با عسل الجر سپید بکوبند و بلیته کنند …
بگوش اندر بگذارند شوخ بیرون آرد **صفت** اقراص خربق گوش را از شوخ و عصب … را از خلط …
بگیرند خربق سپید دو مثقال نطرون شانزده مثقال زعفران سه مثقال همه را بکوبند و بسرکه بسایند و اقراص کنند
حاجت اندر سرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند و روغن کردم گوش را پاک کند و سودای را … و اگر …
اندر رفته باشد عطران اندر چکانند تا زود برد و عصارهٔ پودنه و عصارهٔ برگ شفتالو اندکی …
و عصارهٔ ترب و عصارهٔ بادرخاصه و عصارهٔ تلخ … سود دارند باشند و همه زهرهای جانوران اندر چکانیدن …
بکشد و صبر با آب هم گرم سخت نافع بود و اگر حیوان اندر رفته باشد او را بکشد و اگر کرم تولد کرده باشد …
پاک کنند و طبیخ افسنتین و روغن او اندرین باب سخت نافع است و از جملهٔ تدبیرها که آزموده آید آنست که …
و سه درم عسل و یکدرم روغن گل و سپیدهٔ دو خایهٔ مرغ بهم بزنند و هم گرم کنند و پشم پاره بدان تر کنند و گوش …
و خداوند علت بر آن گوش تکیه کند و اندر خواب نشود و یک ساعت پس آن پشم را از گوش بر آید …

باب چهارم اندر آماس که اندر گوش و از اندرون گوش پدید آید اما سهاکه اندرین گوش افتد طبیبان از تازی …
و این آماسها از جنس آماسها است که اندر گوشتهای نرم افتد چون گوشت که اندر بغل … است و بعوله … است …
آماسها … باشد و آماسها که بار اندرون گوش و سوراخ گوش باشد با خطرتر باشد و بران …
جوانان را از بهر آنکه مزاج جوان گرم تر و مادهٔ او سوزان تر و حس او قوی تر باشد آماس او بدین سبب …
و آنجا که این همه اسباب جمع شود قوت احتمال نکند و … را که ماده بخته شود و سر کند قوت ساقط گردد …
و آماسها که گوش بعضی بحرانی باشد و بعضی نه و آنچه بحرانی باشد و علامتهای بحران خوب باشد …
از نضج ماده بیماری و … و بحران پدید آید سخت … باشد و مادهٔ آماس بعضی صفرا … باشد و بعضی …
و بعضی را سودا اما آنچه خونی باشد رنگ او سرخ و رگها زده باشد و بلمس گرم باشد و از گرانی خالی باشد …
بلمس سخت گرم باشد و درد او سوزان تر و قوی باشد و گرانی کمتر کند و آنچه بلغمی باشد نرم تر و گران تر …
و آنچه سودا باشد صلب باشد و درد او اندک تر باشد **علاج** به هیچ حال بهیچ طلی و ضماد … ماده را باز …
نشاید برد خاصه اگر آماس بحرانی باشد لیکن جهد باید کرد تا اگر آماس بحرانی باشد ماده بیشتر آنجا جذب کنند …

… را بجو بر نهادن و مزیدن و ضمادهای تحلیل کننده بکار داشتن و اگر ماده عسری کند فصد باید کرد با الحتی چون گر شود
… اگر ماده فرمان برداری کند او را بطبع خویش باز باید گذاشت تا درد و تب زیادت نشود و اگر آماس در دسخت باشد
… را نرم بر نهادند چون بنفشه و خطمی و آب حلبه و ماء العسل و مانندان و اگر از اول با درد سخت باشد حرقه آب خویش
… گرم کنند و بر وی نهند و اگر سخت دردناک نباشد نمک گرم کرده بر وی نهند و اگر درد میانه باشد و سر پدید می آرد تخم
کتان کوفته با ماء العسل و خطمی و بابونه یا آب حلبه و خمیر با آب حلبه بر نهادن با رفق می راند و تحلیلی است می کند و اگر
… گردد که ریم خواهد گرد و تحلیل نخواهد پذیرفت داروهای براننده بر وی باید نهاد **صفت** ضمادی براننده بگیرند آرد
… و آب کرنب و آب بیخ سوسن بزنند تا سطبر شود و لختی روغن گل بر افکنند و ریمه کهن کنند و بران موضع نهند و اگر حاجت
… شکافند تا بارند تقصیر نباید کرد و از پس آنکه شکافته باشند داروهای پاک کننده بر نهادن و سرگین گوسفند با … بط
… و مرغ خانگی خاصیتی است او را اندرین راندن و تحلیل کردن و انجره … براندن است و اگر مزمن شود
… با عسل بر نهند و مرهمها سازند از زفت رومی و … و شوخ خانه … انگبین و میعهٔ تر و مغز کاو و کوهی و …
… و پیه گوسفند و پیه بز اهلی و کوهی و عاقرقرحا و میویزج و قردمانا و زرنیخ و فلفل و بیخ سوسن و مغز کبک
… و مرغ خانگی براننده است و تحلیل کننده و اگر آماس سودایی بود علاج بچیزهای سرد باید کرد چون مرهم کافوری و
… عنب الثعلب تا آماس زیادت نشود … آب کشنیز تر بسایند و طلی می کنند و تن از مادهٔ سودای پاک می کنند
بطبیخ افتیمون و مانند آن **باب پنجم اندر درد گوش و اسباب آن** اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش یکسانست
و اندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که سبب درد گوش تحویل کردن باشد از هوای بهوایی دیگر
… یا بادی سرد یا گرم بدو رسد و از بادها سرد بیشتر تولد کند و آنچه باد باشد بیشتری ماده بادناک باشد و صعبتر درد
… که سبب آن آماس از اندرون گوش باشد و این نوع را تب لازم باشد و اگر با اختلاط عقل … افتد تا گاه بکشد و
… طاقت … درد … چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و بیشتری روز هفتم هلاک شوند پس اگر ریش شود
… درد او … سلامت پدید آید و علامتها اندر باب گرانی گوش یاد کرده آمدست **علاج** از آنکه اندر …
… طلی باشد سخت استفراغ آن خلط باید کرد و اگر ماده گرم باشد سخت تر کی قیفال زنند و طبیخ را بشراب آلو و شراب
… و طبیخ خرمای هندی و … و طبیخ … و مانندان نرم باید کرد و اگر ماده غلیظ تر باشد استفراغ بحب شبیار و حب
… و ایارج فیقرا باید کرد و غرغره کردن و پس از آنکه استفراغ کرده باشد روغن گل گرم اندر چکانند و اگر درد سخت
… باشد روغن بنفشه با اندکی کافور اندر چکانند از بهر آنکه روغن بنفشه مرخی است یعنی نرم کننده است عصبها را نرم کند
و … درد ساکن کند و روغن گل مرخی نیست و شیاف ابیض که بچشم اندر کشند یا سپیدهٔ خایهٔ مرغ یا شیر زنان و اگر با آب
… کشنیز تر و آب عنب الثعلب اندر چکانیدن درد ساکن کند و سپیدهٔ خایهٔ مرغ را اندرین باب خاصیتی عجب است … پرده گوش …
… هم گرم … اندر سرد نشاید و نه گرم … اصلی بزرگ است ازین غافل نشاید بود و سرکه … اندر چکانند سخت نافع …
… جزو روغن گل و سه جزو سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند و بگوش اندر چکانند درد بنشاند و حرارت اندر … گل

ایدکه

کوش

جوشانیده شود دارد و خراطین گرمی برنج است اندر زیر تر باشد و روغن کدو و روغن نیلوفر و روغن بید و عصاره کدو
عصاره برگ کدو شود دارد و از آنکه درد و ضربان عظیم باشد و بیم باشد که تشنج کند از چیزهای مرخی فاره باشد و روغن
روغن گاو کهن گرم کرده بیست و اگر بنفشه و نیلوفر اندر افتاد بجوشانند و تمی اندر سر او سازند بهندام و نایژه اندر گوش
با بخار آب بگوش اندر سود عصب را نرم کند و ضربان ساکن گرداند باذن الله تعالی و اگر کار سخت شود و بچیزی حاجت آید که
قوت حس را لختی ضعیف کند تا حس الم کمتر یابد شیاف ماميثا و یک جو افیون بشیر زنان سوده اندر چکانند و [illegible]
بشیر زنان سوده اندر چکانیدن روا باشد و افیون و جندبیدستر و زعفران بهم با شیر زنان نیک باشد لیکن این هر وقت
ضرورت نباید و آن وقت باید که بیم غشی باشد و اگر ازین مخدرات مفرقی دید آید جندبیدستر بها بسایند و اندر چکانند
بر روز این روغنها و داروها ساکن کند بکار دارند بعد از آن لعاب حلبه با لعاب تخم کتان با لعاب تخم مرو و از [illegible]
اندر چکانند و بر روغن زیت عذب و روغن کنجد بارها کمتر می کنند و آن چنان باشد که روغن را گرم کنند و اندر [illegible]
می کنند و بر گوش و حوالی آن می نهند و هر ساعت قطره نیم گرم اندر چکانند و از آنکه سرما و باد سرد رسیده باشد و [illegible]
و روغن شبت و روغن حب الغار و روغن اقحوان و روغن بید انجیر و روغن قسط و روغن فرفیون و روغن [illegible]
زیت سر اندر وی جوشانیده اندر چکانند و مقدار داکی غالیه اندر یک مثقال روغن بان حل کنند و بگوش اندر چکانند
بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد بگوش بر زند و درد خیزد و این شخص شراب خوردن عادت دارد و شراب [illegible]
قوی بخورد و بخسبد از خواب که برخیزد و از آنکه سبب درد ماده بادناک باشد این روغنها که یاد کرده آمد سود دارد
و علاج درد و طنین و آوازها در وقت شنیدن علاج او باشد و اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و کاورس و نمک گرم کرده
بر نهادن باب سداب و آب مرزنجوش با عسل و کر با روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد خاصه اگر جندبیدستر [illegible]
بجه باشند و روغن زیت خفیفا و کرزهرها اندر وی جوشیده و روغن کژدم که اندر علاج سنگ مثانه یاد کرده آمد سود دارد
و اگر ماده سخت سرد باشد زهره گاو و بز را با روغن چیزی بجوشانند تا تری زهره برود و روغن بماند و اندر چکانند و از [illegible]
[illegible] باشد به روباه که [illegible] گرم و برهم با سلیقون با روغن گل و پیه بط و پیه مرغ خانگی اندر چکانیدن [illegible]
او پیه بز و انگبین و [illegible] ازهر یکی راستار است بهم بسرشند و گرم کرده اندر چکانند صفت مرهمی [illegible]
مرداسنگ اسفیداج ازهر یکی یک وقیه کندر و [illegible] ازهر یکی سه وقیه روغن زیت [illegible]
روغن [illegible] چندانکه کفایت باشد بهم را با روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و [illegible]
بکار دارند و اگر اندر آب حلبه نیم گرم حل کنند روا باشد و هرگاه که بجه شود و برکند علاج ریشها که اندر باب [illegible] یاد کرده
بکار دارند اما درد گوش که از آماس بیرونی باشد از خطر این باشد از ضماد [illegible] باقلی و [illegible]
اکلیل الملک و روغن بنفشه و آب [illegible] برنهادن سود دارد

باب ششم اندر علاج ریشهاء گوش

[illegible] ریش باشد تدبیر لطیف و طعامهای عذب باید و سود که از وی غذا پسندیده خیزد و از هرچه ازو کیفیتی تیز باشد [illegible]
ناپسندیده خیزد پرهیز باید کرد و ماده را بجانب بینی باید کشید بعطسه و غرغره و اما ریش گوش اگر از بیرون منفذ [illegible]

[illegible] باشد و می توان دید از ابر که ممزوج با آب یا سکنجبین ممزوج و ماء العسل و ماء الحمی باید شست و اگر
[illegible] برد و گل برنج اندر آب [illegible] و انگبین اندرین آب گدازند و بدان سو بند نیک باشد و شستن چنان باشد که اسفنجی
[illegible] تر می کنند و سطح ریش را بدان تر می کنند و اگر از اندرون تر باشد و نتوان دید قطره قطره اندر می چکانند
[illegible] بیرون کند اندر یک روز چند بار اندر چکانند و چون شسته باشد و پاک کرده در روز [illegible] خشک اندر باید دمید چون
[illegible] و از گیاهای دیگر و مانند آن صفت ذروری خشک کنند بگیرند صبر و انزروت [illegible] کندر و دم الاخوین [illegible]
[illegible] ازهر یکی راستار است همه را بکوبند و اندر سرکه حل کنند و فتیله بعسل آلوده کنند و بدین دارو اندر گردانند و نیم گرم کنند
[illegible] فرو نهند و ریم و زرد آب که همی آید باز نشاید داشت مگر که از اندازه بیرون شود لیکن همی باید شست و آنچه باید
[illegible] باید شست که اندر وی قوت زدودن و قوت بازداشتن باشد چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون [illegible]
[illegible] حل کرده و با روغن گل آمیخته و از آنکه قرحه هنوز تازه باشد و در اندرون منفذ و از باشد [illegible] بگیرند و بحته
[illegible] بر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند نرم ازین [illegible] یک درم و [illegible] یک درم کوفته و بخته با انگبین بسرشند
[illegible] چکانند و آب غوره با انگبین و شیاف ماميثا با سرکه و صبر و مر با عسل و کر با شراب و مرهم اسفیداج با مرهم [illegible]
[illegible] اندر چکانند سود دارد صفت مرهم اسفیداج بگیرند مرداسنگ کوفته و بخته و با انگبین بسرشند یک من روغن
[illegible] یک من مرداسنگ با روغن زیت بهم بزنند و پنج من سرکه بستانند و اندک اندک بروی بچکانند و می زنند
[illegible] تا آنگاه که بسته شود صفت مرهم باسلیقون بزرگ ریشها و جراحتها که گرم باشد سود دارد بگیرند
موم [illegible] زفت [illegible] وقیه [illegible] ازهر یکی چهار وقیه علک الانباط چهار وقیه روغن زیت چندانکه حاجت آید
صفت باسلیقون بزرگ نسخه شابورین سهل [illegible] و زفت و موم ازهر یکی پنج استار راستار است [illegible]
[illegible] روغن زیت چندانکه حاجت باشد صفت باسلیقون خرد موم و [illegible] و زفت ازهر یکی راستار است
[illegible] زیت چندانکه حاجت باشد صفت ذروری که ریشهای تازه را بر آرد و درست کند بگیرند دم الاخوین
[illegible] انزروت بوره ارمنی و کندر شیاف ماميثا ازهر یکی راستار است بکوبند و بیزند بوقت حاجت
[illegible] باریک بحند و با انگبین مصفی فرو برند و این ذرور بدین فتیله کنند و بگوش فرو نهند و از آنکه ریش گوش [illegible]
[illegible] کندر و صبر و زعفران با روغن بادام اندر چکانند و اگر حاجت آید افیون با وی بیامیزند و اندر چکانند و بحقیقت
[illegible] و مرد و سوخته با روغن [illegible] و دردی روغن کتان اندر چکانند و از آنکه ریش [illegible] باشد و کهن [illegible]
[illegible] علامت وی آنست که منفذ او فراخ شود و باشد که استخوان برهنه شود و زرد آب کند و می آید
[illegible] قطران است با انگبین آمیخته یا زهره کلاغ که بتازی غراب گویند با شیر زنان آمیخته و زهره [illegible] که
[illegible] تازی [illegible] گویند هم با شیر زنان و فتیله که از قرطاس و [illegible] و عسل انجر سازند تا [illegible] جدا کرده [illegible]
[illegible] پاک کند پس این داروها بکار دارند و توبال مس و زرنیخ و عسل و سرکه اندرین باب دارویی قوی است
[illegible] سوخته همچون غبار و از آن چند بار بریان کرده و اندر سرکه جوشانیده تا بقوام عسل شود دارویی

کرد

از موده وخشک کند و پاک کند است و اگر ریش سخت پلید و شوخناک باشد مرهم زنگار روا بود [...]
یاد کرده آمد سود دارد صفت مرهم زنگار بگیرند و توبال مس از هر یکی چهار درم عصاره کنند [...]
یکی و قیر بسرشند چنانکه مرهم گردد و اگر ریم و پلیدی بسیار آید فتیله بر مرهم کاو زنگار تر کنند و بگوش فرو نهند [...]
بول کودک نابالغ اندر پوست انار گرم کنند و اندر چکانند درد گوش را که از وی ریم همی آید و درد کند [...]
برند و آن آب را اندر چکانند و آب گندنا چکانیدن و سندلیح با روغن گل اندر چکانیدن و مرهم بحری اندر [...]
ریش ابتشوید و پاک کند صفت مرهم بحری بگیرند زنگار و کندر و سرکه و انگبین از هر یکی اساریت [...]
تر کنند و بگوش فرو نهند و گروهی این مرهم را برین صفت کنند بگیرند انگبین شست درم سرکه شست درم زنگار [...]
از هر یکی ده درم انگبین را با سرکه برند و کفک برد ارند و زنگار و کندر سوده بدو بسرشند و بکار دارند و اگر [...]
بود و ریم کنده شود و کرم تولد کند علامت وی آنست که خارش کند و باشد که کرم از وی بیرون آید و آب [...]
و آب برگ شفتالو یا بوره سوده اندر چکانید کرم را بکشد و روغن مغز شفتالو تلخ با زهره گاو [...]
و بیرون آرد و اگر خشک ریشه برآرد و ریم باز ایستد و بدان سبب درد قوی تر شود روغن گل اندر چکانند [...]
سفند بس آزموده است که ریم را پاک کند و گوشت رویاند اندر چکانند و اگر خون همی تراود مدتی [...]
مگر که سخت بافراط باشد از بهر آنکه ممکن است که دفع طبیعت باشد بر طریق بحران بچون رعاف و ممکن است که [...]
ممتلی باشد و رگی گشاده شود و آب لسان الحمل یا اقاقیا اندر چکانیدن خون باز دارد و عصاره عصا الراعی [...]
خون باز دارد و عصاره بادروج داغ کنده است خون باز دارد و بنیر مایه خرگوش سرکه حل کرده اندر چکانند [...]
و انار ترش بر زد سرکه و عصاره او اندر چکانند و شیاف مامیثا و حضض اندر چکانند خون باز دارد و اگر خون [...]
بقمر و آب کندنا و سرکه نیم گرم اندر چکانند

باب هفتم اندر طنین و دوی و آوازها در گوش که بگوش [...] و آن سببی نباشد بیرونی

قیاس طنین و دوی و آوازهای دروغین اگوش قیاس خیالها دروغین است اندر چشم و آواز [...]
سبب حدوث آواز و سبب شنیدن آن حرکت و موج هوای بیرونی است از قوت دفع تحریک کننده و تحریک [...]
و پذیرفتن آن اشکال حروف را و رسیدن آن بگوش شنونده و اندر آمدن تجویف گوش و هوا را که از اندرون [...]
دفع کردن و جنبانیدن و از آن بشکل خویش گردانیدن واجب کند که سبب این عارض هم حرکت هوا باشد [...]
حرکت هوا از اندرونی تنها بی دفع هوای بیرونی و حرکت هوا و بخار از اندرونی از دو بیرون باشد اندکی [...]
آهسته که هوا و بخار از آن مقدار حرکت خالی نباشد تا حرکتی باشد قوی و همچنانکه بعضی مردمان که رطوبتها و طبقهای چشم
ایشان صافی باشد خیالها که از اجزاء کوچک ارضی ترکیب افتد پیوسته همی بینند و پیش چشم ایشان پدید همی آید و دیگر
چشمهای ایشان بنجان درست و بسلامت است آن خیالات بینند بعضی مردمان نیز که دماغ ایشان قوی باشد
بسبب حرکتی آهسته که از حرکت بخار اندر هوای اندرونی افتد اندر گوش خویش آوازی دروغین همی شنوند و بود [...]
همی آید و این را ذکا الحس گویند یک سبب از اسباب طنین و دوی ذکا الحس است و این بیماری نیست و سبب [...]

[...] ضعف است و حال خداوند ضعف قوت بچون حال خداوند ذکا الحس است از حرکت آهسته که یاد کرده آمد
[...] جنبان منفعل شود و طنین و دوی تولد کند و این حال مردم ناقه باشد و این نیز بیماری نیست و انچه بیرون ازین دو نوع باشد
[...] بیماری باشد و بعضی بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماری گوش باشد خاصه و جنبانیده بخار و موج انگیزنده
[...] هوا اگر از اندرون گوش است قوی تر باشد و این جنبانیده اما بادی باشد که اندر حوالی سر و گوش افتاده باشد
و آواز جوشیدن چیزی باشد که از قعر همی بالا آید و از اندرون گوش جمع می شود و اما حرکت گرما باشد که آنجا تولد کند
و از امتلاء کهار سر و تن چنانکه از بس مستی و حقن و از بس طعام پدید آید و اما اضطراب سوء المزاج گرم که اخلاط را بجوشاند
و بخارات انگیزاند چنانکه بعضی بیماران را باشد اندر ابتداء نوبتهای تب و اما قوت قی که بنفس کرده شود و بدان سبب
اندر دماغ اضطرابی پدید آید و اما افتادن با زخمی که بر سر آید و اما خوردن دارویی که بخارها را انگیزاند و کابت دماغ برآرد چون
سیر و بندان (?) و خوردن طعامی که از وی بخارها خیزد و کابت دماغ برآید و هوا گوش را و بخارها ساکن را بجنباند چون بسیار گرسنه
ماندن و بسیار باشد که بسبب گرسنگی و تهی معده حرارت غریزی بخارها را بجنباند و اضطرابی پدید آید و گاه باشد که
[...] هیچ اضطراب نباشد لیکن بخاری غلیظ لزج تحلیل همی پذیرد و از حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند **علامتها**
[...] پری معده و تهی معده و بوقت آسایش و بوقت حرکت اندر گرمابه و سرماهای گاه و دوی فزاید بمشارکت همه تن
[...] بمشارکت عضوی باشد و بیشتری بمشارکت معده باشد و انچه همیشه بر یک حال باشد گاه بیفزاید و آن اندر سر باشد
و اگر آواز گوش بچون آواز جوشیدن دیگ باشد نشان آن باشد که اندر گوش قرحه است و آن آواز آواز جوشیدن ریم
[...] و اگر بچون آواز درخت باشد نشان آن بود که ماده بخار از همه تن یا از عضوی بر دماغ می شود و اگر آواز
[...] بانگ تب و قشعریره باشد نشان آن باشد که بادی اندر سر و گوش افتاده است و اگر آواز چنان باشد که ضعیف
[...] گردد و باز بلندتر می شود نشان آن باشد که خلطی غلیظ تحلیل می پذیرد و انواع دیگر را اسباب آن علامات آن باشد
علاج خداوند این عارض را از مقام کردن اندر آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش نشستن و از حرکتهای عنیف و از گرد
و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و قرآن و غیر آن باواز بلند خواندن و از طعام بسیار خوردن و از طعامهای بخار انگیز پرهیز
باید کرد و طبع نرم باید داشت و اگر سبب عارض امتلا باشد استفراغ باید کردن و از پس استفراغ تدبیر لطیف کردن
و اگر عارض بمشارکت عضوی که بمشارکت همه تن باشد نخست تدبیر استفراغ آن عضو و تدبیر پاک کردن تن باید کرد
[...] دماغ را بروغنها قوت دادن و گوش را روغن بادام اندر چکانیدن و هر یک را در خور مزاج تدبیر و علاج کردن
چنانکه معلوم است و اگر عارض اندر ابتداء نوبتهای تب پدید آید بعلاج تب مشغول باید بودن و اگر سبب عارض قرحه
یا ریم و صدید باشد علاج او علاج ریش گوش باشد و اگر سبب ضعف باشد باعتدال آن را مداوا کردن و اگر از عارض [...]
[...] برسام پدید آید تدبیر ناقهان باید کرد و عصاره افسنتین و روغن آن بگوش اندر چکانیدن و سرکه و روغن سوسن اندر چکانیدن
سود دارد **صفت** قرصی آزموده که اندرین عارض سود دارد بگیرند حریق (?) سپید سه درم زعفران پنج درم نطرون ده درم
[...] بکوبند و اقراص کنند و اگر سبب خلطی غلیظ لزج باشد این قرص که یاد کرده آمد سود دارد و طبیخ برگ صنوبر

وطبیخ جب الغار اندر چکانند و نیم درم قرنفل و دو دانگ مشک بسایند نرم و با آب سنداب و آب مرزنگوش اندر چکانند و …
و مرزنگوش و شبت و شنج و بوزنه و سعتر اندر آب بجوشانند و سر بخاران دارند پس از آنکه بحب قوقایا استفراغ کرده باشند …
سبب وکالحس باشد روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند اندکی افیون اندر چکانند و حب الصنوبر …
بسرکه بسایند و اندکی افیون و روغن گل اندر چکانند

باب هشتم اندر علاج کوفته شدن گوش از زخمی بزرگ …

از علاج ها بزمود … و دیگران طلیها فرموده اند از صبر و مر و اقاقیا و کندر و سرکه و سپیدهٔ خایهٔ مرغ سرشته … یا انگبین سرشته

باب نهم اندر تدبیر بیرون کردن آب که بگوش اندر شود

اگر در حال که آب بگوش اندر شود لختی آب … و گوش بر آن آب نهند و کف دست بگوش بفشارند تا از این لختی دیگر بگوش اندر شود و بدان آب نخستین … و یکبار … بس یکبار دست از گوش برداشتن برود و آب یکبار بیرون آید و اگر با تره که بتازی انبوبه گویند گوش اندر نهند … وگاه باشد که عطسه و سرفه از ابرون آورد و … سه ساق بادیان بگیرند مقدار یک … رنگ … جرب کنند و بر آتش افروزند و یک سر بگوش فرو نهند و گرداگرد او … بگیرند و صبر کنند تا بسوزد … یکبار برکشید و روغن اندر چکانند و شیر زنان … آب از قعر گوش بر آرد و بیرون آرد و از اگر درد … تولد کرده باشد … بار غار … خشخاش و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و خطمی و تخم کتان و آرد جو بشیر زنان سرشته و بر بن گوش نهند سود دارد

گفتار چهارم اندر احوال بینی و بیماریهای او و اسباب آن و علامات و علاج آن

باب اول اندر آفتهای که اندر بویایی پدید آید و علامات و علاج آن

آفتهای حاسهٔ بویایی سه نوع است یکی آنکه باطل شود • دوم آنکه ضعیف … سیم آنکه از حال طبیعی بگردد و این از دو گونه باشد • یکی آنکه بویها ناخوش او را خوش آید و از بوی خوش نفرت گیرد • دوم آنکه بوی ناخوش همی یابد بی آنکه از بیرون بدو همی رسد و اسباب این آفتها سه نوع است • یکی سوء المزاج • دوم سده • سیم … از بیرون باستخوان بینی رسد و مصفاة را که منفذ بویها است بشکند و اندر هم نشاند اما سوء المزاج اندر دو بیرون باشد … گرباد و اگر در جزو پیشین دماغ گرد آید یا اندر آن دو فروی که از اعلیٰ آن گویند وگاه باشد که بسبب سوء المزاج … استعمال داروها باشد که در بینی اندر چکانیده باشد یا اندر هوا بیرون از اعتدال گذشته مقام کرده باشند و اما سده … اندر مصفاة باشد که اندر باب تشریح دماغ یاد کرده آمد یا اندر غشا که زاندرون مصفاة است خلطی غلیظ یا بادی غلیظ … یا آماس اندر منفذ تولد کند یا گوشتی فزونی بروید و این گوشتی باشد سپید چون جانوری که وی بسیار پای گویند … فرو آید و بدین مجرا اندر بماند و از آن کام گویند و اسباب و علامات و علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد

علامات … دم زدن از راه بینی دشوار باشد و آواز گوفته گران باشد نشان سده باشد و آنکه سوراخ بینی گشاده و پاک باشد … سوء المزاج اندر دماغ هیچ باشد و تریها که عادت است از بینی همی پالاید و حس بویایی باطل گردد باید دانست که سده … مصفاة است و اگر تریها همی پالاید و اندر بینی سده نیست و حس بویایی ضعیف است اگر باطل گر از حال طبیعی نگشت … باید دانست که آفت اندر دماغ است علامتها را فراخها ساده یا ماده طلب باید کرد چنانکه معلوم است و اندر … یاد کرده آمده است و از اگر بوسته در بینی بویها ناخوش همی یابد بی آنکه از بینی بدو می رسد باید دانست که اندر منفذ …

… وگاه باشد که رطوبتی تر منی فرو آید و از اندرون منی را بسوزد و ریش کند و ریش دیر بماند و گنده شود و هم بدان علامتها … اندر بیماریهای سر یاد کرده آمده است نتوان دانست که خلط عفن کدام است و آن هوا که از بیرون بدو رسد از حال بگردد و گنده شود … اندر علت هیچ بوی خوش نیابد و جز گنده بدو نرسد و هر بخاری که اندر بیماریهای حاد … و بوی مشک یا بوی … گل تر … بوی … گاه همی یابد بی آنکه از بیرون بدو همی رسد بیمار بدحال باشد و علامتها بد ظاهر می شود و باید دانست که برگ …

علاج اگر سبب علت سوء المزاج دماغ باشد تأمل باید کرد تا سوء المزاج ساده است یا با ماده اگر ساده است علاج آن نطولها و بخارها … و چنانکه اگر سوء المزاج گرم باشد نطولها سازند از بنفشه و بابونه و گل سرخ و برگ نیلوفر و برگ بید همه را اندر آب … نشانند … آب بر سر او می ریزند و سر بخاران همی دارند و اگر سنگی گرم کنند و سرکه بر روی چکانند و بینی بخاران دارند تا بخار بمنی بر آید سود دارد و اگر سوء المزاج سرد باشد نطول از بابونه و اکلیل الملک و سعتر و شبت و … و مرزنگوش سازند و سعتر و سنداب بود و … و بینی بخاران دارد و تدبیرهای دیگر موافق این کنند و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است … باستفراغ آن خلط مشغول باید بود چنانکه اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است پس نطولها و بخارها بکار داشتن … و … زمودن و از اگر بسبب باطل شدن حس بویایی سده باشد علاج بدارو ها گشاینده باید کرد و سعوطها و نطولها بکار …

صفت داروی گشاینده بگیرند کبر اشتر اعرابی و اندر آفتاب خشک کنند و از آن بوقت حاجت بآب مرزنگوش حل کنند یا با … و بینی اندر چکانند **صفت** دیگر بگیرند بیخ سرخ و بوزیدان … دشتی و بسایند نرم و اندر بول اشتر اعرابی ترکنند و با آفتاب نهند … روزی دو بار بجنبانند و بگذارند تا خشک شود و اگر بول دو بار تازه کنند قوی تر شود چون خشک شد از آن بول … ترکنند و مقداری گیرد بر آتش افکنند و قمع در سر آن نهند و سوراخ بینی بر سر قمع نهد تا دود بینی بر شود **صفت** داروی دیگر … سیاه و شونیز مردوران یک بسایند و باز مرزنگوش و با بیزند و بینی اندر چکانند **صفت** داروی دیگر بگیرند … و تخم حنظل و خربق سپید از هر یکی پاره … همه را بکوبند و ببیزند و شیاف کنند بر شکل عدس بوقت حاجت … بایند و بینی اندر چکانند هرگاه که چیزی بینی اندر خواهند چکانند نخست بغرایند تا خداوند علت دمن را پاک کند و … و سر پس … افکند و رگهای … تر کرده با آب گرم بر سر او نهند پس دارو اندر چکانند تا کار دارو تمام آید و گنده … سود دارد … سود دارد و سنبل و مرزنگوش سوخته بوییدن و پیه خشک که بر آتش افکندن و بینی بخاران … سود دارد و سده ضعیف اشنو بسرکه ترکرده دو سه روز بس بریان کرده و گوفته بوییدن کفایت باشد و هرگاه که از پس دارو که اندر بینی چکانند بینی بسوزد قطره روغن گل اندر چکانند تا سوزش بنشاند و آب گرم بر سر او ریزند و چیزی گرم دهند تا … و اگر سبب سده بادی غلیظ باشد که منفذهای مصفاة اندر باید بگیرند فلفل سپید و مرزا اسپید و بکوبند نرم و با روغن بادام تلخ گرم در بینی اندر چکانند و بخار سعتر و سنداب و بوزینه و سرکه پخته سود دارد و از اگر سبب سده بواسیر باشد یا گوشت فزونی علاج او اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و علاج سده زکامی هم اندر باب علاج زکام و نزله یاد کرده آید و علاج ریش … اندر بینی هم اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و از اگر حس بوی خوش همی یابد و بوی ناخوش بیابد جندبیدستر بوییدن سود دارد … از بینی … کشیدن سود دارد و از اگر حس بوی ناخوش همی یابد و حس بوی خوش نیابد مشک بوییدن و بینی کشیدن

سود دارد **باب دوم اندر گندگی و لتبان و علاج آن** اسباب این رنج گونه است یکی آنکه بخار عفونت از
معده برمی آید و بوی دهان و بینی ناخوش گردد • دوم آنکه خلطی تر اندر منفذهای بینی عفن گردد و گوشت بینی را بسوزد
و ریش کند و شود • سیم آنکه خلطی بد اندر استخوان مشاشی که از اصفا گویند گرد آید و آنجا عفن گردد • چهارم آنکه
بسبب فرود آمدن خلطهای بد عفونت پذیرد و تباه شود و علاج آن دشخوار باشد • پنجم آنکه اندر بینی بواسیر باشد
علاج از آنکه بخار عفونت از سینه و معده برمی آید نخست سینه و معده پاک باید کرد و از آنکه عفونت اندر
خلطهای باشد نخست بتنقیه دماغ مشغول باید بود پس داروها که عطسه آرد و داروها که منفذها پاک کند و
غرغره کردن و از آنکه سبب علت ریش بینی باشد که ناسور بینی علاج مرکب اندر باب جداگانه یاد کرده آید
بینی و پاک کردن منفذها چنان باید که مروقت که دارو بکار خواهند داشت نخست بینی را بشراب ریحانی بشویند
بینی برکشند و داروهای که بینی اندر دمند و آنچه بر فتیله کنند و بدو اندر نهند داروهای باید که از سعد و سنبل
و قصب الذریره و حماما و قرنفل و برگ مورد و برگ گل سرخ و صبر و مر و اقاقیا و مازو و سک و کافور
بغر و مرکب **صفت** داروی که اندر دمند بگیرند قصب الذریره و گل نسرین از هر یکی سه درم سعد و سنبل
برگ سه درم و نیم درم همه را بکوبند نرم و اندر دمند **صفت** دیگر بگیرند حماما اقاقیا از هر یکی راست
بسرشند و فتیله بدان بیالایند و بینی اندر نهند **صفت** دیگر بگیرند مورد و قصب الذریره و گل نسرین و قرنفل از هر یکی
و مازو از هر یکی نیم درم مشک چهار درم کافور چهار حبه قلیما و نمک اندرانی از هر یکی چهار قراط همه را بکوبند و فتیله
فرو برند و بدان دارو اندر گردانند و بینی اندر نهند و بهترین علاجی اندرین علت آنست که بول خر اندر بکار دارند
و سودمندی آنست که خلاف کنند و عصاره بوذنه نیز سودمند است و اقراص اندروخوردن که تریاق بزرگ
بشراب انگوری بسایند و اندر چکانند و از شیشان بشراب اندر برند و اندر چکانند چند روز سوخته بکار دارند
کوفته و بیخته و صدف سوخته اندر دمیدن و عود و بلسان کوفته و بیخته اندر دمیدن سود دارد و از آنکه مادۀ عفونت
خردل کوفته اندر سکنگبین روری حل کنند و بدان غرغره کنند و بر اثر آن غرغره دیگر کنند بدین صفت **صفت** بگیرند سنبل
و قرنفل و مشک همه را بشراب ریحانی اندر برند و بدان غرغره کنند و از آنکه ماده اندر دماغ باشد بر میان سر داغ نهند
گوش چنین که میل بسوی صدغ باشد از هر سوی یک داغ برنهند سودمند باشد **باب سیم اندر ریش بینی**
با خسک باشد و خسک ریشه برمی آرد با اثرهای کوچک باشد یا ریشهای تر باشد و گنده شود **علاج** باید دانست که
تر تر از گوش و خشک تر از چشم بدین سبب داروها گوش باید که میل بخشکی آرد و داروهای چشم میان این دو
علاج خواهند کرد نخست رگ قیفال و رگ بینی باید زد یا پس حجامت کردن و اگر سر و تن بخت ممتلی باشد
و حجامت حب قوقایا یا ایارج فیقرا یا حب صبر باید خورد تا سر و تن از ماده بد پاک شود اما ریشهای خشک
با خشک ریشه باشد موم روغن که از موم سپید مصفی و منوساق کا و روغن بلوفر یا از روغن بنفشه یا از روغن گل سازند
بمالیدن و اگر روغن گل از زیت انفاق سازند بهتر باشد و زیت انفاق از غوره زیتون گیرند و اگر ریش سخت خشک

گزاگوفته و بیخته و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و روغن بنفشه بهم برزنند و طلا کنند نخست که اندر لعاب طلی کنند تا تر شود و بعد
بس روغن بر چکانند و بهم برزنند **صفت** موم روغنی دیگر بگیرند زنگار ترو سپیدرو خاکی و منوساق کاو و موم زرد
و انگبین همه را بگدازند و برشتند چنانکه رسم است **صفت** طلی دیگر بگیرند مازو و بلیله زرد و روغن گل و روغن بنفشه
بسایند و طلی کنند بر آن از روغن گل و روغن مورد و موم سپید مصفی مرداسنج و کلاب و سرکه مرهم سازند و طلا کنند **صفت**
طلی دیگر بگیرند سرب سوخته و شراب کهن و روغن مورد همه را بهم بسایند و بر آتش نرم برزنند تا سطبر شود و اندر حنجره مسین کنند
و اگر تیز کرده و اندر آن طلی مرداسنگ و اسفیداج زیادت کنند و اگر شیرینه کهن کرده و گیرند مرداسنگ چهار درم شب یمانی
یک درم سداب تر دو درم همه را با روغن مورد بسایند و مرهم کنند و ریشهای تر و شوخناک را بگیرند اناربرش اندر دیگ
سیر بپزند تا همه بازآید و فتیله بدو آلوده کنند و در بینی فرو نهند **صفت** مرهمی که ریشهای بینی را پاک کند بگیرند زاک سیاه
و قلقطار و مر از هر یکی سه درم قلقدیس شش درم شب یمانی زراوند گرد و مازو و توبال مس از هر یکی چهار درم کندر یکدرم
همه را بکوبند و ببیزند نرم و اندر مقدار ده استار سرکه برزنند تا بقوام انگبین شود و فتیله بدو آلوده کنند و به بینی اندر نهند **صفت**
داروی دیگر ریش بینی را پاک کند و خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند شب یمانی و قرو زرنیخ از هر یکی چهار درم زراوند دو درم
قلیما سه درم مازو یکدرم روی سوخته یکدرم و نیم کرمازو و گلنار از هر یکی سه درم بوره ارمنی یکدرم و نیم زاک سیاه و قلقطار
و قلقدیس از هر یکی دو درم سرب سوخته سه درم کندر سه درم همه را بکوبند و ببیزند و بسرکه بسایند چنانکه بقوام انگبین باشد و بر فتیله
و بینی اندر نهند و بعصاره چند رشتن و فتیله بدان تر کردن و بینی اندر نهادن نهاد داروهای دیگر سود دارد و اقراص اندروخوردن
کاهی بشراب حل کرده و کاهی بسرکه سود دارد **باب چهارم اندر ناسور بینی و گوشت فزونی** ناسور بینی و گوشت
فزونی باشد نرم و سپید و بی درد و بی آنکه از وی تری پالاید • و دوم گوشتی باشد سرخ و تیره و با درد و از وی زرداب کند
پالاید و بسیار باشد که اندر بینی گوشتی فزونی پدید آید رنگ او تیره و سرخ باشد و کام بر آماس گردد اما چیلیک گان افتد که
ناسور باشد و ان سرطان باشد **علامتها** فرق میان ناسور و سرطان آنست که ناسور بیشتر از پس برسام و نزله فزونی پدید آید
و نرم باشد و گاه باشد که دراز گردد و سر از بینی بیرون آرد و گاه باشد که بکام فرود آید و سرطان تیره و صلب باشد و از وی
زردابی پالاید و بسبب صلبی که بشد کی یا درد باشد و اعراض سوداوی بر آن گواهی دهد **علاج** طریق علاج ناسور دو است
یکی دست کاری بریدن و تراشیدن اما از داروها داروی که انرا پاک کند و درد زرنیخ و بیکس و زنگار و دار ترش
است که انار ترش تازه بگیرند و با پوست بکوبند و بفشارند و آب او را با عسل او هم بپزند و یک روز اندر طاسی مسین کنند و بگدا
مقدار نیک از او جدا کنند و بکوبند نرم و بسایند و از وی شیاف کنند و هم با آب تری کنند و اندر بینی نهند و اگر اندر آن
نوشتن اندکی نوشادر در افکنند قوی تر باشد و اگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و اندر آب کنند و آن برزند
بیالایند **صفت** داروی دیگر بگیرند اسان بیرک حنو و زرصافی یک جزو و مرد و رانم بسایند و فتیله کنند از کتان و بسرکه
انگوری تر کنند و بدین دارو اندر گردانند و بینی اندر نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند کوز سرو که بپارسی جوز السرو گویند
بکوبند و فتیله کنند و به بینی اندر نهند کوز سرو و جوز البحر در جده **صفت** داروی دیگر بگیرند بوره که بی خشک و بکوبند

کند

و ببرند و فتیله ای بپیچند یا بسرکه یا بشراب تر کنند و بدین پودنه کوبی کوفته اندر گردانید و بینی اندر نهند صفت داروی دیگر
شب یمانی و مس سوخته و توبال مس و بیخ سوسن سپید و قلقنت و قلقطار و زاک سیاه و نطرون از هر یکی راست راست بکوبند
نرم و بیزند و بینی اندر دمند و اگر فتیله بشراب انگوری و اگر بسرکه انگوری و گر به آب پودنه و گر به آب انار ترش تر کنند
و فشارده تر کنند و بدین دارو اندر گردانید و بینی اندر نهند نیک باشد صفت داروی قوی تر بگیرند قلقدیس و قلقطار
و زنگار و زاک سیاه و شب یمانی راست راست بکوبند و بیزند و نخست ناسور را بسایند و پس این دارو بکار دارند
دیگر و اما طریق دست کاری و بریدن و تراشیدن چنان باشد که کاردی سازند نیم گرد چون نیم ایزه باریک و تیز از بینی اندر کنند
و بگردانند تا گوشت افزونی را ببرد و بتراشد پس سرکه و گلاب بینی آژکنند و بشویند و پنبه ای بگیرند و خرقه ای باریک
و از آب انار ترش یا غیر آن تر کنند و بدارویی که یاد کرده آمدست اندر گردانند و بینی اندر نهند تا نگذارد که منفذ بینی
و اگر ناسور اندرون تر باشد و آلت اندرون او نرسد منشاری سازند از ابریشم یا از موی اسب منشار بازی اندر
و این چنان باشد که موی را بگیرند و گره بسیار برزنند تا بجای دندانه باشد و سوزنی سازند از سرب و او را
موی بدان سوزن اندر کشند و سوزن را ببینی اندر کشند و بمنفذی که از بینی بکام اندر است بیرون آرند و هر دو سر موی بگیرند
اره واری همی کشند تا گوشت را ببرد و منفذ گشاده شود پس عطسه آرند تا پاره های گوشت که بریده شده بود بیرون
بسرکه و گلاب و دارو اندر دمند و دست کاری و داروهای قوی پس از آن باید که استفراغ کرده باشند و تن پاک کرده
هیچ وجه شاید جنبانیدن دارو و نه شاید برد و نه شاید بر بدوخت بر سر و فصد و تن از ماده سودا پاک کردن مشغول
و گوشت فزونی را اخت بفصد و اسهال تن پاک کنند پس شیافی که از انار ترش کوفته و فشارده و هم اندر آب
اندر نهند و صفت این شیاف که اندر اول این باب یاد کرده آمدست و اگر این شیاف از سه انار سازند صواب باشد یکی
شیرین و یکی تمام نارسیده و تلخ اگر گوشت سخت باشد ترش بیشتر کنند و اگر چیزی همی براند نارسیده بیشتر کنند و گرد
زنگار و نوشادر اندرین شیاف زیادت کنند و هر گاه که از این شیاف ملول شود شیاف بیرون گیرند و بینی را
گرده اندر طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند شب یمانی و مرصافی از هر یکی یک جزو و قلقطار و مازو از هر یکی نیم جزو
و بینی اندر دمند و داروها که اندر علاج ریش بینی یاد کرده آمدست اندر علاج این علت سود دارد و اگر از قوت داروها
روزی چند آسایش دهند و موم روغنی که از موم صافی و روغن گل و انگبین ساخته باشند طلی می کنند و هر گاه که آماس
می دهند و باز دارو بکار می دارند یا سوخته و خرنوب نبطی تر کوبند و پشم پاره بدان تر کنند و بینی اندر نهند و گوشت
خشک کند و بفکند و اندر گوز سرو همین منفعت یافته اند و اگر زاک سبز بسایند چون سرمه و بامداد و شبانگاه بینی اندر دمند
خشک کند و بفکند.

باب پنجم اندر علاج خون آمدن از بینی

خون آمدن از بینی از سه گونه باشد یکی آنکه قطره قطره چند
باز ایستد و دوم آنکه قطره قطره همی آید و بسیار گردد و دیرتر بایستد و سیوم آنکه بسیار آید و بیکبار آید و اسباب
و بسیار آید چهار گونه است • یکی آنکه خون اندر همه تن غالب باشد و بجوشد و رگی گشاده گردد • دوم آنکه خون اندر رگها
دماغی گرم شود و بجوشد و صداع صعب تولد کند و سر رگها و شریانها گشاده شود و آنجا از این گونه باشد بینی
سیوم بحران بیماریها حاده • چهارم آسیبی و زخمی که بر سر آید و سبب آنکه قطره قطره آید بخاری گرم باشد که بدماغ برآید
و بخار گرم کند و سر رگ گشاده شود و گاه باشد که خون آمدن از بینی بسبب منفعت و راحت باشد و گاه باشد که بسبب ضعف
و مضرت باشد و اما آنکه بسبب منفعت باشد از پس آن سبکی و راحت آید و رنگ روی و چشم باعتدال باز آید و این منفعت تمام
خون غالب و گرم مزاج را و خداوند دماغ و جگر گرم و خداوند ذات الجنب و ذات الریه را باشد و خداوند ذات الجنب را سود کند
آن باشد که خداوند ذات الریه را در جمله خداوند بیماریهای حاده و خداوند آبله و حصبه را سود دارد و بحرانی بزرگ باشد و اگر
بسبب مضرت باشد ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و لاغری پدید آید و اطراف سرد شود و اگر چه باز ایستد عاقبت محمود نباشد
و از ضعیفی جگر و آماس استسقا ایمن نباشد علامتها فرق میان خونی که از رگهای سر و بینی آید و میان آنکه از شریانهای دماغ آید آنست که
خون شریان رقیق و سرخ و گرم باشد و بعضی باشد که بروزی آید معلوم ساکن می شود و باز معاودت می کند علاج اما خون
بحرانی را و آنکه بسبب پری رگها باشد زود زود باز نباید داشت تا آنچه طبیعت دفع کند برود و پس اگر از حد بگذرد و
قوت ساقط می شود تدبیر باز داشتن باید کرد و رگ زدن بهترین و صوابترین علاجی است لیکن رگ از آن جانب باید گشاد
که خون همی آید و چون اندکی بیرون آید بگرداند که ماده بدین جانب میل کند و داروها که خون باز دارد
داروها و بعضی قابض و بعضی سرد کننده است و بعضی غلیظ کننده است و فزاینده و بعضی لزج و تو بر کننده و بعضی سرد و دافع کننده
و بعضی خاصیت باز دارد و بعضی آنست که از این معانی دو معنی یا سه اندر وی است اما داروها قابض چون عصاره لحیة التیس
و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و عدس و مازو و عصاره برگ مورد و برگ آبی و عصا الراعی و باذروج و داروها سرد کننده
چون افیون است و کافور و تخم بنگ و تخم کوک و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما و عصاره برگ کوک و برگ
لسان الحمل و باقلی و داروها مبری چون گرد آسیا است و خاک کندر و داروها دافع کننده چون قلقطار است
و زاج و اینها داروها که بخاصیت باز دارد چون سرگین خر است و آب باذروج و آب پودنه و از این جمله داروها
کنند و اگر نه با احتیاط بکار باید داشت از بهر آنکه سر جراحت را بسوزد و دافع کند و خشک ریشه بار آرد و ممکن باشد که
ریشه خشک بیوفتد خون آمدن معاودت کند و بیشتر از بار نخست آید از بهر آنکه هر گاه که خشک ریشه بیفکند سر رگ
گشاده تر شود صفت ترکیبی که خون باز دارد بگیرند آب شکوفه خرما و اقاقیا از هر یکی نیم وقیه و کافور یک حبه بینی اندر می
چکانند و عصاره لحیة التیس با کافور و آب کشنیز تر و آب خیار با کافور و عصاره باذروج با کافور و عصاره لسان الحمل با کافور
و گل مختوم و عصاره عصا الراعی با کافور و عصاره سرگین خر که تازه افکنده باشد سخت نافع است و آزموده و اگر بحری
کنند و قابض حاجت آید زنگار بسرکه بسایند و اندر چکانند اندکی آب لسان الحمل با گل ارمنی سوده نرم بیست
و قابض اگر بحری فزاینده حاجت آید افیون اندر آب حل کنند و اندر چکانند لیکن سخت اندکی باید افراط نشاید
و آب سرد بر سر ریختن علاجی صواب است صفت فتیلها بگیرند فتیله و تر کنند و زاک بر وی پراکنند و
بینی اندر نهند صفت دیگر بگیرند اقاقیا و قلقطار و موی خرگوش و خاک کندر و سرگین خر تر و خشک همه را آب کنند
فتیله سازند و بینی اندر نهند صفتی دیگر بگیرند گرد آسیا و خاک کندر و صبر و مرسا را بسرکه و سپیده خایه مرغ

برشند و فتیله کنند **صفت** دیگر فتیله بسپیدهٔ خایهٔ مرغ تر کنند و بنورهٔ زرگران آلوده کنند و بینی اندر نهند **صفتی** دیگر
و قرطاس محرق و خاک کندر و بابی در وی فتیله کنند **صفتی** دیگر بگیرند قلقطار و زاک و اندکی زنگار و خاک
و فتیله کنند و گرد سفال نو و گرد آسیا و خاک کندر و قرطاس سوخته و زاک از هر یکی پاره راست بکوبند و بینی اندر دمند
بپاره پاره دارو بقعر بینی رسد و چون او را باز گردانند و هر گاه که دارو اندر دمد بینی اگر در ساعتی ببندد
همی اندازد **صفت** طلی بگیرند آب برگ بید و آب برگ اطراف رز و آب برگ امرود و آب برگ و آب عصی الراعی
برگ مورد کوفته و گلاب همه را بیامیزند و سرد کنند و بر پیشانی طلی کنند و خرقهٔ کتان بدان تر کنند و بر پیشانی و سر می نهند
صفت طلاء دیگر بگیرند آرد جو و خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون
بسرکه بسرشند و بر سر و پیشانی طلی می کنند و اگر کشنیز را بسرکه حل کرده بر سر و پیشانی طلی کنند علاجی صواب و نیک باشد
گرم کردن و سرکه بروی ریختن و سر نگاه داشتن سود دارد و گفته اند است که رگ قیفال زدن علاجی صواب است
لیکن اگر خون قطره قطره می آید چون اندک اندک بردارند و اگر یکبار همی آید و بسیار همی آید چون بیشتر بردارند
وگاه باشد که چندان رها باید داشت که بحد غشی رسد تا خون در حال بایستد و طبیب این علاج بحکم مشاهده تواند کرد و بیش
از آن باید کرد که قوت ساقط شود و این آن وقت باید کرد که خون بسیار و بقوت همی آید و آخر نباید کرد
بس سود مند باشد و تخت باید داشت که مقصود جذب است و از پس فصد اگر حاجت آید محجمه بر نهادن صواب است
اگر از بینی راست همی آید محجمه بر جگر باید نهاد و اگر از چپ همی آید بر سپرز باید نهاد و اگر از هر دو همی آید بر هر دو جانب
باید نهاد و اطراف بستن سخت سود مند است باید از حد که اگر خایه ببندند صواب باشد و گوشها بستن سخت صواب است
و سر پوشیدگان را پستان ببندند و اندر آب سرد نشاندن چندانکه طاقت دارند و آب سرد اندر دهان گرفتن
صواب است و اینجا که آب سرد باشد برف یا یخ سرد کنند و اگر سبب رقیقی و گرمی خون باشد و جوشیدن آن
این تدبیرهای یاد کرده باشد تدبیر آن باید کرد که خون را قوام دهند و حرارت بنشانند شراب عناب و شراب خشخاش
و غذا الطفیل بعدس و آب غوره و اگر باب سماق و خایهٔ مرغ نیم برشت و شیر تر و مغز مرغ خانگی چنانکه بهترین غذای است
خاصه کسی که سبب خون آمدن زخمی و آسیبی باشد و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرو آید بمعده فرو نشود
اگر معده فرو شود و معده یاد کرد و نبض ضعیف گردد و غشی افتد پس اگر ناگاه فرو شود بزودی تدبیر قی باید کرد
اگر از معده فرو گذرد تدبیر حقنه باید کرد تا زود بیرون آید و اندر معده و اندر روده ها نیج نماید و باید دانست
اندر بیمار بیهٔ دماغی تدبیر آن باید کرد که خون از بینی باز ند و طبیبان قدیم از بهر این کار داروها و آنها ساخته اند و بدان سبب
از بیمار بهاشفا پدید آمدست **صفت** شیافی که از بهر این کار ساخته اند بگیرند کندس و سپونج و فرفیون و
بزنند و بکا و بسرشند و شیاف کنند

باب ششم اندر علاج شکستگی و کوفتگی بینی

اندر باب شکسته بستن یاد کرده آید و آنچه مخصوص است بعلاج بینی آنست که بینی را اندر نهند با خری دیگر
و هر ساعت آن پنبه را از بینی بیرون می گیرند و بینی راست می کنند برفق راست و باز بجای می نهند تا طلی بر بینی کنند

ت بگیرند مر دارسنگ و مر و زعفران و رامک و سنگ گل ارمنی خطمی لادن همه را باب کرنب بسرشند طلی کنند

باب هفتم اندر بیرون آوردن چیزی که در بینی اندر ماند

داروهای عطسه آرند که اندر موضع خویش یاد کرده آید ببینی اندر دمند و سوراخ بینی که
خالی است و چیزی اندر افتاده و اندر مانده نیست بگیرند و از سوی آن نفس فرو گیرند تا چون عطسه فرو آید بقوت عطسه
آن چیز فرو آید

باب هشتم اندر خارش بینی

سبب خارش بینی بر آمدن بخاری گرم و تیز باشد بجانب سر و دماغ و با مقدمهٔ نزله
و زکام باشد و یا مقدمهٔ خون آمدن از بینی یا علامت آبله و حصبه **علاج** اگر سبب بر آمدن بخار باشد تن را و معده را از آن
پاک باید کرد و دماغ را نهادن و قوت دادن چون صندل و گلاب و کافور و چون سرکه و روغن گل و سفوف کشنیز با
گشنیزی بکار دارد و دماغ باز داشتن و طعامهای معتدل فرمودن و اگر خارش بینی مقدمهٔ خون آمدن باشد رگ قیفال زنند
و طعامها که اندر علاج خون از بینی آمدن یاد کرده آمدست فرمودن و اگر مقدمهٔ زکام باشد بعلاج و منع آن مشغول باید
بودن و اگر مقدمهٔ آبله و حصبه باشد بعلاجهای که اندر کتاب علاج تنها اندر جای خویش یاد کرده آمدست مشغول باید بود

باب نهم اندر بسیاری عطسه و سبب و علاج آن

عطسه حرکت دماغ است بیاری هوایی بیرونی که از راه بینی اندر کشند
و آن حرکت از جهت دفع خلطی تر است که بدو رسد و عطسه مر دماغ را همچون سعال است مر شش را خواجه ابو علی سینا رحمه الله
یاد کرده اند که عطسه آن وقت باشد که خلطی بد اندر دماغ مستحیل شود و هوا گردد تا دماغ آنرا بیاری هوای
بیرونی دفع تواند کرد و دخان نیست لیکن یاری هوا اندر عطسه آنست که تن از هوای بیرونی ممتلی گردد و هوای بیرونی بپیوندد
و آن دماغ و خلط بد شود و حرکت عضلهای سینه و حجاب هوا را انجا ... دفع دماغ بقوت جذب هوا معونت
کنند عضلها تمام آید و خلط از جای کنده شود و جهد و آن گفته اند که اندر حال عطسه باید که بر پشت دارند برابر سینه و گردن
بجهد و روی آن یک سوی نباید کرد تا عطسه راست بیرون آید و رگی یا عضله کشیده تا پیچیده نشود و باشد این مضرت تولد
و بسیاری عطسه هیچ کس را زیان دارد یکی خداوند زکام را اندر ابتدا زکام زیان دارد از بهر آنکه ماده زکام ساکن باید تا پخته
و عطسه بجنباند که ساکن باشد بدان سبب خام بماند و کار دراز گردد دوم اندر ابتدا تنها زیان دارد و قوت را ساقط کند
و دماغ ممتلی کند سیم کسی اگر بیمار باید که دماغ او بسبب حرکتی گرم شود و ماده را بخود کشد زیان دارد از بهر آنکه دماغ را انجذاب
کند و ماده انجا کشد چهارم کسی را که اندر سینه ماده بسیار باشد زیان دارد سیم از بهر این معنی اگر یاد کرده آید پنجم کسی را که
خون از بینی بسیار آید زیان دارد و رگها بینی را بگشاید و خون آرد و سه کس را سود دارد یکی آنرا که اندر سر گرانی اندک
باشد و ماده اندک باشد سود دارد و گرانی سر زایل کند دوم اگر اندر دماغ ماده پخته باشد اگر چه غلیظ و بسیار باشد
چون بجنبد عطسه و دلیل قوت دماغ باشد و بدین سبب است که هر بیماری که بمرگ نزدیک باشد عطسه نتواند داد و اگر
تواند که عطسه دهد اگر بیدار و عطسه نتواند داد امید او وی بر باید داشت سیم زنان را بوقت زادن سود دارد
و بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **علاج** هرگاه که خواهند که عطسه باز دارند بروغن گل خوش بوی و روغن بید بینی
... کشند عطسه باز دارد و حسوی گرم آشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و روغن نیم گرم اندر گوشها چکانیدن و با گشنیزی
... اندر بر فغانا ... و سبب و اسفنج بحری بوییدن عطسه باز دارد و تفکر و مشغول مهمات و صبر کردن و تکلف

بازگردانیدن سود دارد و چشم و گوش و اطراف و کام مالیدن و بدان فراخ باز کردن و عضلها را بروغن مالیدن خاصه
عضلهای ناگوش با ورق اندر چیزی نگاه کرد و بر بستر همی گردیدن اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و کردو دود [illegible]
زیان دارد و گرده گوسفند بگیرند و بر آتش بریان کنند و آب که از وی می چکد می گیرند و بینی کودکان باز کنند اندر بکام
عطسه کودکان را باز دارد و انرا که بعطسه آوردن حاجت باشد کندس و خربق سپید و فلفل و جند بیدستر و قرنفل [illegible]
و مفرد کوفته و بیخته سر ریغ برگیرند و بینی اندر کنند عطسه آرد و عاقرقرحا و سنداب دشتی و حبر محض عطسه آرد و [illegible]
صواب آن باشد که ازین داروها چیزی بسویند و بینی اندر نکنند و افیون و زراوند و کل [illegible] عطسه آورد باب [illegible]

اندر زکام و نزله و اسباب و علاج آن

زکام و نزله هردو مشترک اند اندر آنکه اندر هردو علت ماده از دماغ فرو آید لکن
طبیبان آنرا که بجانب بینی فرو آید و منفذ بینی آکنده گرداند و حس بوی باز دارد زکام گویند و انرا که بجانب حلق و سینه فرو آید [illegible]
قیاس نزله با دماغ همچون قیاس علت ذرب است با معده و ذرب اسهالی است که سبب آن ضعیفی معده باشد از
از گواریدن طعام که خورده شود اندر معده سنگ نگوارد و بماند و بدان سبب اندر معده رطوبتها گرد آید و [illegible]
بدو رسد از تباه کند و ناگواریده بلغزد و قوت دافعه معده از دفع کند و برود و فرو آید همچنین هرگاه که رطوبت بسیار
بجانب دماغ بر آید و دماغ از آن نتواند گوارید قوت دافعه دماغ آن رطوبت ناگواریده دفع کند و بجایها افکند که از
زیر او است و اندامها فرو آورد و شک نیست که موضع دماغ بر بالای معده و همه اندامها است و حرارت [illegible]
باندازه خویش رطوبتها را می جنباند و می براید و از برانیدن آن بخاری بدید همی آید و هر بخاری که اندر معده و دیگر اندامها
جنبیدن آن از سوی بالا باشد از بهر آنکه سبب جنبیدن آن حرارت است و مثال جنبیدن و برآمدن و باز فرو آمدن [illegible]
و رطوبتها همچون کارگاه گلاب گران است که عرق گل بقوت آتش بالا بر آید و اندر سر دیگ گلاب گرد آید چون [illegible]
بدان منفذ که فرو سوی دست بدو فرو آید و ماده نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ رقیق بعضی [illegible]
و سوزاننده و تلخ باشد و بعضی ترش و نزله غلیظ بعضی شور باشد و بعضی طعمی خوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد
هرگاه که نزله زود زود بکرد و دو زایل نشود سبب بیماریهای بسیار گردد و هر اندامی که فرو آید آنجا علتی تولد کند اگر [illegible]
بیماریها چشم تولد کند و اگر بگوش فرو آید بیماریهای گوش تولد کند و اگر بینی فرو آید ریشها و بیماریهای بینی تولد کند و اگر
فرو آید بیماریها [illegible] تولد کند و اگر بحنجره و حلق فرو آید خناق تولد کند و اگر بمعده فرو آید درد معده و [illegible]
و ذرب و ریشها تولد کند و اگر بشش فرو آید سرفه و علت ذات الریه و سل تولد کند و اگر بجگر فرو آید [illegible]
تولد کند و شوصه و اگر بروده فرو آید اسهال دماغی و پیچ و ریش روده تولد کند خاصه اگر ماده شور یا ترش باشد [illegible]
خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعه دماغ ضعیف باشد ماده که فرو سوی دماغ [illegible]
غلیظ اندر ماند بخارها و رطوبتها اندر دماغ بماند و اگر اندر تجویفها و منفذهای دماغ باشد بسیار باشد که سکته آرد و اگر
کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر رگهای دماغ باشد و اندکی باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته [illegible]
و اگر بگوهر دماغ باغشاء دماغ اندر باشد سرسام آرد گرم و سرد و سبات و مانیا و اگر اندر رگهای سر در رگهای دماغ باشد [illegible]

سود دارد و اسباب زکام و نزله دو نوع است یکی اندرونی و دیگر بیرونی و اندرونی هم دو نوع است یکی آنست که هرگاه که
اندر دماغ سوء المزاج گرم بدید آید یعنی هرگاه که دماغ گرم شود رطوبتها را بجوشش کشد فزون از آنکه نتواند گواریدن و تحلیل
کردن و از آن سبب فزونیها بسیار اندر دماغ گرد آید و از وجهی دیگر هر اندامی که اندر وی نوعی از سوء المزاج بدید آید ضعیفی اندر وی
حادث گردد و بدان سبب از هضم و تحلیل فزونیها عاجز شود بدین دو وجه رطوبتها و فزونی اندر دماغ بسیار گرد آید و قوت دافعه
بد خویش آن فزونی را دفع کند و زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست که هرگاه که مزاج دماغ سرد شود و مزاج تری که
[illegible] سطبر گردد و بفسرد و اندر وی بماند و اگر قوت دافعه قوی باشد جهد کند و انرا ببینی و حلق فرو آورد و زکام و نزله
تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد انواع علتها را بدو چون سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند و اسباب
بیرونی هم دو نوع است یکی آنست که حرارتی فزونی بدماغ رسد و رطوبتها را که اندر وی باشد بگدازاند و بینی و حلق فرو افکند
[illegible] باشد که اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتش توقفی بیشتر اتفاق افتد یا فصل تابستان اندر خانه گرم که هوا ابر و
[illegible] اندر شود یا بوی چیزی گرم چون مشک و جند بیدستر و غیر آن بدو رسد بدین سببها رطوبتها بجنبد
ببینی و حلق فرو آید سبب دوم آنست که از پس ریاضت و گرمابه و از پس آنکه کاری کرده باشد و از آن کار گرم شده و
مسام گشاده شده سر برهنه کند یا از گرمابه بسر ناپوشیده بهوای سرد بیرون آید بدین سببها مسام بسته شود و رطوبتها
[illegible] اندر سر باشد ببینی و حلق فرو آید و اندر بیشتر وقتها دو سبب از اسباب بیرونی و اندرونی جمع باشد زکام و نزله
تولد کند و هرگاه که از جمع دو سبب تولد کند قوی تر باشد و فصد بسیار تن را متخلخل و مستعد زکام و نزله گرداند و مردم گرم
مزاج زکام و نزله کمتر افتد که مردم سرد مزاج را و کسی را که دماغ او اندر تری از اعتدال بیرون باشد زکام و نزله بسیار افتد
از بهر آنکه دماغ سرد و تر از گواریدن و تحلیل کردن فزونیها عاجز تر باشد و خفتن بروز اندر زمستان زکام آورد و [illegible]
بسیار خوردن زکام را یاری کند و آنرا که مستعد آن باشند زکام آرد و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر زمستان و تابستان
زکام آورد و تب نزله آرد [illegible] آسوده دارد و هرگاه که از پس باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان
[illegible] گرم باشد و اندر [illegible] بسیار آید اندر زمستان آنسو نزله بسیار افتد و اندر هوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنکه جنوب
دماغ را ممتلی کند بقراط می گوید اکثر من یعرض النوازل لاصحاب الطحال یعنی هر کرا نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن باشد
جالینوس می گوید این از بهر آنست که هر کرا یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامهای او بسلامت باشد یعنی هر کرا یک
[illegible] مبتلا باشد از دیگر علتها ایمن باشد خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید این از بهر آنست که خداوند نزله را اخلاط
[illegible] باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ و سوداوی باشد **علامتها** اما اگر زکام گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آنچه
ببینی فرو آید گرم و تر و تنک و زرد باشد و بینی او و حلق را همی سوزاند و دغدغه کند و اگر تب آید صداع و رنج زکام
زیادت گردد از بهر آنکه تب دماغ را گرم کند و دماغ گرم ماده تر را بجوشش بیش کشد و صداع نیز بسبب گرانی دماغ شود
و اگر زکام سرد باشد چشم و روی برنگ خویش باشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه ببینی و حلق فرو آید سطبر باشد و سپید باشد
[illegible] و اگر تب آید از رنج زکام زودتر خلاص یابد از بهر آنکه ماده نزله را پخته کند و اندر سرد نوع او از گرفته باشد و [illegible]

وحس بریدن باطل شود و هرگاه که زکام دراز آهنگ شود بسینه فرو آید و سرفه آرد و علامت وی آنست که او زبلی …
و با سرفه باشد **علاج** اصل اندر علاج زکام گرم و سرد آنست که ماده را بپزاند و پختن ماده آنست که قوام او معتدل گرداند
آنچه گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه غلیظ باشد رقیق می شود تا باعتدال باز آید …
زکام گرم و رقیق را گشکاب باید فرمود و اندر گشکاب عناب و سپستان و تخم خشخاش بپزند و شراب خشخاش …
و اگر ماده سخت بسیار و گرم باشد زود فصد باید فرمود و اگر بدان بسیاری و گرمی نباشد فصد از پس روزی …
تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام گرم و سرد بپشت باز باید خفت تا ماده بسینه فرو نرود و صواب آنست که بالین …
کند و روی بر بالش نهاده تا ماده براه بینی میل کند بسینه میل نکند و خداوند زکام گرم اندر روز نخست تا سه روز
هیچ طعام و شراب نخورد جز گشکاب که یاد کرده آمد تا زکام زایل نشود هیچ حال حیوان نخورد و طعام او زور …
و باقلی آب بروغن بادام و خربزه انارد باقلی و نشبرو و مغز خیارین و مغز بادام و ماش پوست کنده و اسفاناخ بروغن
بادام … و اندر اول زکام عطسه زیان دارد اگر عطسه آید باز باید داشت چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمد و اگر
زکام گرم باشد سر پوشیده باید داشت و از هوا خنک و باد شمال پرهیز کردن اگرچه تشنه شود آب سرد …
برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و بر روی هیچ وجه نشاید خفت خاصه از پس طعام گرمابه اندر اول …
اگر ماده اندک و رقیق باشد سود دارد از بهر آنکه بعرق تحلیل پذیرد و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهر آنکه …
تر باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر گردد و اندر آخر زکام سود دارد و ماده را پخته کند و ماده پخته را زود …
و دفع کند و از آنکه زکام بسیار افتد اندر حال تن درستی گرمابه و عرق آوردن سود دارد از بهر آنکه رطوبات …
سبب زکام و نزله است بعرق خرج شود بدین سبب گرمابه اندر حال تن درستی سببی است از اسباب منع …
لیکن شرط آنکه طعام ناخورده اندر شوند و بتدریج و پوشیده بیرون آیند و موی سر ستردن زود زود و سر فارغ …
کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را تحلیل کند و نزله باز دارد و اگر حاجت آید که مسهلی دهند از بنفشه و عناب …
و بیخ خطمی و تخم خطمی و خیار چنبر و ترنجبین سازند و اگر ماده زکام بحلق فرو می آید و خواهند که باز دارند غرغره …
عدس و آب انار و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید تخم خشخاش و پوست خشخاش اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند **صفت**
غرغرهٔ دیگر حب الآس نیم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست خشخاش و اندکی کشنیز خشک اندر گلاب بپزند و سرد کنند …
صفت شراب خشخاش بگیرند تخم خشخاش … اندر چهار من آب تر کنند یک شب دیگر روز از آن نیم کوفته کنند و …
بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت تر و گرم باشد …
تخم خشخاش با پوست بار کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد خشخاش بعدد بگیرند و با پوست نیم کوفته کنند و اندر …
آب باران تر کنند یک شبانروز آنگاه بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر و یک …
و بقوام آرند شربت … ما گشکاب و بعضی طبیبان یکدرم اقاقیا و یکدرم زعفران و یکدرم مر و کوکنار …
عصارهٔ لحیة التیس بیفزایند و این شراب را … و اگر … اگر زکام سخت گرم باشد و ماده بس

تیز و رقیق آمد و شبانگاه این شراب می دهند و اگر هر ساعت می خورند تا مقدار دو مثقال اندر یک روز خورده شود
صواب باشد و بوقت خواب هم بدین شراب غرغره کنند و شراب بنفشه و بنفشه بشکر پرورده و شراب … سود دارد
صفت شراب زوفا و اندر باب علاج سرفه یاد کرده آید و چون ماده پخته شد شراب خشخاش نشاید خورد و آب گرم
… باشد و از جهت گرفتگی بینی و ماندن حس بوی و گند … کنند و بر آتش افکنند بخار آن
… و صندل سپید و مشک سوختن و سنگ آسیا گرم کرده اندر سرکه انداختن و سر بخار آن داشتن و سبوس سرکه جوشانیده
و بخار آن داشتن سود دارد و گل سرخ و شکر طبرزد و برگ مورد سوختن و بوی آن برکشیدن سود دارد و بابونه
… و گشنیز و خشخاش اندر آب بجوشانند و بر بخار آن دارند و بر بدان آب بشویند و بر سر کا کنند و اگر زکام
… بسیار باشد … استفراغ کردن سود دارد **صفت** حبی که خداوند زکام را اندر روزگار تن درستی بکار
… سود دارد و بگیرند صبر … تربد و رب السوس از هر یکی … حب کنند چنانکه رسمست شربت دو درم
… و اگر زکام … باشد از … گرم کرده بر سر او می نهند … بیرون … دماغ او برسد طعام
… و چند آنکه ممکن گردد بیدار دارند و بر تشنگی صبر کنند و آب نخورد البته و اگر ناچار شود خورد تا … گردد
… تشنگی صبر کند و هیچ طعام نخورد و خویشتن از خواب باز دارد یک شبانروز تا … شود و طبع نرم باید کرد و حقنه که …
… رب السوس سازند بدین صفت **صفت** بگیرند صبر یکدرم مصطکی نیم درم رب السوس … بادیان …
… حب کنند … و حب … گرده و سنگ آسیا گرم کرده اندر شراب … بیخ
… دارد و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش اندر آب بپزند و بر سر او ریزند و بینی بخار آن دارد و شونیز برشته …
… اندر آتش نهند و از آتش بیرون کنند و بسایند بشراب انگوری تیز و اندر خرقه بندند و بوی … بوید
… بوید و بوی عود و بوی قسط و بوی کندر و بوی آتش و بوی شونیز سوخته سود دارد و بوی لادن و گشنیز …
… تخم بادیان و انجره و مویز منقا و بیخ سوسن اندر ریزند و با انگبین خورد و شراب زوفا و هندبا **صفت**
… خشک … و عدس … مویز منقا دانه بیرون کرده … و تخم کرفس و تخم بادیان و بنفشه و پرسیاوشان
… خشک از هر یکی پنج درم بیخ سوسن ده درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند … مقدار … درم باید و مثقال
… و بعضی طبیبان اندرین شراب سه درم زراوند گرد و پنج درم فراسیون اندر فزایند **صفت** معجون …
… رب السوس و … خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم قردمانا … از هر یکی سه درم مغز بادام تلخ و زراوند گرد ده
… از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند چنانکه رسمست و شراب بنفشه که با انگبین پرورده و با العسل سود دارد
… اندر … روغنهای گرم بمالند چون روغن بابونه و روغن مرزنجوش و روغن شبت و روغن بان و روغن حب الغار
… سوسن و … و اگر … بدین روغنها … کنند صواب باشد لیکن از مغز بینی دور باید داشت
… و … سود دارد **صفت** داروی که سر بدان شویند مسام بگشاید و زکام را بپزاند و تحلیل کند بگیرند
… بیخ … یک … بر دو را بسایند و اندر خرقه بندند بر شکل صره و … بگیرند و یک شبانروز …

اندر آتش نهند و از آتش بیرون کنند و بسایند بشراب انگوری رقیق و اندر گرمابه سر بدان شویند و بانند که بطلیا گرد
چون خیری و انجره و نوره ... ریش کنند و تریها بمالایند و باشد که بداغ کردن حاجت آید و بوی مشک
اندر آن حال سود دارد و طعام سبوس آب بانگبین و تخم کتان بریان کرده و کوفته و با انگبین سرشته و اندکی
و حسو که از گندم برند و کبوتر بچه و گنجشک بریان روا باشد • **کتاب پنجم** اندر احوال دهان و دندان و زبان
و لثه و بیماریهای آن و اسباب و علامات و علاج هر یک و این کتاب سه جزو است جزو نخستین اندر بیماریهای دهان و لب و
گوشت بن دندان • جزو دوم اندر بیماریهای زبان • جزو سیم اندر بیماریهای دندان **باب نخستین اندر منافع لب و دهان**
و بیماریهای آن و علامات هر نوعی از بیماریها آفریدگار تبارک و تعالی لب را از بهر پنج کار آفرید • یکی دهان و دندان را
دوم آب دهان را از بیرون آمدن نگاه دارد • سیم از هوای گرم و سرد و دود و گرد دور دارد و مگس را از ...
بار سخن گفتن یاری دهد • پنجم آنکه چون دهان و دندان پوشیده باشد جمال روی بر کمال باشد و پوست لب گوشت ...
و از گوشت خالص است همچون پوست اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب ... همچون مزاج و ترکیب ...
مری و معده ... اندکی ... است از سوی بالا و دیگر ... است از سوی زیر ...
همچون یکدیگر اند بیماریها ... همچون بیماریهای دیگر ... از بیماریهای لب یکی آنست که ... و ... از اشتقاق ...
و ... بیماری ... باشد و ... از اشتقاق المقعد گویند و بر لب گوشت ... پدید آید همچون ...
... انواع بیماریها که دیگر اندامها را افتد از انواع سوء المزاج و انواع اماسها و ریشها و جراحتها ...
اندر بابی یاد کرده اند **باب دوم از جزو نخستین اندر کفتگی لب** ... روغن بنفشه ...
و ... دیگر ... که از وی پدید آید طلی کنند و لعاب اسبغول ... لعاب ...
سود دارد و ... **صفت** داروی ...
سازند ... روغن گل ... کوفته و اسفیداج ... و کتیرا از هر یکی ...
وزن موم و روغن ... و طلی کنند و اگر ... تنها بدین موم و روغن ... روا باشد و ...
... مصطکی ... البطم ... همه را با انگبین ... و طلی کنند **صفت** دیگر ... عنبر اندر روغن ...
... و طلی کنند **صفت** داروی دیگر کفتگی را که کهن باشد و خوردگی را سود دارد ...
و ... از هر یکی ... زعفران از هر یکی ... کافور ... موم یک درم روغن گل ... درم ...
... و طلی که بکار دارند ... پوست تنک که باندرون خایهٔ مرغ باشد ... اندرون ...
و خایهٔ مرغ نیم برشت ... **باب سیم از جزو نخستین اندر علاج گوشت فزونی** گوشت فزونی ...
... مسعد ... داروها ... اقراص ... و اگر ...
... کهن ... علاج این علت ...
و گوشت فزونی را اگر بر گوشت بن دندان پدید آید ... کند از آنست ... **باب چهارم از جزو نخستین اندر بیماری**
گوشت بن دندان افتد سبب این علت خلطی تر باشد که آنجا افتد و گوشت ... اگر خلط ... باشد ...
... باشد و اگر بسیار باشد ... علت ... باشد **علاج** ... قیفال ... رگ ...
... رگ ... اندر زیر زبان ... بر استفراغ کردن و اقراص ... و حب صبر و مطبوخ هلیله
... **صفت** اقراص بنفشه و حب صبر و مطبوخ هلیله ... **صفت** اقراص بنفشه و مطبوخ هلیله اندر علاج بیماری
... و صفت حب ... صبر ... هلیله زرد ... گل سرخ و مصطکی از هر یکی ... و ...
... و ... و طعام از غوره و سماق ...
... اما ... علت ... باشد سماق را بگلاب ... و بدان مضمضه می کنند
... اندر سرکه ... و بدان مضمضه می کنند ... بر سر آتش نهند ...
... و ... جزو ... دو جزو ... طعام ... علت ... و ...
... بر آتش نهند تا ... شود ... یک جزو ... گل سرخ ... و ...
صفت ... پوست ... گلنار ... برگ مورد ... سماق ...
... بدان مضمضه می کنند و ... علت ... سود دارد و اگر گوشت بن دندان ...
... و ... **صفت** ... نوشادر ... و بدان مضمضه کنند ... عسل ... و طلی
... اقراص نوشادر ... **صفت** ... نوشادر و قلقطار و قلقدیس ...
... دو درم ... درم ... دو درم ... زعفران ...
... درم ... همه را نرم بسایند و بسرکه ... اقراص کنند و اندر سایه نهند تا خشک شود
... و بسرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند ... بالایند ... غوره ... سماق ... گلاب
... مضمضه کنند و اگر ... روغن گل ... و بدان مضمضه کنند ...
... اقراص علاج می کنند ... که ...
... مضمضه کنند ... گوشت ... شود ... برگ ...
... گلنار ... مازو ... سماق ... مازو ... پوست ... همه را نرم کوفته بسرکه ... بدان سرکه مضمضه می کنند
... **صفت** ... زاج ... کشف ...
... درم ... و دو درم ... نوشادر ... همه را بسایند ...
... طلی کنند تا خشک شود ... اندر سرکه حل کنند و ... علت ...
... روغن گل طلی کنند ... مضمضه کردن ...
صفت ... گلنار ... مازو ... گل ... و بدان مضمضه کنند و گلنار و ... بسایند ...
... و بسرکه عنصل مضمضه می کنند ... علت ... افتد و ... خشک کنند **صفت**

ان بگیرند تو تیا بغوره پرورده دو درم و نیم زنجبیل و مراز هر یکی یک درم کندر و گلنار و سپیده ارزیز از هر یکی یک درم همه را بسایند و
و بکار دارند و بکوارند که اندرین دارو اهم چیزی بکلوفرو شود و هرگاه که علت باک شده مرهم اسفیداج طلی کنند گوشت بر
اسهای جایها که یاد کرده آمد مضمضه می کنند تا گوشت سخت شود و طلو یا بر جای بکار علت طلی کردن سود دارد باب عم اندر علاج تخلخل

گوشت بن دندان هرگاه که گوشت بن دندان سست شود و باید دارد تا خون برود و سنگ بر می و آنچه می اندازند بر کرد
باز ایستد پس ابها که گفتیم مضمضه کردن صفت دارویی که گوشت بن دندان سخت کند بگیرند گل سرخ و اقاقیا و خشت ...
وحب الاس از هر یکی چهار درم خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و بلبل از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و اندرین ادویه ابهار کن
نزدیک بن جانست که اگر عوض بلبل عاقرقرحا کنند او نیز باشد باب ششم اندر علامت ریشها که در دهان و زبان افتد

سبب ریشها که در دهان و بثرات که بر لب و اندرون دهان بر آیند گرمی معده است و بخار که از وی بر آید و اندر جایها پدید آید
سبب جبنی و لب بثرات باید از آب حال گویند و بثرات دیگر که از اندرون دهان بر آید یا بر سطح ظاهر باشد از انبار ...
و آنچه کهن گردد و بگوشت فرو شود از آب آن را الروح الجبنیه گویند علامتها ماده قلاع بعضی از خون باشد و بعضی
و بعضی از بلغم و بعضی از سودا اما آنچه خون باشد لون او سرخ و با حرارت باشد و از دهان لعاب بسیار آید و آنچه صفراوی
لون او بزردی گراید و با حرارت و سوزش سخت باشد و آنچه بلغمی باشد بلون سپید بود و درد و سوزش اندک باشد و آنچه سودا بود
لون او سیاه باشد و درد و سوزش کمتر باشد و این قلاع کودکان شیرخواره را بیشتر افتد از بهر ناگواریدن شیر و بسیار
ان یا بسیاری شیر دادن باشد یا بدی شیر لیکن علاج ایشان سهل تر باشد و زود زایل شود علاج اما علاج کودک آنست
نخست نگاه کنند اگر سبب علت بدی شیر است تدبیر بصلاح آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ است و در افتد و حاجت
فرمایند و طعام او طفیشل از عدس مقشر فرمایند و از سماق و غوره و انار و آنچه از میوها ترش باشد و ادویه ...
گلنار و گل سرخ و طباشیر و عدس و سماق اندر دهان کودک بر افکنند و اگر قلاع صفرایی باشد و در ابتدا سود ...
و اگر علت قوی باشد بطبوخ هلیله زرد فرمایند و طعام هم از آن نوع که اندر قلاع خونی یاد کرده آمد و اندر دهان کودک
طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور همی بر افکنند و اگر قلاع بلغمی بود و در او رطوبت بلغمی گرم ...
و بر باید داد و خشی گلنگبین دهند تا مقداری بکار آید و طعام قلیه خشک و نخوداب بستر و زیره کرمانی و کرویا و آنچه ...
دهان کودک اندکی با مر او سعد و حنا و شب یمانی اندر بر افکنند و اگر قلاع سودایی باشد و در ابتدا سود و اگر کنند ...
و با شکان و گوشت فربه و گوشت صید و از طعامها غلیظ پرهیز فرمایند و اسفیدباها دهند و آب انار شیرین و ...
سوده اندر دهان کودک می بر افکنند و از آنکه دارو بر افکندن دشخوار باشد و دارو را اندرین دندانها بر زفان او مالند ...
بر دهان کودک عادت ایشان می شوند روا باشد و اگر کودک بطعام اندر آمده باشد اندر هر نوعی طعام از این جنس ...
یاد کرده آمد و علاج آنها که بزرگتر باشد آنست که نگاه کنند اگر قلاع خونی باشد و سال و عمر و روزگار و قوت مساعدت ...
فصد قیفال فرمایند یا حجامت پس کردن و پس از آن استفراغ فرمایند بطبوخ هلیله و علاج صفرایی همین نزدیک باشد ...
داروها که اندر دهان بر افکنند از جهت غذا و نه صفرا خشک تر باشد و اندر سرد و نوع سرا ... اندر دهان کرمی ...

ودان مضمضه کردن و برگ زیتون و برگ حماض و ساق خرفه و زرشک و برگ او اندر آب پخته و بدان آب مضمضه کردن
سود دارد و گلنار و حنا و آرد عدس گلنار و طباشیر و سماق سوده اندر دهان می بر افکند و صفرایی را صندل و کشنیز خشک
و نشاسته و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی یا آب عدس با صندل و کافور خداوند قلاع خونی را
سودای بود و گلنار و حب الاس که اندر نبیذ و بدان مضمضه کنند و سماق و عدس و گل سرخ اندر گلاب کنند و بدان
مضمضه کنند و اگر از بس مضمضه دهان بسوزد تا خستگی کند روغن گل اندر دهان گیرد و اگر لعاب بسیار باشد مازو
... البلغ که آن را باریکی انگور سنگ خوانند خشک کرده بسایند و بگلاب حل کنند و بدان اندر گیرد و آقاقیا و سود
... گلاب حل کرده و آب انگور سنگ اندکی سرکه آمیخته اندر دهان گیرد و ساعتی بدارد و پس بریزد و باید دانست که
... لعاب نشان صعبی علت باشد و حصرم سرکه اندر پخته بدان سرکه مضمضه کردن قلاع سرخ را و قلاع سپید را سود دارد
و اگر قلاع بلغمی باشد اگر کهن باشد بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا یا استفراغ باید کرد و داروها قوی تر بکار باید داشت
و اگر سودایی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کرد و معجون نجاح بکار داشتن صفت دارویی که خداوند قلاع بلغمی را که
... سود دارد بگیرند مامیران و برگ زیتون و گلنار و سعد و قاقلا و شب یمانی و هلیله زرد از هر یکی راست راست
بکوبند و بدان اندر گیرند صفت دیگر قلاع سپید را که کهن باشد سود دارد بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی دو درم
شب یمانی و قلقطار از هر یکی درمی و نیم ابرسا و دو درم سعد و دو درم زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ همه را بسایند و بر
اندر بر افکند این دارو قلاع سودایی را که تازه باشد سود دارد و نمک سوده با انگبین سرشته طلی کردن قلاع سپید را
سود دارد و مضمضه با بجاده و سکنجبین سود دارد و عاقرقرحا و کبابه و سعد و بلبل از هر یکی راست راست بسایند اندر بر افکندن سود دارد
صفت دارویی که قلاع سودایی را که کهن باشد سود دارد بگیرند بیخ سرخ و عاقرقرحا و شب یمانی و ابرسا و نوشادر از هر یکی
راست راست همه را بسایند و بقطران بسرشند و اندر صره بندند و اندر گل گیرند و اندر آتش نهند تا بسوزد پس از آن بسایند و
اندر دهان اندر بر افکند صفت دیگر قلاع سودایی کهن را بگیرند بیخ سرخ و بیخ زرد و بورق و شب یمانی و زراوند گرفتگران
قلقطار از هر یکی سه درم کهگل دریا و مشکی و تخم مازو و پوست انار از هر یکی چهار درم اقاقیا دو درم صبر و قطران بسرشند
بسوزند و باز بسایند و بکار دارند و از پس آن دارو دهان را بسرکه که اندروی حب الاس و گلنار و مازو پخته باشد بشویند و بدان
مضمضه کنند و پس بگلاب و روغن گل مضمضه کنند باب هفتم اندر شقاق یعنی اندر علاج انواع شقاق که بر لب افتد
باید دانست که شقاق که بر لب افتد از وی بیماری باید که از ابتلاج حاجت باشد مگر که شقاق محکم شود تا منفعت تمام کرده
... شقاق بر لب ... ضعیف کند و بدان سبب سخن گفتن دشوار بتواند داد اما اگر شقاق گرم باشد لبها سیاه شود
... هوای سرد و آب سرد راحت دهد و اگر سرد باشد اندر هوای سرد و خشکی ها و لبها کبود گردد و حس او باطل شود و اگر
خشک باشد پوسته لبهای طرقد و پوستها باریک از وی همی برخیزد و اگر تر باشد لبها فروا و پخته باشد و سستی نرم باشد
علاج خداوند شقاق گرم را خرفه و کدو با سبوس که با آب سبوس که و آب کشنیز تر با آب لسان الحمل یا آب کاسنی یا آب
عصا الراعی بگلاب تر باید کردن و برنج سرد کردن و بر لب نهادن و اسبغول بگلاب تر کرده و برنج سرد کردن ...

موافق باشد و اگر معده سرد و مادّه بلغمی باشد پس از قی حب الایارج دو درم صفت ایارج فیقرا اگر مثقال ...
و قرنفل و انیسون و بجیل و نانخواه از هر یکی دو دانگ سنبل دو دانگ حب کنند با بسکه فرو برند بامداد برگ مورد ...
بیرون کرده کوفته و بهم سرشته مقدار گوزی بخورد و ابهل بیخ ایرسا یا مورد کوفته نیک موافق باشد و شراب افسنتین ...
و ... مسوس معده دارد و صفت ... اندر علاج ... معده یاد کرده آید صفت سنونی که دندانها ...
بن دندانها را سخت کند و بوی دهان خوش کند و دندان را پاک و سپید گرداند بگیرند سفال حنیکی کعک ...
اندرانی از هر یکی سه درم جو سوخته و سنبل و کزمازو و حب الاس و شب یمانی سوخته و ناخن سرکشته از هر یکی دو درم ...
درم اگر مزاج ... گرم باشد بیست و دو درم صندل دو درم قرنفل دو دانگی کافور با وی بیامیزند و اگر مزاج سرد باشد قرنفل ...
کبابه از هر یکی دو درم مشک دو دانگ بیامیزند و اگر مزاج معتدل باشد این را بیز دندان صفت حبی که اندر دهان ...
بوی دهان خوش کند بگیرند جوز بوا و فاقله و قرنفل و کافور و قرنفل و دارچینی و خولنجان از هر یکی دو درم مشک دو دانگ ...
و برب سیب ... یا بسیب بسرشند و حب کنند صفت حبی دیگر بگیرند پوست ترنج و برگ ترنج ...
و جوز بوا و فاقله و ... و دال ... و کبابه ... از هر یکی دو درم مشک دو دانگ ...
یک حب اندر دهان دارند صفت حبی دیگر ... بیرون کنند و قرنفل ... بجای آن باز کنند و بر ...
جزو ... بجوشند و در گل ... گیرند و ... برابر آتش کنند تا پخته شود و گل از وی باز گیرند و از خرقه بیرون ...
... بوی کند ... آنرا بتازی طین الاکل گویند ... بسرشند و از ... یک درم محروق ... دو دانگ کافور ... صندل ...
... کرده با بوی بسرشند و حب کنند و از جهت رطوبت ... رجیل ... درم جوز بوا ... دو دانگ مشک ... بسرشند و حب ...

جزو دوم از کتاب ششم اندر احوال زبان و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن باب نخست اندر شناختن احوال زبان و بیماریهای آن بر طریق کلی

بیماریهای زبان شش نوع است • نخستین بیماری است که مضرت ...
بدید آید و این چنان باشد که حرکات زبان از حال طبیعی و از آنچه عادت بوده باشد بگردد • دوم بیماری است ...
مضرت آن اندر حس لمس و حس ذوق بدید آید چنانکه این هر دو حس یا یکی از این دو باطل گردد یا ضعیف شود و ...
دو حس یکی باطل شود و یکی ... انست که از دو حس ... حس ... حرکت ... استعداد قبول آفت اندر یکی ...
مضرت اندر آن فعل پدید آید که آفت بدان ... رسیده باشد • سیم انواع سوء المزاج است • چهارم آفتهایی است که ...
و شکل پدید آید چنانکه زبان مسترخی و دراز گردد و از دهان بیرون آید یا تشنج کند یا آماس اندر وی پدید آید ...
مرکب از سوء المزاج و ... شکل • پنجم بیماری است که بمشارکت اندامی دیگر افتد از بهر آنکه بیماریهای زبان ...
خاصه و گاهی بشرکت دماغ باشد یا بشرکت اندامی دیگر آنچه بمشارکت دماغ باشد از آفت ...
... خالی باشد و آنچه بمشارکت معده و ... و سینه باشد ... نوعی از آفتها اندر آن عضو بوده باشد • ششم ...
تفرق الاتصال اما طریق سوء المزاج شناختن که کدام نوع است از هفت چیز باید جست • نخست از رنگ • دوم ...
طعم که چگونه همی یابد • سیم از تری و خشکی او • چهارم از حرکت او و این چنان باشد که نگاه کنند تا حرکت او ...

از عادت ... • پنجم از شکل او • ششم از آثار که بروی پدید آید • هفتم از سوزش و زبری و درشتی و اما شناختن سوء المزاج
زبان از جهت لون او چنانست که سپیدی او دلیل مزاج سرد و مادّه بلغمی است و زردی دلیل صفرا باشد و سرخی دلیل خون
و سیاهی دلیل سودا یا دلیل سوختن مادّه و این اندر بیماریها و تبها بیشتر باشد و اگر سخت سرخ باشد چون تب گرم تر شود زرد
شود و گرم تر شود و بسیاهی گراید باید از تیزی تب و سوختن ماده او دلیل فرو مردن حرارت غریزی و نزدیک شدن مرگ باشد
و اندر ... حال الوان او دلیل بیماری اندامی دیگر باشد چنانکه اگر زبان سرخ و درشت باشد دلیل آماس خونی باشد اندر جگر یا
اندر معده یا اندر جگر و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل مادّه بلغمی اندر سر و گاهی دلیل تری زبان باشد و شناختن
حال زبان از طعم او چنانست که اگر ترش است دلیلست بر آنکه اندر دهن یا اندر معده رطوبتی رقیق باشد و حرارتی ضعیف
و اگر شیرینی همی یابد دلیل قوّت خون باشد و اگر تلخی همی یابد دلیل قوّت صفرا باشد و اگر طعمی ناخوش همی یابد دلیل بلغم پوسیده
... باشد و اگر طعم عفص و قابض همی یابد دلیل سودا باشد و شناختن حال زبان از طریق تری و خشکی چنانست که
اگر خشک است و سطح زبان پاکیزه است این را خشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح زبان رطوبتی است لزج دلیل باشد
بر رطوبتی غلیظ از دماغ فرو می آید یا بخاری از معده بر می آید و حرارت بیماری آنرا لزج و خشک همی کند بر طبیب
واجب است که هرگاه که بیمار از خشکی زبان شکایت کند آن حال تأمل کند تا بحقیقت حال واقف گردد و باید دانست که
... زبان از تری باشد و نرمی ... و شناختن حال زبان از گرانی و سبکی اندر سخن گفتن چنانست که گرانی از زبان
گاهی دلیل امتلاء رگها و امتلاء دماغ باشد از خون یا از رطوبت یا دلیل ضعیفی عصبها یا دلیل ضعیفی قوّت و آنچه دلیل
ضعیفی قوّت باشد با ضعیفی آواز بود و آنچه دلیل ضعیفی عصبها باشد با توقّف و گرفتن زبان باشد اندر سخن گفتن و این
را ... گویند و بعضی چنان باشد که حرفها چون سین و راو غیر آن درست نتواند گفت و آنرا بتازی لثغه گویند و حال
زبان بحکم حال آماس لب باشد چنانکه اندر جزو نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است و حال تشنج چنانست که اگر تشنج
اندر آن دو عصب افتد که حرکت زبان بهر دو سوی ... زبان را از آن سو ... بر دو و اگر اندر
یکی افتد زبان بسوی آن عضله شود و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس آمدن بدانست زبان
... و بیرون شوان گردد و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت گردیدن زبان اندر دهان بدانست زبان گرد و دهان
... گرداند و اگر اندر یکی عضله افتد زبان بدرست سوی آن عضله شود و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت ... و تو
... زبان بدانست زبان ... و ... شوان گردد و تشنج آن از خشکی باشد یا از امتلاء و تشنج خشک از پس استفراغها افتد
... امتلا افتد ناگاه افتد و حال شرها و تفرق اتصال حال قلاع و جز آن باشد اندر جزو نخستین
ازین کتاب یاد کرده آمده است علاج این انواع و بیشتر یکی اندر جایگاه یاد کرده شود

باب دوم از جزو دوم از کتاب ششم اندر علاج طعمهای ناخوش یافتن

... باید کرد تا علت ... خاصه اندر زبانست یا بمشارکت عضوی است چون معده و دماغ
بمشارکت ... خاصه است ... و بر نوع علاج کنند و اگر بمشارکت است بعلاج عضو مشارکت مشغول باید شد
... باشد اگر مزاج گرم و مادّه گرم و رقیق و علت خاصه باشد ببرگ و گلاب ... شراب ... و آب گشنیز ...

موافق باشد و اگر معده سرد و ماده بلغمی باشد بسل ارزقی و حب الایارج و بر این صفت ایارج فیقرا اگر مثقال ترید بگیرند
و قرنفل و انیسون و بچیل و نانخواه از هر یکی دو دانگ مثقال و دو دانگ حب کند با سکنجبین بآب مورد و برگ مورد
بیرون کرده کوفته و بهم سرشته بمقدار کوزی بخورد و ابهل در سکنجبین بیامیزد کوفته سخت موافق باشد و شراب افسنتین
و نیز ... معده دارد و صفت هر یک اندر علاج معده یاد کرده آید صفت سنونی که دندانها ...
بن دندانها را سخت کند و بوی دهان خوش کند و دندان را پاک و سپید کرداند بگیرند سعال ...
اندرانی از هر یکی سه درم جو سوخته و سنبل و کزمازو و حب الاس و شب یمانی سوخته و اندروز کشته از هر یکی دو درم
درم اگر مزاج دهان گرمست دو درم صندل دو درم قرنفل دو دانگ کافور ریاحی بیامیزند و اگر مزاج سردست قرنفل
کبابه از هر یکی دو درم مشک دو دانگ بیامیزند و از اگر مزاج معتدلست این امیر دندان صفت حبی که اندر دهان
بوی دهان خوش کند بگیرند جوزبوا و قاقله و قرنفل و کافور و قرنفل و دارچینی و خولنجان از هر یکی ... مشک دو دانگ
و برب سیب ... بیاب بسرشند و حب کنند صفت حبی دیگر بگیرند پوست ترنج و برگ ترنج ترو ...
و جوزبوا و فارسک و دال و زنجبیل و کبابه و بسباسه و سعد از هر یکی دو درم مشک دو دانگ ... بسرشند ...
یک حب اندر دهان دارند صفت حبی دیگر ... رامیان بیرون کنند و قرنفل کوفته بجای آن باز کنند ...
... کرده بخسند و ... بر آتش کنند تا پخته شود و ... باز کیرند و از ... بیرون آرند ...
... که انرا بتازی طین الاکل گویند ... درم محرور ... کافور ... درم صندل سه درم ...
ترکرده با بوی ... حب کنند و از جهت رطوبت ... زنجبیل ... جوزبوا دو دانگ مشک ... بسرشند ...

جزو دوم از کتاب نهم اندر احوال زفان و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن باب نخست

اندر شناختن احوال زفان و بیماریهای آن بطریق کلی بیماریهای زفان شش نوعست • نخستین بیماری است که مضرت آن اندر ...
بدید آید و این چنان باشد که حرکات زفان از حال طبیعی و از آن چه عادت بوده باشد بگردد • دوم بیماریهاست که
مضرت آن اندر حس لمس و حس ذوق پدید آید چنانکه این هر دو حس یا یکی ازین دو باطل گردد یا ضعیف شود و سبب آن
دو حس یکی باطل شود و یکی نه آنست که از دو جهت عصب آلت حس و حرکت ... استعداد و قبول آفت ...
مضرت اندر ان فعل پدید آید که آفت بالت او رسیده باشد • سیم انواع سوء المزاج است • چهارم آفتهاییست که ...
و شکل پدید آید چنانکه زفان ... و دراز گردد و از دهان بیرون آید یا تشنج کند ... پدید آید ...
مرکب از سوء المزاج و از تغییر شکل • پنجم بیماری است که بمشارکت اندامهای دیگر افتد از بهر آنکه بیماریهای زفان گاهی
خاصه و گاهی بشرکت دماغ باشد یا بشرکت اندامهای دیگر اما آنچه بمشارکت دماغ باشد از آفت ...
... خالی باشد و آنچه بمشارکت معده و شش و سینه باشد نخست نوعی از آفتها اندران عضو بوده باشد • ششم انواع
تفرق الاتصال است • طریق سوء المزاج شناختن که کدام نوعست ... نخست از رنگ • دوم از
طعم که چگونه همی یابد • سیم از تری و خشکی او • چهارم از حرکت او و این چنان باشد که نگاه کنند تا حرکت او ...

از عادت ... پنجم از شکل او • ششم از تری که بروی پدید آید • هفتم از سوزش و زبری و درشتی و اما شناختن سوء المزاج
زفان از جهت لون او چنانست که سپیدی او دلیل مزاج سرد و ماده بلغمی است و زردی او دلیل صفرا باشد و سرخی او دلیل خون
و سیاهی دلیل سودا یا دلیل سوختن ماده و این اندر بیماریها و تبهای تیز باشد و اگر خشن و سرخ باشد چون تب گرم ...
چون گرم تر شود و بسیاهی گراید باشد از تیزی تب و سوختن ماده و دلیل فرو مردن حرارت غریزی و نزدیک ...
و اندر بیشتر حالها لون او دلیل بیماری اندامهای دیگر باشد چنانکه اگر زفان سرخ و درشت باشد دلیل آماس خونی باشد اندر
اندر معده یا اندر جگر و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل ماده بلغمی اندر سر و گاهی دلیل یرقان باشد ...
حال زفان از طعم او چنانست که اگر ترش است دلیلست بر آنکه اندر معده یا اندر معده رطوبتی رقیق باشد و حرارتی ضعیف
و اگر شیرینی همی یابد دلیل قوت خون باشد و اگر تلخی همی یابد دلیل قوت صفرا باشد و اگر طعم ناخوش همی یابد دلیل بلغم بوسیده
و نا گشته باشد و اگر طعمی عفص و قابض همی یابد دلیل سودا باشد و شناختن حال زفان از طریق تری و خشکی چنانست که
نگاه کنند اگر خشک است و سطح زفان پاکیزه است این را خشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح زفان رطوبتی است لزج دلیل باشد
بر رطوبتی غلیظ از دماغ فرو می آید یا بخاری از معده بر می آید و حرارت بیماری آن لزج و خشک همی کند بر رطوبت
و اجبست که هر گاه که بیمار از خشکی زبان شکایت کند آن حال تامل کنند تا بر حقیقت حال واقف گردد و باید دانست که
... زبان سخت خشک باشد و نرمی ... تری و شناختن حال زبان از گرانی و سبکی اندر سخن گفتن چنانست که گرانی از زفان
... دلیل امتلاء رگها و امتلاء دماغ باشد از خون یا از رطوبت یا دلیل ضعیفی عصبها یا دلیل ضعیفی قوت و آنچه دلیل
ضعف قوت باشد با ضعیفی آواز و آنچه دلیل ضعیفی عصبها باشد یا بوقت فرو گرفتن زبان باشد اندر سخن گفتن ...
... گویند و بعضی چنان باشد که حرفها چون سین و راء و غیر آن درست نتواند گفت و آنرا بتازی لثغه گویند و حال
زبان بحکم حال آماس لب باشد چنانکه اندر جزو نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است و حال تشنج چنانست که اگر تشنج
اندر ... عصب افتد که حرکت زبان بهر دو سو می دهد آن ... زبان را ازین سو و ازان سو دهان نتواند بردن و اگر اندر
یکی عضله افتد زبان سوی آن عضله شود و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس آمدن ... زبان
... کرد و بیرون نتواند کرد و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت کردن زبان اندر دهان ... زبان گرد دهان
نتواند گردانید و اگر اندر یکی عضله افتد زبان بدان سوی آن عضله شود و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت ...
... زبان ... نتواند کرد و تشنج آن از خشکی باشد یا از امتلاء و تشنج خشک از پس استفراغها افتد
و ... و آنچه از امتلاء افتد ناگاه افتد و حال ثریا و تفرق اتصال حال قلاع و حوره باشد و اندر جزو نخستین
این کتاب یاد کرده آمده است علاج این انواع و دیگر هر یکی اندر جای خویش یاد کرده شود

باب دوم از جزو دوم از کتاب نهم اندر علاج طعمهای ناخوش یافتن اول باید کرد تا علت خاصه اندر زفانست یا بمشارکت عضوی است چون معده و دماغ
و مشارکت ... است اگر خاصه است مخصوص ... علاج کنند و اگر بمشارکت است بعلاج عضو مشارک مشغول باشند ...
مشارکت باشد اما اگر مزاج گرم و ماده گرم و رقیق و علت خاصه باشد ... گلاب ... شراب ... آب ... کشنیز ...

و غرغره کنند کفایت باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد نخ آن سرکه عسل بکسلند و اگر سخت غلیظ باشد غرغره‌هایی که اندر باب اختلاط زیاد
یاد کرده آمد بکار دارند و اندر طعام انجدان و خردل و پیاز و سرکه و سیر و پارها خام بکار دارند و اگر حرکت معده و روان
و مزاج گرم و ماده رقیق است استفراغ فرمایند بحب بنفشه صفت آن بگیرند بنفشه دو درم گل سرخ دو دانگ
دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم انیسون دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانکه رسیت صفت حبی دیگر بگیرند صبر مغسول دو درم
و گل سرخ از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم شحم حنظل دانگی کثیرا دانگی حب کنند با آب کاسنی و از پس استفراغ و اندر
اطریفل کوچک خورند و اگر ماده غلیظ است استفراغ با ایارج فیقرا و حب نوطایا کنند و اگر مزاج سرد و ماده سخت غلیظ
استفراغ با ایارج بزرگ کنند و از پس استفراغ غرغره‌ها که یاد کرده آمد بکار دارند باب سیم از جزو دوم از کتاب پنجم اندر

زفان استرخاء زفان اندرون و بیرون باشد یا بیماری باشد خاصه زبان را یا بحرکت دماغ باشد و ماده بیماری رطوبتی باشد که
بر عضو مستولی گردد و این رطوبت دو نوع باشد یکی رطوبتی باشد رقیق یا خون آمیخته دوم رطوبتی باشد غلیظ و بسیار و بر وی
غالب گردد علامتها اگر رطوبت رقیق باشد و با خون آمیخته رنگ زفان بر حال خویش باشد از بهر آنکه رطوبت رقیق با
و آب دهان می‌رود از بهر آنکه رطوبت رقیق است و اگر رطوبت غلیظ باشد زبان سنگین تر باشد و رنگ زفان سپید و
کمتر باشد و بسیار باشد که در دوم الیه و بخارها بیماری که زم افتد زبان گشاده گردد از بهر آنکه رطوبتها که زبان اورا سنگین داشت
بگذارد و تحلیل پذیرد و شود و هم بدین سبب است که کودک اللثغ چون بلوغ رسد فصیح گردد علاج از اگر رطوبت بسیار
بنرغره و مضمضه زایل شود و از آنکه بشرکت باشد نخست دماغ را با ایارج فیقرا و غیر آن پاک باید کرد و پس غرغره فرمودن
اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروی تحلیل کننده آن منفعت حاصل نشود که از داروی قابض شود و او برآن باشد
غرغره‌ها از تحلیل و قابض سازند چون دارچینی و گل سرخ و نعناع اذخر و طباشیر و اگر رطوبت غلیظ باشد نخست با ایارج فیقرا
و شحم حنظل و ملح نفطی و انیسون استفراغ کنند پس با ایارج بزرگ پنهند و پس غرغره‌ها قوی سازند از سعتر و فلفل و حرف
و بوست بیخ کبر و کندس و مانند آن گاهی داروها بکوبند و اندرین زبان همی مالند و گاهی در آبکامه یا مری بدان غرغره کنند
و گاهی داروها کوفته اندر آب پزند و آن آب با سرکه عنصل یا آبکامه یا مری بیامیزند بدان غرغره کنند و نوشادر سوده و یا
یا با برف بسرشند و اندرین زفان همی مالند لعاب بسیار آید و سود دارد و از آنکه استرخاء زفان سخت گشتن باز دارد و زنجبیل
و کندس بکوبند نرم و پیوسته اندرین زبان همی مالند و اگر این داروها ضماد سازند و برسر کردن نهند سخت نیک باشد و هم
این داروها حبها سازند و از آن که بجرس که در زیر گذارد چون عنبر و لادن و مانند آن بسرشند و پیوسته اندر زیر زفان دارد
و آب دهان همی اندازد صفت حبی بگیرند علک الانباط دو درم حلتیت یک درم همه را بهم بسرشند و حب کنند صفت غرغره‌ای
نوشادر و بلبل یا قرحا و خردل و بورق و زنجبیل و سیر و سعتر و شونیز و مرزنجوش خشک و ملح نفطی از هر یکی از آن سازند
همه را بکوبند و اندر آب گرم یا اندر آبکامه حل کنند و بدان غرغره می‌کنند صفت معجونی دیگر که هندوان ساخته‌اند از بهر این
بگیرند زیره کرمانی دو مثقال قرحا و ملح نفطی از هر یکی یک مثقال دار فلفل صد عدد و فلفل دویست عدد شکر طبرزد
بکوبند و با انگبین بسرشند شربت چهار درم نوشادر و دیگر سعتر و خرما و بحجرنبا اندرین زفان مالیدن و خوردن سود دارد

آورد که اگر در درجن اندر تا وی بجز می‌باید گفت و تکلیف جواب کردن و بحثها مختصر تلقین کردن بن زبان او را با انگبین
وزیت الیدن و گاه گاه اندکی برف الیدن با لعاب برود باب چهارم از جزو دوم از کتاب پنجم اندر سوزش زفان
باشد این بیماری حرارت نخستین آنکه چیزی خورده شود که حرارت فزاید و سستی آرد چون طعام شور و آنچه که بتازی حریف گویند
چون نبات و شیرینی چون عسل دوم حرارتی باشد اندر فم معده یا اندر دماغ سیم تبهای محرقه چهارم آماس اندرون شکم علاج
اگر سبب حرارت فم معده و حرارت دماغ باشد لعاب اسبغول و کشکاب با روغن گل و روغن بنفشه باید داد و سپستان
اندر دهان دارد و آب لسان الحمل و آب عنب الثعلب اندر دهان همی گیرد و بدان مضمضه همی کند و استخوان آلو سیاه و استخوان خرما
اندر دهان داشتن سود دارد و روغن بنفشه و روغن گل مضمضه کردن سوزش بنشاند صفت حبی که اندر دهان دارد
تخم خربزه و مغز تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین و نشاسته و کثیرا و ترنگبین همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند و از آنکه
شوربا و شیر خورده باشد همین علاج کند و از آنکه سبب عارض تب محرقه باشد بعلاج تب مشغول باشد و با علاج تب
علاج برکند و از آنکه سبب عارض آماس اندرون شکم باشد نخست کشکاب پاک بفرمایند و آب عنب الثعلب و آب کاکنج
و کاسنی اندکی خیار چنبر و کشکاب با روغن بادام باب پنجم از جزو دوم از کتاب پنجم اندر ترقید زفان سبب این
بیماری ترشی و تیزی و تلخی باشد علاج لعاب اسبغول اندر دهن می‌دارند و سپستان می‌خورند و خیار باریک برهم می‌مالند و انگبین
و روغن بادام بر زفان طلی می‌کنند و طعام ماهیچه و خایه مرغ نیم برشت خورد و از طعامهای شور و تیز و ترش پرهیز کند و هر
چه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین عارض نیز سود دارد باب ششم از جزو دوم از کتاب پنجم اندر تشنج زفان
سبب تشنج زفان دو چیز است یا رطوبتی است غلیظ که عضلها را که حرکت زفان بدانست ممتلی کند و پهنا باز کشد یا درازا
بازآورد و زبان بدان سبب تشنج گیرد یا تشنجی باشد اندر تمام بدنها حادث و تبهای محرقه افتد و رطوبت اصلی بسبب تیزی تب
تحلیل پذیرد و شود و عضلها همچون گوشت بریان کرده خشک شود علاج هر دو نوع از جنس علاج تشنج کلی باشد چنانکه اندر
باب تشنج یاد کرده آمده است علاج خاصه زفان آنست که اگر تشنج امتلائی رطوبتی باشد بر سر کردن ضمادهای تحلیل کننده
نهند چون ضمادی که از بابونه و اکلیل الملک و شبت و حلبه و مرزنجوش خشک سازند و غرغره فرمایند کرد و طبیخ حلبه
و بابونه و روغن شبت و روغن مرزنجوش و این روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می‌گیرد و هم از این روغنها بر
گردن و مهره الظهر مالد از روغن مغز زرد آلو و الوقح با اندر روغن سداب طلا سازند از حلبه و تخم بادیان و انگبین از این طلا
بر قفا و بر مهره‌های گردن ضماد کنند و با ایارج فیقرا و شحم حنظل استفراغ کنند و از آنکه تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه
و نیلوفر و برگ خطمی و روغن بنفشه سازند و تیشه خورده و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو و شیر زنان و روغن بادام شیرین
با آب عنب الثعلب و آب عصا الراعی و آب گشنیز تر غرغره و مضمضه می‌کند همه را نیم گرم کرده و این آبها و روغنها نیم گرم اندر
دهان دارد و بجای آنکه ازین هیچ حاضر نباشد آب نیم گرم کرده اندر دهان می‌دارد و بدان غرغره و مضمضه می‌کند و برسر
گردن او بر مهره بدان روغن که بدست آید ازین روغنها می‌مالند باب هفتم از جزو دوم از کتاب پنجم اندر آماسها زفان
اندر باب نخستین ازین جزو گفته آمده است که حال آماس زفان همچون حال آماس لب است و اسباب و علامات آن یاد کرده آمد

او

عن جور

و باید دانست که از خوردن فطر که بپارسی سماروغ گویند و از افیون زبان اماس کند و علاج آن اندر علاج زهرها یاد کرده آید

علاج اماس اگر اماس خونی باشد نخست که قیفال باید زد پس مطبوخ هلیله استفراغ کردن و نگاه باید کرد حاجت باشد رگ زیر زبان بزنند و اگر اماس صفرائی باشد نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره کنند و اندر ابتدا اگر آب کشنیز تر و آب کوک که از آب تازی الحس گویند و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و گلاب اندر دهان می‌دارد و گل سرخ و بهی دانه و انار و پوست انار اندر گلاب بپزند و بدان مضمضه می‌کنند و شغاثا لوتر اندر دهان می‌مالد و اگر اماس سر برآورد و نضج گیرد گل سرخ و سوس و پوست انار و گشنگ جو همه را بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و اندر دهان می‌دارند و اگر روزی چند بگذرد و بحرانها برانند و تحلیل کنند حاجت آید انگبین اندر شراب تازه که در حال جوشیده باشد حل کنند و بدان مضمضه کنند و آبی که اندر وی بیخ سوسن پخته باشد و آبی که اندر وی حلبه و انجیر پخته باشد و روغن زیت که اندر وی تخم بادیان پخته باشد این همه آنست که ماده را برانند و تحلیل کند و اگر اندر آخر اماس بهار بر دست و دارو و غذا برانند در وقت چیزی برانند و خون گرفتن سر روغن شیر بحث تازه و اگر اماس سر کند و بالودن گرد با العسل و سکنجبین انگبین مضمضه می‌کنند و پاک کنند پس مورد و سماق و عدس و برگ زیتون اندر شراب انگوری قابض بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند اندر وقت یاد کرده آمدست و اگر اماس بلغمی باشد نخست الارج و حب قوقایا استفراغ کنند و بیخ سوسن و میویز و حلبه و انجیر بپزند و بپالایند و بدان غرغره و مضمضه می‌کنند و اندر دهان می‌دارد و اگر تخم کرفس و بیخ او و تخم بادیان و بیخ او با آن بپزند تحلیل بهتر کند و شربت ما الاصول قوی و همچنان روغن بادام تلخ گرم و روغن بید انجیر و طعام شوربا گنجشک و نخود آب با زیره و کرویا و دارچینی و گنجشک بریان و قلیه خشک با الکامه و انگبین و روغن زیت گرم با روغن جوز و اگر اماس سوداوی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و ما الجبن کنند و پیوسته چیزی خنک اندر دهان می‌دارد چون آب کشنیز تر و آب کوک زیادت نشود جالینوس میگوید مردی شصت ساله را زبان اماس کرد اماسی عظیم و مرد کسی بود عادت داشت قوقایا دادم و خواستم که گویم چیزی خنک اندر دهان باید داشت طبیبی دیگر را اتفاق که در بیماران بود شب بخواب دید گفت اندر دهان باید داشت چنان کرد از آن شفا یافت و این خواب موافق مشورت من آمد و از چیزهای که سودا فزاید چون بادنجان و کرنب و عدس و گوشت قدید و ماهی شور و اگر اماس سرطانی و بزرگ باشد چنانکه دهان پر کند الا آنکه زبان از بن ببرند ما را از آن بلا رهد

باب هشتم از جزو دوم از گفتار نهم اندر گنگی و خللی که اندر سخن گفتن پدید آید

خللی که اندر سخن گفتن پدید آید شش است یکی آنکه عضلهای زبان مسترخی شود دوم آنکه تشنج کند سیم انواع الاسباب و قرحه و بثره و خوره پنجم آنکه جراحتی رسیده بود و رباطی یا عصبی از آن سبب کوتاه گردد ششم آنکه از پس برسام فضلاتی در عصبها و عضلهای زبان فرو آید هفتم آنکه اندر بهار بحر و رطوبت اصلی تحلیل پذیرد و عضلهٔ زبان بدان سبب خشکی گیرد هشتم آنکه اندر عضلهای حنجره باشد چنانکه استرخی باشد یا تشنج و خداوند این عارضه را آوار دادن و آغاز سخن و انجام کلمتها دشوار بود

علاج استرخا و علاج تشنج و علاج قلاع و قرحه و بثره و خوره و علاج خشکی عضله که از پس تبهای محرقه تولد کند و علاج اماسها هر یک اندر بابی جداگانه یاد کرده آمدست و علاج فضله که از دماغ فرو آید از پس برسام بعینه علاج اماس است

استفراغ و مضمضه و غرغره همه بر آن قیاس و علاج آفت عضلهای حنجره بر قیاس تشنج استلائی و تشنج خشک باشد اگر آنجا فرو آید و انگاه مضمضه و داروها اندر دهان داشتن و علاجی دیگر آنکه هر وقت که سخن خواهد گفت نفس نگاه دارد تا هوا اندر وی عضلهای حنجره را بقوت بجنباند تا سخن گفتن آسان گردد و علاج آنکه جراحت بوده بود و رباط کوتاه گردد و دوم آن با حدید آنکه زبان مسترخی نشود و اگر از بریدن برسند که خون بسیار آید او بیتر آن باشد که حرم کنند و آن چنان باشد که ابریشمی بسوزن اندر زیر آن رباط کشند با احتیاط و ببندند و هر کجا آن گوشت از آن مادر ابریشم ببندد او باشد تا بریده شود و آن ابریشم را از روی می‌برند تا آن روز که رباط بریده شود و ابریشم بیرون آید

باب نهم اندر ضفدع

ضفدع غده است سخت اندر زیر زبان پدید آید و ضفدع را اندر بعضی شهرها و خراسان وق گویند و این علت را بدین نام از بهر آن گویند که لون او بیخته از لون زبان و سبزی رگهای او بهم چون رنگ وق و ماده او رطوبتی باشد غلیظ **علاج** داروهای تحلیل کند بر گوینده چون نمک و سرکه و نوشادر و سرکه و زرنیخ و زرک و اگر بدین زایل نشود داروهای تیز که اندر علاج قلاع یاد کرده آید بر رگ زبان برند و کودکان را استر مارستی انار و پوست و نمک مقوی و پخته بران موضع می‌نهند و اندر زبان می‌مالند ... سوخته و سورنجان سپید و خایهٔ مرغ بریان پشند و طلی می‌کنند

باب دهم اندر بیماریها و ملازه که آن را بتازی اللهاة گویند

بیماریهای ملازه دو نوع است یکی اماسی است که اندر وی پدید آید بسبب نزله که از سر فرو آید دوم آنکه مسترخی گردد و فرو آویزد و خلق بخشند و ماده اماس بعضی را خون باشد و بعضی را خون صفرائی و بعضی را خلط بلغمی و بعضی را خلط سوداوی و سبب وی آنست که گوشت او متخلخل و میان تهی است هر ماده که بدو فرو آید زود قبول کند و دفع نتواند کرد و اندر وی اماس کند و حلق فرو آید و دم زدن و طعام را بحلق فرو بردن زحمت کند و بازدارد و علامتها اماس خونی ... باشد و سرخی لون کام و زبان و حرارت و سوزش و تشنگی و علامت خلط صفرائی تلخی دهان باشد و زردی ... و حرارت و سوزش و تشنگی و اماس سخت بزرگ نباشد و علامت خلط بلغمی آنست که ملازه دراز شود و خون ... باشد و سپید و سوزش و گرمی کمتر کند لیکن گرانی کند و علامت خلط سوداوی سختی اماس باشد و تیرگی رنگ کام و ... دهان ترش باشد و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد

علاج اماس خونی را نخست رگ قیفال باید گشاد و طبع را ... آب کاسنی یا آب عنب الثعلب و چهار چیز و ترنجبین اندرین آبها حل کرده نرم باید کرد و سرکه و گلاب و آب عنب الثعلب ... لسان الحمل یا آب کشنیز تر و سماق اندرین آبها تر کرده و پالوده یا بعصارهٔ گل تازه غرغره می‌کردن و نگاه باید کرد اگر ماده ... داروها باید کرد که نخست قابض باشد چون سرکه و گلاب و سکنجبین یا آب کرم آمیخته و چون آب کشنیز ... آب غوره تا بقوت قبض ماده باز می‌گردد و آنچه حاصل باشد تحلیل پذیرد و اگر ماده بسیار باشد غرغره ... که اندر وی قبض بسیار باشد چون آب کوکنار یا گل سرخ و سماق و خرنوب نبطی و مازو و گلنار و اقاقیا اندر ... بپزند و بدان آب غرغره کنند

صفت داروی که اندر ابتداء علت بدهان بیمار اندر دمند تا بملازه رسد بگیرند گل سرخ گلنار و مازو و کزمازو و صندل سپید و سماق و شیاف ماميثا و عدس مقشر زرده و جو و برگ سوسن از هر یکی راست راست همه را بکوبند و ... اندر دمند

صفت داروی که ملازه را بدان بر دارند بگیرند شب یمانی چهار درم گلنار هشت درم زعفران

دو درم کافور و نوشادر از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بکفچه میل نرم کنند و ملازه را بدان برافرازند صفت دارویی
بدان غرغره کنند بگیرند جلنار و بلوط و گلنار و سماق همه را اندر گلاب بپزند و بپالایند و بدان غرغره کنند و اگر
چیزهای قابض بکار نیاید و فرق دنبی تولد کند غرغره بآب برگ کوک و ساق [?] و شراب خرنوب کنند و کثیرا و صمغ و نشاسته بکوبند و بر او
را سرشت [?] باتوه اندر دهن نهند و لعاب اسبغول و لعاب حلبی و کشکاب با گلاب آمیخته نیم گرم اندر دهن داشتن و بدان
غرغره کردن سود دارد و اگر آماس صفرایی باشد نخست تن از ماده صفرا پاک باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و خرما هندی [?]
و چیزها را که بدین ماند و بدان ابها که اندر علاج آماس خونی یاد کرده آمد غرغره کردن چون آب عنب الثعلب و دانه [?]
و کشکاب و آب خربزه هندو خوردن و بدان غرغره کردن و چون سه روز بگذرد و بهتر نشود بداروهای قوی تر که یاد کرده
علاج باید کرد و باندازه علت داروهای ضعیف تر و قوی تر می کردن و اگر آماس بلغمی باشد نخست استفراغ کردن بحب
قوقایا و حب صبر و مصطکی و مانند آن و هر بامداد گلنگبین دادن و غرغره کردن بسکنجبین و ابکامه و خردل [?] و بورق
سوده طلی کردن صفت دارویی که اندر دهند بگیرند شیاف مامیثا و گل سرخ و سماق و رب السوس و زعفران
و نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و بلبل و دار بلبل و گلنار و مازو و زردچوبه و هلیله زرد و شب یمانی و مازو [?]
و خیار و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط و سرگین سگی که نه روز او را استخوان داده باشند [?]
سوخته از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بیزند و اندر دهند و علاجهایی که از جهت استرخاء ملازه یاد کرده آمد
این علاجها بکار دارند و اگر آماس سودایی باشد حال همچون حال آماس خناق باشد همان پیوسته استفراغ سودایی باید کرد
و چیزهای خشک چون آب کشنیز تر و آب کوک اندر دهان داشتن و بدان غرغره کردن تا آماس سرطانی نشود و زیادت
نگردد و بس اگر ماده از نوع بلغم غلیظ باشد و طبیب حکیم مشابهت داند که علاجها دیگر شاید کرد و علاج خناق سودایی یاد کرده
دارویی که اندر دهند و اگر خواهند بسرشند و طلی کنند بگیرند مازوی سبز یک جزو و زاک سرخ یک جزو و دو دانگ
نمک بیست جزو بشراب خرنوب بسرشند و طلی کنند صفت دارویی دیگر بگیرند شب یمانی یک جزو و نوشادر یک جزو و
مازوی سبز دو بهر از یک جزو و زاک سرخ سه جزو [?] و زعفران و سعد و دارشیشعان و قاقله از هر [?]
واشنه با این داروها بکار دارند و هم این داروها بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر بدین علاج کفایت نشود عصاره [?]
و نطرون سرخ و قنطوریون کوفته و بیخته بعسل سرشته طلی می کنند و اندر دهان می دارند و اگر آماس سخت نشود [?]
برآید انگم بعسل سرشته طلی کنند صفت دارویی که طلی کنند بگیرند شب یمانی و انگم و نوشادر از هر یکی راست راست
بسایند و بکفچه میل بردارند و بدهان اندر آرند و ملازه را اندر روی نهند و نگاه دارند و اگر این داروها را با سکنجبین عنصلی [?]
و غرغره کنند صواب باشد و اگر این داروها درشتی کند بیخ سوسن را اندر آب بپزند و آب او را [?]
می دارد و اندر که ملازه مسترخی شود و فرو آویزد اگر حرارتی و سرخی باشد غرغرهای خشک که یاد کرده آمد بکار دارند و [?]
[?] و ملازه را بصندل و گلنار و گل و کافور بشراب خرنوب سرشته بردارند و اگر حرارتی نباشد ملازه را بنوشادر و [?]
بردارند و بابکامه و خردل غرغره کنند و نمک اندر آب و ملازه کودکان بمازو و سرکه بردارند مازو را بسرکه بسایند و

بیش بر او طلا کنند بر آن موضع که بتازی یافوخ گویند صفت ضمادی که ملازه کودکان و بزرگان بر دارد بگیرند [?]
[?] و گل و دو خورده و موی سر [?] و اسبغول همه را بکوبند جز اسبغول را و سرکه بگیرند و برگ مورد و کشنیز خشک
[?] بجوشانند و بپالایند و این داروها بدین سرکه بسرشند و بر یافوخ نهند ملازه را بر دارد از بهر آنکه ملازه را
[?] که از او حرکت ارادی گویند هست و بدین سبب او را عضله خاصه هست چه عضله خاصه عضوی را باشد که
او را حرکت ارادی باشد و اصل او بدان گوشت سوستانست که گرداگرد اوست که او را بتازی اللغنون [?] گویند
[?] بر کامه سر پوشیده است موی سر و هرگاه که از این داروهای قابض بر پوست سر نهند پوست را فراهم
آرد و ملازه با وی بر کشیده شود و از آن که آماس و استرخاء ملازه بدین همه علاجها نیک نشود ملازه را نباید برید
[?] که اندر تن فضل و امتلاء باشد نشاید برید نخست تن پاک باید کرد و تا این ملازه باریک نشود و سر او چون انگور [?]
[?] نشود نشاید برید اما اگر فرو آویزد و چون دم موش گردد اندر بریدن چندین احتیاط نکند خطرناک باشد [?]
[?] کرد و بس بریدن و سر دو نوع را تمام نشاید برید لیکن چندانکه از مقدار طبیعی زیادت باشد چندان باید برید
[?] شود و بیم آن باشد که چون تازه ایستد چندان چون بحلق فرود آید که حلق و شش سرد گردد و همان آفت
[?] شود و اگر خواهند که او را بدارو ببرند بگیرند زاگ و شب یمانی و بر تن او طلی می کنند و نوشادر و انگم و همچنین
[?] باریک کند و بپیکند و زاک اندر دهان داشتن نیک باشد و بهتری از پس سه روز بیفتد و چون این داروها
[?] کنند بیمار باید که بپوشد که کرده باشد و دهان باز می دارد تا لعاب می رود و از دارو هیچ بحلق فرو نرود و [?]
[?] باید اقراص کهربا با افیون و شراب کوکنار و شراب خرنوب حاضر باید داشت تا از پس بریدن اقراص کهربا
[?] و کاه [?] بیامیزند و بدهان اندر گیرند و بدان غرغره کنند تا خون بسیار نرود و داروهای قابض [?] اندر [?]
[?] ملازه اندر روی نهند و آب سرد و عصاره لسان الحمل تنها یا اقراص کهربا یا با گل مختوم غرغره کنند همه عصارهای
[?] چون عصاره غوره و عصاره ریباج و عصاره عنب الثعلب و عصاره آبی ترش اندرین باب سودمند باشد

جزو سیم اندر احوال دندان و بیماریها و علاج آن باب اول اندر خلقت دندان و بیماریهای [?]

[?] طبیبان خلافست اندر آنکه گوهر دندان استخوانست یا عصب بعضی گفتند استخوانست و بعضی گفتند عصب است آنها که گفتند
[?] از بهر آن گفتند که گوهر او سخت است و خشک و شکننده و حرارت او اندک است و سردی و خشکی بر وی غالب است
و اگر او را بسایند و بتراشند حس الم یابد و آنها که گفتند که عصب است از بهر آن گفتند که دندان حس گرم و سرد می یابد و اگر [?]
[?] شود و حسی که دندان را بتازی ضرس خوانند یعنی کند شدن و این کندی دندان را همچون خدرت عصب را
[?] باشد و اندر گوهر دندان دردها و خارش و خدران بسیار باشد بدین اسباب گفتند دندان عصب است و
[?] گوهر دندان استخوانست و عصبهای باریک بر او پیوسته است با وی آمیخته و این عصبها اندر بیخ او [?]
[?] و حس او بدین عصبها است و سختی و خشکی و شکنندگی و حس الم سودن و تراشیدن و نایافتن از بهر آنست که
[?] گوهر او استخوانست و همچنین خلافست اندر آنکه گوهر دندان از آب ماده است [?] استخوان و عصب [?]

ارد

و رگها و پیها و غضروفها و صفاقها و رباطها از غذای خویش چون گوشت نپرورد و این خلاف است بر آنکه گوهر دیگر
از آب و ورم پیداست که بار از روی بر رود و بدل او باز نیاید و هیچ علاج باز نتوان آورد و هر چه از غذای پرورد که
برود بدل آن باز آید و بعلاج باز توان آورد چنانکه مردم بسببی لاغر شود و باز فربه با سبب جراحتی و ریشی پاره گوشت
از عضوی برود و آن موضع تهی ماند و مغاکی پدید آید بعلاج گوشت او باز آید و آن تهی و مغاکی هموار شود و بدین سبب
گفتند دندان از غذای خویش ... و اصل آفرینش از آب بود و اندر بودی تا بشی که فرزند او دندان آمدی و ...
بعضی دیگر گفتند دندان در اصل آفرینش از آب ... پیداست که از غذا رستی تا بشی که انجا دوم باز اندر بزرگی ...
چون گوشت جدا است و درشت است که اصل دندان از آب ... پیداست و ماده او اندر استخوانها که دندان از وی برآید
گرد است و آماده نهاده و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر پدید آوردن دندان اندر اول آفرینش آنست که طفل را
شیر باشد بدندان حاجت نباشد و دیگر آنکه استخوانهای که دندان از وی برآید در حد و اندازه جای او باشد ضعیف ...
و اگر با اول آفرینش دندانها برآمدی پس ضعیف و باریک بودی و اگر دندانها قوی بودی آن استخوان که دندان از وی برآید
بر نتابیدی و شکلها هموار بودی از بهر آنکه دندان همچون سندانست و آن استخوان همچون آن چوبست که سندان بروی نهند
و اهل صنعت آن چوب سندان را گویند و هرگاه که سندان بزرگ باشد و چون سندان کوچک سخت هموار باشد و ...
کار نتوان کردن لاجرم از روی حکمت او بتر آن بود که پایه دندانها در آن استخوانها آماده باشد و معد نهاده تا ...
استخوانها بزرگتر شود و محکمتر شود و از بهر غذا بدندان حاجت آید برآید و سبب افتادن دندان هفت سالگی آنست که
نخستین تقیاس آنکه پس از آن برآید ضعیف باشد و قوت آن ندارد که همه عمر طعامهای خشک و غلیظ همی خاید و همی کند
مر نخستین نیز آن آفریدگار تبارک و تعالی دندانهای نخستین را بفکند و دیگری که طاقت کار همه عمر دارد برآرد و نیز ...
چون کودک هفت ساله باشد همه اندامها و استخوانهای او قوی‌تر و بزرگتر شده باشد و استخوانها که دندان از وی برآید ...
استخوانها بزرگ شود و بضرورت چون استخوانها بزرگ شود جای بیخ دندانهای نخستین فراخ شود و آن دندانها ...
استخوانها در خورند نباشد بسبب فراخ شدن جای چنان شوند و بیفتند و سببی دیگر قوی‌تر که جای آن برآمدن است
از آن ماده که دندانها از وی است اندر دندانهای نخستین اندکی بکار شده باشد و ماده بسیار تر مانده باشد لاجرم
از آن ماده دندانها محکم‌تر برآرد و باذن الله تعالی و آنچه مردمان می‌گویند که بعضی مردمان در از عمر رسید که بار دوم دندان
نشان می‌دهند که فلان را و بهمان را دیدیم دندانها افتاده و باز برآمده نباید داشت که آن استخوان که دندان
برآمدست جای دندانها تفرسی دارد یعنی دندانه دندانه است همچون اره که بتازی منشار گویند عجب نیست که
دندانها بیفتد و بروزگار از بهر آنکه چیزی می‌خورد و تکلف خاییدن می‌کند آن گوشت که بر آن استخوانها بود
سوده شود و نماند و آن تفرس پیدا آید مردمان پندارند که دندانست و نیز شک نیست که مزاج مردم در ...
و تنهای او قوی‌تر باشد و آن قوت نخست اندر آب ... و پدر بوده باشد و عجب نیست که در حال آفرینش او در وی
اوجدان آمده که چون در حال بزرگی دندان او بیفتد باز برآید بفرمان خدای تعالی و استخوان و دندان همی باید ...

باید طعامها سخت و خشک سوده شود و بدل آنچه سوده می‌شود هم بدان اندازه همی آید و کی و سودگی از این سبب
پدید آید و بدل برآمدن دندان همی آید است که اگر دندانی بشکند یا بکنند اندر برابر آن جای خالی شود که دندان از روی
افتادن فرا زبر آرد و دندانها شود از بهر آنکه همی آید و برابر او دندانی نیست که بدان سوده شود و بیماریهای دندان
بسیار نوع است ... سست شدن است جنبان گشتن و افتادن و ریختن و کند شدن و پوسیدن و میان او خورده شدن
و ... گشتن و رنگ او بگردیدن و بخار از بر روی او نشستن و سفال گشتن و دردهای صعب و فرمان از روی پدید آمدن
از چیزهای گرم یا سرد بی‌طاقت شدن و از طعام خاییدن عاجز آمدن و ماسیدن و ... اتفاق کرده‌اند بر آنکه اندر
دندان این همه بیماریها ممکن است که ... اگر گروهی گمان برده‌اند که دندان از بهر آنکه گوهر او سخت است ... و
... این معنی اندر باب ششم از گفتار نخستین اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است پس گفتن آن غرض اندرین موضع ...
... باید دانست که دندان اگر چه گوهر او استخوانست و سخت است ... از بهر آنکه غذای بر وی می‌آید و اندر
... کند و می‌شود و ... باید که ممتنع است از آنکه هم بدین طریق فضله قبول کند ... و اگر دندان خلط و فضله
قبول کردی ... اندر گوهر او نفوذ نتوانستی بود و دندانها بعضی سیاه و بعضی سبز و بعضی کبود و بعضی زرد گشتی و بعضی خورده
شدی و شک نیست که این رنگها ناطبیعی است و از خلط تولد کند که اندر گوهر دندان نفوذ کرده باشد پس چنان باید که ...
... اندر سر و حوالی دندان بیشتر باشد بیشتر نفوذ کند و آماس تولد کند و احوال مزاج دندان از گوشت بن دندان ...
... رنگ آن اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونی است و اگر زرد و گراینده بصفراوی است و اگر سپید باشد بلغمی است و اگر تیره
باشد سوداوی است

باب دوم اندر تدبیر نگاه داشتن دندانها بر صحت

... از آنکه بدین نگاه داشتن دندانها حاجت باشد ده معنی را تیمار باید داشتن • یکی آنکه از تخمه و بسیار خوردن و معده را گران کردن پرهیز کند و ... چیزها
... که خورده باشند اندر معده تباه نشود و این چنان باشد که چیزهایی که زود اندر معده تباه شود چون شیر و ماهی شور
... و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارند و هر چه لطیف‌تر و نازک‌تر و رقیق‌تر باشد نخست خورند ... که
لطیف‌تر زودتر گوارد و هر طعام غلیظ ناگواریده بایستد و لطیف زیان کند و تباه شود و آن غلیظ را تباه کند ... پس
... چیزهایی که ... ماهی تازه کوچک ... دندان نشاید خورد از بهر آنکه زود تباه شود و بخار انگیزد • دوم
آنکه ... بسیار عادت نکند خاصه بجهد برآید و ترش باشد • سیوم آنکه بدندان چیزهای سخت نشکند • چهارم آنکه از خاییدن
... چیزهای سخت ... لطیف و غیر آن پرهیز کند • پنجم آنکه از ترشها که دندانها را کند کند چون غوره و ترشی ... پرهیز کند •
ششم آنکه چیزی سخت سرد یا سخت گرم نخورد خاصه از پس یکدیگر • هفتم آنکه چیزی که دندان را و گوشت بن دندان را
... دارد نخورند چون گندنا و کوزه و خرما و غیر آن • هشتم آنکه طعامی خورده باشد خلال کند و میان دندانها پاک کند
و اندر خلال کردن چندان استقصا نکند که گوشت بن دندانها مجروح شود و رنج رساند • نهم آنکه هر بامداد مسواک کند
و اندر مسواک کردن چندان استقصا نکند که آب و جلای طبیعی از روی برود از بهر آنکه چون جلای طبیعی برود روی دندان ...
... زود تیره و منغیر شود و مسواک از چوبی نرم و تلخ باید • دهم آنکه هر وقتی که خواهند که درخت دندانها ...

جرب کنند بس تیج کنند و شب وقت خواب دندانها را بروغن جرب کنند تا بکار بروی کیرد و اگر مزاج دندان گرم
بروغن گل مالند و اگر سرد بود روغن بان یا بروغن مصطکی مالند یا غرغره با روغنهای گرم و او پیرازان باشد که نخست دندانها
با انگبین بمالند یا شکر کوفته و اگر شکر کوفته با انگبین سرشته بدان بمالند بهتر باشد و بعد از آن بروغن چرب کنند و اگر
دندان گرم است بصندل و شکر بمالند و گر سرد بود بعد از آن بروغن چرب کنند و باید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته اندر دندان
مالیدن و نمک با انگبین سرشته سوخته و با سوخته مالیدن و شب یمانی با آتش بریان کرده و اندر سرکه کشته مالیدن [illegible]
مالیدن و بیخ ماهی که آنرا شیح گویند اندر شراب پخته بران شراب مضمضه کردن اندر باب هم و باران مضمضه [illegible]
گوشت بن دندان را سخت کند و ماده ها را از بن دندان پاک کند و دندان بسلامت باشد و شیح نبطی را گویند [illegible]
شیری از وی بیرون آید و باید دانست که از بهر آنکه مزاج دندان خشک است داروهایی که او را در مزاج خویش [illegible]
درستی نگاه دارد خشک باید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر از آنکه مزاج سرد یا گرم شده باشد از بهر نگاه داشتن مزاج او
گرم یا سرد باید و داروهایی که بدندان سودمند است و با خشکی سرد است صندل است و گل و مشک و کافور و [illegible]
و دم الاخوین و مازو و فوفل و جار و جو و برگ گز و پوست درخت توت و بیخ حماض و داروهایی که با خشکی گرمست
نمک سوخته است و بیخ سوخته و سعد و دارچینی و ورد و فاد خشک و فقاح اذخر و سر گاو کوهی سوخته و بوده سوخته [illegible]
و اصل الزراوند کرد و تخم حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و کبر و عود و مشک و خرما سوخته و برگ [illegible]
سوخته و پرسیاوشان سوخته و با سوخته و خاکستر چوب رز و خاکستر بوره و مصطکی و انگبین سوخته [illegible]
و اندر سرکه کشته معتدلست و داروهایی نیجه که بدان مسواک کنند و دندانها را بدان بمالند آنرا سنون گویند و اندر علاج
دندان اندر جایگاه خویش سنونها آزموده یاد کرده شود **باب سیم از جزو سیم از گفتار پنجم اندر درد دندان**

درد دندان انواع سوء المزاج است بی ماده و با ماده و درد که از سوء المزاج با ماده باشد سبب آن بسیاری
ماده بی ماده و تیزی آن یا غلیظی آن یا ماده ای که آن بسیار باشد که اندر میان دندان ماند و بریح او کرم تولد کند و ماده
اندر بیشتر حالها از معده بسر براید و از سر بدندان فرود آید و از آنکه ماده اندر همه تن باشد هم طریق رسیدن آن بدندان
یاد کرده آمد و بسیار باشد که اندر تباه شدن و خاوه دندان درد آمد و سبب آن مشارکت دندان باشد اندر سوء المزاج [illegible]
و این از غایت تیزی تب باشد و سبب خیره شدن دندان و بریدن و شکستن ماده تر باشد [illegible]

علامتها نخست نگاه باید کرد تا درد دندان اندر گوشت بن دندان اماس هست یا نه اگر اماس هست و اگر اندر گوهر
دندان هیچ اماس کند بی وستی خورده شدن نباشد و رنگ او رنگ دندانها درست باشد باید دانست که او [illegible]
اندر گوهر دندان نیست و اگر اماس گوشت بن دندان اندر گوهر دندان از بن اعراض که یاد کرده آمد چیزی باشد باید دانست
ماده علت هم اندر گوشت است هم اندر گوهر دندان و اگر اندر گوشت بن دندان اماس باشد و دندان کنده [illegible]
است کشته اماس کرده یا خورده شده یا رنگ او گردیده باشد باید دانست که علت اندر گوهر دندان است اندر
گوشت بن دندان نیست و خداوند علت چنان می باید که درد اندر دار دندان می براید و اگر خداوند [illegible]

بر وی و از آن جانب که دندان درد مند است نمک او تحکک درد می کند و حس اختلاج و اضطراب همی باشد باید دانست که
ماده اندر عصبها است که بیخ دندان پیوسته است و سبب اختلاج و اضطراب حرکت شریانست که دو نزدیکست [illegible]
و اما علامتها سوء المزاج آنست که اگر سوء المزاج گرم باشد از باد خنک و آب سرد و داروهای سرد راحت یابد و اگر سوء المزاج
سرد باشد سوا سرد رنجان دارد و از آب گرم راحت یابد و اگر ماده علت رقیق باشد منفعت داروها زود پدید آید
و اگر غلیظ باشد درد گران بود و منفعت داروها دیرتر یافته شود و اگر ماده بادناک باشد درد در وی جلند ماند و از جای
بجای شود و اگر سوء المزاج خشک باشد دندان باریک و لاغر شود و جای بیخ او بسبب باریک شدن او فراخ گردد
بدان سبب جنبان شود و این علت بیشتر پیران را افتد و از آنکه ماده علت اندر گوهر دندان باشد چون دندان بر کنند درد
زایل شود و اگر اندر عصب باشد هم ممکن که زایل شود از بهر آنکه چون دندان بر کنده آید جای بر آن ماده که طبیعت می خواهد که
آنرا تحلیل کند فراخ گردد و آن زحمت فشردن که ماده را از دندان بود برخیزد و از آنکه ماده اندر گوشت بن دندان باشد
اگر دندان بر کنند زایل نشود **علاج** اگر درد بمشارکت همه تن باشد نخست تن را پاک باید کرد بفصد و اسهال و اگر بمشارکت
معده باشد و فضله از سر بدو فرو می آید بجری که آن فضله را دفع کند استفراغ باید کرد چون ایارج فیقرا و ایارج فیقرا بانجم
[illegible] فاوجب شبیار و از آنکه اندر گوشت بن دندان اماس باشد هم نخست فصد و اسهال علاج باید کرد و
[illegible] مست آب عنب الثعلب و آب کشنیز و آب لسان الحمل و ما شندان اندر دهان می باید گرفت و بدان مضمضه
باید کرد و اگر حرارت سخت قوی باشد اندکی کافور اندرین آبها حل باید کرد و در جمله اندر ابتدای علت داروهای خشک که
اندر وی قبضی و خشکی معتدل باشد اندر دهان می باید گرفت و بدان مضمضه می کرد و بس تدریج بداروها تحلیل کنند اندر
[illegible] از جای خویش بیرون آوردن و این را صفت طول است یکی آنکه در دو گی بار زنی التلق گویند بر بن دندانها
[illegible] برزنان بر بندها بر بریح حجامت کنند دوم آنکه داروهای تحلیل کننده اندر دهان می گیرند و بدان مضمضه
[illegible] سیم آنکه وارع کنند چهارم آنکه داروها دود کنند پنجم آنکه دارو اندر گوش کنند یا اندر بینی چکانند
[illegible] داروها از بیرون بر رخسار و زنخدان بر نهند ششم آنکه داروها بر دندان نهند اما داروهای خشک و قابض که
[illegible] بدان مضمضه کنند چون آب برگ مورد و آب برگ و آب برگ زیتون یا آب عنب الثعلب
[illegible] الاس اندر وی پخته باشد و روغن مورد و روغن زیت که آنرا زیت انفاق گویند و این روغنی باشد که
[illegible] کنند یعنی از زیتون سبز و روغن گل با شراب مویزی پخته همچنین که دو بهره شراب باشد و سه بهره [illegible]
[illegible] تا همه باز آید و اندر دهان میگیرند و اگر درد عظیم باشد عاقرقرحا کوفته و بخته با کافور بر دندان می نهند
[illegible] بی طاقت شود افیون اندر روغن گل بزنند و بنبه پاره بدان چرب کنند و بر دندان نهند یا فلونیا بر نهند
[illegible] مشغول شوند و یا ضرورت نباشد دست بدین نوع دارو نزنند و اگر جنان باشد که بس [illegible]
[illegible] بتدریج **صفت** مجونی که دندان را سجر کنند و درد بنشاند بگیرند تخم بنگ و افیون و میعه و دارو
[illegible] و دم اکمر و ستاسی از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بعقید العنب یعنی بدو شاب بسرشند و بر دندان نهند

وهیچ تدبیر اندر نجر گردانیدن دندان بهتر از آن نیست که آب سرد کرده بر برف و یخ اندر دهان گیرند دایم و
می ریزند و دیگر باره می گیرند تا دندان بی خبر شود و درد بیارامد و گاه باشد که از آب سرد نخست درد زیادت شود
پس نجر گردد و درد ساکن شود باذن الله تعالی و اگر ماده علت و مزاج دندان سرد باشد نخست داروها
بکار دارند یعنی داروها که ماده را باز گردانند و دندان را قوت دهد تا ماده کمتر قبول کند چون شب یمانی بریان کرده و
اندر سرکه گشنیز و نمک هر دو را نیم نیم بسایند و بر دندان نهند و مازو سوخته و اندر سرکه گشته بر نهادن ماده را باز گرداند و
قوت دهند و از بیرون داروها مسخنه باید کرد بروغن گل و سرکه یا شراب انگوری و روغن گل یا سرکه هم رادع است
گل ردع کند و سرکه تحلیل کند و رطوبت را از بیخ دندان و از گوشت او بکشد و بدین سبب است که سرکه دندانها را کند کند
لیکن چون با روغن گل باشد رطوبتهای اصلی را تحلیل نتواند کرد و کندی تولد نکند و از پس سه روز داروها تحلیل کننده بکار
و اگر ماده علت با ذکا باشد هم داروها تحلیل کننده بکار دارند چون سکبینج و بزر اسفند و تخم بادیان و تخم
قرحا و انگژد و خردل و زرنباد و بیخ فاالحار و کندس و مرزنجوش و صعتر و آنچه بدین ماند و از این گرم
بر نهادن اندر کنند و از بیرون نرمی نهند تا ماده را از بیخ دندان بیرون کشد و آماس کند چون آماس کند درد
تحلیل کند و آماس را زایل کند صفت ضمادی که از بیرون بر نهند بگیرند بابونه و خطمی و شبت و حلبه و تخم کتان همه
با شراب یا چون حسی شود و از بیرون بر نهند و روغن شبت و روغن بابونه گرم کرده اندر دهان گرفتن سود دارد
می گویند روغن کنجد با روغن گاو گرم کرده اندر دهان گرفتن درد بنشاند از بهر آنکه عصبهای که بیخ دندان پیوسته است
بن دندان را نرم کند و قوت گرمی روغن ماده را تحلیل کند صفت داروی تحلیل کننده بگیرند انگژد و خردل اندر
بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند و اگر ماده سخت گرم نباشد اندر شراب انگوری زرنب و تخم حنظل و عاقرقرحا
اندر سرکه یا اندر شراب انگوری پخته تحلیل کند است و از بهر آنکه مزاج دندان خشک است داروها تحلیل کند
قابض بکار باید داشت چون گلنار و اقاقیا و مانند آن صفت مضمضه که تحلیل کند بگیرند خربق سپید و عاقرقرحا
همه را نیم کوفته اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند صفت داروی که محمد زکریا اندر کتاب حاوی می گوید
بر آنکه او را درد دندان سرد بگیرند سیح استار کندر نیم مثقال برگ مورد چندانکه بر کف دست گنجد
سرکه برند و بچوب صنوبر بخیسانند و اندر دهان گیرند و از آن داروی روغن بلسان و جاوشیر بر دندان نهند صفت
بگیرند پوست بیخ کبر و زراوند گرد و عاقرقرحا از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته اندر شراب و سرکه برند چنین که شراب یک
بهره باشد و سرکه سه بهره باشد چندانکه نیمه باز آید و بپالایند و آن سرکه اندر دهان می دارند صفت داروی دیگر
دو مثقال بزر اسفند چهار مثقال اندر شراب اندر سرکه برند صفت داروی دیگر عاقرقرحا و میویزج و
برند صفت داروی دیگر که بگدازد ماده را تحلیل کند بگیرند بوره و فلفل سپید و عاقرقرحا همه را با میویزج
بسرشند و اقراص کنند و می خایند و لعاب از دهان می ریزند صفت سعوطی که ماده غلیظ تحلیل کند بگیرند فلفل و
قرحا و زنجبیل از هر یکی دو درم بورق سه درم همه را بکوبند و دندانها بدان بمالند و تریاق اربعه و تریاق بزرگ

گرفته جالینوس می گوید جگر حیوانی که او را بتازی سام ابرص گویند بر دندان نهند درد دندان بنشیند و داغ کردن
دندان از جمله علاجهای قوی و از سودمند است خاصه آنرا که ماده اندر گوشت دندان باشد صفت داغ کردن داروها که تحلیل
کند مانند روغن زیت برند و جوالدوزی گرم کنند و بدین روغن فرو زنند و آنرا بر دندان نهند و گرد اگرد دندان
دراهنت جوالدوز بجای دیگر برسد پس جوالدوز بدان انبوه بگذارند و بر دندان نهند چند کرت و اگر روغن گرم اندر انبوه
تنگ باشد و بسیار باشد که حاجت افتد که دندان سوراخ کنند بمثقبی باریک تا قوت دارو بدو برسد و داروها که
سوزنده و کند همه تحلیل کنند باید چون بیخ حنظل و تخم پیاز خاصه اگر در بن دندان کرم باشد و سپندان و برگ سداب
و خردل و عاقرقرحا و سیر خرد و صواب آن باشد که دارو بر آتش افکنند و قمع بر سر آن فرو نهند و سر قمع بر دندان نهند
تا دود بدندان رسد و آنرا که اندر گوشت دندان اندر بیخ او کرم باشد تخم کندنا و تخم بنگ یعنی بزر البنج اندر یکی استعمال است
و موم بمالند و بر آتش افکنند و دود آن بدندان رسانند چنانکه یاد کرده آمد تا کرم بیفتد و اندر بعضی نسخها در می
تخم پیاز فرموده اند تا این سرد و تخم و بعوض موم سیر فرموده اند و هر دو صوابست مقدار آنچه نیک
داروها که جنبی اندر بکار تحلیل کند باید چون آب فاالحار و عصاره اصل چغندر و آب مرزنجوش هم
بادان گوشش که از جانب دندان که دردمند باشد اندر چکانند خاصه آب کبر و آنرا که درد دندان از کاواکی باشد
و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده و بر برگ سوده و فلفل و عاقرقرحا کوفته و با سر رد سرشته صافی شوند
بدان سرشته و شونیز و میویزج و تخم بنگ کوفته با آب سیر و آنچه حاضر باشد از این داروها بدان کاواکی اندر نهند
آن را زوجان اندر آکنده کند که درد بنشیند لیکن باندازه باید که دندان از دارو رنجور نشود صفت دیگر
دیگر کاواکی دندان فرو نهند و درد بنشاند و دندان از آنجاه دارو دیگر خورده نشود و بگیرند قطران و با انگبین
نرم بانزه بدان تر کنند و بدندان کاواک اندر نهند صفت دیگر بگیرند سنگ خالص و مصطکی استعمال است هر دو
بدندان اندر نهند و آهنی گرم بر سر آن و دندان نهند تا مصطکی بگدازد و هر دو آنجا بماند صفت دیگر بگیرند عاقرقرحا
و زعفران همه را با قطران و انگبین بسرشند و بدندان اندر نهند صفت دیگر بگیرند زنجبیل و بکوبند نرم و با سرکه
انگبین بسرشند و بدندان اندر نهند و فلونیا و فادزهر نهادن درد بنشاند و خواب آرد و باید دانست که سبب کاواکی
دندان تیزی ماده باشد که بدو فرو آید و او را بخورد و اگر ماده اندک باشد یک دندان بیش کاواک نکند این
کنند و بر نهادن کفایت باشد و اگر ماده بسیار باشد نخست تن و دماغ پاک باید کرد پس دندان را علاج کردن
اندر دندان مالیدن و بدندان اندر گرفتن خوردگی و کاواکی دندان را بگذارد که فراخ باز شود و خبر
و با انگبین سرشته بدان کاواکی فرو نهادن دندان را از شکستن و ریزیدن نگاه دارد و لعنه بربری و بیخ
شراب کهن و آن شراب اندر دهان گرفتن سود دارد و از آنکه سبب درد دندان خشکی و لاغری دندان باشد
دندانها را جندبیدستر و مسک همی مالیدند و آنکه سبب درد دندان آماس بن دندان باشد اول باید کرد تا
گرم است یا سرد و بیشتری ماده از خون باشد و رطوبت نیز بسیار باشد اما آنرا که نشانها خون ظاهر باشد نخست رگ قیفال

یابد دو اسفنول بسرکه تر کرده اندر دهان گیرد و بر جایگاه آماس نگاه دارد و داروها خشک که یاد کرده است
بکار دارد و پس اگر سه روز بگذرد و آماس فرو نشیند آب گرم و خوردنی گرم و روغن گرم کرده با نسل اندر دهان گیرد
نیز اندر ورم بیرون آرد و پاک شود و اگر نشان نهار رطوبت ظاهر شود نخست ایارج فیقرا دهند و نمک سوده بر گرد
و بران موضع نهند و نگاه می دارند تا بگذارد و چون بگداخت از دهان بیفکنند و بگذارند که بحلق فرو شود و دیگر باره
و داروهای تحلیل کننده که یاد کرده آمده است بکار می دارند و تریاق بزرگ و معجون سباطلی می کنند **باب چهارم**
از گفتار پنجم اندر شکستن و تریدن دندان سبب ریزیدن و شکستن دندان دو نوع است • یکی آنکه خشکی بر وی غالب گردد
و اندر گوهر او رطوبت نماند • دوم آنکه رطوبتها اندر گوهر او گرد آید و مزاج گوهر او را تباه و سست کند
آنست که اگر از خشکی غالب شده باشد دندان لاغر و باریک باشد و اگر رطوبتها گوهر او را تباه کرده باشد
تیره دیده باشد و سطبر و بالیده و ترگشته باشد **علاج** اگر از خشکی غالب شده باشد پیوسته روغنها نیم گرم کرده اندر دهان
می باید گرفت و مسکه و بط طلی کردن و غذاهای تری فزاینده خوردن و اگر که رطوبتها گوهر دندان را تباه کرده باشد
علاج او آنست که بداروهای قابض تازه و داروی یاز دارند و گوهر او را بدین داروها قوت دهند
داروهای قابض چون شب یمانی است و مازوی سوخته و هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
تحلیل کننده بکار دارند و فربیون سیاه و انگبین چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سخن [illegible] **صفت**
دندانها را قوت دهد بگیرند سعد سه درم بلیلهٔ زرد پنج درم قرنفل پانزده درم دارچینی سه درم شب یمانی دو درم
قرحا [illegible] درم نوشادر یک درم دار بلبل یک درم سنک یک درم زعفران دو درم نمک پنج درم سماق دو درم
قاقله چهار درم زرنباد شانزده درم گلنار چهار درم همه را بکوبند و دندانها بدان می مالند **صفت** سنونی دیگر
نیم کوفته و از اسل و اندکی قطران آلوده کنند و اندر کاغذ نهند و اندر تنوری که آتش کرده باشند
پس بدر آرند ازوی یک جزو و عود خام و گلنار و سعد و انار پوست و نمک از هر یکی یک جزو همه را بکوبند
باب پنجم از جزو سیم از گفتار پنجم اندر جنبیدن دندانها اسباب جنبیدن دندانها چهار نوع است یکی
اندر پی و عضلها و رباطها که او را نگاه دارد • دوم آنکه بن دندان با گوشت پیوسته است یا کنارهای استخوان
از وی رسته است خورده شود و بدان سبب دندان جنبان شود • سیم آنکه خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود
چنانکه پیران و لاغران و ناقهان و کسانی را که مدتی گرسنگی کشند و غذا نیابند • چهارم زخمی و اسیبی که بروی رسد **علامتها**
سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها فربه باشد و اگر سبب خشکی باشد دندانها لاغر و باریک باشد و اگر
سبب خورده شدن گوشت بن دندان و خورده شدن کنارهای آن استخوان باشد که دندان از وی رسته است
بچشم بتوان دید و اگر زخمی و اسیبی بود نخستین سبب حاجت نباشد **علاج** نخستین کاری اندر علاج دندانها که جنبان شود
آنست که از جنبش بسیار و از خاییدن طعامهای سخت پرهیز کنند و بدست و زبان او را نجنبانند و اگر سبب بسیاری
رطوبت باشد علاج بداروهای قابض کنند چون شراب میویزی که شب یمانی و چند مقدار [illegible] وزن [illegible] نمک

باشند بدین شراب مضمضه کردن و بسکنجبین اندر آب بجوشانند با برگ سرو و بدان مضمضه کردن و اندر دهان
داشتن و دو درم شب یمانی و یک درم نمک سوده بر بن دندانها کردن **صفت** داروی قابض بگیرند گلنار و پوست
از هر یکی شش درم زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یکی سه درم گل سرخ و سماق از هر یکی هشت درم سنبل و اذخر از هر یکی
همه را بکوبند و بر بن دندانها کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند سماق پوست انار ترش و استخوان و بلیلهٔ زرد و گل سرخ
گلنار و ازو و کرمازو و شب یمانی را نشاسته همه را بکوبند و اندر بن دندانها کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند
و شب یمانی و نشاسته را نشاسته است بسایند و اندر میان دندانها و بن دندانها کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند
و با انگبین بسرشند و در خرقهٔ کتان بپیچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا سرخ شود و پس از آنکه از میان گل
بیرون کنند و بکوبند از این نمک ده درم و خاکستر کرده ده درم و زعفران و مر و سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم
و گلنار از هر یکی سه درم همه را بکوبند و اندر میان دندانها می کنند این همه پس از آنکه با ایارج فیقرا استفراغ کرده باشند
این علاجها اثر نکند داغ باید کرد چنانکه اندر علاج درد دندان یاد کرده آمده است و بسیار باشد که هیچ این صنعت
و حاجت آید که دندانها خسان را بسم کشیده و بندانی که سخت باشد باز بندند و اگر سبب لاغری و باریکی
خشکی باشد علاج آنست که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و روغن گل با روغن بید نیم گرم کرده بگوش اندر
بچکانند و الحج پیران را اقتدا ازین نوع علاج پذیرنا باشد و الحج پیران را اقتدام عمر باشد [illegible] دندان فرو دیگر
شود و پس اگر پیران بود که از آنجا داروهای قابض علاج کنند و اگر سبب زخمی و اسیبی باشد هم داروهای قابض علاج
کند و اگر سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد یا خورده شدن کنارهای آن استخوان که دندان بروی رسته است
باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است **باب ششم از جزو سیم از گفتار پنجم اندر تیره گون دندانها**
تیرگون دندانها دو نوع است • یکی آنکه بخارها بر ظاهر دندان نشیند و دندان تیره و آلوده شود و بسیار باشد که اگر
پاک نکنند بر ظاهر دندان بماند و سفال گردد • دوم آنکه خلطی بد اندر گوهر دندان گرد آید و غذا او گرده
و گوهر او تیره گرداند **علاج** نوع نخستین را پیش از آنکه سفال گردد بمسواک خلال توان کرد و اگر سفال گردد باید تراشید
و اندر باب نگاه داشتن دندان یاد کرده آمده است چون مسواک کردن بامداد و شبانگاه و وقت خواب دندانها
کردن و سر بنگاه داشتن **صفت** سنونی که دندانها را بزداید بگیرند کفک دریا و نمک با عسل سوخته
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و نمک اندرانی و صدف سوخته و زراوند گرد و خاکستر [illegible] سوخته
از هر یکی راست است همه را بکوبند و دندانها بدان بمالند و [illegible] کوفته نرم کرده
دندانها را دو ساعت سپید کند و بزداید و سنونی که اندر باب علاج و بوی دهان یاد کرده آمده است
دیگر و رنگها و دیگر که بر دندان [illegible] قوی باشد زنگار با عسل بسرشند و دندانها بدان بمالند و اگر
دندان [illegible] تیز و تر پاک کند **صفت** داروی که سیاهی دندانها را بزداید بگیرند قنبیل ده درم بلیله
ده درم [illegible] سه درم ساذج هندی دو درم مازوی سوخته دو درم همه را بکوبند و دندانها بدو بمالند و اندر نسخهٔ دیگر

نمک

بازو یست عوض آن حضض سوخته است ده درم و اما نوع دومین را اگر کمی دندان او زنگ گیرد اندر
سنونها علاج توان کرد لیکن اگر بیشتر باشد علامت بسیاری ماده باشد و سنونی که از بیخ بخت تر باید کرد
صبر و ایارج فیقرا و مانند آن و بکاه و ایارج فیقرا غرغره کردن پس علاج دندان کردن و سنونها بکار داشتن صفت سنونی
ماده را از گوهر دندان تحلیل کند و ظفار او زرد اند بگیرند سعد نیم درم سنبل کد رم بلبل شش درم قسط و زراوند گرد و اگر
کف دریا و سحقونیا و سنجار و سنا دار هر یکی دو درم و آن داروها که از بهر سپیدی دندان یاد کرده آمده است اندرین

باب هفتم از جزو نهم اندر کندی دندانها که ضرس گویند اسباب کند شدن دندانها دو نوع است یکی آنکه چیزی ترش
یا چیزی ترش بغایت ترشی خورده شود. دوم آنکه اندر معده رطوبتی ترش باشد و بخاری برآید اگر چه بخی برنیاید دندانها را کند
می آرد و علامت این نوع ترش است و بسیاری آب دهان و ترشی قی علاج آنکه سبب خوردن چیزها ترش
مزاج دندان و مزاج خداوند عارض گرمست برگ خرفه و بادروج خاییدن سود دارد و اگر برگ و ساق خرفه
نیم کوفته و تر کرده بجای او باشد و شراب خرارت نیم کرده مضمضه کند و اندر دهان همی دارد و اگر مزاج گرم نیست
مغز جوز و بندق و گوز هندو و مغز بادام تلخ گرم کرده برنهادن سود دارد و علک الانباط و موم زرد خاییدن
اندر سکان باشند اما اندر آفتاب اسطر سود مالیدن سود دارد و آنکه سبب بلغم ترش باشد اندر معده
معده را پاک کند بقی و ایارج فیقرا و معجون بکار داشتن چنانکه اندر علاج معده یاد کرده آید و حب الغار
گرم کرده و زراوند طویل و حلیته و نمک طعام و قیر و خبث شراب که از تریاق بوشجه گویند خاییدن و اندر دهان
سود دارد و روغن لسان و روغن مالیدن سخت سودمند باشد

باب هشتم از جزو نهم اندر کشادن

اسب کند اشتن دندان حالی است اول آنکه اگر طعامی یا شرابی گرم بدو باز آید طاقت آن ندارد و هیچ طعام سخت نتواند خایید
حال بیشتر از مزاج سرد افتد و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود علاج آن گرم و زرده خایه مرغ بریان کرده
گرفتن و داشتن سود دارد و حب الغار و زراوند طویل و شیطرج هندی اندر دندان مالیدن و با ایارج فیقرا مسواک کردن
و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن لسان مالیدن و روغن خیری دل گرم کرده مالیدن و اندر دهان داشتن سود
سبب این حال گرمی مزاج دندان باشد لون گوشت بن دندان و دیگر حالها بر آن گواهی دهد و اندر روغن گل اندر دهان
و بعضی لعاب اندکی کافور دندانها را همی مالیدن و برگ ساق خرفه و تخم او خاییدن

باب نهم از جزو نهم اندر تدبیر کودکان تا دندان آسانی برآید

تدبیر آسان برآمدن دندان کودک آن نیست که ارک او را یعنی آن موضع که رستن گاه دندانست
چون پیه مرغ و پیه بط و مسکه و مغز گوش و خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون حکایت میکند که
گفته اند اگر شیر سگ اندر ارک کودک مالند خاصیتی است اندرین باب و هر گاه که درد مند شود عصاره الثعلب
بهم بر نهند و نیم گرم کنند و انگشت را بدان چرب کنند و آهستگی ارک او مالند و باید گذاشت که چیزی خاید
و هر گاه که دندان پدید آید سر و گردن و بنا گوش و سینه او چرب دارد و اگر قطره روغن نیم گرم کرده اندر گوش چکانند روا باشد

باب دهم از جزو نهم اندر تدبیر دندان بزرگان تا ابتدا افکندنی باشد بآسانی

چون کار بدان رسد که دندان باید کندن صواب آن باشد

گوشت بن دندان باز شد بن او روها برنهند یا قوت داروی و ترنج او رسد اما داروها که بیخ او را سست کند
بیخ درخت توت و عاقر قرحا و بکوبند نرم و اندر آفتاب نهند و بسرکه همی پالایند تا چون انگبین شود هر روز سه بار برین دندان
کنند دندانها دیگر نجیر بانجری و بکمرز شیده باشد صفت دیگر عاقر قرحا و بیخ قثاء الحمار کوفته و بیخته بسرکه بسرشند و چهل روز اندر
آفتاب نهند هر روز جنبانند و اگر سرکه خشک شود زیادت می کنند چنانکه پیوسته بقوام انگبین باشد پس یک قطره بر بن دندان
چکانند باشد و یک ساعت صبر کنند بن دندان را مالند و بشکنند اگر آسانی برآید بها و همه و اگر نه دیگر روز و سدیگر روز
تا برآید بیخ و زریخ بسرکه پرورده برین صفت بیخ دندان را سست کند و آسان برآید و داروی سرکه چنین
سست کند است صفت داروی دیگر بگیرند بزر الانجره و بارزد و راتینج راست بهم بسرشند و برگ انجیر تر سه بار
دندان همه را بکوبند و بیزند چنانکه بقوام انگبین باشد طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند پوست درخت توت و پوست
زرد و عاقر قرحا و زرد چوبه و شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یکی راستا راست همه را کوفته و بیخته بسرکه بسرشند
روز بنهند پس طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند بیخ توت دو جزو و شیر و بیخ یک جزو بیخ قیصوم یک جزو هر سه را
بنهند و طلی کنند بیخ بتازی گویند که وی را بشکنند شیر از وی بیرون آید لیکن شیر او قوی تر است نبات
هر دو سان از شیر او صمغی حاصل شود که از او تریاق گویند و شیر انجیر خام هم قوی است و اگر آرد گندم بشیر بیخ
بر دندان بنهند دندان بار برآید و هر بار سه ساعت باید داشت تا مقصود حاصل شود و به صفتی که برو درجات
اندر میان گیاه ماوی دارد و تب او نیز باشد ریزانند است و منفعت دندان افکندن و ریزانیدن است که
دندان درد کند و بیخ او محکم باشد او را نتوان جنبانید و بضرورت برباید کند و کندن خطر باشد از بهر آنکه دندانهای محکم را
چنانکه درد عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کنار فک را بشکند و برهنه کند پس اگر تدبیری کنند که
ازین خطر ایمن باشد

گفتار ششم اندر شناختن احوال حلق و حنجره و علاج آن

بیماریها که حنجره و حلق
و اماس و لوزتین و خناق و دبحه و هر چه که بر حنجره و حلق برآید و فراهم شدن مری و این گفتار دو جزو است
جزو نخستین اندر احوال آواز و باطل شدن و اسباب انواع تغیر آن و علاج هر یک

باب اول اندر باطل گردد اندر بیان انواع سوء المزاج باشد

آفت آواز از سوء المزاج ساده باشد یا با ماده چون آماسی و نزله و ماننده و اسبهای با الفها
اندر کتاب نخستین تشریح حنجره و مبدأ آواز و چگونگی پدید آمدن آن تشریح یاد کرده آمده است معلوم کرده که
آواز از حجاب و رساننده آن بحلق و حنجره عضلهای سینه است چون ماده آواز از حجاب بحلق رسد از ابتداء
حنجره رسد حرکت حنجره آن آواز گرداند و بمعونت کام و زبان و ملازه و دندانها حرفها پدید آید و رطوبت
لزج که اندرون حنجره است حنجره را و عضلها او را نرم و تری همی دارد ماده آواز بحقیقت آوا گردد پس هر گاه که
حجاب یا اندر عضلهای سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت لزج که اندرون حنجره است آفتی پدید آید آواز گردد
آفتی باشد آواز باطل شود و اگر شخصی را اندر یکی ازین آلتها آواز آفتی رسد و آواز را باطل کرد و دیگر سخن او باطل شود
اگر آدم زدن برجای باشد سخن گفتن برجای باشد و پزشکان اندر کتب یاد کرده اند که مردی را حاجت افتاد که

اورا آید سکاری و با این علاج کرده اند و آن عصب که او را العصب الراجع گویند بریده شد و هوای برودت بیند آواز
و دیگری آید سکاری خنازیر کردند و او را از یک جانب او عصب الراجع بریده شد آواز او یک نیمه باطل شد و شرح این باب
اندر کتاب نخستین اندر شرح عصبها یاد کرده آمده است **علامتها** باید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است
میان تری و خشکی بگردد آواز او باطل شدن آن بیشتر از آن باشد که مزاج او اندر تری از اعتدال بیرون شود اما اندر خشکی هر گاه که
از اعتدال سخت دور شود آواز باطل گردد و اگر اندکی دور شود آواز بگردد و حنجره را بر این جای باشد کرده ماند
تر شود هر دو لب او بسبب تری بهم فراز آید و آواز بدید و اگر سخت خشک شود لبهای او گشاده ماند و فراخ باز شود و آواز
تری آن باشد که طعامها و شرابها تری فزای خورده باشد و اندر هوای تر مقام داشته و هر گاه که جهد کند آواز او
و آواز آن تحون آوازی بحه نوازد و علامت خشکی آن باشد که طعامهای خشک خورده باشد و اندر هوای خشک
و دردی بحنجره و حلق او رسیده باشد یا آنکه بسیار کرده باشد و شب بیدار بوده و هر گاه که خواهد که آواز بر دارد آواز
گلنک باشد **علاج** هر گاه آواز بگردد یا باطل شود زود بعلاج مشغول باید بود حتی اگر روزگار برآید علاج دشوار
اما اگر سبب آفت خشکی باشد لعاب اسبغول با شکر نیم گرم و شوربا بر مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و چغندر و فرزده و خایه مرغ نیم برشت
و لب جوش نیم گرم سود دارد و انار شیرین خاصه آنکه ملیسی گویند از آتش بگیرند و اندر خمیر بپیچند و اندر میان خاکستر گرم نهاده
بپخته شد سر او بر دارند و میان او را بجنبانند و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام اندر سر او کنند
و اگر سبب آفت رطوبت باشد لعوق کرنب ساده سود دارد و اگر رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگزد و العوق
بنطی و طبیخ حلبه و شاخهای تر از کرنب خاییدن و آب آن مزیدن سود دارد **صفت** بگیرند برگ و شاخهای تر از کرنب
و بفشارند و صافی کنند و عسل یا فانید یا سحته بر نهند و بقوام آرند **صفت** داروی دیگر بگیرند زنجبیل صد درم و
و هر روز شیر تازه می کنند تا نرم و پرورده شود و پس از آن بکوبند نرم چون سفری شود و پنجاه درم دار فلفل سوده همچون
درم زعفران و چند وزن همه نشاسته همه را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آورده بسرشند و هر بامداد یک تیغ بخورد
زنجبیل نام کنیم **صفت** داروی دیگر بگیرند انگزد دو درم زعفران بیست درم انگبین سی درم همه را بسرشند و بر آتش نهند
و بسوده اندر دهان نهی اندر و می مزند و این را العوق انگزد نام کنیم **صفت** داروی دیگر بگیرند انجره خشک بوزنه
را ستارات پس بزند و بالایند پس صمغ عربی سوده بر افکنند و بسرشند چنانکه بقوام انگبین شود و این را العوق الجره نام **صفت**
دیگر بگیرند صمغ صافی دو درم رب السوس کندر از هر یکی یک درم زعفران سه درم و دو دانگ همه را بکوبند و با … بسرشند
می بکنه گویم و الجره خشک اگر سبب تری باشد او خشکی سود دارد **باب دوم از جزو پنجم از گفتار ششم اندر گرفته شدن آواز**
گرفته شدن آواز را بتازی البحح گویند و اسباب آن انواع سوء المزاج باشد و ریح و ماندگی و بانگ داشتن و بیدار بودن
خشک خوردن و آماسی که اندر حوالی حنجره تولد کند اما اگر سوء المزاج گرم باشد آواز سطبر شود چون با گرمی
ایشان گرم باشد **علاج** از چیزهای ترش و شور و درشت و تیز پرهیز باید کرد و طعام و شراب و دارو از آن نوع باید کرد
گذشته یاد کرده آمده است و کشکاب و روغن بادام خورد اما اگر سبب سوء المزاج سرد باشد خردل … کرده سه درم

درم کندر و بارزد از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و حبها سازند و اندر زیر زبان همی دارد **صفت** داروی دیگر بگیرند صمغ
درم کندر ده درم می پخته بسرشند و حب کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند مغز بادام تلخ و تخم کتان بریان کرده و جلغوزه از هر یکی
درم انیسون و صمغ عربی و رب السوس تخم بادیان از هر یکی یک درم بایند ده درم حبها کنند چنانکه رسم است اگر سبب بلغم و
باشد گرمابه و آسایش و بعضا باز خفتن سود دارد و چیزهای نرم باید خورد چون شیر تازه و زرده خایه نیم برشت
اسفاناخ و مرغ فربه و خسروی ارد و باقلی و آرده تخم کتان و شکر و از سر آب بپرهیز باید کرد و غرغره که اندر حلق گرم کرده
و آرد کرسنه و نشاسته و صمغ و رب السوس حبها سازند و پیوسته اندر دهان می دارد و اگر سبب … باشد که از دماغ فرود آید
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار باید داشت و عسل و انگبین و روغن گاو و می پخته موافق باشد و علاج نزله علاج
رقیق و گرم باشد شراب خشخاش بکار باید داشت و باید دانست که کسانی که خاییدن آواز تیره و درشت را صافی کند
آواز را روشن و صافی دارد باقلی است و میویز و تخم کتان و خرما و جلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و نی شکر
و بی پخته و صمغ و پسته و میویز منقا روغن بادام تر کرده و از داروها گرم که اندرین باب سود دارد دارفلفل است و انگزد
و کندر و علک البطم و رنباج و لبنی و سرکه عنصل … و از داروها سرد تخم کدو است و تخم خیار و خیار بادرنگ
و صمغ و لعاب اسبغول و رب السوس و شیر تازه و بهترین چیزی که این داروها با وی بیامیزند زرده خایه نیم برشت است
باب سیم از جزو پنجم از گفتار ششم اندر آواز لرزنده آواز لرزنده را بتازی الصوت المرتعش گویند و سبب آن
باشد و اندر عضله که بر قصبه نهاده است و آواز لرزنده دو نوع باشد یکی از رعشه و دیگر اختلاجی و آنچه از رعشه باشد
باشد و اختلاجی گاه گاه باشد و کاهی و اختلاج نه اندر استخوان تواند بود و نه اندر غضروف لیکن اندر عضوی تواند بود که گوشت
چون گوشت و پوست و عشا و سبب اختلاج ماده غلیظ باشد که اندر عضله و عشا قصبه بسیار افتاده باشد و سبب ارتعاش
آواز دادن خواهد که حنجره را بجنباند و آواز کند و ماده غلیظ را با آن بجنباند و ماده بسبب گرانی و غلیظی سکون خواهد
گراید ازین دو حرکت مخالف حرکت ارتعاشی مضطرب تولد کند **علاج** خداوند این علت را جهد باید کرد تا ممکن شود آواز بلند
آواز دادن و سخن گفتن و از جنبیدن و خشم گرفتن و از رفتن بسیار و دویدن و از جنبانیدن دستها باز باید داشت
بود و انفاس باز کشد و بر سینه او چیزی سنگین بمقدار طاقت او بر نهادن و آن پخته باشد از رب و غیر آن و باید که گفت
تکلف سخن گفتن کند و استفراغ بحقنها و ترمعجون لوغاذیا و اندر طبیخ افتیمون و غیر آن و ایارج فیقرا و مویز و
و جند بیدستر و حب النیل و حب القار و خربق و سکبینج و مقل و جاوشیر و تخم کرفس سود دارد و طعام خوردنی
کنند چون قلیه بکامه و قلیه انار و ماهی شور و طعامها که اندر وی خردل و مانند آن کرده باشد **باب چهارم**
از جزو پنجم از گفتار ششم اندر آواز تیره و تاریک آواز تیره را بتازی الصوت الکدر گویند و المظلم و این آوازی باشد
آواز از زیر که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی باشد سخت غلیظ **علاج** او ریاضت باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن و بالین
درشت و عرق آوردن اندر گرمابه و طعامهای لطیف کنند و براندن و شوینده و شراب کهن سود دارد
باب پنجم از جزو پنجم از گفتار ششم اندر آواز باریک آواز باریک را بتازی الصوت الرقیق گویند اسباب آن … باشد

آید

وماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرمای تر حنجره را تنگ کند و آواز باریک شود و همچون آواز کودکان و همچنین
و زنان **علاج** آن بگرمابه معتدل و غذاهای معتدل و زود گوار باشد چون زردهٔ خایهٔ مرغ و ماء اللحم و گوشت ... علاج گرفتگی
و ماندن و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد علاج چنانکه اندر باب گرفته شدن آواز یاد کرده آمدست علاج ...

جزو دوم از گفتار ششم اندر دبحه و خناق و بیماریها که در حنجره پدید آید باب اول اندر دبحه و خناق

دبحه آماسی باشد گرم که اندر دو عضله که بر سر مری و بر دو جانب حلقوم است و آنرا بتازی الخنقان گویند و ...
و این آماس از گوشت گوشی اندر پیش حلقوم بر گرد از طوق برنج پدید آید و این آماس را بدین سبب گویند و خناق ...
دم زدن آگویند و اسباب آن پنج نوعست • یکی آنکه داروی خورده شود که این علت بخاصیت از وی تولد کند • دوم ...
عضلهای حنجره و حلقوم و مری و آماس باطنها و غشاها آن و عضله سر حلقوم را بتازی الجلعمه گویند • سیم فرا ...
و حلقوم بسبب علت خشکی یا بسبب تشنج خشک که اندر عضلها و رباطها و غشاها حنجره و حلقوم پدید آید و عضلها حنجره ...
بحنجره در کشد از کار باز ایستد تا بدان سبب دم زدن دشخوار گردد اگرچه منفذ گشاده باشد • چهارم آنکه مهره ...
از جای بشود و باندرون اندر گردد و سبب زخمی و آسیبی که بدو رسد و این را علاج نیست • پنجم آنکه مهره گردن بسبب تشنج
عضلها حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و از جای برود و تشنج خشک تر باشد و آن کودکان را بیشتر اوفتد و از بهر آنکه ...
نرم تر باشد و از جای رفتن مهرهٔ نخستین و مهرهٔ دوم خطرناک تر باشد و بسیار باشد که تخمه یا اندر معده و روده ...
و دم زدن بروی دشخوار گردد و علاج اندر باب علاج کرم یاد کرده آید و هرگاه که تخمه یا خون اندر معده و روده ...
و عنران فسرده شود و دم زدن بروی دشخوار گردد و ماده آماس بیشتر خونی باشد و صفرائی و بلغمی نیز بسیار باشد سودائی کمتر
از بهر آنکه ماده سودا غلیظ تر است بکار بعضوی لحمه نشود و لیکن ممکن است که اندک اندک جمع می شود و پس بکار ...
آماس گردد و بسیار باشد که آماس گرم سودائی گردد و آن چنان باشد که مادهٔ گرم تحلیل پذیرد و مادهٔ غلیظ سوخته ماند ...
گاه باشد که آماس خناق ریش گردد و ریم آلودن گیرد و پس پاک شود و بسیار باشد که خناق بعلت ذات الریه باز گردد ...
مادهٔ خناق ناگاه بسینه فرو آید و گاه باشد که مادهٔ خناق بعصبها فرو آید و تشنج کند و گاه باشد که بحوالی دل فرو آید ...
و گاه باشد که بمعده فرو آید و این سهل تر و علاج پذیرتر باشد و هرگه خداوند خناق منتنج باشد نخست تشنج کند پس ...
هیچ نوع از انواع خناق از آن خالی نباشد سخت است • یکی تنگی نفس است • دوم آنکه دهان گشاده ماند • سیم آنکه طعام ...
بگلو فرو رود و باشد که اگر آب خورد از بینی بیرون آید • چهارم آنکه چشمها بیرون خیزد • پنجم آنکه زبان از دهان بیرون ...
ششم آنکه اگر بحنجره بیداوا ابینی ... • هفتم آنکه پندارد که قی خواهد افتاد و از روی آن کند و پدید آمدن آن علامتها ...
خناق باشد و هر چند که خناق صعب تر باشد این علامتها صعب تر و ظاهر تر باشد و هر چند سهل تر باشد این علامتها کمتر ...
خناق خونی باشد چشم و روی و زبان سرخ باشد و طعام طعم خون دهد و درد خناق باشد و باشد که با چشم و گردن ...
و اگر صفراوی باشد درد و سوزش و حرارت و تشنگی عظیم باشد و دهان تلخ و خشک باشد و خواب نیاید و تنگی نفس ...
خونی باشد و اگر بلغمی باشد آب دهان لزج باشد و طعم دهان شور باشد یا طعم بوده دهد و از حرارت خالی باشد از بهر آنکه ...

... باشد و رنگ زبان سپید باشد و تشنگی و حرارت اندک باشد یا خود نباشد و گاه باشد که زبان بسبب رطوبت
... بیرون افتاده باشد و اگر جهد کند تا چیزی بگلو فرو برد نتواند از بهر آنکه آماس بلغم نرم باشد و باید دانست که اگر مادهٔ خناق
... و سرد باشد آماس اندر حوالی لهاه و عضلها حنجره کند از بهر آنکه بسبب غلیظی و سردی بعضوها که فروتر از ... است
... و اگر رطوبت لطیف و گرم باشد بعضلها حلق و عضلها اندرونین فرو آید و اگر خناق سوداوی باشد آماس سخت باشد
... عفن باشد آرش و اندک اندک پدید آید و گاه باشد که خناق گرم سودائی گردد چنانکه یاد کرده آمدست و اگر سبب خناق
... بیرون شدن مهرهٔ گردن باشد موضع مهره مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هرچه بدو باز آید درد کند و بیمار سر
... و سر راست ندارد و ... راست تواند کرد و دهان تواند گشاد و بعضی طبیبان این را خناق کلبی گویند از بهر آنکه این علت
... بسیار افتد و اگر مهره که از جای بیرون آید مهرهٔ نخستین و دوم باشد بیمار همان روز بمیرد از بهر آنکه لیفها عضلها که
... دم زدن بدان تمام شود و از این دو مهره رسته است و اگر مهرهٔ دیگر باشد ممکن است که اگر مهره بجای باز برند خلاص یابد
... افتاده باشد و باید دانست که هر آماس که اندر عضلها بیرونین افتد که میل سوی پیش آرد و آنرا از بیش گردن
... توان دید و آنچه اندر عضلها بیرونین افتد که میل سوی پس دارد و آنرا از اندرون دهان توان دید و دیدن آن چنان
... و گر بیمار دهان فراخ کند و زبان بیرون کند چنانکه تواند و طبیب کفچه بر زبان او نهد و فرو فشارد تا آماس پیدا ...
... اندر عضلها و غشا اندرونین افتد دیدن آن ممکن نباشد و دم زدن سخت دشخوار باشد و هرگاه که اندر چنان خوی
... چیزی بگلو فرو می تواند برد و دم می تواند زد و باید دانست که آماس اندر حنجره است و هرگاه که دم می تواند زد
... چیزی بگلو فرو نمی تواند برد باید دانست که آماس اندر مری است یا آنکه بسیار که آماس حنجره عظیم باشد و منفذ مری را تنگ کند
... چیزی بگلو فرو نتواند برد و باید دانست و همچنین بسیار باشد که آماس مری عظیم باشد و منفذ حنجره مزاحمت کند
... دم زدن دشخوار گردد و این آنگاه باشد که آماس اندر سر مری و اندر طبقهٔ اندرونی باشد از وی و اگر آماس اندر سر مری فرو ...
... عظیم باشد منفذ حنجره مزاحمت نکند و دم زدن باز ندارد و هرگاه که روی آنکه مادهٔ آماس تحلیل پذیرفته باشد یا کرده
... بوده بنید که آماس کمتر می شود و بیمار راحت یابد و مخرج شوخی شود و نیرو پدید آید باید دانست که ماده ...
... باز گشت و اگر نبض ضعیف و متفاوت شود و خفقان پدید آید و بی قوت گردد و غشی پدید آید باید دانست ...
... بحوالی دل فرو آمد و اگر درد معده و غثیان گشتن پدید آید باید دانست که ماده بمعده فرو آمد و اگر نبض منتنج شود و باید دانست
... بعصبها فرو آمد و تشنج خواهد کرد و اگر از پس چهار روز آماس نرم شدن گیرد باید دانست که تحلیل می شود و ریم خواهد کرد
... که سرخی آماس که بر گردن و سینه پیدا بود ناپدید شد بسبب این دو چیز باشد یکی آنکه تحلیل پذیرفت و استفراغ افتاد و این ...
... دم زدن آسان گردد دوم آنکه ماده باطن باز گردد و این بد باشد و هرگاه که خداوند خناق کفک برآرد امید سلامت ...
... از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بکار رد حالی بدان حد باشد که رطوبت را از یمین خبانند تا بخار پیوسته می گردد و کفک می آید
... گاه باشد که اگرچه خداوند خناق کفک برآرد امید سلامت گسسته نشود از بهر آنکه قوت شهوت بجای باشد و
... گاه باشد که روی خداوند خناق سبز گردد و چشم خانه سیاه شود و حال بتر شود و هرگاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان بسطبر ...

سیاه گردد و زود هلاک شود و خناق که ثابت باشد خطرناک باشد از بهر آنکه حرارت تب حاجت افکند دم زدن بسیار کردن
اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هرگاه که نفس کردن از رنگ خویش بگردد و سپید شود و ابر
زبان چون سرد کند همین روز یا دیگر روز بمیرد و هرگاه که دم زدن پراکنده شود و چنین که یکدم دو سه حرکت تواند زد
ز نفی سینه و بیمار بینی همی جنباند سخت مخوف باشد علاج اما علاج خناق خونی آنست که نگاه کنند اگر خناق بمشارکت تن است
و قوت قوی است و از فصد مانعی نیست سخت فصد کنند و خون بیکبار برآرند تمام چندانکه غشی افتد و در حال علت
و اگر قوت ضعیف باشد فصد باید کرد و لیکن خون بتفاریق بیرون باید کرد چنین که هر ساعتی ده درم و پنج درم
تفاریق آنست که غشی باز دارد از بهر آنکه اگر غشی افتد تا قوت ساقط شود و تنگی نفس تا سقوط قوت باشد
غذا باز می باید گرفت تا بدانکه تا زمی ماده آورد و آنجا که بینند که فصد تاخیر شاید کرد و تا نضج پدید آید و لیکن آن باشد که تاخیر کنند
بر جای باشد و هم استفراغ از ماده بیماری افتد لیکن از این تفاریق که یاد کرده آمد چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده شود
هنوز علت اندر روزگار برون باشد و ماده اندر حرکت باشد و خون بسیار بیکبار بیرون کردن حاجت ضروری باشد
اندر میان آنکه چون بتفاریق رگ قیفال بیرون می کنند رگ زیر زبان بزنند سخت صواب باشد خاصه رگهای
ممتلی کشیده باشد این را تاخیر کردن روا نباشد و گاه باشد که حاجت آن اندکی زمان بیارند و رگ ساق کنند
و هرگاه که بینند که تن ممتلی نیست و خناق بمشارکت تن نیست ماده اندر حوالی خناق است اگر فصد کنند باید
کردن [illegible] آنکه تا از خون غذا همی یابد و قوت ساقط نشود و چون روزگار فرودن علت اندر گذرد دم ابدان و [illegible]
و اگر در چنین حال رگ زنند هم باشد که قوت ضعیف گردد و بعد از آن حاجت آید و از آنکه چیزی بد بخوارند بگلو فرو شود
داد و عذاب باشد و اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد اگر پیش از آنکه روزگار رفتن علت در حرکت ماده بگذرد رگ زنند
هم باشد که ماده آماس بحلق فرود آید و خناق صعبتر شود و اندر فصد یک معنی دیگر که باید داشت و آن آنست که
علت خون را بیاد دن چونی باشد که رنج آن عادت بوده باشد چنانکه چون بواسیر و چون حیض اندر چنین حال گاهی باید
آن خون کند از آن موضع و آن رگ صافن باشد یا حجامت ساق و شیشه بر نهادن بر نخستین جایگاه خاصه اگر چیزی بگلو فرو
نمی شود شیشه برنهد و دوم از بهر آنکه چون نهند تا ماده را بیرون کشند و گذر دم زدن و چیزی بگلو فرو بردن گشاده شود
چون گشاده شد و شربت بگلو فرو رفت شیشه بردارند و اگر بازنهند و چون بیرون کنند روا باشد و اگر بر هر دو جانب گردن
حجامت کنند روا باشد پس شیشه بی زدن بر میان سر و بر زنخدان و بر ساق و کاهل [illegible] بر می نهند و اطراف
و اطراف ببندند چنانکه معلوم است و از پس فصد تدبیر شکم فرو آوردن باید کرد صفت حقنه بگیرند بنفشه
هفت درم سپستان حمل عدد تخم خطمی ده درم سبوس گندم یک مشت همه را بپزند چنانکه رسته بپالایند و ده درم شکر
و چهار دانگ نمک هندی و دو درم بوره اندر وی حل کنند و ده درم روغن بنفشه یا روغن کنجد با وی بیامیزند و حقنه کنند
تب باشد اندر آن حقنه سه درم قنطوریون باریک سوده اندر ریزند و اگر چیزی بگلو فرو تواند برد
و شیر خشت اندر آب کاسنی اندر آب عنب الثعلب حل کنند و بپالایند و بدهند و از پس آنکه شکم فرود آورده باشد

اکلیل الملک و بنفشه و سبوس اندر آب بپزند و اطراف و پای بدان همی شویند و می مالند و کشکاب همی دهند و اندر کشکاب مقداری
[illegible] کنند و دو درم تخم خشخاش کوفته بیخته باشند و اگر از کشکاب نفرت کنند سکنگبین دهند و ضماد بیارند از چیزهای
قابض با چیزهای محلل چون لسان الحمل و کسه وار و آرد جو و عدس پوست کنده و خطمی با بوره و بنفشه همه را بکوبند نرم
[illegible] کنند و بگلاب حل کنند و بر قفا و گرد بر گرد گردن و حلقوم نهند و اما تدبیر غرغره بدین گونه باید کرد و اگر
رگهای گردن و زیر زبان ممتلی باشد غرغره تاخیر باید کرد و نخست استفراغ کرده شود و امتلا کم کرده و از بهر آنکه غرغره
قابض اگر دو قابض آماس را فراهم فشارد و درد افزاید و باشد نیز که ماده آماس اندر [illegible] شود و آن
[illegible] انجام گویند و قانون غرغره کردن آنست که چیزهای قابض را چون [illegible] و پوست گز [illegible] لطیف کنند تا قوت
سکنگبین تا قوت قابض را اندرون رساند و اگر درد عظیم باشد تا شیر با روغن که در روا باشد بیامیزند چون شیر تازه گرم
[illegible] و اندر همه انواع خناق نخست غرغره کنند بچیزی که اندر وی قبضی باشد و خون را باز نشاند چون شراب
[illegible] و آب عنب الثعلب و مانند آن صفت امره گور بگیرند و پوست گوز بکوبند و بفشارند و صافی کنند و
[illegible] دیگر با وی بیامیزند و بجوشانند و کف آن می گیرند و بقوام باز آرند صفت دارویی دیگر بگیرند شب یمانی
[illegible] از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته و دو بار دیگر ترش و یکی شیرین تازه کنند با پوست [illegible]
[illegible] و آن دارو را از وی دور کنند تا چون لعوقی شود و داروها کوفته و بیخته با وی بیامیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت
با سکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند صفت دارویی دیگر بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و صندل سرخ و صندل
[illegible] کوفته اندر آب عنب الثعلب اندر آب گشنیز تر بپزند و بپالایند و شراب توت اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند
صفت [illegible] اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفرایی را سود دارد بگیرند تخم گل و تخم خرفه [illegible] نشاسته و طباشیر
[illegible] از هر یکی [illegible] کافور [illegible] همه را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته کنند از آن داروها که یاد کرده آمد
[illegible] روز دوم آب گشنیز تر و آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ و [illegible] اندر وی بجوشانند و بپالایند
[illegible] اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند روز سیم و چهارم که هنگام انتها باشد آب عنب الثعلب [illegible] بیامیزند
[illegible] اندر وی حل کنند [illegible] و بدان غرغره کنند و روغن گل با موم مصفی بگدازند و به پنبه کهن تا به ترکنند و آن
[illegible] بروی اندایند و بر گرد اگرد حلقوم و گردن نهند و اکلیل الملک و بیخ سوسن بجوشانند و بپالایند و چهار جزو
[illegible] اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بدین تدبیرها کار بر نیاید دارو سرگین سگ سازند صفت آن سگی را ببندند و جز
[illegible] کنند پس سگ آب نخورد و سرگین او پاک شود و سه روز او را استخوان [illegible] بدهند
[illegible] سرگین او سپید باشد یک جزو از این سرگین و بارزد و سعتر از هر یکی یک جزو بکوبند و با عسل بیامیزند و بحلق بیمار اندر دمند یا بر
[illegible] خناق او طلی کنند و اندر نسخه دیگر سرگین سگ یک جزو و زعفران و گل سرخ از هر یکی یک جزو آورده اند صفت
دارویی دیگر بگیرند [illegible] صافی دو جزو مر را با شراب توت بیامیزند و بدان غرغره کنند [illegible] از بهر آنکه
[illegible] بقوت گدازندگی منفعت رساندن زعفران بدو رساند [illegible] که آماس سخت می شود [illegible]

اندر وی حل کرده غرغره فرمایند کردن اندکی بوره اندر شراب خربو حل کنند و بدان غرغره کنند تا انجر سبستی و [illegible]
نای پخته و خیر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و خیر اندر آب انار ترش حل کرده و روغن بنفشه خیر اندر وی حل کرده و [illegible]
و کدر انجره و عصاره کرنب نای پخته امیخته کرما انگبین این همه نرم کننده و بزاینده اند و تخم کتان و تخم مرو بکوبند با [illegible]
و بار نرگس بکوبند با شیر خر حل کنند و بیخ سوسن و بیخ خطمی اندر شراب مثلث یعنی شراب انگوری جوشیده و از [illegible]
و بار نرگس بکوبند و اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و داروها بزاینده که اندر آن وقت بکار دارند [illegible]
و بوره و انگزد و مر و سرگین خطاف و سرگین خروس و بلبل و جند بید ستر و نوشادر و عاقرقرحا و بزر اسفند [illegible]
این همه را اگر بعضی را اندر شراب خربو یا اندر سکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند صفت حبی که اندر وی [illegible]
چهار درم انگزد نیم درم بعصاره برگ کرنب نای پخته بسرشند و حبها کنند و هرگاه که بیند که آماس نرم گشت [illegible]
و سر بر کشاید داروهای قابض اندر می باید و میده دمادم با وی فراهم کشید و نفشارد و یکبار باید دارو [illegible]
و گلنار و گزمازو و نار پوست و شب یمانی این همه را بکوبند و اندر دمند و سرگین سگ که وصف کرده آمدست [illegible]
یا اندر شیر بز یا اندر آب خیار چنبر یا اندر آب خیر یا اندر کشکاب یا اندر طبیخ انجیر بر اندایت و گشاینده [illegible]
کشاده شد بروغن گاو و یا آب کرنب امیخته یا روغن بنفشه یا آب گرم امیخته غرغره کنند تا از آن شوید و پاک [illegible]
و بیخ سوسن از هر یکی پنج و بیخ سوسن آسمان گون نیم جزو اندر آب بپزند و بپالایند و بدان غرغره کنند [illegible]
خام یا روغن بادام و اندکی نشاسته و کتیرا اندر آب گرم بزنند و بدان غرغره کنند صواب باشد و غذا اندرین وقت [illegible]
سبوس آب باشد بروغن بادام فرمایند و اگر خناق صفرایی باشد نخست فصد کنند و قانونها که یاد کرده آمدست [illegible]
و بسرکه و گلاب یا سکنگبین یا شراب حب توت فرمایند پخته با آب غوره و آب سماق و گلنار و بعصاره گل [illegible]
وصف کرده آمدست شراب خشخاش با آب غوره و آب سماق امیخته غرغره کردن رب توت نیک سودمند باشد [illegible]
بگیرند و برگ مورد و بلوط اندر وی بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره کنند و عدس و سماق و زرشک و [illegible]
اندر آب بجوشانند و بدان غرغره کنند صفت داروی که بحلق اندر دمند بگیرند گل سرخ و نشاسته و طباشیر و تخم [illegible]
و شکر طبرزد از هر یکی استار است همه را بکوبند و بپزند و اندر دمند صفت داروی دیگر بگیرند گل سرخ و گلنار و [illegible]
و گزمازو و صندل سپید و سماق و شیاف مامیثا و عدس پوست کنده و زردچوبه و برگ سوسن از هر یکی استار است
همه را بکوبند و بپزند و اندر دمند و اگر چیزی بحلق فرو می تواند برد از بنفشه و سپستان و عناب و نیلوفر و [illegible]
گندم و خیار چنبر و روغن بنفشه و شکر و آب حقنه سازند و چون طبع نرم شده باشد کشکاب دهند با آب [illegible]
و اگر اندر کشکاب عدس پخته باشد صواب باشد و از بیرون این طلی بر اندایند بگیرند گل ارمنی و صندل سپید [illegible]
از هر یکی استار است همه را بکوبند و با آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و گلاب و اندکی سرکه تر کنند و طلی کنند [illegible]
و لسان الحمل و عنب الثعلب و کشنیز تر و گلاب و روغن گل ضمادی سازند از پس این طلی که یاد کرده آمد بکار دارند [illegible]
و روز دوم و سیم غرغره بچیزی کنند که اندر وی اندکی گشاینده باشد چنانکه اندر علاج خناق حبی یاد کرده آمدست

و چون علت بآخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیار چنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر
[illegible] باشد طبع را بایارج فیقرا و حب قوقایا نرم کنند یا حقنه بر آن شبت و بابونه و اکلیل الملک و انجیر بستی و [illegible]
[illegible] بوره و نمک و سبوس گندم و انگبین و روغن خیری یا روغن سوسن ساخته باشند و غرغره فرمایند بشراب [illegible]
انگبین و اندکی عاقرقرحا و ترب را اندر سکنگبین عسل بپزند و بدان غرغره کنند و دوالخطاطیف را اندر می پخته حل کنند
و بدان غرغره کنند صفت دوالخطاطیف بگیرند تخم کرفس و انیسون و نانخواه و فقاح الاذخر و اصل السوس و دارچینی
[illegible] و زرنباد طویل و شب یمانی و بزر اسفند و مرصافی و بلیلج و زعفران از هر یکی یک وقیه مجون و قوماجم گل و
سرخ از هر یکی دو وقیه و قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه وقیه سنبل و نشاسته گندم از هر یکی نیم وقیه [illegible]
بکوبند و بپزند و با انگبین بسرشند و بوقت حاجت چند باز وی اندر ماء العسل یا اندر کشکاب یا اندر می که اندر وی [illegible]
[illegible] سوسن پخته باشد حل کنند و بدان غرغره کنند و از بیرون نیز طلی کنند بیک روز اندر چهار بار این نسخت
[illegible] است و نسخه شابورین سهل لکن اندر نسخه شابورین حبها مانیست صفت حبون قوقوما کر اندر دوالخطاطیف
[illegible] زعفران و دارچینی از هر یکی دو درم گل سرخ خشک و حماما و قسط از هر یکی [illegible] سوسن و [illegible] از هر یکی
[illegible] همه را بکوبند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند صفت دوالخطاطیف نسخه
[illegible] تخم کرفس انیسون نانخواه بزر اسفند دارچینی مرو زراوند طویل از هر یکی یک وقیه گل سرخ خشک دو وقیه قسط
[illegible] دوالخطاطیف از هر یکی سه وقیه زعفران یک وقیه نشاسته و سنبل از هر یکی نیم وقیه باز وی [illegible] همه را بکوبند
و با انگبین بسرشند و اگر علت سخت قوی باشد یک مثقال دوالخطاطیف و نیم مثقال قثاء الحمار سوده و اندکی سرگین [illegible]
[illegible] حل کنند و بدان غرغره کنند و چون سرگین مردم بکار خواهد داشت نخست [illegible]
[illegible] را بان ارزن و گاورس و برنج و بلوط بدهند [illegible] و خشک شود و سرگین خشک
[illegible] شود بکار داشتن و سرگین سگ که یاد کرده آمدست با عاقرقرحا بسایند و با انگبین بیامیزند و [illegible]
[illegible] طلی کنند و اگر فصد و حقنه کرده شود و رگ زیر زبان زده و محجمه بنهاده بر قفا و بر زنخدان [illegible] علت
[illegible] گاو و زر عصاره قثاء الحمار و قنطوریون باریک و رماد الخطاطیف بگیرند و بسرکه تر کنند و بر حلق
[illegible] از بیرون و دوالخطاطیف بدهند و اگر سرگین سگ و سرگین مردم و سرگین خطاف از بیرون طلی کنند صواب
[illegible] رسد عسل [illegible] طلی کنند تا حلق ریش گردد و داروی [illegible] اندر دمند بگیرند نوشادر [illegible]
[illegible] عاقرقرحا و انگزد و نطرون و بلبل و بوره همه را بکوبند و اندر دمند یا اندر ماء العسل حل کنند و بدان غرغره کنند
[illegible] گشاده شود و درستی پدید آید شیر تازه یا روغن گل بیامیزند و بدان غرغره کنند و از بیرون ضمادی که
[illegible] بابونه و شبت و اکلیل الملک و زعفران ساخته باشد بروغن نرگس گرم و روغن بادام برنهند و چون علت بآخر رسد [illegible]
[illegible] بیامیزند و طلی کنند از بیرون و اگر خناق سوداوی باشد طبع را بایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند [illegible]
[illegible] گلاب گرم یا ماء العسل پخته کنند و بابی که اندر وی اکلیل الملک و زرکمان و بابونه و حلبه جوشیده باشند [illegible]

غرغره بیکت و دو والخطاطیف و دوا المر اندر ماء العسل حل کردن و بدان غرغره کردن و از جمله تخم کتان و ثبت
برگ کرنب و تخم او و مرزنگوش همه را بکوبند و بپزند و بر روغن نرگس و به بط گداخته معتادی کنند و از بیرون برنهند **صفت**
نزار اسفند و تخم ترب و انگزد و مر و بوره ارمنی و نوشادر از هر یکی پاره است بکوبند و بپزند و اندر ماء العسل حل کرده
و حل کرده بحلق اندر دمند و اگر سبب خناق از جای بیرون آمدن مهره گردن باشد بفصد و حقنه علاج باید کرد و اگر
و حیلت بجای باز بردن آن گردن با انگشت کرد و گرما التی که از آن شاید و آن التی باشد از آهن بر سان زبان لگام
فرو کند و مهره را بر فرازد تا بجای باز آید و داروهای قابض از بیرون نهند تا از آنجا و داروها و لتران باشد که
والتی این هر دو حی اگر اماسی باشد از انگشت و آلت بکار شود بدارو بر وازند و حکایت کرده اند که زنی حامل کودکی
این علت افتاده بود و پوست بازه که بیرون آمده بودند علاج کرد نیک شد و از جان بود کران پوست
افکند تا نرم شد و بگداخت و از آن بر گردن کودک نهاد و بگذاشت تا بر وی خشک شد و مهره را بکشید
و داروهای دیگر که بدین کار شاید داروهای قابض باشد چون مازو و نار پوست و اقاقیا و مورد و گلنار
گلنار سرشتن را بگذارند و داروها بدان بسرشند و بر خرقه طلی کنند و بر آن موضع نهند تا خشک شود و مهره را
باز آرد باذن الله عز و جل و اگر چهار روز بگذرد و دستهای بیمار خدر شود و حس او باطل نشود امید خلاص باشد
کوتر بماند واجب است گردن بر روی بخوار باشد و از پس چهار روز بفصد و حقنه و غرغره و شراب جو و آب
کور و رب غوره مشغول باید بود و از آنکه بیند که بدین تدبیرها و علاجها بهتری پدید نمی آید و هلاک خواهد شد امید خلاص
او بشکافند و سر بیمار بکشد و پوست حلق بعضاره بر دارند و از حلق باز کنند و بشکافند میان دو حلقه
قصابت را شکاف پوست بشکافند تا دم برند چون از تدبیر مهره و تدبیر اماس فارغ شوند
بعفروف و عشا رسد و اگر داند که اندر باطن اماس است این علاج هم نشاید کرد **باب دوم از جزو دوم**
تدبیرها که از اندرون حلق برآید حلق آن کشادگی را گویند که منفذ نفس است و مری که مجری طعام و شراب است
مجری دم زدن است اندر وی نهاده است و اندرین هر دو مجری بثرها گرم و سوزنده برآید و از آن الم باشد **علامتها** اگر
برآید گذشتن طعام وی را الم باشد خاصه اگر طعامی درشت یا ترش یا تر خورده باشد و آنچه از حلق و حنجره برآید
لیکن بحس کفتن و چیزی خواندن دو و کرد و الم باشد و **علاج** هر دو آنست که نخست رگ باسلیق
و طبع را نرم کند با آب میوهها و میانه خیار شنبر و بامداد لعاب نیم گرم با شکر و روغن بنفشه و شکر با روغن گل
اسبغول نیم گرم با شکر و طعام حریرها آشامید باشد و از طعامهای خشک و ترش و شور و تیز پرهیز کنند و از آب
تا رود بپخته شود و اگر برآیندن حاجت آید علاج برآیندن خناق کنند چون پخته شد و ریم بیرون آمد آنجا
گشاده شود و ریم پالاید یاد کرده آمدست بکار دارند تا سرکه با آب بخورد و غرغره کنند تا آن موضع پاک شود
و اگر از ترشی سرکه المی رسد روغن گل با لعاب تخم کتان بخورد و بدان غرغره کند و اگر بثره بزرگ باشد و بر ماند و گوشت
حلوا می خورد هر ساعت اندکی موم روغن اندر دهان کرد و فرو برد تا در راه نشاید و همچنین هر ساعت اندکی

زرد و خایه مرغ بیامیزند و اندر دهان می دارد و آهسته می گذارد و فرو می برد و بثره حلق عنبر باشد از بهر آنکه حلق عنبر
که حس آن یافته شود که اندر وی المی است زود بعلاج آن مشغول باید شد و فصد و اسهال و پرهیز و شربت که یاد کرده
و علاج او پیشتر بغرغره باید کرد و از علاج خناق یاد کرد و حب السعال که از بنفشه و کثیرا و رب السوس و تخم خیار
باشد و بلعاب اسبغول سرشته اندر دهان داشتن سود دارد **باب سیم از جزو دوم اندر علاج طعام که اندر گلو بماند**
اندر ماند اگر نرم باشد چون نان و گوشت و استخوان که لغزیده باشد دست بر گردن و بر میان هر دو کتف
تدبیر آن کنند و چنانکه ممکن شود و اگر چیزی درشت باشد چون خارهای ماهی و استخوانی درشت اگر آن چیزها
کنند با التی دیگر بر دارند و اگر فروتر شد باشد تدبیر آن کنند لقمه های نرم
و اگر مدتی در آن موضع بماند و نه فرو شود و نه برآید هر روز تخم سپندان که بتازی گویند
گرم و تدبیری است که آزموده اند و چیزها را اگر چنین در مانده بود دست برآورد و
که معده از طعام آشامیدنی پر کرده باشد و انگشت اندر بدان غرغره کند تا آن چیزها از موضع
پاره ای اندر رشته بندند و آن فرو برد و سر رشته را برکشد تا از آنجا برآرد و اگر
برآید و برنهند تا آن موضع ریم کند و خار و غیر آن از موضع خویش جدا گردد و ضمادی که از آرد جو
گرم موافق باشد **باب چهارم از جزو دوم اندر تدبیر آنکه زلو بحلق اندر آویزد العلق گویند** بسیار
آب است مردم از آن آب بخورد و بدهان و کام و حلق او اندر آویزد و باشد که
بزرگ و بسیار باشد که روز نخست از خردی پدید نیاید تا خون بسیار بخورد و نتوان دید
است که و غثیان عظیم اندر آن کس پدید آید و گاه گاه خون رقیق می براندازد اگر او را علقی باشد
علاج اگر بتوان دید برچینند چنانکه سر گردن او بگیرند و برکشند تا جدا شود و الی است که
برگرفته نشود از آن التی برداشتن و بوجه نخست نیاید است و اگر پیش از آنکه او را بر خواهند
با سرکه و نمک یا سرکه و انگزد مضمضه و غرغره فرمایند باشد صواب باشد و اگر بمعنی در تر فرو رفته باشد
از جز بغرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه و انگزد و داروی دیگر **صفت** داروی دیگر خردل یک جزو
دو جزو بکوبند و بسرکه اندر حل کنند **صفت** داروی دیگر خردل یک جزو نوشادر یک جزو بکوبند و بسرکه اندر حل کنند
صفت داروی دیگر افسنتین یک جزو شونیز دو جزو بکوبند و بسرکه اندر حل کنند **صفت** داروی دیگر
با سرکه اندر نهند و بپالایند **صفت** داروی دیگر بورق سه درم هر دو دارو بکوبند و اندر مقدار دو وقیه سرکه
و بدان غرغره کنند و عصاره برگ درختی را که از تازی العرب گویند اندر این باب منفعتی تمام است
اهل خراسان ... گویند و بوره که اندر دهان کنند از این درخت و اگر بمعده فرو رفته باشد
و قسط و مغز برگ کابلی و سرخس از هر یکی دو درم همه را بکوبند اندر سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بدهند تا بخورد
از سیر و پیاز و بورنه و خردل و گرنب باشد از اکه حق اسان افتد از این نوع طعامها دهند و قی فرمایند و داروی

رود
باشد

قی دهند و اگر قی دشخوار باشد مسهل دهند چنانکه یاد کرده آمد و اگر درد و وجع از کام بجانب بینی برآید باشد شونیز و غار [illegible]
و خربق اندر سرکه بزنند و بینی اندر چکانند یا بفرمایند تا بدان استنشاق کنند یعنی بینی برکشند و داروهای دیگر که وصف کرده [illegible]
از بهر غرغره بدین جای بکار آید و تدبیر بار دیگر که از نوع حیلت است یکی آنست که بر سر کرد برورده و با برورده [illegible]
و اندر گرمابه گرم شوند و بسیار بنشینند و اندران گرمابه صبر کنند و بر ساعت آب سرد کرده یخ و برف اندر دهان میگیرند [illegible]
و باز از دهان میریزند یا بدین حیلت از بهر جستن آب سرد آن موضع را بگدازد و بر بالا آید و اگر اندر گرمابه گرم چنان [illegible]
نم غشی باشد نباید کرد و از گرمابه بگریزد و بالا برآید و اگر همچنین بسر بخورد و اندر آفتاب بنشیند و دهان باز کند و کوزه آب
بر لب نهاده میدارد و از گرمابه گریزد و طلب آب سرد بالا برآید تدبیری صواب باشد و اگر طلب اندر دهان گرداند [illegible]
سوی آن برآید صواب باشد ❀

گفتار هفتم اندر یاد کردن بیماریها اعنی التهاء دم زدن و اسباب و علاج آن

باب نخستین اندر احوال دم زدن و اسباب و تغیر آن

آلت دم زدن حنجره است و قصبه شش و شش و حجاب
و سینه و عضلهای سینه و رگها و شریانها که اندرین اندامهاست دم زدن بدو حرکت و دو سکون تمام شود که اندر میان
این دو حرکت افتد همچون نبض چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست لیکن حرکت دم زدن حرکتی است که اختیار
اندر وی بهره است یعنی اگر مردم خواهد که دم زدن خویش را بگرداند و دراز تر یا کوتاهتر و زود تر یا دیر تر کند تواند و حرکت
نبض طبیعی محض است و مردم آن تصرف که اندر دم زدن کند اندر نبض نتواند کرد و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی است
و اندر باب دوم از گفتار سیم از کتاب دوم یاد کرده آمدست و دم زدن معتدل طبیعی که مردم را اندر آن هیچ قصدی
و تصرفی نباشد چون دم زدن اندر خواب و اندر حال غشی بحرکت حجاب تمام شود و آنچه قصدی و تصرفی بود یاری
عضلهای سینه اندران یاری دهد و چنانکه اندر نبض عظیم و صغیر و سریع و بطی و طویل و قصیر و متفاوت و غیر آن باشد اندر
دم زدن نیز همچنان باشد و اما حلو یکی دم زدن چنانست که چون نسیم هوا بیرون [illegible] بحلق فرو رود شش فراخ باز شود
باندازه بزرگی خویش نه باندازه فراخی جای هوا را اندر وی جای باشد و سینه بدان سبب یاری دهد تا [illegible]
و کار بیشتر و تمامتر اندر دم زدن کار شش است و عضلهای سینه یاری دهنده اند و مبدا حرکت دم زدن از سوی اندرون
حجابست و از سوی بیرون حلقوم و سبب تغیر دم زدن از حال طبیعی آفتی باشد که اندر سینه و شش افتد و آفتی اندر وی
از بیرون نباشد تا خاصه اندرین دو اندام افتد تا بانبازی اندامی دیگر افتد آنچه خاصه سینه را و شش را افتد چهار گونه است
یکی سوء المزاج یعنی تباهی مزاج دوم الماس سیم سده چهارم تفرق الاتصال یعنی گسسته شدن سوء [illegible] اما سوء المزاج یا مادی
یعنی با ماده یا ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش گرمتر از آن شود که باید یا سردتر یا خشک تر یا تر [illegible]
اندر وی گرد آید و آنچه با ماده باشد چنان باشد که خلطی سرد یا گرم اندر وی گرد آید و گاه باشد که سوء المزاج تر [illegible]
تشنج امتلائی تولد کند یا اندر عضلهای حنجره و حلقوم و عضلهای پهلوها و سینه و اندر غشاها و رباطهای این اندامها [illegible]
و گاه باشد که سوء المزاج خشک بدان حد رسد که تشنج خشک تولد کند و دم زدن دشخوار گردد و مزاج شش [illegible]
سرد و تر است و قیاس با قصبه و حلقوم که اندر وی پراکنده است و قیاس با فعل او که مر خویش گرمست از بهر آنکه فعل او

[illegible] سرد و ام است و غذا از دل بدو رسد چنانکه اندر کتاب نخستین اندر تشریح شریان وریدی یاد کرده آمدست و مزاج [illegible]
[illegible] سردی معتدلست لیکن گروهی طبیبان با گروهی خلاف کرده اند گروهی گفتند مزاج او سردست از بهر آنکه ترکیب او
[illegible] غشا و عصب و گروهی دیگر گفتند گرم است از بهر آنکه دل که معدن حرارتست و مبدا شریانها اندر میان او است
[illegible] گوشت و عضلها بسیارست و حقیقت آنست که هر گاه که حرارت گوشت و عضلهها او و حرارت دل که اندر میان
[illegible] سردی استخوان و پی و غشا و عصب و غضروف برابر کنی مزاجی معتدل پدید آید ولیکن میل بخشکی دارد از بهر آنکه استخوان و پی و غشا
و غضروف اندر وی بسیارست و اما شش گرم باشد و سرد باشد و سده گرفته شدن مجریها باشد و سبب سده شش و سینه
[illegible] باشد اندر قصبهای شش و اندر گشادگی سینه و آن خلط یا بلغم باشد یا چون ریم و تفرق الاتصال چنان باشد که
[illegible] اندر شش ریشی تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از بیرون جراحتی رسد از این چهار نوع آفتها که یاد کرده آمد هر کدام که
[illegible] دم زدن دشخوار گردد و مرافقتی که خاصه سینه را و شش را باشد بی سرفه نباشد اگر چه بی ماده باشد از بهر آنکه شش
[illegible] مرد بی حرکت کند و دفع او بسرفه باشد و آفتها که بانبازی اندامی دیگر افتد یا بانبازی دماغ باشد یا بانبازی نخاع
[illegible] یا بانبازی دل یا بانبازی دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و غیر آن یا بانبازی همه تن اما آنچه بانبازی دماغ افتد اندر صرع
[illegible] باشد و آنکه بانبازی نخاع باشد اندر استرخا و تشنج افتد از بهر آنکه عضلهها و حجاب بیشتری از جهت چهارم است
[illegible] نخاع همی آید و باقی از جهت ششم و آنچه بانبازی دل افتد چنان باشد که اندر دل نوعی از انواع سوء المزاج
[illegible] است که علاج پذیرد و زایل شود و آفتهای دیگر چون الماس و تفرق الاتصال دل علاج پذیر نباشد و دم زدن زود
[illegible] دو مردم زود هلاک شود و آنچه بانبازی احشاء دیگر افتد هم بسبب انواع سوء المزاج و سبب انواع الماس
و تفرق الاتصال افتد لیکن الماس احشا علاج پذیرد و مهلت علاج کردن دهد و تغیر دم زدن باندازه آفت باشد و آنچه [illegible]
[illegible] اندر حال تب گرفتن باشد و گاه باشد که بسبب سستی عضلهای سینه دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که
[illegible] بیماری کشیده باشند و از آن بیماری بهتر شده و هنوز قوت باز نیافته باشد

باب دوم از گفتار هفتم اندر آنکه دم زدن چون از حال طبیعی بگردد چگونه باشد

اندر کتاب دوم یاد کرده آمدست که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلتی
[illegible] فاعل قوت حیوانی است و آلت حنجره است و حلق و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلهای که اندر میان پهلوها
[illegible] و حاجت اندر کشیدن نسیم هوای تازه است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و هر گاه که این سببها بر
حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و هر گاه که یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس از حال طبیعی بگردد یا عظیم شود
یا صغیر [illegible] یا طویل یا قصیر یا سریع یا بطی یا متواتر یا متفاوت یا مختلف یا متضاعف یا عسر یا ضیق یا منتن یا محرق

النفس العظیم

دم زدن عظیم چنان باشد که سینه و شش فراخ باز شود تا هوای بسیار اندر کشد و سبب آن سه چیز باشد یکی
[illegible] قوت دوم فرمان برداری آلت سیم بسیاری حاجت و هر گاه که حاجت بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد
حرکت انقباض قوی تر بود و هر گاه که حاجت اندر آوردن هوای تازه بیشتر باشد حرکت انبساط قوی تر باشد و هر گاه که
[illegible] که حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی باید دانست که حرارت غریزی ضعیف است

وحرارت غریب قوی النفس الصغیر دم زدن صغیر ضد عظیم باشد واسباب اسباب ضد آن وگاه باشد که بسبب المی
واقع اندر آلتها دم زدن حرکت تمام نتواند کردن و دم زدن بدان سبب صغیر شود وگاه گاه اندر میانه بسبب ضعف
قوت باد دو بار کوشد و دمی عظیم بر زند وگاه باشد که نفس تنگ باشد و تا تنگی صغیر شود و هرگاه که دم زدن صغیر و تنگ
باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود اندر آلتها دردی باشد النفس الشدید دم زدن
سخت دم زدنی باشد عظیم و قوت حیوانی تکلف میکند تا هوای دود ناک شده بسیار برون کند و نسیم هوا تازه بسیار
اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت آید و نشان آنست که حاجت بسیار است و قوی بر جای است و اندر آلتها تنگی نی
النفس الشاهق این را پارسی دم زدن بلند خوانند و نوعی است از دم زدن عظیم و با عظیمی سریع و متدارک باشد
و اندرین دم زدن حرکت نیمه فرو سوین باشد از سینه بی حرکت حجاب بی حرکت عضلها نیمه فرو سوین از سینه
و سبب بسیاری حاجت باشد و این نوع اندر تبها و وباها بیشتر افتد النفس الطویل دم زدن دراز چنان باشد که زدن که
انبساط دراز تر باشد تا هوای برونی بیشتر اندر تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس یا بسبب دردی اندر کشیدن او
دشخوار گردد و بدان سبب دم زدن دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم هوا باندازه حاجت اندر کشیده شود النفس القصیر
این برخلاف طویل باشد و هرگاه که دم زدن قصیر متواتر شود باید دانست که اندر آلتها آفتی است و اگر متفاوت شود
باید دانست که حرارت غریزی باطل شد النفس السریع دم زدن زود زود چنان باشد که حرکتها انبساط و انقباض
کوتاه باشد بی آنکه اندر گرفتن هوا برونی و بیرون کردن هوا اندرونی تقصیر باشد و سبب بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه
طبیعت میشتابد تا هوای دخانی را زود تر بیرون کند و هوا را تازه زود تر آرد و سبب آن شتاب اندر سریعی کوشد
اندر عظیمی کوشد و گاه باشد که بسبب المی واقع که اندر آلتها دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظیمی
باز ایستد و هرگاه که اندر نفس سریع حرکت انبساط قوی تر باشد حاجت بهوای تازه اندرون بردن بیشتر باشد و هرگاه
حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت بیرون کردن هوا دود ناک بیشتر باشد النفس البطی این دم زدن درنگی باشد
و اسباب او ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب سرد نفس بطی شود النفس المتواتر این نفسی باشد که مدت میان دم زدن
کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت بعظیمی و سریعی کفایت نمی شود و طبیعت
بدان سبب حرکتها دمادم کند و گاه باشد که بسبب تواتر آفتی باشد اندر آلتها که از عظیمی باز دارد و طبیعت آنرا
بتواتر باز گردد و بقراط میگوید از دم زدن متواتر نفس خشک شود و آلتها دم زدن مانده گردد النفس البارد دم
زدن سرد نشان سرد گشتن دل باشد و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این دم زدن نم ناک باشد نشان هلاک
عزیزت باشد النفس المختلف اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن النفس المتضاعف
آن از جمله دم زدن مختلف باشد و متضاعف از بهر آن گویند که حرکت انقباض یا حرکت انبساط بدو حرکت تمام شود
همچون دم زدن کودکان اندر میانه گریستن و سبب آن بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه آن قدر هوا تازه که بیک
حرکت اندر آید بسنده نباشد و اثر آمدی باید و اندر آلتها آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت است یکبار اندر نتواند

را آنکه اندر میانه آسایشی میجوید تا چندان هوا تازه که بدان حاجت است اندر تواند کشید و این نوع بیشتری خداوند
ربو و خداوند بنج را باشد و اندر بیمار بیمار تا ... علامتی بد باشد النفس المجری سوراخ بینی را بتازی مجری خوانند
این دم زدنی باشد که کناره بینی را بجنباند و بسبب ضعیفی قوت باشد یا بسبب تنگی گذرها دم زدن بسبب خناقی یا
دیگر گذرها افتاده باشد النفس المتین آن را بتازی خرخره گویند چیزی کنده را گویند و فرق میان نفس کنده و میان آنکه کسی ابوی دهان
باشد آنست که کنده در حال حرکت انقباض پدید آید و نشان آن باشد که اندر سینه عفونتی است و اثر اگر بوی دهان
باشد گنده بوی ناخوش بود النفس العسر والضیق این چنان باشد که اندر آلتها دم زدن اندر هوا الفرق بدشخواری تواند
اگر گذر هوا تنگ است و اثر آنکه گذرها اگر فته و تنگ نباشد بسبب دشخواری دم زدن المی باشد اندر آلتها چیزی
باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا اندرو باز مانده و گاه باشد که سبب عسری دم زدن خوردن
داروی مسهل باشد تا بکار داشتن حقنه تر که اخلاط را بجنباند و اسهال کند و همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب ...
باید اگر برون باید کرد بیرون کرده نشود و اندرین بجنبد و بسوزد و دم زدن دشخوار کرده و نوعی دیگر است
از دم زدن دشخوار طبیبان آنرا تقلص الحجاب گویند ابوالحسن یحیی اندر کتاب معالجات آورده است و میگوید
که طبیبان حراجی جالینوس این نوع یاد کرده اند و سبب این نوع سوء المزاج گرم و خشک باشد و اراخیا که گرد
آن پیکر اندرون سینه و پهلوها را بپوشیده است تقلص کند یعنی هم باز آید و بسوی بالا بر کشیده شود و از بهر آنکه
دیافراغما و عصبها همه بجانب سر باشد و منبت این غشا از سوی بالا است علامت این نوع آنست که خداوند این
علت را تبی لازم باشد و همه حرکتها بروی دشخوار باشد و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون آمده باشد
و آواز خشک و اگر بیفزاید بیهوش گردد و نفس اندر حلق او گیر و ممکن باشد که عقل شوریده گردد و سبب بیهوشی آن
سبب آن مشارکت غشا سینه باشد با غشا دماغ و نبض صلب باشد علاج تدبیر آن باید کرد که تری باز آید و طبع
را لینت باید داد کدو و تره و آب خربزه دهند و اندر وی بخته و با شراب بنفشه آمیخته و روغن بادام با روغن بنفشه و
روغن کدو برچکانید و اندکی شکر در افکند و بر سینه و بر پهلوها بنفشه ضماد ها بر نهادن از بنفشه تر و نیلوفر تر
و آب اسبغول و آب خربزه دهند و اگر بنفشه و خطمی بکوبند و با موم و روغن بنفشه قیروطی کنند سخت نیک باشد و اگر
سر باده از شوربا بنفشه و خطمی و نیلوفر برنند و اندر آب نرم کنند و او را اندر آب نشانند و خربزه دهند و آب
کدو و کشک با جلاب و آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و خایه نیم برشت و آب سفاناخ با کدو
ترش کنند و بخته با روغن بادام میدهند و هر نوعی را از انواع دم زدنها تا طبیبی که سبب آن بداند حرارت
بسیاری حاجت باشد هم ازین نوع علاج باید کرد و هوای خانه و جنس گاه او خوش و خنک و تر باید داشت
و اگر سبب سردی و تری باشد یا خلطی غلیظ بار قیق باشد علاج ضیق النفس جای دیگر گفته آید اندر جایگاه خویش
یاد کرده آید و خداوند مزاج سرد را باید اندر شیر تازه سود دارد و اگر باد باد ناک باشد باید اندر آب ...
و اگر سبب تشنج عضلها سینه باشد روغن نرگس و روغن خیری و روغن زنبق و روغن یاسمین باید مالید و اگر اماده باشد اندر

شود

ماد

عصبها

افتاده باشد بکوبند و شیح و سداب و افسنتین از هر یکی یک جزو مغز بادام تلخ و فانید از هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بخته
و حبها کنند چند نخود و هر بامداد چهار حب با تخیش حب بخورد و از پس آن سکنگبین عنصلی خورد صفت حبی دیگر
زوفا خشک از هر یکی یک جزو افسنتین رومی و زیره کرمانی از هر یکی نیم جزو فانید یک جزو حب کنند و هر بامداد و شب
و سکنگبین عنصلی از پس آن بخورد و لعوق گرنب هم موافق باشد والله اعلم باب سیم از گفتار هفتم اندر ربو و ضیق النفس
و نفس انتصاب ربو بیماری است که مردم آسوده دم نتواند زد مگر بشتاب همچون دم زدن کسی که دویده باشد
شتاب را بتازی تواتر گویند و سبب آن تنگی منفذ هوا باشد و این بیماری اگر خون را افتد و اگر برا عمر باشد
عمر تر باشد و زایل نشود از بهر آنکه ماده علت اندر سینه بران بحرارت ایشان پخته نشود و بقوت ایشان از شش
برانداخته نشود و هرگاه که خداوند این علت تبعها بار جسد ربو و تنگی زیادت گردد و سبب عمری این علت آن
ماده که اندر شش افتد از سه حال بیرون نباشد یا سخت بسیار باشد یا غلیظ و لزج باشد یا رقیق باشد و اگر بسیار باشد هم
غلیظی و رقیقی بیرون نشود و آنچه غلیظ و لزج باشد بآسانی از جای گسسته نشود و آنچه رقیق باشد از بهر آنکه قوت او
اندر بیرون آوردن ماده از شش هوای دم زدن است که باقوت سرفه بیرون شود و اگر ماده رقیق باشد زود
جدا نشود و هوا بیرون آید و ماده ها بجا ماند و حال ماده غلیظ و رقیق اینست اگر با غلیظی یا رقیقی بسیار باشد
بیماری عسرتر باشد و ضیق النفس یعنی تنگی دم زدن بیماری است که گذرگاه دم زدن گرفته و تنگ شده باشد و
بدم زدن اندر آید گذر نیابد مگر اندک اندک بدشواری اندر آید و اسباب ضیق النفس چون آنکه اندر اصل آفرینش
نه نوع است علاج اندر اصل آفرینش افتد یکی است و آن آنست که در اصل آفرینش تنگ باشد و انبار دم زدن
انبساط مزاج نباشد و اما اسباب که تحصیل است آنست که اندر شش و قصبها و رگهای او خلطی باشد غلیظ و لزج
دوم آنکه شش آماسیده باشد سیم آنکه اندر بعضی احشا چون معده و جگر و غیر آن آماس باشد و بدان سبب حرکت انبساط
جای تنگ شود چهارم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریخته باشد چنانکه اندر استسقا افتد پنجم آنکه بخار دخانی
شش بسیار باشد و حرکت انقباض از بهر بیرون کردن آن متواتر گردد و بسبب غلیظی و بسیاری بخار دم زدن تنگ
و دشخوار باشد ششم آنکه مادتی سطبر اندر سینه و مجرای دم زدن مانده باشد هفتم آنکه خشکی غالب باشد
تحلحل شش فراهم آمده و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نباشد هشتم آنکه سرمای بالتهاب دم زدن رسد از بادی
یا از خوردن طعامی و شرابی سرد آنده سرد نهم آنکه اندر بیماریهای گرم نزدیک بحران پدید آید و علامت آن باشد که ماده
روی بالا می نهند و همچنین اندر بیماریها و آماسها احشا هرگاه که ماده بجانب بالا میل کند نفس تنگ شود و اگر ماده
عقل بسلامت باشد ماده میش گوشت اندر و آنجا آماس کند و اگر عقل شوریده شود و خناقها آفت شود و آماس
و سرسام کند و نفس انتصاب نوعی صعبتر است از ربو و ضیق النفس و خداوند این علت نتواند بپهلو
نهادن و تا راست نشیند بر پای ایستاده نباشد دم زدن نتواند زد باید دانست که بیماریها که اندر
یکسان او اندامها مرکب افتد شش را افتد خاصه بیماری سده و بیماریهای او بیشتر اندر فصل خریف و زمستان افتد

و زیف بتازی تر ماه را گویند و هرگاه که اندر فصل خریف بارانها بسیار افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد اندر میان
آن شش بسیار افتد و در جمله هوا سرد شش را زیان دارد الا کسی که اندر هوا گرم مقام بسیار کرده باشد و ربو گرمایی افتد و
بسیار باشد که علت ربو ذات الریه گردد و بیماریهای شش نیز بسیار باشد که بیماری جگر باز گردد چنانکه سوء المزاج سرد و گرم
که اندر جگر افتد باستسقا انجامد علامتها بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرم مزاج طبیعی باشد یا سرد تر یا تر یا خشک تر
باشد که مزاج اصلی طبیعی باشد لیکن بسببی از اسباب بگردد و مزاج عارضی پدید آید یا گرمتر از آن شود که بوده باشد
یا سردتر یا تر یا خشک تر و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی
ظاهر باشد و علامت مزاج عارضی در حال تغیر مزاج پدید آید جز ترکیب سینه و فراخی و تنگی آن که ممکن نیست که از صفت
آن بگردد اما خداوند مزاج گرم را سینه فراخ و آواز قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوای سرد هیچ مضرت نیابد
و گرم را ایشان باد و گاه باشد که تشنه شود تا و خشک و تنگی آورد ایشان را نداند یا اگر آب بسیار خورد و گاه باشد که بسبب غلبه تشنگی
و خداوند مزاج سرد را سینه تنگ باشد و کوچک و آواز باریک و دم زدن صغیر باشد و هوای سرد او را زیان دارد
و سینه او بلغم بسیار تولد کند و علت ربو و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته و دم زدن او
او بلند نتواند کرد و اگر قوت او ضعیف باشد و سینه او از رطوبتها ممتلی باشد و پلک چشم او چون آماسیده باشد و این
بتازی گویند و گوشت رخسار او نرم و او بحته باشد و این را بتازی ترهل گویند و خداوند مزاج خشک را آواز درشت
و اوازگنگ اندر سینه او هیچ تری نباشد و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس او تنگ شود و باید دانست که آواز
بیرون از احوال سینه و شش خبر دهنده تر است و بدین سبب آنست که اگر اندر عضلها و باسط خللی باشد آفتی آواز
را خللی شود و اگر آفت اندر عضلهای قابضه باشد آواز گرفته شود چنانکه بتازی آن بحح گویند و آگاهی یافتن از گرانی سینه
دلیل ماده است بر آنکه اندر شش است و سوزش سینه و خلیدن دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلها و عشا
اندر آن طرف بر و روی و آسانی دلیل آنست که ماده بر رویست و اندر قصبه شش است و بر آمدن بدشخواری و سرفه
دلیل آنست که ماده اندر قعر شش است و در تحلحل گوشت او هست و اگر ماده اندر تحلحل گوشت او باشد تنها سرفه و برآوردن
رنجی افتد و دواز یعنی سرگشتن دلیل آنست که ماده اندر حجابست که سوای دو مرعما گویند و سرخی رخساره دلیل
آن که ماده اندر شش است و آنگاه که ماده اندر فضای سینه ریخته باشد هرگاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد از این جا
بدان جانب برود و او را از آن آگاهی باشد و سرفه کمتر باشد لیکن دیر بهتر شود و باشد که از بهر آنکه گوشت شش
سست تحلحل است ماده را اندر خورد و آماس تولد کند و باید دانست که گرد آمدن این ماده تنها اندر شش از سه بیرون نباشد
یا آنکه از سر فرو آید یا بسبب تحلحل او از موضعی دیگر بدو ریخته شود یا بسبب آنکه مزاج او سرد باشد رطوبتها
بسیار تولد کند و نشان نزله آنست که ناگاه یکبار افتد و اگر از موضعی دیگر بدو ریخته می شود اندک اندک بدو آید
و اگر اندر شش تولد می کند علامتهای مزاج سرد و تر ظاهر باشد و چشم و روی هیج کند علاج علت ربو و ضیق النفس
دو نوع است از بهر آنکه اسباب آن هم بدین عدد است نوع نخستین و دومین و سیمین آنست که ماده با اندر قصبهای

شش باشد یا اندر رگها و شریانها یا اندر تخلخل گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج این هر سه نوع است که نگاه کند اگر
علت نزله است نزله را باز دارد چنانکه اندر علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است و این ماده را که بسته شده است
برفق پاک کند و اگر ماده بسیار باشد نخست مسهلی دهند و داروها که اندر مسهل بکار دارند داروهای باشد که ماده را
لطیف کند و نخست گرم کند. نباشد از بهر آنکه اگر ماده گرم شود آنچه لطیف‌تر باشد از وی تحلیل پذیرد و آنچه
غلیظ‌تر شود عسر گردد و گاه باشد که بسبب گرم شدن ماده جراحتی اندر شش تولد کند و مصلحت آنست که ماده را
و بداروها معتدل می براند و شیخکان اندر داروهای ربو و اندر معجونها که از بهر این علت ساخته اند انزروت
و تخم تنک بکار نداشته اند و اسقیل نبرده و روا نداشته اند از بهر آنکه این داروهای است که ماده را بفسرند و غلیظ گرداند
غرض باز داشتن نزله باشد اگر این داروها بکار دارند روا باشد و داروها ادرار کنند زیان دارد از بهر آنکه
رقیق را براند و بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد بماند و اگر ماده اندر رگها و شریانها و شش باشد نه اندر تخلخل
رگ باسلیق باید زد از دست چپ بس تدبیر دیگر کردن و اگر این علت کودکی را باشد داروها بشیر دایه دهند
و آب دهان تر باشد آنچه کودک را کفایت باشد و طعام شوربا خروس نر باید و نان خمیر او خاسته باشد و تخم بادیان
اندر وی سرشته و گوشت گنجشک و شوربا او و شوربا کبک و دراج و خرگوش و آهو و گورن و شوربا گوشت
و شش او خاصه و ماهی طریخ کهن سود دارد و آنجا که طریخ باشد ماهی شور کرده بجای آن باشد و گوشت خاربشت
سود دارد و شش روباه و شش خاربشت خشک کرده بکوبند و با شکر بیامیزند و بدهند اندرین علت
سود دارد و میان طعام خوردن و آب خوردن مدتی دراز باید کمترین دو ساعت و تشنگی سود دارد و آب
اندک باید خورد و بیکبار بر آب نباید شد و بعوض آب ماء العسل موافق باشد و از پس طعام خفتن و خواب بسیار
خواب روز سخت زیان دارد و اگر کسی را ضیقی باشد تا اندک رسیده باشد و چون طعام خورد خواب نتواند
اندکی بجنبد روا باشد و طعام از پس ریاضت باید خورد و ریاضت باهستگی آغاز باید کرد پس باخر قوی تر کند
و همه طبع نرم باید داشت و ماهی شور مهتر از طعام و کبر شور کرده طبع را نرم دارد و شوربای خروس پیر و تخم
اندر وی پخته و چند طبع را نرم کند و اگر بدین نرم نشود یک مثقال افتیمون کوفته و بیخته با انگبین بخورد
کشکاب خورد مقدار نیم دانگ غریقون یا کمتر با شیر اندر وی پخته و حلبه و انجیر اندر آب بپزند و بپالایند و از آب آن
ماء العسل بزند و حلبه و مویز اندر آب رازیانه پخته همچنین بکار دارند مهتر از طعام صفت قرصی که طبع نرم کند
از حلق بر افکندن آسان کند بگیرند خردل یک مثقال نمک طعام نیم مثقال عصاره قثاء الحمار نیم مثقال و اگر عصاره
حاضر نباشد بدل او تخم حنظل کنند و بسرشند و بیست قرص کنند شربت یک قرص باشد یک روز خورند و یک روز نه
خورند و اگر کسی را شراب خوردن عادت باشد شراب رقیق ریحانی مقداری اندک بدهند تا ماده را براند و شراب
و مالیدن سینه و پهلوها و سینه بدستها و رگوها درشت مالیدن خشک و معتدل بی روغن صواب باشد
سوده مالیدن سود دارد و اگر از مالیدن مانده باشد اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن مالیدن روا باشد

بالا نخست رمک باشند و با خربزه تر کنند و اگر از کشیدن و بلند کردن تدریج سود دارد و اما تدبیر دارو دادن
باید که نخست بداروهای منضج آغاز کنند چون زراوند گرد و مرباها و چهارده و انگشت سنگ کوفته و بیخته با انگبین
بسرشند و سکنجبین از چهار دانگ تا یک درم و با کمی مثقال بقدر حاجت اندر آب سداب تر حل کنند و بدهند و اسقیل
بیابند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب با پخته گرد با انگبین بدهند
باشد قنطوریون غلیظ کرسنه و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر ... را بکوبند نرم و با انگبین بسرشند
بکار دارند صواب باشد و سکنجبین بزوری و سکنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی موافق باشد ماده غلیظ را برد
و سینه را پاک کند و هر گاه که بداروها منضج کفایت نشود بداروهای مرکب بازگردند چون مطبوخها و
و حبها که یاد کرده شود صفت حب غاریقون سه درم رب السوس یک درم فرابیون یک درم زرنیخ درم ایارج فیقرا
تخم حنظل عنزروت مقل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با آب پخته بسرشند و حب کنند شربت دو درم تا سه درم
بنجا بعوض ترصیرت صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم تخم حنظل دانگی و نیم رب السوس
یک شربت باشد نسخه دیگر از جهت کسی که اندر سینه او حرارتی باشد بگیرد و بنفشه و رب السوس از هر یکی
غاریقون دانگی نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند جمله یک شربت باشد و باید دانست که غاریقون و افتیمون را اندرین
منفعتی بزرگ است نسخه دیگر غاریقون نیم درم تخم حنظل دو دانگ بوره دو دانگ رب السوس و تخم الجزره و
هر یکی نیم درم این جمله یک شربت باشد صفت حب جاوشیر بگیرند نیم درم جاوشیر اندر آب بادیان حل کنند و تخم
حنظل بدان بسرشند و حب کنند و با ماء العسل بدهند و منفعت جاوشیر اندرین علت بزرگست لکن عصبها را
زیان دارد از آنکه جاوشیر دهند بیمار عصبها باید داشت و روغنها گرم و حوش الیدن صفت حبی که بگیرند اشق یک درم
آب بادیان حل کنند و نیم درم حب بید انجیر بدان بسرشند و با ماء العسل بدهند صفت حبی دیگر بگیرند تخم حنظل دو دانگ
یک درم افتیمون نیم درم با انگبین بسرشند و بدهند و سه ساعت صبر کنند پس قی به ماء العسل بدهند و هر گاه که
بداروهای مسهل پاک کرده باشند قی کردن پیوسته سود دارد خاصه اگر آن روز که تدبیر قی خواهند کرد ترب
بشور خورد و اگر خربق سپید را بترب اندر نشانند و یک شبان روز بنهند پس خربق از وی جدا کنند و آن ترب
از خوردن طعام بس قی کنند منفعت قی تمامتر باشد و از مضرت خربق ایمن باشد و اگر خردل یک درم و نمک طعام
بوره ارمنی یک درم نطرون دانگی بکوبند و اندر سکنجبین و انگبین بسرشند و اندر نخ اسفاناخ گرم حل کنند و بدهند
و اگر قوی تر خواهند چهار درم بوره اندر نخ و قی به ماء العسل بدهند و اما جهاد و دارو که سینه و گلو
این نوع باید بگیرند عاقرقرحا و علط الانباط بکوبند و اندکی بپزند و حب کنند پیوسته اندر دهان دارد و اگر
باشد صفت لعوقی دیگر بگیرند تخم سپندان و پخته پوست کنند از هر یکی سی درم زوفا خشک مقشر و تخم کتان
انگبین بسرشند بامداد و شبانگاه بخورد صفت دارویی دیگر بگیرند شش روباه خشک کرده و پنج درم بوره چهار درم
فرفیون و شاه سندی از هر یکی هشت درم حماما و فلفل از هر یکی چهار درم تخم تنک دو درم همه را بکوبند و

وجب کنند تب اندر دهان می دارد و هر گاهی که از آن بمکند از وی تیزی بیرون اید از این نوع گویند و تیز در حرف ابرود
تریاق گوشنجه ازین شمار است صفت لعوق اسقیل سینه را پاک کند بگیرند اسقیل تر و انگبین مصفی از هر یکی ... اساری
و هر دو را اندر پاتیله سنگین بر آتش نرم نهند تا اسقیل پخته شود و چون لعوق کرده هر بامداد یک کوچ ... از طعام ...
و پس از طعام هر دو باشد صفت داروی دیگر بگیرند بوده کوهی و حاشا و ابرسا و بلبل و انیسون همه را بکوبند و با انگبین
بامداد و شبانگاه مقدار فندقی بدهند و ... آن دارو چنان باید که وزن همه را استار است باشد بگیر فلفل که وزن ...
بقدر حاجت ... بشابه و بکار بندند و بتوانید صفت داروی دیگر بگیرند ... و شیح ارمنی و کانیطوس چند بیند ...
و روفا از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و با انگبین بسرشند این جمله ... و شربت باشد صفت داروی دیگر بگیرند ...
چهار درم بلبل سپید دو درم انگدان دو درم اشق دو درم همه را اندر ... بخته بسرشند شربت چند یک از باقلی ...
صفت داروی دیگر چند بند سیر و زراوند گرد و زراوند از هر یکی یک مثقال بلبل سپید و عصاره قثاء الحمار از هر یکی ...
شربت نیم درم اندر ماء العسل گرم کنند صفت داروی دیگر خردل و بوره از هر یکی دو درم بوده جوباری و عصاره ...
از هر یکی یک درم همه را بکوبند و سرکه عنصل بسرشند شربت چند یک نخود ... اندر ماء العسل و اگر حرارتی باشد ...
همه اندر سکنگبین دهند و راسن و ... سود دارد و از جمله داروهای قوی که اندرین علت بدان حاجت افتد ...
اندر ماء العسل بدهند تا اندر زرده خایه نیم برشت و اگر داروی معتدل تر خواهند زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ...
و اگر نفس فرو گیرد و خفاق شود بگیرند بوره چهار درم تخم سپندان دو درم بکوبند و اندر ... ماء العسل بدهند ...
داروهایی است که اندرین علت سود کنند چون گوگرد و زرنیخ ... را بکوبند و با ... بسرشند و قرصها کنند و دود ...
و دهان بر ... دارند صفت داروی دیگر ... و قسط و سلیخه و زعفران ... و پراگنده دود کنند
سود دارد صفت داروی دیگر ... و صبر ... داروها ... و پراگنده دود کنند صفت داروی دیگر
زرنیخ و زراوند ... بسایند و با پیه گاو بکوبند و دود کنند ... هر روز دو بار • نوع سیم اگر اندر بعضی احشا
اماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود و علامت این نوع آنست که تنگی نفس تبع بیماری آن عضو بود
و علامتهای آماس آن عضو ظاهر باشد و علاج او علاج آن عضو باشد • نوع چهارم اگر ماده بسیار اندر فضای سینه گرد اید
و علامتهای آن یاد کرده آمده است و علاج او علاج استسقا است • نوع پنجم اگر بخار و دخانی اندر شش بسیار باشد علامت
وی تشنگی است و از هوای خنک راحت یابد و دم زدن متواتر و سریع و اندر سینه گرانی باشد و اندر علاج او
رگ زدن است از دست چپ اگر مانعی نباشد و شراب سیب ... سرد و میوه های تر و خشک خوش بو خوردن و بوی
خوش ... چون سیب و امرود و ... بنفشه و نیلوفر و گل و گلاب و صندل و کافور بوییدن و بر سینه طلی کردن و اگر باستفراغ
حاجت اید استفراغ بماء الجبن ... کنند و اطراف او ... و اندر آب گرم نهند و می شویند و بهترین علاجی
از هوا آن باشد ... هوای خنک تر شود و اگر ... و خانه را خنک و خوش بو کنند • نوع ششم اگر بادی غلیظ اندر منفذها
دم زدن مانده باشد و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی نباشد و ... گردد و علاج آن

... باد است گشادن بند و تدبیرها که اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است و آب بادیان و تخم بادیان و ...
... اندرین باب سخت نافع است و مالیدن روغن سداب و روغن حب الغار و ضمادها ... و مرزنگوش
... بر سینه و پهلو نهادن سود دارد و از معجونها ... سخت نیک باشد و جوارشها ... و سکنجبین ...
... اگر اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است سود دارد خاصه سکنجبین اندر آب سداب • نوع هفتم اگر خشکی غالب
... سبب تنگی شش فراهم اید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت وی آنست که اسباب خشکی
... افتاده باشد و علامتهای خشکی از تشنگی و غیر آن ظاهر باشد و علاج وی تدبیرهای تری ... و شیر ...
... باشند و علاجهای که اندر باب گذشت اندر علاج ... یاد کرده آمده است بکار داشتن •
... اگر ... دم زدن رسد از بادی سرد یا از خوردن طعامی و شرابی و داروی سرد و علامت این نوع ...
... و علاج او بروغنها گرم مالیدن و طبیخ حلبه و مویز و آنچه ازین نوع اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است
... صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه شسته و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی پنج استار ... یک کوزه ...
... هر بامداد مقدار چهل درسنگ گرم کنند و بخورند و اگر هم بدین طریق انجیر ... و حلبه بزند و بپالایند و انگبین ...
... اندر هر بامداد یک کفچه بخورند • نوع نهم اگر اندر بیماریهای گرم ... بحران پدید اید و علاج این نوع علاج ...
... شاید کرد

باب چهارم از گفتار هفتم اندر انواع ربو و اسباب آن

ربو حرکتی ... اندامهایی است که با او اندر دم زدن شریک اند و یار و این حرکت حرکتی است که طبیعت ... از خویشتن
... کند و ... عطسه ... حرکتی است از جهت دفع ... شش ... است و اسباب ربو ... نوع است
... سوء المزاج است ساده یا با ماده • دوم انواع آماسها است و اگرچه آماس نوعی سوء المزاج با ماده است فرق آن
... آنست که ماده آماس اندر خلل اجزاء عضو ... کند و ... باشد و اجزاء عضو را از هم ... کشیدن
... آماس را تفرق الاتصال گویند و اندر سوء المزاج بر خلاف این باشد • سیم اگر چیزی موذی ...
... دم زدن رسد چون بادی سرد یا دودی یا غباری یا طعامی ترش ... خورده شود یا چیزی بغفلت ...
... فرو رود چنانکه کسی را افتد که اندر میان طعام خوردن سخن گوید و طعام ... خویش فرو نرفته باشد ...
... و اگرچه حرکت ربو حرکت ... دم زدن است بسیار باشد که این اندامها سلامت باشند و بسبب مشارکت
... بمشارکت یک اندام چون معده و مری و جگر و سپرز ... و بمشارکت ... ربو پدید اید ...
... ربو باشد که اندر تب پدید اید و آنچه بمشارکت دیگر اندامها و از انواع سوء المزاج و انواع آماسها ...
... آنچه اکنون یاد کرده شود و باید دانست که هر گاه که اندر قصبه شش یا اندر گوشت او سوء المزاج ساده گرم
... خشک پدید آید اجزاء شش را هوا که بحرکت انبساط اندر کشد ... و قوت طبیعت ... دفع ...
... آن هوا باز اید و ... دم زدن ... دفع کند و از دفع او
... کند و هر گاه که شش آماس کند ... منفذهای دم زدن تنگ شود و هوا که اندر کشیده شود

اندر وی کج باید بدان سبب تمددی اندر اجزاء او نشستن افتد یعنی اجزاء او از هم باز کشیده شود و الم پدید آید
بیخ آن برخیزد و آن هوا را که اندر آن منفذ باز بشکند و سرفه تولد کند و ماده که از سر فرود آید اگر بر قصبهٔ حلقوم فرود آید
چنانکه چیزی بر روی دیواری فرو ریزد تا منفذهای دم زدن و کشادگیها تنگ تر شود و از فرو ریزیدن ماده بیخ سرفه
و اگر اندر مجاز بحلقوم فرو می چکد سرفه انگیزد و هرگاه که جگر گرم شود و خونی که تولد کند گرم باشد و تعداد اندر آن
گرم نهایت باشد که بدو رسد هم آن باشد که ازین خون اندر وی بثرها پدید آید و ابتدای بثرات السعال گویند
باشد که ازین خون جراحی تولد کند و اندر آغاز تولد بثرات سرفه ی نفث باشد یعنی اگر تری چیزی بر آید و گاه باشد که
اندر شش سوء المزاج گرم باشد و خونی که از بهر غذا او بود و رسد طبعی باشد لیکن بسبب سوء المزاج اندر وی گرم شود
و جایگاه بزرگتر حوالهٔ او بدان سبب تمدد اندر اجزاء شش افتد و الم آن یافته شود و قوت طبیعت بدفع آن بجنبد و
سرفه تولد کند و اما تولد سرفه بسبب آماس جگر و دیگر احشاء چنان باشد که اگر مثلاً اندر جگر یا اندر سر حجاب یا اندر برابر
او آماسی پدید آید معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی غشاها و معالیق بهم اجزاء شش و معالیق او فرو کشیده
و آلتها و منفذهای دم زدن نیز بسبب فرو کشیده گی اجزاء او تنگ شود و قوت طبیعت هم دفع الم و هم دفع رنج
سوء المزاج سرفه تولد کند و این سرفه را سرفهٔ خشک و یا الم تمدد و باید دانست که از آنجا که اعتبار انواع سوء المزاج
و انواع ریشها و بثرها رست که اندر شش و آلت دم زدن پدید آید سرفه اصلی و راستینی نه شش نوعست یکی سرفه ای که
بسبب آن سوء المزاج گرم باشد ساده • دوم سرفه ایست که سبب آن سوء المزاج سرد است ساده و این هر دو را سرفهٔ خشک گویند
سیم سرفه ایست که سبب آن سوء المزاج گرم باشد با ماده • چهارم سرفه ایست که سبب آن سوء المزاج سرد باشد با ماده و این
نوع را سرفهٔ تر گویند • پنجم سرفه ایست که سبب آن آماس و ریشها و التهاب دم زدن باشد • ششم سرفه ایست که سبب آن بثرات السعال
باشد که یاد کرده آمده است و سرفهای دیگر عارضی باشد و از سبب ها خارجی تولد کند **باب پنجم از گفتار هفتم اندر سرفه ای که سبب**
آن سوء المزاج گرم ساده باشد هرگاه که اتفاق افتد که اندر هوای گرم مقام بسیار کرده شود و طعامها و شرابهای گرم خورده
و بوی دارو ها و عطرهای گرم پیوسته می یابد سوء المزاج گرم ساده تولد کند خاصه اندر دماغ و التهاب دم زدن **علامات**
تشنگی دایم و خشکی حنجره و حلقوم و سرفهٔ خشک و اندر سینه هیچ گرانی و مضرتی نیابد از حرارت آفتاب گرما بیفزاید
اندک راحت یابد از هوای سرد و شربتهای خنک و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که اندر شش باشد و آنچه اندر معده باشد
آنست که خداوند شش گرم از هوای خنک راحت بیشتر از آن یابد که از آب سرد و خداوند معدهٔ گرم از آب سرد راحت
بیشتر یابد که از هوای سرد و بی سرفه باشد **علاج** بامداد و شبانگاه شربتهای خنک باید داد چون شراب بنفشه و شراب
نیلوفر و لعاب اسبغول و دانهٔ دارو ساده و شبانگاه گشکاب و عناب اندر وی پخته و صندل و گلاب و کافور و آب گل
و آب کدو و بنفشه و نیلوفر بر سینه طلی کردن و صندل و کافور و خیار بادرنگ سرد کرده و بی تکلف می بویند
و بنفشه و نیلوفر می بوییدن و بر روغن بنفشه و روغن نیلوفر موم بروغن کردن و کافور اندر وی حل کردن و بر سینه طلی کردن
و از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و مغز کدو و ترنجها و ساختن و بر سینه نهادن و از گشکاب که اندر وی عناب و سپستان و

زآنچه دفع باید نافع و با روغن بنفشه بکار داشتن سخت نافع باشد **صفت** لعوقی که اندرین نوع سود دارد و گرم و لعاب
بدانه از ای که شیرین و لعاب تخم خطمی و آب انار شیرین و آب خیار و آب کدو و آب کاهو و آب نیشکر از هر یکی
... دام صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین سپید کرده و شکر عسکری از هر یکی پنج استار تخم خشخاش ده درم شکر طبرزد و ترنجبین
... که این بکوبند و اندرین لعابها و آبها بر نهند تا منعقد شود هر ساعت اندک اندک می خورند **صفت** لعوقی دیگر کثیرا
... یک جزو و مغز بادام سپید کرده دو جزو کثیرا اندر جلاب تر کنند تا حل شود و با کشت بمالند و مغز بادام با او
... بقوام لعوق و اگر کشی شیرین تر خواهند شکر سوده بر افکنند و بسرشند بهم و اندک اندک می خورند **صفت** حب السعال
... نشاسته و صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار از هر یکی استار است زنگبین یا گزنگبین
... این هم دارو ها حب کنند چنانکه رسمست بلعاب و ازای که لعاب اسبغول بود ازین حب اندر دهان دارد و اگر
... و حرارت بر حال خویش بماند و دوار اهنگ شود و صمغ و درخت بادام یا صمغ درختی که بگیرند مقدار پنج درم
... و بیست درم آب صد درم جلاب و پنجاه درم لعاب اسبغول بزنند تا بقوام انگبین شود و پنجاه درم روغن بادام
... انگبین شود موم سپید می زنند و شنجسان و از آن دانه اندر دهان می گردد و می خورد و اگر سپستان را بزنند و لعاب او
... و شکر بزنند و بقوام آورند نافع باشد و طعام او کشک جو و اسفاناخ و باقلی و ماش پوست کنده و کدو و
باب ششم از گفتار هفتم اندر سرفهٔ خشک که سبب آن سوء المزاج سرد باشد اسباب این نوع اسباب
... و علامتها فراج سرد ظاهر باشد **علاج** نخست اسباب او اندک کنند و سوء المزاج و سرفه را که سبب آن رسیدن
... سرد باشد با التهاب دم زدن و ماندن بسبب نفس فرو کردن یک زمان باید که حکم کرده و طاقت دارد شش
... سوء المزاج سرد را زایل کند و اگر کهن گشته باشد مرضانی و میعهٔ ترنا انگبین بسرشند و اندک اندک اندر دهان
... یک درم سکنجبین و یک درم روغن بلسان بهم بسرشند و بدهند **صفت** لعوقی نافع بگیرند حب الرشاد و لعاب تخم کتان از هر یکی
... انگبین صد درم و بقوام آرند و آب انار شیرین یک جزو و انگبین یک جزو و بمانند یک جزو و اندر او حل کنند و
... بقوام آرند **صفت** شراب زوفا بگیرند انجیر یستی پانزده درم مویز منقا از بیرون کرده بیست عدد و بیخ سوسن
... ده درم پرسیاوشان پنج درم زوفای خشک سه درم ارسا دو درم برنج چنانکه رسم است و پالایند و انگبین
... و بقوام آرند این شراب ... با مثرو دیطوس و دوار المسک با مخ یاد مند و سینه او را بروغن سوسن و روغن
... و روغن یاسمن و موم زرد می مالند **صفت** شرابی نافع بگیرند شراب انگوری کهن دویست درم و دو
... ابهل و سه درم بیخ سوسن سه درم و سه درم زوفای خشک پنج درم پرسیاوشان و یک درم علک الانباط
... و مویز دانه بیرون کرده اندرین شراب بجوشانند و پالایند هر بامداد پنج درم با سعتر یا انگبین روغن
... بر بند و طعام او حشوی گندم و سبوس آب باشد با عسل و فانید و اندر حسو و سبوس آب حلبه و خرما
... ا بزند و روغن آن روغن پسته باشد و روغن جوز الحضرا و روغن جلغوزه **باب هفتم از گفتار هفتم اندر سرفهٔ گرم که**
سبب آن سوء المزاج گرم با ماده باشد اسباب این نوع اسباب زکام و نزله باشد و علامت او تشنگی است با دغدغه اندر

اندر حجره و گرانی اندر سینه و رطوبتی که بسر و بر آید و گاه باشد که تب آید و نوبتها مختلف **علاج** نگاه باید کرد اگر ماده رقیق
یا غلیظ اگر رقیق باشد بامداد و [illegible] بامداد و چاشتگاه کشکاب و اندر کشکاب سپستان و عناب اندر پختن و شبانگاه
لعاب اسبغول دادن و درمیان روز لعوق کثیرا که اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است **صفت** داروی [illegible]
علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است و اگر سرفه بی حد باشد حب السعال اندر دهان می دارد و [illegible] شب **صفت**
حب السعال نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یکی پنج درم افیون نیم درم و اندر بعضی نسخه‌ها نیم دانگ آورده‌اند و حب کنند
بلعاب اسبغول [illegible] و اندر بعضی نسخه‌ها افیون نیست لیکن سرشتن بعصاره برگ کوک فرموده‌اند و اگر
حاجت آید که بعصاره برگ کوکنار سرشته روا باشد و تخم خشخاش [illegible] بیرون کرده بکوبند سودمند باشد **صفت**
نسخه این [illegible] تخم خشخاش سپید بیست درم تخم خشخاش سیاه ده درم تخم خطمی و کثیرا و صمغ و مغز تخم خیار [illegible]
از هر یکی پنج درم بیخ سوس مقشر هشت درم اسبغول پنج درم همه را نیم کوفته کنند مگر اسبغول و تخم خشخاش [illegible]
سوس اندر مقدار دو من آب باران تر کنند یک شبانروز و اسبغول و تخم خطمی جدا جدا کنند تا لعاب بیرون کند
و نگاه دارند و کثیرا و صمغ جداگانه اندر مقدار ده استار آب باران حل کنند و نگاه دارند و دیگر روز [illegible]
برند تا آب نیمه باز آید و بپالایند و بدست بمالند و بفشارند و لعابها و کثیرا و صمغ حل کرده با وی بیامیزند و من شکر [illegible]
و بقوام آرند **صفت** حب السعال که اندرین نوع سود دارد بنفشه و کثیرا و رب السوس از هر یکی یک درم مغز تخم خیار [illegible]
تخم کدو شیرین و مغز بادام سپید کرده و تخم خشخاش از هر یکی دو درم نشاسته یک درم [illegible] دو درم پوست خشخاش [illegible]
شکر سفید [illegible] درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند و اگر ماده غلیظ باشد بامداد کشکاب و شراب [illegible]
و اندر کشکاب چهار درم تخم خطمی و دو درم بیخ سوس و یک مشت [illegible] پوست کنده اندر پزند و اگر [illegible]
اندر آب [illegible] بدست بمالند و نیم گرم [illegible] صواب باشد و اگر بنفشه اندر شراب [illegible] باشد **صفت** [illegible]
اندرین نوع سرفه موافق باشد بگیرند عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم [illegible]
بستی ده عدد و بیخ سوس مقشر ده درم کشک جو یک مشت تخم خشخاش سپید هفت درم تخم خطمی و کثیرا [illegible] از هر یکی
پنج درم همه را اندر دو من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند [illegible] و مقدار چهل درم گرم کنند و پنج درم [illegible]
پرورده اندر وی گدازند و بدهند [illegible] درم روغن بنفشه یا روغن بادام **صفت** شرابی که سینه را نرم کند [illegible]
نرم کند عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم بنفشه خشک چهار درم بیخ سوس [illegible]
پنج درم انجیر [illegible] ده عدد همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و این جمله [illegible] باشد [illegible]
ده درم فلوس خیار شنبر و ده درم ترنجبین بر نهند و بدهند **صفت** شراب بنفشه خداوند سرفه گرم را [illegible]
و طبع را نرم کند بگیرند بنفشه تر [illegible] دو من آب گرم کنند و بنفشه را اندرین آب نهند و یک روز بگذارند و دیگر روز [illegible]
برند تا بنیمه باز آید و بدست بفشارند و صافی کنند و یک من و نیم شکر در افکنند و بقوام جلاب آرند **صفت** مسهلی که خداوند
این سرفه را شاید بگیرند عناب سی عدد بنفشه خشک بیست درم هر دو را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند

[illegible] مقدار ده درم ازین مطبوخ بستانند و ده درم فلوس خیار شنبر و بیست درم ترنجبین و ده درم شکر در وی گدازند و [illegible] درم
[illegible] سوده با وی بیامیزند و بدهند این مسهل نسخه [illegible] است و اگر اندر سینه سوزشی و حرارتی باشد موم روغنی [illegible]
موم سپید و روغن گل با آب خیار و آب کدو و آب برگ خرفه [illegible] همه را اندر هاون بمالند و خرقه بدان تر کنند و بر [illegible]
[illegible] سینه نهند و موی سر باز کردن و [illegible] بدن اندر گرمابه مسام گشاده باید و ماده را که از سینه فرو می آید تحلیل کند
[illegible] و اندکی [illegible] بسرشند و طلی کنند باز پس گرده و بر پاها بمالند صواب باشد **باب هشتم اندر گفتار**
اندر تنگی نفس که سبب آن سوء المزاج سرد با ماده باشد سبب این نوع سرفه نزله باشد و اسباب نزله معلوم گشت و علامات
[illegible] ربو و ضیق النفس است **علاج** قانون تمامها که اندر علاج ربو و ضیق النفس یاد کرده آمده است نگاه باید داشت و اگر [illegible]
[illegible] استفراغ بحب [illegible] باید کرد و صفت آن اندر علاج ربو یاد کرده آمده است و هر بامداد این شراب مقدار چهل درم
[illegible] کنگبین [illegible] درم روغن بادام همی باید داد **صفت** شرابی [illegible] انجیر [illegible] و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی چهل [illegible]
[illegible] پرسیاوشان پنج [illegible] بادیان از هر یکی هفت درم همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند
[illegible] غلیظ تر باشد با روغن بادام تلخ دهند و اگر در سینه درشتی باشد و اندکی حرارتی باشد بمقداری [illegible]
[illegible] شراب [illegible] و اگر حرارت و درشتی بیشتر باشد کشکاب دهند و اگر اندر کشکاب چهار [illegible] کشک [illegible] یک درم [illegible]
[illegible] بادیان و چهار درم بیخ سوس مقشر اندر پزند و کشکاب [illegible] دهند که اندر جمله او ترش نمی شود **صفت** شرابی [illegible]
[illegible] این نوع سرفه موافق باشد بگیرند انجیر [illegible] ده عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم [illegible] و تخم بادیان و تخم کرفس
[illegible] پرسیاوشان و بیخ سوس و زوفا خشک [illegible] از هر یکی پنج درم همه را اندر سه من آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند
[illegible] گرم کنند و دو مثقال ازین معجون [illegible] در وی گدازند و بدهند **صفت** معجون [illegible] رب السوس
[illegible] پرسیاوشان از هر یکی ده درم [illegible] از هر یکی سه درم مغز بادام [illegible]
[illegible] و اندر بعضی نسخه‌ها ایرسا و خرفه از هر یکی پنج درم آورده‌اند همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند **صفت**
[illegible] سینه را پاک کند و ماده غلیظ را برآرد زوفا خشک [illegible] بیخ سوس [illegible] خردل و [illegible] و فلفل [illegible]
[illegible] از هر یکی راستاراست با انگبین مصفی بسرشند چنانکه رسم است شربت یک کفچه **صفت** حبی که سینه را از ماده غلیظ
[illegible] رب السوس پنج درم [illegible] مغز بادام تلخ از هر یکی [illegible] درم [illegible] بسرشند و حب کنند [illegible]
[illegible] **صفت** حبی بگیرند رب السوس و کثیرا و [illegible] مغز بادام شیرین راستاراست حب کنند [illegible]
صفت حبی که خداوند سرفه را اگر بشب آرام باید سود دارد بگیرند [illegible] از هر یکی راستاراست افیون [illegible]
[illegible] حب کنند هر یک [illegible] اندر دهان نهند **صفت** لعوقی بگیرند تخم کتان بریان کرده [illegible]
[illegible] بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و اگر [illegible] **صفت** لعوقی دیگر بگیرند [illegible]
[illegible] خردل و بادام تلخ راستاراست با انگبین بسرشند و نگاه دارند [illegible] با انگبین بسرشند و نگاه دارند [illegible]
[illegible] انگبین سرشته سود دارد و [illegible] با انگبین سرشته اندر دهان داشتن سود دارد **صفت** [illegible] نسخه [illegible]

میویز و از بیرون کرده مغاث و صد درم بگلاب بخته ترکنند یک شبانروز پس بکوبند و ده درم مصطکی کوفته [illegible]
یک شبانروز پس بکوبند و ده درم مصطکی کوفته بدو سرشند بامداد سه درم بخورد **صفت** لعوقی هم از نسخه شیخ
چهار بخت بگیرند مغز بادام تلخ شش درم بازرد و میعه تر از هر یکی چهار درم زعفران و جاوشیر از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند
صفت لعوقی دیگر هم از نسخه او بگیرند پرسیاوشان چهار درم بلبل ده دانه بعد و مغز چلغوزه دو وقیه روغن بادام [illegible]
انگبین و روغن گاو چند آنکه بدان سرشته شود **صفت** لعوقی دیگر بگیرند بادرد و حلبه از هر یکی سه درم زعفران یک درم
جاوشیر و مقل و مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درم با انگبین بسرشند **صفت** لعوقی که سینه را پاک کند بگیرند برگ
کرده من روغن گاو و من شیر اندرین روغن بزند و بهم آکنند و یک من انگبین برافکنند و بقوام آرند **صفت** حب السعال
بگیرند رب السوس بلبل [illegible] اندر اشارات است حب کنند خاکه تربت استفراغ [illegible] روغن [illegible] صواب باشد از نشار الحلق

باب نهم از گفتار هفتم اندر سرفه که سبب آن آماس و ریش شش باشد اسباب آماس شش سه نوع است یکی از آنکه
از سر بدو فرو آید سرد یا گرم دوم آنکه ذات الجنب و ذات الریه گردد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده شود سوم آنکه خون
اندر تن و فرونی غذا که بدو می رسد و از آن تواند گوارید و بدان سبب خونی اندر وی بماند و آماس کند و آماس
خونی باشد یا بلغمی یا سوداوی لیکن اندر بیشتر غالب با خون باشد و بلغم و سودا نادر باشد و صفرا خود نباشد از بهر آنکه صفرا [illegible]
گدازنده باشد و گوشت شش متحلل است و باریک خلط صفرائی اندر وی باز نماند و آماس نکند لیکن زود ریش کند [illegible]
بطرقاند و خون از گلو برآمدن گیرد اما علامتها آماس خونی تب لازم است و گرانی بر سینه و دشخواری دم زدن [illegible]
و خمار و غطیمی سرخی [illegible] سبب سرخ شدن رخساره است که پیوسته بخارها بسیار از شش بر می خیزد از بهر آنکه گوشت
رخساره گوشتی خالص است سرخی اندر وی پدید آید و از بهر آنکه مسام او گشاده است بخار بسیار پذیرد و دیگر اجزاء روی
سرخ نگردد از بهر آنکه دیگر اجزاء روی از گوشت برهنه است و علامات آماس بلغمی آنست که رخساره سخت سرخ نشود
و تب باشد و اگر باشد نرم باشد بچون تبهای بلغمی و آب دهان بسیار باشد و اندر سینه گرانی باشد بی سوزش و دم زدن
اندر [illegible] و تنها با خرخره باشد و دشخوار باشد و اگر آماس سوداوی باشد علامت وی آنست که تنگی نفس [illegible]
پدید آید اندر مدت دراز و سرفه همیشه خشک باشد **علاج** این نوع سرفه اندر علاج ذات الریه و ذات الجنب
یاد کرده آید از بهر آنکه جای علاج آماس است **باب دهم از گفتار هفتم اندر سرفه که سبب آن نزلات السعال باشد**
سبب تولد نزلات السعال اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علامت وی آنست که نبض [illegible]
سریع باشد و دلیل گرم و از هوای گرم و شربتهای گرم رنج بیند و از هوای خنک و شربت خنک [illegible] **علاج**
این نوع فصد است و حجامت و اسهال صفرا و طلاها و شرابها نرم دادن چنانکه اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار
ششم اندر علاج نزلها که از اندرون حلق برآید یاد کرده آمده است **باب یازدهم از گفتار هفتم اندر برآمدن خون از [illegible]**
برآمدن خون از گلو یا از حنجره و حلقوم و قصبه شش و رگهای او و رگهای سینه باشد یا از مری و معده و جگر باشد و [illegible]
این سه نوع است [illegible] و واصله و سابقه اما اسباب سابقه اندرین علت سه نوع است یکی جراحتی باشد از زخمی [illegible]

باشد آن دوم سرفه صعب باقی کردن با الحاح ، سیم خشم و هجری چنانکه دیو انگار را افتد که از هر چیزی بر چیزی خشم گیرد [illegible]
چهارم داروهای طعامهای تیز خوردن ، پنجم بر زمین بی بستر خفتن ، ششم دویدن اندر حلق و بخین ، هفتم اندر هوای گرم [illegible]
شش را اسباب واصله دو نوع است یکی گسستن و گشاده شدن و طرقیدن رگی باشد از قوتی که بدو رسد یا از تیزی
خلطی اندر میان رگ باشد دوم آنکه اندر سینه و معده و شش و جگر ریشی یا آماسی خونی پدید آید و خون برآمدن گیرد
و اسباب واصله را اسباب سابقه اندر پیش افتاده باشد و آن هفت نوع است یکی تری رگها و اندامها از خون و فرونی خون
اندر اندامها چنانکه کسانی را افتد که طعامهای قوی خورند و ریاضت نکنند و ممکن است که اندامی از کسی جدا کنند
[illegible] یا پای و حرارت او بسته شود و نصیب آن اندام از خون که غذا او گشتی اندر تن بماند و امتلاء خونی پدید آید و کار
[illegible] دوم باز ایستادن خونی که استفراغ آن عادت رفته باشد چون خون حیض و چون بواسیر و غیر آن ، سیم تری [illegible]
[illegible] بیرون تراود ، چهارم بادی که از اندرون رگها تولد کند و رگ را بطرقاند ، پنجم آنکه سردی
[illegible] رگها را دم زدن غالب شود و بدان سبب اندر حرکت انبساط بطرقد ، ششم آنکه رطوبت غالب شود و بدان سبب
[illegible] گرداند و خون از رگها برآمدن گیرد و بقصبه شش اندر آید ، هفتم آنکه جراحتها و پوسته می رسیده باشد چون
[illegible] و دندان و علامتها خونی که از حنجره و حلقوم اندر آید رنگ خون شاداب باشد بی سرفه و تنحنح برآید و آنچه
از قصبه شش برآید با سرفه و تنحنحی اندک برآید و آنچه برآید اندک و کفک ناک باشد و با درد باشد و آنچه از گوشت شش برآید
[illegible] برآید و کم رنگ و رقیق و کفک ناک باشد و بی درد آید اگر چه سرفه صعب برآید و هرچند روز [illegible] باشد و بار دیگر
[illegible] سپیدی گراید بچون رنگ شش و آنچه از سینه برآید نه از شش خونی اندک و سیاه و غلیظ باشد بچون خون مرده
[illegible] و از کفک خالی باشد و سرفه صعب برآید و با درد سینه باشد و هر گاه که بخشد سرفه زیادت شود
[illegible] رگهای شش اندر خونی کم تر و بقوام تر و بسیار تر [illegible] باشد و کفک ناک باشد و آنچه به سبب آن
گسستن و انشکافتن رگی باشد چون [illegible] بسیار و اگر سبب آن تری خون باشد که رگ بشکافد [illegible]
اسباب [illegible] خون از پیش [illegible] باشد و اگر تری خون پیش از ریش کرده باشد با ریم برآید [illegible]
[illegible] که اندر شش [illegible] باشد که با گوشت پاره برآید [illegible] اگر ریش کرده باشد [illegible]
[illegible] و بسیاری خون [illegible] برآید و اگر سبب آن امتلاء خونی باشد خوناب بسیار بی درد باشد و از [illegible]
[illegible] و آنچه از آماس خونی برآید سخت اندک باشد و علامتها ذات الریه ظاهر باشد و آنچه از اندامهای دیگر
[illegible] معده و جگر و سپرز [illegible] برآید بی سرفه و آنچه سبب آن اندر او [illegible] باشد [illegible] صعب باشد [illegible]
[illegible] باشد و اسباب سرفه و بخار [illegible] باشد و باید دانست که خونی که از سینه برآید بدان خطرناکی [illegible]
[illegible] اگر چه بسیار باشد چه آن موضع که خون از وی بر می آید ریش گردد و ناسور شود و هر [illegible] باشد دوم [illegible]
[illegible] برآمدن گیرد و آنچه از شش با آماس خونی برآید بدان خطرناکی نباشد که از قرحه برآید از بهر دو کار یکی آنکه [illegible]
باشد دوم آنکه [illegible] اندر وی باز مانده نیست و آنکه همه تن و معده و رگها پر خون باشد طبیعت اندر دفع خون

اندر کرد

نزف الدم می کوشند تا بدان طریق که نه دیگر و آسان تر باشد دفع کنند یا از رگ بیرون تر آید از رگی باشگافد یا بوجهی دیگر که
جائی که خون حیض و خون بواسیر و مانند آن و هرگاه که رگها قوی باشند و خون بدین وجها دفع نشود و استفراغ بر حال خویش باز
چون تجویف دل اندر آید و جایگاه دم زدن تنگ گردد و خفقان کند و هر گاه از ریش خون بر آید هم باشد که ریش گرد و از وی
چون از جراحتی آمده جراحت نیش اندر بیشتر حالها ریش گردد و اگر کسی را خون بر آید و باز ایستد و باز از پس وقتی بر آید باز
نشان آن باشد که ریش گشت و این بار دوم از ریش می بر آید و خون که از ریش بر آید اندر دو روی خطرناک باشد
اگر افراط کند خطرناک باشد دوم اگر ریش گردد خطرناک باشد و بسیار باشد که بیماری را خون از گلو بر آید و
و الماس بپرهیزد آن زایل شود و اگر نه پس خون از گلو بر آید خطر باشد و بسیار باشد که خون از گلو بر آید چون
از کام و حلق فرو رفته باشد و اندرین خطری نباشد **علاج** طریق باز داشتن خون که از گلو بر آید از چهار روی است
وجه باشد یکی رگ زدن اگر مانعی نباشد دوم ماده را بسوی زیر فرو کشیدن سیم مزاج عضو را باعتدال باز آوردن چهارم
داروهای باز دارنده دادن تا خون باز ایستد و جراحت بسته شود اما رگ زدن اگر مانعی نباشد اگر خون از سینه
و شش بر آید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و حلق آید رگ قیفال باید زدن و اگر از معده و جگر آید رگ اکحل باید زد
و هر که او را این علت بسیار افتد چنان باید که اندر تن خویش گرانی بیند و تری بسیار دو رگ نزند خاصه کسی که بسیار
و اولیتر آن باشد که نخست رگ صافن زند تا ماده را از بالا فرو کشد پس باسلیق تا ماده که اندر سینه و شش بود کم شود
و خون بتفاریق بیرون کند تا خون ضعیف نشود و تدبیر باز گردانیدن ماده از سوی بالا و بزیر فرو آوردن
و بستن اطراف است و شیشه بر ساقها نهادن و رگ صافن و مابض زدن و حقنه کردن و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج عضو
آن است که از حرکتها و کارهای سخت و از سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت و از شراب بسیار خوردن دور
نگاه کردن اندر چیزهای سرخ و از مباشرت پرهیز کند و از طعامهای تیز و گشاینده دور باشند چون سداب و کرفس و
و سیر کهن و خرما و انگبین و جمله شیرینیها و از انگبین حرارت حاجت تر باشد طعام او از غوره و سماق و زرشک و انار ترش
و ریشی سرخ و برگ خماض باید با جو ره اگر تب نباشد و اگر باشد مزور بادام و دمسکه و مزور باده شراب سیب
و اگر حرارت بس قوی نباشد مزور تر تنک کرده و شیراز جوشانیده و بچه و دو و غ تا که از دوغ پاک
از کاورس پوست کنده و کعک سازند و زرده خایه نیم برشت و گوشت طیهوج و دراج و کبک و مانند آن موافق اند
باز داشتن خون و داروهای باز دارنده دادن چنان باید که نگاه کنند تا خون از کدام اندام همی آید و اسباب و علامات
اگر از ریش می آید نخست بعلاجهای کلی که یاد کرده آمده است مشغول باشند از رگ زدن و ماده از بالا فرو سو کشیدن
باز آوردن بدان طریقهای که نموده آمده است و اگر طبع خشک باشد مسهلی نرم دهند یا حقنه نرم سازند **صفت** مسهلی نرم
خشک ده درم الو سیاه و عناب از هر یکی سی عدد و سپستان هفتاد عدد و چهار مغز ده درم همه را بپزند چنانکه
و چهل درم شیرخشت اندر وی گدازند و پالایند و بدهند **صفت** حقنه بگیرند چغندر و سوس کنجد و بنفشه و عناب
و گشنک جو و برند چنانکه برسته و پالایند و چهار درم بوره سوده و پانزده درم شکر سرخ اندر وی حل کنند و کنده اندر

گلاب دهند و اندر گشکاب سرطان می برند و اگر تب سخت گرم باشد بجای آب گرگشک جو دان بر نداب که وی
ریزند آب عنب الثعلب که بگلاب و آن گرفته باشند بیرق و غذا اطلیه کدو و اسفاناخ و ملوخیا و گشنک جو دهند با بادام
روغن بادام تا تب زایل شود و پس از آن که تب زایل شود داروهای که خون باز دارد دادن آغاز کنند چون آب
لسان الحمل با گل مختوم و آب برگ خرفه با کهربا و گل ارمنی و آب عصا الراعی بهترین چیزی است اندرین علت و شادنه
بهترین داروی است از بهر آنکه هم خون باز دارنده است و هم خشک کنده و ریش را خشک کند و بر ویاند
تا دو درم یا یکی ازین آبها بدهند و آب کدو خوردن باید که صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و شادنج اندر وی
باشد و پالوده و برگ لسان الحمل و برگ خطمی و آرد جو بگیرند همه را بهم کوبند و بگلاب تر کنند و ضماد سازند
بنهند و موم مصفی با روغن گل بگدازند و به آب عصا الراعی بهم زنند و بر سینه طلی میکنند **صفت** داروی که اندرین
داروی دیگر طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم بسد کهربا و مروارید از هر یکی سه درم گل ارمنی و گل مختوم و شادنه
از هر یکی پنج درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید سه درم تخم خرفه پنج درم رب السوس سه درم اقاقیا و عصاره
از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیزند و بیست درم اسبغول با وی بیامیزند شربت دو درم با آب باران گرما
آب کوفته و فشرده گرم کنند با گلاب و اگر حرارت قوی نباشد سه درم کندر با این داروها یار کنند از بهر آن
داروها را افشره سازند و چون باز دارد و ریش را خشک کند و گوشت بر رویاند **صفت** داروی دیگر بگیرند کندر
از هر یکی پنج درم صمغ عربی هفت درم بسد و کهربا از هر یکی سه درم گلنار دو درم همه را بکوبند شربت دو درم
لسان الحمل و اگر سبب بر آمدن خون از سر یا از سینه نزله گرم باشد علاجهای کلی که یاد کرده آمده است پیش باید داشت
و حقنه کردن و اطراف بستن و از بالا بسوی زیر فرو مالیدن و روغن بیت گرم کرده یا روغن گرم چون روغن
بادام روغن از سر و بینی دور باید داشت و اندر گشکاب میوه های قابض اندر باید پخت چون جالا
و زعرور و کندس کوهی و نبق سائی و اقراص کهربا دادن یا آب و اگر بدین تدبیر کفایت نشود
و اگر نزله باشد و ضمادهای که از سرگین کبوتر یا از خردل سازند بر سر نهادن جالینوس میگوید زنی را خون از گلو
بسبب نزله خواستم که او را رگ زنم مانع بود که شایسته نبود حقنه نیز فرمودم کرد و غذا بجو فرمودم
اندر وی بحقنه و ضماد سرگین کبوتر بر سر او می نهادم و از بهر این ضماد او را دستوری دادم تا بگرمابه اندر می شود
تا رسیده مقدار یک باقلی بدادم تا بسبب افیون خواب آید و از سر فرو نیاید و ماده غلیظ شود
و دیگر بخشانیدم و بر اطراف آنکه اطراف او بنمودم مالید تا ماده را از بالا فرو دارم و مقدار یک باقلی
باره دادم و می خواستم که او را بتدریج با انگبین خوردن آرم تا سینه او را پاک کنم و اندر گشکاب
اوقات او انگاه دارو تا روز چهارم بدین ترتیب همی داشتم روز چهارم تریاق رسیده دادم با انگبین بسیار
او را پاک کنند و بعد از آن تدبیر با فقاع کردم و بنمودم تا ضمادها که اندر وی باشند بر سر او می نهند و او را
باز داشتم بدین طریق شفا یافت خواجه ابو علی سینا رحمة الله می گوید اگر ماده بسیار باشد

جاره باشد خاصه پس از آنکه رگ زده باشد و اگر سبب برآمدن خون از گلو بسیاری خون باشد اندر تن یا بدان سبب
رگ گشاده شود نخست رگ باسلیق باید زد و خون بتفاریق بیرون کردن چنانکه دیگر روز و سدیگر روز رگ می گشاید و خون بیرون
می کند تا قوت برجای باشد و اگر غذا اسفیدباج کند اندر وی عدس مقشر و غاب [illegible] الاس و زعرور و خرنوب شامی [illegible]
قناعت کند و نبات که اندر آب سرد تر کنند یا اندر زوره که بقول و قوت سرد باشد و غاب تر سود دارد و برگ خرفه
و آب او فرو بردن نخست سودمند باشد و در حال خون بازدارد و از پس آنکه رگ زده باشند و سه روز گذشته اگر قوت ساقط
طبع را نرم باید کرد و با آب لبلاب کوفته و فشرده با شکر یا اگر چهار درم بنفشه خشک کوفته اندر جلاب کنند و بدهند و اگر طبع
بملید دهند نیز روا باشد و بیمار باید که راست ننشیند و حرکتها کمتر کند و بر پهلو نخسبد تا اجزای سینه او بر هم نیفتد و موضع جراحت
فشرده نشود و سرفه تولد نکند حتی هرگاه که اجزا بر هم افتد و موضع جراحت فشرده شود سرفه تولد کند و سخن گفتن بسیار و آواز
بلند کردن و خشم و صحبتی زیان دارد و اگر با این خون برآمدن سرفه سخت نباشد بسرکه و گلاب غرغره میکند تا خون که از گلو
بسته باشد برآرد و پاک کند و اگر از این سرکه و گلاب بخورد روا باشد پس اگر سرفه سخت باشد از سرکه پرهیز کند و برود
بلعابها و لعوقها و چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است بنشاند و داروها که اندر علاج او بکار باید داروهای قابض باید
چون گل ارمنی و گل مختوم و گل ساموس که او را طلق گویند و کهربا و شب یمانی بریان کرده و عصاره لحیة التیس و کلنار
و سماق پاک کرده و گل سرخ و اقاقیا و حفت بلوط و سرو کوزن و شاذنه و تخم لسان الحمل هر یک تنها یا بجمله باید کرد
تب نباشد و اندر شش آماس نباشد این داروها با شراب انگوری قابض دهند از و بموضع رساند و اگر تب باشد و اندر
شش آماس باشد با شراب ابی یا شراب مورد دهند یا با آب اطراف [illegible] و اگر از گل مختوم و صمغ عربی و اندکی کافور حبها سازند
و اندر دهان می دارد صواب باشد و اگر تب زایل شود و هنوز خون می برآید غذا باید خورد و خایه مرغ نیم برشت [illegible]
اندر وی عدس مقشر پخته باشند و دوغ گاو و شیر گاو جوشانیده باید داد و سپر خام زیان دارد و ماهی تازه خورد و گوشت
طیهوج و دراج و گوشت مرغی که او را قطا گویند موافق باشد از بهر آنکه ازین گوشتها خون کمتر تولد کند صفت ضمادی که بر سینه
کنند بگیرند پوست انار و خاک کندر و مازو و آرد جو و گلنار و کرد آسیا و برگ مورد و اطراف [illegible] و خرنوب و [illegible] همه را بکوبند
و ببیزند با دوغ عصیده شود و روغن گل با روغن مورد بر چکانند و بهم بزنند و بر سینه نهند و اگر سبب برآمدن خون گرمی
تری خون باشد یا بدان سبب رگها گشاده شود نخست علاجهای کلی باید کرد رگ باید زد و خون اندکی بیرون کردن
و ماده را از بالا فرو آوردن و بمالیدن و بستن اطراف و حقنه نرم و اگر حاجت آید که طبع را بمسهل نرم کند مسهل از بنفشه و
خیارچنبر و ترنجبین و سپستان و انجدین باید ساخت و کشکاب باید کرد و تر باید بحت با آب عنب الثعلب و برگ [illegible]
اندر وی بجوشد چنانکه پیش تر یاد کرده آمده است اندر علاج برآمدن خون که از شش برآید و لعاب اسپغول با جلاب [illegible] دادن
و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب خیار و آب تخم خرفه با شکر دادن و شراب خشخاش و شراب بنفشه دادن
و در جمله تدبیر آن باید کرد که تری خون زایل کند و تری بفزاید صفت داروی که اندرین نوع سود دارد بگیرند [illegible]
و طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی و گل مختوم و شاذنه از هر یکی ده درم بسد و کهربا و مروارید از هر یکی پنج درم صمغ و کثیرا [illegible]

[illegible] درم خشخاش سپید و تخم خرفه و تخم خیار و سرو کوزن سوخته و برگ لسان الحمل از هر یکی هفت درم اقاقیا و عصاره لحیة التیس
[illegible] پنج درم رب السوس سه درم نشاسته پنج درم همه را بکوبند و ببیزند هر بامداد سه درم با آب باران بدهند و اگر
[illegible] از گشادن سر رگها آید لیکن سری چون بدان حد باشد که رگها را بسته [illegible] و بخورد آن مشکل تر است علاج
[illegible] و حرارت [illegible] بسته شود و علاج نخست رگ زدن است و خلط را بمسهل و حقنه نرم از تن
[illegible] کردن و مزاج را باعتدال آوردن و تدبیرها تری فزاینده کردن و سرفه را ساکن کردن بلعابها و لعوقها
چنانکه معلوم است و اقراص کوکب اندرین نوع سود دارد و اندر داروها این نوع سندروس و ساذج و دم الاخوین
[illegible] و گل ارمنی بیشتر باید کرد و اگر سبب برآمدن خون شکافته شدن رگهای شش و سینه باشد از برای افتادن و [illegible]
[illegible] را این عارض افتاد من او را فرمودم تا رگ زدم و اطراف بفرمودم مالیدن و بستن چنانکه [illegible]
[illegible] داروی دادم و بر سینه او ضماد [illegible] بنهادم و سه ساعت بر روی بگذاشتم پس برو [illegible]
[illegible] کشکاب دادم و اسفیداج بگوشت بط چون مزاج باعتدال باز آمده بود و از آماس شش ایمن شدم تریاق
[illegible] دادم و بتدریج بیشتر [illegible] و دیگر علاجها باز آوردم و می گویم هر که را این عارض افتاد من او را [illegible]

شود

[illegible] شدند [illegible] احوال ایشان مختلف شد در جمله پس آنکه ماده را از بالا فرو آورده باشند
[illegible] عضو بداروهای معتدل که میلی بگرمی دارد و سخت قابض نباشد باعتدال آورده چون سنبل و [illegible]
[illegible] و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطکی و مر و زراوند داروهای قابض با این داروها آمیخته دهند و
[illegible] داروها را اندر آب بجوشانند و داروهای قابض اندر آب دهند صواب باشد و داروهای قابض گل مختوم
[illegible] و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرو
کوزن سوخته این همه را بعضی ازین مقدار دو درم کوفته و بیخته اندرین باب که یاد کرده آمد با اندر آب باران بدهند
صفت داروی دیگر بگیرند گلنار و عصاره لحیة التیس حفت بلوط و خاک کندر و [illegible] و بسد همه را بکوبند و ببیزند
[illegible] درم اندر آب باران یا اندر آب [illegible] قابض صفت دیگر بگیرند علک ساذج سه درم تخم کتان پنج درم سنبل
[illegible] و گل سرخ از هر یکی پنج درم کهربا سه درم و نیم [illegible] یک درم و نیم اقاقیا سه درم شربت یک درم و نیم اندر
آب باران [illegible] گل سرخ [illegible] اندر آب [illegible] قابض و غذا دراج و تذرو بریان و [illegible]
[illegible] انار و میویز پخته و بدل آب [illegible] پخته و آنجا که [illegible] قابض نباشد [illegible] انگور اندر وی بجوشانند و موم مصطکی
[illegible] بگدازند و آب مورد تر با وی بیامیزند و بر سینه طلا کنند و اگر مورد تر نباشد روغن [illegible] و روغن
مورد بیامیزند و موم اندر وی بگدازند و ضمادی که از پوست انار و مازو و کرد آسیا و خاک کندر و گلنار و برگ
مورد و خرنوب [illegible] و اطراف [illegible] پخته باشند بر سینه می نهند و صفت این ضماد مشرح هم اندرین باب یاد کرده آمده است
و اگر سبب برآمدن خون طرقیدن رگی باشد بسبب حرکتی سخت چون جستن از جای بلند و یا افتادن و بار گران برداشتن
[illegible] سینه افتادن نخست علاجهای کلی باید کرد و داروهای قابض چون گل ارمنی و [illegible] با آب باران و شراب

مورد کرده باب آبی دادن صفت داروی قابض بگیرند گل مختوم و کهربا از هر یکی سه درم گل دو درم طباشیر
از هر یکی درمی و نیم شربت دو درم این دارو بامداد و شبانگاه بوقت خواب بدهند و برگ خرفه خاییدن و آب وی
عامه سایدن سود دارد و بدل آب باران دهند صمغ عربی و گل ارمنی در افگنده و از جمله گفتن و از حرکت باز
و ضمادی که پیشتر یاد کرده آمده است بر سینه می نهند و اگر سبب بر آمدن خون طرقیدن رگی باشد از بادی غلیظ که در اندرون
رگها باشد و بخت باده را از بالا فرو باید آورد و بمالیدن و بستن اطراف پس داروها که بادها بشکند و طرقیدگی را بگیرد
می باید داد چون فلونیا و سجرنیا و جوارشها و تریاق بزرگ تازه نارسیده و داروها که اندر علاج شکافته شدن رگ بسبب
سرما یاد کرده اند که بدو رسد یاد کرده آمده است اندر علاج این نوع بکار آید و اگر سبب بر آمدن خون گشاده شدن رگ
بسبب بطو تهار رنگ که نزله فرو آید از جای دیگر سینه و شش فرو آید و رگها را اغشته و نرم کند با دهان خون بیرون آرد
نوعی که بدو رسد گشاده شود پس از آنکه ماده را از بالا فرو آورده باشند بمالیدن اطراف و غیر آن داروهای
بطو تهار اگم کند و مزاج عضو را گرم کند بکار باید داشت چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و بوزیدان
و فلنجمشک و زعفران با قرصی از وی و بار رود و بموضع رساند و تریاق و شمرودیطوس و سجرنیا و فلونیا بپارسی
اندک می دادن تا رطوبتها را خشک کند و مزاج گرم دارد و چون باز دارد و اندر ضمادها اذخر و علک
کرده و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و جند بیدستر و فلنجمشک بکار باید داشت و طعام از گوشت کبک و تذرو
بیان کرده و مانند آن و اگر سبب بر آمدن خون آماس شش باشد و چون از وی بر می آید بخت رگ بزند و
فرو آوردن و حقنه کردن و مسهل دادن و هیچ داروی قابض نشاید داد از بهر آنکه داروی قابض آماس را افشارد
و اقبها تولد کند لیکن ماده را باید رسانید و شش را از وی پاک کردن چنانکه اندر علاج ذات الریه یاد کرده شود
ان شاء الله عز و جل و اگر سبب بر آمدن خون جرحی باشد که بر جگر افتد بخت علاجهای کلی باید کرد و آن سفوف
بگیرند ریوند چینی ده درم گل مغسول پنج درم گل ارمنی پنج درم شربت دو درم تمام باقی علاج
و اما داروهای قابض که اندر همه انواع خون بر آمدن سود دارد نافع ترین همه شادنه مغسول است یک مثقال
برگ خرفه یا اندر عصارهٔ بادروج یا اندر عصارهٔ لسان الحمل یا اندر عصارهٔ عصا الراعی و برگ خرفه خاییدن
سخت نافع است بسیار باشد که در حال خون باز دارد و آب خیار با کمی از این عصارها که یاد کرده آمد خاصه اگر داروی
با وی باشد و سر و گوزن سوخته را با داروهای قابض آمیخته و منفعتی بزرگ است و ... منفعتی بزرگ
از آنجا که تازی عرب گویند و پارسی ... گویند و ثمره آن یک درم ناشفته و سکنه کشنیز مقدار سه درم با آب
و بندوطین شاموس هر دو نافع است استاد احمد فرخ اندر کتاب خویش میگوید طین شاموس طلق است
می گویند تا که او طلق نیست بزبان یونان این طین شاموس را نامی است که ترجمه آن کوکب الارض است
اهل کار خاصه اهل صنعت کوکب الارض طلق را شناسند و چون برغاله مشک از آنکه بقدر
چون نار باز دارد و حب الاس دو درم اندر عصارهٔ لسان الحمل یا اندر عصارهٔ گل سرخ و عصارهٔ تخم لسان الحمل بجبین سود دهد

... بیان کرده نافع است و پنیر مایه خرگوش یا پنیر مایه یا پنیر مایه حیوانی دیگر چون آهو و بزغاله اندر گلاب یا اندر عصارهٔ گل
اندر عصارهٔ بادروج یا اندر شراب قابض نافع است و گل مختوم و اگر مختوم بدست نباشد طین شاموس یا اندکی
... دادن گونه را لحم کند یا بنطی و حب الاس با شارات مقدار دو درم کوفته اندر آب عصا الراعی نافع است و عصاره
... و قیمه هر که بیم و قیمه نافع است و اسفیوش سوخته اندر بندند قابض نافع است و قطر یون بیم چون با زدارد و
... کند اگر غذا او غلت را بند آب یا آب تره و اگر ... بندند قابض و اهل صقلاب کسی که این عارض افتد پنج
... طریون غلیظ بر بند و آب آن بدهند و اگر دو درم عصارهٔ لسان الثور دو درم عصارهٔ لسان الحمل و دو درم عصاره
... و از درخت گل انجیر و ... باشد یکی و قیمه بگیرند و بفشارند تا آنکه آب برکشانند و پالایند و همه را با هر گل
... کنند و بدهند سود دارد و آب معدن آهن و آبی که آهن گرم اندر وی کشته باشد بسیار نافع است و اگر
... و شش بفسر دار اول که خون بدید آید سرکه ممزوج یا آب بدهند و الا کسی را که سرفه سخت باشد و اگر
... و را اندر آب کنند و آن آب را نباید بشوید چون فسرده را پاک کند و سقمونیا عسل اندرین باب سود دهد
... چون فسرده اندر بابی مفرد یاد کرده شود

باب دوازدهم از گفتار هفتم اندر ذات الریه

ذات الریه آماس
... و اسباب آن سه نوع است یکی آنکه نزله گرم یا سرد از دماغ بدو فرو آید و این نوع بیشتر باشد و دوم آنکه
... باشد و ماده ای از شش فرو آید و آنجا بماند و آماس کند سیم آنکه ذات الجنب ذات الریه گردد و سبب آنکه ذات الریه
... آنکه شش دایم الحرکت است و متحلل است و نازک بدین سبب ماده تهار را قابل است و باید دانست که ذات الریه
از بهر آنکه تا ماده بخته نشود و شش از وی پاک نگردد بهتری پدید نیاید و شش عضوی نازک است و دو منفعت بزرگ
... و قوام زندگانی بدان دو منفعت پیوسته است یکی آنست که بحرکت انبساط نسیم هوایی تازه بکشد
... و از مزاج خویش معتدل میگرداند و بدل می رساند تا حرارت غریزی بدان فروخته می شود و دل از نسیم تازه
... حرکت انقباض هوا را که بدل اندر آمده باشد و از حرارت دل سوخته و دود ناک شده از دل بیرون می کند با دل
... آسایش همی باید چنانکه اندر تشریح شریان و وریدی یاد کرده آمده است و از بهر این دو منفعت بزرگ اگر
... مشغول شود چون که غذا را او خواهد بود دیخت اندر دل بخته شود و تمامی بیکی نزدیک آمده باشد که بدو رسد تا موقت
... بریان بروی سبک تر آمده اندران دو منفعت ضروری و طلی نفقد پس عضوی که میخواهد که غذای او اندر دل
... بخته شود و با موقت بخشی غذا خویش بازکشیده ماده ... که اندر وی افتد
... از خود دفع تواند کرد و ماده ذات الریه اندر شش و هیجان باشد تا خون از بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است
... اندر وی باز نماند و گاه باشد که ذات الریه از نفس جگر افتد و مهلت علاج کمتر دهد از بهر آنکه ماده
... یکبود و از سر تنهای جنبش منفعت نماید از بهر آنکه هر عضوی از شربت قوی می ستاند و بعصبی
... عضوی حرارت می پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی با وی آمیخته می شود و از رفت ... خداوند ماده را با
... برابری کند و حکی ضماد و نیز با آن حرارت برابری نتواند کرد و از بهر آنکه قوت ضماد خشک کننده باشد

مختوم

که

واتحو انها سینه وعشاها وعضلها از حجاب باشد وگاه باشد که ماده ذات الریه تحلیل وقع شود وگاه باشد که
وریم گاه باشد که هموار وسپید ونخته باشد وگاه باشد که تیره باشد همچون ثفل شراب که از او دی کوبند وگاه باشد
صلب گردد وگاه باشد که خراجی کند وگاه باشد که بحجاب وعشاها ران فرو اید وذات الجنب گردد
وگاه باشد که اندر بازو وساعد خداوند علت از جانب انسی با سر انگشتان جدری پدید اید وگاه باشد که
وخفقان وغشی ارد وگاه باشد که ماده بجانب دماغ میل کند وان نرکمتر باشد وگاه باشد که خداوند ذات الریه
اب ناک اندرشش گرداند وحال او همچون حال مستسقی باشد ومنفعت رعاف اندر ذات الریه کمتر از ان باشد
از بهر انکه ماده این مخالف ماده است وطریق جذب از شش دورتر از انست که از حجاب **علامتها** انواع
ده خراجست • یکی انکه با این علت تب باشد لازم از بهر انکه اماس اخشابی تب نباشد وان تب اندر اول که این علت
ضعیف باشد ونوبتهای ان مختلف همی فزاید وقوی همی شود باندازه فزودن اماس وحرارت ماده واگر ماده
تب نرم واهسته باشد همچون تب بلغمی وگاه باشد که بلغم رقیق باشد وبسیار نباشد وعذب باشد تب ظاهر نشود
پدید نیاید وبر هر حال که باشد اطراف سرد میشود • دوم انکه نفس تنگ باشد • سیم انکه اندر سینه گرانی
کمی وبیشی ماده • چهارم انکه با این گرانی دردی از قعر سینه با سخوانهای سینه ومیان بر وکتف بیرون
فربانی باشد در زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر پستان یا اندرین هرسه جای وگاه باشد که این فربان
باز وپدید اید • ششم انکه خداوند این علت تنفسا باز نتواند خفت واز خفتن بدین شکل رنج رسد • هفتم انکه
او رطوبتی باشد وغلیظ ورنج وچون کار باخر رسد زبان سیاه گردد • هشتم انکه اندر چشم وروی او
ورخسار او سرخ گردد وخاصه در وقت تب وحرکتهای چشم اهسته تر وگران تر از حرکتهای عادتی گردد
حالها همی گردد این همه بسبب بسیاری بخارها که براید • نهم انکه اندر بیشتر وقتها خاصه اندر وقت تب
هم بسبب بسیاری بخار • دهم انکه نبض موجی ونرم باشد از بهر انکه اماس اندر عضوی نرم است وماده
وعظیم باشد از بهر انکه حاجت بسیار باشد بسبب تب والت نرم است واما اگر قوت قوی باشد حاجت
واگر متواتر بار گردد وحال دم زدن هم بر قیاس حال نبض باشد وذات الریه که از جنس حمره باشد
کمتر باشد وحرارت اندرون سینه سخت عظیم باشد واگر ذات الریه صلب گردد تنگی نفس زیادت شود
ومتواتر باشد وحرارت کمتر وگاه باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد کند وفولس از جالینوس
او دوست کی بسرفه سنگها براید همچون ژاله وتازی ژاله را البرد گویند واسکندر میگوید که من
برامدست همچون سنگهای که از مثانه بیرون اید پس از انکه این سنگ برامد سرفه ساکن شد وفولس میگوید
سنگها خرد ودرشت همچون خشک برامدست بعد چهار کرنج وبوزن هر یک چند سه قیراط
انان سرفه کمتر شد وذات الریه بسل باز گشت وبیمار اندر سل هلاک شد واز انکه ماده ذات الریه رطوبتی
نفس تنگ باشد وابدهان بسیار اید وانچه بسرفه براید تنک باشد ورخسار سرخ نشود واندر تب حرارت باشد

باشد که اندرشش رطوبتی اب ناک گرداند وحال خداوند علت همچون حال خداوند استسقا باشد وقی سود دارد
تنک باشد واز انکه اماس حرارت بدر قصبه شش باشد اندر میان شب خراب باشد ودروی امستوقی ضعیف گردد
اندام او فارش کند واو از تر گردد واگر اماس تنک گردد ونوی وان کمتر وبوی کاهی وسرفه تری اندک
وگاه باشد که نبرها براید بر شش وعلامت وی انست که نفس تنگ وسریع باشد ومتواتر وسینه گرانی کند واز
درون سینه سوزشی وحرارتی عظیم باشد واگر ماده ذات الریه تحلیل ودفع خواهد شد علامت وی انست که
اندک رطوبتی نخته براید باسانی وبهتری پدید همی اید بتدریج پاک شود واگر ریم خواهد گرد علامت وی انست که
لازم باشد واندر مبالبوش درد وتمدد پدید اید واگر قوت قوی باشد زود پخته شود ودیر همواره براید
ان بخراج گردد ودور رود وکم شاید وبتدریج پاک شود واگر قوت ضعیف باشد پخته نشود وعفونت پذیرد
خلاص باشد واگر اب دهان شیرین شود ونشان ان باشد که ریم گرد ونخته شد اگر در مدت چهل روز پاک نشود
دراز بود وچون دراز گردد پشت پای اماس کند از بهر انکه قوت ماده ضعیف باشد واگر ریم بطریق
بیرون اید امید سلامت باشد واگر بعلت سل بار گردد ونازکی از رنگ روی رود وتب اندر تب باشد
گرم باشد وجمله علامتها ریم سل که اندر موضع خویش یاد کرده اید ظاهر شود واگر ذات الریه ذات الجنب
تنگی نفس گم شود وپهلو ناخلیدن گیرد وبقراط می گوید اگر خداوند ذات الریه را نزدیک پستانها وحوالی ان
براید وناسور گردد از ذات الریه خلاص یابد واگر بر ساق خراجها براید همچنین علامت سلامت باشد **علاج**
قوی باشد وعلامتهای ان ظاهر نخست فصد باید کرد وتامل کردن تا ماده از کدام جانب است
از ان جانب بود ورگ صافن باید زد وهمچنان باشد که اگر ماده اندر جانب راست باشد رگ
باید زد واگر از جپ باشد از پای جپ زنند وطریق شناختن که ماده از کدام جانب است انست که نگاه کنند
اندر تب از کدام جانب است که رنج میشود وحس گرانی سینه از کدام جانب همی یابد وبر کدام جانب
بهتر اید واز پس انکه رگ صافن زده باشند رگ باسلیق اندر واز جانب مخالف اگر ضعیفی باشد رگ
قیفال نیز باید زد وچون باندازه قوت بیرون کردن خون را هر سه روز دیگر رگ دیگر زنند واخر نیز رگ
از جانب موافق زنند وگاه باشد که پس از انکه معلوم شد که ماده کمتر گرده اید حاجت افتد که
کنند تا باقی ماده کمتر گردد وبجانب ظاهر اید جالینوس میگوید اگر تب سخت گرم باشد اول
ان قدر باید کرد ورگ باید زد واز بهر انکه رگ زدن بی خطرست ومسهل دادن با خطر بزرگ است از بهر انکه
مسهل ماده را جنبانید واسهال کند وباشد که اگر اسهال کند افراط افتد وهر گاه درد وتمدد واندرشش و
مبالبو باشد وحس درد نزدیک جنبر گردن یا اندر گردن سود مند تر وهر گاه درد اندر پهلوها باشد که
ازار ابیف گویند وازوی مسهل اندر داد واگر طبیب مصلحت خان بیند که هم رگ زند وهم مسهل اعتماد
باشد وشربتها که ماده را غلیظ کند چون دارو قرو وشربتها که اندروی قبضی باشد چون اب کاسنی شاید

و اب بر و نشاید و اگر الا اندر ذوات الریه که از جنس حمره باشد لیکن بتر تنهای دواند
چون ماء العسل و جلاب و کشکاب و اندر همه انواع ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب
جهد باید کرد تا سینه از رطوبتها پاک کرده و از اگر بسبب تب بتر تنهای خشک
خشک هم زداینده و تری فزاید و باید چون اب خیار و اب خربزه همی دهند و اب کدو و سکنگبین
بس ترش نباشد سخت نافع است هم سینه را بزداید و هم حرارت و تشنگی را بنشاند و سکنگبین
لطیف کند و بگسلاند لیکن اگر قوت قوی نباشد وبال گردد و از بهر آنکه از ما و ... بگسلاند
و اگر قوت قوی باشد سینه را پاک کند لیکن احتیاط آنست که سکنگبین ترش بد بیا برفق
سکنگبین ترش اختیار افتد اولی آنست که با اب گرم بیامیزند و اندک اندک دهند و ماء العسل و جلاب
تری فزاید. اندر کشکاب همچنین است لیکن جلاب و ماء العسل زداینده تراند و کشکاب قوت دارد
زداینده تر بس شربتی است لیکن اگر ذات الریه هنوز خام باشد اندر اختیار دیگر آماس باید ماء العسل را با اب
چنانکه اب بروی غلبه گیرد و اندرین حال جلاب ممزوج و کشکاب رقیق موافق تر و سپید شیرین زداینده است
سپید لیکن اندر علت ذات الجنب و ذات الریه ماده پخته نشود و سپید نشاید داد و از آنکه ازو نفخ
و تشنگی خیزد و زود تباه گردد آن مشغول باید بود و سکنگبین ممزوج و اب خربزه دهند و ماندن اگر
الی غلبه ... نشاید داد و بوی سید نرم و شیرین قوت یاری دهند و باقی ماده را لطیف کند و جهد باید کرد
ممتلی بدارد و با سینه و حوالی آن مزاحمت کند یعنی معده را از طعام سبک دارند و اگر طبع باز ایستاده باشد
تدبیر آن کنند که طبع نرم شود و دارو مسهل و حقنه از آن نوع سازند که اندر علاج بر آمدن چون ازگلو
صفت خرمایی که طبع را نرم کند بگیرند فلوس خیار شنبر و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی سه استار و اندر چهار سکره اب
تا نیمه باز آید بپالایند و یک سکره اب عنب الثعلب با وی بیامیزند و اگر قوت قوی باشد آن جمله یک شربت
و اگر ضعیف باشد دو شربت و باد را که اندر معده و امعا تولد کند شکسته دارند از بهر آنکه باد و بخار
علتها زیان دارد و ضمادها و طلاها بر نهند بخست از موم و روغن بنفشه سازند بس سبوس و لعاب خطمی
بابونه و بیخ خطمی و بیخ سوسن و بنفشه و چاری تیسانی درافزایند و بر نهند تا چون عصیده شود و اگر ماده خام
از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و کوفته سازند و اینجا که ماده بسیار باشد ضمادهای خشک زیان دارد
نافع است. اگر ذات الریه از جنس حمره باشد بکمتر صواب تر و اگر از جنس بلغمی باشد خشک
سود کمتر و زیان بکند و از آنکه خشک زیان کند زیانی عظیم کند و بکمتر با اب گرم با روغن بنفشه گرم باشد
باید آلتی که از مس ... کنند و بکمبد خشک از ان گرم کرده باشد و بابونه با نمک انجا از این نوع بکار دارد
جهد باید کرد تا بخار از روی چهار باز دارند تا به ضیق النفس تولد نکند و اینجا که خشکی غلبه دارد
و فرو ... باشد بخار ضماد و گرماء ... بیشتر رسد سود دارد و ضماد خود دل اندر نظام کشیدن ماده بکار

دام الاس خام باشد غذا کشکاب و گندم آب و اسفاناخ و بیخ مرو و چاری و باقلی و ماش مقشر باید و اگر حرارت
باشد کشکش موافق است و چند روس خیری معتدل لیت و چند روس باتازی حو گندم گویند و این چوبی است
گندم مانندی است بشکل جو و خوشه او نطر شبها ماند و اگر در سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بنفشه
سوس و بیخ خطمی و مغز تخم خیار و صمغ و کثیرا او دانه ای اندر کشکاب و گندم اب می برند و اگر این اخلاط را بر نهند
و با بند و شکر بر نهند و شراب بر نهند صواب باشد و چون آماس کشاده شود حقنه ها از ارزن و باقلی و کرسنه و ارد نخود
چند روس سازند و با انگبین دهند و ماء العسل درین وقت سخت موافق باشد سینه را پاک کند و لعوق کرنب
بوبه دانه اندر وی پخته و رشته زداینده قوی است و لعوق اسقیل با شهد و سخت نافع است و گاه باشد که با این
لعوق خیری که حسن را کند گرد آید و گاهی فواید بار کند چون پوست خشخاش و تخم بنگ اسرو باز دارد و اگر دم زدن
شود و لعاب اسپغول رقیق با جلاب ... می دهند و اب نیم گرم بر سینه و پهلوها می ریزند تا دم زدن
و اگر درد باشد ساکن شود و هرگاه که آماس ریم کند و کشاده خواهد شد تنگی دم زدن و گرانی سینه و درد بر باد
گر گرد و ان روز که کشاده شود سبک تر شود اندر آن روزی چند که علامتها پدید آید که ریم پاک کرده باشند
علاجها یاد کرده آمدست بجای آورده و طبعها اندر برابری برانند ماری و هر ضمادی که یاد کرده آمد از کرنب
و آن سازند بر نهادن وارد جو و عاقب لا اناط و خرما و انجیر خشک همه را اندر شراب شیرین سپید بپزند تا چون
شود و بر نهادن و اگر قوی تر باید سرگین کبوتر و نطرون اندرین ضمادها زیادت کردن بمقدار حاجت و قوت
و دهند که امید دارند که آن روز بگشاید و بیمار را بفرمایند تا بران پهلو خسبد که آماس است و شربت ماء العسل
و اگر حرارت باشد ماء العسل با کشکاب دهند ممزوج کرده دهند و اگر حرارت قوی باشد شراب ... دهند
زوفا و فانیا و ایسون و انجیر و بیخ سوسن و انگبین پخته باشند و اگر این اخلاط اندر کشکاب پزند صواب باشد
و اندرین وقت ... و اندر کشکاب اندر شراب زوفا پختن صواب است **صفت** قرصی برانند و بکنند تخم خطمی و تخم
و تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدو و رب السوس و تفاح و اکلیل الملک و بنفشه و کثیرا همه را بکوبند و بلعاب
برانند و اقراص کنند و اندر شراب ... دهند و اگر آن روز که دانند که آماس پخته شد ... دهند
بزرگ نگاه دارند صواب باشد لیکن اندر ذات الریه گرم و تب گرم نشاید داد و خاصه اگر بیمار لاغر باشد و حب الصنوبر
برانند باشد صفت لعوق حب الصنوبر بگیرند مغز حب الصنوبر پاک کرده ده درم کثیرا و تخم خیار پاک کرده صمغ
پاک کرده و نشاسته و رب السوس و تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم حلبه و شنبه و تخم کتان بریان کرده
و نشان و مغز بادام شیرین سپید کرده و مویز دانه از هر یکی پنج درم تخم بادیان دو درم خرما بیست عدد انگبین
کاو و خرمای ... اندر روغن گاو و انگبین بپزند تا نرم شود و داروهای کوفته بدو بسرشند و اندر
سام ... زیادت کرده اند و دیگر حبها و لعوقها که اندر علاج سرفه یاد کرده آمدست و اندر قرابادین یاد کرده
یاد کردن و بکار داشتن در خورد حاجت و تدبیر گشادن ذات الریه که تمام پخته باشد آنست بقی کردن و دهان

نسود

اید

زبران انس باد بود و بگلو فرو شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفها را و نگاه داشتن و کرسی را بجنبانیدن تخت [illegible]
دادن و ایارج فیقرا و تخم حنظل مرکب کردن و شب اندر دهان داشتن و حب قوقایا بجنین و اگر دو از [illegible]
دادن و جرعه‌ای اندر ماء العسل دادن و پس از طعام قی فرمودن لکن اندر قی خطری بزرگ است از بهر آنکه باشد که [illegible]
گشاده شود و ماده را یکبار بجنباند و خناق تولد کند و باید دانست که پیشینگان این تدبیرها رانده‌اند و گشاینده [illegible]
از ماء العسل و شراب زوفا و فشاء و لعوقها و معجونهای بزرگ و تریاق و مثرودیطوس نبشته‌اند از ضعف [illegible]
خواجه ابو علی سینا رحمه الله می‌گوید این طریق نیکست لیکن طبیب حاذق را شاید این طریق سپردن اگر حالی بود کرد [illegible]
باید کردن تدارک تواند کرد و از خویشتن داند که تدارک تواند کرد فاما طبیبی که حاذق نباشد وی را نشاید این طریق
سپردن مگر باحتیاط تمام با حرارت و اماس یاد نشود و علت بر علت نیفزاید هرگاه که اماس گشاده شود و ریم [illegible]
گیرد بیمار را اندر خویشتن سبکی پدید آید جهد باید کرد تا ریم پاک بر آید و سینه پاک شود و تدبیر پاک کردن سینه اندر علاج [illegible]
بر و علاج ضیق النفس یاد کرده آمده است و بسیار باشد که اماس پیش از آنکه پخته شود و تمام گشاید بسببی از سببها چون خشم (?)
و حرکتی سخت و قی کردن و مانند آن و چون بر آمدن گیرد در حال بکشد و علاج بر آمدن خون از گلو کردن چنانکه اندر
جایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب سیزدهم از گفتار هفتم اندر ذات الصدر

کردن آمدن ریم اندر فضاء سینه [illegible]
گویند و اسباب آن دو نوع است • یکی اماسی باشد اندر غشا و عضلهای سینه پدید آید و بدان گشاید و ریم اندر فضاء سینه
ریخته شود • دوم آنکه ذات الجنب یا ذات الریه گشاید و ریم اندر فضاء سینه ریزد و هرگاه که ریم اندر فضاء سینه ریزد [illegible]
و از گلو بر آمدن آغاز کند اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و اگر بسیار باشد از این راه پاک نشود و مردم اندر
چهل روز پاک نشود و حال از سه بیرون نباشد یا بعلت سل باز گردد از بهر آنکه ریم از راه گلو بر آید برش کند و گذرگاه
نفس را بسوزد و ریش کند و اگر ریم از ذات الریه گشاده باشد نخست شش ریش کشته باشد و ریش سل باشد •
دوم آنکه ریم آن موضع را که بر وی ریخته شدست بسوزد و تباه کند و ریشی تر از نخستین تولد کند • سیم آنکه اگر طبیعت
قوی باشد پیش از آنکه اجزاء سینه را تباه کند آن ریم را هم بدان راه که غذا بدین موضع رسد با دارو یا باسهال دفع کند
یا اندر آن رگها بگذرد و بمقعر جگر آید و از جگر با بدان رگها شود که بروده پیوسته است و باسهال دفع کند یا [illegible]
منفذ آید که بگرده پیوسته است و با ادرار دفع افتد و اندر دفع آن بدین هر دو جانب امید سلامت است لیکن اگر با ادرار بول
دفع افتد امید سلامت اندر وی بیشترست از بهر آنکه اندر آن منفذ که از جگر بگرده پیوسته است قوتی جاذبه است که آب
و فروتنها را با اندکی خون تنگ از جگر بکشد و بگرده آرد و قوتی دافعه است که همه فروتنها را از سوی مثانه دفع کند
و رگها که بروده پیوسته است از بهر غذا رسانیدن است تنها آن جذب و دفع که آن منفذ کند این رگها نتواند کرد و لکن اگر
طبیب حاجت آید تا ریم باسهال دفع کند و زودی و دیری گشادن ریشها و اماسهای سینه بحسب قوت طبیعت و مزاج بیمار
بر عمر او و بحسب قوت علامتها و علت و بحسب فصل سال باشد و هلاک پیران اندرین علت بیشتر بسبب ضعیفی اختلاف ایشان [illegible]
و هلاک جوانان بیشتری از درد باشد از بهر آنکه حس جوانان قوی باشد و بدان سبب هلاکی از درد بیشتر باشد

علامتها

گشادن ذات الریه و ذات الجنب افتد علامت وی آنست که نخست از این دو علت یکی بوده باشد و اگر گشاده [illegible]
سینه افتد نخست از سینه گرانی و تب دق پدید آید و پس از دو روز درد تولد کند و نبض زیر و مختلف آمدن گیرد و تب [illegible]
نزدیکی بیش دل و چون ریش با نضج رسد و ریم بیرون خواهد آمد تب گیرد بلرزه سخت اندر ساعت و دوم [illegible]
و ناخن و سرهای انگشتان گرم باشد و چون ریش گشاده شد و ریم اندر فضاء سینه ریخت تب آهسته تر گردد و
باشد که زایل شود و دم زدن آسان تر شود و ریم بر آمدن گیرد و تن شاب نزار گردد و عادت گویند و اندر دوم [illegible]
در وی آرد و هرگه که از پهلو به پهلو گردد ریم از جای بجای بجنبد و آواز آن می‌پاید اما اگر ریم یک
نیمه باشد گرانی و تب و گرمی و سوزش اندر آن یک نیمه باشد و اگر اندر هر دو یک نیمه باشد گرانی و گرمی
و سوزش اندر همه سینه باشد و اگر خرقه‌ای بگل سرخ آغشته تر کنند و بر سینه بیمار پوشند جایگاه ریم زود تر خشک شود
و درار آهسته شود و پای آماس کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی ضعیف گشته باشد و پای که از [illegible]
دورانست بهره حرارت کمتر یابد و قوت هاضمه او ضعیف باشد و این علامتی درست است ریم از گلو به دشواری
بر آید و بدشواری دلیل بر سطبری ریم باشد یا ضعف قوت و فرق میان بلغم و ریم آنست که بلغم بر سر آب ایستد و ریم
فرو نشیند و ریم اگر بر آتش افکنند گنده باشد و بلغم گنده نباشد و گنده ریم محول گنده‌تر آن باشد که بسوزد

علاج چون این علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و ریش سینه گشاده گردد و ریم بر آمدن آغاز کند جهد کنند تا سینه
از ریم پاک شود و شربتها و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است چه علاج این علاج ذات الریه است
باشد که ریم با درار بول دفع می‌شود و داروی باید داد تا زود تر پاک شود بداروها که جگر و گرده را
پاک کند و اگر چنان باشد که باسهال دفع خواهد شد داروهای مسهل دادن تا زود تر دفع شود [illegible]
داروهای مسهل و در خورد مزاج و عمر بیمار و در خورد فصل سال باید داد

باب چهاردهم از گفتار هفتم اندر سل

[illegible] سل گویند و کسانی باشند که اگر چه شش ایشان ریش نباشد حال ایشان چون حال مسلولان باشد و این کسانی
باشند که نزلهای تیز از سر ایشان بشش فرو می‌آید و گذرهای دم زدن ممتلی می‌شود و تنگی دم زدن [illegible]
و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و کاهش گیرد و اگر چه این علت بحقیقت علت ضیق النفس [illegible]
و این علت را مسلول گویند و اسباب سل چهار نوع است • یکی آنکه نزله تیز از سر بشش فرود آید و شش را
بسوزد و ریش کند • سیم آنکه ذات الجنب پخته شود و ریم گند و آن ریم بسرفه بر آید و بر شش گذرد و گذرگاه شش
را بسوزد و ریش کند • چهارم آنکه بسببی از سببهای اندرونی یا بیرونی پدید آید و بدان سبب رگهای شش
گشاده شود و رگی بگسلد و خون از گلو بر آمدن گیرد و شش ریش گردد و این اسباب اندر باب خون بر آمدن از گلو
یاد کرده آمده است و اندر بیشتر حالها سبب این علت نزله تیز باشد و میان طبیبان خلاف است اندر آنکه ریش شش درست شود
یا نه گفته‌اند که ممکن نیست که درست شود از بهر آنکه هر عضوی که حرارت رسد آن عضو را ساکن باید داشت
تا حرارت بنشود و شش همیشه متحرک است و او را سکون نیست و جالینوس میگوید حرکت عضو حرارت را اندر شش [illegible]

بار ندارد و اگر سببی دیگر با حرارت یار باشد و دلیل بر آن آنست که خواب بر هیئت متحرک است و خلاف نیست که جراحت اندر
وی گوید هرگاه که سبب جراحت آماس شش باشد و تری و سوزانی خلطی باشد که شش را بخورد و ریش کند لیکن اگر گشاده شد
یا طرفه و سببی از سببها بیرونی یا اندرونی اگر آماس بگیرد و ریم بکند درست شود و اگر سبب جراحت و ریش گشاده شد
آماس یا تری خلط باشد درست نشود از بهر آنکه بار نیش از ریم پاک نشود و ممکن نیست که درست گردد و اگر شود جراحت
بسر و باشد و سرفه جراحت را بزرگ کند و حرکت سرفه درد فزاید و درد ها و تبها را انگیزد اگر داروهای خشک
خشک کند سرفه و درشتی سینه زیادت شود و ریم را خشک کند و از برآمدن باز دارد و اگر داروهای نرم و تر دهد
تازه دارد و بار ریش تازه همی باشد درست نشود و اگر سبب جراحت تری خلط باشد بحث مزاج را معتدل باید کرد و
خلط زایل کردن و مدتی اندرین کار شود و اندرین مدت جزوی دیگر که درست باشد از شش سوخته شود و ریش فراخ
و باشد که ناسور گردد و اگر سبب جراحت بخن و ریم کردن و گشادن آماس باشد آنچه یاد کرده آمد از سببها که ریش را
بر جای باشد و سببها دیگر ازان یار گردد و آن آنست که رگهای شش همه فراخ اند و هوا بسیار تواند گرفت و صلابت
یا با خلطی که اندر وی ریخته شود مقاومت تواند کرد و هر سکافی و جراحتی که بر چنین رگی افتد دشوار درست گردد
دیگر آنست که هر شربتی که از بهر علاج این جراحتها دهند تا بجایگاه جراحت رسد مسافت بس دور است و هر عضوی
بهره برداشته باشند و قوت او ضعیف گردد و بدین سبب اثر دارو ضعیف باشد و اگر دارو سرد داده شود قوت او
بجایگاه نتواند رسید از بهر آنکه دارو سرد گذرنده نباشد و اگر دارو گرم داده شود حرارت تب زیادت کند و اگر دارو
خشک داده شود خشکی تنها دقی را زیان دارد و ریش را داروی خشک کند تا درست شود و مفرد
بیشتر یاد کرده آمدست و جراحتی که بر قصبه شش باشد علاج پذیر باشد و از جراحتها که ممکن است که درست گردد
بر غشا اندرونی قصبه افتد و کمتر به شش برسد و علت سل اگرچه علتی است که علاج کمتر پذیرد و مهلت دارد
از جوانی تا کهولت بدارد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید سر گشته را دیدم که بیست و هر سال که گسل
ماند و اندر شهرهای سرد و اندر فصل زمستان این علت بسیار افتد و هر که از بس ایشان شمالی خشک خریف
بارند باشد آن علت بسیار افتد و ازان که مشکل گردد که علت سل هست اگرچه فصل خریف اشکال بردارد
نحت بیان کار است بدین علت و اندر مشری آن علت از جمله سالی تا بالغی سالی افتد و هر دو مزاج را بسیار افتد
و اما کودکان را افتد ازین علت امیدوارتر باشند و علاج پذیرد و باید دانست که این علت کسانی را بیشتر افتد که
ایشان تنگ باشد و گردن ایشان دراز باشد و میل سوی پیش دارد و حلقوم بیرون داشته بود و کتفها ایشان از گوشت
برهنه باشد و بسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغان و پزشکان این کس را مجنح خوانند اندرینی خداوند بر آمده سینه
و حالی آن باد ها بسیار افتد از بهر کوچکی سینه پس اگر با این صفتها دماغ ضعیف باشد و رطوبتها از کال دماغ
همه شرطها و نشانها حاصل باشد خاصه اگر اخلاط ایشان تیز و صفرایی باشد علامتها هرگاه که خداوند نزله و بر زوال
ذات الریه را سرفه و ریم و خون بر آمدن گیرد و تن لاغر شدن و کاهش کردن آغاز کند و تب نرم لازم گردد

شود و اندر شب از پس آنکه طعامی خورده شود تب ظاهرتر شود باید دانست که بیمار اندر سل افتاد و بیاید دانست که
لازم شدن تب نرم و کمی حاجتگاه علامت بد است و سبب سرخ گشتن رخساره برآمدن بخارات گرم اندر
یاد کرده آمدست و سبب ظاهر شدن تب اندر شب از پس طعام آنست که از آنچه خورده شود تری
بدل از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم است آن تری بهره تن نشود و لیکن مدد تب گردد و تب را
برود اندوگاه باشد که تب سل با تبها دیگر آمیخته گردد چون ربع و خمس و شطر الغب و ما به و بترین تبها که با این
آمیخته گردد خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نایبه از بهر آنکه مادت تب ربع و خمس و شطر الغب غلیظ و
سودایی باشد و علاج آن با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و با آن علامتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر اندر باب
ریم اندر سینه یاد کرده آمدست پدید آید و باشد که اندر شب آب بر تنها و دیگر خوی کند و سبب آن ضعیفی قوت
طبیعت از تصرف کردن اندر غذا و تحلیل حرارت غریزی و چون کاهش تن بنهایت رسید ناخنها باز گردد
موی از بدن بگیرد و گردن بیرون داشته شود و سفتها برآید و پوست پیشانی بر استخوان کشیده شود
کار با آخر رسد اندر شتالنگ آماس کند و سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد و عاجزی طبیعت از گشتن
و با کشتن اخلاط و این کسانی را افتد که غذا بیشتر خورند و از طعام باز نایستند و هر روز بیش از آنکه اندازه
بخورند و از اگر سبب علت تری خلط باشد رطوبتها که برآید غرواب دریا دارد و شور و تیز و بعضی اندر صفرای
معتدل باشد و تشنگی غلبه کند و شهوت طعام برود و بسبب ضعیفی قوت ضعیف شدن بادها اندر سینه تولد کند و گاه
بادها برآید و شکم در کار آید و چون کار با آخر رسد حلقها قصبه شش و بارگهها با ریم برآمدن گیرد و خلطی که می برآید
بوی شود و بس باشند و هیچ بر نیاید بسبب ضعیفی قوت که بر نتواند انداخت و چون حال چنین شد بیش از چهار روز
زنده و بیشتر بخناق هلاک شوند و بسیار باشد که با آخر بیماری سرفه صعب پدید آید و خوناب برآمدن گیرد و اگر
علاج کنند و باز دارند چون اندر شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بر می آید تا هلاک شود و فرق میان
آن که با آخر برآید و آنچه باول برآید آنست که آنچه اول برآید نشان آن باشد که هنوز ریش خامست و آنچه با آخر
دلیل مرگ باشد و هرگاه که خداوند سل را بر سر و ملک چیزی چند دانه باقلی پدید آید از پس نگاه و دور بیرون
و اگر بر سر انگشت بزرگ او که بتازی ابهام گویند سری پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ برآید و زرداب چرب
... برآید روز چهارم بمیرد و هرگاه که بر میان سر او چیزی چند دانه باقلی برآید و رنگ آن سیاه باشد و درد
... باشد تا چهل ساعت که تا چهل روز بمیرد علاج اندر باب اول از این باب گفته آمدست که سل حقیقی ریش شش است
و دیگر آنست که حال بیمار اندروی همچون حال مسلولان باشد بدین سبب آنرا سل گویند و سل حقیقی از تبی لازم خالی
نباشد و گرنه تب باشد و علاج سل حقیقی مشکل است از بهر آنکه علاج تب و علاج ریش هر دو ضد یکدیگرند خاصه
... از بهر آنکه علاج این تب بجرها سرد و تر باید کرد و سردی از جهت تب و تری از جهت خشکی و کاهش تن
علاج ریش خاصه علاج این ریش بجرها خشک کنند و گرمی زنده باید کرد و خشک کنند و از جهت آن باید که هیچ ریش نه تر نشود

باوی را خشک کند وگرمی ازنده از جهت انکه قوت داروی خشک کند تمام نشود و سدکرد فوکی کرم کند
بدرد کند و بجا نیکاه رساند از بهر انکه مسافت بس دور است بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند تب و خشکی
زیادت کردد و اگر بعلاج تب مشغول شوند ریش تازه نماند بسبب تری علاج پس طریق علاج و تدبیر صواب انست که
نخست حرارت تب را بزودی تسکین کند تا زودتر بعلاج ریش مشغول توان شد بداروهای که ریش را شاید از
وداروها که تسکین تب را شاید بیامیزند تا گاهی بعلاج ان مشغول باشند و گاهی بعلاج ان و این چنان باشد که یک روز
علاج تب کنند و یکی دیگر علاج ریش همه روز با علاج ریش کنند و شبانگاه تا دو روز علاج تب باشد دیگر روز
جزو نراست بعلاج ان مشغول باشند و این تدبیر که یاد کرده امد علاج کسانی است که روز نخست که نفسی از سینه
از گلو بر اید و طبیب ببیند و تحقیقت این علاج چاره است بکاری را از بهر انکه هر گاه که جراحت ریش کهنه
وریم کرد و بکشاد و ممکن نیست که درست شود ولیکن ممکن است که اگر علاج صواب کنند ریش تنک حال باشد
و بر دیگر شود و جزوی دیگر را از ریش تباه نکند پس علاج راستینی که اندران امید سلامت است انست که روز نخست که
چون از گلو براید معلوم کرده که از ریش بر امدست در حال پیش از انکه اماس کند بعلاج مشغول شوند چنانکه
بیکوید ان کسانی که ایشان را چون از گلو براید و بر امدن آن از ریش بود هر که را روز نخست یافتم و علاج کردم
و هر که را روز نخست نیافتم احوال مختلف بود و علاج انست که بیمار را سکونت فرمایند و از همه حرکتها باز دارند
و در حال رک باسلیق بزنند و اندکی خون بگشایند کرت بیرون کنند و تا خون از ریش و حوالی او کشیده شود و دهان
دور کرده و اطراف او بفرمایند و مالیدن و بستن چنانکه معلوم است پس شربتی سازند از سرکه ممزوج با آب بسیار
و بدهند تا بخورد و این سرکه از بهر ان باید داد تا اگر اندر ریش لختی خون که از جراحت جدا شده است گرد امده باشد
و فسرده ان را پاک کند و اگر اندر مدت سه ساعت سه بار و دو بار بدهند صواب باشد پس اقراص کهربا دهند
اندر شراب مورد یا اقراص پند و اندر آب باران یا کهربا حیار و صفت اقراص اندر قرابادین یاد کرده اید
کشکاب دهند و اندر کشکاب با خبر و حب الاس و ابی کلوکر و سبب کلوکرو انار ترش اندر بزند و روز نخست
هیچ طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کند و اگر قوت ضعیف باشد حسوی دهند که ارزه جو آرد باقلی
ساخته بروغن بادام و شکر با عسل و اندکی ماء العسل ترید کند تا غذا نرم رشته دهند و اگر قوت بازو
روز دوم اندکی خون بیرون کند و غذا روز چهارم هم ازین نوع دهند که یاد کرده امد و سینه بیمار بروغن گل
و اگر فصل زمستان باشد بروغن ناردین اگر بروغن مصطکی چرب کنند و اب ترکوفته و فشرده خون باز دارد و
دیگر اندر باب خون از گلو بر آمدن یاد کرده امدست ان را بکار برند و اسفنج بسرکه و اب کرم انجه ترکنند و بر ان
موضع نهند کالم باشد صفت ضمادی که بران موضع نهند بگیرند گرد آسیا و خاک کندرو سپیده خایه مرغ بسرشند
و بر سینه نهند صفت ضمادی دیگر شب یمانی و اقاقیا و انار پوست کوفته و بیخته بسرکه ممزوج با آب بسرشند صفت
ضمادی دیگر ابی کلوکر اندر شراب کلوکر بزند و بکوبند و بران موضع نهند این تدبیرها پیش از ان کنند که اماس کند و ازین

روغن نسرین زوفا بروغن گل و سرکه تر کنند و بر بندند و اگر روغن مورد یا روغن مصطکی و شراب کلوکر بر نهند صواب
و اگر قابض باشد و اگر طبیب پس از ان در رسد که جراحت اماس گرفته باشد و ریم کرده و تب سرد لازم شده
این کشکاب باید داد و اندر کشکاب سرطان باید اندر بجن و بادیه بدان توان دانست که سوزش پیشتر بود
و اگر رطوبتی بچون شیر بر آید باده باشد اطراف او گرم کنند و او را باب نمک و آب خاکستر بشویند اما رشوح و طرت
از گرفتار او باشد پاک کند و اگر قوت بیمار ضعیف باشد اندر کشکاب با بچه بره و بزغاله بزنند و اگر طبع نرم باشد
دوغ باشد تا انکه باز گیرند اندر کشکاب مورد دانه فرمایند و شراب مورد و دهند و مورد دانه تخم اندر کشکاب
و دو انا اندران علت سود دارد و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب انار شامیده تا که از بهر او سازند تخم کوک
و اندخت و اگر اندر تن بیمار فضله باشد بطبوخ خیار چنبر استفراغ کند صفت بگیرند خیار چنبر پاک کرده هفت درم
خشک هفت درم میویز دانه بیرون کرده بیست درم عناب ده عدد سپستان سی عدد همه را اندر دو من آب بر
و بپزند و یک بهره بماند بپالایند و سی درم ترنجبین اگره اندر وی بجوشانند و باز بپالایند و بازبجوشانند تا بمقدار
ده درم باز اید و بدهند تا بخورد صفت مسهلی دیگر بگیرند خیار چنبر پاک کرده پنجاه درم بنفشه خشک ده درم عناب
ده عدد سپستان صد درم میویز منقا دانه بیرون کرده سی درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا نیمی باز اید بپالایند
و اندر وی چهل درم روغن بادام بر افکنند و بجوشانند تا بقوام انگبین باز اید و چهل درم بنفشه خشک کوفته و بیخته
بر سرشند و نگاه دارند و باندازه قوت بیمار بدهند و اگر مسهل دادن نخواهند حقنه نرم کنند و اگر دماغ گرم باشد
و نزله ای کند و می پذیرد و ازان نکاهدار رطوبتی نشیب فرو می چکد نخست رگ قیفال بزنند پس مسهل کنند و حقنه
ریک کرده باشد دارو ها پاک کننده و رویاننده دهند و انا شامیدنها از کشک جو و اردباقلی و پشت
کرد و نخود و ابی بپارند و سرطان تازه پاک کرده اندر زیر بندند و روغن مغز تخم کدوی شیرین بر افکنند و بدهند تا
و از دیگر روا باشد و اگر اندر سینه ترها بسیار باشد اشامیدنها از کرنج و آب سبوس سازند از کاورس پوست
کنده و اب سبوس و تخم خیار با شکر دهند و بادام و انگبین و حب السعال بکار دارند و علاجها که اندر باب سرفه یاد
کرده ادست بکار بندند و بکار دارند و بجای آب آب باران دهند و اگر بیش از طعام اندر کرما به شوند روا باشد
و داروهای قوی کنند تا بکار بکار تر پذیرد و نزله باز دارند تدبیرها که اندر باب نزله و زکام یاد کرده امدست و اگر اندر
سینه باشد و اگر تر باشد صبر باید اد یک وقیه اب لسان الحمل کوفته و فشرده یا دو مثقال روغن بنفشه و یا روغن
بادام و بدهند و از پس سه ساعت کشکاب دهند سرطان اندر وی پخته با بنفشه پرورده و روغن بادام و بتوت
و لعاب اسبغول و صمغ عربی و گل ارمنی و اگر گل ارمنی سوده با لعاب آن ابی کرد با آب باران می دهند سخت
صواب باشد از بهر انکه گل ارمنی ریشها را خشک کند و بر رویاند و هر گلی که شور نباشد بدین کار سود دارد و اگر کری
دم زدن تنگ شود و چون دم زدن تنگ شد گل نباید خورد صفت لعوقی که خشکی برو سینه را نرم کند بگیرند
بادام سپید کرده پانزده درم نشاسته و کتیرا و صمغ عربی از هر یکی پنج درم رب السوس ده درم تخم خطمی از ده درم

تخم خشخاش سپید ده درم مغز بادام سپید کرده بیست درم دانه ابی پوست باز کرده ده درم تخم خیار و تخم خربزه و تخم
کدو پاک کرده از هر یکی پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز را بروغن بنفشه چرب کنند و مغز بادام و دیگر داروها
جداگانه بکوبند و داروها خشک بکوبند و ببیزند و مغزها را با این مویز بکوبند و بسرشند اندکی بشوند و پس داروهای
دیگر بدان بسرشند تا لختی می پخته پیوسته اندر دهان می دارد و انرا که دماغ گرم باشد و از دماغ چیزی بشش فرو می چکد این
لعوق دهند **صفت** لعوق دیگر بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درم خشخاش سیاه ده درم بیخ سوس پاک کرده کوفته و بیخته
سی درم دانه ابی و تخم خطمی از هر یکی پانزده درم کتیرا ده درم صمغ پنج درم همه را یک شبان روز اندر اب باران کنند
پس باتش نرم بپزند تا انک نیمه اب برود و بپالایند و یک من می پخته و تمر پالایند و ده استار لعاب اسبغول اندرین کنند
و بقوام ارند و اندر بعضی نسختها می پخته نیست و انگبین نیز باید داد ازین لعوق مقدار ده درم سنگ با سکنجبین
و شبانگاه پنج درم بی سکنجبین تا ان خلط تر را که از سر فرو می اید باز دارد **صفت** حبی که بشب اندر دهان دارند بگیرند
دانه ابی پوست باز کرده پنج درم کتیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درم تخم خیار و تخم کدو پاک کرده از هر یکی هفت درم رب السوس
پنج درم همه را بکوبند و بلعاب دانه ابی بسرشند و حب کنند و اگر ماده ای اندر سینه و تنش باشد و دشوار بر اید شراب زوفا
دهند **صفت** شراب زوفا و عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد پرسیاوشان پنج درم بیخ سوس نیم کوفته و
مویز دانه بیرون کرده بیست درم انجیر پستی پنج عدد همه را اندر دو من و نیم اب بپزند تا یک من بماند [illegible]
و بپالایند این مقدار اندر سه روز با نیشکر پرورده بدهند و طعام سپوس اب دهند با بند و روغن بادام و
و تخم خشخاش و [illegible] و اگر نزله باز دارد [illegible] کند از بهر انکه چیزهای ماده را اندر سینه سطبر کند و از بر امدن باز دارد **صفت**
حبی که تریها از سینه و از بن گلو برکند و ریش را خشک کند بگیرند صبر اسقوطری یا باران شسته و تربد سپید کوفته و بیخته
از هر یکی چهار دانگ رب السوس نیم درم کتیرا دانگی حب کنند چنانکه رسم است و اگر کسی را طبع قوی تر یا ضعیف تر باشد
طبیب این داروها می فزاید و می کاهد بحسب حاجت و اگر بیمار خون از گلو بر امدن گیرد علاج ان از بابی که انواع خون
بر امدن یاد کرده امده است بکنند **صفت** قرصی که اندرین وقت سود دارد بگیرند گل مختوم سه درم گل ارمنی و
و گل سرخ از هر یکی چهار درم کهربا و حب الاس از هر یکی پنج درم تخم خرفه و سرطان نهری بریان کرده از هر یکی هفت درم
رب السوس پنج درم همه را بکوبند و ببیزند و باب بنفشه بسرشند و قرص کنند هر یک دو درم هر بامداد یک قرص باب
باران و گر با اب خیار بدهند و غذا برگ و ساق خرفه و برگ لسان الحمل بروغن بادام و گاهی اب باران دهند با
جوی ار جوشانند و صمغ عربی و گل ارمنی و طباشیر در افکنند و انرا که اندرین علت خشکی بر اندامها مستولی گردد
شیر و دوغ دادن نخست سودمند باشد از بهر انکه شیر سه جوهر است اب و روغن و پنیر قوت اب [illegible]
ریش را بزداید و پاک کند و روغن غذا دهنده است خشکی را زایل کند و تری باز دارد و اخلاط بد را معتدل کند
و پنیر لزج است لزوجت او هم غذا دهد و هم تعزیه کند یعنی ریش را همچون سریشم باشد برویاند خواجه ابوعلی سینا
رحمه الله می گوید هر گاه بخشک کردن ریش حاجت کمتر است خداوند این علت را شیر دادن نخست انفع است

بهترین شیرها شیر زنان است و از ان گذشته شیر خر و بعد از ان شیر بز خاصه که اندر شیر بز قبضی است و کسانی که
شیر زنان اندر پستان باید که خورند و اگر شیر یک زن بسنده نباشد از دو زن خورد یا از سه زن و این زنان که
شیر او دهد طعامهای پسندیده باید و زن تن درست و بسیار خون و گوشت الود باید پس الود و جانوران
دیگر که شیر ایشان خواهند داد علف ایشان برگ لسان الحمل باید داد و بلبلاب و اطراف رز و درختی که از ان باری
[illegible] گویند و برگ سیب و ابی و امرود تا اندر شیر ایشان قبض و [illegible] تمامتر باشد و اگر مقصود زدودن
ریش باشد علف ایشان خشخاش باید و حندقوقی و طلحندقوقی و نباتها که انرا [illegible] ازوی شیری اندک [illegible]
خواجه ابوعلی سینا می گوید اندر شیر دادن همه شرطها نگاه باید اورد و اگر یک شرط خطا افتد و پاک کرده
[illegible] انست که بیمار را تب نباشد و اگر شیر خر دهند کره ان باید و از وقت زادن تا بدین وقت که شیر او
دهند چهار ماه یا پنج ماه گذشته باید و قدحی که شیر در وی دوشند بجلاب گرم شسته و پاک کرده باید و با سفنج
و دیگران گفته اند که اگر قدح از سیم یا از سپیدی روی یا از ابگینه یا قدحی باشد که رنگ ندارد با شستن [illegible]
و در ان حال که شیر دوشند خر نزدیک بیمار باید اورد تا در ان حال که بدوشند بخورد و در ان وقت که شیر می دوشند
قدح اندر میان اب گرم باید نهاد و ان چنان باشد که اندر قدحی یا تغاری بزرگ پر اب گرم باشد و این قدح
اندر اب نهاده باشد و روز نخست مقدار نیم سکره شیر بیش ندهند و مقدار ان بوزن پانزده درم باشد روز دوم
[illegible] چندان دهند و بنگرند اگر روز نخست که شیر خورند طبع اجابت کرده باشد روز دوم شیر با شکر هم دهند
و روز سیم هم بدان مقدار دهند که روز نخست داده اند و زیادت کنند مثلا روز نخست پانزده درم داده اند
روز دوم سی درم و روز سیم چهل و پنج درم برین اندازه می افزایند و اگر طبع اجابت کند دو دانگ نمک هندی
و نیم درم نشاسته یا یک درم اندر شیر خر حل کنند و بدهند و هر روز شیر همی فزایند چنانکه یاد کرده امد اگر از روز ششم
طبع نرم شود باید سه سکره شیر و مقدار یک سکره دو دانگ نمک هندی و یک درم نشاسته و پنج درم روغن بادام [illegible]
[illegible] و بدهند از فرو [illegible] سه مجلس اجابت [illegible] این شیر نهاده دهند [illegible] طبع را [illegible] باید داشت که اندر
[illegible] اجابت بیش از سه مجلس و اگر از دو مجلس [illegible] شیرین سه سکره قرار دهند و استاد احمد
[illegible] رحمه الله اندر کتاب خویش اورده است که مقدار وزن شیر همین باید و می گوید هر گاه که بیمار را شیر دهند [illegible]
[illegible] هیچ طعام دیگر بدهند و میگوید این جانور که شیر او دهند بکوه اندر باید داشت تا گیاه کوهی میخورد و اب
باران باید داد و اگر [illegible] چشمه و اگر بیمار نیز بر کوه باشد صواب بود و کوه ان باید که بروی باران بیشتر
[illegible] هوای او خشک تر باشد و هر گاه که منفعت شیر ظاهر شود سه هفته شیر دهند و شیر بز را صواب ان باشد که
[illegible] سنگ [illegible] کنند تا پخته شود و ان اب از وی برود و این سنگ تافته کرده [illegible] گوار دگر پخته
و اگر [illegible] شیر یک درم کتیرا دهند یا لعوقی که مشرح یاد کرده امد و اگر طبع بسته باشد و بیمار
[illegible] اندر شیر [illegible] دهند و اگر معده ضعیف باشد بدین [illegible] دهند و انرا که تب گرم دارد

دوغ دهند و خداوند اسهال را نیز دوغ آهن تاب کرده سود دارد و برین ترتیب باید داد دوغ را ماست
تا مسکه پاک ازوی جدا شود و بجایگاهی معتدل نهند یک شب و بامداد آنرا بجنبانند تا آب از وی جدا شود و آن
ابستید و آنچ غلیظ‌تر است اینجا شود و بس آب آن سپید برآید ده درم خرد کنند و سی درم دوغ برین آب کنند و بدهند
شود و بدهند تا بخورد و روز دوم از آن یک درم کم کنند و ده درم دوغ زیادت کنند همچنین هر روز یکدرم آن کم
می‌کنند و ده درم دوغ زیادت می‌کنند تا آن ماند پس درست برگردانند و هر روز یکدرم آن زیادت می‌کنند
و دوغ ده درم می‌کاهند تا دوغ و آن بمقدار روز نخستین باز آید و چون منفعت آن پدید آمد اگر خواهند که روز
دیگر همین ترتیب بدهند صواب باشد و اگر ریش کهن گردد و تری اندر ریش بسیار باشد و حرارت و تشنگی
غالب باشد اگر یک گنجه قطران بدهند تنها یا کمین سود دارد و اگر اندکی از دوغ دهند همچنین باشد و اگر حرارت نباشد
و از داروهای سرد منفعت نیاید و از داروهای گرم نزدیک آید درخورد این لعوق بسازند و بدهند **صفت** لعوق
شش و باه خشک کرده و تخم بادیان و بیخ سوسن و پرسیاوشان بکوبند و ببیزند و از شکر جلاب بسازند بقوام انگبین و
بدان سرشته و هر بامداد یک گنجه بدهند خواجه ابو علی سینا رحمه الله می‌گوید از چیزهای که من بسیار کس را سود
و سودمند یافتم کالشکر بازیست که اندران سال کرده باشد هر روز چند آنکه تواند بخورند و اگر با آن هر کالشکر
صواب باشد و میگوید زنی را دیدم که این علت روی دراز کشیده بود و دل از خویشتن برداشته و مرگ را ساخته
را دادم او را بکالشکر علاج کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه گشت و می‌گوید نتوانم گفت که این کالشکر
بود و دار و بر آن استوار نداریم و طعام با این علاج دراج باید و طیهوج و تذرو و کبک و گنجشک و قبره همه بریان کرده
با خشک تر باشد و با چه و ماهی بریان کرده بروغن شیره باشد و اگر چیزی اشامیدنی خواهند ماء العسل خورد و یکی
آب باران خورد و اگر اندران میان تبی و حرارتی پدید آید کشکاب دهند و اندر کشکاب سرطان اندر برند و اشامیدنی
از عدس و نشاسته و کشک جو و از کاورس سازند و اگر هم تب نباشد کرنب و هلیون لخت روا باشد و ماهی شور گاه
گاه خوردن روا باشد لیکن اگر ریش بلند باشد چیزها شور زیان دارد و این چه یاد کرده آمد از ترتیب شیر دادن
و مقدار وزن آن حکایت گذشتگان است و اولیتر آنست که نگاه کنند تا چه مقدار میگوارد اعتماد بر آن کنند
و نخست از اندکی آغاز کنند و بتدریج می‌افزایند و بدان مقدار که می‌گوارد قرار دهند چه آنچ اندر کتابها یاد کرده‌اند
بر آن یست اعتماد بر شایستن باید کرد و از آنکه تب نیامد شیر نشاید داد و اگر دوغ دهند روا باشد و همه شرطها که
آورده‌اند آنچ اندر معنی طبع نرم داشتن حکایت کرده‌اند رخصت همه بیماران بر آن اعتماد نشاید کرد اعتماد برو
باید کرد و احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله باشد و اگر اندر میان شیر دادن
تب پدید آید قرص کافور باید داد و شیر باز باید گرفت و اگر نرمی طبع بی حد شود سفوف الطین و شراب مورد باید داد
صفت سفوف الطین صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و حب الاس از هر یکی ده درم کنند و پرسیاوشان از هر یکی پنج درم
تربت سه درم **صفت** قرص کافور تخم کدوی شیرین و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم اسپغول پاک کرده از هر یکی پنج درم کنگر

درم صمغ و بادام و صندل سپید و کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درم رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کاهو
کافور نیم درم بلعاب اسپغول بسرشند و اقراص کنند **باب پانزدهم از گفتار هفتم اندر علاج ذات الجنب**
ذات الجنب آماسی گرم و دردناک اندر نواحی سینه اما اگر آماس اندر عضلها سینه باشد خاصه عضلهای اندرون
را شوصه گویند و اگر اندر غشا باشد که اندرون سینه بدان پوشیده است و سینه را همچون بطانه است یعنی آستری آنرا
برسام گویند یعنی آماس سینه سام آماس است و برسینه و اگر اندر حجاب باشد که میان احشا و سینه است و فرو سوی آستانست
را ذات الجنب گویند و بسیار باشد که اندر جگر آماسی گرم افتد و معالیق او کشیده می‌شود و درد آن بحجاب رسیده گردد
و نفس تنگ می‌شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است از بهر آنکه بحکم اندر ذات الجنب نفس تنگ شود
که نفس باشد اندر آماس جگر نیز باشد و آماس جگر را ذات الکبد گویند و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد پس تر یاد کرده آید
بدان شاء الله تعالی و اسباب ذات الجنب چهار نوعست • یکی نزله که از سر برگها فرو آید • دوم آب بخ سرد خوردن و آماس
هوا بر دو معام داشتن تا بدان سبب رگها اندر سینه و حجاب باز باید • سیم شراب فروبسیار خوردن تا بدان سبب
اخلاط در حرکت آیند و رگها ممتلی شود • چهارم طعامهای غلیظ که خون را غلیظ کند خوردن چون قنبط و گوشت گاو
و اندران تا بدان سبب خون غلیظ را اندر رگها بماند و الم اندر بستانها و پهلوها پدید آید و ماده این علت اندر
بیشتر حالها صفرا لطیف باشد تا خون گرم صفرائی و بدین سبب است که اندرین علت تنها تب غب گرم نیز شود
و هم بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی را که اندر معده ایشان آروغ ترش باشد این علت نباشد الا که ماده
نیز شور و عفن گردد و این علت تولد کند و دیر تر زایل شود و تب آن همچون تب بلغمی باشد و گاه باشد که سودا اندر
گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر و عسر باشد و این علت اندر فصل خریف و زمستان و اندر شهرهای
سردسیر بیشتر افتد و اندر شهرهای گرم جنوبی و هواهای جنوبی و اندر تابستان کمتر افتد لیکن هرگاه که تابستان جنوبی و
باران باشد و فصل خریف همچنان جنوبی و بارنده باشد اندر اواخر خریف این علت بسیار افتد در جمله هرگاه که ازین
جنوب یا شمال اندر آید آنگاه بر مردم رنجد این علت بسیار افتد و بران را ذات الجنب کمتر افتد و اگر افتد بحران
از وی خلاص یابند از بهر آنکه ماده علت بحرارت پیران نجبه نشود و بقوت ایشان بر نخیزد اگر زنی آبستن را این علت افتد
هلاک شود و حال این علت همچون حال آماسها دیگر باشد و حال آماسها از سه بیرون نباشد یا بتحلیل زایل شود و یا ریم کند
یا صلب گردد بدین سبب حال این علت همچنین از سه بیرون نباشد لیکن نادر باشد که صلب شود و بیشتر یا بتحلیل زایل شود
یا ریم کند و آنجا که ریم گرد بضرورت باید که نجبه شود و بگشاید تا پاک شود و چون گشاده شد از سه حال بیرون نباشد
یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود تا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند تا بظاهر و جایگاهی
خالی میل کند و جراحتی و آماسی تولد کند تا آنجا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود از راه بطریق نفس نفث
یا بگذرد ادرار زدن بگذرد و ریش اندر آید و از آن راه پاک شود یا برگهای باریک که برگ‌ها فی پوست بگذرد
و یا جوف اندر آید و با ادرار بول پاک شود یا بجانب روده‌ها میل کند و بطریق اسهال پاک شود و چگونگی میل کردن

ان بطریق اسهال و ادرار بشرح اندر باب ذات الصدر یاد کرده آمدست و اگر بعضوی دیگر اندر آید و اندر عضوی
دیگر تولد کند بدین گونه باشد گاه باشد که بجانب دماغ بر آید و بخارهای دماغی و سرسام و اختلاط ذهن تولد کند
وگاه باشد که ذات الریه تولد کند از بهر آنکه ماده بشش اندر آید و آنکه بیرون نشود و بسبب ضعیفی قوت بیرون کردن
در آنجا بماند و اماس کند تا گاه باشد که بمبادی ذات الریه بعلت سل ادا کند و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و سبب
ضعیفی قوت ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق شود و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان تولد
آید و گاه باشد که ماده اندر عصبها افتد که بدو پیوسته است و تشنج کند و این زود هلاک کند و آنچه نظام پیشانی
و از وی اماس و خراج تولد کند چنان باشد که ماده بجایگاهها نرم و خالی میل کند چون بس گوش و بیغولهای ران و آنجا
و اماسی پدید آید و باید دانست که بسیار باشد که ماده علت بحران تمام بسیار باشد بیش از آنکه پخته شود طبیعت
از بی طاقتی از او دفع کردن نگیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی یا حرکت
و این انواع دفع ستوده نباشد بلکه خطر باشد علامتها ذات الجنب نفس تنگ و صغیر و متواتر است و تمدد از اندرون
پهلوها و درد خلنده خاصه بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه خشک اندر اول بیماری
اما سبب تب اماس است و سبب تنگی نفس فشردن اماس و سبب تمدد بسیاری ماده و سبب خلیدن تیزی ماده و سبب
سرفه خشک خامی اماس و سبب صلبی نبض مشارکت غشا و حجاب اندر اماس و اگر اندر اول بیماری سرفه رطوبتی بر
آغاز کند و باسانی بر آید امید سلامت و زود گذشتن بیماری باشد و بر آمدن آن رطوبت را طبیبان بتازی نفث
خوانند اگر بخلتی و از آمدن اندر روی پدید آید و رنگ بگردانند باشد یا خبری باوی آمیخته بود و از آنکه اندر وی
اثر بخلتی و از آمدن نباشد و رنگ گردانیده نباشد یا خبری باوی آمیخته نباشد نرق گویند و امید پختگی و از آن
آن باشد که باسانی بر آید و از بر آمدن آن آسایش باشد و آن ماده بیماری باشد که از موضع اماس می بر آید و
و نشان آن باشد که ماده زود پخته خواهد شد و هم بدین طریق تحلیل یافت خواهد شد و اندر ذات الجنب
از بهر آنکه اندر جایگاه علت شریانها بسیار است و اندر برسام این همه علامتها باشد و علامت خاصه ذات
در روی تمدد و بجنبر کردن بر آید و اندر شوصه همین علامتها باشد و علامت خاصه وی آنست که درد و تمدد و خلیدن
پهلوها سینه باشد و درد بسوی پشت بر برد و شانه دست باز دهد و در ذات الجنب بیشتر اسیب اندک
نفس کمتر از تنگی ذات الریه باشد و گاه باشد که اماس شوصه اندر عضلها بیرونی بود یا اندر غشاء بیرونی که بر استخوانها
پوشیده است و این اماس گاه باشد که بظاهر بتوان دید لیکن درد این و همه اعراض کمتر از اعراض برسام و ذات الجنب
و نبض باشد و گاه باشد که اماس پخته شود و بسوی ظاهر سر کند و گاه باشد که طبیب را حاجت افتد براندن و شکافتن
آن و بسیار باشد که در آخر ذات الجنب اعراض برسام پدید آید چون خفقان و هذیان و تواتر نفس و بستگی و غشی و نبض
و صغر و سوزانی تب و بخار بر نگردد و فرق میان ذات الجنب و برسام آنست که اندر ذات الجنب اعراض
باخر پدید آید و اندر برسام باول پدید آید و دم زدن از اول علت بدم زدن طبیعی نزدیک باشد پس تواتر شود

ذات الجنب احوال چشم بسلامت باشد و اندر برسام سخت چشمها سرخ گردد و رگهای او ممتلی و برجسته شود
بهای چشم بالا برکشیده گردد و نبض برسام عظیم باشد و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه
ذات الریه موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و علامتهای دیگر
ذات الریه یاد کرده آمدست ظاهر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که خداوند ذات الکبد
روی و بد رنگ باشد و گاه سرفه و اندر پهلو راست ثقلی و گرانی باشد و درد او خلیده نباشد و باشد که
سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا و اگر اماس اندر جانب پس سوی جگر باشد بدست
بسودن نتوان دانست و اگر اندر جانب فرو سوی باشد نفس تمام بر کشیدن دشخوار باشد و بدان ماند که چیزی
بهلوی او اوبخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل تب آن گرم تر و ناسازگار
باشد و اعراض آن صعب تر باشد لیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امید وار باشد که زود تر پخته شود
گردد و آنچه اندر جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تب آن ساکن تر باشد لیکن پختن و تحلیل
دیر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون باشد کار او مشکل بود همچون کار خداوند استسقا که با تب بود
ازبرای آنکه استسقا را علاجها خشکی و گرمی کند باید و تب را علاجها سردی و تری کند. همچنین نفث خون را علاج قابض
باید و ذات الجنب را علاج نرم و محلل باید و بول سرخ و نا هموار و تیره و دلیل آن باشد که اندر دماغ حرارتی عظیم
رسد و علامتها بد باشد و برسام کند. و بحران زود بد باشد و اگر اندر تب گرم و سوزان اطراف سرد باشد و درد
سوی پشت باز می دهد و اگر بر آن جانب که اماس است بخسبد درد زیادت شود این همه علامتها ستوده است
و اگر در آخر ذات الجنب و ذات الریه اسهالی پدید آید علامت آن باشد که جگر ضعیف شد خاصه اگر تنگی نفس
زائل شود در روز چهارم یا پیشتر از آن هلاک شود و اگر در اول بیماری اسهال افتد ستوده نباشد و اگر اندر
شراسیف و فرو سوی آن اختلاجی پدید آید علامت حرکت ماده باشد و اندر بیشتر حالها حرکت آن بسوی
باشد و هم برسام و اختلاط عقل باشد بسبب مشارکت حجاب با دماغ و اگر اماس خراجی که از ماده ذات
بطلان پدید آمده باشد یکبار باز گردد بی آنکه تب زایل شود یا نفثی نیکو بر آید و تمام دلیل آن باشد که ماده بشش
و هلاک دل است و نفث خام و لزج و سرخ و سیاه و تیره و اندک و دیر بر آید بحث بد باشد و اسباب
و کمی نفث چهار نوع است یکی آنکه ماده اندک باشد دوم آنکه اگر چه ماده بسیار باشد خشک و لزج و عسر باشد
گران و دمند باشد چهارم اگر قوت ضعیف باشد پس هر گاه که طبیب نفث اندک بیند تامل باید کرد تا از
اسباب کدام است اعتماد بر آن کند و بسیار باشد که بسبب خشکی و لزجی ماده اندر قصبهای شش سده ها تولد کند و دم
دشوار گردد و هوا دود ناک و سوخته بدل و شش اندر بازماند و تب بدان سبب تیز شود و بسبب تیزی تب نفس
متواتر شود و بسبب تواتر نفس ماده عسرتر و لزج تر شود از او حرارت سده می افزاید و از سده حرارت می افزاید
و از حرارت تواتر نفس می فزاید و باز از تواتر نفس لزوجت می فزاید و نوعی ذات الجنب است که دم زدن آسانی

و نفث نیکو بود و باسانی برآید و سپید و تیکن و بسوی نفث بیرون می‌دهد و این در وقت بدان ماند که کوفته
و بول با خون و ریم آمیخته باشد از این نوع خلاص کمتر یابند و میان روز پنجم و هفتم بکشد و اندکی باشد که تا چهارده روز
و بشری اگر از هفتم اندر گذرد سلامت باشد و نوع دیگر است که میان هر دو کتف رنج کرده و کتفها گرم شود
علت پشته نتواند بود و اگر شکم او گرم شود و اجابتی کند زود هلاک شود و اگر از روز هفتم بگذرد
و اگر نفث بسیار و گوناگون برآید و درد سخت شود روز سیم یا پنجم یا بیرد یا به نوعی دیگر است که آمدی
ما فرمان از جسر کردن با سباق و دلیل صافی باشد و نفث نباشد زراق شد این نوع سخت باشد
آن باشد که ماده روی بالا دارد و اعراض برسام بدید خواهد آمد و اگر از روز هفتم گذرد رسته و باید دانست که
ذات الجنب بعضی زودتر پاک شود و بعضی دیرتر و هرچه ماده گرم تر باشد زودتر پخته شود و زودتر پاک شود
خاصه اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد باشد اما انچه سخت زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد از روز
نخست رطوبتی رقیق خام برآمدن گیرد و امید آن بدید آید که روز چهارم پخته خواهد شد و از آن روز که نشان
پختگی بدید آید تا هفتم روز پاک شود و اگر رطوبت که یاد کرده آمد روز نخست برآمدن آغاز نکند لیکن
روز چهارم یا روز چهارم برآمدن آغاز کند امید باشد که روز هفتم اثر پختگی بدید آید و از آن روز که از پختگی
تا چهارده روز پاک شود و اگر اندرین مدت پاک نشود ریم کند و سبب پاک باشدن اندرین مدت
بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوت و اگر تا روز هفتم پخته نشود یا هیچ رطوبتی و نفثی بدید نیاید باید دانست که علت
خواهد گشت و مدتی دراز باید تا پخته شود و پاک شود و پختن و پاک شدن آن اندر مدت چهل روز کرفت
روز باشد و قوت بیمار چندین روزهای نتواند داشت و پیش از آن ضعیف گردد و بیشتری اندر چهارم
هلاک شوند پس اگر قوت قوی باشد و شهوت معتدل و خواب و دم زدن همه سلامت باشد و دلیل
علت دراز گردد و با آخر ریم کند و هر نفثی که از آن روز برآمدن آغاز کرد اگر با چهل روز پاک شود ریم
و هرچه ریم گرد احوال آن باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است و جمله پاک شدن در بیرون از ذات الجنب
قوی با چهل روز باشد و گر باشد بیست روز لیکن قوتها این مدت بر جای نتواند ماند پس بیشتری پیش از این مدت
و علامتها ریم کردن آنست که درد سخت تر شود و نفس تنگ تر و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر و زبان
درشت و دهان خشک شود و شهوت باطل گردد و بی خوابی و بیهشانه کفش بدید آید و گرانی اندر پهلو یافته شود
و پس از آنکه ریم تمام گردد تب و درد ساکن تر شود و گرانی پهلو زیادت شود و نزدیک گشادن نفس عرق کند
و تب سخت بلرزاند و بگشاید و گاه باشد که بسبب سوزانیدن ریم تب سوزان باشد و اگر اندر مدت چهل روز
پاک نشود و باقی قوت ضعیف نمی‌شود و تن کاهش گیرد و سل گردد هرچند که تب گرم تر گردد و اما بود
پخته شود و زود بگشاید و هر گاه که اندر نفث اندر دلیل و غیر آن نشانها ستوده یافته باشد و اگر پس
بامل بدید آید سبب آن اعراض اندر بیشتر حالها ریم کردن آماس باشد و هر گاه که بفصد و اسهال نفث دو

اگر قوت قوی باشد و نشانها سلامت ظاهر اما پس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت
ضعیف باشد و نشانها بد ظاهر بود زود هلاک شود و از آنکه بذات الریه باز گردد نخست غشی افتد
رنج شود و سر انگشتان گرم گردد و از آنکه ذات الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضا
روز بندارد که بهتر است پس تر شود و اگر ریم بسیار باشد و قوت ضعیف باشد تب گرم تر باشد
پاک کند و اگر خداوند ذات الجنب را تب تند و پهلو با زیادت شود و نفس متواتر گردد و قوت ضعیف
غشی باشد و اگر تواتر کم از آن باشد که ذات الجنب واجب کند از سه بیرون نباشد یا سبات
آماس در پخته شود اما سبب سبات و تشنج بخارها تر باشد که بدماغ بر شود و چه اگر ماده تر بودی تری
بودی تواتر نفس و تواتر نبض زیادت بودی اگر دماغ ضعیف باشد ماده را قبول کند و دفع شواند
سبات افتد و اگر دماغ قوت آن دارد که ماده را از خویشتن دفع کند تشنج باز گردد و اگر ماده بس غلیظ
کند و لیکن در پخته شود و اگر اعراض ذات الجنب لیکن نفثی تمام بوده باشد ساکن گردد باید دانست که
بطریق ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز اثر آن ظاهر نشود تامل باید کرد اگر
شکم و شراسیف حرارتی و گرانی بدید آید نشان آن باشد که اندر بغل و ران از رساق آماسی و جراحی
گردد و اندر آن امید سلامت باشد و بقراط اندر آن وقت بحریق استفراغ می‌فرماید کردن و اگر نفس
زیادت شود و اندر پستانها و جگر کردن حرارتی و گرانی بدید آید نشان آن باشد که ماده بر بالای شود
و اندر بن گوش خواهد کرد پس اگر ماده تر باشد و ازین نشانها چیزی بدید نیاید و ماده از دماغ
برسام و اعراض آن بدید آید و هلاک کند **علاج** باید دانست که علاج ذات الجنب خونی و صفراوی
غالب باشد نخست رگ باسلیق باید زد و روز نخست که هنوز ماده اندر حرکت باشد و قرار نگرفته
باید زد یعنی از آن دست که برابر علت باشد تا ماده را از آن سوی دیگر کشد و اگر یک دو روز گذشته باشد
قرار گرفته از آن دست باید زد که علت سوی او باشد و اگر قوت بیمار قوی باشد چندان بیرون
تا رنگ خون بگردد از بهر آنکه خون تباه اندر حوالی این آماس باشد و اگر خواهند که قوت
بیرون کند و اگر صفرا غالب بود نخست تدبیر اسهال صفرا باید کرد بمطبوخ خیار شنبر یا نرم
معرفت گفته اند که اگر چه ماده علت صفرا بود صواب تر آن بود که روز نخست رگ زنند از بهر آنکه رگ
تر از مسهل دادن است که محتمل است که مسهل اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند
که موضع درد نگاه کند اگر درد با استخوان سینه و جگر کردن می‌برآید رگ زدن صواب نبود و اگر بشراسیف
مسهل صواب تر باشد از بهر آنکه رگ باسلیق ازین موضع چون ناید که کشد و روز نخست و دوم و سیم باز
شدن شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با آب امیخته یا جلاب رقیق اگر تشنگی غالب بود
سکنجبین که بس ترش نباشد با آب امیخته کرده یا آب خربزه دهند و صواب باشد و از پس استفراغ

پرورده. اندر جلاب رقیق گدازند و روغن بادام تر افگنند و بدهند یا با آشکاب دهند و اندر آشکاب عناب و سپستان
و با شکر و روغن بادام دهند **صفت** شرابی که هر بامداد بدهند بگیرند بنفشه تازه بیخ ... شیرین ده درم ...
تخم خطمی یازده درم اسبغول ده درم همه را اندر پنج من آب تر کنند یک شبانروز پس باتش نرم بجوشانند تا نیمه باز آید
پالایند و نیم من شکر بر افگنند و بقوام آرند و نزدیک من اولیتر آنست که این اخلاط بی کثیرا و اسبغول بپزند
جداگانه لعاب بگیرند و کثیرا جداگانه بکوبند و چون دیگر اخلاط را پخته باشند و پالوده شکر بر افگنند و کثیرا و
ولعاب اسبغول با وی بیامیزند و کثیرا جداگانه بکوبند و چون دیگر اخلاطها را پخته باشند و پالوده شکر بر افگنند و
بردارند و لعاب اسبغول با وی بیامیزند و کثیرا اندر وی پراکنند و بیامیزند و بقوام آرند از بهر آنکه کثیرا و لعاب
دشخوار پالوده شود و اگر تخم ... و تخم خطمی را نیز جداگانه لعاب بیرون کنند پس با وی بیامیزند همچون لعاب اسبغول
صواب باشد شربت هر بامداد بیست درم با چهار درم روغن بادام **صفت** شرابی دیگر بگیرند آب انار ترش ...
آب ... شکر یک من هر دو را بر پزند تا نیمه باز آید و نیم من شکر بر افگنند و بقوام آرند همچون دیگر شرابها بکار دارند **صفت**
شرابی دیگر بگیرند بنفشه خشک سی درم عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد مویز منقا دانه بیرون کرده سی درم
خطمی اسبغول تخم ... کثیرا از هر یکی ده درم فلوس خیار چنبر پاک کرده بیست درم شکر نیم من بپزند همچون شرابهای دیگر
بیست درم با روغن بادام **صفت** مطبوخ مسهل بگیرند عناب سی عدد سپستان سی عدد بنفشه ده درم فلوس خیار چنبر
یازده درم ترنجبین سی درم بپزند چنانکه رسم است و پالایند و بدهند و اگر خواهند که قوی تر باشد سه درم لسان الثور
پنج درم اندرین مطبوخ زیادت کنند و اگر صفرا سخت غالب نباشد ده درم بیخ سوسن مقشر هم اندرین مطبوخ
زیادت کنند و سه درم تربد تراشیده و نیم کوفته اولیتر آن بود که بیخ سوسن و تربد اندر مسهلی کنند که پس از آن دهند که
پس از آن دهند که نضجی پدید آمده باشد و اگر بیمار مسهل را کاره باشد سه درم لسان الثور کوفته و بیخته اندر جلاب کنند و بدهند و
پس از روز چهارم اگر نضجی پدید آمده باشد اندرین شرابها که بشمار یاد کرده آمده است برسیاوشان و بیخ سوسن از
از هر یکی ده درم و حقنه از بنفشه و بابونه و ... عناب و سپستان و تخم خطمی و خسک و شکر سرخ کرده باشند
و روغن شیره بر افگنند و نمک ... مقداری و بعوض آب جلاب دهند که شراب بنفشه و شراب نیلوفر ...
و تدبیرها که ... است پاک کند و کی اندر باب ذات الریه یاد کرده آمده است ... و اندرین باب بکار دارند
صفت ضمادی که ماده را براند و درد بنشاند بگیرند بنفشه و خطمی از هر یکی یک جزو بیخ سوسن دو جزو آرد جو آرد باقلی از هر
جزوی و نیم بابونه یک جزو همه را با موم روغن بنفشه بزنند چنانکه رسم است اگر تحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان زیادت کنند
و می پخته بسرشند و اگر حرارت کمتر باشد بجای روغن بنفشه سوسن کنند با روغن نرگس و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم
کتان و می پخته برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی تر زیادت کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند آرد جو و اکلیل الملک و زوفا
خشخاش چون عصیده کنند و بر موضع درد نهند درد بنشاند و ماده را براند و تکمید با سبوس تر کرده کنند با آب گرم و اگر ...
با آب گرم و اگر روغن بیامیزند براند. و تره ... تر باشد و پیه بط و پیه مرغ و فربهی گوشت گوسفند و زوفا ...

... کرد از طلی کردن سود دارد و هر گاه که بینند که ضماد و تکمید درد نمی نشاند و زیادت می کند باید دانست که
... و باستفراغ حاجت خاصه بفصد و هر گاه که فصد کرده باشند و مسهل داده و اعراض بیماری ساکن نشود
... دانست که اماس ریم خواهد کرد و دیگر باره فصد نباید کرد از بهر آنکه اگر یکبار دیگر فصد کرده شود قوت ضعیف گردد
... دارد چون گسسته شود و اماس خام نماید و ریح نماید و اگر پیش از آنکه فصد کرده شود ماده پخته شود و نضجی پیدا
... آید پس اندر قوت ضعفی باشد فصد نشاید کرد و اگر باستفراغی حاجت آید حقنه صواب تر و اگر قوت بیمار
... باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود و نشان آن باشد بدین فصد ماده علت که نشست تدبیر
... اگر درد بسیار باشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می افتد و از فصد ناگزیر کند و هر گاه که بینند که ماده
... نباید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد نضج پاک شود و آب گرم و آشکاب رقیق با شکر و مسکه و اگر با شکر
... با جلاب خورد و بر آن پهلو که بیماری چنین باری ... نفث و سینه پهلو را پاک کند و جالینوس اندر باید از علت
... دارو مر دست باده را تسکین کند و بکرداند و بیمار را خواب آرد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید که دارو
... باید داد که خواب نیابد و از آنکه خواب بی ماند نشاید داد از بهر آنکه ممکن است که ماده را غلیظ گرداند
... دشخوار شود و نیز ممکن است که شکر با عسل با وی پخته باشد مضرت او باز دارند و اگر ضرورت باشد دیاقودا
... بجای آن باید ساخت بی پوست و از پس استفراغها و از پس آنکه اعراض علت ساکن شود و نفث بسیار بود
... کشک جو و آرد باقلی و اسفاناخ و ملوخیا باید فرمود با شکر و اگر هنوز اضطرابی باشد کشکاب رقیق عناب باید کرد
... و ذات الجنب بلغمی یا سودایی باشد فصد نباید کرد لیکن حقنه تر و ضمادهای براننده و تحلیل کننده بکار باید داشت
... ماء العسل باید داد و آب گرم جرعه جرعه نوشیده شود و دارد که هر بامداد یک شربت بر ناشتا بخورد
... کشکاب و از کشک جو و از کشک گندم و نخود باید فرمود و مقدار یک درم تخم بادیان و بیخ درم بیخ سوسن
... سکنجبین و سکنجبین عسلی ممزوج خلط غلیظ را لطیف کند و اگر بامداد یک شربت بدهند صواب باشد و طعام
... آب به روغن زیت و روغن بادام شیرین و تلخ آمیخته و سبوس آب انگبین و اگر بایند و شوربای دروی چغندر
... و نخود پخته باشد و حسو که از حلبه شسته و آرد باقلی ساخته باشد و روغن بادام گرم تجرع کردن سود دارد
... انگبین بر آمده و پاک کند است و ماهی شور اکند تا نفث برانده و پاک کند. است و اگر باد پس
... مانده باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد زوفای خشک و خردل کوفته اندر ماء العسل گرم کرده بدهند
... دارد و هر گاه که باشد که تنگی نفس چنان حاجت افتد که وزن یک باقلی زنگار با انگبین بسرشند و بدهند و اگر یک وزن
... زنگار و چند آنکه بر انگشت بردارند نطرون بریان کرده با اندکی روغن زیت و ماء العسل گرم کرده بسرشند و بدهند
... دارو و مقدار یک باقلی انگزد با سکنجبین عسلی ممزوج با آب گرم دادن درد بنشاند و اگر زنگار و غیر آن حلق را
... بسوزد زرده خایه مرغ نیم برشت بدهند تا ریح آن باز دارد با روغن بادام گرم کرده تجرع فرمایند و ضمادها از برگ
... کرنب و برگ بادیان پخته بیارند یا از بابونه و اکلیل الملک و روغن سوسن و روغن ... را از دود ... و طعام

اندر اقسام و از طعامها بسیار خوردن و از جماع حذر باید کرد • گفتار هشتم اندر احوال و بیماری‌های دل و آن

باب اول اندر بیماریهای دل چند نوع و طریق علاج آن بیماریها و آفتها که دل را افتد چهار نوع باشد یکی نوع سوء المزاج مفرد
و مرکب ساده و با ماده • دوم انواع آماسها • سیم تفرق اتصال چهارم بیماریها که بمشارکت دیگر اندامها افتد اما سوء المزاج
دل اگر مستحکم باشد علاج تدبیر نباشد و اگر مستحکم نباشد علاج و تیمار پذیرد و ماده بیماریها دل اندر دو جای گرد آید یکی اندر
دل و میان غلاف او باشد و آنچه در میان دل و میان غلاف او باشد رطوبت بیشتر باشد اما ماده که
بسیار گردد غلاف دل را متمکن کند و دل را فشارد و از حرکت انبساط باز دارد و روح را خفه کند و بکشد و اگر
دل را شدت کند و سده را بیرون شدن هوای گرم گشته و دود ذاک شده و راه اندر آمدن هوای تازه گرفته
کند و بکشد و آماس اندر گوهر دل را شدتا اندر غلاف او و غلاف دل را بتازی شغاف گویند و آماس گوهر دل
یا سرد و گرم در حال بکشد و سرد نادر افتد و اگر افتد مثل یک روز مهلت بدهد از بهر آنکه آماس از سوء المزاج و از
تفرق الاتصال و از الم خالی نباشد و از حرکت انبساط و انقباض باز دارد بدین سبب زود هلاک کند و آماس
غلاف دل او قند مدتی مهلت دهد جالینوس گوید مرا حیوانی بود و هر روز لاغرتر می شد او را بکشتم اندر غلاف دل او آماسی
صلب یافتم چندانکه دانه عدس و انستم که آن لاغری و بدحالی او از آن آماس بود و هم جالینوس میگوید بوزینه
و بوزینه بسیار داشتی اگر از تشریح اندامها بیرونی شکل شدی یکی را بکشتی و آن اندام نگاه کردی از بهر آنکه اندامهای
بوزینه با اندامهای مردم ماند می گوید آن بوزینه لاغر شدن گرفت و هر روز لاغرتر می شد چون وی را بکشتم آماسی صلب
اندر غلاف دل او چند یک دانه باقلی دانستم که سبب لاغر شدن آن آماس بود و تفرق الاتصال سه نوع باشد یکی
الاتصال که از لوازم آماس باشد دوم آنکه از لوازم قرحه و بثرات سیم از جراحت افتد و دل از این انواع هیچ احتمال
نکند اندر هر گاه که بر گوهر دل بثره پدید آید از منی چون سیاه برود و بیمار هلاک شود و جراحت اگر بجوف دل رسد
هلاک کند و اگر گذر کند روز دوم هلاک کند و بیماریها که بمشارکت اندامها دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد
و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت معده و امعاء و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت تن اما آنچه بمشارکت
تن باشد چنان باشد که اندر تبها از بخار تب و غیر خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که
بسبب ضعف او عصبها که بعضلهای سینه پیوسته است که آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن تمام
نکرده و سیم هوای تازه چندانکه باید بدل نرسد و هوای دود ناک اندر دل اکبر بیرون نشود و بدین سبب سوء المزاج
دل خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد چهار گونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب که طعام که
خورده شود غذای تمام و خون نیکو حاصل نشود و نصیبی که دل را امداد غذا بدو نرسد و ضعیفی و بی قوتی پدید آید
دوم آنکه اندر جگر خون سودائی تولد کند و بدان سبب غذاء دماغ و دیگر اندامهای سودائی شود و از دماغ بطریق
بدل باز آید و خفقان و اندیشها بد و غمها تولد کند سیم آنکه اندر جگر خونی بلغمی تولد کند و هم بدین طریق بدماغ رسد و از آنجا
بدل باز آید و کسلانی و بی نشاطی و فراموشکاری و کندفهمی تولد کند چهارم آنکه جگر چون گرم یا سرد بدل می فرستد و اگر

سوء المزاج تولد کند پنجم آنکه اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستگی عشاها همه اندامها یکدیگر رنجی بسبب آن
بدو و آنچه بمشارکت فم معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم معده خلطی بد بود و بسبب نزدیکی و همسایگی ...
بدو رسد و خفقان و غشی آرد دوم آنکه بسبب حرکت خلطها بدگی عثی بر آمدن گیرد و خفقان و غشی پدید آید سیم آنکه معده
از بسبب همسایگی چیزی بدل نزدیک و بسیار باشد که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و شش و غیر آن تولد کند چنان باشد که
انبساط نرود و ... تنگی باشد و چیزی اشتغال کند و بحجاب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را
بکشد و آنچه بمشارکت رحم و دیگر افتد چنان باشد که اندر رحم و اندر اختناق الرحم افتد اگر ماده را بخار از ایشان بدل رسد و دماغ
خفقان و ضعف آرد و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که بسبب همسایگی که رحم را با دماغ است بخارها
از وی بدماغ بر آید و بسبب بخار ... بدماغ بطریق شرائین بدل باز آید و خفقان و غشی پدید آید و خفقان غشی است
سوء المزاج افتد و هر گاه که اسباب خفقان قوی گردد و غشی آرد بی خفقان طبیبان دل گویند و غشی از آن گویند
بی هوش گردد و بعضی مردم عام علت الصدرکی بیاری یکی دم زدن را گویند خفقان خوانند و هر فرق میان
دم زدن باشد پوشیده گردد و شتابزده دم زدن کسی باشد که دویده باشد و گرما یافته و خفقان
اضطراب دل باشد و این اختلاج باشد بی اختلاج جستن اندام باشد و عوام اختلاج این اندام گویند و بسیار باشد
خفقان از لطافت حس دل باشد و لطیف پدید آید و زود ساکن نشود و بی سببی قوی پدید آید و بی علاجی قوی
نشود و گاه باشد که اگر غربتی یا سرد خورد در وی اثر کند و خفقان پدید آید و اسباب غشی و غشیت
از روح دوم خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح سه نوع است یکی استفراغ بسیار چنانکه اسهال و خون
بسیار از رگ یا از جراحتی یا بوجهی دیگر چون عرق و نفاس و گشاده شدن رگهای بواسیر دوم آنکه ...
الدین لذت جماع یافته شود و دل بدین سبب ... شود و هر گاه که شادی و لذت بافراط و ناگاه
گشاده شود که عادت روح بدان سبب تحلیل پذیرد و دل بیکبارگی گشاده شدن ماند و روح تحلیل پذیرد
و اندر آن غشی هلاک شوند سیم آنکه درد عظیم چون درد قولنج و غیر آن پدید آید و طبیعت روح را
اندر دفع الم قوت روح را بدان موضع فرستد و دل بدان سبب سرد شود و روح تحلیل پذیرد
اندر آن غشی هلاک شوند و اسباب خفه شدن روح دو نوع است یکی امتلا یا افراط که چنانکه جاه
یا فراز عرق غریزی را و روح را خفه کند و فرو میرد دوم آنکه عقبی یا بیمی بافراط پدید آید ناگاه و دل
را ... فرو افتد و روح خفه شود و هلاک شوند و ابن سینا اندر کتاب اندر باب سوء المزاج رحم دوم
که ... یاد کرده اند و طریق علاج او اینست که اکنون یاد کرده آید ساده ... از بهر آنکه دل ...
علاج او با احتیاط تر از علاج دیگر اندامها باید چه اندر استفراغ و چه اندر تبدیل مزاج و بیماریهای امتلائی
بسیار کرده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضوی دیگر بدو ...
و ... سده امتلای رگ باسلیق باید گشاد از دست راست و آنچه سده بخاری باسلیق ...

جب باید کرد و وجود جمع حالها استفراغ بفصد بی خطرتر است از بهر آنکه اندر فصد حاجت نیست داروی که قوت
بدل دهند و احتیاط اندر وی بیش از آن جهت که قوت نگاه دارند و یکبار خون بسیار بیرون نکنند و علاجهای
دیگر همه با احتیاط تمام باید کرد و هر داروی که بکار دارند چه معجون که مزاج را بدل کند و چه داروی که استفراغ کند
هیچ خالی نباید از داروهایی که بدل پیوسته است و بدل مخصوص است و روح را قوت دهد از بهر آنکه داروهای
مسهل ضد اخلاط تن است بدین سبب داروی که از وی غرض پاک کردن خلطی باشد از دل انجا از داروی
بدل مخصوص است قوت دل نگاه دارد و به دل رساند و روح را بیفروزاند و داروی که از وی بدن مزاج
هم این داروها که بدل مخصوص است وی نباید امتحان از بهر دو کار یکی آنکه تا قوت داروهای دیگر را
بدرقه باشد اگر مزاج گرم است و داروهای سرد علاج می باید کرد همه یکبارگی سردی نشاید از بهر آنکه دل معدن
و کوهر روح گرمست و گرمی او غریزی و اصلی است گرمی غریب است و سبب سوء المزاج غریب
وانگاه شده باشد که تبعیدی دارو و فایت شود و نیز و با این همه اگر اندر داروهای سرد افراط کرده آید هم
باشد که روح را فرو میرد اندیشی صواب است که داروی گرم که بدل مخصوص است با داروهای سرد
بیامیزند و بدین سبب است که پزشکان اقراص کافور که از بهر سوء المزاج دل ساخته اند زعفران نیست
استفراغ ساخته اند لسان الثور را حرز باشد و او اندر بهست از بهر آنکه دانسته اند که [illegible] کار بارک
طبیعت است حکم حکمت الهی کرده است بر نگاه داشتن مصالح تن موکل کرده و هر گاه که طبیعت
بر مقتضی حکم بود و مثلا قوت زعفران را که اندر اقراص کافور باشد جدا کند و او را جداگانه به روح رساند
بدانکه برافروزند و قوت گیرد و قوت کافور و زعفران بیکجا در دل رساند تا مزاج گرم او با عتدال باز آید بقوت زعفران
تبارک و تعالی اگر طبیعت قوی باشد هیچ علاج سود ندارد و اندرین ترکیب فایده دیگر است آن است که
داروهای سرد کافور و غیره باشد قوت آن بدل نتواند رسانید بدین سبب حاجت افتاد به آنکه از داروی گرم
با دل بخاصیت آشنائی دارد و یار [illegible] و با قوت آن بدرقه باشد و بدل رساند و داروی که دل را سود دارد
لیکن انجا از وی بخاصیت آشنائی دارد اینست که انجا یاد کرده آید انچه با عتدال نزدیک است یاقوت و بجاد
و فیروزه و مروارید و ابریشم و لسان الثور و انجه گرم است درونج و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم
و زعفران و بهمن سرخ و بهمن سپید و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او بادرنج و تخم او و [illegible]
و بلنجمشک و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی و درونج و آنچه سرد است مروارید
و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و ترنج و کشنیز و خشک [illegible]

از گفتار هشتم اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد اسباب سوء المزاج گرم که دل را افتد پنج نوعست یکی از انواع نفسانی
چون خشم و اندیشها اندر کارها مهم و دوم تنگی نفس و گرفتگی مغذی بسبب هوای تازه که بدل رسد سیم اندر گرما و گرم [illegible]
و رنج بسیار کردن چهارم پیوسته طعامها و شرابها گرم خوردن خاصه اگر تشنه شود و آب سرد کم یابد و [illegible]

[illegible] بوی داروها و عطرهای گرم بخویشتن نزدیک داشتن علامت خفقان گرم آنست که سوزش و تشنگی باشد و از بوی
[illegible] گرمابه و نزدیک آتش بتر شود و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای خنک راحت یابد و گاه باشد که خفقان
[illegible] باشد و این اسباب که یاد کرده آمد اندر پیش افتاده باشد علاج آنجا که علامت خون ظاهر است نشست
[illegible] زنند و شربتها و تبهای خنک بکار دارند و هوای خانه را خنک کنند چنانکه معلوم است و بر سینه ضمادها
[illegible] کافور و گلاب می نهند و پیراهن بصندل بوشند و شراب صندل و اقراص کافور بکار دارند صفت
[illegible] صندل صندل سپید بگلاب بسایند و اندکی سرکه خوش بوی بر چکانند و کافور اندر وی الند و با آب سیب ترش
و آبی [illegible] بیامیزند و دستار چه کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و آب اسپرغم با گلاب انجا اندر ضمادها بکار
[illegible] سود دارد صفت پیراهن صندل صندل سپید با گلاب بسایند و کافور اندر مالند و بر پیراهن توزی
[illegible] کنند و بهوای خوش خشک کنند و هر وقت اندکی گلاب بر پیراهن افشانند و در پوشند و اگر دستار چه
[illegible] صندل کنند و بر روی بالین او کنند صواب باشد صفت شراب صندل صندل سپید سوده یا کوفته مقدار سی درم
[illegible] کوفته پنج درم اندر صد درم آب غوره و پانزده درم سرکه و یک من آب تر کنند یک شبانروز و دیگر
روز بر آتش نرم نهند و بجوشانند تا بهر آب برود و یک بهره بماند و بدست بمالند پس بخرقه کتان بپالایند و یک من
[illegible] طبرزد بر افگنند و نیم درم زعفران ساحق اندر خرقه توزی بسته دروی افکنند و برهم زنند و کفک بر دارند تا قوام
[illegible] زعفران اندر وی بمالند و از وی دور کنند و بپوشند تا قوام شود پس پنج درم طباشیر سوده و نیم مثقال کافور
[illegible] صندل سوده اندر وی بمالند و بیامیزند و شربت پنج درم با شراب سیب یا آب سیب صفت
[illegible] بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی چهار درم تخم خرفه و تخم خیار بن و تخم کدو و تخم کاهو [illegible]
[illegible] درم تخم کوک و تخم کاسنی از هر یکی دو درم و نیم صندل سپید سوده [illegible] ریحان بریان کرده
[illegible] از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی دو دانگ ترنجبین ده درم [illegible] گشنیز خشک
[illegible] بیامیزند و بلعاب اسپغول اقراص کنند صفت شراب که تشنگی و حرارت بنشاند
[illegible] آب انار ترش و آب انار مز و آب خیار هندی و آب تمر هندی ترنج و آب غوره از هر یکی [illegible] و شکر
[illegible] بهم بپزند و بقوام آرند صفت سفوفی که دل گرم را سود دارد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی
[illegible] کشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ شربت یک مثقال اندر آب سیب صفت سفوفی دیگر بگیرند
[illegible] کهربا و بسد و لسان الثور و شب یمانی و گل مختوم از هر یکی یک مثقال [illegible] نیم مثقال [illegible]
[illegible] مثقال شربت نیم مثقال با شراب سیب که با شراب انار [illegible] فصد باستفراغ [illegible] حاجت
[illegible] مطبوخ [illegible] کنند و اگر شراب [illegible] حرارت زیادت شود و ترسند که [illegible] تولد کند [illegible]
[illegible] آب لیمون و تخم [illegible] تخم [illegible] کافور یک [illegible] مطبوخ [illegible] مشک
[illegible] از هر یکی [illegible] مطبوخ ترکیب کنند و [illegible] شراب سیب

و با شراب تریج یا اقراص کافور بدهند و اکر خواهند اقراص کافور اندر آب انار یا اندر آب تخم خرفه [illegible]
روا باشد و کشکاب سر کای این ابها دادن روا باشد و بوقت خواب شربتی ازین سفوف که یاد کرده آمد با آب
انار بدهند و اکر بیمار سفوف را کاره باشد کل ارمنی با آب انار و لعاب اسبغول بدهند و اکر تب باشد کافور [illegible]
دوغ کاوی سود دارد و طعام ماهی تازه خورد بسرکه بخته و مصوص و افشرده و مزوره ریواج و انار [illegible]
دهان با شراب سیب دادن و زبان اندر کلاب و شراب یکانی نیم نرم کردن و آب ترنج و آب لیمو [illegible]
امیخته و بشکر ترشی آن شکسته و سرد کرده سود دارد و اکر قوت ضعیف باشد و بیم باشد که حرارت غریزی [illegible]
شربتهای خشک ای بدارد اندکی کلاب و قاقله و پوست ترنج و مانندان چیزها با این غذاها و شربتها بیامیزند [illegible]
و آب او تخته نافع است لیکن کردن بدادن آنها که نسبت بتحویل کردن بهوای خشک بهترین علاجی است [illegible]
زکریا می کوید اکر خداوند خفقان کرم بشهری کرم مقام سازد و عمر او کوتاه کرد و دوحی کوید هر که را من [illegible]
خفقان کرم سه یکبیز از بجاه سالکی بر زند و هیچ کس را ندیدم که بشتری رسید باب سیم اندر کفتار [illegible]

اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج کرم باشد علامتها رنک [illegible]
سوء المزاج سرد سپیدی و کبودی کراید بچون رنک لب و کسلانی و درنکاری اندر روی بدید آید و تشنکی [illegible]
و آن هوای کرم و بوی عطر کرم راحت یابد علاج از آنکه علت کم باشد شراب صرف یکانی [illegible]
بوقتی باشد و بوی مشک و عود خام و عنبر سود دارد و مالیدن طلی کردن و عرق در بالیدن [illegible]
با اخلاط و دواء المسک دادن خفقان سرد را زایل کند صفت ضمادی که خفقان سرد را ساکن کند بکیرند [illegible]
و سنبل و دارچینی و مشک همه را بکوبند و با آب مورد تر و شراب یکانی بسرشند و بر دل نهند صفت [illegible]
بکوبند و آب و بکشند و یک شب بنهند تا صافی شود و دیکر روز بپالایند و ثفل او را اندر شراب [illegible]
یک شب و دیکر روز بجوشانند و بپالایند و بپالایند یک من از این شراب و یک من از آب [illegible]
و من انکبین بجوشانند و سنبل و دارچینی و مصطکی و قرنفل و قاقله و کبابه از هر یکی یکدرم عود هندی [illegible]
ساج چهار دانک همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ و اندرین شراب افکنند و می برند و از [illegible]
چون شراب تمام بخته شود و بقوام آید این خرقه از وی جدا کنند و بفشارند و دو دانک مشک سوده بر روی [illegible]
و بیامیزند و کوارش عنبر که اندر باب علاج معده یاد کرده آید و تریاق فاروق و مثرودیطوس سود دارد صفت
سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بکیرند کهربا و بسد بیداستر از هر یکی دو درم پوست ترنج نیم درم [illegible]
فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با انکبین بسرشند و بدهند صفت سفوفی دیکر بکیرند نعنع و کهربا از هر یکی [illegible]
درم بسد و خیربوا از هر یکی سه درم قرنفل دو درم شربت یک درم با شراب سیب با شراب انکوری [illegible]
و ریاضت باید فرمود و طعامهای او بچون طعامهای خداوند صداع سرد باید دارچینی و ابازارهای کرم [illegible]
زیره و کروب با فزا با نخواد و کوشت کنجشک و کبوتر بچه بریان موافق باشد و اکر سوء المزاج سرد با تری بود

[illegible] وی آلت که خداوند علت بندارد که دل او اندر میان آب نهاد است و خفقان بر آن نشان بود که بو تر که
[illegible] افتد و طپد و علاج وی آنست که نخست استفراغی کند بحب اصطمخیقون مرکب کرده یا بایارج فیقرا اکر حب قوقایا
[illegible] ایارج فیقرا بکیرند یک مثقال و یکدرم افتیمون سوده و با سکنکبین بسرشند و بدهند سود دارد و اکر رطوبت
[illegible] باشد ایارج لوغاذیا و شادریطوس موافق باشد و اکر کسی را قی کردن آسان باشد قی باید فرمود و از پس استفراغ
[illegible] مشک و حلوا و معجونها و مفرحهای کرم باید داد صفت دواء المسک بکیرند افسنتین رومی و صبر
[illegible] از هر یکی شش درم با نخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یکی چهار درم سنبل و ساذج هندی از هر یکی دو درم جند بیدستر
[illegible] از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و بیزند و با انکبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال اندر آب لسان الثور مقطر صفت
[illegible] مشک طلوز زرنباد درونج از هر یکی یکدرم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام مقرض از هر یکی یکدرم بهمن سرخ و سپید
[illegible] هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جند بیدستر و اشنه از هر یکی چهار دانک زنجبیل و دار فلفل از هر یکی دو دانک
[illegible] دانکی و اندر نسخه چنین دانکی و نیم همه را بکوبند و با انکبین شهد اش نارسیده بسرشند صفت مفرح که بکیرند
[illegible] ابریشم فلنجمشک ابریشم خام مقرض و تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درم لسان الثور و کل سرخ از هر یکی چهار درم
[illegible] درم ساذج هندی یکدرم و نیم سنبل و سلیخه و بهمن و قاقله و کل بسفایج و کندر و عود هندی
[illegible] و افتیمون و زرنباد و درونج و دارچینی از هر یکی یکدرم ابریشم دو درم و نیم بادرنجبویه دو درم و نیم
[illegible] و بسد از هر یکی چهار دانک و نیم قرنفل یکدرم عنبر و مشک از هر یکی دو دانک و نیم یاقوت دو درم
[illegible] اسبغول دو درم زعفران یکدرم و نیم بسند سه درم همه را بکوبند و با انکبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال
صفت انوشدارو بکیرند کل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم
[illegible] و زعفران و بسباسه و قاقله و تال کوربوا از هر یکی دو درم همه را بکوبند و ببیزند و شکر دارند و بیست ...
[illegible] از ترنج من آب سرند بادو و نه آب بر ود و یک بهر بماند بدست بمالند و بپالایند و یکمن انکبین مصفی
[illegible] اندر افکنند و بقوام آرند و داروهای کوفته بدو بسرشند و بکار دارند شربت دو درم این دارو درد
[illegible] و دهان خوش بوی کند و رنک روی را تازه و برافروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند
[illegible] طعام و پس از طعام خوردن روا بود صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بکیرند نعنع کوهی
[illegible] و بسد و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یکی سه درم زراوند مدحرج و درونج از هر یکی نیم درم
[illegible] سنبل و مروارید از هر یکی یکدرم شکر بیست درم شربت سه درم اندر شراب افسنتین صفت
[illegible] افسنتین بکیرند افسنتین پنج درم کل سرخ پانزده درم سنبل دو درم ترید سپید نیم کوفته دو درم همه را
[illegible] من آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و بر ما داد مقدار بیست درم کرم کنند و سفوفی با وی بدهند
باب چهارم اندر کفتار هشتم اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد سوء المزاج خشک اندر و بیرون نباشد اکر کرم و خشک
بود و خشک و احوال خداوند مزاج کرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد و علاج او علاج دق است

انیجا با علاج خفقان کی از سوء المزاج گرم خیزد چنانکه اندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست علاج دق
اندر کتاب پنجم اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست و احوال غذا و تدبیر مزاج سرد و خشک همچون احوال غذا و تدبیر
ارزاق الشیوخ گویند و علاج او همان باشد بعینه هم اندر کتاب پنجم یاد کرده آمدست باب پنجم از گفتار نهم
اندر خفقان و وسواسی که از سوء المزاج سودایی خیزد و از بر آمدن بخارها سوداوی بسوی دل احوال غذا و تدبیر این علت
همچون احوال مالیخولیا باشد علاج اما اگر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست مسهلی باید داد بدین نسخت
تربد افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم عود هندی نیم جزو
همه را بکوبند و حب کنند شربت از دو درم تا سه درم صفت حبی دیگر تربد افتیمون از هر یکی یک درم تخم حنظل و
حجر ارمنی مغسول از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا دانگی ملح نفطی دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس دو دانگ
مثقال دانگی حب کنند چنانکه رسمست و اگر تولد او از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب کنند تربد افتیمون
سنا مکی و شاهتره از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ صبر دو جزو و ورد مغسول و
گل سرخ دو جزو از یک جزو مصطکی یک جزو و دو دانگ همه را بکوبند و حب کنند با آب سیب شیرین
و اگر مادهٔ علت سودا محض باشد حب شباره دهند تا دماغ را و نواحی دل را پاک کند صفت حب شباره دیگر هلیله
کابلی افتیمون از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم اسطوخودوس و بهرا از یک جزو خربق سیاه از یک جزو
دانگی مصطکی عود خام بسفایج از هر یکی نیم جزو حجر ارمنی مغسول از یک جزو و دو دانگ شحم حنظل یک جزو و همه را با آب
سیب شیرین سرشند و حب کنند شربت از یک درم تا یک مثقال بوقت خواب این حب دهند و بامداد خوردن
سکنگبین که از سرکه سازند صفت مسهل که مادهٔ سوداوی را پاک کند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی ده درم افتیمون
و قرنفل از هر یکی نیم درم دوا المسک سه درم همه را بهم سرشند و سه روز بنهند تا مخمر شود و پس اندر شراب
حل کنند و بدهند و اندر بعضی نسخها بجای قرنفل دانگی و نیم حجر مغسول آورده اند صفت حبی ایارج فیقرا افتیمون
و اسطوخودوس از هر یکی نیم درم حجر ارمنی مغسول و حجر لاژورد مغسول از هر یکی دانگی و نیم عود هندی مصطکی
از هر یکی دانگی نیم شحم حنظل غاریقون ملح نفطی از هر یکی دانگی و نیم خربق سیاه طوخی سقمونیا نیم دانگ
صفت سفوفی هلیله کابلی و هلیله سیاه و آمله و تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه و اسطوخودوس و لسان الثور و
گل ارمنی و عود هندی و سعد و قرنفل و کشنیز خشک از هر یکی سه درم کهربا بسد مروارید ابریشم محرق حجر ارمنی مغسول
از هر یکی درمی و نیم تخم خرفه و تخم کدو از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و بخورند شربت یک مثقال اندر آب
یا اندر شراب سیب یا شراب لسان الثور اندرین علت سود دارد صفت لسان الثور خشک ده درم برگ بادرنجبویه
پنج درم سنبل و ساذج هندی از هر یکی دو درم شیر املج مقشر چهل درم همه را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و با
یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت ... درم با گلاب یا با آب سیب شیرین صفت دوا المسک که خداوند
این علت را سود دارد دیگر بنگیرند مصطکی و دارچینی و قرنفل و سنبل و سک و کبابه و کوز بوا و جوز بوا و فاقله کبار

سعد و قسط الذریح و عود خام و زعفران و دارفلفل و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک و تخم زرکوش و زنجبیل از هر یکی
کهربا و بسد و ابریشم خام و ساذج هندی و درونج و زرنباد از هر یکی پنج درم مشک نیم مثقال همه را بکوبند
و بپزند ونکاه دارند و هلیله کابلی مقشر ده استار اندر یک من آب تر کنند و یک شبانروز بنهند دیگر روز بپزند تا دو
دانگ آب برود بپالایند و یک من و نیم انگبین مصفی بر افکنند و بقوام آرند و بنهند تا نیم گرم شود و دوا را بوی بر
افکنند شربت یک مثقال تا مثقالی و نیم بوقت خواب با درم شراب سیب شیرین باب ششم از گفتار هشتم اندر غشی و ضعفی و بی قوتی
که از غشی خیزد و علاج آن اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست که هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد همان اسباب
اسباب غشی باشد علامتها آنجا که سبب غشی امتلا باشد رگها فشارده شود و نبض قوی بود و لیکن سبب امتلا
گرانی و سستی بود و آنجا که سبب تحلیل روح بود نبض ضعیف و صغیر و بطی شود و آنرا که غشی شدید افتد
نبض و صغیر شدن گیرد و رنگ او بگردد و از بهر آنکه خون از ظاهر تن باندرون باز شود و حرکت چشم
سست گردد و پیش چشم خیال ظلمتی یا خیال رنگی دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندکی عرق کند سرد و
پیشانی سرد شود و اگر غشی قوی افتد چشم باز نتواند کرد و آنرا که اندر غشی رنگ روی سبز گردد و سرد گردد
و بدن سخت شود و سر راست نتواند داشت هرگاه که سر و گردن او راست کند در حال بیفتد و در جمله
باید دانست که غشی قوی را علاج نیست و هرگاه که از پس اسهال یا از پس رگ زدن یا از پس دردی یا جراحتی این علامتها
پدید آید و او چیزی بداند و بیدار گردد و سخن گوید و دانستن قوت مشغول باید شد و اگر چنین از غشی آسوده گشتن
باید باید دانست که سبب از معده میخیزد و امید علاج پذیرفتن هست و اگر از اسباب مشارکت اعضا و
دماغ و از اسباب سابقه و مادهٔ چیزی ظاهر نشود باید دانست که سبب اندر دل خواسته است و بوده
و اگر اندر میان رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بیرون کند و رگ زدن عادت داشته بود و صبح
از غذا نخورده باشد باید دانست که اندر تن او مادهٔ بخاری است و معدهٔ او ضعیف است و کسانی باشند که
رگ زدن نادانسته باشند و چون رگ زدن آغاز کند غشی پدید آید آن غشی نباید ترسید و باید دانست که
سبب آنست که رگ زدن عادت نبود و سنت خاصه اگر داند که معده قوی است و اخلاط تن بمانجی نیست که
از آن خون غشی تولد کند علاج اگر سبب غشی سوء المزاج محکم باشد او را علاج نیست و آنرا که غشی بمشارکت
عضوی دیگر افتد امیدوار باشد که علاج پذیرد و طبیب خداوند غشی را باید در حال غشی اندر آن حال که هوش باز آید
و اندر حال غشی باید بار داشتن بسبب مشغول نتواند بود و باری قوت و مدد دادن روح مشغول باید بود
و بویها و چیزهای که بحلق اندر چکانند خداوند مزاج گرم صفراوی کافور و صندل و گلاب و خیار زه سرد کرده
و اندکی مشک بباید بود تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد
و گلاب سرد اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند و آب سرد یا اندکی شراب نعنع یا با الاملح اندر حلق
او چکانیدن صواب باشد و چون بیدار شود پیراهن معندل بپوشانند و طعام مصوص و افسرده و دوغ سرد کرده

وخداوند مزاج سرد را بوی مشک و غالیه علاج باید کرد و بشراب کرم کرده با دوا المسک کر با مقدار یک طسوج
مشک که بحلق او اندر چکانند و فم معده اورا بروغنی کرم چون روغن باردین و روغن مصطکی می مالند و اکر اتفاق افتد که
خداوند غشی روزه داشته باشد یا بسببی دیکر کرسنه بوده باشد شراب از وی دور باید داشت از بهر آنکه کرد آمدن
شراب تشنج و اختلاط عقل ارد و علاج او بوی طعامهای خوش باید که ماء اللحم باید کرد و اکر سبب غشی اسهالی باشد که
دیکر کاو را سردی اورده باشد چون رکی زدن بسیار یا الجراحی چون بسیار رفتن اب سرد و کلاب سرد بر روی او
نشاید زد لیکن بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و کشنیز خشک بروی مالیده چنانکه رکسته و بوی سیب و بادرنک
براکنند و بوی بان کرم علاج باید کرد و فم معده را بروغن کرم بمالیدن و ماء اللحم یا اندکی شراب رقیق اندر حلق او چکانند
تا ماء اللحم را بدرقه کند و زود بقعر تن رساند و روح را مدد کند و اکر غشی از پس قی افتد اندکی مشک و مشک اندر
با ماء اللحم امیخته اندر حلق او چکانند و چون بهوش باز اید هم ازین ماء اللحم دهند اندک اندک و کل شابوری که بوی کافور دارد
مزیدن صواب باشد و اکر سبب غشی عرق کردن بسیار باشد اطراف او را بکلاب و اب سرد می مالند و برک مورد خشک
کوفته و بیخته و مانندان بر اندامها او براکنند تا عرق را باز دارد و قوت را ماء اللحم و نو بهار خوش دکند و اکر اندر
حال غشی منش کشتن و فواق بیند تا پیش از ان حال بوده باشد بوی طعام از وی دور باید داشت و جهد باید کرد تا قی کند
و بر مرغی بحلق او فرو کردن و فم معده او را بجنبانیدن و با واز بلند چون اواز طبل و بوق و مانندان او را بیدار کردن
و چیزی که عطسه ارد بینی او بر داشتن چون کندس و مانندان پس اکر بدین تدبیر بیدار نشود و عطسه ندهد باید دانست که
در و امید نماند و اکر سبب غشی دردی باشد چون درد قولنج و مانندان حس او را تیلو باید کرد پس علاج قولنج
کردن و اکر سبب کزیدن حیوانی زهرناک باشد یا خوردن طعامی زهرناک تریاقها و پادزهرها باید داد و اکر سبب
غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطرها که موافق مزاج او باشد علاج باید کرد و اطراف او را باب سرد و کلاب
مالیدن و فم معده او بروغن کرم مالیدن و زمانی اندک بینی او کرفته داشتن و باهستکی مالیدن و کلاب و ماء اللحم
او چکانیدن و باید دانست که جهد کردن تا قی افتد اندر بیشتری انواع غشی سود دارد لیکن اندر غشی که سبب
ان عرق بسیار باشد زیان دارد و اطراف مالیدن و کرم داشتن و فم معده را بروغنهای کرم مالیدن و بیدار داشتن
و از بخن کفتن منع کردن سود دارد و اکر اندر حال غشی سرما یافته باشد یا از شربتها خنک اخشار او سرد شود طلا باید
دادن صواب باشد و کسانی را که اندر فصد یا از پس ان غشی افتد سبب ان ضعیف معده باشد و علت صفرا بیشتر افتد
شربتها که معده را قوت دهد و صفرا را تسکین کند باید داد چون شراب انار و رب سیب و رب بهی و رب لیمو و اکر سبب
اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشت و بعلاجهای دیکر مشغول باید بود و بوی دارو که با معده و رحم
موافق باشد می باید بویاند چون سیر و انغوزه و جند بیدستر و اکرزود و انچه بدین ماند • **کفتار نهم** اندر احوال پستان و شیر
باب نخستین اندر شناختن احوال شیر زنان و زنی که شیر اندک بود اکرچه شیر و منی چون سه بعضی نزدیک
یکدیکر بود و جایکاه تولد و صورت هر یک اندامی دیکر است اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کمی منی هر

... با جهت اولیست و دیکر از جهت مزاج همه تن با مزاج این اندام که جایکاه تولد اوست و اما سبب بسیاری شیر
و بسیاری منی بسیاری خونست انکه از جهت ماده است و نوعیست • یکی آنکه هرکاه که طعام کمیت و کیفیت معتدل
ازو خونی نیک و تمام تولد کند و هرکاه که برخلاف این باشد از وی خونی بد و اندک تولد کند مثلا از طعامی
که خشکی یا اندر سردی یا اندر کرمی یا اندر تری یا اندر کرمی و خشکی یا اندر سردی و خشکی یا اندر کرمی و تری یا اندر
سردی و تری از اعتدال بیرون باشد خون کمتر تولد کند و هرکاه که خون کمتر بود تولد شیر و منی کمتر بود • دوم آنکه
... میل کند و این چنان باشد که اندر عضوی اماسی خون بدید اید یا از جای دیکر استفراغ افتد و انچه
... مزاج است چنان باشد که مزاج همه تن با مزاج پستان اندر خشکی یا اندر تری از اعتدال بیرون باشد اکر اندر
... معتدل باشد ماده را خشک کند و اکر اندر تری با معتدل باشد ماده را بسبب افراط تری از تن بیرون برد که
... بود یا از وی شیری بسندیده تولد کند • علامتها شیر بسندیده از خون صافی تولد کند و شیر بسندیده
... صفراوی تولد کند یا از خون بلغمی یا از خون سوداوی اما شیر صفراوی زرد و رقیق و کرم باشد و بوی و طعم او تیز
باشد و شیر بلغمی سپید و ابکی باشد و اکر بلغم کرمی غلبه دارد طعم او شور باشد و اکر سردی غلبه دارد طعم و
... کراید و شیر سوداوی بسطبر باشد و اندک کاه باشد که بسبب خشکی مزاج قوام شیر سخت غلیظ کردد و
... رشته بیرون اید و انچه از خون صافی تولد کند رنک و قوام او معتدل باشد و طعم و بوی او خوش • علاج
... باز داشت کند شیر را بیشتر زیادت کند چون نودری سرخ و زرد و تخم خشخاش و بستان افروز و سپستان و کوسفند
... میل بکرمی دارد و بتری و از وی کیموس نیک تولد کند و نخست نکاه باید کرد تا سبب اندکی شیر
... از جهت اکر سبب طعامهای ناموافق باشد از ان باز دارند و چیزهای موافق دهند و اکر سبب رنج
... کاری سخت کردن باشد اسایش فرمایند و اکر سبب استفراغ خون باشد تدبیر باز داشتن ان کنند
... سبب نوعی از انواع سوء المزاج باشد شربتها و طعامها بدل کنند • فرمایند و اکر در تن خلطی باشد تن را از ان خلط
... کنند اما خداوند مزاج کرم صفراوی را کشکاب با جلاب امیخته و شیر تخم خیارین و تخم کدو با جلاب امیخته و مغز
... و زیرکاو و شکر و ماهی تازه خورد و کوشت بزغاله و مرغ سمین و حسو که از کشک جو و شیر تازه برند سود دارد
... بره که اندر وی ملوخیا بوستانی و اسفاناخ پخته باشد و موافق باشد و خداوند مزاج بلغمی و سوداوی اندر
... کزر و حمص و شبت و کرفس و بادیان ترتیب فرمایند کرد و قلیه نرکسی با دارچینی و حسو که از ارد کندم و شیر
... برک بادیان و حلوا سازند موافق باشد و از اکه شیر او بیرون اید بنفشه و خطمی و کشک جو
... بر سینه و پستانهای او می چکانند و طعامها را تری ازنده فرمایند • صفت شربتی معتدل که شیر زیاد کند
... بکوبند و انرا اندر شراب انکوری بدست بمالند و حل کنند بپالایند و ان شراب بدهند و ثفل ان از اضماد کنند
... او اندر • صفت طعامی معتدل بکیرند کشک کندم نیم کوفته سی درم کشک جو نیم کوفته بیست درم نخود مقشر
... بیست درم برک سپست زبیست درم اکر برک نباشد تخم او ده درم انجیر ده عدد نودری ده درم همه را با شیر

ونیز مقدار بیست درم با چهار عدد آبی رو یک دو شاخ برگ بادیان تر اندر مقدار یک من آب بپزند تا نیمه آب
باز آید و مقدار صد درم شیر تازه بر سر او کنند و بپزند چنانکه از بیست و پنج درم روغن بادام و بیست درم شکر سوده و انگبین
و بدهند صفت شربتی دیگر ده درم روغن گاو گداخته با یک قدح شراب انگوری بیامیزند و بدهند و ساق لالکا
بپزند و طبیخ آن با شکر بدهند و زرب و سبوس گندم اندرین شراب بپزند و بپالایند و بدهند و نخود اندر شیر تر کنند
و یک شب بنهند بامداد آن سر با شکر بدهند صفت شربتی دیگر تخم گزر و تخم پیاز و تخم شلغم و تخم سپستان
و تخم بادیان و تخم گندنا از هر یکی استارات دو کرده برابر همه تخمها بامداد پنج درم کوفته و بیخته با انگبین
شیر جوشانید و بدهند صفت طعامی دیگر تخم گندنا تخم سپست و تخم حلبه و تخم شبت بوده از هر یکی مقدار ده درم
برگ بادیان تر سه درم همه را اندر آب بپزند بامداد و بپالایند و مقدار سی درم انگبین و ده درم روغن گاو
بر افکنند و بپالایند اندر روی مالند و بدهند و اگر کسی بعوض انگبین می پخته کند یا شکر کند روا باشد صفت ضمادی که شیر
زیادت کند بگیرند آرد باقلی ده درم تخم بادروج پنج درم هر دو را با آب بادروج بپزند و بسرشند و بر پستانها نهند

باب دوم از گفتار نهم اندر تدبیر زنی که شیر او بسیار باشد بسیار باشد که از سبب بسیاری شیر پستانها
درد خیزد و اماس کند و بیماریها تولد کند و گاه باشد که زنان را بی آبستنی شیر اندر پستانها پدید آید خاصه که حیض ایشان
و گاه باشد که مردم خوار را بوقت بلوغ رسیدن شیر اندر پستان پدید آید و درد خیزد خاصه در آن وقت که اندر پستان
چون بادو ماسه پدید آید علاج اگر که سبب باز گرفتن حیض باشد تدبیر گشادن آن باید کرد و اگر از سبب بسیاری
طعام و شراب باشد از آن باز باید داشت و از چیزهای خشک که اندرین باب سود دارد طفشیل است که از عدس
و سرکه پزند و کوک خوردن و ضماد کردن و لعاب اسپغول طلی کردن و برگ او ضماد کردن و آرد باقلی با روغن گل
سرکه ضماد کردن و آرد جو برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه سداب کوهی و زیره خوردن
ضماد کردن و پنج کرنب کوفته ضماد کردن و اشق بشراب حل کرده طلی کردن و مرداسنگ بروغن گل سوده طلی
کردن و آرد عدس و آرد باقلی و زعفران و گوز گندم کوفته و با آب سرشته ضماد کردن و سرطان نهری بریان کرده و
بگلاب تر کرده طلی کردن بخاصیت سود دارد و سرطان بحری همچنین

باب سیم از گفتار نهم اندر علاج زنی که شیر اندر پستان او ببندد و پنیر شود سبب بسته شدن شیر اندر پستان و بیرون نیامدن مزاجی گرم است که خشک
خشک کند یا مزاجی سرد که از اندر و علامتها مزاج دو گرم بسیار معلوم شدست علاج خداوند مزاج
گرم را پیوسته بروغن بنفشه بر پستانها طلی باید کرد و آب نیم گرم بر سینه و پستانها ریختن و موم روغنی که از موم
صافی و روغن بنفشه ساخته باشند با گشنیز تر اندر هاون بمالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و گشنیز تر و برگ
کوفته ضمادی نیک است و روغن گل و سرکه بهم زده گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستانها پوشیدن و برگ
عنب الثعلب و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد و خداوند مزاج سرد را موم روغن از موم زرد و روغن
خیری و روغن سوسن و روغن قسط بسازند صفت ضمادی که مزاج سرد را سود دارد بگیرند خشک کوفته

... چون عصیده و با موم و روغن اندر هاون بمالند و نیم گرم کنند و بر پستان نهند صفت ضمادی دیگر سرکه و روغن گل
... کوفته و بیخته بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بان مید و آرد جو و حلبه و جرجیر و خطمی و تخم کتان کوفته
... از هر یکی استارات ضماد کنند و تخم بادیان و آب بادیان خوردن سود دارد و خراطین سوده طلی کردن
سود دارد صفت ضمادی دیگر چغندر و گندم و اندکی شونیز بپزند و ضماد کنند صفت طلی که سود دارد بگیرند
... بابونه و آرد نخود و برگ غار و تخم کرفس و زیره نبطی و قاقله همه را بپزند و بر سینه و پستانها می چکانند و اگر
... اماس گیرد سرکه و آب بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و خرقه بدان تر کنند و بر پستان افکنند و بوره
... انگوری پخته ضماد کردن سود دارد و بارفنیا سوده چون غبار با روغن گل و سپیده خایه مرغ طلی کردن سود دارد
صفت طلی که باقی اماس را تحلیل کند بابونه و شبت و بادام و حلبه و قیصوم و جند بیدستر اندر آب بپزند و بر سینه و
پستانها می چکانند

باب چهارم اندر علاج شیر که اندر پستان عفن گردد بزند تا مهرا شود
... و آرد باقلی بکوبند و روغن گنجد بر چکانند و بسرشند و ضماد کنند و آرد گنجد و روغن گاو و انگبین و
... باقلی و نان خشکار کوفته بهم بسرشند و ضماد کنند و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم خطمی و بابونه از هر یکی
... بپزند تا چون عصیده شود و ضماد کنند و هر روز سه بار ازین ضمادها آنچه اختیار افتد تازه کنند تا زود بپزد
... گرم کنند و اگر اتفاق افتد که گوشت پستان کوفته شود مانند بکوبند و با آب سرد بسرشند
ضماد کنند

باب پنجم اندر اماسی گرم که اندر پستان پدید آید سرکه با آب گرم آنچه اندر شکنبه گوسفند باشد
... و بر آن موضع می نهند و سکنگبین و روغن گل بهم بیامیزند و آرد باقلی بدان بسرشند و ضماد کنند و
برگ عنب الثعلب بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بر اماس نهند و از پس سه روز ضمادها که اندر باب گذشته یاد کرده
بکار دارند صفت ضمادی آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته و بیخته بروغن گنجد و آب بسرشند و بر اماس
... صفت ضمادی که باخر بکار آید بگیرند نان خشکار ده درم و آرد جو و آرد باقلی و حلبه و خطمی کوفته و بیخته از هر یکی
... درم زعفران دو درم همه را بزرده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند و تخم کتان کوفته بسرکه تر کنند طلی
... گاه که شیر پستان در درد خیزد و سخت گل ارمنی و صندل و اقاقیا طلی کردن تا بسرطان ادا نگردد والله اعلم

باب ششم اندر اماس نرم که اندر پستان پدید آید کرفس بکوبند و بر پستان نهند و با بورق کوفته و اندر آب
... کرفس سرشته بر نهادن سود دارد و ضمادهای گرم که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست هم اندرین باب سود دارد

باب هفتم اندر سخت شدن پستان و غددها که بروی پدید آید نخست بروغن بنفشه و خایه مرغ طلی کنند
... موم روغن از روغن گل با زهره گاو بیامیزند و طلی کنند و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی بیامیزند و ورق
... نهادن سود دارد و برگ کوفتن و بر نهادن سود دارد و غددها را تازی سلعه گویند برگ
برگ سداب تر بکوبند و ضماد کنند

باب هشتم اندر علاج دبیله که اندر پستان پدید آید تخم کتان و گنجد
... سوسن و میوه تر و سرگین بره و سرگین کبوتر و نطرون و از هر یکی را استارات همه را بمالند و بکوبند

ده آمدست

وبروغن کنجد و مغز پیاز گاو و می تخت بسرشند و ضماد کنند **باب نهم اندر علاج ریشهاء بلند که گوشت پیشانی** [illegible]
بگیرند شراب انگوری نیکو کیرد و من دسماق پوست کران یمن نار و ریسر ده استار سلیخه ده استار کوز سرو نیم ... را بر
شراب تر کنند و بیست روز بنهند از پس بیست روز انرا بانشی نرم بزنند و بکوب بروی خبانند چون خمیر از ...
بدست بمالند و بالایند و شراب را باتش بر ریزند و یک جوش دیگر بدهند و نگاه دارند بوقت حاجت ...
باندامهای بزرگ نرم برآید چون دهان و دهان و غیر آن طلی می کنند **باب دهم اندر تدبیر نگاه داشتن نیاد**
بانرو دن نشود بگیرند اسفیداج وطین قیمولیا از هر یکی دو درم مرد و را بعصاره برگ بنگ و طبیخ تخم بنگ بسرشند
و لختی روغن مصطکی باوی بیامیزند و سه روز طلی کنند و پوست خروکنان و آب انار و ترکرده و سرد کرده بر سر
بوشیده دارند و اندر گرمابه کمتر شوند **صفت** طلای دیگر گل ارمنی که بتازی الطین الحر گویند بیست درم سوکران
دو درم ببرکه بسرشند و سه روز طلی کنند **صفت** طلای دیگر کندر و دو درع وارد جو هر یکی را استار است
بکوبند و بعصاره بنگ بسرشند و طلی کنند **صفت** طلای دیگر طین الحر و مازوی سبز بکوبند و با انگبین بسرشند و لختی
صفت شب یمانی سوده و روغن زیت اندرها ون سرب بسایند تا لختی سرب با وی آمیخته شود و موی سترده طلی کنند

گفتار دهم **از کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر احوال معده و مری و بیماریهای و علاج آن**
وان گفتار شش جزو است جزو نخستین **اندر احوال مری و بیماریها و علاج آن و آن**
سه بابست باب نخستین **اندر دشخواری فرو بردن طعام و شراب بحلق** اسباب
این علت یا اندر نفس مری باشد یا اندر همسایهٔ او و آنچ اندر نفس مری باشد چهار نوعست • یکی اماسی که اندر نفس مری
پدید آید • دوم نوعی از انواع سوء المزاج • سیم ضعیفی قوت خاصه اندر اخر بیماریهای حاده و غیر آن • چهارم خشک شدن
رطوبتی اندروی بسبب حرارت تب یا غیر آن آنچ در همسایهٔ او باشد سه نوعست • یکی اماسی که اندر عضلهای حنجره
حلقه که اندر حناق افتد • دوم انکه مهره از مهرهای گردن از جای بشود و بسوی پیش میل کند • سیم انکه بسیار بود
اندک بعقده که از این علت بدید اید و خواجه ابو علی سینا می گوید از اشنایان من یکی را این دشخواری
فرو بردن طعام بدید امد و منفذ طعام گرفته بود چنانکه اندر حناق بگیرد بس اوراقی افتاد و کرمهای بزرگ
بسیار تر افکند و ان دشخواری زایل شد دانست که سبب ان کرمان بود که منفذ گرفته بودند **علامتها** اگر
از انواع سوء المزاج باشد اندک اندک بدید اید و طعام اندر منفذ بدشخواری و دیری گذرد و هیچ علامتی
از علامتهاء اماس و غیر آن ظاهر نباشد و اماس گرم از تب خالی نباشد لیکن تب سخت قوی باشد و لکن
غالب بود و اماس سرد تب نباشد و اگر اماس خراج خواهد گشت در زیادت شود و گاه گاه تب
لرزه گیرد و باشد که خراج بخته شود و بگشاید و ریم نقی بر آید و تب زایل شود و علت قرحه ماند و بلع بسختی
و انچ منفذ گذار باشد سخت اسباب ان بوده باشد و علامتهای ان بدید امده اگر سبب از جای بشدن
مهره گردن باشد سخت اسباب ان بوده باشد و مرگاه که نشستن حس بد منفذ گرفته شود **علاج** اگر اندر

بود باب ضعیفی قوت بدید اید علاج دشخوار بذیرد و نشان نزدیکی مرگ باشد و تدبیر حران باشد که بدان ...
... و قوت را یاری دهد و مهرهای گردن بروغن بنفشه و موم روغن همی مالند و اگر بسبب سوء المزاج گرم باشد
... بروغن بنفشه و اب کشنیز و اب کوک و مانند ان برس کردن تا اماس سرد و کثیف همی مالند و دوغ ترش و
... و جو می دهند و اگر بسبب سوء المزاج سرد باشد و بیشتری ازین نوع باشد بس گردن و روغن ...
... و زیان همی مالید و علاج معده سرد باید کرد چنانکه سبب باد کرده امد و اگر بسبب تری و استرخا ...
... دنانزی بر بسط دهان و زبان ظاهر بود و لخت معده را پاک کنند و داروهای خوش بوی که در وی قوت حرارت
... باشد بکار داشتن چون مصطکی و انیسون زیان کرده و بهمن سرخ و سنبل و ساذج هندی و کندر و ...
داروهای قابض تر حاجت اید چون گلنار که در وی قوت سردی است این داروها بکار داشتن لیکن
... اگر قوت داروها گرم بر وی غالب بود و روغن مصطکی و روغن قسط همی مالد خواجه ابو علی سینا
... ندیکی من آنست که اگر دان اندرین باب نخست نافع است و اگر بسبب خشکی بود زرده مرغ و بیه بط
... و زبان گاو و مسکه خوردن و مالیدن سود دارد و کشکاب با روغن بادام و لعاب اسبغول خوردن ...
... روغن کردن و غذا اخایه مرغ نیم برشت و قلیه کدو و اسفاناخ و انچ بدین ماند و علاج اماس اندر باب دوم
... کرده امد و علاج مهرهٔ گردن که از جای بیفتد و بسوی پیش میل کند اندر دست کاری یاد کرده شود و انچ اندر
باب دوم اندر اماس مری اماس مری یا از جنس فلغمونی باشد یا از جنس شرا یا اماسی بود نرم یا اماسی بود صلب
و علامات ان اندر باب نخستین یاد کرده امدست **علاج** بعضی داروها و غیر آنها خوردنی باشد و بعضی داروها
از بیرون بکار دارند اما انچ از بیرون بکار دارند و انچه نگویند همه داروها معده است بعینها و فرق انست که
اماس معده دارو بر شکم و فرو سو سینه برنهند و اماس مری را بر سوی پشت بر میان دو کتف نهند و انچ
خوردنی است از جهت اماس معده شربت بیکبار خورند و از جهت اماس مری شربت جرعه جرعه خورند و بعضی
... فرو می دارند و اندک اندک فرو برند و هر دو نوع داروها از خوردنی و بر نهادنی نخست ... داروها
... باید که بتازی انرا ادع گویند خاصه اگر اماس گرم با شرا بود و پس از ان داروها تحلیل کنند با ان
... و باحر داروها تحلیل کننده نهادنی داروها باز دارنده بکار دارند اما داروهای خوردنی نخست ...
... و بیخ ... وطباشیر و تخم خرفه و لعاب اسبغول و اب کدوی تر و بتدریج اندرین لعوقها اب ...
... سبوس تخم کتان و انجیر و خرما و حلبه و مانند این زیادت می کنند و طعام اشامیدنیها ماشبا و جو و ...
... کرده بشیره مغز بادام و پس از سبوس اب با روغن بادام و شکر و با حرا اندرین سبوس و غیر ان باید
... نان نخود و ارد کرسنه و بیخ سوسن و خردل و اشق و بادام تلخ و انجیر و خرما و انگبین یاد کرده شد کنند
... بیخ و داروها که از بیرون بکار دارند ترتیب و ترکیب ان برین گونه باشد **صفت** ضمادی که نخست

بکار دارند بگیرند آب مورد تر و گلاب و آب آبی و آب سیب و آب برگ خرفه و آب حی العالم برابر او
روغن موم صافی و روغن گل اندر آن بمالند تا امیخته شود و صندل سپید سوده بدان بسرشند و طلی کنند …
پس از این بکار دارند آرد جو و صندل و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و تراشه کدوی تر و از گل …
سک بکوبند و همه را در هاون بمالند و بیامیزند صفت ضمادی دیگر آرد جو و حلبه و بابونه و اکلیل الملک
صندل همه را با کمی آب عنب الثعلب و آب کاکنج بسرشند و طلی کنند و اگر بدار وهای قوی تر حاجت آید
افسنتین و مقل و علک الانباط و خردل و نفسیا و سرگین کبوتر و انجره … وجع اندرین ضماد زیادت کنند …
باب سیم اندر قرحه و بثره مری و علاج آن اندر مری قرحه و بثره بسیار افتد و گاه باشد که سبب …
بر نزوه آید و گاه باشد که اماس مری بر دو سر کند و ریش گردد علامتها فرق میان اماس مری و قرحه …
درد اماس بیشتر از لقمه خیزد که از احتی بزرگتر باشد و درد قرحه و بثره بیشتر گذشتن طعامی باشد که از اطعمه …
قابض باشد و از گذشتن طعامهای نرم و چرب و اندکی دیگر باشد و قرحه گداخته شدن و سر کردن اماس …
علاج آن دشوارتر و خطرناک تر باشد و فرق میان قرحه مری و قرحه معده آنست که درد قرحه مری میان دو کتف
بیرون آید و درد قرحه معده اندر شکم باشد و علامات دیگر از تب و غشی و سرد شدن اطراف و خشک شدن کام
و زفان و بیشتر گشتن وار وفع کند همه یکسان باشد و مار ریش کهن نشود دار و فع کند نشود علاج قرحه مری …
یکی است و فرق چندان نیست که اندر داروهای مری چسپنده ای لزج باید تا زود فرو برود و لختی بر سطح …
و شربت اندک اندک دهند تا اجزاء دارو از پس یکدیگر بدو می رسد اما آنچه علاج است و داروها اندر باب …
معده یاد کرده آمد

جزو دوم اندر انواع سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن

باب اول اندر سوء المزاج گرم که اندر معده پدید آید

اسباب سوء المزاج گرم …
بیرون باشد اخوردن و بکار داشتن طعامها و شرابها و داروهای گرم باشد یا اندر هوای گرم مقام داشتن علامتها
معده گرم یا اندر پنج نوعست • یکی آنکه اسباب گرم شدن آن اندر پیش افتاده باشد • دوم آروغ دود ناک و ترش …
بیشتری از طعامهای شیرین افتد و آن چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین را بخوشاند و ترش گرداند …
حرارت ضعیف تر تولد کند و اگر حرارت قوی باشد آن شیرینی را بسوزد و تلخ کند و آروغ دود ناک شود …
گرمی اندر آروغ ترش آنست که اگر چه آروغ ترش باشد طعم دهان میل بتلخی دارد و تشنگی غلبه کند و آب سرد …
خوش آید و دلیل بر آنکه معده گرم طعام را ترش کند آنست که شیر تازه اندر هوای گرم زودتر از آن ترش گردد
اندر هوای سرد و گاه باشد که سبب آروغ ترش و دود ناک بیخوابی بود از بهر آنکه هضم نیک اندر خواب …
و چون مردم بیخواب باشد طبیعت بهضم مشغول نتواند بود و طعام ناگوارید اندر معده بماند و حرارت غریب …
گرم کند و بسوزد و آروغ دود ناک شود و نارش • سیم آنکه طعامهای لطیف زود تباه گردد و طعامهای غلیظ …
گوارد • چهارم آنکه از روی طعام گران تر باشد و هضم نیک باشد مگر سوء المزاج مفرد شود و هضم ضعیف کرده …

… بردارد و کند و طعامهای گرم را کاره باشد علاج دو وع کاو اندرین باب بهتر جراحت و آب انار ترش و
… چو اندر آب سرد و اگر حرارت قوی تر باشد دو وع با طباشیر دهند و با اقراص کافور و آب غوره
… شراب زرشک و شراب ریباس و شراب لیمو بغایت موافق باشد و اگر قرص کافور را از شرابها دهند روا
صفت قرص کافور که اندرین باب سود دارد بگیرند طباشیر و صندل سپید و تخم کدوی شیرین و تخم خیارین پاک کرده
… از هر یکی پنج درم گل سرخ هفت درم کافور یک درم زرشک پاک کرده شش درم گل ارمنی چهار درم …
… برگ خرفه که آب کدو بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک مثقال شربت یک قرص با آب تخم خرفه …
… و برگ کوک و ساق او با سرکه دادن و اندر طعامهای کشنیز تر و کوک و کدو و … و بطون کاو با سرکه کرده
… گوشت مرغ با سرکه و آب غوره و آب انار و آب زرشک و آب سماق کرده سود دارد و برگ کوک و
… با سرکه دادن و مزورها هم ازین نوع دادن و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی و شراب …
صفت سکنجبین سفرجلی بگیرند آبی ترش و خام و باطل او پاک کنند و بکوبند و آب بکشند و یک شب بنهند تا صافی شود
… بپالاید و بر مقدار یک من آب آبی پنج استار سرکه و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند صفت شراب
… آب انار ترش یک جزو شکر نیم جزو بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند و اگر حاجت آید …
… باشند چون نیم جوشیده باشد و بقوام آورده بود و آنرا از وی بیرون کنند صفت سفوفی بگیرند گل سرخ ده درم
صفت … سماق پاک کرده ده درم کشنیز خشک بریان ده درم … یا یکی از این شربتها که یاد کرده آمد
… کدو و برگ و ساق خرفه و برگ بید همه را بکوبند و صندل سوده با آن بیامیزند و بر معده نهند …
… با صندل و اندکی کافور بغایت موافق باشد و اگر آب سرد اندر مثانه کاو کنند و بر معده می نهند …
… از بروی ضماد حجاب را و جگر را سرد کند و هر گاه که گمان افتد که سرما بجگر یا بحجاب رسیده است
… گرم کنند و اگر سوء المزاج گرم با خشکی پدید آید کشکاب به روغن بادام و شیر خر باید داد و اندر آب …
… و روغن بنفشه … چنانکه اندر علاج دق یاد کرده آمده است

باب دوم اندر سوء المزاج گرم با مادة که اندر معده پدید آید و صفرا … که از آن تولد کند

علامتها هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است موجود باشد
… که اندر معده ماده بود صفراوی که طعامها و رطوبتها را تباه کند آروغ گاهی بوی ماهی تباه گشته دهد و گاه
… که از انبازی … گویند و گاهی بوی مرغهای تباه گشته دهد چون مرغ … تباه گشته بود و غیر
… بود که بوی زنگار دهد و این نشان غلبت گرمی بود و گاه باشد که سبب آن طعامها که یاد کرده آمد طعامی …
… بود بگردد چون زیره با ماهی شور و خایه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و … درست است که
… باشد که از دود ناک شدن و بوی آن بگردد … چون آن حرارت که معده را از آن دود ناک کند باید
… که معده مادی است و اندر تن خداوند معده گرم چون آن سبب تولد کند لکن چون او حرکت …
… مزاج اصلی و مخالف مزاج تن درستی باشد بدین سبب … و از چون غذا بگردد و … نشود

بگویند

بوی

وچون اندر رگهای او بماند وار [illegible] است که مردم محروم صفراوی لاغر باشند و رگهای او ظاهر و زرد چون بود و او
باب گذشته گفته ایم که خداوند معده گرم را از روی طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لیکن باید دانست که هر گاه که گرمی
مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم ضعیف باشد و گاه باشد که معده گرم بعلت باشد و قوت شهوت [illegible]
بسبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم و منهای رگها را و اندامها را تحلیل و گذارش بیشتر بود و طبیعت بدل آن تحلیل اندر
ار طلبد و گرسنگی غالب شود و اندران گرسنگی صبر نباشد و اگر طعام دیر رسد غشی افتد و گاه باشد که بسبب
عرب و گدازنده و تحلیل کننده اندر حال گرسنگی و تهی معده لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده شود
باز ایستد و هر گاه که اندر معده ماده گرم صفراوی باشد غثیان و قی بسیار باشد لیکن اگر معده سبک باشد و [illegible]
و تشنگی غالب بود و باید دانست که ماده بحدت رقیق است اما اگر ماده بحدت بسیار باشد غثیان بوسه انگیز
اندک باشد با طعام بخورد و غثیان پدید ساید و بچنین ماده اگر در قعر معده باشد و طبقهای معده و اجزا را [illegible]
گرده باشد یعنی اندر بخورده باشد با طعام بخورد و ساعتی در بگذرد و غثیان بر نیاید لیکن چون طعام خورده باشد [illegible]
او صفرا با طعام بیامیزد و هیجان طعام از قعر معده بسر معده بر آید و غثیان پدید آید و اگر شربتی از آب [illegible] خورده چون
ماء العسل و جلاب و سکنجبین و بمانی قی کنند ماده اندر قی پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشند
و تا اندر بول و براز پدید آید لیکن علامتها دیگر بران گواهی دهد و سوء المزاج ماده را علامت درست [illegible]
اگر ماده را تشرب کرده باشد از روی قی و تهوع باشد لیکن هیچ بر نیاید و اگر تشرب کرده باشد هم اندر قی
و هم اندر بول و براز پدید آید و اگر قی می باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آن باشد که معده بعضی ماده را تشرب کرده
و بعضی تشرب ناکرده اندر فضاء معده ریخته و اگر تهوع را و قی را دور نوبتی باشد باید دانست که ماده از جای
دیگر اندر معده می ریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد دلیل است که اندر معده تولد می کند و حال تشنگی که
ماده گواهی میدهد از بهر آنکه بسبب تشنگی گرمی ماده باشد یا شوری و تشنگی که از ماده گرم جز آب سرد [illegible]
از ماده شور جز آب گرم ساکن نشود علاج نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر قعر معده تولد می کند یا از عضوی دیگر
دماغ و جگر و سپرز بدو می آید و همچنین نگاه می باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا اندر فضا
معده ریخته است اگر از عضوی دیگر بدو می آید نخست آنچه اندر آمده است پاک باید کرد بقی یا باسهال در خور [illegible]
بر خداوند علت آسان تر بود پس بعلاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و قعر معده را قوت باید داد [illegible]
بدو می آید از خود باز دارد و بسیار باشد که معده پاک باشد و ماده را قبول کند لیکن در حال گرسنگی زبون گردد و [illegible]
بگردد دست قبول کردن گیرد و این کسانی باشند که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بی هوش گردند تدبیر ایشان آنست
بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب الماء یا شراب لیمو یا شراب ریباس یا شراب ترشی [illegible] بخورند و طعامها
هم ازین نوع سازند و نگاه میش از آنکه معده غذا طلبد و مادتها اندر جنبش آید طعام خورند تدبیر این قوم [illegible]
بوقت خشم و غم و غیر آن معده ایشان مادتها را قبول کردن گیرد کی است این قوم باقی [illegible] نشوند و [illegible]

[illegible] قوت دهند و باید داد و اگر ماده اندر فضاء معده ریخته باشد و قی کردن بر خداوند علت آسان باشد قی باید فرمود
[illegible] و میل بقعر معده دارد و تدبیر قی کردن دشوار باید که ناشتا خورده و قی بسکنجبین کند با سکنجبین امیخته صفت
[illegible] قی کردن بگیرند کشکاب سی درم آب ترب [illegible] بیست درم آب [illegible] و پنج خیار در روی [illegible] باشد
[illegible] سکنجبین ده درم نمک طعام نیم درم همه را بهم بیامیزند و بدهند و آب ترب تنها با سکنجبین قی آرد و سکنجبین
[illegible] و همچنین قی آرد و از پس قی شراب انار ترش دهند با سکنجبین شکر یا با آب انار ترش امیخته و اگر خداوند علت
[illegible] عادت ندارد و بروی دشوار باشد و صفرا اندر قعر معده باشد استفراغ بمسهل مطبوخ افسنتین کنند
صفت افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم خرما هندو بیست درم همه را اندر چهار صد درم آب بر نهند
[illegible] درم باز آید پالایند و مقدار سی درم ترنجبین اندر هفتاد درم ازین مطبوخ بگذارند بپالایند و یک جبه مسهل
[illegible] کنند و بدهند و اگر بعوض ترنجبین شکر کنند روا باشد صفت مطبوخی دیگر بگیرند خرما هندی بیست درم الوی سیاه
[illegible] گل سرخ ده درم تخم کل [illegible] پنج درم [illegible] سه شاخ همه را اندر گلاب بزنند و سی درم ترنجبین اندر وی
[illegible] بپالایند و دو دانگ ریوند چینی سوده ترکیب کنند و بدهند و اگر [illegible] باشد که بدین مطبوخ حاجت
[illegible] مطبوخ بلیله دهند و بیست جو اندر آب انار و اروی [illegible] از آنکه در قعر معده [illegible] سوزاینده باشد
[illegible] و آب انار قعر معده را قوت دهد تا آنرا قبول نکند و اگر طبقات معده ماده را تشرب کرده باشد
[illegible] پاک کند و صبر بمسهل قوت دهد [illegible] پاک کنند [illegible] ایارج فیقرا اندرین باب سود مند
[illegible] است از بهر آنکه اندر وی داروها است که صبر را یاری دهد در پاک کردن و زدودن و ایارج ساده
[illegible] کردن قوی ترست و همچنین [illegible] اندر اسهال قوی ترست و اگر خداوند علت [illegible] از روی طعام کمتر باشد
[illegible] دارد و اندر ایارج فیقرا العوض [illegible] گل سرخ باید کرد و [illegible] خفیف کرد که سوء المزاج ماده
[illegible] باید داد از بهر آنکه اندر معده ماده نباشد سوء المزاج زیادت شود و اگر ماده باشد ایارج سود مند [illegible]
[illegible] شراب افسنتین بنسخت جالینوس صفت آن افسنتین رومی پنج درم گل سرخ [illegible] بیست درم همه را
[illegible] اندکی شکر [illegible] باشد که ایارج فیقرا [illegible]
[illegible] ایارج فیقرا [illegible] صفت دیگر [illegible]
[illegible] گل سرخ [illegible] کاسنی [illegible] سکنجبین حل کنند و [illegible]
[illegible] حل کنند و [illegible] ساعت [illegible] شود و [illegible] روا باشد لیکن باید دانست که
[illegible] علاج [illegible] کرد و شراب گل [illegible]
[illegible] باید داد و چند بیست [illegible] پنج درم
[illegible] بدادن [illegible] دو سه ساعت [illegible] بخورد تا معده بدین تدبیر پاک شود
[illegible] صفرا [illegible] استفراغ با الجبن [illegible] صفت [illegible]

فیقرا

کاسنی و کوک و کشنیز تر و کرفس و برگ بید و جو نیم کوفته تر کرده دهند و مرباء او شیر او بخورش باشند و سکنجبین ساده و کنجکر
او بدان باشند چند دو اسفار بر شیر افکنند و از پس بردارند و بنوشند با سرد شود و بسیار اسیر او از زمر دو بر او زو
پاکیزه و دو نوکنند و آب اندر وی نکند و آن آب با بلیله زرد و شکر و سقمونیا مشوی و نمک هندی بدهند و بخت کنجکر
و عرق و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق بزنند پس بدبیر الحقنه کردن و طبیخ هیره و افسنتین بر
نخلیل ذات صفت اعینین رومی پنج درم گل سرخ هفت درم شهتره ده درم الونیا بیست درم دیر
بیرون کرده بیست درم خرما هندی بیست درم همه را اندر سه من آب بزنند تا بمقدار دویست درم باز آید بالاو
و مرباء او مقدار چهل درم باده درم شکر و یکدرم صبر بدهند صفت نوعی دیگر ایارج فیقرا که معده را از
صفرا پاک کند بگیرند تفاح الاذخر و عود بلسان و اسارون و دارچینی از هر یکی یک جزو و صبر شش جزو و کر
بر دو دن معده بیش از آن باشد که با ستفراغ دارو و از هر یکی یک جزو و نیم کنند و صبر هم بدان وزن که گفته شد
بر نمی بر دارند و پاک کنند صفت دیگر شراب انار مسهل که معده را از صفرا پاک کند بگیرد آب انار ترش و شیرین از هر یکی
ترنجبین کوفته دو وقیه بر آتش نرم بزنند و کف بر دارند تا نیمه باز آید بالایند و یک من شکر بر افکنند و قوام آرند
و پنج درم سقمونیا و یک درم زعفران اندر خرقه کتان بسته اندر وی بمالند و نگاه دارند شربت او دو وقیه صفت
گوارشی مسهل مجرب محمد بن زکریا صفرا و رطوبت از معده پاک کند بگیرند ترید یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ پنج درم
نیم درم کافور یک حبه طباشیر دانگی عصاره افسنتین نیم درم انگبین که بلیله در وی پرورده باشند هم وزن همه دارو
علیه وار و حلاوی که از خرما هندی و شکر بخته باشند صفت گوارش طباشیر که معده را قوت دهد بگیرند طباشیر ده درم گل
سه درم سماق پاک کرده سه درم گلنار یکدرم قاقله کبار یکدرم و نیم مصطکی و عود خام از هر یکی نیم درم شربت
اندر آب آبی نسخه دیگر گل سرخ ده درم طباشیر پنج درم کابه یکدرم و نیم و در نسخه دیگر دو درم و نیم کافور نیم
و افخر از هر یکی یکدرم و در نسخه دیگر یکدرم و نیم شکر چند وزن همه دارو ها شربت سه درم و اگر طبع یابند و خوا
با ز دوا از بدان گوارش دهند صفت طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درم عود خام و سک از هر یکی پنج درم کو
و با آب آبی گرفته سیب بسرشند شربت سه درم و چون دانند که معده پاک شد قوت معده را قوت دهد
دیگر قبول کند بگیرند گل سرخ و صندل سپید اندکی کافور و آب آبی و آب سرد تر و گلاب و آب سیب با هم بر
و خرقه بدان تر کنند و بر معده بپوشند طعام از گوشت دراج و تیهو با آب غوره و نار دان و مصوص و افسر و موافق باشد
و اگر با صفرا البحتی رطوبت آمیخته باشد خداوند علت را از روی طعام کمتر باشد و آب دهان بسیار بود و مثل گفته آید
بحت فی اید کرد و پس معده را منفعت صبر پاک کردن صفت حبی که اندرین باب سود مند باشد بگیرند صبر نافع افتد
یکدرم بگلاب بسرشند و بدهند و پس از دو ساعت معجون جوارشی دهند صفت حبی دیگر بلیله زرد یکدرم و نیم سود
سه طسوج صبر دو دانگ غاریقون نیم درم با آب عنب الثعلب بسرشند و بدهند صفت اسطمخیقون که معده را
پاک کند صبر و سقمونیا و انیسون و نمک هندی از هر یکی پنج درم تربد تراشیده کوفته و بیخته بیست درم شربت

درد و از پس استفراغ معده را بکلنگین و طباشیر و گل سرخ کوفته و بهم سرشته قوت باید داد باب سیم
اندر ضعیف معده و ضعیفی آن که از سوء المزاج سرد و تری ماده تولد کند علامتها آن بود که طعام باشد و هضم کم بود و باد
او بسیار باشد و طبع نرم باشد و اندر برای کیموس نباشد و آنچه خورده باشد آگوارید بیرون آید علاج چیزهای
گرم و خشک کند و حکمی از دو نشاید داد و چیزها که گرم و تر باید داد و چون شیر و انگبین و شراب کهن آبی
روغن ناردین بر معده بمالند چون روغن سوسن و روغن مصطکی و روغن قسط و روغن بلسان آمیخته اندکی موم
و نطلیل بز دو کرد کی از درست گوشت الوز و در کنار گرفتن با معده را گرم کند و حرارت غریزی را
و دیگر سیاره و غرض هم و امانشد و احتیاط باید کرد تا عرق نکند که اگر عرق کند زیان دارد و خشکی او و مای
بیشتر از آن که حرکت شهوت حرکت قوت باده را بشورش کند و اندر طعام اینه و نخود او و فلفل
و زیره و دارچینی و انگدان و زنجبیل و کرویه گرم کنند و اگر سوء المزاج مفرط باشد و طلی قوت گرم گرده بر معده نهادن
و دارو اندر یک روز دو بار یا سه بار بر نهند و پیش از آنکه برد شود بر دارند و مرباء او کلکنجبین عسلی و مرباء
زنجبیل و آمله و از معجونها دوا المسک و مروجرباء معده و مثرودیطوس و غلافلی و زنجبیل پرورده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و
بیرون کنند و آن سود دارد و این شربتها اندر جلابی دهند که انیسون و مصطکی و عود و سنبل اندر وی پخته باشند صفت
جوارش کمونی و معده و نعنع و زنجبیل و فلفل و سنبل از هر یکی شش درم مصطکی و نخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس پنج درم و دانه شیبت
پنج درم زیره کرمانی و سلیخه و حب بلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درم مشک هندی یکدرم همه را بکوبند و ببیزند
با عسل منزوع الرغوه بسرشند و بوقت حاجت بکار دارند تا فع بود باب چهارم اندر ضعف معده که از سوء المزاج
سرد و خشک بود علامتها خداوند این علت هر روز لاغرتر می شود و دهان خشک باشد و آب کمتر خواهد و طعام دیر
گوارد علاج شیر خر و شیر بز با انگبین و سکنگبین اندکی بلبل اندر وی پخته باشد با انگبین همی باید داد و
مصطکی و دارچینی بر معده مالیدن و مرغ خانگی و بشوربا کنند و دارچینی و بلبل و ادوی و امثال این علم
باب پنجم اندر ضعیفی معده که از سوء المزاج سرد و تری تولد کند علامتها خداوند این علت بیوسته دهان
آب نرم نمی شود و آروغ ترش باشد و مثل گشتن بجه دارد و اگر آب دهان ترشی آروغ و ترشی طعم دهان
دارد باید دانست که رطوبت بیشتر است و اگر ترشی زیاده است علت دارد باید دانست که سردی مزاج بیشتر
است و علامات دیگر که معلوم است ظاهر باشد علاج نخست قی فرماید با ماهی شور و ترب و بر بیان تخم
ترب و تخم شبت اندر آب گرم کنند و مقدار پنج درم از وی با سکنجبین بسرشند و اندر طبیخ شبت
بکار دارند و علاج کنند و نیم گرم بدهند صفت دارو دیگر بگیرند تخم ترب و تخم سپندان سپید و تخم چرچیر از هر یکی
و نمک و طعام از هر یکی نیم درم همه را با سکنگبین عسلی بسرشند و اندر طبیخ شبت و ترب حل کنند و بدهند و از پس
قی کردن بدهند و شربتی سبک از زنجبیل پرورده و هلیله پرورده با کلکنجبین بدهند و پس از قی بدو روز با ستفراغ فرماید
و حب معجون و غیر آن یکبار ایارج فیقرا بدهند و اگر رطوبت بسیار باشد الاصول بدهند با روغن بادام پنج درم و استفراغ

تا مانند لعوقها و آب انار و به بزرگ فرمایند و از پس استفراغ غرغره کنند و گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل [illegible]
موافق باشند و گوارش عود و سنبل سود دارد صفت آن که بگیرند [illegible] دو درم قرنفل و کوز بوا و زعفران و عود خام از هر یکی [illegible]
درم [illegible] نیم دانگ همه را بانگبین بسرشند شربت دو درم اندر آب گرم صفت ایارجی که معده را از اخلاط [illegible]
[illegible] تخم کرفس [illegible] درم افسنتین رومی انیسون دارچین از هر یکی سه درم فلفل سپید اسارون [illegible] از هر یکی [illegible]
کاشم از هر یکی دو درم مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم صبر [illegible] درم شربت [illegible] یک مثقال اگر [illegible]
دارو [illegible] صفت حب البلسان عود البلسان [illegible]
و سنبل و اسارون و زعفران و بسباسه و قرنفل و کوز بوا از هر یکی یک درم و نیم غاریقون دو مثقال [illegible]
دو مثقال [illegible] درم همه را بآب کرفس بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم صفت کمونی [illegible]

[illegible]

ارند

[illegible] بگیرند پوست ترنج ده درم عود هندی هفت درم زنجبیل ساذج قاقله فلنجمشک دارفلفل از هر یکی دو مثقال
[illegible] مصطکی و سنبل و جوز بوا از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته کنند و هر یک جدا اندر خرقه فراخ بندند و اندر سه من
آب برند تا نیمه باز آید و خرقها بمالند و بفشارند و از وی جدا کنند و دو من انگبین را یک من شکر بر نهند و بقوام
آتش [illegible] بنهند تا نیم گرم شود و یک مثقال مشک سوده و یک مثقال عنبر سوده و یک مثقال زعفران
[illegible] بمالند و بیامیزند و نگاه دارند شربت سه درم تا پنج درم صفت گوارش عود بگیرند عود و قرنفل و زنجبیل و
[illegible] و ساذج هندی و فلنجمشک و دارفلفل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند
[illegible] سه درم صفت سفوف عود که تری معده را ببرد بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی و [illegible]
[illegible] سه درم عود خام پسته شکر چند وزن همه را شربت یک مثقال تا پنج درم گلنگبین صفت گوارش عنبر که
[illegible] معده را و بادهای قولنج را و ضعیف اندامها را ببرد بگیرند پوست ترنج و عود هندی و کبابه و قرنفل و قاقله

[illegible]

وبسیار بسرشند و بر معده نهند و اگر افسنتین رومی قصب الذریره اندرین ضماد زیادت کنند و شراب کهن و آب [...]
بر سرشند روا باشد **صفت** روغن مصطکی معده را قوت دهد و گرم کند بگیرند روغن زیت بخاده درم مصطکی [...]
[...] درم و را اندر شیشه کنند و اندر دیگی پر آب ساو نهند و آب را بجوشانند تا مصطکی اندر روغن گداخته [...]

باب ششم اندر درد معده و ناگواریدن طعام که از بادها تولد کند

اسباب تولد بادها اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شرابی که خورده شود • دوم حال حرارت غریزی اما آنچه از جهت طعام و شراب است
چنان باشد که هر طعام و شرابی بادناک باشد چون لوبیا و عدس و شراب شیرین سطبر یا طعامی باشد که اندر وی [...]
بسیار باشد چون امرود و سیب و خیار بادرنگ و خربزه و انواع تره‌ها ازین جنس و آنچه از جهت حرارت غریزی [است]
چنان باشد که حرارت ضعیف باشد تمام نتواند طعام تنها را گواریدن و بخارها را که از آن برخیزد نتواند [...]
بدین سبب آن بخارها باد گردد و اندر معده و شکم بماند و اگر حرارت قوی باشد آن طعامها را تمام گوارد [و]
تحلیل کند و اگر چه طعام بادناک و رطوبتناک باشد حرارت بر وی قهر کند و بگوارد و اگر بادی تولد کند [...]
زود تحلیل کند و بگذرد و اگر باد اندر رودها باشد اندر شکم آواز و قراقر پدید آید و اگر اندر معده باشد [...]
ر بجاید و اجزاء او را از هم باز کشد و بگلد و باشد که آروغ بر آید و بسیار باشد که طعامی اندر وی گرم و لطیف [...]
خورده شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد بادها
خالی شدن معده باشد از طعام و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ باشد چون معده از طعام خالی بود طبیعت [...]
روی بدان رطوبت آرد و آن را تحلیل کردن گیرد و بخار که اندر فضای معده و رودها بود و اندر حرکت آید و بادها [...]
و آن نوع بطعامی که خورده شود ساکن گردد و سبب علت مراقی اندر بیشتر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را [...]
و بخار آنگه [...] سده که اندر منفذها باد افتد و راه [...] ازینها معافی آید و بازگشتن آن که آب معده [...]
آروغ ترش گردد و بعضی سوی دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماریها سپرز بسیاری سودا باشد **علامات**
تعرف کردن تا که هر طعام چه بوده است و ترتیب خوردن چگونه بوده است و از پس طعام آب بسیار خوردن [...]
کردن اتفاق افتاده است تا بدین گواهی داده است بر اسباب تولد باد و بر صعبی علت و سهلی آن و فرق میان نوع [...]
و نوعی که از طعام تری و رای تولد کند آن است که نوع سوداوی غلیظ باشد و طبع باوی خشک بود و درد از پس [...]
طعام اندر حوالی سپرز پدید آید و نوع دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود چون دست بر شکم نهند
قراقر کند و احوال و تدبیر آن گذشته بر هر یک گواهی دهد **علاج** از طعامهای بادانگیز و طعامهای تری و رای پرهیز باید کرد
و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه باید داشت چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و اندر طعامها آنچه بادها را
تحلیل کند می باید کرد چون دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و آنکه آن ورم معده را و عضلهای شکم را برد و غذاها گرم [...]
و حقنهای تر فرمودن و اندر حقنه زیره و تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و فو و فطراسالیون و کاشم و [...]
و جند بیدستر بکار داشتن و اگر تهمت افتد که امتلائی است دارو با بردست بدارند و بداروها نرم کنند [...]

[...]ن و ابونه و [...] و بسط باز گردیدن و از آنکه درد معده و شکم بدان سبب باشد از زن و گاو [...] گرم
[...] کرده نهادن کفایت باشد و نمک گرم کرده بر نهادن بادهای غلیظ را بشکند و شیشه با کدوی بر آتش [...]
[...] حال درد را ساکن کند و آب شربت جلابی گرم دهند که اندر وی انیسون و مصطکی و سعتر و مرزنگوش بجوشانیده باشند
[...]ک مثقال کرویا بدان باز افکنند و جلاب گرم یا شراب گرم از پس آن بخورد سود دارد و اگر باد غلیظ
[...]ن گرم باید داد از [...] اگر بیم باشد که ماده را بجنباند و باد زیادت کند نخست ماده را بجنبانند تا که
[...] بس [...] تحلیل کند و دادن و روغنها که معده و شکم بدان بمالند روغن بید انجیر سبز و روغن حب الغار
[...] روغن سداب و جند بیدستر و فطراسالیون و زیره و سداب و حب الغار اندر وی جوشانیده و اگر این داروها
[...] اندر شراب بجوشانند و بپالایند و چند سیکی از آن شراب بیاغرند و با آتش نرم برند با شراب برود
[...] باید صواب باشد و اگر نوع سوداوی بود تخم کرفس و سداب و مرزنگوش و فو و حب الغار [...]
[...] بجوشانند اندر سرکه بر نهند و بدان سرکه تکمید کنند و [...] و فنداریقون و نانخواه بادها را بشکند
[...] بزرگ مثرودیطوس و تریاق کبیر اندرین باب سخت نافع است این معجونها و شرابها همه از پس استفراغ
[...] استفراغ بحقنه کنند پس داروهای مسهل و طبیخ بوزیدان دشتی و طبیخ خاولنجان و معجون حب الغار
[...] ابهل و گوارش کندر و گوارش آنکه دان سود دارد و استفراغ بحب پنج بلیلج پس از حقنه صواب باشد
صفت حب سکبینج بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون برابر حب کنند چنانکه رست شربت از دو درم
تا سه درم اندر آب گرم **صفت** معجون حب الغار بادها را بشکند بگیرند حب الغار شش درم برگ سداب خشک
[...] نانخواه و زیره و سعتر و شونیز و کاشم و کرویا و فطراسالیون بادام تلخ بلیلج و آمله [...] و بوزیدان دشتی
از هر یکی سه درم جند بیدستر جاوشیر سکبینج از هر یکی دو درم همه را با انگبین بسرشند چنانکه رست شربت از دو درم
صفت معجون ابهل ماده سرد را و بادها را تحلیل کند بگیرند ابهل و نانخواه کندر دارچینی [...] از هر یکی [...] بکوبند
[...] و با انگبین بسرشند شربت یک مثقال و دو درم **صفت** گوارش بادها را بشکند بگیرند بلیلج و آمله و بلیلج و خود [...]
[...] پنج درم خولنجان و زنجبیل از هر یکی ده درم کندر و شکر عسکری هر یک شصت درم همه را با انگبین بسرشند
[...] سه درم **صفت** گوارش که آن بلیلج و آمله [...] از هر یکی پنج درم ابرسا و زنجبیل از هر یکی شش درم انیسون
مصطکی و تخم بادیان از هر یکی ده درم نانخواه و تخم کرفس از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بسرشند و با انگبین [...]
[...] درم و کمونی اندرین باب نافع است و شراب کهن سده را بگشاید و بادها را بشکند و اگر طبع نرم [...]
[...] درم حب الرشاد بریان کرده ناکوفته با آب گرم بدهند و اگر طبع خشک باشد درمی حب الرشاد و دو درم [...]
[...] کرفس اندر شراب بجوشانند و بدهند و مر باد را دفع کند و زیره خاییدن سود دارد خاصه پیش از طعام
[...] کند و آروغ بر آرد و بر اثر آن طعام خورد و بسیار باشد که مزاج اصلی سپرز سرد باشد و سوء المزاج [...]
بر آرد و بادها و قراقر و تشنگی بسیار باشد علاج او آن است که هر وقت که طعام خواهد خورد نخست مقدار [...]

یا کمتر شراب کهن بخورد چند انکه کام و زبان تر شود و اندر طعام افزارها که یاد کرده امدست بکار دارد و بسیار
بچیزی خشک خلط رقیق و خلط شور و بلغمی فرو ازاماند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب درد ساکن شود و کاه
مزاج گرم است و خشکی سود میدارد و حال بر خلاف این باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بکار دارد تحلیل کند
بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سود داشتست و حال بر خلاف این باشد پس طبیب واجب
دیگر بجوید و بران اعتماد کند **باب هفتم اندر درد معده که از خلط سودا خیزد که از سپرز بدو اید**
علامتها خداوند این علت را اندر فم معده سوزشی باشد و چون طعام خورد ان سوزش زایل شود و بسیار باشد که
این سوزش خلط صفراوی بود و فرق میان هر دو بعلامتها دیگر توان کرد از علامتها سودا و علامتها صفرا که یاد
و بسیار کسان باشند که هرگاه که طعام خورند پس از ده ساعت معده درد کند و قی کند و چیزی ترش بر آید
باز اید و انچه بر اید از ترشی بدان حد باشد که زمین ازوی بجوشد و سبب این درد خلط سودا باشد اندر فم معده که
طعام با وی بیامیزد و ماده سودا بسیار گردد و بفم معده بر اید و درد اغاز کند **علاج** نخست باید فرمود تا خربق سپید
خربق را بر ترب اندر نشانند و یک شبانروز بنهند و پس ان ترب را پاره کنند و سکنجبین عسلی اندر نهند یک شبان روز
دیگر وان سکنجبین را با اب شبت و لوبیا نیم گرم کنند و بدو دهند و از ان ترب نیز لختی بدو دهند تا بخورد و پس قی
کند بحب اسطوخیقون و پوست بیخون بجاج بکار دارند **صفت** قرصی که درد معده را که از پس طعام پدید اید و قی کند
باز اید زایل کند بگیرند انیسون و تخم کرفس از هر یکی پنج درم افسنتین رومی یکدرم سلیخه پیت درم و فلفل سپید
و افیون از هر یکی دو درم و همه را بکوبند و اقراص کنند هر قرصی یکدرم شربت یک قرص • **جزو پنجم**
اندر تغیر احوال شهوت طعام پنج باب است باب اول اندر ضعیفی شهوت طعام و اسباب و علاج ان اسباب
ضعف شهوت هفت نوع است • یکی سوء المزاج گرم است بی ماده و با ماده • دوم استغنا تن از غذا • سیم انکه مسام تن گشاده باشد
و فضول غذا تحلیل کند • چهارم انکه جگر کیلوس را از معده جذب کمتر کند • پنجم انکه اندر مجری سودا که از سپرز بمعده اید سده
و ان قدر سودا که معده را بکار دارد و شهوت را بجنباند بمعده اندر نتواند امد • ششم انکه ان عصب که از دماغ بفم
معده امدست افتی رسد • هفتم انکه مردم بیماریهای دراز کشند و همه قوتهای اندامهای او ضعیف گردد **علامتها** اما انکه
سوء المزاج گرم باشد بی ماده و با ماده علامتها اندر باب نخستین و باب دوم ازین گفتار یاد کرده امدست و انکه
سبب استغنا تن باشد از غذا علامت وی امتلا است و تری دهان و گرانی اندامها و تدبیر گذشته دریافت
کردن بران گواهی دهد و انکه سبب گشادگی مسام و تحلیل یافتن فضول غذا باشد علامت وی نحیفی گوشت باشد
و بر گرسنگی صبر توان کرد و انکه سبب ان باشد که جگر کیلوس را از معده کمتر جذب کند علامت وی ان است که
براز او اندر بیشتر حالها تر باشد یا سپید و انکه سبب سده باشد که اندران مجری افتد که سودا اندر وی
از سپرز بمعده اید و شهوت را بجنباند علامت وی انست که اگر چه ارزو طعام کمتر بود انچه خورده شود نیکو
خاصه اگر با این سده افتی دیگر باز باشد و انکه سبب نقصان عصب باشد که از دماغ بفم معده می اید علامت

وی ان است که معده او حس تری طعامها تیز باید و انکه سبب بیماریها دراز بود سبب ان علامت این بود
علاج ان سوء المزاج گرم که بی ماده و با ماده باشد اندر جزو دوم یاد کرده امدست و انکه علامتها استغنا تن
از غذا ظاهر شود مدتی از طعام باز باید داشت و اندک اندک طعام باز او روزن با اصول طعامها گوارنده
[illegible] و نشاط طعام و ارزوی ان پدید اید چنانکه کسانی که از بی خوابی شکایت کنند مدتی از بی خوابی
[illegible] شود و خواب نیک باید و حرص بخسبید و انکه علامتها تشنگی مسام و تحلیل یافتن
[illegible] ظاهر شود ریاضت و گرمابه باید فرمود و غذاها [illegible] اندر گرمابه [illegible] بوره [illegible] عرق
و انکه علامتها تقصیر جگر اندر جذب کردن کیلوس از معده ظاهر شود تدبیر گشادن سده [illegible]
[illegible] باید او یک پیاله شراب کهن [illegible] بدادن و زنجبیل پرورده و [illegible] پرورده و کبر [illegible]
[illegible] بروی و تریاق و مثرودیطوس [illegible] سود مند باشد و گرمابه و ریاضت بوقت [illegible]
[illegible] اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده امدست و اندر خوردنها دارچینی بسیار و اندکی فلفل بکار دا[illegible]
[illegible] علامت سده مجری سودا ظاهر باشد سده او [illegible] ای ترش باید گشاد و چون فلفل و [illegible]
[illegible] انواع کامخها [illegible] کرانرا بجزو دل تیز کرده باشند و [illegible] اندرین باب سود مند باشد [illegible]
[illegible] پرورده نیک باشد و طعام زیربا و غوره با و انار با و سماق [illegible] ایارج فیقرا [illegible]
[illegible] بگشاید و پاک کند و انکه علامت افت رسیدن عصب [illegible] است که بفم معده می اید [illegible]
[illegible] دماغ باید [illegible] و ایارج فیقرا و حب قوقایا و [illegible] های خوش قوت دادن و از [illegible]
[illegible] بیشتر کردن و بر سر معده ضمادهای گرم نهادن **صفت** ضمادی دیگر [illegible] حب الغار قسط [illegible]
[illegible] از هر یکی ده درم [illegible] خشک [illegible] درم صبر [illegible] ابهل و تخم [illegible] از هر یکی [illegible]
زعفران [illegible] از هر یکی چهار درم [illegible] شش درم [illegible] سنبل [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] همه را بکوبند و بموم و روغن [illegible] موم و روغن [illegible] روغن قسط [illegible]
[illegible] سازند و ضماد کنند و انکه ضعیفی شهوت از پس بیماریها دراز پدید اید حال [illegible] باشد نخست تکلف قی
[illegible] و اگر چه چیزی بر نیاید حرکت قی و قوت کردن او شهوت را بجنباند و فم معده پاک کند و پس [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] ان را بجنباند و تشنگی بنشاند و شراب [illegible] سود دارد **صفت ان** انار ترش را با پوست
[illegible] و اتش [illegible] کشند و [illegible] بکوبند و [illegible] اب انار یک [illegible]
[illegible] بیزند و چند [illegible] وزن [illegible] و شکر [illegible] و بقوام ارند شربتی یک کفچه **صفت** سفرجلی [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] یکدرم همه را بکوبند و با [illegible] بیزند شربت دو درم [illegible] طعام را بجنباند و تشنگی بنشاند
صفت شراب افسنتین بنسخت خواجه ابو علی سینا رحمه الله بگیرند افسنتین رومی صد درم اندر [illegible]
[illegible] باز اید بدست بمالند و پالایند و ابی را اندر خم کنند و اندر زیر ان [illegible] نرم کنند [illegible] و خم

ازوی دور کند و از انقباض زند از آن افسرده او وه شیر با این آب افسنتین بیامیزند و ده استار انگبین
استار شراب بگانی یا روی بیامیزند و بر آتش نرم جوشانند و بقوام آرند غذا خداوند این علت را سود دارد

باب دوم اندر علتی که آنرا الشهوة الکلبیة گویند

این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که مردم را اندروی طعام که اندازه آرزو کند و سیر نگردد و اسباب این علت پنج نوع باشد. یکی بسیاری سودا که از سپرز بمعده آید و فم معده را بگیرد. دوم سوء المزاج سرد که فم معده را افتد. سیم سوء المزاج گرم که معده را و همه اندامها را افتد چنانکه این سوء المزاج تنها فم معده را بودی آرزوی طعام ضعیف شدی و این بسیاری سوء المزاج همه اندامها از دو گونه باشد. یکی آنکه سوء المزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام گشاده کند تا غذا که باندامها رسد زود تحلیل پذیرد و بمسام بیرون شود و حاجت باز خواستن و تحلیل پذیرفته قوی گردد. دوم آنکه چون سوء المزاج بر همه اندامها مستولی گردد و پیوسته از رطوبت یا غذا اعضا را که از آن غذا همی باید خرج می کند و قوت جاذبه که همه اندامها راست غذا از اندامها بر دیگر بسبب بخویشتن می کشد و چون غذا اندامها خرج شود از رگها کشیدن گیرد و چون رگها تهی شود از جگر کشیدن گیرد و چون جگر تهی شود از رگها که آنرا ماساریقا گویند کشیدن گیرد و چون آن رگها تهی شود از معده کشیدن گیرد و معده را اندر جذب بیرون نیست بدین سبب این علت پدید آید و آنچه از بسیاری پدید آید و از سبب تحلل تن و بسیاری تحلیل پدید آید هم از این نوع باشد. و سبب چهارم نزله باشد بهم معده فرو آید و این چنان باشد که ماده نزله رطوبتی ترش باشد فم معده را سرد کند و معده را بود و ترش گردد و فم معده را بگیرد و شهوت کلبی تولد کند و آنچه ترش باشد و شهوت کلبی سردی ماده نزله اجزاء معده را فراهم گیرد و قبضی در وی پدید آید و معده بدان سبب تهی گردد و آرزوی طعام پدید آید. و سبب پنجم آنکه اندر روده ها و معده کرمان بزرگ باشند و طعام ناگوارده بخورند و آنچه باشد طعام را که برود فرو آید و غذا را شاید و جگر بفرستد تا که از روده ها بجگر پیوسته است آنرا بجوشش و غذا گرداند و با اندامها فرستد کرمان آنرا بخورند اندامها بدان سبب گرسنه مانند و چون این غذا نبود

علاج

آنرا اگر سبب بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده آید علامت وی آنست که ثقل وی بسیار باشد و ناگوارده بیرون آید و تن او از طعام بهره پرورش نیابد و بدین سبب تن لاغر شود و اندامها و سبب ناجمندی و گرد بدن ترشی شود و فم معده را پیوسته طعام آرزو کند و اگر ساعتی تاخیر کند فم معده بگیرد و تا طعام بخورد آن شورش زایل نشود و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد که فم معده را افتد یاد کرده آمد همه موجود باشد لکن شورش فم معده نباشد و اگر سبب سوء المزاج گرم باشد که فم معده و همه اندامها را افتد و گشادگی مسامها و تحلیل غذا علامت وی آنست که ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی و تن از طعام بخشد بهره بگیرد و اگر سبب نزله باشد و اگر سبب کرمها باشد اندر معده و امعاء

ن گرم علامات آن باشد **علاج** آنرا اگر علامات اندر آمدن سودا بمعده ظاهر شود نخست ... ایارج و پس مطبوخ افتیمون و مانند آن استفراغ کردن و محجمه بر سپرز نهادن و خون بیرون کردن فم معده را باطریفل دادن تا گوارش خوزی خاصه اگر طبع بسته باشد و تا شراب گرم دادن و طعام نرم و چرب فرمودن زرده خایه نیم برشت و کوه آب آن که اندر زیر بره فربه و مرغ مسمن و بط فربه نهاده باشند و حلوای بادام و نشاسته و لوزینه و شکر بکعک اندر سپیدی های چرب اگر طبع نرم باشد شیر تازه و گوشت بگیرند و بپزند با نخود و شبت و اندکی زیره تا تباه شود و گوشت از وی جدا آرند و اندرین شوربا فربه و مرغ مسمن پزند تا تباه شود و اندکی دارچینی و عود هندی و خولنجان کوفته در افکنند و از این شوربا خواهد بخورد و اگر شراب ریحانی که از انگور کوفتنی کرده باشند با وی بیامیزند و بخورد معده را گرم و ترشی خلط سودا از معده باز دارد و هر شرابی که خداوند این علت خورد از انگور کوفتنی باید و باید و اگر ممزوج خواهد زیره کرمانی اندر آب نهند و بدان آب ممزوج کند و علاجهای سپرز کردن آن سود دارد و اگر علامت سردی مزاج معده پدید آید نخست قی باید فرمود ایارج فیقرا دادن و پس از آنکه معده را بدین طریق پاک کرده باشد کمونی و تریاق بزرگ و دواء المسک دادن و طعام کبک و تذرو و دراج بریان کرده شود و اگر تیر یاد کرده اندازند و کرویا و هم از آن نوع و اگر طبع نرم باشد معجون کنند باید داد **صفت** آن بگیرند بلیله و دار فلفل و جوز بوا از هر یکی پنج درم زنجبیل و خولنجان از هر یکی ده درم کندر شقاقل ده درم شکر ... بانگبین سرشته ده درم **صفت** سفوفی دیگر بگیرند بلیله کابلی بالحواره و انیسون و نانخواه و کمون و سنبل از هر یکی پنج درم ... بانگبین سرشته چنانکه بس نرم نباشد و با انگبین سرشته شربت سه درم و اگر سبب تحلیل بسیار سوء المزاج گرم باشد که معده را و همه اندامها را افتد از حرکت و ریاضت باید داشت ... اندامها خالی کردن و اندر آب سرد نشاندن و شراب رز ... و شراب ... فرمودن و طعام از گوشت گاو و ساله و بطون گاو باید فرمود و اگر سبب تحلیل ... حرکت باشد که سوء المزاج همه اندامها را ... و سر بریان و پاچه و طعامهای غلیظ باید فرمود و از طعامها شور ... پاک کرد و اگر سبب نزله باشد علاج نزله و تدبیر منع آن باید کرد و ایارج فیقرا دادن تا معده را پاک کند چنانکه اندر علاج نزله یاد کرده آمدست و اگر سبب بسیاری کرم باشد اندر معده پاک کردن آن باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید

باب سیم اندر آفت شهوت که آنرا الجوع البقری گویند

این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که این حال گاو را بسیار افتد و اندر بیشتر این علت اندر پس شهوت کلبی افتد و این گرسنگی همه اندامها باشد گرسنگی معده و این چنان باشد که اندامها حاجتمند بود و معده آنرا نخواهد اگرچه نخست آرزوی طعام بسیار بوده باشد و حکم بعضی از این حال ...

وبدان سبب رگهای تهی گردد و قوت برود و بیمار بیهوش گردد و گاه باشد که سبب بیهوشی و غشی بلغمی باشد که او
معده را سرد کند و قوت شهوت را بمیراند و این قدر برخلاف آن باشد که از وی شهوت کلبی تولد کند از
آنکه ترش باشد و فم معده را بگزد و بخارد و شهوت را بجنباند و این نوع دیگر که ترش نباشد فم معده را فرا گیرد و
و طعام از وی دفع کند تا فم معده جریان غذا گردد و این بلغم که سبب بیهوشی و غشی است بلغمی باشد که طعم و
و لزج چون آنکه گداخته فم معده را سستی کند و مزاج او را تباه کند و قوت جاذبه را از کار باز دارد و شهوت را
بمیراند و باطل کند و سبب بطلان شهوت اندامها گرسنه شود و سبب گرسنگی اندامها و باز خواستن معده طعام را
قوت ساقط شود و بیمار بی طاقت و بیهوش گردد علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه باستفراغ و پاک کردن
معده حاجت بود و ضعیفی و گرسنگی اندامها و غشی از استفراغ باز دارد و این علت بیشتر مردمان سرد مزاج را افتد
علاج این علت را آوردن قوت است و یاری دادن او تا برجای بماند و ساقط نشود و تدبیر آنکه
شهوت طعام پدید آید و این چنان باشد که طعامها خوش بوی که شهوت را بجنباند و میوهها و ابزارها
اندر وی قوتی قابض بود می نوانند تا قوت را جمع کند و نگذارد که تحلیل کند اما میوهها و ابزارها چون سیب
و امرود و مورد باید و عطرها مشک و زرنج و عود و مشک و شراب انگوری ریحانی که در ...
و شراب میسوسن اگر حرارتی حادث شود کافور و گلاب و گل بوی باید و از طعامها زیرباج و بریان کرده
نان گرم کعکی و بانان اندر شراب ترید کرده و با اللحم دادن و صفت با اللحم اندر کتاب ... اندر اغذیه علاج
رقی یاد کرده آمده است و صفت میسوسن اندر قراباذین یاد کرده شود و اگر غشی افتد او را بیدار کنند و ...
بگشایند و بکلند و موی صدغ او را بکشند و بگزند و گوش او را بکشند و چیزی سفالین بزرگ از بام فرو اندازند
و بشکنند و آب سرد و گلاب سرد بر روی او زنند و عود و معطر ابسوزند و چون بهوش باز آید با اللحم در حلق او
بچکانند و اگر اندکی میسوسن با شراب ریحانی کوهی با ماء اللحم بیامیزند قوت بیفزاید و بوی میوه و طعامها باد
کرده آید بدو رسانند و آن قدر که بتوان داد بدهند خاصه نان پاکیزه که اندر شراب کوهی ترید کرده و بکشند
و آب برگ مورد تر و آب سیب و آب بهی و گلاب و اندکی زعفران و عود و مشک بر مفاصل او و اندامها او
می کنند **صفت** سکباج که بوی آن خوش بود و قوت را یاری دهد سکباج بردار گوشت گوسپند خانگی
دوا را او سرکه کنند و شداب و کرفس بود و نه و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مشک **صفت** مطجنه که بوی او
خوش بود و قوت را یاری دهد بگیرند کبکان کبوتر بچگان چندانکه خواهند و آنرا ببرند تا خرد و درست و اندکی
چون نیم پخته شد مقداری روغن زیت که آنرا زیت انفاق گویند بر سر آن کنند و عود خام نیم کوفته و دارچینی
و خاولنجان اندر وی نهند تا تمام پخته شود و آب او با اندکی بماند پس مقداری آبکامه و آب انار خوش و آب
ترش بر چکانند و بر آتش نرم بود و جوش برآرند پس از آتش برآرند و شداب خرد کرده بر سر او کنند و ...
تا سرد شود و بوی آن بدو رسانند و رق گوشت آن بدهند و بر معده او ضمادی بر نهند که از لادن و مشک

سعد و سنبل و مصطکی و عود و عنبر و مانند این ساخته باشند و این ضماد با روغن مصطکی و اندکی شراب بسرشند
بسیار گرم کنند و باز دارند و اگر نعل میسوس حاضر باشد یک جزو از اخلاط ضماد آن کنند

باب چهارم اندر وحام و تباهی که مردم آبستن را پدید آید

تباهی آرزو آن را گویند که مردم را چیزی بد آرزو کند چون گل و نمک
و انگشت و جز آن و این را بتازی وحم گویند و این کسانی را افتد که اندر معده ایشان اخلاط بد باشد و زنان
آبستن را بیشتر باشد خاصه اندر ماه دوم و سیم از بهر آنکه حیض ایشان باز ایستد از جهت غذا جنین و کودک را اگر
اندک بود و بازی چنین گویند و اندرین مدت که یاد کرده آمد جنین ضعیف بود همگی آن در غذا را اج نشود
و آن زیادتی را بیشتر افتد که طعامها بی نمک و بد بسیار و بی ترتیب خورند و چون ایشان را اخلاط آنچه باشد اندر
مادام این علت زایل شود و از بهر آنکه از آن اخلاط بعضی بقی برآمده باشد و بعضی اندرین مدت پخته شده
باشد و کودک بکار می شود و از بهر آنکه قوی تر شده باشد غذا بیشتر خواهد **علاج** اما اگر زن آبستن بی تکلف
قی کند و با سالی بتواند انداخت دستوری باید داد تا گاه گاه قی کند و معده را بگوارش عود و بهی
قوت دادن و اگر اندر قی کردن قوت بسیار باید کرد قی نشاید کرد و داروی مسهل نشاید داد جز تقویت
معده مشغول باید بود و طعامهای لطیف زود گوار دو باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت فراخ
مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و بحث و گاه گاه اندر طعام ایشان اندکی سیر و خردل بکار کردن و کسانی که
آرزوی بد آرزو کند قی باید فرمود و بامی شور و رب و سکنجبین و آب ترشی لوبیا و سنج و مانند این و معده
را به گوارش و حب صبر پاک کردن پس معده را قوت دادن بمعجونها و داروها که یاد کرده آید و اگر ...
و ... مانند ناشتا و از پس طعام سفوف کنند و بعضی بر دهان افکنند و بخورند صواب باشد و اگر ...
... مصطکی خایند بهتر باشد و ناخواه را اندرین باب منفعتی بزرگ است و اگر گوشت را آورند کنند و ...
... و قاقله و طباشیر و گل و کندم کنند سود دارد **صفت** داروی دیگر قاقله خرد و قاقله بزرگ
... شکر طبرزد چند وزن هر سه شربت مقدار سه درم کوفته و بیخته **صفت** داروی دیگر ...
... و هشت درم صبر پانزده درم حسن غافث شش درم پنج اذخر چهار درم مرد و درم همه را نیم کوفته
... آب بپزند تا نیمه بماند پس بپالایند این جمله سه شربت باشد به سه روز بخورند خداوند این علت را که
... باشد و روی زرد گشته و بعلت استسقا نزدیک رسیده سود دارد **صفت** داروی دیگر ...
... و درم انیسون سه درم میویز منقی ده درم هلیله سیاه و بلیله و املج از هر یکی پنج درم ... ده درم
... باشد که او را کوفته باشد و اندر سرکه تر اغشته چند بار و هر بار بریان کرده پس از آنکه بیرون کرده
... از زرشک و قند آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و اندر سه روز بخورند **صفت** داروی دیگر بگیرند
... فیقرا شش درم هلیله و بلیله و املج از هر یکی سه درم ... پنج درم همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی
بسرشند سه درم اندر آن که اندر وی مصطکی و انیسون و نعنع جوشیده باشند و استخوان کبوتر بچه و استخوان دراج

قندرو و یخنی خاکی بریان خاییدن و آب آن فرو بردن زمان زمان و دیگر آن را از روی کل بنشاند و اگر آن
استسقا آنها را بگیرند و نمک و اندکی بلبل سوده در آب کنند و از آن بدین آب شور کنند پس بخایند خوشتر بود و گوشت
گوساله و گوشت آهو قدید کرده نمک ناخواه از روی کل بنشاند و گروهی گفته اند که بهترین چیزی از بهر زایل
کردن شهوت تباه آنست که بر ریق کبوتر بچه بریان کرده خورند و از پس طعام اندکی تنقل کنند و آرزو
تلخ نقل کردن سود دارد و گروهی دیگر گفته اند اسکره روغن شیره بخورد دارد و آب بدرا ببرد و اعتماد اندرین بر
تجربه باید کرد و آنچه بعوض نقل خورند ما از روی کل بر دنشاسته بریان کرده و شور کرده و آرد و طباشیر و پسته
و بریان و کور کندم و شاهبلوط و مویز منقا و کشمش **باب پنجم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب**
سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سببی بر وجه اتفاق افتد اما اندامها که سوء المزاج آن
تشنگی آرد قوی است و معده و روده که اثنا عشر العشا الصائم گویند و جگر و گرده و شش و دل و اسباب بر وجه اتفاق
نوعست • یکی آنکه طعامی غلیظ و شور خورده باشد چون گوشت قدید و ماهی شور • دوم آنکه آب بسیار
داروی گرم تسکین ارند خورده باشد • سیم طعامی که بفعل یا بقوت گرم باشد یا شرابی کهن و بقوت خورده باشد
و آن تشنگی که ازین نوع باشد شربها ک کند و هیچ شربتی دارو ساکن نشود بلکه آب می باید تا هلاک شود •
چهارم اندر هوای گرم مقام کردن و رزمی اتفاق افتاده باشد اما آن تشنگی که از سوء المزاج دل و سوء المزاج
همه تن باشد چنان باشد که اندر تب صفراوی و محرقه افتد و آنچه از سوء المزاج دیگر اندامها باشد چنان باشد که
اندرین اندامها که یاد کرده آمد سوء المزاج خشک باشد یا گرم یا مرکب از گرم و خشک المعنی شور باشد عفن گشته
یا مادۀ گرم باشد و صفراوی یا ماهی گرم **علامتها** آنچه از گرمی معده و مری باشد سوزش و تلخی دهان و خشکی حلق
و آنچه از خشکی معده و مری باشد دهان و حلق خشک باشد لکن سوزش و تلخی دهان باشد و آنچه از گرمی و خشکی معده
و مری باشد سوزش و خشکی و تلخی دهان و حلق عظیم باشد و تشنگی غالبتر بود و آنچه از سوء المزاج روده صایم بود
و خلیدن درد از معده باشد و طبع خشک باشد از بهر آنکه این روده زیرها را بجوشش کشد و کیلوس خشک باشد
و هرگاه که مزاج کیلوس بگردد اندر تن خارش و خشکی پدید آید و آنچه از رطوبت عفن و شور تولد کند طعم دهان شور
و آنچه از گرمی شش و دل تولد کند از هوای خشک راحت بیش از آن یابد که از آب سرد و آنچه از آماس بود
و آماس جگر و گرده تولد کند علامات و علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و آنچه از اسباب بیرونی افتد
سبب هر یک علامات وی بود **علاج** اگر از سبب گرمی معده و اندامها بود سکنجبین شکری و آب انار ترش و آب
سیب ترش و ریباس و آب امرود چینی باید فرمود و آب سرد و حقنه بنهاد آنکه این شربتها خورده باشند از بهر آنکه
و خشکی اندر خواب تقریر نرسید و اگر از سبب خشکی معده و مری باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار و لعاب اسبغول
و روغن بادام باید فرمود و لعاب دانه به و آب انار شیرین اسفیدباج و کتیرا سوده بر آب انار شیرین اگر کنند
یا روغن بنفشه سود دارد و اگر از سبب سوء المزاج روده صایم باشد نخست رگ باسلیق باید گشود و مطبوخ هلیله

و با ماء الجبن و یا بذر تخم کتان استفراغ کند تا سه درم هلیله زرد و دو دانگ نمک هندی سوده در شکر و اگر
خون باشد استفراغ باید کرد و از پس استفراغ دو هفته دوغ می دادن و شراب اسبغول دادن و طعام از کشک جو
و آش نخود و اسفاناخ و کدو و روغن بادام و اگر از سبب حرارت دل باشد سوار تا خانه خنک باید فرمود
و آب بر جا و خانه خنک پیش وی نهادن و بنفشه و نیلوفر و گلاب و کافور و صندل بوییدن و دوغ گاو با آب
انار دادن و بوی خیار بادرنگ سرد کرده سود دارد و صندل و گلاب و برگ خرفه بر سینه نهادن **صفت**
قرصی که تشنگی بنشاند تخم کوک و تخم خیارین و تخم کدوی شیرین همه پاک کرده از هر یکی پنج درم تخم خرفه ده درم
کثیرا سه درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشند و حب کنند **صفت** آبی که تشنگی بنشاند بگیرند هر بیند و
آب انار شیرین و مغز خیارین همه را تقطیر کنند چنانکه گلاب کنند و گلاب با وی بیامیزند و اندکی کافور اندر وی
کنند و چندانکه وزن همه باشد آب غوره یا آب ترشه ترنج یا آب خرمای هندی با وی بیامیزند و طباشیر در افکنند
بجای آب می دهند و اگر کسی شراب خواهد بعوض آب غوره و دیگر آبها شراب سپید رقیق ارمانی خشک
باید تا این آب کدو و آب غوره دهند و بیامیزند و سرد کنند و بجای آب می خورد و باید دانست که
شراب نوع که مزاج او تمام باشد تری کند و مضرت آن باز دارد و تشنگی بنشاند و خواب دلیکن اگر سبب
شراب نشاید داد و اگر جلاب خام با شراب بیامیزند و سرد کنند تشنگی بنشاند و تری کند و اگر سبب تشنگی
هوای گرم باشد دست و پای او را اندر آب سرد باید نهاد و آب سرد بر دست و پای او ریختن و روغن گل بر
سر او نهادن و زیر او الوک تر و حشیش و رقاق که از آن کنند و برف و خرما مند و اندر دهان داشتن
تشنگی بنشاند و خایه مرغ و اگر سبب تشنگی رطوبتی شور و عفن باشد نخست قی باید فرمود و پس ایارج فیقرا دادن
تا معده پاک کند و هر بامداد شربتی آب گرم فرمودن تا باقی خلط را بگدازد و پاک کند و آب سرد این نوع تشنگی
را زیادت کند **صفت** شرابی که تشنگی مخموران و تب داران بنشاند میوه بر پاک کرده تا سکنجبین اندر آب کنند
تا اندر دهان گرم شود و پالایند و اگر کسی ترش خواهد آب انار دانگ با وی بیامیزند و اگر ترش بخواهد آب انار
شیرین بدان اندازه کنند که او را خوش آید و اگر کسی میوه نهاخواهد نی شکر نهاکنند و اگر کسی مرطوب باشد
بجای شکر انگبین کنند روا باشد و سرکه خوشتر خواهد از ابطرخون و سنداب و بوذنه و اندکی نمک و سنبل
خوش کنند و سرکه شیرین خواهد دارچینی و عود و زنجبیل و اندکی بلبل خوش کند و بوی مشک از آن خوش بوی کند
کسانی که از تشنگی برده باشند چون باب رسند باید که یکبار سیراب نشوند و آب سرد بخورند تا ساکن نشوند
بلکه اندک اندک مضمضه و غرغره می کنند و جرعه جرعه می خورند تا ساکن شوند از بهر آنکه حرارت غریزی
ضعیف شده باشد از تشنگی آب سرد و بسیار باقی حرارت را فرو میراند و کسانی که اندر روزه از تشنگی
ناتوان باشند آب و یخ و آب نباید خورد از بهر آنکه سرد و تشنگی آرد • **جزو چهارم اندر احوال حرکتهای**
مرض چون آروغ و فواق و فق و آنچه بدین ماند شش بابست
باب اول اندر فواق که سبب وی و علامات و علاج

انگ

اسباب فواق شش نوع است یکی آنکه چیزی گرم و تیز فم معده را بگزد • دوم آنکه ماده سرد و تر اندر فم معده باشد
و معده کوشش کند کی آنرا دفع کند • سیم آنکه مزاج معده سرد باشد • چهارم آنکه بادی غلیظ اندر معده باشد • پنجم
خشکی و استفراغ قوی یا اسهال • ششم آماس جگر و معده • علامتها اما آنچه سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده
بسوزد و بگزد چنان باشد که چیزی گرم و تیز خورده باشند یا قی کرده باشند و صفرا زرد و سبز برآورده باشد
تیز و گرم از جگر یا از عضوی دیگر اندر فم معده ریخته شده باشد و قوت معده می کوشد که آنرا دفع کند و این
نوع از تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده خالی نباشد و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و آنچه سبب آن ماده سرد
تر باشد اندر معده چنان باشد که طعامهای غلیظ بسیار خورده باشند و ناگواریده مانده باشد و ترش گشته
و معده می کوشد که آنرا دفع کند و کودکان را این نوع بسیار افتد بسبب بسیار خوردن ایشان و این نوع
را آروغ ترش و تشنگی و بسیاری آب … باشد و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و آنچه سبب آن باد …
اندر معده بماند هم ازین نوع باشد از بهر آنکه باد غلیظ هم از بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ از طعامهای بسیار …
تولد کند خاصه اگر طعام بادناک باشد و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و آنچه سبب سردی مزاج معده باشد
چنان باشد که پیران را و کودکان را و بعضی بیماران را افتد اما آنچه پیران را افتد سبب آن نقصان حرارت غریزی …
و آنچه کودکان را افتد سبب آن فرو گرفته شدن حرارت غریزی باشد از بهر بسیاری خوردن ایشان و …
بیماران را افتد سبب آن ضعیفی حرارت غریزی از جهت بیماریهای دراز کشیده باشد و آنچه سبب …
خشکی و تهی بود و استفراغها بسیار بران گواهی دهد و آنچه سبب آن آماس معده و جگر باشد موضع آماس …
چون تب و سوزش و تشنگی بران گواهی دهد • علاج نوع نخست که سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم …
بگزد آنست که چند کرت آب گرم دهند و روغن بادام جرعه جرعه می دهند و طعام مسکن فرمایند اگر ساکن نشود
قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم یا کشکاب و سکنجبین و طعام حسوها نرم دهند اگر ساکن نشود یک مثقال …
فیقرا با سکنجبین بدهند و اگر یکدرم ایارج فیقرا و دو درم هلیله زرد با سکنجبین بدهند … صواب
و طعام نان پاکیزه باشد اندر آب سرد و آب انار شیرین تر کرده و پس از آنکه این تدبیر کرده باشند …
با آب انار شیرین آمیخته و آب کدو و کشکاب و روغن بادام و نوع دوم را که سبب آن ماده سرد و تر باشد …
معده علاج آنست که قی فرمایند بماهی شور و ترب و سکنجبین و آب شبت و لوبیا سرخ و تخم …
صبر کنند و انگدان و جند بیدستر می بویند و کندر و مصطکی و پودنه و … همی خایند و معده را …
پاک کنند و نانخواه و سعتر و سذاب و پودنه اندر طعامها کردن و ناشتا مقدار دو درم سفوف خوردن …
و عطسه آوردن ماده غلیظ را بجنباند و بگسلد و نفس را بس کشیدن و فرو گرفتن سود دارد و کمونی …
و تریاق بزرگ و … سخت نافع است و مرزنگوش تر و گرد سذاب تر اندر آب بپزند و …
و یک سکرجه از آب آن با نمک … انگبین بدهند و یکدرم اسارون سوده و انگبین سرشته اندر آب گرم …

… کشکاب … و پای بستن و ترش و اندوه و فواق را ساکن کند و گرمابه گرم سود دارد و مقدار نیم درم جند بیدستر
… بخورند و بدهند فواق بلغمی و بادی را زایل کند **صفت** سفوفی که فواق بلغمی و بادی را ساکن کند بگیرند
… نیم درم قسط تلخ درم فطراسالیون یکدرم همه را بکوبند و با طبیخ انیسون و پودنه و مصطکی …
… بدهند و علاج نوع سیم و چهارم که سبب آن باد غلیظ یا مزاج سرد باشد هم ازین نوع باید فرمود که
… یاد کرده آمد و علاج آنچه از خشکی و تهی باشد آنست که پی در پی ابتدا آبهای … و شیر تازه و آشامیدنی … نرم و
کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین با مقداری کتیرا و لعاب اسپغول و لعاب …
… روغن بنفشه … روغن بادام سود مند باشد و روغن بنفشه … و مهرهای پشت گردن
… گردن و ضمادی از بنفشه و خطمی و موم و روغن بنفشه بر مهرهای گردن که مبدا عصبهاست بر نهادن
سود دارد و طعام ماء اللحم و خایه مرغ نیم برشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و علاج آماس معده و جگر آنست که
… بر کشایند و آب عنب الثعلب و آب … دهند با خیار چنبر می دهند و باقی علاج اندر باب علاج آماس
معده و جگر طلب باید کرد **باب دوم از جزو چهارم از گفتار دهم اندر آروغ** آروغ بادی است که
… آنرا تحلیل کند و بر بالا فرستد و این باد یا از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و ضعیفی معده یا از سوء المزاج
… باشد یا از سوء المزاج مادی و ماده باد یا خلطی بلغمی باشد یا خلطی سوداوی و علامتها خلطی بلغمی و سوداوی …
… یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار کند و طعام را با خویشتن از فم معده بر آرد و ناگوار …
… قوت گواریدن طعام اندر قعر معده است چون از قعر معده بالا بر آید ناگواریده بماند و
… آروغ هیچ برنیاید و باد اندر معده بماند هم باشد که استسقاء طبلی تولد کند بدین سبب … بسیاری
… از اندازه بیرون شود تدبیر آن باید کرد که آنرا کمتر کند و فرو نشاند و اگر هیچ برنیاید و باد اندر معده
… تحلیل شود تدبیر بر آوردن آروغ باید کرد **علاج** اگر سبب بسیاری آروغ خلطی بلغمی …
معده را بقی پاک باید کرد و حب افاویه و حب الصبر و مصطکی که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است
… و از پس آنکه معده پاک کرده باشند معده را قوت دادن بمعجون طلافلی و کمونی و زنجبیل پرورده
… غلیظ اندر معده گرد نیاید و از طعامهای بادناک و بدگوار پرهیز باید کرد و اگر سبب آروغ ضعیفی
… باشد و سبب ضعیفی سوء المزاج ساده و مزاج غریب بضد آن علاج باید کرد چنانکه اندر بابها سوء المزاج
… یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ باز ایستد و هیچ بر نیاید و معده را … سذاب و پودنه و
… زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و کندر و مصطکی و قرنفل بباید خایید و با سکنجبین خوردن
… جوارشن کندر و مصطکی و انیسون و قرنفل بباید خایید و با معجون … جوارشن کندر و …
… و معجون حب الغار که اندر باب ششم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است بکار داشتن
… و بجز آن سخت سود مند باشد **باب ششم اندر … و نفس گشتن و اضطراب …**

ش

تا سر و منش گشتن و اضطراب معده را بتازی غثیان گویند و تهوع نیز گویند و این حرکتی باشد از معده و
تا چیزی از خویشتن دفع کند و نتواند و اسباب این اضطراب سه گونه باشد • یکی آنکه هر چه سبب
از انواع سوء المزاج از اندوه و ترس و مانند آن همه اسباب اضطراب معده شود • دوم طعامی باشد که
خورده شود • سیم مادهٔ بد که اندر معده گرد آید اما آنچه از جهت طعام بود چنان بود که طعامی نیز خورده شود
چون بلبل و بیندان که معده را بگیرد و بسوزد یا طعامی بسیار خورده بود که معده از وی نفرت گیرد و
و نرم شود یا طعامی تباه شده از حال خویش بگردد یا طعامی که بد ساخته باشند چون چیزی که بسوزند و
و آنچه از جهت ماده شود از سه حال بیرون نشود تا ماده اندر میان تو معده رفته باشد و معده از آن تشرب کرده
یا بر حمل معده و چسپیده باشد و اندر روی او نچه یا اندر فضاء معده باشد یا اندر قعر معده باشد یا بر فم معده و
یا صفرا بود یا بلغم و بسیار باشد که تهوع و اضطراب معده پیوسته بسبب ماء گرم باشد اندر معده و
و علاج آن اندر بابهای جداگانه یاد کرده شود **علاماتها** اگر اضطراب معده پیوسته و دایم باشد و قی باشد
از اطبیان بتازی تقلب النفس گویند و بعضی مردمان پارسی گویند دلم بر می گردد و این علامت
یکی آنکه ماده اندر میان تو مارست و معده از آن تشرب کرده و بدان سبب مسترخی میشود • دوم آنکه ماده
و بر حمل معده و چسپیده است اما اگر با این اضطراب تشنگی و تلخی دهان پیوسته باشد و اندر میان طعام خوردن
ساکن شود باید دانست که ماده صفراوی است و اگر پیوسته لعاب اندر دهان گرد می آید و تشنگی نباشد باید
دانست که ماده بلغمی است و اگر طعم دهان شور باشد و لختی تشنگی آرد باید دانست که بلغم شور است
و غلیظ و اگر طعم دهان ترش باشد باید دانست که بلغم رقیق است و اگر با اضطراب و تهوع قی می افتد باید
دانست که ماده اندر فضاء معده است و اگر باسانی قی کند باید دانست که ماده بر فم معده است و اگر
باید دانست که ماده اندر قعر معده است و اگر قی همی افتد و اضطراب از پس قی ساکن شود و باز
می آید باید دانست که ماده صفراوی است و از عضوی دیگر بمعده همی آید یا از تمام تن و بسیار باشد که اضطراب
علامت بحران باشد اندر تبها و با و از جمله علامات بد بود و ناقه را علامت نکس بود و گاه باشد که
تب را اندر تب تشنج افتد یا صرع یا حالی که بدان ماند و قی افتد و چیزی سبز رنگ زنگاری رنگ **علاج**
اگر مادهٔ صفراوی بود و تو بمار معده از آن تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم و
استفراغ با ایارج و اندکی سقمونیا باید کرد و از پس استفراغ کشکاب دادن و اندکی آب انار ترش و
غوره و سکنجبین و طعام دراج و تیهو و تذرو و فروج بغوره و نار دان پخته و بر معده ضمادی از صندل و
و مشک و لادن و کافور و آب سیب و آب امرود و گلاب بر نهادن و اگر ماده بلغمی بود قی بسکنجبین عسلی
و طبیخ شبت و ماهی شور باید کرد و اسهال با ایارج فیقرا و سکنجبین عسلی سرشته و از پس استفراغ
و شراب افسنتین باید داد و اگر شراب کهن دهند باقی بلغم را براند و معده را بزداید و طعام نخود و

انگشت بریان کرده و مطجنه و مانند این فرمایند و بر معده ضمادهای گرم که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بر نهند
باب چهارم اندر قی کردن و اسباب و علامات و علاج آن قی کردن حرکت معده است و دفع کردن ما
برای بسوی دهان و اسباب قی پنج نوع است • یکی بحران بیماریها است • دوم تولد صفرا اندر معده و در آمدن
آن ماده از عضوی دیگر • سیم بلغمی که اندر فضاء معده ایستاده باشد یا نوشه را معده و حمل او از آن تشرب کرده باشد
چهارم آنکه طعامی ناپسندیده خورده شود چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است • پنجم خلط سودایی که در معده
گرد آید و کسانی باشند که هر بعهدی ایشان از نوبتی را تب قی افتد و خلط سودا بر آید و از آن آسایش یابند
و هر یک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **علاج** اگر قی بحرانی بود و قوت بر جای بود و بیمار
آسایش همی یابد آن را باز نشاید داشت و یاری باید داد تا تن پاک شود پس اگر از اندازه بشود و ضعیف
آرد باز باید داشت و آنچه بحرانی نباشد و سبب آن خلطی بد باشد که اندر معده است و طبع خشک باشد
نرم باید کردن بحقنه نرم که از بنفشه و بابونه و خسک و کشک جو و سپستان و خطمی و روغن کنجد و شکر سرخ
بلند تا ماده را فرو تر آرد و شربت از خرما هندی و آب آلوی ترش خاصه اگر ماده صفراوی بود و اگر
طبع خشک نباشد بآب گرم و سکنجبین قی باید فرمود تا ماده را کمتر کند پس معده را برب غوره و رب
ریباس ساده بی شکر قوت دادن و این ترشیها معده را بگیرد و رب آبی باید داد و شراب ریباس و
آب نارنج ترنج سود دارد و اندر آب که خواهد خورد طباشیر و گل درشت ناکوفته در باید افکند و
پس چو اندر آب انار دان می باید داد و شراب ریباس و شراب ترشه ترنج سود دارد و اندر آبی که خواهد
خورد طباشیر و گل درشت ناکوفته در باید افکند و پس چو اندر آب انار دان می باید داد و کعک خشک
بریان کرده باید داد و اگر بدین کفایت نشود محجمه بر شکم باید نهاد و نزدیک ناف و بر میان دو کتف و اطراف
را باید بست و جهد باید کرد تا بخسبد و اگر بر تخت او بخسبد و آن تخت را برفق بجنبانند تا در خواب
شود باشد **صفت** حبی که قی باز دارد و بخار باز بگیرد تخم رازیانج یک جزو و تخم الو و سماق
چهار جزو همه را بکوبند و بشراب آبی بسرشند شربت از نیم مثقال تا یک مثقال و اطراف
باشد فایده و آب آن خوردن سود دارد و طعام از سماق و غوره و نار دان باید ساخت
اگر ماده از عضوی دیگر یا از همه تن بمعده می آید تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و تنقیه صبر دادن
تلین دادن صواب باشد و حقنه که اندر اول کتاب یاد کرده آمده است سخت نافع است و بر معده
ضمادی که از آبی بریان کرده و سیب و صندل و گل و مورد تر و آب امرود و مشک و لادن
و عود و کافور و زعفران و میسوس کرده باشند بر نهند **صفت** شرابی که قی صفرا و درد جگر را ساکن کند
آب انار و آب خرما هندی از هر یکی سه منقول یک درم زعفران بسایند و اندرین آب
شربت بود **صفت** شرابی دیگر که قی صفراوی را و اسهال صفرا را سود دارد

و آب بهی بستانند از هر یکی سه من سماق و حب الآس و غبیرا و جاورس ترنج از هر یکی نیم من همه را اندرین آب [illegible]
بپزند تنگ تا پالاید شربت دو وقیه با یک درم طباشیر سوده **صفت** شرابی دیگر بگیرند آبی ترش و سیب ترش
و امرود چینی و انار ترش و غوره همه را بکوبند و بفشارند و آب بگیرند و سماق و [illegible] و حب الآس از هر
کوفته اندرین آب تر کنند و دو روز بنهند پس پالایند و باتش نرم بجوشانند تا قوامی گیرد اگر حاجت بود
مقداری پوست بیرون بسته اندرین شراب بجوشانند **صفت** سفوفی نسخت عیسی بن صهاربخت بگیرند [illegible]
از هر یکی سه درم گل سرخ و [illegible] و زرشک از هر یکی پنج درم سماق چهار درم [illegible] ده درم همه را بکوبند و
[illegible] شراب [illegible] هندی ده [illegible] **صفت** سفوفی دیگر بگیرند گل سرخ و سماق از هر یکی
پنج درم طباشیر دو درم گل نشابوری سه درم همه را بکوبند و نیم دانگ کافور بسایند شربت سه درم
انار ترش که با سیب ترش کرده با آبی **صفت** سفوفی دیگر بگیرند طباشیر پنج درم گل سرخ چهار درم
بزر البقلة از هر یکی پنج درم سماق ده درم اقاقیا و زرشک از هر یکی یک مثقال گل نشابوری ده درم
سه درم عود خام سه درم شربت دو مثقال با شراب ترش ترنج و کعک سوده اندر آب سیب
شراب [illegible] شراب [illegible] صفرا باز دارد و قوت را نگاه دارد و اگر قی از بلغم بود که اندر
معده گرد آمده باشد نگاه باید کرد اگر ماده اندر فضای معده است و میل بسوی فم معده دارد
پاک باید کرد بطبیخ شبت و سکنجبین و اندکی بوره اندرین باب کفایت بود و از پس قی معده را قوت
بجوارش عود و میبه و شراب [illegible] و داروالمسک [illegible] و اگر میل بسوی قعر معده دارد معده را [illegible]
و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الافاویه پاک باید کرد و از پس معده را بجوارشها قوت دادن و [illegible]
هرگاه که سبب قی خلطی بود که اندر معده باشد آنرا بقی باز نتوان داشت و اسهال [illegible]
بود و اسهال باز نتوان داشت بقی و [illegible] از بهر این میگوید که القی یمنع القی والاسهال یمنع الاسهال
یمنع القی والقی یمنع الاسهال و این از بهر آنست که هرگاه که قی از خلطی بود که اندر معده بود [illegible]
بیرون آید بقی یا اسهال آن قی یا آن اسهال باز ایستد و سبب باز داشتن قی و اسهال [illegible]
بیرون آرد و دیگر آنکه ماده را از فرو سو بر سو کشد و اسباب باز داشتن اسهال قی [illegible]
یکی آنکه ماده را بیرون آرد و دیگر آنکه ماده را از بالا فرو کشد و اگر تولد ماده [illegible]
نخست قی باید کرد [illegible] شوربا [illegible] و سکنجبین عنصلی و آنچه بدین ماند [illegible]
و نقوع صبر و آنچه بدین ماند و از آن [illegible] طعام و شراب و داروی قابض [illegible]
ماده بر گیرند [illegible] و ایارج و حب صبر و غیر آن **صفت** حبی که [illegible] معده را از بلغم [illegible]
شش درم [illegible] و کابلی از هر یکی دو درم [illegible] گل و نمک هندی [illegible] سه درم [illegible]
و خیربوا و انیسون و [illegible] و مرماحوز و قرنفل [illegible] مصطکی دو درم [illegible]

[illegible] بود و [illegible] بستانند و حب کنند شربت یکدرم با یک مثقال اندر شراب افسنتین و اگر اندر نبید دهند روا باشد
صفت شرابی صندلی که معده را قوت دهد بگیرند [illegible] سی درم مصطکی پنج درم [illegible] **صفت** [illegible]
[illegible] همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا [illegible] باز آید پالایند و یکدرم عود خام و یکدرم مشک
[illegible] و اندکی [illegible] **صفت** سفوفی که معده را قوت دهد بگیرند [illegible] خشک و مصطکی و عود
[illegible] دو درم همه را بکوبند و بیزند شربت یکدرم با ده درم گلشکر **صفت** عود و مصطکی از هر یکی
[illegible] نیم جزو ریوند چینی [illegible] خشک [illegible] دو روز [illegible] خشک [illegible]
[illegible] شربت یک مثقال اندر آب آبی و اگر علت قوی بود اندر آب [illegible] باید داد و اندر آب
[illegible] **صفت** ضمادی دیگر مشک و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود و قرنفل و خیربوا [illegible]
بکوبند و [illegible] برسند و بر معده نهند و اگر قی از خلط سودا [illegible] تولد کی اندر معده گرد آمده باشد
[illegible] از [illegible] ماده کمتر [illegible] میل [illegible] دارد و ماده [illegible] سودا [illegible]
[illegible] و اکلیل الملک و برگ [illegible] و ضماد ساختن بشراب قابض و بر معده [illegible]
[illegible] افتیمون ترکیب کرده می دادن و چون قی ساکن تر شود مطبوخ افتیمون دادن [illegible]
[illegible] پاک کرده اند و اگر [illegible] ضعیف شود [illegible] علاج می باید کرد [illegible]
[illegible] معده را بدوا المسک [illegible] و دیگر [illegible] گرم باید کرد و قوت دادن و اگر [illegible]
[illegible] قی باز دارد [illegible] ماده [illegible] معده [illegible] پاک کردن
[illegible] را قوت دادن و اطراف البدن و گرم کردن و [illegible] اب گرم [illegible] قی باز دارد [illegible]
[illegible] عضوی دیگر [illegible] معده [illegible] ماده را باطراف کشد و [illegible] قی [illegible]
[illegible] گرم باشد اطراف را در آب [illegible] و معده را [illegible] گردن [illegible]
[illegible] میگوید هر که را از پس طعام معده درد خیزد و قی افتد با اسهال [illegible] درست [illegible]
[illegible] اسهال دادم از هر گونه بعضی را [illegible] نتوانستند خورد و اندر آب [illegible] دادم و بعضی را
[illegible] کرده دادم و اگر [illegible] نتوانست خورد [illegible] دادم اندر آب [illegible]
[illegible] و از پس اسهال گلنگبین دادم [illegible] ترش و بعضی را کندر و سماق [illegible] دادم [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] سود دارد و [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible] گشنیز خشک [illegible]
[illegible] طعامهای موافق بود قی باید کرد [illegible] سکنجبین و آب گرم تا معده از آن طعام پاک شود
[illegible] چیزی خورد و معده را بشراب [illegible] قوت دهند و اگر طعامی
[illegible] شراب [illegible] خورده در جمله [illegible] مزاج و [illegible] حال باشد علاج کنند

و اگر از طعام که خورده باشد منش گشتن خیزد و قی نتواند کرد طعام چیزی باید خورد تا معده پر شود و قی
کردن آسان گردد و خلط بد با آن طعام برآید و بیشتر منش گشتن از گرمی و خشکی افتد و ضمادهای سرد که
بر معده نهند و بیشتر تنها در حال آب سرد زایل شود و خداوند معده ضعیف را هر وقت که طعام خورد
منش گشتن خیزد وی را اگر نخست طعام خواهد خورد چیزی نرم نیم برشت باید خورد پس چیزی قابض تر از آن
و گاه می جنبد آهستگی برفتن تا طعامی بقعر معده فرو شود و پس از آن بخسبد کثرت معده را
و حرکت بیشتر باید کرد و بر معده او ضمادهای قابض باید نهاد و اقراص گوگرد اندر شرابی
در روی یک جو مشک باشد سخت نافع بود و دواء المسک نیز نافع بود و صفت اقراص گوگرد اندر
یاد کرده شود

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر قی کردن خون

قی کردن خون یا از
یا از معده یا از جگر و بیرون آمدن خون ازین اندامها از کفتن رگی بود و یا از ریشی یا از گشاده شدن سر رگ
و کفتن رگ را سبب یا از اندرون بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا از زخمی بود که بدو رسد یا
نیرو کند یا از جایی بجهد و آنچه از اندرون بود یا بسیاری خون بود که اندر رگها گرد آید و رگها را بکفاند
یا سستی و نرمی رگ بود یا بسببی ضعیف کند یا خشکی رگ بود و سبب ریش که برین اندامها برآید
تیز بود یا خلطی شور که طبع بود دارد و برین اندامها بگذرد و ریش کند و سبب گشاده شدن سر رگها
حرکت قوت دافعه باشد و سبب حرکت قوت دافعه یا تری عضو بود که قوت عضو خواهد که از آن
و سر رگها را بگشاید تا از وی بیرون آید یا ضعیفی یا سستی رگها بود و سبب ضعیفی قوت یا سستی
سر رگها را سست و نرم کند یا بسیاری خون یا بسیاری اخلاط باشد اندر رگها و بر ما افتن رگها
اگر قی کردن خون ناگاه افتد و بسیار برآید باید دانست که رگی از رگها بسیار کفیده شدست
سببهای کفیدن رگ از پیش گفته باشد و اگر اندر بر دی یا اندر معده یا اندر جگر دردی بوده باشد و قی خون
برآید و بیاد نهاد کشیده باشد باید دانست که اندرین اندامها ریشی است و باشد که ریم با خون آمیخته
برآید و اگر اندر بر دی یا معده یا جگر حرارتی باشد و خونی که بقی برآید سخت گرم باشد و علامتهای گرمی
ظاهر بود باید دانست که سر رگها بسبب گرمی و تیزی خون گشاده شدست و اگر اندرین علامتها
پدید آمده باشد و خون بسیار آید باید دانست که سر رگها بسبب بسیاری خون و بسیاری اخلاط
در روی بود و گشاده شدست و اگر خون بسیار نباشد که می برآید و سخت گرم نباشد و خداوند علت
طعامهای تری آرنده بسیار خورده باشد باید دانست که سر رگها بسبب تری و نرمی گشاده شدست

علاج هرگاه که قی کردن خون پدید آید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد رگ باید زد
از بهر آنکه هر سه نوع را که یاد کرده آمد در حال سودمند تر از رگ هیچ نیست لیکن خون بمقداری اندک
بیرون باید کرد و چند کرت بیرون باید کرد و اگر سبب قی کردن بسیاری خون بود خون بسیار بیرون
که باشد که مقدار یک من بیرون باید کرد و اگر قی سخت بیرون بود اطراف باید بستن و اقراص گلنار

صفت آن بگیرند صمغ عربی پانزده درم بشند و کهربا و گشنیز خشک و طباشیر و گل سرخ و سماق و گلنار و
و نشاسته هر یک ده درم تخم گرز سوخته و نشسته و اقاقیا هر یک هفت درم شب یمانی سه درم
یک درم و اندر بعضی نسختها افیون دو درم شربت سه درم اندر آب باران یا اندر آب لسان الحمل
و اگر سبب کفیدن رگی بود همین شربت و همین تدبیر صواب باشد و اگر سبب ریش باشد اقراص کهربا

صفت آن بگیرند کندر و دم الاخوین هر یک سه درم کهربا پنج درم نشاسته برشته گل مختوم هر یک
شب یمانی دو درم و نیم گلنار سه درم افیون ده درم دارچینی دو درم این جمله را قرص سازند
یک قرص اندر آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب بارزوج و آب کل سماق و اقراص الکحل
گشادگی رگها را سود دارد

صفت آن بگیرند سرمه و نشاسته برشته و دم الاخوین هر یک سه درم گلنار
یک دو درم تخم گرز سوخته و نشسته و اقاقیا هر یک یک درم لادن و زعفران هر یک نیم درم
بکوبند و ببیزند و باب لسان الحمل سرشند و اقراص کنند هر یک دو درم شربت یک قرص اندر یکی
آبها که یاد کرده آمد و گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر با آب لسان الحمل یا آب باران و رب گوز و انجبار
سودمند باشد و طعام طفشیل با سماق یا با آب غوره و معده را و جگر را ضمادهای خشک قابض
و اگر گشاده شدن رگها از سستی و نرمی رگها بود و سبب نرمی مزاج و نگاه داشتن طعامهای تری
او را فلونیا پارسی باید دادن و شحرنا و دحرنا و محمد زکریا می گوید مردی را دیدم که پاره گوشت
بزرگ از گوری به قی برانداخت و بسلامت بماند و بمرد و گمان من است که اندر معده او ناسوری بود
آن پاره گوشت بود و بعفونت قی از بن بگسست و به قی بیرون آمد

باب ششم از جزو چهارم از گفتار دوم اندر هیضه

هیضه بیماری است از جمله بیماریهای تیز که طبیبان از امراض حاده گویند و با خطر است
بگشاید یعنی هم با قی بود و هم با اسهال و گاه باشد که اسهال بی قی باشد و لیکن منش گشتن
این بیماری ناگواریدن طعام است و اسباب آن سه گونه است یکی آنکه طعام بسیار خورده شود
که معده از آن نتواند گوارید دوم آنکه طعام بی ترتیب خورده شود و این چنان باشد که طعامی که
زود و دیر گوارتر بود نخست خورده شود و از پس آن طعامی که زود گوار خورده شود یا از
طعام میوهای تر چون انجیر و زردالو و غیر آن خورده شود تا آن که زود گوارتر باشد بگوارد و
دیگر آن طعام ناگوارید بایستد و او را تباه کند سیم آنکه هر طعام که خورده باشد تباه باشد و معده
تباه تر شود و ماند دارویی گردد و چون طعام بمعده اندر تباه شد هر چه از وی بخلط صفرا ماند
بقی برآید و هر چه بخلط بلغمی ماند تر باشد باسهال بیرون آید و این بیماری آن وقت که هر طعام که
اندر معده تباه شدست بیرون آید آسان بود و طاقت آن توان داشت لیکن پس از آن اندر معده

ور رودها سوزش پدید اید کاریخت شود واسترخا افتد صفراوی واسهالی پدید اید چون آب زرد وگاه
وگاه باشد که اسهالی افتد بچون اب که گوشت اندروی شسته باشد وتاسه وضعف که ارش نبض دهد باید نبض
صغیر وضعیف وضد غها وچشم بمغاک فرو رود وبینی باریک وبرکشیده شود ورنگ روی بچون رنگ
روی مردگان شود ودست وپای سرد وناخنان کبود وتام شود وتشنج اندر عضلها ودست وپای
رانها پدید اید وطبیبی که علاج این علت کند تمام وهشیار رود بر اید تا ازصعبی بیماری نترسد وعلاج بازگیرد
وصعبی بیماری ان بود که هرچه بیمار را دهند زود بقی بر اید وتشنگی غالب شود وهر آبی که دهند بقی بازگردد
وبار شد شود ونبض ضعیف شود وتشنج پدید اید واطراف سرد شود وبسیار کسان را این حال افتد
وطبیبان قوت انسان نگاه داشته اند واز بیماری بیرون امده اند بدین سبب طبیب را باید
تا اندر همه علاجها تمامی بکند واگرچه نبض ضعیف باشد وقی وتشنج همی بیند چون رنگ روی بر جای
ودم زدن بنظام بیند نترسد وعلاج باز نگیرد واین علت کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن
ایشان وکار ایشان سلیم تر باشد وانچه بزرگان وپیران را افتد با خطرتر باشد خاصه اگر قوی تن دوزه
ورنگین ومحت گوشت باشند از بهر انکه چنین کسان نزار ده بیمنی مستعد باشند استفراغها چنوا درایشان بمی
اندر تن ایشان ماده بسیار باشد وچون ماده اندر حرکت اید وبرد اختن گیرد وجزوی که بر دارد
جزوی دیگر را می کشد باز داشتن وفرو گرفتن دشخوار باشد ومسلم است حکما از افرودرت بانگو
آن کشیدن جزوی مر جزوی را ان مسلم است ابی دو باز عدل که ساخته اند دلیل درستی این مسلم کنی
وباید دانست که کسانی باشند که نوعی بیماری را برارده باشند بمحان کسانی باشند که هیضه افتادن را راز
وبسیار افتد ایشان را واز ان منفعت یابند وتن ایشان از خلطها رید پاک شود وکسانی دیگر که مستعد
هیضه افتادن عادت نباشد ایشانرا اگر یک بار هیضه نیفتد بر خطر باشند واین هیضه در تابستان بیشتر افتد وا
اندر تر ماه افتد بتر باشد واندر زمستان نادر افتد وعلامت گذارش اندرین علت انست که
ولزج باشد وبه ریک صفراوی بود علاج چون اگاه شد که طعام اندر معده تباه شد باید شناختن وقی کردن
تا معده پاک شود ومحرور را اندر هیضه منش گشتن وسستی رنجه دارد وجهد باید کرد که با آب نیم گرم
تا معده را از طعام تباه شده پاک کند بقی وجلاب وماء العسل وروغن نشاید خورد تا جلاب وماء العسل
کار دیو نشاید داد یکی آنکه بر دو اندر معده محرور تباه شوند وصفرا گردند دوم آنکه بر دو غذا دهند واندر
وخداوند هیضه را غذا باز باید گرفت واز اگر غذا بازمی باید گرفت چیزی غذا دهند چون
وروغن از بهر ان نشاید که روغن قوت معده را ضعیف کند لیکن اگر اندر معده سوزشی پدید اید اندکی
جلاب خورد تا تری ان خلط را بنشاند واگر تشنگی وحرارت ان غالب شود جلاب بسکنگبین
واگر قی تمام کرده باشند می خواهند که تسکینی دهند جلاب انار ترش دهند وخداوند هیضه را نیز

نشاید کرد وهیچ چیزی که بغذا ماند نشاید خورد وباید خفت از بهر آنکه اندر این علت هیچ علاجی
وباخوردن اگر خواب گیرد خویشتن خفته باید ساخت تا اخلاط ساکن شود وباشد که
شود واگر تشنگی غلبه کند طباشیر سوده اندر آب انار دان ترش کنند وازان تجرع می کنند
ترش وآب سیب کوهی وآب اطراف رز ریخته سوده وار دو واگر این اب ابقی باز گردد اندکی کعک
با سویق حب الرمان اندرین آبها کنند تا غلیظ شود واندک اندک می دهند واگر کعک سوده اندر
کنند وکفچه دوا ازان دو بدهند تا بخورند تا تدبیری صواب باشد ومحرور را ضمادی کنند از صندل
وسیب بریان کرده وبرگ مورد وگلاب اندکی کافور وبر شکم او نهند واردجو اندر آب مورد
وضماد کنند ونان خشک کهنه تر کنند وضماد کنند وابی وسیب بسرکه تر کنند وبکوبند وگل وسماق وگلنار
واندکی مصطکی وروغن مورد وروغن گل بسرشند وضماد کنند وابی بسرکه بخته وسکو وزرد
وسماق واقاقیا وگلنار وپوست انار وپوست جو همه را باب مورد تر کنند وضماد کنند وخاکستری
وخاکستر شاخ رز بسرکه ممزوج کنند وبر شکم او مالند واگر خرقه بگلاب سرد تر کنند وبر شکم او
روا باشد صفت شراب میوه که قی باز دارد بگیرند امرود قدید وسیب قدید وحب الآس
ونار دان ترش همه را نیم کوفته کنند واندر آب انار ترش تر کنند یک شبان روز وبرنهند ودو بهره
بود ویک بهره بماند وبپالایند وبفشارند وان اب دیگر باره برنهند تا قوام گیرند وازان بکار دارند
صفت اقراص الطین بگیرد گل نجاحی بمی بکوبند نرم وپنج درم قاقله وپنج درم کبابه وسه درم تفاح اذخر
سنگ گلاب بسرشند واقراص کنند وانرا درمیان کافور نگاه دارند صفت اقراص کنند
ده درم گل نجاحی ده درم قاقله وسک هر یکی دو درم کافور دانگی قرنفل نیم درم انگی
ابی بسرشند واقراص کنند شربت یک مثقال یا کمی فی شراب بوذ نسخت دیگر بگیرند گلنار
درم کبابه وقاقله هر یکی نیم کافور دانگی قرنفل دانگی زرد صفت اقراص مورد بگیرند پوست
هر یکی پنج درم حب الاس وسماق وگرمازو وگل ارمنی وبلوط وبشسته بریان کرده وقرنفل
همه بکوبند شربت یک مثقال قی واسهال باز دارد صفت اقراص آس بگیرند قرنفل دو درم سک درم
دو درم راس خشک یک درم ونیم مصطکی وافیون وبروج از هر یکی یک درم ونیم همه را بکوبند
یک مثقال قی باز دارد ومحوا ماند واگر کار بدان رسد که عرق سود لرزدن اغاز گیرد واطراف سرد شود
پدید اید اطراف او را اندر آب سرد نهند وهمی مالند وگل ارمنی اندر سرکه وآب مورد تر کنند و
وطلی کنند وخرقه تر بر سر ان پوشند واگر ضعیف شود وبیهوش گردد عضلهای او بمالند وبر بینی وگوش
همی مالند وموی صدغ او همی کشند ونار الحلم وشراب مشک اندر حلق او چکانند واگر تشنج کند حر جها بر روغن گرم
کرد وچرب کنند وبر عضلها او می نهند وموم روغنی سازند از روغن بنفشه وموم صافی وبنفشه وخطمی کوفته

وکل

ونخست بدین موم روغن بسرشند وبنفشه کهن تر کنند وبفشارند وبدین موم روغن بر روی طلی کنند و بر سر گردن [illegible]
مبدا عصبها است و بر عضلها می نهند واگر اسهال از حد بگذرد دحسکش اندر آب بر فرو نشسته بریان کرده [illegible]
حل کنند وبدان حقنه کنند مرطوب را در حال اگر چنین آن باید که طعام اندر معده او تباه شود ماء العسل گرم [illegible]
ومعده را پاک کند صواب باشد و از پس اقراص عود دهند **صفت** اقراص عود قرنفل و کبابه بر یک [illegible]
مصطکی هر یک نیم درم عود خام چهار درم سکر چند وزن همه داروها شربت یک مثقال وصفت شراب [illegible]
گذشته یاد کرده آمدست وچون از سفره بیرون آیند طعام مرغ خاکی مصوص کرده بآب انار دان وآب [illegible]
واگر مصوص از کنگ باشد تا از تذرو بهتر باشد ❊

جزو پنجم از گفتار دهم اندر ضعیفی معده و [illegible] ودرد معده که از پس طعام خوردن پدید آید واسباب وعلامات وعلاج آن

باب نخستین اندر [illegible] احوال ضعیفی قوتها وانواع آن هر قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعف معده پدید آید [illegible]
بیشتری مردمان آنست که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و هر نوعی از انواع سوء المزاج که در معده [illegible]
نوعی از ضعف معده تولد کند وقوت جاذبه را سردی وتری ضعیف کند وگرمی وخشکی یاری دهد وقوت ماسکه را
خشکی که میل سردی دارد یاری دهد وقوت هاضمه را گرمی وتری یاری دهد وقوت دافعه را تری که میل بسردی دارد
یاری دهد وبدترین ضعفی که در معده پدید آید آنست که شخص او تهاون شود یعنی آنکه بافت لیفها را دست گرد [illegible]
وانواع سوء المزاج واسباب وعلامات وعلاج آن اندر جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست وعلاج قوتهای [illegible]
اندرین جزو یاد کرده آید

باب دوم اندر قوت جاذبه وضعیفی آن وعلاج باید دانست که علامت ضعیفی قوت
جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد وگرانی کند وگاه باشد که بی قراری وتاسه وگردیدن از پهلو بپهلو
وخفقان ودوار پدید آید وگاه باشد که فسش گشتن وقی پدید آید وسبب این عارض بیشتری از خلطی [illegible]
باشد که در فم گرد آمده باشد وعلامتها وعلاج آن اندر جزو چهارم ازین گفتار یاد کرده آمدست وانجا یاد کرده [illegible]
خلطی باشد سبب آن مزاجی سرد باشد تا تر وعلاج آن بطعامها لطیف زود گوار باید کرد چون تذرو [illegible]
وگنجشک سوربا بجه وبریان کرده وسویی افزارها خوش کرده چون زیره وکرویا ودارچینی وقاقله وزنجبیل [illegible]
واگر کسی شراب خواهد شرابی قابض دهد ونرم ومعده حمادی بر نهند از گلنار ومصطکی وسنبل وقرنفل وافسنتین و
گل وصبر وابی بخته وآب کرده بر زبر وبر پهلوی راست خسپد از بهر آنکه خفتن برین شکل یاری دهد بر فرود آمدن
طعام از فم معده واطراف مالیدن واز پس طعام ریاضتی آهستگی کردن وبادها را که اندر معده باشد شکستن
هم علاج این علت است

باب سیم اندر ضعیفی قوت ماسکه وعلاج آن آفت قوت ماسکه آنست که معده طعام
مشتمل نشود والتفات نکند یعنی گرد آن در نیاید واگر التفات کند التفاتی ضعیف کند وگاه باشد که اندر معده جنبشی
خفقانی وارتعاشی پدید آید وبسیار باشد که جدا نبود علت باز بجست از ارتعاش معده آگاهی باشد وبا خرگی از ارتعاش [illegible]
واسباب ضعیفی قوت ماسکه دو نوع است ❊ یکی ماده گرم وسوزاننده است که معده را بسوزد وقوت را ضعیف کند
[illegible] طعام را گرد در سر نگاه نتوان داشت وگاه باشد که سوء المزاج گرم بی ماده قوتها را ضعیف کند لیکن آن در [illegible]
[illegible] با ماده باشد ❊ دوم ماده سرد ولغزاننده باشد که طعام را از معده بلغزاند ❊ سیم ریشها وبثرها باشد که از جرم [illegible]
[illegible] اگر دور نگذرد وخواهد که از خویشتن باز دارد ودفع کند ❊ **علامتها** اما علامت ارتعاش پیش از آنکه گفته [illegible]
[illegible] معده از طعام رنجور شود واگر چه اندک باشد وخواهد که طعام از وی فرو گذرد ❊ وعلامت ضعیفی قوت ماسکه
[illegible] دو است ❊ یکی آنکه خداوند علت نپندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت ومعده [illegible]
[illegible] وسبب آن ماده رطوبتی باشد اندر فم معده یا ضعیفی جرم معده ❊ ودوم آنکه هر طعامی که خورده شود زود از معده
[illegible] فرو آید وعلامت آنکه اندر فم معده رطوبتی است آنست که اگر چه طعام اندک خورد نپندارد که اگر حرکتی کند
[illegible] باز خواهد گشت وعلامت آنکه جرم معده ضعیف است آنست که با از طعام ممتلی نشود واین حال پدید نیاید
[illegible] ماده گرم که معده را بسوزاند وعلامت سوء المزاج گرم بی ماده اندر بابها جزو دوم ازین گفتار یاد کرده
[illegible] علامات ریشها وبثرها از پس این یاد کرده آید **علاج** اگر سبب علت ماده گرم باشد نخست آن ماده را بیرون
[illegible] آورد واز پس آن تب سیب شامی وآبی وشراب لیمو بکار داشتن وسکنجبین گلاب وکباب ورس غوره باید [illegible]
[illegible] واگر مدت دراز گردد دوغ گاو بجه ماهی اضلاع کرده باید داد با طباشیر وگل سرخ وگلنار وقرط [illegible]
[illegible] ودیگر با جنانکه بر معده [illegible] آرد ده استار از دوغ پنج درم ازین داروها بر آکنده [illegible] وکاورس [illegible]
[illegible] شراب غوره وآب انار ترش وآب آبی [illegible] وطیهوج وکبک وجوزه ومرغ خاکی بریان بآب غوره
[illegible] یا آب انار ترش کرده وبر معده ضماد از صندل وطباشیر وگل سرخ وگلنار وبرگ مورد وگوشت آبی [illegible]
[illegible] باشد بر نهادن واگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نباشد وعلاج سیم ازین نوع باشد
[illegible] رطوبتی لغزاننده باشد نخست معده را پاک باید کرد بقی تا باسهال [illegible] ایارج فیقرا [illegible]
نسخه اگر خواهند هلیله کابلی وکر هلیله سیاه بکوبند [illegible] روغن گاو بریان کنند ده درم ازین هلیله بریان کرده [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible] سه درم جوارش الحدید بهتر که [illegible]
[illegible] **نسخه دیگر** [illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] ده استار [illegible] مصطکی وگلنار وکندر [illegible] ده درم [illegible] دوازده درم [illegible]
[illegible] شربت از سه درم تا پنج درم وشراب مورد [illegible] واطریفل کوچک سودمند باشد وضماد [illegible]
[illegible] وگلنار وگل وقرنفل [illegible] طعام کبک وتذرو ودراج وگنجشک مطبوخ [illegible] بریان
[illegible] بوی کرده چون زیره وکرویا وغیر آن

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دهم اندر ضعیفی قوت هاضمه
باید دانست که انواع سوء المزاج ساده وبا ماده وهر طعامی که نه باندازه [illegible] نه بوقت [illegible] نه بر ترتیب
خورد وهر طعامی که از کیفیتها [illegible] شود [illegible] باشد وهمه تدبیرها وحرکتها که نه بوقت ونه باندازه باشد همه اسباب [illegible]
[illegible] سوء المزاج سرد اگر ساده باشد واگر با ماده [illegible] آن اندر هضم قوی تر از مضرت سوء المزاج گرم است [illegible]

وسوء المزاج تر که اندر سردی و گرمی معتدل باشد اندر هضم ان مضرت نکند که سوء المزاج سرد یا گرم کند لیکن آرزو بدلول او کند و سوء المزاج تر با شهوت و قوت هاضمه اندر قعر معده بیشتر است پس هر گاه که اندر هضم تقصیر افتد باید دانست که افت اندر قعر معده است و حال طعام که هضم باید از دو بیرون نباشد یا همچنان بر حال خویش بماند کوی بیرون آمده یعنی از وی هیچ بهره نیابد و لاغر شود و بی قوت شود یا اندک مایه از حال بگردد و تباه شود و زیان او بماند و اگر این تقصیر اندر هضم دوم و سیم و چهارم افتد بیماریها تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و گرد خارش و علو و جرب از بهر آنکه هضم غذا اگر درجه نپخته و ملایم طبیعت باشد و هر گاه که قوت هاضمه از طعام کند تکرار دید و علت او کند که زلق الامعا و دیگر استسقاء طبلی اما استسقا آن وقت او کند که قوت هاضمه اندر طعام اثری کند اندک چنانکه بخار را بگیزاند و سبب آن ضعیفی حرارت غریزی بود چنانکه با مداد که هنوز قوت آفتاب ضعیف باشد از زمینها تر و آب و انها بخارها بر خیزد و هوا تیره شود و نرم که ابر باری ها هم بپیدا به و چون قوت آفتاب قوی گردد آنرا تحلیل کند و بر اگند و اگر سبب تقصیر هضم سوء المزاج باد باشد علاج آن سهل است از سوء المزاج ساده باشد خاصه که محکم گشته باشد **علامتها** هر گاه که طعام بهضم نشود و از معده دیر برود و گرانی کند و بوی و آروغ بوی آن طعام دهد و بر آرد گنده باشد و من از طعام بهره نیابد و قوت نگردد و بیماریها تولد کند چنانکه یاد کرده آمد **علاجها** نخست ترف اسباب باید کرد و بدفع و تدارک آن مشغول گشت سوء المزاج بعد از آن علاج باید کرد چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر سبب بسیاری طعام بوده باشد باید تا جایگاهش هوای معتدل باشد که بخسبد و آن روز از طعام باز ایستد و شکم او را گرم کند و اطراف او را بمالند اگر دیگر روز بنشاط بر خیزد اندر گرمابه رود و طعام سبکتر و اندکتر خورد و اگر هنوز گرانی طعام قایم مانده باشد همین تدبیر کند سه روز پیوسته تا معده بحال خویش باز آید و خفتن بر دست چپ معده را گرم کند تا جگر بروی مشتمل شود و خفتن بر دست راست معده را خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنانست که کیلوس از وی از جانب جگر اندر اید و اما بعلاج قوت هاضمه مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و ایارج فیقرا و کوارش عود و تجربه اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل و ضمادهای گرم بر نهادن و قطعهای گرم و زیره و دار و اون و اگر مزاج گرم باشد میبه و سکنجبین سفرجلی و شراب انار باید داد و طعام مخصوص طعام ... و آب انار ترش باید فرمود **صفت** اطریفل بزرگ بگیرند هلیله کابلی و هلیله و املہ و بوزیدان و بسباسه و سنبل و ... مثقال از هر یکی یک جزو بوزیدان نیز و بوزیدان زرد و لسان العصافیر و بهمنین از هر یک نیم جزو همه را بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین مصفی بسرشند **نسخهٔ دیگر** بگیرند هلیله و بلیله و املہ و تخم کرفس کوهی و شکاعی هندی و دانکوا و سعتر فارسی هر یک یک وقیه سنبل و حماما و دال و ... هر یک سه درم دارچینی چهار درم بلبل سپید و سیاه و نار مشک و نمک هندی هر یک نیم اوقیه خبث الحدید پرورده سه وقیه خردل یک وقیه و نیم نوشادر نیم درم همه را بکوبند و بیزند و بروغن چرب کنند و بانگبین بسرشند انگبین سه وزن همه داروها **صفت** اطریفل کوچک بگیرند هلیله کابلی

و بلیله و املہ از هر یکی پنج مصطکی دو وقیه مقل ده استر زعفران دو وقیه زوفا خشک دو وقیه مقل بآب دوا بگیرند تر کنند و تخم کرفس با بزیزه و داروها را بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و بانگبین بسرشند **صفت** کوارش عود بگیرند سنبل و تخم کرفس و انیسون و مصطکی هر یک یک مثقال عود هندی خام سه مثقال قرنفل و هلیله کابلی هر یک دو مثقال و نیم دارچینی و زنجبیل هر یک دو مثقال کوندر و بوی ناگک شش مثقال و نیم قلیخنک دو مثقال و نیم مرانخور سه مثقال گل سرخ و قصب الذریره دو مثقال همه بکوبند و بپیزند بسرشند شربت سه مثقال **نسخهٔ دیگر** کهربا و گل سرخ و طباشیر هر یک پنج درم عود خام و مصطکی و تخم کرفس و دار باخورد و سک هر یک دو درم مشک دانگی همه را بکوبند و بیزند و بشراب سیب یا نیم بسرشند شربت مثقال **صفت** ضماد دیگر بگیرند درد و یاسمین و فرزه نسرین و عود هندی و مصطکی و لادن و بوی سنبل و الکندر و قرنفل و سنبل و سک و جوز بوا و بسباسه و قلیخنک و خیربوا و زعفران و بادرنجبویه و قاقله و کباده و قصب الذریره و سنبل و فرزه و گل سرخ را سار است و مشک چندانکه بوی آن پدید آید همه را بکوبند و بآب کوفته و با بآب برگ مورد بسرشند و روغن مصطکی بمالند جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی بمقدار ... بغایت سود دارد و مقدار آن چهار بار ... سکنجبین یک وقیه زنجبیل بر افکنند والله اعلم **باب پنجم از جزو پنجم از کتاب دوم اندر ضعیفی قوت ماسکه**

... بسیار باشد که طعام اندر معده بدرستی و دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند و علامت وی آن است که بوی آن طعام از آروغ یافته شود و هر چند طعام لطیفتر بود قوت هاضمه بروی مستولی تر بود ... و از معده بگذرد و هر چند که غلیظتر بود قوت هاضمه را با وی چیرتر باید گشت و از معده دیرتر بیرون شود ... بزودی آن بحسب کیفیت طعام و قوت معده و هر گاه که مدت ماندن طعام اندر شکم کمتر از دوازده ساعت و دو ساعت بود و تن درستی نباشد و افت یا از جهت قوت جگر و معده و امعا بود یا از جهت طعام ... شود و از ترتیب یاشود و هیچ اتفاق افتاده باشد **علاج** قوت ماسکه اندر بیشتر حالها بچیزهای تر یاری ... دارد و میل بسردی دارد چون آب میوه‌ها و سکنجبین و شراب فقاع چیزهای ترش اندر آب کاسنی کرده و بهی ... پرورده سود مند باشد و طعام از عدس و الوی سیاه و خرما هندی و ماش و قطر و اسفاناخ و روغن ...

باب ششم از جزو پنجم از کتاب دوم اندر ضعیفی جرم معده و تهاون قبض آن از بیماریها که معده را ... زیان نیست که فرج لیفها را او سهل شود یعنی سست کرده **علامتها** وی آنست که هیچ طعام ... خورده شود بر معده گرانی کند و از علامتها انواع سوء المزاج و انواع استسقا هیچ ظاهر نباشد و غذا ... بشود و هیچ سود ندارد **علاج** وی بچیزها رها باید کرد چون شراب مورد و اطریفل بزرگ و اطریفل کوچک و کوارش عود که اندر باب چهارم از این جزو یاد کرده آمده است و روغن مصطکی بمالیدن سود دارد ... طعام لطیف و اندک باید و دراج و تیهو موافق تر بود و در همه بیماریهای معده را خاصه این نوع را سود مند باشد ... روغن که در سنگ آن زنج خاکی بود و اندرین باب سخت نافع بود آنرا از گوشت جدا کنند و بیاویزند

تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با آب سرد نقل و اگر با شراب مورد و گر با سیب بسرشند و بدهند و جوز
بر معده او بخته وانند بخاصیت سود دارد و اگر مقدار نیم درم بسایند و با معجون بسرشند و بدهند منفعت
آن بزرگ باشد و تدبیر سودن آن چنانست که اورا در میان آتش نهند تا سرخ شود و بردارند و در آب
سرد افکنند چندین بار تا [illegible] سست گردد و سودن و لوص آن آسان شود صفت شراب مورد دیگر
دانه سیاه و ریگ بن و اورا اندر دهن آب بزند تا جدا شود و بدست بمالند و تخم از وی جدا کنند و دیگر
باره بزند با من شکر طبرزد تا بقوام آید و اگر مویزه وار تر باشد خشک را نیم کوفته کنند و بزند و آب آن

جزو ششم اندر آماسها و ریشها و بثرهاء معده

باید دانست که آماس معده بیشتر خونی باشد اندر
و آماس صلب کمتر بود و لیکن گاه باشد که آماس خونی و صفراوی با خوصلت گردد و آماس بلغمی نیز کمتر افتد

باب نخستین اندر آماس خونی که در معده بدید آید

هرگاه که در معده آماس خونی پدید آید
طعام باطل گردد و تب گرم گیرد و زبان درشت شود و سرخ و تب با تاسه و غثیان بود و همه علامتها [illegible]
معلوم است ظاهر شود علاج اگر مانعی نباشد اندرگ [illegible] نخست رگ باسلیق باید زد و دارو مسهل [illegible]
بهیچ حال نشاید داد و وقتی خطرناک تر بود و بر معده روغن [illegible] می باید مالید و آب برگ مورد و آب [illegible]
و گلاب و صندل با موم روغنی که از روغن گل و موم صافی کرده باشند اندر [illegible] و بمالند [illegible]
و خرقه بدان تر کنند و بر معده بپوشند و آبی و سیب بریان کرده و تراشیده کدوی تر و ساق خرو و برگ [illegible]
و بر معده نهادن سود دارد و شربت آب انار ترش و شیرین و رب سیب و رب آبی سودمند بود و طعام [illegible]
و تدبیر لطیف باید فرمود و بر سکنجبین [illegible] اقتصار باید کرد و آب با شراب بنفشه و شراب نیلوفر [illegible]
و از پس روز چهارم سه روز پیوسته آب لسان الحمل و آب کاسنی و آب عنب الثعلب از هر یک [illegible]
درم فلوس خیار چنبر و اندکی زعفران می باید داد و اگر این آبها سه گانه حاضر نباشد [illegible]
با خیار چنبر و زعفران چنانکه یاد کرده آمد و اندرین سه روز ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشه کدو و آب
عنب الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و از روز هشتم تا تمامت چهارده روز آب عنب الثعلب
و آب کاسنی از هر یک [illegible] و آب بادیان و آب کرفس از هر یک [illegible] و شربت [illegible] درم با [illegible]
خیار چنبر [illegible] و اندکی زعفران می باید داد و اگر از پس هفت روز هنوز حرارت بر حال خویش باشد [illegible]
[illegible] آب بادیان و آب کرفس باید داد و اگر طبع نرم باشد بعوض خیار چنبر اقراص طباشیر باید داد [illegible]
قرص گل با رب سیب و رب آبی می باید داد و ضماد آرد عنب الثعلب و گشنیز خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و [illegible]
و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم صافی و روغن بنفشه و روغن گل باید ساخت و از پس چهارده روز که حرارت [illegible]
اندر [illegible] بیخ را زیانه و بیخ کرفس [illegible] از هر یک سه درم و بادرنجبویه باید داد صفت اقراص طباشیر
بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ پنج درم بزرالخاص بریان کرده هفت درم صمغ عربی بریان کرده گل ارمنی [illegible]

[illegible] روی مختوم و بلوط از هر یک پنج درم زرشک پاک کرده هفت درم [illegible] پاک کرده چهار درم نشاسته بریان [illegible]
[illegible] اقراص کنند شربت یک مثقال صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوس و سنبل از هر یک چهار درم [illegible]
[illegible] اندر بعضی نسخها نشاسته بریان کرده آورده اند و اگر حرارت ساکن تر بود اقراص گل [illegible]
[illegible] بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوس و سنبل از هر یک چهار درم اکلیل الملک و بابونه و فقاح اذخر از هر یک
[illegible] مصطکی و کهربا از هر یک دو درم همه را بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب جوشیده
[illegible] کرده دهند صفت ضمادی بگیرند تخم خطمی یک اوقیه بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی از هر یک اوقیه اکلیل
[illegible] سوسن یک اوقیه و نیم موم پنج استار روغن بنفشه و روغن گل از هر یک پنج استار زعفران نیم اوقیه بسایند چنانکه
[illegible] بر جو و کتان طلی کنند و بر معده بپوشند صفت ضمادی دیگر بگیرند بابونه دو اوقیه افسنتین رومی یک اوقیه
[illegible] بیخ سوسن یک اوقیه اکلیل الملک یک اوقیه و نیم [illegible] یک اوقیه موم زرد چهار اوقیه روغن گل
[illegible] روغن سوسن از هر یک پنج اوقیه و اندر بعضی نسخها بعوض اکلیل الملک شبت آورده اند و [illegible]
[illegible] عادت [illegible] که آماس معده را ضماد از صبر و مصطکی و موم و روغن [illegible] صفت [illegible]
[illegible] یک مثقال موم هشت مثقال روغن یک اوقیه روغن موم روغن اندر [illegible] مضاعف [illegible] چون سرد شود [illegible]
[illegible] سوده بر روی آن کنند و بمالند [illegible] باشد که حاجت آید که صبر و مصطکی از هر یک مثقالی
[illegible] ضعیف باشد و شربت و طعام اندر معده قرار نمی گیرد یک مثقال [illegible] خشک اندرین ضماد زیادت کنند
[illegible] افسنتین زیادت کنند و هرگاه که دارو [illegible] چهار مثقال باشد دو اوقیه موم کنند و دو اوقیه روغن صفت
[illegible] اندرین ضماد بکار آید بگیرند روغن بان یک اوقیه رطل بغدادی سنبل [illegible] مصطکی و قسط و سعد و اذخر
[illegible] از هر یکی سه درم همه را بکوبند و با روغن بیامیزند و اندر آفتاب نهند یک هفته [illegible]
[illegible] و ثقل آن از وی جدا کنند و این ثقل بر ضمادی سودمند باشد و طعام [illegible] و برگ چغندر و [illegible]
[illegible] باشد بروغن بادام و اگر قوت ضعیف باشد [illegible]
[illegible] برگ چغندر و غیر آن پخته روا باشد و لیکن [illegible] بگذرد و تب [illegible] نشود
[illegible] و هرگاه که [illegible] تحلیل [illegible] ضماد [illegible] تحلیل کنند [illegible] اندر علاج آماس
[illegible] بکار باید داشت و هرگاه که آماس پخته خواهد شد [illegible]
[illegible] و هرگاه که پخته شد [illegible] و تب [illegible] گردد و آماس بر حال خویش [illegible] باید داد [illegible]
[illegible] و گشادن وی آنست که [illegible] و آب گرم می دهند [illegible] بر معده می مالند و [illegible]
[illegible] و انجیر خشک و مویز [illegible] و اگر دیر تر گشاید مقداری خردل
[illegible] صفت شربتی [illegible] بگیرند شراب [illegible] و لعاب تخم کتان و لعاب [illegible] از هر یکی [illegible] درم
[illegible] و اندکی زعفران [illegible] و نیم [illegible] بدهند و اگر تب [illegible] باشد [illegible]

الملک

نیم کنند

کند

همه تنها اندر آب گرم گداخته دهند یا خیارچنبر صفت دارویی دیگر برانند بگیرند تخم مرو و تخم کتان و تخم کرفس و تخم خطمی
از هر یکی راستاراست بکوبند و بامداد و شبانگاه سه درم با چهار وقیه شیر خوش یا شیر تازه دهند و هر گاه که گشاده شود
نشان وی آنست که بیمار را بلرزاند و آماس فرو نشیند و اگر چیزی ترش خورد معده بسوزد و درد کند و اندر [illegible]
خون و ریم پدید آید و درد اندر میان دو کتف باشد یا بر ناف یا در فم معده و علاج وی آنست که اگر حرارت غالب بود
جلاب می دهند و اگر حرارت غالب نباشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند و از پس ماء العسل دارویی دهند
صفت دارویی روا باشد بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی پنج درم گل سرخ و گلنار و کهربا از هر یکی دو درم [illegible]
سه درم همه را بکوبند و بیزند و با رب سیب و رب آبی بسرشند و می دهند صفت دارویی دیگر بگیرند تخم خرفه [illegible]
صمغ عربی و کثیرا از هر یکی یک درم گل سرخ و گلنار و حب الآس و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و زعفران از هر یکی
نیم درم همه را بکوبند و بیزند و با آب سماق بسرشند و اقراص کنند و سایه خشک کنند شربت یک مثقال [illegible]
با لعاب اسبغول

باب دوم از جزو نهم از گفتار دهم اندر آماس صفراوی که در معده پدید آید

علامت آنست که رگ وی رگ بان بزرو[illegible] گراید و دهان تلخ باشد و تب سخت گرم و سوزان بود و تشنگی غالب علاج
این علاج چون نزدیک بست الا اگر اندر علاج این تدبیرهای نرمی افزایند و باید کرد و سرد کنند و بیماران [illegible]
چنان باشد که کشکاب سرطانی و بهیدانه با آب انار ترش شیرین آمیخته و کشکاب سرطانی آنرا گویند که سرطان [illegible]
پخته باشند و آب کدو و آب انار آمیخته و آب خیار و آب تخم خرفه و یک درم سنگ مغز تخم خیار کوفته با آب کاسنی [illegible]
شکر این همه موافق بود و ضمادها از تراشه کدو و حی العالم و آرد جو و آب خیار و آب عنب الثعلب باشد سود دارد و اگر [illegible]
لسان الحمل و برگ بنات و خطمی و آرد جو و طحلب باشد سخت نیک باشد و از پس چهار روز تدبیر آن [illegible]
اندر باب گذشته یاد کرده آمدست همی باید کرد و صفت قرصی که اندرین باب بکار آید بگیرند گل سرخ [illegible]
زعفران و سنبل از هر یکی دو درم تخم خرفه و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کثیرا و صمغ عربی از هر یکی [illegible]
همه را بکوبند و با آب به سرد بسرشند و اقراص کنند شربت یک درم و بعضی حبها کنند بر رسم حب السعال و اندر زیر زبان [illegible]

باب سیم از جزو نهم از گفتار دهم اندر آماس بلغمی که در معده پدید آید و علامت و علاج آن

علامت آماس بلغمی اندر معده آنست که از روی طعام هیچ نباشد و آب دهان بسیار بود و تب آهسته بود و آماس نرم بود [illegible]
هیچ تب نباشد علاج این بخلاف علاج آماس خونی و صفراوی بود از اول که آماس پدید آید هر بامداد آب [illegible]
کرفس از هر یکی دو وقیه با دو درم روغن بادام شیرین همی باید داد و از پس هفت روز مطبوخ اکلیل الملک [illegible]
با روغن بید انجیر و روغن بادام صفت مطبوخ بگیرند اکلیل الملک پنج بادیان از هر یکی ده درم [illegible]
آب به رطل بغدادی بپزند تا بیک رطل باز آید هر بامداد چهار وقیه با دو درم روغن بید انجیر و سه درم روغن بادام [illegible]
بدهند صفت مطبوخی دیگر بگیرند بیخ بادیان ده درم انیسون سه درم فقاح الاذخر و مصطکی و تخم کرفس از هر یکی [illegible]
درم پرسیاوشان پنج درم همه را بپزند چنانکه یاد کرده آمد و با لاینده هر بامداد چهل درم [illegible] و روغن بادام [illegible]

و روغن بید انجیر دهند و شراب زوفا و اکلیل الملک و روی بخته باشند سود دارد و هم با روغن بید انجیر [illegible]

صفت ضمادی از سود و بگیرند جعده و اکلیل الملک و حماما و بابونه و شبت از هر یکی ده درم سنبل و افسنتین از هر یکی
پنج درم [illegible] مصطکی ده درم کندر شش درم بیخ خطمی یازده درم اشق و جاوشیر و مقل و میعه از هر یکی
[illegible] بیخ فاکلی از هر یکی دو وقیه موم از دو نیم رطل بغدادی روغن سوسن و روغن ناردین از هر یکی
[illegible] مقل و جاوشیر و اشق اندر یک وقیه و نیم زعفران و سعد و اندر شراب حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بیزند
[illegible] اندر روغن گداخته و داروها بدان بسرشند و اندر بعضی نسخها همی آید که بیست درم کثیرا کوفته و بیخته [illegible]
[illegible] بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند خاکستر چوب رز و سعد و اذخر و سنبل بکوبند و بسرکه بسرشند و روغن [illegible]
[illegible] سنبل بر معده می مالند و طعام نانخواه و بلاب و کرنب و برگ چغندر و چغندر بروغن زیت و دارچینی [illegible]

باب چهارم از جزو نهم از گفتار دهم اندر آماس صلب که در معده پدید آید و علامت و علاج آن

[illegible] بیشتر از اثر آماسهای گرم باشد که با آخر صلب گردد و آماس بلغمی نیز باشد که صلب گردد علامت وی آنست که
[illegible] بوده باشد و حرارت و تب آهسته گردد و معده سخت بود و گرانی کند و تن لاغر شود و اندر شبها [illegible]
[illegible] علاج چون صلب شد داروها صواب است و چهار جزو اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بید انجیر
[illegible] سود دارد و اگر ماء الاصول قوی تر باید فقاح الاذخر و مصطکی و پرسیاوشان اندر وی زیادت کنند
[illegible] روغن بید انجیر دو درم روغن سوسن دو درم روغن بادام همین ماء الاصول بر کار کنند صواب باشد و اگر این
[illegible] ماء الاصول دهند روا باشد و اقراص سنبل و آن سود دارد صفت اقراص سنبل بگیرند فقاح اذخر و [illegible]
[illegible] و ریوند چینی و قصب الذریره و سنبل از هر یکی سه درم زعفران و انیسون و قسط و بلبل از هر یکی [illegible]
[illegible] درم مصطکی دو درم اشق یک درم اقراص کنند هر یکی یک مثقال شربت یک قرص با سکنجبین صفت ضمادی که
[illegible] آماس صلب را علاج و بیشتر سود دارد بگیرند اکلیل الملک و حلبه و بابونه و حب الغار و خطمی و افسنتین از هر یکی
[illegible] و مقل از هر یکی چهار یکی جو و انجیر خشک بیست عدد انجیر را با شراب شیرین بپزند و پس انگبین بیامیزند

صفت

[illegible] اندرین شراب حل کنند و داروهای کوفته و انجیر سوده با انگبین همه را بهم بسرشند و بر آماس می نهند
[illegible] بگیرند تخم کرنب و مغز بادام تلخ و اشق و مقل و میعه تر درم و سنبل و مصطکی و سعد و اذخر از هر یکی [illegible]
[illegible] اندر شراب حل کنند و داروها بر حسک و بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند تخم کتان و حلبه و تخم کرنب
[illegible] شت بر و سعد و سنبل از هر یکی سه درم مقل و مصطکی از هر یک هفت درم اشق سه درم صمغها اندر شراب
[illegible] و داروها بدان بسرشند صفت ضمادی دیگر مقل ده درم اشق پنج درم حب البان ده درم تخم کرنب
[illegible] پنج درم مصطکی پنج درم موم سه درم روغن ناردین پانزده درم صمغها بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند

صفت ضمادی دیگر بنفشه خشک ده درم گل سرخ پنج درم سنبل سه درم قصب الذریره و سعد و اذخر از هر یکی [illegible]
[illegible] درم [illegible] حلبه بیست درم گل بابونه و خطمی سپید و آرد جو از هر یکی ده درم همه را بلعاب تخم کتان بسرشند و [illegible]

بادام

بر روغن بادام چرب کنند و این ضماد بر نهند و هر وقت که طعام خورده باشد پس از آن بخار ساعتی بر نهند بخار
از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بجای آب جلاب خورد و ماءالعسل یا شراب انجبین **باب پنجم اندر آنکه**
اندر معده ریم بدید آید علامتها هرگاه که آماس گرم به ریم آید آنکه لاغر شود و چشمها دور اندر افتد و اسهال افتد و بدبوار
و تب ساکن گردد و بول اندک آید و معده سخت گردد چنانکه از قوت انگشت که بدو فرو نهند هیچ فرو نشیند
باید دانست که آماس بپخت و هر گاه که با این حال معده درد خیزد و اطراف سرد شود علامتی بد بود **علاج** کردن
علامتها آماس گرم بدید آید نزدیک فصد باید کرد و شربتها و طلیها که یاد کرده آمده است بکار داشتن تا
باز گردانیدن و کم کردن باد بیفکند و هر گاه که بپخت حاره باشد از آنکه آنرا باید پخت تا گشاده
و پاک شود و طریق پزانیدن وی آنست که هر ساعت شیر تازه گرم کرده و آب گرم بسیار خورند و نکاوی کند
آماس هیچ نرم می شود و انگشت در وی همی نشیند اگر نرم نمی شود طبیخ حلبه و خشک انجیر و کرده ارز
بادام تلخ و روغن بید انجیر می باید داد **صفت** دارویی آزموده بگیرند ظلخشتوق حسک یکدرم و نیم و تخم
از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و بخورند و ناسه و قیه شیر خرما شیر تازه گرم کرده و بدهند **صفت** ضمادی
بگیرند ظلخشتوق حسک یک قیه حلبه و قیه تخم ترو چاره و قیه بکوبند و بسرشند و بروغن بیخته به بکنند و بسرشند
بسرشند و گرم کنند و بر آماس نهند و در آب گرم کرمی آن تن را خوش آمد همی نشیند و انجیر خشک با بوره
مقدار افشتن روی برند تا چون عصیده شود و بر آماس نهند انجیر و بابونه و حلبه بر انند و نرم کنند
قابض است قوت دهنده اولیتر آنست بلکه صواب آنست که داروها که معده بی دارو های قوت دهنده
چون آماس نرم شد و اثر پختگی پدید آمد باید فرمود تا بستری بر نم نهایت نرمی و گرمی بیفکنند و بیمار را فرمود
تا در آن بستر خسبد چنانکه معده بر بستر نهاده باشد فشرده شود و بگشاید و نشان گشادن و گشاده شدن آن اندر
باب آماس خونی یاد کرده آمده است و تدبیر و داروهای آن هم اندر آن باب جگر یاد کرده آمده است هر گاه که
بقی ریم و خون بر آید نشان نومیدی قوی تر از نشان امیدواری بود و صبر آب کاسنی دادن و خوردن
دادن اندرین وقت صواب باشد معده را بشوید و ریم را با اسهال بیرون آرد و اگر بدین علاجها گشاده
علاجها که اندر باب آماس جگر یاد کرده آمده است بشنو که تدبیر گرفت و طعام اندر اول علت بر ده جایگزین
با سویق آب اصول از نشاسته و کشک جو اندر آخر علت شوربا با نرم و سپیدبا و حلبه اندر وی بپزد **باب ششم**
اندر ریشها و بثرها که در معده ریشها و بثرها که در معده که در وی پدید آید بسبب آن خلط تیز و سوزاننده باشد که
یا اندر معده تولد کند از خورد و نهای گرم و تیز بازار گرم و تیز باشد که از سر فرو همی آید یا از عضوی دیگر بیمار
علامتها ریش معده چهار نوع است یکی آنکه از دوغ و بوی دهان ناخوش بود • دوم آنکه کام و زبان خشک
می شود • سیم آنکه قی بسیار افتد • چهارم آنکه اندر قی پوستها که از سر ریش بر خیزد پدید آید و گاه باشد که آن ریش
بیدری بود و گاه باشد که بر فم معده باشد و گاه باشد که اندر قعر معده بود و گاه باشد که بر روده بود اگر

بری بود در دهان بوقت گذشتن طعام اندر حلق از پس گردن و میان دو کتف پدید آید خاصه اگر طعامی ترش و
طعامی قوی تیز دارد و اگر بر فم معده باشد بوقت گذشتن طعام درد کند لیکن چون بن معده رسید درد اندر زیر کتف
پدید آید و باشد که نفس کوچک شود و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست ریش در قی پدید آید و اگر اندر
معده باشد تا زدیک افتد بدان صحی نباشد که بر فم معده باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید و اگر اندرون
طعام از معده بیرون نشود درد بخیزد و جایگاه درد خالی باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید و این کو
یک تر بود و هر گاه که این امتحان خواهد کرد و بیمار را چیزی دهد که در وی سرکه و خردل بود **علاج** آنرا که ریشها و بثرها
تازه پدید آید نخست فصد باید کرد خاصه اگر علامتهای غلبه خون ظاهر بود و دوغ ترش که از شیر گاو سیاه
تر باشد مقدار ده استار با یکدرم طباشیر و یکدرم گل مختوم و یکدرم بزرالحماض سود دارد **صفت** شربتی که
از شیر گاو ده استار آب سماق ده استار آب غوره پنج استار بر سه پا بیامیزند و سکنگبین کنند تا ایارج بود و شیر ماند
بی نا نرم آب انار ترش دهند و اگر ریشها کهن شده باشد و خورده می شود و سخت معده را باید شستن
غسل و پاید کرد است که قی با فتد از بهر آنکه قی معده را بر نجاند و مضرت آن بزرگتر از منفعت باشد و اگر کس شسته با
ترده ایارج فیقرا از آن پاک کند و چون پاک شده باشد دوغ ترش با ربهای ترش و بهای ترش و
آب انار ترش می باید داد و اگر صفرا غالب بود و منش کشش دارد تا آب سرد بسیار دهند
بانی فرمایند و اگر تا شاقی نتواند کردن سکنجبین دهند با آب انار ترش و از پس آن آب سرد بسیار دهند
باید داد از پس قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل مختوم می دهند و اگر با ستفراغ حاجت آید استفراغ
با صبر و آب کاسنی باید کرد و اگر اسهال پدید آید قرص طباشیر باید داد و با رب سیب قابض و با سکنجبین که
از چوبها باشد و اگر خورده شده باشد بعلاجها که اندر باب خون برآمدن از گلو یاد کرده آمده است مشغول
باید شد بر معده ضماد ها از طلب و تراشه کدو تر و خطمی و سماق و مامیثا و جلنار در آب گل مختوم و آب کرفس
سفید و آب سیب ترش و آب لسان الحمل و آب کرنب مورد می باید نهاد و همه انواع ریشها و بثرها را و قلو نیا و فرنیا
شیر این انواع ریشها و بثرها را سود دارد و اقراص کهربا نیز سود دارد خاصه اگر خون بر گلو بر می افتد و طعام
آن گاو و گوشت گاو و ساله بسر که و بطون نرم بسرکه و غوره خصوصا آب غوره و آب سماق و آب انار ترش و آب ریباس
یا با آب ترش ترنج فرمایند انشاءالله ••

گفتار یازدهم اندر احوال جگر و بیان بیماریهای آن

جزو نخستین اندر احوال جگر و انواع بیماریها و علاج آن و این گفتار سه جزو است

باب اول اندر یاد کردن احوال جگر تشریح جگر اندر کتاب نخستین بیماریهای که پدید آید و علاج آن

یاد کرده آمده است اینجا بدین جایگاه یاد باید کرد و اینست که باید دانست که جگر عضوی شریف است چنانکه دل
و دماغ عضوهای حیوانی است و دماغ محل قوت نفسانی است و جگر محل قوت طبیعی است و فعل او اصلاح غذا است بسوی تن
و دانست از بهر آنکه غذا را مستحیل خون کند و کیلوس اندر جگر خون گردد و قوت مغیره کیلوس را خون کرداند

اندر گوشت اوست و قوت جاذبه و ماسکه و دافعه اندر رگهاست که اندر میان گوشت او پراگنده است
همچنین قوتها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است و لیکن اندر معده و جگر بیشتر و ظاهرتر است و جگر مردم اگر
حیوانی که تن او باندازه تن مردم بود بزرگتر است و درازی و کوتاهی انگشتان نشان بزرگی و کوچکی جگر است
و سرخی و سپیدی و تیرگی رنگ روی نشان درستی و قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست
رنگ ... زیر باشد نشان سردی اوست لیکن تیرگی نشان سردی و خشکی بود و فربهی که از گوشت بود
و تری بود و فربهی که از پیه بود نشان سردی و تری بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رگها ظاهر
و بزرگی بود و رگها باریک و پوشیده نشان سردی و کوچکی بود و هرگاه که اندر کار دیگر اندامها
بخویشتن کشند چون سپرز و گرده و زهره خللی پدید آید و تقصیری افتد اندر کار جگر خللی پدید آید و خون که اندر او
تولد کند پاکیزه و صافی نباشد **باب دوم اندر سوء المزاج گرم که اندر جگر پدید آید** هرگاه که اندر جگر سوء المزاج
پدید آید اخلاط که در وی تولد کند بسوزد و تبها و ریشها و بیماری گوناگون پدید آید **علامتها** سوء المزاج گرم
و بیرون نباشد یا بی ماده باشد یا با ماده. اگر بی ماده بود علامت وی آنست که از روی طعام برود و تشنگی
و هرچند آب خورند تشنگی زایل نشود و طبع خشک باشد و زبان درشت و رنگ روی زرد و نبض
سخت بود و اخلاط که اندر جگر و تن لاغر می شود و گاه باشد که روده با سبب گذشتن اخلاط سوخته
کرد و پیچ و اسهال که سبب آن باشد پدید آید و اگر سوء المزاج با ماده باشد علامت وی آنست که با این علامتها
و سرخ و سبز گرانی و اسهال صفراوی پدید آید و اندر جانب راست گرانی باشد و تبها گرم آید و گاه باشد که
بسوزد و سودا تولد کند و علامتهاء مالیخولیا پدید آید و هرگاه که اسهال غسالی بود یعنی همچون آبی بود که گوشت
در وی شسته باشند و شهوت ساقط بود باید دانست که جگر ضعیف شده است و هرگاه که اسهال همچون دردی
شراب بود باید دانست که چون سوخته شده است و هرگاه که اندر جگر آماسی بوده باشد
باید دانست که گوشت جگر است که پوسیده شده است ... سیاه که از پس آن حالها پدید آید که یاد کرده آمد
و گاه باشد که بیمار ... علامت بد حالی باشد **علاج** اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد
و شربتهای خنک چون گشکاب و آب خیار و آب کدو و سکنجبین ساده و آب کشنیز و آب عنب الثعلب و شراب
و شراب ترشی ترنج و اسپغول و شکر اندر آب انار ترش و دوغ ترش صافی کرده و گشکاب با آب انار ترش
آنچه کسی را اگر حرارت سخت غالب باشد سود دارد و آب سرد ناشتا سود دارد خاصه اگر مردم جوان باشد
گرم و گشکاب سرطانی و طباشیر اندر آب سرد و آب تخم خرفه با سکنجبین و شراب ریواس و مانند آن
و اگر سوء المزاج با ماده باشد نخست استفراغ کند بمطبوخ هلیله زرد و آلو سیاه و خرما هندی و شیرخشت
با آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خلوس خیارچنبر و شکر مسهلی لطیف است و شراب با سفوف
هم با سفوف ... اگر تب نباشد و ... روز نخست چهل درم ... بدهند

... دو درم ... هر روز ... درم ... **صفت** سفوفی بگیرند هلیله زرد ده درم
... طباشیر دو درم تخم بادیان یکدرم شربت سه درم و اگر تخم بادیان احتمال نکند عوض آن تخم کشوث کنند
صفت سفوفی با شیرانیر دهند بگیرند هلیله زرد ده درم گل ... گل و طباشیر از هر یکی پنج درم ریوند چینی ... درم
بادیان یکدرم انیسون یکدرم شربت سه درم و اگر خواهند که طبع نرم تر شود اندر آن سفوف چهار درم ...
... کنند ... می گویند کاسنی همه بیماری جگر را سود دارد و اگر حرارت غالب باشد با سکنجبین دهند و اگر
... باشد با شراب انگوری صافی سپید دهند و کاسنی تر ... بر بود و سود مند تر باشد ... اگر
... حرارت خالی نباشد سدها بگشاید **صفت** قرص برباریس خداوند جگر را سود دارد بگیرند عصاره زرشک ...
... طباشیر و گل ... پنج درم تخم کاسنی و تخم خیار پاک کرده و تخم کدو و تخم خرفه هر یکی سه درم شربت دو مثقال
... سکنجبین یا با آب کاسنی و آب عنب الثعلب و شکر و اگر با سوء المزاج سده باشد یکدرم تخم بادیان اندرین قرص ...
صفت قرص کافور خداوند جگر گرم را با دوغ بدهند سود دارد بگیرند گل و طباشیر و صندل سپید از هر یکی سه درم
... کاسنی و تخم خرفه و ... تخم کدو و تخم کوک از هر یکی دو درم کثیرا یکدرم کافور دو دانگ نیم مثقال اقراص کنند
... درم و اگر طبع نرم باشد و خواهند که بازدارند اقراص طباشیر دهند با رب ... گشکاب که از پیش یاد کرده باشد
صفت اقراص طباشیر بگیرند بزر الحماض و گل و طباشیر و بزر ... کرده و از هر یک پنج درم ... ریوند چینی
... زعفران ... درم و اگر بیمار را ... باشد درین قرص ... و کثیرا ... از هر یکی یکدرم ...
... کنند و با شراب ... بدهند **صفت** قرصی دیگر بگیرند گل سرخ و گل نیلوفر از هر یکی دو درم ...
... و ... مغسول ... از هر یکی ... درم زعفران سه درم ریوند چینی پنج درم طین ... مصطکی ...
... درم کافور دو درم و نیم همه را با آب عنب الثعلب و آب ... بسرشند و اقراص کنند و ...
... اندر آب ... کرد در آب عنب الثعلب کرد در آب کاسنی و ضمادها از صندل و آب ... برگ خرفه و آب کوک
... و آب برگ ... و موم صافی و روغن گل بسازند و آنرا چون مرهمی کنند و اگر طبع نرم باشد ...
... زیادت کنند **صفت** ضماد گل سرخ و صندل و کافور ... بر جگر نهند و برگ خرفه ... نهند و
... بر جگر ... و آنرا چون مرهمی کنند و بر نهند و اگر آب خیار ... و ... خطمی ...
... روغن گل بر جگر ... نهند و اگر ... جو ... عدس ... بسرشند روا باشد و سود دارد
... بگلاب تر کنند و روغن بر جگر ... و صندل سرخ و صندل سپید از هر یکی ...
... و ... گل ... زعفران ... افسنتین ... کافور ... و ... نیز ...
... روغنی سازند از موم صافی و روغن سپید و ... موم و روغن ... بسرشند و ضماد کنند ...
... علت ... بگیرند گل ... درم صندل ... پنج درم ... خشک ...
... درم کافور و زعفران از هر یکی دو دانگ موم و روغن گل چندانکه کفایت بود و اگر طبع ...

وبکوبند و بر شکم نهند و احتیاط باید کرد تا تبد برهای تری فزاینده جگر سست کردد و از تدبیرهای سردی و برتبد
و قابض بنده تولد نکند و لیکن همه تدبیرها از شربت و ضماد با قوی بافزاینده باید و کشکاب تخت مواففت باشد و اکر
مقداری تخم کاسنی و اکر مقداری زرشک بروی برند هم قوت دهد اندکی زیادت شود و هم قوت کشادن نیز دهد
و قبض و قوت دادن جگر اندر وی یافته شود و اندر کاسنی دشتی و کوهستانی همین منفعتها موجود است لیکن ترا آن که
کشنیز تر برند و با سرکه بخورند سود دارد و اکر با چغندر با سرکه بخورند سود دارد و اکر کان افتد که سده بست کرفته است
بخورند سدهای هر دو جانب را بکشاید و طعام ماهی با خوردن با سرکه پخته و مخلل و غیر آن و کوشت دراج و کوشت بره
و کوساله با آب غوره و آب زرشک از آکر تب باشد و حوانی شوان داد اسفاناخ و برگ چغندر اندکی کشنیز ترکی
و سرکه و سبزه خشک روغن گل کرده سود دارد و از میوهها نارترش و شیرین و سیب خوش و امرود چینی و انکور سپید
تخت شیرین نباشد و آلو و ریواس و خربوزه و مانند این دهند و هرچه قابض بود بسیار نشاید داد **باب سیم از جزو**
نخستین از گفتار یازدهم اندر سوء المزاج سرد که اندر جگر پدید آید سوء المزاج سرد نیز هم از دو بیرون نباشد یا ساده
یا با ماده و اکر بی ماده باشد علامت وی آنست که لبها و زبان سپید باشد و رنگ روی سپید باشد و بسیاری آب سرکی
کراید و بول سپید و رقیق باشد و بعضی فاتر بود و از روی طعام قوی بود و لیکن بسیار باشد که سردی معده را اثر
طعام باطل کرده و مردار سپیدی کراید و کم بوی باشد و طبع کاهی خشک باشد و کاهی نرم و با خو سعلی بچون خوراک
وعفن بیرون آید و کاه باشد که باول بچون صدیدی رقیق اندر پس غلیظ و سیاه کردد و اکر شهوت طعام بی اندر
عسالی بود دشان سردی مزاج جگر و ضعیفی بود و از آکر شهوت باطل کردد سبب آن تا بایستی اخلاط بود دادن
گذشته بر هر حالی گواهی دهد و اکر سوء المزاج با ماده باشد علامت وی آنست که آن علامتها که یاد کردیم باشد
نرم باشد و لون براز کاهی سپید باشد و کاهی سپیدی و سیاهی کراید و تهاء عرب بدید آید و بول سپید و غلیظ باشد
و پشت چشم بی‌ماده باشد و اطراف نیز آماس کند و در جانب راست کرانی بود **علاج** اکر سوء المزاج بی ماده باشد
حاجت نیفتد جز بتبدیل مشغول باید بود و اکر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد و پس گرم کردانیدن مزاج کرد و اکر
استفراغ خواهند کردن نخست شیافی حبی باید داد از ایارج فیقرا و غاریقون و لک و ریوند چینی و باید از مطبوخ بلوط
صفت ترکیب حب بگیرند ایارج فیقرا یکدرم و غاریقون یکدرم لک مغسول و انیسون و ریوند چینی دودانگ انیسون دانگی
مقل ازرقی مقل را با آب کرفس حل کنند و داروها بدان حب کنند این یک شربت بود **صفت** مطبوخ بگیرند بلبله کابلی
پانزده درم مقشر افسنتین رومی و غافث از هر یکی پنج درم گل سرخ ده درم تربد سپید نیم کوفته ده درم سنبل کوهی
پوست بیخ کرفس و پوست بیخ رازیانه از هر یکی دو درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم افتیمون پنج درم بسفایج
نیم کوفته هفت درم مویز منقا و دانه بیرون کرده سی عدد و انجیر بستی یازده عدد همه را بپزند چنانکه رسم است
و صافی پالایند و بیست درم خانید با سکنگبین در مقدار صد درم از این مطبوخ کدازند و بدهند و از پس استفراغ
صفت ماء الاصول بگیرند بیخ پوست کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی

درم با گاو و انیسون از هر یکی چهار درم سنبل و اذخر و گل سرخ از هر یکی سه درم همه را اندر ده من آب بپزند
تا باز آید بالا باید شربت از سی درم تا چهل درم با سه درم روغن بادام تلخ و بادام شیرین بیامیزند **نسخه دیگر** قوی تر
... چهار از هر یکی پانزده درم تخمها از هر یکی هفت درم فطوریون باریک و عاقرقرحا و زنجبیل از هر یکی سه درم تخم کرفس
... زراوند طویل از هر یکی چهار درم شونیز و تخم سداب و قردمانا و شیطرج از هر یکی پنج درم چند بیدستر یکدرم
... اندر سه من آب بپزند تا بیک من باز آید و اندر بعضی نسخهها سلیخه و اسارون از هر یکی دو درم آورده اید و مصطکی
... از هر یکی پنج درم برآورده اند و وج و راسن نیز از هر یکی دو درم آورده اند و بیخ کبر و بیخ سوس نیز آورده آید
... سازند که هر هفته دو بار ایارج فیقرا ساده کرا با چیزی ترکیب کرده بدهند تا ماده پاک شود و از آنکه سردی نخست
... ماء الاصول با روغن بادام تلخ دهند کر با روغن بید انجیر و نقیع حلبه کر طبخ او با روغن بادام تلخ سود دارد
... پاک کرده باشد معجونها و کوارشها و شراب افسنتین و اقراص ریوند و دواء الملک و دواء الکرکم و اقراص
... دهند بیقون دادن کیرد و ضمادها بر جگر نهند **صفت** شراب افسنتین افسنتین رومی هفت درم قسط مر و مصطکی
... چهار درم گل سرخ دو درم غاریقون و ساذج هندی و سنبل مر از هر یکی دو درم زعفران یکدرم همه را نیم کوفته
... انگبین و چهار من شراب انگوری بهم بیامیزند و داروها در خرقه فراخ ببندند و هفت روز اندر آفتاب نهند
... و از افشارند و دیگر باره هم این داروها تازه کنند و هفت روز اندر آفتاب نهند تا سه بار و داروها تازه کنند
... روز هر بار در وی نگذارند شربت سی درم تا چهل درم **صفت** اقراص افسنتین بگیرند انیسون و افسنتین رومی
... بادیان و مغز بادام تلخ سپید کرده از هر یکی را اسنار است همه را بکوبند و اقراص کنند شربت یک مثقال
... الاصول کر با سکنگبین عسلی **صفت** اقراص ریوند بگیرند ریوند چینی هشت درم سنبل و لک مغسول از هر یکی چهار درم
... انیسون و غافث از هر یکی سه درم همه را بکوبند و با سکنگبین عسلی سرشند و قرص کنند شربت یک مثقال
نسخه دیگر ترکیب محمد زکریا سنبل و مصطکی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و تخم بادیان و انیسون از هر یکی
... ریوند چینی ده درم اقراص کنند شربت دو مثقال با سکنگبین عسلی **صفت** دواء الملک ضعیفی جگر را و ابتدا
... استسقا را سود دارد و سدهها بکشاید بگیرند لک مغسول و قسط و حب الغار و ترمس و دارچینی و دار فلفل و اسارون و
... سالیون و دوقو او فراوند از هر یکی دو درم ریوند چینی و سنبل و حماما و فوه از هر یکی سه درم ساذج هندی
... زرنباد و مصطکی و حب البلسان از هر یکی درمی و نیم و مواد خور زعفران و فلفل از هر یکی یکدرم همه را بکوبند
... با انگبین سرشند شربت یک مثقال **صفت** دواء الکرکم بزرگ نسخت عیسی بن صهاربخت بگیرند زعفران دوازده درم
... و انیسون اسارون و فطراساليون ریوند چینی از هر یکی چهار درم سنبل شش درم قسط سلیخه فقاح الاذخر حب
... البلسان از هر یکی یکدرم فوه دو درم رب السوس جعده و غافث از هر یکی سه درم روغن بلسان نیم درم چهار درم
... نخست برای بدل حب البلسان حب البان یکدرم کند رومی سه درم با انگبین سرشند چنانکه رسم است شربت یکدرم
... ماء البسل بیان ابر جگر و سپرز را سود دارد و سده بکشاید و مادهٔ غلیظ را و آماس نخست را تحلیل **صفت** محمد زکریا بگیرند

الذریرا

تخم کرفس و تخم بادیان و اهل و سلیخه و اذخر از هر یکی یک وقیه سنبل و قسط بحری دو وقیه و عصاره غافت
و رب السوس از هر یکی نیم وقیه ریوند چینی چهار یک وقیه و زعفران یک وقیه و نیم با انگبین بسرشند شربتی یک [illegible]
با ما الاصول صفت صیقی جگر را و اماس صلب را و ابتدا استسقا را سود دارد بگیرند سنبل و سلیخه و اسارون
از هر یکی دو درم دارچینی و قسط و فقاح الاذخر و مصطکی از هر یکی درمی زعفران و تخم کاسنی با انگبین بسرشند شربتی
یک مثقال صفت اقراص اللوز با تب دیرینه بگیرند انیسون و تخم بادیان و بادام تلخ و افسنتین رومی از هر یکی [illegible]
شربتی یک مثقال با سکنجبین عسلی یا عنصلی صفت اقراص غافت بگیرند غافت شش درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم
ترنجبین ده درم طباشیر دو درم شربتی یک مثقال با سکنجبین اگر کسی را بجزی معتدل حاجت آید این قرص [illegible] صفت
داروی معتدل بگیرند ناردین رومی سه درم افسنتین رومی ده درم با انگبین بسرشند شربتی دو درم با سکنجبین [illegible]
معجون ناردین گویند صفت اما سیا سمه بیماریها جگر را سود دارد بگیرند تمر و زعفران و افیون و جند بیدستر [illegible]
و قسط و تمر و فودنج و بزر الخشخاش الاسود و سنبل خوش بوی و بیخ غافت و جگر گرگ خشک کرده [illegible]
سرون است همه برابر بکوبند و افیون را و مر را بشراب انگوری حل کنند و همه را با انگبین بسرشند و [illegible]
و اگر شنی رو بران بخسبد سخت سودمند باشد صفت اما سیا کوچک منفعت هر دو یکی است بگیرند [illegible]
و قسط و سنبل و افیون و سلیخه از هر یک چهار درم عصاره غافت هشت درم بیخ سوسن دوازده درم همه [illegible]
بسرشند و اندر شیشه کنند و بگیرند چهار درم مر و چهار درم عود بلسان آورده اند شربتی نیم مثقال جگر گرگ خشک کرده [illegible]
یک کفچه با ما العسل یا سکنجبین سخت سودمند است از بهر آنکه جگر گرگ مزاج او معتدل تر از جگر جانوران است
و او را این خاصیت است که با جگر آدمی سخت موافق است همه بیماریها جگر را سود دارد و شیر [illegible]
تلخ و سنا مکی و اذخر باشد با کرفس و بادیان و مانند این مقدار ده درم شکر اخلاط سرد را از جگر باسهال بیرون آرد
و سده بگشاید صفت حبی که بیماریهای جگر را و ابتدا استسقا را و تبهای کهن را سود دارد بگیرند افسنتین رومی [illegible]
و مصطکی و زعفران و ریوند چینی و گل مغسول و انیسون و شاهتره خشک و ایارج فیقرا از هر یکی اسارون [illegible]
بسرشند شربتی یک مثقال شب وقت خواب اگر خداوند علت را از سرفه رنج باشد حندقوقی هم وزن [illegible]
بکار دارند صفت حندقوقی بگیرند شراب انگوری کهن پانزده رطل بغدادی انگبین مصفی پنج رطل [illegible]
و دارچینی و زعفران و قرنفل از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته کنند و در خرقه بندند و در این شراب و انگبین [illegible]
بپزند تا دو بهره از شراب برود و از آتش بردارند و داروها بمالند و بیفشارند و از وی جدا کنند و یک درم مشک سوده [illegible]
و بیامیزند شربتی یک وقیه صفت ضمادی سودمند بگیرند افسنتین رومی و مصطکی و سنبل و صبر و بیخ اذخر و صندل [illegible]
چهار درم حب البلسان و عود خام و میعه و سلیخه و قسط و سک از هر یکی دو درم گل سرخ [illegible] یک درم [illegible]
سوسن بسرشند چنانکه رسم است و اگر حاجت بود بابونه و اکلیل الملک زیادت کنند و بابونه یک درم اکلیل الملک دو درم
ضمادی دیگر بگیرند صبر و افسنتین و مصطکی از هر یکی یک جزو و عود خام و سک و سنبل از هر یکی دو جزو زعفران یک جزو

[illegible] هر دو بیامیزند جگر را قوت دهد و طعام کبک و گنجشک بریان و نخود آب بروغن بادام تلخ و ما الاصول [illegible]
[illegible] کرده و از میوه های خشک فستق و مغز بادام تلخ و شیرین و سپیوز و فانید و حلوا انگبین بروغن بادام
[illegible] و داشتن و کم خوردن سخت سود دارد باب چهارم اندر سوء المزاج بسیط خشک ساده که
[اندر] جگر بدید آید علامتها وی آنست که دهان و زبان خشک باشد و تلخ [illegible] و بول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و عضله های شکم تشنج کند علاج این علت [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] شیرین و کشکاب [illegible] بروغن بادام [illegible] و آب [illegible]
[illegible] باید داد و اگر چیزی معتدل باید لعاب تخم [illegible] باید داد و شراب [illegible] و شیر تازه [illegible] گوشت
[illegible] اندر علاج تب [illegible] یاد کرده آمده است سود دارد و آب جلاب با آب انار شیرین [illegible] خورد
باب پنجم اندر سوء المزاج تر ساده که اندر جگر بدید آید علامت وی آنست که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اندر جگر [illegible] بسیار [illegible] حرارتی [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] باشد و بول رقیق و گوشت [illegible] نرم [illegible] و اگر این علت [illegible]
علاج این هم [illegible] باشد ریاضت و کم خوردن و از آب خوردن باز داشتن [illegible] سود دارد و علاج [illegible]
[illegible] سوء المزاج سرد یاد کرده آمده است [illegible] اندر باب سوء القنیه یاد کرده آید [illegible]
باب ششم اندر سوء المزاج گرم و تری که اندر جگر بدید آید باید دانست که مزاج جوان گرم و تر است [illegible] خون اندر
[illegible] اگر مزاج جگر گرم و تر [illegible] این مزاج جگر [illegible]
[illegible] اندر جگر [illegible] علاج [illegible]
[illegible] سکنجبین ساده و شراب [illegible] و استفراغ [illegible] عنب الثعلب و آب کاسنی [illegible]
[illegible] ده درم [illegible] است هم اندر آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند صواب باشد و طعام
[illegible] باب هفتم اندر سوء المزاج گرم و خشک که اندر جگر بدید آید [illegible]
[illegible] گرم یاد کرده آمده است از حرارت [illegible] و زبان و خشکی دهان [illegible]
[illegible] علاج اگر ماده باشد [illegible] استفراغ کنند یا آب عنب الثعلب [illegible] کاسنی و آب [illegible]
[illegible] بعد از استفراغ [illegible] کشکاب [illegible] بروغن بادام [illegible]
[illegible] آب کدو و آب انار ترش [illegible] و آب [illegible] خیار و لعاب اسپغول [illegible] و طعام [illegible]
[illegible] کوک و اسفاناخ و کشک [illegible] بروغن بادام [illegible]
باب هشتم اندر سوء المزاج سرد و خشک که اندر جگر بدید آید علامتها وی علامت [illegible]
[illegible] مزاج سرد که یاد کرده آمده ظاهر باشد علاج [illegible] که اندر علاج مزاج سرد یاد کرده آمده است
[illegible] نرگس و روغن [illegible] و روغن یاسمین و موم [illegible] بکار دارند [illegible]

بروغن بادام شیرین و مندو و آرد و اقراص المسک و معجونها گرم سود دارد و طعام گندم آب و سبوس آب نافع بود اگر گرده
بیرون آید و زرده خایه نیم برشت با شکر و دارچینی و با اللحم با شکر و نان پاکیزه اندر شراب کهن ممزوج ترید کرده و
با ماء العسل و مثلث خورد و گر با شراب انگوری کهن **باب نهم اندر تدبیر خداوند جگر کوچک** باید دانست که اگر
جگر ایشان کوچک بود و کیلوس که از معده بدو آید در وی نگنجد جای تنگ اندر جگر گران گردد و تو تها او گرگرد
و تصرف کردن اندر آن عاجز آید و تن از غذا بهر مقدار حاجت نیابد **علامتها** وی آنست که اگر طعامی لطیف
معتدل خورند گرانی کند و بادها در شکم افتد و قوتهای تن ضعیف باشد و تن لاغر از بهر آنکه حاجت خویش از غذا نیابد و
کوتاهی انگشتان نشان کوچکی جگر است **علاج** چیزی باید که ایشان اندکی از غذا بسیار بسود و نیز دو گوارد و چون
اندر کتاب سیم اندر باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیم یاد کرده آمدست و آنچه یکبار خواهد خورد بتفاریق خورد
و در چند روزی شربتی دو از روی که سده بگشاید و جگر را مادر ارا نرم کردن طبع پاک نگاه دارد **باب دهم**
اندر یاد کردن کارها و چیزها که جگر را زیان دارد طعام بر طعام خوردن یعنی طعام نخستین ناگوارده طعامی دیگر خوردن
جگر را زیان دارد و خوردنیها الوان بی ترتیب خوردن زیان دارد و ترتیب در کتاب سیم در باب بیست و
نخستین از گفتار سیم یاد کرده آمدست و ناشتا و از پس گرمابه و از پس جماع آب سرد خوردن اگر
و باشد که باستسقا ادا کند و اگر تشنگی غالب باید آب با شراب ممزوج باید کرد و بخت سرد نباید خورد و شربتها بزرگ
نباید خورد و لیکن اندک اندک می باید مزید و طعامها لزج زیان دارد از بهر آنکه از وی سده تولد کند و از شراب
نرسده تولد کند از بهر دو کار یکی از بهر آنکه جگر بحکم مزاج گرم و تری او را است شراب شیرین را که طعم خوش است
زود تر بخویشتن کشد دوم آنکه شراب زود تر گذرد زود و بجگر رسد و از ثقل او و از چیزی که بعضی از وی
سده تولد کند و نان فطیر و کریج بشیر و طایف و سرو پاچه گوسفند و گوشتهای غلیظ و طعامهای غلیظ همه زیان دارد
باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم اندر چیزهای که جگر را سود دارد هر چه تلخ است گشاینده است
چون کاسنی و هر چه خوش بوی است و اخلاط را از عفونت باز دارد و گشاینده است چون دارچینی و سلیخه
در وی قوت زدودن است چون کشکاب و هر چه در وی قوت برانیدن است و قوت قبض است
و هر چه طعم او خوش است و شیرین چون بادام و فستق و فندق و مویز همه جگر را سود دارد و کاسنی دشتی و بستانی
سود دارد و شراب ریحانی تلخ جگر سرد را سود دارد و جگر گرگ و حلزون بخاصیت سود دارد و کاسنی
خداوند جگر سرد را با ماء العسل باید داد •

جزو دوم

از گفتار یازدهم اندر ضعیفی جگر

باب نخستین اندر ضعیفی جگر خداوند جگر ضعیف را بتازی کبدی گویند و درد و ضعیفی جگر را کباد گویند
می گویند کبدی و او را گویند که افعال جگر او با خلل باشد یعنی اگر اندر وی آماسی و ریشی و دبیله بود و اسباب ضعیفی جگر
یکی آنکه سوء المزاج خاصه جگر یا سوء المزاج همه تن با ماده و بی ماده • دوم خللی که اندر کار اندامها افتد که جگر را با آن مشارکت
چون زهره و سپرز و گرده و معده و امعاء و رحم و سینه و اندامهای دم زدن سیم آماسها گرم و سرد و صلب و سرطانی

چهارم زرد و دبیله و حرارت و عفونت اما خلل اندر کار زهره چنان باشد که جگر را از جدا کردن صفرا از خون
نتواند داد و او را بخویشتن نتواند کشید و خلل اندر کار سپرز چنان باشد که جگر را از جدا کردن سودا از خون
نتواند داد و او را بخویشتن نتواند کشید و خلل اندر کار گرده چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن آب از خون
نتواند داد و او را بخویشتن نتواند کشید و از بهر آنکه کار جگر آنست که کیلوس را از معده بستاند و خون گرداند
خون را ماسا کند و باندامها فرستد و فضلهای صفرایی و سوداوی و آبی که اندامها را بدان حاجتمندی نماید بدین اندامها
فرستد و این اندامها بقوت جاذبه که ایشان را است آن فضلها را از جگر بخویشتن کشند و از وی قبول کنند از نوع
بجذب این اندامها منفعتی بزرگ حاصل آید مشارکت جگر با این اندامها بدین معنی است پس هر گاه که در کار این
اندامها خللی افتد بار آن خللی در کار جگر پدید آید و کار او ضعیف گردد و خلل اندر کار معده چنان باشد که
کیلوس ناگوارده و تمام ناپخته با ماسکه از وی بجگر رسد و خلل اندر کار امعا چنان باشد که در منفذی که میان زهره
و امعاست و صفرا از آن زهره پرورده آید سده افتد و آنچه نصیب وی بوده است اندر زهره بماند و در منفعت
یکی آنکه سبب نارسیدن نصیبی از صفرا پرورده قولنج تولد کند چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمدست
اندر باب چهارم از گفتار سیم • دوم آنکه چون نصیب معده از صفرا اندر زهره بماند و زهره ممتلی گردد صفرای دیگر
بجذب نتواند کرد و خلل اندر کار رحم چنان باشد که خون حیض بسیار رود و از جگر می کشد تا جگر سرد شود و
ضعیف گردد و یا حیض باز ایستد و آن فضله که بدان فرج افتادی اندر جگر و اندر تن بماند و آنچه بمشارکت سینه
و اندامهای دم زدن بود چنان باشد که اگر در آن اندامها المی و آماسی بود بسبب نزدیکی غشا یکدیگر و بسبب نزدیکی
که از غشا بجگر برآمدست بدین اندامها الم بجگر باز رسد خاصه بجانب محدب از بهر آنکه این جانب باندامهای سینه
نزدیکتر است و بسیار باشد که همه قوتهای جگر یکبار ضعیف شود و باشد که بعضی ضعیف شود و بعضی نه
ضعیف قوت جاذبه و ماسکه از سردی و تری بود و ضعیفی قوت ماسکه از تری بود و ضعیفی دافعه از خشکی **علامتها**
بود و بعضی را اندر وی سپیدی آمیخته بود و بعضی را سبزی و فستقی و بعضی را تیرگی و سیاهی و طبیب را
یعنی خداوند درد معده را پی یک عادت و بول برار غسالی ایشان از آن باشد که کار جگر اندر جدا کردن
بدن کیلوس با خلل و تقصیر است و باید دانست که بر از غسالی سبب تن کم گردد و اگر خداوند محرور بود و بخت ...
خون سوخته بود و بیشتری چنان باشد که پیش از غسالی صفرا بوده باشد و اگر خداوند علت سرد مزاج بود در
خون غش بود و با جو برار مختلف بود و الوان مختلف گردد به یک وجه بقوام و مکه بود و بتوقف
با بسیار بقا و بوقت هضم و دوم اندر جگر دردی گرم پدید آید و از موضع جگر با پهلوی راست رسد که ...
الطلع گویند و القصیری گویند و علامتها از اجتماع جگر با ماده بود و آنچه بی ماده بود اندر آخر جزو نخستین
یاد کرده آمدست و آنچه اندرین موضع یاد کرده آید آنست که جگر گرم اخلاط را گرم کند و باندامها فرستد و بدان سبب

اندامها گرم شود و از روی طعام برود و باشد که تب آرد و بول سرخ رود و باشد که تشنگی بسیار بود و جگر بر اخلاط
غلیظ کند و از روی طعام بسیار کند با اول تب نباشد لیکن چون روزگار برآید و خون سرد که اندر وی بماند گردد و بر
گرانی جگر پدید آید و جگر را خلطها را اندک کند و طبع را نرم کند و با آخر با استسقا او کند و جگر خشک اخلاط را
غلیظ و اندک کند و بول نیز اندک راند و علامات آنکه ضعیفی جگر بمشارکت زهره است آنست که رنگ روی زرد
شود و باشد که بسبب میان زهره و روده ها افتاده بود براز سپید باشد و اگر بمشارکت سپرز باشد علامتهای آنکه
نخست بیماریها سپرز بوده باشد و رنگ روی سیاهی و تیرگی گراید و اگر بمشارکت معده بود ناگواریدن طعام و احوال معده
بران گواهی دهد و اگر بمشارکت روده ها بود بادها و قراقر و پیچیدن روده ها و قولنج بران گواهی دهد و اگر بمشارکت
گرده بود تغیر حال بول و علامتهای سوء العبه پدید آید و اگر بمشارکت رحم بود تغیر حال حیض علامت آن بود و اگر سبب
آماس و قرحه و دبیله باشد آن بود علامتهای آن اندر جایگاهش یاد کرده آید و علامت ضعیفی قوتها جگر آنست که
اگر قوت جاذبه ضعیف باشد کیلوس را که با ثفل که بروده ها فرو آید از ثفل جدا نتواند کرد و بخویشتن نتواند کشید
... الهضم را ناگوار بدی و اندامها از آن غذا نماند بدین سبب لاغری اندر تن پدید آید و سپس اسهال که نه اسهالی ...
گراینده و حال آن کیلوس و منفعت آن اندر کتاب نخستین اندر تشریح روده ها یاد کرده آمده است و اگر معده ...
جاذبه جگر قوی باشد ثفل که فرو آید بقوت معده گواریده شود و اگر معده ضعیف باشد ثفل فرو آید ناگواریده بود
و سبب ضعیفی جاذبه باشد و باشد که در میان روده ها و جگر افتد ماساریقا و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد کیلوس را
جاذبه جذب کرده باشد نگاه نتواند داشت چندانکه قوت هاضمه او را بگوارد و علامت وی آنست که طبع نرم
و تن لاغر شود و لیکن طبع در اول اندکی ضعیفی جاذبه آید و رنگ ثفل بسرخی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد
علامت وی دو نوع باشد یکی آنکه طبع نرم باشد و آنچه بیرون آید غسالی بود دوم آنکه جگر کیلوس را بگوارد و باز ...
فرستد و تهیج پدید آید و با استسقا لحمی او کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا نتواند کرد و بول
اندک آید و کم رنگ بود و طبع نرمتر آید و فضلها با خون باندامها برود و علامت وی آنست که فضلها براندامها
آماس و بیماری تولد کند و اندرین منفذها سده ها و تب عفونی پدید آید و رنگ روی تیره گردد و دود و درشت تیره شود
و شهوت طعام ضعیف گردد و بعضی را قولنج تولد کند و بعضی را استسقا و بعضی را یرقان زرد و سیاه و بعضی اگر ...
علاج نخست تامل باید کرد تا معلوم گردد که سبب ضعیف جگر چیست و بدفع آن مشغول باید بود چنانکه هر یکی اندر جایگاه
یاد کرده آمده است و باید دانست که سبب ضعف جگر اندر بیشتر حالها سردی و تری بود و خشکی کمتر بود بدین سبب اندر
علاج او داروها لطیف گرم کننده و براننده و گشاینده بیشتر بکار باید و این داروها از داروی قابض خالی نباشد که قوت جگر
بقوت قابض قوت دهد و عفونت باز دارد چون زعفران و انار ترش و شیرین که او را نباید از ان گویند اندر علاج جگر
بکار آمده است هرچه بوده ماند از بهر آنکه در وی قوت قبض است و تریاق رطوبت غلیظ را تقطیع کند و حرارت سکنجبین ...

و تری رطوبت را بزداید و سده را بگشاید و برودت و تری را معتدل کند و مویز که باد از یکدیگر بگشاید از این نوع است
و با کار تحلیل باید کردن اگر آماس است یا سده است داروهای آن از داروی قابض خالی نباشد که باشد پس اگر مزاج
گرم باشد داروی قابض دور باید داشت و اگر اندر جگر ماده باشد با استفراغ حاجت آید تامل باید کرد اگر ماده
خون است فصد کند و اگر خلطی غلیظ و لزج است استفراغ بغاریقون کند و اگر رقیق است و گرمی صفرا دارد
استفراغ با افسنتین و عصاره غافث کند و داروی که بوقت استفراغ باندازه حاجت اری دهد و نگاه باید که
اسهال باید و طبیب شناسد و آنرا بداروهای قابض باز دارد و مفرط تعظیم حاصل کند تامل باید کرد اگر اسهال
از طبیعت است و مصلحت است و جگر بدان پاک می شود مددی کند تا زودتر پاک شود و اگر باز باید داشت
داروی با خوش بوی و گشاینده و قوت دهنده باید داد تا نقص معتدل و گشاده باندازه **صفت** داروی که جگر را
پاک کند و قوت دهد بگیرند گل سرخ ... و ریوند چینی از هر یکی سه درم عصاره غافث تخم بادیان تخم سلق از هر یکی پنج
افسنتین رومی شش درم تخم کاسنی ده درم تخم کشوث هشت درم تخم کرفس چهار درم شربتی دو درم **صفت** معجونی که
جالینوس نیکو بوده بیمار بهاری جگر را موافق تر ازین داروی نیست بگیرند مویز دانه بیرون کرده بیست و پنج مثقال زعفران
مثقال و اندر بعضی نسختها نیم مثقال قصب الذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال و نیم دارچینی یک مثقال و اندر
بعضی نسختها سلیخه نیم مثقال سنبل سه مثقال اذخر دو مثقال مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال دار شیشعان دو مثقال
انیسون ... دو مثقال مقل را اندر شراب حل کنند و داروها بهم سرشند چنانکه رسمست شربتی یک مثقال جالینوس میگوید
این معجونی مرکب است از داروها که هر یک بخاصیت با جگر موافق است بعضی قابض است که جگر را قوت دهد
و بعضی براننده است و بعضی سدد را و ماده را تلطیف کنند و پاک کننده است و بعضی مزاج را باصلاح آرنده است
و بعضی عفونت را باز دارنده است و دارچینی و سلیخه ضد عفونت اند و مزاج را باصلاح آرند و سدد را دفع کنند
و داروهای زیان کار را بازگردانند و مضرت آن باز دارند و دارچینی قوی تر از سلیخه است و مر و دار شیشعان و سنبل
و زعفران قوی تر آید درین باب و زعفران و دار شیشعان عفونت باز دارنده اند و براننده اند و قبض کننده و مویز جگر را
... موافق است وزن او بدین مقدار اندرین معجون از بهر آن کردند تا شربتی او را بدیگر داروها شکسته باشند
و نیرو دیگر داده تا موافق تر باشد و مقل نرم کننده است و براننده و تحلیل کننده علت الطحال (?) گشاینده است
و براننده و اگر حرارتی بیشتر باشد افیون و بزر البنج اندرین معجون زیادت کنند منفعت آن بسیار باشد و فلونیا
که اندر وی افیون و بزر البنج است و داروهای قوی کننده نافع است انواع ضعف جگر را اگر گرم گردد
اگر مقدار یک کفچه با شراب بدهند بخاصیت سود دارد و هر گاه که علاجها ناواخت کرده باشند شراب شیرین عربی دادن
سود دارد و ضمادها که اندر علاج ضعف معده یاد کرده آمده است سود دارد و اگر سبب ضعیفی جگر سوء المزاج گرم باشد
آب انار ... شاهی امرود چینی و انار ترش و شیرین سود دارد اگر سده باشد و اگر نباشد آب کاسنی و سکنجبین باید و
و طعام سکباج از حریره جدا کرده و مصوص از زیره شکم او و بکاسنی و کشنیز تر آکنده با اندکی نخود و اگر حرارت سخت قوی باشد

درم

سکباج و مصوص و دارچینی و سنبل در افکنند و اندر ضعیفی قوت بخار جگر نگاه باید کرد اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سنبل و
بسباسه و جوزبوا و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد داروهای
قابض زیادت کنند و از داروهای گرم بکاهند و اگر با داروهای گرم داروهای قابض که با آن برابری کند یار کنند
صواب باشد چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قوت جاذبه ضعیف باشد داروهای قابض کمتر باید و داروهای
گرم خوشبوی بران غالب باید و از قابض بیش از آن نباید که قوت جگر را نگاه دارد و اندرین موضع ضمادها و طلیها
موافق‌تر بود و اندرین باب از تدبیر گشادن سده غافل نباید بود و اگر قوت دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن
سده باید کرد و گرده را گرم کردن و باید دانست که همه انواع سوء المزاج همه قوتها را ضعیف کند و اگر ضعیفی
قوت هاضمه و جاذبه بیشتری از سردی بود گاه باشد که سبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و چیزی سرد باید داد
تا قوت باز آید بدین سبب هرگاه که قوتی را ضعیف باشد نخست تامل باید کرد تا سبب آن کدام نوع از انواع سوء
المزاج را بدل باید کرد و موافق بدین طعامی خداوند جگر ضعیف را گوشتها سبک و نازک بود و نان [illegible]
پاک برند و کباب محرور ساده دهند و مزورها انگبین و زرده خایه نیم برشت و انار و آنچه از میوه [illegible]
برند با دارچینی و بلبل سود دارد **باب دوم اندر سده که در حدبه جگر افتد و علاج آن** باید دانست که
سده جگر را اندر جانب محدب افتد یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو جانب و سده را علامات بسیار است یا گرانی [illegible]
محدب افتد سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت هاضمه و آنچه در جانب مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی [illegible]
کیلوس بود و سده اندر جانب مقعر بیشتر افتد و اندر جانب محدب کمتر از بهر آنکه کیلوس از جانب مقعر جگر اندر آید [illegible]
و خام‌تر آنجا ماند و آنچه رقیق‌تر و پخته‌تر بود بگذرد و سبب بزرگتر اندر تولد سده خوردن طعامهای غلیظ و لزج است
و خوردن گل خاصه اگر از پس طعام ریاضت و حرکت کنند یا در گرمابه شوند یا زود در عقب آن سده آگر آن خورند [illegible]
بسیار باشد که سبب سده تنگی و باریکی رگهای جگر بود که از آفرینش چنان آمده باشد و باشد که سبب آن خوردن چیزهای
قابض بود چون آبهای معدنی شب یمانی و غیر آن و باید دانست که تحلیل سده که در جانب مقعر بود باسهال باشد و بادرار
کمتر باشد و تحلیل و استفراغ آنچه در جانب محدب بود بادرار بول بود و هرگاه که سده کهن گردد ورم تولد کند
یا تبهاء عفونی و بیشتر باستسقا ادا کند و باشد که باد او ورمها سبب تولد کند و گروهی گفته اند که ممکن گردد که بر [illegible]
جگر گوشتی فزونی و ثولولی بر آید و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می گوید که این از تحقیق دور است از بهر آنکه [illegible]
و بر روی ثولول روید و نه گوشت فزونی و اگر با در نزدیک هم یکبار افتاده بود همه را بر آن قیاس نتوان کرد **علامات**
سده دو نوعست یکی آنکه ثقل رقیق و بسیار و سپید باشد از بهر آنکه راه کیلوس که می آید که بجگر اندر آید و اندر جگر [illegible]
و باز از وی جدا شود و بگردد و مثانه فرو آید بسته باشد و آنچه بهر جگر بسته از کیلوس و آب بیشتری با ثقل [illegible]
فرو آید بدین سبب براز بسیار و سپید و رقیق باشد دوم آنکه اندر جانب جگر گرانی بود از بهر آنکه جگر از آن مقدار [illegible]
بدو اندر آید بسبب سده‌ها ممتلی گردد و از وی بدبخاری دفع کرده خاصه اگر سده در جانب محدب بود گرانی بیشتر بود و

[illegible] و ازو بیان سده و اماس است اما سده آماس با تب و با گرانی باشد و یا درد صعب لیکن گرانی سده بیشتر از گرانی اماس بود
[illegible] باشد و خداوند سده اندک خون و بدرنگ باشد و بسیار باشد که خداوند سده را بسبب مشارکت جگر با امعا
[illegible] اسهال افتد **علاج** گشادن سده که اندر حدبه جگر باشد بداروها ادرار کننده باید کرد تا اگر حرارتی باشد آب کاسنی
[illegible] سکنجبین و آب طلحشقوق با سکنجبین و آب لسان الحمل و برگ او و بیخ او باید داد **صفت** سکنجبین که سده بگشاید گرم
تخم کاسنی کوفته و تخم خرفه کوفته و تخم حماض کوفته و تخم خیار کوفته همه اندر سرکه و گلاب بخیسانند و بپالایند
و از آن [illegible] سکنجبین سازند و کشوث بس گرم نیست و گشاینده است و ریوند چینی نزدیک است و افسنتین رومی
[illegible] نزدیک است و آب کرفس تر و آب برگ ترب و آب کاسنی بهم آمیخته با سکنجبین دادن سده بگشاید و حرارتی
[illegible] نیفزاید و از کشوث آب او و طبیخ او دهند و از داروها معتدل طبیخ غافث است و بادام تلخ و آب بادیان تر
[illegible] نزدیک است و سکنجبین بزوری که تخمها بسیار در وی باشد هم باعتدال نزدیک است و فاضلترین داروی که سده
[illegible] بگشاید و مزاج را نه گرم کند و نه سرد درخش است و کافیطوس اثر اندر گشادن سده عظیم قوی است لیکن گرمتر [illegible]
[illegible] اندک اگر با آب کاسنی دهند معتدل شود و اگر چیزی گرمتر حاجت آید سکنجبین از انگبین سازند و تخمها بپزند
سکنجبین عنصلی و اصل السوس [illegible] بیکدیگر نزدیک اند و [illegible] بدین نزدیک است و اگر سردتر آید با آب کاسنی
[illegible] دهند و اگر گرمتر باید با شراب دهند و سرکه پیر و سرکه انگدان و سرکه کبر هم گشاینده است و ملین
[illegible] دارد و داروهای گرم و گشاینده و ادرار کننده اسارون است و سلیخه و فطراسالیون و زراوند دحرج و فو
[illegible] و غاریقون و افتیمون و عنصل و حب [illegible] و قنطوریون باریک و عصاره او و خطمیا و ترمس و سکنجبین عنصلی
[illegible] الجرسنی روغن بادام تر کرده و فستق از این جمله شمارند و از داروهای مرکب الاصول [illegible]
صفت [illegible] کرفس بیخ بادیان بیخ کبر بیخ اذخر از هر یکی ده درم مصطکی و انیسون و ریوند چینی و قسط
از هر یکی پنج درم حلبه پانزده درم مویز دانه بیرون کرده چهل عدد انجیر بستانی پانزده عدد همه را [illegible] چنانکه رسم
[illegible] درم با چهار درم روغن بادام تلخ و شیرین بیاشامد **صفت** داروی که سده بگشاید بگیرند غاریقون و صبر و قسط
از هر یکی راست راست شربت یک مثقال با سکنجبین **صفت** داروی بگیرند فقاح اذخر و خطیا و غاریقون و ترمس رومی
[illegible] از هر یکی یکجزو شربت یک مثقال با سکنجبین و دواء الکرکم و اقراص اللوز و اقراص افسنتین [illegible]
[illegible] که اندر باب سیم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است سود دارد **صفت** اقراص که سده بگشاید [illegible]
[illegible] بگیرند [illegible] و انیسون و تخم کرفس و اسارون و افسنتین و بادام تلخ و قسط و ریوند چینی و زراوند طویل
[illegible] عصاره غافث از هر یکی راست راست شربت یک مثقال با سکنجبین و از پس این علاجها شیر اشتر دهند خاصه اشتر اعرابی
[illegible] اگر اعرابی نباشد اشتر را بادیان و کرفس و شیح و بابونه و اقحوان و اذخر دهند و اگر این نباتها حاضر نباشد
[illegible] کرفس و تخم بادیان و شیح و تخم کاسنی و بابونه خشک و اقحوان و اذخر با علفها او را همی دهند **باب سیم از جزو دوم از گفتار [illegible] اندر سده که اندر قعر جگر افتد و علاج آن**
گشادن سده که اندر قعر جگر باشد بداروهای مسهل باید کرد و نخست [illegible]

و نرم کردن ماده باید کرد و از اول داروهای مسهل سبکتر باید داد چون ایارج فیقرا که سقمونیا و غاریقون ترکیب کرده باشند
صفت ترکیب ایارج فیقرا یکدرم غاریقون و سقمونیا از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند چنانکه رسمست و اگر
ایارج فیقرا با ریوند چینی ترکیب کنند صواب باشد صفت ایارج فیقرا یک مثقال ریوند چینی دو دانگ [illegible]
حب کنند چنانکه رسمست و نقیع صبر با انیسون و روغن بادام تلخ سود دارد و مطبوخ حنطا یا سده را بگشاید و اماس [illegible]
صفت ان بگیرند حنطا نیم کوفته چهار درم افسنتین رومی هفت درم اکلیل الملک پنج درم سبوس بر دار بیرون کرده چهل درم
انجیر بستی بیست عدد همه را بپزند چنانکه رسمست بپالایند شربت چهل درم با روغن بادام صفت مطبوخ ریوند بگیرند ریوند چینی
دو درم افسنتین هفت درم سداب ترکیب دستفاح الاذخر هفت درم سبوس بر دار بیرون کرده چهل انجیر بست عدد [illegible]
بپزند چنانکه رسمست شربت چهار وقیه با روغن بادام و حبهای که در وی تخمهای گشاینده باشند سخت موافق بود و اگر مسهلی قوی
حاجت اید مطبوخ افتیمون و لوغاذیا و تیادریطوس و حب اسطمخیقون با ولیترا و اگر مزاج میل بسردی دارد معجونهای گرم
و گشاینده بکار دارند سود دارد چون دواء الکرکم که اندر باب گذشته یاد کرده امدست و تریاق اربعه اندر
علاج صرع یاد کرده امدست و قنداریقون که اندر علاج سعله یاد کرده امدست و اتاناسیا که اندر باب سیم از جزو نخستین
ازین گفتار یاد کرده امدست و معجون فودنجی و امروسیا و سجزنیا و معجون خبثیا و معجون مشک و معجون [illegible]
اندر قرابادین یاد کرده اید این همه موافق بود و حب کمافیطوس بدهد هر دو جانب را بگشاید و گرم باشند و اگر [illegible]
با بیخ کاسنی دشتی و ناردین ترکیب کنند داروی معتدل و گشاینده باشد صفت ترکیب بگیرند بیخ [illegible]
دشتی دو درم ناردین رومی سه درم افسنتین رومی دو درم همه را با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم تا چهار درم و اگر سده
کهن باشد [illegible] و اماس دار کنند و اشق و کمافیطوس و انیسون و مصطکی و زعفران [illegible]
و موم مصفی سازند [illegible] و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان و بادیان **باب چهارم از جزو دوم از گفتار**
یازدهم اندر سده که از خوردن چیزهای نابغی افتد علامت این سده سبب او باشد **علاج** ان چیزهای نرم خوردن باید کرد چون
شیر خر و شکر و گشکاب و روغن بادام و [illegible] و همچنین اندر علاج سو المزاج خشک یاد کرده امدست و اگر
رگهای جگر از [illegible] تنگ و باریک امده باشد علاج او و علاج انکه جگر او خرد باشد هر دو یکی است **باب پنجم**
از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر بادها که اندر جگر تولد کند و علاج ان بسیار باشد که اندر زیر غشاء جگر [illegible]
و کثیف شود و بادها تولد کند سبب ان یا ضعیف قوت هاضمه باشد یا خوردن طعامهای بادناک و گاه باشد که باد اندر جگر [illegible]
چنانکه اندر سپرز **علامتها** اگر باد اندر زیر جگر باشد [illegible] و قراقر باشد و گاه باشد که از باد
پراکنده شود و اگر باد اندر زیر غشاء جگر باشد خداوند علت اندر جگر تمددی یابد بی گرانی و لیکن بر خلاف اماس [illegible]
سرد و از گرانی خالی باشد و اماس [illegible] تب نباشد **علاج** علاج ان همچون علاج سده باشد هم بداروها و معجونها گشاینده
اندر باب گذشته یاد کرده امدست و [illegible] اندر گرمابه رفتن و یک قدح شراب صرف ناشتا خوردن و اب کم خوردن و گوارش
کمون و [illegible] کم کردن [illegible] سود دارد و بسیار باشد که [illegible] دارد و بادها را بجنباند [illegible]

[illegible] میل ارد اگر میل بجانب روده دارد داروی مسهل دهند و اگر بجانب [illegible] میل ارد
[illegible] کرده [illegible] کشد داروهای ادرار کنند و [illegible] شکستن باد کنند [illegible] **باب ششم**
از جزو دوم از گفتار یازدهم اندر درد جگر باید دانست که سبب درد سخت که اندر جگر پدید اید اماسی گرم باشد [illegible]
[illegible] بسیار باشد که خداوند درد جگر را تب سخت اید و درد او زایل شود از بهر انکه حرارت تب
[illegible] را تحلیل کند و اندر کتابی که بقراط منسوبست می اید که هرگاه که شخصی را درد جگر پدید اید و اندر پس او خارش
[illegible] تولد کند و بر جای او بثرها چند یکی از باقلی براید و سرد و انگشت از سر دو پای او اماس کند خداوند
[illegible] پنجم پیش از بر امدن افتاب بخواهد مرد و می گوید که مرگ این علت پدید آید عسر و تقطیر بول [illegible]
[illegible] این کلمه [illegible] بقراط [illegible] خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید که [illegible] سبب این درد جگر خارش و بثره
[illegible] انگشتان پای و عسر و تقطیر بول است ماده بد که [illegible] بسبب عسر بول [illegible] و از تیزی و
[illegible] ان این خارش و بثره و اماس و درد جگر تولد کند **علامتها** انواع سو المزاج و علامات [illegible]
[illegible] یاد کرده امدست و علامت اماس اندر جزو سیم یاد کرده اید **علاج** انواع سو المزاج و علاج باد و علاج
سده اندر بابها گذشته یاد کرده امدست و معلوم شدست و علاج اماسها اندر جزو سیم یاد کرده اید و طبیبان
[illegible] درد جگر بقول مطلق یاد کرده اند و انرا علاجهای خاصه فرموده و ان علاجهای خداوند جگر ضعیف را
سود دارد **صفت** داروی که اندرین باب سود دارد بگیرند عصاره برگ سرو تر دو وقیه و با سکنگبین بدهند
صفت داروی دیگر بگیرند طبیخ برگ سرو دو وقیه ریوند چینی نیم درم زعفران دو دانگ تخم کرفس و تخم بادیان
[illegible] بکوبند نرم و با طبیخ بدهند **صفت** داروی دیگر بگیرند گل چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم
[illegible] غافث و عصاره افسنتین و [illegible] ریوند چینی و زعفران و تفاح اذخر [illegible] و اسارون
[illegible] تخم بادیان و انیسون و عود خام از هر یکی یکدرم عود بلسان نیم درم شربت دو درم با جلاب یا شراب
[illegible] و اگر با درد جگر اسهال بود بگیرند [illegible] ریوند و سنبل از هر یکی یک مثقال
[illegible] درم با دو وقیه اب گشنیز بدهند چنانکه از داروها اندر شربتی دو درم باشد [illegible]
اب گشنیز [illegible] این قدر اند و از طعامهای غلیظ پرهیز کنند.

جزو سیم اندر گفتار یازدهم

اندر اماسهای جگر و اسباب و علامات و علاج ان

باب اول اندر اماس گرم که اندر جگر پدید اید و اسباب و علامات و علاج ان

اماس جگر یا در عمق جگر باشد یا در عضلها که بر بالای وی نهادست [illegible]
[illegible] جگر [illegible] یا در اجزای جگر افتد و این بیشتر افتد و انچه اندر جگر افتد یا در جانب محدب افتد
یا در جانب مقعر و ماده اماس یا خونی باشد یا صفراوی و ماشرای البنی یا سودائی و صلب سرطانی [illegible]
خونی بود یا صفراوی و ماشرای و اسباب ان سده باشد که خون را و ماده صفرا را اندر جگر باز دارد تا اجزاء
جگر از آن [illegible] کند و اماس گردد و گاه باشد که اماس جگر بمشارکت معده باشد و این چنان باشد که طعامهای غلیظ

و کرم خورده شود و کیلوس تباه از وی تولد کند و ماده اماس گردد و سبب قوی‌تر اندر اماس گرم اندر جگر بسیاری تولد
صفراست و غذا ناشدن آن از خون و تشرب کردن اجزای جگر آن را **علامتها** باید دانست که اماس جگر گاه‌ها
جگر و علت ذات الجنب بر طبیب نا آزموده مشتبه گردد از بهر آنکه اعراض هر دو مانند یکدیگر باشند یکی تنگی نفس و
و دردی که با نخس کردن برآید ملازم این هر دو علت بود و فرق میان هر دو آنست که خداوند علت را نفس با آسانی
بر کشید چنانکه تواند و هر سه بند تا اندر فرو سوی سر پهلو تا کرانه تا زی شراسیف که بند یا اندر بالای آن هیچ گرانی
نمی‌یابد اما نمی‌یابد باید دانست که اندر جگر اماس است و اگر نمی‌یابد ذات الجنب است **علامتها** اماس
حدبه آنست که اماس گرد و بالالی بود و گرانی میل بسوی پشت دارد و بول اندک‌تر از عادت
بول باز گیرد و نفس تنگ شود و هرگاه که نفس بر کشد دردی میان جگر و نخس کردن پدید آید از بهر آنکه حدبه جگر بجانب
نزدیکست و حجاب را از اماس حدبه فشارش بود و بدان سبب سرفه پدید آید و دم زدن تنگ شود و سرفه
بی نفث بود و بهیچ حال اماس جگر از تب گرم و تشنگی خالی نباشد و شهوت طعام ضعیف شود و بسیار
قی صفرای سوخته و سبز و گرانی برآید و اطراف سرد شود و زفان نخست سرخ باشد و اندک اندک سیاه گردد
تا آخر سیاه شود و بس تنگ پوست تکلیکی بکند خاصه اگر اماس اندر حدبه باشد و تشنگی بی‌اندازه شود و تب
سخت سوزان گردد بسبب آنکه حدبه جگر بدل نزدیکتر از مقعر اوست و هرگاه که گرانی و تمدد کمتر شود و تب
سوزان‌تر و زبان سیاه‌تر و علامتها صفرا ظاهرتر باید دانست که اماس ماشرائی است و اگر اماس گرم اندر مقعر
جگر باشد نفس بر کشیدن آسان‌تر بود و سرفه کمتر و تشنگی صعب‌تر باشد و فرق میان حدبه جگر و اماس عضله
آنست که گرانی اماس حدبه بیشتر از گرانی اماس مقعر جگر باشد از بهر آنکه جانب مقعر بر معده نهاده است و
اعتماد کرده گرانی او کمتر پدید آید و دردی که نخس کردن برآید و خبر را فروتر کند کمتر بود خاصه کسانی را که جگر ایشان
با پهلوها سخت ملاصق نباشد و از اماس جانب مقعر فواق بسیار افتد و از اماس حدبه کمتر افتد از بهر آنکه حدبه از
دورتر است و مقعر است و اماس جانب مقعر بلمس کمتر پدید آید لیکن درد آن صعب‌تر باشد از بهر آنکه بسبب اماس
میان معده و جگر پدید آرد و اماس فشارده شود و هرگاه که اماس عظیم گردد بیمار بر هیچ دو پهلو نتواند خفت
تنها باز خپید و اگر عظیم‌تر شود تنها نیز باز نتواند خفت و اماس مقعر جگر اندر بیشتر وقتها با اماس ماساریقا بود
در جمله معده اندر اماس جگر که عظیم باشد مشارک شود و فواق و نفس گشتن و تشنگی نیز بدین سبب پدید آید
و گروهی گفته‌اند سبب فواق مشارکت معده است با جگر و این مشارکت بعضی با رگهاست که از فم معده با جگر پیوسته است
و گروهی گفته‌اند فواق بزرگی اماس است از بهر آنکه چون اماس بزرگ شود فشارش بفم معده باز دهد و درست آن
آنست که سبب فواق ماده صفرائی است که از جگر بمعده در آید و فم معده را بسوزد در جمله اگرچه معده را با جگر مشارکتی است
بدین عصب که یاد کرده‌اند لیکن این عصب باریکست و اماس بزرگ نباشد که زحمت و فشارش آن بفم معده باز دهد
فواق تولد نکند و اگر اماس اندر هر دو جانب جگر باشد هر دو نوع علامتها که یاد کرده آمده است ظاهر شود و بسیار باشد که

اماس اندر یک جانب جگر بود و بسبب مشارکت جانب دیگر اماس گیرد و همه علامتها هر دو جانب پدید آید لیکن
علامتهای اماس یک جانب پدید آید و بآخر علامتهای دیگر جانب و اگر اماس در غشاء و رگهای جگر باشد درد
سوزان‌تر و همه انواع اماس گرم و سرد بآخر باستسقا باز گردد از بهر آنکه اماس نوعی از سدهاست و ماده
بسبب سده اندر ماساریقا بماند و سبب استسقاء زقی و لحمی گردد و اگر اماس اندر عضله‌های شکم بود شکل
اماس بر شکل عضله بود و بعضی از درازا و بعضی از پهنا و بعضی بوریب چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است
و اماس عضله بود ظاهر گردد و اما اماس جگر آنچه اندر جانب مقعر بود ظاهر نباشد مگر که سخت عظیم گردد و اماس
زود ظاهر نشود و علامتها که در اماس جگر ظاهر بود در اماس عضله‌ها حسی پدید نیاید و هرگاه که
عضله‌های شکم خشک و لاغر شود و باید دانست که اندر جگر اماسی گرم است و اگر قوت معده و جگر
قوی باشد و اماس اندر جانب مقعر بود و طبع خشک باشد و اگر قوت معده و جگر ضعیف باشد طبع نرم بود
و اسهال در سوند و خطرناک بود و بقراط می‌گوید هرگاه که اندر اول بیماری براز غلیظ و سیاه بود باید دانست
که اندر جگر اماسی عظیم است گرم و اگر اماس اندر ماساریقا بود و علامتهای آن همچون علامتهای اماس جگر بود
لیکن تب نرم‌تر بود و گرانی و تمدد از اندرون‌تر بود و تمدد بیش از گرانی بود و هرگاه که علامتها
و علامتهای اماس ظاهر باشد و براز رقیق و کیلوسی بود و هضم معده ضعیف نباشد و از اندرون شکم تمدد
ضعیف می‌یابد باید دانست که اندر ماساریقا اماسی است گرم و حال اماس گرم از سه بیرون نباشد
یا تحلیل افتد و بگدازد و زایل شود و یا نضج پذیرد و ریم کند و دبیله گردد یا صلب گردد و سبب آنکه صلب گردد
آن بود که اندر داروهای سرد و قابض افراط رود و بحران اماس حدبه و عضله‌های شکم با رعاف باشد
و اماس مقعر راست با عرق یا بول و بحران اماس مقعر با عرق باشد یا اسهال یا قی و از بهر آنست که علاج
اماس حدبه بداروها ادرار کنند باید کرد و علاج اماس مقعر بداروهای ملین و مسهل باید کرد **علاج**
فصد رگ باسلیق اندر دست راست و اگر رگ زدن را خبر افتد و داروها دفع بکار داشته آمده باشد که اماس
صلب گردد و اگر داروهای محلل بکار داشته آید بیم باشد که اماس بزرگتر شود و الم فزون شود بسبب
و اگر رگ زدن ممکن گردد تأخیر شاید کرد و باندازه قوت خون بیرون باید کرد و اندر ابتداء علت
از شراب و غذا و طلی رادع چاره نیست لیکن صواب آنست که چیزی محلل با رادع بیامیزند از بهر آنکه
اگر رادع قبض کند و منفذها را فراهم گیرد و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند و سبب زیادت اماس گردد
و دوم آنکه اگر اندر بکار داشتن چیزهای رادع افراط رود بیم باشد که اماس صلب گردد و تحلیل حاجت آید
و اگر اندر تحلیل افراط رود قوت ضعیف گردد و بدین سبب داروهای محلل با داروهای قابض خوشبوی آمیخته باید
چون سعد و قصب الذریره و افسنتین مرکب باندازه که واجب کند و قانون علاج آنست که اول رادع بکار دارند
و اندر میانه محلل با رادع بیامیزند و هرچه آخرتر می‌رسد محلل زیادت می‌کنند و رادع کمتر تا آخر رادع

و قابض باید که باز ارند و محلل بسیار و مقصود از قابض آن شناسند که قوت جگر نگاه دارد و این کاری ازبکت
حر طبیب ها برین طریق نتواند سرد از بهر آنکه گوهر جگر گوشتی نرم است و نازک و زود صلب گردد و زود سست
و متهاهل شود جالینوس میگوید حکایت از طبیبی که بیماری را علاج می کرد و داروهای محلل بکار می داشت و ضمادها
از گندم و روغن زیت می ساخت و طعام از چند روس مع جالینوس او را وصیت می کرد و گفت داروی
محلل چیزی قابض باید آمیخت وصیت او را قبول نکرد و بیمار هلاک شد و از داروها زرداوند و انگور روی
تری باشد درد اگیرد و دار العسل اگرچه تری ندارد و درد اگر نیست سده جگر و سپرز را بگشاید و بیم باشد که سده
زیادت کند از بهر آنکه سده این دو عضو بیشتر از شیرینی افتد و گشاده کند این داروهاست در وی هیچ مرکبی
و از وی سده تولد نکند و زرداوند که او بداروهای دیگر زیادت توان کرد و طبیعت را باید گذاشت که
خشک نباید از بهر آنکه رنج فزاید و خطر باشد و نباید گذاشت که اسهال در پیوندد تا قوت ضعیف نشود
و شربتها موافق خاصه اندر ابتداء علت آب کاسنی است و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کاکنج
و آب عصی الراعی و آب کدو و آب خیار و سیب و آب گوشت این ابها تنها یا سکنجبین دهند و پس از یا جمع
خاصه اگر طبع خشک باشد و اگر با ترنجبین و ما آب تخم خرفه دهند و اگر خواهند که جگر را قوت دهند و آب انار
و روغن بادام بر وی بچکانند و اگر حرارت بدان ضعیف باشد آب کرفس سخت نافع بود و خیار خبر با طبیخ افسنتین که
در وی قصب الذریره باشند و روغن بادام بر وی چکانند نافع بود و اقراص انبرباریس با سکنجبین گر آب
کشنه و غیر آن سخت نافع بود صفت اقراص انبرباریس بگیرند گوشت انبرباریس پاک کرده ده درم گل و طباشیر
هر یکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم کاسنی از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم شربت دو مثقال
با سکنجبین و اگر با این علت سرفه باشد دو درم کثیرا و سه درم رب السوس زیادت کنند و اگر حرارت سخت
غالب بود کافور را افزایند دو دانگ سنگ و آب تخم خرفه بدهند و اگر خواهند که جگر را قوت دهند لک
و ریوند چینی زیادت کنند صفت سفوفی که حرارت بنشاند و سده بگشاید و ادرار کند بگیرند مغز تخم خیار و تخم
خربزه از هر یکی پنج درم تخم کاسنی و تخم کشوث و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی
دو درم عصاره انبرباریس چهار درم ریوند چینی یک مثقال و اندر بعضی نسخها دو درم رب السوس چهار درم لک
مغسول و یکدرم زعفران و یکدرم سنبل و یکدرم مصطکی و یکدرم افسنتین و دو دانگ کافور آورده اند و اگر
سرفه باشد صمغ و کثیرا و رب السوس زیادت کنند و با خر سکنجبین بروری دهند و این اقراص و سفوف
ابوزید می گوید آب کاسنی و آب برگهای دیگر اندرین علت سخت نافع است خاصه اگر دو هفته یا سه هفته پیوسته
می دهند و اگر با خشکی باشد ماء الجبن سخت موافق باشد و ضمادها در ابتداء علت از تراشه کدو و آب عنب الثعلب
و آب گشنیز تر و آب کاسنی و آب اطراف رز و آب لسان الحمل و صندل سرخ و صندل سپید و موم روغن گل و کافور
و از پس چهار روز آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و خطمی زیادت کنند و هر روز داروی محلل زیادت می کنند تا بو

[illegible] رادع و محلل تمام کند و چون در انحطاط افتد محلل زیادت کنند و رادع کمتر باید از آنجا حاجت اندر شربتها
آب بادیان و آب کرم و آب لسان الحمل و آب لبلاب افزایند صفت ضمادی دیگر که در ابتداء علت سود دارد
[illegible] و بسر که و آب بزنند و بکوبند و صندل الوی بسرشند و بروغن گل بمالند بر جگر نهند صفت [illegible] اندر
افسنتین [illegible] و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر ابی را برند و با آرد جو و گلاب بسرشند و هر گاه که تحلیل خواهند
[illegible] ضماد مصطکی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو زیاده کنند صفت ضمادی که بوقت انتها سود دارد
[illegible] صندل سپید و صندل سرخ و گل سرخ از هر یکی پنج درم بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و آرد جو از هر یکی چهار درم افسنتین
[illegible] از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک مثقال کافور دو دانگ
[illegible] و روغن بابونه و روغن بنفشه بسرشند صفت ضمادی که بوقت انحطاط سود دارد بگیرند صندل
[illegible] و گل بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درم گل و بابونه و تخم کتان و افسنتین رومی و اکلیل الملک و پرسیاوشان
[illegible] پنج درم سنبل و مصطکی و میعه و سعد از هر یکی سه درم زعفران یکدرم و نیم همه را بروغن بابونه و موم زرد بسرشند
[illegible] صفت ضمادی تحلیل کند صبر سه وقیه مصطکی یک وقیه بابونه و اکلیل الملک از هر یکی چهار و
[illegible] چندانکه کفایت بود و اگر آماس اندر جانب مقعر بود بیش از آنکه ریم کند باشند همه قانونها که اندر
جانب محدب یاد کرده آمده است که باید داشت و هم بر آن نسق تدبیر کردن جز آنکه اندرین جای تدبیر نرم
[illegible] طبع باید کرد باعتدال بشربتهای نرم کننده و گشاینده چون آب میوه ها و سکنجبین و شراب خیار هندی
و آب اندکی بنفشه و آب عنب الثعلب آب لبلاب آب چغندر انیخته و اندر غورها چغندر و بلاب و
[illegible] که بتازی بزر القطونا گویند می پختن و از پس روز چهارم یا روز ششم خیار چنبر اندر آب لبلاب که اندر آب
[illegible] دادن و اگر طبع سخت خشک باشد اندر سکنجبین و دیگر شربتها اندکی سقمونیا حل باید کردن و بدادن و از پس
[illegible] روز وقت انحطاط اندر غورها تخم کاکیان و بسفایج و افتیمون همی باید پخت تا طبع را نرم می دارد
[illegible] غاریقون و تربد و مانند آن مسهل ساختن و جای باشد که تحریق بیاید حاجت اندر حقنه نرم سخت موافق بود
[illegible] اگر از عصاره چغندر و انگبین و مقداری نمک و بوره و شکر سرخ سازند و با خر طبیخ بسفایج و غیره
[illegible] تخم خطمی ترکیب کنند صفت سفوفی که سده و آماس را حل کند و طبع را نرم دارد بگیرند بلیله زرد ده
[illegible] تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم خیار پاک کرده از هر یکی دو درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی یکدرم سقمونیا
[illegible] دو درم با شربت خواجه ابو علی سینا می گوید من بلیله زرد بکار نهم از بهر آنکه در وی قوت قبض است
[illegible] و رقیق را باز دارد و غلیظ بماند و صلب شود و ضمادها هم از آن نوع که بیشتر یاد کرده آمده است
[illegible] ترتیب می باید ساخت

باب دوم از جزو نیم از گفتار یازدهم اندر آماس جگر که ببرد و ریم کند و دبیله گردد

باید دانست که احوال آماس گرم که اندر جگر پدید آید از سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد و اعراض آماس زایل شود یا بر
ریم کند و دبیله گردد یا صلب شود علامت تحلیل آنست که اعراض آماس زایل شود و بیماری درست شود

روشنی

وعلامت صلب شدن آنست که بلمس توان دانست که صلب است و علامت ریم کردن آنست که تب و لرز تولد کند
و بقفا بازخفتن دشخوار گردد و بر پهلو خود نتوان خفت و چون پخته شد و ریم کرد آماس نرم تر شود و انگشت بر
ذرشیند و اعراض آماس ساکن تر شود و علامت سر کردن و گشادن آماس آنست که تب و لرز اندر زاید یکی
نخست و اندر برار ریم بیرون آید یا چیزی چون دردی شراب و از پس آن سبکی پدید آید و گرانی زایل شود و گشادن
دبیله از سه بیرون باشد یا روده اندر گشاید و علامت این آنست که ریم اندر براز پدید آید یا اندر گرده و مثانه
اندر گشاید و علامت این آنست که ریم اندر بول پدید آید یا اندر فضاء شکم گشاید و علامت این آنست که ریم
اندر براز پدید آید و نه اندر بول و دبیله یا در غور جگر باشد یا بر ظاهر او بود و آنچه بر ظاهر او بود زنگ ریم سپید
اندر غور جگر باشد میل بسیاهی دارد و آنچه بر جانب معده به جگر باشد بیشتری بمعده گرده و مثانه اندر گشاید و آنچه
مقعر بود بیشتری بروده اندر گشاید علاج نخست که آماس گرم پدید آید شرایط علاج آماس چنانکه اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است بجای باید آورد از فصد و حجامت و نرم کردن طبع و ضمادها و شربتها [illegible]
چون آماس بحیث و ریم کردن پدید آید بتدبیر پزاندن یاد کرد و اندر پزاندن چاره نباشد از داروهای
لطیف کننده تا زودتر پخته شود و سر کند و چون پخته شد طبیعت را یاری دهد تا ریم را زودتر فرو کند
و نگاه باید کرد تا میل ماده بکدام جانب است اگر بروده فرود آید داروها نرم لیزانیده و اسهال کند باید
و اگر بجانب گرده و مثانه میل دارد داروها ادرار کننده و داروی تر باید تا مثانه را ریم باز گرداند [illegible]
از گذشتن ریم نگاه باید داشت تا قرحه دیگر تولد نکند و چون ریم پالوده شد اختیار از باقی آن باید داشت
بجلاب و ماء العسل و غیر آن پس تدبیر رویاندن جراحت کردن و آب لبلاب و آب کاسنی و خیار چنبر [illegible]
شیرخشت اندر وی گداخته و اگر قوی تر باید صبر و افسنتین ترکیب کرده و شیر خر با شکر سرخ و ماء الاصول
مویز و انجیر و پرسیاوشان و حلبه اندر پخته و روغن بادام شیرین و نیخ و روغن حلبه و روغن خسک بر چکانند و اگر
قوی تر باید خیار اندر پخته و شراب زوفا و شراب انجیر و ماء العسل و سکنجبین [illegible]
اندر پزانیدن آماس صفت سفوفی پزاند و پاک کند بگیرند طلخشقوق خشک یکدرم تخم [illegible] نیم درم
یکدرم این جمله را بکوبند و بشیر خر یک شربت بود و از پس آنکه آماس گشاده شد ماء الاصول [illegible]
در وی پخته باشد با چهار درم روغن خسک و دو درم روغن زنبق و نیم درم فلوس خیار چنبر دادن صواب باشد
بوخاسراسون می گوید هرگاه که آماس گشاده شد اولیتر آنست که ریم را بطریق بول باز گردانند و از بهر این کار
طبیخ حاشا و طبیخ زوفا و طبیخ قنطوریون و فراسیون بوزنه هو یاری فرمودست و این سفوف طلخشقوق را که
یاد کرده آمده است از بهر این کار ستوده است اما اگر حرارتی باشد تخم خربزه و تخم خیارین [illegible]
کثیرا [illegible] نافع بود و تدبیر رویاندن جراحت بدین ترتیب باید کرد هر بامداد ماء العسل باید داد [illegible]
شکر با گلشکر و اگر حرارتی باشد سکنجبین ساده باید داد و از پس آن بدو ساعت داروی رویاننده دادن صفت

[illegible] کاسنی و گل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر رومی و دم الاخوین و گل و طباشیر از هر یکی دو مثقال شربت
[illegible] سکنجبین یا با ماء العسل گرم یا آب [illegible] و اما ضمادهای پزانیده که نخست بکار دارند تا آماس پخته شود از بیخ
[illegible] بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و بیخ خطمی و بوره و انجیر پستی و مویز دانه بیرون کرده و جو و بیار بریان
[illegible] و روغن تخم کتان از هر یکی راست راست ضمادها سازند و اگر قوی تر باید آرد جو و بوره و سرگین کبوتر و
[illegible] و کلک البطم و زفت و کندر از هر یکی مقدار حاجت بگیرند و ضماد سازند چنانکه رسمست و چون [illegible]
[illegible] بیمار را بفرمایند تا بر پهلو بچسبد و اگر ممکن شود و قوت دارد بفرمایند تا لختی برود و ریاضت کند و اندر
[illegible] شود تا زودتر گشاده شود و طعام پس از آنکه آماس گشاده باشد ماء العسل پخته با جلاب یک با اندکی نشاسته
[illegible] و زرده خایه مرغ با روغن گل و شیر جوشانیده و آب [illegible] و طبیخ حماری و خندروس با روغن بادام
صواب باشد و خیار [illegible] بشهر من [illegible] گویند و خایه مرغ نیم برشت و اطریه موافق بود و اطریه را بشهر من ازو [illegible]

کویند

[illegible] اطریه را رشته گویند و اگر خواهند که قوت را یاری دهند ماهی تازه خورد و جوزه [illegible] چند [illegible]
[illegible] این علت همچون تدبیر ریشهای گرده و روده کنند و اگر آماس اندر فضاء شکم گشاید چاره نباشد از آنکه گوشت
[illegible] بشکافند و عضله را چندان دور کنند که صفاق اندرون پدید آید و صفاق را سبد [illegible] پاره در وی
[illegible] بدست فرو مالند تا ریم از وی پالاید چون پاک شده باشد تدبیر رویاندن کنند باب سیم از جزو دوم
از گفتار یازدهم در آماس صلب اندر جگر آماس صلب که اندر جگر پدید آید علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد و اگر
[illegible] باشد لیکن بدشخواری و [illegible] علاج پذیرد و بیشتری به استسقا باز گردد و [illegible]
[illegible] زودتر هلاک کند خاصه اگر اسهال پدید آید و سبب اسهال که با این آماس پدید آید آنست که سر رگها که غذا
[illegible] رگها از قعر جگر بجذب بر آید بسته باشد و غذا راه نیابد تا بگذرد و باز گردد و بروده فرو آید و اسهال در پیوندد
[illegible] و چون غذا بگذر نیابد با اندامها نرود و اندامها بی بهره مانند و تن لاغر شود و قوت نماند و زود هلاک شود علاج
[illegible] آنست که اگر در تن خلطی بد باشد از آن پاک کنند بمعتدل و شربتهای نرم لیزانیده کم کنند چون لعاب تخم کتان
[illegible] طبیخ حلبه که لیزانیده است و پزاننده و نرم کننده صفت طبیخ حلبه بگیرند ده درم حلبه و اندر مقدار ده استار
آب بپزند تا دو ستیر بر رود یک ستیر بماند بپالایند و سه درم روغن بید انجیر بر افکنند و بدهند بوخاسراسون
[illegible] طبیخ مویز و عناب و انجیر بستی نافع است صفت آن بگیرند مویز دانه بیرون کرده سی درم انجیر خشک
[illegible] عدد و عناب بیست عدد و بیخ کرفس سه درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم حلبه و خسک از هر یکی دو درم
[illegible] چنانکه رسمست بپالایند و سه درم روغن بید انجیر بر افکنند و دو درم روغن بادام شیرین و [illegible]
[illegible] چهار باشد از ایارج فیقرا و غاریقون و عصاره غافث و نمک هندی و انیسون با آب عنب الثعلب
[illegible] آب کاسنی بدهند و کلک البطم طبع را نرم کند و همچنین تخم کتان و لعاب او پزاننده است و نرم کننده [illegible]
[illegible] این علت سودمند است و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو خوردن و اندر ضمادها بکار داشتن نرم [illegible]

ونرانید است و مقدار نیم درم قسط با یک مثقال اندر شراب انگوری بدهند سود مند باشد و روغن ...
مصطکی و روغن لسان از هر یکی مقداری اندر طبیخ سداب و شبت بپخت سود مند باشد یک ...
ارون چهار درم دهند و تخم بنجنگشت یکدرم با آب کرفس و آب کاسنی و غافث یکدرم هم با این آبها و برگ لسان الحمل
خشک کرده و بیخ او هم با این آبها و با آب بادیان سود دارد و حلتیت با دام تلخ با روغن او اندر شراب با فسنت
و نخود آب از نخود سیاه با فسنت و فوه و جعده و کادریوس و کافیطوس و لوف نافع است ...
گویند و از داروهای مرکب اقراص مقل و معجون کل و دواء الکرکم و معجون لک و اثاناسیا نافعست **صفت** اقراص مقل
نسخت محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درم سنبل دو درم زعفران یکدرم قسط یکدرم و نیم مصطکی دو درم ...
یکدرم و نیم مقل سه درم مقل با شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک سه درم شربت ...
با آب مندبا یا با آب کرفس یا با آب بادیان **صفت** معجون کل بگیرند گل چهار ده مثقال بیخ سوسن کوفته و تخم ... مثقال
ریوند چینی و لک از هر یکی یک مثقال و نیم سنبل و سلیخه و زعفران از هر یکی سه مثقال ... مثقال مر و زعفران اندر ...
حل کنند و داروها را کوفته و بیخته با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربت نیم مثقال اندر طبیخ زوفا و حب
دواء الکرکم و معجون لک و اثاناسیا اندر باب سیم از جزو نخستین این گفتار یاد کرده آمده است **صفت** طبیخ زوفا ...
زوفا خشک سه درم پرسیاوشان و بیخ سوسن از هر یکی پنج درم حلبه ده درم تخم کتان هفت درم تخم خطمی و تخم خبازی
از هر یکی چهار درم انجیر ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهل درم با یک مثقال
روغن بادام تلخ و یک مثقال روغن بید انجیر و اگر حرارتی باشد ماء الجبن دهند و دواء اللک و اگر حرارتی باشد ...
مقدار یک رطل بغدادی با دو مثقال کلا و اگر با این سفوف دهند روا باشد **صفت** سفوف بگیرند هلیله کابلی ...
هلیله سیاه از هر یکی یک جزو تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی چهار یک جزوی شربت سه درم با ...
سکر و شیر خشت آنکه یاد کرده آمد و ضمادها ازین نوع بکار دارند جمله با تر یا خشک اندر شراب قابض پخته و سنبل ...
و اسیون با مغز فستق سود دارد و انجیر پخته و آرد حلبه و سداب و اکلیل الملک و فطراسالیون بدو بپوشند سود کند ...
صفت ضمادی دیگر بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درم صبر و موم مصطکی از هر یکی پنج درم ...
از هر یکی هفت درم روغن نار دین ... درم و اگر حرارتی باشد ضماد ازین گونه سازند بگیرند بابونه و اکلیل الملک
از هر یکی یک جزو بنفشه دو جزو حلبه و تخم کتان از هر یکی نیم جزو و مصطکی چهار یک جزوی روغن بنفشه و موم چندانکه
کفایت بود

باب چهارم از جزو سیم از گفتار یازدهم اندر اماس عضلهای جگر

اماس عضلهای جگر ... علاج اماس جگر ...
و داروها همان داروهاست و ضمادها را اندر وی اثر بیشتر است و این علاج آسان تر از علاج اماس جگر است ...
اندر وی خوف آنکه اماس صلب گردد تا مسترخی شود نیست

باب پنجم اندر اماس که از زخمی و ضربتی افتد

بسیار باشد که بر جگر زخمی افتد از سببی و برسد و اماس تولد کند و بسیار باشد که اماس تولد نکند لیکن زخمی ... بزرگ ... جای
خون از وی زایل شود و علامت وی آنست که از پس سببی که رسیده باشد یا از جای جسته باشد اندر شراسیف
دردی به درد آید **علاج** وی آنست که رگ راست باسلیق بزنند و سینه راست بازند و برافرازند و خویشتن را بمزانند ...
... و درد زایل شود و علاج اماس آنست که نخست رگ بزنند و شربتها و رادع دهند و ضمادهای رادع بکار
دارند که اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است و اگر تبی یا اسهال خون آمدن آغاز کند داروهای
قابض بیشتر بکار دارند و گل مختوم با لعاب اسبغول و روغن گل نخست نافع بود و اگر حرارت غالب نباشد یک
مثقال ریوند چینی و یک مثقال موم کوفته و بیخته اندر شراب انگوری مطبوخ نافع بود و این قول جالینوس است
... بگوید ریوند و دارچینی و فوه از هر یکی یک درم شربت یکدرم سه روز بدهند با شراب انگوری
طبیخ **صفت** داروی که اندر ابتدا اماس سود دارد بگیرند ریوند چینی گلنار و دم الاخوین و شب یمانی
... شربت یک مثقال با آب بی حرارت اماس را زایل کند و خون آمدن باز دارد **صفت**
داروی که داروی قوت ردع و تبرید و قوت تحلیل باشد بگیرند گل بادام درم اکلیل الملک ده درم گل سرخ
... درم اقاقیا چهار درم سنبل هندی و زعفران از هر یکی شش درم مصطکی و قصب الذریره از هر یکی چهار درم
طین ارمنی هفت درم کوز سرو هشت درم همه را بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و قرص کنند شربت
... مثقال **صفت** داروی دیگر بگیرند بنطافیلون ده درم لک مغسول هفت درم ریوند چینی چهار
... زعفران سه درم و نیم حاشا چهار درم نخود سیاه هفت درم گل ارمنی ده درم مقداری مومیایی اندر روغن
... حل کنند و داروها بدان روغن چرب کنند و اقراص کنند شربت سه درم خواجه ابو علی سینا
... ریوند چینی و گل ارمنی با حب الآس آمیخته آزموده ام سود مند بیرون داروی است و اندر آخر
... که حرارت کمتر شده باشد و اماس پخته گردد بازادیه ریوند چینی و لک و زنجبیل بکوبند و اقراص کنند
سود مند باشد و از عود و زعفران و حب الغار و مقل و قصب الذریره و مصطکی و موم و روغن
... ضماد کنند

باب ششم از جزو سیم از گفتار یازدهم اندر اماس سرد اندر جگر

علامت این علت علامتهای سوء المزاج سرد است چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است **علاج** این علت علاج
... دیگرست و نخست استفراغ باید کرد با ایارج فیقرا و غاریقون و مطبوخ هلیله برین ترتیب
... اگر مطبوخ خواهند خورد نخست پیش از مطبوخ بگیرند ایارج فیقرا یک درم غاریقون یکدرم
... بکنند چنانکه رسم است اندر شب وقت خواب بخورد و بخسبد و بامداد مطبوخ خورد **صفت**
مطبوخ بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درم بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی سه درم غافث چهار درم
افسنتین رومی پنج درم تخم کشوث سه درم انیسون دو درم بسفایج پنج درم نیم کوفته ریوند چینی نیم مثقال
... مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بپزند چنانکه رسم است پالایند و بیست درم باشد و
... درم ترنجبین در وی گدازند و باز پالایند و بخورد **صفت** قرص نافع بگیرند انیسون و بزر کرفس
... و افسنتین رومی از هر یکی سه درم فوه و لک مغسول از هر یکی دو درم ریوند چینی و مصطکی و سنبل

دارند

از هر یکی یک درم و نیم عصارهٔ غافث و زعفران از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند
و بسپیدهٔ خایه بسرشند و اقراص کنند شربت از یک درم تا یک مثقال و گر المس
اندر جانب محدب بود ما الاصول و هندبا و روغن بادام تلخ و
شیرین و اگر در جانب مقعر بود و مطبوخ افتیمون
و هندبا و روغن بید انجیر طبع نرم کند و باقی
علاج از شرح تبها و ضمادها اندر باب سیم
از جزو نخستین این گفتار
یاد کرده آمدست
ان شاء الله
تعالی
م

تمام شد مجلد دوم از کتاب ذخیره
خوارزمشاهی چهار دانگ است
کتاب در دو مجلد نوشته اند
بمجلد سیم نوشته اند انشاء الله تعالی
وصلی الله علی سیدنا محمد و
آله اجمعین الطاهرین
وسلم

تمام شد فهرست این ده گفتار از کتاب ششم که کتاب معالجت است از سر تا پای و اکنون ابتدا کنیم بگفتار دوازدهم بعون الله و حسن توفیقه والحمد لله رب العالمین

گفتار دوازدهم

از کتاب ششم از احوال سپرز و بیماریها و احوال و علامات و علاج آن

باب اول

اندر احوال و افعال سپرز و انواع سوء المزاج

سپرز اندامی است با منفعت بسیار و خانه سودا است و هرگاه که سپرز فربه شود جگر و همه تن لاغر شود از بهر آنکه
او سپید بکبدیست و فعل او آنست که سودا را که دردی خونست از خون جدا کند و بخویشتن کشد و هر آن که را او
و ترش کند و غذای خویش از آن بردارد و هر روز جزوی از آن سودا بمعده فرستد و ترشی آن معده را بگزد و شهوت طعام
پدید آید و تا مزاج او معتدلست از وی منفعت بسیار باشد از آنکه سودا معتدل بنیاد همه تن است و قوت اندامها
و سختی استخوانها و صبوری مردم بدوست و چنانکه از اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیار است چون از اعتدال بگردد
افعال او تباه گردند و مضرت بسیار و بیماریها سودایی تولد کند و تباهی احوال و افعال او از ضعیفی قوتهای او بود
چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و هرگاه که قوتها او بحال خویش باشند همه سال تن درست باشد و از قوتهای
سوداوی پاک بود و هرگاه که قوتی از قوتهای ضعیف گردد بیماری که بضعف آن قوت تعلق دارد تولد کند
و اسباب ضعیفی قوتهای او سوء المزاج باشد سرد یا گرم یا آماسی و ریشی و جراحتی که بدو رسد اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد
دردی خون را که سودا است بخویشتن نتواند کشید و سودا بدان سبب با خون همه اندامها پراگنده شود و رنگ تن
سیاه و کلیف پدید آید و بخت رنگ روی تیره شود چنانکه بسیاهی گراید و باخر یرقان سیاه گردد و اگر ضعیفی
سوء المزاج گرم باشد و جگر گرم بوده باشد جذام تولد کند و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سودا اندر سپرز بگوارد
و از حال نگردد و اگر بخت ترش بود بمعده آید از وی طعام زیادت شود و جوع البقر تولد کند و اگر بروده آید
اسهال سوداوی تولد کند و اگر اندر یک اندام گرد آید آماس سوداوی تولد کند و اگر بعروق ساق فرود آید
داء الفیل و دوالی پدید آید و اگر سبب ضعیفی قوت سوء المزاج گرم باشد سودا بسوزد و اگر بمعده بازرود ریش
معده و اسهال و ریش روده تولد کند و اگر بدماغ برآید مالیخولیا تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا
از وی بیرون آید و اگر بمعده آید معده گشن و قی سودا پدید آید و اگر بروده فرود آید اسهال سودایی تولد کند و هر
اندامی که آید آماسی و بیماری سودایی تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودای فزونی از وی دفع نشود
و آماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده آماس عفن گردد تب سودایی تولد کند و از وی طعام مرده دارد از بهر آنکه سودا
از سپرز دفع نشود و بمعده اندر نیاید و اگر قوت دافعه سخت ضعیف باشد سودا را اندک اندک دفع می کند
و بیشتری اندر وی بماند و بدان اندازه بزرگی پذیرد و آماس کند و اسهالی بی ترتیب پدید آید از بهر آنکه
دفع شود نه بوقت دفع شود و نه بوجه خویش و بسیار باشد که سبب بیماریها که سوداوی بسیار خوردن [illegible]
سودایی بود نه ضعیفی قوتهای سپرز و گاه باشد که سبب آماس سپرز بحران بیماری باشد و باید دانست که اگر چه
مزاج سپرز سرد است اندر وی حرارتیست و رطوبتی غریزی معتدل و فعل قوت جاذبه بقوت این حرارت

و فعل قوت هاضمه بدین حرارت و این رطوبت است الا آنکه تمامی فعل قوت جاذبه بحرارتی است
[و یب]سکی غریزی معتدل و تمامی فعل قوت هاضمه بحرارتی است با رطوبتی غریزی معتدل و سبب نقصان آمدن
[فعل ق]وت دافعه دو چیز است یکی آنکه رطوبتی رقیق و غریب بر وی غالب شود و او را سست کند
[تا دفع ن]تواند کرد دوم آنکه در منفذ بیرون سودا از وی شده افتد و سبب نقصان فعل قوت ماسکه گرمی
[غر]یزی غالب شود و قوت امساک را باطل کند و گاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم باشد
[و سب]ب سوء المزاج گرم تری خلط سودایی بود که از جگر بدو آید و سبب تری خلط سودا سوخته شدن خون بود
[و سوخ]ته شدن صفرا اندر جگر و علامت تری خلط سودا آنست که هر آماسی که از وی تولد کند و هر اندامی که گرد آید
[illegible] سوزان بود

باب دوم از گفتار دوازدهم اندر ضعیفی قوتهای سپرز و علامات و علاج آن

علامات ضعیفی قوتها اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **علاج** اگر قوت جاذبه ضعیف باشد بیاید
[illegible] نشستن و موضع سپرز را بدست مالیدن و جنبانیدن و محجمه آتشی برنهادن و خون بیرون کردن
[illegible] او را قوت دهد بکار داشتن سود دارد و باقی علاج او علاج یرقان است • و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد
[illegible] علاج قی و اسهال سوداوی است و علاج قی اندر گفتار دهم که علاج معده است یاد کرده آمده است
[و علاج] اسهال سودایی سبب آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید • و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد بگوارد و
[illegible] زیادت شده است و جوع البقر پدید آمده علاج آن اندر علاج معده یاد کرده آمده است و اگر اعراض مالیخولیا
پدید آمدست علاج او اندر بیماری دماغ یاد کرده آمده است • و اگر قوت دافعه ضعیف باشد علاج تحلیل آماس
[illegible] اندر باب دیگر یاد کرده آید • و اگر قی یا اسهال سودایی پدید آمده است علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده است

باب سیم از گفتار دوازدهم اندر احوال آماسهای سپرز و علامات آن

باید دانست که آماس گرم اندر سپرز کمتر
[illegible] اندر بیشتری خونی بود و صفرایی کمتر باشد و بلغمی نادر بود و [illegible] آماس گرم اندر وی دیر بماند و صلب گردد
[illegible] از ماده سودا است و آماس او بیشتر اندر فرو سوی او باشد از بهر آنکه ماده او غلیظ است و سنگین
[illegible] باشد که سپرز بزرگ زاده باشد و همه عمر بسلامت گذرانید و کسانی باشند که سپرز ایشان بزرگ شود
[illegible] بحال بماند و بسلامت باشند و خداوند علت سپرز را بتازی مطحول گویند و سپرز را طحال گویند
[illegible] و هرگاه که مطحول از درد سپرز شکایت کند امید سلامت باشد از بهر آنکه هنوز حس سپرز بر جای باشد
[illegible] و هرگاه که مطحول را اسهال خون افتد خیر باشد از بهر آنکه امید آن باشد که ماده علت تحلیل پذیرد
[و اگر] این اسهال دراز گردد و زلق الامعاء و استسقاء آورد هلاک کند از بهر آنکه سرد شود و حرارت
غریزی نماند و اندر کتابی که از استهارکون بقراط ساخته آمده است که هرگاه که خداوند علت سپرز را شهوت طعام
[illegible] شود و از وی خونی بسیار رود و بر اندام او ریشها و بثرهای سپید پدید آید روز دوم یا سیم هلاک شود
[illegible] مطحول را چه غلیظ تر و رنگین تر بهتر و آنچه در وی ثفلی و رسوبی پراگنده بود سخت نیک باشد از بهر آنکه

غریب گرد خشکی

نشان پاک شدن علت باشد و اگر اندر بول مطحول که تب آرد خون فسرده بیند آماس سپرز او زایل شود و گاه
باشد که بحران آماس سپرز برعاف بود و خاصه از سوی چپ و گاه باشد که اندر پس گوش آماسی کند صلب و بخورد
پخته شود و دیر تحلیل پذیرد از بهر آنکه ماده پس غلیظ باشد و گاه باشد که آماس جگر بحران انتقال کند و آماس سپرز
باز آید و همچنین گاه باشد که آماس سپرز بحران انتقال کند و آماس بجگر باز آید و آنچه از جگر بسپرز باز آید ...

علامتها همه انواع آماس سپرز با گرانی باشد و با دردی که از سوی چپ تا بحجاب از دهند و تا بشانه دست و ...
کردن تر آید و اگر آماس قوی باشد دم زدن مضاعف شود همچون دم زدن کودکان اندر گریستن از بهر آنکه
حجاب بسبب مزاحمت آماس حرکت خویش یکبار تمام نتواند کرد دو بار فرو ایستد و یک حرکت بدو بار ...
و دم زدن بدان سبب مضاعف شود و تا آماس عظیم نباشد حجاب این مزاحمت نکند از بهر آنکه سپرز را با ...
چندان مشارکت نیست که جگر را است و آماس سپرز بلمس نتوان یافت که محل قعر او نتوان دید و خداوند آن ...
لاغر شود و این معنی پیش یاد کرده آمده است و چون مطحول رقیق باشد از بهر آنکه سپرز دردی خون را بجوشش کشد ...
و گاه باشد که زانوی های (؟) مطحول گرم باشد از بهر آنکه فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان منفذ که سودا از وی
بفم معده آید و شهوت طعام را بجنباند و بسبب این مشارکت فم معده سرد شود و حرارت از وی باطراف
گریزد که قوی تر بود و از آن گرم کند و اطراف بینی و گوش سرد باشد از بهر آنکه این هر دو عضو سرد باشند و از دو
ضعیف اند و از همه سببها سردکننده زود اثر پذیرند و منفعل شوند و فرق میان آماس و ... دانستن که
و هر گاه که مانند قوای کند و اروغ بر آید و الم زایل شود **علامتها** آماس گرم آنست که آماس با تب و سوزش و تشنگی
و اگر آماس صفراوی بود تب گرم بود و تشنگی صعب تر و گرانی کمتر و آماس صلب بلمس نتوان آنکه ...
علت ترش روی و با غم و وسواس و اندیشه های بد بود و اختلاط ذهن یعنی آشفتگی عقل کمتر بود از بهر آنکه ...
و سکی بسوی دیر گراید پس اگر ماده سخت بسیار و آماس عظیم بود اختلاط ذهن پدید آید از بهر آنکه سپرز را با حجاب
مشارکتی است و حجاب را با دماغ و بسیار باشد که بر ساقها بثرها و ریشها بر آید و دندان ریزنده گردد و گوشت بن دندان
خورده شود اما سبب ریشها و بثرها که بر ساقها بر آید میل کردن خون سوخته سودایی بود بدان جانب و سبب
خورده شدن گوشت بن دندان بر آمدن بخار ... باشد بسوی بالا و گاه باشد که سبب ریشهای ساق بحران ...
و بسیار باشد که بول مطحول همچون بول تن درستان بود در یاضت (؟) کرده شود و سودا تحلیل پذیرد و بول سیاه شود
و گاه باشد که قوت سپرز بد و بار باز آید تا از علاج قوت ماند و بقوت آن فرو برد ماده آماس ...
همچون دردی روغن زیت با سهال فرو افتد و آماس بلغمی بلمس نرم باشد و رنگ روی سپید باشد ...
بردی نشسته و بیشتری مطحولان باقی دشخوار افتد و طبع خشک باشد و داروی قی و مسهل که ...

علاج آماس سپرز بعلاج آماس جگر نزدیک است و اندر علاج سپرز احتیاط باید کرد تا آماس صلب نشود و داروی
سپرز قوی تر از داروهای جگر باید و لطیف کننده باید و تا لطیف کنند کی سخت گرم نباید تا ماده را بسوزد

... از بهر آنکه غذا آرد سپرز و ماده کی اندر وی است اگر با غذای جگر و ماده کی اندر وی است قیاس کنند
... غلیظ تر و عسر تر است از آن بدین سبب داروهای سپرز تلخ و تیز آید و داروهای قابض با وی آمیخته تا قوت
... نگاه دارد و بسرکه تر باید کرد و نخست که آغاز علاج کنند رگ باسلیق باید زد از دست چپ ...
... اسلم و از پس ... فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد **صفت آن** بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم
... هفت درم گزمازو و کبر از هر یکی سه درم تخم کاسنی و تخم کشوث از هر یکی دو درم ... سیاه و خیار شنبر
... اندازه حاجت همه را بپزند چنانکه رسمست پالایند و بحر گاه ایارج فیقرا یک درم غاریقون حب کنند و بامداد
... دهند و دو درم غاریقون با دو وقیه سکنجبین سپرز را پاک کند و هر بامداد شربت آب عنب الثعلب
... از هر یکی دو وقیه با شکر یا با سکنجبین دهند و آب برگ کدو و آب برگ بید و آب کبر ...
... و آب کوبند و آب کشوث از هر کدام که حاجت باشد با سکنجبین آمیخته می دهند و اقراص بزوری غاریقون
... زیادت کنند و بدهند تا آب کاسنی و سکنجبین و اگر تب نباشد تا الجبن دهند و برگ ... خشک
... سیاه و کوفته و بیخته یا دو درم شکر هر بامداد نافع بود و از مویست (؟) و برگ بید هم چنین است
... و قبض که اندر وی است سود دارد و سبزی که اندر سایه خشک کرده کوفته و بیخته با شکر سود دارد
... با سکنجبین بزوری ترش سود دارد و ماده سودا را اطلاق بول و براز بیرون آرد و سپرز را پاک کند
... سود مقدار یک درم با سکنجبین سود دارد و مبرود را طبیخ افسنتین دهند و دو درم تخم ... با سرکه بجوشانند
... اندر تحلیل آماس سپرز و برگ لسان الحمل خشک کرده کوفته و بیخته مقدار یک سفوف ...
... و اقراص ... با سکنجبین سود دارد **صفت آن** بگیرند تخم کاسنی و تخم خرفه و تخم ... و کدو خشک کرده
... است همه را بکوبند نرم شربت دو مثقال با سکنجبین ترش و کدو و کوچک خشک کرده کوفته
... با سکنجبین سود دارد و ضمادها از این گونه سازند بگیرند سبوس گندم و بسرکه بزنند و نمدی باندازه سپرز
... بر سرکه تر کنند و بر سپرز نهند گرم کرده و سبوس را بالای آن نمد نهند و ... اگر بیمار طاقت ضماد دارد
... باز خوانند و سرکه با آب گرم کنند و نمدی باندازه سپرز بدان سرکه تر می کنند و بر سپرز او می نهند و اگر ...
... باشد سداب اندر آن سرکه تر کنند قوی تر باشد چند آنکه طاقت دارد پس نمد بر می نهند و بر می دارند
... بر می نهند و اگر این علاج اندر گرمابه کنند بهتر بود و خاکستر سرگین گوسفند با خاکستر کلم با سرکه تر کرده
... و بر سپرز نهند ... بر سرکه پخته ضمادی معتدل است و بیخ خطمی همچنین و سرگین گاو و حنای خشک کرده و بسرکه پخته ضماد
... اگر گوگرد زرد با وی بسرشند گرم باشد و قوی و ضمادها و شربتها روغنی گرم اندر علاج سپرز موافق باشد
... باشد که صلب گردد و اگر آماس صلب گردد نخست ... رگ باسلیق و حبل
... و اسلم زدن و شربتهای ملطف و مقطع و معتدل بکار داشتن با اندکی داروی قابض سکنجبین و سرکه
... است و مقطع است خاصه سرکه کبر و سکنجبین که از سرکه کبر و شکر سازند تا اندکی زعفران ملطف است و آب ...

وآب کرفس با سکنگبین معتدلست و ملطف و انجره بسرکه فرغرا کرده ملطف است و از پس آنکه چند روز از تب گذشته
داده باشد استفراغ کند بمطبوخ هلیله صفت آن بگیرند هلیله سیاه ده درم شاهتره ده درم پنج ادرم و اغافث
پنج درم گزمازو سه درم اشنه و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم همه را بپزند چنانکه رسم است با
شربت ده وقیه با یکدرم ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد و تربد از هر یکی ده درم غاریقون
و برگ کرا از هر یکی پنج درم انیسون اشق و سنبل از هر یکی سه درم نمک هندی دو درم شربت دو درم داروها
خلط غلیظ را لطیف کند و سپرز را برفق پاک کند قنطوریون با یکدست عصاره او و وج با انگبین سرشته
یک ملعقه بدهند و حب العقد و کمافیطوس و کمادریوس و فراسیون با آب حنکران و حب الحرا با سکنگبین
با سکنگبین و حرف و شونیز شربت از هر کدام حاضر بود دو درم و پنج درم افتیمون کوفته و بیخته با نمک و سکنگبین
سپرز را پاک کند خاصه اگر دو سه کرت بدهند و بستن خشک با بول اشتر نافع است و شیر اشتر با بول او
و اشتر باید که علف او کرفس و بادیان و شیح و عرعر سد باشد و ماء الاصول با یک درم روغن بادام تلخ و جوارش
تریاق اربعه نافع است خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید انچه من ازموده ام بر سیاوشان است و تخم گشنیز
وزوفا خشک از هر یکی پاسار است شربت سه درم با سکنگبین و افتیمون و پوست بیخ کبر نیم کوفته و بیخته
و با انگبین سرشته شربت پنج مثقال نافع است تخم ترب دو درم و نیم با سرکه با آب سود دارد و برگ گز
اسقیل بخته سود دارد و بسند سوده یک مثقال با سکنگبین سروری با ماء الاصول سود دارد و اگر چه
خداوند علت سپرز طعام و شراب اندروی خورد سپرز او پاک شود و گفته اند در مدت چهل روز سپرز گدازد
و از میوه های خشک پسته و بادام و جلغوزه و فانید و گوز و انجیر خشک سود دارد و شراب قوی تلخ سپرز را گدازد
و زیتون با سرکه خوردن و فلنجمشک بسرکه پرورده و چند روز اسفیدان احال کرده و ترب بسرکه پرورده و خام
سود دارد و آب دادن بهترین چیزی است خداوند سپرز را و طبل اندر طعام کردن صلابت سپرز ابرد و اندران
زیره و کرویا و نانخواه و تخم بادیان می باید کردن صفت اقراص قوه بگیرند قوه دوازده درم پوست بیخ کبر
و ابرسا از هر یکی دو درم همه را بکوبند و ببیزند و با سکنگبین ترش سرشته شربت یک مثقال اندر طبیخ افسنتین و پوست بیخ
صفت قرصی دیگر ازموده بگیرند ابرسا چهار درم بلبل سپید و سنبل و اشق از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کند
و داروها بدو سرشته شربت دو درم امرون می گوید ان طبیب که این قرص ساخت می گوید من هیچ کس را
قرص دادم پس او را بکشتم سپرز او نیافتم صفت اقراص کبیر بگیرند حب النعقد و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم
و برگ سداب و تخم سپندان و شونیز از هر یکی سه درم اشق چهار درم اسقولوقندریون هشت درم این داروها را
لحیة التیس کوبند اشق را بسرکه حل کند و داروها بدو سرشته شربت دو درم با ماء الاصول یا سکنگبین نسخه دیگر
وصف عیسی بن صهار بخت پوست بیخ کبر چهار استار زراوند طویل دو استار تخم گشت و فلفل از هر یکی شش استار اشق
چهار استار اقراص کند چنانکه یاد کرده آمد صفت سفوفی نافع بگیرند حب الرشاد پنج استار اندر سرکه بنه بکند

شبان روز و سرکه چند آنکه حب الرشاد را از او چند دیگر روز یک استار برگ سداب خشک سوده
بسرشند و قرص کنند و در شوری نیم گرم بخت کنند تا بریان شود و بگذارند که بسوزد و پس از آن بکوبند
روز یک مثقال با سکنگبین بدهند صفت سفوفی دیگر بگیرند ازد بکمن تخم سپندان چهل و چهار درم این تخم را بکوبند
بیاسیزند و بدو خمیر کنند و از آن قرصهای کوچک بزنند و بکوبند و سرکه بر چکانند و بخورند و اگر با کوفته
بخورند با ماء در و روا باشد صفت سکنکبین که اندرین علت سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر و
اسقولوقندریون و گزمازو و پوست درخت بید و قوه و اسارون و وج همه را نیم کوفته بسرکه بزنند و پالایند
وزان سرکه سکنگبین سازند با انگبین نسخه دیگر بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی چهار جزو
جزو و پوست بیخ کبر از هر یکی دو جزو و تخم کرفس و تخم بادیان انیسون و فطراسالیون از هر یکی یک جزو و نیم
بسرکه تر کنند سه شبان روز پس بجوشند و بپالایند و انگبین بر افکنند و سکنگبین سازند و باخر یکدرم زعفران
پالایند و والحرمل نسخت عیسی بن صهار بخت سده جگر را و اماس سپرز را بگشاید اندر قرابادین یاد کرده آید
ازموده اند و بخاصیت سود دارد سپرز روباه و جگر او خشک کرده و سپرز خوک و سپرز اسپ از کدام که
دو درم با سکنگبین و خفاش که بپارسی شب پرک گویند بگیرند و بکشند و شکم او پاک کنند و خشک کنند
بند و چند آنکه بسه انگشت بر دارند یک شربت بود با شکر یا با سکنگبین صفتی دیگر بگیرند خفاش هفت عدد
پاک کنند و اندر یکی سفالین نهند و سرکه بر سر آن کنند و دو یک آن بگل اندر گیرند و اندر تنور گرم نهند
بگذارند تا سرد شود و پس بر دیگ بنشانند و اندر سرکه بمالند هر بامداد مقدار دو درم بدهند و الخواجه
ابو علی سینا رحمه الله می گوید این علاج ازموده است و هرگاه که این داروها و قرصها و شربتها دهند بیمار را
از خوردن بازدارند چندانکه ممکن بود تا قوت داروها نماند و بجانب دیگر میل نکند و ضمادها از بنا
که یاد کرده آید بگیرند سداب و پودنه در سرکه بجوشانند و نمدی باندازه سپرز بر نهند و بدان سرکه تر کنند
گرم کرده و انجره و اکلیل الملک اندر سرکه بزنند و برگ سداب خشک سوده و بورق بادی بر سرشند
برنهند و کاغذی باندازه سپرز بگیرند و انگبین بروی بمالند و خردل کوفته بروی بر افکنند و بر سپرز نهند و چندانکه
گرد بروی بگذارند و برگ سداب خشک ده درم اشق بیست درم بورق ده درم همه با سرکه بسایند
کنند و برگ را سعند و تخم او بسرکه بپخته و گرم کرده ضمادی بکنند صفت ضمادی ازموده اختیار کرده
سداب و پوست بیخ کبر و افسنتین و پودنه و سعتر همه را بسرکه با آب بیامیزند و بر نمدی کنند و ضماد کنند گرم
که گرد شود بردارند و دیگری گرم نهند تا بیست و یک بار و بیمار باید که ناشتا بود تا فایده دهد صفت
دیگر قوی و مسهل بگیرند خربق سیاه سه وقیه خربق سپید چهار وقیه اشق بطراخیون از هر یکی سه وقیه سقمونیا
وقیه بلبل بی دانه همه را نرم بسایند و مقداری مند نیم بگیرند و چندان علک البطم در وی گدازند که چنان
که داروها در وی بتوان سرشت و گرم کرده بکار دارند و اشق و سرکین کبوتر بسرکه بسرشند ضمادی قوی

نوع

است

صفت ضمادی بگیرند اشق و بادام تلخ از هر یکی ده درم برگ سداب پنج درم بسرکه بسرشند و از اگر علاج او
اثر نکند بر سپرز او حجامت کنند و چون بر دارند اگر داغ کنند و موضع داغ را بگذارند تا [illegible]
پس بر وی باید صواب باشد و هر وقت ضمادی بکار خواهند داشت اول ایشان باشد که بیمار در گرمابه شود [illegible]
و اندر آب نشیند و ساعتی آنجا مقام کند و چون از گرمابه بیرون آید ماهی شور و صحناه و خردل با نان [illegible]
و از پس آن اگر سند خورد و ملح ممزوج با آب دریا و تدبیر لطیف کند علاجی قوی باشد سه روز این ترتیب [illegible]
روز چهارم ریاضت فرماید چندانکه مانده شود و عرق کند پس ضماد بر نهند و اگر اماسی بلغمی بود و سخت استوار [illegible]
باید کرد و هر چه معتدل است از آنچه در اماس صلب یاد کرده آمدست برگزیدن و بدان علاج کردن و طعام
مطحولان شوربا و زیربا و اندر هر دو کبر و نخود پخته بخصوص کرفس و سداب کرده و نان با سکنجبین خوردن
سود دارد و کاسنی و کرفس و برگ تب و سپندان با چند روز زیتون پرورده و حب الخضرا بسرکه پرورده و [illegible]
در سرکه پرورده و برگ کبر و ساق او بسرکه پرورده و از گوشتها آنچه سبکتر و لطیفتر باشد خوردن چون
دراج و تدرو و طیهوج و گنجشک صفت نانی که مطحول را سود دارد بگیرد آرد خشکار دیک من تخم سپندان [illegible]
شش یک [illegible] کوفته و بیخته با آرد بسرشند و نان بر دارند بر سبیل نقل همی خورد و با سرکه نیز بخورد نافع بود و [illegible]

باب چهارم اندر درد سپرز که از باد خیزد و علامات و علاج آن علاج این علاج اماس صلب نزدیک
از بهر آنکه داروهای او تحلیل کننده باید و محاجم بر نهادن سود دارد و طعام سخت اندک باید خورد و تشنگی
باید خورد و چندانکه ممکن گردد بر تشنگی صبر باید کرد و اگر بجای آب شراب کهن خورد سودمند باشد و [illegible]
طعام خورد تا معده سبک نشود نشاید خفت و ارزن گرم کرده و نمک گرم کرده بر نهادن سود دارد صفت
قرصی که باد سپرز را بشکند بگیرند تخم سپندان سپید سی درم بکوبند و بیزند نرم و بسرکه تیز بسرشند و قرصها کنند [illegible]
و کوچک و آنرا اندر تنور [illegible] تا بریان کنند و نگاه دارند تا بسوزد پس آنرا بکوبند و بیزند و حب العقد و کراویا
از هر یکی پنج درم اسقوقندریون هفت درم شربت سه درم با سکنجبین صفت داروی بگیرند کرنب [illegible] ده درم
تخم تره ده درم تخم کاسنی و تخم خرفه هر یک پنج درم شربت سه درم و اقراص بنجنکشت سود دارد و ضمادها [illegible]
افسنتین و روغن قسط و روغن ناردین سازند و اخلاط او اینجا باشند سرکه تخم و نطرون و سداب و تخم بنجنکشت
و اکلیل الملک و بابونه [illegible] و بوره و [illegible] و جاوشیر و اشق ∴ گفتار سیزدهم اندر بیماریهای که

از بیماری جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا جزو اول اندر یرقان و علاج آن
نه باب است باب نخستین اندر شناختن احوال یرقان بر طریق کلی یرقان تغیر رنگ روی و چشم
و همه تن را گویند و یرقان [illegible] باشد یا سیاه و تولد یرقان زرد بیشتر از جگر و زهره باشد و یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد
و از جگر نیز باشد و اسباب تولد یرقان زرد سه است یکی آنکه تولد صفرا اندر جگر افزون از اندازه باشد دوم آنکه صفرا
از جگر و زهره بیرون نشود تا لکن از آن بیرون شود که باید سیم بحران بیماریهای حاده و تبهای محرقه و اسباب تولد

[illegible] انواع صفرا پنج نوع است یکی سوء المزاج گرم است اندر جگر و رگها جگر با خون که اندر وی تولد کند و غذا که از وی اندر
[illegible] بگذرد و با اندامها رسد همه صفرائی بود و رنگ همه تن بگرداند و زرد کند دوم آنکه طعام و شرابی که از وی صفرا تولد
[illegible] بیشتر خورد سیم آنکه مزاج همه تن گرم باشد و خون که اندر رگهای همه تن بود بدان سبب گرم و صفرائی باشد چهارم
[illegible] مسام بسته باشد و بخار کثیف و صفرا بتحلیل دفع نشود و اندر تن بماند و بدین سبب است که علت یرقان بیشتر اندر
زمستان و بوقت آمدن باد شمالی افتد از بهر آنکه مسام بسته شود و صفرا که تابستان و بوقت آمدن بادهای جنوبی
بتحلیل افتادی و دفع شدی اندر تن بماند پنجم آنکه جانوری زهرناک بگزد و زهر او خون را گرم و صفرائی کند
[illegible] کژدم جراره و زنبور بزرگ و ملخ [illegible] هر کس ازین نوع باشد و اسباب آنکه صفرا از جگر و زهره بیرون نشود تا لکن نیز [illegible]
[illegible] یکی سده [illegible] سده از دو بیرون نباشد یا اندر آن منفذ افتد که صفرا از جگر بزهره آید یا اندر آن منفذ
که صفرا از زهره بروده آید تا بر آن را دفع کند اگر اندر آن منفذ افتد که میان جگر و زهره است صفرا اندر آن
اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن پراکنده شود و اگر اندر آن منفذ افتد که میان زهره و روده است صفرا
[illegible] آن منفذ باز گردد و بجگر در آید و اندر همه تن با خون پراکنده شود و یرقان تولد کند و نوع دوم اماس است
[illegible] یرقان از اماس هم برین گونه باشد هر دو منفذ که یاد کرده آمدست اماس گرفته شود و صفرا اندر جگر بماند و
[illegible] اندر همه تن پراکنده شود و گاه باشد که بسبب سوء المزاج سرد منفذها منقبض گردد و صفرا دفع نتوانند
اندر جگر بماند و باید دانست که هرگاه که سده افتد صفرا از آن سبب اندر جگر بماند جگر گرمتر شود و تولد صفرا
[illegible] از آن باشد که بیش از آن بودی و گاه باشد که بسبب گرم شدن جگر و ماندن صفرا اندر وی زهره [illegible]
[illegible] باشد یکی آنکه قوت جاذبه زهره بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ضعیف گردد و آن صفرا که
[illegible] جگر بخویشتن کشد نتواند کشید خاصه اگر قوت دافعه جگر نیز ضعیف باشد دوم آنکه قوت جاذبه
[illegible] قوی باشد و صفرا بسیار جذب کند و زود ممتلی گردد و متمدد شود و بدین سبب قوت او ساقط شود و دیگر
[illegible] کند سیم آنکه صفرا بسیار باشد اندر زهره گرد آید و دهنه منفذ که صفرا از وی در آید مستطبق شود [illegible]
[illegible] سخت بگیرد و دو علت تولد کند یکی قولنج و یکی یرقان و اما یرقانی که بر طریق بحران بود دو گونه باشد
[illegible] بیماری بحران شود و طبیعت مستولی گردد و آنرا بظاهر تن بیرون دهد بروزی نیک از روزهای بحران دوم آنکه
[illegible] ضعیف باشد و ماده بیماری بسیار باشد و بیماری بر طبیعت مستولی گردد و ناوقت بیرون تراود
[illegible] در روزهای بحران و بقراط می گوید من اصابه الیرقان و اصابته حمى فهو ردی و من کانت له حمی
[illegible] بالیرقان فی الیوم السابع والتاسع والرابع عشر فذلک بحران لم یخش [illegible]
[illegible] و می گوید هرگاه خداوند یرقان را جگر صلب گردد بد باشد و هرگاه تب گرم اندر روز هفتم [illegible]
[illegible] یرقان پدید آید و شراسیف او سخت نشود امید سلامت باشد و اگر شراسیف سخت شود بد باشد
[illegible] می گوید پدید آمدن یرقان اندر تبهای [illegible] از روز هفتم بد باشد پس اگر طبع بیماران نرم گردد امید [illegible]

کند

شود

و باید دانست که یرقان بیماری صعب است و اگر علاج نکنند خداوند علت مفاجا هلاک شود باب دوم
اندر یرقان زرد که از گرمی جگر و گرمی رگها جگر خیزد علامتهای یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد و گرمی رگهای جگر
و تلخی دهان و زردی چشم و روی و از روی باکردن طعام و بول و براز رنگین بود و کفک بول هم رنگین بود و باشد که
تب آید و تدبیرهای گذشته بدان گواهی دهد و باید دانست که یرقان که از گرمی جگر و طعامها و شرابهای گرم خیزد
بروزگار پدید آید و آنچه از داروهای گرم خیزد در وقتی زهرناک بود زود پدید آید علاج اما شرابها چون آب
انار ترش و شیرین و آب کاسنی و آب کدو و آب خربزه دهند و آب خیار با سکنگبین یا طلاب گشکاب که کاسنی
در وی پخته باشند و پست جو با شکر سرد کرده سود دارد و پست انجیر باید که تم نشوند چند بار بس کنند
سود دارد و اگر بدین تدبیر کفایت نشود قرص کافور دهند و قرص امبرباریس که اندر سوء المزاج جگر گرم یاد کرده
صفت سکنگبین بزوری ساختن در وقتی که کاسنی نشود کاسنی خشک سی درم تخم کاسنی ده درم پوست بیخ کاسنی
ده درم افسنتین رومی هفت درم غافث هفت درم ریوند چینی سه درم همه را یک شب اندر صد درم سرکه و دو درم
آب تر کنند و بجوشانند تا نیمه باز آید بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر طبع خشک باشد طبیخ
و بنفشه و الوبالو و خیار چنبر نرم کنند و ضمادهایی که از صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و کافور و گلاب سازند
بر جگر می نهند و اگر ضماد از برگ غوره و آرد جو و طحلب و گل سرخ و صندل و گلاب سازند با اندکی سرکه روا باشد
و طعام خل بت دهند با شکر و اندکی گشنیز تر و برگ کوک و کاسنی با سرکه و غوره و از گوشت بزغاله و جوزه
آب غوره مصوص کرده و تره خیارین با سرکه و برگ کوک با نان بخورند سودمند باشد باب سیم
اندر یرقان زرد که سبب آن بسیار خوردن طعامها و شرابها و تولد صفرا بود نخست باید دانست که اگر چه
گرمی جگر و بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم سبب تولد صفرای بسیار است و از صفرای یرقان و بیماریها
صفرای افتد لیکن اگر سده نباشد یرقان ضعیف باشد و علاج یرقان که از سده افتد اندر بابی جداگانه یاد کرده آید
باستقصای تمام لیکن نخست این چند نوع یرقان که سده نیست یاد کرده آید و علاج آن شرح داده شود علامتها
یرقان که از بسیاری تولد صفرا بود مانند گشتن روی و صفرا و تلخی دهان باشد و بول سرخ و غلیظ باشد و بود که
و بود که بسیار ماند علاج از آنکه صفرا اندر جگر بیحد بسیار بود هم رگ باید زد و هم مسهل دادن و رگ باسلیق
از دست راست و حجامت کردن و محجمه بر نهادن بر فرو سوی کتف نزدیک جگر سخت صواب باشد و اگر بر دو
پهلو هست روا باشد و بعضی طبیبان رگ بر زبان فرموده اند زدن و مسهل طبیخ خرما هندی و آب آلو سیاه و بنفشه
و اگر فلوس خیار چنبر اندر آب کنند و آب عنب الثعلب و آب لبلاب حل کنند و بدهند صواب باشد و شربتهایی که اندر
باب گذشته یاد کرده آمدست همه سود دارد و اگر مسهل قوی تر باید طبیخ هلیله زرد دهند و اندرین طبیخ افسنتین رومی
و تخم کاسنی و بیخ او و تخم کشوث و آلو سیاه و خرما هندی و عناب و بیخ سوس باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد
با غافث بهتر با این اخلاط زیادت کنند و اندکی نمک هندی و سقمونیا و بسیار باشد که با آب لبلاب با شکر دهند

باشد کفایت باشد و اندر گشکاب بیخ کرفس و بیخ کاسنی و بیخ بادیان اندر برند و اگر تب نباشد
صفت آن بگیرند هلیله زرد مقشر کوفته و بیخته ده درم صبر نیم درم طباشیر یک درم سقمونیا دو کی هم از جملت
بود صفت دارویی که جگر را پاک کند بگیرند صبر یک درم غاریقون یک درم سقمونیا دانگی و طعام هم از آن نوع دهند که
اندر باب گذشته یاد کرده آمدست باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان که سبب آن گرمی
همه تن باشد و چون بدان سبب اندر رگها گرم و صفرا یعنی علامتها آنچه خاصه این نوع است از علامتها آنکه
گرم و لاغر باشد و بثرها و خارش بسیار پدید آید و بول وی و براز رنگین بود و از روی طعام شود و تشنگی غالب بود
بگیرد و اگر مزاج سخت گرم بود و صفرا بسوزد و زردی به سیاهی آمیخته باشد علاج اگر ماده بسیار
کرد و باید شربتها و غذاها که اندر باب دوم ازین جزو یاد کرده آمدست و تدبیرهای تری فزاید بکار
و گشکاب که سرطان اندر وی پخته باشند و آب کدو و آب خربزه دهند و لعاب اسبغول با جلاب دادن
آب انار ترش و شیرین و گرمابه و آب سود دارد و چون از آب بیرون آیند روغن نیلوفر و روغن بنفشه
صواب باشد و اگر ماده باشد استفراغ باید کرد بداروهایی که اندر باب سیم یاد کرده آمدست تمام تدبیر یاد کرد
باب پنجم از گفتار سیزدهم اندر یرقان که سبب آن بسته شدن مسام همه تن باشد علامتها این نوع بیشتر
زمستان و بوقت آمدن باد شمال افتد و پوست درشت گردد و گاه باشد که اندر سفر و غیر از سفر غبار بر پوست نشیند
و سبب یرقان گردد و اندر بیشتر حالها سببی از اندرون چون سده و سوء المزاج با این سبب یار باشد
علاج گرمابه است و آب نیز و اندر آب داروهای تحلیل کننده و اکلیل الملک
سببی دیگر ازین سببها اندرون پدید آید علاج آن چنانکه اندر علاج انواع یرقانها یاد کرده آمد می باید کرد
باب ششم اندر یرقان که سبب آن سده جگر باشد باید دانست که سده جگر که سبب یرقان باشد سه نوع باشد
اندر تجاویف جگر افتد و اندر رگها که اندر وی پراکنده است و این سده بود کلی دوم آنکه سده اندر آن منفذ
که صفرا از آن راه به زهره آید سیم آنکه سده اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن راه به روده آید علامتها اسباب و
علامات سده کلی اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمدست و علاج نیز هم از آن نوع باشد که یاد
کرده آمدست و علامتهای سده که اندر آن منفذ افتد که میان جگر و زهره است و صفرا از آن راه به زهره آید آنست که
پدید آید و اندر جانب جگر گرانی باشد و دهن تلخ باشد و بول و غایط زرد بود و بول اندکی به سرخی و سیاهی
صفرا افتد و بول هر چه رنگین تر بود بهتر بود و نشان قوت جگر بود و دفع کردن صفرا و علامتهای سده
منفذ افتد که صفرا از آن راه به روده آید آنست که نخست براز سپید گردد و یرقان اندر رود پدید آید و قولنج
باشد و بیشتر قولنج تولد کند علاج خداوند سده کلی را مرباد داد آب کرفس و آب بادیان و آب شبت اندر یکی
بجوشانند و بپالایند و سه درم روغن بادام شیرین و یک درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن فستق با این جمله بدهند
یک درم تخم ترب و یک درم مغز تخم خربزه و یک درم انیسون و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس

سکنگبین عسلی دهند و قی کردن اندرین علت سخت سود دارد و سده با قوت قی گشاده شود و باید که

اگر سه درم تخم ترب با سکنگبین نیم گرم بخورد و بران قی کند و پرسیاوشان اندر آب بپزند و بپالایند و آن آب با سکنگبین

می دهند سود دارد و چهار درم پرسیاوشان کوفته و بیخته اندر طبیخ انیسون بدهند سود دارد و دو درم

با یک درم تخم بزرگ کاسنی سفت بخورد از اشنا جگر را ... و ادعفص پاک کند شش درم برگ

کرده و کوفته و بیخته با ماء العسل یا سکنگبین سده بگشاید و سود دارد و یک درم فوه اندر

سده بگشاید و یک درم ... با شراب کهن بدهند و بفرمایند تا بدین ماده یرقان را با ادرار بیرون آرد

بوره با دو ... شراب ریحانی با ... و غذا ... علت را اندران آب زن نشانند

و پس از شربت بدو دهند اندران آب زن بخورد در حال ... ازوی فواید این شربتها

پس ازان دهند که ماده یرقان نرم کرده باشد و براینده و شربتها که در اول این باب و آنچه اندر باب

دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمدست و کرفس و آب زن بکار داشتن سود دارد و اگر اندر آب زن

بدید آید هم اندر آب زن بول کند سود دارد و اگر سده اندران منفذ باشد که میان جگر و زهره است

یاد کرده آمد همه سود دارد و اقراص افسنتین و اقراص یوند و اقراص انیسون با سکنگبین بزوری سود دارد صفت

اقراص انیسون بگیرند انیسون سه درم و افسنتین و اسارون و تخم کرفس و تخم شبت و مصطکی و سنبل و بادام تلخ

از هر یکی یک درم غافث سه درم ترنج درم غاریقون دو درم همه را بکوبند و بطبیخ افسنتین سرشته

و صفت اقراص افسنتین و اقراص یوند اندر باب سیم از جزو نخستین از گفتار یازدهم یاد کرده آمدست

کردن تخم ترب چنانکه اندر اول آن باب یاد کرده آمدست سود دارد و طبع را نرم کردن

و افسنتین و بسفایج و غافث و غاریقون سازند صواب باشد و طعام از سرکه کبر سازند و برگ ترب

پخته و برگ کرنب بروغن زیت پخته سود دارد و آب سکنگبین بزوری ... خورد و ضماد از بادیان

و بیخ خطمی و کرنب و شبت و بنفشه و افسنتین و ابخوا ... سازند کوفته و بیخته بروغن قسط

ترکنند و بر جگر نهند و آنچه در باب علاج سده که در جگر افتد یاد کرده آمدست علاج

مطالعه باید کرد و اگر سده اندران منفذ افتاده باشد که میان زهره و روده است علاج آن

مسهل قوی باید کرد صفت داروی مسهل بگیرند هلیله زرد پانزده درم هلیله سیاه هفت درم شاهتره

و افسنتین از هر یکی بیخ مویز دانه بیرون کرده ... درم مصطکی و انیسون از هر یکی سه درم بیخ سوسن

بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یکی هفت درم تربد و افتیمون از هر یکی پنج درم خیار چنبر ده درم الو سیاه

... درم را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید بپالایند شربت ... درم با نیم درم غاریقون

دو دانگ نمک هندی و دانگی سقمونیا هر پنج روز یکبار این مسهل بدهند تا سده گشاده شود و از پس آن

با این سفوف صفت سفوف بگیرند هلیله سیاه دو درم افتیمون یک درم نمک هندی دانگی ایارج فیقرا نیم درم

... باندازه قوت اگر بدین علاجها سده تمام گشاده نشود شیر اشتر دهند هر روز پنجاه درم با شصت درم آب ... درم هلیله

... انیسون و نیم درم انیسون و چهار دانگ ایارج فیقرا و غذا دراج و جوزه و مرغ خانگی بسرکه پخته ...

آب کبر و آب برگ ترب با سکنگبین سود دارد خاصه اگر سکنگبین بزوری بود و اگر با آن سده حرارتی

... دارو احتیاط معتدل یاد کرد اما گشادن سده آن منفذ که میان زهره و جگرست شربتی دارو

... کند باید چون آب کشوث و آب کاسنی با سکنگبین که دروی تخم کاسنی پخته باشد و آب کاسنی با خیارچنبر و آب

... ترنج با سکنگبین و هم این ادویه بگیرند یعنی آب کشوث و آب کاسنی و آب برگ ترب

مثقال کرنب پوست کنده و یک مثقال تخم خربزه پاک کرده و یک مثقال تخم ترب همه را بکوبند و با این

... و طعام چنین دهند ... و تخم ترب با شکر و روغن بادام شیرین و تلخ و ترکیب این چنین باید که

... چهار باشد و تخم ترب بکوبند و هر دو را ... چنانکه رسمست و شکر و روغن بادام بران کنند و

... خورند خاصه سکنگبین که تخم کاسنی اندروی پخته باشند و گشادن سده آن منفذ را که میان زهره و روده است

... داروی مسهل معتدل باید چون طبیخ هلیله زرد که با افسنتین و شاهتره و خرما هندی و بیخ کرفس و خیارچنبر سازند که

... شاهتره و با آب ... از هر یکی سه ... سه درم هلیله زرد و دانگی نمک هندی و طعام زیربا ... و انجیر و مویز

... کرفس اندرو پخته **باب هفتم از گفتار سیزدهم اندر یرقان بحرانی** یرقان بحرانی را علاج نباید کرد

... یاری باید داد تا تمام فرو کند و یاری طبیعت چنان باشد که بیمار را به آب گرم اندر نشانند تا مسام گشاده

... بزوری که تخم کاسنی و بیخ کاسنی پخته باشد با تخم کشوث و روغنهای گشاینده مالیدن چون روغن شبت و روغن

... و اگر بحران بد کرده باشد علاج آن علاج سوء المزاج جگر باشد که از گرمی بود و علاج تب و علاج یرقان

... طعامها و شرابهای گرم تولد کرده باشد **باب هشتم اندر یرقان که از اماس جگر و از گزیدن جانوران**

... کند باید دانست که تولد یرقان از گزیدن چون بدانست که زهر او اندر تن پراکنده شود

... باسلیق یا رگ اکحل بگشاید تا خون بد از جانب ... بیرون آید و از تن کم کند و مطبوخ هلیله زرد دهند و

آب ... هلیله زرد سود دارد و گشاب سرطانی با آب انار سود دارد و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب

... سود دارد و با سکنگبین و آب غوره سود دارد و باقی علاج اندر باب علاج گزیدن جانوران زهرناک

... بود و علاج اماس از جزو سیم از گفتار یازدهم یاد کرده آمدست **باب نهم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم اندر یرقان سیاه**

... از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و بمشارکت هر دو نیز باشد اما اسباب آنکه از سپرز باشد دو نوع است یکی

... اندران منفذ افتد که سپرز سودا را ازان راه از جگر بخویشتن کشد دوم ضعیفی قوت جاذبه سپرز

... از جگر تا بدان سبب اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن بگسترد و رنگ روی همه تن سیاه گردد و سبب ضعیفی قوت

... باشد یا سوء المزاج باشد اماسی که دروی تولد کند و اماس نیز از سوء المزاج و از سده خالی نباشد و سبب آنکه از جگر بود

... گرم باشد اندر جگر و صفرا بدان سبب اندروی بسوزد و با خون بیامیزد و یرقان سیاه بدید آید **علامتها**

یرقان اگر از سپرز بود سه علامت است • یکی آنکه رنگ روی سخت سیاه باشد • دوم آنکه بول سیاه و تیره باشد و از زردی
بسیاهی گراید • سیم آنکه در سپرز آفتی بود و از آنکه از جگر بود هم سه علامت است • یکی آنکه رنگ روی سخت سیاه نباشد و بگونه
سیاهی بزردی گراید • دوم آنکه بول از سیاهی بسرخی گراید و اگر با آفتاب آرند سرخی نماید که بزردی ماند اندر زرد
بزردی سپید باشد • سیم آنکه اندر جگر آفتی بود و سپرز بسلامت بود و اگر یرقان بمشارکت سپرز بود علامتها بهم
بدید آید علاج خداوند یرقان سیاه را که از سپرز بود نخست رگ باسلیق اسیلم بازند از دست چپ …
صفت داروی مسهل بگیرند هلیلهٔ زرد پانزده درم هلیلهٔ کابلی بیست درم پوست بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی هفت درم
شکوفهٔ کبر یا کبر و اسقولوقندریون از هر یکی شش درم خربق سیاه دو درم بسفایج چهار درم مویز منقا بیست و از بیرون …
بیست درم الوی سیاه بیست عدد خرما هندی ده درم افتیمون پنج درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند …
اورمایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و دو درم تربد این مسهل چند کرت باید داد پس شراب سکنگبین افتیمونی …
بکار دارند و هر چند روزی اگر حاجت آید اسطوخودوس هلیله بخورد صفت آن بگیرند هلیلهٔ زرد سه درم هلیلهٔ کابلی …
افتیمون یک درم ایارج فیقرا نیم درم نمک اندرانی این جمله یک شربت بود و باندازهٔ قوت بحاجت بیمار …
افزایند صفت سکنگبین که اندرین علت سود دارد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر از هر یکی ده درم انیسون …
افتیمون و جعده و دارکری بیرون کرده و اسقولوقندریون و کزمازو و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم …
بپزند بپالایند و از آن بپزند سکنگبین سازند هر بامداد از این سکنگبین یک وقیه با آب بادیان با نمک و وقیه آب برگ …
آب برگ کبر با یک وقیه برگ ترب آمیخته بدهند و شراب انبرباریس با هلیلهٔ سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی …
قوت بیمار سود دارد و اگر مزاج گرم نباشد تا آب … انگور … که تازی عنب الثعلب …
کاسنی با سکنگبین و طعام مصوص و نابید سرکه و کرفس و کاسنی و غیره از گوشت بزغاله و کبر سرکه پرورده و ضماد …
اقماع اذخر و حماما و افسنتین و قردمانا و قسطریون و بیخ کبر از هر یکی ده درم گل سرخ دو درم مقل پنج …
هفت درم داروها بکوبند و ببیزند و اشق و مقل را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند و هر وقت که ضماد برگیرند …
موضع را بسرکه بشویند و اندر آن سرکه باید که شبت و سداب و پودنه جوشانیده باشند و اگر یرقان هم از سپرز بود و هم …
نخست رگ زنند و مسهل بدین صفت سازند صفت آن بگیرند هلیلهٔ زرد ده درم هلیلهٔ سیاه هفت درم افسنتین رومی
پنج درم مویز منقا پانزده درم بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کاسنی از هر یکی پنج درم الوی سیاه بیست عدد خرما هندی
پانزده درم افتیمون سه درم همه را بپزند چنانکه رسم است بپالایند و هفت درم فلوس خیارچنبر باده درم … حل کنند
و بدهند با یک درم ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا مشوی و از پس این مسهل نیز آب … و آب کرفس
و آب کبر از هر یکی یک وقیه و نیم آب عنب الثعلب سه وقیه و آب کاسنی دو وقیه آب کبر یک وقیه این همه …
بپالایند و ده درم فلوس خیارچنبر در وی حل کنند و بدهند صفت سکنگبین که اندرین جایگاه سود دارد بگیرند تخم کاسنی
و تخم کرفس و تخم شونیز و انیسون و تخم بادیان و بیخ کاسنی و بیخ کرفس از هر یکی راستاراست اندر سرکه بکوبند و از آن …

سکنگبین سازند صفت ضمادی که بر نهند بگیرند کزمازو و اطراف از خشک کرده از هر یکی ده درم گل سرخ بیست درم
… بیست درم خطمی … بنفشه ده درم آرد جو بیست درم زعفران پنج درم سنبل و جعده و حماما و کاقطوریون …
… سه درم قسطریون شش درم مقل ده درم … آنچه کوفتنی است بکوبند و مقل را بسرکه … حل کنند و …
… کنند و با مقل و داروها در آمیزند … با برگ کرنب … و بر نهند و نگاه باید کرد
… سودا و اگر سودا بیشتر تولد علاجها سپرز بیشتر کند و اگر صفرا بیشتر بود علاجهای جگر بیشتر کند • **جزو دوم**

… اندر شناختن استسقا و احوال و اسباب آن باب اول … استسقا و انواع و اسباب و علامات وی

… سبب ضعیفی معده علتی پدید آید که آنرا الجوع البقری گویند همچنان بسبب ضعیفی جگر استسقا پدید آید اما تولد جوع
… ضعیفی معده چنان باشد که نخست جوع الکلب بوده باشد و این علتی است که آرزوی طعام بی اندازه باشد
… سبب طعامها بسیار خورده شود و رطوبتها بداندر فم معده پدید آید و فم معده گران گردد و مزاج او تباه شود و
… عادت او از کار بازایستد و آرزوی طعام باطل شود و سبب باطل شدن آرزوی طعام رگها تهی گردد و همه
… گرسنه شود و سبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود الجوع البقری این را گویند
… سبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت او از رسانیدن آب باندامها همه تن تشنه گردد و از جگر آب خواهند
… استسقا گویند یعنی آب خواستن و مرآبی که مردم بخورد جگر ضعیف اندران تصرف نتواند کرد و باندامها
… نتواند رسانید بعضی از جگر باز گردد و بشکم اندر گراید و بعضی که جگر اندر وی هیچ تصرف نکرده باشد با خون ضعیف که
… تمام پخته نباشد باندامها رسد آماس شکم و آماس اندامها پدید آید و این آماس سه گونه باشد • یکی را تازی
… گویند و آن چنان باشد که آب اندر شکم گرد آید و باشد که دستها و پایها و روی بیاماسد • دوم را لحمی گویند و آن
… آنکه آب با مادهٔ بلغمی باندامها رود و همه تن چون تن مردگان شود و آماسیده و نرم • سیم را طبلی گویند و آن
… آنکه باد اندر شکم گرد آید و شکم برآماسد و گاه باشد که با این باد آب نیز باشد لکن باد غالب بود و سبب
… اندر تولد انواع استسقا ضعیفی جگر است و توان گفت که سبب اصل اندرین علت آنست … اگر
… بیماری جگر نباشد اگر چه بسیار بیماریهای جگر باشد که استسقا با آن نباشد و سببهای سابقه چهار نوع است •
… سوء المزاج جگر • دوم سده • سیم انواع آماسهای جگر • چهارم مشارکت اندامهای دیگر اما استسقا که از سوء المزاج
… گرم باشد استسقا … خشکی پدید آید از بهر آنکه خشکی مدد حرارت غریزی را تحلیل کند و غریزت …
… گردد و از آنکه غریزت ضعیف باشد جگر او غذا را خون نتواند کرد و اسباب خشکی نخست افراط
… بود و گداختن اندامها بدان سبب انواع استفراغها چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط …
… بواسیر و … استفراغی استفراغ خونست و اگر مزاج سرد باشد استسقا … تولد کند
… اصل اندر سرد و تحلیل و ضعیفی و نقصان حرارت غریزی بود و سببی قوی که حرارت غریزی را ضعیف کند
… بسیار خوردن آب سرد است ناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع و استسقا را … و سبب

سده باشد از بهر آنکه اماس نوعی از سده است و آب بسبب سده اندر ماساریقا بماند و سبب استسقا زقی و لحمی گردد
و آنچه بمشارکت اندامهای دیگر پدید آید اسباب آن اسباب ضعیفی جگر باشد و اسباب ضعیفی جگر اندر باب نخستین از جزو
دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و اندامها که استسقا بمشارکت آن پدید افتد معده است و ماساریقا و
حجاب و سپرز و گرده و سبب انواع آفتها که اندرین اندامها پدید آید از اماس و سوء المزاج و درد و غیر آن و بیشتر از آن
سرد خیزد که اندر جگر پدید آید یا اندر اندامهای دیگر که یاد کرده آمده است و این چنان باشد که سردی سپرز بمعده و با جگر
بدان پیوندد که از سپرز بمعده پیوسته است و سودا از وی بمعده آید و معده را سرد کند و از معده برود و اما عروق ماساریقا
فرو آید و از این روی با ماساریقا بگذرد و جگر را سرد کند و سردی از جگر بشش و بحجاب باز دهد و باید دانست که
بزرگی سپرز از فربهی بزرگ آمده باشد با استسقا ادا کند از بهر آنکه خون بسیار از جگر می ستاند و قوت او را ضعیف
می کند و اگر اتفاق افتد که با بزرگی سپرز جگر کوچک باشد سبب قوی تر بود و جگر زودتر ضعیف گردد
و بعضی طبیبان گفته اند که بترین انواع استسقا لحمی است از بهر آنکه سوء المزاج تمام باشد اندر جگر و اندر همه گوشت [illegible]
و هضم ثالث یکبارگی باطل شود و بعضی گفته اند لحمی سهل تر است از زقی و طبلی و خواجه ابو علی سینا [illegible]
از هر سه نوع زقی بترست و تجربه دیده آمده است که لحمی سهل تر است از بهر آنکه واجب نیست که اندر لحمی جگر
بدان ضعیفی بود که اندر زقی و طبلی و از آنکه بسبب استسقا اماس جگر باشد طبع خشک باشد و با اماس گرم درد
پدید آید و [illegible] پدید آید و ضعف زیادت گردد و از آنکه بسبب استسقا گرمی جگر باشد تشنگی
سوزش آب تاختن بود و بسبب تری صفرا و رنگ روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و خشک باشد و شهوت طعام
اندک بود و بیشتر صفرا بر آید و اگر بسبب استسقا تحلیل اخلاط و گداختن تن بود و ماده بحری طبیعی میل کرده باشد
اماس از تهی گاه و گرده گاه آغاز کند و اندر همه انواع استسقا که بسبب آن حرارت و بیماریهای گرم بود و ابتدای
اندرین موضع آغاز کند و علامتهای صفرا ظاهر بود و بول سرخ و صدیدی و غسالی بود و بترین حالها اندر استسقا
آنست که خداوند علت را مزاج اصلی گرم باشد از بهر آنکه با سبب سخت قوی نباشد بیماری ضد مزاج اصلی
تولد کند و همچنین اگر با استسقا تبی و بیماری گرم پدید آید سخت بد باشد از بهر آنکه اگر تب را علاج کند جگر [illegible]
و اگر جگر را بچیزی گرم قوت دهند حرارت تب زیادت گردد و علی بن ربن از بقراط می گوید • اذا کان البول [illegible]
فالرجاء قلیل • یعنی که اگر در علت استسقا بول سرخ باشد امیدواری کمتر بود و می گوید اذا ارسل [illegible] فهو ردی یعنی اگر
آب بگشایند و خداوند علت را تب افتد بد باشد • بقراط می گوید الاستسقاء الذی یکون من الامراض الحادة ردی
یعنی هر استسقا که با بیماری گرم باشد بد بود و از آنکه ماده استسقا غالب بود و تنگی نفس و ریو و سرفه پدید آید [illegible]
نزدیک آمده باشد و بقراط می گوید • اذا حدث بصاحب الاستسقاء سعال فلیس [illegible]
اسهال بری و هم بقراط می گوید • اذا اصاب المستسقی سعال [illegible]
خداوند استسقا را بی تب اسهال صفرایی پدید آید امید خلاص باشد • و هم می گوید هرگاه که خداوند استسقا را [illegible]

۴۲۵

[illegible] خون از زیر و از کام بد باشد و بقراط ماده استسقا لحمی را بلغم سپید خوانده و می گوید • اذا حدث عن البلغم الابیض [illegible]
[illegible] قوی من [illegible] انحل عنه مرضه • و می گوید هرگاه که خداوند بلغم سپید را یعنی خداوند استسقا لحمی را اسهال قوی [illegible]
[illegible] داروی مسهل بیماری او زایل شود • و باید دانست که استسقا که بسبب اماس سپرز و صلابت آن [illegible]
[illegible] امیدوارتر بود از آنکه از اماس و صلابت جگر پدید آید و بسیار باشد که نزدیک رگ گوشت بن [illegible]
[illegible] اندرون دهان بسبب [illegible] ریش گردد و گاه باشد که بر اندامهای دیگر یا بر همه تن بسبب ماهی خوردن
[illegible] بیاید و هرگاه که خداوند مالیخولیا را استسقا پدید آید مالیخولیا زایل شود از بهر آنکه مزاج او تر شود و گاه گاه
[illegible] خداوند استسقا چیزی خون گوشت پاره فرو آید هلاک شود و گفته اند گاه باشد که خداوند [illegible]
[illegible] سوراخ شود و ثقل اندر فضای شکم ریزد و شکم اماس کرد و همچون شکم [illegible] خداوند استسقا خواجه ابو علی سینا رحمه الله
[illegible] نزدیک من این معنی از امکان دورست از بهر آنکه هر گاه که روده سوراخ شد روده و زیر آن که ثقل اندر شکم
[illegible] شود و بر خاصه اگر قرحه اندر روده های خرد و [illegible] بوده باشد

باب دوم از گفتار [illegible] اندر سوء القنیه و علامتها و علاج آن

هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حالی نزدیک حال مستسقیان
[illegible] طبیبان آنرا سوء القنیه خوانند و سوء المزاج نیز گویند و این مقدمه استسقا بود **علامتها** [illegible]
[illegible] گردد و بزردی و سپیدی گراید و پیج اندر چشم و روی پدید آید و باشد که اطراف همه تن همچون [illegible]
[illegible] هضم تباه شود و آرزوی طعام زیادت گردد و بول و عرق اندک آید و بادها اندر شکم بسیار افتد و باشد که [illegible]
[illegible] افتد و سستی و کسلانی اندر مردم پدید آید و بسیار باشد که گوشت بن دندانها خارش کند و بسبب [illegible]
[illegible] آید و اگر بثره و ریشی بر اندام حاجتی رسد دشوار درست شود و باید دانست که بسیار باشد که خداوند
[illegible] اندر ریش کرد آید و حال او همچون حال خداوند سوء القنیه شود **علاج** تامل باید کرد اگر
[illegible] ماده صفرایی بود ایارج فیقرا باید داد [illegible] و فضیلت ایارج اندرین علت آنست که ایارج فضول [illegible]
[illegible] کند و رطوبت اصلی بکوشد و اگر خلط غلیظ و لزج باشد استفراغ بشحم حنظل و صبر و سقمونیا و غاریقون
[illegible] باید کرد و از آن دارو باندازه قوت بیمار و باندازه اخلاط باید کرد و گاه باشد که حاجت افتد که دارو
[illegible] قوت دهند و بر صفت [illegible] استفراغها بتغاریق و روز روز باید کرد تا ماده جمع شود و [illegible]
[illegible] تغاریق سود دارد خاصه هر وقت که دانند که ماده گرد آمده و داروی مسهل [illegible] و سنبل [illegible]
[illegible] خوردن باید کرد تا قوت معده را نگاه دارد و پس از آنکه چند استفراغ کرده باشد و [illegible] کم کرده
[illegible] داروهای که سده بگشاید و در ادرار بول کند سود دارد و اندر رگ زدن احتیاط و توقف باید کرد مگر آنگاه که
[illegible] معلوم گردد که بسبب سوء المزاج باز ایستادن حیض است یا خون بواسیر و هر وقت که رگ خواهند زد نخست
[illegible] مسهل [illegible] ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون [illegible] بر باید کرد و پس اندک اندک خون بیرون کردن [illegible]
[illegible] افتیمون [illegible] بود و [illegible] که از پس استفراغ سود دارد تریاق است و [illegible] و دواء الکرکم و [illegible]

وکلکلاب با سکنجبین بوری و اگر سوء المزاج محکم گردد و بیم باشد که استسقا شود شیر اشتر اعرابی با بول او سود دارد
خاصه کسانی را که تن قوی باشد و دو وقیه بول اشتر اعرابی با بول بر مقدار دو دانگ سکنجبین با نیم درم سود دارد و
واگر ماده صفراوی رقیق بود با هلیله زرد با وی بیاشامند و طعام او زیرباج و شوربا بگوشت کبک و دراج و تذرو
و مصوص موافق و همه را بدارچینی و مصطکی و زعفران و قرنفل خوش باید کرد و بعضی طعام را بجز دل و سیر و گندنا خوش باید کرد
و از میوه‌ها انار شیرین و آبی شیرین موافق تر بود و همه وحشها تنقون و شراب ریحانی عتیق و مویسوس سود دارد و
و جگر را گرم داشتن و تکمید کردن و داروها لطیف کند چون بلیلج و سنبل و دارچینی و بوره و وراوند گرد سود دارد
و شکم را بگمیز ببوره و گوگرد و روغنهای گرم مالیدن سود دارد و سرگین گاو و سرگین بز طلی کردن سود دارد و داروی
باب سیم از جزو دوم از گفتار سیزدهم اندر استسقاء زقی که با گرمی بود سبب اصل اندرین نوع آنست که
آب اندر تن مردم بسیار گردد و مجری بول بیرون نشود و باز گردد و اندر فضاء شکم گرد همی آید. اندر یک شکم
رود و آب بیرون ثرب و اندرون غشا که بطانه پهلوها است از بهر آنکه ثرب با خورده نکرد دو متخلخل شود و
اندر فضاء شکم بر چند وجه باشند. یکی ترشح یعنی تراویدن. دوم آنکه در مجریها مختنق گردد و بخار شود و طبیعت از راه
مجری طبیعی و این غریب نیست از بهر آنکه معلوم شده است که بدفع طبیعت بیم از استخوان بگذرد چه عجب اگر آب
و بخار را نه مجری طبیعی دفع کند و ترشح بیرون دهد تا اندر فضاء شکم گرد آید. سیم آنکه بعضی مجریها که غذا از
شکافته شود و آب جگر بازرسیده از آن شکاف بیرون آید و اندر فضاء شکم گرد آید. چهارم هر گاه که آب از مجرای
باز گردد و بدین رگها که از پهلوها با ناف پیوسته است که کودک اندر شکم مادر غذا از آن رگها آید
رگها آید که بول کودک اندر شکم مادر بدان رگها بیرون آمدی از بهر آنکه معلوم شده است که بول کودک اندر شکم مادر
از ناف بیرون آمد و اندر آن ساعت که بزاید پیش از آنکه ناف او ببندند اگر بول کند بول او هم از ناف بیرون آید
راه ناف بسته شود بطریق مثانه باز گردد پس هر گاه که آب مجری بول کمتر بیرون آید و قوت دافعه اندامها
دفع می کند و بضرورت روی بدان رگها نهد که یاد کرده آمد از بهر آنکه مجری نخستین آن بوده است و از بهر آنکه منفذ
بسته باشد و سرهای آن رگها در فضاء شکم گشاده شود و آب اندروی گرد آید و اسباب سابقه از سه بیرون نباشد
یکی آنکه قوت دافعه جگر یا قوت جاذبه گرده ضعیف باشد یا هر دو ضعیف باشد بسبب سده یا ورمی یا نوعی از انواع
سوء المزاج یا غیر آن باد آن سبب آب از جگر دفع نتوانند کرد و از قبول نکند از بهر آنکه قوتهای اندامها از دفع
بضرورت میل بنقصان شکم کند و استسقاء زقی پدید آید. دوم آن باشد که آب سرد بسیار خورده شود و ناگوارده
و جگر از دفع هضم آن عاجز آید و سبب بسیار خوردن آب غلبه تشنگی باشد و سبب غلبه تشنگی سوء المزاج جگر
باشد که بدان سبب آن مقدار آب که جگر را بدان حاجت بود بدو نرسد و تشنگی بدان سبب لازم گردد و
بسیار باشد که سبب تشنگی ناخوردن آب سرد و خوش باشد و آب گرم و آب که در وی کیفیتی بد باشد و تشنگی
سیم آنکه هضم غذا اندر معده تمام نباشد و جگر و دیگر اندامها بعضی را قبول کند و بعضی را نه و بدان سبب

تولد کند سبب استسقا گردد و اگر ماده از باب مشترک بود استسقاء زقی بود و اگر ماده غلیظ و با دیگر مشترک بود
بود و اگر ماده بلغمی مشترک بود استسقاء لحمی بود. بقراط می گوید: من کان به بلغم کثیر بین الحجاب و المعدة توجع
فان الماء ینحل علیه عنه. می گوید هر که را اندر حجاب بلغم بسیار بود و معده درد کند هر گاه که بلغم به رگها گذر دو مثانه
علت او زایل شود. جالینوس می گوید فرو آمدن بلغم غلیظ بره گذر راز آنست که بمثانه و اگر آب بود ممکن شود که
بمثانه فرو آمدی و بلغم ممکن نیست که فرو آید. خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید غریب نباشد. اگر بلغم تحلیل
شود و بزاید و نیز ممکن است که طبیعت از طریقی جوید و بضرورت بدان طریق دفع کند و بمثانه فرستد چنانکه
اندر رگ اجوف بمثانه فرستد و این دفع از طبیعت عجب تر از آن نیست که بیم را از استخوان بگذارند
علامتها همه غذا و غذا استسقا را رنگ روی تیره گردد و تباه شود و از آنکه سبب استسقا بیماری سپرز باشد رنگ روی
وسیاهی زند و همه را نفس تنگ و آرزوی طعام اندک بود و تشنگی غالب شده باشد مگر از آنکه آب
خورده باشد و جگر بدان سبب سرد شده باشد و علامتها خاصیت استسقاء زقی آنست که شکم گران و اطراف
چشم و روی آماسیده باشد بسبب ضعیفی حرارت غریزی و چون دست بر شکم زنند آواز خشکی بر آب
از پهلو بدیگر پهلو گردد آواز آب آید و پوست شکم روشن و فروخته و کشیده باشد و بعضی آید اگر آماس گردد و
بر آب شود و از آنکه علت محکم شود سرفه پدید آید از بهر آنکه بسیاری آب با حجاب مزاحمت کند
بدان سبب نفس تنگ شود و سرفه پدید آید و استسقا که از آماس جگر تولد کند آماس بود بی نفخ و اگر نفخ بود و
بود و سبب سرفه آن بود که آماس جگر حجاب را فرو فشرد و مزاحمت کند با وی و طبع بیشتر خشک بود و
سبب آن گرمی آماس بود در جگر و نبض صغیر و متواتر بود و میل بصلابت کشیدگی دارد و بسبب امتلاء جگر
شکم از آب و گشادگی غشاها اندامهای اندرونی و باخر رگها بر واغشه شود و نبض میل نرمی دارد و بول
باشد و اندر مثانه وقتها سرخ باشد و سبب سرخی دو چیز است یکی آنکه آن لونی که اندر بول بسیار پراکنده
بود اندر بول اندک گرد آید دوم آنکه بسبب ضعیفی جگر و قوت ممیزه خون را و صفرا را که طبیعتا
بند از آب جدا نتواند کرد و بدین سبب است که هر گاه که در استسقاء بول سرخ بینند حکم نباید کرد که گرمی غالب
بیمار را سنگ اندر مثانه بیرون آید و ناگاه علت استسقا پدید آید بی آنکه اندر جگر و جز آن بیماری باشد که
استسقا از آن تولد کند باید دانست که مجری که آب بدان مجری باز گردد بمثانه اندر شکافته شده است
علاج اگر با علت استسقا جگر گرم باشد یا سبب علتهای گرم باشد اندر جگر مزاج جگر باعتدال باز باید آورد و
جالینوس می گوید که من دیدم گروهی را که ایشان را استسقا از حرارت جگر خاسته بود و بداروهای سرد خلاص
گویند معلوم است که اعتدال سبب تن درستی است و بیرون از اعتدال آن درستی است پس هر گاه که مزاج را
باعتدال باز آرند واجب است که قوت اندامها و تن درستی باز آید بدین سبب علاج استسقا که از گرمی خیزد مرکب باشد
علاج استسقا و جگر گرم و این چنان باشد که نگاه کنند اگر استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد نخست علاج

باشد

است

یافتند

بدان داروها کنند که اندر باب آماس جگر گرم یاد کرده است و اگر از آماس جگر سرد تولد کرده است علاج
بداروهای آن کنند تا آماس نشیند پس تدبیر استفراغ آب کنند و اگر از سوء المزاج گرم بی‌ماده تولد کرده باشد تمر هندی
تمر هندی اما از آنکه استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد گاهی کاسنی با سکنجبین آمیخته و گاهی آب بادرنجبویه
با آب کاسنی و آب عنب الثعلب آمیخته و یا با آب کشنیز تر آمیخته و خیار چنبر اندرو حل کرده و گاهی آب عنب الثعلب
با آب کاکنج آمیخته و گاهی مقدار سه استار آب کرفس و کشنیز با هم چندان آب عنب الثعلب بخورد و هر روز …
قی کردن پیش از طعام یا پس از طعام سود دارد و اسهال پیوسته اندرین علت زیان دارد بدین سبب هر دو روز
داروی باید داد که آب را باسهال بیرون آرد برفق و مزاج را گرم نکند و گرسنه بودن همه خداوندان استسقا را …
مگر آنکه سبب استسقا او باز ایستادن خون بواسیر یا خون حیض باشد و اگر قوت و سال عمر و فصل سال …
مقداری خون بدو کم کردن روا باشد و اطیلوس میگوید بجای که بیم تر بسیار آتش افرو میراند بسیاری خون بر
حرارت غریزی را فرو میراند و مصلحت آن باشد که از الحق کم کند تا حرارت بر افروزد و از بهر آنکه خون …
اندر اندامها پراکنده شود همه انواع استفراغ چون رگ زدن و ادرار بول و عرق آوردن و مالیدن …
و غرغره کردن سود دارد اما داروهای مسهل که برفق آب را بیرون آورد و مزاج گرم نکند آب … مقدار
پنجاه یا شصت درم آب خیار هندی آمیخته کرباتر خشت کر با ترنجبین کرباشکر و ریوند چینی اندکی …
اندکی زعفران ترکیب کرده و آب طلخشقوق و آب شاهتره از هر یکی سی درم با جلاب ایشان …
میگوید سه درم ایشان باری هم ادرار کند و هم اسهال و بعضی طبیبان مطبوخ هلیله زرد و خرما هندی فرموده اند …
داشته لیکن اولیتر آن باشد که استفراغ صفرا اکثر کنند از بهر آنکه صفرا اندر تن با ماده استسقا … صواب آن باشد
صفرا را از تن تسکین می کنند و آب را باسهال کم می کنند مگر صفرا سخت بسیار بود استفراغ کنند هلیله زرد سودمند …
مسهل است خداوند استسقا گرم را سیم چنانکه سکنجبین سودمندترین مسهلی است استسهال را …
مسهل خورده باشد و استفراغ افتاده یک شبانروز پس از مسهل هیچ نخورند و دیگر روز شربتی دهند که قوت
نگاه دارد و در وی قبض بود و طعم آن خوش بود چون شراب لیمو و اقراص انبرباریس و شراب سیب و …
و مانند آن تا جگر را قوت دهد خاصه از پس مسهلی که در وی مازریون و فرفیون و اشق و مانند این باشد و اندر میان
هر مسهلی هر روزی شربتی می باید داد که سده بگشاید و جگر را باعتدال دارد. سامری گوید که مردی را استسقا بود
و تنها … اقراص انبرباریس دادم با آب تره یعنی آب کاسنی و مانند آن منفعتی بدیدم شیر اشتر دادم با شکر
العسر ازا منفعتی تمام دیدم از بهر آنکه هر روز طبع اجابت می کرد و مردی تن درست گشت و هم او میگوید شیر اشتر
نشاید داد مگر پس از آن که علت محکم شده باشد. خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید زنی را دیدم در علت
استسقا بود و ضعیف گشته و علت مستولی شده و برادر و از وی خویش باز خوردن گرفت و چندان …
یاد کردن مردم از آن عجب آمد علت او زایل گشت و تن درست شد. سامری گوید بسیار دیدم که …

بسکنجبین ازین علت خلاص یافتند. جالینوس میگوید خواجه را که دوست من بود استسقاء گرم افتاد و بود …
… ضعیف بود من او را علاج کردم دستوری دادم با گوشت بزغاله بریان کرده و گوشت کبک و طیهوج و …
… و مانند آن … خورد تا قوت او بدین نگاه داشته شود و هیچ دستوری ندادم که چیزی بر وی …
و دیگران هر روز که دارو خواستمی دادن پیش از دارو و پس از دارو زیربا فرمودی من بسبب تشنگی غالب
… و هر که … که عدس و زیرباج سخت ترش بودی استفراغ بدین دارو کردم صفت آن
… درم شاهتره چهار درم افسنتین رومی درم غافث دو درم کاسنی یک دسته سنبل و تخم کاسنی از هر یکی
… همه اندر یک من و نیم آب بجوشانیدم تا بنیمه باز آمد و پالودم پس بیست درم شکر در وی گداختم و دادم
… دادمی ازین نوع شیر شبرم با شکر معقود کردمی و گاهی شکر با شیر انجیر معقود کردمی و حب کردمی و گاه
… چندان وزن شیر و چهار یک چند نخودی کردمی سه حب و حب پیش از طعام بدادمی و از پس آن …
… دادمی و آب سرد بر جگر او نهادمی و گاهی ضمادی از صندل بر جگر او نهادمی و ضمادی دیگر تحلیل کند بر ناف
… آن بر نهادمی و گاهی مازریون اندر آب کل … فرغار کردمی و از آن آب شراب کل ساختمی و استفراغ
… کردمی و گاهی شیر شبرم اندر شراب کل حل کردمی و گاهی برگ مازریون کوفته و بیخته بعسل انجیر سرشتمی و حب
… و از میوه ها انجیر خشک و مغز بادام و شکر دستوری دادمی و بر تشنگی صبر فرمودمی و ضمادی بیشتر از گل ارمنی
… دارو دادم که اندروی سرگین گاو و سرگین بز و خاکستر بلوط و خاکستر چوب رز ساختمی و بسر کوه بر سنگی این جمله
جالینوس میگوید. و باید دانست که برگ مازریون و تخم او قوی ترین داروی است اسهال آب را و اعراب آن در طعام
… نهان توان کرد و طعم او پوشیده کردن خاصه از جهت کسانی که از داروها نفرت نمایند شربت … مسهل
سکنجبین … بر وی سوخته تر قوی است و او را طعمی نیست اندر هر چه خواهند نهان توان کرد خاصه اندر مغز نان …
… کردن شربت یک درم کمتر یا بیشتر و بیخ سوسن آسمان گون را نیز طعمی قوی نیست لیکن معده را بد …
… پوست که بر بیرون … پوشیده باشد با وی بیامیزند تا نفرت آن از معده باز دارد و روی …
… وی را بدین طریق اصلاح کنند … و مازریون را بسرکه اصلاح کنند
… بسرکه فرغار کنند و از آن سرکه سکنجبین پزند صواب باشد و اگر بیخ سوسن از یک درم تا سه درم خشک کرده
… آمیخته با یک وقیه سکنجبین بدهند استفراغ کند نیک و اگر این بیخ را تری بکوبند و بفشارند عصاره آن یک وقیه
با چندان جلاب و سکنجبین … بدهند منفعتی عظیم کند و اگر یک وقیه عصاره این بیخ با دو وقیه بول گوسفند
بدهند سود دارد و این بیخ را اندر کتابها طب ایرسا گویند و منفعت عصاره او اندر کتابها یاد کرده اند و
… میگوید. من شرب عصارة الایرسا فهو علی خطر عظیم. هر که عصاره ایرسا خورد بر خطری بزرگ است صفت
… که اندرین علت سود دارد نسخه ثابت بن قره برگ مازریون مدبر هلیله زرد و مقشر غاریقون از هر یکی پنج درم
… افسنتین و افسنتین از هر یک سه درم بیخ سوسن آسمانگون و گل سرخ و تخم کاسنی و تخم خیار پاک کرده …

از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیزند پس بگیرند ترنجبین و فلوس خیارشنبر پاک کرده و بایند از هر یکی پانزده درم و بر سر آن
آب بگذارند و بپزند تا ستبر شود و داروها بدان بسرشند شربت از دو درم تا چهار درم • مازریون مدبر آن بود که
یک شب به سرکه تر کنند و خشک کنند **صفت دیگر** نسخت محمد زکریا بگیرند مازریون مدبر و تربد و غاریقون ...
از هر یکی پنج درم عصارهٔ افسنتین سه درم گل سرخ و تخم کاسنی از هر یکی دو درم رب السوس دو درم ترنجبین پاک کرده
ترنجبین را بگذارند و بپزند تا بقوام آید و داروها بدو بسرشند شربت از دو درم تا سه درم **صفت دیگر** بگیرند سقمونیا ...
تربد و بلیلهٔ زرد از هر یکی سه درم افسنتین دو درم گل سرخ و تخم کاسنی و تخم خیار پاک کرده از هر یکی یکدرم رب السوس
دو درم همه را با ترنجبین و خیارشنبر بسرشند چنانکه یاد کرده آمد شربت از سه درم تا چهار درم با طبیخ ... **صفت**
معجون مسهل بگیرند آبی و پاره کنند و سه روز در سرکه غرق کنند پس به چند وزن آبی مازریون تازه با وی بسرشند و از ...
سرکه ده اسیار شکر بر نهند و بپزند تا بقوام آید و آبی و مازریون سوده را بدان بسرشند **صفت** معجونی دیگر بگیرند تخم کاسنی
و تخم کشوث از هر یکی ده درم عصارهٔ طلخشقوق خشک کرده بیست درم عصارهٔ انبرباریس پانزده درم گل منسول ریوند چینی
از هر یکی پنج درم عصارهٔ افسنتین هفت درم عصارهٔ قثاء الحمار و تخم حنظل از هر یکی سه درم غاریقون هفت درم همه را بکوبند
و بجلاب بسرشند و با آب کاسنی می دهند شربت پنج درم تا هفت درم **صفت** حب ریوند نسخت محمد زکریا بگیرند
و عصارهٔ غافث و تخم کاسنی از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبر ده درم شربت دو درم ...
یک شربت دهند **صفت** حبی قوی که آب را با سهال بیارد بگیرند مازریون مدبر یکدرم روی سوخته بصری نیم درم ...
دانگی نیم شکر طبرزد سه بار چند داروها شکر را بگذارند و داروها بدان بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت
قوی و اگر این حب را با قرنفل و زعفران و بهار چینی خوش بوی کنند صواب باشد **حبی قوی** بگیرند ...
مغز بادام شیرین یکدرم نیم کثیرا ... نیم ... شکر چندانکه داروها بدان بسرشند این یک شربت تمام باشد و باشد که این
سوزشی اندر معده پدید آید به روغن بادام تحریج کردن آن سوزش را باطل کند و چون تشنگی خیزد ...
و چون طبع اجابت کند تشنگی باطل شود و اگر پس از این حب یا غران حرارتی ظاهر شود چند روز آب کاسنی
و آب انار و انگور و آب ... شاید داد **صفت** حبی ... نسخت محمد زکریا بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو از هر یکی ...
گل سرخ سه درم دو دانگ مازریون مدبر سه درم دو دانگ مصطکی نیم درم کثیرا نیم درم عصارهٔ آبی بسرشند حب کنند
شربت دو درم یا دو درم و نیم با جلاب که با سکنجبین و گر با آب کاسنی و عنب الثعلب **صفت** سکنجبین که ...
تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده و تخم کاسنی از هر یک ده درم ... تخم کرفس نیم ... تخم خربزه و تخم خیار بکوبند و آب بکشند ...
کاسنی را اندر سرکه تر کنند یک شبان روز و دیگر روز بجوشانند تا نیمه باز آید و آب تخمها را اندرین سرکه ...
تا در وی بقوام آید و اندر میانه بچین مقدار سه وقیه آب انار ترش بر افکنند **صفت سفوفی که** ادرار کند و حرارت ...
بگیرند مغز تخم خیار بیست درم و مغز تخم خربزه پنج درم تخم کرفس ... و رب السوس از هر یکی دو درم همه را بکوبند شربت
پنج درم با این سکنجبین که یاد کرده آمد **صفت** سفوفی دیگر بگیرند شش درم گل سرخ تخم خیارین و تخم خرفه از هر یکی دو درم

عصارهٔ غافث و افسنتین از هر یکی یکدرم سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درم گل منسول دو درم مازریون مدبر ... درم
ریوند چینی دو درم زعفران یکدرم بیخ سوسن سه درم تخم بادیان یکدرم و نیم شربت از سه درم تا پنج درم اگر حرارتی
قوی باشد با سکنجبین دهند و اگر آهسته باشد با آب برگ ... با آب ... دهند که با بول بگشاید •
... بدین غافث و افسنتین و سنبل صواب نمی بینم از بهر آنکه سر سرا ... کند و تشنگی آرد **صفت** سکنجبین که
... آرد و آب ... کند بگیرند برگ مازریون برگ ... سرکه تنک ده اسیار آب ... برگ مازریون را اندرین سرکه
تر کنند یک هفته پس بپزند تا آب برود و سرکه بماند پالایند یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند شربت
... اگر جگر سخت گرم باشد بدل آب گلاب کنند اگر مقداری آب آبی ترش بر افکنند دل را قوت دهد و ...
مازریون باطل کند لیکن اسهال کمتر کند طبیب بحکم مشاهده شربت می فزاید و می کاهد و اگر آبی را بکشند و اندر سرکه
... تر کنند پس پالایند و بپزند صواب بود **صفت** سفوفی که شکم براند تخم خیار و تخم خرفه و سقمونیا از هر یکی یکدرم
عصارهٔ غافث و ریوند چینی از هر یکی پنج درم گل منسول و تخم کشوث از هر یکی دو درم شربت یک مثقال با شیر ...
... آب **صفت** قرصی که شکم براند بگیرند برگ مازریون شصت درم آرد جو و گل سرخ و رب السوس از هر یکی
ده درم اقراص کنند یک مثقال شربت یک قرص یا دو مثقال شکر و اگر ضعیفی باشد شربت یکدرم دهند و اگر
ضعیف باشد این قرص ... دهند **صفت** بگیرند تخم کاسنی ده درم برگ مازریون یکدرم و چهار دانگ غاریقون
دو درم و چهار دانگ عصارهٔ غافث یکدرم و چهار دانگ گل سرخ دو درم دو درم و نیم تخم خیار پاک کرده دو درم
... شربت باشد و شربت با سکنجبین دهند و آن روز که ازین شربتها دهند مسهل چیزی ... اقراص
انبرباریس دهند تا قوت جگر نگاه دارد **صفت** اقراص انبرباریس بگیرند انبرباریس پاک کرده و رب السوس و گل سرخ
و تخم خیار و تخم خرفه پاک کرده از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درم ریوند چینی و عود و زعفران
از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم کاسنی از هر یکی سه درم طباشیر یکدرم و نیم ترنجبین پاک کرده شش درم ترنجبین بگذارند
و داروها بدان بسرشند و قرص کنند شربت یک مثقال با سکنجبین و آب انار با طباشیر و عصارهٔ انبرباریس قوت
جگر را نگاه دارد و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و اقراص انبرباریس با سکنجبین سفرجلی دهند **نسخهٔ دیگر**
... عصارهٔ انبرباریس گل منسول و ریوند چینی و گل سرخ و عصارهٔ طلخشقوق و تخم کاسنی و تخم کشوث از هر یکی ...
... ابوعلی سینا رحمه الله می گوید اقراص انبرباریس از پس استفراغ اگر چه قوت دهد جگر را بسیار نشاید داد ...
... کند و کلکلانهٔ بزرگ سود دارد **صفت** ... یاد کرده آمده است و شیر ... اگر ...
... کشوث و کاسنی و گشنیز تر و کرفس با شد آب را از تن بیارد و آنچه گفته اند که شیر اشتر اندرین علت ... کارست
از بهر آنکه طبع شیر ضد طبع این علت است قول باطلست از بهر آنکه شیر از دو وجه اندرین علت سود دارد یکی آنکه ...
... و شوینده است ... این قوت آب را از تن بیارد و دیگر آنکه بخاصیت سود مند است همچون بعضی
داروها که اندر علتی بخاصیت سود کند و بطبع ضد طبع آن علت باشد چون سقمونیا که بخاصیت اندر بیماری ...

و نیم

سود دارد

چون کاسنی که بخاصیت مر جگر را اگرچه بعضی سرد بود سود دارد و منفعت شیر اشتر اعرابی اندرین علت بدان
جایگاه است که اگر بیماران صبر کنند و بجای طعام و شراب آن خورند شفا یابند لیکن مردم [illegible] سود دارد
و بهترین روزگاری شیر دادن را روزگار بهار است و بهترین وقتی وقت صبح است آن ساعت که بدوشند و از
کفک [illegible] بپالایند و بدهند و بفرمایند تا اندکی ریاضت کند باهستگی و بعضی اهل تجربه گفته اند اشتری که گیاه تر خورد
شیر او باید داد و آب تری زیادت نکند و اگر ضرورت بود با بول اشتر باید داد از بهر آنکه بول او نرم و خشک [illegible]
اگر بسیار اطلاق کند چیزی قابض با وی بیامیزند **صفت** داروی که اندر شیر کنند تا اطلاق بسیار نکند بگیرند [illegible]
مدبر کرده و بیخته و کوفته بیست درم [illegible] هم کوفته از هر یکی پنج درم تخم کرفس سه درم همه را اندر
شیر کنند و دو ساعت بگذارند پس بپالایند و شیر بخورند خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید بهترین [illegible]
آنست که من از مردم و منفعت آن دیده و آن چنانست که [illegible] آنکه شیر دهند چند روز طعام نخورد اندکی [illegible]
خورد و اگر ممکن شود که دو شبانروز [illegible] شبانروز هیچ نخورد مصلحت باشد و کمترین پانزده ساعت [illegible]
دو وقیه دهند پس وقیه و سه روز گوشت باز دارند تا آنچه باید از بیرون آید بمقدار نزدیک [illegible] که خورده
باشد و گاه باشد که پس از سه روز اطلاق کند و گاه باشد که اطلاقی کمتر کند و بر دو حال دلالت کند یکی اگر بعضی
غذا می کرده و نشان این آن بود که بیمار را قوتی و راحتی می فزاید دوم آنکه در معده مدری می شود و علامت وی آنست که
شهوت طعام زایل شود و بر معده گرانی کند و نفس تنگ شود و تاسه کند و مصلحت آن باشد تا از شیر باز دارند [illegible]
چیزی با وی بیامیزند که ثقلهای شیر را از معده فرود آرد و اطلاق کند و اولیتر آن باشد که [illegible] کنند و [illegible]
و تدبیر ضمادها کنند و اگر او خربق سپید شیافی کنند بر دارند آب بسیار فرو آرد و اگر خواهند استفراغ بالجبن کنند
یک رطل بغدادی با لبن بگیرند با یک درم نمک اندرانی و پنج درم تربد سپید سوده در وی بگشایند و بپالایند و شربت
از چهل درم آغاز کند اگر بیشتر احتمال کند ده درم می فزایند تا [illegible] ساز دو [illegible] را گرم نکند و اگر ماء الجبن از [illegible]
بهتر بود و اگر حرارت قوی باشد از شیر بز کنند یا از شیر خر و اگر بیماری باشد که بشربت [illegible] خوردن [illegible]
یا کودک باشد یا روزگار دارد خوردن نباشد و قوت قوی باشد تدبیر آب گشادن باید کرد و آب [illegible]
بزل گویند و چون بزل کرده شود آب اندک اندک بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود و اگر بیمار ضعیف باشد بزل
نشاید کرد و مصنف کتاب کامل الصناعه از جالینوس حکایت می کند که گوید من هیچ بیماری را ندیدم که او را [illegible]
اندرین علت وی خلاص یافت جز یک بیمار او و که این حکایت می کند که اندر بزل خطری بزرگ است و بزل
علاج استسقاء زقی است و بزل سوراخ کردن پوست شکم را و بیرون کردن آب را گویند و تا بیماری قوی باشد
و قوت او بر جا نباشد بزل نشاید کرد و جالینوس میگوید که من ندیدم هیچ کس را که بزل از این علت خلاص [illegible]
مگر یک تن آن شخصی بود که ریاضت بسیار کرده بود و با قوت بود و تن و کالبد بزرگ بود [illegible]
بزل نباید کرد و مگر چنین شخصی اگر یاد کرده آمد از آنکه لاغر شده باشد و ضعف گشته بزل نشاید کرد هیچ [illegible]

صفت بزل خداوند علت را بر پای ایستاده دارند و بفرمایند تا پهلوهای او را بسوی پایین فرو مالند و احتیاط کنند [illegible]
و از فرو سوی ناف بسه انگشت بزل کنند و اگر ابتدای استسقا از روده ها و از جگر بوده باشد بزل از سوی چپ کنند
و اگر ابتدای استسقا از سپرز بوده باشد بزل از سوی راست کنند و نخست عضلهای شکم را که بتازی مراق گویند سوراخ
کنند [illegible] از صفاق سلخ کنند یعنی از وی جدا کنند و فروتر از سوراخ مراق باید که صفاق را سوراخ کنند [illegible]
[illegible] انبوبه بیرون گیرند راه آب بسته شود پس [illegible] اندر سازند و آب اندک اندک بیرون کنند چون لختی
آب بیرون کرده باشند بیمار را بشت باز خوابانند و اندر وقت بیرون کردن آب دست بر نبض او نهاده دارند [illegible]
[illegible] اندر آرد در حال انبوبه بیرون گیرند و هرگاه که آب بیشتر بیرون کرده باشند باقی بماند و دفع شود پس داغ کنند
صفت داغ باید دانست که داغ پس از آن باید کرد که بشیر اشتر و ماء الجبن و غیر آن استفراغها کرده باشند و آب
[illegible] فرو نشسته و سه روز یا بیشتر از استفراغ آسایش یافته و چون داغ خواهند کرد [illegible] داغ کنند [illegible]
[illegible] از نزدیک استخوان سینه که بتازی القص گویند بار [illegible] و سه از پهنای شکم یکی فرو سوی ناف یکی [illegible]
[illegible] و یکی از آن سوی ناف و از پس داغ بر گرسنگی و تشنگی صبر کنند و اگر بر معده و سپرز و بر ناف [illegible] کنند [illegible]
[illegible] باشند و ضمادها و طلیها از این نوع باید ساخت سرگین بز کهن و سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و آرد [illegible]
[illegible] بسرکه بسرشند و طلی کنند محمد زکریا می گوید سرگین آهو هم سود دارد و هم خوش بوی است جالینوس میگوید
[illegible] دیده ام که الطین الحرینی [illegible] اگر طلی کنند [illegible] سود بی آفت **صفت ضمادی** بگیرند سرگین گاو خشک کوفته
[illegible] بسرکه [illegible] بسول کودکان [illegible] بسرشند و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر
[illegible] آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو و علک البطم سه جزو پیه کهن سه جزو و علک را با پیه بگدازند و دیگر
داروها با آن بسرشند و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند آرد جو و سعد و سرگین گوسفند کهن و بوره و
[illegible] از هر یکی راست [illegible] همه را بسرشند و طلی کنند و طعام [illegible] باشد [illegible] بادام
[illegible] از بهر آنکه سرکه خداوند استسقا را تشنگی بنشاند و سده بگشاید جالینوس میگوید سرکه سودمندترین چیزی
[illegible] خداوند استسقا را از بهر آنکه تشنگی اندرین علت از حرارت بود و از رطوبت و سرکه حرارت را بنشاند
[illegible] رطوبت را لطیف کند [illegible] سود دارد و از گوشتها گوشت مرغان
[illegible] گوشت کبک و طیهوج و دراج و تذرو [illegible] و از میوه های تر [illegible] ترش و شیرین [illegible] شاید خورد
[illegible] بنشاند و از میوه های خشک مغز بادام و شکر و مویز سپید و انجیر خشک روا باشد و [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] و خرشف و خربزه و خیار سود دارد از بهر آنکه ادرار کند و سکنجبین بسیار زیان دارد و الله اعلم

باب چهارم از گفتار نوزدهم اندر استسقاء زقی که سردی جگر باشد اصل اندر علاج این علت آنست که
[illegible] فضول [illegible] از تن کم کنند و مزاج جگر با اعتدال باز آرند و تدبیر باعتدال باز آوردن جگر اندر بابهای گفتار یازدهم
[illegible] و تدبیر گرم کردن [illegible] آنست که طعام اندک خورند و آب کم زنند و [illegible] تشنگی [illegible]

و پیوسته استفراغ می کند اهستگی بطریق اسهال و ادرار بول و گشادن مسام و عرق اوردن و قی کردن و عطسه
اوردن اما ریاضت چندان باید کرد که حرارت غریزی را فروزد و پیش از انکه تحلیل کند ازان باید ایستاد و خفت با
بیطرها و طعام خوش بکار باید داشت و قی هم سود دارد روز باید فرمود و عطسه اوردن و اب بجنباند و بجرهای
افکند تا بیرون شود و اب بوزه فشارده سود دارد و داروهای مسهل چون حب ماذریون و حب سکنجبین و حب
باید کرد **صفت** حب سکنجبین بگیرند صبر و افتیمون از هر یکی پنج درم غاریقون سه درم سکنجبین شش درم
مصطکی و انیسون از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و بیزند و حب کنند شربت دو درم **نسخهٔ دیگر** بگیرند سکنجبین
ماذریون و غاریقون و هلیلهٔ زرد از هر یکی پنج درم اسارون و ریوند چینی عصارهٔ غافث سنبل انیسون
دو درم اگر حب کنند شربت دو درم و اگر بانگبین معجون کنند شربت سه درم یا چهار درم **صفت**
و هلیلهٔ زرد از هر یکی را اسارست شربتی از وی اکنون می فرایند یا یکدرم تر شربت یک شربت اندر سکنگبین
و بدهند و اگر با مسخه بسرشند و حب کنند روا باشد **صفت** حبی دیگر که اب را باسهال بیارد توبال مس
ماذریون و انیسون از هر یکی را اسارات حب کنند چنانکه رسمست شربت یک مثقال و اگر قوت ضعیف
یکدرم **صفت** حبی دیگر بگیرند عصارهٔ افسنتین و سنبل و تربد و شبرم از هر یکی و اکنی غاریقون و
از هر یکی نیم درم با اب عنب الثعلب حب کنند **صفت** حبی دیگر بگیرند توبال مس و کافیطوس و انیسون
و اندکی مقل با اب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از یک درم تا یک مثقال **صفت**
حب ماذریون بگیرند برگ ماذریون بدر نیم درم روی سوخته دو دانگ غافیون و اکنی نیم تنگ هندی
کبوتر هر یکی و اکنی این جملت یک شربت قوی است **صفت** حب غاریقون غاریقون ده درم عصارهٔ غافث
و ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم هر روز یک درم بدهند و اگر اسهال بی اندازه سود دارد
پس از انکه استفراغ تمام کرده باشد برقان بزرگ و فرودیطوس و اثاناسیا و معجون لک می باید داد
بار اندو مزاج نکردد و داروهای که ادرار بول کند سخت نرم باید کوفت تا زود بجگر رسد **داروها** ادرار کند
تخم بادیان و تخم کرفس و انجره و وج و سنبل و اسارون و انگدان و بوذرو و دو مامیثا و حرسف اندازه
صفت داروی که ادرار کند بگیرند مصطکی سه درم سنبل یکدرم و نیم زنجبیل و سعد از هر یکی یکدرم شکر دو چند
همه داروها شربت دو درم یا سه درم و از پس داروها ادرار شوربای مرغ فربه خورند و اندر افتاب و ریگ
و اندر کرمابهٔ خشک و تنور گرم نشستن سود دارد خاصه پس از انکه استفراغ تمام کرده باشد و مسهلها خورده
افتاب انجا بسند که گذرها و نباشد و وقت نیمروز نشینند که افتاب زمین را گرم کرده باشد و اگر بر ریگ
نشینند انجا که مقدار سه بدست فرو کنند تا شعاع افتاب در انجا جمع شود و گرم کند پس اندر انجا نشینند
و ریگ نرم باید و تخت باید و سر پوشیده دارد و زمانی تنگ ریگ سکل نشینند تا قوت افتاب نفوذ کند
و رطوبتها را لطیف گرداند و بخار بر کشد و اگر کسی باشد که برابر او باز ایستد و ریگ گرم بر روی می باشد

صواب بود و اگر بعوض ریگ نمک سوده باشد بهتر باشد و چون عرق کرده باشد خویشتن را پاک کند
و روغن بهم امیخته بخویشتن اندر مالد و گاهی بوره سرخ و نمک سوده اندر باشد و گاهی نمک و روغن اندر
کردن و شیاف نهادن علاجی صوابست از بهر انکه بموضع اب نزدیکست و ضمادها هم ازان نوع
که شرح یاد کرده امدست لیکن سرگین دور دارند و بعوض سرگین بول اشتر و بول کودکان کنند و ار جو بزرگ
صفت ضمادی که اندر همه انواع استسقا سود دارد بگیرند حماما سنبل و قردمانا از هر یکی ده درم مقل و اشق
جان و مس سوخته و سعد و زعفران از هر یکی پنج درم صبر و کندر و حب البلسان عود هندی لادن
از هر یکی یازده درم سلیخه و قسط و مر و عاقرقرحا و میعه تر و زراوند و اکلیل الملک و ایرسا و فقاح الاذخر
از هر یکی دو درم قرنفل و مصطکی از هر یکی هفت درم گل سرخ و سرگین کبوتر از هر یکی بیست درم
اندر شراب کهن حل کنند و داروها بکوبند و بروغنها بمالند و لختی موم گداخته تا ان بسرشند و همه را
و بر شکم طلی کنند و سرگین و بول کودک بسرشته ضمادی سود مندست و نمک و نطرون بر دو بریان
سود و بر شکم بر افکندن سود دارد و نخست شکم را بروغنها روغن گو بروغن فقاح الاذخر چرب کنند پس نطرون
بروی بر افشاند و باید دانست که اگر سبب استسقا اماس صلب بوده باشد امید خلاص کمتر باشد و اگر چه
بار استفراغ کنند هر بار معاودت کند و شکم پر گردد **باب پنجم از جزو دوم از گفتار سیزدهم اندر استسقا**
طبلی علامات استسقاء طبلی انست که ناف بیرون اید و شکم گرانی کند چنانکه اندر زقی کند و اگر دست بر شکم زنند
بانگ دهد و اروغ بر اوردن اروغ کند و اگر اروغ بر اید راحت اید و نبض طویل بود از نبض خداوندان استسقا
و تنها سریع و متواتر بود و میل بصلابت دارد و بول سرخ باشد **علاج ان** اگر حرارت غالب بود اب
اب بادیان تر باید دادن و اب خشک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برجگر ضمادی از صندل و عود و لادن
برنهادن و اگر سردی غالب بود ماء الاصول دهند و فنداذیقون کموی با باید دادن و روغنها دادن
سود دارد و داروهای مسهل و داروها ادرار کنند بسیار باید داد و کندر و ریح خاییدن و انجدان و معجون
حب الغار که اندر قراباذین یاد کرده اید سود دارد و جاورس و نمک و سبوس گندم بر شکم نهادن و محجمه
نهادن سود دارد و بوره و برگ سداب خشک با انگبین بسرشته و بدان الوده کنند و بردارند
سداب حقنه کنند و گلنگبین و مصطکی می دهند **صفت** معجونی که باد را بشکند بگیرند برگ سداب و پودنه
خشک از هر یکی ده درم انجره و فلفل و شونیز و وج از هر یکی پنج درم جندبیدستر و سکنجبین و جاوشیر
از هر یکی دو درم همه را بانگبین بسرشند شربت دو درم اندر یک قدح شراب کهن گرم کرده و جندبیدستر
استفراغ کرده باشند و بادها لختی شکسته لختی شیر اشتر با دو درم سکنجبین دادن سود دارد و اگر انجا که اشتر
شیر اشتر با بول او امیخته دهند سخت سود دارد **باب ششم از جزو دوم از گفتار سیزدهم اندر استسقاء لحمی**
سبب استسقاء لحمی انتقاص هضم ثانی و ثالث است یا بطلان ان و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث

بود

دارد

اندر همه رگهای تن و بدان سبب کیموس خام اندر تن گرد آید و باندامها مانند نشود و گاه باشد که هضم اول بر اتمام بود
و سبب نقصان هضم ثانی و ثالث سوء المزاج سرد باشد که بر جگر و همه رگها و تن مستولی گردد و اسباب سوء المزاج جگر اندر
گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج رگها همه تن یکی سوء المزاج جگر باشد دوم سرمای سخت که اندر زمستان
غیران بر دم رسد و گاه باشد که حرارتی بمردم رسد و اخلاط گداخته گردد و اندر منفذها و رگها رسد تا باشد و
گداز سازد تا بمجرای بول و براز بیرون شود و بدن بسبب آن ماده متحیر و پراکنده بماند و باندامها مانند نشود و استسقا
تولد کند و آن علت بمشارکت جگر و سپرز و التهاب دم زدن و بمشارکت رحم و گرده و شانه و سبب باز ایستادن
خون بواسیر و خون حیض بسیار افتد **علامتها** باید دانست که اندر علت ذبول و دق همه تن آماس گیرد از بزرگی
سوء المزاج سرد و مستولی باشد چنانکه یاد کرده آمده است و بدان سبب اندامها فضله را تحلیل و دفع نتوانند کرد و نخست
پا را آماس گیرد پس روی و دست و دیگر جایها و هر کجا که انگشت نهند فرو نشیند و یک زمان هم چنان بماند
پس بجای باز آید و اندر طبلی و زقی روی و دست آماس نگیرد از بهر آنکه دل که معدن حرارت غریزی است نزدیک
و اندر زقی پای آماس گیرد از بهر آنکه رطوبت گراینده است و سوی فرو گراید و اندر خشم و قیمها شکم خداوند... هم
شکسته باشد و نبض عریض و موجی بود و گفته آمده است که اندر روی و دست و پای خداوند این علت
ترهل پیدا آید و بمجاری گیرد روز دوم یا سیم بیرد و انجا ازین علت بمشارکت اندامها دیگر افتد سخت
اندر آن اندام آفتی و المی بوده باشد **علاج** اگر سبب علت باز ایستادن خون بواسیر و خون حیض باشد سخت
رگ زدن صواب بود خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و اگر سبب حمی باشد رگ نشاید زد با اگر رگ زدن
اندرین علت اولیتر از آنکه در زقی و ورم داشتن شکم و استفراغها کردن تنقیه دارو مسهل و گشادن مسام اندرین
نوع واجب تر لکن اگر با وی تب باشد رگ نشاید زدن و مسهل دادن تا تب زایل شود و قی کردن و دماغ
بغرغره پاک کردن سخت صواب باشد و حب ریوند و اقراص شبرم که اندر استسقاء زقی وصف کرده آمده است
اندرین نوع سخت نافع است و ایارج فیقرا سخت سودمند است و داروها که ادرار بول کند هم سودمند است
و اندر علاج زقی یاد کرده آمده است **صفت** حب سکبینج خداوند این علت را و درد پشت را سود دارد و شکم
بگشاید بگیرند مصطکی و صبر و تخم نرار(؟) اسپند و بلیله زرد از هر یکی دو درم تربد و سکبینج از هر یکی هفت درم شربت
از دو درم تا سه درم **صفت** حب دیگر بگیرند صبر دوازده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل و بلیله
و مصطکی از هر یکی دو درم زعفران یک درم و تخم غاریقون سه درم حبها نیم درم حب کنند چنانکه رسمست شربت از دو درم
تا سه درم **صفت** حب شبرم سحتی با تب بگیرند پوست بیخ شبرم یک جزو و مغز بادام اسپید کرده سه جزو نابد
جزو بکوبند و بسرشند شربت از یک درم تا دو درم **صفت** اقراص لک نسخت محمد زکریا این علت را سود دارد
و سده بگشاید و ادرار بول کند بگیرند لک و ریوند از هر یکی سه درم اسارون و زراوند و جنطیانا و سنبل
و مصطکی و تخم کرفس و اذخر و انیسون و نانخواه و ابهل و مغز بادام تلخ و قسط و فوه و افسنتین رومی و

و فصار. نانخواه از هر یکی دو درم فلفل و زنجبیل از هر یکی یک درم شربت یک مثقال و دواء الکرکم محمد زکریا و کلکلا
نج و کلکلانج دیگر تالیف عیسی صهاربخت و امارهای بزرگ اندرین علت سود دارد و همه اندر قرابادین
یاد کرده آید و اندر آفتاب نشستن و بر ریگ نشستن چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سخت سود دارد و
ریاضت و حرکت چندانکه حرارت را برافروزد سود دارد و رقص بر زمین و بر خاک نرم و بر ریگ نرم سود دارد
و اندر آب دریا و آبها معدنی نشستن چون آب گوگرد و آب شب و آب زاک سود دارد و چنان باید که
هر روز اندر آب دریا نشسته باشد و اگر آب دریا حاضر نباشد نمک اندر آب کند و اندر آفتاب نهند تا قرار
آفتاب اثر اندر وی پس از آن آب نشیند **صفت** ضمادی که بادها بشکند و احشا را گرم کند سخت سود دارد حاسرا بون
بگیرند فطراسالیون و سنبل و پیه گاو و واشق و کندر همه را بسرشند و بر جگر نهند و هم اوی گوید اگر حلزون ایشگینه
بر شکم بندند سخت بگیرند و تره بهار را چند و بر شکم گدازند با خود سیفنا اندرین نوع و اندر زقی نیز سود دارد
صفت ضمادی دیگر سخت نیکو حماماسو بگیرند اشق پانزده درم سپید ده درم پنج سکس ده درم صبر بیست درم
زعفران ده درم عاقرقرحا ده درم مقل بیست درم قردمانا ده درم حماما سه درم رامک پانزده درم سنبل ... بو
کندر و صبر و مازرد و مر از هر یکی سه درم صمغها را و زعفران را در شراب کهن حل کنند و موم و روغن بهار نارنج
روغن ناردین و همه را بهم بسرشند و بر برگ کرنب طلی کنند و بر جگر نهند و اگر اندر جگر آماسی بود پیه بط و پیه گوساله
بدین اخلاط یار کنند و سرگین ... را ببول کودکان یا با بول اشتر ضمادی نافع است و طعام آن خشکار باید و تخم
... وزیره و نانخواه و تخم کرفس و انیسون اندر خمیر سرشته و اندر طبیخها دارچینی و فلفل و زیره و کرویا و کندنا
افزاید و گوشت از گوشت کبک و تذرو و دراج و طیهوج باید و پسته و روغن پسته سود دارد والله اعلم

گفتار چهاردهم **از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی اندر انواع اسهال و سحج و زحیر و علامتها**

و علاج آن و این گفتار سه جزو است و باید دانست که اسهال دو نوعست و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار
یک نوع آنست که سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده همی آید و از آنجا اسهال تولد کند •
نوع دوم آنست که سبب آن اندر معده باشد یا اندر روده ها اما آنچه سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از جمله تن
بمعده و روده همی آید پنج نوعست • یکی دماغی است • دوم جراری است • سیم کبدی است • چهارم طحالی • پنجم آنکه ماده
از تن بمعده و روده همی آید و آنچه سبب آن اندر معده است شش نوعست • یکی اندر معده بادها تولد کند • دوم آنکه
آنچه اندر معده ضعیف باشد • سیم آنکه قوت ماسکه ضعیف باشد • چهارم سوء المزاج سرد و تر • پنجم آنکه قوت دافعه و مسهل
معده بماند • ششم آنکه بر سطح معده بثرها بر آید و اسهال معوی یعنی اسهال که سبب آن اندر روده ها بود بعضی
و هر یکی از این انواع و اسباب و علامات و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آمده است
جزو نخستین اندر انواع اسهال که سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از جمله تن بمعده و روده ها آید
اسهال تولد کند و این جزو پنج باب است **باب نخستین** اندر اسهال دماغی اسهال دماغی نزله باشد که از دماغ

زرد

نسخ بعضی

فرو می آید و این چنان باشد که ماده نزله سفید کام فرو آید اگر بیشتر اندر افتد ذات الریه و سرفه تولد کند و سبل گردد
و اگر بری فرو آید و بمعده اندر آید و از معده بروده فرو آید سبب اسهال گردد و اگر ماده نزله رطوبتی نرم بود اسهال [illegible]
و اگر تند گرم و تر باشد روده ها را بخراشد و پیچ و اسهال خون آرد **علامتها** خاصه این نوع آنست که اسهال از پس خواب افتد
و این چنان باشد که از خواب بر خیزد چند مجلس بنشاند رود و از رود و بس ساکن شود و غذا و نبیذ این علت [illegible]
علاج این علت بامداد که از خواب بر خیزد می باید فرمود تا خلط که از سر بمعده فرو آمده باشد بر اندازد [illegible]
بقفا باز بخسبد و بالین پست کند و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد و دماغ را قوت دادن و داروهایی که بعضی اسهال [illegible]
شاید داد لیکن ماده ای اندر قعر معده باشد نقی از استفراغ باید کرد و آنچه اندر قعر معده باشد با روده فرو آمده باشد [illegible]
نتواند دفع باید کرد و تدبیر باز داشتن نزله بجرای بو [illegible] بود و بغرغره و بر شانه کردن [illegible]
و بخور و درشت مالیدن عطسه آوردن و ضماد که دماغ را قوت دهد بر سر نهادن و اطراف مالیدن [illegible]
از آنکه تن پاک کرده باشد و استفراغی که واجب کند کردن سود دارد اما استفراغ بحب صبر و ایارج فیقرا [illegible]
قوقایا و مانند آن باید کرد و از پس استفراغ غرغره باید فرمود بدین صفت **صفت** بگیرند عدس و گل سرخ [illegible]
از هر یکی اسباره [illegible] بپزند و بپالایند و با سکنجبین ساده بیامیزند و اندکی زعفران در وی حل کنند و بدان غرغره کنند
و اگر سکنجبین با طبیخ افسنتین بیامیزند و بدان غرغره کنند صواب باشد و سرکه و گلاب و آب لسان الحمل غرغره سود دارد
و اگر سنبل با آب لسان الحمل و آب کشنیز و آب عدس و گل سرخ و گلاب بیامیزند بدان غرغره کنند خاصیتی دارد [illegible]
نزله و قوت دادن دماغ شراب خشخاش بمقدار دو گنجه بوقت خواب دادن نزله باز دارد و اگر اندر شراب خشخاش [illegible]
از آتش بر دارند اقاقیا و برگ سماق و عصاره لحیة التیس و گلنار و کثیرا و زعفران اندر یک سطل بغدادی از هر یکی چهار [illegible]
کوفته و بیخته در افکنند و بیامیزند صواب **صفت** شراب خشخاش از گفتار چهارم اندر علاج زکام و نزله یاد کرده آمدست
اقراص خشخاش که نزله باز دارد بگیرند گل سرخ و صمغ عربی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی [illegible]
رب السوس نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم زعفران نیم درم شربتی دو درم **صفت** ضمادی که خداوند دماغ گرم را سود دارد
بگیرند صندل سرخ و فوفل و اقاقیا و شیاف مامیثا و طین مختوم و طین ارمنی و عدس مقشر و زعفران [illegible] از هر یکی [illegible]
همه را با آب لسان الحمل و آب کشنیز تر بسرشند و ضماد کنند و بوی سرکه دماغ را قوت دهد و سرکه خوردن ضعیف کند
و آب سرد تر تشنگی صادق باندازه معتدل دماغ گرم را قوت دهد و بسیار خوردن ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را [illegible]
علاج سبات و سر غشی و صداع سرد باید کرد چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست و موی سر زدودن [illegible]
و قیمولیا با سرکه و زیره [illegible] حل کرده بر سر طلی کردن و بعد از آن با آب چند فشارده و اندکی نمک شستن سود دارد [illegible]
و قسط و لادن سوختن سود دارد و شونیز بریان کرده بوییدن سود دارد و ساقها از بالا فرو مالیدن سود دارد
و ورد و عرق و نمک مالیدن و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک گرم کرده شستن سود دارد **باب دوم از جزو نخستین از گفتار [illegible]**
اندر اسهال مراری اسهال مراری آنرا گویند که صفرا از زهره پرورده فرو آن آید که از جهت دفع ثقل کار [illegible] اسهال

تولد کند **علامتها** این نوع اسهال از پس تبهای غب و تبهای محرقه افتد یا از پس آنکه شراب کهن خورده باشند و [illegible]
[illegible] باشد و تشنگی غلبه کند و اسهال زرد بود و مقعد را بسوزد و تدبیرهای که گفته شد بیان باری دهد **علاج طریق** علاج این نوع
[illegible] نگاه کنند اگر ماده صفرای بسیار بود و سخت بطبیخ هلیله زرد و خرما هندی استفراغ کنند پس تدبیر باز داشتن
اسهال کنند بکشکاب و سفوف حب الرمان و اقراص طباشیر و قرص سنگ آب کرده و یا آهن آب کرده و کشکاب از پست جو
[illegible] باید و اگر سفوف حب الرمان با کشکاب بیاشامند صواب باشد و اگر چهار یک مغز نان پست جو تخم خشخاش سپید بگیرند
[illegible] و آب ترکنند و بکوبند و بپالایند و آب آن بکشند و بر ند تخت نافع بود و اگر دو جزو پست جو و یک جزو [illegible]
حب الرمان بیامیزند و بزنند اسهال صفرای باز دارد و کاک بغدادی سوده چون برمها و فرو آهن آب کرده [illegible]
[illegible] درم از این کاک سوده یا کمتر یا بیشتر اندر شیاف [illegible] بقاریق در ثرید حریره سکباج گوشت [illegible] کنند
اسهال کهن باز دارد **صفت** سفوف حب الرمان بگیرند انار دانه بریان کرده صد درم کشنیز خشک بریان کرده
[illegible] نانخواه بریان کرده پنجاه درم سماق و گلنار از هر یکی پانزده درم کرمانی و خرنوب نبطی از هر یکی ده درم همه را بکوبند
[illegible] شربتی دو درم تا سه درم **صفت** اقراص طباشیر بگیرند گل سرخ و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و [illegible]
طباشیر از هر یک پنج درم بزر الحماض هفت درم حب الآس چهار درم نشاسته بریان کرده سه درم شربتی یک مثقال
نسخه دیگر گل سرخ هشت درم بزر الحماض بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و نشاسته بریان کرده و طباشیر از هر یکی
[illegible] درم تخم خیار مقشر بریان کرده سه درم شربت یک مثقال و ضمادها که اندر باب سوء المزاج جگر گرم یاد کرده
[illegible] بکار دارند و طعام از انار و آب سماق و زرشک و غوره فرمایند و آب با شراب آبی [illegible]
صفت ضمادی نافع بگیرند صندل سرخ و صندل سپید و فوفل و گل سرخ و مورد و گل ارمنی و اقاقیا و سک [illegible]
[illegible] بکوبند و بگلاب و آب مورد و آب آبی ترکنند و بر معده نهند **باب سیم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر**
اسهال کبدی اسهال کبدی یعنی اسهال که از ضعیفی جگر افتد سه نوع است • یکی آنکه قوت جاذبه جگر بسبب نوعی
از انواع سوء المزاج یا بسبب سده یا بسبب آماسی ضعیف شود و کیلوس را جذب نتواند کرد کیلوس از شاخهای ماساریقا
[illegible] فرو آید و اسهال کیلوسی تولد کند • دوم آنکه قوت هاضمه و دافعه جگر بسببی از سببها که یاد کرده آمد ضعیف [illegible]
[illegible] کیلوس را هضم نتواند کرد و اندر رگها که آلت دفع است دفع نتواند کرد و [illegible] هرگاه که جگر ممتلی گردد و
کیلوس [illegible] طبیعی دفع نشود کیلوس شاخهای ماساریقا باز گردد و بروده ها فرو آید سپس گوارده و اسهال غسالی
تولد کند و اگر با ضعیفی هاضمه و دافعه ماسکه نیز ضعیف بود اسهال قوی تر بود و سبب ضعیفی قوت هاضمه بیشتر
و تنها سوء المزاج سرد باشد و سبب ضعیفی ماسکه اندر بیشتر وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد یا گرم و تر و سوء المزاج سرد [illegible]
[illegible] کند • سیم آنکه اگر آماس جگر پخته نشود و بشکافد [illegible] جگر گشاده [illegible] گسسته [illegible] شکافته شود و سبب
[illegible] سقط یا [illegible] تنها بروده فرو آید و اسهال خون و ریم تولد کند و آخر سیاه و غلیظ شود و [illegible]
[illegible] هر گاه که بسبب سوء المزاج گرم خون بسوزد و اخلاط تکدر [illegible] اسهال صدیدی شود و گاه باشد که

جگر بسوزد و از بس اخلاط پارهای گوشت سیاه فرو آید و سبب صدید ترنجیدن اماس و دبیله بود و باشد که اسهال
صدیدی ماوی را کهنگی بود و سبب کهنگی گداختن و جوشیدن اخلاط بود و فرق میان اسهال سیاه که از جوشیدن
اخلاط و از گشادن سده بود و میان اسهال سودائی که از سپرز بود دانستن که اخلاط سوخته تخت سیاه نباشد و از قوام
غلیظ تر از قوام سودا بود و خلط سودا سیاه تر و رقیق تر بود و گنده نباشد و آنچه از سده باشد گنده باشد از بهر آنکه
عفونت پذیرفته باشد **علامتها** اگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبهٔ جگر باشد اسهال کیلوسی بود و بیشتر سپید و از بهر آنکه
از بهر آنکه طعام اندر معده هضم یافته باشد و آب تنک از بهر آن بود که جگر اندر آب که خوردن تصرف نیارد نتواند کرد
و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بود کیلوس که بجگر اندر رود باز گردد و برود و فرود آید و اسهال پیش از تب
افتد که باید و بیرون آمدن ثفل با سستی و دردی باشد از بهر آنکه نه بوقت دفع دافعه بیرون می شود و اگر ماسکه و دافعه
هر دو ضعیف باشد اسهال اندک اندک بود و دور رود و از دور ماند خاصه اگر قوت هاضمهٔ جگر ضعیف باشد اسهال
غسالی بود یعنی همچون آبی بود که گوشت تازه اندروی شسته باشد و اگر قوت هاضمهٔ معده نیز ضعیف بود کیلوس که بوی رود
ناگوارده بود و اگر سبب ضعیفی آن قوتها سده باشد یا اماس باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن هر یکی
جداگانه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و باید دانست که هرگاه که اسهال همچون آب بوده باشد پس همچون دردی
بد باشد و همچنین اگر اسهال که همچون آب بوده باشد غسالی شود بد باشد و بقراط می گوید هر اسهال که ناگاه از پس
بیماری بود مانند نشان زردی بی مرگ بود ناگاه یعنی اسهالی بحرانی • و هم بقراط می گوید هر که را اسهال همچون آب باشد
چون بر هم شود بد باشد و هرگاه که از پس استسقا اسهالی افتد بد باشد خاصه اگر استسقا از اماس جگر تولد کرده باشد
از بهر آنکه این اسهال استفراغ آب نباشد و باز نایستد و بسیار باشد که بیخ و قروح الامعا با استسقا یار گردد و گر
اسهال سیاه که از سوختن اخلاط بوده باشد سبز شود باید دانست که قوت طبیعت باقی است و بصلاح نزدیک
نخست سبزی گراید سبز شود و پس باز ایستد و سلامت باشد **علاج** طریق علاج اسهال کبدی آنست که تامل کنند
تا سبب اسهال و سبب ضعیفی جگر چیست امتلاست یا اماس است یا سده است یا نوعی از انواع سوء المزاج است
و تدبیر بر داشتن سبب مشغول شوند تا علت زایل شود بفرمان خدای عز و جل و علامتهای امتلا و اماس و سده و علاجها
انواع سوء المزاج و علاجها این همه اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و باید دانست که اگر سبب اسهال اماس
یا سده باشد داروهای قابض دادن خطا باشد بزرگ از بهر آنکه داروهای قابض منفذها را فراهم گرداند و سده قوی
و اماس صلب گردد و اگر ضمادهای خشک قابض بر نهند هم سبب علت را زیادت کند و هم حرارت غریزی را فرو میرد
و هلاک کند صواب آن بود که یاری خواهند تا اخلاط سده را می پالایند تمام دفع شود و داروهای سده گشاینده بکار می دارند
تا سده تمام گشاده شود و اگر اماس بود تحلیل پذیرد و بسیار باشد که از جهت گشادن سده بمسهلی قوی حاجت آید تا ماده
سده را دفع کند و گاه باشد که حاجت تنقیه تر بود تا ماده سده را فرو آرد و اگر خداوند سده را قی افتد بی تکلف سود دارد
و طعام سفارتی باید خورد و اندکی عرق آوردن از پس آن محرکی گشاینده و خوردن چون نودی سود دارد و دفع اخلاط

…بنمان و بهند چون طعام هضم شود نیم درم بدهند و شراب صرف کهن مروق مقداری اندک پس از آنکه طعام اندر معده
…گوارده شود سود دارد و مالیدن اندامها بخرقهای درشت سود دارد و سبب لاغری بیمار را استفراغ اخلاط غلیظ
…زیان تولد کند نباید ترسید از بهر آنکه چون سده گشاده شود و تن از ماده سده پاک شود غذا بر کارها کند و تن
…گوشت باز آید و خداوند اسهال غسالی را اندر اول علت نان نشاید خورد از بهر آنکه جگر آن را قبول نکند و هضم نتواند کرد
…صواب آن باشد که بر کشکاب که از پست جو بزند اقتصار کنند هر روز دو سه بار شربت می دهند و بسیار باشد اگر هضم
…دارد و گاورس پوست کنده یا ماست جوی بزند و می پالایند و اگر با آلوده هضم کند با آلوده دهند و رسم تحلیل این
…آنست که یک پیمانه ماست با بیست پیمانه آب کنند و می بزند تا آب سه پیمانه باز آید و بزر حماض بریان کرده
…از جگر براگند و کباب کنند سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند اسهال غسالی صاحب … [illegible]
…دیگر خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید من این معنی آزموده ام و منفعت آن دیده ام آنچه گفته اند از صواب
…**صفت** سفوفی که اندر اسهال کبدی سود دارد بگیرند گل سرخ شش درم انبرباریس و گل … [illegible]
…سه درم فوه و طباشیر صندل سپید و نشاسته صمغ عربی از هر یکی دو درم ریوند چینی یک درم و نیم بزر الحماض سه درم
…یک درم شربتی دو درم با دوغ آهن تاب کرده و اگر علت دراز گردد و بیخ کند بیخ دارد و قابض نشاید داد
…برای نرم مری باید داد **صفت** سفوفی نرم بگیرند تخم خطمی و تخم خیاری هم دو پوست باز کرده از هر یکی
…نشاسته و صمغ عربی از هر یکی ده درم همه بریان کرده بکوبند نرم و ده درم گل ارمنی کوفته با آن بیامیزند شربت
…با آب سه درم و اگر بیخ طبع خشک شود بگیرند تخم خیارین و تخم خطمی پاک کرده و کوفته و اسفیوس … [illegible]
…از هر یکی … راست … خام پاک کرده و ناکوفته همه را بیامیزند و بروغن گل چرب کنند و … گرم
…سه درم و اگر خیار شنبر اندر آب حل کنند و این تخمها با وی بدهند صواب باشد و گاه باشد که اندر اسهال کبدی
…بیرون آید و طبیب گمان برد که از روده است از علاج جگر باز ایستد و بیماری زایل شود و بس
…علامتهای آن یاد کرده و از مراعات جگر باز باید ایستاد و اسهالها که از ضعیفی قوت جاذبهٔ جگر باشد
…داروهای گرم گذارند باید کرد چون … و فودنجی و اندکی شراب صرف کهن **صفت** داروی که قوت جاذبه را
…بگیرند سلیخه و سنبل و زعفران از هر یکی سه درم قصب الذریره و عود بلسان و حب بلسان و سعد و تخم کرفس
…از هر یکی پنج درم جوز بوا پنج عدد و قاقله و قرنفل و انیسون و بسباسه و کندر از هر یکی دو درم اشنه و لادن
…از هر یکی دو درم قردمانا سه درم سنبل چهار درم دار شیشعان سه درم نانخواه چهار درم مورد دانه بریان کرده
…همه را بکوبند و بیزند و بعسل معجون کنند شربت چهار درم و طعام چیزی لطیف بود و گوارنده و از ابازیرها
…خوش کنند چون خردل و چغندر و آنچه … اندر طبیخ انار دانه و مانند آن و اگر سبب ضعیفی قوت جاذبه
…گرم باشد علاج اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد
…سبب ضعیفی آن قوت اندر بیشتر حالها سوء المزاج سرد و تر باشد علاج آن از این نوع کنند بگیرند گل سرخ

وکلنار و عصاره قرط از هر یکی پنج درم سنبل هفت درم مصطکی سه درم زعفران و اقاقیا از هر یکی چهار درم شراب مورد
بارب به یا رب سیب و طعام کلیک دراج و تیهو و تذرو و کنجشک بریان صفت ضمادی نافع بگیرند مورد و گلنار
گل و سنبل و مازو و زعفران از هر یکی راست راست همه را بکوبند و به آب مورد و گلاب و آب سیب بسرشند و بر جگر نهند
سود دارد **باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر اسهال الخون که از جگر بود علامتها** علامت اسهال که
از جگر آید آن است که اندر شکم ورود و پیچ و دردی و وافقی نباشد و علامتها ضعیف و سوء المزاج جگر ظاهر بود و اسهال هر چند
روزی دو روز یا یک روز باستد و باز آمدن گیرد و هرگاه که علت نبایدت شود خلطی غلیظ همچون دردی
علاج گل ارمنی و گل مختوم و گل بسری همی باید داد و سفوف الطین سود دارد **صفت آن** بگیرند گل ارمنی و طباشیر
و صمغ عربی بریان کرده و حب الآس از هر یکی ده درم خون سیاوشان و کندر از هر یکی دو درم و نیم شربت سه درم
با شراب مورد **صفت** قرص طباشیر خداوند اسهال خون را که تب باید سود دارد بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ
پنج درم تخم الحماض بریان کرده هفت درم صمغ بریان کرده گل ارمنی و گل رومی و بلوط از هر یکی پنج درم حب الآس
ده درم نشاسته بریان کرده سه درم شربت یک مثقال با رب به و گاه باشد که اسهال خون کند همچون دردی
و کند چگونگی خلط سودا است و بر خلاف آن باشد و این نوع اسهال محرور لاغر را افتد و سبب آن
و تشنگی که اندر سفرها و غیر آن کشیده باشد و جگر بدان سبب گرم شود و خشکی غالب گردد و خون غلیظ و سوخته
علاج این تدبیرهای پیش گفته باید کرد و با بیخ ناشتا و شراب خشخاش و گلاب سرد کرده و آنچه بدین ماند
تن بیمار که از رنج کاهش گیرد و اسهال همچون زرداب علامت وی آن است که تن لاغر می شود و وی گاه و اندر جگر
و علاج او تسکین حرارت و تدبیرهای تری افزاید باید کرد و بقرص کافور و قرص طباشیر و گلاب که اندر علاج
و صندل و گلاب بر دل و جگر می نهادن و این اسهال را به یکبار باز نشاید داشت بتدریج باز باید داشت **صفت**
قرصی که اندرین اسهال بکار آید و سود دارد بگیرند گل ارمنی و طباشیر و نشاسته بلوط و بزر الحماض ابرباریس گل سرخ
و صمغ بریان کرده و سرطان بحری از هر یکی راست راست همه را بکوبند و برب به بسرشند شربت سه درم
مصوص و یخلام ماهی بسرکه پخته و سرد کرده و حسو که از بیان کشک سازند یا صمغ و نشاسته و منوبا داغم بریان کرده
و گاه باشد که سبب اسهال خون امتلاء همه تن باشد و علامتها امتلاء ظاهر بود چنانکه معلوم است علاج وی آن است
نخست رگ اکحل بزنند و طعام سبکتر فرمایند و شکم را بتدریج باز گیرند و آب لسان الحمل و برگ خرفه می دهند
باسهال ماتقی یا جراحتی یا بواسیر یا غیر آن استفراغ خون بسیار افتد و طبع او نرم شود از بهر آنکه جگر ضعیف گردد
و حرارت غریزی اندک شود و طعام هضم نشود و هرگاه که خداوند اسهال خون را یا خداوند قی را ناگاه اطراف سرد
و روی زرد و شکم بر آید و نبض ساقط شود باید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است علاج آن شنبلیله
محمد زکریا می گوید من چیزی عجب از مردم مجرب دیدم که همه انواع کهن را اسهال در ساعت باز گیرد و آن پیه خرگوش
از دو اکی یا دو دو انگشت نیم درم بتدریج می باید داد تا قولنج نکند نخست دانگی باید داد اگر کفایت نشود دیگر روز

باید داد اگر کفایت نشود دیگر روز نیم درم و اگر چنان باشد که روز نخست دانگی بدهند و اگر کفایت نشود
دیگر بدهند صواب باشد **باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر اسهال که ماده آن از همه تن بود** اسهال
باشد که اندر رگها همه تن گرد آمده باشد و اندامها آن را قبول کنند و قوت دافعه از اندامی اندر رگها
تا بجگر باز آید و از جگر بشاخهای ماساریقا برود و فرو آید و گاه باشد که اندر اندامها که حوالی معده است
بسیار باشد و آن اخلاط از آن اندامها بمعده آید و طعام را که اندر معده باشد تباه کند و گاه باشد که اگر چه آن اخلاط
اندر بعضی اخلاط قوی باشد که معده از کار باز ماند از مزاج اصلی معده بگرداند و بود معده از اخلاط خویشتن
و طعام دیگر که در معده باشد آن دفع شود یا اندر بعضی اخلاط قوتی اسهال کند بالفراید و بود و هرچه اندر معده
و بلواند چنانکه سودا بسیار از سپرز بمعده آید و معده را بگرداند و چیزی که در معده باشد دفع کند و سبب اسهال سودائی
اسهالی که ماده آن از عضوی دیگر یا از رگها همه تن بمعده فرود آید اندر انوعی بود معلوم و از انواع الاسهال الکائن
گویند و این علتی دراز آهنگ باشد و سبب درازی این علت آن است که طعام و شراب اندر معده و جگر هضم
و بدین استفراغ همه تن از اخلاط و تنها پاک شود و خداوند علت تدبیر هضم و تدبیر استفراغ آن در تنها نگاه کند
باستد یک چند و گر بحال درستی باز آمده است و هرگاه که بوقت اسهال باز آید بیند از دو گرد اسهال بنوبات
روی تولد کرده است **علامتها** این علت آن است که پوست اطراف بر می جهد و هر بار که شکم فرو آید بسیار
روز یا سه روز اسهال کند و باز ایستد و حال همچون حال تن درستان شود و باشد که یک هفته یا بیشتر حال
و بشیرین پیت بعد بود و بس نوبت اسهال باز آید **علاج** طریق علاج این علت آن است که خداوند علت که
حال معده و جگر و قوتهای هر دو و بصلاح باز آرند و اگر سوء المزاج باشد زایل کنند و غذاهای نیک دهند و ترتیب
باید و استفراغ کنند بواجب خاصه نزدیکی نوبت اسهال ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون
افتیمون و کوارش سفرجلی و اطریفل بزرگ اندرین باب سودمند باشد و چون تن پاک کرده باشند باید داد
بازیافت فرمایند و الثر و گرمابه چنانکه اندر کتاب سیم که کتاب حفظ الصحات است یاد کرده آمده است

جزو دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی یعنی اسهالی که سبب آن معده باشد باب نخستین
اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه باشد اسباب ضعیفی قوت هاضمه چهار نوع است یکی آنکه طبیعت
معده آلوده شود و آن رطوبت میان معده و طعام حجاب شود و حرارت معده را از طعام باز دارد و قوت
بدان سبب ضعیف شود • دوم آنکه معده گرم باشد و اندروی صفرا تولد کند و اسهال صفرائی آرد • سیم آنکه
بلغم آمیخته باشد • چهارم آنکه در معده بادها تولد کند و طعام بدان سبب تباه و ناگوارنده بماند و اسهال تولد کند
علامتها اگر سبب اسهال رطوبت لزج باشد علامتها رطوبت ظاهر شود و طعام بر معده گرانی کند و نفس گشتن آید
ناگوارنده بیرون آید سپید باشد و تشنگی کمتر بود و ممکن است لزج ابخره آید و بدان سبب تشنگی پدید آید چنانکه
کسانی که آبی گرم خورده باشد از خوردن آن تشنگی پدید آید و اسهال تا در آخر بود و از رفع ترشی بر آید • و بقراط

کردد

اروغ ترش اندرین نوع اسهال و سوء المزاج ستوده و دانسته است از بهر آنکه اروغ ترش نشان آن باشد که حرارت بیار کرد
از کار باز مانده نیست و طعام اندر معده دیرتر بماند چندانکه ترش میگردد و دیر ترک کردن غذا اندرین علت
ستوده باشد و دیگر از بهر آنکه ترشی رطوبت بلغم را تقطیع کند و معده را دباغت دهد و درشت کند تا اندر وی کم
مردد و قوی گردد و اما اگر قوت هاضمه تنها ضعیف باشد اسهال بوقت خوردن بود و لیکن ثقل گوارده و مزه باشد
و بیرون آید و اما اگر معده گرم باشد و صفرا تولد کند تشنگی و تلخی دهان و حرارت ثقل و بران گواهی دهد و اگر
صفرا و بلغم با هم آمیخته بود ثقل آمیخته بیرون آید و اما اگر اندر معده باد تولد کند اسهال با قراقر بود و علامتهای باد
و علاج این چهار فصل است فصل نخستین اندر علاج آنکه سبب ضعیفی قوت هاضمه رطوبت بلغم باشد و اگر ...
بلغم ظاهر شود قی باید فرمود و طعامهای شور و ترب و چغندر و خردل دادن و پس از آن سکنجبین و انگبین ...
در افکندن و دادن تا قی کند و از پس آنکه قی کرده باشد و فم معده از آن ماده ساکن شده قعر معده را ... جذب
پاک باید کرد و پس معده را قوت دادن بگوارشها چون گوارش خوزی نسخه محمد زکریا و معجون خبث الحدید ...
صفت گوارش خوزی نسخه محمد زکریا بگیرند دانه مویز که از سر که بیرون کرده باشند بریان کرده و کوفته و ...
... درم حب الاس شصت درم خرنوب نبطی و گلنار و گزمازو از هر یکی ده درم کندر و نانخواه و سعد و مصطکی و سنبل
از هر یکی پنج درم همه را بسرشند بشکر گداخته و بقوام آورده یا انگبین پالوده و نگاه داشته شربت از ...
نسخه دیگر صفت عیسی بن صهاربخت بگیرند قسط و قرنفل و سنبل و حب البلسان و سلیخه از هر یکی ده درم ...
جوزبوا پنجاه عدد قرنفل انیسون و اکلیل الملک و شیطرج از هر یکی چهل درم ریوند چینی و زرا وند طویل ...
بسباسه سه درم برنگ کابلی ... هشت درم ... سنگ چهار درم قصب الذریره و قاقله و دار فلفل ...
هلیله کابلی ده استار بلیله ده عدد و حب الاس چند وزن همه داروها و اندر نسخه دیگر همی باید زنجبیل ده درم ...
همه را بکوبند و بشکر گداخته بقوام آورده بسرشند صفت معجونی مختصر ... بگیرند نانخواه و کندر و گلنار از هر یکی ...
همه را بکوبند و مویز سیاه را دانه بکوبند و داروها بدان بسرشند شربت چند گوزی بامداد و شبانگاه معجونی دیگر
گلنار و گزمازو و خرنوب نبطی از هر یکی پنج درم نانخواه و کندر از هر یک سه درم ... تخم گرفس ...
یک درم معجون دیگر همه را بکوبند و مویز بادانه کوفته بسرشند صفت سفوف حب الرمان بگیرند انار ...
بریان کرده و کوفته چون سرمه ... درم گزمازو با سرکه ترکرده و بریان کرده و کشنیز خشک بسرکه ترکرده از هر یکی ...
خرنوب نبطی و گلنار از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بیامیزند شربت از دو درم تا سه درم و صفت معجون ...
بخورش گویند و صفت او و ... اندر قرابادین یاد کرده شود صفت گوارش کندر بگیرند فلفل و قرنفل و دار فلفل
و جوزبوا از هر یکی پنج درم زنجبیل خاولنجان از هر یکی ده درم کندر شصت درم شکر سوده هشت درم همه را با انگبین ...
شربت سه درم صفت سفوف حب الآس بگیرند تخم حب الآس کند را از هر یکی راستار استار ... بکوبند ... شربت از دو درم
تا سه درم با آب سرد بدهند اسهال کهن و اسهال را سود دارد و محمد زکریا می گوید علو نیا پارسی ... اسهال کهن

... باشند بقراط می گوید کربا ... همه خداوندان اسهال را سود دارد صفت مقلیاثا بگیرند هلیله کابلی و بلیله ...
... همه بروغن زیت بریان کرده از هر یکی پنج درم زیره کرمانی بسرکه ترکرده و بریان کرده تخم گندنا بریان کرده
حب الرشاد بریان کرده تخم کرفس بسرکه ترکرده و بریان کرده و انیسون بسرکه ترکرده و بریان کرده و از هر یکی چهار درم مصطکی
سنبل قاقله و قرنفل و عود هندی از هر یکی دو درم سعد سه درم همه را بکوبند مگر حب الرشاد را و بیامیزند شربت سه درم
... سه درم شبانگاه صفت سفوف دیگر بگیرند عود خام و زیره بسرکه ترکرده و بریان کرده قاقله و دانه مویز که
... بیرون کرده باشند و بریان کرده از هر یکی استار است شربت سه درم صفت حبی که اسهال بلغمی را سود دارد بگیرند ...
... و چند بیدستر از هر یکی استار است حب کنند چند فلفل شربت هفت حب با آب سرد و کودک را یک حب
... کودک ... ساله چهار حب ... پنج حب و بعضی طبیبان بجای ... تخم کرفس کنند صفت حبی دیگر بگیرند افیون ...
... و زعفران از هر یکی را استار است حب کنند چند نخود شربت ... حب صفت معجونی سود دارد بگیرند افیون ...
... بزر البنج و زعفران و لسان الحمل و اسارون و کندر و نانخواه هر یک را استار است همه را با انگبین ... بسرشند
... چند یک فندق صفت ضمادی نافع بگیرند افسنتین رومی یک ... اندر شراب ... تر کنند یک شب ... دیگر روز
... به ... آب شراب بیامیزند و لادن ... روی حل کنند و خرقه بدان تر کنند و بر معده نهند و اگر ...
... خشک سود دارد اندر آب شراب تر کنند و بمالند و بالا بند و طعام کبوتر بچه بریان و گنجشک ... مانند آن
... بلبل و زیره فصل دوم اندر علاج آنکه سبب ضعیفی قوت هاضمه از گرمی معده تولد صفرا بود هر بامداد ...
... ساده ... نار ترش ... باید داد ... آنچه ... بیاویزند ... و این رهبا
... طباشیر باید داد و گر ... مثقال قرص طباشیر و ... درم اسبغول بریان کرده و یک ... گل ارمنی
... درم صمغ بریان کرده بروغن گل چرب کرده با آب سرد ... این رهبا و اگر تب نباشد دوغ گاو
... سنگ آب ... آهن تاب کرده با طباشیر و تخم گل و تخم خاص دهند از هر یکی درمی و شیر ... آب باران
... آب ... سماق بیامیزند و ... آب سرد و شیر ... این رهبا می دهند و طعام ... سماق ...
... انار ... بریان کرده و کلنی دشتی پخته و برگ خشک کرده و لسان الحمل ...
... اسهال صفراوی باز دارد و ... سلول ... پوست ... سود دارد و خایه ... نیم برشت با سماق
... خشک ... گلنار و حب الاس و انار ... حاضر بود ... معده ...
... دارد و خایه مرغ ... اندر اسهال معدی ... زیان دارد و اندر اسهال معوی سود دارد صفت
... طباشیر بگیرند طباشیر و سماق از هر یکی پنج درم بزر الحماض بریان کرده ده درم بزر بقله بریان کرده و گلنار
... سه درم صمغ عربی بریان کرده هشت درم شربت از یک مثقال تا دو درم صفت گوارش طباشیر تشنگی و حرارت
... معده را قوت دهد بگیرند طباشیر و گل سرخ و تخم خاص و صمغ بریان کرده از هر یکی ده درم گلنار و سماق ...
... درم افیون و زعفران از هر یکی دو مثقال همه را بجلاب بسرشند شربت سه درم و اگر ده درم حب الاس

اسر

بنات

آید

النس

اندرین گوارش زیادت کنند و برب ابی بسرشند قوی تر بود **صفت گوارش** سماق ایک که ده سی درم سویق النبق
الشعیر و سویق التفاح و کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یکی ده درم شکر طبرزد چند وزن همه دارو ها همه را بربّ
تبرتیخ درم **صفت** داروی دیگر قابض پاک کرده دو درم مازو یک درم بلوط نیم درم همه را بکوبند و برب
مورد بسرشند یا برب ابی اگر شربت بود **صفت** شرابی که اسهال صفرا باز دارد و تیمر هندی بستد و دو شب بر
چند انگه بر کف دست کنند بوست حشخاش نیخان همه را بر نهند و بپالایند و اگر بسویق حب الرمان یا بسماق خوش کنند
صواب بود و اگر حرارت سخت عظیم نباشد باکندرم نیز کهن بریان کرده دهند **صفت** داروی دیگر تخم
خشخاش دو دانگ افیون دو دانگ نیم درم کندر نیم درم شربت نیم مثقال و باید دانست که چیزهای مخدر
چون افیون و بزر البنج اندرین باب منفعت انست که ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس بوزانید
باطل کنند لیکن از خطر خالی نیست و ما سواند کردان نباید گشت پس اگر ضرورت شود زعفران چند بیدانجیر و مانند
چیزی با وی بیامیخت خواجه ابو علی سینا رحمه الله گفته است که من دیدم که افیون شیاف کردند و بیمار هلاک شد

فصل سیم اندر علاج صفرا که با بلغم امیخته بود بگیرند هلیله زرد یک جزو حب الرشاد نیم جزو حب الاس
سک از هر یکی سدس یک جزو شربت دو درم **صفت** داروی دیگر بگیرند تخم لسان الحمل دو درم انیسون
و دم الاخوین از هر یکی نیم درم این یک شربت بود و اگر تب ابدا این شربت اندر آب دهان دهند
تکی که اسهال صفرا باز دارد بگیرند تک لیز ای بشکنند و بریان کنند و اندر بریان کردن چند بار سرکه بر وی می افشانند
بکوبند و انار دانگ بریان کرده و سماق بریان کرده از هر یکی یک من زیره کشنیز خشک بریان کرده
پاک کرده بریان کرده چهار یک من نمک همه را بکوبند و بیامیزند و بکار دارند خدای اسهال صواب
بر نمک طعام بسر کند و اندر شبانروزی یکبار خورد و اندک خورد و از پیش طعام چیزی قابض خورد
و مانندان و از آب صبر کند خاصه اگر صفرا با بلغم امیخته باشد و خدا و ندا اسهال بلغمی یکبار که آب نباید داشت
صفرا سلیم تر از دیگر انواع باشد و زودتر علاج پذیرد و بیشتری بحران بیماریهای حاده و تبهای بود

فصل چهارم اندر بادهایی که اندر معده باشد و اسباب و علامات و علاج این بادها اندر گفتار
یاد کرده امدست اما اسا معالجه کنند و الله **باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد** اسباب ضعیفی قوت ماسکه پنج نوعست یکی رطوبت لزج که بر سطح معده الوده شود و طعام
فرو لغزاند • دوم آنکه بر سطح معده بثرها براید و معده بدان سبب طعام را بر نتابد و بدان التفات نکند و از عاشان
نگیرد و قوت ماسکه بدان سبب از کار خویش باز ماند • سیم آنکه قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع سوء المزاج مادی
یا بی ماده ضعیف گردد • چهارم آنکه قوت داروی مسهل در سطح معده مانده باشد و قوت ماسکه بدان سبب ضعیف
پنجم آنکه از پس طعام حرکتهای عنیف اتفاق افتد و طعام بدان سبب از معده فرو اید ناگواریده **علامتها**
رطوبت که بر سطح معده الوده شود اندر باب گذشته یاد کرده امدست و علامت بثرها که بر سطح معده براید

ان که بر سطح زفان نرم از ان بثرها براید و از معده بخارها بر خیزد و بوی دهان ناخوش گردد و معده از طعام
بود و درد خیز و ورمی حلقه و گزنده خاصه اگر چیزی ترش یا شور خورده شود و ثفل ناگواریده و با صدید بود و
با آب بود و باشد که اسهال با آب بود و انواع دیگر را اسباب بر ان گواهی دهد و هر اسهالی که زیر بیخ و بی خون
و ریم و حوالی ان افتی نباشد و علامتهای آنکه ماده از دماغ یا از زهره یا از سپرز بمعده می اید هیچ ظاهر نباشد باید
معدی است و معده لغزنده است و علاج این باب پنج فصل است **فصل اول** اندر علاج معده که
رطوبات لزج بر سطح او الوده شود و قوت ماسکه را ضعیف کند علاج این قی است و استفراغ چنانکه اندر باب گذشته
یاد کرده امدست پس معده را بگوارش خرنوب و اقراص گلنار و مانندان قوت دادن و گوارش خوزی و معجونهای که
اندر باب گذشته یاد کرده امدست بکار داشتن و تا معده را بقی و استفراغ بایارج فیقرا و مانندان پاک نکنند این
گوارش و قرصها باید داد **صفت** گوارش خرنوب بگیرند خرنوب نبطی و بلوط و شاه بلوط از هر یکی یک جزو حب الغب
دو وابن حب الغب و از میوز یا دانه انگور باشد که از سرکه بیرون کنند حب الاس دو جزو سویق النبق یک جزو
بکوبند چون سرمه و بشراب مورد بسرشند شربت از سه درم تا چهار درم **صفت** اقراص گلنار بگیرند گلنار تخم
گل از هر یکی سه درم سماق و مازو و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و کندر از هر یکی یکدرم و نیم زعفران نیم درم
بکوبند و باب مورد بسرشند و قرص کنند شربت یکدرم با شراب مورد **صفت** قرصی دیگر بگیرند قرص طباشیر
گلنار و تخم گل سماق از هر یکی پنج درم بلوط بریان کرده و زیره بسرکه تر کرده و بریان کرده از هر یکی چهار درم
و انار دانگ بریان کرده از میوز بسرکه بریان کرده پنج استار همه را بکوبند چون سرمه شربت دو درم با رب ابی و طعام کعک و دراج بریان
و انار دانگ بجه **فصل دوم** اندر علاج بثرها که بر سطح معده براید و قوت ماسکه را ضعیف کند اگر مانعی نباشد
فصد باسلیق فرماید زد و یا بر ساق حجامت کردن و اگر قوت قوی باشد نقیع هلیله زرد و خیار هندی استفراغ کرده
با فصد و حجامت ماده علت گسسته شود و گشکاب که از ابسته جو و حب الاس و تخم خشخاش بریزند می آرد و انچه
این علت مخصوص است انست که سه روز یکدرم صمغ عربی دو درم اسبغول دو درم روغن گل با آب سرد
اسبغول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسپرم در آب تر کرده باشند و یکدرم روغن گل بر چکانند و بدهند صواب باشد **صفت**
خشک بگیرند آبی بسرکه پخته و حب الاس برگ سیب و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و کمات و غوط و سماق
و انار ترش از هر یکی پنج درم کافور نیم درم همه را باب مورد تر بسرشند و اگر یکدرم زعفران و دو درم عود
کنند روا باشد و طعام حسوی از کشک جو بریان کرده و کریج بریان کرده و مغز بادام بریان کرده و برگ
روغن گل بر چکانیده و طفیشل از عدس مقشر و آب غوره و آب سماق و آب انار ترش و فروغ
وابن آب کرده و مقدار ده استار مازو ده درم کعک سوده هم چون سرمه و نان خشک اندر بریان
مورد و کریج بریان کرده و بسرکه بر سر و دارد و اگر این بثرها از پس دق و سل پدید اید ازرا علاج
فصل پنجم اندر علاج آنکه قوت داروی مسهل بر سطح معده بماند و قوت ماسکه را ضعیف کند و اسهال

دانت که

کرده

کرده

اسبغول بریان کرده با روغن گل چنانکه اندر فصل گذشته یاد کرده آمدست می باید داد و سفوف الطین آوردن اگر
خداوند علت مرطوب باشد سه درم حب الرشاد بریان کرده و بروغن گل چرب کرده ناکوفته بدهند و اگر برفی
گل چرب کنند و باب سرد بدهند معتدل باشد و اگر بمرغ اندر بخورشها نهند و بدهند صواب باشد و اگر بیچ ادویه
آن اندر علاج سحج یاد کرده آمدست حقنه کردن بروغن گل و کداخته و دم الاخوین اندر وی حل کرده سود دارد
فصل چهارم اندر علاج سوء المزاج که قوت ماسکه را ضعیف کند اسباب و علامات و علاج همه انواع سوء المزاج اندر
گفتار دوم یاد کرده آمدست هرچه مقصود باشد از بابهای آن گفتار باید جست **فصل پنجم** اندر علاج اسهالی که سبب آن
حرکتهای عنیف باشد آنچه اندر معده تباه شود از طعام ناگواریده در امعا بماند از آن بایارج فیقرا پاک کنند و علاج دیگر
و ساکن بودن و از پس طعام حرکت ناکردن و اگر مسافر است طعام آن وقت باید خورد که بمنزل فرود آید چنانکه اندر کتاب
سیم اندر تدبیر مسافران کرده آمدست **باب سیم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن**
یا بد هضمی طعامها پدید آید و از آنکه اسهال از بسیار خوردن افتد علاج او همچون علاج خداوند تخمه کنند و گرسنگی
یک شبانروز و اندک فرماید خورد و طعامهای سبک زود گوار فرمایند و معده را قوت دهند بداروها اگر مزاج
و اگر مزاج گرم باشد گلشکر یا اقراص طباشیر سرشته دهند و سفوف حب الرمان و آنچه بدین ماند و هرچه اندر باب
ازین جزو یاد کرده آمدست بکار دارند و طعام سماق و انار دانه و مانند آن باید و اگر مزاج سرد بود گلنجبین با مصطکی
و عود خام فرمایند و گوارش زیره و گوارش عود و ترنج پرورده و مصطکی و علک شاخ خاییدن سود دارد و طعام
کباب کبوتر بچه و گنجشک بریان و از آنکه اسهال از طعامهای بد افتد علاج وی آنست که از آن نوع هیچ نخورد و آن را
تمام کنند و از آنکه اسهال از طعامهای چرب باشد روزی دیگر گرسنه باید بود و اندکی گل شور ... و طعامهای کم خوردن که
جرم دارد و از آنکه اسهال از بی ترتیب خوردن بود آن عادت باید گردانید و معده را قوت دادن و آنکه
قوت معده اندر بابها گذشته یاد کرده آمدست بکار داشتن **باب چهارم اندر اسهالی که سبب آن اندر معده**
سودا بود که از سپرز بمعده آید اگر قوت قوی باشد و ماده سودا بسیار رگ اسیلم بگشایند و مطبوخ افتیمون استفراغ
کردن و فم معده را قوت دادن بسفوف حب الرمان **صفت** بگیرند حب الرمان بریان کرده ده درم بهمن سرخ بریان کرده
دو درم زرنباد بریان کرده و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسپرم بریان کرده و کرنج بریان کرده از هر یکی یک درم
شربت سه درم و دو اسفار انار دانگی و نمی سوز سیاه بکوبند و اندر سرکه و آب بپالند و بپالایند و اندکی نمک
و ستبر در افکنند و از آن خورش کنند **صفت** سفوفی بگیرند کندر و سعد و جوز السرو و سک از هر یکی نیم درم کعک
بغدادی یک درم این جمله یک شربت بود با شراب کهن دهند و اگر حاجت آید محجمه بر سپرز نهند تا ماده را از معده
بر دارد. **جزو سیم اندر اسهال معوی که آن را زلق الامعا گویند و این باب سه فصل است یعنی اسهال**
از روده باید دانست که انواع اسهال معدی که یاد کرده آمد هم آن انواع بعینها معوی نیز باشد و اسباب و علامات
بعینها مگر یک نوع که مخصوص است بمعده و آن اسهالی است که سبب آن ضعیف قوت هاضمه بود و این نوع معوی نباشد

باب نخستین اندر اسهال معوی که اسهال معوی بعضی خونی بود و بعضی نه و بعضی به پیچ و آو آکنند و بعضی نه
زلق الامعا گویند و این باب سه فصل است **فصل اول** اندر زلق الامعا که سبب آن رطوبتی
باشد که ثفل را بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند و این بیماری است که معده را و روده‌ها را بسیار افتد و قوت
را ضعیف کرده و آنچه اندر علاج اسهال معدی یاد کرده آمدست علاج اینست نخست روده‌ها را بایارج فیقرا
ب البحر پاک باید کرد و پس شراب افسنتین و سکنجبین عنصلی و به و جندبیدستر بکار داشتن و گوارش جوزبوا
و گوارش سماق و ماء البحر ... و گوارش خوزی و شراب مورد سود مند بود و این همه اندر بابها گذشته
یاد کرده آمدست **صفت** داروی سود مند بگیرند سعد و سک و رامک و مصطکی و تخم کرفس و زیره کرمانی بسرکه تر کرده
و بریان کرده و مورد دانه و گلنار از هر یکی پنج درم انار دانگ ترش بریان کرده ده درم همه را بکوبند و بیزند و شربت
دو درم با به **صفت** ضمادی نافع بگیرند مر و کندر و مصطکی و اقاقیا و شیبانی و لادن و صبر و افیون و بزر البنج هر یکی
یک درم آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و سک و عصاره لحیة التیس و مازو و حضض و ماشا از هر یکی شش درم همه را
بسرکه و آب مورد بسرشند و بر شکم طلی کنند و بگذارند تا خشک شود و فرو ریزد و این ضماد اگر تب باید و اگر نباید
سودمند باشد و از پس این ضماد ضماد افسنتین بکار دارند **صفت آن** بگیرند افسنتین رومی یک ... و اندر شراب
... تر کنند یک شب و دیگر روز شراب از وی بپالایند و آب برگ مورد با آن شراب بیامیزند و لختی سک
و لادن و رامک اندرین شراب حل کنند و خرقه بدان تر کنند و عود مطرا کرده درم و عنبر مطرا کرده باشند بر آن
کنند و از آن بر شکم بپوشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند سک و زعفران از هر یکی یک درم اشنه ده درم مصطکی
... سعد پنج درم قصب الذریره ده درم رامک شش درم تخم کرفس و پنج مورد دانه ده درم مازو ده درم
و همه را بکوبند و بیزند و بسرشند و بر شکم نهند و اگر ازین ضماد بر ابتدا و شبانگاه دو درم بابیه بخورند سود دارد
طعام گنجشک بریان و کبک و تیهو و مطنجه کرده و میان او بزیره و کرویا و دارچینی و کشنیز خشک و سماق و امثال آن
سود دارد و شراب میوه‌ها که از امرود و سیب و زعرور و نبق و حب الآس و غیرا و سماق کنند سود دارد
فصل دوم اندر زلق الامعا که سبب آن تیزی و دمیدگی روده‌ها بود باید دانست که سبب
تیزی و دمیدگی گرمی مزاج و گذشتن خلط صفرا بود بروده‌ها چنانکه اگر آب سخت گرم یا روغن گرم بعضوی بر
ریزند آن عضو را درد گیرد و آماس برآرد و ریش کند خلط صفرا که بروده بگذرد روده‌ها را همچنان بدارد از بهر آنکه هم
گرم باشد و هم تیز و هر گاه که مزاج را باعتدال باز آرند و صفرا از تن بیرون کنند زود بصلاح باز آید از بهر آنکه اسهال
... سلیم‌تر از دیگر اسهال بود و زودتر علاج پذیرد و اگر مزاج هم بدان گرمی بماند دوا آن ماده باز زاید تدریج و فروخ
... باید و امید بهتر باید باشد **علاج** آنچه اندر علاج تیزی معده و اندر ضعیفی قوت هاضمه معده است که سبب آن
... صفرا بود یاد کرده آمدست همه علاج این علت است و هر بامداد مقدار نیم رطل بغدادی دوغ ترش با کوده بگل
... و تخم حماض از هر یکی یک درم کوفته و بیخته می باید داد و دوغ سک تاب یا آهن تاب کرده باید و شیر ...

انبجه از هر یکی نیم رطل بگیرند و سنگ آب می کنند تا نیمه باز آید و سه وقیه آب انار ترش و شیرین با وی بیامیزند و چند روز ناشتا
این شربت می دهند و وقت خواب دو وقیه آب غوره و یک وقیه آب انار ترش اندکی سنگ می دهند و اگر این
تنها دهند بی شکر روا باشد و اگر طباشیر و بزر الحماض و گل سرخ با وی بیامیزند نیکوتر باشد و بدرفع صواب باشد و اگر این شربتها
زناید مر امداد سفوف طباشیر دهند تا کمی قیه آبی **صفت آن** بگیرند بزر الحماض بریان کرده و اسبغول و تخم [illegible]
مرد و بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی راستا راست همه را بکوبند مگر اسبغول و کشکاب از کشک جو برای
وکاور بسوت کنند و بدبار روغن گل و نی روغن سود دارد و طعام خورده و با بجره باب سماق و آب انار دانگ
پخته فرمایند و بجای آب انار شراب انار ساده آب انبجه دهند و ضمادی سازند از سبزی که بر شراب ایشان باشند که
طلب کویند و از کدوی تر و آرد جو و گلنار و گل سرخ و مازو و صندل و رامک و پوست انار و آب [illegible]
بسرشند و بر شکم نهند و موم روغنی که از روغن گل و موم سپید سازند و از آب برگ لسان الحمل و آب برگ [illegible]
و آب انار ترش و آب غوره بیامیزند و بر شکم می مالند و اگر ماده نخست بسیار بود قی تواند کرد و نخست صواب بود
ناشتا با آب گرم و سکنجبین و اگر ناشتا نتواند کرد نخست کشکاب جو خورد و پس آب گرم و سکنجبین خورد و قی تواند کرد
و از پس قی مرا امداد بر نیم رطل روغن بر زنا سفوف الطین می دهند **صفت** سفوف الطین گل [illegible] و گل [illegible]
و کهربا و گل سرخ از هر یکی راستا راست شربت سه درم

فصل سیم اندر زلق الامعا

که سبب آن [illegible]
داروی مسهل بود که بر سطح روده ها مانده بود و یا نوعی از انواع سوء المزاج بود و علاج انواع سوء المزاج و علاج آن [illegible]
مسهل که بر سطح روده ها مانده همه اندر علاج اسهال بعد یاد کرده آمده است از آنجا مطالعه کنند

باب دوم از جزو پنجم از کتاب چهارم اندر زحیر و علامات آن

باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی رطوبتی لزج آفریده است اندر [illegible]
و بر سطح روده ها اندوده تا درشتی ثقل و تیزی اخلاط که بروی می گذرد از وی باز می دارد و از رنج و دفع کند و [illegible]
این رطوبت چیزی است چون آهار که از نشاسته برند و طبیبان از اصمعوح الامعا گویند و غشا مخاطی گویند و هرگاه که
اخلاط تیز بر روده بسیار گذرد آن رطوبت می تراشد و می زند و بس اندر سطح روده را از آن رطوبت برهنه کند
و چون سطح روده برهنه شد تیزی اخلاط روده را بگرد و ببرند و رنج و ریش بوده تولد کند اما اگر خلط صفراوی بود اندر
مدت دو هفته ریش کند و اگر خلط شور و بورقی بود اندر مدت یک [illegible] ریش کند و اگر خلط سوداوی بود اندر مدت [illegible]
یا بیش ریش کند و اگر ریش کهن گردد و در مدت بود و پاره های پوست بیرون آید و از آن [illegible] خراطه گویند [illegible]
اسهال خون و ریم و زرد آب [illegible] بود تا قرحه و دبیله که اندر بعضی احشا بود که [illegible] اندر روده [illegible]
و پخته شود و بگشاید [illegible] از رگهای روده بگشاید یا دهنهای رگهای روده گشاده شود یا داروی مسهل چون تخم حنظل [illegible]
روده را زند و اسهال خون تولد کند و اسهال و زرد آب [illegible] کمتر افتد از بهر آنکه زرد آب [illegible]
امعا و دبیله که بخواهد نخست لیکن چون مدت [illegible] و دو منفرد [illegible] اسهال که [illegible] ریم انبجه بود [illegible]
از گشادن دبیله بود یا از پخته شدن آماسی که اندر احشا افتاده باشد و از آنجا بر روده فرو آید و آن نز معوی باشد [illegible]

گرانی را از مدت دراز گرد در روده ها ریش کند **علامتها** اسهال خون باشد که یکبار بدید آید ناگاه و باشد که اندک اندک [illegible]
[illegible] ناگاه بدید آید یکبار از اسب گشتن و طرفیدن رگی باشد و اگر اندر روده ها الم نباشد از احشا می آید خاصه از [illegible]
[illegible] افتادن آن تا آن بدید آید و گاه باشد که از سما بود و پیچ الم باشد و سبب آن گشاده شدن دهنهای رگها [illegible]
روده بود و آن سلیم تر بود و اندک اندک بدید آید و اسهال خون که از پس اسهال صفراوی و از پس پیچ افتد و روده ها درد کند
[illegible] باشد خاصه اگر نخست خراطه آید باشد پس خون صرف آید از بهر آنکه علامات آن باشد که آفت به بر روده ها [illegible]
[illegible] اسهال با افشار بود پیشتر از خروج معده بود و اگر اندر روده های بیچ باشد و اگر پیچ باشد از طبقهای روده ها بود و اگر از روده های
[illegible] باشد فشار باریک بود و خرد و اگر از روده های فرودین باشد فشار بزرگ بود و غلیظ تر و پیچ که اندر
روده باریک افتد بدتر باشد خاصه آنچه اندر روده صایم افتد از بهر چهار معنی • یکی آنکه آن روده باریک تر از دیگر روده هاست
و اندر وی رگها بسیار است • دوم آنکه صفرا که از زهره بر روده ها فرو آید نخست بدین روده آید و صرف آید و هیچ رطوبتی
با وی بیامیخته و تیزی آن بشکسته • سیم آنکه آنچه بدین روده رسد مقرب آن بجگر باز دهد از بهر آنکه جگر نزدیکست •
چهارم آنکه دارو و غذا درین روده ها هیچ درنگ نکند و صایم از بهر این گویند و چون دارو در وی درنگ نکند
[illegible] دارو در وی اثر نکند و منفعت آن بدو نرسد و پیچ که اندر روده ها باز پسین افتد بعضی اندر [illegible] باشد و بعضی آنجا که [illegible]
[illegible] از جگر بینند از پس بر یاد کرده شود و گاه باشد که خون اندر شکم ببندد و بیمار را اطراف سرد شود و شکم برآید
[illegible] و نبض ساقط شود و غشی افتد و هرگاه که بیماری راست صفراوی بدید و بول او سپید بود و صداع [illegible] باشد
[illegible] باشد که پیچ کند و اگر سبب پیچ ماده صفراوی بود نخست اسهال صفراوی بوده باشد و خلط صفرا
[illegible] آنچه باشد و اگر سبب شور بورقی باشد نخست اسهال بلغمی بوده باشد و اندر روده ها باد و قراقر بوده و
اگر سبب خلط صفرا بود نخست اسهال سوداوی بوده باشد و اسهال سوداوی که بر سبیل ابتدا افتد یعنی اسهالی که نخست
[illegible] سیاه و سوداوی بود هلاک کند از بهر آنکه نشان آن باشد که آماسی سرطانی عفن شده و سر گرد است و آنچه اندر [illegible]
[illegible] همچنین باشد و اگر چه هنوز پیچ نکرده باشد خاصه اگر بوی ترشی دهد و زمین بار بر جوشاند و مگس گرد آن نگردد
[illegible] هنوز قوت بر جای باشد اما اگر اندر تن درستی افتد هم بد باشد لیکن اگر زمین بر جوشد فضلهٔ سودا بود که دفع می شود
[illegible] بد خبر باشد **علاج** باید دانست که اصل علاج این علت و بیشتر علتها آن است که اعضا [illegible] را اعانت [illegible]
[illegible] فضله باشد از آن پاک کند و اگر اندرین عضو ضعیفی بود قوت دهند و اگر سوء المزاجی بود باعتدال
باز آرند [illegible] بعلاج عضو بیمار مشغول شوند و نخست احوال دماغ را اعانت کنند و اگر فضلها اندر وی گرد آمده باشد
پاک کنند و نطولها تحلیل کننده بکار دارند و چیزهای بوییدنی قوت دهند و هرگاه که دماغ را بدین جملت
اعانت کرده باشند ماده نزلها که از دماغ بدیگر اندامها فرو آید بریده گردد و از آفات ایمن شوند پس احوال
[illegible] اعانت باید کرد و اصل همه علاجها اعانت قوت است و اندر باز داشتن [illegible] اندر هیچ علت چندان
[illegible] استفراغ نشاید کرد که قوت ساقط شود و لیکن هرگاه که بینند که ضعیف بدید خواهد آمد قوت [illegible] غذای

باشد

باید انگیزانید و بدان مقدار نگاه داشتن و اگر بجزری غذا تمام نباشد داروی موافق حال و موافق مزاج او ترتیب
باید کرد و از بهر آنکه هرگاه که قوت دل نگاه دارند قوت غریزی بر تحلیل فضلها و دفع مضرت خلطهای بد تواناتر بود دل و
جگر را نیز مراعات باید کرد از بهر آنکه سبب این علت بیشتری علتها ضعیف و سوء المزاج جگر باشد و هرگاه که سوء المزاج او
زایل کند خلط بد باشد و ماده تر و کرمده تولد نکند و حال معده را نیز مراعات باید کرد چه اگر قوتهای معده بصلاح باشد
و هضم تمام کند فضلها و خلطها بد اندر تن گرد نیاید و هرگاه که اندر قوتهای او تقصیری بود و هضم تمام نتواند کرد اما
آن تقصیر را در نتوان یافت اخلاط بد گرد آید و بیماریها تولد کند و بهترین مراعات معده را آنست که او را از طعام فزونی
و گران باری نگاه دارند و اگر اندر وی فضله باشد از ابتدا با استفراغی موافق کم کنند و هرگاه که مراعات احوال این اعضا
بواجب کرده شود مدد ماده بیماری گسسته شود و علاج عضو دردمند سهل و آسان بود و منفعت علاج زود پدید آید
و باید دانست که بسیار وقت باشد که دارو از بیمار دور داشتن و بیمار را علاج ناکردن صواب تر از علاج بود و
گاه باشد که سبب درازی بیماری علاج کردن و دارو دادن بود خاصه اندرین علت از بهر آنکه اصل علاج این علت
آنست که طبیعت را و قوتهای اندامها را خاصه قوتهای روده را سبک بازدارد و قوت غریزی را نگاه دارند و خونی که
ماده او اندکی بود و قوت او بسیار خون ما اللحم و زرده خایه مرغ نیم برشت و ما اللحم اندرین جایگاه فضلی بزرگ است
از بهر آنکه قوت آن بسیار است و ماده او لطیف است و از وی چیزی سخت اندک بروده برسد و از آن زیانی نباشد بهر که
قوت غریزی را بجزری چنین نگاه دارند بسیاری علاجها نشستنی کردند و قوت اندامها بجای باز آید و ماده بد را از روده
بازدارد و دفع کند چنین که بسیار باشد که بیمار طعامها از وی بخورد و بروی گران گردد و ناگوارنده و متغیر باشد او را
جدا کند و بسیار و بیشتران باشد که غذا از این نوع باشد که یاد کرده آمد لطیف و قوت دهنده و دارو و این حیلت باید کرد
تا قوت او بشاید و جرم دارو بدهند و هر ساعت اندک اندک می دهند تا بر رود و گران نشود و از آن بر که او این جایگاه
دارو را نیم کوفته کنند و اندر صره بندند و اندر آبی که موافق بود فرغار کنند و بمالند و قوت آن اندرین آب بنشاند مثلا
اندرین علت که تخمهای قابض از درشتی خالی باشد چون کلنار خرنوب و مانند این چیزها را نیم کوفته اندر صره بندند
و اندر آب آبی و اگر آب سیب فرغار کنند و بمالند و بپالایند و لعابها چون لعاب اسبغول و لسان الحمل و دیگر چیزها
و هر ساعت اندک اندک می دهند و باید دانست که سماع الحان خوش و حکایتهای عجب و بازیهای ظرف و نظاره
بوستانها و دیدن جوهرها و عطرها موافق را اندر قوت نشاط بیمار و مشغول داشتن او با دل از اندیشه بیماری بازدارد
اثری عظیم است از این غافل نشود بود و اندر ابتدا سیب چهار درم صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کنند و بدهند که
و عصاره بکل تر خوردن و حقنه کردن سود دارد **صفت** قرص گل سیب را و اسهال خون را زایل کند بگیرند گل سرخ
و بزر الحماض بریان کرده از هر یکی سه درم صمغ عربی و کثیرا و نشاسته بریان کرده از هر یکی یک درم و نیم همه را بکوبند و بلعاب
اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یک مثقالی و اگر روده ها درد کند اسبغول و تخم شاهسپرم و تخم لسان الحمل و تخم
راستارا است بگیرند و از جمله مقدار سه درم تا چهار درم اندر آب گرم کنند و بزنند تا لعاب کرد و دو درم روغن گل

اندهند و ربوب جنی را اندر اسهال خون خاصیتی عجب است و اندر ریش روده ها خاصه اگر با آب لسان الحمل و اندکی
شراب کهن دهند و اقراص بویند سوء المزاج جگر را زایل کند **صفت آن** بگیرند ربوب جنی و ابرباریس و تخم کاسنی از هر یکی
راستارا است همه را بکوبند و بعصاره ابرباریس یا بعصاره لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درم **نسخه دیگر**
بگیرند ربوب جنی و کهربا و گل ارمنی و گلنار از هر یکی راستارا است شربتی یک مثقال تا دو درم با سکنجبین و اگر ربوب
جنی بکوبند و بروغن گل چرب کنند شربتی نیم درم تا یک درم اندر آب سیب بسرشند بدهند و اگر تب نباشد
اندر شراب کهن آهن تاب کرده دهند یا اندر دوغ سنگ تاب کرده و شراب آبی و شراب سیب و کشکاب که
با حب الآس درو وی بخته باشد با گل ارمنی سود دارد **باب سیم از گفتار پنجم اندر ریش روده ها و اسهال
خون که از آن باشد و آن را دوسنطاریا گویند** باید دانست که اسهال اگر بسبب آن ریش روده ها بود بلغت یونان
دوسنطاریا گویند و این دوسنطاریا دو نوع است یکی آنکه از ریش روده ها افتد و دیگر نه از ریش روده افتد اما آنچه
نه از ریش روده افتد هم دو نوع است یکی اسهالی است که از ضعیفی جگر افتد که نتواند کیلوس را خون گردانیدن و مدد آن
حالی نشانی تولد کند و این اسهال را طبیبان دوسنطاریا کبدی گویند و دوم آنکه از اندرون روده رگی پیشتر بسببی از
گشاده شود یا از اندرون روده مستقیم سر رگها گشاده شود و اسهال خون پدید آید از آن دوسنطاریا گویند و آن را چون
انزار باسور بود و خون آمدن را از باسور بلغت یونان امورندوس گویند و این از گشاده شدن سر رگها بود
و دوسنطاریا که از گشاده شدن سر رگها افتد که از اندرون روده بود و سبب ریش روده ها ثقلی درشت باشد یا خلطی
تیز یا داروی تیز که روده ها برکند و روده ها را از مددها بر سطح روده در آویزد و روده را بگزد و لذع کند
تن دافع بقوت ثقلی که بدو رسد و او را دفع کند از آن موضع جدا گردد و موضع مجروح شود و اما اینکه شود
گاه باشد و اگر ریشها روده همچون دمیدگی دهان باشد که از تازی قلاع گویند و از آن ماده که ریشها از وی تولد کند
بسیار بود و فرو می آید تا جای پیچ او اکند و با اسهال خون و اسهال صدید بیاید از گداز تن بود یا از آکاهی
بیاید و بسیار باشد که قرحه روده را سوراخ کند و زود بکشد و باشد که ثقل اندر فضای شکم گرد آید و شکم بحجم گیرد
و استسقا شود و پندارند که استسقا است و زود هلاک کند و اندر بیشتر و هرگاه که قرحه روده بدان جایگه
روده چیزی برون آید که از آن جمی بود و بعفونت افکند و قوت و شهوت طعام ساقط شود و بسبب
معده یا روده و بکشد تخفیف اگر روده سوراخ شود و حکایت می کنند که مردی را از روده های فرو سینا
روده سوراخ شد بر شکم و عضلهای آن برابر آن موضع آماس گرفت و سوراخ شد و ثقل از هر دو سوراخ بیرون می
آمد و مدتی زیست خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید اگر چه این از ممکنات است ممکنی دور است و گفته اند اگر روده
بسوی شکم برابر او سوراخ شود بیمار همیشه گرسنه باشد و هر چه بخورد اندر معده او درنگ نکند و خداوند علت
لاغر و شکم او دمیده شود و بمیرد **علامتها** علامت ریش روده آنست که نخست اسبابی از پیش رفته باشد
چون طعامهای گرم آمده و اندر شکم درد و گرانی و مزیران بود و بس تیره سدد آمده باشد و لغزانیده و از پس آن تب گرانی

وورد شکم ساکن شده و اسهال خون وریم آمیخته شده و هرگاه که طعام از معده فرو گذرد و تعلل انجا رسد از پشت
روده درد خیزد خاصه اگر چیزی شور یا ترش خورده شود و شهوت طعام بسبب مشارکت معده ضعیف شود
و اسهال که با فشاره بود و بیشتر از قروح معده بود و اگر اندر روده‌ها ریح نباشد و اگر ریح باشد از طبقهاء روده‌ها باشد و اگر
بر سبوس باشد فشاره خرد و باریک بود و اگر از روده‌های فرو سوین باشد فشاره غلیظ و بزرگ باشد و اندر کتاب
بقراط همی آید که هرگاه که خداوند دوسنطاریا را ازین گوشت چیزی سیاه چند نخودی کوچک بیرون آید نشان
بیمار بتر شود و اندر مدت بیست روز بمیرد و بقراط می گوید مر اسهال که نخست خون آب باشد پس خون ... شود
بد بود و هم بقراط می گوید مر اسهال که ناگاه از پس بیماری بدید آید نشان نزدیکی مرگ بود یعنی اسهال ...
و هرگاه که از پس استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه اسهال ...
آب نباشد و باز نایستد و بسیار باشد که ریح و قروح امعا با استسقا تولد کند و هر بیماری را که نخست شکم ...
و اختلاط عقل پدید آید نشان مرگ بود و هرگاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار که از پس او بود گرم و بارنده بود
و تابستان نیز بارنده بود اسهال خون بسیار افتد و همچنین هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی و کم باران بود اسهال
خون بسیار بود خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی بود و تابستان ...
و گاه گاه باران بود نزله بسیار افتد و از آن نزله اسهال و سحج بسیار افتد و اندر شهرهای جنوبی بوقت ...
وباها و اسهال بسیار آید اسهال بسیار افتد و اگر شخصی را با اسهال ادرار بول با بنفشه یم همی آید و این شخص را تب باشد
و عرا و ازین وجع برگذشته باشد و پس ازین کارهای نخست و باریح کرده باشد و از آن باز ایستاده بود و ...
ویرا ایمن باید بود و امید باید داشت که اندر مدت چهل روز یا شصت روز یا ... پاک شود و ...

علاج طریق علاج این علت آنست که تأمل کنند تا اندر احشا کدام روده است سحج افتی و ...
و چون از آنجا بروده فرو می آید یا خود از روده همی آید و از هر جا که همی آید نخست تدبیر گسستن و پاک کردن ...
باید کردن و یاری دادن تا آن ماده پاک بیرون آید پس بعلاج ریش مشغول بودن و اگر سبب علت ...
... که از تن بروده فرو همی آید نخست تن را از آن ماده پاک باید کردن و اگر ... اسهال ...
بعلاج تب دق ... باید ... و اگر ریح و ریش نو است و اندر روده‌های فرو سوین است از ...
و شوینده پاک باید کرد و در علاج ... بکار باید چون لعاب اسبغول و لعاب ... و لعاب تخم کتان ...
و ... از آن شوید و ... در دو کرد خلط تیز را باطل کند و تیزی را از روده باز دارد و اگر ...
خلطها بر می گذرد ... خیار چنبر و آب کاسنی و آب عنب الثعلب اندکی زعفران علاج باید کرد و اگر خلطی ...
یا خلطی سوداوی همی بگذرد مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار چنبر علاج باید کرد و اگر سحج کهن شده باشد
و ریش بلند گشته از چیزهای زداینده چون ماء العسل و جلاب ایارج فیقرا چاره نباشد از بهر آنکه ایارج ...
روده را پاک کند و گوشت تازه برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد پس وجع بالوده و ...

... اندر باب ... لوق الامعا یاد کرده آمدست و شیر تازه ... آب آهن تاب اگر تب باشد نخست ... شود
... آنست که بیمار را از طعام باز دارند دو روز یا سه روز و قوت نگاه میدارند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده
و اگر طاقت نکند چیزی نرم و اندک باید داد تا بدین تدبیر قناعت باید فرمود و از طعامها که اندرین علت شاید داد
... آنست که ... سازند ... بط و مرغ خانگی و ... و از بهر آنکه پیه ... گرداند و ترشی سودمند تر بود
... پوست کنده و ارزن پوست کنده و اگر ریح شسته و نیم کوفته اشاء سازند ...
و اگر ... این اشامه بدان ... بود که ... باشد پس پالوده و اندکی نشاسته بریان کرده
... بریان کرده در افکنند صواب باشد **صفت** اشامه سودمند بگیرند سماق و اندر آب باران تر کنند
یک شبانروز پس بپالایند و ارزن پوست کنده ... اندر آب سماق تر کنند و چهار ساعت بنهند
... بپالایند ... و بپالایند پس بر ... بریزند و ... شود و ... سوده بریان کرده
برافکنند و اگر تب باشد اشاء از ریح و ... بره برند و ... برافکنند و عدس پوست کنده ...
... ببرند دو بار سه دیگر باران عدس را با برگ حماض برگ لسان الحمل با برگ ... بآب سماق و ...
... بادام بریان کرده ببرند و اگر بگوشت حاجت آید ... طیهوج و دراج ... بآب سماق و آب انار ...
صواب باشد ... نیم برشت بآب سماق ... کرده سود دارد ... روغن بادام بریان کرده ...
و اگر نخست ... آب ... و آب انار و آب سماق تر کنند پس خشک کنند و روغن کشند و ...
... حب الآس خرنوب سماق اندر وی بچه باشند و پالوده اگر آب ... صواب باشد و ...
... شراب ... و شراب انار و شراب مورد و شراب میوه‌های قابض که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست
سود دارد و شراب انگوری قابض با آب ممزوج کرده و ...
و اگر شراب قابض باشد حب الآس نیم کوفته یک شبانروز در وی ... کنند و بپالایند و اگر ...
... کنند روا باشد **صفت** ... بگیرند اسبغول و تخم مرو و تخم ... و تخم لسان الحمل و تخم گل و تخم حماض و تخم خرفه ... کرده
... از هر یکی ... بریان کرده طباشیر ... نشاسته بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی ...
... اسبغول ... از سه درم تا پنج درم با شراب مورد ... دو درم اسبغول
بریان کرده و بروغن گل چرب کرده ...
... باید ... خشک کردن و بریان کردن ...
... اندرین ... گفته اند سودمند تر است ثابت قره می گوید بعضی طبیبان اندرین علت ...
... اندر یک روز ... خوردن ... سودمند است و دو درم تخم ...
... اسهال کهن را باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد خواجه ابو علی سینا می گوید بعضی طبیبان گفته اند
... بسوزانند تا ... شود و بسایند مقدار نیم درم اسهال کهن باز دارد و می گوید ...

این را باز مودم درست آمد و هم خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون آورده است که سرگین سگ که چند روز استخوان خورده
و حواری[؟] تیح بدهند خاصه اگر سپید باشد و اندر نان و نان بدهند باشد مقدار یکدرم و نیم اسهال را باز دارد و سنگ
شتر مرغ خشک کرده و بسوان سوده سه درم با شراب مورد یا شراب آبی بدهند اسهال کهن باز دارد **صفت**
داروی سود مند بگیرند تخم خشخاش سپید و کندر و سعد و حب الآس از هر یکی نیم درم کوفته و بیخته و مانند خایه مرغ
یا با شراب مورد بدهند همه انواع اسهال را و اسهال کودکان را که بوقت دندان بر آمدن بود و سود دارد و کودکان
شیر واره ایشان را دهند **صفت** داروهای دیگر دانه مویز خشک کرده و سوده معجون سره کند و استخوان سوخته
و گشنیز خشک بریان کرده و سماق و خرنوب و تخم کرفس و زیره بسرکه تر کرده و بریان کرده و نان فطیر خشک کرده
و نانخواه از هر یکی یک جزو پنیرمایه خرگوش پنیرمایه بره یا پنیرمایه آهو نیم جزو یا کمتر همه را نیک بسایند و هم ساعت
کنند و بروغن اندازند اندر یک روز مقدار بیست سی درم خورده شود اندر یک روز شکم باز گیرد **صفت**
اسهال خون باز دارد بگیرند افیون و مازو و کزمازو از هر یکی استارات با صمغ بسرشند و حب کنند
گرماوه و آتش و روغن نشت مانند ماالیدن مسام را بگشاید و اخلاط را بظاهر تن کشد و اسهال باز دارد
و چهار ساعت بر روی بکداشتن اسهال باز دارد خواجه ابو علی سینا می گوید من این آزموده‌ام درست آمد
داروهای خدر کننده خاصه افیون بکار داشتن خطا است لیکن وقت باشد که بدان حاجت آید از بهر آنکه
و خواب آرد و حس سوزش روده را باطل کند و بدان سبب بخواستن حاجت کمتر افتد با این همه تواند
پس اگر چاره باشد اندر شیاف بکار داشتن اولیتر از آنکه دارو خوردن و اندر ضماد بکار داشتن اولیتر از آنکه
و آنرا با چند بد تن و رعوان بکار باید داشت بیماری را که قوت ضعیف باشد و نبض ضعیف و اندام سرد شود
هیچ حال بدان علاج نشاید کرد **صفت** ضمادی خدر کننده بگیرند افیون و بزر البنج از هر یکی یک جزو و گلنار و جفت بلوط
و اقاقیا و کندر و از هر یکی پنج جزو و همه را بعصاره خشخاش یا بطبیخ آن بسرشند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر
پنیرمایه خرگوش دو دانگ افیون دو دانگ مازو سوخته نیم درم کندر نیم درم شربت یک مثقال و اگر رنج اندر روده
فرودین باشد تدبیر حقنه باید کرد **صفت** حقنه بگیرند برنج آرد بریان کرده کشک جو هشت درم گل سرخ ده درم
نمک یا کرده بیست درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک رطل باز آید بپالایند و بکار دارند و اگر روده
نرم و نیم روغن گل بر افکند **صفت** حقنه دیگر بگیرند کشک جو بریان کرده و برنج شسته از هر یکی ...
و گلنار و گل سرخ از هر یکی پنج درم جفت بلوط سه درم برگ مورد بیست درم همه را اندر یک من آب بپزند
تا بکمتر از نیمه باز آید بپالایند و یک وقیه عصاره برگ اسبغول و یک وقیه عصاره برگ خرفه و یک وقیه روغن گل
زرده خایه مرغ پخته و سوده همه را بیامیزند پس بگیرند قمولیا و سپید سوخته و اقاقیا از هر یکی نیم درم سپیده
سوخته و تربد سوخته و شسته و عصاره لحیة التیس و نشاسته بریان کرده و دم الاخوین از هر یکی نیم درم همه را بسایند
و با این مطبوخ آلوده بیامیزند و بکار دارند **صفت** سوختن بند بند را بسایند و بکوزه اندر کنند و سر کوزه بگل گیرند

بتنوری که آتش او را نامیده باشد اندر نهند یک شب دیگر روز بکار دارند **صفت** حقنه دیگر بگیرند آب لسان الحمل
و آب عصا الراعی و آب برگ خرفه از هر یکی سه وقیه روغن گل یک وقیه و نیم سپیده خایه مرغ یکی عدد و اگر سوزش باشد
... کنند و همه را بیامیزند و یکدرم صمغ عربی و یکدرم اقاقیا و یکدرم دم الاخوین و یکدرم قرطاس سوخته و یکدرم گل ارمنی
بسایند و بیامیزند و اگر آب برگ خرفه نباشد این دارو بکار دارند روا باشد و از پس حقنه اطراف مورد تر را
... با گلنار در آب بپزند و اسفنجی در آن آب تر کنند و گرم کنند و بمقعد بر نهند با حقنه زود بار بکرد و هر گاه که ریش بگرد
... شود و باید شیاف و حقنه تیز فرمود و نخست بالعسل حقنه باید کرد و با نمک آب که زیتون در وی پرورده باشد
... شود و اگر ریم و پلیدی بسیار آید از اقراص زنج چاره باشد مقدار نیم درم و شیرین دو درم با کمی از این
بکار دارند و اگر بیمار طاقت آن ندارد نخست داروی خدر کننده دهند پس از حقنه کنند و سوزش حقنه را
... گل ارک کنند و از پس حقنه گل مختوم را اندر سرکه ممزوج با آب حل کنند و بدهند پس داروها زنند که
... کنند و گوشت رویانند و اسهال باز دارد بکار دارند باید دانست که حقنه نرم اگر چه درد بنشاند
... داروی که ریش را پاک کند و نزداند و قبض کند پس بر حقنه نرم اندرین علت اعتماد نشاید کرد
... ریش را سوزند و میان دارو و میان ریش حایل شود و منفعت آن بزرگ باشد **صفت** اقراص زنج بگیرند زنج
... از هر یکی یک رطل آهک دو رطل قرطاس سوخته هشت وقیه اقاقیا هشت وقیه همه را بسایند و آب
... بسرشند و اقراص کنند **نسخه دیگر** بگیرند آهک شکار و اقاقیا و مازو و زنج بسرکه پرورده همه را بسایند و
... اقراص کنند **نسخه دیگر** بگیرند زنج زرد و نانخواه و قرطاس سوخته از هر یکی یازده درم زنج سرخ بیست و پنج درم عصاره
... و مرداسنگ از هر یکی سه وقیه رب غوره و اسفیداج از هر یکی پنج درم آهک ده درم اقراص کنند چنانکه
... و این اقراص را بدین صفت بکار دارند بگیرند برنج شسته و خشک کرده و آنرا با مویز بر دارند بکوبند
... کنند و بمالند تنگ و بپالایند و مقدار نیم درم یا کم درم از قرص در وی حل کنند و بکار دارند و اگر اندر
... آب لسان الحمل و آب برگ مورد بکار دارند روا باشد و اگر ریش بروده از بلغم شور افتاده باشد طعام
... او باید پخته و کرنب دو باره پخته و آب آن ریخته و ماز کرده هم بر نخته و از گوشتها گوشت خرگوش یا گنجشک
... بریان کرده و توابل او زیره و کرویا و انیسون و انجدان و قرنفل و از شرابها می و شراب مورد دهند **صفت**
داروی که اندرین نوع سود دارد بگیرند صمغ عربی بریان کرده و مصطکی و بلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو و از تخم
... تخم کتان بریان کرده و تخم مرو بریان کرده و نشاسته بریان کرده و تخم کندر بریان کرده و تخم سپندان بریان کرده
... سپندان و انیسون و رب سوس جی از هر یکی سه درم همه را بکوبند مگر تخم سپندان با شربت سه درم با شراب مورد **صفت**
داروی بگیرند تخم سپندان بریان کرده تخم کرفس بریان کرده نانخواه بریان کرده و حب البلسان از هر یکی پنج درم زیره و ...
... کرویا بریان کرده هشت درم صمغ بادام ده درم همه را بکوبند مگر تخم سپندان شربت سه درم و اگر سبب
... اسهال با گشادن رگی بود که بقوت طبیعت گشاده شود و خون آمدن گیرد آنرا باز نشاید داشت تا آن وقت که

بیمار اندر خویشتن صبغ باید چون ضعفی پدید اید باز باید داشت و بشیران باشد که خود باز ایستد و مردم بیمار
بیماریهای صعب سلامت یابد و باز داشتن ان با قراص کهربا و اقراص کلنار و اقراص بسد بدارو ها که اندر باب
خون یاد کرده امدست و صفت اقراص کهربا و اقراص کلنار اندر باب چهارم از گفتار دوم اندر علاج
خون یاد کرده امدست و اگر سبب اسهال خون و گشاده شدن رگها رطوبتی باشد که سر رگها را سست و گشاده کند
از انبرباق بزرگ و طوبباریس و رومی و بحرینا علاج باید کرد باب چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر زحیر
و علامات و علاج ان زحیر دو نوع است یکی زحیر راستینی است و دیگر نه اما زحیر راستینی انست که مقعد را گرد
زود از رود تقاضاهای برخاستن بود و هرگاه که برخیزد چیزی اندک جدا شود و چند انکه از مرغی جدا شود و چیزی باشد غلیظ
مخاطی و بعضی را خون امیخته بود و بعضی نه و بعضی با خراطه بود و باشد که خراطه را امیخته بود و باریک و گرانش جدا شود و زحیر
از بهر این گویند و سبب این علت یا خلطی تیز صفرایی بود یا خلطی بلغمی شور که از بالا برود و مستقیم فرو اید و او را
وی گرد و قوت دفع این روده از ان پیوسته دفع می کند یا ماسی بود اندرین روده و سبب گرانی ماس
برخاستن پدید می اید یا سرمای بود که بر دم رسد از باد سرد یا از نشستن بر سنگی و زمینی سرد یا از اسراف کردن
سرد خوردن و زحیر نه راستینی چنان بود که ثفلی خشک اندر روده مستقیم ایستاده بود و باز مانده و گاه گاه ...
برسبیل عصر از روده فرو می اید و گاه باشد که بقوت حرکت و درستی خویش روده را بر دو گمان افتد که زحیر است
اما علامت زحیر که سبب ان خلطی صفرایی بود انست که پیش از ان اسهال صفرایی بوده باشد و تشنگی و حرارت
غالب بود و با درد و خلیدن و سوزش و خراطه خون بود و سوزش مقعد چنان بود که بیمار پندارد که مقعد او را اتش
و از اب سرد راحت یابد و علامت زحیر که سبب ان خلطی شور بلغمی بود انست که بخت استفراغ بلغم بوده باشد
و تشنگی کمتر بود و انچه بیرون اید با دیر تر اید و با خراطه خون کمتر بود و علامت زحیر سودا انست که ...
و علامت ماس انست که اندر مقعد گرانی بیشتر بود و پیش از پدید امدن علت اندر اسافل درد بوده باشد ...

علاج اما خداوند زحیر صفرایی را و همه خداوندان زحیر را صواب انست که هیچ طعام نخورد تا بارد و اشتهی شود ...
ان برید شود و خداوند زحیر صفرایی را شربت اسبغول بروغن گل چرب کرده با شراب ابی صواب باشد و اگر
تب نباشد با ان اندر شیر سنگ تاب کرده بر بدکند و اگر تب باشد اشامه که از کشک جو بریان کرده سازند بار...
چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده امدست و قرص طباشیر با رب ابی دهند صفت سفوفی بگیرند اسبغول بریان کرده
ده درم صمغ عربی و صمغ او و د و صمغ ابی و صمغ عربی از هر یکی پنج درم گل ارمنی و بزر الحماض بریان کرده تخم خرفه
از هر یکی پنج درم بسد و کهربا و ودع سوخته از هر یکی چهار درم همه را بکوبند شربتی ده درم اندر شراب ابی صفت
حمولی سود مند بگیرند زرده خایه مرغ با روغن گل بر سند و مرداسنگ سپید مغسول او را با میزند ... برداری
تر کنند و بر دارند صفت داروی دیگر بگیرند اقاقیا و گلنار و مازو و مرداسنگ و اسفیداج و قرنباد...
و نشاسته و دم الاخوین صمغ عربی گل ارمنی از هر یکی راست راست همه را بکوبند چون سرو و ازان با غابی ...

... پیمانه بهم بزنند و ازان حمولی بر دارند صفت شیافی بگیرند کندر و زعفران و دم الاخوین و حضض صمغ از هر یکی جزوی
افیون نیم جزو شیاف کنند چنانکه رسم است و استنجا ان می کنند که مورد و مازو و گلنار و خرنوب نبطی اندر ...
... باشند و اگر گل و عدس و سماق و عنب الثعلب بر ند و اندر اب ... صواب باشد و اگر از عدس و گل سرخ ...
روغن گل چرب کرده بر مقعد ضماد کنند سود دارد و خداوند زحیر بلغمی را اگر سبب زحیر از بلغم شور بود و مقلیاثا دهند صفت
بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج از هر یکی یک وقیه پاک کرده همه را اندر اب بلی بخوشانند و بهوا بنهند تا خشک شود و پس
بروغن گاو و چرب کنند و بکوبند پس بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده
از هر یکی نیم وقیه گل ارمنی یک وقیه شربتی سه درم با رب ابی نسخه دیگر بگیرند هلیله کابلی مقشر بیست درم و
... گندنا یک شبانروز و پس بهوا خشک کنند و بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم مرو بریان کرده از هر یکی ...
... رشاد بریان کرده پنج درم همه را بکوبند و با العسل بسرشند و اقراص کنند و بریان کنند و تمر داردنا پسوند و ... بیند
... سه درم با شراب قابض و اگر پیوسته تقاضاهای برخاستن می باشد و چیزی جدا شود و رنجه می دارد گرد ...
... بکوبند و دود کنند اندر سطاری که زیر او سوراخ کرده باشد و خداوند علت بر ان سطاری بنشیند و دو
... سود دارد و اگر بابونه و قیصوم و بنفشه و گل و اکلیل الملک و زیجون و برگ کرنب و شبت اندر اب بپزند و مقعد را
... بدان حرب کنند و اندرین اب نشانند سود دارد و ابو زید می گوید من بیماری را اندر بیمارستان ازین علاج کردم تا
... بپزند و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون اندر اب کنند یک شبانروز بالا بندند و شراب کهن با این اب
... سود دارد صفت سفوفی سود مند بگیرند مغز جوز بریان کرده سه درم با انچه یک درم کندر نیم درم همه را بکوبند
... بکار بدهند صفت شیافی دیگر بگیرند کندر و مر و زعفران و تخم شبت از هر یکی برابر شیاف کنند صفت شیافی دیگر
... زعفران و مر و چند بیدستر و سکبینج و افیون از هر یکی برابر و اگر علت دراز گردد و حقنه باید کرد و نمک ... تون ...
... و پس بکنند باید کرد و بشراب انگوری گرم کرده و اب مورد و روغن ناردین و اگر سبب زحیر سرما بود که
... با داد و دو درم حب الرشاد بریان کرده با کوفته با اب گرم بخورند و مقعد و زار و شکنبها ...
... کنند بس گرم و خرقهای گرم و برگ او رس گرم کرده نشانند و بر نمک گرم کرده و اندر بار ... و شراب
... گرم کرده طلی کنند و اندر گرمابه شوند و بر ان بنشینند و اگر سبب ان بود که بر زمین سرد و سنگ سرد
... نشسته اند بروغن شبت گرم کرده و بروغن بابونه طلی می کنند و اگر سبب زحیر ماس گرم بود و اگر ماسی باشد
... خشک با بلیلق زنند یا بر فرو سوی کمرگاه حجامت کنند بس قی فرمایند و باب عنب الثعلب و روغن گل طلی کنند
و اگر ماس صفرایی بود بصندل سرخ و اب کشنیز و کافور ضماد کنند صفت ضمادی سود مند بگیرند بنفشه و نیلوفر و ...
... و برگ عنب الثعلب و برگ اسبغول همه را نیک جوش بدهند و بکوبند و روغن گل و روغن نیلوفر با میزند و ...
... اسحق می گوید اگر مازو را بکوبند و بر دابه ضماد کنند ماس را سود دارد و اگر خواهند که قابض ...
... قابض زنند و گرد می جمو نابگمرند و دربایکه کنند و اب عنب الثعلب بر وی همی زنند و بروغن گل و ...

بود

باوی بیامیزند و ضماد کنند **صفت** ضمادی سودمند بگیرند سرب سوخته و شسته و مرداسنج پرورده و کشنیز و انیسون
از هر یک وزن ده و خایهٔ مرغ و روغن گل اندر هاون کنند و بمالند تا چون مرهم شود و اگر بدان رسد که باید برانید ضمادی
بیازند از حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و سازبریان کرده و اندکی شبت و اگر آماس سرد بود و بخارهای گرم بگیرند
و ضمادها از حلبه و تخم کتان و تخم خیاری و بیخ خطمی بیازند و برگ کرنب پخته و پایهٔ گاو کوفته ضماد کنند هم اندر روز
درو نشانند و آماس را تحلیل کنند و اگر کرنب پخته با زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل ضماد کنند سود دارد و وزن چیزی بسیار
علاج بمعجون سهارزی و لعوق خیار چنبر کنند و شیافی که از خطمی و بوره و تخم حنظل و شکر سرخ سازند. گفتار پانزدهم
باب اول **اندر بیماریهای مقعد و شرح بیرون آمدن باد دیدن مقعد و شقاق و بواسیر و اسباب و علاج آن**
اندر سستی شرج و بیرون آمدن مقعد علاج آن گل سرخ و عدس مقشر و انار پوست و جفت بلوط بگیرند و بپزند
و بپالایند و اندران آب می نشینند و ثفل این طبیخ را بکوبند با روغن گل بمالند تا چون مرهمی شود و ضماد کنند و اگر
مزاج سرد بود بگیرند داروی جفت بلوط و مر و کحوش خشک و مازو بریان کرده و روغن سیب و ...
کوفته همه را اندر شراب کهن فرو غار کنند یک شبان روز و بپالایند و اندران شراب نشینند یکساعت پس
خشک کنند و بروغن تخم مرغ یا بروغن مغز زردالو یا شعبا لوحرب کنند و این دارو بران موضع پراکنند **صفت**
دیگر بگیرند اقاقیا خشک و مازو و شب و بلوط و صدف سوخته و قرطاس سوخته و ودع سوخته و خاکستر سفال
سرطان و عصارهٔ لحیة التیس و جفت بلوط و خاکستر کاس کهن از همه راست راست همه را بکوبند و باب برگ مورد
و اقراص کنند و سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکوبند و بکار دارند **صفت** داروی دیگر مختصر بگیرند گلنار
و اقاقیا خشک و صدف سوخته و عصارهٔ لحیة التیس و اقاقیا و اسفیداج و شب یمانی همه را بکوبند چون ...
و لکام بر بندند چنانکه رسم است و بخسبند و بعضی داروها اندر شراب قابض بزنند و بدان شراب اندر نشینند و اگر
گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب بزنند و با روغن گل بمالند تا مرهم شود و بران موضع نهند و آماس
اندر آب گرم می نشینند و موم روغنی که از موم ... و روغن شبت و روغن بابونه سازند طلی می کنند تا آماس تحلیل شود
پس بعلاج علت باز آید **باب دوم اندر علاج شرج سستی که ریش شده باشد** هر گاه که مقعد بیرون آید و
ریش گشته باشد از شراب قابض که داروهای قابض اندر وی پخته باشد می باید نشست و این داروها بکار باید داشت
صفت داروی بگیرند سرب سوخته و شسته هشت درم گل سرخ و سماق از هر یکی چهار درم مرد دو درم همه را بکوبند نیم
نخست بدین شراب که یاد کرده آمد بشویند و این داروها پر کنند و ببندند چنانکه رسم است **باب سیم**
اندر علاج سستی شرج که بعلتی فرا دبیرون آید اگر سبب سستی شرج آن باشد که کسی از جایی بر مقعد و بر پشت افتاده
عصب سد و یا بها نیز سست گردد و او را علاج سستی اعجاز پس علاج بواسیر افتد تا از زخم و افتادن بهل و علاج آنرا
برمهرهای فروسوین از مهرهای پشت ضمادی کنند که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است و بر نهند و اندر طبیخ داروهای
قابض می نشانند و جوز سرو و قسط و سنبل از این داروها نارمی کنند **باب چهارم اندر شقاق مقعد و علاج آن**

... گوشتی ابهای گل سرخ را گویند و سبب آن اندر شیر حالها خشکی مزاج بود و یا سبب خشکی ثفل کفته شود و گاه باشد که
... شقاق آماسی گرم بود و گاه باشد که بواسیر باشد که کوفته شود و گاه باشد که رگهای مقعد از خون ممتلی شود و دهان
... کوفته شود **علاج** اگر از سبب شقاق آماس بود یا امتلاء رگها بود و یا بواسیر بود که شکافته شود نخست رگ باسلیق
... زدن و رگ صافن و صافن سودمند باشد و حجامت بر میان گاه مرد و سرین سود دارد و اگر آماس حرارت و سوزش بود
... خایهٔ مرغ بروغن گل اندر هاون سرب بسایند تا سیاه شود و طلی می کنند و مرهم کافوری طلی کردن سود دارد **صفت**
... موم سپید دو درم و نیم روغن گل ده درم سپیدآب ارزیر ده درم مرداسنگ پرورده سه درم نشاسته و افیون از هر یکی
... کافور نیم درم همه را با لعاب سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسایند و بکار دارند **صفت** مرهم اسفیداج بگیرند اسفیداج ارزیر ده درم
... دو درم و نیم قلیمیا سیم دو درم همه را بکوبند با روغن گل و آب خیار و آب کاسنی و آب عنب الثعلب اندر هاون بمالند
... شود و اسفیجه کرده و طلی کنند و اگر حرارت قوی باشد سپیدهٔ خایهٔ مرغ و کافور با این اخلاط یار کنند و اگر شقاق
... و سوزانی نباشد مرهم مقل بکار دارند **صفت آن** بگیرند موم مصفی و روغن کنجد تازه و پیه بط و مغز ساق گاو
... و مقل از هر یکی راست راست مقل را جدا گانه بروغن تخم کتان حل کنند و دیگرها بگدازند و همه را بیامیزند و بکار
... گاو را خمیر چون بسایند و مرهم کنند سود دارد و اگر با نشاسته بسایند و مرهم کنند سود دارد و اگر با حمره و سرزد بسایند و مرهم کنند
... راست راست سود دارد و مغز ساق گوزن و پیه او و مغز ساق گاو از هر یکی یک وقیه موم بانی نیم وقیه روغن ...
... و نشاسته یک وقیه کتیرا یک وقیه همه را بسایند و مرهم کنند و زوفا تر و مغز ساق گوساله و نشاسته و پیه بط و مرغ
... گل مرهم کنند و اگر آماس سرد بود برگ کرنب باب بجوشانند و پایهٔ گاو و گوسفند مرهم کنند درو نشانند
... و اکلیل کنند و بجوشانند اندر آب گرم همی نشینند و اگر آماس صلب بود بگیرند مرداسنگ پرورده و سپیدهٔ ارزیر
... و پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی چهار درم زعفران یک درم و نیم زردهٔ خایهٔ مرغ پخته دو عدد و روغن کنجد چندانکه
... بود همه را بسایند و مرهم کنند و روغنهای که اندرین علت سود دارد خاصه اگر حرارت غالب باشد روغن خیری
... و روغن مغز سفالیه و مغز سفال ... و الو خاصه که مقل اندر وی حل کرده باشد و مقل کوکان اگر شسته دود کردن
... دارد و اگر طبع خشک باشد گلنار خیر و بنفشه نرم باید کرد و بحب مقل **صفت** حب مقل بگیرند هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه
... بلیله و آمله از هر یکی ده درم پاک کرده مقل چند وزن همه مقل را باب گندنا حل نیابند حل کنند و داروها بدان سرشند
... کنند شربت دو درم و اگر آماس درد کند در طبیخ بابونه و اکلیل الملک می نشینند و اگر اندرین جمله ... درم
... محموس و حب الحدید از وی یافته شود **صفت** معجونی که خداوند شقاق و بواسیر را طبع نرم کند مقل و ...
... و امیر و سیاه دانه بیرون کرده و دوبار چند وزن مقل و کثیرا همه را بکوبند و بسرشند شربت شبانگاه مثقالی
صفت گوارشن مقل خداوند شقاق و بواسیر را و خداوند درد مقعد را سود دارد بگیرند هلیلهٔ کابلی و بلیله و آمله
... و مصطکی از هر یکی ده درم و ... پنج درم همه را بکوبند و ببیزند و بروغن مغز سفال ... لوحرب کنند ...
... آب کند تا حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت سه مثقال با آب گرم **صفت** حب مقل نسخهٔ دیگر

خانگی

کنند

دوم

طبع را نرم دارد بگیرند بلیلهٔ کابلی ده درم سکنجبین ده درم تخم سپندان سپید دو درم مقل ازرق پانزده درم مقل را اندر آب گندنا
تا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم و اگر شقاق کهن باشد آن را باید خارید تا خون بر
برود و پس بمرهم باسلیقون علاج کردن و صفت مرهم باسلیقون اندر قرابادین یاد کرده آید و خداوند این علت
طلیه کند با زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گاو و مکاهان اشرو طعام ناشامیدنی باید خورد و مغز بادام و فندق و مغز گوز هندی
و مویز و انجیر سود دارد و شراب مویزی کهن و شراب دوشابی که اندر سرد و بسیار دادی کرده باشد موافق بود

باب پنجم از گفتار پانزدهم اندر خارش مقعد سبب خارش مقعد یا کرم خرد بود یا مقعد ناسور آنچه از کرم خرد بود علامت
وی آنست که هرگاه کرم با ثفل فرود آید و آنچه مقعد ناسور بود علامت وی آن بود که خارش با سوزش بود و هیچ وقت
کرم جنبد **علاج** آنچه از کرم خرد بود علاج وی اندر جایگاهش یاد کرده آید و آنچه مقعد بواسیر بود نخست کلیلی
باید زد و بر میان دو سرین حجامت کردن و مطبوخ افتیمون استفراغ سودا کردن و از طعامهای سودائی پرهیز کردن
و موضع خارش را بروغن مغز سفان و الویج که مقل اندر وی حل کرده باشد چرب می کردن و شب یمانی بر آن پراکندن
و قطران تازه از هر یکی راستا راست بهم بسرشند و مقدار یکدرم لختی نرم بردارند و حمول سازند **صفت** داروی
دیگر برگ مورد کوفته دو درم شونیز چهار درم گوز سوخته با پوست ده عدد همه را با انگبین بقوام آورده بسرشند
و شیاف کنند و نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند شب یمانی بریان کرده چهار دانگ قطران دو دانگ هر دو را
بسرکه حل کنند و طلی می کنند و خرقهٔ کتان بدان تر کنند و بر مقعد می نهند و اگر آب بود زهرهٔ گاو با آب
با روغن بید انجیر بکار دارند سود دارد **صفت** داروی دیگر صبر یک جزو نوفا خشک دو جزو با روغن گل بسرشند
و آب انار ترش بسایند و بکار دارند و بامداد و شبانگاه بر وی نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند نوفا خشک
و گلوبند و با آب بط بسرشند و بردارند

باب ششم اندر انواع بواسیر و اسباب و علامات و علاج آن بواسیر نخست اول
دو نوع است یکی نوع فرونها است که بر لب مقعد و گرداگرد از اندرون و بیرون او پدید آید **نوع دوم** بادات
غلیظ که اندر تهیگاه و حوالی گرده و کمرگاه و زهار و مقعد می گردد و تولد آن باد اندر گرده و حوالی آن بود از بادها
اما نوع فرونها بعضی مردمان را اندر بینی پدید آید و بعضی زنان را اندر رحم پدید آید و آنچه بر مقعد بود دو گونه باشد
بعضی چنان ماند که نظر سوی بالا دارد و بعضی نظر بیرون سو دارد و بعضی کور بود یعنی ناسفته و چیزی بالا از وی نیاید
و باشد که مدد کمتر باشد همچنان بایستد و رکاند و درد کمتر کند و باشد که ممتلی گردد و سخت درد کند و بدان حاجت آید که او را
بگشایند تا از وی چیزی بالاید و درد بنشاند و بعضی سفته باشد از وی خون و زرد آب می تراید و کم درد باشد و باشد که
هیچ درد نکند و باشد که چنان سفته بود که باد و ثفل از وی بیرون آید و هرگاه که چشمهٔ او بسته شود و ممتلی گردد درد کند
و هرگاه که او را بگشایند تهی گردد و درد بنشیند • و این هر دو نوع بر هفت شکل باشد همچون دانه‌ای بود بزرگ و انگور و انجیر
دوم شاخها و شاخهای بسیار دارد و این را نخلی گویند یعنی همچون درخت خرما • سیم گرد بود و پهن و این را تینی گویند یعنی همچون انجیر
چهارم گرد بود و رسان انگور و این را عنبی گویند • پنجم خرد بود و سخت همچون عدس و نخود و این را ثؤلول گویند • ششم آنکه

این نوع ثؤلول دراز باشد همچون دانهٔ خرما • هفتم آنکه این ثؤلول نرم باشد همچون توت نرم لخته و این را توتی گویند
و این همه علتی بود و پس هر آنگه هیچ آن دشخوار توان برید و بداروی برداشتن مشکل بود و رنج عظیم نماید و روزگار دراز
باید و اگر آنچه اندرون باشد و نظر سوی بالا دارد از بهر آنکه او را نتوان دید و دارو بر وی دشخوار توان رسانید که
دارو رسانید و جائی که بماند بر وی قرار نگیرد و این همه که یاد کرده آمد باشد که برنگ طحلب بود و از لب مقعد و باشد که
بیرون بود و باشد که سوی پس بود و آنچه از سوی پیش بود بتر از همه بود از بهر آنکه همسایهٔ مجری بول است الم آن بگیرد
مجرای بول تنگ کند و بول را باز دارد و بعضی را این ناسورها سه چهار باشد عدد و بر دراز رود و مستقیم بر بالا رود و بعضی
را این رنج عقده عقده پدید آید و این بتر از همه بود و سبب این علت خون سودائی بود و این خون سودا آنچه
این خون سودائی دو گونه بود یکی خونی بود سوخته و تیره شده از خوردن طعامها و شرابها و داروهای گرم و از صفرا بر خیزد
و خون را تیز و سیاه گرم کند و دوم خونی بود غلیظ که از خوردن طعامهای سودائی خیزد چون گوشت گاو و عدس و مانند آن
گوشت قدید و گوشت صید و آنچه بدین ماند و این خون که از این نوع طعامها خیزد سخت گرم نباشد خاصه اگر خداوند او
طعام بسیار خورده بود و حریص بود بر طعام خوردن و آنچه خورد نیک نخاید این همه اسباب تولد خون غلیظ سودائی
و بسیار نشستن بر سر طهارت جای زیان دارد خاصه بر جایگاهی که خداوند این علت می نشیند و دوم بی علت را
این علت آرد • قسطا ابن لوقا می گوید بسیار خوردن روغن بید انجیر بواسیر آرد و صبر معروف است که این علت را
بیار آرد و اندر گرمای گرم و سرمای سرد صبر خوردن سوزش مقعد آرد و در گرما او را بگشاید و این علت
مردمانی را که سودای آن بد و غلیظ باشد و طعام ایشان سیر و خرما و ماهی و میوه بسیار بود بسیار افتد **علامتها**
آنچه از خون گرم صفرائی بود آنست که با خلیدن و سوزش سخت و درد بسیار بود و آنچه از خون غلیظ بود علامت
آنست که سوزش و خلیدن کمتر بود ولیکن گرانی بیشتر بود و علامات باد ناسور آنست که بادی غلیظ با قراقر
از ناف پدید آید و گاهی بسوی زهار و قضیب و خایه فرود آید و گاهی زحیر کند و گاهی بسوی بالا و سینه و سر
و بازو و کتف و پشت بر آید و گاهی اسهال خون آرد و گاهی شکم باز گیرد و درد بی قرار پدید آید و کمر
و ران و زانو و مفاصل آن بود و هنگام نشستن و برخاستن باز گشاد و او را بی آید ساری از آن
بگوید و قوت جماع ضعیف گردد و از آن لذت نیابد چنانکه باید و از پس جماع سخت ضعیف شود و هر
گاه که از خواب بیدار شود اندامهای او گرانتر از دیگران بود و طعام بدگوار دود لون او بگردد و بعضی را زردی
آرد و بعضی اسبری و بعضی اسپاهی و بعضی ارصاصی و گاهی در رنگ روی کمی بود و بعضی اغبر بود و بعضی را کمک
پیدا شود و بن موی روی خارش گیرد و باشد که خداوند علت موی روی کندن گیرد و سبب این خارش
و تغیر رنگ روی و موی بخارها بود که از ناف بر آید و گاه باشد که شب کوری و سرگشتن و صداع آرد **علاج**
نخستین علاج آنست که از طعامهای غلیظ و تر و از هرچه خون را سودائی کند پرهیز کند و از نوع فانی ... بر ...
و از ... شراب خاصه شراب صلب ... و ... و ... البدن و اندر ...

ساندن بکار دارد تا فضول اندرین جمع نشود و حرارت غریزی برافروزد و چون بنگرد اگر خون گرم و [illegible]
نخست رگ باسلیق بزنند پس این را مطبوخ هلیله و بلیله و آمله و سپستان و آلو و خیار چنبر و انجدین [illegible]
کوچک بکار دارند که اطریفل صغیر گویند صفت اطریفل صغیر بگیرند هلیلهٔ کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم [illegible]
سی درم همه را با انگبین بسرشند چنانکه رسمست شربت چهار درم و اگر آماس فرو کنند این ضمادها بر نهند صفت ضماد [illegible]
اکلیل الملک و بابونه از هر یکی پانزده درم مرد در [illegible] بکوبند و بیزند و یک درم زعفران و دو درم افیون و یک استار [illegible]
و یک استار حلبه و یک استار خطمی همه را بکوبند و بیامیزند پس سه درم مقل در سیکی حل کنند و داروها کوفته با وی بیامیزند [illegible]
نرم شود پس یک زرده خایه با وی بیامیزند و دیگر باره از آب برگ آس پاره طلی می کنند و روی او را بروغن گل چرب [illegible]
نیم گرم کنند و بران موضع نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند کنجد پوست باز کرده و پاره کنند و اندر آبله بپزند و بر آبله [illegible]
و بر سر آتش نرم نهند تا تری و بخار خود بخته شود پس روغن گاو بر افکنند یا روغن جوز و بریان کنند و اندر داروها [illegible]
تا مرهم شود و ضماد کنند نیم گرم و سار بخته با روغن گاو در آرد و نیک بمالند و ضماد کنند در دنبال آن صفت ضمادی دیگر [illegible]
و مقل از هر یکی دو درم سفیده تخم مرغ یکی درم افیون نیم درم روغن مغز زرد آلو یک وقیه و نیم چند بیدانجیر درم صمغها [illegible]
حل کنند و همه را بیامیزند و مرهم کنند صفت ضمادی دیگر برگ خطمی و اکلیل الملک و زرده خایه و روغن گل بسرشند و [illegible]
و اگر مرهم داخیلون با روغن گل و اندکی زعفران و افیون و می پخته بنهند سود دارد صفت ضمادی دیگر [illegible]
اکلیل الملک و اندکی زعفران بلعاب تخم کتان بسرشند و اگر حاجت بود که بگشایند چیزی بالا نهند دارو [illegible]
هم اندرین باب پیش تر یاد کرده آید و هر گاه که داروهای گشاینده بکار خواهند داشت نخست آبله که [illegible]
می سرشند و روغن از مغز بندق و روغن مغز دانهٔ شفتالو و روغن کوان و کوزن می مالند تا ناسور نرم شود [illegible]
را راه گشادن کرد و در رگ صافن و مابض فرمایند و ده بسیار باشد که این رگ بزنند و ناسور را علاجی دیگر گشاده شود
و اگر ناسور بدان گرمی باشد نخست رگ باسلیق بزنند تا خون بدگوهر کمتر شود پس این را مطبوخ هلیله و افیون [illegible]
پاک کرده و هلیلهٔ پرورده بکار داشتن و هلیلهٔ کابلی پاک کرده و بروغن گاو بریان کرده و کوفته و بیخته با انگبین [illegible]
سود دارد و اگر آب گندنا فشارده مقدار دو وقیه یا دو درسنگ روغن گوز بدهند سود دارد و اگر ناسور [illegible]
سفته بود و از وی خون رود و اگر این خون رفتن بسیار بود و سیاه بود و بار باید داشت انگاه که سستی [illegible]
نشود و [illegible] ضعیف نکرد و چون آن حال پدید آید نکرد و تدبیر باز داشتن باید کرد بزودی و داروهای خون [illegible]
پیش تر یاد کرده آید و اگر ناسور خارج بود که از وی اندک اندک زرد آب تراود و چون تراویدن بگیرد باشد علاج [illegible]
باید کرد که از احتباس آن [illegible] کند تا مدتی بگذرد که هیچ تراوید و هر گاه که تراویدن معاودت کند همان دارو علاج [illegible]
تا مدت عمر سلامت بگذرد و داروها که اندرین باب بکار آید پیش تر یاد کرده آمد انجا صفت دارو که ناسور [illegible]
قبلی کرده و اگر درد کند بگشاید و در دنبال نخست انجا پیش تر یاد کرده آمد است از تدبیر نرم کردن ناسور [illegible]
گردانیدن گشاده شود بجای باید آوردن آرامانیدن رودها و رگ صافن و مابض زدن و در آب گرم نشستن [illegible]

باز فشارده بگیرند و تخم تازه بدان تر کنند و بر دارند و بران سر کنند و اگر بجای آن زهرهٔ گاو کنند با عصاره بگیرند [illegible]
پیچان باشند و زود بگشاید صفت شیافی بگیرند تخم حنظل سه درم مغز بادام تر چهار درم بکوبند و شیاف کنند هر ساعت
بنهند تا اندرین ساعت هیچ شیاف از این بنهند صفت شیافی دیگر بگیرند تخم حنظل سه جزو و مقل یک جزو مقل را [illegible] کنند تا
کنند و تخم حنظل بدان بسرشند و شیاف کنند و اگر عرطنیثا و مقل همچنین شیاف کنند نیک باشد و اگر از شبرم ها
جزوی این داروها یار کنند قوی تر باشد و سکبینج و زهرهٔ گاو قوی است و هر گاه که مقصود از این داروها [illegible]
[illegible] بدارد و پنبه بروغن گل چرب کنند و نهند صفت روغنی بگیرند آب گندنا یک رطل بغدادی [illegible]
و دو درم تخم ترا اسپند و ده درم پوست بیخ کبر در وی بجوشانند تا نیمه باز آید و پالایند و نیم رطل بغدادی روغن [illegible]
[illegible] گنجد بران افکنند و بپزند تا آب برود و روغن بماند این روغن بکار برند و حقنه کنند و طلی کنند صفت حب مقل که
اندرین جای موافق بود بگیرند هلیلهٔ سیاه و هلیلهٔ کابلی پاک کرده از هر یکی ده درم سکبینج سه درم تخم سپند [illegible]
مقل ازرق پانزده درم مقل با آب گندنا حل شود و داروها بدان بسرشند و حب کنند صفت سفوفی بگیرند هلیله [illegible]
بریان کرده بروغن گاو و تخم گندنا بریان از هر یکی یک جزو کوفته و بیخته حب الرشاد کوفته چند وزن همه شربت
[illegible] درم با شراب ممزوج گرم یا آب گندنا صفت سفوفی دیگر بگیرند خبث الحدید بر سه درم تخم سپند [illegible]
[illegible] درم این یک شربت بود با دو درم روغن جوز و یک وقیه آب گندنا صفت داروها که خون آمدن از ناسور
باز دارد صفت حبی بگیرند هلیلهٔ سیاه و بلیله و آمله پاک کرده و بروغن گاو بریان کرده از هر یکی ده درم صدف سوخته
[illegible] گویند هفت درم کهربا پنج درم [illegible] یانی دو درم مقل بیست درم داروها را بکوبند و بیزند و [illegible]
[illegible] آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم تا سه درم با آب سرد صفت حبی دیگر
[illegible] هلیلهٔ سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم زاک سپید یک درم مقل دو درم حب کنند با آب گندنا چنانکه رسمست
[illegible] یک درم و اگر اندرین حب پنج درم ودع سوخته و سه درم کهربا زیادت کنند و مقدار مقل بیشتر کنند صواب باشد
صفت حبی دیگر بگیرند هلیلهٔ کابلی بریان کرده بروغن بیست پنج درم بلیله و آمله و سیاه گاوران و کهربا از هر یکی چهار درم
[illegible] درم ودع سوخته پنج درم بازو سه درم مقل پانزده درم حب کنند با آب گندنا چنانکه رسمست شربت
[illegible] دو درم تا سه درم با آب گندنا صفت حب مقل از بهر آن کار بگیرند هلیلهٔ کابلی بریان کرده بروغن گاو وسی درم
[illegible] ده درم مقل چند وزن همه و حب کنند با آب گندنا چنانکه رسمست شربت دو درم صفت سفوفی
[illegible] که تازی خبث الحدید گویند به سرکه [illegible] درم نرم کنند [illegible] از هر یکی دو درم تخم کبر چهار درم
بکوبند و [illegible] شربت یک درم با [illegible] وقیه آب گندنا [illegible] آب گرم صفت اقراص کهربا بلوط دو درم
[illegible] از هر یکی یک درم [illegible] گل مختوم از هر یکی نیم درم اقراص کنند با آب لسان الحمل شربت دو درم
نسخهٔ دیگر و صفت [illegible] با [illegible] جمع کوز و کلنار و عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی پنج درم [illegible] دو درم
[illegible] درم بلعاب اسبغول قرص کنند شربت دو درم با [illegible] آب ساق و اگر صمغ کوز باشد [illegible]

بدل آن کندر و یک من انست که افیون دو درم باید و کندر سه درم و این که در نسخت است از خطا بود است
صفت معجون الخبث بگیرند خبث الحدید مدبر پانزده درم هلیله سیاه و آمله و بلیله از هر یکی پانزده درم سنبل [illegible]
و زنجبیل و پلپل و کندر از هر یکی ده درم بعسل آمله بسرشند و اگر عسل آمله نباشد آمله در آب بپزند و بدین بپالایند و با این
و عسل بدین آب نهند و بقوام آرند و بکار دارند شربت چند یک گوز بزرگ صفت معجون مقل بگیرند [illegible]
و کهربا و هلیله سیاه و هلیله زرد و بلیله و آمله و مازو ناسفته و اندر سرکه فرغار کنند و بلوط و قرنفل و گلنار و اقاقیا [illegible]
از هر یکی پنج درم بستد و مصطکی از هر یکی سه درم مقل بیست درم بانگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت از دو درم [illegible]
صفت داروی دیگر بگیرند کبر از نیم درم کندر یک جزو کوفته و بیخته با میوه خراسانی بسرشند شربت چند گوزی بزرگ
صفت ذروری بگیرند صبر کندر دم الاخوین شیاف ماشا گلنار همه را بکوبند چون غبار و خانه عنکبوت [illegible]
بسپیده خایه مرغ تر کنند و بدین ذرور آلوده کنند و بران موضع نهند و ببندند و اگر قلقطار و مازو و اقاقیا بکوبند [illegible]
کرباس ذرور که یاد کرده آمد ار کنند قوی باشد و اگر بدین هیچ باز نایستد روغن زیت بجوشانند و [illegible]
و بدان داغ کنند پس آن ذرور بر کنند و ببندند لیکن بهتر باشد که ازین داغ بشیح افتد صفت طبیخی که بیمار اندر وی نشیند
بگیرند برگ مورد و گلنار و مازو و خرنوب نبطی و بلوط و شب یمانی و پوست انار همه را بپزند چنانکه رسم است صفت [illegible]
خون آمدن باز دارد بگیرند غبار کندر و حب الآس و خبث الحدید مدبر و دانه میوه همه را اندر شراب کنند و یک
شبانروز بنهند و بپالایند شربت این شراب بدهند و اگر کسی خواهد که ازین شراب خورد سود دارد و طعام
ماعورا و ماهی تازه [illegible] صفت داروی که باسور را خشک و لاغر کند و بیفکند اطریفل مقلی که اندر
این علاجها یاد کرده آمدست و حب مقل و گوارش مقل و معجونی دیگر که اندر علاج شقاق یاد کرده آمدست و امثال این
همه اندرین جای نافع است صفت گوارشی که غذا زود بگوارد و بواسیر را سود دارد [illegible]
و پوست خایه مرغ و شطرج هندی و تخم گندنا از هر یکی سه جزو و نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چند همه داروها
بروغن گاو چرب کنند و بانگبین بسرشند شربت از دو درم تا چهار درم صفت گوارشی دیگر بواسیر را [illegible]
پاک کند و از روی طعام آرد بگیرند هلیله [illegible] مقشر ده وقیه بلیله و مصطکی و دار پلپل تربد و شونیز از هر یکی [illegible]
و در بعضی نسخها دارچینی و اسارون از هر یکی نیم وقیه بکوبند و بیزند و [illegible] روغن گاو و دو رطل انگبین بجوشانند
و داروها بدان بسرشند شربت چند یک گوز صفت معجونی که معروف است بمعجون برکی بگیرند هلیله کابلی [illegible]
ترید سپید تراشیده کوفته و بیخته شصت درم ماند چند وزن همه [illegible] و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند
شربت از چهار درم تا دوازده درم با میوه آب بواسیر را و ضیق النفس را و درد ماسوره را و درد گلو را سود دارد
صفت حب سندروس بواسیر را خشک کند و طعام بگوارد و خون باز دارد بگیرند سندروس و پوست خایه مرغ [illegible]
و تخم گندنا از هر یکی یک جزو و نوشادر نیم جزو و خبث الحدید مدبر چهار جزو چندانکه داروها بدان حب توان کرد
[illegible] حب صفت معجونی [illegible] و آن علت را و مالیخولیا را و بهق سیاه را [illegible]

سود دارد بگیرند افتیمون تازه و بکوبند و بپزند و با گوشت و میوه سپید بکوبند و بسرشند شربت چند گوزی بزرگ
باشند با ادب خورند و از پس گرمابه و اگر مدتی بکار دارند تن را از ماده سودا پاک کند صفت ذروری که بواسیر را
خشک کند نخست مقعد را بشراب قابض بشویند و گوز سرو و جفت بلوط و تخم حنظل بسوزند از هر یکی اشارت [illegible]
[illegible] بر روی بپاشند صفت غسولی که شقاق و بواسیر را و سستی مقعد را سود دارد بگیرند پوست انار و گوز سرو و جفت بلوط
از هر یکی اشارت همه را نیم کوفته اندر شراب قابض بپزند بامداد و شبانگاه و بدین شراب می شویند صفت داروی که بواسیر
را سیاه کند و بیفکند بگیرند قلقطار و بوره زرگران از هر یکی اشارت هر دو را بسایند و بروغن مغز زرد آلو تلخ چرب کنند
[illegible] طلی کنند و مکان بنهند صفت داروی قوی تر بگیرند سنگ دم الاخوین بسایند چون غبار و آن موضع را [illegible]
[illegible] کنند و این ذرور بر وی کنند تا سیاه شود و پس مرهم اسفیداج طلی می کنند تا بیفتد صفت مرهم بگیرند ارزیر
اسفیداج و دم الاخوین از هر یکی اشارت روغن زرد آلو تلخ چندانکه کفایت بود [illegible] این مرهم
[illegible] پس مرهم کافوری طلی کنند صفت شیافی که بواسیر را بیفکند بگیرند کندر و گلنار و مازو و حب الآس [illegible]
اشارت شیاف کنند چنانکه رسم است صفت دخنه سود دارد بگیرند گوز سرو سوخته با پوست و مغز زرد آلو [illegible]
[illegible] و هر دو را بکوبند و بروغن گاو آن [illegible] بپزند و دود کنند چنانکه رسم است و اگر پیوسته بکار دارند [illegible]
[illegible] کند و بیفکند محمد زکریا گوید علاج با من بهتر و با سلامت تر از علاج داروی تیز بود از بهر آنکه داروی تیز بکار
[illegible] از درد صعب ایمن [illegible] باشد و هرگاه که دارو خواهند کرد نخست یک بار ایارج فیقرا دهند پس علاج کردن
صفت داروی نخست [illegible] درد ناسور را بنشاند و خون باز دارد و اگر پیوسته بکار دارند [illegible] خشک کند
[illegible] و اندر ناسور برود و آن را [illegible] کند بگیرند میعه تر و کندر و قسط و پوست بیخ کبر و بیخ [illegible] از هر یکی یک جزو [illegible]
[illegible] از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بر هر ده درم از روغن گل [illegible] و روغن زیت و روغن زنبق جمله سی درم
[illegible] از هر یکی اشارت نخست گوگرد و کندر را اندرین روغن حل کنند پس داروها با وی یار کنند و اندر فتیله کنند و بکار
صفت داروی تر نسخت [illegible] بگیرند زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و نوشادر [illegible] از هر یکی اشارت
[illegible] ببایند و قرص کنند و بسایه خشک کنند و [illegible] حاجت بسایند [illegible] و بکار دارند صفت داروی نرم
[illegible] بگیرند خربق سیاه و زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و آهک [illegible] و نوشادر [illegible] اشارت
[illegible] بسرشند و [illegible] کنند و اگر خواهد که قوی تر باشد همه را بسرکه و قطران بسرشند و اگر خواهند که نرم تر [illegible]
[illegible] بسرشند و اگر بول کودکان بسرشند قوی تر بود صفت داروی دیگر هم نسخت [illegible] بگیرند مار افعی [illegible]
[illegible] باشد و سر و دنبال او بیفکنند از هر جانبی مقدار چهار انگشت و باقی را در تابه سنگین کنند پس آنکه [illegible]
[illegible] او را بروغن زیت بپزند و اندکی سرتابه استوار باشد چون پخته شود این روغن نگاه دارند [illegible]
[illegible] خشک کند و برآمد صفت ذروری که [illegible] سود دارد بگیرند [illegible] خشک کند
[illegible] خشک کهن کوفته و بیخته با وی بیامیزند و نگاه دارند و دنبال [illegible] خشک کرده و کوفته [illegible] سود دهد

نهند

محمد زکریا می گوید خرنوب نبطی بکوبند و نیم بعصاره ان تر کنند و بر باسور می بندند از اخشک کند و ببرد و اگر
پوست ... کنند و باسور ادان بمالند زود بیفکند بیمار که تولول را بیفکند این می گوید باسور را بر روغن زیت ...
واشنان سبز کوفته بروی براکنند از اخشک کند و بیفکند صفت دیگر بگیرند زرنیخ زرد سوده ...
بغدادی ... یک رطل آهک ناشکفته نیم رطل زنگار نیم رطل سیماب چهار یک یک رطل نوشادر ...
بسر که بسایند تا سیاه کشته شود پس خشک کند و دیگر بار بسایند باب سرد و از ... کند انجا از روی ...
نگاه دارند و بر باسور که بیرون باشد و بر حلقه ببر گوشت فزونی که خواهند که از ... کند ...
بکار دارند این دارو پوست را داغ کند و گوشت افزونی را سیاه کند و خشک کند و بیفکند که داند ...
این دارو و همه داروهای تیز بر باسور یک روز باید کرد و پس اگر بیند که هنوز می برآید یک روز دیگر ...
و یکبار دیگر این داروها بکار دارند تا خشک شود و سیاه گردد و پس برگ کرنب ... آب ...
و بر وی نهند تا بیوفتد صفت شیافی که از معتمدان آزموده اند بگیرند عشقه و این گیاهی است که بر درخت ...
و درخت را خشک کند از او دیگ مس بر آب نارسیده برند و بمالند و بپالایند بار بر ...
مس بر آب نارسیده و در آفتاب نهند چهل روز و سر پوشند و در آفتاب می دارند و ...
دارند و هر روز بشورانند و در وی برکنند پس بمقدار یک من از این آب صبر ...
بر افکنند و شیاف کنند و شب بکار دارند یک شب و یک ... و طعام شور ...
بش حاجت نباید خشک شود و بیفتد بادن الله صفت دارویی که دود کنند بگیرند زرنیخ ... حنظل ...
و بلادر و سورنجان و فرفیون را شنار است همه را نیم کوفته بهم بیامیزند و دود کنند و اگر ...
صفت دارویی دیگر بگیرند ... کرفس و بیخ ... تکمین ...
اقراص کنند و دود می کنند بر آتش سرگین اشتر صفت دارویی دیگر بگیرند تخم گندنا و پوست بیخ کبر ...
و کندر و ... و مقل اقراص کنند و دود می کنند و گفته اند برگ ... سرد ... و دود کردن نافع است ...
نافع است هرگاه که علت از اندرون باشد و دود بدو نرسد و داروی تر نتوان رسانید تدبیر حقنه ...
حقنه بگیرند مغز زرد آلو تلخ و روغن او بکشند و کنجده او اندر آب بمالند بپالایند مقدار ... درم ...
مقدار پانزده درم از این روغن بهم بزنند و نیم گرم حقنه کنند صفت حقنه که درد و سوزش بنشاند عصاره ...
با برگ او و گل سرخ برند و بدست بمالند و بپالایند و یک زرده خایه در وی بمالند و روغن گل ...
پس از یک ساعت عصاره سداب و عصاره برگ لسان الحمل و گل مختوم و قرطاس سوخته بهم ترکیب کنند ...
و چند انکه ممکن بود که نگاه توان داشت نگاه دارند صفت بریدن باسور تدبیر بریدن باسور ...
و کاهی آهن اگر باسور به اجبار باشد صواب آنست که همه بردارند لیکن یکی بگذارند تا از وی چیزی می ...
همه بر دارند بیم باشد که باستسقا افتد یا سل افتد یا بیماری از بیماریهای سودائی چون مالیخولیا و سرطان و داء الفیل ...

... استسقا چنان باشد که این خون بد که از باسور همی پالاید و جگر از ان پاک می شود پس از آن پالاید و اندرین
... و بر روزگار اما پس علت باشد اندر جگر پدید آید و مزاج او بد شود و استسقا تولد کند و گاه باشد که تن از آن ممتلی
... بیشتر از خون بجانب شش بجنبد شود و رگی اندر وی شکافته گردد و سل افتد و اگر بکار این سوداوی ...
... مالیخولیا افتد و اگر خون سوداوی بعضوی میل کند اماس سرطان و مانند آن بیماری تولد کند اما بریدن ...
چنان باشد که باسور ظاهر گردد و از انگشت بالبی که او را قلاب گویند بیرون کشند و ببرند و جهد کنند تا گوشت درست که
... پیوسته باشد بریده و آزرده نشود و چون اگر جراحی باسور چیزی برید شود و دهانهای رگ ... درد و ضعیف ...
... کنند و هرگاه که بریده باشد خون را باز ندارند تا خود باز ایستد پس اگر بسیار رود و ضعیف باشد باز دارند و اگر
خون بجهد اندک ... دیلیق بزنند و اگر ازین نتوان زد و لختی بماند مادام همی توان برید ... و هر بریده شود ...
... بر بدن آن بود تا قوت دارو بچه ان رسد و باقی زود خشک شود و بیفتد و اگر از پس بریدن درد خیزد ...
ضماد کنند ضمادها و باز بنشینند چنانکه یاد کرده آمده است و ... مقل و کوهان اشتر بهم بر سرشند و دود می کنند ...
... اندکی افیون ضماد کنند و اندر نشینند داوی و طبیخ خطمی تخم او و تخم کتان و برگ کرنب ... نشستن ...
... دانست و اگر بباید علاج آهن بخواهد صواب آن باشد که از ابریشم یا ریسمان کتان یا موی ... ببندند
و برکنند تا بیفتد و اگر باسور ظاهر نباشد از انجه بیرون آرند و اگر رود ... سود ... ساعتی بگذارند ...
... و بربندد پس باسور را علاج کنند و طعام خداوندان باسور چیزی باید که غذا ازو نیک ... خون شود ...
... گوشت بره و مرغ فربه و زرده خایه مرغ نیم برشت و کوداب ... و نخود آب بروغن شیرخشت ... گوسپند ...
... روغن بادام و روغن ... زردآلو و کوهان اشتر و بط سود دارد و ... از کندنا و زرده خایه مرغ و اندکی
... سود دارد و از ... گرم چون فلفل و سیر ... باید کرد و از طعامهایی که از آن سودا تولد کند چون عدس و بادنجان
... و گوشت ... گاو و پنیر خشک و ... صفت داروها که باد باسور را بشکند خداوند
باسور را ... باید کرد و از میوه ها ... دوری باید بودن و داروها که باد بشکند بکار باید ...
صفت حبی که باد باسور و درد گرده و تهیگاه را و درد و بند گشادها را سود دارد بگیرند ... اسفند و ...
... غاریقون و عصاره غافت و حب النیل از هر یکی پنج درم سکبینج ده درم تخم حنظل سه درم مقل دو درم حب کنند
... کند تا شربتی دو درم با دو مثقال آب گرم صفت حبی باسور باطن را و بادهای ... را سود دارد بگیرند
... هلیله سیاه و بلیله و شیطرج هندی و عاقرقرحا و نوشادر و بلبل و دارفلفل و تخم گندنا و مقل ...
... بکوبند و بمویز آب حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم با آب گندنا صفت حبی دیگر باد باسور را و ...
... و کسی را که آرزوی گل خوردن بود و خداوند جذام را سود دارد و طعام بگوارد و رنگ روی خوب کند ...
... کند بگیرند خبث الحدید در سرکه تر کنند ...
... خشک کند و تخم ... از هر یک یک جزو و تخم کنگ و تخم کرفس و تخم ترب و تخم گندنا و تخم گزر و تخم ...

گردد

کند

وعلیه برکی چهار یک یک جزو مقل یک جزو حب کنند بآب کند تا بر شکل نخود شربت بیست و یک حب
یکبار دو بار این حب بخورند **صفت** سفوفی که بادهای باسور را بشکند بگیرند بوته ... یک جزو
... را بکوبند شربت دو درم با آب گرم اما شعرهای جرب **صفت** لعوقی که بخورد را وصلاح سرد او ...
باسور را سود دارد و قوت ... زیادت کند بگیرند سنبل و قرنفل و دارچینی حب البلسان بلیل سپید و دار بلیل ...
قصب الذریره و سعد حب الآس زنجبیل ... قاقله را شاراست همه را بکوبند و انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم ...
صفت حقنه که باسور را بشکند بگیرند آب شبت ترکوفته و فشارده شصت درم آب کندنا کوفته و فشارده ... درم انگبین
روغن شیرخشت و روغن حبة الخضرا از هر یکی نیم سکره بباید بیست درم ... همه را بجوشانند و حقنه کنند و هرگاه که ...
خداوند بواسیر ... بسیار و سیاه بدید آید مدتی ... **صفت** داروئی که اماس و سوزش ...
سود دارد و هرگاه که بر مقعد اماسی گرم بدید آید نخست رگ باسلیق ... سپید خایه مرغ و روغن گل اندر ...
باساید کرد و طلی می کنند یا بگیرند مرداسنگ ... درم ... شسته شست درم اسفیداج دو درم موم سه وقیه روغن گل ...
... روغن شیرخشت چندانکه کفایت باشد مرهم سازند و طلی کنند و نان پاکیزه اندر آب ...
و روغن گل بمالند و ضماد کنند و هرگاه که اماس ... خواهد که ریم باشند که اگر برود گشاده شود تا باسور ...
باید شکافت و علاج کرد و اگر بنند که سخت می شود مرهم داخلیون با روغن گل باید نهاد ...
... **صفت** ضمادی که درد جراحت که بر مقعد بود بنشاند بگیرند برگ ... بکوبند با روغن گل ...
... و ضماد کنند

باب هفتم از گفتار یازدهم اندر باصور

باصور همچون باسور است و اسباب ...
و فرق میان باصور و باسور آنست که باصور قرحه ای است مقعر یعنی مغاک و ازوی ریم و زرداب ... و باسور ...
بر مقعد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و این باصور دو گونه باشد یکی گذاره دارد و ...
که بی گذاره بود و ازوی چرک ریم و زرداب خیزد ... **علاج** اما باصور گذاره را علاج بداروهای ...
چون اقراص ... و شیاف ... که بر باصور گوشه چشم بکار دارند و این علاج بر ... کنند ...
... از وی بیرون آید و پاره ... کهن بر ... فتیله ای باریک بپیچند و تر کنند و بدارو اندر گردانید و بدان ...
فرو نهند و میل ... و برو دارو بروی بگذارند و اگر خواهند فتیله کنند و تر کنند و همچنین ... دارو اندر ...
و برو فرو نهند و این ... باید نهاد که پاره ای از وی بیرون بود تا برداشتن آسان بود و اگر میل ...
داروها بماء العسل بگدازند و بدو ... تا همچنان خشک ... فرو کنند تا سر میل باریک ... فرو کنند ...
از ... پاک شود و خشک شود مرهم اسپیده ... شیاف ... خایه بسایند و بدان علاج می کنند ...
قابض ... بنشاند تا گوشت برآرد و درست گردد و آب قابض آن بود که در وی برگ مورد و سعد و پوست ...
و مانند آن جوشانیده باشند و اگر باصور گذاره دارد و بمقعد نزدیک بود هیچ بهتر نشود مگر ...
بر شکل ... مقعد ... و چون ... باشند علاج کنند بداروهای گوشت رویاننده تا بهتر شود ...

صفت داروی گوشت رویاننده بگیرند صبر و مر و خون سیاوشان و عنزروت و کندر ... همه را بسایند
نرم و بر جراحت می پراکنند و این دارو را اکسیر گویند و اگر اندرین اکسیر زنگار و ... سپید زیادت کنند
... بود و اگر این باصور از لب مقعد دور بود او را بباید برید از بهر آنکه بیم باشد که عضله مقعد بیشتر برید شود
و مقعد سست گردد و ثفل باز نتوان داشتن ... بیرون آید لیکن او را نباید خراشید تا بیم ...
... حاجت آید ... و مرهمها و شیافها و گوشت رویاننده علاج کردن

گفتار شانزدهم

باب اول

اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر رودها تولد کند و اسباب و علامات و علاج آن

اندر یاد کردن احوال کرمان و اسباب تولد ایشان اندر رودها و انواع آن

باید دانست که هر ماده که ... شود
و هر ... از وی پدید آید آفریدگار تبارک و تعالی بهترین و تمامترین صورتی و هیاتی که او را تواند بود ... دارد
... کرم که اندر رودها تولد کند رطوبتی است عفن و تولد حیوانات ضعیف و جنس ... کرم و کیک و ...
... باشد از بهر آنکه بهترین و تمامترین صورتی که این ماده را شاید آنست که او را صورت کرم و کیک ... دهند
... نیست که این صورت مر این ماده را بهتر از آنست که بر حال عفونت بماند و این صورت ...
... عالم را منفعتی بزرگ است از بهر آنکه عفونتها که در عالم پراکنده است ... این حیوانات است
... ایشان ماده ایشان گردد و هوا بدان سبب از عفونتها پاک شود و صافی گردد ... تولد کرم حرارتی
ضعیف است که رطوبت غلیظ را تحلیل نتواند کرد لیکن اندر وی اثری ضعیف کند و او را از حال خویش بگرداند
... و تولد او جز از چنین رطوبتی و چنین حرارتی نباشد از بهر آنکه نه از صفرا تواند بود و نه از سودا و نه از خون
و اگر چه خون شایسته آنست که از وی حیوان تولد کند لیکن چون در رودها فرود نیاید و طبیعت ...
... اندامهای مردم بدان حاجتمند است و او گوهری است که شایسته آنست که صورت و هیات اندامها
مردم پذیرد و طبیعت او را ضایع نماند تا از وی کرم تولد کند و اگر وقتی بسببی از سببها ... خون بر رودها
... بماند که متغیر شود و از وی حیوانی تولد کند لیکن رود بگذرد و با اسهال بیرون آید و صفرا خلطی
گرم و خشک است ... که بر روده فرو آید از بهر آن آید تا روده را از بلغم غلیظ بشوید و او را بفعل ...
... حیوانی که ضد مزاج او بود تولد نتوان کرد و سودا خلطی است سرد و خشک و از مزاج حیوانی دورست
... حیوانی گواهی می دهد بر آنکه ماده ایشان بلغم است و اسباب تولد بلغم و تولد کرم بسیار خوردن
طعامهای غلیظ است و ناگواریدن آن و گندم خام و گوشتهای نیم پخته و میوه های خام و شیر و خرمای بسیار خوردن
و امتلا جماع کردن و اندر گرمابه شدن ... همه اسباب تولد ماده ایشانست و انواع کرم در رودها ... تولد کند
چهار نوعست یکی دراز است اندر رودهای ... بود که او را ... گویند. دوم گرد بود و کوتاه. سیم
... بود و کوتاه و این را کدو دانه و بتازی حب القرع گویند این هر دو بیشتر اندر روده اعور ... چهارم
خردست اندر روده مستقیم افتد نزدیک مقعد و همه انواع کرم خاصه کرم خرد اندر کودکان بیشتر تولد کند

بسیاری رطوبت که اندر رودها ایشان بود و سبب بسیاری خوردن و ناکواریدن طعام و اندر رودها ایشان بود و سبب
بسیاری خوردن ایشان و ناکواریدن طعام و اندر رود و کسانی که صفرا اندر تن ایشان کمتر بود و از بهر کی این کرم چون
با ثفل بیرون می اید مردم ایشان را خرد بینند و اگر بعضی بماند و بزرگتر شود رنج و مضرت ان عظیم بود از بهر انکه ماده ایشان
عفن تر و به تر و کرم دراز و بزرگ را بتازی حیات کویند یعنی ماران و بعد و کمی بود ماده و ناسه و بیش ازین بود از کرم
تولد ایشان اندر رودها بر سوین بود و اما عفونت کمتر بود از بهر چهار سبب • یکی انکه هر چه بدین رودها فرو اید زود
فرو کذرد و زود تهی کردد و نخست شاخهای ماساریقا انچه غذا را شاید از ان جدا کند و بخویشتن کشد و جکر اید و می ب
زود تهی کردد ولیکن انچه تولد کند مثل ازان تولد کند که قوت جذب ماساریقا از ان زو کم باشد و انچه غذا را شاید اندرو ی
و اجزای ان بدین سبب از هم کسسته شود • سیم انکه صفرای که از زهره فرو اید نخست بدین رودها اید و از زاد
سبب ابخار رطوبت غلیظ کمتر باشد و کرم کمتر تولد کند • چهارم انکه این رودها بفراخ کرم برارد و دیگر رودها اندر
اندرین رودها بود و فصول صورت کرمی کمتر کند و سبب درازی این کرمان دو چیز است • یکی انست که این رطوبتها که
فرو اید اجزای ان پیوسته بود چنانکه یاد کرده امد • دوم انکه ان رودها تنگ و باریک تر اند بدین سبب کی
اجزا ماده انچه اندرین رودها تولد کند دراز بود و انچه از رطوبتی تولد کند که قوت جرم ماساریقا و جکر غذای ازان
کوتاه و کرد بود و کرم کدو دانه بعد دبسیار بود و سبطر از بهر انکه جای او فراخ تر است ماده بتباه و بیشتر و باکمتر
از بهر انکه طبیعت بکذارد که پراکنده شوند ما انبوی و رحمت ایشان کمتر بود و اسیار اغشاء
کرد ایشان اندر امده و این غشا از کوهران غشا رخت که از اندرون رودها ان امده است و از اغشا
هرکاه که جزوی ازین غشا رمخاطی عفونت پذیرد غشا ایشان کردد و کرمهای دراز قوی تر باشد و دیرتر بیرون
از بهر انکه جای ایشان تنگ تر است و چیزی از جای تنگ دشوار تر بیرون اید و جهت اکرچه قوی تر اند او
و طبیعت ایشان را بدان اسانی دفع نتوان کرد که دیگر ها را لیکن علاج و داروی بدیشان زود تر رسد و کدو دانه کرم
خرد ضعیف تر اند و زود تر بیرون افتند از بهر انکه ضد این سببها است که یاد کرده امد و الزم علاج ایشان
دشوار تر بود از بهر انکه دارو دیر بدیشان رسد قوت دارو ضعیف شده باشد و اگر کسانی را که در رودهٔ ایشان کرم
تب اید اعراض ان تب منکر باشد از بهر انکه بیمار بسبب تب طعام خوردن باز ماند و حرارت تب
اندر رودها غذا کرمان باشد و کذارد و خشک کند و کرمان بدان سبب اندر حرکت ایند و رودها را از دن کرفتن
بخارهای ایشان بدماغ براید و از حرارت تب صفرای قرار شوند و بر خویشتن همی پیچند و رودها را بجدن
و منش کشش خیزد و چیزی رساند و بیمار بی ارام کردد و حکایت می کنند که دیده امد که کرم شکم را سوراخ کرده
و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میکوید این سخن نزدیک من عظیم است یعنی این معنی را درست می اید و کاه باشد که
عفونت ایشان سبب تب امدن کردد و مضرتهای ایشان بسیار است یکی انست که هر غذا که مردم بکار برد را اندو
و قوت مردم بدان سبب ضعیف شود و تن از غذا بهره ساند و جوع الکلب پدید اید و رنگ روی زرد و تیره شود

و بسیار باشد که بسبب ایشان قولنج و صرع و خفقان پدید اید و تولد کرم اندر رودها در فصل خریف بود و بیشتر سبب
میوهای بسیار که اندر تابستان خورده باشد و سبب نقصان هضم که اندر تابستان بود و مضرت ایشان شبانکاه و هنکام
خواب بیشتر باشد و صعبتر بود و رنج و ریاضت قوی ایشان را باسهال دفع کند و اگر از بیماری اندر تب کرمی بیرون
امده باشد و نشان ان باشد که قوی طبیعت از او دفع می کند خاصه اگر اندر اخلاط بیماری بود و اگر مرده بیرون امده
و بیرون امدن کرم اندر بیمار بیحالی بسندیده نیست و اگر مرده بیرون امده بود و خاصه اگر پیش از اخلاط بیماری بود و در
زنده و اگر زنده در تب بیرون امده و با خون بود و هم بد بود از بهر انکه دلیل ان باشد که اندر رودها افتی است و بیرون
امدن کرم زنده اندر هر حال که باشد دلیل ان باشد که اندر معده اخلاط بد بسیار است علامت و علامتها کلی انست که
ان کسی که کرم تواند کرد انست که خداوند علت را شکم فرو نیامده و انچه فرود اید سپید باشد و منش کشش و پیچیدن
ان طلبیدن رودها پدید اید خاصه بوقت کرسنکی از بهر انکه کرمان از جهت طلب غذا رودها را بکزند و می گزند و
ضعیف کردد و اطراف و اندامها از بیرون سرد شوند و دندانها در خواب بر یکدیگر می سایند و می خوانند و لعاب
از دهان بیرون می شود و لبها بروز خشک بود از بهر انکه برو حرارت منتشر شود و رطوبتها باوی تحلیل پذیرد و غذا کرمان
را کند و ایشان تری بار معده بکشند و سطح داخل سطح معده پیوسته است خشک شود و بدین سبب لبها پیوسته
دهان تری کنند و بدخوی شوند و تحیرت کنند و از تلخی خشم کیرند و باشد که بسبب برامدن بخارهای ایشان بر دماغ
باشد کویند بیمار خداوند سرسام و کاه باشد که او را منقطع شود و کاه باشد که تشنگی غلبه کند چنانکه از اب سیری نیابد و
کاه که علت صعب شود تشنج و پیچیدن عصبها بر سان صرع و غان پدید اید

باب دهم اندر کرمان دراز

حب القرع و علامتهای خاصه هر یک و علاج ایشان

علامتهای کرمان دراز ان بود که خداوند این علت طعام را که اگاه بود
خوردن اشتها باشد و چیزی بحلق فرو بردن دشوار بود و بدان ماند که معده او را دغدغه می کند و می سوزد و رودها می پیچد
و کاه باشد که رنج حرکت ایشان بیشتر و دل اسیب رساند و خفقان و دهن خشک پدید اید و خواب بیداری او را
رنج نباشد و کسلان باشد و چشم کشادن دشمن دارد و پیشتر چنان خواهد که چشم بر هم نهاده دارد و چشم او کاهی سرخ شود
و کاهی زرد و کاه باشد که شکم بر اید چون شکم خداوند استسقا و کاه باشد که بتقی یا باسهال کمی بیرون اید و علامتهای
حب القرع انست که هر وقت یکی یک ازین مردم جدا می شود و فرو می اید و اگر مردم بعضا حاجت نشیند کرد و سبب
افزودن ان بهر وقتی انست که هر یکی را جانی بتن اندر اید از دیگران جدا کردد و علامت دیگر انست که شهوت طعام
بسیار بود و قوت ضعیف از بهر انکه هر چه اندر رودها باشد بخورند و چون کرسنه شوند اندر حرکت ایند و رودها را
بکزند و قوت مردم را ضعیف کنند و اگر بدین علامتها درست کردد بیمار را اندر کرمابه برند و صبر کنند تا اندام
کرم شود و تشنه کردد بس از رنج بر شکم او نهند و بمالند اگر بالای ناف او بلندتر شود و حرکتی پدید اید کرم دراز بود
و اگر فرو سوی ناف بلند شود و حرکتی در وی پدید اید حب القرع بود علاج اصل علاج این علت انست که
اسباب تولد ماده که تولد کرمان ازان باشد باز دارند و اسباب ان اندر باب کذشته یاد کرده امده است بیرون و دار

از ماده‌ای که از آن جنس باشد پاک کند و کرمان را که تولد کرده باشد بدارو های که بخاصیت مر ایشان را بکشد [illegible]
دارو تلخ است بعضی گرمست بعضی سرد و از بستر یاد کرده آید و آنچه گرمست بگرمی ضد مزاج ایشان و هم بطعم ضد [illegible]
ایشان از بهر آنکه ایشان بطعامهای چرب و شیرین مایل تر باشند و از دارو های گرم آنچه در گرمی بدرجهٔ سیم است [illegible]
از بهر آنکه طبع ایشان سازنده تر بود و از مزاج ایشان دورتر لیکن اگر با آن تب بود با ماشی گرم علاج بدارو های [illegible]
باید کرد که یاد کرده آید چون ایشان را بدارو ها کشته باشد اگر طبیعت از دفع کند بدارو دفع باید کرد و از بهر آنکه [illegible]
اندر شکم ماده مضرت بخار ایشان مضرتر از مضرت زندگی بود و از دارو های مفرد آنچه گرمست اینست • قراسیون [illegible]
و بیخ • ترمس • سلیخه • برزد • عصارهٔ او • و نعنع • و قسط • و افیتمون • و قنبیل • و مر • و کافیطوس • و قنطوریون [illegible]
میشکطرامشیع • و تخم بادیان • و سعتر • و افسنتین • و بادام تلخ • و بیخ المدان [illegible] پرورده • و تخم کرنب • [illegible]
بتازی الورب گویند • و زیره بریان کرده • و قیسوم • و انیسون • و تخم کرفس • و شونیز • و حرف • و بیخ راسن [illegible]
سه وقیه • و تیر را اندرین باب منفعتی بزرگست [illegible] آنکه حب القرع را بکشد و تخم [illegible] بکشد و باسهال بیرون آرد
بلالاب و بسفایج و حب النیل همچنین بکشد و باسهال بیرون آرد و این دارو ها بعضی با انگبین بخورند و بعضی [illegible]
چنانکه [illegible] و آنچه کرم مرده را باسهال بیرون آرد [illegible] روغن زیت چند آنکه بتواند خورد باید خورد [illegible]
زیت الانفاق گویند و اگر مبلغی تمام یکبار نتواند خورد بتاری خورد هم بقوت [illegible] کرم را بکشد [illegible] گندم [illegible]
باسهال بیرون آرد داروهای سرد آنچه سخت گرم نیست گشنیز خشک سه روز بامداد هر روز دو درم [illegible]
با سکنجبین بیامیزند و بخورند و اگر حرارت قوی بود [illegible] سکنجبین دهند و تخم کرفس با سکنجبین [illegible]
[illegible] از تخم بادیان و تخم کرفس و بیخ او سازند سود [illegible] و برگ شفتالو و عصارهٔ برگ او [illegible]
توت و طبیخ پوست انار ترش و طبیخ پوست او نافع است پوست درخت [illegible]
سوری [illegible] بامداد بالایند چند آنکه تواند بخورند و اگر این [illegible] و عصارهٔ برگ شفتالو [illegible]
وگر با روغن [illegible] باشد و اگر خداوند علت را تب [illegible] کاسنی و آب [illegible] و آب کرفس [illegible] با سکنجبین [illegible]
سود دارد و خرنوب بسیار خوردن بخاصیت سود دارد کرمان را ضعیف کند و بکشد [illegible] اسهال [illegible]
و کوک تلخ [illegible] سود دارد و اگر خداوند علت را اسهال بود آب برگ لسان الحمل و برگ او خشک کرده سود دارد [illegible]
بالند در آب و بالایند بخورند کرم را بکشد [illegible] قوت [illegible] و طراثیث و گل مختوم اندر شراب انگوری سود [illegible]
و گل [illegible] که بتازی [illegible] گویند هم عجب است و گفته اند که خربزه کرم را بکشد و باسهال بیرون آرد [illegible]
و باید دانست که دارو ها که از جهت حب القرع سازند قوی تر از دارو های کرمان باشد از جهت آنکه حب القرع [illegible]
دورتر است و دارو دیرتر رسد و حب القرع با رطوبتها که قوت دارو ها از وی باز دارد [illegible]
قوت دارو در وی دشوار اثر کند [illegible]
اثر کند صفت آن دارو ها که از بهر این علت خورند و چگونه خورند [illegible] مقصود از آن کشتن و اسهال کردن [illegible]

[illegible] گرسنگی باید خورد و اولیتر آن بود که نخست دو روز شیر تازه خورد و بدان ملازمت کند و اگر شیر با نان خورد [illegible]
و دیگر آنکه [illegible] دارو خواهد خورد کبابی دو بریزد تا کرمان سوی آن بجنبند و طلب غذا کنند پس دارو با شیر بیامیزد [illegible]
کرمان از طلب غذا [illegible] باشند که دارو بدیشان رسد و اثر دارو قوی تر بود و اگر از پس دارو خوردن کاری کنند [illegible]
[illegible] باز نهادن [illegible] بستن و گشادن بالحتی ریاضت قوی کردن و از پس آن کباب [illegible] و از پس کباب
دارو خوردن مقصود تمام حاصل شود و چون دارو خورده باشند اولیتر آن باشد که بینی فرو گیرند و نفس [illegible]
[illegible] بهتر آن بود که بوی دارو با نفس [illegible] نکرد و اگر بیمار دارو خوردن کاره بود حقنه باید کرد و هر گاه که حقنه کنند
[illegible] معده را در اوقات [illegible] و ضمادی ساختن از دارو های قابض که مزاج آن ضد مزاج کرمان بود و بر معده نهادن [illegible]
[illegible] این دارو و سماق باشد و طراثیث [illegible] را بشراب تر کنند و بر معده نهند و گل مختوم با شراب بر نهادن
نافع بود و اگر حقنه را [illegible] کاره بود علاج بضماد ها باید کرد صفت دارو های مرکب که از بهر این علت خورند [illegible]
[illegible] تریاق بزرگست از بهر آنکه همه منفعت است [illegible] اگر بخورند و اگر [illegible] کنند کرم را
بکشد و مزاج را [illegible] کند صفت تدبیر صواب داروی [illegible] صواب آنست که هر بامداد [illegible] خشک [illegible]
بخورند پس این دارو بخورند صفت داروی دیگر بگیرند افسنتین رومی و بیخ [illegible] بپارسی [illegible] گویند و قسط تلخ
[illegible] کابلی و هلیله کابلی و هلیله سیاه و [illegible] از هر یکی سه مثقال ترمس [illegible] از هر یکی یک مثقال [illegible] سه درم [illegible]
[illegible] چهار درم میشکطرامشیع سه درم همه را کوفته و بیخته با انگبین [illegible] شربت چند گوزی معتدل و از پس آن
[illegible] بر گرسنگی صبر کنند هر وقت که طعام خورند سخت بسیار بخورند صفت داروی دیگر که کرم را بکشد
و اسهال بیرون آرد بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین رومی از هر یکی یک درم [illegible] شحم حنظل [illegible] نمک هندی
[illegible] یک شربت بود صفت داروی دیگر بگیرند زیره و قنطوریون از هر یکی یک مثقال [illegible] یک شربت بود صفت
داروی که کرمان دراز و حب القرع را بکشد و بیرون آرد بگیرند [illegible] و دارچینی [illegible]
[illegible] هر یکی چهار درم تربد [illegible] چهار درم [illegible] همه دارو ها [illegible] شربت یک [illegible] صفت داروی دیگر کرم [illegible]
حب القرع را بکشد تربد و قنبیل [illegible] سرخس از هر یکی ده درم نمک هندی [illegible] درم
[illegible] درم [illegible] سه درم [illegible]
[illegible] صفت شربتی که کرمان دراز را و حب القرع را [illegible] بگیرند بیخ راسن [illegible] سه وقیه
[illegible] بخورند صفت داروی دیگر [illegible] کابلی [illegible] بیرون کرده [illegible]
[illegible] بخورند و بوقت خواب بخورند و بخسبند صفت داروی قوی [illegible] بگیرند شحم حنظل و بوره از هر یکی [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] همه را [illegible] شربت [illegible] با انگبین بخورند کرم
[illegible] بکشد [illegible] توت [illegible] و اگر کسی انگبین [illegible] خورد و تخم کرنب با انگبین سود مند است
[illegible] با انگبین [illegible] ایشان را [illegible] صفت حقنها که [illegible] درخت توت [illegible]

و برند چنانکه اندرین باب پیشتر یاد کرده آمده است و این طبخ را با آب برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند صفت …
مرطوب را شاید بگیرند تخم حنظل سه درم قنطوریون باریک سه درم افسنتین رومی ده درم همه اندر یک من آب …
ده استار باز آید و بپالایند و چهل درم نمک آب که زیتون بروی پرورده باشند و سی درم انگامه با وی بیامیزند و حقنه …
صفت حقنه دیگر قنطوریون باریک پنج درم تربد نیم کوفته و قنطوریون از هر یکی ده درم شبت و تخم کرفس و تخم کرنب از هر یکی …
تخم الحنظل دو مثقال صبر دو درم فالغاریقون مثقال همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و ده درم قطران اندر وی …
نفط سیاه با وی بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند شونیز کوفته و ترمس و بابونه از هر یکی پانزده درم افسنتین …
دو درم همه را بکوبند و بپزند و بپالایند با انگامه و با آب زیتون و کر با نفط سیاه و قطران بیامیزند و حقنه کنند …
ضماد اثر یاق بزرگ را در طبیخ شبت یا طبیخ قنطوریون یا در طبیخ اسطوخودوس حل کنند و بر شکم طلی کنند و اگر …
بیکجا نزند و تریاق اندران طبیخ حل کنند سخت قوی بود فلقند با تریاق یار کنند بهتر بود و اگر تریاق حاضر نباشد …
بجای آن بکار دارند روا باشد صفت ضمادی که کرمان را بکشد و باسهال بیرون آرد بگیرند شونیز و بکوبند و با آب …
یعنی با طبیخ او بیامیزند و بر ناف ضماد کنند از جهت کرمان دراز بر بالای ناف نهند و اگر حب القرع بود …
صفت ضمادی دیگر بگیرند صبر و افسنتین و تخم حنظل و قطران و زهره گاو بهم بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر …
زهره گاو و صبر و زیره و با انگبین و شیر ساق گوزن که بر او بسرشند و ضماد کنند و اگر قطران و ترمس و صعتر …
صواب باشد و شونیز سرکه پخته و برگ شفتالو کوفته سرد و نیکست باب سیم از گفتار شانزدهم اندر کرمان خرد و علامت
و علاج آن علامتهای کرمان خرد آنست که اندر مقعد خارش بود و با ثفل بیرون می آیند علاج دارو که اندرین باب …
بیشتر گفته و شیافها بباید کرد و اگر دارو بقوت داروهای دیگر باشد شاید و این کرم خرد کودکان را بیشتر …
شکمها و اوجاع شرح بسیار افتد از آماس قولون گرد و نشستن پاک باید داشت و روغن زرد آلو و روغن مغز شفتالو …
زهره گاو برابر با نفط سیاه با قطران آلوده کردن و برداشتن و آب پوده و آب برگ شفتالو و طبیخ تخم حنظل …
آنچه از آن بلته بر دارند و اگر حقنه کنند و اگر شونیز و ترمس و بابونه اندر طبیخ بجوشانند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند …
و بوره و تخم الحنظل و شونیز کوفته و قطران و نفط سیاه و با هم بجوشانند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و شور آب …
با نفط سیاه حقنه نیکست و صبر سرکه سوده بسایند و بلته بدان آلوده کنند و بر دارند و از نطرون و تخم حنظل و شونیز …
و نهند و کودکان را گوز بشنده و کبیده بدهند انجرزند و شیر ارزنی با شکر بکوبند و بدهند و مردم بزرگ را …
بجکم شود و در تحوار ما کشوند نخست که پدید آید بر وی علاج باید کرد ••• گفتار هفدهم اندر …
واسباب و علامات و علاج آن و این دوازده بابست باب اول اندر بحث باد و درد شکم این بحث باد و درد شکم از بادی …
گرد آید و مردم را برنجاند یا از خلطی تیز بود که روده را بخلد و بگزد یا از خلطی غلیظ و لزج بود که طبیعت از دفع آن عاجز …
اندر روده ها افتاده باشد علامتها علامت باد آنست که درد از جای بجای می گردد و با قراقر بود و درد …
و اندر شکم هیچ گرانی نباشد و این بادها از خلطی خام تولد کند یا از طعامها و میوه های سرد و بادناک و بدگوار …

… آن که درد شکم با سوزش و با خلیدن بود و تشنگی غالب بود و ثفلی که فرو آید زرد بود و سوزان و تدبیرهای کند …
… برکاری و بعضی از پیش آن طعامهای گرم خورده باشد چون انگبین و سیر و بلبل و سپندان و غیر آن و علامت خلط لزج
آن که درد شکم بر یک جای لازم بود و با گرانی بود و ثفل که فرو آید با رطوبت غلیظ آمیخته بود و اگر دست بر شکم نهند
… جایگاه درد سرد بود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد علاج اما اگر سبب این درد باد بود نگاه باید کرد اگر اندر روده ها
… خام بود نخست روده ها را از آن خلط پاک باید کرد و علامت آنکه این باد از خلطی است آنست که علامتها یاد کرده …
… سکنجبین و ایارج فیقرا و مانند آن روده ها را از آن خلط پاک کند و از پس آنکه روده ها را پاک کرده باشد کوارشها
… معجون و گوارشها بزره بکار دارند تا خلطی بادناک تولد نکند و اگر تخم بادیان و زیره و نانخواه اندر آب بجوشانند
… آن آب بشراب بجای آن خورند بادها را بشکند و هر چه اندر علاج بادهای معده یاد کرده آمدست و هر چه اندر علاج قولنج
… یاد کرده آمد همه اندرین باب نافع بود و اگر سبب تولد باد ضعیف روده بود و ضعیفی حرارت آن بجهای …
… و معجون حب الغار بکار دارند و تخم سداب و زیره و نانخواه و حب الغار و انیسون و تخم کرفس همه را بکوبند
… اندر شند برابر و مقدار یک جوز بخورند و طعام نخود آب خورند با روغن جوز و زیره و شبت و چند …
… شراب کهن سود دارد و حرارت غریزی را بر افروزد و از پس طعام حرکت کنند تا دو ساعت بگذرد و اگر …
… بیمار باشد که مزاج روده ها سرد بود و دماغ گرم باشد و این داروها ترتیب علاج نکته باید کرد صفت حقنه بگیرند
… بابونج و قنطوریون باریک و زیره و شبت و سداب خشک و حلبه و تخم کرفس از هر یکی ده درم همه بپزند و صد درم
… آن آب بجوشانند و سکنجبین و عسل از هر یکی یک درم در وی حل کنند و ده درم روغن سداب و ده درم انگبین با او بیامیزند
… و حقنه کنند و اگر سبب خلطی تر و صفرائی بود روده ها را از ماده صفرا پاک کند بطبوخ خیار شنبر اندر آب عنب الثعلب
… اندر آب آلو حل کرده یا داء سقمونیا اندر آب آلو یا اندر جلاب حل کنند و دهند و اگر طبیخ هلیله و خیار شنبر و …
… ترنجبین دهند از جهت صواب بود و از پس این استفراغ اسغول بروغن گل چرب کرده با جلاب سرد بخورند
… طبیخ بحت بود آب انار شیرین با شکر و روغن بادام سود دارد و گلاب با شکر و روغن بادام سود دارد و طعام
… اسفاناج بشکر شیرین کرده و طفیشیل شکر شیرین کرده و چند اندرو نخود … بدین نهند و شراب آلو
… بادی خورد و اگر شکم نرم بود شراب انار و شراب غوره و ریواس صواب بود و اگر سبب خلطی غلیظ و لزج
… روده ها را از وی پاک کنند با یارج فیقرا در آب گرم کرد انیسون و تخم بادیان در وی پخته باشند و حقنه که یاد کرده آمدست
… ده درم انگامه و یک درم بوره زیادت کنند و بکار دارند از پس معجون حلا ملی و تحرنا بکار دارند و حب الافاویه نیز …
سود دارد صفت حب الافاویه بگیرند مصطکی و زنجبیل و قرنفل و دارچینی و فلفل و دارفلفل و فاز مشک را نیز …
… درمی و سقمونیا ده درم سکر ده درم حبها کنند چند نخودی یک حب یک مجلس اجابت کند یا دو حب …
… هر وقت که خواهند که طبع فرو دارد بکار داشتن روا بود و طعام بگوارد و آروغ بر آرد و بادها را بشکند
… شهوت طعام بر آرد و طعام شوربای خروس پیر و شوربای گنجشک با فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی در افکنند …

بریان کرده سود دارد درد شکم بادی و بلغمی را بامداد و شبانگاه یکدرم حب البلسان و حب البان بهم بکوبند و ...
بخورند درد شکم بادی و بلغمی را سود دارد صفت داروی دیگر بگیرند حب البلسان و نانخواه یکدرم و نیم حب البلسان
بکوبند و با نانخواه بیامیزند و بخورند در آب گرم و اگر رطوبت شور باشد حقنه کار سنگی ... و تربد و سپستان ...
و سفایج باشد استفراغ کنند با ایارج فیقرا و با آب انار ترش و تربد و شیرخشت ترکیب کرده و طعام شوربای مرغ

فربه و گوشت بره فربه دهند باب دوم از گفتار هفدهم اندر قولنج و انواع و احوال آن

قولنج بیماری اندر روده‌های غلیظ افتد خاصه اندر قولون و نام قولنج از نام این روده مشتق است و بدین سبب قولنج را ...
دیگر روده افتد و سبب قولنج اندر بیشتر حالها سوء المزاج سرد بود از بهر آنکه مزاج روده‌ها که فرو سوی ناف است
از مزاج روده‌های باریک که بالای ناف است ... و بدین سبب است که بر طام این روده‌های فروسوین بسیار است ...
روده‌ها است و این قولنج را که سبب آن بیماری روده‌های باریک بود نام خاصه آن بزبان یونان ایلاوس است
لیکن از بهر آنکه درد و نوع شکم بسته باشد و روده‌ها درد کند ایلاوس را نیز قولنج گویند و اسباب و علامات و علاج آن
یاد کرده آید و قولنج را سببی پنج نوع است یکی آنکه ثفل اندر روده‌ها خشک گردد و با دق شود بر سان پشکل ...
جانوران که پشک ایشان را بتازی بعر گویند و بسیار باشد که سنگ شود چون سنگ گرده و مثانه دوم آنکه ...
لنج اندر روده اعور و قولون گرد آید و این را قولنج سددی گویند یعنی قولنج که از بسته شدن راه ثفل بود سیم آنکه ...
و بخاری غلیظ چون اثری ... روده‌ها اندر ماند و در میان طبقهای آن متمکن شود و حرارت ضعیف از تحلیل آن ...
و این نوع را بتازی قولنج ریحی گویند چهارم آنکه اندرین روده‌ها یا در حوالی آن آماسی بود گرم یا آماسی بود غلیظ ...
سنگ شود و آماس که اندر حوالی روده افتد یا اندر جگر افتد یا اندر سپرز یا اندر گرده یا اندر مثانه و رحم پنجم آنکه روده ...
گردد یا از جای خویش برود و این چنان باشد که روده بپیچد و شود بسبب بادی که در وی افتد و ...
قولنج البوای گویند یا علت فتق افتد و روده بسوراخ فتق بیرون آید و این را قولنج فتقی گویند و باید دانست که ...
چون درد قولنج بود و مشکل گردد و بسیار باشد که درد گرده و سوء المزاج او فعل روده را اندر دفع ثفل ضعیف کند ...
مشارکت و همسایگی و احتباس پدید آید و بقولنج ادا کند و فرق میان درد گرده و قولنج آنست که آنچه بمشارکت گرده بود
درد اندر کمرگاه لازم بود و باشد که با احتباس بول بود و اندر بیشتر حالها خداوند علت را اندر گرده و مثانه سنگ
ریگ بوده باشد و درد قولنج اندر همه شکم بود و درد از سوی راست آغاز کند از فرود ناف و اندر بعضی گاه بگردد ...
و گاه باشد که درد از سوی چپ آغاز کند و خواجه ابو علی سینا می‌گوید نزدیک بعضی چنانست که درد قولنج از سوی چپ
آغاز کند و بر خلاف آنست از مردم بر خلاف آن بدیدیم و گاه باشد که درد بزیر فرود آید و یک جای برکشد ...
و هرگاه که شکم فرو آید خداوند قولنج را آسایش بود و خداوند درد گرده را آسایش نباشد و بول خداوند سنگ ...
باول صافی بود و باخر تیره شود و ریگ اندر وی پدید آید و گاه باشد که ... قوام چون ... بود و بسیار باشد که
علت قولنج و ایلاوس بر سبیل علتهای ... پدید آید و از تخمه ... شود و از تهی ... شود و این دیده اند ...

کتاب کرده. خواجه ابو علی سینا رحمه الله می‌گوید یکی از پزشکان اندر کتابی حکایت می‌کند که وی از ... بعضی
... بارکشی و بعضی از روده قولون مسترخی شدی و حس روده بر جای بودی و ایلاوس بسیار از قولنج بودی و ...
... بعضی را بر سبیل بحران انتقال مغرت روده قولون فرو آمدی و طبیبان از آن علاجی عجب می‌کردند ...
... گوشت ماهیان بزرگ و پاچه و شیرهای خشک و آب سرد و طعامهای ترش و بدین علاج شفا می‌یافتند خاصه ...
... بارکشی بود و بعضی ... که صرع ابتدا کرده بود و شفا یافتند و بسیار باشد که خداوند علت را اکراز ...
... ایشان عاجز گردد از آنکه ثفل را و اخلاط را دفع کند چنانکه قوت روده‌های فروسوین عاجز شوند از آنکه ثفل را
... دارند و سبب قولنج که خداوندگار را افتد سوء المزاج سرد بود و از اسباب قولنج سببی قوی‌تر بلغم غلیظ است
... غلیظ که اندر تجویف روده و اندر میان طبقها و شیفهای آن متمکن شود و بسیار باشد که اندر معده بادهای غلیظ ...
... چندین نباشد که مغرت آن باد که اندر روده بود و سبب این آنست که معده فراختر از روده است
... معده گرم‌تر است و اندامهای گرم که حرارت او را مدد کنند بدو نزدیکتر اند و قوت ... روده تر رسد
... روده بالاین تنگ‌تر است و باریک و بادها را در وی چندان مغرت نباشد که اندر روده‌های فروسوین ...
روده‌های بالاین گرم‌تر است و با اندامهای گرم نزدیکتر آید و صفرا که از زهره ... روده‌ها ...
... را تحلیل کند و حال روده‌های فروسوین بر خلاف اینست بدین سبب بادها اندر روده‌های فروسوین محتبس گردد و ...
... اگرچه باد قولنج از ماده تولد قولنج را بدان ماده باز نخوانند لیکن بدین باد باز خوانند از بهر آنکه آن باد در روده
... کند و از هم باز کشد و راه ثفل را بگیرد و اگر ماده بود که روده را ممتلی کند و از هم باز کشد و راه ثفل را بندد ...
... گویند و قولنج ثفلی و قولنج بادی و هر قولنج که بسبب بلغمی غلیظ بود یا ثفلی خشک تحت روده اعور ممتلی گردد ...
... قولون باز ... و بار روده اعور را تنگ کند قولنج و درد آن زایل نشود و نشان آنکه روده اعور تنگ شده است
آنست که چون علاج کند اطلاق می‌باشد و آسایش پدید می‌آید و دیگر باره درد می‌خیزد و قولنج معاودت می‌کند بسیار
... ماده قولنج از بالا فرو آید و هرگاه که حقنه کنند یا خرقی گرم بر شکم نهند ماده حرکت کند و فرو آید و درد زیادت شود
... روده را مستعد قولنج گرداند خاصه قولنج ریحی شراب ممزوج است با آب سرد خاصه اگر مزاج بسیار کنند و ...
... کشنیز تر و کدو و خیار بادرنگ و میوه‌های تر چون امرود و انگور خاصه اگر از پس آن آب سرد خورند و حرکت کنند
... کنند و باد را که در شکم باشد باز دارد و همه طعامهای بادانگیز زیان دارد و سببهای که روده را مستعد قولنج ثفلی
... خوردن خایه مرغ پخته و بریان کرده است و ... و گاورس و کرنج و ... نان خشک ... بسیار
... ادرار عرق و ادرار بول و تقاضای حاجت را دفع کردن و بوقت برخاستن و از پس طعام جماع کردن و سببهای که روده را
... شوند و قولنج بلغمی گرداند ... و گوشتهای بزرگ و گوشت گاو و گوشت بز و قطایف و شیربرنج ...
... و میوه‌های تر چون امرود و سیب ترش و خیار بادرنگ و کدو و آنچه بدین ماند و ... گاه باشد
سبب قولنج سده حرارتی باشد که رطوبتها را نشف کند و ثفل را خشک کند و باید دانست که خداوند قولنج

بلغمی و ریحی راسود دارد لیکن ریحی راسود بر دارد و بسیار باشد که قولنج اسهال بحران کند و بفالج باز گردد و از فالج ...
ماده رقیق تر شود و باطراف برزد و عضلها از آن درخورد و گاه باشد که باوجاع مفاصل باز گردد و گاه باشد که ...
پست بلغمی و دموی باز گردد و این ازدیشه دموی چنان باشد که حرارتی که از درد تولد کند و حرارت ...
ماده خام را براند و گرم کند و فصد اندرین جای سود دارد و گاه باشد که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد ...
باز گردد و این بد بود و حساب آن بود که روده آفت کرده باشد قولنج را قتول کند و آن ماده باز گردد ...
دماغ برآید و بیمار بها دماغی تولد کند و گاه باشد که باستسقا باز گردد و این چنان باشد که بحث سوء المزاج جگر ...
بس باستسقا باز گردد و گاه باشد که از بس استفراغ بداروها یا از بس اسهال که بکردی خود افتد قولنج بدید آید ...
ماده لطیف فرج افتد و ماده غلیظ بماند و هرگاه که باد درد اندامها و بندگشادها و غیر آن قولنج بدید آید اندر وی امید ...
از بهر سه کار • یکی آنکه هرگاه که دو درد بود آنچه ضعیف بود در برابر آنکه قوی تر بود بدید نیاید • دوم آنکه ماده ...
بجانب ... قوی تر نهند و از جایگاه دیگر دردها دور شوند • سیم آنکه خداوند قولنج از طعام خوردن باز ماند و ...
خراب ماند و بی طعامی و بی خوابی و درد ماده را تحلیل کند و هرگاه که مدت احتباس دراز گردد و شکم باد کرده ...
امید خلاص نماند و هرگاه که نوبت برخاستن بخانه بس تر می افتد و ثفل خشک باشد و کمتر فرو آید و ...
طعام ضعیف شود یا باطل شود و از طعام شیرین و چرب سکر زند و چیزهای ترش و تر و شور بخواهد و ...
کمتر گوارد یا هیچ نگوارد و از روی قی پدید آید و هر ساعت شکم می بجهد و آب بسیار خواهد و ...
ساقهای پای پدید می آید و اندک اندک این اعراض قوی تر می شود این همه نشان آنست که قولنج ...
از پس این اعراض احساس پدید آید و ثفل و باد هیچ بیرون نیاید و باشد که از فوق نیز بیاید و بجهیدن شکم ...
و چنان شود که گویی روده را از جا می کنند و احوال وزنی اندر روده ایستاده است ...
و سستی غلبه کند و از آب ... بشود و این همه نشان آن بود که قولنج محکم شد و ...
و تری آب جگر رسد و گاه باشد که با این اعراض ... برآید ... و اگر بعلاج اطلاقی ...
غلیظ بود و بعضی نادق و گاه باشد که ثفلی بود دمیده چنانکه بر سر آب بایستد و ...
بلغم برآید بس صفرا و گاه باشد که خلطی سرگرانی و ... برآید و گاه باشد که سودا برآید ...
و بی خوابی و داروهای گرم بسوزد و ... اندر ... مشارکت معده بود یا روده و بسیاری ...
شدن راه فرو آمدن ثفل و بسته شدن گذری که صفرا در وی از زهره برود فرو آید و آکنده شدن زهره ...
صفرا بسوی بالا و بول پر رنج گردد از بهر دو کار • یکی آنکه صفرا بیشتری بجانب گرده میل کند • دوم آنکه ...
درد بول را رنج کند و گاه باشد که اندر اول علت بول همچون بحود آب بود یا همچون ...
و آن آنست که هرگاه که خداوند درد شکم را برابر روشنایی بازنهد پدید آید ...
و در اول علت ساعت خواب ... بسیار بوده باشد بیمار ... شود و اگر چه دم زدن باعتدال بود ...

... و عرق ... سرد و ضعیف ... و سرد شدن اطراف و رنگ وی بر گشتن و ناگشادن قولنج بدید آمدن ...
... و دهن و فواق نشان بد ... و مرگ است والله اعلم

باب سیم اندر قولنج که سبب آن خشک شدن ثفل بود

... نوع است و هر نوعی را سببی جداگانه است • نوع نخستین آنست که سبب آن بکار داشتن طعامهای ...
... و جماع و ... و بست و نان خشک و غیر آن • نوع دوم آنکه سبب آن ادرار بول بود • نوع سیم آنکه سبب ...
... و ریاضت و عرق آمدن بسیار بود • نوع چهارم آنکه سبب آن سوء المزاج گرم یا سوء المزاج خشک بود اندر معده و ...
... روده ها • نوع پنجم آنکه تحلیل گوشت اندامها و گشادگی مسامهای تن بود • ششم آنکه کرم دراز و کدو دانه تولد کند
... و رطوبتهای روده ها بخورد یا از آن سبب ثفل اندک ماند خشک • نوع هفتم آنکه منفذ صفرا که از زهره بروده آید
... شود و صفرا بروده اندر نتواند آمد و ثفل اندر روده ها ماند و رطوبتها ... ادرار بول ... شود ...
... علامتها اما علامت نوع نخستین آنست که طعامها خشک و درشت بکار داشته باشد و درد ...
... بود و ثفل که بیرون آید رطوبت ... بود و نادق و خشک • و علامت نوع دوم آنست که بحث ادرار
... باشد و داروها و طعامها ادرار کننده بکار داشته باشد • و علامت نوع سیم آنست که حرکت و ریاضت
... افتاده باشد و عرق بسیار آمده • و علامت نوع چهارم آنست که تن بیمار گرم و لاغر بود ...
... و عضلهای شکم خشک و لاغر بود و سببهای دیگر که یاد کرده آمد هیچ اتفاق نیفتاده باشد • و علامت نوع پنجم ...
... درستی ثفل او اندک و خشک بوده باشد و زود گرسنه شوند • و علامت نوع ششم آنست که گاه گاه کرم
... بیرون آمده • و علامت نوع هفتم آنست که ثفل سپید بود و تقاضای برخاستن بحاجت نباشد و شکم ...
... یرقان ظاهر شود

علاج اما علاج نوع نخستین آنست که شکر سرخ ... مقدار ده استار ... اندر روغن ...
... حل کند و بدهند و روغن چند آنکه سود دارد خورد و انجیر ... و مویز دانه بیرون کرده و ... بالایند
... چهار جز اندر وی حل کند و با روغن بید انجیر بدهند اما ایارج فیقرا دو مثقال ... و ... انگبین
... سود مند بود و طبیخ لبلاب و خیار چنبر سود مند بود و شراب انجیر و طبیخ انجیر ... سود مند بود و تخم
... و حب الرشاد ... و لعاب ... و روغن ...
... و روغن ... درد قولنج بنشاند و ثفل را بلغزاند و ... از حلبه و تخم کتان و خطمی و بابونه
... و سبوس گندم ساخته باشند با روغن کنجد و نمک هندی و انگبین ...
... اندر آب ... و بوره و شکر سازند سود دارد و طعام اسفیدبا ...
... و شوربای خروس و اسفاناخ و نخوداب ... سازند ...
... چند بار ... بوره بخورند و اگر از معاودت احساس ...
... زیر ... و شراب بنفشه و شراب انجیر و جلاب سود دارد و ... از این شرابها خورند
... العسل ... با ماء ... از طعام ... عدد بخورند و اگر مزاج گرم باشد ... اندر جلاب ...

واگر پس از طعام خایه مرغ نیم برشت باشاید ساعتی دیگر چهار عدد طبع را نرم دارد صفت شراب بنفشه
طبع را نرم دارد دیگر بیست عدد زردالو کشته و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی یک من شفتالو کشته و آلو سیاه و عناب
از هر یکی نیم من سپستان و انجیر پستی و مویز منقا دانه بیرون کرده و گشنیز از هر یکی ده استار سپستان پنج
استار همه را ممزوج کنند و یک شب اندر آب پر غار کنند چنانکه دو انگشت آب بر سر ایستد و دیگر روز بجوشانند
و پالایند صافی و یک من شکر برنهند و پنج درم بنفشه در صره بسته در افکنند و بقوام آرند شربت پنج درم
علاج نوع دوم که سبب آن ادرار بول است که اگر حرارت غالب بود شراب بنفشه و شراب آلو
و شراب سکنجبین و جلاب و اسپغول دهند و طعام مسکی و شکر و اسفاناخ و ماش و ماهیدان و اگر حرارت
غالب نباشد شراب انجیر و طبیخ آن دهند و شکر پنج اندر روغن شیر تخت تازه حل کرده و می خورند
شیر تخت و طعامهای چرب و برگ چغندر و مغز بادام و حلواهای نرم دهند علاج نوع سیم که سبب آن
رنج و ریاضت و عرق بسیار کردن بود آن است که آسایش گویند و هوا خوش و خنک کنند و اندر آب
نشینند و تدبیر باز داشتن عرق کنند و غذاها و شربتهای نرم و لغزاننده فرمایند علاج نوع چهارم که سبب
آن سوء المزاج گرم باشد اندر احشا آن است که مزاج را بشربتها و غذای نرم و خنک بگرداند و آب میوه
و لعاب اسپغول و کشکاب و روغن بادام دهند و طعام اسفیدباها چرب و نرم فرمایند مرغ فربه و اسفناخ
و سرمق و قطف و روغن بادام و طبیخ تخم معصفر و طبیخ شش و آلو سیاه و زردالو کشته و روغن بادام
بسیار و شکر خوش کرده و قضبهای برگ چغندر اندر وی پخته موافق بود و طبع را بخیار چنبر و آب کشنیز
و آب عنب الثعلب نرم کنند علاج نوع پنجم که سبب آن تحلیل و گشادگی مسام همه تن بود و طعامها
غلیظ دهند و اندر آب سرد نشانند و سوم روغن که اندر روغن گل و روغن مورد کرده باشند در ظاهر تن می مالند
علاج نوع ششم که سبب آن کرم کدو دانه باشد آن است که داروها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است
بکار دارند تا کرمها رود و اگر کرم اندک شود و ابکامه اندک اندک می خورند با شتابها تا آن برید و شود علاج
نوع هفتم که سبب آن تنگ شدن منفذ صفرا بود که از زهره بروده بسوت آمده است که داروهای گشاینده
دهند که اندر علاج سده و یرقان یاد کرده آمده است و در وقت که طعام خواهد خورد نخست زیتون
و برگ چغندر و خردل ابکامه اندک خورد باب چهارم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن بلغم
غلیظ و لزج بود علامت این قولنج سردی اسافل است و گرانی و درد و طعامهای غلیظ که از پیش آن خورده
و ناگوار بدن آن و از گرفتن طبع و قراقر و ناآمدن ثقل و بادها و اگر بول سپید بود باید که ماند این
قولنج گرم است از بهر آنکه درد قولنج و بی طعامی بول را سرخ کند علاج نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد و غذا باز
باید گرفت و قوت نگاه باید داشت بشوربای خروس که اندک اندک باشد و آنگه شیاف
و حقنه را بفضل و باد و گشاده کنند داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه اگر درد رود و بلغم غلیظ و باد

… بسیار بود و ماده دیگر از بالا فرود آید و گذر نیابد خطری عظیم باشد و هرگاه که حقنه کرده باشند و رطوبت رنج
… ماده … باشد دیگر باره حقنه باید کرد تا روده از ماده قولنج پاک شود و از آنکه قولنج قوی نباشد با اعراض
… اندک قی باید فرمود از بهر آنکه قی ماده قولنج بکند و پاک کند و اگر قی بافراط شود و بشراب بوزن بار
… وانت و اندر شراب انار دانگی سماق و زیره پخته باشند صفت شیافها بگیرند بوره نان و نمک
… باید در بخته آهنین با آتش داری تا نرم شود و این بوده و نمک بدان سرشند چندانکه بخورند و شیاف کنند
… شیاف چهار انگشت هم باز نهاده باشند و بعضی گفته اند شش انگشت باید صفت شیافی دیگر بگیرند تخم حنظل
… و انزروت و با بندو شیاف کنند بکار برنجان شیافی دیگر بگیرند بوره ده درم تخم حنظل پنج درم سقمونیا دو درم
… کر باید پانزده درم شیافی دیگر که داوند در درد نشت را و قولنج بلغمی سود دارد بگیرند سکبینج و
… جاوشیر و اشق و صابون و بوره و تخم حنظل سقمونیا و زنجبیل و شحم الحنظل نمک هندی برگ سداب خشک تخم
… همه را استار استار شیاف کنند چنانکه رسم است و صابون بغدادی اندر اشید بر سان شیاف
… سود دارد و چون عرطنیثا نحرط کنند و شیاف کنند و نهند و ترب را بتراشند باندازه شیاف و با العسل
… کنند و نهند شیافی دیگر تخم حنظل یک جزو مغز بادام دو جزو و بکوبند و شیاف کنند شیافی دیگر تخم حنظل
… انزروت استار بکوبند و شیاف کنند صفت حقنها بگیرند زیره و تخم کتان و حلبه و مغز تخم کاکیان از هر یکی یک قبضه
… ده عدد و سداب و شبت و برگ چغندر و برگ کرنب از هر یکی یک دسته سبوس گندم دو قبضه بادام تلخ نیم
… ده عدد و نبسته ده درم عناب بیست عدد سپستان بیست عدد بیخ سوس یک قبضه برگ غار یک قبضه همه را اندر
… آب بپزند تا بمقدار دو من باز آید پالایند و مقدار سیصد درم بستانند و یک مثقال سکبینج و یک مثقال … یک درم
… جاوشیر و یک درم … بیدانجیر و دو دانگ … و دوازده درم … اندر وی گدازند و …
… [illegible] و دوازده درم انگبین و یکی قیه روغن … و … باوی بیامیزند و نیم گرم حقنه کنند
… آن است که تخم حنظل در حقنه بکار داشتن خطر است از وی بکشاید و پاک کند تا ماهی تولد کند از وی …
… باشند بکار نشاید داشت حقنه دیگر بگیرند اطراف چغندر یک دسته خطمی سپید نیم قبضه سبوس یک قبضه
… ده عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا بمقدار یک من باز آید چهل درم از این مطبوخ بستانند و ده درم روغن بید
… بیامیزند و دو مثقال بوره در وی حل کنند و بکار دارند حقنه دیگر قوی بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی یک قبضه تخم
… ده درم انجیر ده عدد بابونه و تخم کاکیان سی درم سداب یک دسته زیره یک قبضه سبوس یک قبضه مغز بادام
… سپستان پنجاه عدد بیخ سوس و بیخ خطمی از هر یکی یک قبضه و نیم بیخ چغندر و اطراف کرنب از هر یکی بوزن …
… درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و مقدار شصت درم از وی بستانند و اگر حرارت
… باشد و دو درم … و چهار درم سکبینج در وی گدازند و یک قبضه روغن … و یکی قیه ابکامه و یک …
… یک قیه پیه کبوتر بچه فربه گداخته با وی بیامیزند و بکار دارند حقنه دیگر … و ماده بلغمی و صفرایی را …

بگیرند جله و اکلیل الملک و شبت و خطمی و بابونه و بنفشه از هر یکی ده درم همه را در یکی من و نیم آب بپزند تا بمنی آید
بپالایند و ده درم پیه بط و ده درم پیه کوزن و ده درم عصارهٔ بیخ لفاح و پنج درم روغن شبت با وی بیامیزند و بوقت
ضرورت بکار دارند حقنهٔ دیگر وصف محمد زکریا درد بنشاند و تحلیل کند بگیرند بزر البنج الابیض یک وقیه انیسون و
زعفران سلیخه چهار وقیه این همه را در آب بجوشانند و بپالایند و مقدار چهل درم روغن با این آب بیامیزند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند و بدان حقنه کنند و هم وقت ضرورت بکار دارند و اگر بزر البنج و کنجد بهم یا نیم بیامیزند و
بکوبند و بکار دارند روا باشد و درد بنشاند حقنهٔ دیگر قوی قولنج بلغمی و ریحی و ثفلی را بگشاید بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و
تخم شبت و انیسون از هر یکی چهار درم همه را بپزند و بپالایند و هفت درم بوره و ده درم بابونه سکری و اگر شکر سرخ
در وی گداز کنند و ده درم روغن کنجد یا روغن کاکیان بر افکنند و اگر ده درم میفختج ...
بگدازند و بدان حقنه کنند سود دارد و اگر بوره مقدار هفت درم یا ده درم اندر عصارهٔ سداب ...
حل کنند قولنج بلغمی و ریحی بگشاید در حال و جملهٔ هشتاد درم باید و اگر بجای بوره نمک ... روا باشد اما که بوره ...
نمک بجای آن یازده درم باید و اگر دو وقیه آبکامه حقنه کنند رطوبت سلخ را بکند و اگر ده درم بوره در آب ...
زود بگشاید مقدار آب سی درم و چهار وقیه عصارهٔ برگ چغندر با دو درم بوره و نیم درم روغن کنجد ...
و معتدلست صفت حقنهٔ نرم و گرم که بوقت ضرورت بکار شاید داشت بگیرند ...
تخم حنظل و دو درم اندر دو من آب بپزند تا بمقدار ثمن باز آید بپالایند سه وقیه ازین مطبوخ بستانند و ده درم ...
در وی حل کنند و دو درم روغن بر افکنند و حقنه کنند و اگر در معده طعامی باشد حقنه نشاید کرد و بسیار باشد که ...
اطلاق نیفتد و صداع تولد کند پس هرگاه که حقنهٔ تیز کنند دماغ را مراعات باید کرد و از بالا بر حبهای مسهل ...
تا حقنه را یاری کند صفت داروها مسهل پس از آنکه حقنه کرده باشند و راه ثفل و باد گشاده و دو درم ...
عسل آب درم باید داد ایارج فیقرا و از پس آن ماء الاصول می باید داد با روغن بید انجیر و اگر طبیعت ...
بامیزند از هر یکی سه وقیه و سه درم روغن بید انجیر بر افکنند و سه درم ماند صواب باشد و از حبها که برود اسهال ...
و قولنج ثفلی و بلغمی و ریحی بگشاید این حب است صفت آن بگیرند سقمونیا یک جزو و تخم حنظل دو جزو و مصطکی
نیم جزو حب کنند شربت از نیم درم تا یک درم حبی دیگر او را حب قولنج گویند بگیرند تخم حنظل ده درم سقمونیا سه درم
و دو دانگ سکبینج ده درم با آب سداب حب کنند شربت یک مثقال باشد صفت حب سقمونیا یک جزو و تخم ...
دو جزو صبر سه جزو و شربت از یک درم تا یک مثقال و باید دانست که آنجا که حاجت باشد که زود اطلاق افتد ...
بکار نتوان داشت از بهر آنکه اطلاق او دیر باشد لیکن اگر او را اندر بازداشتن قولنج منفعتی بزرگست ...
همچنین قولنج را باز دارد و درد بنشاند لیکن اگر منش گشتن رنجه دارد زعفران دور باید داشت و بجای زعفران
اندر ایارج گل سرخ باید کرد صفت شربتی که درد بنشاند و رودها سرد کند و شکم باز گیرد لفاح دانگی ...
دو دانگ زنجبیل و خاولنجان از هر یکی دانگی نیم سقمونیا نیم دانگ این جمله یک شربت بود صفت حبی که زود اطلاق کند

... شبرم یک جزو سقمونیا نیم جزو و تخم حنظل یک جزو سکبینج سه جزو مقل یک جزو شربت از یک درم تا یک
مثقال و دو درم صفت حبی دیگر که زود اطلاق کند و از اطبای خوارزم آزموده باشند بگیرند شیر شبرم دانگی نیم سقمونیا دانگی
... نیم درم کثیرا دانگی این یک شربت بود صفت حبی قوی که زود اطلاق کند بگیرند شبرم دانگی نیم سقمونیا
دانگی تخم حنظل نیم درم کثیرا دانگی این جمله یک شربت بود صفت حبی که در حال درد قولنج بنشاند پس از چند ساعت
اطلاق کند و بادها را بشکند بگیرند صبر یک مثقال سکبینج نیم مثقال حب کنند و هرگاه که خداوند قولنج را اندر شکم ...
... باید از این چه بخورد منفعتی تمام آید و در حال درد بنشاند صفت شربتی که از آن کرامیتی باشد پوست شبرم بیایند
... و در خرما بسرشند و بدهند و شیر شبرم با سقمونیا اندر جلاب یا اندر نخود آب یا اندر شراب حل کند ...
... زود اطلاق کند صفت حبی که چنین از آن حب اللولو نام کردست ثابت گوید بهترین حبی اندرین علت
... بگیرند شبرم و سکبینج را ... سکبینج را بآب گرم حل کنند و شبرم و اندکی زعفران با وی بسرشند
... کنند شربت از نیم درم تا یک درم و کودکان را دو دانگ صفت حب سکبینج درد قولنج را و درد معده و
... سود دارد بگیرند صبر و بلیلهٔ زرد و سکبینج از هر یکی سی درم تخم حنظل و انزروت از هر یکی یازده درم تربد ...
اندر بعضی نسخها تخم کرفس پنج درم در آمده و اندر شربت دو درم و نیم و اگر با درد قولنج نفخ و منش گشتن بود
... که اندر علاج تخمه و نفخ و درد شکم یاد کرده آمدست سود دارد و منش گشتن باز دارد و اطلاق ...
... بشکند صفت معجونهای مسهل صفت معجونی که بوقت ضرورت بدهند و قولنج صعب بگشاید صفت
... پنج درم سرگین گرگ چهار درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم ... پانزده درم شربت ... درم
سرگین گرگ را که اندر داروها بکار دارند سپید باید و جایگاه اگر بسر خاری یا بر سنگی افکنده باشد
... استخوان ریزه بسیار بود و موی نباشد در وی و گفته اند ... گرگ را ... کنند و بکوبند منفعت
عظیم بود و استخوان ریزه که اندر سرگین او باشد سخت سود مند بود بجای سرگین آن بکار دارند جالینوس
... دیدم که خداوند قولنج را سرگین گرگ را ... که خویشتن را بسته بود بریسمان ابریشمین شفا یافت
... بیازمودم که ... اندر قصبهٔ نشیمن بر میان تعویذی و مقدار یک ... در وی کردم و بر هر گاه خداوند ...
... منفعتی عجب دیدم محمد زکریا می گوید اگر خداوند علت بر پوست گرگ نشیند و بر وی خسپد
سود دارد و اگر کمری سازد از وی و بر میان بندد سود دارد و بر سال کار کند صفت معجونی دیگر همه انواع قولنج
... بگشاید بگیرند سکبینج و جند بیدستر و تخم کرفس از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا را بروغن بادام
بیالایند و حل کنند و سکبینج اندر انگبین حل کنند و بگدازند و نیک بیامیزند پس سقمونیا با وی بیامیزند پس سقمونیا
... بیامیزند و باقی داروها برافکنند و بسرشند و شربت از یک مثقال تا سه درم یا سه مثقال صفت معجونی دیگر
... درم بنفشه بیست درم سقمونیا دوازده درم نمک هندی و رب السوس از هر یکی هفت درم
... بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درم فلوس خیارچنبر ... انگبین از هر یکی صد درم ...

وصافی کنند و داروهای کوفته بر وی پراگنند و دو استار روغن گاو بر افکنند و بر سر نشیند شربت از هفت درم
تا ده درم با مطبوخ مسهل یا با آب گرم هر گاه که درد صعب شود و بیم غشی و ضعف قوت بود و علو بیماری
ومنند تا حس او کم شود و بس علاج کنند صفت معجونی که خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بگشاید بگیرند فلفل و نانخواه
و سداب خشک و بوزیدان خشک و جندبیدستر و زیره کرمان و حب الغار از هر یکی سه درم افیون و بزر البنج
از هر یکی یکدرم سقمونیا یکدرم با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال صفت معجونی مسهل بگیرند فلفل و دار فلفل
فلفل و زنجبیل و زیره و سداب و خاولنجان و قرنفل و راسن استار استار از همه ده درم سقمونیا ده درم انگبین مصفی
بسرشند چنانکه رسم است شربت در حال صحت از نیم درم تا یک درم و اندر حال بیماری از یک مثقال تا دو درم
تا بیشتر صفت گوارش هندی قولنج را و درد پشت را و درد بند گشاد را سود دارد بگیرند سقمونیا ده درم فاقله کبار
و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و نارمشک و قرنفل و فلفل از هر یکی پنج درم تربد صد درم همه را با انگبین بسرشند شربت
از پنج درم و معجون ترملانه و شهریاران و تری و سفرجلی مسهل و غیر آن اندر قراباذین یاد کرده آید صفت ضمادی
و تکمید کردن بگیرند علک البطم شش درم تربد سه درم میویزج یکدرم و نیم عاقرقرحا مرزنجوش حب الغار بزر الانجره
ترمس خشک تخم حنظل از هر یکی یکدرم و نیم سقمونیا چهار ده درم همه را بکوبند و بروغن حب الغار چرب کنند و زوفا
ترکنند و بر سوی ناف و تهی گاه را بدان طلی کنند درد قولنج بنشاند و اطلاق کند نسخه دیگر بگیرند خربق و تخم انجره
و افسنتین از هر یکی یک جزو موم و زهره گاو از هر یکی نیم جزو پیه بط سه جزو همه را بیامیزند چنانکه رسم است
تا معصفر بر تهی گاه طلی کنند و اگر با موم و اپه و توبال مس اندر وی زیادت کنند صواب بود و موم
سه جزو و تخم حنظل یک جزو زهره گاو چندانکه کفایت بود ضمادی قوی است و ازن گرم کرده
و حلبه و انجره در خریطه کنند و بر ناف نهند درد بنشاند و تحلیل کند و روغن شبث و روغن حب الغار و روغن
بالیدن سود دارد خاصه اگر بفرفیون و جندبیدستر قوت داده باشند و اما از پس آن علاجها که یاد کرده آمد
باید کرد که قولنج را باز دارد و بهتر چیزی که بس استفراغها بکار دارند تا قولنج را از معاودت باز دارد
با ماء الاصول و تدبیر بکار داشتن آن چنین باید روز نخست ده مثقال ماء الاصول افکنند و نمک بیامیزند
و هر روز نیم مثقال زیادت می کنند تا هفت روز پس هر روز نیم مثقال باز آید و اگر خواهند از پس یک هفته
تا بیشتر هم آن مبلغ که قرار بر وی افتاده باشد می دهند روا باشد و هر روز که آن شربت خورده باشند
و نمک بر آن کرده بمالند پس روغن گل بمالند و از پس آن شربت تا سه ساعت بگذرد تا بیشتر طعام نخورند
چنان باید که اگر آروغی برآید بوی آن شربت برآید پس طعام خورد و اسفیدبا خورند و اگر زیرباج آرزو بود
زیرباج خورند و اگر زیرباج آرزو بود زیرباج خورند و ماء العسل خورند و خداوند قولنج سرد را اندر طعامها
و کرویا و زیره و انگدان می کنند صفت شربتی سودمند بگیرند پوست درخت بوزیدان
و سداب استار استار همه را برند و بالایند هر بامداد مقدار دو وقیه از آن آب بخورند قولنج را باز دارد صفت

دیگر بگیرند مغز تخم معصفر پنج درم نیک بکوبند و بسایند و دو درم سنگ زیره اندر چهار وقیه آب بجوشانند
تا نیمه باز آید و بپالایند و این تخم معصفر با یک وقیه آب اندرین آب حل کنند و بخورند طبع نرم کند و قولنج باز دارد
دو درم روغن بادام برین شربت نهند بهتر بود و چند روز این شربت می باید خورد و شراب الجبن
بود صفت آن بگیرند انجیر فربه یک من و آن را در چهار من آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و همچنین باید
این آب بجوشانند تا بقوام باز آید چون جلاب و اندر جوشانیدن یکدرم دارچینی و یکدرم خاولنجان
زنجبیل سوده اندر صره بسته اندر وی افکنند و هر ساعت بمالند و بفشارند و جوز و خرما و انجیر و جوز هندو
سود دارد و اگر بدین علاج و تدبیر زایل نشود ادرارات بزرگ باید داد تا بادهای غلیظ را که اندر روده ها
پاک کند و از آنکه تا قولنج معاودت می کند همیشه پیش از آنکه طعام خورد نخست چیزی باید خورد
نرم کند چون انجیر که بکار دارد و باشند و ماء العسل و جلاب فقاع کرده و الو سیاه بکار دارد
کرده و خایه مرغ نیم برشت آشامیدن خاصه اگر باید کوفته در افکنده باشند و اسکاره و انگبین و روغن گاو
بچه باشند و حشوی که در وی شیر تخم مغز معصفر و خایه کرده باشند و اندر طعام آب کند تا بیشتر
لبن کور و بادام با انگبین و باسد بخورد سود دارد باب نهم از گفتار هفتم اندر قولنج که سبب آن
بادهای غلیظ بود علامتها قولنج ریحی آنست که پیش از آنکه قولنج گردد اندر شکم قراقر و بادها بوده باشد و اکنون که
بوده قراقر کند و باد بیرون آید و اگر اندکی کمتر بود و درد صعب باشد بدان مانند که روده را از یکدیگر
بدان ماند که بسوزند احوال دوری اندر روده ایستاده است و این نوع درد اندر قولنج بلغمی تر باشد و لیکن درد ریحی
بود و گاه باشد که طبع نرم شود و درد ساکن نشود از بهر آنکه باد اندر میان طبقهای روده مانده بود
نفل سبک بود و بر سر آب باشد و گاه باشد که مالیدن و تکمید سود دارد و گاه باشد که سود ندارد
نشان آن بود که ماده رقیق اندر روده است و هر گاه که تکمید کند باد و بخار زیادت گردد و اگر درد
جای بجای می گردد سهل تر بود و اگر بیکجای مانده بود و شکم چون طبل برآید و سخت گردد بد بود علاج قانون علاج
کند بس یاد کرده آمد بکار باید داشت نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد صفت حقنه که بادهای
غلیظ بشکند بگیرند بابونه و زوفا خشک و سداب خشک و سترودج و تخم سداب و تخم کلکلش و تخم حرمل
بابونه و خشک و قنطوریون و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و انگدان و فطراسالیون را استار استار است
را اندر عصاره سداب یا در عصاره بود نه برند تا از بسیاری باندک باز آید بپالایند پس روغن زیت بگیرند
چند وزن روغن دو بار ازین عصاره بجوشانند و پالوده با وی بیامیزند و برند تا عصاره برود و روغن بماند چنانکه
فرا باید ازین روغن بگیرند و مقداری پیه بط گداخته با وی بیامیزند و دو درم سکبینج و یکدرم جاوشیر در وی
بکار دارند و جندبیدستر و انگژد اندر حقنها این نوع سود دارد و این حقنه که یاد کرده آمد
روده را گرم کند و فراخ او کم داند صفت حقنه دیگر بگیرند روغن زیت رکابی یک من سداب تر یک دسته

کنند

بگشاید

سذاب را ترک کنند و اندرین روغن بجوشانند و بپالایند و اگر بعوض سذاب عصارهٔ او کنند چنانکه اندر دفعه اول
یاد کرده آمد صواب تر و قوی تر بود و عصاره را با روغن بجوشانند تا عصاره برود و روغن بماند پس ازین روغن
سی درم بگیرند و یک درم جاوشیر و یک درم حلتیت و یک درم سکبینج در وی حل کنند و بکار دارند و اگر در جنب
پنج درم بزرالبنج اندر سی درم ازین سذاب بجوشانند و بدان حقنه کنند تا بعوض بزرالبنج دو دانگ جند بیدستر و دو دانگ
افیون بکنند و اگر ده درم میعه تر اندر سی درم ازین روغن بکار دارند سود دارد و شیافها که در باب گذشته یاد کرده
اندرین سود دارد **صفت** شیافی سودمند بگیرند برگ سذاب تر و زیره و نانخواه و بوره نان را استارات
همه را نیک بکوبند و بسایند و با انگبین بسرشند و بر پاره بخته طلی کنند و باندرون رسانند چند بار و اگر حرقه نرم
دارو آلوده کنند و رشته در کنار این حرقه بندند و حرقه باندرون رسانند و رشته بیرون گذارند تا بدان رشته
بیرون آرند چند بار این حرقه بکار دارند سود دارد **صفت** داروی دیگر بگیرند جند بیدستر و زعفران و مر و سکبینج
و افیون را استارات شیاف سازند و بنهند در انبشانند و بخوابانند و این علت را در خواب برد و فائده
و یکبید هم بران طریق که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و مجمع آنش اندرین باب سخن آن
در حال درد بنشانند و اگر باد اندک بود تحلیل کند و درد زایل شود و اگر باد بسیار باشد چندانکه دیگر باره از ماده گاه
جمع شود درد ساکن بود و باز معاودت کند و این را فایده باشد لکن و آن است که طبیب
ماده و تحلیل و استفراغ آن مشغول شود بدین حقنه درد می نشاند و حقنه و شیاف داروی مسهل بتدبیر استفراغ
و حبهای مسهل که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز نافع است حب سکبینج و معجون نجاح
و معجون ایارج و گوارش کندر و گوارش انگدان که اندر علاج درد معده که از باد تولد کند یاد کرده آمده است اندرین
باب نافع است **صفت** مطبوخی که قولنج ریحی را بگشاید بگیرند زیره و کرویا و زنجبیل و انیسون و تخم بادیان و کرفس
و انگدان را استارات از هر یک مقدار پنج درم همه را اندر آب پزند چندانکه زیر کت و بپالایند و مقدار
چهار وقیه با یک وقیه انگبین و نیم وقیه روغن بادام تلخ بدهند روا را گرم کند باد را بشکند
و اگر اندرین مطبوخ بجای بادت کند چون بیخ کرفس و بادیان و با روغن بید انجیر دهند صواب باشد حب النیل
مقدار پنج درم اندر آب بجوشانند و ده درم فانید و یک استار روغن شیره تازه بر افکنند و گرم بخورد باد را بشکند
و انیسون و زیره و شبت و سعتر و مرزنجوش و جند بیدستر اندر آب پزند و بیمار اندرین آب نشیند سودمند باشد
و اگر اندر شتابنگاه وکند و بر ناف او نهند روا باشد و ناف و شکم او را بروغن شبت و روغن سذاب که نرگس
و عاقرقرحا و جند بیدستر قوت داده باشند مالیدن سود دارد جالینوس میگوید خداوند این رنج را بهتر تدبیر
آنست که چندانکه تواند از طعام خوردن و آب خوردن باز ایستد تا ماده منهضم شود و این تدبیر او را از آن
داروهای گرم خوردن بهتر باشد که دارو خلط را گداز دهد و تحلیل آن نتواند کرد و بادها و بخارها از آن تولد کند
و درد صعب تر گردد و می گوید مردی را این علت بود داشت و هر گاه که حس آن یافتی که علت معاودت خواهد کرد

خورش مستی و لختی سر اندکی نان بخوردی و همه روز بکار خویش مشغول شدی و شبانگاه مقداری شراب
خوردی و بعضی بامداد بیگ زند شدی و میگوید پیر اندرین علت فاضلتر از همه داروها است از بهر آنکه
بشکند و تسکین بیارد و هیچ داروی دیگر را این خاصیت نیست پس خداوند این علت را بهترین تدبیری
آن که بسیار خورد لیکن اندر طعامها احتیاط باید کرد از بهر آنکه خام بخار بر سر دهد و دماغ و چشم را زیان دارد
زبان بزرگ بکار دارند و بهترین طعامی شوربای گنجشک است یا شوربای خروس کهن گنجشک را با خروس
گنجشک را با خروس را بکشند و شکم پاک کنند و با انیسون و تخم بادیان و شبت و نمک و سذاب و کرویا
آکنده و بلبل و سیر تر کنند و برنند از آن شوربا خورد و بجای آب شراب سپید کهن خورد و اگر طبع اطلاق نگیرد
در حال جوشش باشد ناشتا شراب کهن گرم کنند و مقدار ده استار بتغاریق بخورد اندک اندک پس با الوا
اندکی با آن حشکار و روی تر بدکرده بخورد این تدبیر خواب آرد و ماده را بپزاند و تحلیل کند و درد را
بکند **صفت** ان حوری که باد را بشکند بگیرند خردل یک وقیه و بکوبند و در آب کنند و بدست بپالایند و
بیخ دانه سیر بکوبند و ده حور و درین آب حل کنند با نیز بدان فرو برد و بخورد و غالیه و لخلخه مشکین اندر
داشته دارد صواب بود **باب ششم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن آماس بود** آماس روده سبب
تنگ شود و باد بیرون نیاید از بهر آنکه قوت دافعه بسبب آماس و سوء المزاج ضعیف باشد و اگر آماس
بود حرارت آن ثفل را و رطوبتها را خشک کند و اگر سرد بود رطوبتها را غلیظ کند و بسیار باشد که بر عضوی
روده است چون جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم آماس افتد و منفذ ثفل بسبب همسایگی و مشارکت تنگ شود
باشد که آماس روده بزرگتر شود و بول نزار کرد **علامتها** آماسهای اندامها که همسایه روده است در باب خویش
یاد کرده آمده است و از علاج آن پرداخته و علامت آماس روده آنست که از علامتهای آماس اندامهای دیگر هیچ
اندر روده بود و اگر آماس گرم بود از تب و تشنگی و ضربان و حرقت خالی نباشد و درد اندک اندک
باید و احتباس نیز اندک اندک افتد و مدت چند روز قولنج گردد و بجای که مشارکت دیگر اندامها که همسایه
روده است منفذ ثفل را تنگ کند آماس روده که بزرگتر بود و منفذ آب را تنگ کند و بول باز دارد **علاج** اندر قولنج
داروی مسهل دادن شتاب نباید کرد و بسیار طبیبان این شتاب کرده اند و بیمار هلاک شده است و آنچه علاج
آماس گشتن و او بیتر آن باشد که رگ باسلیق زنند پس رگ صافن خاصه اگر بول بار گرفته باشد
چون باد از بیرون باید کرد تا قوت ضعیف نشود و شربتهای سرد و تر باید داد چون آب خیار با شکر و لعاب
اسپغول و جلاب و چون شراب بنفشه و از بهر طبع نرم کردن آب عنب الثعلب و آب برگ خطمی و آب کاسنی و آب
شیرین باید داد و آب خیار چنبر و شیرخشت و روغن بادام و آب که شاید داد از بهر آنکه اورا در قولنج
تمام است سدی **صفت** شربتی نرم بگیرند اسپغول چهار درم روغن گل یک وقیه هر دو را اندر آب برند
بنهند و اگر حقنه حاجت باشد بکشکاب و خیار چنبر و شیرخشت حقنه کنند و اگر اندرین کشکاب بنفشه و بستان

اندر برند صواب بود و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج با این کشکاب بیامیزند موافق تر بود خواه آب گیاهی
می گوید من آن دوستر دارم که حقنه کنند از خرفه و خیار و خیار چنبر و روغن بادام و روغن شیرگنند صفت حقنهٔ دیگر بگیرند چهار
و خطمی سپید در خرقه بسته و دو [illegible] را اسفاراست برند و بپالایند سه وقیه ازین مطبوخ بگیرند و یک وقیه [illegible]
در وی گدازند و یک وقیه روغن بنفشه با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر یک درم سرگین گرگ در کشکاب کنند و بپالایند
و اگر سعوط با آب خیار چنبر کنند با شیرخشت هم صواب بود و اگر حقنه با ماء الشعیر و روغن بابونه کنند صواب بود صفت
حقنهٔ دیگر بگیرند عصارهٔ برگ چغندر پنج وقیه و روغن شیره یک وقیه شکر یک وقیه بوره نان دو درم صفت حقنهٔ دیگر بگیرند
خشک ده درم خطمی سپید پنج درم سبوس گندم ده درم بپزند و بپالایند نیم وقیه روغن بنفشه و نیم وقیه روغن شیر و ده درم
شکر و دو درم بوره با وی بیامیزند و اگر مادهٔ صفرائی بسیار بود اندکی سقمونیا در آب کاسنی و خیار چنبر حل کنند و با
و از پس اگر حاجت آید این شربت با زبد بدهند و اندر حقنهای نرم تخم کتان و بابونه و شبت اگر بود اندکی [illegible]
بکار دارند و از ضمادها نخست جو و کتان بپزند و گلاب بر کرده ترکنند و بر موضع درد نهند و هرگاه که گرم شود
دیگری بر نهند صفت ضمادی نرم برگ بنفشه تر و برگ خطمی و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج همه را بکوبند و بنفشه
خشک و خطمی خشک کوفته و بیخته و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک با وی بیامیزند و بسرشند و بر آن موضع نهند ضمادی دیگر
بگیرند موم پنج جزو و روغن بابونه و روغن بنفشه از هر یکی پنج جزو آرد باقلی دو جزو زرده خایه بریان کرده دو جزو
تخم کتان چندانکه کفایت بود زرده خایه را با آرد باقلی و لعاب تخم کتان بسرشند و موم را با روغن بگدازند و همه را
با هم بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر بگیرند بابونه و آرد جو و خطمی سپید و بنفشه همه را بکوبند و با آب [illegible]
و ضماد کنند و فرزجها [illegible] سازند [illegible] روغن بادام و اگر حرارت سخت قوی باشد [illegible]
و مانند آن سازند و هر بامداد آلو سیاه ترکرده در جلاب اغشته شده و ده دانه تا بیست دانه بخورند و آن جلاب بر
بخورند و با آخر علت این شربت سود دارد بگیرند انجیر بستی ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم بنفشهٔ خشک
ده درم همه اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار وقیه تا سه درم فلوس خیار چنبر و سه درم
روغن بادام شیرین بدهند مدتی و صفت ازین شربت بکار دارند صفت لعوق بنفشه و بنفشهٔ خشک ده درم
فلوس خیار چنبر پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم عناب ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند و بپالایند و با
شکر بر افکنند و منفعت استار روغن بادام و بپزند تا قوام او غلیظ شود پس منفعت استار بنفشهٔ خشک سوده بر افکنند
و بسرشند تا هموار شود و بکار دارند طبع را نرم کند شربت از پنج درم تا هفت درم و اگر اماس سرد بود حقنها و ضمادها
و شربتها تحلیل کنند بکار دارند

باب هفتم از گفتار هفدهم اندر قولنج معی و الوای

علامات قولنج معی [illegible] است و فرود آمدن روده بکیسهٔ خایه و علامت قولنج الوای آنست که خداوند علت [illegible]
چیزی برداشته و خویشتن را برداشتن بجهد و از جای سخت باشد یا کشتی گرفته و ازین سان کرده و درد قولنج بر اثر آن پدید آید
و بیشتر آن این کس را قولنج عادت بوده باشد علاج اما خداوند قولنج معی را نخست علاج فتق باید کرد و درد و دیگر

باز بردن و بند بر جای باز بردن وی آنست که بیمار سخت باز خسبد و دست بر موضع فتق نهند و قوت کنند
اگر بدین قدر بجای باز شود بها و بعد و اگر باز نشود بیمار را بر چهار دست و پای فرو کنند و بر دارند تا پایها
دو تو شود و شکم در هوا افتد و او را بدان شکل از هر جانبی بجنبانند و دست بر جایگاه فتق فشارند تا بجای
باز شود و بند محکم و بر شکلی چنانکه گفته شد همچنان دو تو بود و شکم در شدن و باید دانست که خداوند
فتق هرگاه که روده تهی شد فرو آید بآسانی بجای باز شود و اگر پر باشد دشوار بجای باز شود و صواب
باشد که شیافی نرم نهند تا روده تهی گردد و بادها برود پس بر جای باز بردن کنند و اگر سخت قوی فرو آید
[illegible] نهند روده [illegible] تهی گردد و آسان بجای باز شود و اگر همه تن تر باشد سخت قوی فرو آید پس آب [illegible]
و اگر با این همه تدبیرها دشوار بجای باز شود بیمار را اندر گرمابه برند با آب گرم بسیار بر او ریزند پس [illegible]
[illegible] کرده آمد و بجنبانند و دست بر موضع فتق فشارند تا بجای باز شود و چند بند و او را بر بستری خوابانند
[illegible] بلند بود و بالشی در زیر سرین او نهند [illegible] و همچنان دو تو باشد و بر آن شکل صبر کنند پس اگر
[illegible] بجای باز برده باشد هنوز درد قولنج و اعراض آن بر جای خویش بود تدبیر قولنج و علاج
[illegible] خاصه علاج قولنج ریحی و ثفلی چنانکه یاد کرده آمدست و باقی علاج فتق اندر جایگاه خویش
یاد کرده آید و اما قولنج الواء نخست خداوند علت را نیکو بجنبانند و شکم و تهیگاه و پشت او را برفق می مالند
[illegible] می کنند تا روده بجای باز شود و او را بر بستری نرم خوابانند و هر دو پای او بر بالا دارند و او را بجنبانند
[illegible] اگر روده ها را او بجنبد و بجای باز شود و درد بنشیند پس آشامیدنی چرب خورند و اگر درد بر حال
خویش بود و هیچ نخورد و دو وقیه سیماب زنده بدهند و نخست سیماب را بشویند و بیمار را حشوی چرب
[illegible] پس سیماب دهند و اگر سیماب [illegible] از پس داروی مسهل دهند تا آن بیامیزد و بدهند صواب باشد [illegible]
[illegible] بر پا بیند رفتنگاهی چند و بنشانند و شکم و تهیگاه و پشت او را دیگر باره برفق بمالند [illegible]
[illegible] سیماب بزیر فرو آید و چون سیماب فرو آید معلوم گردد که روده بجای خویش باز آمد
[illegible] باید بیمار را بر دارند و شکم او را بکوبند ساز کنند تا سیماب [illegible] بر آید و اگر از زیر [illegible]
[illegible] فرو آید و از پس آن اسفیدباج چرب دهند و چند روز با اللحم و چیزی چرب [illegible]

باب هشتم از گفتار هفدهم اندر قولنج که سبب آن ضعیفی قوت دافعهٔ قولون بود

علامت [illegible] آنست که اگرچه با دوق نباشد و اطلاق می افتد و لیکن هر وقت که بدارو و حقنه و شیافی حاجت بود تا اطلاق
افتد علاج داروهای قوت دهنده است چون [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و ایارج فیقرا
[illegible] و دارچینی و بسباسه و [illegible] و سنبل [illegible] و تخم کرفس با روغن بادام تلخ و ایارج فیقرا با روغن [illegible]
[illegible] روغن سوسن گرم کرده و [illegible] در وی افکنده و بر شکم و تهیگاه مالیدن و از پس طعام [illegible]
[illegible] اندکی بکار بردن و طعام اسفیدباهای چرب و نرم خوردن و از ترشیها و از طعامهای قابض [illegible]

پرهیز کردن **باب نهم از گفتار هفدهم اندر قولنجی که سبب آن باطل شدن حس قولون بود** علامات این قولنج

آنست که چند روز شکم بازگیرد و شکم برآمده و درد کمتر کند و چیزهای خدر کننده خورده باشند یا از بیرون ضماد کرده **علاج** وی

آنست که نخست استفراغی کند بایارج لوغاذیا و شاذریطوس پس همان طبیخ سلیخه که اندر باب گذشته یاد کرده آمد

بکار دارند و روغن بید انجیر و ایارج فیقرا و معجون بلادری و تریاق و مثرودیطوس بکار دارند و دیگر بار

و اما ماسابروغن بیدانجیر حل کنند و شکم و تهیگاه میمالند و طعام شوربای گنجشک و کبوتر بچه با شراب کهن

لطیف و چند تیغون بود **باب دهم از گفتار هفدهم اندر ایلاوس** ایلاوس نوعی قولنج است که

اندر رودهای باریک افتد و تفسیر ایلاوس بتازی رب ارحم است یا رب رحمت کن و این علت را بدین نام

از بهر آن خوانند که از وی خلاص کمتر بود از بهر آنکه نزدیک معده و فراخ رود بایستاده گشته بود دارو

خوردنی قبول نکند و شیاف و حقنه بجایگاه علت نرسد و جالینوس میگوید من جماعتی را دیدم که این علت

افتاد و یک تن را دیدم که خلاص یافت و اسباب این علت یا سوء المزاج گرم و خشک بود یا سوء المزاج سرد

خشک با ماده یا بی ماده یا ماسی بود منفذ ثفل را تنگ کند یا بادی بود که اندر رطوبتهای روده مانده بود

حرکتی ناهموار روده ها بر هم پیچیده بود و راه ثفل و باد بسته شده و بسیار باشد که اندکی صفرا بدین روده

فرو آمده باشد و ثفل را خشک کرده و دفع نتواند کرد و سبب این علت گرد و از خوردن طعامهای خشک

و قابض بسیار افتد و بسیار باشد که داروی ناموافق که گرم و غایت بود یا سرد و غایت که طبع نرم دارد

و این علت تولد کند **علاماتها** علامات ایلاوس آنست که درد اندر بالای ناف بود و هرچه خورده باشد

حد که ثفل بقی برآید باید دانست که تا معده بر حال طبیعی بود طعام را از بالا فرو کشد و هضم کند پس از آن

بروده ها فرستد بقوت دافعه که او راست و روده ها نیز تا بر حال طبیعی باشند هرچه از معده بدیشان رسد از آن

قبول کنند و بسوی زیر دفع کنند و بیرون افکنند چون از حال طبیعی بگردند و سببی از این سببها که یاد کرده آمد بدو

فرو سوی دفع نتوانند کرد بسوی بالا دفع کنند و معده از ضرورت قبول کند و قی دفع کند و باشد که اگر

نیز و ترکند و معده خالی بود آن حقنه بمعده برآید و از معده بقی بیرون آید و همچنین هرچه از معده بیرون آید دارد

باید فرو گذرد بسوی بالا بازگردد و بقی بیرون آید و بادها نیز که اندر شکم بود بسوی بالا باز رود و بر آروغ

اندرین علت آنست که ثفل بقی برآید و نفس و آروغ و عرق گنده بود و باشد که بوی همه تن گنده شود و اگر

سبب این علت اماس گرم بود از دو بیرون نباشد یا ماده اماس صفرا بود یا خون اگر صفرا بود تب سوزان

و قی صفرا و تلخی دهان بران گواهی دهد و اگر خون بود تب خونی و امتلاء رگها و شیرینی طعم دهان و سرخ

درد بران گواهی دهد و اگر سبب علت اماس سرد بود سوزش و تشنگی نبود و دهان تر بود و اگر ماده بلغم بود

مزه دهان یا شور بود یا هیچ طعم ندارد یا مزه ترش بود و بقی بلغم برآید و اگر ماده سودا بود مزه دهان ترش بود

و درد و گرانی کمتر بود و لیکن اماس سرد اندرین روده کمتر افتد و اگر سبب علت سوء المزاج گرم و خشک بود

تشنگی و سوزش صعب بود و تنها گرم آمده بود و اگر سبب علت اندکی صفرا بوده باشد که بروده فرو آمده

و ثفل را خشک کند و بیرون دفع نتوان کرد و درد و خلیدن و سوزش صعب تر از قولنجهای دیگر بود و با تب

و تشنگی و تلخی دهان بود و اگر سبب علت خوردن طعامهای خشک و قابض بوده باشد درد شکم او دردی بود گرفته

و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و اگر سبب علت رطوبتهای لزج بود اندر شکم او بادهای بسیار افتد و قراقر

بسیار آید و باشد که عرق سرد آید و تدبیرهای گذشته و ناگواریدنها که بوده باشد بران گواهی دهد و اگر سبب علت

داروی خوردن ناموافق بوده باشد علامات وی آنست که علت از پس آن خوردن افتد و اگر سبب علت

پیچیدن روده بود علامات وی آنست که از بازپیچ و گشتی گرفتن و مانند آن افتد و بقراط میگوید هرگاه که قطره

بول نیز بند آید بیمار روز هفتم هلاک شود و کی بیمار را تبی گرم آید و عرق بسیار برود **علاج** اما اگر نشانهای اماس گرم ظاهر بود

و ماده اماس خونی و صفرای گرم بود الا آنکه اگر قوت بیمار نیک بود و علامتهای خونی ظاهر بود نخست رگ باید زد

رگ باسلیق باید گشاد و پس ضمادهای نهادن از برگ عنب الثعلب و خطمی و بابونه و آرد جو و اکلیل الملک کوفته و بیخته

با روغن بنفشه بیخته سرشته و شربت آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کاسنی از هر یکی دو وقیه بگیرند

و ده درم خیارچنبر پاک کرده و دو درم روغن بادام و ده درم شکر بدهند نخست آبها را بجوشانند و کف بردارند

و آبهای پالایند پس خیارچنبر بروی گدازند و روغن و شکر برافکنند **صفت** شربتی دیگر بگیرند آب کاکنج و آب سلاب

و آبها را بجوشانند و پالایند و همچنین با روغن بادام و شکر و خیارچنبر دهند **صفت** شربتی دیگر بگیرند بنفشه خشک و اکلیل الملک و خطمی

و بیخ کرفس و بابونه همه را بزنند و پالایند چهار وقیه ازین مطبوخ با دو وقیه آب خیار و دو وقیه لعاب عنب الثعلب

بیامیزند و ده درم فلوس خیارچنبر پاک کرده در وی گدازند و ده درم روغن بنفشه و ده درم شکر برافکنند و بدهند

و طعام اسفاناخ و برگ چغندر و ماننده بدین باشد بروغن بادام و شکر و بجای آب جلاب دهند و خداوند اماس سرد را

علاج نخستین با حب صبر یا حب مسهل کنند و شیافها و حقنها که در باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و با هرچه

این علت فرو از باید و سوراخ دربرابر آمده در پهلوها دارو پرورده تا ایلاوس رسد و بوستان الاصول دهند

و روغن بیدانجیر و ایارج فیقرا و اگر قی بسیار کرده و در معده هیچ نپاید زیره کرمانی با سماق نباید کوفته و میان

آب بسوده و دارو ها که اندر علاج هیضه و قی یاد کرده آمده است بکار دارند و علاج اماس سودا وی همین است

صفت معجونی که قی باز دارد و قولنج بگشاید و اندرین علت موافق بود بگیرند مصطکی و قرنفل و زنجبیل و بلبل و دارفلفل

و کرویا از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بیزند و ازین جملت ده درم و سقمونیا ده درم همه بکلابی که از شکر و آب

پخته کرده باشد بسرشند و شربتی از یک درم تا یک مثقال است و دو درم و اگر سبب علت سوء المزاج گرم و خشک

بوده باشد و آمدن صفرا بوده باشد بروده و ثفل را خشک کرده نخست حقنه نرم باید کرد از بنفشه و خطمی و سپستان

و پرزه و ترنجبین و کشک جو و سبوس گندم با روغن کنجد بسیار و با روغن بنفشه و باید و اندکی نمک هندی و بیمار را

در آب زنی نشانند که اندران آب بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شبت و بنفشه و سبوس و بیخ خطمی و بیخ سوسن

جوشانیده باشند و روغن بنفشه با روغن بابونه و موم مصطکی و موم روغن کنند و بر شکم او می‌مالند و پس زردهٔ خایه
قوی تر کنند خیارشنبر و عناب و مویز دانه بیرون کرده و سپستان و بیخ سوسن و بیخ خطمی در آب بجوشانند
و پالایند و چهار درم روغن بادام و دو درم روغن بید انجیر و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند و حقنه
کنند و گاه گاه شیافی می‌سازند تا طبیعت را می‌جنباند و ماده را فرو می‌کند و طعام زیرباج دهند و اسفاناخ به روغن بادام
یا روغن کنجد سپید کرده و بجای آب جلاب خام دهند و اگر مویز و عناب و سپستان بجوشانند و بپالایند و شکر
در آن آب افکنند و سرد می‌کنند روا باشد و علاج قولنج ثقلی را علاج این باشد و اگر سبب علت خوردن آرزوی
ناموافق بود و آب گرم می‌باید داد با روغن کنجد اینجا تا غثیان آرد و قی بر آرند پس تدبیر شکم فرو آوردن را که گوئیم
این اندر علاج زحیر یاد کرده آید و اگر سبب علت برهم پیچیدن روده‌ها بود علاج آن اندر باب گذشته یاد کرده آمد

گفتار هجدهم اندر احوال گرده و مثانه و بیماریهای آن و علامتها و علاج این بیماریها و این گفتار ده جزو است جزو نخستین

اندر سوء المزاج گرده و اماسها و ریش و ضعیفی و لاغری آن

باب نخستین اندر سوء المزاج گرم بی ماده که اندر گرده پدید آید

سبب سوء المزاج گرم رنج و ریاضت بود و طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و بر جای گرم خفتن
چون سموم و روباه و مانند آن علامتها بول سرخ بود یا زرد زعفرانی گونه بود و تشنگی غلبه کند و بول بسیار
نگاه نتواند داشت و اندر مجری که می‌گذرد گرمی آن آگاهی میدهد و باشد که بسوزاند و شهوت جماع پدید آید
و منی گرم بود و باشد که بر سر بول چون روغن پدید آید از بهر آنکه گرمی مزاج گرده آن پیه را که بر حوالی گرده بود بگدازد
و باشد نیز که تب آید علاج اگر سوء المزاج از رنج و ریاضت بوده باشد راحت و آسایش باید و به روغن گل و اندکی
سرکه و گلاب طلی می‌کنند و شربت آب برگ خرفه و سکنجبین و آب خیار و دوغ ترش دهند و طعام ارشوذ
و کشک جو و طفشیل از عدس و آب غوره و روغن گل برگداخته سود دارد و اگر آب خیار و آب کدو و آب
عنب الثعلب و روغن گل حقنه کنند صواب بود و منفعت بیش کند و اگر سبب طعامها و شرابهای گرم بوده باشد
دست از آن نوع بدارند و هم آن ترتیب که یاد کرده آمده است نگه دارند و اگر علت را ماده سطبر گردد
علاج آن اندر بابی جداگانه اندر جزو دوم یاد کرده آمده است از آنجا مطالعت کند

باب دوم اندر سوء المزاج سرد که بی ماده باشد

سبب سوء المزاج سرد آب سرد خوردن بسیار بود و خاصه بر ناشتا و از پس گرمابه و بر ریاضت
و بر زمین سرد و بر سنگ نشستن خفتن و طعامها و شرابها و داروهای سرد خوردن علامتها رنگ بول سپید بود و شهوت
جماع برود و اگر خداوند علت مرد بود مر او را جماع کردن زیان دارد و پشت ضعیف بود و بچون انثیین گران
و سستی باشد علاج گوارشهای گرم که اخلاط او تنک سود دارد و حقنه کردن شوربا بره و کبوتر بچه و روغن جوز
با روغن بادام تلخ با روغن قسط با روغن پسته با روغن حبة الخضرا با روغن سپندان و اگر یکی از این روغنها خاصه روغن
نیم گرم حقنه کنند بهاسود دارد و از بهر آنکه ویرا اثری خوب است اندر گرم کردن گرده و قوت دادن و روغن
مالیدن سود دارد و طعام شوربا نخود و کبوتر بچه با زیره و دارچینی و قلیه خشک و نخک بریان کرده سود دارد

باب سیم اندر سوء المزاج گرم با ماده

اگر ماده خونی بود علامتها رخون ظاهر بود و اگر ماده صفرایی بود
سوزش و خلیدن و زردی آب و تشنگی علامت آن بود علاج آن اگر علامتهای خون ظاهر شود رگ باسلیق باید زد و اگر
ماده صفرایی بود نخست مطبوخ بنفشه و سپستان و عناب و آلو و خیارشنبر و شیرخشت استفراغ باید کردن
و غذاهای نرم کردن که صفرا کم شود و پس رگ باسلیق باید زدن و آب انار و آب کاسنی و آب خیار با رنگ با شکر دادن
و گلاب با روغن بادام دادن و ضمادها که از اسبغول و آرد جو و آب کشنیز و سرکه سرشته باشند بر جای گرده
نهند و اگر حرارت سخت قوی بود اندر ضماد سپیدهٔ خایه مرغ و روغن گل و آب غوره و آب عصا الراعی و بنفشه
و نیلوفر و صندل زیادت کنند و شراب بنفشه و شربت و شراب آلو باید داد و طعام از آن نوع که اندر باب
نخستین از این جزو یاد کرده آمده است

باب چهارم اندر سوء المزاج گرده سرد با ماده

علامات سوء المزاج
سرد با ماده علامتهای بلغمیت چند جای یاد کرده آمده است علاج نخست قی باید فرمود تا بلغم لختی کمتر شود و پس حبها
و ضمادها که در علاج قولنج بلغمی یاد کرده آمده است بکار داشتن و روغن فرفیون مالیدن و معجونها و مالیدنیهای گرم
از آن بابها که در سوء ضعفش یاد کرده آید اندرین باب سود دارد و طعام گنجشک بریان و قلیه خشک
نخود آب با دارچینی و زیره صواب بود

باب پنجم از جزو نخستین اندر لاغری گرده

سبب لاغری گرده
بسیاری جماع بود و بسیار خوردن داروها که ادرار بول کنند و سوء المزاج گرم و خشک و سرد و خشک علامت
لاغری گرده آنست که شهوت جماع باشد و پشت ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد و آب تاخین
بسیار آید و بول سپید باشد و بود نیز که تن لاغر بود و گویند هر آنکه کی گرده لاغر شود و پیه گرده اندک شود
انزال پدید آید و بول باز نتواند داشت و پشت و کرگاه سرد باشد علاج مغز بادام مغز بادام و مغز
پسته و مغز حبة الخضرا و جوز هندو و فندق و تخم خشخاش همه با شکر کوفته سود دارد و نخود و باقلی و لوبیا اندر
سپید باغن و پیه مرغ و پیه بط و پیه گرده سود دارد و بان پیه اندکی در وی تخم بادیان و اندکی زنجبیل
و نبو آنکه یاد کرده آید و کف سنبل در خمیر سرشته باشند و بان تخته تخت تنک باشند و زنجبیل حرارت
رو این تخمها را بجسانند و تخم بادیان از آنجا بیکاره برسانند و ... راقوت ... و اگر کسی
بر این غذاها اقتصار کند ما اگر گوشت گرده را بکوبند و با پیه مرغ و با پیه بط و پیه گرده بر بریزند و ازا
خشک و تخم بادیان و زنجبیل خوش کنند سود دارد و حقنه طبیخ از گوشت بره و گوشت کبوتر بچه
و روغن دنبه بسازند سود دارد و پیه گرده بگداخته حقنه کردن گرده را گرم و فربه کند و طعام هریسه و پاچه
و خایه مرغ نیم برشت و حلوا که از تخم خشخاش و مغز تخم کدو و تخم خیار با رنگ و روی کرده باشند
در جوارش فربهی گرده و طعامها باید خورد که میل بگرمی دارد

باب ششم از جزو نخستین از گفتار هجدهم اندر ضعیفی گرده

هر بیماری که گرده را افتد از سوء المزاج و اماس و تولد سنگ و ریگ همه ضعیف آرد
و چنین هر رنجی که از زخمی و یا سببی چون زدن یاده و آب اندر فرو از عادت و برخاستن و جستن

بیابای ضعیف شود

بسیار و جماع بسیار همه گرده را ضعیف کند لیکن طبیبان ضعیفی گرده را آن گویند که گرده از فعل خویش باز ماند
و فعل او آنست که آب را با اندکی خون رقیق که از جگر همی آید بیشتر از آن خون بگذارد و بر او و بغذای خویش
بکار برد و باقی آن خون را با آب بمثانه فرستد تا مثانه از راه می خون را بگوارد و بغذای خویش بکار برد و آب را
برون دفع کند و هر گاه که ضعیف شود آن خون را نتواند گوارید و غذای خویش نتواند گردانید آن آب را
همچنان که بدو آمده باشد با خون از وی جدا شود و هیچ درد نکند و اگر باشد دردی ضعیف بود و سبب
این ضعف آن باشد که گوهر گوشت اوست و تحلیل شود و آن آنگه که گوشت او باطل شود و سبب
بسیاری جماع یا سبب بسیاری خوردن داروها ادرار کنند و یا سبب علتهای دیگر که یاد کرده آمد علامتها
علامات این علت آنست که بول غسالی بود یعنی همچون آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند
و اگر بود دردی اندک بود و از وی جماع نباشد و گاه باشد که با این بول رطوبتی غلیظ آمیخته باشد
و اگر یک ساعت بنهند رسوب کند و بر سر بول چیزی همچون کف دریا پدید آید و این علامات
رنگها که از آورده گویند قوی آید و اندر بخاری آفتی نیست و اگر آن آورده و بخاری ضعیف باشد
و هر بول که بیش از آن اندکی طعام اندر معده منهضم شود چون آب بود و آنجا از پس منهضم آید غسالی بود از بهر آنکه
جگر اندر غذا تصرف کرده باشد و چون گرد آید و نصیب کرده از خون بدو فرستاد و نصیب
و ضعف آن هیچ تصرف نکند و هیچ نصیب بنداره بدین سبب غسالی بود و گاه باشد که سبب
آن بول غسالی دفع طبیعت بود بر سبیل بحران فرق آنست که اگر سبب آن دفع طبیعت بود بیمار از پس
آن راحت یابد و سست و لاغر نشود و باشد که از نوبتی بود معلوم و اگر از ضعف گرده بود بیمار هیچ
نیابد و سست و لاغر شود و نوبتی معلوم نباشد و تبع ضعیف گرده و لاغرانی ضعف چشم و درد پدید آید علاج
طریق صواب اندر علاج این علت آنست که پیش از آنکه علت مستحکم شود علاج کنند حتی اگر تاخیر کنند
و گاه باشد که این علت اندر مجاری بول آتش و ریح باشد و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده آید اما علاج
این علت آنست که اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق زنند و باندازهٔ قوت مقداری خون بیرون کنند
و داروی مسهل و آب بخها بدهند البته از بهر آنکه از این هر دو فضل دیگر مجاری بول زند و ریح و علت زیادت شود
و از جماع و ریاضت و گرمابه باز باید داشت و آسایش باید فرمود و تدبیر آن باید کرد که گوشت گرده
و تدبیر آن شربت بود و غذا و بعضی داناشربت سیب باید و رب و شراب مورد و شراب ریواس
و شراب لیمو که ترشی غالب بود و پست جو و پست گندم و طباشیر و غذا عدسی با آب سماق و آب غوره
و یا بخه بره و ترشی و گوشت کنند و تدرو و دراج و طیهوج مصوص و افسرده با سماق و آب غوره
و آب انار و آنچه و گوشت گوسالهٔ فسرده کرده هم بدین آبها و کعک پاکیزه و همه آنکه کی مغزها
لی تخم بادیان خاصه اگر از السماق جوش کنند و اگر بیمار ضعیف شود زردهٔ خایهٔ نیم برشت خورد

سود دارد و از فربهی گوشت و اسفیدباها پرهیز کنند و از میوه‌ها ای به و زعرور و بوخرما و قصب موافق بود
صفت قرص طباشیر بگیرند گل سرخ و سماق پاک کرده و طباشیر و صمغ عربی و گل مختوم و گل ارمنی و قرسی
صندل سپید و از هر یکی یکدرم و نیم نشاسته بریان کرده و تخم خیار و کلنار از هر یکی دو درم تخم خرفه بریان کرده
دو درم حب الآس و بلوط هر دو بریان کرده از هر یکی سه درم اقاقیا دو درم همه را بکوبند و بیزند و با آب سیب
سرشند و اقراص کنند هر قرصی یکدرم شربت یک قرص با یکی از شرابها که یاد کرده آمد صفت
قرصی دیگر بگیرند بسد یمانی و دم الاخوین و کلنار و صمغ از هر یکی یکدرم کثیرا دو درم اقراص کنند هر یکی دو درم
شربت یک قرص با شراب غوره با شراب مورد صفت ضمادی دیگر که بر پشت نهند بگیرند گل سرخ و طباشیر و
سماق و صندل سپید و عصارهٔ لحیة التیس و گل ارمنی و مختوم از هر یکی دو درم کعک بغدادی سه درم قصب
هفت درم خرنوب نبطی و برگ مورد خشک و از هر یکی دو درم سه درم همه را بکوبند و با آب مورد تر
سرشند و بر خرقه طلی کنند و بر پشت نهند بار گرده و خرقه با آب مورد تر و آب سیب تر می کنند
پوست انار و قصب نی بهند و اگر لحیة التیس و خرنوب نبطی و جوز سرو و انار بوست و گل سرخ
اندر آب پزند و اندر آن آب نشیند صواب بود و آن آب بر تهیگاه و کمرگاه او می ریزند صواب بود
و اگر این علاج اثر کند او را اندر آبهای که معدن شب و زاج بود می باید نشاند و از آن آب می باید داد
اندک اندک از بهر آنکه این آبها مجاری اشک کنند و اگر ممکن گردد که او را بهوای سرد برند صواب بود
اندر همه بیماریها کرده سودمند است و باشد که بیکبار زایل شود ابوالحسن الطبری میگوید بعضی طبیبان
از بهر این علت ضماد حلزون فرموده اند شراب سفرجلی و خیار و قصب خوردن و آبهای
رسته و کمرگاه و همه تن بالیدن و بدترین همه کارها اندرین علت رنج است و حرکت و بهترین آسایش
این علت باخر رسد و بهتری پدید آید شیر است و همه داروهای که خون را باز دارد چون طین بابلی فارسی و رومی
کهربا و اقراص کلنار تا تن قوی گردد و از خیارهای سود و ترشیها پرهیز کنند و اگر سبب بول غسالی دفع طبیعت
باز نباید داشت و یاری باید داد تا پاک شود و اگر بسیار گردد و از حد بگذرد و ضعف آرد این علاجها
که یاد کرده آمد و اگر این علت نوبتی معلوم بود پیش از نوبت رگ باید زدن و این علاجها بر دست گرفتن
و اگر این علت فراز گردد و آماس اندر همه تن و همه اطراف پدید آید علاج استسقاء لحمی باید کرد محمد زکریا می گوید
اطراف اندکی نمک اکنند و نه روز بخورند همه بیماریهای گرده را برد باب هفتم اندر
بسیار باشد که اندر گرده و حوالی آن بادی غلیظ در افتد و از آن باد درد گرده و تمدد
پدید آید علامتها وی آنست که درد اندر کمرگاه می گردد و بر بر فروتر می آید و گرانی کند علاج
آنست که از خوردنیها بادناک پرهیز کنند و داروهای محلل که ادرار کنند بکار دارند چون تخم بادیان و تخم
کرفس و زیره یا ماء العسل یا جلاب و بابونه و زیره و تخم سداب و تخم بادیان و آنچه بدین ماند

بود

با وبا را بشکند ضمادی سازند و بر کمرگاه می‌نهند و روغن قسط می‌مالند و اگر حاجت آید حقنهای محلل بکار دارند

باب هشتم اندر اماس گرم که اندر گرده پدید آید ماده اماس گرم یا خونی بود و صفرایی یا خونی بود و صفرایی و رقیق

و حال اماس از سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صلب گردد و گاه باشد که اماس اندر مرد و گرده افتد

و گاه باشد که اندر پیه گرده افتد و گاه باشد که اماس میل بجانب تجویف گرده دارد و گاه باشد که میل بجانب ...

دارد که آب از وی از جگر بگرده آید و گاه باشد که میل بجانب مجریها بول دارد و گاه باشد که میل بجانب

عصب دارد که در وی پوشیده است بسوی پشت و گاه باشد که این اماس عصبهای عضل اندرون دارد و اسباب

اماس گرده چهار نوع است یکی آنکه اندر گرده سنگی تولد کرده باشد و از آنجا بجنبد و گوشت او را بخراشد و ریش کند دوم

آنکه زخمی یا ضربتی یا سقطه افتد سیم آنکه چیزی گران چون هیمانی و غیر آن بر میان بسته باشد چهارم آنکه بول را در داشتن

علامتها علامت اماس گرم تب است که اندر عشر و تنها لازم بود و گاه گاه می‌فراسایشت رسمی آید و گاه حرارت

می‌کند و اندر گرده گرانی و تمددی بود و اندر اول این تب نبض صغیر شود چنانکه در اول تبهای دیگر و تنگی اطراف

سرد شود و لیکن گاه گاه تب آهسته تر می‌شود و باز می‌افروزد و این آهسته شدن و برافروختن بی نظام بود و گاه

باشد که بدان ماند که نوبت ربع خواهد بود و داروهای ادرار کننده و خوردنیهای شور و ترش زیان دارد و

اگر اندر گوشت گرده باشد درد او را امید ... باشد و اگر اندر عضل بود و خاصه نزدیک معالق گرده درد عظیم

و پشت راست نتوان کرد و نتوان برخاست و عطسه نتوان داد و از همه شکلها که بخسبد ... با رخفتن آسانی

تر بود و بسیار باشد که بسبب صعبی اماس اختلاط عقل پدید آید از جهت مشارکت عصبها با دماغ و درد ...

فرو می‌آید و قی صفرا بسیار افتد بسبب مشارکت معده و باشد که شکم بازگیرد و بسبب ...

روده‌ها را تنگ کند و بفشارد و بول نخست سفید بود و بس رقیق زاری شود و بس سرخ گردد و اگر مدتی سپید ...

علامت آن بود که اماس صلب خواهد شد یا دبیله خواهد گشت و ریم خواهد کرد و در جمله بول سپید و غلیظ

اندرین علت علامتی بد است و اگر رسوبی نیکو کند علامت آن باشد که بحرانی بخیر و سلامت خواهد بود

و هرگاه که اماس سخت گران گردد چنانکه بیمار پندارد که چیزی گران در گرده و شکم او نهاده است ...

و اندر جای بهار ... پدید آید و ریم صعب تر گردد و علامت آن بود که اماس دبیله گشت و هرگاه که تب

سرما و لرز آرد و حرارت تب آهسته تر گردد و بول غلیظ شود و رسوب نیکو پدید آید علامت آن بود که

اماس پخته شد و هرگاه که سرما یک بلرزاند و تب سرد و گرم بود و یکبار زایل شود و علامت آن بود که

اماس سرگرد و هرگاه که بیمار را بر پهلو راست خفتن آسان تر بود علامت آنست که اماس اندر گرده راست

از بهر آنکه اگر بر پهلوی چپ خسبد اماس او بکشد و رنجه دارد و اگر درد و اماس نزدیک جگر باشد علامت

آن بود که اماس در گرده راست است از بهر آنکه گرده راست بر بالاتر از گرده چپ است و نزدیک جگر

راست و اگر درد و اماس نزدیک سپرز بود علامت آن بود که اماس اندر گرده چپ است و اگر درد ...

... علامت آن بود که اماس اندر هر دو گرده است و علامتهای اماس خونی آنست که از جانب که اماس اندر وی بود

گرانی و حرارتی بود و زخم سخت سوزان و دردی بود نه تند و نه سخت بی آرام و تشنگی نیز باندازه بود و تب همچون تبهای

خونی بود و صعبی و آهستگی تب و درد در خورد صلاح و فساد خون بود و باب ناخن بسیار حاجت نباشد و علامتها

اماس صفراوی آنست که تب تیز بود و اماس گرانی کمتر کند و سوزش و تشنگی غلبه دارد و همه علامتهای صفرا که معلوم

بود و چون علت بآخر تر رسد بول غلیظ تر شود و رسوبی در بن شیشه پدید آید همچون نخاله و آنجا که خون

... بود و خون غالب بود اماس از جنس حمره بود و آنجا که صفرا غالب بود اماس از جنس نمله بود و بول اندک

... و زود از و دگر گردد و بسوزاند و نبض سریع و متواتر بود و علاج هر دو یکدیگر نزدیک بود و طبیب باندازه

... ترکیب با دو تنها بشناسد و باندازه ترکیب آن تدبیرهای مرکب همی فرماید و بقراط می‌گوید • اذا کان البول

سریع الخروج دل علی ان الحرارة غالبة علی الکلیتین • یعنی هرگاه که بول گرم بود و زود زود بیرون آید علامت

آن بود که حرارتی بر گرده غالب بود و بر او می‌گذارد • و هم بقراط می‌گوید من کان بوله زیتیا و جاریة دل علی

... فی الکلیتین • یعنی بول هرگاه که بروغن زیت ماند یعنی چرب بود و ناگاه بیرون آید علامت آن بود

که ... گرم است • و هرگاه که اماس گشاده شد اگر نشانه اندر گشادن ریم سپید و هموار بود و گنده نبود امید

... بود و اگر خون و ریم آمیخته باشد بتر بود و اگر طبیعت ریم را بجانب روده دفع کند بد باشد و این از دو گونه

... طبیعت همچنان که ماده ذات الجنب را با استخوانهای پهلو دفع کند و بطانه افتد این ماده را همچنان بجانب روده دفع

کند دوم آنکه ماده از گرده بجگر باز آید و از جگر بماساریقا شود و از ماساریقا بروده شود و گاه باشد که

... اندر فضای شکم جمع شود و این هم بد بود و بشکافتن حاجت آید و گاه باشد که اماس پخته گردد و گشاده نشود

... بشکافتن علاج باید کرد و هم بد بود و اخلاط دهن اندرین تباه کند تبع اماس بود و سخت بد بود خاصه اگر

... شود و بقراط می‌گوید اذا طرئت علی البول لعافات فی ذلک دلیل علی وجع فی الکلیتین

... سلول یعنی هرگاه که بر سر بول قبها باشد علامت آن باشد که در گرده دردی است و روزگار بیماری دراز

... بود **علاج** این علت آنست که با اول رنج هیچ دارو که ادرار بول را شاید ندهند چون ... و غیر آن خاصه

... که درین علت بد است از بهر آنکه داروهای ادرار کننده اخلاط بد را از همه اندامها بالا بین فرو آرد و بر موضع

... از آن سبب ضعیفی و زبونی موضع بیشتر آنجا بماند و سبب زیادت علت گردد و از آب نیز باز دارند تا حاجتمندی اندر

... تب و اماس تری و خشکی ... از بهر آنکه بحاجت آب تاختن برانگیزاند و اندر فرو آمدن بدین موضع چیزی با خود فرو

... و از منفعت اندر گذرد و بدین سبب از آب نیز باز دارند و آنجا که ضرورت بود آب صافی و از سفال ...

... می‌فرمایند مزید سخت سرد نباید تا اماس را صلب کند و از نخستین باز دارد و داروی مسهل نیز داروی

... نشاید هم بدین سبب که اخلاط را از بالا فرو آرد و اندر روده که همسایه گرده است بماند و بعضی بگرده آید

... آن بود که قوام ماده را بشربتهای معتدل گردانند پس اسهال کنند حقنه از بهر آنکه حقنه بموضع علت رسد

و قوت دارد و بر حال خویش بود و از بالا این چیزی فرو نیارد چنانکه داروی مسهل که خورده شود فرو آرد چیز
نرم باید چون لعاب تخم خطمی و تخم خیارین و تخم کتان با کشکاب و روغن گل و خیارچنبر اندر علاج کرده بخست نافع است و
در حقنه و چه در مسهل از بهر آنکه استفراغ او نخست بود و اگر ماده رقیق بود از اقوام دیگر بیرون آرد و اگر غلیظ بود
بر نرمی ملغم اند و ماء الجبن بهترین مسهلی است ماده را بجانب روده ها از دور که بازاسود و مزاج بدر آمد کند و روغن را
پاک کند و خداوند اماس کرده را اگر با بشاید تا علت اندر انحطاط نیفتد و شربت و حقنه و ضماد هم بحث … ادویه بایستی
چیزی را نیع و تحلیل کنند باندازه حاجت اما همی آمیزند و می رانند و ملین همه محلل بکار دارند و هیچ داروی سوزنده
اندر اماس گرم بکار نشاید داشت و اگر ضرورت بچیزی سوزنده حاجت آید چیزی نرم با وی بیامیزند تا سوزانیدن
او را بازدارد و چون اندر بول نشان پختگی پدید آمد داروهای ادرار کننده بکار باید داشت چون ماء البزور و ماء
البزور و غیر آن و ضمادها از بنفشه و آرد جو و آرد باقلی و خطمی و صندل و شیاف مامیثا و تراشه کدوی تر و روغن گل
آب عنب الثعلب سازند و گاه باشد که بسبب صعبی درد اندر ضماد لختی افیون … خشخاش در افکنند تا علو باد اگر
اماس صفرای بود ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه و آب خاکستر و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب
و اندکی سرکه سازند و آن چنان باشد که این همه را بیامیزند تا که زیست … حرفه بدان تر کنند و بر موضع کرده نهند و با تخم
بر جلد و بابونه در افزایند و از آرد جو بکار … بند و روغن شبره کنند با روغن گل کیان و چون آخر رسد بابونه و خطمی و اکلیل الملک
اندر روغن زیت بپزند و نشم پاره بدان تر کنند و گرم بر موضع بگرده نهند صفت ضمادی تحلیل کنند بگیرند آرد گندم
با می پخته و برگ جلبه و برگ کرنب و بیخ سوسن و شبت و خطمی و بابونه با انگبین و روغن شبره بپزند تا چون عصیده شود و بکار
دارند و اگر به بط و بمرغ با آن باز کنند صواب باشد صفت ضمادی دیگر براننده انجیر را در آب انگبین بپزند چون عصیده
و بکار دارند و اگر با زیتون و ایرسا ترکیب کنند سخت قوی بود صفت شربتی براننده بگیرند تخم کتان بریان کرده
مثقال نشاسته نیم مثقال این یک شربت بود این جمله را که یاد کرده آمد طریق علاج این علت است بر سبیل قانون کلی
اما اگر اماس خونی بود نخست رگ باسلیق بزنند تا صافی و اگر اماس تازه بود رگ باسلیق زدن کفایت بود و اگر اماس
کهن بود یا بیمار ضعیف بود رگ قیفال باید زدن و این شراب می دهند بگیرند عناب گرگانی گزیده و دانه بیرون کرده
صد درم تخم خشخاش سپید صد درم گشنیز خشک … درم عدس مقشر صد درم و چندین بار بوزن همه داروها آب با
داروها کنند و بپزند تا بمقدار چهار صد درم باز آید همه را در خرقه افکنند و بجکانند و بدست بمالند و بفشارند نیک چنانکه
بجکاند مقدار چهار صد درم شکر طبرزد در افکنند و بقوام جلاب آرند و هر روز از این شربت بیست درم باده درم سکنجبین
می دهند و اگر این شراب با کشکاب دهند روا باشد و اگر با آب تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه و تخم کدو دهند روا باشد
و آب خیارین با شکر و روغن بادام سود دارد و طعام مزورها از سبک عدس و سماق دهند و اگر اماس صفرای بود دیگر
اگر صفرا کمتر بود و خون بیشتر هم رگ باسلیق بزنند پس مطبوخ هلیله استفراغ کنند و اگر صفرا بیشتر بود و خون کمتر
رگ نباید زد نخست بمطبوخ هلیله استفراغ باید کرد صفت آن بگیرند هلیله زرد مقشر ده درم خرمای هندی پاک کرده

… درم الوسیا سی عدد عناب سی عدد سپستان یک مشت بنفشه یک مشت تخم کشوث ده درم
… یک دسته بزرگ برگ عنب الثعلب دسته ترنجبین ده درم همه را بپزند چنانکه گذشت و می ستانند بمالند
… بپالایند و بار ده درم فلوس خیارچنبر تازه در وی بمالند و بپالایند و سه طسوج ایارج فیقرا … سقمونیا در وی حل کنند
… گرم بدهند و اگر حاجت آید در مدت ده روز دو بار یا سه بار بدهند و سکنجبین ساده و کشکاب … سپید
آب خیار با شکر و آب تخم خرفه با سکنجبین و غذا مزوره از آب غوره و مانند آن و اگر کشکاب با شراب بنفشه و سپید
صواب باشد و اگر درشت وقت خواب شراب بنفشه با لعاب اسبغول و شکر یا آب تخم کدو خورد هم صواب بود
… بعده احتمال کند شب بر کشکاب نخسبد باید آمد که اماس طریق نخست گرفت پس ضمادی سازند از آرد جو
… اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و بنفشه و شبت … استاراست با طبیخ انجیر تر نرم کنند و بر … روغن بنفشه چرب کنند
ضماد کنند و بر موضع اماس طبیخ برگ بنفشه و شبت و حلبه بر می چکانند نیم گرم و هر گاه که معلوم گردد که ریم گرد
… ضماد از کرسنه و سرگین کبوتر و گرد آسیا زیادت کنند و هر گاه که در بول ریم پدید آید از بنادق البزور حاجت
آید صفت بنادق البزور بگیرند مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار بیست درم مغز تخم کدو و مغز تخم … و حب الصنوبر …
بادام و کثیرا و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سپید و گل ارمنی و تخم کرفس و بزر البنج از هر یکی دو درم و در بعضی
نسخها بزر البنج یک درم آورده اند همه را بکوبند شربت سه درم با شراب بنفشه در جمله علاج قروح آلات بول کنند
صفت سفوفی که ریم را پاک کند بگیرند تخم خیارین و تخم کتان از هر یکی سه درسنگ نشاسته و گل ارمنی از هر یکی دو درم
خشخاش چهار درم شربت دو درم با شراب بنفشه صفت قرصی که گرده و مثانه را پاک کند بگیرند مغز تخم خیارین و خیار …
… از هر یکی پنج درم نشاسته و مغز بادام و شهدانه از هر یکی چهار درم رب السوس شش درم تخم خطمی و تخم خیار …
… خربزه و مغز دانه … و تخم … کرده و بزر … و مغز بادام تلخ و صمغ بادام و کثیرا از هر یکی سه درم تخم …
… زعفران یک درم تخم کرفس کوهی دو درم نیم شربت دو درم با می پخته و بخورد با آب … بسیار باشد که سبب
… اندر بحس اماس غایت گرمی و سوزانی بود و هر گاه که مزاج باعتدال باز آید چنانکه تری مایل شود و روده … کرده
… این است که کشکاب دهند با روغن بادام و گلاب و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و آب کدو و اگر …
… با شکر و طعام اسفاناخ و ملوخیا و قطف و کدو و روغن بادام و روغن شیرخشت … و چون مزاج باعتدال باز آید
… کنند طبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ کرفس و خیارچنبر و اگر از این طبیخ بر سبیل شربت خورند …
… درم یا پنج درم خیارچنبر صواب بود و بابت … می گویند اماس کرده را علاج حقنهای نرم باید کرد و کشکاب
… حقنه نرم است و اگر لعاب خطمی و لعاب تخم حلبه و لعاب تخم کتان و روغن شیرخشت … بهم بیامیزند و
… نافع بود و هر گاه که ماده سخت بد نباشد لیکن بسیار باشد سکنجبین دادن صواب بود و هر گاه که …
سخت تیز باشد ماء العسل دور باید داشت و این همه گرم نمی باید داد شربتهای دیگر ماده را نرم کنند و تری
… کند و اندر امتحان صفرا با خون در علامتها تامل باید کرد تا کدام غالب تر است علاج در برابر آن که باید کرد

ابن ماسویه گوید خداوند اماس گرده را و مثانه اندر گرما بنشاید سرد تا اماس اندر ریم پاک نشود **باب نهم اندر اماس صلب که**
اندر گرده پدید آید باید دانست که اندر بیشتر وقتها اگر اماس گرم را علاج بصواب نرود صلب گردد و از بهر آنکه گرده …
سر ماده کرا اندر وی روزی چند بماند سنگ شود و بدین سبب است که در وی سنگ و ریگ تولد کند و هر گاه که اماس
صلب گردد با استسقا او گند و سبب صلبی اماس یا ماده باشد غلیظ و سودایی یا اماس گرم است اگر لطیف
تر باشد تحلیل کند و آنچه غلیظ تر باشد صلب شود یا سوء المزاج گرم یا سرد با فراط بود و ماده اماس بسبب افراط گرمی
خشک و صلب بود یا بسبب افراط سردی بفسرد از بهر آنکه نضج از قوت یابد که حرارت معتدل بود و سوء المزاج گرم نضج
از نضج باز دارد چه گرم بود و چه سرد **علامتها** اماس سرد و بلغمی آنست که نهایت گران باشد و گرده فرو کشد و تهیج اندر
روی و چشم و اندر همه تن پدید آید و حاجت برخاستن بول دیر او دیر بود و لون بول سپید بود و …
بمحول گل که در آب شورند و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت راست نتواند داشت و نبض …
و منی رقیق و سرد بود **علاج** ما خداوند اماس سرد و بلغمی را چند آنکه ممکن بود قی باید فرمود و گل انگبین عسلی بکار …
و شراب الپتین سود دارد **صفت** انکیر ند انجیر بستی یا بحری چند آنکه خواهند و ازا بر زند در سه وزن او آب …
در رود و یک بهره بماند و آب از وی بپالایند و چند نیمه آن انگبین بر افکنند و بقوام آرند و اگر خواهند که طبخ …
بر یک من ازین شراب مقدار ده درم سنگ شیر انجیر بر افکنند و بیامیزند و لعوق خیار چنبر نیکست **صفت** بگیرند …
خیار چنبر سه جزو سر انجیر یک جزو هر دو را بیامیزند و سحق کنند تا غلیظ شود و شربت یک کفچه و اگر انجیر …
در آب بپزند نیک بپالایند و از آب آن بجوشانند تنها یا با اندکی انگبین بس با عسل خیار چنبر بیامیزند و بکار دارند طبیخ …
و اماس را بپزاند و تحلیل کند و خداوند خناق را و خداوند اماس معده را سود دارد و هر روز اندر آب …
و اندر آب آن بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم و کشک جو نیم کوفته پخته باشند **صفت** حقنه نافع بگیرند بابونه و اکلیل …
و شبت و سیب و برگ سداب **صفت** و اطراف کرنب و خنبد را از هر یکی یک دسته خسک حلبی و خطمی و پرسیاوشان …
تخم حلبه و تخم کتان و سبوس گندم و تخم خطمی از هر یکی یک مشت انجیر بیست عدد بنفشه یک مشت همه را بپزند و بپالایند و مقدار
… ده درم ازین مطبوخ بستانند و ده درم روغن شیرخشت و پنج درم روغن بید انجیر و چهار دانگ نمک …
نمک همه را در هاون بمالند تا آمیخته گردد و هر روز یکبار این حقنه بکار دارند اماس بپزاند و ریم را پاک کند …
هنوز غلیظ باشد و صافی نشود و هر شب وقت خواب چهار دانگ ایارج فیقرا بدهند و شربتی آب گرم از پس آن …
و اگر بدین طریق گرانی زایل شد و ریم پاک شد و الا این حب بکار دارند **صفت** ان بگیرند …
یک درم مصطکی یک درم و نیم صبر … همه داروها همه را بکوبند و ببیزند و باب برگ ترنج بسرشند و اگر برگ …
باب برگ با درنجبویه بسرشند و حب کنند وزن هر حبی چهار دانگ هر روز یک حب بخورند پیش از طعام …
از طعام و پس از طعام اولیتر تا از رطوبتها پاک کند و مدد ماده اماس بگسلد **صفت** ضمادی نافع بگیرند سنبل …
مصطکی نیم درم صبر سقوطری یک درم هر چهار دانگ همه را بسایند و موم روغنی کنند از موم زرد و روغن …

بکار دارند **باب دهم اندر اماس صلب سودایی و علامات و علاج آن** اماس صلب که در گرده …
از دو حال خالی نباشد یا ماده آن خلط سوداوی بود یا اماس گرم یا سرد بسبب علاج ناصواب صلب گشته بود …
… اندر اماس سوداوی است **علامتها** گرانی بیشتر از گرانی اماس بلغمی بود و بول سرد اندکی رقیق بود
… اندکی و رقیقی سپید بود و اندر جانب … بود خلید و اعراض مالیخولیا و علامتهای سودا ظاهر بود و درد
… بدان صعبی نباشد لیکن باشد که پشت همچون کمانی شود و راست نتوان کرد و سرینها و رانها لاغر و ضعیف گردد
… اندامهای فرو سوین ضعیف و لاغر شوند و باشد که بسبب سده و ضعیفی قوتهای گرده آب با کیلوس جگر
… از خون جدا نگردد و با خون اندر رگها بگذرد و ماند اسهال رسد و با استسقا باز گردد و هر گاه که سودا با خون آمیخته
… بول رنگی بود گرفته و بتازی اکمد گویند و هر گاه که صفرا آمیخته بود آن خون بول سرخ و درفشان بود و …
… رنگ نبید **علاج** نخست قانون کلی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بشرط نگاه داشت … بدان طریق رفت
… مطبوخ افتیمون باید کرد و اگر قوت ضعیف و علت عسر بود ما الجبن که بسکنجبین افتیمونی کرده باشند
… یاد داد چنانکه اندر کتاب سیم یاد کرده آمده است و اطریفل بزرگ بکار داشتن سود دارد و از غذا پرهیز …
… باید کرد تا آن وقت که اندر بول اندک تیره رنگی و نضجی پدید آید پس رگ باسلیق باید گشاد و حقنها که
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و این ضماد بر نهادن **صفت** ضمادی که ابو الحسن الرخجی میگوید
… اندرین اماس آن بکار داشتی بگیرند تراشه کدو و تر و تراشه خیار و شکوفه بید و برگ خباری همه را
… اندر آب بجوشند و اندر هاون … کنند و بسیار بکوبند تا سیاه شود و چیزی از … کشته با آن بیامیزند
… مقداری بکار دارند و باز بسایند تا همه یک چیز گردد پس لختی بر گرده طلی کنند و خرقه کتان بدان …
… بر موضع کرده ببندند و هر وقت که خشک شود باز تر کنند این ضماد بیست که همه اماسها صلب سودایی را
… کند و ابو الحسن الرخجی رحمه روایت می کند که من درین ضماد آب کاسنی و آب کشنیز زیادت کردم و اندر علاج …
… بکار داشتم سخت نافع بود و ما آنکه خداوند علت را فصد و قی … فرمان نبرد اندر مدت …
… می گوید مقصود من از گفتن آن قصه آنست که معلوم گردد که از این ضماد و اندر تحلیل اخلاط غلیظ چه قوت …
باب یازدهم اندر اماس صلب [illegible] این علامتست که نخست
… گرم یا سرد بوده باشد پس صلب گشته اما اگر اماس خونی بوده باشد خون صلب گردد اندر وی اندکی …
… علامتهای خون ظاهر شود و اگر صفرا بوده باشد از سوزش و تشنگی و علامتهای صفرا خالی نباشد و اگر بلغم بوده باشد
… سوزش نباشد و گرانی کند و اگر سودای بوده باشد نخست سخت و صلب بوده باشد و اکنون صلابت از همه
… بوده درد بود و نه حس و آن عسرتر بود **علاج** باید دانست که علاج اماس صلب اندر گرده افتد دشوار
… بود و بعلاج مشغول نگردد عسر گردد و باشد که ریم گردد و در بول ریم … حال از وی بیرون …
… بول پاک شود و بهتری پدید آید این گدازش … پاک شود و … ریم سپید … هموار تر بود امید …

بود

بود

ودر جه رنگ آن تیره تر و بوی ناخوش تر و قوام ناهموارتر علاج آن دشخوارتر بود و علاج اماس آنست که از پای
رگ باسلیق زنند و کشکاب با شراب انجیر یا شراب بنفشه دهند و این حقنه بکار دارند بگیرند حسک یک مشت برگ
اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته خطمی و بنفشه و سبوس و بنفشه از هر یکی یک مشت
سی عدد و برسیاوشان یک مشت برگ و تخم خیارین و تخم خربزه از هر یکی یک مشت نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند
نیم رطل بغدادی بگیرند و سه زرده خایه مرغ بر افکنند و مقدار پانزده درم یا بیست درم روغن بر آن افکنند
حاکم همه یک جا کرده و بکار دارند سه بار این حقنه را بکار دارند و موضع کرده را به بط و مرغ و موسای کاروان
و این ضماد بر نهند بگیرند تخم کتان و تخم حلبه و تخم حماری از هر یک پنج درم شبت و بابونه و خطمی از هر یک چهار درم
و اکلیل الملک از هر یکی سه درم مقل و اشق را در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند و اگر نشتر اندر آن
اماسهای صلب انجیر خوبست و هر چه اندر علاج اماس جگر که صلب گردد یاد کرده آمدست اندرین باب بکار دارند
از غرغرها و ضمادها و غیر آن و غذا اسفیدباجات با انگبین و روغن بادام فرمایند و غیره و ماش خیار و اسفاناخ و
زیرباج با انگبین شیرین کرده و اندر اماس گرده از جماع پرهیز باید کرد و اگر جماع کرده شود علت صعب تر شود
هرگاه که اماس ریم کند و در بول آمدن گیرد نخست اگر مانعی نباشد رگ باسلیق زنند و کشکاب دهند با شراب خشخاش
یا شراب بنفشه یا شراب انجیر و اگر حرارتی باشد تخم خیارین و تخم خرفه و تخم کدو همه پاک کنند و بکوبند و هر روز
سه درم سنگ دهند و اگر بول و ریم باز ایستد هر روز اسفیدباجات دهند با شکر و روغن بادام و اگر حرارت غالب نباشد
شکر و انگبین دهند با ماء العسل هر بار ایستد و هرگاه که ریم باز ایستد بدان قناعت نباید کرد که گاه گاه دردی
باز آید و زایل شود و قاروره صافی شود و مدتی بر آن حال باشد بر آن اعتماد نباید کرد پس اگر سنگ گرانی باشد
شراب انجیر باید داد و شیر خر با اقراص کاکنج سود دارد بسیار باشد که آب گرمابه ریم را پاک کند صفت سفوفی که ریم
گرفته را بگشاید و پاک کند بگیرند قطر اسالیون سه درم راسن خشک کرده یکدرم و نیم تخم حماض دو درم تخم کرفس
یکدرم و نیم تخم کرفس دو درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی یکدرم همه را بکوبند شربت دو درم سنگ با شراب
صفت ضمادی که ریم گرفته را بگشاید بگیرند تخم کرفس پوست بیخ او و تخم بادیان و پوست بیخ او و قطر اسالیون و بیخ
نوقصب الذریره و برگ علیق و راسن خشک و برگ راسن از هر یکی راست راست ضماد سازند با موم و روغن خیری
و گرمابه و آب نیم گرم بر موضع کرده ریختن سود دارد خاصه با شتاب پس ضمادها بر نهادن و شربتها که یاد کرده آمد
دادن صفت شرابی که گرده را پاک کند بگیرند تخم بادیان تخم کرفس و مو و قطر اسالیون و حسک و بیخ
بلیون و راسن خشک و عنصل و مسوی همه راست راست همه را در سرکه بپزند تا مهرا شود و بپالایند و بر هر من از این سرکه
انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت سه درم و گرده را روغن بنفشه چرب باید داشت و اگر ریم با شاش آید
این شربت باید داد صفت قرص کاکنج بگیرند گل سرخ و طباشیر و تخم خرفه و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و گل ارمنی
وگل قرسی از هر یکی دو درم تخم خیارین از هر یک سه درم کهربا یکدرم و نیم ریوند یکدرم بسند و مروارید از هر یک دو درم کافور

نیم درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند و هر قرص یکدرم هر روز یک قرص با چهل درم
بزرقطونا و سه ساعت صبر کنند پس سبوس آب دهند و از گوشتها گوشت کبک و طیهوج سود دارد با
صفت سفوفی که از انبوب گویند بگیرند گل سرخ و طباشیر و اردعنزاوارد عدس و کاکنج و برگ سماق و پوست
ریباس و بسبایی و ورد و بزرقطونا و تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه و بزرالبنج و پوست نفاح
از هر یکی یکدرم نیم تخم خیارین و تخم کدو و تخم خشکست از هر یکی دو درم تبشند و کهربا و ریوند چینی و گل ارمنی گل قرسی
رامونا و حب البلسان و جلغوزه و تخم کرفس از هر یکی یکدرم و دانه میویزو و خرنوب شامی از هر یکی سه درم همه را بکوبند
در هر یک شربت سه درم بامداد و شیر خر از پس وی یک قدح کوچک و شبانگاه در وقت خواب دو درم با آب سرد این سفوف
از وقت باید داد که حرارت گرده سود دارد و ریم باز ایستد و ضماد نیز از این گونه باید نهاد صفت
ضمادی بگیرند اقاقیا و حضض از هر یکی یکدرم را ترکیب کنند و دو درم آرد جو سه درم کعک برشته کرده سپید
و اسفیوس و جلنار و شاف ماميثا از هر یکی یکدرم و اگر مزاج بیمار احتمال کند یکدرم کندر در افزایند و همه را بسایند و به آب
دیگ کنند و جو بوقت طعام خوردن بر نهند و آب سرد تنها بر نهادن سود دارد باب دوازدهم اندر
ریش گرده و علامات الاسبیل و اگر بثره اندر گرده باشد تنها علامت وی آنست که درد و سوزش لازم بود اندر گرده
و درد و سوزش عظیم بود و باشد که تب بود و از تشنگی خالی نبود و اگر اندر مجرای بول و اندر قضیب باشد
درد و سوزش اندر وقت گذشتن بول بود و پس از یک ساعت ساکن شود و سوزش اندر بیخ و مقدار ساق اندر قضیب بود
و این با اگر علاج زود کنند زود بهتر شود و اگر تغافل کنند ریش گردد و مشکل بود و علامت ریش گرده
آنست که خارش اندر گرده بود و اندر بول لخت های غلیظ چون گل که اندر آب کنند بیرون آید و اگر ریش اندر مجرای
بول و اندر قضیب بود خارش اندر قضیب و اندر سر حلقهای ران بود و بوقت گذشتن بول دغدغه کند
و اندر مثانه بود رگ که گرسنه آید و اگر اندر مثانه بود خارش لازم بود و هرگاه که ریش لازم شود و اندر بول سبوس
مانند و کالی پدید آید علاج این علت را بفصد و حجامت کرگاه و حقنه باید کرد و داروی مسهل نباید داد از بهر
آنکه داروی مسهل ماده را از بالا فرود آید و ریش زیادت کند ترتیب علاج برین گونه باید کرد و اگر مانعی نباشد و قوت
برجای بود رگ باسلیق باید زد و پس بر کرگاه حجامت باید کرد و پس حقنه بکار داشتن صفت حقنه بگیرند حسک
و بابونه و اکلیل الملک از هر یکی یک مشت اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته تخم معصفر
کوفته و تخم کتان و حلبه و سبوس گندم و خطمی از هر یکی یک مشت سپستان یک مشت عناب گرگانی یک مشت تخم کدو
کوفته بپزند چنانکه بیست درم مقدار هفتاد درم بستانند و پانزده درم روغن بنفشه بر افکنند بوده درم شکر سپید
و نیم درم نمک سوده همه را بیامیزند و هر دو روزی بکار دارند به رفق و هر سه روز قی کنند و هیچ طعام نخورند
و بعد از آن دنبه ترنجبین زیره جلاب گرم کرده مقدار پانزده درم و طعام او اسفیدباهای چرب بود و اسفاناخ و قرع
و اگر مزاج سرد بود چون روز کار دراز شود طعام از غوره و سماق و آب انار دادن تا نشنگی اجابت نماید لکن بسیار تشنگی نباید

وازبس استفراغها این سفوف بکار دارند صفت آن بگیرند تخم خیارین و تخم خربزه از هر یکی پنج درم نشاسته و صمغ کتیرا
از هر یکی دو درم تخم خشخاش سپید و بزرالبنج سپید از هر یکی دو درم رب السوس چهار دانگ تخم ... ده درم همه را بکوبند
و ده درم بزرقطونا با وی بیامیزند شربتی بامداد و سه درم با ... شراب الجوز سه درم آب انار ... ده
پانزده درم شراب شیرین و اندر سر قضیب شیاف ابیض با شیر زنان و روغن گل سوده اندر چکانند و بهترین چیز
گوگرد نشستن است و آن آب خوردن و ابوالحسن الرخجی می گوید مردی را این علت پدید آمد و بر یحیی ... کنند
او را فرمودم که در آب گوگرد رود و اندر وی بنشیند و از آن آب گوگرد بخورد و از پس ده روز ...
از وی زایل گشته بود و آنجا که آب گوگرد نباشد گوگرد را بسایند و اندر شراب بجوشانند و از آن اندک اندک ...
دهم ابوالحسن الرخجی میگوید طبیبی را دیدم که اندرین علت ... اسکران فرمود خوردن ... علت افتاد
ابو ماهر طبیب فرموده است با آب اسکران ... کند و ... دیگر که آن علاج می کرد علت ... صفت
سفوفی سودمند بگیرند طباشیر دو درم و تخم خرفه سه درم صمغ عربی و نشاسته و کتیرا از هر یکی دو درم ریوند چینی ...
پاک کرده هفت درم مامیران چینی یکدرم تخم ... سپید پاک کرده و بریان کرده پانزده درم گوگرد خوردنی دو درم ...
بیست درم مغز تخم خیارین از هر یکی ده درم شربت سه درم تا پنج درم با لعاب اسپغول و ... ده درم و ...
کرده و زیر قضیب و حوالی آن روغن گل گرم کرده می مالند و هر سه روز اندر گرمابه می شوند و در آب آن می نشینند صفت
حسوی سودمند بگیرند کنجد بریان کرده ده درم شکر طبرزد پانزده درم نشاسته چهار درم آرد گرسنه سه درم ...
و آشامه سازند چنانکه رسم است و روغن بادام بر افکنند و ... اندرین علت سخت نیک است باب سیزدهم اندر

نخستین اندر کشادن رگها اندر بول خون و شکافته شدن رگی ... اسباب خون آمدن از مجری بول هفت نوع است یکی بسیاری
خون است اندر همه تن و اندر رگهای گرده تا بدان سبب رگی گشاده شود یا شکافته. دوم آنکه طعامها و داروهای گرم خورده
خون بلغم و سپندان و سیر و فرفیون و صمغ السذاب و جندبیدستر و مانندان. سیم آنکه چیزی گران برداشته یا از جایی بلند افتد
این کاری کند که موجب آن موضع رسد تا رحمی و آسیبی بر موضع گرده اندر رگی گشاده گردد یکباره. چهارم بسیاری ...
پنجم آنکه تری غلبه کند و رگها اعضا را تر گرداند سست شود و خون از وی تراید. ششم آنکه بادی اندر گرده افتاده باشد و رگ
از هم باز کشاید و بطرقاند. هفتم آنکه سبب کار و سوء المزاج سرد و خشک رگی بطرقد و این اسباب اندر گرده افتد
یا اندر مجری بول که در میان گرده و مثانه است یا اندر مثانه. علامتها اما آنچه سبب آن بسیاری خون بود گاه ...
و گاهی خون صرف آید و بسیار آید و امتلاء رگها و علامتهای خونی بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن خوردن طعامها ...
نیز بود و اسباب آن علامتها باشد و خون که بیرون آید گرم و سوزان بود و آنچه سبب آن رحمی و آسیبی بود ...
از علامات آن بود و ناگاه افتد و یکبار بسیار بیرون آید و آنچه از بسیاری جماع افتد همچنین سبب آن علامات آن بود
و آنچه از غلبه رطوبت افتد علامتهای رطوبت بر آن گواهی دهد و اندک اندک تراود و آنچه سبب آن بادی بود
اندر گرده افتاده بود علامتهای باد بر آن گواهی دهد و آنکه سبب آن سوء المزاج سرد و خشک بود علامتها اندر ...

یاد کرده آمده است و باید دانست که آنچه از گرده آید بسیار بود و از نفس کشیدن خالی نباشد و گاه باشد که علقه
... باشد چون پاره جگر بیرون آید و الم اندر پشت و پهلو ظاهر بود و آنچه از مجری بول ... و گاه از آن
... بود و اندک بود و آنچه از مثانه آید سخت اندک بود و از بهر آنکه اندر مثانه رگهای بزرگ که اندر آن خون بسیار باشد
... باشد که خون از قرحه آید که در گرده باشد لیکن خون صرف نباشد و با ریم آمیخته بود و این همه گاه ... آید
... چون صرف باشد و گاهی با بول آمیخته بود و علامتهای قرحه و علاج آن اندر جایی جداگانه یاد کرده آید علاج بکنند
... باشد از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند و خون باندازه قوت بیرون کنند و از طعامهای غلیظ و شرابهای
... کند باز دارند و سفوف کاکنج دهند صفت آن بگیرند کهربا یکدرم ریوند چینی چهار دانگ افیون مصری ...
... گل مختوم و قبرسی و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی از هر یکی یکدرم و نیم کاکنج بیست درم صمغ ... دو درم ...
... زحمت ... بکار دارند و این دارو را ... بکوبند و ودع محرق و بسد و عقیق از هر یکی ...
... همه را بکوبند یک نیمه ازین دارو با آب لسان الحمل بسرشند و دیگر نیمه کوفته بکار دارند هر بامداد ... باشد
... درم با مقدار پانزده درم شراب مورد یا شراب غوره یا شراب ریواس بدهند و این کوفته است مقدار
... مغز تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو پاک کرده بکوبند و با آن بسایند و بیامیزند ...
... درم با شراب مورد یا با رب ... بدهند و اگر تشنگی و حرارت غالب بود این معجون و سفوف با گلاب ...
... ساعت سکنجبین سفرجلی بدهند و تأمل کنند اگر آن خون که می آید سیاه و غلیظ باشد باز بدارند تا آن ...
... رقیق شود پس باز دارند و ابوالحسن الرخجی می گوید چیزی در شنوده ام اندر علاج خون آمدن از گرده ...
... گوشت ماهی که آن را بتازی السمک ... گویند و بپارسی ... می سوزند تا سیاه گردد بکوبند یک جزو
... یک جزو گل مختوم و یک جزو سعد همه را بکوبند و بیامیزند شربت یکدرم با پانزده درم شراب مورد یا شراب
... با شراب ریواس صفت سفوفی که ... فرموده است بگیرند اظفار الطیب ... اقاقیا و کندر و ...
... همه را بکوبند و بسایند شربت ... صفت اقراص کهربا از بهر این علت بگیرند کهربا
... درم ... کلنار و عصارة لحیة التیس از هر یکی دو درم و نیم کندر دو درم تخم کرفس یکدرم افیون دو درم
... قرص کنند از یک مثقال شربت یک قرص با نقیع سماق صفت اقراص شب بگیرند شب یمانی یکدرم کتیرا دو درم
... درم دم الاخوین و کلنار از هر یکی یکدرم همه را با آب تخم خرفه بسرشند و قرص کنند صفت دیگر کتیرا و تخم ...
... گل ارمنی و عصارة لحیة التیس و صمغ ... سیاه و کهربا ... با لسان الحمل بسرشند. قرص دیگر بگیرند
... کتیرا و نشاسته از هر یکی چهار درم کلنار ده درم ... یکدرم آب لسان الحمل قرص کنند و عصارة مورد ...
... گل ... و عصارة لسان الحمل با اندکی کلنار و سرو و گوزن سوخته و عصارة لحیة التیس بر قضیب ...
... مورد ... و اندر آبهای قابض نشاندن سخت نافع بود و ضمادهای قابض برنهادن صفت آبزن قابض بگیرند
... مورد تر و مازو و کلنار و گوز سرو و ... پوست ... گل سرخ همه را بزنند و با آب بپزند و اندر وی نشانند صفت

انک

ضمادی قابض کنند عدس مقشر و ابی کوهی قابض و حب الاس و تخم خشخاش و پوست خشخاش همه را بکوبند و بعصاره برگ
مورد تر از ابن بسرشند و بر موضع کرده نهند و اکر اقاقیا و کلنار و سماق درین ضماد زیادت کنند صواب بود و از حرکتها و از جماع باز دارند و طعام سماقیا و غوره با و ریباج و بالوده و مسمنه و روغن بادام فرمایند و از کرمی
حاجت افتد و بطعامها رجب شیرین فرمایند و برکشکاب و هیچ داروی نیز از پهرقی بدهند و هم ابوالحسن طبری رحمه
می کوید اندرین باب علاجها عجیب بسیار شنیده ام که اندر کتابهای طب نیست و این انست که از معتمدی شنیدم
مقدار یک حبه نوشادر با مقدار یکدرم کل مختوم سوده بیاز موده هم ان روز خون باز ایستاد و می کوید هم بعضی از زنان
ان علت را علاج می کردند بخایه شیر مرغ از ان عجه می کردند و بر اثر ان شراب قابض می دادند و من که رازی بکار کردم
بیاز موده همان روز خون باز ایستاد و عسر البول پدید امد عسر را علاج کردم و می کوید همانا که این خاصیت تخم مرغ را است
و هم او می کوید بغداد مردی اصفهانی را همین علت بود و رنجها دید و لاغر شد بس از مدتی او را دیدم کمال صحت
باز امده از وی پرسیدم که ان علت زایل شد یا نه کفت اتفاق افتاد که بر سبیل نزل خیار بریان کردم و بخوردم علت
زایل شد من او را کفتم همانا دو زایل شده بود و این اتفاق افتاد تو کمان بردی که خیار سود داشت و سوکند خورد
بسیار کس را ازمودم همه را سود داشت و بازیستن خشم کرمابه شدوی را اموختم رنجور بود و علت زایل شد باذن الله
و اکر سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود حقنها که از طبیخ سرین و کوشت کبوتر و روغن و نبه سازند سود دارد و هم
اکنده کی نامبرده کرده باشند اندکی تخم بادیان سود دارد و اندر طعامها پیه بط و پیه مرغ خانکی بباید کرد و هم
و بایحه و خایه مرغ نیم برشت و حلوای بابند خشخاش سود دارد و روغنها سمن و روغن سوسن مالیدن در موضع کرده سود دارد
و اکر سبب علت ریحی و اسبی بود نخست رک باسلیق باید زد و طعامهای سبک باید فرمود و ضمادها از کل ارمنی و سرخ حفظ
و اقاقیا و مر باید فرمود بسرکه و کلاب سرشته و فتق نخست نافع بود و اکر باسهال حاجت اید اسهال لطیف نرم باید کرد و اکر
سبب علت غلبه تری بود نخست فی باید فرمود و علاج سوء المزاج تر فرمودن چنانکه اندر موضعش یاد کرده امدست
و اکر سبب علت خوردن داروی تیز بود بهترین کاری ان بود که در حال قی کنند بس شیر تازه می خورند صفت حسوی که
بدان قی فرمایند بکیرند شیر نرصد درم و شیر کاوی درم همه را بجوشانند چنانکه روغن کاو و بکذارد بس پنج درم ارد ممد
بجوشانند تا هموار شود و بدهند نیم کرم بس بر اثر ان اب نیم کرم دهند شربتی تمام تا قی کند و اکر این حسوا بر غذا
و علاج دهند روغن کاو ده درم و شیر را بارد بهتر بجوشانند شکر در افکنند و اندکی روغن بادام بر چکانند اندر موانع

باب چهاردهم اندر علاج بسته شدن خون اندر مجری بول و کرده ...

این علت سود دارد هر کاه که بعلت بول
خون امده باشد ولی علاج صواب انکاه باز ایستد و بول بدشواری بیرون اید و اندر کرده و مجاری بول کرانی و تمدد
بدید امد باید دانست که خون اندر کرده یا اندر مجاری بول بسته شده است **علاج** این علت داروی فرو که خون بسته را بکشاید
مراست و قردمانا و عود فاوانا و حب البلسان و اظفار طیب و مریانه خرکوش و غاریقون و زراوند طویل از هر یک
ماده و اب کرفس باید داد یا سکنجبین بزوری یا سکنجبین ساده و قردمانا همچنین یک مثقال هم با اب کرفس اب کرم

بود دفاوانا دو درم با اب کرم و اظفار طیب دو درم با اب کرم و حب البلسان هم دو درم با اب کرم
و مریانه یک درم یک مثقال اندر نخود اب و غاریقون یک مثقال و هم اندر نخود اب و زراوند یک مثقال
اندر نخود اب یا اندر اب کرم یا اندر شراب ممزوج یا اندر سکنجبین و اکر شبت را بسوزند و خاکستر وی مقدار
یک درم با مریانه خرکوش بیامیزند و بابونه و شبت اندر اب بپزند و بپالایند و با این اب بدهند چند روز
بسته ان خون بسته را بکشاید و سکنجبین پیوسته خوردن مجری بول را پاک دارد **باب پانزدهم اندر قرحه**
کرده و آلات بول و علامتها و علاج ان باید دانست که الهای بول کرده است و مثانه و مجریها که میان هر دو است
و از جمله بیماریها طبیبان بتازی براح کویند و تغییر براح بزبان اهل خراسان سوری است و اسباب ریش کرده و مثانه
و مجریها همه یکسانست و علاج هر یکدیگر نزدیکست لیکن علامتهای هر یک دیگر است اسباب قرحه
ریش یکی از اسباب تفرق الاتصال چون کذشتن خلطی تیز که بدین الآلتها بکذرد و انرا بسوزد و بخراشد
یا چون کذشتن سنکی از سنکها که کرده تولد کند از ان موضع جدا کردد و اندر مجاری بکذرد و از انجا خراشد و ریش کند
بسیار باشد که از امامی دیکر که بالای کرده است ریشی بود و بجته کردد و ریم از وی فرود اید و در الهای بول بکذرد
و انرا بسوزد و ریش کند • دوم انکه اماس کرده بجته شود و ریم کردد و ریش کند • سیم انکه رکی بکسلد با بطرفه دون
کند و ریش کردد و علاج صواب بود و ریش کوچک بود و خداوند علت علاج باید تا بغافل کند و بنوید و موضع
ریش کردد **علامتها** اگر قرحه اندر کرده باشد علامتهای خاصه او انست که درد اندر کرده باشد و
کجا... کوچک که انرا اصلاع الخلف کویند بیندیم و فروسوی که انرا بتازی القطن کویند و ما بر ابتدا فید
و کاه باشد که تا کثیف بیاید و تشنکی غالب بود و از منتن کشتن و عسر البول خالی نباشد و اکر قرحه اندر کوشت
کرده باشد کاه کاه اندر بول پارهای کوشت بیرون اید و اکر اندر غشای کرده باشد درد بی قرار بود و تب
و سبب بود و نبض صلب باشد و اکر قرحه اندر مجریها و براح بود درد اندر ناف و تهی کاه بود و سیخولها
اندک اندک بدشواری اید و بوقت بول امدن درد صعب تر بود و اندر بول پوست پارهای خرد نمونه
با کرد همچون نشره ماهی خرد و علقه و کوشت پاره نباشد و ریم سخت اندک اید و اطراف سرد شود و باشد که
سرد شود و بدان ماند که تب سر ما کرفتست و انکشتان پای هیچ کرم نشود و اکر قرحه اندر مثانه باشد
اندر ریای روی تقیب باشد و بیخولهای ران بازمی دهد و هیچ بول بریم و خون نباشد و خون او...
اندک و اکر اندر کرده تنها یا اندر مثانه تنها یا اندر مجریها بود و علامتها خاصه هر یک جداکانه باشد و اکر اندر مجریها
و مثانه باشد همه علامتها که یاد کرده امد بهم باشد و صعبی علت و سهلی ان از صعبی و سهلی اعراض و علامتها معلوم کردد
علاج اکر قرحه اندر کرده باشد و علامتهای خاصه ان ظاهر بود نخست نکاه باید کرد تا درد در جانب راست است
یا در جانب چپ اکر در جانب راست باشد از دست راست رک باسلیق باید زد و اکر مانعی نباشد و اکر درد در جانب چپ باشد
از جانب چپ باید زد و اکر اندر هر دو جانب است رک از هر دو دست باید زد از بهر انکه علامت ان بود که قرحه اندر

ران

سرد و کرده است و اگر قرحه اندر مجرای بول بود و رگ صافن بزنند و تب نبود پس تدبیر آن باید کرد که قرحه را بشویند و از ریم
پاک کنند پس تدبیر برویانیدن جراحت کنند و اما اگر تب نبود و مزاج گرم نباشد قرحه را بدین طبیخ و مانند آن بشویند
بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و از هر یک سه را بپزند و صافی کنند و با ماء العسل بیامیزند و می‌دهند صفت سفوفی که ریم را
پاک کند بگیرند فطراسالیون و تخم کرفس و انیسون و فو و مو و راسن خشک و مغز تخم خیارین و مغز تخم خربزه همه را بکوبند و بیزند
یک درم با ماء العسل صفت سفوفی دیگر بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و فطراسالیون و زوفا خشک از هر یکی
دو درم کندر سه درم شربتی دو درم با سی درم ماء العسل و طعام گوشت کبک و طیهوج و گنجشک و مانند آن باید
و اگر تب همی آید و مزاج گرم بود قرحه را مجرای بول را با آب تخم خرفه و تخم خیارین با جلاب یا ماء العسل آمیخته بشویند و اگر
احتمال کند مغز این تخمها با تخم کتان بکوبند و با می پخته یا با جلاب بسرشند و مغز جلغوزه کوفته و اندکی کرفس با ماء العسل کرده
و مثانه را از ریم پاک کند و شیرخشت با آب تخمها با شکر اندرین علت سخت نافع است و طعام مزوره فرمایند از غوره و سماق
و انار و امثال آن لکن ترش بسیار نباشد و اگر قرحه پاک باشد و ریم باز ایستد بیمار را اندر آبزن می‌باید نشاند و اندر آبزن
خطمی و پرسیاوشان و سبوس گندم و برگ کاسنی و اندکی سرگین کبوتر بپزند و موضع کرده را بینولها ران او را به
جرب داشتن و اگر آمدن خون و ریم با درد و صعب بود اندر سفوفها که یاد کرده آمد بزرالبنج و قشور اللفاح و بیخ ابروا و افیون
باندازه حاجت زیادت کنند و اندر آبزن پوست خشخاش بزنند و شیاف ابیض که اندر علاج جرب یاد کرده آمد
اندر شیر زنان بسوده و گداخته با روغن بیامیزند و اندر قضیب بچکانند و مثانه را با روغن گل چرب کنند و اندر حقنه صفت
حقنه که درد بنشاند بگیرند سبوس گندم و کسک جو و برگ عصا الراعی و برگ لسان الحمل همه را بزنند چون کشکاب و ماء الشعیر
و روغن گل بگیرند و با سه یک سنگ روغن آب عصا الراعی با آب برگ لسان الحمل بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند پس ازین روغن ده درم با چهل درم ازین کشکاب بیامیزند و نیم گرم کرده بکار دارند صفت سفوفی که
درد بنشاند بگیرند بزرالبنج دانگی افیون نیم دانگ مغز تخم خیار دو درم تخم کوکنار یک درم تخم خرفه یک درم این جمله یک شربت
درحال درد بنشاند و شراب بنفشه و شراب خشخاش و شیر خر درد بنشاند و اقراص کاکنج درد بنشاند و قرحه را برویاند صفت
آن بگیرند تخم خیار ده درم گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین را شیاف است از جمله ده درم از هر یکی دو درم و نیم
تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب سوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم تخم کرفس دو درم افیون دو درم کاکنج
خشک کرده شش درم شربت سه درم با شراب بنفشه نسخه دیگر صفت عیسی بن صهار بخت بگیرند بزرالبنج و تخم کرفس از هر یکی
شش درم تخم بادیان دو درم زعفران و بزر الحماض و مغز جلغوزه و افیون و مغز بادام تلخ کوفته از هر یکی سه درم کاکنج
عدد تخم خیار پاک کرده دوازده درم سداب شش درم همه را بکوبند شربت سه درم با می پخته در بعضی نسخها کاکنج بجای
عدد است و کندر مقدار دو درم پس از آنکه ریم پاک شده باشد و خون نه و ریم همی آید برویانیدن جراحت
باید کردن و اقراص خشخاش اندرین باب سخت نافع است صفت آن بگیرند تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی دو درم
بزرالبنج چهار دانگ کثیرا و صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی و قرص طین مختوم و گل سرخ و گلنار و سماق از هر یکی یک درم طباشیر

اگر با از هر یکی یک درم کندر یک درم ریوند چینی دو دانگ همه را بکوبند و با آب برگ لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربت
یک مثقال با دو درم تا پانزده درم سکنگبین سفرجلی یا با کشکاب و اگر اندرین قرص دم الاخوین و حب الآس و قرطاس
سوخته زیادت کنند قوی‌تر و رویاننده‌تر بود و اگر قرحه اندر مثانه بود اندر سفوفها حب العلیق و ودع محرق و بسد
زیادت باید کرد و روغن گل اندر مجرا چکانند با عصاره لحیة التیس باید جوشید تا قوت آن کرد از بهر آنکه مثانه عصبانی است
و زود ان دیر درست شود و حرارت و بخار روند و بر موضع کرده و تهیگاه ضمادی قابض بر می‌نهند صفت ضمادی بگیرند
اقاقیا و گلک بغدادی بریان کرده و گل و گلنار و حضض و شیاف مامیثا و برگ سماق و خرنوب نبطی همه را بکوبند و با آب
برگ لسان الحمل بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند گل سرخ و گلنار و حنا و کندر و برگ مورد و گوشت سیب و اندکی شراب
بار همه را بکوبند و با آب برگ مورد بسرشند یا با آب بی و اگر برگ مورد و برگ عوسج و خرنوب نبطی و انار ترش
اندر آب بپزند و خرقه بدان تر کنند و بر موضع کرده و تهیگاه و بینولها ران و زهار بر می‌نهند سخت سودمند باشد و اگر قرحه
دیر بماند ضماد گاه گاه باید نهادن پیوسته نباشد نهادن صفت سفوفی دیگر نزاند و برویاند بگیرند صمغ
عربی و گل ارمنی و گل مختوم همه را شیاف است بسرشند شربت یک مثقال با شراب شیرین صفت سفوفی برویاند بگیرند
گل مختوم و قرص طین و قیمولیای مغسول از هر یکی دو درم طباشیر و صمغ عربی و نشاسته و کثیرا از هر یکی یک درم تخم لسان الحمل سه درم
کهربا و بزر کوکنار سوخته از هر یکی دو درم شربت یک درم با شراب خشخاش یا رب سیب و مانند آن صفت
سفوفی دیگر برویاند و پاک کند بگیرند تخم خیارین و تخم خربزه از هر یکی پنج درم گل ارمنی و قرص طین مختوم و کثیرا و نشاسته
صمغ پارسی و تخم خرفه و طباشیر از هر یکی دو درم تخم کرفس و انیسون و زوفا خشک و دم الاخوین و کهربا از هر یکی یک درم ریوند چینی
یک درم و نیم همه را بکوبند شربت سه درم با شراب ریباس و مانند آن صمغ پارسی که اندرین سفوف گفتیم صمغ الوات است
صفت قرصی پاک کند و برویاند صمغ پارسی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و تخم خرفه و طباشیر و گل مختوم و مغز تخم خیارین
را شیاف است همه را با آب لسان الحمل قرص کنند و شربت از دو درم تا سه درم با می پخته یا با شراب شیرین و اگر مزاج گرم بود
با آب لسان الحمل یا لعاب اسبغول یا کشکاب صفت قرصی دیگر بگیرند اسفیداج ارزیر شسته و خشک کرده دو درم آهک
که اندک معهود سرکه و آب شسته و خشک کرده چندین بار نیم درم قرطاس سوخته و دم الاخوین و حب الآس
از هر یکی درم و نیم صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی یک درم صمغ البطم یک درم همه را بکوبند و بشراب شیرین بسرشند
شربت یک درم با شراب مورد یا رب بی و سیب و غیر آن صفت اقراص شب بگیرند سر و کوکنار و کثیرا و شب یمانی
و گل ارمنی مغسول و گلنار و تخم خرفه را شیاف است همه را بکوبند و با آب یک جرعه بسرشند شربت دو درم صفت آن
بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و گلنار از هر یکی سه درم کثیرا شش درم صمغ عربی دو درم اقراص کنند با آب یک جرعه شربت دو درم
با شراب مورد صفت اقراص کهربا بگیرند کهربا و نشاسته و مغز تخم خیارین از هر یکی سه درم گلنار دو درم اقاقیا یک درم اندر بعضی
نسخها کهربا یک درم است همه را بکوبند و با آب برگ لسان الحمل اقراص کنند شربت دو درم با آب سماق و اگر با سنگ حاجت آید
بحقنه نرم و شیاف نرم علاج نشاید کرد و منفعت آن اندر همه علتها کرده و مثانه بزرگست و اگر طبع نرم باشد و اگر نه

مرهم روغنی کردن سخت سودمند باشد مثانه را پاک کند و آنچه روی بدان حاجت دارد باز گرداند **صفت** حقنه دیگر بگیرند
کشک جو و سبوس گندم و خشک برگ چغندر و پرسیاوشان و خطمی همه را بپزند و بپالایند و روغن کنجد بر افکنند و
برانگیزند و بکار دارند طبع را نرم کند و ریم را که بجانب روده میل کرده باشد بیرون آرد و بسیار باشد که قرحه کرده گشاده شود
و ریم ممتزج بر روده افتد و جز حقنه نرم آنرا علاج نتوان کرد **صفت** حقنه دیگر بگیرند کشک جو و برگ خطمی و سبوس گندم و
برگ چغندر و برگ کرنب و لعاب تخم کتان و تخم معصفر نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند روغن بنفشه بر افکنند و شکر سفید در وی
گدازند و بکار دارند و بسیار باشد که قرحه کرده عسر گردد و حاجت آید بدانچه او را بشکافد و ابوالحسن الترکی می گوید
ابو ماهر طبیب از بهر این علت معجونی ساخته است از تریاق کرده نام کرده است **صفت** آن بگیرند گل مختوم پنج درم گل قبرسی
پانزده درم گل ارمنی مغسول کرده ده درم و ودع محرق و سرطان کوزن محرق و بسد و مروارید خورد از هر یکی یک درم نیم عصاره
لحیة التیس چهار درم تخم خطمی و تخم خیاری و تخم ... از هر یکی پنج درم صمغ پارسی و نشاسته و کثیرا از هر یکی هفت درم سماق و گل
و غوره خشک و گل پارسی از هر یکی سه درم حب العلیق و حمص و رس و مغز جلغوزه و مغز بادام سپید کرده از هر یکی هفت درم
ریوند چینی سه درم تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدوی شیرین پاک کرده از هر یکی پنج درم رامک سه درم کاکنج بزرگ چهل عدد
فطراسالیون و زوفا خشک و سعتر و تخم کرفس و انیسون از هر یک چهار درم طلق سه درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید
و سیاه و بزرالبنج از هر یکی سه درم رب السوس دو درم دم الاخوین پنج درم همه را بکوبند و بیزند و بانگبین بسرشند و اندر اول
علت آنجه پاک کردن ریم شربت یک مثقال با سه وقیه شیر خر و سه درم ماء العسل و اگر مزاج گرم بود شربت نیم مثقال
با شراب ابی و رب غوره و مانند آن و اندر میانه علت شربت ازین معجون سه درم با سکنجبین کسانی که احتمال توانند
و پنج درم ماء العسل و اندر آخر علت که ریم پاک شده باشد و خون صافی می آید شربت یک مثقال و دوا انگبین هم با ده درم رب
مورد یا رب غوره و مانند آن و طعام کشک مطبوخ و دراج و باید دانست که منفعت شیر خر و دیگر شیرها اندرین علت بزرگ است
اما در اول علت که خواهند که قرحه را پاک کنند و بگذارند که ریم گوشت پاکیزه را بسوزد و قرحه بهن باز شود شیر خر و شیر
بامداد و چاشت وقیه با دو درم ازین معجون با سفوف و قرصی که پیشتر یاد کرده آمده است در میانه علت شیر بدهند گاهی این معجون
و سفوفها و قرصها و گاهی با شکر و با آخر علت که تن لاغر شده باشد شیر گاو دهند با شکر یا با عسل یا گاهی ازین داروها که یاد کرده آمد
تن را فربه کند و تری بدو باز دارد و طبیعت را قوت دهد و جراحت را برویاند و اگر بیمار سخت لاغر شده باشد و اندامهای
گرم شده بود تیهو زنان خاصه که از نشان خورند و چون شیر گوارند باشد که شکاب سرطانی فرمایند و طعام مزوره اسفناج بادام و
با چغندر و باخرزه. **جزو دوم** از کتاب ششم اندر بیماریهای مثانه و این جزو هشت باب است **باب اول** اندر آماسهای
گرم که اندر مثانه افتد آماس گرم خونی و صفراوی و آماس مرکب از هر دو ماده اندر مثانه بسیار افتد بسبب ...
و بسبب سنگی از سنگها که در گرده تولد کند بر وی بگذرد و او را بخراشد و برنجاند **علامتها** این آماس درد بود لازم و خلنده و
سوزان با تشنگی و هذیان و سیاهی زبان و تبی و صفراوی و سرد شدن اطراف و سرخی چشم و روی و اگر آماس بزرگ بود بول
از هر دو بازگیرد و زحیر و ... سفوح شود و براند و اگر آماس سخت بزرگ نباشد بول قطره قطره بدشواری آید و بر پهلو ...

بتواند و راست نشسته آسان تر آید و خامی بول سخت بد باشد خاصه که آماس دبیله شود و اگر در بول سوبی پدید آید
بباید دانست که نضج بود و علامت دبیله این عضو همچون علامتهای دبیله کرده باشد و اگر دبیله اندر یک هفته گشاده نشود
علامتهای سختی پدید آید اندر یک هفته دیگر هلاک شود **علاج** سخت رگ باسلیق زنند و باندازه قوت خون
بیرون کنند و اگر آماس از ابتدا در گذشته باشد رگ صافن زنند و اگر آماس صفراوی بود سخت ضمادی رادع بر نهند و زود
ضمادهای نرم کننده باز گردانند تا صلب نشود و اگر آماس صلب باشد سخت ضماد نرم کننده بر نهادن روا باشد
زیرا که عضو عصبانی است و بدین سبب است که آنرا تکمید باید کرد و روغنهای لطیف کنند و از آن راحت یابند
و تکمید چنان باشد که مثانه گاو بر آب کنند و بر آن موضع نهند و اسفنجی با آب ... با روغن بنفشه چرب کنند و نیم گرم کرده
بر آن موضع می نهند و شراب عنب الثعلب دهند با اندکی خیار چنبر و طبع را حقنه های نرم فرو آرند چون حقنه که از خطمی و
تخم کتان و بسیل و روغن بنفشه و مانند آن سازند و جهد باید کرد تا رفق اندکی لعاب اسپغول و شیر زنان اندکی مجری
بچکانند و با اندکی گلاب با شیر زنان و بیشتر خیار چنبر با شیر زنان و همین لعاب و گلاب و خیار چنبر و شیر زنان حقنه
سود دارد و آماس گرم را نرم کند و ... و درد بنشاند و پوست مثانه را بروغن بنفشه با اندکی روغن بابونه چرب کنند
و از پس سه روز روغن بابونه تنها بکار دارند و ضماد نرم از مرهمها ... کنند و کوفته و شیر و روغن بنفشه و
بابونه سازند و شلغم سخت ضماد کردن و شبت پخته همچنین سود دارد و از پس یک هفته که درد ساکن شده باشد
و اندر علت گذشته ضماد از باقلی و تخم کتان و بابونه و می پخته سازند چون علت اندر انحطاط افتد رگ صافن زدن
صواب باشد و ضمادهای محلل بکار داشتن چنانکه اندر علاج آماس گرده یاد کرده آمده است که باشد که از پس ضمادهای رادع
... افتد و ضمادی از ... بید انجیر و زوفا خشک با موم روغن سرشته و این سخت سودمند باشد خاصه که
... حلبه و تخم کتان و بابونه و اذخر پخته باشد و بسیار باشد که اندرین آب سعد و سنبل و حماما و فودنج بباید پخت و همچنین
... خشک و برگ کرنب اندر آب این بخش در وی بنشانند و آماس را تحلیل کند و اگر دبیله شود علاج آن علاج قرحه ...
... است و اگر درد آماس را قرار نشود و از چیزی که حس را خدر کند چاره نباشد بگیرند افیون و اندکی تخم زعفران و اندکی ...
... روغن بنفشه حل کنند و خرقه بدان آغشته کنند و حمول سازند یعنی مجری ... ببر دارند و شربتها و علاجهای دیگر همچون علاج
... کنند **باب دوم اندر آماس سرد که در مثانه پدید آید علامتهای آن** بول سپید و ستبر بیرون آید و گرانی
... پدید آید و شاید که خدر شود و ضعف کند و علامتهای آماس که در شکم ظاهر شود و فرق ... باشد که گرانی
... بود **علاج** این علت اگر آماس صلب است که در گرده اختند از روغنهای گرم تحلیل کننده مالیدن و ضمادها و تکمید ... که اندر آن
... یاد کرده آمده است بکار داشتن و شربتها ادرار کننده با انگبین و خیار چنبر بکار داشتن و آنچه علاج مثانه است ...
... از داروها محلل مجری قضیب همی چکانند نرم **باب سیم از جزو دوم از کتاب ششم اندر قرحه مثانه** اسباب
قرحه مثانه اسباب قروح کرده است ... و علامتها هر یکی نزدیک به فرق بیان کرده اند اندر باب قروح کرده آمده
... بول ... گردد و مدتی بر آن بماند مثانه او تر شود و این تر باشد و اگر اندر مثانه سوراخ شود اندر حشر ... ها هلاک شود

کردن

را

مگر که سوراخ و جرب وی بهم افتد و ام باز رود **علاج** از خوردنیها پرهیز و شور و ترشیها که تخت تر نی شود و از چیزها که
تخت تر بن بود پرهیز باید کرد و در ریاضتها و حرکتهای قوی که تن را گرم کند و اخلاط را بجنباند نشاید کرد و طعامها و چیزها
و اسفیدباها و ترشیها معتدل باید خورد و گاه باشد که ریاضتهای معتدل فضلها را تحلیل کند و انداما را قوت دهد اگر
اندکی بباید از جهد و ترتیب علاج بر آن گونه باید کرد که اندر علاج گرده یاد کرده آمده است علاج کردن جرب مثانه
و اندر همه بیماریها آلت بول نافع است خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون آورده است که جرب مثانه اندر نفس
این علتها خاصیتی است و ازا بر دیگر شربها تفضیل نهاده است و عبارت او بتازی اینست • ینطهار ربما من شرب البان الاتان
فانها علی الشرط المذکور نافعة • لقروح مجاری البول خصوصا البان الخیل • و طریق صواب اندر علاج اینست که نخست غذا را
شوینده و از ریم پاک کنند بماء العسل و جلاب که در وی داروهای ادرار کننده نهاده باشد بخوردن و ممسک اندر مجری
بول بچکانیدن علاج مثانه بشرر را قوی باشد و اگر ریم بسیار می آید خاکستر درخت انجیر یا خاکستر درخت بلوط خاکستر نخ
پارسی ارسه گویند اندر آب کنند و بیک شب رانند و یک شبان روز بگذارند تا صافی شود و آب صافی گرفته خاکستر گیرد آن
در مجری بچکانند تا پاک شود و هرگاه که بسوزد شیر زنان و روغن گل اندر چکانند و اما شربت اسبغول مقدار ... روغن گل ...
و شیر زن و شیرابه تریاک باشد پیوسته می باید داد و بیشترین ... بگذارد و اندر علف ... جانوران شیر ...
و خشک می آمیزند چون ارزن و کشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب ... و برگ ... و اقراص کاکنج
کاکنج اندر علاج قرحه یاد کرده آمده است هر بامداد یک مثقال می باید داد با شرابی که در خور این حال و در خور مزاج بود
و گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب انجیر و گاهی با شراب مورد و گاهی با رب غوره و گاهی با کشکاب و گاهی با ... **صفت**
ضمادی نافع بگیرند مغز ... درم ... سه درم ... چهار درم موم سپید دوازده درم روغن بنفشه چندانکه کفایت باشد **صفت**
ضمادی دیگر که بگذارد که قرحه بهتر شود بگیرند خرما و مویز و اقاقیا و شب یمانی و طراثیث بکوبند و بر زهار نهند
و اگر اندر ضمادها ... زیادت کنند صواب بود **صفت** داروی که ... اندر چکانند بگیرند انزروت ...
و نشاسته و اسفیداج همه را بیامیزند و بشیر حل کنند و اندر چکانند و اگر کندر را اندرین دارو زیادت کنند قوی تر بود و گر
ازین داروها حقنه سازند صواب بود و در آن حال که حقنه سازند و کنند خداوند علت باید که بر زانو خفته باشد والله اعلم

باب چهارم اندر بسته شدن خون اندر مجریهای بول و مثانه و علامات و علاج آن جالینوس اندر کتاب علل الاعضا
می گوید هرگاه که خون اندر مثانه یا در امعا یا در معده و سینه بسته شود و علقه گردد رنگ روی زرد شود و نبض صغیر و ضعیف
و متواتر گردد و اطراف سرد شود و غشی گردد و عرق سرد آید و منش گشتن خیزد و باشد که تب سرد و لرز اندر آید و ...
این نشانها آنست که نخست بول خون بوده باشد یا زخمی و سببی سیلان باشد یا از جایگاهی گشاده افتاده باشد **علاج** داروی که
سنگ مثانه بریزاند اندرین علت با سکنجبین سود دارد خاصه با سکنجبین عنصلی که با انگبین کرده باشد و هر بامداد خرگوش
مقدار دو درم ... نیم درم اندر طبیخ شبت و بابونه خوردن یا اندر نخود آب نخود سیاه یا در آب ... خاکستر چوب
و انجیر یا در طبیخ سداب و قیصوم سود دارد و مقدار یک مثقال شیرمایه اندر طبیخ بابونه و شیح و کرنب و اذخر و سرگین کبوتر

... بکند و اسفنج بدان تر می کنند و بر زهار می نهند و پیوسته بجای آب سکنجبین دهند یا آب انجه لیکن از پس طعام ساعتی ...
... و آب خاکستر چوب رز و انجیر و بلوط یا در طبیخ ماء الاصول حل کنند و بمجری بول اندر چکانند صواب باشد و اگر کمی آب
... خاکستر در بچکانند سود دارد و جگر خروز مره سلحفاة را که اهل خراسان کشف گویند خاصیتی است اندرین باب چون
... بریان خرگوش **صفت** داروی که خون بسته را و ریم را از مثانه بیارد و پاک کند بگیرند فو و سوسن و ...
... و حلتیت و اشنان ... است همه را بسرشند و حب کنند و با ماء الاصول بخورند و بمثانه اندر چکانند شربت یک مثقال
... اندرین باب سخت نافع است و روغن بید انجیر با ماء الاصول خوردن نافع است **صفت** داروی دیگر که خون بسته را
... خرگوش یک جزو و حلتیت یک جزو بوذنه ... نیم جزو و شربت یک مثقال با یک اوقیه ... یا با چا...
... سکنجبین و سرکه ترش با شامند و اندر طبیخ بوذنه بسایند و اندر مجری قضیب بچکانند و طعام نخود آب از نخود سیاه
... دارچینی در وی پخته و باقی علاج از باب ... نخستین ازین گفتار بجویند و آن بسته شدن خون است در
... بول **باب پنجم از گفتار هجدهم اندر جرب مثانه و علامتها** این علت خارشی بود در مثانه دایم و بول سوزش پرور آید
... سبب کند و سوی بکالای شد اندرین شیشه و گاه باشد که رطوبتی همچون لعاب تمام آید و گاه باشد که خون آید
علاج این چون علاج جرب کرده است نخست شیرتها و داروها زداینده بکار باید داشت که سوزاننده نباشد چون
... ماء العسل و کشکاب با انگبین و داروهای که اندر باب جرب کرده یاد کرده آمده است می باید خورد و بزر او در مجری بول
... گاهی استفراغی کردن بقی و شیر خر و شیر بز را اندرین باب منفعت بسیارست لعاب ... اسبغول
... و روغن بادام بس از آنکه مثانه را بشیرتها زداینده پاک کرده باشند سود دارد و طبیخ حلبه با انگبین و آب ... خیار و
... زداینده است و طعام یا بجه و اسفیدباها جرب ... مرغ فربه باید داد و آب ...
... و در وی نشستن سود دارد و شیر زنان بمجری بول اندر چکانیدن تنها و با لعابها سود دارد **باب ششم اندر**
بادی که اندر مثانه افتد اسباب این علت خوردن میوه ها و طعامهای بادناک بود و گرد آمدن رطوبت اندر مثانه و ضعیفی حرارت
... رطوبت و از تحلیل آن باد **علامتها** علامت این علت تمدد است گرانی و دردی که بر تر و فرو تر می آید و می شود و
... **علاج** روغن بید انجیر با ماء الاصول باید خورد و از طعامها و میوه های بادناک پرهیز باید کرد و بر زهار روغن یاسمین روغن
... زعفران با جند بیدستر و حلتیت و مشک و غالیه مالیدن و عصاره سداب با مشک و روغن بان بمجری بول اندر چکانیدن
... روغن سوسن اندر چکانیدن و سداب بوذنه و شبت با جند بیدستر ضماد کردن و شیافی از تخم کرفس و انیسون
... و ستور و بلبل و سکبینج و مانند بکار داشتن و بجوزها که اندر علاج قولنج ریحی وصف کرده آمده است همه اندرین باب
... و طعام هم از آن نوع باشد که آنجا یاد کرده آمده است **باب هفتم از جزو چهارم اندر درد مثانه** سبب درد مثانه یا سو...
... باشد یا سنگ که در وی تولد یا ریش و جرب که در وی پدید آید یا آماسی یا دیگر ... که بطریق بول خواهد بود
... علامتهای هر یک علاج آن یاد کرده آمده است باید دانست که درد مثانه اندر زمستان و بوقت باد شمالی ...
... اندر که خداوند درد مثانه را اندر بغل جب آماسی پدید آید چند حبه بزرگ یا مهره و تا هفت روز ... اندر مدت

بگشاید باز

المزاج

بانزده روز بکشد خاصه اگر سبات پدید آمده باشد **باب هشتم اندر استرخاء مثانه و بیرون آمدن او از جای خویش** استرخا را
واسباب دیگر اندامها کمانست و سبب بیرون شدن آن از جای خویش بادی غلیظ باشد تا آنرا از جای خویش بیرون بسود و اگر
بود که بر کرکاه افتد تا از جای بیفتد و بر پشت افتد و گاه باشد که بسبب استرخاء مثانه و بیرون شدن آن از جای خویش
عسر البول پدید آید و گاه باشد که سلس البول پدید آید و اگر عضله مثانه بفراخا باز کشیده شود سلس البول تولد کند و اگر اندرا
باز کشیده شود عسر البول تولد کند **علاج** اگر زخمی یا سببی و از جای بیفتادن بود علاجش بحوالت بجای خویش باز باید برد
و داروهای گرم کننده کی یاد کرده آید بر نهادن و بنشستن و آنچه از مزاج فالجی بود داروهای ملینی بانقی استفراغ باید کرد و علاج خداوند
آن فالج کردن و اگر بول نیز مراد آید علاج سلس البول باید کرد چنانکه از جزو سیم ازین گفتار یاد کرده آید و اگر بول نیز نخواهد آید علاج
عسر البول باید کرد و هم اندر جزو سیم یاد کرده آید ازین گفتار و در جمله ازین حال داروهای مرخی یعنی سست کننده مقدار [illegible] داروهای
تحلیل کنند و تقطیع کننده باید پخت و تحلیل کننده بیشتر باید و آنچه از باد افتاده باشد علاج آن اندر باب ششم ازین جزو یاد
کرده آمدست و اندر بیه انواع تریاق بزرگ و مثرودیطوس و سحرنیا و امروسنا و فیقرودوا اکلکم سود دارد و سعد و کندر
الوان هم آمیخته و نا آمیخته سود دارد و تخم سداب تر و شکوفه او اندر سداب پخته و پالوده خوردن و مجری بول اندر کار باید
و بحکست وی تخم او و زیره و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ آن خوردن و اندر چکانیدن سود دارد و آنرا که بول نخواهد آمد بود
خرزه خشک کرده کوفته نیم مثقال با شکر سفوف کند سود دارد خاصه در آب نشسته و خایه خرگوش خشک کرده
و کوفته با شراب ریحانی و خجنج خرگوش سوزانیده و سوده با آب نیم گرم ناشتا خوردن بخاصیت سود دارد و روغن سداب
و روغن قسط و روغن حب الغار و روغن نار دین با جند بیدستر و حلتیت و مازریون و جاوشیر در چکانیدن و بر زهار و فرو
ناف مالیدن سود دارد و ضماد کردن از داروی خوش بوی گرم کرد و یعقوبی(؟) تفضی بود چون سعد و سنبل و بابونه و نعناع و شیح و
بابونه و انگبین سود دارد و حقنها که در وی قنطوریون و حنظل و جرجیر باشد سود دارد و در آب بابونه و باهای گوگرد نشستن
سود دارد • **جزو سیم** از گفتار هجدهم اندر آفتهای که در فعل مثانه پدید آید چون تقطیر البول و حرقة البول و عسر البول
و سلس البول **باب اول** اندر تقطیر البول که آنرا بپارسی چکمیزک خوانند اسباب تقطیر بول سه نوعست یکی آنکه در بول بود
دوم آنکه در مثانه بود • سیم آنکه مثانه را با عضوی دیگر اندر علتی مشارکتی افتد • اما آنچه در بول بود دو نوعست یکی تیزی بول است • دوم
بسیاری بول و هرگاه که بول تیز بود مثانه را بگزد و بسوزد و بدان سبب مثانه آنرا آنگاه نتواند داشت تا جمله شود و باختیار بیرون کند
لیکن اندک اندک را کوبه وی رسد زود از خود دفع می کند و سبب تیزی بول طعامها و شرابها و داروهای گرم و تیز بود و [illegible]
ریاضت و جماع یا گرمی مزاج اندامی دیگر چون گرده و جگر و غیر آن هرگاه که بول بسیار آید مثانه زود پر شود و گران گردد و چون
گران شد اگر اختیار باشد و اگر نه تقاضا و دفع و بیرون کردن آن پدید آید و سبب بسیاری بول بسیاری [illegible] بود و
خوردن میوها و طعامها و شرابها تری زاینده و آنچه در مثانه بود دو نوعست یکی آنکه آن عضله را که گرد آگرد منفذ بیرون آمدن بول
نهاده است و بول را اندر مثانه قوت ماسکه او نگاه دارد آفتی رسد و قوت ماسکه او ضعیف گردد و آن آفت استرخای عضو بود
یا سوء مزاج بود و هم با سل شدن حس و حذر کشتن چنانکه عضله معده را افتد که نقل را نگاه نتواند داشتن و اما سی ما سوء المزاجی

این عضله را ضعیف کند و چون قوت او ضعیف شد بول را باز نتواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد و این تقطیری
[illegible] و اندر بیشتر حالها سوء المزاج که قوت این عضله را ضعیف کند سرد بود و یعنی که هرگاه سرمازده بود تقطیر بول پدید آرد •
دوم آنکه جرم مثانه و قوت او بسبب سوء المزاج یا بسبب جرب و قرحه و بثره ضعیف شود و هرگاه که قوت ضعیف شد
بول را آنگاه نتواند داشتن و نه بقوت دفع تواند کرد خاصه که عضلهای شکم که مثانه را فشاردن و دفع بول
[illegible] اندر سوء المزاج و ضعف شریک باشد و تقطیری که از جرب و بثره و قرحه بود و سبب آن درد و سوزانیدن بود
[illegible] آماس بود و سبب آن سدد و تنگی منفذ قوت بود و سنگی تنگ که در مثانه و منفذ بول بود و هم از نوع سدد شمارند
[illegible] مشارکت مثانه بود با عضوی دیگر سه دو نوعست • یکی آنکه اندر اندامی که برابر مثانه است قرحه بود و ریم از وی
[illegible] بول همی پالاید و تری ریم مثانه را می گزد • دوم آنکه در روده مستقیم یا در صلب یا در رحم آماسی بود و مجری بول را
[illegible] بود و تقطیر باشد که با درد و سوزش بود و باشد که بی درد و سوزش بود **علاماتها** اما علامات سوء المزاج گرم تیزی بول
[illegible] زنگ او و گرمی او و سوزانیدن مثانه را و تقطیر دمادم بود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و علامت سوء المزاج
[illegible] آنست که بول سپید و بی سوزش بود و اگر سوء المزاج سرد و تر بود بول بسیار آید و گاه باشد که بی آگاهی بیرون آید
[illegible] و احوال گذشته بر آن گواهی دهد و علامتهای آماسها و علامتهای جرب و بثره و قرحه همه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده
علاج علاج آنکه از تیزی بول بود و علاج آنکه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر تدبیرهای باید کرد که تیزی آنرا باز دارد و مزاج
[illegible] باز دارد و اگر بمشارکت عضوی دیگر بود آن ماده را که بمثانه فرو می آید از مثانه دفع کند چون کشکاب با روغن گل و آب
[illegible] آب کدو با طباشیر و شکر و اسفغول بروغن گل چرب کرده با جلاب و شراب بنفشه و شراب خشخاش و شراب غوره
[illegible] با شراب ریواس سود دارد و اگر هر سه روزی یا هر دو روزی [illegible] دهند تا جلاب آن ماده را که بمثانه فرو می آید
[illegible] پاک کند صواب باشد و گرمابه که آب آن خوش بود و عرق آورد و روی سود دارد از بهر آنکه ماده تیز بعرق بیرون آید و طعام
[illegible] اسفاناخ و ماش مقشر و کدو و کشک جو فرمایند بروغن بادام و از ترشیها سماق و غوره و نار دانه و مانند آن
[illegible] بادام ساخته و جوزه مرغ و نان با سکنجبین یا با جلاب خوردن سود دارد و اگر سبب تقطیر سوء المزاج سرد بود تریاق
[illegible] و مثرودیطوس و سحرنیا سود دارد و اطریفل کوچک با سحرنیا و اندکی بلوط و علک [illegible] بهم سرشته و بدهند و [illegible]
[illegible] و سنبل و زیره کرمانی را [illegible] بکوبند هر بامداد سه درم سفوف کنند و ایارج جالینوس و اطریفل بزرگ
[illegible] سود دارد اگر قوت باه زیادت کند اندرین علت سود دارد **صفت** شرابی که تقطیر بول و خون آمدن با بول باز دارد
[illegible] برگ مورد خشک و برگ سیب برگ حنا و مر و کندر و گلنار و بلوط [illegible] همه را اندر شراب انگوری بجوشند
[illegible] بامداد یک قدح بدهند **صفت** سفوفی بگیرند بلوط بسرکه تر کرده یک شبانروز پس بریان کنند و بکوبند [illegible]
[illegible] پنج درم ازین بلوط و بلیله کابلی و بلیله و املج پاک کرده و بریان کرده از هر یک هفت درم [illegible] خشک کرده
[illegible] همه را بکوبند و بیزند شربت سه درم با آب آهنگران **صفت** سفوفی دیگر بگیرند بلوط و کندر از هر یکی ده درم تخم
[illegible] و سعد و حنا و [illegible] و [illegible] خشک [illegible] وج و کهربا از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند شربت سه درم با شراب [illegible]

با می پخته این سفوف را ماسک البول گویند **صفت** حبی دیگر بگیرند جند بیدستر و قسطلج و حاشا و عاقرقرحا و جفت بلوط
از هر یکی اسفارات همه را بکوبند و بیزند و باب مورد بسرشند و حب کنند هر شب بوقت خواب دو مثقال بخورند
حب الرشاد و ببر سود دارد و از بهر آنکه بول بلغمی ادرار پاک کند و معاودت طبیعی باز آرد **صفت** معجونی بگیرند بلیله کابلی بریان
کرده ده درم ابهل پنج درم بیوزنه خشک حب الآس و سندروس کندر و مر و سعد و نشاسته از هر یکی دو درم
و انگور اس خشک و حب المحلب از هر یکی بیست درم قرنفل پنج درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و اگر با انگبین بسرشند
قوی تر بود و شربت سه درم **صفت** معجونی دیگر بگیرند بلیله سیاه و بلیله کابلی اسکند از هر یکی پنج درم مر و جند بیدستر از هر یکی
کهربا و سعد از هر یکی دو درم و نیم کندر و حب المحلب از هر یکی ده درم همه را با انگبین بسرشند شربت یک مثقال **صفت**
معجونی دیگر بگیرند بلیله کابلی و بلیله و آمله بریان کرده از هر یکی سی درم قسط و کندر پنج درم حب الآس ده درم همه را با انگبین
تر می کنند و خشک می کنند چند بار پس بشراب مورد بسرشند **صفت** معجونی دیگر بگیرند حب الآس یک جزو اذخر یک
جزوی حرامیرون دو جزو همه را معجون کنند با یکدیگر شربت شش مثقال و اگر هر بامداد یک مثقال جاقو فلا سفوف کنند سود دارد
و انجیر خشک در روغن زیت آغشته سود دارد و سعد و کندر را اسفارات بکوبند و هر بامداد یک مثقال سفوف کنند
و شونیز و تخم سداب را اسفارات سود دارد و شربت یک درم و روغن بید انجیر خوردن و مالیدن سود دارد و زوفا
روغن بق گداخته بمجری قضیب اندر چکانیدن و مجری پسین بر دارند سود دارد و بر نگاه داشتن بول صبور کرد

باب سیوم از جزو سیوم اندر عسر البول یعنی باز گرفتن بول و دشخوار بیرون آمدن

اسباب عسر البول اماسی بود در مثانه یا در عضلهای مثانه یا ماده غلیظ بود که تباه اندر مانده باشد بود اندر مثانه یا ریمی بود اندر مثانه گرد آید یا خون بود که در مثانه بسته شود
یا جراحت قرحه بود و گرسته شود تا گوشت فزونی بر آید چون ثولول و مانند آن یا رطوبتی لزج اندر مثانه و منفذ قضیب
گرد آید یا سنگی در مثانه تولد کند یا باز داشتن بول بود که بسببی از سببها باز داشته شود و مثانه پر شود و مستطیل شدن
و ضعیف شدن قوت دافعه و این را موت القوه گویند یا سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بدان سبب یا سوء المزاج
چنانکه در تنهای مجرور بود و تنگ شدن مجری بول بسبب آنکه خانه بر بالا شود و اماسی اندر رود و مستقیم و دم
و رطوبتی لزج و بادی غلیظ اندر رود و مستقیم یا رحمی که بر رسته اند و باز دارد **علامتها** اما علامتهای انواع سوء المزاج و علامتهای
اماس و قرحه و جرب یاد کرده آمده است و علامت بسته شدن خون آن است که نبض صغیر و متواتر شود و روی زرد گردد
خیره و تیره و لرزان شود و علامتهای دیگر مثانه اندر مانده و علامت بطونها همه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و علامت
سنگ که اندر مثانه تولد کند از پس تر یاد کرده آید و علامت گوشت فزونی آن است که نخست قرحه بوده باشد و ریم آمده
جراحت درست شده باشد بر اثر آن عسر البول پدید آمده و علامت گرد آمدن ریم آن است که نخست در مثانه یا در گرده
عضوی یا اثر قرحه بوده باشد و ریم آمده و پس باز ایستاده و بر عقب آن عسر البول پدید آید و علامت موت القوه
تقدم بول باز داشته بود و عسر البول از پس آن پدید آمده و سوزش نباشد یا اندکی بود و اگر دست بر مثانه نهند بول
بیرون می آید متقطر و عسر البول که سبب آن خمی یا سببی بود و سبب آن علامت آن بود **علاج** اما اگر سبب اماسی گرم بود

اگر بلیلج باید زد و مثانه را بر روغن بنفشه چرب داشتن و باقی علاج اندر باب دوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است
و اگر سبب اماسی سرد بود علاج آن اندر علاج اماس کرده یاد کرده آمده است و آنچه علاج مثانه راست خاصه آن است که روغنها
بمجری قضیب اندر چکانند و ضمادهای محلل بر زهار می نهند و اگر بادی غلیظ بود که مثانه اندر مانده روغن بید انجیر با ازالة البول
بادزهر ... **صفت** بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و بیخ کرفس و بیخ بادیان و کرویا و زیره و نانخواه از هر یکی یک مشت
سنبل و ملک و شاخ و بیخ فوه و دیوند چینی از هر یکی سه درم مویز منقا بیست درم پنج سکنج سه درم انجیر بستی پنج عدد همه را در
آب پزند تا نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم با روغن بید انجیر بخورند روغن چهار درم و اگر با سکنجبین دهند نیکو تر شود و منفعت
روغن زیتون گرم و روغن یاسمین گرم و روغن سداب یا جند بیدستر بمجری قضیب اندر چکانند و باقی علاج اندر باب ششم از جزو
دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب ریش مثانه بود علاج آن در باب سیوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است
و اگر سبب گرد آمدن ریم بود در مثانه داروها گشایند و ادرار کننده دهند بشرط آنکه معلوم باشد که در تن ماده نیست که فزونی
و زیادت کند و طریق صواب آن است که نخست تنقیه فرمایند پس حقنه نرم که از تخم خطمی و تخم خیاری و تخم کتان و کشک جو و سبوس
و بنفشه و روغن بابونه و روغن شبت ساخته باشند بکار دارند و پس اندرین حقنه آمده و اندکی بوره زیادت کنند و
روغن بابونه تنها گرم حقنه کردن سود دارد و ریم را که در مثانه مانده باشد و غلیظ شده نرم کند تا ادرار بیرون آید و ضمادی که
از آرد کرسنه و اطراف چغندر و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و بابونه ساخته باشند و آب ... و اندکی سرگین کبوتر و
... سازند و بر زهار می نهند و پیوسته بآب شیر گرم با روغن بابونه و روغن شبت تکمید می کنند پس ادرار کننده
... اندرین باب نافع است و اگر ازان جوش نیز ازان سازند صواب بود و بنادق البزور و سفوف و قرص که
اندر علاج اماس گرده گرم یاد کرده آمده است بکار دارند **صفت** داروی ادرار کننده که مثانه را از همه اخلاط پاک کند
... ابهل و اسارون و حماما و نانخواه و فطراسالیون و تخم کرفس و فوه و مادریون و سنبل از هر یکی بیست درم تخم خربزه پاک کرده
... ده درم ... دو درم اشق پنج درم با آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند
... شربت از دو درم تا سه درم و اگر در مثانه قرحه باشد و ریم از عضوی دیگر بدو آمده باشد داروی اگر سنگ
از مثانه پاک کند سود دارد چون کژدم سوخته و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و سوختن گندم و آنچه اندر علاج سنگ گرده
یاد کرده آید و مثانه را سوکه بتازی این عرس گویند خشک کنند و بکوبند و مقدار سه درم با شراب ... ابن
سود دارد و سرطان بحری بریان کرده دو درم کودکان را خاصه سود دارد و بزرگان را نیز و شربتها همه با آب
نخود سیاه یا با آب خشک یا با آب کرفس یا با آب بادیان و تریاق و مثرودیطوس و دوا الکرکم و امرو سیا و سکنجبین
... سود دارد و کودکان را شربت در شیر مادر دهند و اگر ممکن نگردد شربتها در راه دهند و اگر سبب عسر البول سنگ بود
... در مثانه داروها که اندر باب چهارم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر ان داروها در آب
... کنند قوی تر بود و نطولها که از مرزنگوش و سعد و مشکطرامشیع و بوره و عاقرقرحا و خردل و سرگین کبوتر سازند بر زهار می نهند
صفت ضمادی دیگر بگیرند حب الغار و شب یمانی و حماما و اکلیل الملک و ... نخود سیاه و بابونه از هر یکی ده درم دو قوه و تخم ترب

من
بکشند
گندم
دهند
دهند
بکشند

و تخم کرفس بستانی و کوبی از هر یکی هفت درم همه را بکوبند و بطبیخ کرنب بسرشند و روغن بلسان یا روغن سوسن بر جایگاه نهند

صفت ضمادی دیگر بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و وج را بشراب همه را حل کنند و بطبیخ شبت یا بطبیخ کرنب ...

و روغن سوسن بسرشند و شراب شبت بانی تخت نافع است برای صورت بگیرند شبیانی مقدار دو درم …

یک شبانروز و بپالایند و آن سرکه سکنجبین سازند و تمامت علاج هم ارباب چهارم که نشان داده آمد بگویند و اگر سبب …

قرحه بود که جراحت آن بسته شده باشد و مجری را تنگ کرده یا گوشتی فزونی یا ثولولی بر آمده باشد بر آب نهادن … کنند

باید نشاندن و ضمادها و روغنهای نرم کننده بکار داشتن و از طعامها و شرابهای ترش و قابض پرهیز کردن و باید دانست که

علاج این نوع عسر بود و اگر مجری یکبارگی بسته شده باشد تدبیر حران باشد که محمد زکریا در علاج آماس مثانه می گوید …

آماس عظیم بود و مجری بول بدان سبب گرفته شود و قاثاطیر بکار نتوان داشت از جهت آماس و بیمار بر شرف هلاک شود …

باید شکافت بدان موضع که از جهت سنگ بیرون کردن شکافند و … در شکاف نهادن تا آب بیرون آید لیکن آن شکافتن

تنگ باریک باید چندانکه آب بیرون آید و می گوید خطر اندرین شکافتن بیش از آن نیست که جراحت بسته نشود …

برگ سازند و قاثاطیر آلتی است که بول از مثانه بدان بیرون کنند و صفت آن پس تر یاد کرده آید و اگر سبب علت …

سرگین کبوتر و شتر یا سرگین موش با مومیای در طبیخ شبت … در بول گوید کان بسایند و مجری قضیب اندر چکانند و …

کر سرگین موش یک مثقال هم در طبیخ شبت بخورند سود دارد و آنچه بخاصیت سود دارد سنگدان مرغی است که …

خشک کرده بکوبند و با یک درم نمک هندی در آب گرم بدهند و دو دانگ سنگ جلبه با شیر خر بدهند صفت لعوقی …

غلیظ را از مثانه و از همه تن پاک کند بگیرند اسقیل بریان کرده پنجاه درم شبیانی دو درم هر دو را در سرکه بپزند …

و بدست بمالند و شکر بر افکنند و انگبین و بقوام آرند و ضمادی که در علاج بسته شدن خون در مثانه یاد کرده آمد …

نیز سود دارد و روغن بادام و روغن عقرب مالیدن سود دارد و آب کرفس با تب با روغن بادام دادن سود دارد …

اگر در آب نشسته خورد و اگر سبب عسر سنگ مثانه باشد علاج آن اندر جزو چهارم ازین کتاب یاد کرده آید ان شاء الله …

سبب عسر باز داشتن بول بود و ضعیفی قوت دافعه که از اموات القوة گویند علاج وی آنست که قاثاطیر بکار دارند …

و اندر آب معدنی گوگرد نشانند و ضمادهای نرم کننده بر می نهند و شبت را روغن بگیرند و می مالند و طعام چربی فرمایند …

مزاج بیمار بود و بسیار بزرگان بدین علت گرفتار شده اند و صواب آن بود که مردم خویشتن را از مجلس و کاری که …

حاجت آرد باز پس ندارند و جهد کنند تا بدان مبتلا نشود صفت قاثاطیر بخت پاره سازند …

مجری قضیب فرو شود و سر وی او گشاده و پهناوری سر او چندانکه بول بدو فرو آید و سر آن پاره را گرد کند …

بشکل گرد پهلوهای او راست و هموار چون سوری بزرگ این سوری بزرگتر از آنکه همگی بول در وی گنجد مثلا یکبار …

بر سر آن سوری طبقه لجام بر نشانند و در میان گاه این طبقه سوراخی باندازه … آن سوراخ …

بهشتن بر وی نهند هموار استفدی باشد که بیرون آید … و میان گاه طبقه این چنین سوراخی کرده چندانکه …

دانه که فراخ تر … میل چند … از سر آن میل چندان … باندازه …

… اندر نشیند و طبقه دیگر درین میل یکدارند و آنجا که نایژه میل اندر نشیند و جدی پدید آید میان سر میل که سوراخ …

… و آن جایگاه نشان کنند و آن طبقه را بدین جایگاه لجام استوار کنند و بهنی طبقه باندازه فراخی سوری بود …

… ازین میل معلوم کنند بر نیمه آن نشانی کنند و طبقه دیگر هم چند طبقه نخستین درین میل یکدارند و بر نیمه که نشان کرده …

… کنند و بر میان این دو طبقه ریسمانهای ابریشمین بر پیچند سخت چند آنکه میان هر دو طبقه پر شود و سوری را پر کنند …

… ریسمانهای ابریشمین کنج نماید و آن میل را بدین صفت درین سوری یکدرانند و همین ... این سوری است … و آن جایگاه نشان …

… کنند و باقی میل بیرون باشد و بوقت حاجت بیمار را بر کرسی نشانند و ... بار کرده و اگر بر کرسی ...

… نشیند صواب تر بود تا عضلهای شکم بر دفع بول یاری دهد و لعاب اسبغول بر نایژه آلت طلی کنند و نایژه بمجری قضیب …

… این قضیب رسد بن قضیب را بسوی زیر فرو آرند و نایژه آلت اندر قضیب باشد و نایژه طلی بر بالا دارند و باز فرو آرند

… برسد و دهانه مثانه بدین تدبیر گشاده شود پس میل را بجنبانند و یکبار میل فرو کشند و سوری را بر جای خویش …

… دارند و نایژه را نیز اندر قضیب نگاه دارند تا آب از مثانه بضرورت جلا بدین سوری فرو آید از بهر آنکه موضع …

… خالی شود و هوا را منفذی نیست که آنجا رسد جلای پدید آید و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود …

… فرمایند پس تریاق بزرگ و مثرودیطوس با سکنجبین دهند و جوارش الاصول و روغن بید انجیر سود دارد و روغنها گرم …

… چون روغن فرفیون و مانند آن و اگر سبب سوء المزاج گرم بود چنانکه اندر تبهای محرقه افتد آب گرم بر مثانه می باید ریخت …

… بنفشه و خطمی درین آب پخته باشد و روغن بنفشه با روغن خسک با روغن بابونه آمیخته و گرم کرده می مالیدن و اگر اندر طبیخ بابونه …

… خطمی نشانند صواب بود و روغن خسک مالیدن صواب بود و اگر سبب بر [illegible] شدن نخاع بود علاج آن اندر جایگاه خویش …

… و اگر سبب زخمی و آسیبی بیرون شدن مهره بود از مهرهای پشت که رگها از جای خویش با آسیبی بنخاع رسیده بود خلاصی …

… اگر حس را نهاد و حس مثانه باطل شده باشد بعلاج آن مشغول باید بود و مگر پس از آنکه ... بگویند و اگر آفت بدین حد باشد

… بابلیلق باید زد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس دادن و قاثاطیر بکار داشتن و آب گرم و طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک …

… بابونه و شبت و قیصوم و سبوس بر ناری نشانیدن و موضع زخم را و مهره پشت را علاج کردن چنانکه رسمست ابوالحسن

… این علت افتاد بروزگار شهنشاه به بول نمی آمد و بر آن طبیب شهنشاه او را حقنه فرمود کردن و آب نخهاد داد

… دیگر نشانه او درد و مرد و هلاک شد همان روز من طبیب را گفتم که این آب نخهاد ... دادن که تن او ممتلی بود و ...

… و قوت دافعه ضعیف بود و مثانه ممتلی شد و در و زیادت گشت و بدان هلاک شد من روی آن نکرد تا وقتی …

… این آفت بیفتاد و حس نهای او باطل شد و مثانه ممتلی گشت و طبیب شهنشاه حاضر شد من او را گفتم این …

… افتاد و اگر خواهی که زود بمیرد آب نخها فرمای پس گفتم که تدبیر آنست که بول او را بقاثاطیر بیرون می کنند و …

… بکند چهل روز زنده نماند و اگر آب نخهاد دهند هم امروز هلاک شود و چنان آمد که من گفتم پس از چهل روز …

… شد و بمرد و هم ربن می گوید کسی را دیدم که ازین علت خلاص یافت لیکن تا آخر عمر سلس البول ... بود

… از آن علت فرمان یافت و اگر سبب آماسی بود در روده مستقیم یا در رحم یا ثقلی خشک بود در روده یا ...

ما و نی مر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر استرخاء مثانه بود بر آن شکل که آب باختن کند باید مثانه و دست بر ناف
مالیدن تا آب بیرون آید و اگر آب بیرون نیاید تا طهراب بیرون باید گرفت و بحرنا و ام و سیاو ترناق بزرگ
دادن و دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه نیم کوفته در آب بپزند و از آن آب می دهند و اگر بجای آب البول
و هم بدین آب نشید می کنند و مر آن اخلاط را بکوبند و با انگبین بسرشند و مر بامداد می دهند و روغنهای گرم می مالند
و عسر البول که کودکان را افتد تخم خیارین و تخم خربزه پاک کرده و پوست خربزه خشک کرده بکوبند و با شکر بسرشند
و می دهند و اگر پوست خربزه تنها دهند با شکر صواب بود و علاجهای دیگر بخاصیت و غیر خاصیت کودکان او بزرگان را
سود دارد و یکی آنست که زعفران سوده یک سال بجری قضیب اندر نهند و سیسنبر که در جامه مردم افتد
قوت دافعه را بجنباند و بول بیارد و اگر این شش جانوری که او را القراد گویند بکشند و با پیرو مثانه اندر
و اگر مثانه گوسفند کشن بسوزند و بسایند و با شراب شیرین بدهند سود دارد و دو درم سرطان بحری بریان کرده
با انگبین یا با شکر بدهند سود دارد و اگر کبوتر بچه بکشند و خون او برزه ار بچکانند و اگر بجری سینه بشکافند و بر زهار نهند
قوت مثانه بجنباند تا بول را دفع کند و اگر نمک طبرزد بر اشند و شیاف کنند بول بیارد و شکم فرو دارد
و نمک سوده با روغن بهذاب اندر چکانند قوت مثانه را وعرت ازاله کند تا بول را دفع کند و زهره
در بچکانیدن قوت دافعه را بیدار کند و بوره ارمنی و نمک بجری بول اندر نهادن همین فعل کند و اسباب
یکی آب کم خوردن • دوم گشاده شدن مسام همه تن و تحلیل بسیار بودن و عرق بسیار آمدن • سیم اسهال بسیار بودن • چهارم ضعیفی
قوت جگر از آنکه آب را از خون جدا کند و بگرده فرستد • پنجم ضعیف گرده از آنکه آب را از جگر بخویشتن کشد
تولد کند و خداوند این علت را تشنگی پایان دارد و جماع در علت فزاید و علاج ضعف جگر و علاج اسهال
عرق هر یک بجایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب سیم از جزو نیم از گفتار بجد هم اندر سوزش بول تاختن که حرقة البول گویند

اسباب سوزانیدن بول سه چیز است یکی آنکه در مثانه یا در مجاری جرب و بثره و مانند این آفتی باشد و علامتها و علاج آن
جایگاه خویش یاد کرده آمده است • دوم آنکه آن رطوبت لزج که در مجری مجاری بول است شود بسبب
بسیاری جماع یا بسبب بسیاری خوردن طعامهای تیز و شور و تلخ و زدوانیده تا آن رطوبت باز زداید و مجاری برهنه ماند •
سیم آنکه مزاج گرم شود و بول کم و تیز و سوزان بود و فشاره نیز با بول همی آید علامتها اما علامت تیزی و گرمی بول آنست که
بول برنگ تند بود و با سرخ و تشنگی غلبه کند و سببهای گرم کننده از پیش رفته باشد و علامت برهنگی مثانه و مجاری بسیاری
جماع بود و سببهای آن از پیش آن اتفاق افتاده باشد و علاج مرد و یکدیگر نزدیکست علاج اگر مثانه را آن باشد که مادهٔ تیز اول
همی آید نخست قی فرمایند بسکنجبین و فقاع گرم و مانند آن بس رگ باسلیق فرمایند زدن و اگر
برهنه که تازی قطرت گویند حجامت فرماید کرد و مر بامداد الورد دادن با شراب بنفشه یا شراب خشخاش
و روغن بادام و نشاسته و اسپغول و شکر با روغن گل مقدار دو درم و شراب سکنجبین ترنج
و اگر معده اسپغول و شراب بنفشه و روغن احتمال نکند بجای اسپغول تخم شاهسفرم فرمایند و بجای شراب بنفشه جلاب

جلاب بی روغن دهند از جهت کسانی که معدهٔ ایشان ضعیف کند و پیوسته از درد معده شکایت کنند
سبب سوزش آب تاختن بشراب بنفشه حاجت بود و این صفت بگرفتم بوز خشک ده درم سنبل
اندر آب تا آب طعم آن بگیرد و رنگین شود بس بیست درم بنفشه خشک اندر افکنده تا بنفشه
بس پالوده و مقدار بیست درم تخم خشخاش کوفته نرم با پالوده و پس از آن سه درم بدین آب پاکیزه پالوده و
شکر افکند و بقوام آورده منفعت آن بزرگ بود و معده را هیچ مضرت نکند و از طعامهای تیز و شور و تلخ و
پرهیز فرماید و از جماع یکبارگی باز دارند و طعامهای نرم فرمایند چون اسفاناخ و پاچه و کدو
باشند و ترشیها که سخت ترش نباشد چون نشوطشیل و مانند آن سود دارد و خایه مرغ نیم برشت
با شیر خرما یا شیر زنان یا با سپیدهٔ خایه در چکانند سود دارد و سپیدهٔ خایه تنها سود دارد و صفت
بگیرند تخم خیارین و تخم کدوی شیرین پاک کرده و تخم خرفه و تخم خشخاش سپید از هر یکی ده درم نشاسته و کثیرا
و رب السوس از هر یکی سه درم بزر البنج الابیض دو درم تخم خربزه پاک سی درم شربت سه درم صفت دیگر خداوندان
خداوندان ریش مثانه را سود دارد بگیرند تخم خربزه پاک کرده و تخم خیار و تخم کدو پاک کرده از هر یکی بیست درم کندر
و دم الاخوین از هر یکی ده درم افیون سه درم تخم کرفس یک درم اقراص کنند شربت دو درم نسخهٔ دیگر بگیرند تخم
خیار و تخم کدو پاک کرده مغز بادام شیرین و کثیرا و رب السوس و نشاسته و گل ارمنی و تخم خشخاش سپید
و اگر سوزش صعب بود اندرین قرص پوست خشخاش در افزایند بمقدار حاجت و اندر آب نیم گرم نشستن سود دارد
صفت مثانی اندر چکانند بگیرند پوست خشخاش و نشاسته و رب السوس شیاف کنند و بسایند
در چکانند و اگر حاجت آید اندکی افیون یا بزر البنج در افکنند درین شیاف و شیاف ابیض از علاج یاد کرده

باب چهارم از جزو نیم از گفتار بجد هم اندر ادرار بول و دیابیطس

اسباب ادرار بول چهار نوع است یکی
کرده است و عاجزی او از نگاه داشتن که از جگر بدو آید و باز راندن آن • دوم فراخی و منهار گها و مجاری
اسباب دروی هیچ درنگ نباشد و زیاده رود و بیرون آید • سیم آنکه سوء المزاج سرد بر همه تن یا بر جگر یا بر گرده
مستولی گردد و سبب خوردن آب سرد یا بسبب غیران • چهارم حرارتی بود غلیظ و با فراط که بر گرده مستولی
گردد و بدان سبب تری از جگر می کشد فزون از آنکه در وی گنجد و فزون از آنکه بتوان راند و باز اینجا دفع میکند
بسیار تباه می کشد و تباه از معده می کشد و معده طلب آب می کند و تشنگی بدان سبب غالب شود
آب که اندامها از یکدیگر می کشند و برودی دفع می کند بول را و رود بسته شدن و آب خواستن
یاد کرده اند و این علت را بلغت یونان دیابیطس گویند و معنی او بتازی دولاب گویند و سبب
یاد کرده بسبب علت زلق الامعا است باز رود و بدین سبب این علت را زلق الکلیه نیز گویند و هرگاه
دیابیطس مستولی گردد تری علامتهای سوء المزاج گرم و سرد بسیار
یاد کرده آمده است معلوم شده است علاج اما خداوند دیابیطس را اگر قوت قوی باشد و مانعی نباشد نخست

آب

کدو

رگ باسلیق باید زد و بس مر بیماری که سردی و تری ازنده باو کرده و کشکاب غلیظ سرد کرده و روغن گل بر بکاربند و
و اسبغول و شکر در اب خیار ترش اب انار ترش و اب تخم خرفه هم ااب انار ترش دادن و اب کدو بریان کرده و در ...
و در بیوار و حمامی برنج و در ب غوره و دوغ گاو سخت سود دارد و در اب سرد نشاندن چنانکه بر ماسک از کند
و تشنگی بنشاند و کرد و گرم باعتدال بازارد و بهوای سرد و تر شدن علاجی بزرگست و بنفشه تر و کافور نیلوفر بوییدن
سود دارد و اگر اب سرد بسیار می دهند و قی می فرمایند صواب بود تا کرده باعتدال باز اید و اب دوی باز کرد و اگر
علت در ابتدا باشد و تن ابادان باشد و قوت بر جای باشد عرق اوردن صواب باشد و طبع نرم باید داشت
و اگر بحقنه حاجت باشد حقنه باید کرد معتدل و فقاع که از اب دوغ ترش بجکانیده و اردو جو کنند سود دارد و ...
سخت سود دارد و انار دانگ سماق و برف و بیانه خرما هندی در دهن داشتن تشنگی بنشاند صفت قرص ...
طباشیر ده درم تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی پانزده درم کشنیز خشک سه شبانروز بسرکه تر کرده و بریان کرده پنج درم گل ...
پنج درم گلنار دو درم گل ارمنی پنج درم کافور نیم درم صندل سپید و صمغ عربی و اقاقیا از هر یکی دو درم قرص ...
باب انار و رب مورد ساده سخت سودمندست صفت اقراص گلنار بگیرند اقاقیا دو درم گل ...
چهار درم صمغ یک درم کثیرا نیم درم دو درم بالعاب اسبغول ها اب کدو سرد کرده و خرفها با برف سرد کرده و برگرده کاه ...
با گلاب و طلب و بست جو و تم کرو روغن گل و اطراف بید و سماق و برگ خرفه و حی العالم و اطراف ...
بهم بیامیزند و بر گرگاه و بر بیغوله ها ران می نهند و ارد عدس بگلاب سرشته ضماد وی از سود است حرارت ...
و اگر احتمال کند اقاقیا چهار درم کندر دو درم باب مورد تر بسرشند و ضماد کنند و اگر اقاقیا در اب ...
سرد کنند و خرقه بدان تر کنند و بر گرده می پوشند سود دارد و بر گاه که گرم شود بدل می کنند صفت ضمادی ...
عصاره ... عصاره لحیة التیس و لادن و رامک از هر یکی دو درم اقاقیا چهار درم کندر دو درم مازو یک درم ...
و باب مورد تر بسرشند و کار دارند و حقنه که از عصاره خرفه و لسان الحمل و سپیده خایه مرغ سازند حرارت ...
کرده را تسکین کند و باعتدال باز ارد و اگر اندرین حقنه دوغ ترش ابوده زیادت کنند صواب بود ...
چند روس و کشک جو و قلیه کدو و اسفیدباها و حریرها از گوشت مرغان فربه و پایچه و ماهی تازه و ترشی ...
و قلیه سماق و کشک و تر بد قرص اندر دوغ ترش و مصوص باب غوره و ماشد آن فرمایند و ... یاد کرده امد علاج ...
و علاج گرمی و تیزی بول و امدن ماده تر با بول و علاج فراخ شدن دهنها ورگها مجبر بها بول طبیب ...
و قی و رگ زدن انرا باید فرمود که ماده بیشتر و تدبیرها ی سردی و تری ارنده خداوند دیابیطس را فرمودن ...
انرا فرمودن که دهنها و رگها فراخ شدست علاج بادرار بول که از سردی بود کنون یاد کرده امد و اگر ماده باشد ...
قی باید فرمود بس معجونهای گرم و ماسک البول فرمودن علی بن ربن میگوید که هر که خواهد که بول ابی ازانسد ...
و با انگبین بخورند و معجون فلافلی سودمندست و شراب انجیر کرده را گرم کنند و پاک کند و اگر با جوز بریان کرده بخورند
برنگاه داشتن بول باری دهد و روغنهای گرم مالیدن در گرگاه و در زهار و در اب گرم نشستن سود دارد و ...

زن ... و باری دهد اندر نگاه داشتن بول بر باری کند و صفت ماسک البول اندر علاج سلس البول یاد کرده اید

باب پنجم از جزو نهم از گفتار ششم اندر سلس البول و در بستر بول کردن

سلس البول علتی است که بول بی خواست خداوند علت می بود و اسباب این علت پنج نوعست یکی سوء المزاج سرد با فراط و سستی عضلها مثانه دوم بسیار خوردن داروهای ادرار کننده و شراب رقیق و ممزوج سیم اگر مهره پشت از جای برود و افت بدان عضله مثانه رسد چهارم اگر در احشا اماسی سببی باشد که مثانه را زحمت دهد و بفشارد چنانکه زنان ابستن را و کسانی را که در احشا ... بنای بر بالا مثانه است اماسی بود و علامتهای هر یک معلومست علاج این علت بعجون علاجی تقطیر البول است ... ماسک البول گرم سخت نافعست صفت اش بگیرند بلوط و تخم محلب و سعد و مر و خاولنجان و ورد و وج و ... خشک ... اسارات شربت سه درم بامداد و سه درم شبانگاه سفوف کنند نسخه دیگر بگیرند بلوط پنجاه درم کندر سی درم ... خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ... درم شربت سه درم بامداد و شبانگاه و اگر ... غالب بود تریاق بزرگ و مثرودیطوس و جوارشها و اقراص اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل سود دارد ... و اطراف مورد تر با خشک و شب یمانی و کندر و گلنار و بلوط را اسارات اندر شراب بپزند و بمالند مر بامداد ... بپزند و بنهند اندر وی روغن مورد صفت معجون اللوب که بسیاری بول باز دارد بگیرند مغز بادام شیرین سپید کرده ... و الوج ده استار سپید کرده حبة الخضرا یک من گنجد سپید بریان نانخواه ... همه را بکوبند و بسرشند ... بنفشه و بخورند صفت داروی دیگر شونیز و نانخواه و کندر و بادیان و گنجد همه را بکوبند را اسارات و ... بامداد یک کف بخورند و شراب مورد سخت نافع است صفت سفوفی که بگیرند کهربا و گل ارمنی و بلیله ... بلوط و عدس مقشر از هر یکی دو درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده یک درم شربت سه درم این سفوف به شراب مورد ... اگر تری و سردی غالب بود موافق بود صفت داروی معتدل بگیرند بلوط بسرکه تر کرده و بریان کرده ده درم ... بلیله و املج مقشر هر سه را در اب انار بجوشانند و بس تر تا به بریان کنند و همه را بکوبند شربت سه درم بامداد و ... درم شبانگاه و آنچه بخاصیت سود دارد گوشت روباه بریان کرده این علت را و درد پشت را ... سود دارد و گرده خرگوش خشک کرده بگیرند یک جزو عاقرقرحا و تخم کرفس از هر یکی نیم جزو ... دو درم و نیم با سکنجبین و اب سرد و مغز خرگوش بریان کرده با شراب سود دارد و قی کردن و اندر اب ... با شستن سود دارد و باقی علاج این علت علاج فالج است و کمونی که اخلاط او را نرم کوفته و بیخته باشد ... مزاج سرد و تر را خوردن و طلی کردن سود دارد و چهار درم کندر سود دارد یکبار سفوف کنند یا دو درم تخم محلب ... سلس البول باز دارد و روغن فرفیون ماسک و انگز و طلی کردن سود دارد صفت حقنه بگیرند خسک یک رطل نخود ... بوست ... تخم محلب ده درم همه را نیم کوفته در چهار رطل اب تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا ... و نیم رطل روغن گنجد برافکنند و بجوشانند تا اب برود و روغن بماند این روغن حقنه کنند و اگر حب البان و حب الغار ... فستق و حبة الخضرا و تخم محلب بگیرند و همه را از بوست پاک کنند از هر یکی ... استار ... بکوبند و روغن ...

سیاه

بکشند

یک جزو از ان اب که وصف کرده امد و یک جزو از این روغن و اندکی مشک بیامیزند و حقنه کنند تخت سود دارد
و اکر با این علت دماغ یا جکر یا عضوی دیکر کرم بود و از دارو های کرم مضرتی دیکر همی شد قرص طباشیر کافوری علاج
دیابیطس یاد کرده امدست بکار دارند **علاج** کسانی که در بستر میزند همچون علاج سلس البول و علاج استرخاء مثانه است
و اب کمتر خوردن و بوقت خواب خویشتن فارغ کردن و شب طعام ناخوردن تا خواب ایشان سبکتر بود و دیرتر بود
و از خداوندان تجربه معتمدی یاد کرد که کسی را این علت بود یک استار تخم شاهسفرم هر یکی از تا زوی بخورد ...
ازان او را این کار نیفتاد و هرچه اندرین باب یاد کرده امدست بعلاج این علت است **صفت** دارویی سود دارد
تخم کتان بریان کرده ده درم تخم خطمی هفت درم اقاقیا و کندر و شیاف ... از هر یکی دو درم راسن خشک ...
کابلی بریان کرده ده درم شب یمانی بریان کرده سه درم همه را بکوبند و بیزند و با انکبین سرشته شربت ... درم
صفت دارویی دیکر بکیرند زیره کرمانی و کندر و سورد دار از هر یکی ... استار بکوبند و بیزند و هر بامداد دو درم ...
باب ششم از جزو سیم از کفتار ششم اندر بول الدم یعنی خون و بول غسالی بول خون صرف یا از کرده اید یا از مثانه یا اندامی که
چون جکر یا از همه تن اید و انچه از کرده اید و مثانه و حوالی ان اید و انچه از اندامی بالاتر اید اسباب و علامات و علاج ان اندر
باب دوازدهم از جزو نخستین ازین کفتار یاد کرده امدست و انچه از همه تن اید سبب ان یا امتلای خونی بود و افتادن
مزاج و کشاده شدن کرده و دهنهای رکها بسبب قوت حرارت و بکار داشتن داروهای کرم و من مهتری را دیدم که مزاج او
کرم شده بود و بسبب سوء المزاج کرم صبینی کرده حاصل شد و در قوتها تغییری می بود و این همه ضعف جکر
تغییری بود است و همه شکایت ازین می کرد و طبیب او را معجونی ساخت کرم و هر بامداد دو درم دارچینی اندر ...
مرغ داد و هر روز ان تغییر و ضعف زیادت می رفت پس از کاه یکبار دهنهای رکها او کشاده شد و بول او خون صرف
کشت زیادت از چهل روز بران حال بود و خون صرف می شد و باخر که خون اندکی شد تشنج خشک تولد کرد و بدان
کذشته شد و از معتمدی شنودم که فرزند مهتری را اسهال خون بود و تشنگی غالب بود و طبیب او را جو ...
دستوری نمی داد و بهتر نمی شد طبیبی تجربه او را دستوری داد تا چندانکه او را بایست اب یخ بخورد ...
نیک شد و سبب ان همین بود که چیز های کرم خورده بود و دهنهای رکها او کشاده شده بود **علامتها** علامت کشاده شدن
دهنهای رکها انست که بول یکبار خون صرف باشد و اندر همه اندامها هیچ المی و افتی نباشد و از مثانه خون بسیار نیاید و از کرده
درد ... کهار بزرک نبست ... و خون اندکی اید که بقدر او بکار شود و از کرده بسیار تر اید از بهر انکه خون بدو نزدیکتر اید
بعضی از جهت غذای او و بعضی از جهت انکه ما ازوی بکذرد و باندامها دیکر شود **علاج** اکر بسبب امتلا بود رک
باید زد و اکر مانعی نباشد رک صافن ولیکن از باسلیق بود و طعام سبک ... مزوره و غوره و مانند این فرمودن و بز ...
و کوک ... اندکی کشنیز تر و شربت شراب عناب ساده و شراب خشخاش و شراب ریواس و شراب سکنجبین ...
و قرص کهربا قابض شاید فرمود از بهر انکه چیزها قابض خون ببندد و علقه شود و رنج ان عظیم بود و باشد که منفذ تنک کند
و ماده را باز کرداند و روی بالا کند یا در عضوی محتبس شود و خطر ان بزرک باشد و هر کاه که فصد کرده شده باشد و ماده

اکر نه شربتها و ابی ن قابض بکار داشتن روا بود **صفت** شربتی قابض بکیرند شب یمانی و کلنار و دم الاخوین از
هر یکی یک درم کثیرا دو درم صمغ نیم درم شربت یک درم با یک مثقال اندر شراب سیب یا در عصاره برک ساق **صفت**
شربتی دیکر بکیرند تخم حماض و کل مختوم و عصاره لحیة التیس و صمغ پارسی و کهربا از هر یکی استاری بکوبند شربت دو درم تا ...
صفت شربتی دیکر بکیرند سرون کوزن سوخته و کثیرا از هر یکی را استاری بکوبند شربت دو درم با رب مورد و اب
... بهی و انار پوست و مازو و برک مورد و خرنوب مانند این می برند و اکر ازین شربتها قابض ...
... و عصاره خرفه و مانند ان اندر مجری قضیب بچکانند روا و صواب بود و کاه باشد که حاجت اید که بر تن ...
... و بر ناف و حوالی ان و خون را بدین تدبیر باز دارند تا علقه شود و بس تدبیر کشادن علقه کنند چنانکه در جایکاه خویش
یاد کرده امدست و اکر بسبب تری خون و کشاده شدن دهنهای رکها بود علاوه دیابیطس علاج اینست و اکر خون صرف
از اندامی همی اید که بالاتر از کرده است ... کنند تا هیچ المی و سوزشی و دغدغه در هیچ اندامی هست اکر باشد باید دانست
که ان اندام همی اید بر بالاتر ازان موضع محجمه باید نهاد و خون بیرون اکردن یا خون ازان موضع باز کردد و ضمادها
... بر نهادن تا ان موضع ماده را قبول نکند و انچه تدبیر باز داشتن ماده است پیش کیرند و بعضی طبیبان صواب ان دیده اند
... را ریش کنند و بکشایند تا ماده ازوی بیالاید و از مثانه باز کردد و همین جراحت ریش را علاج کنند ...
... کوید من با این علت هیچ کس را ندیدم که ان علاج کرده و می کوید ابو ماهر الطبیب این علاج صواب می ...
... کاه در عرق که از ان های بر اندام ان موضع را ریش کنم تا ماده ازان موضع ببالاید و دماغ بسلامت بماند ان موضع را چنانکه
... از مثانه بسلامت بماند و ماده ازوی باز کردد **باب هفتم اندر بولهای غریب** بولهای غریب کونه است
... بول غسالی است و سبب ان ضعیفی هاضمه و ممیزه کرده بود و یا ضعیف جکر • دوم بول که با اخلاط غلیظ امیخته بود و بعضی
سبب ضعیفی هضم کرده بود و بعضی بر سبیل بحران و دفع اخلاط بود • سیم بول شعری و این بولی بود که چیزی چون ریسمان
باریک ... بدید اید و کاه باشد که درازی ان مقدار دو بدست بود و باشد که سپید باشد و باشد که سرخ باشد
• ... بدان سبب ان بود که در میان رکها و اتهای بول بود و باشد و تولد ان از غذا های غلیظ بود و در ان خطری باشد
... بول ... بود و سبب ان دبیله باشد که اندر اندامهای دم زدن و غیر ان کشاده شود تا ان هیچ ریشی اندر اتهای بول
... کند و بکشاید • پنجم بولی رملی بود و یعنی بول چرب و سبب ان ازکداز شحم بود و بول سیاه مقدمه تولد سنک بود
علامتها اکر ریم با بول امیخته باشد باید دانست که از عضوی همی اید که بالاتر است و الم ان موضع بران کواهی دهد
و اکر امیخته نباشد از اتهای بول همی اید و اکر نخست ریم اید پس بول از دهان قضیب و از مثانه همی اید و اکر نخست
بول اید پس ریم اید از عضوی دورتر همی اید و بول غسالی انچه بسبب ان ضعیفی قوت کرده بود میل بسپیدی دارد
... بود و انچه بسبب ان ضعیفی جکر بود میل بسرخی دارد و با خون مانند تر بود و بول غلیظ با اشان ضعیفی هضم
و بسیاری اخلاط بود و با ایشان پاک شدن تن بود بر طریق بحران و خفتی یافته شود و بول چرب نشان کداختن ... بود
بقراط می کوید • اذا کان البول دسما مریع الخروج دل علی ان الحرارة غلبت الکلی و مدت بحمها • و هم تولد ...

اندکر

مرکان بول زیتیا و جا بغت ول یلی مرض حادی فی الکلیتین • و بول سیاه اندر تب تول سنگ بود چنانکه روفس میگوید •
من بال بولا اسود بلا مرض مع وجع کان اتو بسر وجع و از سنبول لدی فی کلاه حصاة بعد زمان یسیر و خاصه ان کان تشنجا
و بسیار باشد که مردم تن درست را اندکی خون بطریق بول بیاید و از آن باکی نباشد و متقدمان گفته اند من بال دما فی الدم
بلا حمی و لا وجع فلا باس علیه • و بول سری نشان ماده غلیظ باشد که میل بخشکی دارد • **جزو چهارم** از کتاب ششم

اندر احوال سنگ و علامت که اندر گرده و مثانه پدید اید و اسباب آنکه کودکان را اندر مثانه بیشتر افتد و آن پنج باب است

باب نخستین اندر احوال سنگ و علامت که در مثانه و گرده کسانی تولد کند این علت بیشتر کودکان را
از طفلی باز تا نزدیک بالغ شدن افتد و مردان فربه را نیز بسیار افتد و مردم لاغر را کمتر افتد و کودکان را بیشتر اندر مثانه افتد
و بزرگان را اندر گرده افتد و مردم بالغ و بزرگ و لاغر را اندر مثانه بیشتر افتد از بهر آنکه رگها و منفذهای ایشان فراخ تر بود
بخلاف مردم فربه که ایشان را اندر گرده بیشتر افتد • محمد زکریا می گوید من این معنی نگاه کرده ام و همچنین یافته ام و می گوید بسیار اندر مثانه
زنان نیز افتد و ایشان را از آن بانگشت نتوانند یافت و سبب آنکه زنان را سنگ اندر مثانه نادر افتد آنست که گردن مثانه
ایشان کوتاه است و دهانه مثانه ایشان گشاده تر از دهانه مثانه مردان است و نزدیکست بیرون و بدین سبب اخلاطی که در مثانه
ایشان فرو اید زود بیرون اید و از آن که این علت اندر کودکی افتد و زنان بزرگ را نادر افتد سببست یکی آنست که
قوت دافعه ایشان قوی تر بود و فضلها از بالا زیر دفع کند و از گرده نیز دفع کند و بمثانه فرستد • دوم آنکه بولهای کودکان غلیظ
و تیره تر بود و سنگ از آن بیشتر تولد کند و بول کودکان تیره بود از بهر آنکه ایشان طعام بسیار و بی ترتیب خورند و بود از مثانه
ایشان تنگ تر بود و تیرگی بول را بسیار تر باز دارد و مثانه ایشان گرم تر بود و آن تیرگی را ببندد • سیم آنکه هر بولی که یکجا باز
نهند نمک اندر وی پدید اید و اندر بول کودکان نمک بیشتر بود و نمک نوعی از سنگ است و هر سنگی که در عالم است تولد آن
از رطوبتی غلیظ است که حرارتی در وی اثر کند و از آن خشک کند چنانکه اندرین آفتابها که تولد کند و بر دندان سفال تولد کند
و تولد نمک از اجزای ارضی است که بحرارت آفتاب سوخته شده باشد و با آب آمیخته و هم حرارت آفتاب آن آب را
بتحلیل خشک کند و سبب بسیاری نمک اندر بول کودکان نه آنست که اجزای ارضی اندر بول ایشان بسیار تر است لیکن
آنست که حرارت اندر بول ایشان بسیار تر است و اجزای ارضی که اندر آنست جمله بدان سوخته شود و بدین سبب
واجب کند که تولد سنگ اندر بول ایشان بیشتر بود و باید دانست که این علت کودکی را افتد بیشتر که جگر و معده او
گرم بود و جگر او غذا بخویشتن می کشد و ثفل او بدان سبب خشک بود و بول او بیشتر بود و از بهر آنکه جگر او تر بهاکه
بخویشتن می کشد بگرده و مثانه می فرستد و اگر در گرده و مثانه حرارتی باشد رود و هر تیرگی که در بول باشد ببندد و سنگ شود
در جمله سبب تولد سنگ امتلا است و رطوبتهای خام که از طعامهای غلیظ تولد کند چون گوشت گاو و گوشت اشتر و
ماهی بزرگ و مرغان ابی بزرگ و گوشتهای قدید و پنیر و خاگینه بر بریان کرده و نان فطیر و نان سمید و نشاستج و رشته
و کوک و شیر و هریسه و سر و بریان و پاچه و قطایف و بالوده و لوز و میوه های خام و برنج و امرود و آبی و شراب غلیظ
خاصه اگر قوت هاضمه معده و جگر ضعیف و گرده گرم بود و طعام بی ترتیب خوردن و بسیاری منی و باز داشتن شهوت

بعد که شهوت صادق بود و اسباب غلبه شهوت از پیش رفته باشد و منی حرکت کرده و کار ناتمام باشد و از آن
منی حرکت کرده باشد در خایه و ماس ان و سنگ تولد کند و بدین خبر داده در جمله اسباب این علت اندر اید از و و
دیگر آنکه اگر شیر صفرای بود و اخشار کودک را گرم تر کند و غلیظی بول او را زود تر سنگ کند • دوم آنکه اگر شیر بلغمی بود
بول کودک را غلیظ تر کند و حرارت مثانه او آن را ببندد و سبب تولد سنگ از آب تیره و شراب غلیظ آنست که
اجزاء ارضی با آن بود و تا آمیخته شود و پخته نگردد و ولزوجت پذیرد و اندر مثانه رسوب کند و سنگ شود والله اعلم

باب دوم از جزو چهارم از کتاب ششم اندر آنکه سنگ اندر کدام اندام تولد کند بیشتر سنگ در گرده و مثانه تولد کند و در
روده قولون بسیار تولد کند • محمد زکریا می گوید مرا دوستی بود و در بول او سنگ ریزه بسیار بودی و یکبار سنگی بزرگ
از راه او بیرون امد و مرد فربه بود و خداوند درد بند گشاده را در بندهای اندامها سنگ بسیار تولد کند • محمد زکریا
می گوید من در حوالی گردن که جایگاه خنازیر است و در سلعه سنگهای سخت دیده ام و روفس از جالینوس حکایت می کند که
او دیده است که در علت آنفریه بر فه سنگها بر آمدست همچون ژاله و اسکندر می گوید که من دیده ام که سنگی بزرگ
از رحم همچون سنگهای که از مثانه بیرون اید **باب سیم اندر علامتهای علاج گرده و مثانه که در و سنگ بود** هر که بول غلیظ از وی
جدا شود و این نشاید بود از آنکه ماده اندر گرده باز می ماند و سنگ تولد می کند و بول سیاه که بی دردی و بیماری اید دلیل
آن کند که سنگ تولد خواهد کرد خاصه اندر عمر پیری و هرگاه که دردی و گرانی اندر پشت پدید اید و همچون حلمه در حوالی
گرده باید دانست که اندر گرده سنگ تولد کردست و هرگاه که درد بیغولهای ران بر اید باید دانست که سنگ از مجری
بول افتادست و هرگاه گران ها و ساکن شود علامت آن بود که سنگ بمثانه فرو اید و در سنگ سخ و تند از گرده اید و اندر
بشکرانی باشد و هرگاه که طعام بیشتر خورده شود و گرده بدرد اید خاصه بوقت آنکه ثقل بروده فرو اید و گرده فشرده شود
بیرون رود و از ثقل پاک گردد آن درد زایل شود خداوند درد گرده را هرگاه که درد آن پدید اید یکی مثانه که از آن تا نیک
سنگ روی است و درد خیز دو باشد که ران او که برابر آن گرده است خدر شود و او را قولنج پدید اید و باشد که
بول او رسوبی بود و همچون رسوب خداوند بیماری جگر و فرق میان قولنج میل سراف و پیش شکم دارد و بر زاید و فرو شود
و درد گرده بر یکجای لازم بود و در جایگاه گرده بود و ران که برابر آن گرده باشد خدر شود و در قولنج این عارض نباشد
و هرگاه که سنگ در مثانه بود بول رسوب او سپید بود و باشد که خاکستر گون بود و درد و خارش و گرانی اندر عصب بود
و خداوند علت پیوسته دست بقضیب خویش برد و بول بدشخواری بیرون می اید و هرگاه که بول کند در حال خواهد که
دیگر باره بول کند و گاه باشد که بول بی مراد بیرون اید و این در آخر بول کردن بود و سنگ مثانه درشت و بزرگ بود
از بهر آنکه جای او فراخ است و بیرون نخست تواند شد بدان سبب درشت گردد و سنگ گرده کوچک بود
از بهر آنکه جای او تنگ است و سنگ مثانه درد کمتر کند مگر آن وقت که در دهانه مثانه افتد و بول را باز دارد و هرگاه که باد
بدو ار بجای رسد قضیب خدر شود و همچنین بود که اندر مثانه دو سنگ یا بیشتر باشد و در حرکت مردم بر یکدیگر سایند و بود
و رسوب آن ریگ باشد که در بن شیشه پدید اید و باشد که با این ریگ رسوبی گلالی شود و از بهر آنکه درستی سنگها در مثانه

شوید

بایندد

وکاه باشد که سنک مثانه بزرک و کران بود و بوقت طهارت با مقعد مزاحمت کند و از بیرون امده بازکردد
خاصه اکر شرج ضعیف بود و هرکاه که خداوند سنک مثانه را عسر البول بسیار رنجه دارد باید دانست که سنک بزرک شد
و بدان سبب راه مثانه می توان افتاد و بول باز داشتن و بسیاری رنک اندرین بول و تیل سستی و ریزانی سنک بود
و با امدن رنک و میل بحتی سنک بود و هرکاه که خداوندش ماده رود و حرکت کند بن قضیب بدرد اید و هرکاه که
ساکن شود و باز علت زور رو ساکن شود و باید دانست که سنک از مثانه ازاد است بوی بحث کشته است علاج
اسباب تولد ازان باز باید داشت و ماده ان کسسته باید کرد و بس تدبیر شکستن و ریزانیدن سنک باید کرد و بیرون اوردن
ان کردن اما تدبیر کشتن ماده انست که تن را ازان ماده پاک کنند و طعامها که غدای ان ماده سنک شود باز دارند و روز
و از تدبیرها و حرکتها که اسباب تولد سنک کردد پرهیز فرمایند و اکر قوت نکاه می باید داشت طعامهایی بود کوار فرمایند
چون کوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خاکی سنک اندام فربه و کوشت بزغاله زیرباها و اسپیدباها و خایه نیمبرشت
و نان خشکار که خمیر او خواسته باشد و نیکو پخته باشند و اکر قوت قوی باشد چیزی فرمایند که غذا کمتر دهد چون ماش
پوست کنده و اسفاناخ و کشک جو و قلیه کدو و قلیه خیار و نخوداب و زیرباها و مزورهای ساده بمغز بادام و روغن
بادام با روغن شیر بخت بانه باکاو روغن و از امتلا و طعام از پس طعام پرهیز کنند و طعامهایی که غذای ان ماده سنک شود
و تدبیرها و حرکتها که سبب تولد ان کردد اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده امده است و تدبیر پاک کردن تن قی کردن است
و داروی مسهل خوردن و قی صوابتر از هر دو کار یکی انکه قی زود از زود شاید کرد و داروی مسهل زود از زود نشاید خورد
دوم انکه قی همه ماده را استیصال کند و هم ازان راه باز کرداند و داروی مسهل اکر حرارتی غالب بود و کاه کاه مسهل قوی باید
فراخ و حال می باید داد و اکر حرارت غالب نباشد مسهل قوی نباید داد لیکن برفق طبع را نرم باید داشت تا ماده را بطرف
روده باز کرداند و معده را قوت دادن بالطعام نیکو کوار و ریاضت معتدل کوارید طعام و ماندن بوقت فرود
چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده امده است و کرمابه و اب زن سود مند باشد از بهر انکه ماده را از کرده باز کرداند و طعام
تن کشند و منفذها را نرم کند لیکن افراط کردن زیان دارد از بهر انکه قوت را ضعیف کند و کرده را زبون کرداند و از بهر انکه
خداوند این علت را موافق بود و تولد سنک باز دارد یکی انست که در میان طعام اب سرد خورد و کاه کاه باشد تا
اندکی بخورند و بر فرشهای پوستین نرخسبند و لیکن بر کتان خسبند تا کرده ایشان کرم نشود و از مفردات انچه ماده را
لطیف کند و خداوند این علت را سود دارد و مثانه را پاک کند و سنک را بشکند و باب باطن بیرون ارد بعضی سبزیها
و بعضی میوها و بعضی حالها و بعضی شرابها و بعضی داروها اما سبزیها کرفس است و کاسنی و شبت و بوزنه و کشوث و بادیان
و خشک و برک ترب و قسط و راسن و میوها خربزه و خیار بادرنک و انکور سپید و انجیر تر و خشک و بادام تلخ و فندق و
و فستق و جوز و روغن قوی تر است که مجاری بول را پاک کند و سنک را بر راند و اچالها لیمون بسرکه کبر بسرکه و عنصل بسرکه و
زیتون پرورده و شرابها سکنجبین که از سرکه کبر سازند و از سرکه عنصل و اب ترب و شراب سپید لطیف و داروها اصل
و صمغ و جوز و کرفس کوهی و افسنتین و سلیخه و بیخ خار دشتی و تخم بادیان و اصل سطافیلون و اب او و کافیطوس و جعده

بلسمون و سعد مصری و قسور اصل الغار و سقولوقندریون و سنداب دشتی و بوره ارمنی و داروهایی که ازان یاد کرده
امده است حجر الیهود است و سنکطرامشیع و کافیطوس و انچه قوت ان بمثانه رسد زماد العقرب است و دم الثعالب
و رماد الزجاج و سنک اسفنج و خون تش خشک کرده و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه ازوی بیرون امده باشد و بهتر و
قوی تر از همه کنجشک است که او را بلغت یونان اطراغلودیطوس کویند و این کنجشکی است از جنس صعوه کوچکتر
از کنجشکان منقار او باریک است و رنک او زرد و خاکستر کونست و بر سر و بال او خطهاست زردکون و بر دنبال او
نقطهاست سپیدات و مشر اندر زمستان و زمینهای شوره بدید اید و در بنیاد دیوارها و بر بدن او اندکی است بر خیزد و نزد
سینه و بجسته دنبال بی جنباند و صفیر می زند این مرغ خام و پخته و قدید و بریان کرده و سوخته بر صفت که خورند سود دارد
و نمک او را بکوبند و با شراب صافی یا با ماء العسل با خندیقون بخورند سود دارد خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میکوید
که بیکبار او را بلغت فرنک صفراغون کویند او را خشک کنند و بکوبند و اندکی بدهند سنک که اندر کرده و مثانه
بود کداز امده بود و بیرون ارد و کروهی کفته اند سنک که از مثانه بیرون اید سنکهای دیکر که در مثانه تولد کند بریزاند و بیرون
و سرکین کبوتر و سرکین خروس همچنین سنک را پاک کند و این مفردات که یاد کرده امد باخراهای کدازنده باید سخت
اراده کند و بموضع رساند چون زنجبیل و دارچینی و داروی ادرار کننده تر باید چون وج و دوقو و جوز بوا و اسارون
و اذخر و کاشم و سالیوس و افوخرو قردمانا و تخم تحکشت یا سنک را زود با ادرار بول بیرون ارد و اکر در مثانه در قی
داروهای درشت شده با ان بیامیزند چون تخم کتان و لعاب ان و چون جلغوزه و فندق و تخم خطمی و صمغ و بسفایج
سود کند از بهر انکه این داروها هم درد بنشانند و هم ناکوهر کرده باز کارند و هم داروهای دیکر را در کرده و حوالی ان
بنمان کرداند که داروها فعل خویش بکنند و اکر قوت کرده و مثانه ضعیف شده باشد داروهای قوت دهنده
با ان بیامیزند چون بهمن و زرنباد و کل و سوسن خشک و تخم فرنجمشک و کل سرخ و صندل و کلنار و رب سیب و امثال ان
تا اجزای اخشار را قوت دهد و اکر ازجهت ضعیفی معده جبن باشد حذر کنند با ان باید آمیخت تا بیامیزند اما ترکیب
داروها بدین ترتیب باید کرد و اکر مزاج کرده و مثانه کرم بود داروهای کرم کنند کمتر بکار دارند صفت داروی که با سنک
سود دارد بکیرند مغز تخم خیارین و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی یک جزو و تخم بادیان نیم جزو همه را بکوبند یک
درم با سکنجبین یا کلاب امیخته و سرد کرده بدهند صفت داروی دیکر بکیرند تخم خیارین و تخم کدو و تخم خربزه
از هر یکی پنج درم تخم کرفس دو درم تخم بادیان و سنک اسفنج و اکینه سوخته و سوده از هر یکی سه درم همه را بکوبند
شربتی سه درم با سکنجبین و طبع را با قرص بنفشه کرکیار چنبر و سرد و اب بادیان نرم کنند و در اب زن می نشانند
صفت اب زن بکیرند خشک بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و کرفس و کرنب و شبت و برک خطمی و پرسیاوشان
با شاخها همه را بپزند و در ان اب می نشانند و چون از اب زن بیرون ایند شربتی اب تخم خیارین با نیم مثقال حجر الیهود
با نیم درم سنک اسفنج سوده بدهند و کاه کاه این مطبوخ می دهند صفت مطبوخ بکیرند بیخ سوسن و پرسیاوشان
از هر یکی پنج درم تخم خطمی و تخم خیاری از هر یکی سه درم تخم کرفس و تخم بادیان و حسک از هر یکی دو درم انجیر سپید ده عدد

اُرد

الزاج

سبستان

بیست عدد همه را بپزند چنانکه زیست و بالا اید شربت چهار وقیه با یک وقیه و نیم سکنجبین صفت مطبوخی دیگر خیار و کوکی
بپزند و با انگبین و روغن گاو بیامیزند و مقداری بسیار بدهند سنگ را در مجاری بول بلغزاند و با بول بیرون ارد و خیارچنبر
در اب بادیان حل کند و با روغن بادام بدهند و روغنهای نرم کننده با روغنهای قوت مصنوع می مالند چون روغن
و روغن حسک با روغن سوسن و روغن خیری امیخته و روغن خیری هم قوت دهنده است و هم تحلیل کند و در بافت کردن
و در اب خرد کام نشستن و بر بر دیا نهادن و فرو امدن سود دارد و سنگ را از کرده و مجرای بول و مثانه فرو ارد و چون
بمثانه فرو اید بابونه و اکلیل الملک و خطمی و سبوس اندر اب بپزند و بر مثانه می چکانند و روغنهای گرم می مالند چون روغن سداب
با در دبشانند و روغن عقرب بحری قضیب اندر چکانند و بمثانه اندر مالند و مقعد برداراند تا سنگ را بشکند و بیرون اید
و مرزنجوش با روغن بلسان و روغن ناردین و نفط سپید اندر چکانیدن سود دارد و خاصه اگر حرارت غالب نباشد و نفط …
و اگر در مثانه و کرده اماسی بود علاجهای اماس که اندر جایگاه خویش یاد کرده امده است بکار دارند و اگر شکم خشک باشد …
طبع نرم کنند و حقنه سبک کنند تا مثانه را رنجاید و زحمت نکند و شیاف اولیتر بود از حقنه و مسهل دادن صواب نباشد …
مسهل ها و تیمارها از بالا فرو ارد و قی کردن سود دارد و ماده را اگر کند و از ان موضع که روی بدان دارد باز کرداند …
وقت درد باید کرد از بهر انکه باشد که سنگ را بجنباند و بالا بر کشیده و درد زیادت کرد و اگر بدین تدبیر درد زایل نشود
از فلونیا و مانندان چاره نباشد و تریاق نو با رسیده سود دارد از بهر انکه قوت افیون در وی … باشد در دبشانند و دارو
بعضی سنگ ریزه بادرار بیرون ارد ● و محمد زکریا میگوید بسیار از مردم که از پس یک نوبت درد ساکن شد و سنگ ها …
و اگر سنگ کرده بر یکجای بایستد در علاج ان داروهای گرم و داروهای ادرار کننده قوی و روغنها و نطولها …
نشاید داشت لیکن ابزنها و طبیخ پرسیاوشان و مانندان باید کرد و سبوس و ارزن گرم تکمید کردن بر تهی و اگر از جای …
ابزن که بیشتر یاد کرده امد در می باید نشست و باب گرم و روغن زیت تکمید می باید کرد ● و باید دانست که داروهای …
از داروهای کرده باید لیکن داروها سخت گرم نشاید از بهر انکه داروی گرم ماده را ببندد و سبب زیادتی علت گردد …
علاج کسانی است که حرارتی بر ایشان غالب بود و علاج کسانی که حرارت ایشان کمتر بود یا سردی بر ایشان غالب بود این است
علاج که اکنون یاد کرده شود اما با سهال حاجت اید داروها دهند که بلغم غلیظ را دفع کند صفت حبی که بلغم غلیظ را دفع کند …
تربد سپید یک مثقال حب النیل چهار دانگ صبر یکدرم شحم حنظل دانگی نیم بلح نفطی دو دانگ این جمله یک شربت بود صفت
داروی که سنگ را از کرده بیرون ارد بگیرند تخم جوز بن پاک کرده و زیره و نانخواه و سعد و تخم کرفس و تخم …
شربت یکدرم با طبیخ پرسیاوشان صفت داروی که سنگ کرده و مثانه را بشکند و بریزاند همچون کل بیرون ارد …
کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بیرون امده باشد و حجر الیهود را ستاره است شربت یک ملعقه با …
با شراب کهن صفت داروی دیگر بگیرند حب البلسان و حب البان و حب العلف و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه …
همه را بکوبند شربت یک ملعقه با شراب ممزوج حب العلف با شراب هندی است صفت داروی دیگر بگیرند مغز تخم خیار و تخم کرفس
و انیسون و تخم کرفس کوهی و سلیخه و سنبل و دارچینی و حب القلب از هر یکی یکدرم عاقر قرحا جند بیدستر و فرفیون از هر یکی چهار …

شربت یک مثقال با سکنجبین و اب نخود سیاه صفت داروی دیگر بگیرند دو قو و تخم کرفس و مرو و مغز تخم خیار از هر یکی شش درم
بیخ و دارچینی و سنبل از هر یکی چهار درم همه را بکوبند شربت چند انکه دانگ ترمس چهار و قو اب حسک …
سنگ را بریزاند و پاک کند و این دارو را خاصیتی عجب است و ان انست که هر که این دارو گوید در دست او انگشتری
… نباید که باشد و بر میان او کارد نباید که بود و بر کفش کفک اهنین هم نشاید فی الجمله هیچ وجه اهن نباید که با وی …
این خاصیت مرا ازموده نیست لیکن چنانکه در کتب استادان دیدم اینجایگاه حکایت کردم و در اختیارات گوید
… بامداد یک وقیه بخورند همه سنگها را بریزاند و پاک کند و جانوری است در میان تره بسیار باشد …
… گرد و رنگ او سرخ و نقطهای سیاه در میان سرخی از ان جانور سه عدد فرو برند درست سنگ را بریزاند
… کند و کرمی است که بشبهای … بسر او و اطراف او … کند … او را در جرمی مسین کند با فتاب هر روز
… از ان با دوازده درم نقیع انکز و بدهند سه روز و بعضی گفته اند یکدرم سه روز باید خورد و این مرا ازموده نیست ●
… اختیارات چنین میگوید سرکین کبوتر با هم سنگ او شکر طبرزد در اب سرد بخورند کرده و مثانه را از سنگ پاک کند گوید …
… بدهند مرد بزرگ را یکدرم و گفته اند علف ان کبوتر تخم کتان باید و گروهی گفته اند سرکین ان کبوتر و بلبل …
… هر روز یکدرم بدهند با طبیخ مشک طرامشیع صفت داروی دیگر بگیرند تخم خربزه و حب القلب و انگبین …
… اشارات همه را بکوبند نرم شربت یکدرم با اب ترب کرما اب خشک کژدم سوخته هر بامداد دو قیراط
… بدهند بدقی مثانه را پاک کند و بعضی طبیبان کژدم سوخته از نیم دانگ تا دو دانگ با دو وقیه اب …
… باید در طبیخ پرسیاوشان ● جالینوس میگوید مردی که او را این علت بوده بود مرا حکایت کرد که طبیبی …
… در طبیخ کرنب نشاندی هر بار و هر روز یک وقیه تخم خربزه کوفته با شکر بدو دادی مثانه او از سنگ پاک شد
… اگر سفناد و دانه بلبل بکوبند و سفت قرص سازند و هفت روز بخورند کرده و مثانه از سنگ پاک شود و پنج درم
… با انگبین بسرشند و با اب … بدهند و در مدت سه روز مثانه از سنگ پاک کند و نیم درم یا نیم مثقال …
… یک وقیه اب گرم بدهند سنگ را بریزاند و بول بیرون اورد و مقدار یک ملعقه …
… کرده بالحنی تخم بادیان و سنبل بسایند تا خوش بوی شود و انرا در شراب شیرین بدهند سنگ را بریزاند و اگر …
… و مانند این علت کشد تا خون بروی ریخته شود سخت سود دارد و همه داروها را که از بهر این علت …
… و اب … نافع بود و حب البلسان سوده یک مثقال سنگ کرده را بریزاند و روغن حبة الخضرا با نخود اب
… از ان ساختن سنگ کرده را پاک کند و بادام تلخ … سنگ را بریزاند صفت معجونی سودمند بگیرند
… سوخته و کژدم سوخته و خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی برامده باشد و خاکستر خرگوش و
… و خون تیس خشک کرده و حجر الیهود و صمغ … را اشارات فطراسالیون و دو قو و …
… و تخم خطمی و سنبل از هر یکی یک جزو و نیم همه را با انگبین بسرشند شربت از یکدرم تا یک مثقال با اب …
… سنگ مثانه را پاک کند صفت معجون کژدم بگیرند کژدم سوخته سه درم و نیم خطیبا یک درم و نیم زنجبیل یکدرم

وی بفشارند

گویند

بلبل و دار بلبل از هر یکی دو درم و نیم پنج کاکنج پنج درم بیخ خندبیدستر چهار درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی از
شش ماهه کودک را نیم دانک بزرگ را دو دانک با آب کرفس **صفت** داروی دیگر که سنگ مثانه را بشکند بکیرند
و بلبل و نطرون از هر یکی راستاراست یک مثقال حب البلسان دو مثقال تخم چهار مثقال همه را بشراب شیرین بسرشند
و حبها کنند چند نخود هر بامداد و شب بخورند در کرمابه یا پس از آنکه از کرمابه بیرون آید در مدت چهل روز مثانه را
پاک کند **صفت** روغن کژدم بکیرند زراوند مدحرج و جنطیانا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک وقیه همه را نیم کوفته
و یک رطل بغدادی روغن بادام تلخ بکیرند و این داروها درین روغن کنند و در آفتاب نهند یک روز پس از آن بیفشارند و
بپالایند و ثفل از وی جدا کنند و ده کژدم زنده درین روغن افکنند در آن حال که بکیرند و دو هفته در آفتاب نهند پس
و بکار دارند **صفت** خشک کردن خون تیس تیس چهار ساله را در آن وقت که انکور رنگ دارد بسمل کنند و خون آنکه
اول برود لختی بریزند و آخر او نیز بریزند میانه او نکاه دارند و در دیکی سنکین پاکیزه کنند و بنهند تا بفسرد پس از آن
و بر چیزی تنک نهند یا بر غربالی پاکیزه یا بر سفال نهند و شراب بر سر وی پوشند تا گرد و دود را نیابد و در آفتاب نهند تا خشک
و از نم و تری نکاه دارند چنانکه یاد کرده آمدست **صفت** سوختن کژدم شیشه محکم بکیرند و کژدم را در وی کنند و از
در گل حکمت کیرند و در تنوری نهند گرم و شش ساعت بگذارند پس بردارند و بنهند تا سرد شود و سر شیشه باز کنند اگر
بریان شده باشد چنانکه بتواند سود نکاه دارند و اگر نه دیگر باره سر شیشه استوار کنند و دو ساعت دیگر
اندر تنوری گرم نهند تا نیک بریان شود و چنانکه سوخته نباشد که قوت او برود و خام نباشد که نتوان سود **صفت**
سوختن آبگینه گوهر آبگینه بکار ناکرده یا آبگینه شامی سپید پاکیزه در کفکیری آهنین کنند و بر سر آتش نهند تا سرخ شود پس
در آب سرد افکنند بسیار بار با آتش سرخ می‌کنند و در آب سرد می‌افکنند تا بطرقد و چنان شود که بتوان سود و آن را اندر

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار ... اندر علاج آنکه سنگ که در مجری بول بکیرد و آن را برنگیرند و جراحت کنند

یا آنکه سنگ مثانه را تا مجری بول آرند و جراحت کنند **علامت** وی آنست که از پس آنکه سنگ بیرون آید بول خون
آمیخته شود یا خون آب بود اگر بول یا خون آب بود و اگر بول با خون نیک آمیخته باشد باید دانست که جراحت فراخ کرده
و در مجریها که فرود کرده است و اگر نخست خون آید پس بول آید باید دانست که جراحت در مثانه یا در مجری قضیب
افتادست و موضع درد بر آن گواهی دهد **علاج** هر گاه که جراحت افتاد در حال رگ باسلیق باید زد تا از آماس ایمن شوند
پس جراحت را علاج کردن **صفت** داروی که جراحت را بر وی آید بکیرند گل ارمنی و کندر و دم الاخوین از هر یکی جزوی
اقاقیا مغسول سدس یک جزو تخم خربزه پاک کرده چند همه داروها همه را بکوبند و به آب لسان الحمل بسرشند و قرصها کنند
از یک مثقال تا دو یک قرص به آب سرد بدهند و اگر با آب لسان الحمل دهند آن و از پس طعام بدو ساعت یک قرص
دیگر بدهند **صفت** داروی دیگر بکیرند اسفیداج ارزیز و گل مختوم و کندر و دم الاخوین راستاراست افیون ربع جزو
همه را شیاف کنند و بوقت حاجت به آب لسان الحمل یا جلاب بسایند و مجری قضیب اندر چکانند **صفت** داروی که خون
از گرده و مثانه و مقعد و از هر جای که آید باز دارد بکیرند کهربا و گل ارمنی و گلنار و اقاقیا و کندر راستاراست افیون ربع

جزو شربت یک مثقال با آب سماق و باقی علاج در باب علاج بول خون یاد کرده آمدست اگر خون اندر مجری بول بسته
اندر باب چهارم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست و گاه باشد که خون اندر مثانه و مجری بول بسته شود
بشکافند همچنانکه از بهر سنگ بشکافند و اگر سنگ مجری اندر ماند علامت آنست که در قضیب درد
بود و بول بدشواری بیرون آید **علاج** وی آنست که خداوند علت را بقفا بخوابانند و سر و پایهای او بر بالا دارند و یک
و او را از شکل بشکل بگردانند تا سنگ بفضاء مثانه باز شود و باشد که بعد از آن راست راست بیرون آید و اگر
بجای باز نشود تدبیر آن باید کرد که سر قاثاطیر بمجری قضیب فرو کنند تا سنگ را باز پس برد و قضیب را بپالایند
کنند چون روغن شبت و بابونه و اندر آب زن نشاندن و آبهای گرم تحلیل کنند بر مثانه و قضیب بکار بندند و آبهای
ادرار کنند و آن بسیاری بول و رفع سنگ یاری دهد **باب پنجم اندر احوال شکافتن مثانه و سنگ بیرون کردن**
سنگ صلب و بزرگ بود و تدبیرها که یاد کرده آمدست سود نکند تدبیر آن باشد که بشکافند و سنگ بیرون کنند لیکن
کاری با خطرست که گاه بود که بر سلامت باید بعضی پزشکان گفته‌اند که سنگ گرده را نیز از سوی پشت بشکافند
بیرون کنند و این سخت با خطرست و ما درین روزگار نشنیده‌ایم و ندیده و نه در هیچ کتاب یاد کرده آمده که طبیبی این
کرده بود یا بیماری بدین علاج سلامت یافت پس این علاج نشاید کرد و اما سنگ مثانه بیرون کردن آسان و کم خطر
کار کند در سه حال تأمل باید کرد یکی در عمر خداوند علت دوم از کوچکی و بزرگی و شکل سنگ سیم در حال
اگر خداوند علت می‌کند و فایده شناختن عمر خداوند علت آنست که اگر کودک بود و در حد ده سالگی بود یا کم
جراحت کردن آسانتر بود و از بهر آنکه اگر کودک سخت خرد بود طاقت جراحت ندارد و اگر در حد ده سالگی بود
بود و برا جراحت کردن آسانتر بود از بهر آنکه اگر کودک سخت خرد بود طاقت جراحت ندارد و اگر در
سالگی بود هم طاقت جراحت دارد و هم جراحت زود بسته شود و کهل را اگر جراحت کنند هم آماس طمعی کمتر بود
جوان را و پیر را جراحت کردن عسر بود از بهر آنکه جوان را هم آماس طمعی بود علاج آن بعلاج جراحت دشوار
علت و درین موضع که جراحت بسته شود و فایده شناختن احوال سنگ و اشکال آنست که اگر سنگ
بود و از بر انگشت بیرون می‌شود و از آبدست آوردن و فرو کردن دشوار بود و خداوند علت را عذاب
اگر سخت بزرگ بود جراحت بزرگ باید کردن و هم باشد که بسته نشود و اگر در کوچکی و بزرگی میانه بود
بود آسان بیرون آید و اگر سنگ فراز بود و جهد باید کرد تا از آن شکل راستی پدید آید برابر جراحت آسان
فایده شناختن درد آنکه خداوند علت می‌کشد آنست که معلوم شود که سنگ درشت است و خشن
است زور و صعب زود چون خداوند علت درد کشیده باشد یا درد قوی کرده باشد و درد جراحت
کشیده و از جهت امید خلاص تن بجراحت اندر دهد و دلیرتر باشد و اگر درد ضعیف بود نباشد نه طاقت جراحت
دارد و تن جان اندر دهد بسخت ترسان بود والله اعلم بالصواب ∴

گفتار نوزدهم اندر بیماریها که مخصوصست بمردان و این سه جزوست

جزو نخستین اندر اماسها و ریشها و خارش قضیب و خایه و دیگر بیماریها

باب اول

اندر اماس گرم که اندر قضیب و خایه افتد سبب اماس گرم که اندر قضیب و خایه افتد ماده خونی و صفرائی بود اما سبب اماس خایه
اندر بیشتر و تنها آن بود که شهوت جماع بوده باشد و اسباب آن حاصل شده و تحمل کرده کسی که از وی [illegible]
بسببی باز مانده و منی حرکت کرده باشد و بسبب نا آمدن حاجت و نا یافتن مراد در جای خویش مانده و اماس خایه بسبب
چون بود و یا در پوست خایه بود یا در نفس خایه و آنچه در نفس خایه بود و ماده آن گرم بود بیشتری تب آرد از بهر آنکه نفس
شریفست و بدل پیوسته است و آنچه در پوست خایه بود بسیار باشد که بی تب بود و باشد نیز که با تب بود و فرق اگر
بر پوست خایه بود و آنکه در نفس خایه بود بلمس توان دانست بسیار باشد که اماس خایه بحران انتقال کند و ماده سینه [illegible]
و بسر فرو زایل شود علاج اگر از حرکت منی و نایافتن مراد باشد اگر در آن حال که گرانی دو خایه بدید آید آن مراد یافتی [illegible]
با دعیه منی فارغ کرده در حال ساکن شود و اماس بکند و اما چون اماس کرد و اخود آن ماده است از حرکت منی [illegible]
صافن باید زد یا بر ساق حجامت باید کرد یا بر روی ران و من مردی را که این حال افتاده بود [illegible]
حجامت فرمودم اماس و درد یک روز زایل شد و دیگری را همین حجامت فرمودم از کس حجامت بر [illegible]
هم سود داشت قی کردن ماده اماس را از آن جانب باز دارد و اگر اماس در یک خایه باشد رگ حجامت هم از آن جانب
باید که باشد و اگر ورم هر دو خایه افتد رگ از هر دو جانب باید زد و حجامت نیز از هر دو جانب باید کرد و طبع نرم داشتن
تدبیری صوابست ماده را از جانب متعداره دفع کند و تدبیر لطیف باید کردن و از گوشت پرهیز فرمودن و اطلیه
و ضمادها نخست خرقه بسرکه و گلاب یا بعصاره کاسنی و کشنیز و عنب الثعلب و عصاره نی و عصاره کدو تر کنند و
سرد کنند و بر آن موضع بر نهند صفت داروی نافع بگیرند عصاره کشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران و روغن گل
بهم بکوبند و بسرشند و ضماد کنند صفت داروی دیگر بگیرند برگ کاکنج و آرد جو و آرد عدس و زرده خایه مرغ و
گل طلی دیگر بگیرند برگ کاکنج و آرد و باقلی و بنفشه سوده و لعاب خطمی سپید چون عصیده کنند و بر نهند ضماد دیگر
آرد جو و آب کشنیز تر و خطمی سپید سود دارد و اگر زرده خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل با این دیگر یار کنند صواب
و اگر درد و ضربان بیفزاید اندکی برگ خشخاش و برگ کوکنار بدان چاره بباشد لختی از این نوع با این ضمادها باید
و هرگاه که درد ضربان ساکن شود و علت از حد ابتدا در گذرد داروهای تحلیل کننده بکار باید داشت چون آرد باقلی و
خطمی سپید و بابونه بلعاب تخم کتان و تخم حلبه سرشته و آرد جو با ماء العسل سرشته و برگ کرنب پخته با آرد جو و زرده خایه
و روغن گل و هرگاه که با آخر رسد داروها از محلل قوی بکار باید داشت چون میویز دانه بیرون کرده و زیره کرمانی
کوفته بشراب شیرین یا ماء العسل محکم کرده چون عصیده کرده و چون برگ کرنب و حلبه بهم پخته و کوفته و اندکی
و میویز دانه بیرون کرده و زیره در شراب ممزوج پخته و خاکستر دانه خرما از خطمی استوار است [illegible]
کرنب نبطی با زرده خایه سرشته و بیخ سوسن کوفته و پخته و بیخ خاری دشتی با ماء العسل محکم کرده و هرگاه که [illegible]
محللات قوی تر بکار باید داشت چون مقل و اشق و پیه بط و پیه گوساله چنانکه اندر باب [illegible] یاد کرده آمد [illegible]
باب دوم اندر اماس سرد و اماس صلب در قضیب و خایه اماس سرد آنست که ضربان نکند و برنگ سپید و بلغمی

[illegible] گذشته بر آن گواهی دهد و اماس گرم و سرد را اگر علاج بصواب نکنند صلب شود علاج ضمادهای معتدل و محلل بکار باید
[illegible] اکلیل الملک [illegible] پخته محکم کرده و زرده خایه مرغ و آرد گندم خام یا سبوس هم سرشته و آرد باقلی در شراب کهن [illegible]
[illegible] با ماء العسل یا در می پخته و آرد باقلی و میویز دانه بیرون کرده و اندکی زیره و روغن کنجد محکم کرده بر نهند و از
[illegible] اکلیل الملک و به کرده و آرد نخود و باقلی و موم و روغن و زیره مرهمی سازند و بر و بر نهند و مصطکی و انزروت اندر
[illegible] حل کنند و طلی کنند و مشک با روغن بید انجیر یا روغن زنبق حل کنند و بمجری قضیب اندر چکانند و اگر باستفراغ
[illegible] حاجت بود فرمایند و حقنها و شیافهای معتدل بکار دارند و تدبیر لطیف کنند و اماس صلب را بگیرند آرد حلبه و آرد [illegible]
[illegible] درم زیره کرمانی و آرد نخود و کشنیز خشک از هر یکی سه درم مقل پنج درم مشک همه را [illegible] با ماء العسل
[illegible] کنند و همچنین بگیرند آرد نخود و آرد باقلی از هر یکی ده درم تخم [illegible] پنج درم میویز دانه بیرون کرده
[illegible] درم پیه بط و پیه گوساله از هر یکی یک وقیه روغن سوسن یک وقیه همه را عصیده کنند بگیرند برگ کرنب پخته با آرد
[illegible] بسرشند و ضماد کنند و اگر آرد باقلی و بابونه و پیه مرغ با آن یار کنند قوی تر کنند بگیرند انجیر خشک پیه بط از هر یکی
[illegible] بابونه و برگ [illegible] و برگ سرو و اشق از هر یکی نیم جزو همه را با ماء العسل و روغن گاو محکم کنند [illegible] اشق و اندکی
[illegible] با ماء العسل المطبوخ مثلث حل کنند سبوس گندم را بکوبند و بپزند [illegible] و دیگر بار بکوبند و بپزند و
[illegible] کنند و می پزند تا جمله سبوس کوفته و پخته نرم شود و اشق را بسکنجبین حل کنند و این سبوس [illegible]
[illegible] و بر نهند و چون سرد شود بر می دارند و دیگر بر می نهند همه اماسهای صلب را نرم کند و بسیار باشد که
[illegible] خایه علت دوالی پدید آید و بیشتر از سوی چپ افتد از بهر آنکه در آن جانب رگی زیادت است
[illegible] و بیشتر آید و علاج او علاج اماس صلب است باب سیوم اندر [illegible] خایه بی اماس بسیار باشد که خایه بزرگ شود
[illegible] اماس [illegible] بسبیل فربهی و فزونی [illegible] چون [illegible] و علاج این علت چون علاج پستان نو رسیده است
[illegible] برگ او پخته شود و آن طلی کردن بود بعصاره ورق البنج و سوکران و چیزهای که قوت [illegible]
[illegible] آب کشنیز برچکانند و سرب [illegible] دیگر بر روی بسایند تا از سرب چیزی سوده شود و طلی کنند سود دارد و [illegible]
[illegible] بر کار و بر روی [illegible] کنند بگیرند [illegible] سودن با آب کشنیز یا گلاب طلی کردن هم این منفعت کند صفت
[illegible] تحلیل کنند بگیرند میویز دانه بیرون کرده و پیه مرغ پاک کرده و موم زرد از هر یکی ده درم زرده خایه یکی مصطکی
[illegible] درم پیه و موم را بر روغن کنجد بگدازند و زرده خایه با وی بیامیزند و اندر هاون بسایند پس مصطکی برافکنند
[illegible] بکوبند و حریر برافکنند و [illegible] نرم شود و بکوبند و جمله را بسرشند و بکار دارند باب چهارم
اندر خایه که بر بالا بر آید بسیار باشد که خایه مردم بر بالا بر آید و ناپیدا شود و باشد که بدان سبب عسر البول پدید آید
[illegible] بول کردن درد کند از بهر آنکه مجری بول را زحمت کند و تنگ کرده باشد و سبب آن سوء المزاج سرد بود و ضعیف
[illegible] این علت بیماران [illegible] علت بیماریهای حاده افتد و [illegible] زنان نیز افتد اما آنچه بیماران را افتد نشان
[illegible] بود و آنچه [illegible] را افتد نشان سوء المزاج سرد بود علاج وی گرمابه و آب ابزن و روغنهای گرم

کند

نالیدن و ضمادهای گرم کنند و قوت دهنده بر نهادن چنانکه اندر جزو دوم ازین گفتار اندر علاج نقصان باه یاد کرده
و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید پزشکان فرموده اند که ماره در مجری قضیب نهند و اندر و دمند [illegible]
فرو آید **باب پنجم اندر خارش پوست خایه** بسیار باشد که پوست خایه مسترخی شود و فرو آویزد و دراز و رنج [illegible]
نیست که بوقت نشستن نگاه باید داشت بر زمین بنهد فرو نشستن نیز باشد و گاه باشد که مردم نشسته بود و آن پوست
در زیر پای آمده بود و گاه برخواهد خاست بکشد و درد کند **علاج** وی ضماد و آتابض است که بر وی نهند و آبهای قابض [illegible]
از آنجه در علاج فرو آمدن مقعد یاد کرده آمده است و بعضی طبیبان فرموده اند که فرونی ببرند و باقی بدوزند و او [illegible]
بس ببرند **باب ششم اندر ریشهای قضیب و خایه و حوالی آن** ریشهای این جایگاه با بیشتر بهن باز شود و [illegible]
و قروح ساعیه بر سر اندامی که باشد بد بود خاصه برین اندامها از بهر آنکه این اندامها همه نهانی و گرم است و عرق بسیار کند [illegible]
و مجریهای فضول نزدیک است بدین سبب قروح این اندامها همچون قروح احشا است و قروح دهان و [illegible]
بر عضله و بن قضیب بر آید و بر عضله مقعد از بهر آنکه حس آن قوی است و بیشتر وقتها گرم بود و از عرق تر بود [illegible]
عفونت پذیرد و مطلق قرحه آنست که موضع او خشک بود و بداروی خشک بهتر شود و بسیار باشد که سبب این ریشها [illegible]
قضیب او خایه را باید برید و مرد خصی باید کرد یا مجبوب ممسوح یا قرحه جای دیگر بگیرد و درد و دم بسیار [illegible]
خایه سپید و خایه برهنه بماند و بختر و پس آن پوست را عوضی بود و خریطه شود و خایه را بپوشد چنانکه بود [illegible]
اصلی بود و پوست نباشد از بهر آنکه پوست که بر قضیب بعوض آن بروید پوست نباشد و این معنی اندر باب [illegible]
از گفتار پنجم ازین کتاب که گفتار معالجات است یاد کرده آمده است **علاج** اگر ریش تازه بود هیچ دارو بهتر از [illegible]
و توتیا و قلقطار مغسول بشراب بخته نیک نیست و مروارید خرد بدان نزدیک است و گروی خشک سود [illegible]
و توتیا و مروارید نیک است و اگر ریش کهن باشد و تری بسیار آید داروهای قوی باید چون روی سوخته و پوست [illegible]
و اگر بدان حاجت بود که گوشت برویاند کندر با این داروها یار کنند **صفت** داروی مرکب بگیرند توتیا و صبر و [illegible]
و کندر و شادنج و کلنار و اقاقیا و پوست درخت [illegible] که بتازی المر گویند و شب یمانی و زاج سوخته و [illegible]
زنگار یک جزو نیم افیون [illegible] یک جزو مرهم سازند بروغن گل **نسخت دیگر** بگیرند خبث الحدید دو درم و اسنگ [illegible]
محرق و شب محرق مرهم سازند بروغن گل و اگر ریش کهن باشد کندر و صبر با این داروها یار کنند **صفت** داروی که ریش [illegible]
و بواسیر را سود دارد بگیرند مس سوخته و کندر و شب یمانی از هر یکی چهار درم پوستها نار که در میان انار [illegible]
و قلقطار از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و بشراب مثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت [illegible]
و بکار دارند **صفت** داروی دیگر بگیرند زعفران و شب یمانی و مر از هر یکی هشت درم صبر و کندر از هر یکی چهار درم [illegible]
هم بشراب مثلث و بسایه خشک کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند توبال مس دوازده درم مس سوخته دو درم صبر و نوشادر [illegible]
و نخاله مس و کندر از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و بسرکه بسایند در آفتاب و اقراص کنند و بسایه خشک کنند **صفت** داروی که
ریشهای پلید را و خورنده را سود دارد بگیرند قرطاس محرق سی درم آهک آب نارسیده و زرنیخ زرد از هر یکی [illegible]

[illegible] برگ اسفغول [illegible] بسرشند و اقراص کنند **صفت** داروی دیگر که ریشهای خورنده را سود دارد بگیرند [illegible]
[illegible] و انگدان و عدس [illegible] همه را بکوبند و زرور کنند **باب هفتم اندر گوشت فزونی که بر [illegible]**
[illegible] و خایه و مقعد بر آید بگیرند بوره سوخته و خاکستر چوب [illegible] بسایند و طلی کنند و اگر بدین زایل نشود [illegible]
[illegible] بکار برد و اگر سخت بد باشد داغ **باب هشتم از جزو ششم از گفتار نوزدهم اندر [illegible] قضیب**
[illegible] روغن سوسن و پیه مرغ و پیه بط و مغز ساق گاو و گوزن و موم [illegible] بهم بسرشند [illegible]
[illegible] بیرون کرد [illegible] والله اعلم **باب نهم اندر علتی که بیونانی [illegible]** این علت [illegible]
[illegible] سبب آماس گرم [illegible] باشد و این علت [illegible]
[illegible] که اگر علاج بصواب نکنند او عضو مسترخی شود و [illegible] کند و هلاک کند [illegible]
[illegible] و پس هلاک شوند **علاج** نخست رگ زنند [illegible] بر روی ران حجامت کنند پس [illegible]
[illegible] نرم کنند بمسهلات لطیف چون [illegible] و خیار چنبر [illegible]
[illegible] و طلیهای خشک بر نهند بر پشت قضیب و خایه چنانکه اندر علاج آماس گرم که در قضیب و خایه [illegible]
[illegible] و نیلوفر خوردن و بوییدن نخست سود دارد و طعام [illegible] از اسفاناج [illegible]
[illegible] اندر خارش قضیب و خایه و علاج آن سبب [illegible] که بدانجا فرو آید و گاه باشد که [illegible]
علاج نخست استفراغ باید کرد و بفصد و اسهال و حجامت [illegible] و بر روی ران نخست سود دارد **صفت**
[illegible] طلی کنند بگیرند اقاقیا و ماميثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی صبر دانگی زعفران نیم دانگ [illegible]
[illegible] همه را بکوبند و ببیزند [illegible] بسرشند و بکار دارند و سرکه و روغن گل [illegible] طلی کردن [illegible]
[illegible] و اگر خارش صعب بود اندکی [illegible] با این یار کنند و چون از گرمابه بیرون آیند سپیده خایه مرغ
[illegible] طلی کنند و [illegible] بر روی ران و بر [illegible] سود دارد

جزو دوم

باب اول [illegible] اندر فتق و قیله [illegible]
[illegible] فتق و قیله باید دانست که [illegible] پوست است و عضلها است و دو حجاب است [illegible]
[illegible] است که از تازی المطیف [illegible] گویند و دیگر [illegible] بیونانی [illegible]
[illegible] گویند از بهر آنکه [illegible] منفعت [illegible] که کثافت ایشان نگذارد که حرارت ایشان
[illegible] گرم باشد و حرارت [illegible] کار خویش تمام می کند و بعضلها و [illegible]
[illegible] و حرارت [illegible] و این حجاب [illegible] منفعتی دیگر است [illegible]
[illegible] خویش نگاه دارد [illegible] و بجایهای خالی فرو [illegible] و این منفعت اول است که
[illegible] و این [illegible] و [illegible] بیاید [illegible]
[illegible] از هر سوی یکی [illegible] نزدیک مرد و خایه و آنجا گشاده شده [illegible]

و کمی کشته کرد بر کرد مرد و خایه هرگاه که مردم از جایی جهد یا آواز بلند کند یا بازی گران برگیرد یا اندر
قوی مرو رسد از صبی فوت از حجاب باریطاون بشکافد و سوراخ شود و اگر این سوراخ برابر ناف افتد
یا برتر یا فروتر رود و ثرب بدین سوراخ بیرون آید و آن جایگاه بیرون جهد و آن را بتازی فتق خوانند
و مراق البطن گویند یعنی فتق پوست شکم و اگر این منفذ که از اجزاء ریطاون ساخته شده است شکافته شد آن
ثرب و روده آنجا فرو آید و این شکاف کوچک باشد و بزرگ باشد اگر کوچک باشد روده از بیغوله ران بدر
نیاید آن را بتازی فتق الاربیه گویند یعنی فتق بیغوله ران و اگر بزرگ باشد روده تا آن حجاب که [illegible]
خایه فرو آید آن را بتازی قیلة الامعاء گویند یعنی فرو آمدن روده بکیسه خایه و گاه باشد که سبب فرو آمدن [illegible]
بیغوله ران و کیسه خایه شکافتن باریطاون نباشد لکن رطوبتی باشد که آنجا گرد آید و از بن منفذها [illegible]
و اغشیه شود و باندک مایه قوتی فراخ باز شود و روده بدین منفذها فرو آید و فتق الاربیه و قیلة الامعاء
و این علت سه گونه بود یکی آنکه یاد کرده آمد دوم آنکه آب بکایه فرو آید و کیسه خایه چون دبه شود و این را بتازی
قیلة الریح گویند و سیم آب فرو آید و این را بتازی قیلة الماء گویند و فتق مراق البطن و فتق الاربیه را [illegible]

باب دهم از گفتار نوزدهم اندر فتق و مراق البطن و فتق الاربیه و قیلة الامعاء و علامات و علاج آن

فتق مراق البطن آنست که هرگاه که خداوند علت پشت باز خسبد آنچه بیرون آمده باشد بجای باز شود و هرگاه که بر
نشیند بیرون آید و چون دست بر او فشارد بجای باز شود و هرگاه که دست بردارد بیرون آید **علامت** فتق الاربیه
هم اینست **علامت** و علامت قیلة الامعاء آنست که فرا فرا اندر خایه افتد و هرگاه که طعامی باد انگیز خورده باشد
روده در روده بخایه فرو آید و هرگاه که دست بر نهد بجای باز شود و گاه باشد که فرو آید بجای باز نشود و خایه
سخت شود چون سنگ و رنج بسیار رسد تا بجای باز شود **علاج** این هر سه نوع یکی است اما هرگاه که روده از ثرب
فرو آید آب گرم بر آن جای همی زنند تا نرم گردد و بیمار را در آب زن نشانند و روغن بابونه گرم کرده همی مالند
و شبت پخته بر آن جای همی نهند تا بجای باز شود و پس از آن ابر فاده همواره بندند تا فرو نیاید و از طعامهای باد انگیز
چون باقلی و لوبیا و عدس و ماش و امرود و سیب و خیار و بادرنگ و از مجامعت و از بانگ کردن و بر بسیار
رفتن و بر ستور نشستن و از کاری با رنج کردن پرهیز باید کرد و خویشتن را از سرفه نگاه داشتن و جوارش [illegible]
ریزه و معجون خبث الحدید بکار داشتن و اگر آنجایگاه داغ کنند تا سوراخ تنگ تر شود صواب بود و داروهای
قابض بر نهادن سوراخ را تنگ تر کند و آن جامه را سخت کند و داروهای قابض اینست اقاقیا و جوز سرو و [illegible]
لحیة التیس و موم و انزروت و مصطکی و کندر و پوست انار و اقماع انار ترش و مازو و بزر و سماق و [illegible]
و برگ مورد و شب یمانی و صمغ و طراث و سرشم ماهی و [illegible] و آنچه بدین ماند و آنچه [illegible]
داروها بیامیزند چون گوز سرو و برگ او و چیزهایی که باد را بشکند بر آن بیامیزند چون ابهل و زیره و چیزهای
و نرم کننده که قوت دهنده بود با آن بیامیزند چون علک زفت و راتینج و صمغ البطم **صفت** داروی سودمند

[illegible] کردانش و کندر و صبر و دبق از هر یکی سه درم مقل دو درم اقاقیا انزروت از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بسرکه
[illegible] کند از شب تا بامداد و در هاون بسایند و لختی ابهل کوفته بر آن کنند و بیامیزند و بر آن موضع نهند **صفت**
ضمادی دیگر بگیرند مصطکی و کندر و مامیثا و گلنار و دم الاخوین و مر و سرشم ماهی را بشارات همه را بکوبند و
سرشم را با آب عنب الثعلب بگدازند و داروها بدان بسرشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند اقاقیا و گوز سرو و صبر
و پوست انار را بشارات همه را بکوبند و با آب صمغ بسرشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند گوز سرو و مر و سعد و
[illegible] و مازو خام و اقاقیا و کندر و صبر را بشارات صمغ را با شراب حل کنند و داروها بدو بسرشند و کودکان
را شراب حل کنند خاصه شرابی قابض و بر آنجا نهند و روغن یاسمین و جند بیدستر همی مالند **صفت** ضمادی دیگر
کودکان را بگیرند سماروغ خشک و بکوبند و بیزند و با سرشم ماهی گداخته بسرشند و بر آن جای نهند **صفت**
ضمادی دیگر هم کودکان را بگیرند معصفر و زعفران از هر یکی دو درم نعل موزه کهن سوخته چهار درم همه را بکوبند
[illegible] روده خایه نیم پخته بسرشند و بر آن جای نهند **باب سیوم از جزو دهم از گفتار نوزدهم اندر قیلة الریح** قیلة ریحی آن
[illegible] بسیار بود و بدست سبک بود و کیسه خایه چون دبه شود و این آسان تر بجای باز شود از قیلة الامعاء **علاج**
طعامها و میوه های بادناک پرهیز باید کرد و گوارش زیره و معجون خبث الحدید بکار داشتن **صفت** قطوری که
[illegible] اندر بچکانند بگیرند روغن زنبق یک وقیه و مشک یک مثقال و جند بیدستر یک مثقال بیامیزند و اندر
[illegible] و غالیه بروغن بان حل کنند و اندر بچکانند و روغن یاسمین و جند بیدستر و فربیون در وی حل کرده همی مالند
[illegible] و داروها که در علاج استسقاء طبلی یاد کرده آمدست درین باب سودمند بود **صفت** حبی که بادها را بشکند
بگیرند تخم کرفس و انیسون و مزار اسفند و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم بلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی دو درم
شبیح و فلفل از هر یکی یک درم سورنج و فطراسالیون و مقل ازرق و قسط و زرنباد و درونج و اسارون از هر یکی
[illegible] درم شربت یک مثقال هر بامداد بخورند ضمادها که در باب گذشته یاد کرده آمدست بکار دارند و از همه چیزها
[illegible] کند خاصه بر سر خوردن و از جماع و اگر حاجت باشد بدان تا معده و جگر از طعام خالی نشود جماع نکند
[illegible] که از آن باشد بر نهند و خویشتن ببندند پس جماع و حرکتهای دیگر کنند **باب چهارم از جزو دهم**
از گفتار نوزدهم اندر قیلة الماء علامت وی آنست که پوست خایه روشن بود و فراخ کند و بدست گران بود و
[illegible] خایه بروزگار سخت بزرگ شود و چون بجنبانی آواز آب آید **علاج** آب گرم خورند و معجون کنند بکار دارند
[illegible] اگر در علاج استسقاء زقی یاد کرده آمدست بکار همی دارند **صفت** ضمادی بگیرند آرد جو و سعد و گل
[illegible] و مورد و پشک گوسفند با شارات همه را بکوبند و با آب مورد و سرکه تر کنند و بر نهند **صفت** ضمادی
دیگر بگیرند آرد حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو و سرگین گاو دو جزو و علک البطم سه جزو پیه کهن
[illegible] جزو و علک ها به بگدازند و لختی روغن زیت بر آن کنند و داروها بدان بسرشند و خاکستر درخت بلوط
[illegible] نرم کرده با روغن زیت بر افکنند و داروها بدان بسرشند پیوسته طلی کردن سود دارد و اگر آب

بسیار بود و صواب آنست که رگ کند پس داغ کنند و رگ منقطع کنند بر یک جانب و آب مرده و سه روز بر وی نهند
تا عنی نهند و قوت نگاه می دارد.

جزو نهم از کتاب نوزدهم اندر احوال جماع و منفعت و مضرت او و علاج سستی آن

باب اول اندر بیان حکمت آفریدگار در آنکه مردم را جماع لذتی با فراط باید

چون سبب ماندن جانوران توالد و تناسل بود آفریدگار تبارک و تعالی لذتی با فراط در مجامعت که سبب تناسل است
تعبیه کرد و بیش از یافتن آن لذت شهوت آن در همه جانوران تنها و در مردم را که این خاصیت ارزانی داشت که
کارها با اندیشه و تدبیر و پیش و پس کارها دیدن و شناختن بود مخالف لذت کرد و در حال طلب آن شرم را که سبب
مردمی است مغلوب قوت بهیمی کرد و وی را بروی مسلط کرد تا در آن حال از تدبیر و پیش و پس کارها اندیشیدن
غافل شود و با غمهای بدرود در از بهر فرزند و از بهر پرورش او را و از بهر صلاح و فساد او و از بهر آنکه حال او در
نیکنامی بود یا زشتی همه فراموش کند و مردمان بسیارکی کمال عقل و مروت و شرم و خویشتن داری ایشان
بدان جای بود که هرگز نام آن عضو که آلت آن کارست بر زبان نگویند و نخواهند که پیش دیگران ساعد و ساق خویش
برهنه کنند لیکن در آن حال چنان مغلوب قوت بهیمی شوند که بیچون همه عورت خویش برهنه باشند و باشد که عورت
مفعول نیز برهنه کند و خواهد که عورت او را می بیند و خواهد که ساعتی دراز بر در آن کار دراز تر باشد این همه از بهر آنکه تا نسل
مردم باقی ماند چندانکه آفریدگار تبارک و تعالی تقدیر کرده است و اگر نه انسی که این فرامشکاری بدید نمی آمد و قوت
بهیمی غالب نمیشود هرگز کدام عاقل این کار کردی و این غمهای فرزند آنکه یاد کرده آمد بخویشتن کشیدی هرکه این معنی فهم کند
بکمال قدرت و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اقرار دهد و با خلاص بگوید ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب دوم اندر آنکه علاج اعضاء تناسل از جهت مردم را در این باب حاجت بیشتر است

باید دانست که طب نگاه داشتن تن درستی
برین درستان و زایل کردن بیماریست از بیماران تا بسمت تن درستی باز آید و این حفظ اشخاص بود چندانکه ممکن گردد و حفظ
نوع بزرگتر و مهمتر از حفظ شخص است و علاج اعضاء تناسل از جمله اسباب حفظ نوعست از بهر آنکه حفظ نوع جز با تناسل
و تناسل حاصل نشود مگر آن وقت که روا داده در لذت جماع و در انزال موافق باشند و اگر روا داده در این معنی
هم فرزند پدید آید و هم میان ایشان الفت بود اگر لذت مرد از صحبت زن یا لذت زن از صحبت مرد کمتر بود و اگر از یکی
تقدیم یا تاخیری بود نه فرزند تولد کند و نه میان ایشان الفت بود و بسیار باشد که منافره مردم ضعیف بود و آب و [illegible]
نه فرزند تولد کند و نه مرد و زن از یکدیگر لذت تمام یابند و تر باشد که آب مرد گرم و تیز بود زود انزال افتد و او
زن نجنبیده باشد و صحبت مرد حریص گشته مرد از وی جدا شود و حاجت او تمام باشد و اگر زنی باشد که نرم و جماع
او کمتر بود هم باشد که اگر در آن حال بیگانه یابد حاجت خویش از وی روا کند و تدبیر آنکه لذت مرد و زن از یکدیگر تمام حاصل آید
و تدبیر آنکه انزال هر دو موافق افتد بی تقدیم و تاخیر در علم طب است و بدست طبیب است و اگر مزاج آب مرد یا مزاج
مرد یا مزاج آب زن نا معتدلست و از ایشان فرزند نمی آید یا آب هر دو آب نمی زند و گانه اندر تدبیر باعتدال
باز آوردن و تدبیر بسیاری آن در علم طب است و اگر آلت مرد و زن باندازه یکدیگر نیست تدبیر آن در علم طب

در این باب علاج اعضای تناسل واجب است مردم را در این باب بدین علم حاجت بیشتر است از بهر آنکه طبیب اندر
دفع این اعراض سبب الفت و تناسل و بقای نوعست اگر گویند طبیب طفیلی است از طفیلیان غذای در میان خلق
درست باشد

باب سیم اندر منفعتهای جماع که بوقت باشد

باید دانست که جماع استفراغ طبیعی است خاصه اگر بوقت
و بر شهوت صادق اتفاق افتد فضلها از تن بدان دفع شود و تن سبکی یابد و مستعد قبول یاد تغذی گردد و
چنان باشد که چیزی بعضی از فضول ثالث سنده اندر طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت آمده است و بدان
سبب طعام و هضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول کنند و قوت تن بدان سبب زیادت شود و قوت
حافظی باعتدال باز آید و مردم هشیارتر و مردم حوی تر شود و دخانی که محتقن شده باشد و بجانب دل و دماغ بر آمده
دفع شود و بدان سبب حرکه خشم و صداع و دوار و اندیشهای بد و اعراض مالنخولیا زایل شود و درد کرده و امتلای
اوداج امتلاها و نیز و درشتها قضیب و خایه و اماس و تیغول ران و درد پشت و کمرگاه و حوالی آن هم بدان دفع
و کسانی که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماریهای بلغمی از ایشان بدان دفع شود و بسیار باشد که از جماع
باز ایستند اما سدمنی در اوعیه ایشان محتقن و مستحیل گردد و بخاران بدل و دماغ بر آید بیماریها که زنان را افتد و از آن
خناق الرحم گویند مردان را مانند آن پدید آید سخت کسلانی و گرانی اندامها پدید آید و تن سرد شود و بس اعراض اخناق

والرحم

آکند

باب چهارم اندر مضرتهای جماع که بیوقت و بر شهوت صادق افتد

افراط کردن در جماع و الحاح
کردن بر خویشتن سخت زیان دارد از بهر آنکه هر جماع که از پس آن کند غذا حصه از وی کشیده باشد هر گاه که الحاح
رسانی خوار اند و هر گاه که غذای حصه ستده شود قوت جاذبه او آز کرده غذا طلبد و عوض آنچه از وی بجماع استده
از رو بستاند و هرگاه که حصه غذا کرده بستاند کرده نیز از جگر بستاند و جگر عوض آن از معده طلب کند و غذا خام
از آن که بر معده بخویشتن کشد و از غذا خام اقتضا تولد کند نخستین سده و اماس جگر و بس یرقان و استسقا تولد کند
و خون که از آن غذا تولد کند هم خام بود و خام باز آید و از بهر آنکه کار جگر آنست که کیلوس پخته را خون گرداند
خون خام را تمام نتواند پخت و آنچه از آن خون بدماغ شود پخته [illegible] دو سر آرد و با خر صرع ادا کند و سکته و نسیان
[illegible] و رعشه و ضعیفی عصبها ادا کند و آنچه بدل آید رطوبتی بد [illegible] از وی در غلاف دل جمع شود و خفقان
ادا کند و آنچه [illegible] دمه و ضیق النفس و سرفه و سل تولد کند و آنچه بجانب زود از وی ذات الجنب
ادا کند و آنچه جگر زود از وی سده و اماس صلب تولد کند و آنچه بمفاصل شود از وی اوجاع مفاصل و نقرس
[illegible] تولد کند و همچنین اگر جماع بر امتلا اتفاق افتد هم این علتها تولد کند و اگر بر گرسنگی اتفاق افتد هم این
علتها تولد کند و مضرت آن بزرگتر بود از بهر آنکه رطوبت غریزی خرج شود و تن سرد و خشک شود و قوت [illegible]
[illegible] گردد و رونق و رنگ روی رود و موی سر ضعیف شود و بسبب خشکی دماغ
[illegible] شود و درد پشت و زانو و کرده و مثانه خود نقد بود و دهان و گوشت بن دندان گنده شود و هر که در تن
[illegible] بود و در حالت جماع فرا نشاید داشت او بر آید و اندام او ناخوش بوی شود و هر که از پس جماع سرها یابد و نفس او

سخت شود

وخفقان بدید آید و چشم دور در شود و شهوت طعام ضعیف گردد وی را نشاید که جماع کند و باشد که حرارت غریب
مستولی گردد و تبهای محرقه آرد و بیشتری رعشه و ضعیف و بی خوابی و قولنج ریحی تولد کند خاصه کسانی را که در پرهیز
ایشان با دمی گردد و بسیار کس باشند که مزاج او بد بود و اگر از جماع باز ایستند سر و تن ایشان گران گردد و محرور تنگ
دل شوند و احتلام بسیار افتد و اگر جماع کند قوت اندامهای او ضعیف گردد و معده ضعیف گردد این چنین کسان
چاره مدارا او دیرا دیر این کار کردن و باندکی خرسند بودن و معده را مراعات کردن علاجی دیگر نیست و الله اعلم

باب پنجم از جزو سیم از گفتار نوزدهم اندر آنکه مضرت جماع کرا بیشتر باشد

باید دانست که مردم لاغر و خشک مزاج
از افراط جماع بیم ذبول باشد و از دو بیرون شود یا رطوبت اصلی خرج شود و حرارت غریب بر اندامهای اصلی مستولی
و بدق ادا کند و حرارت غریزی بماند و ذبول و دق الشیخوخه ادا کند و مردم فربه و گوشتالود از دق دور باشند لیکن
دیگر که در باب گذشته یاد کرده آمدست نزدیک باشند از بهر آنکه در تن ایشان فضول بسیار بود و مردم لاغر دو طایفه
اند یکی لون ایشان سپید بود و پوست ایشان نرم بود و بر تن ایشان موی نباشد و رگهای ایشان باریک بود و خون ایشان
اندک بود و سپیدی لون ایشان برصاصی گراید یا بسری یا بخت سپید بود و این همه علامتها سردی و خشکی مزاج اصلی
و این طایفه را منی اندک بود و غلیظ و مضرت جماع اندرین ایشان عظیم بود و طایفه دوم سیاه چردگی گرایند یا بسری
و بمرت و رگهای ایشان فراخ بود و چون بقیاس با طایفه دیگر و بقیاس گوشت اندامهای ایشان بسیار بود و بقیاس اگر
باندک بود و چون بندگشادهای ایشان قوی و بند ابود و عصبها غلیظ و موی تن ایشان بسیار بود و پوست ایشان
صلب و درشت بود و این علامتهای مزاج گرم و خشک است این طایفه را نیز منی اندک بود و غلیظ و شهوت جماع
ایشان بسیار بود و در این کار قوی باشند لیکن از این کار زود باز مانند و مضرت افراط در خوردگی و شیخوخت زود
و مردم فربه نیز دو گونه اند یکی آنکه فربهی ایشان از پیه بود و پوست ایشان نرم و بی موی بود و بندگشادهای ایشان
بگوشت پوشیده بود و رگهای باریک بود و لون ایشان سپید بود و خون باندک و این همه علامتهای مزاج
سرد و تر است این طایفه را منی بسیار بود و لیکن رقیق بود و شهوت جماع اندک بود و از مضرت ذبول ایمن
مضرتهای دیگر چون درد پشت و درد زانو و غیر آن بسیار افتد بطایفه دوم آنکه فربهی ایشان از گوشت بود و رنگ
علامتهای مزاج گرم و تر است این طایفه را منی بسیار بود و اگر تن ایشان منی بسیار بود و آرزوی جماع قوی بود
و مضرت آن اندک بود و اگر از جماع باز ایستند مضرت آن بیش از مضرت بسیار کردن بود و سراع و دوار بار آرد
و کسانی که از جماع لذت عظیم یابند و از پس آن ضعیف شوند از جماع دور باید بودن و هلاک خویش در آن دانند
و خویشتن را از آن محفوظ باید داشت

باب ششم از جزو سیم از گفتار نوزدهم اندر تدارک مضرت جماع

الاعتدال
مزاج سرد و خشک را تدبیرهای گرمی و تری فزاینده باید کرد و طعام او نان سپید و گوشت بره و اسفیدباجهای گونه
و کباب و هریسه باید داد بمقدار هضم و توابل آن زنجبیل و دارچینی و طلق و دارفلفل و غیر آن چون لبیاب عسلی و قطایف
و لوزینه و آنچه بدین ماند و شراب شیرین تر و خرما در شیر اغشته و شیر و انگبین سود دارد و از طعامهای رغن خورد

پرهیز باید کرد و بر بستر گرم و نرم باید خفت و چون طعام هضم شده باشد در گرمابه رفتن و روغن یاسمین مالیدن
و دل خرم و بیکار داشتن و لهو و آسایش جستن و لطلخه مشکین با خود داشتن و شقاقل پرورده و زنجبیل پرورده
و بزر پرورده سود دارد و اگر قوت یکبار ساقط شود در حال ماءاللحم باید داد یا اندکی شراب ریحانی و خایه نیم برشت
اندکی انگبین نیم گرم و اندکی دارچینی گرد و دواءالمسک که اخته بخت پس از آن ماءاللحم برای او دادن و بطلخه مشکین
بوییدن و این حال پیران و ناقهان را و معلولان را افتد و کسانی که از جماع لذت بسیار یابند چون عاشقان و کسانی که
بعهد باشند بجماع و کسانی که جماع بر گرسنگی و ماندگی کرده باشند و اگر خداوند سقوط قوت جوان باشد و فصل
فصل سال تابستان بود در آب سرد جستن و در حال برآمدن سود دارد چنانکه در کتاب حفظ الصحه در جایگاه خویش
یاد کرده آمدست و از آنکه در تن اخلاط عفن باشد و بسبب حرکت و حرارت جماعی آن خلط گرم شود و تن را گرم کند
و تب آنست که در حال جماع فرا تاسای هشت را مد و باشد که تب بلرزاند و پراکنده تن را از اخلاط پاک باید کرد
و حرارت غریب را تسکین کردن پس بعادت باز آوردن و خداوند مزاج سرد و تر را تدارک او همیشه بوی مشک و عود
و بوهای گرم باید کرد چون مثرودیطوس و دواءالمسک و معجونهای که در جایگاه خویش یاد کرده آید و سقوط قوت
و شرابی او را هم ماءاللحم و شراب کهن و توابل گرم تدارک باید کرد و طعام از کباب و بریانی و قلیه خشک باشد بالا
و بیرون زنجبیل و فلفل و دارفلفل و دارچینی و بجای آب ماءالعسل خورند و شراب کهن و شراب انگبین سود دارد و خداوند
مزاج گرم و خشک را تدبیرهای تری فزاینده باید کرد و تکیه داشتن با حرارت غریب بر شمرده و تدبیر آنکه از تری و
تابش که تن را گرم کند و از طعامها و توابل گرم پرهیز کند و آسایش طلبند و طعام از کدو و تره اسفاناخ و ماش مقشر
و لنگ بود و مرغ تازه و بره و بزغاله و مرغ فربه سازند و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه بپخت موافق بود و
و میوه انگور رسیده و امرود چینی سود دارد و در آب نیم گرم نشستن و روغن بنفشه نیم گرم بار و روغن یاسمین تخم
بکار داشتن سود دارد و از داروهای با شیر و تر نگبین چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آید بخت موافق بود و
بزر بنگ نیم جوشانیده و بان سمند شیر کرده بخت سود دارد و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان دارد
و بعضی باشند که ایشان را از بسیار کردن و سواس و چیرگی خشم و دیگر اعراض پدید آید و اگر اعراض کنند خفقان و ضعیفی
پدید آید و قوت ساقط شود و سبب این آنست که مزاج اندامها ایشان مختلف بود و مزاج الاتهای تناسل گرم
و منی بسیار تولد کند و مزاج معده و دل و دماغ ضعیف بود و علاج ایشان بچیزها باید کرد که منی را خشک کند
و کم تولد کند چنانکه سبب آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و اگر این علاج ایشان نخواهد و خواهند که از لذت جماع
بهره یابند دل و دماغ و معده را تعهد باید کرد و بمعجونهای قوی چون دواءالمسک و مثرودیطوس و فلنفلنا و طعام و شراب
معتدل فرمودن و اگر دل و دماغ نیز گرم بود و این معجونها احتمال نکند مفرح معتدل و اطریفل بزرگ باید فرمود و دل
و اندامها را بوی صندل و گلاب و سیب و بی و شراب ریحانی قوت دادن و خداوند که از این نوع باشد بر نهادن و بعضی مردم
باشند که ایشان را پس از جماع اندامها بلرزیدن آید بر سبیل ناقص لیکن بر سبیل رعشه ایشان را چند روز نیم درم سکنجبین

بود

باو نبیذ دریک و فیه آب مرزنجوش باید داد و اگر بحقنه استفراغ کنند بداروها که رطوبت لزج را از تن بیرون آرد چون
شحم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون باریک و بزر الانجره صواب بود و دماغ را بمشک و عنبر و روغن بان قوت دهند
و عصبها بروغن قسط و روغن ناردین و روغن سوسن که مشک و عنبر و سعد و ابهل [illegible] حل کرده باشند و بعضی از ایشان
جماع درد سر خیزد و چشم خیره شود و سبب این آن بود که در تن ایشان خلطی بد بود و بحرکت جماع آن بخار بدماغ برآید
و بعضی را سبب آن بود که بر حمار جماع کنند و شراب صرف قوی خورده باشند و علاج ایشان آنست که اگر در تن خلطی بود
بحقنه استفراغ کنند یا ایارج فیقرا و حب قوقایا پس بقوت دادن دماغ مشغول باشند و روغن گل و گلاب و آب غوره و [illegible]
سرکه بر سر می بندند و طعام از سماق و غوره و انار و آب [illegible] سازند و کشنیز اندر طعامها کردن سود دارد و کافور و صندل
و گلاب بوییدن و اگر احتمال کند اندکی کافور با روغن گل بینی برکشیدن سود دارد و نطولها از برگ سیب و [illegible]
امرود و گل سرخ و اندکی بابونه و اکلیل الملک ساخته بکار داشتن صواب بود و بعضی از پس جماع [illegible]
ایشان آنست که خویشتن را گرم بپوشند و بخسبند چون بیدار شوند نان [illegible] یا زرده خایه نیم برشت اندکی بخورند
و باز بخسبند زمانی بیشتر پس هرگاه [illegible] طعامها و شراب لطیف خورند

باب هفتم اندر علاج کسانی که ایشان را شهوت جماع بسیار بود

و بباید دانست که بسیاری شهوت جماع که در جوانی باشد و مزاج نیک و تن درستی بود و توانایی [illegible]
باز داشتن شهوت نباید شکست از بهر آنکه شکستن آن شکستن قوت مزاج بود ولیکن اگر سبب بسیاری زیادتی گرمی منی
اگر استفراغ کنند و آن شهوت را ساکن گردانند روا باشد و استفراغ بفصد اولیتر و طعامهای سبک باید خورد و [illegible]
خنک بکار داشتن چون شراب نیلوفر و آب لیمو و آب نیلوفر با شکر و آب تخم خرفه و عصاره نی تر و روغن [illegible]
طعامها کشنیز تر و خشک و تخم کوک می کردن و طعام چون غوره با سماق و زیرباج و ریواس [illegible]
و ترب نیز [illegible] و چیزهای سرد چون کدو و کوک و اسفاناخ و برگ ساق خرفه و کاسنی و عنب الثعلب و چیزهای سرد و خشک
چون [illegible] عدس پخته باشد از ضماد کردن از طحلب و برگ خرفه و کشنیز [illegible]
بر خایه و مقعد و با سرکه و برگ شوکران و برگ بنگ این چیزها را کنند و گوشت خرنوب و اسفیداج [illegible]
و قیمولیا و سرکه ضمادی قوی است و اگر تری زیادت کند و حرارت باندازه بود کمونی سود دارد و منی را خشک کند
و نگذارد که بسیار تولد کند و اگر حرارت باشد کمونی با سرکه و با سکنجبین خورند صفت دارویی که منی را خشک کند و کم [illegible]
تخم کوک و تخم خرفه [illegible] تخم [illegible] درم با عدس کوفته سود دارد صفت دارویی دیگر تخم سداب
و حب بید انجیر و بزر البنج هر یکی دو درم گل سرخ و جلنار هر یکی سه درم شربت دو درم با سکنجبین و اگر کسی چند روز [illegible]
تخم کوک با تخم خرفه بخورد شهوت جماع از وی برنج شود و اگر سبب بسیاری شهوت گرمی و تیزی منی بود [illegible]
منی زود بیرون آید و در مجری حرارتی و حرکتی و حرقتی باشد و از جماع ضعف بدید آید علاج از شربتها و ضمادهای خنک
یاد کرده آمد و نیلوفر و طحلب در ضمادها را و بحقنه نافع بود و عصاره نی تر با اندکی کافور خوردن و طلی کردن [illegible]
و بر بستر کتان خفتن و تخته سرب بر پشت بستن برابر گرده سود دارد و احتراز از بسیاری باد و بسیاری [illegible]

مادت را دارو اگر باد را تحلیل کند و داروها اگر استفراغ سودا کنند تدبیر اصحاب مالیخولیا انگار باید داشت

باب [illegible] اندر [illegible] قضیب

این علتی است که قضیب بی شهوت جماع برخاسته ماند و سبب نزدیکتر
این علت بادی غلیظ بود و اندر آلتهای تناسل و اندر حوالی آن و مادت این باد رطوبتی باشد غلیظ و برانگیزاننده باد
حرارتی باشد ضعیف و گاه باشد که سبب این علت تکاثف پوست و بسته شدن مسام قضیب و خایه و حوالی آن بود
و فضلها بدین سبب درین اندامها بماند و بتحلیل خرج نشود و باشد نیز که دهنهای رگها که بدین اندامها پیوسته است
فراخ گردد و مادتهای غلیظ و باد بدان بگذرد و مدد مادت این علت شود و اسباب دورتر خوردن طعامهای غلیظ
باد انگیز بود چون انگور و نخود و لوبیا [illegible] و خایه مرغ و کنجد و شراب نو از آن جملت و عادت مستلقی خفتن
یعنی بر پشت خفتن [illegible] گرم کند و ماده را بجنباند و باد انگیزد و این علتی است که اگر زود علاج آن نکنند [illegible]
[illegible] شود و آماس گرم تولد کند و بکشد و این علت را بزبان یونان فریاسموس گویند از بهر آنکه بروم بازیگران [illegible]
[illegible] از چوب قضیب [illegible] بزرگ [illegible] بدان بازی کنند نام این علت از نام این صورت [illegible] اند
بیان [illegible] کرده اند علامتها این علت سه نوع است یکی آنکه ماده او رطوبتی باشد غلیظ و علامت آن علامتهای امتلاء
بلغمی بود و تدبیرهای گذشته که سبب تولد بلغم بود بر آن گواهی دهند دوم آنکه ماده از خون بود و علامتهای آن امتلاء
دموی است لمس گرم و بزرگ و لون سرخ و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد سیم آنکه اگر بزودی این علت را علاج نکنند
قضیب بزرگتر می شود و اصلاح نمی کند و ایستاده مانده باشد و [illegible] منی متمدد شود و آماس گرم بدید آید و [illegible]
کند و بخت [illegible] باد کند و عرق سرد کند پس بکشد و زنانی را که بر شوهر خو کرده باشند پس تنها مانند این علت
افتد لیکن نادر بود و مردان را نیز این [illegible] افتد لیکن زنان را دیرتر بود

علاج اما علاج نخستین که ماده آن بلغم است
آنست که چند بار قی متواتر فرمایند و در آن مبالغت کنند تا ماده کم شود و [illegible] اندامها [illegible]
[illegible] بکار داشتن و [illegible] باشد که نطولها [illegible] کنند تا ماده میل سوی [illegible] کند و [illegible] تحلیل
[illegible] شود و طعام اندک و لطیف خورد تا اول آن بجای باز نشود و داروی که باد را بشکند و منی را کم کند خوردن
و بر قضیب و حوالی آن مالیدن و ضماد کردن سود دارد و از جماع و از اندیشه و از اسباب آن پرهیز باید کرد [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] دیگر از آن [illegible] جماع بدید آید و علاج نوع دوم آنست که [illegible]
[illegible] و از پس آن [illegible] چند [illegible] تا ماده بسوی [illegible] و از جایگاه علت [illegible] شود [illegible]
[illegible] و برگ [illegible] و تخم [illegible] تا تولد منی کمتر شود و سرکه و گلاب و عصاره برگ خرفه و عصاره [illegible]
[illegible] عدس [illegible] بر قضیب [illegible] و زهار و خایه طلی می کنند و تخم کوک در آب سرد و تخم خرفه [illegible]
لطیف کنند و طعام از آن نوع دهند که اندر باب گذشته یاد کرده آمد [illegible] جالینوس در کتاب [illegible]
[illegible] این علت افتاد [illegible] از روغن گل و موم صافی با آب سرد طلی می فرمودم [illegible]
[illegible] این علت افتاد فصد فرمودم و [illegible] نیلوفر و تخم [illegible] می دادم و ضماد [illegible] می نهادم [illegible]

وچون آخر علت بسد سداب وتخم او دادن سود دارد و بعضی طبیبان معروف گفته اند جماع کردن اندرین نوع موافق
وان ماده وان باد بدان دفع شود و بر بستر کتان و برگ بید و تخته شرب بر نشستن و گرگاه بستن و نطولها تحلیل کننده
بکار داشتن سود دارد و علاج سیوم آنست که رگ اکحل و صافن بزنند و قی فرمایند و اگر طبع نرم باید کرد نقیع خشک
در جلاب و آب ببلاب و آب عنب الثعلب و طبیخ پرسیاوشان و خیار چنبر نرم کنند و حقنه کردن بگشکاب کهنه و بنفشه
و خطمی و الوسیا پخته باشد با روغن بنفشه و شکر سود دارد و ضماد از جو و خطمی و آب کشنیز و آب برگ عنب الثعلب سود دارد
و مرداسنج و اسفیداج و قیمولیا و گل ارمنی با سرکه و گلاب طلی کردن سود دارد و شربت گشکاب و انار و آب کدو
و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب عناب دهند و بر قطن حجامت کنند و دیو جبر برافکنند و اگر غذا خواهند
خوری باشد یک سطوح با نیم دانگ کافور دهند و فرو رها از روغن بادام سازند **باب [illegible]**
جستن آب و بسیاری وذی و مذی و احتلام باید دانست که آب مردی بوقت مجامعت بیرون آید سبب نطفه از
منی گویند و آب نشاط را که وقت بازی بیرون آید و از نگاه کردن در کسی و سخن گفتن از کسی بیرون آید مذی گویند و آب
و رقیق را که از پس بول بیرون آید ودی گویند و اسباب سرعت انزال و بسیاری مذی و ودی چهار نوعست یکی بسیاری
منی است که از بسیاری خون تولد کند و بعد عهد جماع اندر آن یاری دهد دوم رقیقی و خامی منی سیم گرمی و تیزی منی
چهارم ضعیفی التهای تناسل و ضعیفی قوت ماسکه از **علامتها** اما علامت آنچه سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی بود
آنست که آلت تناسل قوی بود و در بادی و سیج اندامی دیگر ضعیفی نباشد و منی بسیار بود و رنگ و قوام آن معتدل
و علامتها خون ظاهر بود و تدبیرهای گذشته بدان گواهی دهد و آنچه سبب آن رقیقی و خامی منی بود علامت آن آنست که قوام
رنگ منی بد بود و زود زود از پس بول بسیاری بود و آنچه سبب آن گرمی و تیزی منی بود علامت وی آنست که منی
بیرون آمدن مجری را بسوزد و سخت زود بیرون جهد و آنچه سبب آن ضعیفی التهای تناسل و سبب ضعیفی قوت ماسکه بود
علامت وی آنست که منی بی نعوظ بازی برخاستن قضیب را گویند و بسیاری باشد که اوعیه منی و آلات تناسل
و منی بی نعوظ بیرون آید و باشد نیز که اوعیه منی تشنج کند و منی بی نعوظ بیرون آید و این تشنج از تشنج عضله معقد
از بهر آنکه عضله معقد از بهر نگاه داشتن ثفل آفریدست و اوعیه منی از بهر دفع و گاه باشد که سبب
بسیاری جماع به کرده بگذارد و در طوبتی لزج می تراید و تن مرد بدان سبب ضعیف و لاغر شود **علاج** نوع نخستین که سبب
بسیاری خون و بسیاری منی و بعد عهد بود از جماع آنست که بخت کم کنند و طعام اندکی را زند و از شراب
و هر بامداد آب غوره و آب انار و سکنجبین بامدادان خورند **صفت** دارویی که منی را کم کند بگیرند تخم کوک و تخم خرفه
هر یکی ده درم اسبغول و کشنیز خشک هر یک سه درم گلنار و نیلوفر هر یک دو درم کافور دانگی و نیم شربت سه درم
این شربت بکار دارند و آنچه سبب آن رقیقی و خامی بود علاج وی آنست که بداروهای گرم و قابض
بکار دارند و طعام گوشتهای بریان و مطجنه و قدید خشک خورند با دارچینی و زیره و سعتر و مانند آن
کبک را که گویند بریان کرده و با کمین کر با سکنجبین عسلی سود دارد و مذی و ودی را باز دارد **صفت** دارویی که

روان و زنان باز دارد و بگیرند تخم سداب و تخم بنجنگشت و گلنار را سنارات شربت سه درم با سکنجبین و دو درم تخم
بار که بخورند سود دارد و دو درم تخم خبث باز دارد و سود دارد و تخم بنجنگشت سود کردن
و دو بیرون سایند سود دارد و ضمادی که از قسط و فقاح اذخر و قصب الذریره و اقاقیا و لادن سازند
سود دارد و لادن را در روغن یاسمن یا خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و اندر طعام نعناع و سداب و سعتر و زیره
بکار دارند و آنچه سبب آن گرمی و تیزی منی بود علاج وی آنست که تریتهای خشک و ضمادها و طعامهای خشک
بیاشامند و باعتدال باز آرند و تخم خرفه و تخم کوک با سکنجبین سودمندست دارویی که در علاج نوع نخستین
اندرین باب یاد کرده آمده است سود دارد و صندل و گلاب و کافور بوییدن و نیلوفر خاصه جالینوس میگوید
بلوط خوردن و بوییدن و روغن آن مالیدن قوت منی بنشاند و اسبغول و همه طعامهای ترش اندرین باب سودمند
و آب سرد و طبیخ عوسج و مورد و گل و گلنار و سماق و لحیة التیس و ثمرة الطرفا نشستن سود دارد و ضماد
برگاه نهادن سود دارد و آنچه سبب آن ضعیفی قوت ماسکه بود و التهای تناسل اگر مزاج او گرم بود علاج وی آنست که
یاد کرده آمد و اگر مزاج سرد بود و آب بیشتر بود علاج وی استفراغ رطوبت باید کرد
شیطرج و حب مسی و حب اصطمحیقون و طعامها گوشتهای بریان و قلیه خشک و حلوا انگبین خوردن
روغن نرگس با مشک طلی کردن سود دارد و عصارهٔ مورد تر و عصارهٔ مرزنجوش هر یکی سه وقیه
سک و قسط و سعد و سلیخه و عصارهٔ لحیة التیس و فرفیون هر یک دو درم روغن بلسان نیم درم روغن نرگس
برهم زنند و طلی کنند و اطریفل بزرگ که بخبث الحدید کرده باشند و جوارش در علاج
و اگر احتلام بسیار افتد بر بستر کتان و برگ گل و برگ بید خفتن و تخفیف آن از شرب تنگ کرده و برگ کاهو
سود دارد و این علاجها که یاد کرده آمد **باب [illegible] اندر آنکه اسباب ضعیفی مجامعت چندست و علامت و علاج** باید دانست
مجامعت کاری طبیعی است همه انواع جانوران را از جهت بقای نوع و بدین سبب قضیب و اوعیهٔ منی را از اعضاء
شمارند و اعضاء رئیسه حرارت غریزی و دل و جگر زیان دارد و اگر سبب ضعیفی گرمی بود و غذا اندک
برجماع قادر تر بود و چیزهای گرم خوردن و مزا زیان دارد و ضعف زیادت کند و اگر سبب خشکی بود
سوء المزاج خشک ظاهر بود و چهارم اوعیه منی و قضیب و چنانکه تعلق بقوت این چهار دارد
و سلامت آن تعلق بدان سه دارد و بدین سبب است که مجامعت تمام نکرد و دیگر بقوت این سه کان
اگر از این سه کانه یکی ضعیف و ناقص بود و ضعیفی این اندامها بدین علامتها توان دانست که اکنون یاد کرده آید
علامتها اما اگر مغز ضعیف بود جماع آرزو کند و اگر جماع کند لذت نداند و قضیب سست بود و اگر عصب
ضعیف بود حال همین بود و حس و حرکت ضعیف بود و گاه باشد که سبب ضعیفی عصبها آفتی بود که بنخاع رسیده
و افتادگی بقوت بریدن عصبی از عصبها که بقضیب پیوسته است بریده شده باشد
بر زمین سرد بسیار نشسته باشد و اگر سبب ضعیفی مغز و عصبها از سردی بود و غذا اندر علت

است

است

جماع نتواند کرد و چیزهای سرد زیان دارد و اگر سبب ضعیفی تری بود خداوند غلبت در آب اندکی بود و منی جماع
نتواند کرد و آن ساعت که از گرمابه بدر آید هم نتواند کرد و آب خوردن بسیار و چیزها تری آرنده خوردن و چیزهای گرم
آرنده سود دارد و از آنکه مغز و عصبها ضعیف نباشد حال بر ضد این بود از جماع لذت تمام یابد و آرزوی جماع
قوی بود و قضیب سخت بود و گرمابه و سرما و مستی و هشیاری و گرمابه و بیرون گرمابه یکی باشد و اگر دل ضعیف بود جماع
کمتر آرزو کند و نشاط آن کمتر بود که قضیب در سخت شود و از جماع لذت کمتر یابد و شرم و ترس و اندیشه از آن کار
باز دارد و اگر شریانها ضعیف بود حال همین بود و اگر سبب آن ضعیفی سردی بود یا تری یا گرمی یا خشکی چیزهای سرد و تر
و گرم و خشک زیان دارد چنانکه در ضعیفی مغز سر یاد کرده آمد و اگر دل و شریانها قوی بود همه احوال وی بعد از آن
شوخ بود و خلد بود و شرم و ترس او را از کار باز ندارد و مستی و هشیاری و گرمابه و سرما یکسان بود و اگر جگر ضعیف بود
منی و آرزوی جماع اندک بود و قوت بسیاری جماع نباشد و ضعف آرد و علامتهای ضعیفی جگر و علامتهای انواع سوء مزاج
در جای بکابش یاد کرده آمدست ظاهر بود و اگر جگر قوی بود منی بسیار باشد و جماع تواند کرد و لیکن قوت جگر [illegible]
معده و گرده مردو باید که قوی باشد از بهر خدمت او می کنند معده طعام را ببرد و کیلوس کند تا جگر از آن خون تواند
گردانید و گرده آب را از خون جدا کند و در خورش کند تا خون که در وی تولد کند پسندیده و قوی بود و اگر معده و گرده
ضعیف باشد کار هر دو با تقصیر بود و بدان سبب قوت جگر بر حال خویش نماند و بیمار بهار بر حال خویش نماند و بیماریها [illegible]
چنانکه در جای بکابش یاد کرده آمدست و اگر اوعیه منی ضعیف بود جماع کردن با خلل بسیار بود و اگرچه اندر کتاب اول
خصیه و اوعیه منی فصلی گفته آمدست اینجا شرح نیز یاد کرده آید باید دانست که اگر مزاج اوعیه منی گرم افتاده باشد
آنست که خصیتین بزرگ بود و بر قضیب رگها بزرگ بود و ملمس گرم بود و خداوند مزاج بجماع قوی بود و حریص بود [illegible]
بسیار بود و زود بالغ شود و زود بر زهار او موی بسیار بر آید و فرزندانش بیشتر نرینه باشند و اگر سرد افتاده باشد منی
بسیار رقیق باشد و نعوظ او ضعیف بود و رگها قضیب او نرم بود و ملمس سست بود و جماع او با خلل بود و اگر مزاج
افتاده باشد منی اندک بود و غلیظ بود و نعوظ دیر افتد لیکن چون افتاد در کار قوی باشد و اگر مزاج اوعیه منی [illegible]
افتاده باشد از گرمی و خشکی منی اندک و غلیظ بود و زرد بود و بر زهار موی بسیار افتد با آنکه بر آید و بر انها زود آید
و درشت بود و زود بالغ شود و بر جماع حریص باشد لیکن بسیار نتوانند کرد و زیان دارد و اگر گرم و تر افتاده باشد
منی بسیار باشد و بقوام معتدل بود و برنگ سپید بود و موی بر زهار کمتر و نرمتر از آن بود که خداوند مزاج گرم و خشک
و آرزوی جماع معتدل بود و بسیار تواند کرد و مضرت بسیار کردن بروی کمتر پدید آید و باشد که اگر خویشتن از جماع باز
زیان دارد و اگر سرد و تر افتاده باشد بر زهار موی کمتر بود و دیرتر از همگنان بر آید و آرزوی جماع نیز کمتر بود و منی [illegible]
و کبود رنگ و قضیب سست بود و جماع با تقصیر بود و اگر با این مزاج عصبها ضعیف بود حرکت در قضیب اندک بود
لاغر شود و بشری را منی نعوظ بیرون آید و این را بتازی عنین گویند یعنی که جماع نتواند کرد اگر این مزاج [illegible]
آوردی بود عنین راست اینست و اگر عارضی بود و قضیب لاغر شده سود ندارد علاج او را [illegible]

بحس فالج بود و قضیب از آب سرد بهم باز نشاند علاج را بدان راه نباشد و قطع برده باید کرد و اگر بهم باز نشاند باید که
بحس فالج نیست علاج توان کرد و اگر این مزاجها دیگر که یاد کرده آمد عارضی باشد علامتها همان باشد که یاد کرده آمدست
لیکن آن اصلی باشد و در حال تن درستی همان بود همیشه و این عارضی باشد و گاه نباشد از این جمله معلوم باشد که چه جماع
بسیار و قوی آن باشد که مزاج اوعیه منی او گرم و تر بود و این گرمی و تری باعتدال باید از بهر آنکه هر مزاجی که از اعتدال
بگردد ضعف آرد و باشد که ضعیفی قوت مجامعت از این سببها بود که یاد کرده آمدست لیکن سبب آن باز ایستادن
جماع چنانکه بعضی از ایشان کنند یا مردمان عرب که عیالی ندارند و خویشتن نگاه دارند یا چنان کردند که اگر خواهند که جماع کنند
خویشتن ضعیف و عاجز آیند و باشد که اعضا رئیسه بسلامت بود و مزاجها درست بود و سبب تدبیر ناصواب باشد و امور
ناموافق آب کمتر بود یا باد یا مرد و در حال مجامعت خللی پدید آید و باید دانست که باد دو گونه است یکی آنست که
با منی جزو وی باشد و این بادی بود که همه کس را بود و سختی قضیب بدین باد بود و تا از جماع فارغ نشوند و منی بیرون نیاید
سست نشود و دیگر بادی است که از بسیار گواریدن طعام در خواب پدید آید و چنان بود که طعام در خواب می گوارد
و آن بادی بکار بر می خیزد و باد می گردد و آن باد با کیلوس بکم می آید و از جگر و گرده تا اوعیه منی بر رگهای قضیب
رود یا در قضیب را بر انگیزد چنانکه همگان را و کودکان را اگر خرد باشند در خواب آخر شب قضیب بر خیزد و بر پای
ایستاند و از بهر آنکه اگر باعتماد آن جماع کنند آن باد بحرکت و حرارت جماع زود تحلیل پذیرد و قضیب
بیکار سست شود و از کار فرو ماند علاج اما اگر علامتها ضعیفی دماغ ظاهر بود نگاه باید کرد تا در دماغ فضله
هست یا نه و اگر فضله باشد نخست دماغ را از آن فضله پاک کنند بحبها که از صبر و تخم حنظل و اسطوخودوس ساخته باشد
ایارج فیقرا و حب قوقایا و پس غرغره و عطسه باید فرمود و بعطرها که موافق دماغ باشد قوت دادن اگر مزاج دماغ گرم
بود صندل و بنفشه و گلاب موافق بود و اگر مزاج دماغ سرد بود مشک و عود و عنبر و غالیه موافق بود و [illegible]
[illegible] مشک و غالیه و مشک در منی چکانیدن نیک سود دارد و جمله از جهت علاج این نوع بعلاجهای دماغی رجوع
باید کرد و بدان استعانت کردن و علامتهای ضعیفی دل ظاهر بود از آن باید و از مشک و تریاق بزرگ و عنبر و دیگر [illegible]
داد و شراب لسان الثور و باد رنجبویه و شراب ریحانی قوت دادن و اسباب طرب و طرب فراهم آوردن و کارهای [illegible]
اندیشه و غم از دل دور باید کرد و از طعامهای غلیظ و سوداوی پرهیز باید کرد و اگر علامتهای ضعیفی جگر یا ضعیفی معده و
گرده ظاهر بود و علامتهای سوء المزاج ظاهر گردد و علاج مرکب چنانکه در جای بکابش یاد کرده آمدست می باید کرد و اگر علامتهای
عصب قضیب و ضعیفی اوعیه منی ظاهر گردد نگاه باید کرد اگر ضعیفی از جنس فالج بود آن را علاج نتوان کرد و اگر قضیب سست بود
[illegible] نخست قی باید کرد پس داروهای مسهل دادن که عصبها را از خلط غلیظ و لزج پاک کند چون قنطوریون و [illegible]
حنظل و قثاء الحمار و حقنهای تیز کردن پس حقنهای گرم کننده و داروها و روغنها گرم مالیدن و اگر سبب سستی
سوء مزاج بود جندبیدستر و فرفیون و فلفل و شیطرج در طلیها بکار باید داشت و اگر سوء المزاج تر بود دارفلفل و سعد
و [illegible] بکار باید داشت و اگر اعضای رئیسه و مزاجهای آن بسلامت بود و سبب ضعیفی قوت مجامعت

نقصان آب بود یا نقصان باد یا نقصان هر دو و علاج طعام و شراب باید کرد و باید دانست که بسیاری باد
حرارتی بود که رطوبت را بجنباند و از وی بخاری برانگیزد و اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل کند و اگر ضعیف بود
کمتر انگیزد و مقصود حاصل نشود و تامل باید کرد و اگر بغلط در وقت گرسنگی و تهی معده و از پس یافتن قوی بود
داروهای گرم خوردن و مالیدن سود دارد و باید دانست که سبب ضعیفی نقصان حرارت است و باد کمتر است و اگر
در وقت امتلاء معده قوی تر بود باید دانست که رطوبت بیشتر است علاج هر یک در خوردن باید کرد چنانکه یاد
کرده آمده است و یاد کرده آمد **باب یازدهم اندر طعامهای که قوت جماع زیادت کند** باید دانست که اصل علاج
اندر ضعیفی مجامعت آنست که تدبیر زیادت کردن آب و باد کند از بهر آنکه هرگاه که آب و باد زیادت شود و او عیبی ندارد
بر شود و شهوت بیرون کردن و دفع آن بجنبد چون بول و براز و هرگاه که شهوت بیرون کردن فزونی آب و باد
پدید آید و قوت دفع آن بجنبد قوت مجامعت پدید آید مگر در آلت آفتی باشد که اگر چه آب و باد زیادت شود و آرزوی
جماع خاسته بود آلت مساعدت نکند و آفت آلت سستی بود و بعضی از آن علاج در باب گذشته یاد کرده آمده است
و باقی درین باب یاد کرده شود و زیادتی آب و باد از طعامی بود که از وی خونی خیزد قوی و لزج و گرم و تر باکری
تری بخاری و بادی برانگیزد و هرگاه که خون قوی و لزج بود و بادی که از وی خیزد زود تحلیل نپذیرد لیکن قوت آن
در سفتها و انثیان بماند و قوت مجامعت و قوت غضب ازین باد بود و بدین سبب است که طعامهای که ازین
کار گزیده اند طعامهاییست که در وی سه معنی است و باید که آن سه معنی در وی باشد. یکی آنکه غذا بسیار دهد. دوم آنکه
باد انگیزد. سیم آنکه میل بگرمی دارد و اگر این هر سه معنی در یک چیز باشد بر آن هر مدی نبود و اگر نباید دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند
تا هر سه معنی حاصل شود اما آنچه در وی هر سه معنی حاصلست از مفردات نخود است و لوبیا و کرد و شلغم و آنچه در وی
و آنچه در وی دو معنی است یک معنی چون باقلی است و بازرو آنچه بدین ماند اما باقلی غذا بسیار دهد و در وی رطوبتی
از وی بادها تولد کند لیکن در وی حرارتی نیست که از آن رطوبت بخاری و بادی برانگیزد و اگر چیزی گرم که مزاج او چنانکه
و ضد مزاج منی باشد با وی ترکیب کنند چون اندکی زنجبیل و دار فلفل و سقاقل هر سه معنی از وی حاصل آید بار گرم و تر و باد
انگیزست لیکن باندک غذاست چون او را با گوشت گوسفند یکساله ترکیب کنند هر سه معنی از وی حاصل آید و آب و باد
زیادت کند و زرده خایه مرغ نیم برشت و مغز بره و مغز سر مرغ و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهنده
از اندامست و اگر در مغزها سرد اند در مغز استخوان و مغز گنجشک لختی حرارتست و اگر با نعناع و اندکی زنجبیل و نمک
بکار دارند هر سه معنی از وی حاصل آید خاصه از نعناع که در وی قوتی است که انثیان را بر فعل خویش یاری دهد و گزر
و شلغم و جرجیر هر سه بیک نیمه بر دیگیست و در هر سه حرارتی معتدل و غذا دادن و رطوبت فزونی است لیکن جرجیر گرم
تر است و حرارت او در حرارت گزر و شلغم بیشتر است و کندنا گرم و تر است اگر با زرده خایه مرغ ترکیب شود غذای
نایسته باشند و انگور شیرین سپید و رسیده بسیار غذا و تری دهنده است و باد انگیزست و قوت او از قوت گزر
و شلغم و لبلاب یاد کرده آمده است بیشترست و بلبوس که بپارسی او را حوبه گویند و خرشف که بپارسی کنگر گویند و گزر و باد

... و پسته و کبوتر بچه و بط و خایه مرغ و جگر مرغ و انگبین و روغن گاو و کباب و ترنج و شیر و الجزر و میویزه همه اندرین
باب سود مندست و چیزهای گرم و لطیف کننده چون سیر و آنچه بدین ماند زیان دارد از بهر آنکه باد را تحلیل کند اما
گزر از قوت گرمی در وی باد ناکی است بدین معنی سود دارد و باید دانست که اولیتر آنست که درین باب اعتماد
... بر دارو از بهر آنکه زیادتی قوت جماع از زیادتی آب و باد بود و این غذاها که یاد کرده آمد هم ماده آب است و هم
... داروها اگر چه بعضی زیادت کنند آب لیکن این زیادتی از ماده تواند بود و ماده غذاست هم غذا که ماده آب
... اعتماد بر آن بیشتر از آن بود که بر داروی دیگر آنکه اگر چه بعضی داروها زیادت کنند آب لیکن کار بعضی آنست که
آب گرم کند و بجنباند تا شهوت جماع پدید آید و بی شک نخست تولد آب باید پس داروها را بجنباند و لیتر آن باشد که
... بر آن غذا اکنیم نه بر داروهای دیگر اگر مقدار داروها اندک باشد و قوت او بیشتر از قوت طبیعی بود و آنچه چنین باشد
... باشد و طبیعت از چیزی که مقدار آن اندک بود و قوت آن قوی تر از قوت او بود بهره تمام نتواند یافت و در آن
... سود مند نتواند کرد و باشد که بروی وبال گردد و بی اگر مزاجی سرد باشد و منی بسیار و فسرده باشد ممکن است که دارو
... بجنباند و مزاج را گرم داند تا قوتی پدید آید خبر در چنین مزاج بر دارو اعتماد کردن خطا بود و من دیده ام که مردی محرور را
... معجونهای گرم و داروهای گرم میفرمود تا قوت جماع زیادت شود هر روز ضعف زیادت میشد و باخر حرارت
... غلبه کردی همه سر رگهای او گشاده شد و بول او خون صرف گشت و هیچ تدبیر از اندارک نتوانست کرد و خون از او
... و بول همی رفت و تشنج خشک پدید آمد و مرگ هلاک شد و نخود اندر زیادت کردن قوت مجامعت قوی تر و نافع تر
... غذاهاست از بهر آنکه گرمی معتدل و غذا دهنده است و در وی رطوبتی فزونی است که ماده باد باشد اگر او را بجوشانند
... شود و بر باد او بیک نیمه نشد از آن بخورند خام قوتی عظیم کند و در وی هیچ مضرتی نیست اگر مردم سرد مزاج از آب
... خورد صواب باشد محمد زکریا میگوید اگر کسی از دختر خانه تا جاید بدین نخود خام بمقصود رسد و اگر نخود را در شراب
... افکند قوی تر باشد و قلیه ترکی که در وی گوشت و کندنا و نخود و باقلی و گزر بود با زنجبیل پخته و زرده خایه مرغ بر افکنند بهتر
... اندرین قلیه کنند قوی تر باشد و حکایتهای شنیدن و خواندن که درین باب تصنیف کرده اند چون الفیه و شلفیه
... افکنند و بهر ماهی تازه بریان کرده و بکرمی اما از خام خوردن سود دارد و غذا و مزاج سرد با زنجبیل و قرنفل و خاولنجان
... قرنفل باشد آن باید خورد **صفت** طعامی که نافع بود بگیرند بلبوس و آب بر زند و بسیر و روغن گاو و بریان کنند و زرده خایه
... و دارچینی و سر آن کنند اندکی **طعامی** طعامی دیگر بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه سه عدد کبوتر بچه یک عدد و سه کبوتر بچه
... اگر از سه کبوتر حاصل آید باشد همه را از اندامها جدا کنند و نخود و باقلی و لوبیا و پیاز بسیار بر زند و اندکی
... افکنند و نمک و لک سقنقور کنند با نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد **صفت** طعامی دیگر بگیرند گوشت استخوان
... یک جو بر زند بیک ... با نخود خوش کنند و نخود کوفته و دارچینی در کنند **طعامی دیگر** خایه ماهی تازه بریان کرده
... زرده خایه مرغ بر افکنند و توابلی چون دارچینی و دار فلفل و زنجبیل کنند سود دارد **طعامی دیگر** طعامی دیگر جوز
... سیاه او بر داشته خرد بتراشند و آن مقدار در شیر تازه با این جوز ... بتراشیده ترید کنند مرغ فربه و بط فربه

غذا است

در سر ان ترید او زند این جوراب بخت نافع است **صفت طباهجی** نافع بغایت بادام شیرین مقشر و مغز فندق و فستق و مغز جوز
تراشیده و تخم خشخاش و شقاقل و انجره سپید را بتمامت همه را بکوبند و کوک خشک کرده چند سوزن هم با دام [illegible]
در شیر تازه بجوشانند و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیادت کند و کبوتر بچه و جوزه مرغ خانگی که علف ایشان دانه باشد
و مغز پسته و از ولوبیا و باقلی و تخم معصفر سود دارد و همچنین گنجشک و کبوتر بچه که در شکم او سیر و تخم جرجیر و تودری کرده باشند
و در کاغذ تر کرده باشند و در کاغذ تر کرده بچند در زیر اتش کرده سود دارد و گفته اند اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد
و بجای اب شیر خورد پیوسته قضیب او سخت باشد و اب او بسیار و سیر بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه در وی
شکسته و کرنب و لفت با و دیک جرود وی و گوشت میش جوان با بهار و نخود با پخته شود و کباب سود دارد و درم خرد
و خشک مزاج را ماهی تازه بریان کرده و پخته و ماست و پنیر تر و شیر تازه با انگبین کر با شکر و گوشت بزغاله و گوشت
با کوک و کدو و اسفاناخ و خیار پخته و اب تخم خرفه و سرطان نهری و مغز سر بره و بزغاله و مرغ خانگی سود دارد والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم از جزو سیم اندر کسانی که در جماع ضعیف اند و ادویه ها که از انواع طعامها سازند صفت دارویی که اب او زیاد کند
بگیرند نخود سیاه و در اب جرجیر تر کنند و در سایه خشک کنند و باز هم بدین اب تر کنند و باز خشک کنند تا سه بار تر کنند و [illegible]
خشک میکنند پس انرا با هم چند وزن ان فانید بکوبند و بروغن حبه الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن جوز سرشند و [illegible]
بامداد و شبانگاه چند جوزی بخورند تا بزرگ شود پس از ان سه وقیه بامداد بخورند **صفت** دارویی دیگر بگیرند نخود پاک کرده
و شیر تازه تر کنند تا بزرگ شود و بروغن گاو بریان کنند و چند انکه وزن ان بود حبه الصنوبر الصغار با ان بکوبند و انگبین [illegible]
بسرشند و اندکی دارچینی و مصطکی بر افکنند و چند گوزی بزرگ بامداد و شبانگاه بخورند **صفت** دیگر بگیرند خشک [illegible]
و بسایند نرم و انرا در اب جرجیر تر کنند و پس خشک کنند و باز هم در اب جرجیر تر کنند و باز خشک کنند
تا سه بار و اگر سه بار شیر و بکه دارند بامداد نیم وقیه از ین خشک با دو وقیه بانید در شیر تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل بر افکنند **صفت**
دیگر بگیرند از ین خشک پرورده سه جزو عاقرقرحا و شکر طبرزد هر یک چهار جزو شربت دو درم با اب گرم **صفت** دیگر بگیرند
شیر تازه سه رطل بجوشانند و نیم رطل ترنجبین پاک کرده و نیم رطل مغز حبه الخضرا کوفته و نیم رطل خاولنجان کوفته و بخته در ین شیر بجوشانند
و بامداد چند یک وقیه بخورند **صفت** دیگر بگیرند باقلی و نخود و لوبیا و در اب [illegible] تر کنند تا بزرگ شود پس گوشت [illegible]
حوان بگیرند و نمک بر گوشت می کنند و یک تو بار برده و نمک [illegible] حبوب اندکی انگردان و نمک اسقنقور در افکنند و [illegible]
دارچینی و قرنفل کنند و مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه بر زیر ان کنند پس اب [illegible] کنند و مسمی کنند **صفت** خواجه ابو علی سینا
[illegible] بگیرند مغز گنجشک بیست عدد و زرده خایه گنجشک بیست عدد و مغز کبوتر بچه بیست عدد و زرده خایه مرغ خانگی [illegible]
[illegible] که از گوشت مرغ جوان کرده باشد یک عصاره اب پیاز کوفته و فشارده سه وقیه اب جرجیر دو وقیه روغن گاو [illegible]
نمک و توابل چند انکه درست آید بسازند چنانکه رسم بود و بخورند و پس هضم ان اندکی شراب قوی ریحانی بخورند **صفت** دیگر [illegible]
تخم جرجیر دو درم لسان العصافیر کوفته نیم درم کندر کوفته نیم درم همه را با زرده خایه نیم برشت بزنند **صفت** دیگر از [illegible]
واین را [illegible] کوبند بگیرند [illegible] بروغن گاو بریان کرده و خایه گنجشک و خایه کبوتر و خایه [illegible] و در وی شکسته نیم درم خاولنجان

و اندکی نمک سقنقور بر افکنند **صفت دیگر** بگیرند زرده خایه مرغ ده عدد روغن گاو بیست درم شکر سوده سی درم و نیم
درم دارچینی بر افکنند و نیم برشت کنند و اگر بجای شکر انگبین کنند روا باشد **صفت** حلوای سودمند بگیرند جلغوزه پاک کرده
و مغز تخم خربزه پاک کرده و تخم جرجیر از هر یک یک جزو همه را بکوبند و بروغن بریان کنند و نگاه دارند [illegible]
و اندکی دار فلفل و دارچینی بر افکنند و انگبین بر سر ان کنند و بقوام ارند و اگر درین حلوا تخم گزر و شقاقل در افکنند و [illegible]
و اگر کسی این بهار را خواهد مثل ان حبه الخضرا کنند و اندکی مشک در افکنند و تخم کتان بریان کرده و نخود بریان کرده با انگبین
سود دارد **صفت** دارویی که مجرور است شاید بگیرند شیر تازه از ان گاو جوان دو رطل بغدادی و دو کف ترنجبین طبرزد
پاک کرده و قدری تخم خشخاش بریان کرده بر افکنند و بجوشانند و بقوام ارند شربت یک قدح با نشاستا **صفت** دارویی که
[illegible] مزاج را شاید بگیرند دارچینی سوده ده درم و انرا در یک رطل شیر تازه کنند و بیک بجوشانند تا انچه گرده [illegible]
[illegible] بخورند و از پس طعام بجای اب شیر خورند و اب نخورند و طعام کباب و قلیه ترکی خورند یک هفته برین برگذارند
[illegible] جماع کنند تا قوت عظیم پدید اید لکن اگر در تن خلطی بد یا حرارتی باشد این تدبیر نشاید کرد و از ان اگر تن پاک بود و
[illegible] این هم حرارتی باشد از ان بار باید ایستاد و فصد کردن و کشکاب و شربتهای خنک بکار داشتن **صفت**
دارویی دیگر بگیرند نانخواه و شیر تازه و عصاره پیاز را بتمامت بزنند تا بقوام باز اید هر بامداد یک وقیه بخورند این دارو
معتدل است [illegible] تولد باد و اب ازوی بیشتر بود **صفت** دارویی دیگر بگیرند عصاره پیاز یک وقیه انگبین دو وقیه
[illegible] بزنند تا عصاره پیاز برود و انگبین بماند شربت مقدار دو کفچه بوقت خواب با اب گرم **صفت** دارویی دیگر
[illegible] اب پیاز یک جزو شیر تازه دو جزو و انگبین یک جزو بهم بزنند تا بقوام اید شربت یک [illegible]
صفت دارویی دیگر بگیرند پیاز سپید سی عدد پاک کنند و در انیه سنگین کنند و شیر تازه بر سر او افکنند چندانکه [illegible]
[illegible] بپزند تا مهرا شود و از اتش برگیرند و رها کنند تا سرد شود و هم سنگ ان پیاز روغن گاو بر افکنند و بگیرند
[illegible] هم سنگ وزن روغن انگبین بر افکنند و بپزند تا بقوام اید و بگیرند شقاقل و خاولنجان هر یک بیست درم کوفته و بخته
[illegible] بسرشند **صفت** دارویی دیگر بگیرند حبه الخضرا و بکوبند چند انکه خواهند و با شراب انگوری بزنند تا مهرا شود و بپالایند
[illegible] اب یک رطل با دو وقیه روغن بادام شیرین امیخته در هفته روزی بخورند **صفت** دارویی دیگر بگیرند تخم شلغم [illegible]
[illegible] جرجیر [illegible] را بتمامت همه را بکوبند و هر بامدادی سه درم با شیر تازه بخورند **صفت** نمکی بگیرند زنجبیل و دارفلفل
[illegible] برنج و سپید و نعناع و شقاقل همه را بکوبند و با در هم سنگ همه نمک سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل ها با نمک
[illegible] بیامیزند و در طعامها بکار برند قوت ان قوی باشد و درین باب والله اعلم **باب سیزدهم از جزو سیوم اندر کسانی که [illegible]**
[illegible] که قوت مجامعت و منی زیادت کند صفت شراب جرجیر بگیرند سلغم و جرجیر و انجره خشک را بتمامت همه را بزنند
[illegible] قوت ان اگر [illegible] بفشانند و صافی کنند و بپالایند و مویز دانه بیرون کرده باندازه ان اب هم دران اب بزنند
[illegible] بفشانند و صافی کنند و مقداری باید که طعم از شیرین تر کنند و دران اب کنند و بجوشانند تا قوام شراب گیرد **صفت**
[illegible] بگیرند انجره خشک نرم بیخ من و حلبه سر من بیخته انجره بشوید تا خاک و غبار ازوی بشود و اب [illegible] کنند

با چند انکه چهار انگشت اب زبر ان بود و سه شبانروز بجای گرم نهند و اگر تابستان بود شبانروزی و اگر بهار باد [illegible]
و شبانروز اب قوت بجربتاند پس جوشی چند بدهند و دیگر باره پاکیزه بفشارند بپالایند و ان اب در دیک سنگین کنند
و هم سنگ ان انگبین پاکیزه بر نهند و بعضی انگبین نیم وزن ان کنند و تخم بلیون و تودری سرخ و سپید هر یک دو درم زنجبیل دو درم
دارچینی و جوزبوا و بسباسه و خیربوا هر یک دو درم همه را بکوبند و در صره کنند صره فراخ و در دیک افکنند و بجوشانند
تا بقوام اید پس هر ساعت ان صره را همی مالند تا قوت ان در ان شراب اید و پس صره را بفشارند و بیرون کنند و از او
مقدار دو وقیه می خورند **صفت** شراب کزر بگیرند کزر ده من پاکیزه بشویند و سر او بشکنند و از درم درم بر زنند و در
دیکی سنگین نهند و سه درم حلبه و ده من اب بروی کنند و سر دیک بپوشند و بگل بگیرند تا بخار بیرون نشود و بر اتش نرم نهند
و بر نهند چندانکه دانند که پخته شد و از ان اتش برگیرند و بنهند تا اهسته شود پس سر دیک بگشایند و ان اب از وی باز [illegible]
و کزر بیفشارند و دیگر باره نیم پاکیزه اب او بستانند و هم سنگ ان اب انگبین بر نهند و بهمان دارو که در شراب [illegible]
در صره کرده در وی کرده و افکنند و بجوشانند و هم سنگ اب بود ان دیگر شراب انگوری با وی بیامیزند تا بقوام اید **صفت**
شرابی دیگر نخود سیاه پنج من بشویند تا خاک از وی برود و او را در ده من اب تر کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند و بپالایند
و هم سنگ ان انگبین بنهند و صره داروها بدان سان در وی افکنند و بپزند و بقوام ارند و اگر این اب انگبین مقداری شراب
بیامیزند قوی تر بود و اگر نخود را در اب جرجیر تر کنند یا در اب کزر یا در اب شلغم سخت قوی بود **صفت** شرابی دیگر کزر
در مرو و منی عصیر سرخ ده استار داروی کوفته و در صره بسته در افکنند و بگذارند تا بجوشند و شراب شود و درین اب تخم
و تخم جرجیر و بوزیدان و بهمن سرخ و سپید و تخم بلیون و لسان العصافیر و حب الفلفل و لعبه بربری و تخم کزر از هر یک استارات
همه را بکوبند و در صره بندند و در عصیر افکنند و هر چند روز ان صره را بجنبانند و بفشارند و چون شراب شود صره را
از وی بردارند و اب معدن اهن و ابی که در اهن پخته باشند سود دارد درین باب **باب چهاردهم اندر [illegible]**
اندر داروها مرکب و معجونها بهترین معجونها از برای این کار شربطیس است و دوا المسک خاصه کسی را که سبب ضعف این کار
ضعیف دل بود **صفت** معجونی بگیرند بلیون و شقاقل و زنجبیل هر یک پنج درم بوزیدان و تودری هر دو و بهمن از هر یک درم
تخم بستک که بتازی القت گویند و تخم شلغم و تخم کزر و تخم ترب و تخم جرجیر و تخم انجره هر یک دو درم اسقیل مشوی [illegible]
هر یک سه درم حب الرشاد پنج درم لسان العصافیر پنج درم مایه چهار درم با [illegible] سرشند چنانکه رسمست شربتی پنج درم **صفت** معجونی دیگر
بگیرند شقاقل و زنجبیل و دارچینی هر یک یک جزو و تخم انجره و عاقرقرحا و بلبل هر یک نیم جزو و [illegible] یک جزو
تخم بسبند از هر یکی یک جزو همه را کوفته و بیخته با انگبین سرشند شربتی یک گنجه با اب گرم یا با شراب ممزوج **صفت** [illegible]
بگیرند عسل البلادر و انگبین و روغن گاو و استارات هر سه را در هم بجوشانند و نگاه دارند شربتی از یکدرم تا دو درم با شراب [illegible]
صفت داروی دیگر بگیرند خرما و حلبه و بیخت حلبه را بجوشانند و بپالایند و خرما درین اب حلبه تر کنند و پس ان خرما را [illegible]
و بکوبند و با انگبین سرشند شربتی یکدرم با اب گرم یا با شراب ممزوج **صفت** داروی قوی بگیرند تخم پیاز سپید و شلغم
و مغز گنجشک و لقاح النحل یعنی گشن خرما و کندر هر یک استارات همه را بکوبند و با مغز گنجشک خشک کرده و با اب

النحل

از وی سرشند و حبها کنند هر یک چند نخودی و بوقت حاجت سه حب با اب [illegible] شراب حل کنند و بخورند و الحاح
[illegible] است سپید درین کتاب که این حب یاد کرده است می گوید از سه حب زیادت نشاید خورد و کسی که پنج گیرد طاقت ان
[illegible] خورده باشند از **صفت** داروی دیگر که از [illegible] اللبوب گویند بگیرند مغز بادام و مغز فندق و مغز فستق و مغز جوز
و مغز چلغوزه و مغز حب الفلفل و مغز حب الزلم و مغز حب الخضرا از هر یک استارات [illegible] دار بلبل و زنجبیل هر یک عشر یک جزو
همه را بکوبند و با [illegible] سرشند شربتی چند جوزی بزرگ **صفت** داروی دیگر بگیرند حب الصنوبر و تخم کرفس کوهی و [illegible]
[illegible] استارات همه را با انگبین سرشند شربتی یک مثقال **صفت** داروی دیگر بگیرند شقاقل و تخم جرجیر
و بوزیدان و تودری و زنجبیل و دار بلبل هر یک دو درم لسان العصافیر و کندر هر یک یکدرم مغز گنجشک دو درم همه را بکوبند و
با روغن جوز هند و بمالند و با انگبین سرشند **صفت** داروی دیگر که خداوند مزاج سرد را شاید چون سردی سخت غالب بود
[illegible] سه درم در یک وقیه اب [illegible] حل کنند و سه روز بخورند **صفت** داروی وصف خواجه بوعلی سینا بگیرند
[illegible] و تخم کزر و قاقله و تخم جرجیر و لسان العصافیر و کرمدانه هر یک یک جزو بوزیدان و بلبل هر یک سه جزو مشک [illegible]
همه با روغن حب الصنوبر الصغار بمالند و با انگبین سرشند **صفت** داروی قوی معتدل بگیرند خایه خروس خشک کرده
[illegible] کرده و برگ اسقنقور هر یک استارات بکوبند یک شربت هر روز بامداد دو درم **صفت** داروی دیگر بگیرند مغز
حب الخضرا و مغز حب الصنوبر الصغار و الکبار و مغز فستق و تخم بلیون و مغز جوز هندو و مغز حب الفلفل و مغز جوز رومی با استارات
شقاقل و زنجبیل و حب الزلم و لسان العصافیر هر یک نیم جزو همه را بکوبند و با انگبین سرشند شربتی چند یک جوز و اگر مغز گنجشک
[illegible] نعناع و دار بلبل اندکی درین معجون زیادت کنند روا بود **صفت** داروی دیگر بگیرند حب الفلفل و حب الزلم و [illegible]
[illegible] هر یک بیست درم زنجبیل و دار بلبل هر یک پنج درم [illegible] و خصی الثعلب و تخم بلیون و تخم کزر و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم ترب
[illegible] و تخم گندنا و لسان العصافیر و تنک سقنقور هر یک ده درم انجره شش درم شقاقل پانزده درم [illegible]
[illegible] همه را بکوبند و به روغن بادام شیرین بمالند و با انگبین سرشند شربت یک مثقال با اب سرد بود [illegible] **صفت**
داروی که منفعت ان عجب است کمی قضیب گاو [illegible] خشک کنند و بکوبند و چند نیم درم بر زرده خایه نیم برشت
[illegible] کنند و بخورند و دیگر [illegible] خشک کنند و بکوبند و مقدار یک نخود در اب افکنند و بخورند پیش از وقت مقدار
[illegible] بخورند قوتی عظیم کند و اگر نخود را در اب سرد غسل کنند و خایه گورخر [illegible] گویند قوتی عظیم کند و [illegible]
[illegible] مزاج دار و گرم از هیچ علاج ان [illegible] از قضیب گاو [illegible] **صفت** داروی که خداوند مزاج معتدل را شاید بگیرند
[illegible] و تخم خیارین و تخم خرفه هر یک سه درم مغز تخم کدو پنج درم مغز بادام شیرین سپید کرده و تخم خشخاش سپید هر یک [illegible]
[illegible] و زنجبیل و خاولنجان و شقاقل هر یک یکدرم هر دو تودری و تخم کزر و تخم بلیون و چلغوزه از هر یک یکدرم ترنجبین
[illegible] سرشند چنانکه رسمست شربت یک مثقال می دهند سود دارد **باب پانزدهم اندر [illegible]**
[illegible] علاج کنند قضیب را کی مفلوج باشد سخت کنند و گفته ایم که علامت مفلوجی انست که قضیب سست و لاغر
[illegible] شد و علامت رطبی انست که قضیب بر حال خویش باشد لیکن چون گوشت [illegible] باشد و نرم بود و [illegible]

شندو

دانه

بالیدنی این را سود دارد بگیرند بورق و سنبل و حرمل و سعد و دارچینی و خاولنجان و سداب همه را بکوبند و در شیر تازه کنند
و بنهند با داروها شیر بخورد و خشک شود پس بگیرند و زهره گاو تر کنند و بنهند تا آن هم در خورد چند پس انگبین بر سرشند
و بر قضیب و حوالی آن طلی کند صفت داروی دیگر بگیرند زهره گاو و بگدازند و بازو نرگس و عاقرقرحا و میویزج بکوبند چندانکه
خواهند و در پیه سه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلی کند و به شیر طلی کردن قضیب را سخت کند صفت داروی دیگر بگیرند
مغز پنبه دانه و انزا بروغن سوسن یا بروغن بان یا روغن قسط یا روغن خیری بسرشند و بر قضیب و خایه و مقعده و کمرگاه و بن
و کف پای طلی کند صفت داروی دیگر بگیرند خردل و فرفیون و جندبیدستر و سعد و بورق و عاقرقرحا و ملیث و بلبل و دو
نیمه و از هر یک یک جزو و مشک ثلث جزو با روغن خیری یا با روغن یاسمین و غیر آن بیامیزند و طلی کنند و اگر سستی قضیب
از سردی بود داروها که در روغن افکنند و طلی کنند از جنس جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا و خردل باید و اگر سبب نزی بود
داروهای که در روغن افکنند و طلی کنند از جنس وج و ابهل و سعد باید باب شانزدهم اندر حقنها و شیافها که قوت مجامعت
زیادت کند صفت حقنه که دیدا فزاید کند و شهوت جماع بجنباند بگیرند سر گوسفند فربه و خایه او و پاره‌ای دنبه او و یک کف
نخود و یک کف گندم و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم بابونه از هر یک پنج درم همه را در دیگ کنند و آب در کنند چندانکه دو انگشت
بر سر آنها باشد و سر دیگ بگل بگیرند و یک شب در تنور نهند تا پخته شود و از این مطبوخ یک وقیه و روغن جوز نیم وقیه بوقت
خفتن بدان حقنه کنند و بعضی طبیبان سر گوسفند و پاچه را نیز بباید کوفت و خایه نر و هر گاه که این حقنه خواهند کرد سخت
باید که بحاجت برخاسته باشد و خویشتن فارغ کرده و پیش حقنه دیگر کرده باشند و روده از رطوبت و ثفل پاک کرده آن
حقنه نخستین از خطمی و آب چغندر و بوره و اندکی انگبین سازند و اگر بی انگبین سازند روا بود صفت حقنه دیگر بگیرند سر گوسفند
و خایه نر هر دو را نیک بکوبند و شصت درم کشک گندم نیم کوفته و بیست درم نخود و شبت و انگبین جرجیر و نعناع و
برگ چغندر هر یک یک دسته کوچک شلغم پاره کرده بیست درم کوز پاک کرده از پوست ده عدد تخم معصفر نیم کوفته ده درم
تخم پیاز و تخم بابونه هر یک ده درم همه را در چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و اگر بجای آب چغندر بیشتر کنند
قوی‌تر بود و نافع‌تر و از این مطبوخ با نیم وقیه روغن بان و روغن سوسن نیم وقیه و نیم دانگ مشک حقنه کنند سه شب
از اول ماه و سه شب از میانه و سه شب از آخر ماه این حقنه بکار دارند صفت حقنه دیگر بگیرند سر گوسفند و سه بط ده درم
و سه کبوتر بچه بیست درم نخود و گندم و حلبه هر یک یک کف نیم کوفته انجیر خشک ده عدد و میویز دانه بیرون کرده ده درم
همه را بپزند چنانکه ریسته شود ده استار از این مطبوخ با یک وقیه روغن بادام حقنه کنند و روغن خیری بهتر بود و قضیب و خایه را بروغن
بان چرب کنند صفت حقنه دیگر بگیرند سر گوسفند یک عدد خایه چهار عدد جعفت نخود نیم کوفته سی درم همه را در آب بپزند
و از این آب و چربو مطبوخ چهل درم با نیم وقیه روغن جوز و نیم وقیه روغن حبة الخضرا و دو درم پیه اسقنقور و اگر پیه
سوسمار نمک پاک کرده حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند سر گوسفند یک عدد و کبوتر بچه فربه سه عدد نخود یک کف نانخواه
و دو دندان و شقاقل از هر یک ده درم نیم کوفته همه را بپزند چنانکه ریسته شود در تنور بپالایند چهل درم از این مطبوخ با ده درم
و نیم وقیه روغن محلب و نیم وقیه روغن گاو رشند و پیه اسقنقور را به سوسمار هر یک یک درم با دو درم موم بیامیزند و حقنه کنند

صفت … درم سرد مزاج را شاید بگیرند تخم کتان و حلبه هر یک سه وقیه تخم ترب یک وقیه جرجیر نیم وقیه انجیر خشک ده عدد خرما یک
… و تخم معصفر یک وقیه و نیم مرزنجوش یک وقیه گندم و حسک نیم کوفته هر یک چهار وقیه تخم انجره دو وقیه همه را
… آب بپزند و چون دو بهر برود بپالایند ده استار از این مطبوخ با یک وقیه روغن شبت و یک وقیه روغن
… وقیه و نیم انگبین بیامیزند و حقنه کنند حقنه دیگر بگیرند روغن جوز و سمن و حسک کوفته من شیر گاو تازه یک من
… همه را با آتش نرم بجوشانند تنک بپالایند و دو وقیه از این مطبوخ با نیم وقیه روغن بان و نیم وقیه روغن سوسن
… حقنه دیگر بگیرند مغز حبة الخضرا نیم وقیه و پیه گداخته نیم وقیه ارد نخود و ارد گندم هر یک یک کف ارد در آب کنند
… بمالند و بپالایند و بفشارند و آن آب را با مغز حبة الخضرا بجوشانند تا پخته شود و باز بپالایند و بفشارند و دو وقیه
… بمالند و بیامیزند و بدان حقنه کنند صفت حقنه دیگر که گرده را گرم کند و خداوند باد ناسور را سود دارد
… روغن شیر و روغن حبة الخضرا و آب کندنا هر یک یک سکرجه و بیامیزند و نیم گرم بدان حقنه کنند صفت حقنه دیگر
… کش و گردن و پاچه و خایه او همه را بشکنند و با استخوان بکوبند و دو کف نخود و دو کف حلبه و تخم شلغم
… و تخم … بیست هر یک یک کف این همه را نیم کوفته کنند و با این شیر و گردن و پاچه بپزند و چربو از روی بردار
… آب خشک تر با طبیخ حسک خشک … استار روغن شیر ده استار با آن چربو بیامیزند و به بار دو سه روز حقنه کنند
صفت حقنه دیگر که خداوند مزاج گرم را سود دارد بگیرند سر گوسفند میش و گردن و پهلو را … و خیار و کدو تر
… نیم کوفته و بابونه تر و پیه بط و پیه مرغ خانگی باندازه که باید بپالایند ده استار از این مطبوخ بگیرند و یک وقیه
… و یک وقیه روغن پیه مرغ با هم بیامیزند و نیم گرم بدان حقنه کنند بامداد و شبانگاه صفت حقنه دیگر بگیرند …
… درم جندبیدستر سوده بریزند و … و آنرا در شکم بنهند و یک شبانه روز بگذارند پس آن … بگذارند
… بامداد … از این روغن یک سکرجه و روغن گاو و نیم سکرجه و آب کندنا نیم سکرجه و طبیخ حلبه نیم سکرجه بیامیزند و نیم گرم
… وقت نماز دیگر یا شبانگاه … و از خفتن دیگر باره حقنه کنند شش شب این ترتیب نگاه دارند …
… این حقنها بکار دارند ده روز جماع باید کرد و آب کمتر باید خورد و آسایش باید کرد و طعامها که یاد کرده
… صفت شیافی دیگر بگیرند پیه بط و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا سوده را بکوبند و بسرشند و بروغن جوز چرب کنند …
… شیافی دیگر بگیرند قنطوریون باریک … زفت رومی و موم گداخته و روغن سوسن … قنطوریون با وی بیامیزند
… کنند شیافی دیگر بگیرند لعبه بربری با مغز پنبه دانه شیاف کنند و بنهند و به خر شیاف کنند قوتی عظیم تمام دارد …
… بسرشند شیافی سود مند است و پیه اسقنقور سود مند است هر دو بسرشند و اول شب بنهند …
… باب سیزدهم اندر یاد کردن طعامها و داروها که تن را فربه کند و منی بیفزاید اما داروهای برگ … مفردات
… کسیل و بزر قطونا و بزرالبنج و کافور و از طعامها هر چه ترش و قابض است چون سماق و ریباج و انار ترش
… و غوره و آنچه بدین ماند و از سرها کوک و خرفه و اسفاناخ و سرشیر و کدو و حماض و کاسنی و کشوث و عنب الثعلب
… و تره و زمستانی و از کارها صحبت … نفسها یا بالغ و زنانی که بجماع بعید عهد باشند زیان دارد و این داروها که …

نم

آمد

سرد کند و منی را کم گرداند **باب هجدهم از جزو ششم از گفتار نوزدهم اندر علتی که آن را ابنه گویند** محمد زکریا گوید هر گاه که آب
مرد بر آب زن غالب بود فرزند نر آید و هر گاه که آب زن بر آب مرد غالب بود فرزند ماده آید و هر گاه که اتفاق
افتد که آب مرد بر آب زن غالب بود فرزند نر بود و در نرینگی تمام بود و دلاور و قوی تن و مردخوی بود و آلت نرینگی او تمام
و قوی بود و هر گاه که اتفاق بر خلاف این بود فرزند ماده آید و در مادینگی تمام بود یعنی زن بود و خوی زنان دارد
و هر گاه که اتفاق افتد که هیچ دو آب بر یکدیگر سخت غالب نباشد لیکن یکی از دو کامه اندکی قوی تر بود نرینگی سخت
کام نباشد و اگر مادینه بود هم ناتمام باشد در مادینگی و بدین سبب است که بعضی زنان باشند که طبع و خوی مردان دارند و سخن
مردانه گویند و کارهای مردانه کنند و باشد که موی روی بر آرند و بعضی مردان باشند که طبع و خوی زنان دارند و سخن نازک گویند
و کارها زنانه کنند و گاه باشد که قوت آن هر دو آب زن برابر بود فرزند خنثی آید و این خنثی بود که آلت مردان و آلت
زنان هر دو دارد و باشد نیز که فرزند نر بود و قضیب و خایه کوچک بیرون نا آمده بود و اوعیه منی و مجاری آن میل با اندرون دارد
همچون خایه و اوعیه آب زنان و آنکه بدین صفت بود هر گاه که منی او بسیار گردد و گرم شود شهوت جماع بجنباند و آرزوی
جماع پدید آید دغدغه و شهوت و حرکت بجانب ورده مستقیم افتد از بهر آنکه اوعیه منی و مجاری آن میل بدان جانب دارد
و بدین سبب است که مادر بود که خداوند این علت اگر نرینگی بزرگ بود و هر گاه که این شخص اگر بدین صفت بود خیت
و نرم کمتر بود دیگری را تمکین کند تا موضع دغدغه او را بجنباند و هر ساید و از بر ساییدن لذتی یابد چنانکه کسی گوش می خارد و
باشد که در آن لذت وی را اوالی افتد و بدان خوی کند و علت مستولی گردد و بابونی اینست خواجه ابوعلی سینا گوید اگر چه
سبب مادی و مادگی قوت مزاج و غلبه هر دو زن است سبب این علت مزاج شخص نیست از بهر آنکه بسیار مردان باشند ضعیف
قوت و ضعیف مزاج و در کارها جماع ضعیف هستند و این علت و این شهوت ایشان را نیست لیکن بیشتر این علت کسی را افتد که خو
خو کرده باشد که او را آن معامله رفته باشد چون بالغ شود اندیشه مجامعت و شهوت آن رو غالب بود و منی او بسیار بود و آلت
او ضعیف بود و قضیب او در اصل ضعیف بوده باشد یا در بزرگی بسببی از سببها ضعیف گردد اندر وی جاهش باشد و آلت
او تمام نباشد قوت شهوت جماع او را بران دارد که خواهد که بندگی یکی دیگری را می کند و باشد که افراط شهوت او داعی بود
خواهد که این کار را او کند و این علتی است که تعلق بخست و شرم و مروت و مردانگی دارد و اگر اکثر مردی کم جنسی وی وقتی
مزاج بر ضعیف بود علت صعب تر بود و می گوید که جاهل پیش کسی بود که این علت را علاج اندیشد از بهر آنکه این علت نه
طبیعی و نه مزاجی و اگر علاجی سود خواهد داشت بهترین علاجها را اسبابی است که شهوت را بشکند و بساط را بر دجماع [illegible]
و کارهای مهم و رایج و گرسنگی و اندوه دین ماند و محمد زکریا می گوید بر زمین و بر بستر سرد چون کتان و برگ گل و برگ بید خسپد و
بر کرباسی که باب یخ سرد کرده باشند خسپد و کرکاه و خایه را خنک کردن و کرمی اسفیدج سرب تنک بر میان بستن سود دارد
و می گوید که مردی را دیدم که هر گاه که بر جامه خواب بخفتی این شهوت در وی بجنبیدی علاج کردم و فرمودم تا از یخ شیاف انباشتند
بر نهاد و آن شب ساکن بخفت و مستغنی شد و می گوید در جمله داروی که منی را کم کند و شهوت جماع را ببرد سود دارد و آنستاتی
جرم دم خوان قوی انشاید نهاد و پیران را معرفت های بکر [illegible] و جماع کردن و انزال افتادن سود دارد و جماع اگر دن بخت [illegible] دارد

صفت داروی که شهوت منی را کم کند بگیرند تخم نیلوفر خشک کرده ده درم گل سرخ پنج درم صندل سپید دو درم و
… از وی دانگی این شربت بود و اگر کسی کافور بخواهد بگیرند گل سرخ پنج درم بزر قطونا ده درم تخم کوک و تخم کاسنی و تخم خرفه
… سه درم کشنیز خشک دو درم و نیم شربت سه درم با نیم و به سرکه با آب بیخته و اگر کسی سرکه با آب نیخته بخواهد آب سرد
… بگلاب و حقنه کردن شراب انگوری است که سود دارد محمد زکریا می گوید باشد که سنگ حقنه آید و حقنه از این علت
… و دومی گوید این دارو از سود داشت **باب نوزدهم از جزو ششم از گفتار نوزدهم اندر عنبوط** مردی که در وقت مجامعت
… نشین از وی جدا شود و او را بتازی عنبوط گویند و سبب این علت یکی بسیاری لذت بود که از جماع باشد و دوم افراط
… سستی تنج و بیشتر مردم فربه و نرم گوشت را افتد **علاج** روغنها و ضمادها قابض چون روغن ناردین و روغن …
… سود دارد **صفت** ضمادی بگیرند کهربا و اقاقیا و سوسن خشک خامه را بسایند بروغن … حل کرده …
… و در وقت جماع شیاف از آنک … و کندر و گلنار بسازند کوچک بنهند و طلاهای قابض …
… انسان را قوت دهند بطلا جایی که در جای یکجا نهاد کرده اند مدت جماع از پس آن کنند که فعل جدا شده باشد و الله اعلم
باب بیستم از جزو ششم اندر تدبیر بلند کردن قضیب بگیرند خراطین و این کرمی است دراز و باریک سرخ در میان …
… پدید آید از اخشک کنند و بروغن بنجند بسایند و بر قضیب طلی کنند و هر گاه که چیزی طلی خواهد کرد
قضیب را بمالند تا سرخ شود پس دارو طلی کنند و دیگر وجه زالو که بتازی العلق گویند در جو خشک کنند که آب او در میان بود
… تا خشک شود و بسایند و طلی کنند و هر بامداد و شبانگاه بخور … بمالند تا سرخ شود و شیر تازه طلی کنند
… بگذارند تا بر روی خشک شود پس … وی طلی کنند تا ماده را انجا کشد و بگذارند که تحلیل کند …
… بزرگ شود و شیر تازه طلی کردن منفعتی عظیم دارد و در این باب خاصه شیر گوسفند طلی کند و بگذارند تا خشک
… طلی کنند و روغنها گرم و آب درج مالیدن سود دارد **باب بیست و یکم اندر تدبیر زیادت کردن**
… زنان عسل و زنجبیل … و پیش از وقت مجامعت … کنند و بر قضیب مالند تا خشک شود
… کنند گاه و عاقرقرحا بخایند و اگر انگرد و در دهن گیرند یک زمان پس آب دهن بر قضیب مالند و بگذارند
… شود لذت زیادت کرده و زن که این مرد که تدبیر کرده باشد خو کند خوار را نخواهد و صحبت جز او را نخواهد **صفت**
… عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی استار است بکوبند و اندکی انگبین سرشند و حبها کنند و نگاه دارند پیش از وقت
… یک ساعت یک حب در دهن گیرند و آب دهان بر قضیب مالند و بگذارند تا خشک شود و پس بکار مشغول شوند
باب بیست و دوم از جزو ششم از گفتار نوزدهم اندر تدبیر کوچک کردن باید دانست که اگرچه این باب بصلاح زنان مخصوص
… است بدین سبب درین گفتار یاد کرده آمد و در باب بیست و سیم بصلاح زنان مخصوص است لیکن درین جایگاه
صفت داروی آزموده بگیرند سک … زعفران و مشک همه را در شراب ریحانی بجوشانند و خرقه بدان تر کنند
… بر دارند چنانکه … اندکی گرم … بکوبند و بخور بر … و باندکی روغن زنبق بخویشتن بر دارند و آن
… بسیار کار بزند تا سخت گرم کنند **باب بیست و سیم از جزو ششم از گفتار نوزدهم اندر … خشکی آن** بگیرند عود و سعد

شود

وسنگ و راک و راسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و شیر تازه بسوسن تر کنند و بدین دارو آلوده کنند
وبخویشتن بردارند صفت دارویی دیگر بگیرند مازو خام و تفاح اذخر را استار استار بکوبند و بنرم بیزند و بشراب تر کنند
وخرقه بدان آلوده کنند و بردارند و هر ساعت تازه می کنند بکال و دو شرکی نزدیک تازه اند صفت دارویی دیگر پوست
صنوبر کوفته در شراب قابض نهند و هر ساعت خرقه بدان تر کنند و بخویشتن بردارند صفت دارویی دیگر زفت و دو دانگ
والکل همه را نرم بسایند و بخویشتن بردارند و صمغ سوسن برداشتن نافعست باب بیست چهارم از جزو سیم از گفتار نوزدهم اندر کیفیت
مجامعت که صواب تر و بر کدام شکل اولیتر بهترین وقتی درین کار آنست که طعام از معده فرو گذشته باشد و معده اول [illegible]
ومعده [illegible] یکسان نیست بعضی را زود تر [illegible] افتد و بعضی را دیرتر [illegible] وقت معین نتوان کرد لکن تقریب کسی که عادت
طعام خوردن وقت نماز پیشین بود وقت خواب نخستین کردم نخواهم خفت اولیتر باشد از بهر دو کار یکی آنکه در خواب
شب قوت [illegible] باز آید دوم اگر طلب فرزند می کند آب اندر رحم قرار گیرد خواجه بوعلی سینا رحمه الله می گوید [illegible]
وقت مجامعت آنست که معده تمام شده باشد هیچ التفات [illegible] باید کرد از بهر آنکه وقت خوا باشد یعنی وقت تهی گرسنگی [illegible]
دیگر اندر اختیار وقت آنست که شهوت صادق بود و [illegible] تن قوی [illegible] بسلامت باشد و [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] در کسی که از سخن گفتن و بازی کردن پدید آمده باشد لیکن از وقت تندرستی و بسیاری منی خاسته باشد و از [illegible]
وازپس گواریدن طعام و از پس رنج و دریافت ماندگی و در حال غم و اندیشه و از پس بیخوابی جماع نشاید کرد از بهر آنکه [illegible]
بسیار گردد و هم ضعف غشی باشد و اندر مستی و خمار نشاید کرد از بهر آنکه در مستی رگها از خلط تمام ممتلی گردد و خلط خام اندرین
شود و در خمار برآمدن بخار دخانی بدماغ زیادت شود و خداوند مزاج خشک را در گرما و سرمای قوی جماع نشاید کرد و همچنان
در حالی که تن گرم باشد یا سرد یا [illegible] باشد از مجامعت پرهیز باید کرد و پس اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن بسلامت [illegible]
از پس سرما یافتن و از پس بسیار کردن مجامعت شراب صرف [illegible] نشاید خورد مگر کسی که تن او سرد شده باشد و حرارت
غریزی ضعیف شده باشد اندکی باید خوردن و هیچ کسی را از پس جماع آب سرد نشاید خورد از بهر آنکه [illegible]
وجگر را سرد کند و باستسقا ادا کند و بآب سرد غسل نشاید کرد و خویشتن را از سرما و از هوای سرد نگاه باید داشت از بهر آنکه
اگر سرما بمسام اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را سرد کند و مضرت آن بزرگ باشد و بهترین شکلی آنست که
زن بپشت نرم بستر خفته باشد و مرد بر بالای او بود و سرین او برداشته بود چندانکه داند چندانکه تواند [illegible]
تا هم نطفه بجایگاه رسد و هم لذت بیشتر باشد و بترین شکلها آنست که زن بالا و مرد [illegible] باشد از بهر آنکه آب [illegible]
وبیم باشد که چیزی از آب [illegible] قضیب فرود آید و بار گرفتن منی در وقت مجامعت سخت زیان دارد و آماس [illegible]
وقرحه مجری و سنگ اندر مثانه و مجاری آن تولد کند خاصه اگر آن آب حرکت کرده باشد و انزال نکنند و مرد [illegible]
وبرای جماع کردن درد زانو و درد سرین آرد و بر پهلو خفته آب [illegible] دفع نشود و درد کرده و آماس قضیب [illegible]
باب بیست و پنجم اندر آنکه مدت مجامعت چند باید و مضرت بسیاری مجامعت چیست گروهی گفته اند میان هر مجامعتی سه روز باید که [illegible] جماع
کند و از بهر آنکه غذا بکمتر ازین مدت منی نگردد و احوال همگان درین باب یکسان نیست اعتماد بر شهوت صادق [illegible]

[illegible] چنانکه حس دغدغه و حرکت منی ماند و [illegible] باشند هرگاه که از بس آن شهوت مجامعت کند جفتی و اسباب
[illegible] کسی را است که در نگاه داشتن [illegible] درستی نگاه داشتن قوت بکوشد و اما کسی را که بران کار حریص تر باشد اختیار [illegible]
[illegible] هرگاه که داند کی از مجامعت طپیدن دل و سستی اندامها و قوتها تولد نکند و دوم [illegible] از حال طبیعی بنگردد و از انزال
[illegible] از عادت طبیعی هر باری باشد مراد خویش جوید و هرگاه که داند که ازین اعراض چیزی پدید خواهد آمد از آن پرهیز کند
[illegible] اعلام بعد از آن که در شریعت حرامست و هم خلاف طبیعت آفرینش است و هم سبب انقطاع نسل است و هم نزدیک
[illegible] این کار زشت است از بهر آنکه اعلام محل این کار نیست و در وی قوت جاذبه منی نیست بدین سبب خویشتن الحاح
[illegible] و حرکت بسیار کردن تا مراد حاصل شود و هر جماع که با الحاح و حرکت بسیار کنند زیان دارد و ازان وجه [illegible]
[illegible] قوت [illegible] منی نیست اگر کسی را بر شهوت صادق و بسیاری منی این اتفاق افتد زیان کمتر دارد چنانکه الحاح و
[illegible] بسیار باید کردن

گفتار بیستم اندر احوال زنان و بیماریها که بدیشان منسوبست جزو نخستین

[illegible] احوال کمی حیض و بسیاری آن

باب اول اندر احوال حیض

حیض معتدل که در مدت و در کیفیت
[illegible] معتدل باشد سبب تندرستی و صلاح و پارسایی زنانست و حیض معتدل آنست که در هر ماهی یکبار باشد و ابتدا از پس [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] ابتدا از پس یازده روز تا از پس شانزده روز و سفده روز باشد معتدل و طبیعی باشد [illegible]
[illegible] و اگر مدت ایام حیض از ایام طبیعی زیادت شود و سرخی زیادت از عادت [illegible] بود در رنگ روی و چشم
[illegible] علتها که در باب افراط طمث یاد کرده آید تولد کند و اگر مدت ایام حیض از ایام طبیعی کمتر شود یا سرخی کمتر
[illegible] یکبار حیض تا دیگر [illegible] نماید علتها و آفتها که در باب احتباس طمث یاد کرده آید تولد کند [illegible]
[illegible] وقت پیدا آمدن حیض از پس ده سالگی بود و آخر آن از پس چهارده سالگی و اول وقت باز ایستادن حیض از پس
[illegible] سالگی بود و آخر آن از پس شصت سالگی و کمتر ایام حیض دو روز است و بیشتر هفت [illegible] و این مسئله بقول
[illegible] شرع باید گرفت و اعتماد اندر نماز کردن و ناکردن بقول ایشان باید کرد و نزدیک اصحاب ابوحنیفه رحمه الله
[illegible] روز است و بیشترین ده روز و نزدیک امام شافعی رضی الله عنه کمترین یک روز است و بیشترین پانزده روز [illegible]
[illegible] نزدیک اصحاب ابوحنیفه کمترین پانزده روز است و نزدیک شافعی همچنین است و ابن ابی عمران و یحیی ابن اکثم
[illegible] که وی گفت روزگار پاکی کمترین نوزده روز است از بهر آنکه خدای تعالی در قرآن [illegible]
[illegible] حیض باشد یک ماه نهاد و عادت چنان رفتست که روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود [illegible]
[illegible] روز کمترین مدت پاکی نوزده روز از بهر آنکه ماه بیست و نه روز بود

باب دوم اندر افراط طمث یعنی بسیاری حیض

[illegible] طبیعت بود که فضلها بدان از تن دفع شود و آن ستوده باشد اگر چه بیرون [illegible] بر سبیل [illegible]
[illegible] بر سبیل بیماری بود یا در رحم بود یا در خون بود اما اسباب آنکه در رحم بود شش نوعست یکی ضعیفی رحم
[illegible] بسبب نوعی از انواع سوء المزاج دوم قرحه بود در رحم سیم بواسیر چهارم خارش پنجم شقاق ششم
[illegible] رگها [illegible] گسستن و [illegible] رگی بسببی از اسباب اندرونی یا بسببی از اسباب بیرونی اما اسباب [illegible]

نیست

باشد

چون سوء المزاج گرم و خشک بود یا سوء المزاج تنگی رگها بدان نرم و اغشته و ترانید و بارک شود تا دشخواری پراذن آرنبا
بیرونی چون زخمی و اسیبی و افتادنی و مانندان و اسباب که در خون بود دو گونه است یکی بسیاری و قوت خون بود و
این هم دو گونه است یکی اگر هم تن قوی بود و هم خون بسیار و قوت طبیعت فزونی را دفع کند. دوم اگر نفاس
اگرچه خون کمیت و کیفیت از اعتدال بیرون باشد لکن تن ضعیف بود و آن خون بقیاس آن تن بسیار آید و از او
افزون آید و ضعیفی رگهای تن که از آن بازنتاند و سبب دیگر تیزی خون بود و این هم دو گونه است یکی آنکه خون تیز و تنک
دوم آنکه بسبب آبناکی بسیار تنک و رانند بود و باید دانست که هر خون که سیلان کند نخست اندک و رقیق باشد
از بهر آنکه منفذ او تنگ و باریک بود و پس اندکی گشاده تر گردد و چون بیشتر و غلیظ تر آید و بلخیدی تر آن باشند پس تر
رقیق تر شود از بهر آنکه منفذ تنگ و باریک شود و بسبب خشکی که از بس رفتن خون تولد کند و هر چون بسیار ماند و ایخ
تولد می کند ضعیف و اندک باشد و باید دانست که از افراط طمث بیماریها و آفتهای بسیار تولد کند چون ناگواریدن
طعام و آرزو ناکردن و چون بگردیدن چهره و رنگ روی و بیم اطراف و باشد که باستسقا ادا کند و سدیگر هرگاه که خون تیز و
صفرا غالب شود و تبهای صفراوی تولد کند از بهر آنکه تری خون همیشه قوت صفرا را معتدل میکند پس هرگاه که خون کم شود
صفرا غلبه کند و بدان سبب قشعریره تولد کند و بسبب آن تب شهوت طعام بیکبارگی باطل شود و دردی در پشت پدید آید
بسبب خشکی و کشیدگی عصبهای آن منفذ و هرگاه که بار آنها بسیار آید زنان را خون حیض بسیار آید و بچه بسیار افتد و بیانی
اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است علامتها آنچه دفع طبیعت بود از آن هیچ مضرتی پدید نیاید
نه اندر تن و نه اندر قوتها بلکه تن آسوده و سبکبار شود و این بیشتر اهل نعم را افتد که غذاهای نیک خورند و کاری و رنج نکنند
و ریاضتی نیز نکنند چون فربهی در تن ایشان گرد آمد و علامتهای غلبه خون که معلوم است ظاهر بود و گاه باشد که آن علت
با درد بود و گاه باشد که بی درد بود و گاه باشد که حلقه‌ها از خون آمیخته بود و هرگاه که خواهند که بدانند که کدام خلط است
خرقه‌ای که بر رنگ شب با خویشتن دارند بامداد خرقه را بسایه خشک کنند و بنگرند اگر رنگ آن زرد بود خلط صفراوی بود
و اگر آن گونه بود و میل بسپیدی دارد خلط بلغمی بود و اگر بسبزی و سیاهی و بنفشی گراید خلط سوداوی بود و بحد بحسن
و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد و آنچه بسبب آن قرحه بود و با ریم آمیخته بود و با درد بود و علامتهای قرحه پدید آید
و اگر قرحه کهن باشد و بسبب تری خون خورده گسسته بود چیزی اندک بالاید سیاه بود و بچون دردی شراب گاه باشد که
خون سیاه و رقیق بالاید و این خورده در فم رحم بود و سیاهی خون بکمتر بود و انگشت بدو رسد و آنچه بسبب آن بواسیر بود
انشقاق با عارض علامتهای بواسیر ظاهر بود و اسباب شقاق از منش بوده باشد و تدبیر گذشته بر هر یک گواهی دهد
خون بواسیر قطره قطره آید و بعضی بانوبتی باشد چهار نوبت حیض و بعضی بانوبت نباشد لکن هرگاه که تن ممتلی گردد خون
آمدن گیرد و خون بواسیر سیاه بود و بواسیر از صداع و گرانی سر و درد احشا و درد جگر و سپرز خالی نباشد و هرگاه که خون
گشاده گردد درد زایل شود و آنچه آن بسبب ضعیفی رحم و گشاده شدن رگهای آن بود خون صافی آید و بی درد بود و
و اگرچه از منش گشتن و صداع خالی نباشد بسبب مشارکت رحم با معده و دماغ و خونی که از او دود آید بسیار بود

وار نزان اید پنج تر و گرم تر بود و درفشان تر بود و اگر بسبب شکافتن و طرقیدن رگی بود و سوء المزاج سرد و خشک بود
ب علامتهای آن ظاهر بود و آنچه بسبب آن رحم و آسیب فتح بسختی زادن بود و اسباب آن و علامتهای آن بود و آنچه
ب آن گرمی و تندی خون بود حرارت خون و سوزانیدن آن و حرارت تن بحمه و همه و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد
ب آن رقیقی و آبناکی خون بود و گرم باشد و رنگ و قوام آن پدید بود و گاه باشد که خداوند علت همچون تن
شود و گاه باشد که دردی تحون در دادن پدید آید و رطوبتی لزج از وی جدا شود و گوشت خداوند این علت
بود علاج آنچه دفع طبیعت یا از ضعیفی تن یا از ضعیفی رگها بود که فضلهای پدید آن از تن بیرون شود باز نباید داشت
از حد بیرون شود و زانو سست گردد و رنگ روی زرد شود و باشد که بفصد کفایت شود و از بهر آنکه استفرا
شود و با ده از آن جانب باز گردد و بعلاجی دیگر حاجت نباشد و اگر بسبب غلبت گرمی و تیزی خون بود نخست
صفرا باید کرد و مطبوخ هلیله زرد و شاهتره از بهر آنکه با قوت اسهال دهد و قوت قبض است پس تسکین حرارت
از داشتن خون باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند از پس استفراغ اما با سماقی جگر گرگ در آن باشد باید داد و فلونیا و آب
سرد و نگاشتن بر وانند و اگر اندر احشا المی باشد اما با سماقی جگر گرگ باشد باید داد و چنین می گوید ثابت قره
بامداد مقدار دو دانگ با چهار دانگ بزرالبنج با شکر کوفته باید داد و چنین میگوید که عصاره برگ خرفه و عصاره
لسان الحمل باید داد با گلنار و گل ارمنی با روغن گوزن سوخته باید داد با شرکه مرزوج و تخم حسک حشیش سیاه کوفته با شراب
که مرزوج سود دارد و معجون بند و اقراص کهربا و اقراص شب یمانی باید داد صفت معجون بند بند
مسول و کهربا و شب یمانی و بسد و بذر عدسی مقشر و دم الاخوین و گل ارمنی و گل مختوم و گلنار همه را اسنا است
بیا بشند شربت از دو درم تا پنج درم با آب سماق یا عصاره لسان الحمل یا عصاره برگ خرفه و در طبیخ داروها و
و شیافها نافع سود دارد صفت شیاف سود مند بگیرند سرو گلنار و جفت بلوط برابر همه بکوبند و باب مورد
بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی دیگر سنگ و مازو و اقاقیا سعد کندر و فوفل یا اسنار است همه بکوبند و باب مورد
بسرشند و شیاف کنند و هم بدان طلی کنند و محجمه بر نهادن بر پستانها و حجامت کردن پس از استفراغ سود دارد اندر این تکلیف
و سر و زیر استار کهربا بخور و حیض او یکبارگی باز ایستاد و داروهای سرد و خشک چون گل خشک و عدس مقشر
لب الثعلب و لسان الحمل و لسان الثور و سماق و عصاالراعی و گلنار و جفت بلوط و مازو و پوست انار و اقاقیا
عصاره لحیه التیس خوردن و در آب جوشانیدن و در آن آب نشستن و از این دارو ضماد و طلی کردن اندر این آب
اگر از ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود از بس فصد سود دارد و اگر طبع خشک بود شراب گل و شراب نیلوفر
باید کرد و اگر نرم بود اقراص طباشیر باید داد و طعامها اندرین علت همان باید داد که خون را غلیظ کند و در وی
باشد چون غوره و سماق و زرشک و عدس و سیب و آلوده و نشاسته و لوزینه و قطایف و کلیچه و گوشت
بریان و تیهو و تذرو و دراج و از میوه ها بهی ترش و انار ترش و غوره و غبیرا سود دارد و اگر خون با خلطی آمیخته
استفراغ آن خلط باید کرد و اگر خلط بلغمی باشد استفراغ بحب سکبینج و حب منتن باید کرد با تقی و داروها اگر رطوبت

باشد

رنج را پاک کند و اگر خلط سودائی بود استفراغ بحب اصطمخیقون و مطبوخ افتیمون باید کرد و در جمله تن از ان خلط پاک باید کرد
پس مرهمهای دیگر کردن و اگر سبب افراط طمث قرحه یا عفونت رحم افتاده باشد علاج بداروهای مرکب باید کرد که
این داروها قابض و منقی و مجفف ترکیب کرده باشند نخست نگاه باید کرد اگر قرحه شوخگن و رطوبت کن باشد بااصل
پاک باید کرد بجفت و نه اقه داروهای که ریش را پاک و خشک کند و بر و باید بکار داشتن چون صبر و کندر و دم الاخوین
بسند و کهربا و مر و زعفران و شیاف ماشیا و نشاسته و سپیده ارزیز و حضض و مرداسنگ و زاک سرخ و عنزروت و توتیا و قلیمیا
و انچه بدین ماند ازین داروها انچه حاجت بدان بیشتر بود بسایند و مرهم کردن و شیاف ساختن و اگر داروهای خشک کنند
ترباید قرطاس سوخته و مازوی سوخته و سرون گوزن سوخته و اندر سرکه اغشته با این داروها بیامیزند صفت مرهمی که
ریش را خشک کند و گوشت براورد مرداسنگ و سپیده ارزیز و عنزروت را شیار است بسایند و با موم و روغن
گل برسرشند و بکار دارند و اگر ریش شوخگن باشد اندکی زنگار درین مرهم زیادت کنند و هرگاه که گوشت براوردن
اغاز کند این مرهم دیگر بکار دارند صفت ان توتیای مغسول و حجر و قلیمیا سیم و سپیده ارزیز و عنزروت مرکی که خود
با موم و روغن گل برشند صفت مرهمی صبر و مر و کندر و عنزروت و دم الاخوین را شیار است بسایند و شیاف کنند و بسپید
خایه مرغ تر کنند و بردارند و اگر مرهم از جای دور تر می باید حقنها که در باب بس بوده یاد کرده امدست در رحم بکار دارند و هم
این شیافها که در باب ریش کرده و شیافها یاد کرده امدست بکار دارند و اگر المی و خلیدنی بود مرهم کافوری در اب برگ مورد
حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر سبب افراط طمث بواسیر بود علاج ان نخست عسر بود از بهر اکه در قعر رحم باشد و از اکه
بر فم رحم و گردن او باشد و از اکه بر عضله شانه باشد و از اکه بعضی پیوسته باشد علاج نتوان کرد و گاه باشد که بواسیر
استخوان زهار را تباه کند و بسوساند و باشد که زهار را ببندد و سوراخهای کوچک پدید اید بدین سبب علاج این علت
عسر بود و بسیار باشد که سبب انکه رحم از عصب است و مشارکت دماغ است اگر علاج قوی کنند کار او اختلاط عقل او اکنده
و باشد که او را سخن گفتن باطل شود و علاج برفق کار او وی افتی تولد نکند انست که رگ باسلیق می زنند و بر بسته گرم
و بروی ران حجامت می کنند و تن را از ماده سودا پاک می کنند و گاهی قرص کهربا و گاهی حب مقل اندر عصاره
حل میکنند و بدان حقنه می کنند و بروغن کنند و روغن بزرالبنج که ثقل او روی بحه باشد حقنه کنند صفت روغن که بکنند عصاره
بادام مقداری که خواهند و چند چهار یک وزن ان روغن کنجد با ان بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا اب کند بشود
و روغن بماند این روغن خوردن و طلی کردن و حقنه کردن همه خداوند بواسیر را سود دارد صفت روغن مقل بگیرند مقل
چندانکه خواهند و اندر شراب انگوری حل کنند و روغن در افکنند باندازه او باتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن
بماند و اگر این شراب میویزی باشد که بدادی کرده باشند بهتر بود و اگر افراط طمث شقاق باشد شقاق بشری بیرون آید
خشک اغلب از پس انکه دو شیر که بشانند و ازان در صحبت خون امدن تولد کند خاصه اگر رگهای دو شیر که بشنند
والتحم در بزرگ باشد اما ازاکه دو شیر کرده شده باشد و منفرماده باشد اوبا در شراب قابض و داروهای قابض بجوشانند و
و در روغن زیت باید نشاند و یا خرقه بدان تر می کنند و بخویشتن باز نهند و شیم پاره نرم بگیرند و بر ان بجند و اندازه

برو یکی روپانده باشد الوده کند و بینه و بغیر باید تا ساکن باشند تا دو شیر کی معاودت کنند و رگها باز برود
اما اگر شقاق از پس زادن بود و از پس سوء المزاج خشک افتاده باشد و کهن گشته حال ان از درون و بیرون باشد اما اندرون
را که نتوان دید یا بیرون باشد اما انچه از اندرون باشد علاج ان مرهمها توان کرد و این چنان باشد که از داروهای
مرهم و شیاف سازند و شیافها که در علاج قروح رحم یاد کرده امدست و شیافها که در علاج شقاق مقعد یاد کرده امدست
سود دارد و گاه گاه با بهای قابض حقنه باید کرد و انچه ظاهر بود توتیای مغسول ازده خایه در مرهم اسفیداج طلی کردن
سود دارد و اگر سبب افراط طمث خارشی بود نخست باید دانست که این خارش از خلطی گرم صفرائی بود یا از
خلطی شور که قوت بوره دارد و باشد که از خلطی سودائی کرنده افتد و از نابرنگ رگوی بازگیرنده که بشت با خویشتن
ان باشد نتوان دانست و بسیار باشد که سبب ان گرمی ابن نبود و خدای ... این علت از مجامعت سیر نشود
اینکه علت برامیوس که در باب بروا از جزو سیم از گفتار نوزدهم یاد کرده امدست پدید اید و از اطبیبان تازی
ساوم گویند و هر گاه که مجامعت بسیر می شود و علاج وی انست که رگ صافن و اکحل بزنند و باندازه قوت خون بیرون
کنند و اگر سبب خارش بود پاک کنند و قوت اب بشکند بداروها که قوت مجامعت کمتر کنند و اقاقیا و عصاره
... گل و صندل و شیاف ماشیا و بوشن و بندی با سرکه و روغن گل سرشته بر نرم معده طلی میکنند و اگر این داروها با عصاره
... طلی کنند روا باشد صفت دارویی نیک بگیرند برگ بوزنه و انار و پوست و عدس مقشر همه را در شراب قابض بپزند
و با ان شراب حقنه کنند و ثفل ان بکوبند و شیاف کنند و ضماد کنند صفت دارویی دیگر بگیرند زعفران و کافور
... و یکی مرداسنگ و دانگ حب الغار نیم درم همه را نرم بسایند و بروغن گل و سپیده خایه مرغ و قطره شراب
بسرشند و بخویشتن بردارند و حضض و مر و دانه ترنج سوخته و در و دان بقع بوضع رسانیدن سود دارد و شب یمانی
زعفران انسارات بهم برشند و بخویشتن بردارند خارش مقعد و فرج را بنشاند و مرهم اندر حب علاج التهابی گل
یاد کرده امدست اندرین باب سود دارد و اگر سبب افراط طمث گشاده شدن سرهای رگهای رحم بود نخست
بتلی الراعی یا بابی که در روی مازوی خام و انار و پوست گل و جوز سرو و گلنار جوشانیده باشد حقنه کنند چند بار
و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و سنبل خرده و عملک و شاخ مازو خام یعنی سبز و شب یمانی بگیرند و شیاف کنند و خرمای خشک
و ... و پوست انار و بلوط و برگ زرشک و برگ درخت مصطکی و گلنار و جفت بلوط و اقاقیا و عصاره لحیة
... مورد و دانه همه را بگیرند و بکوبند و باب مورد تر بسرشند که با بابلی و برشکم و زهار و پشت طلی کنند و اگر
بسط قیدن رگی باشد بگیرند صمغ اعرابی و طین مختوم و گل ارمنی و کهربا و کندر و مرداسنگ و شب یمانی و اقاقیا
... همه را بسایند و باب لسان الحمل بسرشند و شیاف و ضماد کنند و هم ازان حقنه کنند و هم مرهم و بخویشتن
... و اگر سبب افراط طمث ضعیفی رحم باشد نخست باید دانست که بر تماری و سوء المزاج که رحم را افتد همه سبب
ضعف ان بود لیکن اصطلاح طبیبان انست که ضعیفی رحم ان گویند که خون سحافه شود و پیوسته خون گرانی که زبانها
... نماند و ابستن نشوند و این علت انسان را از پس ان افتد که بیماریهای مزمن کشیده باشند و تشنج رحم تعلق

باشد

التیس

باشد

و علتی دیگر آنست که همچنین پیوسته باران آب که ایشان را بجای منی است با رطوبتی عفن پیوسته از ایشان می پالاید و این علت را
سیلان رحم گویند و سبب این علت ضعیفی قوت ماسکه رگهای رحم و پوسیده شدن ماده حیض باشد اندر رگها و کیفیت آن
ماده از رنگ جامه که بسبب آلوده شدن داشته باشند بتوان دانست و سبب آلودن منی زنان همچون سبب آلودن منی مردان
اگر بی شهوت جماع پالاید سبب آن ضعیفی رحم و استرخای اوعیه منی باشد و اگر با شهوت جماع پالاید سبب آن بسیاری
و گرمی منی بود و گاه باشد که سبب آن خارش رحم بود و لذت خارش دغدغه آرد و انزال افتد و غذا و سیلان رحم آن
زن را نگوار بود و شهوت ساقط و رنگ روی بگردد و درد و پیچ اندر پشت چشم پدید آید و بعضی را درد رحم بود و بعضی را نه
اما علاج ضعیفی رحم آنست که سوء المزاج بگردانند و باعتدال باز آرند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند پس
داروهای قابض که یاد کرده آمده است با داروهای قابض و داروهای خوش بوی بیامیزند چون سنبل و زعفران و سیلان رحم را که سبب
عفونت ماده حیض بود نخست معده و جگر را با ایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک کنند و رنگ آن خرقه که گفته شد [illegible]
داشته باشند شکر بدو [illegible] از آن خلط که رنگ [illegible] کنند پاک کنند پس معده را بجوارش خبث الحدید و شراب [illegible]
پرورده قوت می دهند و طعامهای [illegible] کنند و زود گوار دهند چون خایه مرغ و دراج و تذرو و کبک [illegible] و
بشوربا و نخود و دارچینی و اگر حاجت آید مثانه را با ایارج الاصول و روغن بادام تلخ پاک کنند و اگر حرارتی باشد [illegible] پاک کنند
پس حقنها و ضمادها و شیافهای قابض بکار دارند و اگر سبب سیلان رحم همچون سبب سیلان منی مردان بود علاج همچون علاج
مردان بود چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب افراط طمث رقیقی و آبناکی خون بود نخست تن را از
رطوبت پاک کنند و گلشکر مسهل درین باب نافع بود بگیرند گلشکر سفید ده درم تربد یک نیم درم سنگ زنجبیل دو دانگ [illegible]
این یک شربت بود و اگر یک نیم درم سنگ تربد بود و دو دانگ زنجبیل [illegible] درم اطریفل [illegible] نخست نافع بود [illegible]
مسهلی می دهند و گاهی ادرار بول می کنند و گاهی قی فرمایند و ریاضت و گرمابه و عرق آوردن و طعامهای خشک [illegible]
خوردن سود دارد و از پس استفراغ حقنها و ضمادهای قابض بکار باید داشت و بستانها را بحجامت [illegible]
خداوندان استسقا بکار داشتن سود دارد و اگر سبب افراط طمث زحیری یا سببی افتادنی بود نخست رگ باسلیق [illegible]
و تدبیر آنکه از جهت زحیر و افتادن کنند کردن پس اقراص کهربا دادن و حقنها و ضمادها و شیافهای قابض بکار داشتن صفت
جمله داروها که انواع طمث باز دارد عصاره لسان الحمل و حقنه کردن بدان نخست نافع بود جالینوس میگوید زنی را این علت بود
او را بسیار علاج کردم کفایت نشد بعصاره لسان الحمل تنها حقنه کردم کفایت شد شیر تازه که خبث الحدید در وی [illegible]
و پس این باب کرده و بامداد با اقراص طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و رب ترشی ترنج سود دارد و صمغ عربی
و کثیرا و تخم کتان در آب گرم خوردن سود دارد صفت داروی نافع بگیرند گل مختوم و گل ارمنی و شب یمانی و دم الاخوین
[illegible] از همه دو درم کافور دو حبه مشک [illegible] بیک اوقیه شراب [illegible] صفت شرابی که خون باز دارد و رنگ
روی باز آرد و معده را قوت دهد بگیرند خبث الحدید [illegible] بکوبند و [illegible] شراب قابض کنند
یک هفته و بپالایند و از آن شراب می دهند و اگر شراب قابض نباشد دانه [illegible] بکوبند و در شراب [illegible] کنند بپالایند [illegible]

صفت داروی دیگر بگیرند اقاقیا و گلنار و مازو و سماق پاک کرده و کندر و افیون راست همه را بکوبند و بیزند
[illegible] نیم درم صفت داروی دیگر بگیرند زاج کفشگران و جفت بلوط و کندر و افیون همه را جمع کنند شربت
[illegible] سوخته دو درم در آب سماق و در آب [illegible] دهند نخست نافع بود صفت شیافات قرطاس سوخته اقاقیا و گلنار
[illegible] و عصاره لحیة التیس و گل سرخ و حضض و گلنار سوخته راست همه را بکوبند و با آب مورد تر کنند و بر شیاف کنند
شیافی دیگر اقاقیا و کافور و رامک و لادن راست همه را با آب [illegible] بسرشند شیافی دیگر
[illegible] جفت بلوط و گلنار و [illegible] زرگران راست مورد تر کوفته [illegible] همه را با آب مورد تر حل کنند و بشی
[illegible] کنند و بردارند شیافی دیگر گل بحیره و گل ارمنی و سرمه راست با آب مورد بسرشند شیافی دیگر بگیرند
[illegible] و گلنار و نشاسته و مازو سبز و افیون و شب یمانی و ریوند چینی و گل سرخ و جلنار [illegible] تمام [illegible]
[illegible] عصاره لحیة التیس و [illegible] و قرطاس سوخته صندل سپید کندر گل مختوم اقماع انار و شادنج و سفال نو و کشنیز خشک
[illegible] و گل ارمنی سرمه راست همه را بسایند و بشیر یا آب برگ مورد تر کنند و چهار درم زین دارو بدان بشم بگیرند و [illegible]
[illegible] و همه شب نگه دارند شیافی دیگر بگیرند گلنار و [illegible] که بتازی السفود خوانند و قرطاس سوخته و شب یمانی و
[illegible] بر گرد و گل ارمنی و اقاقیا همه را در آب [illegible] و آب کشنیز تر بسرشند و بردارند و همه شب نگاه دارند صفت
[illegible] و اقاقیا [illegible] یک مثقال گل ارمنی و صمغ عربی و کهربا از هر یکی یک مثقال همه را نرم بسایند و
[illegible] با آب لسان الحمل با آب [illegible] حل کنند سود دارد

باب سیم از جزو نخستین اندر کشادن طمث که باز ایستاده باشد

باب احتباس حیض بسیارست و سببی که بدان مخصوص است بسیارست و اسباب سده بهفت نوعست یکی فربهی و افراط و
[illegible] یکی آنست که [illegible] بسیار باشد و بسیاری از گذرهای رگها بطریق [illegible] تنگ شود و ببندد و دیگر فربهی [illegible]
[illegible] خون که تولد کند در گوشت منضم شود و سبب دوم لاغری با افراط و سبب لاغری سوء المزاج باشد سرد یا
[illegible] گرم یا سرد و خشک اما سوء المزاج سرد ماده را فسرانده و بسته کند و سرد و خشک و گرم و خشک گرداند [illegible]
[illegible] باریک و خشک و بسته کند و سوء المزاج گرم و [illegible] خون را بسوزد و تری از تحلیل خرج کند و باقی غلیظ [illegible]
[illegible] بسته شود و سبب سیم آنکه اگر زن لاغر نباشد سوء المزاج سرد مستولی شود و ماده طمث را بفسراند و بسیار [illegible]
[illegible] سوء المزاج بسیار خوردن آب سرد بود و از سببهای که ابستن شدن نیز باز دارد از بهر آنکه منی [illegible]
[illegible] نیست بفسراند چهارم آنکه ماده سوداوی یا بلغمی در تن گرد آید بسبب خوردن طعامهای غلیظ بسبب [illegible]
[illegible] ماده خون بیامیزد و بر رگها فرود آید و سرهای رگهای طمث را ببندد و سبب پنجم گوشت فزونی از [illegible]
[illegible] بود یا خود اعمار [illegible] چون تولول و بواسیری که از وی چیزی بپالاید و سبب ششم انواع اماسها و سبب
[illegible] رحمی یا افتادنی و اسبابی اتفاق افتد و رگها کوفته و بسته شود و اسباب دیگر ... نوعست یکی انقلاب الرحم و دوم
[illegible] خداوندان علت را رتقا گویند شرح آن در جایگاه خویش یاد کرده آید سیم استفراغ بسیار و گونه است
[illegible] خوردن و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خون منی و خون بواسیر و غیر آن آمدن و دیگر ریاضت بسیار و

وکارهای تریع کردن باندان سبب تحلیل بسیار افتد • چهارم کمی خون و اسباب کمی خون آنست که طعامی فرو نبرند چنانکه
مسافران وغیر ایشان را پیش آید کی طعام بکم زنند یا نیابند یا اختیاری چنانکه زاهدان کنند • دیگر اگر جگر ضعیف باشد و خون کم
تولد کند • پنجم اگرچه جگر بسلامت باشد و کم طعامی نباشد لیکن قوت هاضمه قوی باشد و طعامی نیک هضم شود و غذا انجمله
از خون بطمث رسد و این فضله کما شد نتیجه و عرق خرج شود و یا ماده دموی گردد و بریافت تحلیل کند یا طریقی دیگر
فضله مردان خرج شود و این بانی آبود که عصبهای ایشان قوی بود و گوشت عضلها سخت و بعضی بر تن ایشان که از پی
سینه بود و بر ساق و ساعد ایشان موی بود و باید دانست که رسیدگی زنان و حیض طبیعی پس از چهارده سالگی بود و
باید کی پیشتر ابتر بود اما اگر حیض بسیاری پیش تر آید پیوسته ضعیف و لاغر بود و بسیار عمر نباشد از بهر آنکه مزاج او گرم
و گذرها و رگهای طمث بسبب گرمی فراخ بود و مثال او همچون گلی بود که زودتر و پیشتر از وقت بشکفد همچون میوه کی زود
پیش از وقت رسد و از ابقای نباشد و اگر بسیاری از پس تر آید هم پیوسته کسلان و ناتوان باشد از بهر آنکه مزاج او سرد باشد
و خشک و رگهای او تنگ و بارنگ باشد و چون حیض کمتر بود و غلیظ بود و آنچه باشد گذر در رگهای او دشوار باشد و بدین سبب
از گذرها طمث باز گردد و در تن پراکنده شود و سبب کسلانی و ناتوانی گردد و مثال ایشان همچون میوه بود که دیر رسد
و خام ماند و سبب آنکه حیض طبیعی پس از چهارده سالگی آید آنست که پیش از آن خون ایشان تمام بر بچه و رسیده و نباشد و از
و بالیدن ایشان چیزی فزون نباشد و مثال ایشان همچون درختی بود که هنوز بوقت میوه بیرون آوردن نرسیده بود و
از پس چهل سال حیض باز ایستد از بهر آنکه مزاج ایشان گرد و سردی گراید و در جگر خون کمتر تولد کند و آنچه تولد کند هم بسردی
گراید و هنگام آبستنی حیض نباشد از بهر آنکه ماده طمث غذای بچه گردد و در حال شیر دادن نیز نباشد از بهر آنکه ماده آن چنانکه
باید و شیر گردد هم از بهر غذا بچه **علامتها** اگر سبب آن ناخار بود چون آماس و ریش و ثولول و گوشت فزونی هم و اسبب
و کم طعامی و غربی و لاغری علامتهای آن ظاهر بود و اگر سبب یک نوع از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن از علامتهای سوء المزاج
باید جست چنانکه معلوم است و اگر سبب آن ضعیف جگر باشد علامت آن در علامتهای بیماری جگر یاد کرده آمده است و اگر سبب
آن ماده غلیظ بود چون بلغم لزج و سودای علامت آن بسیار جای یاد کرده آمده است اما باید دانست که از احتباس طمث
بیماریهای گوناگون تولد کند نخست رنگ روی و چهره و شخصه بگردد و بیماریهای سر بسیار افتد چون [illegible] دوار و صداع
و گرانی سر و گرانی زبان و باشد که گرانی زبان بجای رسد که سخن نتواند گفت و سبب این همه برآمدن بخار باشد و باشد که
و سبب دشخواری سخن گفتن همتنگی گشتن عضلهای زبان بود و بسیار باشد که بصرع اختلاج افتد و بعضی را بیماریهای معده پدید
و قوت هاضمه ضعیف شود و آرزوی طعام باطل شود و چیزی بد آرزو کند چون گلی و شوری و تیزی و گل و انگشت و
مانند آن و قی و غثیان کشتن پدید آید و فم معده سوختن گیرد و تشنگی غالب شود و بعضی را سرفه و ضیق النفس پدید آید و بعضی
عسر البول و بعضی را گرانی اندامها و درد پشت و درد کرگاه و درد گردن پدید آید و بعضی را تبهای محرقه و تشنیز پدید آید
و بعضی را بیماریهای جگر پدید آید و باستسقا ادا کند و بعضی استسقا راندن صدید بود که از جوی رحم بر آید و درد
می آید و باشد که صدید با خون بهم اندامها رود و همه تن بیاماسد **علاج** اگر سبب باز ایستادن و کم آمدن حیض فزونی [illegible]

[illegible] خون و سردی مزاج بود نخست تن از ماده غلیظ پاک باید کرد بقی و داروهای مسهل و بداروهای گشاینده و گرم کننده
[illegible] خون بکند تا طمث کشیدن و طریق آن از بس کشیدن رگ صافن و بعلقات و حجامت بر ساق خاصه مردم فربه
[illegible] یک روز بر رگ صافن کنند و یک روز بر دیگر ساق و گاه باشد که رگ صافن با بعض را از پای دیگر باید گشاد و از این
[illegible] انگشت بر روز رستن بعصابها و بوارهای لطیف خاصه در آن هفته که وقت آمدن حیض بوده باشد و داروهای
[illegible] و لطیف کننده و گرم کننده آنست خوردن و در طبیخ آن نشستن و از آن ضمادها ساختن و داروها اینست • قوه
[illegible] انیسون حرف خردل شونیز و سر حاشا زراوند و علیت حب اسارون و قوه وج جاوشیر سکبینج اشق جند بیدستر
[illegible] کرفس سداب [illegible] برو سعد فوه سلیخه دارچینی میه خشک افسنتین افیتمون فطراساليون اصل السوس
[illegible] مشکطرامشیع مر • اگر این داروها جمع کنند یا بعضی کی حاضر بود بکوبند و بیزند و از یکی تا سه درم و دو دینار
[illegible] طبیخ و دیگر آن که حیض بسته را بگشاید و طبیخ ابهل با عسل و طبیخ پودنه و جو بارده با عسل و حب بری بود و
[illegible] خشک سوده با عسل و طبیخ مشکطرامشیع با عسل و سکبینج لوبیا سرخ و طبیخ نخود سیاه و طبیخ اشنان و طبیخ با
[illegible] زرنکوفش با عسل همه گشاینده است و دارچینی سوده چون سرمه در چشم بار شراب انگوری [illegible] کرده باشد
[illegible] لیکن اگر خداوند علت را صداع باشد هیچ از این نوع بکار نشاید داشت [illegible] زرنکوفش و سلیخه و قسط
[illegible] گرب و کراث و سداب و بودنه و شونیز و تخم کرفس و سیتز و حاشا و قردما همه کلی یا بعضی در آفتابه برند و خداوند
[illegible] این در سر آفتابه سازند و [illegible] بر دارند تا بخار بر رسد و چند آنکه تواند صبر کردن سود دارد و غذای
[illegible] این تدبیر ها نشاید کرد و اگر خواهد که درین آب بنشیند روا باشد و اگر استعمال [illegible] بدین آب تری کنند و از آنکه نشین
[illegible] سود دارد و [illegible] دادن سود دارد **صفت** داروی که مرکب [illegible] درم سداب خشک پنج درم
[illegible] مشکطرامشیع و فوه [illegible] جلیت و سکبینج و جاوشیر [illegible] درم [illegible] درم شربت یک قرص
[illegible] لوبیا سرخ **صفت** داروی دیگر لوبیا سرخ و حلبه از هر یکی کف انیسون پنج درم سداب خشک
[illegible] پنج درم همه را در سه من آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید پالایند و مقدار پنجاه درم بدهند **صفت** داروی
[illegible] لوبیا سرخ و کاشم [illegible] درم تخم [illegible] تخم کرفس [illegible] همه را در دو من آب [illegible]
[illegible] یکدرم [illegible] بدهند **صفت** داروی دیگر [illegible]
[illegible] آب سداب [illegible] درم روغن [illegible] بدهند **صفت** داروی دیگر [illegible] افیتمون و
[illegible] انیسون و [illegible] تخم کرفس [illegible] نرم [illegible] درم
[illegible] سداب [illegible] درم با شراب [illegible] بدهند [illegible]
[illegible] درم با شراب [illegible] بدهند [illegible]
[illegible] راست [illegible] راست
[illegible] درم در شراب انگوری بدهند [illegible] درم و تخم کرفس

را گویند

وتخم بادیان از هر یک پنج درم تخم گزر هفت درم بانخواه سه درم همه را بزنند بطبیخان تعداده و استار با انگبین و هندبا [illegible]
سرخ و گنجد سیاه و نخود سیاه و قوه و سلیخه و فرفیون شب از هر یک در اب ترکنند و بامداد اب ان مقدار [illegible]
و نخود سیاه مقدار یک مشت و ارفوه و سلیخه و قرفه از هر یک سه درم و یک رطل تعدادی خرما و سرکف [illegible]
و یک کف قوه برند و پالایند سه وقیه ازین مطبوخ و یک وقیه و نیم اب سداب تر بیامیزند و بدهند و تخم حنظل
نهاده و کردن در حال حیض باز دو جاوشیر و سکبینج و قردمانا و حلتیت هر یکی دو درم و کردن همچنین در حال حیض
بازدونه و یک من تخم حنظل صواب تر از بهر انکه او را بوی نیست که صداع ارد و فرفیون سوده بر سر کنند و [illegible]
و زمانی اندک نگاه دارند و مرو بوده دشتی هر یک چهار درم ابهل هشت درم سداب خشک ده درم میویزج [illegible]
بیرون کرده بیست درم همه را بکوبند و بزهره گاو بسرشند و شیافها کنند و بردارند. ثابت بن قره میگوید زنی را
هفت سال بود که حیض او باز ایستاده بود بدین شیاف کشاده شد صفت این شیاف ابهل [illegible] و زاج و شونیز [illegible]
سداب تر و فرفیون را [illegible] استارات بسایند و بهم بسرشند و شیاف کنند و چند بندق [illegible]
پاره بدان الوده کنند و بردارند خربق سیاه و بیخ حنظل و گندس [illegible] استارات بکوبند و بزهره گاو بسرشند و [illegible]
بروغن لسان الوده کنند و این داروها بدان پشم بردارند و بوره ارمنی و میویزج [illegible] بیرون کرده [illegible]
چهار درم شونیز یک درم [illegible] دو درم انجیر خشک در شراب ترکرده هشت درم همه را بکوبند و بسرشند و شیافها کنند [illegible]
سبب نا امدن حیض لاغری و خشکی و تنگی و باریکی رگها بود اگر حرارتی باشد سکنجبین ساده و کشکاب بروغن بادام [illegible]
و تدبیرهای تری ارنده کنند و ابزن و روغن بنفشه و روغن کدو و بادام همی مالند چنانکه معلومست و طعامها [illegible]
و ازبیه بط و اسفیدباج و ماهی تازه فرمایند و ازین داروها بتقدم همی مالند و هر چه در باب [illegible] یاد کرده امدست [illegible]
بکار دارند و اگر با لاغری و خشکی مزاج او سرد بود نخست مزاج او باعتدال باز ارند بعلاجها که در کتاب [illegible] در علاج
دق [illegible] یاد کرده امدست و [illegible] همی مالیدن ازین روغنها بتقدم و ازین شیافها انچ یاد کرده امد انچ لایق تر بود بکار [illegible]
و اگر سبب ریاضت و رنج بود اسایش و خواب فرمایند و تدبیرهای معتدل کنند و اگر سبب ضعیفی جگر [illegible]
علاجهای ان از علاجهای بیماری جگر برگیرند و اگر سبب کم خوری و کم طعامی بود او را بتدریج بطعامها که زود گوار [illegible]
و [illegible] خایه نیم برشت [illegible] و مرغان فربه و انار شیرین [illegible]
و اگر سبب کم خونی بیماریها بود که از پیش ان بوده باشد تدبیر او تدبیر ناقهان کنند چنانکه اندر کتاب [illegible] یاد کرده امد
و اگر نا امدن حیض سبب گوشت فزونی و فربهی بود صواب تر ان بود که تن را از خلطها بداروها [illegible]
پاک همی کنند و ریاضت بوقت و باندازه بکار دارند و طعامهای معتدل خورند و اگر سبب انقلاب رحم بود [illegible]
رحم بود علاج ان پس ازین اندرین کتاب یاد کرده اید ان شاء الله تعالی.

جزو دوم از کتاب [illegible] اندر احوال آبستنی پانزده باب است

باب اول اندر انکه [illegible] اندر شکم مادر چه مدت تمام شود

حکیمان پزشکان [illegible] بتشریح اندامهای مردمان عنایت داشته اند هر بچه که پیش از وقت زادن بسببی از سببها تباه شده باشد [illegible]
[illegible] دیده اند و حال هر یک و مدت بودن ایشان هر یکی در رحم [illegible] دانسته و بجا از مشاهده و تجربه
[illegible] معلوم شده است که هر گاه که نطفه در رحم افتاد و قرار گرفت و رحم او را قبول کرد و بر او مشتمل شد نطفه همچون کفکی
[illegible] انکه قوت مصوره و روح نفسانی و طبیعی و حیوانی است که افریدگار تبارک و تعالی در نطفه افریده است
[illegible] قوتها بر رحم [illegible] در حال که نطفه در رحم [illegible] این قوتها در حرکت اید و از حرکت ایشان و از حرارت
[illegible] نطفه پدید اید و از رطوبت نطفه و حرارت رحم و حرکت قوتها و بادها کفک تولد کند و سبب حرکت قوتها
[illegible] هر یکی [illegible] افریدگار تبارک و تعالی مثل [illegible] معدن خویش کند و بدین سبب بادها که در میان کفک [illegible]
[illegible] دل ساخته گردد و نصیبی دل از رطوبت نطفه بدانجا بایستد پس بعضی بادها از ان [illegible] و دو شاخ [illegible]
[illegible] موضع دل شکافته شود یکی بسوی بالا بر اید و دیگری بسوی راست شود و نصیبی از ان رطوبت با [illegible] شاخ بر رود
[illegible] بالا بر اید موضع دماغ ساخته کند و رطوبتی که با وی بر امده باشد مایه دماغ گردد و انچ بجانب راست [illegible]
[illegible] جگر ساخته کند و ان رطوبت که با وی امده باشد مایه جگر شود و باقی رطوبت هنوز کفک ناک باشد و بادی [illegible]
[illegible] دل و دماغ و جگر لختی بظاهر رطوبت میل کند و از اسفل موضع ناف پدید اید از ان طریق [illegible] امد و اگر چه
[illegible] موضع دل و دماغ و جگر ساخته شود و مایه هر یک بکار رسد صورت و هیات هر یک پس از پدید امدن ناف [illegible]
[illegible] از بهر انکه غذا از ان طریق یابد و طریق این معنی در باب دوم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده امدست
[illegible] ساخته شدن این اندامها که یاد کرده امدست از نطفه زن غشائی افریده شود و بر [illegible] نطفه
[illegible] کرده و نطفه از رحم [illegible] پدید اید که [illegible] خویش نگاه دارد و مدد غذا بدو می رساند
و این احوال در مدت شش روز تمام شود [illegible] از رحم هیچ غذا و مدد بدو نرسد [illegible] باشند
[illegible] اندر سه روز دیگر قسمت اندامها و خطها و نقطها پدید اید جمله نه روز بود و بعضی یک روز پیش بود
[illegible] شش روز دیگر [illegible] خون اندر رگها بگذرد و صورت علقه پدید اید جمله پانزده روز بود و بعضی یک روز
[illegible] روز پیش تر یا پس تر افتد و از پس دوازده روز دیگر علقه گوشت گردد و دل و دماغ و جگر [illegible] شوند [illegible]
[illegible] شود و این حال بر بعضی دو روز یا سه روز پیش تر یا پس تر افتد و از پس نه روز دیگر سر از [illegible] پدید اید [illegible]
[illegible] پدید اید و ممیز شود جمله سی و شش روز بود و بعضی در مدت چهل روز بدین جای رسد و [illegible] بعضی در چهل و [illegible]
[illegible] بدین جای رسد و گفته اند اگر جنین پس از چهل [illegible] روز از مادر جدا شود و غذا از وی [illegible] و او را در اب سرد نهند
[illegible] هر یک [illegible] پدید اید خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید بدان می ماند که مدت کمترین تمام شدن
صورت بچه سی روز است و مدت [illegible] و گروهی گفته اند مدت کمترین تمام شدن صورت [illegible]
[illegible] روز است و هر گاه که ان مدت مضاعف شود بچه اندر شکم مادر بجنبد و این مضاعف [illegible] روز باشد و هر گاه که مدت حرکت
مضاعف کرده [illegible] وقت زادن باشد و این سه مضاعف بود جمله دویست و ده روز بود و این هفت ماه باشد بدین قیاس
[illegible] صورت او در مدت چهل و پنج روز تمام شود و از پس نود روز جنبد و از پس [illegible] روز زاید و این [illegible]

واندرین همه تفاوت بسیار افتد و این معنی اندر کتاب دوم در باب سیم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمدست
آفریده شود و لست اگرچه از بقراط حکایت می کنند که وی گفت نخست دماغ و چشم آفریده شود و از بهر آنکه جوهر …
چنین یافتست درست آنست که نخست دل آفریده می شود لیکن آفریده شدن آن در جوهر حیوانی نخست ظاهر باشد
ابوعلی سینا رحمه الله می گوید فضولی پدید آمدست وی گوید صواب آنست که گویم نخست جگر آفریده شود از بهر آنکه
فعلی از حیوان غذا پذیرفتن است و ازان پرورده شود و این فعل بجگر مخصوصست چنان می نماید که این کار بصواب
و این قول از طریق تجربه و طریق قیاس باطلست اما از طریق تجربه آنست که بزرگان که بدین کار رنجها برداشته اند تجربه
این یافته اند و از طریق قیاس آنست که هیچ عضوی را قوت حیوانی و حرارت غریزی در وی پدید نیاید و تا قوت غاذیه
قوت غاذیه و حاجتمندی بغذا پدید نیاید و هیچ اندامی نه غذا جذب تواند کرد و نه از غذا بهره پرورش توان یافت
نخست حاجت اندامها بحیوانی با فریدن اندامی است که قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی خیزد نه باندامی که قوت غذا
از وی خیزد و دیگر آنکه نطفه را در حال تصویر بقوت غذا دهنده حاجت نیست حاجت او بقوت حیوانی و حرارت غریزی
و نخست قوام زندگانی پدید آید پس بغذا حاجت آید اگر سائلی گوید قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام زندگانی است
در نطفه پدر حاصل است وی را گویند می پندار همه قوتها در نطفه است لیکن همه بقوتست و قوت حیوانی که بفعل
و واجب آنست که تولدگاه و معدن او پدید آید تا پس از وی همه اندامها پدید آیند که معلومست و صورت بندد
قوام زندگانی مدتی بکار نگذارند و نخست قرارگاه آنچه بقوت بپایند خاصه که در حال تصویر بدان حاجت نیست از بهر آنکه
حاجت بغذا پس ازان بود که تحلیل و مضرت آن محسوس گردد و بسار آوردن بدل آنچه تحلیل افتاد حاجت آید و در حال تصویر
هنوز تحلیل و مضرت آن محسوس نیست و قوت حساسه را هنوز معدن پدید آمده نیست پس درست شد که حاجت نخست
نه بجگر و آنچه مراعی افتد در درستی آنکه نخست دل آفریده شود آنست که غذا طلبیدن و جذب کردن در حال تصویر ممکن نیست
از بهر آنکه هنوز رگها که محل قوت جاذبه است هم نیست و با حرارت غریزی از دل بدیگر اندامها نباید رگها گشاده گردد
اندامها را تجویف پدید باید و ممکن نیست که دل پدید نیامده و تجویف اندامها و تجویف رگها ناگشاده قوت غاذیه بکار
و جنین را سه غشاست یکی مشیمه و دوم غشای که او را بتازی اللفائفی گویند و سیم غشاء رقیقست و تمامی او است …
و مرد و رقیق باشد و آورده و شرائین اندر میان مرد و توشمه شنده شود و بعضی از حکیمان نمودست که این رگها از رحم رست
و هر یک شاخها زده است و اندر مشیمه بگذشته و اندر جنین بجنس خویش پیوسته آمده باورده و شرائین بشرائین و بعضی از حکیمان
نموده است که اورده از جگر جنین روید و بجانب ناف آید و از آنجا بدو شاخ شود و اندر مشیمه برود و شاخها زند و بدهانهای
رگهای رحم پیوندد و درست اینست و شرائین هم برین قیاس و این رگها این جایگاه سرهای این رحم پیوندد و باریک تر باشند
غذا از رحم ستانند آغاز برنج گشتن رگها ازین سر بود و بدین سبب بدان ماند که آغاز رستن آن از آنجاست از بهر آنکه دهنها
باریکتر شود و آنجا که از ناف جنین و جگر او برآید فراختر بدان ماند که آغاز رستن از آنجاست و اولیتر آنست که ابتدا از …
و از فراخی از بهر آنکه بنا در رگ فراختر از نهایت باشد پس حقیقت آنست که همه رگها از جنین نزد رحم آید و در و پیوندد و اندر جذب کنند

و منفعت سیم آنست که یاد کرده آمدست و منفعت غشای لفائفی آنست که از ناف جنین منفذی بدین غشا پیوسته باشد و بول او
از آن طریق درین غشا ریخته شود و از بهر آنکه منفذ بول تنگ و باریک بود و از عضله باشد که بقوت اختیاری دفع کنند
و جنین را هنوز آن قوت تمام نباشد و اندر منفذ بول حارج است خاصه اندر منفذ بول بزرگان برون آمدن بول برین حال
دشوار و رنجوار بود و این منفذ ناف فراخ تر باشد و راست نهاده باشد و بی حارج بود بول با آسانی دفع شود و این غشا
… بول است خاصه از بهر آنکه اندام او نازک بود و بول او تیز بود و اندام او تری را بر نتابد و منفعت غشای سیم آنست که
آنچه از جنین در و بالاید از بهر آنکه او را جز بول او و عرق فضله نباشد از جهت برار غشای دیگر حاجت نیست از بهر آنکه
غذای او چیزی رقیق است و ازان بیش که از بول و عرق چیزی حاصل نشود و چون حیض در وقت آبستنی سه قسم شود یکی بغذا
جنین گردد و دوم قسم به پستانها شود و شیر گردد و قسم سیم از هر دو فزون آید بماند تا بوقت خلاص ازان پاک شود و بباید دانست
که فرزند از آب پدر و مادر است لیکن بنیاد اندامهای فرزند بیشتری از آب مادرست و قوت منیه و مصوره بیشتری
از آب پدرست و گوئی که غایت آب پدر بدانچ قوت اندامها شیرست و مثال آب مادر چون شیرست و مثال آب پدر
چون پنیر مایه که بتازی انفحه گویند هرگاه که اندکی انفحه در شیر بسیار افکنند شیر بسته شود و پنیر گردد و هم برین مثال
آب پدر با آب مادر آمیخته شود و اندامهای فرزند و صورتهای پدید آمدن گیرد و بنیادها آفریده کار تبارک و تعالی از بهر آنکه
بنیاد اندامهای فرزند بیشتر از آب مادرست فرزندان بیشتر با درو برادران مادر مانند و صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم
از بهر این معنی فرمودست اختاروا لنطفکم فان اکثر ما تشبه الولد اخواله فرمود از بهر نطفه خویش جایی بهتر گزینید که فرزند بیشتری
بخالان مادر ماند و این آنست که پیشتر گفته آمد و اصل اندر آنکه فرزند با درمانند یا بپدر آنست که کدام آب قوی تر بود و فرزند
بدان ماند که آب او قوی تر بود و حکما گفته اند اگر پدر و مادر در حال جدا شدن آب صورت شخصی که ایشان را آرزو بود …
بشکل او مانند در وهم آرند و آرزوی اندیشند ممکن بود که فرزند بیکی بدان شخص مانند و بباید دانست که تولد
… از وی … است و احوال و انواع حیضها در باب ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و این قدر …
… غذای اندامهای اصلی بود که بخش هر یک بدو رسیده باشد و نزدیک آمده بدانک بدو مانند و بود و قوت
… و تفرقی بسیار نباید کرد و ازان بکوشد اندامها مانند و کند و بدان پیوندد و بدین سبب است که منی که بصورت
… اصل ماده اندامها اصلی چون دل و جگر و استخوان و غضروف و عصب و ورده و شرائین حاصل آمد پس
… شود و بقراط می گوید اصل منی از دماغ می آید و منفذ آن دو رگست که از پس گوش است و بدین سبب است که
… که از وی فرزند نیاید و اصل و نسل او بریده شود و خونی که ازان رگ بیرون آید منی بود که گوئی با سر …
… از دماغ بجماع فرود آید پس گرد آید و از آنجا بدو او عیه منی آید جالینوس میگوید مرا معلوم نمی گردد و از بن رگ
… گرد آید خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید مرا چنان می نماید که ماده منی از دماغ تنها نیست و بیشتری از اعضاء
… چون دل و دماغ و جگر و از اعضای دیگر مددی بر طریق برشح بذری بپیوندد با جمله شود و در او عیه منی گرد آید
… شود و بدین سبب است که بجماع بسیار ناتوانی که در اندام پدید آید بیشتر از آن بود … والله اعلم بالحکم

باب دوم اندر بازگرفتن زنان اسباب بازگرفتن زنان یا در آلت باشد در مرد، یا در بهادی بچه در آلت بود در مرد سه گونه است،
یکی آنکه قضیب کوتاه بود و نطفه را بجایگاه نتواند رسانید. دوم آنکه قضیب کژ بود سرکون و پشت برآمده بود و منی بجای
جای که فرزند تولد کند نیفتد. سیم آنکه سنگ از خایه بیرون کرده باشند و عصب رآفتی رسیده باشد و اوعیهٔ منی ضعیف
شده باشد و آنچه در آلت زن بود هفت گونه است. یکی آنکه زن رتقا یا عفلا بود و منی آن مرد و سبب یاد کرده آمد.
دوم آنکه در رحم گوشتی فزونی بود یا ناسوری یا ریشی کهن بود. سیم انواع اماسهای رحم. چهارم باد غلیظ اندر رحم.
پنجم علت فربهی بسیاری پیه. ششم اگر رحم از جای خویش یک سو میل کرده باشد و منی بدان سبب بجایگاه تولد فرزند
و سیلان کند و باز گردد. هفتم انواع سوءالمزاج سرد و گرم و خشک و تر و مفرد و مرکب ساده و با ماده اما سوءالمزاج سرد و خشک
رگها از او اوعیهٔ نطفه را که تولد فرزند در وی بود فراهم آرد و تنگ کند و نطفه بدان سبب قعر رحم را و عروق آن نرسد
و اگر رسد چون این مزاج بدید آید غذا آنچه باید بدو نرسد بسبب تنگی رگها و ابستنی تمام نکرده و سبب این مزاج بسیار
استطفاهای ترش باشد که سردی مزاج رحم منی را بفسراند و تباه کند و سوءالمزاج سرد و تر منی را تباه کند بچون زمینی زهمناک
از بسیاری آب تخم را تباه کند و باشد که رطوبتی لزج باشد که قوت ماسکه را و تخم را ضعیف کند و منی را بلغزاند و قوت جاذبه را
ضعیف کند تا منی را جذب نکند و سوءالمزاج گرم منی را بسوزاند بچون تخمی که از پس برآمدن شعری کارند و سوءالمزاج خشک
رگ منی را ضعیف کند و بخورد بچون تخمی که در زمین شوره کشته و در زمین سنگ افکنند و آنچه در باد و بود ببشری است
ممکن است که هم از جهت مرد بود و هم از جهت زن و آن است که مرد و زن نارسیده بود تا بسیار جماع بود و ماست بود
تا خداوند تخمه و ناگواریدن طعام بود یا خداوند تشنج بود تا انزال هر دو موافق نباشد یکی از دو پیشتر انزال کند و منی آن
گروه از مرد و زن بخم را نشاید و باشد که مزاج منی مرد با مزاج آب زن موافق نیاید تا منی مرد آب زن را تباه کند یا آب زن
منی مرد را تباه کند و اگر مرد و بدل باشند از هر دو فرزند آید و آنچه از جهت زن بود تنها آنست که بسال بزرگ بود و حیض باز
ایستاده باشد تا استحاضه باشد و آنچه از جهت مرد بود تنها آنست که رگ پس گوش زده باشد چنانکه بقراط میگوید و از دو
نوعی از انواع سوءالمزاج باشد و زن بسلامت بود و آنچه در بادی بود ضعیفی دماغ دل و معده و حرکت و درد سر و دو
غم این همه سببها مر بازگرفتن و تباهی باد است و سببها تباه شدن و بنفساد ن بچه است بیرون از این که یاد کرده آمد است
سببها دیگر هست که اتفاق افتد چون افتادن و رحم و اسبی که زن را رسد یا از پس جماع بدود و از جای بجهد یا زبر خورد
اما یسدن از چیزی اتفاق افتد و ابستنی باطل شود **علامتها** علامت کوری کوتاهی قضیب و کژی و رگ زدن پس گوش ظاهر بود
و علامتهای لق و عقل و کوست فزونی سبس یاد کرده آمدست و علامتهای یاد دای شاند در باب یاد یاد کرده آمدست
و آنچه اینجا یاد باید کرد آنست که رحم در مجامعت آوازی می دهد بچون آوازی که از باد سوی پس آمد و علامت اسور اند
باب افراط طنت یاد کرده آمدست و علامت آنکه رحم بجای میل کرده باشد آنست که در وقت مجامعت هم درد کند و منی
سیلان کند و علامتهای انواع ماده و آلت از چهره و سحنه و نبض و از بسیاری و اندکی موی زهار و از تدبیرهای گذشته و از قوام
و از قوام طمث و از گرمی و سردی و تری و خشکی و از رنگ و بوی آن معلوم گردد اما اگر مزاج گرم بود منی گرم و سوزان بود و

قضیب را بسوزاند و برنگ زرد بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد و کبود و غلیظ بود و اگر مزاج خشک بود منی اندک
و غلیظ و لزج بود بچون صمغ عربی و در جایگاه تولد فرزند منبسط نشود و اگر مزاج گرم و خشک بود منی زرد و اندک و غلیظ
و تند بود و اگر مزاج سرد و تر بود منی بسیار و سپید و رقیق و سرد بود. و اگر مزاج رحم گرم بود در حال مجامعت سوزان بود
و خون حیض که بوقت خویش آید گرم بود و لون آن زرد یا سیاه بود و اگر سرد بود مرد در حال مجامعت فم رحم را سرد یابد
و خون حیض سرد بود. و اگر خشک بود خون حیض اندک بود و مرد فم رحم را خشک یابد. و اگر سرد و تر بود پیوسته فم رحم تر بود
و خون حیض سرد و بسیار و کم رنگ بود و هرگاه که زن از پس پاکی حیض فم رحم را تر یابد باید دانست که رحم او لغزانیده است
و چشم زنان از حال رحم نشانی دهد بهیچ چشم و تیرگی رنگ آن از رطوبتی غلیظ نشان دهد و طبیبان هر برای فرموده اند که زنان
و مردان باید دانست که سبب بازگرفتن از جانب مرد است یا از جانب زن. یکی آنست که آب مرد و زن هر یک جدا
بر آب افکنند هر کدام که آب او بر سر آید تقصیر از جهت او بود و گفته اند بول مرد و زن هر یک جدا در بیخ درخت کدو ریزند
هر کدام که آن را خشک کند تقصیر از جهت او بود و بر سر آمدن آب از خامی بود و خشک کردن آن از گرمی و سوزانیدن
و گفته اند مشتی از جو و مشتی از گندم و مشتی از باقلی در سفالی نو کنند و هم چنین در سفالی دیگر و هر یک را بول یکی
از ایشان کنند و سفال هر یک جدا دارند و هفت روز بنهند هر کدام که از آن نروید تقصیر از جهت او بود. خواجه ابوعلی
گوید درستی این نشانها حقیقی نیست و درست آنست که بخوری خوش بقیع در زیر زن بسوزند چنانکه دود بهیچ پیرون نشود
تا گرمی بخار آن در منی او برآید تقصیر از جهت او نباشد و اگر بر نیاید معلوم گردد که در رگهای او سده است
سبب بازگرفتن سده است که غذا بچه را باز می دارد و نیز گفته اند که یک ... از سیر درست یک کرده شیاف کنند و یک شب
بر دارند اگر بوی آن ببالا برآید و طعم سیر در دهان پیدا آید سده نیست و اگر بر نیاید سده است **علاج** اگر سبب کوتاهی قضیب بود زن
باید که در وقت جماع سرین او بر بالشی نهاده باشد بر داشته تر باشد و در حال جدا شدن آب و پرانیک بخوشین اندر کشد
تا آب گرمتر بود و علاج جز آنکه اگر ممکن گردد آن خوند که و سو قضیب است اندکی ببرند و بر هم ملی کنند و قضیب را
بچیزی راست بندند و چند روز بدارند تا راست روید و اگر بیرون آن سود ممکن نشود هم روغن می مالند و بر تخته راست
بندد و در پارات کردد و اگر سبب آن بود که رحم از جای خویش بیکجانب میل کرده باشد نگاه کنند اگر علامتهای خون
بود از آن جانب که رحم میل کرده باشد رگ صافن بزنند و بر هر دو ساق حجامت کنند پس اگر حاجت آید اکحل بزنند و اگر پس
استفراغ خون حب سکبینج دهند و اگر علامتهای خون نباشند نخست حب سکبینج دهند و جهاکه دیگر را استفراغ بلغم کنند و اگر
... روغن بید انجیر دود و انکه ایارج فیقرا مر یا مداد دهند مر یا مداد هفت روز یا نه روز و روغن بید انجیر
... بگیرند مغز تخم بید انجیر مقدار یک من انیسون تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک کف بادی بابزند و بکوبند
و در آن بنشانند و پلیته بروغن آن تر می کنند و نیم گرم بر می دارند و از بیرون رحم ضمادی از گرنب و حلبه پخته و کوفته
بر نهند **صفت** حقنه بگیرند بسته بابونه و مرزنگوش و حلبه و انجیر خشک همه را بزنند و پالایند و همه را روغن خیری
بیامیزند و حقنه کنند و آب آن که در وی حلبه و مرزنگوش و بابونه و شبت پخته باشد می نشانند و اگر مزاج سخت

بود

سر و نبات بود و پلیته نفط سپید یا بروغن ناردین الوده بردارند و علاج ریش و اماس و علاج ناسور هریک اندر جایگاه خویش گفته
و اگر سبب با د ما د ر غلیظ بود ما الاصول و روغن بید انجیر و ضماد و اب زن که اکنون یاد کرده امدست بکار دارند و از طعامها
بادناک و از میوها پرهیز کنند و باقی علاج اندر علاج باد و اشتا یاد کرده امدست و اگر سبب ناخت غریبی بود تدبیر او کردن
تا باعتدال باز اید چنانکه در کتاب ... یاد کرده اید و اگر سبب ضعیفی اعضا مادی بود چون دل و دماغ و جگر و معده و کرده و ...
ضعیف ان بجا بود و علاج هر یک در جایگاه خویش یاد کرده امدست و اگر سبب سردی مزاج الت مادینه مرد بود علاج ان اندر
گفتار نوزدهم ازین کتاب که مخصوص است بر ان یاد کرده امدست و اگر سبب سردی ماده و زال الت زن بود و اگر ... بی
امتلا بود و نخست تن پاک باید کرد پس مزاج را بچیزها بزرگ میل کردن و شیافها برنهادن بکار داشتن **صفت** ندر بکار کرم
کرم کند بگیرند عود هندی خام که سطر او تبع رحم را دود کند چنانکه بوی دود بیرون نشود و بینی او رسد و تدبیر بوی خوش
از بینی او دور دارند پس قمعی که پای ان دراز بود و بسر خاکستر کرم بر نهند و زن بالش نشیند و ماتر قمع بخویشتن بردارد و دور
هم بران شکل صبر کند چند انکه تواند و اگر تمکین دود کرد باز ... بخسبد و سر قمع بر خاکستر کرم نهاد و تخت تنگ بنهد و جوانی
وقت کند کر باز از خویشتن دور کند **صفت** داروی که رحم را کرم و نرم کند بگیرند زعفران و حماما و سنبل و اکلیل الملک
هر یک سه درم و نیم ساذج هندی و قردمانا هر یک یکی وقیه همه را بکوبند و بیزند پس بگیرند پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه ...
صافی هر یک دو وقیه و روغن ناردین سه وقیه همه را با تش بگدازند و بدارو ها در افکنند و کمی زرده خایه مرغ جوشانیده درو ...
و داروها اسوده بدان برسرشند و بسایند تا بهم شود نگاه دارند و هرگاه که زن از حیض فارغ شود سه روز پیوسته نرم ...
اسانکوف بدین دارو الوده کند و بخویشتن برگیرد **صفت** داروی دیگر بگیرند مشک و زعفران و مصطکی و سنبل و پیه ...
هر یک دو درم ساذج و قردمانا هر یک یکی و نیم پیه بط و پیه مرغ و پیه بز هر یک دو وقیه روغن ناردین سه وقیه ...
چنانکه دیگر داروها نرم کند و همچنان بکار دارند **صفت** داروی که خداوند رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند ...
درم سماق پاک کرده و مرو و زعفران و عود هر یک یک درم همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و از پس پاکی حیض سه روز بکار ...
صفت داروی دیگر بگیرند زهره شیر یا زهره کرگ یا زهره خرگوش یا زهره خر هر کدام که باشد دو دانک با روغن ناردین بیامیزند
و پس از حیض بخویشتن بردارند و پیوسته فرج خویش با ب تخم حنظل جوشیده همی شویند **صفت** داروی دیگر دو دانگ
بگیرند دار شیشعان و حشم خرگوش و سداب خشک بکوبند و در موم روغن گداخته بسرشند و قرصها کنند و پس از پاکی حیض
دود کنند چنانکه پیشتر یاد کرده امدست **صفت** داروی دیگر دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و تخم سرو و میعه تر دو برابر ...
راسنا راست میعه و مازو را بشراب حل کنند و داروها بدان برسرشند و قرص کنند **صفت** حقنه که خداوند رحم سرد را ...
سود دارد بگیرند شاخ علک نیم کوفته و سعد نیم کوفته هر یک سی درم و ده درم همه را در سه رطل اب بجوشانند تا یک رطل
باز اید و سه روز ازین اب حقنه کنند گرم کرده و بول مل را درین باب منفعتی عظیم است ... پس از حال جماع انگه ...
و سوفش علاج نیز سخت سودمند است و تخم بادروج ازموده است همه جانوران را ... و باید خورد و با تکرار ... روغن ...
در روغن ... و نفط سیاه و پشم اسمان کون بر داشتن سود دارد و زهره خرگوش با مشک یا با روغن بنفشه سود دارد و ...

درمان باخس و زهره اهو کش انکبین حمول بسازند **باب سیم از جزو ششم از گفتار ششم اندر نشانها ابستنی** نشانهای ابستنی
...ست یکی انست که زن از حال خویش پدید اید و از وی یا مد برسید دوم انست که از احوال او مردم بدانند سیم انست که
طبیب و زنان قابله توانند دانست اما انچه زن از احوال خویش بداند انست که پس از انکه بار گرفته باشد و از جماعت
باز در رحم او دردی پدید اید و بناف برابد و از بهر انکه هرگاه که بار گرفته باشد فم رحم فراهم اید چنانکه میل اندر گذر نیاید مر
جهت گندمی از وی باز گردد و انچه مرد از احوال وی بداند انست که فرج او تنگ تر و فم رحم او فراهم گرفته تر یابد و فرج
او خشک یابد و در ان حالت که رحم اب مرد را قبول کند معتود ... بداند یعنی سستی که مرد بداند و سر قضیب خشک تر
یابد و تر از مرباید و انچه طبیب و زنان قابله بدانند انست که هرگاه که جنین تولد کند کرد سپیدی چشم زرد یا کبود مایل شود
و رنگ روی اندکی تره گردد و کلفی پدید اید از بهر انکه حیض باز ایستد انکه باید باده از الحق بالا باید و رنگ پستان سیاه تر
و بزرگتر شود از بهر انکه خون حیض بعضی انجا زود و منش کشش و برگشتن و چیزهای بد ارزو کردن پدید اید پس از چهار ماه این نشانها
و دیگر زیاد کرد و از بهر انکه سبب این همه خون حیض است که در تن بماند و پس از چهار ماه جنین بزرگتر شود و ان غذا در علاج
بکار شود و بقراط میگوید که هرگاه که بهمت ... کند زن بار گرفته نشانه ان چون بخواب خفت ... العسل باید داد
اگر در شب انجیدن ناف شکایت کند باید دانست که زن بار گرفته است از بهر انکه حرارت ما العسل او را قوی تولید خاصه
شبانگاه که بر امتلا خورده باشد و ان از سبب ابستنی کند زیرا که پیچیدن ناف تولد کند و ان ما العسل خام باید چنانکه عسل با بخ
بارند و در اب نیم گرم حل کنند سود کرده و بدو و هنا باد تولد کند و از سودکی دیگر انست که بفرمایند تا انکه زن طعام بخورد
بامداد و ارد و شبانگاه پیش از انکه طعام خورد عود ما غیران چیزی خوش بود دود کنند زن را تبع چنانکه معلوم ست اگر بوی
از دهن و بینی بر اید بار نگرفته است و اگر بر نیاید نشان انست که بار گرفته است و همچنین اندوده سیر در ... بردارد و بر امدن
بوی ان بر دهان اید دلیل بار نگرفتن است و اگر زن معلوم کرده و بول ... که باز دارد و هنوز مدتی در از گذشته باشد از رنگ کون ...
در بول ان نشانه چیزی چون پنبه برود در اخر بر چیزی کرا ... اگر شیشه بجنبانند تیره شود و اگر تره نشود و هنوز اول اگر زن ... بود و گاه ...
بول ایشان صافی بود بقوام همچون صافی برسران پدید اید و در میان اب چیزی چون دانه پدید بود و اگر بجنبانند بر اید و
... **باب چهارم از جزو ششم از گفتار ششم اندر شناختن تریب دادن جنین** نخست باید دانست که
چنانکه معلوم شده است که افریدگار تبارک و تعالی عادت چنان نهادست که فرزندان را از اب پدید اورد و فرزند همچنان
و معلوم شده است که هرگاه که اب مرد کرم تر و قوی تر از اب زن بود فرزند نرینه اید خاصه اگر جماع پس از پاکی حیض اتفاق افتد
و نیز اگر در فصل زمستان و در روزی که باد شمال اید فرزند هم نرینه تولد کند از بهر انکه حرارت میل باندرون دارد و اب رحم
زنان گرم تر بود و در شهرهای گرم و فصل تابستان و در روزی که باد جنوب اید بضد این بود و گفته اند هر گاه که اب مرد
از سوی راست او بیشتر اید و در رحم بجانب راست افتد فرزند نرینه اید و اگر از سوی چپ بر اید و در رحم جانب چپ افتد
فرزند ما دینه اید و اگر از سوی چپ بر اید و در رحم بجانب راست افتد فرزند ما دینه اید لیکن نر خو بود و اگر از سوی راست
اید و در رحم بجانب چپ افتد فرزند نرینه اید لیکن مخنث بود و نیز گفته اند اگر جماع ان روز اتفاق اید که زن از حیض غسل کرده

کشتن

فرزند نرینه اید و پنج روز کم تر نهاید و از پنج روز تا شصت یا ده نهاید و از پس شصت روز تا پانزده روز نرینه اید و بگاه
ان خنثی اید و باید دانست که هر زنی که ابستنی او بفرزند نرینه باشد او نیکو رنگ تر و پاکیزه تر و بنشاط تر و جلد تر از ان باشد که
ابستنی او بفرزند مادینه باشد و ارزوهای بد و منش گشتن و اعراض دیگر کمتر بود و نرینه در سوی راست جنبد از بهر ان معنی که
پیشتر یاد کرده آمده است و نخست آبستنی در پستان راست پدید اید و شیر او بقوام تر باشد اگر قطره شیر او بر ایینه افکنند و
بافتاب برد از هم چون قطره سیماب یا دانه مروارید بماند و لون سر پستان بسرخی گراید و بسیار بیمی نبض دست راست القوی
و متواتر بود و هرگاه که ایستاده باشد و حرکت خواهد کرد نخست پای راست بجنباند و هرگاه که برخواهد خاست اعتماد
بر دست راست کند و حرکتهای چشم راست او زودتر بود و نرینه از پس سه ماه جنبد و مادینه از پس چهار ماه و در جمله احوال انکه
با مادینه ابستن بود هم برخلاف احوال ان بود که بنرینه ابستن بود و لیکن اگر نرینه نزار ضعیف و بدحال بود احوال مادر همچون احوال
ان بود که بمادینه ابستن بود و بدتر و از جمله حیلتها که بدان معلوم تواند کرد بچه اندر شکم نرینه است یا مادینه است که زلفها
بکوبند و انگبین بسرشند و بشم پاره بر نخوبتین بردارند و مادینه ناشتا تا وقت نماز پیشین نگاه دارند و هیچ نخورند و اگر طعم انگبین
او شیرین بود بچه نرینه باشد و اگر تلخ شود مادینه باشد و اگر طعم بدید نیاید نشان ان بود که ابستن نیست و خواجه ابوعلی
میگوید درین بحث نظرست و این تجربت طلب است و مدت حمل از پس فرزند نرینه بیست و پنج روز بود تا سی روز و از پس از
سی و پنج روز تا چهل روز باب پنجم اندر تدبیر کردن و علاج انکه مزاج اب مرد و زن بفرزند نرینه اید اولا بباید گفت که
اب زن ضعیف تر باید تا فرزند نرینه اید اعتماد نشاید کرد از بهر انکه اب زن قوی تر باشد بدان سبب صورت نرینه اید و لیکن
اب مرد از اب زن قوی تر باید و تدبیر انکه مرد اب قوی کرد دانست که عطرهای خوش بکار دارند چون مثلث که از مشک
و زعفران و عود خام سازند یا از مشک و عنبر و عود قدری زعفران و بوی کافور از وی دراید و طعامهای موافق خورند چون
اسفیدبا بکوفته و زرده خایه مرغ نیم برشت و قلیه نرگسی و برنج بشیر و هریسه و بره فربه و مرغان فربه و حلوای شکر و انگبین و بادام و
طعامهای گرم و نخودها و شرابهای دیگر که در جای خویش یاد کرده امده است بکار دارند و در فصل سرما شرودیطوس و دوا المسک
و مانندان دو سه شربت بخورند و از تخمه و ناگواریدن طعام پرهیز کنند و از ترشیها و مستی دور باشند و اب مرد بسیار بخورند
اندک اندک بمقدار حاجت خورند و مرد و زن خویشتن را نگاه دارند چنانکه منی گرد اید و شهوت صادق گردد و اب
باز مانند و زنگ قوام ان بگیرند تا معتدل است پس از انکه منی معتدل امده و سه روز صبر کنند تا قوی تر شود و چندان
باز دارند که منی بسوزد و تباه شود و مرد و زن نشاط و خرم دلی جویند و ماوی و جایگاه خویشتن پاکیزه و خوش بوی کنند
و در خانه عطرها بسوزند و جماع وقتی کنند که شادمان تر باشند و در حال جدا شدن اب مرد از فرزند نرینه اندیشیدن
مردی برد از قوی تر درست یاد دارند و پیش از جماع ملاعبت بازی کنند تا حریص گردند و در حال جماع سرین زن بلند بردارند تا
پشت او در نشیب افتد و مرد در وقت جدا شدن اب زن را تنگ بخویشتن اندر کشد و او را یک زمان نگاه دارد چندانکه
حرکتهای فم رحم او ساکن شود و پس از ان نیز اندکی همچنان نگاه دارد و پس از وی دور شود و زن رانها فراهم گیرد و هم برانجا یک
ساعتی بخسبد اما صبر کنند و هرگاه که ان شرطها بجای ارند امید بود که فرزند نرینه بود باب ششم اندر نشانهای مردان و زنانی که

فرزند نرینه زاید باید دانست که مردی را که فرزند بسیار اید و زود فرزند ارد او را بتازی الفنیس گویند و زن را المقلاة
ران او بزرگ اندام و اندر فربهی و لاغری معتدل و گوشت الوده بود و گوشت او در سختی و نرمی معتدل بود و میل اندکی بسختی
دارد و خایه او بزرگتر از دیگران بود و رگهای روی ظاهر بود و بر جماع حریص بود و از ان کار زود سست نگردد و زودتر
از دیگران بالغ شده باشد و بر زهار او موی بسیار بود و در کودکی نخست خایه راست او بزرگ شده باشد و بعضی چهارپایان
وقت کشن دادن اگر خواهند که از ان کشن بچه ماده اید خایه راست او ببندند تا اب از خایه چپ اورود و از انجا معلوم شود
که هرگاه که در کودکی بالغ خواهد شدن نخست خایه راست او بزرگ شود مزاج او قوی است و از وی فرزند نرینه خواهد امدن و زن بار
معتدل اندام و معتدل گوشت بود و بخرد و چهره و لون او همه معتدل بود و حیض او بوقت تمام بود و مدت ان معتدل
و زنی کی او بیست و یک روز تا بیست و دو روز بود و خون حیض او غلیظ و سیاه و نخست رقیق و اب رنگ نباشد و معده او
قوی بود و طعام نیک گوارد و کسلان و سست نباشد و جلد و با نشاط بود و خاستهای او درست بود و در سیلان او بهنگام
و اولی زودتر از دیگران بود و رگها نخست فرو باید انبار شد باب هفتم اندر نشانهای نزدیک
امدن وقت زادن هرگاه که زن ابستن را فرود سوی ناف و پشت گرانی کند و در بیخ تهیگاه دردی پدید اید و رحم و شکم
فرو اید و هنگام زادن نزدیک بود و باشد که هرگاه که بر پهلو است بود و بیخ تهیگاه ان همچون اماسیده شود
و اگر وقت زادن نزدیک باشد باب هشتم اندر نشانهای بدحالی بچه در شکم مادر و نشانهای انکه بچه مرده اید
نشانهای ضعیف بچه اندر شکم مادر بیماری پیاپی مادر و استفراغ بود که افتد خاصه استفراغ خون حیض و زنانی باشند که ایشان را
در ابستنی حیض اید و سبب ان بسیاری خون بود و زنی را که این عادت نباشد یا اگر باشد از اندازه عادت زیادت شود
نشان ضعیفی بچه و غذا نا پذیرفتن بود و همچنین هرگاه که در اول ابستنی تا زودتر از انکه عادت بود نقصت شیر او اندر پستان اید
نشان ضعیفی و غذا نا یافتن بچه بود و ماده غذا را او باز می گردد و بالا بر می اید و نا جنبیدن بچه در شکم تو وقتی که عادت است که
بگاه بجنبد و جنبیدن بی وقت هم نشان باشد ضعیفی و بدحالی بچه بود و اگر چون از جا در جا شود ناف او بگشاید و
نطفه بدو و اوازی بدو بارها بجنبد نشان بیماری و ضعیفی بچه بود و زود هلاک شود باب نهم اندر ...
... اندر دشخواری بچه زادن و علاج ان اسباب دشخواری زادن پنج نوع است یکی احوال مادر دوم احوال بچه سیم احوال رحم و مشیمه
چهارم احوال اندامها که حوالی رحم است و مشارکت اوست پنجم اسباب بیرونی اما سببهایی که از احوال مادر بود پنج است
یکی انست که مادر بیماری کشیده باشد و ضعیف شدن و قوت زحیر ندارد و عضلهای او را قوت دفع ضعیف باشد
دوم اگر زادن نخستین بود ترسان تر بود و درد بیشتر یابد سیم اگر نخست فربه و بسیار پیه بود چهارم اگر اهل تنعم و تارک ریاضت بود
و بر درد صابر نباشد پنجم اگر حرکت بسیار کند و از شکلی بشکلی دیگر میگردد و بچه بدان سبب از ان شکل که اسانتر بود
بیرون تواند امدن بگردد و سببهایی که از رحم و مشیمه بود هم پنج نوع است یکی اگر تنگ یا کوچک بود و بچه در وی دشخوارتر بر
تواند گشت دوم اگر رحم خشک بود و رطوبتی که بچه را بلغزاند نباشد سیم اگر افتی و اماسی در رحم پدید امده باشد چهارم
اگر مشیمه غلیظ بود و بقوت بچه شکافته نشود پنجم اگر مشیمه رقیق بود و زودتر شکافته شود و تریها نخست بالاید و ماند خشک

که

شود

باشد تا بچه را بیفزاید • و سببهای که از احوال اندامها بود که حوالی رحم است دو نوع است یکی آنکه در مثانه یا در روده ثقلی یابسی بود
دوم آنکه بول بازگرفته بود و مثانه پر شده و جای بچه بر وی تنگ کرده و حرکتها بر وی دشوار گشته یا طبع خشک بود و ثقل
مستقیم گرد آمده و بچه را زحمت کند • و سببهای که از احوال بچه بود هفت نوع است یکی آنست که بچه بزرگ بود یا سر او بزرگ
دوم آنکه بچه سخت کوچک بود و بیرون آمدن گرانی کند • سیم آنکه بچه مادینه بود و زادن مادینه در جمله دشوارتر از نرینه بود از بهر آنکه
حرکتهای او ضعیف‌تر بود • چهارم آنکه بچه یکی بیش بود و هر یک را مجال حرکت نباشد و زحمت افتد و بسیار بود که
زنی پنج بچه بیکبار زاده است و گاه باشد که بیش از پنج و عددی بسیار اندر کیسه باشد • پنجم آنکه بچه ضعیف یا مرده بود و از او
حرکت و طلب بیرون آمدن نباشد • ششم آنکه بر شکل طبیعی افتاده باشد و بدان سبب دشوار بیرون آید چنانکه
پای بیرون آید یا بر پهلو افتاده باشد یا بر زانو اندر آمده • هفتم آنکه بچه پیش از وقت قصد بیرون آمدن کرده باشد و اگر چه
قوی باشد بقیاس آن وقت هنوز تمام قوت نباشد • و سببهای بیرونی چهار نوع است یکی سرما ...
رحم را و منفذها را افشارد و باشد که این سبب سخت قوی بود و بدان سبب سدی رحم بطرفی و پوست اعضای ...
شکافته شود • دوم صعبی گرما که قوتها ضعیف کند • سیم اندوهی که همی بود و رسد و روح و قوتها بدان سبب اندر ...
و هر گاه که قوت اندرون گریزد قوت دافعه ضعیف گردد • چهارم آنکه عطر بسیار بکار دارند و پیوسته رحم ...
بالا کشیده می‌شود بسبب مشارکت رحم با دماغ و بدین سبب در وقت زادن عطرها دور باید داشت ...
و بضرورت قوت را بدان نگاه باید داشت و بسیار باشد که بسبب درد و رنج زادن ... سینه و شش ...
و خون از گلو برآمدن و سرفه و بیماری سل تولد کند و باشد که بادی سرد بعصبها رسد تا عصبی گسسته شود ...

علاج کلی دشخوارزادن ... آنست که در طبیخ حلبه و ... و لعاب تخم کتان نشیند و روغن ...
و زهار و بیغوله ران می‌چکانند و روغن شبت و روغن بابونه می‌مالند و پشت و تهیگاه بدین روغنها چرب می‌کنند ...
و در طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان و شبت نشانند چنانکه تا ناف درین طبیخ نشیند و بفرمایند تا گامی چند برود و پس ...
و بیکبار برخیزد و سنگ چند بار چنین برخیزد و نشیند و نفس خویش فرو گیرد و فرو سوی قوت کند چنانکه کسی که طبع ...
قوت کند تا ثفل بیرون شود و این قوت را طبیبان زحیر گویند و داروهای عطسه آرند چون ... کندس ...
بویانند و لعاب تخم کتان در رحم چکانند و موم روغن ارزنه بط و پیه مرغ خانگی با لعاب تخم کتان بر فم رحم طلی کنند ...
چرب با روغن پیه بط و پیه مرغ دهند یا باشامد و چهار مثقال پوست خیارچنبر کوفته و بیخته با جلاب یا شوربای مرغ ...
در حال بچه فرو آید و دارچینی و حلتیت و جندبیدستر و مشکطرامشیع هر کدام که باز آید و در موافق‌تر بود بدهند آسان ...
طبیخ حلبه دادن با روغن بادام خاصه با خرما پخته باشند یا با تخم کتان زادن آسان کند صفت حبی که اندرین باب ستوده اند
از بهر این کار ساخته اند بگیرند دارچینی و ابهل هر یکی دو درم سلیخه سعتر ... قرفه و مر و زراوند گرد و قسط ...
... و افیون هر یکی ... درم مشک ... همه را بکوبند و حب کنند چنانکه ... و مثقالی ...
خواجه ابوعلی سینا می‌گوید نزدیک من صواب آنست که اندرین حب افیون کم کنند صفت حبی دیگر بگیرند ابهل ... درم ...

خشک پنج درم تخم سداب اسفند چهار درم حلتیت و اشق و فوه از هر یکی سه درم حب کنند چنانکه ... شربتی سه ... در طبیخ
ابهل و مشکطرامشیع و فوه یا در طبیخ لوبیای سرخ یا در عصاره سداب تر صفت حبی دیگر بگیرند ابهل دو درم حلتیت نیم درم اشق
نیم درم فوه نیم درم این جمله یک شربت بود صفت حبی دیگر بگیرند ابهل و مقل ازرق و مر ... حب کنند شربت
... درم بچه مرده بیرون آورد و زادن آسان کند صفت معجونی که طبیبان دعوی کرده اند که هیچ دارو برابر این نیست
بگیرند جندبیدستر و میعه هر یک یک مثقال دارچینی و ابهل نیم مثقال همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و مثقالی با ماء العسل
یا با شراب کهن صفت معجونی دیگر بگیرند برگ سداب خشک بیست درم فوه و قردمانا و مشکطرامشیع هر یکی ... درم همه را
بکوبند و بشیره انجیر بسرشند و اگر شیره انجیر تر نباشد انجیر خشک بسی بجوشانند و نیک بیفشارند و بپالایند و آب او را
بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربتی چند یک جوز بامداد و شبانگاه صفت ضمادی بگیرند تخم کتان و بکوبند
و در ماء العسل و روغن کنجد بجوشانند و بر زهار و تهیگاه او نهند و طبیخ تخم الحنظل و عصاره سداب مقداری ... سوده
... بر زهار و ناف او طلی کنند و شیاف بعصاره سداب و طبیخ تخم حنظل تر کنند و بردارند و زراوند طویل
سوده ... بردارند صفت شیافی دیگر ... سیاه و جاوشیر و زهره گاو ... شیافی کنند که بچه مرده
... را بیرون آرد صفت بخوری بگیرند گوگرد زرد و مر و جاوشیر و بازرد و زهره گاو بسرشند و دود کنند ... تنها دود کند
... تنها و سرگین باز و سرگین کبوتر هر یک تنها دود کردن بچه را بیرون آرد و پوست مار بچه را بیرون آرد و ...
... و چیزهای که بخاصیت سود دارد سنگ مغناطیس اندر دست چپ گرفتن زادن آسان شود و بستن بر ران
... بندند سود دارد و اگر اصطرک ... بر ران بندند در زادن نافع باشد و خاکستر سم خر طلی کردن و سم خر دود کردن
... دود کردن و چشم ماهی شور دود کردن سود دارد و بچه را بیرون آرد و اگر زعفران بسایند و بسرشند و ...
... بندند مشیمه را بیرون آرد و علاج خاصه هر نوعی آنست که اگر سبب ضعیفی و بیماری مادر بود قوت او را ...
... خایه نیم برشت و شوربای مرغ فربه بکار دارند و روغنها که یاد کرده آمد می‌مالند و هر چه بدان حاجت باید
از علاجهای کلی بکار می‌دارند و اگر می‌ترسند که زادن نخستین بود و زنان دیگر زادن خوشی دهند و موم روغن ...
... و بفرمایند تا حرکتی کنند و اگر سبب دشخواری فربهی مادر بود مادر را بر روی اندر خوابانند و شکم ...
... بالش نهند و زانوهای او را فراهم آرند تا بچه گرد آید و سر او برابر فم رحم آید پس فم رحم را بموم روغن چرب کنند و ...
عطسه آرند ... بچه بقوت عطسه از جای خویش بجنبد و بیرون آید و اگر سبب آن بود که ...
... زادن نخستین یکی بود و اگر سبب آن بود در رحم آفتی ... بود علاج آن چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمد
... کنند و از علاجهای کلی که یاد کرده آمدست آنچه ممکن بود بکار می‌دارند و اگر سبب تنگی و گرفتگی رحم بود ...
... پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن شبت و آبزن که در وی طبیخ شبت و حلبه و کرنب و تخم کتان پخته باشند بکار دارند
... عطسه آوردن کنند و اگر سبب غلیظی مشیمه بود تدبیر آنست که قابله مشیمه را بگیرد و ...
... دارو و روغن ... بلعاب تخم کتان بر رحم اندر چکند و باحتیاط ... مشیمه را بشکافد و اگر سبب

ریفی شیمه بود که زود شکافته شده باشد و تر بها بیرون آمده علاج او علاج خشکی رحم که یاد کرده آمدست کی اگر
و اگر سبب آماس شانه و روده مستقیم بود و رحت آن علاج آن جایگاه که در جایگاه خویش یاد کرده آمدست باید کرد و
روغنها و لعابهای لغزاننده بکار می باید داشت و عطسه آوردن و آنچه ممکن گردد از علاجهای کلی بی کردن و اگر سبب
بازگرفتن بول و خشکی طبع بود و طبع را حقنهای نرم باید گشاد و سوربای خروس که در وی تخم و شبت فکنند و با دیان و بسفایج
نیم کوفته و تخم ... پخته باشد می دهند و طبیخ حلبه و خرما و روغنها دایم می دهند و بازگرفتن بول را بروغن شبت ...
البدن بود دارو ادرار کننده می دادن تا مثانه تهی شود و اگر سبب آن بود که بر شکل نا طبیعی افتاده باشد حیلها باید کرد
تا او را بشکل طبیعی باز برند و آن چنان باشد که بچه را اندکی از پس برند و می گردانند بدر اما اگر پایها بیرون آمده باشد
باز پس برند و ساقهای او را برابر کنند چنانکه راست نشانند و مادر را بروی اندر خوابانند چنانکه زن فربه را بر بخورد
و اگر این حیلها ممکن نگردد چاره جز آن نباشد که همچنان که اندامهای بچه مرده را اندامها جدا کنند و بیرون آرند و اگر سبب بزرگی
و فربهی بچه بود هم لعابها و روغنها و عطسه آوردن و طبیخ خرما و حلبه و روغنها دایم علاج آن توان کرد و اگر بزرگی از اندازه
بیرون بود مادر بچه دو بود و خلقی عجب بود او را علاج نیست جز دعا و صدقه و جز آنکه اندامها بچه جدا کنند و یک یک
اندام بیرون آرند و تدبیرهای که پیش از وقت زادن باید کرد تا زادن آسان تر بود و در آن کنز آنست که پیش از وقت زادن
یک ماه متواتر بگرمابه می شود و در آب نیمه گرم می نشیند و آب نیمه گرم بر کمرگاه باید باستی بار دو شست ...
ران بروغن شبت و روغن بابونه و روغن چیزی چرب میکند و بدین روغنها اوراکها لند و اندامها و رگها او چرب میکند و
طلیهای نرم و لعابها و موم روغن از پیه بط و پیه مرغ و روغن کنجد سبیم گرم نزدیک رحم می سازند و بامداد لعاب ...
تخم کتان آمیخته با جلاب می دهند و اسفیدباهای چرب نرم و مرغان فربه و اسفیدباج و مانند آن خورند و از همه طعامهای ...
پرهیز کنند و عطرهای مشکین تقع بر او دود می کنند چنانکه چند جای یاد کرده آمدست چون درد زادن آغاز کند طعامهای ...
و اندک بخورد و یک ساعت راست بنشیند پس تقعا باز خسبد پس یکبار برخیزد و بر نردبانی بر آید و فرود آید و قوت
بخویشتن بر آرد تا دهن رحم گشاده شود و دهان باز می کند و سوار او دم در می کشد و نفس فرو گیرد و زحیر می کند و عطسه می آورد تا
زود فرج شود باذن الله تعالی و اگر پس از آن که بچه بیرون آمده باشد شیمه و مشیمه بیرون آید باشد که بعطسه کفایت شود و اگر
کرد شود و در رحم بماند و قابله او را بانگشت بتوان گرفت و بمدارا بیرون آرد و باشد که لختی بر آید و باقی بماند و رحم
جدا گشته نباشد قابله او را بگیرد و بمدارا بجنباند از هر سوی و در جنبانیدن و کشیدن آن هیچ قوت نشاید کرد چنانکه باز باید
با آسانی بیرون توان کرد که نباید آنکه بیم باشد که انقلاب الرحم تولد کند و اگر جدا نشود او را بدان باز بندد و عطسه آرند و
بسیار باشد که شیمه در رحم بماند و روغن عفن شود و گنده گردد و بالا باید لیکن بخاران بدل و دماغ بر آید و رنجهای عظیم تولد کند و
تدبیر آن بود که عطرها در زیر وی دود می کنند تقع و ... و دواء المسک و سفوفها می دهند و بر معده و دل طلیها خوش
بوی و قوت می نهند بکار می دارند و اگر بدین ترتیب کفایت نشود حمول و شیاف و ضماد که از بهر دشواری زادن یاد کرده اند
بکار دارند تا منفعت کند **باب دهم اندر علاج منش گشتن و آنچه وی را ... و آرزوی چیزهای ترش و ... العلاج**

منش گشتن و آرزوی طعام باخوردن و علاج آرزو باید دانست که در آن حال که منش گشتن خیزد طبیخ شبت تنها یا با سکنجبین عنصلی بجنبه
گرم بخورند تا قی کند و خلط از معده تمام پاک شود و ریاضت معتدل بکار دارند و شربتی ... پرورده و آبی بریان
جامه کرار ای عود هندی شکافته باشد و در وی نشانده و گوارش عود و گلشکر با اندکی عود و مصطکی سود دارد و
... گرم با شراب ترنج و شراب ... و شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار موافق بود و طعامهای تنگ
خورد چون گوشت ... مرغ خانگی و بزغاله و نان پاکیزه و گاه گاه در طعام اندکی پیاز بسرکه پرورده و اندکی خردل بکار
باید داشت چندانکه شهوت را بجنباند و از سبزها کاسنی و کوکی اندکی کنگر روا باشد و از میوه ها آبی و امرود و سیب
و انار ترش و شیرین خورند و بر معده ضمادی از صندل و گل و قصب الذریره و انیسون و خرما و قصب و شراب ریحانی کهن
بریان کنند و ضمادها که در علاج معده و جگر ضعیف یاد کرده آمدست اندرین نافع بود **صفت** شربتی که منش گشتن
باز دارد بگیرند قرنفل و قسط شیرین و مصطکی و جوز بوا و سک و قاقله و عود و کبابه راستا رسته شربت یک مثقال با آب
... و سیب اگر خفقان رنجه دارد و سبب آن خلطی بد باشد اندر فم معده آب گرم بخورد قی کردن و ریاضت معتدل آن را زایل کند
و اگر معده و روده های او در رنجه دارد این گوارش بکار دارند بگیرند زیره کرمانی بسرکه آغشته و بریان کرده و کندر و ...
از هر یک یک جزو جند بیدستر ثلث یک جزو همه را بکوبند شربت از یک مثقال ... سفوف کنند ... **صفت**
داروئی دیگر بگیرند زرنباد و درونج از هر یک دو درم و مروارید ... و کهربا و ابریشم خام از هر یک ... مشک جند بیدستر یک درم و نیم
سنبل از هر یک نیم درم بسباسه و زعفران و قرنفل از هر یک یک درم همه را بکوبند و با سکنجبین معسل بسرشند شربت یک مثقال
و اگر پشت پایهای ایشان آماس شود بسرکه و روغن گل طلی کنند و خیمو یا و نمک بسرکه سوده طلی کنند و برگ کرنب پخته ضماد کنند ...
... بانجیر طلی کنند و ... با کرنب سوده طلی کنند و صبر و صندل و ... با آب عنب الثعلب سوده طلی کنند و خاکستر
... البردی کوبند بسرکه تر کنند و طلی کنند و اگر زنانی را در آبستنی حیض بدین عادت رفته باشد و حیض می آید علاج
آن آنست که عدس و انار پوست و گلنار و مازو و بلوط در آب پزند و در آن آب می نشینند و اگر مازو و انار پوست
و گلنار و خرنوب خشک بسرکه بزنند و بر زهار ضماد کنند سود دارد و اگر بدین کفایت نشود اقراص کهربا و مرجان اندر علاج باز داشتن
نزف الدم یاد کرده آمدست بکار دارند و اگر تب آید و اسهال حاجت افتد پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید
بدین بیماری احتیاط باید کرد و از چیزهای که طبع را نرم کند خیار چنبر و ترنجبین و شیرخشت و شراب آلو نشاید دادن و طبع را
نرم کند **باب یازدهم اندر تدبیر احوال النفاس** باید دانست که زنان را از پس زادن مدتی خون رود و آن باقی خون
حیض باشد که در آبستنی باز گرفته باشد و بعضی از آن غذای بچه گردد و بعضی بالا بر آید و در پستان شیر گردد و باقی در ایام نفاس
باید روان شدن را که در این ایام رود بتازی نفاس گویند و زن را نفسا گویند و مدت نفاس از پس فرزند نرینه ... روز
و از پس فرزند مادینه سی و پنج روز تا چهل روز پس هر که فرزند جدا گردد و هیچ نفاس نباشد یا اندکی باشد تدبیر آن
باید ... که نفاس تمام باید از بهر آنکه بیم باشد که علتها که از احتباس طمث خیزد تولد کند احتباس نفاس را چشم ها می شود ...
آب ... کردن و درین باب سود دارد و هرچه اندر باب احتباس طمث یاد کرده آمدست علاج آنست و طعام ...

کرده

آنگه شیاف

بود

اگر و نخود و شبت و دارچینی و روی سوخته باشد سود دارد لیکن اگر زن ضعیف و نحیف و اندک خون بود اگر نفاس اندکتر بود
مضرت آن بسیار نباشد با خود هیچ مضرت نباشد و اگر نفاس بسیار آید علاج افراط طمث باید کرد باب دوازدهم اندر

علاج زنی که بچه تمام ناکرده از وی بیفتد و آن را بتازی اسقاط گویند و عامه بچه افکندن گویند

سببهای اسقاط رحم در اصل سه نوعست
یکی آنکه از سوی مادر بود • دوم آنکه از سوی پدر بود • سیم آنکه سببهای بیرونی بود اما آنچه از سوی مادر بود هفت نوعست
یکی آنکه در رحم بادی افتاده باشد و بچه را بر وقت بجنباند و دفع کند • دوم آنکه در رحم رطوبتی باشد که بچه را بلغزاند • سیم ورمها
چنانکه بدان سبب پرورده نشود • چهارم استفراغ خون یا اسهال یا حیض یا بفصد و غیر آن • پنجم افتادن بیماریهای رحم چون زخم
و بواسیر و اماسها و غیر آن • ششم بیماریهای گوناگون و تبهای گرم و لرزه و انواع اسهال صفراوی و بلغمی • هفتم آنکه مادر سخت لاغر بود
و هر غذا که حاصل آید تن مادر بدان محتاج‌تر از بچه بود و بچه را نصیبی نرسد • و آنچه از سوی پدر بود آنست که منی رقیق بود و از وی
مشیمه قوی که بچه را نگاه دارد تولد نکند و سببهای ضعیف شکافته شود و بچه از وی بیفتد • و اسباب بیرونی چهار نوعست
یکی آنکه سرمای عظیم بر جسم رسد و رحم را منفذهای غذا بچه فراهم فشارد و بچه غذا نیابد ضعیف گردد و از بیخ سر بلغزد و در رحم فرو
افتد او ضعیف گردد و زادن و بیرون آمدن بچه دشخوار بود • دوم آنکه گرمای سخت بدو رسد و قوتها او ضعیف کند و گرمابه
هوای چنگ حاجت آید و مقام بسیار اندر گرمابه ازین قبل بود هم قوتهای مادر و هم بچه را ضعیف کند و بچه را بگای چنگ حاجت آید
و تری گرمابه [illegible] رباطهای مشیمه را سست کند و بچه را بلغزاند • سیم آنکه حرکتی قوی اتفاق افتد چون افتادن و جستن از جای بلند
و آسیبی زخمی رسیدن یا آوازی بلند کردن و چیزی گران برداشتن • چهارم اعراض نفسانی چون خشم ضعیف و اندوهی [illegible]
بدو رسد و هر گاه که زمستان جنوبی گرم بوده باشد و بهار سرد از پس وی در آید اسقاط بسیار افتد و درد و رنج اسقاط بیش از
زادن بود از بهر آنکه زادن کاری طبیعی است و اسقاط [illegible] اندر ماه نخستین و ماه دوم و سیم و ماهها دیگر باشد و لیکن
اندرین سه ماه باشد و افتد که یاد کرده آمدست سبب آن گرد آمدن باد و آب بود در رحم و از بهر آنکه بچه اندرین ماهها کوچکتر
و ضعیف‌تر باشد و سبکتر بود باد و آب او را دفع زود تر کند • و آنچه اندر ماهها دیگر افتد سبب آن سوء المزاج سرد و گرم و آن
رطوبتی فزونی بود اندر رحم از بهر آنکه بچه اندرین ماهها بزرگتر و قوی‌تر بود و رطوبتها او را آسان‌تر تواند لغزانیدن

علامتها علامتهای اسقاط آنست که پستانها در کار لاغر و تهی شدن گیرد و آن نشان ضعیف بچه و نایافتن غذا او بود و درد رحم و رنج [illegible]
چشم و روی و گرانی و ماندگی بی سببی ظاهر و لونی که از اندرون چشم درد می‌کند آن همه نشانهای اسقاط است خاصه اگر [illegible]
در تب آید و تب بالمرز اندر زود اسقاط کند و سخت چون حیض اندر پس اسقاط افتد و علامت [illegible] در رحم گرد آید و علامتها
انواع سوء المزاج و علامتهای قرحه و بواسیر هر یک اندر جای بجای خویش یاد کرده آمدست و علامتهای مردن بچه آنست که [illegible]
سخت گران گردد و هر گاه که مادر از پهلو بدیگر پهلو گردد بدان ماند که در شکم او سنگی از یک جانب بدیگر جانب می‌گردد و [illegible]
سرد شود و پیش از آن گرمتر بوده باشد و پستانها لاغر و تهی گردد و [illegible] گیرد و چشم تیره شود و باشد که [illegible]
و گوش سبک گردد و لبها سرخ بود **علاج** باید دانست که حال بچه اندر رحم همچون حال میوه است بر درخت همچنانکه از درخت
شکوفه و میوه که اول بود بیشتر افتد و با آخر که نزدیک تمامی و پختگی رسد بر آسیبی و بادی می‌افتد بچه نیز اول [illegible]

یا در کران کشته باشد درد و وقت یکی در اول آبستنی و دیگر در آخر آن از سببهای اسقاط که یاد کرده آمد پرهیز باید کرد و بدین
سبب آنست که پیش از ماه چهارم و پس از ماه هفتم رگ نباید زد و نه داروی مسهل باید خورد و اگر در اندرین میان [illegible]
[illegible] باید کرد و تا سخت ضرورت نباشد بدارو خوردن و رگ زدن دلیری نشاید کردن و ضرورت آن وقت باشد که
بدین رگهای [illegible] اخلاط ماده بد بسیار شود و خون او تباه شده باشد و بیم باشد که [illegible] بوی اخلاط بد و تباهی بچه را
تباه کند بدین سبب ضرورت شود اخلاط بد کم کردن لیکن [illegible] و تدبیرها و شربتها لطیف کند و تفاریق باید کرد و پیش از
مسهل که بدان دلیری توان کرد خیار چنبر است و تدبیرها و غذاها پاکیزه مزاج را بگردانیدن و باعتدال باز آوردن و باید دانست که
سبب قوی‌تر و بیشتر اسقاط اندر رطوبتهای فزونی است که بچه را بلغزاند و صواب آن بود که پیش از آبستنی استفراغها کند
بداروهای مسهل که رطوبت را کم کند چون حب [illegible] و حب [illegible] و حب شیطرج و بداروهای ادرار کند و نیز رحم را پاک کند
چون [illegible] الاصول با روغن بید انجیر و روغن بادام و حقنه‌های که اندرین باب سودمند بود **صفت** حقنه بگیرند [illegible]
و [illegible] و کاشم و شبت و بابونه و سداب خشک و حلبه از هر یک مشتی [illegible] بپزند تا نیمه باز آید
بپالایند و بر مقدار هفتاد درم از وی یک سکرجه روغن سوسن بر افکنند و بدان حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر از پس استفراغها
[illegible] رحم را بدان حقنه کنند بگیرند حنظل درست [illegible] بردارند و تخم او بیرون کنند و روغن سوسن یا روغن
[illegible] کنند و یک شبانروز بگذارند پس بر خاکستر گرم نهند تا نیک بجوشد و بدان روغن حقنه کنند تا رحم پاک شود و از پس
[illegible] خوش بوی [illegible] بدان چرب کنند و بر رحم می‌سازند و [illegible] و المسک مفرح و [illegible]
[illegible] و ملک للانباط و [illegible] ترکیب کرده [illegible] پس از استفراغ [illegible] سود دارد
[illegible] و زعفران و مصطکی و سک [illegible] جند بیدستر و روغن یاسمن یا روغن ناردین [illegible] بجوشیدن بردارد و هر چند روزی [illegible]
[illegible] از مجامعت بجوشیدن برداشتن سخت نیکوست و در حال آبستنی مفرح و دوا المسک [illegible] رطوبت را
سود دارد و شیافها که از روغن بلسان و [illegible] سازند پیش از آبستنی سود دارد و شیافها بدان تر کنند و بجوشیدن [illegible]
صفت داروی سودمند بگیرند روغن بلسان دو درم و نیم تریاق بزرگ یک درم و نیم [illegible]
[illegible] یک درم خرمیان دو درم و نیم سک [illegible] زعفران دو درم در روغن که [illegible] اطفال الطیب کنند همه را بسرشند چنانکه
[illegible] نیم درم بخور [illegible] بدان آلوده کنند و بجوشیدن بردارند و از پس اسقاط [illegible] اسپند و [illegible]
[illegible] سپند و ملک للانباط [illegible] کردن سود دارد و [illegible] که در رحم مانده باشد [illegible] کند ان شاء الله تعالی

باب سیزدهم اندر [illegible] بچه مرده و تدبیر اسقاط [illegible]

مصلحت آن بود که بچه پیش از آنکه
[illegible] شود از وی جدا کرده هر گاه که دشخواری زادن چهار روز بدارد و بچه جدا نشود و باید دانست که بچه مرده است
[illegible] باید کرد و علاجهای که در باب دشخواری زادن یاد کرده آمدست از شیافها و بخورها قوی‌تر مشغول شدن
بیرون آوردن داروهای که بچه را بکشد و بلغزاند بکار داشتن و [illegible] خوب ایشان تراشیده و نرم کرده [illegible]
[illegible] بمقدار پر مرغی نرم کرده و یا شاخی سداب [illegible] بقعر رحم رسانند که در وقت [illegible] خاصه که

وکا

زیت

بقطران یا با تخم حنظل و طبیخ او الوده کنند و تخم پر اسفند خوردن و بخویشتن برداشتن و روغن لسان برداشتن و
داغ کردن و بخور مریم درین باب سخت قوی اند و گفته اند اگر زنی ابستن باشد بخور مریم نهند بیم باشد که بچه بیفکند
عصاره عرطنیثا هم چنین و اگر سه درم اشنان پارسی سوده بخورند بچه بیفکند و بعصاره برگ حنظل حقنه کردن و پشم
بخویشتن برداشتن و سم خر و سرگین او دود کردن و مرو و چشم ماهی شور دود کردن بچه مرده و زنده را بیفکند صفت
داروی مرکب بگیرند انگژد نیم درم سداب خشک سه درم مر یک درم این همه یک شربت باشد با اوقات بامداد و شبانگاه با طبیخ
بچه را بیفکند صفت داروی دیگر بگیرند زراوند طویل خطیا و حب الغار و مر و قسط بحری و سلیخه سیاه و فو ...
عصاره افسنتین و قردمانا تازه و بلبل و شیطرج اشنه راسن ... مر را بکوبند و بیزند و هر بامداد دو مثقال ...
بخورند ده روز پیوسته و تریاق اربعه اندرین باب قوی است و این داروهائی که یاد کرده شد اگر افتیمون ...
چند روز پیوسته خوردن بچه را بیفکند و اب سرد مقدار نیم رطل یک وقیه حلبه سوده بخورند بچه را بیفکند و بلغزاند صفت
داروی دیگر بگیرند دارچینی و قردمانا و ابهل هر یک دو درم مر پنج درم شربتی هر روز سه درم صفت داروی دیگر ...
با انجره پخته باشند و قیراب سداب تر سه وقیه سقمونیا یکی سه درم بهم یامیزند و بدهند بچه مرده و زنده را بلغزاند صفت
شیافی قوی بگیرند نوشادر سوده ده درم اشق سه درم اس را حل کنند و نوشادر بدان بسرشند شیافها و بنهند و ...
و بر سکبی باشند که را اینها افراشته باشند و بر بالشی نهاده صفت شیافی دیگر بگیرند خربق سیاه و میویزج و زراوند ...
و حب الغار و زیتون و شحم حنظل همه را بکوبند و اشق از زهره گاو حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند صفت
ضمادی بگیرند تخم حنظل و قسط و برگ سداب هر یک سه جزو مر یک جزو همه را از زهره گاو بسرشند و بر ناف ...
بچه مرده و مشیمه بیفکند باب چهارم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر باز داشتن ابستنی هرگاه که زن اندک سال بود ...
ضعیف بود و بیم باشد که از سبب زادن افتی پدید اید چون سلس البول و شقاق رحم و غیر ان مصلحت ان بود ...
تا ابستن نشود و حیلت انست که مردم در حال مجامعت انزال زن را نیک بخویشتن اندر کشند و ...
و زود از وی جدا شود و جهد کند تا انزال هر دو در یک زمان نباشد و چون از وی جدا شود بفرماید ...
بر جهد نیک اندر برجستن بیش از جهد تا منی از وی جدا شود و عطسه اورد و اگر مرد بوقت مجامعت ...
چرب کند منی در نیاوید و بلغزد و اگر روغن لسان یا بقطران الوده کند یا اسفیداج ابستنی باز دارد و ...
و تخم اوکومتن و سرشتن پیش از پاکی حیض و پیش از مجامعت و پس از ان بخویشتن برداشتن ابستنی باز دارد ...
بخویشتن برداشتن و دود کردن ابستنی باز دارد صفت شیافی بگیرند تخم حنظل و مر ارخشان و حب الحدید ...
سقمونیا و تخم کرنب استارت بکوبند و بقطران بسرشند و شیاف کنند و پس از جماع بردارند و ...
اما ربو و ماشب یا پیش از جماع و پس از جماع بخویشتن برداشتن ابستنی باز دارد باب پنجم از جزو دوم از گفتار
بیستم اندر رجا علتی است که زنان را پدید اید و حال ایشان اندرین علت همچون حال ابستنان شود و کمال افتد که ابستنی است
و نباشد لیکن شکم بزرگ شود و شهوت طعام باطل شود و فم رحم بهم فراز اید و پستانها بزرگ شود و باشد که ...

اندر شکم حرکتی می باشد خاصه هرگاه که دست بر نهند و بمالند و بفشارند و باشد که چهار سال و پنج سال درین علت بمانند
و باشد که بچیزی همچون گوشت پاره بزایند و باشد که باد بیاید و کشاده گردد و باشد که حیض گشاده شود و خون بسیار برود
و علاج پذیرد و باشد که هیچ علاج نپذیرد و تا اخر عمر درین علت باشد و باشد که باستسقا باز گردد و اسباب این علت
رطوبتی باشد که اندر رگهای رحم تولد کند و بدان سبب حیض باز گیرد • دوم انکه بادی غلیظ اندر رحم افتد • سیم انکه
... اندر رحم ریخته شود و از خون حیض مدد یابد و قوت مصوره که در منی مرد است نباشد تا از او صورت بچه
... خون گوشت پاره تولد کند علامتها فرق میان این علت و ابستنی انست که شکم سخت تر از شکم ابستنان بود
و پستانها و ... متر بل شود و همچون دستهای خداوند سوء القنیه و باشد که علامتها اماس رحم پدید اید و باشد که اعراض
... قولنج پدید اید بسبب صحت ان گوشت پاره که تولد کرده باشد و از علامتهای ابستنی که در جایگاه خویش یاد کرده
... نباشد و حرکت بچه در شکم بود بوقت حرکت کودک ماسد علاج ارجمتین و جندبیدستر شربتها متواتر
... سود دارد و ایارج لوغاذیا و ماء الاصول با روغن بید انجیر و معجون دحمرتا و تریاق اربعه و دواء الکرکم سود دارد و ضمادها
و طلاهای نرم کننده و تحلیل کننده بکار دارند و هرچه اندر باب احتباس طمث یاد کرده امدست علاج این علت است
بطعام و خود اب ارجینی باشد • جزو سیم از گفتار بیستم اندر افتادن و بیماریهای رحم و ان هفت باب است
باب اول اندر یاد کردن بعضی بیماریهای رحم
یاد داشت کبر بیماریهای رحم چهار نوعست • یکی انواع سوء المزاج است • دوم اماسها و اختناق الرحم • سیم بثره و قرحه و خارش
و شقاق و بواسیر • چهارم بیماریهای که از جمله عیبها بود چون رتق و انقلاب رحم و عفل و بظر و از اما علاج انواع سوء المزاج انست
... در علاج سوء المزاج کرده و نشانها یاد کرده امدست و بعضی که تعلق بر رحم دارد و از علاج سوء المزاج در علاج افراط
یاد کرده امدست و بعضی در علاج نازا کردن زنان یاد کرده امدست و علاج شقاق و بواسیر ما حصل این گفتار ...
یاد کرده امدست و علاج بثره و قرحه و خارش هر اصل این در علاج بثره و قرحه مثانه و کرده یاد کرده امدست و انچه
تعلق برحم دارد علاج افراط طمث یاد کرده امدست باب دوم اندر اماس گرم اندر رحم و علامتی کی از اماس خیزد تولد کند
اسباب اماس گرم که اندر رحم پنج نوعست • یکی زخمی که بدو رسد • دوم دشخواری زادن یا دشخواری اسقاط • سیم
... در وقت زادن • چهارم احتباس طمث و امتلا رگها • پنجم بسیاری جماع علامتها اماس رحم انست که معده
بسبب مشارکت ان درد خیزد و منش گشتن و تاسه و فواق پدید اید و شهوت طعام و هضم برود و ضعیف گردد
بسبب مشارکت سر درد خیزد و تیرگی چشم خیزد و درد گردن پدید اید و باشد که درد منتشر گردد و با طراف انگشتان
... رسد و با قفها و بند گشادها نیز درد کند و پشت و کرگاه و بیغوله ران و زهار نیز درد کند و منتفخ شود و ...
... گران گردد و عسر البول پدید اید و باشد که یکبارگی باز گیرد و باشد که بزاید و نفس ضعیف و متغیر
... شود و از تب و فواق و سیاه شدن زبان خالی نباشد و اطراف عرق کردن گیرد و باشد که اواز منقطع
... کند و باشد که اماس در جملگی رحم بود و باشد که در یک جانب بود اما اگر در ان جانب بود که سوی پشت است

درد و غری آن تهیگاه بازدهد و اگر درسوی پیش بود درد و غری آن اندر زهار بود و اگر اندر قعر رحم بود درد و غری آن اندر ناف
برد بهد و اگر اندر فم رحم بود غری آن اندر همه زهار بود لیکن درد صعب تر بود از بهر آنکه فم رحم عصبانی است و اگر اورام
و آماس رحم بود درد و غری آن تهیگاه بازدهد و درهر جانب که باشد جانب مخالف آن تواند نشستن [illegible]
و رفتن دشخوار بود و تنگی پدید آید و باشد که آماس دبیله گردد و علامتهای آن پدید آید چنانکه معلوم است اندر علامتهای [illegible]
یاد کرده آمده است آماس قعر رحم علاج دشخوار پذیرد و آماس فم رحم سهل تر باشد و دارو بدو بتوان رسانید علاج رگ [illegible]
و قی فرمودن و غذا اندک بار آوردن سر راههای علاج آنست اما رگ باسلیق زدن اگرچه سود دارد خون [illegible]
بالا کشد و حیض گشاده نشود و منفعت رگ صافن بیشتر است صواب تر آنست که نخست باسلیق زنند تا خون [illegible]
بدان جانب باز دارد پس رگ صافن زنند تا ماده را از آن جانب و از آن موضع جذب کند و باسلیق را چنان زنند که [illegible]
خفته باشد و بیرون را نهاد بر بالش نهاده تا جذب بهتر کند و اگر در میان رگ باسلیق و رگ صافن زدن [illegible]
قی کنند نخست صواب بود و منفعت هر دو رگ تمامتر آید و اندر اول علت غذا باز گیرند و اندکی باز دارند چند آنکه
قوت نگاه دارد و از آب خوردن باز دارند چند آنکه ممکن گردد تا ماده بنصیحت بول بدان جانب میل کند و اگر
حاجت آید که ماده غلیظ تر کم کرده شود بنفشه و عناب و سپستان بپزند و ترنگبین بر افکنند و بپالایند و خیار چنبر [illegible]
کنارند و روغن بادام بر افکنند و بدهند و خیار چنبر اندر آب کاسنی و آب عنب الثعلب [illegible] و روغن بادام [illegible]
صواب باشد در جمله علاج این علت علاج سرسام نزدیکست نخست ضمادها و نطولهای رادع بکار دارند و اندر آن [illegible]
تا آماس صلب نشود و داروهای رادع از این نوع باید عدس مقشر و لسان الحمل و عصارهٔ او و عنب الثعلب و برگ [illegible]
و عصارهٔ او و اسپغول و برگ خرفه و عصارهٔ او و کاسنی و عصا الراعی و طحلب و تراشه کدو تر و [illegible]
از این همه آنچه حاضر بود بکوبند و بروغن گل چرب کنند با زیت سمرکرده بر زهار و حوالی آن نهند و عصارهٔ
لسان الحمل و غیر آن با روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده اندر رحم حقنه کنند [illegible] بدان تر کنند و بخویشتن بر دارند
و آب خرفه نیم گرم کرده با روغن گل آمیخته نطولی نخست نیک است و روی نشستن نخست سود مند بود [illegible]
و تر کرده و کوفته با روغن گل یا زیت انفاق ضمادی سود مند است و از پس این ضماد [illegible] داروهای نرم کننده
نگاه دارند و چیزهای تحلیل کننده با رادع همی آمیزند و بند با روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده نطول کنند [illegible]
و تخم [illegible] اسفند در آب بپزند و طبیخ آن عصارهٔ لسان الحمل و غیر آن با میزند و [illegible] بدان تر کنند و بخویشتن بر دارند
ثفل آن بکوبند و برگ خرفه و لسان الحمل و غیر آن ضماد کنند و سپس تر آن ضماد از اکلیل الملک [illegible]
و بابونه و خایه مرغ و روغن بادرین و روغن زعفران سازند و با خر همه داروها تحلیل کننده بکار دارند چون شبت [illegible]
و تخم کتان و بابونه و روغن شبت یا روغن بابونه و روغن حنّی و مانند آن و اشق و مقل و میعه تر و بازرد [illegible]
و مغز ساق گاو و پیه بط و پیه مرغ و روغن سوسن و روغن ناردین [illegible] آخر علت که حرارت آماس زایل شده باشد بکار باید [illegible]
و اگر بدین کفایت نشود و دبیله خواهد گشت علامتهای ریم کردن پدید آید لعاب تخم کتان و لعاب تخم حلبه [illegible]

بدان حقنه کنند اندر رحم و حلبه و آرد گندم با پخته اندر شیر تازه بپزند و اندکی سرگین کبوتر بر افکنند و از بیرون ضماد کنند چون
شیافها از اکلیل الملک و زوفا و بابونه و روغن گاو کهن کرده باشند برحم بر می دارند تا زود سر کند و نگاه باید کرد اگر ریم از
بیرون آید با بول بیمار را شیر تازه باید داد با اسپغول و جلاب با تخم خربزه کوفته و بیخته و بنادق البزور و اگر از سوی روده
آید بیمار را از انگبین حقنهای نرم باید کرد و علاج قروح الامعاء که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است کردن و اگر ریم از رحم
آید و سپید و املس بود مرهم باسلیقون را با روغن گاو بگدازند و حقنه کنند اندر رحم و اگر ریم گنده بود علاج قروح
رحم بکار دارند چنانکه در علاج افراط طمث یاد کرده آمده است و اگر خواهند که زودتر پخته شود ضمادی بر نهند از انجیر و
زوفا و سرگین کبوتر یا آرد حلبه و آرد جو و انجیر و کتان و اکلیل الملک برابر باید داد و اندک صبر و اندکی زعفران [illegible] کنند
و چون دبیله پخته شود و سر کند بگیرند اسپغول پنج درم تخم خرفه یک درم تخم خطمی و تخم خیار هر یکی چهار درم صمغ و کثیرا
و نشاسته و مغز تخم خربزه هر یک سه درم گل ارمنی دو درم همه را بکوبند مگر اسپغول و تخم خرفه و با آب بیامیزند با جلاب خام شربت
سه درم و روغن گل بر افکنند با ماء الشعیر [illegible] و اگر با شیر خر دهند روا باشد **صفت** داروی که چشم بازه بخویشتن بر دارند
و از سوی پیش آماس گرم را بنشاند بگیرند درم سنگ دیاخیلون و با روغن گل بیامیزند و لختی عصارهٔ لسان الحمل یا عصارهٔ کاسنی یا عصارهٔ
عنب الثعلب با زنان باوی بیامیزند و نگاه دارند و گاه باشد که بعوض آن عصارها گزنه بکار دارند **صفت** داروی دیگر
گیرند پیه بط و با روغن بگدازند و لختی رب السوس در وی حل کنند و بکار دارند **صفت** داروی که درد بنشاند بگیرند تخم حسک
کوفته با شیر تازه بپزند و باز بکوبند تا چون مرهمی شود و گل سرخ سوده و زعفران هر یک مقداری نیم بر افکنند و موم [illegible]
با روغن گل بگدازند و همه داروها در روغن بمالند تا چون مرهمی شود و چون یکسر گردد **صفت** داروی نرم کننده بگیرند گل سرخ
پنج درم تخم کتان و نشاسته هر یک یک درم زعفران دو درم همه را بکوبند و بیزند و [illegible] در روغن گل و شیر خر بیامیزند این همه
بکرده اند مشم بازه بخویشتن بر دارند **صفت** ضمادی که آماس نخست را نرم کند و خواب آرد و درد بنشاند بگیرند خشخاش
برگ از بیخ عدد ده و نیم کوفته کنند و در پخته نهند یک شبانروز پس بپزند تا تهرا شود و بپالایند و بگیرند موم و کدو و افیون
[illegible] بیدانجیر کوفته و بیخته سه درم مغز سرکوزن و پیه مرغ از هر یک چهار درم روغن گل یک وقیه داروها حل کنند
ابزه و در پخته افکنند و داروها بسایند و با شیر بازه بخویشتن بر دارند و با آماس رحم حزی بباید داد که حیض آرد
تا آماس را فرو نشاند و با خر حیض فرو آوردن **باب سیم از جزو سیم از گفتار بیستم اندر آماس بلغمی اندر رحم**
آماس بلغمی [illegible] آنست که با بلغمی گرانی بود و درد کمتر و زهار و حوالی آن و عضلهای شکم همه سست [illegible]
[illegible] بلغمی به ملامست ظاهر بود **علاج** نخست قی باید فرمود تا ماده بلغمی کمتر شود و هرچه اندر آماس گرم شانه یاد کرده آمده
است **باب چهارم از جزو سیم از گفتار بیستم اندر آماس صلب و سرطان** آماس صلب بر جنس انواع است و علامتها یکی
آنست که مجری بول را باز گرفته شود و مرد و دشخوار بیرون آید و با سرطان کم گردد و درد صعب تولد کنند و درد سرطان
سخت پلیدتر بود و درد بر زهار و بیخهای ران و بند گشاد سرین باز دهد و باشد که بجانب سینه برآید و باشد که درد چشم
[illegible] پدید آید و بیمار ضعیف و لاغر شود خاصه ساقهای او و پشت پای او آماس کند و باشد که شکم بزرگ شود

سوی شانه

بگو بند

بجون بحکم خداوند استسقا و باشد که استسقا استقی پدید اید و اماس سرطان صلب و ناهموار بود و رگها بجون علت
دوالی برخاسته بود و رنگ اماس تیره باشد و بسبزی گراید یا برنگ ازرق باشد یا برنگ دردی شراب ارزد و باشد که
خداوند این علت را بتی اسسته گیرد هرچند که در دخت نرم شود و تب سوداوی نرم شود و اگر سرطان ریش گردد ریش
شوخ گنده و ناهموار بیرون اید و باشد که صدیدی سبز گند همی پالاید و باشد که خورده شود و خون صرف پالاید و کار
افتد که حیض‌ها ازو فنا شود و سبب ریش گشتن ان بود که ماده اماس سودای طبیعی بود و از سوختن اخلاط تولد
کرده باشد و گاه باشد که چیزی پالوده شود و تب ساکن گردد **علاج** اما علاج اماس صلب انست که رگ باسلیق زنند
و باندازه قوت خون بیرون کنند پس استفراغ سودا کنند و مرهم داخلیون و باسلیقون با پیه بط و پیه مرغ و پیه
گوسفند بگدازند و مقل حل کرده با ان بیامیزند و روغن نرگس بر پیکانند و بر نشند و ضماد کنند و مشم باره بگوشتن برادر
و اگر روغن نرگس حاضر نباشد روغن سوسن و روغن شبت و روغن اقحوان و روغن بابونه و روغن حلبه و روغن بید انجیر
و پیه‌های خر وحشی و روغن نگان بکار دارند و اگر خواهند که این ضماد قوی‌تر و گرم‌تر بود چند بید ستر و مر و زهره
خرگوش و زعفران و اقحوان و علک الانباط و صمغ بادام زیادت کنند و اگر در وصب باشد حظمی پاره و برگ
در ماء العسل پزند و روغن گل چرب کنند و ضماد کنند و باب نیم گرم و روغن گل و شیر زنان و اب گشنیز تر و اب کاکنج
حقنه کنند خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید برگ کبر و فیر با العسل سوده ضماد کردن سود مند است و از مورد
و نزدیک من انست که برگ کبر تنکو او و اندرین علت ضماد کردن موافق بود و اندر بعضی نسخه‌ها شهادت
می پندارم که این از تصحیف ناسخ افتاده است و بو عبید گورجانی اندر ترجمه قانون هم نرمی می گوید و هم تصحیف است
انجرا الجبن خوانده است و اندر کتب دیگران همی اندنان تمک کرده و اگر نباشد حمر نمک کرده و نمک
بماء العسل بسایند با برگ کبر و مرهم باسلیقون با ان بیامیزند و اگر در قانون الجبن الرطب نیز اللح اورده بودی
قبول توانستی کرد از بهر انکه دارو که درین علت بکار دارند نرمی بچون دارویی چشم نامه و میزنمک کرده و بر چشم
درد مند نهادن سود دارد و اماس رحم خون سرطان گرده رگ باسلیق می زنند و گاه گاه رگ صافن زدن و انسی سود
اکردن برفق و تدبیرهای تری و مانند مشغول بودن و اب گشنیز تر با اب کاسنی در میان فم و صلابه ترب بجای
چند انکه کبود گیرد و بدان حقنه کنند اندر رحم و هرگاهی که در وصب شود بشیر زنان و روغن نیم گرم حقنه کنند و
الرسل اندرین علت خاصیتی عجب است و بخت عزاج داروهای گرم و سردی باید از سود اما داروهای گرم که درد بنشاند
و اگر ریش گشته باشد سود دارد و طبیخ حلبه است نیم گرم بخقنه کنند و در نشانند و موم روغن در وی زیت کنند و ان
روزی دو سه در جایگاهی نشسته باشند تا اندکی قوت ریکار گرفته باشد از بیرون طلی کنند و از داروهای
خشخاش و گشنیز و عنب الثعلب و روغن گل و سپیده خایه است برخته ترب سوده ضماد کردن و از انکه خون اندکی
بلیه النیس و گل ارمنی و سپیده ارزیر با عصاره لسان الحمل حقنه کنند سود دارد **باب پنجم از جزو بیمه از کتاب ششم اندر اختناق الرحم**
اختناق الرحم علتی است مانند صرع و غشی و میدان از رحم بود و رحم عصبانی است و با دل و دماغ و حجاب پیوند دارد

و سبب این علت اندر دوشیزه و قحبها باز گرفتن حیض و نا یافتن جماع بود خاصه انها را که با شوهر بوده باشند و عادت کرده و
زنان عادت بسبی از سبها باز مانده و زنانی دوشیزه نو رسیده که حیض ایشان بر بود و این علت بسیار افتد از بهر انکه چون که
حیض که زاد ما باز ایستد رگهای رحم ممتلی گردد و غلیظ گردد و رحم بهم باز نشیند و تنگی و دردی پدید اید و باشد که میل
بیا کند و الی تولد کند و باشد که ماده از رگها در رحم گمتر نشتر گردد و اماس تولد کند و ماده چیزهای یکر ندوی سد و گذر نیابد
و بعضی هم اندر رحم و رگها و حوالی او بماند و محتقن شود و بعضی باز گردد و در همه تن پراکنده شود و اما انچه در رحم و حوالی ان محتقن شود
مستحیل گردد اگر مزاج اصلی سرد باشد استحالتش بسردی و غلیظی بود و اگر مزاج اصلی گرم بود استحالتش بسوختگی و عفونت
تر بود و بخارهای که از ماده غلیظ و ماده سوخته بالا براید انواع صرع و غشی و دل تنگی و صحری تولد کند از بهر انکه
بالهای رحم بحجاب پیوسته است هم زدن از حال طبیعی بگردد و دم و ضیق النفس و خفقان پدید اید و باشد که نفس
او بگرد و همچون مرده بنشیند و باشد که یکبارگی نفس منقطع گردد و تا گاه بمیرد و اقبهای که از باز گرفتن حیض بود بیشتر از ان
باشد که از نا یافتن جماع و احتباس منی باشد و اگرچه تولد منی از خون بود و منی استحالت قابل‌تر از خون است و انچه از ماده
حیض دیگر برحم میرسد و گذر نیابد باز میگردد و در تن پراکنده میشود از وی تنها و اماسها و دردها انداما و دوار صداع
و سدر و وسواس تولد کند و از بهر انکه این علت صعبتر از غشی بسیار است نخست اندرین علت غشی پدید اید پس صرع
و بسیار سکته افتد و باشد که نوبتهای حرکت این علت دیر دیر بود و باشد که زود زود بود و متواتر شود و انچه
متواتر شود از وی خلاص نباشد **علامتها** هرگاه که نوبت این علت نزدیک شود نخست اندیشهای بد و تدبیرهای ناصواب
و کاهلی و اندوه و درد سر و خفقان و تیرگی چشم و دوار و طنین پدید اید و نفس از حال طبیعی بگردد و رنگ روی از حال
بگردد و لب و دندان و بینی و رخسار و حرکتهای نامراد و ناهموار پدید اید و دندانها برهم می زند و می خاند و اواز نتواند داد
و انچه با وی گویند نیک فهم کند و حس ان همی اید که چیزی از احوال رحم بالا همی براید و از درد پشت خالی نباشد و
علامت انکه ماده این علت خلطی غلیظ است انست که خداوند این علت پیوسته گسلان بود و خواب بروی
غالب دارد و فراموشکار بود و در حال حرکت علت چون خفته باشد چشمها فراز کرده و باشد که چشمها و دهان باز کرده
و هوش با وی نباشد و عرقی اندک ناهموار بر تن او پدید اید و باشد که قی کند و بلغم بر اندازد و راحت یابد و بهوش
باز اید و علامت انکه ماده خلطی سوخته است انست که تشنگی بروی غلبه دارد و در حال حرکت علت چشم درخشنده
شود و از تب و درد چشم خالی نباشد و علامت انکه از سبب علت احتباس حیض است انست که حیض نباشد
و اندر پستانها شیر پدید اید و علامت انکه سبب علت احتباس منی است انست که گاه باشد که در حال حرکت
علت رطوبتی اندر رحم فرو اید و از ان راحتی یابد و باشد که قابله دست بر رحم او برد و غمز کند رطوبتی از وی جدا گردد
و از ان خلاص یابد و فرق میان این علت و صرع راستی انست که خداوند صرع راستینی زبان خاید و کفک اندازد
و اوازی قوی از وی پدید اید و اندر علت صرع نباشد جز انکه تشنج کند و رنگ نفس او تیره گردد و از خویشتن
غافل شود و اگر کفک براید در حال ساکن شود و هرگاه که هوش باز اید از حال خویش و انچه شنیده باشد بعضی حکایت کند

بود

میشود

بود

وتواند کرد و مصروع نتواند کرد و فرق میان این علت و سکته آنست که حس خداوند سکته باطل شود و حس خداوند
این علت بعضی برجای بود و عطسه که خداوند سکته را بود وی را نباشد و فرق میان این علت و نیز غشی آنست
که خداوند نیز غشی یکی حال بود و رنگ خداوند این علت از حال بحال میگردد و نبض نیز غشی متصل و مستوی بود
و نبض این علت متمدد و متفاوت بود و چون قوت ساقط شود متواتر و بی نظام گردد علاج اگر سبب علت
باز ایستادن حیض بود علاج آن چنانکه در باب احتباس طمث یاد کرده آمده است می باید کرد و نگاه باید کرد اگر
علامتهای خون ظاهر بود رگ باسلیق و صافن باید گشاد و بر روی ران و بر ساق حجامت کردن و اندر طبیخ بابونه
و بنفشه و اکلیل الملک و مرزنگوش و تبلاب می نشیند و روغن بنفشه و روغن خیری بهم آمیخته بر زهار و بر حوالی آن
می مالند و شیافهاره بخویشتن بر می دارند و بویهای ناخوش ببینی بر داشتن و رحم را بخور خوش بوی دود کردن چنانکه ...
و آب تخمها و چیزهای ادرار کننده دادن و اگر سبب علت خلطی غلیظ و یا منی حماع(?) بود تدبیر تلطیف باید کرد تا طبیعت
ماده را هضم کند و اندامها فروسوی تر مالیدن و بستن و اندامها را بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک نیز ...
و در حال حرکت از بن ران تا بقدم بستن و قدمها در آب گرم نهادن و بنمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی ... نهادن
می نهادن تا ماده را فرو کشد و بوی ناخوش ببینی بر داشتن چون قطران و جند بیدستر و جاوشیر و سکبینج و مانند این
کشته و بخورهای ناخوش ببینی بر داشتن و سوختن چون ... کنند تا ... و آنچه بدین ماند و اندر طبیخ اکلیل
و قیصوم و حلبه و کرنب و نزار اسفند و شبت و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد و حلبه و قسط و برگ غار و بابونه و ...
و سداب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و ... و مانند آن نشاندن و بدان تکمید کردن و ... فرمودن
و زنی قابله را فرمودن تا شیافی از کرم دانه و فلفل و غیران بروغن حب الغار یا روغن سوسن چرب کند و انگشتان
خویش بروغن چرب کند و بفم رحم رساند و دغدغه کند بسیار تا باشد که رطوبتی سرد از وی فرود آید و خلاص یابد و گویند
این دغدغه از آلی خالی نباشد لذتی دیده که انزال افتد و سبب خلاص شود و فرفیون اندرین باب سخت قوی است
در حال رطوبتی فرود آرد و غالیه را درین باب منفعتی عجب است تجربه با مقدار یک فندق بروغن حب الغار یا روغن
سوسن بفم رحم رسانیدن و ... در شراب حل کردن و بفم رحم رسانیدن سود دارد و اندر حال سلامت ایارج فیقرا
تخم و ایارج روفس و شاذریطوس و حب شیطرج و حب منتن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا استفراغ باید کرد
چند بار و معجون نجاح پیوسته بکار داشتن و از پس استفراغها تریاق و ... و فلافلی و کمونی و ... اندر طبیخ افسنتین
یا اندر طبیخ لوبیای سرخ اندر آب سداب تریاق اندر طبیخ ... سود دارد و غاریقون اندر شراب انگوری یا اندر
ماء العسل و جند بیدستر اندر ماء العسل سود دارد و سرکه عنصل ترش و سکنجبین عنصلی ترش سود دارد و دواء ...
شراب قوی سود دارد دادن و تدبیر آن کردن که بیمار بشور بسیار تند سخت صواب بود صفت شیافی که ...
... کند ... یک ... چهار و قیه انجره چهار مثقال شیافها سازند چنانکه رسم است و حقنهای گرم که رطوبت را
فرو آرد و باد را تحلیل کند سود دارد باب ششم از جزو نهم از کتاب ششم اندر استسقاء الرحم علامتهای این علت

... است که حیض باز ایستد و در شکم قراقر پدید آید خاصه بوقت حرکت اندر فروسوی شکم آماسی نرم و خالی و چون
... ها و نیز استسقا پدید آید و باشد که گمان افتد که آبستن است و گاه گاه رطوبتی از رحم همی پالاید علاج این علت
... گشاینده باید کرد و اندر طبیخ این داروها نشاندن سود دارد و ضمادهای استسقاء زقی بکار دارند اندرین باب
... سود دارد و حقنها و شیافها که حیض گشاید و ... سود دارد و خربق سپید بخویشتن برداشتن سود دارد
... هفتم اندر بادهای غلیظ که اندر رحم گرد آید سبب این علت یا زخمی و آسیبی بود یا دشخواری زادن که الم ...
... را ضعیف کند یا سرمای سرد بدو رسد و سوء المزاج سرد غالب شود و فم رحم را سرد کند و مادهٔ باد اندر فضای رحم
اندر زاویهای آن بماند یا اندر میان لیفهای آن گشتر و این عسرتر بود پس آنکه اندر زاویهای رحم بود و باشد که این بادها
... بلند کند تا دامن برزهار و بپهلوها آن دهد و بحجاب معده برآید و حالی هم چون استسقاء طبلی پدید آید و باشد که
... بجای بیکردد و قراقر و ضربان کند و می خلد و هرگاه که بچیزی گرم تکمید کند ساکن شود و باز معاودت کند و
... با آخر عمر درین علت بماند و علاج بپذیرد علاج نخست ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و ایارج ارکاغانیس
استفراغ باید کرد و از پس استفراغ ... اندر طبیخ اصول ... دادن و روغن سداب و روغن شبت گرم ...
... این روغنها تکمید کردن و اندر طبیخ سداب و تخم ... و قنطوریون و زیره و برنجاسف و مرزنگوش و افسنتین
... و شبت و تخم کرفس و نانخواه و سلیخه و مانند آن نشاندن و ثفل آن طبیخ ضماد کردن با روغن سداب
... و اندر علاج بادها که اندر مثانه بود که یاد کرده آمده است اندرین باب سودمند است و گفته اند که منی مردی که رحم
... و از بخویشتن قبول کند این بادها را بشکند و هم اندر علاج بادها رحم آورده اند که ...
... ده درم ثفل ... نیم درم زیره ... بکار داشتن سود دارد باب هشتم از جزو نهم از کتاب ششم اندر انقلاب الرحم
سبب این علت ... یکی آنکه قوتی عظیم برحم رسد چون دشخواری زادن ... عظیم کردن یا چیزی
گران برداشتن یا از جای بلند بیفتادن و جستن یا زخمی و آسیبی رسیدن یا ... یا آوازی عظیم شنیدن
... رسیدن چنانکه مثلاً در پیش خویش ناگاه ماری ... یا دیواری بشکند یا ... و دوم آنکه رطوبتی غلبه کند
... های رحم سست گردد و فرو لغزاند یا قرحه بوده باشد و رباطها را خورده و تباه کرده و بسیار باشد که رحم بکلی
... افتد این علت را بتازی انقلاب گویند و عقل نیز گویند و خداوند این علت را اعقلا گویند و بسیار باشد که رحم
... شود و ... مانند خایه بزرگ شود و این علت را از عقل گویند و قرن نیز گویند و خداوند علت را عقلا و قرنا گویند
علامتها انقلاب رحم آنست که اندر زهار و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم بود و باشد که این درد ... و باشد که
... تولد کند و ... دردی پدید آید که ... حس آن همی یابد که چیزی گرد شده اندر زهار او نهاده است و قابله
... علت را انگشت تواند یافت و هرگاه که تمام گرد ... رحم ظاهر شود و منفذ ... یافت و هرگاه که
... باشد و ... و برسکان خویش ... منفذ آن پدید بود و گاه باشد که بول براز بگیرد و سبب آنکه
... بول را ... علاج این علت اگر نو باشد و خداوند علت جوان باشد امید آن

داشت که

علاج پذیرد و چون کهن گشت دشخوار گردد و علاج وی آنست که نخست حقنه کنند تا روده ها را از ثفل پاک کند و رنج
آن دور گردد و هرگاه که یک منفذ برداخته شود منفذ دیگر گشاده گردد و بول بآسانی بیرون آید و چون روده و مثانه
پرداخته شد و زحمت هر دو دور گشت رحم بآسانی بجای باز توان برد و طریق بجای باز بردن آنست که خداوند علت
مستلقی بخسبد یعنی بپشت باز خسبد و رانها از هم باز گیرد و پاره پشم مرغزی پاکیزه نرم مجعد بر سان فتیله هموار و دراز تر بپیچیند
بر دارد و رحم را بدان فتیله بجای باز برد و بعد از آن پشم پاره دیگر بعصاره اقاقیا یا بشراب که در وی چیزی قابض حل کرده
تر کنند و بر فم رحم نهند و پشم پاره دیگر بسرکه و آب تر کنند و بر فرج و زهار نهند و بر پهلو بخوابانند و رانها بهم باز نهند و آن
پشم پاره را آنگاه دارند و محجمه بر و سوی ناف و گرگاه بر نهند و بزنند و خون بیرون نکنند و عطری خوش بوی اندر رحم
میل بالا کند و از بوی ناخوش نگاه دارند تا رحم از آن گریزد و فرو سوی میل کند و روز هم بر این شکل بدارند
پس آن پشم را بدل کنند و آن بدل را اگر در شراب که در وی برگ گل و مورد و اقاقیا و انار پوست و مازو و غیر آن جوشانیده
تر کنند و اندر آبزن گرم بنشیند بر دارند هم بر آن سان و هم چنان بشمی دیگر بدان شراب تر کنند و بر فرج و زهار می نهند و چون
نشسته محجمه بر نهند و هم بر آن شکل بخسبد چنانکه تواند پس او را اندر شراب که یاد کرده آمد و اندر آبهای قابض بکار برند
و اندر طبیخ مورد و گل و اذخر بنشانند و الله اعلم **باب نهم اندر علاج رتقا** رتقا زنی را گویند که بر فم رحم او غشا رسته باشد
چنانکه مرد بدان سبب با وی صحبت نتواند کرد و باشد که گوشتی فزونی بود هم چون عضله و باشد که قرحه بوده باشد و در
آن رسته باشد چنانکه هیچ منفذ نماند و باشد که از پیش چنان آمده باشد و هرگاه که رحم را هیچ منفذ نباشد که خون حیض
بیرون آید هنگام بلوغ که هنگام حیض آمدن بود ماده حیض انجا رسد و منفذ نیابد باز گردد و اندرین پراکنده گردد و از آن
بیماریها و بلاها رصعب تولد کنند و هلاک کند **علاج** این علت جراحی و دستکاری نیست و این چنان باشد که زن را بر قفا بخوابانند
و هر دو لب فرج را بهم دو انگشت که آن را ابهام گویند از هم باز گیرد و بهم دو ابهام از هم باز کشد چندانکه اگر غشا رقیق
باشد و اگر غشا غلیظ بود و میان نگاه آن بمبضعی بشکافند و در نگاه داشتن آن غشا بعصاره هیچ قوت کند تا التحام نپذیرد
و اگر گوشت فزونی بمبضع از آن ببرند و بر دارند و پاکیزه کنند چنانکه از وی هیچ نگذارند و از لب فرج هیچ نبرند پس پشم پاره
به شراب قابض تر کنند و در میان هر دو لب رحم نهند نیم گرم و سه روز نگذارند و اگر حاجت آید بالعسل مشوی بر دارند یا مرهم
رو یاننده بکار دارند و احتیاط کنند تا چون جراحت درست شود فم رحم دیگر بار بهم رسته نشود و چون جراحت درست گردد
جماع فرمایند و از آنکه این علاج خواهند کرد راست بنشانند پشت بسند باز نهاده و زانوها را فراخ و ساقها بر ران
و رانها بهم باز نهاده و هر دو دست بر زیر هر دو زانو اندر آورده او را بدین شکل ببندند بعصابه های محکم **باب دهم اندر**
علاج بظر و عظم ابهان باید دانست که زنانرا بر فرج فزونی است از آن است که کنند آن فزونی را بظر خوانند و بتازی از لحم
و زنانی را که ختنه نکرده باشند بظر ایشان دراز گردد و چیزی همچون قضیبی پدید آید و مجامعت را شایند و حکایت کنند که
بدین صفت باشند گویند استخوان دارد و آن این بظر باشد که همچون قضیبی پدید آمده باشد و این بظر ایشان کوتاه گردد و
بهم باز نشیند که ناپیدا شود و باشد دراز تر شود و بهتر پدید آید بدین سبب این علت بزمستان بپوشیده تر باشد

و بعضی زنان باشند که بدین بظر از زنان دیگر حرکتی مانند مجامعت توانند کرد و از حجاس و جالینوس بدین گواهی می دهند و انگیا
زنان بکرت **علاج** هم با من و هم بدستکاری توان کرد و آن را از اصل برباید داشت چنانکه لختی بماند چون بسیار برود و
ان ساقط کرده **گفتار بیست یکم اندر درد پشت و تهیگاه و گشادن مهره های کمرگاه و علاج الافرنجی خوانند**
و درد اندامها و بیکشادنها و عرق النسا و داء الفیل و داء الوثی باب اول اندر درد پشت و تهیگاه و اسباب
و علامات و علاج آن و آن هفت نوعست یکی سوء المزاج ساده دوم ماده غلیظ خام اندر عضلها و وترها اندرونی و
بیرونی که گرد مهرهای پشت اندر آمده است سوم رنج و ماندگی چهارم بسیاری جماع پنجم امتلاء رگ بزرگ که در پشت است
ششم ضعیفی و لاغری گرده هفتم رحم چنانکه بعضی زنان را بوقت حیض باشد و اسباب درد تهیگاه اندر پیش گفته آمد
اگر غلیظ بود یا بلغم خام **علامتها** ماده خام آنست که بحرکت و ریاضت ساکن شود و اندک اندک پدید آید و بحرارت
زیادت درد و گرانی بود و باشد که حس برجای ماند اندر جایگاه درد و علامتهای باد آنست که درد خلیده بود
گرانی نباشد و طعامها باد ناک زیان دارد و علامتهای سوء المزاج سرد ساده آنست که حس برجای ماند و گرانی نباشد
و اگر چیزی گرم بدو رسد راحت یابد و رنج از ماندگی و رنج و بسیاری جماع بود و اسباب آن از پیش گفته باشد و آنچه
از ضعیفی و لاغری گرده بود علامتهای که در باب ضعیفی گرده و لاغری آن یاد کرده آمده است نقصان مجامعت و آنچه
از مشارکت رحم بود احوال رحم از آن خبر دهد و آنچه از امتلاء رگ بزرگ بود دردی بود با حرارتی و ضربان اندر رگ
چنانکه اگر دست بجایگاه درد می رسد علامت آن باشد که ماده اندر عضلها و وترهای بیرونی است و اگر نمی رسد
علامت آن باشد که ماده اندرون عضلها و وترها است **علاج** اما سبب اگر ماده خام بود علاج وی برانیدن ماده باشد
بماء الاصول و روغن بیدانجیر و استفراغ کردن بحقنه و داروی مسهل چون حب منتن و حب سکبینج و ایارج فیقرا و ترکیب
حنظل و تریاق اربعه را درین جایگاه خاصیتی خوبست نخود سیاه هر شب تر کردن و بامداد آب آن با سکنجبین و روغن
و انگبین خوردن سود دارد خاصه اگر درد و منفعت پیوسته می خورند و مرهم را گرم کوفته کنند و شبانگاه با نخود تر کنند
بامداد خوش پزند و بپالایند و انگبین و روغن گاو و اندر افگنند صواب باشد و طعام نخود آب باشد و بیرون
زدن سود دارد و روغن فرفیون و روغن سوسن و روغن قسط و روغن سذاب و الیدن سود دارد و نخست
جایگاه درد را بالندبس و روغن گرم کرده و دستی مالند و ضمادهای گرم با گرد از مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج
و بیدستر و فرفیون سازند بر روغن حب الغار و روغن سذاب سود دارد و ضماد خردل زیره و در پشت کشند یا
سود دارد و اگر سبب باد بود ماء الاصول و روغن بیدانجیر سود دارد و حب سکبینج سود دارد و درین ضعف کرده
نخست از ضماد و محجمه گرم فرفیون با نخواه و زنجبیل بر یکسان سازند سکبینج هم سنگ همه را بکوبند و بسرشند چنانکه درست
بکار دارند و مرهم و اگر سوء المزاج سرد ساده باشد مزاج را بدل باید کرد و بحبها و تریاق اربعه و تریاق بزرگ
و اطریفل کبیر نافع بود و اگر سبب رنج و ماندگی باشد آسایش باید جست و طعامهای سبک و لطیف باید خورد و گرمابه
و آبزن نشستن و روغن با بونه بکار داشتن و اگر سبب بسیاری جماع یا ضعیفی و لاغری گرده بود علاجهای که اندر جایگاه

ان یاد کرده آمدست باید کرد و اگر سبب امتلاء رگ بزرگ بود که در پشت است رگ باسلیق و رگ بغل باید زد
و روغن گل مالیدن و طعام سبک تر خوردن والله اعلم

باب دوم از گفتار بیست و یکم اندر علاج کوزی پشت و کوزی سینه

مهره که از جای خویش برود و باشد که بیرون آید انرا بتازی حدبه گویند و باشد که اندرون شود انرا القعس گویند و
بیک جانب بود انرا التوا گویند و اسباب این اندر بیشتر حالها رطوبتی باشد روان همچون رطوبتی که از آن فالج خیزد
غلیظ همچون رطوبتی که از آن تشنج خیزد یا بادی بود غلیظ که مهرها بگشاید اما سبب بود را اندرون کرد مادّه از اعضای
صفاق گویند بکشد و مهره را از جای ببرد و هر کودکی مهره سینه او گشاده شود و از جای برود دم زدن او
از بهر آنکه اندامهای دم زدن از نهاد طبیعی بگردد • بقراط میگوید من اصابته حدبه من ربو او سعال قبل ان یبلغ
مرکودکی او را سرفه یا ضیق النفس باشد پس مهره سینه او از جای برود و حدبه پدید آید پیش از آنکه بالغ شود
این از بهر آن باشد که ماده و سرفه و ضیق النفس انتقال کرده بود و جراحی عظیم و مزمن تولد کند و این جراح
باشد که ماده او غلیظ باشد و اگر غلیظ نبودی مهره از جا نبردی و حدبه نکردی و سبب آنکه گرد …
و حدبه تولد کند آنست که ایشان اطعام و شیر هنوز قوت طعام دادن نرسیده باشند تا بدان سبب اخلاط ایشان
غلیظ گردد و به سینه و پشت میل کند و مهره را از جای ببرد و خداوند حدبه را ساقها باریک شود از بهر آنکه
از جای برود و بعضی عصبها که غذا در وی بگذرد و باز اندامها فرو شود و سوی تن اندک تر شود و سبب
چند آنکه باید آنجا نرسد و بسیار باشد که بسبب تولد حدبه زخمی و آسیبی و سقطه باشد علامتها اما علامتهای
آنست که تدبیرهای گذشته همه تری فزاینده کرده باشند و تخمه و لمس بران گواهی دهد و اگر روغنی در وی
نشف نکند یعنی در نخورد و علامت آماس آنست که درد خلیدن باشد و تبها مختلف آید و آنچه سبب …
علت از پس … پدید آید علاج اگر سبب … مادّه غلیظ باشد علاج آن علاج فالج است نخست استفراغها کرده
چنانکه اندر علاج فالج یاد کرده آمدست و لعوقهای زداینده چون لعوق کرنب و لعوق … بکار داشتن …
عنصلی سود دارد و علاجهای ربو و ضیق النفس اندرین باب سودمند باشد و ضمادهای گرم و محلل و مرکب …
و ترها و رباطهای مهرها را قوت دهد بکار داشتن سود دارد و داروهای گرم و محلل چون … و …
و حلبه و اکلیل الملک و داروهای قوت دهنده چون اقاقیا و کلنار و گل سرخ و آنچه بدین ماند و داروهای گرم …
گرم و گدازنده و تحلیل کننده است و قوت دهنده و آن چون سرو است و برگ او و برگ درخت غار و انیسون و …
الاذخر و راسن و منفعت ترکیب این داروها با یکدیگر آنست که داروهای گرم و محلل مادّه را بگدازند و تحلیل کنند
و داروی قوت دهنده و ترها و رباطهای مهره را قوت دهد تا مهرها را بجای باز می دارد و اگر نخست داروهای قوت …
بکار دارند بیم باشد که وترها و رباطهای مهره قوت یابند و ماده را دفع کنند و از دفع آنگاه تحلیل باشد در اندامها …
و اماسها و آفتهای دیگر تولد کند اما هرگاه که نخست استفراغها تمام کرده باشند بر داروهای قوت دهنده اعتماد کردن
روا باشد و اولیتر آن بود که از داروهای قوت دهنده چون جوز سرو و آنچه بدین ماند دست بکار دارند اما منفعت

ابل کردن و قوت دادن یافته شود و اگر اقاقیا و کلنار بکار خواهند داشت انرا با جند بیدستر و برگ جوز سرو …
… و مانند آن ترکیب کنند و از روغنها روغن سداب و روغن فرفیون سود دارد صفت آن بگیرند ابهل و جند بیدستر
… و تخم حنظل و فرفیون و آنگه در هر یک را استار و نیم بکوبند نرم و روغن سداب بگیرند یک رطل بغدادی …
این داروها کوفته در وی حل کنند و در آفتاب نهند یک هفته و هر روز دو بار بجنبانند پس بپالایند و داروها تازه کنند
… همچنان تدبیر کنند پس بکار دارند صفت روغنی که رطوبتها و بادها را تحلیل کند بگیرند ابهل و شبت و جوز سرو و برگ سرو
… و زنجبیل و اکلیل الملک و قردمانا و اذخر و سلیخه همه را در آب بپزند و بپالایند و روغن سداب بدین افکنند …
… این آب آتش بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و جند بیدستر و فرفیون و ابهل سوده در وی حل کنند
و بکار دارند صفت ضمادی بگیرند اشق و ابهل و وج نیم کوفته کنند و اندر شراب بپزند تا تیره شود و مقل با او در وی حل کنند
… همچون مرهمی سازند و بکار دارند و اگر این علاجها اثر نکند داغ کنند و اگر سبب حدبه آماسی بود علاج این علاج
آماسها … است و آنچه سبب آن زخمی و آسیبی بود علاج او در جایگاهش یاد کرده آید

باب سیم اندر وجع المفاصل و عرق النسا و النقرس و اسباب و علامات و علاج این جمله اختصار کرده شود

سبب این دردها و تبها فزونی بود که اندر پیوندها گرد آید و این علت را
الوجع المفاصل گویند لیکن آنچه در پیوندهای انگشتان پای بود انرا نقرس خوانند و آنچه در سرین و حقه ران بود و آنگه
… ازان فرو آید انرا وجع الورک گویند یعنی درد سرین و آنچه از سرین بران فرو آید از سوی بیرون تا شتالنگ و انگشت
… فرو آید انرا عرق النسا گویند و نسا نام آن رگیست که از سرین تا شتالنگ و انگشت خرد فرو آمدست …
… اندرین رگ افتاده باشد درد اندر درازی آن میرود و عرق النسا از بهر آن گویند تا …
… بود انرا وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن مادّه تبها فزونی اندر پیوندها دو نوعست یکی سببهای اصلیست …
و دیگر عارضی اما سببهای اصلی سه نوعست یکی آنکه آفریدگار تبارک و تعالی پیوندها از بهر حرکتها آفریده است …
… ناگزیر باشد کرد و از بهر آنکه با حرکتها آسان بود جایگاه پیوندها فراخ آفریده است اندر هر پیوندی رطوبتی بنهاده
… بود و تا استخوانها برهم سوده نشود و چنانکه چند انها برهم سوده می شود و بسبب حرارتی که از حرکتها تولد کند
… که پیوندها را نگاه می دارد خشک نگردد و حیوان از حرکت باز نماند و بدین سبب است که هرگاه که مردم
… بسیار کند و انسان رطوبت بیشتر خرج شود و تحلیل پذیرد گرم شود و ماندگی پدید آید و سبب ماندگی خرج این رطوبت
… پیوندهای و طبیعت پیوندها آنست که پیوسته رطوبتی را بخویشتن میکشد و انرا از جهت نرم داشتن
… و تر داشتن و ترها و رباطها را … از بهر آنکه گردون کشان و خراسها از جایگاه گردش چوب …
… را به روغن چرب کنند تا حرکت آن بگرمی بود و از حرارت گردش آن آتش بجهد و …
… مهرها و سنگها را اگر بسایند با یکدیگر … از حرارت سودن …
… و طبیعت حرکت آنست که مادّه اندر پیوندها افکند و سبب دیگر آنکه حرکت …
… حاجت کند که حرکت از وی آمده باشد یعنی که کسی … و آن چنان باشد که

دست

است

آب را بجاف بجنبانند و گرانی در آب پدید آید بقوت گرانش اگر سستی برود و از بهر آنک آب بسبب حرکت
بجاف گرانش را بسوی کشتی کند • و سبب دوم آنکه از حرکت حرارتی تولد کند و طبیعت حرارت کشیدن است
رطوبتها را بخویشتن ببینی که حرارت سوختن پلیته چراغ روغن را که چگونه بخویشتن کشد و می سوزد و از فراخی جایگاه
پیوند و قبول ماده یاری بسیارست • و سبب سیم آنکه پیوندها را قوت هاضمه نیست چنانکه دیگر اندامها راست
بدین سبب هر خلطی فزونی که در پیوندی افتد در وی بماند و منضج نشود و هرچه در دیگر اندامها افتد اگر همه وی پدید آید
قوت هاضمه آن عضو او را هضم کند و باشد که بعضی را دفع کند و هیچ پیوند فضله را دفع نکند و رطوبت اندر گوشت
و گوشت از پیوندها دورست و گوهر پیوندها عصب و پی ست و استخوان و رباط و دو تر و فراخ این همه سرد و خشک
بدین سبب هر فضله که در پیوندی افتاد در وی منضج نشود و سبب آنکه پیوند فضله را دفع نتواند کرد دو چیزست
یکی آنکه طبیعت او قبول کردن ماده است و دیگر آنکه جای پیوند فراخست هر فضله که آنجا افتد در بماند سببهای
اینست که یاد کرده آمد • و سبب عارضی هفت است یکی ریاضت کردن • دوم ضعیفی معده که طعام نتواند گواردن
سیم طعام از پس طعام خوردن و چیزهای ناموافق و بی ترتیب خوردن • چهارم مستی متواتر • پنجم شراب خوردن ناشتا
با عصبها و پیوندها بدان سبب ضعیف و باآفت شود • ششم از پس طعام در گرمابه رفتن و از پس طعام جماع در یافت
کردن • هفتم زکام و نزله که از بالا فرو آید و در پیوندها افتد و بسیار باشد که سبب گرد آمدن خلطهای ماده اندر
اندر پیوندها باز ایستادن استفراغی بود که عادت بوده باشد چون قی و اسهال و خون و بواسیر و حیض • خواجه
ابو علی سینا رحمه الله در قانون میگوید یکی از سببهای این علت آنست که قولنج را علاج کند بوجهی که قوت [illegible]
گردد • و خلطهای فزونی قبول بکند و از خویشتن باز دارد و باطراف و پیوندها افکند و بسیار بود که خشم [illegible]
و اندمان خشم حرکتی ناهموار کند و حرارت خشم فزونیهای دیرین بود که بدارد و بحرکت ناهموار در پیوندها افکند
در شهر خوارزم خردمندی را دیدم که او را درد دیرین رنجه داشتی مرا حکایت کرد که وی روزی وضو کرد ما را کنیزکی
خدمتکاران او چیزی تباه کرده بود او را از آن خشم آمد و در آن خشم حرکتی کرد و در حال آن درد پدید آمد [illegible]
اما سبب آنکه طعامهای ناموافق و مستیهای متواتر و طعام از پس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن زیان دارد [illegible]
از آنست که فزونیهای ناگوارده در تن گرد آید و برگها بگذرد و بسببهای اصلی که یاد کرده آمد بمفاصل شود [illegible]
و سبب آنکه مجامعت و ریاضت از پس طعام زیان دارد آنست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و
اندر ریاضت بسیار افتد و پیوندها بدان سبب گرم شود و فزونیهای ناگواریده را که در تن گرد آمده باشد بخویشتن کشد
و بر شود و سبب آنکه از پس طعام در گرمابه رفتن زیان دارد دو چیزست یکی آنکه اندر گرمابه همه رگها و پیوندها گرم شود
و اخلاط را بخویشتن کشیدن گیرد و غذاهای ناگواریده بدان سبب از معده و جگر برگها بگذرد و اندر پیوندها [illegible]
دوم آنکه بادها که در تن باشد اندر گرمابه گداخته شود و اندر رگها روان گردد و از عضوی بعضوی ریخته شود و اندر
پیوندها گرد همی آید • و سبب آنکه ریاضت کردن زیان دارد آنست که پیوندها بحرکت ریاضت گرم شود و [illegible]

پیوندها بود بحرکت تحلیل پذیرد و پس هرگاه که مردم ریاضت کند رطوبتها در تن و در پیوندها بسیار گردد و سبب
[illegible] غلیظ شود و درد کند و اما سبب آنکه چیزهای غریب چون گچ و سنگ و انگشت و مانند آن اندر پیوندها پدید آید
هرگاه که خلطهای فزونی اندر تن گرد آید پس استفراغی اتفاق افتد بقی یا باسهال یا بادرار بول بطبع یا بعلاج و بول غلیظ
[illegible] بود که این علت [illegible] دفع شود و اگر استفراغ اتفاق نیفتد از دو حال بیرون نباشد یا خلط فزونی اندر پیوندها
[illegible] پدید آید یا اندر رگها بماند و عفن گردد و تبهای عفونی تولد کند یا گوشتی نرم را از بول گیرد و [illegible] جراحی کند
[illegible] تهاکرد آید و جراح گردد و ماده این علت بعضی از خون بود و بعضی از صفرا و بلغم [illegible]
[illegible] باشد و بعضی از بلغم خام بود و آن عسرتر باشد و چیزهای غریب چون گچ و سنگ و مانند آن از آن تولد کند و بعضی
[illegible] بود و بعضی از ماده سودایی بود و این کمتر بود و تولد این ماده [illegible] از فضله هضم ثانی و ثالث بود و این
[illegible] و کسانی را که بیماریهای دراز کشیده باشند و علاج بعضی صواب نکرده باشند بسیار افتد از بهر آنک
[illegible] ضعیف باشد و بسیار بود که خداوند این علت را پیوندها سخت گردد و باشد که انگشتان برهم کشیده
[illegible] شود و گاهی درست گردد و گاهی ساکن تر گردد و این خداوند مزاج گرم را بیشتر بود و بسیار باشد که در میان انگشتان
[illegible] گوشت فزونی پدید آید و این از ماده خونی افتد • و نقرس از جمله بیماریهاست که از بیماران [illegible]
[illegible] و بسیار باشد که نقرس را و اوجاع مفاصل را بداروهای قوی [illegible] علاج کنند تا مفاصل فضله را که بدو آید قبول کند
[illegible] بازگردانند و آن علاج سبب هلاک باشد از بهر آنکه آن فضله که بمفاصل می آمدی بازگردد و باندامهای [illegible] شود
[illegible] کند و این خداوند نقرس صفراوی را بیشتر بود و خاصه کی داروهای سرد بسیار بکار دارند و اوجاع مفاصل [illegible]
[illegible] پدید آید از بهر آنکه وقت زیادت شدن و حرکت کردن اخلاطست و در فصل خزان نیز بسیار باشد بسبب
[illegible] بسیار خوردن که خلطهای بد اندر تن گرد آید و طعام نیک هضم نشود و بگرمای تموز همه تن را مسام [illegible]
[illegible] شود و بسرمای شب تنگ شود و اخلاط اندر میان مفاصل فرو آید و جمع میشود و هرگاه که خداوند اوجاع
مفاصل و نقرس را داء الفیل و دوالی پدید آید از علت [illegible] خلاص یابد و هرگاه که خداوند عرق النسا را اسهال افتد
[illegible] بسیار باشد که در علت عرق النسا و درد سرین سر استخوان ران از جای بلغزد و بیرون شود
[illegible] هرگاه که خداوند درد سرین را سرخی بر ران پدید آید چندانکه انگشت و خارش سخت در آنجا تولد کند درد سرین
[illegible] شود و [illegible] النقرس گویند [illegible] روز بیست و پنجم هلاک شود و عرق النسا و نقرس را اگر علاج صواب کنند
[illegible] از ماده آن [illegible] کند باندکی که مایه خلطی افزون شود معاودت کند و درد پیوندها [illegible] معاودت کند
[illegible] عرق النسا بیشتر اندر [illegible] بود و [illegible] از پس آنست فرو آید و درد آن [illegible]
[illegible] و درد نقرس بعضی را از انگشتان پای آغاز کند خاصه از انگشت بزرگ که بتازی ابهام گویند و بعضی را از
[illegible] و بعضی را از کف پای و بعضی را از پهلوی پای و بعضی را همه پای درد کند و درد بران برآید و خداوند نقرس را
[illegible] از شود و مردم خصی را نقرس نباشد و [illegible] مردمان را نقرس نباشد مگر پس از [illegible] حیض [illegible]

اید

بود

وغذاها نا موافق و بی ترتیب خوردن نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از ماده پاک شود و خون حیض از رحم
حیض باز ایستد مادتهای بد اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و این معنی تمامتر اندر باب یازدهم از گفتار نخستین
از کتاب دوم یاد کرده آمده است علامتها مقصود از طلب علامتها این علت آنست که بدانند که ماده علت کدام خلط است
و ترکیب اندامها چندی و چونی آن معلوم کنند و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس و از ضربان و تمدد و گرانی و خلیدن
گرمی و سردی آماس توان دانست و از مزاج و عمر بیمار و از فصل بهار و از تدبیرهای گذشته. اما اگر لمس گرم بود و چاکر دست
بر روی نهادن خوش آید و لخت سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ بود و با ضربان و تمدد و گرانی بود و مزاج بیمار گرم و تر
و از چیزهای خنک بر نهادن آسایش یابد باید دانست که ماده خونی است و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرهای گذشته بر آن
گواهی دهد. و اگر لمس سخت گرم و سوزان بود و سرخی و گرانی و تمدد و ضربان کمتر بود و درد سخت تر و سوزان تر بود
و از چیزهای خنک راحت و آسایش یابد و آماس چندان بزرگ نباشد باید دانست که ماده صفرائی است و مزاج بیمار و فصل سال و
تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد. و اگر رنگ آماس هم رنگ تن بود و لمس گرم نباشد و درد و ضربان و خلیدن بود
و مزاج بیمار سرد و تر بود و از ضمادهای گرم و معتدل آسایش یابد باید دانست که ماده بلغمی است و عمر بیمار و فصل سال
و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد. و اگر آماس کوچک بود و درد اندک و رنگ آماس سبزی یا کبودی یا سیاهی زند
باید دانست که ماده علت سوداست و مزاج بیمار و فصل سال و عمر و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد. و اگر ماده علت
مرکب بود مثلا خون بود با صفرا آمیخته یا بلغمی آمیخته یا صفرای بود با بلغم آمیخته یا بلغمی بود با سودا آمیخته علامتها نیز مرکب
و شناختن آن بر طبیب آسان بود و علامتی درست که از مادتهای مرکب نشانی دهد آنست که ضمادهای گرم و سرد
یعنی گرم با سرد آمیخته و سرد با گرم سود ندارد و تا چنان باشد که گاهی سود دارد و گاهی نه و آن آن وقت باشد که ماده
غلبه کند تا چنان باشد که گاهی چیزی سرد سود دارد و گاهی چیزی گرم و این مادتها آمیخته بیشتر کسانی را افتد که مزاج
ایشان گرم بود و طعامهای سرد و تر و میوه‌های تر و فقاع و مانند آن بسیار خورند و بر امتلا حرکتها کنند و طعام
خورند و بسیار باشد که ماده علت ماده باشد تباه گشته بمیزان ریمی که تازی مده گویند و علامت وی آنست که
درد آن با خارش صعب با سوزش بود و از چیزهای گرم و از چیزی با جامه که بر روی پوشند سخت رنجور شود و از
خنک داروهای خنک راحت و لذت یابد و بعضی ماده بادناک بود و علامت وی آنست که درد از جای
و هیچ گرانی نبود و خداوند علت میوه‌ها و طعامهای بادناک بسیار خورده باشد و بسیار باشد که ماده این علت
تری بود و بدان اندازه بود که اندر استخوانها بگذرد و استخوانها را تباه کند و بشکند و این علت را طبیبان
و فرق میان اوجاع مفاصل و نقرس و میان ریح الشوکه آنست که اندر نقرس ماده اندر گوشت بود و اندر فضا
ریح الشوکه اندر استخوان **علاج** اگر علامتهای خون ظاهر شود نخست رگ باید زد و از بهر پیوندها دست رگ
انگشتان و پیوندهای پای رگ سلیق باید زد و از جانب مخالف باید زد و از جانب مخالف چنان باشد که خلاف
نه اندر قطر و این چنان باشد که اگر درد اندر پیوندها دست راست بود از دست چپ رگ زنند و اگر در پیوندهای

از دست راست رگ زنند تا خلاف اندر محاذات بود یعنی اندر برابر جایگاه درد و اگر اندر پیوندهای پای چپ بود از دست
چپ زنند اگر اندر سر و پای اندر سر و دست بود و رگ از سر و دست زنند و خون باندازه قوت بیرون کنند
بیرون آوردن از رگ خون بر آسایند و روز یا سه روز بگذرد حقنه فرمایند که خاصه اگر درد اندر پای بود از بهر آنکه اندر درد پای
سودمند تر از اسهال نبود و بس اگر حقنه کفایت نبود و از پس حقنه کردن داروی مسهل باید دادن تخم خطمی
و ضمادهای آرام دهنده بکار باید داشت که اگر مسهل دادن فرو نتوان کرد دلیل اثر نیکی ماده بدید آید و دفع باید کرد
بر جایگاه آب سرد و گرمی باید ریخت آنچه خوش آید و بر آن اختصار کردن و نخست آب سرد بکار باید داشت تا مسهل
از پس آن دهند و روزهای بحران روز چهارم و روز هفتم و یازدهم بود روز بحران بهتری چهاردهم بود و اندر مسهل دادن
موافقت آن وقت توان کرد که حرکت ماده سخت قوی نباشد و درد بی قرار نبود و باید دانست که ضماد گرم اندر
آغاز علت ماده دیگر را بجایگاه درد کشد و ضماد غلیظ کننده ماده را اندر پیوندها باز دارد و آماس را صلب گرداند
و اگر ماده غلیظ باشد و اگر ماده رقیق باشد آن را غلیظ کند و کار دراز گردد و آب گرم بسیار بکار داشتن پیوندها
و عصبها را نرم و تر و زبون کند و نخست نگاه باید کرد تا ماده تمام در پیوندها ریخته شود و از حرکت فرو ایستد
اگر هنوز در حرکت باشد و بسیار باشد و حرکت آن قوی باشد داروهای ردع کننده قوی باشد بکار نشاید داشت
ردع دو کار کند. یکی آنکه ماده را از حرکت خویش باز دارد و درد زیادت شود از بهر آنکه رگها و پیوندها را بفشارد. دوم
آنکه ماده را با عصبهای رئیسه باز گرداند و اندر آن خطری بزرگ باشد پس اگر این خطا کرده شود و درد زیادت گردد
و نشان آنکه ماده با عصبهای رئیسه می رود پدید آید زود بداروهای نرم کننده باز باید گشت تا آنچه فرو آمدنی باشد
ماده فرو آید و آب گرم اندرین حال سود دارد خاصه اگر بابونه و بنفشه در وی پخته باشند و آنجا که ماده اندک بود
و حرکت او آهسته بود و از داروهای باز دارنده بس باکی نباشد مگر اندر عرق النسا که داروهای باز دارنده ماده را
اندر پیوندها افکند و از آنجا باز دارد و صواب آن باشد که هرگاه که ماده بسیار باشد و هنوز اندر حرکت باشد
و حرکت او قوی باشد زود باستفراغ مشغول شوند و اگر علامتهای صفرا ظاهر شود نخست قی فرمایند پس هرگاه که
نیک نباشد استفراغ کنند بمسهل قوی و اندر علاج علت صفرایی مسهل بچیزهای سرد و تر باید کرد و اندر علاج علت خونی
مسهل بسرد باید کرد و تری کمتر از آن باید که در صفرا و اندر علتهای خونی و صفرایی سکنگبین سود دارد و لیکن اندرین علت
سکنگبین ترش موافق نباشد از بهر آنکه دو کار کند. یکی ترشی سرکه عصبها را ضعیف کند. دوم آنکه قوت ترشی ماده را
باشد لطیف کند و بجنباند و با ماده علت بیامیزد و اندر پیوندهای رگها بگذراند و بجایگاه درد آرد و سکنگبین
بزوری که از تخمهای گرم کنند چون تخم بادیان و غیر آن هم زیان دارد از بهر آنکه ماده علت را بسوزاند و تری از وی بستاند
سنگ شود و مسهل ضعیف نیز اندر اول علت زیان دارد از بهر آنکه اسهالی کند که ماده علت از آن کم شود
ماده را بجنباند و بجایگاه درد آرد و درد اوجاع مفاصل و نقرس خونی نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و
بلیله کابلی و افتیمون و شاهتره و خرما هندی و عود الوسیا و مویز و مانند آن باید کرد و این مطبوخ مبلغی تمام باید داد

چنانکه استفراغ تمام کند و اگر با این دردها تب بود آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کاسنی بکوشانند و صافی کنند با انگبین
طبرزد چهار چیز باید داد و اگر تب صفرا بود آب لعاب بنفشه خشک و شکر دهند سود دارد و اگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله زرد
درم جلاب [illegible] کنند یک شبان روز پس بمالند و پالایند و ده درم لعاب اسپغول با وی بیامیزند و بدهند روا باشد
و از پس آنکه تب زایل شود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب بادیان تر و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا
در وی حل کنند یک شبانروز پس پالایند و بدهند و از آنکه مزاج بسلامت بود استفراغ بمطبوخ سورنجان باید کرد و از
داروهای مسهل داروی که ادرار بول کند سخت سود دارد از بهر آنکه مادهٔ این علت از فضله هضم ثانی و ثالث بود
و هضم ثانی اندر جگر بود و هضم ثالث اندر رگها و ادرار بول از آن پاک کند و بسیار کسان باشند که از داروهای مسهل و از
و حقنه کردن منفعت یابند و علت ایشان با ادرار بول زایل شود و بسیار کسان باشند که ایشان را از مسهل باید داد
و نه داروی مدر بسیار از بهر آنکه تری ازین ایشان با سهال و ادرار خرج شود و چون ایشان گرم شود و بسوزد
و در علتهای دیگر افتند و اگر مردمان نحیف باشند این دقایق نگه داشتن واجب است و اگر مادهٔ صفراوی بود
قی باید کرد و پس استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و خرماهندی و عناب و آلوسیاه و شاهتره و تخم کشوث کردن و از اجزا
سقمونیا قوت داد صفت حبی که خداوند نقرس خونی و صفرای را سود دارد بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یک یکدرم و نیم
تربد و سورنجان از هر یک یکدرم پیه حنظل چهار دانگ سقمونیا دانگی نیم زعفران دانگی شربت سه درم و اگر طبیعت
ضعیف باشد استفراغ بگوارش سفرجل کنند صفت آن بگیرند به معتدل اندر خردی و بزرگی و تخم آن بیرون کنند
و یک قیه سقمونیا بجایگاه تخم آن باز کنند و آن را بهم باز نهند و خمیر در وی بپوشند و اندر تنوری معتدل نهند تا [illegible]
با خمیر پخته شود و بنهند تا سرد شود و خمیر از وی باز کنند و آن را در هاون سنگین کنند و بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند
چند آنکه [illegible] وی مقدار دانگی سقمونیا ست و دو دانگ اگر مادهٔ علت مرکب بود از صفرا و بلغم نخست [illegible]
استفراغ کنند صفت حب سورنجان بگیرند صبر یکدرم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ سقمونیا دانگی کثیرا
و مصطکی از هر یکی دانگی جمله یک شربت بود و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند روا باشد صفت حبی دیگر بگیرند هلیله زرد
و تربد از هر یکی یک جزو مقل نیم جزو و شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی ثلث جزوی کثیرا عشر جزوی شربت سه درم صفت
حبی دیگر بگیرند هلیله زرد یکدرم صبر چهار دانگ ماهی زهره و بوزیدان از هر یک دو دانگ سقمونیا دانگی این جمله یک
شربت باشد صفت مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم بنفشه خشک و گل سرخ هر یک پنج درم کاسنی [illegible]
سورنجان نیم کوفته ده درم بوزیدان [illegible] ترشاخی چند و اگر بوزیدان نباشد یکدرم مصطکی در افکنند و در سه رطل آب بپزند و با [illegible]
مقدار دو بهر از آن ماده وی شکر سوده و ضمادها ازین نوع بکار دارند صفت ضماد بگیرند حضض و صبر و صندل و شیاف
ماشیا و زعفران از هر یکی دو درم مر یکدرم کرنب سوخته چهار درم همه را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی بسایند و بکار دارند صفت
ضمادی دیگر که درد بنشاند اسفیداج سرب [illegible] از ابشیره تاره بسایند و طلی کنند و گوگرد [illegible] بکوبند و ضماد کنند و چون گرم شد [illegible]
برمی دارند و دیگر بر می نهند و سبزی که بر سر آب ایستاده باشد سود دارد و زعفران و افیون را ساییده با [illegible]

پس اندر روغن گل کرده باشند بیامیزند و طلی کنند درد بنشاند صفت ضمادی که آماس را تحلیل کند و حرارت بکشد
آرد جو با [illegible] بکوبند و ضماد کنند نافع بود صفت ضمادی قابض که با اول علت بکار دارند بگیرند اقاقیا و حضض و صندل و صبر و [illegible]
اندر [illegible] و شیاف ماشیا گل ارمنی همه را با آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند عدس مقشر بکوبند و اندکی
کافور با وی بیامیزند و بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند نافع بود صفت ضمادی قابض بگیرند بوتار (?) و اندر شراب
انگوری قابض بپزند و بسایند پس سماق و آرد جو و حی العالم بگیرند و همه بهم بسایند و بسرشند و طلی کنند و این ضمادها اندر تابستان
سرد کرده بکار دارند و اندر زمستان نیم گرم کرده بکار دارند صفت ضمادی که باخر بکار دارند بگیرند برگ کرنب و در آب بپزند
و بکوبند و یک [illegible] خایه مرغ خام و اندکی دردی سرکه و مقداری آرد جو با آن بیامیزند و روغن گل بر [illegible] و بهم بسرشند و بکار دارند
[illegible] کند **باب چهارم از گفتار بیست و یکم اندر علاج وجع المفاصل و نقرس که از بلغمی بود** اگر علامتهای بلغم و خلط خام پدید آید نخست
[illegible] برانند و طریق براندن آنست که هر بامداد سکنجبین عسلی دهند با آب بادیان تر یا بابونه یا تخم بادیان جوشانیده
[illegible] آب دهند و پس از چهار روز اگر [illegible] روزی چند ماء الاصول دهند و روغن بید انجیر پس مطبوخ
ایارج فیقرا و تربد بخایند بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال تربد یک مثقال هر دو با انگبین بسرشند و بدهند و سه روز دیگر ماء الاصول
[illegible] روغن بید انجیر دهند چهارم سکنجبین دهند و ماء الاصول دیگر روز استفراغ کنند بحب سورنجان یا حب منتن یا حب شیطرج پس از آن
[illegible] داروهای ادرار کننده و با ماء الاصول پاک کنند و اگر فصل تابستان بود و آزار قی آسان باشد نخست [illegible] از جمله تدبیرها
[illegible] کردن مشغول شوند و اگر بمسهل حاجت افتد پس از آن مسهل دهند برین ترتیب که یاد کرده آمد و اگر مادهٔ علت مرکب بود
[illegible] با بلغم آنچه بود و بیشتری چنین باشد مسهل سخت گرم نشاید داد و هیچ مسهل از داروها که اسهال صفرا کند خالی نباید کرد
[illegible] اگرچه استفراغ بلغم در حال راحتی دهد زود باشد که دیگر باره بلغم جمع شود و بقوت صفرا در تن روان شود و بجایگاه درد
[illegible] باید دانست که از جمله داروها که اندرین علت بکار دارند سورنجان را خاصیتی و منفعتی نیکوست و لیکن آنست که
داروی [illegible] معده را و بادها را بگشاید و فراخ کند تا مادهٔ علت بدو بگذرد و دفع شود و لیکن سورنجان گشاده بماند و فضله که
[illegible] باشد دیگر باره بدین معده ها فرو آید و سورنجان پس از استفراغ معده را قوت دهد و فراهم آرد و خلط غرونی یا خلط
[illegible] سیلان باز دارد و لیکن با این خاصیت در وی دو مضرت است یکی آنکه معده را زیان دارد و دیگر آنکه
[illegible] کند و بدین سبب مصلحت آنست که او را با زیره و زنجبیل و فلفل بیامیزند تا مضرت او از معده باز دارد
[illegible] سقمونیا قوت اسهال او زیادت کند تا اخلاط رقیق را بیشتر دفع کند و خود زودتر دفع شود و از پس استفراغ یعنی
سورنجان بداروهای نرم کننده و تحلیل کننده چون پیه بط و پیه مرغ بر عضوها طلی کنند و بعضی طبیبان گویند سورنجان را بکار
دارند و لیکن نبات او را با زیره و مانند آن بپزند و استفراغ بطبیخ آن کنند بگیرند سورنجان و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یک
[illegible] دو درم و نیم حب کنند و با طبیخ شبت دهند در حال آسایش دهد صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان یکدرم
بوزیدان ماهی زهره دو دانگ تربد یکدرم زنجبیل نیم درم شکر نیم سنگ داروها این جمله یک شربت بود صفت مسهلی دیگر
بگیرند سورنجان سه درم بوزیدان سه درم ماهی زهره یکدرم تربد چهار درم فوه رنگرزان دو درم تخم کرفس و انیسون و [illegible]

هر یکی دو درم همه را در یک رطل و نیم آب بپزند تا به نیم رطل باز آید شربتی قوی باشد **صفت** حبی قوی که بگیرند تربد یک درم تخم حنظل دانگی
نیم عصاره قثاء الحمار دانگی نیم قنطوریون باریک دو دانگ غاریقون دانگی سورنجان دو دانگ بوزیدان دو دانگ ماهی زهره
دانگی نیم مقل دو دانگ این یک شربت بود **حبی** دیگر ضعیف تر بگیرند سورنجان نیم درم صبر نیم درم سقمونیا دانگی **صفت** حب
سورنجان بزرگ بگیرند ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم شیطرج دو درم تخم حنظل دو درم نیم ماهی زهره و بوزیدان از هر یکی
و مقل از هر یکی دو درم غاریقون پنج درم مزار اسفند یک درم عاقرقرحا و اشق و جاوشیر و سکبینج هر یکی یک درم حب کنند […]
شربت از سه درم تا چهار درم **صفت** حبی قوی بگیرند هلیله کابلی بلیله و املج و شیطرج و قاقله ماهی زهره سقمونیا را اشارات
شربت سه درم تا چهار درم وصف حب منتن و حب شیطرج اندر علاج فالج یاد کرده آمدست **صفت** حبی که خداوند علت را که
از صفرا و بلغم بود سود دارد بگیرند ایارج فیقرا شش درم سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره هر یکی درم هلیله زرد هفت درم تخم
خربق سیاه دو درم شحم سه درم با آب کنند تا حب کنند شربت سه درم باشد **صفت** مطبوخ سورنجان خداوند صفرا و بلغم را سود
هلیله زرد پانزده درم سورنجان دو درم تربد و بسفایج و شاهتره هر یکی چهار درم تخم کاسنی و تخم بادیان و تخم کرفس هر یک […]
سه درم همه را در یک من و نیم آب بپزند تا به هشتاد درم باز آید بپالایند و بدهند **صفت** مطبوخی دیگر بگیرند سورنجان […]
ده درم در پانزده رطل آب بپزند تا به سه رطل باز آید بپالایند و هر روز نیم رطل بدهند و ایارج […] خداوند این علت را
در فصل بهار چند روز پیوسته می دهند کمترین یک هفته بدهند با قوت بود و ماده را به عرق و ادرار بول بیرون آرد و […]
عسر البرد و چنین می گویند خداوند دردهای عسر را بگیرند اپل خشک پنج تا یک کیله و در آب کنند چندانکه آب بالای آن […]
تا آب سیاه گردد و بپالایند و مقدار نیم رطل ازین با سه وقیه روغن شیره بدهند و طعام از پس آن بخورد او زیر با فرمایند **صفت** […]
بگیرند پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و بیخ رازیانج از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم رازیانج و انیسون و نانخواه و سورنجان و
بوزیدان و ماهی زهره و پوست حنظل و شیطرج و قنطوریون از هر یکی پنج درم همه را در سه رطل آب بپزند تا به نیمه باز آید […]
شربتی ده درم با یک مثقال روغن بیدانجیر **صفت** راهزان سستی عصبها و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند هلیله کابلی بلیله و
تودری زرد و بیخ بهمن تخم کرفس تخم بادیان و افسنتین و عصاره ادریح قسط زراوند گرد تخم خشخاش تخم ترنگوش تخم […]
حب بوالخلیل الملک گل سرخ خاوبنجان بزر البنج الابیض هر یکی با شارت همه را بکوبند و بسرند و بانگبین مصفی بسرشند
شربتی دو درم بعضی طبیبان گفته اند علت را دارو آزموده بود و خلافی نکند استخوان مردمست سوخته چهودان اندر روم
این علاج می کرده اند و اوجاع مفاصل بدین زایل می شدست لیکن این داروی است که بوقت ضرورت […] باب
باید داد و منفعت وی آنست که ماده غلیظ گرداند و از سیلان و فرو آمدن بپیوندها باز دارد و بدین سبب آنست که
از پس استفراغها شاید داد تا خلطی فرونی در پیوندها نماند و محمد زکریا استخوان سوخته را درین باب می ستاید لیکن […]
شرط نمی کند و می گوید آنچه من درین باب آزموده ام سورنجان است و شکر طبرزد هر یک سه درم از پس استفراغها بدهند
اخلاط را از سیلان باز دارد و سکنجبین اگر بامداد سه درم کشنیز خشک کوفته با سه درم شکر سفوف کند سود […]
و تخم خشخاش سپید کوفته سه درم با سه درم شکر سود دارد **صفت** سفوفی دیگر بگیرند بلوط و در سرکه آغشته و خشک کرده

[…] پوست کنده و کشنیز خشک و سورنجان را با شارت بپزند شربت سه درم با سه درم شکر **صفت** ضمادی بگیرند حضض و
[…] با شارت و اندر شراب کهن حل کنند و در روغن زیت را با آن بیامیزند **صفت** ضمادی دیگر خلط غلیظ را نرم کند و […]
[…] گرده سود و سه وقیه روغن گاو و انگبین از هر یک یک وقیه بیامیزند و بسرشند تا خون نرم شود و بعضی مردمان […]
[…] بیامیزند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند فرفیون با روغن سوسن بسایند تا چون مرهم شود **صفت** ضمادی دیگر حلبه چندانکه خواهند
[…] با شالیر بپزند با سرکه و آب هم آمیخته تا تهرا شود و پس انگبین برافکنند و بسایند همچون غالیه و طلی می کنند و […]
[…] دارند و هرگاه که خشک می شود به روغن گل چرب می کنند هماکه اینجا روغن سوسن و مانندان در خورده تر بود **صفت** ضمادی دیگر
[…] تخم کتان و حلبه همه را بکوبند و بادینه کوفته بسرشند **صفت** ضمادی دیگر که بجای شربت استخوان سوخته و مانندان باشند
[…] ابل و جوز السرو و استخوان سوخته هر یک یک جزو شب یمانی و زاج هر یک سدس جزو همه را بکوبند نرم و در سر […]
[…] بکار دارند و از پس استفراغ بکار دارند چنانکه در استخوان سوخته و دیگر شربتها یاد کرده آمدست
[…] طبیخ کفتار و طبیخ روباه نشاندن سود دارد **صفت آن** نخست باید دانست که کفتار را بتازی الضبع گویند
[…] ماده را الضبعه گویند و نرینه را بتازی الاعرج گویند و ماده را العرجاء گویند و این کفتار که اندر طبیخ بکار دارند […]
[…] الضبع العرجا گویند از بهر آنکه چون کفتار پیر شود لنگ شود و طبیخ او برین گونه سازند بگیرند کفتاری پیر و […]
[…] کنند و اندر رطلی آب بجوشانند نیک و این کفتار را در رمل نهند درست […] باز نکرده و شکم باشکافته و
آب و نمک در افکنند و بپزند تا تهرا شود و آن آب را بپالایند و در آب زن کنند چون فاتر شود چنانکه
[…] توان داشت این بیمار را سه روز در آن می نشانند هر روز دو بار بامداد و شبانگاه و هر بار دو ساعت
[…] بر کنند و چون از آب زن بیرون آید خویشتن با آب گرم بشوید و از باد و هوای سرد از وی باز دارند
[…] این علاج با اول کرده باشد اندر میان آن دیگر باره آن طبیخ باز گردانند و سه روز دیگر هم برین ترتیب
[…] بکار دارند و اگر کفتار بدست نیاید روباه یا گوشت خر وحشی بجای آن بود و خداوند […]
[…] اوجاع مفاصل و عرق النسا را سود دارد و شراب نشاید خورد تا علت پاک زایل شود تا چهار فصل […]
[…] کسانی را که عادت کرده باشند بتدریج باز باید ایستاد و داروهای ادرار کننده بکار می باید داشت

باب بیست و یکم از گفتار بیست و یکم اندر علاج عرق النسا و درد سرین

سبب های علت عرق النسا و درد سرین آنست که در باب گذشته یاد کرده آمدست و علاج او نزدیکست لیکن از بهر آنکه […] نبوند […] در […]
[…] گوشت بسیار ترست و ماده علت از اندرون تر است علاج این هر دو علت قدری […] جدا گانه
[…] می آید و علامتها نیز همانست که یاد کرده آمدست اما علامات خاصه که بعرق النسا مخصوصست آنست که
[…] عرق النسا طریقی مخاطی بود و قامت بدشواری راست تواند کرد و از سببهای خاصه درد سرین
آنست که خداوند علت بر زمین سخت بسیار نشیند و سواری بسیار کند و گاه باشد که درد رحم کهن درد
[…] سرین باز گردد **علاج** اگر علامتهای خون […] نخست رگ باسلیق باید زد از جانب […] چنانکه در باب

بر شند

گذشته یاد کرده آمدست پس رگ پای باید زد یا نخست از دست رگ باسلیق زنند آنگاه رگ پای باید زد و اگر …
دو روز روزه دارند پس رگ پای زنند و نگاه باید کرد اگر درد از جانب وحشی فرو آید از رگهای پای عرق النسا باید زد
و اگر از جانب انسی فرو آید رگ صافن باید زد و این هر دو رگ شاخهای عرق النسا اند پس از آن رگ پشت
پای که میان خنصر و بنصر ست باید زد و بعضی طبیبان گفته اند رگ زدن اندر عرق النسا سودمندتر از رگ …
همچنانکه رگ سلیم زدن اندر علتهای جگر و سپرز سودمندتر از رگ باسلیق است و اگر از پس آن رگ باسلیق زنند
صواب باشد جالینوس میگوید رگ صافن و مابض زدن سودمندتر از رگ عرق النسا است و مابض سودمندتر از
صافن از بهر آنکه ماده این علت از اندرون ترست و داروهای رادع و قابض دور باید داشت از رگ
ماده داروی رادع ماده را در قعر پیوندها باز دارد و چون ماده اندر پیوندها بماند و بسیار گردد و … باشد که …
پیوندها را از هم بگزاید و اگر در دیگر چیزهای نرم کننده بکار دارند و اندر خانه میان گرما نشستن و روغن
شبرمت تازه نیم گرم و روغن شبت و مانند آن مالیدن سود دارد و درد بنشاند و باید دانست که علاج این علت
اندر زمستان و شهرهای سرد عسرتر باشد خاصه اگر خداوند علت فربه بود و ماده بلغم خام بود و علت اندر جانب
چپ باشد و اما اگر علامتهای بلغم ظاهر بود نخست قی باید فرمود پس اگر حاجت آید با سهال کردن حب …
و شیطرج و مانند آن و حقنه نیز که در وی قنطوریون باریک و تخم و بوره و شبت و … و مانند آن بود سود دارد
و اگر حقنه قوی تر باید سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و مازریون و عاقرقرحا در افزایند و نخست حقنه نرم کنند
پس نیرو کاه باشد که اندر علت بلغمی رگهای پای زدن حاجت آید و از پس تنقیه کردن و داروهای مسهل خوردن
داروهای ادرار کننده باید داد صفت داروی ادرار کننده بگیرند … و جنطیانا … و فو و زراوند …
دو درم و نیم تخم سداب یک مثقال بغدادی بکوبند و بیزند شربتی سه درم با سه درم شکر سفوف کنند و از بیرون
نطولها و ضمادها تحلیل کننده بکار داشتن و محجمه آتش بر نهادن و اندر آب گوگرد نشستن و ضمادهای …
بر نهادن تا ماده را از وی بالا آید سخت سودمند باشد و بسیار باشد که محجمه بر نهادن و چون بسیار بر وی …
سود دارد و ماده را از قعر پیوندها بر کشد و خداوند درد سرین را داغ کردن صواب باشد و داغ …
باشد که گرد مهره و حقوه ران اندر کشد **صفت** ضمادها نخست ضمادهای نرم باید نهاد و برین صفت بگیرند …
نبطی بخته و بکوبند و با زرده خایه و اندکی روغن آن بسرشند و بکار دارند نیم گرم **صفت** ضمادی دیگر بگیرند
بابونه و اکلیل الملک و خطمی و حلبه از هر یکی بیست درم مقل و اشق و جاوشیر از هر یکی ده درم …
و مغز ساق گاو و انگبین و روغن گاو از هر یکی ده درم موم ده درم سرکه سی درم روغن خیری …
داروهای خشک را بکوبند و بسرکه تر کنند و صمغها حل کنند و موم را با روغن بگدازند و همه را بسرشند …
رسمست و هر گاه که ضماد بر دارند با آب گرم که بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و شبت و سعتر … بپزند
و اگر بابونه بسرکه بپزند و طلی کنند سود دارد **صفت** ضمادی … کنند بگیرند خردل و سرگین کبوتر …

… نرم و بطبیخ انجیر … بسرشند ضماد کنند … بپالایند و چند روز بگذارند ماده پاک …
صفت ضمادی دیگر که ماده را بظاهر کشد و تحلیل کند بگیرند تخم سداب و شیح و حب الغار و انگدان و نطرون و بیخ
… و فودنج و تخم … از هر یک چهار مثقال سداب تر … زفت رومی و موم هر یک …
… ده مثقال جاوشیر و گوگرد هر یک چهار مثقال هم کنند چنانکه رسم است و سرگین … که بر
… و طلی کنند سخت سود دارد **ضمادی دیگر** بگیرند زفت و گوگرد … نرم و زفت بسرشند و طلی کنند
بر جایگاه درد نهند و کاغذی بر وی نهند و بگذارند تا خود بیفتد و خردل و … بکوبند و طلی کنند و …
… ریش کننده اند و … موم روغن سداب سرشته و همچنین بوره و فربیون عاقرقرحا و موم …
… سرشته ماده را بظاهر کشد و ریش کننده است • ابن ماسویه می گوید اگر بیمار احتمال کند صواب
… که سه روز دمادم حقنه کنند پس رگ زنند • قسطا بن لوقا می گوید بگیرند عصاره قثاء الحمار دو جزو
روغن زیت کهن یک جزو بجوشانند تا عصاره قثاء الحمار برود و روغن بماند بر جای درد …
… باشد طلی کنند … پس نیک شود • محمد زکریا میگوید اگر قثاء الحمار نیابند شحم … بدل آن باشد
بسیار باشد که خداوند عرق النسا و درد سرین را اسهال خون … افتد و سود دارد و علت بدان زایل شود
… که اسهال خون آرد … کند سود دارد چون طبیخ قثاء الحمار و طبیخ حنظل و زهره گاو و …
قنطوریون و حرف و شیطرج و طبیخ ماهی شور و مانند آن لیکن اگر ضرورت نباشد و بدین نوع داروها
حاجت آید پس از قی کردن و مسهل دادن و حقنه کردن و پس از دیگر علاجها نشاید و اگر جایی …
… علاج کند زیان دارد و طریق همه علاجها بسته گردد **صفت** حقنه … کنند حنظل و حرف و بیخ کبر
قنطوریون و قثاء الحمار و شیطرج … همه را بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و ثفل آن ضماد کنند
بر جایگاه درد نهند سود دارد **صفت** شیافی که خداوند درد سرین را و درد پشت را سود دارد
بگیرند سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و زنجبیل و عنزروت و سورنجان و شقاقل و شحم و نمک …
… و قسط و ماهی زهره و برگ سداب و افیون و تخم بادیان و بوره و مانند آن …
بعضی طبیبان … آهک … کنند … سخت سودمند است بدان ترتیب که اندر
باب … یاد کرده آمده است و اندر طبیخ … نشستن سخت سود دارد و … علاج
سود دارد و بضرورت نفط سپید دهند … روز با شراب می دهند والله اعلم

باب ششم اندر داء الفیل و دوالی

دوالی علتی است که رگهای ساق بزرگ و ستبر شود و چون گره گره بر آن رگها پدید آید و این علت بیشتر … و حمالان و … افتد
… که … بیشتر افتد و ماده این علت اگر خون بلغمی بود یا خون غلیظ با سوداء
… در جمله خون … عفونت بود و … رگها … و ریش … بسیار باشد که این علت

از بمارهای حاده و از بس بماری بسر افتد از بهر انکه ماده بماری انتقال کند و بدین رکها فرو اید خاصه کسانی
مستعد این علت باشند ازین طبقه که یاد کرده امد و بعضی دستکاران این علت را علاج دستکاری کنند
وان رک را بزنند و ساقها بدان ضعیف و لاغر شود از بهر انکه غذا نیاید و این علت خون محکم شود علاج
دشخواری پذیرد و بعضی را ماده علت بسبب کرمی مزاج یا بسبب حرارتی عارضی ماده علت اندر رکها
عفونت پذیرد و ریش کردد و علت داء الفیل علتی است که پای مردم سطبر شود هم بسبب فراخ شدن
رکها و فرو امدن ماده بسببی از اسباب دوالی و یا بسببی از سببهای نقرس و ماده این علت بلغمی
و سودایی بود و بدین سبب است کی این ماده غذا کردد و ساقها و قدم جمله سطبر شود چنانکه پای پیل
و داء الفیل بدین سبب کویند و نخست که این علت پدید اید پای سرخ بود و بس رنک بکرداند و
و علامتهای ماده بلغمی اندر علت داء الفیل انست که رنک بسپیدی کراید و نرم باشد و علامت
ماده سودایی انست که رنک پای تیره باشد و بسبزی کراید و یا بکبودی و یا بسیاهی و درشت کردد
و طرقیدن کیرد و باشد کی ریش کردد علاج داء الفیل تا سرخ باشد علاج وی اسان بود و چون که
رنک بکرداند و درشت کردد علاج کم پذیرد و علاج ان قی کردن متواتر باشد بداروهای قوی
بلغم غلیظ را و سودای را از جای بر کند و اکر رک زدن حاجت اید رک باسلیق زدن صواب است
و اسایش جستن و با زمین و پای بر بالشی نهادن و از انکه بضرورت بر پای باید خاستن و باید
عضلها بر پیچد از قدم تا بن ران چنانکه اغاز پیچیدن از قدم و ثنا لنک کند و کام استه نهد
شربت ایارج فیقرا و حجر ارمنی با وی ترکیب کند و بخورند پیوسته و ماء الجبن که سکنجبین
کرده باشند خوردن و اندکی افیتمون و نمک نفطی با وی و هرکاه که برامدخات و باید
نخست داروهای قابض بر قدم و ساق طلی کند بر عضلها بر پیچند و از بس انکه قی بسیار کرده
و داروها خورده و تن پاک کرده خاکستر کرنب بروغن زیت که انفاق کویند بیامیزند بدو
و سرکین بز وارد و حلبه و تخم ترب و تخم ... جو کوفته و بحه بدان بسرشند و طلی کنند و ترمس
و طبیخ ان شستن و نطول کردن سخت سودمند باشد و بسیار باشد که سلعها پدید اید و پای بمجون
داء الفیل شود و طبیب را خداوند علت را کمان افتد که علت داء الفیل است
علاج باسن کنند چنانکه در کتاب ... یاد کرده امد و علاج دوالی انچه بشربت و تدبیر تعلق دارد
نخست تن پاک باید کرد و عادت ... رها کردن بس رکها باید کشاد و خون بد از وی بیرون کردن
و بعضی را پوست بشکافند و ان رکها که سطبر شده باشند در ارا بشکافند ماده خلط کرد وی
از وی برون کنند و بعضی رکها چنان انک برون توان کشید برون کشند و ببرند و از ا بتازی سل
و این سل چنان باشد که ان رک را بعملی ببرند و الا از نو معاودت کند و داغ کردن صواب تر

و ان پاک کنند دستکاری نشاید کرد از بهر انکه جراحت درست نشود و پیوسته ماده بدو فرو می بالاید و
ریش تازه می کردد **باب هفتم اندر بثرهای که انرا بتازی البطم کویند** و این بثرها ... که
بر ساقهای پای پدید اید و شکل او همچون ثمرة البطم باشد و جة الخضرا بزرک بود بتازی البطم کویند بدین سبب طبیبان
این بثرها را بطم نام کردند **علاج** از بهر انک ماده ان ماده دوالی است علاج دوالی باشد **باب هشتم**
اندر درد پاشنه اسباب درد پاشنه دو نوع باشد یکی انک زخمی و اسیبی بدو رسد تا موزه بفشارد دوم
انکه ماده از بالا فرو می اید و زیر می بالاید **علاج** انرا که زخمی و اسیبی بود ماشیا و کل ارمنی مرکب
و کافور حل کنند و باب طلی کنند و انرا که سبب فشاردن موزه بود و اب سرد بروی می ریزند و ماشیا
و کل ارمنی طلی کنند و انرا که سبب فرو امدن ماده بود ... فرمایند و بروغن کل همی مالند
باب نهم اندر درد ناخنها و کوفته شدن ان برک مورد و برک سرو تر کوفته
ضماد کردن سود دارد و انار تمام نارسیده در شراب بخته هم سود دارد و اکر کوفتکی قوی بود زیره
و نمک و مغز جوز کوفته با ان بیامیزند صواب باشد و کوز سرو و ابهل کوفته سود دارد و مرقشیشا
کوفته و سوخته سود دارد و انار تمام نارسیده و پیه بط و اکر پیه کرده نباشد سرکین بز کوفته و سرشته
و سرکین کاو ضماد کردن سود دارد و اکر کبود شده باشد و خون در وی مرده ارد کندم با زفت
بسرشند و ضماد کنند نافع بود **باب دهم اندر کشاده شدن و بیکی اندر دمیدن شدن ناخنها و علاج که**
روی پدید اید پیوسته باب دریایی باید شست و انجیر بخته و زفت رومی هر یک جدا کوفته و بهم سرشته
هم سود دارد و بطبیخ کرسنه و طبیخ عدس و ضماد
بر نهادن ارسطوسن مر سود دارد
والله اعلم بالصواب
تمّ

تمام شد کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی
بعون الله و حسن توفیقه و حسبنا الله
و نعم الوکیل و صلی الله
علی محمد و اله اجمعین
الطاهرین
تم

کتاب هفتم

از کتاب دهم و بوی… اماسها … اندر انواع اماسها و ریشها و جراحتها … و علاج آن … و این کتاب هفت گفتار است

گفتار اول

اندر انواع اماسهای گرم و این گفتار سه جزو است

جزو اول

اندر انواع اماسهای گرم و این جزو … باب است

جزو دوم

اندر انواع تدبیرهای گرم و این جزو … باب است

[illegible]

جزو سیم

[illegible]

گفتار دوم

اندر انواع اماسهای سرد و این گفتار هفت باب است

[illegible]

گفتار سیم

اندر انواع ریشها … و این گفتار دوازده باب است

[illegible]

گفتار چهارم

اندر … و اسباب و علامات و علاج آن

گفتار پنجم

اندر انواع جراحتها و این گفتار … باب است

[illegible]

گفتار ششم

اندر انواع داغ کردن و این گفتار دوازده باب است

[illegible]

گفتار هفتم

جزو اول

[illegible]

جزو دوم

[illegible]

گفتار نخستین

اندر کتاب هفتم اندر انواع اماسهای گرم و این گفتار سه جزو است

جزو اول

اندر انواع اماسهای گرم و این جزو … باب است

باب اول

اندر انواع شناختن اماسهای گرم

اماسها و بثرهای گرم یا از خون بود یا از صفرا و از هیچ خلط مفرد اماس و بثره تولد نکند و چون طبیعی باز حال خویش بگردد و … نکند و یک جای جمع نشود از آن اماس و بثره بخیزد و هر گاه که لختی صفرا با خون بیامیزد و خون گرمتر شود و تیزتر گردد … کند از وی اماس و بثره پدید اید از بهر انکه حرارت صفرا از حرارت خون اندر گذشته است و آن کیفیت تیزی که … هیچ خلط دیگر را نیست بدین سبب از هیچ خلط مفرد اماس و بثره تولد نکند تا لختی صفرا با وی بیامیزد و با حرارت و تیزی آن

در وی اثر کند و هم چنین صفرای طبیعی که از احمر گویند تا بر حال خویش بود از وی اماس تولد نکند از بهر آنکه بر لطیف
پس اگر حال طبیعی بگردد و بسیار بود و با خون بر کشها بگذرد و تو همه اندامها رسد از وی یرقان تولد کند و اگر بیک
گرم شود و بیک عضو گرد آید بسبب لطافت و رقت بظاهر پوست آید از وی نمله تولد کند و اگر غلیظ تر بود
و لختی در گوشت نیز بماند از وی نملهٔ متاکله تولد کند و از سودای طبیعی چنانکه یرقان سیاه تولد کند و خون از کار
از وی اماسها و ریشهای سودائی تولد کند چنانکه سبب تریاد کرده آید و ترکیب آمیختن اخلاط بکار بیش بود
هرگاه که خلط غالب شود چنانکه اخلاط دیگر با وی آمیخته شوند بدید باید اماس را یا بثره را بدان خلط غالب
باز خوانند و انواع اماس و بثرهای گرم ده است شش از وی انواع اماس است و چهار انواع بثرها اما انواع اماس
یکی فلغمونی است • دوم حمره • سیم ماشرا • چهارم طاعون • پنجم خراج و دمل • ششم شرا • و انواع بثرها یکی جمره است
آتش فارسی گویند • دوم بثرهای بزرگ برآب از آب بتازی نفاخات گویند و نفاطات نیز گویند • سیم گاورس
چهارم نملات است • والسلم

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین اندر فلغمونی

فلغمونی اماسی دموی است
و متقدمان همه اماسهای گرم را فلغمونی گفته اند پس قرار برین افتاده است که فلغمونی اماس دموی را گویند و خون
از وی بیرون نباشد یا غلیظ بود یا رقیق یا نیک بود یا بد و اماس که از خون غلیظ بود هم اندر گوشت
و با ضربان بود و آنچه از خون رقیق اندر پوست بود بی ضربان بود از بهر آنکه سبب ضربان اماسها
شاخهای شریان بود بدان جایگاه و شاخهای شریان اندر گوشت است و از پوست دورتر
اماس پوست که بی ضربان بود و اماس گوشت با ضربان بود و هر دو نوع باستفراغ و تحلیل زایل شود از بهر آنکه
ماده از خون نیک بود و فلغمونی که در هر اندامی پدید آید هر یکی را نامی خاصه است بحکم آن اندام
اندر غشای دماغ افتد یا در گوهر دماغ افتد آنرا سرسام گویند و آنچه اندر چشم افتد اندر طبقه ملتحمه آنرا بتازی رمد گویند و آنچه
اندر غشای حجاب افتد و اندر پهلو آنرا ذات الجنب گویند و آنچه اندر شش افتد آنرا ذات الریه گویند و آنچه
اندر حنجره افتد آنرا خناق گویند و آنچه اندر گوشهای نرم افتد و اندر عضلها و بزرگ باشد و پخته شود آنرا
گویند **علامتها** هر چند اماس غائرتر بود یعنی اندر گوشت نشسته تر بود ضربان و درد بیشتر بود خاصه اگر شاخی بزرگ
از شاخهای شریان بدان جا نزدیک باشد و زود تر پخته شود و اگر اماس اندر عضوی بود که او را حس است
و ماده اماسها بیشتر با صفرا آمیخته باشد و گاه باشد که ماده صفرا زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و گاه باشد که
رقیق با خون آمیخته باشد و اماس بحران بهیچ نماند برنگ سرخ و بلمس گرم باشد و هرگاه که اماس پخته خواهد شد
خواهد کرد ضربان و درد صعب تر شود و هرگاه که پخته شد درد و ضربان آهسته گردد و اگر اماس پخته نشود
عضو را تباه کند و بسیار بود که اگر چه ماده اندک بود و لیکن بد و تباه بود تباهی آن عضو را
و علامت وی آنست که اماس تیره شود و بسبزی و سیاهی گراید و حس عضو باطل گردد و اسباب
با سابقه بود یا ماده یا اسباب سابقه امتلا باشد و تباهی اخلاط و ضعیفی و زبونی آن اندام که اماس اندر وی

و اسباب بادیه زخم بود و آسیب و افتادن از جای و آنچه بدین ماند **علاج** اما اگر سبب اماس بادیه باشد نگاه
باید کرد اگر اندر تن امتلا بود و سخت قوی باشد رگ باید زد و باشد که داروی مسهل نیز باید داد و اگر اندر تن امتلا نباشد
زود بعلاج اماس مشغول باید بود و داروهای نرم کننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و اگر اماس اندر عضوی
شریف بود سخت داروهای رادع بکار باید داشتن و تدبیرهای دیگر کرد و ماده را از آن جانب باز گردانید
جائی که ملامت پس داروهای رادع با داروهای نرم کننده می آمیختن و چون در انحطاط افتد همه داروهای تحلیل
بکار باید داشت و باید دانست که هرجا که امتلا باشد در ابتدای اماس هیچ داروی نرم و تحلیل کننده
نشاید بر داشت بهر آنکه داروهای نرم کننده آنجایگاه را زبون کرداند و ماده فزون از آنکه تحلیل کند
آنجا گرد آید **صفت** ضمادی که در ابتدای اماسهای گرم که از اسباب بادیه افتد بکار دارند بگیرند شش حکم
و دنبهٔ گوسفند بر دارند و بروغن سخت نرم کرم چرب کنند و بر آن موضع می نهند در ابتدا
اماس را تحلیل کند و در ابتدا نمک بکار ندارند و لکن با خرکی ضربان و تند ساکن شده باشد بکار دارند **صفت**
ضمادی دیگر صندل سرخ و زعفران برابر با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند **صفت** ضمادی دیگر آرد جو با کشنیز تر
طلی کنند **صفت** ضمادی که در بکار بگیرند سبوس گندم و خطمی و بابونه همه را بکوبند و بپزند و بعصاره
آب بسرشند و طلی کنند در تحلیل کند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند آرد گندم ده درم روغن
درم آب صافی صد درم بپزند تا سطبر شود و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر تحلیل کند بگیرند موم
جزو روغن شبت شش جزو موم را درین روغن بگدازند و بابونه بگیرند و بکوبند نرم و بدین موم و روغن
بسرشند و طلی کنند و اگر اماس سخت گرم بود یا در عضوی شریف بود و با ضربان و درد قوی بود بگیرند
پوست انار شیرین و بشراب بپزند و بسایند و ضماد کنند و سماق و آرد جو همچنین بپزند و بر نهند تا ماده را
از جایگاه اماس باز دارد و آنچه حاصل بود دفع کند و حرارت اماس را تسکین دهد و مزاج عضو را
اعتدال باز آرد و اگر درد سخت باشد ضماد چنان سازند که در وی با قوت منع قوت تحلیل بود و
شود چنانکه موم روغن موم مصفی در روغن کشان آلوده کنند و بر جایگاه درد نهند و اگر فصل تابستان
بود کنند و اگر زمستان بود نیم گرم کنند و اسفنجی بسرکه و گلاب تر کرده یا شراب قابض تر کرده بر وی نهند
پدید آید داروهای نرم کننده و بر آیند بر نهند و اگر نه بداروهای تحلیل کننده قناعت کنند
بسیار که از اول که اماس پدید آید و در تن امتلا نباشد سببی از اسباب بادیه باشد اماس را بار
و اماس امتلائی را نخست رگ زنند و حجامت کنند پس داروهای مسهل دهند چون آب میوه و مطبوخ
هلیله و بنفشه و بلاب پس از رگ زدن و حجامت کردن و مسهل دادن داروهای رادع بکار دارند
داروها محلل و رادع ترکیب می کنند و با خر همه محلل بکار می دارند **صفت** داروی رادع بگیرند
بنفشه و فوفل و آقاقیا و صندل سرخ همه را بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و داروی که

دراوجاع مفاصل گرم یاد کرده آمدست اندرین جای سود دارد صفت ضمادی دیگر که اندر میان روزهای [illegible]
بکار دارند بگیرند آبی پخته و تهی کرده بکوبند و آرد جو بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند شاف [illegible]
و حضض و زعفران و حماما و مر بکوبند و باب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هرگاه که ترسند که آماس صلب گردد
بگیرند کشنیز تر یک دسته بکوبند و آرد و روغن گل بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند اگر بگیرند آرد جو و آب کشنیز تر
و طلی کنند و هرگاه که ترسند که رنگ می گرداند و بسبزی و سیاهی می گراید بدست کاری و ارزن صواب [illegible]
و آماسی که در گوشت نرم و جایگاه فراخ افتد چون گوشت بناگوش و بغل و [illegible] بیغولهٔ ران [illegible]
چاره نباشد پس صواب آن باشد که نخست تن را از ماده تهی و پاک کند پس داروهای برانند [illegible]
جالینوس میگوید هرگاه که آماس و رگ و ضربان صعب بود و امید تحلیل نباید داشت داروهای رانند [illegible]
آماس را تحلیل کند و گرم کند را باید نهادن از بهر آنک بیم باشد که آماس صلب گردد و از رنگ [illegible]
صفت ضمادی که ماده را تحلیل کند و آماس را گرم نکند و نگذارد که صلب گردد و رنگ بگرداند بگیرد آرد جو
تا پسته جوان را بسرکه و آب کشنیز تر بزنند و ضماد کنند لیکن این ضماد باول علت بر نشاید نهاد و هرگاه که [illegible]
درد و ضربان و حرارت و آماس هیچ کمتر نمی شود باید دانست که در تن امتلا است و اخلاط بدان [illegible]
بگداخته است و باندامهای یکسان که آنرا بتازی متشابه الاجزا گویند چون گوشت و عصب و غشا [illegible]
و در میان اجزای آن رفته و جای گرفته علاج وی آنست که نخست تن پاک کند پس آماس را [illegible]
برافکنند بگیرند آرد جو بیست درم و روغن دست [illegible] درم آب صافی پنجاه درم بزنند تا بسطبر شود و طلی کنند اگر
حاجت آید پس از آن داروها تحلیل کننده و قوی تر بر وی نهند و اگر چنانکه ریش باید کرد داروهای ریش کنند
بر نهند و اگر آماس در عضوی بود که در وی رگها بسیار بود یا نزدیک بندگاهی بود زود بر باید شکافت
تا رگها را و بندگاه را تباه نکند و اگر در گوشت بود تا تمام پخته نشود نشاید شکافت از بهر آنک اگر زود بشکافند
مدت سیلان ریم و زرداب دراز گردد و باید دانست که آماس بیغولهٔ ران و مانند آن جای که پوست او فراخ
ضربان و درد آن کمتر بود و اگرچه آماس بزرگ باشد از بهر آنک بسبب فراخی جای پوست او کشیده نشود
پس از بهر آنک درد و ضربان و تندی کمتر بود خود را در غلط نباید افکند و بوقت حاجت باید شکافت
اگر خداوند علت جراحت آهن نخواهد و بدارو سوراخ باید کرد صفت داروی ریش کننده بگیرند [illegible]
بلادر و زفت [illegible] برابر بکوبند و در خرقه کنند و بر آتش نهند تا پخته گردد و بر جایگاه که سر جراحت خواهند [illegible]
و نیم روز بگذارند تا سوراخ کند صفت داروی دیگر آهک آب نارسیده بگیرند و با [illegible] بسرشند و بر نهند [illegible]

باب سیم از جزو نخستین اندر حمره و علامات و علاج آن حمره آماسی بود دموی و از خون [illegible]
و قوام خون رقیق بود و باشد که اندکی صلبی گراید و بیشتر بآخر ریش گردد از بهر آنک ماده آن خون [illegible]
علامتها فرق میان حمره و فلغمونی آنست که حمره نخست سرخ بود و فلغمونی در گوشت پنهان بود [illegible]

بسرخی گراید و بر حمره هر جا که انگشت بر نهند سرخی برود و سپید گردد و زود بسرخی باز آید و فلغمونی خلاف این بود
و اندر سرخی حمره زردی بود چون زعفران آمیخته باشد و اندر سرخی فلغمونی نباشد و حمره در پوست بود بدان سبب
درد و ضربان که کمتر بود و حرارت حمره خالص سوزان بود و اگر صدید با خون آمیخته باشد نفاخات بر آید
و فلغمونی درین معنی برخلاف این بود و حمره بیشتر با تب بود و فلغمونی بسیار باشد که بی تب بود و حمره بیشتر
در روی پدید آید و از سر بینی آغاز کند و در همه روی بگسترد و باشد که قوت حرارت او پوست را بسوزد
علاج نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس اگر حاجت آید استفراغ خون کردن رگ
زدن و حجامت کردن خاصه اگر ماده در میان [illegible] پوست بود و باشد که پس استفراغ خون دیگر باره اسهال
صفرا باید کرد و این طبیب بانشانها حال معلوم کند پس طلیها سرد و قابض بکار باید داشت آب سرد
بیخ چند آنکه رنگ بگرداند سود دارد و حمره خالص بدان زایل شود و اگر اندر بکار داشتن طلیهای سرد
و قابض اندر آب سرد و یخ احتیاط باید کردن تا ماده بعضوی شریف باز نگردد غافل نباید بود و نیز احتیاط
باید کرد تا عضو سیاه نشود و ریش نگردد و باید دانست که طلیهای سرد اندر علاج حمره سودمندتر [illegible]
اندر علاج فلغمونی بهتر از بهر آنکه ماده فلغمونی بیشتر باشد و غلیظ تر باشد و هرگاه که بیم آن باشد که عضو سیاه گردد
داروهای سرد و قابض و داروهای نرم کننده و تحلیل کننده را باید گشت چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمد
و اگر حمره ریش بازرسنده بود مرهمی باید ساخت از داروهای خشک تحلیل کننده و خشک کننده بدین صفت
بگیرند مرداسنگ کشته و سوخته دوازده درم موم زرد پانزده درم روغن مورد [illegible] خاک ارزیز گداخته [illegible]
تازی حب الرصاص گویند نه درم [illegible] پانزده درم [illegible] بگدازند [illegible] و موم با روغن بگدازند
و داروهای کوفته و سوده با وی بسرشند و طلی کنند صفت مرهمی دیگر بگیرند حب الرصاص سوده و برگ چغندر
و شراب کهن بجوشانند و بسرشند و طلی کنند صفت مرهمی دیگر حب الرصاص و عصارهٔ سداب و زرد روغن مورد
و موم صافی مرهم سازند و طلی کنند

باب چهارم از جزو نخستین اندر نمله نمله آماسی بود دست [illegible] نخست
[illegible] سوزان بود و ماده آن خونی گرم بود با صفرا بسیار رگی آنرا گویند آمیخته و حمره خالص بود نزدیک [illegible]
[illegible] و نمله اندر بینی و در روی و حوالی چشم و پیشانی افتد و از سر بینی آغاز کند همچون حمره خالص و من [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] بر بینی و روی دیدم و ممکن است که اندر دیگر اندامها نیز افتد علاج هرگاه که نمله پدید آید زود عصارهٔ
[illegible] طلی باید کردن چون عصارهٔ کوک و عصارهٔ عصا الراعی و حی العالم و نیلوفر و آنچه در اندامها دیگر باشد عصارهٔ
[illegible] کشنیز تر و عنب الثعلب و ترافیکه و تره و اسپغول و آنچه بدین ماند و استفراغ صفرا کردن بداروهای
[illegible] آب انار ترش و شیرین و مطبوخ هلیله زرد و حقنهای قوی سودمند باشد تا ماده را از سر و روی فرو آرد
رگ زدن نیز پس از آنکه تری صفرا کم شود سود دارد و عصارها که یاد کرده آمد با موم و روغن گل
[illegible] موم سپید و روغن گل سازند آمیخته طلی کردن سود دارد و با خر آن موضع را [illegible] صواب باشد

و داروی تحلیل کنند کی در علاج طاعونی بکار داشتن سود دارد و عصارهای که یاد کرده امد با موم و روغن کرده
و روغن سپید و روغن گل سازند اینجا طلی کردن سود دارد و باشد اگر سببی از اسباب بادیه و از زرشباد و باد
ضمادها ار ارد جو و اب کشنیز تر بر نهادن و اوردن واجب بود خاصه اگر بسیاهی گراید با صلب می شود
و اگر از طلیها عصاره بنفشه با روغن گل و عصاره سداب با سرکه و روغن گل و مرداسنگ بعصاره برگ خرفه
سوده اگر بعصاره کنند تا سود دارد و اگر عصاره بنفشه و عصاره سداب بدست نیاید سداب خشک
و بنفشه خشک سوده بجای ان باشد **صفت** دارویی مرکب بگیرند مرداسنگ و اسفیداج و زعفران و کافور
با سوخته همه با می بخته بسرشند و طلی کنند **صفت** مرهمی که باشرا و غله و سوختن اتش را سود دارد بگیرند برگ خطمی
یک رطل بغدادی و در اب و روغن کنجد بر زند و بسایند تا چهار وقیه روغن گل ده و وقیه و نیم مرداسنگ
ده درم و وقیه و نیم اسفیداج با اب کشنیز تر با اب برگ خرفه و مقداری مر ان قرص بدوی بسرشند و ضماد کنند
صفت مرهمی بگیر موم چهار وقیه روغن گل سه وقیه خایه مرغ شش عدد فاریقون چهار وقیه همه را بسرشند و مرهم
سازند فاریقون نباتی است که ابگینه را بدان جلی دهند و اقطوس ان را زرد و را جای دیگر مهر ریون بغداد
و می گویند ساریقون نباتی است مانند بسباب که بجوزند و انست که ابگینه را بدان جلی دهند **صفت** مرهمی که از
زمین را سود دارد روغن بید یک رطل موم یک وقیه مرداسنگ چهار وقیه زنگار دو وقیه و نیم مرداسنگ
و زنگار را بسرکه بسایند و با موم و روغن مرهم کنند نافع بود **باب پنجم اندر طاعون و علاج ان** طاعون ورمی بود
در گوشت نرم افتادی چون گوشت پس گوش یا در گوشت غددی چون بسیار و خایه گوشت بن ران یا
یا در جایگاهی فراخ چون بغل دست و بیغوله ران از طاعون گفتندی پس اتفاق بران کردند که طاعون ان را
گویند که درین جایها افتد که یاد کرده امد و پس تر قرار بران افتاد کی هر اماس گرم را که درین جایها افتد و حرارت
سوزانیدن ان از اندازه بیرون بود و ماده ان مستحکم کرده باشد و بحکم زهری شده و عضو را تباه کند [illegible]
و رنگ حوالی او بگرداند و مضرت ان بطریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی ارد طاعون از اگویند **علامتها**
انچه در گوشت پس گوش و در بغل دست و در پستان افتد کشنده باشند از بهر انکه بدماغ و بدل نزدیک بود
و انچه رنگ او سرخ بود و یا بزردی گراید سلیم تر بود و انچه بسیاهی گراید سخت بد باشد و طاعون اندر هواها
و سالها وبا و شهرهایی که انجا وبا بیشتر بود بسیار افتد **علاج** دل را قوت باید دادن بشربتهای خنک و خوش بوی
چون شراب لیمو و شراب انار و شراب سیب و سیبی و بویهای خوش بو یا بیدن چون صندل و کافور و گلاب
و نیلوفر و مانند ان و طعام عدسی و مصوص فرمایند از گوشت دراج و طیهوج و بزغاله و مانند ان و سوای خانه را
ببیدهای خوش بو و برگ بید و نیلوفر و بنفشه و گلاب و کافور و صندل بدل می نهند و هرچه علاج سوء المزاج گرم
دل را افتد و هرچه در علاج بیماریها و تبها و وبای یاد کرده امدست علاج اینست و هیچ ضماد و طلی سرد و رادع
بر نشاید نهاد و برگ نی دون تر مشغول نشاید بود و مگر امتلا قوی بود و خلط بد کم کردن واجب شود و دیگر

[illegible] ازون با سکی مر بدن و باب گرم شستن با خون در روی فسرده نشود و صواب ان باشد که و هر کجا که خفقان
[illegible] گرود و اب گرم و طبخ بابونه و شبت طول می باید کرد تا ماده را ازو ان باز گردانند و بجایگاه علت باز ارد و
تحلیل کنند و تدبیر راندن علت باید کرد بداروهایی که در علاج خراج یاد کرده اید **باب ششم اندر اماسها که در گوشت**
غددی افتد و در بیغوله ران و نیز طاعون باشد اسباب اماس که در گوشت غددی و اماس بیغوله ران یا دفع طبیعت بود که
ماده را از عضوی شریف دفع کند تا الی بود اندر فرود سوی ان و ماده کی روی بدان عضو دارد بدین جای گذرد و
سبب فراخی جای و نرمی ان لختی در روی بماند اما انچه بر سبیل بحران و دفع طبیعت باشد باز نشاید داشت
و هیچ داروی رادع بدو نشاید برد و باشد که بدان حاجت اید کرد داروهای نرم کننده با مجمر بر نهند تا ماده
بدان زودی تحلیل کند و انچه بر سبیل گذشتن انجا باز مانده باشد نگاه کنند اگر در تن امتلا بینند نخست
استفراغ باید کرد و تن ان از خلط پاک کردن و طعام اندک فرا اوردن و تدبیر لطیف کردن و تا استفراغ
کرده نشود هیچ داروی رادع و هیچ داروی نرم کننده بر نشاید نهادن از بهر انک مضرت داروی رادع ان
است که ماده را اندرون باز برد و بیم باشد که با حشا باز گردانند و انجا اماس کند و مضرت داروی نرم کننده انست که
اگر اندر تن امتلا بود ماده بسیار روی بدانجا نهد و اماس عظیم شود و خراجی و ریشی پدیدار کند و هر وقت که
استفراغ کرده باشند اندر تن امتلا نباشد داروهای نرم کننده بر باید نهاد تا تحلیل کند و اگر استفراغ ناکرده درد
[illegible] روغن زیت گرم کرده مشیار بر روی نهادن صواب باشد تا درد بنشاند و در ابتدا انک ازوی دور باید داشت
اگر چه اخر بدان حاجت بود ولیکن در ابتدا درد زیادت کند و ارد گندم و ارد جو نیک تحلیل کند و ارد جو با کماه(?)
[illegible] و اگر این اماس در پستان یا در خایه افتاده باشد و در تن امتلا باشد و بیم ان باشد که ماده بعضوی
شریف باز گردد نخست داروهای رادع بر باید نهاد تا مددی دیگر بدو نیاید و انچه قانون علاج اماسها انست که
ابتدا و انتها و انحطاط بکار دارند بران ترتیب می باید کرد و هر گاه که ترسند که اماس جلب خواهد گشت
داروهای نرم کننده بکار باید داشت چنانکه در علاج طاعونی یاد کرده امد **باب هفتم اندر خنازیر اندر**
خراج و علاج ان خراج اماسی بود گرم و ماده ان خون غلیظ و گرم بود و ان دو گونه باشد بعضی اماس بود که از اندرون
[illegible] باشد که پخته خواهد شد و ریم خواهد گشت و بعضی اماسی بود درشت همچون طاعونی و با خرجان گردد کی
[illegible] شود و ریم کند اما انچه زود پخته شود ان را خراج گویند و انچه دیر پخته شود و سخت سوزان بود ان را طاعون
[illegible] اماسی که در اندامهای اندرونین افتد از تب خالی نباشد و انچه در اندامهای بیرونین افتد حرارتی با تند(?)
ان عضو پدید اید **علامتها** خراج که ماده ان سخت گرم بود و رنگ سخت سرخ بود و اماس افراخته تر بود
و سر او بر بود همچون شکل مخروط زود تر پخته شود و زود تر سر کند و هر چه ماده ان غلیظ و استوار بود و بهن تر بود
رنگ او بدان سرخی نباشد دیر پخته شود و باشد که ماده ان میل باندرون دارد و این بد باشد و انچه
باندرون گشاده شود بدتر باشد و بعضی باشد که از اندرون و بیرون سر کند و انچه سر او از اندرون گشاده شود

کوید

بهترین آن بود که اندر نخو بنی گشاده شود چنانکه مثلا اگر اندر سعت خراجی بود و برآوانند بتجویف معده گشاده شود
بهتر آن آن بود که بظاهر معده گشاده شود و بهتر از آنک در جزوی گشاده شود که منفذی ندارد که از وی بجهد
برون آید و خراج اندر مفاصل نادر بود از بهر آنک اندر وی خلطی مخاطی است و جای آن فراخست فطالب
محتقن نشود چنانکه خراج کند پس اگر باشد از ماده بخت بسیار باشد و درد شدیدترین خراجها و با آفت‌ترین خراجی
بود که بر عضله افتد خاصه عضله که در وی عصبها بسیار بود و حس او قوی بود و بسیار بود که خراج بخته شود
وریم کند و بظاهر پوست بدید نباشد از بهر آنکه ریم در قعر گوشت بود تا بوستان موضع غلیظ بود و هرگاه که
خراج در طریق بخته آمد ضربان و درد و تمدد و گرمی اماس و گرمی حوالی آن زیادت شود و هرگاه که بخته شد کمی
نرم گردد و درد ساکن شود و ضربان زایل گردد و ریم سپید و هموار گردد ناخوش بوی نباشد دلیل آن باشد که طبیعت
قوی است و در ماده تصرفی تمام کردست از آنک برانده است و سلامت است و از عفونت دورست
و از بهر آنکه لون اندامهای اصلی سپیدست سپیدی دلیل قوت طبیعت است از بهر آنکه تا طبیعت قوی نباشد
ماده را هم رنگ اندامهای اصلی نتواند کرد و ریم ناهموار و ناخوش بوی و رنگ و قوام آن مختلف و قوام آن
دلیل کند که ریم سپید و هموار و بوی ناخوش دلیل عفونت بود و علامتها خراج باطن آنست که در احشا الی
و نبض صلب بود و تبهای ترتیب آید و در اول تبها فرا نشا آید و مدت فرا نشا در اول بیماری دراز بود
پس کوتاه‌تر می شود و گرانی اندر جایگاه خراج زیادت می شود و الم کمتر و هرگاه که الم احشا و تشنج و تب
ساکن گردد و گرانی بماند باید دانست که خراج بخته شد و هرگاه که تبها و درد معاودت کند آن جایگاه
سوزش و خلیدن گیرد باید دانست که خراج سر خواهد کرد و بخواهد گشاد و هرگاه که فرا نشای قوی که بتازی
نافض گویند بدید آید و تب و درد و گرانی و خلیدن از پس آن زایل شود باید دانست که خراج گشاده شد
و سر کرد خاصه اگر بمجری نا مرا تا بقی با نفث ریم بیرون آید و بر هر عضوی که ریم می گذرد سوزش در وی
بدید می آید و هرگاه که ریم بسیار یکبار بیرون آید قوت ضعیف گردد و بسیار باشد که خفقان و غشی افتد
از بهر آنکه قوت تحلیل پذیرد و ساقط و باشد که هلاک شود و اگر خراج اندر سینه گشاده شود و ریم اندر
فضای سینه ریخته گردد و خالی بیرون حال خداوند خناق بدید آید و باشد که هلاک کند علاج نخست استفراغ باید کرد
و ماده را بجانب مخالف جذب کردن چنانکه در علاج اماسهای گرم معلوم شده است لیکن احتیاط باید کرد تا
استفراغ و جذب ماده بعضوی شریف باز نگردد پس تدبیر رسانیدن باید کرد و قوت را نگاه باید داشت
بغذاهای ستوده پس اگر خراج اندر احشا بود بضرورت تدبیر لطیف باید کرد و هرگاه که خراج خام عظیم بود
و ترسند که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند بزاید و بیم باشد که بدان سبب آفتی بدان عضو تولد کند
خراج باید شکافت و احتیاط باید کرد تا بعضوی شریف که احتمال آن نتواند کرد نرساند و بحقیقت
هرگاه که خراج عظیم بود و طبیعت ضعیف بود داروها که مرخی و منضج بود بر وی نهند و داروهای

را و منفذ نسیم را کم کرد و داروی نضج حرارت ضعیف را بجنباند و بدان سبب عفونتی بدید آید در چنین حال
باید شکافت و ماده را و پس داروهای تحلیل کننده بر نهادن و هر خراجی و قرحه که بشکافند هم درازای لیف
عصبها باید شکافت نه بر راستای شکنها و خطها که بتازی اسرار الاسرة والغضون گویند مگر عضوی مخصوص را چون
پیشانی که اسرار را راستای شکنهای خطها شاید شکافت از بهر آنکه پوست پیشانی از عضله جدا نیست و هرگاه که
پهنا برید شود عضله سست گردد و ابرو تر نتواند داشت و چشم باز نتواند کرد و آنجا که خواهند که فعل
عصبی باطل کنند تا از تشنج ایمن شوند لیف عصب را از پهنا باید برید و درازای لیفها عصبها پیشتری اندر
درازای قامت مردم است و اگر خراج اندر بغوله ران بود از پهنا باید شکافت بر راستای خطها و شکنها
آن جایگاه و اگر در بغل است بود هم از پهنا باید شکافت و اگر بر سر بود از درازا باید شکافت راستا
موی را چون موی سالد جراحت را بپوشد و اگر بحوالی چشم بود بعضی بورب باید شکافت و بعضی بر هلالی
بر راستای خطها و شکنها که گرد اگرد چشم است و اگر بر بینی و رخسار بود بعضی راست باید شکافت
درازا و بعضی بورب بر راستای خطها و شکنها آنجایگاه و این خطها و شکنها جوانان را در حال خنده بدید آید
پیران را و بیماران لاغری بدید آید و اگر بر بازو و ساعد و ساقهای و ران بود و اگر بر پشت و شکم بود
درازا باید شکافت و اگر بر پهلو بود بورب باید شکافت بر راستای نهاد عضلهای پهلو و اگر بر
باید شکافت و هر خراجی و قرحه که شکافته شد روغن و آب و داروی که در وی به باشد از وی دور
بر داشت و اگر بضرورت جراحت را باید شست بماء العسل یا بشراب ممزوج یا با آب گرم بسرکه ممزوج
پس از آنک خراج بشکافند حرارتی و سوزشی سخت بدید آید ضمادی از عدس مقشر بخته بر باید نهاد
تا ساکن باشد و حرارتی و عفونتی بدید نباشد مرهمها و داروهای رویاننده بر باید نهاد و هرگاه که جراحی
شکافته شود و ریم از وی پاک کرده آید زود پوست را بر گوشت باید دوسانید و خرقه بخیه و برگکی
بر وی نهادن و بستن تا پوست بر گوشت رسته شود و تجویفی در میان نماند که دیگر باره ریم گرد
گرد و اگر حاجت آید نخست خرقه پاکیزه بر میل باید پیچید و در غوران کردن و برگردانیدن
ریم از وی پاک کردن پس پوست را بر گوشت دوسانیدن و بیشتر چنانکه یاد کرده آمد و چون بشکافند
آن جایگاه ریم طلب باید کرد و جهد باید کرد تا آنجا شکافند که از رگها و شریانها و عصبها و
دور بود و جایگاهی که گوشت تازه برآید کرد لاغر از بهر آنکه جراحت که بر جایگاه فربه افتد
دیر زود و پوست بر گوشت پیوسته نگردد و بدین سبب اگر ضرورت گردد جراحت بر جایگاه
لاغر باز گوشت تازه بر آن باید کرد که مزاج آن جایگاه خشک‌تر بود جراحت زود
زود و پوست بر گوشت زود بسته شود بدین سبب بر جایگاه لاغر باید و جایگاه گوشتناک

سستن

بیرون بود

جراحت بزرگ شود ودراز کند وجایگاه ریم را بلمس انگشت وبلون جایگاه توان دانست اکر جای اندر
دو انگشت بر نهند اگر چیزی از زیر یک انگشت بیرون شود و دیگر انگشت چنان باید که در زیر او چیزی
زیادت گشت تا حرکتی کرد معلوم گردد که انجایگاه ریم است ولون انجایگاه سپید باشد ونخست سرخ
بوده باشد وبعضی باشد که جایگاه ریم بسبزی وسیاهی وزردی می گراید از بهر انک پخته شده نیکو باشد
واگر خراج بزرگ باشد وریم از یک شکاف نشود نخست انجا که شایسته تر بیند باید شکافت
چند انک انگشت در وی توان کرد پس انگشت سبابه از دست چپ در وی باید کرد وانجا که سر انگشت
رسیده باشد باید شکافت واگر بزرگتر بود سر انگشت اندر شکاف دوم باید کرد ودیگر باره انجا که
سر انگشت برسد بشکافتن تا تمام شکافته شود وریم پاک بیرون اید وانرا که ممکن گردد که براند اگر خود
سوراخ شود وسر کند باید براند دستکاری نباید کرد وکسانی باشند که دستکاری نخواهند وخراج
سر نمی کند بسر نیش انجاکی شایسته تر باشد نشانی باید کرد چنانکه پوست شکافته شود پس داروی
وسوراخ کننده بر انجایگاه باید نهاد تا زودتر سوراخ شود وابگرم خراج سلیم را سود دارد وبر اندازد
وخراج بد را زیان دارد از بهر انک ماده را بدو وارد صفت داروهای براننده تا نرگس براننده است
خاصه اگر در ما العسل واندکی روغن سوسن بجوشانند وبیخ نی ترکوفته وبا انگبین سرشته براننده است
وزفت رومی با شوخ خانه مکس انگبین براننده است صفت داروی قوی تر بگیرند موم زرد ودرسانی
روغن گاو واز هر یکی یک رطل رب وانگبین از هر یکی نیم رطل زنگار سه وقیه روغن زیت چندانک
کفایت بود صفت داروی دیگر بگیرند مغز پنبه دانه وگوز مغز سرشته وخمیر وبرگ کرنب بخرد وبارنگ
وخردل وسرگین کبوتر همه را بکوبند ومرهم سازند زود براند وسوراخ کند ومرهم داخیلون اندر لعاب خردل
نرم کرده وصابون با انجیر سرشته براننده وسوراخ کننده است صفت داروی دیگر بگیرند اشق دو جزو
وموم چهار جزو وگوگرد زرد سه جزو ونطرون سه جزو وروغن زیت چندانک کفایت بود صفت داروی دیگر
بگیرند عسل بلادر وزفت تر وبآتش نرم دارند تا امیخته ونرم شود وبر نهند ونیم روز بگذارند صفت
داروی دیگر بگیرند تنکار واهک ابنا رسیده در اب کنند چنانکه سه انگشت اب بر سر ان بایستد ویک شبانروز
بگذارند پس یک جوش بدهند وصافی بپالایند واندرین اب دیگر باره تنکار واهک تازه کنند وهمچنان
پس بجوشانند وبپالایند سه بار یا بیشتر اندرین اب تنکار واهک تازه می کنند پس ان اب را در چیزی مسین
بجوشانند تا نمکی از وی پدید اید از ان نمک جزوی بگیرند وربع وزن او نوشادر با وی بسایند ودر لعاب
خردل سرشند واگر اندکی عسل بلادر با وی یار کنند قوی تر بود وزودتر سوراخ کند صفت داروی دیگر
در انج با روغن زیت کهن بسایند وبا عسل بلادر بیامیزند وبر اتش نرم نهند تا چون مرهم شود واگر سرگین کبوتر
یا سرگین بط یا سرگین باز با وی بیامیزند روا باشد صفت داروی که باقی ریم را تحلیل کند وجراحت پاک کند

گرداند ما ذر قرحا سیوبنج وبورق همه را با انگبین بسرشند وبر بیرون طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند خیار قثینا
دوازده درم اشق دوازده درم ارد باقلی شش درم همه را با ابایج تر بسرشند وبر پوست پاره طلی کنند وبر خو
بگذارند تا خود بیفتد واین دارو در وقت که سرشته شد گر یک زمان بماند زود خشک شود در حال
طلی باید کرد صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر یک جزو وانزروت ربع یک جزو مرداسنگ یک جزو وثلث
یک جزو وروغن زیت کهن یک جزو وثلثی یک جزو بهم بیامیزند وطلی کنند اما خراج ودبیله که در باطن بود علاج
نخست استفراغ وتبدیل مزاج باید کردن وچون صافی کردن تن باشد ماده را بسایندن بداروها لطیف معتدل
چون شراب رقیق سپید واندکی دارچینی اندر طعامها کردن واگر بها ماده دو دانگ صبر ودانگی زعفران
زود پخته شود وسرکند وهرگاه که سر کند بگیرند اسبغول پنج درم تخم مرو دو درم تخم خیاری وتخم خطمی از هر یکی چهار
درم صمغ وکثیرا ونشاسته ومغز تخم خرپزه از هر یکی سه درم گل ارمنی دو درم شربت سه درم بامداد وسه درم
شبانگاه در اب سرد ومقداری روغن گل وطعام حسو از کریج وکشک جو نیم کوفته واندکی نشاسته ومغز بادام
واندکی صمغ عربی سوده وتریاق بزرگ مثرودیطوس اربوسیا ونخست سود دارد واگر در ذخیره دیگر تخم
مرو وتخم خطمی وتخم خیاری پاک کرده وکثیرا از هر یکی بمقدار راست همه را بکوبند وبروغن گل یا روغن بنفشه
یا روغن بادام حرب کنند شربت سه درم بامداد وسه درم شبانگاه ماشر خرمقدار سه وقیه در وی بشانند
واگر دبیله اندر اسافل بود لعاب حلبه ولعاب تخم کتان وکثیرا وصمغ وزرده خایه وروغن گل حقنه کنند وعلاج
دبیله قروح معده وقروح مثانه باید جست باب هشتم از جزو نخستین اندر درد دل وعلاج ان درد دل
انواع است وسبب ان بد گواریدن طعام باشد وحرکتها در ناشتا که با امتلا کنند علاج هرگاه که دل درد اید
در علاج ان تغافل نشاید کرد از بهر انک بیم باشد که خراجی گردد بزرگ وعلاج ان با مدت سه روز علاج
اماسهای گرم باشد نخست اگر مانعی نباشد رگ باید زدن وحجامت کردن وشربت الو سیاه وعناب
وزرد الو ترش وخرما هندی واندکی زرد خشک ویکدرم کشنیز خشک تر کردن ونماداوان صافی کردن
وخوردن واب انار ترش وشیرین واب کاسنی با سکنگبین سود دارد واستفراغ کردن وطبیخ هلیله و
سنامکی وخرما هندی صواب باشد واز طعامهای غلیظ واز گوشت واز شیر تهار پرهیز باید کرد واگر خوی
باید که میل بترشی دارد وانا اول که درد پدید اید چیزهای خشک بر باید نهاد چون اسبغول بگلاب تر کرده
وخطمی هم بگلاب واندکی سرکه تر کرده وارد جو باب عنب الثعلب واب کشنیز تر سرشته وازپس
روز تدبیر تحلیل وبرانیدن باید کرد نخست اسفنج با اب وروغن نیم گرم تری باید کرد وبر دل نهادن
چون کرت زود بر اید وارد گندم ونان گندمین در اب وروغن زیت پخته بر نهادن زود بر اید وگندم
خاییده براننده است وموم گداخته با اندکی زفت وراتینج اندر روغن میل کرمی دارد چون روغن سوسن
براننده است وانجیر خشک در ما العسل اغشته وتخم مرو ناکوفته وبا سرشته براننده است ومویز دانه بیرون کرده

راح نهند

بدهند

وبا انجیر سرشته و خردل کوفته براند است خاصه اگر اندکی ما العسل برافکنند و میویز با بوره سرشته براند است
وتخم مرو کوفته و اندر شیر جوشانیده براند است **صفت** داروی دیگر بگیرند روغن گل یک وقیه و نیم خیری
دو وقیه تخم مرو کوفته و اسبغول ناکوفته از هر یکی یک وقیه و نیم شیرانجره سه وقیه حلبه و تخم کتان از هر یکی پنج درم دا
در شیر تازه بجوشانند و ضماد کنند داروی معتدلست و براند و جرجیر اندر روغن گاو پخته براند است واگر
دمل سخت گرم باشد و دیر پخته می شود نخست از رگی که بدان عضو پیوسته باشد خون بیرون باید کرد و بسیار
بیرون نهادن و حجامت کردن و خون غلیظ بیرون کردن و کسانی را که دمل بسیار برآید با این علاجها گرمابه
و ریاضت سود دارد **باب نهم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر شری و علاج آن** شرا اماسی بود
بسیار و کوچک پهن و با خارش و مانند صعب و بیشترین آنگاه بدید آید بیکباره و سبب آن بخاری باشد غلیظ که
اندر تن بجنبد و آن بخار از خون صفرای خیزد یا از بلغم بورقی **علامتها** آنچه دموی بود سرخ بود و سوزان و گرم
و زود برود و بیشتری وقت چاشتگاه بدید آید که آفتاب بلند برآمده باشد و آنچه بلغمی بود بدان سرخی و سوزان
نبود و باشد که رنگ وی میل بسپیدی دارد و بیشتری شبانگاه بدید آید و در شب باشد که تری از وی بچون
عرق می تراید **علاج** اگر علامتهای خون ظاهر بود در حال که بدید آید آب غوره طلی باید کرد و شراب غوره و آب
غوره سرد دادن تا ساکن شود و هرگاه که ساکن شد در حال رگ باید زدن یا حجامت کردن و اگر آب غوره حاضر نباشد
سرکه و گلاب و آب کرفس و روغن گل طلی باید کرد و آب انار ترش شیرین و نقیع خرما هندی و نقیع زرشک
تسکین کردن و نقیع سماق مقدار سه وقیه تسکین تمام دهد و اگر از پس رگ زدن معاودت کند و نوبت نوبت
بهلیله زرد و ایارج فیقرا استفراغ کند بگیرد بهلیله زرد دو درم و ایارج فیقرا یک درم کثیرا دانگی حب کند با آب کرفس
و بدهند و اگر حرارت عظیم باشد آب انار و دوغ و غیران با قرص کافور یا قرص طباشیر باید داد و اگر بدین قرار نگیرد
نقیع صبر باید داد یا آب کاسنی یا آب عنب الثعلب و اگر شرا با غثیان باشد داروی باید داد تا قی تمام کرده شود
و آب گرم دادن شربتهای متواتر سود دارد و اگر علامتهای خلط بلغمی ظاهر بود هم نخست لختی خون کم باید کرد
پس استفراغ بلغم کردن بهلیله و تربد بدین **صفت** بگیرند بهلیله زرد دو درم تربد سپید یک مثقال بجیل دو دانگ
سقمونیا دانگی انیسون دانگی کثیرا دانگی حب کنند با آب کرفس و این جمله یک شربت بود و هر بامداد ده درم
گلنگبین با ده درم سکنجبین ساده بسرشند و بدهند و اگر گلشکر دهند با نیم درم انیسون روا باشد و گرمابه و
عرق آوردن و مسام گشاده داشتن هر دو نوع را سود دارد و یک درم کبابه سوده با سه درم شکر سفوف کردن
شربتی است که شرا بلغمی را سود دارد و سه درم تخم تخمکشت کوفته و بیخته با دو وقیه شیر تازه سود دارد و اگر
تخم بوره آب نهند و آن آب که از وی باز ماند بدهند سود دارد و گل سرخ که طبیبان بتازی ازار الملوک گویند
بگیرند و بکوبند و در آب حل کنند و بنشانند آن آب سود دارد ⁂ **جزو دوم** از گفتار اول اندر انواع بثرهای گرم
چهار باب است **باب اول** اندر جمره و علاج آن جمره بحجم بثره بود سخت گرم و سوزان و با خارش صعب و خورنده بود

بورت با بسوزاند و بخورد و لختی بگوشت فرو رود و خشک شده سیاه برآرد چون خشک ریشه جایگاهی که دراغ
گرد باشند و تری کم دارد و ماده او بسودا مایل بود و بثرها اندکی بود پراکنده و بزرگی آن چند جایگاه نخودی بود
و از آن کمتر و بعضی باشد که هیچ بثره پدید نیاید لیکن آن جایگاه بخارد و بسوزد و سخت سرخی پدید آید پس بعاصی شود و بار بادی
و گاه باشد که تنهای صعب گیرد و هلاک کند **علاج** اگر قوت قوی باشد و مانعی نباشد نخست رگ باید زد و خون بسیار
بیرون کردن چنانکه نزدیک غشی شود و بدانچه غشی خواهد افتاد و گاه باشد که جایگاه علت را باید ارد از وی تمام و خون
بیرون کردن ضمادها که بکار دارند چنانکه باید که در قوت خشکی قوت تحلیل و تخفیف باشد چون ضمادی که از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و بان حشکار دکه در وی سبوس بسیار بود این همه را بپزند و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند
ازرش و بشکافند و در سرکه بپزند و بسایند نیک و بر خرقه طلی کنند و بران موضع نهند این ضمادی است که
ابتدا و انتها سود دارد و اندر شبان روزی سه بار بکار باید داشت بامداد و شبانگاه و نیم شب و طعام چیزی
باید که بسردی و تری میل دارد و اگر جمره بر لب باشد یا بر قضیب و خایه و مانند آن عضوی که بدارو ما خطرناک
دارو نزد و بگیرند قلقدیس و قلقطار از هر یکی بیست درم بوره پنج درم با آب بسایند و طلی کنند و بنگ بزراگنیز
سرشته طلی کردن سود دارد و منفعت تمام کند **باب دوم از جزو دوم از گفتار اول اندر نار فارسی** آتش فارسی
بثره باشد بر آبله نزدیک با خارش و سوزش صعب و سبب آن بسیاری و گرمی و تیزی خون بود **علاج** نخست رگ باید زد
و بپیچ بهلیله و خرما هندی استفراغ کردن و هر بامداد کشکاب با آب کدو و آب خیار ترش و آب خربزه هندو آب
بقول نشکر و مانند آن خوردن و آن شراها باید شکافت و آب از وی برچیدن و اگر لختی پوست از بثره باخن
برخیزد آب بیرون کرد و ساید و آنچه در وی باشد می تراید و بر وی حنبد صواب باشد و گل ارمنی در سرکه حل باید کرد
و بر حوالی آن طلی کردن و بر بثره مرهم اسفیداج طلی کردن **باب سیم از جزو دوم اندر نمله و علاج آن** نمله بثرهای خرد
بود نزدیک یکدیگر هم پیوسته می گردد و پهن باز می شود و با خارش و سوزش بود و علت گرم بود و سوزش او بچون
سوزن بود و بسیار باشد که نمله یک بثره بود و باشد که بثرات پراکنده بود گرد بچون قولول و بیشتری نمله ها آن
باشد که بن او پهن بود و بعضی باشد که بن او باریک بود بچون قولول معلق و رنگ نمله میل بزردی دارد و
گاه باشد که ریش گردد و بعضی باشد که بتحلیل زایل شود و سبب آن ماده بود تنک اندر زیر پوست یا خون آمیخته
با صفرا که باریک گردد اندر پوست است و آن گشته **علاج** نخست تسکین حرارت باید کرد و مطبوخ بهلیله استفراغ
کردن و اگر خون سخت غالب بود رگ باید زد پس استفراغ صفرا مشغول شدن و گرد آگرد آن موضع طلی کردن
صندل و فوفل و شاف مامیثا و اسفیداج ارزیز و گل ارمنی از هر یکی یک جزو و قشور بیرون و افیون از هر یکی نیم جزو
بکوبند و بسرشند بگلاب و اقراص کنند و پوست خیار چنبر بگلاب حل کنند و طلی کنند و اگر اندکی سرکه بچکانند
صواب باشد و بران موضع که ریش گشته باشد مرهم اسفیداج طلی کنند و اگر هنوز خارش و سوزش بود و ریش
نشده باشد هم این طلی صندل و فوفل بر همه اندام طلی کنند هم بر موضع خارش و هم گرد بر گرد آن و هر وقت که بشویند

باشد

برگ بید در آب بجوشانند و دران آب بشویند و طعام عدسی با آب غوره و مانند آن از آنچه بدین ماند دهند و نرمی و
افزون روا باشد باب چهارم اندر کافه بهند و علاج آن کاورسه بثرهای خرد بود و بسیار و اندکی صلابتی و نرمی آن
باندازه ماده بود و در جمله میل بصلبی دارد از بهر آنکه مادهٔ آن بلغم بود یا سودا اما صفرا گرم شود و باوی یا بیرون ب
صلبی آن ازین است علاج آن بعلاج نمله نزدیک است از بهر آنکه وی نوعی از نمله است لیکن مسهلان که از
آن بود از تربد یا افتیمون خالی نباید • جزو سیم از کتاب نخستین اندر بثرها و ریشها و دیگر بیماریها که بر
تن افتد باب اول اندر سعفه و شیرنه و اسباب و علاج آن سعفه و شیرنه بثرهای بود که بر تن و بیخ ...
براید و عابر نباشد یعنی بگوشت فرو نشود لیکن بعضی بهن باز شود و درد و سوزش و خارش کمتر بود و سعفه
بیشتری از پوست سر براید و شیرنه هر روی و دیگر اندامها باشد و سوزش شیرنه بیشتر از سوزش سعفه باشد و ...
تر از سعفه بود و آنچه از سعفه تر آید ریمی بود غلیظ و لزج و باشد که قوام آن بچون انگبین بود و باشد که رقیق زرد
و باشد که خشک بود و هیچ از وی تر آید و باشد که شوره بر آرد بچون نمک و آنچه از شیرنه تر آید رقیق باشد
علاج اما سعفه را بنگرد اگر خون غلبه دارد و علامت آن ظاهر بود رگ قیفال باید زد پس بر دو جانب
گردن حجامت فرماید کرد و اگر کفایت نشود رگ پیشانی بفرماید زد و اگر سعفه خشک باشد رگ
پس گوش بزنند و آن خون در سر مالند پس مرهم سنج کار زرد چوبه و مرداسنگ و سرکه و روغن زیت سازند
طلی می کنند و سبوس گندم و برگ چغندر بسرکه و آب می پزند و سر بدان می شویند و روغن بنفشه و روغن ...
و روغن مغز کدو در بینی در چکانند و اگر علامتها غلبه خلطی دیگر ظاهر بود تن از آن خلط پاک کنند و سعفه بیشتر
از خون تولد کند که با صفرای تیز آمیخته باشد یا بلغم شور تباه شده باشد اما آنچه از خون صفراوی تولد کند آن
رقیق و سوزان بود و آنچه از بلغم شور تولد کند ریم او غلیظ بود و استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله و افتیمون ...
باید کرد و استفراغ بلغم بحب صبر و حب قوقایا باید کرد و پس داروها طلی کردن صفت داروی سودمند بگیرند
توبال مس و سرب سوخته و انزروت و قرطاس سوخته از هر یکی دو جزو گوگرد زرد یک جزو همه را بسایند ...
صفت داروی دیگر بگیرند مرداسنگ و زرد چوبه و مغز بادام تلخ همه بسرکه بسایند و بروغن گل حل کنند ...
صفت داروی دیگر بگیرند زرد چوبه و حنا و زراوند طویل و مرداسنگ و انار پوست همه را بکوبند و بسرکه ...
و بروغن گل حل کنند و طلی کنند صفت داروی دیگر کودکان را بگیرند مرداسنگ و قلیمیا و بادام تلخ سوخته
و زرد چوبه برابر بسایند و با سرکه و روغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر کودکان را انار ترش خام ... سوزانند
بروغن گاو بریان کرده بسایند و بسرکه طلی کنند و اندر پای سه روز ازین روغن گاو در بینی آن کودک می چکانند
و بعضی طبیبان مورد خشک داروی آن کنند و بعضی آلج یار کنند صفت داروی دیگر محمد زکریا گوید سعفه را به
ازین دارو نیست بگیرند سفال تنور کهن جزوی نمک نیم جزو بسایند و بسرکه تر کنند و طلی کنند و هم او میگوید
در علاج سعفه تر که در ریشها بلند اعتماد بر سرکه و نمک باید کرد از بهر آنکه هیچ دارو نیست خشک کننده تر ازین

... صفت داروی دیگر بگیرند گشنیز خشک سوخته و سفال تنور و حنا بسرکه بسایند و بروغن گل طلی کنند
صفت داروی دیگر سعفه تر را بگیرند خربزه و در آب بپزند و سر بدان بشویند پس بگیرند توبال مس و مرو و فلفل از هر یک
... جزو زراوند طویل و قلقطار و صبر و آبی که از شاخ رز چکد از هر یکی یک جزو بسرکه و روغن گل طلی کنند و اگر
... نیابد خاکستر چوب بجای آن بکار دارند و سعفه که بر روی افتد بثرهای بود سرخ علاج آن گرمابه و آفتاب
... روی بحاجب گرم داشتن و رگ پیشانی زدن و روی بوجه بر افگندن و گل ارمنی و کافور با سرکه و گلاب طلی کردن
باب دوم از جزو سیم اندر خشک ریشه که آن را بتازی الجسف گویند این عارض بثرهای بود سخت خرد و سرخ و سوزا...
... سوزانیدن رحم سر سوزن و اندر تابستان پدید آید خاصه آن وقت که مردم گرم شود و عرق کند علاج
... رگ باید زد پس بمطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ کردن و در گرمابه آب گشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل
... کردن اندر گرمابه سود دارد و اگر سود ندارد برنج و آن آب را طلی کنند سرکه و گلاب سود دارد و در آب سرد
... نشستن و سرکه و گلاب مالیدن سود دارد و طعام چیزهای سرد و تر باید فرمود باب سیم اندر بنات اللیل و علاج آن
... که سام ظاهر تن بسته شود و پوست درشت گردد و طعام نیکو هضم نشود شبهای سرد درشتی و خارش و بثرها
... بر سطح تن پدید آید از آن بنات اللیل گویند علاج رگ باید زد و استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و آب انار
... اندام و اندر گرمابه بحنا و آب کرفس طلی کنند و سبوس گندم بسرکه طلی کردن سود دارد و باقلی با سرکه طلی کردن سود دارد
... این خارش در اراسنگ شود و مادهٔ آن از خلط بورقی بود اندر حلبه با انگبین بیامیزند و در گرمابه طلی کنند
... طبیخ فقاح الحمار و طبیخ حنظل بشویند و آب کرفس و سرکه و روغن گل با آنکه خربزه در روی جوشیده باشد طلی ...
... سود دارد و آب انار با طبیخ تخم حنظل طلی کردن سود دارد و اگر بیخ سپید بگیرند و ... و بکوبند و در سرکه
... خون در هم شود و یک ... کوکرد سوده با وی بسرشند و در گرمابه طلی کنند و کسی رگ نی گردن آسان ...
... سود دارد صفت داروی سودمند بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یکی یک مثقال ...
... سنج او هر یکی دو مثقال ترنگبین هم سنگ همه شربت چهار درم اندر عصیر سکنجبین سه روز پیوسته بدهند
... حاجت آید یک هفته باب چهارم از جزو سیم از کتاب هفتم اندر جرب که از خون غلیظ و عفن تولد کند که
... اندر گرد آمده باشد و بطبیعت از ظاهر تن دفع می کند و گر از دو گونه باشد تر باشد و خشک علاج
... رگ باید زد پس بمطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و شاهتره و خرمای هندی استفراغ کردن و اقراص بنفشه نیز
... موافق است و از پس استفراغ آب شاهتره خوردن و هلیله زرد با شکر سفوف کردن یا با اطریفل
... بکار داشتن و نقیع صبر اندر آب کاسنی سودمند باشد و باقی خون را صافی کند صفت نقیع صبر بگیرند
... صبر یک مثقال اندر آب کاسنی تر کنند یک شبانروز و بامداد بخورند سه روز پیوسته بخورند و سه روز
... بدو دیگر باره سه روز بخورد و سه روز بیاساید تا ده درم تا ده مثقال خورده شود و گر کهن باشد استاصل کنند
... شاهتره سود دارد صفت اطریفل بگیرند هلیله زرد پانزده درم شاهتره هفت درم شاه ... پنج درم مازریون ده درم

افیتمون چهار درم افسنتین رومی سه درم گل سرخ دو درم تخم کاسنی سه درم بزنند و بپالایند و باز نوزده درم طبوخ چهار خر
وسی درم شیرخشت در وی گذارند و بپالایند این یک شربت خداوند گر تر را سود دارد صفت حب شاهتره که گر
هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر سقوطری هفت درم سقمونیا نیم درم سقمونیا با آب شاهتره بسایند و داروهای کوفته
بدان بیامیزند و بسایه خشک کنند و دیگر بار با آب شاهتره بسایند و آب شاهتره تازه کنند تا سه روز پس حب کنند شربت از
او دو مثقال صفت معجون شاهتره بگیرند هلیله زرد ده درم سنا مکی و شاهتره از هر یکی پنج درم ریوند چینی یک درم
دو درم بکوبند و بکفش بسرشند شربت سه درم تا چهار درم با آب میوه صفت اقراص هر یکی خداوند گر تر را
سود دارد بگیرند هلیله و بلیله و آمله و برنگ کابلی مقشر از هر یکی یک جزو و بزنند و جزو بکوبند و با نبیذ
بسرشند شربت سه درم و اگر از بهر استفراغ خورند شربت از ده درم تا بیست درم باید کرد و اگر استفراغ بسیار
کرده شود و منفعت پدید نیاید هر بامداد شربتی از سبوس گندم با شکر و آب بسیار باید داد محمد زکریا گوید گرم
بازکر غلف شاهتره دهند خداوند گر را سود دارد و از پس آن بداروها طلی کردن اما گر تر را داروها باید که
نیک خوش کنند بود و گر خشک را بدان خشک کند باید صفت داروی گر تر را بگیرند سیماب کشته و حب الفقد
و برگ خربزه و کندس و نخاله و مرداسنگ همه را بکوبند و ببیزند و بروغن گل تر کنند و طلی کنند شب و بامداد گرمابه
اندر شوند و بشویند صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و مرداسنگ و حب الفقد و زرد چوبه
و کندس و برگ خربزه و نوشادر و زراوند دراز از هر یکی سه درم سیماب کشته یکدرم همه را بکوبند و بسرکه و روغن گل
طلی کنند و اگر بجای حب الفقد مرتک سیم کنند بهتر بود صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند زراوند دراز و
و کندس و عدس و مرواسنج و بادام تلخ و زرد چوبه از هر یکی یک جزو مرداسنگ و حب الفقد از هر یکی دو جزو
و بسرکه و روغن زیت طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند حب الفقد و کندس و برگ مورد خشک
و نخاله و روی سوخته و سیماب کشته و اشنان فارسی و سرگین سگ که سپید بود و مرداسنگ و گوگرد و زرنیخ
و اسفیداج و حب البان از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بروغن زیت و روغن گل و روغن حب الغار تر کنند
و طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند مرتک سیم و مرداسنگ و زرد چوبه و خاکستر بلوط و نمک و حنظل
سنور کهن و گوگرد برابر روغن زیت کهن طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر را مامیران و حب الفقد و قسط
و مرداسنگ و زرد چوبه برابر بروغن زیت و سرکه و روغن گل طلی کنند صفت داروی گر تر و خشک را بگیرند کندس درم
زراوند دراز چهار درم حب الفقد شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم بسرکه و روغن گل طلی کنند صفت
داروی دیگر گر تر و خشک را بگیرند تخم ریواس بیست درم مغز دانه زرد آلوی تلخ بیست درم سیماب کشته دو درم نمک
خمیر دو درم همه را بکوبند و بسرکه تر کنند و بافرات طلی کنند اندر گرمابه و اگر بار دیگر طلی کنند روا باشد صفت
داروی گر خشک را بگیرند قسط حلو و کندس از هر یکی یکدرم میعه ترنج درم اندر گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر گر
خشک را بگیرند سیماب کشته و میعه تر بروغن گل در او بمالند تا چون مرهمی شود و در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر

بگیرند حب الفقد و مرداسنگ و کشنیز خشک سوخته و کنار و فلفل از هر یکی پنج درم کندس سه درم بروغن گل
طلی کنند در یک شب دو بار و اما خارش اگر بی گر باشد آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن اندر
گرمابه سود دارد و خداوند طبع تر را طبیخ حلبه و طبیخ شحم حنظل طلی کردن اندر گرمابه سود دارد صفت داروی
سودمند بگیرند آب انار ترش و اندکی بوره در وی بزنند و با روغن گل اندر گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند
خارش و بکوبند نرم تا چون مرهم شود و با سرکه طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند ارد باقلی و گوشت خربزه
او از هر یک یکدرم بوره نیم درم آب کرفس چندانکه کفایت بود و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند ارد
گل سرخ که تباری طین البحر گویند با روغن گل و سرکه طلی کنند و خارش چشم را سپید خایه مرغ و نشاسته با گلاب
طلی کنند و خارش انگشتان را آب جگند گرم کنند و انگشتان در وی نهند و روغن بان طلی کنند و اگر خارش اندر
بود بگیرند تخم حنظل یکدرم بوره یکدرم صندل سرخ دو درم سنا مکی پنج درم همه را بکوبند بسرکه و روغن گل
طلی کنند و خارش را گرمابه خوش آب و طبیخ شاهسفرم و مورد و گوشت خربزه شستن سود دارد و خارش
و فرج زنان را بگیرند شب یمانی بریان کرده و قطران برابر مقدار یکدرم همه بردارند و حمول کنند و آب
در آفتاب نهند تا اندکی غلیظ شود و حمول میکنند گرم کرده باب [illegible]
سبب این علت دو چیز باشد یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط بد دو گونه باشد اما طلی بود تیز و رقیق
بود غلیظ و سودائی یا خون آمیخته و قوت طبیعت چنان بود که اخلاط بد را از اندامهای شریف باز گرداند
و بظاهر پوست دفع میکند علامتها اگر خلط تیز و رقیق بود بیرون براند و جلده و سوزان بود و اگر خلط غلیظ
سوداوی بود بیرون خشک بود و مدار خلند کی بود و اگر خلط آمیخته را با که گر برابر بود علامتهای میانه بود علاج
باید کرد تا معلوم که کدام خلط است باستفراغ آن مشغول باید بود و اگر اخلاط آمیخته استفراغ اخلاط یکسان
باید کرد و اگر یکی غالب بود تدبیر استفراغ خلط غالب باید کرد و از آن خلط دیگر غافل نباید بود اما استفراغ خلط
تیز بداروهای تر باید کرد که اندر علاج گر یاد کرده آمده است و استفراغ خلط غلیظ سوداوی بداروها
باید کرد که اندر علاج بیماریهای سوداوی یاد کرده آمده است چون افیثمون و غیر آن و پیوسته اندر گرمابه رفتن و آب
گرم و چون بستن بهترین علاجها است از بهر آنکه آب گرم و خوش مسام را بگشاید و تری آب گرمی و خوشی آن
خلط غلیظ را تحلیل کند و تری خلط رقیق را بنشاند و مزاج آن بگرداند و از پس گرمابه داروهای مالیدنی بکار باید داشت
اگر بیرون تر بود داروهای آن خشک کننده باید و اگر تری اندک بود داروهای زداینده باید و بیرون
داروهای قوی و تحلیل کننده و باید و از آنکه تری اندک بود و اندر گوشت فرو رفته باشد
غلیظ مالیدن سود دارد و خاصه با طلی و ارد جو طلی کردن و چندند و سبوس گندم
تخم کوفته در سه اندر آب تا یک نیمه شود و آن آب طلی کنند و تخم ترب کوفته و نشاسته با نبیذ
کنند و طلی کنند و بروغن گندم با ترشه ترنج آمیخته طلی کردن سود دارد و هلیله زرد بسرکه و سوده طلی کردن

و به بط و به ونج مالیدن سود دارد و کردکان را با سرکه بن دندان با نشا طلی کردن سود دارد و بیخ او
و کثیرا بسرکه تر کرده تا ترشی بیخ داروی از سودا است ریون که کهن گشته نباشد زایل کند و مازو بسرکه کهن
سود دارد و زرانک بسرکه حل کرده سود دارد و ازاکه تری بشراید حضض و مازو و صمغ و کثیرا و شیاف ابیض
و مقل و توبال مس و محروق بسرکه طلی کند سود دارد و آنچه بدین دارو زایل نشود دیوچه رها باید افکندن تا خون
بر آنکه بس محجمه بر نهادن تا آنچه از دیوچه باقی مانده باشد از آن پاک کند پس مرهم روغنی که از روغن گل کرده باشد
طلی باید کرد و یک شب ... و دیگر روز آرد جو و آرد نخود و تخم خرنوب و سپوس کنده و کثیرا در آب ... تا ماند
طلی کند و یک شب دیگر بگذارند و دیگر روز اندر گرمابه بطبیخ بابونه و بیخ خطمی شستن و اگر چیزی بماند دیگر باره دیوچه
را باید افکندن و هم این علاج دیگر باره کردن و اشق بسرکه حل کرده ریون کهن را سود دارد و کندس و زردچوبه
کوفته و بیخته و اشق در آب حل کرده سر سه بسرکه طلی کند سود دارد و نفط سپید چند کرت طلی کردن سود دارد

صفت داروی قوی بگیرند زرنیخ و بسایند با روغن گاو و سه روز بگذارند پس روغن از روی بپالایند و آن
روغن طلی کنند تا ریون را بردارد و گوشت پاکیزه برآرد پس بمرهم علاج کنند صفت داروی دیگر بگیرند زاج
نا شسته پنج درم بول گاو و یک سکرجه سرکه یک سکره مازو را در بول و سرکه بپزند تا نرم شود و بسایند و طلی کنند
صفت داروی دیگر بگیرند سرشم ماهی چهار جزو کندر دو جزو مرد و را بسرکه حل کنند صفت داروی دیگر بگیرند مازو و
ورحبن برابر بسرکه حل کنند و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند خربق سیاه چهار مثقال دو ترمس سرطان سوخته
و نطرون از هر یکی سه مثقال همه را بکوبند و بیزند و هم چنان خشک نثر کنند صفت داروی ریون را که [illegible]
بگیرند اسفیداج هشت درم و گوگرد دو درم میویزج یک درم همه را با سرکه طلی کنند و هرگاه که ریون را
علاج کنند و پاک شود داروهای را دیغ که آن موضع را قوت دهد طلی می باید کرد تا معاودت نکند

باب اول از گفتار دوم

از کتاب هفتم اندر آماسهای سرد و آن گفتار هفت باب است

اندر شناختن ماده‌های سرد که آماسهای سرد از آن تولد کند و شناختن آماسهای سرد

ماده‌های سرد بلغم بود یا سودا یا مادی غلیظ یا ماده مرکب از این اخلاط بدین سبب آماسهای سرد یا بلغمی بود یا سودایی
یا مادی مرکب از این انواع و ترکیب اخلاط را اشارت نادر بود و بیشتری بکار پیش بود و علامتهای اخلاط و علامتهای
کم بیشی آن بسیار جای یاد کرده آمده است علامتها اما آماسهای بلغمی پنج گونه باشد یکی از آن آماسی بود نرم و ماده آن
ساده بود و لون او سپید باشد و ملمس گرم نباشد دوم آنکه آماسی باشد آبناک و ماده آن بلغمی بود رقیق نحو آب
آماس استسقا یک عضو بود سیم آنکه آماسی بود صلب تر و با دست [illegible] و ماده آن بلغمی بود غلیظ و لزج چهارم
آنکه آماسی بود صلب و ماده آن بلغمی بود غلیظ تر و فسرده تر و این نوع خنازیر باشد و غدد و سلعه صلب پنجم آماسی بود
از بخار بلغم خیزد آن را بتازی [illegible] گویند و آن چنان باشد که بخار بلغم بسر شود و پشت چشم و رخسار چون آماسیده باشد
و آماس سودایی دو گونه باشد یکی آماسی صلب بود و با آن هیچ حس الم نباشد و آن را بلغت یونان سقیروس گویند

بعضی از این سقیروس با گوشت باشد که از آن حس اندک بود و اگر هیچ گونه الم نباشد و ماده آن سه گونه باشد
یکی سودای خالص بود و لون آن همچون لون سرب باشد که بتازی الابار گویند دوم خلطی بود مرکب از سودا و بلغم
و لون [illegible] بود سیم بلغمی غلیظ و صلب بود و لون او رصاصی بود و باشد که بر روی موی ضعیف که بتازی [illegible] گویند
پدید باشد و هیچ نوع از انواع سقیروس علاج پذیر نباشد و گونه دوم از آماس سودایی سرطانست و فرق میان سقیروس و
سرطان آنست که سقیروس را حس الم و ضربان و التهاب نباشد و رگهای حوالی سرطان [illegible] باشد و حوالی سقیروس هیچ [illegible]
و [illegible] و دوری آن سرطان سخت کمی و بیشی این علامتها بود و ماده سرطان دو گونه باشد یکی سودای خالص بود و
دیگر سودایی بود که با صفرای سوخته آمیخته بود و با درد و سوزش و با التهاب و ضربان بود و حوالی او رگها بود و شکل
[illegible] یا بجای سرطان بود و رنگ این رگها بسبزی و تیرگی گراید و درد و سوزش و ضربان و التهاب و باندازه کمی و بیشی
صفرای سوخته بود یا سودا و پدید آمدن سقیروس بیشتر چنان باشد که نخست آماسی گرم بوده باشد بسبب
[illegible] علاج بدان باز کرده و سرطان بیشتر زنان را افتد اندر پستان و رگهای عصبانی چون رحم و مردان را
بیشتر اندر حوالی حلق و مخرج افتد و اندر خایه و قضیب و اندر روده‌ها نیز افتد و سرطان که نشود در ابتدا
[illegible] توان دانست و چون ظاهر گردد علاج پذیرد و سخت کم پدید آید چند یک دانه باقلی بود و اگر [illegible]
صلب بود و لون او تیره بود و در وی حرارتی اندک بود و سرطان بعضی با درد و صعب بود و بعضی ساکن تر بود
بعضی زود ریش گردد و بعضی ساکن ماند و ریش نگردد و آنچه ریش خواهد گشت باشد که بیدار و ساکن گردد و ریش
[illegible] ریش نخواهد گشت باشد که بیدار و ریش گردد و اما آنچه درد و سوزش او صعب بود و زود ریش گردد
[illegible] سودای سوخته باشد که از صفرای سوخته تولد کرده باشد و اما آماسهای بادی دو گونه باشد یکی آنکه باد اندر
[illegible] شود و سالها [illegible] عضوی گرد آید و آن را ریح گویند و دیگر بادی غلیظ اندر فضا عضوی گرد آید
و آن عضو را برنجاند

باب دوم از گفتار دوم اندر آماسی که بتازی الورم الرخو گویند و علاج آن

نخست باستفراغ ماده
[illegible] بر کردن از طعامهای که از وی رطوبت خیزد مشغول باید بود و داروهای خشک کننده و تحلیل کننده بکار
باید داشت و آن چنان باشد که آن موضع را [illegible] درشت بمالند و اسفنجی نو بسرکه ممزوج با آب تر کنند و بر آن
[illegible] نهند و مزاج معتدل باید چنانکه بتوان خورد و اگر گوشت غذا کنند علت سخت باشد اسفنج بسرکه ناب تر
باید کرد و سخت بسرکه [illegible] باید و چند آنکه علت اندر باید باشد سرکه ترش تر باید و بوقت انتها ترشی نهایت
و اگر بجای سرکه آب بوره کنند و با آب خاکستر چوب انجیر و چوب [illegible] و چوب بلوط روا باشد و چنان باید که
موضع آماس را و حوالی او را جمله بدین اسفنجها پوشیدن و از دنبال آماده تا بجایگاهی دیگر نشود و اگر بسرکه کفایت نشود
[illegible] سوده اندر سرکه حل کنند و بر وی نهند و اگر اسفنج حاضر نباشد کرباسی دو تو بجای آن باشد و [illegible]
[illegible] و آب آهک اندرین باب قوی باشد و روغن گل با سرکه و نمک سود مند باشد و آب برگ مورد [illegible]
روغن گل سود مند باشد و اگر آماس اندر عضوی عصبانی بود و با آن دردی بود نخست [illegible]

و بقروطی که از روغن زیت ساخته باشند و شراب انگوری نرم گرم بر چکانیدن درد بنشاند پس از […]

صفت داروی که انرا طلاء الترابی گویند بگیرند زرنیخ و حضض و صبر و سعد و اقاقیا و شیاف مامیثا و زعفران […]
ارمنی بکوبند و بسرشند بسرکه و اب کرنب و بنادق کنند چون بادامی شطیح و بوقت حاجت بکار دارند صفت
ضمادی دیگر بگیرند گل ارمنی و سعد و بورهٔ ارمنی و زیره و نمک و سنبل و قصب الذریره و خاکستر برگ کرنب
وارد جو همه را بسرکه بسرشند و ضماد کنند و شب یمانی سوده و حضض پرورده اندر سرکه و اب خاکستر و برگ کرنب
وارد جو همه بسرکه طلی کردن سود دارد و سرگین گاو و کندر و پیه و اشنه و قصب الذریره و سنبل و اقحوان بهم
بسرشند جدا جدا ضماد کردن سود دارد و طبیخ کرنب و طبیخ شبث و طبیخ پوست بیخ حنظل کردن سود دارد و طبیخ […]
با سرکه و شب یمانی طلی کردن سود دارد و اگر اماس اندر روی و پشت چشم باشد این داروی که اقراص […]
بگلاب و اب کاسنی و اندکی سرکه بسایند و طلی کنند و هیچ را که از بن تنها و بیمار را دراز بدید اید سرکه و گلاب
و روغن گل و اب برگ مورد تر طلی می کنند و اسفنج بدان تر می کنند و بر می نهند و برگ کرنب تر و برگ […]
و برگ حالوفین و ضماد کردن سود دارد **صفت** گرفتن اب خاکستر بگیرند چوب انجیر یا چوب […]
بسوزانند و خاکستر ان در اب کنند و یک شب بگذارند و بامداد بپالایند و بکار دارند جدا جدا سهای نرم […]
سود دارد و با سرکه می امیزند و بدان تر می کنند و بر اماس می نهند نافع بود **باب […]**

[illegible] از بلغم غلیظ و مادهٔ سوداوی خیزد و ماهیت [illegible] نخستین را از ماده فزونی پاک باید کرد […]
و باید دانست که علاج اماسهای سخت و علاج تقرس سر دهم نزدیک است و اندر کتاب ششم علاجها […]
یاد کرده امدست از انجا مطالعه باید کرد و ضمادها که از پیهها و روغنها و لعابها و مغزها کنند و از داروها تحلیل کنند
بکار فرماید داشت اما پیهها چون پیه بط و پیه مرغان ابی و پیه مرغ خانگی و پیه سباع چون شیر و خرس و گرگ
و روباه و پلنگ و کفتار باشد و پیه بهایم چون پیه گوساله و پیه گرده بز کشی و پیه گوزن و روغنها چون روغن
زیت کهن و روغن تخم کتان و روغن بان و روغن سوسن و لعابها چون لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و داروها
تحلیل کننده چون میعه تر و اشق و جاوشیر و بزر دوزو و فاده تر و مغزها چون مغز ساق گاو و مغز ساق گوزن […]
جمع باید کرد و بکار داشتن و این پیهها همه تازه و بی نمک باید و تخم بیدانجیر تحلیل کننده است نرم کننده صفت
داروی نرم کننده بگیرند خاکستر برگ کرنب راتیج و اشق و مقل همه را بسرکه حل کنند و بر اماس نهند صفت داروی
دیگر بگیرند روغن کتان و دردی سرکه بجوشانند و روغن دنبه گوسفند گداخته با او بیامیزند و بر اماس نهند و ضماد […]
خطمی و میعه تر ضمادی نرم کننده است و تحلیل کننده است و پیه بط با بیخ خطمی نرم کننده است و باید دانست که […]
در اول علت بکار نباید داشت و در عضوی لحمانی بیشتر بکار توان داشت و گاه گاه جایگاه اماس را بسرکه طلی
می باید کرد و هم بخار سرکه علاج کردن و بر اثر ان جاوشیر و مقل و اشق و مانند ان طلی می باید کرد بتدریج و بکار […]
اسیا و مارقشیثا سنگ باشد و هر چند روزی این علاج می باید کرد و در میانه داروهای نرم کننده بکار می باید […]

باب […] اندر سرطان و علاج آن تدبیر صواب اندر علاج این علت انست که اورا انگاه دارند
که پدید امده باشد هم چندان و همچنان بماند و زیادت نگردد و در ریش نشود و ممکن است که اول که پدید اید اگر
[…] علاج کنند علت بکلی زایل شود و لیکن انچه محکم شده باشد زایل شدن ان ممکن نیست و بسیار باشد که اندر
[…] سرطانی [illegible] و نبانی پدید اید **علاج** صواب انست که از این هیچ وجه بجنبانند که اگر علاج کنند باشد که هلاک
[…] و اگر از انجا چیزی ببرند [illegible] اندر تن [illegible] باشد و سلامت بود خاصه اگر استفراغ بوقت می کنند
و غذاهای موافق سرد و تر بکار می دارند چون کشکاب و روغن بادام و ماهی تازه خرد و خایهٔ مرغ نیم برشت
[…] کدو و اسفاناخ و ماننده ان و اگر حرارت افزونی بود دوغ گاو تازه سود دارد و این دوغی باشد که
[…] حال مسکه از وی جدا کرده باشند و هنوز طعم ترشی گرفته نباشد و بعضی سرطانهای کوچک باشد و از اندامها
[…] باشد از استخوان بریده [illegible] و این چنان باشد که گوشت [illegible] با ان ببرند […]
[…] بسیار از وی [illegible] و بس جراحت التیام کنند و باشد که از بریدن و داغ کردن خطری بزرگ تولد کند خاصه اگر
[…] عضوی شریف نزدیک بود و حکایت کرده اند که بعضی از طبیبان متقدم پستان زنی که سرطان داشت بکلی ببرید
[…] دیگر پستان سرطان پدید امد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید ممکن است که در ان پستان دیگر ماده سرطان بود
[…] خواست شد پس از بریدن پدید امد و نیز ممکن است که در تن ماده این علت بسیار بود و روی [illegible]
[…] کی بریده شد بدیگر عضو کرده در جمله موقوف کرد اغاز علاج […] کرد در تن […] از ماده سودا پاک باید کرد
[…] استفراغ اندرین علت با الجبن صواب تر بود و هر چند روزی چهار درم افتیمون اندر ماء الجبن می دادن […]
[…] و اگر بجای افتیمون هر چند روزی طبیخ افتیمون دهند با سکنجبین انچه صواب باشد و هر چه اندر علت […] یاد
کرده است هر چه اندر علت جذام یاد کرده شود علاج این علت است و حرارت جگر را غذا موافق و شربتها و
[…] ساکن باید داشت و با عتدال باز اوردن و سوخته شدن چون باز دارد و باید دانست که داروی تحلیل
[…] این علت مضرت بیش از منفعت است از بهر انکه ماده رقیق تر را تحلیل کند و دیگر که بماند غلیظ تر شود و علت
[…] کرد و داروهای معدنی مغسول که تحلیل ان باعتدال باشد و سوزاننده نباشد سود دارد چون توتیاء مغسول
[…] با روغن گل طلی کند ممکن باشد که مادهٔ غلیظ سرطانی را بکلی تحلیل کند برفق خاصه اگر زود دریابند و علاج
[…] کنند و کمترین ان بود که بر ان حال بماند و زیادت نشود و هنگام که سنگ اسیا یعنی انجا از سنگ اسیا کی
[…] بسایند سوده شود و انچه از سنگها که کارد بدو تیز کنند [illegible] سوده شود و هنگام که سرب یعنی انجا از سرب […]
[…] از اب کاسنی یا اب کشنیز تر یا بعصارهٔ کوکنار بسایند تا چیزی از ان سوده کرد و این داروها طلی کردن بکار […]
[…] زیادت کرده و بگذارد که ریش گردد و همین انکه سرب را که بدین ابها حاصل اید توتیا و اسفیداج و صبر
[…] اندکی در میان [illegible] کند و هنگام که سرب سوده شود در اول پدید امدن سرطان [illegible] زایل کند و
[…] و گل مختوم با اسفیداج سرب با زیت انفاق یا عصارهٔ کوکنار یا عصارهٔ حی العالم یا لعاب اسبغول در میان […]

کشنیز

صلابه سرب سودن وطلی کردن سود دارد و نگذارد که زیادت شود و نگذارد که ریش گردد و غوره کوفته ضماد کردن
وسرطان نهری تازه کوفته با علیما ضماد کردن سود دارد و خاصه اگر حرارتی و سوزشی و ضربانی باشد و گل ارمنی بر که
حل کرده طلی کردن سود دارد و هر گاه که ریش گردد پیوسته خرقه کتان در آب عنب الثعلب تر می کردن صفت
داروی سودمند بگیرند شاسج و کندر و اسفیداج از هر یکی یکدرم گل ارمنی و گل مختوم و صبر هر یکی دو درم بکوبند
و بیزند اگر ریش تر شود ازین دارو ها بروی می افشانند و بعضی روغن گل انجیده گرداگرد او طلی می کنند و
سرطان نهری و قلیمیا از هر یکی با شارت قیر وطی روغن گل طلی کردن سود دارد و حکاکه سرب که بعضی
برگ خرفه و عصاره برگ کوک سوده باشند که بلعاب اسبغول طلی کردن سود دارد باب پنجم از گفتار دوم اندر
اماسهای بادناک و علاج آن اماس بادناک دو گونه باشد یکی آنکه از بخار لطیف خیزد دوم آنکه از بادی و بخاری خیزد
غلیظ که از آماس نرم گویند طرحیت باشند همچون چیزی که باد در وی دمیده باشند و اگر دست بروی زنند آواز
طبل دهد خاصه آنچه در عضوی بود که میان او گشاده بود چون معده و روده و بندگاه زانو و غیر آن و بسیار باشد که
در میان استخوان و غشا که در وی پوشیده است و میان او تار و غشا ها که در هر یک پوشیده است بادی تولد کند و او
از هم باز کشد و دردی صعب پدید آید و سبب آنکه باد غلیظ بود و مسام بسته بود تحلیل نخواهد پذیرد و بسیار باشد که
باد اندر بندگاه می گردد و آماسیده شود و پندارد که ماده آماس خلطی دیگر است بشکافند هیچ بیرون نیاید مگر باد علاج
آنچه از بخاری لطیف خیزد از جنس تسبیح بود و علاج آن پیشتر یاد کرده آمده است و علاج باد غلیظ آنست که عضو را
تحلیل کند و مسام را بگشاید و داروها تحلیل کنند بکار دارند تا ماده تحلیل و رفع توان شد و گاه باشد که بحجامت تحلیل
پذیرد و روغنهای گرم چون روغن زیت که در وی تخم کرفس و بادیان و انیسون و نانخواه و زیره و سداب طبخ کرده باشند
طلی کردن سود دارد صفت مرهمی تحلیل کند خاصه بادی را در حوالی او تار و عضلها بود بگیرند
دیوار که با بوره در آب حل کنند و مقدار آملی آب نار رسیده در وی کنند و طلی کنند صفت مرهمی دیگر بگیرند زوفای تر
کوفته و بیخته و در موم روغن که از موم زرد و روغن شبت کرده باشند بسرشند و طلی کنند و اگر آماس بادناک اندر
عضلها بود و سبب آماس صدمه یا سببی بود داروهای گرم و تر و ترد دور باید داشت و داروهای در فشانند
تحلیل کنند باید انجیده می پخته با روغن زیت انجیده و شیر روغنها بدان ترکردن و بر نهادن سود دارد و اگر
شیر رو فار روغن گل ترکنند بر نهند و اگر زوفا تر در روغن گل حل کنند صواب بود و این همه نیم گرم کرده بکار باید
و هرگاه که سرد سود نبود باید داشت و دیگر بار گرم بر نهادن از بهر آنکه چیزی سرد عصب را و عضلها را زیان دارد
و نگذارد باد تحلیل پذیرد و در ابتدا آماس روغن گل و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته بر باید نهادن و چون درد
ساکن شود داروهای تحلیل کننده بر باید نهاد چون روغن شبت و نطرون و سرکه و آب خاکستر که در باب
باب ششم از گفتار دوم اندر خنازیر و علاج آن این علت را بپارسی خوک گویند و این آماسی غدد کوچک
و صلب بر جایگاه خویش سخت شود چنانکه از جای بجنبد و فراز تر و باز پس شود و هم رنگ تن بود و سلعه همچنین

رنگ و صلب و هم رنگ تن و فرق میان او و سلعه آنست که سلعه جنبان بود و از زیر پوست فراز تر
و باز توان بود و خنازیر برانه و این خنازیر باشد که بسیار باشد و باشد که یکی بود و باشد که نخست یکی بود و پس
بسیار گردد و بیشترین بر گردن و بغل و زیر دست پدید آید و مرطوب کوتاه گردن این علت را مستعد بود و بعضی
با درد بود و بعضی بی درد بود و علاج آنچه بی درد بود و علاج جوانان سختر بود و آنچه کودکان را بود سهل تر بود علاج
از طعامهای غلیظ و از ترشیها و از طعام خوردن شب پرهیز باید کردن و تدبیر لطیف کردن و استفراغ رطوبت کردن
به داروی مسهل و حقنه و حب اصلی مسهل سودمند است و حب غاریقون نیز سودمند است و حبهای دیگر که بلغم
غلیظ و سودا فرو آرد و حب حرمل نیز سودمند است و حبهای دیگر که بلغم و سودا فرو آرد چون حب افتیمون و مانند آن
سود دارد و غذا و ندا این علت را حجامت سود ندارد از بهر آنکه ماده علت را جذب نتوان کرد و خون لطیف را
جذب کند و باشد که ماده دیگر که بدان موضع گراید و بالین بلند باید داشت و از بسیاری گفتن و آواز بلند کردن
و بسیاری خشم و ضجرت پرهیز کردن صفت حب اصلی بگیرند سنبل و اسلیخه و حب بلسان و عود بلسان و اسارون و دارچینی
و زعفران و مصطکی از هر یکی یکدرم صبر شانزده درم اسطوخودوس و شحم حنظل از هر یکی پنج درم تربد هفت درم سقمونیا
چهار درم نمک هندی دو درم افتیمون ده درم حب کنند چنانکه رسمست شربتی دو درم نیم تا سه درم حب غاریقون بگیرند
پنج تا سه درم غاریقون دو درم و نیم شحم حنظل یکدرم و نیم عنزروت چهار درم تربد هفت درم جاوشیر مثقالی
درم سقمونیا مثقالی حب کنند بآب کندنا شربتی هر روز یکدرم صفت سفوفی سودمند بگیرند تربد و زنجبیل و شکر
برابر همه را بکوبند و بیامیزند شربتی از یک مثقال تا دو درم هر بامداد و سخت چیزهای نرم کننده طلی کردن سود دارد
چون مرهم خاکی و پیه بط و مانند آن بس داروهای تحلیل کننده بکار باید داشت چون مرهم داخیلون و مرهم رسل
برای آنکه این مرهمها حرارت غریزی را بدان موضع آرد و تحلیل اندرین حرارت بود صفت مرهم داخیلون بگیرند
مرداسنگ سوده یک وقیه روغن زیت دو وقیه و نیم در پاتیله کنند و بر آتش نرم نهند و از ابزن می گردانند تا مردار
سنگ و روغن سیاه شود پس بگیرند لعاب حلبه دو وقیه لعاب تخم کتان یک وقیه لعاب خطمی یک وقیه بر روغن
کنند و بپزند تا غلیظ شود و نگاه دارند صفت مرهم الرسل مقل سه جزو و اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو مرداسنگ
چهار جزو زرد دو جزو بارزد دو جزو موم بیست جزو روغن زیت صد و بیست جزو زاج چهار ده جزو زنگار
زراوند سه جزو داروهای خشک را بکوبند و صمغها بسرکه حل کنند و زرد و موم را اندر روغن بگدازند همه را بهم بیامیزند
بکار دارند و اگر خواهند که مرهم داخیلون را قوت زیاده کنند پیه اسمان گون
بیامیزند و بسرشند و سکنگبین و تخم اسفندان و بیخ قثاء الحمار و با قلی
بیخ و انجیر نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود و سفنه و مقل آنست که داخیلون را قوت زیادت کند
و اگر خنازیر نرم شود از ابشکافند و بمرهم زنگار علاج کنند صفت مرهم زنگار بگیرند زنگار دو درم موم
از هر یکی پنج درم زیت سه استار مرهم سازند چنانکه رسمست و بعضی طبیبان مرهم پنج درم زیادت کنند

و هر کجا که مادهٔ علت بریده شود و گوشت بوسیده ناک شود داروهای رویانیده بکار دارند صفت مرهمی که خنازیر
نرم کند بگیرند آرد باقلی و آرد جو و پیه بط از هر یکی یک جزو تخم حنظل و شب یمانی و بیخ سوسن و زفت تر از هر یکی نیم
جزو زفت را و پیه را بروغن زیت بگدازند و داروها بدان بسرشند صفت مرهمی دیگر بگیرند حلبه چهار جزو اشک
و نطرون از هر یکی یک جزو همه را با انگبین بسرشند و بکار دارند صفت داروی دیگر بگیرند رانج و تربال اسر از هر یکی
دو جزو شب یمانی و زرنیخ از هر یکی چهار جزو بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند میویزج و نطرون و رانج
و آرد کرسنه همه را با سرکه و انگبین بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند تخم کتان و بیخ سوسن بردو اندر [illegible]
بنه و سرگین کبوتر بمقدار حاجت بوی بسرشند و ضماد کنند کندی می گوید مایهٔ سرو برگی از اتبازی شاش [illegible]
بگیرند و بسوزند و یک شب تر بداد و ورم بنشاند این علت را ببرد و باید دانست که بعضی خنازیر باشد که مادهٔ او
مادهٔ سرطان بود داروهای گرم که اندر علاج آن بکار دارند او را روغن گل نباید سرشت و بعضی باشد که در وی حرارتی
ضماد از پست گندم و آرد جو و آرد کشنیز تر باید ساخت هر یک جزو حضض دو جزو و آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند
و روغن مغز شفتالو بر آن کرده در بینی بچکانیدن سود دارد و هر کجا که خنازیر بشکافند احتیاط باید کرد تا [illegible] عصب
نزدیک او باشد نگاه دارند و در کتب آورده اند که یکی از متقدمان خنازیر را بشکافت و شاخی از عصب [illegible]
خداوند علت باطل شد و اگر عصب بریده نشود و لیکن برهنه شود و هوای سرد بدو رسد و مزاج او تباه گردد و [illegible]
باطل شود و بدین سبب صواب آنست که هر کجا که بشکافند جانب سلیم بشکافند و باقی را بداروهای تیز آکال کنند [illegible]
افتی بیفتد

باب هفتم از گفتار دوم اندر سلعه

سلعه از جملهٔ آماسهای سرد است و مادهٔ آن بلغم غلیظ بود و قوام
آن بعضی همچون گوشتی بود و بعضی چون عصیده و بعضی چون عسل و بعضی باشد که مادهٔ آن خشک گردد اگر بشکافند چیزی
خشک بیاید چون آرزن و مانند آن و هر نوعی را کیسه بود و بسیار باشد که در بندگاه زانو و غیر آن همچون سلعه چیزی [illegible]
و سلعه نباشد لیکن عصبی باشد که چیزی همچون گرهی بر وی پدید آید و فرق میان سلعه و این آنست که سلعه [illegible]
جنبان بود و این چیز را بجنباند در ازای عصب نتواند جنبانید و بسیار باشد که سبب آن زخمی بود علاج
آنچه صلب شود علاج آن آنست که پوست بشکافند و سلعه بیرون کنند و شکافتن آن چنان باشد که پوست
بشکنند بدست چپ یا کسی دیگر بگیرد و بشکند تا پوست از سلعه برخیزد و جدا گردد آن پوست را برفق بشکافند
از بهر آنکه ممکن بود که پوست سلعه یعنی آن کیسه که سلعه در وی بود با پوست دیگر برخاسته بود و این برفق از بهر
آن باید تا آن کیسه شکافته نشود و چون بشکافند کنارهای پوست را بمنقاره برداشته می دارند و باز گشنده و کیسه سلعه را
کشط کنند و بعضی باشد که باسانی کشط توان کرد و از او برفق سلخ کنند و کیسه را درست بیرون گیرند [illegible]
و چون سلعه از پوست بیرون آید اگر سلعه کوچک بوده باشد و از پوست فزونی پدید نیاید چون از جراحت [illegible]
و جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و داروی رویانیده بر نهند و اگر سلعه بزرگ بوده باشد و از پوست
فزونی پدید آید آن فزونی از وی ببرند تا زشت نباشد پس جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و اگر سلعه

بر پهلوی عصبی یا رگی باشد و کشط توان کرد کشط کنند و اگر نتوان کرد آنچه از وی بیرون توان کرد بیرون کنند
و روغن گاو کهن نیم گرم کرده در جراحت می کنند تا باقی بپوسد و بپالاید و باقی کیسه نیز بیرون آید و در جمله جهد باید کرد
تا سلعه را از کیسه بیرون گیرند و اگر کیسه دریده شود باقی را بمنقاره بگیرند تا جمله برفق کشط کنند و بیرون آرند و اگر حاجت
گیرد که دریده شده باشد بدوزند و استوار کنند و اگر مادهٔ رقیق باشد از وی بیرون نشود تا کیسه درست تمام بیرون [illegible]
و اگر کیسه در وی بماند دیگر باره بر شود و اگر چه اندکی بماند هم چنین بود و اگر قوام سلعه نرم باشد همچون عسل و آنچه بدان ماند
از نگاه داشتن کیسه بهتر باید کرد و اگر کسی خواهد که سلعه را بدارو نرم کند تا تحلیل پذیرد روا باشد و از داروها که بدین کار
بکار آید اشق است بسرکه حل کرده بر وی ضماد کنند و خاکستر بیخ کرنب با زفت بسرشند و بسرکه نرم کنند و ضماد کنند
و مرهم باسلیقون که از المرهم الاربعه گویند اندرین باب سخت سود مندست صفت آن بگیرند موم و رانج و پیه گاو و
زفت برابر همه را بسرشند و مقداری دیق بازدی باز کنند صفت داروی تیزکی سلعه را بزداید و ریش کند بگیرند
آهک نارسیده چهار جزو و دردی شراب انگوری سوخته دو جزو و نطرون دو جزو همه را در آب خاکستر بخوشانند
و در خرقه [illegible] نهند و پیوسته از آن تری دارند تا خشک نشود صفت داروی دیگر سلعه را و غدد را و تأثیل را زایل کند
کرد خربق و زرنیخ سرخ از هر یکی دو جزو و تربال اسر چهار جزو همه را بسایند و بروغن گل بسرشند و طلی کنند و اگر بعوض
روغن [illegible] کنند با این داروها روا باشد صفت ضمادی که سلعه عسلی را و همه جراحتها را ببرد و تحلیل کند بگیرند لادن
[illegible] و مقل و اشق و شحم حنظل تخم کرفس انگبین و علک البطم برابر همه را بسرشند و ضماد کنند صفت داروی دیگر که از زنده
[illegible] بوره یک جزو خربق نیم جزو با موم و روغن گل طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند بوره یک جزو و قلقطار
[illegible] و زرنیخ سرخ یک جزو بموم و روغن طلی کنند و میویزج دانه ضمادی سود مند است و او [illegible] بود که پوست
بشکافند و ضماد بر سلعه نهند تا نافع تر بود و اثر بهتر کند

باب هشتم از گفتار دوم اندر عقد و [illegible] و ثوالیل

عقد از جملهٔ آماسهای سرد است و مادهٔ آن بلغمی باشد غلیظ و فسرده و سخت که پدید آید نرم تر بود و چنانکه گر باشد
[illegible] انگشت بقوت بر وی فشارند پراکنده شود و باز گرد آید علاج آن علاج سلعه نزدیک است بلکه تمامت
و بعضی باشد از اول که پدید آید بقوت بمالند و بشکنند و پارهٔ سرب سنگی اندازهٔ آن بر زبر آن نهند و ببندند و [illegible]
روز بسته دارند از ابر [illegible] باطل کند خاصه اگر صبر و حضض و اقاقیا و سرشتن [illegible] طلی کنند و بر روی نهند
[illegible] بر نهند و ببندند و بسیار باشد که در پس گوش از این نوع پدید آید و بپارسی برخشا گویند علاج وی همین است که
یاد کرده آمد و آنچه خاصه از بهر این نوع فرموده اند خاکستر حلزون است با نمک کرده بسرشند و [illegible] کنند و بر آن [illegible]
[illegible] که از اتبازی ابن عرس گویند و بپارسی راسو گویند با موم و روغن سوسن بسرشند و [illegible] کنند و بکار دارند
این دارو خنازیر را نیز سود دارد و نوعی دیگر است از غدد از اسامی گویند و آن چیزی باشد همچون ثولولی [illegible]
[illegible] چنانکه ثولول بیرون پوست باشد چون از اندرون پوست باشد در گوشت نشسته و شکل آن چون [illegible] باشد
و لون او سپید بود از بهر آنکه مادهٔ آن رطوبتی باشد فسرده از اسامی از بهر آن گویند که خویشتن را از اندرون پوست

نهند

جای کرده باشد و در گوشت نشسته و شکل او همچون سر میخی بود و بیشتر در انگشتان پای پدید آید و باشد که مردم را از رفتن
باز دارد و علاج بکنند اگر بیرون توانند کرد بیرون کنند و اگر نتوانند مالیدن و شکستن بکنند و بر سر برشتن آنچه
جانه یاد کرده آمد و علاج خاصه او آنست که عروق نوشادر روز نگار بگیرند و با صابون بسرشند و ضماد کنند
اما ثالیل نخست استفراغ سودا باید کرد و تدبیرهای تری فرمایند و استفراغ با الجبن صواب بود و از چیزهای دیگر که
اندرین باب بکار آید مازو است و شب یمانی با تخم حنظل ضماد کنند و خرنوب نبطی تر مالیدن و برگ مورد و برگ
کرنب تر مالیدن سود دارد و باب صابون و نخاله را و افشاندن سود دارد و کرمازو بکوبند و بسرکه بسرشند
و ضماد کنند از بیخ تر ماید و کفک بول که از زمین بر خیزد طلی کردن آزموده است و منی آدمی همچنین آزموده است
سود دارد و هر روز بسرکه و نمک مالیدن سود دارد صفت ضمادی نیک بگیرند زرنیخ زرد سوده و با گوگرد
سوده بکوبند و بسرشند و ضماد کنند و سه روز بگذارند پس بگشایند اگر برآرد و اگر چیزی بماند دیگر باره همین ضماد برنهند تا اصل برآرد

گفتار … باب اول

اندر انواع ریشها و جراحتها … و غیر آن و آن دوازده باب است

اندر یاد کرد احوال ریشها و انواع آن

هر جراحتی و تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند چون آنجا نخست جراحتی بوده باشد پس ریم کند و جائی نخست
خراج بوده باشد پس ریم کند و جائی که نخست صدمه و آسیبی رسد و گوشت کوفته شود پس ریم کند همه را بتازی قرحه گویند
و سبب ریم کردن آنست که آنچه بدان عضو آید از غذا پس از ضعیفی آن موضع مستحیل گردد و تباه شود و فضلها گرد آید
و پیوسته باشد آنجا زود از بهر آنکه آن موضع زبون تر بود و بسبب سوء المزاج آن عضو و آنچه رقیق تر باشد آنرا
بتازی صدید گویند و آنچه معتدل هموار و سپید باشد آنرا قیح گویند و مده نیز گویند و آنچه غلیظ تر باشد آنرا
وسخ گویند و این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی سیاه باشد و بعضی همچون دردی شراب بود اما صدید از ماده گرم و رقیق
تولد کند و وسخ از ماده غلیظ و تباه و قیح از ماده که باعتدال نزدیک بود و قرحه را که از وی صدید بالاید بچیزهای خشک
و خشک علاج باید کرد و قرحه با وسخ را بچیزهای لطیف فرو زدایند و قرحه بعضی ظاهر تر بود و بعضی با غور بود و آنچه با غور بود
از دو گونه باشد بعضی را گوشت گرد اگرد آن بود صلب گشته بود و لبهای قرحه سطبر شده آنرا ناصور گویند و آن
قرحه بود که در گوشت خانه کرده بود و بگذشته همچون نایچه و آنچه گرد اگرد صلب نباشد آنرا بتازی کهف گویند
و مخابر گویند و بعضی طبیبان کهف آنرا گویند که در گوشت خانه کرده باشد و عطف کرده یعنی بجای باز گشته
چنانک گذر او راست نباشد و اندرون او فراخ باشد و مخا آنرا گویند که خانه در زیر پوست کرده باشد
و ریم میان گوشت و پوست بود و گروهی دیگر هر قرحه را که در گوشت خانه کرده باشد و از اندرون او فراخ بود
آنرا کهف گویند و آنرا که اندرون تنگ باشد آنرا ناصور گویند و ناصور بعضی راست بود و بعضی منعطف
چنانک یاد کرده آمد و هر ناصوری که نهایت او بعصبی رسد سخت دردناک باشد خاصه در آن وقت که
میل بدو رسد و هر ناصوری که نهایت او باستخوان رسد تا بر ماطی بران دردناکی نباشد و آنچه نهایت وی با استخوان رسد

از وی چیزی رقیق بالاید و میل بزردی دارد و آنچه نهایت بر ماطر رسد الا آنکه ریم رقیق باشد لکن میل بسپیدی دارد
و آنچه برگها و رگی رسد از وی چون صافی بالاید و آنچه نهایت وی بشریان رسد از وی چون اسفنج و کرم و درفشان
بالاید و آنچه بپوست اندر بود از وی رطوبتی غلیظ و زرنیخ و تیره بالاید و بسیار باشد که ناصور دو دهانه دارد یا بیشتر
و آن مشکل گردد و دشخوار توان دانست که یک دهانه دارد یا بیشتر پس اندر یک دهانه از وی رنگین فرو کنند
اگر یک ناصور بود دو دهانه و یا سه بود رنگ آن دارو از دیگر دهانه بیرون آید و اگر دهانه زکی بود آن رنگ هم از آن
دهانه بیرون آید بدین طریق معلوم گردد که ناصور یکی است یا بیشتر و دهانه آن یکیست یا بیشتر و ریشها بعضی با آماس بود
و بعضی بی آماس و بعضی با درد بود و بعضی بی درد و بعضی پاکیزه تر بود و بعضی آلوده تر و بعضی هم رنگ تن بود و بعضی
مخالف رنگ تن و بعضی صلب بود و بعضی نرم و بعضی گرم تر بود و بعضی سرد تر و بعضی عفن باشد و بعضی نه و آنچه عفن باشد
بعضی پهن باز شود و دهانه او نخست تری شود و گوشت درست را می خورد که آنرا بتازی القروح الساعیة گویند و آکله
گویند و بعضی با ماده بدان تری نباشد لیکن بسبب عفونت پهن باز می شود آنرا ساعیه گویند نه آکله گویند و آنچه
آکله بود بی عفونت بود و بی تب و ساعیه منتشر بسبب عفونت با تب بود و ریشهای سرد را بی پهن بود و بسیار
خارش و سوزش اندک بود و ریشهای گرم را سر تر بود و آن آنکه سرخ بود و پهن نباشد و با خارش و سوزش بود و
زود خشک شود و ریشها که صلب باشد و بسبزی و سیاهی گراید بد باشد و لون ریشها که مخالف رنگ دیگر اندامها بود و چون
سپید باشد و در صاحب آنچه بسبزی و سیاهی گراید همه نشان تباهی مزاج جگر و نشان تباهی خون بود و بدین سبب
دیر درست شود و ریشها که از پس بیماریها پدید آید از بهر آنکه طبیعت باقی خلطهای بد بدانجا دفع کرده باشد و هر
ریشی که در گرد اگرد او موی برزد بد باشد و زیان کار درین چیزی ریشهای بد را باد جنوب و هوای گرم و تر و هر
ریشی که آماس کند و ریم پدید کند و سر او گشاده شود اگر چه بعصب نزدیک باشد از وی بیم تشنج و اختلاط عقل باشد
که اگر ریش … بود و آماس او بیکبار باندرون باز گردد و ریم کند و چیزی بالاید و بعصب نزدیک باشد بیم تشنج و اختلاط
عقل توقع باید داشت و هر ریشی که بر … تن بود خاصه اگر بر پهلوها و بر شکم بود و رگهای بسیار بدو پیوسته باشد
و آماس آن بیکبار باندرون باز گردد و ریم کند و چیزی بالاید و برین جایها بود که یاد کرده آمد اگر بر نیمه فرودین بود
سیلان خون توقع باید کرد و اگر بر نیمه زبرین بود اختلاط عقل و ذات الجنب و نفث خون توقع باید کرد و هر گاه که
تن تمام و مزاج جگر معتدل بود و ریشها و جراحتها زود علاج پذیرد و زود درست شود و هر گاه که مزاج از اعتدال
بگردد و خشک بود دیرتر علاج و دشخوار پذیرد و ریشهای پیران … [illegible]
… مزاجی که میل بتری دارد چون مزاج کودکان علاج بهتر از علاج خشک پذیرد چون مزاج پیران خاصه اگر مزاج اصلی
خشک بوده باشد و مزاج عارضی تر بود و بدین سبب است که ریشهای پیران و … استسقا علاج دشخوار پذیرد
… علاج باید بر فتن ریشهای پیران دو واست یکی این که یاد کرده آمد دیگر آنکه تن ایشان چون … کمتر
… کند و بسیار باشد که ریشها و جراحتهای پیران درست شود و باز سر ریش شکافته شود از بهر آنکه … باشد

درست شده باشد چون درست شود باز به گردد باید از بهر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد نکند بدین سبب ریشها
جراحت ایشان اگرچه درست شود باز شکافته گردد و تازه شود و بسیار باشد که ناصور درست شود پس اندک به
حرکتی خون برود و دیگران شکافته شود و هر ریشی که مدت آن دراز گردد و عفن و متاکل شود و چیزی بسیار از گوشت
بالا باید هر که درست معاکی در وی بود باید بی معاک باشد خاصه اگر درازی مدت یک سال شود و هر ناصور که طلی
کرده باشد ممکن باشد که از وی پارهای استخوان بیرون آید و ریش سوداوی ممکن نیست که درست گردد مگر بعد از آنکه
همگی آن ماس برداشته شود و گوشت و استخوان پاکیزه شود پس جراحت را علاج کنند و داروهای همه ریشها پاک کننده و زداینده
و خشک کننده باید و گوشتهای عصبها را نخست چیزهای نرم باید و بعضی ریشها بود که از آن بصورت داروی سیال [illegible]
رونده و لیکن بقوت خشک کننده باید و اگر ناصور هر گونه باشد چنان باید که قوت خشک کنندگی آن قوی [illegible]
روانی و تری بود و ریشها را باید بست از بهر سه کار یکی از بهر آنکه تا وجع و ورم آن بالا باید پاک [illegible] بستن چنان
باید که اجزای او را نخست تر بندند تا از آن مشارد و [illegible] استوار تر بندند تا ریم را از پالودن باز دارد دوم
از بهر آنکه دارو را بر وی نگاه دارد و این بند نخست محکم باید نهاد و آماس تولد نکند سیم از بهر آنکه [illegible]
ریش فراهم آید و این سست نباید و نخست محکم تر باید [illegible] نشود و اگر ریش را آماس بود نخست آماس را علاج
و از تعهد ریش غافل نباید بود و چون آماس زایل شود همگی به علاج ریش مشغول باید بود هم چنین اگر گوشت گرد اگرد
ریش تباه شود و سبز شود و سیاه نخست به علاج آن مشغول باید بود و آن را باید ازد و محجمه بر نهادن و خون بدبر [illegible]
پس اسفنجی خشک بر نهادن و بستن پس داروهای خشک کننده بر کردن و تأمل باید کرد تا ماده از تن بدان موضع [illegible]
باز اگر می بالا باید نخستین از آن ماده پاک باید کرد به فصد و اسهال و بعد از آن به علاج ریش مشغول گشتن [illegible]
سودمند باشد و بسیار باشد که تن از ماده بد پاک کنند و مزاج آن عضو باعتدال باز آرند ریش درست گردد و علاج
بسیار نباید و باشد که بی علاجی دیگر درست شود و تدبیر علاج قرحه آنست که نخست داروهای براننده بر نهند
تا ریم کنند پس داروهای جلا کننده بکار دارند تا پاک کنند پس داروهای رویاننده بکار دارند تا درست شود
و درستهای وجع را یعنی ریشها که ریم و بلندی بسیار دارد داروهای تیز و زداینده باید خاصه در اول علاج از بهر آنکه
در اول حس تری دارد و کمتر باید بسبب آلودگی و بسیاری بلندی پس بدان اندازه که وجع آن کمتر می شود از تیزی
دارو کمتر می باید کرد از بهر آنکه خون وجع کمتر شود حس تری دارد قوی یافته شود از بهر آنکه دارو را با قوه
ملاقاتی تمام نبود و در همه حالها جهد باید کرد تا ریش را دردمند نکنند خاصه اگر حرارتی و التهابی بود از بهر آنکه
هر جایگاهی که دردمند شود و اگر آنجا سوء المزاجی بود زیادت گردد و اگر نباشد حاصل شود و درد را به داروهای نرم کننده
و به روغنها ساکن توان کرد اگرچه این هر دو ضد قرحه باشد بدین سبب گفته اند روغن از قرحه دور باید داشت
و اگر چاره نباشد روغن بیدانجیر و روغن مصطکی و روغن [illegible] بکار باید داشت و باید دانست که درد ساکن کرده
قرحه درست نشود و بسیار باشد که قرحه نرم و مترهل بود و گوشتی بر او رست نبود و [illegible] باز گردد از ابطالی خشک

[illegible] باید کرد چون عصاره عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل و کافور و مانندان و یخ و برف سرد کرده باز آن عضو
[illegible] باید و جایگاه قرحه کوچک تر می شود و قرحه می روید تا جملگی درست شود و بسیار باشد که قرحه گوشت
[illegible] برآرد و آن گوشت را به داروها نیز بر باید داشت و بر قرحه و حوالی آن داروهای خشک و حسک [illegible] طلی کرد
[illegible] شود و پس از آن برداشتن چنانکه حسک ریشه بردارد و باید دانست که بعضی داروها بقیاس با بعضی انجاس تر بود
و بعضی نرم تر و بدین سبب در علاج کسانی که [illegible] نرم گوشت باشد داروهای نرم و قابض
[illegible] روغنها باید آمیخت هر یکی باندازه حاجت نخست [illegible] و قرحه که دشوار درست شود و داروهای قابض [illegible]
[illegible] باید داشت و داروهای تر قرحه بد رسته باید داشت پس گشادن هر عضوی که در وی ریشی بود
[illegible] باید دانست خاصه اگر درین اخلاط بد بود و مزاج بد بود و بدین سبب است که نخست تدبیر استفراغ و تدبیر
علاج مزاج باید کرد و باید دانست که اندر ریشهای باطن حاجت به داروهای مغری [illegible] بود چون صمغ و دم الاخوین
و گل ارمنی و مانندان و داروهای تیز چون زنگار و غیران احتمال نکند خاصه اگر دارو خوردنی بود اما دارو قرحه باطن
[illegible] باید ساخت و ریشهای که از آن تازی [illegible] خوانند [illegible] گویند و ناصور گردد و ریشها که [illegible]
[illegible] بود حوالی آن زود آماس گیرد بدین سبب در علاج چنین ریشها نخست تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که
داروها که در علاج قرحه بکار دارند از دو حال بیرون نباشد یا موافق آن بود یا نه اما اگر موافق بود اگر در حال
[illegible] کند از وی مغرنی پدید نیاید و اگر موافق شود از دو بیرون نشود یا ضعیف تر از آن بود که باید علامت
[illegible] آنست که آنچه توقع بود از منفعت آن ظاهر نمی شود و مغرنی دیگر تولد نمی کند چون حال آن بود در قوت آن
[illegible] زیادت باید کرد یا گرم تر از آن بود که باید و حرارت و سرخی پدید آرد از آن دارو به داروهای خشک تر
[illegible] باید گشت یا سرد تر از آن بود که می باید حوالی قرحه را سیاه کند یا بسبزی و تیرگی میل کند داروی گرم در وی زیادت
[illegible] باید کرد به تری دارد و اگر قرحه را مترهل کند داروهای قابض چون گلنار و مانند آن زیادت کند و اگر نخست تیز [illegible]
[illegible] باید با فراط قوت زداینده که بخشکی از آن باید شکست از بهر آنکه اگر داروی زداینده نخست قوی بود [illegible]
[illegible] و گوشت بگذارد و صدید گرد آید و قرحه را گرم کند و دور فرو برد و لبهای قرحه را زشت کند و بازگرداند
[illegible] باشد که بسبب ناموافقی دارو و بسبب سوء المزاج همه تن بود یا سوء المزاج آن عضو اگر سوء المزاج همه تن بود یا سوء المزاج
آن عضو اگر سوء المزاج همه تن بود نخست تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و اگر سوء المزاج آن عضو بود داروهای که مخالف
[illegible] آن مزاج بود و اندر ضدی قوی بود بکار دارد **باب دهم اندر [illegible] ریشها که [illegible]** [illegible]
[illegible] باید به داروهای خشک کننده و قابض باید کرد و نخست پس داروهای رویاننده گوشت [illegible]
[illegible] بود و منفعت داروی خشک کننده بدین باید از آن داروی زداینده چون انگبین قوت باید داد و داروهای
[illegible] چون شب و گلنار و روغن مورد باید کرد و باید دانست که داروهای خشک کننده بعضی سرد است
چون افیون و بیخ لفاح و [illegible] و بعضی نخست گرم است چون زراوند و [illegible] و بعضی معتدل تر است چون [illegible] و

ون

بود

وانزروت و شب یمانی و قشار الکندر و مرداسنک و آرد جو و پوست جوز و سماق بیمان صفت ضمادی
خشک کننده و نافع بگیرند جوز تر و برگ آن بکوبند و بشراب بپزند و ضماد کنند ضمادی بود نافع رطوبتها را صفت
مرهمی سودمند بگیرند مرداسنک سوده و آنرا گاهی بسرکه می پرورند و گاهی بروغن زیت تا سپید شود و آن را
خام گویند و ریشها و جراحتها که تازه باشد سود دارد و اگر یک وقیه زردچوبه سوده با وی بسرشند مرهمی بود
سفید را و همه ریشها را سود دارد و اندر بعضی نسخها بجای زردچوبه داروهای دیگر یاد کرده اند بدین گونه گیرند
مرداسنک شش جزو روی سوخته مصری و زردچوبه و مازو و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی و اقلیمیا از هر یکی
یک جزو همه را بهم بیامیزند و بکار دارند و اگر خواهند مرهم کنند و اگر خواهند در ور کنند و اگر خواهند که قرحه را بشویند
آب دریا و آب شب یمانی و آبی که سعد در وی پخته باشند و آبی که هلیله و بلیله و آمله در وی پخته باشند و آبی که
برگ آزاد درخت یا برگ سدر در وی پخته باشند بدین آبها باید شست گاه باشد که مرهم را در وزر انگبین
باید سرشت تا می شوید و داروی حک کننده را قوت می دهند و اگر اماسی بود این داروها همه زیان دارد
تا اماس زایل نشود این علاج نشاید کرد

باب سیم اندر علاج ریشهای وسخ

ریشهای وسخ که ریم و پلیدی بسیار
و رطوبتهای گوناگون پالاید بداروهای زداینده قوی علاج باید کرد خاصه در اول علاج هرچه قوی تر و زداینده تر
آن بکار باید داشت چنانکه در باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمد پس بتدریج بچیزهای نرم تر باز آید
زراوند با اندکی سرکه و انگبین و علک البطم و مرهم سنکسان روغن گاو و روغن گل و بیخ سوسن با انگبین
ماميثا و شیر سود دارد اندر دی روغن زیت و شب یمانی و انگبین از هر یکی برابر مرهم کنند ریش وسخ را پاک کند
و خشک کند خاصه در آخر علت و غراسیون با انگبین ریش را که سخت وسخ بود پاک کند و زیتون پرورده
ضماد کنند سود دارد و مرهمها که در قرابادین یاد کرده آید همه سودمند باشد چون مرهم زنگار و مرهم نمک
و قرص جعفر و غیر آن

باب چهارم اندر علاج ریشهای که در عمق و غور باشد و تباری ازان عارکوینده و علاج کهف و مخابی

غار و کهف و مخابی را بداروهای زداینده و خشک کننده باید کرد و سخت تر باید کرد اگر سر فرو سو دارد چنانک
بلندی او روی سطح راست فرو بالاید جاها و منفذ و اگر بخلاف این بود جهد باید کرد تا اگر ممکن بود که بیمار بر پهلوی
بخسبد که پلیدی بطبع از وی فرو بالاید و اگر ممکن نباشد او را باید شکافت و دهانه منفذ فرو سوی ساختن چنانک
پلیدی از وی بطبع فرو بالاید و اگر این منفذ ساختن ممکن نگردد یا در آن خطری باشد قرحه را از سر اخر او باید شکافت
تمام تا کهف و مخابی نماند پس علاج جراحت کردن و آنرا که دهانه دیگر گشاده باشد چنان باید بست که از سر دهانه
دورتر باشد سخت تر بندند و آنرا که بدهانه نزدیک بود سست تر بندند چنانک اندر باب نخستین یاد کرده آمدست
با این بند میانه از امی فشار دوان بر دو دسته پلیدی بآسانی می پالاید تا پاک شود و اگر هیچ وجه شکافتن ممکن نشود داروی
زداینده و خشک کننده بر فتیله می باید کرد و بدو فرو می نهادن و ترکیب آن چنان باید که داروی زداینده و خشک
هیچ در فصل تا حل کند و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید مرهم رسل را اندرین باب آزموده ام منفعتی تمام یافتم

آرد بریخته و ابرسا و آرد کرسنه هر یکی جدا در کهوف و مخابی کنند و از این خیر با ترکنند سود دارد و باید دانست که
بکار دارد و پاک کند و پوست را بر گوشت نبندد چنان کرده که پوست بر گوشت استوار نشود و کهوف
و مخابی و قروح غائر را بداروهای سال بر زداینده که پلیدیها بدان آلوده کند پاک شوان کردن و انگبین نیک
زداینده است خاصه با شراب اسپخته و آب دریا زداینده است و آب شب زداینده است و ماده را از آمدن
بدان موضع باز دارد و بسیار که بدین گونه باشد پس از آن که دارو کرده باشد بر زبر آن طلیها و ضمادها که مزاج عضو
را اعتدال باز آرد و با گرمی و تری دارو که زداینده برابری کند بر باید نهاد و بسیار باشد که از کهوف و مخابی یکبار
بر بالاید و زود خشک شود و پوست بر گوشت استوار گردد

باب پنجم از گفتار پنجم اندر علاج ریشهای متعفن

عفونت از خلط غالب بود تا باید کرد و مزاج همه تن و مزاج آن عضو بصلاح باز آوردن و اگر حاجت آید
رگ زدن و خون بد بیرون کردن و روی توجه برافکندن و طلیها و ضمادها موافق بکار داشتن و غذاهای موافق
بسیار فرمودن و بسیار باشد که ریش متعفن و در اجاحت باشد که بداروی تیز آهنک بر دارند تا خون صافی
واستخوان سپید پدید آید و در آن از داروی تیز تولد کند بروغن گاو تسکین توان داد چنانکه هر ساعت
داروی نهند و اصل علاج همه ریشهای عفن آنست که پلیدی و وسخ از وی پاک کند چنانکه اندر علاج ریش وسخ
یاد کرده آمدست و شستن بآب دریا و مانند آن پس علاج گوشت بازآوردن باید کرد تا آنچه از آن موضع کم شده باشد
از گوشت بجای باز آید و این بداروها بود که خشکی و زدودن آن معتدل بود چون کندر و آرد جو و آرد کرسنه
بیخ سوسن آسمانگونه و زراوند و بیخ نبات حار و طلیها و مانند آن و چون گوشت باز آید و
آن موضع هموار شود تدبیر درست کردن قرحه باید کردن و اگر سطح آن موضع هموار نشود و تری می بالاید باید دا
اندر نیست اگر تری و وسخ آن بر حال خویش است باید دانست که دارو خشک کننده تر و زداینده
تر باید دارو بمقدار حاجت قوی تر باید کرد و انگبین مدد دادن و اگر خشک می شود و هیچ تری در وی نمی ماند
باید دانست که داروها بدان خشکی و زدایندگی نمی باید فرو طلی باید ساخت و روغن زیادت کردن و بسیار باشد
اگر قوت زدودن آن قوی بود گوشت را بگدازد و صدید بگرداند و سبب زیادت ترین قرحه این حال بود
نشان آن بود که غور قرحه زیادت شود و لبهای آن ناهموار و صلب و سرخ و بد دیده شود و هر گاه که حال این بود
بدانست که قوت زدودن دارو کمتر می باید و نشان درست آنست که قوت زدودن کمتر می باید دانست که
بسیار و اسوده تر باشد و عوسج و شقایق نعمان و قشر صنوبر چون ناییج و بافروطی ابجه اندرین باب سودمند بود
داروی که بر نهند سه روز بسته دارند و آرد کرسنه با اندکی شب یمانی و گوشت قدید با مقداری
زراوند و بیخ کرفس و بیخ جنبد و بیخ قثاء الحمار و تخم کتان با فلقدیس سود دارد و با انجبار سرشته و نیز
روغن و آرد کرسنه و آرد جو با عسل سرشته سود دارد و بعسل الغار یا انگبین پخته و لعوق کرده سود دارد صفت
دارو بگیرند زراوند طویل و عصاره برگ بید انجبار از هر یکی یک جزو زنگار نیم جزو طلی کنند و اگر این دارو

باعصاره قثاء الحمار و رگ سوری قوت دهند سود دارد **صفت** داروی دیگر بگیرند زراوند و مازو و زرنیخ
برابر طلی کنند **صفت** مرهمی نیک بگیرند عنزروت و روی سوخته و مازو و زنگار و زراوند برابر همه را با انگبین
بسرشند با علک داروها را نرم کند این مرهم پس از آنکه قرحه پاک کرده باشد سود دارد **صفت** مرهمی دیگر بگیرند زرنیخ سرخ
بیست و چهار درم آهک آب نارسیده شانزده درم شب یمانی شش درم نار پوست شانزده درم کندر و مازو از
هر یکی سی و دو درم موم صد و بیست درم روغن زیت کهن یک قوطلی مرهم کنند چنانکه رسم است و در نسخه وزن روغن
چندین است لیکن او میگوید است که طبیب بحسب مشاهدت روغن می افزاید و می کاهد و قوطلی نه وقیه باشد
مرهمی دیگر بگیرند ارزیر سوخته و گوگرد و مس سوخته و اسفیداج ارزیر و کندر و مرداسنگ و قلقطار و اشق [illegible]
و مصطکی از هر یکی دو درم پیه گاو و زاج و علک الانباط و روغن مورد و موم از هر یکی سه درم آنچه گداختنی است
در سرکه بگدازند و دیگرها بکوبند و بسرشند و اگر ریشها بر قضیب و مانند آن عضوی بود داروی قرحهای خشک
و داروی ارزیر بکار دارند **صفت** داروی اندرون بگیرند اقماع رمان ده مثقال شب یمانی چهار مثقال قلقند
دوازده مثقال هر چهار مثقال کندر شش مثقال زراوند طویل دوازده مثقال و اندر نسخت دیگر زراوند
مدحرج می آید همه را بکوبند و بمی پخته بسرشند و نسخت اقراص و لوا اندروس همه ریشهای عفن را سود دارد دیگر
نار پوست ده مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال کندر چهار مثقال شب یمانی پنج مثقال قلقند [illegible] مثقال
زهره گاو و تر [illegible] شش مثقال همه را بسایند و بشراب شیرین بسرشند و اقراص کنند و اگر قرحه گرم باشد [illegible] بکار
معالجت تابستان بود مرهمهای خنک بکار باید داشت و بوقت آنکه قرحه را داروهای رویاننده باید داروهای
سخت سرد چون بیروج و برگ بید و داروهای سخت گرم چون زرنیخ و زنگار دور باید داشت که ایشان
مزاج از اعتدال سخت دور باشد **صفت** مرهمی رویاننده بگیرند مرداسنگ یک وقیه روغن زیت یک وقیه [illegible]
مرداسنگ را در این روغن بزنند تا حل شود پس بگیرند دم الاخوین و کندر و عنزروت و [illegible] وزن [illegible] از هر یکی
یک درم بسایند و بر آن بسرشند و بزنند تا قوام مرهم گیرد **صفت** مرهمی که اندر تابستان بکار دارند بگیرند مرداسنگ
سی و پنج درم با سرکه بسایند چنانکه حل شود و روغن گل بر وی بچکانند و می سایند تا غلیظ شود چون مرهم پس بگیرند
اسفیداج پنج درم و اندکی کافور در وی بسرشند و بکار دارند و گاه باشد که اندرین مرهم اندکی صبر و کندر و دم
الاخوین و عنزروت باید سرشت **صفت** داروی رویاننده ریشهای تر را سود دارد بگیرند کندر و دم الاخوین
و عنزروت و نوشادر و زراوند طویل برابر همه را بسایند و طلی کنند و اگر چیزی قوی تر باید [illegible]
و مرهم زنگار گوشت فزونی را ببرد **صفت** آن بگیرند اشق و اندر سرکه تر کنند تا نرم شود و بسایند و زنگار با سرکه
تر کرده با وی بسایند و بسرشند و زنگار که نوشادر کرده باشند دور دارند از بهر آنکه زنگار بنوشادر
بس تیز بود **باب نهم اندر علاج ریشها که مندمل نشوند و عفن کهن شوند** اسباب عسری قرحه هفت است یکی بسیاری
خون • دوم اندکی خون • سیم بدی خون وان از دو گونه باشد • یکی آنکه رطوبتی بد با خون آمیخته باشد و اندر ریش بدان

سبب بدی غذا باید و بر ریش نشود • دوم آنکه خلطی بد گدازنده و سوزاننده با وی آمیخته باشد • چهارم نوعی از انواع
سوء المزاج که بر تن و بر آن عضو غالب بود • پنجم آنکه در عضوی که بالا او است آماسی بود و ماده از آن آماس
روان گردد بالاید چنانکه اندر جگر یا در سپرز آماسی بود و بر ساق قرحه بود آن قرحه مندمل نشود تا آن آماس جگر را اصلاح
[illegible] عسری قرحه است زایل نشود و قرحه اندمال نپذیرد • ششم آنکه بر لب قرحه یا در زیر آن گوشتی بد باشد یا گوشتی
سخت • هفتم آنکه اندر قرحه استخوانی تباه بود **علاج** اگر سبب بسیاری خون بود علامتهای آن ظاهر بود علاج نخست
فصد و اسهال باید کرد و پس قرحه را علاج کردن و اگر سبب کمی خون بود و سوء تن و قرحه و حوالی آن خشک و لاغری بود
تدبیر غذای معتدل باید کرد تا خون معتدل زیادت شود و پیوسته بآب گرم نطول کردن چنانکه آن عضو
سرخ شود و حوالی آن قرحه نرم گردد و فزون از این نطول نباید کرد تا ماده زیادت آنجا کشیده نشود و بسیار [illegible]
آب گرم تر کنند و بر قرحه نهند و بفزود سود دارد و مرهم سیاه سود دارد **صفت** آن بگیرند موم و روغن زیت
[illegible] برابر و مرهم گداخته بکار دارند و اگر سبب بدی خون بود نخست خلط غالب را از تن پاک
باید کرد اما اگر بدی خون اندر رطوبتهای بد بود که با خون آمیخته بود علاج آن پس از استفراغ علاج قرحه و بیخ است
که اندر جایگاهش یاد کرده آمده است در جمله داروهای تیز و خشک کننده بر باید نهاد تا قرحه خشک شود و پس گوشت
برنهادن با گوشت پلید برخیزد و پس تدبیر رویانیدن کردن و گاه باشد که داغ کردن سود دارد و اگر سبب بدی
خلطی تیز سوزاننده و گدازنده بود که با وی آمیخته بود علاج آن پس از استفراغ مرهم برنهادن بود بر حوالی قرحه
[illegible] و چون بیرون کردن پس تدارک آن کردن بداروهای خشک کننده که در باب گذشته یاد کرده آمده
اگر سبب قرحه و مندمل ناشدن نوعی از انواع سوء المزاج بود مزاج را بدل باید کرد چنانکه معلوم است و اگر سبب آماس
عضوی بود چون جگر و سپرز نخست علاج آماس باید کرد و پس علاج قرحه و اگر سبب رگی باشد که ماده بدان رگ اندر می
[illegible] آن رگ باید زد و اگر رگی باشد که بسل توان کرد [illegible] باید کرد تا ماده از وی بریده شود
[illegible] استفراغ باید کرد و اگر سبب گوشت بد باشد صلب بود بر لب قرحه یا در زیر او آن را با آهن باید [illegible]
[illegible] از وی روان کرد و آن گوشت صلب را برداشتن پس مرهم کردن و اگر سبب استخوانی عفن بود در زیر قرحه
[illegible] باید کرد و بریدن تا پاک شود و اگر نتوان برید چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آید اما داروهای که بخصوصیت
[illegible] ریشها که عسر باشد و مندمل نشود و بعضی آنست که یاد کرده آید **صفت** داروی نیک بگیرند مس سوخته و [illegible]
[illegible] از هر یکی دو وقیه موم و روغن مورد چند آنکه کفایت باشد **صفت** داروی دیگر بگیرند سوسن [illegible]
[illegible] و [illegible] عفوره با سرکه تر کنند و در گل گیرند و بسوزانند پس نرم کنند و بسایند و زرد و بان بکار دارند
[illegible] و مرداسنگ مرهم کند سود دارد **صفت** داروی دیگر بگیرند مرداسنگ یک وقیه سرکه [illegible] وقیه
روغن مورد دو وقیه و مرداسنگ را با این سرکه و روغن بر آتش نرم نهند و برفق می جنبانند تا مرداسنگ
[illegible] پس بگیرند [illegible] سوخته و ارزیر سوخته و شسته چند آنکه این مرداسنگ بسرشند و بقوام مرهم شود **صفت**

داروی دیگر شیح دو درم صمغ الصنوبر دو درم قلقیا سه درم قلقطار شش درم روغن مورد چندانک کفایت بود داروها
دیگر که بدین مخصوص است در قرابادین یاد کرده آمد **باب هفتم اندر قرحه که کرم در او افتاده باشد علاج آن**
قرحه‌ها که عفونت پذیرفته باشد گنده شود و کرم در افتد بدین سبب علاج آن بخورهای خشک کننده باید کرد و مرو
الحجر برگ سوده با سکنجبین و بخت بر شراب باید سرشت و با سکنجبین و برگ سرو و جوز سرو و خاکستر کدو و
و خاکستر پوست خیار و خاکستر شبت و شخم شوخکی سوخته و لسان الحمل با شبت جو همه داروها خشک کننده
و داروهای که کرم را بکشد و تولد آن باز دارد طبیخ افسنتین و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون بدین طبیخها بشویند
و افسنتین و قنطوریون و فراسیون بسایند و با نمک بسایند و در وی پراکنند و اگر این در دو بر شراب تر کنند و طلی کنند
صواب باشد و عصاره بوزنجیه باری و عصاره برگ کبر باشد آب باشقو تا کرم را بکشد و اگر با این عصاره‌ها
قنطوریون غلیظ و مویج نبات جاوشیر بیامیزند سخت موافق بود و داروهای دیگر که اندر علاج کرم گوش یاد کرده آمد
سودمند باشد **باب هشتم از کتاب پنجم اندر ریش بلخی و علاج آن** ریش بلخی ریشی بود که از سطح گوشت در فرو شود
و بس ناری شود و با خفقان بود و باشد که غشی آرد و باشد که با تب بود و باشد که بی تب بود و این ریش اندر ولایت
بلخ بیشتر باشد از این سبب ریش بلخی گویند و بر بلاد هندوستان نیز بسیار باشد و اهل بلخ از آن برگ زندگی گویند و بر بلاد
هندوستان آن را سیا گویند **علاج** نخست فصد باید کرد و پس استفراغ صفرا کردن و هر بامداد آب میوه و شراب
و قرص کافور باید داد و گلاب و طعامهای چند که میل سردی و تری دارد باید فرمود و بر دل طلیهای خنک
چون صندل گلاب برنهادن و قرحه را مرهم اسفیداج برنهادن و اگر هوای گرم بهوای خنک شود سودمند باشد
باب نهم اندر علاج ریشهای تباه کننده عفونت تدبیر استفراغ و شربت و غذا هم از آن نوع باید کرد که در علاج ریش بلخی
یاد کرده آمده است پس توجه برافکنند بر آن موضع و جوانب آن تا همه بیرون شود و بسیار باشد که حاجت آید که تو
با تیغ بردارند تا آن عضو را از بن جدا کنند تا ماسی آن بعضوی دیگر باز نرسد و عضو را در آب [illegible] باید نهاد و آب
برگ مورد تر و گلاب سرد کرده و عصاره عصا الراعی سرد کرده و بر چکانیدن و اگر ماده بدان گرمی نباشد شراب
قابض با سرکه ممزوج با گلاب سود دارد و ضماد آرد باریک و عدس و بزر البنج و برگ مورد تر و برگ
آمد ساحت و طبیخ این داروها ناطل باید کرد و برگ خنا ماس بر شراب قابض جوشانیدن و گل ارمنی با سرکه با سکنجبین کرد اند
و برگ و لسان الحمل کوفته است و جو ترشته و برگ زیتون تر کوفته و کدو خشک سوخته با برگ لسان الحمل کوفته
و ضماد کردن سود دارد **باب دهم از کتاب پنجم اندر علاج قرحه که ناصور گردد** احوال و انواع ناصور و علاج آن بعضی
با علاج بواسیر یاد کرده آمده است در کتاب ششم و آنچه بدین جایگاه لایق‌تر بود بعضی یاد کرده آید باید دانست که
ناصور تا نه سهل‌تر بود و آنچه کهن باشد علاج آن صعب‌تر بود خاصه آنکه گرد ناصور عظمی دارد و چاره نبود از آنک
جوانب آن را با تیغ بتراشند و پاک کنند یا با آتش داغ کنند تا ماده [illegible] و اگر عضوی
با عضو شریف نزدیک بود و فی الجمله ناصور را به تیغ [illegible] اشتند و گوشت پلید و تباه شده را باید داشت

اگر کهنه و معفن گرده بود نباید که تکلف کنی تا منفذ التیام را راست کرده و پس داغ کردن پس مرهم علاج کردن و در
داروی تیزکار دارند تا گوشت پلید را بسوزد و چنانکه از وی جدا کرده و از آن گلی که توان و است **صفت** داروی تیز
زرد نوشادر و زرنیخ و کوکرد و زنگار و صابون برابر هم سنگ همه وزن این همه سنگ سوده زنگار و آهک
و بایرند و مصعد کنند چنانک رسم اهل صنعت است همه را در شیشه کنند و شیشه را در گل حکمت کنند و در آتش نهند
تا بر [illegible] گیرند و بسایند و در ناصور کنند تا از آن بسوزد و چنانک یاد کرده آمد و چون گوشت پلید را بکار سوخته و ریم
برداشته شد روغن گاو کهن بر وی نهند هر ساعت آن درد و سوزش ساکن شود پس علاج قرحه کنند چنانکه در جایگاه
یاد کرده آمده است و ناصور که [illegible] باشد آن را به آب [illegible] باید شست آب صابون و زرنیخ و نوشادر بر آن
[illegible] داروی سوخته و نوشادر مصعد کرده باشند [illegible] که سخت و آهک و کاشف قشر السنن بروی تخته باشد و داروی
خشک کند و بوده باشد برین کردن **صفت** داروی نیک بگیرند صبر و زنگار و مرداسنگ و کاشف قشر السنن از هر یکی
باز دور کنند با سکنجبین بسرشند و بکار دارند و داروهای دیگر اندر قرابادین یاد کرده آمده است **باب یازدهم**
از کتاب پنجم اندر ریشها که استخوان را تباه کند بسیار باشد که ریش کهن متعفن شود و عفونت به استخوان رسد **علامتها**
تباه شدن استخوان چهار نوع است یکی آنک گوشت تباه گردد و گنده شود و زرداب آمدن گیرد و میل جالینوس
بگذرد و به استخوان رسد دوم آنک سطح استخوان درشت گردد و حس درشتی آن سر میل توان یافت
باشد که چنان تباه شده باشد که سر میل بروی تواند نشست همچون چیزی مرطوب سیم آنکه اگر عفونت تازه باشد
استخوان پوشیده است از وی زایل شده باشد و سر میل از سر سوی لغزان باشد چهارم آنک اگر استخوان [illegible] شود
[illegible] باشد **علاج** اگر عفونت بقعر استخوان فرو نرفته باشد آن را باید تراشید و با استخوان پاکیزه باز باید برد و اگر
استخوان [illegible] تباه شده باشد همگی آن باید برید و اگر استخوان بازو یا استخوان ساق تباه شود و بمفصل نزدیک باشد
مفصل باید گشاد و استخوان بیرون کردن و اگر مهره پشت و مهره سران تباه شود از بریدن خطر باشد بسبب علاج از
[illegible] باید بود و بعضی طبیبان استخوان تباه شده را داغ کنند تا فرو ریزد و منقش شود [illegible] بریدن و تراشیدن چنانکه
[illegible] بر گوشت اندر ازند و گوشت را از استخوان بردارند و دور کنند و اگر در زیر استخوان صفاقی بود یا عضوی دیگر بود
[illegible] زجاج یا مغران در زیر استخوان باید کرد یا دندانه منشار بگوشت و بصفاق و بعضوی دیگر نرسد و استخوان
[illegible] بود از انجیل بیرون نشاید کرد و لیکن آن را بطبیعت باز باید گذاشت و طبیعت آن را به آهستگی
[illegible] دفع کند و آن را هیچ حال بدارو نشاید جنبانید آن وقت که طبیعت آن را دفع کند و نزدیک بود پس
داروها که استخوان را بیرون آرد هم یاد کرده آید اگر [illegible] طبیعت آن را دفع کند بجنبانند هم باشد که تشنج و اغلاط
[illegible] و قرحه ناصور گردد پس اگر بطبیعت باز گذارند تا آن را بریم دفع کند از این خطرها ایمن شود
داروی که استخوان را بیرون آرد از این نوع باید کرد بگیرد روغن زیت کهن و موم زرد و شیح خانه کبک [illegible] از هر یکی
[illegible] فربیون و یک جزو لبن الیتوع سه جزو زراوند طویل [illegible] طلی سازند چنانک رسم است **صفت** داروی دیگر

شرح

ج

بگیرند اشق و مقل هر دو را بروغن سوسن بسایند و مرهم کنند و بکار می دارند نافع بود **باب [illegible]**

مقصود از علاج سوختگی آتش و غیر آن دو چیز است نخست آنکه آبله بر نیاید و آب گرد و ریش نشود و دوم آنکه اگر آبله
گرفته باشد و ریش گشته تا درست شود و داروها که در نخست بکار باید داشت تا آبله بر نیاید داروهای است سرد کننده
و ناسوزاننده چون سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل آمیخته تا آبله بر نیاید و صندل و فوفل و خشت پخته سپید با آب
تو همه را بگلاب و آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند و قیمولیا و گل ارمنی و هر گلی که سپید و سنگ سبک بود [illegible]
بسایند و طلی کنند تا سوزانش نباشد و عدس و برگ گل نرم بسایند و با روغن گل طلی کنند و برگ خطمی و برگ خبازی
مقدار یک رطل بغدادی پخته بسایند و رگها و ثفلها از وی بیرون کنند پس درآمیزند و پس از آن [illegible]
روغن گل یک وقیه آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه همه را در هاون بسایند و طلی کنند این طلیها
گرم را سود دارد و داروهای دیگر که پس تر بکار باید داشت مرهم اسفیداج است **صفت** آن بگیرند اسفیداج [illegible]
و اسفیداج را بشویند و خشک کنند از این اسفیداج شسته چهار وقیه روغن گل شش وقیه موم مصفی دو وقیه موم را
با روغن بگدازند و اسفیداج بروی بپاشند و طلی کنند سود دارد و اگر علمونیا و سپیدهٔ خایه و اندکی [illegible]
بسایند و طلی کنند سودمند بود **صفت** ذروری دیگر بگیرند سونش مس و سونش آهن و گل [illegible]
[illegible] کویند و اگر بجای [illegible] گل سرخ کنند که بتازی [illegible] کویند نیک باشد همه را بسرشند و اندر تنور بسوزانند [illegible]
حاجت بسایند و بر سوختگی که ریش گشته باشد و حرارت کمتر نشود و خواهند که خشک شود بکار دارند [illegible]
اکسیرین کویند و اگر سرگین کبوتر اندر خرقهٔ کتان کنند و بسوزند تا خاکستر شود و آنرا با روغن گل طلی کنند [illegible]
آن کمتر بود سود دارد و حسک کنند و برگ مورد حسک کوفته و بیخته ذرور کردن سود دارد و اگر عسر گردد [illegible]
چنانکه یاد کرده آمدست و سوختگی آب گرم و سوختگی روغن را در حال صندل و گلاب و کافور طلی کنند و نباید که [illegible]
ماحسک کرد هر ساعت خرقه با آب گرم تر می باید کرد و بر روی می پوشانیدن تا آبله نکرد و [illegible]
در حال [illegible] بر باید ریخت آب خاکستر با آب سماق تا آنجا که [illegible] مرهم سپید که اندر قرابادین [illegible]
سود دارد و اگر ریش کردد مرهم [illegible] طلی کنند نافع بود.

گفتار چهارم **اندر جذام و اسباب و علامات و علاج آن**

هر گاه که خلطی سودا در یک اندام یا در یک جای از یک اندام گرد آید علتی سودائی اندر آنجا تولد کند هر گاه که خلط [illegible]
در همهٔ تن پراکنده شود جذام تولد کند و علتهای سودائی که در یک اندام تولد کند سرطانست و اماسهای صلب [illegible]
و مانند آن لیکن اگر سودا رقیق باشد خوره تولد کند و اگر سودا [illegible] مندفع شود بهق سیاه و کلف و برش [illegible]
تولد کند و بجائی که سرطان جذام یک عضو است جذام سرطان همه تن است بدین سبب بجائی که علاج سرطان [illegible]
علاج جذام عسر تر است لیکن از بهر آنکه جذام اندر همه تن بود و مزاج همه تن اندر آن یکسان گشته بود علاج آن [illegible]
و یکبارگی بعلاج آن مشغول توان بود از این روی طریق علاج آن یکسان بود و سهل تر بود و سرطان در یک عضو بود
و مزاج آن عضو مخالف مزاج دیگر اعضا بود با علاج آن مراعات احشا و دیگر اعضا غافل نباید بود و [illegible]

[illegible] از این عسر تر بود و سبب فاعل اندرین علت سوء المزاج گرم خشک بود اندر جگر یا اندر همه تن و بدل سبب
خون بسوزد و سودا گردد و سبب ماده غذاهای سودائی بود و غذاهای بلغمی که حرارت اجزای لطیف از آن تحلیل
[illegible] و باقی را سودا کرداند و طعام خوردن از پس [illegible] سبب تولد ماده [illegible] همین عمل کند که یاد کرده آمد و کثافت [illegible]
مسام اندرین باب یاری دهد و حرارت غریزی را فرو گیرد و ضعیف کند و خون را سرد و غلیظ کند خاصه اگر [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] و آمدن سودا از جگر بدو بسته باشد تا بدان سبب سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود و بنای [illegible] هوا و تولد
[illegible] اندر ایام حیض و قاذورات [illegible] از جملهٔ اسباب این علت است از بهر آنکه این علت از جملهٔ بیماریهای [illegible] است
[illegible] میراث نیز آید از بهر آنکه مزاج نطفهٔ پدر تباه بود و باشد که مزاج نطفهٔ پدر را [illegible] رحم [illegible] تباه کردد و تباه شود
[illegible] مجذوم غلیظ بود و ابدان حد که خون که از رگ او آید چیزی همچون ریگ با وی آمیخته بود و جذام را داء الاسد کویند
از بهر آنکه چهرهٔ مجذوم همچون چهرهٔ شیر گردد و بن روی و ستبر و ترش و گرفته شود و گفته اند که داء الاسد از بهر آن گویند که
این علت شیر را بسیار افتد و جذام که ماده آن سودائی بود که از صفرای سوخته باشد سوزان تر بود و اعراض آن قوی تر
[illegible] و زود ریش کردد و لیکن علاج زودتر پذیرد و جذام که ماده آن ثفل خون بود سلیم تر و ساکن تر بود و ریش نشود و اگر
[illegible] سوخته بود اعراض آن همچون اعراض صفرائی بود و لیکن علاج دشوار پذیرد و خاصیت جذام آنست که مزاج اندامها [illegible]
[illegible] است که مزاج حسی است و بدین ضدی مزاج اندامها را تباه کند تا خون با عضا رسد تباه شود و هلاک کند و تباه
[illegible] اندامها نخست از اطراف اندام ترم آغاز کند و موی را بر ترابد و لون آن تیره اندر پس اندک اندک اندامهای دیگر را
[illegible] و تباه می کند **علاماتها** خاصهٔ جذام پانزده است یکی آنکه مرکرا علت جذام پدید آید نخست لون او سرخ کردد و [illegible]
[illegible] و لون چشم او بحمان سرخ گردد و بسیاهی زند دوم نفس او تنگ شود و آواز گرفته و درشت شود از بهر آنکه
[illegible] نفس او بی آفت نباشد و این درشتی آواز را بتازی البحح گویند و سبب گرفتگی آواز پدید آید و آن گرفتگی را بتازی [illegible]
[illegible] سیم آنکه عطسه بسیار دهد چهارم آنکه باشد که منفذهای بینی گرفته شود و بوی و گند نشنود [illegible] اگر از سر و روی [illegible]
[illegible] بسیار آید هفتم بوی عرق و بوی نفس ناخوش بود هشتم اخلاق مردم سوداوی از او پدید آید و کینه ور و لجوج [illegible]
[illegible] خوابهای سوداوی بسیار بیند نهم همه اندامهای او در خواب سخت گران کردد دهم آنکه بیشتر موی از روی و موی
[illegible] او بریزد و باشد که پوست نیز از جایگاه موی افتادن گیرد یازدهم ناخنان می طرقد و می شکافد دوازدهم [illegible]
[illegible] گردد و لبها ستبر و سیاه شود و بر همه اندام غدد پدید آید و لون او سیاه شود سیزدهم خون اندر مفاصل او [illegible]
[illegible] شود چهاردهم آنکه ماده صفرائی بود اندامها ریش کردد و منی خورده شود پس بیفتد و اطراف نیز افتادن [illegible]
[illegible] و صدید کنده از وی می پالاید پانزدهم آنکه نبض مجذوم در جمله ضعیف و بطی بود از بهر آنکه علت سردست
و قوت ضعیف و حاجت اندک و آلت صلب و اگر در میان تندی کند متواتر شود از بهر آنکه سریع و عظیم نتواند شد
علاج چون ابتدای جذام پدید آید باید شتافت و استفراغ آغاز کردن و تن از ماده بد پاک کردن و اگر علامت
[illegible] غالب بود و اثق باشد بر آن خون سیاه رست فصد باید کرد و مبالغتی تمام بیرون کردن و اگر فصد از هر دو دست کنند

روا باشد و اگر بر بسیاری خون واثق باشد فصد نشاید کرد لیکن اگر خواهند که لختی خون کمتر کنند رگهای کوچک
باید گشاد خاصه اطراف که از گشادن آن اختیار هیچ مضرت نباشد چون رگ بینی و رگ پیشانی و اگر
از بخت گرفته شده باشد و هیچ سبب گشته و هم خناق باشد بفصد حاجت آید خاصه فصد وداج و از پس فصد
بیک هفته تدبیر استفراغ باید کرد با ایارج لوغاذیا و مطبوخها و حبها که اخلاط آن افتیمون و اسطوخودوس
و بلیله سیاه و هلیله کابلی و حجر ارمنی و خربق سیاه بود و اگر ماده علت سودای صفرایی بود
و سقمونیا و صبر و قثاء الحمار با آن بیامیزند و ایارج فیقرا بسقمونیا قوت داده سودمند بود خاصه اگر
حجر ارمنی و خربق سیاه با آن یار کنند و ایارج روفس نیز سود دارد صفت مطبوخی سودمند بگیرند هلیله زرد
و هلیله سیاه از هر یکی ده درم بلخ او ... درم حلیله طیب نیم درم مویز دانه بیرون کرده نیم
درو و من آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید بپالایند و پنج درم انگبین در مقدار هفتاد درم ازین مطبوخ بیامیزند
بدهند و همه تن او بروغن گاو بمالند و در آفتاب نشانند تا گرم شود و بفرمایند تا هفتاد گام برود
و از پهلوی راست بدیگر پهلو می گردد و بر شکم می خسبد و بپشت باز می گردد و این مطبوخ هفت روز
یکدیگر بدهند و هر روز تازه بپزند و در جمله اگر خداوند این علت را اگر چه هنوز علت مستحکم نباشد هر ماهی یکبار
یا دو بار بمسهل معتدل استفراغ باید کرد و بخت شاهی تدبیران باید ساخت که هر روز یکبار یا دو بار اجابت
و از اندیشه و رنج و غم و بی خوابی و از هر چه رطوبت غریزی را تحلیل کند و خشکی فزاید پرهیز باید کرد و اروی
قوی در فصل بهار و خزان در فصلی یکبار یا دو بار دهند باید داد و دماغ را بمغز و سعوطها پاک می باید کرد
هر ماه ادبس از انکه فضول از رودها فرو آمده باشد ریاضت باید فرمود و کشتی گرفتن و آواز بلند کردن
چندانکه تواند پس بفرمودن تا او را بمالند عرق که بیرون آید از وی چینند پس دهنهای معتدل الذی
روغن مورد و روغن قسط و گاه باشد که روغن با شیرزنان باید مالید لیکن نخست که علاج آغاز کنند خراج
قوت دهند باید چون هلیله و مازو با سرکه و هرگاه که خشکی غلبه کند شیرزنان و روغن بنفشه اندر بینی چکانند
هرگاه که منش گشتن بدید آید قی باید فرمود و نخست که قی خواهد کرد اندر گرمابه باید رفت و چون بیرون
آمدن روغن مصطکی و روغن مورد و مانندان مالیدن در همه تن و چون بیرون آید مقدار نیم ساعت باید
آسود پس تدبیر قی کردن و بر مرغ فرو کردن تا مقصود حاصل شود پس شراب افسنتین باید داد و از پس
استفراغها روغن بادام باید داد و عصیر انگور تازه و باید دانست که عرق آوردن و اندر گرمابه بودن
و داروهای تحلیل کننده طلی کردن قانون علاج این علت است و داروهای تحلیل کننده اینست اندر طلی
وارد باقلی و بوره و اشنان برابر بهم بیامیزند و در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر آرد حلبه و آب خندقوقا
و اندکی بوره با وی بیامیزند و اندر گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر آهک و بیخ حماض کل ارمنی سوخته بوره و
بیامیزند و بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر گوگرد خرد و علک ساح با سرکه بسایند و طلی کنند صفت داروی

مالج بگیرند و حمام بیرون در روی حل کنند و خویشتن بدان بشویند و ما قرحا و سوسنج و خردل و شونیز و پسر و فوج
وج العاقر و بلبل و دار فلفل همه از جمله داروهای تحلیل کننده اند اندر گرمابه طلی کردن با داروهای دیگر ضماد کردن
بر مفاصل سود دارد و تریاق فاروق و سلیسا طلی کردن نخست نافع بود و شرتها و مطبوخها که اندرین علت باید داد
بهترین همه تریاق فاروق و قصبه تریاق اربعه خوردن و قرص افعی که در تریاق فاروق بکار آید نخست نافع است
بیکنال باید نالک و قصبه شراب غلیظ و اقوام غنمل نیز نافع است گوشت افعی هر دارو که در او گوشت افعی بود
سخت سودمند بود و افعی باید که ماده او در زمین سوده نباشد و نزدیک آب نباشد از بهر آنکه آنچه در شوره باشد
و در آن خشکی سبب از دو هلاک کند و آنچه نزدیک آب باشد دارو منفعت او اندک بود بهترین آن بود که در کوه باشد
و رنگ سپید بود و سر و دم او هم باز ازند و یکبار بیفکنند اگر از وی خون بسیار آید و زبانی پری چند روی بجنبد
یک باشد و اگر زود بمیرد و از حرکت باز ایستد و چون بسیار برود ضعیف بی منفعت بود و آنچه نیک بود از او
پاک کنند و شوربا بپزند گوشت آن و شوربای آن نخست نافع بود صفت شوربای افعی بگیرند افعی پاک کرده و ثابت
بکنند و نخود و اندکی نمک در آب بسیار بپزند تا مهرا شود و استخوانها از وی پاک کنند و بان پاکیزه در روی بدیگ کنند
بپزند و شوربا با شاسند و گوشت نیز لختی بخورند و اگر خواهند که شوربا خوشتر آید کبوتر بچه با وی بیامیزند و
منفعت این طبیخ زود ظاهر نشود و لیکن سبب تریکار منفعت آن پدید آید و باشد که نخست روزی چند عقل
زائل شود پس بوست او جدا کرده پس عافیت پدید آید و اگر این طبیخ بکار دارد و او را اشعاع پدید آید دیگر باره
این طبیخ باید ساختن و بکار داشتن و نیز گفته اند اگر مار سیاه که بتازی اسود سالخ گویند بگیرند و بکشند و در
دیگ همان کنند تا گرم در افتد از آن تا گرمابه بیرون آید و حسک کنند و بسایند کسانی را که این علت صفراوی بود
هر روز بامداد یک درم با شراب عسلی بدهند و طبیخ اسود سالخ بدهند طلی کردن نیز سود دارد صفت آن اسود سالخ
پاک کنند و در دیگ کنند و هشت و قیه خل الخمر و یک وقیه آب در وی کنند و شبطرج و بیخ لوف از هر یکی دو وقیه
در افکنند و بر آتش نرم بپزند تا مهرا شود پس بپالایند و موی سر و موی روی بستر بدو هر روز این طبیخ طلی کنند و داروهای
که در وی گوشت افعی بود و پیشتر داده باشند و در میانه این طبیخ طلی کنند با بوست تا بکنند و گوشت و پوست
مار باد و روغن زیت که در وی گوشت افعی بخته باشند مالیدن سود دارد و گاه باشد که خشکی غالب شود
طلی اگر تری فزاید و در گرمی معتدل بود سود دارد چون روغن بنفشه که با روغن چیزی انجیده باشند سود دارد و
بر رفان و پیه و دکان و پیه گاو و روغن قسط و روغن سوسن و طلی بسل استفراغ باید پیش از آن شاید از بهر آنکه
سام را شید و روغن بنفشه با روغن چیزی اندر بینی باید چکانید و اگر خشکی غالب نباشد دماغ را بمغزها و سعوطها که
اندر علاج ماده سرسام یاد کرده آمده است پاک کردن اصلی بزرگ است اندر علاج این علت صفت سعوطی بگیرند دار فلفل
بحران شبطرج بزرگ کابلی منفشر از هر یکی یک درم جوزبوا اشکطرامشیع از هر یکی نیم درم عصاره بخکشت قوطولی
اکر باشد روغن تازه عصاره قوطولی عصاره قنبار روغن بیامیزند و داروها در وی بپزند تا آب برود و روغن بماند

بالایند واندر شیشه صافی کنند و بوقت حاجت ابسار بنی بر کشند و هرکاه که نفس تنک کردد و اواز کرفته شود شیر تازه شربتی موافق است خاصه شیر کوسفند دران حال که بدوشند و مقداری که بهضم شود و اکر تمکن کرده که بران صبر کند سخت صواب باشد و اکر قناعت بیفتد بان پاکیزه در وی ترید کند با سپیدا خورند بکوشت بره والجه دین اند چون نفس بصلاح باز اید دست از شیر خوردن باز دارند و اندر میانه طعام چیزهای تر خورند تا قی کنند و چون قی کرده باشند واستفراغ نیک افتاده باشد پس بشیر خوردن باز ایند چنانکه اندر سالی چند بارین ترتیب بر دست کیرند و درمایه هر استفراغی شیر تازه دادن سخت موافق بود این جمله کی یاد کرده آمد علاج انها است که علت ایشان محکم نشده است و دیکران که علت ایشان محکم شده باشد احسان را از فصد باید کرد و نه مسهل قوی شاید دادن از بهر انکه بفصد و مسهل مادة علت اندرتن ایشان بجنبد و تن ازان پاک نشود لیکن باهستکی طبع نرم باید داشت تا مادة میل بجانب امعا کند و از بیرون دارو های تحلیل کننده می باید مالیدن و از شربتهای موافق بعضی اینست که اکنون یاد کرده اید بکیرند سرکه یک وقیه و نیم قطران یک وقیه و نیم عصاره کرنب صحرایی سه وقیه همه را بیامیزند و بدهند املاد و شیافکان

صفت شربتی دیکر بکیرند برادة عاج ده قراط و اندر سه وقیه شراب و روغن کاو بهم امیخته بدهند شربتی دیکر زرد نیخ درم بکوبند و با ماء العسل قوام داده بدهند شربتی دیکر عنصل ده قراط با ماء العسل که بقوام لعوق باشد بدهند و بدهند و عصارة بود نه سود دارد و ماهی شور هر چند کاهی بر سپیل دارو خوردن سود دارد و همه چیزهای شور و هر زبان دارد الا که تی خواهند کرد هم بر سپیل دارو روا باشد صفت دارویی مرکب هندوان ساخته اند و ازمود بکیرند بلیلیا، بسطرج هندی از هر یکی ده درم دار فلفل پنج درم مش سپید دو درم نیم همه را بکوبند و بیامیزند و انکه مش کوبید دان بوبند و بنی را روغن کاو چرب کنند و بنید دو دارو ها بروغن چرب کند و باکمین بسرشند شربت از یک مثقال تا دو درم سن انکه تن پاک کرده باشند با نواع استفراغها و اکر مقدار شربت ازین دارو تا هم سنک ان دوا المسک خورد صواب بود از بهر انکه دوا المسک در برش است صفت معجونی دیکر علمای هندوان ساخته اند از بهر کوک جوش جذام را و برص و بهق را و قوبا و خارش و کرکهن را سود دارد و عقل را زیادت کند و نسیان زایل کند بکیرند هلیله و بلیله و املج و سطرج هندی از هر یکی بیست چهار درم جوز بوا و خیربوا و قسط کندر و عود و مو و بلبل و دار بلبل و فلفل و بارقیر و نار مشک و کندس و عصاره استیل و ساذج هندی از هر یکی هفت مثقال مش ازرق چهار مثقال نانخواه بند حرانی با فاند بحری دو من و نیم فانید کوفته کنند و بکذارند چنانکه بقوام انکبین باشد و دارو ها را بدان بسرشند و نیک دق کنند هر یک مثقال بر بامداد و یک بند و کرم در اب کرم بامداد هندان معجون بعضی طبیبان خون دارو کویند صفت معجونی دیکر که انرا معجون سلاحه کویند جذام را و برص و غره چشم را و سپید شدن موی را ما وقت و ضیق النفس و خفقان را و اسهال صعب را و استسقا و یرقان را سود و سقوط شهوت را و کرو خارش را و ریشهای کهن را و کسی را که فرزند نباشد سود دارد و پیران را جای جوانی باز ارد بکیرند سلاحه پاک کرده و کشته دو بیست و شصت دینار سنک و سلاحه بول بز کشتن کوهی بود که بر سنک کرده باشد و سنک ازان چرب شود و سیاه کردد و هلیله و بلیله و املج و دار بلبل و دمست و خربوا و قرده و بسباسه و عود و بلادر و کاکنج و بابونه و آکنکت و برنک کابلی و نارقیصر از هر یکی چهار مثقال نخل دو بیست و شصت دینار سنک شکر طبرزد و صد و سی و چهار دینار سنک زر خالص و سیم خالص و مس پاکیزه و اسن نرم و اهن فولاد و سرب از هر یکی هشت دینار سنک این همه جو هر ها را بسو زند و دارو های دیکر بکوبند نرم و بیزند و همه را بروغن کاو چرب کنند و با انکبین بسرشند روغن کاو سی و چهار دینار سنک انکبین شصت و هفت دینار سنک شربت یک مثقال با شیر یا باب کرم صفت سوختن پولاد پولاد را بکیرند و صفایح زنند پس بکیرند هلیله و بلیله و املج از هر یکی برابر چند انکه خواهند و همه را در اب بیزند و پالایند وانرا در دیکی مسین کنند و بر اتش نرم نهند و صفایح پولاد را سرخ می کنند باتش و اندرین اب می افکنند بیست و یکبار پس انرا بپالایند و انچه از پولاد در زیر اب نشسته باشد بکیرند و هشت مثقال بر کشند و نکاه دارند و باز هم ان اب را هم اندر دیک مسین بر اتش نهند و اهن نرم را سرخ می کنند باتش و درین اب می افکنند تا بیست و یکبار پس اب را بپالایند و انچه ازین اهن اندرین اب نشسته باشد بکیرند و هشت مثقال دیکر بر کشند و نکاه دارند و مس را همچنین کنند و زیره ان هشت مثقال دیکر بر کشند و نکاه دارند و سیم پاکیزه بکیرند و بسوهان کنند و انرا اندر بکلیکی اهنین بنهند و اب بر بزند تا سوخته شود و اکر تمام سوخته نشود اندکی کوکرد بر افکنند تا تمام سوخته شود و هشت مثقال بر کشند و نکاه دارند و زر خالص بیست مثقال بسوهان کنند و یک مثقال سرب بسوهان کرده با ان بیامیزند و بکدازند و باز بسوهان کنند و در بکلیکی اهنین در نمک اب بجوشانند تا اب برود و زر و سرب پالاید پس بهاون کوبند تا چون خاک شود و همه را بهم بیامیزند و دارو ها را بر یا بیزند صفت صافی کردن سلاحه اب چشمه بول کاو بر سلاحه اندر جام پاکیزه چند انکه بر او باستد و اندر افتاب نهند پس بپالایند و ان ثفل غلیظ را بکیرند و دیکر باره اب چشمه و بول کاو بر افکنند و در افتاب نهند و باز بپالایند تا سه بار این ترتیب نکنند پس ان ثفل غلیظ اندر افتاب نهند و باز بپالایند تا سه بار این ترتیب بکنند پس ان ثفل غلیظ اندر افتاب نهند و باز بپالایند تا سه بار این ترتیب بکنند پس ان ثفل غلیظ اندر افتاب نهند بیست و یک روز تا غلیظ تر شود و چون عسل و سیاه کردد و نسخۀ دیکر معجون سلاحه بکیرند سلاحه پالوده یک جزو و مقل چهار جزو و چند وزن هر دو انکبین پاکیزه کف دور کرده و چند وزن شکر سوده و چند وزن ان روغن کاو و مقل را بکوبند و همه را بهم بسرشند و اندر ابکینه کنند نکاه دارند شربت یک مثقال با شیر کاو نیم کرم کرده

صفت دارویی دیکر بکیرند هلیله سیاه و بلیله ده ده پاک کرده و دیکیل از هر یکی پانزده درم سنک ملح اندرانی ده درم سنک حلتیت پلپل ده درم سنک میویز پاک کرده و نیم کوفته کرده همه را اندر چهار و نیم من اب بنهند و بر پزند تا یک بهر بماند و بپالایند و بیفشارند و انکبین چند انکه باید در افکنند و بپزند شربت یک رطل بغدادی بدهند و در حال همه اندامها بروغن کاو چرب کنند و در افتاب نشانند تا عرق کنند و اکر قوت دارد بخوابانند تا اشتها دکام بود و کاهی بر پهلو راست خسبد و کاهی بر پهلو چپ و کاهی بر شکم و کاهی بر پشت باز می غلتد و طعام نان و انکبین دهند مقداری معتدل این صفت ان دارو بدین کونه بدهند ابو عبید کورکانی اندر ترجمه قانون نثر و انکبین می کوید و من کمان می برم که این علتی مصحف افتاده است و در قانون الجبر و العسل است و الجبن و العسل خوانده است و این کمان از بهر ان افتد که بسیار

انکنند

کلمهای مشکل را ترجمه کرده و نقل کرده است و بسیار با فصلها را که شرحی نامی حاجت بوده است وی انست که ترجمه‌ای
شرح مفهوم نشود ان فصل را ترجمه ناکرده فرو گذاشته است صفت طلی دیگر بگیرند ماری که اورا اسود سالخ گویند و کشند و اندر
دیگی سکنگبین کنند و شست وقیه سرکه زرشک و بیست وقیه اب و دو وقیه شبلج و دو وقیه لوف همه را بپزند تا گوشتش نرم شود و
استخوان ان مار از گوشت جدا کنند و بپالایند و ثفل اورا در ابگینه بکار دارند و خداوند علت را موی سر بسترند و موی
ابرو و سه روز این دارو طلی کنند صفت طلی دیگر بگیرند میویزج و بلیله سیاه و اقاقیا کرده برابر برشته و کوفته
و طلی می کنند و نخست ان موضع را بطبیخ [?] بشویند پس ازین طلی کنند و طعام خداوند این علت تازه خوشخوار باید که
نان چند روزه و مرغ و حسو که از چند روز بسازند و اسفیدباها با گوشت مرغ و ماهی تازه خرد و اندر طبیخ ایشان برگ چغندر و زرشک
و گندنا باید که باشد گاه گاه کرویا و کبر و بادیان نیز سود دارد و ماهی شور نیز گاه گاه صواب باشد خاصه هر گاه که قی خواهند کرد
و اسهال خواهند خوردن و گزر [?] سود دارد و نان با شیر و انگبین سود دارد و انجیر و انگور و میویز و مغز بادام [illegible]
و تخم معصفر و جلغوزه موافق بود و طعام باندازه هضم باید کرد باشد و هر گاه که علت ساکن شود اگر شراب رقیق خوردن معتاد
مستعمل کرده گفته اند سود دارد و شراب کهن هیچ حال نشاید صفت طلی دیگر بگیرند بلیله سوخته و مازو و مرد [?] بسایند و بسرکه طلی کنند

گفتار پنجم

از کتاب هفتم اندر احوال جراحتها و تدبیر ان و این گفتار [?] باب است

باب نخستین

اندر احوال جراحتها

باید دانست که جراحتها ده نوعست یکی آنکه شکافی راست بود راست • دوم انکه گرد بود • سیم انکه پهلوها و زاویها دارد •
چهارم انکه لختی گوشت ازوی رفته باشد • پنجم انکه غور دارد و دور اندر شده باشد و غور ان ظاهر نباشد • ششم انکه غور ظاهر بود •
هفتم انکه گوشت کوفته شده باشد و خون اندر حوالی ان گرد امده • هشتم انکه اماس کند • نهم انکه از ظاهر بباطن اندر امده • دهم
انکه با استخوان رسیده بود و بعضی اندامهاست که جراحت احتمال کند و اگر جراحتی بدان رسد خلاص ممکن بود و ان [illegible]
و گرده و مثانه و روده‌های باریک و جراحت جگر پر خطر بود لیکن سلامت از ان بسیار بر آید که از جراحت اندامهای
یاد کرده امد و دل بهیچ حال جراحت احتمال نکند و مهلت ندهد و جراحتها که بر عصب و بر کناره عضلها افتد خطرناک باشد
و بر منع ان رنگ روی بگردد و نبض و قوت ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید اید و جراحت که پیش زانو افتد
نزدیک بن زانو خطرناک باشد و از ان خلاص دشخوار بود و هر گاه که از جراحت عصب و کناره عضله تشنج و اختلاط عقل
پدید اید از قبول علاج نومید شوند تدبیری ان بود که عضله را از پهنا ببرند و باطل شدن فعل ان عضو که از عضله بود [?]
رضا دهند و هر گاه که بر شکم جراحت رسد و هیچ با فواق یا اسهال پدید اید هلاک شود و بعضی طبیبان گفته اند که جراحتها که بر [?]
و رگها افتد ملتحم نشود و بعضی درست نشود و نروید لیکن چیزی چون لحامی کردن اندر اید و لبهای جراحت را فراهم کرده [?]
و بعضی گفته اند جراحت شریانها انست که ملتحم نشود و جالینوس میگوید که ما از روی قیاس ممکن است که جراحت شریان
ملتحم شود و من دو بار دیده ام که ملتحم شد اما انچه دیدم شریانست که در زیر ابطست و شریان صدغ و شریانهای
پای این شریانها دیدم که ملتحم شدند و انچه از روی قیاس است انست که استخوان اندر سختی بطرفی است و گوشت اندر نرمی

بطرفی و رگها و شریانها میان این و انست پس واجب کند که حال ایشان میان این و ان باشد و ممکن است که
استخوان کودکان ملتحم شود و گوشت خود بی سبب ملتحم شود و پس قیاس انست که رگها و شریانها که از استخوان نرم تر است
ملتحم شود خاصه اگر رگها نرم بود و جراحت کوچک و اگر جراحت از پوست چیزی کم کند خلاف نیست که بدل ان بروید
بر کناره‌ای ان چیزی مرده بچون پوستی باشد الملس [?] آثار کهای باریک بسیار باشد که شاخهای ان بالد و بروید که جای را
و این جراحتها بعضی با خون بسیار رود و بعضی با هیچ رود و بعضی را باندازه رود و بسیار باشد که رفتن خون بی اندازه منفعت
بود و سود دارد و از بهر انکه هر گاه که مقداری خون برود بی اماس و تب و قرحه باشد بدین سبب بهترین علاجی انست که
از باز داشتن اماس کنند چنانکه اندر علاج اماسها یاد کرده امد و ستهای جدا گانه اندرین معنی بسیار یاد کرده امد اگر
خون اندک اید یاری باید داد تا باید و خون در حرارت باز نماند و اماس و اگر بسیاری اید باز باید داشت
و تدبیر باز داشتن خون اندر بابی جداگانه یاد کرده اید باب دوم از گفتار پنجم اندر جراحتی که شکافی بود راست اگر جراحت
شکافی بود راست و هموار و از گوشت ان جایگاه هیچ نرفته باشد زود خشک بند باید کرد و این چنان بود که لبهای جراحت را
بهم فراز اورند و رفاده بر نهند و ببندند محکم و نگاه دارند تا در میان جراحت چیزی در نیفتد چون موم و روغن و غبار اگر چه
این نوع چیزی در افتد و پرورده شود و روزگاری دراز بماند و از طعام و شرابها که خون اندر تن زیادت کند پرهیز
تا جراحت اماس نکند و درست شود و جز بستن علاجی دیگر حاجت نیفتد و تدبیری دیگر که از جهت باز داشتن اماس
بکار دارند انست که خرقه بر گیرند و بگلاب تر کنند و بر گرد اگرد جراحت نهند و اندرین باب هیچ دارو سود مندتر از اب
مورد و شراب [?] پخته باشند [?] و ضماد کنند اماس را زود دارد و [?] اسفیداج را سود دارد و [?]
از جراحت بود هم سود دارد و منفعت این تدبیر ان وقت پدید اید که ببندند اگر فصد باید کرد نخست فصد کنند
و خون بجانب مخالف کشند و لختی کم کنند و اگر مسهل باید داد مسهل دهند تا فایده دهد باب سیم اندر علاج جراحتها که
لبهای ان [illegible] بحدیث [?] و غور دارد اگر جراحت غور دارد و غور زیر است و گوشت بود و جراحت
[?] بود خشک بند باید کرد و چنانکه بندد غور جراحت بود باماده در وی گرد نیاید و شرطها که در بستن رشتها یاد کرده امد
یاد کرده امد و اندر بستن جراحتها نیز بکار اوردن و همه جراحتهای تازه را که خشک بند کنند تا سه روز بسته باید داشت
چون بگشایند بسته شده باشد و اگر بگشایند و باز ببندند و یکی دو روز دیگر بسته دارند تا محکم شود صواب باشد و اگر جراحت
فراخ بود و ببندند غور بگشاده باشد بود که حاجت بدان اید که از ان بگشایند و روشن کنند پس علاج کنند و اگر جراحتی
[?] کهن گردد علاج ان علاج قرحه بود و باشد که جراحت عظیم بود و ان عضو را که جراحت بروی افتاده باشد
بباید برید [illegible] و اگر جراحت با غور بود و سر او تنگ بود نباید گذاشت که سر او بسته شود تا بن در قعر
[?] گرد نیاید و این چنان باشد که پاره پنبه کهنه اندر نهند تا گوشت بروید و اگر حاجت اید پنبه کهنه را بروغن گاو یا بروغن
[?] الوده کنند و بر سر جراحت نهند و دارو ها [?] رویانند و هر تیماکه علاج بدان میکنند فتیله باید کرد و بدو فرو نهاد
و [?] فتیله خرد تر از ان باید نهاد که هیچ از ان نهاده باشد و پنبه کهن بروغن گاو تر کرده بر سر ان نهادن تا انگاه که از قعر

جراحت گوشت بر آوردن گیرد و غور نماند که بنای فساد باید و جراحتی را که مشرح خواهند کرد و نخواهند شکافت هر جا که از
شکافتن رشتها یاد کرده آمد اندرین باب نیز همچنان نگاه باید داشت و حاجت شکافتن از بهر آن بود تا غور جراحت [illegible]
اگر سر جراحت بسته شود خود قعر او دیگر باره آماس کند و ریش گردد و اگر جراحت هموار بود و [illegible]
گوشت یا پوست رفته باشد و لبهای جراحت بهم فراز نتوان آورد آنرا بدو سه جای سازند [illegible]
و داروهای تیز از وی دور باید داشت و داروهای رادع و خشک کننده و روینده بکار باید داشت و اگر جراحت
چنان باشد که گوشت کوفته شده باشد و خون اندر حوالی گوشت مرده هر چند زودتر از آن داروهای نرم تحلیل باید کرد و
باید دانست که داروی خشک کننده باید قوت خشکی او معتدل بود از بهر آنکه اگر سخت خشک کننده بود غذا را که
بدان موضع رسد از سایستگی آن بازدارد از روییدن گوشت و اگر سخت زداینده بود ماده را رقیق و سیال کند و ماده گوشت
نیست کند پس باید که داروها هم اندر قوت خشک کردن هم اندر قوت زدودن معتدل بود تا رطوبت غذایی [illegible]
و باقی خون را گوشت می گرداند و اندر قوت سردی و گرمی درخورد مزاج مجروح و درخورد مزاج فصل سال باید بود و دارو اگر
ملحم کند خشک کننده تر باید و در وی قوت زدودن هیچ نباید از بهر آنکه اندرین جای مقصود آن بود که خون [illegible]
بهم سر بسم روینده و این بقوت [illegible] ازو توان بود که در وی قبض و خشکی زیادت بود و زدایندگی هیچ نبود اما اگر جراحت
بر گوشت بود داروها ازین جنس باید برگ درخت صنوبر اندر سرکه ممزوج یا اندر شراب انگوری پخته و مازو نیز دارو بود
و طلیها [illegible] و لسان الحمل خشک کرده و حجر الدم المغسول و حجر الدم شادنه عدسی که گویند این همه مرکب جایگاه باشد
جراحتها که چنین گوشت بدو باید درست کند و بر بالای این داروها و گرداگرد این جراحت برگ [illegible] و برگ
و برگ عوسج و برگ کوکب و برگ علیق بر باید نهاد و اگر جراحت بزرگ بود [illegible] سوده و [illegible] که از شیر تر کرده باشند
سود دارد و [illegible] سوخته تنها یا با سوسن [illegible] برنهادن سود دارد و اگر جراحت تازه بود این داروها کفایت بود و اگر
کهن باشد جو سوخته یا اسفیداج ارزیز یا قیروطی که از روغن مورد کرده باشند و قلقطار سوخته [illegible]
مشکطرامشیر با شراب سود دارد و اگر جراحت بر سر بود خمیر خشک سوده بر سر آکندن سود دارد و زراوند مدحرج اندر
شراب پخته و کوفته و بیخته و لسان الحمل خشک و روغن مصطکی با روغن مورد مرهم کرده و [illegible] با سرکه ممزوج کرده سود دارد

صفت مرهمها روینده بگیرند خرقه کتان سپید پاکیزه و بکوبند چون سرمه پس زیت انفاق با روغن مورد بگیرند و اندکی [illegible]
اندر وی بگذارند و خرقه کتان کوفته در وی بپرشند و مرهم سازند و این را مرهم کتان گویند صفت [illegible]
دم و [illegible] از هر یکی یک جزو [illegible] از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند نرم و بکار دارند صفت داروی [illegible]
صدف سوخته دوازده جزو [illegible] خرد رسیده که از درخت بیفتد و خشک شود و قلقدیس از هر یکی شانزده جزو [illegible]
سوخته و اقلیمیا و [illegible] و بیخ سوسن از هر یکی چهارده جزو و غبار کندر و پوست درخت صنوبر از هر یکی شش جزو [illegible]
و اسفیداج و [illegible] از هر یکی هشت جزو مازو یک جزو و مرهمهای دیگر در قرابادین یاد کرده آید

باب چهارم از گفتار پنجم اندر علاج جراحتهایی که از ظاهر به باطن افتد

جراحتی که از ظاهر باطن افتد جراحتی بود که بر شکم آید و عضله شکم را که بتازی مراق البطن گویند

بشکافد و روده بیرون افتد هرگاه که چنین جراحتی افتد نخست روده را بجای خویش باز باید برد و جراحت باید دوخت و اگر
جراحت کوچک بود روده باد گیرد و بجای باز نشود بسبب آنکه [illegible] هوا سرد بود که بدو رسد علاج آن از دو گونه باشد •
یکی نخست آنکه بکوشند تا آن باد را تحلیل کنند • دوم آنکه اگر روده بجای باز نتوان برد جراحت را فراختر کنند • اما تحلیل باد آنست که
اسفنجی با آب گرم تر کنند و بفشارند تا آب از وی برود و گرمی بماند بدین اسفنج تکمید کنند تا باد تحلیل پذیرد و بشراب قابض گرم [illegible]
تحلیل کنند تر بود از بهر آنکه حرارت شراب بیش از حرارت آب گرم بود و این شراب قوی و سیاه رنگ باید پس اگر باد
بدین تدبیر تحلیل نپذیرد جراحت فراخ تر باید کرد و روده را بجای باز باید برد و بدوختن رود و دوختن چنان باید کرد که دوری و
نزدیکی زخم سوزن معتدل بود و بس فراخ نبود تا روده را نگاه تواند داشت و بس تنگ نباید تا زخم سوزن درهم نشکند و صفاق
بروی یا مراق البطن بدوسانند از بهر آنکه صفاق عصبانی است و دشوار با وی ملتحم شود و زخم سوزن بر جوانب مراق
با از اندرون و بیرون بگذارند پس بر دو لب صفاق بهم بگیرند و سوزن بازگردانند چنانکه سر سوزن سوی خویش دارند و
بر دو لب بگذارند پس سوزن را بازگردانند و بر دیگر لب مراق بگذارند چنانکه سر سوزن سوی خویش دارند تا همچنان
جراحت دوخته شود و اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر لب جراحت فراهم می آرد و نگاه می دارد و اندک اندک بدوزد و
باز می گذارد و در بستن جراحت را رفاده سه سوی باید بر شکل صنوبری مثلا اگر جراحت خطی مستقیم بود دو رفاده در
دو جانب یکی از این سوی خط و یکی از آن سوی خط تا لبهای جراحت را تنگ فراهم گیرد و مجروح را بر شکلی خوابانند که گرانی روده
از جانب جراحت دور باشد مثلا اگر جراحت بر جانب راست بود میل او بر جانب چپ باید که باشد و اگر جراحت فرو سوی
شکم باشد سینه [illegible] تر باید و اگر بر بالاتر بود سینه او بلندتر باید تا گرانی روده از جایگاه جراحت دور بود و
[illegible] داروی روینده بر باید نهاد و پس جراحت را بستن و چون جراحت بسته باشد [illegible] بروغن
گرم کرده چرب کنند و بر [illegible] و حقنه سازند نرم از لعابها و روغنها و بدان حقنه کنند و اگر جراحت بروده
رسیده باشد حقنه شراب قابض سیاه نیم گرم کرده کنند اما اگر جراحت بر روده صایم افتاده باشد علاج سود ندارد و
امید درست شدن نباشد از بهر آنکه او رقیق تر است و رگها و شریانها در وی بسیار است و نزدیک [illegible]
و پیوسته صفرا از جگر بدو فرو می آید و اگر بر روده های فرو سوین افتاده باشد علاج توان کرد از بهر آنکه این روده ها گوشت
آگنده تر است و اگر ثرب بیرون آمده باشد در حال که هوا بدو رسد از طبیعت خویش بگردد و تباه شود و اگر بجای باز نهند بپوسیده
گردد باید طبیبان هر چه بیرون آمده باشد از وی ببرند و جدا کنند و بجای باز نهند البته

باب پنجم از گفتار پنجم اندر باز ایستانیدن خون [illegible]

اسباب سیلان خون چهار نوع است • یکی گشاده شدن دهنهای رگها بسبب حرارت یا افراط یا بسبب چیزی مفتح و محلل [illegible] •
دوم [illegible] • سیم حرکت قوی تا رگی بلند کردن و از جای بجستن • چهارم شکافتن و بریده شدن رگی بسبب جراحتی
یا بسبب تیزی ماده یا دارویی که سر رگی را بسوزد و بخورد و سیلان خون که از رگهای شریان بود بستن آن مشکل تر بود از بهر آنکه
شریان پیوسته در حرکت بود و حرکت او دو نوع بود • یکی حرکت انبساط • و دیگر حرکت انقباض فشارنده است
تا [illegible] هوای گرم شده و سوخته از دل بدین حرکت بیرون شود چون [illegible] بدین حرکت بیرون آید بدین سبب بستن [illegible]

ان دشخوار بود ولیکن ممکن است که جراحت شریان ملتحم شود از ان حالی نیست که انجام مستعبد بود و باشد که بعضی [illegible]
لیکن چیزی چون لجام گردان پدید اید و لبهای جراحت را فراهم گیرد و بکار دارد و ممکن باشد که انجام بعضی چنان بود که
از وی چیزی می تراود اندک اندک و در زیر پوست جمع میشود و بهمچون اماسی پدید اید و اگر انگشت بر نهند بجای او فرو [illegible]
همچون عمق و بسیار باشد که بسبب تری خون یا بسبب امتلا یا بسبب حرکتی سخت شریانی در زیر پوست شکافته شود
و عفتی پدید اید هم چون اماسی و اگر دست بر نهند بجای باز شود و این نوع اندر رگهای گردن و بیغوله ران و زیر زانو بسیار
و اندامهای که خون از وی سیلان کند جگرست و شش و منی و مثانه و گرده و رحم و انچه از شش و گرده و مثانه اید خطرناکتر
و انچه از منی اید بی خطرترست و انچه از جگر اید کم خطرترست از انچه از شش اید و حال خون و سیلان خون از شریانها
مختلف است انچه از شریان بزرگ اید چون شریان دست و پای و گردن خطرناک بود و بیشتر را نتوان داشت
و انچه از شریانها کوچک اید چون شریانها که بر میان سرست بتوان بست بی خطر بود و بسیار باشد که سیلان خون از [illegible]
جانب کوچک بود از شریان و خود بایستد **علامتها** اگر رنگ خون ارغوانی بود و گرم و رقیق بود و از رگ برون
می جهد چنانک میان او جستنی و سکونی بود و بچون حرکت نبض باید دانست که از شریانست و اگر بموارمی اید و بر [illegible]
باشد که یاد کرده آمد باید دانست که از رگها شریان ست **علاج** تدبیر باز داشتن خون پنج نوعست یکی اگر خون [illegible]
از ان جانب که می رود بجای دیگر کشند چنانک از منی راست خون اید مجحمه بر جگر نهند دوم انک خون را طریق دیگر [illegible]
تا قوت بیرون امدن از جایگاه جراحت باز ایستاده شود و این چنان باشد که اگر خون مثلا از منی چپ می اید هم از ان
جانب رگ زنند یعنی از دست چپ سیم اگر راه امدن خون بدان جانب که جراحت است ببندند و این چنان باشد که
ان عضو را انجا که از جراحت دور تر باشد ببندند و ان عضو را چنان دارند که افراشته تر از دیگر اندامها بود تا خون
امدن بدان موضع قوت نتواند کرد و بستن چنان باید که از انجا که عصابه بر نهند و بستن اغاز کنند بسوی اندامهای [illegible]
برمی پیچند و می بندند و صواب ان باشد که از جانب دیگر که خون را از تن باز پس ارد و بخویشتن کشد ببندند تا این [illegible]
قوت امدن خون بدان جانب کمتر شود و بدین جانب باز گردد و بدان مدخشن از بیرون امدن باز ازند و جراحت بر جای [illegible]
بود که دشخوار توان بست حوالی ان اگر اندر گیرند تا گذرهای خون را تنگ تر کنند بس داروها که سبب تر یاد کرده آید بر نهند [illegible]
انکه بداروهای خدر کننده و غلیظ کننده خون را ساکن کنند و ان چنان باشد که طعامهای غلیظ کننده دهند چون کشک [illegible]
و عناب و اب سرد و اندر هوای خنک نشانند و اب سرد دهند پنجم انکه جراحت را علاج کنند و این دو گونه باشد یکی داروها [illegible]
باز دارند دوم انکه پوست بشکافند و رگ را بمنقار بر دارند و بر دو جانب بریسمان محکم ببندند پس از وی بر نهند
و بسیار باشد که رگ را از پهنا بزنند تا سر و سر را اندر کشند و گوشت گرد سر و دهانه رگ اندر اید و او را فرو گیرد و این
در جایگاه گوشتناک بهتر اید و باید دانست که فسرده شدن خون بر جراحت و خشک ریشه که بر سر جراحت بسته شود [illegible]
خون باز دارد و هر گاه که رگ بسته دارند و اب سرد و روغن و داروهای خشک کرد اگر در جراحت بر نهند [illegible]
جراحت بغیر دو هر گاه که جراحت را داغ کنند یا داروهای داغ کننده بر نهند و خشک ریشه بر ارند و زیره کوفته [illegible]

حوالی ان از بر جراحت بر اکنند و ببندند و کوکنار [illegible] بسایند و بر اکنند و ببندند و داغ کنند و خشک ریشه بر ارد لیکن هم [illegible]
بگاه که خشک ریشه بیفتد و دیگر باره خون گشاده شود و بدین سبب داغ با اهن گرم کرده صواب تر بود تا داغ خون بر اید و خشک
ریشه غلیظ بر اید و بیش از انک خشک ریشه بیفتد گرد اگرد و گوشت بر ان باشد **صفت** دارویی داغ کننده بگیرند اهک [illegible]
بسایند و خایه مرغ بسرشند و موی خرگوش که بتازی وبر گویند بر دارند و بر جراحت نهند و ببندند **صفت** دارویی دیگر موی [illegible]
بگیرند و اهک نارسیده و زیره کوفته و قلقطار اندکی و بر وی پاشند و بر جراحت نهند و ببندند و داروهای دیگر که خون را باز دارد
بر جراحت و بر و بابندی انک داغ کنند از این نوع باید گرد و صبر و مامیثا و کندر و دم الاخوین بسایند نرم پس موی خرگوش با خایه
سپید مرغ الوده کنند بدین داروی سوده اندر گردانند و در جراحت که نهند و ببندند و ملتحم نشود و گشاید و اگر
این داروها را بر پلیته کنند و در دهنه جراحت رگ نهند صواب بود و تا جراحت ملتحم شود و طبیعت پلیته را تمام بیرون [illegible]
صفت دارویی مرکب که جالینوس می راستود [illegible] بگیرند قلقطار بیست جزو مامیثا و کندر شانزده جزو صبر و [illegible] از هر یکی شش
[illegible] چهار جزو جنس بیست جزو و این را بر پلیته بر اکنند و خشک بکار دارند و بر جراحت بر اکنند سخت سود دارد و [illegible]
[illegible] **صفت** دارویی دیگر بگیرند عنزروت و صبر و دم الاخوین در ور کنند **صفت** دارویی دیگر بگیرند صبر یک جزو کندر [illegible]
یک جزو دم الاخوین و عنزروت از هر یکی نیم جزو سپیده خایه مرغ و موی خرگوش یا خانه عنکبوت بکار دارند و داروهای [illegible]
خون باز دارد چنین [illegible] است و عفص مطبوخ و نشاسته گندم و گرد اسیا و صمغ و کندر و زاج و داروهای خشک که
خون باز دارد [illegible] فشار کنند و دانه انگور که [illegible] بیرون کنند و [illegible] سوخته و زنگار
و استخوان سوخته و صدف سوخته [illegible] و اسفنج بود در زیت یا در شراب اغشته پس سوخته و خون سوخته و سرگین [illegible]
سرگین خر محرق و غیر محرق این جمله داروها خون را باز دارد **باب ششم اگر بیان کنیم اندر جراحتها و ریشهای که بر عصبها افتد**
باید دانست که مبدا عصبها دماغ است و حس و قوت [illegible] است بدین سبب اندر جراحتهای عصب [illegible] تشنج و اختلاط عقل تولد کند
و بسیار باشد که انک [illegible] بود [illegible] باشد تشنج کند بسبب اماسی بزرگ که در عصب یا در عضله پدید آمده باشد و اماس عصب
[illegible] باشد و گاه باشد که موضع جراحت اماسی پدید اید و خشکی غلبه کند و [illegible] خشک می شود و بی خوابی رنج دارد
و حال جراحتها که بر اوتار و عضلها افتد همین بود خاصه اگر [illegible] بر سوی افتاده باشد که بر سر عضله پیوسته است و باید دانست که
عصب زود عفونت پذیرد از بهر انک گوهر عصب لطیف است فسرده و هر گوهری که بدین حال بود [illegible] حرارتی [illegible]
[illegible] بدو رسد عفن گردد از بهر انک بدان پخته شود و بدین سبب است که اب سرد و گرم اندر زیان دارد و از اب
[illegible] تشنج کند و از اب گرم عفن گردد و روغن هم زیان دارد و لیکن گاه باشد که روغن گرم کرده حاجت اید از بهر دو کار
[illegible] درد بنشاند دوم انک داروها را رقیق کند و بقعر جراحت رساند لیکن از بهر انک [illegible] داروها نرم تری روغن
[illegible] مضرت ان پدید اید و جراحت عصب انک [illegible] افتد سلیم تر از ان بود که از پهنا افتد از بهر انک
[illegible] اندکی مجروح شده باشد و باقی بسلامت بود و انچه از پهنا افتد بیشتر [illegible] ان افت بیشتر باشد
[illegible] بر دماغ باز دود و تشنج و اختلاط عقل ارد و بسیار باشد که عضو مجروح از تن جدا باید کرد تا از افتهای ان خلاص [illegible]

نرم
باشد
بزو

وجراحت غشاها سلیم‌تر از اوتار و عصبها بود از بهر آنکه غشا دوختن احتمال کند و باید دانست که جراحت و [illegible]
داروهای لطیف باید و گرم و خشک و اندر گرمی و خشکی معتدل چنانکه نه گرمی آن وی را بسوزد و نه خشکی آن وی را خشک کند
و اندر وی قوتی جاذبه باید که بود و از قوت قابضه خالی باید خاصه در اول علاج لکن در آخر داروی قابض که در وی قوت
زداینده بود چون روی سوخته و توبال مس و مانند آن بکار داشتن روا بود و روی سوخته داروی است که [illegible]
و لطافت اندر وی بسرکه پدید آید که او را در روی بپالایند و سرکه حرارت لطیف که در گوهر جزوهای غلیظ بود ظاهر کند و قوت
بجایگاه رساند و اگر چیزی سخت گرم بود گرمی او را بشکند و معتدل کند تا گرم کردن آن با اعتدال بود و خشک کردن آن تمام
و اگر عصب برهنه شده باشد هیچ چیزی که در وی تیزی باشد بر نباید نهاد و مضرت آن در وی بزرگ بود و همچنین دارو
بفعل سرد بود بر نباید نهاد گرم کرده چنانکه گرمی گراید علاج جراحت عصب را علاج رویانیدن بزودی نباید کرد [illegible]
در دنشاندن باشد بجز [illegible] و روغنهای گرم کرده خاصه زیت انفاق گرم کردن چنان باید که سخت سوزان نباشد و نیم گرم
از بهر آنکه نیم گرم بعکس طبیعت عصب سرد بود و نیم گرم چنان باید که میل بگرمی دارد و اگر با جراحت ورم بود [illegible]
تا ورم زایل نشود علاج خاص جراحت نتوان کرد صفت ضمادی که درد عصب بنشاند و نظیر ندارد باقلی [illegible]
یا آرد ترمس تلخ با آب جو و از آب سکنگبین عسلی که میل بشیرینی دارد و بخاکستر آب سرشته و بکار دارند صفت ضمادی که
جالینوس از آن ستوده و گفته است آماس عصب را زایل کند خاصه آماس فلغمونی را بگیرند قلقدیس درمی و آهکی نم زده [illegible]
چهار دانگ [illegible] توبال مس دو و نیم و دو درم نیم فشار کنند یک و نیم [illegible] موم سفید [illegible]
و یک جا [illegible] داروهای خشک ساده روز سرکه بسایند و آنچه گداختنی است بگدازند و بیامیزند [illegible]
و بر آن اندام که جراحت بر وی بود هر روز دو بار یا سه بار زیت نیم گرم کرده می‌نهند و هر گاه که ضماد بر نهاده باشند
آن شمع بسرکه و روغن زیت نیم گرم کرده آغشته بر نهند و از سرما نگاه دارند از بهر آنکه عصب را هیچ چیز از سرما و از چیزی [illegible]
کارگرتر نیست و اگر جراحت را [illegible] بود و آماس و عفونت نباشد مرهم فرفیون سودمند باشد و اگر جراحت
تنگ بود فراخ باید کرد و هر گاه که جراحت عفونت پذیرد سکنجبین و آرد کرسنه سود دارد و هر گاه که آماس کند آرد جو و آرد
باقلی و مانند آن در خاکستر آب سرشته یا در آب ساده که در وی قوت سکنجبین بود و اگر جراحت دراز بود و عصب [illegible]
نخست گوشت باید پوشانید پس دارو بر نهادن و بستن چنانکه جراحت بهم قرار گرفته باشد و اگر جراحت [illegible]
آن ضرورت کرد و بس اگر جراحت با درد بود و بیم آن بود که عصب از بهر آن مجروح شده است پوشیده کرد [illegible]
یعنی از بهر تمام باید برید و جهد کردن تا آماس گرم و عفن نشود از بهر آنکه اگر آماس گیرد تشنج کند و اگر عفن شود [illegible]
ناسکار شود و بدین سبب باید نگاه داشت که سر جراحت [illegible] بسته شود و اگر جراحت تنگ بود آن را فراخ‌تر باید کرد [illegible]
و ریم در وی گرد نیاید و غور نکند و بدین سبب اندر یک شبان روز سه بار یا چهار بار باید گشاد و کمترین آنست که [illegible]
باید گشاد و اگر جراحت فراخ بود و عصب برهنه بود داروها سخت گرم چون فرفیون و مانند آن احتمال کند و هیچ [illegible]
اندر وی اندک [illegible] سوزانی بود و هم احتمال کند از داروها که خشک کنند و توتیای مغسول بکار باید داشت و هم آنکه

[illegible] و روغن گل و روغن مورد و اگر علک بکار دارند هم شسته بکار باید داشت و اگر عصب برهنه باشد [illegible]
فرفیون را نخست بر ساق او یا بر عضوی دیگر یا بر عضو کسی دیگر بیازمایند و مزاج او مانند او بود [illegible]
داروها را بدار روی دیگر بیش کند و با اعتدال نزدیک‌تر باید کرد [illegible] در جمله اگر دارو از بهر خشک کردن [illegible]
یا از بهر زدودن یا از بهر گرم کردن ترکیب آن در خور مزاج او باید کرد و اگر بیکبار بر جراحت [illegible]
[illegible] کنند و داروها چنانکه واجب کند می‌کاهند و می‌فزایند و اگر عصبها مجروح مختلف قوت بود و اقراص
قنطار و اقراص اندرون و مانند آن بکار داشتن روا بود و بر حال صفت که باشد بر بالا داروی نرم بر روغن [illegible]
تر کرده بر باید نهاد و اگر جراحت بر نیمه [illegible] بود از سر کردن و [illegible] چرب باید داشت و اگر [illegible]
[illegible] های چرب باید داشت و مجروح را بر بستر نرم باید خوابانید و هیچ حال نباید که آب و روغن بر جراحت
عصب برسد و آنرا بروغن و آب نباید شست بلکه بخرقه نرم یا پنبه نرم یا پشم نرم پاک باید کرد و اگر بسببی از اسباب
[illegible] حاجت آید نخست عصب را [illegible] آلوده باید کرد [illegible] جالینوس حکایت کند مردی را جراحتی رسید
[illegible] باریک و جراحت بعصب رسید طبیبان جراحت [illegible] بر وی [illegible] برنهادند آماس گرفت پس داروی نرم
بر نهاد چون ضمادی که از آرد گندم و آب و روغن کرده باشد [illegible] بدین سبب [illegible]
عصب بازگشت و داروی قوی احتمال کند [illegible] با استخوان پوشیده است داروی قوی احتمال کند [illegible]
میانه است میان این و آن و اگر در عصب کوفتگی بود و جراحت و آماس نبود و خاکستر آب و مانند آن چیزی [illegible]
[illegible] علاج نشاید کرد ولیکن تدبیر تسکین درد باید کرد و روغنهای محلل گرم کرده برنهادن چون روغن اقحوان و روغن
[illegible] و بنداب برگ خطمی کوفته ضماد کردن سود دارد و همچنین گوشت صدف کوفته ضماد کردن سود دارد و اگر [illegible]
[illegible] عقید العنب با شراب انگوری سود دارد و اگر اندکی سرکه با روغن زیت گرم کنند چنانکه دست را بسوزد و گرم
[illegible] کنند و پشم پاره [illegible] خاصه [illegible] سرکه و زیت تر کنند و بر آن موضع نهند سود دارد و اگر زخمی رسیده
[illegible] شود یا صلب گردد بگیرند مقل الیهود ده درم در آب حل کنند و ده درم بیخ خطمی کوفته و بیخته با وی بسرشند
ضماد کنند و بیخ سوسن با عقید العنب بسرشند و ضماد کنند و اشق و فرفیون [illegible] بر روی زیت بسرشند و ضماد کنند
[illegible] سود دارد و تدبیر کسی که جراحت بر عصب افتاده باشد نهایت لطافت باید
و اگر جراحت آماس کند و درد کند هیچ بتر از غذا دادن نیست از بهر آنکه از فصد و استفراغ خون بسیار واجب بود
[illegible] جانب استفراغ خون مضرت فزاید و باید دانست که بهترین داروی جراحتها و آماسهای عصب را
علک البطم است خاصه کسانی را که مزاج ایشان تر است علک البطم تنها در کار کنند یا با اندکی روغن زیت چنانکه
[illegible] ان بود و کسانی که گوشت ایشان صلب‌تر و مزاج خشک‌تر بود [illegible] فرفیون با آن [illegible]
[illegible] در خور مزاج کنند اگر فرفیون تازه بود کمترین یک جزو کنند از دوازده جزو از علک البطم و بیشترین [illegible]
[illegible] و از فرفیون گذشته لبن الیتوع و حلتیت و سکبینج و جاوشیر [illegible] گرم کننده است و قوی است [illegible]

بود

کننده

و نرم و در گیرند و بالای ضماد کنند

شوخ گرمابه است که آنرا بتازی وسخ الحمام گویند و خاک کوره که در وی مس پالایند و زاق الذهب که با آنجا باشد که
اگر فرفیون حاضر نباشد بجای این شوخ خانه مگس انگبین کند و سپس مرهم باسلیقون این داروها که یاد کرده آمد سود دارد
و مرهم اکسیر مغسول که باب دیگر یاد کرده است باشد و نخست آنرا بآفتاب گرم کرده سود دارد و داروهای دیگر در جهاد ذراریح
یاد کرده آمد **باب هفتم اندر جراحتهای کوچک که بتازی آنرا الوخز گویند و اندر بیرون آوردن پیکان و خار از جراحت** وخز جراحتی
خرد و جراحتی را گویند که از آسیب چیزی ماننده آن افتد و لیکن وخز آنرا گویند که از چیزی کوچک و باریک افتد چون سر خار و سوزن
و مانند آن چیزی و جراحت بزرگتر را که از پوست بیش فرو نگذرد الوخز گویند و الخرق بالرابعه جراحتی را گویند که
بزرگتر از آن بود اما در خور سلیم بود از ابتلاع حاجت نبود مگر فراخ مجروح و گوشت او بر بود که آماس و ضربان بدید آید
اگر اندکی از پوست فرو گذرد و بگوشت رسد و علاج آن پیش از آنکه آماس برانشانند آماس حرق را هم تدبیر نشاندن آماس
و درد باید کرد و هم علاج جراحت باید کرد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اندرین باب علاج بیرون آوردن
خار و پیکان و آنچه بدین ماند یاد کرده آید و بیرون آوردن آن بعضی بفشاردن جراحت بود و بعضی بآلت بود و بعضی بداروهای
جاذب بود اما هرچه بفشاردن بیرون نتوان آوردن بخاصیت دارو بیرون آید و فشاردن جراحت و خار و پیکان
بیرون آید کاری ظاهر است سلیم آن حاجت نیست و آنچه بآلت بیرون آید نخست باید که منفذ جراحت بکشاید تا بیرون
آوردن خار و پیکان و غیر آن هم از آن جانب که اندر آمده است آسان تر است تا از جانب بگذرانیدن و این چنان باشد که
جراحت تنگ بود و پیکان دور اندر گذشته باشد یا بود که پیکان شاخی دارد که اگر از آنجا کشند المی و جراحتی دیگر کند
صواب آن بود که اگر ممکن بود و مانعی و بیم رسیدن شریانی و عصبی نباشد برابر آن جایگاه بشکافند و پیکان را بدان جانب بیرون آرند
در جمله احتیاط باید کرد تا پیکان و غیر آن شکسته نشود و نخست بیدار شود و باهستگی بجنبانیدن تا جنبان گردد پس برکشیدن
و آلت برکشیدن آنرا باشد که گیرش کاملتر سوهان باشد تا آن چیز را بگیرد و نخست … و بسیار باشد که پیکان و غیر آن روزی
چند بگذارند تا جنبان شود پس بکشند و بسیار باشد که پیکان زهرآلود بود و گوشت آنجا تباه کند آن گوشت را پاک باید کرد
و علامت آنست که رنگ گوشت بگردد و حال او همچون حال گوشت مرده باشد سست و بدرنگ و اگر پیکان اندر استخوان
سخت نشسته باشد و برفق نتوان کشید بگذارد و اگر مشبک باید جست تا آسان برآید و اگر پیکان اندر اندامی شریف نشسته بود
چون دماغ و دل و شش و جگر و مثانه و روده و علامتهای مرگ ظاهر شود دست بدان نشاید برد و نباید جنبانید و طبیب
باید که خویشتن را از علاج و خصومت آن صیانت کند تا ملامتی بدو باز نگردد و خاصه اگر می داند که مجروح را خلاصی نخواهد بود
پس اگر علامتها بد پدید نباشد و گمان افتد که مجروح خلاص یابد خطر علاج مانع نیاید او را و باید گفت پس علاج کردن از آنرو که
بسیار دیده اند کسانی را که چنین جراحتهای با خطر افتاده است و امید خلاص نبوده است علاج کرده اند و خلاص یافته اند
اما داروها از این نوع باشد اشق را حل کنند و بر آن موضع نهند چیزی را که در جراحت مانده باشد برکشد و اگر با انگبین سرشته
قوی تر بود و زراوند مدحرج با انگبین سرشته ضماد کنند و بیخ نی بکوبند و ضماد کنند تنها و با عسل و برگ حشیش … و برگ
درخت انجیر است خرد و بزرالبنج خاصه با قلقدیس و انواع آبسری و زراوند و مازریون از همه داروها جاذب اند و موضع

سلوخ اندرین باب عجبست خاصه چیزی که در استخوان سخت نشسته باشد و بدین خاصیت است که دندان را بکند و سرطان
سوخته و اشنانهای جانوران و جانوری که او را اعطاه گویند سر او را بازار و مطول و بیخ نی جاذب است پیکان و خار از جراحت
بیرون جذب کشند **باب هشتم اندر علاج کسی که او را بچوب زده باشند** تدبیر آن چیزی کردن که آماس و درد را بنشانند و نگذارد
از جایگاه زخم باز دارد پوست گوسفند که گرم گرم از ساعت از مسلوخ جدا کرده باشند آنرا بر جایگاه زخم بپوشند و بگذارند
تا روی دو شبانروز خشک شود و با دیگر روز برندارند چون بردارند آماس و درد زایل شده باشد خاصه اگر نخست نمک سوده
نرم بیامیزند بر آن جایگاه پراکنند پس پوست بر پوشند و اگر سفال نو کوفته و بیخته با خاکستر گلخن بجای نمک بکار دارند روا باشد
و اگر مرداسنگ و اسفیداج بگیرند برابر و قیروطی بسازند از روغن گل و موم صافی و طلی کنند سود دارد و طعام او نخود آب باید
و نخود مقشر نرم کوفته و لوبیا که پوست مقشر و بجای نخود آب زرده کرده و اگر فصل تابستان بود و مزاج گرم و خشک بود طعام
… و ماش مقشر و برگ خرفه و کدو غذا باشد و شربت سکنجبین و ربوب چینی از زرد و … یا آب سیب شیرین بگیرد
و اگر مزاجی اسپی و سقط افتد در حال فصد باید کرد و اگر مانعی باشد حجامت بر جانب مقابل بر نهادن و اگر طبع خشک بود
حقنه نرم یا آب میوهها و خیار چنبر نرم باید کرد **باب نهم اندر بثرها که از عرق بر تن پدید آید …**
بسیار باشد که مردم بر ستوری بنشیند و عرق کند و پوست آنها را و نیز بر آلان سوده شود و ظاهر پوست آن زرد و
و وقتی گوشتناک … از زیاده رفتن یا نهاد برهم ساید و ظاهر پوست سوده شود و باشد نیز که آماس کند و باشد که پوست کشته شود
زرد و سرخ و علامت پیچ مطلق چو سوده شدن پوست نباشد **علاج** آنست که آن جایگاه را برهنه کنند تا هوای خنک
بدو رسد و آب سرد و گلاب سرد بر زنند و بیخ بر مالند و اگر اقاقیا و مازو کوفته و بیخته بر پراکنند صواب بود و طبیخ سماق
و طبیخ اوبخت سودمند باشد و مرداسنگ و شراب گلاب سوده طلی کردن سود دارد و آب دریا نیم گرم کرده و آب
نمک گرم سود دارد و دردی شراب خشک سود دارد و بیخ موزه ماش … برنهادن خاصه … سود دارد و …
کباب کنند و بر آن موضع نهند آماس و درد را ببرد و درست کند و اگر آماس نباشد چرم موزه کهن سوخته بسایند و برپراکنند سود دارد
و کدو سوخته نیز سود دارد و از مورد … و روغن گل و زرنیخ سرخ سود دارد و مرهم ابیض و مرهم اسفیداج سود دارد •
صفت آب که گیرند اسفیداج و اشق و روغن گل یا روغن مورد یا روغن بید انجیر یا روغن بنفشه مرهم کنند نخست
اشق را بشراب یا بآب حل کنند و اسفیداج با وی بیامیزند و مرهم کنند و بر نهند نافع بود والله اعلم بالصواب

کتاب ششم

از کتاب هفتم اندر داغ کردن و انواع آن

باب نخستین

اندر یاد کردن منفعت داغ و بیماریها که علاج آن بداغ باید کرد

باید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتهای بد که در اندامی از اندامها گرد آید و مزاج و گوهر آن اندام را تباه کند و علتهای
مزمن آرد باشد و طبیعت نخواهد آن اندام را از آن رطوبت پاک کند انواع استفراغها و داروهای گرم و خشک بکار …
… از آن اندام داغ کردن باتش از آن غفلت کند و منفذهای بزرگ را که بدان منفذها اندامها رسد ببندد و نگذارد
… که علاج ایشان بداغ باید کرد … بیماریهاست • یکی درد چشم کهن است که سبب آن نزله دماغی بود • دوم ضیق النفس

سبب آن نزلهای بسیار بود • سیم جذام است • چهارم فرو آمدن آب بچشم و باز داشتن آن از فرو آمدن • پنجم بر آمدن موی در پلک
رنگ چشم • ششم ناصور گوشهٔ چشم که بتازی غرب گویند • هفتم خراج که از شوصه تولد کند • هشتم خراج که اندر جگر باشد و بروی
جگر افتد و ضماد و تدبیر سود ندارد • نهم بیماری سپرز • دهم درد و ضعیفی معده که از نزلهای بسیار تولد کند • یازدهم علت استسقا
بیرون آمدن مهره و استخوان بازو و سر کتف بسبب بسیاری رطوبت یا بسبب زخمی اسپی • سیزدهم سستی بندگاه سرین • چهاردهم
پانزدهم علت فتق که بتازی قیلة الماء گویند • شانزدهم علت فتق که بیغولهٔ ران افتد **باب دوم اندر داغ کردن بهر درد چشم و تنگی**
النفس و جذام اما خداوند درد چشم و خداوند ضیق النفس را که سبب آن نزلهای بسیار بود و موی میان سر باز باید کرد و یک داغ بر نهند
و داغ چنان باید که پوست سر جمله بسوزد و چون پوست باز افتد استخوان را نیز باید تراشید تا بخار مادهٔ نزله بیرون تواند شد
اگر نزله سخت بسیار بود داغ دو باید کرد تا سه و جراحت داغ را مدتی گشاده باید داشت تا رطوبت ازوی پالاید پس
بر همهای رویاننده علاج باید کرد و اگر ترسد که علت جذام خواهد بود بر سر او پنج داغ بر باید نهاد یکی آنجا که جدر سنی
نشانی است دوم آنجا که از یافوخ برتر است سیم از پس سر آنجا که برتر از نقره است و نقره آن مغاکی را گویند که بر
گردن است و دو داغ دیگر از پس گوش یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ بر جایگاه و درز مشتری که در تشریح استخوانها
یاد کرده آمده است **باب سیم اندر داغ کردن صدغ** کسانی را که از درد سر و درد شقیقه بسیار رنج بود و ترسند که از
بعضی طبیبان سل کنند و بعضی صدغ را بشکافند و شریان را برهنه کنند و داغ کنند تا بسوزد و سر اندر کشد تا خون اندر وی
گذر نکند **باب چهارم اندر داغ کردن پلک چشم جهت موی فزونی** موی فزونی را بر باید کند و بن موی داغ بر نهادن
و باشد که هر دو بن موی را داغ کنند و باشد که همه بن موها را داغ کنند و بعضی داغ بدارو کنند و آن چنان باشد که دارو
بر پشت چشم طلی کنند بر آن موضع که رستنگاه شعر است هم بر آن شکل و بدان مقدار که شعر کنند و دارو یک روز بر وی
و دیگر روز بشویند و پاک کنند و یک روز بی دارو بگذارند و دیگر روز دارو بر نهند هم برین ترتیب چند روز دارو
تا پوست سیاه گردد و سوخته شود پس اسفنجی به آب گرم تر کرده بر وی نهند تا پوست سوخته بیفتد پس مرهم کنند تا درست
و لیکن پلک چشم سترخی شده باشد داروهای قابض بر نهند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی و اگر کمک
و تعلیق کنند مرهم داخیلون و موم روغن طلی کنند **صفت** داروی سوزاننده بگیرند آهک ناپ رسیده و صابون و بوره
بسایند و با آب خاکستر چوب بلوط و چوب انجیر و بول کودکان نارسیده بسرشند **باب پنجم اندر داغ ناصور گوشهٔ چشم** ناصور گوشهٔ
چشم را بتازی غرب گویند و داغ کردن آن چنان باشد که ناصور را پاک بردارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند
اگر استخوان درست و پاکیزه بود حلقی نتراشند و اگر تباه شده باشد داغ کنند آلتی باریک و سخت با اسفنجی تر کرده به آب
سرد تر کنند و بر چشم و آن موضع نهند پس استخوان را داغ کنند یک بار یا دو بار یا سه بار تا منفذی از آن موضع در بینی گشاده شود
و نشان گشاده شدن منفذ آنست که دهان و بینی خداوند علت بگیرند اگر نفس از آن موضع بیرون می آید بدانند که منفذ گشاده شد
پس پلته بر مرهم زنگار و روغن گاو آلوده بدو فرو کنند اگر ناصور چرک زده باشد از راه این منفذ پاک کند پس آن
بر مرهم زنگار فرو می نهد و یک روز پنبهٔ کهن شیاف در می نهد **باب ششم اندر داغ کردن خراج که از شوصه تولد کند** آن خراج

را ذات الجنب گویند هرگاه که خراج او بزرگ شود و نفث اگر نشود و ورم کند از او داغ باید کرد و آن نا سر نگاهش
را باز هر آنک اندران خطری بزرگ باشد و اگر بر آن خطر خلاص یابند آن موضع ناصور گردد و درست نشود
بحکم ازواع میخ زر او مطول کنند و آن چنان باشد که روغن زیت گرم کنند سخت گرم و زر او مطول بدو فرو زنند
و میان دنده ها زر او مدور گرم شود و آنجا که سر دو استخوان جمع هم باز شود بدان داغ کنند و سخت پوست
موضع بالا بر کشند پس داغ کنند و نزدیک او خراج آنجا که میل بسوی پیش دارد دو داغ کوچک بر نهند یکی از سوی راست
یکی از سوی چپ و دو داغ دیگر بزرگتر بر میان پهلو سیم و چهارم نهند آنجا که میل بسوی پیش دارد و یک داغ بر میان
و یک داغ بر میان فم معده بر نهند و این داغها که بر میان کتف و پشت زنند باشد سخت ظاهر نباید بلکه کوچک باید
و داغها را بمرهم اسفیداج و مرهم آنکه علاج کنند سودمند باشد **باب هفتم اندر داغ کردن جگر** هرگاه که اندر جگر
خراجی پدید آید و علامتهای آن از تب و گرانی و درد اندر جانب راست ظاهر شود باید دانست که خراج اندر گوشت
جگر است علاج آن مشغول باید بود چنانکه اندر باب علاج ورم جگر یاد کرده آمده است هرگاه که درد سخت عظیم بود
و علاجها هیچ منفعت نکند باید دانست که خراج اندر غشاء جگر است علاج بداغ باید کرد و این داغ چنان باشد که
داغ بگیرند و برابر جگر آنجا که نزدیک بیغولهٔ ران است اندکی برتر یک داغ بر نهند چنانکه جمله پوست بسوزد و غشا
و ریم بیرون آید و یک چند گشاده باید داشت تا پاک شود و شربتها موافق می شوند و می باید دادن تا پاک شود پس
دانش **باب هشتم اندر داغ کردن سپرز** پوست شکم را که بر روی سپرز است بمقدار برداشته پس داغ کنند و آلت
داغی باشد ... شده و سر او میخ شاخ یکبار رود داغ کنند نزدیک یکدیگر سه جای این داغ بر نهند چنانک
سه داغ باشد و بعضی طبیبان قدیم یک آلت ساخته اند چنانک بیکبار شش داغ کنند **باب نهم اندر داغ کردن معده**
نزلهای بسیار از دماغ بمعده فرو می آید و معده را تباه می کند و دارو فایده نکند فم معده را داغ باید کرد بر موضع
بشکل مثلث چنانکه یک داغ فرو تر از غضروف خنجری باشد و دیگر از دو جانب آن فرو تر که بر شکل مثلث آید و داغها چنان
باید که سطبری پوست فرو تر نباشد و کم از آن نباشد و جراحتهای داغ را علاج باید کرد تا پیوسته گشاده باشد و رطوبتها پالاید
باب دهم اندر داغ کردن خداوند استسقا هرگاه که علاج فایده نکند و خداوند علت بعمل خواهد که هیچ جای داغ باید کرد
بر معده و جگر و سپرز و قعر معده و بالا از ناف **باب یازدهم اندر داغ کردن سر کتف** هرگاه که مهرهٔ استخوان بازو از سر کتف بیفتد
بسبب حرکتی قوی یا بسبب زخمی اسپی و غیر آن باستد رطوبتی لزج که آنجا گرد آید و عصب سست کند و مهره را نگذارد که سخت
نگاه دارد باز باید آورد پس داغ کردن و داغ چنانک خداوند علت را بر پهلوی دیگر که درست باشد بخوابانند و پوست
آن موضع که مهره از وی بیفتد بود بمقدار سر انگشت بردارد تا قوت داغ بمفصلها و عصبها و رباطها که آنجاست
برسد و آن موضع بر نهند کمترین چهار داغ بر نهند بر شکل مربع و داغها چنان باید که سطبری پوست تمام بسوزاند
باب دوازدهم اندر داغ کردن بندگاه سرین بسیار باشد که علت عرق النسا و درد سرین دراز گردد و رطوبتی
اندر بندگاه سرین گرد آید و عصبها و رباطها بندگاه سرین سست شود و مهرهٔ سر استخوان ران از حقهٔ سرین بیفتد

رائت

بانسک

بوسید

وابها مار یک شود و داغ باید کرد و ان چنان باشد که گرداگرد مهره ران داغها بر نهند و بعضی طبیبان التی سازند
از اهن بر شکل قدحی و این قدح را دنبال دراز کرده و قطر قدح هم بدست و سطری لیکن قدح چند سطری دراز
این قدح دایره دیگر همچنان و از اندرون دایره دوم دایره سیم همچنان و دوری میان هر دایره چند سطری یک انگشت
ان الت را گرم کنند و بیکبار بر حقه ران نهند چنانک مهره ران در میان دایره سیم باشد تا بیکبار سه داغ کرده شود گرد
حقه داغ را گشاده دارد تا رطوبتها بالا اید پس مرهمهای رویاننده بر نهند تا درست شود والله اعلم بالصواب

گفتار هفتم

اندر [illegible] و جراحات

جزو اول

اندر [illegible] از جای خویش بیرون اید

باب نخستین

اندر [illegible] از جای خویش بیرون اید

بیرون امدن اندامها اگر از جای خویش بیرون اید و از جای طبیعی نشود بتازی خلع گویند و ان از دو گونه باشد یکی انک بجای
بیرون افتد و لختی از اندرون تر شود و دیگر انک لختی بیرون براید و از انک از جای بجنبد و تمام بیرون نشود زوال المفصل گویند
الوثی تر گویند و اگر استخوان از جای جنبیدن باشد لکن گوشت و رباطها که حوالی بندگاه باشد کوفته شده باشد الوثی [illegible]
و گاه باشد که عصبها و رباطهای بندگاه کشیده شود و دراز گردد و استخوان بر جای خویش بود و کسانی باشند که مفاصل ایشان
در اصل افرینش ضعیف تر بود و زود از جای بجنبد از بهر انک مغاکها که سر استخوان در وی نشسته باشد ژرف نباشد [illegible]
در وی نشسته باشد ژرف نباشد و سر استخوان که اندران مغاک باشد در وی محکم و سخت نباشد و رباطها که بوند استخوان
سخت محکم نباشد و بعضی را بود که رطوبتها در مفاصل گرد اید و رباطها بدان اغشته و سست شود و بهر حرکتی و کسبی [illegible]
بیرون شود و بعضی را باشد که بسبب حرکتی قوی و زخمی و اسیبی که رسیده باشد کنارهای ان مغاک که سر استخوان [illegible]
در وی نشسته باشد شکسته شود و بندگاه بدان سبب سست گردد و از جای بیرون شود و بندگشادهای تن مردم بعضی [illegible]
از جای بیرون شود و بعضی دشخوار از جای بیرون شود و بعضی میان این و ان بود اما انچ اسان تر از جای بیرون شود [illegible]
از بهر انک در افرینش نرم تر و روان تر افتاده است تا بدان حرکتهای بسیار گوناگون تواند کرد و نرمی و روانی [illegible]
[illegible] که اندر سر زانو است محکم کرده است تا زود از جای بیرون نشود و از بهر انک زود از جای بیرون تواند امدن زود
بجای باز تواند شد و بندگاه سرین اندر نرمی و روانی بدان نزدیکست خاصه اندر مردم کم گوشت و لاغر و بندگشادها [illegible]
تر است و از جای دشخوار بیرون شود بندگشادهای انگشتان است و بندگاه مرفق که میان استخوان بازو و میان استخوان [illegible]
و بدین سبب هرگاه که از جای بجنبد دشخوار بجای باز توان برد و بندگشادی که میانه است بندگشاد سرین است و گاه باشد که
بندگشاد محکم بسبب رطوبتی لزج که اندر وی گرد اید سست گردد و از جای اسان بیرون اید و اسان بجای باز شود چنانک
خداوند عرق النسا که مدت ان دراز گردد و رطوبت لزج مفصل او را سست کند تا هر ساعت استخوان سرین او از حقه بیرون
اسان بیرون اید و اسان بجای باز شود و اسانی و دشخواری بجای باز شدن بندگاه باندازه اسانی و دشخواری بیرون امدن
ان بود هر چه دشخوار از جای بیرون اید دشخوارتر بجای باز شود و هر چه اسان تر بیرون اید اسان تر بجای باز شود [illegible]

جای بیرون امدن بندگاه ان بود که کنارهای مغاکها که مهره و دیگر استخوانها در وی نهاده است شکسته شود از بهر انک
بندگاه بیشتری بدان کنارها باشد چون ان محکمی باطل گردد بندگاه سست شود **علامتها** علامت بیرون امدن بندگاه
دو نوعست یکی انک مغاکی نامعهود در وی پدید اید دوم انک حرکتهای ان بندگاه باطل شود و اگر مشکل گردد ان بندگاه
با بندگاه دیگر جانب که درست باشد برابر کنند تا اگر از جای بیرون امده باشد تفاوت پدید اید و علامت زوال المفصل
انک موضع بلندتر بوده باشد مغاک شود و انچ مغاک بوده باشد بلند شود و علامت کشیده شدن عصب و رباطها انست که
عضو دراز تر و پیچیده گردد و حرکت او باطل شود یا ضعیف شود و چون بدست راست کنند راست شود و باشد که [illegible]
باز پدید اید چنانک گشته بود در نشیند **علاج** اما علاج عام همه انواع کسر و خلع و وثی و غیر ان انست که نخست رگ زنند
[illegible] رگی که بدان عضو پیوسته باشد پس یک مثقال گل ارمنی بدهند با جلاب که از گلاب کرده باشند و طبع را نرم کنند [illegible]
[illegible] ترنجبین و خرما هندی یا باب لبلاب و خرما هندی و ماننده ان و بنفشه و اب میوها با شکر سهل لطیف است و موافق
[illegible] طعام زوره و بروغن بادام یا روغن زیت تا از اماس ایمن شود پس بنگرند اگر خلع خیانت کی باشد اندک بکشیدن و
[illegible] کردن کفایت شود و راست کنند و اگر با ان جراحت است یا اماس است یا قرحه است نخست قرحه را و جراحت را
و اماس را علاج کنند پس خلع را خاصه اگر خلع بندگاهی بزرگ افتاده باشد علاج ان دردمند باشد و بیم بود که تشنج اوگند
و اصل علاج انست که بیاید اگر اسان بجای باز تواند برد نیک و اگر دردی عظیم بجای باز برد و جراحت و اماس
[illegible] کند و اگر دردی عظیم تولد کند دست از علاج خلع بدارند و اگر از بستن دردی عظیم شود بند را [illegible]
[illegible] اورده اند که مردی انگشت گران بر سر سقف افتاد و گوشت و پوست از وی بار شد و استخوان بازو بر سینه
[illegible] و بر سر جبر کردن که بتازی الزرق گویند از جای بیرون شد و مجری حاذق استخوان را بجای باز برد و گوشت
[illegible] را بجای خویش باز نهاد و بسبب گوشت و پوست تباه و کنده شد و بدان سبب زیر استخوان تباه گشت
[illegible] انست که ان گوشت را باید برند و انجا که بریدن را بروغن زیت گرم کرده داغ باید کرد اما تدبیر بجای باز
[illegible] چنان باید که ان عضو را باهستگی اندک اندک از سوی حرکت [illegible] بجنبانند پس راست کنند [illegible] بجای باز اید و
[illegible] باشد که اوازی شنوند که بدان معلوم گردد که بجای باز شد پس [illegible] از بهر دو کار یکی تا باز بیرون نشود و بران
[illegible] محکم شود دوم تا اماس باز دارد و بحرکه [illegible] خشک بستن نشاید از بهر انک ان موضع را گرم کند و بیم باشد که
[illegible] اید و اورام [illegible] باشد که ضماد کنند از مغاث و گل ارمنی و اب برگ مورد تر [illegible] را بدین ضماد تر کنند و سرد کنند
بران موضع ببندند و اب برگ مورد [illegible] اماس ضماد نیک است و بستن سخت محکم باید و عصابه که بندند ان کنند
[illegible] بار بار [illegible] برسانند و ضماد که زوال المفصل کند [illegible] کنند و گرم کنند باید چون بازو و [illegible]
[illegible] اشنه و چند بیدانجیر و قسط [illegible] و اگر از گوز سرو ابهل و داروهای قوی ضماد سازند روا باشد

باب دوم

اندر بیرون امدن مهره که بتازی فک گویند فک [illegible] مهره گویند و بیرون امدن ان از جای خویش کم افتد و انچ افتد
[illegible] افتد و بیرون امدن تمامی نادر بود **علامتها** علامت بیرون امدن مهره انست که دهان گشاده ماند و حرکت

منه بیکبارگی باطل شود از بهر آنک عضلها که از پس سر و گردن بدو پیوسته است او را آنجا بماند لیکن دهان تمام فراز کردن
دشخوار بود و منه بیرون داشته بود و گشادگی دهان برخلاف آن بود که بوقت [illegible] دیگران باشند و اگر از یک جانب
بیرون آمده باشد شکل بیرون خاستن بوریب بود و دندانها برابر یکدیگر نشوند **علاج** هرگاه که منه از جای بیرون آمده باشد
شتافت و بزودی بجای باز بردن تا گر تاخیر کند دشخوار گردد و وقتهای بزرگ پدید آید و صلب شود و بجای باز بردن
مشکل گردد و عضلها کشیده شود و تبی لازم و صداعی عظیم تولد کند بسبب کشیده شدن عضلها و باشد که اسهال [illegible] و
صفرا پدید آید و باشد که روز دهم هلاک کند و تدبیر بجای باز بردن وی چنان باشد که یکی را بفرماید تا سر بیمار محکم دارد
و بیمار را بفرماید که اگرچه دهان باز باشد چندان دیگر که تواند باز کند و بفرماید تا منه را نرم دارد و طبیب منه را بگیرد [illegible]
بسوی حبه راست بپس منه را بپیش [illegible] و باسنگی [illegible] برد و بجای باز برد چنانک دنبال منه همچون منقاری را [illegible] است
اندر حلقه منه بر سوی افتد و این چنان تواند بود که منه را باز پس برند و همچنان نگذارند و بجای باز برند از بهر آنک [illegible]
دنبال منه اندر حلقه منه بر سوی از سوی پس است اگر طبیب از پس پشت بیمار نشیند و منه را بسوی خویش کشد [illegible]
بر آرد و بجای باز برد صواب بود و این طبیب اگر آن کار کند روا دارد گویند و بیمار مستلقی افتد یعنی پشت باز افتد و سر
بر بالشی نرم نهد و در بالش پنبه نرم نهاده باشد و [illegible] نزدیک او باشد که او را آنگاه دارد و سر بر بالش نگرداند [illegible]
بجای آمدن وی آنست که دندانها بر سوی [illegible] یکدیگر برابر شوند و چون بجای باز آمده باشد [illegible]
روغن گل اندوده بر نهند و بند [illegible] بندند بستنی خوش و اگر منه از جای بیرون آید و مدتی در میان افتد بجای باز بردن [illegible]
آب گرم و روغن بنفشه اندر گرمابه نطول می باید کرد تا نرم شود پس بجای باز برد **باب سیم اندر بیرون آمدن ترقوه [illegible]**
ترقوه چنبر گردن را گویند و جای آن بسوی اندرون [illegible] بود از بهر آنک از این سوی بسینه برشسته است [illegible]
لیکن ممکن بود که طرف دیگر که بر سر کتف پیوسته است بسبب زخمی و آسیبی که بدو رسیده باشد از جای بجنبد **علامتها** [illegible]
[illegible] اندر کسانی که لاغر باشند غلیظ افتد [illegible] که عضله از جای رفته است از بهر آنکه سر کتف را [illegible]
از جای بیرون آمده باشد [illegible] و علامت درست آنست که بیمار دست بر سر نتواند برد [illegible] **علاج** [illegible]
باز بردن ترقوه آنست که او را بدست راست کند و بر فاده [illegible] بسیار بندند چنانک اندر بستن ترقوه شکسته [illegible]
باب چهارم اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش سر سفت را بتازی منکب گویند و [illegible] دوش گویند [illegible]
است که آسان از جای بیرون آید و آن چنان بود که مهره استخوان بازو از مغاک سر سفت بیرون آید و این بسیار افتد
از بهر آنک مغاک سر سفت سخت مقعر نیست [illegible] باشد [illegible]
تا حرکتهای گوناگون تواند کرد و بیرون آمدن آن [illegible] سوی باشد از بهر آنک از بالا [illegible] سر دوش [illegible]
و سوی پس کتف باز دارد و از جانب انسی [illegible] آنست که بجنبد و فرو سوی [illegible]
بیرون آید فرو سوی تواند آمدن و مردم لاغر را زود این بندگاه زود از جای بیرون اندر زود و بجای باز توان برد [illegible]
فربه را برخلاف این بود و اگر کودکی بوقت زادن بسبب دشخواری زادن بازو از جای بیرون آید و زود بجای [illegible]

[illegible] بازوی او کوتاه بماند و نیالد و بندگاه او باریک بود و دست او چون دست راسو بود و اگر استخوان او
[illegible] از جای خویش بیرون آید پای او کوتاه بماند و ساق او باریک شود و دشخوارتر تواند خاست از بهر آنک پای او زور
[illegible] نتواند داشت و بسیار بود که زخمی سد بر سر دوش و آماس گرم پدید آید و گمان افتد که بندگاه بیرون آمده است
علامت بیرون آمدن استخوان بازو از جای خویش آنست که آن دوش پدید آید بخلاف آن دوش دیگر بود و اگر زیر ابط [illegible]
[illegible] بندگاه سر استخوان [illegible] از جایگاه بیرون آمده باشد و سر دوش فرو آمده باشد و مهره سر استخوان بازو و اندر زیر بغل
[illegible] و بندگاه مرفق این دست از پهلو دور مانده و بازو را به پهلو باز نتواند نهاد و اگر اندر آن تکلف کند بدشخواری و درد
[illegible] و هیچ حال به پهلو نرسد و دست بالا بر نتواند برد و همه حرکتها دشخوار بود **علاج** اگر زود بجای باز برند آسان بجای
[illegible] شود و اگر روزگار در میان افتد دشخوار گردد و بجای باز بردن آن چنان بود که [illegible] بازو را بگیرد و
[illegible] از دیگر دست اندر زیر بغل افکند و مهره استخوان [illegible] بردارد و قوت کند تا زود بجای باز شود و
اگر روزگار در میان افتاده باشد و صلب و دشخوار گشته اندر گرمابه باید برد و آب گرم و روغن گرم بر آن [illegible]
[illegible] و بجای [illegible] نرم شود و پس باید فرمود تا [illegible] گروهه از [illegible] چیزی ساخته سخت
[illegible] سخت نرم آن گروهه را اندر بغل [illegible] نهند و [illegible] پهلوی او باشند [illegible] خویش اندر بغل او بر آن
[illegible] نهند و قوت کند دست او را [illegible] گروهه را دفع می کند [illegible] تدبیر بجای باز شود
[illegible] و اگر او آنگاه می دارد تا از کشیدن [illegible] بیمار بر پهلو نگردد و اگر بازوی [illegible] بیرون آمده باشد
[illegible] است اندر بغل او نهند و اگر بازوی چپ بیرون آمده باشد [illegible] اندر بغل چپ او نهند و طریقی
[illegible] آنست که [illegible] خویش اندر بغل [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] خویش [illegible] باشد
[illegible] بازو بجای باز شود و طریقی دیگر آنست که [illegible] آن گروهه [illegible] ساخته چنانک
[illegible] کشند پس [illegible] بر دارند و بغل او بر آن [illegible] دست او بگیرند و فرو کشند [illegible]
[illegible] بازو بجای باز برد و طریقی دیگر آنست که بعوض [illegible] چوبی بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سازند [illegible] اندر بغل او نهند و بازوی او را [illegible] پهلو باز نهند و ساعد
[illegible] و بازو سد و عصابه [illegible] اندازد و [illegible] و صلیب [illegible]
باب پنجم اندر بیرون آمدن مرفق و بندگاه آن مرفق را [illegible] ارش گویند [illegible] عظیم [illegible] از جای بیرون [illegible]
[illegible] بیرون شوند دشخواری بجای باز شود **علامتها** بیرون آمدن این بندگاه از جای خویش [illegible]
[illegible] نتوان [illegible] **علاج** هرگاه که مرفق از جای بیرون شود زود بجای باز باید برد [illegible] بجای [illegible]
[illegible] دست گشاده دارد و یکی را بفرماید تا دست بازوی او بگیرد و بندگاه دارد و بخلاف [illegible]
[illegible] شود و [illegible] دست بر بندگاه دارد و چون بندگاه تمام کشیده شد استخوان ساعد را بجای باز برد [illegible]

باشد

باشد

بکند

اگر خلع از سوی پیش افتاده باشد دست او و نو باید کرد یعنی دست را باز و باز آمدن نهاد تا کف دست بر روی او رسد
و بندگاه بجای باز شود و اگر باز پس کردن باشد و از جای بیرون آمدن بکشیدن بار جای باید بردن **باب ششم اندر بیرون**
آمدن انگشتها اندر بندگاه تدبیر بجای باز بردن این بندگاه و بندگاه انگشتان سخت مشکل نیست کشیدنست بر وی
با شکل بندگاه و انگشتان راست کردن و انگشتان بجای باز آید بس بنا باید بست **باب هفتم اندر بیرون آمدن مهرهای پشت از جای خویش**
مهره پشت که از جای بیرون شود زود هلاک شود از بهر آنکه نخاع فشارده شود و هر گاه نخاع فشارده شود هلاک شود
بر که از نخاع رستست اگر فشارده شود هم هلاک کند و اگر مهره گردن از جای بیرون شود خاصه مهره نخستین در زمان
و در حال هلاک کند از بهر آنکه عصب که حرکت دم زدن بدانست فشارده شود و اگر مهره پشت که از افقار العظیم
از جای بیرون شود و بیرون شدن آن از اندرون بود از اعلاج نیست از بهر آنکه دست بدان نرسد تا از آنکه
و بیرون آرد و بجای باز برد و گروهی گوشیده اند که از آنجای باز برند بیمار را بر نردبانی کشیدن آمد و بجز بر موضع
بیمار را بر نرو عطسه آورده و چیزهای با دناک داده یا در شکم او باد پدید اید و آن مهره را حرکت کند با دین
هیچ سود نداشت بقراط این گروه را ملامتها کرده است و بسیار باشد که ساس بشکند و ساس آن استخوانها که بر
از مهرهای پشت بر آمده است چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است و هر گاه که یکی از این ساس بشکند از موضع
پندارد که مهره از جای بیرون آمده است و سوی اندرون شده مگر گروهی را که آن پنداشت بوده است علاج کرده
خلاص پدید آمده است پنداشته اند که مهره بیرون آمده و آنرا بر اندرون آورده اند و این ممکن نیست از بهر آنکه هر که مهره پشت
و بول و براز باز گیرد و هلاک شود و اگر تمام بیرون نشده باشد و بول و براز باز نگرفته باشد از آنچه که در نخاع و عصب
و با خروج بول و براز بی خواست او بیرون آید و آنکه بسوی ظاهر بیرون آید مضرت آن بنخاع کمتر رسد لکن از مضرت
و عصبها که فرود آن مهره باشد ضعیف شوند و با او عضلها و مثانه و مقعده هم ضعیف شوند و هلاک نزدیک بود و
آمدن یک مهره پشت محدب شود یعنی کوژ شود و از شکستن ساس باک نباشد **علاج** هر گاه که سقط افتد
مهره پشت بیرون آمد طریق بجای باز بردن آنست که روا دارد او را بر دو زانو بر دارد و بقوت چنانکه خادم کند
نشست مرد بر زانو نهد و اورا یک زمان بدارد و بجنباند و طریق دیگر آنست که او را بر شکم خوابانند و بافشرد
مهره نهد و باید بست و طریق دیگر آنست که چوب پهنا که آن بدو باز برد و بر پشت او بمالد و بقوت مهره را
باز برد و اگر بدین طریقها بجای باز نشود تدبیر آن بود که بقراط فرموده است می گوید بچه بگیرند باندازه دراز و پهنا
دو کانی کنند بدین اندازه نزدیک دیواری چنانکه در میان دیوار و دکان یک قدم جای باشد و بستری نرم
بدین دکان باز کنند و مرد را در گرمابه برند تا اندامهای او نرم شود پس بیرون آرند و بدین دکان خوابانند و بر شکم
خفته باشد و دستاری دوتا بر سینه او بچند و کنارهای دستار از زیر بغل او بیرون آرند و میان دو کتف او بند کنند و چون
بر شکل دسته او بگیرند و کناران دستار بدین چوب بر بندند و این چوب بجا کرده ... بار بالین بیمار ایستاده
و دستاری دیگر بیارند و هر دو پای بیمار را بالای زانو تا بدان جای بندند و آنجا که بن انها بود بدان بند کنند و کناره دستار

ازان چوبی اندر بندند و بجا کرده و بند که نزدیک پای مرد ایستاده بود و هر دو را بفرایند تا چوب را سخت بگیرند و بکشند بسوی
پیش و در او مرد دو نیر بر آن مهره نهند و قوت کند تا بجای باز شود و اگر بدان حاجت آید که بر آن مهره بایستد و قوت کند
باید ایستاد و پاک نباید داشت و اگر بدین تدبیر راست نشود و قوت اندر بهینه بگیرند معتدل و اندرین دیوار که
نزدیک دکان است سوراخی کنند چندانکه سر بهینه مقدار یک گز تا گز درو شود و این سوراخ چنان سازند که برابر
مهره باشد که بیرون آمده است پس یک سر این بهینه اندر سوراخ نهند و میان بهینه بر آن مهره نهند و سر دیگر بهینه قوت کنند
و فشارند تا مهره بجای باز شود و پس بهینه دیگر که بنهای آن به انگشت و درازای آن چندانکه جایگاه مهره را که باز برده و لختی
از جایهای مهره های درست بگیرد و خرقهای کتان نا شسته تاک کرده و بر بهینه بچند هموار و بر آن جای نهند و بندند و اگر از
برای این همه تدبیر کرده باشند شود لختی از جزء بمانده باشد طلیها نرم کنند و بر باید مالید و این بهینه بر بسته می داشتن و طریق
دیگر باز بردن مهره گردن آنست که بیمار را بقفا باز خوابانند و سر او بکشند و مهره را بمالند تا بجای باز شود و ضمادهای قوی
بر نهند و بندند و خرقها بر پیچند باندازه درازی گردن و بر بالای ضماد نهند و بندند چنانکه بند بر حلق نباشد لکن بر سینه
بر بود **باب هشتم اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش** بسیار باشد که سقط افتد یا زخمی رسد و عصعص از جای
خویش بیرون آید **علامت** وی آنست که آنجایگاه در مغاک افتد و خداوند علت را حرکتها بر او دشوار گردد و از نشست
دشوار بود **علاج** تدبیر آنست که روا دارد انگشت میانین در مقعد بیمار کند و مهره عصعص را بقوت دفع کند تا بجای باز شود و پس
ضمادی قوی کنند و بر نهند و بندند و بیمار را طعام اندک خورد و کمتر باید نشستن و باید طبع نرم دارد **باب نهم اندر بیرون**
آمدن بندگاه ران از جای خویش بیرون آمدن مهره ران از حقه سرین بسیار افتد و گاه باشد که بیرون آمدن از سوی اندرون بود
و گاه باشد که بسوی بیرون افتد و گاه باشد که از سوی پیش افتد و گاه باشد که راست فرو سو آید چون بندگاه سر دو گو
علامتها استخوان را که از جایگاه خویش بیرون آید اگر سوی اندرون افتد آن پای درازتر از دیگر پای شود و زانو دو تو
نتوان کرد و بندگاه بن ران دو تو نتوان کرد و بن ران آماسیده نماید از بهر آنکه سر استخوان ران اندر بن ران
باشد و اگر بیرون افتاده باشد آن پای کوتاه تر شود و بن ران اندر مغاک افتاده باشد و برابران آماسیده نماید
از بهر آنکه سر استخوان ران از آن جانب آمده باشد زانو بدان ماند که در غرفه افتاده است و اندرون و اگر سوی
پیش افتاده باشد اگر خواهند که پای دراز کنند توانند و اگر خواهند که زانو دو تو کنند بدرد و صعب توانند و اگر خواهند
... نتوانند رفت و بول باز گیرد و بن ران آماسیده بود و حوالی مقعد او آگنده و فراهم آمده بود
... استخوان سوی پیش آمده باشد و اگر خواهند که بروند جز با شنه بر زمین نتوانند نهاد و اگر سوی پس افتاده باشد
... کردن و بجنبیدن باز گرفتن نتوانند و اندر زیر ران سستی پدید آید و این موضع بدان بسبب ران آماسیده نماید **علاج**
... استخوان ران از جای بیرون آمد زود بجای باز باید برد که اگر تاخیر افتد و تنها بمان جای رنجه شود و عفونت
... پدید آید و طریق بجای باز بردن آنست که اگر فرو سوی آمده باشد ران را بکشند و از سوی راست
... بجنبانند تا سر استخوان برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و هر گاه که برابر جای خویش آید خود بجای باز شود و

کنده

افتد

و بنگاه دارد و ضماد برنهند و ببندند پس نواری نرم بگیرند و یک سر نوار همچون رکابی سازند و پای او در آن رکاب نهند و سر
دیگر را بر ران و ساق او ببندند و سر دیگر برآرند و بر دوش او نهند و بسوی پشت او فرو آرند و زیر بغل او اندر آرند و
برگردانند و بند کنند تا مادام که نتواند کشید تا سر ران باز از جای بیرون نشود و اگر بسوی اندرون افتاده باشد بیمار را
بدارند چنانک کسی در نماز برکوع ایستاده و مردی قوی او را از این سوی که بیفتاده است ران گرفته دارد و استاد در زانو
او بگیرد و آنجا که افتاده است بکشد و بجنباند چنانک آن سر ران را بجانب اندرون که بتازی [illegible] گویند اندر کشد
بسوی بیرون که جانب وحشی است باز آید پس این ران بالا بر دارد که جای او آنجاست و چون داند که بر جای خویش آمد
بجای باز برد و اگر شاگردی چابک میان نگاه ران او سوار گرفته دارد و او را در آن حرکت که می خواهد یاری دهد صواب باشد
و اگر سوی بیرون افتاده باشد هم بدین طریق بجای باز باید برد لیکن کشیدن ران و جنبانیدن و خلاف آن باید [illegible]
آمدن برخلاف آنست و اگر سوی پیش افتاده باشد طریق بجای باز بردن آن چند گونه است بهتر و آسان تر آنست که
ران او بنواری ببندند و مردی قوی آن نوار بر دوش خود افگند و بکشد و دو مرد دیگر این نوار را بگیرند چنانک بسیار
از جای خویش بر [illegible] شود و سر ران بجای باز افتد پس ضماد برنهند و ببندند باب دهم اندر بیرون آمدن
بندگاه زانو از جای خویش بندگاه زانو از جای خویش برود و بیرون آید و آسان بجای باز شود و چون بیرون آمد آسان بجای باز شود
و چون بیرون آمد بهر جانبی افتد مگر بسوی پیش از بهر آنک [illegible] زانو او را نگاه دارد علاج بیمار را بر کرسی نشانند
ران او نگاه دارد و دیگر دست اندر بغلهای او کند و نگاه دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو مرد
می دارند و بالا می کشد و استاد دست زیر بندگاه دارد تا چون استخوان را بر جای خویش باز شود در بندد و ضماد برنهد
باب یازدهم اندر بیرون آمدن [illegible] زانو از جای خویش بسیار باشد که [illegible] زانو از جای بلغزد و بیرون شود از جای خویش
علاج وی آنست که بیمار را راست فرو کشد و [illegible] زانو را بجنبانند و بجای باز برند و از آن جانب که لغزیده باشد
رفادها برنهند و ببندند تا او را نگاه دارد و از لغزیدن بدان جانب باز دارد و ضماد برنهند و ببندند و بر بالای بندها
دو سر برنهند چنانک بسته بندها [illegible] نتواند کرد و چون ببندند بارکند با سستی [illegible] باب دوازدهم
اندر بیرون آمدن شتالنگ از جای خویش بندگاه شتالنگ پای که از جای بیرون آید علاج هم کشیدن باید کرد همچون بندگاه
زانو لیکن تمام از جای بیرون آمده باشد و دشوار بجای باز می شود و علاج وی آنست که چوبی بر زمین اندر سازند محکم
بارند و [illegible] چنانک این [illegible] در ران او باشد و کرانهای این چوب برخیزد تا چون پای بیمار بکشند
از چوب جسته نشود پس قدم او بگیرند و بکشند بقوتی تمام و یک مرد پای دیگر فرو کشد و همی دارد و اگرچه این چوب
تا بیمار فرو کشیده نشود و اولیتر آن بود که مردی بقوت ساق او نگاه می دارد و دیگری ران او نگاه دارد
برین گونه کشیده شود بندگاه بجای باز شود و چون بجای باز شد ضماد برنهند و ببندند و ضماد چنان باید که کف پای
فرو [illegible] و بر کرانه و بر بالای شتالنگ بند کنند وی [illegible] نگاه دارند تا از این بند [illegible] شود و بیمار را چهل روز
از رفتن باز دارند و اگر پیش از آنک بندگاه محکم شود حرکتی کند بندگاه ضعیف بود و باز بیرون آید و بجای [illegible] نتواند کند

و انگشتان پای کز از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز شود و همچون بندهای انگشتان دست بندها کی بجای باز برند و اگر
کند اگر از سختی و ناهمواری نماید بدارو های نرم کننده کی در علاج آماس صلب یاد کرده آمد مدتی علاج کنند و الله اعلم

جزو دوم · باب اول

از کتاب هفتم اندر جبر [illegible] استخوانهای شکسته

اندر احوال شکستگیها بر اجمال

استخوانها که شکسته شود بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و بعضی خود خرد شکسته شود و جراحان هر نوعی را نامی نهاده اند اما آنک
از درازا شکسته شود آن را بتازی صدع گویند و بعضی باشد که تا [illegible] از پهنا شکسته شود آن را [illegible] گویند و آنچ از پهنا
شکسته شده باشد باشد که گرد شکسته شود و تمام شکسته شود آن را [illegible] گویند و [illegible] گویند و باشد که [illegible] دارد چون
[illegible] گویند و باشد که شکستگی [illegible] دارد و آن را [illegible] گویند و [illegible] گویند و باشد که استخوان ریزه شود و
آن را [illegible] گویند و اگر سخت ریزه شود [illegible] گویند و [illegible] گویند و هرگاه که استخوان تمام شکسته شود جایگاه شکستگی
از یکدیگر جدا [illegible] و غشایی که بر استخوان پوشیده است و گوشتی که حوالی او است و جلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و آنک
[illegible] بود و درست شود هر عضوی که استخوان او تمام شکسته شود [illegible] گردد و بقراط می گوید اگر بسوی
بیرون [illegible] گردد و میل بدان سوی کند از آن به باشد که میل سوی اندرون کند از بهر آنک [illegible] عصبها [illegible]
[illegible] بر بندگاه افتد و آن [illegible] سر استخوان دیگر [illegible] افتد [illegible] هرگاه که درست شود آن بندگاه [illegible]
از بهر آنک [illegible] بر آن استخوان [illegible] و حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد و مدتی باید تا [illegible] شود و شکستگی
بندگاه استخوان کوچک افتد صعب تر گردد و همچنین آنچه در بندگاهی افتد کی [illegible] استخوانها بیکدیگر نزدیک تر بود [illegible]
و چون بندگاه [illegible] هرگاه که درست گردد صلابت تر بود و صعب ترین شکستگی آن بود که استخوان [illegible] شکسته بود
و [illegible] جراحتی آن بود و خون بسیار رود و گوشت که حوالی آن استخوان بود کوفته شود و هر یک از این اعراض علاج باید
[illegible] گوشت را از عفونت نگاه باید داشت و باید [illegible] خون [illegible] برود و الا [illegible] گردد و تباه شود و باز
استخوانهای شکسته جوان و استخوان اطفال باز روید از بهر آنک هنوز قوت [illegible] اندرین ایشان بود و استخوان پیران و جوانان
[illegible] بسته شود و باز روید لکن بجای همچون عضروف بر حوالی [illegible] پدید آید و آن شکستگی را [illegible] بگیرد و همچون [illegible]
[illegible] که چیزهای شکسته بدان محکم کنند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو دشوارتر بسته شود پس استخوان ساعد
[illegible] که شکستگی آن از اندرون بود اما استخوان ران و استخوان ساق زود بسته شود و مدت بسته شدن هر عضوی
[illegible] اندر مدت [illegible] روز بسته شود و استخوان پهلو اندر بیست روز و استخوان ساعد اندر سی روز تا چهل روز
و استخوان ران اندر پنجاه روز بسته شود و بعضی باشد تا سه ماه و چهار ماه بسته نشود و [illegible] بدان [illegible] بسته نشود
[illegible] یکی [illegible] بر جایگاه شکستگی ریختن • دوم بدان زود گشادن • سیم شتاب کردن اندر حرکتها • چهارم [illegible]
[illegible] خون را لطیف کند خوردن و استخوان مردم صفرایی و خشک [illegible] دیرتر بسته شود از بهر آنکه خون ایشان [illegible]
بدین سبب است که خداوند استخوان شکسته را طعامهای لطیف [illegible] فرمایند چون هریسه و پاچه و کعک و آنچه بدین ماند

وعلامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست آن جایگاه پدید آید از بهر آنکه خون شکسته درست گردد
طبیعت از آن ماده که آنجا آماده کرده باشند مستغنی گردد و بظاهر دفع کند **باب دوم اندر یاد کردن قانون مجبری و ردادی**
اندر مجبری و ردادی دو کار است یکی کشیدن عضو است دیگر بستن اما کشیدن چنان باید که هر دو سر استخوان شکسته و از جای بر
برابر یکدیگر آید چنانکه مجبر و رداد از آن راست بدارد و بهم باز نهند و آن کشیدنی باشد باعتدال و بمقدار حاجت اگر زیادت از
حاجت کشیده آید باشد که تشنج آورد و المهای صعب پدید آید و تبها تولد کند و بعضی باشد که استرخا آورد و
اندر اندامها و مفاصل جاهای ترکم بود از بهر آنکه عصبها و رگها نرم و ترند و آن بردارتر بود و اگر کمتر از مقدار حاجت کشیده شود
بنظام خویش باز نشود و این معنی اندر استخوان شکسته و از جای خویش بیرون آمده یکسانست و هر گاه که عضوی چندانکه باید و چندانکه
کشیده شود مجبر دست بروی مالد تا از انتظام خویش باز آرد و بس جاها باز نهند و ببندند و عضو شکسته را پس از آن که بسته باشند
چنانکه ممکن گردد ساکن و بسته باید داشت لیکن چون آماس و المی و جراحتی باشد بوقت حاجت باز می باید گشاد و اگر آماس
و الم و جراحت نباشد زود از زود نباید گشاد لیکن گاه گاه حرکتی باید کرد چندانکه احتمال کند تا طبیعت آن عضو
و هر گاه که استخوان شکسته را یا از جای بیرون آمده را بجای باز نشانند تا بجای نشسته جهد باید کرد تا دردی صعب تولد نکند و
بسیار باشد که آن عضو را سخت ببندند و بندان دیرتر گشایند و سبک کوشی از اندازه عضو ببرد و پوسیده شود و بدان حاجت
آید که از آن جدا کنند چون معلوم شدست که از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نرود باید که معلوم کرده آید که این
مقصود جز آن نیست که کالی بر حوالی آن عضو بروید چون ... بس از هر چه خون را لطیف کند و ماده
چون حرکتهای قوی و جماع و خشم و هوای گرم و مانند آن پرهیز باید کرد و ماوی جای خویش خشک باید داشت
و عضوی که در وی قوت حرارت بود برنهادن چون داروها که در علاج فتق یاد کرده آمدست خاصه که در وی
و کمتر باشد و هر گاه که بسته شدن استخوان از مدتی که از آن باشد بگذرد و محکم نشود باید دانست که از آن شد تولد کند
بس تخانکی شاه که دیر درست شود بخارند و بخراشند تا آن ماده بالا آید این موضع را نیز برفق بناخن بباید خارید
دست بروی اندمالند تا آن موضع گرم شود و ماده بد و خون ضعیف را بکار تحلیل نبرد و خونی قوی آنجا رود و
بسته گردد و بسیار باشد که رنگ استخوان نگردد و پوست بر می خیزد و بدان حاجت آید که بند را گشاید و هر گاه که حال
این بود از آنجا شاید بست بر رفادها باید بست و اگر با شکسته شدن استخوان جراحتی افتد راست کردن استخوان
و بستن آن اجبر باید کرد با آن وقت که جراحت درست شود از بهر آنکه آن موضع صلب گردد و راست کردن
نتوان بست مگر بکشیدنی صعب که از آن کشیدن دردی صعب تولد کند با این همه هر گاه که دردی عظیم و خطری بزرگ
خواهد بودن راست کردن و ناابستن و ناگشادن و در دنا فرمودن اولیتر از راست کردن بود از بهر آنکه
عضو بهتر از خطر هلاک بود بس صواب آن بود که در حال شکستگی پراعراض آنگاه کند و اگر نتوان کشیدن
بکشند و راست کنند و مبالغت نکنند و اگر بعضی راست نا شده بماند همچنان بگذارند تا هم خطر بزرگ نباشد و اگر
شکسته راست کرده باشد و بسته بس دردی عظیم تولد کند باید گشاد و اگر حاجت آید استخوان راست کرده را

هم جدا باید کرد و بی نظام نباید که اندر آنست بیمار از آن درد خلاص یابد و خطری تولد نکند و بقراط میگوید هر گاه استخوان
... باشد نباید فرمود تا خربق می خورد و غرض از این آنست که تا قی بیمار را بسوی اندرون کشد و جالینوس از این ...
... نباید و بعوض خربق ماریقون می فرماید با سکنجبین که در وی قوت خربق بود و هی گوید که روزگار بقراط چنان
بود که خربق می شایست داد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید این فرق که جالینوس میان روزگار بقراط و روزگار
خویش کرده است اندرین باب عجبست و شکستگی اگر از درازا بود سخت تر باید بست چنانکه شکاف استخوان فراخ شده
و از هم شکسته باشد تا سر استخوانها برابر یکدیگر راست شود بهم باز شاید نهاد و شاید بست و اگر سر استخوان شکسته
شاخ شاخ شده باشد و همچون پراکنده شده باشد که از آن تا آن شظایا گویند تا آن شظایا راست ... اندام ... کرده
... شود و یا عضو را بقوت تمام با آن ... کشند شظایا برابر یکدیگر نشود و هر یک بجای خویش اندام باز نشیند
و هر گاه که عضو را چندانکه باید و چنان که باید کشیده باشند موضع شظایا بدست باید مالید و راست باید کرد و پس عضو را
... کشیدن باستگی رها باید کرد و پس بستن چنانکه عضو را بر آن اندام نگه دارد که شظایا دیگر باره از جا شود لیکن ... آن
... باید بست که دردی عظیم فزاید و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضله را می خلد و درد زیادت می شود
آن موضع را باید شکافت و آنچ بیرون توان کرد بیرون گرفتن و آنچه بماند بریدن و اگر جراحت شکافتن بزرگ
... باید کرد عصبها و رگها را نگاه باید داشت که اگر آفتی تولد خواهد کرد مهمل ... باید گذاشت که اگر ...
... بریزند باشد همه ریزها بیرون باید کردن و اگر ریزها بسیار باشد و همچون آواز خشخاش آواز می دهد لکن از اندام بیرون
افتاده باشد امید وار بود که بر حوالی آن کرشید بسته شود و از آن محکم فرو گیرد **باب سیوم اندر نمودن آنکه شکافتن و بیرون کردن شظایا**
بیرون شظایا چنان باشد که بندی تر سوراخ کنند بر اندازه شظیه و بر آن موضع نهند و شظیه را بدان سوراخ بیرون آرند
... بر آن شکل بر زبر نهند و شظیه را بزیر آن پوست بیرون از وی درست بنهند و فرو فشارند برفق چنانکه
منشار را اصل شظیه رسد و او را از اصل ببرد و منشار این کار منشاری بود باریک تر لطیف تر از منشار قصابان تراشان
و بعضی مجبران استخوان را که نخواهند برید بر نامه سوراخ کنند چنانکه سوراخها پهلوی یکدیگر افتد و این از خطری خالی نباشد
از بهر آنکه ممکن باشد که سر ... بگذرد و بجایگاهی درست و بعضوی شریف رسد صواب آن بود که صفیحه نرم در زیر
استخوان نهند تا سر ... از اندازه بیرون نشود و این نیز از رنج و خطر خالی نباشد **باب چهارم اندر آنکه استخوانهای شکسته چگونه باید بست و صفت رفادها**
جایگاه شکستگی را سخت از آن باید بست که حوالی آن و چنان باید که لختی بیش بر جایگاه درست افتد آنگه
... کرد و اندر سختی بافراط نباید کرد و بند حوالی آن نرم تر باید با ... و رفادها و عصبها نرم و پاکیزه باید
... عصابه که بر بندند در خور هر عضوی باید عصابه سینه و پهلو و مثلا پهن تر باید و عصابه ساعد و ساق کمتر از
چهار انگشت پهنا باید و عصابه انگشتان تنگ پهنا باید و غرض از رفاده دو کار است یکی آنکه تا جایگاه بند
... شود و بند راست آید و عضو را نیک نگاه دارد تا کوژ نشود دوم آنکه تا هر جایگاه شکستگی بیند بر رفاده
... شود و ملاقات آن ... متوسط رفاده باشد و اگر پرسند که آماس کی خیزد بقراط می گوید فرو ... از ... اتفاق

شود

باشند

و موم صافی طلی باید کرد و باشد که رفادها بهوا اما آب سرد باید کرد و باشد که بسرکه ممزوج تر باید کرد و رفاده اگر [illegible]
آماس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض آماس را تحلیل کند و عضو را قوت دهد و در [illegible] که دردی قوت
[illegible] و اشق بود تحلیل کند است و قوت دهد و بیشتری شکستها که مخالف و ناهموار باشد از قرحه خالی نباشد و اگر
قرحه باشد قیروطی بر آن نشاید بر دو رفاده بشراب قابض تر باید کردن و بر نهادن و داروها که اندر علاج شکستگی که با ریش
اندر بابی جداگانه یاد کرده آید و شکستگی بزرگ را به عصابه نباید بست تخته رفاده بر باید نهاد و پس تخته بر نهادن و تخته
از چوب نرم باید چون چوب انار و بید و بیخ و انجه بدین ماند و هموار باید لیکن آن جایگاه که بر شکستگی نهند اگر اندکی پهن تر
نباید و تخته از چهار جانب بر باید نهاد تا شکستگی را نگاه دارد و صواب بود و عصابه سه عدد باید تا [illegible] فرو گردد
تخته را نگاه دارد و فضول از جایگاه شکستگی باز دارد سیم هم از بهر این دو معنی و از بهر تمامت این غرضها و بند عصابه
نخستین از فرو سو بالا بر باید پیچید و بند عصابه دوم از بالا فرو باید پیچید و عصابه سیم از بالا فرو سوی باید پیچید تا هر دو
و رفادها را نگاه دارد و تخته پیش از پنج روز بر نباید نهاد مگر آنجا که بر شد که عضو کوژ شود و آفتی بزرگ تولد کند و هر که
عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لیکن رفادها بیشتر باید داشت تا عضو جنبان و او تخته نباشد و اگر ترسد که
آفتی رسد نعوذ تخته بر باید نهاد اگر هم روز نخستین بود **باب پنجم اندر گشادن استخوانهای بسته** اما گشادن بند اندر اول که
روزی می باید گشاد و روزی نه تا بیمار ضجر نشود و خارش نخیزد ندارد و هر بار که بگشایند هم بر آن نهاد که بوده باشد باز باید بست
و شکل بند و نهاد رفادها و تختها نشاید کرد و نباید تا آنچ بسته می شود تباه نشود و از شکل خویش بگردد و بجنبد [illegible]
و چون هفت روز بگذرد هر چهار روزی می باید گشاد و هر پنج روزی از بهر آنکه پس از هفته ای آماس و خارش ایمن شوند و
بند نیز اندکی سست تر می کنند تا غذا بدان موضع راه یابد و اندر برداشتن تخته شتاب نباید کرد و اگر چه گمان افتد که بسته
از بهر آنکه ممکن باشد که شکسته بسته نشده باشد عضو کوژ گردد و بسیار باشد که ده روز بایست روز بسته دارند
و هیچ مضرت نباشد لکن صواب آن باشد که از بهر احتیاط هر چند روزی بگشایند و نگاه کنند اگر گونه پوست حال گشت
متغیر شده بیند از کار آن مشغول شوند **باب ششم اندر آنکه عضو اگر هم استخوان شکسته باشد و هم جراحت بود** هرگاه که
عضوی شکسته شود و با شکستگی جراحت رسد رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و آنچنان باید که
جراحت را برهنه بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها نهند و بندند بر شکلی که موافق تر بود و جراحت را مرهم نهند
بشراب قابض سیاه تر کنند و بعضی [illegible] رفادها بر حوالی جراحت نهند و تخته را ببندند چنانکه هم بدو فرو شود و [illegible]
از وی بیرون آید و عصابه بر روی تخته بپیچند تا عکس هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و باشد که بدان حاجت آید که
بسرکه و گلاب تر کنند و سرد کنند و بر حوالی جراحت نهند تا آماس نگیرد و قیروطی بر حوالی جراحت [illegible] باید داشت
خاصه اندر تابستان تا هم عفونت نباشد **باب هفتم اندر تدبیر استخوان که کوژ گشته باشد و بدان کوژی بسته شده باشد و حاجت بدانکه دیگر باره بشکنند و راست کنند** هرگاه که استخوان شکسته کوژ بسته شود و حاجت آید بدانکه دیگر باره بشکنند و راست
بندند [illegible] شده باید دانست که صلب است یا نه اگر [illegible] صلب بود نخست آنرا نرم باید کرد بداروهای که [illegible]

[illegible] را نرم کند چون پوست بیخ [illegible] و دردی روغن بادام و دنبه گداخته و مغز فستق و بادام و [illegible]
سود دارد و شبد را نرم کند و در آب نشستن و آب بسیار فاتر بر عضو ریختن سود دارد و چون این تدبیر کرده شد
باید آزمود اگر نرم شود گوشت را مجروح کند و شبد را بجنبانند پس استخوان را بشکنند و راست کنند و باز بندند و جراحت
را مرهم کند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و بسیار باشد که شبد بدین تدبیر باز نرم شود و آن کوژی را
راست بتوان کرد و باز بستن و دیگر باره بشکستن حاجت نباید **باب هشتم اندر طلیها و داروها که اندر جبر بکار آید**
داروها که اندر جبر بکار آید بعضی آنست که آماس و خارش باز دارد و بعضی عضو را قوت دهد و [illegible]
[illegible] کند و بعضی بندگاه را که صلب گشته باشد نرم کند و بعضی شبد معتدل کند و بعضی استرخاء مفاصل را سخت کند اما آنچه
آماس و خارش باز دارد قیروطی است و شراب قابض طلی کردن و رفاده بدان آغشته بسرکه و گلاب تر کرده و سرد کرده
[illegible] خشک هوای خنک کرده و روغن بابونه با شراب قابض آمیخته چنانکه اندر باب چهارم از این جزو یاد کرده آمد
و آب نیم گرم نطول کردن خارش را ببرد و باید دانست که هر کجا که جراحت بود و هر جا که استخوان سست بود [illegible]
[illegible] نشاید داشت از بهر آنکه گوشت که حوالی استخوان سست بود و استخوان نیز اندک اندک [illegible] متعفن شود و داروها که
شکستگی را سخت کند و عضو را قوت دهد هم از این نوع باید که اکنون یاد کرده آید **صفت** داروهای [illegible]
از هر یکی ده درم مر و صبر و خطمی سپید اقاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی مصطکی ده درم همه بسایند و خایه مرغ سرشته کنند و طلی کنند
[illegible] حرارت باز دارد و بند سخت کند **صفت** داروی دیگر برگ سرو و برگ مورد و برگ بید بکوبند و [illegible]
[illegible] گل و صندل و گل ارمنی و لادن و فوفل و خطمی و ماش و اقاقیا و اکلیل الملک و جوزبوا و اگر بجبری گرم تر حاجت
بود [illegible] زیادت کنند **صفت** داروی دیگر ماش مقشر [illegible] گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا صبر از هر یکی سه درم [illegible]
بسرشند و طلی کنند و اگر بروغن حاجت آید بروغن مورد طلی کنند و طبیخ مورد را بجای آب مورد بود و ماش و مر و زعفران
[illegible] ضمادی [illegible] شبد را صلب کند **صفت** داروی دیگر که بندگاه و شبد صلب را نرم کند [illegible]
روغن [illegible] بهم بسرشند و ضماد کنند **صفت** داروی دیگر تخم بید انجیر پاک کرده بکوبند و نیم وزن آن روغن گاو و چهار یک
وزن آن انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر بجبری گرم حاجت آید سکبینج و جاوشیر و جند بیدستر اندر ضمادها زیادت کنند **صفت**
داروی دیگر دردی روغن کتان و دردی روغن کنجد و حلبه در شیر پخته و روغن دنبه همه را بسرشند و طلی کنند **صفت** داروی
[illegible] خطمی و بیخ [illegible] و اشق و جاوشیر بسرکه حل کنند و همه را بهم بسرشند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر لعاب حلبه
و لعاب کتان و لعاب [illegible] و اشق و لادن و روغن [illegible] بط و مقل و مر و مغز گوساله و روغن نرگس همه بسرشند
و طلی کنند **صفت** دیگر [illegible] دو رطل روغن نرگس نیم رطل [illegible] اکلیل الملک [illegible]
زیتون دو وقیه مغز استخوان گاو چهار وقیه بسرشند و ضماد کنند و جند بیدستر و [illegible] و سرگین کبوتر و خردل [illegible] اگر
[illegible] مفاصل [illegible] **صفت** داروی دیگر که استرخاء مفاصل را سود دارد ابهل و کوز سرو و زعفران و ترمس و [illegible]
[illegible] اندر طبیخ [illegible] بسرشند و ضماد کنند و ضمادهای که مفاصل او و شبد را سخت کند هم اندرین باب یاد کرده آمد **صفت**

ضمادی که بر معده نهند الی را که بعد رسیده باشد سود دارد و بگیرند سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم
اقاقیا و مصطکی و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج درم زعفران و کوز سرو و از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با آب سیب [illegible]
و شربت سکنجبین سفرجلی و مانند با سکنجبین ساده باشند و کهربا **صفت** ضمادی که بر جگر گرم نهند الی را که بدو رسیده بود
سود دارد صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم ارد جو سه درم زعفران یک درم کافور
نیم درم همه را بگلاب و روغن [illegible] سرشند و شربت سکنجبین ساده و مانند با سفوف [illegible] بوند **صفت** دارویی دیگر [illegible]
ده درم ریوند [illegible] درم لک مغسول پنج درم طباشیر پنج درم شربت یک مثقال با سکنجبین و عصاره گل [illegible]
ضماد از این گونه سازند بگیرند گل سرخ پنج درم و سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم برگ مورد سه درم لادن [illegible]
خمری حل کنند و داروها بدان سرشند و شربت [illegible] و دیطس و مانند [illegible] **صفت** ضمادی دیگر [illegible]
سود دارد بگیرند مغاث و گل ارمنی و برگ مورد و راسن [illegible] ضماد کنند صلابت عضو را و بندگاه را نرم کند و [illegible]
انجا بود تحلیل کند و خشکی رگها و عصبها را که از بستن تولد کرده باشد زایل کند لیکن اندر روزگار شکستگی [illegible]
روغن و آب نیم گرم پیش از آنکه ضماد نهند سود دارد از بهر آنکه عضو را و عصبها را که نرم کند بار کشیدن الم کمتر رسد [illegible]
استخوان بسته شده باشد هم سود دارد و بگذارد که ماده [illegible] صلب گردد اما اگر ضماد خشک شده باشد [illegible]
و خواهد که بگشایند اندکی روغن طلی کردن روا باشد تا درد را زایل کند خاصه کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان [illegible] باشد
و اگر درد خاسته باشد هیچ حال روغن طلی نشاید کرد **باب نهم اندر منفعت و مضرت آب گرم بکار داشتن** بعضی [illegible]
بند بگشایند آب نیم گرم طلی کنند تا [illegible] انجا [illegible] لکن آب سخت فاتر باید چنانکه تن از اعتدال [illegible] تحلیل کند
و آن مقدار باید که [illegible] اندر پوست [illegible] و بسیار نباید تا تحلیل کند **باب دهم اندر شکستگی اندامها**
از سر تا پای شکستگی سر را [illegible] گویند اما اگر پوست [illegible] القاشره گویند و اگر پوست بشکافد [illegible]
و اگر پوست و گوشت برود آن گوشت را الحالقه گویند و اگر بشکند و خون روان شود از الدامیه گویند و اگر [illegible]
از گوشت بگذرد و بدان پوست که بر استخوان پوشیده است برسد از المتلاحم گویند و اگر جراحت بدان پوست برسد
بر استخوان پوشیده است از السمحاق گویند و الملطاه نیز گویند و اگر استخوان را برهنه کند از الموضحه گویند و اگر استخوان بشکند
از الهاشمه گویند و اگر چنان بشکند که پاره شکسته بیرون باید کرد از المنقله گویند و اگر میان جراحت شکستگی [illegible]
آن پوست ماند که بر دماغ پوشیده است از المأمومه گویند و الامه نیز گویند و اگر جراحت بدماغ رسد از الدامغه گویند و اگر
استخوان بشکافد و بشکند از المرشه گویند اما علاج دامیه و قاشره و باضعه و متلاحمه و موضحه آنست که اندر علاج جراحتها
و ریشها یاد کرده آمدست و آنچه اندرین موضع یاد باید کرد علاج هاشمه و منقله [illegible] است و باید دانست که [illegible]
استخوان سر شکسته شود و پوست شکافته نشود [illegible] آماس کند و معالج بعلاج آماس مشغول شود و شکستگی را علاج نکند [illegible]
آماس زایل گردد و پس از آن استخوان تباه گردد و [illegible] و تبهای گرم و رعشه و اختلاط عقل و دیگر [illegible]
و بود که هنوز آماس زایل نشده باشد و این [illegible] پدید آید که یاد کرده آمدست پس بر معالج واجبست که [illegible]

شکافت پوست و کوفتگی گوشت سر و ناهمواری شدن آن بنگرد و [illegible] شکستگی از جوید تا معلوم گردد و گر جراحت
[illegible] زخم اندک است تا قوت و ضعف آن زخم پدید آید و بعد اندکی از آن زخم شکستگی فزون از آن تواند بود
و آنها که از پس زخمهای سر افتد شکسته است [illegible] و باطل شدن آواز و رعشه و اختلاط عقل [illegible] که گمان افتد که استخوان
[illegible] پوست شکسته است پوست را بر شکل صلیبی باید شکافت و استخوان را برهنه کردن و اگر از شکافتن پوست [illegible] بسیار
[illegible] جراحت را بخرقهای خشک [illegible] باید آگند تا [illegible] با آب گرم با گلاب تر کنند و بفشارند تا
[illegible] روی جدا شود و بدان [illegible] کنند و رفاده را بشراب و روغن زیت تر کنند و بر نهند و ببندند تا دیگر روز و دیگر روز
[illegible] ظاهر شود استخوان را علاج کنند و اگر آفتی پدید آمده باشد از علاج آن دور باشند و باید دانست که کمترین شکستگی
استخوان آنست که اندر روی [illegible] دیگر روز استخوان درست مانده باشد و [illegible] از صنع
آن صنع باشد که پوشیده باشد چنانکه نتوان دید و همچون موی باشد و علاج آن باشد که [illegible] تراشند تا از آن هیچ نماند
[illegible] بر روی بچکانند تا صنع ظاهر شود صواب باشد و آنها که استخوان را بدان تراشند بعضی پهن تر باشد
و بعضی باریک تر [illegible] این آلات بکار دارند تا بتدریج [illegible] باید تا اثر صنع هیچ نماند پس [illegible]
[illegible] و اگر صنع دور فرو رفته باشد اندر تراشیدن افراط نکنند و دست بازگیرند و حال [illegible] که از اندرون [illegible]
[illegible] کنند اگر بوضع خویش مانده باشد آماس و درد و تب و غشی و اختلاط عقل کم بود و اگر از وضع خویش [illegible]
[illegible] باشد و داروها که بکار دارند [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و دم الاخوین آنچه حاضر بود و از این داروها بر جراحت [illegible] کنند پس از آنکه لبهای جراحت فراهم کرده باشند
[illegible] و اگر جراحت چنان بود که با استخوان نرسیده بود روغن گل نیم گرم کرده بر چکانند پس لبهای جراحت
فراهم آرند و [illegible] و خرقه کتان بسپیده خایه مرغ تر کنند و بر زبر [illegible] نهند و رفاده بشراب انگوری
[illegible] و روغن زیت تر کرده بر زبر آن نهند و ببندند و در جمله انواع جراحتها و سر خاصه اندر شکستگی استخوان و
[illegible] و پاره بیرون کردن و ماندن آن از سرما و [illegible] نگاه دارند اگرچه تابستان باشد و بیمار [illegible]
[illegible] و اگر رگ باید زدن بزنند و اندر [illegible] شکستگی قصد آن نکنند که همه استخوان تراشند [illegible]
از بهر آنکه [illegible] توان کرد با آنکه بسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند و گوشت بر جراحت
[illegible] درست شد و سلامت یافت اما شکستگی هاشمه و منقله و مانند آن علاج آن سهل تر بود و باید دانست که
[illegible] استخوان سر برخلاف استخوانهای دیگر است [illegible] قوی [illegible] چنانکه بر استخوانهای دیگر [illegible]
[illegible] از اندرون [illegible] استخوان شکسته بیرون باید کرد تا باید بست و بجای باز باید برد [illegible]
[illegible] آنست که استخوانهای دیگر را [illegible] از روی باز گردد و استخوان سر برخلاف آنست [illegible]
[illegible] استخوان شکسته بیرون باید آورد تا صدید از وی بیرون آید چنانکه باید و اگر استخوانهای دیگر را که [illegible]
[illegible] بر روی استخوان پدید آید باید دانست که آن صدید از نفس آن جایگاه تولد کند و [illegible] استخوان [illegible]

گویند

بود

دیگر

باید کرد و از صدید پاک کردن و باید که داشت که جراحت بسته شود مگر که از تولد صدید ایمن شود و اندر بر و بایدن جراحت
و اگر از تولد صدید برسند و از آنک از اندرون شود استخوان را بنایستی برید و بیرون بنایستی کرد و از جایگاه …
و آن جایگاهی بود که برابر صدید بود و با این همه باید که از عصب دور بود و چون استخوان با فوج و نگاه باید داشت …
جنگ بغشاء دماغ رسد و روغنی که نه سرد بود و نه گرم بروی چکانند و اگر سیاهی بر غشا پدید آید باشد که بر ظاهر او بود و
زیان ندارد و باشد که زنگ او بود و از انگبین است هم سکبی روغن گل آمیخته پاک کنند و اگر سیاهی برگوهر …
بار گوهر حجاب از علاج همه دور باید بود و باید دانست که حرارت غریزی فرو مرد و آنجا که استخوان بیرون باید کرد …
زودتر بیرون کند بهتر بود و از افتادن دورتر و اندر تابستان از هفت روز واافت باید کرد و اندر زمستان …
و این مداخه را جا توان کرد که غشای دماغ کر ارزام الدماغ گویند اندر تنگی و فشاردگی باشد و کناره استخوان شکسته …
نمی خلد و در همه احوال آنجا که تنگی و فشاردگی و خلیدن بود با آماس و تشنج و تنگ … اکند اگر ممکن بود که آن استخوان …
بیرون کند بیرون باید کرد تا تشنج و سکته زایل شود و بریدن و بیرون کردن استخوان چنان باشد که نخست موی ببرند
و پوست بدو شکاف صلیبی از بشکافند و از دو شکاف کمی بشکاف برهم سکشکی بود لیکن تمام بشکافند و استخوان …
و شکستگی بیرون کنند و این چنان باشد که بیمار را بنشانند یا برشکلی نخوابانند که آن جایگاه را شوان برید و پاره بند …
او اکنند تا آواز بریدن نشنود و بندهای جراحت را که بسته باشند بگشایند و رگها بردارند و آن استخوان را بمالند و یک …
و از آبامستکی دست از ده باریک ببرند چنانک آسیب بغشاء دماغ نرسد و اگر استخوان قوی بود از نخست مثقب …
و مثقب باریک برها گویند و مثقب خاص باید که تیغ او باندازه اسطبری استخوان بود و چون آن تیغ بگذرد کرسی …
نگاه دارد تا بغشاء دماغ فرو نشود و میان هر دو سوراخ که بمثقب کرده باشند سوراخ دیگر چندان باید که …
و هر گاه که برین گونه سوراخها کرده باشند آنچه میان هر سوراخی بود بمتره باریک و تیز ببرند تا استخوان شکسته جدا شود …
آنرا بمنقاش یا بکلبتین بردارند تا کاه غشا را رنجه نکرد و پس درشتی کنارهای او را با آلتی لطیف نرم کنند و درین حال …
کنارها را نرم می کنند چیزی در زیر استخوان نهند تا غشا را و دماغ را نگاه دارد و اگر استخوان کوچک و شاخهای باریک …
بامستکی مدارا چینند پس مرهم و دارو کردن گیرند نخست خرقه کتان تنک … باندازه جراحت بروغن گل چرب کنند
و بران موضع نهند و خرقه دیگر دو تو یا سه تو بشراب و روغن گل تر کنند و بر بالاء آن نهند چنانک گرانی بر دماغ نرسد
پس بعصابه بربندند چنانکه این خرقها را بر جراحت نگاه دارد پس اگر تب آمده باشد علاج تب کنند و خرقها …
بروغن گل چرب میکنند و روز سیم بگشایند و پاک کنند و در وی از داروهای سر غشا را کنند پس دارو …
علاج ریشها یاد کرده آمده است بکار دارند بو سهل میگوید که بسیار باشد که از پس علاج کردن آماس گرم اندر غشاء
دماغ یا اندر دماغ پدید آید و با این همه نخست بود و آماس از آن افتد که استخوان برداشته باشد و از رنج بریدن …
و از حرکتهای که اندر آن باید کرد یا از آنک پاره استخوان غشا را می خلد یا از گرانی خرقها و رفاده یا از سرمای …
طعام و شراب اما اگر ازین سببها بود که یاد کرده آمد نخست سبب باز باید داشت تا علاج آسان بود و اگر …

… باید کرد و اگر گرانی نباشد تدبیر لطیف فرمودن و نطولی از طبیخ خطمی و حلبه و بابونه و تخم کتان بر سر و کردن بکار داشتن
… ضمادی ساختن از آرد جو و روغن کتان و بابونه و آب گرم بر حوالی جراحت بر نهادن و هر ترنج که اندر سر و کردن نافع بود
… روی بشبت مالیدن و روغن بنفشه اندر گوشها و بینی همی چکانند و او را اندر آب گرم نشانند و اگر بدارو مسهل
حاجت آید و مانعی نباشد داروی مسهل باید داد. **اندر شکستگی بینی** و بینی دو بخش است بخشی سوی استخوانست و بخش
دیگر سوی غضروفست و غضروف را شکستگی نباشد لیکن کوفته شود و فرو نشیند و بینی بدان سبب پهن شود و هر گاه که
استخوان بینی شکسته شد اگر زود علاج نکنند دو آفت پدید آید یکی آنک مردم اخشم شود یعنی آنکه حس بوی باطل شود و بتازی
… گند و بوی نشود و اخشم خوانند دوم آنک بینی کوژ شود و بران کوژی بماند پس چنان باید که روز اول علاج کنند
و اگر چه دیرتر افتد از اندرون ده روز باید که راست کرده شود چه از پس ده روز دشخوار بود و بستن و راست کردن
و چنان باشد که میلی از پس سنداام در بینی کنند برفق چنانک آنجا که شکستگی بود و آن استخوان شکسته بدان بر دارند و راست
… بر ظاهر بینی می مالند برفق تا راست شود پس میل بیرون کنند و فتیله سازند بر اندام چنانک شکل بینی است و اندر
بینی اندر نهند و اگر چه یک سوی بینی شکسته بود اندر هر دو سوراخ بینی فتیله اندر نهند و از اندرون فتیله پاره ابریشم اندر پیچند
… تا آسان بیرون آید و فتیله را نخست اقاقیا آلوده کنند و لختی بر کاغذ طلی کنند و از بیرون بر نهند و بینی را بند نشاید
از بهر آنک بینی پهن شود و بینی درست نشود و فتیله بیرون نشاید گرفت و هر گاه که غضروف کوفته شود آنرا
انگشت راست باید کرد و سبابه یا خنصر در بینی کنند و راست کنند و فتیله اندر نهند تا از راست بدارد و اگر آماس
پدید آید مرهم دیاخیلون بر نهند تا آماس را تحلیل کند یا او سرکه و روغن زیت و نان سپید و تشنا کنند ضماد کنند و بر نهند
و اگر غضروف یک سو شده باشد و راست نمی شود خرقه بگیرند نخست از کتان که پاس در پهنای یک انگشت و اگر بجای خرقه
دوالی باشد روا باشد یک سر آن خرقه را بسریشم یا بسرخ چیزی آلوده کنند و بر یک پهلو بینی نهند از آن جانب که همی باید که
بینی بدان جانب باز آید چون سریشم نخست شود خرقه را بکشند چندانک بینی راست شود و دیگر سر خرقه پس بر آرند
و از قفا ببندند و بینی را فتیله اندر نهند و ضماد بر نهند **اندر شکستگی فک** و زندان خانه که الحی گویند شکستگی فک زیرین پیش
سوی اندرون بود و اگر فک چپ شکسته بود سر انگشت سبابه و انگشت وسطی از دست راست اندر دهان …
از بیرون سو دو دست دیگر بران موضع نهاده دارد تا از راست کند راستی آن از راست شدن دندانها …
معلوم گردد و اگر فک راست شکسته بود انگشتها از دست چپ اندر کند و اگر شکستگی از هم جدا شده باشد آن پاره …
بسوی پیش باشد آنرا باید کشید و این چنان باشد که بحجر یکی را بفرماید تا این فک را دست بر نهد و نگاه دارد و دیگری
… فک را بکشد و محرز بدست راست کند و هم باز برد چنانک دندانها راست شود و اگر شکستگی
… و سطبر بود و سطیه بیرون باید کرد و اگر حاجت آید که جراحت را فراختر کنند تا شطیه بیرون آید باید کرد
… رفاده بر باید نهاد و بستن آن چنین باشد که عصابه بگیرند و میانگاه عصابه بر قفای او نهند
… زیر گوش او بر آرند تا بگوشه فک بگذرانند و بیان سر بر آرند و بجانب راست فرو آرند تا بقفا اندر آرند …

کند

نها

اندر ارند و بهر دو رخسار برازند تا بیان بر و باز نخست و راست کرداند و فرو وارند تا نقره قفا و باز همچنان برو
اندر ارند و بهر دو رخسار بر ارند تا بیان بر و بند کنند پس ریشانی نهند و مش زارند تا نه بند اراکاه دارو و اگر خشک
بر جایگاه شکستگی بر نهند کوچک لطیف بر نهند و بیمار را از سخن گفتن و حرکات باز دارند و طعام او اشامیدنی فرمایند و اگر
اماس کم بدید اید ضماد او نطولهای مسکن و محلل بکار دارند و اندر بیشتر حالها مشرا اندر مدت سه هفته بسته شود و از بهر انکه
استخوان بینی نرم است و در وی مغز نیست **شکستگی چنبر گردن** بر قوه گویند و هرگاه که ترقوه شکسته شود استخوان بازو از بس
دوش فرو اید و اگر شکستگی نزدیک استخوان سینه باشد کمتر فرو اید و بستن وی چنان باشد که بیمار را بر کرسی نشانند و مجبری را
بفرماید تا بازوی او بگیرد و انرا ببالا بیارد و مابر داشتن ان سوی بیرون میکشد و دیگری را بفرماید تا گردن بیمار و دیگر
دوش او دیگر دو نگاه میدارد و مجبر بانگشتان جایگاه شکستگی راست می کند و انچه بیرون امده باشد بجای باز می برد و انچه
در اندرون شده باشد بظاهر می کشد و راست میکند و اگر بدین تدبیر راست نشود و بیشتری باید کشید … بسیار
بگیرند و بر شکل گوی بدو زند و گرد کنند … نهند ام و اندر بغل او نهند و سر استخوان بازو ببالا بر دارند چندانکه استخوان ترقوه
با استخوان پهلو رسانند تا بدین طریق بازو ترقوه بجای باز شود و اگر لوسه ترقوه چنان در اندرون شده باشد که بدین طریق باز
نتوان برد بیمار را … باز خوابانند و در میان کتفهای او بالشی دو تو اندر نهند و اگر … کنند بجای بالش … بود …
وش او زیر فرو بسوزند … استخوان ترقوه بدین طریق بیرون اید و بجای باز اید مجبر انرا بدست بگیرد و راست کند و بندد
و اگر شظیه برخاسته باشد و می خلد ان موضع را باید شکافت و شظیه بیرون کردن و کوشش باید داشت تا جراحت بکار …
سینه نرسد و این چنان باشد که التی زیر استخوان شکسته دارند تا صفاق … نگاه دارد و اگر ازین شکافتن اماسی گرم تولد کند
رفاده را بروغن گل چرب باید کرد و اگر اماس نکند جراحت را باید دوخت و مرهم بر نهادن و مدت بسته شدن …
یا کمتر **شکستگی کتف** از کتف اطراف پهلو ها ران شکند و جایگاهی که بهن ترست کمتر شکند و شکستن …
و خلیدن و لمس پدید اید و بسیار باشد که شکستگی شکافی بود و تا بازنی شکاف را صدع گویند وانرا هم بحس … دانست …
باشد که شکستگی اندر نشیند و مغاکی اندر ان موضع پدید اید و تازی انرا تقعقع گویند و ان شکستگی کتف بهر حال که باشد
خللی اندر حرکات و افعال دست پدید اید اما تقعقع را حاجت اید بدان که محجمه بر نهند تا انرا بر کشد پس دارو بر نهند …
و دیگر انواع شکستگی را جبر دارو و شکستگی حاجت باید و اگر اماس کرده باشد بدارو های مسکن و محلل حاجت اید و انرا
یک هفته بر نهند احتیاط باید کرد تا ماده بسیار انجا نیاید و احتیاط اندرین ان بود که نخست رگ زنند و غذا کمتر دهند …
سفع الفواکه و ملوس … چیز نرم کنند و اگر از استخوان شظیه برخاسته باشد چاره نباشد از انکه بشکافند و بیرون کنند **شکستگی**
استخوان سینه شکستگی استخوان سینه از دو گونه باشد یکی انکه مهره بشکنند و از جای خویش بیرون جهد و در حال بیرون جستن
اوازی که تازی ان اواز را قعقعه گویند بدین اواز و لمس نتوان دانست و دوم انکه مهره از اندرون شود و سینه
اندر نشیند و ضیق النفس و سرفه خشک پدید اید و باشد که برفه خون بر اید علاج ان بجز از ان ترقوه باشد اگر مهره بیرون
امده باشد دو تن را بفرماید تا مرد و بازو و مرد دو سر دوش او را بر می کشند و مجبر مهره را که بیرون امده باشد بجای باز برد …

… و راست می کند پس دارو و رفاده بر نهند و ببندند و اگر مهره باندرون شده باشد محجمه اتش بر نهند و بر کشند و ان …
… کتف یاد کرده اند بکنند و ضماد شکستگی بر نهند و ببندند **شکستگی پهلو** کو بر بعضی پهلو ها … استخوان است و ان …
… ان که انرا پهلوی سینه گویند هرگاه که ازین پهلو ها یکی را اسیب رسد ممکن است که مرخره ی از وی که اسیب … رسید
… شود و کو بر بعضی دیگر که فرو ترست انرا ان الخلفی استخوان است و الخلفی غضروف کرا اسیب با استخوان رسد شکسته شود و اگر
… رسد کوفته شود و هرگاه پهلو شکسته شود سرفه خشک و ضیق النفس و نفث خون و خلیدن و درد پدید اید و خلیدن
… از خلیدن ذات الجنب … شکستگی ان لمس بتوان دانست و بدست راست توان کرد و اگر ان اندرون … شود
… راست نشود و بعضی طبیبان گفته اند او را طعام بسیار باید داد خاصه طعامهای که از وی باد تولد کند تا معده او معا
… و شکم منتفخ شود و پهلو را بیرون ستوزد و این علاجی بس موافق نیست از بهر انکه امتلا اماس را زیادت کند
… بی ارامی ارد و بعضی گفته اند محجمه باید نهاد تا انرا بر کشد و بجای باز اورد و این بصواب نزدیکتر است ولیکن
… باید بود از بهر انکه محجمه ماده را جذب کند و اگر استعداد ان کنند پس محجمه بر نهند باکی نباشد و این استعداد
… باشد که نخست ماده را کم کنند بفصد و اسهال و تدبیر لطیف فرمایند پس محجمه بر نهند و اگر شظیه افتاده باشد و درد
… نخست بود ان موضع را باید شکافت و استخوان برهنه کردن و شظیه را بر کندن و بیرون اوردن و صفاق نگاه
… ن با جراحت شکافتن بدو نرسد چنانکه یاد کرده امد پس جراحت را باید دوخت و مرهم کردن و بعضی
… طبیبان گفته اند استخوان پهلو را بستن چنان باشد که پشم بازه بروغن زیت گرم کرده تر کنند و بر ان موضع نهند و پارچه
… رفاده در نهند چنانکه بند هموار اید **شکستگی مهره پشت** مهره کمتر شکند لیکن کنارهای او کوفته شود و غشاء
… و کو بر نخاع و عصب … هر دو فشارده شود و زود هلاک کند خاصه اگر این افت مهره گردن را افتد
… ان دور باید بود و علامتهای بد ظاهر باشد اما اگر تولد کرده باشد علاج باید کرد و روغن … گرم کرده
… کردن و ضماد مسکن و محلل بر نهادن و اگر خاره ای بر پشت مهره است شکسته شود انرا بانگشت نتوان … است
… باید شکافت و شکسته بیرون کردن و جراحت را مرهم کردن و اگر از مهره های که فرود مهره پشت است چیزی شکسته
… صعن شکسته یا کوفته شود مجبر انگشت بمقعد اندر کند و مهره را بر دارد و دیگر دست بر ظاهر ان … شود
… شکستگی بر نهند و ببندند و اگر شظیه باشد بیرون کنند و مرهم نهند **شکستگی بازو** بازو را علاج کشیدن است استخوانها
… شود و بجای باز نشیند و کشیدن بازو چنان باشد که مجبر یکی را بفرماید تا سر بازو که به دوش نزدیکست بگیرد و دیگری
… را … بگیرد و هر دو انرا بفرماید تا بکشند و خود استخوان بدست راست می کند پس رفاده بهن گیرد و دارو
… بر وی طلی کند و گرد بازو اندر ارد پس تخته ها بقاعده اندر پیچد و بر رفاده نهد و ببندد بستنی معتدل تا درد تولد کند
… استخوان کوژ گردد و نباید که دست اوبخته باشد و حرکتی کند و اوبستن ان باشد که عصابه در گردن افکنند و ساعد
… ان عصابه نهند پس بسه باز ببندند و در مدت هفت روز هر سه روز بکشایند و دارو تازه کنند و اگر استخوان …
… بندند پس از سه روز بکشایند و راست کنند چون هفت روز بگذرد هر هفت روز یا هر ده روز بکشایند و اگر دردی

شود

و آماس پدید آید زود بگشایند و تدبیر آن بکنند و اگر در اول آماس کند تخته بر نشاید بست لیکن روغن بنفشه نیم گرم بطول بر او ریزند
و رفادها را بفشارها سکن و محلل طلی کردن و بر نهادن و حوالی آماس آب کاسنی و آب گشنیز تر و صندل سپید و برنج
و تدبیر لطیف کردن و چون آماس زایل شود ضماد شکستگی طلی کردن و بر بستن مدت چهل روز بسته باید داشت
و هر هفت روز تا ده روز می باید گشاد و از پس چهل روز آب نیم گرم طلی می باید کرد **شکستگی ذراع** استخوان ذراع
دو است یکی سطبرتر است و یکی باریک‌تر آنچه سطبرتر است در سوی ... است و آنچه باریک‌تر است بر سوی ... است
اگر هر دو شکسته شود آفت بزرگتر بود و علاج دشوارتر و اگر یکی شکسته بود آسان‌تر بود و اگر استخوان فرودین
و زیرین بسته شود و بر سوی زود تر و بستن این همچون بستن بازو است و مدت بسته شدن سی روز بود **شکستگی**
رسغ رسغ کم شکند از بهر آنکه سخت صلب است هرگاه که آفتی رسد بیشتر آن بود که از جای بیرون آید علاج آن کشیدن
و بجای باز بردن چنانکه یاد کرده آمده است اندر خلع و نخستین از این گفتار **شکستگی** اطراف دست و انگشتان
و انگشتان کمتر شکنند لیکن کوفته شود و هرگاه که کوفته یا شکسته شود بیمار را بر کرسی بلند نشانند و کف دست او بر کرسی
نهند و استخوانهای شکسته را بکشند و مجبر هر یک را با انگشت ابهام و سبابه بر می‌گیرد و راست می‌کند و اگر ابهام
بستن آن چنان بود که او را با کف دست بسته بهم دارند و اگر خنصر شکسته بود او را با بنصر بسته دارند
و رفاده و لفافه بر پیچند جداگانه پس با بنصر باز بندند و اگر بنصر شکسته شود او را در رفاده و لفافه بر پیچند جداگانه
پس بوسطی باز بندند و اگر وسطی شکسته بود او را نیز در رفاده جداگانه بر نهند پس بسبابه و بنصر باز بندند و اگر سبابه شکسته بود
او را با وسطی باز بندند و در جمله شکسته با درست می‌بندند تا درست شکسته را بجای نگاه دارد **شکستگی**
استخوان سرین که بتازی الورک گویند و استخوان زهار شکستگی استخوان ورک باشد که شکافی بود از درازا و
درد و خلیدن و دیگر اعراض کمتر بود علاج وی عسر بود از بهر آنکه استخوان وی اندر میان گوشت است و از ظاهر
قوت دارو کمتر بدو رسد و هرگاه که استخوان بن که بر بالای عصعص شکسته شود علاج آن سخت عسر بود و اگر استخوان شکسته
میل اندرون دارد درد و خلیدن صعب پدید آید و ران و ساق خدر شود و علاج وی آنست که بیمار را بر شکم خوابانند
و مردی قوی پایهای او بگیرد و یکی دستها و سینه او نگاه می‌دارد و مجبر سرین او می‌مالد بقوت و استخوان شکسته را راست
می‌کند پس ضماد بر نهند و بندند و بیمار را بر پشت باز خوابانند و بالشی سخت در زیر پشت او نهند و بعضی مجبران علاج آن
بر سفت کرده اند و استخوان زهار کمتر شکند ... یاد کردن **شکستگی ران** علاج شکستگی ران چنان
علاج شکستگی بازو است لیکن سخت‌تر باید کشید بقوت و راست کردن اما اگر شکستگی بزرگ نزدیک بود
و با نگاه او را بستن اندر نهند با ... مقداری معتدل و ... اندر میان برده ... بیمار اندر
بر جایگاه مقعد وز او نهند و مرد ... بالا بر دارند یک سر سوی پس و دیگر سر سوی پیش و دو مرد
نگاه دارند و دو مرد دیگر سر ... نزدیک زانو است بگیرند و همه بیکبار قوت کنند و بکشند و مجبر شکسته را بدست
راست کند و دارو و رفاده را و تخته بر نهند و بندند و اگر شکستگی بر زانو نزدیک‌تر بود بن ران دو مرد دیگر ...

... بگیرد و بکشند و مجبر استخوان راست کند و بندد و در این وقت که استخوان راست می‌کند بیمار را بر شکم خوابانند و زانو
... باشند چون بالشی در میان هر دو ران او نهد اسباب آن بر آن شکل که راست کرده باشند بمانند و تختها ...
... رفادها نشینند بهندام و اگر شکستگی عظیم بود چنان باید بست که ساق بر توان خوابانید و این چنان بود که تختها
... کنند و رفادها بهندام و هموار باید و مدت بسته شدن استخوان ران پنجاه روز بود **شکستگی زانو** شکستگی زانو بیشتر
... زانو را افتد و شکستگی وی آنست که کوفته شود یا شکافته شود و کوفتگی و شکستگی آن بلمس بتوان دانست و بستن آن
چنان باشد که ساق بکشند و زانو راست باز نهند و بستن آن و کوفتگی را بدست راست کنند و هیات و شکل طبیعی باز آرند
بر دارو و رفاده بر نهند و بندند **شکستگی ساق** بستن استخوان ساق همچون بستن استخوان ساعد است از بهر آنکه همچنانکه
استخوان ساعد دو است یکی سطبرتر و یکی باریک‌تر چنانکه در تشریح یاد کرده آمده است هرگاه که هر دو استخوان شکسته شود
ساق ... از سر جانبی می‌افتد و اگر یکی شکسته شود از آن جانب افتد و از آن جانب که درست بود راست باشد
و اگر استخوان کوچک شکسته بود که باریک‌تر است ساق بجانب وحشی و بسوی پس میل کند و رفتن ممکن بود و اگر استخوان
سطبر شکسته بود ساق بسوی پیش و بجانب انسی میل کند و رفتن ممکن نبود و بستن وی چنان باشد که مردی قوی زانو را
بگیرد و دیگری شتالنگ و هر دو بکشند و مجبر استخوان راست کند و دارو و رفاده و تخته بر نهد و بندد و چنان باید که
تخته و رفاده مفصل زانو را فرا گیرد و بر آن بر آید و اگر شکستگی نزدیک زانو بود رفاده و تخته چنان باید که گفته ایم
... بندند و اگر نزدیک شتالنگ بود رفاده و تخته باید که بتقدیم فرو آید تا حرکت مفصل را باز دارد **شکستگی شتالنگ**
و شتالنگ کم شکنند از بهر آنکه استخوانهای او سخت است و از قبها درست و بیشتر آن آفتی که بدو رسد از جای
بیفتد و علاج آن اندر خلع ... یاد کرده آمده است و شکستن باشد چنان افتد که از جای بلند بیفتد
و قوت ... کند و بسیار بود که اندر کف پای گرد آید و آنجا بفسرد و باشد که باختلاط عقل
و ارتعاش و تشنج و تبهای گرم ادا کند و باشد که آماس کند چنانکه ظاهر نباشد و لون
پای گردد و تیره شود و علامت آن بود که عفونت می‌پذیرد و اگر
آماس ظاهر بود ممکن بود که تحلیل شود و سر کند و اگر علاج کند و
بسته شود رفتن دشوار بود و درد کند و اگر ... بسته
نشود منفعت پای باطل شود **شکستگی قدم**
بستن آن همچون بستن دست و انگشتان
دست باشد والسلام
تمام شد کتاب هفتم
از ذخیره خوارزم
شاهی

فهرست کتاب هشتم

اندر زینت و آراستگی ظاهر تن از سر تا پای

گفتار نخستین

اندر احوال موی و این گفتار شانزده باب است

گفتار دوم

اندر احوال [illegible] و آنچه اندر روی پدید آید و این گفتار یازده باب است

گفتار سیم

اندر علاجهای فربهی و لاغری و این گفتار ده باب است

کتاب هشتم

از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر زینت و آراستگی ظاهر تن از سر تا پای و این سه گفتار است

گفتار نخستین

اندر احوال موی شانزده باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن سبب باطل شدن موی که چیست

تولد موی از بخاری دخانی بود که اندر مسام بسته شود و آنجا بماند و مدد آن بدو می پیوندد و از بیرون دفع می کند طبیعت اگر رطوبتهای تن چرب و لزج بود آبی و خاکی کمتر بود و بدین سبب است که درختها که در وی رطوبتی چرب بود او برگ برنیفکند چون درخت سرو و زیتون و مورد و مانند آن و اسباب باطل شدن موی دو نوع است یکی اندر ماده بود و دیگر اندر پوست اما آنچه اندر ماده بود سه است یکی آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان و زنان را که بخار ایشان کمتر بود بدان سبب ایشان را موی روی بر نروید دوم سببی بود عارضی چنانکه کسانی را افتد که بیماریهای دراز کنند و تن ایشان ماده نماند که غذا موی گردد و بدان سبب موی ایشان بیفتد و باز بر نیاید و این اندر بیماری دق و سل افتد و چنانکه خادمان را افتد بسبب سردی طبیعت ایشان و بسبب آنکه منی ایشان متراکم شود و سرد گردد و سردی آن اندامهای تن بیشتر باز دهد و قوت حرارت ایشان بادیگر باز آید بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی نباشد و آنچه باشد اندک زود رقیق تر بود و ماده قوت را نشاید چنانکه نباتی را افتد که آب [illegible] جهند بود چون آب نیابد خشک شود و بریزد و باز بر نیاید و چنانکه کسانی را افتد که پیوسته عمامهای گران بر سر دارند بخار ایشان بدان سبب رقیق شود و تحلیل پذیرد شود و اندر مسام [illegible] نیابد سیم آنکه ماده موی و غذای آن از وی باز افتد بسبب آنکه دماغ فروتر نشیند و [illegible] اطراف دماغ بوده باشد باطل شود و بدان سبب موی را غذا نشود و او چنانکه بوقت ملاقات می افتد [illegible] یکی اینست و دیگر آنکه ماده اندک بود و سببهای که در پوست بود دو نوعست یکی آنکه مسام بسته شود تا ماده بروی گذر نیابد و اگر بستگی مسام او اصلی بود پوست او سخت بود و [illegible] چون کاغذ و خشکی بر وی غالب بود بدین سبب است که مردم محروم رود و اصلع شود از بهر آنکه خشکی بر وی غالب گردد و در [illegible] که اصلع شود [illegible] و اندامهای او موی بسیار بود بسبب گرمی مزاج دوم آنکه ماده اندر مسام پوست بگذرد لیکن اندر روی نپاید و [illegible] نشود بسبب تخلخل پوست و فراخی مسام سیم آنکه اندر پوست تباه گردد و متغیر شود تغیری که ماده از آن حال بگردان شود که تولد موی را نشاید و علامت تغیر او آنست که موی باسانی از بیخ برآید و علامت تباه شدن ماده موی آنست که نخست رنگ و شکل و قوت موی کم گردد پس فرو افتد و این چنان باشد که بعضی سرخ یا زرد شود و بعضی از میانگاه می گسلد و بعضی از بیخ می برآید و بعضی که جعد باشد جعدی بگذارد و باید دانست که اصلع را علاج نیست لیکن [illegible] آن باز توان داشت و پیدا آمدن آن را چیزی توان کرد و بقراط میگوید هرگاه که مردم اصلع را علت دوالی پدید آید [illegible] علت داء الثعلب را موی [illegible] چشم و موی ابروی باسانی باطل نشود از بهر آنکه بیخ آن در عمق پوست [illegible] را اصلعی کمتر افتد از بهر آنکه پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ و بدین سبب است که موی ایشان [illegible] شود و باریک بود لکن آنجا باشد محکم باشد و دشوار از بیخ برآید و مردم ابلع اصلع نشود از بهر آنکه دماغ ایشان تر بود [illegible] سبب مدد غذای موی ایشان بریده نشود و بسبب تری دماغ ایشان نزله و در [illegible] بسیار بود

باب دوم

اندر گفتار نخستین اندر داروهای که موی را نگاه دارد

باید دانست که اندر داروها که قوت موی را نگاه دارد چهار قوت باید که باشد یکی حرارتی لطیف • دیگر قوت غذا • سیم قوت قابضه • چهارم خاصیت آن اندر موی و آن شقایق النعمان [illegible] و اکلیل الملک [illegible] او و اطراف درخت انجیر [illegible] از هر یکی جزوی لادن سه جزو پر سیاوشان ده جزو این داروها [illegible] بسایند و با روغن مصطکی بکار دارند صفت داروی دیگر بیخ ماش و بیخ مورد و خاکستر آن و حب صنوبر [illegible] جزو بوره دو جزو همه با روغن مورد بسایند و بکار دارد و اگر سبب اندکی شدن موی خشکی مزاج و کمی خون بود [illegible] غذاهای چرب مستوده کی میل آن بحرارت لطیف بود بکار داشتن و از چیزهای شور و ترش و عفص و از مباشرت

وشراب کهن پرهیز باید کرد و اندر آب نیم‌گرم بسیار نشستن و گرمابه معتدل بکار داشتن و اشنان و صابون و بوره و
داشتن و موی را بار دانه قطنی و تخم خرزهره و لعاب اسپغول و لعاب خطمی و مانند آن می‌شستن و اگر سبب تنگی مسام بود
بوره و کفک دریا می باید شست و خردل و پودنه و سداب و پیاز اندر پوست می‌مالیدن و روغن ازو
و اگر سبب تخلخل پوست و فراخی مسام بود داروها که اول یاد کرده آمدست چیزی قابض اندر وی زیادت کرده شود
و اندر آب نیم‌گرم نشستن بس بکار نیاید اندر آب سرد جستن باب سیم اندر داروهای که موی را دراز کند و داروهای که
موی را دراز کند رطوبتهای بود چون لعاب برگ کنجد و برگ کدو و برگ خطمی و از روغنها که در وی حرارتی و قبضی بود
چون روغن سوسن و روغن حنا و روغن مورد و طبیخ حنظل را اندر وی منفعتی بزرگ است صفت داروی دیگر زفت لادن اندر
دیگی کنند با روغن زیت و دیگ را در گل گیرند و بر آتش نرم نهند تا بگذارد و مغز دانه زرد آلو تلخ بسوزند و بسایند و با وی
مالند و بکار دارند و برگ ازاد درخت را و عصاره او را خاصیتی نیکوست و تخم کتان سوخته با روغن سوسن
صفت داروی دیگر بگیرند برگ ازاد درخت و برگ سیاوشان باره رومی و مورد و الم همه را بکوبند و بیزند با
خطمی و مانند آن و بر سر نهند و اندر میان موی کنند و یک شب بگذارند صفت داروی دیگر بگیرند خردل کوفته با تخم
و موی بدان بشویند پس روغن الم با روغن مورد بکار دارند صفت داروی دیگر بگیرند زفت و مغز کاو و برگ
و الم و سیاه دارو و مازو و از هر یکی راستاراست همه را بکوبند و بعصاره عنب الثعلب تر می کنند
تا خشک شود و بکوبند و با لعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و نخست موی را با انگبین شسته باشند صفت داروی دیگر
سی درم الملح درم اندر سه من آب بپزند تا نیمه باز آید پس ده درم برگ خطمی و ده درم برگ کدو و ده درم برگ
تا حسک در وی بپزند و بپالند و چند نیم وزن آن آب روغن بنفشه با وی بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا هیچ آب نماند و
لادن در وی گدازند و نگاه دارند و اندر بعضی نسخها بجای روغن بنفشه روغن بان آورده اند باب چهارم از گفتار پنجم
اندر داء الثعلب و داء الحیه سبب داء الثعلب و داء الحیه آنست که ماده تباه اندر پوست و اندر مسام که موی از وی بار آید
آمده باشد و بیخ موی و غذای او از آن تباه گردد و این علت را داء الثعلب از بهر آن گویند که روباه را بسیار افتد
و مردم را بر سر و موی و ابرو و روی افتد و چون درم درم باشد یا بزرگتر و داء الحیه آن بود که آن بود که موی با پوست
برود لیکن پوستی باریک باشد که شکل آن دراز بود و همچون شکل مار بود و داء الحیه از بهر این دو معنی گویند یکی آنکه پوستی
از آن موضع برود همچنانکه از مار برود و شکل آن موضع دراز بود و همچون شکل مار و ماده که این دو علت از وی خیزد
بعضی صفراوی و بعضی را سوداوی و بعضی را بلغمی و بعضی را خون تباه بود علامتها لون آن جایگاه دلالت کند بر آنکه
انجا بود و خاصه اگر بانگشت بمالند و اعراض اخلاط که معلوم است و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و مرد بمالیدن
زود زایل شود علاج نخستین از خلط فزونی پاک باید پس دماغ را پاک کردن با ایارج فیقرا و حب شیار و بغرغره
بداروهای که در بینی چکانند چنانکه اندر علاج انواع صداع و علاج پاک کردن دماغ یاد کرده آمدست پس از آن اگر
ماده را تحلیل کند و چون سنگ جذب کند طلی کردن و داروهای قوی که اندر طلیها بکار آید چون نافسیا و فرفیون و آنچه

بیرون ماند و فرفیون تازه از نافسیا قوی تر است حرارت از او روغن معتدل نباید گشت برجا تازه بود قوی تر بود
فرفیون و نافسیا از پس سه سال ضعیف شود و اگر تازه بود اندر داروها اگر ترکیب کنند اندک تر باید کرد و بمزاج معتدل
کردن و زود تر برداشتن و اگر کهن بود بیشتر باید کرد و مزاج کمتر کردن و در جمله قوت دارو قوی باید تا در پوست
کند و دارو از وی قوت دهند کی در وی قبضی بود چاره نباشد تا پوست را چندان قوت دهد کی ماده بد را قبول نکند
و قابض نباید تا بعد ا باز ندارد و هرگاه که طلی کنند دارو کمتر و ضعیف تر طلی باید کرد و اندر آن نگاه کردن اگر اثر خوب کند
بر آن زیادت نباید کرد و اگر اثر نکند قوت آن زیادت باید کرد و اگر دارو قوی بکار دارند و اثری قوی کند قوت
آن کمتر باید کرد و نگاه باید داشت تا آماس و قرحه تولد نکند خاصه کسانی که اندام ایشان نرم و نازک بود یا کودک بود
و هرگاه که از آماس و قرحه پدید آید طلی باز باید گرفت و از پیه مرغ و پیه بط و قیروطی با شیر طلی کردن و چون اثر آن
طلی معتدل معاودت باید کرد و نشان اثر دارو آنست که سرخ شود و لون او پدید آید و اگر از مالیدن با انگشت سرخ
نشود بخرقهای درشت باید مالیدن پس بخرقه تر چون سار و پوست تر بمالند پس طلی کنند و اگر بدین تر سرخ نشود
باید ادویه و محجمه بر نهادن تا سو رنها فرو بردن تا ماده را سوی پوست کشد و کلاه ا موی پیوسته بر سر داشتن سود دارد
که کند و ماده را تحلیل کند و هر دو روز یا هر سه روز سر باید سترد پس طلی کردن و اگر کسی شد که بخواهد که موی
نسترد دارو بقوام رقیق باید تا بن موی اندر شود و از آنکه با استفراغ حاجت بود و ماده صفراوی بود استفراغ بحب
ایارج باید کرد و با ایارج فیقرا مرکب بسقمونیا و بطبیخ هلیله و ماده بلغمی با ایارج فیقرا و تخم حنظل مرکب باید کرد و اگر
سوداوی بود بطبیخ افتیمون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن باید داد و اگر جایگاه علت سرخ بود و
ممتلی بود رگ باید زد پس رگ پیشانی زدن و رگ سر و در آن احتیاط باید کرد و با درست کرده که رگ سر
بدان راحت است و آن دلیری و شتاب نباید کرد و از بهر آنکه آنجا ماده و موی حاجت اگر استفراغ کفایت نباشد
دو بار یا سه بار معاودت باید کرد و در میان استفراغ آسایش باید داد چنانکه اندر مدت یک ماه سه بار استفراغ کرده
آید بار لیکن بمسهل سبک تر چون ایارج فیقرا و چیزی که با وی ترکیب کنند و بسیار باشد که از پس استفراغ بعلاج
حاجت باشد و غرغره و سعوط پس از استفراغ بمسهل سود دارد اما داروهای که اندر طلی بکار دارند آنچه قوی تر است
فرفیون است پس نافسیا پس حرف و خردل و دارچینی سوخته و میویزج با روغن حب الغار سوده و شبرم طلی کنند چون
آفات برخیزد و آب از وی بیرون کند تا خشک کند شود پس چون پوست بیفکند موی بر آید و گوگرد
بازان که بر نهند و زود بر دارند داء الثعلب که موی بارد و تخم جرجیر و بیخ نی سوخته و گندم و برگ
و سرگین گوسفند و سرگین موش سوخته و دارفلفل و خردل و بندق سوخته و برگ انجیر و خربق سپید و سیاه و گوگرد و
قطران و ماهیزهره و بادام تلخ سوخته با پوست و زهره گاو و ورق خرس این همه از داروهای این علت است که
اندر طلیها بکار دارند صفت داروی مرکب بگیرند فرفیون نافسیا و روغن حب الغار از هر یکی دو مثقال گوگرد و
زرنیخ سیاه یا سپید آنچه حاضر بود از هر یکی یک مثقال همه بکوبند و بسرکه طلی کنند صفت داروی دیگر بوره دو جزو

نوشادر یک جزو بسرشند و در سرکه بسایند و نخست آن موضع را بمالند از پس این دارو طلی کنند رقیق و پس از برشت
دیگر باره طلی کنند سه روز پیوسته بکار دارند نفاخات برخیزد آسان سترون کنند بهمانکه از نفاخات سرخ
و دراریح و خردل سوده اندر روغن بجوشانند تا بقوام غالیه گردد و طلی کنند نفاخات برخیزد و تافسیا اندر غالیه
سود دارد و اول به قوت فرفیون و تفسیا و میویزج و خردل و آنچه بدین ماند اندر غالیه بکار دارند و روغن با آب
و روغن گل راست راست بهم بزنند و طلی کنند منفعتی نیکو کند و از شراب و از حمار و از امتلاء طعام و از طعامها
پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج با آب مسام را بگشاید و مجاری مادهٔ موی است بسیار کند و بر
و مالیدن مسار موی برآورد و هر سه روز استره بر سر راندن و آنچه برآمده باشد ستردن سود دارد و آب بر سر کردن
و اگر چاره نباشد شیح و برسیاوشان و مرزنجوش و تمام اندر آب باید انداخت و سر بدان آب شستن **باب پنجم اندر داروهای که بوی را ببرد** **صفت** داروی که موی را بسترد بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ از هر یکی راست راست
سیر پشت یک وزن یک جزو در آب کنند و بسرشند یک ساعت و بنهند پس طلی کنند و اگر آهک بیشتر کنند و زرنیخ کمتر و
و اگر آهک و زرنیخ راست راست در آب بزنند تا در آفتاب بنهند و بپالایند و دیگر باره آهک و زرنیخ تازه کنند هم اندر آن آب
تا چنان شود که زرنیخ بدو فرو برند در حال موی از و بریزد پس اندکی روغن بر افکنند و بیامیزند با آتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند آن روغن طلی کنند **نسخهٔ دیگر** بگیرند آهک یک جزو و آهک دو جزو و زرنیخ زرد ده جزو همه را در آب کنند
و سه روز بنهند و بپالایند و چهار یک وزن آب روغن با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر خواهند که
موی باز بر آید ضعیف بود اندر آهک و زرنیخ خاکستر چوب رز یا بوره در افکنند و نیک بیامیزند و طلی کنند و آب در جو
وارد با قلی و تخم خربزه بشویند و اگر پوست سخت نازک بود بگیرند نشاسته گندم صد درم آهک پنجاه درم زرنیخ زرد
بیست درم همه بسایند و بسرشند و طلی کنند و اگر ده درم آهک و دو درم زرنیخ زرد اندر گشکاب بسایند و بنهند
بپالایند و آن گشکاب طلی کنند پس آرد باقلی بشویند صواب بود **باب ششم اندر علاج نشانی که آهک و زرنیخ اندر اندام بسوزد**
کسانی که بشرهٔ ایشان نازک بود آهک ایشان را بسوزاند هرگاه که آهک طلی کنند زود تر قوت می ماند شکست و در آب
آن بود که نخست روغن گل طلی کنند پس آهک بکار دارند پس چون خویشتن از آهک شسته باشند و در آب سرد نشینند
و عدس مقشر بسایند با گلاب و صندل طلی کنند و اگر سوختگی قوی تر بود مرهم اسفیداج حاجت آید و برد انگشت
با سپیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل و اندکی کافور بسرشند و طلی کنند **باب هفتم اندر یاد کردن داروهاکی بوی آهک ببرد**
و گلاب طلی کنند بوی آهک را ببرد و برگ شاهسپرم سوده و سعد و گل سرخ و سپید و حنا و ادخر و گل معصفر و برگ
از هر یکی جدا و آنچه بوی آهک ببرد و برگ شفتالو که بتازی الخوخ گویند خاصیتی دارد اندرین باب **باب هشتم اندر داروها**
موی را باطل کند و برآمدن باز دارد هرگاه که خواهند که موی باطل شود موی را بر کنند و بعصارهٔ بنج که پارسی بنگ گویند
و افیون و سرکه و سوکران از هر یکی جدا آمیخته طلی کنند و صفدع مرغزاری خشک کرده را بسایند و با لعاب اسفغول بسرشند
و طلی کنند و بزر البنج را بسایند و طلی کنند **صفت** داروی مرکب قیمولیا و اسفیداج اندرو از هر یکی یک جزو شب یمانی نیم

و با عصارهٔ بنج بسایند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر صفدعی که اندر میان مرغزارها بود و دارد او را بگیرند و خشک کنند
و چون کشف که اندر آبهای خوش بود و دارد بگیرند و خشک کنند و بورهٔ سرخ و مرداسنگ و صدف مروارید سوخته را
برابر بکوبند و با آب بسرشند و آن موضع که خواهند که موی نکند و این دارو طلی کنند و بزر البنج با روغن سوده هر
روز که باشد موی باز بر نیاید و از حب موی نخل سه درم از مو دست نخست موی بکنند پس طلی کنند هر باز ضعیف تر شود
با اسفغول و سرکه طلی کردن پس از آنکه موی کنده باشد موی را باطل کند **باب نهم اندر داروهای که موی را جعد کند** از دو
بزر البنج الابیض و سدر و مازو و آهک و مرداسنگ بگیرند و بسرشند و اندر میان موی کنند یک شب دیگر روز بشویند **صفت**
داروی دیگر بگیرند مازو و گزمازو و سوسن سوخته برگ سرو و حب السنوبر جلنار و گل خوردنی و مرداسنگ از هر یکی جزو
بزر آهک نیم جزو همه را با آب برگ خطمی بسرشند و بکار دارند **باب دهم اندر باطل کردن جعد موی** روغن شیر نخست نیم گرم در جو
و آب گرم می شویند و روغن شبت و لعابهای تری فزاینده جعدی موی را باطل کند **باب یازدهم اندر علاج موی که بشکافد**
بریزد سبب شکافته شدن موی خشکی بود **علاج** وی چیزهای نرم و تر بود چون برگ کنند و لعاب خطمی و لعاب بکتان و آب
و روغن آنچه شود دارد **باب دوازدهم اندر علاج موی که باریک شود** هرگاه که موی سر سطبر باشند و خواهند که باریک شود
از چیزهای که موی را بدان بشویند لختی بوره با آن یار کنند **باب سیزدهم اندر شپش که در تن پدید آید** سبب بوسه که در سر
پدید آید دو نوع است **یکی** آفتی است که در پوست سر باشد خاصه در سطح سر و تن همه اجزای دیگر سلامت بود **دوم** آنکه
بزرگت تن بود و سبوسه بعضی رقیق و اندک بود و بعضی غلیظ و بسیار بود و باشد که چندان سبوسه برخیزد که سرکش گردد
و موی تباه گردد و مادهٔ این علت سه نوع بود **یا** بلغمی بود بورقی **یا** خونی بود سودائی **علاج** اما آنچه رقیق اندک بود
علاج سبک زایل شود چون روغن گل و روغن بنفشه و لعاب خطمی و لعاب اسفغول و طبیخ چغندر و عصارهٔ برگ او و طبیخ خطمی
و آب خرمای هندی و دارد و آرد ترمس و ارد و با قلی این همه علاج این نوعست **صفت** داروی سودمند بگیرند آرد ترمس و ارد باقلی
و آرد گل خوردنی و قیمولیا همه را بعصارهٔ چغندر بسرشند و بر سر نهند و دو ساعت بدارند پس بشویند و عصارهٔ
برگ بید سودمند است و عصارهٔ برگ گشنیز و عصارهٔ برگ شهدانج که پارسی کیسه گویند سودمند شب بسوسه
غلیظ را زایل کند و بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر و ارد نخود با برگ گشنیز سوده و با عصارهٔ برگ چغندر و اندکی خل الخمر
بر سر نهادن و بدان مالیدن و شستن سود دارد و ارد نخود با خطمی و سرکه سود دارد و برگ شکوفهٔ خطمی اندر روغن زیت
پرورده سود دارد و از پس آنکه موی شسته باشند روغن بنفشه و روغن گل و روغن حب و روغن مصطکی آنجا مالیدن
بکار کرد و آنچه غلیظ بود و بسیار بود و بشری بشارکت تن باشد نخست استفراغ باید کرد پس داروهای زداینده
بکار داشتن و بر اثر آن لعابهای معتدل و روغنها مالیدن اما داروهای زداینده چون بوره است و زهرهٔ گاو و
حنظل و طبیخ آن و دردی شراب و جرنق و خردل و میویزج و آبگینه سوخته و افسنتین و گوگرد و مانندان آنچه خاص تر بود
این داروها با لعابها و عصارها که در اول باب یاد کرده آمد بکار دارند **صفت** داروی سودمند قیمولیا نیم جزو بسرشند
بر سر نهند و دو ساعت صبر کنند پس بشویند **صفت** داروی دیگر حب البلسان و ارد باقلی راست راست در آب بزنند

و سر بدان بشویند صفت داروی دیگر بگیرند دردی شراب یک رطل بغدادی و صابون یک وقیه بوره چهار وقیه دردی
همه بهم بسرشند و بر سر نهند و در میان موی کنند و یک ساعت بدارند پس آرد نخود و آب چغندر بشویند پس دو سه روز
طلی کنند صفت داروی دیگر از موده به بط یک جزو و روغن خیری یک جزو زوفا یک جزو نیم با عصاره پنج یک جزو
لادن دو جزو نخست سر و موی به آب گرم و صابون بشویند و بخرقه درشت بمالند تا سرخ شود پس این دارو طلی کنند
و یک شبان روز بگذارند آنگاه بشویند و شستن به بول شتر اعرابی سود دارد و سرگین گاو با آفتاب برنهادن چنانک
یک شب برنهند و روز دیگر شب سود دارد

باب چهاردهم اندر تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود

هر که خواهد تا موی او زود سپید نشود دانست که ماده بلغمی از تن بیرون کند بقی و داروهای مسهل و دماغ را بایارج فیقرا و تخم و [illegible] پاک کند
و معجونهای موافق بکار دارند و طعامهای معتدل بکار برند باندازه آنک قوت هضم بران مستولی شود از بهر آنک اگر هضم
نیک نباشد خون نیک تولد نکند و از غذاها قلیه خشک و گوشت بریان و کباب و مطجنه و مانند آن باید خورد و از زیره
و طعامهای تری فزاینده دست کشیده باید داشت و خداوند مزاج تر اندر طعام توابل گرم بکار دارد چون زنجبیل
خردل دارچینی و کرویا و زیره و مانند آن و گاه گاه اندکی انگبین ناشتا خوردن رطوبت را کم کند و شراب کهن
اندکی موافق بود و مستی و آب بسیار و میوه‌های تر زیان دارد و رگ زدن بسیار و مباشرت بسیار و گرمابه بسیار رفتن
بسیار و گلاب و کافور بوی ساییدن زیان دارد و اگر کسی را عادت بود اندر گرمابه رفتن بسیار و موی شستن موی را
زود خشک کند و اندر گل که موی بدان شویند لختی طبیخ حنظل و تخم آن و شونیز و بوره برافکنند و از معجونها پرورده‌ای هلیله
کابلی پرورده هر بامداد یکی بخورند سخت موافق بود و گفته اند همانا اگر کسی پیوسته این هلیله بکار دارد تا آخر عمر موی
سیاه باشد و اطریفل کوچک بجای آن باشد و انقردیا سخت قوی است و اندرین باب مثرودیطوس و تریاق بزرگ
سخت سودمند است جوانی را و قوت را سود دارد و کسانی که گوشت افعی عادت دارند جوانی بر ایشان نگاه دارد
صفت معجون قوی بگیرند هلیله سیاه و آمله از هر یکی یک جزو عسل بلادر نیم جزو و بروغن گاو و انگبین بسرشند صفت معجونی
معتدل بگیرند هلیله سیاه و برنگ و دار فلفل و آمله از هر یکی یک جزو با انگبین بسرشند چنانک رسم است و اندر بعضی نسخها
دار فلفل و خبث الحدید آورده اند و شکر صفت معجونی دیگر بگیرند زنجبیل و هلیله کابلی و دار فلفل راست راست صفت معجونی
هلیله کابلی بیست درم خبث الحدید چهار درم غاریقون پنج درم زنجبیل و دار فلفل و قرنفل از هر یکی سه درم بسرشند چنانک رسم است
کسانی که این شربتها بکار دارند تا نیم روز صبر کنند پس طعام خورند صفت روغنی که طلی کنند بگیرند روغن پنبه دانه و روغن
و روغن آمله از هر یکی چهل و سه درم و دو دانگ جمله یک رطل بود بگیرند سعد و سلیخه و سنبل و شونیز و تخم حنظل و قرنفل
و قصب الذریره و عود خام و فقاح الاذخر از هر یکی ده درم این داروها بکوبند پس بگیرند عصاره حنظل چهار رطل اگر تازه
بجای آن چهار رطل عصاره پوست گوز تر کنند و داروها بوی برند تا آب بتمامی بازاید پس روغنها در وی کنند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند و برین موی طلی کنند و روغن قسط و روغن بان و روغن شونیز سودمند است و روغن شونیز
قوی‌تر از همه چیزهاست و قطران طلی کنند و چهار ساعت صبر کنند پس بشویند سودمند باشد و روغن زیت صحرایی بر روغنی

موی سپید نشود

باب پانزدهم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر انواع خضاب

خضابها نوعی که سیاه کنند دوم آنک کنند بیم سپید کنند و اما نخست خضابهای سیاه کننده یاد کنیم خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید اندر کتب طب روغنها
یاد کرده اند و گمان برده اند که موی را سیاه کند و از تجربه معلوم شده است که روغن قوت از داروها بازدارد و حایل
میان قوت دارو و میان موی تا در وی اثر نکند مگر که قوت دارو سخت قوی باشد تا از خاصیتی عظیم باشد و این داروی
[illegible] بود که رنگ آن قوی‌تر از همه بود و پای دارتر چون زنگار آهن و چون عصاره پوست گوز تر پس همانا که گفت که
از قوت چنین چیزها روغن مدد دهند بیاری چیزهای که آن را بدرقه کند و روش [illegible] چون سرکه با [illegible] می گوید اگر
[illegible] اول بهار بیخ درخت گوز اندر شیشه روغن نهند و شیشه را با روغن و بیخ در زمین کنند تا درختان روغن بکشند
و [illegible] که درخت آب بیخ باز دهد آن روغن بشیشه باز آید خضابی بود پای دار و سیاه کننده و همانا اگر
این تدبیر با آنک روغن چند بار کنند بهتر بود و باید دانست که اصل خضابها حنا و وسمه است و رسم چنانست که نخست حنا بر نهند
و یک ساعت صبر کنند یا بیشتر پس بشویند و وسمه بر نهند و هم چندان صبر کنند هر چند صبر بیشتر کنند بهتر بود و بعضی مردمان
حنا و وسمه بهم آمیخته بر نهند و بعضی وسمه تنها بر نهند و رنگ آن طاوسی آید و رنگ وسمه هندی زودتر گیرد و تمامتر آید لیکن
طاوسی بود و رنگ وسمه کرمانی کمتر و دیرتر گیرد و لیکن سیاه‌تر آید و تطریس آن کمتر بود و اگر خواهند که رنگ وسمه را تمامتر
کنند از پس آنک موی را از وسمه شسته باشند یکبار دیگر حنا بر نهند و زود بشویند و بعضی مردمان وسمه و حنا هر دو بهم
بیزند و به آب سماق و آب انار تر کنند و بعضی لختی برف آب وی بیامیزند و بعضی بعصاره پوست گوز تر کنند و بعضی آهک
[illegible] در آب برند تا در آفتاب نهند و وسمه را بدان سازند تا سیاه شود پس وسمه و حنا بدان آب تر کنند و بکار دارند
دیگر ده درم قرنفل کوفته و بیخته اندر خضاب کنند موی سیاه‌تر آید و مفردات از انواع باز دارد صفت خضابی دیگر که
موی وسمه و حنا [illegible] مازو را بروغن زیت چرب کنند و اندر دیگی سفالین کنند و بسوزند چنانک سیاه گردد و ده درم
ازین مازو و بیست درم روی سوخته مصری ده درم شب یمانی دو درم نمک اندرانی یک درم بکار دارند [illegible]
نسخه دیگر مازو سوخته چنانک یاد کرده آمد یک رطل روی سوخته و شب یمانی و کثیرا از هر یکی پانزده درم نمک هندی ده درم
همه را بسایند و به آب گرم بسرشند و بر موی نهند و سه ساعت صبر کنند و بعضی مردمان وسمه و حنا با این داروها بیامیزند
نسخه دیگر وسمه و حنا و مرداسنگ سوده چون سرمه و آهک و مازو سوخته و روی سوخته و شب و کثیرا و قرنفل
از هر یکی راست راست بدان خضاب کنند و شش ساعت بگذارند و برگ چغندر بروی بپوشند و بگذارند تا
خشک شود پس بشویند و اگر وسمه و حنا در آب کنند و در آفتاب نهند تا آب رنگ آن گیرد و خضابها بدان آب بسرشند
بهتر بود و اگر در آب بجوشانند و بپالایند هم چنان بود در آفتاب نهاده نسخه دیگر بگیرند وسمه دو جزو حنا یک جزو
روی سوخته و شب و نمک و مازو سوخته و خبث الحدید برابر همه را بسرکه بسایند و بکار دارند و اگر بجای سرکه ترشی ترنج
یا نارنج بهتر بود و گفته اند اگر برگ لاله کوهی که آن را شقایق النعمان گویند اندر خضاب آگنده کنند تا شب یمانی نمک
برگ لاله و یک [illegible] شب سوده چنانک با یک رطل از برگ لاله یک وقیه شب بود پس خضاب را سر بگیرند و در سرکه

دد

شود

نهان کنند چهل روز برگ لاله چل شود و خضابی بود نیکو و گفته اند نبات چوب بسته شود تا نیم وزن از شب یمانی
جمع کنند و در زیر سرگین نهان کنند از وی خضابی خوب آید سیاه کننده و گفته اند اگر کدوی تر بر درخت
و میان او لختی برون گیرند و لختی نمک و اندکی خبث الحدید در میان کنند و آنجا از پوست او برنده باشند
و کدو را در گل گیرند چهل روز چون بگشایند خضابی و بدادی سیاه بدید آمده باشد و گفته اند اگر برگ کبر بسایند
خاصه بشیر زنان و یک شب بر موی نهند و همه شب صبر کنند خضاب بود نیکو و اگر شکوفه درخت جوز
او پخته شود بگیرند و با روغن زیت بسایند و مقداری قطران با آن بیامیزند سیاه کننده بود **صفت**
بگیرند املج پنجاه درم آب مورد ترکیک رطل و نیم برند تا نیمه باز آید و از آتش برگیرند و پنجاه درم حنظل و پنجاه درم
پنجاه درم وسمه و بیست عدد مازو بریان کرده و ده درم زاج و پنجاه درم صمغ همه را بکوبند و بیامیزند و در این آب
و بر سر آتش نرم برند تا بقوام غالیه شود و بشکی مشک خوش بوی کنند و بکار دارند **صفت** خضابهای
کنند نی تر را پوست باز کنند و بر آتش نهند و آن تری که از دیگر سر او بالا آید طلی کنند موی را و سارگون کنند و زنگار
اسن آب زناک بسرشند و طلی کنند همچون حنا و چهار صبر کنند و حنا را بطبیخ کندس بسرشند و طلی کنند و شب
و زعفران بهم بسرشند و بگیرند ترمس سوده ده درم مرتج ده درم شوره و بادنجان سه درم و دردی سرکه خشک
سه درم همه را بجا کنند آب چوب زر بسرشند **صفت** خضابی دیگر سماق دو وقیه مازو سه وقیه آذرگون دو وقیه
دو وقیه افسنتین یک ... ترمس مقشر خشک و کف همه را بکوبند و اندر دو رطل آب ترکنند چند روز پس موی
و طبیخ ترمس اشقر کننده است **صفت** خضابهای سپید کننده گل نیرین و ماش و سرگین خطاف و شکوفه برگ سپید
ترب و شکوفه کبر و زهره گاو و نجار گوگرد هر یک جدا و آنچه بسر که سرشته خاصه بدردی سرکه موی را سپید کند **صفت**
خضابی سپید کننده راسن خشک و پوست ترب خشک کرده و شب یمانی همه را بکوبند و اندکی صمغ بسرشند **دیگر**
گل نیرین و پوست حسکش و لفاح بیامیزند و اگر کافور و گلاب با وی بیامیزند بهتر بود و اگر موی را تر کنند
گوگرد سوده نهند پس بشویند و گوگرد دود کنند در یک روز دو بار و سه بار بر این تدبیر کنند موی سپید شود **صفت**
روغنی که موی را سپید کند بگیرند ارده بکنجد و بایدرون تغاری بر مالند و تغار را نگون نهند و گوگرد در زیر او دود
و هر ساعت بخار بار گردانید و آن ارده بجنبانند و زیر و زبر کنند چند کرت پس از آن ارده روغن بگیرند و بکار
و اما موی سپید را چون خواهند که سپیدتر شود ترف طلی کنند پس بامداد با انگبین بشویند با شیر با شکر
نیز سپید کننده است و اردبیج موی زرد را سپید کند و عرطنیثا نیز پاک کننده است و زرنیخ ارزندی
پاک کند باب شانزدهم از گفتار نخستین اندر تدبیرهای متفرقه خضاب خضاب بیشتری آنست که دماغ را رب کند
و ضعیف گرداند و مستعد نزله و سکته و مانند آن کند صواب آن باشد که اندر خضاب چیزی گرم که دماغ را قوت
بیامیزند چون مشک و قرنفل و از پس خضاب بکار دارند و باشد که خضاب جعدی موی را باطل کند و درشت کند
بدین سبب چیزهای که جعدی موی را نگاه دارد و با خضاب باید آمیخت و باشد که موی از خضاب غلیظ گردد چیزی

موی را رقیق کند با آن باید آمیخت و باشد که موی را خشک کند و موی سر بشکند پس از خضاب روغن بنفشه و روغن
چیزی بکار باید داشت و باشد که بشره سیاه شود و آن سیاهی با آب نرود و با طلی ها باید شست و روغن گرم کرده آن
سیاهی را زود نشوید.

گفتار دوم اندر احوال بشره و داغ بر موی بدید آید و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب اول اندر بگردیدن رنگ روی از آن و سرما و آفتاب و غیر آن

رنگ روی که از حال طبیعی بگردد
اسباب گرد و باز در و اسباب سیاهی یادت • و آفتاب و سرما و گرما با آفتن • و کوفت بکسود و طعامهای سوداوی بسیار خوردن
و اسباب زردی بیماریست • و درد و غم • و جماع بسیار کردن • و اندر هوای گرم سخت گرم مقام داشتن • و سرکه بسیار خوردن
و ناخواه و رزه بسیار خوردن • و بوییدن • و در خانه که زیر بسیار باشد نشستن • و خفتن • و در ناخواه بسیار نگرستن • و آب
نر خوردن • و گل خوردن از بهر آنکه از این مرد و سدد تولد کند و خون صافی بر گهای باریک کذر نماند مگر با صفرا اندکه
و اگر زیره بکوبند و با سرکه بر روی طلی کنند روی را زرد کند **علاج** نخود آب غایه و مرغ نیم برشت و اما الوان و انجیر و آن
با گزر و شراب بجای و پیرازه روی را سرخ کند از بهر آنکه خون را رقیق کند انجیر خشک حرارت غریزی را برافروزد و خون
لطیف تولد کند و سرما اندکی شیر و شراب هم انجه خوردن اندرین باب از مودت خاصه برا شاه و بهلیه پرورده و اطریفل
فوران صافی کند و رنگ روی را روشن کند و هلیله بلیل و سعد و قرنفل و بسیار اندر طعامها کردن رنگ روی را برافروزاند
از بهر آنکه خون را لطیف کند و برگهای باریک کشاده کند و بنظارت بشره رساند و زعفران خون را رنگین کند خاصه اگر با می بخورد
و اگر دو درم روفای خشک و نیم درم زعفران با شکر بخورند روی را سرخ کند و جرجیر رنگ روی را برافروزاند و او را
سبب جو و شکر خورند با سخت گرمی کند و ترب و گندنا و پیاز و سیر و کرنب رنگ روی را برافروزاند ریاضت
معتدل و شادکامی و خشم معتدل و کشتی گرفتن و سماع و عطر موافق و جائی پاکیزه و با ظرافت نشستن و نظاره بازها خاصه نظاره
و جنس و گوی زدن نشاط افزاید و رنگ روی برافروزاند دارو با طلی مقشر وارد جو وارد نخود و کرسنه وارد گندم
و نشاسته و گندم وارد و عدس وارد کرنج و سریشم ماهی ابرسا و لادن و کندر و مصطکی و انجرو و سنا بریخ و کبر
و صدف و صندل و مرداسنگ و اسفیداج و قسار و عاج و استخوان بوسیده و محلب و دفوه و بادام و شیرین و تلخ و تخم خیار و تخم خربزه
و اقماع و جرجیر و کثیرا و عصاره ترعت و زرد آب حصرم و طبیخ گوشت صدف و طبیخ اکلیل الملک و سپیده خایه
و اندر همه اندر طلی بکار دارند و رنگ روی را بجای خویش باز آرد و روشن و صافی کند **صفت** دارویی که انجره او با طلی
وارد کرسنه وارد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه وارد نخود و نشاسته را بشاریست بکوبند و روی بدان بشویند **صفت**
دارویی دیگر ارده با طلی وارد جو از هر یکی یک جزو وارد نخود و وارد عدس مقشر و کثیرا و نشاسته گندم از هر یکی نیم جزو
و تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران چندانکه رنگ او پدید آید شب طلی کنند و بامداد بجز بن الطیخ بنفشه و مانند آن
بشویند **صفت** دارویی دیگر بادام شیرین و کثیرا و صمغ وارد با طلی و ابرسا و سریشم ماهی اشارات سپیده شیرا کند و از
دو دارو با بسرشند و طلی کنند **صفت** دارویی دیگر ترب و تخم سپندان سپید و زرنیخ سرخ ماند و بشیر ترکنند و طلی کنند
بامداد بشویند و اگر خواهند که روی را نگاه دارند تا از دود آفتاب و سرما اثر نکند سپیده خایه و زرنیخ طلی کنند و اگر با آن

بگزر در آب حل کنند و با سپیده خایه طلی کنند روا باشد و آب صمغ حل کرده طلی کردن نیک باشد **باب دوم اندر آثار چرک بر چشم و حوالی آن پدید آید** مرداسنگ سپید را با پیه مرغ و پیه بط یا روغن بسرشند و طلی کنند اثر رخساره را ببرد و اگر با شونیز وطلی کنند همین فعل کند و سبک فلفل بسایند و طلی کنند و برگ کرنب و کندر و زرنب و کشنیز و بوزیدان و زرنیخ و برگ از این باب زرنیخ و کاسنی و آب کرفس طلی کنند و آهک و بوره سرخ با سرکه طلی کنند اثرهای سرا ببرد و کندر و بوره سرخ و صبر اثرهای باد بجای را ببرد و افسنتین با انگبین طلی کنند و علک البطم با لادن طلی کنند و چند روز بران موضع بگذارند اثرها را ببرد و مرهم دیاخیلون نیز اندرین باب نافع است **صفت** داروی نیک قیمولیا و سرگین کبوتر و صابون و کندر برابر بسرکه طلی کنند **صفت** داروی دیگر مغز بادام تلخ سپید کرده و صدف سوخته و تخم سپندان سپید از هر یکی دو درم انزروت مقشر نیم درم نخود مقشر دو درم کرسنه یک درم ترمس نیم درم کندر یکی ربانک نیم درم استخوان پوسیده یک درم انزروت یک درم همه بکوبند و بشکر بسرشند و در آب معصفر حل کنند و طلی کنند و سوزش سفال نو سود دارد و انجیر برگ تر کرده انزروت در زیر پوست مرده باشد ببرد **باب سیم اندر اثرها و ابله و ترش و بسر و کلف** بگیرند ابرسا و قسط و مرداسنگ مغسول و سرون گوزن سوخته و بوره و اشق همه را بزرد آب معصفر بسرشند و ضماد کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند نمک اسرب کشته و سپید شده و استخوان کهن پوسیده از هر یکی ده درم بیخ نی خشک بیست درم سوزش سفال نو ده درم ترمس ده درم تخم خربزه ده درم کرنج پاک کرده ده درم ارد نخود ده درم حب البان ده درم همه را بکوبند و بیزند بسکنجبین و طلی کنند و اگر زراوند و مر اندرین طلی زیادت کنند بهتر بود و علک البطم بر نهند و شش روز بر دارند پس بطبیخ اکلیل الملک و طبیخ حلبه بشویند و پس کندر و نطرون و آهک و موم و انگبین بهم بسرشند و ضماد کنند و هر سه روز یکبار بگشایند و بشویند اثرهای قوی را ببرد و عصاره عنب الثعلب کلف را و ترش را ببرد و قردمانا و مرداسنگ و بوره عسل با انگبین سرشته ضمادی قوی است تخم ترب و تخم دل با انجبار تر کرده اندر سرکه کلف را ببرد و قسط و دارچینی و آب معصفر سود دارد **صفت** داروی نیک تخم حرجیر در زرد آب معصفر بسرشند و طلی کنند و بار زعفران مالیدن و ضماد کردن سود دارد **صفت** مرهم دیاخیلون که اندرین باب سودمند است بگیرند یک اوقیه مرداسنگ اندر دو اوقیه روغن زیت کهن حل کنند پس یک اوقیه لعاب خردل و یک اوقیه لعاب حلبه بر افکنند و پنج درم تخم با روغن و مرداسنگ حل کرده بیامیزند پس آن برد و لعاب برافکنند و بیامیزند و بپزند تا قوام دیاخیلون گیرد و بکار دارند **صفت** قرصی سودمند بگیرند بازریون چهار درم خردل سپید کرده ده درم اشق دو درم اشق و مقل در آب حل کنند و با بدو بسرشند و اقراص کنند **صفت** داروی آزموده بگیرند مغز بادام تلخ سپید کرده سه درم نرم بسایند و دو درم سیماب اندر وی بسایند و بکشانند چنانکه اثر سیماب نماند و مغز بادام سیاه کرده و پنج درم مغز تخم خربزه کوفته و سوده با آن بیامیزند و هر شب طلی کنند و بامدادان هر ساعت این طلی تازه می فرمایند کرد و یک هفته از گرمابه و روشنی دور دارند چون از پس یک هفته بشویند کلف و نمش پاک شده باشد و خداوند کلف و نمش را استفراغ باید کرد بمطبوخ بلیله و افتیمون و بماء الجبن پس داروها و طلیها بکار داشتن **باب چهارم اندر نشانهای کبود و نقشهای که براندامها کنند و تدبیر آن**

داروهای که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد و نطرون اندر آب حل کنند و آن موضع را اندر آن ... و علک البطم را نرم کنند و بران موضع نهند و یک هفته بسته دارند پس بگشایند و بتنگ بمالند پس آن علک البطم بر نهند چند بار ... بزیری کنند تا اثر آن برود و اگر این تدبیر کفایت نباشد عسل بلادری بامید نشاد ارش گردد پس پیش رام هم نهادن ... **باب پنجم اندر باد شنام و علاج آن** باد شنام سرخی است تنکی بر روی و اطراف پدید آید ابتدای لون جذام و اندر تابستان بیار آمد سبب آن کار بسیار رفتن و موی اندر زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش گردد **علاج** نخست فصد ... و بو چه برافکنند و داروهای سهل خوردن پس علاج چنان که در ابتدا جذام کنند کردن **باب ششم اندر بهق و برص و وضح و علاج آن** سبب بهق و برص ضعیفی فعل قوت مغیره باشد که غذا را تمام مانند اجزای اندام نتوان کرد و فرق آنست که اندر بهق رقیق تر بود و قوت دافعه قوی تر از انتظام پوست دفع کند و اندر برص غلیظ تر بود و قوت دافعه ضعیف تر باشد آن ماده اندر باطن بماند و مزاج اجزای آن اندام را تباه کند و هر غذائی بدان موضع رسد مستحیل شود و بدان ماده گردد و طبع آن گیرد و اگر چه غذا نیک بوده باشد همچنانکه مزاج نیک غذا در او مادّه تباه را هضم کند و بصلاح آرد مزاج بد ماده نیک را تباه کند همچنانکه درخت را از شهری بشهری برند میوه آن بگردد چنانکه جالینوس خبر او حکایت می کند که درختی بود در ولایت پارس میوه آن بد و زهرناک بودی آن درخت بمصر بردند میوه آن نیک آمد و همچنانکه مزاج مردمان و نباتهای هر ولایتی بحسب هوا و قرب و بعد ایشان از آفتاب دیگرگون شود و تباهی اندر اندامها مزاج اجزای آن اندام بگردد و دیگرگون شود از بهر آنکه بر اندام غذا را که بدو رسد همچون شهری دیگر است پس گاه که بلغمی بود گوشت آن همچون گوشت صدف و گوشت ماهی گردد و غذا را بلغمی گرداند و سپید کند و ماده بهق سپید بلغمی ماده بهق سیاه سودا بود و برص سپید و سیاه اگرچه نام می آید بعضی مخالف از بهر آنکه بهق سیاه همچون قوبا مقشر پوست را درشت کند و همچون فلوس که از پوست ماهی برخیزد و با خارش بود و ماده آن سودا بود که پوست ... ابر سرب کرده باشد و این علت از مقدمات جذام است **علامتها** اما بهق سیاه بدین علامتها که یاد کرده آمد مشکل نیست لیکن بسیار بود که فرق میان بهق سپید که آن را وضح گویند و میان برص سپید مشکل گردد و فرق آنست که بر بهق موی سیاه رویید باشد و بر برص هر موی که سپید رویند و از بیخ خون بر آید و اگر بمالند و سرخ شود و آنچه سرخ نشود بد باشد و برص سپید سرخ نشود و از وی رطوبتی آید و فرق میان بهق سیاه و برص آنست که بهق سیاه نرم بود و برص سیاه درشت بود و چنانکه یاد کرده آمد و بهق سپید هر چند نرم تر بود بهتر بود و برص سیاه و بهق سیاه هر چند نرم تر بود بهتر بود و آنچه بلون دیگر جای نهاد دیگر شود امید وارتر بود و آنچه از لون دیگر جای یاد و دور بود دیرتر بود و صلاح آن امید نباشد و آنچه هر روز زیادت می شود و آنچه جایگاه بزرگ گرفته باشد علاج پذیر نباشد از بهر آنکه ماده آن بسیار بود **علاج** اما بهق سپید را استفراغ بلغم باید و پیوسته اطریفل کوچک بکار داشتن و روماشی طبیخ ... طلا کنند **صفت** طلی دیگر تربد و تخم جرجیر و فوه و کندس و شیطرج و تخم حنظل و بازریون و خردل و سقونیا با شبت بکوبند و بسرکه طلی کنند و این طلی سخت قوی است بقدر حاجت می باید فرمودن و گاه گستن و هر گاه که بر دمد باز گر[دد]

بود

روزی چند طلی باید کرد تا ساکن شود پس معاودت کردن و بهق سیاه اگر علامت خون بد باشد رگ اکحل باید گشاد
و استفراغ سودا کردن بمطبوخ افیتمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده
و انجره و حجر ارمنی مغسول و حجر لاجورد و خربق ترکیب کرده اما اگر قوت استفراغ قوی بدارد استفراغ بماء الجبن باید کرد
و هر روز یکدرم افیتمون اندر یک قدح ماء الجبن بدادن و معجون نجاح بکار باید داشت **صفت** معجون سود مند
هلیله سیاه و کابلی و افیتمون را استار است دارو ها بکوبند و مویز سیاه دانه بیرون کرده بسرشند شربت چند گوزی
و برص سپید را از همه تدبیرها که سردی و تری فزاید پرهیز باید کرد و تدبیرهای گرم کنند و لطیف باید کرد و شراب کهن
و بسیار گرم باید فرمود و شراب کهن وار استفراغها نخست استفراغ بقی باید کردن چند کرت پس ایارج لوغاذیا …
و فیقرا و ایارج ارکاغانیس و ساذریطوس … یا مطبوخ افیتمون و مطبوخ هلیله دادن و اگر قوت این داروها …
ایارج فیقرا سازند **صفت** داروی دیگر بگیرند سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و اسارون و انیسون و عود بلسان …
و ساذج هندی و بوزیدان و حب بلسان و تخم حنظل از هر یکی یکدرم صبر دو درم همه را بکوبند و بکار دارند و اطریفل …
صفت آن بگیرند هلیله کابلی بیست درم هلیله و امله از هر یکی ده درم زرنب کابلی … دوازده درم شیطرج سعد …
هر یکی سه درم ساذج هندی پنج درم بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر …
و انیسون و قرنفل خیربوا و جوزبوا از هر یکی دو درم بلبل و دارفلفل و مسک از هر یکی چهار درم با انگبین منزوع بسرشند شربت
از دو درم تا سه درم **صفت** معجونی سبک بگیرند هلیله کابلی و هلیله و امله و افیتمون و دوا از هر یکی پنج درم گوز بوا …
و شیطرج از هر یکی دو درم دار فلفل و قرنفل از هر یکی چهار درم با انگبین منزوع بسرشند شربت سه درم **صفت** طلی برگ انجیر …
خربق سیاه و فلفل را استار است همه را در سرکه تر کنند تا تر شود پس مقداری نطرون و … و برادهٔ آهن و گوگرد …
و در وی بیامیزند تا غلیظ شود پس آن موضع را بنطرون بشویند و این دارو بران موضع طلی کنند تا آفتاب …
چند آنکه ممکن بود باران صبر کند و بشویند تا برده و طلی کنند آب از آنجا بیرون کنند و بگذارند تا خشک شود پس …
دیگر باره **صفت** داروی سبک تر خربق سیاه با نار و سرکه و مازو طلی کنند **صفت** داروی دیگر شیطرج هم کوفته اندر روغن …
مورد سرشند و زاک سوده درین روغن کنند وان روغن طلی کنند … میگوید زنی را دیدم اندر بصره برص را علاج کردی …
مدتی با او معرفت گرفتم تا این علاج از وی بیاموختم وان این بود نخست … **صفت** زنجبیل و فلفل سپید …
ایارج فیقرا استار است همه نرم بزند حل کرده اندر شراب بسرشند و حب کنند شربت سه درم پس این طلی فرمود …
و سرکه و مازو و استخوانهای سوخته و زاک سرخ بسرکه طلی کنند و برص سیاه را بنگرند اگر در تن امتلاء سوداوی بود نخست
رگ بزنند پس استفراغ کنند بدارو تا که سودا از تن بیرون کند چون حب اصطمخیقون و مطبوخ افیتمون و مانند آن و پس
استفراغ اطریفل افیتمونی و معجون نجاح بکار دارند و استفراغ بماء الجبن و افیتمون نخست صواب بود و گرمابه سود دارد …
ماشه با روغن چرب کردن سود دارد **صفت** سفوفی سود مند بهق و برص سیاه را زایل کند هلیله سیاه و امله …
هر یکی یک جزو … یک جزو و نیم هر روز سه درم بامداد و سه درم شبانگاه با مویز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند …

صفت طلی سود مند بگیرند خربق سیاه و خربق سپید و آهک نشسته از هر یکی را استار است با آب کنند و طلی کنند والله اعلم

باب هفتم اندر گند بغل و گند عرق

سبب آن گندها عفونت عرقها شد و سبب عفونت آن … باشد
… و از حیض و طعامها که در وی حلبه و پیاز و انگزد و مانند آن بود خوردن بوی عرق و بوی بول و غایط ناخوش کند
علاج کسانی را که بوی عرق و بوی بغل ناخوش باشد هر وقت که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد و خویشتن بگرمابه
بردن و داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و … خوش بکار داشتن و از طعامها که بوی عرق ناخوش کند پرهیز کردن و
… از چیزهای که بوی عرق را خوش کند اندکی خوردن چون … و کرفس و کنگر که تازی الحرشف گویند و …
… خاصیت او آنست که بول را گنده کند و زرد الو و نفع آن بوی دهان را و عرق را خوش کند و اگر حرشف را اندر …
… و آن آب بخورند ادرار بول کند و عرق را خوش کند و گند بغل را زایل کند و آب مورد تر و طبیخ تمام …
… و ثبت طلی کردن سود دارد و مورد و صندل سپید و قصب الذریره و پوست ترنج و مرزنگوش و …
… و برگ سوسن همه بسایند و بکار دارند **صفت** قرصی سود مند صندل و … و سک و سنبل … و ساذج هندی
… هر یکی یک جزو توتیا و مرداسنگ سپید کرده از هر یکی سه جزو کافور نیم جزو همه را بکوبند و بگلاب بسرشند
اقراص کنند و بسایه نهند تا خشک شود و بسایند و بکار دارند **صفت** قرصی دیگر گل یک … و سک و سنبل و سعد و مر
… از هر یکی ده درم اقراص کنند بگلاب اقراص را خشک کنند و در میان گل تازه نهند و بکار دارند **صفت**
… و دارچینی و سنبل و اظفار الطیب و قسط از هر یکی دو … و طین البحر و حب الآس … اسفیداج مغسول از هر یکی
… همه را بسایند نرم با روغن مورد بسرشند و زعفران بشراب حل کنند و همه را اقراص کنند و مرداسنگ سپید بسایند
بگلاب ترکنند و اقراص کنند و در میان برگ گل تازه نهند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و توتیا با …
… بشویند و خشک کنند و بگلاب کافور سرشته بکار دارند و علاج کنند و آن در جای بکار … گفته آمدست

باب هشتم اندر علاج گند بول و غایط

سبب گند بول و غایط دو چیز باشد یکی عفونتی باشد اندر امعا و دیگر خوردن
… که بول و غایط را گنده کند چون … و انگدان و سیر و جرجیر و گندنا و جز آن **علاج** امعا را ایارج فیقرا پاک باید کرد
و طعام لطیف باید خورد و بدان اندازه باید خورد که قوت هاضمه بدان مستولی گردد تا عفونت بدان راه نیابد و …
… بوی ناخوشی بول و غایط برود و جمله بول و عرق را گنده کند و ناخوشی بوی غایط برود

باب نهم اندر شپش که بر تن پدید آید

اگر طبیعت رطوبتی را که در وی حرارتی باشد دفع کند و بپوست افگند اگر آن رطوبت رقیق بود عرق پدید آید و اگر
… بود شوخ پدید آید و اگر غلیظتر از آن باشد سبوسه و خشک … پدید آید و اگر رطوبت … بود و غلیظ بود
اندر زیر پوست بود داء الثعلب پدید آید و اگر صدیدی با آن رطوبت آمیخته باشد پوست را بسوزد و …
… و اگر ماده بدان … باشد و صدیدی با وی آمیخته باشد استعداد قبول صورت حیوانی در وی پدید آید
… تولد کند و گاه باشد که شپش بسیار بیکبار تولد کند و باشد که تولد آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب
… بروند و شهوت باطل گردد و قوت ساقط شود و انجیر از جمله غذاهای لطیف است که از وی شپش تولد کند

و ماده را بخار پوست دفع کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش پدید آید و بجامعی که بسبب حرکت جماع برخیزد او را
شپش باشد خاصه اگر غسل جنابت تاخیر کند و تاخیر غسل حیض هم زیان دارد **علاج** اگر تولد شپش اندر پوست بسیار بود
نخست فصد باید کرد پس دارو خوردن و حرکتهای که ماده را بخار ترین دفع کند کمتر کردن و خویشتن شستن و [illegible]
و جامه حریر و کتان پوشیدن و نو بدل کردن و داروهای مالیدنی بکار داشتن و آن داروهای خشکی اند و [illegible]
چون سماق با روغن زیت و برگ حماض و بیخ او و شب یمانی با روغن زیت و برگ آزاددرخت و برگ انار و برگ [illegible]
و برگ مورد و برگ سرو و برگ کتان و قصب الذریره و دارچینی با روغن زیت کرده با روغن [illegible]
نافع است و پوست سلیخه و زراوند و عاقرقرحا و حلتیت تمام و جعده و انیسون و مشکطرامشیع و بزر الانجره و بورق
قردمانا این همه داروهای مالیدنی است **صفت** داروی مرکب شیاف ماشاه درم قسط نیم درم بوره یک درم [illegible]
هم سنگ همه نخست آبگرم و زرنیخ طلی کند و خویشتن پاک کند پس این دارو طلی کند و آنجا که آبگرم رود نتوان کرد [illegible]
ترمس بشویند و طبیخ چغندر و طبیخ کبر و طبیخ بوزنه کوهی و طبیخ برگ سرو سودمند است و صبر مالیدن و [illegible]
شور [illegible] پاک کند است و زهره گاو و زهره بز با گل انجیر و موی بدان شستن نیکست **صفت** داروی [illegible]
و زرنیخ سرخ و بوره همه با سرکه و روغن زیت بسایند و بر سر و موی طلی کنند و خربق سپید و بوره و برگ خرزهره و برگ
حنظل با روغن زیت طلی کند **صفت** داروی خردل و کندس بکوبند و اندکی سرکه بر چکانند و سیماب [illegible]
صفت داروی دیگر کندس و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قطران و زهره گاو بهم بسرشند و طلی کنند **صفت** داروی [illegible]
قطران و خطمیا با زرنیخ و روغن سوسن اندر گرمابه طلی کردن و کندس و میویزج و زرنیخ و سنگ [illegible] سود دارد
و اگر این داروها که یاد کرده آمد پس از آن طلی کند که این دود کرده باشد بهتر بود **باب دهم اندر ترقیدن [illegible]**
و انگشتان دست سبب ترقیدن پاشنه پای غلبه خشکی بود پای را از خاک نگاه باید داشت و اندر گرمابه باید نشست
پاکیزه و ماز و بسودن نرم و پاچه بر گداخته بسرشتن و اندر ترقیدگی کردن و اگر کسی [illegible] سرب یا سپیده ارزیر [illegible]
[illegible] سرشند هم نیک تر باشد و صمغ عربی سوده پس از آنکه از گرمابه بیرون آیند و هنوز تر باشد [illegible]
سود دارد و اگر بجای صمغ کثیرا باشد هم نیک بود و اگر ترقیدگی بر دست و پای و مفاصل تر بود مرهم [illegible]
روغن بادام یا روغن [illegible] شربت آب انگور سپید یا شراب انگوری سپید بخورد یک هفته پس اسقولوقندریون و طبیخ
افتیمون و از پس استفراغ یک دو هفته [illegible] روغن بخورد و تدبیرهای تری ارزنده کند محمد زکریا می گوید [illegible]
کف پای مالیدن ترقیدن را باز دارد و اگر [illegible] کرده اندر ناف نهند ترقیدن لب باز دارد و اگر [illegible]
پای از سرما ترقیده باشد شلغم را میان بیرون کنند و موم در روغن بگدازند و در میان او بر خاکستر گرم [illegible] و طلی کنند و گر
شلغم پاره کنند و اندر روغن بجوشانند و ضماد کنند سود دارد و اگر میان انگشتان ترقیده شود بسفایج و بیخ او بسایند و [illegible]
غبار [illegible] ضماد کنند سود دارد **باب یازدهم اندر علاج انگشتان پای که [illegible]**
جالینوس میگوید [illegible] دو تو بر انگشت نهند و چند بار بر آن موضع آب تاختن کند بعلاج دیگر حاجت نباشد والله اعلم

گفتار بیست [illegible]

اندر حالها که تعلق بتن و اطراف دارد ده باب

باب نخستین

اندر احوال لاغری و فربهی و اسباب و علاج لاغری

اسباب لاغری نه نوع است یکی نایافتن غذا تمام که ماده فربهی است • دوم طعامها خوردن که از وی خون بسیار تولد کند •
[illegible] طعامها اختصار کردن که از وی خون نیک تولد کند • چهارم ضعیفی قوتها که در غذا تصرف کنند اند چون قوت ماسکه و قوت
جاذبه اندامها بسببی از انواع سوء المزاج و بیشتری سوء المزاج سرد بود و بسبب نایافتن حرکت کردن تا قوت جاذبه اندامها
بسبب کسلان شود یعنی خون [illegible] گردد و خاصه کسی که ریاضت و حرکت عادت کرده باشد و قوت جاذبه اندامها
[illegible] حرکتها بیدار گردد و غذا را جذب کند چون از آن عادت باز ایستد جاذبه او کسلان شود • پنجم آنکه طبیعت
[illegible] خون را که ازین تولد افتد کاره باشد و خون صفراوی را کاره تر از خون بلغمی [illegible] بود • ششم آنکه سپرز بزرگ بود
[illegible] واجب کند و خون بسیار بخویشتن کشد تا بهره اندامها بدیشان نرسد و قوت جگر بسبب ضعفی سپرز [illegible] شود
[illegible] آنکه کرمان دراز و حب القرع طعامها که خورده آید ببندد و وی ایشان بکار شود • هشتم تنگی مسام و منفذ غذا [illegible]
اسباب آن خون سرد و گرما یا افراط و گل خوردن و غلبه خشکی از اسباب آن باشد • نهم [illegible] غذا که باندامها رسد
[illegible] تحلیل پذیرفتن آن روی بسبب گشادگی مسام و سبب ریاضتها و غم و اندیشه و مانند آن و باید دانست که
[illegible] بروزگار اندک پدید آید بروزگاری اندک زایل شود و زود بجای فربهی باز آید و آنچه بروزگار دراز پدید آید
[illegible] بیماران بجای آن فربهی باز آید یعنی بروزگار دراز از بهر آنکه قوت و غذای بسیار [illegible] تصرف نتواند کرد
[illegible] لاغری آنست که سرما و گرما [illegible] و اندرین مردم لاغر [illegible] و رنجها و اندیشه و بی خوابی و استفراغ بر نتابد
[illegible] فربهی بتر است از بهر آنکه فربهی با فراط مردم را از حرکت و برخاستن باز دارد و رگهای او اندر میان گوشت
[illegible] باشد و بدان سبب روح حیوانی را مجال حرکت نباشد و نسیم هوا که باید بعروق ایشان نرسد
[illegible] روح بدان سبب تباه شود و بعضی را بیم آن بود که رگی شکافته شود و بجان هلاک شوند و این چنان باشد که
[illegible] خون منفذ تنگ [illegible] شود و بدان سبب اندر حوالی دل و اندر حوالی دماغ [illegible] رگی شکافته شود و سبب هلاک
[illegible] بود و هر گاه که این حال [illegible] خفقان و ضیق النفس پدید آید و تدارک آن بفصد باید کرد و بیشتری [illegible]
[illegible] اندر کودکی فربه شوند از بهر آنکه رگهای ایشان باریک باشد و مستعد فالج و سکته و خفقان و غشی باشند
و بسبب رطوبت مستعد ورم باشند و تبهای بلغمی بر گرسنگی و تشنگی صبر نتوانند کرد و بسبب اندکی خون و فزونی [illegible]
[illegible] بود و منی ایشان کمتر بود و فرزندشان بدان سبب ضعیف بود و زنان فربه حمل کمتر کنند و اگر حمل پذیرند بیشتری
[illegible] افتد و شهوتشان ضعیف باشد و اگر بیمار شوند علاج ایشان صعب بود از بهر آنکه دارو اندر عروق ایشان [illegible]
[illegible] بدان اندام که باید نرسد و ایشان را فصد کردن دشوار بود از بهر آنکه رگ باریک بود و اندر میان گوشت
[illegible] بود و داروی مسهل دادن خطر بود از بهر آنکه بیم باشد که اخلاط [illegible] و بسبب باریکی رگها [illegible]
[illegible] هلاک شود و اگر اسهال افتد ضعیف شوند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان اندک بود **علاج** نخست سبب

لاغری باید جست و زایل باید کرد و مثلا اگر سبب لاغری خوردن طعامهای بود که از وی خون رقیق تولد کند اندر چنان
طعامها بود که از وی خون بسیار تولد نکند تدبیر باید گردانید و طعامهای مخالف آن باید فرمود و اگر سبب ضعیفی قوت
هضم معده باشد معده را پاک باید کرد و قوت داد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب کسلانی
جاذبه اندامها بود حرکت و ریاضت معتدل باید فرمود و هر بامداد که از خواب بیدار شود بفرماید تا مالیدن
معتدل و گرمابه و پرهیز و آب زن بکار داشتن چنانک معلوم است و اگر سبب بی خونی باشد تدبیر موافق باید
و خون را باطل بکند [illegible] ماندن صافی کردن و اگر سبب بزرگی سپرز بود یا گرمی آن [illegible] علاج آن اندر
یاد کرده آمده است و اگر سبب تنگی منفذها بود گرمابه و پرهیز و آب زن باید فرمود و عرق باید آورد و اگر سبب گشادگی
مسام بود اسباب آن زایل باید کرد و از آب سرد باید نشستن باید دانست که نشاط و دل خوشی و کامرانی [illegible]
و بستر نرم و جامه نرم و عطرهای خوش و موافق و شراب غلیظ و طعامهای که از وی کیموس نیک و قوی تولد کند چون
[illegible] و برنج بشیر و گوشت بره بریان و گوشت بط فربه و گوشت مرغ خانگی فربه و گوشت کبک [illegible]
بادام و فندق و فستق و جوز هندو با شکر این همه فربه کننده است و از هریسه و گوشت بریان و گوشت کبک [illegible]
پخته [illegible] اگوشت زغاله و مرغ خانگی و برنج [illegible] و نان با شکر و [illegible]
نان پاکیزه در وی ترید کنند و [illegible] و انگور سپید و بادام تر با شکر موافق بود و از گوشت قدید و طعامهای شور
و تلخ و ترش و از ترشها پرهیز باید کرد و اگر چیزی شور [illegible] مقدار باید که طبع را خوش آید صفت معجونی که هر بامداد
بخورند بگیرند مغز بادام و فندق و فستق و حبة الخضرا و جلغوزه همه پاک کرده و شهدانج همه را بکوبند و با انگبین [illegible]
چند جوزی هر بامداد پنج عدد یا ده عدد از آن بخورند و اگر کسی شراب خواره باشد از پس آن اندکی بخورد فربه شود و رنگ
روی با رونق کند و هر ماه یاری بود صفت حسوی نخود سپید اندر شیر گاو تر کنند تا شیر اندر خورد و خشک کنند یک جزو
از این نخود بگیرند و یک جزو کشک جو و یک جزو نان سپید پاکیزه خشک کرده و نیم جزو کشک گندم و سه جزو [illegible]
نخود و کشک جو و کشک گندم بپزند و اندکی زیره در افکنند و چون پخته شد [illegible] و شکر در افکنند [illegible]
شیر تازه در افکنند و بجوشانند تا قوامی گیرد و بخورند و پیش از آنکه این حسو خورند اندامها را نیک بمالند چنانک اندام سرخ
و اگر اندرین حسو یک جزو تخم خشخاش و دو جزو مغز بادام سپید کرده و کوفته اندر افگنند صواب بود صفت [illegible]
فربه کننده بگیرند بهمن سرخ و زراوند گرد و [illegible] و حبة الخضرا و تودری سرخ و تودری زرد و شهدانج [illegible]
و [illegible] نخود و مغز بادام و [illegible] و کنجد مقشر از هر یکی راست همه را بکوبند نرم و [illegible] بریان کرده
کرده با آن بیامیزند و بروغن گاو چرب کنند و بمالند و با انگبین [illegible] سرشته شربت [illegible]
و شربت [illegible] چند خایه مرغی با آب نیم گرم صفت حسوی دیگر گندم تازه دو رطل آب [illegible]
و شیر نماند و یک وقیه [illegible] و یک وقیه روغن گاو بر افکنند و بجوشانند [illegible] بخورند صفت قرصی دیگر بگیرند
یک [illegible] و را بروغن گاو بمالند و چرب کنند و اقراص کنند بامداد و شبانگاه یک قرص [illegible]

زمانی بگیرند تخم [illegible] پاک کرده صد درم بسایند نرم و دو رطل شیر تازه در وی کنند و چندان [illegible] که بران
توان سرشت و اقراص کنند هر یکی یک وقیه و نیم بپزند و خشک کنند و هر بامداد یک قرص [illegible] بکوبند و بخورند
صفت دارویی دیگر بگیرند برنج چندانکه خواهند و در آب بپزند نیک پس از آب از وی پالایند و بفشارند و در
سایه خشک کنند و از آرد میان خمیر گندم کنند و در تنور گرم بر سر خشت پخته نهند تا بریان شود و سرخ گردد پس از
نرم کنند و آن تخم را بکوبند و دو مثقال اندر یک رطل [illegible] کنند مقشر و تخم خشخاش کرده باشد بامداد و شبانگاه سه
[illegible] از آن بخورند مردم محرور را سود دارد و فربه کند

باب دوم اندر تدبیر فربه کردن عضوی که لاغر [illegible]

[illegible] فربه کردن یک جزو [illegible] با لیدن و طلی کردن بود و باشد که حیله باید کرد تا عضوی فربه بالا گیرد [illegible]
[illegible] کند [illegible] و آن چنان بود که یک دست [illegible] بود و دیگر دست لاغر بود [illegible]
[illegible] باید [illegible] از سر دست آغاز کنند و بر می بندند [illegible]
[illegible] غذا باز [illegible] غذا باید [illegible] بالیدن و طلی
کردن [illegible] بروغن زیت اندکی موم گرم کرده و مالیدن معتدل باید [illegible] گرم شود و مالش [illegible]
[illegible] مالیدن [illegible] غذا [illegible] دست [illegible] و اگر مزاج سرد بود
[illegible] روی طلی کردن پس از آنکه عضو را بآب گرم بشویند و بمالند عضو را گرم کنند و غذا [illegible] کشد و اگر زفت
[illegible] باشد [illegible] اندکی روغن [illegible] تا نرم و رقیق شود [illegible] طلی را و مالیدن [illegible] و بعضی طبیبان زفت را
[illegible] تا نرم شود و بر پوست پاره بمالند و گرم کنند و بر آن عضو نهند [illegible] و چون سرد شود [illegible]
[illegible] اندر یک روز یکبار چنین کنند و اندر زمستان دو بار و برداشتن چنان باید که [illegible]
[illegible] عضو زود سرخ شود زود بردارند و اگر دیرتر سرخ می شود دیرتر بردارند و اگر [illegible] عضو را بمالند [illegible]
[illegible] بروغن چرب کنند و آن [illegible] بر آن عضو می زنند تا عضو سرخ شود و منتفخ گردد و زدن بسیار [illegible]
[illegible] باید زد که سرخ گردد و پس زفت بر نهند و اگر بعوض زفت دارویی سرخ کننده بر نهند چون عاقرقرحا و
[illegible] و خردل [illegible] روا باشد و اگر فربهی [illegible] باید [illegible] باید کرد [illegible]

باب سیم اندر تدبیر لاغر کردن تن فربهی از افراط

تدبیر لاغر کردن ضد تدبیر فربه کردن بود چیزهای تلخ و شور باید خورد و چیزهای
[illegible] باشند و [illegible] و نان خشکار [illegible] و طعامهای که از وی خون بسیار تولد نکند و طعام چرب باید کرد
[illegible] و کمتر خورند و اندر طبخ ایشان توابل گرم بیشتر باید کرد چون پلپل و خردل و زیره و کرویا [illegible] و در تابستان [illegible]
طعام یکبار باید خورد و بر گرسنگی و تشنگی بسیار صبر باید کرد و چنانک آن شهوت [illegible] باطل شود [illegible]
[illegible] باید پوشید و بر بستر نرم نباید خفت و آب سرد نباید خورد و فراخ [illegible] باید کرد و اگر گرم بود سرد باید کرد و اگر [illegible]
[illegible] باید کرد و ریاضت و قی بسیار کردن از بهر آنکه قی معتدل فربه کند و قی بسیار لاغر کند و معجونهای لطیف
[illegible] بکار باید داشت چون تریاق بزرگ و [illegible] و کمونی و [illegible]

واندر آبها معدنها که بتازی حیاه الحمات گویند نفس و آب که در وی نمک و زاک و شب و بوره و گوگرد و نفط باشد کالای
حیاه الحمات بود و داروهای لطیف کننده و ادرار طمث و بول آرنده کی در علاج اوجاع مفاصل بکار دارند
باب سودمند باشد خاصه اگر از پس هضم دوم خورده شود و غذا را از راه دهان یاد کرده اند و کنهاجان سبب کرند
واندر اجاهره نباید وان داروها چون جنطیانا است و تخم سداب و زراوند و فطراسالیون و جعده و قنطوریون
و تخم کرفس و زاک لیکن زاک خطرناک باشد و مرزنجوش قوی است و سندروس قوی است و ضد که باشد اکما
نزاندرین باب خاصیتی است اما سندروس چهار دانگ نیم با سکنجبین ممزوج باب سرد خوردن درین باب سخت
نافع است کنی گیران بکار دارند تا عصبهای ایشان قوی شود و خشک اندام و سبک شوند و نفس ایشان تنگ نشود و
خفقان نباشد **صفت** داروی مرکب بکرذنا نخواه و تخم سپندان و زیره از هر یکی یک جزو و مرزنجوش و بوره از هر یکی نیم
یک جزو لک یک جزو تربت هر روز یک مثقال و اندکی شکر با انگامه ناشتا خوردن لاغر کند است لیکن کسی که عصب
ضعیف بود و باد در شانه و رحم افتی بود نشاید و شراب ریق هم لاغر کند است و تحلیل کند طبع نرم داشتن و داروها
لطیف کننده خوردن تدبیری قوی است و گرمابه ناشتا و از پس گرمابه صبر کردن و خفتن پس نا نیست کردن والتداو
بس طعام اندک خوردن از طعامها که از وی خون بسیار تولد کند صوابست این تدبیر **باب چهارم اندر تدبیر لاغر کردن عضوی که**
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است چون ... کردن و داروهای لطیف کننده خوردن و طلیها که اندر باب سیم از گفتار
نهم از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن پستان زنان تا بزرگ نشود بکار داشتن بر عضوی که خواهند
بزرگ نشود و چون خایه کودکان و بزرگان و پای و دست و غیران و سنگ فسان بسرکه بر کند یکی سوده و طلی کردن
سود دارد و ضمادی که مخصوص است بعلاج پستان زیره کوفته است و بسرکه سرشته بر پستان نهند و خرقه بسرکه تر کرده
بر روی آن بپوشند و ببندند سه روز پس بگشایند پس آب زسوس سپید بکوبند و بر نهند و ببندند و سه روز دیگر
بدارند اندر یک ماه سه بار این علاج بکنند منفعت آن پیدا شود **باب پنجم اندر تعقف و جذام که بر ناخن افتد** تعقف بر گشتن
ناخن و تشنج آن را گویند و باشد که بطرقه و سبب آن دو گونه باشد یا خشکی مزاج بود یا غلبه سودا **علاج** اگر سبب خشکی بود
و اسباب آن بران گواهی دهد تدبیرهای تری افزاینده یاد کرده و هر بامداد شیر تازه خوردن خشکی را زایل کند و اخبار ان شود
و روغن بنفشه تازه و روغن بادام خوردن هر بامداد و مقداری شکر یا اندکی سکنجبین سود دارد و ناخن راست شود و ضماد
ازا نرم کند و اسفیداج راست شدن در وی پدید آید و تخم کتان و پیه گوسفند گداخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن
بر دو ناخن را نرم کند و جرب ناخن را زایل کند و صمغ سرو نیز ضماد کنند ناخن را نرم کند و اگر سبب غلبه سودا بود نخست
سودا را پاک باید کرد بانواع استفراغها و مزاج را بدل کردن و ماء الجبن بکار داشتن و ضمادها که یاد کرده آمده است
باب ششم اندر برص که بر ناخن افتد نخست تن از اخلاط پاک باید کرد و بیخ کبر سرو وارد و نخود ترمس سرکه باید سرشت
و تخم کتان و زرفت هم کوفتن با اندکی سرکه ضماد کردن و دردی شراب و دردی سرکه بسوختن و با زرنیخ سرخ در ریتانج و زرفت تر
بسرشتن و ضماد کردن برص را ... سرد و بیخ حماض کوفته با سرکه ضماد کردن سود دارد و زرنیخ سرخ و گوگرد سرد و ... ضمادی

... است و اگر رامج و زرفت و دردی شراب آن تا اگر کند سخت قوی بود **باب هفتم اندر زرد شدن ناخن و ...** از زرد و سیاه
... بشند با زیره کاو ضماد کنند و بزرالجرجیر نرم کوفته با سرکه ضماد کنند کورت **باب هشتم اندر تدبیر کردن ناخن معیوب تا نیکو برآید** مغز سرو
... ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود و پس سوهان اندرین ناخن زنند تا خون بسیار برود پس سرکه بیندود ضماد کنند با ماد و
... بگشایند و ضماد تازه کنند تا ماده ناخن بدین تدبیر سفید و سیاه کوفته و پوسته ناخن را ضماد کردن سست افتاد و کهنه
... اگر جاوشیر را ان با مویز و گوگرد و با سه کوفته اندرین باب سودمند است **صفت** ضمادی قوی کرفند دبق بلوط افشا
زرنیخ سرخ و رازیانج و بسرکه ضماد کنند و هر چند روز بگشایند **صفت** ضمادی دیگر زرنیخ سرخ و ... و گوگرد و علک البطم بسرکه بسرشند و ضماد
چند روز بسته دارند **باب نهم اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو برآید** چون ناخن جدا شود و انگشت پوشیده باید داشت از هوای گرم
... است و جامه و غیران نگاه داشتن و انگشت را غلافی کنند چون کلاهی از سیم یا غیران بشکل انگشت و انجا که
بار جای ناخن بود ... کنند تا ... که از وی باز داشته نشود و اگر سرمای با فراط بود و گرمای با فراط از انجا که
بپوشند و جایگاه ناخن باید که ازین غلاف ازاد بود و چنانک ملاصق او نباشد و ازوی دور باشد یک ... و داروان
... تا فراموش کنند تا هر وقت که بگشایند ناخن خوب برآمده باشد **باب دهم اندر داحس** داحس آماسی بود گرم در کنج
ناخنها در حوالی ناخن و درد و ... آن رسد و باشد که تب گیرد و باشد که ریش و ریم کند و گنده شود و
انگشت از ان برخطر باشد **علاج** اگر بعید عهد باشد بفصد و انهی نباشد نخست فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اگر
... ماده گرم را بسهل لطیف کم کردن و اگر درد و ضربان عظیم بود افیون و بزرالبنج کوفته با سرکه طلی کردن تا ماده وی
... کرد و بزر قطونا و سرکه بر سر آن نهادن و خرقه با سرکه تر کرده بر روی آن پوشیدن و هر ساعت چند بار سرکه تر کرد
انگشت را اندر آب سرد می داشتن و این علاج جز اول روز نشاید کرد و ابتدا علت را باید و انحطاط هنگام
باید دانست که اندر ... سهای دیگر و هر وقت علاج در خورد وقت ... کردن و حضیض بسرکه حل کرده
از جمله طلیها است که روز اول بکار باید و سماق و اقاقیا و زردش علاج بسکنجبین ضماد کنند
و ... با انگبین سرشته ماده را از وی باز دارد **صفت** داروی نیک جهد
و گلنار و ... با انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر بدین پاک شود
علاج دمل باید کرد والسلام والاکرام
تمام شد کتاب ششم و ... الکتاب
التاسع الحمد لله رب العالمین
و صلواته علی نبیه محمد
و آله اجمعین
وسلم

بگویند

کنند

کتاب نهم

اندر احوال چیزهای زیان‌کار از زهرها و دفع مضرت و علاج آن و این کتاب را به تازی کتاب السموم گویند [illegible]

کتاب نهم

از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال چیزهای زیان‌کار و زهرها و دفع مضرت و علاج آن

باید دانست که مقصود از این کتاب دفع مضرت چیزهای زیان‌کار است و یاد کردن زهرها و معجونها و داروهای [illegible] لیکن چون
دفع مضرت چیزهای زیان‌کار را [illegible] بایست کرد چاره نبود از آنکه چیزهای زیان‌کار را یاد کنند و از یاد کردن آن [illegible]

مردان کم دانش و ناباک و زیان و کودکان چیزهای زیان‌کار بدانند و از آن [illegible] کنند چنانکه بسیار دیده اند
و شنیده که دو زن دو خانه یکی کدخدا بوده اند هر دو قصد زیان یکدیگر داشته اند و چیزها طلب کرده اند که یکدیگر را بدان
هلاک کنند بدین سبب اگرچه منفعت این کتاب سخت بزرگ است و سبب خلاص [illegible] از زهرهای جانوران
و از زهرهای که باتفاق خورده شود [illegible] از این مضرت خالی نیست که بعضی چیزهاست که هر کس نداند که در آن
مضرات و زیان کنند است چون آن کسان بخوانند بر آن واقف شوند بدین سبب بایستی که این کتاب [illegible]
ملوک بودی و طبیبان این علم در سر کتاب یاد کردندی و این علم را از جمله علمها مستور داشتندی چون اسرار علم کیمیا
و دیگران لیکن چون طبیبان متقدم این علم اندر همه کتابها یاد کرده اند این کتاب را از این علم خالی نشاید گذاشت
[illegible] وعده اند که آنچه نام چیزهای زیانکار است و خاصیت و فعل آن است تازی یاد کرده اند تا بر هیچ پوشیده
نماند و آنچه دفع مضرت و علاج آن است پارسی یاد کرده اند تا عام تر بود و منفعت آن عام تر و اگرچه نام داروها [illegible]
و ماهیت و فعل آن اندر کتابهای تازی و پارسی دیگر آن یاد کرده اند بحکم آنکه این کتاب [illegible] عجب نباشد که
[illegible] آن را بخوانند و دیگران دانسته اند که این معانی [illegible] و خاطر هر کسی بسبب این کتاب تازه نکرده و مقصود
از این دفع مضرت و بسیاری منفعت است از ایزد تعالی توفیق و معونت خواسته اند و هو الموفق و المعین

گفتار نخستین

اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی و قانون علاج زهرها [illegible]

باب اول

اندر احتیاط کردن تا اگر زهر دهند اثر نکند

کسانی را که از این کار اندیشه باشد احتیاط آن است که طعامی که طعم آن قوی باشد نخورند مثلا که سخت ترش باشد یا سخت
شیرین یا سخت شور یا تلخ تر باشد نخورند از بهر آنکه کسانی که خواهند که کسی را چیزی زیان‌کار دهند در چنین طعامها دهند
تا پوشیده شود و آنجا که تهمت این کار باشد هیچ نباید خورد و اگر ضرورت باشد چنان جای گرسنه و تشنه حاضر نباید شد
از بهر آنکه اندر حال تشنگی و گرسنگی بسبب آرزو طعام و شراب تغیر طعام و بوی آن طعام و شراب که در وی زیان‌کار بود
پوشیده گردد و دیگر اندر حال گرسنگی و تشنگی زهر زود تر راه یابد و اندر رگها بگذرد و بدل رسد و اگر طعام خورده
باشد [illegible] بر آن طعام آید و اندر آن مغمور گردد و بدیدار باید از بهر آنکه رگها تنگ باشد [illegible]
و باید که در آن طعام که از پیش خورده باشد قوتی بود که با آن زهر بازکوشد یا ضد آن بود و باید که بر سبیل احتیاط معجون
مثرودیطوس و تریاق الطین و مانند آن خورده باشد چه منفعت آن آزموده است و جدوار اندر باز داشتن مضرت
زهرها [illegible] است تخم شلغم خوردن بمقدار پنج درم با شراب مطبوخ و انجیر با سداب و گوز و فندق و انجیر با نمک [illegible]
خوردن برگ بوزنه جویباری و برگ سداب اندر شراب خوردن در این باب سودمند است و خاتم [illegible] اندر دست
سودمند است و این همه احتیاط در آن است که کسی دیگر زهر دهد لیکن باشد که اتفاق افتد که مردم از آن غافل بود و کسی را
آن قصدی نباشد و آن چنان باشد که جانوری به اندر طعامی افتد چون عظاء و رتیلا و عقرب و آنچه بدین ماند اندر [illegible]
از بهر آنکه بسیار جانوران زیان‌کار که بوی شراب دوست دارند و قصد آن کنند و باشد که اندر خم شراب افتند و [illegible]

کار

اند

ازان شراب بخورند و هم اندر وی قی کنند اندرین باب بر احتیاط باید کرد و هیچ طعام و شراب سرگشاده نباید که ماند
و اندر زیر درختان بزرگ و اندر میان گیاه نشاید نهاد • باب دوم اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی زهرها دو نوعست
یکی آنکه مضرتشان از کیفیت او باشد و دیگر آنکه گوهر آن ضد گوهر مردم باشد اما آنچه مضرت از کیفیت آن باشد چهار گونه است
یکی آنست که دارویی بود خورنده و بوساینده چون زرنیخ • دوم آنکه دارویی بود گرم و سوزاننده چون فرفیون
سیم آنکه دارویی بود سرد و فسرانده چون افیون • چهارم آنکه دارویی بود که چون اندرین اندامها در زدن گیرد اندر هم
آنست کی گرد و سیده و افکند چون برنگ و آنچه گوهر او ضد گوهر مردم است چون بیش است و چون قرون السنبل
و چون ماهلی که می گویند صمغ بیش است یا صمغ قرون السنبل یا صمغ چیزی دیگر چون مراره النمر و آنچه ازین نوعست زهر
زهرها است و بعضی زهرها آنست که جمله بر یک اندام ازد و مضرت او اندران یک اندام بود چون ذراریح که مضرت
آن اندر مثانه بود و چون ارنب بحری که مضرت او اندر شش بود و بعضی آنست که مضرت آن اندر همه تن بود
چون افیون و باید دانست که مضرت زهرهای سرد اندر خداوند مزاج گرم بوجهی کمتر باید که باشد و بوجهی بیشتر اما آنچه
باید که مضرت آن کمتر بود آنست که مزاج او با مزاج آن برابری کند تا مضرت کمتر تواند کرد و آن وجه که باید که مضرت آن
بیشتر بود آنست که مزاج گرم گوهر را لطیف کند و شریانها او بحرکت انبساط از اندام کشد بدین سبب مضرت آن
بیشتر بود خاصه اگر مزاج آن ضد مزاج دل بود و عجب نیست اگر حال دارویی گرم همین بود از بهر آنکه مزاج گرم از دارو
گرم با زکو شده و از او دفع کند و تحلیل کند لیکن از بهر آنکه حرکت شریانهای دل گرم قوی تر بود از انجذاب و انقباض [?] خویش
تا مضرت آن بدین سبب بیشتر بود و جالینوس ازین سبب می گوید که شوکران با نوعی دیگر از زهرهای قاتل مردم را هلاک می کند
و سار را که بتازی زرزور گویند زیان ندارد از بهر آنکه اندر تن او زود بگذرد و بدل او بس زیان نمی رسد که از دارو
منفعل شده باشد و از حال خویش بگردیده باشد و نزدیک آن شده کی غذا گردد و اندر تن مردم زود نمی گذرد تا منفعل شود
و بدل او می رسد و بسبب حرارت مزاج و قوت حرکات شریانها و خواجه ابوعلی سینا می گوید این سخنی است درست
لیکن مناسبه میان قوت فاعله و منفعل شرط است و جالینوس را از کجا معلوم شد است که بسبب آنکه شوکران مردم را
از بهر آن هلاک می کند که زود بدل او می رسد و سار را هلاک نمی کند از بهر آنکه منفعل شده بدل او می رسد باشد که
بسبب این معنی آن باشد که شوکران بخاصیت با مزاج سار را زهر نیست یا اگر زهر بود لکن بر سبیل عادت او را زیان نداشته
و می گویند زنی پیر اندر روزگار گذشته اندک اندک شوکران بخورد و او را زیان نداشت پس اندک اندک خوردن آن عادت کرد
و بدان خو برگرفت و او را زیان نداشت و روفس می گوید بعضی ملوک کنیزکان را بزهر پرورند چنانکه خوردن آن ایشان را
عادت گشت و زیان نداشت از بهر آنکه تا آن کنیزک را بتحفه یا بعلت تحفه ای بدشمنی که ایشان را بود فرستند تا بصحبت
آن کنیزک هلاک شوند و مزاج آن کنیزک چنان گردد که آب دهن او همه جانوران را هلاک کند و اگر آب دهن او بر زمین افتد
ممکن دیگ آن شود • باب سیم اندر آنکه چگونه توان دانست که زهر کدام نوع داده اند نخست بوی دهان و بوی اندامها نگاه
باید کرد که بعضی داروها است که بوی دهان ازان خبر دهد چون افیون که بوی آن شوان دانست و چون ارنب بحری که

زهر تباه کند و عفن گرداند و بوی عفونت از دهان پدید آید و ضفدع بوی زهومت دهد و اگر از بوی معلوم گردد
نباید و اندر آنچه بر آید تامل کردن تا باشد که آن دارو بتوان دید چون برگ خربق و آنچه بدین ماند و اگر بدین
معلوم نگردد و احوال او نگاه باید کرد اگر در احشا سوزشی و تحنجی و پیچشی می باشد باید دانست که دارویی
زورنده است چون زرنیخ و سنگ راسخت و اگر چشمها سرخ شده باشد و رگها بر خاسته و حرارتی عظیم و تشنگی تمام
پدید آید باید دانست که دارو سخت گرم است چون فرفیون و اگر اندامها و اطراف سرد باشد و خدری می شود
باید دانست که دارو سرد و فسراننده است چون افیون و اگر جنبدگی قوت ضعیف می شود و غشی می افتد و عرق سرد
می کند باید دانست که گوهر آن ضد گوهر مردم است و این بترین زهرها بود و علامتهای بد آنست که غشی افتد و
چشمها در گردد و سیاهی چشم ناپیدا می شود و هیچ امید نباشد و اگر چشمها سرخ شود و زبان از دهان بیرون افتد و نبض
ساقط شود و عرق سرد آمدن گیرد حال سخت بد باشد • باب چهارم اندر قانون علاج زهرها • اصل اندرین علاج آنست که
چون خبر آن یابند که زهری داده اند در حال قی کنند پیش از آنکه قوتش اندر تن اثر کند و آب نیم گرم و
روغن شیرین می خورند و قی می کنند چند آنکه توانند و اگر طبیخ شبت و ملح نفطی بوره با این آب و روغن آمیخته بود بهتر بود
و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار تا مضرت زهر تمام بشکند و اگر شیر بر قی افتد نیک باشد و آب و روغن
زیرا قی خورند بسیار باید خورد تا اگر قی نیفتد بسیاری آن تا زهر بازکرده شود و بروی غلبه کند و اگر طبیخ تخم الانجره با روغن
خورند زهر را باقی بر آورد و تا باسهال دفع کند پس شیر خورند و سکنجبین با شیر بهتر بود و طبیخ بزرالکتان و شراب شیرین [?]
تا سود دارد و اگر حس آن باید که زهر و مضرتشان با امعاء و اسافل فرو آمده است حقنه باید کرد و اگر اضطراب
باشد هم بر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال و در میانه شربتی باید دادن و اگر در حال تریاق الطین دهند زهر را
دفع کند و قوی گفته اند که لیمدی خروس اندر حال باید داد و باز مر اباقی برآرد و چهارم باز دهد یکدرم [?] اندر
شراب شیرین سود دارد و اگر از بس حرارتی عظیم پدید آید اسبیوس و روغن گل کی باید داد و بدان قی فرمودن
و باید نگذاشت کی در خواب شود و غنوده ماند لیکن بیداری باید داشت و چیزی بر هم می باید زد چنانک [?] باز
بیدار باشد و هرگاه که معلوم شود که زهر از کدام نوع است علاج در خور آن کنند و معلوم شدن این چنان باشد که
بدانند که آن زهر از جمله زهرهای برنده و خورنده است علاج آن قی با شیر و مسکه و بالوده و روان که روغن مسکه یا روغن
بادام کرده باشند و روغن گاو و هر چه ازین جنس باشد اگر بدانند که زهر از جمله زهرهای گرم کننده و بر افروزاننده است
علاج آب سرد و گلاب و کافور و آب کشنیز و لعاب اسپغول و عصاره حی العالم و عصاره کدو کنند و سرد کرده
و بر اعضا رئیسه ضمادها سرد بر می نهند از صندل و [?] گلاب سرد کرده سود دارد و اگر دانند که از جمله
زهرها خدر کننده و فسراننده است علاج تریاق بزرگ و دواء الحلتیت کنند اندر شراب گرم کرده و سیر کوفته و اندر
شراب پخته و اگر بدانند که از جمله زهرهاست که گوهر او ضد گوهر آدمی است علاج مثرودیطوس و تریاق بزرگ
و دواءالمسک و بازهرها و تریاقها از مرده کنند و داءالمحرم دهند و شراب دهند و خانه را خوش هوا و خوش بوی

کرد اندرو غم معده او بمالند و اندر دهان او باد اندر دمند و موی صدغ او می کشند تا در خواب نشود و هر گاه که معلوم
کرد و که کدام زهر رو آورده اند علاج خاصه آن کنند چنانکه یاد کرده آمد باب پنجم اندر یاد کردن داروهاء که دفع مضرتها کند
داروهای که با زهرها برابری کنند و نگذارد که قوت آن بدل رسد تریاق بزرگ است و مثرودیطوس و گل مختوم و تریاق
الطین و تریاق اربعه و گفته آمد که تخم ترب را اندرین باب نظیر نیست و برگ انگدان و بیخ او از هر یکی یکدرم باید و دو درم
و بیخ ارمنی دو درم با انگبین بسرشند و در آب سیب بدهند و دو درم غاریقون اندر شراب بدهند و حب الغار و تخم او
او نافع است و دارچینی و مغز جوز کوفته دو وقیه جل الخمر و یک مثقال جند بیدستر با دو وقیه روغن زیت از جمله
معصور و حلتیت طبیخ جعده و طبیخ سیساليوس و تخم درخت سکبینج نافع است صفت داروی مرکب تخم درخت سکبینج
و برگ نی و جند بیدستر از هر یکی یک جزو تخم حنظل سه بار چند همه شربت چند بندقی بزرگ و گوشت قنفذ را سودی
بازی ابن عرس خوانند بخاصیت قوی ترین داروی است دفع مضرت زهرها را صفت داروی دیگر بگیرند سداب
خشک بیست جزو انجیر خشک بیست جزو مغز جوز از هر یکی دو پوست جدا کرده دو جزو نمک و شش بیخ جزو همه را بکوبند
صفت داروی دیگر مغز جوز بیست درم سداب و نمک از هر یکی یکدرم انجیر چند انگور دیگر را بدان بسرشند صفت
تریاق الطین بگیرند گل مختوم و حب الغار را بستارات بکوبند و بروغن گاو بمالند و حب کنند و بانگبین بسرشند
درین باب نافع بود باب ششم اندر داروی معدنی که مردم را زیان دارد الحجر الاحمر می گویند سنگی است سرخ آن
بسند و زن و آنکی از وی کشیده است از آن از جمله زهرها شمارند که گوهران خشک مردم است علاج و علاج بنی هرد
کی است الزيبق اما الزيبق الحي فان اکثر من شربه لا یتضرر به و انه یخرج بحاله من الاسفل سریعا و من صب فی اذنه الزیبق
الحي فانه یعرض له الم شدید و اختلاط عقل و ربما تادی الی التشنج و حس ثقل شدید من ذلك الجانب و ربما تادی الی
صرع و سکتة لتادی جوهر الدماغ ببرده و رحرحته و ثقله و اما المیت و المصعد فانه ردی جدا یقطع بعرض منه اعراض السموم
باعراض من شرب الزرنیخ من المغص و النواد الامعاء و نفث الدم و ثقل اللسان و المعده و تحبس بول و ورم جسد علاج اگر
در باب چهارم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است از قانون علاج زهرها بکار باید داشت و قی فرمودن
ماء العسل می دادن و سه درم مر اندر شراب حل کردن و بدادن و بماء العسل و بوره حقنه کردن و علاج پیچ و نفخ
کردن و قوت دل نگاه داشتن المرتك و براده الرصاص کسی اگر مرتک یا براده رصاص خورده باشد اندامهاء او آماس کند و زبان
او سنگین شود و بول و غایط باز گیرد و باشد که غایط باز نگیرد و لیکن اطلاق افتد بافراط و اندر معده و امعا گرانی افتد و
مقعد باز گیرد و پیچ اوفکند اندر معده و اعالی تنش بود و لون او رصاصی بود و نفس تنگ شود و باشد که خناق
اوفکند و باشد که اعراض ایلاوس پدید آید علاج قانون کلی اندر علاج نگاه باید داشت و شربت اندر طبیخ تخم کرفس و انجره
و بوره باید دادن و قی بدان باید فرمود و سه درم مر اندر شراب باید داد و سنبل و موم با سرگین کبوتر و شیر و شراب
باید دادن و افسنتین و زوفا و تخم کرفس و فلفل این همه اندر شراب سود دارد و یکدرم فرفیون و نیم درم فلفل باید داد
تا عرق کند و اگر طبع باز گرفته باشد سقمونیا اندر ماء العسل باید داد و طعام اسپیدبا باید اسفیداج زبان را سپید کند و تاذیها

ست و سرفه و فواق پدید آید و اختلاط عقل پدید آید و تن و مغز سرد شود و باشد که اندر حلق عفونتی پدید آید چنانکه
گوئی از دود خورده است اندر کام و زبان خشکی و درشتی پدید آید و نفس تنگ شود و دل درد کند و استخوانهای سینه چون
کند علاج این بحران علاج مرتک است سقمونیا باید داد و اندر ماء العسل چند بار طبیخ بابونه و عصاره افسنتین یک مثقال
با ماء العسل چند بار تا بول باز رود باید داد و حقنه باید کرد و نباید گذاشت که بخسبد و اندر انجیر بدان قی کنند و روغن الخوا
با بیکا و چشم گویند و روغن سوسن و روغن نرگس اندر باید کرد و نگذارد نخابیدن و بخوردن و از پس این چند خوردن شود
جبین از جبس همان پدید آید که از اسفیداج لیکن گرفتگی عظیم بود علاج و علاج اسفیداج و علاج نقطی یک نوع است
با سود و ادویه درشتی حلق را ببرد و حسوهای نرم کننده باید داد و چند بار اسهال باید کرد و بسقمونیا و ماء العسل
اگر رود ریش کرده علاج آن باید کرد و علاج خاصه [illegible] زرات ما شنگرف و سنک اعراض این بحران
از نوش کشته است لیکن باشد که اسهال کند بسیار علاج این بحران علاج زیبق است باید داد زنگار از خوردن
ای بخت پدید آید گرم کند و اندر حلق و از اندرون شکم سوزش و ریشهای شکم پدید آید و قی کند علاج وی همچون
علاج بیخ است پیش تر یاد کرده آید [illegible] و خشک از خوردن آن صداع و خشکی دهان و درد شکم سخت پدید آید علاج
بزراو باید داد و با چیزهای که اسهال کند بس روغن گاو باید داد و مسکه با سوزش و خشکی ساکن شود و پیوسته روغن بنفشه
و روغن بید با شکر بر سر او می باید نهاد و باشد که نفاطیس بدو داد و انچه پر اکند باشد جمع شود و بس پیر اسهال کند
و باشد که بدان حاجت آید که هر روز یک درم نفاطیس دهند و از پس آن حسوی چرب دهند لزاینده بار روغن گاو آنها
اگر سوز اندر معده بود همین حسوها قی باید کرد النورة والزرنیخ من شربهما معا اورثه مغص الامعاء و الوجع الشدید فی
البطن و من شرب الزرنیخ المصعد حدث به اعراض شرب السمک و السعال الشدید و من شرب النوره وحدها اورثه وجع المعده
و احتباس البول و اطلاق البطن مع الدم و ربما ورث الدماغ غشی علیه و جف لسانه و حلقه علاج آب کشم باید داد و
روغن ماش کنند پس حسوی باید ساخت از برنج شسته و کشک جو و کشک گندم و آرد کی تخم کتان بدادن و حسوا شیرین کنند
علاج اکسم از این نوع باید کرد و انچه در ارتیح یاد کرده آید علاج است و بول خرانده کی با دو و انگ زهره گاو
با دو داد و بول بایرد ماء القصابون حال آن بحران حال نوره و زرنیخ است و علاج همانست الزاج و الشب بوز شان
السعال الشدید و نبوده ان الی السل علاج شیر خر باید داد و مسکه و شکر و شراب بنفشه و ماء الشعیر و روغن بادام و مسکه با شکر
و نان برشت و شوربا با کیان فربه و با بچه و اسفاناخ آب بند خوردن آشنا و از پس که آب در یافت بی جاع و غیره
باید کرد و با استسقا اوافکند علاج دوا المسک و دوا الکرکم باید خورد و باشد که اگر براثر آن هند هر فرخ خورند کفایت بود
باب هفتم اندر داروهای نباتی که گوهران بدست باشد از جمله زهرها است از خوردن آن زوال عقل باشد و چشم تیره و دهان
درد و ازو پدید آید پس غشی افتد و ساعتها از کار بشود و هر که از وی بره کم بود که اندر دق بخسبد اندر سل باشد که ازوی
تیره پدید آید و بیکا نها از آب و آب سند هر که را از آن جراحت رسد هلاک شود علاج در حال قی باید کرد و طبیخ شلغم
از آب و روغن گاو و از این طبیخ و روغن و شراب بسیاری خورند و پیوسته قی میکنند هر ساعت بطبیخ پوست بلوط اندر

بکنند

ان

شراب بخورند سود دارد و بهترین چیزی یکدرم دوا المسک است با نیم دانگ مشک سوده با زهری از موده باشد
و تریاق اندر وی منفعت بسیار نیست یعنی جانوری است که او را موش دشتی گویند خوردن آن مضرت بیش از دارو دارد
النبل از خوردن آن علامتهای سرسام پدید آید و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب چکیدن گیرد علاج
باید کرد و سکنگبین با روغن گل نیم گرم و آنچه بدین ماند و یکدرم کافور اندر یک وقیه گلاب بخورد و بر دل و جگر ضماد کنند
و گلاب و کافور بر وی نهند و پست جو و پست سیب ترش میده اندر جلاب سرد کرده و عصاره انار ترش و آب
و خربزه هندو و آب عنب الثعلب و دوغ ترش و سکنگبین سود دارد باب هشتم اندر داروهای گرم فربیون
فربیون از خوردن آن ماده و سوزش احشا و فواق پدید آید و باشد که طبع بگشاید و اسهال افراط کند علاج نخست قی باید
و روغن گاو و مسکه و شیر تازه دادن و در آب سرد نشستن و باقی علاج فربیون است یتوع شیرهاء یتوع از خوردن
شیر این یتوعها حرارت افتد و اسهال بسیار پدید آید علاج شیر گاو و روغن گاو و مسکه و دوغ می خورند و در آب سرد
می نشینند و شیر تیز دو درم بکشد و شیر لاعیه سه درم و شیر عشر سه درم بکشد اندر مدت سه روز جگر برا... سقمونیا
تورث ضعف المعده و العطش و الاسهال المفرط و ضعف الکبد مضرت او بدوغ باید شکست و رب ...
و سماق و ریواج و پست سیب دفلی بسیاری از وی مردم را و ستوران را بکشد و اندکی از وی آماس آرد و تنگی
آرد و تشنگی عظیم کند گرم و خشک است برنده است و آن آبی که دفلی در وی روید و بکارت ...
باید کرد و با شیر تنها باید خورد علاج طبیخ حلبه و خرما باید داد و شکستن تخم آن و طبیخ آن تریاق اوست و انجرا انکبیس
و جلاب و شیرها همه سود دارد و حریسها و چیزهای لزج همه سود دارد و سبیس و حقنه باید کرد بلادر اندر گلو
پدید آرد و بیمار را بیابان برند دارد و باشد که بعضی اندامها را تباه کند و دو مثقال از وی بکشد اگر از مضرت او علامتی
و سواس پدید آید از بهر آنکه اخلاط را بسوزد و بعضی مردم باشند که ایشان را زیان ندارد و از بهر خاصیتی که مزاج ایشان بوده
با گوز بخورند خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید من کسی را دیدم که بلادر را می خاید و می خورد و زیانش نداشت
کبیکج این داروی تیز است و تبری کشد علاج او همچون علاج بلادر است میویزج اعراض او همچون اعراض
و علاج همچنان از پس یاد کرده آید سداب دشتی از خوردن آن سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشم برون خیزد علاج او
همچون علاج دفلی است نخست قی باید کرد نافسا از خوردن آن بول و غایط باز گیرد و زبان آماسد و قراقر و باد اندر
شکم افتد و گلو و معده بسوزش آید و چشمها بیرون خیزد و روی سرخ شود و باشد که بر همه تن سر آمدها برآید و بیمار بود که
غشی آرد و نفس تنگ شود علاج قی باید کرد پس شیر تازه و روغن گاو و سکنگبین خوردن و بروغن گل غرغره کردن
و کوفته حقنه ... طبیخ سبوس و جندبیدستر با سرکه گرم کرده و انگبین سود دارد ابو علی سینا میگوید که این چیز را
بخاصیت سود دارد از بهر آنکه تحلیل کند و قیاس آن است که چیزهای سرد و نرم باید داد جامهنک اعراض او همچون
کندس و خربق است و علاج همان دندجینی اسهال عظیم آرد علاج قی باید کردن و شیر و مسکه خوردن پس باید کرد
اسهال مشغول باید بودن و تریاق بزرگ دادن از بهر آنکه اسهال باز گیرد سود دارد کندس و خربق سپید و عرطنیثا

عصاره قثاء الحمار نوعی از شونیز عاذریون تربد ددد این داروهاست که میل کشتن آرد و اندکی از چند کمک قی آرد
و قی نتوان کرد و خناق کند و باشد که اسهال برآرد و اگر زیادت از جانب خورند مردم را بی هوش کند و قوت ... و
برآرد و تشنج آرد خاصه خربق سپید علاج اگر بینند که ماده را جانب بالا بجنبانیده است و دفع نتوان کرد و خناق
خواهد کرد حقنه باید کرد و ماده را از بالا فرو کشیدن و شیر و مسکه و روغن گاو و بسیار دادن و اگر تشنج کند مفاصل بروغن
چرب کنند و علاج تشنج چنانکه معلوم است خربق سیاه اگر زیادت خورده شود اسهال بافراط کند و گلو بگیرد و دو
... کشد و تشنج خشک آرد نخست آروغ بسیار آرد و باد اندر شکم پدید آرد علاج نخست ... باید
روغن گاو و مسکه و بادیان و زیره و انیسون و سنبل و جندبیدستر باید گرفت از هر یکی پاره سرشته از جلاب در انگبین
باید خورد و بر شکم نمک گرم کرده و بادیان بر باید نهاد تا باد را بشکند و بغذا خوردنها چرب و نبید شیرین خورد
و نیز با انگبین سود دارد و نبید ممزوج با آب بسیار نیک است کرم دانه مقدار دو درم از وی خارش اندر تن افکند
و ... و بکشد علاج او علاج فربیون است دادی و دادی چون از وی بسیار خورند بکشد و علاج وی قی است
و اسهال و شیر خوردن و مسکه و روغن گاو و کنجاره کنجد خوردن کنجاره بید انجیر ... نیک ... باشد زیانکاری
عظیم است علاج وی قی کردن و طبع نرم داشتن و اسفیدباج چرب شایسته است جندبیدستر از خوردن
آن نشانهای سرسام پدید آید و گلو بگیرد و اندر روز بکشد خاصه آنچه سیاه و کهنه باشد علاج قی باید کردن با آب شبت
و بستان با شراب و انگبین پس ترشی نارنج و لیمو و شراب انار و دوغ گاو و میوهای ترش خورند و شیر خر سود دارد و
عنصل نخست ... شکم آرد نخست درد شکم و درد سینه پدید آرد علاج شراب ... سپید و زرده خایه و مقلیاثا
و ... خانق الذئب و خانق النمر قبض اندر کام و زبان و حلق و ... پدید آید و آماس کند و دهان خشک شود و از
دهان او بوی زود می آید و زبان بسته شود و اختلاج اندر ناگوش پدید آید پس رعشه و تشنج آید کند و باد و قراقر
اندر شکم افتد علاج زود قی باید کرد پس حقنه کردن افسنتین رومی و سعتر کوهی و فراسیون و سداب ... ارمنی و ...
... و روغن بلسان مقدار یک درم و نیم اندر معده ... باشد ... گرم کرده اندر وی انگبین و
خبث الحدید و پنیرمایه گوزن و آهو بره و بزغاله سود دارد و حشوای چرب ازاد درخت برگ و چهار پایان را
... رایحت زبان دارد علاج او همچون علاج ... است بوتیکیخ دهان و زبان بیاماسد و معده و روده را درد
... علاج او همچون علاج ... است و روغن زیت ... اندر وی جوشیده سود دارد انجره ...
... مضرت عسل است لیکن با این سرفه زیادت باشد علاج او همچون علاج عسل است ... شراب ...
... داروهای سرفه باید داد مغزهای تیز شده مضرت آن همچون مضرت عسل است و علاج همانست ...
... خون رب غوره و ریواج و سیب باید داد از بهر آنکه ... کشتن ... باشد ... خوردن
... گرم شود و خناق تولد کند و صداع سخت پدید آید و اختلاط عقل باشد که تشنج ... کند علاج ...
... نرم کردن و قی کردن و ... سرد و دوغ ترش و آب میوهای ترش و کافور باید داد انکبیرید مضرت انگبین ...

اگر بو بند عطسه آرد و مغزهای بد مغز تهای که از عنصل وانجره باشند و عرق سرد و نوعی انگبین است که از وی مغزهای
سوکران پدید آید علاج وی ماهی شور است و سداب و قی کردن و اسفیدباهای چرب خوردن دبق مضرت او آنست که
قراقر اندر شکم افتد و اعتقال طبیعت پدید آید و سدر تولد کند علاج انگبین باید خورد و قی باید کرد و پس حقنه کردن و دارو [illegible]
با ملح بسیار و سکنجبین سود دارد باب نهم اندر داروهای نرم زیان کار افیون خدر کند لت و غراننده فواق
و تاریکی چشم و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی خواب و خارش اندر پوست پدید آید و چشمها دور فرو شود و پس از وی پدید آید
و خوی سرد و هلاک کند دو درم اندر دو روز بکشد علاج تریاق باید داد و شراب و بطوس پس از آن که قی کرده باشند
بروغن و آب نیم گرم و نمک بوره و سکنجبین و آب شبت و ماء العسل با کمزد و تریاق انست و سکنجبین و جند بیدستر
و فلفل باشد با سکنجبین و نیز و کوز بخت نیکست صفت تریاق خاصه او را که بر ند انکزد و فلفل و جند بیدستر را ساز است
و فلفل و انگبین بسرشند شربت جند کوزی و شراب کهن سود دارد خاصه با دارچینی و عطسه باید آورد و باید که انست که
در خواب شود و موی او می باید کند خاصه موی ضع و روغنهای گرم چون روغن گل و قسط می باید مالید اندر اندامها
و جند بیدستر می باید بویانید و در آب گرم می باید نشاند بانج بکشد کوز ماثل یعرض منه احرار العینین و ظلمة البصر
الدوار و بشکر و وزن مثقال منه یقتل و وزن دانقین یسکر علاج قی باید کرد و روغن گاو باید داد و عاقرقرحا و فلفل
دارچینی و حب الغار و جند بیدستر باشند سود دارد و دستها و پای اندر آب گرم باید نهاد و تن را گرم کردن و خرقهای
گرم بروغن قسط و روغن بان گرم کرده و غذای چرب باید داد و نبید شیرین بیروح اعراضه مثل اعراض جوز ماثل که
منه البرسام البارد و صمم والحکة وغیره شرا حرار وجه افتا قریب منه علاج او چون علاج جوز ماثل است و انفع البنج
یعرض منه استرخاء الاعضاء و ورم اللسان و یخرج الزبد من فمه و یحمر عینه و یحدث الدوار و غشاوة العین و ضیق النفس
و حکة فی البدن والاذی والسکر واختلاط العقل وربما حکوا اصوات مختلفة وربما نعقوا وربما صهلوا وربما نحوا وربما
نعقوا علاج در حال ماء العسل باید داد و شیر گاو و شیر گوسفند با انگبین و بول انگبین و حب الصنوبر با بخته و حلوا کرده
و شراب شیرین و طبیخ انجیر و خردل و حرف و شیر و پیاز و ترب و بزر الانجره سود دارد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس
و بحری و تریاق و افیون که یاد کرده آمد همه نافع است شوکران مضرت او آنست که خناق کند و دستها و پای سرد شود
و چشم تاریک شود و پس تشنج و خناق سبب او کند و بکشد علاج نخست اسهال باید کرد و حقنه کردن و شراب صرف دادن
هر ساعتی پس شیر گاو دادن با افسنتین و فلفل با شراب و جند بیدستر و سداب و نعنع و حلتیت و برگ غار و حب الغار
و می بخته و تریاق و افیون نافع است و بزر الانجره و انکدان و قردمانا و میعه اندر شراب اندر طبیخ پوست درخت توت (?)
و روغن بلسان و شیر انجیر بر معده و شکم ضمادی از آرد گندم و شراب بر نهند و اطبوس سراجری می گوید با افسنتین و فلفل
و جند بیدستر و سداب و شراب عنب الثعلب الردی از خوردن او یک روی تیره شود و دهان خشک شود
و فواق و قی و خون تولد کند و اسهال پدید آرد و مخاطی و سحج پیدا کند علاج قی باید کرد و شیر خر و شیر بز باید داد و ماء العسل
و شیر بز با افیون و سینه مرغ نافعست و بادام تلخ نافع است کربه رطب وزن نیم رطل از وی اعصاره و کی

ار کردن و اختلاط عقل پدید آید و آواز سطبر شود و سبات و حالی چون مستی پدید آید علاج قی باید کرد بروغن زیت
بروغن سوسن با طبیخ شبت و بوره و طعام زرده خایه مرغ نیم برشت با نمک و فلفل و سودهای مرغ فربه نمک بسیار کرده
و فلفل و شوربای مرغ ابی و بنند صرف قوی اندک اندک می خورد و افسنتین و دارچینی و فلفل اندر نبید و آبست سود دارد
بزرقطونا هر که بزرقطونا بسیار خورد هوش برود و همه تن سرد شود و غمناک کرده و نفس تنگ شود و تند و تاسه
و فزع پدید آید علاج او همچون علاج کشنیز تر است فطر تازی کماه گویند و پارسی سماروغ گویند و آن دو گونه است
یکی جنس آنست که کشنده و دیگر بدان مانندی نیست لکن مضرت از بسیار خوردن آن خیزد و انواع جنس بد آنست که
با بود از باطلاوه و یا نزدیک سوراخ حیوانات در رسته باشند یا نزدیک درختی که از آن گندگی بد باشند و مضرت او
آنست که خناق آرد و ضیق النفس و باد اندر شکم و معده پدید آید و فواق و زردی روی و قشعریره و غشی و عرق سرد
پدید کند علاج قی باید کرد بطبیخ ترب و بوره و بر معده و شراسیف چیزهای گرم بر نهادن چون ارزن گرم کرده و نمک
بوره گرم کرده پس خاکستر چوب رز با سکنجبین باید خورد و انجاه و تریاق و شب باید داد و نیز تریاق وی است
و ابو برگ درخت امرود که اندر بیشه و صحرا روید و بوره و انگبین تریاق او است و بوره و نمک هندی و عصاره
سکنجبین و بوره و معجونهای گرم چون فلفلی و کمونی سخت سود دارد و شراب کهن صرف بسیار خورد و نبیذ باید خوردن
بدو چندان بنخ و بهتر افسنتین و طبیخ او و طبیخ انجره سود مند است و مضرت او را دفع کند مرارتی این سرکی
آنکه از زهر داده باشند و جراحت آن سخت بد است در حال که آن جراحت سد لختی سر زبان خورد و گوشت را
پر کرده دو مثقال اندر شراب مضرت آن دفع کند و گفته اند بجای آدمی تریاقیست باب دهم
اندر نخستین اندر زهرهای حیوانی زهرای حیوانی بعضی آنست که گوشت ایشان زیان کار است و بعضی آنست که
اندام از وی زیان کار است و بعضی آنست که رطوبتی که از تن بیرون آید زیان کار است و بعضی آنست که درو [illegible]
نیست لکن بسبب عارضی زیان کار شود اما آنچه گوشت او همه تن او زیانکار است ضفدع است که
[illegible] دارد و دو دریا و ازن [illegible] بسبب عارضی زیانکار شود و چون گوشت [illegible] است که از [illegible] شود
[illegible] بر شده و شری اندر معده [illegible] دوایح برات و کشند و دردی پدید آرد اندر زیر [illegible] ریش کند
[illegible] حوالی آن بیاماسد و درد [illegible] و آب [illegible] ریزد و بول خون باشد و [illegible] گوشت و اسهال پدید
آید [illegible] و غشی و اختلاط عقل و ضعف پدید آید و زیان کار ترین آن بود که بوقت برآمدن شعری [illegible] ایشان یاد
[illegible] علاج قی فرمایند و اندر داروی قی بوره و انجیر باشد و قی دادم فرمایند و اگر از جهت مثانه فصد
[illegible] فرمایند صواب باشد و از پس آنکه چندین بار قی کرده باشند شیر تازه می دهند و لعاب بزرقطونا و آب
[illegible] و مسکه پس حقنه می کنند بکشکاب و خطمی و سپیده خایه مرغ و لعاب تخم کتان و اگر حقنه کنند از کشکاب و طبیخ حلبه و تخم
[illegible] بطونه و زرده خایه و روغن بادام و جلاب و روغن گاو تازه و مانند این شاید و سود دارد و دو [illegible]
[illegible] شاید و اندر احلیل او روغن گل می باید کرد و گفته اند روغن [illegible] خوردن تریاق است و اندر طبیخ او تخم خربزه

پوزنه
سو
اید

وخیار اندر رزند کوفته وحب الصنوبر الصغار و اکلیل الملک با می پخته سود دارد و طبیخ التین با شراب بنفشه سود دارد
و براهامی که از وی تولد کند ارد جو اندر ماء العسل ضماد کنند و اگر اندر گرمابه شوند و از پس گرمابه حسوی جرب خورند
و بدان قی کنند تا باقی قوت زهر پاک شود صواب باشد و طعام او شوربای مرغ فربه باشد و در عالم فرو ارنب بحری
از اگر ارنب بحری داده باشند نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک آید و چون از گلو بر آید و بول اگر آید
و اگر چون باشد با رنگ بنفشه بود و درد معده و قی صفراوی پدید آید و در جگر درد خیزد و غایط برنگ [illegible]
و بود که چون مخاط بود و عرق کند و شود و از ماهی رسد و علامت خاص او آنست که خون ماهی بیند بر سود دارد
بوی و طعم ماهی کند آید و اروغ او طعم شود [illegible] و اگر از آن خلاص یابد بیشتری اندر علت سل افتد علاج شیر زنان
و شیر زنان که از پستان خورد سود دارد و خطمی و خیاری برشته با بریان کرده و سرطان نهری پخته و طبیخ آن و گوشت [illegible]
سود دارد و از جمله چیزها ای سرطان تواند خورد و علامت خلاص و سلامت آنست که ماهی تواند خورد و از آن
بترسد و خارپشت بره بریان کرده و خون او و بوزنه جویباری و خون بط و بول او و می کهن کرد و این همه سود دارد
و پنج بخور مریم نامیه و شراب و خون [illegible] باشد و این تدبیر کرده باشد و اعراض ساکن شده باشد چی بلادر
خربق سیاه و سقمونیا و غاریقون و رب السوس و کثیرا از هر یکی راستا راست شربت یک درم با اندکی شیر الذراریح
لحمه فایل و باشد که اندر شراب افتد و بیرون کنند و شود آن شراب زهر باشد هر که بخورد درد دل از وی کند
و گفته اند اگر سر این حیوان در آب برند و آن آب را با آب گرمابه بیامیزند هر که بدان آب خویشتن بشوید بروز
و مدتی بماند پس اندک اندک آن نمک بگدازد خواجه ابو علی میگوید این معنی نزدیک من درست نیست
او بچون علاج دراریح است جرد نوعی است از موش دشتی و از انواع آن نوعی است از بالا رسیده که
هرچه بدان مانند کشنده است هر که گوشت او خورد زبان او باماسد و درد سر پدید آید و خشم [illegible] شود
و خارش اندر همه تن او تولد علاج قی باید پس حقنه کردن و تریاق بزرگ دادن و مثرودیطوس و مانندان
و اسفند با جرب باید داد و سالاندرا نوعی است از گربه مضرت خوردن او درد معده است و آماس شکم
برسان استسقا و کزاز و احتباس بول و اوطیوس اسدی و غیر او می گویند زبان باماسد و استرخا پدید آید
زایل کند و بر تن او جای بجای سیاهی پدید آید و غشی شود علاج قی و حقنه است و علاج افیون علاج اوست
و تریاق بزرگ مثرودیطوس و مانندان و هم اوطیوس میگوید که علاج او علاج دراریح است و علاج خاصه او
آنست که راتینج و محلب البطم هر دو با یکی میعه و خیطانا با انگبین بدهند و طبیخ کافیطوس و حب الصنوبر الصغار
و برگ سرو و بزر الانجره با روغن زیت سوده و خایه [illegible] سود دارد ضفدع بیشه زهر باشد و از بای
سرخ خورنده از رنگ بدی تیره شود و بزردی گراید و تن باماسد و سست شود و نفس تنگ شود و درد
ارو مار [illegible] پدید آید و باشد که تشنج ادا کند و باشد که اسهال تولد کند و بوی دهان ناخوش گردد و حرقتی در حلق و
دهان پدید آید و باشد که اختلاط عقل و غشی پدید آید و باشد که قی کند و بیقی منی بر اندازد و اگر سلامت یابد

افند

[illegible] علاج قی باید کرد با آب گرم و روغن زیت و شراب بسیار دادن و ریاضت کند و عرق آرد و در آب
گرمابه و روغنهای گرم مالیدن و دوا الکرکم و دوا المسک و هرچه در علاج استسقا گفتیم سود دارد و مقدار سه درم
[illegible] اندر شراب بسیار سود دارد و سعد و قصب الذریره اندر شراب بسیار سود دارد و ضفدع [illegible] و شهوت طعام
ببرد و اروغ ترش آرد و رنگ روی بگرداند و تباه کند و منش گشتن و قی و درد دل آرد و شکم و ساقها باماسد علاج او
همان علاج ضفدع بیشه است زهرج افعی این از جمله زهرهای قاتل است غشی آرد و کم باشد که علاج سود دارد قی باید کرد
و روغن گاو هر ساعت و تریاق افعی دادن و مثرودیطوس و باز زهر آزموده و دوا المسک و مسک [illegible] و غشی
[illegible] گوشت خروج کرده باشد کوفته با اندکی مسک و دوا المسک و شراب ریحانی [illegible] اندر چکانیدن و [illegible]
[illegible] سود دارد مرارة النمر قی آرد [illegible] و از دهان و بینی او بوی صبر آید و دهان او طعم صبر دارد و در چشم
زردی پدید آید و بکشد و اگر سه ساعت مهلت دهد امید خلاص باشد علاج آن هم قی است و تریاق که خاصه تریاق او
سرطان [illegible] مختوم و حب الغار از هر یکی یک جزو [illegible] چهار جزو [illegible] از هر یکی نیم جزو با انگبین
[illegible] گوزی و پیوسته قی فرمایند و در آب [illegible] باشد [illegible] کرم که اندر چوب صنوبر بود این کرمی است
[illegible] از خوردن او زبان باماسد و کام و دهان درد خیزد و درد معده و درد فرو آید و اندر همه تن سوزش و حرارت
پدید آید علاج [illegible] با سرد [illegible] علاج دراریح علاج اوست و روغن [illegible] خاصه اندرین باب سود دارد
[illegible] کلب الماء مقدار یک عدس از وی پس از یک هفته بکشد علاج روغن گاو [illegible] جندبیدستر [illegible]
[illegible] کند و روغنهای خوش بوی می مالند و [illegible] خرگوش دادن علاج اوست طرف [illegible] الابل زهر است [illegible]
[illegible] بیهوشی آرد و بکشد علاج وی قی کردن است به روغن گاو و روغن [illegible] بندق و فستق [illegible]
[illegible] یک روز چهار کرت [illegible] بزرگ دم الثور الطری [illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible] سرخ شود و پاره های خون در میان دندانها پدید آید و منش گشتن [illegible] اضطراب پدید آید و باشد که
[illegible] اندر دندانها پدید آید پس خناق [illegible] پدید آید و بکشد علاج نخست حقنه باید کردن و مسهل دادن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بسیار رنجد دفع نتوان کرد [illegible] انگدان و [illegible] بوره و خاکستر چوب انجیر [illegible]
[illegible] بوره با سرکه [illegible] خون فسرده [illegible] مسهل دادن تا از او دفع کند صواب باشد و انجیر خام [illegible]
[illegible] بسیار بر او سود دارد و طبع را نرم کند و بر معده ضمادی از آرد جو و ماء العسل نهادن سود دارد و علامت خلاص
[illegible] آنست که اسهال [illegible] پدید آید عرق الدواب [illegible] رنگ وی سبز شود و باماسد و آن همه تن عرق کند ماند خاصه از نحل علاج
[illegible] با آب نیم گرم و چیزی که [illegible] و پنج درم روغن گل و نیم درم [illegible] نیم درم نمک اندرانی [illegible]
[illegible] بدهند و تریاق الطین سود دارد سم الحیة [illegible] گفته اند اگر در حال [illegible] کند بکشد علاج [illegible] اندر
[illegible] شیرین بدهند پس [illegible] فرمایند و همه تن را به روغن گاو بمالند و نمک [illegible] برسر او نهند و انجیر [illegible] سکنجبین
سم [illegible] و از طریق ترش شدن تباهی [illegible] غشی [illegible] باشد که [illegible] کند و بکشد علاج

قی کردن است با ماء العسل پس شراب صرف خوردن اطلاقی و روغن ناردین گرم کرده و بر نرم معده طلی کردن خون بسته
بفسرد رنگ روی تیره شود و نبض ضعیف و صغیر شود و قوت ساقط شود و اثر خناق اندر حلق پدید آید و غشی افتد و اگر اندر معده
بفسرد همه تن سرد شود و اعراض خناق پدید آید و اندر مثانه الم و تمددی تولد کند و اگر اندر روده بفسرد همچنین بود و الم
اندر شکم بود علاج ارده و تخم معصفر اندر آب گرم بگدازند و بدهند سود دارد و تریاق الطین سود دارد و اگر ممکن بود قی
با سکنجبین و عصاره کرفس صفت داروی خاصه بگیرند گل مختوم هشت درم پنیرمایه خرگوش سی و شش درم پنیرمایه [illegible]
سی و دو درم جنطیانا چهار درم زراوند مدحرج چهار درم با سکنجبین بسرشند شربت چندانکه بخورد اندر آب گرم [illegible]
صفت داروی دیگر خاکستر چوب انجیر دو درم مغز استخوان خرگوش یک مثقال خواجه ابو علی سینا رحمه الله گوید
ظن من چنانست که بجای مغز استخوان خرگوش پنیرمایه خرگوش می باید هر دو را اندر خل الخمر بمالند و بدهند و نمک اندرانی
و پنیرمایه بزغاله نیک باشد و یک مثقال سرگین سنگ اندر سرکه نیک باشد و انچه بشناسند مخصوص است عصاره برگ [illegible]
و پیوسته سکنجبین خوردن و تریاق بزرگ و مثرودیطوس بخت سود دارد و انگژد و عصاره کرفس و تخم کرفس [illegible]
یا اندر سکنجبین و یک مثقال قردمانا اندر آب گرم و نیم مثقال انگژد که یک شربت [illegible] اسیسالیوس دو درم حب
البلسان یا دو درم اظفار الطیب یا دو درم عود فاوانیا این همه سود دارد و چند روز یکی از خرما که از گوشت خرما
جدا کرده باشند با نمک فرشته بسایند و در اندکی آب حل کنند و در احلیل چکانند و آب خاکستر چوب و همه داروها که
از بهر سنگ مثانه یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد پس اگر هیچ دارو اثر نکند باید شکافت و خون فسرده
بیرون کردن چنانکه سنگ بیرون کنند و افیون سپید و مقل و جاوشیر و انجره و آب خاکستر چوب انجیر که گرم باشد
سود دارد و گفته اند شیر از خون فسرده اندر تن بگدازد صفت داروی عجب بگیرند انگدان و گوگرد از هر یکی [illegible]
اندر خل الخمر بدهند فسردن شیر در معده باشد که سبب آن استعدادی بود اندر شیر با پنیرمایه بود و اندر شیر سکنجبین [illegible]
خورده باشد از بهر کاری دیگر پس اتفاق افتد که شیر خورد و بدان سبب بفسرد و از فسردن شیر اندر معده [illegible]
لرزه آید و بیهوشی و غشی و در جمله فسردن شیر همچون فسردن خون است تنفس تنگ گردد و نبض صغیر شود و باشد که بکشد
و برآماسد علاج از خوردن چیزهای شور پرهیز باید کرد از بهر آنکه شوری انرا بسته تر کند و سرکه با آب انجره و [illegible]
خوردن سود دارد و پنج درم پوده خشک در حال از آن بگدازد و خاصیت او آنست که شیر تازه را رقیق کند و گوگرد
بسته شود و پنیرمایه بخت سود دارد و انگدان و گوگرد اندر سرکه و آب خاکستر چوب انجیر سود دارد ماهی مرده بتازی
السمک المیت گویند یعنی شب بروی گذشته اعراض آن همچون اعراض قطر باشد خاصه اگر جایگاه نرم باک نهاده باشند
و باشد که مضرت آن از پس یک روز یا دو روز پدید آید علاج قی باید کرد و علاج قطر کردن گوشت بریان که از تنور برآرند
و بپوشند سرپوشیده که از تنور برآرند نشاید پوشید سر گشاده باید داشت تا بخار روی بشود و دم بدو واکشند بد باشد
همچون چیزی زهرناک شود تا سه و سیصد ازو و باشد که یک روز یا دو روز بیهوش کند و باشد که علت سبات آرد علاج
نخست قی باید کرد پس سیب و سنبوسن و شراب ریحانی باید داد تا عصاره ای و سیب و اگر سیصد آرد علاج سبب کردن [illegible]

گفتار دوم از کتاب ششم در گزیدن ماران و جانوران زهردار و زهرها بر طریقی فی تدبیر اندر حشرات بر طریق جمله و تفصیل

باب نخستین اندر تدبیر کلی اندر علاج گزیدن ماران و جانوران زهرناک

تدبیر دفع کردن زهر از تن سه نوع است یکی آنکه حرارت غریزی را برافروزد و اخلاط را قوت دهد تا زهر را دفع کند چنانکه تریاق
بزرگ و امثال آن حرارت غریزی را برافروزاند و زهر را بسوزد و از تن دفع کند دوم آنکه رطوبتها از تن کم کند تا زهر چیزی
بیابد که مفعت آن برود و با عضا رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبتها قی آوردنست و از پس قی فصد و اسهال و ادرار بول و
[illegible] آن وقت شاید سبزه که معلوم گردد که زهر اندر تن پراکنده می شود و آنرا بجذب [illegible] شراب اورد و خاصه
[illegible] باشد سیوم آنکه باز هرها ازموده دهند و تریاق بزرگ دهند و تریاقی دهند که بدان زهر مخصوص باشد چون تریاقها
که [illegible] گذشته یاد کرده آمده است و چون گوشت تمساح از بهر گزیدن تمساح و چون گوشت افعی از بهر زهر او و چنانکه
[illegible] گفته است چهارم داروی دهند که ضد مزاج آن حیوان بود چون انگژد که ضد مزاج کژدم است پنجم آنکه داروهای طلی
کنند که اخلاط را در حرکت آرد تا زهر را بطریق موج پوست افکند و دفع کند چون داروهای عرق آرنده ششم آنکه
تدبیری کند که زهر اندر تن پراکنده نشود و این چنان باشد که در حال آن عضو از تن جدا کنند اگر ممکن بود پس داغ کنند
[illegible] و بر آن موضع داروهای جذب کننده برنهند یا محجمه بر نهند و باز بهد و زهر را بیرون کشند تا دیوجه برافکنند و
باشد که [illegible] ببرند و آن کس که می خورد باید که طعام خورده باشد و دهان شسته و شراب مضمضه کرده و لختی خورده
[illegible] ان بروغن گل یا بروغن بنفشه آلوده و دندانهای او معیوب و خورده نباشد و این مزنده آب دهان می اندازد
باید دانست که داروهای جذب کننده بعضی ریش کنند و چون ریش کرد باید گذاشت که درست شود تا زهر آن
[illegible] و بسیار باشد که آن عضو را جدا کردن و بستن ممکن گردد و این تدبیرها روا بود و منفعت پدید نیاید
[illegible] باشد که گوشت حوالی آنجایگاه پاک برگیرند تا استخوان پاکیزه بازآید پس مرهم کنند و داروها مالیدنی
[illegible] طبیعت آن زهر می باید کرد گرمی و سردی تا طبیعت آن زهر را بگدازد یا بفسراند چون برج یا بسوزاند چون
داغ کردن باتش و داغ کردن برف و روغن زیت جوشانیده

باب دوم اندر یاد کردن داروها از بهر گزیدن جانوران زهرناک

بیخ زهند شیر لاعیه که معروفست تریاق گوسپند گزیدن افعی یا تریاقی بخش نافع است و شراب که افعی
در وی افتاده باشد گزیدن همه جانوران را نافع است و مقدار دو مثقال تخم ترب ضد همه زهرهاست و بیخ انگدان
[illegible] زهرها است و ثمره بحکش و حب البلسان و روغن بلسان و گوز با الجرو بندق و جنطیانا و جاوشیر [illegible]
[illegible] و خرزهره و برگ او نافع است و ثمرة الذئب یعنی ثمره که در حدیث چهار او [illegible] دارچینی نافع است
[illegible] سوخته ضماد کردن و خوردن و کامیطوس و کاشم و ادرون و تخم بادآورد و حرف و زروکی [illegible]
[illegible] و بزر الحندقوقا در آب او یا در شراب و طبیخ بوذنه کوهی خوردن و ضماد کردن و دراسن و قیصوم [illegible]
[illegible] همه نیک است و بطون راسو و معده او پاک کرده بکشنیز پاک کنند و خشک کنند و بوقت حاجت بدهند
سود دارد و طبیخ راسو زنده و طبیخ موش مرده و داروی که بتازی خرد گویند که با شراب دهند سود دارد و طبیخ [illegible]

٥٨٤

حوبی و خون سنگ پشت و برود عجب است و تخم جرجیر نافع است صفت تریاقی عجب افیون و مر از هر یکی یکدرم
نیم و بیخ زراوند طویل و زراوند گرد از هر یکی سه درم بزر اسفند و زیره هندی از هر یکی یکدرم شونیز پنج درم حنظل
دو درم همه را با آب جرجیر تر کنند و با انگبین بسرشند و آب جرجیر پخته باید و کفک برداشته و صافی کرده شربت
اندر شراب الحق و دوا الطین المختوم که بیشتر یاد کرده آمد سخت نافع است صفت تریاقی که منفعت آن عامست
جانوران زهرناک را و همه داروهای زیانکار را سود دارد شونیز و تخم بزر اسفند و زیره از هر یکی دو درم حنظل
از هر یکی یکدرم بلبل سپید دو درم از هر یکی نیم درم با انگبین بسرشند شربت چند با قلی رومی اندر شراب تریاقی دیگر حب البلسان
زوفای خشک و تخم شلغم دشتی و بلبل سپید و سیاه و دار بلبل و وج و انیسون و فطر اسالیون و اسارون و زیره و بزر البنج
هر یکی چهار درم سنبل و فقاح الاذخر از هر یکی شش درم با انگبین بسرشند چند یک باقلی رومی دیگری حماما حب البلسان هر یک
سه درم بزر الجرجیر و بزر الکراث هر یک یک درم زراوند و بیخ انگدان سیاه هر یکی دو درم و زعفران هر یکی دو درم
طین البحیره چهار درم با انگبین بسرشند شربت چند یک باقلی رومی نافع بود باب سیم اندر طلیها که بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند
نفط سپید و نفط ازرق با سرکه و حامه با روغن کاو و جند بیدستر با روغن زیت یا عصاره کندنا اب نارسیده
و عصاره جو باری گوگرد با بول سوده و مرغ خانگی یا خروس که زنده بود سینه او بشکافند و بر آن موضع نهند
فاز شود دیگری برمی نهند با سرکه و نمک یا زهره گاو و دردا خاکستر چوب الجوز و سرکه با سیر و نمک سرگین بز
جانوران را سود دارد که گزیدگی ماری که بتازی حما گویند و صل گویند صفت داروی دیگر خردل با سرکه انگبین
طلی کنند دیگر زفت جوشانیده با نمک طلی کردن سودمندست و گزیدگی افعی را سود دارد و این داغ کنند است
اهل مغرب و سخت نیک است و بارها سخت نیک آمد گرم کرده نطولی نیک ست بها و با سرکه و طبیخ موش
زنده و ورا سود زند که بتازی ابن عرس گویند نیک است باب چهارم اندر داروها که بر تن طلی کنند تا جانوران زیانکار ازو بگریزند
مغز خرلوش با سرکه و روغن زیت گداخته و میعه اندر روغن زیت حل کرده و برگ صنوبر تازه و کوفته و اندر
امیخته و جوشانیده و فقاح سرو و حب العرعر با برگ تحکشت قیصوم و بیخ انگدان و ذوقو و حب البلسان و بیخ حرف
جمله با بعضی کوفته و اندر روغن زیت جوشانیده آن روغن مالیدن اندر تن سود دارد و حشرات را و جانوران
زهرناک از وی دور باشد صفت داروی ایمن بیخ انگدان سیاه و سر شاخ سرو تر و حب العرعر از هر یکی دو جزو
و بیخ لفاح نیم جزو و حب البلسان و قردمانا از هر یکی سه جزو همه را بکوبند و بروغن زیت بزنند تا ستبر شود آن روغن
طلی کنند داروی دیگر فقاح القنبر یک جزو بیخ لفاح دو جزو بزر البنج سه جزو اندر روغن زیت بزنند و اگر این چیزها
دود کنند سود دارد و روغن ترب مالیدن نشه را بار دارد باب پنجم اندر یاد کردن داروها که در خانه بگسترند و دود کنند
فنزدیک شود المربح حشرات انجا نیایند انجه دود آن جانوران بد را و حشرات را بگریزاند چوب انارست و بیخ سوسن و مردو سرون
و سم و موی و اظلاف جانوران و مقل و سکبینج و انگزد و برگ غار همه حشرات از دود و بوی این چیزها بگریزند و بود
اندر خانه بگسترد حشرات از آن خانه بگریزند و از بوی قطران بگریزند و جعده و تحکشت بسوزند نیک بود و اگر اندر
نیک بود و اگر افیون بسوزند

بود و شونیز و برزد و سرون گوزن و گوگرد و سم برد و دود کنند ماران و حشرات بگریزند و میعه و سرون گوزن
و فقر از هر یکی یک جزو موی بز و سرو او از هر یکی نیم جزو و قرصها کنند و جامه را بدان دود کنند قرو نانوج انگلا
از هر یکی یک وقیه پوست خایه شترمرغ و شونیز و اسفند کنده از هر یکی دو وقیه ان همه بیامیزند و برگ سرو اگر
و بزر البنج از هر یکی یک درمی پوست بیخ لفاح یک درمی موی سر سه درمی بوزنه کوهی و دشتی دو درمی بوزنه جهار درمی
بیامیزند و بر آتش چوب تر بسوزند و انجه بر زمین باید گسترد بیشتر بود نه کوهی و دشتی و بحکمت در خانه
و برگ راعدین باب عجب است و لقلق و طاووس و مرغ ابی سپید و گوزن و خارپشت و راسو اندر خانه
اند چند کان ازیشان بگریزند و اگر چیزی بدید اید انها ازا بکشند باب ششم اندر یاد کردن داروها که بعضی
جانوران را بکشند حریق سنگ طو و گرگ را بکشند اندر چیزی تعبیه کنند و بدهند خانق النمر پلنگ را بکشند خانق الذئب
و سگ و شغال را بکشد با دام تلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ آزاد درخت بهایم را بکشد باب هفتم
اندر دور کردن و هلاک کردن جانوران زیانکار به سبیل تفصیل دود سرون گوزن و اظلاف و بیخ سوسن
و گوگرد ماران را بکشد و اگر بر گذر او نهند از دود و رشو نوشادر اندر آب حل کنند و اندر خانه بیاشند ماران
آن روزه و ارا اندر دهان مار افکنند بمیرد خاصه اگر نوشادر در دهان گیرد دور کردن کژدم اگر ترب
کژدم نهند بمیرد و اگر آب ترب برگ او بروی اندازند بمیرد و برگ او در وج و آب و
کژدم بود کژدم را بکشد صفت بخوری بگیرند میعه و زرنیخ و سنگ گوسفند و بهیند
بسوزند و بزر و یک سوراخ کژدم دود کنند و اگر پاره ترب بر سوراخ او نهند از سوراخ بیرون نیارد آمد و اگر
بسوزند دیگران بگریزند از آن بوی دور کردن کیک کیک را بتازی البرغوث گویند اگر حنظل اندر آب حل کنند
اندر جامه بر اکنند کیکان بگریزند و بمیرند و طبیخ خرنوب و طبیخ علیق همچنین بود و اگر چون کسی بر اندر کنند
با کاج جمع شوند و اگر به خارپشت بر چوبی طلی کنند کیکان بر وی جمع شوند و از بوی گوگرد و از برگ خرزهره
و کیاهی است که ازا انگلواشه گویند یعنی حشیشة البراغیث اندر حوالی بستر نهند کیکان جمله شوند و بمیرند دور کردن
آب صنوبر و تراشه آن دود کنند پشه بگریزند و اگر قیقدیس دود کنند همچنین بود و بهتران بود که این هر دو دود کنند
و برگ مورد خشک بگیرند و برگ سرو و گوز سرو و گوگرد و مقل و سرگین گاو و سپند کنند همچنین بود و
شونیز یا طبیخ بزر اسفند یا طبیخ افسنتین یا طبیخ سداب یا طبیخ بیخ ترمس اندر خانه بر اکنند سود دارد و دور
دور کردن راسو راسو از بوی سداب بگریزد دور کردن موش و کشتن او موم و اسک و حریق موش بکشند و خرو
همچنین و بیخ کرنب و بار موش که از اتنانی بصل الفار گویند و سنگ و خبث الحدید و زعفران این همه موش را
بگیرند اگر موشی را خصی کنند یا دنبال برند یا پوست باز کنند و رها کنند موشان بگریزند دور کردن مور بر سوراخ
قطلبن نهند بگریزند و قطران همچنین و اگر زهره گاو و اندر خانه او بریزند یا رفت بگریزند و اگر مور را دود کنند
بگریزند دور کردن مگس زرنیخ اندر شیر کنند و چند مگسان در وی افتند بمیرند و از دود زرنیخ دود کنند بمیرند و از طبیخ

نیاید

وخردل ابرار کنند

خربق سیاه و برند دور کردن زنبور از دو دو گوگرد و از سرگین بز و اگر عصاره حنظل یا عصاره خیار زه و زرنیخ …
مالند زنبور گرد آنکس گردد دور کردن خنفسا که بتازی خنفسا گویند از دود برگ خیار بگریزند دور کردن جعل و …
خراره را بتازی الارضه گویند اندر خانه که بوره باشد ارضه نباشد و مرغ و دیگر ستا او را درخت کوب گویند …
اندر خانه که این مرغ باشد ارضه نباشد و اگر اندامهای بوره بسوزند اندر خانه که ارضه باشد همه بمیرند دیوچه را دور کردن …
بتازی سوس گویند افسنتین و شونیز و بوره و جوپاری و پوست ترنج جامه را از دیوچه نگاه دارد و الله اعلم بالصواب

گفتار سیوم

باب اول

اندر گزیدن ماران و علاجهای آن

اندر یاد کردن انواع ماران و احوال گزیدن ایشان

علما که احوال ماران و طبیعت ایشان دانسته اند می گویند ماران سه طبقه اند • اولین آنست که زهر او سخت تیز است …
و کشد از یک ساعت مهلت ندهد و گزیدن او را علاج نیست و این نوع ماران را بتازی صما گویند یعنی افسون بر وی کار نکند
و الاصلیه گویند و این بترین انواع باشد و علاج گزیدن وی جز آن نیست که در حال آن جزو را جدا کنند تا …
قوی چنانکه زهر را بسوزد و سنقیه ها کنیم و بس تریاق دادن و علاجهای دیگر کردن و بعضی باشند از این که …
و اگر آن عضو را ببندند تا زهر او در تن پراکنده نشود کفایت بود و آن جایگاه را رشته کنند پس دیگر علاجها کنند و …
دیگر آنست که زهر او بدان تیزی نیست و بیشتری علاج پذیرد و کم باشد که کشند • و طبقه دیگر میان این دو …
بزرگ که بتازی افاعی گویند زهر ایشان ضعیف است و علاج گزیدن ایشان علاج فرجه باشد و علاج زهر ایشان …
الطبقه نخستین بسیار گونه است • یکی ماریست او را بلغت یونان باسلیقون گویند یعنی ملک ماران و این …
آواز او و دیدار او کشنده است • و دیگر ماریست که او را خطاف گویند از بهر آنکه رنگ او چون رنگ خطاف …
و خطاف بتازی پرستک را گویند درازی او نزدیک گزی بود و اندر دو ساعت بکشد مار دو سر • دیگری …
درازی او سرگز یا چهار گز تا پنج گز باشد و پوست او درشت و خشک بود و خاکستر گون بود و زرد و سرخ …
سخت روشن و باشد بود و او نیز هم اندر ساعت بکشد • دیگری است که بتازی او را افعی گویند و …
یاقی گویند او را بدین نام از بهر آن خوانند که مار گزیده زهر از دهان بیندازد و دندانها بر هم فشارد و زهر بیرون …
و نمک باید بکشد و بوی آن هم بکشد و درازی او یک گز بود و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید …
نیست • و انواع دیگر نیست که با جنس مهرسار بود • و بعضی را باشد که دو سر بود • و بعضی سپید • و بعضی …
و بعضی رنگ رنگین • و بعضی خاکستر گون • و بعضی را دندانها چون منشاره بود • و بعضی را دندانها فراخ باشد …
ایشان بود • و طبقه دیگر انواع افعی است • باید دانست که تیزی زهر ماران مختلف بود در بزرگی و خردی …
و جوانی و پیری و بزرگی و سیری و گرسنگی و بجایگاهی که او را باشد و بفصل سال بگردد و گروهی گفته اند …
از بهر آنکه زهر او تیزتر بود و دندان که او را بود گوینده تر بود و می گفته اند و …
بیشتر بود و ماده ای جانوران از نوع خویش تیزتر بود و بزرگ دندان از نوع خویش تیزتر کوچک تر • بود و …

… بی آب بود تیزتر از آن بود که او در نزدیک آب بود و اگر چه مرد و از یک نوع باشند و گرسنه اندر نوع خویش تیزتر …
… بود و آنچه او را زخمی رسیده بود و در خشم شده تیزتر از آن بود که آسوده باشد و ماستان تیزتر از آن بود که اندر تابستان
و بعضی مردمان پنداشته اند که زهر ماران و زهر افعی سرد است از بهر آنکه زده باشد که سرا بدوز سرد شود و سبات …
… آنست که زهر ایشان سرد است لیکن فرو مردن حرارت غریزی است هم چنین گفته اند که زهر ماران که در طبقه …
… او کرده اند که اندر دو ساعت بکشد سرد است و سبب آنکه مدد روز کشد آنست که خون دل را بفسرد …
… بدین سبب است که مار زده خدر شود و این غلط است و خدر شدن وی از بهر آنست که حرارت غریزی بعضی ببرد
… بعضی بتحلیل خرج شود و حجت ایشان اندرین نداشته اند که می گویند حیوان سرد مزاج اندر زمستان ببرد و حیوان
گرم مزاج را حرارت اندر زمستان زیادت شود بدین سبب که مردم گرم مزاج را اندر زمستان قوی تر بود که از بهر ضدی
مزاج و دیگر اگر زمستان تحلیل کمتر بود و ما همی بینیم که مار اندر زمستان همچون مرده شود و بدین سبب گوییم که زهر او سرد است
… گوییم اتفاقست که مزاج زنبور سخت گرم است و می بینیم که زنبور اندر زمستان همچون مرده شود و اندرین تابستان
… کنند تا بینی که زنبور اندر زمستان قوی تر شدی چون بر خلاف اینست دانستیم که این حجت باطلست از آنکه …
… زهر ایشان بسبب گرمی و سردی مزاج نیست لیکن بسبب ضدی گوهریست و بخاصیتی که از ان با مزاج روح …
… ضعیف شدن ایشان اندر زمستان بسبب ضدی مزاج زمستانست با مزاج ایشان و بخاصیتی که ایشان را است مزاج
… زمستان باب دوم اندر گزیدن ماران که در طبقه نخستین اید ملک ماران ملک ماران این ماریست که
بر سر او نشانی است چون اکلیلی و اکلیل بتازی تاج را گویند و بدین سبب او را ملک ماران گویند درازی او دو …
… و پوست سر او تیز باشد و چشمهای او سرخ و لون او بسیاهی و زردی زند و بر هر چه بگذرد از آن بسوزد و حوالی سوراخ او
… نروید و هر مرغ و جانوری که برابر سوراخ او نزدیک شود و بینند و هر حیوانی که حس او بیابد بگریزد و اگر از دور
… بانگ بیند باشد خدر شود و حرکت او باطل گردد و آواز او از یک تیر وار بکشد و نظر او هر که افتد بمیرد و دیده
… سوار حریز ببد و رسانید و است هم سوار بمرده است و هم اسب و دیده اند که بر لب اسب گزیده است
… و اسب مرده است و هم سوار که بر پشت اسب بوده است و این مار زمین ترکستان بسیار بود هر که را گزد بی شبهها مرد
… بازار و دیم ابر از وی بیرون اید و حالی بمیرد و هر که نزدیک آن مرده شود هم بمیرد و این را علاج نیست • ماری
… است هم بدین قوت دیدار او و آواز او بکشد لیکن آن اخفی درازتر است یک گز یا یک گز و نیم درازی او است
… این را هم علاج نیست و می گویند چیزی است که علاج اوست و دو و در سنگ نرم خشخاش است و دو در سنگ
… بید زهر گزیدن خطاف از گزیدن او فواق پدید اید و رنگ روی بگردد و خدر شود و اندامها سرد شود و سبات
… پدید اید و چشمها برهم نهاده گردد و خفقانی و دردی عظیم گزیدن آن مارکه پوست او درشت و خشک باشد گزیدن او
… گزیدن خطاف بود و هم آن اعراض پدید اید براقه هر که این مار گزد سخت دهان را فراز و باز می کند و تاب …
گردن می پیچد همچون خداوند کزاز و از اول دردی باشد پس حس و حرکت باطل شود همچون کسی که در سکته باشد

می باشد

وماری دیکرست که از کزیدن او همه این اعراض پدید آید و اندر صفت این مار می کویند که چون قصد کزیدن کند بر هوا
سر بر می دارد و زهر می اندازد و اثر کزیدن او همچون سر سوزنی باشد و آماس نباشد و خون اندک براید و سیاه و کرد
او را جشم تاریک شود و دل و احشا بدرد اید پس اندر سبات افتد و چون این اعراض پدید اید بیش از سه ساعت
مهلت ندهد **کزیدن** مقرنه ماری است درازی او دو یک کز باد و کز و بر سر او چون دو سر برامده باشد و لون او همچون لون
رنکست و بر تنش او فلسهاست صلب و خشک و از رفتن او بر زمین و از صلبی و سختی آن فلوس توان دانست و دندانهای او دراز
و اندر زمین همه پاک های وی دارد و قوی کفته اند که هم ازین مقرنه نوعی دیکرست از القصیر کویند از بهر انکه سر او کرد
و انتفاخ بود و باشد و درازی او کوتاه تر و تن او کوچک تر است لکن دندان خانه او بزرکتر و دندان خانه را بتازی الحکمه
واورا بدین سبب طاعی کویند علامت کزیدن او انست بدانند که اندر ان موضع سوزنی یا میخی ایستاده است و تن او
سخت کران شود و پشت جشم را ماسد و سرکشتن پدید اید و جشم اب ریک شود و عقل زایل کردد و علاج خاصه او فی الجمله
و تخم ترب و شراب و از پس قی زیره هندی خوردن و کمینه خوردن با شراب و چند بیدستر با شراب و بوفنه دشتی اگر
سود دارد لیکن منفعت تخم ترب عجبست و بر جایکاه کزدکی نمک سوده با قطران سرشته بر نهند یا بارکوفه اگر
کزیدن مار زجک اطبای یونان اذربوس کویند این ماریست کاهی در اب کردد و کاهی بر خشک چون در اب باشد او را
و چون بر خشک باشد کدو سدروس کویند از دیکر ماران لختی کوتاه تر بود و کردن او پهن بود و سخت بد بوی است
علامت کزیدن او درد صعب باشد و حرارت عظیم پس جایکاه کزیدن او سبز شود و متاکل شود و دوار و قی صفراوی
پدید اید و قوت ضعیف شود و اندر سه ساعت بکشد از دود تر و اکر کسی از وی خلاص یابد اندر بیماریهای دیکر افتد که
از ان درستی نیابد **علاج** خاصه او انست که جور سرو پاک کند و حب الاس بخورد از هر یکی دو درم اندر ماء العسل اندر
و دو درم زراوند اندر شراب اندر سرکه نرمج سود دارد و عصاره فراسیون سود دارد و دو اکه روغن زیت ضماد
کردن سود دارد و پونه کوهی و بوتنج بلوط جدا جدا و هم امیخته و باد روج ضماد کردن سود دارد و ماء العسل
باب سیم اندر کزیدن ماران که در طبقه دوم اند افعی و ثعبان ازین طبقات اند و زیشان مار ذو سلیم تر باشد سخت
بد باشد و علامت کزیدن افعی انست که از کزیدن او نشان دو دندان پدید اید و از ان موضع سخت صدیدی اید چون
غساله کوشت تازه و باشد که سخت رطوبتی اب کاید پس رطوبتی که بروغن زیت ماند پس رطوبتی اندر بکاری از بهر انکه
رطوبتهای او ستحیل شدن باشد و زهر کشته و هم رنک ان شده و درد از ان موضع بازدهد و اماس سرخ و کرم اندران موضع
پدید اید و بثره بر اید چنانک از سوختکی اتش برآید و پس سیر کردد و دهان خشک شود و سوزش و حرارت اندر اندام
و تب کرم افتد کردد و عرق سرد کند و لون او بسبزی کراید و بیهوش پدید اید و نفس متواتر و ضعیف شود و نفس کشیدن دشوار
و قی صفراوی کند و بول و نحو ابیرون اید و ازین دندانها خون امدن کیرد و سر کران شود و باشد که از بینی خون اید و غشی
کرانی کند و عرق سرد اید و بلرزاند سخت و غشی افتد و بیشتر اندر سه روز هلاک کند و باشد که بیک هفته مهلت دهد
علاج وی از پس علاجهای مشترک انست که بنشانند و تریاق افعی دهند و انچه کفته اند از تریاق الت زهر کرده داطلب

از بهر انکه النهار اطبیعت بکار دارد و ممکن نیست که چیزی غریب یکبار رو بسک وجه در کار اید و از علاجها صواب
انست که شیر و شراب بسیار دهند و باشد که بدین کفایت شود و اکر بیر حاضر نباشد کندنا و پیاز با شراب کاه کاه دهند
و کفته اند اکر در حال قضیب کوزن بریان کرده حاضر باشد بخورند سود دارد **صفت** تریاقی خاصه بکیرند انیسون
و کلکسوامن بلبل چهار درم حب فشرده و زراوند دحرج و جند بیدستر و مر از هر یکی دو درم و بشراب شیرین بسرشند شربت
دو تک چند و روغن نکاو بسیار دهند خاصه کهن و بسیار باشد که بدین خلاص یابد و بعلاجی دیکر حاجت نباید و اندرابزن
نرشانند و نکذارند که بخسبد و حرکت فرمایند و بر دار ماء الحمی برود و اندر کرمابه می برند کاه کاه تا عرق کند و از پس
کرمابه اندکی شیر مایه دهند خاصه شیر مایه خرکوش تازه از بهر انکه تازه خوشتر بود و شیر مایه کوزن سخت نیک باشد و ماهی
و کفته اند اکر کسی باز بحری بخاید و اب ان بخورد و ثفل ان ضماد کند خلاص یابد و طبیخ ضفدع خورد از سوده اند و خلاص یافته
و کوشت ماسور که اندر نهاده و نمک سود کرده سود دارد و خون سنک پشت بحری سود دارد و سکی که از اماء ... کو
انوبس داشتن سود دارد و کرفس دشتی که اسمرسون کویند و بیخ بیخ و بیخ زراوند و بیخ مرو عاریقون این همه جامع بود
عدار دو درم با شراب شیرین سود دارد و زیره خاصه زیره کوهی و عصاره کرنب و بزر الکاثم یا بیخ او یا تخم هزار اسفند
اندر عصاره کنند یا اندر عصاره حرشف که بپارسی کنکر کویند نافع بود و دو درم جاو شیر اندر سرکه و بیر و پیاز و کندنا و ترب
و اب ان سود دارد و همه کوشتهای نمک سود خاصه بط و ماسور زیره همه مرغان سود دارد و نمک بر خشک شده اندر شراب اندر
برهند سود دارد و زیره خروس کردم بریان کرده و عصاره سداب و عصاره برک سیب و عصاره فوذنج و سرکه بهم
خوار جار و قیه و عصاره اطراف کرنب نبطی و بول مردم سود دارد **صفت** ضمادی اصل وجب الغار و بابونه و اسقیل
و تین الکرسنه سرکه جدا و امیخته و بشراب سرشته ضماد کنند سود دارد و زهر را زودتر بیرون کشد زودتر بر اندبا
الاکما س کند و مرغ خانکی زنده بشکافند و بر موضع زخم نهند و کوشت افعی و ضفدع بشکافته بر نهادن سود دارد و روغن
او طبیخ برک او سود دارد **کزیدن** مارانی که از کزیدن ایشان خون از مسام کشاده شود نوعی از مار ان اندر کرامکیدند از مسام
زخمهای او خون کشاده شود تا بدان حد که اکر قرحه بوده باشد و درست شده دیکر باره خون از ان قرحه بکشاید
و از فون ار و بیره خون برآید و از بینی و کوشه چشم نیز خون اید و این ماران هم رنک ریک باشند و منقط باشند بنقطهای سیاه
و سپید و بدراری هم چند مقرنه باشند و کروهی می کویند این مار کهتر از افعی بود و سر و دم باریک بود و هم رنک ریک بود
و بعضی باشند که سیاه بود و بعضی سرخ و بعضی سپید و بر سر ایشان خطها باشد سپید متقاطع یعنی بر یکدیکر کذشته و بوی تیز
خنک بود و خشخش رفتن او همچون خشخش درختان باشد که اد بر روی زنند و دندانهای او دراز بود و دیر حرکت کند و جایکاه
کزیدن او ماسد و سیاه شود و از وی رطوبتی می پالاید و در دمعده از دو اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضا
و اوار منقطع شود و حالی همچون علت نشان پدید اید و باشد که کراز کند و دندانها بیفتد و هلاک شود **علاج** همچون علاج افعی
نیز اثر کردن و شراب بسیار خوردن بر ماهی شور خاصه ماهی طریخ و سیر و قی کردن پس از ان و از پس قی بازنه ماهی خوردن
کباب کرده بر اتش و مویز و تخم ترب سود دارد خاصه اندر شراب و سپید خایه اندر شراب سود دارد و ضماد کردن

دمند

بسماق و خرفه و برگ او و اره و جو سوده و آرد و برگ نی رخته با برگ لسان الحمل کجه و گزمازو کجه ضماد کردن خون باز دارد
و کندنا و ابخره و سداب و آرد جو و سپیده خایه ضماد کردن نیک است **کزیدن معطشه** یعنی تشنه کند. این معطشه یک بدست باشد
و بر تن ایشان نشانهای سیاه باشد و سر او کوچک بود و گردن او غلیظ بود و تن او از گردن باریک می شود تا به دنبال
باریک باز آید و گویند این ماران اندر شام و شهرهای که بدان نزدیک است بسیار بود و از میانگاه پوست او به دنبال
بسیاری زند و دنبال برداشته رود و گزنده او را سوزش و حرارت اندر شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و اگر
می خورد به عرق بیرون آید و به بول و رگهای او پر شود و همه تن او بیاماسد **علاج** بعد از آنکه تدبیر مشترک کرده باشند
روغن بسیار می باید داد و قی فرمودن پس حقنه کردن از طبیخها را و آب را فرو سوی کشد و داروها که اندر بول آید
دادن چون طبیخ کرفس و سنبل هندی و دارچینی و اسارون و سیساليوس و فطراسالیون و مانند آن و از بیرون ضماد کنند به نمک
و آهک و روغن زیت و ضمادها که اندر علاج کلب الکلب یاد کرده آید **کزیدن ماران جهنده** ماری است
باریک و کوتاه بر درخت شود و مر کرا بیند خویشتن بدو اندازد و نوعی دیگر است می گویند هم سوی پشت جهد و هم پیش از جهد
و سر و دم و میان او هموارست یکسان خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید من این نوع نخستین را بنواحی دهستان دیدم
لون او میل به سرخی دارد و بد ماری است علاج او پس از علاجهای مشترک علاج افعی است **البلوطیه** این نوع ماری است
آنجا که بلوط باشد ماوی دارد و مر کرا بگزد پوست باز گذارد و آنکه او را بنهد و علاج کند هم پوست باز گذارد و از تن
بوی ناخوش آید و مرگ خواهد که او را بکشد آن بوی بد و اندر گیرد و اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی بود **علاج** خاصه
آنست که زراوند طویل هندی اندر شراب بلوط ضماد کنند **الحافدسیه** ماری است لون او زردی زند همچون لون
کاورس و بدین سبب او را بدین نام خوانند اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی بود و علاج همان بود **الحیة الرقطا**
این ماری است پیس برنگ مختلف فربه است اندر دور و زکشنده جگر را بخورد و روده را ببرد و علاجش علاج افعی است

باب چهارم اندر گزیدن ماران که زهر ایشان ضعیف باشد علاج گزیدن ایشان علاج قرحه باشد **تنین** این ماری باشد بزرگ
کهتر آن نیز باشد و آنچه بزرگ بود سی گز باشد یا بیشتر و چشمهای او بزرگ و اندر زیر زنخ چیزی بیرون آمده باشد چون
زنخدان و از هر جانبی سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ بود و دهان او بزرگ باشد چنانکه چشم او را بپوشد و
بر گردن او فلوس باشد و گرد اگرد او موی باشد اندر زمین نوبه و هندوستان بسیار بود و هندوی بزرگتر بود و بالای
روی او سیاه بود و از خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید من دیده ام تنین که بر گردن او از دو جانب موی بود و گاه به
بیرون از هندوستان بسیارست **علاج** گزیدن او ریشهای بدست نوعی دیگر است از تنین دندانهای او سخت تراست
چون بگزد گوشت بکند و جدا کند و زیر بر گردد و هم علاج ریش باید کرد **علاج** تنین دریایی بر جایگاه گزیدن او سرکه و گوگرد
طلی باید کرد و به نهنگ طلی کردن سود دارد و ماهی که او را طرنعلا گویند ضماد کردن سود دارد و اندر زیر روی مالیدن
و با در روغ خوردن و ضماد کردن سود دارد و داروهای که در علاج رتیلا یاد کرده آمده است خاصه تریاق او سود دارد
نوعی دیگر است هم دریایی سمور را گویند گزیدن او همچون گزیدن افعی بود و علاج همان بود نوعی دیگر است هم دریایی هم کرا

بگرد در درخت کند و سر باز گیرد و چند رشود و بمیرد می گویند علاج آن علاج زنبور دریایی بود درست و نیکو است طلی باید کرد
و برگ درخت غار ضماد کردن و روغن قسط مالیدن و روغن عاقرقرحا و طبیخ برگ انار با سرکه و انگدان و سداب سود دارد و میوه و
و بابل و سداب با ستارست شربت و دو درم اندر شراب سود دارد و تریاق اول که اندر علاج رتیلا یاد کرده آمده است سود دارد

گفتار چهارم
اندر گزیدن مردم و گزیدن سگ دیوانه و غیر آن دوازده باب است

باب اول
اندر گزیدن مردم

بباید دانست که بترین گزیدنها آنست که گرسنه باشد از مردم و جز از مردم و باشد که از گزیدن مردم روزه دار
حالهای بد پدید آید و از گزیدن کسی که چیزی بد خورده باشد طعامی تباه شده خاصه عدس مخیس حالهای بد تولد کند **علاج**
باز و نمک و انگبین بر باید نهاد و یک شبانروز و مرهمی ساختن از به و موم و روغن زیت باز در برنهادن و از آن
بهترین داروی است گزیدگی را و خاکستر با انگبین و سرکه و پیاز سرشته برنهادن سود دارد و شیاف کندر با شراب
و روغن زیت و نمک سوده با انگبین و استخوان گوساله سوخته و از سوختگی سپید شده و با انگبین سرشته سود دارد و پشت
خنگ بسوزند و بر جراحت کنند و هند سود دارد و خاکستر گزنه طلی کنند و اگر حالی بد بپاید آن جایگاه را بر رگ
جرب کنند و بیخ بادیان ضماد کنند با انگبین دارد و باقلی با سرکه ممزوج ضماد کنند **باب دوم اندر گزیدن روباه و گربه و غیر دیوانه**
و هم اندر علاج گزیدن مردم یاد کرده آمده است همه سود دارد و باشد که اگر جایگاه را سرکه بر مالند در آن حال کف دست
بر آن مالند باری چند پس نطرون با سرکه بر نهند و ببندند و هر سه روز تازه می کنند خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه باشد
تر حالهای این کفایت باشد و سداب با باقلی و پیاز و بادام تلخ با انگبین و برگ لسان الحمل و آهک و برگ خیار و بوزنه
گوز با نمک ضماد کردن سود دارد و دم و داستگ طلی کردن سود دارد خاصه اگر آماس کرده باشد و از گرسنه انگبین
و سیر دشتی با نمک و انگبین و اسکاه ممزوج با سرکه کی نمک اندر وی گداخته باشند و چند روز نهاده ضماد کردن سود دارد
و رگ بد گشا را **باب سیم اندر صفتهای سگ دیوانه و گزیدن و علامتهای دیوانه** سبب دیوانه شدن سگ و غیر آن آنست که مزاج او
گرم و سودای بد زهرناک بر وی غالب شود و سبب غلبه این سودا او و چیزها باشد یکی هوا و دیگر چیزهای خوردنی
اما آنچه از سبب هوا بود چنانکه باشد که اندر تابستان هوای گرم اخلاط او را بسوزد و سودای کند و اندر خریف
دیوانه شود و اندر زمستان صبی سرخون او را تیره کند و سودای کند و اندر فصل بهار دیوانه شود و آنچه از جهت
چیزهای خوردنی بود چنان بود که چون جانوران که قصابان و خوان ریخته باشد و آبهای عفن و گوشت مردار خورد
نشانهای وی آنست که همه حالهای او بگردد و باشد که شش با آماس و چیزی کم خورد و تشنه شود و آب بگزد و دار آب
ترسد و هر گاه که خیزد بلرزد و لرزه اندر پوست روشن پدید آید و چشم او تاریک شود و سرخ شود و همالک باشد و چشم
سرخ کرده باشد و زبان از دهان او آویخته و لعاب کف‌ناک می ریزد و چار مینی او تری می پالاید و گوش او آویخته باشد و سر اندر
پیش افکنده و چون کسی از و مستمند خداوند خویش را نشناسد و دنبال اندر میان پای آورده باشد و پشت بر آورده
و گاه گاه بر کرده و اندر یک جانب برده و رفتن او چون رفتن مستان بود و هر چند گامی که برود بسر اندر آید و بر دیوار

زیت

و درخت و غیر آن حمله آرد و حمله بر عادت سگان همچون کاری بهنده و بانگ کم کند و هر گاه که بانگ کند آواز او همچون
آواز کسی باشد که گلوی او گرفته بود و سگان که او را ببینند از وی دور شوند و می گریزند و اگر ناگاه سگی را بخورد آن سگ
چون بعرعی نماید و فرصت گریختن جوید و گرگ از سگ بهتر بود و کفتار و شغال همچنین و روباه و دراسو دیوانه شوند
و اندر کتب آورده اند که مردی روباهی داشت آن روباه دیوانه شد و آن مرد را بگزید و در زمستان دیوانه شد و

باب چهارم اندر یاد کردن حالهای گزیدن سگ دیوانه که پدید آید نخست که بگزد و جراحتی چون جراحتهای دیگر پدید باشد
پس روزی چند بگذرد اندیشهای بد و اندوهی و خشمناکی و وسواسی و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ارواح
و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته بیند و از روشنایی بگریزد و تبهای دو ... آرد و اندام
سرخ شود خاصه روی پس روی او ترش گردد و آواز گرفته شود و بآخر بگریستن آغاز کند و از آب ترسد و هر گاه که
آب بیند خیال سگ اندر آب بیند از آن بترسد و بگریزد و از همه ترها بگریزد و باشد که اعتقاد کند که آب طهارت
و باشد که در خاک مراغ کند و باشد که بی شهوت مباشرت آب منی از وی جدا شود و تشنج ادا کند و بکرار
سرد کند و غشی افتد پس هلاک شود و باشد که پیش از آنکه این همه احوال پدید آید هلاک شود و باشد که آب خواهد و چون
آب بیند فریاد کند و باشد که اگر بحیلها در حلق او بچکانند در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که بانگ سگ کند و آواز
آواز منقطع شود و بسیار باشد که در بول او چیزی بیرون آید همچون حیوانی با سگی کوچک و اندر بیشتر حالها بول او رقیق
و بود که سیاه باشد و باشد که بول او باز گیرد و نتواند بول کردن و طبع خشک و عجب تر از احوال او آنست که
برگزیدن مردمان حریص گردد و هر که او بگزد او نیز دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد دیوانه شود
هم چون او و باشد که روی خویش در آینه بیند خویشتن را نشناسد و باشد که در آینه صورت سگ بیند و هر که از آب نمی ترسد
علاج او آسان تر بود و هر که از آب ترسد کم خلاص یابد و هر که از جراحت خون بسیار رود کار او سلیم باشد و هر گاه که
بول او خون گردد از ترسیدن از آب ایمن شود و بعضی باشند که از پس یک هفته از آب بترسند و بعضی پس از شش ماه
و بعضی پس از چهل روز و بعضی گفته اند باشد که پس از هفت سال از آب بترسد و این درست نیست والله اعلم

باب پنجم اندر فرق میان گزیدن سگ دیوانه و غیر دیوانه و امتحان آن چیزی خوردنی بر جراحت او نهند یک ساعت
پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن باز گردد و نخورد و بمیرد باید دانست که سگ دیوانه بوده است و همچنین پاره نان که بزد
چیزی که از آن جراحت می مالید بر آن پاره نان بمالند و پیش سگ اندازند اگر سگ آن را نخورد باید دانست که سگ
دیوانه است

باب ششم اندر علاج گزیدن سگ دیوانه چون معلوم شد که سگ دیوانه گزیده است جراحت را نباید گذاشت که
درست شود لکن اگر جراحت بزرگ نباشد بزرگتر باید کرد و محجمه بر باید نهاد و بر مکیدن چنانکه معلوم است و مدت چهل روز
جراحت را گشاده باید داشت تا زهر تمام از وی بر آید و اگر در اول غلط افتاده باشد و جراحت درست گشته بود
دیگر باره بباید شکافت و داروهای ریش کننده بر نهادن تا گشاده شود صفت مرهمی ریش کننده که بگیرند زفت یک رطل
جاوشیر سه وقیه جاوشیر اندر سرکه حل کند زفت با وی بهم بزند و بکار دارند سر و باز و جرح را بگیرد دم یک جدا او انجذ

را باشد و داروی که جراحت را بزرگتر کند از این نوع باشد بگیرند نمک سه جزو نوشادر دو جزو قلقدیس هشت جزو
اشق مشوی شانزده جزو سذاب چهار جزو بنده ده جزو مس سوخته چهار جزو زنگار سه جزو تخم فراسیون دو جزو همه را
نرم بکوبند و بنهند و بر جراحت پراکنند و ریاضت فرمایند تا عرق کند تا بگرمابه و نیران تدبیر عرق آوردن کنند خاصه
اندر ابتدا و باستفراغ مشغول باشند تا نخست زهر بیرون کنند و چون دانند که ماده بسیار از جراحت آلوده و عرق بسیار آورد
روزی دو سه آسایش دهند پس تدبیر استفراغ کنند تا اگر چیزی اندرین کند ریافته است بدان دفع شود و اگر در اول تدبیر
جراحت و آلودن ماده از وی و تدبیر عرق کردن بوجه رفته باشد تدبیر استفراغ واجب تر بود و داروی قوی تر باید
بخت نگاه باید کرد و اگر امتلا خونی بود فصد باید کرد و اگر استفراغ سودا باید کرد و اگر فصد کرده شود نیز باید
چون ببینند خاصه اگر مدتی دراز تر شده باشد صفت داروی مسهل ملوکی کامل دو مثقال افتیمون یک مثقال و نیم نمک هندی
نیم مثقال بسفایج یک مثقال حجر ارمنی یک مثقال غاریقون یک مثقال و نیم خربق سیاه دو مثقال حب کنند شربتی دو مثقال
و ایارج روفس سخت سودمند باشد و از پس استفراغهای قوی و اندر میانه آن هر چند روز حقنه باید کرد بروغن زیت
و طبیخ چغندر و آب برگ ... و معده و امعاء پیوسته بداروها باید و بچکانند و اگر حقنه دشوار بود بالجبن افتیمون
طبع را نرم همی داشتن و طعامهای لطیف دادن باید داد و بآخر داروهای ادرار بول آرنده باید داد و شراب شیرین
دادن و شیر و شراب مسلم آمیخته سخت سودمند دارد و هر گاه اندر طعام از سیر و پیاز بیاید کرد و از بهر آنکه این دو چیز
زهرها را از تن دفع کننده اند و آب که ایشان خورند آبی باید که آهن سرخ کرده با آتش در وی افکنند بسیار و تریاق
اربعه و تریاق بزرگ و داروی سرطانی که یاد کرده آمد سود دارد خاصه در اول صفت داروی سرطانی که بگیرند سرطان
نهری زنده آن روزگار که آفتاب اندر اسد باشد و این سرطان زنده را اندر دیگی مسین کنند و اندر تنوری گرم نهند تا بریان
چنانکه بتوان سود از این سرطان پنج جزو و جنطیانا پنج جزو کندر یک جزو و شربت اندر اول یک ملعقه اندر آب و
تا و از پس چند روز شربت و ملعقه پس چند روز می افزایند تا چهار ملعقه و سرطان بریان کرده بر آتش چوب
رزی که انگور او سپید باشد آزموده اند خاصه با جنطیانا آمیخته شربت چهار ملعقه اندر شراب صرف و اندر بعضی نسخهها
جنطیانا چند نیم وزن سرطان است و اگر دو روز یا سه روز گذشته باشد از گزیدن سگ شربت دو وزن آن باید که بود
اول از این داروی سرطان و از همه داروها و زهر او از پس چهار روز از تن پراکنده شود و چون پراکنده شد خطر
بزرگ گردد پس سودمند نباشد لیکن بهمه حال سر گشاده باید داشت و اگر در حالها در روز اول و دوم داغ کنند
سخت سودمند باشد و داغ بزرگ باید و قوت داغ اندر بیرون آوردن زهر و سوختن و تباه کردن از بسیاری قوت
از قوت داروها است و ممکن است که از پس یک هفته داغ کنند و فایده کند و ترسیدن از آب باز دارد و اگر
داغ ممکن نشود داروهای محرق می باید نهاد و داغ اندر گرمابه تا باید برد و از سرما نگاه باید داشت با داغ و بی داغ
و چون روی باقبال آرد ریاضت معتدل باید فرمود و گرمابه معتدل و آب نیم گرم بکار داشتن چنانکه او
صورت خویش در آب بیند و روغن معتدل بر نرم کردن و اگر از آب ترسیده شده باشد حیلتها باید کرد تا آب اندر شود

وشراب ممزوج با آب تمام از موده اند نافع بود و تست صفت دارویی که اندرین وقت سود دارد بگیرند طین
البحیره که از اسکندریه آرند و نیز بانه خرگوش و حب الغار و جنطیانا از هر یکی چهار درمی حب الغار و مر از هر یکی شش
درمی با انگبین بسرشند شربت یک باقلی مصری داروی دیگر بگیرند جوانثم البحیره و حب العرعر از هر یکی ده ده
انفحة الظبی و انفحة الارنب شش شش زراوند مدحرج و حب الغار و مر و حماما و تخم سداب شش شش از هر یکی بیخت
بشراب شیرین ترکنند پس بانگبین بسرشند شربت چند یک باقلی و حضض و حلتیت و افسنتین و جعده و طین مختوم و
این همه داروها سودمندست اندر شراب و منفعت شونیز عجب است اندرین باب فاما شونیز منفعت بران
از معنی منفعت زهر گزیدن سگ دیوانه اشتقاق کرده اند و بر ضماد کردن و خوردن سود دارد و گفته اند جدوار
چون جنطیانا نیست و کما دریوس سخت نافع است و گفته اند اگر چشم سرطان بخورند سخت سودمند باشد و نیز گفته اند
اگر چشم سرطان بخورند سخت سودمند باشد و نیز گفته اند انفحه سگ اندر آب بدهند خلاص یابند چون سگ دیوانه
سود دارد و گفته اند جگر آن سگ بریان کرده بدهند سود دارد تا بدان حد که ترس آب ازوی برود و دل این سگ
همچنین سود دارد و گفته اند الصنع الرخابوستا و بریان کرده سود دارد تا بدان حد که ترس آب ازوی برود
اگر ماهودانه و جند بیدستر هم شیاف کنند و بدهند سود دارد و دواء الذراریح معجون سخت نافع است صفت
دواء الذراریح بگیرند ذراریح دست و پای و پر و سر او پاک کرده یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران و سنبل
و قرنفل و فلفل و دارچینی از هر یکی سدس یک جزو همه را با آب بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو دانگ شربت هر بار
یک قرص بدهند و اندر گرمابه برند و در آب زن نشانند تا هم اندر آب زن بول کنند و طعامهای تری از دوغ
و اسفیدبای مرغ فربه و شراب شیرین و از گرمابه دارند و اگر از پس آن شربت اندر مثانه رنجی پدید آید طبیخ عدس مقشر
با روغن مسکه و روغن بادام و روغن گاو نسخه دیگر بگیرند ذراریح و اندر دوغ نهند یک شبانروز پس دوغ از وی بریزند
و دیگر بار دوغ تازه کنند تا سه بار پس اندر سایه خشک کنند و بسایند و با دو همسنگ آن عدس مقشر و اقراص کنند
بریاضت گرمابه و اغران و اگر ازین شربت تاسه پدید آید مسکه و روغن گاو دهند صفت داروی دیگر بگیرند
سرطان نهری و جنطیانا از هر یکی پنج درم کندر و بوزیدان از هر یکی سه درم طین مختوم دو درم بکوبند و سفوف کنند
شربت سه درم با ماء دو سه درم شبانگاه و حیلت اندر آب دادن گفته اند اگر مشربه سازند از پوست کفتار آب
در وی کنند بخورد و گفته اند اگر آب اندر قدحی یا در کوزه باشد و آن را بپوست کفتار بپوشند روا باشد و اگر قدح
از چوب باشد بهتر بود و اگر مشربه از پوست سگ دیوانه کنند و آن را بپوست کفتار بپوشند و تر خورد بهتر بود
و بعضی گفته اند حرقوص اندر زیر مشربه کنند تا بر سر آن افکند و گروهی دیگر گفته اند این هیچ سود نکند صواب آنست که
ابزه سازند چنانک یک سر ابزه در حلق او اندر نهند و دیگر سر ابزه بمجون مشربه باشد اگر آب در وی کنند تا از آنجا بحلق
او فرو شود و او آب را نبیند باب هفتم اندر گزیدن پلنگ و سعر و شیر و جراحت گزیدن آن ددگان و جراحت
چنگال ایشان از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست جراحت را محجمه بر نهند و ماده زهرناک از وی بیرون کنند

پس جراحت را درست کنند باب هشتم اندر گزیدن تمساح یعنی نهنگ علاج او همچون گزیدن سگ است و تدبیر جذب
کردن زهرناکی او هم بدان طریق باید کرد و موضع جراحت را بطرون و عسل ضماد کردن و گوشت تمساح و پیه او بهترین
داروی است و روغن گاو و پیه گوزن و پیه مرغ ابی و انگبین نیک است و چون روزی چند بگذرد جراحت پاک شد تدبیر بر پایند
آن باید کرد باب نهم اندر گزیدن گربه بسیار باشد که از گزیدن گربه دردهای صعب تولد کند و آن موضع بر شود
نخست علاج عام باید کردن و زهرناکی او جذب کردن و ضماد پیاز و ضماد بوزنه نیک باشد و بوزنه خوردن سود دارد
و ضمادی که از شونیز کنند با انگبین و آب سود دارد باب دهم اندر گزیدن قردی که بپارسی کپی گویند نخست ضمادی جذب
کننده بر نهند چون ضمادی که از خاکستر و سرکه و پیاز و انگبین و بادام تلخ و انجیر سازند خاصه از انجیر خام و ضماد مرداسنگ
و زنگ و ضماد بادیان و انگبین سود دارد و مرداسنگ گداخته اندر آب اناری را بنشانند و شونیز و انگبین جراحت را
گشاده دارد باب یازدهم اندر گزیدن راسو درد گزیدن او زود اندر تن پراکنده شود و پیاز و سیر ضماد کردن و انجیر
خام و ارده و کرنب سود دارد و گوشت او بر گزیدگی سگ نهادن در حال درد بنشاند و سود دارد باب دوازدهم
اندر گزیدن حیوانی که او را ابو عالی گویند این حیوانی است کوچکتر از راسو و لون او خاکستر گونست و تن او لطیف
و باریک و دهان او سخت دراز است و فراخ و گویند هر جانوری را که بیند بجهد و در خایه او آویزد و بعضی گفته اند صورت او
چون صورت موش است و هم رنگ اوست لیکن بینی او درازتر است و چشمهای او سخت کوچک است و دندانهای او سه
بند است بالای یکدیگر و اندکی سر دندانها بسوی بالا باز گرده است از گزیدن او دردی سخت پدید آید و همه تن را
زلزله و کرد و اگر در آنجا نگاه کرده که او گزیده باشد سرخ شود و ریم برآید و اندر شکم رطوبتی باشد با خون آمیخته و ناسور بود
و باشد که متاکل شود و باشد که عسر البول و تحنخ پدید آید و عرق سرد کند علاج برگزیدگی او اندر بر باید نهاد و نهاد که
ابزن و آب شور گرم کرده نطول کردن و علاجهای عام که معلوم است کردن و ارد جو با سکنجبین سود دارد و اگر ما
و از قرحا سوده بر کنند یا سیر کوفته بر نهند و برگ خار نیز نیک باشد و اگر اماس باشد پوست انار شیرین بپزند و
ضماد کنند و شیح ارمنی بشراب اندر بجوشانند با حبر تمام تا کوز سرو و آن شراب بدهند سود دارد و سکنجبین با سیر آب
سود دارد و عصاره برگ غار با شراب انجیر بهترین چیزی است و طبیخ قیصوم و طبیخ لبلاب با شراب
نیک است و میعه اندر شراب حل سخت سودمند است و گوشت این حیوان ضماد کردن سودمند است والله اعلم

گفتار پنجم
اندر گزیدن حشرات دیگر و ده باب است

باب اول
اندر ... زخم کژدم دشتی

کژدم ماده بزرگتر و فربه تر باشد و نر کوچکتر لیکن نیش او باریکتر بود و نیش نر غلیظ تر و بعضی را باشد که دو نیش بود و از بعضی
دو نشان پدید آید و کژدم پرنده بسیار است و باشد که بر خیزد و باد او را برباید و از شهری بشهری دیگر برد و گروهی
گفته اند کژدم نه گونه است سپید، زرد، و سبز، و سرخ، و کبود، و هم رنگ، و سیاه، و دود رنگ، و دو سیاه گون
و بعضی اندکی تن ایشان زرد است، و سر و دنبال و سرون سیاه است، و قوت او بوقت برآمدن سهیل بود و بعضی

نباشد

او

نه و دنبال منشر بود و بعضی را کمتر و بیشترین شش مه بود و از زخم او همه تن گرم شود و جایگاه زخم او سرد بود و اماس
سخت پدید آید و باشد که لرزه برافتد و اختلاط عقل پدید آید و گوشها و قضیب ممتد شود و اندر شکم باد پدید آید
و باشد که مراط بروی افتد خاصه اگر زخم او بر اسافل بوده باشد و گاهی گرم می شود و گاهی سرد و سرما چنان بود که
پندارند که برف بروی همی بندد و گاه گاه بجلد همچون خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و قی افتد و چیزی که لزج بر آید و زیر
و اطراف سرد شود و استرخا در همه تن پدید آید و اندر بغل دست اماس پدید آید خاصه اگر زخم بر نیمه بالا بوده باشد و لون
گرد و همه تن از سرمالرزیدن گیرد و تری دهان بر لب او می فسرد و از چشم رطوبتی همی آید و بر گوشه چشم می فسرد و شکم
بیرون آید و قضیب آماسد و زبان سطبر شود و دندانها بر هم زدن گیرد و باشد که دندانها بر هم فشیند و تشنج دارد
برداشتن و این علامتی بد بود و جالینوس میگوید اگر زخم بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد تشنج آرد و اگر بر ...
عفونت آرد **علاج** نخست بر جذب باید کرد پس پیه گاو پس گرم کرده ضماد کردن و حلتیت در سرکه گداخته
سخت نیک است و لعبه بربری و عسل الاکلیل نخست نافع است و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق عرب و تریاق اربعه
و بحریا نخست سود دارد و قومی گفته اند اگر خنده یک گنجد مشرم شد در حال درد ساکن شود و هیچ زیان ندارد از بوالک
نیم درم از وی کشنده است و سیر کوفته با شراب سود دارد و بهتر آن بود که نخست سیر بخورند و اندکی صبر کنند پس
صرف از پس این بخورند و بخسبند و گرم بپوشند و اگر اندر گرمابه شوند تا عرق کنند سود دارد و از پس گرمابه شراب صرف دهند
صفت تریاقی سود مند بگیرند گوز از هر یکی یک جزو برگ سداب خشک و انجیر از هر یکی نیم جزو همه را با انجیر
در آب اغشته باشند نرم شده باشد بسرشند شربتی سه درم اندر شراب **صفت** تریاقی دیگر بگیرند جاوشیر و فرنجمشک
فلفل سپید راستارات همه را بمیعه و انگبین بسرشند نیم ایما نیم یعنی میعه و انگبین **صفت** تریاقی دیگر بگیرند تخم حنظل بیخ
و افسنتین و زراوند طویل و مدحرج و طرخشقوق راستارات شربت کودک را دو دانگ و بالغ را یکدرم این تریاقی
نافع است و این داروی عسکری گویند این را نظیر نیست و عرب گزدم زده را دو درم بیخ حنظل دهند در حال راحت
و گفته اند ایشان را سیر کوفته و پخته بروغن گاو و سرشته دو مثقال بخورند نخست سود دارد و اگر کسی ترب و بادروج خورده
او را زخم گزدم زیان ندارد و بلح بزرگ که بر نداره خشک کرده بسایند و با شراب بخورند سود دارد و گفته اند اگر
و بزرالبنج راستارات با انگبین بسرشند و بدهند سود دارد **صفت** داروی دیگر زراوند و شونیز و جاوشیر و بزرالفجل
راستارات شربتی دو درم با شراب و زراوند طویل و عاقرقرحا نیم با انگبین بسرشند شربتی دو درم نخست سود مند است
و داروهای مالیدنی نخست تن گزدم است و دنبال او طلی کردن و ضماد کردن و موش را زنده بشکافند و بر آن موضع نهند
ازموده است و ضفدع ازموده است شکافتن و بر آن موضع نهادن و مداومت کردن ازموده است و سیر و انجم
و جند بیدستر و بلادر نخست نافع است و نمک اندر سرکه طلی کردن نیکست و گوگرد زرد با سرگین و علک البطم سود مند
و گوشتهای شور و سیر پخته با روغن گاو و ضماد کردن سود دارد و سبوس گندم با سرگین کبوتر نیکست و بادروج
و ملح البول داروی است کراندین باب نخست نافع است و مرزنگوش خشک نافع است و نفط سپید گرم کرده

بچکانند و روغن زیت که با تره که بتازی الوزغه گویند در وی پخته بچکانند بگرمی نخست سود دارد
باب دوم اندر زخم جراده و علاج آن جراده کژدمی است شکل تن او همچون برگ انگدان بخوزستان و عسکر مکرم
و معدن انگدان بسیار بود و دنبال بکشد جراده از بهر این گویند وی را زهر او گرم باشد و در حال که بزند درد او
سخت نباشد لیکن روز دیگر یا دوم روز یا سه روز پدید آید و لون گردد و باشد که تریاق پدید آید و زبان آماسد
و جایگاه زخم او ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باز گیرد و هلاک کند نخست خفقان پدید آید و غشی پس هلاک
و اگر از خم او رسد بسبب آنکه در حال درد سخت نباشد غافل نشاید گشت از بهر آنکه زهر او سخت بد است **علاج**
نخست بر جذب زهر باید کرد و بهترین آنست که پس از علاج عام فراغ کنند و شربت آب کوکب طلع و آب
طلخشقوق و گشکاب فرمایند و پسته سیب با آب سرد ازموده است و راسن سود مند است و داروی عسکری که
در باب گذشته یاد کرده آمده است نخست نافع است **صفت** تریاقی دیگر بگیرند طلخشقوق خشک و برگ سیب
ترش و کشنیز راستارات سه کف بر دهان اندازند و حرارتها را با آب میوه و عصاره حسک و برگ سیب ترش و
کشنیز راستارات سه کف بر دهان اندازند و حرارتها را با آب میوه و عصاره حسک می سایند و اگر خفقان
پدید آید شراب سیب شامی و پست سیب و دوغ ترش با قرص کافور سود دارد و آب میوه با روغن گل تر کرده
بر نشانند و اگر بول خون شود فصد باید کرد و اگر شکم باز گیرد حقنه کردن و اگر زبان آماسد رگ زیر زبان زدن
و آب کاسنی غرغره کردن و سکنجبین و اگر جایگاه زخم خورده شود و بسبب تیزی زهر داروها آن بر باید
و والی از گل ارمنی و سرکه طلی کردن و خوردگی جراحت را علاج قرحه کردن **باب سیم اندر گزیدن عنکبوتها و رتیلاها**
خداوند تجربه که این چیزها را گوش داشته اند می گویند رتیلا شش نوع است و هر کسی هر یک را نوعی گوید و تعریف
کرده اند و بعضی از معتمدان آن کار میگویند یک نوع رتیلا جانوری است همچون عنکبوتی و گرد است شکل دانه
انگور و بر یکان سیاه فام • دوم تن او پهن تر است بر گردن او شکلها است بد اخنا که چیزی را اندر زیر باشد
بر دهانش سه چیز است رسته و بیرون خاسته و تخلخل و نرم • سیم چند موری است و لون او خاکستر گون است و بر تن
او چیزها رسته و خورد و سرخ خاصه بر پشت او • چهارم همه تن او و سر او بخت است و دو بر دارد همچون مور بزرگ •
پنجم تن او دراز است و باریک و بر تن او نقطها است خاصه بر سر و گردن او • ششم تن او دراز است همچون سوزنی
و بر است و در زیر گردن او چیز گواست چون سوزنی این طبیب که این وصف کرده است میگوید اعراض
گزیدن همه یک نوع است و این بارسی عربی یادداشت گفت • و طبیبی دیگر می گوید رتیلا جانوری است میان عنکبوت
لدگی او را بتازی فهد گویند یعنی یوزروا و رازام از بهر آن نهاده اند که او بجهد و مگس گیرد جستنی همچون یوز و این
نوع بسیار گونه است و جالینوس میگوید یازده گونه است و بترین ایشان مصری است • و بعضی گرد است همچون
دانه انگور و سرخ است • و بعضی دو ناک است بسیاهی زند و هم گرد است همچون دانه انگور و بعضی بنقطها است
و بعضی سپید است شکم گرد و دهان خرد و بر پشت او خطهای زرد است و در فشان همین سبب میگویند بشانه مانند

شوند

کرده اند و او را اکوکیه گویند و بعضی زرد است و مونی کست و عنی ارد و بعضی دیگرست که بانگور ماند و او را بدرنج
عیده گویند و بعضی را دهان بر میان سرست و اما اکو آمست و میل سوی پس دارد و هرگاه که خواهد که کسی را بزند رطوبتی
اندک از دهان بندارد و بعضی را نمله گویند بر شکل مورچه است گردن او درست و سر او سیاه و پشت او سپید
منقط نقطهای الوان و بعضی را سوی گویند بر زنبور ماند و بعضی را کرسنی گویند از بهر آنک خردست چندانکه اگر
و دهانش در خورد او است بخت خرد و شکم سرخ و دست و پا سپید و مونا کست و بعضی را درو بحه گویند و بدان ماند
وان مصری که بخت یاد کرده آمد بخت بد است و شکمش بزرگست و سرش بزرگ و مفرتها که از گزیدن رتیلا آید
از قول آنکه گفت رتیلا اشش نوعست که جایگاه گزیدگی او اماسد و آماس او و اندر پشتری تیره باشد و بسبزی گراید
و اندر بعضی سرخ باشد و اخارش بود و حوالی ان بخارش بود و دیگران گفتند اماس گزیدن او بخت برخاسته نباشد
و گرم نباشد و اومی گوید عصبها و استخوانها بسردی میل کند چون استخوان او و پشت و قطن و کتف و باشد که همه تن
سرد شود و لرزنده بدید آید و درد بخت بود و بی خوابی بدید آید و گونه روی زرد شود و چشمها بدان ماند که در تنگی
فرو نی از زیر عادتی و قطره قطره خون چکیدن گیرد و زیر ناف شکم و حوالی زهار چون فارغی بندارد و طبیعت از او
اب ناک از پس و پیش و بالا و بر رفع می کند و باشد که اندران ماده همچون خانه عنکبوت چیزی بدید آید و از بیخ
ران و اندر خایه نفخی بدید آید و باشد که صداعی همچون صداع خمار و قدر سام بدید آید و زود ساکن شود و گفته اند که از
گزیدن رتیلای سرخ سوزشی بخت بدید آید و زود ساکن شود و از گزیدن سیاه و منقط دردی بدید آید با سرما
و فواق و رعشه و رانها گران شود و از گزیدن انگوکیه بسبب خارش و قشعریره و خدر و گرانی سر و استرخای همه تن بدید آید
و از گزیدن عیده دردی بخت بدید آید و همه تن سرد شود و رعشه و گرانی و عرق سرد بدید آید و اواز منقطع شود و همه
تن خدر شود و شکم باماسد و سعوطی بدید آید و قی بی مراد و بول تیره گردد و از گزیدن سیاه و دو ذنبک درد معده
و قی متواتر و درد سر و سرد و بوست بدید آید و شکم باز گیرد و درو دبکشد و از گزیدن زرده موی ناک دردی بخت و
رعشه و عرق سرد بدید آید و شکم باز گیرد و بکشد و گزیدن نمله سلیم باشد و از گزیدن درو جه الما بر آید و بر ان سنگ
و از گزیدن زنبوریه اماس ان موضع و کرار و سبات و ضعیفی زانو بدید آید و گزیدن کرسنه چنان باشد که از گزیدن او
صداعی بخت و ثبات بدید آید و زود بکشد و اعراض عیده باشد و مصری بخت بد باشد **علاج** بخت قانون کلی
انست که طریق جذب سم از جراحت بجای ارند و اب شور گرم نطول کردن و تریاقها که اندر علاج کرده اند
یاد کرده آمدست دادن و گرمابه و آب زن بخت نافع بود در حال که اندر گرمابه شود درد ساکن شود و چون بیرون آید
باز بر خیزد پس هر ساعت اندر گرمابه باید بردن **صفت تریاقی** گزیدن رتیلا و بیش بجی را و اجناس مار زا سود دارد
بگیرند سنبل سپید و زراوند دحرج و بیخ سوسن اسماکون و ناردین و عاقرقرحا و فو و خربق سیاه و کمون حبشی و برگ
سوت و افیون و نطرون و انقاع المر و انفحه خرگوش و دارچینی و سرطان نهری و میعه و عصاره حشیش و حب البلسان
از هر یکی یک وقیه همه را بکوبند و بعصاره بکر بشند و اقراص کنند هر قرصی یک درمی یک قرص یک شربت بود

اند و مسند اندر نسخه دیگر بیخ سوسن سپید و عود بلسان و بزر الخندقون از هر یکی پنج درم ابهل و جوز السرو از هر یکی سه درم
سنبل و حب الغار و زراوند مدحرج و حب البان و دارچینی و جنطیانا و بزر الکرفس زیادت آورده اند **صفت تریاقی** سونیزه
دو دابر از هر یکی پنج درم ابهل و جوز سرو و از هر یکی سه درم سنبل الطیب حب الغار و زراوند مدحرج حب بلسان دارچینی
جنطیانا بزر الخندقوقا بزر الکرفس از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت یک جوز اندر شراب کهن و طبیخ سرطان و طبیخ جوز
سرو با دارچینی و طبیخ مرغ ابی و طبیخ پلیون با شراب انیخته سود دارد و زراوند و زیره نیم مقدار سه درم اندر اب کرم بود
و حب الصنوبر و زیره حبشی و برگ درخت خار و پوست او و نخود سیاه و حب الاس و تخم قیصوم و تخم سداب و افاوندوز
اذفا و عصاره حی العالم و شیر گوگ و شتی از هر کدام که باشد دو مثقال اندر شراب سود دارد و خاکستر چوب انجیر بشراب
زند طلی کردن نیک باشد و زراوند با شیر درخت انجیر سود دارد و اب دریا گرم کرده و همه ابهای شور گرم کرده نطول کردن
سود دارد **باب چهارم اندر گزیدن عنکبوت** از گزیدن عنکبوت باد اندر شکم بدید آید و فواق و اطراف سرد شود
و سعوطی بدید آید **علاج** رتیلا است و شراب صرف هر ساعت اندک اندک سود دارد و گرمابه و عرق اوردن و شونیز اندر
شراب و سعد اندر شراب و سداب خشک تنها اندر شراب و اگر سعد و شراب بکجا دهند اندر شراب بهتر بود و حیوانی
دیگرست همچون عنکبوت و رازیان گزیدن او درد معده ارد و قی و بول مخاط و دشخوار گردد و مصری ترابات
کندهاست و علاج او هم علاج رتیلا است و دو حیوان دیگرست هم از جنس رتیلا و عنکبوت تن او پهن است و پایها
بلندست از این دو یکی را بر سر دو فرونی است که بیش بر او راست فرو آمدست چون حلقه و دیگری را مالطخ
انها بر روی گذشته و بدین سبب بدان ماند که او را دو دهانست و چهار نیش و آن دیگر بعوض ان دو فرونی که یاد کرده
است و خطات بی فرونی مفرت گزیدن او بخت است و خون مفرت گزیدن کژدم است دردی بخت کند و ان
موضع سپید شود و هیچ اندر روی بدید آید و اندر سر بی خوابی ارد و علاج او علاج رتیلا است و خرنق و جاوشیر و قیصوم و جند
بیدستر مخصوص تراست **باب پنجم اندر گزیدن سنگ گزک** جانوری است همچون مگس و همچون کرم و بخت کوچک
بالینوس میگوید از کوچکی او از و پرهیز نتوان کرد و او را نتوان دید لیکن مفرت گزیدن او بزرگست خون از بینی و از ناف
بشود و از بن دندانها گشاده شود و از معده بتی خون بر آید و باشد که کار از دست بشود و علاج سود ندارد **علاج** بر موضع
گزیدن او بازهر از سوده طلی باید کردن و عصاره کوک و صندل سرخ و شیر تازه دادن خاصه شیر بز و سکنگبین و گل مختوم و برگ حرفه
و عصاره ان و لعاب بزر قطونا و اب کاسنی و عصاره کوک و عصاره کدو و تر و هر چه حرارت را تسکین دهد و جاثوم
دیگرست پایهای بسیار دارد و زهر او تیزست و حکم او همچون نیش گژدم است **باب ششم اندر گزیدن جانوری که پایها
بسیار دارد و بدین نام معروفست** این جانوری است دراز بحد بزرگتر بود و درازی باشد که بدستی بود و پهنای یک انگشت بود
و چهار پای دارد و از سر سوزنیست و دو دم از پیش تواند رفتن و هم از پس و گویند بگوش اندر شود و بعضی مردمان
اندر گوش خزه گویند گزیدن او سلیم بود و از زهری خالی نیست از گزیدن او دردی بدید آید و بساعتی باز آید نمک برگیرند و
طلی کنند کفایت بود **باب هفتم اندر گزیدن کرباسه که پارسی مام ابرص گویند و انواع ان در خرزهای دیگر** مفرت گزیدن او

دندان اندران جای که بکند بگذارد و دندانهای او خرد بود و باریک و سیاه و درد و خارش اندران جای پدید اید **علاج** علاج
انست که ابریشم را بران جای می‌مالند و از مساوره انگشت گرد انند تا ان دندانها در وی اویزد و بیرون اید و روغن و خردل
ضماد کنند و دندانهای او را بیرون ارند پس تخم برابند نهاد و برمنی و در آب گرم نهادن و گفته اند طلی شقوق خوردن
و اگر درد صعب شود تریاق رتیلا دهند و جانوری دیگر است بدین کرباسه ماند چهار پای دارد و دنبال او کوتاه است
این جانور را سلامندرا گویند چنان میگویند که این جانور را در میان اتش اندازند بسوزد و سوخته نشود و اتش را بکشد و
زهر او انست که درد سخت کند و حرارتی عظیم چون اتشی اندر تن پدید اید و اماسی گرم اندر زبان تولد کند و زبان
ناسکی شود و سخن اندر ماند و لرزه بر اندامها افتد و خدر شود و باشد که جایگاه گزیدن وی سیاه شود و باشد که عفن گردد و بیفتد
علاج او همچون علاج زراریح است و علاج خاصه او رمانات است از صنوبری که باشد با انگبین و طبیخ کافیطوس سود دارد
و گفته اند طبیخ ضفدع خوردن و گوشت او ضماد کردن سود دارد و خاره سنگ پشت صحرایی و دریایی بجنه بخورند سود دارد

باب هشتم اندر زخم انواع زنبور از زخم او اماسی سخت و دردی صعب تولد کند و نوعی زنبور است بزرگ سرایها
و تن او دوایرها بسیار است و زخم او تشنج ادا کند و بضعیفی زانوها و باشد که بکشد و انواع دیگر که کوچکتر اند باشد که از زخم
ایشان رنجی صعب رسد و سرها براید و درمان ان گردد **علاج** در حال سرکه و کشنیز خشک بخورند درد ساکن شود و گویند بیک روز
تخم خرفه کوفته بخورد در حال درد بنشاند و عصاره خشک سود دارد و شیافی از زیج بردارند سود دارد و آب خیار طلی کردن
خاصیتی عجب دارد و آب خطمی و آب بادروج و البقلة الیمانیه و عنب الثعلب و کنجد کوفته و برگ او ضماد کردن
نیک باشد و آب غوره بر زمین پاکیزه ریزند و طلی کنند سود دارد و سرگین گاو با سرکه و برگ نام سود دارد و افیون و زعفران
شوکران و کافور و عصاره خرفه و غیران طلی کنند و خرقه تر بران نوشند و حوالی ان بگل و سرکه طلی کنند و طحلب با سرکه
ضماد کنند سود دارد و آب گرم و نمک گیدکردن و شیر انجیر خام طلی کردن و شوره دیوار با سرکه طلی کردن سود دارد
و ان موضع را اندر آب گرم داشتن یک ساعت پس نگاه با آب شور و سرکه باز اوردن ازموده اند در حال درد ساکن شود
و کمی [illegible] و مالیدن درد بنشاند و علاج مگس انگبین بدین نزدیکست **باب نهم اندر گزیدن مورچه پرنده** جانوریست
مانند مور لکن از وی بزرگتر است و نیش دارد و همچون زنبور چند زنبوری کوچک است لیکن درازتر از وی است و باریکتر
و پایهای او همچون پای عنکبوت است دراز و زرد درازتر از پای زنبوران دیگر و دایرهای که بر تن زنبور باشد بر او کمتر
خانه از گل سازد و روزنهای خانه او فراخ بود و بچه او همچون بچه عنکبوت باشد رونده پس پوست بگذارد و بپرد و زخم او همچو
زخم زنبور بود و علاج همان **باب دهم اندر زخم کژدم دریایی** می گویند که مضرت او انست که شکم را اماسد چنانکه
در استسقا و بی خواست او باد از وی جدا می شود و علاج او علاج رتیلاست و علاج نیش بحری **باب یازدهم اندر گزیدن ضفدع بحری**
ضفدع دریایی نرم باشد و جانوری بلندست عظیم او بد است هر جانوری را که ببیند قصد او کند و بدو چسپد و از دور کم
تواند گزیدن سوی او [illegible] و دیدن او زیان دارد و مضرت او انست که گزیدن او اماسی کند عظیم و زود بکشد **علاج** او تریاق
بزرگ باید کرد و انچه بدان ماند و تریاقهای که در علاج رتیلا یاد کرده امد تا راحت یافته شود ان شاء الله تعالی تمام شد کتاب [illegible]

اکنون عذر بر تمام شدن این کتاب و عذر تقصیری که اندرین کتاب است و عذر بیماری طبیبان اندرین سه فصل گفته اید

فصل نخستین
اندر عذر تمام شدن این کتاب

بدانکه عذر انست که فرمان عالی خداوندی لازال عالیا چنان بود که دار و خانه بهاء الدوله را این بنده تیمار دارد
و مردم خوارزم چون دیدند که ان خبر بر دست بنده میرود و عشری روی بدین بنده داشتند و گاه و بیگاه از سوال ایشان چاره
نبودی و ان بنزدیک بنده رحمتی بودی و بنده را بضرورت هر ساعت گوش بسوال کسی داشتی و دل بسوال او مشغول
کردن تا سهوی و تقصیری نیفتد و امداد این معنی پیوسته بود و معلومست که مطالعه کتب و کردن نسخها و شرح دادن
و مهذب کردن و درستی و ترتیبی که باید جمع کردن در میان این زحمت و دل مشغولی ممکن نباشد بدین سبب بنده را
فرصت این بحث اندک بودی و از بهر انکه فرصت اندک بود این خدمت دراز دست براید و حکایتی است
سخت خوب اندرین باب لایق **حکایت** مردی بود بشهر گرگان از ولایت گیلان منجم و فاضل و او را کوشیار
گفتندی و بروزگار امیر قابوس بود و بنزدیک او بود دستوری داشت و او و فرزندان او در نواحی قم مقام دارند و علم
نجوم ورزند و بنده ایشان را بشهر قم دیدست و اندر دست ایشان کتابها دیدم بخط این کوشیار خطی سخت عجب خوب
نیکو هموار و پاکیزه و بنده تعجب کرد و ایشان چون دیدندی که بنده ایشان را تعجب میکند گفتند ما را حکایت کرده اند که
وی را عادت چنان بود که در وقت ملولی و مشغولی هیچ دفتر و قلم بر دست نگرفتی و ان روز که نشاطی و فرحی
بیش داشتی قلمها بسیار بتراشیدی و پیش خویش نهادی و بهر قلمی خطی چند بنوشتی چون دانستی که سر قلم بخواهد گشت انرا
نهادی و دیگری برداشتی و چون ملول شدی با سخن با استی گفت دفتر نهادی پس کسی او را گفت ترا با دفتری تمام کنی
روزگار بسیار باید گفت بلی روزگار بسیار باید لیکن هر کتاب از پس من دفتری بنده نگوید در نبشت لیکن گوید درست
و خوب و پاکیزه نبشت این بنده نیز بوقت ملالت و مشغولی بدین خدمت کم مشغول بوده است تا بیدا که با غزل
این خدمت را مطالعه کند گوید نیکو جمع کرده است و تمام و شایسته کرده است عذر دیری اینست والله اعلم

فصل دوم
اندر عذر تقصیر

تقصیر اندرین کتاب انست که بنده این کتاب را ادویه مفرده جمع نکرد و عادت چنانست که هر کتابی که درین علم و درین
نوع باشد از کتاب ادویه مفرده خالی نباشد و بنده این کتاب را ادویه جمع نکرد از بهر انکه قصد بنده ان بوده است که
هر چه اندر کتابهای دیگر مختصر است و بشرحی تمام تر حاجت است ان شرح تمام کند و هر معنی که سخن ان درازتر است
و از ان سخنی اندک تر بیان نتوان کردن درازی نفکند و بر طریق اختصار بیانی روشن کند و بهر فایده که اندر کتابها دیگر
یافته است اندرین کتاب جمع کند و شرح ادویه مفرده چنانکه میباید در هیچ کتابی نیست و معرفت ان چیزها که
بقوت علم و بطریق قیاس درست نتوان اورد و جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را روزگار ان نبود که در جهان
[illegible] ادویه [illegible] ببیند و [illegible] بماند تا از استادان بپرسد و بجوید و چون این روزگار نیافت و مقدار ان معنی که
یافت است شرح نکرده است بعد [illegible] ایشان زیادت نتوانست اوردن چنانکه داروی [illegible] هر وقت چون دارو [illegible] کامل

کمردد

و داروهای تلخ و مانندان و منفعت و مضرت غذاها و میوه‌ها هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده است و آنچه متقدمان کرده‌اند از
خوردنیهای مردمان بسیارست بدین سبب این کتاب از کتاب ادویهٔ مفرده خالی است و بوجهی مستغنی است
از بهر آنکه هر چه معروفست و مشهور بکار دارند یاد کرده آمده است و شرح داده و اگر کسی خواهد که ادویهٔ مفرده قانون
با این کتاب اضافت کند نیک باشد و بنده این نکرد از بهر آنکه این کتاب را اگر بدین اضافت کردی همان کسانی که
خواستندی گفتندی که جز این کتاب را ادویهٔ مفرده نیست نتوانند گفت که این ادویهٔ مفرده جمع نوشته است تا آنکه اگر این کتاب
با این اضافت کردی هم از تقصیری خالی نبودی از بهر آنکه تا تقصیرست اندرین کتاب تقصیری و تکریرست و از انشا
این کتاب را قرابادین نیست از بهر آنکه قرابادین نسخهای معجونها و حبها و شرابها و مانند این چیزها بود و قرابادینها بسیار
کرده‌اند و در دست مردمان موجودست و بنده اگر این کتاب را قرابادینی کردی چنان نبودی که کسی از قرابادینها بی‌نیاز
کردی لیکن بنده اندرین تقصیر قصد کرد و این کتاب را بی قرابادین ناتمام بگذاشت از بهر آنکه این کتاب بنام خداوند
جمع کرده بود و مانده در خدمت است هر روز دولت و بحمد الله افزونست پس بنده بر سبیل فال این نامها بیاد
داشت امید زیادت دولت و باز داشتن عین الکمال را ازین دولت ایزد تعالی پاینده داراد

فصل سیم

اندر عذر طبیبان حاذق

از جهت بیماری که ایشان را افتد اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند پنج نوعست یکی آنکه هوا بسببی از سببها متغیر شود
و وبا پدید آید دوم تدبیرهای بد و بی‌پرهیزی سیم اعراض نفسانی چهارم اسباب بیرونی چون صدمه و ضربه و گزیدن
بوی و مانندان پنجم بیماریها که بمیراث بفرزند آید اما آنچه از تغیر هوا افتد دفع آن بیش از آن نتواند کرد که هوای خانه
خویش را تدبیر کند تا مضرت آن بدو کمتر رسد اندر طعام و شراب و شربت آنچه شرطست بجای آرد چنانکه اندر جایگاه خویش
یاد کرده آمده است لیکن اگر طبیب را باختیار خویش باز بگذارند و نزدیک بیماران برند اگر بیمار شود از دو سبب
یکی آنکه هر ساعت از هوای خانهٔ خویش که آن را بتدبیر اصلاح کرده باشد بهوای شهر بیرون باید آمدن و این همچنان باشد که
هر ساعت از هوای نیک بهوای بد شود و از آنکه هر ساعت هوا بدل کند و می گردد حال بد شود دوم آنکه
چون نزدیک بیمار اندر آید نفس بیمار و بخار و هوای خانه که بیمار اندر آنجا بود و بخار بیماری اندر آن خانه گرفته او را
بنفس می باید گرفت و چون این دو سبب جمع شوند اگر بیمار نشود بخت عجب باشد خاصه که می داند که آن زیانکار است
و می ترسد آن ترس و دانش او را در وی اثری بزرگ باشد و سببی سیم باشد و آنجا که هوا متغیر نشود و سببی و وبائی
عذری بلیغ باشد و آن آنست که طبیب را بامداد دلیل باید دید و بی‌شک اندر دیدار آن کراهیتی هست و طبع را
نفرتی خاصه کی بیشتر مردمان قاروره پلید و ناشسته دارند و اندر قدحهای پلید و زشت عرضه کنند و از آن زیادت
کراهیت و نفرت بود و باشد که بیمار قی کرده باشد یا اسهال افتاده باشد یا نفث و سرفه و رطوبتی یا جوشی همی برآرد
طبیب را بتکلف بدان از آن باید کرد و باشد که بیمار عرق کرده باشد طبیب را دست بر نبض او باید نهاد و یا دست
بر نبض او باید نهاد یا دست بدان عرق که مادهٔ بیماریست آلوده شود و هم خلق را از آن که یاد کرده آمد طبع نفور کرد

و کل این شوان کرد اگر طبیب را که این همه تحمل کند در طبع نفرتی آید و در وی اثر کند و کمتری آرد چه عجب باشد که بیمار
را دکر و درمان طبیب نبرد و طبیب را بر بیماری خویش ملامت کند طبیب را این غصه بباید خورد و مدارا باید کرد
خاصه اگر بیمار مخدوم بود و سببی دیگر آنست که طبیب را پیوسته سخن درد و بیماری و قی و اسهال و نفث
و مانندان باید شنید و از آن جواب خویش باید داد و این همه انواع بی‌مرادیست کسی را که چندین
بی‌مرادی بباید کشید اگر بیمار شود عجب نباشد این نوع بیماری آنست که اگر طبیب
دفع آن نتواند کرد معذور باشد و اندر بیماری که بمیراث آید معذور باشد
و بیماریهای دیگر که از تدبیرهای بد و بی‌پرهیزی افتد بر طبیب
عیب باشد و اندران معذور نبود تمام شد کتاب
ذخیرهٔ خوارزمشاهی و بعد ازین گفتاری
در منافع حیوانات گفته آید و از پس
آن کتاب قرابادین نوشته شود
ان شاء الله تعالی
والله الموفق

بس از انکه کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی تمام کرده شد و سبب خالی گذاشتن این کتاب از کتاب ادویه مفرده و از قرابادین یاد کرده شود
و عذر آن خواسته آمد اندیشه افتاد اگر عذر خالی گذاشتن از ادویهٔ مفرده آنست که ماهیت و صفت همه داروها نباتی و معدنی معلوم
و هیچ کس از متقدمان و متاخران همه بیان شافی نکرده اند و بدانچه ایشان تمام نکرده اند تمام کردن آن ممکن نشد از بهر آنکه موقوف است
علم و بقیاس درست نتوان آورد و جز بتجربت و سماع نتوان دانست و چند روزگار جوانی فراغت آن نبود که سیاحت کردی
و نباتها و معدنها طلب کردی و داروها بدیدی و بیازمودی و هر یکی به تحقیق بشناختی **اما داروهاء حیوانی** برخلاف
آنست که منافع آن معلوم است و بیشتری آزموده است بدین سبب تمامی این کتاب این گفتار اندر منافع اعضاء حیوانات جمع کرده شد
و چون غرض از جمع این گفتار تمامی کتاب بود تمامتر آنست که قرابادینی جامع بترتیبی جمع کرده شود و چون عذر خالی گذاشتن این کتاب
از ادویه مفرده این بود که یاد کرده آمد واجب شد اندر قرابادین این کتاب داروهایی که اندر علاج سر اندامی بکار آید
داروها شمرده آید و اندر آخر هر بابی طبع و فعل هر دارویی یاد کرده آید تا [illegible] فایده قرابادین بیشتر باشد و منفعت
هر دارویی و معجونی واقف تر شود و بداند که هر دارویی و معجونی از بهر چه کار کرده اند و اگر حاجت آید که دارویی ترکیب کند
اندر ترکیب آن بصیرتر بود و اگرچه ماهیت و منفعت معدنی ادویه ها یاد کرده نیاید از یاد کردن نام و طبع و منفعتها که
گفته شد حاصل است بدین سبب قرابادین این کتاب دو مقالت است **مقالت اول** اندر یاد کردن داروهای مفرده که بدین ترتیب
یاد کرده آید **و مقالت دوم** اندر یاد کردن انواع داروهاء مرکب و این گفتار و این قرابادین را تتمهٔ کتاب ذخیره نام کرده شد
والله سبحانه هو الموفق والمعین **گفتار اندر منافع اعضاء حیوانات بترتیب** ا ب ت ث **حرف الالف الانسان**
آب دهان مردم ناشتا گزدم را و مار را و کرم را که در گوش باشد بکشد آب دهان مردم محرور خشک مزاج در چشم خداوند
سبل افکند سود دارد شوخ دندان مردم ناشتا بر قوبا کودکان اندبرد و قوبا بپارسی [illegible] گویند دندان مردم کوبند
یا بسوزند و بسایند و بر گزیدگی افعی کنند سود دارد نجاست مردم خشک کرده بر گزیدگی مردم کنند سود دارد شیر
مردم خداوند سبل را سود دارد و سوزش معده را بنشاند و ادرار بول کند شیر مردم با موم و روغن زیت بر پای نهند
درد نقرس را بنشاند و خداوند قرحهٔ رحم را از طول کردن شیر مردم سود دارد خاکستر موی مردم با روغن گاو طلی کنند
[illegible] و جراحتها را سود دارد خاکستر موی مردم بر گزیدگی کلب الکلب کنند سود دارد بول مردم گر و خارش و قوبا را
سود دارد و سبوسه را که در میان موی باشد ببرد خاصه بول کودکان که بوقت بلوغ نزدیک بوند و اگر بول مردم
در دیگ مسین بپزند سپیده را ازو ببرد و ظرفه را ببرد بول مردم مقدار یک سکرجه با ماء العسل [illegible]

زهار ببندد سود دارد و کف بول مردم که از زمین برخیزد بر ثولول طلی کنند سود دارد و ثولول [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند منی مردم بر قوبا طلی کنند سود دارد خون حیض بر نقرس طلی کنند سود دارد و درد بنشاند منی مردم نیز درد نقرس
بنشاند اگر خون حیض حمول کنند آبستنی [illegible] **اسد** پیه شیر طلی کنند باه را قوت دهد و [illegible] پدید آرد **الارنب البری** خون خرگوش طلی
کنند کلف را ببرد خاکستر [illegible] او طلی کنند خداوند داء الثعلب را سود دارد [illegible] او همچنان [illegible] بریان کنند و بسایند
با روغن گاو طلی کنند موی برآرد مغز سر او تنها با روغن گل [illegible] کودکان مالند هنگام دندان برآمدن
دندانها برآید مغز سر و رعشه را که از پس بیماری افتد سود دارد پنیرمایه او گرم و خشک است معده را نیک باشد اگر خون اندر معده
فسرده باشد و شیر را که اندر معده بسته باشد و نیز گشته بگدازد و تحلیل کند و اسهال کهن باز دارد و خداوند ریش
روده ها را سود دارد و اگر زنی از پس حیض [illegible] پنیرمایه خرگوش [illegible] حمول سازد آبستنی پدید آید و اگر از پس حیض بخورند
آبستنی باز دارد خاصه اگر سه بامداد با سرکه بخورند اختناق رحم را سود دارد و پنیرمایه اسب را اندرین معنی خاصیتی تمام است
[illegible] اختناق رحم و همه پنیرمایها پادزهر [illegible] است و پنیرمایه بزغاله و آهو و پنیرمایه اشتر همه نیک باشد اندرین باب
[illegible] و این نه قراط باشد و پنیرمایه خرگوش که تازه باشد مارگزیده را سود دارد و تازه از بهر آن
گویند که تازه خوشتر باشد خون خرگوش با شراب بدهند [illegible] شکم خرگوش [illegible]
بر جراحتی که خون باز نمی ایستد بر نهند سر جراحت [illegible] طبیخ او اوجاع مفاصل را [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کنند سود دارد **ارنب بحری** جانوری است با صدف رنگ و بسبزی زند اندر اعضا او [illegible]
[illegible] طلی کنند بهق و کلف را ببرد خاکستر [illegible] داء الثعلب موی بر آرد خاصه اگر با پیه خرس طلی کنند و موی
[illegible] صدف و بسایند چشم را جلا دهد اگر او را بخورند از جملهٔ زهرها قاتل است شش را ریش کند **ابن عرس** این حیوان را بپارسی
راسو گویند اگر کسی را بگزد گوشت او بر گزیدگی او نهند درحال درد بنشاند و هر گزیدگی [illegible] دیوانه را ضماد کنند سود دارد
گوشت او [illegible] اگر [illegible] مارگزیده را سود دارد طبیخ او و گوشت او و نطول و ضماد [illegible] بر گزیدگی جانوران
زیان کار [illegible] سود آرد [illegible] خانه را از حیوان زیانکار پاک دارد **افعی** شوربای افعی خداوند جذام را سود
دارد اقراص افعی که اندر تریاق فاروق افگنند خداوند جذام را سود دارد روغن زیت که افعی در وی پخته باشند [illegible]
دارد جالینوس گوید رشتها بسیار بر رگ گردن افعی [illegible] و گلوی [illegible] رشتها بر گردن کسی که او را خناق [illegible]
یا [illegible] باشد [illegible] سود دارد [illegible] والله اعلم **حرف الباء البقر الوحشي والاهلي** پیه گاو کوهی و گاو اهلی
[illegible] که با گشنیز و اندکی زعفران کنند [illegible] باز دارد و بدین منفعت خداوند اسهال
[illegible] را سود دارد و زهرهٔ گاو اهلی اندر داروهای [illegible] در افگند و سود دارد و زهرهٔ گاو اهلی [illegible] اندر
داروهای داء الثعلب در افگند چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمده است زهرهٔ گاو اندر [illegible]
گاو اهلی سنگی باشد [illegible] مهره خوانند کودکان [illegible] و کودکان مقدار نیم دانگ [illegible] بدهند [illegible]
[illegible] این علت زایل شود سرگین گاو اهلی اندر ضماد استسقا افگنند چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است

سرگین گاو اهلی با خضاب بر سر نهادن یعنی یک شب نهادن و یک شب نه سبوسه را ببرد و موی ساق گاو اندر ضماد اماسهاء صلب
در افکند استخوان گوساله سوخته و کشتی با انگبین بسرشند و بر گزیده کی سگ دیوانه و گرگ و مردم ضماد کنند سود دارد خون گاو
برکی بتازی الثور گویند بکری بر اماس صلب کنند سود دارد جرم موزه کهن بسوزانند و بسایند و بر سود کی انگشتان که از سرما
افتاده باشد در ورکنند سود دارد سرگین گاو اهلی بسوزند و با سرکه بر ورم طلی کنند رنگ آن همه رنگ جای دیگر کند
پیه گاو وحشی با روغن گاو و پیه مرغ بر گزیده کی تمساح کنند سود دارد پیه او طلی کنند حشرات را باز دارد و اندر ضماد
اماسهاء صلب و ضماد تشنج سخت سودمند باشد سروی گاو وحشی سوخته و سپند شیح وند از اسپید کند و گوشت
بن دندان سخت کند و در دی نشاند و اگر در چشم کشند ماد تها از چشم باز دارد لکن آنچه در چشم کشند مغسول باید و خداوند
خداوند علت دوسنطاریا را سود دارد و کسی را که خون از گلو براید سود دارد و اندر ریشها بد بکار دارند قضیب
گاو وحشی بریان کرده کسی را که مار گزیده باشد سود دارد و قوت باه زیادت کند و قضیب گاو جوان اهلی خشک
کنند و بکوبند نیم دینار سنگ با زرده خایه نیم برشت باه را سود دارد **بط** پیه بط و پیه مرغابی اندر علاج تشنج و علل
رحم بکار آید و درد رحم را و اماسها را سود دارد گوشت بط گرمتر از گوشت همه جانوران اهلی است و مرغان
و بعضی طبیبان گفته اند گوشت او مردم سرد مزاج را گرم کند و گرم مزاج را تب آرد انرا با پیه مرغ خانگی و با بیرد سنگ
بسرشند و طلی کنند نشان زخمها ببرد و اندر شیافها که از بهر قوت باه سازند بکار آید گوشت او دیر گوارد و از او
بگوارد غذا تمام دهد و قوت باه را زیادت کند و منی بفزاید و گوداب بط با شکر و تخم گزر قوت باه زیادت کند سرگین بط
بازاریج و روغن زیت بسایند و با عسل بلاد ریبا میزند و بر آتش نهند تا مرهم شود جذام عسر را ببرد و دندان خاگی
بط سپید باشد جانوران زیانکار بگویند و بط همه جانوران زیانکار را بکشند **باز** سرگین باز بجای سرگین بط باشد
اندرین مرهم که یاد کرده شد زهره باز اندر شیاف مرارات بکار آید **حرف التاء تمساح** جانوریست در نیل مصر با
زیانکار صعب است پیه او و گوشت او بر گزیده کی او ضماد کنند در ساعت در نشیند سرگین او سپیدی چشم را ببرد
حرف الثاء ثعلب روباه تحلیل کننده است پوستین او گرم کننده تر از دیگر پوستینهاست پوشیدن آن مرطوب را
سود دارد و رطوبتها را تحلیل کند طبیخ او نطول کردن و اندران نشستن خداوند وجع المفاصل را سود دارد روباه
کشته گر ناکشته اندر روغن زیت بپزند همچنان زنده تا مهرا شود آن روغن سودمندتر از طبیخ باشد از انکه گرم کن
و بد واندر نشیند بس از انکه استفراغها کرده باشند ماده را از مفاصل تحلیل کند پیه روباه اندر گوش چکانیدن
درد گوش بنشاند شش او خشک کنند خداوند ضیق النفس را سود دارد و شربت یک مثقال با شکر یا با پایه شش و جگر خشک
کرده مقدار دو درم سنگ خداوند سپرز را سود دارد روباه را در آب بپزند بی هیچ حوائج تا مهرا شود و گوشت او
بنشانند اب او کلواب فرو ریزند خام برند والله اعلم **حرف الجیم الجمل** گوشت اشتر گرم کننده است که
دود کنند بواسیر را سود دارد از شیر همه جانوران هم باشد که در بعضی ضح بدید اید مگر از شیر اشتر و همه شیرها خداوند
و سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوند استسقا را سود دارد خاصه اگر شیر اشتر اعرابی بود و شیر او با بول او

بهند سود دارد و اگر با روغن بید انجیر دهند صلابت احشا را ببرد شیر اشتر اعرابی حیض را بگشاید و خداوند بواسیر را
سود دارد و پنیر مایه اشتر مقدار یک نخود در آب حل کند و بخورند پیش از وقت مجامعت بدوازده ساعت قوتی
عظیم دهد باه را و اگر رنجه دارد با آب سرد غسل کند قضیب و دنبال اشتر مست بسوزند و خاکستر آن بشراب کهن بسرشند
و بر قضیب و مقعد طلی کنند قوتی عظیم دهد پشم اشتر کباب کنند و بر پای که از موزه سوده باشد و ریش گشته و اماس کرده
برنهند اماس را ببرد و درد را بنشاند و همه اماسها دیگر را سود دارد موی را بول اشتر اعرابی شستن سبوسه را ببرد
و اندر ادویه مفرده قانون میگوید دماغ اشتر خشک کرده با خل الخمر مصروع را بدهند سود دارد **جراد** از انواع
ملخ بهتر آنست که گرد است و برغن زیت و فربه باید که باشد دوازده عدد از آن بگیرند و سر و اطراف بیفکنند
و انرا با اندکی مورد خشک همچنان بخورند خداوند استسقا را سود دارد و او را بریان کرده خوردن خداوند تقطیر
البول را و کژدم گزیده را سود دارد و او را دود کنند خداوند عسر البول را و خداوند بواسیر را سود دارد و اگر خداوند عسر
البول ازان باشد ادرار زود تر باشد والله اعلم **حرف الحاء الحمار الاهلی والوحشی گوشت خر اهلی** و جگر او بسوزند
و بروغن زیت برطرفه کی پشت پا و روی که از سرما طرقیدن باشد طلی کنند سود دارد و جذام را ببرد گوشت خر اهلی بپزند
و خداوند گزاز را در شوربای او نشانید سود دارد جگر او بریان کرده با ناشتا مصروع را بدهند سود دارد سم او
سوخته و سوده بدهند تا بخورد سود دارد از سم او انگشتری کنند مصروع در انگشت دارد سود دارد دنجایه پیه خر وحشی
طلی کند کلف را ببرد با روغن قسط طلی کنند در دنشت و درد کرده را که از باد غلیظ بود سود دارد سپرز را سود
دارد خون خر اهلی بر پیشانی طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ می آید باز دارد و گفته اند خایه خر وحشی باه را قوتی عظیم کند
و کسی را که از بینی بوی ناخوش اید بینی را ببول خر اهلی بشویند سود دارد و این بهتر علاجی است سرگین خر اهلی که تر باشد بفشارند
و آن تری بر پیشانی طلی کنند و بینی در چکانند خون را باز دارد بول خر وحشی سنگ مثانه را بریزاند **حمام** گوشت کبوتر بچه که
هنوز بر نخاسته باشد و دیر بدین اینی سبکتر باشد و خایه کبوتر زود هضم تر باشد خون کبوتر بگرمی بر پیشانی چکانیدن
رعاف که از حجاب باشد باز دارد از زیر بال کبوتر رگ زنند و آن خون بچشم در چکانند طرفه را ببرد اگر پر او تازه که در بال او باشد
بکشند و آن خون که در قصبه آن باشد در چشم چکانند همین منفعت کند در اختیارات چنین میگوید سرگین کبوتر با هم سنگ
آن شکر طبرزد در آب سوده بخورند گرده و مثانه از سنگ وا ازاد آن پاک کنند کودک را نیم درم سنگ دهند و بالغ را
یک درم سنگ و گفته که علف این کبوتر بچه تخم کتان باید و بعضی گفته اند سرگین کبوتر و بلبل و تمک اسفاراست هر روز یک
درم سنگ با طبیخ مشکطرامشیع باید داد سرگین کبوتر اندر مرهم نافع بکار آید جراحتها را بزاند و سوراخ کند و اندر
ضمادها استسقا بکار اید سرگین کبوتر اندر حرف گمان بنهند و بسوزند و با روغن گل بیامیزند ریشها را که جراحت تر بود در هم کشند
و خشک کند و گفته اند اگر بال کبوتر دشتی با هم سنگ آن تنگه بتازی البنج گویند بیامیزند و بسوزند و اندر خمیر کنند بدان مقدار که
نکه کنند و نان بر بدان نان خداوند خنازیر بخورد خنازیر بیست شود و اگر بریان کنند همین منفعت کند خون کبوتر دشتی و اهلی
بر جراحت سر کند اماس بکند اگر جراحت باستخوان رسیده باشد **حیة** از مار گوشت و پوست بکار اید و این مار آن بود که برگ بیفکنده

چون افعی خاصه ماری که ازرا اسود سالخ گویند وافعی در منفعت فرون از همه باشد و طبیخ مار که سر و دنب او جدا کرده باشند سود دارد
و گوشت مار ماده بهتر باشد و پوست مار نر و خاصیت گوشت مار آنست که اگر کسی بخورد که اندر تن او فضلها باشد آن فضلها سوی پوست
و بدین سبب است که شپش اندر اندامها پدید آرد و اندر کتب می آرند که یکی آدینه که گوشت مار خورده بود بر گردن او خراجی پدید آمد
شپش بسیار یافتند اندر وی و طبیخ او و گوشت او قوت چشم را مدد کند و خاستها را بر کند و جوانی بر مردم نگاه دارد و خداوند جذام را و
درد عصبها را که از سردی بود سود دارد و پوست او در شراب بجوشانند و بگوش در چکانند درد گوش را سود دارد مهره مار با خود داشتن
سود دارد و بعضی گفته اند مهره مار سنگ مثانه را بریزاند و جالینوس این را انکار است **جربا** جانوریست از جنس کرباسه بزرگ که روی
با فتاب دارد گفته اند خون او بر جایگاه موی که از چشم برآید طلا کنند موی انبت کند **جلزون** جانوریست از جنس صدف در میان تر با
بود گفته اند خون او اثر کند او را بسوزانید اندر دارو ها چشم بکار آید **حرف الخاء خرمیان** جانوریست خایه او چند بندق گویند
بهتر آن باشد که در خایه او از پوست پیدا آمده باشد و آنچه بدین صفت نباشد مغشوش باشد و غش آن جاوشیر و صمغ کنند و لحم خایه
با آن بیامیزند و چون بسرشند و اندر سایه خشک کنند گرمست تا درجه سوم تا بدرجه چهارم و خشک است بدرجه دوم هر اندام که
طلی کنند گرم کند و بادها بشکند و خداوند رعشه و فالج و تشنج رطوبتی را و خداوند سبات را که ثابت بود با سرکه و روغن گل بسایند طلی کنند
سود دارد و خداوند لیثرغس را بدهند سود دارد و خداوند سبات را با انگبین بطبل دهند و در سرکه از باد و سردی بود بوی او
زایل شود دیگ عدس از وی با روغن در بینی کوش اندر چکانند در دگوش که از باد بود زایل کند بوی آن آکلش را که از باد غلیظ بود
ببر و خداوند فواق که از امتلا باشد با سرکه دهند سود دارد و خداوند مغص را با سرکه بدهند سود دارد دو درم سنگ چند بیدستر
با بوزینه با انگبین بسرشند و بدهند حیض بگشاید و شیمه بیرون آرد و زنی که با بلیلوق زیند بس این شربت دهند چند بیدستر ایارج
باشد و بسیار می زنند زمرت و اگر سلامت باشد در سرسام افتد باز هر چند بیدستر تریاق است و حب الغار و شیرخوار انکه چند بیدستر
نباشد و زن از زوج و همه از طبل های ایشان باشد **خطاف** دستقور ندس گویند بچه آن اگر از نخستین شکم حاصل آید بکشند در شکم او
دو پاره سنگ باشد یک گون و دیگر پاره با الوان بسیار آن هر دو سنگ پیش از آنکه غبار بد و رسد اندر پوست گوساله کنند و بر
بازوی مصروع بندند یا بر گردن او سود دارد و می گوید من آزموده ام صرع بسیار زایل شد او را خشک کنند و بسایند و یک
درم سنگ از آن بخورند قوت بصر را قوی کند و اگر او را و بچه او را بکشند و در آبگینه بسوزند چنانکه رسم است و بسایند تا چون
غبار شود و با انگبین در چشم کشند قوت بصر را زیادت کند و گفته اند دماغ او بخورد کسی که آب بچشم فرو می آید سود دارد و او را
با نمک خشک کنند مقدار یک درمسنگ خداوند خناق را سود دارد خاک خانه او با شیر کاو بیامیزند و با غده روی که از اندک کسی
آب بخشی باز گرفته باشد بدهند زود آب گشاده شود **خفاش** شب پره باشد او را بکشند و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند
چندانکه بسر انگشت بر دارند یک شکر با انگبین خداوند سپرز را بدهند منفعت دارد شب پره بگیرند و بکشند و پاک کنند و اندرون
دیگی سفالین کنند و سرکه بر آن کنند و سر دیگ بپوشند و دیگ را بگل اندر گیرند و اندر تنور گرم نهند تا پخته شود و بگذارند تا سرد
شود پس سر دیگ بگشایند و گوشت او بدان سرکه بمالند مرهم باید داد دو درم سنگ خداوند سپرز را بدهند سود دارد و ابوعلی
می گوید این علاج آزموده است شیرزق بول او دست ناخنه را و سبیده ابر دارد مغز سر او با انگبین در چشم کنند آب

زوامن را باز دارد و خاکستر او قوت بصر زیادت کند **خراطین** کرمی سرخ است دراز اندر زیر سبزه آب اندر میان گل پدید آید
او را بکوبند و بر جراحت که بر عصب افتد ضماد کنند و سه روز بسته دارند سود دارد و او را در سه بط بجوشانید و بگوش اندر چکانید درد
کالف سود دارد و او را خشک کنند و بسایند اندر شراب که ازرا بتازی الطلا گویند خداوند یرقان را سود دارد و او در آب بول او
و سنگ مثانه بریزاند و خداوند عسر البول را سود دارد و او را خشک کنند و بسایند و با روغن بجوشانند بر قضیب طلی کنند قضیب را
فربه کند **خنفسا** او را با روغن بجوشانید و بگوش در چکانید درد گوش را ساکن کند و نوعی از خنفسا است که ازرا بتازی سوم ورده گویند
بروغن بجوشانند و آن روغن بر بواسیر طلی کنند سود دارد و بر مقعده طلی کنند که از جای بیرون آمده باشد بجای باز شود
حرف الدال دیک و دجاج طبیخ خروس پیر خداوند قولنج را و خداوند رعشه را و وجع المفاصل را و ضیق النفس را سود دارد
و درد معده را و خایه خروس غذا نیک دهد و قوت باه دهد بوستی که زند رون سنگدان خروس و ماکیان باشد خشک کنند و بکوبند
بهوا راست تحت موافق بود و سرگین خروس یک درم سنگ با انجبین یک درم سنگ تلخ دانکه نیم با دو وقیه جلنجو و اندر پیچیده دمند سنگ
گرده و مثانه را بریزاند و اگر باد درد باشد این شربت با لعاب تخم کتان بدهند درد بنشاند پوست خایه ماکیان که بچه از وی
برآمده باشد و حجر الیهود را بسایند راست مقدار یک مثقال با آب حسک که با شراب کهن بدهند مثانه را پاک کند بیه ماکیان اندامهای صلب را
نرم کند گوشت خروس نارسیده که هنوز ده بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز در خایه ننهاده باشد لطیف است و مر دماغ و
عقل را زیادت کند و آواز صافی کند و منی بیفزاید گوشت ماکیان جوزه و شوربای آن حرارت را ساکن کند گوشت ماکیان کهن تنگ
بود منوماکیان رعاف که از حجاب و دماغ آید باز دارد خروس آنکه ماکیان را سینه بشکافند و بر گیرند که جانوران زیادن کار نهند
زهر بیرون کشد و چون فاتر شود دیگر بر می نهند ماکیان جوزه بیشتر بچه در مثانه را سود دارد پوست خایه ماکیان ترنیاد چشم را
تنگ کند و دمعه باز دارد و از امکس کنند سپیدی بردارد **دراج** گوشت او لطیف است غذاء لطیف دهد دماغ و فهم را و آب
پشت زیاده کند موی بغل بکنند و به دراج طلی کنند موی آنجا طلا کند **دود** از انواع کرم کرمیست شبها تاریک روشن تابد
بر اطراف و بیفکنند و تن او در حریر پیش خشک کند با فتاب روز با دادیکرم با دوازده درم تقیع اکنده بدهند سنگ
مثانه و گرده پاک کند بعضی گفته اند یک کرم سه روز دهند جانوری دیگر است در میان تره ها و با لیزها باشد پشت او همچون کنبدی با
گرد و بزرگی و شکل او چند سیم بخود داشت پشت او سرخ است در میان سرخی نقطها سیاه دارد لیکن پرنده نیست از شمار کرم است
بشهر ری ازرا عروسک گویند از بهر آنکه خورده است سه عدد ازین جانور بخورند درست نا گفته و ماسوده سنگ مثانه و گرده پاک کند
دود القرمز کرمی است رنگرزان بکار دارند رنگ قرمز بدان بازخوانند بعضی چنین گویند لون او قرمزی لون است منفعتها او
همچون منفعتها خراطین است کرمی دیگر است خاصه پشمینه و موی ابیات کند کسی را که بر پلک چشم موی فزونی باشد آن موی بکنند
و آن دو را با نوشادر و سم خر سوخته مرهم راست سرکه بسایند و بر آنجا طلی کنند سود دارد **حرف الذال ذراریح** بر تولول طلیه
کنند از بیخ برآرد و او را اندر قیروطی بیامیزند و بر ناخنها که بیاید افکند بر نهند و سه روز بیفکند با سرکه بسایند و بر برص طلی کنند بدو آرند
او را با خردل بسایند و بروغن زیت بجوشانند و بر داء الثعلب طلی کنند موی برآرد و بر قوبا طلی کنند سود دارد اندکی از وی بدارو ها
ادرار کنند بکار دارند ادرار قوی کنند بدین سبب خداوند استسقا را سود دارد دسته طسوج قرحه مثانه آرد دو الذراریح بطولی

شریف است کرمی کی سگ دیوانه را سود دارد **ذیب** بر پوست گرگ نشستن و خفتن قولنجی را سود دارد و اگر از پوست او کمری سازند و بر
پشت بندند هم سود دارد و محمد زکریا می گوید من بسیار قولنجی بدیدم که بر پوست گرگ نشستن و خفتن عادت کردند سود داشت
سرگین گرگ و استخوان پارها که در میان سرگین او باشد در داروها قولنج بکار دارند قولنج بگشاید اما سرگین او سپید آید و بی موی
خاصه اگر بر سر خار و بر سنگ افکنده باشد سرگین او مقدار یک مثقال در قصبه سیمین کنند و بر سینه بر تهیگاه بندند سود دارد و اگر روده
او خشک کنند و بسایند و با داروها قولنج بدهند منفعت آن قوی تر از منفعت سرگین او باشد جگر گرگ خداوند درد جگر را سود دارد
خاصه که با ریوند چینی دهند و جگر همه حیوان بدان سازند که جگر او بمزاج مردم و بدان اعتدال نیست خداوند جگر گرم را و خداوند
جگر سرد را موافق افتد بچون اشناسیاکی اندر روی جگر گرگ باشد بچونی موافق است درد جگر را **ذباب** مگس را گزیده کی خرم زنبور مانند
در و نشانده اند ز شیاف قولنج بکار آید سو مگس بکمند و تن او در شیره مالند سود دارد خاصه که تحت ابکم بکمه کرده باشند **حرف**
الراء رخم مرغیست معروف زهره او جهت درد شقیقه در گوش چکانند از جانب مخالف سود دارد و کودکان را در بینی و گوش چکانند
از جهت باد کودکان سود دارد و با سرد اندر چشم کشند سپیده را ببرد سرگین او را دود کنند بچه از شکم بیفکند زهره او بر زخم
کردم و مار طلی کنند سود دارد **حرف السین سمك** ماهی شور مطبوخ ابکامه نزدیک باشد طبخ ماهی شور حقنه کنند درد سرین
سود دارد و سر ماهی خرد شور کرده درد سر و تن او [illegible] طبخ همه انواع ماهی طبع را نرم کند ماهی تازه خوردن
بکر منی را زیادت کند خایه ماهی با زرده خایه مرغ و کندنا عجه کنند و باه را قوی کند **سمانا** مرغی معروف است بشهر مرو کلیکو گویند گو
او بسیار خوردن هم باشد که تمدد و تشنج اداکند از بهر دو چیزی که اگر او خربق خورد دیگر آنکه در دکوم گوشت او قوتیست که تمدد آورد
و بدان ماند که خربق خوردن او از بهر آن باشد که او [illegible] **سقنقور** حیوانیست چون سوسمار بعضی گفته اند سوسمار آبی است در رود نیل
مصر باشد و بعضی گفته اند بچه تمساح است هر بچه که بیرون آب رود از وی جدا شود و بیرون آب بزرگ شود سقنقور است بهترین
آن بود که بهنگام بهار گیرند بهنگام هیج یعنی آن وقت که بگشن آمده باشد بهترین اندام او ناف و گرد آگرد او باشد و گوشت [illegible]
کلیه او باشد پیه او و نمک او و گوشت او باه را زیادت کند و بیمار [illegible] اگر آن سردی بود سود دارد و پیه او با بیزد شیاف کنند
و اول تب بندند قوتی عجب کند **سرطان** گوشت او خار و پیکان که در جراحت باشد بیرون آرد سوخته اندر داروی بهق و کلف بکار آید
و اندر داروی قوباء بکار آید چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است اما [illegible] صلب ابدان ضماد کنند تحلیل کنند و اگر [illegible] گزیده
و ما [illegible] بشکنند بر اماس سرطانی ضماد کنند سود دارد خاصه اگر او را بشیر خر بپزند مر آن سخت موافق بود خاکستر او در علاج خناق
معده در آید بر کژدم گزیده کی و رتیل ضماد کنند سود دارد و او را با ماش بپزند اصلاح او بود سرطان بحری خشک و [illegible] است
جرب و طرفه را برد آرد و ریشها را پاک کند **سلحفاة** خون کشف دشتی با زهره او در بینی چکانند مصروع را سود دارد زهره او خنازیر
طلی کنند سود دارد خایه او سرفه کودکان ببرد خون کشف دریائی نیز با زهر گزیده کی جانور آن زهرناکست و با زهر کسی که چیزی
از سموعات خورده باشد زهره او [illegible] علاج خونی که در مجری بول و مثانه بسته شود خاصیتی است چون [illegible] خرگوش **سام ابرص**
کر باسو را بشکافند و بر زخم کژدم ضماد کنند درد بنشاند گوشت او بر خار که در جای مانده و بر ناسور ضماد کنند درد بنشاند گوشت او را
خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت طلی کنند از سر کل موی برآید خون او بر [illegible] کودکان طلی کنند سود دارد و در طبخ او نشاندن هم سود دارد

اگر اندکی در خون او حل کنند و در احلیل کودکان چکانند منی را ببرد نوعی گربا سوات که او را بتازی العظاء گویند سر او در مرهمها که خار و
پیکان از جراحت برآرد بکار آید **حرف الصاد صدف** زبان [illegible] کند و چشم را قوت دهد سوخته او موی [illegible]
مرهم ریشها بکار آید استخوان صدف سوخته و ناسوخته و سرگین اسب و سرگین خر سوخته بر جراحتها که خون از وی [illegible] خون
باز دارد **حرف الضاد ضان** پوست گوسپند گرم آن ساعت که از مسلوخ جدا کنند بر کسی که او را [illegible] زده باشد بر پوشند
[illegible] دیگر [illegible] و چون از وی بر دارند اماس و درد از وی زایل شده باشد زهره او چون قوت زهره گاو [illegible] گوسفند
و خایه او [illegible] چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و طبخ آن [illegible] کند قوت باه زیادت کند دنبه گوسفند آن ریزه بزرگ [illegible]
[illegible] بدان سبب که [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صلب [illegible] ضماد کنند تحلیل [illegible] و جگر را سود دارد و [illegible]
ضبع طبخ او را در انواع اوجاع مفاصل منفعتی تمام است در جایگاه خویش یاد کرده آمده است **ضب** سرگین او نمش و سپیدی چشم را
سود دارد **ضفدع** او را بر روغن زیت و نمک بپزند آن روغن جذام و مار گزیده را سود دارد و خواجه ابو علی سینا در کتاب قانون
می گوید طبخ او خوردن آزموده است ان گزیدگی ... بدان خلاص یافته طبخ او که در آب بپزند باشند هم با روغن [illegible] باشند بر [illegible]
عصبها و بر اوتار طلی کنند سود دارد **ضفدع مرغزاری** خشک کنند و بسایند و با لعاب اسبغول طلی کنند موی از جایگاه
باطل کند مسلوخ ضماد کنند خار و پیکان برآرد و بدین خاصیت است که دندان را بیفکند **حرف الطاء طاوس** جانوران [illegible]
طاوس باشد بگیرند [illegible] ازان بباید بگیرد و بکشد **طیهوج** گوشت او لطیف است [illegible] سود دارد از بهر آنکه از وی خون لطیف
خیزد روح را مدد کند و دل را روشن کند و فربه کند و منافع کنجشک منافع او نزدیک است [illegible] لطیف است اما علم **حرف الظاء**
ظلیم پوست خایه اشترمرغ اندر داروها که جانوران [illegible] کار را دود کند [illegible] بکار آید **ظبی** مشک [illegible]
[illegible] و داروها چشم [illegible] **حرف العین عتر** [illegible] دیگر جانوران است سرو [illegible]
[illegible] همه جانوران که سر و ظلف و موی دارند بسوزند حیوانات [illegible] بسوزند [illegible]
بسوزند [illegible] خاکستر [illegible] سود [illegible]
[illegible] بوقت گشن بر سنگ کرده باشد از اشلاخه گویند جذام را و ریختن موی او و سپید شدن [illegible] را و موی [illegible]
و خفقان و اسهال سخت و یرقان و استسقا و ماسو و سقوط شهوت و کر و خارش و ریشهای کهن او و کسی اگر فرزند نیاید سود دارد
ابر از اجال جوانی باز آرد و خون بز گشن بسنگ مثانه را بریزاند و در جایگاه خویش یاد کرده آمده است [illegible] گشن گویند و با سکنگبین
[illegible] دو باه را قوت دهد زهره بز گشن با روغن گل در چشم چکانند [illegible] گوش [illegible] معروف
[illegible] گشن باشد و منافع آن معلوم است سرگین [illegible] در خاک خشک شده بود همه جراحتها را خشک کند [illegible]
[illegible] مثانه [illegible] که بیابند در دهان گیرند [illegible] شود و [illegible] گرانید [illegible]
[illegible] سود دارد قومی گفته اند [illegible] دو دانگ [illegible] بول [illegible]
سود دارد **عصفور** مغز سر گنجشک و زرده خایه او باه را قوت دهد مغز سر او وقت هیجان یعنی وقت نشاط و طلب جفت

بکوبند و با روغن یاسمین بر کف پای طلی کنند باه را قوت دهد **عقرب** مالیدن روغن عقرب و معجون او خوردن سنگ مثانه را بریزاند
عنکبوت خانه عنکبوت بر جراحتها نهند خون باز دارد و اگر بر قرحه نهند آماس را باز دارد و عنکبوت آنچه خانه او سپید بود
و غلیظ با مرهم سرشند و بر صدغ و پیشانی خداوند تب غب نهند سود دارد و تب زایل کند و اگر این نسج را بر پوست بارنج نهند و بر گریبان
یا بر بازو نهند تب غب زایل کند و این بخاصیت باشد خانه عنکبوت اندر شیافها که از جهت قارش مقعده کودکان سازند بکار
آید **علق** دیوچه بر حوالی قوبا و ریشها بد افکنند خون از و بمکند و سود دارد **حرف الفاء فنافن** این حیوانیست چون خود
بود و اندر ولایت شام باشد و در جوبها پدید آید چون فرو دارا فرین و تحت خواجه ابو علی سینا می گوید پندارم حیوانیست که از تبار
الاکل گویند او را با سرکه یا با شراب بخورند دیوچه که بحلق فرو رفته باشد بر آرد بوی او خداوند اختناق الرحم را سود دارد و او
بسایند و در احلیل دم فرو کنند عسر البول را سود دارد و منفعت عند با یک باقلی از وی فرو برند پیش از وقت نوبت تب ربع زایل کند
و اگر با باقلی فرو برند با زهر گزیدن حیوانات زیان کار بود **فار** خون موش بر ثالول طلی کنند از بیخ بر آرد و سرگین او با انگبین بر داء الثعلب
طلی کنند موی بر آرد و خاصه اگر سوخته باشد سرگین او شیاف کنند قولنج کودکان بگشاید سرگین موش رطوبت غریب از چشم پاک کند و
بر آرد و موش را بشکافند و بر درد زخم گرم گرم نهند درد بنشاند و ریان کند و خشک کنند لعاب دهان کودکان باز دارد موش دشتی باز
دارد **فرس** گوشت اسب بسوزند و بسایند با شراب بر سر طلی کنند سود دارد و نیز بایست اسهال و زمین آرد و قروح الامعاء را سود دارد
استخوان او و اسب بکوبند و با سرکه بخورند درد سپرز را سود دارد سرگین اسب و استخوان سوخته و صدف سوخته ناشسته خون [illegible]
باز دارد **حرف القاف قبج** گوشت کبک اسهال باز دارد و فربه کند و معده را و خداوند استسقا را سود دارد و باه را
زیادت کند و زهره کبک اندر شیاف مرا را بکار آید **قطا** خداوند اسهال خداوند استسقا را سود دارد و سودا بیرا زایل کند
قنفد خارپشت دو نوع است دشتی و کوهی کوهی خارها بزرگ دارد طبع هر دو بهم نزدیک است خارپشت شور کرده خداوند [illegible]
و تشنج امتلی را و بیماریهاء عصبها را سود دارد و تقویت تحلیل کردن و خشک کردن طعام را باز دارد و با سکنگبین خداوند
استسقا و درد گرده را سود دارد و جگر او با قتاب خشک کنند خداوند استسقا را سود دارد گوشت تازه او بیماریها سل او کودکان
بشب در جامه میزد سود دارد و نیز جهان [illegible] زایل کند بسیار خوردن او عسر البول آرد گوشت او مرطوب [illegible] کند **حرف الکاف**
کرکی زهره کلنگ اندر شیاف مرا را بکار آید **کلب** بول سگ بر ثالول طلی کنند سود دارد و نیز ناسگ کسی را که سگ دیوانه
گزیده باشد به هند خلاص یابد خون سگ دیوانه نیز سود دارد و خون حیوانی که در موی سگ باشد از او قراد الکلب گویند بر جایگاه
موی فزونی که در چشم بر آید طلی کنند سود دارد گوشت سگ بچه چشم باز کرده اگر دیوانه بخورد بهوش باز آید سرگین سگ
بسرکه حل کرده کسی را که خون در معده فسرده باشد سود دارد سرگین سگ که سپید باشد در علاج خناق بکار آید و این در علاج خناق
یاد کرده آمده است **حرف اللام لقلق** جانوران زیان کار از و بگریزند و هر چه یابد بگیرد و بکشد و بخورد **حرف المیم مرغابی**
جانوریست بدین نام معروف است و بر گزیده کی ضماد کنند درد بنشاند **حرف النون نسر** زهره کرکس اندر شیاف مرا را
بکار آید **نغاز** مرغیست که تازی از انقار گویند اندر [illegible] که از [illegible] باشد ارضه باشد **حرف الواو ودع** مهره سوخته اندر علاج
سیلان خون و اندر علاج ریشها [illegible] بکار آید **حرف الهاء هدهد** اندر آن خانه که پر او [illegible] آرد ارضه نباشد زهره [illegible]

اندر داروی چشم بکار آید خاصه بر جایگاه موی فزونی که در چشم بر آید طلی کنند موی باطل گردد والله اعلم تمام شد این گفتار از منافع
جانوران بحمد الله و منه والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله واکنون قرابادین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی وحده **کتاب**
قرابادین از ذخیره خوارزمشاهی باید دانست که نخست چون بکتاب ذخیره خوارزمشاهی مشغول گشته آمد انواع [illegible]
این کتاب کتاب ادویه مفرده و قرابادین نباشد از بهر عذری که در کتاب خواسته آمده است یاد کرده بدین سبب بعضی معجونها و
داروها مرکب که در قرابادین آرند درین کتاب هر یک اندر آن باب که بکار باید آورده شرح است [illegible] اندر این کتاب از بهر
هیچ بیماری که بدان مشغول باشد و از بهر ساختن معجونی که بدان حاجت آید و بساختن آن اخلاط بکتاب دیگر باز نباید گشت و از آن باب
و نباید گذشت و اکنون که اندیشه افتاد که این تتمه ساخته شود قصد کرده آمد تا بجای آن که کتاب در خویش تمامست قرابادین نیز
درون خویش تمام باشد لکن بضرورت بعضی معجونات و مرکبات دیگر از اقراص و سفوفات و غیر آن مکرر می افتد از بهر آنکه هم در ابواب معالجات
آورده است و هم در قرابادین همی باید لکن نخست بسیار نیست و اگر جمله مکررات جداگانه جمع کنند اندر دو کاغذ بیش نکشد و از بن مقدار کرار
کتاب را تغییر باید کرد و نه قرابادین را ناقص باید گذاشت و این عذر ظاهر است [illegible] ناپسندیده نیست و این قرابادین دو گفتار
گفتار نخستین اندر یاد کردن نام داروها مفرده که اندر علاج هر اندامی آید و معجونها و مطبوخها و حبها و ضمادها و غیر آنکه بکار
آید **گفتار دوم** اندر یاد کردن معجونها و داروها مرکب والله اعلم **گفتار نخستین از قرابادین ذخیره خوارزمشاهی** که
تتمه ذخیره است اندر یاد کردن داروهائی که در علاج هر اندامی بکار آید شمرده شود و اندر او خوبها طبع و فعل و خاصیت این
داروها بر سبیل اختصار یاد کرده شود تا هم فایده قرابادین تمامتر آید و هم بجای کتاب ادویه مفرده باشد و مبتدی از اینجا منفعت
گیرد و واقف شود و بداند هر داروی اندر معجونها و داروها مرکب از بهر چه کار است و این گفتار سی و شش باب است والله الموفق
باب نخستین اندر داروها که اندر طلی و ضماد و نطول شموم سرسام گرم و صداع و بیخوابی و مالیخولیا و دیوانگی بکار آید و عدد
داروی این باب [illegible] است **باب دوم** اندر داروهای که اندر دخته خداوند سرسام گرم و صداع گرم و غیر آن بکار آید و عدد داروها
این باب [illegible] است **باب سوم** اندر داروها که اندر طلی و ضماد و نطول بکار آید بیماریها که از سردی و تری و از بادها غلیظ بود
بکار آید و داروها که از آن ببویند و داروها که بدان غرغره کنند و داروها که اندر بینی دمند و اندر بینی چکانند و اندر داروها که بدان
نفخ کنند و این بیماریها چون لیثرغس باشد و سبات [illegible] و نسیان و کابوس و صرع و سکته و فالج و لقوه و خدر و تشنج بلغمی و کزاز
باب چهارم اندر داروهای که در شربت مسهل و معجون احتیاج [illegible] بیماریها سوداوی چون مالیخولیا و غیر آن و بیماریها بلغمی
چون صرع و سکته و فالج و لیثرغس و آنچه بدین ماند والله اعلم **باب پنجم** اندر داروهای چشم **باب ششم** اندر داروهای گوش
باب هفتم اندر داروهای بینی **باب هشتم** اندر داروهای نزله و زکام و سرفه و عطسه **باب نهم** اندر داروهای لب
و دندان و گوشت بن دندان **باب دهم** اندر داروهای زبان **باب یازدهم** اندر داروهای ضفدع و ملازه **باب دوازدهم**
اندر داروهای دندان **باب سیزدهم** اندر داروها آواز **باب چهاردهم** اندر داروهای خناق و دیگر **باب پانزدهم**
اندر داروها و بثرها که اندر دهن و حلق و مری بود و داروها که دیوچه که بحلق فرو رود **باب شانزدهم** اندر داروهای ربو و
ضیق النفس و غیر آن **باب هفدهم** اندر داروهای سرفه **باب هجدهم** اندر داروهای خون از گلو آمدن **باب نوزدهم**

اندر داروها دل باب بیستم اندر داروها معده باب بیست و یکم اندر داروها جگر باب بیست دوم اندر داروها سپرز
باب بیست سوم اندر داروها یرقان باب بیست چهارم اندر داروها استسقا باب بیست پنجم اندر داروها
اسهال و پیچ و زحیر باب بیست ششم اندر داروها شرج و مقعد باب بیست هفتم اندر داروها کرمان باب بیست هشتم
اندر داروها قولنج باب بیست نهم اندر داروها کلیه و مثانه باب سی ام اندر داروها مردان باب سی یکم اندر داروها
زنان باب سی دوم اندر وجع المفاصل باب سی و سوم اندر داروها بثره و آماس باب سی و چهارم اندر داروها جراحتها
باب سی و پنجم اندر داروها که اندامها از جای خویش بیرون آمده باب سی و ششم اندر داروها موی سر و اندام باب سی و هفتم
اندر داروها که بشره و اطراف را پاک کند و نیکو و آراسته گرداند باب سی و هشتم اندر زهرها و باز زهرها و باز داشتن
مضرت آن والله اعلم باب نخستین اندر داروهائی که اندر طلی و ضماد و سعوط خداوند سرسام گرم و صداع گرم و بی خوابی بکار آید
و دیوانگی و مانند آن بکار آید داروهائی که اندرین باب بکار آید بیست و شش داروست ازین جمله بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش
و کوک و مورد و عنب الثعلب و حرفه و صندل و قرنفل و کدوی تر و شاهسفرم و برگ و کافور و کشنیز و غوره و آب انار و
بزرقطونا اندر کتاب حفظ الصحه طبع و فعل همه یاد کرده آمده است و باقی برگ بید و بابونه و برگ نی تر و برگ زوفا
و برگ سیب و برگ آبی طبع و فعل این همه داروها اندرین موضع یاد کرده آید برگ بید سرد است و در وی خشکی است و قبضی برگ آن
ضماد کنند چون آمدن باز دارد و آب برگ آن در سر گرم را بنشاند برگ آن بکوبند و سر و موی بدان بشویند موی را خوب و دراز کند و شوره
کمتر کند بابونه نزدیک جالینوس قوت آن بقوت گل نزدیک است گشاینده است و لطیف کننده و خاصیت او آنست که تحلیل کند
و جذب بکند و محللات دیگر را جذب خالی نیست اما بسیار گرم را نرم کند برگ نی تر سرد است بر آماسهای گرم و تر و حمره و نمله ضماد کنند
و خاکستر نی گرم است افیون سرد و خشک است بدرجه سوم بخار آن در دها بنشاند برگ زوفا سرد است و در وی قبضی است بکوبند و ضماد
کنند درد سر گرم بنشاند و بخورند اسهال کهن باز دارد برگ سیب و برگ آبی طبع سیب و آبی بود بر دو یکی بود و حرز خود در کتاب حفظ الصحه
یاد کرده آمده است والله اعلم باب دوم اندر داروهای که در حفظ خداوند سرسام و صداع گرم بکار آید داروها این باب بنفشه است
و کشنیز و نیلوفر و خطمی و بابونه و سپستان و برگ چغندر و سبوس گندم و سپیده خایه مرغ و شکر سرخ و حماض و روغن گل و روغن بنفشه
و خیارشنبر و طبع و فعل این داروها در کتاب حفظ اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم باب سوم اندر داروهائی که اندر طلی
و ضماد و نطول بیماریهای سر که از سردی و تری و از بادهای غلیظ تولد کنند و داروها دیگر که ببویند و داروهای دیگر که بدان غرغره کنند
و داروهای که اندر بینی دمند و اندر چکانند و داروهای که بدان عطسه کنند و این بیماریها چون لیثرغس و سبات و نسیان و صرع و سکته و فالج
و لقوه و خدر و رعشه و تشنج بلغمی و کذا از داروها ضماد تمام و بودنه دشتی و صعتر و بودنه خشک و جوز السرو و فرفیون و غاریقون
و مرزنگوش و صبر و بلبل سپید کندس عنزروت مشک جندبیدستر قفاح الاذخر قسط ابهل سیح مرچرحمن کندر داروها و نطول این باب
قیصوم سنبل سوسن آسمان گون برگ ترنج تمام بودنه تر زوفا خشک مرزنگوش بابونج ورق الغار اکلیل الملک حاشا دارو
روغن سعتر غار و قرحا قیصوم سنبل سوسن آسمان گون دار بلیان زوفا خشک خردل نخل پنج کبر بوده از منی انجا طبیخ سماق طبیخ بار دانگ
نوشادر سرکه عنصل داروهای که ببویند مرزنگوش سنداب قرنفل جندبیدستر شیح نعنا کوزبوا شاسته داروهای که اندر بینی چکانند

دار بلبل و فرفیون و بلبل آب مرزنگوش بوره خردل مشک جاوشیر سکبینج اشق حلتیت مرار سپید کندس عصاره چغندر عصاره فنا الحمار
عصاره شهدانج عرطنیثا خربق سپید شونیز مرجندبیدستر مویزج تغنیبا زهره کلنگ حلا خنکی مرخ خرزهره داروهای که بوی عطسه
کنند مرار سپید مرزنگوش برگ چغندر بابونگ سبت سداب عرطنیثا خربق سپید بودنه دشتی بوره بوست بیخ کبر نخم مصفی جلد
ترکمان نخم نخل حنظل قنطوریون ریکنجم سداب نخم بادران نخواه انگدان تسفاج افیتمون نمک سندی نخم انجره روغن بادام طلح
داروها این باب بیشتر آنست که طبع و فعل از اندر کتاب حفظ الصحه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است آنچه اینجا یاد باید کرد
جندبیدستر گرم است باخر درجه سوم یا باول درجه چهارم از همه داروها که گرم کنند لطیف تر و قوی تر است خداوند نسیان
و لیثرغس و خداوند سبات و صداع سرد را و صداع بحیر اسود دارد و سرکه عنصل لسانید و بیاشامند و بصدع و مشلشی خداوند لیثرغس
و خداوند سبات طلی کنند و خاصه از پس چهار روز سود دارد قفاح الاذخر انجره عربیست گرم و خشک بدرجه دوم ورم دماغ را باک
کند گرم و خشک بدرجه سوم تقطیع کند و باد ها بشکند ورق الغار گرم و خشک بدرجه دوم ثمره برگ او صداع را که از سردی بود
بیرد مر گرم و خشک بدرجه دوم و گشاینده است در وقوت قبض کند است و باشد چنانکه گرمی و سردی معتدل است
در خشکی درجه دوم است در وی قبض است و تحلیل قرفون از قبض است و گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول قسور کندر
گرم و خشک است بدرجه سوم قوت حافظه و ذهن زیاده کند اکلیل الملک گرم و خشک است بدرجه اول گفته اند معتدل اندر
گرمی و سردی در جمله مرکب است و حرارت غالب است صداع زایل کند و زداینده و تحلیل کننده است و اندامها را قوت دهد حاشا
گرم و خشک است بدرجه سوم و خشکی از بودنه دشتی یا دست قطاع و مسخن و محلل شراب آن سرمای مثانه را درد آرد نوشادر
گرم و خشک است باخر درجه سوم لطیف کند و گوارنده است خل العنصل زداینده است و زداینده و عنصل گرم و خشک است
بدرجه دوم و هر کاه که قوت سرکه و قوت عنصل یار شود زندگی زیادت باشد و گرمی کمتر نعناع سداب دشتی است آنچه
از وی باشد قوی باشد و چون بستانی را اند ضعیف شود گرم و خشک است و سوزاننده و در وی طوبتی است بدین سبب سوزاننده
و بس از یک سال بدید آید بزاینده است و پاک کند و جوزبوا گرم و خشک است میان آخر درجه دوم و سوم بسباسه از آن سوز کوبند
بسباسه جوزبواست بعضی گویند قوت آن چون قوت مشک است و لطیف تر از وی است بوی کوبند معتدلست دیگران می گویند
گرم و خشک است بدرجه دوم بادها را براکند و درد سر که از باد غلیظ بود و شقیقه ببرد زهره کلنگ قوی است و زهره ورغان
بند کنند و قوی تر از زهره بهایم است و سباع و باسلامت ترین مرغان زهره مرغان خروس است بس زهره ماکیان و کلنگ و درّاج
و از زهرهای بهایم زهره گاو قوی تر است پس زهره گفتار پس زهره خرس پس زهره بز پس زهره میش و زهره قوی باشد
زرد باشد و آنچه زنگاری و لاژوردی و سرخ بود بد باشد و ضعیف ترین زهرها زهره خوک است پس زهره شبط پس زهره
سلحفاة قوی تر از زهره جهار پایان است یعقوب و دیگری گوید اصلاح زهره آنست که مر دو سران بخندند و در آب بجوشانند
آنگاه بر کنند و از بر و دیاسه تیر و از پس آن بسایند خشک کنند و بکار دارند اما همه زهرها تیز است و زداینده و قوت تیزی
آن تیزی مادی حیوان و سیر آبی و تشنگی و پیری و آسوده گی او بگردد و گفته اند زهره خروس لعوق کنند خداوند صرع را
سود دارد و تخم سیداحجر گرم و تر است فلنج بگشاید تخم انجره گرم است باول درجه سوم و خشک بدرجه دوم و خشکی تخم او کمتر از

بنات اوست مومیای گرم و خشک است بدرجهٔ دوم لطیف است و محلل و دمها را و کوفتگی و شکستگی و از جای بیرون آمدن اندامها
سود دارد و شقیقه و دوار و صرع و فالج و سکته و لقوه را سود دارد خوردن و مالیدن و در گوش و بینی چکانیدن سود دارد
و مقدار یک حبه در طبیخ سعتر بری حل کنند و در گوش چکانند درد سر کهن را ببرد و یک حبه با آب مرزنگوش در بینی چکانیدن صرع
ببرد و مالیدن آن چنان باشد که در روغن یاسمین و مانند آن حل کنند چنانکه در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است عمل
فعل این داروها بفعل خربق نزدیک است چرا که این داروها خاصیت موش کشتن نیست … گرم و خشک است بدرجهٔ دوم
یا میانه این لطیف کند است و محلل … که بسوزاند برگ خرزهره گرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم گشاینده
است و عطسه آرد و … **باب چهارم** اندر داروها که اندر شربت و معجون اصحاب وسواس و مالیخولیا و بیماریهای سوداوی و بلغمی بکار آید
چون صرع و سکته و فالج و لقوه و لیثرغس و آنچه بدین ماند داروها مسهل بیماری … ایارج افیتمون و بسفایج نمک هندی هلیله کابلی
هلیله سیاه شحم حنظل غاریقون تربد شاهتره مویز دانه بیرون کرده اسطوخودوس خربق سیاه حجر ارمنی حجر لاژوردی …
شربت مالیخولیا سنبل افیتمون رومی گل سرخ و سپید تربد سادج هندی مصطکی ایارج فیقرا صبر داروها معجونات اصحاب وسواس
و مالیخولیا سنبل مشک سادج هندی قرنفل مصطکی جوزبوا پوست ترنج بادرنجبویه قرفه قاقله نارمشک بهمن سپید و سرخ
زرنباد درونج زعفران تخم بادرنجبویه … برگ آن لسان الثور ابریشم عود مروارید بسد داروها مسهل اصحاب …
عنبر بلغمی چون لقوه و فالج … شیرخشت فرفیون غاریقون جندبیدستر شحم حنظل صبر … خردل … زنجبیل هندی …
کابلی قنطوریون باریک شیطرج عصاره قثاء الحمار مقل ایارج فیقرا داروها شربت اصحاب لقوه و فالج پوست …
… انیسون افیتمون … غاریقون … اسطوخودوس عاقرقرحا … زنجبیل جندبیدستر قنطوریون …
سیطرج شونیز زراوند گرد تخم کرفس پوست بیخ کرفس سلیخه … تخم سداب کوهی داروهای معاجین اصحاب فالج و لقوه …
سیطرج عاقرقرحا زنجبیل فلفل فرفیون … دارفلفل … زراوند خردل جندبیدستر … حب الغار عسل …
… معاجین اصحاب صرع پوست بیخ کبر … قسط جندبیدستر حب الغار زراوند گرد … اسطوخودوس و انیسون …
داروها … مسکوت … قسط جندبیدستر فرفیون عاقرقرحا سلیخه مصطکی قرنفل …
روغن سداب … حب البلسان داروها … اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است
و بعضی که تعلق بقوت دل دارد بیشتر اندر باب داروهای دل یاد کرده آمد و آنچه بدین موضع یاد باید کرد اینست سادج هندی گرم
خشک است بدرجهٔ دوم معده و جگر را سود دارد و بدین منفعت اصحاب سودا را که طعام اندر معده ایشان …
بود مصطکی گرم و خشک است بدرجهٔ دوم معده را و جگر را قوت دهد و بلغم را که در معده باشد بگدازد و رطوبتها را از …
فرو آرد سنبل دو است هندی و رومی هندی را سنبل الطیب گویند و سنبل عصافیر گویند رومی را ناردین گویند گرم است بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ دوم دماغ را قوت دهد … مشک بعضی طبیبان گویند گرم و خشک است بدرجهٔ سوم لطیف است و محلل
و جگر را سود دارد … استفراغ رطوبت کند و مفرح … داروها … معده … سلیخه چند نوع است بهترین
سرخ بود و چوب او باریک بود و … طعم و بوی آن ناخوش بود … در چوب او منفعتی نیست منفعت او در پوست

… گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بادها و غلیظ را تحلیل کند و اندر وی قوتی است قبض کننده و داروی مسهل را یاری دهد و تیز
… اندامها را قوت دهد و افزوده کاری … بدید آمده که این کارها در همه تجربه کرده از بهر منفعت بندگان ضعیف فتبارک الله احسن
الخالقین فودنج گرم و خشک است بدرجهٔ سوم بیماریهای عصبی و دردسر را که از سردی بود و فالج را سود دارد و …
… مصروع را سود دارد … گرم و خشک است بسوم درجه … بعضی گفته اند گرم است و بیشترین گفته اند سرد است …
… گوید در وی گرمی هست و در خشکی وی شک نیست عصب را سود دارد و دل را قوت دهد و فهم و حفظ زیادت کند خطیبانا
… حطیبانا از بهر آن گویند که … کس او را بشناخت خطیب الملک بود … رومی است … بر سر کوه روید
… ساق او دو گز بر آید و سبزی … انگشت بود و برگها از یکدیگر دور بود و برگ لسان الحمل ماند …
… لون او زرد بود و بسیار … و میان او زرد باشد تربد گرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم سده بگشاید …
… خاصه اگر … حب الغار حب الدهمشت نیز گویند گرم و خشک است بدرجهٔ دوم درد عصبها
… و معده را راست کند … روغن او همین فعل کند … گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم خداوند فالج و لقوه را
… عصبها را که از سردی بود سود دارد سیسالیوس … رومی است که از انگدان … دراز تر است و سپید گرم
خشک است بدرجهٔ دوم و لطیف کند است و تحلیل کند خداوند صرع را سود دارد و بلغم فسرده بگدازد و اندر شراب …
… باز دارد اندر … اصل … عود الصلیب گویند دو نوعست نر و ماده …
… سپید سطبری انگشت … طعم او قبضی است … بسیار است … گرم است …
… کند در وی … خشک کند … آید مصروع را
… سود دارد صرع باز دارد … بر مصروع بسته اندر صرع زایل شود و چون گشاده …
… باز آید … ابو علی سینا می گوید این نوع … هندوستان می آرند …
… گفته اند … بر آتش افکنند … مصروع و دیوانه را با هوش آرد اسقیل …
… از بهر آنکه … طبع او تیز است … قوت او بشکند …
… رنگ او درفشان بود … و طعم او تیزی و تلخی و شیرینی بود گرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم خداوند
… مالیخولیا را و خداوند اوجاع مفاصل و فالج و عرق النسا را سود دارد حب البلسان گرم و تر از عود البلسان است
عود بلسان گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و روغن بلسان از همه گرمتر … سوم است …
… والله اعلم **باب پنجم** اندر داروهای چشم یاد کردن داروها …
این باب چون مختصر کتاب ادویة العین … از بهر آنکه اغراض … یاد کرده آید و داروها …
… اندر علاج چشم بکار آید جمله در کتاب ششم که کتاب معالجات است … یاد کرده آید …
… بیماریهای چشم یاد کرده آید و داروها مرکب اندر علاج آن بکار آید نام برده آید … معالجات
… و برین ترتیب که اینجا یاد کرده … داشتن چشم …

قوت ده بود سكبينج و بزر در سركه ترش حل كرده طلى از بياسيوس بجمر استفراغ كردن و مرهم دياخيلون برنهادن شعير
طلى از بياسيوس خون كبوتر بچه اندر چكانيدن نمك كردن بآب گرم و ازبن نمك بر كنج ماليدن شعيرزايد باسليقون
روشنائى شياف احمر شياف زيره زمرد ده طلى كردن خون خارپشت مره كركس مره خارپشت و دبغ شيرزنان شياف
ابيض ضماد كشنيز تر اكليل الملك و اندكى زعفران زرده خايه مرغ ضماد نان ميده و منضج در ورمها تا آنسخه ديگر در ورمهايم دررود
اصفر صغير ذرور اصفر كبير ذرور اغبر سلاق تخم انار ترش و عدس مقشر و گل سرخ بگلاب بجته و منضج بخبخ كرده و شياف قوليس
برود غوره جرب پلك چشم شياف احمر حاد پس از استفراغ حاد بدن شياف احمر سرمه روشنائى اگر باجرب مد بود حاد بدن شياف
احمر لين و پس از آنكه حار مع باشد واسوده شرع باشد در ور اغبر كشيدن و باسليقون شياف سماق شياف عفران دارو كه
پلك نه در رونكو تنها چشم را توتياى پرورده بآب غوره حسا الاخفان گرمابه بخار آب گرم آب ضماد بنفشه بجه سبزى پلك تدبير لطيف
ازبن طعام ناخنه ماميثا زعفران مر طلى كردن داخليون برنهادن نمله تدبير لطيف گرمابه بخار آب گرم و شياف طرخماطيقون
استفراغ سودا در دى و غن زيت طلى كردن شونيز و نمك بسركه سوده طلى كردن شرى فصد استفراغ بآب غوره شستن
عدس مقشور كشيدن نمله استفراغ خلط عفن احمر باشياف احمر دين سوده كشيدن روشنائى انتفاخ تدبير لطيف صبر و سركه طلى
كردن شياف ماميثا صندل بآب كشنيز طلى كردن ناكل جراحت كه بر پلك پديد آيد صبر عنزروت مرهم اسفيداج طلى كردن ناگوشت
بر آرد بس مرهم زنگارى طلى كردن باخشك شود استرخاء پلك چشم تدبير لطيف كردن غرغره و عطسه دارو ها قابض طلى كردن
اماس پلك چشم را سود دارد كبودى و سبزى كه از زخم پديد آيد سفال نو و مرهم سوده طلى كردن تخم ترب طلى كردن حجر بلى
طلى كردن نشنين كه در مژكان پديد مژكان بآب در باشتن و آب شور و آب چغندر و بطبيخ مويزج و بعاقرقرحا و بوره شستن
ريزيدن مژكان سرمه كه موى مژكان نگاه دارد داروانچه ريزيدن باشند بر آرد در هر مرزكى كه سوخته باشد سنبل نها لاذن و دهنا
اگر اين عارضه باسلاق باشد شياف دين و اگر با سوزش و خارش بود ضماد دار پوست بسركه بخته شود دار د سپيد مژكان
شقايق النعمان بروغن سوده طلى كردن سرمه روشنائى كشيدن حلزون سوده بابه زر سوده طلى كردن عرب
برنهادن صبر و زعفران و مر شياف ماميثا هر يك جدا آميخته و بآب ترخشقوق طلى كردن كندر با سركين كبوتر بسرشته
سكبينج بسركه حل كرده نطرون و صبر و مرهم سرشته شيافى آزموده است عرب را باطل كند غدد كه در گوشه چشم افتد استفراغ
و دارو ها طرفه و سبل بكار داشتن سبلان دارو كه گوشت بر آرد بكار داشتن رمد زيان سپيدى خايه مرغ طبيخ حلبه
بر توما نسخه ديگر وردى ابيض ضمادى كه در آخر رمد صعب بكار آيد شياف ابيض را در آمد ارمد بكار آيد دردورى كه ازين شياف
ابيض بكار آيد شياف ابيض را از روت طلى كه آماس درد و حرارت بنشاند طلى ديگر ضمادى كه درد چشم حليب را بنشاند طرفه شيرزنان
آب بخواه و آب پلك اندرانى طبيخ سعتر و زوفا خشك شيافى كه طرفه را زايل كند شياف ديگر كه طرفه و در دحم كه از گرمى بود زايل
شيافى ديگر شياف احمر لين ظفره سرمه روشنائى شياف احمر شياف ابيض شياف مار كورنا سليقون اكحال اكبير نارمحمود
نقيع كندر دارو كه سرشته دارو ديگر انتفاخ بلغمى ضماد محلل شياف خلوق شياف اسود شيافى كه از برون طلى كنند حسا الجمد
گرمابه بخار آب گرم پس استفراغ نسيم و زرده خايه مرغ با بط سرشته ضماد كردن برود غوره باسليقون شياف احمر لين

او حاد روشنائى سبل دارو كه ماده سبل سپيد بنى را بكشايد دارو ديگر شياف زورمادى دارو كه سبل گرم را سود دارد
شياف نيار كون دمعه ذرور ملكايا و ذرورى ان عمل نخست شياف ابيض از روت سركه خداوند مزاج گرم را سود دارد
سركه خداوند مزاج سرد را سود دارد و دارو كه خداوند ضعيف عضلها فم را سود دارد توتياى پرورده سركه دمعه
بازدارد سرمه ديگر كحل اصفر دشلكه بر لحيمه افتد فصد و استفراغ بمسهل و شياف اسفيدافيونى شياف باد و شياف ابيض كندرى
ذرة فصد استفراغ حجامت شياف اصفر سماق شياف ابيض كندرى كه با غليما كند شياف باد بخ و سبلج و صبر كه بر قرنيه افتد فصد
استفراغ و شياف ابيض كندرى كه با غليما كند شياف احمر لين سپيدج ذرور سكبين پوست بكلس دارو مسهل سفلى ديگر ذرور سنبلى كه
سپيد زكين سرمه كه خيرا سيا كند تغير لون قرنيه علاج يرقان علاج طرفه شياف احمر لين ترى قرنيه قوقايا ايارج فيقرا اسياف
مرارات سرمه روشنائى خشكى قرنيه بطول بنفشه و نيلوفر سقوط شيرزنان ضماد از سپيده خايه مرغ و روغن گل بر چشم نهادن قطره
از آب كشنيز و شيرزنان سرطان كه بر قرنيه بر آيد استفراغ سودا سرمه كه در آن علف سود دارد ضماد سپيده و زرده خايه مرغ
و روغن گل بر پشت چشم نهند قطور آب كشنيز و شيرزنان بازماندن ريم اندر زير قرنيه قوقايا ايارج فيقرا قطور از آب شياف
ابيض از روتى ذرور ملكايا شياف كندر و دارو مسهل شياف لوز تفرق الاتصال قرنيه توتيا با آب مورد پرورده شادنج
پرورده داشتن انتساع حدقه اگر زخمى و سقطه افتد فصد و حجامت پس ضماد از آرد باقلى از جو و برگ خرفه و آب ضماد
روغن و زرده خايه مرغ قطره اى از خون كبوتر بچه و اگر پس صداعى صعب افتد شياف مرار آنسخه ديگر و اگر از بسيارى رطوبت
افتد رگ گوشه چشم زدن رگ صدغ زدن سبل كردن قوقايا ايارج فيقرا و گر از خشكى افتد شيرزنان بر سر دوشيدن و
روغن بنفشه و روغن نيلوفر اندر بينى و گوش چكانيدن تدبيرها ترى فرانيدن كردن و اگر بسبب غلبه رطوبت باشند قوقايا ايارج فيقرا
طبيخ اماوه شياف عفران دارو مسهل مسهلى ديگر نزطبقه عنبيه شياف بار كشيدن بسته داشتن شادنه عدسى مغسول
در وركردن توتياى پرورده با آب برگ مورد و آب برگ زيتون ذرور ورد اكبرى تفرق اتصال طبقه عنبيه
قوقايا ايارج فيقرا داروها قابض برنهادن بسته داشتن فرو آمدن آب شيافيكه اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد شياف از مرو
از شياف مرارات داروى كه آب را و ضعيفى بصر را سود دارد داروى مسهل داروى كه بروغن بلسان كنند
بل سوده و نمك هندى هاى آب كه از كباب جگر بر زاند كشيدن عسل و آب رازيانه كشيدن روزكورى تدبيرها ترى فرايند
فم برنارد طبيخ كاه گندم اندر چكانيدن عسل اندر كشيدن سر بخار طبيخ زوفا و بابونه و اكليل الملك داشتن برون خاستن
استفراغ شياف مرارات دارو ها كه از جهت آب فرود آمدن ياد كرده آمد ضعيف بيناى شيافى كه بيناى را قوت دهد
رزان عزيز عزيزى ديگر و بيايد دانست كه بيماريهاى ديگر چون ستر و التصاق و تولول و نوشته و چيزى كه در چشم افتد
و علاج آن بدستكارى است والله اعلم

باب ششم

اندر دارو ها گوش دارو ها كه اندر علاج گرانى
بسوانى بگوش اندر چكانند اگر حرارتى باشد آب عنب الثعلب و آب گشنيز تر قطره آب انار ترش اندر كباب
وصف كرده آمده است و اگر سوء المزاج سرد باشد و باد ها جند بيدستر نطرون خربق سپيد مرى آب سداب اندر چكانند
عفران خربق بود همه باشراب انگورى اندر چكانيدن صبر فرفيون تخم حنظل مر كاو جند بيدستر همه اندر طبيخ افسنتين

سوده وحل کرده به لبنه انجره با بوره و خردل و برگ ابهل و ورق تا سرکه سیاه شود حد سداب روغن شبت اسفید ابکینه انجره
خربق سیاه زهره بزهره و با روغن کل ازاما کاکوش کرشود طبخ افسنتین بازهره کاو بوره . با سکنکبین عسل و روغن بلسان باد جنکه
ستر خربق سیاه یا سپید با روغن سوسن که باطبخ افسنتین علک الانباط با روغن خری و روغن بادام طلخ جوشانیده باد دو قطره
نفط سپید با خند سد ستر با مداد دو قطره و ساتکاه سه قطره بزرد اندر بول بزور زهره او که اخته از اکر تری بی فراید عصا
ترب با نمک و روغن ترب ابدهان کودک طفل مرضعه که با مادر بهتر و نمک اندرانی کامداب دریا یک قطره کرانی کوش کر سبب آن
بحران انتقال بود روغن بادام شیرین روغن بادام طلخ جوشانیده روغن قسط عصاره ترب روغن کل انفحه ابسار با عسل
و روغن زیت داروها در تکمید بکار اید از جهت کرانی کوش با بونه شبت برگ غار مرزنکوش بودینه دشتی حسک عاقرقرحا
برنده و بطبیخ ان تکمید کنند داروهای که اندر نطول بکار اید با بونه اکلیل الملک شبت سداب برگ غار بودینه دشتی صعتر و نما
حسک شیح حد سد ستر مرزنکوش برگ بید اصل سوسن داروهای که شوخ را از کوش پاک کند و حیوانی که بکوش اندر اید و اگر کرم
تولد کند بکشد روغن بادام طلخ روغن کردم بلبه بوره و خردل انجر عصاره بودینه عصاره ترب افسنتین روغن عصاره بادام
طلخ پیاز زهره جانوران طبخ افسنتین عصاره برگ شفتالو باندکی سقمونیا داروها اماس با کوش درد ان اگر در تخت
تکمید با خشش هم گرم نبفشه و خطمی برده با طبخ حلبه گرماء العسل و اگر در تخت باشد تکمید هم گرم تخم کتان با ماء العسل خطمی و بابو
با طبخ حلبه انجر دراب دریا تخم مغل علک البطم عاقرقرحا میویزج فردمانا بلبل حب سوسن ابرزف صعتر مرزنکوش کاو کوهی به
کوسپند به زمرنکیک مغز مرغ خانکی شوخ خانه نمس انکبین سرکین کوسپند به بط آرد باقلی آرد کرنب با روغن کل داروها که ابجه
در کوش تکمید اندرچکانید روغن کل نیم گرم روغن بنفشه نیم گرم با اندکی کافور با آب عنب الثعلب کشنیز بر سپید خایه مرغ
روغن کدو روغن بید عصاره کدو و طبخ بنفشه و نیلوفر اگر درد قرار باشد یک جو فلونیا با شیر زنان شیاف ابیض با شیر زنان
داروها برآنند و تحلیل کنند لعاب حلبه لعاب کتان بر بط به مرغ خانکی به نیز با انکبین زوفا خشک مفتح لعاب تخم مرو با شیر زنان که
سرآرسیده باشند و با درد روغن بید انجر روغن شداب روغن شبت روغن حب الغار روغن قسط روغن فرفیون روغن بلسان اب
مرزنکوش با انکبین روغن فرفیون روغن بت خضاد روی جوشانیده روغن خری زهره کاو روی بخته روغن کندم تکمید
بکار و سر و نمک روغن زیت نیم گرم روی جوشیده غالیه با روغن بان و روغن اقحوان داروها ریش کوش سرکه مروج با آب
گرم سکنکبین عسلی خمیر صبر از روت کندر مرزفت برد و روغن زفت مرهم خواب مرهم کشف نمره کاو بوره ازدنج وم
زنکار شب یمانی بریان کرده زراوند موم کفک دریا قلقطار توبال مس زرنیخ و اگر خون همی اید عصاره لسان الحمل اقاقیا عصاره
مازو بسرکه بخته عصاره انار ترش بسرکه بخته حضض شیاف مامیثا اب کندنا و سرکه بهم انیم داروها که طنین و دوی ابر دعصاره افسنتین
روغن افسنتین بسرکه و روغن سوسن خربق سپید زعفران نطرون قرنفل مشک عصاره شد آب طبخ برگ غار مرزنکوش افسنتین شیح
صعتر بودینه دشتی انجا اندرین موضع طبیعی و فعل آنها دایکر داز داروهای این باب اکنون یاد کرده شود و باقی در کتاب
حفظ الصحه و بعضی اندر ابتدای کتاب یادکرده آمده است و داروها باتمام دیگر هم برین ترتیب یاد کرده شود ان شاء الله زفت
سه نوع است دریایی و صحرایی و کوهی دریایی سیال است و صحرایی از درخت صنوبر تری براید و ثمر آن درخت را فقم قریش گویند

زفت سیال باشد پس خشک شود و نوعی دیگر از درخت صنوبر تراید در جمله گرم است و برانیدن خلط غلیظ را براند زفت را معطر
کند روغن آن گرمتر و لطیف تر باشد **میعه تر** اندر میعه قوتیست قبض کند و خشک کند میعه دو نوع است تر است و خشک
تر از جون صمغ از درخت بالاید و زرد و صافی بود و بعضی انست که پوست درخت انجوشانند و حاصل کنند بسیار ماند و قوت
آن میعه خشک است و میعه خشک خداوند معده تر را سود دارد و طبع باز کیرد و گفته اند میعه تر خوردن و حمول کردن حیض
فرو آرد و بادها را بشکند و دود او بلغم از دماغ فرو آرد و کرم و درست خداوند زکام و نزله و سرد را سود دارد
شوخ خانه مکس انکبین اما انکبین گرم و خشک است بدرجه دوم و شوخ خانه مکس آن گرم است بدرجه سوم
برآنده است **سرکین کوسفند** سرکین در جمله گرم است و خشک و سرکین کوسفند معتدل است به بط ترکیب کنند
معتدل تر شود **آرد باقلی و برگ کرنب** آرد باقلی سرد و خشک است و زداینده و کرنب گرم و خشک است و برگ آن
زداینده و برآننده است از ترکیب سرد و ضمادی معتدل آید **لعاب تخم مرو** لطیف کند است و برآنند و تحلیل کند
بادها را بشکند **روغن زیت** انجه از زیتون رسیده کنند گرم و تر است باعتدال برآنند است **خنفسا** خاصیت خنفسا
آنست که هر روغن که از او روی جوشانند بیماریهای کوش را سود دارد **عقرب** عقرب را دو خاصیت است یکی آنکه سنگ مثانه
براند دوم آنکه روغن او درد کوش را بر دو **تکمید** بکار داروی نمک منفعت برد و اندرین جایکاه آنست که مرده خشک
بود و زود گرم شود و سرد و بوزن گرانست تکمید کردن بدان قوت آتش را برح خلط رساند **دم الاخوین** درین اورحرارت
بسیار نیست گفته اند سرد است اما در خشکی به درجه دوم است ریشها و جراحتها را خشک کند **زنکار** گرم و خشک است
درجه چهارم زداینده است و تیز است با موم روغن معتدل شود و ریشها و نور را معتدل کند و خشک کند **شب یمانی** شب
انواع است یمانی سپید است اندکی برزدی زند قابض است ترش و انچه بذوق قابض نیست شب نیست گرم و خشک است
بدرجه دوم ریشها را خشک کند شب با هم سنگ آن نمک ریشها را از ریش ناپذیر شدن باز دارد **موم** معتدل است ریشها را زکند
و از همه مرهمها است دروی اندکی قوتی زداینده نیست و اندکی قوت تحلیل **کفک دریا** گرم و خشک است بدرجه
سوم زداینده و سوزنده است **قطران** گرم و خشک است بدرجه چهارم گوشت تازه را اسخت کند بدین منفعت ریشها
سود دارد **توبال مس** خشک کند است ریشها را که بهنبازی شود و در یکدیگر می پیوندد در جای فرو دارد تا بهی
باز شود **زرنیخ** گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و زرنیخ سرخ بفعل و منفعت بیش از زرد است
عصاره لسان الحمل سرد و خشک است و قابض و رادع است ریشهای بد را و اتش فارسی را که بهنبازی شود سود دارد
اگر با عدس و اسفیداج مرکب شود **اقاقیا** عصاره قرظ است دروی سوزاننده که اشستن از وی بشود و خشک سرد است
بدرجه دوم ناشسته سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سوم سیلان خون باز دارد **عصاره مازو بسرکه پخته**
سرد و خشک است بدرجه سوم سیلان خون باز دارد و سرد است بدرجه اول و قابض قوی است **آب کندنا و سرکه**
باز دارد **مامیثا** سرد و خشک است بدرجه اول و قابض است رطوبتها را از سیلان باز دارد
آب حصرم سرد و خشک است بدو درجه و درشتی گرم و تر با سرکه معتدل شود رطوبتها را از سیلان باز دارد

اندر داروهای بینی داروها که سوده بینی کشاید آب مرزنگوش بول اشتر اعرابی زرنیخ سرخ بودینه دشتی خربق سیاه بوره
شونیز زهره کاو و روغن کلکنج تخم حنظل خربق سپید کندر سیسنبر میویزج خشک کندس فلفل سپید حرمل روغن بادام تلخ بخار سرکه
و سداب و بودینه دشتی سرکه اندر بچه **داروهای کند بینی** سنبل برگ مورد قرنفل بازو مشک کافور زنگ اندرانی خربق سپید
خردل قصب الذریره کل نسرین سعد حماما قلیمیا بول خر عصارهٔ بودینه با آب آرشیشعان دو وی نچه عود بلسان **داروهای ریش**
بینی روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن کل روغن زیت روغن مورد موم سپید مرتک کاو پیه بط پیه مرغ خاکی لعاب حلبه
لعاب اسبغول انکبین گلاب سرکه شراب کهن شب یمانی مازو سداب تر توبال مس کندر مرزنجوش قلیمیا اسیم بوره ارمنی عصاره جگند
اب انار ترش اندر دیگ مسین بجه و نبعوام اورد کندر املیله زرد کرمازو کلنار مرداسنگ اسفیداج سرب سوخته زاک قلقطار
قلقدیس و سوخته زراوند کرد زوفا تر **داروهای ناسور بینی** شیاف که از آب انار ترش کنند و بلسه که از بودینه کوهی کنند
و سرکه شب یمانی مس سوخته توبال مس قلقند قلقطار قلقدیس زاک سیاه نطرون نمک و کوز سرو زاک سبز اشنان سبز الجر بخاخ
سوسن سپید عصاره خرنوب نبطی عصاره کوز سرو **داروهای خون آمدن از بینی** اقاقیا کلنار سرخ مازو افیون کافور
تخم کوک خاک کندر عصاره برگ کوک با کافور عصاره باذروج با کافور عصاره برگ بید با کافور صبر بوره زرکران قلقطار
انواع زاکها زنگار سرکه سوده عدس برکه خراب بودینه عصاره برگ لسان الحمل عصاره برگ امرود قرطاس سوخته
عصاره لحیة التیس غبار آسیا غبار سفال **داروهای شکستگی و کوفتگی بینی** صبر و مرزنجوش خطمی ماش لادن کل ارمنی سنگ
زاک آب گز **داروهای خارش بینی** گلاب سرکه صندل کافور روغن کل اطریفل کشنیزی **قصب الذریره** گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و در وی قبض اندکی و تیزی **سعد** در سعد قبض اندکست و خشک کننده است و سوزاننده نیست
لکن بسیاران خون را بسوزند و باشد که جدام آرد و گشاینده است تا بدان جهة که فوهای عروق بگشاید و عفونت بینی بن
دندان ابرد و بوی دهان خوش کند و باد را بشکند و اندر مرهمها در افکنند ریشهای بلند و عفن را خشک کند **حماما** گرم و خشک
بدرجهٔ دوم در وی قوتی زداینده است و قوتی قبض کننده فعل حماما و بیجون فعل موج است لکن این بر انش زر و خشک
کننده تر است **قلیمیا** در گرمی و سردی معتدلست و در خشکی بدرجهٔ سوم است قلیمیا زر لطیف ترست از قلیمیای سوم خشک
کننده است و زداینده و ریشهای بلند را پاک کند و گوشت فزونی ابخورد **بولغر** ریشهای تر و ریشها را که بهن باز می شود سود
دارد و اندر بینی چکانند بینی را ابرد **عصارهٔ بودینه کوهی و دشتی** لطیف است اندر بینی چکانند خلطهای فزونی را بر
فرو آرد **دارشیشعان** گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم تا باول درجهٔ سوم محلل است و در وی قوتی قبض کننده است
بینی بدین سرکه بشویند و استنشاق کنند بینی ببرد **کثیرا** سرد است و اندکی خشک کننده است همچون صمغ **کلنار** سرد است
بدرجهٔ اول و خشک است بدرجهٔ دوم **کلنار** سرد و خشک است **مرداسنگ** جالینوس گوید خشک است و اندکی گرم کننده
و دیگران می گویند میل بسردی آرد و منسوب است خلاف سرد است و در وی قوتی است قبض کند و قوتی زداینده و قوی خشک
کننده و قوتی تنزیه کنند و قوتی لطیف کنند اما زداینده وی ان ضعیف است و همه مرهمها و گوشت رویاننده است
تر جالینوس گوید زداینده است و تری دهنده و گوشت رویاننده و قبض کننده بکار آید در مرهمها **اسفیداج** سرد و
خشک است بدرجهٔ دوم آنچه بکبر کنند لطیف است که گوشت رویاند و گوشت بلند را بخورد و **سرب سوخته** سرد و تر است بدرجهٔ
دوم ریشهای بلند را سود دارد **زاک نیا** زاک گفشکران است از همه انواع زاک این قابض تر است و همه زاکها گرم و خشک
بدرجهٔ سوم **قلقطار و قلقدیس و قلقند** قلقطار نوعیست از زاک که مر زاکها گوهر که ازو است گوهری که از این انجم
دارند بر انکه زاکها همه گداز تن نبوده است بعضی سنگ شده است انچه سنگ شده است لختی فسرده تر است انچه گداز تن است
فسرده تر نیست اما قلقطار زداینده است و قلقدیس سپید است و قلقند سبز است و سوری سرخ است همه زاکها که اخته سوده حریت سوخته
است تر است در جملهٔ همه زاکها سبز بسته تر از زرد است و زاک سبز مصری قوی است اندر بی کن در بیماریهای چشم قرحه
قوی تر است و زاک سوخته لطیف ترست و نا سوخته قوی تر و لطیف ترین همه زاکها قلقدیس است پس زاک سبز و معتدل ترین همه زاکها
قلقطار است و غلیظ ترین همه سوریست و بدین سبب است که گدازنده نیست و زاک که در وی نقطها چون زر می نماید زردیک است
بقلقطار و بهترین قلقطار انست که نازک باشد و زیننده و زاک جبر بهترین انست که صلب است و نقطها همچون زر می نماید قوت
ان همچون قوت قلقطار است و معتدلست و قابض ترین همه زاکها زاک کفشگران است همه زاکها بسوزانند و خشک کننده بر داند
و زاک سرخ کم از قلقطار سوزاند **روی سوخته** گرم است و خشک بدرجهٔ سوم تر است و قابض منسوب آن داروی نیکست
خشک کننده است و رویاننده و باقی دارد گوشت و یاننده و تر است و پاک کننده و گرم تر و کرد لطیف کننده و زنگ و باد را
نکنند و زور دانسته و دندانها را بزداید و بیخ آبرد **زوفای تر** در منافع اعضای جانوران یاد کرده آمده است **اشنان** تر این
انواع اشنان سپید است انکه ازا زبل العصافیر گویند و سبز تر تر است زداینده است و پاک کننده **بیجاد** گرم است و سوزاننده
و زداینده و گوشت فزونی و عفن را بخورد **بیخ سوسن سپید** سوسن سپید سوسن آزاد است گرم و خشک است بدرجهٔ دوم
بیخ ان خشک کننده است و زداینده **عصارهٔ لحیة التیس** سرد است و در وی اندکی گرمیست چندانکه سردی او را بشکند
سردی او بدرجهٔ اولست و خشکی بدرجهٔ سوم قابض است و بیخ او قابض تر از برگست برگ و ریشهای کهن را خشک کند و برویاند
انگور او قوی تر است اندرین باب **قرطاس سوخته** قرطاس گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم سوخته خون از بینی از جراحت
و غیران باز دارد **کل ارمنی** سرد است بدرجهٔ اول و خشک است بدرجهٔ دوم خون جراحت باز دارد **دامک** سرد و خشک است و انواع
سنگ سنگ اصلی از املاست و بعضی از مازو کنند گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم درد عصب اسود دارد **عصارهٔ برگ**
کز قابض است و زداینده **باب هشتم اندر داروهای زکام و نزله و عطسه و غیر آن** داروها که عطسه کامل باز دارد روغن
کل و روغن بید بوی سیب آب گرم بر سر ریختن خسوی گرم اشامیدن مالش گرم اندر زیر قفا نهادن بوی اسفنج بحری **داروهای که**
عطسه آرد کندس خربق سپید چند بید ستر خردل عرطنیثا صبر سداب دشتی عاقرقرحا **داروهای زکام گرم** عناب سپستان بنفشه
تخم خشخاش تخم خطمی بیخ خطمی خیار شنبر **داروهای غرغره** که نزله باز دارد طبیخ انار پوست خشخاش کل سرخ کلنار زعفران اقاقیا
عصاره لحیة التیس حب الآس کشنیز خشک **داروهای که سدهٔ زکام گرم بکشاید** بخار باقلی بسرکه ترکرده و دو دانه دود صندل و دو
عود و بخار سرکه و سبوس بخار سرکه که از سنگ آسیاب گرم کرده بر آید **داروهای که سدهٔ زکام سرد بکشاید** بوی شونیز بسرکه ترکرده و بریان
کرده بوی شونیز بسرکه ترکرده و بریان کرده بوی عود و بوی قسط بوی کندر بخار شراب انگوری از سنگ آسیاب گرم کرده بر آید **دیگر که**

تعین قلقطار

سدهٔ زکام مهره بگشاید بوی شونیز بسرکه تر کرده و بریان کرده و بوی عود و بوی قسط بوی کندر بخار شراب انگوری از سنگ آسیاب
گرم کرده بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش داروهاء نزلهٔ شیرین تخم خشخاش مویز جلّه تخم کرفس تخم بادیان بنفشهٔ پرورده با انگبین
شراب بنفشهٔ عسلی زوفا خشک بیخ سوسن معجون زوفا شراب زوفا سداب دشتی گرم و خشک است اندر درجهٔ چهارم و سوزاننده عاقر
قرحا گفته‌اند سرد است و لکن درست آنست که گرم است و خشک بدرجهٔ سوم و سوزاننده است بیخ سوسن معتدل است اگر کیفیتی میل دارد
اندکی بگرمی میل دارد باب نهم اندر داروهای دهان و زبان و گوشت بن دندان داروهاء طرقیدن لب روغن بنفشه نیلوفر
اندر ناف و مقعد مالیدن کفک خیار بادرنگ بر لب طلی کردن لعاب اسبغول کشکاب لعاب سپستان مسکه خوردن و طلی کردن پیه بط
پیه گوساله پیه مرغ خانگی مازو بسرکه سوده اسفیداج نشاسته کثیرا موم مرداسنگ مصطکی علک البطم زوفای تر روغن گل شادنج زرد
چوبه تخم تره سوخته عنبر اندر روغن بلسان یا روغن بان گداخته داروهای خوره گوشت بن دندان مضمضه بطبیخ سماق و گل سرخ و برگ
حب الآس در روی بچه شب یمانی بریان کرده و در سرکه کشته نمک سوخته و ناسوخته ماهی طریخ سوخته با گل سرخ عدس مازو انار پوست
گرمازو گلنار کوزه سرو برگ سرو نوشادر قلقطار قلقدیس قرطاس سوخته زعفران کندر برگ مورد پودنهٔ دشتی عاقرقرحا زرنیخ قرنفل
العنصل سپیدهٔ ارزیز آهک بسرکه کشته خاک توتیا غوره پرورده قرط طراثیث حب الحدید داروها که گوشت بن دندانها سخت کند
گل سرخ با اقماع جفت بلوط گلنار حب الآس خرنوب نبطی سماق فلفل سیاه داروهاء دمیدگی دهان گلنار گل سرخ آرد عدس سماق صندل
سپید کافور خاک هند شب یمانی شراب خرنوب طبیخ برگ زیتون گشنیز خشک نشاسته گرمازو مازو انار پوست عنب الثعلب کز
عنب الثعلب خشک اقاقیا حصرم بسرکه بچه ماملیله زرد قلقطار ریسا زعفران نوشادر قطران زرنیخ سرخ زرنیخ زرد بوره نمک
طعام زاج کفشگران مامیران کبابه فاقله برگ حماض برگ خرفه برگ زرشک داروهای آماس لب صندل سرخ صندل سپید
شیاف مامیثا پوست در بندی با آب گشنیز تر و آب کشته و گلاب اگر آماس بلغمی بود داست بابونه اکلیل الملک داروها اندر آبله دهان
رب آبی ترش رب سیب ترش رب انار و دو چینی شراب غوره شراب انار مصوص درّاج و مانند آن مضمضه با سماق و عدس یا با برنج فیقرا انگ
هندی انیسون تاکواه تریاق بزرگ کوارشنها اگر گشنیز خردل فلفل زیره دارچینی مازو خشک با انگامه نمک درشت با کشته اطریفل کوچک داروهای
بوی دهان سرکه و گلاب سرکه عنصل عاقرقرحا گرمازو فوفل پوست ترنج قرنفل سداب ساذج هندی سعد مصطکی عود خام کبابه جوزبوا
زنجبیل کندر فلنجمشک بسباسه میویزج اقراص زعفران اقراص زرنیخ جبر سفوفها که بجایگاه یاد کرده آمده است این داروها اقراص زرنیخ اینست
زاج سوخته بیخ سوسن زعفران انکیس قرطاس سوخته زرنیخ نمک سماق زنجبیل فلفل سوخته اقراص قلندیقون داروهاء سنونها شجاع جو قوبا
نمک اندرانی جو سوخته عدس سوخته حب الآس عاقرقرحا شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه کشته کف دریا سفال چینی داروهاء اجناس که با نمک
کافور قرنفل دارچینی خاولنجان فوفل مازو خشک فلنجمشک پوست ترنج برگ ترنج شانیج ناشتگرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و
سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سوم گوشت فزونی و گوشت عفن را بخورد زرنجوبه گرم و خشک است بدرجهٔ دوم تحلیل نماید است
لعل نمک شسته خشک کننده است و حرارت معتدلست گوشت فزونی بلند را بخورد حنا سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم ورم‌های گرم
تحلیل کند و قوتی خشک کننده و قوتی گشاینده بدین دو قوت دهانها در کنار را بگشاید و روغن آن آن قوتست گرم و نرم طبیخ آن خشکی آتش
و برگ آن ریشها را خشک کند توتیا سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم مغسول همه ریشها را سود دارد تا ریش سرطانی را قرط طراثیث

انجبون قوت گلنار است قابض است حرکت خون باز دارد و اندر همه اندامها حب الحدید خشک است بدرجهٔ سوم بانیلرج گرم
خشک است بآخر درجهٔ دوم زداینده است و پاک کننده کبابه کبابه را قوتست همچون قوت فوفل و لکن کبابه لطیف تر است و گفته‌اند که
دوی قوی سرد کننده است و حقیقت آنست که گرم و خشک است بدرجهٔ دوم عفونت گوشت بن دندانها را و قلاع دهن را پاک کند
قاقله بزرگ است و کوچک هر دو گرم و خشک است بدرجهٔ سوم در وی قوتی قبض کننده است خاولنجان هر چه بگوید حس
ایست گرم و خشک است بدرجهٔ دوم محلل است بوی دهان خوش کند هال جزیرات لطیفتر از قاقله است گرم است بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ سوم معده را سود دارد و بوی دهان خوش کند باب دهم اندر داروهای بیماریهای زبان و حلق و آواز داروهاء
تشنج زبان انچه پس از استفراغ بکار آید از داروها مضمضه و ضماد و غرغره بابونه اکلیل الملک و شبت و روغن ... مرزنگوش روغن
انجر روغن سداب روغن کوز روغن زردالوی تلخ روغن حبة الخضراء تخم بادیان انکیسون داروهای تشنج خشک شیر جز روغن بنفشه
نیلوفر روغن کدو روغن بادام آب عنب الثعلب عصی الراعی آب گشنیز تر آب خرفه تخم کرم ضماد از بنفشه و خطمی و موم روغن
بنفشه داروهاء استرخاء زبان استفراغ با یارج فیقرا و تخم حنظل و نمک نفطی و داروها غرغره و ضماد و بهتر خردل عاقرقرحا و تریاق
کرکند جاشا گل سرخ دارشیشعان فقاح اذخر نوشادر فرفیون بلبل بوره زنجبیل میویزج شونیز مرزنگوش عنزروت جندبیدستر و بیجاد
بزرگ خوردن و در زیر زبان مالیدن چون شلیثا و مثرودیطوس و حمراوی و بحیا داروهاء سوزش زبان لعاب اسبغول کشکاب
بادام روغن گل روغن بنفشه سپستان آب لسان الحمل آب عنب الثعلب اذان الفار سیاه دانهٔ خوشه هندوانه تخم خیار و تخم خیار بادرنگ کثیرا انگبین
داروهاء طرقیدن زبان لعاب اسبغول سپستان کفک خیار بادرنگ پیه مرغ خایه مرغ نیمرشت داروهاء آماس زبان مطبوخ خیلر
انگبین شراب کوکنار آب گشنیز آب عنب الثعلب گلاب عدس عصاء الراعی انار پوست بیخ سوسن کشک جو انگبین شیرازه حلبه انجیر روغن
بنفشه تخم بادیان در روی بچه مورد سماق برگ زیتون تخم کرفس تخم بادیان باب یازدهم اندر داروهای ضفدع و بلانزه داروها
ضفدع ستبر پارسی انار پوست نمک تبرک نوشادر و سرکه زنگار و زاج سوخته زاج سرخ خاک سوخته خایهٔ مرغ پرشته داروهاء
آماس بلانزه اگر آماس خونی و صفراوی بود آب لسان الحمل آب گشنیز آب عنب الثعلب خیارشنبر ماملیله زرد خرما هندی و شاهتره و آنچه از بهر
طبخ آنها از بهر غرغره و مضمضه سرکه و گلاب و شراب خرنوب سکنجبین ممزوج با کم عصارهٔ گل آب عنب الثعلب لسان
الحمل گشنیز سماق تماق اندر بن ابتدا ترکند خرنوب نبطی مازو گرمازو گلنار اقاقیا صندل سپید شیاف مامیثا رب توت رب کوز
نقش زرد چوبه برگ سوسن شب یمانی زعفران کافور حب الآس نوشادر بلوط کثیرا خمیر نشاسته لعاب اسبغول لعاب خطمی کشکاب ممزوج
بگلاب و اگر ماده بلغمی بود از بهر استفراغ ایارج فیقرا و حب صبر ایارج فیقرا و از بهر غرغره و اندر دمیدن سکنجبین عنصلی سکنجبین عسلی
بکامه خردل مازو بسرکه سوده شیاف مامیثا گل سرخ مازو گلنار زرد چوبه ماملیله زرد شب یمانی حضض حاشا قسط زرنیخ سرخ
قافله خطاف سوخته سرگین سگ مدبر و اگر ماده سوداوی باشد علاج معجون علاج آماس زبان و علاج خناق سوداوی بود و اگر حرارتی
بود صندل گلنار گل کافور این همه با شراب خرنوب طلی کنند و با آب عنب الثعلب و زعفران غرغره کنند و اگر حرارتی نباشد نوشادر و دارو
بداند و نمک با طبیخ غرغره کنند و با بکامه و خردل داروها و اشترغاز بکار دارند و کند و کازرا مازو بسرکه سوده طلی کنند
و داروهای دیگر که اندامها کوفته و شکسته را درست شد راقوت دهد مغاث اقاقیا ریش کفشگران سرکه اندر وی خیسانیده

خیارشنبر

وبرگ مورد جوشانیده باشند **کرم مغاث** گرم و تر است بدرجه اندامهای کوفته و شکسته و سست گشته را قوت دهد و در قوت باه
زیادت کند و خداوند نقرس و تشنج را سود دارد و صلابت حلق را و شش را نرم کند **باب دوازدهم اندر داروهاء دندان** داروها
بدان مسواک کنند افتها از دندان باز دارد سر خرگوش سوخته و کوفته و بیخته نمک با انگبین سرشته سوخته و با سوخته شب یمانی بریان کرده
مرو مضمضه بشراب انگوری کنند که بیخ ینبوعات در وی پخته باشند **داروهاء** خشک و متبدل که در دندانها نشانند عصاره برگ زیتون با آب عنب الثعلب که چکانند
در وی پخته و روغن گل مصطکی در وی جوشانیده روغن زیت و روغن گل با سه وزن آن شراب انگوری جوشانیده تا بنیمه باز آید عاقرقرحا با
کافور آمیخته روغن گل افیون در وی جوشانیده روغن گل با سرکه جوشانیده روغن گل با شراب انگوری جوشانیده فلونیا **داروهاء سستی**
و کندی و آب گذاشتن دندانها اما خداوند مزاج گرم را برگ خرفه نیم کوفته و ترکرده با دروغ شیرخرزیت انفاق مزاج سرد را کوز …
کرده مغز فندق مغز بادام مغز جوز هندی و زرده خایه مرغ در وی روغن زیت اندر دیگ مسین بر آتش نهاده تا ستبر شود یا در آفتاب علک
الانباط موم زرد حب الغار مغز بادام تلخ زراوند طویل حلتیت نمک … شراب انگوری که بیخ ینبوعات در آن پخته باشند **داروها که کرم**
در دندانها نشانند سکبینج مغز اسپند تخم بادنجان تخم حنظل عاقرقرحا انگدان خردل زرنباد بیخ قثاء الحمار کندس شبرم سعتر خربق سپید سطرج بور
بیخ کبر زراوند گرد و مویزج پودینه کوهی فلفل سپید تریاق اربعه زنجبیل تخم بنج تریاق بزرگ … نمک گرم کرده روغن کنجد گرم کرده
اندر دهان داشتن خاصه روغن شبت و روغن بابونه **داروها که** بسوزند و دود کنند بیخ حنظل تخم حنظل تخم پیاز سپید آن برگ
سذاب … خردل عاقرقرحا … تخم کند با برگ سذاب بزر البنج **داروها که** در بینی چکانند عصاره قثاء الحمار عصاره بیخ
… آب مرزنگوش آب کبوتر **داروهاء دندان** … تریاق بزرگ شونیز بریان کرده و در سرکه پرورده فلفل عاقرقرحا با پرزد
سرشته مر با قطران سرشته شونیز مویزج بزر البنج با پرزد سرشته عاقرقرحا و افیون و زعفران سرشته با قطران سرشته زنجبیل
و انگبین سرشته فلونیا پارسی کافور **داروهاء جنبیدن دندان** کلنار پوست انار ترش … بیخ سرخ شب یمانی گل سرخ سماق
سنبل اذخر دانه هلیله زرد سنگ … و نوشادر نشاسته نمک سوخته خاکستر کرد زعفران قرن مصطکی سذاب **داروها که دندان**
سپید کند سفال چینی … زعفران سنباده کفک دریا نمک اندرانی صدف سوخته خاکستر بیخ نی سوخته فلفل نوشادر …
سوخته قنبیل … **داروها که ماده از لثه و دندان باز دارد** سعد سنبل مویزج قسط زراوند گرد انگدان کفک دریا … تخم حنظل
قرحا سنباده **داروهاء ضعیفی و کندی و آب گذاشتن دندانها** اما خداوند مزاج گرم را برگ خرفه تخم خرفه نیم کوفته و ترکرده با دروغ
شیرخرزیت انفاق مزاج سرد را مغز کوز کرم مغز فندق مغز بادام مغز کوز هندی زرده خایه مرغ در وی روغن زیت اندر دیگ چینی بر آتش
نهاده تا ستبر شود یا در آفتاب علک الانباط موم زرد حب الغار مغز بادام تلخ زراوند طویل حلتیت نمک … تریاق سوسنجرد روغن لبان
روغن بان روغن خردل **داروها که بهنگام برآمدن دندان طفل بکار آید** پیه مرغ پیه بط مسکه مغز گوش عصاره عنب الثعلب …
گل آمیخته **داروها که دندان را بکند** پوست درخت خرنوب با عاقرقرحا بسرکه سوده و اندر آفتاب پرورده زرنیخ بسرکه پرورده …
سرکه بزر الانجره پرزد برگ انجره زرنیخ یتوع بیخ قیسوم شیر یتوع پیه ضفدع که برده خشک کرده **قنبیل** گرم و خشک است بدرجه سوم …
از جنس شیح است و دو نوع است بزرگ و خرد اما خرد گرمتر است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است همه سدها باطن
بگشاید با سرکه بر سپرز ضماد کنند آماس و صلابت ببرد بول و حیض باز گرفته را بگشاید و حب القرع را بکشد **قطر** گرم و خشک است

قسطوز زراوند گرد
انگدر کنک در اسحوبا
تخم حنظل عاقرقرحا

تخم خرفه

شراب ریباس …

درجه چهارم درد دندان و کاواکی باز دارد و کرم را بکشد و جنبش انگشت و حیض فرو دارد **باب سیزدهم اندر داروهاء که بعلاج**
آواز بکار آید داروهای آواز که باطل شده باشد لعاب اسبغول جلاب گرم طبیخ اسفاناخ طبیخ خبازی شوربای مرغ فربه زرده خایه
مرغ نیم برشت شیر تازه با شکر … شکر و مسکه و شکر … سپید و شکر … با آب نیم گرم لعوق … لعوق
… **داروهاء گرفته شدن آواز** کشکاب روغن بادام وانچه در علاج باطل شدن آواز یاد کرده آمد خردل بریان کرده فلفل
برزد و … مغز بادام تلخ تخم کتان بریان کرده حلغوزه انیسون صمغ عربی رب سوس … تخم بادیان عسل انگبین روغن گاو بط
مویزج خرما انجیر حلبه نی شکر ماء العسل … انگدان علک البطم … بیخ جاوشیر **داروهای آواز نیکو کند** بازداشتن از همه چیزها
آوازخند و خشم و غیر آن … باز خفتن و تخته سرب به اندازه طاقت بر سینه نهادن و برین شکل تکلف … کردن استفراغ بحقنه
… و یا دهانه دندان و طعامها که در وی خردل باشد و داروهای گرفتگی آواز **باب چهاردهم اندر داروهاء ذبحه**
خناق تدبیر بازداشتن خناق رگ اکحل باسلیق زدن رگ زیر زبان زدن شیشه بر نهادن بر قفا دوم از مهرها گردن … که
… دم زدن و شربت کشاده شود بر هر دو جانب گردن حجامت کردن شیشه بر نهادن بر فرو سوی زنخدان و بر ساق کاهل …
اطراف بستن حقنه کردن بر قفا و حوالی حلق ضمادها بر نهادن **داروهاء ضمادهای** لسان الحمل ترکوفته کشنی خطمی برگ عنب الثعلب کشنیز
زرگلاب آرد جو عدس مقشر بابونه بنفشه صندل سپید گل ارمنی فوفل شیاف ابیشار روغن حلبه تخم کتان شبت بابونه برگ کرنب تخم آن
مرزنگوش اکلیل الملک زعفران روغن نرگس قثاء الحمار سرگین سگ سرگین گاو سرگین مردم … با … الخطاطیف …
انگبین سرکه عسل … **داروهاء غرغره** افشره کوزتر با سکنجبین آمیخته افشره کوز با شیر خر با آب عنب الثعلب با شراب بنفشه با شراب
خرتوت انار ترش و شیرین با پوست پخته و دانه از آن جدا کرده شب یمانی مازو گلنار عدس مقشر گل سرخ سماق صندل سرخ و سپید
فوفل آب گشنیز تر بیخ سوسن در آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر پخته و خیارشنبر اندر وی حل کرده طبیخ اکلیل الملک بیخ سوسن با خیارشنبر
بادیان با آب عنب الثعلب آمیخته و … خیارشنبر در وی حل کرده شیر تازه با خیارشنبر … با شراب خرنوب خمیر ترش … طبیخ
… خمیر اندر آب انار ترش و شیرین گداخته مسکه در روغن گاو گداخته عصاره کرنب با … با انگبین پیاز نرگس کوفته با شیر خر
تخم مرو تخم کتان کوفته با شیر تازه انگدان سرگین خطاف سرگین خرگوش … سرگین سگ فلفل نوشادر جندبیدستر عاقرقرحا …
کوفته با شیر … خردل تخم ترب … کوفته و اندر سکنجبین … اندر شراب خرنوب حل کرده شراب خرنوب …
شراب خرنوب با آب غوره و آب سماق عصاره گل تر شراب خشخاش با آب غوره عصاره گشنیز مورد تر آمیخته و بلوط اندر وی جوشانیده
… و زعرور اندکی شبت در وی پخته **داروها که خناق اندر حنجره باشد کند و بگشاید** گلنار مازو کرمازو صندل سپید سماق …
عدس مقشر زرد چوبه گل سرخ برگ سوسن شب یمانی **داروها که غرغره کنند تا سست شود و پاک شود** روغن گاو گداخته
با آب گرم آمیخته روغن بنفشه با آب گرم جلاب نیم گرم زرده خایه مرغ با روغن بادام نشاسته و کثیرا در آب گرم گداخته **داروهاء خناق**
بلغمی استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقایا و حقنه تیز غرغره با افشره کوز با انگبین و عاقرقرحا با سکنجبین عسلی … در وی جوشانیده و مویزج
با آب گرم طبیخ اکلیل الملک تخم کتان و بابونه و حلبه شیر تازه … الخطاطیف اندر ماء العسل … اندر ماء العسل …
کوفته اندر دمیدن **تدبیر خناق که از زیر فرو آمدن مهره گردن بود از جای خویش** اگر مانعی نباشد استفراغ بفصد … و …

زعا

بجای آوردن **داروهای ضماد قابض** از نار پوست قرط مورد و برش گلنار سرشیم با آب این ضماد بر نهند و بگذارند تا خشک شود و همچنین
بجای باز آرد **باب پانزدهم اندر بثرها که اندر حلق و مری بر آید و داروهای وی و چیزی که بحلق فرو رود** داروها بزرگ
و باسلیق گشادن استفراغ با آب بیمن و خیارشنبر کشکاب روغن بنفشه و روغن گل لعاب اسبغول و مرکا که ریش گردد و ریم پدید آید علاج آن
علاج خناق باشد که پخته شود و بگشاید و اگر پخته شود در ساعت اندکی موم روغن اندر دهان نهند و فرو می برند و مرهم کافوری اندر
خایه اندر دهان می دارند و آنچه میگذارند فرو می برد و حب السعال نرم و نافع بود **داروهای دیگر** که انگر ذو دل بود
افسنتین شونیز شبت زرمس حنظل رخس عصاره برگ غرب اگر ببندد و فرو رفته بود شیخ قیصوم افسنتین شونیز زرمس قسط برنگ کابلی خس
از هر یکی یک درم با سرکه ممزوج بپزند و بخورند **باب شانزدهم اندر داروهای ربو وضیق النفس** داروهای که اندر ربو قوت وجها
بکار آید زراوند گرد قنطریون باریک سکنجبین اسقیل بریان کرده سکنجبین بزوری سکنجبین عسلی سکنجبین عنصلی غاریقون ...
تخم حنظل از زوفا تر بود انجره ایرسا افتیمون جاوشیر اشق جندبیدستر غار قرحا علک الانباط تخم سپیدان زوفا خشک
پودینه کوهی تخم کرفس تخم بادیان آب بادیان ساذج هندی حماما بلبل جاشا انیسون شیخ ارمنی کندر بلیلج سپید زنجبیل عصاره
قثاء الحمار خردل آس تربد فراسیون جعده کافیطوس بزر البنج انگدان بزر کنجد پوست کند بنفشه وبا **داروها که ربو**
و دُو دو کنند زرنیخ مر قسط سلیخه زعفران زراوند مدور بیرز دصر کوکرد **فراسیون** ارغاسیوس می گوید گرم و خشک است
لکن اندر گرمی و خشکی سخت قوی نیست و دیگران گفته اند گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سینه را پاک کند **بزر البنج** سه نوع است
سیاه سرخ و سپید سیاه سرد و خشک است با خر درجه سوم و سپید با دل درجه سوم و سرخ میان این و آن خدر کند است درد با شد
و نفث خون باز دارد اندر داروها جز سپید بکار نشاید داشت **بیرزد** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم تحلیل کند است
خداوند ضیق النفس و سرفه کهن را سود دارد **کوکرد** گرم و خشک است بدرجه چهارم دود آن زکام باز دارد **کافیطوس** گرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سده ها بگشاید و اندامهای اندرونی را بزداید و در وی قوت اسهال کند است و دو دانک وزن
از گرم کردن است و با انگبین بر جراحتها و ریشها نهند جراحت را بر ویاند و ریش کهن را درست کند و با ماء العسل خداوند عرق
النسا را سود دارد **علک الانباط و ریتیانج** علک الانباط گرم است و محلل است و ریتیانج گرم است و محلل و ریتیانج گرم
لکن محلل نیست **باب هفدهم اندر داروهای سرفه** داروهای سرفه گرم بنفشه نیلوفر سپستان آلو سیاه کشکاب تخم خشخاش
لعاب اسبغول لعاب اندر آب شیرین لعاب تخم کتان خطمی آب انار شیرین آب خیار آب کدو آب برگ نی شکر آب برگ خرفه کنجد کافور کتاب
نشاسته گندم مغز بادام مغز بادام شیرین مغز تخم کدو شیرین مغز دانه آبی صندل سپید عناب سبوس پوست خشخاش عصاره
کوک عصاره برگ خشخاش آرد باقلی ترانگبین فلوس خیارشنبر شیرخشت شراب نیلوفر العرق خشخاش شراب بنفشه پرورده لسان الثور
داروهای سرفه سرد مر میویزج انگبین روغن بلسان انگبین لعاب حب الرشاد لعاب تخم کتان انجره ایرسا قطراسالیون زوفا خشک
بیخ سوسن علک الانباط پرسیاوشان میویز دانه بیرون کرده سکبینج انگبین دواء المسک بجز نیا تخم بادیان بیخ بادیان بنفشه
تخم کرفس انیسون قردمانا فلفل زراوند گرد تخم انجره حرف مغز بادام تلخ پودینه دشتی انیسون انگژد بیرزد کندر افیون تخم زرب جاورس
قطران زعفران سیر روغن کاو بانگبین و روغن پسته و روغن حب الخضرا روغن جلغوزه مغز پنبه دانه خوما **قطر اسالیون** تخم کرفس کوهی است

برنگ و بوید گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف کند و محلل است سده بگشاید خداوند سرفه کهن و ضیق النفس را سود دارد
نظر آن یک مثقال و نیم بخورند ریش را پاک کند و سرفه کهن را ببرد **انیسون** گرم و خشک است بدرجه سوم بریان کند بادها را تحلیل
کند و تهیج و اماس اطراف ببرد و بقوت تحلیل سرفه بلغمی و تشنگی بلغمی را ببرد **تخم کتان** گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی
معتدل است بر اندو دانید و بریان کنند سرفه بلغمی را ببرد **مغز پنبه دانه** مغز پنبه دانه گرم و نرم است سینه را پاک کند و سرفه
ببرد **پرسیاوشان** جالینوس می گوید معتدل است خواجه ابو علی سینا می گوید معتدل اندکی میل بگرمی و خشکی دارد لطیف است و محلل
و در وی قوتی قبض کننده است سیلانها و نزلها باز دارد سینه را و ریش او پاک کند **باب هجدهم اندر داروهای خون برآمدن**
از گلو داروهای خون بر آمدن از گلو بسبب بسیاری خون گشاده شدن رگها گل ارمنی مختوم گل ساموس کهربا شب یمانی بریان
عفص لحیة التیس گلنار مازو سماق گل سرخ اقاقیا شاذنج جفت بلوط سرون کوزن تخم لسان الحمل صمغ عصاره خرفه و لسان
الحمل عصا الراعی عصاره اطراف رز شراب مورد شراب آبی **داروهای ضماد** پوست انار ترش و گل کفته مازو سماق دجر گلنار عصاره
برگ مورد اطراف رز قرب روغن مورد روغن گل این همه مجفف کننده و بر سینه نهند **داروها که خون از سینه و ریش**
بر آید کهربا در آب برگ خرفه سرطان اندر کشکاب بنجه شاذنج اندر عصاره عصا الراعی گل مختوم اندر عصاره لسان الحمل طباشیر
بسد گل سرخ تخم خشخاش نخود رب السوس اقاقیا کندر داروهای که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است **داروها که در کشکاب**
بنهند سرطان بازو آب کدو مقطر آب عنب الثعلب مقطر حب الآس عرو ابرود قد بدابی کندس کوهی عناب مغز خربزه آبی
داروهای شکافته شدن رگها اندر سینه بسبب سرما با فراط اندر ستبر و بر سینه کنند تخم کتان سنبل بسد گل سرخ کهربا جندبیدستر اقاقیا
عصاره گل تر آب باران نبید قابض تریاق بزرگ **داروهای ضماد** انار پوست کرمازو ساق کندر غبار آسیا برگ مورد موم روغن
سوسن روغن مورد **و آن که بسبب حرکت عنیف باشد** گل مختوم کهربا گل ارمنی شب یمانی زعفران آب باران شراب مورد
عصاره خرفه عصاره لسان الحمل **و آن که بسبب نم شدن رگها باشد از بسیاری رطوبت** از پس استفراغ رطوبت بیخ اذخر
مصطکی زیره بریان کرده پودینه کوهی جندبیدستر فلقدیس زعفران تریاق بزرگ مثرودیطوس بجز نیا فلونیا رومی و پارسی
داروهای ضماد علک ساذج زیره بریان کرده اقاقیا عصاره لحیة التیس جندبیدستر فلقدیس اذخر **و آن که خون از آماس**
بشش بر آید فصد استفراغ بحقنه و بدارو مسهل هیچ داروی قابض نشاید داد و تدبیر انبذ فی نادر و پاک کردن شش
باید کرد و اگر بر جگر زخم آمده باشد علاج جگر باید کرد و بر بیوند چنین که مغسول گل ارمنی **داروهای قابض که همه انواع را سود دارد**
عصاره برگ خرفه عصاره بادروج عصاره لسان الحمل عصاره عصا الراعی آب خیار با این عصارها شاذنج مغسول یک مثقال این
عصارها سرون کوزن عصاره نعناع قمره درخت بسد شکوفه گشنیز سه درم با آب سرد با ماد و شبانگاه خون بز غاله پیش از آنکه
بفسرد نیم اوقیه سه روز بدهند حب الآس دو درم اندر عصاره لسان الحمل تخم لسان الحمل اندر عصاره گل تر نیم با یه خرگوش اربع
وز غال اندر عصارها یا اندر گلاب یا اندر شراب قابض شب یمانی اندر زرده خایه مرغ نیم برشت سرشتم با این عصاره گنده
نیم با نیم اوقیه سرکه اسفنج سوخته اندر نبید قابض قنطوریون آب معدن آهن یک درم تحم کند تا یک درم حب الآس در عصاره که
یاد کرده آمده است **باب نوزدهم اندر داروهای دل** داروهای معتدل که دل را قوت دهد یاقوت بجاده بیروزه لعل ...

جزارمنی حجر لاژورد **داروهاء سرد** کافور صندل طباشیر مروارید بسد کشنیز زرشک ترنج **داروهاء گرم** درونج جدوار مشک عنبر عود
ابریشم زعفران بهمن سرخ و سپید قرنفل اذخر بجوی تخم ان بادرنج تخم ان شاهسپرم تخم ان فلنجمشک تخم ان برگ ترنج پوست ان تخم ان
کبابه زرنباد سادج هندی راسن کرباسنبل ازاد **داروهاء دیگر که بهر خود فعل و طبیعت خویش دل را سود دارد** افتیمون و
اسطوخودوس دمال امله ازربون انفحه بسفایج خربق اهوا دارچینی زرنب سلیخه سنبل سک سعد سندروس شبت طین مختوم
مومیا فستق خرما مند و نیلوفر نعنع نمام بباید دانست که داروهاء دل که یاد کرده ام است بعضی اسهال کنند است و بعضی اسهال باز دارند
و بعضی لطیف کننده است و بعضی غلیظ کنند و قوام دهند و بتازی مرخی گویند و بعضی انواع استفراغ را باز گیرند است و بتازی مقوی گویند
و بعضی را منذی گویند و بعضی گشاینده است و بتازی محلل گویند و بعضی را مفتح گویند و بعضی دیگر را باز دارد و بتازی رادع گویند و بعضی
بی خبر کننده است و بتازی مخدر گویند و بعضی عرق رانده است و بعضی ادرار بول کننده است و بعضی بطنها را کمتر کنند و بتازی
گویند و مجفف گویند این نوع را بمعنی مقوی توان گفت اما داروی مسهل دل را سودمند است از دو وجه و زیان کار است از دو وجه سود
یکی انست که خلط را از همه تن و از حوالی دل و دماغ پاک کند تا روح دل و دماغ صافی و روشن گردد و دل قوی شود و این داروها چون افتیمون
و اسطوخودوس دوم انکه بعضی داروها است که مقداری اندک از ان در معجونها افکنند چنانکه با داروهاء دیگر که بدل رسند و خون دل را صافی کنند و
بد را از دل دور کنند تا خون دل پاکیزه شود و دل قوی و شادمان گردد و این داروها چون حجر ارمنی است و حجر لاژوردی و زیان کاری یکی انست که
داروی مسهل اگر چه اخلاط بد را از تن بیارد لختی اخلاط نیک را بجنباند و بصحبت ان بیارد بدین سبب ضعف تولد کند دوم انکه طبیعت را
قهر کند تا چیزی از وی بستاند و باسهال رغم کند و کار طبیعت انست که اخلاط را در تن بقوت خویش جذب کند و هر خلطی اندر قرارگاه نگاه دارد
و کار داروی مسهل بخلاف انست طبیعت را عاجز کند بروی چیره گردد و اسهال کند بدین سبب ضعف آرد و ازین جا معلوم گردد
مسهل را منفعت کند که ضعف دل او از نوع توحش بود و خداوند ضعف قوت را زیان دارد **داروهاء قابض و عطری و بویا**
چون گل مختوم و بهمن و مانند آن گوهر دل او گوهر روح را بلزوجت و بقوت قبض غلیظ کند و قوام دهد تا گوهر روح از هر سببی منفعل نشود
و تحلیل نپذیرد و منفعت این داروها اصحاب توحش را کمتر بود و لکن بیشتری اصحاب ضعف قوت را بود و کسانی را که خون ایشان رقیق
بود و داروها لطیف تحلیل کنند خون غلیظ و سرد را لطیف کند و تیرگی را از خون جدا کند و بدین سبب اصحاب توحش را منفعت
ان فزون از ان باشد که اصحاب ضعف قوت را **و داروهای عرق ارند و ادرار بول کنند** خون را غلیظ و تیره کند از بهر انکه مادهٔ
لطیف و رقیق را از خون جدا کند بدین سبب منفعت ان کسانی را بود که خون رقیق دارند کم بود و اصحاب توحش را زیان دارد از بهر انکه
خون بهمه تن نرسد و خون دل قوی تر و تیره تر شود و خشکی زیاده شود و داروهای گشاینده که بتازی مفتح گویند داروهایست که سده
بگشاید و منفعت ان انست که منفذ داروها بگشاید تا داروها در دل بدل رسد و داروهای محلل اصحاب توحش را سبب توحش سردی
و غلیظی خون باشد سود دارد و داروهاء رادع خداوند سوء المزاج گرم را سود دارد و داروهاء مخدر فرق داروها نگاه دارد که
اثر و منفعت داروها ظاهر شود و داروهای تریاقی همه موافق طبیعت مردم است و طبیعت حیوانی از دل خیزد بدین سبب
داروهای تریاقی دل را قوت دهد و شاد دارد و بباید دانست که همه داروهاء نفاخ اصحاب توحش را و اصحاب ضعف قوت را زیان دارد
از بهر انکه بخار غلیظ را ملایم با روح بیامیزد و نسبت ان بخار با روح بسبب خلط فزونی باشد با اندامهاء پس روح بدان سبب تیره و تاریک شود

و در افعال خویش کسلان گردد و ضعف و توحش زیاده شود **یاقوت** معتدل است منفعت و خاصیت ان اندر شادی آوردن و دل را قوت دادن
و با مفرحات داروها زهرهاء کشنده را ضدی کردن خاصیتی عظیم است و بدانکه قوت داد اندرین باب بطبیعت و جرم یاقوت نیست لکن خاصیت
فعل است همچون خاصیت مغناطیس از بهر انکه ان مقدار که جرم یاقوت است که در شربتها افتد مقداری نباشد که در همه تن پراکنده شود
و بگذرد و بدل رسد و نیز معلوم است که جرم ان منهضم نمی شود و مستحیل نمی گردد و استحالت پیش از ان نمی پذیرد که از تن مردم گرم شود
و از پس گرم شدن خاصیت ان پدید اید همچون کهربا که نخست از ابمالند و گرم کنند تا کاه را زود رباید و انفعال و استحالت یاقوت
بیش از گرم شدن نیست و از بهر این گفته اند که یاقوت اندر دهان داشتن دل را قوت دهد از بهر انکه اندر دهان گرم شود و خاصیت ان پدید آید
بجاده گوهر بجاده گوهر نورانی و درفشان است همچون یاقوت روح را روشن کند و دل را شاد کند **پیروزه** بخاصیت شادی کننده است
و در وی قبض است بقوت قبض دل را قوت دهد و روح را جمع کند تا قوت روح زیاده شود **لعل** گوهر لعل نورانی تر است از بجاده دل
شاد کند و روح را روشن کند **زر** معتدل است و نورانیست هم بخاصیت و هم بنورانیت دل را قوت دهد **سیم** معتدل است میل بسردی دارد و خاصیت او
ضعیفتر از خاصیت زر است **گل مختوم** اندر گرمی و سردی معتدل است و خشکی اندر آن غالب است و ترکیب رطوبت ان با خشکی که اندر ان است
ترکیبی محکم است بدین سبب لزج است و تنشف کند است از بهر انکه خشکی غالب است و خاصیت ان اندر قوت کردن و شاد داشتن دل
خاصیتی عجب است تا بحدی که با زهرست **حجر ارمنی** مفرح است از دو وجه یکی بخاصیت و دیگر انکه دل را و دماغ را از بخارهای تیره و دودهای
پاک کند **لاژورد** خاصیت و قوت لاژورد همچون خاصیت حجر ارمنی است لکن لختی ضعیفتر است **کافور** سرد و خشک است بدرجه سوم لکن گوهر
او گوهر روح موافق است و این خاصیت بر سردی طبع ان غالب است خاصه اگر با دیگر ادویه معتدل باشد یا دل گرم باشد **صندل** سرد و خشک است
بدرجه دوم و سردی غالب است تا نزدیک درجه سوم مفرح قوت و قوت عطریت و لطیف و قبض کردن انست که یاری دهنده است
و تفریح را **طباشیر** خداوند خفقان و غشی را که از گرمی بود سود دارد و قوت قبض ان اندر تن یاری دهنده است و از جمله خداوند فراخ
با زعفران ترکیب کنند معتدل شود **مروارید** طبع مروارید بگهربا نزدیک است لکن نورانیت مروارید بیشتر است و خاصیت ان اندر تفریح عظیم
بسد سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم بخاصیت و بقوت تنشف و بنور دل را قوت دهنده است و شاد کننده **ترشی ترنج** دل
گرم را قوت دهنده است بخاصیت و بعطریت دل گرم را قوت دهد **درونج** گرم و خشک است باول درجه سوم خاصیت ان اندر تفریح
و قوت دل قویست و در وی قوتی قبض کننده است بدین قوت تریاق همه زهرهاست مضرت زهرها از دل باز دارد و اگرچه گرم است خاصیت
گرمی طبع او خاصیت دل گرم را باطل کند و اگر اندکی کافور را با وی بیامیزند گرمی او شکسته شود و خاصیت شادی دل پدید آید **جدوار**
چوب هندیست زهرها را و ... و مدد ویش از ان ضعیف باشد و شاید نتواند بدین سبب قویترین پادزهرها بیش است پادزهر گیاهی
گرم است و گرمی ان با افراط نیست و با قوت پادزهری مفرح قوی است **زرنباد** گرم و خشک است بدرجه دوم در وی قوتی قبض کننده است
و قوتی لطیف کننده و خاصیتی تمام دارد اندر شاد کردن دل و اندر تریاقها بزرگ در افکنند از بهر انکه با گوهر روح سخت ملایم است
و روح طبیعی را که در جگرست هم سود دارد بدین سبب از جملهٔ داروها فربه کننده است **مشک** گرم و خشک است بدرجه دوم در وی
خاصیتی بزرگ است اندر قوت دادن گوهر روح را و اندر شاد کردن دل با پادزهری قویست خاصه مضرت ...
بویا و اگر باعتدال حاجت آید حرارت ان بکافور معتدل کنند **عنبر** گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف است در وی خاصیتی

تمام اندر قوت دادن گوهر روح را و اندر دل از دو وجه یکی عطریت و دیگر لزوجت و منفعت عطریت معلوم است و منفعت لطافت و لزوجت هم اندر
باب یاد کرده آمده است **عود** فعل و منفعت او بمنفعت عنبر نزدیک است و همه اطبا اتفاق دارند که عنبر قویتر از عود است **ابریشم** گرم و خشک است
بدرجهٔ اول لطیف است و نشف کننده است روح حیوانی و طبیعی و نفسانی را قوت دهد **زعفران** گرم و خشک است بدرجهٔ اول قابض است و [illegible]
این هر دو قوت یاری دهد بدین سبب خاصیت او قوت دادن گوهر روح و شاد کردن دل عظیم است **بهمن سرخ و سپید** گرم و خشک است بدرجهٔ اول
سرخ لختی گرمتر است و هر دو قوت قبض است و قوت لطیف کردن و سده گشادن **قرنفل** گرم و خشک است بدرجهٔ سوم و گفته اند بدرجهٔ دوم خاصیت
او در منفعت معده و جگر بیش است بعطریت دل را سود دارد **بادرنجبویه** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بخار سوداوی را از روح دل دور کند
و قوت عطریت و تلطیف و قبض که در وی است اندرین باب یاری دهد **شاهسفرم** معتدل است بخاصیت اعتدال و بعطریت دل را قوت دهد
فلنجمشک معتدل است اندر نکوش است خداوند خفقان بلغمی و سوداوی را سود دارد **پوست ترنج و پوست و تخم او** از جملهٔ داروهای
تریاقیست **قاقله و کبابه** گرم و خشک است بآخر درجهٔ دوم شاد کننده است و تلطیف و قوت سده است و تنفیض که در وی است **کبابه** بقوت تنفیح
و تلطیف و بعطریت و بقوت ادرار و پاک کردن مجاری بول دل را سود دارد **سنبل هندی** بقوت ادرار بول و توحش ازایل کند دل را
سود دارد **درونج** لطیف کننده است و مفرح قوت است **کهربا** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بعطریت و خاصیت خفقان زایل کند و دل را شاد کند
سوسن آزاد قوت سوسن آزاد بقوت زعفران نزدیک است و در تفریح و قوت دادن دل سوسن قویتر است از بهر آنکه در زعفران با قوت
تفریح قوتی است که دل را حرکت انبساط آرد و روح را تبع آن تحلیل کند و در سوسن با قوت تفریح قوت امساک بیشتر است بدین سبب زعفران اندر حال
غشی زیان دارد و سوسن سود دارد **باب بیستم اندر داروهای معده** داروهای گرمی معده [illegible] آب انار ترش جو اندر آب
طباشیر اندر دوغ قرص کافور اندر آب انار شراب ریواج شراب [illegible] ترنج شراب لیمون آب غوره آب تخم خرفه کوفته با سرکه برگ کوک **فاید**
معده که گرم ضعیف سکنجبین سفرجلی شراب انار که در وی نعناع بود سفوف طباشیر **داروهای معدهٔ گرم و خشک** شیر خر با
روغن گل گلشکر روغن بادام **داروهای گرمی معده با ماده** صبر مغسول اندر آب ایارج فیقرا با هلیله ترکیب کرده شراب گل
گلشکر مسهل گلشکر با سکنجبین سرشته مطبوخ افتیمون ماء الجبن مطبوخ شاهتره شراب انار مسهل ایارج فیقرا که معده را از اخلاط صفرا
پاک کند گوارش مسهل گوارش طباشیر حبی که اندرین باب سودمند بود حبی دیگر حب اصطمخیقون این مطبوخها با ایارج و حبها اندر کتاب
ششم اندر معالجات معده یاد کرده آمده است **داروهای معدهٔ سرد با ماده** شیر و انگبین دوا المسک مربی نانخواه دیقون فلافلی
تریاق بزرگ مثرودیطوس [illegible] معجون کند روغن سوسن روغن مصطکی روغن قسط با روغن بلسان آمیخته نانخواه دارچینی فلفل
و با شیر که [illegible] تا معده را گرم کند تا شهوت پدید آید **داروهای معدهٔ سرد و خشک** شیر خر با انگبین
با انگبین اندکی فلفل در وی شراب ریحانی [illegible] **داروهای معدهٔ سرد و تر** ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا
با روغن بادام گوارش عود مسهل ایارج که معده را از اخلاط پاک کند حب [illegible] مسهل قرص گل شراب [illegible]
کمونی گوارش [illegible] حب صبر که در نسخهٔ اسحاق بن حنین است سکنجبین داروی که خداوند [illegible] ترش سود دارد شراب
[illegible] معده را گرم کند روغن مصطکی **داروهای معده با ورم** اگر در معده ماده باشد غلیظ استفراغ [illegible] جلاب گرم
مصطکی بهتر و مرزنگوش در وی [illegible] کرد یا در جلاب گرم یا اندر شراب گرم تکمید با رزن گرم [illegible] کردن صبر

و مرزنگوش و دو قوت حب الغار و نیست و [illegible] و جعده اندر وی [illegible] دیقون معجون حب الغار معجون اجل جوارش [illegible] گوارش
انگدان شراب کهن اگر طبع نرم باشد جبال [illegible] در بریان کرده و اگر طبع خشک باشد یکی دم [illegible] کرفس [illegible] شراب
داروهای باطل شدن شهوت طعام اگر بسبب استفراغ [illegible] باشد اندر غذا چند روز باز باید داشت تا شهوت زاید و اگر بسبب سده شدن مسام
باشد که در آب عرق آوردن و اگر بسبب تقصیر جگر باشد [illegible] زنجبیل پرورده ترنج پرورده [illegible] سکنجبین بزوری
تریاق مثرودیطوس [illegible] ریاضت [illegible] شراب کهن و اگر بسبب [illegible] سودا بود [illegible]
برگ و خودرو پیاز [illegible] انگدان [illegible] معصوص فلفل [illegible] ایارج فیقرا با اندکی افتیمون و اگر بسبب [illegible]
[illegible] معده آمده است رسیده باشد ایارج فیقرا [illegible] عود [illegible] و کرم که در کتاب معالجات یاد کرده
آمده است و اگر بسبب [illegible] باشد سکنجبین سفرجلی [illegible] شراب [illegible] پس از قی کردن و اگر مزاج گرم باشد
آب انار ترش و شیرین سفوف [illegible] که در کتاب معالجات است شراب افسنتین نسخهٔ خواجه ابو علی [illegible] **داروهای شهوت کلبی** اگر بسبب
آمدن سودا بسیار باشد اندر معده فصد باسلیق فصد اسیلم طبیخ افتیمون اطریفل [illegible] شوربای [illegible] که در کتاب معالجات
وصف کرده آمده است شراب ممزوج با آب [illegible] [illegible] باشد و اگر طبع نرم باشد [illegible]
[illegible] مرغ نیمبرشت گوذاب مرغ فربه گوذاب بط فربه حلوا شکر روغن بادام نشاسته [illegible] اندر اسفید باج
و اگر بسبب سردی معده باشد قی کردن ایارج فیقرا [illegible] دوا المسک [illegible] تریاق بزرگ اطریفل بزرگ شراب [illegible]
نوع که بیشتر یاد کرده آمد و اگر تحلیل بسیار باشد و [illegible] مسام و سوء المزاج گرم آسایش و روغن [illegible] کردن اندر آب سرد نشستن
شراب لیمون شراب ترش ترنج شراب ریواج شراب مصوص سرد [illegible] از گوشت [illegible] و اگر بسبب [illegible]
ایارج فیقرا [illegible] علاج [illegible] **داروهای جوع بقری** بوی سیب بوی [illegible] بوی [illegible] بوی مشک بوی عود [illegible]
[illegible] شراب [illegible] در وی آمیخته حفظ قوت بدین بویها [illegible] موافق و اگر مزاج گرم باشد بوی کافور و گلاب
[illegible] مرغ بریان کرده [illegible] گرم [illegible] اندر شراب [illegible] ترید کرده [illegible] سکباج که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است
[illegible] که وصف کرده آمده است و اگر [illegible] [illegible] بر زمین زدن رخسارها و خلیدن گوش [illegible]
[illegible] تا گاه [illegible] **داروهای آرزوها بد** گوارش عود [illegible] ایارج فیقرا [illegible] فتح [illegible] روغن بادام تلخ [illegible]
در جایگاه خویش وصف کرده آمده است **داروهای تشنگی** سکنجبین آب انار ترش آب میوه ترش [illegible] آلو [illegible]
[illegible] آب کدو آب خیار با روغن بادام اسفیوش [illegible] روغن بنفشه [illegible] بهوای خنک
بوی میوه های خنک بوی بنفشه و نیلوفر بوی کافور و گلاب بوی صندل قرص کافور [illegible] اندر دهان داشتن
اندر دهان داشتن حبی که تشنگی بنشاند [illegible] که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است اگر استفراغ حاجت باشد
[illegible] مطبوخ هلیله [illegible] تخم [illegible] کرده و اگر بسبب تشنگی رطوبت [illegible] باشد استفراغ [illegible] ایارج فیقرا آب گرم [illegible]
[illegible] اگر تخم [illegible] اندر وی جوشانیده باشند شرابی که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است **داروهای [illegible]** استفراغ [illegible] ایارج
سکنجبین سرشته هلیلهٔ زرد و ایارج با سکنجبین سرشته با آب گرم با روغن بادام تجرع کردن [illegible] و اگر ماده [illegible]

با ایارج فیقرا با انگبین سرشته ما نخواه. و بهتر و سنداب بود نه ناشتا خایدن کمونی بجز با تریاق اربعه تریاق بزرگ فنادیقون طبیخ سذاب
و در نکوش با انگبین بیک درم اسارون سوده. با انگبین نیم درم چند بیدستر با سرکه سفوف که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است **داروها**
لرزه فم بنیان استفراغ بقی فلافلی کمونی معجون ابهل گوارش گندم گوارش انکدان معجون حب الغار فنادیقون **داروی منش گشتن**
و اضطراب معده استفراغ بقی با ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا با ایارج فیقرا عسلی مصوص آب غوره آب انار دانگی میه شراب افسنتین
شراب کهن ضماد کرد از صندل گل و لادن و مشک کافور و آب سیب و گلاب سازند **داروها که افراط قی باز دارد** شراب خرما هندوانه آب
الو ترش رب غوره شراب انار ترش رب سیب رب بی شراب ریواج شراب ترش ترنج طباشیر گل دست بد کار کرده در آب نخچ
پوست که بر طعام سفال بسته بود نان خشک اطراف زر برگ زر طبیخ سماق و اگر طبع خشک باشد حقنه نرم مطبوخ هلیله نقیع صبر ضماد که در جایگاهش
وصف کرده آمده است حب که قی باز دارد شراب که قی باز دارد شراب دیگر سفوف نسخه بعینی عصارت سفوف دیگر ضماد دیگر اندر جایگاهش وصف
کرده آمده است اگر ماده سوداوی بود ضماد از لادن و اشنه و اکلیل الملک عود ورد و شراب قابض استفراغ بطبیخ افتیمون تنقیه معده
نخ **داروها که قی خون باز دارد** رگ زدن گلنار اندر آب دان و عصاره لسان الحمل اقراص کهربا در آب لسان الحمل آب اترج
آب خرفه اقراص الکحل در آب بادروج طباشیر در آب لسان الحمل گل ارمنی در آب خرفه و آب باران طلونیا پارسی بجز بیا دو حبه طفشیل اب ماق
داروهای هیضه طباشیر سوده اندر انار ترش آب بی ترش آب سیب که سی آب اطراف زرکک بغدادی اندر شراب تفاحی سویق حب
الرمان شراب میوه ها اقراص الطین اقراص کهربا اقراص مورد اقراص عود اقراص آس ضماد از صندل گل اردی سیب بریان کرده مورد
و گلاب کافور پست جو و آب مورد تر از نان خشک و سرکه کهن از آبی سیب ترنج و گلنار و افسنتین و مصطکی روغن گل از آب
بسر کرده روغن مورد و شکوفه رز و لحیة التیس و سماق و اقاقیا و گلنار و انار پوست و پست جو و آب مورد تر از خاکستر خاکستر
و خاکستر شاخ رز و با سرکه ممزوج اگر غشی افتد و عرق سرد کند گل ارمنی اندر سرکه حل کرده بر پای طلی می کنند و بجره تر سرد کرده بوی
و هر ساعت تازه می کنند **داروهای معده ضعیف** اگر قوت جاذبه ضعیف باشد طعام لطیف چون تر زرده دراج و گنجشک با دارچینی و زیره
و کرویا و زعفران و شراب قابض ضمادی که اندر جایگاهش وصف کرده آمده است اطراف الیدن از پس طعام ریاضت کردن با سنگ
و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد رب آبی شراب لیمو گلاب با کاورس بجه دوغ آهن تاب کرده طباشیر گل سرخ گلنار قطرات کهربا
کرنج کاورس مقشر عدس مقشر آب غوره بجه و آب انار دانه و آب آبی ترش طبیهوج کبک جوزه مرغ خانگی بریان کرده ضماد در جایگاهش
وصف کرده آمده است و اگر رطوبت افزاینده باشد نخست استفراغ پس گوارش خوزی شراب مورد دینه ضماد که در جایگاهش وصف
کرده آمده است طعام کبک تندرو خرگوش اسبو گنجشک همه بریان کرده. و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد خداوند مزاج گرم را سیب با دو سکنجبین
سفرجلی شراب انار مصوص با سماق و آب انار و خداوند مزاج سرد اطریفل بزرگ گوارش عود و بجز بیا اندر ماء العسل یا در شراب کهن اطریفل
در جایگاهش وصف کرده آمده است و ضمادها گرم و اگر قوت دافعه ضعیف باشد شراب میوه ها ماء الجبن سکنجبین فلوس خیارشنبر و اسبست
هلیله پرورده انجیر خشک اندر جلاب اغشته یا در ماء العسل الورسیا اندر جلاب اغشته معاش مقشر اسفاناخ خشو تخم معصفر بروغن بادام
معصفر و اگر سبب نفخها معده متهلل شده باشد شراب مورد اطریفل بزرگ اطریفل کوچک گوارش عود روغن مصطکی بود دیه پوست
زاندرون سنگدان مرغ اهلی بود تحریک **داروهای آماس معده که از خون بود** فصد باسلیق ضمادها و طلاها از زیت دارو

مورد و شراب آبی سیب گلاب صندل موم صافی روغن گل آبی بریان کرده سیب بریان کرده تراشه کدو برگ خرفه آرد جو صندل سپید بنفشه
آب عنب الثعلب اندکی زعفران برگ عنب الثعلب کشنیز خشک خطمی بابونه اکلیل الملک بنفشه سوسن روغن بنفشه افسنتین رومی سنبل بطراسالیون
جزری روغن سوسن سیب صبر مصطکی روغن بادران تب غوره. روغن که اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و شربتها آب انار و رب سیب
رب آبی گلاب آب لسان الحمل آب کشنیز آب عنب الثعلب اقلوس خیارشنبر و اندکی زعفران شراب بنفشه شراب نیلوفر یا با انجبار یا دیان
در کتاب معالجات وصف کرده آمده است **آماس معده که از صفرا بود** گلاب سرطانی آب انار ترش آب کدو با آب انار آمیخته آب خیار یا آب
تخم خرفه آمیخته آب کشنیز مقدار اندک تخم خیار کوفته و در وی مالیده و اندکی شکر قرص گل که اندر باب صبی یاد کرده آمده است و ضمادها از تراشه
کدو برگ خطمی آرد جو آب خیار باذرنگ برگ لسان الحمل برگ خرفه **داروهای آماس معده که از بلغم بود** آب بادیان آب کرفس روغن بادام
شیرین و روغن بادام تلخ روغن بید انجیر مطبوخ اکلیل الملک که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است مطبوخ دیگر و ضمادها از جعده اکلیل الملک
حماما بابونه شبت افسنتین سپید مصطکی کندر بنج خطمی اشق جاوشیر مقل میعه تر پیه بط مرغ خانگی موم زرد روغن اردین خاکستر چوب مو سوده در
سرکه طعام لیمون با بلاب کرنب برگ چغندر روغن زیت بکار باید ماء العسل **داروهای آماس صلب که در معده باشد** خیار خیارشنبر
اندر ماء الاصول روغن بید انجیر روغن بادام روغن سوسن اقراص سنبل ضماد که اندر کتاب وصف کرده آمده است و اخلاط آن آبی
اکلیل الملک حلبه بابونه حب الغار خطمی افسنتین اشق مقل انجیر خشک شراب انگبین تخم کرنب مغز بادام تلخ میعه تر سنبل مصطکی
تخم کتان موم روغن یاسمن بنفشه خشک گل سرخ قصب الذریره طعام از آن نوع که در آماس بلغمی یاد کرده آمده است **داروهای دبیله**
در معده بود شیر تازه و گرمابه کرم طبیخ حلبه طبیخ خشک روغن بادام تلخ روغن بید انجیر طلحشقوق تخم مرو صبر اندر آب کشنیز آب اترج
اخلاط ضماد طلحشقوق خشک حلبه روغن کنجد انجیر خشک افسنتین رومی **داروهای ریشها و بثرهای معده** رگ زدن و آب ترش طباشیر
و گل سرخ جلاب ماء العسل ایارج فیقرا آب انار ترش اندر دوغ ترش حل کرده گلاب آب انار ترش خیارشنبر اندر آب کشنیز شربتها که اندر کتاب
معالجات وصف کرده آمده است و اخلاط ضمادها و طلاها تراشه کدو تر خطمی سماق مازو گلنار رامک گل سرخ آب برگ خرفه آب غوره آب
زرشک لسان الحمل طعام بطون گاو و قریص از گوشت گوساله بطون زیر بر کوچک مصوص آب غوره و آب انار ترش و آب لیمو و ابتاج آب
و آب ترش ترنج **باب بیست و یکم اندر داروهای جگر داروهای جگر گرم** اگر ماده نباشد گلاب آب انار ترش آمیخته آب سرد
بناشتا خاصه اگر مرد جوان باشد و روزگار گرم آب خیار آب کدو سکنجبین آب کشنیز آب عنب الثعلب شراب غوره شراب ترش ترنج اسبیوس
تخم اندر آب انار ترش و دوغ ترش صافی کرده طباشیر اندر آب سرد آب تخم خرفه با سکنجبین شراب ریواج سرطان اندر گلاب بخته و اگر ماده باشد
استفراغ بمطبوخ هلیله زرد آب لبلاب آب عنب الثعلب کشنه با فلوس خیارشنبر شراب سفوف هلیله شیرخشت با سفوف هلیله
امبرباریس سفوفی که با شیرخشت دهند قرص کافور قرص طباشیر قرص دیگر گلاب تخم کشنیز و دیگر ضمادها که اندر کتاب
یاد کرده آمده است و اخلاط ضمادها آنست گل صندل کافور گلاب برگ خرفه روغن گل آب خیار آب کدو خطمی پست جو بنفشه عدس
نوفل بنفشه خشک افسنتین زعفران موم روغن بید روغن گل و اگر طبع نرم باشد آبی و برگ گل بیفزایند و ضماد کنند طعام کشنیز با اندکی
تیز تر بجه و بر کوخوش کرده ماهی تازه خرد بسرکه بخته با کرفس و کشنیز و طفشیل و قرداز گوشت دراج و بزغاله و گوساله با آب غوره و آب
ناردانک **داروهای جگر سرد** اگر استفراغ باید کرد نخست بروز یا ماء الاصول باید داد و اخلاط آن پوست بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان

روغن سوسن

و کسی لجبج طفشیل

ابو منصور

انیسون سنبل اذخر گل سرخ قنطوریون با یکدیگر قوه غاریقون قسط زراوند مطبوخ شونیز هندباء قردمانا با سکنجبین هندباء سلیخه اسارون مصطکی
جلبه برنج راسن بیخ کبر بیخ سوسن روغن بادام تلخ روغن بید انجیر و اخلاط جهادکه استفراغ بدان کنند ازین نوع باید ایارج فیقرا غاریقون کرفس مسهل
ریوند چینی انیسون مقل و اخلاط مطبوخ هلیله کابلی افسنتین رومی غافث گل سرخ تربد سپید سنبل بیخ کرفس پوست بیخ بادیان تخم بادیان انیسون
افسنتین بسفایج مویز منقی انجیر بستی نماید امکانی طبیب اندازه حاجت این داروهای که یاد کرده آید و از پس استفراغ ماء الاصول کرده اکر
آمد طبیخ حلبه با روغن بادام تلخ شراب افسنتین ریوند نسخه دیگر دواء الکرکم بزرگ دواء الکرکم نسخه دیگر اقراص الموز اقراص الغافث
اما ناسیا بزرگ اما ناسیا کوچک خندیقون ضماد کرم اندر کتاب سادس یاد کرده آمده است ادروهاء جگر خشک **داروهاء جگر خشک**
انار شیرین با روغن بادام شیرین کشکاب گندم آب روغن بادام زرده خایه مرغ نیمبرشت آب کدو آب خربزه هندو آب خیار لعاب اسبغول شاهسفرم
اندر جلاب شیر تر تازه با شکر جلاب خام **داروهای سده جگر که از جانب مقعر باشد** ایارج فیقرا بسفایج غاریقون انیسون تخم کرفس قنطوریون
نسخ صبر انیسون روغن بادام تلخ مطبوخ خطیا مطبوخ ریوند حب اصطمخیقون مطبوخ افتیمون لوغاذیا سادریطوس دواء المسک دواء
الکرکم بزرگ دواء الکرکم نسخه دیگر تریاق اربعه فنداذیقون اما ناسیا فودنجی امروسیا معجون خطیا معجون مسک معجون الکمدان که در جزو
دوم از قرابادین یاد کرده آمده است اخلاط ضمادها از آن کنند راشق کافیطوس انیسون مصطکی زعفران ناردین موم زرد دار زرد حماما قوه تخم
کرفس تخم بادیان **داروهای سده جگر که بر جانب محدب باشد** آب کشنیز آب طلحشقوق آب کرفس آب برگ کبر آب کشنیز طبیخ کشوث
سکنجبین ساده سکنجبین بزوری آب بادیان تر طبیخ غافث بر نرخ کافیطوس اصل السوس بلیلاک مغسول سکنجبین عنصلی برگ کبر
برگ کبر اسارون سلیخه فطراسالیون زراوند مدحرج قوه ایرسا غاریقون افتیمون عنصل قنطوریون باریک خطیا از سکنجبین
بقوه سازند انجیر بستی فستق ماء الاصول ادویه که در کتاب سادس یاد کرده آمده است **داروهای درد جگر** دواء و قرص عصاره برگ
با سکنجبین دواء و طبیخ برگ بر تا نم درم ریوند چینی دو دانگ زعفران دو دانگ تخم بادیان دو دانگ تخم کرفس داروی دیگر که اخلاط آن عصاره
غافث است عصاره افسنتین و لک مغسول ریوند چینی زعفران و فقاح الاذخر و قوه و اسارون تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و عود
و عود بلسان سنبل مصطکی اگر با درد جگر اسهال بود درد دی بپزند لک ریوند سلیخه خبث الحدید **داروهای اماس جگر که** آب کشنیز
آب عنب الثعلب آب لسان الحمل کاکنج آب عصا الراعی آب کدو آب خیار آب کشوث در ابتدا علت همه با سکنجبین و در آخر با خیار شنبر
روغن بادام اگر حرارت ضعیف باشد آب کرفس و خیار شنبر طبیخ افسنتین قصب الذریره در وی بپزد اقراص زرشک با سکنجبین سفوفی که
بنشاند و بمه جایگاه ها یاد کرده آمده است ضمادها آب لسان الثور آب سلاب و ضمادها در ابتدا علت از تراشه کدو و آب عنب الثعلب آب کشنیز
آب کشته ابن الطراف را لسان الحمل صندل سرخ و سپید موم روغن گل کافور سبستان ادرجه باپونه اکلیل الملک خطمی این اخلاط بنابر
در کتاب سادس در جایگاه خویش وصف کرده آمده است و اگر اماس اندر جانب محدب بود آب میوه با سکنجبین شراب خرما هندو شراب
بنفشه آب عنب الثعلب آب سلاب آب جگند انبجه آب سلاب با خیار شنبر سفوفی که سده بگشاید اندر شراب **داروهای اماس جگر که بر دبیله کند**
جلاب با ماء العسل آب سلاب آب کشنیز خیار شنبر ترانگبین شیر خشت صبر افسنتین شیر خر با شکر طبیخ مویز انجیر حلبه بر سیاوشان
با روغن بادام شراب زوفا شراب انجیر کشکاب انگبین این همه یاری دهند است اندر پزانیدن اماس و از پس پخته و سر کردن اماس اگر
غافث در وی زیادت کرده با فلوس خیار شنبر و روغن بادام طبیخ خاشا طبیخ زوفا طبیخ پودنه دشتی طبیخ قنطوریون و فراسیون اگر...

اقراص افسنتین

تخم گل

آب تخمها با شکر و ضمادها که در کتاب معالجات یاد کرده آمده است **داروهای اماس صلب اندر جگر** طبیخ حلبه طبیخ بزر و عناب با انجیر نسخه بوخنا را
ابونی که در کتاب وصف کرده آمده است جگر در کتاب وصف کرده آمده است طلیها تخم کتان حلبه بیه بط پیه مرغ مغز ساق گاو روغن ناردین
روغن مصطکی روغن بلسان اندر طبیخ سداب و شبت و تخم فلنجمشک یکدرم با آب کرفس غافث یکدرم با آب کسنی و برگ لسان الحمل خشک کرده
با آب کرفس و آب بادیان و روغن بادام تلخ و صلبات با شراب قوه جعده کادریوس لوف اقراص گل معجون گل اما ناسیا طبیخ زوفا سفوف که
در کتاب وصف کرده آمده است **داروهای اماس جگر که اندر خمی وصد متی افتد** رگ زدن طین مختوم با لعاب اسبغول و روغن گل و در بود
و قوه داروی که اندر ابتدا اماس سود دارد داروی که در وی قوت دفع و تقریه و تحلیل باشد داروی دیگر که در کتاب وصف کرده آمده
داروهای جگر سرد که بیشتر یاد کرده آمده است ایارج فیقرا غاریقون مطبوخ هلیله قرص که اندر کتاب یاد کرده آمده است **باب**
بیست و دوم اندر داروهای سپرز ایارج فیقرا غاریقون دو درم با دو وقیه سکنجبین آب عنب الثعلب آب کرفس آب برگ کبر آب کشنیز
آب برگ بید آب تازی غرب آب بید آب کشوث آنها با سکنجبین اقراص بوند غاریقون در وی یاد کرده با آب کسنی آب و شراب برگ بید خشک
کرده با شکر برگ بید خشک کرده برگ کبر خشک کرده و سوده با شکر پوست بیخ کبر با سکنجبین بزوری یکدرم قوه با سکنجبین دو درم تخم
با سرکه برگ لسان الحمل خشک کرده یک ملعقه با سکنجبین اقراص نخست **داروهای اماس سپرز صلب** سکنجبین از سرکه کبر انگبین زعفران
آب بادیان آب کرفس انجیر سرکه و غار کرده قنطوریون بار یکدیگر حب السعد کافیطوس کادریوس فراسیون آب اسکران جنطیانا سکنجبین
نیت خشک بیخ انجیر بول اشتر ماء الاصول با روغن بادام تلخ اقراص قوه کبر شونیزات و سکنجبین ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است
داروهای درد سپرز که از باد بود داروها اماس سپرز صلب از آن کرم کرده قرص که باد سپرز بگشاید داروی دیگر ضمادی که اندر کتاب
یاد کرده آمده است **باب بیست و سوم اندر داروهای یرقان** داروهای یرقان که از گرمی جگر و بسیاری صفرا خیزد آب انار آب کسنی
آب کدو آب خیار آب خربزه هندی سکنجبین کشکاب بیت جو قرص کافور انبرباریس طبیخ خرما هندی خیار شنبر سکنجبین بزوری طبیخ
هلیله زرد آب سلاب با خیار شنبر شراب و سفوف هلیله داروی که در کتاب وصف کرده آمده است بخت کردن رگ زدن **داروهای یرقان که**
از سده جگر خیزد آب کرفس آب بادیان آب شبت روغن بادام تلخ روغن فستق آب برگ و تخم ترب تخم خربزه انیسون تخم گشنیز تخم
کرفس سکنجبین تخم سرمق طبیخ پرسیاوشان پرسیاوشان کوفته تخم انیسون نمک دشتی دو درم و کسنی هرا بادیان برگ چند خشک کرده
کوفته و بیخته با سکنجبین یکدرم قوه باز زرده خایه مرغ یکدرم سلیخه با شراب کهن یکدرم بوره با دو وقیه آب یکوقیه شراب انگور آب ترنج
اقراص بوند اقراص انیسون با سکنجبین بزوری حقنه تیز مسهل که اندر کتاب یاد کرده آمده است شراب **داروهای یرقان سیاه** حقنه
رگ زدن چپ فصد اسیلم استفراغ بداروی مسهل اخلاط هلیله زرد هلیله کابلی بیخ کرفس بیخ بادیان سقولوقندریون آفرا
بسفایج مویز دانه بیرون کرده الوی سیاه خرمای هندی افتیمون ایارج فیقرا غاریقون تربد سکنجبین افتیمونی شراب سفوف هلیله کابلی
در کتاب یاد کرده آمده است سکنجبین که در کتاب وصف کرده آمده است **باب بیست و چهارم اندر داروهای استسقا** داروی مسهل
ایارج فیقرا تخم حنظل غاریقون بسفایج سقمونیا خربق سیاه عود خام مصطکی سنبل افسنتین تریاق کبیر و دیطوس دواء الکرکم دواء المسک
هلیلج مروزی شیر اشتر اعرابی بول اشتر بول بز با سکنجبین هلیله زرد دارچینی خندیقون مصطکی زعفران قرنفل خردل
لید سلیخه و سنبل و دارچینی بوره وز اوند گرد داروهای استسقا که با گرمی بود آب کسنی با سکنجبین آب بادیان تر آب عنب الثعلب

انبجه **داروهائی که ادرار بول آرد** داروهائی که عرق آرد مالیدن ریاضت غرغره کردن آب باقلی با آب خرما هندی کرنب کبیر
آب بطیخ جشنوق آب شبنم آب اشنان تراتیزک پارسی آب برگ ترب سکنجبین برگ زیتون تخم بادرنبویه روی سوخته تخم سوسن آسمان
گون کلکلانج سرد نسخه ثابت کلکلانج نسخه محمد بن زکریا نسخه دیگر معجون مسهل خبث بود نسخه محمد بن زکریا حب قوی ترنجبین سکنجبین
ادرار بول آرد سفوفی که ادرار بول کند سفوف بزر سکنجبین که شکم براند قرصی که شکم براند قرص دیگر قرص انیسون نسخه دیگر کلکلانج
بزرگ قیراط اشتراعرابی ضمادها که اندر کتاب یاد کرده آمده است و اخلاط اینست سرگین بز سرگین گاو خشک کرده آرد جاورس آرد
سرگین اهو طین البحیره آرد کرسنه بول کودکان بول گوشپندان سرگین کبوتر علک الانباط پیه کهن سعد سرگین گوسفند گل ارمنی داروها
استسقاء زقی که از سردی بود تخم بادیان تخم کرفس انجدان سنبل وج اسارون انگدان پودینه دوقو مطیون حرشف عصاره
پودینه روغن بادام روغن فستق حب سکبینج اقراص شبرم جی که با سهال بیارد جی دیگر مازریون حب غاریقون تریاق بزرگ
مثرودیطوس اثاناسیا معجون کل داروها که ادرار بول کند **ضمادی که** اندر همه نوع استسقا سود دارد و اخلاط آن اینست حما
سنبل قردمانا مقل اشق سورنجان مس سوخته سعد زعفران صبر کندر حب البلسان عود هندی لادن سلیخه قسط عاقرقرحا بنفشه
زراوند کردا اکلیل الملک ابرسا فقاح الحمار تخم حنظل قرنفل مصطکی گل سرخ سرگین کبوتر شراب کهن روغن بان موم زرد داروها
استسقاء طبلی اگر حرارتی باشد آب کرفس آب بادیان تراب حسک طبیخ بابونه اکلیل الملک ضماد صندل عود لادن
و اگر حرارت نباشد ماء الاصول غذا دیقون بنجیادبره کند نانخواه خاییدن معجون حب الغار معجون وج کلنکبین و مصطکی
بوره و سداب خشک معجونها بشکند شراب انجدان سکنجبین تکمید گاورس و نمک و داروها استسقاء لحمی استفراغ بنوع اسهال
و بنزغرجی بود که اندر استسقاء زقی وصف کرده آمده است اقراص شبرم ایارج فیقرا حب سکبینج حب بهرامی حب شبرم
نسخه ثابت اقراص کل نسخه محمد بن زکریا دواء الکرکم تالیف محمد بن زکریا کلکلانج تالیف عیسی صهاربخت ضمادی که در کتاب سادس
وصف کرده آمده است ضمادی دیگر نسخه بوجا ماسویه و اندر طعام تخم بادیان و زیره و نانخواه و تخم کرفس انیسون دارچینی فلفل کرد
کند نانخود فستق گوشت کبک دراج تذرو طیهوج **باب بیست و پنجم** اندر داروهای اسهال و زحیر و سحج داروها اسهال
قی کردن غرغره ایارج فیقرا قوقایا حب صبر آب خشخاش و اگر داغ گرم باشد ضمادی که اندر کتاب وصف کرده آمده است و اخلاط آن
اینست صندل سرخ قرنفل اقاقیا انیسون فیشاطن قیمولیا طین ارمنی عدس مقشر زعفران حصص آب لسان الحمل برگ خرفه و اگر داغ سرد
داروها البزغنس وصداع سرد داروهای اسهال مراری مطبوخ هلیله زرد خرما هندی و کشکاب سفوف حب الرمان اقراص طباشیر
این تاب کشکاب از بت جو نخجه بیت جو با تخم خشخاش کوفته کعک بغدادی اندر دوغ آهن تاب ثرید سکباج گوشت کاواطاب داروها
اسهال کبدی اگر از آماس بود باید حقنه مسهل قی عرق آوردن معجون قوذنجی کشکاب از بت جو و گاورس پوست کنده بذر البقلة
بریان کرده با جگر بزموز منقی سفوفی که اخلاط آن اینست گل سرخ انبرباریس گل منثور قرص طباشیر صندل سپید نشاسته صمغ عربی
ریوند چینی بزر الحماض زعفران و اگر سحج افکند تخم خطمی خبازی نشاسته صمغ عربی همه بریان کرده و گل ارمنی و اگر سبب اسهال ضعیفی
قوت جاذبه جگر باشد و مزاج سرد بود دهلاقلی قوذنجی سلیخه سنبل قصب الذریره زعفران عود بلسان حب البلسان سعد تخم کرفس انیسون
لادن قردمانا سنک شیطرمان نانخواه خردل جند بیدستر انگدان شراب کهن با شمامقداری درم و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه

گل سرخ گلنار عصاره قرظ سنبل مصطکی زعفران اذخر رب آبی رب سیب و آنچه در ضمادها افتد مر کند تخم بادرو سنبل زعفران آب
برگ مورد آب سیب شیرمایه خرگوش داروهای اسهال خونی که از جگر بود گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی قرص طباشیر شراب مورد
و اگر جگر گرم باشد کشکاب سرد آب سرد نشاسته شراب خشخاش قرص کافور اما اخلاط سفوف الطین این داروها باشد گل ارمنی
طباشیر صمغ بریان کرده حب الاس دم الاخوین کندر و اخلاط قرص طباشیر گل سرخ بزر الحماض بریان کرده گل ارمنی بلوط
حب الاس نشاسته بریان کرده رب آبی و اگر سبب اسهال امتلاء تن بود رگ اکحل گشادن آب لسان الحمل آب برگ خرفه
داروهای اسهال معدی اگر سبب رطوبتی لزج باشد اندر معده قی و استفراغ با ایارج فیقرا و حب صبر پس گوارش جوزی معجون تخم سفوف
حب الاس سفوف حب الرمان گوارش کندر سحوس امروسیا بنجز یا سفوف خشخاش مقلیا با سفوف عود جی که اسهال بلغمی را زود
جی دیگر معجون سود مند و اگر سبب حرارت معده بود و تولد صفرا باشد شراب مورد ستاده با شراب انار ترش رب غوره رب آبی
رب ریباج رب سیب طباشیر اسفول بریان کرده گل ارمنی صمغ بریان کرده روغن گل روغن کادو دوغ آهن تاب کرده با کشکاب
تخم گل شیر بزر با آب بدان که با سماق پخته کشنیز خشک پخته و سرکه چاشنی داده باقلا مبلول با پوست سرکه پخته و غوره خشک با خایه
مرغ نیم برشت گوارش طباشیر گوارش سماق و اگر سبب اسهال صفرا و بلغم بود هلیله زرد حب الاس اقاقیا سماق تمر الطراثیث سک
انیسون تخم لسان الحمل بار پوست دم الاخوین آب بدان نمک بریان کرده گشنیز خشک بریان کرده انار دانه و اگر سبب
ضعیفی قوت ماسکه معده باشد سبب رطوبت لزج که بر سطح معده الود باشد قی و استفراغ رطوبت پس گوارش خرنوب اقراص گلنار
گوارش خوزی گوارش کندر امروسیا بنجز یا سفوف عود قرصی که اخلاط آن اینست قرظ طراثیث گلنار تخم سماق بلوط بریان زیره
برگ مورد کرده و بریان کرده خرنوب نبطی نبیج موز بریان کرده رب آبی و اگر سبب ضعیفی قوت ماسکه بزرها بود که در سطح معده
باید رگ باسلیق زدن بر ساق حجامت کردن بنفشه هلیله زرد استفراغ کردن بخرهای هند و مرو صمغ عربی اسفول بریان
کرده و روغن گل با آب سرد مع هند داروهای اسهال سوداوی رگ باسلیق زدن استفراغ بمطبوخ افتیمون پس سفوف حب
الرمان دادن بدین اخلاط حب الرمان بریان کرده بهمن ترنج بریان کرده سفوفی بدین اخلاط کند سعد جوز السرو سک
بغدادی شربت با شراب کهن و هند داروهای اسهال معوی که از زلق الامعا گویند اگر سبب بسیاری رطوبت باشد اندر روده
ایارج فیقرا حب القبر اطرنغل برگ شراب افسنتین سکنجبین عنصلی مسهل حند ییقون گوارش خرنوب آب عوسج سماق با آب جو
گوارش خوزی با شراب مورد ضمادی که اندر کتاب سادس ذکر کرده آمده است و اگر سبب زلق الامعا قرحها بود علاج قرحها بمعده
ابو زش آهن تاب کرده با طباشیر و بزر الحماض و شیر تر با آب سماق سنگ تاب کرده آب غوره بزر الحماض و شکر آب انار ترش با شکر
بال سنگ سفوف طباشیر با رب آبی کشکاب از کشک جو بریان کرده و گاورس پوست کنده با روغن گل و کشکاب از کشک جو
دو بریان کرده ضماد که اندر کتاب سادس وصف کرده آمده است داروهای سحج و دوسنطاریا اندر ابتدا سحج
بماردرم صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کرده کفایت بود عصاره گل ترکل سرخ بزر الحماض بریان کرده صمغ عربی کثیرا نشاسته
اسفول بریان کرده تخم شاهسفرم بریان کرده روغن گل ریوند چینی دراب لسان الحمل اقراص بوند بدین اخلاط ریوند چینی
انبرباریس تخم کشنی عصاره لسان الحمل کشکاب حب الاس اندر روی نخجه با گل ارمنی اشاده که اندر کتاب سادس علاج دوسنطاریا

زرنیخ سرخ سو

وصف کرده آمده است مغلیانا داروی سودمند داروی دیگر جرب آزموده، داروی قوی حقنه دیگر تا بی شور حقنه کردن از اقاقی
زرنیخ ... بدین اخلاط زرنیخ زرد آهک قرطاس سوخته عصارهٔ اقاقیا عصارهٔ لسان الحمل نسخهٔ دیگر زرنیخ زرد نان حنیره زرنیخ سرخ
لحیة التیس مرداسنگ ... اسفیداج آهک و اگر سبب بلغم شور بود داروها ازین نوع باید صمغ عربی مصطکی هلیله کابلی بریان
کاو بریان کرده تخم کتان بریان کرده تخم مرو بریان کرده نشاسته بریان کرده تخم کندنا بریان کرده حب الرشاد بریان کرده انیسون
رومی چینی تخم کرفس انجدان حب البلسان زیره مدبر کرده یا بریان کرده صمغ بادام و اگر سبب دوسنطاریا کشاده شدن رگها بود
داروها اقراص کهربا شاید و اقراص گلنار و اقراص ... و اگر سبب رطوبتی باشد که رگها را سست کند تا گشاده شود زیان کند
فلونیا رومی فلونیا پارسی بجز شیافها داروها زحیر اما آنچه در شربتها افتد اسبغول بریان کرده آب ... روغن گل صمغ عربی صمغ
صمغ ... گل ارمنی بزر الحماض تخم خطمی بسته ... سوخته و اگر سبب زحیر بلغم شور بود مغلیانا بدین اخلاط هلیله کابلی
هلیله ... اندر آب جوشیده پس خشک کرده و بروغن گاو بریان کرده مصطکی گل ارمنی تخم کتان کندنا حب الرشاد
بریان کرده و آنچه اندر شیافها و حقنها و اندر زحیرها افتد مرداسنگ سپید اقاقیا گلنار مازو اسفیداج شب یمانی نشاسته صمغ دم الاخوین

باب بیست و ششم

اندر داروها

گل ارمنی کندر زعفران جعفص افیون گل عدس سماق خرنوب عنب الثعلب ... والله اعلم
مقعد و سرخ داروهای سستی و بیرون آمدن مقعد گل سرخ عدس مقشر پوست انار ترش جفت بلوط خرنوب برگ مورد و اگر ...
بود داروی مرزنگوش مازو بریان کرده روغن زیت آهن تاب کرده آهن پاره کهن روغن تخم ترب روغن مغز زردالو روغن مغز
شفتالو این همه در آب نرم و در آن آب بنشیند و ثفل آن ضماد کند داروها که در ورم کند اقماع انار مازو بلوط صدف سوخته
قرطاس سوخته و ودع سوخته خاکستر سرطان نهری عصارهٔ لحیة التیس ... بلوط خاکستر پلاس کهن اسفیداج اقاقیا شب یمانی داروهای
آماس گرم گل سرخ عدس مقشر برگ عنب الثعلب آب عنب الثعلب داروها که در آب عنب کنند و موم کنند با روغن گل و طلی کنند
داروهای مقعد که بیرون آید و ریش باشد داروهای آن سرب سوخته و شسته گل سرخ سماق شراب انگوری قابض کهنه داروی
قابض داروی پخته باشد داروهای شقاق و آماس که گرم بود سپیدهٔ خایهٔ مرغ بروغن گل مرده و اندر آن سرب سوده طلی
کردن مرهم کافوری مرهم دیگر اخلاط مرهمها موم سپید روغن گل سپیدهٔ ارزیز مرداسنگ پرورده نشاسته افیون کافور طباشیر
سیم کندر آب خیار آب کشنی آب عنب الثعلب و اگر حرارت تحت قوی نباشد موم زرد روغن کنجد پیه بط مغز ساق گاو گوزن اشترغاز
مقل مغز ساق گوزن مومیا نشاسته کثیرا زوفا تر پیه مرغ خانگی خمیر جو با مغز گاو سوده خمیر جو با نشاسته سود دارد داروهای آن
سرد برگ کرم پیه گاو مرداسنگ پرورده سپیداج ارزیز موم زرد پیه بط پیه مرغ خانگی زعفران زردهٔ خایهٔ مرغ با روغن کنجد
روغن خیری روغن سوسن بوی مغز زردالو روغن مغز شفتالو مقل طبیخ بابونه و اکلیل الملک مقل ... اشترغاز سرشته دود
کردن داروها که بخورند حب مقل گوارش حب مقل نسخهٔ دیگر قلیه کنند ناکوهان اشترغاز زرده خایهٔ مرغ مغز بادام جوز هندی مویز
انجیر شراب مویزی بادادی بسیار داروهای خارش مقعد اگر سبب آن کرم خرد باشد علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده
است و اگر مقعده باسور بود رگ باسلیق باید زدن و میان دو سرین حجامت کردن و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و آنچه
بر جایگاه خارش بکار دارند مقل اندر روغن زردالو تلخ حل کرده شب یمانی بریان کرده قطران مورد شونیز جوز سوخته

از پوست زرو فار خشک پیه بط عصارهٔ بوذینه صبر زهرهٔ گاو عصارهٔ سداب روغن بید انجیر کراث نار ترش داروهایی سود
آنچه اندر مرهمها و ضمادها بکار آید بابونه اکلیل الملک تخم کتان موم سپید زرده خایهٔ مرغ اسفیداج پیه بط روغن گاو کندر روغن
باز بچخته سکبینج میعه تر روغن مغز زردالو جند بیدستر داروها که باسور کهنه را بگشاید آب پیاز تر زهرهٔ گاو عصارهٔ بخور مریم
تخم حنظل مغز بادام تلخ سرشته مثل با تخم حنظل سرشته سرگین کبوتر بچه مرطیثا و ثمل سرشته داروها که خون باز دارد
فلقطار مازو اقاقیا کندر دم الاخوین شیاف ابار شیاف کلنار سپید خایهٔ مرغ و برخرگوش خانه عنکبوت برگ مورد خرنوب
بلوط شب یمانی انار پوست داروها که باسور را خشک کند و لاغر کند و بفکند شراب قابض شستن خاکستر جوز سرو و خاکستر
جفت بلوط خاکستر تخم حنظل ... در ور کردن قلقطار ... زرنیخ سنگ دم الاخوین کندر گلنار مازو سرو اقاقیا شب یمانی
قسط پوست بیخ کبر پوست ... سپید خرزهره گوگرد زرد روغن کنجد روغن زیت روغن زنبق زرنیخ زرد زرنیخ سرخ نوشادر
زرنیخ زراوند آب ... خربق سیاه آهک ... قطران روغن ... چنانکه در کتاب معالجات در جایگاه خویش
یاد کرده آمده است سرهای شور بخشک کنی و دنبالهای شور ... عصارهٔ آن اشنان سبز عسل ... سوخته
تخم خطمی فرفیون نفط سیاه تخم کرفس تخم خرزهره خیار زه انگبین تخم انگدان تخم کندنا مقل ... اسفند برگ مورد پوست
... روغن مغز زردالو کنجاره مغز زردالو تلخ عشقه داروهای حقنه که ... عصارهٔ خبازی برگ خار
گل سرخ زردهٔ خایهٔ مرغ روغن گل عصارهٔ سداب عصارهٔ برگ لسان الحمل گل مختوم قطران سوخته داروهای معجونها و حبها
... باسور را سود دارد اطریفل مقل حب مقل سفوف ... سیاه سفوف الحدید جیحی که خون آمدن از باسور باز دارد
... حب مقل نسخهٔ دیگر سفوف اقراص کهربا معجون الخبث مقل داروی دیگر ... که خون باز دارد ...
... باسور را سود دارد معجون برکی حب ... معجون ... اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروها که
باسور را بشکند آنچه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است جوارشات و سفوفات ... و حقنه و اخلاط آن
داروها طرثوث ... اشق غاریقون عصارهٔ غافث حب النیل سکبینج تخم الحنظل مقل ... زر باد درونج ...
... مندی عاقرقرحا نوشادر فلفل تخم کتان خبث الحدید ... تخم سپیدان ... تخم جرجیر تخم کرفس تخم ترب تخم پیاز
... بیخ کبر ... سنبل قرنفل دارچینی حب البلسان فلفل سپید دارفلفل اسارون سلیخه قصب الذریره ... کندر انگبین
روغن ... روغن حبة الخضرا و مانند آن داروهای آماس و خراج مقعد سپیدهٔ خایهٔ مرغ روغن گل اندر آن سرب سپید مرداسنگ
نشاسته اسفیداج روغن گل و پیه بط روغن ... اندر آب پخته با زردهٔ خایهٔ مرغ اگر آماس پخته شود مرهم
داخلیون با روغن گل مرهم باسلیقون با زرده خایهٔ مرغ برگ ... و آب حلبه با روغن گاو پخته و سرشته داروهای ناسور
اقراص قلقندیقون شیاف ... گوشه چشم بکار دارند صبر ... دم الاخوین ... زنگار سرمه ...

باب بیست و هفتم

اندر داروهای کرمان خرد و بزرگ که اندر روده تولد کنند داروها که کرمان بکشد و ضعیف کند
... کراث بری کرویا بری ... شیح ترمس سلیخه بوذینه عصاره ... قسط افتیمون قنبیل ...
... طراشیح تخم ... سعتر ... بادام تلخ ... انگدان ... پرورده تخم کرفس پوست ...

تازی غرب گویند زیر بریان کرده، قیصوم انیسون تخم کرفس سونیز خرفنج راسن اندروز خشک سیر تخم مرزنجوش لبلاب سعاجح
الفیل نمک کابلی روغن زیت که بتازی زیت الانفاق گویند صبر تخم حنظل بازدیون خرما بوره سرخس عاقرقرحا نمک هندی نوشادر
زهره گاو انگاه داروهای بهتر سرد سکنجبین بزوری تخم کرفس با سکنجبین ساده کرده دوغ کشنیز سه با ماء دسه دم کوفته بچه
بامی بخته قوقل برگ شفتالو عصاره برگ شفتالو تخم کرفس پوست درخت بید طبیخ پوست درخت انار ترش اگر خداوند علت را آب
آبکامه اب خشخاش آب کرفس با سکنجبین کرفس برگ برورده خرنوب بسیار خوردن و اگر اسهال باشد آب لسان الحمل برگ
لسان الحمل خشک کرده آب سماق طراثیث گل مختوم اندر شراب انگوری گل سرخ که بتازی المزه گویند خرنوب، بقول بعضی طبیبان
حسک داروها و ضمادها ابی ترباک بزرگ در طبیخ شیخ بر شکم طلی کردن برگ شفتالو کوفته شونیز بسرکه ترکرده و بنجه در آب
حنظل با دریخ حنظل تخم حنظل ضمادها که اندر کتاب وصف کرده امده است

باب بیست وهشتم

اندر داروهای قولنج و درد شکم
داروهای بجش و درد شکم اگر سبب تولد باد بود تخم بادیان زیره نانخواه هر سه اندر آب جوشیده و آن آب با شراب کهن کوفته
بخورباد تخم سداب نانخواه زیره، وحب الغار انیسون و تخم کرفس کوفته و با باید بفقه سکر سرشته معجون حب الغار سکبینج ایارج فیقرا
واگر سبب خلط تیز صفراوی بود فلوس خیار شنبر اندر آب عنب الثعلب که اندر آب او طبیخ بنفشه و خرما هندی خیار شنبر و ترنجبین
خشت آب انار شیرین با شکر و روغن بادام گلشکر با شکر و روغن بادام واگر سبب خلط سرد بود ایارج فیقرا اندر طبیخ تخم کرفس و بادیان
تخم بابونه اقلی حب الافاوه حب البلسان حب البان بر دو کوفته با نانخواه در آب گرم داروهای قولنج که سبب آن ثفل خشک بود
شکر سرخ باید روغن شیرخشت انجیر بسبی مویز دانه بیرون کرده سپستان فلوس خیار شنبر روغن بید انجیر ایارج فیقرا با انگبین و شیر
تازه لبلاب شراب انجیر بامی بجنج تخم کتان حلبه حب الرشاد در انگبین آب تخم معصفر روغن شیرخشت و باید طبیخ چکند با تخم دم
بوره شیاف از نمک بوره و نمک حقنه از حلبه و تخم کتان و خطمی و بابونه و انجیر سپستان و مویز و روغن کنجد و نمک هندی و دوز گاو
واگر حرارت غالب بود شراب بنفشه شراب میوهها شراب آلو شراب کاکنج اسبغول در جلاب برگ چکندر روغن بادام داروهای شافها
بوره نمک نانک باید شکر سرخ تخم حنظل انزروت سقمونیا سکبینج مقل جاوشیر اشق صابون زنجبیل شقاقل برگ سداب خشک تخم سداب
فراسیون عرطنیثا زبیب تراشیده پر شکل شیاف و به عسل آلوده، داروهای حقنه زیره تخم کتان حلبه تخم معصفر انجیر بسبی سداب شبت
برگ چکندر سبوس گندم برگ خطمی بادام تلخ عناب سپستان بیخ سوسن برگ درخت غار سکبینج مقل اشق جاوشیر جند بیدستر نمک نفطی
روغن کلکلانج انگاه انگبین روغن پیه بط پیه مرغ پیه کبوتر بچه اکلیل الملک بابونه پیه گوزن تخم بادیان تخم معصفر تخم کرفس تخم شبت
انیسون بهتر روغن زیت عرطنیثا تخم حنظل نوشادر داروهای مسهل مغز در طبیخ لبلاب بنفشه حلیقت تخم بید انجیر روغن بید انجیر تخم حنظل
سقمونیا مصطکی سکبینج صبر شبرم مقل پوست شبرم خرما زعفران انزروت تربد تخم کرفس انیسون سرگین گرگ جند بیدستر
بنفشه خیار شنبر رب سوس نمک هندی باید انگبین شکر سرخ بوره، داروهای مسهل که در ترتیب کتاب معالجات ایارج فیقرا اسطو
خودوس الاصول با حلیقت تخم بید انجیر حبی که زود اسهال کند قولنج بلغمی و سفلی و ریحی را حبی که دیگر شربتی که درد بنشاند و رودها نرم کند
و شکم باز بکیرد حبی که زود اطلاق کند و در حال درد قولنج بنشاند و پس از چند ساعت اطلاق کند شربتی که از اکراهیتی نباشد
حب اللولو حب سکبینج حب الافاوه معجونی که بوقت ضرورت بهند قولنج را بکشاید ترب لاشه شهریاران سنوطی معجونی مسهل گوارش

وکندنا نبطی سوسن تخم معصفر

فوزی داروهای ضماد و کمید عاقرقرحا البطم تربد میویزج حب الغار مرزنجوش زراوند تخم ترمس خشک تخم حنظل سقمونیا روغن حب الغار
زهره گاو و خربق تخم انجره افسنتین موم پیه بط ماهو دازتو باتونس تخم معصفر نانخواه وحلبه روغن شبت روغن حب الغار
روغن خردل همه با فرفیون و جند بیدستر داروهای قولنج بادی حاشا زوفا حسک بهروج تخم سداب تخم انجدان تخم بید انجر
بابونه قنطوریون خشک عصاره سداب عصاره پودینه روغن زیت پیه بط سکبینج جاوشیر جند بیدستر انگژد میعه تر داروها که قولنج
بادی بگشاید چنانکه پیشتر یاد کرده امده است حب سکبینج معجون حب الغار معجون ابیل گوارش کمونی که اندر علاج بادهای بعده
یاد کرده امده است مطبوخی که قولنج ریحی را بگشاید حب الرشاد و نعناع پنج درم در آب بپزند و روغن شیر تازه بپزند بخت بادی بود داروهای
قولنج که از آماس بود رگ باسلیق زدن رگ بایض زدن یا صافن آب خیار با شکر لعاب اسبغول با جلاب شراب بنفشه آب عنب
الثعلب آب کسنی آب خطمی آب انار ترش همه با خیار شنبر و ترنجبین روغن بادام جلاب لعاب اسبغول الوی سیاه اندر جلاب آغشته الموق
بنفشه داروهای قولنجی که از آماس تولد کند گشکاب با خیار شنبر و ترنجبین گشکاب بنفشه و سپستان در وی پخته آب عنب الثعلب
آب کاکنج با گشکاب روغن بابونه با گشکاب روغن بادام روغن شیره ازلعاب خیارزی و دانه ابی با یک وقیه روغن بنفشه
و اگر یک درم سرگین گرگ با این لعابها بیامیزند صواب بود عصاره برگ چغندر و شکر و روغن شیره بایک درم بوره طبیخ خطمی سپید
و سبوس گندم با شکر و روغن شیره و بوره، و اگر ماده صفراوی بود اندک انطاکی با آب کسنی و خیار شنبر و اگر ماده غلیظ بود تخم کتان
بابونه شبت کرنب حلبه بکار دارند ضمادهای آماس برگ بنفشه و برگ خطمی برگ عنب الثعلب برگ کاکنج بنفشه خشک خطمی خشک
آرد جو بابونه اکلیل الملک موم روغن بابونه روغن بنفشه آرد باقلی بازرد خایه مرغ بریان کرده لعاب تخم کتان آرد جو داروی
قولنج که سبب آن ضعیفی قوت دافعه قولون بود بجز نیاد حرنیا ترو دیطوس بادر دیطوس ایارج فیقرا طبیخ سلیخه دار چینی و نشاست
وجرباوسنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن اردین داروهای گرم کننده درد وی بچه ور شکم
ابی کار مالیدن جوارش اعلم

باب بیست ونهم

اندر داروهای گرده و مثانه و سوء المزاج که اندر گرده پدید آید داروهای سوء
المزاج گرم که اندر گرده افتد راحت جستن و آسودن روغن گل با اندکی سرکه طلی کردن آب تخم خرفه سکنجبین آب خیار دوغ ترش
آب بنفشه شراب آلو اسفراج بطبیخ بنفشه آب کسنی عنب الثعلب با خیار شنبر آب انار آب تخمها با روغن بادام ضمادها از اسبغول
آب کشنیز تر سرکه روغن گل با آب برگ خرفه آب عصی الراعی بنفشه و نیلوفر داروهای سوء المزاج سرد قی و داروها و
چنانکه اندر علاج قولنج بلغمی یاد کرده آمده است داروهای گرده لاغر مغز بادام مغز فستق حب الخضرا انزروت جوز هند و تخم خشخاش
با شکر نخود باقلی لوبیا درسه اندر اسفید با پختن پیه مرغ پیه بط پیه کرده بریان پیه اکنه با منزها که یاد کرده آمده است واندکی تخم
بادیان زنجبیل گل منسول حقنه از طبیخ سر بره وکبوتر بچه و روغن دنبه و پیه کرده داروهای آماس گرم که از بیرون بکار دارند
حقنه نرم و ضمادهای بنفشه و آرد باقلی خطمی صندل شیاف مامیثا ترانشه گلو آب عنب الثعلب روغن گل و اگر درد غلیظ باشد
لعاب پوست خشخاش بیافکند و اگر آماس صفراوی بود ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه آب کسنی آب کشنیز تر آب برگ
خرفه و گلاب و اندکی سرکه بیامیزند و با خراب حلبه و بابونه در افزایند و آرد جو بکار دارند و روغن شیره نهاکنند و با خرثیر بابونه
و خطمی و قیصوم اندر روغن زیت بپزند و پشم پاره بدان تر میکنند و بران موضع می نهند و اندر ضمادهای تحلیل کنند و آرد و گندم

پاینده ویکی قیه

بابونه و برگ حلبه و برگ کرنب و بیخ سوسن و شبت و خطمی و بابونه و انگبین و روغن شیره و پیه بط و پیه مرغ زیاد کند اگر حاجت آید بیخ
انجره پستی در مار العسل پزند و چون عصیده کنند و بران موضع نهند و اگر با زیتون و از سازکیب کنند قوی‌تر بود داروهای بیخ
اماس گرم اب کسنی و خیار شنبر ماء الجبن شراب بنفشه شراب عناب که دروی عناب و تخم خشخاش و کشنیز خشک و عدس مقشر پخته
باشند آب تخمها با سکنگبین روغن بادام برگ کشکاب و برآب تخمها آب تخم خرفه با سکنجبین آب اسبغول با جلاب آب نیم گرم شربتها دادن
استفراغ بطبیخ حلبه و با خطر استفراغ بطبیخ انجر و عناب و سپستان و بیخ انگدان و بیخ کرفس و خیارشنبر هرگاه که اماس پخته
شود و ریم پدید آید بنادق البزور و سفوفی که ریم را پاک کند و قرصی که کرده و مثانه پاک کند هرچه که در کتاب معالجات یاد
کرده آمده است داروهای اماس بلغمی قی متواتر سکنجبین عسلی شراب التین لعوق خیارشنبر حقنه که در کتاب معالجات یاد کرده است
حبی که یاد کرده آمده است داروهای اماس سوداوی صلب ماء الجبن که ببرگ افتیمون کنند طبیخ افتیمون حقنها نرم محلل مانند
ابو الحسن البرجی گوید ابرا هر طبیب بکار داشتی اخلاط حقنه خشک اطراف چکند خطمی و مر بسته انجره سیستی بر سیاوشان
تخم خیار تخم بادرنگ تخم خرنوب زرده خایه مرغ روغن شیره اخلاط ضماد ابو ماهر تراشه کدو تراشه خیار شکوفه بید برگ خلاف
همه را بکوبند و آب بکشند و آن آب در ماء اون سرب بسایند و بمالند تا کبود شود و روغن بنفشه در چکانند و باز بمالند و خرقه کتان
بدان ترکنند و بر موضع کرده نهند اخلاط ضمادی دیگر تخم کتان حلبه تخم خبازی شبت بابونه خطمی شیل اشق علک البطم راتینج داروهای
اماس جگر که صلب شود اندرین باب نافع است داروهای اماس صلب که از اماس سرد یا گرم صلب باز گردد حقنه نرم که یاد کرده
است ضماد دیگر که یاد کرده آمد هرگاه که اماس ریم کند کشکاب با شراب بنفشه کر با شراب انجر تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه
تخم کدو هر یک پنج درم پاک کرده و مصطکی با ماء العسل سکر انگبین اقراص کاکنج با شیر خر سفوفی که ریم باز گرفته را بگشاید ضمادی که
شیر باز گرفته را بگشاید و پاک کند شرابی که کرده را پاک کند سفوفی که از اجوع خوانند ضمادی دیگر و همه در کتاب معالجات یاد کرده
آمده است داروهای تره و جب کرده و جمله الات بول رگ باسلیق حجامت کمرگاه استفراغ حقنه خشک بزر الخیار اکلیل الملک
اطراف کرنب اطراف چکند تخم معصفر تخم کتان تخم حلبه سبوس گندم خطمی سپستان عناب کشکاب روغن بنفشه شکر سپید تخم سپید
البزور اخلاط سفوف تخم خیار و بادرنگ تخم خربزه نشاسته کثیرا و تخم خشخاش بزر البنج رب السوس خرفه بزر قطونا شربت سه
درم با شراب انجر و آب شاهتره و شراب شیرین شیاف ابیض اندر چکانیدن با شیر زنان در روغن گل و در آب کوکر دوشستن
انگران خوردن آب کوکر و اندر چکانیدن اندک اندک خوردن طباشیر تخم خرفه صمغ نشاسته کثیرا و ریوند چینی زرنیخ با زعفران جبی
کنجد سپید بریان کرده کوکر د خوردنی شکر طبرزد تخم خیار و بادرنگ این همه سفوف کردن شیر خر اندرین علت سخت نافع است
داروهای زدانید اندر جرب مثانه و کرده و منفعت بزرگ دارد چون ماء العسل و کشکاب با انگبین طبیخ حلبه با انگبین لب تخم خیار
و خربزه با می پخته داروهای بول خون رگ باسلیق زدن سفوف کاکنج اخلاط آن ریوند چینی افتیمون کندر طین مختوم طین قبرسی
نشاسته کثیرا صمغ عربی کاکنج صمغ کهکام ودع محرق بسد عقیق آب عنب الثعلب سرشته شراب مورد شراب غوره آب
ریواج شراب عناب شراب کاکنج تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه تخم کدو سکنگبین سفرجلی کشکاب با سفوف خشخاش
اطفار الطیب را کمک کند ربلوط اقراص کهربا اقراص شبت قرصی دیگر شربتها که اندر علاج بول خون و بول غالی یاد کرده

اخلاط اقراص و شربتها افیون صمغ جون کلنار عصاره لحیة التیس تخم خشخاش عصاره برگ مورد و اقاقیا گلنار سماق مازو جوز سرو
گل بیخ انار پوست فاکر زخمی افتاده باشد اندر ضمادهای آن حضض صبر گل ارمنی اقاقیا بارگه و گلاب باید ساخت اگر سبب علت
سوء المزاج سرد و خشک بود طبیخ سربره و کبوتر بچه و روغن در حقنه باید کرد و پیه آکنده که در باب لاغری کرده وصف کرده آمده است
داروهای بسته شدن خون اندر کرده و مثانه و مجری بول ترقوه مانا عود فاوانیا جب البلسان اظفار الطیب میر مایه خرگوش
ماریقون زراوند طویل خاکستر شبت فوفل ابهل حلتیت اشق سکنگبین ساده سکنگبین عنصلی طبیخ بابونه و سداب بخود آورد
نخود سیاه خاکستر چوب رز و چوب انجر طبیخ قیصوم طبیخ شیح اطراف کرنب و از خرد سرگین کبوتر ماء الاصول روغن بید انجر
داروهای که سنگ مثانه را بریزاند آب کرفس آب ترب اندوها که فروه کرده و مثانه را بشوید و پاک کند آب تخمها جلاب ماء العسل
می پخته ماء الاصول از بیخ بادیان و بیخ کرفس و اذخر و مغز حلغوزه فطر اسالیون بیخ کرفس انیسون فو و راسن خشک
تخم کتان با می پخته بپزتر با آب تخمها زوفا خشک تخم بادیان داروها که در دو نشانند بزر البنج بیخ لفاح قشور اللفاح افیون جوز
خشخاش شیاف ابیض شیر زنان روغن گل تخم کوک تخم خوذ شراب بنفشه شراب خشخاش اقراص کاکنج اخلاط آن تخم خیار
گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش سپید مغز بادام شیرین رب السوس نشاسته کثیرا تخم کرفس افیون کاکنج تخم
بادیان زعفران بذر الحماض کندر داروها که قرحه را پاک کند و برویاند کثیرا صمغ عربی نشاسته گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم تخم
خشخاش سپید و سیاه بزر البنج ورد احمر گلنار طباشیر سماق کهربا ریوند چینی ابرسان الحمل دم الاخوین حب الاس قرطاس محرق
عنب الثعلب ودع محرق بسد مروارید طین مختوم قلیمیا مغسول سود کوراق سوخته مثل تخم خیار و بادرنگ تخم خربزه
تخم خرفه تخم کرفس انیسون زوفا خشک دم الاخوین اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده اکل بسر کو و آب شسته خیار را
قرطاس سوخته حب الاس صمغ البطم یمانی اقاقیا تخم خطمی تخم خبازی غوره خشک گل ابرسی را کمک کاکنج فطر اسالیون سعتر یابسی
طلی رب سوس شیر خر عصاره لسان الحمل داروهای حقنه از جهت کرده و مثانه کشک جو سبوس گندم خشک برگ چغندر
ور سیاوشان برگ کرنب لعاب برگ کتان مغز تخم معصفر روغن بنفشه شکر سپید داروی ضماد قروح کرده و مثانه گل جو
سبوس گندم کعک بغدادی گل سرخ گلنار حضض شیاف ماميثا برگ سماق خرفه قبت برگ لسان الحمل کندر برگ مورد سبز
زرشک سیب ترش برگ عوسج خرنوب نبطی انار پوست مغز تره موم سپید روغن بنفشه داروهایی که در مثانه افت
روغن بید انجر ماء الاصول داروهایی که اندر قولنج ریحی یاد کرده آمده است روغن بان روغن حلتیت جندبیدستر
و مشک و غالیه مالیدن عصاره سداب با مشک روغن بان اندر چکانیدن و سداب پخته و شبت جندبیدستر ضماد کردن
تخم کرفس انیسون تخم بادیان سعتر بلبل سکبینج باید شیاف کردن داروهای استرخا مثانه تریاک بزرگ مثرودیطوس
انجر نیا امروسیا دوا الکرکم سعد کند شکوفه اذخر تخم سداب و شکوفه آن در آب سداب پالوده و پخته خوردن و در
مجرای بول چکانیدن بیخ انگشت و تخم آن و زیره و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ آن خوردن و اندر چکانیدن و روغن سداب
روغن قسط روغن حب الغار روغن ناردین با جندبیدستر و حلتیت بیرزد و جاوشیر اندر چکانیدن و مالیدن و اندر آب
کوکرد و آب دریا نشستن داروهای تقطیر بول بلوط بجای بلک شاخ راسن تخم محلب سعد قرنفل و فلنجان مج کبر مستر

بادروج البزر و شراب بنفشه شراب خشخاش شراب کاکنج روغن گل روغن بادام اسبغول جلاب تخم خیار تخم بادرنگ تخم کدو و شیرین تخم خرفه
و خشخاش نشاسته کثیرا رب السوس بزر البنج تخم خرفه صمغ دم الاخوین کندر افیون تخم کرفس مغز بادام شیرین گل ارمنی پوست خشخاش
داروهای زبان بطش کشکاب غلیظ سرد کرده و روغن گل بر چکانید اسبغول شکر در آب خیار کرده آب انار ترش آب کدو بریان کرده
آب انبی تب آبی رب ریواج قرص طباشیر فقاع که از آب [illegible] ترش و آرد جو کنند رگ باسلیق زدن قی کردن در آب سرد نشستن
چندانکه تشنگی بنشاند آب سرد بسیار خوردن قی کردن گرمابه و عرق آوردن حقنه نرم کردن داروهای سلس البول در بستر بول
بلوط تخم محلب سعتر مرخاو نجان قرقه وج راسن خشک کنند کشنیز خشک بر کرده گل ارمنی صمغ عربی گلنار
شب یمانی اطراف مورد مغز بادام شیرین مغز زردآلو تخم حب الخضرا کنجد سپید پانید شونیز نانخواه کهربا هلیله سیاه عدس مقشر
گوشت روباه بریان کرده خرگوش خشک کرده تخم شبت عاقرقرحا هلیله کابلی بلیله آمله هر سه اندر آب بی جوشانید بیش [illegible]
کرده اندر شراب مالیدن و خوردن در آب [illegible] یا و آب گوگرد نشستن کودکی که اخلاط آن نرم کوفته و بیخته باشد تریاق بزرگ
مثرودیطوس سجزنیا انکمز و اندر ماه [illegible] العسل خداوند مزاج گرم را قرص طباشیر تخم ساهیسیرغم بادروی سبز داروهای بول خون [illegible]
غسالی شراب عناب شراب خشخاش شراب ریواج شراب کاکنج رگ صافن و رگ باسلیق زدن از بس فصد داروهای قابض بکار
داشتن شب یمانی گلنار و دم الاخوین کثیرا صمغ و تخم خشخاش گل مختوم عصاره لحیة التیس کهربا سبوی گوزن سوخته عصاره
برگ حی العالم عصاره برگ لسان الحمل شراب مورد داروهای سنگ [illegible] کرده و مثانه داروهای این علت بعضی شربتها ست و بعضی
میوه ها و بعضی اجارها و بعضی شرابها و بعضی داروها اما شربتها کرفس است و کسنی شبت پودینه کشوث بادیان حسک کرنب
قسط راسن و میوه ها خربزه است و خیار مغز بادرنگ انگور سپید انجیر خشک بادام تلخ روغن فستق و اجارها کبر سرکات
بلیون بسرکه عنصل بسرکه زیتون پرورده و شرابها سکنجبین که از سرکه سازند آب ترب شراب سپید و لطیف و داروها انیسون تخم
زعرور کرفس افسنتین سلیخه بیخ خیار دشتی عود بلسان حب بلسان و پرسیاوشان بزر الساذج زیره دشتی تخم بادیان بیخ [illegible]
ابو کافیطوس حب [illegible] بیخ بلیون سعد مصری قشور اصول الغار اسقوردیون سداب دشتی بوزیدان ارمنی حجر الیهود و سنگ [illegible]
معجون العقارب ماد العقارب دهن العقارب ابکینه سوخته و سوده سنگ اسفنج خون [illegible] خشک کرده خاکستر پوست خایه مرغ که
بچه از وی برون آمده باشد سنگی که از مثانه بیرون آید سرگین کبوتر بچه حب الغلت خاکستر کرنب نبطی داروهای [illegible] کنند و بیخ
رسانند بلبل دار فلفل دارچینی سلیخه داروهای یاری دهنده و ادرار کننده وج و فوه [illegible] اسارون نانخواه کاسم سیساليوس
اذخر فودنه تخم بیخ انگشت داروهای درد نشاننده و با کوم کرده سازند تخم کتان لعاب تخم کتان جلغوزه فندق تخم خطمی اسفاناخ
صمغ جوز فلونیا فارسی داروهای که کرده و مثانه ضعیف اندر [illegible] بهمن سرخ بهمن سپید زرنباد گل سوسن حسک تخم [illegible]
گل سرخ صندل گلنار رب سوس تباشیر داروهایی که خون آمدن از کرده و مثانه باز دارد که از گذر سنگ باشد و جراحت
بر وی باشد گل ارمنی کندر دم الاخوین اقاقیا مغسول کهربا افیون آب سماق آب لسان الحمل **باب پنجم** اندر داروهای مردان خاصه
داروهای اماس گرم اندر قضیب و خایه قی کردن حجامت [illegible] زدن بر ساق حجامت کردن بر فرو [illegible] گاه حجامت کردن
[illegible] که دم را بجانب مقعد [illegible] داروهای طلا و ضماد سرکه و گلاب روغن گل عصاره [illegible] عصاره کشنیز تر عصاره کدو

عصاره عنب الثعلب عصاره نی تر آرد باقلا آرد جو برگ کاکنج آرد عدس زرده خایه مرغ اندکی زعفران بنفشه لعاب خطمی سپیدی
قیمولیا برگ عنب الثعلب برگ خشخاش برگ کوکنار با خرتر داروها محلل تر با این داروها بیامیزند چون بابونه لعاب تخم کتان پخته
[illegible] العسل برگ کرنب پخته مویز دانه برون کرده زیره کرمانی حلبه خاکستر دانه خرما خاکستر کرنب نبطی بیخ سوسن داروهای اماس
صلب که اندر قضیب و خایه اکلیل الملک بابونه پخته مجفف کرده زرده خایه مرغ و آرد گندم بهم سرشته و آرد باقلی در شراب کهن [illegible]
[illegible] پخته مجفف کرده بابونه پخته کرده مویز دانه بیرون کرده زیره موم زرد مصطکی انزروت ضماد کنند مسک روغن بید انجیر [illegible]
زنبق بمجرای قضیب اندر چکانند و اماس صلب را آرد حلبه آرد باقلا آرد نخود زرین مقل تخم بیخ انگشت پیه بط پیه گوساله روغن [illegible]
روغن سوسن برگ کرنب پخته پیه مرغ خانگی [illegible] مقل مویز دانه بیرون کرده داروهای بزرگ شدن خایه برسبیل اماس عصاره
ورق البنج شوکران آب کشنیز تر [illegible] سوده سنگ آسیا سنگ افسان برهم سوده و آب کشنیز تر داروهای بزرگ شدن پستان
داروهای اماس خایه که بزرها برآید گرمابه آب [illegible] روغنها گرم طلی کردن ضمادهای قوت کننده و گرم کننده که در داروهای
نقصان باه وصف کرده شود داروهای ریش خایه و قضیب و حوالی مقعد مرداسنگ توتیا قلیمیا مغسول شراب [illegible]
[illegible] که وی خشک [illegible] خاکستر شبت و اگر ریش کهن بود و تری بسیار آید روی سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته کندر انزروت
شادنج گلنار اقاقیا پوست درخت بید که بتازی عرب گویند سوخته شب یمانی زاج سوخته مازو زنگار زاغ اما ریش خبیث اکله بود
دم الاخوین قرطاس محرق روغن گل زراوند قلقطار زعفران مر توتیا در سرکه و اگر ریش پلید و خورنده باشد [illegible]
سپید زرنیخ زرد عصاره برگ اسبغول سرکه خاکستر موی مردم انگدان عسل [illegible] داروهای گوشت فزونی که بر قضیب
و مقعد و خایه برآید [illegible] گویند بوره سوخته خاکستر [illegible] بسایند و طلی کنند داروهای اختلاج قضیب و مقعد [illegible]
[illegible] از اماس گرم رگ زدن و بر بهنه حجامت کردن بر روی ران حجامت کردن داروهای خارش قضیب استفراغ بفصد و باسهال
و حجامت بر بهنه و بر روی ران دیوجه شوکه برافکندن بر بهنه و بر روی ران و آنجا طلی باید کرد اقاقیا مامیثا توتیا در صبر و زعفران
انثیان جای نشستن روغن زنبق سرکه گل بوره مویزج زرده خایه مرغ انگبین داروهای فتق و قیلة الماء فرود آمدن روده
در آب نشستن روغن زنبق با آب گرم بر آن ریختن روغن بابونه گرم کرده مالیدن شبت پخته ضماد کردن گوارشن [illegible]
حب الغار داروهای قابض بر نهادن چون اقاقیا صبر عصاره لحیة التیس مر انزروت مصطکی کندر انار پوست اقماع الرمان
الحامض مازوی سبز سماق دباغان گلنار برگ مورد شب یمانی صمغ طراثیث [illegible] سرو برگ سرو [illegible]
زیره زرفت علک الانباط راتیانج مقل اشق [illegible] سعد مرزنگوش [illegible] شراب قابض حل کنند و بران جای می نهند روغن
یاسمین جندبیدستر [illegible] معصفر و زعفران [illegible] سوخته با زرده خایه مرغ سرشته ضماد کنند داروهای [illegible] گوارشن
زیره بنجینا معجون حب الغار معجون انگدان [illegible] که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است و بدینها اخلاط تخم کرفس انیسون [illegible]
مصطکی زعفران هلیله کابلی بلیله آمله سکبینج مقل فودنج فطراسالیون فقاح اذخر قسط زرنباد درونج اسارون [illegible]
روغن زنبق مسک جندبیدستر غالیه با روغن [illegible] داروهای استسقا طلی [illegible] داروهای قیلة الماء معجون کنند ضماد [illegible]
استسقا زقی ضمادی بدین اخلاط آرد جو سعد گل ارمنی [illegible] برگ مورد [illegible] سرکه آب مورد [illegible] حلبه سرگین کبوتر علک البطم

پیکن روغن زیت خاکستر درخت بلوط خاکستر بیخ کرنب بول کردن داروهای تدارک مضرت جماع خداوند مزاج سرد خشک را شیر و انگبین
خرما شیر اغشته دواء المسک شقاقل پرورده زنجبیل پرورده تار اللیم زرده خایه نیم برشت با اندکی انگبین و دارچینی و کباب بره اسفند
باکوفه زنجبیل و دارچینی و قلفل دار فلفل زلیبیا عسلی قطایف لوزینه شراب شیرین مزه ملطفه بوا و دن اندر گرمابه روغن یاسمین بکار داشتن
و خداوند مزاج و سرد و تر را دوا المسک تلخ و دیطوس معجونها باره که اندر جای خویش یاد کرده آید تار اللیم شراب کهن بریان کباب بره
خشک ابزارهای گرم شراب انگبین بجای آب ماء العسل و خداوندان مزاج گرم و خشک را الاسود و قیرهای تری فزاید و طبیه کدو
اسفاناخ ماش قطف گشنیز چغندر دوغ تازه ماهی تازه خایه مرغ نیم برشت مرغ فربه بره و بزغاله فربه لعوق شیر و ترنجبین شیر تازه و شکر
گرمابه آب زن فاتر روغن بنفشه روغن یاسمین آمیخته و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان دارد و احوال دیگر و تدبیرها در کتاب معالجات
یاد کرده آمده است داروهاکه شهوت جماع کمتر کند شراب نیلوفر شراب لیمو تخم خرفه عصاره خس تره دوغ ترش کشنیز تر تخم کوک عرق النسا
ریواج انار ترش انار ترش تریخ اسفاناخ کدو کوک خرفه گشنیز عنب الثعلب بیخ عدس مقشر و با کاکنج عدس ماش بادام تلخ تخم خرفه
با تخم کوک در طبیخ عدس تخم سداب چند بیدستر بزر البنج را آشامیدن است با شراب ممزوج یا آب سرد استفراغ تنقیه داروهای ضماد که
شهوت را بشکند حلبه خرفه کشنیز اسبندان رق البنج شوکران کروتخت حی العالم اسفاناخ شسته مرداسنگ قیمولیا سرکه در ظرف مانند برا و اگر
باشد کوفته با سکنجبین کو با سرکه داروهای سرعت انزال و بسیاری و دی و مذی و بسیاری احتلام اگر سبب آن بسیاری خون بود
منی باشد آب غوره آب انار سکنجبین رگ زدن طعامهای ترش داروهاکه شهوت جماع کمتر کند تخم سداب تخم بنج انگشت بکنید
قرصها با سرکه نیم بستر زین ضماد بدین اخلاط فقاح اذخر قصب الذریره اقاقیا لادن روغن یاسمین و اگر سبب گرمی و تری منی بود
همین داروهاکه یاد کرده آمده است سود دارد و اگر سبب ضیق الفضای تناسل سوء المزاج گرم بود همین داروها سود دارد و اگر
سوء المزاج سرد بود استفراغ بقی و حب شیطرج و حب منتن و حب اصطمخیقون داروهای ضماد که سرعت انزال و وذی و مذی باز دارد
ابزن بدین اخلاط مورد مرزنگوش انار پوست جفت بلوط سعد بدین اخلاط فرفیون قسط سعد سنبل اقاقیا رامک و روغن بنفشه و بخور
مورد خشک با روغن نرگس طلی کردن روغن قسط طلی کردن عصاره مورد عصاره لحیة التیس فرفیون روغن بلسان اطریفل
بخشب الله بد کرده باشند خوردن گوارش لولو بخورش داروهای ضعیفی قوت مجامعت و نقصان آن یا از ضعیفی دماغ بود یا از
ضعیفی دل و جگر و یا از ضعیفی گرده و سستی قضیب آنچه از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی دل یا از ضعیفی جگر و گرده بود داروهای آن اندر باب
گذشته باید جست و مراعات آن عضو مشغول باید شد و آنچه از سستی قضیب و نقصان آب باشد بود داروهای آن اندرین باب یاد کرده شود
و داروهای آن بعضی طعامها باشد و بعضی داروهاکه از انواع طعامها سازند و بعضی داروهای مرکب و بعضی شرابها و معجونها که بخورند
و بعضی داروهاکه طلی کنند اما آنچه طعامهاست آن باگزیر و گوشت میش جوان و تن درست و زرده خایه مرغ نیم برشت و مغز
سر بره و مغز مرغ گوشت کبوتر بچه و گوشت بط و گوزآب بره آن و خایه گنجشک و خایه خروس و کباب با دارچینی و کباب و کرنب بر
نخود و لوبیا و گزر و شلغم و باقلی و پیاز و جرجیر و کندنا و ملیون و حشف و مغز بادام شیرین و پسته و جلغوزه و بند
جوز هندو و حلبه و شیر تازه و انجیر و انگبین با روغن گاو و انگور شیرین و مویز و ماهیان گرم با پیاز خایه ماهیان بریان کرده
گوشت اشتر جوان طعام که ازین چیزها ترکیب کنند اندر کتاب معالجات صفت کرده آمده است و بشرابها شراب جرجیر و شراب عسل

وشراب گزر و دو شراب دیگر هم اندر کتاب معالجات صفت کرده آمده است و از داروها مرکب معجونها بهترین تمر و دیطوس و دو المسک
خاصه کبیر که تفصیل آن از دل بود و پس انوشدارو و خوردن آب در جمله در قوت آن تمام دیدم و اندر باب معالجات چهار دهم معجون صفت کرده
بدین اخلاط تخم ملیون شقاقل زنجبیل تخم جرجیر انجر اسقیل مشوی سیر اسقنقور حب الزلم شادلسان العصافیر دارچینی ابهل حلیت
عسل بلادر خرما حلبه انگبین روغن گاو و تخم پیاز سپید مغز نخجشک لقاح النخل اذخر کندر مغز بادام مغز فندق مغز فستق مغز جوز هندی
مغز جلغوزه مغز حب القلقل مغز حب الخضراء حب الزلم نارمشک زنجبیل حب الصنوبر تخم کرفس کبیکج مغز بزرکتان حاو شیر ابتر گوش
فاقله کرم دانه بوزیدان شکر روغن حب الصنوبر العصار خایه خرگوش خشک کرده تنگ اسقنقور مغز پنبه دانه مغز جوز تخم انجبه
مغز حضی الثعلب موج روغن بادام شیرین تخم خرفه تخم خیار تخم بادرنگ تخم کدو مغز بادام شیرین تخم خشخاش کرز اما
زنجبیل قضیب گاو جوانه خشک کرده زهره خایه اخفر فایه گور خر قضیب ان خشک کرده داروهای ایلیدن بوره سنبل سعد خردل
فاونیان سداب شیر تازه زهره گاو پیکانار نرگس عاقر قرحا میویزج سیسنبر مغز پنبه دانه روغن بان روغن زنبق روغن قسط خیری
روغن چند بیدستر فرفیون حلتیت بلبل مشک موج ابهل داروهای حقنه سرگوسپند و خایه و دنبه او نخود تخم جرجیر تخم شلغم تخم ملیون
کنجد روغن جوز خایه بز روغن سوسن مسکه بط کبوتر بچه حلبه انجیر خشک شبت جرجیر نعنع برگ کرفس کند شلغم تخم پیاز مویز دانه
بیرون کرده روغن خیری روغن حب الخضراء اسقنقور پیه سوسمار نمک کرده عاقرقرحا بوزیدان شقاقل پیه تازه روغن حب
جوز هندو تخم کتان حلبه تخم ترب خرما تخم معصفر مرزنگوش خشک روغن نرگس شیر گاو تازه زنجبیل مغز حب الخضراء دو کداخته
ارد گندم آرد نخود چند بیدستر روغن شیره تازه آب کندنا سرکشنگ کردن او و پایچه او تخم پیاز تخم شلغم تخم شبت ابجنک
داروهای شیاف پیه بط مغز پنبه دانه عاقر قرحا روغن جوز هندو و زفت رومی سطوریون با یک سوم کداخته روغن سوسن
برموی پیه خرچنگ اسقنقور داروهای ابزن برگ کتان نخت و برگ کل برگ بید نخت و بر زمین سرد خفتن کرکاه
داشتن کری از صحیفه سرب بستن شیاف از بیخ نهادن داروهاکه قوت جماع کم کند بکار داشتن شراب انگوری حقنه
کردن دل مشغولی و اندوه بکار بردن همه سود دارد جماع بتکلف بی تکلف بهترین علاجیست داروهای غطیوط روغن اذین
ابهل روغن جوز مانک بازو کندر گلنار داروهاکه قضیب را بزرگ کند خراطین دیوچه که بتازی علق گویند شیر تازه زفت رومی
روغنهای گرم آب باذروج این همه نیک باشد والله اعلم

باب سی و یکم

اندر داروهای بیماریهای زنان خاصه داروهای اورام
رحم از تیزی خون عصاره برگ لسان الحمل گلنار گل ارمنی گل سرخ عدس مورد عنب الثعلب سماق عصی الراعی مازو جفت بلوط انار
اقاقیا عصاره لحیة التیس معجون بدین اخلاط بند مغسول کهربا شب یمانی سادج مغسول دم الاخوین گل ارمنی گل مختوم گلنار
برابر سرشته همه را آشامیدن شیاف بدین اخلاط سرمه گلنار جفت بلوط آب مورد ترفلونیا آب برگ مورد تر برداشتن و در کل
چهار دانگ بذر البنج با شکر دادن سروی گوزن سوخته با سرکه ممزوج تخم خشخاش با شراب گل یا سرکه ممزوج اقراص کهربا اقراص
و اگر استفراغ حاجت بود مطبوخ هلیله زرد و شیرخشت و طعام آب غوره سماق زرشک و سیر آنار دانگ بود و نشاسته کوفته
نخجه گوشت کبک و دراج طیهوج بد و امر آنکه خون با خلطی بلغمی آمیخته بود استفراغ بحب سکبینج و حب منتن و اگر با خلطی سودا
آمیخته بود استفراغ بمطبوخ افتیمون و حب اصطمخیقون داروهای اورام سبب قرحه رحم اگر قرحه کهن بود تخته حرابانه

روغن بان هم

خرفه عصاره برگ

فت بماء الهندبا نخنه وزراوند بس داروها بکار داشتن چون صبر کندر دم الاخوین بسد کهربا تر زعفران شیاف مامیثا نشاسته سپید ابهل
حضض مرداسنگ زاج سرخ عنزروت توتیا قلیمیا اسرب قرطاس سوخته سرون گوزن سوخته واندر سرکه کشته موم سپید روغن گل زنگار
داروهای افراط خون بسبب بواسیر رگ باسلیق زدن برهنه و روی رای حجامت کردن اقراص کهربا خوردن [illegible] خوردن
اب کنه نامنقل در روی بجنبد و حل کرده حقنه کردن داروهای افراط طمث بسبب خارش حم رگ اکحل و باسلیق زدن و صافن زدن
برهنه و روی حجامت کردن و شیافی بدین اخلاط عصارهٔ لحیة التیس گل صندل اقاقیا بوقیق در بندی با سرکه بر روغن گل [illegible]
وضمادی بدین اخلاط برگ بودینه انار پوست عدس مقشر اندر شراب قابض بزند وضماد کنند وشیاف کنند وبدان شراب حقنه کنند
حمولی بدین اخلاط زعفران کافور مرداسنگ حب الغار روغن گل سپیده خایه مرغ قطره شراب شبیانی قطران بهم بر سرشند
حمولی سودمند داروهای حرب التهاب بول را سود دارد داروهای افراط طمث بسبب گشاده شدن رگهای رحم و بسبب انشقاق
ازانکه سبب افتضاض بکارت بود شراب قابض در طبیخ داروهای قابض باید نشانند و مرهم روانند و بر آن پشم باید کرد و در بار بجنبد
باندازه و نهند تا بکارت معاودت نکند اخلاط مرهم صبر کندر دم الاخوین مر عنزروت صمغ عربی بر سرشند و باب لسان الحمل بسرشند
کنند و هم ازین ضماد کنند و هم ازان حقنه کنند ان مرهم در همه انواع خون آمدن سود دارد و انرا که سبب زادن بود همین بکار دارد
و شیافها که در شقاق معده وصف کرده امده است توتیا مغسول با زردهٔ خایه مرغ و انرا که سبب طرفیدگی باشد بسیار [illegible]
با سبب حرکتی سخت باز و انار پوست گل سرخ و جوز سرو و گلنار حقنه کردن چند بار روز شکم و زهار و پشت مرهمی که وصف
کرده امده است ضماد کردن داروهای افراط طمث بسبب ضعیفی رحم حقنها قابض ضمادهای قابض سیلان رحم را چون [illegible]
منی بود داروهای مستحاضه عصارهٔ لسان الحمل خوردن و حقنه کردن بشیر تازه که خبث الحدید در وی پخته باشند بس اهن تابکرده [illegible]
طباشیر کافوری صمغ عربی کثیرا تخم کتان در آب گرم دارو بدین اخلاط خبث الحدید مدبر قشار الکندر سک همه را [illegible]
قابض ترکنند یک مثقال و با لابد وان شراب بخورند و داروی دیگر در کتاب معالجات وصف کرده امده است داروهای احتباس طمث
فودنج کرفس انیسون حرف خردل شونیز ترخاشا حلتیت راوند اسارون خربق دوقو وج جاوشیر سکبینج اشق چند بیدستر فوفل
کندر سداب سعد زیره بلبل فوه سلیخه دارچینی میعه خشک افتیمون فطراسالیون اصل اللوف فقاح الاذخر سنبل یاسمین مشک [illegible]
تراهل نخود سیاه لوبیای سرخ انتظر غار اشنان تخم مرزنگوش کاشم تخم نزار اسپند غاریقون قسط ایارج فیقرا [illegible] داروها که
دود کنند وشیاف کنند تخم حنظل جاوشیر سکبینج فرد ماهیطه فرفیون پودینهٔ دشتی تراهل سداب خشک مویز دانه بیرون کرده
زهره گاو اشنان پارسی عاقرقرحا شونیز سداب تر بزر [illegible] چند بیدستر روغن بان خربق سیاه کندس روغن بلسان بورهٔ
ارمنی انجیر خشک داروهای زنان حامل شوند استفراغ رطوبت حب سکبینج و مانند ان ایارج الاصول با روغن بید انجیر [illegible]
وحمولها و بخورها بدین اخلاط عود خام عود مطری زعفران حماما سنبل اکلیل الملک ساذج هندی فردمانا پیه بط پیه مرغ خانگی
پیه بز موم زرد روغن ناردین زرده خایه مرغ جوشانیده مشک مصطکی میعه زفت شبیانی سماق تر انگبین زهرهٔ [illegible]
زهرهٔ خرگوش دارشیشعان پشم خرگوش سداب خشک زنجبیل سرخ تخم مرو بزر [illegible] حب الغار نفط سپید نفط سیاه روغن بلسان [illegible]
سوسن بنزمایهٔ خرگوش زهره [illegible] وانچه بخورند سوسن عاج بول پیل تخم سیسالیوس وآنچه در حقنه بکار آید علک شامی [illegible]

شیاف هو

زبیب بوره مرزنگوش حلبه انجیر خشک داروهای آسانی زادن [illegible] پیه بط پیه مرغ خانگی چهار مثقال پوست خایه [illegible]
[illegible] با مرغ فربه دارچینی حلتیت چند بیدستر مشک طرامشیع حلبه [illegible] با روغن بادام تلخ طبیخ حلبه و تخم کتان حقنه بدین اخلاط انجیر
دارچینی سلیخه فوفه مرزنجوش زراوند [illegible] قسط مر میعه افیون مشک [illegible] بدین اخلاط سداب خشک نزار اسپند حلتیت اشق فوفه
مقل چند بیدستر شیر انجیر تر بخورها بدین اخلاط گوگرد زرد مر جاوشیر مورد زهره گاو سرگین باز سرگین کبوتر [illegible]
سنگ مقناطیس در دست چپ گرفتن تبند بر ران آب بستن خاکستر سم خر طلی کردن سم خر دود کردن [illegible] شود دود
کردن داروهای منش گشتن زنان حامله [illegible] چون از [illegible] کل و غیران ریاضت معتدل قی کردن طبیخ
شبت و انگبین ترنج پرورده آبی بریان کرده پارهای عود در روی نشانند گوارش عود و گلشکر با مصطکی [illegible] شراب ترنج [illegible]
لیمو شراب غوره انار [illegible] پرورده [illegible] تنها و گوارشها بدین اخلاط قرنفل قسط شیرین مصطکی جوز بوا سک قاقله [illegible]
کبابه زرنج مدبر [illegible] چند بیدستر زرنباد درونج مروارید بسد کهربا ابریشم خام سنبل نشاسته زعفران داروهای
نفاس اگر نفاس بسیار بود داروهای افراط طمث بکار دارند داروهای که اسقاط باز دارد [illegible] حب سکبینج حب
[illegible] ایارج الاصول با روغن بادام تلخ با روغن بید انجیر حقنها بدین اخلاط [illegible] روغن بلسان تنها نفط سپید تنها
حمول کنند وبیش ازان [illegible] کنند پنیرمایه خرگوش [illegible] دواء المسک [illegible] سکبینج [illegible] بکار
داشتن و از پس اسقاط مقل نزار اسفند بهتر خردل سپید علک الانباط دود کردن داروهای بچه مرده و شیمه چوب اشنان
تراشیده و نرم کرده عرطنیثا تراشیده [illegible] سداب قطران الوده [illegible] حنظل [illegible] رسد مقصود [illegible] نزار اسپند
خوردن و بخور نشستن برگرفتن روغن بلسان برداشتن [illegible] هر دو چشم ماهی شور دود کردن سم خر و سرگین او دود کردن
داروها بدین اخلاط می خورند انگژد سداب خشک مر طبیخ ابهل راوند طویل [illegible] حب الغار قسط بحری سلیخه فوه عصاره
افسنتین فردمانا بلبل مشک طرامشیع دارچینی [illegible] طبیخ افسنتین طبیخ شاهتره [illegible] خطمی سود و طبیخ حلبه و انجیر
داروهای شیافها از بهر این کار نوشادر اشق خربق سیاه مویزج زراوند گرد [illegible] تخم حنظل [illegible] زهره گاو [illegible]
سداب بر داروهای رحا [illegible] حب سکبینج ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ایارج الاصول با روغن بید انجیر معجون [illegible]
دواء الکرکم داروهای احتباس طمث داروهای اماس گرم اندر رحم رگ صافن زدن رگ باسلیق زدن استفراغ [illegible] و بنفشه
وعناب و خیار شنبر اب عنب الثعلب اب کشنیز خیار شنبر وضماد بدین اخلاط عدس مقشر عصارهٔ لسان الحمل برگ لسان الحمل عصاره
عنب الثعلب و برگ اسپغول و برگ خرفه و عصارهٔ خرفه برگ کشنیز طحلب تراشه کدو [illegible] روغن زیت انفاق نیم گرم کرده آب
[illegible] نیم گرم کرده با روغن نطول عصارهٔ لسان الحمل با روغن حقنه کردن اب نیم گرم با روغن نیم گرم کرده با روغن گل نطول کردن
طبیخ خطمی و خشک تخم کتان نزار اسپند نطول کردن با عصارهٔ لسان الحمل و از پس [illegible] داروهای تحلیل بیشتر کنند لعاب اسپغول تخم کتان
لعاب حلبه لعاب خطمی نیم گرم حقنه کنند ارد گندم [illegible] اندر شیر تازه پخته ضماد کنند واندکی سرگین کبوتر و شیافها بدین اخلاط [illegible]
علک البطم زوفا پیه [illegible] روغن گاو کهن و چون [illegible] باشد مرهم باسلیقون با روغن گاو حقنه کنند و علاج قروح رحم بکار دارند
[illegible] دو دانگ صبر و دانگی زعفران حب کنند و بدهند و داروها ضمادها که در باب معالجات وصف کرده امده است

طبیخ

دارو

بکار دارند داروهای آماس بلغمی داروهای آماس کرده. و نشانه علاج اینست داروهای آماس صلب و سرطانی مرهم داخلیون باسلیقون
به بط مغز زرکوهی مسکه مقل روغن نرگس روغن سوسن روغن شبت روغن اقحوان روغن بابونه روغن حلبه روغن بید انجیر پیه خر پیه خرس
وحشی روغن کتان جند بیدستر صبر مر نایه خرگوش زعفران اقحوان علک الانباط صمغ بادام خطمی آب کشنیز تر برگ خرفه تیز زبان روغن
گل برگ کرنب آنچه سرطان شود روغن گل برگ کرنب شکوفه کرنب آب کسنی آب کشنیز تر آب کوک گلاب بر مهره صلابه بر سرسایند
تا کبود گردد و بدان حقنه می کند داروهای اختناق رحم اگر سبب علت اختناق ظلمت بود داروهای آن بکار دارند و در آبزن طبیخ
بنفشه و بابونه و اکلیل الملک و سداب و مرزنگوش و بویهای ناخوش می بویانند و بویهای خوش بقبع برحم می رسانند و اگر سبب خلط
غلیظ بود اطراف بستن و مالیدن و در طبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک نشستن و محکه و خردل مالیدن محجمه بر روی ران و ساقها نهادن
و بویهای ناخوش بویانیدن چون قطران جند بیدستر سکبینج بر زد چراغ کشته مقل سوخته تخم گندنا سوختن سم خر سوختن گوگرد و پشم
سوختن و اندر طبیخ انگدان و قیصوم و حلبه و کرنب و هزار اسپند و شبت و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد و مخلب گرگ غار و قسط و بابونه
و اذخر و سداب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و پودینه و مانند آن نشاندن و بدان تکمید کردن تحلیل کردن داروهای که اندر علت
بنم رحم رسانند کرنب و زلیل روغن حب الغار دادی اندر شراب حل کرده میبه کدو به بط تخم انجره حقنها که رطوبت فرو آرد داروی که
خداوند این علت در حال سلامت دهد ایارج فیقرا شحم ایارج روفس تیادریطوس حب شبیطرج حب منتن حب اصطمخیقون ایارج لوغاذیا
معجون نجاح مجرب یا دحمرتا فلافلی کمونی کاسکبج با طبیخ افتیمون یا در طبیخ لوبیا سرخ یا در طبیخ سداب یا در طبیخ بنجنکشت غاریقون
دواء العسل سکنجبین عنصلی ترش سرکه عنصل داروهای گرد آمدن آب اندر رحم داروهای احتباس طمث داروها اینست و داروهای
زرق داروهای بادهای غلیظ اندر رحم ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ایارج ارکاغانیس مجربست اندر نار الاصول روغن سداب روغن شبت
و بدان تکمید کردن اندر طبیخ سداب و تخم بنجنکشت و قنطوریون و زیره و برنجاسف و مرزنگوش و بادیان و انیسون و پودینه دشتی تخم
کرفس و نانخواه و سلیخه نشاندن داروهای گرم کردن رحم مشک زعفران شکر سوده بر دارند و در شراب گانی جوشیده و خرقه بدان تر کرده
گرم دارانه اندکی با روغن زنبق بر دارند داروها که فرج را تنگ کند عود سعد رامک اقاقیا میسوسن رشته بر شستن بر دارند
تفاح اذخر پوست صنوبر مره مرداسنگ اگینه **باب سی و چهارم** اندر داروهای درد اندامها داروهای درد پشت و گرگاه حب
منتن حب سکبینج ایارج فیقرا شحم تریاق اربعه ما الاصول روغن بید انجیر پخته تریاق بزرگ مثرودیطوس طبیخ کدو سیاه
و انگبین و روغن کاو و داروی مالیدنی روغن فرفیون روغن سداب روغن سوسن و اگر سبب امتلاء رگ بزرگ باشد که در
استه رگ باسلیق و مابض زدن بروغن گل مالیدن داروهای کوژی پشت و بیرون آمدن مهره از جای خویش و این را بتازی حدبه گویند
الا فرسه گویند داروهای فالج داروهای ربو و ضیق النفس داروهای اینست و ضمادها بدین اخلاط جاوشیر مقل اشق سکبینج حلبه
برگ درخت غار روغن سداب روغن فرفیون معجونها که در جزو سوم از همه یاد آمده است داروهای وجع المفاصل و نقرس گرم
آب کسنی آب عنب الثعلب آب خیار شنبر حب صبر حب سورنجان مرد و نسخه اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و ضمادها دیگر و
حقنها همچنین و ضمادها بدین اخلاط حضض صبر صندل اقاقیا بوش بربندی بدرس تقشر اندکی کافور گل ارمنی شیاف مامیثا زعفران خاکستر
کرنب آب کسنی آب عنب الثعلب اسفیداج سرب پشیز تازه سوده برگ کوک کوفته طلا کشنیز تر اسبغول سرکه و زعفران و افیون

بر کاو سوده با موم و روغن سرشته لوبیا پخته انار پوست اندر شراب انگوری قابض پخته و با سماق و ارد جو و حی العالم سرشته برگ کرنب
پخته با زرده خایه مرغ و وردی سرکه و ارد جو و روغن گل داروهای نقرس اوجاع مفاصل سرد گلنگبین عسلی آب بادیان
ارالاصول با روغن بید انجیر با روغن بادام تلخ ایارج فیقرا و تربد حب منتن سورنجان حب شبیطرج چنانکه اندر کتاب معالجات
وصف کرده آمده است زاماهران بزرگ استخوان سوخته کشنیز خشک تخم خشخاش سپید بلوط در سرکه آغشته و خشک کرده و بریان
کرده بدس تقشر سورنجان ضمادها بدین اخلاط حضض اشق با سرکه کهن و روغن زیت از بید انجیر با انگبین و روغن کاو و اندکی سرکه
کنجد و تخم کتان و دنبه بهم کوفته و سرب و طبیخ گلنار و اخلاط ضماد که بجای استخوان سوخته باشد ابهل جوز سرو و استخوان سوخته
داروهای عرق النسا و درد سرین رگ باسلیق زدن و رگ صافن و عرق النسا و رگ پشت پای میان خنصر و بنصر و استفراغ بحب
منتن بحب شبیطرج بحقنه تیز داروهای ادرار کننده بدین اخلاط کاذیوس جنطیانا زراوند گرد و تخم سداب و ضمادها و نطولها بدین اخلاط
کرنب نبطی پخته زعفران زرده خایه مرغ بابونه اکلیل خطمی حلبه مقل اشق جاوشیر به سرکه گداخته بزر مرغ انگبین روغن کاو و روغن کنجد موم گرم
برگ و تخم سداب دشتی حب الغار انگبین قنطوریون شیخ ارمنی قردمانا تخم حنظل نانخواه سداب نفط رومی بر زد گوگرد و ضماد درشت کنند
بدین اخلاط خردل سرگین کبوتر شیر اشتر طبیخ انجیر نعنع مویزج فرفیون بوره عاقرقرحا روغن سداب داروهای دوالی و داء الفیل
مثل ایارج فیقرا مرکب با حجر ارمنی و افتیمون و زلجن گرم با سکنجبین افتیمونی کنند و ضماد و نطول بدین اخلاط خاکستر کرنب تخم
سرگین بز ارد حلبه تخم ترب تخم جرجیر نبات الفناق ترمس نطول کردن داروهای درد پاشنه ابشاکل ارمنی با آب گرم طلی کنند روغن
گل مالیدن قی کردن داروهای درد ناخنها برگ مورد تر برگ سرو زیره نمک جوز سرو مغز جوز ابهل مغز فستق پخته به بط با سرگین
بز و سرگین کاو اگر کبود شود گندم با زفت سرشته ضماد کنند داروهای ناخنها که دمیده شود و پوست باز شود یا شستن با طبیخ
و ضمادها زان ملبوس انجیر پخته زفت رومی و الله اعلم **باب سی و پنجم** اندر داروهای آماس و بثرهای گرم داروهای آماس گرم
بلغت یونانی فلغمونی گویند استفراغ بفصد و با سهال طبیخ هلیله و آب کسنی و آب عنب الثعلب آب لبلاب طلوس خیار شنبر و ضمادها
ردشان و رادع و محلل اما در دو شان چون پشم شوفکن که از ران و دنبه گوسفند باز کنند بروغن زیت بر دوغن سبز پخته نیم
گرم کردن جرب کرده مسوس گندم خطمی بابونه بعصاره کرنب سرشته آرد گندم با آب سماق پخته و با روغن کنجد آمیخته و ضمادها
رادع چون صندل و فوفل و زعفران با آب کشنیز سرشته حی العالم و پوست انار ترش تازه بشراب پخته و سماق و ارد جو و شراب
پخته اسفنج بشراب قابض ترکرده بسرکه و گلاب ترکرده شیاف مامیثا فوفل اقاقیا آبی پخته و ارد جو سرشته و ضمادها محلل
موم صافی با روغن شبت گداخته و بابونه بادی سرشته کشنیز تر کوفته و سرشته داروهای حمره استفراغ صفرا بطبیخ هلیله و
فصد و حجامت آب سرد بر سر ریختن و عضو را در آب سرد نهادن داروهای رادع و قابض که در اوجاع مفاصل گرم
وصف کرده آمده است داروهای ناشرا عصاره کوک و عصاره عصا الراعی و حی العالم نیلوفر که در آب افشار و بد عصاره
کسنی و کشنیز تر تراشه کدو تر اسبغول ضماد کردن با اول و میانه این عصارها با موم روغن گل ضماد کردن و بآخر داروهای
قوی محلل بکار داشتن و بنجت استفراغ صفرا کردن پس فصد کردن و مرکاو بحبلی میل کند عصاره تمنشا با روغن گل
عصاره سداب با سرکه و روغن گل مرداسنگ با عصاره برگ بکند سوده کر با عصاره کند تا داروهای که در کتاب

معالجات وصف کرده اند اما داروهای طاعون در اعانت ان بکرد شربتهای خنک چون شراب نارنج شراب ترنج شراب لیمو شراب انارگل
شراب آبی شراب صندل و بوییهای خوش بوییدن چون صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و هوا خانه بدین بویها و سرکه و گلاب
خوش کردن و علاج سوء المزاج دل گرم و علاج بیماریها و تبهای وبائی کردن و تدبیر زایندن علت کردن تدبیر آماسها گوشت
غددی و پنبولهای ران که از انواع طاعون بود تدبیر لطیف استفراغ اخلاط فزونی را داروهای محلل روغن زیت گرم کرده نمد
بدان موضع در دنشانند و اگر این اماس در پستان باشد پس استفراغ داروهای رادع بکار باید داشت پس محلل داروهای
خراج اما داروهای برانند پیاز نرگسی است در ما الجبل و روغن سوسن پخته بیخ لی زکوفته و با انگبین سرشته زفت رومی
شوخ خانه کمس انگبین موم زرد روغن راتیانج روغن کاو روغن زیت تخم البطم نطرون گوگرد مغز پنبه دانه مغز جوز مقل برگ
کرنب پیاز پخته خردل سرگین کبوتر مرهم داخلیون با لعاب خردل صابون با انجیر سرشته عسل البلادر با زفت سرشته سرگین
گنجشک سرگین بط سرگین باز با ذراریح و عسل البلادر و زیت کهن داروها که باقی ریم پاک کند عاقرقرحا مویزج بورق فرفیون قنه شیا
اشق آرد باقلا راتیانه نوشادر بزرمرداسنگ روغن زیت داروهای خراج باطن استفراغ اندیل خراج برانیدن ان دیمادرای
لطیف چون دارچینی در طعامها سلیخه قصب الذریره اسارون که در اب پزند و از ان اب جلاب پزند شراب سپید رقیق اندک
مربا داده دوا المسک صبر دا المسک زعفران چون سرکند اسبغول تخم مرو تخم خبازی تخم خطمی صمغ کثیرا نشاسته مغز تخم خربزه مغز تخم کدو
ارمنی سعد روغن گل روغن بنفشه روغن بادام داروهای دمل فصد حجامت آب میوهای گشنی با سکنجبین اب انار ترش و شیرین
مطبوخ هلیله و ضمادها نخست اسبغول با سرکه و گلاب ترکرده خطمی و گلاب و اندکی سرکه آرد جو با عنب الثعلب و آب کشنیز تر پس آرد
گندم خایه اسفیدباج بروغن گندم با نان گندم در آب و روغن زیت پخته برنهادن موم با زفت روغن کتان که اخته موم ما لیده
و روغن سوسن تخم کتان تخم مرو با انجیر در ما الجبل آغشته باشد سرشته تخم مرو کوفته و انار شیرین جوشانیده زبان

قرص کافور م

معتدل گرما بیاشنا داروها شراب غوره اب انار ترش و شیرین نعنع خرما هندی و نعنع سماق دوغ ترش قرص طباشیر الیدا
سرد شراب غوره سرکه و گلاب روغن گل چون ساکن شود فصد و حجامت و استفراغ بهلیله زرد و ایارج فیقرا صبر با آب کشنی
آب عنب الثعلب آب کرم بسیار شود از بهر ابی ملحی الحبی خون برون کردن استفراغ بطبخ بدین داروها هلیله دو جزو ترید یک جزو
سقمونیا سدس یک جزو انیسون سدس یک جزو کثیرا سدس یک جزو شربت چهار درم با سکنجبین سرشته گلشکر با انیسون گیاه
یک درم سه درم شکر سه درم تخم بنج انگشت با سه و فیه شیر تازه آب خوردن ای کرخشت پخته نو در وی نهاده بنشنند تا لحمی نشف
کند آب گل سرخ که بتازی منزکو بند در وی آغشته باشد و شو رانیده و حل کرده و بنشانند گرما و عرق آوردن داروهای
چمره فصد کردن و خون بسیار برون کردن شربتهای خنک چون سکنجبین و شراب غوره و مانند آن و ضمادها از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و نان خشکار و سبوس نان پخته و بهم سرشته انار ترش با سرکه پخته و نرم سوده و جمره که بر قضیب در خایه
افتد قلقندیس قلقطار بوره همه در آب بسایند و طلی کنند داروهای آتش پارسی فصد و استفراغ بطبخ هلیله و خرما هندی
و کشکاب از آب خیار و آب خرفه هندوانه و اسبغول و شکر شیرا شکافتن و آب از وی برچیدن گل ارمنی با سرکه حل کرده برحوالی آن
طلی کردن بیخ داروهای نمله فصد و استفراغ بطبخ هلیله و خرما هندو و شربتها که جهت آتش فارسی وصف کرده اند است

مرهم اسفیداج با شیر طلی کردن ٤

بکار داشتن صندل نوفل شیاف ابیض اسفیداج از زیر گل مختوم قشور ریباس وج افیون بکار داشتن و اندکی سرکه طلی کردن اگر قرح
ریش کرده بران موضع مرهم اسفیداج طلی کردن و بستن و طبیخ برگ بید داروهای کاورسه داروهای ابانات کلّی مسهل
ازربه و افیمون خالی نباید که اشت داروها سعفه و شیرینه رگ قیفال زدن حجامت کردن بر هر دو جانب کردن رگ
پیشانی زدن رگ پس گوش زدن و آن خون چکانیدن و از مرهم سرطانی طلی کردن بدین اخلاط مرداسنگ نره دوده سرکه و روغن
زیت بن سبوس گندم و برگ چغندر که با سرکه ممزوج پخته باشند شستن روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن گل بکار داشتن تبال
مس سرب سوخته از روت قرطاس سوخته گوگرد زرد بادام تلخ خیار زراوند طویل از پوست سرکه روغن گل سعال نوکرین دو
بر دو سرکه سوده قلقیا ستیم قنبیل پیاز گنده زنبق یمانی زراوند طویل قلقطار آنکه از شاخ زر چکیده خاکستر چوب انار دو
بزری سفراغ بروغن گاو بریان کرده مورد خشک و سعفه که بر روی باشد کرما بخار آب گرم گل ارمنی با اندکی کافور سرکه و گلاب
دو جو برافکندن رگ پیشانی زدن و داروهای خشک زنده کی بتازی الحفف گویند فصد کردن استفراغ بطبخ هلیله و قند
آب کشنیز تر و سرکه و گلاب روغن گل طلی کردن اندر گرما خار سرکه طبیخ مورد تر با سرکه و گلاب در آب نشستن
داروهای بنات اللیل فصد استفراغ خلط بد نقیع صبر آب انار آب کرفس طلی کردن سبوس گندم و سرکه آب چغندر با انگبین
قثاء الحمار طبیخ تخم حنظل آب انار با طبیخ تخم حنظل لوبیا یک جزو سرکه پخته و سوده گوگرد یک جزو بهم سرشته سعوط بن اقلا
تخم کرفس تخم بادیان رونده انیسون گل سرخ ترنگبین بهم سنگ همه شربت چهار درم یک منقه نجو زند داروهای فصد استفراغ
بطبخ هلیله و شاهتره با اقراص بنفشه آب شاهتره اطریفل شاهترج نقیع صبر حب شاهتره اقراص برکی هلیله زرد با شکر داروهای
آلیدنی اب کشنی حبت النقد برگ خرزهره کندش اشخار مرداسنگ روغن گل زرنیخ زرد زرنیخ سرخ زرد جو به نوشادر زرد
طویل واشق بادام تلخ برگ مورد خشک وی سوخته انسان سرگین سگ که سپید بود گوگرد سپید از زیر حب البان روغن زیت
حب الغار خاکستر بلوط نمک خمیر سفال تنور کهنه میزان قنبیل تخم ریواج مغز دانه زردالو نانخواه قسط شیرین بیخ ترکشیز خشک
سوده گلنار داروهای خارش بی کرابه کرفس و سرکه و روغن گل مرطوب الطبخ حلبه تخم حنظل اب انار ترش با روغن گل اندکی بو

چشم

تخم خارش سپید با سرکه آرد باقلا با کرنب خربزه اگر با تخم و اندکی بوره در آب کرفس طبیخ قثاء الحمار داروها بنات اللیل فارسی
سپیده خایه مرغ با گلاب ضماد کنند خارش انگشت آب چغندر گرم کرده در وی نهند و روغن بان طلی کنند خارش نمکدان
تخم حنظل یک جزو بوره یک جزو صندل سرخ سنای مکی بیخ جزو همه با سرکه در روغن گل خارش پران کرما با آب گرم طبیخ شاهتره
بوره و گوشت خربزه خارش مقعد و فرج زنان شب یمانی بریان کرده با همسنگ آن قطران حمول کردن داروهای قوبا
فلفل فزونی کرما با آب خوش آرد باقلی آرد جو بهم سرشته وسبوس گندم تخم خربزه مرهم پخته روغن گندم با ترشی ترنج پخته
زرد با سرکه سوده راتک با سرکه حل کرده حضض ها و صمغ و کثیرا و مقل شیاف ابیض و توتیا [illegible] همه با سرکه آب
با سرکه کندس و زرد جو با اشق حل کرده با آب خوش نفط سپید و ذراریح با روغن گاو گداخته بر پا طلی کردن این روغن
پس از آن مرهم علاج کردن مازو نیم سفته با بول گاو و سرکه پخته سر شمامی و کندر با سرکه گل کرده زرنیخ با مازو و کثیرا با سرکه
حل کرده برپیون خایه اسفیداج گوگرد مویزج مرسه بهم بسایند با سرکه داروهای اماس سرد و نرم که انرا بتازی الرهو گویند

اخلاط

استفراغ بازد بلغمی اسفنج بسرکه یا باب غوره ترکرده آب خاکستر چوب رز چوب انجیر و چوب بلوط شب یمانی اندر سرکه سوده اب ابک
روغن کل با سرکه و اب برک مورد تر نهاده طلاها بدین حضض صبر اقاقیا شیاف ماسیثا زعفران کل ارمنی شب یمانی بوره ارمنی کندر
برک کرنب نیز بشک کوسفند قصب الذریره اب جو سرکین کاو کندر میعه اشنان سنبل افسنتین طبیخ کرنب طبیخ شبث طبیخ
پوست ترنج نطول کردن اکر اماس ها در دبو در زوفا تر مسحه قیروطی روغن زیت شراب انکوری سیاه نم کرم نطول کردن
داروهای اماس سخت که نه از جنس سلعه و نه از جنس سرطان بود پیه بط مرغ خانکی پیه شتر پیه خرس پیه کرک پیه روباه پیه کلنک
پیه کفتار بسه کوساله پیه کرده پیه زکش مغز کوزخر روغن زیت روغن کتان دردی روغن کتان روغن بان روغن سوسن لعاب
تخم کتان میعه تر اشق جاوشیر بیرزد زوفاتر مغز ساق کوزن مغز تخم پیه انجیر خاکستر کرنب را تیانه مقل قثاء الحمار نیخ خطمی سرکین کاو
سرکه از سنک آسیا پیهاهمه تازه داروهای سرطان استفراغ بمار الجبن طبیخ افیتمون با سرکه افیتمون اندر مار الجبن داروهای
مالیخولیا داروهای جذام تدبیر سردی و تری آرنده اما طلاها توتیا مغسول با روغن کل سوزش افیون اب کسنی اب کشنیز تر ابکر
اسفیداج زنجفر سرب سوده کل ارمنی بسرکه حل کرده داروهای اماس های ذناک محجمه اش بر نهادن زیت کهن تخم کرفس بادیان
نانخواه وسنداب و بغران در روی جوشانیده طلی کردن شونیز دبوارکر با ابک انک ابرسیده در شراب انکوری جوشانیده زوفا چنک
موم زرد روغن شبت بهم سرشته و اکر دردی و حرارتی باشد پشم زوفا بهم ترکرده روغن کل روغن بنفشه روغن شبت بهم مخته
داروهای خنازیر استفراغ بقی و داروهای مسهل حب و اصلی حب خیزران تربد زنجبیل مصطکی و شکر بکار داشتن مرهم داخلیون
مرهم الرسل مرهم زنکار و مرهم بدین اخلاط آرد باقلی آرد جو پیه بط بیخ حنظل شب یمانی بیخ سوسن روغن پیه جدا ایک طلی
را تیانج مویزج آرد کرسنه سرکه انکبین تخم کتان بر زد سرکین کبوتر مشاش قرن الماعز هر یا بدا دسوخته بخور دیک صنعه و اکر حرارتی
باشد ضماد ارپیت جو و آرد جو و اب کشنیز تر سازند و از تر و حضض داروهای پهلو اشق بسرکه حل کرده خاکستر بیخ کرنب
بازفت و مسکه سرشته موم را تیانه پیه کاو و زفت و بق انک اب رسیده دردی شراب سوخته نطرون مغز خربق از نیخ سرخ توبالاسس

توبالاسس زرنیخ

روغن کل تخم انجیر بر زد تقل شونیز خانه مکس انکبین علک البطم قلقطار مویز دانه بیرون کرده داروهای غدد و مسامیر تولول
صبر حضض اقاقیا سر شم کمان کران بر کاغذی کرده بر نهند و سرب بر زبر آن نهند خاکستر حلزون باپیه تازه سرشته خاکستر ایرسا
با موم روغن سوسن از زوت نوشادر زنکار آب صابون سرشته بر مسامیر نهند و مازو و شب یمانی با تخم حنظل بر ثالیل ضماد کنند
خرنوب نبطی برک مورد تر مالیدن باب صابون و اشنان و نخاز شستن کرمازو کوفته بسرکه سرشته ضماد کردن بسرکه و نمک مالیدن
زرنیخ زرد با مویز دانه بیرون کرده ضماد کنند و سه روز بکذارند پس بکشایند داروهای ریشها که ریم بالا دید جوز بر کمیج زر
بکوبند و ضماد کنند و اکر شراب بر زند و پس ضماد کنند نافع تر باشد مرداسنک سوده و بسرکه و روغن پرورده زرد چوبه زردی
سوخته بصری مازو کلنار دم الاخوین شب یمانی قلیمیا سیم و اکر بباید نشت بادیه یا بشویند واب شب یمانی وانی که سعد و کل
نخچه باشند و اب برکها از درخت بارک سعد در روی بخچه بباشند داروهای ریش و شنج شیطرج زراوند با سرکه و انکبین علک البطم
با روغن کاو کرباروغن شیر بیخ سوسن انکبین آرد کرسنه با نانخواه و جاوشیر دردی روغن زیت و شب یمانی با انکبین فراسیون انکبین

وسخ

زیتون پرورده بنمک مرهم زنکار نمک هندی قرص اسود قرص اخضر داروهای ریشهای متعفن زراوند طویل عصاره برک

بید انجیر عصاره قثاء الحمار سعتر از زرنیخ روی سوخته علک الانباط زرنیخ سوخته نیخ ابک ابرسیده شب یمانی مار پوست کندر
ازد موم سپید روغن زیت کهن سپیدی از زیر قلیمیا مرداسنک اشق جاوشیر مصطکی بپرکرده کاو را تیانج روغن مورد سرکه تخم
شقایق النعمان قشور صنوبر آرد کرسنه ماهی قدیه مترزان نیخ کرنب نیخ جکند بیخ قثاء الحمار تخم کتان خشخاش مویز انجیر نطرون
زیره اذخر بصل الفار اقماع الرمان قلقند می بخچه مبیه زهره کاو دم الاخوین بر زرد زفت صبر زنوشادر اشنان نخار داروهای
ریشها که متعفن بود فصد و اسهال کمیدا با بیکرم حوالی قرحه ازدن و محجمه نهادن و خون بیرون کردن علک الانباط زفت

طبیخ افسنتین

موم روغن زیت روغن کاو کهن مس سوخته را تیانج نمک اندرانی ریش کننکان اب غوره ترکرده و سوخته مرد اسنک نیز
روغن مورد و دوغ سوخته از رسوخته صمغ الصنوبر قلیمیا قلقطار داروهای قرحه که کرم در افتد شستن با انکبین خاتم الجره
سکنکبین سرشته برکرفه جو زسر و خاکستر کدوی خشک خاکستر پوست خیار خاکستر شبت پشم شوکش سوخته لسان الحمل شبت
این همه خشک کنند است و انچه مخصوص است بکشتن کرم طبیخ قنطوریون فراسیون با نمک سوده و شراب بر سرشته عصاره
برک کرنب با شراب سقمونیا زراوند قنطوریون غلیظ نیخ جاوشیر داروهای کرم کوش داروهای ریش نیخ فصد و استفراغ صفرا
نرایها ترش قرص کافور ضماد صندل کلاب بر دل نهادن اثان معوا بهوا دیکر شدن قرحه را مرهم اسفیداج کافوری داروهای ریش
تاکلی عفونت بود و بشر تنها و استفراغها هم از ان نوع که ریش نیخ را عضو در اب نیخ نهادن اب برک مورد کلاب عصاره
عصی الراعی شراب قابض ممزوج بکلاب این همه سرد کرده نطول کردن انار پوست عدس زراوند برک مورد زبرک حماض ضماد کردن
طبیخ ان نطول کردن کل ارمنی بسرکه حل کرده طلی کردن برک لسان الحمل باشته سرشته برک زیتون ترکدوی خشک سوده ابرک
لسان الثور سرشته داروهای ناصور لبهار ناصور تراشیدن و کوفت تباه شده برداشتن بعد از وی تیز سوزانند با خلاط دا روی
بر نهند جایکاهش وصف کرده امد است بروغن کاو سوزش از او ساکن کردن و اخلاط داروهای دیکر صبر انزروت زنکار مرداسنک
کلبن قشور البیض و ناصور تازه رشتن باب دریا باب صابون و زرنیخ و نوشادر طبیخ نخار و کلبن قشور البیض داروهای خوردکی
زنکار سپید خایه مرغ روغن کل صندل قوفل خشت بخته سپید توسفال سپید تو کلاب عنب الثعلب قیمولیا کل ارمنی مرکلی سپید و
تنک بود سرکه ممزوج عدس برک کل آرد جو بخور بیخچه برکشنی کوفته برک خطمی کوفته برک خبازی بخچه با مرداسنک سپیده از زیره با
کشنیز تر اب عنب الثعلب روغن کل سرشته مرهم ابک سوخته پس طین الجرمز برک مورد خشک اب زیتون ابکامه داروهای جذام
انچه از بهر استفراغ دهند ایارج فیقرا اسطوخودوس ابارج فیقرا جبها و مطبوخ اسطوخودوس هندارج فیقرا اسطوخودوس یاقوت داده حجر ارمنی خربق سیاه یا ذریطوس
اسطوخودوس بسفایج هلیله کابلی هلیله سیاه خربق سیاه حجر لازورد حجر ارمنی شحم حنظل سقمونیا صبر قثاء الحمار مطبوخی که در جایکاهش
وصف کرده امده است داروهای که منه وان ساخته اند معجونی که هم منه وان ساخته اند معجون شلاخه کرانباجان داروهای
روغن بادام با عصاره انکور تازه و از اکر باده خونی خام بود فصد صواب بود واما داروهای نالیدنی داروهای تحلیل کننده
با خاصه در کرما جون اب حلبه اب جکندر با اندکی بوره آرد باقلی اشنان انکبین نیخ خاص کوکرد ما و کندر سرکه عاقرقرحا مویزج
فودل بهتر صبر بود نسخه حب الغار بل دار بلبل صابون اندر طبیخ حلبه کرده تریاق فاروق شلیثا و طعام خداوندان علت نان
جوین پاکیزه بایه کرنان خندروس و اسفیدباها مرغ و ماهی تازه و شیر و انکبین و انجیر و انکور و فقاع موافق بود و شراب کهن

بیخ حال نشاید وان سر بها کند تا و زب و برک بکند. و طبیخ آن و امعا علم **باب سی و چهارم** اندر جراحتها داروها جراحتها که نرکو
بود برک صنوبر اندر سرکه ممزوج یا اندر شراب انکوری پخته مازوی سبز انار پوست قلیمیا هنسول لسان الحمل خشک کرده بیخ
هنسول برک حماض برک رز برک کوک برک عوسج بیخ برتکی از شیر ترش کند خراطین سوده سیر سوخته بیخ سوسن
ارزیز با قیروطی که از موم و روغن مورد کنند قلقطار سوخته با می پخته مر با عصاره. قنطوریون خشک طراثیث با شراب
سوخته زراوند مدحرج اندر شراب پخته لسان الحمل خشک با روغن مصطکی و روغن مورد شیخ جاوشیر با سرکه ممزوج خرد کتان
وکوفته چون سر سرب زیت انفاق پر زد داروها بدین اخلاط اسفیداج مرداسنک خبث الرصاص مرماز و صدف سوخته
انار خوردنی رسیده که از درخت بیفتد و خشک شود قلقندیس سرون کزون سوخته قلیمیا راتیانج سوسن
درخت صنوبر انار پوست شیانی داروها که خون باز دارد صبر کندر دم الاخوین و سرکوش خانه عنکبوت
زرنیخ عنزروت قیمار انکندر نشاسته کندم غبار آسیا صمغ راتیانج مازو بر روغن چرب کرده و سوخته زنکار اهن صدف سوخته
ناشسته اسفنج اندر زفت اندر شراب آغشته و سوخته سرکین خر سوخته و ناسوخته سوخته داروهای داغ کننده
زرنیخ کوفته کف دریا اهک آب نارسیده سپیده خایه مرغ واکر زیره و اهک و قلقطار بهم ترکیب کنند قوی تر باشد داروهای
جراحت که بر عصب افتد زیت انفاق آرد باقلی آرد جو آرد کرسنه آرد ترمس تلخ بیخ جو سکنجبین عسلی خاکستر آب
ضمادی که جالینوس از اسود است علک البطم تنها و یا اندکی زیت انفاق روغن الخوان روغن شبت روغن سذاب برک خطمی
صدف واکر اماس بود کوشت مویز با شراب انکوری پشم زوفا بسرکه و روغن زیت تر کرده واکر عصب صلب و پیچیده بود
الیهود با بیخ خطمی بیخ سوسن کوشت مویز با شراب انکوری پشم زوفا بسرکه و روغن زیت تر کرده. انقی برزد فرفیون
بر ریشته خشخاش برک انجره بزر البنج قلقندیس و انواع حبری پیاز نرکس ضفدع مسلوخ سرطان جانوران زراوند
بیخ نی سرجانوری که بتازی النطایه کویند داروهای زخم چوب پوست کوسفند کرم فوران وقت که از مسلوخ جدا کرده باشند برجایکاه
زخم پوشند و یک شب بکذارند تا بروی خشک شود و بخست سوده بران جایکاه پراکنند پس پوست را بپوشند سفال نو
چوب انجر همان منفعت کند داروهای شیخ ران و پاشنه و انکشتان پای بهوا خشک برهنه کردن آب سرد کلاب سرد
ایلدن اقاقیا مازوی سوخته کوفته برکردن نقیع سماق و مرداسنک بشراب سوده با آب دی یا نیکم کرده. دردی شراب سوخته
سوده بشدن پاشنه و بیخ موزه راتش اشتر چرم موزه سوخته و سوده کدوی سوخته روغن کل زرنیخ سرخ مرهم سپیده مرهم اسفیداج
چنانکه در جایکاه شیاذکرده آمده است **باب سی و پنجم** اندر داروهایی که آماس وفارش باز دارد و مفصل را قوی کند
کل ارمنی آب برک مورد ماش مازو کلنار اقاقیا اشنه قسط جند بیدستر جوز سرو اهل قیروطی از موم صافی زیت انفاق
کتان بهوا سرد کرده. آب سرد تر کرده بسرکه ممزوج تر کرده روغن بابونه بشراب قابض خطمی سپید برک مورد برک بید برک
مورد سک کل صندل سرخ قرنفل لاذن راسن مرزنکوش اکلیل الملک سپیده خایه مرغ طبیخ وج داروها که مفصل صلب را نرم کنند
روغن دنبه روغن شیر و تخم بیدانجیر روغن کاو انکبین سکبینج جاوشیر حلبه دردی روغن کنجد بیخ خطمی زوفا تر
روغن سوسن میعه تر روغن زیت کهن مغز ساق کاو علک البطم فرفیون سرکین کبوتر خردل قسط داروها که بر اسبب معده و جکر

ماه کنند سیب پخته کل سرخ زعفران جوز سرو البان صندل سپید صندل سرخ کل سرخ بنفشه اذخر کافور کلاب سنبل لاذن
روغن خیری داروهای شکستکی استخوان سر ابرسار آرد کرسنه قشار کنند مرزداونذ پوست بیخ جاوشیر
باب سی و ششم اندر داروهای موی رویاند موی دیکر اندامها شقایق النعمان اکلیل الملک اطراف درخت انجیر لاذن پرسیاوشان
روغن مصطکی روغن کل بیخ ماش بیخ مورد خاکستر بیخ مورد حب الصنوبر و چکندر برک کدو برک خطمی روغن سوسن روغن حنا
روغن مورد طبیخ حنظل لاذن روغن زیت مغز دانه زردالو تلخ سوخته برک درخت کتان سوخته با روغن سیر
پرسیاوشان خردل کوفته با طبیخ چکندر روغن کاو برک بلیله کابلی بلیله مازوی نیسوزاج سوخته عصاره
الثعلب کنجشک با برک کدو و برک کنجید پخته و طبیخ آن با روغن بنفشه امیخته و جوشانیده با روغن
لاذن بکار دارند داروهای داءالثعلب تغسیا فرفیون پیاز پوست ترب تخم خردل زراوند سوخته موی بیخ حب الغار شیر
بیخ کبیکج کف دریا بیخ نی سوخته برک نی سرکین کوسفند سرکین موش سوخته دار فلفل بندق سوخته کندس بیخ انجر خربق سپید و سیاه
زرد قنطوریون باذام تلخ سوخته با پوست بز کاو پیه خرس بوره ازرقی نوشادر بسرکه داروها که موی ابستر کند
اهک و زرنیخ بر روغن جوشانیده تا آب برود و روغن بماند در بعضی نسخها اهک و زرنیخ خاکستر چوب نی آورده اند در بعضی
نشاسته آورده اند و در بعضی اهک و زرنیخ در کشکاب بسایند و آن کشکاب طلی کنند و آرد باقلی و آرد جو تخم خربزه بشویند داروها
آب برد کل شسته بسرکه و کلاب ترکرده. برک شاهسپرغم سعد کل سرخ و سپید خطمی معصفر برک رز برک شفالو
داروها که موی ابا سلس کند عصاره ورق البنج افیون با سرکه شوکران با سرکه بزرالبنج بسرکه سوده ضفدع مرغزاری خشک کرده
لعاب اسبغول قیمولیا اسفیداج شیانی خون کشف که در آب خوش وی آرد خشک کرده بوره سرخ مرداسنک صندل
زرد بید بزر الانجره بر روغن کل سوده. اسبغول بسرکه داروها که موی جعد کند آرد حلبه بزرالبنج الابیض بید مازو آرد
مرداسنک کزمازو سوخته سوزن برک سرو کل داروها که جعدی موی ابتر در روغن خیری نیم کرم روغن
بشتاب نیم کرم شستن ولعابها مالیدن داروها که موی غلیظ را باریک کند اندکی بوره با کل مرد موی آن بشویند
داروی سبوسه روغن کل روغن بنفشه لعاب خطمی لعاب اسبغول طبیخ چکندر عصاره برک چکندر طبیخ حلبه تخم خربزه آرد نخود آرد
ترمس آرد باقلی عصاره برک بید عصاره برک کنجید عصاره برک باذام تلخ مقشر کوفته با خل خمر و عصاره و آرد
بارد کرده اند همه با خل الخمر بوره زهره کاو طبیخ حنظل دردی شراب خربق خردل میویزج اهک سوخته قیمولیا زهره کاو حب البان
صابون پیه بط روغن خیری زوفا تر تغسیا لاذن بول شتر اعرابی سرکین کاو داروها که در سینه کشتن موی تا ضرر کند اسفنج نی و
استعمال ابابیج مرکب شحم حنظل و کلاب و کافور پرهیز کردن و داروها که
پرورده. اطریفل کوچک تریاق بزرک کوشت افعی معجونها بدین اخلاط هلیله
کابلی دار فلفل خبث الحدید غاریقون قرنفل داروها که موی بدان بشویند طبیخ حنظل شونیز بوره ماش کل امیخته واز روغنها روغن
قسط روغن شونیز روغن زیت صحرائی روغن **باب سی و هفتم** اندر داروها که وجه و اطراف انیکو کنند داروها که
رنک روی انیکو کند و برافروخته دارد نخود آب خایه مرغ نیم برشت انجره نان سپید و شیر تازه. انجر خشک شیر و شراب

بهم امیخته بمیلی برورد. اطریفل کوچک هلیله کابلی سعد و نخل زعفران زوفا خشک وج باپت جد با شکر امیخته ترتیب کند تا بیاز کرد بتیزی
نشاد کامی نطار. بازیها خاصه نظافت است ناختن و کوی دن باب عمی که روی را سرخ کند و صافی کرداند کتیرا و زاج شامی خرد
کرده زعفران ترمس و مغز تخم پنبه دانه از هر یکی مثقالی و برشند بروغن بادام و بکار برند باب غمزه که روی سرخ کند خردل سپید
زرنیخ سرخ پاره بوره. انیها را خرد بسایند و بزردی تخم مرغ بسرشند و بکار برند باب غمزه که روی را اسپید کند و سرخ کرداند
و نشانهای برص ابرد و جای آبله را ببرد و نشانهای جراحات ابرد و هر نشانی که باشد و کلف و نمش و بهق و باید که این طلی باحتیاط بود
بکار دارد در این قسم که ذکر کرده نسخه ازین بیت بستانند مغلب پوست کنده و شکر طبرزد فلیفون و شیر بیش و شیر زنان و شیر [illegible]
و مویز کوبی و مصطکی و پنج اغذا از هریک ده مثقال سار موش خشک کرده و صمغ عربی و پوست فستق و تخم به و بیاز نجده و فوفل سپید
از هر یکی پنج مثقال اسفناج مغاث گل سرخ از هر یکی چهار مثقال نخ میو جلنار از هر یکی هفت مثقال زعفران ایران شماع ار نجل
ارزکتیرا از هر یکی دو مثقال بادام بیست مثقال اب سوسن بیست مثقال سپیده تخم مرغ شصت مثقال این ادویه را جمله بکوبد و بخیزند
و بعد از آن روغنها را و سپیده را و شیر را و بعد از ان وزن آرد و در چرمی [illegible] کند تا ترشد و قرص کند و هرگاه که احتیاج افتد از آن قرص
باز رده تخم مرغ حل کند و بر روی مالد شب چون روز شود بشوید باب فطر و آب اشنان سوخته و بعد از آن دیکی که در جوش باشد و کند
و روی را بر آن بخار دارد و بعد از ان روی را پاک کند و بروغن گل چرب کند که نهایت عجب است باب کلف و سیاهی اندام
بر و بستانند آرد جو و آرد باقلی و پنج سوسن اسمانجونی از هر یکی یک درم نشادر اشق از هر یکی دو درم حل کند باب کرم و جمله را خمیر کند و زمین کند
و در وقت حاجت با سپیده تخم مرغ بر روی مالد نافع باشد ان شاء الله داروها که طلی کند آرد باقلی مغز آرد جو آرد کرسنه آرد گندم
بابونجه آرد نخود و نشاسته آرد عدس آرد کرنج ایرسا سر نیم ناخی اسفیداج استخوان پوسیده لادن کندر مصطکی پوست خایه مرغ گوشت صدف
مقل مرداسنج اسفیداج نشاسته عاج مخلب [illegible] بادام شیرین تخم جرجیر تخم ترب کتیرا عصاره برغشت زرد آب معصفر طبیخ حلبه طبیخ اکلیل الملک
سپیده خایه مرغ طبیخ کرنب صدف تخم سپندان سپیده زرنیخ سرخ پرزد داروها که زخم که بر چشم و حوالی آن پدید آید برزد مرداسنگ
بابیه مرغ برشته و بامغز آن برشته سنبل بلبل برگ کرنب کندر ترب پوده [illegible] زرنیخ این همه با آب کشنیز تر با آب کرفس [illegible]
سرخ باسرکه افسنتین با انگبین علک البطم با لادن موم داخلیون سرگین کبوتر صابون مغز بادام تلخ صدف سوخته تخم سپندان [illegible]
مغشر کرسنه ترمس کهکت استخوان پوسیده کشکاب زرد آب معصفر سوسن سفال نو داروها که اثر آبله و کلف و نمش برد ایرسا قسط [illegible]
مغسول برون کوزن سوخته بوره اشق زرد آب معصفر سوسن سفال نو پنج نی خشک پشک گوسفند کهن گشته و پوسیده استخوان پوسیده
و نشاسته ترمس تخم خربزه کرنج پاک کرده آرد نخود حب البان کشکاب زراوند طویل مر علک البطم طبیخ اکلیل الملک طبیخ حلبه کندر نطرون
اکه موم انگبین عصاره برغشت قرده نانخواه پاز عنصل تخم ترب خردل انجره کراغشته مغز بادام تلخ سماک شسته مازریون داروهای
بهق و برص سکبینج فو شیطرج تخم ترب تخم جرجیر تخم حنظل مازریون خردل سقمونیا سرکه مرد مازو استخوان ماهی سوخته زاج سرخ خربق سیاه
سپید انکشته داروها که کرده چون معجون نجاح طبیخ افتیمون اطریفل ها ان معجونها و دیگر که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است
داروها که بوی بغل را خوش کند انچه خورده شود بیلنجه فلنجه کرفس کنکر لیمون زردالو و انچه مالیده است اب مورد ترطیخ تمام مرزنگوش
مورد خشک صندل سعد قصب الذریره پوست ترنج [illegible] اشنه برگ سوسن سک سنبل [illegible] سادج هندی گل [illegible] مرداسنگ

صبر

کافور دارچینی اظفار الطیب قسط طین الحجر خبث الاسرب اسفیداج مغسول زعفران سنبل رومی داروهای شپش برگ حماض بیخ حماض
نیل مانی سماق با روغن زیت برگ سرو برگ آزاد درخت برگ انار برگ حنظل برگ مورد برگ کتان قصب الذریره دارچینی با روغن
کابان روغن ترب سلیخه زراوند عاقرقرحا نخ خطمی تمام جعده انیسون [illegible] مشک بزرالانجره [illegible] تا طبیخ بود و [illegible]
طبیخ برگ سرو صبر زمره کاوزمره بزمو پنج سرخ بوره باسرکه و روغن زیت خربق برگ خرزهره برگ حنظل [illegible] سیماب داروها
طرقیدن پاشنه و انگشتان اب وغیران با زوی سوده [illegible] اسفیداج از بر با روغن سندروس صمغ عربی کتیرا اسفناج شلغم اند روغن [illegible]
بزجب مرغ اندر ناف نهادن طرقیدن لب باز دارد و روغن بادام شیر تخت اب انگور سپید [illegible] خوردن [illegible] برانگشتان
پای که در زمین اید خرقه و تو تو پاره تو بر انگشت پای پیچد و چند بار بر روی آب ناختن کنند داروهای فربهی نشاط کامرانی اسایش بستر نرم جامه
نرم عطر موافق مزاج شراب غلیظ مرشه گوشت [illegible] کرنج شیرین و زغاله بریان گوشت بط فربه مرغ خانگی فربه مغز بادام فندق
بسته جوز هند و با شکر پنیر تر ترید و فرغ تازه کوک انگور سپید جلغوزه کسیلا حبالخضرا بهمن سرخ زراوند گرد تودری زرد شهدانج
نخود کنجیه مغشر کشک جو کشک گندم اندکی زیره با اندکی شونیز تخم خشخاش باید روغن گاو و شکر [illegible] خشک [illegible] برشته و بریان کرده
فرزوت آرد و سپید تخم سپید انجره بزرالبنج الابیض معجون و کوارش و اقراص که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است داروهای لاغری
زیرا نخورد نیها تلخ و شور و اچارها ترش کامها و نان خشکار و نان جو و توابل بسیار چون فلفل و خردل سیر و زیره و کرویا و [illegible]
و تشنگی و جامه درشت و بر بستر نرم ناختن و اب سرد ناخوردن ریاضت بسیار و دق بسیار و [illegible] کنند و چون تریاق بزرگ
نمک افعی کمونی [illegible] سنجرینیا انقردیا اسانا [illegible] اطریفل کوچک داروهای دراز کنند که در علاج اوجاع مفاصل بکار اید چون
قنطبا تخم سداب زراوند گرد فطر اسالیون جعده قنطوریون تخم کرفس مرزنگوش سندروس کبر با سرکه ناشتا انگاه ناشتا
اذکی شراب بریق داروهای تعقیب جذام در ناخن بادا ذیر تازه خوردن دوغ بادام روغن [illegible] با شکر و سکنجبین الجبن
و نبادها از نعل نقاع تخم کتان پیه گوسپند گداخته صمغ سرو داروهای برص ناخن جدوار و ارد نخود آرد ترمس مرکب رشته کتان
[illegible] بسرکه سوخته زرنیخ سرخ را بیاننده رفت حماض کوفته با سرکه سرشیم اهی داروهای زردی ناخن [illegible] پیه بط زرد
کاو بزرالجرجیر سرکه داروها که ناخن معیوب بکنند صمغ سرو نهادن و چند روز داشتن مصطکی بر نهادن سبوس نان [illegible]
بر نهادن مویز کوفته بر نهادن جاوشیر با مویز کوفته بر نهادن کوکرد با پیه همچنین [illegible] داروها که ناخن درست برآید چون ناخن جدا شود
غلاف ساختن یا بداز و با انکشت فرو کردن چنانکه در جایگاه خویش وصف کرده آمده است داروهای داخس افیون بزرالبنج با سرکه طلی
بزر قطونا با سرکه بر آوردن نهادن انگشت اندر آب سرد نهادن عفص با سرکه سوده سماق اقاقیا زنگار عاج با انگبین [illegible] با انگبین
اندر نهادن علاج دمل کردن باب سی و هشتم اندر داروهای باد زهرها و آنچه مضرت زهرها باز دارد داروها که [illegible]
او روغن گاو زهرها بقی و اسهال دفع کند طبیخ شبت با روغن شیر بسیار تخم ترب [illegible] داروها که بر [illegible] تریاق الطین
تریاق بزرگ مثرودیطوس [illegible] و ار تخم شلغم پنج درم با شراب مطبوخ انجیر خشک و بندق [illegible] اندر شراب سداب اندر [illegible]
وانم الحجر. اندر شراب شیر تازه بسیار مسکه روغن گاو روغن بادام [illegible] برز دو چهار درم با یکی درم اندر شراب شیرین
باد زهر [illegible] اندر شراب [illegible] کوفته اندر شراب [illegible] تریاق [illegible] که در و افتاده باشد و [illegible]

طبیخ کرد

اسفیداج سرب

را

بذر

دو مثقال تخم ترنج تخم شعال نیخ انگدان نیخ بنجکشت حب البلسان روغن بلسان دارچینی خطیا ناخاوشیر بازراوند ثمره درخت غار تخم
راسن قیصوم فوذنج غاریقون طبیخ ابن عرس و کوشت او تخم جرجیر بالوده روان لعابها و حسوها نرم و جوب لعاب سنبل عصاره خرنوب
کوک عصاره عنب الثعلب عصاره کشنیز تر آب کشته آب نیخ کشکاب روغن گل گلاب و کافور طبیخ سرطان نهری مخ الجمل و هرچه سرد است
و گرم نهایت است چون فرفیون و یتوع و فرون سنبل را خاصه یک مثقال کافور با یک وقیه گلاب ضماد صندل گلاب برد دل بر نهادن
فرفیون را دوغ ترش و آب خیار ترش و آب انار ترش و خربزه هندو و کشکاب و روغن گل و دوغ و سماق و پست سیب و مورچه
خدر کنند و فرانند مات چون افیون و بیروج و بزرالبنج و مانند ان علاج ان بخرها گرم و لطیف کنند باید کرد چون تریاق بزرگ
و شرودیطوس و دوار الحلتیت و بیر و مانند ان و هرچه کوهر ان ضد کوهر ادمیست چون بیش و فرون سنبل و بلمل داروی ان دواء المسک
و شرودیطوس و بوی خوش و ماء اللحم و هرچه تر است و برنج چون زرنیخ و ازنبجی و مانند آن علاج ان بخرهای نرم چون لعابها و حسو
نرم است و شیر تازه و مانند ان و مسکر و روغن گاو و هرچه تیزی ان بشکند و حدت ان از احشا باز دارد و هرچه سده کند و راه دم
در بسته تنک است بکیرد و بول باز گیرد چون مرداسنگ و اسفیداج و جبسین داروی ان پس از قی کردن لعابها و حسوها نرم است و شیر تازه
و مانند آن و حقنه کردن و سقمونیا دادن ماء العسل دادن تا طبع بکشاید و عصاره افسنتین با ماء العسل و مدرات معروف تا بول باز دو قسم
از ابابخری خاصیتی است ان چیز داروی انست چون اهن که با مغناطیس خاصیت دارد بدین سبب داروی سوختن اهن مغناطیس است
تا ان را جمع کند و بیرون آرد طریق شناختن استعمال داروها که مضرت باز دارد دانسته باید و هر مرزی را اندر کتاب سموم یاد کرده آمد
داروها که طلی کنند و مضرت نیشها دفع کند نفط سپید سیر خام و بچه بروغن گاو و جندبیدستر با روغن زیت عصاره کنند تا با بوزنه جوبا
کوکردست و با بول مرغ خانگی و خوس کو سینه آورند بسکافند و سرکه و نمک و زهره گاو و خاکستر چوب انجیر و چوب باکرمه سیر نمک و برکیر
خردل و سرکه و انگ باب چا بون زفت جوشانید با نمک طبیخ موش دشتی نهند که بتازی الجرذ کویند طبیخ ابن عرس با ب یا کرم کرده دارو
بخوشتن طلی کنند جانوران زیانکار بکریزند منتر خرکوش با سرکه و روغن زیت میمه با روغن زیت جوشانیده حب الصنوبر با برک
بنجنکشت کر با قیصوم نیخ انگدان دو قو حب البلسان نیخ خرف این داروها با روغن زیت جوشانند وان روغن طلی کنند روغن
پشه باز دارد داروهایی که در خانه بکسترند و دود کنند جانوران بکریزند جوب انار نیخ سوسن برزد سرو و موی و ظلف جانوران
سکبینج انکزد برک غار شونیز سودی کوزن کوکرد و افیون همه حشرات از دود این داروها بکریزند و انچه اندر خانه بنهند و بکسند خزا
جعده بنجنکشت سیسنبر پودینه کوهی و دشتی درمنه حلتیت برک غار و داروهای مرکب اندر باب سموم یاد کرده آمده است داروهایی که
کزیدن سک دیوانه را سرطان بحری خطیا ناکند رطین البحیره پنیر مایه خرکوش پنیرمایه ابهو حب العرعر زراوند مدحرج حب الغار ترنجا
تخم سناب ستی شونیز حصص حلتیت افسنتین جعده جلین مختوم کاذریوس جسیم سرطان پنیر مایه سک خون سک دیوانه دواء الذراریح کاشی
وصف کرده آمده است علاج ان سک به پایان کرده پوست صبغة الرجا بر پایان کرده. تمام شد گفتار نخستین از اقرابادین که تتمه
ذخیره خوارزمشاهیست بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و از پس این گفتار دوم آغاز کنیم ان شاء الله

گفتار دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار دوم از کتاب قرابادین که تتمه ذخیره خوارزمشاهیست اندر یاد کردن داروهای و معجونها بزرگ و این گفتار سی و یک باب است **باب نخستین** اندر یاد کردن طریق اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر ساختن داروها مرکب **باب دوم** اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی به داروهای مرکب **باب سوم** اندر یاد کردن اوزان داروهای مفرد اندر داروهای مرکب **باب چهارم** اندر آنکه داروها چکونه ترکیب باید کردن **باب پنجم** اندر تدبیر داروهای مفرد که بباید شست و بباید سوخت و بریان باید کرد **باب ششم** اندر عمل معجونها بزرک **باب هفتم** اندر عمل معجونها دیگر که حاجت بدان بیشتر افتد **باب هشتم** اندر ایارجات **باب نهم** اندر کوارشها **باب دهم** اندر اطریفلها **باب یازدهم** اندر قرصها **باب دوازدهم** اندر سفوفات **باب سیزدهم** اندر لعوقات **باب چهاردهم** اندر شرابها **باب پانزدهم** اندر ربها **باب شانزدهم** اندر پروردها **باب هفدهم** اندر نقیعها و مطبوخهای مسهل و انواع ماء الاصول **باب هجدهم** اندر عمل حبها مسهل و غیر مسهل **باب نوزدهم** اندر داروهای قی **باب بیستم** اندر داروهای غرغره **باب بیست و یکم** اندر سعوطات و شمومات و بخورات و قطورات و عطوسات **باب بیست و دوم** اندر طلاها و ضمادها **باب بیست و سوم** اندر نطولها **باب بیست و چهارم** اندر روغنها **باب بیست و پنجم** اندر مرهمها **باب بیست و ششم** اندر داروهای کام و زبان و دندان و لثه و نکهت **باب بیست و هفتم** اندر عمل داروهای چشم **باب بیست و هشتم** اندر عمل حقنها و شیافهای مسهل و غیر مسهل **باب بیست و نهم** اندر یاد کردن اوزان و مکاییل که قدما یونان یاد کرده اند **باب سیم** اندر تفسیر داروها که طبیبان نام ان بعضی جایگاه بزبان یونانی و بعضی بزبان سریانی آورده اند **باب سی و یکم** اندر بدلهای داروها که حاضر نباشد فهرست گفتار دوم تمام شد

باب نخستین

اندر یاد کردن اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروهای مرکب طبیبان پیشکان دو کروه بوده اند یکی اصحاب تجربه و یکی اصحاب قیاس اما علم اصحاب تجربه بنام داروهای مفرد بوده است و نسخه داروهای مرکب که طبیبان آن روزکار ساخته بوده اند و از اطبای مصر دانسته اند و بقراط از اطبا قدیم خوانده است و ان چیزها بوده است که بعضی بتجارب بدید آمده اند و بعضی باتفاق بکار داشته اند و سودمند یافته اند و داروهای مرکب داروهائی بوده است که طبیبان از داروهای مفرد ساخته بوده اند که منفعت آن آزموده اند و این چنین بوده است که چند داروی مفرد را اندر علاج چند بیماری آزموده اند و از آن داروهای مرکب ساخته از جهت بیماریهای مرکب و هر چند دارو آزموده اند که همه در علاج یک بیماری سودمند اند است لیکن بعضی از آن در مزاج یک شخص سودمند آمده است اندر مزاج شخصی دیگر بدین سبب چند دارو که بدان یک درد بود است ترکیب کرده اند تا اشخاص بسیار از ان منفعت یافتند و آن تدبیری صواب است و اما اصحاب قیاس نخست طلب داشتن اختلاف مزاجهای مردم کردند و داشتن تفاوت احوال بیماری و اختلاف اعراض که از لوازم بیماریها باشد و همچنین اختلاف در اجناس و فعلها و خاصیت داروهای مفرد و کیفیت فعل هر یک اندر هر مزاج و هر بیماری و هر عضوی بدانستند و نیز دانستند که بعضی داروها گرم است و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و هر یک اندرین کیفیتها یاد کرده اند چنانکه گفته ایم کیفیتهای داروها چهار درجه است مثلا افسنتین گرم است بیک درجه و خشک به دو درجه و انیسون گرم است بدو درجه و خشک است بسه درجه افیون سرد و خشک است بچهار درجه سیر گرم و خشک است باخر درجه سوم یا باول درجه چهارم الوی سیاه سرد است باول درجه دوم و تر است باخر درجه دوم بدین ترتیب کیفیت هر داروی بشناختند و از احدی بدین نشان نهادند و درجه و قوت ان یاد کردند و پس از انکه این معانی بشناختند اگر در بیماریهای مرکب دیدند تدبیرهای صواب کردند و قیاسهای درست داروهای مرکب ساختند و بدان علاج کردند

باب دوم

اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی طبیبان بشناختن داروهای مرکب

جون تریاق سو

از بهر چهار معنی نبود است یکی آنکه احوال طبیعت بیماریهای مختلف بود دوم آنکه احوال اوضاع اندامها که بیماری اندران افتد مختلف افتد سوم آنکه قوت و طبیعت داروهای مفرد نیز مختلف بود است چهارم آنکه خواستند که دارویی سازند که در علاج بیماریها بسیار بکار اید و باز هر داروها زیان کار باشد و مضرت کردن جانوران زیان کار باز دارد اما سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف طبیعت بیماریها چنان باشد که بیماری باید سرد یا گرم بدرجه معلوم و داروی مفرد نیابند که مزاج آن با مزاج بیماری برابری کند بضرورت دو دارو با هم ترکیب کنند تا از هر دو یک مزاج پدید اید که با مزاج آن بیماری برابری کند مثال این بیماری یا بیند که علاج آن بیماری گرم کنند. حاجت اید که بدرجه دوم گرم کند و پس دران حال یا دران موضع آن دارو حاضر باشد لکن داروی دیگر حاضر بود که بسوم درجه گرم کند پس بضرورت داروی که بیک درجه سرد کند با آن بیامیزند تا حرارت این دارو شکسته شود و از هر دو دارویی اید که نزدیک دو درجه گرم کند چنانکه اب گرم با اب سرد بیامیزند فاتر شود و اگر بعوض این داروی سرد کنند دارویی دیگر امیزند که بیک درجه گرم کند بی سبک حرارت داروی نخستین شکسته شود خاصه که ازین داروی دوم بیشتر کنند تا از هر دو مزاجی اید که نزدیک دو درجه گرم کند مثال دیگر تب غب غیر خالص از بهر انکه تولد این علت از دو خلط باشد که امیخته گردد بضرورت علاج آن بداروهای مرکب باید کرد مثال دیگر اماسی که از خون و صفرا بود علاج آن بیک داروی مفرد تمام نشود مثال دیگر اوفتادن بیماری است چنانکه دراماس گرم و صداع گرم و نقرس گرم نخست داروهای رادع بکار دارند پس محلل با رادع ترکیب کنند پس باخر همه محلل بکار دارند مثال دیگر سوء المزاجی باشد محکم گرم یا سرد یا غران و دانند که قوت یک داروی مفرد با آن بر نتواند کرد بضرورت چند دارو که ضد آن سوء المزاج باشد ترکیب کنند تا قوت همه داروها یکی گردد و یکدیگر را یاری دهد و سوء المزاج بکردانند و سبب ترکیب داروها از جهت اوضاع اندامها چنان باشد که اندامی باشد از معده دور چون گرده و مثانه و شش و دوری قوت داروها بدو دیر رسد پس بضرورت داروهایی که از بهر آن اندامها سازند با داروی ترکیب باید کرد که ان را بزودی بجایگاه رساند و داروی دیگر قوت داروها نگاه دارد تا اندامی دیگر قوت آن نستاند و آن را هضم نکند اما آنچه دارو را بزودی بجایگاه رساند چون تخم کرفس است و پوست بلیله و انیسون و این اطبیان مبدرق گویند یعنی بدرقه کند و ان است و آنچه قوت داروها نگاه دارد تا اندامی دیگر آن را هضم نکند چون افیون است و بزرالبنج و پوست بیخ لفاح و اگر اندامی که فعل آن شریف است و مصلحت همه اندامها است چون معده و جگر بعلاج کردن بداروهای محلل حاجت اید آن داروی محلل با داروی قابض خوش چون مصطکی و دارچینی ترکیب باید کرد تا قوت آن اندام ساقط نشود و اگر اندامی بود که باید که آن دارو که بدو رسد لختی اندرو بماند و درنگ کند چنانکه دارو فعل خویش تمام کند و این مثلا جگر باشد و داروی وی دارویی باشد که سده بگشاید و زود از بیرون شود اندکی داروی دیگر که آن را بجانب مخالف کشد چون تخم ترب و مانند آن با آن ترکیب کنند تا آن را منجر کند و بر جای بدارد تا منفعت داروی کشاینده تمام شود و اگر اندامی باشد که حس آن قوی بود چون چشم و فم معده و روده و مثانه داروهای آن داروهای دیگر ضد رکنند چون افیون و مانند آن ترکیب کنند تا لختی حس آن کمتر شود و از درد کمتر یابد یا سبب ضعیفی در قوت آن اندام ساقط نشود و اگر اندامی بود که گوشت آن سخت و مدر بود چون گرده بادارو ها که در علاج آن بکار دارند چون صمغ و کثیرا و نشاسته داروی پاک کنند با آن باید امیخت چون تخم خیار و پرسیاوشان و هم چنین داروها که قوت اندام نگاه دارد چون جلغوزه و مانند آن

باید ایخت و اگر اندامی را با اندامی دیگر مشارکت باشد چون معده و دماغ داروهای که از بهر یکی سازند ترکیب باید کرد از داروها که مر و اندام را موافق بود و سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف احوال و طبیعت داروهای مفرد که بعضی داروها است که طعم و بوی آن ناخوش است و معده آن را دشوار قبول کند چون جاوشیر بضرورت چیزی خوش بوی با آن یار کنند چون دارچینی و سنبل و چیزی خوش طعم چون انگبین و شکر تا بوی و طعم آن بدان بپوشد و بعضی داروها است که منش گشتن و قی آرد چون بنفشه و خیارشنبر بضرورت آن را با چیزی که قی باز دارد ترکیب باید کرد چون خیربوا و مانند آن و بعضی داروها که معده را زیان دارد چون سورنجان و صمغ و سقمونیا و تخم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون و همه داروهای که قی آرد بضرورت این داروها دارویی که معده را سود دارد یار باید کرد چون گل و مصطکی و کندر و عود هندی و پودینه و زیره و نانخواه و فلفل و زنجبیل و دارچینی و دار فلفل و هلیله کابلی و بلیله و املج و بعضی داروها است که جگر را زیان دارد چون مرو فرفیون و مرکی و بعضی داروها که جگر را سود دارد چون ریوند و زعفران و سنبل و غافث و زرشک و کشنی بضرورت آن داروها که زیان دارد با داروی که سود دارد بکار باید داشت و بعضی داروها دل را سود دارد چون زعفران و مشک و سوسن سپید و سنبل و عود هندی و لسان الثور و فادزهر و ابریشم و بهمن سرخ و بهمن سپید و بعضی دل را زیان دارد چون اب کشنیز تر و اسبغول و لفاح و بزرالبنج و بعضی داروها است که گرده را سود دارد چون کاکنج و تخم خیار و خیار بادرنگ و حب القلت و انچه بدین ماند و بعضی داروها است که سپرز را سود دارد چون زراوند و بیخ کبر و کزمازو و افتیمون و سپندان و بعضی داروها است که اسهال صفرا کند چون سقمونیا و صبر و افسنتین و هلیله زرد و خرمای هندی و افتیمون و حجر ارمنی و حجر لاژورد و نمک هندی و غاریقون و خربق سیاه و بعضی اسهال بلغم کند چون تربد و قثاء الحمار و حب النیل و جاوشیر و سکبینج و مقل و فرفیون و بعضی بعضی را پاک کند و خلط از وی بیارد چون تربد و بعضی از دو داروها را دارد چون سکبینج و بعضی از پیوندها را چون سورنجان و بعضی از سینه ارو وا ارش چون غاریقون و بعضی از عصبها را چون تخم حنظل و بعضی از جگر را چون افتیمون و بعضی از سپرز را چون جاوشیر و بعضی از دماغ را چون صبر و اسطوخودوس و بعضی خلط غلیظ را تقطیع کند و رقیق کند خاصه که اندر سینه و شش باشد چون زوفا و فراسیون و بیخ سوسن اسمانگون و زوفا خشک و حاشا و عنصل و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند چون صمغ و کثیرا و نشاسته انجا که اخلاط امیخته باشد و اندر همه اندامها پراکنده بود بهیچ داروی مفرد علاج نتوان کرد بضرورت داروی مرکب باید ساخت ازین داروها که یاد کردیم تا از اندامها مخصوص مقصود حاصل شود و بعضی داروها ادرار بول کند چون تخم کرفس و بادیان و فطراسالیون و مانند آن و بعضی حیض باز گرفته را بگشاید چون ابهل و جندبیدستر و مشکطرامشیع و بعضی اسهال باز دارد چون گل ارمنی و طباشیر و غیران و بعضی حیض را باز دارد چون کهربا و تخم و مانند آن و بعضی اخلاط را ساکن کند چون پوست خشخاش و تخم او و بعضی اندر مجاری درد بگذرد و داروهای دیگر را برساند چون بلیله و دارچینی و اسارون و تخم کرفس و بعضی خلط را بفسراند و عضو را خدر کند چون افیون و بزرالبنج و لفاح اما افیون زیان دارد و دفع مضرت آن مشک و عنبر و جندبیدستر توان کرد و بزرالبنج قوت نفسانی را زیان دارد و دفع مضرت آن بلیله و انیسون و مصطکی و دارچینی و سنبل توان کرد و بی چیزی که مضرت آن باز دارد بکار نشاید داشت و بعضی داروها است که معده را زیان دارد چون صبر آن را با مقل بکار باید داشت و بعضی داروها تیز است و روده را زیان دارد آن را با کثیرا بکار باید داشت

وسقمونیا معین را زیان دارد ازا با انیسون و بلیل وخیر بوا بکار باید داشت وسورنجان شهوت طعام را ببرد و بسیار خوردن آن
عصبها را سست کند و ازا با مصطکی و پودینه و عود بار باید کرد و بر عضلها موم و روغن بکار باید داشت تا سست نشود و تربد
تنها منفعت نکند طبیعت وی آنست که رطوبت را بجنباند و جذب کند لکن دفع نتواند کرد ازا با زنجبیل یار باید کرد تا رطوبت را بنیاری
ان دفع کند وسبب ساختن داروهای مرکب از جهت بیماری های بسیار و با دزهر همه زهرها چنان است که خواستند که داروی سازند که
هم در علاج بیماریهای بسیار بکار آید و هم بادزهر بود زهرها بگردد و معجونهای بزرگ ساختند چون تریاق فاروق و مثرودیطوس
وشلیثا و مانندان بدین معنی که یاد کرده آمد معلوم شد که حاجت بداروهای مرکب از بسیار وجه است و بداروهای مفرد علاج تمام نباشد
واصحاب قیاس اندر ساختن داروهای مرکب برحق بودند و رای ایشان صواب است **باب سوم** اندر یاد کردن اوزان داروهای مفرد
اندر داروهای مرکب هر دارو که منفعت آن بسیار بود و اندر وی منفعتی بود که اندر دیگر داروها نباشد و آن عضو که مخصوص است
بعلاج آن عضو دور باشد و منفعت آن شریف باشد از وی اندر داروهای مرکب بیشتر تمام باید کرد خاصه اگر ترتیب آن دارو داروی
دیگر خواهد بود که قوت دیگر را ضعیف کند و آنچه گویند منفعت فلان دارو شریف است بدین آن خواهند که منفعت آن بسیار است
وبی رنج و آنچه گویند منفعت فلان دارو خسیس است بدین آن خواهند که منفعت آن با رنج و با نوعی از مضرت بود و هر دارو که منفعت
آن اندک و خسیس بود و آن منفعت که از وی چشم دارند از داروهای دیگر توان یافت و آن عضو اگر بعلاج مخصوص باشد نزدیک
باشد از آن دارو مبلغی کمتر باید کرد خاصه اگر اندر آن ترکیب داروی نخواهد بود که قوت دیگری ضعیف کند و هر دارو که بسیار منفعت
بود و لکن سخت سمی بود از وی مقداری معتدل باید کرد از بهر دو معنی یکی آنکه سخت قوی باشد بسیار نباید کرد دیگر آنکه از دارو
منفعت آن بسیار باشد مقدار اندک نباید کرد تا نصیب منفعت آن کم نباشد بدین سبب از این دارو مقداری معتدل اولیتر و هر دارو که
سخت قوی باشد و منفعت بسیار نباشد از وی مقداری اندک باید کرد و هر دارو که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن بسیار بود از وی
مقداری بسیارتر باید کرد که بسبب بسیاری مقدار آن منفعت تمام حاصل آید و همچنین اگر با بسیاری منفعت منفعت آن شریف باشد
بسیارتر باید کرد خاصه اگر عضو مقصود از معده دور باشد و هر دارو که قوت آن ضعیف باشد و منفعت آن اندک از وی مقداری
معتدل باید از بهر آنکه بسبب ضعیفی بسیار باید کرد و بسبب اندک منفعتی اندک باید کرد پس اگر مقداری معتدل کند ضعف قوت
وضعف فعل آن نزدیک معتدل آید و هر دارو که منفعت آن اندک بود و عضو مقصود نزدیک بود از وی مقداری معتدل باید کرد
و هر دارو که قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار و شریف باشد و عضو مقصود از وی مقداری معتدل و هر دارو که منفعت
آن بسیار و شریف و قوت آن قوی باشد لکن منفعت آن از داروهای دیگر توان یافت مقدار کمتر معتدل باید کرد و اگر آن منفعت
از داروهای دیگر نتوان یافت مقدار آن فزون از معتدل باید کرد و هر گاه که همه اسباب اندک کردن دارو اندر داروها اندر یک
دارو جمع باشند از وی مقداری سخت اندک باید کرد و هر گاه که اسباب کمی و بیشی برابر باشند مقدار آن معتدل باید کرد **باب چهارم**
اندر داروها که چگونه ترکیب باید کرد داروهای مرکب بعضی معجونها باشد و بعضی اقراص و بعضی حبها و بعضی مطبوخها و بعضی شیافها
و بعضی ضمادها و مرهمها و آنچه بدین ماند و هر گاه داروی خواهد ساخت داروها بباید شناخت و باید که نیک و بهترین باشد پس از خاک
و چیزهای گران مایه پاک باید کرد و پوسیده و تباه گشته دور باید کرد و از داروها هر چه کوفتنی باشد بدست آورده

دارو اگر ...

یا بیشتر جمع باشند ...

آن باید کرد یا بهاون سنگین بباید کوفت و اگر هیچ از این دو نباشد بهاون رویین بباید کوفت و بحریر بباید بیخت و داروها هر چه نرم تر
باشد ترکیب آن خوبتر آید و منفعت آن تمامتر بود مگر داروهای گوارشها که نرم نباید خاصه گوارش زیره چنانکه جالینوس
می گوید گوارش زیره بکار داشتم و آن منفعت که از وی توقع کردم نیافتم لکن اول از بول او رد و از آن رنج دیدم اندوهگین
تر شدم ترسیدم که مزاج من بدان حد بتاهیت که مرا از این داروها منفعت نمی باشد مضرت می کند تا پس گمان بردم که اخلاط
آن بس نرم بود دیگر باره ساختم و اخلاط درشت ترکردم منفعت آن پدید آمد معلوم شد که اخلاط چنین گوارشها سخت
نرم نمی باید و داروها هر یک جدا باید کوفت و اوزان آن است باید کردن و ترکیب کردن و هر چه صمغها و عصارها باشد از آن اندر
شراب و غیر آن تر باید کرد و حل کردن و اندر هاون مالیدن تا هموار گردد و اجزاء آن پیوسته شود پس ازا با انگبین بباید بیخت
پس داروها کوفته بروی باید پراکند و برشتن اما آنچه زمستان برشند انگبین سه بار چندانکه همه داروها باید و آنچه تابستان
برشند دو بار و انگبین صافی کرده باید از موم جدا کرده و کفک برداشته و دارو در خنبره چندان باید که مقدار چهار انگشت
ناقص بود تا اگر داروی باشد که بر جوشد و دم زند تباه نشود و خنبره را نکند و معجونهای بزرگ را هر چند گاهی بباید جنبانید
تا بخار از وی برود و دم نزند تا آن وقت که تمام شود و بعد از آن نگاه باید داشت و اقراص آنکه داروها را نرم باید کرد
و اندر هاون بگلاب یا بدان عصاره که اقراص را بدان خواهند سرشت بسرشند و گلاب یا عصاره اندک اندک بر داروها باید
چکانید و می کوفتن تا هموار سرشته شود چنانکه اقراص توان کرد و اندر سایه خشک باید کرد و هر بامداد و شبانگاه می باید گردانید
و از غبار و دود نگاه باید داشت تا خشک شود و تباه نگردد و منکرج نشود و اگر اقراص که سازند سخت سخت پاک
باید کرد و بشستن و شستن او چنان باید که ریوند چینی و بیخ اذخر اندر آب برند و لک را بکوبند و بحریر فرو گذارند و اندر
هاون کنند و این آب بروی چکانند و می مالند و می پالایند تا تمام بحریر فرو گذرد و حبها که اندر وی مقل و کثیرا و دیگر صمغها بود
نخست ازا بگلاب یا بعصاره که در کتاب یاد کرده آمده است حل باید کرد و در هاون مالیدن تا هموار شود پس داروی دیگر پراکندن
و کوفتن تا هموار سرشته شود پس حب کردن و داروهای مطبوخ را آب اندازه باید کرد و بآتش نرم باید پخت تا آتش قوت آن
باطل نکند و بنفشه و افتیمون و پرسیاوشان از جمله داروهاست که اگر بسیار شاید پخت آتش ازا بسوزد لکن چون داروهای
دیگر نزدیک تمام پختن رسد ازا در مطبوخ افکنند تا اندکی بجوشد و یک ساعت بنهند تا بیاساید و ازا بدست فرو نکنجد نباید مالید لکن بحریر و
باگر بباید چکانید و پالودن تا صافی باشد و طعم آن بحقیقت خوش نباشد و خیارشنبر نیز از این جمله است که قوت و لطافت آن بجوشیدن
باطل شود و طعم آن ناخوش آید و خیارشنبر را نشاید پخت لکن از مطبوخ پالوده لختی بدین مرد و باید ریخت و بمالید تا گداخته
و پالودن و با باقی مطبوخ پالوده آمیختن و هر دارو که تمکی او اندر مطبوخ گداخته شود چون نمک هندی و غیر آن مقدار آن چندان
که اندر کتابها مقدار شربت یاد کرده اند و هر دارو که مقدار شربت او تمکی گداخته نشود چون تربد و غاریقون و مانندان
مقدار آن زیادت باید کرد و این چنان باشد که اگر درجه از وی نیم درم کند اندر مطبوخ دو درم باید کرد تا فعل خود کند
باب پنجم اندر تدبیر داروها که بباید شست و بباید سوخت و بریان باید کرد بریان کردن بلیله نخست بلیله را پاک کنند
و بکوبند و بیزند و در آب ابی بجوشانند تا آب نشف کند پس ازا بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و بریان کردن

تخمها را پاک کنند و سفال نو بر آتش نهند پس از روی آتش برگیرند و تخم بروی کنند و می گردانند تا تخم از سفال گرم شود و بوی آن پیدا
و نگاه باید داشت تا نسوزد شستن سنگها که اندر داروهای چشم بکار آید چون توتیا و شادنج و قلیمیا و غیر آن نخست از زرم باید بود
و آب صافی در هاون کردن و انرا در آب لختی بسودن و آن هاون بعصاره چنین بازمی گردانیدن تا هرچه با آب برود اندرین عصاره گرد
شود و باقی را همی سوزند و با آب درین عصاره گردانیدن تا هرچه که مردار و بود و بتوان سود سوده شود و با آب برود و انچه
ریگ بود بماند پس عصاره بباید پوشید و بنهادن تا دارو درین عصاره نشیند پس آب از وی بیرون ریختن و باقی را با فتاب خشک
کردن و از گرد نگاه داشتن و مروارید و بسد و ما که در مفرح بکار آید همچنین مغسول باید کرد سوختن بسد و صدف و کهربا و غیر آن
اندر کوزه نو باید کرد و اندر گل حکمت گرفتن و اندر تنور گرم نهادن تا چنان شود که نیک بتوان سودن سوختن ابگینه گوهر ابگینه را اندر
آتش باید نهادن تا سرخ شود و در آب سرد انداختن چند بار تا ریزان شود و آسان توان سود و یاقوت و بیشتر گوهرها همچنان باشد
همچنین باید کرد تا کوفته و سوده شود لکن در آب سرد باید انداخت بی انجار سوختن سرطان تابستان که آفتاب در اسد آید سرطان
بباید گرفت و اطراف او دور کردن و شکم او پاک کردن و شستن و اندر کوزه نو نهادن و کوزه را اندر گل حکمت گرفتن
و یک شبانروز اندر تنور گرم که آتش از وی بیرون کرده باشد نهادن تا خاکستر نشود لکن بریان شود و اگر در شیشه ابگینه نهند بهتر
و کژدم که اندر معجون عقرب بکار آید همچنین باید سوخت لکن کژدم را اندر شیشه باید کرد و موم اندر روی که اختن و اندر ده درم
روغن دو درم موم باید کرد تا دو درم و نیم و انچه بوی ترکیب نخواهند کرد از عصاره و غیر آن اندک اندک برین موم و روغن
می باید افکند و بدسته هاون همی مالید تا همواره شود و مرهمها و ضمادها بدین گونه باید ساخت خاصه انچه در موم روغن بود و هم موم و
روغن که اندر فصل زمستان کنند مرده درم روغن را دو درم موم باید کرد و اندر فصل تابستان سه درم موم باید کرد عمل روغنها
هر تخمی و گیاهی که بروغن او حاجت آید نخست از آنهم کوفته باید کردن و در آب فرغار کردن و یک شبانروز نهادن و آب چندان کرد
دو انگشت بالای زبر دارو بود و دیگر روز بجوشانیدن و بدست بمالیدن و بفشاردن و پالودن و سه یک آن روغن کنجد
با وی آمیختن و باتش نرم بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو نازکتر باشد دارو اندر قدح چینی کنند یا اندر شیشه
و شیشه اندر دیگ نهند اندر میان آب و بجوشانند تا دارو پخته شود پس بمالند و بپالایند و آب از شیشه باز گردانند و روغن افکند
و دیگر باره در میان آب نهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **باب ششم** اندر عمل معجونهای بزرگ صفت تریاق فاروق آن
از گزیدن افعی و گزیدن همه انواع ماران و از زخم کژدم و رتیلا و سگ دیوانه خلاص دهد و مضرت همه زهرهای دیگر که کشنده است
باز دارد و همه بیماریها بلغمی و سوداوی را زایل کند خاصه جذام را و خداوند فالج و صرع و سکته و لقوه و رعشه که از غایت
رطوبت بود و خداوند وسواس سوداوی را و ضیق النفس بلغمی را و کسی را که آواز گرفته باشد و باطل شده سود دارد و مردم
دلیر کند و خفقان بلغمی سوداوی و درد سر بلغمی و شقیقه و دوار بلغمی را زایل کند و خداوند استسقا را که از سردی جگر تولد کرده باشد
و کسی را که بسرفه خون بر اندازد بسبب تری که رگهای سینه و شش راست گردانیده باشد و خداوند قولنج بلغمی و خداوند ریح را و وجع
الامعاء که از سودا و بلغم شور تولد کند سود دارد و سنگ مثانه را بریزاند و سده جگر و سپرز را بگشاید و حیض بسته و گرفتگی
بول بگشاید و کودک که اندر شکم مادر مرده بود بیرون آرد و بادهای غلیظ که اندر احشا بود بشکند و اماسهای سخت که اندر جگر

و سپرز بود زایل کند و هیضه باز دارد و خداوند جرب القرع (?) را سود دارد و حرارت غریزی و روح را مدد کند و هرکه اندرین
دستی بکار دارد باندازه حاجت مضرت زهرها و بیماریهای وبائی از وی باز دارد و اندر بیماری حاده و خونی و صفراوی زیان
دارد اخلاط اقراص عنصل چهل و هشت مثقال و فرودیطوس و سطریوس (?) اندر عهد جالینوس ازین اقراص چهل و شش مثقال
می کردست اقراص افعی بیست و چهار مثقال اقراص اندروخورون بلبل سیاه و افیون از هریکی بیست و چهار مثقال دارچینی
در عهد اول دوازده مثقال بودست و اغنوس در عهد جالینوس و مقدم طبیبان بودست بیست و چهار مثقال می کردست
گل سرخ دوازده مثقال تخم شلغم دشتی و سیر دشتی که انرا اسقوردیون گویند و بیخ سوسن آسمان گون که انرا ایرسا گویند
و غاریقون و رب السوس و روغن بلسان از هریکی دوازده مثقال مر و زعفران و زنجبیل و ریوند و بیخ برگ که قنطافیلون گویند
و بعضی گفته اند که قنطافیلون نباتیست که انرا انجکشت گویند و پودینه کوهی و فراسیون و فطراسالیون و فقاح الاذخر و
اسطوخودوس و قسط و بلبل سپید و دار بلبل و کندر و مشک طرامشیع و علک الانباط و سلیخه و سنبل هندی و جعده از هریکی
شش مثقال لبنی و تخم کرفس و سیساليوس و تخم سپندان سپید که انرا حرف بابلی گویند و اندر کتب الفرس نوشته اند کماذریوس و نانخواه
و عصاره لحیة التیس و سنبل رومی که انرا ناردین گویند و ساذج هندی و جنطیانا و تخم بادیان و گل مختوم و قلقطار سوخته و حماما
و وج و حب البلسان و میوفاریقون و فو و موم و صمغ و قردمانا و انیسون و اقاقیا از هریکی چهار مثقال دو و چهار مثقال و
در نسخه سرافیون دو مثقال است قنه و مقل الیهود و اندر نسخه دیگر بدل مقل قفر است جاوشیر و قنطوریون باریک و زراوند از هریکی دو
مثقال و پیشینگان زراوند طویل می کردند و متاخران زراوند گرد می کنند از بهر آنکه قویترست جندبیدستر دو مثقال و اندر بعضی
نسخها چهار مثقال انگبین مصفی ده رطل بغدادی شراب شیرین طعم چندانکه جاوشیر و قنه و لبنی و رب السوس و افیون و عصاره لحیة
التیس و اقاقیا اندر شراب یا با شراب حل کنند و داروها بدان ملوث کنند بعضی بدان بمالند و داروها که در شراب حل کرده باشند
با انگبین بیامیزند و داروهای دیگر بروی بر پراکنند و اندر خنبره سیمین یا زرین یا چینی نگاه دارند حنین میگوید که این بهترین نسخهاست
نسخه دیگر این نسخه جالینوس است از اندروماخس روایت کرده است در بیمارستان جندیشاپور بکار داشته اند و گوشت افعی
اندر تریاق اندروماخس آورده است و بدان تمام شده است اخلاط آن اقراص اسقیل چهل و هشت مثقال اقراص افعی و اقراص اندرو
خورون و بلبل سپید و دار بلبل از هریکی بیست و چهار مثقال برگ گل سرخ و بیخ سوسن آسمان گون و بیخ سوسن [illegible] و تخم شلغم دشتی
و اسقوردیون از هریکی دوازده مثقال روغن بلسان ده مثقال بلبل سیاه و ریوند چینی و فطراسالیون و مرمکی و قسط مر و زعفران
و سلیخه و سنبل هندی و مشک طرامشیع و فراسیون و فقاح الاذخر و پودینه کوهی و کندر و جعده و اسطوخودوس و دارچینی و علک الانباط
و زنجبیل و اصل قنطافیلون از هریکی شش مثقال تخم کرفس و کافیطوس و سیلیوس رومی و حماما و ناردین و طین مختوم و کماذریوس و مر
ساذج هندی و قلقطار مشوی و جنطیانا و حب البلسان و انیسون و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و صمغ عربی و تخم بادیان و قردمانا و
میوفاریقون و حرف ابیض و نانخواه و سکبینج از هریکی چهار مثقال جندبیدستر و زراوند طویل و فو و تخم گندنا دشتی و قفر الیهود و جاوشیر
و قنطوریون باریک و پرزد از هریکی دو مثقال اندر نسخه دیگر افیون و غاریقون از هریکی دوازده مثقال آورده اند نسخه دیگر این
نسخه خواجه ابو علی سینا در قانون آورده است اخلاط آن اقراص اسقیل چهل و هشت مثقال اقراص افعی و اقراص اندروخورون

وبلبل سپید وافیون از هر یکی بیست و هشت مثقال سیر دشتی و کل سرخ و تخم شلغم دشتی و غاریقون و رب السوس و روغن بلسان و دارچینی از هر یکی دوازده مثقال مصطکی و زراوند و دارفلفل و زعفران و زنجبیل و پودنهٔ کوهی و فطراسالیون و فنطافیلون و ریوند چینی وقسط و بزر البنج الابیض و اسطوخودوس و فلفل سیاه و مشکطرامشیع و فقاح الاذخر و علک الانباط و سلیخه و سنبل از هر یکی شش مثقال خطیانا و حرف ابیض و لبنی و سیسالیوس و ناردین و نانخواه و کافیطوس و کاذریوس و هیوفقسطیداس و بر زد و ساذج هندی و افتیمون و فو و مر و تخم کرفس و تخم بادیان و طین مختوم و قلقطار مشوی و حماما و هیوفاریقون و زراوند مدحرج و جند بیدستر از هر یکی دو مثقال و اندر بعضی نسخها بودینه و کندر و کثیرا و عود خام و انیا و زراوند از هر یکی دو مثقال آورده اند و ذاک سبوس خشک سوی العسل والعسل صمغ الادویه و فصیر جملة فی الترباق الفا و اربعمائة و اربعة و ثلثین مثقالا **صفت اقراص الافاعی** بباید دانست که انواع افعی بسیارست آنچه اندر تریاق بکار اید مارگیران از اجار بی کوزه گویند و ماده باید و نشان ماد کی آنست که اندر دهان او چهار دندان زهر بود که از انیش دندان گویند از هر جانبی دو و نر را یکی باشد و بهتران باشد که بلون اشقر گونه بود از بهر آنکه سیاه سخت زهرناک بود و سپید ضعیف بود و اشقر معتدل بود و زهر او ضعیف بود و مخرج نفل او به دنبال نزدیک بود و دنبال او دراز نباشد این را کلهٔ ذنب گویند و جوان باید و تن درست و نشان جوانی آنست که حرکتها او قوی باشد و نشان تن درستی و قوت او آن باشد که سر بر افراشته دارد و چشمهای او سرخ بود و زیر شکم و پوست او صلب باید از بهر آنکه صلابت نشان آن باشد که در تن او رطوبتها فزونی کثرت و سروی پهن باید از بهر آنکه نشان آن باشد که دماغ او قویست و در میان فصل بهار باید گرفت که آفتاب اندر ثور بود و اگر بهار طبع زمستان دارد در آخر بهار یا در اول تابستان باید گرفت تا قوی باشد و جای گاه او میان درختان نباید خاصه درخت بلوط و آب نزدیک نباید و اندر زمین شور نباید لکن صحرا و پاکیزه باید و بهتران باشد که در حال که او را بگیرند بکشند تا اضطراب بسیار نکند و خشم آلود نشود و تشنه و بیمار نشود و اگر توانند او را بی رنج و بی آزار بیار ند بکشند صواب بود و کشتن او چنان بود که مقدار چهار انگشت از سر و ذنب او بیک ضرب بیفکنند از بهر آنکه تولد زهر اندر دهان و جانب سر او باشد و فضلهای بد اندر جانب دنبال او و چون کشته باشند بنگرند اگر از وی خون بسیار رود و باد برگاه حرکات می کند نیک باشد و اگر زود از حرکت فرو ایستد ضعیف باشد و بدین کار نشاید و آنچه شایسته آید شکم او بباید شکافت و پاک کردن و پوست او باز باید کردن از بهر آنکه پوست او و پوست همه جانوران فضلها اندر تن بود قبول کنند است و از آب صافی و اندک نمک باید شست بسیار بار پس او را در آب صافی و اندکی نمک بدان مقدار که شور بگردد و خوش طعم آید و شاخی چند شبت بباید پخت اندر دیگ سفالین نو یا مسین و در زیر او آتش نرم آهسته می باید پخت تا مهرا شود و گوشت از استخوان جدا شود و سر دیگ پوشیده باید داشت و بباید نهاد تا سرد شود آب از وی بپالود و نگاه باید داشت و گوشت او جدا باید کرد و در هاون سنگین کوفتن و چهار چند گوشت نان سپید پاکیزه و خمیر او بر خاسته کوفته و پخته با وی می باید کوفت و می سرشتن تا هموار شود اگر در سرشتن بآب حاجت آید از آن آب گوشت او قطره قطره بر وی باید چکانید و می کوفتن تا هموار سرشته شود پس اقراص باید کرد پهن و باریک هر یک بوزن یک مثقال و اندر سایه خشک باید کرد و از آفتاب و از غبار و از باران نگاه باید داشت و بامداد و شبانگاهی باید گردانید تا هموار خشک شود و اگر هیچ نمی دی باشد بر نباید داشت تا گرد نگیرد و در خزفهٔ چینی یا در آبگینه نگاه باید داشت و اندر ریختن از بهران باید که شبت تحلیل کند است فضلها بد که اندر وی مانده است تحلیل کند و در سرشتن اقراص با نان از بهران باید

باهش طبیب

رطوبت باشف کند و گوشت را نگاه دارد و چون اقراص کرده باشد دست با روغن بلسان بباید مالید و اقراص با تر بان چرب باید کرد و نگاه باید داشت **صفت اقراص اسقیل** نیکوترین و بهترین آن باشد که سخت خرد نباشد و سخت بزرگ نه چه آنچه سخت بزرگ باشد رطوبت آن بیشتر باشد و آنچه سخت خرد بود سخت خشک بود و آنچه میانه بود معتدل باشد و رنگ ظاهر او میل بسرخی دارد پاره از سر و بن بیفکنند و اندر خمیر پاکیزه گیرند و اندر تنور آرامیده نهند تا خمیر پخته شود و همچون نان پس از تنور بر آورند و بنهند تا سرد شود و بگشایند و آنرا از خمیر بیرون گیرند و پوست او دور کنند و بکوبند تا چون مرهم شود و گرسنه تا آرد بگیرند و آرد کنند و آرد اندر وی بیرشته کنند و بکوبند و می سرشند تا هموار سرشته شود اما اندر وزن یک جزو اسقیل او دو جزو آرد سرشته است و دیگر آن یک جزو آرد گرده پس چون هموار سرشته شود اقراص کنند همچون اقراص افعی و دست با روغن بلسان چرب کنند تا تری اسقیل باز آید و منفعت آرد گرسنه آنست تا زود رطوبت او باشف کند و نگاه دارد که گرد بگیرد و عفن گردد و اندر وی قوتیست که احشا را که از کرم که اندر روده ها تولد کرده باشد پاک کند و مضرت زهرها گزندگان باز دارد **صفت اقراص اندروخورون** این اقراص نسخها مختلف کرده اند اما این نسخه اختیار چنین است بگیرند دارشیشعان و اسارون از هر یکی شش مثقال فقاح الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال فو شش مثقال حماما بیست و چهار مثقال سلیخه شش مثقال افراسپید بیست مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال همه را بکوبند و بیزند و بشراب صافی ریحانی یا بما العسل بسرشند و دست بروغن بلسان چرب کنند و اقراص کنند چون اقراص اسقیل و اندر سایه خشک کنند و بکار دارند **نسخهٔ دیگر** دارشیشعان شش مثقال قصب الذریره و قسط و عود بلسان و اسارون و مر و حماما و جنده از هر یکی بیست و چهار مثقال مصطکی و افراسپید دوازده از هر یکی شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال سنبل هندی سی و دو مثقال مرصافی بیست و چهار مثقال **نسخهٔ دیگر اندر بیمارستان چند شاپور داشتند** دارشیشعان شش مثقال فقاح الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی و حماما از هر یکی بیست و چهار مثقال فو شش مثقال زعفران دوازده مثقال **یاد کردن مدت قوت تریاق فاروق و آن** اما باید دانست که تریاق را کودکی و پیری و جوانی است نخست که از پس شش ماه رسیده شود حکم کودکی باشد و هر روز قوت آن می فزاید اما در شهرها گرم تا ده سال می فزاید و اندر شهرهای سرد تا بیست سال می فزاید و حکم آن حکم ترعرع باشد پس هم چنین قیاس در شهرها گرم ده سال بر آن قوت بماند و اندر شهرهای سرد بیست سال و درجهٔ جوانی باشد پس اندر شهرها گرم پس از سی سال قوت آن نقصان همی گیرد تا بچهل سال رسد و درجهٔ پیری باشد و اندر شهرهای سرد از پس چهل سال نقصان همی گیرد تا بشصت سال رسد و از پس شصت سال بدرجهٔ بهیچ نماند دیگر باره چون دوا المسک و عنبران و داروهای گزین را و از جهت نفع مضرت هرامی قوی تر و تازه تر باید داد و از مودن تازگی و جوانی آن چنان باشد که مردی را داروی مسهل دهند و توقف کنند تا دارو در کار آید پس شربتی تریاق بدهند اگر دارو را از کار باز دارد تریاق تازه است و اگر باز ندارد دیر است یا مغشوش و از مودن دیگر چنانست که خروس دشتی را بگیرند یعنی تذرو و او را یک شربت تریاق بدهند پس او را بکشند و در وی فراز کنند اگر از گزیدن از خلاص یابد تریاق تازه باشد و اگر خلاص نیابد یا پیر باشد یا مغشوش و اگر نخست ربد و فرا گذارند پس تریاق دهند همان بود و خروس دشتی شرط از بهران کرده است که مزاج او خشک تر باشد تریاق در وی زودتر بدید آید و بدفع مضرت داروی تر دیگر توان زدود

عود بلسان شش مثقال

ان درجه

چنانکه کسانی را که افیون و شوکران و مانند آن داده باشند تریاق دهند بنگرند تا مضرت آن دفع کند یا نه اگر دفع کند تریاق راست بود
و اگر نکند پیر باشد یا مغشوش **باز گفتن مقدار شربت تریاق و آنچه با وی دهند اندر هر بیماری** مار گزیده را یک مثقال اندر چهار
اوقیه شراب دهند و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد یک مثقال با یک درم سرطان نهری بریان کرده اندر چهار اوقیه شراب دهند و کژدم زده را
هم اندر شراب دهند و کسی که زنبور زده باشد اندر سرکه دهند و هم اندر سرکه حل کنند و بران موضع طلی کنند و از بهر مضرت چیزهای زیان کار
چون افیون و شوکران و فرفیون و ذراریح و مانند آن در شراب دهند و خداوند شهوت کلبی را اندر مقدار سه وقیه شراب ممزوج دهند و
خداوند نافض را که گرم نشود دو نیم درم اندر آب گرم دهند و خداوند یرقان طحالی را یک ترمس اندر طبیخ اسارون دهند و خداوند استسقا
یک بندق با سرکه ممزوج دهند و خداوند ضیق النفس را یک ترمس اندر یک وقیه سکنگبین عنصلی دهند سه روز و خداوند نزله بلغمی را و خداوند
درد سینه را و درد پهلو را چند یک ترمس اندر ماء العسل دهند یا اندر جلاب و خداوند تب بلغمی یک ترمس اندر سه وقیه شراب دهند یا اندر
آب گرم و خداوند صرع را اندر سکنگبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره فرمایند و هم اندر سکنگبین عنصلی بدهند سه روز خداوند صداع و شقیقه
را هم با سکنگبین عنصلی دهند و هم بدان غرغره فرمایند و خداوند فالج و لقوه و رعشه و مانند آن را با ماء الاصول دهند و خداوند جذام
اندر ماء الجبن دهند و خداوند برص را اندر ماء العسل دهند و خداوند قولنج را اندر طبیخ بادیان و زیره دهند و خداوند حب القرع را اندر
طبیخ قیسوم دهند و کسی را که اندر معده و امعا بادها رنجه دارد اندر طبیخ زیره دهند و خداوند درد گرده و مثانه اندر طبیخ کرفس دهند
و خداوند اسهال خون را و خداوند قرحه امعا را با آب سماق دهند و خداوند هیضه را مقدار دو دانگ با شراب سیب و خداوند نفث
در اول علت با سرکه ممزوج دهند و در آخر علت با ماء العسل دهند و کسی را که آواز باطل شده باشد اندر ماء العسل دهند و اگر تریاق
با ماء العسل اندر دهان گیرند و نگاه دارند تا می گدازد صواب باشد و از جهت حیض که باز گرفته شود و از جهت بچه که اندر شکم باشد اندر طبیخ
سداب دهند یا اندر طبیخ سداب دهند یا اندر طبیخ مشک طرامشیع یا اندر طبیخ ابهل و ترمس **صفت مثرودیطوس** این نام پادشاهی است
اندر یونان که این معجون او ساخته است و این نام نام اوست و داروهای این معجون اندر بیماریهای گوناگون آزموده است و اندر دفع
مضرت زهرها بسیار آزموده است و در آن وقت که اندروماخس گوشت افعی اندر تریاق فاروق زیادت کرد و اندر داروها زیادت
کرد و نقصان کرد تریاق تمام گشت و اندر دفع مضرت زهرها قوی تر آمد اما اندر دیگر منفعتها این معجون مثرودیطوس با تریاق برابر
و اندر کارها از تریاق نافع تر است خاصه اندر قوت باه و شهوت آن هم چه اندر منفعت تریاق یاد کرد اندر است منفعت این معجون
همانست لکن از این شربتی اندکی زیادت تر از شربت تریاق باید **اخلاط آن** زعفران مر غاریقون و زنجبیل و کبر او دارچینی از هر یکی ده درم
ساذج هندی و کندر و تخم شلغم سپید و اذخر و عود بلسان و اسطوخودس و قسط و شیشالیوس و کافیطوس و قنه و علک البطم و دار
فلفل و لحیة التیس و جندبیدستر و ساذج هندی و میعه و جاوشیر از هر یکی هشت درم سلیخه و سنبل سپید و فلفل سیاه و جعده و سورنجان و
سقوردیون و دوقو و اکلیل الملک و جنطیانا و روغن بلسان و اقراص فرفیون و مقل از هر یکی هفت درم سداب دو درم اشق
و ناردین و مصطکی و صمغ عربی و فطراسالیون و قردمانا و تخم بادیان از هر یکی پنج درم فو و اقاقیا و سم اسقنقور و بزر
فاریقون از هر یکی چهار درم و نیم شراب ریحانی کهن چندانی که صمغها بدان حل شود و انگبین مصفی دو بار چند همه داروها برشند
چنانکه رسم است و از پس شش ماه بکار دارند این نسخه تمام ترین است و اندرین نسخه سیزده داروست که اندر نسخه جالینوس نیست

ان غاریقون نیست و سورنجان و سداب و اشق و سکبینج و اسارون و کبر او اسطوخودس و اکلیل الملک و عود بلسان و فلفل سیاه و مقل
و اندر نسخه جالینوس دو داروست که اندرین نسخه نیست و آن بیخ سوسن است و انگ هندی و اندر نسخه شابور تخم سداب است و اندرین
نسخه نیست و جنطیانا پنج درم است **صفت اقراص فرفیون** که اندرین معجون بکار آید موز داز پرون کرده چهار درم علک البطم
بیست و چهار درم اذخر از هر یکی دوازده درم دارچینی و مقل و اظفار الطیب از هر یکی سه درم سنبل و موم و پوست سلیخه و اکلیل الملک
و سعد و حب الغار از هر یکی سه درم قصب الذریره درم زعفران یک درم فقر الیهود دو درم و نیم و در بعضی نسخها دو درم و نیم است
و اندر نسخه دیگر دو درم و نیم دارشیشعان **صفت تریاق اربعه** پیش از آنکه تریاق فاروق ساخته شد تریاق این بوده است
مضرت انهرجشند کان زیان کار باز دارد چون کژدم و عنکبوت و مانند آن و خداوند بیماریهای سرد را سود دارد خاصه صرع که
ناگاه افتد و خفقان را که از سردی و تری بود و باد غلیظ را که در معده و امعا بود و اوجاع مفاصل را که از سردی بود **اخلاط
آن** جنطیانای رومی و حب الغار و زراوند طویل و ترصافی از هر یکی راست راست یکیک بکوبند و بپزند و با انگبین صافی برشند
شربت یک مثقال اندر آب گرم و بعضی طبیبان بجای مر قسط کردند و چهار یک می گویند اندر نسخها یک جزو زعفران زیادت کردند
و بعضی بجای زراوند طویل مدحرج کردند از بهر آنکه مدحرج قوی تر است **صفت ثمانیه تریاق** از پس تریاق اربع این تریاق
ساختند و منفعت این زیادتست **اخلاط آن** زراوند طویل و زراوند چینی و پوست بیخ کبر و حب الغار و ترصافی و قسط مر و جنطیانا
و عروق از هر یکی راست راست همه را بکوبند و با انگبین برشند شربت یک مثقال **صفت تریاق الطین** این تریاقیست آزموده کسی را
زهر داده باشند یا جانوری زهرناک گزیده باشد این تریاق بدهند قی می آرد تا قوت زهر را از تن پاک بیرون کند و تا قی می آرد می
دهند و اگر تهمتی افتاده باشد زهر داده اند و نداده باشند بدین تریاق پدید آید که داده اند اگر نه از بهر آنکه در تن که زهر نباشد چندانکه
ازین تریاق دهند قی نیفتد **اخلاط آن** حب الغار و گل مختوم راست راست هر دو را بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین
برشند **صفت شلیثا** خداوندان بیماریهای سرد و بلغمی و سوداوی را سود دارد چون صرع و لقوه و سکته و فالج و رعشه
و خفقان و دیوانگی سوداوی و بیماری تری رحم را چون اختناق رحم و کودک اندر رحم نگاه دارد و تقطیر بول باز دارد و اوجاع
مفاصل را که از بلغم بود سود دارد ابو علی سینا می گوید این ترکیبی عجب است طبیبان از وی این منفعتها ضمان کردند و من از وی آن
بزرگی هم خبر اکنون استرخای زبان و گرفتگی زبان را سود دارد و انجی گویند که این معجون مشوش است هیچ نسخه که اندر کتابی یکیست
برابر نیست با دیگری هم اوزان داروها و هم ترتیب آن و من از جهت معروفی این معجون را نخبها نبشتم **اخلاط آن** مشک و کافور
و عنبر از هر یکی دو درم مروارید ناسفته و زعفران از هر یکی ده درم زر و سیم از هر یکی نیم درم حماما و تخم هزار اسفند و فرفیون و خشخاش نبطی و تخم
تخم کرفس و تخم سداب و سرگین کاو کوهی و کوکرد سرخ و زرد و خربق سپید و مامیران و حب المحلب و عود البلسان و مرزنجوش
آن از هر یکی دو درم نفاح الاذخر و ساذج و جوز بوا و جندبیدستر و بزر الجرجیر و تخم خیار از هر یکی ده درم زرنب و کندر و زاک و کنکر آن
و شنیز و سرگین روباه و بیخ کبر از هر یکی نیم درم ابریشم خام و تخم بنفشه و بیخ او و زرنباد و درونج و زنجبیل و جنطیانا و لسان العصافیر و بیخ
هندی و عاقرقرحا و بسفایج و سنبل و قفر الیهود و دوقو و بزر قطونا از هر یکی چهار درم قرنفل و اسارون و سلیخه و سنبل و قسط و فقاح
و پرسیاوشان از هر یکی هشت درم بسباسه و ایرسا از هر یکی دو درم لفاح خشک بسته و سلیخه منقی و عیدان السلیخه از هر یکی نیم درم

فقاح الاذخر ده درم تخم بادیان و زوفا خشک از هر یکی دو درم بهمن پارسی و بهمن خوزی از هر یکی چهار درم باداورد و کوه کاکرا اندر
دیوار کهن باشد و بتازی التبن البالی فی الحیطان گویند و ریوند چینی از هر یکی هفت درم جوز هندی دو درم و چهار دانگ شکوفه بید
و بیخ کشنه و هوم المجوس وجعده و عصارهٔ ایرسا و دارشیشعان و قیصوم از هر یکی یک درم انگدان سیاه چهار درم اکلیل الملک چهار درم
و چهار دانگ شعر الغول و اصابع صفر و کشت برکشت و حلتیت طیب و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درم خاک چهار راه که بتازی تراب
اربعه طرق مربعه گویند چهار درم و اندر بعضی نسخها داروها زیاده است بدین ترتیب بنج و اسفند سپید از هر یکی دو درم بیخ خیری و بیخ
چهار درم بنجنکشت چهار شکوفه خار چهار درم قردمانا یک درم ریوند چینی و حب البلسان و عود البلسان و حب الآس مصری از
مختوم الملک و جعده و حلتیت منتن از هر یکی دو درم خربوا سه درم حب البلسان متعفن چهار درم طباشیر یک درم کشوث و کهربا
و مورد و اسغرغم و حبت افزد و ابهل و مغاث و مرماخوز و بهمن سرخ و بهمن سپید از هر یکی دو درم انیسون سه درم درمنه که
بتازی شیح گویند نمک طبرزد و نمک خیر و دوقو و فطراسالیون و عصارهٔ سوسن و عصارهٔ غافث از هر یکی سه درم پوست
ترنج خشک و عود و فاوانیا از هر یکی چهار درم جوز مزنج درم مغناطیس شش درم پودنه کوهی و بادام از هر یکی هفت درم داروها
خشک را بکوبند و صمغها و عصارها اندر شراب حل کنند و با انگبین مصفا بسرشند و یک جوش بدهند تا شراب بخش برود و داروها
کوفته در وی کنند و بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت چند یک جوز با آب گرم **نسخهٔ دیگر** مشک دو درم مروارید دو دانگ
نخاله زر و سیم از هر یکی نیم درم عنبر چهار درم زرنب نیم درم ابریشم چهار درم مقل و سنبل الطیب از هر یکی چهار درم سوسن آسمانگون
یک درم حماما دو درم مصطکی نیم درم ساذج هندی ده درم حب البلسان نیم درم بسفایج یک درم لفاح دو عدد عود و سلیخه
از هر یکی یک درم فلفل سپید و زنجبیل و بیخ شبت از هر یکی چهار درم قسط مر هفت درم جوز بوا ده درم جندبیدستر سیزده درم و
دو درم مسک فقاح الاذخر دو درم تخم شبت و خطمیا نا روی و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درم قاقله هشت درم تخم
و تخم بادیان از هر یکی چهل درم چوب پرسیاوشان هشت درم نمک هندی چهار درم شونیز نیم درم بهمن پارسی چهار درم زراوند کفشگر
و اشنان نبطی از هر یکی دو درم تخم کرفس و تخم سنداب و اشنه و کوکرد از هر یکی دو درم سرگین کاو کوهی یا بز کوهی دو درم باداورد
هفت درم بزر الجرجیر دو درم ابهل چهار درم بلبل سیاه و دار بلبل و بزر البنج از هر یکی سه درم عاقرقرحا چهار درم افیون هشت
درم تراب مربعات من الطرق چهار درم زراوند طویل بیست درم زراوند مدحرج چهار درم ریوند چینی هفت درم بزر الزوفا
ده درم تخم گشنه چهار درم و دانگی اکلیل الملک چهار درم بزر قطونا و اسفند از هر یکی چهار درم کافور و خربق سپید و خربق سیاه
و سعد و میعهٔ تر و مامیران چینی و تخم بلیون از هر یکی دو درم اصابع الصفر و شعر الغول و بیخ کشنه و کشت برکشت از هر یکی دو
درم عود بلسان دو درم مار الشوکه و مار الشونیز از هر یکی یک درم حب المحلب یک درم بیخ خردل سپید و عقد تبن البالی فی الحیطان
از هر یکی هفت درم سرگین روباه نیم درم پوست بیخ کبر نیم درم مرزنجوش و اسفندان از هر یکی چهار درم بسرشند چنانکه گفته اند و
شش ماه نگاه دارند شربت یک نخود مشک بکار دارند در آب کرفس و آب بادیان و اگر در بینی افکنند چند یک دانه گندم تا بشد آنچه
این هر دو نسخه خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون آورده است **نسخهٔ سیوم** صاحب کامل الصناعه اندر کتاب خویش آورده است
اخلاط آن مشک خالص دو درم مروارید و زعفران و جندبیدستر و خربوا و دبق و ساذج هندی و فقاح اذخر از هر یکی دو درم

و سیم از هر یکی نیم درم بلبل سپید و زنجبیل و بیخ شبت از هر یکی چهار درم قرنفل و سنبل الطیب از هر یکی هشت درم بیخ سوسن آسمانگون
یک درم حماما دو درم مصطکی سه درم حب البلسان نیم درم تخم شبت و خطمیا نا و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درم چوب پرسیاوشان
هشت درم نمک هندی چهار درم قاقله هشت درم تخم مرزنجوش و تخم بادیان از هر یکی شش درم شونیز نیم درم بهمن پارسی چهار درم زوفا خشک
شش درم زراوند کفشگران نیم درم اشنان نبطی و تخم کرفس و تخم سنداب و اشنه و کوکرد زرد از هر یکی دو درم سرگین کاو کوهی یا سرگین بز کوهی
دو درم باداورد هشت درم بزر الجرجیر ده درم ابهل چهار درم بلبل سیاه و افیون و دار بلبل و بزر البنج الابیض از هر یکی بیست درم زراوند
مدحرج چهار درم ریوند چینی هفت درم بزر الزوفا ده درم بندق هندی چهار درم و نیم بزر قطونا و اسفند از هر یکی چهار درم و دو دانگ
خربق اسود چهار درم کافور و خربق سپید و سیاه و سعد و میعهٔ تر و مامیران چینی و تخم بلیون از هر یکی دو درم اصابع صفر و دارشیشعان
و پرسیاوشان و بیخ هندبا و کشت برکشت از هر یکی دو درم مار الشونیز و مار الشوک از هر یکی یک درم عقد التین هفت درم سرگین روباه
و پوست بیخ کبر از هر یکی نیم درم مرزنجوش و سپیدان از هر یکی چهار درم بسرشند چنانکه رسم است **صفت مخلص اکبر و سوتیر
بزرگ گویند** صرع و فالج و تشنج بلغمی و نقرس و اوجاع مفاصل و رعشه و صداع کهن و دوار و درد دندان و وسواس سودا را
سود دارد و درد چشم بلغمی را سود دارد و بخارها از چشم باز دارد و از بس آنکه چشم را آب کشاده باشد در چشم کشند از بها و این
کند و غذا و ... در سینه پهلو و شراسیف و درد علل بد چند سود دارند و کسی که بتی خون بر آید و با آب لسان الحمل یا آب عصا الراعی بدهند
سود دارد و غذا و ... دندان درد ... و اوجاع ترشح بادها و در د سپرز را با آب دیان بد چند سود دارد و یرقان طحالی را زایل کند و کوفتگی
را صافی کند و خروج اسهال ... بیارد و برقضیب طلی کنند شهوت جماع را بجنباند و نقوط بیدار دو بهای کهن را زایل کند
و اسهالها را تحلیل کند و اندر حقنه بکار دارند شکم اطلاق کند و مضرت زهرها و جانوران باز دارد **اخلاط آن** مصطکی و سلیخه و اذخر
از هر یکی یک اوقیه و نیم جندبیدستر و فطراسالیون از هر یکی پانزده مثقال تخم کرفس و اوفربیون ... یک مثقال قسط مر و دارچینی و
اقراص ... و اندر نسخهٔ دیگر اندر ... و میعهٔ تر و اسارون از هر یکی شش مثقال انیسون ... مثقال بلبل سپید دوازده مثقال [illegible]
فلفل چهار مثقال سنبل هفت مثقال حماما و زعفران از هر یکی چهار مثقال افیون ده مثقال انگبین مصفی سه بار چند وزن داروها بسرشند
و شش ماه نگاه دارند شربت از یک درم تا یک مثقال **صفت اقراص که اندرین معجون بکار آید** بگیرند حماما و دارشیشعان و قسط
و قصب الذریره و قرنفل و بلبل سپید و ناگخواه از هر یکی سه مثقال ... یک مثقال سنبل هندی و ساذج هندی از هر یکی نیم مثقال
دارچینی و مصطکی و زعفران از هر یکی شش مثقال همه را بشراب صافی بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند **صفت معجون ایارجی
[illegible]** از جمله داروها پارسیان است منفعت آن همچون منفعت طوفیا و تریاق [illegible] باشد اندر قولنج سخت سود مند است **اخلاط
آن** زعفران و بزر البنج الابیض از هر یک [illegible] افیون و فرفیون از هر یکی بیست درم سنبل [illegible] از هر یکی [illegible] ساذج هندی و قرنفل از هر یکی
چهار درم فلفل سپید ده درم مروارید ناسفته و نوشادر و تخم سنداب و کافور و مشک و قاقله و دارچینی و سلیخه از هر یکی یک درم قسط هشت
درم تخم مرزنجوش و اسفند و عاقرقرحا و دار فلفل از هر یکی چهار درم سکبینج و جاوشیر و جندبیدستر از هر یکی دو درم زرنباد و درونج و روغن
بلسان از هر یکی هشت درم و اندر بعضی نسخها مرحا درم کافور چهار درم آورده اند داروها نخست بشراب تر کنند پس انگبین مصفی
بر سرشند و شش ماه نگاه دارند شربت از یک درم تا یک مثقال **معجون الفلاسفه** این معجون را آدم الجیوه نیز گویند فضلهای بلغمی را

ازهر یکی

بگدازد و شهوت طعام آرد و قوت ضعیفه را یاری دهد و آروغ برآرد و قوت حفظ زیاد کند و خرد بیفزاید و مردم را تقویت جوانی باز آرد و حفظ
سلس البول را سود دارد و منی را زیاده کند و درد پشت و درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد **اخلاط آن** بلیلج و دار بلیل
زنجبیل و دارچینی و آمله و بلیله و شیطرج و زراوند مدحرج و نیج با بوزه و مغز جلغوزه و جوز هندی و خصیة الثعلب از هر یکی یک وقیه نبات
حب الغار سه وقیه این گوشت میوز باشد بیرون کنند و بکوبند چنانکه پوست از وی جدا شود و داروها با وی بکوبند و با [illegible]
دو بهر بسرشند شربتی دو درم **معجون انوشدارو** معجون هندویست منفعت او معده را قوت دهد و صافی کند و زردی را
ببرد و بوی دهان و بوی عرق خوش کند و جگر را قوت دهد سود دهد پیش از طعام و پس از طعام خوردن و آب **اخلاط آن** گل
سرخ شش درم سپید نیم درم قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یکی سه درم قرفه و زرنب و زعفران و بسباسه و قاقله و هال و جوز بوا از
هر یکی دو درم داروها بکوبند و بیا بیزند و یک رطل نبید آبی تیز آمله اندر چهار من و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و بمالند و بپالایند و بکنند
فاینده با عسل یا این آب بجوشانند تا قوام گیرد و آرد و داروها بدان بسرشند و می جنبانند بچوب بید تا نیک سرشته شود شربتی از یک مثقال تا
دو مثقال **صفت معجون دیگر** این معجون نیز هندویست منفعت این منفعت معجون دیگر نزدیک است خشم را دفع کند و معده را پاک کند
و طبع را نرم کند و خداوند بواسیر را سود دارد **اخلاط آن** بلیلج و دار بلیل و هلیله سیاه و بلیله و آمله و قنطوریون از هر یکی [illegible]
همه بکوبند و بروغن چرب کنند و با انگبین بسرشند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال **صفت تریاقی که خواجه ابو علی سینا**
ساخته است من این تریاق ساختم و از [illegible] و از وی منفعتهای بسیار یافتم دل را قوت دهد و قوت باه زیاده کند و منفعت
معجونهای دیگر پیدا کرده است از وی یافته شود **اخلاط آن** پوست ترنج و جنطیانا و مر و حب البلسان و برگ باذرنجبویه و تخم
فلنجمشک و زرنباد و درونج از هر یکی چهار درم مشک تبتی و عنبر از هر یکی یک مثقال قسط و دارچینی و وج و زعفران و فادزهر و افسنتین
از هر یکی سه درم مو و فو و فطراسالیون از هر یکی دو درم و نیم بزر الجرجیر و تخم شلغم و تخم کندنا و لسان العصافیر و حب الفلفل از هر یکی دو درم
نیم افیون سه درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی یک استار از پس شش ماه **تریاقی دیگر بهتر ترکیب [illegible]**
و قسط مر و جنطیانا و دارچینی و بلیل سپید و عود هندی و فطراسالیون از هر یکی یک جزو جندبیدستر ربع یک جزو همه را بکوبند و با انگبین
بسرشند **معجون یاقوت هم ترکیب او** و [illegible] خفقان و ضعیفی دل و علتهای مزمن چون علتهای دماغ و علت معده و جگر و سپرز و رنج
و اوجاع مفاصل و تبهای کهن را سود دارد **اخلاط آن** یاقوت سرخ رمانی یک مثقال [illegible] و عقیق از هر یکی یک درم زر
طلی و دانگ سیم دانگی این جواهر را بکوبند و بسایند و زر و سیم مدبر کرده را با جواهر بر صلایه بسایند پس بگیرند غاریقون و افتیمون و [illegible]
و قرنفل و مرزنگوش از هر چند نیم وزن جواهر و زر و سیم که جمله کنند و بگیرند [illegible] و حجر لاجورد و نمک نفطی و زرنباد و درونج و بهمن سرخ
و لسان الثور از هر یکی ثلث وزن جواهر و زر و سیم و بگیرند سنبل اقریطی و بهمن و [illegible] و حماما و وج و ساذج هندی و دارچینی و [illegible] و حاشا و
زوفا و زیره از ربع وزن جواهر و زر و سیم و بگیرند مشک [illegible] و فطراسالیون و حجر الیهود و تخم کرفس و مر و کندر و زعفران و سنبل
از هر یکی سدس وزن جواهر و زر و سیم و بگیرند عاج ثلث وزن همه و همه را بکوبند و بسایند و بیا بیزند و بعسل بلیلج بسرشند شربتی مثقال **مفرح**
معتدل مروارید پنج درم [illegible] درم کهربا دو درم و نیم فلنجمشک سه درم آمله چهار درم گل سرخ سه درم زرنباد دو درم زعفران یک
درم کافور دو دانگ عنبر چهار دانگ مشک دانگی عود یک مثقال کشنیز خشک دو درم و نیم تخم خشخاش دو درم بنفشه دو درم گل

دو درم شراب بسرشند **معجون جالینوس** کرده و مثانه سرد را گرم کند و سده بگشاید **اخلاط آن** بلیلج سپید و سیاه و حماما و قسط و سنبل
الطیب و قصب الذریره و ساذج هندی و زعفران و بزر الکرفس و انیسون و عاقرقرحا و بزر الانجره و بزر سداب خشک از هر یکی برابر
بکوبند و بپیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک درم در ماء العسل یا در آب [illegible] و آب کرفس **معجون [illegible]** خداوند نقرس را و اوجاع
مفاصل را و خداوند استسقا و یرقان و اوجاع کلیه و معده و قروح امعا و دوار را سود دارد و با اوجاع مفاصل و نقرس سود دارد و [illegible]
الفالج و لقوه و قولنج بلغمی و ریحی و تشنج و استرخاء اعصاب را سود دارد و فضلهای که اندر گرده و مثانه بود فرو آرد و حیض بگشاید **اخلاط**
آن غاریقون و اسارون و وج و [illegible] و قردمانا و تخم سداب و فرفیون و فو و زوفای خشک از هر یکی یک اوقیه زراوند طویل و اصول [illegible]
از هر یکی [illegible] قنطوریون دقیق هشت اوقیه [illegible] و قرنفل از هر یکی [illegible] سلیخه و قسط از هر یکی [illegible] سنبل الطیب [illegible]
و کاذریوس و اسقوردیون از هر یکی شش اوقیه همه را بکوبند و بپیزند و با انگبین مصفی بسرشند و اندر ایام ربیع بکار دارند شربتی
از یک مثقال تا دو درم **نسخه دیگر** غاریقون و وج و اسارون و قردمانا و تخم سداب و فرفیون و فو و زوفای خشک از هر یکی دو اوقیه
[illegible] و قرنفل از هر یکی دو اوقیه قنطوریون باریک هشت اوقیه جنطیانا شش اوقیه حاشا و تخم کرفس از هر یکی دو اوقیه قسط و سلیخه و زراوند
از هر یکی سه اوقیه مر و سنبل و پودینه کوهی و فطراسالیون از هر یکی دو اوقیه فراسیون و جعده از هر یکی شش اوقیه کاذریوس و کمافیطوس و اسقوردیون
از هر یکی هشت اوقیه همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند **معجون قباذ ملک** نقرس را و اوجاع مفاصل را سود دارد و خداوند تبهای کهن را و اوجاع
[illegible] و اخلاط غلیظ را و سرفه و ضیق النفس و قروح الامعا که از بلغم شور بود سود دارد و درد چشم و درد گلو را سود دارد [illegible]
[illegible] دارد **اخلاط آن** تخم سداب دشتی و فراسیون و اسقوردیون و کمافیطوس و جاوشیر و جنطیانا و اسطوخودوس [illegible]
[illegible] از هر یکی پنج مثقال زعفران و مر و قسط و بلیل سپید و اذخر و سنبل الطیب و فرفیون و پوست بیخ لفاح و اشق و پودینه [illegible]
[illegible] و گل سرخ و حب البلسان از هر یکی سه مثقال دارچینی هشت مثقال سلیخه یک اوقیه عصاره غافث و کاشم و بزر [illegible]
[illegible] از هر یکی چهار مثقال افیون و بزر البنج از هر یکی شش مثقال صمغ و عصاره بشراب حل کنند و داروهای خشک بکوبند و بیز با انگبین مصفی
بسرشند **صفت معجون دیگر** خداوند نقرس بلغمی را سود دارد **اخلاط آن** هلیله زرد پنج درم عاقرقرحا پنج درم سورنجان پنج درم
[illegible] سپید یک درم و نیم زیره هفت درم راسن خشک چهار درم زنجبیل دو درم افیون نیم مثقال همه را بکوبند و بپیزند و با انگبین مصفی بسرشند
شربتی از دو درم تا دو مثقال **صفت معجون دیگر** نقرس بلغمی را سود دارد سورنجان پانزده درم حنا و برگ کبر و پوست بیخ کبر و
بلیل سیاه و زنجبیل و زیره کرمانی از هر یکی دو درم نوشادر و نمک هندی و [illegible] از هر یکی یک درم و نیم میویز خشک یک درم همه را بکوبند
و بپیزند و با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال با یک درم [illegible] **نسخه دیگر** سورنجان شش مثقال پوست بیخ کبر و بلیل
و دار بلیل و حنا و زیره کرمانی از هر یکی یک مثقال نوشادر و نمک نفطی و [illegible] و میویز خشک از هر یکی نیم مثقال تربد دو مثقال [illegible]
زنجبیل از هر یکی دو درم و نیم همه را بکوبند و بپیزند با انگبین مصفی بسرشند شربتی از دو درم تا سه درم **صفت [illegible]**
[illegible] خداوند مزاج سرد را و بادهای غلیظ را و خداوند بیماریهای سرد را و خداوند درد دندان را و [illegible]
قولنج را و [illegible] البول بلغمی را سود دارد و سده جگر بگشاید و صلابات را تحلیل کند و معده را گرم کند و تخمه را زایل کند **اخلاط آن**
[illegible] و افیون و دارچینی و اسارون و فو و مو و [illegible] از هر یکی یک مثقال مر و بلیل و دار بلیل [illegible] قسط از هر یکی شش مثقال زعفران

نیم درم با انگبین بگدازند و داروهای خشک بدان بسرشند وشش ماه نگاه دارند تا برسد شربت نیم مثقال با آب گرم **نسخهٔ دیگر**
جندبیدستر و بلبل سیاه و افیون از هر یکی دو درم دارچینی و فو و مو و دوقو و اسارون از هر یکی دو درم بلبل و دار بلبل و پرزد و قسط
و ترصانی از هر یکی شش درم زعفران ربع یک وقیه و اندر نسخهٔ دیگر زنجبیل یک وقیه میعه ترسه وقیه **نسخهٔ دیگر** جندبیدستر و زعفران و فو
و مو و دوقو و اسارون و افیون و دارچینی و بلبل سپید از هر یکی دو درم قسط یک درم بسرشند چنانکه رسم است از جهت بادها که
اندر رحم پدید آید و از جهت باز گرفتن حیض و فرزند نابودن چند یک باقلی بروغن سوسن حل کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند و در شتن
بر دارند و اگر بروغن بادام تلخ حل کنند روا باشد بوییدن سود دارد و دود کردن هم سود دارد و این چنان باشد که معجون بر آتش
نهند و سر زانی قمع بجوشیدن بر دارند و از جهت درد سینه و سرفه و از جهت کلیه و عسر البول اندر شراب صرف خورند **نسخهٔ دیگر**
از قرابادین حنین بن اسحاق قردمانا و زیره کرمانی و تخم کدو از هر یکی سه درم جندبیدستر و دارچینی و افیون از هر یکی دو درم
فو و مو و فطراسالیون و بلبل سیاه و دار بلبل و پرزد و قسط از هر یکی شش درم زعفران سه درم نانخواه یک وقیه میعه ترسه وقیه بسرشند
چنانکه رسم است **صفت ارمنیا** صلابت جگر و سپرز را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند و سنگ گرده بریزاند و
ابتدای استسقا بحت سود دارد **اخلاط آن** دوقو و زیره کرمانی و جعده و بلسان و سلیخه و قردمانا و فقاح اذخر و تخم کرفس
از هر یکی یک درم دار بلبل و قسط و بلبل سپید از هر یکی نیم درم ترسه درم حب الغار ده عدد و ج و زعفران از هر یکی دو درم انگبین بسرشند
چنانکه رسم است شربت چند یک فندق اندر آب گرم **صفت انقردیا** این معجون بلادر است سستی عصبها و صرع را و فراموشی و دردسر کهن
و بیماریها سرد که اندر معده و جگر و سپرز و گرده باشد و فالج و لقوه و بیماریها رحم را و بهق را و جذام و همه بیماریها که از سودا و بلغم خیزد
سود دارد **اخلاط آن** سنبل و ساذج هندی و حب البلسان مقشر و قرنفل از هر یکی یک وقیه غاریقون هشت درم بیخ سوسن آسمانگون
وقیه عسل بلادر پنج درم پوست بیخ بادیان اندر سه رطل آب تر کنند یک شبانروز پس بجوشانند یک وقیه بپالایند و همچندان داروها
انگبین مصفی این همه بجوشانند تا بر کرد برود و انگبین بقوام آید پس داروهای کوفته و بیخته بدان بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند شربت
یک درم اندر آب گرم و خداوند فالج و لقوه را اندر طبیخ شبت دهند و اندر بعضی نسخها عسل بلادر دو مثقال و بیخ سوسن آسمانگون دو وقیه
زنجبیل و صبر از هر یکی یک وقیه انگبین دو رطل بغدادی **نسخهٔ دیگر** هلیله کابلی و بلیله و املج از هر یکی سی و پنج درم شونیز بیست و چهار درم
و عسل بلادر از هر یکی شش درم هال شش درم و در بعضی نسخها هشت درم طباشیر شش درم بلبل و دار بلبل و زنجبیل و فلفل مویه و انیسون از هر یکی
دو درم و اندر بعضی نسخها تربد دو درم باید شصت درم بباید را حل کنند و داروها بدان بسرشند وشش ماه اندر میان جو نگاه دارند پس
سوض (؟) باید انگبین کنند روا باشد شربت از یک درم تا دو مثقال مفلوج را نخست چند روز ماء الاصول دهند و چند بار روغن بید انجیر و حب شبرم
استفراغ کنند چند بار و از پس استفراغ شربتی ازین معجون بدهند **صفت دحمرثا** سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و بادها را بشکند و سرفه و نزل را
و ضیق النفس را و استسقا و یرقان که از سده باشد زایل کند و حیض فرو دارد **اخلاط آن** تخم بزر اسفند یک جزو نیم کنند ده
درم زراوند و ریوند از هر یکی بیست درم زرنباد و درونج از هر یکی چهار درم مصطکی و حب البان و زعفران و اکلیل الملک و سنبل الطیب
از هر یکی ده درم افیون و زنجبیل و قسط و سلیخه از هر یکی سه ستیر و اندر نسخهٔ دیگر افیون این هر چهار از هر یکی دوازده درم سپند و سنبر و صبر اسقطری
چهار درم خربق سپید و گل سرخ و شونیز از هر یکی شش ستیر بلبل دو ستیر و اندر نسخهٔ دیگر افیون و بلبل نیست انگبین دو بار چندانکه داروها

نسخهٔ دیگر و این نسخه اندر بعضی کتبها با دمیح می گویند و منفعت این معجون منفعت معجون نخستین است **اخلاط آن** زرنباد و درونج
و افیون و جندبیدستر و عاقرقرحا و بلبل و دار بلبل و سلیخه و سوسن الجوس و بزر النبج الابیض و قسط تلخ و جاوشیر و زعفران از هر یکی شش درم حلتیت
… درم مروارید ناسفته دو درم پرزد و شیر از هر یکی دوازده درم انگبین دو بار چندانکه داروها **صفت معجون قند لاذیقون**
معده را گرم کند و بادها را بشکند و خداوند درد معده و امعا را سود دارد **اخلاط آن** زعفران و انگدان و تخم سداب و تخم کرفس
و زنجبیل و نانخواه و مغز جلغوزه از هر یکی شش درم مغز بادام تلخ و کندر از هر یکی دو درم بلبل هشت درم انگبین دو بار چندانکه داروها
شربت یک مثقال دو درم **نسخهٔ دیگر** این نسخه اندر کتابی دیگر اندر گوارشها آورده اند منفعت هر دو یکسانست **اخلاط آن**
زنجبیل و بلبل سیاه و سنبل از هر یکی شش مثقال مصطکی و نانخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس و بودینه کوهی از هر یکی پنج درم زیره کرمانی و حب
البلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج هندی یک درم با انگبین بسرشند **معجون مشک** دل را قوت دهد و خفقان سودا را
و همه بیماریهای سودایی را سود دارد و ضیق النفس بلغمی را سود دارد و تب برد **اخلاط آن** زرنباد و درونج و مروارید ناسفته و کهربا
و بسد از هر یکی یک درم ابریشم خام و بهمن سپید و ساذج هندی و قاقله و جندبیدستر از هر یکی یک درم و نیم زنجبیل و دار بلبل از هر یکی دو
دانگ مشک سطونج انگبین دو بار چندانکه همه داروها شربت چند یک گوز بزرگ اندر شراب ریحانی یا اندر جلاب **نسخهٔ دیگر** درد معده
و جگر و ضعیفی هر دو را سود دارد و بادها بشکند و سده بگشاید **اخلاط آن** مشک دو درم سلیخه و ساذج هندی و کبابه پاک کرده و درونج
از هر یکی دو درم خبطیانا دو درم زعفران و نانخواه و تخم کرفس و مصطکی از هر یکی چهار درم دارچینی و زراوند گرد از هر یکی سه درم با انگبین
بسرشند شربت چند یک از باقلی اندر آب گرم **دواء المسک تلخ** رطوبت معده را ببرد و بادها بشکند و خفقان سوداوی را سود دارد
اخلاط آن افسنتین رومی و صبر اسقطری از هر یکی هشت درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یکی چهار درم مشک و فادزهر و داد
هندی و مو از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم و نیم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم از هر یکی سه درم انگبین دو بار چندانکه داروها
شربت دو درم اندر آب گرم **نسخهٔ دیگر** افسنتین رومی و صبر از هر یکی هشت درم سنبل و مشک و ساذج هندی از هر یکی دو درم رونه چینی
شش درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یکی چهار درم جندبیدستر دو درم با انگبین بسرشند شربت یک مثقال و در بعضی نسخها
یک درم و نیم **دواء المسک شیرین** بیماریهای سوداوی را و خفقان را و تنگی نفس را و صرع را و فالج را و تب ربع را سود دارد
اخلاط آن زرنباد و درونج از هر یکی یک درم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام بریان کرده و کوفته از هر یکی یک درم و نیم بهمن سرخ
بهمن سپید و قاقله و ساذج هندی و سنبل و قرنفل و جندبیدستر از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دار بلبل از هر یکی دو دانگ مشک دانگی و نیم انگبین
شهد بسرشند شربت چند یک مثقال **نسخهٔ دیگر** زرنباد و درونج و مروارید و کهربا و بسد از هر یکی سه درم ابریشم دو درم بهمن سپید و سرخ
و ساذج هندی و قاقله از هر یکی چهار درم و چهار دانگ اشنه و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی درمسنگی و دو دانگ جندبیدستر دو دانگ مشک
یک مثقال با انگبین شهد آتش نارسیده بسرشند شربت نیم مثقال اندر آب گرم **معجون یاقوت** این معجون خواجه ابو علی سینا کرده است
بازمود ضعف دل را و خفقان را و علتهای دماغ و بهق و نمش و جگر و سپرز را سود دارد **اخلاط آن** یاقوت رمانی مهیا کرده
یک مثقال حجر … یک درم عقیق یک درم زر دو دانگ سیم دانگی این جمله یک جزو شمارند غاریقون و افیمون و بلبل و زنجبیل
و قرنفل و مرزنگوش از هر یکی نیم جزو حجر ارمنی و حجر لازورد و ملح نفطی و زرنباد و درونج و بهمن سرخ و سپید و لسان الثور از هر یکی ثلث

وقع زیران نهند هم

و بهمن سرخ هم

چینی

صبر بیست و چهار درم

و نیم ء

جزوی ناردین و حماما و پنج سنبل هندی و دارچینی و سیتر و حاشا و زوفا و زیره از هر یکی پنج جزوی مشک طرامشیع و فطراسالیون و حجر
الیهود و تخم کرفس و مر و کندر و زعفران و بلبل از هر یکی سدس جزوی براده عاج ثلث جزو یاقوت را در آوند بکوبند تا نرم شود پس
بر صلایه بسایند تا نیک سوده شود و مهیا شود و پس لخت لخت بر آتش سرخ می کنند و در آب سرد می اندازند تا زیر آن شود و همچنین
کرم چنین کنند تا باشد تا آسان تر شود و زراوند اندر بوته کرده در آتش سنگ آلوده باشد تا بگدازند و می ریزند چند بار تا سوده شود و بیم
بوی قلعی سوخته کنند تا سوده شود و این همه را نرم کنند بر صلایه بشراب انگوری تر می کنند و می سایند تا مهیا شود و قوام کنند مثقال
مثقال عسل و مشک همه داروها و اگر قوام اگر ده نگاه دارند شربت یک مثقال کنند روا باشد **اثاناسیاء بزرگ** بیماریهای جگر و
سپرز و معده را که از سردی و بلغم و از سودا بود و بادها و غلیظ را که اندر احشا و رحم باشد و ریشها در رود و را که اندر احشا و رحم بشکند
و رنجهای بود و را که از بلغم شور بود و از سودا و سرفه بلغمی را و ضیق النفس را سود دارد و خون بواسیر و خون حیض و قی خون و نفث
خون باز دارد و اسهال بلغمی باز دارد و درد گرده و مثانه را سود دارد و در جمله منفعت این معجون و منفعت فلونیا یکسانست
اخلاط آن مر و زعفران و افیون و جند بیدستر و بزر البنج و قسط و فوماما و تخم خشخاش و سنبل و غافث و سرون است نیم خرد
و جگر گرگ خشک کرده از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند شربت نیم درم
درم اندر عصاره کشنیز یا رب سیب و آبی و مانند آن **صفت اثاناسیاء کوچک** مر و زعفران و قسط و سنبل و افیون و سلیخه از هر یکی چ
درم عصاره غافث هشت درم رب سوس دوازده درم با انگبین بسرشند شربت چند یک بندق و اندر نسخهٔ دیگر مر و عود البلسان
از هر یکی چهار درم **صفت معجون ابو مسلم** این معجون را فریاد رس گویند همه دردها را بنشاند **اخلاط آن** افیون و بزر البنج الابیض
از هر یکی ده مثقال فرفیون و زعفران و سنبل و عاقرقرحا و سورنجان و قاقله و دارچینی از هر یکی پنج درم با انگبین بسرشند مردم قوی را شربت
نیم مثقال و ضعیف و کودک را دانگی **فلونیاء رومی** این نسخه مبارکست زلها باز دارد و همه بیماریها ساکن کند خاصه درد قولنج را و اسهال
خون و حیض و هیضه را باز دارد **اخلاط آن** بلبل سپید و بزر البنج از هر یکی بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس
شش مثقال تخم کرفس بطی سه مثقال سنبل الطیب چهار مثقال ساذج هندی و سلیخه و حب البلسان و عاقرقرحا از هر یکی یک مثقال فرفیون یک
مثقال و در بعضی نسخها بجای تخم کرفس بطی دوقو است همه داروها بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند شربت از پس شش ماه از نیم مثقال تا یک
مثقال اما از جهت قولنج اندر طبیخ شبت و هند و از جهت درد جگر اندر طبیخ جعد و از جهت درد معده اندر طبیخ انیسون و از جهت بیماری انگبین
و از جهت درد مثانه اندر آب بادیان و از جهت باز داشتن خون اندر طبیخ سماق خورند **فلونیاء فارسی** استفراغ خون از هر نوعی که باشد
باز دارد و همه دردها بنشاند و دماغ را و قوت حافظه را زیان دارد **اخلاط آن** بلبل سپید و بزر البنج از هر یکی بیست درم افیون و کل
از هر یکی ده درم زعفران پنج درم فرفیون و سنبل و عاقرقرحا و تراز هر یکی دو درم جند بیدستر یک درم مروارید و مشک از هر یکی نیم مثقال
کافور دانگی با انگبین بسرشند چنانکه رسم است **دواء الکرکم الکبیر** ترکیب جالینوس بیماریهای جگر و سپرز را که از سردی بود
دارد و سده بگشاید و بادها را بشکند و درد گرده و مثانه را سود دارد و نافه غلیظ را بادرار بول بیارد و استسقا که از آماس جگر و سپرز
بود باز دارد **اخلاط آن** زعفران دوازده درم فو و مو و انیسون و دوقو و اسارون و فطراسالیون و روند چینی از هر یکی چهار
درم سنبل شش درم قسط و سلیخه و فقاح الاذخر و حب البلسان از هر یکی یک درم فو دو درم رب السوس و جعد و غافث از هر یکی سه درم

روغن بلسان پنج درم مر چهار درم و اندر بعضی نسخها مصطکی سه درم آورده اند با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت از یک مثقال تا دو درم
ازاهل **دواء الکرکم الصغیر** منفعت این همانست **اخلاط آن** زعفران و سلیخه و سنبل و مر و قسط و فقاح و دارچینی از هر یکی
راستا راست همه را بکوبند و ببیزند و بشراب انگوری تر کنند یک شبانروز پس با انگبین بسرشند شربت از یک درم تا یک مثقال
دواء الکرکم الکبیر منافع این منافع دواء الکرکم یکسانست **اخلاط آن** اکلیلک کرده هشت درم مغز بادام تلخ مقشر و دارچینی
و ساذج هندی و قرنفل از هر یکی پنج درم فو و مو و فطراسالیون و مر و زوفاء خشک از هر یکی چهار درم سنبل دوازده درم درم تخم
کرفس و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یکی هشت درم خطیانا و زراوند مدحرج از هر یکی هفت درم زعفران سه درم اسارون
هفت درم فو پانزده درم جعده و اذخر از هر یکی سه درم بلبل سیاه و قسط مر از هر یکی دو درم سیسالیوس و روغن بلسان از هر یکی
سه درم و نیم داروها خشک را بکوبند و آنچه باید بگداخت اندر شراب انگوری بگدازند همه با انگبین بسرشند شربت چند بندقی
اندر بعضی نسخها آورده است صبر یک وقیه دار بلبل و زراوند طویل از هر یکی هفت وقیه کندر سه وقیه و نیم **نسخهٔ دیگر معتمد** لک مصری
بادام تلخ مقشر و دارچینی و ساذج هندی و قرنفل از هر یکی پنج درم کافیطوس و فو و مو از هر یکی چهار درم زوفاء خشک و سنبل از هر
دوازده درم خطیانا و زراوند مدحرج از هر یکی پنج درم صبر دوازده درم دوقو و تخم کرفس و فطراسالیون و زیره کرمانی و زنجبیل
از هر یکی هشت درم زعفران سه درم اسارون هفت درم فو پانزده درم حب البلسان و قنطل از هر یکی هفت درم و نیم سلیخه و مصطکی و
قصب الذریره از هر یکی هفت درم رب سوس دوازده درم روند چینی پنج درم جعده و اذخر از هر یکی سه درم بلبل سیاه و قسط از هر
یکی دو درم سیسالیوس و روغن بلسان از هر یکی سه درم و نیم با انگبین بسرشند **دواء الکرکم الصغیر** روند چینی یک وقیه و نیم
لک کرده و قسط مر و فقاح الاذخر و حب الغار و ترمس و جلنار و بلبل سیاه از هر یکی یک وقیه با انگبین بسرشند شربت یک درم در طبیخ
افسنتین **دواء الکبریت** بیماریهای بلغمی و سوداوی را و تبهای کهن را و تنگی نفس او وبره را که از سینه برآید و سرفه بلغمی را و
استسقا را و درد سپرز را سود دارد و سنگ مثانه و گرده را بریزاند و بول باز گرفته را بگشاید و مضرت زهرها چون افیون و شوکران
و بنج و لفاح باز دارد و مضرت زهر کژدم و رتیلا دفع کند **اخلاط آن** گوگرد زرد و بزر البنج الابیض و فوماما و میعه تر و مرصافی از
یکی هشت درم سذاب و قسط مر از هر یکی ده درم افیون و زعفران از هر یکی دو درم سلیخه دوازده درم بلبل سپید بیست درم با انگبین
معجون کنند شربت یک درم تا یک مثقال **نسخهٔ دیگر** بلبل سپید و گوگرد زرد از هر یکی شش درم بزر البنج و فوماما و کندر و مرصافی از هر یکی
دوازده درم دار بلبل و قسط مر و زراوند طویل و حماما از هر یکی یک وقیه پوست بیخ لفاح و فرفیون از هر یکی سه درم با انگبین بسرشند
شربت از یک درم تا یک مثقال **دواء الخطاطیف** خناق را و آماس عضلهای سینه را سود دارد **اخلاط آن** انیسون و تخم کرفس
و اذخر و نانخواه و بیخ سوسن آسمانگونی و سلیخه و شیطانی و بزر اسفند و رب السوس و دارچینی و مر و زراوند طویل و حماما از هر یکی پ
و ز قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه وقیه نشاسته گندم و سنبل از هر یکی نیم وقیه مازوی غوره هشت عدد با انگبین بسرشند شربت نیم
مثقال تا یک درم اندر گلشکاب و اگر حل کنند بران موضع طلی کنند سود دارد **صفت رماد الخطاطیف** بچه پرستک را بکشند و پاک
کنند و نمک بروی پراکنند و در شیشه نهند و شیشه را بگل حکمت بگیرند و سر شیشه استوار و بتنور گرم نهند یک شب و دیگر روز را
بگشایند و پرستک سوخته باشد رماد الخطاطیف این باشد **صفت اقراص** فوه و زعفران و دارچینی از هر یکی دو درم مر چهار درم در تخم

سوسن آسمانگون و ساذج هندی از هر یکی دو درم و نیم گل خشک و حماما و قسط از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بپزند و بسیار خشک گشته
صفت کلکلانج عزیزی ضیقی معده را که از سردی و تری بود و تبهای کهن را سود دارد و باز گرفتن بول بگشاید و بهق و رمد
و سرفه بلغمی و ضیق النفس را و خداوند جگر و سپرز صلب را و خداوند باسور و قولنج را و خداوند استسقا و اختناق رحم و بیماریهای زنان را
و خداوند صرع و مزاج سرد را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و آمله پاک کرده از هر یکی هفت درم بلیله و دار فلفل و زنجبیل از هر یکی شش درم
طباشیر و نمک هندی سرخ و نمک هندی سیاه و نمک اندرانی و نمک طبرزد و نمک خبز و لسان العصافیر و شیطرج و سعد و خیربوا و قرفه و
برنگ کابلی و بهتر پارسی و سوبز و حب النیل و زیره کرمانی و ساذج هندی و تخم کرفس و کشنیز خشک از هر یکی پنج درم تربد سپید صد و پنجاه
درم فلوس خیارشنبر پانزده درم مویز منقی نیم من شیر آمله پاک کرده یک من مویز و آمله اندر دوازده من آب بپزند تا دو بهره برود پس آب
و خیارشنبر اندر وی حل کنند و سه من و دو ستیر بایند نیک اندرین آب بگذارند با آتش نرم و نیم من روغن کنجد تازه با وی بیامیزند و یکجای
دیگر بجوشانند تا قوامی گیرد و داروها بدان بسرشند شربت چهار درم تا پنج درم نسخه کلکلانج دیگر خداوند استسقا و بیماریهای جگر را
و سپرز را سود دارد و سده و قولنج بگشاید و بادها را بشکند و خداوند یرقان و دبیله را سود دارد اخلاط آن لک مغسول کابلی
و گل سرخ و دو قو و فطراسالیون و فو و روند چینی و نمک هندی و بیخ سوسن آسمانگون و غاریقون از هر یکی شش درم کافیطوس
و بسالیوس و زراوند طویل و اسارون و مصطکی و عود و بلسان و جنطیانا و برنگ کابلی مقشر و سلیخه از هر یکی چهار درم عصاره غافت
و عصاره افسنتین و سعد و اذخر از هر یکی پنج درم کشوث و تخم سرمق و رب السوس و سقمونیا از هر یکی ده درم تخم کرفس و قسط و بیخ
تخم بادیان و انیسون از هر یکی سه درم تربد پنجاه درم زیره کرمانی چهار درم همه را بکوبند و بپزند و نگاه دارند پس بگیرند هلیله زرد
مقشر بیست درم هلیله سیاه و بلیله مقشر از هر یکی پانزده درم آمله مقشر یک من و نیم خرمای هندی پنجاه درم مویز نیم من اندر پانزده من آب
بپزند تا سه بهر آب برود و یک بهر آب بماند و بپالایند و دو من بایند نیکو سر اندرین آب بگذارند و بجوشانند تا بقوام انگبین آید و سیر روغن
کنجد تازه با وی بیامیزند پس بیست درم مازریون بگیرند و اندر نیم من آب و سه وقیه روغن کنجد یا روغن بادام شیرین بپزند تا آب
برود و روغن بماند از آن بیفشارند و بپالایند و داروهای کوفته را اندرین روغن بمالند پس بدان بایند بقوام آورده بسرشند شربت
از چهار درم تا پنج درم با شیر انیسون یا با آب عنب الثعلب صفت کلکلانج سرخ بگیرند برگ مازریون هر دو غاریقون و هلیله
زرد از هر یکی پنج درم افسنتین سه درم گل سرخ و تخم کشنیز و تخم خیار پاک کرده از هر یکی دو درم بایند اندر آب بگذارند و بقوام آورند و داروها
بدان بسرشند شربت سه درم صفت دواء السند معجونی بزرگ است و دواء الملک نیز گویند از بهر آنکه پادشاهان پارسیان و پادشاهان
عرب بکار داشتند مر این معجون بکار دارد موی و جز آنکه سپید گشته دیگر سپید نشود و علت بواسیر و ناصور و بهق و برص سپید و سیاه
و جذام و اوجاع مفاصل را سود دارد و بیرون و حاستها را تیز کند و قوتها را مدد کند و مر باه را یاری دهد اخلاط آن هلیله سیاه و بلیله و آمله
از هر یکی سی و پنج مثقال شونیز بیست و چهار مثقال فلفل سیاه و اشق و دار فلفل و زنجبیل و فلفلمویه از هر یکی بیست و دو مثقال کبابه و بلادر
از هر یکی شش مثقال داروها بکوبند و بپزند و پانید را بکوبند و اندر پاتیله کنند و اندر آب پس داروها با وی بسرشند و اقراص کنند
هر یکی دو مثقال و دانگی و نیم هر بامداد یک قرص بخورند و اندرین سال که این داروها بکار دارند از ترشیها و لبنیات پرهیز کنند صفت
معجون کاسکبینج بیماریهای کودکان را سود دارد چون صرع و لقوه و کنار و قولنج که ایشان را بود و بزرگان را خداوند اختناق رحم را

دواء الملک

و بیماریهای آن را سود دارد و افراط حیض را باعتدال باز آرد اخلاط آن بگیرند سلیخه و جفت افرید و اصل البروج و سنبل و بزر
الرازیانج و خیربوا و هلیله زرد از هر یکی دوازده درم قرنفل بیست و چهار درم قرفه و معجون کشوث و بیخ زرد و رب السوس از هر یکی
ده درم پنج مثقال درم سکبینج و دو ربع از هر یکی شش درم فلنجمشک بیست و چهار درم نشاسته و سعد و نارمشک و زعفران از هر یکی دو درم
نعناع پانزده درم مو و اسغرغم چهار درم داروها خشک بکوبند و آنچه نتوان کوفت در مطبوخ حل کنند و همه را با انگبین مصفی بسرشند
شربت از پنج تا شش از یک درم تا دو درم صفت معجون کشوث که اندرین معجون بکار آید بگیرند قصب الذریره و اظفار الطیب
و کندر و سعد از هر یکی چهار درم اشنه و قرفه و قرنفل و زعفران از هر یکی ده درم سنبل چهار درم مشک و عود از هر یکی نیم درم همه داروها
بکوبند و میوه را بشراب انگوری حل کنند بدان بسرشند و اقراص کنند و اندر سایه خشک کنند باب هفتم اندر معجونهای دیگر که حاجت
باشد ازو بمسهل و ممسک صفت معجون مسهل تب و قولنج و گرفتگی بول را بگشاید بآسانی و منفعت او اندر گشادن قولنج و درد خاصره
از برگست بگیرند بوره ارمنی و زیره کرمانی و فطراسالیون و زنجبیل و فلفل سپید از هر یکی دوازده درم سقمونیا پنج درم خرمای هندو دانه
کرده و مغز بادام شیرین سپید کرده و برگ سداب خشک از هر یکی ده درم خربق بر عادت کنند یک شبانه روز جداگانه بکوبند و مغز بادام سپید
کرده جداگانه بکوبند و داروها نیز کوفته و بیخته جدا بهم با انگبین بسرشند نسخه دیگر زنجبیل و فلفل از هر یکی ده درم سقمونیا یک وقیه و نیم خرمای
هندو دانه بیرون کرده صد عدد و مغز بادام و برگ سداب از هر یکی چهار وقیه بسرشند چنانکه یاد کرده آمد نسخه دیگر خرمای هندو دانه
بیرون کرده صد عدد برگ سداب و زنجبیل از هر یکی سیزده درم فلفل سپید سی عدد بوره ارمنی پنج درم مغز بادام تلخ سپید کرده صد و پنجاه عدد
سقمونیا پانزده درم تربد بسرشند چنانکه یاد کرده آمد و اندازه شربت شش درم تا هفت درم و ده درم معجون خیارشنبر قولنج بگشاید و خداوند
مزاج گرم و خشک را موافق بود بگیرند تربد چهل درم بنفشه بیست درم نمک هندی و رب السوس از هر یکی هشت درم تخم بادیان و انیسون
و مصطکی از هر یکی پنج درم عسل خیارشنبر پنج استار روغن گاو با آن بیامیزند و داروها خشک کرده و بیخته بدان بسرشند شربت هفت درم
و رب بادیان معجون تب لازمه قولنج بگشاید خیربوا و قرفه و ساذج هندی و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و برنگ کابلی و آمله و قرنفل از هر یکی یک
مثقال تخم کرفس و سنبل و زعفران و مصطکی از هر یکی مثقالی تربد ده مثقال سقمونیا ده مثقال انگبین مصفی بسرشند معجون تیتیی این معجون
همه وقت قولنج بگشاید و درد پشت و اندامها و سده ها را سود دارد سقمونیا ده مثقال خیربوا و زنجبیل و قاقله و دارچینی و قرفه و دار مشک
و قرنفل و فلفل سیاه از هر یکی پنج مثقال تربد صد مثقال شکر صد مثقال انگبین چندانکه کفایت بود شربت از بیست درم تا ده درم معجون
سکبینج همه انواع قولنج را بگشاید و قولنج را باطل کند سکبینج و جندبیدستر و تخم کرفس از هر یکی یک جزو و سقمونیا نیم جزو سقمونیا بر روغن بادام
بمالند و سکبینج را با انگبین حل کنند و سقمونیا با آن بیامیزند و بسایند در هاون تا هموار شود پس داروهای خشک با آن بسرشند شربت
از سه درم تا سه مثقال معجون لوغاذیا صفرا و بلغم اسهال کند بگیرند سقمونیا سه درم خیربوا یک درم کثیرا دو درم شربت یک مثقال صفت
سفرجلی مسهل قولنج بگشاید و شش گشتن باز دارد بگیرند آبی پاره و آنرا بیرون کرده نیم من انگبین مصفی کف گرفته زنجبیل و دار فلفل
از هر یکی چهار درم دارچینی دو درم هال و قاقله و زعفران از هر یکی سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد سپید سی درم داروها
خشک بکوبند و بپزند و آن را اندر خل الخمر بپزند یا اندر شراب و از آتش بر دارند و بر بسنه نهند تا تری سرکه از وی بشود پس آنرا بکوبند
در هاون چوبین یا در هاون سنگین و انگبین را گرم کنند تا بقوام آرند و این را بدان بیامیزند چنانکه هموار شود و داروهای کوفته و بیخته با آن بسرشند

شربت چهار درم **نسخهٔ دیگر که بعصارهٔ آبی کنند** سقمونیا دو درم تربد ده درم عود هندی و زنجبیل از هر یکی دو درم و نیم با بندد و با
داروها عصارهٔ آبی چندانکه فا بند در وی حل کنند و بقوام آرند چون بقوام آمد داروها بدان بسرشند از جمله ده شربت باشد **نسخهٔ دیگر**
خداوند مزاج گرم را سود دارد و اندر فصل گرما توان داد محمد زکریا این اسفرجلی ها بستانی گوید **اخلاط آن** سقمونیا دو درم و نیم تربد ده
درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنجبین پاکیزه پنجاه درم عصارهٔ آبی چندانکه
ترنجبین اندر وی گداخته شود و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند از جمله ده شربت باشد **صفت سفرجلی ممسک** که مزد آبی کرده
و انگبین مصفی از هر یکی یک من بلبل و دار فلفل و زنجبیل از هر یکی پنج درم مال ست درم قاقله و قرنفل و سنبل و دارچینی و زعفران از هر یکی دو درم
آبی اندر خل الخمر بپزند و بنهند تا تری سرکه از وی بشود پس بهاون چوبین بکوبند و با انگبین بقوام آرند و آبی با وی اندر هاون بمالند
تا نیک آمیخته و هموار شود و داروها با وی بسرشند شربت چهار درم و بعضی طبیبان دو درم مشک با این داروها بیامیزند **صفت
معجونی که** خداوند اسهال کهن را و خداوند زحیر را سود دارد جندبیدستر و افیون و میعه تر و بزرالبنج الابیض و زعفران و اسارون
و ترصافی و تخم کرفس و سلیخه و انیسون و سنبل و گل ارمنی و کلنار راست راست با انگبین مصفی بسرشند شربت یک درم اندر آب سماق یا
آب مورد یا رب آبی **صفت معجونی دیگر** خداوند زلق الامعاء بلغمی را سود دارد بگیرند نانخواه و کندر و کلنار و پوست پسته که بر ظاهر
سفال بسته باشد راست راست همه را بکوبند و مویز با دانه بکوبند و داروها بدان بسرشند بامداد و شبانگاه چند یک جوز بخورند
نسخهٔ دیگر انیسون و سنبل و بزرالبنج الابیض و جندبیدستر و دارچینی و فلفل سپید و زنجبیل و برزد از هر یکی دو درم بادآورد و قسط از هر یکی
پنج درم زعفران سه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال **صفت معجونی دیگر** اسهال صفراوی باز دارد بگیرند آبی پاک کرده
و سیب ترش پاک کرده نیم من امرود پاک کرده و استار همه در پاتیله سنگین آب سماق بریزند پس اندر هاون چوبین بکوبند تا چون مرهم شود پس
یک من شکر طبرزد با آن آب سماق که در پاتیله مانده باشد بجوشانند و کفک بر دارند پس آبی و سیب و امرود کوفته و بیخته بدان بسرشند
و یکزمان بر آتش نرم بنهند تا قوام گیرد پس یک وقیه طباشیر و یک وقیه عصارة الزرشک خشک کرده و یک وقیه بزرالحماض بدان معجون
کنند شربت از سه درم تا پنج درم با آب سرد **معجون خبث الحدید** بسیاری بول که از گرمی بود باز دارد بگیرند خبث الحدید بسرکه بیست
درم فستور کنند در سرکه فرغار کرده یک شبانروز پس خشک کرده و کوفته و بیخته پنج درم طباشیر چهار درم کشنیز خشک سه درم شوکران دو
همه را با بسرشند شربت سه درم بامداد و سه درم شبانگاه با شراب سیب **معجون جلغوزه** خداوند عسر البول را سود دارد و بول را که گرفته را
بگشاید بگیرند دوقو و اذخر و حب البلسان و انیسون و سنبل و سلیخه و زعفران و دارچینی و اسارون و فطراسالیون و کمافیطوس از هر یکی
درم مغز جلغوزه سی درم نعناع خشک نیم درم همه را بکوبند و بپزند و جلغوزه را جداگانه بکوبند و بسایند و جمله با انگبین مصفی بسرشند
نسخهٔ دیگر جلغوزه و فطراسالیون و فو و مو از هر یکی چهار درم دوقو و انیسون و تخم کرفس و حب البلسان از هر یکی سه درم کثیرا دو درم
همه را بکوبند و بپزند و بسرشند **نسخهٔ دیگر** دوقو و راوند چینی و تفاح اذخر و حب البلسان و سنبل و انیسون و زعفران و تخم کرفس
و سلیخه و فو و مو و قسط و مر و اسارون و فطراسالیون و کمافیطوس و نودیج جوی باری و خبیثا رومی و بیخ سوسن و فراسیون و کمادریوس
و اسقوردیون و خردل از هر یکی یک درم مغز جلغوزه بیست درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند **معجون کاکنج** خداوند قرحهٔ گرده و مثانه را
و بول الدم را سود دارد بزرالبنج و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی هفت درم مغز تخم خیار پنج درم و در نسخهٔ صحاربخت دو درم شوکران و

و بزرالحماض و افیون و مغز جلغوزه بریان کرده و مغز بندق بریان کرده و مغز بادام تلخ بریان کرده و زعفران از هر یکی سه درم حب
الکاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم در نسخهٔ صحاربخت کثیرا نیست همه را بکوبند و بپیچند بسرشند شربت یک درم با جندبیقون یا با ماءالعسل
معجون الحمحیض بگشاید و زادن سهل کند و بچهٔ مرده را بیرون آرد و مر و دارچینی از هر یکی دو درم برگ سداب و برگ پودنهٔ کوهی و قردمانا
و مشک طرامشیع و فو و حلتیت و سکبینج و جاوشیر از هر یکی سه درم ابهل دو درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ خرما
یا اندر یک وقیه روغن کنجد **معجون حجرالیهود** سنگ گرده و مثانه را بریزاند و پاک کند بگیرند مغز تخم خیار و تخم کدو و تخم خربزه و کاکنج از هر یکی
پنج درم حجرالیهود پنجاه درم با انگبین بسرشند شربت دو درم تا سه درم **معجون عقرب** سنگ مثانه را بریزاند و پاک کند بگیرند عقرب سوخته
سه درم خبثیا یک درم و نیم زنجبیل یک درم فلفل و دار فلفل از هر یکی دو درم و نیم بیخ کاکنج پنج درم و نیم جندبیدستر چهار درم با انگبین مصفی
بسرشند شربت بالغ را دانگی اندر آب کرفس پس از شش ماه و نابالغ را نیم دانگ **معجون القفی** خداوند سرفهٔ کهن با درد سینه و شکم را و
شوصه را و خداوند درد معده را سود دارد و التهاب دم زدن را پاک کند و آواز صافی کند و ادرار بول کند و خداوند درد سپرز را
سود دارد و مویز دانه بیرون کرده بیست و پنج درم زعفران و سلیخه و سنبل و دارچینی و اشنه از هر یکی یک درم قصب الذریره و تفاح
الاذخر و علک البطم و مقل ازرق از هر یکی دو دانگ و نیم مر چهار درم انگبین مصفی شانزده درم مقل با شراب تر کنند یک روز پس
بکوبند و همه بهم بسرشند شربت از جهت سینه و التهاب دم زدن یک درم با شراب نبیذ و از جهت معده و جگر و سپرز با آب گرم و در نسخه
دار شیشعان نیست و علک البطم چهار درم است **صفت معجونی دیگر** خداوند ضیق النفس را و علتها که در سینه و شش بود
از باز دارد و برآمدن خون را بسر و سود دارد و ماده ها از سینه و شش باز دارد علک البطم و زعفران و کندر و دارچینی و مغز جلغوزه
و بیخ سوسن از هر یکی چهار مثقال حماما سه مثقال سنبل شامی دو مثقال و نیم سلیخه دو مثقال کثیرا سه مثقال خرمای قریه سه مثقال طین ساموس کما
ازا الکوکب گویند چهار مثقال بپزند پاکیزه بیست مثقال قسط چهار مثقال عسل چندانکه کفایت بود و بپزند با عسل و در دیگ مضاعف
بگذارند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک درم با آب گرم یا با شراب نبیذ یا با ماءالعسل **معجون لبسطی باخس** علتهای سینه
و آماس آلت دم زدن را و قرحه که اندر آلت التهاب پدید آید و خون و ریم برآمدن را و اماس عضل سینه و عضلهاء دم زدن و خداوند سینه
و خداوند اسهال را و خداوند علتهاء مثانه را و اختناق رحم را و تبهاء کهن را سود دارد و مغربت را باز دارد بگیرند دارچینی و قسط
و برزد و جندبیدستر و افیون و فلفل سیاه و دار فلفل و میعه از هر یکی یک وقیه عسل یک قسط بپزند و با عسل بگذارند و داروها بدان بسرشند
اندر انگبینه یا در سپیدهٔ مرغ نگاه دارند شربت چند یک باقلی اندر ماءالعسل و بر قطر روغن شیر خشت بروی بچکانند **معجون سیر بویه** خداوند
درد جگر و معده را و سخت شدن آماس از آنکه از زخم و آسیب تولد کند سود دارد بگیرند راوند چینی و زنجبیل و شهدانج و موج و بیخ الکندان
و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه از هر یکی یک وقیه همه را با انگبین بسرشند و بعضی طبیبان کاف شهدانج راست کنند یک
ماءالعسل **معجون فیرفرنوش** قولنج را بگشاید و بادهای غلیظ را بشکند و پیچیدن شکم و فراموش کاری و علتهای زنان حامله را که از برد
بود سود دارد فرفیون و عاقرقرحا و سنبل و زعفران از هر یکی هفت درم افیون و بزرالبنج از هر یکی بیست درم با انگبین بسرشند پس
از شش ماه بکار دارند **معجون پودینه** درد معده و جگر و تبهاء کهن و بیماریهای سرد را سود دارد بگیرند پودنهٔ کوهی و پودینهٔ دشتی و
فطراسالیون و سیسالیوس از هر یکی بیست درم تخم کرفس و لونه و جاشیا از هر یکی چهار درم کاشم پانزده درم فلفل سیاه چهل و چهار درم

شربت یک مثقال

و نیمای ۴

و در بعضی نسخها بیست و چهار درم با انگبین مصفی بسرشند **معجون الزرنباد** درد شکم و جگر و سپرز را سود دارد و بادها را بشکند بلیلج و حماما و فلفل
و تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و سیسالیوس و جندبیدستر و تخم شبت و زراوند طویل و مصطکی و اسارون و کرویا را ستاره است با انگبین
بسرشند **معجون حلتیت** خداوند تب سرد را و تب ربع را سود دارد و خاصه که مدتی دراز برآمده باشد و نافه بچه و نفرت مرگ دم
و رتیلا و مانند آن باز دارد **اخلاط آن** حلتیت و فلفل و مرصافی و دارفلفل و سداب را ستاره است با انگبین مصفی بسرشند شربت چند
یک درم خداوند تب را پیش از نوبت با آب گرم یا با ماء العسل **معجون نمک هندی** تباهی معده را و قی را باز دارد و خاصه بلغمی
و سوداوی و علتهای بلغمی و سوداوی را زایل کند بگیرند افتیمون چهار درم نمک نفطی دو درم ایارج فیقرا ده درم غاریقون چهار درم
با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر آب گرم بدهند ناشتا **معجون اسطمخیقون** تباهی معده و ضعیفی را سود دارد بگیرند قسط
حماما و سنبل الطیب و سلیخه و مصطکی از هر یکی دوازده درم زراوند طویل و فلفل سیاه و تخم شبت و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و زیره کرمانی
و دوقو و فطراسالیون و کاشم و اسارون و افسنتین رومی و انجدان سیاه و پودینه دشتی و نعنع از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند
و کاشم انگدان سپید است **معجون قیصر** خداوند صرع و فالج و خفقان را که از سردی بود و تبهای کهن را و درد معده را و ضیق النفس را و
فواق امتلائی را سود دارد و طعام بگوارد **اخلاط آن** جندبیدستر و رب السوس و سلیخه و قسط و فلفل و دارفلفل و میعه و افیون و زعفران
و سنبل از هر یکی سه درم جاوشیر دو درم مشک نیم درم زرنباد و درونج و مروارید از هر یکی یک درم مر منت درم جاوشیر را بشراب حل کنند
و میعه را با انگبین بگدازند و داروها بدان سرشته شربت یک درم تا یک مثقال **معجون ضمیری** فالج و لقوه و همه بیماریهای بلغمی را ببرد و عضو
مفلوج را طلی کنند سود دارد افیون و زرنیخ و جندبیدستر و فرفیون و دارچینی و دارفلفل و سنبل و زعفران از هر یکی را ستاره است با انگبین
مصفی بسرشند **صفت معجون دیگر** بهق سپید را و برص را و جذام را و داء الفیل و بیماریهای بلغمی و سوداوی را سود دارد هلیله کابلی و بلیله
و آمله و افتیمون و غاریقون و صبر و ایارج فیقرا و شاهتره از هر یکی ده درم بسفایج و سنا مکی از هر یکی هفت درم تربد پانزده درم نمک هندی
پنج درم خاشا سه درم اسطوخودوس پنج درم انیسون ده درم سقمونیا مشوی پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربت پنج درم تا پنج مثقال
معجون نجاح هلیله کابلی و بلیله و آمله و هلیله سیاه از هر یکی ده درم تربد و اسطوخودوس و بسفایج و افتیمون از هر یکی پنج درم همه را بکوبند
و بپزند و بعد و بار مشک داروها با انگبین بسرشند این نسخه جمهور است و در بعضی نسخها آورده اند غاریقون سه درم و چهار دانگ حجر ارمنی
و حجر لاژورد مغسول از هر یکی دو درم و نیم سقمونیا دو درم و در نسخه دیگر درونج است و نارمشک و سنبل و نیم درم مصطکی و لسان الثور
و پوست ترنج از هر یکی دو درم ریوند چینی و زعفران از هر یکی یک درم تربد دو ستیر شربت پنج درم **معجون فلافلی** درد معده و آروغ
ترش و ناگواریدن طعام و شهوت کلبی و بادهای غلیظ را ببرد و مزاج سرد را بدل کند **اخلاط آن** فلفل سپید و فلفل سیاه و دارفلفل
از هر یکی سه وقیه و در بعضی نسخها دو وقیه عود بلسان یک وقیه حماما و سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل و تخم کرفس و سیسالیوس و سلیخه و اسارون
و راسن خشک از هر یکی یک درم با انگبین مصفی بسرشند شربت یک درم در آب گرم **معجون مبدل المزاج** خداوند مزاج سرد را سود دارد
و لقوه و فالج و برص و رعشه و جذام را ببرد **اخلاط آن** زنجبیل و عاقرقرحا و شونیز و قسط و وج از هر یکی ده درم سداب خشک و حلتیت
و جنطیانا و شیطرج و زراوند و حب الغار و جندبیدستر و خردل از هر یکی پنج درم عسل بلادر یک وقیه با انگبین مصفی بسرشند شربت
یک مثقال **صفت معجون دیگر** خداوند صرع را سود دارد **اخلاط آن** عاقرقرحا و سیسالیوس و اسطوخودوس و غاریقون از هر یکی ده درم قردمانا

وبلیلج

و حلتیت و زراوند مدحرج از هر یکی سه درم با انگبین بسرشند شربت از یک مثقال تا دو مثقال و اندر بعضی نسخها عود و فاوانیا دو درم و نیم
آورده اند و حرف یک درم و نیم و حلتیت و قردمانا از هر یکی یک درم و نیم آورده اند **صفت معجون دیگر** خداوند صرع را که از دماغ و آن
از عضوی دیگر به دماغ برآید هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم و افتیمون و اسطوخودوس و حجر ارمنی و بسفایج و غاریقون و کمافیطوس
و تربد و ایارج فیقرا از هر یکی پانزده درم نمک هندی چهار درم و تخم حنظل هشت درم با انگبین بسرشند شربت سه درم **معجون البلادر**
بگیرند مزار اسفند و حلبه از هر یکی سی درم زرنباد و درونج و عاقرقرحا و فلفل و دارفلفل و سلیخه و اسارون و قسط و زنجبیل و زعفران
از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بپزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت از دو درم تا سه درم **معجون فیقرا** آرزوهای بد چون آرزوی
گل و نمک و انگشت و مانند آن ببرد و خداوند درد سر را سود دارد ایارج فیقرا دوازده درم هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم نمک نفطی
دو درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم تا چهار درم اندر طبیخ پودینه **معجون پودینه** بادها را بشکند و طعام بگوارد و برگ پودینه
و برگ سداب و فلفل و نانخواه و کرویا و کاشم و زنجبیل و دارچینی و دارفلفل از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت دو درم **معجون حب الغار**
باد قولنج را بگشاید برگ سداب خشک پنج درم نانخواه و زیره و شونیز و کاشم و سیستر و فطراسالیون و کرویا و مغز بادام تلخ و دارفلفل و پودینه
و وج و حب الغار و جندبیدستر از هر یکی دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم صمغها را بشراب حل کنند و داروها بکوبند و بپزند و همه با انگبین
مصفی بسرشند شربت از دو درم تا دو مثقال **معجون دیگر** تن را از رطوبتها پاک کند فلفل سیاه و دارچینی و دارفلفل و قرنفل و سلیخه و برگ
کابلی مقشر و جوزبوا از هر یکی یک مثقال حب النیل شش مثقال تربد سپید و شکر از هر یکی بیست و چهار مثقال در آب گرم بدهند و اگر خواهند
طبیخ فرو آرد پنج درم تا هشت درم بدهند **معجون مقل** باد بواسیر را که اندر روده باشد بشکند و آماس مقعد را فرو نشاند سود دارد **اخلاط آن**
هلیله کابلی و بلیله و آمله و تخم سپند و تخم گندنا و تخم شاهسپرغم از هر یکی پنج درم مقل پنج درم مقل را با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند
شربت دو درم **معجون جبلی** خداوند سرفه بلغمی را و ضیق النفس را سود دارد و خلط غلیظ را از سینه و شش پاک کند رب السوس و زوفا خشک
و پرسیاوشان از هر یکی یک درم قردمانا و فلفل و تخم سپند و مغز بادام تلخ و زراوند گرد و تخم انجره از هر یکی پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربت
یک درم اندر طبیخ زوفا **معجون نفیس** این معجون را ابو علی سینا ساخته است بگیرند مغاث و کوز گندم و بهمن سرخ و بهمن سپید و زرنباد و کتیرا
و تخم خشخاش از هر یکی سه درم همه را بکوبند و روغن گاو بریان کنند بریان کردنی سبک و دو من پست گندم با آن بیامیزند و یک من شکر و آب
هر روز بیست درم ازین معجون برشته و در نیم من شیر بریزند و حسو سازند با مقداری روغن گاو پس از آن که از کار برآید بخورند **باب**
هشتم اندر ایارجات اهل یونان ایارج داروی مسهل را گفته اند و تفسیر ایارج داروی الهیست و این نام داروی مسهل را از بهر آن داده
اند که اسهال داروی مسهل بحکم اوست لکن بقوت او است و آن قوت الهیست از بهر آنکه طبیعت و اخلاط مسخر دارو شوند تا از تحلیل او
برآید و نخستین مسهل معروف ایارج روفس بوده است پس بروزگار مسهلهای دیگر ساختند و ایارج نام همی نهادند و ایارج از بهر
آن همی ساختند که از داروهای مسهل چون خربق و شحم حنظل بترسیدند و هر وقت که خواستند که استفراغ کنند داروهای مسهل با داروهای
دیگر که بعضی اصلاح آنست و بعضی از زهر آن و بعضی بدرقه آن ترکیب کنند پس هیچ داروی مسهل پختن و طبیخ آن دادن با داروی که اصلاح
آن باشد آورده اند و با خود دلیر شدند و جهاها ساختند و از ساختن ایارج و بسیاری دارو مستغنی شدند اما شربت ایارجات چهار مثقال
دادند و لختی نمک که از املح الجین گویند با آن ترکیب می کردند و با طبیخ افتیمون می دادند **صفت طبیخ افتیمون** افتیمون چهار درم مویز دانه

بیرون کرده ده درم بلیلهٔ سیاه هفت درم اسطوخودوس سه درم در یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره بماند و بپالایند و ایارج در وی گداخته و بدهند و سه روز از پس استفراغ طعام زیرباج فرمود و آب مزوّج فرموده اندا یا رجات بدین ترتیب آورده اند **ایارج رُوفُس**
همه بیماریهای بلغمی را و سوداوی را سود دارد و داء الثعلب را ببرد بگیرند تخم حنظل بیست مثقال کادریوس ده مثقال غاریقون ده مثقال
سکبینج و جاوشیر از هر یکی هشت مثقال فطراسالیون و بلیلهٔ سپید و سیاه و زراوند مدحرج از هر یکی پنج مثقال دارچینی و سلیخه و اسطوخودوس
و زعفران و حبه و مر از هر یکی چهار مثقال بولس سلیخه و اسطوخودوس هشت مثقال آورده است گویند چون کرده‌اند همه صمغها بشراب حل کنند
و همه را با انگبین مصفی بسرشند شربت چهار مثقال با طبیخ افتیمون **نسخهٔ دیگر از نسخهٔ شابور بن سهل** تخم حنظل بیست درم صبر اسقطری پنج درم
خاولنجان ده درم کمادریوس بیست درم سکبینج و جاوشیر از هر یکی هشت درم زراوند مدحرج و فطراسالیون و بلیل سپید و سیاه از هر یکی نیم درم
سلیخه و دارچینی و زعفران و زنجبیل و جعده و مروارید از هر یکی دو درم و اندر نسخهٔ صهاربخت سه دار و زیاد است کمافیطوس و غاریقون و افیون
از هر یکی دو درم است صمغها بشراب حل کنند و همه با انگبین صافی بسرشند شربت چهار درم و یک درم نمک در شربت اندر طبیخ افتیمون بدهند
ایارج لوغاذیا این نسخه بهر وقت و داروی مبارکست و منفعت او بسیار است و تنها از قرن بکشند و اسهال او بی رنج باشد همه بیماریهای سر را
و دیوانگی و صرع و کری و فالج و استرخا و سکته را و معده را پاک کند و سدّه جگر بگشاید و حیض فرود آرد و تنگی نفس را ببرد و تبهای مختلف را
و همه بیماریهای سوداوی را و اوجاع مفاصل و نقرس را و همه آماسهای سرد را و سرطان را ببرد **اخلاط آن** تخم الحنظل پنج درم بصل الفار مشوی
و غاریقون و سقمونیا و خربق سیاه و اسقوردیون واشق از هر یکی چهار درم و نیم و در نسخهٔ شابور و صهاربخت از هر یکی دو درم و نیم و افیون
و کمادریوس و مقل و صبر از هر یکی سه درم حاشا و هیوفاریقون و ساذج هندی و فراسیون و جعده و سلیخه و بلیل سپید و سیاه و دار بلبل و زعفران
و دارچینی و بسفایج و سکبینج و جاوشیر و جندبیدستر و مر و فطراسالیون و زراوند طویل و عصارهٔ افسنتین و فرفیون و مقل و حماما و زنجبیل
هر یکی دو درم خیطیانا و اسطوخودوس از هر یکی یک درم و نیم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال با یک درم ملح الجبین پس از شش ماه
در طبیخ افتیمون دهند و این نسخهٔ شابور بن سهل آورده است و صهاربخت **نسخهٔ دیگر** ایارج لوغاذیا نسخهٔ فلغوریوس تخم حنظل و غاریقون واشق و خربق سیاه
و سقمونیا و هیوفاریقون از هر یکی ده مثقال افتیمون و بسفایج و مقل و صبر و کمادریوس و فراسیون و سلیخه از هر یکی هشت مثقال دار بلبل و بلیل
و سیاه و دارچینی و زعفران و جاوشیر و سکبینج و جندبیدستر و فطراسالیون و زراوند طویل از هر یکی چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است **نسخهٔ**
دیگر ایارج لوغاذیا با نسخهٔ بولس تخم حنظل سه مثقال بصل الفار مشوی و غاریقون واشق و خربق سیاه و سقمونیا و هیوفاریقون از هر یکی ده
مثقال بسفایج و افتیمون و مقل و صبر و کمادریوس و فراسیون و سلیخه از هر یکی هشت مثقال مر و جاوشیر و فطراسالیون و سکبینج و بلیل سپید و سیاه
و دارچینی و بلبل و زعفران و جندبیدستر و زراوند طویل از هر یکی چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است **نسخهٔ دیگر این صرفیست که استاد**
احمد فرج کرده است و تصرف نیکو نیست تخم الحنظل پانزده درم خربق سیاه ده درم واشق ده درم افتیمون ده درم اسقوردیون پنج درم
کمادریوس هشت درم مقل هشت درم صبر پانزده درم حاشا ده درم هیوفاریقون هفت درم ساذج هندی دو درم و نیم فراسیون هفت درم جعده
دو درم سلیخه هفت درم بلیل سیاه و سپید و دار بلبل و زعفران از هر یکی چهار درم دارچینی و مر و فطراسالیون از هر یکی چهار درم جاوشیر و عصارهٔ
افسنتین از هر یکی پنج درم بسفایج هشت درم جندبیدستر و زراوند طویل و سنبل و خیطیانا از هر یکی سه درم فرفیون دو درم حماما دو درم اسطوخودوس
پنج درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است **ایارج ارکاغانیس نسخهٔ معروف** مفید همهٔ بیماریهای بلغمی و سوداوی غلیظ و خام سود دارد ابتدا از

زوال من آب بچشم باز دارد و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز ببرد و خداوند درد معده و درد شکم و رحم را در طبیخ سذاب
سود دارد و اگر سه قیراط جندبیدستر بروی زیاده کنند و خداوند درد پشت او کلیه و خاصه در طبیخ کرفس دهند سود دارد و خداوند
عرق النسا را اندر طبیخ قنطوریون سود دارد و خاصه اگر چهار قیراط عصارهٔ قثاء الحمار با وی ترکیب کنند و در آب فیصوم بدهند سود دارد
و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد با یک درم سرطان نهری محرق بدهند سود دارد و خداوند گر و قوبا را در طبیخ شاهتره بدهند
اخلاط آن تخم حنظل بیست و دو درم فراسیون و اسطوخودوس و خربق سیاه و کمادریوس و سقمونیا و بلیل از هر یکی ده و بصل الفار
مشوی و فرفیون و صبر و خیطیانا و زعفران و فطراسالیون واشق و جاوشیر از هر یکی پنج و جعده و دارچینی و مر و سنبل و اذخر
و بوزیدان و زراوند مدحرج از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال و در نسخهٔ صهاربخت کمادریوس
بیست **نسخهٔ دیگر بنسخهٔ بولس** فراسیون و کمادریوس و تخم حنظل و اسطوخودوس از هر یکی بیست مثقال سکبینج و جاوشیر و فطراسالیون
و زراوند مدحرج و بلیل سپید از هر یکی پنج مثقال دارچینی و سنبل و جعده و زعفران از هر یکی چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است
شربت چهار مثقال با یک درم ملح الجبین **ایارج جالینوس** نسخهٔ معروف منافع این دارو از منافع لوغاذیا و تیادریطوس کمتر است
و لطیف‌تر خداوند لقوه و فالج و تشنج و خداوند استرخاء مثانه را سود دارد و بول الدم را باز دارد و خلطهای غلیظ لزج از تن
پاک کند **اخلاط آن** تخم حنظل و غاریقون و بصل الفار مشوی و اشق و سقمونیا و خربق سیاه و هیوفاریقون از هر یکی شانزده درم بسفایج
و افتیمون و مقل و کمادریوس و سلیخه از هر یکی هفت درم مر و سکبینج و زراوند طویل و مدحرج و مر و بلیل و دارچینی و جاوشیر و جندبیدستر
و فطراسالیون از هر یکی چهار درم و بعضی طبیبان زعفران و صبر از هر یکی چهار درم در افزایند با انگبین بسرشند شربت از وی شش تا
چهار مثقال و در بعضی نسخها فراسیون آورده اند و اوزان بسفایج و افتیمون و مقل و کمادریوس و سلیخه و فراسیون نه درم آورده اند
نسخهٔ دیگر بنسخهٔ بولس از نسخهٔ ابن سرابیون کمادریوس و بلیل سپید و اسطوخودوس و خربق سیاه و سقمونیا و سنبل و افتیمون و بصل الفار
مشوی از هر یکی شش مثقال مر و زعفران و اشق و هیوفاریقون از هر یکی هشت مثقال بسرشند چنانکه رسم است **ایارج**
بادیطوس بن بهرت نام این دارو نام ملکیست که این دارو در عهد او ساخته‌اند همه انواع سوء المزاج را که از سردی بود سود دارد
و قولنج را بگشاید و اسهال بی رنج کند و حیض فرود آرد و فراموشکاری زایل کند و برص و جذام و استسقا را که از سردی بود سود دارد
و ضعف جگر باز دارد و درد معده و جگر و سپرز را و کلیه و رحم را سود دارد و خداوند صرع را چند یک عدس تا بیست هزار ایارج حل کنند و در بینی
چکانند و خداوند لقوه را همچنین سود دارد و شربت چهار مثقال اندر طبیخ افتیمون و غاریقون از پس شش ماه **اخلاط آن** صبر اسقطری
پانزده درم غاریقون بیست درم زعفران و دارچینی و وج و مصطکی و عود بلسان از هر یکی سه درم ریوند چینی یک درم حب بلسان و فرنجمشک
و درسه بلبل و خیطیانا و رومی و فقاح الاذخر از هر یکی ده درم قسط و کمادریوس و افتیمون از هر یکی چهار درم اسارون و سلیخه و سقمونیا
از هر یکی شش درم سنبل سه درم و نیم حماما و مر از هر یکی یک درم با انگبین مصفی بسرشند **نسخهٔ دیگر** صبر اسقطری سی درم غاریقون
دوازده درم وج و زعفران و دارچینی و مصطکی و سورنجان و سلیخه از هر یکی سه درم کمادریوس و بلیل سپید و اسارون و عود بلسان
از هر یکی دو درم بلیل سیاه و جندبیدستر از هر یکی چهار درم ریوند چینی و مر و سنبل از هر یکی یک درم با انگبین بسرشند **نسخهٔ دیگر** اقرابادین
درم جوز بوا دوازده درم صبر اسقطری شصت درم غاریقون چهل و چهار درم زعفران و قرنفل و وج و مصطکی و دارچینی از هر

نیش درم اسارون و عود بلسان از هر یکی چهار درم سلیخه و سقمونیا از هر یکی دوازده درم سنبل هشت درم حماما و مو و فو و بلبل سیاه و دار بلبل
و اذخر از هر یکی دو درم اسقوردیون ده درم ایرسا هفت درم نسخهٔ دیگر صبر هشت درم غاریقون بیست و چهار درم عود بلسان و اسقوردیون
و حب بلسان از هر یکی چهار درم قسط هشت درم سلیخه و جوز بوا از هر یکی دوازده درم افتیمون بیست و هشت درم سنبل شش درم مر دو درم
فرفیون سه درم بلبل و دار بلبل از هر یکی چهار درم فقاح اذخر دو درم جنطیانا چهار درم حماما دو درم سقمونیا هفت درم با انگبین مصفی
بسرشند نسخهٔ دیگر صبر هشت درم غاریقون بیست درم عود بلسان و حب بلسان از هر یکی چهار درم مصطکی و زعفران و وج و دارچینی و سنبل
از هر یکی شش درم زراوند و فرفیون و مر سه بلبل و جنطیانا از هر یکی چهار درم کادیوس و قسط از هر یکی پنج درم سلیخه و افتیمون از هر یکی دوازده
درم مر و فقاح اذخر و حماما از هر یکی دو درم سقمونیا بیست درم با انگبین مصفی بسرشند صفت ایارج که خواجه ابو علی سینا رحمه
الله ساخته است و از وی آموخته خربق سیاه یک درم تخم حنظل یک مثقال صبر پنج مثقال نمک هندی یک درم و دو دانگ غاریقون ده درم کل
یک درم بلبل سپید یک مثقال زنجبیل دو مثقال و وج و حماما و حاشا و اسارون و حب بلسان و سیتر و تخم کرفس و دو قو و تخم گزر از هر یکی
دو درم لسان الثور ده درم تخم شاهسفرغم و تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه و تخم ترنج و نمام از هر یکی دو درم افتیمون یک درم با انگبین مصفی سرشته
و شش ماه نگاه دارند تا برسد صفت ایارج فیقرا ایارج به لغت یونانی نام است و اصل این ایارج صبر است و فیقرا این سبب گویند و اصل این
ایارج بیست جزو است سنبل و سلیخه و مصطکی و دارچینی و اسارون و حب البلسان و عود بلسان و زعفران از هر یکی یک جزو صبر اسقطری ...
همسنگ این داروها شربت تمام دو درم نسخه معروف اینست و طبیبان از بهر بیماری تصرف کرده اند و چیزی به عوض چیزی نهاده اند اما دارچینی
از بهر لطافت و منفعت احشا است و مصطکی از بهر معده است و سلیخه و زعفران از بهر پالایدن اخلاط است و از جهت قوت دل و معده
اما خداوند صداع گرم را زعفران کمتر کند یا بعوض آن گل سرخ کند و اسارون بر اسهال یاری دهد و طوبتها را دفع کند و احشا را
سود دارد و گاه باشد که بعوض اسارون کباب کنند و از جهت لطافت حب بلسان و عود بلسان معده را قوت دهد و تحلیل کند و بعضی
طبیبان فقاح اذخر در افزایند تا هیچ که از صبر افتد باز دارد و بعضی مردمان ایارج خشک نگاه دارند و بعضی بدو همسنگ داروها انگبین کنند
و ایارج با انگبین سرشته باشد اسهال زودتر کند خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید من صواب آن می بینم که تعلق حل کنم و از آن با تعلق بسرشم و
اقراص کنم و مقدار تعلق چندانکه جزوی از اجزاء ایارج و بعضی صبر مغسول کنند از جهت محرور آن لکن اسهال کمتر کند و کسی را که بحث کم
باشد شاید داد خواجه ابو علی گوید ایارج و صبر آن مغسول کرده کسی را که حرارت بود دادیم و مفرط نکرد و اسهال ایارج اندک
باشد و دیر بشد و باشد که اسهال روز دوم کند و ماده از اعضا گیرد چون معده و رودها و از جگر نیز اندک جذب کند و طوبتها
از دماغ فرو آرد و خداوند لقوه و گرانی زفان و استرخا اندامها و خداوند درد اوجاع مفاصل و قولنج را سود دارد نسخهٔ دیگر اصل
الاذخر و فقاح الاذخر و اسارون و عصاره غافت و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و سنبل و قرنفل و بسباسه و جوز بوا و اسطوخودوس
از هر یکی سه درم زعفران دو درم صبر چند همه داروها و در بعضی نسخها بدل قرنفل کباب است و صبر شصت درم است نسخهٔ دیگر حب بلسان و عود
بلسان و سلیخه و مصطکی و سنبل و دارچینی و اسارون و فقاح الاذخر و قرنفل و جوز بوا و بسباسه و عصاره غافت از هر یکی یک درم زعفران نیم
مثقال حضض چند وزن همه داروها خداوند بواسیر را شاید نسخهٔ دیگر از نسخه کحال اسویه از جهت خداوند بواسیر و خداوند تبهای کهن و ماده
و صداع بلغمی و سوداوی بنویسد اصل الاذخر و مر و انیسون و جنطیانا و قصب الذریره و قسط و سلیخه و عصاره افسنتین و شام

و زعفران و جعده از هر یکی یک درم حضض و عصاره غافت از هر یکی دو درم و نیم حب سه درم سنبل و دارچینی و اسارون و سلیخه و عود بلسان
و حب بلسان از هر یکی دو درم صبر چند وزن همه داروها نسخهٔ دیگر عصاره غافت و عصاره افسنتین و دارچینی و فقاح الاذخر و جوز بوا
و مصطکی و قرنفل و سلیخه و عود بلسان و اسارون و حب بلسان و سنبل و بسباسه از هر یکی سه درم زعفران دو درم صبر سی درم و در نسخهٔ دیگر
صبر شصت درم است اما هر که را که در معده او کیموس غلیظ باشد یا در جگر و سپرز او سده باشد ایارج پیش از آن باید که خورد که طعام بگوارد یا ایارج
با آن بیامیزد و با طعام برود باب سیزدهم اندر گوارشها گوارش عنبر این گوارش معروف است از بهر کسری ساخته اند و به وی باز خوانند
و من بشهر بلخ یکی را دیدم که وی را درد معده بودی بسیار علاج کردند از هیچ دارو شفا نیافت جز گوارش شفا یافت اخلاط آن پوست
ترنج و عود هندی و قرنفل و کباب و قاقله و خیربوا از هر یکی پنج درم بادرنجبویه و انیسون و تخم کرفس و جند بیدستر و افیون و بزر البنج از هر یکی
و روغن بلسان دو درم برگ بادرنجبویه و تخم مرزنگوش و زعفران از هر یکی سه درم عنبر اشهب یک مثقال عنبر در روغن بلسان بگدازند و افیون را
حل کنند و همه با انگبین بسرشند و دو ماه بنهند و گروهی میگویند شش ماه بنهند شربت دو درم خفقان او درد معده را و بیماریهای رحم را
سود دارد و بیران انجب موافق بود نسخهٔ دیگر خفقان را و درد معده را و بیماریهای رحم را سود دارد و بیران انجب موافق بود خیربوا
و دارچینی و قاقله و بسباسه از هر یکی چهار درم دار بلبل و زنجبیل از هر یکی دوازده درم اشنه سه درم قرفه سه درم قرنفل و زعفران از هر یکی
دو درم جوز بوا ده عود و سنبل و مصطکی و عنبر از هر یکی دو درم بزر البنج الابیض و افیون و مشک تبتی از هر یکی دو درم روغن بلسان شش درم
با انگبین مصفی معجون کنند گوارش عود معده و دل را قوت دهد و بیرا را سود دارد عود هندی و قرنفل و زنجبیل و ساذج هندی و قاقله
و فلنجمشک و دار بلبل و مثقال زعفران یک درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال نسخهٔ دیگر سنبل الطیب و تخم کرفس و سنبل رومی
و انیسون و مصطکی از هر یکی یک درم و نیم قرنفل دو درم بسباسه یک درم و نیم قرفه و سک از هر یکی دو درم ملیله کابلی مدبر به شراب ریحانی
کرده دو درم فلنجمشک دو درم و نیم جوز بوا یک درم و نیم مرماحوز یک درم قصب الذریره و گل سرخ و عود هندی از هر یکی دو درم و نیم
بسرشند شربت دو مثقال گوارش مشک ضعیف معده را و بادها را که در معده و رودها پدید آید و بادبواسیر و خفقان را سود دارد
مشک تبتی نیم مثقال خیربوا و زعفران و قرنفل و قاقله و بلبل و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک و نیم شکر
چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم گوارش ترنج بادها را بشکند و طعام بگوارد و دهان خوش کند اخلاط آن
پوست ترنج خشک سی درم قرنفل و جوز بوا و دار بلبل و بلبل و خیربوا و خولنجان و زنجبیل و دارچینی از هر یکی شش درم مشک تبتی دانگی و نیم با انگبین
مصفی بسرشند شربت دو درم صفت گوارشی دیگر خواجه ابو علی سینا کرده است و از جمله مجربات اوست عود هندی
سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور ریاحی دانگی و نیم بسباسه و نارمشک و سعد و فلنجمشک و زرنباد از هر یکی یک مثقال دارچینی
و مصطکی و زنجبیل و بلبل و قرنفل و قرد مانا از هر یکی دو درم لسان الثور پنج درم تخم بادریان و تخم کرفس و وج و سنبل از هر یکی سه درم با انگبین
مصفی بسرشند شربت دو درم بادها را بشکند و خفقان و تنگی نفس را سود دارد صفت گوارشی دیگر این گوارش هم ترکیب اوست
رطوبت معده را کم کند و طبع فرو آرد و طعام بگوارد دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و سلیخه و زعفران و بلبل و فلنجمشک و زرنباد از هر یکی
پنج درم سعد و زرنب و ساذج هندی و قرنفل از هر یکی سه درم عود هندی خام هفت درم عنبر یک مثقال لاجورد مغسول یک مثقال
کافور دو دانگ ترید چهار درم نمک هندی یک درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال گوارش منقوی قوت باه را زیاده

و روغن بلسان هم

اخلاط ان

تخم بلیون تخم وتخم بنباز وتخم شلغم وتخم شبث وتخم گندنا وتخم گزر وتخم جرجیر وتخم انجره وحبة الخضرا ولسان العصافیر وتخم سپید مغز وتخم ترب
وتودری سرخ وتودری سپید ومغز جلغوزه وحب الرشاد از هر یکی سه درم زنجبیل وشقاقل وخولنجان ودارفلفل از هر یکی پنج درم
وجوزبوا وبهمن سرخ وسپید از هر یکی دو درم استفنقو پنج درم اسقنقور مشوی سه درم باید شکر چند وزن همه داروها با انگبین
مصفی بسرشند شربتی دو درم اندر شیر تازه یا اندر ماء العسل اندر شبانگاه **گوارش دارچینی** بادها بشکند وطعام بگوارد واسهال باز
گیرد و خداوند جگر ضعیف را سود دارد زنجبیل بیست درم صمغ عربی وجوزبوا از هر یکی ده درم قرنفل ودارچینی از هر یکی پنج درم جوزبوا یک عدد
یکدرم نشاسته گندم چهل و دو درم شکر طبرزد یک رطل بغدادی **گوارش کافور** طعام بگوارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد زنجبیل
فلفل ودارفلفل ودارچینی وقرفه وبسباسه وقرنفل ونارمشک وطالیسفر وسعد وطباشیر وساذج هندی وسنبل الطیب وشیطرج هندی
وجوزبوا وصندل سپید وحب بلسان وقاقله وعود هندی از هر یکی نیم درم کافور ریاحی ومشک تبتی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده و
نیم همه با انگبین مصفی بسرشند **گوارش طباشیر** اسهال صفراوی باز دارد و زنگ پاک کرده ده درم گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم
بزر الحماض بریان کرده صمغ درم کهربا چهار درم حب الآس شش درم بلوط پنج درم دقیق الطرثوث چهار درم ریب سیب ده درم
ناردان بریان کرده پانزده درم زعفران پنج درم نیلوفر پنج درم فوفل چهار درم برب ترنج بسرشند شربتی دو درم **گوارش ...** خداوند
قولنج و وجع المفاصل ونقرس را و خداوند ضعیف معده را سود دارد شیطرج هندی از هر یکی چهار درم جوزبوا ونانخواه از هر یکی ده استار فلفل
ودارفلفل از هر یکی پنج استار زنجبیل پنج استار بلیله سیاه پنج استار بسباسه چهار درم بایند ده استار شربتی دو درم بباید کرد **گوارش ...**
خداوند معده سرد را سود دارد و فراموشکاری ببرد و رنگ روی را سرخ کند و ذهن را لطیف کند این را گوارش حکما گویند و می‌گویند
این گوارش را سلیمان علیه السلام کرده است فلفل ودارفلفل وبلیله سیاه وبلیله وآمله وجندبیدستر از هر یکی چهار درم قسط تلخ برنگ کابلی و
شکر طبرزد وحب الغار از هر یکی دوازده درم سعد شش درم عسل چهار درم داروها خشک بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند
وعسل اندر عسل بگدازند و بیامیزند و جمله بسرشند عسل و با چند وزن همه شربتی دو درم پس از شش ماه اندر طبخ کرفس و بادیان
و آن کس که این گوارش بکار دارد خویشتن را از رنج سخت و ریاضت سخت و غم نگاه دارد و از مباشرت بسیار و شراب بسیار پرهیز
وطعام او اسپید باید **گوارش کندر** معده را گرم کند و طعام بگوارد و اسهال بلغمی باز دارد کندر شصت درم فلفل ودارفلفل از هر یکی
ده درم شکر شصت درم زنجبیل وخولنجان از هر یکی دوازده درم جوزبوا وقرنفل وجوزبوا از هر یکی پنج درم مشک تبتی نیم درم انگبین
مصفی بسرشند شربتی دو درم **نسخه دیگر** معده را گرم کند و شهوت طعام پدید آرد و اسهال بلغمی باز دارد فلفل سپید و پودینه
و کندر وگلنار وانجدان سپید ونانخواه وانیسون وشونیز همه را استار استار با انگبین مصفی بسرشند **گوارش محبوس** معده ضعیف
و خداوند بواسیر را سود دارد و گونه روی صافی کند و قوت باه زیاده کند بلیله سیاه کابلی وبلیله وآمله وفلفل ودارفلفل وزنجبیل
وسعد وشیطرج هندی وسنبل از هر یکی ده درم تخم شبث وتخم گندنا از هر یکی چهار درم خبث الحدید سوده و چهار ده روز در سرکه خوابانیده
وخشک کرده وبریان کرده صد درم با انگبین مصنع وروغن گاو بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربتی دو درم و بعضی مردمان
دو درم سکبینج بدین معجون زیاده کنند **نسخه دیگر** بلیله کابلی وبلیله وآمله وفلفل ودارفلفل وزنجبیل وزیره کرمانی وتخم شبث و
تخم کرفس وتخم گندنا وتخم جرجیر وتخم شلغم وتخم گزر وفلنجه وگل سرخ وهلیله وسعد ودارچینی وقرنفل وجوزبوا از هر یکی یکدرم

ای بصل عنصل م

وساذج هندی م

نسخه انوشی

بسباسه وقاقله ونانک وسک وعود خام ومشک تبتی از هر یکی دو درم تخم سپندان سپید از هر یکی سه وقیه خبث الحدید برجند وزن همه داروها
با انگبین معجون کنند شربتی پس از شش ماه دو درم **نسخه دیگر** خداوند معده گرم را سود دارد بلیله کابلی وبلیله وآمله وبیخ سوسن
وگل سرخ واذخر از هر یکی دو درم خبث الحدید چند وزن همه داروها شکر طبرزد بگدازند و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم اندر
شراب سیب **گوارش حب الآس** معده را قوت دهد و اسهال قیء بلغمی باز دارد حب الآس بلیله سیاه وبلیله وآمله وطالیسفر از هر یکی
بیست درم فلفل ودارفلفل وزنجبیل از هر یکی دو درم مصطکی وقردمانا وکرویا وانیسون وزیره کرمانی وسنبل وسلیخه وقاقله وقسط از هر یکی
شش درم جوزبوا وتخم کرفس ونانخواه از هر یکی پنج درم ساذج هندی وحماما از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و با انگبین مصنع بسرشند
شربتی یکدرم **گوارش خوزی** معده و جگر ضعیف را سود دارد و طعام بگوارد و اسهال باز دارد و خداوند سپرز و کسی که ورم آب زرد
باشد سود دارد و ادرار بول آرد قسط وقرفه وحب البلسان وسلیخه از هر یکی ده درم جوزبوا پنج عدد قاقله وقرنفل وانیسون واکلیل
الملک وشیطرج ونارمشک از هر یکی چهار درم بسباسه سه درم دروج سه درم زراوند طویل وزنجبیل اشنه از هر یکی پنج درم واندر
بعضی نسخها دو درم است بلیله سیاه وبلیله کابلی از هر یکی ده استار بروغن زیت بریان کرده بلیله ده عدد حب الآس چند وزن همه
داروها همه را نرم بسایند چون سرمه و بشکر طبرزد بقوام آرند و بدان بسرشند شربتی چند یک بازو و داب مرد و نا بنهند تا
و پس بکار دارند **نسخه دیگر** قسط وقرفه وسنبل وحب البلسان وسلیخه از هر یکی ده درم جوزبوا پانزده عدد قاقله وقرنفل وانیسون
واکلیل الملک وشیطرج هندی ونارمشک از هر یکی چهار درم بسباسه سه درم برنگ کابلی هشت درم زراوند واشنه وروند چینی
از هر یکی دو درم سعد وزنجبیل از هر یکی ده استار فلفل ودارفلفل وقصب الذریره از هر یکی پنج درم بلیله سیاه بریان کرده ده استار بلیله
ده عدد حب الآس نیم قفیز چند شبانروزی همه بعسل طبرزد بسرشند و استاد احمد فرخ در کتاب کفایه بجای برنگ کابلی پوست ترنج
آورده است هفت درم و مرا این صواب می‌آید **صفت گوارش خوزی کوچک** اسهال باز دارد و بادها بشکند و معده را
قوت دهد و طعام بگوارد دانه موز بریان کرده نیم من حب الآس مشوی ده استار خرنوب نبطی دانه از وی بیرون کرده و گلنار
و کندر و کزمازو ونانخواه از هر یکی ده درم همه با انگبین مصفی کرده با شکر طبرزد بسرشند **نسخه دیگر** حب الآس سه من سعد نیم من بلیله
استار خولنجان ده استار زنجبیل وسنبل از هر یکی پنج استار همه را نرم بکوبند مگر حب الآس که او را درشت باید کوفت پس با انگبین مصفی
بسرشند **گوارش شهریاران** معده و جگر سرد را و کسی که بیم استسقا بود سود دارد و اسهال کند شیطرج هندی وفلفل ودارفلفل
وزنجبیل وقرفه وقاقله صغار وقرنفل ونارمشک وساذج هندی ونشاسته گندم ومصطکی وقاقله کبار ودارچینی ومقل وسلیخه وتخم کرفس
ونانخواه وتخم بادیان وانیسون از هر یک شش درم افتیمون وتربد از هر یک دوازده درم سقمونیا ده درم شکر طبرزد بیست درم انگبین
مصنع بسرشند **گوارش انگدان** بادها را بشکند اخلاط آن فلفل وتخم کرفس از هر یکی دوازده درم انگدان سیاه چهار درم فطراسالیون
وامیران وفودنج وحاشا وسیسالیوس از هر یکی هشت درم با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** معده و جگر سرد را و کسی که جگر ضعیف
شده باشد و گرده سرد را سود دارد و استسقا باز دارد انجدان سیاه ده درم تخم جرجیر وتخم گندنا از هر یکی هشت درم زنجبیل وفلفل
وآمله از هر یکی هفت درم نانخواه وتخم کرفس وانیسون وقاقله صغار وزیره کرمانی ودارچینی از هر یکی پنج درم بلیله سیاه هفت درم
فلفل ودارفلفل از هر یکی چهار درم سنبل دو درم قرنفل یکدرم بایدبیست درم با انگبین بسرشند شربتی دو درم اندر طبخ بادیان وانیسون

و مصطکی و سنبل **گوارش سماق** اسهال صفرا باز دارد و معده را قوت دهد سماق پاک کرده سی درم بیست نبق و بیست جو و بیست سیب
و کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یکی ده درم شراب سیب و شکر طبرزد بریشند شربتی پنج درم **نسخهٔ دیگر** سماق دو جزو جلنار
یک جزو انار دانگ یک جزو خرنوب نبطی دانه بیرون کرده سه جزو صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو همه با مویز دانه بیرون کرده بریشند چنانکه رسم است
گوارش طباشیر اسهال صفرا باز دارد و تشنگی بنشاند و کسی را که تب آید سود دارد **اخلاط آن** طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درم
بزر الماض و صمغ عربی از هر یکی ده درم گلنار و سماق و عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی هفت درم زعفران و افیون از هر یکی دو مثقال جلنار ده مثقال
شراب سیب کر شراب آبی بریشند کر بجلاب شربتی چهار درم **صفت قرص طباشیر معتدل** طباشیر ده درم گل سرخ سه درم سماق پاک کرده ده درم
قاقله کبار یک درم مصطکی و عود از هر یکی نیم درم در شراب آبی بریشند شربتی سه درم تا چهار درم **گوارش هلیلهٔ زرد** اسهال که از صفرا و بلغم
بود باز دارد و هلیله زرد بریان کرده چنانکه در اول کتاب یاد کرده آمده است یک جزو حب الرشاد بریان کرده ناکوفته نیم جزو جلنار
و سماق و ثمرة الطرفا و سک از هر یکی سدس جزو همه داروها بکوبند مگر حب الرشاد و رب آبی بر ریزند و سفوف کنند شربتی دو درم با شراب آبی
کر با شراب مورد **گوارش زیره** نسخهٔ عیسی صهاربخت زیره مدبر و شنداب خشک و فلفل و زنجبیل از هر یکی استار و نداری بیست درم
با انگبین مصفی بریشند **نسخهٔ دیگر** هم نسخهٔ عیسی زیره مدبر صد درم شداب چهل درم فلفل و زنجبیل و بوره از هر یکی ده درم با انگبین مصفی
بریشند **نسخهٔ دیگر** معده را گرم کند و بادها را بشکند و آروغ ترش را ببرد و شکم ببندد و بگشاید و اگر کسی را از قولنج باشد پیوسته این معجون
بکار دارد از قولنج ایمن بود اخلاط آن زیره مدبر صد درم زنجبیل بیست درم فلفل ده درم افتیمون سه درم بوره تازه بیست درم
با انگبین مصفی بریشند **گوارش جالینوس** همه اندامها را قوت دهد و بادها را بشکند و بسیاری بول را که از سردی مثانه بود باز دارد
و سردی بلغمی را ببرد و باه را قوت دهد و بوی دهان خوش کند و گونهٔ روی صافی کند و بادهای ناسور و دیوانگی را و درد سر را که از
سردی بود و خداوند نقرس را قوی باشد و خداوند بهق را سود دارد و کسی را که ریشهای پلید دارد و اندر کرده ریگ آرد سود دارد
و سیاهی موی نگاه دارد هر که بیست و یک روز این گوارش بکار دارد ازین بیماریها ایمن گردد **اخلاط آن** سنبل و قرنفل و قاقله و سلیخه
و دارچینی و خولنجان و زنجبیل و زعفران و فلفل سپید و دار فلفل و قسط بحری و سعد و عود بلسان و حب البلسان و اسارون و قصب الذریره
از هر یکی یک جزو مصطکی پنج جزو شکر چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بریشند و یک مثقال بکار دارد شربتی دو مثقال ناشتا
و اگر از پس طعام خورد بساعتی روا باشد و هر چند کهن تر شود بهتر باشد تا پنج سال **باب دیم اندر اطریفلهای بزرگ و خرد**
اطریفل بزرگ معده را و امعاء سرد را قوت دهد و گرم کند و طعام بگوارد و مثانه را قوی کند و قوت بیفزاید اخلاط آن هلیله کابلی
و بلیله و امله و بوزیدان و بسباسه و شیطرج هندی و شقاقل از هر یکی یک جزو مرد و تودری و بهمن و لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو
همه را بکوبند و بحریری بپیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بریشند **نسخهٔ دیگر** هلیله کابلی شش درم بلیله و امله و تخم کرفس کوهی
و نانخواه و شیطرج و سیستر یا رسی از هر یکی یک وقیه سنبل و حماما و وج و هال از هر یکی سه درم دارچینی چهار درم فلفل سپید و سیاه و دار فلفل و مشک و نمک هندی
از هر یکی نیم وقیه خبث الحدید سه وقیه خردل یک وقیه و نیم نوشادر نیم درم بکوبند و بپیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بریشند
شربتی یک ملعقه **صفت اطریفل دیگر** طبع را نرم کند و معده را از صفرا و بلغم پاک کند اخلاط آن هلیله زرد و هلیله کابلی و بلیله و امله
از هر یکی دو درم اصل السوس پنج درم تربد سپید بیست درم زنجبیل سه درم شیطرج سه درم قرفه و دارچینی و جوزبوا از هر یکی دو درم شاهتره

ده درم گل سرخ پنج درم با انگبین مصفی بریشند شربتی چهار درم تا پنج درم **اطریفل کوچک** سپیدی خفیف را سود دارد و رطوبت را
کم کند و گونه صافی کند و خداوند بواسیر را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی برابر همه را بکوبند و بپیزند و بروغن
گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بریشند **صفت اطریفل میانه** خداوند بیماریهای صفراوی را سود دارد و درگشتن و تاریکی چشم
از بخار خیزد ببرد هلیله زرد چهل درم هلیله کابلی سی درم بلیله و امله از هر یکی بیست درم شاهتره پانزده درم سنای مکی دو درم گل سرخ
یک استار انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و بپیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی بریشند و اگر طبعی باشد
شش درم تربد با آن یار کنند و اگر سقمونیا بقدر حاجت با وی یار کنند اسهال بیشتر کند **نسخهٔ دیگر مختصر** هلیله سیاه و هلیله کابلی و
بلیله و امله و زنجبیل و کنجد مقشر از هر یکی استاری بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بریشند **اطریفل افتیمون** خداوند
بیماریهای سوداوی را و سیاهی موی را نگاه دارد تا دیر سپید شود هلیله کابلی بیست درم بلیله و امله از هر یکی ده درم سنای مکی و افتیمون
و تربد از هر یکی پنج درم شیطرج سه درم بسفایج دو درم انیسون و نمک نفطی از هر یکی دو درم با انگبین بریشند شربتی چهار درم
اطریفل غددی خداوند خنازیر و خوانیق را سود دارد و بگیرند هلیله سیاه پانزده درم بلیله و امله و تربد از هر یکی هفت درم افتیمون
ده درم بسفایج و سنای مکی و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم شیطرج و زرنباد و غاریقون از هر یکی سه درم غدد که بر گردن گوسفند باشد
خشک کرده پنج درم با انگبین بریشند شربتی پنج درم **اطریفل مقل** خداوند بواسیر را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی و بلیله و امله
از هر یکی استارات مقل چند وزن همه داروها مقل را بآب گندنا حل کنند و با انگبین بریشند و یک جوش بدهند پس هلیله
بریشند شربتی چهار درم **اطریفل ماهابذیج** خداوند بهق سپید را و برص را سود دارد و سپیدی موی ... و همه بیماریها
... را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بیست درم بلیله و امله از هر یکی ده درم برنگ پانزده درم شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی
درم ساذج هندی پنج درم بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر و مصطکی و انیسون و دار فلفل
و جوزبوا از هر یکی دو درم فلفل و دار فلفل و دارشیشعان از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بریشند شربتی از سه درم تا چهار درم
صفت اطریفل دیگر مختصر خداوند بهق و برص را سود دارد هلیله کابلی و بلیله و امله و افتیمون و دوقو از هر یکی پنج درم جوزبوا
و عاقرقرحا و شیطرج از هر یکی دو درم دار فلفل و قرفه از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بریشند شربتی سه درم **اطریفل دیگر**
خداوند وسواس و اندیشهای بد و خداوند مالیخولیا را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی و بلیله و امله از هر یکی ده درم
افتیمون و سنای مکی از هر یکی پنج درم شیطرج و افتیمون و بسفایج و تربد و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم سنبل و مصطکی و جوزبوا از هر یکی
دو درم لسان الثور و فلنجمشک و حجر اللازورد و حجر ارمنی و بادرنجبویه از هر یکی چهار درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی دو درم همه را
بکوبند و بپیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی بریشند با مویز دانه بیرون کرده **صفت اطریفلی که خداوند**
حب القرع را سود دارد بگیرند برنگ کابلی مقشر ده درم تربد و حب النیل و قسط از هر یکی پنج درم قنبیل و ترمس و افسنتین
رومی و شحم ارمنی و افتیمون و ملح نفطی و خردل سپید و تخم الحنظل و سعد و راسن خشک از هر یکی سه درم و نیم کوفته کنند و بپیزند
و بهم با انگبین بریشند شربتی یک درم **اطریفل شاهتره** خداوند گر و خارش و حصفه را سود دارد **اخلاط آن** هلیله زرد
یک جزو و سنای مکی و شاهتره از هر یکی ثلث جزو و افسنتین رومی و لب یک و نیم جزو همه را بکوبند و با کشمش بریشند شربتی یک

جوز و بعضی مردمان سنامکی و شاهتره از هر یکی نیم جزو کنند و بجای افسنتین یک درم ریوند و دو درم جوب کنند و بکمش برشنند و بابت و دهند

عناب دهند و بعضی دیگر بلیله زرد و کابلی و امله و شاهتره از هر یکی یک جزو کنند و همه بروغن گاو چرب کنند و بکمش برشنند شربت مقدار

پنج درم **اطریفل کشنیزی** خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارها از سر باز دارد هلیله کابلی و بلیله و امله و گشنیز خشک از هر یکی

یک جزو همه را بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و بکمش برشنند و بعضی مردمان گشنیز نمناک بلیله کنند **صفت اطریفل**

دیگر خداوند حب القرع را سود دارد دو درم تربد و حب النیل و قسط از هر یکی پنج درم قنبیل و ترمس و افسنتین

و افتیمون و شیح ارمنی و ملح هندی و خربق و خشخاش و خردل سپید و تخم حنظل و راسن از هر یکی نیم استار همه را با انگبین برشنند **صفت**

اطریفلی که خداوند عرق المدینی را سود دارد و طبع فرو ارد و ما ازین علت از تن پاک کند هر که این اطریفل خورد

پیوسته بکار دارد و ازین علت سلامت یابد بلیله کابلی و بلیله و امله و تربد و زنجبیل و فلفل و دارفلفل از هر یکی استار است فانید نمناک دارو با برشنند

و بکار دارند **باب یازدهم اندر قرصها اقراص کوکب** این دارو بیست که متقدمان طبیبان مبارک و بزرگ داشتند و منافع آن

دارو بسیار است معده ضعیف که فضلها پذیرد و دیگر اندامها بدو می آید قوت دهد و آن فضلها را دفع کند و اروغ ترش را باطل

کند و بجوزند و بر پیشانی طلی کند با سرکه درد سر باز دارد و بولها باز دارد و با پیر زد برشنند و بر دندانی که خورده باشد بر نهند

سود دارد و بگوش اندر چکانند باب برنگوش را و بنشانند و سرفه کهن را و خون بر آمدن را که بر و بر آید سود دارد و خداوند تبهای کهن را

باب برنگوش دهند تب ایل شود و کسانی را که جانوران زهرناک گزیده باشد یا زهری داده باشند باب برد دهند سود دارد

و با شراب آبی دهند اسهال خون باز دارد و گر با آب جوز گرما میختج غرغره کنند خناق بلغمی باز دارد و ریشهای روده را که از بلغم بود

بود و ریش شش را سود دارد **اخلاط آن** ترمس و قسط و سنبل و بلیله و جند بید ستر و گل مختوم و پوست بیخ لفاح از هر یکی چهار درم افیون

زعفران و قسط و کوکب الارض از هر یکی پنج درم کوکب الارض طلق را گویند تخم خشخاش سپید هفت درم و فو و انیسون و سیسالیوس

و بزر البنج و میعه و تخم کرفس از هر یکی هفت درم میعه و افیون بشراب کهن حل کنند و دارو با خشک بکوبند و بیزند و بدان برشنند و اقراص کنند

هر یکی نیم درم و در سایه خشک کنند و از پس شش ماه بکار دارند و اندر بعضی نسخها کوکب چهار درم است **اقراص گل** نسخه معروف خداوند

درد معده را سود دارد و معده را باز دارد و رطوبتها را و تبهاء مزمن بلغمی را سود دارد **اخلاط آن** برگ گل سرخ بیست درم سنبل و

اصل السوس ده درم از هر یکی مثلث برشنند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربتی دو درم با سکنگبین بیاد کر با سکنگبین بزوری

نسخه دیگر خداوند تبهای آمیخته را سود دارد گل سرخ شش درم اصل السوس چهار درم سنبل دو درم میختج برشنند و اقراص کنند **صفت**

قرص گل مسهل اسهال صفرا کند بگیرند گل سرخ ده درم رب السوس پنج درم سنبل سه درم سقمونیا دو درم مصطکی دو درم برشنند

و اقراص کنند شربتی دو درم و نیم با جلاب و در بعضی نسخها گل دوازده درم است و بجای رب السوس اصل السوس است و اصل السوس

و سنبل از هر یکی دو درم و مصطکی نیست **نسخه دیگر قرص گل** معده و اماس صلب را ببرد بگیرند گل سرخ شش درم سنبل سه درم رب السوس

چهار درم اکلیل الملک و بابونه و اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم شربتی مثقالی اما از جهت درد معده با طبیخ انیسون

و از جهت اماس با عنب الثعلب دهند **نسخه دیگر** تبهای کهن و آمیخته را و یرقان را و سده جگر را بگشاید بگیرند گل سرخ ده درم سنبل دو درم

طباشیر و رب السوس از هر یکی سه درم غافث پنج درم انیسون و مصطکی از هر یکی یک درم ترنجبین پاک کرده دو درم ترنجبین بگلاب حل

دو از و ماء بدان برشنند شربت یک مثقال دو درم سکنجبین ساده یا بزوری مقدار حاجت **نسخه دیگر** سنبل چهار درم گل هفت درم

افسنتین و عصاره غافث از هر یکی سه درم انیسون یک درم مصطکی و زعفران و ریوند چینی از هر یکی دو درم گل و رب السوس از هر یکی سه

درم شربت سه درم با سکنجبین **نسخه دیگر قرص گل** اماس کهن را که در معده و جگر باشد ببرد گل پنج درم اکلیل الملک پنج درم آبرنج

درم اذخر سه درم صندل سرخ سه درم فوفل پنج درم اصل السوس مقشر کوفته و بیخته هفت درم سنبل سه درم مصطکی دو درم کهربا چهار درم

شربتی دو درم با آب عنب الثعلب کر با آب سکنجبین کر با طبیخ کرفس و بادیان بحسب حاجت **نسخه دیگر قرص گل** تبهای بلغمی را سود دارد

گل سرخ ده درم عصاره غافث و اصل السوس و عصاره افسنتین از هر یکی چهار درم مصطکی و سنبل و اسارون و عود خام و اذخر از هر یکی یک درم

شربت سه درم با سکنجبین و مار الاصول **نسخه دیگر قرص گل** کسانی را که با شطر الغب اسهال و سرفه باشد سود دارد سنبل و عود و زعفران و زرشک

از هر یکی سه درم ریوند چهار درم طباشیر و گل سرخ و کثیرا مغسول و صمغ بریان کرده از هر یکی پنج درم بزر الحماض بریان کرده شش درم گل ارمنی

هفت درم بلعاب اسبغول برشنند و اقراص کنند **نسخه دیگر** خداوند شطر الغب را سود دارد گل سرخ اصل السوس از هر یکی چهار درم

طباشیر دو درم رابحین سه درم سنبل و افسنتین از هر یکی دو درم **نسخه دیگر قرص گل** غب غیر خالص را سود دارد و حرارت بنشاند اخلاط

آن گل سرخ شش درم بزر الحماض و صمغ از هر یکی چهار درم نشاسته سه درم زرشک و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو درم کثیرا و زعفران و سنبل

و ریوند چینی از هر یکی یک درم کافور دو دانگ **نسخه دیگر قرص گل** تبهاء آمیخته که از صفرا و بلغم بود سود دارد گل سرخ ده درم سنبل

سه درم اصل السوس پنج درم تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی چهار درم **صفت اقراص کافور** تب گرم را و درد معده گرم را سود

دارد و تشنگی بنشاند و خداوند یرقان را سود دارد زرشک دانه بیرون کرده و طباشیر و گل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوک و تخم خرفه

تخم کشنه از هر یکی سه درم تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم صندل سپید دو درم کثیرا سه درم رب السوس دو درم کافور

یک درم بلعاب اسبغول برشنند و اقراص کنند شربتی دو درم با سکنگبین **نسخه دیگر قرص کافور** تبهای خونین و صفراوی و محرقه و مطبقه

سود دارد و جگر را خنک کند و تب دق را سود دارد طباشیر گل سرخ تخم کوک تخم خرفه از هر یکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی

شیرین از هر یکی هفت درم رب السوس و صندل سپید از هر یکی سه درم ترنجبین پاک کرده ده درم کافور نیم مثقال بلعاب بذر آبی اقراص کنند

هر یک دو درم با جلاب دهند و با سکنگبین خداوند تب صفراوی را با شراب غوره دهند **نسخه دیگر قرص کافور** خداوند تبهای گرم و

خداوند درد معده گرم و درد سر را سود دارد گل سرخ و طباشیر و تخم خیار و تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم کثیرا چهار درم سنبل و عود

هندی و قاقله از هر یکی دو درم کافور یک درم و نیم خرفه پنج درم تخم کوک سه درم رب السوس سه درم صندل سپید دو درم بلعاب دانه

آبی برشنند و اقراص کنند و با جلاب دهند و اگر با دوغ دهند صواب بود **نسخه دیگر قرص کافور** سده بگشاید و تبهای گرم را سود دارد

بنفشه خشک و نیلوفر خشک از هر یکی سه درم تخم خیار و خیار بادرنگ و طباشیر و زعفران از هر یکی دو درم گل سرخ سه درم ریوند و کل

از هر یکی دو درم کثیرا یک درم رب السوس دو درم ترنجبین ده درم اقراص کنند و با سکنجبین دهند **صفت قرص کافور ترکیب خواجه**

ابو علی سینا تخم کشنه و تخم کوک و تخم خرفه و تخم کدوی شیرین از هر یکی دو درم ترب کنند و اگر نیابند صندل مقاصری از هر یکی دو درم

دو دانگ سرطان محرق و زعفران و رب السوس و کافور از هر یکی یک درم گل سرخ چهار درم خداوند تبهای دق را و تبهای محرقه را

سود دارد و قی خون و اسهال خون باز دارد و اگر کسی سه درم طباشیر و دو درم تخم کدوی شیرین درین قرص زیاده کند روا باشد

صفت قرص طباشیر اسهال صفراوی باز دارد و تشنگی بنشاند و تبهای گرم را سود دارد طباشیر و گل سرخ و سماق پاک کرده از هر یکی
ده درم بزر الحماض چهار درم بزر البقله پنج درم سک دو درم کلنار پنج درم صمغ سه درم طین ارمنی سه درم اقراص کنند شربت دو درم با شراب آبی
که با تب بود اگر بدل سماق زرشک پاک کرده بود و دو درم ثمر بلوط زیاده کنند روا باشد **نسخهٔ دیگر** قرص طباشیر که سوزش ... را
و تبهای گرم را سود دارد گل سرخ شش درم زعفران دو درم رب السوس نشاسته سه درم کافور یکدرم بلعاب اسبغول بسرشند شربت
دو درم با سکنجبین **صفت قرص طباشیر که** اسهال صفراوی باز دارد و تشنگی بنشاند و خداوند تبهای گرم صفراوی را سود دارد
طباشیر پنج درم گل سرخ هفت درم صمغ و نشاسته و بزر الحماض و گل ارمنی و زرشک پاک کرده و تخم خرفه بریان کرده از هر یکی سه درم صندل
مقاصری دو درم تخم شاهسفرم دو درم کلنار سه درم زعفران نیم درم شربت دو درم با شراب آبی و مانند آن **نسخهٔ دیگر** حرارت را
تشنگی بنشاند طباشیر و گل سرخ و تخم خیار و تخم خرفه و تخم کوک و صندل برابر شربت یک مثقال با یک طسوج کافور اندر آب سیب و امثال آن
بدهند **نسخهٔ دیگر** اسهال صفرایی که با تب بود باز دارد و حرارت تب را ببرد طباشیر و گل ارمنی و بزر الحماض بریان کرده و صمغ
بریان کرده از هر یکی ده درم گل سرخ و نشاسته بریان کرده از هر یکی هشت درم اقراص کنند هر یکی دو درم و با رب آبی بدهند **نسخهٔ دیگر**
طباشیر خداوند علت ذات الجنب را سود دارد طباشیر ده درم تخم خرفه و تخم کوک از هر یکی پانزده درم کشنیز خشک یک شبانروز در سرکه
کرده پس بریان کرده و کوفته پنج درم گل سرخ و گل ارمنی از هر یکی پنج درم اقاقیا دو درم کلنار دو درم کافور نیم درم اقراص کنند
هر یکی سه درم با آب انار ترش یا گلاب سرد کرده بدهند **صفت اقراص زرشک** بیماریهای جگر گرم را و تبهای گرم را سود دارد
اخلاط آن زرشک پاک کرده ده درم تخم خرفه و تخم کشنیز و تخم خیار مقشر از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم ریوند چینی یکدرم سنبل
نیم درم شربت یک مثقال با دو درم سکنجبین **نسخهٔ دیگر** آماس جگر و سده از او سود دارد و تشنگی بنشاند زرشک پاک کرده پنج درم تخم خیار
و طباشیر از هر یکی سه درم مصطکی و لک و ریوند چینی از هر یکی یکدرم سنبل و رب السوس و ترنجبین پاک کرده از هر یکی دو درم عصارهٔ افسنتین
و عصارهٔ غافث از هر یکی سه درم شربت دو درم با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** تبهای گرم و تشنگی ببرد زرشک پاک کرده و رب السوس و طباشیر
از هر یکی سه درم سنبل یکدرم تخم خیار مقشر سه درم و نیم گل سرخ شش درم و نیم تخم خرفه و زعفران و بسباسه و کثیرا از هر یکی دو درم کافور
نیم درم **نسخهٔ دیگر** درد جگر که با تب بود و با ورم سود دارد زرشک پاک کرده و سنبل و تخم خرفه و رب السوس و بنفشه و کثیرا و بسباسه
از هر یکی سه درم و نیم مصطکی و طباشیر و زعفران و کافور از هر یکی یکدرم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و مغز بادام شیرین از هر یکی
دو درم ترنجبین پاک کرده ده درم بلعاب دانهٔ آبی بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو مثقال **صفت قرص زرشک** بیماریهای جگر که
با تب بود و یرقان را ببرد و سده بگشاید زرشک پاک کرده پنج درم ترنجبین پاک کرده سه درم تخم کشوث دو درم غافث دو درم تخم خیار
سه درم سنبل یکدرم طباشیر سه درم زعفران و لک و ریوند از هر یکی یکدرم رب السوس دو درم ترنجبین با کشوث بگدازند و داروها بدان اقراص
کنند و با سکنجبین بدهند که با تب کند **نسخهٔ دیگر** آماس معده و جگر را سود دارد زرشک پاک کرده و رب السوس و گل سرخ و تخم خیار
و تخم خرفه مقشر از هر یکی سه درم تخم کشوث دو درم غافث دو درم سنبل یکدرم طباشیر سه درم زعفران و لک و ریوند از هر یکی یکدرم ترنجبین
با کشوث حل کرده و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند و با سکنجبین بدهند **صفت اقراص لک** بیماریهای سخت جگر را سود دارد
و طعام بگوارد لک مغسول و ریوند چینی و مصطکی از هر یکی سه درم سنبل و تخم کرفس و فقاح الاذخر و اذخر و ابهل و بادام تلخ و قسط و فو و عصارهٔ

قرص طباشیر مع

و کل

و اسارون و حب بلسان(?) از هر یکی یکدرم و نیم اقراص کنند هر یکی یکدرم و نیم با سکنجبین بزوری بدهند **نسخهٔ دیگر قرص زرشک از آن خواجه**
ابو علی سینا آماس جگر و سده را تحلیل کند زرشک پاک کرده عصارهٔ او پنج درم عصارهٔ غافث و طباشیر از هر یکی دو درم لک مغسول
و کندر و سنبل و ریوند چینی و عصارهٔ افسنتین و لسان الثور از هر یکی دو درم و نیم تخم کشنیز و تخم کشوث از هر یکی سه درم تخم خرفه یکدرم و نیم
زعفران یکدرم با آب کشنیز بسرشند و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** بیماریهای جگر و سپرز را سود دارد لک مغسول و فوه و انیسون و تخم کرفس
و افسنتین و اسارون و قسط و مغز بادام تلخ و ریوند چینی و زراوند طویل و عصارهٔ غافث از هر یکی استار است و در بعضی نسخه‌ها رب السوس
و عصارهٔ زرشک زیاده کرده‌اند **صفت اقراص ریوند** آماس جگر و سپرز را و رنجی که بر بن هر دو اندام آید سود دارد ریوند چینی هشت
درم فوه و لک مغسول از هر یکی چهار درم تخم کرفس و غافث و انیسون از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیزند و به سکنجبین بسرشند و اقراص کنند
هر یکی یک مثقال **نسخهٔ دیگر** بیماری که در جگر را سود دارد و اسهال باز دارد ریوند و لک مغسول از هر یکی سه درم طباشیر و گل سرخ از هر یکی چهار
درم بزر الحماض پنج درم زعفران نیم درم اقراص کنند هر یکی دو درم **نسخهٔ دیگر** خداوند جگر سرد را سود دارد ریوند چینی ده درم سنبل و
مصطکی و غافث و افسنتین و انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درم و نیم با آب بادیان بسرشند و اقراص کنند هر یکی یک مثقال **صفت قرص**
ریوند که اسهال خون باز دارد دیگر بند ریوند چینی یک مثقال گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی یک مثقال و نیم این جمله سه شربت باشد
در آب کشنیز و سنبل یا در آب لسان الحمل **صفت قرص ریوند** اسهال خون باز دارد ریوند و ابرباریس پاک کرده و تخم کشنیز از هر یکی استار است
بکوبند و بیزند و بصمغ عربی بسرشند اقراص کنند شربت یک مثقال با آب لسان الحمل بدهند و اگر تب نباشد با شراب انگوری دهند اگر آهن سرخ
کرده اندر وی افکنند باشد چندین بار که همچنین آهن سرخ کرده اندر وی کشته باشند **صفت اقراص افسنتین** خداوند تبهای
کهن را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند و شهوت طعام پدید آرد افسنتین رومی و انیسون و اسارون و تخم کرفس و مغز بادام
تلخ از همه را استار است اقراص کنند شربت یک مثقال با دو درم **نسخهٔ دیگر** بیماریهای معده و جگر و سپرز را سود دارد و تبهای آمیخته را ببرد
انیسون دو مثقال اسارون و افسنتین و فوه و تخم کرفس و مغز بادام و مصطکی و سنبل از هر یکی یک مثقال ابر اسقطوریون و سادج هندی
از هر یکی یک مثقال و نیم عصارهٔ غافث یکمثقال اقراص کنند چنانکه رسم است **نسخهٔ دیگر** خداوند درد معده را که از پس طعام خوردن
پدید آید و تا مدتی بکشد ساکن نشود و این اقراص را اقراص ابلاوسکو گویند افسنتین رومی ده درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی پنج درم تخم اسلیخ
بیست درم مر و بلبل و جند بیدستر و افیون از هر یکی دو درم اقراص کنند هر یکی دو درم با شراب بوزینه و مانند آن بدهند **صفت اقراص کبر**
خداوند درد سپرز را سود دارد پوست بیخ کبر چهار استار اشق چهار استار زراوند طویل دو استار تخم بنجنکشت و بلبل سیاه از هر یکی شش
اشق بخل الخمر حل کنند و داروهای خشک بکوبند و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درم با سکنجبین دهند **نسخهٔ دیگر** پوست بیخ کبر و اشق
از هر یکی دوازده درم زراوند طویل و قسط حلو و سداب خشک و انبز از هر یکی سه درم بنجنکشت هشت درم اشق شش درم اقراص کنند
چنانکه یاد کرده آمده است شربت یکدرم و نیم با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** قرص کبر که خداوند سپرز صلب را سود دارد اخلاط آن پوست بیخ
کبر و فوه و تخم بنجنکشت از هر یکی هفت درم سنبل و اسارون و مصطکی از هر یکی یکدرم عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین از هر یکی سه درم
شربت از یکدرم تا یک مثقال با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** خداوند درد سپرز را و درد جگر را سود دارد اسقولوفندریون پنج درم و تخم
بیخ کبر رومی بود جعده و کمازریوس و حب ال[illegible]ن و کاکنج کوهی و بلوط و جاوشیر و قسط از هر یکی دو درم افسنتین سه درم **صفت اقراص غافث**

قرص افسنتین مع

اسقد

بیماریهای جگر و سپرز و تبهای کهن را سود دارد عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین و صبر از هر یکی پنج درم هلیله زرد مقشر سه درم مصطکی و
از هر یکی یکدرم رب السوس دو درم باب کشنیز بسرشند و اقراص کنند شربت یکدرم و نیم با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** خداوندان جگر و سپرز
و خداوندان استسقا را سود دارد عصارهٔ غافث پنج اوقیه زعفران و سنبل و سلیخه از هر یکی سه درم جعده و فوه و قردمانا و حب البلسان
و اشق و زراوند طویل از هر یکی دو درم کاذریون و کمافیطوس و بزر و کرفس و اسقیل مشوی از هر یکی یکدرم جاوشیر دو درم
و بورورا بآب کشنیز حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربت یکدرم و نیم با سکنجبین **نسخهٔ دیگر** تبهای بلغمی را سود دارد
گل سرخ ده درم عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین از هر یکی شش درم مصطکی یکدرم اسارون و سنبل و اذخر و عود خام از هر یکی دو
شربت یکمثقال با ماء الاصول **نسخهٔ دیگر** تبهای بلغمی عفن را ببرد غافث چهار درم گل سرخ یکدرم و دو دانگ طباشیر دو درم و نیم **صفت**
اقراص الفوه خداوند درد سپرز و تبهای کهن را سود دارد و خداوند درد جگر را سود دارد فوه که بپارسی روناس گویند و پوست
بیخ کبر و زراوند گرد و افسنتین از هر یکی برابر اقراص کنند هر یکی یکمثقال با سکنجبین ترش دهند **نسخهٔ دیگر** فوه دوازده درم پوست
بیخ کبر و زراوند گرد و اصل السوس از هر یکی یکدرم و در نسخهٔ دیگر دو درم [illegible] دو درم بسکنجبین بسرشند و اقراص کنند
هر یک دو درم با طبیخ افسنتین **صفت اقراص انیسون** خداوند تبهای بلغمی را سود دارد و طعام بگوارد و باد غلیظ و لطیف
انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم نعناع و قاقله و خرنوب از هر یکی دو درم عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین و
و دارچینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و گل سرخ و سنبل از هر یکی یکدرم اقراص کنند هر یک چهار دانگ شربت یکی
با ماء الاصول **نسخهٔ دیگر** خداوند تب بلغمی را و تبهی که در بیماران بدید آید سود دارد و سده بگشاید و خداوند جگر ضعیف را
سود دارد انیسون چهار درم ساذج هندی و اسارون از هر یکی سه درم افسنتین رومی و بادام تلخ و سنبل و صبر از هر یکی چهار درم
عصارهٔ غافث سه درم مصطکی یکدرم تخم کرفس یکدرم اقراص کنند هر یک یکمثقال با طبیخ افسنتین دهند در بعضی نسخها یکدرم تخم شبت
آورده اند و در نسخهٔ دیگر دو درم غاریقون آورده **صفت قرص ایرساکر** سپرز صلب را بگدازد ایرسا چهار درم بلبل سپید و سنبل و
از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروهای دیگر بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین دهند اهرن میگوید
این قرص ساخت می بود من خوکی را سه روز این قرص دادم پس بکشتم سپرز او گداخته بود **صفت اقراص کرمانی** این قرص
جالینوس ساخته است سپرز بگدازد و این قرص همان نسخه است که از اقراص ایرساکر باز و چهار مثقال بلبل سپید و سنبل و اشق از هر یکی
مثقال اشق را بسرکهٔ عنصل حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک یکمثقال با سکنجبین بدهند **نسخهٔ دیگر** کرمانی ده درم
اسقولوقندریون هفت درم حب البان شش درم حب الغار و [illegible] از هر یکی شش درم بیخ کبر هفت درم زراوند طویل شش درم فوه
پنج درم **صفت اقراص عود** معده را باز دارد و غشی که از پس استفراغها افتد بسبب ضعیفی قوت زایل کند و قی باز دارد عود خام و سنبل و قرنفل
از هر یکی یک درم گل نشاپوری دو درم طباشیر سه درم کبابه دو درم کندر گل سرخ از هر یکی سه درم اقراص کنند هر یک دو درم با شراب سیب
دهند گر با ماء الرمان و مرا صواب آن می آید که قرص نیم مثقال مشک در مثقال پوست پسته که بر طعام سفال بود زیاده کنند **نسخهٔ دیگر** عود خام
چهار درم مصطکی و قرنفل و کبابه و سنبل سکر چند وزن همه داروها شربت یکمثقال **صفت اقراص کندر** قی و هیضه باز دارد کندر ده درم
گل نکاجی ده درم کبابه و قاقله و سک [illegible] از هر یکی دو درم مشک دانگی قرنفل نیم درم اقراص کنند هر یک یکمثقال با شراب نعناع دهند در نسخهٔ

قرص غافث

دیگر سک و مصطکی از هر یکی یکدرم طباشیر سه درم این سه دارو زیاده است و مشک نیست و قرنفل یکدرم و کافور دو دانگ است **نسخهٔ دیگر**
خون آمدن بسرفه و قی باز دارد کندر دو درم دم الاخوین از هر یکی سه درم کهربا و ساذج هندی از هر یکی پنج درم گل مختوم دو درم
بانی دو درم گلنار سه درم افیون و دارچینی از هر یکی دو درم تخم خشخاش سه درم صمغ عربی سه درم اقراص کنند شربت دو درم با
برگ خرفه یا عصارهٔ بارتنگ **صفت قرص کندر که فواق بلغمی بنشاند** کندر پنج درم راسن سه درم پودینهٔ نهری و سنداب و سعتر بری
از هر یکی دو درم تخم سیسنبر سه درم نانخواه یکدرم و نیم اقراص کنند هر یکی یک مثقال با طبیخ کرفس و نانخواه دهند **نسخهٔ دیگر** خداوند هیضه را
سود دارد کندر و گل نکاجی از هر یکی ده درم کبابه و قاقله از هر یکی نیم درم کافور دانگی و نیم مشک و قرنفل از هر یکی دانگی شربت
یک مثقال با آب انار ترش **قرص حب الآس** اسهال و قی باز دارد حب الآس و سماق و گزمازو و گل ارمنی و بلوط و نشاسته بریان
کرده و مقل مکی از هر یکی ده درم مازو و نار پوست از هر یکی پنج درم **قرص راسن** قی و اسهال و هیضه باز دارد و خواب آرد و خش
هیضه را فایده کند قرنفل دو درم قرفه دو درم سک یکدرم راسن خشک یکدرم مصطکی و افیون و پوست بیخ لفاح از هر یکی یکدرم و نیم
ابن جلاده قرص کنند شربت یک قرص **صفت اقراص الکهربا** خون از سرفه باز دارد سرفهٔ اسفهانی و شادنج مغسول و دم الاخوین از هر یکی
سه درم گلنار و مازو از هر یکی ده درم سرون گوزن سوخته و اقاقیا از هر یکی یکدرم زعفران و لادن از هر یکی نیم درم پرسیاوشان یکدرم
همه را بکوبند و بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم و در بعضی نسخها سه درم کهربا است و آب باران بخورند و تخت طباشیر
و گل ارمنی در آب باران افکنند یک شب دیگر روز این قرص بدان آب حل کنند و بدهند **قرص بسّذ** برآمدن خون بقی و بسرفه و باسهال باز دارد
بسّذ ده درم کهربا و اقاقیا و گلنار از هر یکی چهار درم صمغ سه درم کثیرا و گل مختوم از هر یکی سه درم دارچینی یکدرم اقراص کنند شربت دو درم
با رب آبی نسخهٔ کتاب اینست و مرا صواب چنین می آید تصحیف است و چنین می باید **اقراص کهربا** کسی که بسرفه خون از گلو برآید و
بی سود دارد و اسهال خون باز دارد و آمدن خون از بواسیر و افراط طمث باز دارد کهربا و بسّذ و مروارید و ودع و سرون گوزن
سوخته و ساذج مغسول از هر یکی سه درم تخم خرفه و کشنیز خشک و گل سرخ و سماق و نشاسته بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده
و گلنار از هر یکی پنج درم طباشیر و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بیزند و بطبیخ گلنار اقراص کنند و اگر سرفه
سخت باشد بلعاب اسبغول یا بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم **نسخهٔ دیگر** ریشهای روده و بول خون را سود دارد کهربا
و خرنوب و بادام از هر یکی پنج درم گلنار و عصارهٔ لحیة التیس و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی سه درم کندر و تخم کرفس و افیون و دم الاخوین و
طباشیر از هر یکی دو درم اقراص کنند و با رب آبی دهند **نسخهٔ دیگر** بول خون باز دارد کهربا و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و خرنوب که دوی شرین
و تخم خیار از هر یکی سه درم گلنار و اقاقیا از هر یکی یکدرم و نیم بلعاب اسبغول گر بلعاب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند با عصارهٔ خرفه
گر بآب سماق **نسخهٔ دیگر** خون آمدن بقی باز دارد شب یمانی و سرون گوزن سوخته و کثیرا و گل ارمنی مغسول و گلنار و تخم خرفه را استارت
بعصارهٔ خرفه بسرشند و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** شب یمانی و دم الاخوین و گلنار از هر یکی سه درم کثیرا شش درم صمغ عربی دو درم بعصارهٔ خرفه
بسرشند و با شراب مورد دهند **نسخهٔ دیگر** نشاسته و کثیرا و تخم خیار از هر یکی هفت درم گلنار سه درم شب یمانی یکدرم سرون سوخته سه درم
گل مختوم و گل خرفه از هر یکی پنج درم افیون یکدرم اقراص کنند و با شراب خشخاش دهند **صفت اقراص طین** بول خون باز دارد و قرحهٔ مثانه
سود دارد گل مختوم و طباشیر و کثیرا و صمغ عربی و صمغ پارسی و تخم خرفه و تخم خیار با درنگ استارات همه را بکوبند و بطبیخ [illegible] بسرشند

وصنع

قرص کهربا

کزون

را

واقراص کنند و اگر حرارت غالب بود بلعاب اسبغول برشند و بگلاب یا بکشکاب دهند **نسخهٔ دیگر** کل مختوم و دم الاخوین و کندر و ...
و تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و رب السوس و تخم کرفس و کهربا و ریوند چینی و مغز جلغوزه و تخم خشخاش و بزر البنج الابیض راست راست ...
و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** کل ارمنی و صمغ عربی و گلنار و دم الاخوین و کندر و کهربا راست راست بمیفختج برشند **نسخهٔ دیگر** خداوند درد کلیه
[?] و قرحه را سود دارد و بول خون باز دارد کل ارمنی و مختوم و کل قبرسی و صمغ عربی بریان کرده و نشاسته بریان کرده و ...
بریان کرده و بلوط بریان کرده از هر یکی سه درم اقاقیا دو درم اقراص کنند بعصارهٔ لسان الحمل و مانند آن شربت یکمثقال با شراب مورد یا با رب
آبی و در نسخهٔ دیگر سرون گوزن سوخته آورده دو درم و بسد چند وزن همه داروها **نسخهٔ دیگر** قرحهٔ کلیه را ببرد و بزداید و پاک کند
اخلاط آن کل ارمنی و کل مختوم و صمغ البطم و مقل راست راست مقل را بشراب شیرین مزه حل کنند و داروها بدان برشند و اقراص کنند
هر یکی یکمثقال **صفت اقراص کاکنج** قرحهٔ کلیه و مثانه و بول خون باز دارد و سوزش بول را سود دارد کل ارمنی و صمغ عربی و کندر
و دم الاخوین از هر یکی دو درم و نیم تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب السوس و نشاسته و کتیرا و تخم کرفس از هر یکی دو درم
کاکنج شش درم افیون سه درم تخم خیار پاک کرده ده درم و همه را بکوبند و بلعاب [?] یا بلعاب اسبغول برشند و اقراص کنند
هر یکی سه درم شربت یک قرص با شراب بنفشه دهند این نسخه از سود است **نسخهٔ دیگر** خداوند قرحهٔ کلیه و مثانه را و خداوند تقطیر البول را
سود دارد بزر البنج و بزر الکرفس و شهدانج از هر یکی شش درم تخم بادیان دو درم زعفران و بزر الحماض و مغز جلغوزه و افیون و مغز بادام
شیرین از هر یکی سه درم کاکنج بیست و پنج عدد تخم خیار پاک کرده دوازده درم **نسخهٔ دیگر قرص کاکنج سوزش بول را** و قرحهٔ کلیه و مثانه را
سود دارد تخم خیار و خیار بادرنگ مقشر و تخم خرفه و تخم خبازی و خطمی از هر یکی پنج درم تخم خشخاش سه درم مغز دانهٔ آبی پنج درم رب السوس
و نشاسته از هر یکی پنج درم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی چهار درم کاکنج کوهی ده درم و در بعضی نسخها یک درم افیون برین قرص زیاده کرده اند
بمیفختج برشند و با عصارهٔ لسان الحمل دهند **نسخهٔ دیگر** قرحهٔ کلیه و مثانه را و بول خون را سود دارد تخم کتان و بزر البنج الابیض از هر یکی پنج
درم تخم بادیان و زعفران از هر یکی دو درم بزر الحماض و مغز جلغوزه بریان کرده و مغز بادام تلخ و انیسون از هر یکی سه درم کاکنج بیست
پنج درم شهدانج شش درم تخم خیار مقشر شش درم کتیرا و صمغ از هر یکی سه درم مر یک درم **صفت اقراص اللبوب** قرحهٔ کلیه و مثانه را از ...
پاک کند اخلاط آن فندق و مغز بادام شیرین از هر یکی شش درم تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدوی شیرین همه پاک کرده و رب السوس و بزر ...
از هر یکی پنج درم تخم [?] پاک کرده سه درم و نیم نشاسته و تخم خطمی و تخم خبازی و خرفه از هر یکی دوازده درم و نیم تخم بادیان سه درم مغز جلغوزه
و مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درم تخم کرفس و وج از هر یکی سه درم بزر البنج الابیض و افیون از هر یکی دو درم با میفختج دهند یا با جلاب **اقراص [?]**
جرب مثانه را سود دارد مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدوی شیرین و تخم خطمی پاک کرده و مغز بادام شیرین و نشاسته و کتیرا و رب السوس
و تخم خشخاش سپید و کل ارمنی و تخم کرفس از هر یکی دو درم بزر البنج الابیض دو درم و در بعضی نسخها بزر البنج یک درم است اقراص کنند و با شراب
بنفشه دهند این اقراص را بنادق البزور گویند **نسخهٔ دیگر** قرحه و جرب مثانه را سود دارد تخم خربزه و تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم کل ارمنی و صمغ عربی
و کندر و دم الاخوین از هر یکی سه درم افیون دو درم تخم کرفس سه درم اقراص کنند و با شراب خشخاش دهند یا جلاب **نسخهٔ دیگر سنگ گرده و مثانه را**
پاک کند و بول بگشاید اسارون و فطر اسالیون از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی پنج درم تخم خربزه ده درم کتیرا
دو درم اقراص هر یکی دو درم با آب [?] کرفس دهند یا با آب نخود سیاه **صفت اقراص خشخاش جرب مثانه و سوزش بول و خون آید**

قرص کاکنج

بول سود دارد تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی دو درم بزر البنج الابیض چهار دانگ کتیرا و نشاسته و صمغ عربی از هر یک یک درم و نیم
سماق و گل سرخ از هر یکی یک درم ریوند چینی دو دانگ با آب لسان الحمل اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین سفرجلی دهند **نسخهٔ دیگر**
سرفه را و درد سینه را و تب او و خون آمدن ببرد و اسهال خون را سود دارد گل سرخ و صمغ عربی از هر یکی چهار دانگ کتیرا و نشاسته از هر یکی
دو درم تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی سه درم طباشیر و رب السوس از هر یکی دو درم زعفران دو دانگ اقراص کنند بلعاب آبی و در بعضی
نسخه سه درم تخم مورد بریان کرده آورده و اندک زعفران نیم درم خداوند سرفه را با شراب زوفا دهند و بر آمدن خون را با شراب خشخاش
دهند و خداوند تب را با جلاب که با شراب بنفشه **اقراص گلنار** اسهال و بسیاری بول باز دارد سلیخه و گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی چهار درم گل
سرخ و گلنار و اقاقیا از هر یکی سه درم کتیرا دو درم همه را بکوبند و اقراص کنند هر یک دو درم **نسخهٔ دیگر** اسهال خون و زحیر را باز دارد خاصه
اسهال که از جگر باشد گلنار و قرظ و سماق پاک کرده و بلوط و حب الآس بریان کرده از هر یکی بیست درم زرشک ده درم صمغ [?] درم
گل پنج درم کهربا چهار درم طباشیر سه درم اقراص کنند و با رب آبی دهند **نسخهٔ دیگر** خون آمدن از مقعده و اسهال باز دارد گلنار و گل سرخ
از هر یکی شش درم اقاقیا هشت درم کندر دو درم کهربا پنج درم مصطکی و افیون از هر یکی یک درم سلیخه و گل مختوم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم
اقراص بنفشه خداوند تب که با سرفه بود سود دارد و بگیرند بنفشه و مغز بادام شیرین و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و گل سرخ
از هر یکی پنج درم گل ارمنی و رب السوس و نشاسته از هر یکی سه درم مصطکی یک مثقال سنبل یک درم کتیرا پنج درم اقراص کنند هر یک یکمثقال شربت
یک قرص با جلاب دهند اگر با کشکاب **نسخهٔ دیگر** اگر با سرفه تب و طبع خشک بود سود دارد بنفشه ده درم مغز بادام و مغز تخم خیار از هر یکی پنج
درم کتیرا و رب السوس از هر یکی چهار درم شربت دو درم که با جلاب با شراب بنفشه **نسخهٔ دیگر** که قولنج بگشاید و خداوند تب سرفه را
بگشاید و خداوند تب صفرا را سود دارد بنفشه ده درم ترنجبین پنج درم رب السوس سه درم و نیم سقمونیا دو درم مصطکی یک درم و نیم کتیرا
نیم درم با یک درم اقراص کنند شربت دو درم و نیم با جلاب دهند و از جهت قولنج اندر طبیخ مویز منقی و فلوس خیار شنبر و انجیر دهند **قرص قرظ**
اسهال صفراوی که اندر تبهای گرم افتد باز دارد و بگیرند قرظ و طراثیث و بزر الحماض بریان کرده و حب الآس و بلوط راست راست
اقراص کنند هر یک یکمثقال با شراب سیب و شراب آبی دهند **قرص ماذریون** این قرص کسانی را که با تب طبع خشک باشد سود دارد و طبع
نرم دارد ماذریون [?] و هلیلهٔ زرد و شکر طبرزد راست راست شربت یکمثقال با جلاب که با شکر با شراب بنفشه **قرص [?]** حیض
باز دارد و کودک [?] فرود آرد تمر سه درم ترمس شامی و برگ سداب خشک و فوتنج و قردمانا و فوه و مشکطرامشیع و انگره و [?] و
جاوشیر از هر یکی دو درم اگر سلیخه زیاد کنند صواب باشد اقراص کنند چنانکه رسم است شربت دو درم با طبیخ ابهل و اگر ترمس نیابند بدل
آن دارچینی کنند و صمغها را با آب سداب حل کنند **قرص سنبل** الآس جگر صلابت که در معده و جگر باشد ببرد سنبل و تفاح اذخر و سلیخه و ریوند
چینی و قصب الذریره از هر یکی سه درم زعفران و مر و انیسون و قسط و بلسان از هر یکی یک درم مقل و مصطکی از هر یکی دو درم اشق نیم
درم اشق را بشراب حل کنند و دارو بدان برشند و اقراص کنند هر یکی دو درم [?] که ماس جوع با شلث دهند و از جهت اماس جگر
با سکنجبین دهند **قرص غاریقون** بپزد غلیظ را ببرد غاریقون پنج درم طباشیر و ابرباریس از هر یکی دو درم گل سرخ پنج درم عصارهٔ
غافث و سنبل و نمک هندی و ریوند چینی و پوست بیخ کبر اندر سرکه فرغار کرده و خشک کرده از هر یکی دو درم و نیم اقراص کنند هر یکی دو
درم با سکنجبین دهند **اقراص زرنیخ** خداوند قروح امعا را بدان حقنه کنند قرحه را پاک کند و زود درست کند زرنیخ سرخ

قرص بنفشه

و کل

وزر و از هر یکی نیم من آهک آب نارسیده بگمن قرطاس سوخته هشت درم قیه اقاقیا هشت درم همه را با آب لسان الحمل سرشته و اقراص کنند
نسخهٔ دیگر آهک و انجبار و اقاقیا و مازو و زرنیخ اندر سرکه فرغار کرده چند روز پس خشک کرده همه برابر قرص کنند نسخهٔ دیگر
زرنیخ زرد و نان میده و قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درم زرنیخ سرخ بیست درم عصارهٔ لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درم
دم الاخوین و اسفیداج از هر یکی پنج درم آهک ده درم اقراص کنند نسخهٔ دیگر زرنیخ زرد و سرخ و آهک و مازو و شب یمانی را استار است
بسرکه بسایند و در آفتاب بنهند در ماه حزیران و تموز و هر روز بسایند قرص آهک و این افلقندیقون گویند خورده دندانها و گوشت
بن دندانها و ناسوران را سود دارد آهک آب نارسیده سه درم شب یمانی دو درم و نیم قرص سه درم زرنیخ سرخ دو درم زرنیخ زرد دو درم
نوشادر چهار دانگ همه را بسرکه بسایند و بر سفال طلی کنند و در آفتاب خشک کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و طلی کنند تا خون باز دارد
والله اعلم

باب دوازدهم اندر سفوفات

سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد گل سرخ و طباشیر از هر یکی سه درم کشنیز خشک
دو درم تخم خرفه و مروارید و کهربا از هر یکی نیم درم کافور دانگی شربتی دو درم با سکنجبین سفرجلی نسخهٔ دیگر معدهٔ گرم را و جشاء دخانی را
سود دارد گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم سماق سه درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده پنج درم شربتی سه درم با آب انار ترش
و با سکنجبین سفرجلی سفوف الطین دل گرم را سود دارد گل ارمنی و کشنیز خشک از هر یکی یک درم طباشیر و کهربا از هر یکی نیم درم کافور
نیم دانگ این شربتی تمام بود با دوغ گاو دهند سفوف الدرونج دل سرد را سود دارد درونج و لسان الثور از هر یکی شش درم زرنباد
سه درم بکوبند و بیزند شربت یک مثقال با دو وقیه شراب کهن سفوفی دیگر دل سرد را سود دارد جند بیدستر و کهربا از هر یکی یک درم پوست ترنج
نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با شراب کهن بدهند سفوفی دیگر خفقانرا که از سردی و تری بود سود دارد نعناع و کهربا
بریان کرده و بسته بریان کرده و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یکی سه درم زراوند مدحرج و درونج از هر یکی نیم درم مشک دانگی
سنبل و مروارید از هر یکی یک درم شکر بیست درم شربت سه درم با طبیخ افسنتین سفوف عود معدهٔ سرد و تر را سود دارد و بادها بشکند
و بوی دهان خوش کند قرنفل و کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از هر یکی سه درم عود خام هشت درم شکر چند وزن همه دارو شربت
یک مثقال با گلنگبین عسلی و در نسخهٔ دیگر پنج درم سک بغدادی آورده اند قاقله دو درم عود پانزده درم سفوف ارسطاطالیس که
آنکه ترا ساخته است دربت و تباهی معده و زردی روی و وسواس و فراموش کاری را ببرد و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند
و منفع است قرفه و ساذج هندی و عود هندی و [illegible] اسارون و مصطکی و هلیله کابلی مقشر و فلنجمشک و فارمشک و زیرهٔ کرمانی و دار چینی
و اشنه و جبل و دار فلفل و زنجبیل و قرنفل و نار دانک و جوز بوا و کافور و قاقله از هر یکی دو درم عنبر و مشک از هر یکی یک درم شکر شش چند وزن
همه دارو و شربت از یک درم تا سه درم پس از طعام و پیش از طعام روا باشد سفوف عاده معدهٔ سرد و تر را سود دارد و جگر ضعیف
قوی کند عیدان الکک و حب الآس و بلوط و مصطکی و نار پوست و مازو از هر یکی یک جزو زنجبیل و کندر از هر یکی ربع یک جزو شکر طبرزد
دو بار چند وزن همه دارو شربت سه مثقال یک هفته این سفوف بکار دارند و گوشت نخورند سفوفی دیگر خواق بلغمی را ساکن کند
تخم کرفس و فطراسالیون و سعد از هر یکی دو درم دوقو و پوست پسته که بر ظاهر سفال باشد و انیسون و پودینه و اسارون و قسط و زیرهٔ
کرمانی از هر یکی سه درم و بج نیم درم شربت دو درم با سکر صفت سفوفی که از زوی کل با طبیعت کند و آرزوهای نان خالص را ببرد و قر
قاقله و کبابه را استارات و در بعضی نسخها بجای کبابه نشاسته شکر طبرزد چند وزن همه دارو شربت دو درم با سکر صفت سفوفی که

در دهکو و تیشیخ را ببرد گل سرخ هشت درم زرشک پنج درم سنبل و مصطکی و عصارهٔ غافث و افسنتین رومی و ریوند چینی از هر یکی
دو درم فقاح اذخر و اسارون و رب السوس از هر یکی دو درم و نیم زعفران یک درم شربت دو درم و نیم با سکنجبین صفت سفوفی که مرض
سودا را ببرد غاریقون یک مثقال زراوند مدحرج پنج قراط فیساليوس نیم مثقال شکر دو بار بوزن همه دارو و با این یک شربت
باشد با آب گرم دهند نکو تیمار را که مادهٔ صرع است فرو آرد صفت سفوفی که مخموری را سود دارد تخم کشنیز و تخم کرفس و زرشک
پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس مقشر و گل سرخ و طباشیر همه را بکوبند شربت سه درم با یک طسوج کافور و یک وقیه آب انار صفت سفوفی
که مستی را باز دارد تخم کرفس نبطی و بادام تلخ و پودینه و مغز بادام شیرین همه برابر ناشتا بخواه و نمک و سداب و زیرهٔ کرمانی از هر یک
نیم یک جزو شربت سه درم با آب سرد که با آب انار بخورند ناشتا اگر حرارت غالب نباشد صفت سفوفی که حرارت جگر را و [illegible]
و اسهال باز دارد گل سرخ ده درم طباشیر بیست درم سماق و بزر الحماض و عدس مقشر و زرشک و تخم خرفه و تخم کوک و تخم خشخاش
از هر یکی پنج درم صندل سرخ دو درم و نیم کافور یک درم شربت سه درم با یک وقیه شراب حماض اترج یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب
صفت سفوفی که بادهای غلیظ را بشکند و خلط غلیظ را اگر اندر معده باشد بگدازد انخواه و تخم کرفس و انیسون از هر یکی
پنج درم کندر چهار درم فقاح اذخر و قسط از هر یکی سه درم سپندان سپید سی درم همه را بکوبند شربت دو درم با نبیذ کهنه سفوفی که خداوند
معده که مر او را سود دارد کهربا و گل سرخ از هر یکی پنج درم عود خام سه درم زرشک پاک کرده سه درم مصطکی دو درم طباشیر سه درم
سک سه درم سنبل و کافور و زعفران از هر یکی دو درم زیره دو درم و نیم انیسون دو درم و نیم همه را بکوبند شربت دو درم با یک وقیه رب
سیب صفت سفوفی که صفرا و بلغم را باز دارد عود خام و طباشیر از هر یکی سه درم زرشک پاک کرده و پودینه از هر یکی پنج درم سماق پاک کرده
چهار درم حب الرمان بریان کرده ده درم شربت دو درم با یک وقیه رب سیب صفت سفوفی که طبع فرو دارد و معده را سود دارد
و فصول از تن بیرون آرد و [illegible] و گرسنگی خوردن را باشد مصطکی یک جزو شکر دو جزو شربت تمام چهار درم اگر شربت
پیوسته بخورند تن پاک کند سفوف کهربا خون آمدن بسیار که از زحیر و سببی بود باز دارد کهربا و طین ارمنی و گلنار و دم الاخوین و [illegible]
شربت سه درم با دانگی افیون اندر یک وقیه نعناع سماق سفوف حب الرمان اسهالی که سپید و رقیق باشد و با ثقل آمیخته بود باز دارد و معده را
سود دارد حب الرمان بریان کرده و کوفته و پنج صد درم کرویا و کشنیز خشک بسرکه فرغار کرده و بریان کرده از هر یکی بیست درم خرنوب
نبطی و سماق از هر یکی ده درم گلنار ده درم همه را بکوبند شربت سه درم با رب [illegible] نسخهٔ دیگر اسهال و سوداوی باز دارد حب الرمان ده درم
بهمن سرخ و زرنباد بریان کرده و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسفرغم از هر یکی یک درم همه را بکوبند شربت سه درم با رب [illegible] سفوفی قرطاس اسهال
کهن باز دارد قرط و طراثیث و جفت بلوط و گلنار و اقماع الرمان از هر یکی سه درم سک بغدادی پنج درم حب الآس ده درم دانهٔ مویز که
از سرکه بیرون کرده باشند دو درم [illegible] وزن همه دارو شربت از سه درم تا چهار درم صفت سفوفی دیگر اسهال کهن باز دارد
مازو و انار پوست از هر یکی شش درم کعک بغدادی دو درم بزر البنج و افیون از هر یکی دو درم شربت دو درم سفوفی دیگر [illegible] اسهال
سودا را صمغ عربی بریان کرده ده درم نشاسته بریان کرده چهار درم بزر قطونا بریان کرده پنج درم تخم [illegible] بریان کرده و تخم شاهسفرغم بریان
کرده و شاه بلوط بریان کرده و بزر الحماض بریان کرده و طباشیر و گل ارمنی و حب الآس از هر یکی شش درم شربت سه درم با شراب [illegible]
[illegible] تخم خشخاش و تخم خرفه آورده اند سفوفی دیگر [illegible] بواسیر را سود دارد سپندان سپید بریان کرده [illegible] درم زیره و تخم کتان بریان

ونخم کندنا بریان کرده از هر یکی ده درم مصطکی سه درم هلیلهٔ کابلی بریان کرده بروغن گاو هفت درم هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با انجمها بیامیزند
شربت سه درم این سفوف با دو دیگر که از پیش یاد کرده آمد مثلثها گویند **سفوف دیگر** چون آمدن از معده باز دارد گشنیز بریان کرده و سماق
پاک کرده از هر یکی ده درم بلوط بریان کرده و قرنفل و کبابه و مازو نا سفته از هر یکی پنج درم جند بیدستر دو درم صدف سوخته کهربا تبذ از هر یکی
دو درم با آب سرد **سفوف دیگر** اسهال بلغمی باز دارد جو بریان کرده سه درم انخواه یکدرم کندر نیم درم همه را بکوبند این یک شربت باشد
و کودک را دو درم دهند با آب گرم **سفوف دیگر** زنان ابستن را سود دارد و بادهای رحم را ببرد و معده و جگر را قوت دهد و بوا دارد
و عاقرقرحا از هر یکی دو درم فلنجمشک و مصطکی از هر یکی پنج درم زرنباد و درونج و تخم کرفس و وج و جوز بوا و دار فلفل و دارچینی و خیر بوا از هر یکی
سه درم پودینه و تخم بادیان از هر یکی یکدرم و نیم شکر همسنگ همه دارو شربت از دو درم تا سه درم **سفوف بزرکی** معده را سود دارد و کرم
دراز و خرد را از روده پاک کند هلیلهٔ کابلی هلیله و آمله پاک کرده از هر یکی ده درم تربد سپید کوفته و بیخته سی درم باید چند وزن همه دارو ها
دو بار شربت ده درم شکر **سفوف دیگر** سلس البول او بسیاری بول که از سردی باشد و ضعف قوت ماسکهٔ مثانه را سود دارد بلوط جاورس
کندر سی درم گشنیز بریان کرده گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ده درم گلنار و کزمازو از هر یکی پنج درم شربت سه درم با آب سرد **سفوف دیگر**
جگر و سپرز و معده و احشا را که زخم و اسیب آمده باشد سود دارد گل ارمنی و گل مختوم از هر یکی سه درم اکلیل الملک چهار درم لک مغسول و
ریوند چینی از هر یکی سه درم زعفران دو درم قصب الذریره سه درم قسط دو درم شربت دو درم با آب عنب الثعلب و خیار شنبر **سفوف دیگر** بول
خون را باز دارد و تسا و نیج عدسی مغسول ده درم الاخوین و بسد و کهربا و طباشیر و جلنار و بزر البقله و گل قرمزی گل ارمنی از هر یکی برابر شربت
دو درم با آب سماق **سفوف دیگر** حرقة البول او سوزاک که از گرمی بود سود دارد و بول خون باز دارد تخم خرفه پنج استار صمغ عربی و تخم خشخاش
از هر یکی پنج استار تخم کوک سه استار کهربا دو استار شکر سپید همسنگ همه دارو شربت پنج درم تا هفت درم با آب سرد **سفوف بنجکان**
خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را سود دارد سورنجان هفت درم زیره بریان کرده و پودینهٔ جوی بار از هر یکی دو درم فلفل یکدرم شکر
همسنگ همه دارو شربت از دو درم تا سه درم **سفوف دیگر** معده و جگر را و اوجاع مفاصل او همه بیماریها که از فضله بد بود سود دارد
نمک طعام نیم من نوشادر دو وقیه فلفل سپید سه وقیه زنجبیل دو وقیه فلفل سیاه دو وقیه انیسون و تخم کرفس و نانخواه و بزر الجرجیر از هر یکی
و قیه سنبل یک وقیه پودینهٔ دشتی یک وقیه همه را بیامیزند شربت دو مثقال با آب گرم **صفت سفوفی که** سیلان خون باز دارد و سیلان
منی بیمراد و چکیدن بول را باز دارد تخم کوک و تخم سداب از هر یکی سه درم گل سرخ و گلنار از هر یکی پنج درم انیسون و بزر البنج از هر یکی دو درم
بلوط و کندر از هر یکی سه درم کسیلا دو درم سعد سه درم زیره دو درم تخم فو چهار درم همه را بکوبند و با همسنگ همه دارو ها نبات بیامیزند دو درم
با آدونج درم تا هفت درم بخورند و اگر با این دارو ها هلیلهٔ کابلی و بلیله و آمله از هر یکی هفت درم بیامیزند صواب بود **صفت سفوف دیگر که**
با ماء الجبن دهند خداوند اماس جگر را که از سردی بود سود دارد هلیلهٔ زرد دو درم تخم کشنه و تخم کشوث و تخم خیار و خیار بادرنگ
از هر یکی دو درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی یکدرم سقمونیا نیم درم شربت سه درم **سفوف دیگر** ادرار بول آرد و خداوند اماس جگر را
سود دارد تخم خیار و خربزه و خیار بادرنگ از هر یکی پنج درم تخم کشنه و کشوث از هر یکی سه درم تخم کرفس و انیسون و بادیان از هر یکی
دو درم عصارهٔ زرشک چهار درم ریوند چینی یک مثقال رب السوس دو درم لک مغسول چهار دانگ زعفران و سنبل و مصطکی و افسنتین از هر یکی
یکدرم کافور دو دانگ شربت سه درم و در بعضی نسخها زعفران و لک و مصطکی و رب السوس و سنبل بیست درم **سفوف دیگر** که تن را فربه کند

صفت

بگیرند نخود سپید اندر سرکهٔ تمر و ج فرغار کرده بیجاه درم کرنج شسته و خشک کرده سی درم مغز بادام شیرین سپید کرده سی درم کشک جو سی درم کشک
گندم سی درم خشخاش سپید با تخم وی چهل درم نان سپید پاکیزه خشک کرده شصت درم شکر طبرزد نیم من همه را بکوبند و بیامیزند هر روزی سی درم
با شیر تازه جوشانیده بدهند تا شکر با سبوس آب **با شیر دهید اندر لعوقات لعوق که سرفه که مر را سود دارد** مغز تخم خیار پنج درم مغز بادام
شیرین شش درم کثیرا و نشاسته و رب السوس و مغز تخم البی شیرین از هر یکی سه درم تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده از هر یکی شش درم سپستان سی عدد مویز
بیرون کرده بیست عدد اصل السوس پنج درم بایدکه هفت درم سپستان و بادیان و اصل السوس همه در یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و ده
استار شکر طبرزد بر افکند بقوام آرند و دارو های دیگر بکوبند و بدان بسرشند و بعضی بر آن در وقت پختن باز دهند ده درم فلوس خیار شنبر و پنج درم
بنفشهٔ خشک و بیست عدد عناب هفت درم خشخاش سپید با تخم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن ده درم آرد باقلی با دارو ها بیامیزند و سی درم روغن بادام
بر چکانند و بسرشند **لعوق خشخاش** نزله و ربو را ساکن کند تخم خشخاش سپید ده درم کثیرا و نشاسته و صمغ از هر یکی چهار درم تخم کدوی شیرین و مغز دانهٔ
البی شیرین از هر یکی سه درم بکوبند و بپزند و بجلاب پخته بسرشند **نسخهٔ دیگر قوی تر** خشخاش سپید با تخم هر عناب بیجاه درم سپستان صد عدد خشخاش
نیم کوفته کنند و همه در دو من آب بپزند تا ربع باز آید و بپالایند و نیم من شکر و نیم من منیختج بر افکنند و بقوام آرند پس بگیرند صمغ کثیرا و نشاسته
از هر یکی پنج درم و بکوبند نرم و بدان بسرشند و در نسخهٔ معتمد می آید که اقاقیا و زعفران و مر و گلنار و عصاره لحیة التیس یاد کرده اند
همه بسایند نرم با دارو های دیگر بسرشند و اندر نسخهٔ دیگر عوض عصارهٔ لحیة التیس یک درم مازو آورده اند **لعوق سپستان** نزله که از گرمی بود
سپستان صد و پنجاه عدد عناب پنج درم اصل السوس مقشر سی درم مویز دانه بیرون کرده چهل درم فلوس خیار شنبر بیست درم همه اندر سه من آب
بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند و صد درم بایند و صد درم منیختج بر افکنند و بقوام آرند و چندانکه کفایت بود آرد باقلی در وی بسرشند
لعوق خیار شنبر ذات الریه و ذات الجنب را سود دارد فلوس خیار شنبر پنجاه درم در اندکی آب گرم حل کنند و بپالایند و پنج درم کثیرا و پنج درم
صمغ بادام سپید سوده و پنج درم آرد باقلی و ده درم مغز بادام شیرین و پنج درم نبات سوده بدان بسرشند و مقداری روغن بادام بر چکانند و
بسرشند تا روغن در وی آمیخته شود و بکار دارند **لعوق زوفا** سینه را از خلط پاک کند و دمه و بابر د زوفای خشک و پنج سوسن اسمانکونی
بر دو بکوبند و بپزند و با انگبین که سکنگبین عسلی بسرشند و بکار دارند و اگر بیخ سوسن حاضر نباشد بجای آن شونیز کنند **لعوق جلغوزه** سینه را
پاک کند مغز جلغوزه و بیخ سوسن و صمغ عربی و کثیرا از هر یکی یک جزو تخم کتان بریان کرده و تخم هندبا استه بیرون کرده از هر یکی هفت جزو
بکوبند و همه بروغن گاو بمالند و با انگبین بسرشند شربت یک استار **لعوق تخم کتان** سینه را پاک کند تخم کتان بریان کرده یک جزو کندر نیم جزو
زیره و نوره از هر یکی ربع یک جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند تخم کتان بریان کرده بکوبند و همسنگ آن انگبین مصفی بسرشند شربت
دو درم **لعوق کرنب** سینه را از ماده غلیظ پاک کند آب کرنب پخته و فشارده یک من و نیم انگبین نیم من بپزند و بقوام آرند و پس بگیرند حب
الصنوبر کبار مقشر و مغز پسته و دانه از هر یکی یک وقیه تخم کتان بریان کرده و حلبه از هر یکی یک وقیه تخم کتان بریان کرده و حلبه از هر یکی پنج درم مغز
خر **لعوق حب القطن** سینه را از ماده غلیظ پاک کند حب القطن دو درم مغز بادام شیرین دو درم آرد باقلی پنج درم کرسنه و فراسیون از هر یکی
سه درم بایند بیست درم شربت یک ملعقه بامداد و شبانگاه می خورند **لعوق غاریقون** سینه را از خلط پاک کند پرسیاوشان و کرسنه و رب السوس
از هر یکی هفت درم تخم بادیان و فراسیون و زوفای خشک و غاریقون از هر یکی سه درم میعه تر و صمغ البطم از هر یکی یک درم مویز دانه بیرون کرده
بیست درم مویز و صمغ اندر منیختج حل کنند و دارو های خشک بکوبند و بپزند و همه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال **لعوق الطین** سینه را از رطوبت

غلیظ پاک کند مغز جلغوزه و مغز فستق و مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم [illegible] و مغز حب القلقل از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و اندر طبیخ الزوفا
و طبیخ برشند یا روغن بادام تلخ شربت دو درم تا سه درم با سکنگبین عنصلی **لعوق [illegible]** سرفهٔ کهن را ببرد و او را صافی کند و سینه را
از خلط غلیظ و از ریم پاک کند تخم کتان بریان کرده و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی نیم من مغز جلغوزه و مغز بادام شیرین از هر یکی شش درم [illegible]
وارد باقلی آرد نخود و [illegible] چینی و نشاسته و [illegible] و میعه و زوفا و بیخ سوسن آسمانگون از هر یکی یک وقیه و زعفران و کندر از هر یکی نیم وقیه
همه را بکوبند و [illegible] برشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند پس بکوبند و با انگبین برشند شربت یک ملعقه [illegible] **لعوق [illegible]**
خلط غلیظ را از شش برآرد و سینه را از ریم پاک کند رب السوس پنج درم بادام تلخ پاک کرده و تخم بادیان از هر یکی سه درم [illegible] روغن گاو
و انگبین بگدازند و داروها بکوبند و بدان برشند شربت سه درم با طبیخ زوفا **نسخهٔ دیگر** بادام تلخ پاک کرده شش درم [illegible] از هر یکی چهار درم
زعفران و جاوشیر از هر یکی دو درم جاوشیر با اندکی سکنجبین حل کنند و میعه [illegible] با اندکی روغن گاو بگدازند و بادام تلخ جداگانه بکوبند و جمله بهم
نسخهٔ دیگر حلبه [illegible] از هر یکی پنج درم زعفران یک درم و نیم جاوشیر [illegible] از هر یکی پنج درم مغز بادام تلخ شش درم و نیم بدان برشند **لعوق بادام**
سینه را از بلغم غلیظ پاک کند و سرفهٔ کهن را ببرد مغز بادام تلخ و مغز بادام شیرین مغز جلغوزه و میعه و تخم کتان و انیسون و کثیرا و صمغ از هر یکی [illegible]
رب السوس سه درم آب بادیان [illegible] صافی کرده [illegible] اندر آب بادیان بگدازند و میعه اندر وی حل کنند و داروهای دیگر
بکوبند و بدان برشند **نسخهٔ دیگر** تخم بادیان ده درم [illegible] بادام تلخ و رب السوس و کثیرا و [illegible] از هر یکی پنج درم صمغ و نشاسته و تخم خشخاش
از هر یکی ده درم [illegible] چهار درم مغز تخم خیار و مغز بادام شیرین و مغز جلغوزه از هر یکی هفت درم همه را بکوبند و با انگبین برشند **لعوق حلبه**
سینه را از بلغم غلیظ پاک کند و ماده ببرد حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درم مغز بادام شیرین و مغز بادام تلخ و مغز جلغوزه و رب السوس از هر یکی
پنج درم کثیرا و صمغ و نشاسته و تخم بادیان از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بپزند و بر روغن گاو بمالند و با انگبین مصفی برشند [illegible] **لعوق**
[illegible] سینه را از بلغم غلیظ پاک کند حب الرشاد دو درم شونیز چهار درم انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درم زراوند مدحرج یک مثقال
پودینهٔ دشتی و سعتر [illegible] از هر یکی سه درم همه را بکوبند و با انگبین برشند شربت یک مثقال تا دو درم اندر سکنگبین **لعوق اسقیل** سینه را از بلغم غلیظ
پاک کند آب اسقیل [illegible] چند اگر خواهند و اسقیل [illegible] از انگبین مصفی بجوشانند و بقوام آرند **لعوق [illegible]** [illegible]
[illegible] سینه را پاک کند [illegible] یک من روغن گاو [illegible] پس بکوبند و بمالند آنگه شود
و یک من انگبین مصفی بر افکنند و در آتش نرم بقوام آرند والله اعلم

باب چهارم اندر شرابها و سکنگبین ساده

شکر سپید یکمن اندر پاتیلهٔ سنگین کند و در وی [illegible] اندر پاتیله هموار کند و خل خمر بر افکنند چندانکه چشمهای شکر [illegible] شود و شکر بپوشد [illegible] و بر آتش
نرم نهند تا شکر بگدازد و لختی کفک بردارند پس [illegible] وقیه گلاب بر افکنند و اندکی بجوشانند و باقی کفک بردارند و از آتش فرو گیرند و اگر
خواهند ترش تر [illegible] سرکه کمتر کنند **سکنگبین بزوری** بگیرند خل الخمر صافی نیم من آب [illegible] نیم من [illegible] کرفس و پوست بیخ
بادیان از هر یکی ده درم همه را در سرکه و آب فرو خار کنند و یک شبانروز بنهند دیگر روز بجوشانند تا یک ربع آب برود و از آتش بردارند و یکمن
شکر یا یکمن انگبین اندرین آب افکنند و بر آتش نرم بجوشانند و کفک بردارند تا نیمه باز آید پس بپالایند و اگر خواهند یک مثقال زعفران [illegible]
آب حل کنند روا باشد **سکنگبین [illegible]** تشنگی بنشاند خداوند تب [illegible] را سود دارد آب انار ترش و [illegible] نیم من سرکه پنج استار [illegible]
استار گلاب نیم من شکر طبرزد یکمن و نیم بجوشانند و بقوام آرند شربت بیست درم **سکنگبین بزوری** خداوند درد جگر را سود دارد و اندر

تبهای [illegible] و برسام سود دارد تخم کشنیز بیست درم ریوند چینی سه درم تخم [illegible] کوفته کنند و ریوند را جداگانه بکوبند نرم و در خرقهٔ کتان ببندند
و هر دو اندر ده من آب بپزند تا نیمه باز آید و خرقهٔ ریوند را هر ساعت بمالند تا قوت همه در آب آید و خرقه را از وی برآرند و بمالند و پنج استار خل الخمر
و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت ده درم تا پانزده درم و اگر خواهند دو درم تخم کشوث و ده درم تخم شاهسفرم و ده درم گل سرخ زیادت کنند
قوی تر باشد **سکنگبین مسهل** اسهال صفرا کند سرکه و انگبین [illegible] بدان انداز که سکنگبین ساده را گفته آمد لکن گلاب بیشتر کنند مقدار صد درم [illegible]
من و اگر مثلا شکر یکمن باشد چهار درم سقمونیا و چهار درم عصارهٔ قثاء الحمار در خرقهٔ کتان بسته اندر دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی شود
و دو درم [illegible] بادیان و یک درم تخم کرفس اندر آن افکنند و بقوام آرند پس خرقها و تخمها از وی برآرند شربت یک وقیه با جلاب یک وقیه نزدیک طبیبان
ده درم باشد و اندر هر شربتی دانگی سقمونیا و دانگی عصارهٔ قثاء الحمار و اگر عصارهٔ قثاء الحمار حاضر نباشد بدل آن رب [illegible] کنند [illegible]
این زیادت جایگاهش یاد کرده آید پنج بادیان و پنج کرفس اصلاح سقمونیا **نسخهٔ دیگر** اسهال تمام کند سکنگبین بزوری بسازند چنانکه
یاد کرده آمد لکن سرکه از [illegible] کنند و مقدار پنج استار تخم [illegible] پاک کرده بکوبند و بمالند و [illegible] سرکه و آب بیامیزند و بپزند چنانکه رسم [illegible]
و اندر پختن بیست درم [illegible] اندر خرقه بسته در دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی گردد پس بردارند شربت ده درم تا پانزده درم
صفت سکنگبین مسهل اسهال سودا کند بگیرند افتیمون سی درم و در خرقهٔ [illegible] بندند جدا و بسفایج کوفته و بیخته [illegible] در خرقهٔ [illegible] بندند
جدا و چهار درم خربق سیاه کوفته و بیخته در خرقهٔ دیگر جدا و یک من شکر و صد درم خل الخمر و یک من آب در دیگ کنند و خرقهٔ بسفایج و خرقهٔ خربق
افکنند و بجوشانند با آتش نرم و کفک بردارند تا نزدیک تمامی [illegible] پس خرقهٔ افتیمون در افکنند و هر ساعت خرقها بمالند تا قوت
داروها بیرون شود چون تمام شود خرقها از وی برآرند و بیفشارند و سکنگبین نگاه دارند شربت بیست درم **صفت سکنگبین مسهل**
خداوند استسقا را اسهال کند و سود دارد خل الخمر [illegible] استار [illegible] نیم من برگ [illegible] زیتون تازه یک وقیه اندران سرکه و آب فرو خار کنند
یک شبانروز پس بجوشانند با آتش نرم و بپالایند و یکمن شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و اگر بعوض آب گلاب کنند و پنج استار [illegible] عصارهٔ
[illegible] آب آن یار کنند سخت لطیف شود و این جمله ده شربت باشد **صفت سکنگبین** [illegible] سود دارد و حرارت خمار و صفرا [illegible]
و اسهال صفرا باز دارد بگیرند خل یک جزو گلاب [illegible] جزو بیامیزند و یک وقیه گل سرخ و نیم وقیه گلنار و یک وقیه [illegible]
درین سرکه و گلاب تر کنند سه روز پس لختی بجوشانند و بپالایند و دو من تا سه من شکر طبرزد بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند **صفت
شرابی که** قوت او با قوت شراب [illegible] برابری کند خل الخمر یکمن و نیم آب غوره و آب انار ترش و حماض ترنج و آب [illegible] و عصارهٔ [illegible]
[illegible] و عصارهٔ [illegible] از هر یکی نیم من عصارهٔ طرخون و [illegible] از هر یکی [illegible] استار [illegible] از هر یکی ده استار همه بیامیزند و چهار
من شکر بر نهند و بقوام آرند [illegible] ده استار طباشیر [illegible] ده درم کافور [illegible] و لختی ازین شراب گرم [illegible] و طباشیر [illegible] شربت
یک وقیه با گلاب [illegible] همه بیماریهای [illegible] و صفراوی را و [illegible] گرم و طاعون را سود دارد **شرابی دیگر** خداوند [illegible] را سود دارد و [illegible]
[illegible] بیرون آید گل سرخ و عدس مقشر از هر یکی شش درم انجیر [illegible] ده عدد کثیرا سه درم مویز سپید دانه بیرون کرده ده درم [illegible] پاک کرده
[illegible] سه درم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار درم اندر یکمن و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و نیم من بماند و بپالایند ده استار ازین طبیخ
[illegible] با دانگی زعفران [illegible] **نسخهٔ دیگر مختصر** انجیر زرد [illegible] مویز دانه بیرون کرده بیست عدد تخم بادیان سه درم در مقدار
یکمن و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مقدار ده استار اندر یک روز [illegible] **شراب میوه** حرارت صفرا بنشاند آب غوره و [illegible]

اقاص ونقیع بنفشه و عصاره حماض ترنج و نقیع خرمای هندی همه برابر و چند وزن همه شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند **شراب عناب** ذات الجنب را
گرم را سود دارد عناب گرکانی دانه بیرون کرده صد درم مویز دانه بیرون کرده پنجاه درم بیخ سوس تقشیر نیم کوفته بیست درم فلوس خیار شنبر
چهل درم همه اندر سه من آب پزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند **شراب میفختج** قی و اسهال صفراوی باز دارد بگیرند آبی و
امرود و انار ترش و غوره و حماض ترنج همه بکوبند و بفشارند و آب همه بستانند و مقدار آن سماق و زعرور و حب الآس و زرشک نیم کوفته کنند
و اندرین آب میفختج فرغار کنند پس از دو روز بفشارند و صافی کنند و چندوزن همه دارو شکر طبرزد بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند و بوقت
حاجت بکار دارند **شراب میفختج کهنه** طبع را نرم دارد بگیرند زرد آلو کشته و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی یکمن شفتالو کشته و آلوی سیاه پنجاه
از هر یکی نیم من بنفشه و انجیر بستی و مویز منقی دانه بیرون کرده و کشمش از هر یکی ده استار سپستان پنج استار همه را مجروح کنند و یکشب اندر آب فرغار
کنند چنانکه دو انگشت آب بر سر آن بایستد دیگر روز بجوشانند و بپالایند و صافی کنند و یکمن شکر بر افکنند و پنج استار بنفشه در خرقه بسته در دیگ
افکنند و بقوام آرند شربت بیست درم باشد **شراب النارنج** صفرا باز دارد و معده را قوت کند انار ترش یکمن نعناع تره شاخ عود خام
نیکو و مصطکی از هر یکی یکدرم پوست پسته که بر ظاهر سفال باشد پنج درم عود و سک بکوبند و در خرقه بندند و مصطکی جدا در خرقه بندند و دو
خرقه اندر آب انار افکنند با شاخهای نعناع و پوست پسته بجوشانند و خرقها بدست می‌مالند و از شراب بیرون آرند و مقدار آن شکر طبرزد
بر افکنند و بقوام آرند و برگهای نعناع و پوست پسته اندر آن بگذارند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند و برگ نعناع و پوست
پسته بزند چندر که یا درین شراب بعوض مصطکی پنج درم کندر آورده است و دو مثقال قرنفل و ده عدد برگ ترنج زیاده کرده است و در نسخه
دیگر عود نیست و اگر کسی پوست پسته تنها بجوشاند با اندکی شکر و سک بقوام آرد صواب باشد **صفت شراب انار مسهل** بگیرند انار ترش و
شیرین از هر یکی یکمن ترید سپید نیم کوفته بیست درم ترید در خرقه بندند و در آب انار افکنند و بجوشانند تا آب طعم ترید گیرد و خرقه بمالند و بفشارند
و بیرون اندازند و یکمن شکر بر افکنند و کفک بردارند و پنج درم سقمونیا در خرقه بندند و یکدرم زعفران و درین شراب افکنند و می‌مالند
تا قوت نیکو گیرد شربت از یک اوقیه **شراب آلوی مسهل** بگیرند آلوی سیاه صد عدد و عناب گرکانی دانه بیرون کرده سی عدد و فانید هندی
پاک کرده سه وقیه بنفشه دو وقیه ترید سپید نیم کوفته دو وقیه ترید جداگانه اندر خرقه بندند و همه اندر پنج من آب صافی بپزند تا از دو بهر
برود و یک بهر بماند و بپالایند و سه استار ترنجبین و نیم من شکر بر افکنند و کفک بردارند و یکدرم سقمونیا و نیم درم زعفران در وی کنند
و بکار دارند **شراب نعناع** معده را قوت دهد و قی و اسهال باز دارد و فواق بنشاند بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و دانه آن
با انجدان بکوبند و بفشارند و آب آن بگیرند و چند نیمه وزن آب انار عصاره نعناع با آن بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و چندوزن عصاره
نعناع شکر بر افکنند و بکار دارند **شراب بنفشه** بگیرند بنفشه نیم من و اندر دو من آب صافی فرغار کنند یک شبانروز دیگر روز بجوشانند
جوشانیدنی سبک و بمالند و بفشارند و بپالایند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند اگر اندرین یک آب دو بار یا سه بار بنفشه فرغار
کنند و بجوشانند پس شکر افکنند قوی‌تر باشد و بر و سینه را نرم کند و طبع فرو آرد و بعضی مردمان نخست جلابی کنند چنانکه رسم است
و پس از آن آب که در وی بنفشه فرغار کرده و در وی جوشانیده و از وی پالوده باشند با جلاب بیامیزند و بقوام آرند **شراب نیلوفر**
تشنگی بنشاند و اندر تبهای گرم و برسام سود دارد و بعضی مردمان نیلوفر مقطر کنند برسم گلاب و یکمن آب نیلوفر دو من شکر بر افکنند و بقوام
آرند و بعضی نیلوفر اندر آب با گلاب فرغار کنند همچنانکه بنفشه و یکشبانروز بدارند و بجوشانند و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند

درم و آن صفت شراب بنفشه شراب بزند **صفت شراب بنفشه** خداوند ذات الجنب را سود دارد بگیرند بنفشه تر نیم من دانه آبی شیرین ده درم
تخم خطمی پاک کرده پانزده درم صمغ ده درم کثیرا بیست درم همه در سه من آب فرغار کنند یکشبانروز و پس بجوشانند جوشانیدنی سبک و بپالایند
و نیم من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند شربت دو وقیه با دو وقیه کشکاب گرم و اولیتر آن باشد که بنفشه جدا فرغار کنند و کثیرا و صمغ جدا
و دانه آبی و تخم خطمی جدا و بنفشه جدا بجوشانند و لعاب بگیرند و صمغ و کثیرا در آب بنفشه و لعابها بگدازند و شکر بر نهند و بقوام آرند **شراب
انار کهنه** ذات الجنب را سود دارد بگیرند آب انار شیرین دو من آب انار ترش یکمن آب سیب شامی نیم من همه بجوشانند تا بنیمه باز آید و یکمن شکر
بر افکنند و بقوام آرند **شراب خشخاش** این شراب را یاقوذا گویند خداوند سرفه را سود دارد و نزله را از فرو آمدن باز دارد و سینه خشن باز دارد
بگیرند خشخاش صد عدد تازه که هنوز بر درخت باشد و خشک شده لکن بغایت خشکی نباشد و اندر خردی و بزرگی میانه اندر نیم کوفته کنند
و اندر هفت من آب باران یا آب چشمه فرغار کنند دو شبانروز تا نرم شود و اگر نرم نشود یکشبانروز دیگر بگذارند پس با آتش نرم بپزند
تا مهرا شود و بفشارند و آب صافی کنند و بهر دو من سی استار انگبین و سه استار میفختج بر افکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا و زعفران
و مر و گلنار و عصاره لحیه التیس از هر یکی یکدرم همه بسایند نرم و بدین شراب بیامیزند اما اگر در سینه خلط باشد غلیظ بجای میفختج هم انگبین
کنند و اگر نباشد میفختج کنند از بهر آنکه اندرین باب بسی سود دارد **نسخه دیگر** سینه و حلق را نرم کند و خداوند سرفه را سود دارد خشخاش
سپید بیست عدد تخم خطمی و کثیرا و صمغ و تخم خبازی و دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درم بیخ سوس تراشیده و نیم کوفته بیست درم سپستان
ده درم همه را اندر شش رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید و این شش رطل سه من باشد و یکمن میفختج بر افکنند و بقوام آرند و بعضی مردمان
میفختج نیم من کنند و بایند نیم من و اگر کسی بجای هر دو شکر کند روا باشد **نسخه دیگر** خداوند سل را و کسی که از سینه خون بر آید و سرفه صعب را که
شب بیدار دارد سود دارد خشخاش سپید و سیاه از هر یکی پنجاه درم تخم کوک و تخم بزر البنج الابیض از هر یکی سه درم همه نیم کوفته با مقدار
پانصد درم آب صافی بپزند تا بمقدار دویست درم باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درم لعاب اسپغول و صد درم میفختج با وی بیامیزند و بقوام
آرند **شراب خشخاش ساده** بگیرند خشخاش نیم من و نیم کوفته کنند و سه من آب در کنند و یکشبانروز بنهند روز دیگر بپزند تا بنیمه باز آید و بمالند
و بفشارند و بپالایند و نیم من میفختج و نیم من شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بدل شکر انگبین کنند **صفت میفختج**
بگیرند انگور شیرین و دانه کنند و بفشارند و آب بگیرند و در پاتیله کنند و بر آتش آن نهند آتشدانی گرد چنانکه آتش گرد پاتیله بر تابد
و با آتش نرم بجوشانند و کفک برمی‌دارند و بهر برود و یکی بماند و بردارند و بکار دارند از بهر دیاقوذا را **شراب العنب** درد گلو
و آماس آن را و قرحها را سود دارد بگیرند عصاره انگور تا بعضی که دهان فراز هم کشد سه من سماق پنج من سوس مقشر نیم کوفته دانه مو
و گلنار و گل سرخ تمام ناشکفته از هر یکی شش استار زعفران دو درم مر و شب یمانی از هر یکی یکدرم همه را بپزند تا بهر برود و بپالایند
و نیم من انگبین بر افکنند و بقوام آرند **صفت جلاب ساده** بگیرند شکر یک من گلاب سه من و بجوشانند با آتش نرم و کفک برمی‌گیرند تا بنیمه باز آید
و یکدرم زعفران سوده در وی حل کنند بگرمی و بوقت حاجت در آب حل کنند و یخ در افکنند **شراب الامرود** معده را قوت دهد و اسهال [illegible] دارد
بگیرند امرود خام که نزدیک پختن رسیده باشد و هنوز عفص باشد از آن پاره کنند و دانه بیرون گیرند و بپزند تا مهرا شود و بفشارند و بپالایند
و با آتش باز برند و بقوام آرند این رب امرود باشد اگر خواهند که شراب کنند بر یکمن آب امرود نیم من شکر بر افکنند و بقوام آرند
شراب زبیب معده و دل ضعیف را سود دارد و خاصه که با ضعیف گرم باشد و قی و خفقان باز دارد و تشنگی بنشاند بگیرند مویز [illegible]

راقودا ٤

شراب خشخاش

امرود ٤

ترش و شیرین و کوبند و آب آن بستانند و بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک شب بنهند روز دیگر باتش آرند و باهستگی بجوشانند تا بقوام آید و لختی
بسبب باشد و دیگر شراب سیب خواهند سکر بر افکنند و بقوام آرند **شراب غوره** حرارت معده و تشنگی بنشاند و غلبه صفرا و مضرت طعامها و
شرابهای گرم دفع کند بگیرند عصاره غوره و بجوشانند باهستگی تا بنیمه باز آید و کفک بردارند و یک شب بنهند و دیگر روز صافی بپالایند و باتش
برند و بر هر یک من شراب غوره نیم من سکر برنهند و اگر شیرین تر خواهند یک من بر افکنند و اگر خواهند که خوش بوی باشد در وقت پختن مقداری
قرنفل سوده در خرقه بندند و در میان شکنین افکنند و هر ساعت بمالند **شراب حب الآس** معده را قوت دهد و اسهال و قی و حیض باز دارد و دوم احشا را
قوی کند حب الآس و امرود قدید از هر یکی پنجاه درم قرط و طراثیث از هر یکی ده درم همه نیم کوفته کنند پس بگیرند سیب ترش کوهی و
آب انار ترش از هر یکی نیم من همه بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و سکر بر افکنند و باتش باز آرند و بقوام آرند **نسخه دیگر** حب الآس بگیرند و نیم
کوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و عصاره آن بستانند و بر ده جزو از آن عصاره دو جزو سکر طبرزد بر افکنند و بقوام
آرند **شراب گل** بگیرند برگ گل تازه دو من و اندر ده من آب بپزند تا گل پخته شود و رنگ بگرداند و از آب برآرند و بیفشارند و دیگر بار درین آب
دو من گل دیگر بپزند تا گل پخته شود و رنگ بگرداند و از آن آب برآرند و بیفشارند و دو من انگبین بر افکنند و بقوام آرند و اگر بجای انگبین
سکر کنند صواب باشد و اگر در یکمن آب پنج بار تا هفت بار گل تازه کنند بهتر باشد و این شراب الورد دیگر را گویند **صفت شراب گل که** اگر گل
خشک کنند طبع بهتر و اوده بگیرند گل سرخ یک رطل و اندر چهار رطل آب صافی بپزند تا بیک رطل باز آید و بپالایند و یک رطل سکر طبرزد
بر افکنند و بقوام آرند شربت چهل درم با آب سرد و شربت تمام شصت درم است و هرگاه که از پس او آب سرد خورند یک مجلس انگیزد
و اگر مقدار ده درم یا پانزده درم سکنگبین با آن بیامیزند صواب بود **شراب صندل** گرم را و تبهای گرم را سود دارد صندل سپید
بسوهان کنند مقدار پنجاه درم و باده ستیر سرکه و یک من و نیم آب بپزند و صندل اندرین سرکه و آب فرغار کنند دو شبانروز پس بجوشانند
تا بمقدار نیم من باز آید و بدست بمالند و بیفشارند و یک من سکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و یک مثقال کافور در وی بمالند و یک درم
زعفران بسوده و اگر کسی را سرفه بود بی کافور و بی سرکه و بی آب غوره کنند و عوض سرکه گلاب کنند شربت پنج درم با آب تخم خرفه
شراب هلیله خداوند اوجاع مفاصل را و تبهای محرقه را سود دارد بگیرند هلیله زرد بآب گرم سه صد عدد اندر خیسانند کنند و آب تا بالای
در وی کنند چند انگی یک انگشت آب بر سر آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و آب از وی بیرون کنند و نگاه دارند و آب دیگر
بر سر آن هلیله کنند و اندر آفتاب نهند و همچنین تدبیری کنند تا هلیله سپید شود و بیشتر طعم از وی برود پس آن آبها اندر پاتیلی کنند
و صد درم ترنگبین در افکنند و باتش نرم می جوشانند و کفک بر می آرند تا بقوام آید شربت دو وقیه تا سه اوقیه و اگر در نیم من ازین شراب
یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب باشد **شراب افسنتین** معده را از صفرا پاک کند گل سرخ هشت درم افسنتین رومی پنج درم شاهتره
دو درم الوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم خرمای هندی بیست درم همه را بپزند در مقدار دو من آب تا نیم من
باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار وقیه بخورند با یک درم صبر این جمله شرابها که یاد آمد شرابهای خشک است **اکنون شرابهای گرم یاد**
کرده آید مرطوبان را شاید سکنجبین عنصلی خداوند ضیق النفس و درد پهلو را و درد معده که از سردی و تری بود سود دارد
و طعامها بگوارد و از آروغ ترش باز دارد بیاز عنصل یک من تخم بادیان و انیسون و بیخ الکدان و عاقرقرحا و پودینه دشتی از هر یکی پنج
بلبل سیاه و تخم کرفس و زیره کرمانی از هر یکی دو وقیه تخم کدو دشتی و نانخواه و انجدان سپید و سنج هندی از هر یکی نیم وقیه [illegible]

سذاب خشک شش وقیه سرکه عنصل دوازده من انگبین سه من مثلث ده من داروها نیم کوفته کنند و سرکه و انگبین و مثلث بهم بیامیزند و دارو
در وی کنند و سفت در بنهند پس بپالایند و در قرابه کنند و نگاه دارند پس از طعام و پیش از طعام بکار دارند **صفت خل العنصل**
بگیرند اسقیل سپید و اسقیل پیاز کوهی را گویند از آن پاک کنند و بکارد چوبین پاره کنند و برشته ریسمان بند کنند چنانکه پارها از یکدیگر
دور باشند و چهل روز بسایه بیاویزند تا خشک شود و یکمن ازین اسقیل بکوبند و اندر ده من خل الخمر کنند و شصت روز اندر آفتاب نهند پس
بجوشانند و بپالایند و بعضی مردمان یکمن اسقیل بر دو من و ده استار کنند و بعضی اسقیل را خشک کنند و پاره کنند و همچنان یکمن در ده من سرکه
کنند و شیشه ها بنهند پس بکار دارند آنچه بدین گونه کنند اسهال بهتر کند و همه انواع او قصبه شش را پاک کند و آواز صافی کند و طعام
بگوارد و معده و مصروع و موسوس را سود دارد و خداوند عرق النسا و سپرز صلب را سود دارد و بشره را نیکو کند و پاکیزه کند
و بصر را روشن کند و غرغره کردن بدان گوشت بن دندانها سخت کند و خون آمدن از بن دندانها باز دارد از بهر آنکه رطوبتها را خشک کند
و دهان را خوش بوی کند و در گوش چکانند درد گوش که از قرحه بود زایل کند شربت از وی و از سکنجبین وی اندک اندک دهند و بتدریج
بیک وقیه رسانند تا بیک وقیه و نیم **شراب تربد** اسهال بلغم کند بگیرند تربد کرید سپید تراشیده و نیم کوفته صد درم و در شیشه کنند و آب صافی
بر زبر آن کنند چند انگی یک انگشت بر بالای آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و بپالایند و دیگر بار آب تازه کنند و سه روز دیگر اندر آفتاب
نهند و همچنین آب تازه می کنند تا هیچ طعم تربد نماند پس یکمن شکر درین آب نهند و بقوام آرند شربت از دو وقیه تا سه وقیه و اگر سقمونیا بر نهند
و بقدر حاجت صواب باشد و اگر بدل آن بادیان کنند بهتر باشد و اگر با تربد بیست درم زنجبیل نیم کوفته بار کنند اسهال بهتر کند
صفت ماء العسل تبهای سرد را و درد سینه و درد جگر را سود دارد بگیرند انگبین یک جزو آب صافی دو جزو و باتش آهسته بپزند و کفک
بر دارند و از سه جزو بیک جزو باز آرند و نگاه دارند و اگر خواهند که گرمتر باشد لختی دارچینی و خولنجان و زعفران کوفته و بیخته اندر وی کنند
نسخه دیگر خداوند تب گرم را که با تشنگی و سرفه بود سود دارد بگیرند گل سرخ تازه دو من و در پنج من آب گرم کنند و در خیره انگبین یک شب
بنهند پس بدست بمالند و بیفشارند و بپالایند و پنج من انگبین بر افکنند و بقوام آرند **صفت میبه** معده را قوت کند و فواق باز دارد و خفقان و
و درد جگر را سود دارد بگیرند عصاره به ترش سی رطل بغدادی شراب خوش بوی کهن بیست و پنج رطل بر دو بیامیزند و باتش نرم بپزند تا بنیمه باز آید
و کفک بر دارند و ده رطل انگبین صافی بر افکنند و بقوام آرند و تخت بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یکی دو درم قاقله صغار و کبار و دارچینی از هر یکی
چهار درم قرنفل سه درم زعفران چهار درم همه داروها نیم کوفته کنند و در خرقه بندند فراخ و در دیگ افکنند و هر ساعت می مالند تا قوت ادویه
بشراب دهد چون بقوام آید نیم درم مشک بسایند و در اندکی ازین شراب حل کنند و با جمله بیامیزند و بکار دارند **نسخه دیگر** بگیرند عصاره به ترش
و بنیمه باز آورده یکمن عصاره سیب کوهی نیم من شراب کهن نیم من انگبین نیم من بقوام آرند و تخت بگیرند عود هندی کوفته دو درم مصطکی و زعفران
از هر یکی یک درم بسباسه یک درم و نیم سنبل و قرنفل و جوزبوا و هال و قاقله و دارچینی و زنجبیل از هر یکی نیم درم همه نیم کوفته کنند و در خرقه بندند
همه آن سان در دیگ افکنند و باتش نرم بقوام آرند پس یک درم و دو دانگ مشک همه بدان سان با شراب بیامیزند و بکار دارند **صفت**
خدیقون بزرگ خداوندان معده و جگر سرد را سود دارد و بر گواریدن طعام یاری دهد بگیرند شراب کهن پنج رطل بغدادی عسل صافی یک
رطل و نیم زنجبیل پنج درم قاقله و هال از هر یکی نیم درم قرنفل دانگی دارچینی دانگی و نیم زعفران دانگی بلبل سیاه و مشک از هر یکی دانگی و نیم کوفته
کنند مگر مشک او زعفران را و همه را در خرقه کنند و شراب را باتش آهسته بجوشانند و این خرقه را در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بقوام آرند

و عصاره از وی برآرند و مشک و زعفران بسایند و در وی حل کنند و بکار دارند **نسخهٔ دیگر** بگیرند سنبل و قرنفل و عود خام و قاقله از هر یکی سه درم مشک
یکدرم مشک نیم درم همه نرم کوفته کنند مگر مشک و سک و در خرقه کتان بندند و هشت من شراب کهن در جای کنند و این خرقه در وی افکنند و یک شبانروز
بگذارند روز دیگر دو من انگبین و یکمن شکر بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند پس مشک و سک در وی افکنند و نگاه دارند **صفت شرابی دیگر**
که این را در زمستان سود دارد بگیرند عصارهٔ انگور شیرین تمام رسیده ده ورق و این جمله دو من بود باشد و باتش نرم بجوشانند
چنانکه کفک بر دارند و دو من و سه استار انگبین مصفی بر افکنند و کفک بردارند و بجوشانند تا بنیمه باز آید و بگیرند هال و قاقله و قرفه و قرنفل
از هر یکی یکدرم همه را نیم کوفته و در خرقه بندد و در دیگ افکنند تا قوت دارو در شراب در آید و بدست بمالند و بفشارند و خرقه اندر شراب بدارند دو
درم زعفران سوده اندر وی حل کنند و در قرابه کنند و سر قرابه استوار کنند و اگر دانند که رقیق دارد اندر آفتاب نهند پس از آفتاب بردارند
نگاه دارند هر چند کهن تر شود بهتر شود **شراب ذیمقراطیس** ضعیفی جگر و سپرز را و تباهی مزاج را سود دارد و چنین گویند که ذیمقراطیس
این شراب بکار داشتی و همه عمر تن درست بودی ارسا بادیان و بلبل سپید از هر یکی یکدرم سلیخه چهار درم مر و افسنتین از هر یکی دو درم همه را
بکوبند و بپزند و در خرقه توزی بندند و در قرابه افکنند و هفت رطل و نیم شراب انگوری بوزن بغداد بر سر آن کنند و سر قرابه بگل بگیرند پس از چهل
روز بکار دارند و یکدرم ورق انگبین با آن بیامیزند **شراب ترنج** خداوند خفقان و معدهٔ ضعیف را سود دارد بگیرند برگ ترنج تازه پنجاه برگ
و خاک از روی آن برگ پاک کنند و اندر دو من و نیم شراب کهن فرو غار کنند هفت روز و از پس هفت روز بجوشانند چون جوشانیده شد نیک بپالایند
و یکمن انگبین بر نهند و بقوام جلاب آرند شربت دو وقیه **نسخهٔ دیگر** این شراب را شراب سلوه گویند معده را قوی کند و آرزوی طعام بدید آرد
و خفقان را سود دارد بگیرند پوست ترنج نیم من بر ماخوذ یک وقیه قرنفل و مثقال عود هندی یکمثقال همه را نیم کوفته کنند و در خرقه بندند و در قرابه
افکنند و دو من و نیم شراب بر سر آن کنند و سه شبانروز بگذارند و از پس سه روز یکمن و نیم شکر طبرزد بر افکنند و یکمثقال و نیم مصطکی و نیم درم
زعفران و دو دانگ مشک سوده در خرقه بسته کنند و درین شراب افکنند و بجوشانند تا بقوام آرند و خرقه را بدست بمالند و از شراب بر آرند
و ازین شراب مقدار یک وقیه با جلاب بکار دارند **شراب عود** معدهٔ سرد و ضعیف را سود دارد عود هندی و سک بغدادی از هر یکی پنج درم
قرنفل و مصطکی و جوز بوا از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته کنند و اندر خرقه بندند فراخ و اندر یکمن گلاب بپزند باتش آهسته تا بنیمه باز آید و خرقه
بمالند و بفشارند و یکمن شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و دانگی مشک سوده در وی حل کنند و بکار دارند **شراب عنبر** درد معده و درد
عصبها را سود دارد بگیرند عسل دو من و آب صافی دو من بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند و یکمثقال عنبر و یکمثقال زعفران سوده در وی
حل کنند شربت از سه درم تا پنج درم **شراب مشک** اندامها را قوت دهد و بیماریها و تب بلغمی را سود دارد انگبین یکمن شکر طبرزد یکمن آب صافی
دو من بجوشانند و بقوام آرند یکمثقال مشک و یکمثقال زعفران سوده در وی حل کنند شربت از سه درم تا پنج درم **شراب سنبل** درد معده و جگر
و درد سپرز را و تبهای کهن را سود دارد بگیرند سنبل بیست درم انگبین دو من آب دو من نخست سنبل را در آب بپزند تا کمتر از یک نیمه بماند
و بمالند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند **شراب لسان الثور** دل را قوت دهد و توحش سوداوی ببرد بگیرند آب لسان الثور مقطر نیم من
شکر یکمن انگبین نیم من بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و یکدرم زعفران در وی حل کنند شربت ده درم و اگر نیابند لسان الثور خشک اندر
آب بجوشانند ده استار اندر یکمن آب بپزند و بفشارند و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند **شراب سیب** ضعیف سوداوی را سود دارد
آب سیب شیرین دو من آب سیب ترش دو من آب بهی یکمن شراب ریحانی یکمن آب بادرنجبویه مقطر نیم من همه بیامیزند و یکمثقال قرنفل و دو درم عود

هندی و سه درم لسان الثور و سه درم بادرنجبویه و دو درم گل سرخ همه نیم کوفته اندر خرقه بندند و درین آبها کنند و باتش آهسته بجوشانند تا بنیمه
باز آید و بدست بمالند و ازین آبها بیرون گیرند و یکمن شکر طبرزد بر نهند و بقوام آرند شربت دو وقیه **صفت شرابی که فواق را که از پس**
طعام غلیظ بدید آید بنشاند یا از پس شراب عمروج بگیرند زیره و انیسون و پودینه و کندر برابر اندر مقداری آب بجوشانند تا به
یک باز آید شراب جرعه جرعه میخورند **صفت شرابی که فواق را که از مادهٔ غلیظ بود بنشاند** تخم سداب خشک و نانخواه راستا راست
برد و را نیم کوفته اندر شراب کهن بپزند و بپالایند **شراب خبث الحدید** تن را گرم کند و [illegible] کند خاصه کسی را که لاغری او از سوء المزاج سرد
برد آمده باشد و گونه روی را تازه کند و در فشان کند بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و زیره و نانخواه و انجدان و صعتر و کاشم و کرویا
و کشنیز خشک و دارچینی و بلبل و دار بلبل و کندر و سنبل و قرنفل و جوز بوا و سعد و تخم سداب و بزر الجرجیر و بزر البصل از هر یکی یکمثقال خبث الحدید
مدبر ده مثقال اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و هر روز مقدار چهل درم بخورند **نسخهٔ دیگر** معده را قوت دهد و تن را فربه کند و آرزوی
بزد بگیرند خبث الحدید مدبر سوده چون سرمه و شونیز و نانخواه و کاشم و زیره از هر یکی یک کف سداب تر و کرفس و نعناع از هر یکی یک دسته
سبندل این همه اندر هفت رطل دوغ کنند برطل بغدادی و سه روز بنهند از پس روز نیم رطل بپالایند با مداد بخورند و از پس چهار ساعت
طعامی سبک بخورند و سرکه و تره و چیزی شور بخورند و از آب پرهیز کنند و هر گاه که تشنه شوند از آن دوغ می پالایند و بجای آب می خورند
تا چهل روز مدت ده روز بکار برده شود بدین ترتیب **شراب افسنتین** معدهٔ ضعیف و سپرز را و جگر صلب را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند
شراب کهن سه من انگبین مصفی یکمن بر آتش نرم نهند و انگبین در وی گدازند و بگیرند قسط و مر و مصطکی اذخر و ساذج هندی و سنبل و گل سرخ
و صبر و غاریقون از هر یکی دو درم افسنتین رومی هفت درم زعفران یکدرم همه نیم کوفته اندر خرقه کتان بندند و اندرین شراب و انگبین افکنند
و جوشی چند بدهند نه بسیار و اندر قرابه کنند با خرقه داروها و هفت روز اندر آفتاب نهند و هر روز آن خرقه را بجنبانند و درین شراب بفشارند
روز هفتم آن خرقه بیرون آرند و شراب وقت حاجت بکار دارند شربت یکوقیه با اندکی شکر **نسخهٔ دیگر** ترکیب خواجه ابو علی سینا اوی گوید من
این شراب را ترکیب کردم و آزموده ام منفعت این بسیار تر از منفعت آن یافتم بگیرند افسنتین رومی صد درم و اندر سه من آب صافی بپزند تا بلند
سه استار باز آید و بفشارند و بپالایند پس ابزار خورد کوفته و تو بجنبد و در زیر آتش نرم بریان کنند و بفشارند و آن عصاره از یک ثلث
وزن آب پالوده بگیرند و آن ده استیر باشد و ربع آن انگبین و آن هفت استار و نیم بود و همان شراب و آن یازده استیر بود همه بیامیزند و باتش
نرم بقوام آرند **نسخهٔ دیگر** معده را قوت دهد و طبع فرو آرد بگیرند گل سرخ هشت درم غاریقون چهار درم صبر و زعفران و پوست بیخ کرفس و
پوست بیخ بادیان از هر یکی دو درم پودینه یکدرم نعناع سه درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی یکدرم افسنتین رومی سه درم بیخ سوسن سه درم
فاشرا سه درم سنبل و اسارون و ساذج هندی از هر یکی یکدرم همه در چهار من شراب بپزند تا بنیمه باز آید و صافی بپالایند و سی استیر انگبین افکنند
و بقوام آرند **نسخهٔ دیگر** بادهای روده و قولنج بگشاید افسنتین رومی پنجاه درم سلیخه بیست درم تخم کرفس سی درم همه را در دو من آب بپزند تا دو
برود و یک بهره بماند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت از دو درم تا پانزده درم **صفت شراب خشخاش** خداوند نزله را سود دارد
اخلاط آن عناب بیست عدد سپستان سی عدد و مویز دانه بیرون کرده هفت درم انجیر دوازده عدد پرسیاوشان و بیخ سوسن و بنفشه از هر یک
چهار درم بیخ اذخر و تخم خرفه و خرنوب و فاخشک از هر یکی سه درم زراوند مدحرج و مصطکی و اسطوخودوس از هر یکی دو درم همه را اندر دو من آب بپزند
تا بمقدار نیم من باز آید و بپالایند بامداد چهار درم بگیرند همچون تنقی و یکدرم روغن بادام تلخ و یکدرم روغن بادام شیرین بدهند **نسخهٔ دیگر**

شراب افسنتین

که آماس جگر را سود دارد حلبه ده درم تخم کتان هفت درم پرسیاوشان و بیخ سوسن از هر یکی پنج درم تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی چهار درم زوفای
سه درم انجیر سپید ده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم همه اندر آب کنند و بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربت چهل درم با یکدرم […]
پنج و یکدرم روغن بادام **نسخهٔ دیگر** تنگی نفس را سود دارد عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی بیرون کرده بیست درم تخم خطمی و تخم
خبازی و بیخ سوسن آسمانگون و فراسیون و زراوند مدحرج از هر یکی سه درم بیخ سوسن و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی پنج درم […]
باریک و غلیظ و پوست بیخ کبر و حاشا و پودنهٔ کوهی و شیح ارمنی و برنجاسف و زوفا رومی از هر یکی چهار درم ساذج هندی و مصطکی و
سنبل از هر یکی دو درم انجیر سپید پانزده عدد اندر پنج رطل آب صافی بپزند تا یک رطل و نیم باز آید و بپالایند شربت هر بامداد چهار وقیه
با یک مثقال معجون نقی و یک مثقال روغن جلغوزه و اگر قوی تر باید نیم درم تریاق اربعه با آن ترکیب کنند **نسخهٔ دیگر** تنگی نفس را سود دارد
انجیر ده عدد مویز ده درم حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و پرسیاوشان و بیخ سوسن و زوفا خشک و فراسیون از هر یکی دو درم بزرالجزر
و پودنهٔ کوهی از هر یکی پنج درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه **نسخهٔ دیگر** تخم کرفس و تخم بادیان و بیخ سوسن و زوفا خشک و تخم […]
پرسیاوشان از هر یکی یک کف همه اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد دو استار بخورند **شراب انجیر** کلیه را گرم کند و طبع […]
و درد پشت که از سردی بود سود دارد بگیرند انجیر بستی و اگر بستی نباشد انجیر زرد خشک کرده چندانکه خواهند و آب […] کنند چندانکه آب
بالا آن بایستد و بپزند تا مهرا شود و یکشب بنهند و آب از وی بپالایند و بنیمه وزن آب انگبین بر نهند و بقوام آرند و وقت حاجت بکار دارند
و اگر از بهر طبع فرو آوردن خواهند مقدار دو درم سقمونیا در وی گذارند و روز ترا اجابت کند **نسخهٔ دیگر** گرده را گرم کند و باه را قوت دهد
انجیر خشک فربه پنج حلبه سه من انجیر را بشویند تا غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانکه یک انگشت آب بر سر آن باشد و دو شبانروز بنهند
تا آب قوت انجیر بستاند و بجوشانند جوشانیدنی نیک اندر کرباسی پاکیزه بفشارند و بپالایند و نیم چند وزن آن انگبین بر افکنند و بگیرند تخم بلبون
و نوذری سرخ و سپید از هر یکی دو درم زنجبیل سه درم دارچینی و جوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی یک درم همه اندر خرقهٔ کتان کنند و پیش از آنکه این
شراب بقوام آرند اندر دیگ فکنند و هر ساعت می‌مالند تا قوت اندر شراب دهد پس خرقه بفشارند و بیرون کنند و شراب بکار دارند شربت
دو اوقیه **شراب کبر** درد پشت را سود دارد و باه را قوت کند بگیرند کبر ده من پاکیزه بشویند و بن سر از وی بفکنند و آنرا در دیگ […]
سنگین کنند و سر دیگ بپوشند و بگل یا خمیر بگیرند تا بخار بیرون نشود و بآتش آهسته بر نهند و بنهند تا آهسته شود چنانکه دست […]
بگشایند و آن آب از وی بپالایند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و آب و بستانند و هم سنگ آب شکر بنهند و داروها که در شراب انجیر یاد کرده آمد
در افکنند و بجوشانند و بعضی مردمان هم سنگ آب کبر شراب انگوری با وی بیامیزند و بقوام آرند **شراب انگوری** باه را قوت کند بگیرند عصیر انگور
و بر هر ده من ده استار داروی کوفته در خرقه بسته در افکنند و بگذارند تا بجوشد و شراب گردد و داروها این است تخم شلغم تخم جرجیر بزر […]
بهمن سرخ و سپید و تخم بلبون و لسان العصافیر و حب الفلفل و لبه بربری و تخم گزر را استار است هر چند روز بجنبانند و بفشارند چون
رسیده شد خرقه از وی برآرند و شراب بکار دارند **باب پانزدهم اندر ربها و شرابها** اسهال […] که از گرمی بود سود دارد بگیرند انار ترش
خوش پاره کنند و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب او با آتش معتدل بپزند تا از چهار جزو یک جزو باز آید و کفک بر دارند و بنهند
تا سرد شود یا سایه پس با آتش باز برند و بآهستگی بقوام آرند **رب انار** حرارت معده را و تاسه و تشنگی بنشاند و قی باز دارد و اندر تبهای گرم سود دارد
بگیرند انار ترش و دانه کنند و آب آن اندر دیگ سپید بپزند و بچهار یک باز آرند و کفک بر دارند و اگر شاخی چند نعناع با وی بپزند صواب

صفت شراب زوفا

شود

و طعم او خوشتر آید **رب سیب** غلبهٔ خون بنشاند و دل را قوت کند و اسهال صفرائی و قی باز دارد سیب شامی کوهی پاره کنند و بکوبند و بفشارند
و آب بجوشانند باهستگی و بچهار یک باز آرند **رب غوره** تشنگی صفرا بنشاند و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند غوره آب آرد و […] کنند و بکوبند
و بفشارند و آب آن باهستگی بپزند تا بربعی باز آید **رب ریباج** قی صفرا و اسهال باز دارد و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند عصارهٔ ریباج و با […]
صندل بجوشانند و بنیمه باز آرند و بهر یک من از آن نیم من شکر بر نهند و بقوام آرند و بعضی مردمان اندکی زعفران سوده بکمی اندر وی حل کنند **رب
توت** خداوند خناق را سود دارد بگیرند عصارهٔ توت شامی و بپالایند و با آتش آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید پس بگیرند از این رب پنج جزو و ثلث
جزو و بجوشانند تا بسیک باز آید و بگیرند شب یمانی و مر و زعفران از هر یکی یک درم بسایند و در وی بگرمی حل کنند **رب جوز رطب** خداوند خناق را سود
بگیرند پوست جوز که بر ظاهر سفال او باشد و بکوبند و عصارهٔ او بستانند و بجوشانند تا دو بهر برود و یک بهر بماند پس بگیرند از این عصاره و
انگبین از هر یکی پنج قسط ثلث یک قسط و بجوشانند تا بسیک باز آید پس بگیرند […] زعفران و شب یمانی از هر یکی یک […] بسایند
نرم و بگرمی اندر وی حل کنند **رب مورد دانه** قی و اسهال باز دارد خاصه اگر با برد و باشد بگیرند حب الآس تازه و بکوبند و بفشارند و عصارهٔ او
بستانند و بپزند تا بنیمه باز آید و بکار دارند **رب به** قی و اسهال باز دارد و معدهٔ ضعیف را سود دارد بگیرند خرما تمام نارسیده و دانه بیرون
کرده و بکوبند و عصارهٔ آن بستانند و بپزند تا بسیک باز آید و بکار دارند **رب آلوی سیاه** تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و خداوند تبهای گرم
سود دارد بگیرند آلوی خوش و دانه بیرون کرده کنند و در آب نرم کنند و بنهند تا نرم شود و عصارهٔ او بستانند و بجوشانند تا از پنج جزو یکی باز آید
و بکار دارند والله اعلم **باب شانزدهم اندر صفت گلشکر و گلنگبین** معدهٔ ضعیف را سود دارد و بگیرند برگ گل سرخ
پاکیزه و تخمها و برگها […] که با تخم آمیخته باشد از وی پاک کنند و شکر بکوبند و ببیزند و فرو کنند و هر دو من شکر سه من گل اندر مالند و آن چنان
باشد که گل با شکر […] یا اعصاره سفالین اندر کنند یک تو گل و یک تو شکر و یک شب بنهند و دیگر روز […]
تا گل همه مالیده شود و اندر شکر ناپیدا شود و همچون یک خمیر شود و اندر خمره کنند و سر آن بگل […] و چهل روز در آفتاب نهند و هر روز
یکبار بجنبانند و از پس چهل روز بکار دارند و بعضی مردمان گل […] جدا بمالند و شکر جلاب کنند تا بقوام […] پس گل اندر
وی بمالند **گلنگبین را** انگبین بگذارند و موم از وی جدا کنند و کفک بر دارند و گل اندر وی مالند و هر دو من انگبین را چهار من گل کنند
و ابوعلی سینا در کتاب قانون می‌گوید گلنگبین پس از شش ماه بکار دارند **صفت بنفشه پروده** خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد و سینه را
نرم کند بگیرند بنفشه تازه و اقماع او […] دور کنند هر یک جزو بنفشه را دو جزو شکر کوفته تر افکنند و بمالند چنانکه گلشکر را در آفتاب نهند و
هر روز بجنبانند تا تمام شود **صفت پروده ترنج** معدهٔ ضعیف را سود دارد و طعام بگوارد بگیرند ترنج و از درازا چهار پاره کنند
و ترشی وی جدا کنند و پوست او […] باز کنند تخت باریک و […] روی بگذارند و سخت […] اندر نمک آب نهند و سه روز آب دیگر
از وی کنند پس از آب بشویند و اندر آب خوش نهند و سه روز اندرین آب بگذارند پس آب از وی بریزند و […] اگر هنوز شوری اندر وی
مانده باشد یک روز دیگر اندر آب نهند پس از آن آب بر آرند چون شوری از وی شده باشد و […] نهند تا آب از وی برود
پس انگبین صافی کرده و کفک بر داشته گرم کنند و چندیم وزن انگبین گلاب با وی بیامیزند و ترنج را درین آب و انگبین بپزند تا آب
برود و انگبین اندر ترنج بگذرد و بر پشت او همچون مروارید بماند از این انگبین بر آرند و یک پاره جدا نهند تا انگبین از وی بپالاید
اگر روز انگبین دیگر بگیرند و کفک بر دارند و آن ترنج یا […] بر سان ترنج بپزند و درین انگبین بجوشانند جوشانیدنی تمام و انگبین چندانی

و میان آن پاک کنند

پاک کنند و از وی

باید که یک انگشت بر سر ترنج ایستاده باشد و از آتش بردارند و بنهند تا بیاساید هر دو منی ترنج را یکمثقال زعفران و یک مثقال خیربوا و یکمثقال
دار بلبل و نیم مثقال دارچینی و دانگی مشک همه بهم بسایند نرم و بدین انگبین و ترنج برافکنند و نیک بجنبانند تا همواره بهمه رسد صفت پرورده
هلیله هلیله‌ای که بهندوستان و چین پرورند بهتر از آن باشد که اینجا می پروریم و منفعتهای وی آنست که معده را قوی کند و تری کم کند و دماغ را
و بخارها که اندر دماغ باشد باز دارد و بگیرند هلیلهٔ کابلی درست و بزرگ چندانکه خواهند و زمین بکنند مقدار یک گز جایگاهی نمناک بود و ریگ
بیاورند و در زمین کنند مقدار چهار انگشت و آب برزنند تا تر شود و هلیله برین ریگ برنهند یکان یکان همواره و ریگ دیگر بر سر هلیله کنند و آب
برزنند و یک تو دیگر هلیله کنند و آب برزنند و یک تو دیگر هلیله برنهند و ریگ دیگر بر سر هلیله کنند و آب بریزند و همچنین یک تو هلیله می نهند
بر سران می کنند و آب بر می زنند تا همواره بدین سان در میان ریگ پنهان شود و دو روز دیگر بگذارند پس هلیله از میان ریگ بیرون کنند و ریگ
دیگر آرند و هم بدین سان هلیله اندر میان ریگ پنهان کنند و هر دو روزی هلیله از میان ریگ بیرون می آورند و ریگ تازه می کنند و باز اندر
ان می کنند تا ده روز بگذرد و هلیله تر شود و بزرگ شود و اگر بدین ده روز نیکو نشود یکبار دو بار دیگر همچنان می کنند و ریگ تازه می آرند تا هلیله
بزرگ شود پس هلیله را بشویند سه چهار بار پس خرما و کنگر چه اندر آب بسیار بپزند نیک و بپالایند و هلیله بدان آب بپزند باتش آهسته تا نرم شود
و بنهند تا بیاسایند و هلیله را از آب بیرون کنند و بشویند و یکساعت بنهند تا آب از وی فرو بالاید پس انگبین مصفی کرده و کفک برداشته گرم کنند
و چند نیم وزن انگبین گلاب با وی بیامیزند و هلیله را بوزن بیازنند و درین گلاب و انگبین بپزند نیک و داروها که اندر باب ترنج پرورده یاد کرده
است هم بدین نیم کوفته کنند و در صره بندند و درین دیگ افکنند و هر ساعت آن صره را بجنبانند و بفشارند چون هلیله تمام پخته شود همچنان
در انگبین بگذارند و شبانروز سرکشاده تا هلیله قوت داروها بستاند پس هلیله را از انگبین بیرون آرند و انگبین دیگر صافی کرده و کفک برداشته
گرم کنند و هلیله اندر وی کنند و بجوشانند اندک و هم ازین انگبین لختی بردارند و اندکی مشک و عنبر و زعفران سوده اندر وی حل کنند و از آن
بیامیزند و جمله در خنبره کنند و نگاه دارند و هر چند کهنتر بهتر شود و انگبین اندر هر لختی چندان شاید که دو انگشت بر سر هلیله باشد پرورده
زنجبیل معده سرد را سود دارد و گرده و مثانه را گرم کند و ادرار بول آرد و تب لرزه را ببرد و بعضی مردمان زنجبیل را هم بدان سان پرورند که
هلیله را لکن پس از آن که باید خرما و کنگر چه پخته باشند باب خرما تنها یکبار بجوشند و از آن آب برآورند و بنهند تا آب از وی فرو آید پس بانگبین و
آب هم انجه بپزند تا تمام نرم شود پس با انگبین مصفی بپزند و همان داروها در افکنند و بعضی دیگر زنجبیل اندر شراب انگوری فرغار کنند یک هفته
آفتاب می دارند تا نرم شود پس از آن شراب بیرون کنند و بشویند و اندر انگبین و آب بپزند یکبار و از آن انگبین برآرند و با انگبین صافی
دیگر بار بپزند و با آن بگذارند و داروها همچنان که در باب ترنج یاد کرده آمده است در افکنند و اگر بجای آب گلاب کنند و آن انگبین با گلاب
بیامیزند و بجوشند پختن برین ترتیب کنند صواب بود پرورده عود البلسان منفعت این همچون منفعت هلیلات و خلط زیاده کند بگیرند
شکسته نباشد و هفت روز اندر آب خوش صافی فرغار کنند پس دو بار با انگبین بپزند چنانکه هلیله را و زنجبیل را و همان داروها در افکنند پرورده
شقاقل گرده و مثانه را سخت سود دارد و قوت باه زیاده کند اما اگر تر باشد پوست او را باز کنند و پاره پاره کنند و هم بر سان ترنج بپزند
و همان داروها در افکنند و اگر خشک بود در آب گرم فرغار کنند و هر روز تازه می کنند تا تر شود پس در انگبین و آب بپزند و دیگر باره در انگبین
تنها بپزند چنانکه معلوم است و همان داروها در افکنند پرورده زردک فالج را درکرده و مثانه را سود دارد و پشت را گرم کند بگیرند
چندانکه خواهند و بشویند و پوست باز کنند چندانکه انگشت و اندر انگبین و آب بپزند تا نرم شود و از آن انگبین بردارند و بنهند تا سرد شود

بجوشانند ۲

و باره کنند

و انگبین از وی بیرون آید پس با انگبین مصفی بپزند پس داروها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکوبند نرم و بریزند و در انگبین کنند
و نیک بجنبانند و بکار دارند پرورده گزر سینه را نرم کند و پشت را گرم کند و درد پشت ببرد و قوت باه زیاده کند بگیرند گزر پاکیزه و همواره
و بشویند و پوست باز کنند باریک و میان او بیرون گیرند و پاره پاره کنند چندانکه انگشت پس بگیرند انگبین یک جزو و آب صافی دو جزو و گزر در وی
تا نیم پخته شود و از آن انگبین مصفی بجوشانند و داروها که یاد کرده آمده است در افکنند و بهمه اجزاء انگبین و گزر برسانند و بکار دارند پرورده
شلغم منفعت این منفعت گزر پرورده است بگیرند شلغم دراز و پاک بشویند و پوست باز کنند باریک و از دراز پاره کنند و اندر آب
و نمک فرغار کنند سه چهار روز پس از آن بیرون گیرند و اندر آب صافی کنند بی نمک و روزی چند بنهند تا شوری بگذارد پس اندر انگبین و آب
بپزند همچون دیگرها پس با انگبین تنها بپزند و داروها بر افکنند و نگاه دارند پرورده بهی قی و اسهال باز دارد و طعام بگوارد بگیرند بهی چندانکه
خواهند و هر یک بچهار پاره کنند و بیرون او پاک کنند و اندر آب و انگبین بپزند چنانکه دیگرها پس با انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند
و نگاه دارند پرورده سیب معده ضعیف را سود دارد و دل را قوی کند و قی باز دارد و پروردن آن همچون پروردن بهی است بگیرند سیب و هر یکی
بچهار پاره کنند و میان او بیرون کنند و پوست باز کنند و همچون بهی بپزند و داروها بر افکنند و نگاه دارند پرورده جوز تر قوت باه
زیاده کند بگیرند جوز مغز تر و اگر چنان باشد که هنوز سفال آن سخت نشده باشد پوستی که بر ظاهر سفال باشد باز کنند و پوست اندرونی که
سفال خواهد شد با وی بگذارند و نخست سه روز در آب خوش صافی کنند تا زهومت پوست بیرونی از وی برود و هر روز آب تازه می کنند و اگر
سفال سخت شده باشد هر دو پوست باز کنند و پوستی دیگر که بر مغز باشد هم باز کنند و در آب و انگبین بپزند و از آن انگبین و آب برآرند و با انگبین
مصفی بپزند و داروها بر افکنند همچنانکه دیگر داروها و نگاه دارند پرورده جوز هندی قوت باه زیاده کند مغز جوز هندی بستانند و پوستها باز کنند
باریک و سه روز در آب صافی نهند پس در انگبین و آب بهم آمیخته بپزند و از آن برآرند و با انگبین دیگر صافی کرده بپزند و داروها در آن کنند
و نگاه دارند پرورده بادام خداوند سرفه را سود دارد بگیرند بادام تر و هر دو پوست از وی باز کنند و اندر دوشاب شیرین بپزند و سه روز
اندر دوشاب بگذارند پس از آن دوشاب بیرون گیرند و شکر عسکری بقوام عسل آرند مقوم و بادام در وی بجوشانند جوشانیدنی سبک و نگاه
دارند و از جهت مرطوبان بجای شکر انگبین مصفی کنند پرورده جلغوزه عصبها را سود دارد و قوت باه زیاده کند بگیرند مغز جلغوزه پاک کرده چندانکه
خواهند و اندر آب و انگبین بپزند پس از آن انگبین بیرون گیرند و یک ساعت بنهند تا سرد شود و آب و انگبین از وی فرو آید دیگر با انگبین مصفی
بجوشانند جوشانیدنی سبک و داروها در افکنند و نگاه دارند پرورده سیر همه چیزهای سرد را سود دارد و رطوبات معده کم کند و طعام
بگوارد بگیرند سیرهای بزرگ پوست باز کرده و دانه کرده اندر شیر تازه فرغار کنند یک شبانروز و از آن شیر بیرون گیرند و با انگبین بجوشانند نیک و بگیرند
قاقله و خیربوا و زنجبیل و دارچینی از هر یک یک درم و قرنفل و دار بلبل و جوزبوا و زعفران از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بیزند و بدان انگبین و سیر در افکنند
و بجنبانند تا همواره شود و نگاه دارند بدین مقدار داروها و هر مقدار سه من سیر بر افکنند والله اعلم باب هفتم اندر نقیعها و مطبوخهای مسهل
و انواع ماء الاصول مطبوخ هلیله و در تاسایه بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم پاک کرده بنفشه و گل سرخ از هر یکی
پنج درم کشنیز و تخم خرفه از هر یکی سه درم برگ کشنیز و برگ کرفس از هر یکی یک درم سنگ و کوکب غناب و آلوی سیاه و سپستان از هر یکی سی عدد خرما هندی پانزده
درم این همه را در یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و نیم من بماند و بپالایند و بر مقدار صد درم ازین مطبوخ پانزده درم شیر خشت بر افکنند و بگذارند
و باز بپالایند این یک شربت باشد صفت مطبوخ هلیله هندی این مطبوخ اسهال صفرا کند بگیرند هلیله زرد ده درم خرما هندی و سپستان ... عناب

برارند و با انگبین ۲

سی عدد و آلوی سیاه سی عدد سپستان یک کف بنفشه یک کف تخم کشنیز یک کف کشوث یک کف برگ عنب الثعلب یک دسته بپزند چنانکه رسم است و پانزده
و پانزده درم فلوس خیارشنبر و بیست درم شیرخشت در وی بگدازند و باز بپالایند **نسخهٔ دیگر** هلیلهٔ زرد ده درم آلوی سیاه سی عدد خرمای هندی
سی درم شاهتره و هفت درم سپستان پنجاه عدد بپزند و بپالایند و سی درم شیرخشت در وی گدازند و باز بپالایند و اگر یکدرم صبر با این مطبوخ
دهند صواب‌تر باشد **مطبوخ هلیلها** بگیرند هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه از هر یکی هفت درم سناءمکی و بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب و اجاص
و مویز دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سی عدد و تخم کشنیز و تخم کشوث و تخم خرفه از هر یکی سه درم انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درم برگ
و برگ کرفس و برگ لبلاب و برگ عنب الثعلب از هر یکی یک دسته کوچک گلشکر و فلوس خیارشنبر از هر یکی پانزده درم خرما هندی پانزده درم ترنجبین
سی درم این مطبوخ بسازند چنانکه رسم است و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد و دانگی و نیم سقمونیا مشوی ترکیب کنند **نسخهٔ دیگر**
خداوند تب ربع را سود دارد و اسهال سودا و بلغم کند هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس
سه درم افیتمون هفت درم آلوی سیاه بیست عدد و مویز دانه بیرون کرده بیست درم سناءمکی پنج درم این داروها بپزند چنانکه رسم است و صد درم
ازین مطبوخ خورند صواب باشد و همه ترکیبهای دیگر همچنین **صفت مطبوخ هلیله** خداوند ربع را سود دارد بگیرند هلیلهٔ کابلی ده درم شاهتره پنج
درم عناب و اجاص از هر یکی بیست عدد تخم کشنیز و تخم کشوث از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم بپزند چنانکه رسم است و پانزده درم طبرزد
و پانزده درم گلشکر در وی گدازند و بپالایند **نسخهٔ دیگر** خداوند ربع را سود دارد هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه از هر یکی ده درم شاهتره و بسفایج و
فقاح الاذخر از هر یکی پنج درم بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی چهار درم افیتمون پنج درم خربق سیاه یکدرم ایارج فیقرا ترکیب کنند **صفت مطبوخ
افیتمون** خداوند مالیخولیا را و قوبا را و جرب و بهق را سود دارد بگیرند هلیلهٔ سیاه ده درم بسفایج پنج درم سناءمکی هفت درم اسطوخودوس
ده درم افیتمون ده درم بپزند و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و نیم درم صبر و دانگی خربق سیاه ترکیب کنند **نسخهٔ دیگر** اصحاب سودا را نیکو
سود دارد هلیلهٔ کابلی ده درم افیتمون ده درم بسفایج پنج درم سناءمکی هفت درم تربد نیم کوفته چهار درم اسطوخودوس ده درم مویز دانه بیرون کرده
ده درم بپزند چنانکه رسم است و چهار دانگ غاریقون و یکدرم صبر و دو دانگ نمک نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه ترکیب کنند **نسخهٔ دیگر** خداوند
سودا را سود دارد بگیرند هلیلهٔ زرد ده درم هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه از هر یکی هفت درم بلیله و آمله از هر یکی چهار درم بسفایج کوفته سه درم لسان الثور
و بادرنجبویه و غافث و اسطوخودوس از هر یکی چهار درم تربد نیم کوفته دو درم مویز دانه بیرون کرده سی درم آلوی سیاه ده عدد افیتمون پانزده
درم بپزند چنانکه رسم است و افیتمون در خرقه بسته باخر در دیگ افکنند و دیگ از آتش بردارند تا سرد شود و خرقهٔ افیتمون بمالند و
کنند و بپالایند و یکدرم غاریقون سوده با انگبین بر سرشند و در وی حل کنند و نیم درم صبر و دانگی و نیم خربق سیاه **نسخهٔ دیگر تمام‌تر ازین** هلیلهٔ سیاه
و هلیلهٔ کابلی و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم سناءمکی و بنفشه و گل سرخ از هر یکی چهار درم افسنتین رومی چهار درم غافث چهار درم بیخ کبر و بادیان
از هر یکی چهار درم کادریوس و اسطوخودوس و کافیطوس از هر یکی سه درم لسان الثور و برگ بادرنجبویه و تخم طرخشقوق از هر یکی دو درم انیسون تخم
بادیان از هر یکی یکدرم بسفایج نیم کوفته چهار درم تربد نیم کوفته دو درم افیتمون ده درم بپزند چنانکه رسم است و افیتمون در خرقه بسته در وی افکنند
و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و خرقهٔ افیتمون بمالند و بپالایند و یکدرم غاریقون و چهار دانگ صبر و دو دانگ نمک نفطی و دو دانگ
حجر لاژورد و دو دانگ و نیم شحم حنظل ترکیب کنند و ده درم شکر بر افکنند و نیم گرم بخورند و اگر هلیلهٔ زرد هفت درم و سقمونیا نیم دانگ درین مطبوخ
زیاده کنند خلط صفرا را بیارد **مطبوخ شاهتره خداوند گر و خارش را سود دارد** بگیرند هلیلهٔ زرد پانزده درم سناءمکی و شاهتره از هر یکی

صفت مطبوخ افیتمون (حاشیه)

پنج درم افیتمون چهار درم تا میران چینی دو درم افسنتین رومی سه درم گل سرخ و تخم کشنیز و بسفایج از هر یکی سه درم بپزند چنانکه رسم است و
ترنجبین ترکیب کنند **نقیع فواکه** اندر تبهای صفراوی و دردسر گرم سود دارد بگیرند هلیلهٔ زرد کوفته ده درم آلوی سیاه بیست عدد عناب
سی عدد خرما هندی پانزده درم سپستان سی عدد بنفشهٔ خشک پنج درم تخم کوک دو درم کشنیز خشک دو درم ترنجبین بیست درم شکر ده درم فلوس
خیارشنبر هفت درم همه در آب گرم فرغار کنند یکشب پس شکر و ترنجبین و با مادر بپالایند و شکر و ترنجبین بروی نهند شربت چهار وقیه **نقیع هلیله**
خداوند دردسر گرم را سود دارد بگیرند هلیلهٔ زرد کوفته پانزده درم آلوی سیاه صد درم اندر هاون سفالین با سکنجبین بسایند تا آب آلو
بیرون آید و بپالایند صافی و با دو اوقیه ترنجبین که با جلاب بخورند و اگر بعوض آب آلو آب خرمای هندی کنند صواب باشد **طبیخ خیارشنبر**
اخلاط سوخته از تن پاک کند بگیرند هلیلهٔ زرد پاک کرده و خرما هندی از دانه و از لیف باز کرده از هر یکی پانزده درم عناب و اجاص از هر یکی
بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم بنفشه سه درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و بیست درم
فلوس خیارشنبر اندر مقدار صد درم ازین مطبوخ گدازند و بخورند **نقیع صبر** بادها را بشکند و خلط غلیظ از تن پاک کند و دردسر که از خلط غلیظ
بود ببرد بگیرند سعد و سنبل و افسنتین و فقاح الاذخر و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی یک کف همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید
و بپالایند و یک وقیه صبر اندرین آب فرغار کنند در شیشه و سه روز در آفتاب نهند و شب اندر خانهٔ گرم و روز سوم یک وقیه ازین آب
بپالایند و با دو درم یا سه درم روغن بیدانجیر بخورند **نسخهٔ دیگر** دردسر گرم را سود دارد بگیرند آب کشنیز سه وقیه صبر چهار درم
همچنان بکار دارند روز سوم بپالایند و بخورند **نسخهٔ دیگر** دردسر بلغمی را سود دارد بگیرند افسنتین رومی ده درم اسارون پنج درم قسط رومی
باریک و مصطکی از هر یکی سه درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند و شش درم صبر در وی حل کنند و سه روز بکار دارند پس از سه روز سه وقیه
با یکدرم روغن بادام شیرین بخورند **نقیع البزور** حیض فرود آرد تخم خربزه نیم کوفته هفت درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی پنج درم
دوقو و شکاعی و اشنه از هر یکی دو درم سنبل و افسنتین از هر یکی چهار درم حرمل اسفند و ابهل از هر یکی یکدرم و نیم همه نیم کوفته کنند و اندر
کنند و یک من و نیم آب در وی کنند و سه روز در آفتاب نهند و شب در خانهٔ گرم و هر بامداد چهار وقیه با یکدرم روغن بادام شیرین بخورند **صفت ماء الاصول**
خداوند فالج و لقوه و صرع و همه بیماریهای بلغمی را سود دارد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی چهار درم مصطکی و سنبل و فقاح
الاذخر از هر یکی دو درم حب البلسان و اسارون از هر یکی دو درم و نیم عود بلسان و بوزیدان و سلیخه از هر یکی سه درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم تخم اسفند سه درم در یک من و نیم آب بپزند تا به نیم من باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار وقیه با یکدرم روغن بادام تلخ و دو درم
روغن بیدانجیر بخورند **نسخهٔ دیگر** سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و سوء المزاج سرد زایل کند و خداوند استسقا و تبهای بلغمی را سود دارد بگیرند پوست
بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت درم بیخ اذخر و فقاح اذخر از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از هر یکی یکدرم شکاعی و بادآورد و غافث
و پوست بیخ کبر از هر یکی سه درم ابهل و بارس(؟) دو درم کادریوس و کافیطوس از هر یکی سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم افسنتین رومی گل سرخ
از هر یکی سه درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهل درم با یکدرم روغن بادام شیرین و دو درم اطریفل(؟) کبیر موافق **نسخهٔ دیگر** حیض فرود آرد
و مصروع را که از درد رحم باشد سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی دو درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان
و زراوند طویل و زراوند مدحرج و قنطوریون دقیق و اصل(؟) و ابهل از هر یکی سه درم تخم اسفند سه درم مویز دانه بیرون کرده ده درم همه را
اندر یک من و نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار وقیه بخورند با یک مثقال جندبیدستر و ... روغن بادام شیرین **صفت ماء الاصول دیگر**

تخم کشنیز پنج درم (حاشیه)

تا چهار اوقیه هم (حاشیه)

جندبیدستر دو درم (حاشیه)

پنج درم حب القلب

سنگ کرده وخشانه را بریزانند و پاک کنند بگیرند پوست بیخ کبر و پوست بیخ بادیان از هر یکی پنج درم پرسیاوشان سه درم حب البان نیم کوفته سه درم
اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر خشک ده عدد همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید
و بپالایند و با هفت درم چهار وقیه با نیم درم حجر الیهود بخورند نسخهٔ دیگر خداوند نقرس را و وجع المفاصل را سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر و پوست
و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم پوست حنظل و شیطرج و قنطوریون باریک و نانخواه و انیسون و سورنجان و بوزیدان و مامیزهره از هر یکی نیم درم
بپزند چنانکه رسم است مرهم او یک وقیه با یکمثقال روغن بید انجیر بخورند مطبوخ سورنجان بگیرند هلیلهٔ زرد ده درم تخم کشنده و تخم کرفس و تخم
بادیان از هر یکی دو درم همه اندر سیصد درم آب بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند و اگر سی درم ترنگبین در وی گدازند صواب بود نسخهٔ دیگر هلیلهٔ
پانزده درم تربد و بسفایج و شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم تخم کشنده و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی یک درم گل سرخ سه درم بپزند چنانکه
رسم است صفت مطبوخ سورنجان بزرگ بگیرند هلیلهٔ زرد بیست درم هلیلهٔ کابلی هفت درم شاهتره ده درم مویز منقی پانزده درم تخم
کرفس و تخم بادیان و انیسون و مصطکی و اسارون و روناس و سورنجان و بوزیدان و مامیزهره از هر یکی دو درم بپزند چنانکه رسم است
و بپالایند و یک درم ایارج فیقرا و چهار دانگ تربد و دو دانگ غاریقون ترکیب کنند نسخهٔ دیگر خداوند درد پشت و زانو و همه پیوندها را [دارد]
بگیرند زوفا و شیطرج و بوزیدان و سورنجان از هر یکی پنج درم مویز منقی و حلبه از هر یکی ده درم بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی هفت درم
زنجبیل و مامیزج از هر یکی سه درم بیخ اذخر پنج درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه با دو مثقال روغن بید انجیر صفت مطبوخی که
خداوند [illegible] را سود دارد بگیرند هلیلهٔ زرد و شاهتره و خرما هندی از هر یکی ده درم هلیلهٔ سیاه پنج درم بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ
و تخم بادیان از هر یکی پنج درم بپزند چنانکه رسم است و یکمثقال ایارج فیقرا و یکمثقال غاریقون در وی حل کنند و بدهند صفت مطبوخی که حیض
فرو آرد و ادرار بول کند بگیرند برنجاسف و مسکطرامشیع و فراسیون از هر یکی پنج درم عاقرقرحا سه درم روناس هفت درم [illegible]
و پودینه و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی چهار درم لوبیای سرخ ده درم و نیم اذخر و عود بلسان و انیسون و قسط و کاذی و اسارون
و نانخواه از هر یکی سه درم همه اندر سه من آب بپزند تا یک من [illegible] باز آید و بپالایند شربت چهار وقیه با سه درم روغن بید انجیر باب سی‌ام
اندر حبهای مسهل و غیر مسهل حب اسطمخیقون تن را از بلغم غلیظ و از سودا و از بادهای بد پاک کند هلیلهٔ کابلی سه درم [افسنتین]
رومی و غاریقون از هر یکی سه درم سقمونیا سه درم اسارون و انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سپید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج [فیقرا]
نه درم قرنفل یک درم فانیذ چهار درم فانیذ در آب گدازند و بقوام آرند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها کنند همچون نخود شربت دو مثقال
نسخهٔ دیگر حب بلسان و عود بلسان و بلیلج و اسارون و دارچینی و زعفران و مصطکی و اصل الاذخر و وج و عصارهٔ افسنتین و زراوند گرد [illegible]
از هر یکی یک درم صبر پانزده درم داروها بکوبند و ببیزند و آب کرنب نبطی بسرشند و حب کنند شربت از دو درم تا سه درم نسخهٔ دیگر ایارج فیقرا و هلیلهٔ
و هلیلهٔ کابلی و آمله و انیسون و سقمونیا از هر یکی یک وقیه افتیمون دو وقیه تربد هفت وقیه مقل ازرق یک وقیه و نیم مقل را با آب کرفس حل کند
و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از دو درم و نیم تا سه درم نسخهٔ دیگر ایارج فیقرا ده درم هلیلهٔ زرد و افتیمون و بسفایج از هر یکی پنج درم
حب النیل ده درم شحم حنظل سه درم سنا مکی دو درم مقل با آب بادیان حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از سه درم تا چهار درم
انیسون حب الذهب خداوند درد سر و چشم را سود دارد بگیرند صبر بیست درم هلیلهٔ زرد ده درم کتیرا و مصطکی و زعفران و سقمونیا از هر یکی [illegible]
گل سرخ پنج درم همه را بکوبند و ببیزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم نسخهٔ دیگر صبر ده درم تربد هفت درم مصطکی و گل سرخ

وج سه درم
بکستر از [illegible]
دو درم مقل ازرق

از هر یکی دو درم و نیم هلیلهٔ زرد پنج درم سقمونیا سه درم و نیم حب کنند چنانکه رسم است شربت دو درم تا سه درم نسخهٔ دیگر صبر و سقمونیا از هر یکی یکمثقال
هلیلهٔ زرد و تخم کشنده از هر یکی دو مثقال تربد هفت مثقال حب کنند چنانکه رسم است حب قوقایا نسخهٔ جالینوس خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد
و تن از فضول پاک کند بگیرند مصطکی و عصارهٔ افسنتین و صبر و سقمونیا و شحم حنظل همه را برابر بکوبند و ببیزند و به آب کرفس جوشانیده و صافی کرده
بسرشند شربت از یک درم تا یکمثقال نسخهٔ دیگر ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد و اسطوخودوس از هر یکی
پنج درم این جمله ده شربت بود صفت حب شبیار از نجیب الدین [illegible] بگیرند هلیلهٔ زرد سه درم گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو درم تربد [illegible]
و کتیرا از هر یکی یک درم صبر ده درم شربت دو درم و نیم صفت حبی که خداوند داء الثعلب را سود دارد و جذام و بیماریهای سوداوی را بگیرند
افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل و سقمونیا و نمک هندی و افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال عنزروت سه مثقال تربد [illegible]
مثقال حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم صفت حبی که خداوند داء الثعلب سوداوی را سود آرد بگیرند افسنتین رومی یک درم هلیلهٔ [illegible]
یک درم و نیم افتیمون یک درم و نیم بسفایج یک درم حجر اللازورد چهار دانگ ملح نفطی دو دانگ غاریقون دو درم ایارج فیقرا یک درم و نیم سقمونیا دو دانگ
بهار العسل حب کنند شربت از سه درم و نیم تا چهار درم اندر یک هفته سه بار بدهند صفت حبی دیگر داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند
انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی دو درم مصطکی و هلیلهٔ سیاه از هر یکی سه درم صبر چند وزن همه داروها به آب برگ ترنج
بسرشند و حب کنند هر روز پس از طعام بیک ساعت یک درم بخورند صفت حبی که داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا یک درم
تربد دو درم غاریقون یک درم ملح هندی و سقمونیای مشوی از هر یک نیم درم شربت دو درم و نیم تا سه درم صفت حبی که سده بگشاید و خلط
غلیظ لزج را پاک کند بگیرند سادج هندی و مر و افسنتین و مصطکی و زعفران از هر یکی نیم درم تخم کرفس و انیسون و مقل و سکبینج از هر یکی
یک درم صبر هفت درم تربد و غاریقون از هر یکی سه درم و نیم سقمونیا دو درم حب کنند شربت سه درم حب بختیشوع اسهال صفرا و بلغم کند
باسانی بگیرند افتیمون و هلیلهٔ زرد از هر یکی دو درم سقمونیا و نمک هندی از هر یکی یک درم صبر دو درم زعفران نیم درم حب کنند شربت دو درم
و نیم حب سورنجان درد پیوندها را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا یک درم سورنجان و مامیزج از هر یکی دانگی و نیم شحم حنظل و قنطوریون
باریک از هر یکی دو دانگ سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم صمغها را به آب کرفس حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و ببیزند
و بدان بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت بود نسخهٔ دیگر ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم شیطرج دو درم شحم حنظل دو درم و نیم
مامیزج و بوزیدان و ملح هندی از هر یکی یک درم و تربد از هر یکی نیم درم سورنجان دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم تخم کرفس دانگی نمک هندی
دانگی این همه یک شربت بود نسخهٔ دیگر درد پیوندها و نقرس را که با آن سودا مرکب بود سود دارد بگیرند ایارج فیقرا [illegible]
سورنجان و بوزیدان و مامیزج از هر یکی سه درم تربد خربق سیاه دو دانگ شحم حنظل سه درم هلیلهٔ زرد هفت درم حب کنند به آب گندنا شربت
سه درم حب منتن فالج را و لقوه را و درد پیوندها و بلغم را و نقرس را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل و قنطوریون باریک
و عصارهٔ قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فرفیون دو درم و نیم جندبیدستر و حلتیت و جاوشیر و بلبل و سکبینج و مقل و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم
صمغها را بشراب کرنب یا آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم نسخهٔ دیگر لقوه و فالج و نقرس و درد پشت را
حیض را فرو آرد و بادهای غلیظ را بشکند بگیرند اشق و سکبینج و مقل و جاوشیر و نانخواه سپند و شحم حنظل و صبر و تربد و هلیلهٔ زرد و عنزروت
از هر یکی راست راست صمغها را بآب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم نسخهٔ دیگر بگیرند مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج

ای حب صبر [illegible]
بوزیدان دانگی و نیم
سه درم

ونزار اسفند وشحم حنظل وصبر از هر یکی شش درم افتیمون چهار درم سقمونیا و هلیله زرد و حب النیل از هر یکی دو درم دارچینی و زعفران و سنبل از هر یکی
دو درم ونیم فرفیون و فوفل از هر یکی نیم درم سورنجان و تربد از هر یکی چهار درم حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم **نسخه دیگر** خداوند فالج
ولقوه و نقرس و بیماریهای بلغمی را سود دارد و بادها را بشکند بگیرند هلیله زرد و صبر و شحم حنظل و مازریون و نزار اسفند و جندبیدستر و عنزروت و اشق
ومقل و جاوشیر و صمغ و سذاب و نفط سپید از هر یکی پنج درم صمغها را بنفط حل کنند و داروهای کوفته بدان بسرشند و حب کنند و شربتی دو درم و نیم باشد
شیطرج خداوند درد سرین و عرق النسا و درد پشت و گردن را سود دارد و خلط لزج بیارد بگیرند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و فرفیون از هر یکی
یکدرم صبر و افتیمون و غاریقون از هر یکی یکدرم و نیم زراوند گرد و قنطوریون باریک و جندبیدستر از هر یکی چهار دانگ هلیله زرد و سورنجان و
مازریون از هر یکی دو درم و نیم خردل و شیطرج و شحم حنظل و وج و بلغ هندی از هر یکی چهار درم باب کاکنج بسرشند و حب کنند شربت دو درم **نسخه دیگر**
صبر و تربد و سورنجان از هر یکی ده درم شیطرج و وج و بلغ نفطی و شحم حنظل و غاریقون و نزار اسپند و مقل و سکبینج از هر یکی دو درم زنجبیل و دارفلفل
و مصطکی و خردل و انیسون و قسط و انجره از هر یکی یکدرم افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم حب کنند باب کرفس و کاکنج شربت دو درم **نسخه دیگر**
شیطرج کوچک بگیرند هلیله زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل دو درم فلفل و دارفلفل از هر یکی یکدرم خردل سه درم شیطرج و بلغ هندی و شحم حنظل از هر یکی
دو درم باشد چهار درم باب کرفس حل کنند شربت دو درم **نسخه دیگر** درد زانو و اوجاع مفاصل را سود دارد سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ
شیطرج و وج و بلغ نفطی و دارفلفل و خردل سپید از هر یکی نیم دانگ شحم حنظل و غاریقون از هر یکی دانگی باشد نیم مثقال صمغها را باب کرفس حل کنند
وداروها بدان بسرشند و حب کنند این یک شربت باشد **حب غافث** خداوند درد جگر و یرقان را سود دارد بگیرند صبر و غاریقون و عصاره
غافث و هلیله زرد از هر یکی راست راست حب کنند باب کرفس شربت دو درم **صفت حبی دیگر** خداوند درد جگر را و تبهاء مختلف را و ابتداء
استسقا سود دارد بگیرند صبر و غاریقون و عصاره غافث و هلیله زرد و مصطکی و زعفران و رود چینی و کل مختوم و انیسون و شاهترج و [illegible] فقرا
از هر یکی برابر باب عنب الثعلب بسرشند شربت یکمثقال بوقت خواب اگر خداوند علت لاغر باشد چند نیمه وزن همه ترب سوس باید کرد
حب فرفیون خداوند استرخا و فالج را سود دارد و رطوبتها که با عصاب فرو آمده باشد بیرون آرد بگیرند غاریقون و شحم حنظل و فرفیون و مقل و
سکبینج از هر یکی یکدرم صبر دو درم حب کنند باب کرفس شربت دو درم **حب سکبینج** خداوند درد زانو و درد سرین و تهیگاه را سود دارد بگیرند
تخم کرفس و تخم نزار اسپند از هر یکی یکدرم سکبینج و مقل از هر یکی یکدرم ایارج فیقرا دو درم شحم حنظل و غاریقون از هر یکی یکدرم تربد یکدرم شربت
دو درم **نسخه دیگر** حب سکبینج قولنج را بگشاید سکبینج و شحم حنظل از هر یکی دو درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کنند باب سذاب شربت یکدرم
تا یکمثقال **نسخه دیگر** خداوند قولنج و بیماریهای را که از باد غلیظ افتد سود دارد و حیض فرو آرد سکبینج و صبر و تخم کرفس و عنزروت و هلیله زرد
از هر یکی پنج درم تربد بیست درم شحم حنظل سه درم سقمونیا دو درم شربت از دو درم تا سه درم **نسخه دیگر** بیماریهای بلغمی و قولنج و فالج و اوجاع
مفاصل را سود دارد سکبینج و مقل و اشق و جاوشیر از هر یکی ده درم زنجبیل و بلبل و دارفلفل و شیطرج و نانخواه و جندبیدستر از هر یکی دو درم
هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی سه درم تربد پنج درم سقمونیا پنج درم زعفران دو درم سورنجان سه درم صبر بیست درم باب کنند تا حل کنند شربت
دو درم تا سه درم **نسخه دیگر** خداوند قولنج و بیماریهای که از باد غلیظ افتد سود دارد و حیض را فرو آرد سکبینج و صبر و تخم کرفس و عنزروت
و هلیله زرد از هر یکی پنج درم تربد بیست درم شحم حنظل سه درم سقمونیا دو درم شربت دو درم تا سه درم **حب الزنجبیل** پنج را زود بگشاید بگیرند دار فلفل
چهار درم تربد پنج درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم شربت سه درم **حب غاریقون** سده بگشاید و خداوند استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد

بگیرند غاریقون و صبر و سقمونیا از هر یکی سه درم فطراسالیون و انیسون و بسباسه و تخم کرفس و دوقو از هر یکی دو درم شربت از دو درم
تا سه درم **نسخه دیگر** سرفه بلغمی را سود دارد و سینه را پاک کند بگیرند غاریقون و تربد از هر یکی پنج درم سوسن آسمانگون و انیسون از هر یکی
سه درم ایارج فیقرا پنج درم شحم حنظل و انزروت از هر یکی دو درم شربت دو درم و در بعضی نسخها در مسکی سقمونیا و در مسکی انیسون آورده
نسخه دیگر استسقاء زقی را سود دارد بگیرند غاریقون دو درم عصاره غافث و ریوند چینی از هر یکی دو درم سکر طبرزد ده درم حب کنند
شربت هر روز یکدرم می دهند چون اسهال سود آرد از دادن حب باز ایستد **حب لاجورد** سودا را فرو آرد بگیرند لاجورد مغسول نیم درم
و نعلع انیسون از هر یکی دو درم سقمونیا یکدرم غاریقون پنج درم افتیمون و بسفایج از هر یکی چهار درم ایارج فیقرا شش درم حب کنند با کشنه
شربت از دو درم تا سه درم در ماء الجبن **صفت حبی که بیماریهای صفراوی را سود دارد** بگیرند هلیله زرد هفت درم بلیله و آمله از هر یکی نیم درم
گل سرخ دو درم ایارج فیقرا پنج درم سقمونیا سه درم افسنتین رومی سه درم نمک هندی دو درم غاریقون چهار درم شاهتره سه درم با کشنه
حب کنند شربت سه درم **صفت حبی که** بادهای غلیظ را بشکند و اماس خایه و فتق را سود دارد بگیرند تخم کرفس و نزار اسفند و انیسون و مصطکی
و زعفران از هر یکی یکدرم هلیله کابلی و بلیله و آمله و هلیله زرد از هر یکی دو درم سکبینج و مقل از هر یکی دو درم بوزیدان و فطراسالیون و اذخر و قسط
و زراوند و زرنباد و درونج و اسارون از هر یکی نیم درم حب کنند باب سذاب هر روز یک مثقال بخورند **حب مقل** خداوند ناسور را
سود دارد و طبع نرم کند بگیرند هلیله کابلی پانزده درم تربد ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل پانزده درم مقل و سکبینج را باب گندنا
تا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از دو درم **نسخه دیگر** خداوند بواسیر و شقاق را طبع نرم کند و محرور را موافق بود بگیرند
هلیله کابلی بیست درم مقل ده درم کثیرا پنج درم انجیر بیستی سی عدد انجیر باب بپزند تا آب سرخ شود و انجیر پخته شود و بپالایند و مقل و کثیرا بدان
حل کنند و هلیله بدان بسرشند و حب کنند شربت هر شب دو درم **نسخه دیگر** ناسور را خشک کند و خون آمدن از ناسور باز دارد بگیرند هلیله زرد
بریان کرده و بلیله و آمله و سیاه دارو و کهربا از هر یکی پنج درم و دارچینی شش درم و وج سوخته پنج درم مازو و بیسفایج سه درم مقل پانزده درم با
گندنا بسرشند و حب کنند هر روز دو درم باب گرم بدهند **حب خبث الحدید** بادها را بشکند و خداوند ناسور را و معده ضعیف را سود دارد
بگیرند خبث الحدید مدبر صد مثقال در آب کنند تا تر کنند هفت روز و آب کند هر روزی کند پس بگیرند حب الرشاد دویست درم کند
و تخم جرجیر و قاقله و تخم کرفس و تخم گزر و تخم ترب و تخم چکندر و تخم پیاز و تخم شلغم و حلبه از هر یکی بیست و پنج درم همه بکوبند نرم و باب گندنا بسرشند
و حب کنند هر بامداد دو درم بخورند **حب مقل** خون آمدن از ناسور باز دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم بسد و کهربا و صندل
سوخته و سرون گوزن سوخته از هر یکی پنج درم زاک سپید یعنی شب یمانی دو درم نانخواه سه درم مقل بیست درم باب گندنا حل کنند شربت باید
دو درم بخورند **نسخه دیگر** خون آمدن از بواسیر باز دارد و درد مقعده و بواسیر را سود دارد بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی
یک جزو مقل چند همه داروها باب گندنا حل کنند شربت دو درم **نسخه دیگر** خون آمدن از بواسیر باز دارد بگیرند هلیله کابلی بریان کرده
در روغن گاو سی درم کهربا ده مثقال مقل چند وزن همه دارو باب گندنا حل کنند شربت دو درم **حب خیزران** علت خنازیر را ببرد
بگیرند ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم شحم حنظل یکدرم و نیم انزروت چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یکمثقال نشادر دو درم سقمونیا
یک مثقال باب گندنا بسرشند و حب کنند شربت هر روز یکدرم **حب ملی** علت خنازیر را و ورم اماس اگر از آن نوع باشد ببرد بگیرند
سنبل و سلیخه و حب بلسان و اسارون و مصطکی و دارچینی و زعفران از هر یکی یکدرم صبر شانزده درم شحم حنظل و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم

حب سکبینج بگیرند

تربد هفت درم ستمونیا چهار درم نمک هندی دو درم حب کنند چنانکه رسم است شربت دو درم تا سه درم **صفت حبی که** بهق و برص را برد و مصروع سود دارد بگیرند ایارج فیقرا پنج درم افیون ده درم سنبل و لاژورد هفت درم ستمونیا و تخم حنظل و خربق سیاه از هر یکی دو درم سنبل و انیسون از هر یکی یک درم حب کنند بآب کرفس یا بماء العسل شربت دو درم و نیم **حب ابن الحارث** بیماریهای بلغمی را و همه دردهای بلغمی را سود دارد و بر بهق سپید آزموده اند بسه شربت زایل شود است بگیرند بلیله سیاه و بلیله زرد و صبر و از روت و سنقل و پیکنج و تخم الحنظل از هر یکی پنج جزو خردل سپید و بستر پارسی و شونیز و زیره کرمانی و نمک طبرزد و نمک هندی از هر یکی یک جزو سنقل و پیکنج اندر آب حل کنند با فتاب اندر طاسی رویین و داروهای خشک را بکوبند و بدان آب بسرشند و حبها کنند همچون فلفل هر بامداد یک مثقال بخورند ناشتا **صفت حبی که** کرمان ببرد از حب القرع را سود دارد و بکشد بگیرند کیک ادرو و فلفل سپید و برنگ کابلی مقشر و قنبیل و نمک هندی از هر یکی پنج درم ترمس هفت درم شربت هفت درم با آب انار **حب دیگر** تربد و قنبیل و پودینه خشک و برنگ کابلی و کیک دارو از هر یکی ده درم تربد زرد ده درم قردمانا هشت درم شربت از سه درم تا پنج درم با طبیخ برگ بابرکو **حب صبر** خداوند کرم و خارش را سود دارد بگیرند صبر و بلیله زرد از هر یکی یک درم ستمونیا دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند بآب کشنیز تر با آب شاهتره این یک شربت باشد **حب فرفیون** خداوند استسقاء زقی را سود دارد بگیرند مازریون مدبر نیم درم ریوند سوخته دو دانگ فرفیون دانگی و نیم سکبینج و نمک هندی و سرگین کبوتر دانگی این یک شربت قوی بود **حب مازریون** خداوند استسقاء زقی را سود دارد بگیرند ریوند چینی و عصاره غافت و تخم کشوث از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبر دو درم حب کنند شربت دو درم و نیم **حب السعال** خداوند دق و سل را سود دارد بگیرند صمغ و کثیرا و مغز دانه آبی و تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم مغز بادام شیرین پسته کرده و باقلی خشک مقشر پنج درم تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی سه درم شکر ده درم و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند پهن و پیوسته در دهان می دارند **صفت حبی که** حرارت بنشاند و سینه را نرمی دهد و تشنگی بنشاند بگیرند رب السوس ده درم خرفه و درمنه و تخم کوک پنج درم صمغ و کثیرا از هر یکی هفت مغز بادام شیرین دو درم نشاسته و آرد جو بجز بریخته از هر یکی هفت درم تخم خیار پاک کرده پانزده درم تخم خرفه پوست باز کرده پانزده درم تخم خشخاش پنج درم مغز دانه آبی هشت درم شکر طبرزد ده درم بلعاب اسبغول بسرشند و بآب برگ خرفه حبها کنند و بسایه خشک کنند و باز بکوبند و برب میوه بسرشند **حب السعال** سینه را پاک کند و نرم کند و سرفه بنشاند بگیرند بنفشه و رب السوس و پرسیاوشان و کثیرا و صمغ بادام و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی ده درم پنج بادیان یک درم مغز بادام شیرین چهار درم آرد باقلی چهار درم تخم خشخاش دو درم شکر دو درم زعفران نیم درم بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند **نسخه دیگر** اندر تبهای گرم اندر دهان گیرند تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب لیمون و رب غوره و رب رمان بسرشند بگیرند تخم خیار مقشر و تخم کدوی مقشر و تخم خرفه پاک کرده از هر یکی یک جزو تخم کوک نیم جزو رب السوس پنج جزو همه بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند و بسایه خشک کنند و باز بکوبند و بآب میوه بسرشند **نسخه دیگر** سرفه و سرفه بی قرار دارد و سینه را از خلط پاک کند بگیرند مر یک درم میویزج دو دانگ کندر دو دانگ رب السوس یک درم افیون دانگی حبها کنند هر یکی از ... در زیر زبان ... و شب در دهان نهند **نسخه دیگر** از بهر سرفه که شب بی قرار دارد رب السوس پنج درم فلفل و قردمانا و مغز بادام از هر یکی دو درم حلتیت دو درم بماء العسل بسرشند و حب کنند **صفت حبی که اسهال غم را باز دارد** بگیرند مازو و تمر الطرفا و افیون همه برابر و بآب صمغ بسرشند تا چنان شود که حب توان کرد شربت دو دانگ **حبی دیگر** بگیرند پوست انار ترش و مازوی سبز از هر یکی برابر بکوبند و بپزند و بر کو بسرشند

حب السعال نه

تا چنان شود که حب توان کرد و نبهند تا سخت شود و حبها کنند همچون نخود شربت از ده حب تا پانزده تا بیست بآب برد **صفت حبی دیگر** بگیرند بلیله ده عدد حب الآس پاک کرده بیست درم دانه که از برگه مویز بیرون کنند پنج درم سماق و سک از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بآب صمغ بسرشند و حب کنند شربت دو درم با رب حب الآس هند **صفت حبی دیگر** بگیرند افیون یک جزو اقاقیا دو جزو تمر الطرفا و سماق و حب الآس از هر یکی چهار جزو بکوبند و برب آبی بسرشند یک درم شربتی باشد **صفت حبی که اسهال بلغمی باز دارد** بگیرند مر و قرفه و جند بیدستر و افیون برابر حبها کنند همچون فلفل شربت هفت حب با آب سرد و کودک را دو یا سه یا پنج حب دهند باندازه سال و قوت کودک **صفت حبی دیگر** افیون و سنبل و کندر و مر و زعفران حب کنند چند نخود شربت دو حب **صفت حبی پیچیدن ناف و قولنج را** هر حبی یک دست اطلاق کند بگیرند زنجبیل و مصطکی و قرنفل و دارچینی و سنبل و دار فلفل و نارمشک از هر یکی یک جزو ستمونیا چند وزن همه دارو ها سکر چندی ستمونیا بکوبند و بپزند و حب کنند چند نخودی یک حب مجلسی فرو آرد و نیم مثقال قولنج بگشاید **صفت حبی که بوی دهان خوش کند و بوی ناخوش ببرد** بگیرند جوز بوا و قاقله و قرنفل و دارچینی و خولنجان از هر یکی یک درم کافور نیم درم مشک دو دانگ حب کنند چند نخودی بزرگ و پیوسته در دهان دارند و اگر درین حب بلیله و زنجبیل و کبابه و بسباسه در افزایند صواب باشد و اگر یک زوبی سوراخ و نیم درم نمک هندی در افزایند رطوبتها کمتر کند والله اعلم

باب نوزدهم اندر داروهای قی صفت داروی قی که بلغم بر آرد بگیرند چندان دو درم بوره یک درم کندس نیم درم نمک هندی نیم درم همه بکوبند و با انگبین بسرشند و بوقت حاجت اندر صد درم طبیخ شبت بگذارند و چهل درم سکنجبین عسلی بدان بیامیزند و نیم گرم بخورند و این دو شربت باشد **داروی قی دیگر** قی را کم کند کنگر یا یک درم جوزقی یک درم تخم ترب سه درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و اندر طبیخ شبت بدهند هم بران سان **داروی قی دیگر** بگیرند بیخ خربزه که از ابر بر کوبند و خشک کنند و بکوبند و بپزند بماء العسل گرم با سکنجبین دهند **صفت داروی قی دیگر** ترب را پاره پاره کنند و اندر سکنجبین عسلی فرو کنند یک شب و لختی نمک سوده بر افکنند بامداد این ترب بخورند ناشتا و از آن سکنجبین لختی ناشتا بخورند و لختی پس از طعام بر طبیخ شبت و جرجیر و لوبیا سرخ در آب بپزند و مقداری نمک بر افکنند و بپالایند و این سکنجبین بدین آب بدهند پس از آنکه آن ترب خورده باشد صواب بود **داروی قی دیگر** بگیرند تخم ترب پاره کرده یک دسته شبت یک دسته نمک هندی نیم درم همه اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و با سکنجبین عسلی دهند **داروی قی دیگر** تخم ترب و جوز القی و تخم جرجیر و تخم شبت و تخم سرمق و نمک هندی و ریوند یمانی از هر یکی نیم درم همه بکوبند و با انگبین بسرشند و از پس آن آب گرم بسیار دهند **داروی قی دیگر** بگیرند تخم سرمق یک کفک جو چهار وقیه بیخ خیار دو وقیه نمک نیم درم بپزند و همه را بپالایند و صد درم سکنجبین با صد درم ازین بیامیزند و بدهند

باب بیستم اندر داروهای غرغره صفت داروی غرغره که دماغ را پاک کند بگیرند عاقرقرحا و دار فلفل و زنجبیل و بستر و خردل و زوفا خشک و ایارج فیقرا استارات کوفته و بیخته بسرکه عنصل تر کنند و با انگبین بسرشند و مقدار دو درم در آبکامه یا در سکنجبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره کنند **غرغره دیگر** عاقرقرحا و میویزج و خردل و مرزنکوش از هر یکی دو جزو نارمشک ترش بریان کرده چهار جزو همه را بکوبند و در آبکامه حل کنند و بقدر حاجت یا در سکنجبین عنصلی و بدان غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** خداوند صرع و فالج و لقوه را سود دارد بگیرند بوره ارمنی و بیخ سوسن آسمانگون و عاقرقرحا و خردل سپید و میویزج و پودینه دشتی یا جوییاری که بخراسان مریو گویند از هر یکی چهار درم نوشادر سه درم ایارج فیقرا پنج درم با سکنجبین عنصلی یا با آبکامه بکار دارند **نسخه دیگر** عاقرقرحا و میویزج و بوره ارمنی از هر یکی سه درم پوست بیخ کبر و مرزنکوش و خردل سپید از هر یکی پنج درم نوشادر یک درم با انگبین بسرشند و با آبکامه غرغره کنند اگر پنج درم ایارج فیقرا درین غرغره در افزایند بهتر بود و فالج

وصرع ونسیان را ببرد واکر غرغره با طبیخ انار دنک ترش یا سماق کنند روا باشد خاصه از جهت لقوه از بهر آنکه رطوبتها تحلیل کند وعصبها را قوت دهد
صفت غرغره که بجهة لقوه را سود دارد بکیرند خردل وسعتر وزوفا خشک ومیویج وزنجبیل ودارچینی ودار فلفل وعاقرقرحا ومرزنکوش
وحب الرشاد بریان کرده از هر یکی ده درم همه بکوبند وسکنجبین عنصلی بر سرشند وباب کرم غرغره کنند صفت غرغره ماسی زبان که جراحت بود
بکیرند پوست انار شیرین وبیخ سوسن وسعتر همه برابر در آب صافی بپزند تا مهرا شود وبدان آب غرغره ومضمضه کنند صفت غرغره که آماس کرم را که
در زبان باشد ببرد بکیرند آب عنب الثعلب کراب کشنیز کراب کدو کراب کل کر طبیخ عدس کر طبیخ پوست انار شیرین وبدان غرغره کنند
صفت غرغره آماس صلب را که در زبان بود تحلیل کند تخم حلبه سی درم خرما هندو بیست درم انجیر خشک سی عدد اندر یکمن ونیم آب
بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند وبکار دارند صفت غرغره کرانی زبان را که از بلغم بود بکیرند زنجبیل ونوشادر وشونیز ونمک وعاقرقرحا ومیویج و
مرزنکوش وخردل استارات همه بکوبند وبا انکبین بر سرشند وبا بکار حل کنند وبکار دارند واکر ان دارو را بپزند وبپالایند وان آب را بانکبین
عنصلی بیامیزند صواب باشد صفت غرغره دیکر کرانی زبان را که از رطوبت بود ببرد عاقرقرحا ومیویج وسعتر وایرسا از هر یکی سه درم بوره ارمنی
وخردل سپید وشونیز وپوست بیخ کبر ونمک سندی ووج از هر یکی پنج درم نوشادر سه درم بیخ سوسن وزوفا خشک از هر یکی دو درم دار فلفل دو درم
ایارج فیقرا هفت درم همه بکوبند وببیزند وبا انکبین معجون کنند وبا سکنجبین غرغره کنند غرغره دیکر کام فروآمده را سود دارد بکیرند انار دانک
ترش وبازو وسماق از هر یکی راستارات وبکوبند وببیزند وبشیر انار غرغره کنند یکشبا روز وبپالایند وبدان شیر غرغره می کنند غرغره دیکر فرود آمدن
کام را که از تری بود بکیرند سماق پنج درم شب یمانی بریان کرده ونمک طبرزد از هر یکی سه درم کل سرخ وتخم کل از هر یکی دو درم همه بکوبند ومقدار
درمی ونیم بامقدار سه درم شراب خرنوب وطلی کلاب بیامیزند وغرغره کنند صفت غرغره خناق کرم را بکیرند آب لسان الحمل سه وقیه آب عصا الراعی
وآب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه ونیم روغن کل نیم وقیه همه بهم بزنند وغرغره کنند صفت غرغره بکیرند رب توت ده درم فلوس خیارشنبر
ده درم آب عنب الثعلب بیست درم همه بیامیزند وبدان غرغره کنند وخمیر ترش با آب انار ترش یا آب برک خرفه کر آب کشنیز تر سود دارد طبیخ سماق
وعدس سود دارد غرغره که آماس خناق باز دارد بکیرند شب یمانی وزعفران وکلنار وعاقرقرحا وکل سرخ ومامیران ومازو ونوشادر وبیخ
سوسن وشیاف ابیشا وعصاره لحیة التیس وسماق ودار فلفل وقصب الذریره واقاقیا ومصطکی ومر وزعفران وپوست انار ترش همه برابر
بکوبند وبپزند وبا رب جوز کر با رب توت غرغره کنند صفت غرغره خناق را اکر ان سردی بود سود دارد بکیرند تخم مزار اسفند وعاقرقرحا
وخردل سپید وتخم ترب وعرق حلتیت ونوشادر ونطرون وفلفل وپودینه ورماد للطاطیف همه برابر با انکبین بر سرشند وبوقت حاجت بکلاب
حل کنند وبکار دارند صفت غرغره دیکر خناق بلغمی را سود دارد اکر علت هنوز اول بود بکیرند عدس مقشر ده درم در مقدار نیم من آب بپزند
تا بنیم من باز آید وبپالایند ومقداری رب جوز ساده با آن بیامیزند وغرغره کنند واکر آخر علت بود بکیرند رب جوز پنج درم عاقرقرحا دو درم ونیم
کل سرخ یکدرم دارو ها خشک بکوبند وبا رب جوز بر سرشند واندر کلاب حل کنند وبدان غرغره کنند غرغره دیکر اندر آخر علت سود دارد
بکیرند قصب الذریره ده درم جوز السرو سی درم برک سوسن وبرک خیار که بتازی اذان الدب کویند از هر یکی ده درم همه اندر یکمن ونیم آب بپزند تا بنیم
من باز آید وبپالایند وغرغره کنند غرغره دیکر خناق را ببرد بکیرند شیره انجیر پنجاه درم روغن کاو وانکبین از هر یکی ده درم اندر یکمقدار پنجاه درم
آب بجوشانند تا دو سه جوش برآرد وبدان غرغره کنند غرغره کشاینده بکیرند شیره انجیر بیست درم میفختج ده درم خمیر ترش پنج درم خمیر
اندر میفختج حل کنند وغرغره کنند غرغره بیرون آرنده بکیرند حلبه وتخم کتان از هر یکی ده درم حب الرشاد پنج درم اندر ده سیر آب چند بپزند تا بنیمه

کراب کلاب سه

صفت

باز آید وبپالایند وبکار دارند غرغره که در آخر علت بکار آید بکیرند تخم کتان وحلبه از هر یکی پنج درم عناب وسپستان ومویز منقی وانجیر پخته
کرده وعدس مقشر وبیخ سوسن وبیخ بادیان از هر یکی ده درم کل سرخ وبنفشه از هر یکی هفت درم مرزنکوش وپودینه وسعتر از هر یکی یکدرم همه
در یکمن ونیم آب بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند وهفت درم فلوس خیارشنبر وده درم شراب خرنوب یا شراب انار اندر وی کدازند باب بیست ودو
یکم اندر سعوطات وشمومات وبخورات وعطوسات وقطورات وغیر آن سعوط داروی باشد که در بینی چکانند شموم داروی باشد که
ببویند بخور داروی باشد که بسوزند تا دود آن بموضع علت رسد عطوس داروی باشد که عطسه آرد قطور داروی باشد که در بینی
کوش چکانند یا بلیته بدان آلوده کنند ودر وی نهند سعوطی که خداوند درد سر کرم وخشک را سود دارد بکیرند آب کوک وروغن نیلوفر
از هر یکی یک جزو شیر زنان دو جزو بهم بزنند ودر بینی چکانند سعوطی دیکر درد سر کرم را بکیرند طباشیر دو درم نشاسته وکافور از هر یکی نیم درم
زعفران دانکی ونیم همه بسایند نرم واندکی از وی با روغن نیلوفر اندر بینی چکانند سعوطی که درد چشم کودکان را ورد وزعفران درمی
از هر یکی نیم درم همه بکوبند وشیافها کنند وبوقت حاجت بسایند بشیر زنان یا بروغن بنفشه وبینی کودکان اندر چکانند سعوطی که درد سر
بلغمی وبادی وسر کشتن را ببرد جبر وتر وکندر وحضض وجند بیدستر وزعفران وسعتر وفلفل ودار فلفل از هر یکی یکدرم کندس دو درم مشک
نیم درم همه بسایند نرم وبآب مرزنکوش بر سرشند واقراص کنند وبوقت حاجت بآب مرزنکوش بسایند واندر بینی چکانند سعوطی که درد
صداع بادی را ببرد بکیرند مومیا ومشک وجند بیدستر وفرفیون همه را بیامیزند وبا روغن بنفشه اندر بینی چکانند سعوطی که سده بکشاید وصداع
بلغمی ببرد بکیرند شونیز چهار درم نوشادر وتربد از هر یکی یکدرم همه را بکوبند وببیزند وبا روغن سوسن یا بروغن بادام تلخ اندر بینی چکانند
سعوطی که فالج ولقوه را ببرد جاوشیر وسکبینج ومر ومزار اسفند وفلفل ودار فلفل وانکژد واشق وجند بیدستر وفرفیون برابر همه بکوبند و
انتر یا برک انکوری ترکنند یکشبا روز وبپالایند ویک قطره اندر بینی چکانند صفت سعوطی دیکر شقیقه سرد را سود دارد روغن بادام تلخ اندر و
زرد آلو وآب مرزنکوش اندر بینی کالف کاپند صفت سعوطی که خداوند سکته ولقوه را سود دارد بکیرند زهره کلنک باب مرزنکوش کراب
سداب بسایند واندر بینی چکانند واکر با شیر زنان اندر چکانند صواب بود جند بیدستر با ماء العسل سود دارد وزهره باشق وزهره کرک وزهره
کلنک وزهره شبوط همه نیک باشد ودانکی سکبینج با آب مرزنکوش وقطره چند روغن زیت سود دارد ومقدار یکعدس فرفیون بشیر زنان
سود دارد وعصاره شهدانج وعصاره چغندر نیک باشد ومومیا با روغن بنفشه نیک باشد وشلیثا با آب مرزنکوش سخت سود دارد وقنطار
الحمار با شیر زنان همه انواع بیماریها را که از سردی وتری بود سود دارد صفت داروی که کند بینی را ببرد بکیرند مر وپوست انار ترش
از هر یکی یکدرم ونیم قصب الذریره وسک از هر یکی دو درم قلقطار وقرنفل از هر یکی یکدرم همه بکوبند وببیزند وبلیته بشراب ترکنند وبدین
دارو ها آلوده کنند ودر بینی نهند صفت داروی که خون آمدن از بینی باز دارد بکیرند مازوی سبز وبرانش بردارند ودر سرکا افکنند ازین
مازو دو درم زاک چهار درم شب یمانی شش درم کافور دانکی بکوبند وببیزند وبلیته کتان ترکنند وبدین دارو آلوده کنند ودر بینی نهند
صفت داروی که خون آمدن از بینی باز دارد بکیرند قرطاس سوخته وزاج سوخته وشب یمانی بریان کرده وازوی سوخته ودر سرکا انداخته
وعصاره لحیة التیس وکلنار ودم الاخوین از هر یکی چهار درم افیون سه درم کندر سه درم مر سه درم صدف سوخته وشادنج از هر یکی سه درم کافور
چهار درم همه را بکوبند وببیزند وبعصاره باذروج وعصاره لسان الحمل بر سرشند وخشک کنند سه بار بدین عصارها ترکنند وبوقت حاجت
بسایند واندر بینی چکانند صفت بلیته که خون آمدن از بینی باز دارد بکیرند قرطاس سوخته وپوست خایه مرغ سوخته واقاقیا وپوست انار ترش

از هر یکی یک درم بکوبند و بیزند و بعصارهٔ بادروج بسرشند و بلیته کنند و در بینی نهند صفت دارویی دیگر ریش و ناصور بینی را سود دارد بگیرند نوشادر
و اشق از هر یکی دو درم قلقند سوخته و قلقطار سوخته و زاج سوخته و برادهٔ مس و توبال مس از هر یکی پنج درم همه نیم کوفته کنند و اندر سرکه خمر
ترکنند و اندر آفتاب نهند اندر ماه حزیران و تموز و هر روز بکفچهٔ مس بجنبانند تا خشک شود و بوقت حاجت بسایند و اندر دهن ریش بلیته بدان
آلوده کنند و اندر بینی نهند صفت دارویی که ریش بینی را پاک کند و گند بینی را سود دارد بگیرند زاک و قلقطار و مرو شب یمانی و مازو و توبال
مس از هر یکی پنج درم زراوند شش درم کندر دوازده درم همه را بکوبند و در نیم من آب بپزند تا بقوام انگبین آید و بلیته بدان آلوده کنند
و در وی می نهند صفت دارویی که ریش بینی را سود دارد بگیرند اسفیداج ده درم مرداسنگ و خبث الفضه و سرب سوخته و مغسول کرده
از هر یکی پنج درم همه بکوبند و بیزند و بروغن مورد و شراب نیک بسایند و بر بلیته طلی کنند و در بینی نهند صفت دارویی که ریش بینی را که کهن
باشد سود دارد بگیرند مرو شب یمانی از هر یکی دو درم زرنیخ سرخ پنج درم مازوی سوخته یک درم بکوبند و بیزند و بینی پاک بشویند و اندر آرد
اندر دمند صفت دارویی که گوشت فزونی را بخورد بگیرند پوست انار ترش چهار درم قلقندیس سه درم زرنیخ زرد دو درم خربق سیاه
و قلقطار از هر یکی دو درم صفت شمومی که خداوند برسام گرم را سود دارد بگیرند آب سیب و مورد تر و گلاب و صندل اندکی کافور بهم
بزنند و بوی سیب بدست و بنفشه و نیلوفر و بوی سیب و آن سود دارد صفت شمومی که خداوند صداع سرد را و فراموش کاری را سود دارد
بگیرند جندبیدستر و شیح و قرنفل و مرزنگوش از هر یکی یک مثقال بساید چهار مثقال همه بکوبند و بآب شبت بسرشند و می بویند صفت شمومات
مصروع بگیرند سداب و مرزنگوش و سیر و پوسته می بویند سود دارد و اگر جاو قرحا سوده مصروع را عطسه آرند امید باشد که خلاص یابد
صفت شمومات شمومی که خداوند صرع را سود دارد بگیرند آنقیا و ارد و جو برگ امکوری بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند و می بویانند
در حال صرع را سود دارد و این اختیار چنین است صفت بخوری که سده بینی بگشاید با قلی برگ تر کرده و بر آتش افکنند و بر بخار آن داشتن
سود دارد و سبوس بر که جوشانیدن همچنین سود دارد و گل سرخ و شکر طبرزد و برگ مورد سوخته سود دارد و اگر سده از نزله سرد بود عود
و مشک و قسط و کندر و لادن و شونیز و چوب گز سوختن سود دارد صفت بخور آزموده خداوند ربو را سود دارد بگیرند مر و سلیخه
و قسط و زعفران از همه برابر بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدهان می گیرند صفت بخوری دیگر زرنیخ زرد
و زراوند طویل هر دو بکوبند و بروغن گاو بسرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدهان می گیرند صفت بخوری دیگر که بواسیر را سود دارد
بیخ کبر و بیخ کرفس و چوب خرزهره و خار زنگبین و بیخ انگدان و بیخ سوسن آسمانگون را استارات همه بکوبند و بعسل بسرشند و همه اقراص
کنند مثقال مثقال بر آتش بشکل انزرود کنند اندر زیر تغاری که سوراخ کرده باشند و خداوند علت بر زیر تغار نشیند و جایگاه علت
بر سوراخ آن تغار نهند تا دود بوی می رسد و بامداد و شبانگاه این بخوری کند صفت بخوری دیگر بگیرند سپیدان و بیخ حنظل و مراسفند
و انجوار و افشان جاو شستن و عنزروت از هر یکی استارات اقراص کنند هم بر این سان دود کنند بر آتش بشکل انزر صفت بخوری دیگر بگیرند
انزروت و راتیانه و پوست چوب تت و پوست چوب انار همه را استارات اقراص کنند و همچنان دود کنند بر آتش بشکل انزر بخوری دیگر بگیرند
عنزروت و راتیانه و زبد و زرنیخ سرخ و بلادر را استارات اقراص کنند و همچنان دود کنند بر آتش بشکل انزر بخوری دیگر ملازه را بکنند
بگیرند چوب سیب و بر آتش دود کنند و دهان باز کرده زبان می آرند تا بجس بیابند که خویشتن فراهم می گیرد چند بار چنین کنند بخوری دیگر
زکام باز دارد بگیرند کندر و میعهٔ خشک و مر و سندروس و قسط از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بیزند اقراص کنند و دود کنند در حال زکام

و تافیسا
سداب البری

باز گردد که در ابتدا بود و با خربق سود دارد صفت دارویی که عطسه آرد و سود دارد بگیرند کندس خربق سیاه را استارات بکوبند و نیم
اندر دمند صفت دارویی دیگر بگیرند جندبیدستر و پلپل و کندس و سداب را استارات بکوبند و اندر دمند و هم بروغن ناردین که اندر وی جندبیدستر
حل کرده باشند چوب می کنند دیگر طوخ را اندر بینی دمند عطسه آرد و سود دارد بگیرند کندس و پلپل و عاقرقرحا و زنجبیل و بورق و نوشادر و
نطرون و صبر و دارچینی و مر و مرزنگوش و خربق سپید همه برابر بسایند و بآب مرزنگوش اندر چکانند دارویی دیگر بگیرند شونیز و بورق و پلپل
و تخم حنظل از هر یکی یک درم کندس و صبر از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند و بآب سداب اندر چکانند صفت دارویی که همه چارپای و دماغی که از
سردی بود سود دارد بگیرند عاقرقرحا ده درم کندس چهار درم برگ فوزنه و کرفس در مطبوخ او پخته باشند و دوده باشد شش درم
جندبیدستر و زراوند طویل دو درم الافیون از هر یکی نیم درم بکوبند و بیزند و اندکی اندر دمند صفت قطورها در گوش که از گرمی بود سود دارد
بگیرند روغن گل خوش ده درم روغن بادام شیرین سه درم خل الخمر ده درم با آتش نرم بپزند تا سرکه برود و روغن بماند نیم گرم بگوش اندر چکانند
صفت قطوری که طنین و گرانی گوش را ببرد بگیرند کندس و زعفران و فرفیون و جندبیدستر و خربق سپید و مر از هر یکی سه درم نطرون و بورق
از هر یکی دو درم و نیم همه بکوبند و بیزند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بشراب بسایند قطوری که در گوش که ریم
بالاید سود دارد بگیرند انگبین شش درم خل الخمر شش درم زنگار دو درم انگبین با سرکه بجوشانند و کفک بردارند و بقوام انگبین باز آرند
و زنگار بر وی کنند و بسرشند و بسرکه حل کنند و بگوش اندر می چکانند قطوری که در گوش طنین را ببرد میعه تر چهار درم علک الانباط
پنج درم روغن خیری ده درم روغن بادام تلخ سه درم میعه و علک را در این روغن گداز کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت یک قطره اندر
چکانند قطوری که در صبی را ببرد زهرهٔ گاو ده درم روغن خیری ده درم هر دو را در هم کنند و با آتش نرم بپزند تا زهره برود و روغن
بماند یک قطره اندر چکانند قطوری دیگر در گوش که مردم جوان و شراب خواره را باشد بزرو افیون یک درم شیاف ابیض که از بهر چشم سازند
سه درم روغن گل چهار درم خل الخمر سه درم شیاف و افیون را در سرکه بگدازند و با روغن گل بیامیزند و یک قطره اندر چکانند نیم گرم
قطوری که در گوش و پالودن ریم را که کهن شده باشد سود دارد دو درم الافیون و عنزروت و صبر و مر و کندر و خبث الحدید و زنگار
از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند و پنبه با انگبین آلوده کنند و بدین دارو اندر گردانند و بگوش فرو نهند قطوری که درد گوش که از
سردی بود و از باد سرد ببرد بگیرند فرفیون دو درم برگ سداب پنج درم روغن زیت پانزده درم شراب کهن بیست درم همه بجوشانند
تا شراب برود و روغن بماند و نگاه دارند و بوقت حاجت اندر چکانند یک قطره صفت دارویی که درد گوش که از سردی و از باد بود
سود دارد بگیرند آب مرزنگوش و جندبیدستر از هر یکی سه درم آب برگ سداب ده درم انگبین ده درم روغن سوسن پنج درم داروها نیک خرد
بکوبند و با انگبین و آب و روغن بپزند تا آب برود و بلیته بدان آلوده کنند و در گوش نهند نیم گرم صفت دارویی که درد گوش که از سردی
بود سود دارد و طنین و دوی ببرد برگ صنوبر و زوفای خشک و حب الغار را استارات در آب بپزند تا مهرا شود و بپالایند و نیم گرم
اندر چکانند صفت دیگر طنین و دوی را ببرد روغن سوسن و روغن بادام تلخ و آب سداب از هر یکی دو درم خل الخمر پنج درم همه
و اندر وی چکانند صفت دیگر طنین و دوی را ببرد و پالودن ریم را سود دارد شب یمانی و پلپل سپید و نطرون و افیون و زعفران و کندر
و مر و پلپل و پوست انار از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم خل الخمر ده درم انگبین ده درم داروها بکوبند و بیزند و با انگبین و سرکه بیامیزند
و گرم کنند و در چکانند صفت دارویی در گوش و پالودن ریم را بگیرند زعفران و کندر و افیون از هر یکی یک درم حضض بزرالورد

و مرو تخم بنجنکشت و پوست انار از هر یکی دو درم خل الخمر نیم چارک درم بزر البنج و پوست انار و تخم بنجنکشت بسرکه بپزند تا مهرا شود و داروهای خشک
دیگر بکوبند و با آن بسرشند و بکار دارند و بوقت حاجت بشراب یمانی حل کنند و اندر چکانند صفت دیگر در گوش کهن آب زرد بگیرند خربق سپید
درم مر چهار درم زعفران چهار درم افیون چهار درم جند بیدستر سه درم طلقشنج درم بلبل دو درم مغز بادام دو درم عصارهٔ غوره چهار درم
شب یمانی چهار درم همه را بکوبند و بپزند و پوست انار اندر ده ستیر سرکه بپزند تا مهرا شود و پالایند و مرو کنند و جند بیدستر بدین سرکه حل کنند
و داروهای دیگر با آن بسرشند و بسایند تا نرم شود و بوقت حاجت بروغن ناردین حل کنند و بگوش اندر چکانند صفت داروی دیگر که از گوش
آب زرد بگیرند خردل سپید و بکوبند نیک و انجیر علک را بکوبند و تخم او را برچینند و خردل بدان بسرشند و بلیته کنند و بگوش اندر نهند و اگر بورهٔ ارمنی
و قردمانا راست آرات بکوبند و با انجیر بسرشند و در گوش نهند چرک گوش را پاک کند صفت داروی دیگر که از گوش آب بیرون آرد بگیرند
بزر تخم حنظل سه درم بورهٔ ارمنی یکدرم جند بیدستر یکدرم و نیم عصارهٔ افسنتین یکدرم و نیم فرفیون و قسط از هر یکی یکدرم زیت کاو چندانکه داروها
بدان بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت اندر روغن بادام حل کنند و اندر چکانند صفت داروی دیگر کرم گوش را بکشد برگ شفتالو بکوبند
و آب برگ ترب از هر یکی پنج درم خربق سپید و بورهٔ ارمنی و سقمونیا و افسنتین و زراوند از هر یکی یکدرم آنچه داروهای خشک است بکوبند
و بدین آبها بیامیزند و در آفتاب نهند تا خشک شود و بسایند و بگوش اندر دمند صفت داروی که درد گوش را بنشاند بگیرند افیون و جند بیدستر
از هر یکی دو درم مر دو بکوبند و اندر ده درم میفختج بپزند تا بقوام آید و بگوش اندر چکانند باب بیست و دوم اندر طلیها و ضمادها صفت
طلی که خداوند صداع گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید و صندل سرخ از هر یکی سه درم برگ نیلوفر و برگ گل سرخ از هر یکی چهار درم مامیثا
دو درم تخم کوک سه درم زعفران یکدرم افیون دو درم پنج لفاح یکدرم و نیم همه بکوبند و بپزند و بعصارهٔ کوک بسرشند و اقراص کنند و بوقت
حاجت بگلاب بسایند و بر صدغها طلی کنند طلی دیگر صداع گرم را و همه بیماریها گرم را که سخت گرم بود تراشهٔ کدوی تر و برگ خرفه و برگ بید و برگ
خطمی و حی العالم راست آرات همه بکوبند و بگلاب بزنند و اندکی سرکه بر چکانند و صندل سپید و صندل سرخ بدان بسرشند صفت ضمادی
بزر القطونا با آب عنب الثعلب یا با آب برگ خرفه و مانند آن بسرشند و سرد کنند و بر سر نهند صفت ضماد دردی را که بی طاقت بود و صداع
از نشستن در آفتاب خیزد بنشاند صندل سپید و صندل سرخ و عنزروت از هر یکی یکدرم افیون دو دانگ با آب کشنیز تر یا با آب کاسنی و مانند آن بسرشند
و بدان موضع نهند و بعضی طبیبان این ضماد را اقراص کنند و بوقت حاجت بعصارهٔ برگ کوک یا غیر آن بسایند و طلی کنند و بدین نسخه نیز سازند بگیرند
صندل سپید ده درم افیون یکدرم عنزروت سه درم بعصارهٔ کشنیز تر یا غیر آن بسرشند و اقراص کنند و نگاه دارند ضمادی که اندر همه انواع صداع
گرم سود دارد و اندر سرسام سرد که لیثرغس گویند روز اول و روز دوم سود دارد روغن گل ده درم گلاب ده درم سرکه پنج درم اندر شیشه
کنند و بزنند تا آمیخته گردد و طلی می کنند اما اندر سرسام سرد روز اول و روز دوم اندکی سرکه عنصل و روز سوم بجای سرکه همه عنصل کنند
و اندکی جند بیدستر سوده برافکنند صفت ضماد عنصلی که اندر سرسام سرد بر پایها و ساقها نهند تا ماده را از سر فرو آرد و با خویشتن بزیر کشد
بگیرند عنصل تازه و اندر آون سنگین و یا چوبین بکوبند و بسرکه حل کنند و طلی کنند صفت ضمادی که همه انواع صداع را سود دارد و نمام و پودینهٔ
دشتی و سعتر پارسی و زوفا خشک برابر بکوبند و بپزند و بسرکه عنصل تر کنند و بر سر نهند آرد جو و سبوس گندم پنج درم برگ خطمی سه درم بنفشه پنج
درم بکوبند و بپزند و با آب بید و روغن گل و سرکه بسرشند و بر سر نهند صفت ضماد صداعی را که از برآمدن بخار خیزد بنشاند بگیرند مازو و
اقاقیا و سک از هر یکی یکدرم صبر و زعفران از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بپزند و بر صدغ و پیشانی طلی کنند طلی صداع را که از خمر بود

ساکن کند اطراف مورد تر و اطراف سرو تر و روغن سوسن و لادن و اکلیل الملک و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی راست آرات آنچه خشک است
بکوبند و بپزند و داروهای کوفته بدان بسرشند و طلی کنند و اگر مورد تر و سرو تر نباشد مورد خشک بکوبند و بپزند و همه با آب صافی بسرشند

وسرو خشک

ضمادی دیگر صداع گرم را که با منش گشتن بود بگیرند صبر و فرفیون و قسط و صمغ و عنزروت و جند بیدستر و کندر همه برابر بکوبند و بپزند و بشراب
خوشبوی یا با آب بی بسرشند و بر سر نهند صفت ضمادی که آماس پس گوش را بنشاند بگیرند صندل سرخ و فوفل و شیاف مامیثا و صبر و زعفران
راست آرات و طلی کنند صفت ضماد دیگر که آماس بن گوش را بنشاند بگیرند پیه بط و پیه مرغ از هر یکی پنج درم مردار سنگ اندر پنج درم پیه گوسفند نرم کنند
و بپزند و بدان بسرشند و بران جایگاه نهند صفت ضمادی که خون از بینی آمدن باز دارد آرد جو و گلنار و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و افیون و صندل
سپید از هر یکی سه درم کافور دانگی بگلاب بسرشند و بر پیشانی طلی کنند صفت ضمادی که درد ذات الجنب بنشاند بگیرند بنفشه و بابونه و شبت و سبوس

بروغن بنفشه

گندم و تخم خطمی و تخم کتان کوفته آرد جو و آرد حلبه و آرد گندم همه بپزند با آب صافی بگیرند آس با پالایند و آن عصاره دیگر بار بپزند تا سطبر شود و ضماد کنند
صفت ضمادی که بر معده نهند تولد بلغم کمتر کند سک و رامک و عود خام و لادن از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم
مشک دانگی همه بکوبند و با آب مرزنگوش یا با آب نعنع بسرشند و هر وقت که معده خالی بود بر نهند صفت ضمادی که معده ضعیف را قوت دهد
بگیرند لادن و افسنتین و مصطکی از هر یکی یک وقیه خرما قسد و گل سرخ هر یک بیست درم در شراب پخته با آن بسرشند و ضماد کنند ضمادی که معده
سرد را سود دارد سعد و اذخر و قصب الذریره از هر یکی پنج درم مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم شراب مسیر بسرشند یا شراب کهن و بر معده نهند
صفت ضمادی که آماس کهن را که در معده باشد ببرد مقل ده درم اشق پنج درم حب البان ده درم تخم کرنب ده درم سنبل و مصطکی از هر یکی پنج درم
موم سه درم روغن ناردین بیست و پنج درم مقل و اشق به شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و بر معده نهند و آنجا که روغن ناردین نباشد
روغن مصطکی یا روغن سوسن بدل کنند ضماد آماس گرم را که در معده باشد بگیرند افسنتین و سلیخه از هر یکی سه درم صبر و سعد و مصطکی از هر یکی
ده درم موم سه درم روغن ناردین بیست درم بسرشند و بر معده می نهند ضمادی که آماس صلب را که در معده باشد سود دارد بگیرند بنفشه
و آرد حلبه از هر یکی ده درم گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی از هر یکی سه درم سعد و اذخر و قصب الذریره از هر یکی دو درم بابونه و خطمی و آرد جو از هر یکی
هفت درم بلعاب تخم کتان بسرشند و ضماد کنند وقتی که معده از طعام خالی بود صفت ضمادی که معده را قوت دهد و گرم کند
سعد و افسنتین و قسط و سنبل از هر یکی سه درم کندر چهار درم مصطکی پنج درم قصب الذریره و اذخر و سک و قرنفل و دارچینی از هر یکی دو درم
بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند طلی که هیضه را سود دارد بگیرند عصارهٔ لحیة التیس و اقاقیا و پوست انار ترش از هر یکی پنج درم سماق
ده درم پست جو ده درم با آب مورد و آب سیب و آبی بسرشند و ضماد کنند بر معده و شکم ضمادی دیگر صندل سرخ و برگ مورد از هر یکی هفت
درم سک سه درم اقاقیا و سعد و کندر و گل بغدادی از هر یکی سه درم آب برگ مورد بسرشند ضمادی دیگر اگر حرارت عظیم باشد آرد جو
با آب مورد بسرشند و ضماد کنند ضمادی که قی باز دارد بگیرند گل سرخ و سک از هر یکی پنج درم صندل سپید و رامک از هر یکی چهار درم عود
دو درم زعفران یکدرم کافور دانگی با آب مورد بسرشند و بر معده نهند صفت ضمادی که قی بلغمی را باز دارد بگیرند سک و قصب الذریره از هر یکی
پنج درم سنبل و مصطکی و افسنتین از هر یکی سه درم با آب مورد و سیب بسرشند ضمادی دیگر که درد جگر گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید شش درم
بنفشه و بیخ خطمی و نیلوفر و آرد جو از هر یکی سه درم زعفران و کافور از هر یکی نیم درم موم پنج درم روغن چندانکه کفایت بود بسرشند و بر جگر نهند
صفت ضماد اصطمخیقون معده و جگر سرد را سود دارد و بادها را بشکند بگیرند افسنتین و سنبل و سلیخه از هر یکی سه درم صبر و میعه تر و مصطکی

صفت ضمادی که بلیغ بود از هر یکی چهار درم عود و بلسان دو درم زعفران دو درم و نیم موم دو استار روغن ناردین و روغن نبق از هر یکی چهار استار در معده و جگر و اماس او را سود دارد و اماس رحم را بار حمول سازند سود دارد دیگر بگیرند زعفران دو درم و در بعضی نسخها دوازده درم مقل و سنبل و اشق و صبر و میعه تر از هر یکی هشت درم موم سه استار به بطل دوازده استار زوفا تر یا خشک سی درم روغن ناردین چندانکه کفایت بود

صفت ضمادی دیگر معده و جگر ضعیف را که صلب بود سود دارد و اسهال کبدی باز دارد کعک بغدادی چهار درم مصطکی و سنبل و کندر از هر یکی دو درم تر و قصب الذریره و عود هندی و اقاقیا از هر یکی یک درم لادن دو درم ابی پخته و پاک کرده شش درم خرما رقصب نخاعه درم موم و روغن گل و روغن ناردین چندانکه کفایت بود کعک و خرما اندر شراب فرغار کنند و آبی هم بدان شراب بپزند و همه برشند چنانکه رسم است و ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر جگر ضعیف را سود دارد صبر و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک درم گل سرخ سه درم عود و سک از هر یکی دو درم زعفران یک درم همه را بکوبند و باب مورد برشند و بر جگر نهند

صفت ضمادی دیگر جگر گرم و صلب را سود دارد بنفشه و گل سرخ و حی العالم و صندل از هر یکی چهار درم قصب الذریره و ساذج هندی از هر یکی دو درم مورد ده درم روغن گل سی درم برشند و بر نهند

صفت ضمادی دیگر جگر سرد را سود دارد زعفران سه درم اکلیل الملک هفت درم سنبل و مصطکی و اسارون و قصب الذریره و افسنتین و حماما و صبر از هر یکی ده درم بیخ کرنب نبطی سوخته هشت درم قسط سه درم لادن و میعه و سلیخه و مر و قردمانا از هر یکی دو درم ضماد سازند چنانکه رسم است

صفت ضمادی دیگر جگر سرد را بگیرند سنبل ده درم مصطکی دو درم سعد سه درم اذخر سه درم زعفران یک درم قصب الذریره پنج درم مر دو درم برشند برب سیب یا رب ابی برشند

صفت ضمادی جگر که ورم او ماسرای بود برگ عنب الثعلب و بنفشه و تخم کوک وارد جو و عدس و عصا الراعی و برگ لسان الحمل همه برابر بکوبند و بر جگر نهند

صفت ضمادی اماس جگر را بنفشه خشک چهار مثقال گل سرخ چهار مثقال حی العالم چهار مثقال سنبل چهار مثقال قصب الذریره دو مثقال کافور یک درم همه بکوبند و بروغن گل و موم برشند

ضمادی دیگر سپرز سخت را سود دارد دیگر بگیرند مقل ازرق دو وقیه اشق یک وقیه اردباقلی و کرسنه و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و بابونه و سنبل و آرد ترمس از هر یکی نیم وقیه انجیر سیاه بیست و چهار وقیه انجیر را بخل الخمر تر کنند و مدت بمالند و غربال فرو کنند و مقداری روغن بابونه و روغن سداب بر افکنند و داروها بدان برشند و بر سپرز نهند

صفت ضمادی از جهت کودک که سپرز او سخت شده باشد انجیر سیاه تر کرده پنجاه درم قسط بحری چهار درم مغز بادام سپید کرده ده درم پوست بیخ کبر سه درم همه بکوبند و برشند با موم روغن خیری و بر کاغذی طلی کنند و بر سپرز نهند وقتی که معده از طعام خالی بود و دو ساعت بگذارند و پس برگیرند و بطبیخ بابونه و کرنب بشورند و روغن خطمی طلی کنند و پیش از آنکه این ضماد نهند نخست بکمید کنند این مطبوخ اشق پنج درم پوست بیخ کبر ده درم سداب خشک سه درم بوره یک درم اندر خل الخمر بپزند و نمدی بدان سرکه تر کنند و بران موضع می نهند

ضمادی دیگر سپرز سخت را سود دارد برگ سداب خشک ده درم پودینه خشک سه درم بوره ارمنی سه درم اشق هفت درم بوره و اشق اندر خل الخمر بگذارند و سداب و پودینه بدان برشند و ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر مر و مقل و اشق و کندر از هر یکی پنج درم بخل الخمر حل کنند و ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر درد سپرز را که از باد بود سود دارد انجیر چهار وقیه اشق و مقل و صبر و سکبینج و جاوشیر از هر یکی یک وقیه حلبه و پشک گوسفند از هر یکی سه وقیه بخل الخمر برشند چنانکه رسم است و ضماد کنند

صفت ضمادی خداوند استسقاء زقی را که در شکم آب افتد آرد جو و سعد و پشک گوسفند خشک و بوره ارمنی و زرنیخ کرمانی از هر یک برابر با آب صافی برشند و بر شکم طلی کنند

ضمادی جهت خداوند استسقاء زقی و لحمی که از سردی معده و جگر افتد حماما و سنبل و قردمانا از هر یکی ده درم مقل و اشق از هر یکی هشت درم لادن شش درم سلیخه و میعه

وعاقرقرحا و میعه خشک و گل سرخ و سیساليوس و زراوند و اکلیل الملک و قرنفل و مصطکی از هر یکی پانزده درم قثاء الحمار و شحم الحنظل از هر یکی سه درم صمغها بنبید حل کنند و داروها بدان برشند و ضماد کنند

ضمادی دیگر خداوند استسقا را اسهال کند بگیرند شحم الحنظل و شبرم و حب النیل و صبر و سقمونیا و میعه تر و تربد و بیخ کبر از هر یکی پنج درم تربد و مقل و بیخ سوسن اسمانجونی و سرگین گاو از هر یکی پانزده درم قردمانا و فربیون و بوره سرخ و نمک اندرانی از هر یکی پنج درم پیه مرغ و پیه بط از هر یکی ده درم موم پنج درم روغن شیرج چندانکه کفایت بود و برشند چنانکه رسم است و ضماد کنند و سرگین گاو و بوره و سرگین بز و بوره ضمادی نیک است

ضمادی دیگر خداوند استسقا را اسهال کند شحم حنظل چهار درم تربد و فربیون و سقمونیا از هر یکی هشت درم تخم شبت و نمک طعام و مر و صبر و زهره گاو و نمک هندی و شونیز و مویز و بلبل و زنجبیل و هلیله زرد و بلیله از هر یکی دوازده درم بادام تلخ و اشق و جاوشیر و سکبینج از هر یکی هشت درم بوره و گوگرد از هر یکی شانزده درم بابونه و تخم کتان از هر یکی ده درم موم ده استار روغن گاو و یا روغن بادام چندانکه کفایت بود و برشند چنانکه رسم است

ضمادی دیگر اسهال باز دارد خاصه زلق الامعاء صفرا بگیرند اطراف مورد تر و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و لادن از هر یکی برابر بکوبند و باب ابی برشند و بر شکم نهند

ضمادی دیگر زلق الامعاء باز دارد لادن و سعد و مصطکی و قصب الذریره و مرزنگوش و نمام و بیخ اذخر از هر یکی پنج درم عود خام و جوزبوا از هر یکی دو درم بکوبند و همه باب مرزنگوش برشند یا باب اطراف

ضمادی دیگر سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد باز دارد بگیرند مر و کندر و مصطکی و اقاقیا و شب یمانی و لادن و صبر از هر یکی چهار درم گل سرخ و پشت از هر یکی سه درم سماق و سک و گلنار و عصاره لحیة التیس و عفص و ماشا و حضض از هر یکی سه درم باب مورد برشند

ضمادی دیگر سبب آن ضعیفی قوت هاضمه معده باشد و سردی جگر باز دارد سنبل و افسنتین و قصب الذریره و قشور مصطکی از هر یکی ده درم سک پانزده درم زعفران دو درم لادن ده درم برگ مورد و گلنار و گل سرخ و صندل از هر یکی ده درم پوست انار ترش پانزده درم بشراب کهن برشند و ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر اسهال صفرا باز دارد اقاقیا و حضض و کندر و مصطکی و زعفران و سماق از هر یکی دو درم کعک بغدادی پنج استار اطراف مورد تر و اطراف زر و حب الآس از هر یکی دو استار گل سرخ یک استار کافور نیم مثقال آب مورد و آبی و روغن گل و روغن مورد یا روغن مصطکی برشند

صفت ضمادی دیگر اسهال باز دارد بگیرند لادن یک وقیه اقاقیا نیم وقیه موم دو وقیه روغن مورد چندانکه کفایت بود و برشند و بر معده نهند

صفت ضمادی دیگر در دبوا سیر را بنشاند بگیرند مقل و کوهان اشتر و منوساق گاو و سفال زردالو و میعه تر و پیاز نجه و بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه مرغ همه برابر مقل در شرابی که روغن در وی جوشانیده باشند حل کنند و دیگر اخلاط بدان برشند و لختی طلی کنند

ضماد المغص بواسیر را بگیرند زیره و میوه دانه بیرون کرده و بروغن شیرخشت برشند و ضماد کنند

صفت ضمادی دیگر اکلیل الملک و بابونه در آب بپزند و سی درم از ان آب بگیرند و دوازده خایه مرغ جوشانیده و زعفران و افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان کوفته و حلبه و خطمی از هر یکی هفت درم میفختج چندانکه کفایت بود بگیرند و سه درم مقل در آن حل کنند و همه بدان برشند و بر برگ چغندر طلی کنند و روی آن بروغن شیرخشت

صفت ضمادی المغص بواسیر را بگیرند موم زرد پنج درم روغن شیرخشت ده درم پیه مرغ یا پیه بط گداخته جرب کنند و بران موضع نهند پیه مرغ خانگی و منوساق گاو و کوهان اشتر از هر یکی پنج درم مقل بلعاب تخم کتان برشند پنج درم میعه تر و زرده خایه مرغ برین ضماد زیاده کنند صواب باشد و اگر بجای روغن شیرخشت روغن بادام تلخ یا روغن زیت انفاق کنند بهتر باشد و اگر روغن زیاده کنند روا باشد

صفت ضمادی دیگر همه اماسها سخت را نرم کند بگیرند تخم کتان و حلبه از هر یکی دو استار را با بیخ وزفت رومی از هر یکی ده درم اشق بیست درم مقل ده درم سنبل رومی هفت درم اکلیل الملک و زعفران از هر یکی دو درم موم پنج استار روغن سوسن با روغن بگجید چندانکه کفایت

درم

درم

موم را بروغن بگدازند و مقل و اشق بمیفختج حل کنند و همه درهم برشند و ضماد کنند صفت ضمادی املس خایه و قضیب را که از گرمی بود
باز دارد آرد جو و آرد باقلی از هر یکی ده درم آب عنب الثعلب و آب کاسنی چندانکه کفایت بود و زعفران اندکی ضماد کنند ضمادی دیگر که املس
خایه صلب را آرد باقلی و آرد نخود از هر یکی ده درم مویز دانه بیرون کرده پانزده درم تخم بنج انگشت پنج درم پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی چندانکه
کفایت بود همه برشند و ضماد کنند صفت ضمادی که اماس صلب که در خایه و قضیب باشد مویز دانه بیرون کرده و پیه کرده و موم زرد
از هر یکی ده درم زرده خایه مرغ خانگی و مصطکی سوده پنج درم روغن کنجد چندانکه کفایت بود همه برشند و ضماد کنند صفت ضمادی
خون رفتن از شانه باز دارد گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی و تخم و کثیرا و گل سرخ و سرو و کوزن سوخته و عصاره لحیة التیس همه برابر با آب
لسان الحمل برشند و ضماد کنند ضمادی دیگر بسیار آمدن بول را که با تشنگی بود سود دارد بگیرند کندر ده درم اقاقیا چهار درم عصاره
لحیة التیس و لادن و رامک از هر یکی دو درم مازو یک درم با آب برگ مورد برشند و ضماد کنند صفت ضمادی عسر البول را که از سردی
بود سود دارد شبت و حب الغار از هر یکی ده درم مازو یک درم اکلیل الملک بیست درم آرد نخود پانزده درم تخم جرجیر دشتی و تخم ترب و تخم کرفس
و حماما و فطراساليون از هر یکی پنج درم همه بکوبند و بیزند و بروغن سوسن برشند و ضماد کنند ضمادی دیگر که بول خون را باز دارد
اقاقیا و صبر و حضض همه برابر بسایند بسرکه و طلی کنند ضمادی دیگر اماس قضیب و بول خون را سود دارد تخم شنداب و حلبه و تخم شبت از هر یکی
ده درم شکوفه گز بیست درم موم صافی سپید چهار درم روغن بابونه هشتاد درم برشند چنانکه رسم است و بر خرقه کتان کنند و بران موضع
نهند ضمادی دیگر قوبا را که بر خایه افتد و خارش آرد شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یکی یک درم صبر و نوشادر از هر یکی چهار دانگ زعفران یک دانگ
اشنان چاه شوی پنج درم همه بروغن یاسمین برشند و طلی کنند ضمادی دیگر فتق را کندر و سعد و مرزنگوش و مازو و اقاقیا و صمغ همه
برابر بکوبند و برشند بر پشم ماهی و ضماد کنند صفت ضماد فتق را کندر رومی و اقاقیا و جوز سرو و مرزنگوش و حب الغار و سنداب و مازو و صمغ
و صمغ برشند و ضماد کنند و بران موضع نهند و کمترین دو روز بروی بسته دارند و اگر بعوض صمغ بر پشم کنند روا باشد صفت ضماد فتق
کودکان را که از باد بود بگیرند مقل و مر برابر بسرکه حل کنند و ضماد کنند و ببندند صفت ضمادی دیگر کوژی و پیچیدن شدن قضیب را
بگیرند زعفران یک درم مر دو درم قسط و زراوند و فرفیون از هر یکی سه درم علک الانباط و زفت و میعه تر از هر یکی چهار درم علک زفت
بروغن گل حل کنند و مر و زعفران در شراب تر کنند و بهم بیامیزند و طلی کنند صفت ضمادی که حیض زنان را باز دارد عدس مقشر
و پوست انار شیرین و مازو و برگ مورد خشک از هر یکی یک جزو بکوبند و بیزند و بخل الخمر برشند و ضماد کنند بر پشت و زهار ضمادی
حیض زنان آمدن باز دارد سعد و گل سرخ و افسنتین و کلنار و لادن از هر یکی ده درم خرما قسب سی درم خرما اندر شراب بکوبانند
تا نرم شود و لادن در دی گذارند و نیک بیامیزند و داروها را دیگر کوفته و بیخته بدان برشند و ضماد کنند بر پشت و زهار صفت ضمادی
شیر زنان زیاده کند آرد باقلی ده درم تخم بادروج پنج درم مرد و با آب در و پنج برشند و طلی کنند ضمادی که شیر زنان کمتر کند بگیرند دردی
سرکه کهن و اکلیل الملک کوفته و آرد باقلی همه برابر بیزند و طلی کنند نیم گرم ضمادی املس پستان که ورم را سود دارد بگیرند کندر کوفته و بیخته
و آرد جو و آرد باقلی و حلبه برابر زعفران نیمه یک جزو زرده خایه نیم برشت نیمه یک جزو برشند و ضماد کنند ضمادی املس پستان که
بسرکه دیگر باشد سود دارد بگیرند تخم حلبه و تخم کتان و کنجاره و پنج سوسن و میعه تر و سرکین کبوتر و سرکین بز و نطرون و ... برابر موم و
روغن شیر و چندانکه کفایت بود و ضماد کنند چنانکه رسم است ضمادی پستان را که از ... کندر و ودع از هر یکی یک جزو

آرد جو دو جزو همه بسرکه برشند سه روز طلی کنند ضمادی که اختناق رحم را سود دارد بگیرند علک الانباط و مصطکی و سنبل از هر یکی ده درم
روغن سوسن و روغن شبت از هر یکی بیست درم شحم ... و عاقرقرحا از هر یکی هفت درم بلبل و سلیخه و شونیز و پودینه کوهی از هر یکی پنج درم
اکلیل الملک هشت درم داروهای خشک را بکوبند و علک الانباط و مصطکی را بروغن گل بگدازند و بهم برشند و زهار و ناف و تهیگاه و پیرامون
پیرون بدان طلی کنند ضمادی که نگذارد که زهدان برخیزد شب یمانی سه درم مازو سه درم برشند و طلی کنند و رفاده برنهند و ببندند صفت
ضمادی که ناف را از بیرون آمدن باز دارد باقلی و مازو و انار ترش و پوست خایه مرغ برابر پوست خایه مرغ بکوبند و بیزند و دیگر داروها بیزند تا نرم
شود و پوست خایه کوفته و بیخته بدان برشند و طلی کنند و رفاده برنهند و ببندند صفت ضمادی که تشنج عصب را که از نم کند نشاسته و علک
البطم بکوبند و بیزند و پیه بط و مغز ساق گاو و پیه مرغ خانگی و پیه کرده و دنبه گداخته همه برابر بگدازند و مقداری روغن یاسمین با این داروها
بیامیزند و نشاسته و علک البطم بدان برشند و بران موضع نهند و ببندند صفت ضمادی دیگر تشنج عضلها را سود دارد موم و دبق ...
فرفیون و بلبل و زوفا و اشق و زعفران و روغن بلسان و جندبیدستر و علک البطم و جاوشیر و بیرزد و میعه تر از هر یکی دو درم روغن شبت
... صمغها را بمیفختج حل کنند و موم را با روغن بگدازند و داروهای خشک را بکوبند و بیزند و بهم برشند صفت ضمادی دیگر که دنبل را برآرد
بگیرند خردل سپید و بکوبند و انجیر فربه و تخمها چندانکه تواند برچینند و بروغن گاو یا روغن سوسن برشند و برنهند صفت ضمادی
... جزو بوره و نمک و سرکین کبوتر و سرکین خروس از هر یکی جزوی همه با روغن زیت اندر خمیر برشند و بوقت حاجت برنهند صفت
ضمادی بگیرند حلبه و تخم کتان کوفته و بیخته از هر یکی ده درم موم بیست درم میعه تر چهار درم روغن یاسمین چندانکه رسم است برشند
و برنهند ضمادی دیگر که درد نقرس نشاند آرد جو بیست درم افیون سه درم با آب عنب الثعلب برشند و طلی کنند ضمادی دیگر نقرس گرم را
بگیرند سماق و خطمی و برگ خرفه و تخم مرو آرد جو و سورنجان و روغن گل و زرده خایه را سارات برشند و طلی کنند ضمادی دیگر نقرس
بلغمی را بگیرند مویز دانه بیرون کرده و آرد باقلی و روغن گل در پاتیله با آتش نرم برشند اگر حاجت آید قطره چند آب برافکنند تا نیک برشته
شود ضمادی دیگر مرزنگوش و خطمی و بزرقطونا و آرد جو و سورنجان و زرده خایه مرغ و روغن گل اندکی برشند و ضماد کنند ضمادی
دیگر نقرس سرد را میعه تر و جندبیدستر و فرفیون و صبر و اقاقیا برابر بشراب کهن برشند و ضماد کنند ضمادی دیگر نقرس گرم را که
ماده آن صفرا و رطوبت صدیدی و بلغمی بود بگیرند حضض و صندل و مامیثا و زعفران از هر یکی دو درم کرنب نبطی سوخته چهار درم با آب عنب
الثعلب برشند ضمادی دیگر نقرس بلغمی را بابونه و حلبه و تخم کتان و برگ غاریقون و مزرا سفند و برگ کرنب و سماق و علک البطم برابر همه
برشند بمیفختج و اگر یک جزو روغن بلسان کنند روا باشد ضمادی دیگر تحلیل کند اوجاع مفاصل را سود دارد اکلیل الملک و خطمی یک
بیست درم اشق و جاوشیر و مقل از هر یکی ده درم موم پنج درم روغن شبت بیست درم سرکه پنج درم برشند و ضماد کنند صفت ضمادی که
درد عرق النسا را و همه درد مفاصل را سود دارد بگیرند برگ کرنب و آب بپزند و با زرده خایه مرغ بجوشانند و بسایند و با دردی سرکه ضماد
کنند صفت ضمادی که همه دردها را تحلیل کند سبوس گندم و خطمی و بابونه و شبت و آرد حلبه و تخم کتان همه بکوبند و بعصاره کرنب برشند
و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر که منعقد و صلب شود سود دارد مقل ده درم در آب گرم حل کنند و ده درم پنج خطمی خشک کوفته و بیخته
بدان برشند و ضماد کنند صفت ضمادی که درد عضله را که از باد بود سود دارد شونیز دیوار کرم بیست درم خاکستر چوب ... بیست
درم علک بیست درم بروغن زیت برشند و ضماد کنند صفت ضمادی که عرق النسا را سود دارد بگیرند برگ سنداب و نفت از هر یکی نیم

وحب بادام وکوکرد وجاوشیر واشتیل مشوی میویزج از هر یکی سه درم صمغ بادام تلخ وقردمانا وعلک الانباط ودردی سرکه از هر یکی دو درم بورۀ
وشب یمانی از هر یکی یکدرم حب الغار دو درم موم پنج درم روغن باردین چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسم است وضماد کنند صفت ضمادی
در دیر و قالنسار را برگ زیتون وعاقرقرحا از هر یکی پنج درم قسط هفت درم تخم سداب چهار درم نطرون سه درم همه بکوبند وبیزند و
باده استار زفت رومی ومقدار دو وقیه روغن یاسمین بسرشند وبر کاغذ طلی کنند وبران موضع دوسانند نخست زفت با روغن بگدازند
وپس داروها بدان بسرشند صفت طلی که داء الثعلب را ببرد فرفیون وتفسیا وخردل سپید وحب الغار از هر یکی شش درم کوکرد وخربق سپید
از هر یکی دو درم صمغها بروغن بید انجیر بگدازند وداروها بدان بسرشند وطلی کنند وپیش از طلی وپس از آن بیک ساعت اشتیل نو بر او بمالند
سود دارد صفت طلی دیگر پشک گوسفند سوخته وسداب دشتی وکمکه دریا وسرگین موش بوره وترود ارملیل برابر بزهره گاو بسرشند
وطلی کنند صفت طلی داء الثعلب صفرایی را بگیرند کمکه دریا سوخته ونطرون وسرگین موش وپشک گوسفند سوخته وپرسیاوشان
وعاقرقرحا وشیح سوخته وخربق سپید از هر یکی درمی بروغن بادام بسرشند وطلی کنند صفت طلی همه انواع داء الثعلب را سود
دارد کمکه دریا ده درم خردل وتفسیا وفرفیون از هر یکی دو درم میویزج وذراریح از هر یکی یکدرم بروغن زیت کهن بسرشند وطلی کنند
وبسیار می‌مالند واگر آبله‌ها بر آرد یک روز آسایش دهند وپیه بط وپیه مرغ ومرهم اسفیداج می‌مالند تا نیک شود پس بطلی باز آیند صفت
طلی دیگر بیخ نی سوخته وخربق سپید هر دو برابر بروغن زیت طلی کنند وبرگ انجیر نیز مالند صفت طلی که موی روی را اگر بریزد طلی کنند
بگیرند لادن چندانکه خواهند وبشراب عفص ترکنند پس کاسی بروغن مورد می‌سایند وگاهی بشراب ونیم وزن لادن پرسیاوشان کوفته
وبیخته با آن بسرشند وهر گرم ابتدا نزدیک آفتاب طلی می‌کنند واگر مزاج بیمار سرد بود یا فصل زمستان بود روغن باردین با آن بیامیزند صفت
طلی که موی را نگاه دارد امله وبرگ مورد در آب بپزند تا آب سرخ شود ودست بمالند وپالایند ولادن بشراب حل کنند وبا آن بیامیزند
ودرین موی طلی کنند صفت طلی دیگر ابتداء اصلع باز دارد پرسیاوشان وبرگ مورد وپوست درخت صنوبر وکندر از هر یکی یک جزو
ومر ولادن از هر یکی نیم جزو همه بکوبند وبیزند وبشراب وروغن زیت بسایند وطلی کنند صفت طلی شکستن وشکافتن موی را باز
دارد برگ کنجد تر ولعاب بزر قطونا اندر گرمابه سر بدان می‌شویند صفت طلی داروی که سبوسه را ببرد آرد نخود و
چکندر چهل درم بورۀ ارمنی دو درم زهره گاو یکدرم با انگبین بیامیزند وسر بدان بشویند صفت داروی که سبوسه را ببرد آرد نخود و
باقلی وترمس وخطمی برابر در کشکاب ولعاب حلبه بسرشند وسر بدان بشویند طلی دیگر ریشهایی که بر سر کودکان بود سود دارد
زراوند طویل وخبث الفضه ومرداسنگ واسفیداج از هر یکی چهار درم دم الاخوین وگلنار وقنبیل وحنا از هر یکی دو درم زراوند طویل پنج درم
بادام تلخ از هر یکی یکدرم بسرکه ترکنند وبروغن گل حل کنند وطلی کنند طلی دیگر ریش سر کودکان را بگیرند مرداسنگ مغز بادام تلخ سوخته انجیر
یکدرم بسرکه ترکنند وبروغن گل طلی کنند صفت طلی که خارش را سود دارد وببرد سیماب کشته پنج درم کندس ده درم زراوند طویل هشت درم
همه بکوبند وبیامیزند وبروغن گل طلی کنند سه روز پس اندر گرمابه شوند وبشویند طلی دیگر مرداسنگ وقسط وسیماب کشته وبوره زرگران از هر یکی
وزراوند طویل از هر یکی یک جزو خرزهره وگوگرد ومیویزج وسقمونیا وانزروت ونوشادر همه برابر بکوبند وبروغن زیت طلی کنند شب وبامداد
اندر گرمابه شوند صفت طلی دیگر که خشک وخارش را بگیرند مغز زردالوی تلخ بیست درم تخم ریواج نرم کوفته وبیخته بیست درم نمک طعام دو درم
سیماب کشته دو درم مغز زردالوی تلخ بکوبند نرم وهمه بیامیزند وبوقت حاجت سه درم سرکه ترکنند ودر مقدار ده استار جزات بیامیزند

موی کاسر و ج

وبوقت حاجت اندر گرمابه طلی کنند ویک ساعت بنشینند وپس بشویند پس از سه بار طلی کردن حاجت نباشد صفت طلی دیگر از مورد و کرتر
کندس ده درم زراوند طویل چهار درم خبث الفضه شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم همه بروغن گل حل کنند پس از آنکه گر
گرد رها بشسته و در گرمابه طلی کنند صفت طلی دیگر خارش را ببرد حلبه با تخم حنظل در آب بپزند وآن آب طلی کنند طلی دیگر تخم خشخاش بکوبند نرم
وبسرکه حل کنند ودر گرمابه طلی کنند صفت طلی دیگر بگیرند آرد باقلی گوشت خربزه وتخم او وآب کرفس برابر بود ونیم یک جزو همه اندر گرمابه
طلی کنند وسرکه با آب کرفس وگلاب طلی کنند نیک است صفت طلی دیگر خارش وشبش را که بدید آید ببرد میویزج وزرنیخ وسیماب کشته برابر بروغن زیت
بسرشند وطلی کنند شب وبامداد در گرمابه بشویند طلی دیگر بهق سپید را ببرد قسط وخطمیا وزراوند وعاقرقرحا از هر یکی یکدرم ونیم تخم ترب
چهار درم بسرکه وقطران بسرشند طلی دیگر بهق سپید را وسیاه را ببرد بگیرند تخم ترب ده درم کندس هشت درم بسرکه طلی کنند طلی دیگر زراوند
تخم الحنظل بوره وکندر برابر بسرکه طلی کنند طلی دیگر قوبا را ببرد بگیرند خردل وتخم ترب وکندس وتخم جرجیر از هر یکی سه درم خربق سیاه هفت درم
بآب کرنب بسرشند وطلی کنند طلی دیگر قوبا وسعفه را تخم حنظل کندس وگوگرد وزاج از هر یکی سه درم ماشیا هشت درم مرداسنگ چهار درم
طلی دیگر خشک کرده ده درم سیماب کشته در روغن زیت از هر یکی پنج درم بسرشند وطلی کنند طلی دیگر قوبا را ببرد اشق وآرد ترمس از هر یکی
سه درم بوره سرخ شش درم صمغ پنج درم با سرکه تیز بسایند وطلی کنند صفت نوز چنانکه شبانگاه طلی می‌کنند وبامداد بگرمابه می‌روند طلی دیگر
قوبا را که بر غایت بود ببرد بگیرند اسفیداج هشت درم گوگرد دو درم میویزج یکدرم بسرکه بسایند وطلی کنند طلی دیگر قوبا را که بر مقعد باشد
بزر وشب یمانی بریان کرده ده درم قطران پنج درم بسرکه حل کنند وبر خرقه کتان طلی کنند وبران موضع نهند طلی دیگر که برص را ببرد بگیرند
شیطرج وعاقرقرحا وحضض وخردل وشونیز وگل شقایق وزرنیخ زرد وتر وفوه از هر یکی برابر بخون ترکش (?) بسرشند وطلی کنند طلی دیگر
کندس وفوه وشیطرج وتخم ترب وبارزیون وتخم حنظل وخربق سپید ومیویزج وسقمونیا وتفسیا از هر یکی یک جزو بشراب بسایند وطلی کنند
طلی دیگر عسل بلادر بسرشند وطلی کنند طلی دیگر مغز بادام تلخ وترمس وتخم ترب وتخم جرجیر وتخم کرنب وحرف وزراوند وخربق سیاه
وشیطرج وخطمیا وفرفیون همه بکوبند وبطبیخ بارزیون بسرشند وطلی کنند طلی دیگر برص وبهق را رنگین کند چنانکه ناپیدا شود دهبت (?)
روزبه ارد بگیرند شیطرج ونیل وفوه وشب یمانی وگل سرخ همه بکوبند وبسرکه ترکنند وبطبیخ فوه طلی کنند طلی دیگر کلف را وبحن را ببرد وتخم تره
وجرجیر وآب باقلی بسرکه ترکرده وخشک کرده ومغز بادام تلخ وقسط واکلیل الملک وکثیرا برابر طلی دیگر حب المحلب ومغز بادام شیرین وتخم خربزه
وتخم سیماب کشته راستارات بسرشند وطلی کنند طلی دیگر کلف را ببرد بوره وبلیل وتخم ترب از هر یکی برابر طلی کنند شب وبامداد بآرد نخود
بشویند طلی دیگر نشان آبله وکلف را ببرد مرداسنگ پرورده وبیخ نی خشک وآرد نخود واستخوان پوسیده وآرد برنج وتخم خربزه وحب البان
ومر وقسط برابر مر را بلعاب حلبه حل کنند وداروها بدان بسرشند وطلی کنند طلی دیگر بازو وشب یمانی وبزر جرجیر بکوبند وبزهره گاو
بسرشند وبروی چند بار طلی کنند طلی دیگر که ثولول را ببرد نشان آبله ریمس سوخته وتخم حنظل وبوره وشخار ونوشادر وزرنیخ وآهک
آب نارسیده همه برابر بزهره گاو ویا بآب صابون بسرشند وطلی کنند ودو ساعت بگذارند طلی دیگر سوختن آتش را بگیرند برگ
خطمی وبرگ لوبیا بپزند بآب صافی تا ممتزج شود ونیمها از وی برکشند وجدا کنند وبسایند پس بگیرند مرداسنگ واسفیداج وروغن گل را
کشنیز تر وآب عنب الثعلب همه بسرشند وطلی کنند طلی دیگر آهک شسته هفت بار بآب سرد وخشک کرده بیست درم موم سپید شش درم
موم وروغن بگدازند وآهک در وی بسرشند وطلی کنند طلی دیگر سوختگی آتش را که بر دمه وابله کند عدس مقشر وگل سرخ چندانکه خواهند

وطلی کنند هم

حرف ده درم هم

صفت

یغمد علی دیگ بر دیگ

برابر نیک بزنند پس آرد جو و روغن گل اندر آن بامیزند و طلی کنند طلی دیگر سوختگی را که آبادر دبود بگیرند عدس مقشر و سپیدی از زیر چندانکه
خواهند و بکوبند و بسایند پس انکه نخست عدس را نیچه باشند و سوده و بسرشند و بران جایگاه طلی کنند و خرقه بگلاب تر کنند و نیز سرد کرده
بروی افکنند و اگر سپیدی خایه مرغ با روغن گل بزنند و طلی کنند سود دارد صفت ضمادی دیگر اثرهای کبودی که بر تن پدید آید از زخم
و غیر آن بزداید بگیرند صابون و بوره و انجدان برابر و باب حل کنند و آن موضع بسوزن بیازنند و این دارو طلی کنند طلی دیگر ترب را نیز بشکنند
و طلی کنند با آرد داروی دیگر تخم ترب و زرنیخ زرد و حجر العلقل از هر یکی یک جزو کندر ربع یک جزو باب کشنیز تر طلی کنند کبودی که از زخم
پدید آید و زیر پوست بود ببرد صفت داروی دیگر درد و کوفتگی و از زدن اندامها که از افتادن خیزد ببرد مغاث و ماش مقشر و گل ارمنی از
هر یکی ده درم اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم باب مورد و باب نمک بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی که اسیب جگر را سود دارد اگر حرارتی باشد
مغاث و گل ارمنی و برگ مورد برابر بکوبند و بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که اسیب سپرز و دیگر جایها را سود دارد بگیرند لادن
و ماش و گل ارمنی از هر یکی ده درم سک و زعفران از هر یکی سه درم بگلاب و آب مورد بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی اگر حرارتی باشد
این ضماد بر نهند صندل سپید و گل سرخ و بنفشه و آرد جو از هر یکی ده درم زعفران یک درم و نیم کافور نیم درم بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند
صفت ضمادی دیگر آرد ماش و گل ارمنی از هر یکی دو درم صبر و سک و زعفران از هر یکی سه درم بگلاب بسرشند و طلی کنند و اگر جایگاه عصب
بود شراب و روغن سوسن بدان امیخته کنند ضمادی دیگر ماش و مغاث و گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم باب برگ مورد بسرشند
و طلی کنند ضمادی دیگر زخم را که از افتادن و اسیب رسیدن بود بگیرند گل ارمنی ده درم شب یمانی سه درم مر یک درم بسرشند و ضماد کنند صفت
ضمادی معده را که زخمی و اسیبی رسد سود دارد بگیرند سیب ترش و در خرقه بپیچند و در زیر آتش نرم نهند تا بپزد و پاک کنند و گوشت
آن پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج درم جوز سرو و مصطکی و صبر از هر یکی یک درم بگلاب بسرشند و طلی کنند
و اگر حرارتی باشد اندرین ضماد ده درم آرد جو و یک درم زعفران و نیم درم کافور زیاده کنند و اگر حرارت نباشد گل سرخ پنج درم سنبل و
مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم لادن را با روغن خیری حل کنند و داروها بدان ضماد کنند صفت ضمادی که [illegible] را که از اسیبی و زخمی
بود سود دارد مورد اسفرم و حب الغار و قصب الذریره و عود و مر از هر یکی دو درم مورد ده درم روغن زنبق سی درم ضماد سازند
چنانکه رسم است ضمادی که اسیب بینی را سود دارد آش مقشر و عجم الزبیب برابر بکوبند و باب بسرشند صفت ضمادی [illegible]
و دنبلها را بپزاند خمیر ترش ده درم بوره و خاشا و سرگین کبوتر و سرگین خروس از هر یکی شش درم با خمیر و روغن زیت بسرشند صفت ضماد
گوشت فزونی را بپوساند و بخورد بگیرند توبال مس ده درم زرنیخ سرخ و خربق سیاه از هر یکی پنج درم همه با روغن گل بسایند و طلی کنند
صفت ضمادی گوشت فزونی را بپوساند و بخورد بگیرند آهک و زرنیخ سرخ از هر یکی ده درم صمغ عربی و صنوبر از هر یکی سه درم روغن گل [illegible]
درم صمغ را با روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر سرگین گاو خشک بسرکه بزنند و طلی کنند و اگر بسبب نزدیک باشد
تشنگی پدید آید ضمادی که خوک را نرم کند بگیرند سوسن کوفته و پخته بیست درم خمیر گندم ترش بیست درم بپزند و طلی کنند و اگر بسبب نزدیک باشد
تشنگی پدید آید صفت ضمادی که [illegible] که در اندامها بمانده باشد نرم کند موم زرد یک وقیه روغن سوسن شش وقیه پیه بط یا پیه مرغ
وقیه مغز ساق گاو دو وقیه بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر دردی روغن کتان و دردی سوسن از هر یکی یک وقیه میعه و پیه زوفا تر از هر یکی
نیم وقیه اشق نیم وقیه مقل یک وقیه پیه خروس و پیه مرغ دو وقیه صمغها را بشراب بسرشند و پیه را با روغن بگدازند و اندر خمیر بسرشند

لادن دو درم

و ضماد کنند صفت ضمادی اماس گرم را که از زخمی و افتادگی باشد بگیرند آرد جو و باب کشنیز تر بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که همه
دردها را تحلیل کند بگیرند موم زرد یک جزو و روغن شبت شش جزو موم در وی بگدازند و بابونه بسایند و بدان بسرشند و ضماد کنند
اگر حرارتی باشد صفت ضمادی اماس گرم را صندل و زعفران برابر باب کشنیز تر بسایند و طلی کنند صفت ضمادی اگر حرارت نباشد بگیرند حی العالم
و پوست انار ترش و آرد جو اندر شراب بپزند و بسایند و طلی کنند صفت ضماد اماس گرم را سود دارد و ماده را از آمدن بدان موضع منع کند [illegible]
بگیرند شیاف مامیثا و اقاقیا و سعد و فوفل و صندل سرخ باب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند ضمادی دیگر اماس گرم را که ترهل گویند بپزند بگیرند
صبر و مر و حضض و اقاقیا و سعد و شیاف مامیثا و زعفران و گل ارمنی همه بکوبند و بپزند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسرکه و آب کرنب
بسایند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر ریش را که از پس تبها و بیماریهای دراز پدید آید سود دارد بگیرند گلاب و سرکه و روغن گل و آب برگ
مورد و اسفنج بدان تر کنند و بر چشم و رودی نهند و اگر برگ کرنب و برگ مورد بکوبند و بر نهند سود دارد طلی دیگر سپیدی که بر ناخن افتد بزداید زرنیخ
سرخ و شب یمانی و کوکرد از هر یکی یک جزو زفت رومی دو جزو زفت را در سرکه و انگبین بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند و ببندند
صفت ضمادی ناخن سپید گشته را نیکو کند دردی شراب سوخته سه درم زرنیخ دو درم موم سه درم و روغن گل ده درم همه بسرشند و در
برگ چغندر و بر ناخن ضماد کنند صفت ضمادی بوستمار اکنده که گرد ناخن برخیزد سود دارد مصطکی دو جزو و نمک سه جزو مصطکی بگدازند و نمک
بدان بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی مضرت گزیدن جانوران زهرناک باز دارد جند بیدستر و سکبینج و حلتیت و سرگین کبوتر و بوزینه و نمک
طبرزد برابر با روغن زیت کهن بسرشند و ضماد کنند باب بیست و سوم اندر نطولها صفت نطولی که خداوند سرسام گرم را سود دارد
و کسی را که خواب نیاید سود دارد و نطول آن را گویند که بپزند و بخار آن دارند بنفشه و تخم کوک از هر یکی پنج درم پوست خشخاش و گل سرخ
و نیلوفر و تراشه کدوی تر و بابونه از هر یکی ده درم کشک جو نیم کوفته پنجاه درم همه اندر پنج من آب بپزند تا نیمه باز آید و بخار آن بدارند
و اگر در آفتابه اندرین بزنند بهتر بود و در وقت پختن سر آن بسته دارند صفت نطولی خداوند صداع [illegible] بگیرند بابونه و اکلیل الملک
از هر یکی برابر نمام و برگ غار و مرزنگوش همه در آب صافی بپزند صفت نطولی که از نطول الجالینوس گویند بنفشه ترکه خشک و نیلوفر [illegible]
بید تر و کشک جو بهم کوفته و برگ کوکه تراشه کدوی تر از هر یکی یک کف برگ عنب الثعلب و برگ خبازی و برگ بزرقطونا از هر یکی دسته
پستان دو کف خشخاش سپید یک کف روغن بابونه یک وقیه همه بپزند و پالایند و روغن بابونه بروی بچکانند و بخار آن بدارند بامداد
و شبانگاه و اگر بجای روغن شبت یا بنفشه کنند و یک کف بابونه اندر نطول بزنند صواب بود صفت نطولی که صداع سودایی را سود دارد
بگیرند بنفشه و نیلوفر و سوسن و بابونه و اکلیل الملک و برگ کرفس و بادیان و تخم کرفس و تخم بادیان و زیره و صعتر و مرزنگوش و شبت
همه برابر صفت نطولی دیگر خداوند بیماریهای سرد و خشک را سود دارد سر و بادی ببره و اکلیل الملک و حلبه و شبت بپزند و از آن آب
بروی بچکانند صفت نطولی که بر سر و مهرهای پشت مسلول بباید چکانید شبت و شیح و مرزنگوش و برگ ترنج و صعتر و اکلیل الملک و بابونه و فو
و شتی و سداب و خاشا از هر یکی چندانکه خواهند بپزند چنانکه رسم است باب بیست و چهارم اندر روغنها صفت روغن بادرنجبویه [illegible]
این روغن سخت بسیار است و درد و بیماریها که از سردی بود و بادها که در اندامها بود بشکند چون بخورند و طلی کنند [illegible]
بزداید و رحم را گرم کند و درد جگر را سود دارد و در احلیل بچکانند [illegible] و بقوت کند بگیرند قصب الذریره و سعد و برگ غار و عود
بلسان و سادج هندی و راسن خشک [illegible] و ابهل و برگ مورد و قرد مانا و مرزنگوش از هر یکی دو وقیه همه نیم کوفته کنند و بشراب [illegible]

روغن بابونه

بر سر آرد و نهاد و انگشت باید و نیم من روغن کنجد بر افکند و باتش نرم بجوشنند تا آب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند پس بگیرند گل
و سلیخه و برگ مورد تر یا خشک از هر یکی پنج استیر دارچینی و حماما از هر یکی سه استیر همه نیم کوفته بپزند تا آب و شراب برود و روغن بماند
دیگر گل سرخ و سلیخه و برگ مورد از هر یکی دو وقیه است و دارچینی و حماما بیست پس بگیرند سنبل و ناردین و قرنفل و میعه از هر یکی پنج
جوزبوا پنج وقیه روغن بلسان شش استیر داروها نیم کوفته کنند و بشراب ممزوج بپزند و همچنان در جوش آن روغن پالوده با وی بیامیزند و دیگر
بپزند تا آب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند و دیگر باره روغن اندر پاتیله کنند پاتیله سنگین و بر آتش نرم نهند و روغن بلسان و میعه
حل کنند و بیامیزند و نگاه دارند **روغن قسط** فالج را سود دارد و لقوه و معده و جگر و عصبها را قوت دهد قسط ده درم بلیل سه درم عاقرقرحا
درم فرفیون سه درم جندبیدستر بیست درم همه نیم کوفته کنند و در نیم من شراب ریحانی تر کنند یکشبانروز پس بپزند تا بنیمه باز آید و بمالند و بپالایند
من روغن زیت با آن بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند و نگاه دارند و در نسخهٔ دیگر پنج درم سلیخه آورده اند **روغن شونیز** فالج و لقوه را
سود دارد بگیرند شونیز بیست درم مغز بادام تلخ کوبی سی درم هر دو بهم بکوبند و روغن بکشند و در مهرهای پشت و گردن می مالند و تخت
تمید کنند بطبیخ مرزنگوش و نمام و شیح و برگ ترنج و نانخواه و سعتر و پودینه و حاشا و مشک طرامشیع و قیصوم پس این روغن بمالند **روغن ...**
در گوش اگر از سردی بود ببرد صبر و مر و مصطکی و حضض و جندبیدستر و زعفران کاو از هر یکی یک درم کندر پنج درم روغن بادام تلخ بیست
داروها نیم کوفته کنند و بیست درم شراب کهن با روغن بادام بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند **نسخهٔ دیگر** ضعف معده را
سود دارد روغن زیت یا روغن کنجد پنجاه درم مصطکی و راسن از هر یکی دو درم نیم کوفته کنند و با روغن در شیشه افکنند و در پاتیله
سنگین در میان آب نهند و بجوشانند تا مصطکی بگدازد و با روغن آمیخته گردد و نگاه دارند و بوقت حاجت گرم کنند و در معده مالند **روغن ...**
رحم و گرده و مثانه سرد را گرم کند و آماسهای سرد را سود دارد و مادهها از مفاصل باز دارد روغن کنجد یکمن میعهٔ خشک چهار استیر میعه با آتش
نرم اندر روغن گدازند و نگاه دارند **روغن بابونه و حلبه** بگیرند روغن کنجد یکمن شکوفهٔ تر بابونه و حلبه از هر یکی دو وقیه بابونه و حلبه با روغن
کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند **روغن شبت** آماسهای سرد را و صلابت را تحلیل کند و ماندگی را ببرد روغن کنجد یکمن تخم شبت خشک
از هر یکی یک وقیه همه اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند **روغن حسک** گرفتگی بول را بگشاید و مجری بول را پاک کند و قوت
بگیرند روغن کنجد و شیر گاو و آب حسک تر کوفته و فشرده از هر یکی پنج رطل بغدادی بابونه دو رطل و نیم زنجبیل یک رطل بابونه بکوبند و بپزند
نیم کوفته کنند و هر دو اندرین روغن و آب حسک و شیر گاو بپزند باتش نرم تا آب برود و روغن بماند طلی کردن و خوردن سود دارد **روغن ...**
گرده و مثانه و رحم را سود دارد و درد پشت و استرخاء عصبها را ببرد روغن کنجد دو من سنداب تر چهار وقیه آب صافی یکمن باتش نرم
تا آب برود و روغن بماند و بپالایند **روغن فرفیون** همه دردها را که از سردی بود سود دارد خاصه درد عصبها را و این روغن عرق النسا را سود دارد
قسط تلخ ده درم جندبیدستر پنج درم پودینهٔ کوهی خشک دوازده درم عاقرقرحا هفت درم کندس چهار درم میویزج سه درم همه را نیم کوفته
کنند و اندر شراب ریحانی چهار ... درم تر کنند یکشبانروز پس بپزند تا دو بهر از شراب برود و روغن بماند و بر سر دیگ روغن دو درم فرفیون
تازه بسایند و در وی کنند و بر آتش نهند و یک جوش بدهند **روغن اشنه** همه بیماریهای سرد عصبی را سود دارد اشنه پنج استار قسط ده درم سنبل
و قصب الذریره از هر یکی پنج درم حب البلسان و مصطکی از هر یکی سه درم و در نسخهٔ دیگر ماهی زهره دو درم میویزج درم آورده اند و حب البلسان
و مصطکی نیست **روغن مورد ساده بغدادی** داروها بکوبند و برگ تر کنند یکشبانروز پس روغن مورد با آن بیامیزند و بر آتش نرم

تا سرکه برود و روغن بماند و بپالایند **روغن زعفران** آماس رحم و شیخ بلغمی را سود دارد و حرارت غریزی را بر افروزد بگیرند زعفران شش درم
قصب الذریره پنج درم قردمانا شش درم ترکیده مر را بسرکه تر کنند شش روز قردمانا بسرکه تر کنند یکشبانروز روز هفتم پنج استار روغن کنجد بر آن کنند
و هم بر آتش نرم بپزند تا سرکه برود و روغن بماند **روغن مورد** موی را قوی کند و از ریختن باز دارد برگ مورد بکوبند و آب آن بستانند و هم چندان
روغن کنجد با وی بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و مقداری لادن در وی حل کنند **روغن سوسن** سردی و
اختناق رحم را و قولنج را ببرد و گرده و مثانه را گرم کند سلیخه و قسط تلخ و حب البان و مصطکی از هر یکی یک وقیه قرنفل و قرفه از هر یکی نیم وقیه زعفران
یک وقیه گل سوسن سی عدد زردی که در میان او باشد از وی پاک کنند روغن کنجد نیم من همه اندر شیشه کنند و اندر سایه نهند نزدیک آفتاب تا روغن
قوت و بوی آن بگیرند **روغن بید انجیر** اندر استرخا و فالج و لقوه را سود دارد و سدهٔ جگر و سپرز را سود دارد و قولنج بگشاید نانخواه و
سعتر و پودینهٔ کوهی و مرماخور و تخم کرفس و بادیان و انیسون و مصطکی و اسارون و حلبه از هر یکی هفت درم سنبل هندی و شیطرج و قرنفل از هر یکی
پنج درم انگشت جاو شیر از هر یکی چهار درم بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و بیخ سوسن و راسن خشک از هر یکی هشت درم زنجبیل و دارچینی و فلفل
و خیربوا و کبابه و دارفلفل و بلبل و جوزبوا و بسباسه و شونیز و قسط و کرویا از هر یکی چهار درم زرنباد و درونج همه را نیم کوفته کنند و یک
شبانروز به آب تر کنند چنانکه آب بر وی چهار انگشت بالا دارد پس بپزند داروها تا نیک پخته شود و بمالند و بپالایند پس نیم رطل روغن بید انجیر
با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از یک مثقال تا سه مثقال شربت آن را الاصل **روغن شاهسپرغم** درد زانو و بندگشادها را
سود دارد آب شاهسپرغم بگیرند یک جزو روغن کنجد نیم جزو باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت یکمثقال تا نیم وقیه مقدار دو وقیه
نخود آب که اندر وی اندکی زیرهٔ کرمانی پخته باشند درد زانو و بندگشادها را سود دارد **روغن لاله** که بتازی شقایق النعمان گویند
بدن سرد را گرم کند و با سرخ و پیه بط طلی کنند تشنج ببرد روغن زیت یک رطل گل لاله دو وقیه اندر شیشه کنند و نود روز در آفتاب نهند **صفت**
روغنی که موی را نگاه دارد و آنچه ریخته باشد برآرد مازو و بلیلهٔ کابلی و برگ مورد از هر یکی یک جزو همه اندر شراب ریحانی بپزند تا مهرا
شود و بپالایند و آب را دیگر باره بپزند تا سطبر شود پس هم چندان روغن کنجد بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هر شب تن موی را
بدان چرب کنند و بامداد بطبیخ مورد بشویند **صفت روغنی که** موی را سیاه کند و از ریختن باز دارد ساذج هندی و حماما و اظفار الطیب و مازو
و قسط از هر یکی سه وقیه لادن یک وقیه زعفران یک وقیه خیربوا نیم وقیه روغن زیت یک رطل داروها نیم کوفته در شراب و روغن بپزند تا شراب برود
و روغن بماند و اگر خواهد که موی سرخ باشد مازو در افکنند **روغن مازریون** خداوند استسقا را سود دارد و آماس شکم بنشاند بگیرند مازریون
یک رطل و در پنج من آب بپزند تا بمقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه وقیه روغن بادام بر افکنند و بر آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند شربت مقدار یک درم با شیر اشتر اعرابی **صفت روغنی که** بواسیر را سود دارد بگیرند روغن زردآلو ده درم سپیدهٔ تر یک درم قرنفل و میعه یا
بر روغن حل کنند و طلی کنند **باب بیست و پنجم اندر مرهمها از هر جنسی صفت مرهم کافوری** طرقیدگی لب و مقعده را سود دارد و آتش
سوختگی آتش را سود دارد بگیرند مرداسنگ سپید و سپیداج اندر یرا استارات بکوبند و بپزند و موم و روغن کنند
از دو استیر موم و هشت وقیه روغن گل و داروها در روغن و موم پراکنند و بر سر شیشه پس سپیدهٔ دو خایهٔ مرغ خام بر افکنند و با مقداری
کافور بهاون اندر بمالند تا هموار شود **صفت مرهمی دیگر** همچنین بکار بیمار آید سپیده آرزیز یا سرب هفت درم مرداسنگ سپید پنج درم
الغفه سه درم کثیرا دو درم همه بکوبند و بپزند و موم روغنی کنند از ده درم موم و چهل درم روغن گل و داروها در وی پراکنند **مرهم ...**

ریشهای کرم را که بر سر و بر اندامها بود سود دارد و کوشت برارد مرداسنک زرد و جوز زرد چوبه یک جزو مرد درا نرم بسایند و بکما
کل بسرشند **صفت مرهم داخلیون** اماسها را که سخت باشد و خوک را سود دارد و نرم کند بکیرند مرداسنک زرد ده استار و بسایند
و با نیم من روغن زیت در پاتیله کند و بر اتش نرم می جوشانند و ان مرداسنک را بکفچه اندر میان روغن می جنبانند تا بکدازد و در غنی
سیاه کردد وپس نیم من لعاب تخم کتان و ده استار لعاب اسبغول و ده استار لعاب خطمی او بی بیامیزند و بکفچه بزنند تا همه یکی شود می زنند
تا سطبر سود چنانکه مرهم پذیرد **صفت مرهمی دیکر** حلبه و تخم کتان و تخم خطمی از هر یکی نیم من جدا کانه هر یک تر کنند یک شبانروز وپس بکیرند
لعاب هر یکی پنج استار مرداسنک سوده و سی استار روغن زیت تخت لعابها بجوشانند تا لختی کمتر شود وپس از اتش برکیرند و مرداسنک
بکدازد و سیاه کردد وپس لعابها بر افکنند و لختی باتش نرم بزنند تا سطبر شود **صفت مرهم منجی کبر** تازی مرهم الرسل کویند و بعضی مردمان
مرهم زهره کویند این مرهمیست که حواریان عیسی علیه السلام ساختند داروها دوازده عدد است هر یکی که ازو اختیار کردند اماسهای
سخت را و خوک را نرم کند و ناسور صعب را برفق بصلاح باز آرد و جراحتها را از کوشت مرده و از ریم پاک کند و برویاند بکیرند مقل
جزو و اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو موم زرد بیست جزو کندر سه جزو مرداسنک چهار جزو مر و بیرزد از هر یکی دو جزو روغن زیت
صد و بیست جزو راتیانج بیست و چهار جزو زنکار دو جزو زراوند سه جزو صمغها را بسرکه حل کنند و بیرزد و مر هر یکی بکدازند پس همه
بهم سرشند **نسخه دیکر** موم و راتیانج از هر یکی چهار جزو بیرزد و مر از هر یکی دو جزو مقل ازرق چهار جزو مرداسنک چهار جزو نیم روغن زیت
نیم من اندر تابستان و سی استار در زمستان **صفت مرهم باسلیقون** اماسهای سخت را نرم کند و بپزاند و ریم بیرون آرد و کوشت برویاند
و ریشها که بجای عصبانی نزدیک باشد سخت سودمند باشد موم زرد نیم من زفت هشت وقیه مر و راتیانه و علک الانباط از هر یکی
یک وقیه روغن زیت دو من و نیم و در نسخه دیکر مر نیست و بجای او هم سنک موم اورده اند **باسلیقون کوچک** راتیانه و زفت و موم از هر یکی
برابر روغن زیت چندانکه کفایت بود **صفت مرهم زنکار** زنکار دو درم موم و علک البطم و راتیانه با روغن زیت بکدازند و زنکار
در وی افکنند و در هاون بمالند تا هموار شود و در نسخه دیکر زنکار سه درم است **نسخه دیکر** ناسور و ریشهاء پلید را بصلاح باز آرد و کوشت
مرده بخورد بکیرند زنکار یک وقیه عنزروت و اشق از هر یکی نیم وقیه بسرکه بسایند و با انکبین بسرشند **صفت مرهم دیکر** خوک را بکدازد و کف
چوب انجیر بیست درم شب یمانی پنج درم بوره ده درم زفت هفتاد درم روغن زیت چندانکه کفایت بود زفت را با روغن بکدازند و داروهای
دیکر بدان بسرشند **صفت مرهمی دیکر** خوک را بکدازد بکیرند مر هفت درم اشق سه درم بسرکین کبوتر و سرکین بز از هر یکی ده درم موم ده
درم روغن زیت چندانکه کفایت بود **صفت مرهمی دیکر** جراحتهای تازه را برویاند و کوشت برارد بکیرند کندر و مر و عنزروت از هر یکی
برابر بکوبند و بیزند و بکار دارند **صفت مرهمی دیکر** بکیرند یک وقیه مرداسنک سوده و اندر سه وقیه روغن زیت بپزند تا حل شود وپس کندر
کند و بیرزد و عنزروت و دم الاخوین از هر یکی ده درم بسرشند چنانکه رسم است **صفت مرهمی دیکر** ریشها را که بسیار رطوبت بود سود دارد
و کوشت برویاند مرداسنک شش درم روی سوخته و کلنار و سرمه و دم الاخوین و زرد چوبه و شب یمانی و قلیمیای سیم از هر یکی یک درم
مرداسنک بسرکه و روغن زیت بسایند و داروها بدان بسرشند و بکار دارند **صفت مرهمی شنکرف** خوک و سرطان و اماس [illegible]
بکیرند مرداسنک پنج درم کندر و بیرزد و اشق از هر یکی ده درم علک البطم شش درم موم زرد ده استیر شنکرف هشت درم روغن زیت چندانکه
کفایت بود و در نسخه دیکر اشق و بیرزد از هر یکی پنج درم است **نسخه دیکر قوی تر** شنکرف بیست درم مرداسنک ده درم مرد و اندر

ای زنجفیر

هاون افکنند و کاهی سرکه بر وی چکانند و کاهی روغن کل و می مالند تا یک چیز شود وپس یک وقیه موم و دو وقیه روغن کل بهم بکدازند و
همه بیکجا در هاون بمالند تا مرهم شود و اندر زمستان بجای روغن کل روغن زیت کنند و بجای شنکرف اسرنج کنند و یا خود یک نیمه اسرنج
و یک نیمه شنکرف کنند **صفت مرهم مقل** خوک را و اماسهای سوداوی را سود دارد و ناسور را سود دارد بکیرند زفت نیم من موم نیم
استار مقل پنجاه درم سپیده ارزیز و مرداسنک از هر یکی سه درم بیرزد پنج درم زنکار سه درم روغن زیت چندانکه کفایت بود مقل حل کنند
و موم و علک بکدازند و همه بیکجا بسرشند **صفت مرهم مصری** کوش را که از وی ریم بسیار رود و همه ریشهای دیکر را بکیرند سرکه هفت درم انکبین
هشت درم انکبین را با سرکه بپزند و کف بردارند و بقوام آرند دو درم زنکار سوده در وی بسرشند و نکاه دارند **صفت مرهم خنیبا**
اماسهای سخت را نرم کند و خوک را بکشاید اشق شش درم کندر سه درم نمک طبرزد و راتیانه از هر یکی چهار درم خمیر کندم و پیه بط از هر یکی
بیست درم روغن زیت چندانکه کفایت بود اشق را بسرکه حل کنند و پیه را با روغن بکدازند و داروها بدان بسرشند **صفت مرهمی** سوختکی
اتش را سود دارد و ریشها را خشک کند اهک نو بشویند چند بار و روغن زیت بر افکنند و بسرشند و می مالند تا اب از وی برود
و بروغن سرشته شود و بقوام مرهم آید **صفت مرهمی دیکر** سوختکی اتش را مرداسنک و خبث الفضه و اسفیداج و قیمولیا و اهک شسته و روغن
کل و سپیده خایه مرغ بسرشند چنانکه رسم است **صفت مرهم تابستانی کوشت رویانند** بکیرند مرداسنک پنج درم و بسرکه بسایند کاهی کاهی
بروغن چندان بسایند تا مرداسنک بریده شود وپس پنج درم سپیده ارزیز و اندکی کافور با وی بسرشند و بکار دارند **صفت مرهم کلنار**
نملة و اکله را سود دارد بکیرند مازوی سبز و مرداسنک و زرد چوبه از هر یکی یک جزو کلنار و برک مورد و عصاره لسان الحمل از هر یکی دو
جزو موم صافی و روغن کل چندانکه کفایت بود **باب بیست و ششم اندر داروهای دهان و کام و زبان و دندان** صفت داروی که
کرانی زبان را ببرد نوشادر و بلبل و عاقرقرحا و خردل سپید برابر بکوبند و بیزند و در روی و زبان چند بار بدان بمالند خاصه بن زبان و زیر
زبان **صفت داروی دیکر** سستی زبان را ببرد دارچینی و حماما از هر یکی سه درم سادج هندی و نانخواه و زراوند طویل و تخم کرفس و تخم شبت
از هر یکی یک [illegible] مروارید و کهربا از هر یکی دو درم شربت دو درم با اب کرم یا شراب کهن **صفت داروی دیکر** ملازه را بجای باز برد کلنار
چهار درم شب یمانی دو درم نوشادر و زعفران از هر یکی نیم درم کافور اندکی را تک یک درم همه بکوبند و بیزند و در مغز میل کنند و در زیر
ملازه بر کنجه نشینند و بر دارند و یک زمان همچنان بدارند پس کنجه بیرون آرند **داروی دیکر** انکزد دو درم شب یمانی یک درم همه بسایند
و با انکبین بسرشند و بمیلی برکیرند و بملازه رسانند **داروی دیکر** ملازه را بجای باز برد مازو سه درم شب یمانی یک درم نوشادر و نمک
اندرانی از هر یکی نیم درم بکوبند و بیزند و همچون دارو بکار دارند **داروی دیکر** ملازه را فرو آمدن و خناق را جوز سرو سه درم نمک
اندرانی و نوشادر از هر یکی دو درم سماق و مازو و اقماع رمان و اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی چهار درم شب یمانی یک درم اقاقیا و حضض
و کزمازو و کل سرخ و ورد الخطاطیف و شیاف ماميثا از هر یکی چهار درم قیصوم سوخته دو درم بکوبند و بیزند و بمیل بملازه رسانند
و از جهت خناق بحلق اندر دمند **صفت داروی دیکر دهان را که از کرمی بود سود دارد** شیاف ماميثا و طباشیر و لسان الحمل و بزرالورد
و اهلیله زرد و کلنار و برک زیتون و کزمازو و شب یمانی برابر بکوبند و بیزند و [illegible] در دهان پاشند **صفت داروی قلاع [illegible]**
برک مازریون و برک علیق و اقاقیا از هر یکی ده درم همه بکوبند و بیزند و اندر دهان پاشند **صفت داروی [illegible]** بر کوشت بن دندان
باید و خورده را سود دارد بکیرند مازو هشت درم کل سرخ و سنک سماق و نمک هندی از هر یکی چهار درم همه بکوبند و بیزند و [illegible]

ای سکون

مرغ ۴

و بوقت حاجت بکار دارند **صفت داروی دیگر** که خون آمدن از بن دندانها باز دارد و خورده را پاک زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و اهک و مازو برابر کنند و مقداری بیابند و بدان مسواک کنند و از پس آن روغنها در دهان گیرند تا سوزش بنشیند **صفت داروی دیگر** دندان جنبیده سخت کند بگیرند گلنار و پوست انار ترش از هر یکی شش درم زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یکی سه درم سماق و گل سرخ از هر یکی هشت درم سنبل و نقاح الاذخر از هر یکی ده درم بکوبند و اندر پراکنند **صفت داروی دیگر** دندانرا سخت کند مر و توتیا و شب یمانی و نشاسته و گل سرخ و پوست انار ترش و استخوان بلیله ند و گلنار و مازو و کزمازو راست اسارات بکوبند و بپزند و بر دندان مالند **صفت داروی دیگر** دندان سیاه را بزداید فلفل ده درم بلبل چهار درم حنا سه درم ساذج هندی دو درم مازوی سوخته هشت درم بکوبند و مسواک کنند **صفت داروی دیگر** دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند کزمازو و زنجبیل و زبد البحر و دار بلبل و قاقله از هر یکی دو درم نمک بریان کرده دو درم عود سوخته پنج درم سک دو درم جو سوخته هفت درم **صفت داروی دیگر** بن دندانها را سخت کند و برد آید و رطوبت از بن دندانها بیارد نمک هندی دو درم سعتر نو درم شیح سوخته چهار درم زراوند طویل دو درم قطران یکدرم بکوبند و بپزند و با انگبین بسرشند با قطران و اقراص کنند و بسوزند و با اقراص کنند و بگیرند زنجبیل و زبد البحر از هر یکی دو درم کزمازو ده درم سلیخه و سک از هر یکی دو درم بکوبند و بپزند و با اقراص کوفته بیامیزند و مسواک کنند **صفت داروی دیگر** خون از بن دندانها باز دارد گلنار و گل سرخ و حب الآس و اقماع الرمان و سماق و نمک بریان کرده و مازو سوخته و اندر سرکه کشته و فوفل و قرنفل از هر یکی پنج درم بکوبند و مسواک کنند **صفت داروی دیگر** درد دندان را از رطوبت بود و کاواک ابشاند بگیرند زنجبیل و اندر سرکه و انگبین بپزند تا سطبر شود پس در کاواکی نهند و در بن دندان طلی کنند **صفت داروی دیگر** کاواک دندانرا بگیرند شونیز بریان کرده و با سرکه بسایند و در کاواکی نهند و حلتیت و قطران و تریاک بزرگ و میعه تر و مر با قطران و بیرزد با بزرالبنج و موز برج بسرکه بسرشند و مازو و قطران با انگبین بسرشند خردل کوفته با خربا سرشته و زعفران با قطران این هر چه حاضر بود اندر کاواکی دندان نهادن درد بنشاند و کاواک شدن دیگر باره باز دارد و اندر کاواکی کرم باشد تخم کتان و بزرالبنج برابر بهم بکوبند و دود کنند **صفت داروی دیگر** دندانرا بزداید و بوی دهان خوش کند فرنج و پوست ترنج و گل سرخ و عود و سک و لطفا الطیب از هر یکی چهار درم دارچینی و صندل و سعد از هر یکی پنج درم جوز بوا و بسباسه و مصطکی و قرنفل و کبابه از هر یکی سه درم کافور دو دانگ با آب سیب بسرشند و ضماد کنند و اندر دهان دارند **باب بیست و ششم اندر داروهای چشم** صفت داروی که خارش چشم را سود دارد و پیراز اموافق بود بگیرند توتیا مغسول ده درم هلیله زرد و صبر و بلبل و زرد چوبه از هر یکی پنج درم بلبل سیاه دو درم همه بکوبند و بپزند و همچون سرمه بکار دارند **صفت داروی دیگر** چشم را قوت دهد و روشن کند شادنج و مر سوخته و شیاف ماميثا از هر یکی چهار درم توتیا هندی و مروارید و توبال مس از هر یکی دو درم صبر و حضض و مامیران از هر یکی یکدرم بکوبند و بپزند و بکار دارند **صفت باسلیقون** خارش و خیرگی چشم را ببرد قلیمیا زر ده درم مس سوخته پنج درم سپیده ارزیز و نمک اندرانی از هر یکی دو درم نوشادر و جعده و بلبل و دار بلبل از هر یکی یکدرم زبد البحر و قرنفل و اشنه از هر یکی یکدرم بکوبند و بپزند و بکار دارند چون سرمه **نسخه دیگر باسلیقون** فرو آمدن آب اندر چشم باز دارد و چشم را روشن کند و پیران را شاید شادنج و سرمه و قلیمیا زر و ساذج و سرطان بحری و توتیا و مس سوخته و توبال مس و زعفران و صبر از هر یکی دو درم دار بلبل و بلبل و نوشادر از هر یکی یکدرم بکوبند و بپزند و بکار دارند این باسلیقون عزیز گویند **صفت داروی دیگر** که از رطوبت بود و بیرد توتیا مغسول ده درم زنجبیل و بلبل و دار بلبل و مامیثا از هر یکی یکدرم نوشادر نیم درم با آب بادیان بپرورند به

پس بکار دارند **صفت سرمه دیگر** دمعه را باز دارد توتیا مغسول ده درم تبند و هلیله زرد و صبر از هر یکی چهار درم بلبل سیاه نیم درم دار بلبل یکدرم بکوبند و بپزند **صفت سرمه دیگر** روشنایی چشم را زیاده کند سرمه اصفهانی هفت درم مارقشیثا پنج درم قلیمیا زر مغسول بیست درم مروارید سه درم زعفران نیم درم ساذج هندی دو درم مشک نیم درم بکوبند و بپزند و بکار دارند **صفت سرمه دیگر دمعه را باز دارد و کفشیره را ببرد** سرمه و توتیا از هر یکی دوازده درم مروارید دو درم ساذج هندی یکدرم زعفران نیم درم مارقشیثا هشت درم مشک انگی کافور انگی **صفت داروی دیگر** ناصور گوشه چشم را سود دارد صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین و گلنار و سرمه و شب یمانی و زرنیخ سرخ و زاج از هر یکی برابر بکوبند و بپزند و بگوشه چشم بیفشارند تا بهتر شود و پس این دارو در وی کنند **صفت شیاف دیگر** جرب و سبل و گوشت فزونی را ببرد بگیرند ساذج شش درم صمغ پنج درم زنگار سه درم مس سوخته و قلقطار سوخته از هر یکی دو درم افیون و مر از هر یکی یکدرم زعفران نیم درم بکوبند و بپزند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند **شیاف دیگر** سبل را و آماس را و گوشت فزونی را ببرد زنگار سه درم اسفیداج و قلیمیا و سیم و صمغ و اشق از هر یکی دو درم اشق را با آب سداب حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت شیاف دیگر** ابتدا آب فرو آمدن را سود دارد و خیرگی و سده رقیق را ببرد قلیمیا زر و زعفران و بلبل و افیون از هر یکی چهار درم صمغ و شیاف ماميثا و عنزروت از هر یکی سه درم زرنیخ سرخ یکدرم مر یک درم و نیم مر را بشراب کهن حل کنند و داروها بدان بسرشند **صفت شیاف دیگر** خیرگی را و سبلاق و سطبری کنارهای پلک را سود دارد قلیمیا زر و اقاقیا از هر یکی پنج درم زنگار چهار درم روی سوخته دو درم مر و افیون از هر یکی نیم درم صمغ چهار درم دو دانگ و سرمه از هر یکی یکدرم بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند **صفت شیاف ابیض** درد چشم را که از گرمی بود سود دارد و ریش چشم را که در وی پلیدی بود سود دارد عنزروت و مر و سپیده ارزیز از هر یکی پنج درم کثیرا سه درم نشاسته دو درم صمغ چهار درم افیون و قلیمیا از هر یکی یکدرم همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند **صفت شیاف دیگر** در اول رمد سود دارد و طرفه کند و کمه ارد که برون خیزد بگیرند سرب سوخته و سرمه و روی سوخته و توتیا و صمغ و کثیرا از هر یکی یکدرم افیون نیم درم **نسخه دیگر** قرحه را و موی سرخ را سود دارد قلیمیا زر مغسول و توتیا و اسفیداج از هر یکی دو درم افیون یکدرم و نیم عنزروت سه درم شیاف کنند و بکار دارند **صفت شیاف قیصر** جرب را سود دارد ساذج دوازده درم قلیمیا و روی سوخته از هر یکی شش درم زنگار و قلقطار سوخته از هر یکی چهار درم افیون یکدرم با آب باران بسرشند **صفت شیاف دیگر** درد صعب را بنشاند و بخواباند شیاف ماميثا هشت درم زعفران و افیون و حضض از هر یکی دو درم کثیرا و عنزروت از هر یکی چهار درم جند بیدستر یکدرم **صفت شیاف دیگر** در ابتدا رمد سود دارد اسفیداج و شادنج از هر یکی دو درم گل سرخ چهار درم زعفران و سنبل از هر یکی یکدرم افیون نیم درم **شیاف مرارات** آب فرو آمدن باز دارد بگیرند زهره کلنگ و زهره شبوط و زهره کبک و زهره بز کوهی و زهره عقاب و زهره کرکس و زهره باشق و زهره خر وحشی و زهره کبوتر بچه و زهره دراج و زهره شیر و زهره لقلق و زهره خوک و زهره روباه و زهره خرگوش و زهره جانور از هر یکی دو درم فرفیون و شحم الحنظل و سکبینج از هر یکی دو درم سکبینج را با آب بادیان حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بدان بسرشند **صفت شیاف قرحه و بثره را سود دارد** بگیرند سرون گوزن سوخته و کندر و سرب سوخته مغسول از هر یکی چهار درم توبال مس سوخته دو درم افیون یکدرم صمغ چهار درم **صفت شیاف دیگر** قرحه و بثره که برطبقه قرنیه باشد سود دارد سپیده ارزیز شش درم نشاسته سه درم قلیمیا زر مغسول و کندر از هر یکی چهار درم توبال مس مغسول دو درم افیون یکدرم صمغ چهار درم **صفت شیاف دیگر** سوخته شدن و خوردن گوشه چشم را سود دارد

و زمره ما

ور وشیانی اقوت کند سره واقاقیا از هر یکی شش درم بلیل سپید دو درم سنبل سه درم افیون و زعفران از هر یکی یکدرم عصارهٔ غوره درم
صمغ شش درم باب برشند وشیاف کنند **صفت شیافی دیگر** سپید، چشم را پنهان کند از ریر سوخته وشسته وزعفران و اقاقیا الزمان درمخ
وقلقند واقاقیا از هر یکی دو درم شیاف کنند **صفت شیاف کندر بشو و قرحه و مدرا کند** از سردی بود و سر بازده بکو سود دارد
اشق وعزروت از هر یکی پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم شیاف کنند چنانکه رسم است **شیافی دیگر** سپیده را برد ازد و سحق بادام
وتوتیا و سرطان بحری و برالضب بوره سنج وشکر طبرزد از هر یکی سه درم مامیران و وج از هر یکی ده درم مامیران و وج اندر
بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و دارو ها بکوبند و بپزند و درین آب برشند و در سایه خشک کنند پس بسایند و هم بدین آب دیگر بار
ترکنند و برشند و همچنین خشک می کنند و می سایند تا جمله آب در وی خرج شود پس شیاف کنند **باب بیست و ششم اندر حقنها**
وشیافهای مسهل و غیر مسهل **صفت** حقنهٔ نرم قولنج را که از گرمی بود سود دارد و بگشاید ثفلها که اندر رودهٔ خشک شده باشد
بلغ اندا انجیر پنج عدد سبوس گندم یک کف تک کف خطمی خشک یک کف برگ چغندر ده عدد بیخ سوسن نرم کوفته ده درم سپستان سی عدد
نرم کوفته یک کف بنفشه یک کف بابونه یک کف نیلوفر یک کف برگ ترنج یک کف همه در شش رطل نقیع آذی اب بجوشانند تا دو بهره
برود و یک بهره بماند و بپالایند و مقدار ده استار بگیرند و یک وقیه و نیم لعاب اسبغول یک وقیه روغن بنفشه یا روغن شیرخشت ده درم
انکامه و دو درم بوره و نیم درم نمک هندی برین مطبوخ افکنند و نیم گرم کنند و حقنه کنند **صفت حقنهٔ دیگر** بابونه و بنفشه و خطمی و سپستان
و تخم کتان و عناب از هر یکی یک کف بپزند چنانکه رسم است و پانزده درم روغن کنجد و یک درم نمک هندی و یکدرم بوره و دو درم
و دو وقیه انکامه حقنه کنند و اگر خواهند که قوی تر بود اندرین مطبوخ دو درم شحم حنظل زیاده کنند و یک وقیه انگبین و نیم درم جند بیدستر
و دو دانگ نطرون در وی افکنند **صفت حقنهٔ دیگر** قولنج را و درد پشت او و درد سرین را و عرق النسا را او و جاع مفاصل را سود دارد
تخم کتان و قنطوریون و شبت خشک از هر یکی یک وقیه عناب و سپستان از هر یکی سی عدد و مغز تخم معصفر دو وقیه خسک یک وقیه و نیم
انجیر دو عدد سبوس گندم دو وقیه برگ کرنب و برگ چغندر از هر یکی یک دسته کوچک برگ سداب خشک دو وقیه همه اندر هفت من آب بپزند
تا به دو رطل باز آید و بپالایند و بر هفتاد درم یا هشتاد درم ازین مطبوخ یک وقیه انکامه و دو درم بوره و یک وقیه انگبین و یک وقیه
روغن زیت یا روغن کنجد و نیم وقیه روغن بان و یکدرم روغن کاو ترکیب کنند و بکار دارند **صفت حقنهٔ دیگر** قولنج بلغمی را و
درد پشت را و بادهای غلیظ را حلبه و تخم کتان و قنطوریون و بابونه خشک و خطمی از هر یکی یک وقیه انجیر ده عدد عناب و سپستان
از هر یکی سی عدد برگ کرنب و برگ چغندر و شبت و سداب از هر یکی یک کف سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر بکوفته ده درم
بپزند چنانکه رسم است و یکدرم نمک هندی و دو دانگ بوره و نیم درم جند بیدستر و انکامه بکوفته و تخم حنظل دو دانگ و فانیذ دو استار و انگبین
مصفی یک استار ترکیب کنند و بکار دارند **صفت حقنهٔ دیگر معتدل** حلبه و تخم کتان و انجیر سبتی و عناب و سپستان و بنفشه و خطمی و بابونه
و حسک و اکلیل و شبت و سبوس گندم از هر یکی یک کف بپزند و بپالایند یک وقیه بانید و یکدرم بوره و یکدرم نمک هندی و یکدرم و نیم
روغن شیرخشت ترکیب کنند و بکار دارند **صفت حقنهٔ دیگر** پیچیدن شکم و پیچ را که از اسهال صفراوی خیزد سود دارد کشک جو و گل سرخ
با یکدیگر بپزند و بپالایند و یک وقیه بانید در افکنند شیاف سپید که از بهر چشم سازند مقدار نیم درم سود و یک زردهٔ خایهٔ مرغ پخته حل
کرده بروغن گل حقنه کنند **حقنهٔ دیگر** درد پشت و سردی رحم را سود دارد و مضرتها را فرو آرد اشق و مقل و سکبینج از هر یکی پنج درم فا...

دو درم جند بیدستر یکدرم تخم بادیان و تخم کرفس و نانخواه از هر یکی چهار درم تخم سیسالیوس چهار درم حلبه و بابونه خشک و شبت
از هر یکی یک کف همه اندر سه رطل آب بپزند تا برطلی باز آید و بپالایند و یک وقیه انگبین و یک وقیه و نیم روغن کنجد برافکنند و حقنه کنند
صفت حقنهٔ دیگر ضعیفی کرده را سود دارد و قوت باه بیفزاید حلبه و چغندر از هر یکی یک کف حسک پنج استار به بزکش و سردی او و خایه
او همه نیم کوفته اندر دیگ کنند و دو رطل شیر تازه و سه رطل آب حسک در آن دیگ کنند و بپزند و بپالایند و سه بار بدین آب حقنه کنند نیم گرم کرده
صفت حقنهٔ دیگر سردی گرده و مثانه را سود دارد روغن بادام تلخ و روغن کنجد و روغن حبة الخضرا و روغن زیت از هر یکی یک
وقیه روغن گاو نیم وقیه همه باده ستیر کشکاب بیامیزند و در حقنه کنند **صفت حقنهٔ دیگر** فربه کند تن را و شهوت جماع بدید آرد و قوت
آن زیادت کند بگیرند روغن بان و روغن یاسمین و روغن سوسن از هر یکی یک وقیه روغن شیرو نیم وقیه روغن سر و پاچه دو وقیه روغن حبة الخضرا
و تخم ترب از هر یکی نیم وقیه همه بیامیزند پس بگیرند سورنجان ده درم قنطوریون هفت درم حسک بیست درم همه در یک من و نیم آب بپزند تا نیم
باز آید و بپالایند و چهل درم ازین مطبوخها با این روغنها بیامیزند و حقنه کنند سه روز **صفت حقنهٔ دیگر** قروح امعا را و خون آمدن
باز دارد کشک جو و برنج و بهی کرده بزر از هر یکی پنج استار همه بپزند و بپالایند و چهل درم بگیرند و سپیدهٔ ارزیز و نشاسته و اقاقیا از هر یکی یکدرم
و نیم زعفران و شیاف ابیض از هر یکی یکدرم زردهٔ خایهٔ مرغ پخته و بروغن گل حل کرده یک عدد با این مطبوخ بیامیزند و بدان حقنه کنند
صفت شیاف دیگر قولنج را بگشاید بگیرند اشق و مقل و سکبینج و جاوشیر و نمک هندی و تخم حنظل و بوره و سقمونیا و حب النیل و تربد همه برابر
صمغها را با آب مقل حل کنند و داروها بکوبند و بپزند و بدان برشند و شیاف کنند **صفت شیاف بنفشه که** قولنج را بگشاید و اندر بیماریهای
گرم سود دارد بنفشه پنج درم سقمونیا سه درم بوره سه درم نمک هندی دو درم تربد سه درم ترنجبین و بانید از هر یکی پنج درم ترنجبین با آتش نرم
کنند و بانید را بکوبند و با داروهای خشک کوفته و بیخته با ترنجبین برشند و شیاف کنند **شیاف زحیر** بگیرند مر و کندر و صمغ و دم الاخوین
و زعفران و افیون و میعهٔ خشک برابر همه بکوبند و بپزند و شیاف کنند چند سغال غبیرا **نسخهٔ دیگر** شیافی که قولنج و درد بی قرار ساکن کند
زعفران و کندر و مر و حضض از هر یکی یک جزو افیون دو جزو همه بسایند و شیافها کنند **صفت شیاف قولنج را سود دارد** بگیرند بوره ده درم
تخم حنظل پنج درم سقمونیا دو درم نیمه کوفته بکوبند و بسایند و شیاف کنند و اگر ازین شیاف یکدرم در حقنه بکار برند سود دارد **صفت**
شیافی دیگر قولنج بگشاید شکر ده درم مقل دو درم بوره و شحم حنظل از هر یکی سه درم زهرهٔ گاو و یکدرم سقمونیا یکدرم برشند و شیاف کنند
صفت شیافی دیگر درد پشت را که از سردی بود سکبینج و جاوشیر و مقل و نارجیل و جلهنک کوفته و روغن و سند، از هر یکی هفت درم نطرون
پنج درم صابون سه درم خرما و انجیر از هر یکی سه عدد همه برشند چنانکه رسم است و شیاف کنند اما جلهنک را نخست باید کوفت نیک
و در میان کاغذ تو تو کردن و چیزی گران بروی نهادن تا کاغذ چرب شود و روغن او بپید شود **صفت حمول دیگر** حیض فرود آرد و در
اورده اند که این حمول آزموده است و کسانی را منفعت سال بیست بود و گشاده شد مر و پودینهٔ کوهی از هر یکی چهار درم ابهل هفت درم سداب
خشک دو درم مویزج از بیست درم همه بکوبند و بزهرهٔ گاو برشند و شیاف کنند **شیافی دیگر** کودک مرده بیرون آرد و زادن آسان
کند مر و جاوشیر و خربق زهرهٔ گاو برشند و شیاف کنند **صفت شیافی دیگر** از آنکه بسبب سردی تریا حامل نشود میعه تر و جند بیدستر
و جاوشیر و حب البلسان و قسط و بلبل و مقل بر صمغها بشراب کهن برشند و داروهای خشک بکوبند و بپزند و بدان برشند و شیاف
کنند شبی چند پیوسته بکار دارند پیش از مباشرت و هلیلج هندی و حماما و مشک و عنبر و زعفران و اقاقیا و سک و مازو و سعد و کندر

سود دارد بگیرند

سود دار

ونفط سیاه و غالیه درین باب سودمند بود جموع کم افراط حیض باز دارد سرمه و کلنار و شکار از هم کی برابر بکوبند و بیزند و بعصاره برگ مورد
ترکنند و شیم بدان الوده کنند و بردارند صفت دارویی دیگر هم از بهر این کار سرمه و کلنار و مازو و اقاقیا و شب یمانی برابر همه بسایند و بیزند
و بعصاره برگ مورد بسرشند و بکار دارند و بر زهار و پشت طلی کنند باب بیست ونهم اندر یاد کردن اوزان و مکیال که در قراباذین
یونان یاد کرده اند یک من قبان بوزن سیم دویست و پنجاه و هفت درم و سه یکدرم بود و بوزن زر صد و هشتاد مثقال و برطل بغدادی دو رطل
بود و باستار چهل استار و باوقیه و چهار اوقیه یک رطل بغدادی دوازده اوقیه و بیست استار بود و نود مثقال باشد و صد و بیست
هشت درم و چهار سبع یکدرم بود من رومی بیست و یک اوقیه من انطاکی و مصری شانزده اوقیه بود اوقیه بوزن سیم ده درم و پنج سبع یکدرم
بود و بوزن زر هفت مثقال و نیم بود یک استار بوزن سیم شش درم و سه سبع یکدرم بود و بوزن زر چهار مثقال و نیم بود و بعضی گویند
یک استار شش درم و دو دانگ است و تحقیق انست که شش درم و سه سبع یکدرم است لیناطیل دو اوقیات و استاد ابوالفرج هند
در کتاب مفتاح الطب می گوید انطیل هفت درم است و نزدیک بعضی دو استار است دهرق دو قسط است قسط چهار رطل است
و بعضی گفته اند قسط بیست اوقیه است و گفته اند اوقیه دوازده درم است وقسط انکبین نزدیک اهل یونان یک رطل است و نزدیک
بعضی یک رطل و نیم و رطل دوازده اوقیه است در کتاب سامر قسط انکبین دو رطل و نیم است دهرق انطاکی هشت هوجی است
و هر هوجی شش قسط رومی است قفیز بیست و پنج من بزرگ است و ان هشت کوک باشد و بیست و چهار کیله بود هر کیله سیصد درم با
دیگری اوزین پنج رطل است قطولی نه اوقیه است سکرجه بزرگ انرا نیز صدمه گویند نه اوقیه است سکرجه مطلق شش استار و چهار
استاری است سکرجه کوچک سه اوقیه است جره مطلق بیست و چهار قسط است جره طین جره کوچک است و ان چهار قسط است
قنطار صد و بیست رطل الابریق دو من است طالیطون صد و بیست و پنج رطل است بانطالیکی رطلی دوازده اوقیه است طولون نه
اوقیه است بمچون قوطولی قوطیه هفتاد و دو مثقال است الکوز شش قسط است الکوب سه رطل است درخمی یکمثقال است
و نزدیک بعضی یکدرم است بندقه یکدرم است و نزدیک بعضی یکمثقال است النواة دو دانگ است بوزن غربا دانگی و نیم است دو دانگ
ساوثا یک غربا و نیم است و نزدیک بعضی سه قیراط است اوبولوس سه قیراط است خاما الکبیر سه مثقال است خاما الصغیر دو مثقال
ملعقه از میون و از انکبین چهار مثقال است و از ادارو یکمثقال است خرنوبه شامی یک قیراط است و قیراط چهار جو است الترمسه دو قیراط
الباقلاه الیونانیه بیست و چهار جو است الجوزه المطلقه نه درخمی است و نزدیک بعضی چهار مثقال است الجوزه الملکیه شش درخمی است
بولوس دو دانگی است بوزن زر کسنوافی هم وزن است و نیم بها بوزن هشت قیراط است و چهار نه مجده درم است قطولین الکبیر
قطولین الصغیر شش درخمی است کرمنه در کتاب دطیوس دو دانگی و نیم است باب سی ام در تفسیر نامها دارو ها که مشکل است
اقاقیا عصاره القرظ انیسون بزر الرازیانج الرومی اسقیل بصل الفار و این نام از بهر ان گوییم که موش را بکشد اصطرک نوعی است
از میعه و گفته اند صمغ زیتون است اغالوجی چوبی است خوش بوی او چون بنفشه است در عطرها افکند ازاد درخت درختی است که انرا
زهر زمین گویند و شهر ری درخت طیله گویند ایرسا بیخ سوسن اسمانگون است ابوخلسا انچسا است بعضی مردمان انرا شنجار گویند و تبادی خرس
الحمار گویند ارند و برند بپارسی است شکافته از جانب سیستان ارند بواسیر بدان علاج کنند اسفند نوعی است از نیلوفر هندی
نباتی است بهچون دست مردم و گفته اند شکوفه سورنجان است ابیقورد بون زهیر وحشی است هیوفاریقون دادی رومی است الطوبا

بیست

کشنه است انیسون روغن ترب است اکالیا خانه عنکبوت است افلاطون مقل است ابرون حی العالم است اسطفلین گزرست
ایلون اسقوروس حب الحدید است ارامصطکی است ایاون بیخ کومیت افسایا موبرج است الطیث مبه هندیست برنجاسب
قیصوم است بلبوس بعضی گویند پیاز بری است و بعضی گویند تلخه پیاز است در جمله پیازیست که بخورند برگ او چون برگ گندنا شکوفه
او چون بنفشه بل خیار هندیست بهرامج ریحانیست بهارکاو چشم است برطانیقی گفته اند بستان افروز است بطباط عصا الراعی است
البطم حبه الخضرا است بالاذبنی خشک است بوطاپیر پایا است بسولیون بزر قطونا است. تبه شاهتره است تملون بادرنج هندیست
جبسین نوعیست از سنگ تو تو شفاف سپید دهمست درخت غار است دیودار درختی است از جنس ارجل و گفته اند صنوبر هندیست
دوقو گزر وحشی است درشیشعان بیخ بسبندان کرد است درخت غار است دافنیقن حب الغار است وخرزو است
خیر بواست و گفته اند انار جشان است مشتهان چوب هندی هیوفقسطیداس عصاره لحیه التیس است هال اکر دست
و دع صدف است حب العقد تخم بخکشت است حاطیوس بادنج است حجر الدم شادنج است طیوناخرتا است ینبوت
ینبوت خرنوب است کافیطوس برگ و شاخ درخت سرو است از بهر ان گفته اند که طعم و بوی مصطکی ازوی اید لبنی میعه است کهیز بری
جیر است چون سورنجان از نواحی افریقیه اورند مغره گل سرخ است سرح تقطری بنی است سیسالیوس انگدان رومی است
سورینون کرفس وحشی است سقولوفندریون بیخ کبر رومی است و گفته اند داروی است که طبخ ان نزدیک است بطبخ کبر رومی عرطنیثا
بخور مریم است عشر درختی است اعرابی از جمله یتوعات فوبانی است بهچون کرفس بزرگ بیخ ان فوت در ولایت گرگان از
زوله گویند فیل زهره درخت جضض است فیلاسوس بخور مریم است استان هرطیناتاست فرفیون صمغ شجر الشوک است خربق قاتل الکلب
ادریون قاتل الذئب است قاتل ابیه درخت بنگ است که بتازی البنج گویند قره عین کرفس است قریص انجره است فوفی حیوان بحریست
بهچون جیوان جند بیدستر قلقدیس هندیست قنبر بزر دانست قعم قریش ثمر خرنوب است قطف سرمق است رجل الغراب
ساق بقله الیمانیه است شنجار خس الحمار است شجر المریم بخور مریم است شلاغه بول بزر کوهیست که در هنگام کش بر سنگ کرده باشد
و سنگ ازان چرب و سیاه شده سوسن اسمانگون است سیسنبر کاد است خرو دارو خولنجان است قنطافیلون خمسه اوراق است دیناتیو
زوفرات الذو کرتخم کرفس است باب سی و یکم اندر بدلها داروها که حاضر نباشد حرف الالف افسنتین عوض ان
جعده است و شیح ارمنی و از جهت تقویت معده مثل ان اسارون با نیمه ان هلیله فاز جهت پاک کردن معده صبر اسقیل مثل ان
قردمانا و ثلثان ازوج و ثلث از حماما است اشنه بدل ان مثل ان قردمانا است انمد بدل ان سرب سوخته است ازاد درخت
از بهر درازی موی بدل شهدانج است اشق بدل ان شوخ خانه کمین انکبین است افیون سه بار وزن ان تخم بنگ است و دو بار وزن
ان تخم لفاح انکدان بدل ان بیخ اشترغار با مثل ان انگزد خوش اقاقیا بدل ان عصاره خرنوب است جوشانیده و خشک اسارون
بدل ان بیخونات نیمه وزن ان خولنجان است حرف الباء بان بدل ان مثل ان نوع است و نیمه وزن ان سلیخه و دو یکوزن ان بسباسه
بانونج بدل ان از جهت صداع قیصوم است بادآورد بدل ان در علاج تب شهتره است بهمن بدل ان مثل ان تودری و نیمه وزن ان لسان
العصافیر است بلادر بدل ان نیم وزن ان فندق است و ربع وزن ان دهن بلسان و سدس وزن ان نفط سپید بادرنجبویه بدل
ان اندر شاد کردن دل مثل ان ابریشم است و ثلث وزن لغ بوست ترنج بر سیاوشان بدل ان از جهت تنگی نفس مثل ان بنفشه است با نیم وزن

اذ ب السوس بسفایج بدل آن آفتیمون است و نیمه وزن آن نمک هندی بوزیدان بدل آن دو جزو بهمن سپید است بزرالبنج بدل آن
بزرالرطبه است حرف الجیم جوزبوا بدل آن یک نیم چندان سنبل است جندبیدستر بدل آن وج است یا نیمه آن فلفل جاوشیر بدل آن
انجدان و اشق بدو نزدیک است جنطیانا بدل آن یکبار و نیم اسارون است و نیمه وزن آن بیخ کبر و دوبار وزن آن زراوند جلنار
بدل آن جفت بلوط است جعده بدل آن از جهت کرمان دراز و از جهت ادرار بول چوب بار ترنج است و چهار دانگ وزن آن بلیله
بدل آن دو ریک سه بار مثل آن زرنباد است حرف الدال دارچینی بدل آن دو بار مثل آن سلیخه است یا کبابه درونج بدل آن مثل آن
زرنباد و ثلث آن قرنفل دارشیشعان بدل آن دوبار و ثلث آن تخم ینبوت است و از جهت منفعت عصبها مثل آن اسارون است و نیم
وزن آن درونج دهن الاخوین بدل آن کوک است حرف الهاء هیوفاریقون بدل آن مثل آن اذخر است که بدل آن مثل آن بیخ
هال بدل آن کبابه است و بدل کبابه هال حرف الواو وج بدل آن از جهت منفعت سپرز و جگر و شکستن بادها مثل آن زر
است که ثلث وزن آن ریوند حرف الزاء زرنباد بدل آن از جهت گزیدن جانوران زیان کار یک وزن و نیم درونج است و ثلث
وزن آن طلخشقوق و نیم وزن آن دارچینی زعفران بدل آن مثل آن قسط است و ربع آن پوست بلیله زراوند مدحرج بدل آن مثل آن
زرنباد است و نیم وزن آن قسط و ثلث وزن آن بسباسه و بدل زراوند طویل قسط و وزن آن زرنباد است و نیم وزن آن فلفل حرف
الحاء حضض بدل آن فوفل و صندل است بتمامی حب النیل بدل آن در اسهال سودائی نیمه آن تخم حنظل است یا سدس آن حجر ارمنی
حب الصنوبر بدل آن مثل آن حب المحلب است و بدل حب المحلب مغز بادام شیرین است حرف الطاء طراثیث بدل آن وزن
آن پوست انار ترش سوخته و مغسول کرده و سدس آن بازیه و عشر وزن آن صمغ طباشیر بدل آن وزن آن عصارة لحیة التیس است
یا مثل آن گل ارمنی و قرطاس شامی سوخته بدل است حرف الیاء ینبوت بدل آن اندر قبض بلوط است که مازو و گلنار وغیر
آن از قوابض یبروح بدل آن بزرالبنج ابیض است یتوع بدل آن اندر اسهال بلغم و سودا سه بار وزن آن [illegible] و ثلث وزن
آن سکبینج حرف الکاف کاکنج بدل آن عنب الثعلب است کمافیطوس بدل آن نیم وزن آن سیسالیوس است و ربع آن سلیخه
کمادریوس بدل آن شلغم دشتی و بیخ حماض دشتی کندس بدل آن از جهت قی جوز القی است یا مثل آن فلفل کبابه مصطکی است
بدل آن کندر است کبد الذئب بدل آن اندر آماسها نیم جزو ریوند چینی و نیم جزو دارفلفل است کرویا بدل آن بزر [illegible]
حرف اللام لبنی میعه تر است بدل آن جند بیدستر با دو وزن آن روغن یاسمین لسان العصافیر بدل آن مثل آن
[illegible] مقشر یا وزن آن تودری سرخ حرف المیم مر گفته اند بدل آن نیمه آن فلفل است این درست نیست مامیثا بدل
آن اندر طلیها اقاقیا است [illegible] مشک طرامشیع بدل آن [illegible] حرف النون نارمشک بدل او [illegible]
زنجبیل و نیمه وزن او فستق و سدس آن سنبل است نوشادر بدل آن دوبار نمک است حرف السین ساذج هندی
بدل آن اندر معنی [illegible] با سنبل سرو بدل آن نیمه آن ابهل است و مثل آن [illegible] سورنجان بدل آن [illegible]
[illegible] مثل آن برگ خبازی و نیمه آن فلفل سنبل بدل آن ساذج هندیست سلیخه بدل آن دارچینی است سذاب بدل آن [illegible]
[illegible] است سکبینج بدل آن اندر مسهلات اشق است و بعضی گفته اند نیم وزن آن صبر و نیم وزن آن جاوشیر حرف العین
عود بلسان بدل آن بنفشه سپید است عصارة غافث بدل آن برگ غافث است سه بار مثل آن تخم درخت [illegible] بدل آن [illegible]

دو بار چندان که و بدل برگ درختان سرو یک او تخم و بدل [illegible] سه بار برگ او و عفص و برگ مورد و جفت بلوط و [illegible]
و گلنار و قرظ و انار پوست و هلیله همه نزدیک یکدیگرند عاقرقرحا بدل آن از جهت خلق کبابه است و از جهت معده راسن و از جهت
غرغره بیخ طرخون پارسی است و از جهت جگر دارفلفل است حرف الفاء فلفلمویه بدل آن دارفلفل است فرفیون بدل آن چند یک
است فلفل ابیض بدل آن نیم وزن آن زنجبیل است و نیم جزو فلفل سیاه حرف الصاد صبر بدل آن دوبار چندان
حضض است و از جهت معده افسنتین است حرف القاف قردمانا بدل آن [illegible] اسفند است یا اذخر قسط بدل آن
نیم وزن آن عاقرقرحا است قثه بدل آن سکبینج است قرنفل بدل آن نیم وزن آن عاقرقرحا است که وزن آن ساذج قاقله
بدل آن نیم جزو کبابه است و نیم جزو [illegible] قشور الکندر بدل آن دوبار مثل آن کندر است حرف الشین شاهتره بدل آن اندر
[illegible] وزن آن سنای مکی است و عصیر شاهتره بدل آن هلیله زرد است شیطرج بدل آن فو است شکر [illegible] ساذج هندی زراوند طویل
گویند بدل مدحرج است و بدل هر دو راسن حرف الثاء ثوم بری بدل آن یکبار و نیم سیر است که از ثوم الذکر گویند
و در میان سیر باشد و اگر نیابند عنصل کوچک بدل است حرف الخاء خربق سیاه بدل آن نیمه آن اذریون است
و ثلث آن غاریقون ابن ماسویه می گوید بدل آن کندر است خولنجان بدل آن مثل آن و نیمه وزن آن قرفه است و گفته اند نیم
جزو قرنفل خردل بدل آن تخم سپیدان سرخ است و بار چندان و گفته اند تخم شلغم بدل است حرف الغین غار
بدل آن برگ تمام است غافث بدل آن مثل آن اسارون است و نیمه آن افسنتین غاریقون بدل آن تربد است و مثل آن

والله اعلم والحکمه تمام شد تمت

ذخیره خوارزمشاهی

صدق الله العلی العظیم وصدق رسوله النبی الکریم
ونحن علی ذلک من الشاهدین والحمد لله رب العالمین
وقد وقع الفراغ من تحریر هذا الکتاب وتنمیقه بعون
الله تعالی وحسن توفیقه یوم الاحد السابع عشر
فی شهر ربیع الاول سنة سبع عشر وتسعمائة
للهجرة النبویة المصطفویة کتبه العبد
الضعیف المحتاج الی رحمة الله اللطیف
محمد بن عبد الحی غلام سلطان
سلطان سلطان محمد خان
ابد الله عمره الی یوم
الحشر والمیزان